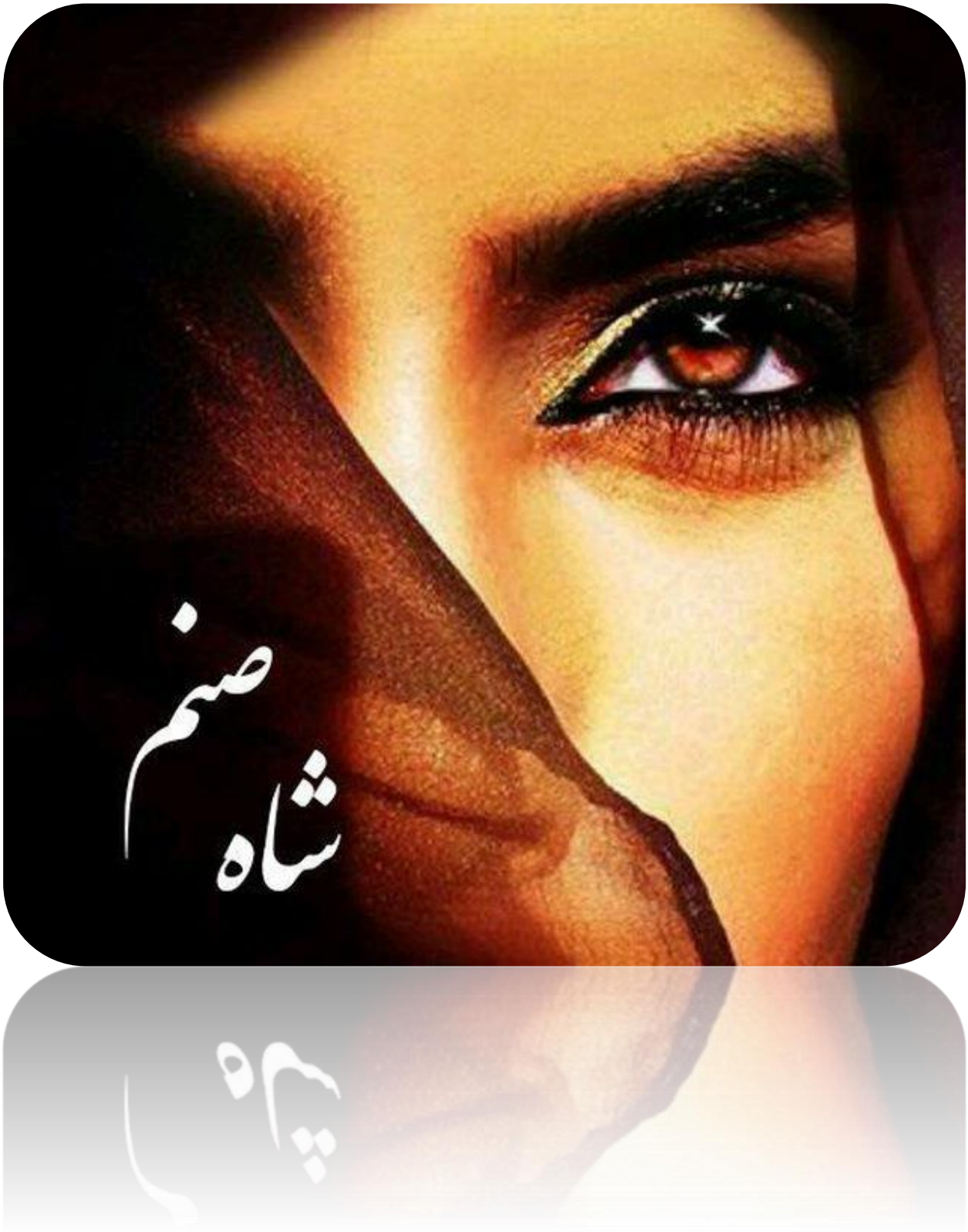
شاه صنم

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:31]**

**#پست1**

**نگاهش را از ابتدا و انتهای کوچه گرفت و به در سفید رنگ خیره ماند. قلبش برای صدمین بار بود که به یکباره خالی میشد. برای فشردن زنگ پر از تردید بود.آمدنش درست بود؟! وای نکند او به کَمینش نشسته باشد؟!!**

**آشوبی در دلش به پا شده بود و به خودش برای این تردید حق میداد. البته که حق داشت! هم حق داشت که بترسد، هم حق داشت که فراری باشد، هم حق داشت که خود را مخفی کند، و هم حق داشت که ساعتی را تاخیر کند و برای آمدن به اینجا دو دل و سرشار از دلشوره باشد. او لعنتی ترین آدمِ روی زمین بود!**

**اگر عمه اش نخواسته بود، هیچوقت..حتی تا آخر عمر پایش را به این خانه که چه عرض شود، به این کوچه و حتی این خیابان و این محله هم نمیگذاشت! او طرف مقابلش را میشناخت و میدانست که حالا چقدر دنبال تلافی کردن است. بله حق داشت! دیوانگیِ بزرگی کرده بود و ولوله به جان او انداخته بود. و حالا هر لحظه منتظرِ انتقامش بود و خشمی که برسرش آوار میشد.**

**پیامی که به گوشی همراهش رسید، باعث شد دست از کندن ناخنهای نه چندان بلندش بردارد.با استرس دست در جیبِ پاییزه اش کرد و گوشیِ نوکیایی که کادوی تولدش از طرف پدرش بود را درآورد .**

**اسم "عمه صدری" روی صفحه ی کوچک موبایل خودنمایی میکرد. پیام را باز کرد:**

**-کجا موندی پس دخترم؟؟**

**لب میان دندانهایش کشید و تردید را بیشتر از این جایز ندانست. درست هم نبود که عمه جانِ مهربانش را بیشتر از این معطل نگه دارد. مگر چند وقت یکبار از او درخواست کمک میکرد که حالا یک ساعت دیر کرده بود؟؟ او همیشه هوایش**

**را داشت و نمیگذاشت که گزندی از طرف کسی به او برسد. دو ساعتی برای درست کردن ترشی کمکش میکرد و بعد به خانه برمیگشت!**

**نفس بلندی کشید و سریع تایپ کرد:**

**-دم درَم عمه جون..**

**نگاهش را بالا کشید. میخواست زنگ در را بفشارد، ولی قبل از اینکه انگشتش روی زنگِ در بنشیند، در با صدای تیکِ آرامی باز شد. حالا بود که قلبش شوری عجیب گرفت و وحشتی در جای جای تنش راه گرفت. لعنتی فکرش هم تن را به لرزه می انداخت!**

**"خدا جون هوامو داشته باش دیگه قربونت برم! بسم الله"!!**

**در را هل داد و وارد حیاطِ نه چندان بزرگ خانه ی عمه شد. با قدم اول که داخل حیاط گذاشت، در را پشت سرش بست و نگاه دقیقی به اطراف انداخت. کسی نبود انگار! با انگشت اشاره اش عینکش را بیشتر به چشمانش چسباند تا با دقت بیشتری ببیند:**

**"الهی گور به گور شده باشه و خونه نباشه"!**

**قدمهایش میلرزید ولی تنها امیدش عمه ای بود که در خانه انتظارش را میکشید. در آن لحظه دعا کرد که کاش خود را در درست کردن ترشیِ لیته با سلیقه نشان نمیداد تا عمه برای کمک رویش حساب نمیکرد !**

**"چه غلطی کردیما! این عمه هم تو این گیر و دار وقت گیر آورده"!!**

**انگار داشت پا در قتلگاه میگذاشت و خب حق داشت دیگر! خوب میشناخت چه آتشفشانی ست و خوب میدانست که خودش این آتشفشان را به طرز دیوانه واری فعال کرده است!**

**چند پله ی کوتاه را بالا رفت و در دل دیگر به شکَر خوردن هم افتاده بود! از همان بالکن صدای لرزانش را بلند کرد:**

**-عمه؟؟**

**وقتی صدایی نشنید، به اجبار به در نزدیک شد و چند تقه به درِ چوبی زد:**

**-عمه صدری من اومدم !**

**چرا از آمدنش خبر میداد؟؟ مگر عمه خودش در را برایش باز نکرده بود؟! آخ آخ بدجور ترسیده بود ها!!**

**-عمه کجایی؟؟؟**

**بازهم صدایی نشنید و در دل لعنتی به همان اژدهای مخوف فرستاد! عمه گفته بود که نیست، ولی میترسید و این ترس دست خودش نبود. دو هفته به هر مصیبتی که بود، خود را از گزندش دور نگه داشته بود و حالا..انگار در دهان شیر میرفت !**

**"بابا نیستا! مطمئنم که نیست! عمه که دروغ نمیگه"!!**

**بالاخره تصمیمش را گرفت که وارد خانه شود. اول سرکی کشید و از همانجل آرامتر صدا زد:**

**-عمه صدری؟؟؟**

**جوابی نشنید و این جواب نشنیدن او را کلافه میکرد. وارد خانه شد. سالن بزرگ خانه به خاطر عصر پاییزی کمی تاریک به نظر میرسید.بازهم برای دقت بیشتر عینکش را روی بینی اش به عقب هل داد و سالنِ خانه را کاوید. در را نبست و با قلبی که دیگر در دهانش میزد، قدم به سمت آشپزخانه برداشت:**

**-عمه چرا جواب نمیدی؟؟؟**

**هنوز چند قدم به سمت آشپزخانه برنداشته بود که صدای بلند بسته شدن در خانه او را در جا پراند! آخ که قلبش همین حالا پخشِ زمین شد! با هین بلند به یکباره برگشت و..برگشتن همانا و چند سکته ی ناقص باهم زدن همانا!! اژدها درست نزدیک به در ایستاده بود و با نگاه سرشار از انتقام و پیروزی به او خیره مانده بود. با دیدن نگاهش و لبخندِ کجِ روی لبش..و وای! کبودیِ کمرنگِ زیر چشمش به معنای واقعی قالب تهی کرد .**

**-وای خدا!!**

**میتوانست خشم را در آن چشمها ببیند و از تُخسی نگاهش بارها بمیرد! پسر با دندانهای روی هم قفل شده خندید و قدمی نزدیک شد:**

**-بالاخره از لونه موشِت اومدی بیرون!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:32]**

**#پست2**

**دخترکِ بیچاره نمیدانست چه کند. با وحشت نگاهی به اطراف انداخت، به امید بودن عمه !**

**-ع..عمه؟؟؟**

**پسر با تُخسی بیشتری خندید:**

**-عمه جونش؟؟؟ کجایی؟! بیا به دادِ رادیو پیام برس که بدجور افتاد تو تله!**

**عجب حرفی! درست لقبی که میدانست به خاطرش میخواهد تنبیه شود !**

**"وای خاک بر سر شدم"!**

**-عمه کجایی؟؟؟**

**لبخند کج و پر حرص روی لب پسرِ روبرویش پررنگ تر شد و حتم داشت که رنگ به صورت ندارد.**

**-میبینم که از ترس داری خودتو قهوه ای میکنی!خوشم میاد خودتم خوب میدونی که چه غلطی کردی و اینطوری میترسی!**

**دخترک آب گلویش را به مصیبت فرو داد و صدای قورت دادن آب دهانش در سکوتِ سالن پخش شد .**

**-عمه کجاست؟!**

**ابروهای پسر بالا رفتند و قدمی دیگر نزدیک شد:**

**-بگم خونه نیست، میخوای چیکار کنی؟؟**

**حتی تصورش هم برای او مساوی بود با مرگ!**

**-پس تو..پیام دادی!**

**پسر با آرامشی ظاهری چشم روی هم گذاشت و سری تکان داد. لعنتی! چطور از او رودست خورده بود؟؟؟ مگر نمیدانست که او هرلحظه دنبال فرصتی ست برای تلافیِ غلط بزرگی که کرده؟! آرام و با وحشت زمزمه کرد:**

**-خدا لعنتت کنه!**

**او خندید و دخترک نمیدانست دقیقا چه غلطی باید بکند. هر قدمی که او نزدیکتر میشد، وحشت در دلش بیشتر خودنمایی میکرد .**

**-دیدی بالاخره دستم بهت میرسه؟؟ تا آخر عمرت که نمیتونستی خودتو ازم قایم کنی!بالاخره یه جا..مثل اینجا، گیر میفتادی..**

**نگاهش از پشت عینک روی کبودی زیر چشمش ماند و با خود گفت که این کبودی او را خوفناکتر کرده! سعی کرد محکم باشد، هرچند تمام تنش میلرزید:**

**-این مسخره بازیا..چیه؟؟ عمه کجاست؟ !**

**صورتش را نزدیک به صورت دختر نگه داشت و به حالت دیوانه واری گفت:**

**-هنوز دنبال عمه جونتی؟! عجب خری هستی بابا! نمیدونی الان واسه چی اینجا وایسادی؟؟؟**

**چانه اش شروع به لرزیدن کرد. نگاهِ پسر روی صورتش چرخی خورد:**

**-عیبی نداره! خودم نشونت میدم کلانتر کوچولو!!**

**دختر ترسیده قدمی عقب رفت و در مقابل مردِ سرکش روبرویش بود که قدمی به سمتش برداشت. تمام وجود دخترک ترس را فریاد میزد و تا به حال هیچقوقت اینطور گیر نیفتاده بود .**

**-اگه عمه نیست، پس من میرم!**

**و خیلی زود نگاه دزدید.خواست قدمی بردارد و از کنارش رد شود، ولی بازویش اسیر دست او شد:**

**-نه بابا؟؟؟ کجا به این زودی؟؟**

**دخترک بی اراده جیغی زد و خودش را جمع کرد:**

**-چیکار میکنی؟؟؟**

**پسر توجهی نکرد و عصبانی او را روبروی خودش کشید:**

**-هستیم در خدمتت فعلا! یه فصل کتک مفصل ازم میخوری، یه صدباری غلط کردم گوه خوردم میگی، التماسم میکنی که ببخشمت، بعد شاید گذاشتم بدون دردسر گورتو گم کنی و بری!**

**وای خدا چقدر تنبیه! دختر تکانی به خودش داد:**

**-الان زنگ میزنم به بابام حالیت میکنم که...**

**قبل از اینکه دست در جیبش کند،دو بازویش اسیر دستهای قدرتمند پسر شد. جا خورد و انتظار انقدر نزدیکی را نداشت. هم میترسید و هم...**

**پسر فقط عصبانی و پر کینه بود وقتی چشم در چشمهایش دوخت:**

**-دلم میخواد انقدر بزنمت..انقدر بزنمت تا همه ی حرفایی که شنیدم، یادم بره! ولی باز زدن دلم خنک نمیشه !!**

**قلب دختر به شدت لرزید. چه از جانش میخواست؟!**

**-به خدا..به همه میگم که...**

**پوزخند پسر با حرص همراه بود:**

**-آدم نمیشی! صدبار سر این کارات خوردیا،اما باز آدم بشو نیستی که نیستی !!**

**گوشه ی لبش را بالا کشید و با نفرت ادامه داد:**

**-عینکیِ زشت !**

**قلب دخترک لحظه ای تیر کشید و اینطور حقارت او را میشکست! پسر در یک آن دست دراز کرد و عینکش را از روی چشمانش کشید. و با خنده گفت:**

**-حالا یه کلانترِ کورِ سیبیلو داریم !**

**دهان دختر از بی نفسی باز ماند. همه جا را تار میدید. به آن عینک وابسته بود و او با بیرحمی مسخره اش میکرد:**

**-ببینم میتونی زنگ بزنی به بابات؟؟ به عمه جونت زنگ بزن! یالا !!**

**صدایش در بغض لرزید و با عصبانیت داد زد:**

**-عینکمو بده!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:32]**

**#پست3**

**صدای خنده ی پسر بلند شد. با نگاه تارش دید که دستش به سمتش دراز میشود. با ترس خودش را جمع کرد و صدای خنده اش را شنید:**

**-بگو گوه خوردم!**

**چانه اش لرزید:**

**-کثافت عینکمو بده!!**

**موهایش توسط دستهای نامردِ روبرویش کشیده شد:**

**-نمیتونی منو ببینی نه؟؟ خاک بر سرِ کورت کنن که نه قیافه داری، نه جذابیت داری! چش و چالم که نداری! سیبیلات هم که از مالِ من بیشتره! به چه امیدی زنده ای پشمک؟؟؟**

**حس میکرد بیشتر و بیشتر تحقیر میشود و..او در مقابل بیشتر و بیشتر حس پیروزی میکرد !**

**-بِدش من!! به خدا به بابام میگم! به عمه میگم!**

**اینبار به جای موهایش، موهای ریزِ پشت لبش بود که توسط انگشتهای او کشیده میشد:**

**-اَه اَه با این سیبیلات چطوری غذا میخوری؟؟ لابد دوغ که میخوری، بعدش یه دستی هم به سیبیلات میکشی نه؟!**

**دردش گرفت و بیشتر قلبش بود که درد گرفته بود.خودش را عقب کشید و با خشم و بغض فریاد زد:**

**-بده من! کثافت بده من !!**

**صدای شکستن عینکش به گوشش رسید و لحظه ای نفسش رفت! وای !!**

**-شرمنده! شکست..بیا از زیر پام برش دار..**

**با نگاه تار شده به او خیره ماند. امروز دیگر نهایت بیرحمی را نشانش داده بود !**

**-چیکار کردی؟!!**

**پسر با حرص خندید و با دو دست موهایش را بین چنگالهایش گرفت:**

**-وقتی داشتی منو جلو بقیه خراب میکردی، باید فکر اینجاش رو هم میکردی !**

**دیگر نتوانست جلوی بغضش را بگیرد و اشک از چشمش چکید. با حرص مشتی به سینه اش زد:**

**-خیلی آشغالی !**

**-نه به اندازه ی تو !**

**موهایش را محکمتر کشید و با کینه و خشم فریاد زد:**

**-اون نامه چی بود دادی به مامانِ من؟؟؟ ها؟!! به چی رسیدی؟؟؟ چیکارت کرده بودم که برداشتی همچین چرت و پرتایی تحویل مامانم دادی؟!!**

**دستهای بی جانش دور مچهای پسر حلقه شد تا از کشیده شدن بیشترِ موهایش جلوگیری کند:**

**-ولم کن وحشی! به بابام میگم!! به همه میگم! ولم کن!**

**صدای پسر بلندتر شد:**

**-میکشمت! همین جا میکشمت!! من کیو حامله کردم؟!! اون نامه چی بود دادی دست مامانِ من؟؟؟ این چرت و پرتا رو واسه چی گفتی؟؟؟**

**نمیتوانست بگوید و هیچوقت هم نمیگفت !**

**-ولم کن! به من چه؟؟ تو حیاط خونه تون افتاده بود!**

**صدای نعره ی پسر بلند شد:**

**-دروغ نگو!! خودت نوشته بودی! من تو رو میشناسم! توئه کثافت نوشته بودی !!**

**با بیچارگی از خودش دفاع کرد:**

**-من ننوشتم! به من چه؟؟؟ ولم کن دیوونه !**

**-تو گوه خوردی! آبروی منو میبری؟؟؟ جواب کاری که باهام کردی رو چطوری باید بدم تا دلم خنک شه؟؟؟ میخوای منم دست بذارم رو آبروت؟؟؟**

**وحشت بیشتر شد. چطور باید از دستش خلاص میشد وقتی میدانست که چقدر کینه دارد؟! به خاطر تمام حرفها و کتک هایی که از پدر و مادرش خورده بود، میخواست تلافی کند و حالا..موهایش بین چنگالهای او گیر کرده بود و**

**چشمهایش به خوبی نمیدید! به شدت هم تحقیر شده بود و در وضع مزخرفی گیر کرده بود.**

**-آره! چی بهتر از این؟؟ همون کاری رو میکنم که با من کردی! یه کاری میکنم که روت نشه اصلا از خونه پاتو بذاری بیرون! میشی لکه ی ننگ کل فامیل!**

**قلبش لرزید و خواست فاصله بگیرد:**

**-گمشو! گمشو اونور!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:33]**

**#پست4**

**دستهای پسر از روی موهایش سر خورد. دختر تقلا کرد و با نگاه تارش به خوبی حس انتقام را در چشمهای او دید. و به خود لرزید! اگر کاری میکرد...وای اگر حرفش را عملی میکرد!! صدایش از وحشت بلندتر شد:**

**-عمه!! کسی نیست؟؟؟ ولم کن! به خدا اگه نذاری برم به همه میگم که...**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، دست پسر روی سینه اش نشست! انگار کاسه ای از آب داغ روی سرش ریختند! وای!! اینطوری نبود! به خدا هیچوقت تا این حد بیشعوری نمیکرد! تا این حد...**

**خیلی زود عکس العمل نشان داد و با قلبی شکسته دستش را پس زد و خود را عقب کشید. پسر هم مقاومت نکرد و با تمسخر خندید:**

**-آه اصلا با تو حال نمیده! نخواستیم بابا! کدوم پسر با تو حال میکنه؟؟ با پسر اشتباه نمیگیرنت؟؟میترسم آخر رو دست ننه بابات بمونی با این ریخت و قیافه ی زشتت! چندش آور تر از تو هم دختر تو دنیا هست؟؟**

**پوزخندش بلندتر شد:**

**-نخواستیم! به چندشش نمی ارزه..از فکر آبروت بیرون اومدم! همینطوریش خدا تو رو زده دیگه..بدبخت هیچ جذابیتی نداری! فقط از حسودی به این و اون میپری!**

**با هر جمله ای که میشنید، حالش بیشتر رو به وخامت میرفت. چقدر بیرحمانه تحقیر میکرد و اینبار چقدر بیشتر از همیشه بیرحم شده بود! داشت از بغض منفجر میشد و قلبش هزاران تکه شده بود. پسر دست روی شانه ی ظریفش گذاشت و او را به عقب هل داد:**

**-بیا برو گمشو! احساس میکنم یه دو جنسه روبروم وایساده! اه اه حالم به هم خورد! تو رو خدا یه فکری به حال خودت بکن. اگه ریخت و قیافه نداری، لااقل اخلاقتو درست کن که سرتو به باد ندی رادیو پیام..فلک زده ی حسود!**

**دیگر عینک مهم نبود. نگاه تارش هم مهم نبود. فقط دلش میخواست فرار کند. و هیچوقت..دیگر هیچوقت جلوی چشمِ این مغرورِ پر تمسخر نباشد! لعنت به قلبی که او را تا این حد فلاکت زده و حقیر کرده بود. قسم خورد که دیگر...این نباشد!**

*********

**موهایش را داخل مقنعه ی سرمه ای رنگ هدایت میکند و انتهای گیس شده اش را آزادانه رها میکند. آنقدر بلند نیست که از پشتِ مقنعه بیرون بزند. تنها آرایشش، یک مداد چشم و یک برق لب است. همین هم لبخند روی لبش می آورد و راضی به نظر میرسد. نیازی به آرایش آنچنانی ندارد! ذاتا ساده و معمولی ست و مدت زمان زیادیست که از رنگِ قهوه ایِ چشمهایش بدش نمی آید .**

**-معلومه که قشنگه! تا چشم کسی که نمیبینه، دراد!**

**اُه بله! خودش نگوید، که بگوید؟!**

**کوله ی مشکی رنگش را روی دوشش می اندازد و با نگاهی کوتاه به صفحه ی گوشی، میبیند که هنوز هیچ خبری نشده. این یکی کمی ناز و ادا دارد و باید بیشتر رویش تاثیر بگذارد!**

**-آخرش مختو میزنم پیشی کوچولوی فرشاد!**

**لبی به صفحه ی گوشی کج میکند و بالاخره مجبور میشود که از اتاق بیرون رود. با نگاهی کلی به سالن نه چندان بزرگ خانه، احساس آرامش میکند. عوض کردن دکوراسیون خانه به دلش نشسته و خوشحال است که مادرش را مجبور به عوض کردن حالت مبلها کرده است.**

**-مامان کاری نداری؟؟ من دارم میرم..**

**مادرش از اتاق انتهایی صدایش را بالا میبرد:**

**-شاه صنم قبل رفتن یه نگاه به غذا بنداز..ببین اگه گشنه ته، یکم بکش بخور، بعد برو..**

**درحال گوش دادن به حرفهای مادرش، وارد آشپزخانه میشود و در قابلمه ی روی اجاق را برمیدارد. با دیدن سبزی پلوی خوش رنگ، و در کنارش ماهی های سرخ شده، به یکباره تمام اراده اش برای نخوردن سست میشود! از صبح به بوی ماهی سرخ شده و سبزی پلوی خوشبو غلبه کرده بود، ولی حالا..عجب شکم بی فکری که نمیگذارد او وزنش را متعادل نگه دارد .**

**-وای مامان این چیه آخه؟؟ چرا با من این کارو میکنی نامرد؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:34]**

**#پست5**

**صدای مادرش که با خنده همراه است، از نزدیکی میشنود:**

**-خب کم بخور..نمیشه که گشنه بری مادر..**

**ماهیِ نامردتر از مادرش، چشمک میزند و او با ناراحتی میگوید:**

**-باز بخورم این پک و پهلو بزنه بیرون! سه ماه طول کشید تا یه سایز کم کنم..ولش کن نمیخورم..**

**فهیمه، مادرِ شیطانش دستی به پشت شاه صنم میکشد:**

**-یکم بخور..فوقِ فوقش اگرم چاق شدی، همه رو میدی به سینه هات..ماشالا عمه صدری تو گذاشتی تو جیبت..**

**نگاهی به مادرش می اندازد و میبیند که با خنده ای پر شیطنت نگاهش میکند. اصلا این یکی خنده دار نیست! هروقت از عمه صدری و سینه های بزرگش یاد آوری میشود، فقط یک خاطره ی شوم و لعنتی در سرش می آید. به خاطر اینکه مادرش متوجه خراب شدن حالش نشود، از اجاق فاصله میگیرد و بلافاصله از آشپزخانه بیرون میرود:**

**-برمیگردم، میخورم..فعلا دیرمه..**

**و درحال رفتن به سمت در خروجیِ سالن، آرامتر غر میزند:**

**-از عمه و سینه هاش نگی، اشک از چشمت نمیاد نه؟؟؟ "(یک ضرب المثل تُرکی که فکر کنم شنیدید" (:**

**صدای خنده ی مادرش بلندتر میشود و او از خانه بیرون میزند. درحال پوشیدن کفشهای کالج ساده اش، به حرفهای مادرش فکر میکند. گاهی این فهیمه یک چیزی میپراند و نمیفهمد که با دل این دخترکِ تازه روی فرم آمده ی بیچاره چه میکند!**

**درحال قدم زدن به سمت خیابان اصلی، بازهم آن روزِ نفرت انگیز مرور میشود و بازهم برای لحظه ای حس انزجار در قلبش راه میگیرد. چه روز مزخرفی بود**

**آن روز..که هنوز هم که هنوز است، فراموش نشده و با هربار یادآوری، حس خجالت و حقارت میکند .**

**با دیدن تیبای سفید رنگی که از کنارش میگذرد، سعی میکند فکرِ آن روز را از ذهنش دور کند و رو به ماشینِ محبوبی که هدفش به دست آوردنش است، بگوید:**

**-زودتر از اونی که فکرشو بکنی، میخرمت!**

**در همان حین صدای گوشی بلند میشود. به یکباره تمام فکرها از ذهنش پر میکشند و لبخندی خبیثانه که نه؛ هیجانی روی لبش می آید. انتظار دیدن اسم پیشیِ فرشاد را دارد، ولی اسم "عسل چراغ" روی صفحه خودنمایی میکند. و اولین چیزی که در عکس میبیند، دندانهای سیم کشی شده اش است و نگین های رنگی اش! لبخند خبیثانه پر میکشد:**

**-راه افتادم..تو کجایی؟؟**

**عسل با صدای ریزی جواب میدهد:**

**-دارم میام..چه خبر از ملینا؟؟**

**لبش به لبخندی کج میشود:**

**-والا هنوز جوابمو نداده..دختره خیلی ناز داره..اگه آمارش دستم نبود، میگفتم اهلش نیس..از اون سفتاست!**

**-شاید واقعا اهلش نیست؟؟**

**چشمی در حدقه میچرخاند و جوابی میدهد:**

**-خوبه همین هفته ی پیش با پوریا دیدیمش ها!**

**عسل سریع میگوید:**

**-ما که ندیدیم! شاید رویا از خودش گفته باشه؟؟؟**

**میخندد و فکرهای شیطانی در سرش میپروراند:**

**-اگه اهلش نباشه، پس پا نمیده دیگه..منم بیخیالش میشم، میرم سراغ یکی دیگه..**

**صدای نفس بلند عسل در گوشی پخش میشود:**

**-خیله خب دارم میرسم..سریع بیا سر خیابون..**

**"باشه" ای میگوید و تماس را پایان میدهد. درحال قدم تند کردن به سمت خیابان، به ماشینش فکر میکند. کمی پول کم دارد و بالاخره جورش میکند و تیبای تیپ جدیدِ صندوقدار را میخرد. فقط هم سفید رنگ ها! هوممم نازِ پیشیِ فرشاد را هم میخرد!**

**عسل دویست و ششِ آبی رنگش را جلوی پای شاه صنم نگه میدارد و اشاره میکند که بنشیند. شاه صنم بدون معطلی مینشیند و با نگاهی به عسل میگوید:**

**-بریم..**

**عسل با تعلل چشم ازش میگیرد و درحال حرکت میگوید:**

**-باز جایی میخوای بری که عجله داری؟؟**

**شاه صنم دست در کوله اش میکند و دستبندها و گردنبندهای چرمیِ دستساز را بیرون میکشد. درحال چک کردنشان، آرام میگوید:**

**-دو خیابون پایینتر اینا رو تحویل بدم، بعد بریم..**

**عسل میخندد و چراغانی دندانهایش روشن میشود:**

**-الحق که پول پرستی!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:34]**

**#پست6**

**شاه صنم نگاهی گوشه دار به دختر لاغر اندام کنارش می اندازد که نگینهای دندانهایش بیشتر از هر چیزی به چشم می آید:**

**-وقتی استعدادشو دارم که از صدتا راه پول دربیارم، چرا این کارو نکنم؟؟**

**عسل ایشِ آرامی میگوید، درحالیکه خیلی دلش میخواهد بعضی راههای خبیثانه ی پول درآوردنش را به رویش بیاورد. ولی شاه صنم خیره به جلوست و در دنیایی دیگر:**

**-بعد از اینکه ماشینمو خریدم، میخوام یه موتور توپ واسه شهراد بخرم..بعدش یه واحدِ اداری میخرم و یه کار نون و آبدار راه میندازم..**

**نگاهی پر ذوق به عسلِ بیخیال می اندازد و چشمکی میزند:**

**-شاید تو رو هم استخدام کردم..**

**عسل میخندد و بازهم زودتر از خودش، نگینهایش خودنمایی میکنند:**

**-باش تا بیام زیر دستِ تو!**

**-خیلیم دلت بخواد..**

**عسل که زیاد درکش نمیکند، میگوید:**

**-موندم چرا انقدر به خودت سخت میگیری! خب از بابات بخواه!**

**البته که درکش نمیکند و شاه صنم هم زیاد حوصله ی توضیح دادنِ دوباره به عسلِ خنگ را ندارد:**

**-بابام تا یه حدی بتونه خواسته های منو برآورده کنه..خودمم عرضه شو دارم که از پسِ خواسته هام بربیام!**

**بعد از گفتنِ این حرف، از عسل میخواهد که ماشین را نگه دارد. از ماشین پیاده میشود و بسته های دستبندها و گردنبندهای زیبایی را که کلی سلیقه و وقت صرفشان کرده، تحویل فروشنده میدهد و با توافقی که باهم میرسند، شماره ی**

**کارت بانکی اش را میدهد.جلوی چشم متعجب فروشنده ی نه چندان جوان، همانجا منتظر میماند تا پولش را در حسابش بریزد:**

**-شماره درسته دیگه نه؟؟ شاه صنمِ صبوری..**

**فروشنده با مکث چشم از چشمهای جدیِ شاه صنم میگیرد و سعی میکند تعجبش را کنار بزند .**

**-بذارید چک کنم..**

**-پس سیصد و هفتاد و سه تومن میشه !**

**سه تومنِ آخر را برای تاکید میگوید که یک وقت فروشنده به عنوان تخفیف کم نکند! آخر اصلا به کسی اعتماد ندارد و نمیخواهد حتی یک ریال هم از پولش را کسی بالا بکشد! فروشنده پول را واریز میکند و او با صدای پیامی که به گوشی اش می آید، خیلی سریع مبلغ را چک میکند. وقتی مطمئن میشود که درست است، لبخندی تشکر آمیز به روی فروشنده میزند:**

**-ممنون..امیدوارم خوشتون بیاد..بازم سفارشی داشتید، درخدمتم..**

**فروشنده سعی در زدن لبخند دارد وقتی سر کج میکند:**

**-خواهش میکنم..انشاا.. خبرتون میکنم..**

**وقتی سوار ماشین میشود، رو به عسل میگوید:**

**-زیاد که معطل نشدی؟؟**

**-نه..خوشش اومد؟؟**

**شاه صنم ابرویی بالا میدهد:**

**-مگه میشه خوشش نیاد؟؟؟ نتونست از هیچکدوم ایراد بگیره..**

**همین که جمله اش تمام میشود، صدای پیام گوشی اش بلند میشود. با دیدن صفحه ی گوشی، لبخندی پیروزمندانه روی لبش می آید و پیام را میخواند:**

**-خواهش میکنم مزاحم نشو..**

**دیدن اسم پیشیِ فرشاد تنها چیزیست که میتواند خوشحالی اش را تکمیل کند:**

**-بالاخره خانوم خانوما یه خودی نشون داد!**

**خنده اش عسل را وادار به کنجکاوی میکند:**

**-کی؟؟**

**شاه صنم موذیانه قری به گردنش میدهد و در ذهنش افکار پلیدانه ردیف میشود:**

**-پیشی کوچولوی فرشاد..**

**عسل متعجب است. خب باید هم باشد! به نظرش احتمال پا دادن ملینا یک درصد هم نبود:**

**-نه!!**

**شاه صنم نگاهش را به پیامی میدهد که از همان نازهای تکراری را در بر دارد:**

**-آره! حالا ببین چیکار میکنم باهاش!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12:35 11.10.18]**

**#پست7**

**عسل خوشحال نیست، اما حرفی هم نمیزند. فقط سری به تاسف به اطراف تکان میدهد و ماشین را به حرکت در می آورد. دختری نیست که بخواهد از چیزی سرد بیاورد، درست برعکس شاه صنم. یا به عبارتی، شاه صنم در فوضولی و سرک کشیدن در کار دیگران بیشتر از هر چیزی استعداد و اشتیاق دارد! او یک نابغه در این زمینه است! به طوری که باید ده زنِ پنجاه ساله ی سبزی پاک کن**

**و کوچه نشین، یک دوره ی کامل کنار این دختر بگذرانند تا مهارتشان چندین برابر بشود! حالا هم این استعدادِ بکر و کمیاب وسیله ایست برای...حالا برای چه اش بماند تا بعد!**

**-میخوای چی بهش بگی؟؟**

**نگاه شاه صنم به صفحه ی گوشی ست و فکرش درحال ساختن جملات:**

**-حواسمو پرت نکن ببینم چی بدم از دستم نپره!**

**عسل با دهنی کج شده پشت چشمی نازک میکند و به راهش ادامه میدهد:**

**-حالا انگار میخواد آپولو هوا کنه..دوتا پیامه دیگه!**

**شاه صنم نگاهی حواله اش میکند و عسل خیلی زود معنی این نگاه را درک میکند. میداند که در این مواقع نباید تمرکز شاه صنمِ شیطانِ هفت خط را به هم بزند و او برای رسیدن به هدفش به سکوت نیاز دارد! لبخند دندان نما که نه؛ چراغ نمایی میزند و چشم از او میگیرد:**

**-خیله خب بابا! پیامتو بده..**

**و شاه صنم به فکر فرو میرود. باید یک چیزی بدهد که او را به جواب دادن ترغیب کند. اگر قرار بود مزاحم باشد و ردش کند، همان اول بلاک میکرد و خلاص. پس این دختر خودش هم کِرم دارد و..فرشاد چه پیشیِ بی لیاقتی دارد! اصلا هرچه که سرش بیاید، حقش است و اصلا برای این آدم جای عذاب وجدانی باقی نمی ماند. توجیه میکند؟؟ معلوم است که توجیه میکند! اما خودش که قبول ندارد توجیه است!!**

**انگشتانش روی صفحه به حرکت درمی آید و کلمات ردیف میشوند:**

**-دیگه داشتم از جواب دادنت نا امید میشدم خانوم خانوما. بعد از دوهفته جواب دادی و میخوای مزاحم نشم؟؟ از من مزاحمتی دیدی؟؟؟**

**وقتی چیزی بهتر از این به ذهنش نمیرسد،پیام را با تردید ارسال میکند. هرچه بادا باد !**

**عسل درحال پارکِ ماشین گوشه ی خیابان است و شاه صنم متفکرانه به جلو خیره مانده. آمارِ ملینا را دارد.پولدار است! آنقدری پولدار و مرفه که بشود رویش حساب کرد!**

**-پیاده شو بریم..**

**یک آن فکرش به سمت دیگری میچرخد. در همان حین گوشی را برمیدارد و اکانت تلگرام دیگرش را باز میکند. درحال پیاده شدن با اخم میگوید:**

**-از این دختره چرا خبری نشد؟؟**

**صدای عسل بلند است:**

**-کی؟؟**

**روی اسم "دنیا" را لمس میکند و چت باز میشود و جواب عسل را میدهد:**

**-دنیا خانوم! قرار بود دیشب خبر بده..هی داره امروز فردا میکنه واسه من !**

**عسل ریموت را میزند و به سمتش می آید:**

**-حالا شاید نتونسته جور کنه..یکم دیگه مهلت بده..**

**میان کلام عسل با اخم میگوید:**

**-چطور میتونه با ماشین صد میلیونی جلو پسرا جولان بده..نمیتونه پنج میلیونِ ناقابل جور کنه؟؟**

**عسل بازوی شاه صنم را میکشد و او را مجبور به قدم زدن میکند:**

**-صنم انقدر سخت نگیر..تا شب صبر کن ببینیم چیکار میکنه..نترس هرطور شده مجبوره که جور کنه..پای آبروش درمیونه..**

**اما شاه صنم این حرفها حالی اش نیست! از پیچاندن پولش به شدت بیزار است، در جریان هستید که؟؟**

**خیلی سریع تایپ میکند:**

**-چی شد دنیا خانوم؟؟ نمیخوای پول ما رو بفرستی بیاد؟؟ حتما باید باهات یه جور دیگه برخورد کنم تا بفهمی که شوخی ندارم؟!**

**قدم داخل حیاط دانشگاه میگذارد، درحالیکه تمام فکر و ذکرش پیشِ پیام دنیا، یا ملیناست. آدمی که همچین استعداد نایابی دارد، همیشه ی خدا هم سرش شلوغ است و نگاهش تیز! در فکر پیام است ها، ولی نگاهش میچرخد و دخترِ پر نازی را میبیند که از کنار دو پسر رد میشود:**

**-اونجا رو ببین !**

**عسل رد نگاهش را دنبال میکند و متوجه منظورش نمیشود:**

**-کجا رو؟؟**

**-اونجا..تهمینه پیرزاد!ترم اول یادته چه اُزگَلی بود؟؟ الان ببین آدم شده واسه ما! غلط نکنم، یه غلطایی داره میکنه ها !**

**عسل با خنده میگوید:**

**-فعلا از این یکی بکش بیرون..یکم به اون مغزو چشمت استراحت بده فوضول خانوم!**

**قیافه ای برای عسل میگیرد و زیر لب میگوید:**

**-باید آمار خانواده شو دربیارم..**

**همان لحظه پیام گوشی اش حواسش را به کل معطوف خود میکند. خیلی زود پیامِ دنیا را باز میکند:**

**-ببخشید تیام! به خدا دارم جور میکنم..فقط یه روز دیگه بهم مهلت بده، فردا پول تو کارتته..فقط یه روز!**

**اخمی به پیامِ دنیا میکند و قدم برمیدارد. در همان حین تایپ میکند:**

**-فکر کردی با کی طرفی؟؟ یه هفته س که داری امروز فردا میکنی! نه عزیزم دیگه ازین خبرا نسیت..دارم با زبون خوش میگم، سریع بفرست بیاد تا کار دستِ آبروت ندادم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:37]**

**#پست8**

**پیام را ارسال میکند و نگاهش را بالا میکشد. نگاهِ تیزش همه جا را رصد میکند و دختر به این تیزی و کنجکاوی نوبر است واللا!**

**-اون پسره شهاب..خیلی داره واسه ندا موس موس میکنه..دقت کردی؟؟**

**عسل بی حوصله لبی کج میکند:**

**-نخیر دقت نکردم..حوصله داریا! تهمینه رو بیخیال شدی چسبیدی به شهاب فضلی؟**

**شاه صنم با خنده ای آرام، خیره به پسری که با ژست خاصی روی صندلی نشسته و به جایی نگاه میکند، میگوید:**

**-جز ندا تو نخِ پروانه ام هست..مگه نامزد نداشت این؟؟ پس چی شد؟!**

**عسل دستش را میکشد و سعی میکند حواس این دخترِ فوضول را پرت کند:**

**-لابد به هم زده دیگه.. تا کلاس شروع نشده، بیا بریم دوتا قهوه بگیریم بخوریم..**

**شاه صنم مخالفت نمیکند، هرچند هنوز نگاه زیر زیرکی اش گاهی سمت شهاب میچرخد. پسر قابل قبولیست. تیپ و هیکل خوبی دارد و روی هم رفته در نظر دختران جذاب است. ولی نامزد داشت ها! چند ماه پیش که اینطور شنیده بود. روی صندلی مینشیند و منتظر میشود تا عسل قهوه بگیرد. پا روی پا می اندازد و از این فاصله میتواند شهاب را بهتر آنالیز کند. در فکر کشف ماجرای نامزدی اش است و..شاید نقشه ای..چیزی!**

**به فکر سر در آوردن از کارِ شهاب است که صدای پیام گوشی اش بلند میشود. بی طاقت قفل را باز میکند و اسم دنیا را میبیند:**

**-ازت خواهش کردم..تیام فقط یه روز! قول میدم فردا پول کامل تو کارتت باشه..**

**با بیرحمی جوابش را میدهد:**

**-فردا نداریم دنیا خانوم! همین امشب پول تو کارتمه، وگرنه کاری که نباید بشه، میشه..دیگه پیام نده..**

**قفل گوشی را میفشارد و آن را روی میز میگذارد. و دوباره نگاهی به شهاب که دارد چایی اش را مزه مزه میکند، می اندازد. به یکی خیره شده و نگاه نکرده هم میداند که آن یک نفر پروانه است. با پروانه فقط یک ترم و توی یک درس همکلاسی بود. اما از آنجایی که زیر و بم همه را درمی آورد، آمار پروانه را هم خوب دارد و در حافظه ی بلند مدتِ قوی اش ثبت کرده است! پروانه ی بیست و دو ساله، زیبا و لوند و دلفریب..که با دوتا از پسرهای دانشگاه به مدت کوتاهی دوست شد و به هم زد! شهابِ نامزد دار انگار کمی چشم و گوشش میجنبد!**

**-میجنبه که چه عرض کنم..انگار بدجور تو نخِ این پروانه هس! خدا کنه نامزد داشته باشه!!**

**به خدا که فکرهای پلیدی در سر میپروراند و حتما نقشه ای دارد. وقتی اینطور چشمانش را موذیانه میکند و لبهای درشتش را به لبخندی پلیدانه میکشد، دیگر چطوری میشود جلویش را گرفت؟ !**

**با نشستن عسل روبرویش، به اجبار چشم از شهاب میگیرد و سعی میکند دیگر نگاهش را به آن سمت نکشاند. عسل لیوانِ کاغذی محتوای آب جوش را جلوی دستش روی میز میگذارد و پگِ قهوه ی یک نفره را به سمتش میگیرد:**

**-به نظرت استاد کوییز میگیره؟؟**

**شاه صنم الان دیگر در فکر درس و کوییز نیست، هرچند نیازی هم به فکرکردن ندارد. همه چی را از بر است!**

**-آره چرا نگیره؟؟ کلی تاکید کرد که آماده باشیم..**

**قهوه اش را با قاشق یکبار مصرف هم میزند و به شهاب فکر میکند. اگر نامزد داشته باشد..از کجا باید بفهمد؟؟ هوممم...**

**-وای خدا کنه نگیره..من هیچی از برنامه نویسی سردرنمیارم..خیلی پیچیده س..**

**شاه صنم میخواهد جوابی دهد، اما صدای پیام گوشی مانعش میشود. همیشه در این موارد عجله دارد تا بفهمد پیام از طرف کیست. و همانطور که دلخواهش است، اینبار پیشیِ فرشاد پیام داده:**

**-اگه مزاحم نیستی، پس چرا هی پیام میدی؟؟ وقتی جوابتو نمیدم، یعنی مایل نیستم بهم پیام بدی..**

**شاه صنم آرام میخندد و زمزمه وار میگوید:**

**-آره جونِ خودت! مایل نیستی یا نازت زیاده پیشی؟؟**

**عسل میپرسد:**

**-ملیناست؟؟؟**

**شاه صنم سری در جواب بالا و پایین میکند و روی صفحه ی گوشی انگشتانش را جابجا میکند:**

**-اونوقت تکلیف منی که دلم میخواد حرف دلمو بهت بزنم، چیه؟؟ میشم مزاحم؟ یکم انصاف داشته باش دیگه ملینا خانوم!**

**پیام را اراسال میکند و با خنده ای پیروزمندانه به عسل نگاه میکند:**

**-دارم مخشو میزنم..امشب تو مُشتمه!**

**عسل هم میخندد و چراغهای رنگی اش در چشم میزنند:**

**-بالاخره کار خودتو کردی! نمیترسی یه بار گیر بیفتی؟؟**

**دلش نمیخواهد درمورد این یکی فکر کند و به خودش استرس بی جا بدهد. تازه ملینا چهارمی است و او در فکر گسترش این کارِ نان و آب دار و شرافتمندانه است!**

**-نه بابا واسه چی گیر بیفتم؟؟ همچین کسایی انقدر خر و بی لیاقتن که به خاطر کثافت بودنشون به یکی که حتی تاحالا ندیدنشون هم اعتماد میکنن..دنبال خوش گذرونیِ قایمکی ان..کافیه در خطر باشن، تا سر کیسه رو بی سر و صدا شل کنن و خودشونو خلاص کنن!**

**عسل انگشتهای کشیده و لاغرش را باز میکند و کف دستش را به سمت شاه صنم میگیرد:**

**-شیطون باید بیاد از تو درس بگیره! ببینیم آخرش میخوای چیکار کنی..**

**شاه صنم میخندد و ابروی پهنش را بالا میفرستد:**

**-به آخرش فکر نمیکنم..فعلا تو فکر چیز دیگه ام!**

**عسل این نگاه را میشناسد و میداند که یک سوژه ی جدید ذهنِ شاه صنم را درگیر کرده است:**

**-باز میخوای چیکار کنی؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 12:37]**

**شاه صنم خودش رو جلو میکشد و لیوان قهوه اش را برمیدارد. نگاهی به شهاب می اندازد که میبیند درحال بلند شدن است. قدِ بلندی هم دارد لامصب! نگاهش به شهاب است وقتی میگوید:**

**-بیخیالِ تهمینه شدم..تو فکر بهتر از تهمینه ام..فقط باید بذارم واسه بعد از ملینا..**

**عسل متعجب رد نگاهِ شاه صنم را دنبال میکند و وقتی کسی را جز شهاب در تیر راس نگاهش نمیبیند، بُهت زده میگوید:**

**-شهاب فضلی؟!!**

**وقتی سکوت میشود، برمیگردد و به شاه صنم خیره میماند:**

**-آره؟!**

**شاه صنم درحال مزه مزه کردن قهوه اش، لبخند شیطانی اش را پشت لیوان مخفی میکند و چشمکی به عسل میزند. دیگر حرفی نمیماند!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 21:10]**

**#پست9**

**اسکناسی روی میز به سمت عسل هل میدهد و بلند میشود. عسل این رفتارش را درک نمیکند و همیشه با ترشرویی برخورد میکند:**

**-میمیری یه بار به حساب من قهوه بخوری؟؟**

**نگاه شاه صنم به سمت شهاب برمیگردد و با جای خالی او روبرو میشود. و در همان حین جواب عسل را میدهد:**

**-حساب حساب، کاکا برادر..کجا رفت این؟؟**

**درست است که خسیس و عشق پول و درآمد است و نمیگذارد کسی حتی یک ریال از حقش را بخورد؛ اما درمقابل عزت نفس بالایی هم دارد. زیر دِین کسی ماندن را اصلا دوست ندارد و هرطور شده، خوبیِ طرف را همانقدر جبران میکند.دختر بدی نیست خب !**

**عسل منظور دار جوابش را میدهد:**

**-با من سرِ پنج تومن بحث میکنه، اونوقت دنبال کارو کاسبیِ چند میلیونی از این بدبخت بیچاره هاست!**

**اخمی به روی عسلِ خنگ میکند و درحال قدم زدن میگوید:**

**-کدوم بدبخت بیچاره؟؟ اینا رو میگی؟! ندیدی همین دنیا با چه لباسی واسم عکس فرستاده؟؟ معلوم نیست به غیر از من با چند نفره! دلم واسه کاوه میسوزه که همچین دختری رو دوست داره. مردم چه شانسی دارن به خدا! چرا یکی از اینا واسه ما پیدا نمیشه؟؟**

**عسل پوفی میکشد و همراهش به سمت کلاس میرود:**

**-نترس خودِ کاوه بالاخره میفهمه..**

**میخندد:**

**-از کجا میخواد بفهمه؟؟ وقتی حاضر شده به من پنج میلیون بده که یه وقت عکساشو واسه کاوه نفرستم، حتما راهِ دور زدن کاوه رو هم بلده دیگه..دلم میخواد بیخیال پول بشم و همه ی عکسا و پیاماشو بفرستم واسه کاوه !**

**عسل نگاهی به او می اندازد و میگوید:**

**-همچین کاری میکنی؟؟**

**شاه صنم میخندد و به پولی که امشب قرار است به حسابِ تیامِ فاخری ریخته شود، فکر میکند و دلش قنج میرود!**

**-پولش بیشتر بهم مزه میده..دنیا هم دیگه دنبال این غلطا نمیره، مطمئنم. از این به بعد همیشه ترسِ اینو داره که طرف رفیق یا فامیل کاوه دربیاد!**

**راضی از کارش به خودش میبالد:**

**-اینطوری باید اینجور دخترا رو نِشوند سر جاشون!**

**اصلا دختر بدی نیست ها! فقط گاهی خبیث میشود که آن هم به نظرش خیلی هم اخلاق خوبی ست. کمی هم اهل غیبت و زیرآب زنی ست و یک کوچولو هم کنجکاو در همه ی زمینه ها! درکل دختر خوبی ست نه؟؟**

**-حالا بعدِ شهاب شاید کلا این کارو گذاشتم کنار..**

**راست میگوید؟! عسل خیلی زود میپرسد:**

**-جدی میگی؟!**

**-البته اگر وضع شهاب خیلی خوب بود و...**

**پوففف..عسل چشم از او میگیرد و وارد راهروی ساختمانِ سوم میشود:**

**-تو که آمار همه رو دو سوت درمیاری..این یکی رو هم...**

**حرفش را نصفه و نیمه رها میکند و این نصفه و نیمه رها کردن، شاه صنم را کنجکاو میکند. نگاهی به عسل می اندازد و میبیند که نگاه عسل به سمت دیگری ست. رد نگاه عسل را دنبال میکند و به دسته ای از دختران و پسرانی که گوشه ای ایستاده اند و باهم حرف میزنند، میرسد. چیز مشکوکی بینشان هست؟!**

**-به چی نگاه میکنی اینطوری؟؟**

**صدای عسل رنگ دیگری میگیرد:**

**-الحق که خیلی خوشتیپه!**

**با تعجب برمیگردد و به عسل نگاه میکند.و با دیدن نگاهِ رنگارنگ تر از چراغهای دندانهایش، میفهمد که اشتباهی دیده است! دوباره نگاه میکند و اینبار از آن اکیپِ جمع شده رد میشود و به همانی میرسد که از اول باید میدید. خوشتیپ! اصلا او معروف است به این لقب. خودش این اسم را برایش انتخاب کرده، بس که از زبان همه این را شنید. و واقعا..هیچ حسی به این خوشتیپ خان ندارد و نمیفهمد که بقیه ی دخترها به چه چیزِ این آدم میگویند دختر کش؟؟**

**چشم در حدقه میچرخاند و بی اهمیت راهش را به سمت کلاس ادامه میدهد:**

**-پوففف خدا عقلت بده. یعنی کلا خدا عقلتون بده!**

**عسل خودش را به او میرساند و دست دور بازویش حلقه میکند. صدایش ذوق زده و چشمانش ستاره باران است وقتی میگوید:**

**-دلت میاد؟؟ کل دخترای دانشگاه دارن خودشونو میکشن که یه نگاه بهشون بندازه..خیلی خوشم میاد که به هیشکدوم محل نمیده.**

**پوزخندی میزند و در این مورد، هیچ اشتیاقی ندارد. کلا از پسرهای مغرور و متکبر که خودشان را میگیرند، بدش می آید. به خصوص که اخم هم بکنند و همه ی دخترها را از بالا نگاه کنند. به این کارهایشان دیگر آلرژی پیدا کرده و..که چه بشود اخم و جذبه گرفتنشان؟؟**

**-همین شماها هستید که با کاراتون باعث میشید این یارو خودشو بگیره..یه ماشینِ خفن داره، فکر کرده چه خبره !**

**همان لحظه خوشتیپ خان نگاه گذرایی به آنها می اندازد و با بیخیالی و همان اخمِ کمرنگِ همیشگی که شاه صنم فکر میکند به قصد و مثلا برای جذاب شدنِ بیشترش این کار را میکند، از آنها چشم میگیرد. و با این کار ذوقِ عسل را بیشتر میکند و در مقابل، کفرِ شاه صنم را!**

**-وای خدا! یکی به این بگه مثل دخترا پشت چشم نازک نکنه، مردم درباره ش فکر دیگه میکنن..**

**عسل با هین بلندی میخندد و کف دستش را حواله اش میکند:**

**-خاک بر سرت! به این مردونگی و خوشتیپی و با جذبه ای تاحالا تو عمرت دیدی آخه؟؟**

**شاه صنم خیلی وقت است که مردی نمیبیند. نمیخواهد که ببیند و اصلا جنس مخالف چیست؟ !**

**-برو بابا..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.10.18 21:11]**

**روی نیمکت مینشینند و فرانک و بیتا و نوشین روی سرشان آوار میشوند. و مثل همیشه حرف از جنس مخاف است و سردسته ی آنها، خوشتیپ خانِ معروف .**

**-کثافت حتی یه نگاه هم نمیکنه..انقدر چشم ابرو اومدم که عضلات صورتم درد گرفت..**

**بیتا روی شانه ی نوشین میزند و بلند میخندد:**

**-گفتم که محل نمیده !**

**عسل هم همراهیشان میکند:**

**-عاشقشم! همین کاراش همه رو خل و چل کرده دیگه..**

**شاه صنم با خنده به چهار دخترِ ذوق زده ضد حال میزند:**

**-خل و چل بودین خودتون خبر نداشتین! طرف یکی دیگه رو داره، شما دارید خودتونو جر میدید که یه نگاه بهتون بندازه..**

**هر چهار جفت چشم روی چشمهای قهوه ای و درشتِ عسل میمانند و زودتر از همه، فرانک است که دهن باز میکند:**

**-نه!! دورغ نگو!**

**جوابی نمیدهد و انگار بازهم آن روی خبیثش گل کرده. میدانند که در آمار گیری رو دست ندارد و همین باعثِ جمع شدن خنده شان میشود. عسل دست روی بازویش میگذارد:**

**-راست میگی صنم؟؟ آرش کسیو داره؟!**

**او چشم از همه میگیرد و خودش را مثلا با گوشی سرگرم میکند. شانه ای هم بالا می اندازد تا بیشتر کفرشان را دربیاورد. بیتا با خنده ای امیدوارانه میگوید:**

**-خالی میبنده بابا..میخواد ما رو سر کار بذاره..**

**اسم پیشیِ فرشاد روی صفحه ی گوشی خودنمایی میکند. جواب پیامش را داده! پیام را باز میکند و در همان حال جواب چهار دخترِ بی عقل دور و برش را میدهد:**

**-حوصله ی قیافه گرفتنای آقا رو ندارم..اصلا ازش خوشم نمیاد، وگرنه آمارشو کف دستتون میذاشتم..**

**هر چهار نفر نفس آسوده ای میکشند و مشغول گفتگو از همان خوشتیپ خان میشوند. و او پیامِ ملینا را میخواند:**

**-اگه مزاحم نیستی، پس چرا وقت و بی وقت بهم پیام میدی..منظورت از این پیاما چیه؟؟**

**لبخندی سرخوشانه روی لبش مینشیند و بدون اینکه جوابی بدهد، گوشی را داخل جیبش سر میدهد. شب با ملینا کار دارد و فعلا باید پیشیِ فرشاد در کفِ جواب بماند .**

**لحظه ای که نگاهش را بالا میکشد، فرشاد را میبیند که با یکی از دوستانش وارد کلاس میشود. لبخندش به پوزخند بدل میشود و..کمی دلش برای این پسرِ ساده و سر به زیر میسوزد .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.10.18 21:12]**

**#پست10**

**-مامان درو باز کن..**

**فهیمه در را باز میکند و او قدم داخل حیاط میگذارد. با دیدن جای خالیِ ماشینِ پدرش کمی پکر میشود. حیاط کوچک و جمع و جورشان را دوست دارد. گلدانها و باغچه ی کوچک گوشه ی حیاط و درخت سیبِ توی باغچه، صفای دلپذیری به حیاط داده که با وجود سادگی و کمی قدیمی بودن خانه، بازهم اینجا را دوست داشتنی کرده .**

**کوله ی چرمیِ ساده اش را روی شانه اش جابجا میکند و از چند پله ی کوتاهِ سنگی بالا میرود. از اینکه امروز دستبندها و گردنبندهای چرمی را پول کرده، حس خوبی دارد و برای همین چند کیلو میوه و کمی هم خوراکی خریده !**

**از بالکنِ کوچک رد میشود و در را باز میکند. در مستقیم به حال و پذیرایی باز میشود و از همانجا درحال درآوردن کفشهایش بلند میگوید:**

**-سلام!**

**مادرش از یکی از اتاقها جوابش را میدهد:**

**-سلام مامان خسته نباشی..**

**کیسه های خرید را روی سنگ اپن میگذارد و به سمت صدا میرود:**

**-مرسی..کی خونه ست؟ کی نیس؟؟**

**-بیا اینجا..**

**فهیمه را در اتاقِ خودش میابد که درحال تا زدنِ لباسهای خشک شده اش است.**

**-ای بابا میذاشتی رو تخت خودم میومدم تا میکردم دیگه..**

**مادرش آخرین لباس را هم در کشو میگذارد و میگوید:**

**-چندتا بیشتر نبود..یه دستی هم به اتاقت کشیدم، خیلی به هم ریخته بود..چرا انقدر شلخته شدی؟؟**

**خسته کوله اش را گوشه ی اتاق میگذارد و مقنعه از سر میکشد. دیشب تا دیروقت مشغول تمام کردنِ سفارشاتِ دستبندها بود و به غیر از آن چند وقتی بود که فکرش حول و هوشِ مخ زنیِ پیشیِ فرشاد میچرخید، که امروز تلاشهایش تقریبا به ثمر نشست!**

**-سرم شلوغ بود..شهراد نیومده؟؟**

**فهیمه به دخترِ گندم رویش نگاه میکند و جوابی میدهد:**

**-هنوز نه..گفت یکی دو ساعت با دوستاش میره بیرون..**

**اخم میکند:**

**-کدوم دوستاش؟؟**

**-همکلاسی هاش..**

**ذات کلانتری اش خودنمایی میکند:**

**-میشناسیشون مامان؟؟**

**مادرش برعکس اوست. کنجکاوی نمیکند و سخت نمیگیرد:**

**-چندتا همکلاسی ان دیگه..شهرادم که دیگه بچه نیست، خودش حواسش به خودش هست..پاشو بیا یه چیزی بخور، تا بابا و شهراد بیان و شامو حاضر کنم..**

**درحال بازکردن دکمه های مانتویش میگوید:**

**-هوا داره تاریک میشه..بذار یه زنگ بزنم ببینم کجاست!**

**فهیمه نگاه گذرایی به شاه صنم می اندازد:**

**-بابا؟؟**

**مانتو را گوشه ی تخت میگذارد و گوشی به دست دوباره مینشیند:**

**-نه شهراد!**

**مادرش درحال بیرون رفتن از اتاق میگوید:**

**-ای بابا صنم بذار یه روز راحت باشه این بچه !**

**توجهی نمیکند و میخواهد شماره ی شهراد را بگیرد. اما با دیدن پیامِ دنیا، شهراد به فراموشی سپرده میشود. هیجان زده پیام را باز میکند:**

**-باشه امشب پولو میریزم تو کارتت..فقط قول بده که هرچی بینمون بوده، بی سر و صدا تموم بشه و هیچکس نفهمه..**

**میخندد و از ترسی که دنیا دارد، لذت میبرد. چه دخترِ پلیدی میشود گاهی!**

**-تو بریز بیاد، منم رو حرفم هستم..نترس پیاما و عکسای تو به هیچ دردِ من نمیخورن..**

**پیام را ارسال میکند و ذوق زده نفس آسوده ای میکشد. چه کار لذت بخشی! وسوسه به جانش می افتد برای ادامه ی این کارِ نان و آب دار:**

**-ببینم دیگه کی پیدا میشه که بشه ازش باج گرفت..**

**آدم بشو نیست که !**

**-شاه صنم بیا واسه ت میوه گذاشتم..چرا زحمت کشیدی آخه مامان؟؟ بابا که همیشه میوه میخره..**

**خوشحالی اش را با سخاوت ابراز میکند:**

**-چیزی نخریدم که..الان میام..**

**لباسهایش را عوض میکند و در همان حین به شهراد زنگ میزند. طول میکشد تا این برادرِ بد قلق جواب دهد:**

**-سلام بله؟**

**شاه صنم جلوی آینه دستی به موهایِ تیره و حالتدارش میکشد و جواب صدای دورگه ی شهراد را میدهد:**

**-سلام کجایی؟؟**

**او کوتاه و بی حوصله جواب میدهد:**

**-بیرون..**

**-با کیا؟؟**

**صدای شهراد آرام میشود:**

**-با دوستام، خانوم بزرگ!**

**عادت کرده به این القابی که از بچگی نصیبش میشد. فهیمه میگوید به مادر شوهرش رفته و او هم مثل شاه صنم در کارِ همه سرک میکشید، خدابیامرز!**

**-خیله خب زود بیا خونه..**

**شهراد برای کوتاه کردن مکالمه میگوید:**

**-باشه خدافظ..**

**تماس قطع میشود و صنم با اخم به صفحه ی گوشی نگاه میکند:**

**-روز به روز داره بیشعور تر میشه..نکنه کاری داره میکنه؟؟ بیاد ببینم بوی سیگار میده، یا نه!**

**درحال غر زدن از اتاق بیرون میرود و پیام دادن به ملینا را به آخرِ شب موکول میکند. آخرِ شبها جان میدهد برای حرفهای عاشقانه! باید ببیند ملینا از چه مدل پیامها و حرفهایی خوشش می آید. خدا کند که از آن هات های پدرسوخته باشد!**

**بشقاب میوه را از روی سنگِ اپن برمیدارد و وارد آشپزخانه میشود. روی میز ناهار خوری مینشیند و بوی وحشتناکِ قرمه سبزی مشامش را پر میکند. گرسنه است، انقدر زیاد که تحمل بوی قرمه سبزی برایش طاقت فرساست. همین یک ساعتِ پیش یک ساندویچ فلافل به بدن زده است ها! اما این شکم که با این چیزها پر نمیشود! خیلی سریع موزی پوست میکند و گاز میزند تا کمی جلوی وسوسه ی پرخوری را بگیرد. مادرش درحال درست کردن سالاد کاهوست و به گازهای بزرگ دخترش که موزِ بیچاره را هاپولی میکند، لبخندی میزند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.10.18 21:12]**

**-قربونت برم یکم آرومتر..اگه گشنه ته، پاشو از ظهر سبزی پلو ماهی مونده، گرم کن بخور تا شام حاضر بشه..**

**مادرش اصلا درک نمیکند که چقدر این حرفها پر از وسوسه است:**

**-مرسی همین ته دلمو میگیره..زیاد بخورم، چاق میشم؛ اونوقت باید با مصیبت وزنمو بیارم پایین..**

**فهیمه با عشق به دخترِ تقریبا معمولی اش نگاه میکند:**

**-آخه تو کجات چاقه؟؟ ماشالا خیلی هم رو فرمی..روز به روزم داری خوشگل تر میشی..از این قیافه های امروزی که تو ماهواره ها نشون میدن، به خدا شبیه اونایی! اونا خودشونو با صدتا عمل مکشن تا اون شکلی بشن، تو خدادادی قیافه ت با کلاسه!!**

**از نظر فهیمه که شاه صنم زیباترین دخترِ دنیاست. همان ماجرای سوسک و دست و پای بلورینِ بچه اش! شاه صنم به این حرفها نیاز دارد. انقدر باید بشنود تا دورانِ نفرت انگیزِ قبل را از یاد ببرد .**

**-جدی مامان؟؟ انقدر خوشگلم؟؟**

**مادرش بی معطلی جواب میدهد:**

**-خاله ت اونروز میگفت که شاه صنم چیکار کرده که انقدر قیافه ش عوض شده..**

**با شنیدن اسم خاله، لبخندش جمع میشود و لبش به یک طرف کشیده میشود:**

**-نخواستم خاله از ما تعریف کنه..شانس ما رو باش..کی هم پیدا شده، از قیافه ی ما خوشش اومده!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.10.18 22:03]**

**#پست11**

**مادرش در جوابِ قیافه ی جمع شده ی شاه صنم ابرویی بالا میدهد:**

**-وا مگه خاله ت چشه؟؟ به این خوبی..خیلی هم دلت بخواد که خاله از تو خوشش میاد..**

**شاه صنم برای خاله ی فرضی اش پشت چشمی نازک میکند:**

**-نه والا دلم نمیخواد! اون بدون منظور حرفی نمیزنه..**

**مادرش از این بحث راضی به نظر میرسد و خوب توانسته بحث را به این سمت و سو بکشد:**

**-منظورش هرچی که هست، از دوست داشتنه. تو رو قبول داره..همیشه از تو تعریف میکنه و سرکوفت تو رو به دختراش میزنه..**

**صنم بی حوصله بلند میشود و نمیتواند از موزِ نصفه و نیمه اش بگذرد. پس آن را هم برمیدارد و میگوید:**

**-من نخوام دوستم داشته باشه، چیکار باید بکنم؟؟ حوصله داریا مامان!**

**بشقاب را روی سینک میگذارد و تمام موزِ باقیمانده را در دهانش میچپاند. لعنت به این بوی قرمه سبزی که دیوانه کننده ست!**

**-والا من دیگه نمیدونم از خانواده ی خواهرِ من بهتر کجا پیدا میشه! بالاخره باید یه فکری واسه آینده ت بکنی یا نه؟؟**

**با دهن پر برمیگردد و میخواهد جوابی بدهد. اما باز شدنِ درِ حیاط خانه مانع میشود و شاه صنم از خدا خواسته بحث را تمام میکند:**

**-بابا اومد..برم ببینم اگه چیزی دستشه، بگیرم..**

**صدای ماشینِ پراید را میشنود که در حیاط کوچکِ خانه پارک میشود. بیرون میرود و دمپایی های لا انگشتی را به پا میکند و به سمت در پا تند میکند:**

**-سلام بابایی! من درو میبندم..**

**دو طاقه ی باز شده ی در را میبندد و چفت را می اندازد. محمود لبخند پر مهری به روی دخترش میزند و ماشین را خاموش میکند. از همان شیشه ی پایینِ ماشین صدایش را بلند میکند:**

**-قربونت بابا جون..**

**برمیگردد و نگاهی به داخل ماشین می اندازد. با دیدن هندوانه ی گرد و بزرگ، در را باز میکند و در همان حین میگوید:**

**-خسته نباشی..چرا انقدر دیر اومدی؟؟**

**پدرش که به این قبیل سوالات شاه صنم عادت دارد، بیخیال جواب میدهد:**

**-سرِ راه یه مسافر بهم خورد واسه صادقیه..**

**شاه صنم با سختی هندوانه را برمیدارد:**

**-دیگه..مسافر زدنت چیه آخه بابا؟؟**

**محمود با دیدن زوری که شاه صنم برای حمل هندوانه میکند، جلو میرود و هندوانه را از دستش میگیرد:**

**-بدِش من خودم میارم..درو قفل کردی؟؟**

**شاه صنم مانع نمیشود و در عوض کیسه ی خیار و گوجه را برمیدارد:**

**-آره قفله..شهراد هنوز نیومده..**

**چرا این را گفت؟! عادت است دیگر!**

**-ای بابا تا الان واسه چی مونده بیرون؟؟**

**نمیتواند جلوی زبانش را بگیرد:**

**-با چند از همکلاسی هاش رفتن بیرون..**

**پدرش اخمی میکند و باهم از پله ها بالا میروند. خودش با گفتنِ جمله ی بعدی پدرش را آرام میکند:**

**-گفت زود میاد..هنوز سرِ شبه..**

**عجب! محمود حواسش را به لامپِ روشنِ بالکن میدهد و درحال رفتن به خانه میگوید:**

**-این لامپ هم خاموش کن..کسی تو حیاط نیست که دوتا لامپ روشن کردین!**

**شاه صنم کلید برق را لمس میکند و او هم به اینطور تذکر های پدرش عادت کرده. اصلا تذکر ندهد که بابا محمود نیست!**

**نیم ساعت نمیکشد که شهراد هم به خانه برمیگردد و بساط شام آماده میشود. قبل از پدر و مادرش، این شاه صنم است که میپرسد:**

**-تا الان کجا بودی؟؟**

**آرام میپرسد، ولی همین هم برای شهراد اصلا خوشایند نیست:**

**-گفتم که با دوستام بودم..**

**-کدوم دوستات؟**

**شهراد با حرص به سمت اتاق میرود تا لباسهایش را عوض کند:**

**-برو کنار بابا!**

**دست به کمر از پشت به قامت لاغر و کشیده ی شهراد نگاه میکند:**

**-خجالت بکش! این چه طرز رفتار با خواهر بزرگته؟؟ اینم مدل جدیده؟! از دوستات یاد گرفتی که..**

**در اتاق شهراد بسته میشود و شاه صنم دیگر نمیتواند ادامه دهد.لعنتی..بعدا حالش را میگیرد !**

**-شاه صنم اون پارچ دوغ هم از یخچال بیار..شهراد مامان بدو بیا شام..**

**سر سفره ی شام از هر دری حرف زده میشود و شاه صنم حواسش هست که زیاد نخورد. فقط پنج قاشق..البته اینبار استثنائا هشت قاشق میخورد، چون شهراد اعصابش را خُرد کرده! اصلا هم وسوسه نشده ها! قرمه سبزی هم که به هیچ وجه خوشمزه نیست. ته دیگ ها هم چشمک نمیزنند..مجبور است بخورد که نماند و دور ریخته نشود!!**

**-صنم پول این ترمِ دانشگاهتو دادی؟؟**

**شاه صنم ته دیگ را با ولع و عذاب وجدان میخورد و جواب میدهد:**

**-آره بابا دادم..خیالت راحت..**

**همیشه نصفِ شهریه را از پدرش میگیرد و بقیه اش را خودش جور میکند. شهراد میگوید:**

**-بابا پول کلاسای منم بده..**

**محمود نگاهش نمیکند و آرام میگوید:**

**-سر بُرج میدم..**

**همین یک حرف دل شاه صنم را فشرده میکند. شهراد میگوید:**

**-دو هفته از وقتش گذشته..اگه اینطوری هر ماه دیر بدم، اصلا دیگه نمیخوام برم کلاس ریاضی و زبان..**

**پدرش لبخند کمرنگی میزند:**

**-یه دو هفته دیگه میدم دیگه..**

**شاه صنم با آرنجش آرام به شهراد میزند. وقتی شهراد نگاهش میکند، نامحسوس اشاره میکند که:**

**-بعدِ شام بیا اتاقم..**

**چشمهای شهراد برای فهمیدن منظورِ شاه صنم تنگ میشود و فهیمه نگاه گذرایی به آنها می اندازد. شاه صنم نگاهی به پدرش می اندازد و وقتی میبیند حواسش به آنها نیست، سریع رو به شهراد بی صدا لب میزند:**

**-میدم بهت..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.10.18 22:03]**

**اینطور پول دادنها به شهراد برایش عادت شده و حالا دیگر وظیفه ی خودش میداند که هوای برادرِ سربه هوایش را داشته باشد و کمکی هم به حال پدری که یک کارمند ساده است، بکند .**

**عینک مطالعه را به چشم میزند و..از عینک متنفر است! این عینک همیشه ضعفش را نشان میداد و حالا با اینکه چشمهایش را عمل کرده و فقط موقع درس خواندن یک عینکِ سبُک مطالعه به چشم میزند، اما بازهم این عینک یادآور بدترین خاطره ی عمرش است!**

**عینک به چشم روی تخت طاق باز میشود و به سقف خیره میماند. آنروز،بعد از اینهمه سال..هرشب برایش مرور میشود. کمرنگ شده، خیلی! اما اثراتش همچنان بر روح و روان و..قلبش مانده و چقدر غرورش شکست! چقدر حالش بد شد..چقدر تحقیر شد و..چقدر تر، متنفر و دلگرفته و دور شد!**

**با شنیدن صدای پیامِ گوشی اش، سرش را به شدت به اطراف تکان میدهد و بازهم با خود مرور میکند:**

**-به جهنم! ارزش نداره که فکرمو به خاطرش مشغول کنم..گذشت و رفت و خدا رو شکر دیگه نیست! من هیچ نقصی ندارم که به خاطرش مسخره بشم..نه کور و کَرم، نه چلاق و شَل! حتی اگه اون روزی که باید بفهمه اشتباه کرده هم نرسه، مهم نیست..اصلا اگه هیچکسم ازم خوشش نیاد، بازم مهم نیست..من محتاج خوش اومدن کسی نیستم!**

**بالاخره با نفس بلندی سعی میکند فراموش کند و پیام گوشی اش را چک میکند. با دیدنِ پیامی از بانک، همه چی آنطور که میخواست، فراموش میشود. مبلغ پنج میلیون تومان به حسابِ تیامِ فاتح ریخته شده و..چی از این بهتر؟!!**

**ذوق زده در جا مینشیند و دستهایش مشت میشوند:**

**-وای بالاخره موفق شدم! میدونستم کوتاه میاد و مجبوره که پولو واسم بریزه!!**

**پیامِ بعدی را از دنیا میخواند:**

**-پولو واسه ت ریختم..توام به قولت عمل کن و همه چی رو همین الان تموم کن. خواهش میکنم..**

**دیگر نمیخواهد اذیت کند. به آن چیزی که میخواست، رسیده. پس دیگر دلیلی برای ادامه نمیبیند. دنیا هم به اندازه ی کافی ترسیده و حتما عبرت گرفته! تمام**

**چت ها و پیامها و عکسهای دنیا را پاک میکند و با خیالی آسوده جوابش را میدهد:**

**-همه چی تمومه..بای...**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.10.18 21:01]**

**#پست12**

**پا روی پا می اندازد و نگاهش را به دخترِ ظریف و دلبری که لبخند پرناز و کرشمه اش را به روی فرشاد میپاشد، میدهد. چه زیبا دل میبرد و چه فریبکارانه جذب میکند!**

**زیباست..مرد پسند..ناز..در اکیپ چهار نفره شان میدرخشد..پیشی کوچولوی فرشاد! در سالنِ بزرگ سلف سرویس دانشگاه، باهم درحال حرف زدن و قهوه خوردن هستند و تمام هوش و حواس فرشادِ پیِ لبخندهای دلبرانه ی این دختر است.نگاهِ پر عشقش روی پیشیِ نازش مانده و با هر لبخندی که تقدیمش میشود، چشمانش برق میزد. چه پسر عاشق و مهربان و..پپه ای!**

**به یاد پیامِ دیشب ملینا می افتد که به او داده بود:**

**-"نگفتی..منظورت از پیامایی که بهم میدی چیه؟؟ نمیخوای بگی کی هستی و از من چی میخوای؟"!**

**عسل کنار گوشش آرام پچ میزند:**

**-چه عشوه ای میاد واسه فرشاد!**

**آرام پوزخند میزند و چشم از دلبرانه ی پیشیِ فرشاد میگیرد. گوشی اش را برمیدارد و واردِ صفحه ی چتِ خودش و ملینا میشود. رویا از سمت راستش میگوید:**

**-حالم ازش به هم میخوره! چطوری میتونه انقدر دو رو و کثیف باشه؟؟ حیف فرشاد به خدا..**

**درحال گوش دادن به مکالمه ی عسل و رویا، پیامی که خودش به ملینا داده را مرور میکند:**

**-"من ازت هیچی نمیخوام..فقط میخوام اجازه بدی که همدیگه رو بهتر بشناسیم..باور کن نه مزاحمم، نه قصد سر کار گذاشتن دارم. انقدرم بی شخصیت نیستم که واسه وقت گذرونی بهت پیام بدم. همه ی پیامام حرف دلم بود. خیلی وقته که دنبالتم..خیلی وقته که فکرمو مشغول خودت کردی..خیلی وقته که خواب و خوراکو ازم گرفتی..آخرشم اینکه کلا زندگی رو ازم گرفتی خانوم!**

**جوابش را نداده بود و شاه صنم به همین جواب ندادنِ ملینا هم راضی بود. این جواب ندادنها از بی محلی نیست، این جواب ندادنها از سرِ ناز است! عکسِ پروفایلش را باز میکند و دور از چشمِ رویا و عسل، عکسِ ملینا را نگاه میکند. یک عکس از چهره اش، با همان لبخند زیبا و موهایی قهوه ای رنگ و آرایشی ملیح. عکس جلفی نیست و برعکس..زیادی هم زیباست.**

**-عذاب وجدان نمیگیره؟؟ خودم با یه پسر دیگه تو خیابونِ قبل دانشگاه دیدمش..**

**نگاهش را بالا میکشد و به ملینا خیره میماند. نه تیپِ جلفی دارد، و نه حرکات زننده ای! از آن موذی های آب زیرِ کاه است! عسل در جواب رویا میگوید:**

**-شاید آشناش بوده..از کجا معلوم که دوست پسرش بوده آخه؟؟ مگه میشه؟!**

**شاه صنم نگاهش را به سمت رویا برمیگرداند و میبیند که چه حرصی میخورد:**

**-آشناش؟!! مگه آدم با آشناش اونطوری دل میده، قلوه میگیره؟؟ میبینی چطوری به فرشاد نگاه میکنه و عشوه میاد، همین کارا رو هم واسه همون یارو داشت میکرد..**

**رویا دختر پایه ایست و با شاه صنم در این موارد تفاهم دارد. عاشق غیبت و حرف جور کردن پشت دیگران است، همانطور که شاه صنم دوست دارد! در عوض، عسل بی حوصله است در این موارد:**

**-چه میدونم بابا..آدم نمیدونه دیگه به کی اعتماد کنه..ولشون کن اصلا..**

**اما شاه صنم تازه خوشش آمده! رو به رویا میپرسد:**

**-چقدر ازش میدونی؟؟**

**رویا تکیه میدهد و چشمهای سبزِ زیادی روشنش را رو به ملینای پر ناز تنگ میکند:**

**-خیلیه موذیه، همین!**

**شاه صنم از صفحه ی چت خارج میشود و کامل به سمت رویا میچرخد:**

**-اینو قبلا هم گفتی..دیگه چه اخلاقایی داره؟؟**

**رویا ابرو بالا میدهد و به شاه صنم نگاه میکند:**

**-همونایی که قبلا گفتم دیگه! چیه؟؟ چیِ این مارموذ کنجکاوت کرده؟؟**

**شاه صنم به مسخرگی میخندد:**

**-میخوام ببینم چطوری میتونه به این راحتی دلبری کنه و مخ بزنه؟؟شاید ما هم یکم ازش یاد گرفتیم!**

**رویا با حرص قری به گردنش میدهد و لبهای نازکش را پیچ میدهد:**

**-شانسه خواهرِ من..همه ش شانسه !**

**پوف آرامی میکشد و چشم از رویا میگیرد. همه اش شانس است؟! به ملینا نگاه میکند که اصلا به صورتِ آرامش آنطور موذی گری ها نمی آید. حتما فرشاد هم گولِ این ظاهر آرام و ملوسش را خورده !**

**فکرها در سرش چرخ میخورند و او چرا هیچی از این کارها بلد نیست؟؟ چطور میخواهد به شهاب نزدیک شود؟! هوممم او حتی شماره ای هم از شهاب ندارد و نمیداند چطور باید به شهابِ پرشیطنت و نه چندان متعهد نزدیک شود.**

**رو به رویا میپرسد:**

**-شهاب فضلی رو میشناسی؟؟**

**رویا اخم ظریفی میکند و ابروهای روشنش متفکرانه به هم گره میخورند:**

**-شهاب فضلی؟؟ اسمش آشناست..**

**عسل با تعجب و نگرانی صدایش میزند:**

**-شاه صنم!!**

**به عسل نگاه نمیکند و میداند که نگاهش گویای چیست. رو به رویا میگوید:**

**-همون که چند ماهِ پیش با نامزدش جلوی در دانشگاه دیدیم..همون که بچه ها تو کلاس گفتن نامزد کرده و..**

**رویا دهن باز میکند و با یادآوردن شهاب، میگوید:**

**-آهاان..همون که با فریماه دوست بود و بعدِ نامزدیش به هم زد..فریماه هم تحمل نکرد و از این دانشگاه انتقالی گرفت و رفت..**

**شاه صنم میخندد:**

**-آره همون..خوشم میاد مثل خودم همه چی رو ریز به ریز ثبت میکنیا!**

**رویا هم با افتخار میخندد:**

**-دست پرورده ایم دیگه..آره شناختمش چطور؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.10.18 21:02]**

**#پست13**

**خودش را نزدیک میکشد و بازهم قبل از حرف زدن، صدای عسل را میشنود:**

**-صنم بیخیال جونِ من..**

**شاه صنم بازهم توجه نمیکند و رویا را مخاطب قرار میدهد:**

**-هنوزم نامزد داره؟؟ احساس میکنم سر و گوشش میجنبه..**

**رویا متفکرانه نگاهش میکند:**

**-آره بابا فکر نکنم به هم خورده باشه..یعنی چی سر و گوشش میجنبه؟؟**

**در جوابِ رویا، سوال دیگری میپرسد:**

**-آماری ازش نداری؟؟**

**رویا متعجب، درحالیکه هنوز در فکرِ نامزد داشتن یا نداشتنِ شهاب است، میگوید:**

**-نه..اصلا تو نخش نیستم..چطور مگه؟؟**

**شاه صنم نفسی میکشد و چشم از چشمهای روشنِ رویا میگیرد:**

**-بیخیالش..زیادم مهم نیست که تو نخش باشی..**

**از روی صندلی بلند میشود و دلش میخواهد فکرِ ملینا را به خودش اختصاص دهد. باید یک پیامی بدهد و خودش را به این پیشی کوچولو یادآوری کند. رو به دو دختری که کنارش نشسته اند میگوید:**

**-پاشید بریم سر کلاس..**

**دیگر نگاه نمیکند که عسل و رویا بلند میشوند، یا نه. نگاهی به ملینا می اندازد و گوشی اش را جلوی چشمش میگیرد. قدم برمیدارد و فکر میکند که الان چه**

**پیامی به این دخترِ پر ناز و خائن بدهد که تا شب فکرش را مشغول کند؟؟ قدم برمیدارد و از سالنِ سلف بیرون می آید. خیره به صفحه ی گوشی فکر میکند و در آخر تصمیم میگیرد که کوتاه و کوبنده نفوذ کند:**

**-میدونستی خیلی نازی؟؟؟**

**پیام را ارسال میکند و لبخندی موذیانه لبش را میکشد. همین آرام پیش رفتن را دوست دارد !**

**هنوز سرش را از صفحه ی گوشی بلند نکرده که محکم کسی برخورد میکند. گوشی اش روی زمین می افتد و با هین بلندی قدمی عقب میرود.نمیداند کجایش درد گرفته، ولی سرش را میگیرد و بهت زده سرش را بلند میکند. میخواد اعتراض کند ولی همین که سرش را بلند میکند، با کسی که برخورد کرده چشم در چشم میشود و..تمام حال خوشش به یکباره دود میشود و به هوا میرود. شخصِ شخیصِ روبرویش که شاه صنم خود را به پشت او زده، کسی نیست جز همان خوشتیپ خانِ معروف!**

**چند ثانیه ای به آن نگاهِ نه چندان دوستانه و آن اخمِ همیشه جاخوش کرده ی بین ابروهایش نگاه میکند و بعد کم کم خودش را جمع و جور میکند. قبل از اینکه حرفی بزند، آرش خالی از انعطاف میگوید:**

**-ببخشید که حواسم به پشتم نبود!**

**درمقابلِ اخمِ این خوشتیپِ از خودراضی، نمیتواند اخم نکند و با مکث چشم از چشمهای طلبکارش میگیرد. درحال خم شدن برای برداشتن گوشی اش میگوید:**

**-خواهش میکنم..دفعه ی بعد حواستون باشه!**

**گوشی را برمیدارد و صدای تند و تمسخر آمیزِ خوشتیپ خان را میشنود:**

**-چه رویی هم داره..**

**گوشی را برمیدارد و نگاهِ اخمالودش را نثارِ این پسرِ از دماغِ فیل افتاده میکند:**

**-ببخشید چیزی گفتی؟؟**

**آرش با تک خنده ای پر تعجب نگاهش میکند و بعد نگاهی هم به سرتاپای شاه صنمِ ساده و معمولی می اندازد. چه دختر پررو و طلبکار و..معمولی ای! این دیگه از کجا پیدایش شد؟؟ ببین چطور طلبکار جلویش ایستاده و به جای معذرت خواهی، تازه پررویی هم میکند!!**

**-گفتم عذر میخوام که پشتم هم چشم نداشتم ببینمت..ببخشید که بهم خوردی و نصف قهوه م ریخت زمین !**

**شاه صنم از اینطور حرف زدنها خوشش نمی آید. اصلا از این مدل تیپ های سوسولی و این ریشهای مدل جدید و این ژست های به اصطلاح دخترکُش بدش می آید و واقعا تعجب میکند که دخترها به چه چیزِ این پسر میگویند جذاب! سر بالا میگیرد و با اخم بدنه ی گوشی اش را نگاه میکند که ضربه ای نخورده باشد. و درهمان حین با آرامش میگوید:**

**-منم گفتم خواهش میکنم! ولی بیشتر مراقب باشید جناب..اگه یکم محکمتر خورده بودی بهم، الان حتما یا خودم چیزیم شده بود، یا گوشیم میشکست. خدارو شکر حالا چیزیم نشد..این دیگه اخم کردن هم نداره والا!**

**میگوید و با صورتی جمع شده از نفرت، از مقابل چشمهای بهت زده ی آرش رد میشود. صدای خنده ی پسری را میشنود و حدس میزد که از دوستهای خوشتیپ خان باشد .**

**عسل و رویا خودشان را به او میرسانند و عسل هیجان زده میگوید:**

**-باهاش بحثت شد؟؟**

**او به یادِ آن صورتِ مثلا جذاب، لبی کج میکند:**

**-مرتیکه کوره..پشتِ سرشو نمیبینه!**

**لحظه ای سکوت میشود و بعد رویا و عسل همزمان میخندند. طلبکار بودن و اعتماد به نفس بودنِ شاه صنم که چیز تازه ای نیست !**

**-خیلی پررویی صنم!**

**و شاه صنم با خودش فکر میکند که بالاخره فرصتی پیش آمد تا حالِ این از خودراضی را بگیرد. دیگر پشت سرش را نگاه نمیکند و خوشحال است از اینکه یک کمی انتقام تمام دخترهای زخم خورده از آن اخمِ لامصبِ...وای که چقدر اخمش ظاهریست و تابلوست که فقط برای جذابتر شدنِ بیشتر این کار را میکند! بله بالاخره یک کوچولو انتقامِ دخترهای زخم خورده ای مثل عسل و بیتا و نوشین و رویا و بقیه را گرفته است! خدا کند بفهمد که با آن ژست گرفتنها، مردانگی و جذابیتی ندارد..البته انگار فقط در چشمِ شاه صنم اینطور است!**

**-ولی کاش من به جای تو بهش خورده بودم..**

**دندانهای چراغانی شده ی عسل برق میزنند و شاه صنم با حالت بدی برایش قیافه میگیرد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.10.18 21:02]**

**-ایشش! حالا انگار ضریحِ امامزاده س که بخوری بهش حاجت بگیری! نترس هیچی نداشت، جز یه بوی تندِ عطر که خودشو خفه کرده بود باهاش!**

**صدای خنده ی دوباره ی رویا و عسل بلند میشود و شاه صنم هم کم کم به خنده می افتد. خودش هم نمیداند که چرا در مقابل این خوشتیپ خان انقدر گارد میگیرد. شاید به خاطر این است که دخترهای اطرافش زیادی خودشان را به خاطر نگاه کردنِ آرش پاره میکنند. آخ ببخشید یعنی..آآآ خودکشی میکنند! آخر هرچقدر دخترها بیشتر خودشان را پار..اممم بکشند، او بیشتر فکر میکند که حتما خبریست و باید بیشتر خودش را بگیرد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.10.18 21:00]**

**#پست14**

**غلتی در جا میزند و با هیجان گوشی را جلوی چشمش میگیرد. پیشیِ فرشاد جوابش را داده، آنهم ساعت یک نیمه شب !**

**-از این حرفا به چی میخوای برسی؟؟**

**موهایش را از جلوی چشمش کنار میزند تا دقتش را بالاتر ببرد. لبش را میان دندانهای ردیفش میگیرد و با خنده ای کنترل شده تایپ میکند:**

**-به یکم آرامش..**

**کوتاه جواب میدهد و بازهم از جوابهای کوتاهش راضی به نظر میرسد. عجب پدرسوخته ایست این شاه صنم! آرام و بی صدا زمزمه میکند:**

**-پدرسوختگی رو که باید از ملینا یاد گرفت! چندتا چندتا تو آب نمک میخوابونه؟؟**

**چقدر هم که عاشق توجیه کردن و بیگناه جلوه دادنِ خودش است! ملینا اینبار در زمان کمتری جوابش را میدهد:**

**-خب چه کمکی از دست من برمیاد؟؟**

**ذوقِ شاه صنمِ پلید بیشتر میشود و اینبار تعلل نمیکند:**

**-همه ش دست توئه! آرامشی که خیلی وقته دنبالشم، فقط با بودن تو بهش میرسم..کمکم میکنی نه؟**

**پیام را ارسال میکند و ذوق زده فکر میکند که قدم به قدم دارد به آن پولِ قلنبه نزدیک میشود. چقدر باید به ملینا پیشنهاد بدهد؟؟ وضع مالی ملینا خیلی خوب است نه؟! از وضع ظاهری و ماشینش که میبارد بچه ی بالا شهر باشد! بچه ی بالا شهرِ خائن و ملوس و آب زیرِ کاه! در فکرِ مبلغ پیشنهادی است که ملینا جواب میدهد:**

**-من حتی تو رو نمیشناسم..نمیدونم کی هستی..اصلا از کجا منو میشناسی؟؟ چطوری وقتی من حتی ندیدمت، بهم میگی که با بودنم آروم میشی؟!**

**چند سوال پشت سرِ هم یعنی او به شدت کنجکاو است! شاید هم مشتاق برای شناختن فردِ مجهولی که او را مایه ی آرامش خود میداند. دخترها از آدمهای مرموز و ناشناخته خوششان می آید؟؟ هوممم شاه صنم که تجربه ای ندارد جز...**

**سعی میکند فقط روی پیام ملینا تمرکز کند و بتواند دل این دخترکِ پر ناز را به دست آورد. دقیقه ها فکر میکند و در آخر جملات را به ترتیب و با وسواس مینویسد:**

**-میشناسمت، اما چطوریش زیاد مهم نیست..مهم اینه که تو حتی منو نمیبینی ولی من با فکر تو آروم میشم..با گاهی دیدنت یا همین چندتا عکسی که ازت دارم..**

**او را گیج کرده؟ شاید کمی! آخر ملینا اینطور جوابش را میدهد:**

**-قشنگ حرف میزنی، اما من سردرنمیارم..واسم مجهولی..نمیتونم به حرفات اعتماد کنم..**

**شاه صنم غلتی میزند و اینبار به روی شکم میخوابد. درحالیکه گوشی را روی بالشت گذاشته، موهایش را پشت گوشش میزند و با تمرکز بیشتری پیام میدهد:**

**-راه اعتماد کردنت چیه؟؟**

**ملینا کوتاه جواب میدهد:**

**-شناختن..**

**لبهایش بیش از حد کش می آیند. سختیِ راه را پشت سر گذاشته و از این به بعدش دیگر نباید آنقدر سخت باشد .**

**-چطوری باید منو بشناسی؟؟**

**اینبار دقیقه های طولانی منتظر میماند تا ملینا جوابش را بدهد. وقتی بیشتر از ده دقیقه طول میکشد، کم کم کلافه میشود و پیام میدهد:**

**-خوابیدی؟؟؟**

**پیامش یک تیک بیشتر نمیخورد و ملینا بیشتر از پنج دقیقه است که دیگر آنلاین نیست. پوف بلندی میکشد و طاق باز دراز میکشد. خیره به سقف فکر میکند که باید بازهم پیام بدهد؟؟ نه نیازی نیست. او دارد فکر میکند و حتما درحال تحلیل پیامهای رد و بدل شده ی بینشان است .**

**با حس گرسنگی دست روی معده اش میگذارد. امشب هیچی نخورده جز یک نصفه نانِ لواش و یک بشقابِ کوچک ماکارونی! کمی هم آخر شب ته دیگها را درو کرد که یک وقت خدای نکرده اسراف نشود و با دور ریخته شدنشان احساس گناه نکند! حرام است دیگر، گناه دارد!!**

**هوففف چقدر زود غذایش در معده هضم میشود و آخر این وسوسه ها او را به یک بشکه ی بزرگ تبدیل میکند! سینه هایش که هیچ، آب شدنی نیست! اما باید فکری به حال باسن و رانهای تپلش بکند. وقتی مادرش به او میگوید که هیکلش شبیه به کیم کارداشیان است، نباید گول بخورد و خودش را ول کند! که اگر جلوی این شکم را نگیرد، هیچ بعید نیست که از کیم کارداشیان، تبدیل به یک رابعه اسکویی شود!**

**در فکر رفتن سر یخچال است که صدای پیام گوشی اش در اتاق طنین انداز میشود. از فکرِ معده اش بیرون می آید و بی طاقت گوشی اش را برمیدارد. از خدا خواسته میبیند که همان ملینای عزیز و دلبرش است که پیام داده:**

**-خودتو معرفی کن..**

**ذوق میکند از این پیامِ نصفه شبیِ پیشی کوچولو. حالا که ذوق دارد، باید به خودش صور بدهد و یکی از آن کیک هایی را که شهراد نخورد و برای فردایش گذاشت، دو در بزند و معده اش را آرام کند. در جواب ملینا پیامی میدهد که قبل ترها برای کس دیگری داده بود:**

**-اگه اسم میخوای، تیام..**

**پیام را ارسال میکند و منتظر جوابش میشود. ملینا انگار با خودش کنار آمده و میخواهد ادامه دهد. وسوسه شده و شاید مشتاق آشنایی بیشتر است !**

**-خب تیام..منو از کجا میشناسی؟؟ هم دانشگاهی هستیم؟؟؟**

**به اوجِ ذوقش میرسد و وقتی به این نقطه از هیجان میرسد، لپهایش را باد میدهد و با خالی کردنشان صدای قورباغه از خود درمی آورد. صدایی که مادرش را همیشه حرص میدهد .**

**-نه..هم دانشگاهی نیستیم..تو همسایه ی یکی از آشناهامون هستی..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.10.18 21:03]**

**#پست15**

**برای تک تکِ سوالهای ملینا جواب آماده کرده و پیش بینیِ خیلی سوالات را از قبل کرده. مثل سوالاتی که دنیا اوایل دوستی شان میپرسید و او بی تردید و تعلل جواب میداد. خب باید همه چی را از قبل در نظر بگیرد و یک وقت گاف ندهد. این یکی یک شاه ماهی است و حتما گوشتِ گران قیمت تری دارد!**

**ملینا همانطور که شاه صنم پیش بینی کرده، میپرسد:**

**-کدوم همسایه مون؟؟**

**و شاه صنم هم بدون تعلل تایپ میکند:**

**-فکر نکنم بشناسی..خانواده ی ملکی..یه خیابون با شما فاصله دارن..تو همون مسیر دیدمت..درست یک ماه و هشت روز قبل..**

**حالا این را میداند که سوالات ملینا در ذهنش ردیف شده و پشت سر هم خواهد پرسید. اما او دیگر خوابش می آید. فردا ساعت هشت صبح کلاس دارد و حالا که سخت ترین مرحله را رد کرده، بقیه اش دیگر کاری ندارد و میتواند به بعد موکول کند. پیام بعدی ملینا را میخواند درحالیکه چشمانش خمار خواب است.**

**-تاحالا اسمشونو نشنیدم..آیدی تلگراممو از کجا آوردی؟؟**

**خودش هم با یادآوری چگونه به دست آوردن آیدیِ ملینا به خنده می افتند و برای این هوش و زکاوت بالایش غرق خوشی میشود !**

**-از خودت گرفتم..**

**این پیام را میفرستد و با موذی گری خنده ای شیطانی سر میدهد. ملینا را امشب بیخواب کرده و حالا میخواهد بخوابد. صفحه ی گوشی را خاموش میکند. امشب فکرِ پیشیِ کوچولوی فرشاد به شدت مشغول است! چشم میبندد و امیدوار به آینده ای که برایش نقشه ها دارد، لبخندی میزند. اگر گذشته اش تا سالها خراب شد، آینده ای خواهد ساخت، بدون وجود هیچکسی! خودش و خانواده اش و دنیایی از آرامش و خوشی...**

*********

**دستبند چرمیِ زیبایی را که در جعبه ی چوبیِ ترئین شده ی کوچکی قرار داده، به سمت فرانک میگیرد:**

**-بیا اینم سفارشت..**

**فرانک ذوق زده جعبه را میگیرد و در همان وهله ی اول به جاوید فکر میکند:**

**-وای دستت درد نکنه..**

**و شاه صنم درحال لبخند زدن، فقط به پول دستبندِ چرمی مردانه ای فکر میکند که بیشتر از سه ساعت وقت برای درست کردنش صرف کرده:**

**-خواهش میکنم..ببین خوشت میاد؟؟**

**فرانک با بیقراری جعبه را باز میکند و قبل از اینکه حرفی بزند، رویا میپرسد:**

**-پس سفارش من کی آماده میشه؟؟**

**نگاهی به رویا می اندازد. تا جایی که به یاد می آورد، رویا کسی را ندارد! نکند تازگی ها کسی را پیدا کرده و او بی خبر مانده؟!**

**-تو واسه کی میخوای؟؟**

**رویا نیشخندی میزند:**

**-بماند!**

**قبل از اینکه شاه صنم سوالی بپرسد، صدای ذوق زده ی فرانک را میشنود:**

**-وای چقدر خوشگله !**

**نگاهش به سمت فرانک میچرخد و میبیند که دستبند را به دستش گرفته و با چشمهای برق زده براندازش میکند .**

**-همونطوری که میخواستم! دستت درد نکنه صنم..چقدر شد؟؟**

**یک گوشه ی ذهنش درگیر رویا میماند و حالا که حرف پول به میان آمده، جای سوال پرسیدن از رویا نیست! با لبخند رو به فرانک تعارف میکند:**

**-قابل نداره..بمونه..**

**فرانک تشکر وار سر تکان میدهد:**

**-قربونت مرسی..**

**شاه صنم دیگر تعلل نمیکند و با لبخند میگوید:**

**-از تو فقط پول وسایلشو میگیرم، هفتاد تومن..البته اصلا قابل تو رو نداره ها..با چرم اصل کار کردم، پلاکشم اصله..رنگش اصلا نمیره..بعدا اگه خواستی، میتونی به جاش، پلاک طلا بخری و بدی روش کار کنم..**

**دیگر جایی برای تخفیف نمیگذارد! فرانک با خنده میگوید:**

**-نه بابا همینم از سرش زیاده! تو این گرونی از کجا بیارم واسش طلا بخرم؟؟**

**رویا دستی به بازوی فرانک میزند:**

**-به چه مناسبت میخوای بهش کادو بدی شیطون؟**

**فرانک به پشتیِ صندلیِ پلاستیکی تکیه میدهد و درحال گذاشتن دستبند در جعبه اش میگوید:**

**-یه ماه دیگه ولنتاینه..گفتم از الان بخرم بذارم کنار..والا نزدیک ولنتاین که میشه، همه چی رو دوبرابرِ قیمت میفروشن..**

**شاه صنم میخندد:**

**-فقط میخوای از سر وا کنی یه چیزی بهش بدی دیگه نه؟؟**

**فرانک هم با چشمک ریزی میخندد:**

**-باید بشه یه جوری ازش یه خرس بگیرم یا نه؟؟**

**صدای خنده ی پر شیطنت سه دختر در حیاطِ خلوت دانشگاه بلند میشود و با سر رسیدن عسل، شاه صنم سرش را بلند میکند و نگاهش میکند. ولی قبل از عسل، شهاب را میبیند که درحال رفتن به ساختمانِ دانشگاه است. عسل درحال حرف زدن است:**

**-به چی میخندید، صدای قهقهه تون همه جا رو برداشته؟؟**

**رویا جوابی میدهد و فرانک هم همراهی اش میکند. اما حواس شاه صنم پیِ شهابی ست که پشتِ سرِ دختری که احتمال میدهد ندا باشد، داخل ساختمان میشود !**

**-عه بده منم ببینم! شاه صنم منم یکی دخترونه شو میخوام..چند؟؟**

**جواب عسل را سرسری میدهد:**

**-باید اول مدلشو بگی..بچه ها پاشید بریم دیگه..**

**درحالیکه فکرش مشغولِ شهاب و ندا شده، بالاخره نگاهش را از درِ ساختمان میگیرد:**

**-یه ربع دیگه کلاس شروع میشه..**

**عسل با بیخیالی مینشیند:**

**-کو تا یه ربع دیگه؟؟ حالا بشین یه چایی بگیریم بخوریم..تو این هوای سرد مزه میده..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.10.18 21:04]**

**#پست16**

**او آرام و قرار ندارد و میخواهد از کارهای شهاب سردربیاورد. کلانتر است دیگر!**

**-من هیچی نخوندم..برم سر کلاس یه دور مبانی فناوری رو مرور کنم، شاید استاد بپرسه..**

**قبل از او، رویا از جا بلند میشود و درحالیکه کوله اش را روی دوشش می اندازه، میگوید:**

**-من که دیگه کلاس ندارم، نشستم با شما حرف میزنم..کاری ندارید؟**

**شاه صنم تیز نگاهش میکند و او اصلا چیزی را فراموش نمیکند!**

**-نگفتی دستنبدو واسه کی میخوای؟؟**

**رویا میخندد و با این خنده، کنجکاویِ شاه صنم را بیشتر تحریک میکند.**

**-نگاه داره از فوضولی میترکه ها! فعلا یکم حرص بخور، تا بعد بیام بهت بگم..**

**شاه صنم دستش را میگیرد و در این مواقع هیچی نمیتواند جلو دارش باشد:**

**-غلط کردی زودباش بگو بعد برو..**

**رویا بلندتر میخندد و از سر به سر گذاشتنِ دوستِ زیادی فوضولش لذت میبرد .**

**-نمیگم، بتّرک!**

**قبل از اینکه شاه صنم بیشتر حرص بخورد و تحریک شود، فرانک با بیخیالی میگوید:**

**-خالی میبنده بابا..این که عرضه ی این کارا رو نداره..**

**عسل از همه جا بی خبر میپرسد:**

**-عرضه ی چی رو نداره؟!**

**رویا خودش جواب میدهد:**

**-عرضه شو ندارم؟؟ عزیزم خودم نمیخوام، وگرنه واسم صف کشیدن..**

**حرفش باعث خنده ی دخترها میشود و رویا به چشمان روشنش مینازد:**

**-چشام همچین پاچه میگیره که دلم براشون میسوزه..نمیخوام زخمیشون کنم!**

**در بین خنده ها، رویا از دست شاه صنم درمیرود و او با با کنجکاویِ ارضا نشده، ناکام میگذارد. اما شاه صنم سوژه بهتری پیدا کرده و رویا زیاد فکرش را مشغول نمیکند. به بهانه ی مرورِ درس، بلند میشود و به سمت کلاس حرکت میکند. عسل هم همراهش میشود:**

**-صبر کن منم بیام خب..**

**وارد ساختمان که میشوند، با چشمانِ تیزش به دنبالِ شهاب میگردد. به جای شهاب لحظه ای چشمش به خوشتیپ خان می افتد که درحال دید زدن روی تابلوی اعلانات است. ژست خاصی دارد..نگاهی خاص..انگشتهای شستش را در**

**جیبِ جینِ تنگش فرو کرده و بافتِ طوسی رنگ روی اندامش به زیبایی نشسته. قبل از او، انگار هوش و حواسِ عسل برایش میرود:**

**-اُه ببین چه تیپی زده! آخه مگه میشه یکی انقدر همه چی و همه رنگ بهش بیاد؟؟**

**با نگاهی به چشمهای برق زده ی عسل، چرخی به حدقه ی چشمانش میدهد و رد میشود. آخر آرش ناناز هم ذوق کردن دارد؟! میخواهد به سمت طبقه ی بالا برود که عسل نمیگذارد و دستش را میکشد:**

**-جونِ عسل یه دقیقه بیا!**

**شاه صنم که خیلی خوب از نقشه اش خبر دارد، با بی حوصلگی میگوید:**

**-من نمیام، کار دارم..خواستی خودت برو تنهایی دید بزن، بلکه حاجت بگیری!**

**عسل به متلکش توجه نمیکند و بازویش را میکشد:**

**-فقط یه دقیقه! بیا ببینیم داره چیکار میکنه، اونطوری با اون اخمِ خوشگلش زوم کرده رو تابلو؟؟**

**شاه صنم درحالیکه کشیده میشود، گوشه ی لبش را بالا میکشد و صورتش را جمع میکند:**

**-اخمِ خوشگل؟!! تو رو خدا عسل به چیِ اون میگی خوشگل؟؟ طرف داره خودشو جررر میده که نگاش کنن که بعد خودشو بگیره..چطوری نمیفهمی؟؟**

**شاه صنمِ بی تربیت! عسل با عشق قری به گردنش میدهد و او را همراه خود میکشد:**

**-هر چیه، به نظر من که خیلی جذابه..**

**میخواهد حرفی بزند، اما با رسیدن به تابلوی اعلانات، مجبور به سکوت میشود. با کلافگی نفسش را بیرون فوت میکند و به اجبار پشتِ خوشتیپ خان می ایستد. آرام و پر حرص رو به عسل میگوید:**

**-خیله خب زودباش نگاه کن!**

**عسل سقلمه ای به پهلویش میزند تا او را آرام کند. اما شاه صنم اینجا بودن را دوست ندارد. بیشتر دلش میخواهد از شیطنت های شهابِ نامزد دار سردربیاورد و بفهمد که آیا سر و سری با ندا دارد، یا نه !**

**به عسل نگاه میکند که نگاهِ گوشه ای اش را گاه و بیگاه به خوشتیپ خان میدهد. همین کارِ چیپ و تابلوی عسل او را کفری تر میکند و با حرص بیشتری میگوید:**

**-بمیری با این کارات!**

**با صدایش، آرش به یکباره برمیگردد و با تعجب نگاهشان میکند. همین یکی کم بود! نگاهش بیش از حد روی شاه صنم میماند و خیلی زود به یاد می آورد که او همان دخترِ پررو و طلبکار است که به جای معذرت خواهی، طلب دو چشم در پشت سرش را داشت !**

**-عه! خوب شد زود برگشتم، وگرنه باز باید به خاطر اینکه پشت سرمو ندیدم، کلی عذر خواهی میکردم!**

**عسل که غش کرده و محو است، به کنار! اما شاه صنم از این ملاقات ناخواسته و متلکِ آرش به شدت ناراضی است.در این لحظه در سرش میچرخد که حالا خوشتیپ خان با خودش فکر میکند خبری ست و قصد و منظوری از این نزدیک شدن دارد !**

**-آآآ عسل از شونزدهم امتحانا شروع میشه..**

**آرش با اعتماد به نفس، آرام و پر منظور میخندد و همین شاه صنم را بیشتر کفری میکند:**

**-ببخشید میشه سرتو بکشی کنار؟؟**

**بازهم آرش از پررویِی این دخترِ معمولی مات میشود!**

**-کنار نکشم میخورم بهت؟!**

**خیلی سخت زبان به دهن میگیرد و جواب نمیدهد. وقتی میبیند آرش تکان نمیخورد، خودش کمی جابجا میشود و بی هدف به تابلوی اعلانات خیره میشود. عسل چرا لالمونی گرفته است؟!!**

**-عسل دیدی؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.10.18 21:04]**

**نفس بلندی که آرش میکشد،به گوشش میرسد و سفت و سخت از نگاه کردن به این مردکِ اعتماد به سقف خودداری میکند. عسل یک چیزی بلغور میکند:**

**-ها؟؟ آره..دارم میبینم..**

**به عسل نگاه میکند که میبیند یک چشمش به تابلوی اعلانات است و یک چشمش به خوشتیپ خان که همچنان روبرویشان ایستاده. از دست عسل حرص میخورد و بی اراده به آرش نگاه میکند. و میبیند که این آدمِ خود خوشتیپ پندار، همچنان به او خیره ماند. چقدر هم از نگاهش حرف میبارد و حتم دارد که بزرگترینش:"این دیگه چه اعجوبه ایه!" است. شاید هم بگوید:" من که میدونم واسه چی اومدید این سمتی"!**

**آخ خدا لعنتت کند عسل !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.10.18 17:00]**

**#پست17**

**چشم از چشمهای خمار شده و پر منظورِ آرش میگیرد و با دندانهای روی هم چفت شده، به سختی لبخندی میزند و رو به عسلِ ضعف کرده میگوید:**

**-بریم عسل جان!**

**دیگر توجه نمیکند که عسل راضی ست یا ناراضی. دستش را میگیرد و او را همراه خود میکشد. و زیر لب غر میزند:**

**-همینو میخواستی؟؟ دیدی چطوری نگاهمون کرد؟؟ الان فکر میکنه با قصد و غرض رفتیم سمتش..وای خدا بکشدت که آبرو واسه مون نذاشتی..الان فکر میکنه چه تیکه ایه! دیگه مگه میشه اینو جمع کرد؟؟ فردا میبینی با یه من اخمِ بیشتر همه رو داره از بالا نگاه میکنه و فکر میکنه زمین و زمان عاشقشن !**

**عسل با حس خاصی میگوید:**

**-چه نگاهِ گیرایی داره شاه صنم!**

**سر شاه صنم از اینطور خنگ بازی های عسلِ ندید بدید، تیر میکشد:**

**-الان فقط ببند تا نزدم اون چراغای دندونات نسوخته!**

**عسل با خنده ای جمع شده نگاهش میکند و وقتی جدی بودنِ شاه صنم را میبیند، سریع میگوید:**

**-باشه باشه..خیلیم زشت بود اه اه..اصلا خدا یکی از این زشتا نصیب ما کنه یکم بهش بخندیم..ایش!**

**وقتی نگاه آماده به حمله ی شاه صنم را میبیند، لبخند چراغ نمایش را به رویش میپاشد:**

**-ببخشید خب..فقط یه سوال..چطوری وقتی بهت زل زده بود، غش نکردی؟؟**

**وای که عسل تا کفر شاه صنم را بالا نیاورد، دست بردار نیست! لبی به روی عسل کج میکند و به حالت مسخره ای میگوید:**

**-چون حواسم فقط به ابروهاش بود که زیرشو تمیز کرده بود مردک !**

**عسل به بازوی شاه صنم میزند و میخندد:**

**-زود میخواد واسش حرف دربیاره! خب حالا چون تو ازش خوشت نمیاد، دلیل نمیشه که..**

**دیگر حوصله ی حرفهای عسل را ندارد و آرام میگوید:**

**-بیخیال بدو بریم..**

**خودش پا تند میکند و از پله ها بالا میرود. خدا کند شهاب را پیدا کند و یک چیزی از کارهای زیر زیرکی اش بفهمد. وگرنه تضمینی نیست که سیمکشیِ عسل را دور دهانش نپیچاند.**

**در طبقه ی دوم ابتدا و انتهای راهرو را با دقت از نظر میگذراند. به دانشجوهایی که در رفت و آمد هستند، با دقت نگاه میکند و دنبال یک دختر و پسر است که احتمال میدهد باهم سر و سرّی داشته باشند. البته به این غلظت که فکر میکند، نه ها! شاید شهاب دنبال ندا باشد و همین هم خب خودش خیلی ست. مگر نامزد ندارد نامرد؟؟**

**اما وقتی نمیتواند شهاب را بیابد، ناامید زمزمه میکند:**

**-اه از دستم پرید..**

**-چی؟؟**

**اخمالود به سمت عسل برمیگردد و خیلی دلش میخواهد یک چیزی بارش بکند. عسل اخمِ شاه صنم را به پای همان ماجرای خوشتیپ خان میگذارد و با لبخندِ چاپلوسانه ای میگوید:**

**-بریم سر کلاس..**

*********

**-جوابمو بده..شوخی کردی نه؟؟**

**پیام ملینا را میخواند و درحال میک زده به لوشک، خنده اش را فرو میدهد:**

**-نه عزیزم..واقعا از خودِ تو آیدی تو گرفتم..کلی هم فکر کردم که چطوری میتونم باهات ارتباط برقرار کنم..راستش من آدم شجاعی نیستم..از اینکه باهات**

**روبرو بشم و پس زده بشم، میترسیدم..واسه همین ریسک نکردم و راه دیگه ای واسه ارتباط برقرار کردن باهات پیدا کردم..**

**گوشی را روی کانتر میگذارد و سرخوشانه زیر کتری را روشن میکند. و درحال ملچ ملوچ کردنِ لواشک، همراه با آهنگِ شادی که در خانه پخش است، با بیخیالی میرقصد. صدای پیام گوشی اش زودتر از آن که فکرش را بکند، به صدا در می آید.**

**-میشه بگی چطوری؟؟ چون هیچی از اینی که میگی، یادم نمیاد..**

**روی چهارپایه مینشیند و از ترشیِ لواشکِ دستسازِ مادرش لذت میبرد. و در همان حین تایپ میکند:**

**-من تو پیج اینستات هستم..یه بار یه آهنگی رو پست کرده بودی و گفته بودی که خیلی دوسش داری..الانم هست..یه آهنگ اسپانیایی بود..**

**تا همین جا کافیست. پیام را ارسال میکند و حتم دارد که ملینا را کنجکاوتر و مشتاق تر برای فهمیدنِ ادامه کرده است .**

**-شاه صنم؟؟**

**صدای مادرش را از حیاط میشنود. بلند جواب میدهد:**

**-بله؟؟**

**-کتری رو گذاشتی رو گاز؟؟**

**صدای پیام گوشی اش را میشنود و سرسری جواب فهیمه را میدهد:**

**-آره گذاشتم..**

**پیام ملینا را میخواند:**

**-آهان خب..میدونم کدوم آهنگ رو میگی..بعد چی شد؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.10.18 20:57]**

**#پست18**

**نیشخندی میزند و بازهم قصدِ جواب ندادن دارد. از مشغول کردن فکرِ این دخترهای خائنی که فکر میکنند همیشه یکی بهتر از اینی که هست برایشان وجود دارد، نهایت لذت را میبرد. صدای قورباغه از لپهای باد شده اش در می آورد و صدای عصبی مادرش به گوشش میرسد:**

**-زهرمار!صدبار گفتم این صدا رو از خودت درنیار..پاشو ببین اگه کتری جوشیده، یه چایی دم کن بخوریم..**

**برمیگردد و مادرِ سفید رویش را میبند که لپهایش کمی سرخ شده. شاه صنم با خنده گازی به لواشک میزند و میگوید:**

**-تازه کتری رو گذاشتم..تو این سرما آخه وقت حیاط شستنه؟؟**

**فهیمه دستهای سردش را جلوی شومینه میگیرد:**

**-خیلی کثیف شده بود..دیشب بارون باریده بود، ماشین بابا کلا حیاطو گِل کرده بود..**

**میخواهد جواب مادرش را بدهد، اما صدای گوشی حواسش را پرت میکند. ملینای بی طاقت پیام داده:**

**-تیام بعدش چی شد؟؟ بهم بگو چطوری آیدی مو ازم گرفتی وقتی من خودم اصلا خبر ندارم..**

**از بیقراری ملینا غرق لذت میشود و به سختی لبخندش را فرو میدهد .**

**-کیه که اینطوری ذوق کردی صنم؟؟**

**آخرین تکه ی لواشکِ ترش مزه را در دهانش میچپاند و از روی صندلیِ دم اپن بلند میشود:**

**-یکی از دوستام..دارم سرِ کارش میذارم، فکر میکنه پسرم!**

**همیشه راست و دروغ را باهم میگوید و او دختر با سیاستی ست! فهیمه از این کارها بدش نمی آید و مادرِ پایه ایست. با خنده میگوید:**

**-حالا فکر میکنه تو پسری؟؟ کدوم دوستته؟؟**

**شاه صنم درحال ریختن چای خشک در قوری با شیطنت میگوید:**

**-آره فکر میکنه عاشقش شدم! یکی از هم دانشگاهیام..**

**فهیمه میخندد و برای خالی نبودن عریضه، چیزی میگوید:**

**-زشته صنم! الان فکر میکنه شوهر پیدا شده واسش..**

**همین حرف فهیمه، شاه صنم را بیشتر به خنده می اندازد و ملینا که به یکی دوتا قانع نیست !**

**درحال مزه مزه کردن چای لیوانی اش، جواب ملینا را میدهد:**

**-اومدم دایرکت ازت خواستم که آهنگ کامل رو از تلگرام برام بفرستی..واست آیدی دادم، توام از تلگرام آهنگ کاملو برام فرستادی..به اسمِ دردونه!**

**پیام را ارسال میکند و با خرمای شِشم، دو قلُپ از چایش را میخورد. فهیمه لیوان خالی را در سینی میگذارد و میگوید:**

**-کم کم دیگه حاضر شیم، دیر میشه..**

**لبخند و ذوقِ شاه صنم به یکباره پر میکشد:**

**-کجا؟!**

**فهیمه یک جوری نگاهش میکند که یعنی خودت را به آن راه نزن!**

**-خونه ی خاله دیگه..پاشو هر کاری داری، سریع انجام بده که تا بابا میاد، بریم..نمیخوام شام دیر برسیم زشت بشه..**

**شاه صنم ماتم میگیرد:**

**-مامان به خدا کار زیاد دارم..شما خودتون برید..**

**فهیمه اخم میکند و جذبه میگیرد:**

**-پاشو دو ساعت وقت داری..هرکاری داری تا اونموقع انجام بده تموم شه..پاشو ببینم!**

**از جذبه گرفتن مادرش، حساب میبرد. اما بازهم سنگش را می اندازد:**

**-بگید صنم کار داشت..امتحان داشت..به جونِ مامان کلی سفارش دارم که باید آماده کنم و..**

**فهیمه بلند میشود و با اخم سینی را از روی میز برمیدارد و به سمت آشپزخانه میرود:**

**-نمیشه زشته! شام دعوت کرده..**

**-مامان!**

**مادرش درحال پر کردن لیوانش از چای، دوباره میگوید:**

**-دیگه حرفشم نزن..خاله تاکید کرد که شاه صنم حتما بیاد..دلش برات تنگ شده دخترم..**

**شاه صنم بینی اش را چین میدهد و از این دلتنگی های خاله نهال حس بدی میگیرد:**

**-حالا که اینطوری شد،عمرا بیام!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.10.18 20:57]**

**#پست19**

**-شاه صنم بدو دیر شد!**

**شالِ سرمه ای رنگ را روی موهای بازش مرتب میکند و با ناراضایتی میگوید:**

**-اومدم..**

**کیف دستی اش را برمیدارد و از اتاق خارج میشود. همه حاضر و آماده ایستاده اند و منتظر او هستند. سریع میگوید:**

**-بریم..**

**اصلا هم قرار نبود به این مهمانی برود ها! قبل از اینکه بیرون بروند، پدرش تذکر وار میگوید:**

**-لامپا رو خاموش کنید..همین یه لامپ حال روشن باشه، بسه..**

**خوب است حالا تابستان نیست. وگرنه یک کولر بود و یک نگهبان به اسم بابا محمود! خودش هم حال نداشت بلند شود و خاموش کند، به یکی میگفت:**

**"اون کولرو خاموش کنید..کی تو این هوای به این خوبی کولر روشن میکنه؟؟"**

**با سوار شدن در ماشین، صدای آهنگ قدیمی پخش میشود و شهراد بی حوصله میگوید:**

**-بابا جونِ من عوض کن این آهنگو..**

**پدرش به لجِ شهراد صدای آهنگِ قدیمی را بیشتر میکند و با خنده میگوید:**

**-به به..گوش بده ببین چی میگه! آدم کیف میکنه وقتی میشنوه..**

**هیچی دیگر! یساری تا رسیدن به خانه ی خاله نهال هنجره پاره میکند و محمود هم با عشق با او همخوانی میکند. و شهراد برای خلاص شدن از این آهنگ وحشتناک، هندزفری در گوشش میگذارد و مهراد هیدنِ محبوبش را گوش میدهد. این درحالیست که شاه صنم درحال خواندن جواب ملیناست:**

**-وای آره یادمه به یکی تو تلگرام آهنگ دادم..اما اسمش تو خاطرم نیست..تو بودی؟؟دیلیت اکانت کردی؟؟**

**چقدر خوب که فضایی به اسم اینستاگرام وجود دارد. میشود خیلی ها را به راحتی از انجا پیدا کرد. هوممم شهاب فضلی را هم میشود؟؟ باید امتحان کند.**

**با دیدن خاله نهال نفس عمیقی میکشد و لبهایش را تا حد امکان کش میدهد:**

**-سلام خاله جونم..**

**خاله نهال با مهربانی و گرمی شاه صنم را به آغوش میگیرد و صورتش را میبوسد:**

**-سلام قربونت برم..چه عجب اینورا؟؟**

**خاله ی خوش پوشش بوی عطر میدهد، از همان عطرهای فرانسویِ قدیمی که ماندگاری زیادی دارند !**

**-خوبی صنم؟؟ خیلی خوش اومدی عزیزم..**

**سری کج میکند و لبخندش را همچنان حفظ میکند:**

**-مرسی..چرا زحمت کشیدین آخه؟؟**

**خاله نهال تعارف میکند و داخل میشوند.**

**-خواهش میکنم چه زحمتی؟؟ بفرمایید..خوش اومدی آقا محمود..شهراد چطوری خاله؟؟**

**جواب احوالپرسی ها و خوش آمد گویی هایش را میدهند و داخلِ سالنِ بزگ خانه میشوند. لحظه ی آخر متوجهِ پچ پچ کردنِ آرام مادرش و خاله اش میشود.**

**-"باز معلوم نیست چی دارن به هم میگن"!**

**شوهرخاله اش هم به همان گرمی سلام و احوالپرسی میکند و شاه صنم مراقب است که لبخندش از روی لبش محو نشود:**

**-مرسی عمو داوود..شما خوبین؟**

**مرد مهربانیست. کاش از آن مهربانی های منظور دار و با نقشه نباشد، مثل خاله اش !**

**-قربونِ دخترم..خوش اومدین..**

**خاله نهال به سمتش می آید و دست به بازویش میزند:**

**-عزیزم برو تو اتاق تینا لباساتو عوض کن..**

**خیلی هم خوب است که چند دقیقه ای برود و از دست مهربانی های اغراق آمیز خاله اش خلاص شود. فقط یکی دو دقیقه آرامش میخواهد تا بتواند تا آخر شب این مهمانی را تحمل کند !**

**-چشم..**

**به سمت اتاق تینا میرود و در همان حین میپرسد:**

**-تینا کجاست؟؟**

**خاله اش همیشه حواسش است که جوابِ شاه صنم را بدهد و نهایت احترام را به او بگذارد!**

**-با نامزدش رفته بیرون خاله..گفت اگه برسه، آخر شب میاد..**

**آرام میخندد و سری تکان میدهد. به قسمت راستِ سالن میرود که با دو پله ی کوتاه از سالنِ مهمان جدا شده. در انتهای سالن اتاقها به چشم میخورد.قبل از اینکه در اتاق تینا را باز کند، در اتاق سمت چپ باز میشود و نگاهش در نگاهِ تیام قفل میشود .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.10.18 17:02]**

**#پست20**

**دستش روی دستگیره ی درِ اتاقِ تینا فشرده میشود و لبخند روی لبش را وسعت میدهد. قبل از اینکه دهان باز کند، تیام تعظیم کوتاهی به او میکند:**

**-سلام دخترخاله ی کم پیدا! چه عجب شاه صنم بانو!**

**کامل به سمت تیام برمیگردد و جوابش را با لبخند بیشتری میدهد:**

**-سلام..نیست که شما خیلی میاید، شرمنده مون کردید!**

**تیام با لبخند آرامَش و نگاهِ آرامترش و در کل ذاتِ آرامش میگوید:**

**-دِ نشد دیگه..یه بزرگتری گفتن، یه کوچیکتری..مثل اینکه وظیفه ی شماست گاهی یه خبری بگیری..خب چه خبر؟؟**

**شاه صنم دستی به شالش میکشد و کمی معذب است. از تیام نه! تیام آدمی نیست که کسی را معذب کند. از نگاهِ خاله اش که احتمالا الان روی آنهاست، معذب شده و دلش نمیخواهد فکرهای خاله نهال پر و بالِ بیشتری بگیرد.**

**-سلامتی..تو خوبی؟ چیکار میکنی؟؟**

**معنا دار میخندد و دستی بین موهای نه چندان بلندش میکشد:**

**-ماهم خوبیم..قربون دخترخاله! با درس و دانشگاه چیکار میکنی؟**

**شاه صنم به خوبی معنی این لبخند را میداند و فعلا وقت سوال پرسیدن درمورد هیچی نیست .**

**-میگذرونیم..دو سه هفته ی دیگه امتحانا شروع میشه..**

**-کمکی خواستی رو من حساب کن..میدونی که هرکاری از دستم بربیاد واسه ت انجام میدم..**

**شاه صنم سری به سمت شانه کج میکند و میخواهد زودتر این مکالمه ی دونفره را که در گوشه ی خلوت خانه و البته ناخواسته صورت گرفته، پایان دهد. دیگر خاله نهال زیادی خوش خوشانش شده!**

**-حتما مرسی..هنوز قبلیا جبران نشده موندن..**

**تیام میخندد و این لبخند صورتِ آرام او را دوست داشتنی تر میکند:**

**-یه دختر خاله که بیشتر نداریم..**

**میگوید و از کنارش میگذرد. شاه صنم از پشت به قامت نه چندان بلندِ تیام نگاه میکند. پسرخاله ی مهربان و دوست داشتنی اش که مشکلاتِ خودش را دارد. شاید در ظاهر آنقدر جذاب نباشد و صورت گردِ گندمی و ریشهای کم پشت و چشمهای ریزِ عسلی اش آنقدر گیرا نباشد، اما کیست که با چندبار برخورد به مهربانی و خوش قلبیِ ذاتی او پی نبرد؟؟**

**وارد اتاق تینا میشود. هوا داریِ و مهربانی تیام انقدر قشنگ و زیباست که اصلا به خودش اجازه نمیدهد فکر دیگری درموردش بکند. تیام آزار دهنده نیست..بی دریغ کمک میکند و بی منت هر کاری برایش انجام میدهد. وقتی از او خواست که برایش یک کارت عابر بانکی به اسم و فامیل خودش بگیرد، او بدون هیچ سوال و جوابی این کار را برایش کرده بود، مثل کارهای قبل که بی دریغ برایش انجام داده بود. شماره موبایلی که شاه صنم داده بود را برای دریافت پیامهای بانکی ثبت کرده بود.و بعد از آن دیگر این حساب دراختیار خودِ شاه صنم بود و هنوز بعد از بیشتر از شش ماه هم هست. و در این شش ماه تیام یکبار هم درمورد آن شماره ی حساب سوالی نپرسیده و انگار فراموش کرده !**

**مانتو را از تنش درمی آورد و شال را روی موهایش مرتب میکند. بلوزِ آستین بلندِ بافتِ آبی رنگ به زیبایی روی اندامش نشسته و او کیم کارداشیانِ مادرش است!**

**-اسگلم میکنه بابا!**

**اسگل که نکرده، فقط مادر است دیگر! مادرها هم که جز زیبایی بچه هایشان چیزی نمیبینند. حالا این که خوب است، شهراد را کلا سوای عالم و آدم میداند و در دنیا لنگه اش پیدا نمیشود! شاه صنم با خودش فکر میکند که حتما خوشتیپ خان هم یک مادر مثل فهیمه دارد که آرش انقدر اعتماد به سقف پیدا کرده.**

**شهراد هم در آینده یکی مثل آرش خواهد شد؟؟ حیف که برادرِ بیچاره اش ماشین آنچنانی ندارد تا به اندازه ی آرش دل ببرد و به خود بنازد!**

**بشقاب میوه را که در درست میگیرد، رو به خاله نهال لبخند میزند:**

**-مرسی خاله جون..**

**خاله نهالِ با گرمی میگوید:**

**-نوش جونت خاله جون..چرا انقدر لاغر شدی؟؟**

**وای لاغر شده؟! حالا چطور جلوی ذوقش را بگیرد؟؟**

**-جدی خاله لاغر شدم؟!**

**خاله نهال کنارش مینشیند و با ناراحتی میگوید:**

**-انقدر رژیم نگیر عزیز دلم..به خدا هیکلت خیلی خوبه..چرا میخوای لاغر تر از این بشی؟؟**

**لپهایش را از داخل گاز میگیرد تا ذوقش را فرو دهد. حتی اگر خاله نهال با منظور هم تعریف کند، بازهم خوشایندش است و حال میکند.**

**-رژیم نگرفتم خاله..خود به خود دارم لاغر میشم!**

**آره جانِ خودش! تا همین یک ماه پیش داشت خودکشی میکرد برای یک سایز کم کردن ها! چای سبز بود که به آن شکم وامانده میریخت تا کمی چربیِ پهلوهایش آب شود!**

**-نذار زیاد لاغر شی عزیزم..مهتای منو میبینی؟؟ شده دو پاره استخون..دختر باید یه دو پرّه گوشت داشته باشه که قشنگ تر دیده بشه..**

**هنوز جمله اش تمام نشده که صدای نازک دختری به گوش میرسد:**

**-باز گیر دادی به من مامان؟ هیکل من خیلیم امروزیه!**

**نگاه جمع به سمت دخترِ ریز نقشی کشیده میشود که موهای نمدارش را یک طرف شانه اش ریخته. شاه صنم لبخندی به اجبار به این دخترِ لوس و نانازی**

**میزند و از اینکه در خانه است، خوشش نمی آید. حضور تیام کم بود، این هم اضافه شد! خاله نهال درحال بلند شدن از کنار شاه صنم میگوید:**

**-هیکل امروزی به لاغری نمیگن دخترِ من..هرچیزی حدی داره..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.10.18 17:02]**

**مهتا با لوس بازی قری به گردنش میدهد و لبی کج میکند. بدون اینکه جوابش مادرش را بدهد، رو به فهیمه لبخند میزند:**

**-سلام خاله..خوش اومدین..**

**-سلام خوشگلم..کجا بودی؟؟**

**-حموم بودم..چقدر دلم براتون تنگ شده بود!**

**با همه احوالپرسی میکند و شاه صنم با نگاه تیزش میبیند که چطور برای شهراد ناز میریزد. البته از آن نازهای بی اراده و ذاتی مثلا! اگر نداند چه در سرِ مهتای پدرسوخته است که شاه صنم نیست! خوب است حالا چند ماهی از برادرِ شانزده ساله اش کوچکتر است و اینطور خودشیرینی میکند. دستی به انتهای موهای روشنِ نمدارش میکشد و سری برای شهراد کج میکند:**

**-خوبی شهراد؟؟ خیلی وقته ندیدمت..چقدر تغییر کردی!**

**منظورش از تغییر حتما محو شدنِ ریش و پشمِ یکی درمیانِ شهراد است که بالاخره از دورانِ زشتیِ بلوغ دارد فاصله میگیرد. هوممم شاه صنم راست میگوید، فهیمه قصد اسگل کردن بچه هایش را دارد. وگرنه شهراد با آن سیبیل نازک و صورتِ استخوانی و قدِ دراز و اندام لاغرش همین مهتای اعجوبه را تور بزند، از سرش هم زیادی ست !**

**-"داداشم تکه"!**

**ایش! مادر و دختر عین هم هستند !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.10.18 21:07]**

**#پست21**

**حواسش به آن دو است و عشوه ریختن های مهتای بیشّرف.با این سن چطور این اداها را بلد است؟؟ او چرا هیچی بارش نیست و نمیتواند یک کدام از این اداها را دربیاورد؟! یک لبخند پر ناز یا یک چشم و ابرو آمدن نا قابل هم بلد نیست و خاک بر سرش !**

**البته کههه به قول رویا خودش نمیخواهد با این چشمهای لعنتی زخمی شان کند! وگرنه فراوان برایش ریخته، باور کنید! زیر لب زمزمه وار میگوید:**

**-خجالتم نمیکشه دختره ی پررو! لااقل از بابای من خجالت بکش بی حیا! خوبه قیافه نداره..حیفِ داداشِ من والا..**

**صدای آرام تیام روی غیبت های زیر زیرکی اش خط میکشد:**

**-داری ذکر میگی شاه صنم؟؟**

**لبهایش روی هم می افتند. نکند شنیده باشد؟! با مکث و به سختی برمیگردد و به تیام نگاه میکند که میبیند روی مبل تکیِ کنارش نشسته و در حال پوست کندن پرتقال است. به سختی لبخندی میزند و کمی هم خجالت زده است:**

**-آره راستش..داشتم واسه مهتا وان یکاد میخوندم..ماشالا خیلی خانوم شده! لاحول ولا قوة الا بالله!!**

**تیام با خنده ای آرام پری از پرتقال را به سمتش میگیرد:**

**-آتیش پاره ای شده واسه خودش..**

**لبخندش را حفظ میکند و در دل ایشِ بلندبالایی میگوید. آتیش پاره که چه عرض شود، گودزیلای دهه هشتادی است دیگر! درحال گرفتن پرتقال از تیام، میگوید:**

**-آره ماشالاا!!**

**در همان لحظه خاله نهال با عشق میگوید:**

**-قربون جفتتون برم من! چقدر شما دوتا عشقید عزیزای دلم !**

**ته دلِ شاه صنم به یکباره خالی میشود و لبخند از روی لبش پر میکشد.بهت زده برمیگردد و به خاله نهال نگاه میکند که با چشمهای چلچراغانی شده به آن دو خیره مانده! وای منظور دار بود!! لامصب از آن منظور دارهای خاله نهالی بود !**

**خجالت میکشد..معذب میشود..پر از حس بد و نخواستن و فرار میشود و خیلی خوب میداند که تیام هم حس او را دارد!**

**-ماشالا! باید اسفند دود کنم براتون..**

**از تیام هم خجالت میکشد و نمیخواهد نگاهش کند. تیام با صدای بلندی که سعی میکند شوخ باشد، میگوید:**

**-به جای اسفند دود کردن، بساط شامو حاضر کنید که همه گشنه ان..**

**همه از نیت خاله نهال با خبرند و حرفِ تیام برای درست کردنِ جو، زیاد کارساز نیست. شاه صنم از نگاه کردن به تیام امتناع میکند و بی اراده به سمت پدرش برمیگردد. اما قبل از نگاه به پدرش، نگاه مادرش را میبیند که دستِ کمی از نگاه خاله نهال ندارد. این دوخواهر امشب برنامه ای ریخته اند؟ !**

**صدای خاله نهال را میشنود و چشم از فهیمه میگیرد.پدرش را میبیند که درحال پوست کندن میوه است و به کسی نگاه نمیکند.چه خوب که به روی خودش نمی آورد .**

**-ماشالاش باشه، روز به روز داره خانوم تر و باوقار تر میشه..بیست و دو سالته خاله نه؟؟**

**برای عوض کردنِ بحثی که هنوز پیش نیامده، خیلی سریع از جا بلند میشود و رو به خاله نهالش میگوید:**

**-بله..من بیام کمک کنم میزو بچینیم..**

**خاله اش تشکر آمیز به او لبخند میزند و میداند که شاه صنم در چیدن میز خیلی با سلیقه است .**

**-قربون دستت عزیزم..زحمتت میشه آخه..**

**شاه صنم وارد آشپزخانه میشود و دیگر هیچ نگاهی به تیام نمی اندازد:**

**-نه بابا چه زحمتی؟؟ زحمتا رو که شما کشیدید..**

**-الان مهتا هم میاد کمکت..**

**مهتای تنبل که جز دلبری کردن برای برادرِ سر به زیرش کار دیگری بلد نیست! متوجه اشاره ی ریزِ خاله نهال به مهتا میشود و خنده اش میگیرد. انگار دیگر قرار نیست بحثی پیش بیاید، خدا را شکر !**

**میز را مرتب و با سلیقه میچیند و درحال چیدن هر از گاهی به مهتا نگاه میکند و حواسش به این دختربچه ی خودنما هم هست! با عشوه کار میکند و برای یک لیوان گذاشتن سرِ میز، صدتا ادا اطوار از خودش درمی آورد. امشب کمر بسته برای جذب شهرادِ از همه جا بی خبر !**

**-مهتا جان کجایی؟؟ این لیوانا واسه سر میز نیست..بذارشون سر جاشون که ستِ لیوانا خراب شد!**

**انقدر جدی میگوید که مهتا حواسش را جمع کند. مهتا هم از تیز بودن و کلانتر بودنِ شاه صنم کم و بیش خبر دارد که خجالت زده لبخند میزند:**

**-آخ حواسم نبود..آخه وقتی مهمون نیست، از این لیوانا استفاده میکنیم..**

**شاه صنم لبخند معنا داری میزند و میگوید:**

**-عزیزم! خیله خب موهاتو یه گوشه جمع کن که دورت پخش و پلا نباشن..بردار خورشت خوری ها رو روی پلو خوری ها بچین!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.10.18 21:08]**

**#پست22**

**عجب خواهر شوهری بشود این شاه صنم!! احتمالا برای همین است که مهتا چشم دیدنش را ندارد و گاهی هم به او حسودی میکند. کاش اصلا شاه صنم خواهرِ شهراد نبود! اما حالا که هست، باید خودشیرینیِ شاه صنم را هم بکند نه؟؟**

**-صنم جون مامان همیشه تعریف تو رو تو خونه میکنه..هِی به من و تینا میگه که فلان کارو از تو یاد بگیریم..**

**دهانِ خاله نهال سرویس که او را نمود! هیع خاکِ عالم! یعنی چیز است..اممم خدا خیرش دهد که شاه صنم را انقدر دوست دارد!!**

*************

**انتهای سالن ایستاده و جزوه را جلوی چشمش گرفته. مدیونید اگر فکر کنید که جز خواندن جزوه، هدف دیگری دارد! از بالای عینک مطالعه اش نگاهی به آن گوشه ی راهرو می اندازد و بله او هدف دیگری جز مرورِ درس امروز دارد !**

**قدم میزند و چرخی میزند و دوباره نگاهش را به همان سمت می اندازد. نگاهش به نداست که دارد با دوستش حرف میزند. شهاب همین دور و برها بود، ده**

**دقیقه ی پیش. حالا هم باید حتما سر و کله اش پیدا شود و امروز حتما این شهاب و رابطه اش با ندا را کشف میکند !**

**کسی به پشتش میزند:**

**-صنم بسه دیگه..چقدر درس میخونی؟؟**

**برمیگردد و نوشین را میبینید. دختر بامزه و ریزه میزه ای که موهای فِرفری اش را با تِلِ پاپیون دار، به بالا فرستاده. نگاهش را به جزوه میدهد و او سخت مشغول درس خواندن است!**

**-یکم دیگه مونده..**

**-استاد گفت شاید کوییز بگیره، شاید نگیره..بیا اینو به من یاد بده دیگه..**

**نگاهش را لحظه ای به ندا میدهد و بعد به نوشین نگاه میکند:**

**-چیو؟؟**

**نوشین جزوه ی را جلوی چشم شاه صنم میگیرد:**

**-این فرمولو اصلا نمیفهمم..**

**بی حوصله است ولی با مهربانی میگوید:**

**-این قسمتم بخونم میام..**

**نگاهش را از نوشین میگیرد و دوباره به آن سوی راهرو چشم میدوزد. با دیدن شهاب دیگر نوشین را نمیبیند و شهاب شش دنگ حواسش را به خودش اختصاص میدهد. نوشین یک چیزی میگوید و میرود. و شاه صنم نمیفهمد چه گفت! شهاب را میبیند و نزدیک شدنش به ندا! چرا قبل از شهاب آمار ندا را درنیاورد؟ !!**

**جزوه را جلوی چشمش میگیرد و نگاه دزدکی اش را از شهاب و ندا نمیگیرد. دوستِ ندا خداحافظی میکند و میرود. شهاب نزدیکتر میشود و شاه صنم با دقت به آنها خیره میماند. جزوه رد و بدل میکنند؟؟ پس خنده شان چه معنایی دارد؟! نگاهِ شهاب یک نگاه معمولی نیست ها !**

**-دارن چه غلطی میکنن؟؟ باهم سر و سری دارن..میدونستم!**

**درحال زمزمه کردن کشف های جدیدش، به دست شهاب نگاه میکند که لحظه ای دستِ ندار را روی جزوه لمس میکند .**

**-اَی کثافت !**

**به شدت در نخِ شهاب و نداست که کسی از پشت تنه ای به شانه اش میزند. ترسیده به جلو پرت میشود و جزوه از دستش روی زمین می افتد. شوک زده میشود و با ترس به عقب نگاه میکند. چشمهای پرروی خوشتیپ خان رو به او جمع شده و موذیانه نگاهش میکند! اُه! دهانش دو متر باز میشود و این مردک به او تنه زد؟ !**

**آرش بدون لبخند از کنارش میگذرد و نگاهش را از او نمیگیرد:**

**-ببخشید ندیدمت !**

**چشمان وق زده ی شاه صنم را از نظر میگذراند و به راحتی و بدون هیچ لبخندی از کنارش میگذرد:**

**-حساب بی حساب..از این به بعد پشتت هم چشم داشته باش! عینک هم که داری، پس بهتر ببین یه وقت به کسی نخوری! اگرم ندیدی و خوردی، پررویی نکنی خانومِ طلبکار!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.10.18 17:15]**

**#پست23**

**شاه صنم با چشمهای بهت زده پلکی میزند و از پشت به قامتِ آرش خیره میماند. چه آرام و بیخیال راه میرود! الان چه شد؟! تنه زد و رفت؟!! چه راحت! حتی فرصت نداد شاه صنمِ خشک شده حرفی بزند و دفاعی از خودش بکند .**

**با همان حیرت زدگی کم کم عصبانی میشود و چقدر از این مردکِ خودشیفته بدش می آید! درحال خم شدن برای برداشتن جزوه، به دور شدن آرش نگاه میکند و زیر لب میغرد:**

**-مردک بیشعور! فقط هیکل گنده کرده..**

**منظورش از هیکل گنده کرده، یعنی همان هیکل روی فرم آرش است که البته به نظر او بیشتر شبیه به کینگ کنگ است تا یک بدنسازِ خوش استیل.باید دوباره متذکر شد که این فقط نظرِ شاه صنم است؟!**

**جزوه را برمیدارد و سعی میکند مردکِ خودشیفته را فراموش کند. به وقتش جوابش را خواهد داد. شاید هم ندهد! اصلا آدم حسابش نکند، بهتر است!**

**دوباره به شهاب و ندا خیره میشود که گوشه ای از سالن ایستاده اند و به بهانه ی رد و بدل کردن جزوه، دارند لاس میزنند! بگو بخندِ ریز ریز و پر معنی شان هم که اصلا از چشم شاه صنم دور نمی ماند و دارد شهاب را بهتر میشناسد !**

**-عجب آدمیه..نکنه واقعا نامزدیش به هم خورده؟؟ چطوری بفهمم؟!**

**در فکر کشف های بیشتر است و دنبال راهی ست تا بیشتر از کارِ شهاب سردربیاورد. آخرین راهی که به ذهنش میرسد، دوست شدن با یکی از نزدیکانِ شهاب است! یکی از کسانی که او را به شهاب نزدیکتر کند. همکلاسی..یا دوستِ ندا..یا..شهاب دوستی ندارد؟؟ دوستش دوست دختری دارد حتما! وای راه سختی ست. بهتر نیست اول در فضای مجازی دنبال رد و نشانی از شهاب و نامزدش باشد؟؟**

**هنوز فکرش مشغول شهاب است که با دیدن استاد، مجبور به اتمام فوضولی اش میشود و بقیه ی کشف ها را به بعد موکول میکند. لبخندی به استادِ معماری کامپیوتر میزند و جوابش را با لبخندِ استادِ نه چندان جوان دریافت میکند.**

**-سلام استاد..**

**استاد محمدی دستی به لبه ی کتش میکشد و با لبخند متینی جوابش را میدهد:**

**-سلام خانوم صبوری..درحال دوره ی مبحث قبلی؟؟**

**اُه بله دوبار! فقط وسطِ دوره کردن گاهی هم فقط به اندازه ی یکی دو ثانیه کنجکاوی میکرد!**

**-بله استاد..یکم سخت بود!**

**همراه استاد وارد کلاس میشود و از اینکه رشته ی آی تی را انتخاب کرده، راضی ست. اما سخت است و این ترم کارهایش زیادی به هم گره خورده. با شروع ترم بعدی امیدوار است که سرش خلوتتر شود.**

******

**اسم شهاب فضلی را در محل جستجو تایپ میکند و حتما این آدم باید پیجی در اینستاگرام داشته باشد. مگر میشود کسی که با وجود داشتن نامزد چشم و گوشش میجنبد، در این فضاهای پر رنگ و لعاب نباشد؟!**

**با ظاهر شدن بیش از پنج شهاب فضلی پوف آرامی میکشد و روی تخت مینشیند. روی اولین اسم میزند و میخواهد دانه دانه ی پیج ها را جستجو کند.اما هنوز اولی را ندیده، اسم پیشیِ فرشاد بالای صفحه ی گوشی ظاهر میشود. بیش از دو هفته از دوستی اش با ملینا میگذرد و حالا خیلی رابطه ی بهتری دارند !**

**او هیچوقت دخترکِ ملوس و آرام را منتظر نمیگذارد و خب دلش از آن پول های قلنبه میخواهد! آب زیر کاه است؟؟**

**-نه به اندازه ی ملینا!**

**لااقل خوب است که خودش هم قبول دارد! پیام ملینا را خیلی زود میخواند تا مهم بودنش را نشان دهد!**

**-سلام تیام..از دیشب ازت خبر ندارما..حواست هست؟؟**

**آخ که این دختر چقدر نازدار و مهربان است !**

**-سلام عزیزم..من شرمنده ام..تو جلسه بودم، نمیتونستم بهت پیام بدم..**

**وقتی پیام دو تیک میخورد، میفهمد که باید حالا حالاها در خدمت پشیِ فرشاد باشد !**

**-جلسه ی کاری داشتی؟؟ شغلت چیه؟!**

**با لبخندی موذیانه طاق باز روی تخت می افتد و تایپ میکند:**

**-توی شرکت کار میکنم..شرکت صادراتِ برنج! یکی از معاونین شرکت هستم عزیزم..**

**پیام را که ارسال میکند، ریز و ذوق زده میخندد. جلَب خانوم !**

**-عه واقعا؟! واسه همین عکس پروفایلت مزرعه ی شالی کاریه؟؟**

**به سقف نگاه میکند و خودش هم از این پیام میماند. عاشق منظره های شمال است و واقعا بی قصد و غرض این عکس را روی پروفایل یکی از اکانتهای تلگرامش گذاشته. و حالا چه به جا به کار آمد!**

**-شیطون خانوم عکسای پروفایل منم چک کردی؟؟**

**ملینا صادقانه و شاید هم موذیانه جواب میدهد:**

**-میخواستم عکس خودتو ببینم..هنوز نتونستیم همدیگه رو ببینیم..**

**میخندد و چند ایموجیِ قلب و لبخند برای این دخترک دلتنگ! میفرستد. و در جوابش پیام میدهد:**

**-ولی من هر روز عکس تو رو میبینم..دلم تنگ میشه..به غیر از اینکه جزو عکسای خودم سیو کردم، عکسای پروفایلتم زود زود چک میکنم..**

**پیام را ارسال میکند و به فکر دیدنِ عکسهای قشنگتر از ملیناست. باید چطور مطرحش کند؟ !**

**-ای آقای بد..اجازه نداری عکسامو سیو کنیا!**

**پیامِ پر شیطنت ملینا را که همراه با چند ایموجیِ خنده و خجالت هست، میخواند و پوزخندی میزند. دلش نمیخواهد عکسهایش سیو شود و هررزو عکسِ پروفایلش را عوض میکند؟!**

**-شرمنده دیگه..دست خودم نیست..میترسم از پروفایل برش داری و دیگه نتونم ببینمت..**

**ملینا اینبار خیلی زود جواب میدهد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.10.18 17:15]**

**-خب یه قرار میذاریم حضوری همدیگه رو میبینیم..اینطوری منم میتونم ببینمت تیام..**

**دارد به هدفش نزدیک میشود؟؟ کاش بدقلق نباشد و روی خواسته های غیرممکن پافشاری نکند !**

**-منم خیلی دلم میخواد ببینمت..ولی حیف که فعلا تهران نیستم..نمیدونی چقدر دارم از ندیدنت اذیت میشم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.10.18 21:03]**

**#پست24**

**ملینا جوابی نمیدهد و شاه صنم جواب ندادنش را روی حساب ذوق زدگی یا ناز میگذارد! شاید هم غافلگیر شده که او در تهران نیست و نمیتواند ببیندش. پس خودش دوباره پیام میدهد:**

**-یازده روزه که نتونستم بیام و ببینمت مِلی..اونم حالا که بعد اینهمه مدت به خواسته م رسیدم و تونستم باهات ارتباط برقرار کنم..کارام بد موقع گره خورد به هم..**

**"مِلی" گفتنش خوشایندِ پیشیِ فرشاد است و این را همان اوایل کشف کرد! همانطور که جوابش می آید:**

**-وای تیام همیشه اسممو اینطوری صدا میزنی؟؟**

**خنده اش را فرو میدهد و جواب میدهد:**

**-وقتی خیلی دلتنگ میشم!**

**اصلا دخترها از این تغییر اسمها خوششان می آید و گاهی نسبتهای بامزه ای که دوست پسرهایشان به آنها میدهند را دوست دارند! البته بازهم هیچکدام از اینها درمورد شاه صنم صدق نمیکند و او خاطره ی خوبی از این لوس بازی ها ندارد.لوس بازی نبود که! ملینا پیشی کوچولو و مِلی ست و او..هنوز با یادآوری صنم کلانتر و رادیو پیام و خانوم بزرگ و این قبیل نسبتها، حس بدی میگیرد و شانس ندارد به خدا !**

**اصلا دلش نمیخواهد اسمش نصفه و نیمه و یا همراه با نسبت های مسخره و بعضا لوس همراه شود و او همان شاه صنم است، تمام!**

**پیام ملینا او را از گذشته ی مسخره اش بیرون میکشد و..بیخیال..گذشته ها گذشته!**

**-چرا تهران نیستی؟**

**نفس عمیق میکشد و سعی میکند آخرین خاطره را از ذهنش دور کند. اما این نسبت ها همیشه همراهش است و او با تمام تلاشی که کرده، نتوانسته این اخلاقش را که از مادربزرگ خدابیامرزش به ارث برده، ترک کند. خب لذت**

**بخش است سردر آوردن از کار دیگران! اصلا مزه میدهد و چه چیزی در دنیا باحال تر از فوضولی در کار و زندگیِ دیگران است؟؟ خودش هم نخواهد، خب آنها خود به خود به او آمار میدهند و او ناخواسته از همه چی سردر می آورد! کاش به جای رشته ی آی تی(IT)، وکالت را انتخاب میکرد که عجیب به دردش میخورد!**

**-خیلی کم میام تهران مِلی جان! شرکت توی شماله، یک شعبه ش هم تو ترکیه ست..مسافرت کاری زیاد برام پیش میاد..**

**پیام را که ارسال میکند، دیگر مثل آن دقیقه های اول لذت نمیبرد. بازهم گذشته در لحظه هایش سرک کشیده و خوشی را از لحظه هایش ربوده. اشتباه کرده بود و این اشتباه تاوان بدی داشت. حالا که تمام شده بود، چرا باید گاهی فکرش به سرش هجوم بیاورد و اذیتش کند؟؟**

**-آهان..باشه پس هروقت اومدی تهران میتونیم همدیگه رو ببینم نه؟؟**

**لب بسته آرام میخندد، از همان خنده هایی که به هرچیزی شباهت دارند، جز لبخند .**

**-آره عزیزم..هرطور شده توی این ماه یه وقت خالی جور میکنم و میام تهران..واسه دیدنت دارم لحظه شماری میکنم..**

**ملینا چند ایموجی قلب و خجالت میفرستد و همراهش پیامی کوتاه:**

**-من هنوز صداتم نشنیدم تیام..**

**این یکی را باید چه کند؟! در جا مینشیند و به آینه نگاه میکند. چشمان قهوه ای اش جمع شده و پوست گندمی اش از این زاویه تیره تر به نظر میرسد. در فکر است که چه جوابی به ملینا بدهد. از جا بلند میشود و روبروی آینه ی بزرگِ کنسول می ایستد. تاپِ لیمویی رنگ تضاد زیادی با پوست گندمی اش دارد و همین باعث شده که پوستش تیره تر باشد. بینیِ بزرگی ندارد و در عوض لبهایش گوشتی است. ابروهای پهن و تیره ای دارد و..در کل بدک نیست !**

**-همه چی به جهنم..خدا رو شکر که از اون عینک و پشم و پیلی خلاص شدم!**

**روی صندلی مینشیند و موهای فرق وسط شده اش را بالا میفرستد. در نظرش با فرق وسط شبیه به دخترهای ترشیده ی دهه شصت میشود! هرچند با این کار هم آنچنان تغییری نمیکند!!**

**-خیلی هم خوبه..شبیهِ دخترای توی ماهواره میمونم که با صدتا عمل خودشونو این شکلی میکنن!**

**بر منکرش! فهیمه هم بیکار است که این حرفها را در گوش شاه صنم میکندها!**

**با صدای پیام گوشی چشم از چشمهای کشیده اش میگیرد:**

**-تیام؟؟**

**لب زیرینش را در دهان میکشد و با تعلل تایپ میکند:**

**-فردا شب بهت زنگ میزنم..**

**این را میگوید و امید دارد که فعلا ملینا را آرام کرده باشد! ملینا را درحال تایپ میبیند و خودش زودتر تایپ میکند:**

**-چرا امروز عکس پروفایلتو عوض نکردی؟؟**

**دست زیر چانه اش میزند و به صفحه ی گوشی خیره میماند. پیامِ ملینا چند ثانیه ای بعد از پیامش می آید:**

**-وای جدی؟؟ یعنی میتونم با مردِ مرموزی که ادعا میکنه زندگیش رو به زدم، حرف بزنم؟؟**

**گوشه های لبش به سمت بالا متمایل میشوند و آرام میگوید:**

**-خاک بر سرِ خائنت..حیفِ فرشاد به خدا!**

**سریع تایپ میکند:**

**-حتما !**

**و پشت بندِ پیامش، پیام ملینا روی صفحه نمایان میشود:**

**-همینطوری..عکس جدید نداشتم آخه..**

**لبش به خنده ای یک وری کشیده میشود:**

**-باور نمیکنم..مطمئنم از اون دخترایی هستی که هرروز از خودت کلی عکس میگیری..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.10.18 21:03]**

**همراه با پیامش چند ایموجی چشمک هم ارسال میکند و منتظرِ جواب ملینا میماند. دلش میخواهد از او عکسهای بیشتری داشته باشد..همه نوع عکس..در همه ی ژست ها و..همه ی لحظه ها! پیشیِ فرشاد پوست سفید و چهره ی ملوسی دارد. حتما رنگ های تند به او می آید و در رنگ سرخابی شاید بیش از حد جذاب باشد!**

**ملینا همراه با ایموجی لبخند جواب میدهد:**

**-خب راستشو بخوای آره..خیلی وقتا که حوصله داشته باشم، از خودم عکس میگیرم..امروز زیاد وقت نداشتم..**

**نمیخواهد درمورد مشغله هایش بپرسد. او حالا در نقطه ی حساسی ست و این لحظه ها کم پیش می آید!**

**-خب از عکسایی که روزای قبل گرفتی بذار..دلم میخواد عکس جدید ازت ببینم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.10.18 21:19]**

**#پست25**

**گوشه های لبش به سمت بالا متمایل میشوند و آرام میگوید:**

**-خاک بر سرِ خائنت..حیفِ فرشاد به خدا!**

**سریع تایپ میکند:**

**-حتما !**

**و پشت بندِ پیامش، پیام ملینا روی صفحه نمایان میشود:**

**-همینطوری..عکس جدید نداشتم آخه..**

**لبش به خنده ای یک وری کشیده میشود:**

**-باور نمیکنم..مطمئنم از اون دخترایی هستی که هرروز از خودت کلی عکس میگیری..**

**همراه با پیامش چند ایموجی چشمک هم ارسال میکند و منتظرِ جواب ملینا میماند. دلش میخواهد از او عکسهای بیشتری داشته باشد..همه نوع عکس..در همه ی ژست ها و..همه ی لحظه ها! پیشیِ فرشاد پوست سفید و چهره ی ملوسی دارد. حتما رنگ های تند به او می آید و در رنگ سرخابی شاید بیش از حد جذاب باشد!**

**ملینا همراه با ایموجی لبخند جواب میدهد:**

**-خب راستشو بخوای آره..خیلی وقتا که حوصله داشته باشم، از خودم عکس میگیرم..امروز زیاد وقت نداشتم..**

**نمیخواهد درمورد مشغله هایش بپرسد. او حالا در نقطه ی حساسی ست و این لحظه ها کم پیش می آید!**

**-خب از عکسایی که روزای قبل گرفتی بذار..دلم میخواد عکس جدید ازت ببینم..**

**پیام برای ملینا ارسال میشود و او با استرس به جانِ پوست لبش می افتد. خدا کند جوابی که منتظرش است را بدهد. شاه صنم دلش از آن عکسهای خاک برسری میخواهد!**

**ملینا زیاد منتظرش نمیگذارد:**

**-آخه عکسام به دردِ پروفایل نمیخورن..**

**هیجانش بیشتر میشود. پول! پولِ زیاد !!**

**-از چه لحاظ؟؟**

**ملینا با چند ایموجی خجالت و لبخند پیام میدهد:**

**-مناسب نیستن دیگه..**

**در این لحظه ابروهایش بالا میروند و نگاهش روی پیام ملینا میماند. مناسب نیستند! رویا راست میگفت. ملینا در ظاهر فقط خودش را متین و آرام نشان میدهد و این دخترکِ تنوع طلب زود تر از آنچه که فکرش را میکرد، دارد وا میدهد! حتی هنوز وقتی طرف مقابلش را ندیده و صدایش را هم نشنیده!!**

**-"که اینطور! شاه صنم نیستم اگه همه ی عکسای نا مناسبتو ازت نگیرم"!**

**خیره به صفحه ی گوشی دقیقه ها فکر میکند که چه پیامی به ملینا بدهد. زود است اگر از او بخواهد که یکی از همان عکسهای نامناسب را برای او بفرستد؟؟ البته که زود است! و اصلا درست نیست که خود را مشتاق نشان دهد و..او دنبال جلب اعتماد است. نفس بلندی میکشد و شروع به تایپ میکند:**

**-پس امروز عوض نکن..ولی قول بده که فردا عکس مناسب بندازی و برام بفرستی..**

**پیام را که ارسال میکند، راضی به نظر میرسد. فعلا بیشتر از این جایز نیست و وقت برای به دست آوردنِ عکسهای آنچنانی زیاد است. هرچند تا همینجا هم با پیامهایش کم آتو از ملینای احمق و تنوع طلب نگرفته است .**

**چند هفته ی بعد را تصور میکند و تهدیدِ پیشیِ خائن فرشاد. شنیده است که رابطه شان خیلی جدی تر از این حرفهاست و شاید به ازدواج ختم شود! پس حتما میتواند از ملینا بیشتر از دنیا باج بگیرد و اصلا هم عذاب وجدان ندارد. حقِ خائن همین است نه؟؟**

**-به شرطی که تو هم عکستو برام بفرستی..**

**پوزخندی به پیامِ ملینا میزند و انگشتانش روی صفحه ی کیبورد میلغزد. اما قبل از اینکه جمله اش کامل شود، چند تقه به درِ اتاقش میخورد. سرش را از روی گوشی بلند میکند و آرام میگوید:**

**-بله؟**

**در اتاق باز میشود و قامت کشیده و لاغر اندامِ شهراد در چهارچوب در ظاهر میشود:**

**-بیام تو؟؟**

**شهراد لبخند کمرنگی دارد و در عوض شاه صنم لبخند وسیعی به روی برادرِ ته تغاری اش میزند:**

**-آره بیا تو..**

**شهراد داخل میشود و در را میبند. شاه صنم درحال بلند شدن از روی صندلی، به این فکر میکند که حتما شهراد چیزی لازم دارد! روی تخت مینشیند و صندلی را در اختیار شهراد میگذارد:**

**-بیا بشین..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.10.18 21:20]**

**#پست26**

**شهراد با رکابی ای که در تنش زار میزند، قدم جلو میگذارد و روی صندلی مینشیند. نگاهش به وسایل پخش شده روی تخت است وقتی میگوید:**

**-داشتی دستبند درست میکردی؟؟**

**شاه صنم نگاهی به بندهای چرمیِ پخش و پلا شده و وسایل مخصوصش می اندازد و کاری به غیر از درست کردن دستبند میکرد آیا؟؟؟**

**-آره یکی از دوستام خواسته..**

**مستقیم به شهراد نگاه میکند و دست خودش نیست که رگباری میپرسد:**

**-درس میخوندی؟؟**

**شهراد سری تکان میدهد و هنوز حرفی نزده، سوال دیگری میپرسد:**

**-امتحان داری؟؟**

**شهرادسری تکان میدهد از بین لبهای بازش میگوید:**

**-آره..**

**-امتحان چی؟؟**

**عادت دارد به این کنجکاویِ بی اراده ی خواهرش!**

**-فیزیک دارم..**

**شاه صنم دهان باز میکند تا سوال بعدی را بپرسد که شهراد خودش کلافه جواب میدهد:**

**-بلدم..داشتم دوره میکردم..فردا هم از مدرسه قراره برم یه دوری با رفیقام بزنم..قهوه خونه و سفره خونه و کلوپ هم نمیرم..قراره سر یه دختره کل بندازیم ببینیم کی میتونه مخشو بزنه..**

**جمله ی آخر را با خنده میگوید و شاه صنم را به شدت تحریک میکند.**

**-چه غلطا! دختره کیه؟؟ جای درس خوندن و مدرسه میری دنبال این کارا؟؟ خجالت نمیکشی؟!**

**شهراد با بیخیالی میخندد و میان غرولندهای شاه صنم دستش را تکان میدهد:**

**-پول داری بدی؟؟**

**دهان شاه صنم برای گفتن جمله ی بعدی باز میماند و سوالش را عوض میکند:**

**-واسه چی میخوای؟؟؟**

**میداند که شهراد از این سوال خوشش نمی آید و همانطور که پیش بینی میکرد، شهراد میگوید:**

**-لازم دارم دیگه..**

**چقدر سخت است که در این مواقع جلوی خود را بگیرد و سوال نپرسد. آخر چرا با شاه صنم این کار را میکند؟!**

**-خب..باشه نگو..چقدر میخوای؟؟**

**شهراد آرام میگوید:**

**-هرچی کرَمته..**

**این یعنی بابا محمود خیلی کمتر از خواسته اش به او پول داده. لبش به سمتی کج میشود و فکرش پیشِ دختری میامند که قرار است شهراد مخش را بزند .**

**لعنت به تو شهراد که اینطور شاه صنم را زجر کش میکنی!!**

**بلند میشود و درحال رفتن سمت کشوی کمد دیواری، نگاه گذرایی به او میکند و..حالا مگر میشود جلوی شاه صنم را گرفت؟!**

**-دختره کیه؟؟**

**شهراد به سختی جلوی خنده اش را میگیرد:**

**-یکی هست دیگه..**

**در کشو را باز میکند و از بین پولهایش چند تراول پنجاه تومانی بیرون میکشد:**

**-اسمش چیه؟؟**

**-نمیدونم..**

**-چند سالشه؟ کجا دیدیش؟؟ خوشگله؟ تو میخوای مخ بزنی؟ !**

**درحال پرسیدن سوالهایی که ذهنش را مشغول کرده، اسکناس ها را سمت شهراد میگیرد. شهراد سرش را بلند میکند و خیره به شاه صنم با خنده میگوید:**

**-الان احساس میکنم خانوم بزرگ جلوم وایساده!**

**شاه صنم با حرص اخم میکند و دسته ی اسکناس ها را بر سر شهراد میزد:**

**-بی تربیت..پاشو برو بیرون اصلا !**

**شهراد در حال بلند شدن با خنده پولها را میگیرد و میگوید:**

**-دستت درد نکنه..همه ی اینا رو بزن به حساب، در آینده جبران میکنم..**

**لبی برای برادرِ معذبش کج میکند و میگوید:**

**-تو حواست به خودت باشه دخترا از راه به درت نکنن..به درس و مدرسه ت بچسب، با این دوست موستات زیاد نگرد..جبران نخواستیم !**

**با بیرون رفتن شهراد، فکرش هنوز مشغولِ آن دختر است و البته دوستهای شهراد! میترسد که این پسرک دیلاق را از راه به در کنند !**

**-داداشم داره دختر کُش میشه..مهتا که دلش بدجور واسش رفته! معلوم نیس این دختره کیه که مخ داداشِ منو زده! ولی معلومه خیلی تو نخ شهراد بوده ها، وگرنه شهرادِ ما که اصلا اهل این چیزا نیس!!**

**از آن تعریف هاست که هر خواهری از برادرش میکند و نباید جدی گرفت! اصلا خواهری در دنیا هست که برادرش را جذابترین و آقا ترین پسرِ روی زمین نداند؟!**

**-ای خدا من چقدر باید نگران شهراد باشم تا کسی اغفالش نکنه!**

**تحفه به تمام معنا !**

**گوشی اش را برمیدارد و آخرین پیام ملینا را میخواند:**

**-چی شد تیام؟؟ کجا رفتی؟؟**

**با دیدن پیامِ ملینا، فکر شهراد از سرش پر میکشد و موذیانه میخندد. از صفحه ی چت خارج میشود و از برنامه ی تلگرام هم بیرون می آید. بندِ چرمیِ مشکی رنگی به دست میگیرد و پلاکِ تیتانیوم را رویش امتحان میکند. و خبیثانه زیر لب زمزمه میکند:**

**-امشبم تو کف بمون پیشیِ خائن!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:31 23.10.18]**

**#پست27**

**آرام روی برفهای آب شده قدم میگذارد و سعی میکند جوری راه برود که کتانی های اسپرتش زیاد خیس نشود. دو لبه ی پالتوی بلندش را که از کمر چین خورده، روی هم میکشد و بالاتنه اش مثل همیشه باز میماند. با اینها مشکل دارد و خوب است که لااقل مقنعه و شال گردنش، مانع از گیر دادنِ مامور حراست میشود. موهای حالتدارش را داخل مقنعه میکشد و از کنار جایگاه حراست رد میشود. کاش به پشتش گیر ندهند که این واقعا دیگر دست خودش نیست !**

**-خانوم..**

**لعنتی! پالتوی چین دار کار دستش داد انگار!**

**با مکث برمیگردد و کاش او را صدا نزده باشد. اما با دیدن نگاهِ مستقیم زنِ چادری، بی اراده لبخند میزند. از آن لبخندها !**

**-بله؟؟**

**زنِ تقریبا جوان با دست اشاره میکند:**

**-بیا اینجا..**

**دستش مشت میشود و کاش زودتر رد شده بود و رفته بود! نفسی بیرون میفرستد و قدم به سمت زن چادری برمیدارد. وقتی روبروی زن می ایستد، زن با دقت نگاهی به سرتاپایش می اندازد:**

**-پالتوت خیلی تنگه..چطوری وارد دانشگاه شدی و کسی بهت تذکر نداد؟؟**

**دستش در هوا میماند و برای حرف زدن کمی مکث میکند:**

**-تنگه؟! نه والا! ببین چقدر بلنده؟؟**

**زن با تکان سر دوباره نگاهی به پالتوی قهوه ای رنگ میکند و بعد نگاهی هم به صورتِ تمیز شاه صنم که آرایش خیلی ملایمی دارد. میخواهد ایرادی پیدا کند و درحال زوم کردن لبی پیچ میدهد. از صورتش که چیزی پیدا نمیکند، جز لبهای درشتی که رژ کمرنگی دارند. خب لبهای تپل شاه صنم با رژ ملایم هم زیادی به چشم می آید و کور شود آن که باید میدید و به جای دیدن لبهایش سبیل هایش را دید!!**

**-دفعه ی دیگه لباس مناسبتر بپوش..محیط دانشگاهه ها..حواست که هست؟؟**

**دیگر لبخندی ندارد و به جایش بی حوصله نفسی از بینی بیرون میدهد:**

**-چشم! حالا اجازه هست؟؟؟**

**زن با دهن جمع شده ابرویی بالا میدهد و پشت چشمی نازک میکند:**

**-ایندفعه رو میگذرم..دیگه تکرار نشه!**

**جایش است که یک چشمی در حدقه بچرخاند و بگوید که:**

**"خوبه سِمت آنچنانی تو این مملکت نداری..وگرنه دیگه خدا رو هم بنده نبودی والا"!**

**اما لبخند میزند و میگوید:**

**-بله حتما! با اجازه..**

**هنوز قدمی دور نشده که بازهم زنِ وظیفه شناس صدایش میزند:**

**-راستی!**

**ای بابا! برمیگردد:**

**-جانم؟**

**زن بدون لبخند و با کمی مکث میگوید:**

**-سعی کن یکم جمع و جور تر بشی..با این هیکل هر لباسی که بپوشی، نافرم دیده میشه..**

**خیلی راحت میفهمد که منظورش به برجستگی های لامصبش است! بالاتنه و پایین تنه اش عجیب در چشم هستند و بازهم لعنت به کسی که باید میدید و ندید! البته آن وقتها کم از یک بُشکه نداشت و وای چه خوب شد که آن دوران را پشت سر گذاشت !**

**ولی حالا این زن جوری حرف میزند که انگار زیاد هم خوب نیست! البته احتمالا از حسادتش است و میداند که زیر آن چادر فقط یک عدد مداد موجود است! اصلا هم اهل عیب گذاری و مسخره کردن نیست ها!**

**مصنوعی میخندد و سری کج میکند:**

**-این یکی دیگه دست من نیست. شما به بزرگی خودتون ببخشید!!**

**زن با اینکه خودش هم فهمید حرفش غیر منطقی ست، با اینحال قیافه ای میگیرد و چیزی میگوید:**

**-به هرحال از این به بعد جمع و جور تر لباس بپوش!**

**حالا دیگر بی محابا پوفی میکشد و چشم در حدقه میچرخاند .**

**-"منتظر بودم تو بگی"!**

**بدون اینکه جواب زن را بدهد، چشم از او میگیرد و برمیگردد .**

**-"حسود خودش هیچی نداره، چشم نداره هیکل منو ببینه! باید مامان فهیمه میبود و چندتا از اون تعریفای دهن پر کن ازم میکرد، تا دهنش بسته بشه".**

**اگر فهیمه بود حتما میگفت که شاه صنم بدلِ کیم کارداشیان است و همه حسرت این هیکل را میخورند !**

**با سر پایین افتاده در حال غر زدن است و کمی هم از دستِ این برجستگی هایی که قصد کوچک شدن ندارند، عاصی ست. اگر بگوید از هیکلش صد در صد راضیست دروغ گفته. او همیشه در تلاش است که کمی لاغرتر بشود و به قولِ مامورِ حسودِ حراست کمی جمع و جورتر شود. دورانِ بشکه ای اش را هنوز فراموش نکرده است که!**

**از حیاط دانشگاه بیرون می آید و کنار خیابان شروع به قدم زدن میکند. هوای آفتابی و صاف را دوست دارد و این هوای نه چندان سرد برای قدم زدن عالی ست. به قول معروف هوا بسی ناجوانمردانه دو نفره است و حیف که او کسی را ندارد !**

**با همین فکر گوشی را از جیب پالتویش بیرون میکشد و خیلی سریع آیکون اینستاگرام را لمس میکند. بی معطلی وارد پیجِ شهاب فضلی میشود و او همین دیشب پیجِ این آقای خیلی متعهد را پیدا کرد .**

**با لبخندی که روی لبش مانده، نگاهش را به عکسهایی که شهاب در پیجش گذاشته، میدوزد. هنوز اولین عکس را باز نکرده که صدای بوق بلندی از فاصله ی خیلی نزدیک در گوشش میپیچد و او را در جا میپراند!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:41 23.10.18]**

**#پست28**

**ترسیده نگاهش را از گوشی میگیرد و چشمهای درشت شده اش ثانیه ای به روبرو میماند. ولی بلافاصله بوق بلند بعدی را که طولانی تر هم هست، از پشت سر میشنود و به یکباره برمیگردد. با برگشتنش، ماشین سفید رنگِ آشنایی را میبنیند که در فاصله ی خیلی کمی از او ایستاده. تشخیص این ماشین و صاحب ماشین اصلا برایش سخت نیست و مگر چند نفر در دانشگاه همچین ماشینی دارند که با آن پُز بدهند؟! بهت زده است که چطور این ماشین یکهو در فاصله ی چند سانتی او سبز شد !**

**نگاهش را خیلی زود از چراغهای جنسیسِ سفید رنگ میگیرد و همین که چشمش به جمال آقای خوشتیپ خان می افتد، مات میشود. بازهم او؟! و اینبار چقدر نزدیک! خود خوشتیپ پندار با آن اخمِ همیشگی اش وقتی نگاهِ شاه صنم را میبیند، خیره به او بازهم بوق میزند و با بوق سوم شاه صنم بی اراده قدمی عقب میکشد. چرا صدای بوقِ این آهن پاره انقدر بلند است؟ !**

**-چه خبرته؟؟؟**

**آرش اصلا لبخند زدن بلد نیست و حتی این آدم محترم بودن هم بلد نیست! با سر به سمتی اشاره میکند و درواقع با این اشاره میگوید:**

**"بیا برو کنار از جلوی ماشین"!**

**شاه صنم همین که پررویی این آدم را میبیند، بدتر از او اخم میکند و مگر اخم کردن کاری دارد که او به آن مینازد؟! قدمی به سمتی برمیدارد و در همان حین میگوید:**

**-بیا برو کی جلوتو گرفته؟؟؟**

**شیشه ی ماشین پایین می آید و صدای جذاابِ خوشتیپ خان بلند میشود:**

**-عادت داری همیشه بی حواس راه بری؟؟ از وسط خیابون بیا برو کنار ببینم!**

**اُه این دیگر کیست؟! چه رویی دارد و چقدر تُند! نگاه شاه صنم با حیرت از او جدا میشود و نگاهی به خیابان پهن و خلوت می اندازد. تقریبا کنار خیابان قدم برداشته و آنقدر وسط نیست که مانع گذر او باشد! پس به قصد به سمتش**

**آمده؟؟ یا رانندگی بلد نیست؟؟؟ شاید هم هنوز عقده ای قهوه ی ریخته شده اش در دلش مانده و خالی نشده! در چشمانِ تخس آرش خیره میشود و آرام و با حرص میگوید:**

**-مردکِ بی شخصیت..**

**-چی گفتی؟؟؟**

**نباید جلوی همچین آدمی کوتاه آمد وگرنه دیگر نمیشود جمعش کرد! با همان اخم کامل از جلوی ماشینش کنار میرود و دست به کمر اشاره میکند:**

**-بیا برو!! همچین میگه وسط خیابون، انگار فقط همین یه ذره راه واسه جناب عالی هستش! فرمونو یه ذره کج کنی، ردی دیگه چی میخوای؟؟؟**

**آرش هم انگار از او کینه دارد که بدون نرمش و خوشرویی میگوید:**

**-آهان! عینک تو چشمت نیست که نمیتونی قشنگ ببینی!**

**وای که دست روی نقطه ضعف شاه صنم گذاشت! قبل از اینکه از کوره در رود و آن روی قشنگش را نشان دهد، آرش با ابروهای بالا رفته ادامه میدهد:**

**-عینکتو بزن که بهتر ببینی خانوم سر به هوا! وسط خیابون جای گوشی بازی نیس که اینطوری غرق شدی توش!! یکی دیگه جای من بود که با آسفالت یکی شده بودی! انگار خونه ی خاله شه که اینطوری اومده وسط خیابون راه میره!**

**تمام حرص شاه صنم دندانهای فشره شده اش میشود و دستهای مشت شده اش.نه این کم است! پایش هم بی اراده میپرد و لگدی نثار آهن پاره ی کوپه ی زیبا میکند:**

**-مگه کوری؟؟ نمیبینی من کنار خیابونم؟؟ جای رانندگی وسط خیابون اومدی دم پیاده رو داری رانندگی میکنی، طلبکارم هستی؟؟؟**

**آرش که دیگر این بحث را تمام شده میبیند، درحال بالا دادنِ شیشه ی ماشینش با خونسردی که نه..با پررویی میگوید:**

**-کارتو توجیه نکن بابا! فکر نکنم تو دنیا طلبکار تر از تو هم وجود داشته باشه.. عینک نزدی نمیبینی وسط خیابونی..بیا برو تو پیاده رو تا یکی دیگه نزده لهت کنه !**

**لحظه ی کوتاهی مکث میکند و قبل از اینکه شیشه را کامل بالا دهد ادامه میدهد:**

**-به جای اینکه سرتو بکنی تو گوشی، حواست به پشت و جلوت باشه که بعدا طلب خسارت نکنی واسه هیکلت!**

**دهانش از زبانِ تند و تیزِ این آدمِ خودشیفته و پررو باز میماند. این جمله ها یک جوری نبودند؟!! نکند با منظور بود؟ !**

**-چی گف...**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، آرش چشم از او میگیرد و پایش را روی پدال گاز میفشارد و حتی نمیگذارد شاه صنم بفهمد منظورش چه بود! رفت..به همین راحتی!**

**نگاه بهت زده ی شاه صنم به دنبال ماشین آرش کشیده میشود و بی اراده لب میزند:**

**-کرّه خرِ الاغ !!**

**دلش خنک نمیشود و ناسزای دیگری میگوید:**

**-مرتیکه بی خاصیت!! بیشعور! احمق! خرِ نفهم!!**

**دندانهایش روی هم ساییده میشوند و عصبانیت زیاد باعث میشود که تنش گُر بگیرد. قدمهایش محکم روی برفها کوبیده میشود و هرچه که فحش از بچگی یاد گرفته، نثار روح پر فتوحِ آرش میکند و در حال راه رفتن غر میزند:**

**-واقعا فکر کرده کیه؟؟؟ با اون ابروهای دخترونه ش فکر کرده خیلی شاخه؟؟ وای خدا چرا جوابشو ندادم؟؟؟ انقدر زور بهش اومده که ازش خوشم نمیاد؟! وای چقدر ازش بدم میاد!! چرا نزدم تو دهنش؟ !!**

**دارد منفجر میشود و یک کوره ی آتش است انگار! یکی به او کمی آب خنک بدهد که بدجور دارد میسوزد! خیلی وقت بود که کسی جرات نکرده بود با او اینطور حرف بزند. حالا این مردکِ خودشیفته با آن قیافه اش دیگر از کجا پیدا شد و بر سرش آوار شد؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:41 23.10.18]**

**-از قبر باباش! اگه اون ماشینو ازش بگیرن، هیچی نداره ها! به خدا اگه پولدار نبود، دخترا تف هم کف دستش نمینداختن! با اون ماشین خدا تومن روش قیمت اومده، وگرنه نه قیافه داره، نه هیکل داره، نه شخصیت داره..نه مردونگی داره..اصلا هیچی نداره !!**

**دوباره تاکید میشود که اینها فقط نظرات شاه صنم است درمورد خوشتیپ خان! وگرنه آرشِ خودشیفته جان نثار زیاد دارد به این برکت !**

**-غلط کرده! الهی همین الان تصادف کنه ماشینش لگن بشه..ببینیم از فردا کی نگاش میکنه!**

**امممم خیلی ها !**

**تا زمانی که به خانه برسد، فقط حرص میخورد و ناسزا میگوید و برای جوابی که نتوانسته بدهد، خود را لعن و نفرین میکند. بالاخره یک جایی این آتش را خاموش خواهد کرد. اگر نکند، شاه صنم نیست !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:39 25.10.18]**

**#پست29**

**-ملی هستی؟ میخوام بهت زنگ بزنم و صداتو بشنوم..دلم خیلی برات تنگه..**

**پیام را ارسال میکند و گوشی را کنار میگذارد. در حال جمع کردن ظرفها از سر سفره حواسش را به گوشی هم داده که اگر ملینا پیام داد، جوابش را بدهد و زیاد معطلش نکند. محمود خودش را عقب میکشد و پاهایش را دراز میکند. درحالیکه پشتش را به مبل تکیه داده و نگاهش به اخبار بیست و سیِ امشب است، بلند میگوید:**

**-یه لیوان چایی به من بدید..**

**عادت دارد که بعد از شام این جمله را بدون کم و کاست بگوید. فهیمه از آشپزخانه میگوید:**

**-گذاشتم دم بکشه..**

**شاه صنم به خاطر اینکه امشب کم شام خورده، به شدت ضعف دارد و مگر در دنیا زجری بزرگتر از نخوردن هم هست؟! آن هم اگر غذا خورشت کرفسِ پر گوشت و چرب و چیلی، آن هم دستپخت مامان فهیمه باشد! به سختی چشم از دیس برنج و گوشتهای تکه ایِ پر وسوسه در ظرف خورشت میگیرد و از سر سفره بلند میشود. لامصب رژیم هم شد زندگی؟!**

**-آخه آدم با نخوردن چی از زندگی میفهمه؟؟**

**واقعا هیچی! پس تکه ای گوشت برمیدارد و در دهانش میچپاند برای آرام کردن وسوسه اش!**

**ظرفها را در ظرفشویی قرار میدهد و سعی میکند دیگر به خوردن فکر نکند. آخر اگر بخورد، خیلی زود به شکم و پهلو میدهد و او استعداد زیادی در چاق شدن دارد !**

**بعد از شستن ظرفها، دستی به سر و روی آشپزخانه میکشد و او همانقدر که خوردن را دوست دارد، به مرتب بودن اطرافش هم اهمیت زیادی میدهد و دلش میخواهد همه چی سر جای خودش باشد. البته این گاهی درمورد اتاق خودش صدق نمیکند و اتاق که اهمیت آنچنانی ندارد!**

**گوشی به دست از آشپزخانه خارج میشود که در همان لحظه گلوله ای طوسی رنگ با سرعت از جلوی چشمش رد میشود. گلوله ی گرد را که دنبال میکند، میبیند جورابهای پدرش است که مثل همیشه در هم چپانده شده و با حرکت دست بابا محمود به گوشه ی سالن پرت شده. دقیقا همان نقطه ی هرروز!**

**توی دروازه!**

**و درست بعد از این کار میگوید:**

**-اَی بر پدر و مادرشون لعنت..بدبخت کردن مردمو با این گرونی..**

**نگاه گذرایی به اخمهای در هم پدرش می اندازد و به او حق میدهد. در این اوضاع بد اقتصادی که هرروز هم قیمتها بالاتر میرود، حقوق ناچیزِ کارمندی واقعا هیچ کفافی نمیدهد و بازهم خدا را شکر که مستاجر نیستند .**

**شاه صنم هم به تبعیت از پدرش با حرص میگوید:**

**-خدا لعنتشون کنه..هی من پول جمع کنم واسه ماشین، هِی هرروز ماشین گرونتر بشه..**

**دیگر عمرا با این اوضاع دستش به تیبای تیپ جدید برسد! نگاه گذرایی به پذیرایی می اندازد و با ندیدن شهراد، دوباره گوشی اش را چک میکند. ملینا جواب داده:**

**-وای باورم نمیشه! امشب میتونی باهام حرف بزنی؟؟**

**خنده ای روی لبش می آید و اوضاع اقتصادی فراموش میشود. فقط برای کمتر حرص خوردنِ پدرش میگوید:**

**-الان بروسلی شروع میشه ها..**

**میگوید و نگاه یکباره ی پدرش را که به سمت ساعت کشیده میشود میبیند. و بعد گفتن هیجانیِ این جلمه:**

**-ای بابا زودتر بگو دیگه..**

**شبکه ی تلوزیون عوض میشود و او با لبخند رضایتمندی به سمت اتاق شهراد میرود. از آنجا که فوضولی در ذاتش است و قابل ترک نیست، چند ثانیه ای پشت در گوش تیز میکند تا چیزی از کارهای شهراد دستگیرش شود. وقتی صدایی نمیشنود، یک تقه ی خیلی آرام به در میزند و بلافاصله در را باز میکند .**

**نگاه جا خورده ی شهراد از روی گوشی اش بالا می آید و خواهرش را میبیند که وارد اتاق میشود. در زد؟ !**

**شاه صنم با لبخند ابرویی بالا می اندازد و اشاره ای به گوشیِ شهراد میکند:**

**-با کی پیام بازی میکنی؟؟**

**پوففف شروع شد! شهراد با اخم میگوید:**

**-از من بکش بیرون خانوم بزرگ!**

**شاه صنم در را میبندد و با همان خنده نزدیکش میشود. دلش میخواهد یکبار..فقط یکبار گوشیِ شهراد را چک کند و بفهمد اینروزها کجا سرش گرم است که گوشی را کنار نمیگذارد.**

**-با اون دختره چیکار کردی؟؟ تونستی مخشو بزنی؟؟**

**اخمهای شهراد به یکباره از هم باز میشوند و ناخواسته لبخند جمع کرده ای میزند:**

**-ول کن، به تو چه؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:40 25.10.18]**

**#پست30**

**کنارش مینشیند. قربان قد و بالایش که انقدر رعنا و..دیلاق است!**

**-احترام خواهرتو داشته باش! این دخترا ارزش ندارن که به خاطرشون با خواهرت اینطوری حرف بزنی..**

**شهراد وامانده میگوید:**

**-چه ربطی داره آخه؟؟**

**با حالت خاصی میگوید:**

**-ربطش به اینه که آدم هرچی تو دلشه باید به خواهرش بگه!**

**آهان ربطش به این بود!! شهراد هم از این حجم فوضولی خنده اش میگیرد:**

**-خب حالا چیکار داری؟؟**

**نگاهش چند ثانیه ای به چشمهای حالت دار و مژه های پرپشت شهراد میماند و..عیبی ندارد. بعدا از زیر زبانش خواهد کشید! به گوشی اش نگاه میکند و میبیند که ملینا شماره اش را برای تماس فرستاده. درحالیکه شماره را در کیبور کپی میکند، میگوید:**

**-ببین میخوام با یه دختری حرف بزنی..دوستمه..سر کارش گذاشتم، فکر میکنه پسرم...**

**سرش را بلند میکند و خیره به نگاه متعجب شهراد، لبخند دندان نما و ذوق زده ای میزند:**

**-باهاش حرف بزن فکر کنه واقعا پسرم!**

**دهان شهراد باز میماند. چه خواهرِ باحالی؟! نه..چه خواهرِ اعجوبه ای!**

**-چرا؟!**

**خیلی سریع و با خنده میگوید:**

**-واسه خنده..خیلی حال میده !**

**آخی نازی! چه خواهر خوبی دارد که با این چیزها حال میکند!**

**-اگه بفهمه تویی چی؟؟**

**با بیخیالی دستی در هوا تکان میدهد:**

**-بعدا میخوام بهش بگم..فعلا یکم سر کار بمونه، کیف کنم!**

**خیره در چشمان شهرادی که هنوز متعجب است، آرامتر و دقیقتر میگوید:**

**-ببین فقط حواست باشه سوتی ندیا! زود خدافظی کن خب؟؟ فقط در حد یه دقیقه سلام و احوالپرسی و قربون صدقه و اینا..اسم تو تیامه..اسم اونم ملیناس، تو بهش بگو مِلی..**

**بازهم خنده اش میگیرد:**

**-خوشش میاد بهش میگم مِلی! آماده ای؟؟**

**شهراد هم پایه است خب! مگر میشود پسرها عشق سرکار گذاشتن نداشته باشند؟! آن هم در سن و سال شهراد! سری تکان میدهد و بعد از یکی کردن دوباره ی حرفهایشان، شاه صنم پچ پچ وار میگوید:**

**-فقط حواست باشه سوتی ندی..**

**تماس برقرار میشود و شاه صنم گوشی را به دست شهراد میدهد. با دقت به شهراد نگاه میکند و در تمام این مدت پول جلوی چشمش رژه میرود !**

**-الو سلام!**

**صدای آرام ملینا را میشنود و آرام به شهراد اشاره میکند:**

**-بگو ملی!**

**شهراد نگاهش را به سمت دیگری میکشد تا شاه صنم حواسش را پرت نکند:**

**-خوبی؟؟**

**صدای ناواضح ملینا را کم و بیش میشنود:**

**-مرسی..تیام خودتی؟**

**شهراد برای تمرکز بیشتر از جا بلند میشود:**

**-آره..ملی خانوم..خیلی دلم میخواست باهات حرف بزنم..دلم تنگ شده بود برات..**

**شاه صنم با نیشخند نگاهش میکند و کیف میکند از صدایِ دورگه ی شهراد !**

**-قربونت برم..صدات بهم آرامش میده..کِی بشه ببینمت و رو در رو باهم حرف بزنیم..**

**با خنده ی شهراد فکر میکند که خوشش آمده ها! بعد از دقیقه ای بلند میشود و به خاطر اینکه یک وقت شهراد سوتی ندهد، به او اشاره میکند:**

**-دیگه تمومش کن..بگو کار واسم پیش اومده باید برم..**

**شهراد برمیگردد و پشت به او میگوید:**

**-کجایی؟؟**

**ملینا جوابی میدهد و شهراد با خنده ای پر شیطنت، آرام میپرسد:**

**-رو تخت؟؟ زیر پتو؟؟ جا هست منم بیام پیشِت؟؟؟**

**وای دارد به جاهای باریک کشیده میشود. شهراد هم کم فرصت طلب نیست ها! سریع خودش را جلوی شهراد میکشد و با جدیت بیشتری اشاره میکند که تمام کند. شهراد با وجود نارضایتی به اجبار میگوید:**

**-مِلی یه کار فوری واسم پیش اومده..مجبورم فعلا قطع کنم. شب بیدار بمون تونستم بهت زنگ میزنم..**

**شاه صنم با اخم بیشتری نگاهش میکند و شهراد پر از نخواستن خداحافظی میکند. تماس که قطع میشود، سریع میگوید:**

**-داشتم حرف میزدما!**

**گوشی را از دست شهراد میکشد:**

**-بی جنبه !**

**شهراد میخندد:**

**-چه صدای نازی داشت! نمیشه واسه من جور بشه؟؟**

**با اخم کف دستش را به سمت شهراد میگیرد:**

**-آلا باشووا! پنج سال از تو بزرگتره دیوونه!**

**شهراد با خنده خودش را روی تخت می اندازد:**

**-سن که ملاک نیس..مهم اینه که از هم خوشمون بیاد..منم که از مِلی خوشم اومده..**

**دیگر حوصله ی اراجیف گفتن شهرادِ ندید بدید را ندارد و با تکان دستی از اتاقش خارج میشود. انگار باید بیشتر حواسش به شهراد باشد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 25.10.18]**

**#پست31**

**در فضای مجازی با دقت عکسها را نگاه میکند. دو بار است که مِلی عزیزش را میپیچاند و دیگر طاقچه بالا گذاشتن هم حدی دارد! مگر یک پسر کلاس گذاشتن هم بلد است؟! البته به جز خوشتیپ خان که فکر میکند بیخودی باید برای همه ی دخترها کلاس بگذراد و با آن اخمهای دختر کُشش عشوه بیاید !**

**-واسه اونم دارم حالا..به موقعش !**

**حرفِ مفت میزند! شاه صنم اهل نقشه کشیدن برای تلافی نیست و فقط باید خود به خود یک ماجرایی پیش بیاید و این فرصتی شود برای اینکه حالِ این مردکِ از خود متشکر را بگیرد .**

**-این دفعه کوتاه نمیام! اسگل خان فکر کرده همه ی دخترا باید عاشق چشم ابروی قشنگش باشن..بابا جمع کن خودتو احمق! به فکر نون باش که خربزه آبه!**

**چه ربطی داشت؟! الله و اعلم! لابد یک ربطی بین خربزه و خوشتیپ خان وجود دارد دیگر!**

**پاهایش را روی مبل جمع میکند و دوباره سرش را در گوشی فرو میکند. و در همان حین غر غر کنان زمزمه میکند:**

**-اَه ول کن بابا..همینم مونده سر اون خودشیفته بشینم فکر و خیال کنم و حرص بخورم..**

**و سعی میکند دیگر حواسش را پرت آن روز و گستاخیِ خوشتیپ خان نکند. در فضای مجازی عکس پسرها را با دقت نگاه میکند و دنبال یک آدم خوشتیپ و خوش قیافه است که آن را به عنوان عکسِ تیام برای ملی جان بفرستد.**

**باید کاملا دقت به خرج دهد و تمام سعیش این است که طرف اصلا شناخته شده و معروف نباشد. و از طرفی از پیشیِ فرشاد خیلی دور باشد و پیشیِ خائن تا به حال یکبار هم چشمش به این فرد نیفتاده باشد .**

**جان به این همه پدرسوختگی!**

**بعد از ساعتی گشت و گذار و دید زدن و نظر دادن درمورد ریخت و قیافه و هیکل پسر مردم، بالاخره یکی را پیدا میکند و چند باری عکسهایش را با دقت بالا و پایین میکند. همین است! بیشتر از دو هزار دنبال کننده ندارد و اصلا شناخته شده نیست. مهدی احمدی!**

**چند تا از جذابترین عکسهای شخص مذکور را دزدی میکند و بعد و شروع به ادیت های ریز و قالب بندی میکند. در فکر این است که اگر از عکسهای تیام هم**

**سواستفاده کند، خیلی زشت است؟؟ هوممم حیف که تیام آنقدرها جذاب نیست. البته که خدا رحم کرد وگرنه این دختر گاهی واقعا کله خر میشود!**

**-نه دیگه اونقدرا هم بی عقل نیستم..**

**سکوت کردن بهتر است!**

**سه عکس در ژستهای مختلف و فضاها و لباسهای متفاوت را ادیت میکند و برای ملینا ارسال میکند.احتمالا دیگر راه زیادی نمانده و در چند قدمی پول است! خیره به صفحه منتظر است که عکسها یک تیکِ دیگر بخورند. پشت سرِ هم صدای قورباغه از لپهایش در میکند و در فکر است که چقدر به ملینا پیشنهاد دهد! نمیخواهد رحم کند و جواب خیانتکار همین است!!**

**-ده میلیون بگم میده؟؟؟ اگه ترس اینو داشته باشه که فرشاد بفهمه، حتما میده !**

**وقتی پیامها تیک نمیخورند، کم کم حوصله اش سر میرود و از جا بلند میشود. در یخچال دنبال یک خوردنی ست تا این معده ی بلا گرفته را آرام کند. درحالیکه غذاهای مانده را نگاه میکند، صدایش را بالا میبرد:**

**-مامان چیزی نداریم بخوریم؟؟**

**مادرش به خاطر خراب شدنِ چُرت بعد از ظهرش، خبیثانه جواب میدهد:**

**-همین یه ساعت پیش ناهار خوردی که !**

**دو لقمه کوکو سبزی را میگوید ناهار؟؟ شاه صنمِ مظلومِ کم غذا!**

**-ناهار چیزی نخوردم که..دارم ضعف میکنم..هیچی نداریم!**

**و این را درحالی میگوید که دارد سالاد الویه ای که از دیشب مانده را قاشق قاشق میبلعد!**

**-بعد میگی چرا لاغر نمیشم..سر ناهار من بودم دوتا نون با کوکو سبزی ها خوردم؟؟**

**ظرف الویه تا نصف خالی میشود و شاه صنم با برداشتن یک موز و یک پرتقال بالاخره رضایت میدهد که در یخچال را ببندد:**

**-وا مامان؟؟ دوتا نونِ لواش در برابر قبل که دوتا ساندویچ دو نونه رو پشت سر هم میخوردم، چیزیه؟؟ همینم به خدا دارم عذاب میکشم..**

**-خب نکن..کی مجبورت کرده؟؟**

**بشکه بودن گذشته اش! هنوز یادش نرفته که یکی از القابش صنم بُشکه بود و چه نسبتهای رمانتیکی نصیبش میشد!**

**بدون اینکه جواب مادرش را بدهد، با بشقاب میوه وارد اتاقش میشود. درحال خوردن موز دوباره صفحه ی چت خودش و پیشیِ فرشاد را چک میکند. و وقتی بازهم میبیند که خبری نیست، بیخیال میشود و تصمیم میگیرد با پیجِ شهاب خودش را سرگرم کند. چقدر هم که مشغله دارد این دخترِ بیچاره!**

**به مشخصات پیجش که نگاه میکند، سری با تاسف تکان میدهد. با انگلیسی نوشته :**

**"my love:S"**

**با چند تا ایموجی قلب و گل هم به این نوشته ی ظاهری و پر فریب رنگ و لعاب داده، که شهاب یک کسی را در زندگی دارد و جز او هیچکسی نیست! حدس میزند که نامزدش، همان که اول اسمش "S" است، حتما در پیجش حضور دارد و همین باعث شده که او انقدر وفادار نشان دهد !**

**-عجب آدم کثیفیه!**

**متاسفانه خیلی!**

**عکسهای شهاب را برای بار دهم نگاه میکند و در آخر بازهم به همان کلیپ نصفه و نیمه ای که شهاب در پیجش پست کرده، میرسد. قصد دارد با همان نقشه ی قبلی به شهاب نزدیک شود.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.10.18 21:01]**

**فیلم را که یک کلیپِ کوتاه از یک آهنگِ لاتین ست، دوباره نگاه میکند و تنها راهش همین است. اکانتِ جدید دارد و با اسمِ آماندا وارد دایرکت میشود. عکسی از یک بازیگر هالیوودی هم برای خودش گذاشته تا بهتر جواب بگیرد! به شهابی که دایرکت را برای عموم باز گذاشته، پیام میدهد:**

**-سلام..این کلیپ خیلی قشنگه..من خیلی دنبالشم، ولی پیداش نمیکنم..کاملشو داری بهم بدی؟؟**

**کلیپ را هم ارسال میکند و لبخندی روی لبش نیست. خیانت بد است..کثیف است..چقدر این روزها زیاد میبیند و چقدر ته دلش از این خیانتها ناراحت است. اینطوری اش را نگاه نکنید..دلش اندازه ی گنجشک است به مولا! طاقت خیلی مسائل را ندارد..صنم کلانترِ دل نازک!**

**بشقاب میوه خالی میشود و او با عینکِ مطالعه ای که به چشم زده، گاهی درسِ فردا را مرور میکند و گاهی هم سرکی به چت ها میکشد. نگاهش هنوز به پیامی ست که به شهاب داده، که در اتاقش باز میشود:**

**-شاه صنم بلند شو..عمه اینا واسه شام میان خونه مون..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:37 27.10.18]**

**#پست32**

**چشم از صفحه ی گوشی میگیرد و با تعجب به مادرش نگاه میکند که هنوز در چهارچوب در ایستاده. نیم خیز میشود و در همان حین میگوید:**

**-ای بابا الان چه وقت مهمونیه؟؟ من فردا امتحان دارم..**

**فهیمه هم دست کمی از او ندارد و کمی هم هول است:**

**-زنگ زد گفت که شب یه سر واسه شب نشینی میان..منم گفتم واسه شام بیاید..پاشو یه فکری بکن ببین شام چی درست کنیم..منم یه دستی به سر و روی خونه بکشم..**

**به اجبارجزوه ی دستش را روی تخت میگذارد و بلند میشود. انگار امشب را باید بیخیال لاس زدن و دل قلوه دادن با شهاب و ملی جان شود !**

**ناراضی از اتاق بیرون میرود و میگوید:**

**-کاش پسرشونو نیارن..اصلا حوصله ی اون زلزله رو ندارم..**

**فهیمه درحال مرتب کردن کوسن های روی مبلها، با خنده میگوید:**

**-مگه میشه نیارنش؟؟ پس کجا بذارنش بیچاره رو..**

**لبی کج میکند و وارد آشپزخانه میشود. آن زلزله ی شر و پررو او را فقط یاد یک نفر می اندازد و البته که هیچکس به پای او نمیرسید و نرسیده و نخواهد رسید! اصلا او اعجوبه ای بود که دومی نداشت. مگر کسی از دست شرارت های او لحظه ای در آسایش بود؟! بیچاره شاه صنم که از همه بیشتر در معرض آزار قرار گرفت و در آخر بیشتر از همه خسارت دید!**

**-خدا لعنتش کنه!**

**از حرص است و احتمالا از ته دل نیست!**

**درحال سرخ کردن سیب زمینی های خلال شده برای قیمه، هر از گاهی چند سیب زمینی در دهانش میگذارد و قول داده بود که ریزه خواری نکند. اما واقعا نمیشود از این سیب زمینی های سرخ و خوش رنگ و بو گذشت. طعمش هم معرکه است و اصلا سیب زمینی سرخ کرده های شاه صنم معروف است! با عذاب وجدان میخورد و دمِ اجاق دست به کمر فعالیت میکند. چندتایی از بادمجان ها را هم بدن میزند و برای آرام کردن عذاب وجدانش زمزمه میکند:**

**-اشکالی نداره..شام کم میخورم..**

**البته اگر بتواند جلوی آن شکم وامانده را بگیرد! و وقتی مادرش میبیند که سیب زمینی ها خیلی کم شده، با چشمهای تنگ شده رو به شاه صنم میگوید:**

**-بردار دوتا دیگه سرخ کن..همه رو خوردی تموم شد!**

**به خنده ای خجالت زده اکتفا میکند و مثلا در رژیم به سر میبرد.**

**ظرف پیرکس لازانیا را در فر میگذارد و رو به مادرش که درحال درست کردن سالاد است، میگوید:**

**-بفرما! سه نوع غذا واسه مهمونات درست کردم..برو حال کن با این دختر کدبانویی که داری..**

**مادرش با خنده جواب میدهد:**

**-کدبانویی به چه درد میخوره، وقتی تو خونه ی شوهر خرج نشه؟؟**

**نگاهش به سمت سقف کشیده میشود و فکر میکند که احتمالا امروز بازهم دو خواهر باهم حرفهایی زده اند و این حرفها بی ربط به او و تیام نیست. فهیمه وقتی سکوتِ دخترش را میبیند، سعی میکند با احتیاط حرفش را پیش بکشد:**

**-صنم بیا یه قراری بذارید با هم دو کلوم حرف بزنید..شاید از هم خوشتون اومد آخه..حرف زدن که دیگه ایرادی نداره..اگر هم خوشتون نیومد، دیگه حرفشو پیش نمیکشیم..**

**درمورد این مسئله همیشه بی حوصله و فراری ست. لپهایش را از باد پر و خالی میکند و بدون توجه به صدای قورباغه ای که درمی آورد، میگوید:**

**-میرم حاضر شم..الان مهمونا میرسن..**

**قبل از اینکه بیرون برود، مادرش بازهم میگوید:**

**-یه قرار بذاریم با هم حرف بزنید؟؟**

**در آستانه ی آشپزخانه برمیگردد و با جدیت میگوید:**

**-نه! وقتی میدونی من نظرم چیه، چرا اصرار میکنی آخه مامان؟؟ قرار گذاشتن و حرف زدن چه فایده ای داره وقتی میدونم که نظر من همینه؟؟**

**-شاید نظرت عوض شد..**

**خیلی سریع جواب میدهد:**

**-عوض نمیشه! صد سال دیگه هم بگذره، نظر من نسبت به تیام عوض نمیشه! من اونو مثل داداش بزرگم میدونم..اونم همین حسو نسبت به من داره..وقتی من میدونم چی تو دلش میگذره، چرا هم خودمو اذیت کنم هم اونو؟؟؟**

**مادرش هم کم کم اخم میکند:**

**-الکی از طرف خودت حرف نزن! تیام همچین فکری درباره ی تو نمیکنه. این حرفا واسه زمانی بود که تیام خام اون دختره ی بی لیاقت شده بود و...**

**کامل به سمت مادرش برمیگردد و بی اراده صدایش بالا میرود:**

**-الانم هست! هیچ فرقی نکرده..همه ش زیر سرِ اون خاله نهاله که یه ذره پسرشو درک نمیکنه..**

**فهیمه میخواهد حرفی بزند که شاه صنم با کلافگی خواهش میکند:**

**-دست از سر من و تیام بردارید..اون بیچاره خودش انقدر مشغله ی فکری داره که نخواد با یه مشکل جدید درگیر بشه..منم نمیخوام..مامان به خدا نمیتونم..اصلا فکرشم واسه م مسخره س..من و تیام هیچی مون به هم نمیخوره..**

**فهیمه پوف بلندی میکشد و فکر میکند که الان ادامه ی این مسئله دیگر فایده ای ندارد. بازهم این دو خواهر باید صبر کنند تا اوضاع بهتر شود.**

**-اتفاقا خیلی هم به هم میخورید..خودت نمیخوای ببینی..**

**شاه صنم دهان باز میکند تا بازهم کلافگی اش را درمورد این موضوع نشان دهد که فهیمه میگوید:**

**-خیله خب برو آماده شو، الان مهمونا میرسن..بعدا درباره ش حرف میزنیم..**

**شاه صنم با نفس بلندی برمیگردد و از آشپزخانه خارج میشود. آخر هم سر حرفش ماند و این دو خواهر قانع بشو نیستند که نیستند !**

**-بالاخره قبول میکنن..**

**انشاالله!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:37 27.10.18]**

**بلوزِ کت مانندِ سفید رنگی تنش میکند و شلوارِ راسته ی آبی رنگ را انتخاب میکند تا رانهای تپلش زیاد به چشم نیاید. موهایش را بالای سرش میبندد و تمام آرایش صورتش یک مداد چشم است و یک رژ کالباسیِ مات.**

**شال آبی رنگ به او اصلا نمی آید و رنگ پوستش را خفه میکند! البته این نظر کارشناسانه ی خودش است و خدا میداند که با چه منطقی این حرف را میزند! به جای شال آبی رنگ، از یک شالِ سبز رنگ استفاده میکند و او به ست بودنِ رنگها اهمیت نمیدهد.**

**-خب چه اشکالی داره آدم چندتا رنگ رو باهم بپوشه و حالشو ببره؟؟**

**هیچ اشکالی ندارد، فقط مداد رنگی میشود! البته بدک نیست، به شرطی که آن ناخنهای بلند شده لاکِ نارنجی نداشته باشد کههه...**

**خیره به ناخنهای نارنجی رنگش شانه ای بالا می اندازد:**

**-به پوست تیره م میاد خب!**

**خب حالا! چه به پوست تیره اش هم مینازد؛ انگار یادش رفته که تا همین پارسال در به در دنبال راهی بود که پوستش را کمی روشنتر کند!**

**-حالا که مُده!**

**نه انگار این دختر همان گذشته و همان آدم شرور را میخواهد تا حالش جا بیاید!**

**با شنیدن زنگ خانه، شالش را روی موهای عقب داده اش مرتب میکند و از اتاق بیرون میرود. فهیمه جلوی در ایستاده و منتظر مهمانانش است. در دل خدا خدا میکند که آن پسرک تُخس و پررو همراهشان نباشد که همان لحظه صدای داد بلندش می آید:**

**-مامان این دوچرخه مال کیه؟ سوارش بشم؟؟**

**هنوز نیامده شروع کرد! نفس عمیق میکشد و با لبخند نزدیک میشود. پسرک با آن قیافه ی تخسش زودتر از همه وارد میشود و با شتاب سلام میدهد. و شاه صنم خیره به پسرکی که انگار وول در بدنش دارد، فکر میکند که او قابل تحمل تر است! البته که صد برابر قابل تحمل تر است و مهدیار کوچولو در برابر آن آتشفشان همیشه فعال، خیلی هم آقا و آرام است به والله!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:53 27.10.18]**

**#پست33**

**جلو میرود و با لبخندی ظاهری لپ پسر بچه ی شش ساله را محکم میکشد:**

**-چطوری مهدیار؟**

**صورت مهدیار همراه با انگشتهای شاه صنم تکان میخورد و این بچه پررو که درد نمیفهمد! با خنده ای پت و پهن جواب میدهد:**

**-مرسی خاله صنم..اون دوچرخه که تو حیاطه ماله شهراده؟اجازه میدید سوارش شم؟؟**

**لبخندش جمع میشود و دستی لابه لای موهای مهدیار تکان میدهد:**

**-اولا خاله نه و دختردایی..دوما نخیر! نمیشه..بزرگه به درد تو نمیخوره**

**سریع میگوید:**

**-بلدما!**

**با دیدن عمه نرگسش از کنار پسربچه کنار میرود و میگوید:**

**-شهراد که اومد، ازش اجازه بگیر**

**-ای بابا خسیسا!**

**جواب نمیدهد و با لبخند به سمت عمه نرگسش میرود.وقتی احوالپرسی فهیمه با نرگس و شوهرش تمام میشود،شاه صنم بلند میگوید:**

**-سلام عمه! خوش اومدید**

**عمه نرگسِ تقریبا جوان لبخندِ گرمش را به صورت شاه صنم میپاشد و جواب میدهد:**

**-سلام عمه جون..مرسی عزیز دلم خوبی صنم؟؟**

**باهم روبوسی میکنند و در همان حین با شوهرعمه اش هم سلام و احوالپرسی میکند:**

**-سلام عمو رحمان..خیلی خوش اومدید**

**مردی که دارد پا به میانسالی میگذارد، با متانت ذاتی اش سری تکان میدهد و جواب میدهد:**

**-سلام عمو..مرسی..خوبی؟**

**به سمت پذیرایی راهنماییشان میکند:**

**-ممنون..شما خوبید؟؟ چه عجب اینورا؟**

**مرد دستی به کتش میکشد و با لبخند جواب میدهد:**

**-جبران اومدنای شماست صنم خانوم..آخرین بار عید اومدی خونه ی ما**

**شاه صنم از این مرد خوشش می آید. مردِ باوقار و چشم پاکی ست و کاری به کار کسی ندارد. درحالیکه فکر میکند عمه اش لایق این خوشبختی ست،با خجالت میخندد:**

**-شرمنده به خدا..درگیر درس و دانشگاهم**

**عمه نرگس روی مبل مینشیند و سریع میگوید:**

**-بهونه نیار ببینم!قبلا هفته ای حداقل یه بار سرمیزدی بهمون..الان چی شده که وقت نمیکینی ماهی یکبارم یه تُک پا بیای به عمه ت سر بزنی؟؟ مگه یه عمه بیشتر داری خانوم بی معرفت؟**

**جمله ی آخر یک جوری ست که باعث میشود هردو ناراحت شوند و البته هردو لبخند ظاهریشان را حفظ کنند. و سعی در ادامه ی همان بحث قبلی را داشته باشند:**

**-چشم..ایشالا سرم که خلوتتر شد، حتما مزاحم میشم..چه خبر؟؟ چیکارا میکنید؟**

**-ما که سلامتی..شما چه خبر؟با درس و دانشگاه چیکار میکنی؟**

**درحال حرف زدن هستند که زنگ خانه به صدا در می آید. شاه صنم با ببخشید کوتاهی بلند میشود و در را به روی پدرش و شهراد باز میکند. اگر مهمان نداشتند، مثل همیشه به استقبال پدرش میرفت، اما حالا وارد آشپرخانه میشود تا چای بریزد.در فکرِ زندگیِ از سر گرفته ی عمه اش لبخندی روی لبش می آید و خب وقتی خیالش بابت خوشبختی عمه اش راحت شد و فهمید که خبر جدیدی در زندگی اش نیست، دیگر رفت و آمد آنقدر لذتی نداشت! شوهرعمه ی مهربانش حاشیه ای ندارد که بخواهد از کارهایش سردر بیاورد و عمه اش هم که از زندگی اش با این مرد راضی است!**

**از طرفی هم..دلش نمیخواست جایی باشد که به احتمال یک درصد هم حرفی از آن آدم گذشته به میان بیاید و او با تمام وجودش سعی در تمام کردنِ گذشته داشت. هرچیزی که شاه صنم را به گذشته میکشاند، و یا یک جور یادآوری برایش بود، و یا حتی باعث میشد که اسمی از او به میان بیاد، باید از زندگی اش خط میخورد و او دخترِ سرسختی ست. کم تلاش نکرد و کم سختی نکشید تا توانست گذشته را فقط به عنوان خاطره ای سیاه و سفید در گوشه ای از ذهنش نگه دارد، نه بیشتر!**

**بیشتر نیست؟! سعی میکند که نباشد و البته موفق هم هست**

**-بره به درک!**

**آخی..ولی هنوز کمی حرص دارد ها!**

**سفره را با سلیقه میچیند و از دستِ مهدیاری که یک لحظه نمینشیند، حرص میخورد و فقط با لبخند میگوید:**

**-مهدیار جان بشین عزیزم..به اون دست نزن پسرِ خوب..اونو برندار!بیا بشین لااقل یکم میوه بخور جون بگیری عزیز دلم!**

**و همراه هر جمله ای که میگوید، صدتا هم فحش در دلش نثار آن پسرک زبان نفهم میکند و این پسر اصلا حرف نمیفهمد! در آخر شهراد به زور پسرک را کنار خودش مینشاند و به بهانه ی بازی در تبلت، یک پس گردنی محکم به مهدیار میزند و با خنده میگوید:**

**-ببین چه بازیِ توپی ریختم مهدیار..ببین میتونی این مرحله رو ردش کنی؟؟**

**و اینطوری میشود که مهدیار هم کتک میخورد و هم سرگرم میشود!عمه نرگس درحال گذاشتن ظرف خورشت در وسط سفره،تحسینش میکند:**

**-به به چیکار کردی صنم جون! ماشالا چه با سلیقه سفره رو چیدی عمه جون**

**شاه صنم با لبخند تشکر میکند و فهیمه به این دخترِ هنرمندش افتخار میکند!**

**-همه ی غذاها رو هم خودش درست کرده نرگس..بخورید ببینید چه دستپختی داره**

**دیگر چطور ذوقش را پنهان کند و نیشش را ببندد؟**

**-خواهش میکنم..نوش جونتون..بفرمایید**

**خدا این خوشی ها را از شاه صنم نگیرد که کلی حال میکند با این تعریف ها**

**عمه نرگس با اولین لقمه ی لازانیا که در دهانش میگذارد، با چشمانی برق زده و لبخندی بزرگ رو به شاه صنم میگوید:**

**-خیلی خوشمزه شده عمه! یادمه از بچگی به این چیزا علاقه داشتی**

**سعی میکند زیاد ذوق زده نباشد، اگر بتواند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.10.18 21:53]**

**-نوش جونتون..**

**نرگس نگاهی به سفره ی رنگی میکند و با لبخند آه میکشد:**

**-این با سلیقه گیش به صدریِ خدا بیامرز برده..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

****************************

**فکر کنم الان دیگه متوجه یه چیزایی شدید☺**

**این عمه نرگس به خاطر این اومده که تا حدودی مشخص بشه که آقای شرور کجا هستن و تو این مدت چه چیزایی پیش اومده❤😁**

**https://t.me/joinchat/GAPuCUsnDzAiBYE8aJb4yQ**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.10.18 21:02]**

**#پست34**

**لحظه ای سکوت در جمع حکمفرما میشود. این یکی از همان حرفهایی ست که او را به سمت گذشته میکشاند. گذشته ای پر ماجرا که هرکدام از این جمع یک گوشه ی آن را پر کرده اند. نرگس..بیشتر از همه!**

**شاه صنم درحال ور رفتن با لبهایش برای حفظ لبخند، فکر میکند که عمه صدری چقدر زود از بینشان رفت و این چقدر برای همه غافلگیر کننده و پر از غم بود. هرکدام به نحوی از گذشته آسیب دیده اند و چقدر خوب که سالها از آن روزهای بد و پر تنِش فاصله گرفته اند .**

**محمود برای عوض کردن جوِ حاکم بلند میگوید:**

**-دِ بخورید دیگه از دهن افتاد! دخترم اینهمه زحمت نکشیده که شما فقط بشینید نگاه کنید..بخورید..رحمان بکش..**

**کم کم از جوّ سنگین فاصله میگیرند و مشغول خوردن و حرف زدن میشوند. گذشته باید در همان گذشته بماند و یادآوری آن روزها برای هیچکس خوشایند نیست. به خصوص برای نرگس و محمود و..احتمالا رحمان!**

**برای شاه صنم هم که اصلا!!**

**بعد از شام نرگس با اصرار به شاه صنم در شستن ظرفها کمک میکند. در حال شستن ظرفها آرام میگوید:**

**-لاغر شدیا! چیکار کردی بلا؟؟**

**شاه صنم هم که عاشق این تعریفها! خدا کند از خود بیخود نشود!! با خنده ای که به سختی کنترل میکند، میگوید:**

**-هیچی عمه جون..خود به خود لاغر شدم!**

**خب راست هم میگوید..در رژیم به سر میبرد خیر سرش، اما مثل گا...چیز..اممم کلی زیاد میخورد دیگر!**

**-حالا خوب شدم؟؟**

**نرگس نگاهی به پشت و جلوی شاه صنم می اندازد و با خنده تحسینش میکند:**

**-خیلی خوب شدی..چه شانسی هم داری..قشنگ جاهایی که نباید لاغر بشن، سر جاشون موندن!**

**دیگر نمیتواند ذوق را پنهان کند و با کف دست خیسش به بازوی عمه نرگسش میزند:**

**-بگو ماشالا عمه جون !!**

**پس زیاد هم ناراضی نیست ها! عمه نرگسش با خنده میگوید:**

**-خب بابا..ماشالا!**

**برای خالی نبودن عریضه میگوید**

**-ولی خودم زیاد خوشم نمیاد..اگه یکم لاغرتر بشم، بهتر میشه..**

**آره جانِ عمه اش!**

**فهیمه هم ذوقش را تکمیل میکند:**

**-شبیه کیم کارداشیان شده نرگس..مگه نه؟!**

**نرگس با دهان باز به فهیمه نگاه میکند و وا میماند. در اخر هم ترجیح میدهد چیزی نگوید که سرسنگین تر است!**

**درحال میوه خوردن نرگس رو به شوهرش میگوید:**

**-رحمان صفای این خونه رو هیچ جایی نداره..از وقتی ده سالم بود، یه روز درمیون مهمون خان داداش بودم..اون درخت سیبِ تو حیاط رو داداش محمود خودش کاشته..درست اولین سال عروسی شون..**

**رو به فهیمه میکند و میگوید:**

**-یادته فهیمه؟؟ تازه عروس بودی..گفتی حیاطِ سرسبز دوست داری، محمود فرداش یه باغچه تو حیاط درست کرد، یه درخت سیب هم کاشت..**

**فهیمه با خنده ای پر احساس نگاهی به شوهرش می اندازد و میگوید:**

**-آره یادمه..چقدر خاطره تو این خونه داریم..**

**شاه صنم دست زیر چانه میزند و ماتم گرفته به نرگس نگاه میکند. بازهم میخواهد تجدید خاطره کند!**

**-هم اینجا خیلی خوب بود، هم خونه ی صدری..اونجام خیلی با صفا بود. عاشق حیاط پر دار و درختش بودم..یادته همیشه مدیریت بچه ها با من بود؟؟**

**فهیمه با لبخند به تکان دادن سری اکتفا میکند و شاه صنم پوف بلند بالایی میکشد. زشت است اگر همین حالا بلند شود و به اتاقش برود؟؟ فوقش میگوید امتحان دارد و باید درس بخواند .**

**-عمه ما که بی نصیب شدیم..شنیدم با شاه صنم و کیان خیلی بازی میکردی..**

**نرگس میخندد و رو به شهراد میگوید:**

**-بازی که نه..فقط درحال جدا کردن این دوتا از هم بودم..انقدر که باهم دعوا میکردن و حرص همدیگه رو درمیاوردن..**

**قلب شاه صنم جمع میشود. جمع و جمع تر..کاش دیگر ادامه ندهد این عمه ی بی ملاحظه!**

**-اصلا آبشون با هم تو یه جوب نمیرفت..یه روز باهم دعوا نمیکردن، روزشون شب نمیشد! کلا دشمن خونی بودن با همدیگه..وظیفه ی منم جدا کردن این دوتا از هم بود تا خونِ همدیگه رو نریزن! یادته شاه صنم؟؟**

**وای خدا! حالا باید چه چیزی را به یاد بیاورد؟! باید آن مردک بیشعور را دوباره در ذهنش مجسم کند و مگر دیوانه تر و وحشی تر از آن آدم هم در دنیا وجود داشت؟!**

**حالش خوب نیست و دلش رفتن به اتاقش را میخواهد.به سختی لب میزند:**

**-اوهوم..**

**فهیمه سریع میگوید:**

**-البته شاه صنم بچه م کاری نداشت به اون پسره ی بی عقل! اون زیادی بچه پررو و غیر قابل کنترل بود..هیچکس از دستش آسایش نداشت نرگس..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.10.18 21:03]**

**#پست35**

**نرگس نگاه گوشه ای اش را به زنداداشش میدهد و با خنده میگوید:**

**-نگو اینطوری..شاه صنمم زیر زیرکی اذیت میکرد! یه کاری میکرد که حرص کیانو اونطوری درمی آورد..مگه نه شاه صنم؟؟**

**اَه لعنتی! مگر سر در آوردن از کارهای آن آدم اذیت محسوب میشد؟! یا مثلا..گاهی درمیان گذاشتن کارهایش با عمه صدری..گاهی هم..اغراق کردن و یک کلاغ چهل کلاغ کردنِ کارهای خلافِ کیان و پخش کردن بین همه! البته فقط گاهی ها! اینها مگر اذیت محسوب میشد در برابر کارهای آن نامردی که با او میکرد؟!**

**-شاه صنم؟؟ یادت نیست؟!**

**به سختی لبی میکشد و دستی در هوا تکان میدهد:**

**-چیز زیادی یادم نیست عمه..**

**با حالت خاصی نگاهش میکند و چشم تنگ میکند:**

**-یعنی یادت نیست که بهت میگفت رادیو پیام؟؟**

**صدای خنده ی آرام جمع به گوشش میرسد و دهنش بسته میشود. دیگر نمیتواند لبخند بزند. بازهم آن روزها جلوی چشمش مجسم میشوند و او تک تک لحظه ها را به خوبی به یاد دارد. و حالا واقعا عصبی است! از جا بلند میشود و برای فرار از ادامه ی بحث به آشپزخانه پناه میبرد:**

**-بچه بودیم دیگه..چای بیارم براتون..**

**سمت کتری میرود و صدای عمه نرگسش را میشنود:**

**-فهیمه اون آلبوم قدیمی رو هنوز داری؟؟؟**

**آلبوم دیگر برای چه؟!! حواسش پرتِ حرف عمه نرگس میشود و بدون دستگیره، دست روی دسته ی کتری میگذارد. انگشتانش به آنی میسوزند و دستش را با شتاب عقب میکشد.**

**-آخ لعنتی! آلبوم میخوای چیکار آخه؟!!**

**همراه پچ پچ پر حرصش، صدای جدیِ پدرش را میشنود:**

**-آلبوم چیه دیگه نرگس؟؟ دور هم نشستید حرف خودتونو بزنید دیگه..حتما باید حرف اون بی سرو پاها رو پیش بکشید؟؟؟**

**نرگس خجالت میکشد و سعی میکند خود را جمع و جور کند. محمود گاهی قاطی کند، دیگر ملاحظه ی هیچکس را نمیکند و نرگس برادرش را خوب میشناسد. شاه صنم از این قاطی کردنِ پدرش راضی است و نفس آسوده ای میکشد:**

**-آهان! والا به خدا!! بشین سر جات دیگه حتما باید داداشت حالتو بگیره؟!**

**نرگس خجالت زده لبخندی میزند و میگوید:**

**-این چه حرفیه داداش؟؟ کیان که..**

**محمود نمیگذارد حرفش را کامل کند و بی حوصله میگوید:**

**-همه شون عین هم ان! اونم یکی لنگه ی فک و فامیل باباش !!**

**شاه صنم با حرص میخندد و زیر لب میگوید:**

**-تازه بد تر از اونا هم هست !**

**سینی چای را برمیدارد و اینبار کمی آرامتر است. عمه نرگسش را میبیند که نگاه گذاریی به شوهرش رحمان می اندازد. از شوهرش خجالت کشیده؟! خب چرا حرفش را پیش میکشد که به اینجا برسد؟! نمیداند که یک سرِ گذشته را همین خودِ نرگس رقم زده؟!!**

**چای ها را تعارف میکند و در آخر فنجان خودش را برمیدارد و روی مبل تکی مینشیند. درست جایی که بتواند همه را زیر نظر بگیرد و از چیزی عقب نماند!**

**هنوز چایش را مزه مزه نکرده که اشاره ی مادرش به عمه نرگسش را متوجه میشود.**

**-چی شد؟!**

**تیز تر نگاهشان میکند و میبیند که فهیمه چیزی دم گوش نرگس میگوید و بعد باهم بلند میشوند. میخواهند جای دیگری حرف بزنند؟! حرفهای زنانه؟؟مگر میشود حرف قایمکی باشد و او حضور نداشته باشد!**

**نرگس رد میشود، ولی قبل از اینکه فهیمه هم از کنارش بگذرد، دستش را میگیرد:**

**-کجا میرید؟؟؟**

**فهیمه آرام میگوید:**

**-میریم تو اتاق..**

**-واسه چی؟!**

**فهیمه خم میشود و جواب کنجکاویِ شاه صنم را آرامتر میدهد:**

**-بریم یکم حرف بزنیم..بابات اصلا ملاحظه نمیکنه که مهمونن اینجا، ناراحتش کرد..برم آلبوم قدیمی رو بیارم نشونش بدم یه تجدید خاطره بکنیم..**

**برای دلجویی میخواهد آن آلبومِ کوفتی را نشانش دهد؟!! ای خدا مرگ دهد به این شاه صنم با این شانسِ نداشته اش !**

**برای اولین بار پا روی دلش میگذارد و بیخیال فوضولی! دست مادرش را رها میکند و دل میکند از بزرگترین لذت زندگی اش:**

**-باشه برید..من حواسم به مهمونا هس..**

**هنوز جمله اش تمام نشده که صدای عمه نرگسش را میشنود:**

**-شاه صنم توام بیا!**

**نخیر! این عمه امشب اگر او را جان به سر نکند، دست بردار نیست! به سختی سعی در خونسردی دارد وقتی به عمه اش که در آستانه ی در اتاق ایستاده، نگاه میکند:**

**-من حواسم به بچه ها باشه که..**

**نرگس بازهم نمیگذارد جمله اش تمام شود و خب یک پای خاطرات و خنده ها ماجراهای شاه صنم و کیان است دیگر!**

**-اونا که دارن بازی میکنن..شهراد حواسش به مهدیار هست..پاشو بیا تو اتاق پیشِ ما..**

**ماتم دنیا را میگیرد و او از آن آلبوم و عکسهایش بیزار است! به ناچار بلند میشود و در دل هرچه ناسزا بلد است، بارِ عمه نرگس جانِ عزیزش میکند!**

**-چه گیری کردم به خدا! آقا من نخوام اون عکسای بی صاحبو ببینم و چیزی درباره ی اون عوضی بشنوم، کیو باید ببینم آخه؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:14 29.10.18]**

**#پست36**

**با فنجان چایی که در دست دارد، به سمت اتاق پدر و مادرش میرود. خود را به خدا میسپارد و امشب قرار نیست آرامشی داشته باشد. حتم دارد که یکی از آن شبهای بیخوابی را سر خواهد کرد .**

**با وارد شدن به اتاق، نرگس را میبیند که درحال ور رفتن با موهای مش کرده اش است. عمه نیست که..درد و بلاست که امشب افتاده به جانش!**

**نرگس لبخند گرمی به او میزند و به کنارش روی تخت اشاره میکند:**

**-بیا بشین..**

**خدا کند دیگر از گذشته دست بردارد و آخر گذشته چه چیز لذت بخشی برای او دارد که حرفش را تمام نمیکند؟! مانده است در کارِ نرگس که چه خوب گذشته را هضم کرده و حالا فقط به عنوان خاطره نگاهش میکند!!**

**کنار او مینشیند و پا روی پا می اندازد. و با لبخند چشم از نرگسِ مهربان میگیرد و خود را با مزه مزه کردن چایش سرگرم میکند. یک امشب را تحمل کند، دیگر تمام میشود و خودش آن آلبومِ لعنتی را سر به نیست میکند!**

**-گاهی که یادم میفته تو این خونه و خونه ی صدری چه روزایی داشتم، دلم خیلی میگیره..خیلی روزای خوبی بود، یادش بخیر..**

**نگاهش نمیکند و دو دستش را دور فنجان میپیچاند. اصلا هم یادش به خیر نیست! به خصوص خانه ی عمه صدری که بدترین خاطره ی عمرش را ساخت .**

**-حیف..الان نه صدری هست، نه مامان شمسی..نه آقا فتح الله م! دلم واسه یه دور همی لک زده، اما وقتی اونا نباشن، اصلا صفا نداره..هیچی صفای روزای گذشته نمیشه..**

**آخِی راست میگوید. هر چیزِ گذشته بد بود، این دور همی ها یک صفای دیگری داشت که دیگر تکرار نمیشوند. البته اگر لحظه ای از دستِ آن پسرکِ جن گرفته آسایش داشتند که او هیچوقت در آرامش نبود و همیشه در حال آتش سوزاندن بود !**

**با مکث برمیگردد و سوالی که در ذهنش مانده را از عمه نرگسش میپرسد:**

**-عمه چطوری تونستی انقدر راحت با گذشته کنار بیای و از یادآوریش اذیت نشی؟!**

**نرگس با خنده دستی در هوا تکان میدهد و بیخیال فنجان چایش را از توی سینی برمیدارد:**

**-گذشته ها گذشته دیگه..هرچی سختی بوده، با این زندگی ای که خدا بهم داد جبران شد..دیگه غصه ی چی رو بخورم؟؟ روزای قبلم شدن تجربه..**

**چقدر راحت! خب البته راست هم میگوید. عمو رحمان انقدر خوب و آقا هست که تلخی گذشته را بشوید و ببرد و هر روزِ عمه نرگسش را شیرین و پر آرامش کند. حالا...او چرا نمیتواند؟! شاید چون نه جبران شده، و نه کینه اش خالی شده. هیچکس هم از دلش درنیاورده و او هنوز در همان لحظه ی لعنتی مانده! مثل یک فیلم نصفه و نیمه که درست در بدترین جای ممکن کات شد و بعدش هم کلا نیست و نابود شد !**

**-"نیست و نابود شه الهی"!**

**از این نفرین ها زیاد میکند، از ته دل نیست. اما با حرص و کینه همراه است و خدا میداند که این حرص و کینه ی قدیمی قرار است چطور خالی شود تا در دلش نماند!**

**فهیمه با دو آلبوم بزرگ قدیمی وارد اتاق میشود و شاه صنم با دیدن آلبوم بزرگ آشنایی که جلد نارنجیِ گلهای آفتاب گردانش را خیلی خوب میشناسد، تنش را سفت میکند. قلبش میزند و او خیلی وقت است که حتی تصویری از آن آدم ندیده و سرسختانه نمیخواست که ببیند!**

**فهیمه صندلیِ میز آرایش را جلو میکشد و روبرویشان مینشیند. یکی از آلبوم ها را به دست نرگس میدهد و با خنده ی پر هیجانی میگوید:**

**-تو انباری بودن..دور از چشم محمود آوردم..**

**و رو به شاه صنم میگوید:**

**-صنم پاشو درو ببند..یه وقت بابات نیاد ببینه، باز اخماشو بکنه تو هم!**

**شاه صنم چشم از آلبومِ نارنجی رنگ میگیرد و با قلبی که به طور مزخرفی میکوبد، بلند میشود تا در اتاق را ببندد. انگار واجب است آلبوم دیدن!**

**حس بدی دارد..انگار این عکس دیدن قرار است همراه شود با حرفهایی که حتم دارد آزارش خواند داد! کاش زشت نبود و از همین درِ باز میرفت پی کارش! اما با شنیدن صدای نرگس، همان کاش هم در دلش خفه میشود:**

**-وای خدا قیافه ی شاه صنمو !**

**چشمانش فشرده میشوند و بازهم باید یک دخترِ بشکه ی عینکی با یک مَن سبیل را ببیند؟!**

**-بیا ببین صنم! تو بغل من بودی همه جا!!**

**در را میبندد و به ناچار با لبخندی که گوشه ی لبش جای داده برمیگردد. وقتی کنار عمه نرگسش مینشیند، نرگس بدون معطلی عکس مورد نظر را نشانش میدهد. اینجا فقط دو سال دارد و در بغل عمه نرگسش درحال دست و پا زدن است. انقدر هم گرد و تپل است که قیافه ی نرگس از سنگینی این بچه در هم شده!اما چیزی که قلبش را میلرزادند، پسربچه ایست که کنار نرگس ایستاده و با خنده ای پر شیطنت به بچه ی دو ساله نگاه میکند.**

**-خیلی تپل و بامزه بودی شاه صنم..**

**فهیمه سریع میگوید:**

**-بچه م یه تیکه ماه بود..مثل پنجه ی آفتاب میدرخشید!**

**منظورش از آفتاب چیست؟! نکند آفتابِ پشت ماه را میگوید؟! این دختربچه ی سیاه چه شباهتی به ماه و آفتاب دارد؟ !!**

**نرگس با نگاه گذرایی به فهیمه، همین ها را مرور میکند و در آخر با خنده میگوید:**

**-آخه این بچه ی سیاه کجاش داره میدرخشه فهیمه؟؟**

**شاه صنم به بحث خواهر شوهر و زنداداش نگاه میکند که سرِ عکس او کلکل میکنند. و نگاهش بین آن پسربچه ی تخس و دخترِ تپل جابجا میشود.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.10.18 14:15]**

**#پست37**

**-وا! به این خوشگلیه نرگس! کجا بچه به این نازی دیدی؟؟**

**نرگس میخنند و به عکس نگاه میکند:**

**-هیچ جا!**

**قشنگ مشخص است که منظور دار گفت! شاه صنم خنده اش را به سختی فرو میدهد و ترجیح میدهد روی همین عکس تا صبح بحث کنند. اما با ورق زدنِ آلبوم، خنده اش به کل پر میکشد. از این به بعد دیگر عکسها دسته جمعی میشوند و...**

**بی اراده به عکس نگاه میکند که دخترِ تپل و سبزه، قیافه اش را در هم کرده و با حرص به نقطه ی دیگری نگاه میکند. و کنار او..دقیقا کنار او پسری بزرگتر ایستاده و با خنده ای بزرگ و چشمهایی که شرارت از آنها میبارد، دست دور گردن عمه صدری اش انداخته. وای که با یاد آوری این عکس میخواهد از حرص و خجالت خفه شود!**

**-ای جانم..صدری اینجا از دست کیان ناراحت بود..سرِ شاه صنم !**

**لازم نکرده عمه نرگس یاد آوری کند. خودش کامل یادش است که این پسرکِ بشعور چه بلایی سرش آورد!**

**-یادمه با صنم دعوا کردن و صنم از دست کیان گریه کرد..صدری هم هرچی دم دستش بود، پرت میکرد سمت کیان که دست از سرِ شاه صنم برداره..آخرم زورش نرسید، شاه صنمو کشید سمت خودش..یادته شاه صنم؟؟**

**با حرصی پنهان میخندد:**

**-آره یادمه..همیشه الکی اذیتم میکرد..**

**نرگس با صدا میخندد:**

**-همچینم الکی نبودا! یادت نیس قبلش رفته بودی تو اتاقش کمدشو میگشتی؟؟ مچتو وقتی گرفت که دفتر خاطراتش تو دستت بود!**

**وای که شاه صنم دلش گریه میخواهد. چرا این عمه نرگس بلند نمیشود برود؟!! آن دفترخاطراتِ مسخره هیچ چیز به درد بخوری نداشت و همه اش چرت و پرت های دوستهای آن دخترِ زشت و شیربرنج بود! سر آن دفتر خاطرات چقدر موهای گیس شده اش کشیده شد و چقدر کلانتر و فوضول و رادیو پیام و بشکه و...اینها نصیبش شد! ای خدا نگذرد ازش با آن دفتر خاطرات مسخره اش!**

**-کمدشو نگشتم عمه جان! رو میزش بود..**

**نرگس بلندتر میخندد:**

**-خب بی اجازه رفتی تو اتاقش برش داشتی دیگه..**

**لبش به یک سمت کشیده میشود و دیگر حفظ ظاهر هم نمیتواند بکند:**

**-خب حالا! یه دفتر خاطرات مسخره که همش توش عکسِ چشمِ اشک اومده و قلبِ تیر خورده بود، چی داشت که انقدر موهای منو کشید؟؟ تو هر ده تا برگه نه تاش شعرِ "نمک در نمکدان شوری ندارد....دل من طاقت دوری ندارد" بود!!**

**نرگس و فهیمه میخندند و نرگس با صدای آرامتری میگوید:**

**-خب واسه دوست دخترش بود که داده بود بهش یه چیزی واسش بنویسه..واسه همین حرصش گرفت که رفتی سراغش..**

**و همین..همین که آن دفتر خاطرات برای دوست دختر آن الدنگِ بی قواره بود، حالش را بد میکرد و میکند! آخر هم نتوانست یادداشتِ کیان که برای دوست دخترش نوشته را بخواند و کیان سر رسید! و حسرتش در دل شاه صنمِ فوضول ماند!!**

**-عمه ول کنا! اصلا این کیان کارش همین بود..همیشه دنبال بهونه بود تا منو اذیت کنه..**

**نرگس از خواهرزاده ی گور به گور شده اش دفاع میکند و با ملایمت میگوید:**

**-باور کن بهونه رو تو دستش میدادی..وگرنه بیچاره کاری به کارت نداشت که..**

**لبی پیچ میدهد و چشم از عمه نرگسش میگیرد. یادش می آید که آخر کیان برای اینکه از دل مادرش دربیاورد، دوربین قدیمی را آورد و تا با عکس گرفتن مادرش را بخنداند. و فقط به خاطر اینکه مادرش دیگر از دستش ناراحت نباشد، شاه صنم را هم به زور کنار خودش کشید! و نرگس هم این عکس را گرفت تا این خاطره ی مسخره ثبت شود و با هربار یادآوری اش اعصابش به هم بریزد!**

**آلبوم ورق میخورد و عکسها هرکدام خاطره ای در بر دارند. و در اکثر عکسهای دسته جمعی، شاه صنم و کیان هم حضور دارند و او دلش نمیخواهد آن دخترِ چاق و پر از پشم و عینکِ ته استکانی را ببیند و نرگس هم که مراعات نمیکند !**

**-وای شاه صنم خوب شد بزرگ شدیا!**

**قبل از اینکه شاه صنم عکس العملی نشان دهد، فهیمه میگوید:**

**-وا دخترم چشه؟؟ از بچگی همه عاشقش بودن! به خصوص صدری که یه جور دیگه شاه صنمو دوست داشت..الان دوست نداشته باشه!**

**نرگس با خنده آلبوم را ورق میزند و در برابر حرف فهیمه سکوت میکند. مادر است دیگر !**

**به عکسی میرسند که شاه صنم یک دختر دوازده ساله است. و آن پلیدِ بدذات هم کنارش ایستاده و حتی در عکس هم مشخص است که به خون شاه صنم تشنه است. اینجا هردو سبیل دارند و هردو در زشت ترین دوران زندگیشان به سر میبرند! شاه صنم پر از کرک و پشم، و کیان با ریش و سبیلهای نامنظم و یکی درمیان،با آن موهای تیفوسی و جوشهای ریزِ صورتش!**

**اینجا چه کرده بود که کیان قصد جانش را کرده بود؟! قبل از یاد آوری نرگس میگوید:**

**-وای شاه صنم این عکسو یادته؟؟؟ من ازتون گرفتم! فقط واسه اینکه حواس کیانو از کارِ تو پرت کنم و از جونت محافظت کنم!**

**خودش با حرفش میخندد و شاه صنم هم به سختی لبخندی میزند. و نرگس ادامه میدهد:**

**-یادته رفته بودی به صدری گفته بودی که کیان سیگار میکشه؟؟؟**

**متاسفانه همه را از بر است و فراموش نمیشوند! خب دروغ هم نگفته بود که..دست دوستِ کیان سیگار دیده بود و حدس زده بود که احتمالا کیان هم میکشد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.10.18 14:15]**

**-خب راست گفته بودم دیگه..اگه به عمه صدری نمیگفتم و جلوشو نمیگرفت، فردا پس فردا معتادم میشد!**

**فهیمه بلند میخندد و دستش را به بازوی شاه صنم میکوبد:**

**-وای خدا نکشدت! از دست تو صنم..همه ش ماجرا داشتیم با تو و کیان! یادش بخیر..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.10.18 21:06]**

**#پست38**

**با رفتن خانواده ی عمه نرگس، بی حوصله به اتاقش پناه میبرد و با تمام وجود سعی میکند که امشب و حرفها و عکسها و خاطرات را فراموش کند. اما مگر میشود؟! بعد از مدتها این خاطرات مرور شده اند و حالا مگر ممکن است از سرش بیرون برود؟!**

**جزوه دستش میگیرد و آن قیافه ی شر و عبوس جلوی چشمش می آید. چشم میبندد و بازهم او..دراز میکشد و بازهم او..غلت میزند و بازهم او !**

**کلافه از ساعتی تلاش بی فایده برای خوابیدن یا فراموش کردن، مینشیند و به دیوار روبرو خیره میماند. همیشه همین است! وقتی هرچند وقت یکبار چنین لحظه هایی میگذرد، بعدش ساعتها با خود کلنجار میرود تا همه چی را به فراموشی بسپارد .**

**-لعنتی برو! نمیخوام باشی!! نمیخوام حتی یه لحظه ام تو لحظه هام وجود داشته باشی!**

**میگوید و تکرار میکند و تکرار میکند و زانو بغل میگیرد و سرش را روی زانو میگذراد و چشمهایش را فشار میدهد و تصویر را..کم کم از پشت پلکش محو میکند! موقت است، اما همین هم به مصیبت میتواند .**

**برای پرت کردن حواسش به گوشی پناه میبرد و اگر قرار باشد تا صبح هم خوابش نبرد، نباید یک لحظه هم به آن گذشته ی مزخرف و پر ماجرا فکر کند.**

**درحال تکان خوردن های هیستریک وار، وارد تلگرام میشود و با دیدن چند پیامی که پیشیِ فرشاد به او داده، به یاد عکسهایی می افتد که بعد از ظهر برایش فرستاده بود. بدون تعلل وارد صفحه ی چت میشود و از پیام اول میخواند:**

**-وای تیام! عکس خودته؟؟ باور میکنی که دقیقا همینطوری تصورت کرده بودم؟؟**

**بی حوصله و با فکرِ مشوش پیام بعدی را میخواند:**

**-خیلی خوشتیپی..تیامِ من! دلم میخواد زودتر برگردی و از نزدیک همدیگه رو ببینیم..**

**نفسش را با شدت بیرون میفرستد و پیام بعدی را میخواند:**

**-زودتر بیا..دلم بیقرارِ دیدنته..**

**چشم در حدقه میچرخاند و لبی کج میکند. ملوسِ هَوَل و پر ناز !**

**طاق باز روی تخت میخوابد و گوشی را جلوی چشمهایش میگیرد. خوب است برای پرت کردن حواسش از امشب و تمام لحظه ها!**

**با انگشتهای شستش تند تایپ میکند:**

**-از خدامه بیام مِلی..دلم واسه دیدنت دلت زده..بتونم همین ماه برنامه هامو اوکی میکنم و برمیگردم..**

**با ارسال پیام، چند ثانیه طول نمیکشد که مِلی آنلاین میشود و پیام دو تیک میخورد! ساعت یک و نیمِ شب بیدار است؟!**

**بالای صفحه سه نقطه ی رقصان را میبیند و مِلی خانم درحال تایپ است. اوف نیمه شب است..مغزها فعال و حس ها شدید !**

**-"جووون نصفه شبی هوس چت کرده پیشی کوچولو"!**

**شاه صنمِ پلید! پیامِ ملینا میرسد و او دقیق میخواند:**

**-یک ماه زیاده..ولی باشه منتظر میمونم..**

**حتم دارد که ملینا از قیافه ی جنابِ مهدی احمدی خوشش آمده که اینطور سریع جواب میدهد و خود را مشتاق نشان میدهد! خب آقای مهدی قیافه ی جذابتری نسبت به فرشادِ بیچاره دارد و ملینا هم که همیشه دنبال فرصت های بهتر!**

**-خوبی عزیزم؟؟ تا این وقت شب چرا بیداری؟؟**

**پیام را ارسال میکند و سعی میکند دیگر به چیزی فکر نکند. درحال حاضر هدفش از هر چیزی مهمتر است!**

**-خوابم نبرد..تو چرا بیداری؟؟**

**لبخندی شیطانی روی لبش می آید و برای ملی جانش تایپ میکند:**

**-به تو فکر میکردم..همین که کارم تموم شد، اومدم و بهت پیام دادم..**

**جواب پیامش، پیام دیگری ست:**

**-صدات به عکسات خیلی میاد..کاش یه فیلم هم از خودت برام میفرستادی..**

**اخمی به پیامِ ملینا میکند و چقدر هم خوش اشتهاست! شاه صنم از فرصت استفاده میکند و پیام میدهد:**

**-سهم عکس امروزمو بهم بده..وگرنه خوابم نمیبره..**

**ثانیه ای فکر میکند و پیام دیگری پشت بند آن پیام میدهد:**

**-میخوام کنارم حست کنم مِلی! میفهمی منظورمو؟؟؟**

**البته که میفهمد! دختر بی تجربه ای نیست که نفهمد منظورِ تیام چیست! خیره به صفحه ی گوشی خدا خدا میکند که یک عکس راحت تری نسبت به عکسهای دیگر بدهد. خاک برسری هم نباشد، اشکالی ندارد. کمی باز تر باشد فقط !**

**-آخه خجالت میکشم تیام..**

**ناز بشَوی پیشی! با صورت جمع شده از چندش تایپ میکند:**

**-خجالت نداره که عزیزم..اگه الان پیشم بودی، تا صبح ستایشت میکردم!**

**زارت! خودش هم از پیامش خنده اش میگیرد و زمزمه میکند:**

**-اینطوری مخ میزنن پسرا؟؟ دخترا چطوری مخ میزنن؟!**

**خاک برسرش که اصل کاری را بلد نیست که اگر بود، الان در وضعیت سینگلی به سر نمیبرد و تفریحش پول چاپیدن و باج گرفتن از دخترهای خائنِ بیچاره نبود!**

**-وای نگو تیام! همینطوریش فکرم همه ش مشغولته..اینا رو میگی، دیگه خوابم نمیبره..**

**ارواحِ عمه اش! معلوم نیست برای چند نفر بیخوابی میکشد و بازهم بیچاره فرشاد.**

**-منم خوابم نمیبره..اصلا تا صبح باهم بیدار میمونیم، خوبه؟؟؟ تا صبح تو بغل خودم تصورت میکنم و بوسه بارونت میکنم..**

**دل دخترِ خائن را لرزانده؟؟ امیدوار است!**

**-تیام انقدر بی پروا نباش..من هنوز آمادگی ندارم..**

**آمادگی هم میخواهد برای خیانت! با ناز کردنهایش کنار می آید و پیام میدهد:**

**-دست خودم نیست..باشه دیگه نمیگم..بازم تو دلتنگی میمونم..فقط سهم امشب منو بده تا آروم شم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.10.18 21:06]**

**غلت میزند و به پهلو میشود. سهم امشبش باید یک عکس بهتری باشد. بلوز و شلوار به دردش نمیخورد و عکسی باشد که...**

**در فکر است که ملی چند ایمجوجی خجالت میفرستد و پشت بندش یک عکس. عکس با تعلل باز میشود و..دختری با نیمه تنه ی قرمز رنگ و شلوارکِ بسیار کوتاهِ جین در صفحه نمایان میشود.**

**وای پشمهایش!!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.10.18 15:07]**

**#پست39**

**نگاه سراسر حیرتش روی عکس خشک میشود و ملی جان امشب چقدر دست و دلباز شده! به اندام ظریف و سفیدِ پیشی در عکس نگاه میکند. به نیم تنه ی کوتاه قرمز رنگ که بالاتنه ی ظریفش را زیبا نشان میدهد. به پاهایی که با**

**شلوارک کوتاه جین، وسوسه انگیز به نظر می آیند و به ژست پر ناز و یک وری که با سخاوت تنِ نیمه پوشیده اش را به نمایش گذاشته .**

**-"ای خاک بر سرت" !!**

**واقعا خاک دو عالم در فرق سرش با این حماقتی که به خاطر پیدا کردن موقعیت بهتر کرد !**

**-خوبم تیام؟؟؟**

**خوب است؟! مگر بهتر از این هم میشود؟!! انگشتانش یخ زده و هول زده است. و به شدت خودش را کنترل میکند تا صدای قورباغه درنیاورد. دمَر میخوابد و روی گوشی خیمه میزند. البته نه از آن خیمه هایی که نود و نه درصد مردهای رمانها روی دخترها میزنند! اصلا کلمه ی خیمه عوض میشود..روی گوشی خم میشود و به سختی تایپ میکند:**

**-من با این همه زیبایی امشب چیکار کنم؟؟**

**بازهم چند ایموجی خجالت نصیبش میشود و یک پیام:**

**-فقط به خاطر آرامشِ امشبِ تیامِ عزیزم..**

**تند و بی وقفه تایپ میکند:**

**-این تنِ ظریف امشب منو دیوونه میکنه! ملینا کاش الان پیشم بودی..این نامردیه که انقدر ازم دوری که حتی نمیتونم تنِ قشنگتو بغل کنم و بو بکشم!**

**اُه شت! دیگر دارد خیلی کلیشه ای ابراز احساسات میکند!**

**-"هیچم کلیشه ای نیس..دخترا از این حرفا دوست دارن"**

**هوم شاید هم راست میگوید. اگر اینطور نبود که مِلی جان خر نمیشد و عکسِ خاک بر سری اش را برای این شیطان نمیفرستاد!**

**ملینای ذوق زده که انگار احساسات شبانه اش کار دستش داده، جواب میدهد:**

**-اینطوری نگو تیام..قلبم میلرزه..**

**آخ به قربان آن قلبِ عاشقش که دم به دقیقه برای کِیس های مناسب میلرزد!**

**-ای جانم..دلم میخواد قلبتو ببوسم و آرومت کنم. تمام تنِت رو با بوسه هام ستایش کنم..تو لایق پرستشی..اینهمه زیبایی آدمو دیوونه میکنه..دلم میخواد بودی و نوازشت میکردم..عطرِ تنِتو بو میکشیدم و مست میشدم .**

**شاه صنمِ چندش! جواب پیامِ خودشیرینیِ بلند بالایش چند ایموجی بوسه و همان چشمهای قلبیِ ذوق زده میشود و بعد این پیام:**

**-منم دلم میخواست الان پیشِت بودم..**

**برای تمرکز بیشتر جابجا میشود و موهایش را پشت گوشهایش میفرستد:**

**-اگه الان پیشم بودی چیکار میکردی؟؟**

**با چند دقیقه تاخیر جوابش را میدهد:**

**-آرومت میکردم..**

**ولی شاه صنم خیلی زود پیام میدهد:**

**-راه آروم شدنمو بلدی؟؟**

**و بازهم پیشیِ فرشاد با تعلل جواب میدهد:**

**-تو راهشو یادم میدادی..**

**نفس عمیقی میکشد و طاق باز میشود .**

**-"لعنتی! واااای لعنتی"!**

**سرش روی بالشت می افتد و نگاهش خیره ی سقفِ تاریک اتاقش میشود. میخندد؟؟ لبخندی محو و ناباور روی لبهایش مانده و خشک شده. دیگر تمایلی به چت کردن با ملینا ندارد و تمام شد!**

**-دیگه تموم شد!**

**گوشی خاموش میشود و گوشه ی تخت می افتد. نگاهش از سقف جدا نمیشود و مات و مبهوت در کار دخترهایی امثال ملینا مانده. یک ماه! فقط یک ماه، بدون**

**هیچ دیداری! باور کردنی نیست که در عرض یک ماه به اینجا کشیده شد و او فکر میکرد که با ملینا راه درازی در پیش دارد. ولی ملینا از دنیا هم زودتر وا داد !**

**-جواب این وا دادنش هر چی که باشه، بازم کمِشه !**

**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.10.18 15:07]**

**روی نیمکتی مینشیند و پا روی پا می اندازد. نگاهش به روبروست ولی فکرش پیِ ملینایی که دو روزی ست پیامهایش بی جواب مانده. همین دیروز بود که او را کنار فرشاد دید و مگر یک آدم چقدر میتواند دو رو و متظاهر و خالی از وجدان باشد؟! چطور بلد است؟؟ چطور اصلا از پسش بر می آید؟! آخر چطور انقدر راحت میتواند؟!!**

**هنوز در فکر است که رویا و عسل بر سرش آوار میشوند. و بعد از آنها هم یک دسته از دوستان دیگرش! حرف زدن ها و گفتگو های زیر زیرکی شروع میشود و شاه صنم از فکرِ ملینا به صورت موقت خارج میشود.**

**-فعلا فقط تمرکزم رو امتحاناست..نمیخوام به هیچی فکر کنم..**

**عسل کف دستش را آرام روی سر نوشین میکوبد و با خنده میگوید:**

**-هر ترم همینو میگی، هرترمم کمِ کمه سه چهار واحد میفتی !**

**حرف عسل را تایید میکند:**

**-نگو اینطوری عسل..دخترمون به هیچی فکر نمیکنه که..مشغله ها دست بردارش نیستن..**

**نوشین هم با خنده با صدای آرامی میگوید:**

**-خب حق دارم..مگه میشه خوشتیپ خان همکلاسیت باشه و تو بتونی رو درس تمرکز کنی؟؟؟**

**با شنیدن اسم خوشتیپ خان دهانش از نفرت جمع میشود. خیلی زود یادِ روزی می افتد که تیکه بارانش کرده بود و عقب و جلویش را به طرز منظور داری به سُخره گرفته بود! هنوز با یادآوری اش حرص میخورد و چرا موقعیتی پیش نمی آید تا جوابِ پررویی اش را بدهد؟ !**

**عسل اشاره ی به جمع میکند و نگاه گوشه ای اش را به شاه صنم میدهد:**

**-وای آره..اصلا خوشتیپ خان حواس واسه آدم نمیذاره! مگه نه صنم؟؟؟**

**دخترهای دورش همه میدانند که شاه صنم از این مردک خودشیفته خوشش نمی آید و سر به سرش میگذارند. تکیه میدهد و با صورتی جمع شده به نگاههایی که منتظرند حسش را ابراز کند، میگوید:**

**-آدم قحطیه به خاطر اون تمرکزتون به هم بریزه؟؟**

**صدای خنده شان بلند تر میشود و بچه ها به هدفشان رسیده اند !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

*******

**شب اگر وقت کردم پست بذارم، از خوشتیپ خان داریم❤☺**

**https://t.me/joinchat/GAPuCUsnDzAiBYE8aJb4yQ**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:30 31.10.18]**

**#پست40**

**رابطه ی اجتماعیِ خوبی دارد و البته این برمیگردد به همان استعداد نایابش، به اسم فوضولی و سردرآوردن از کار دیگران! وقتی وارد کلاسی میشود، تا آخرِ ترم تقریبا با تمام دخترهای کلاس دوست میشود و به روایتی آمار همه را کف دستش میگیرد! البته دوستی اش فقط مختص با دخترهاست. او اصلا هیچ چیزی درمورد ارتباط برقرار کردن با پسرها نمیداند و همیشه هم دوری میکند. فقط با یک پسر راحت است، آن هم تیامِ مهربان که آن هم اگر خاله نهال خرابش نکند!**

**البته آنطور هم نیست که پسرها برای نزدیک شدن به او سر و دست بشکنند و خب شاه صنم یک دختر معمولی است! معمولی با کلی ماجرا و حاشیه!!**

**هنوز گرم نگرفته اند که استاد وارد کلاس میشود. هرکدام سرِ یک سیستم مینشینند و استادِ فرخی، زنِ نسبتا جوان و جدی، درس امروز را شروع میکند. با دقت گوش میدهد و او در یادگیری هم استعداد بالایی دارد. و جزو دانشجوهای زرنگ به حساب می آید .**

**نیازی نیست مثلِ عسل چراغ چندین بار یک درس را مرور کند تا در خاطرش بماند..یا مثل فرانک آنقدر بخواند و نفهمد که آخر بیخیالش شود. همان یک مرورِ ساده برای او کافی ست و یک مدت کارش تدریس بود و پول درآوردن از بچه های خنگِ کلاس! که با کار جدیدی که دست و پا کرد، آن را کنار گذاشت و مگر شغلی نان و آبدار تر از شغلِ مخصوصِ شاه صنم وجود دارد؟!**

**با تمام شدن کلاس، به پیشنهاد بچه ها بلند میشود و باهم به سمت بوفه ی دانشگاه میروند. دو طرف کاپشن بلندِ آجری رنگش را روی هم میکشد تا از نفوذ سرمای اواخر دی ماه به تنش جلوگیری کند. نگاهش در حیاط نسبتا خلوت دانشگاه میچرخد. شهاب را نمیبیند، ولی ندا را از دور شکار میکند که با دوستش درحال گفتگو ست. میداند که شهاب نامزد دارد؟ !**

**-"مگه میشه ندونه؟"!!**

**به سمت رویا برمیگردد تا درمورد ندا از او بپرسد. ولی با دیدنِ صورت رویا نمیتواند جلوی خنده اش را بگیرد. پوست سفید و نازک رویا به شدت قرمز شده و با آن چشمهای سبزِ روشن و لپهای گلی شبیه به زنهای شمالی شده!**

**-با این قیافه ت زخمی نکنی بچه های دانشگاهو؟!**

**رویا خجالت زده دستش را روی صورتِ گلگونش میگذارد:**

**-خیلی قرمز شدم؟؟**

**قبل از او عسل با خنده جواب میدهد:**

**-از لبو یکم کمتر..**

**-کلی پنکیک زدم خیرِ سرم..برگردیم کلاس؟؟**

**مثل بقیه ی بچه ها، به درخواستش توجه نمیکند و در عوض میپرسد:**

**-این ندا چجور دختریه؟؟**

**دستِ رویا هنوز روی لپ سرخ شده اش مانده وقتی میپرسد:**

**-کدوم ندا؟؟**

**نامحسوس به دختری که با دوستش درحال رفتن به ساختمان دانشگاه است، اشاره میکند:**

**-اون..میشناسیش؟؟**

**رویا چشمهای روشنش را تنگ میکند و خیره به ندا میگوید:**

**-یه ترم همکلاسیم بود..دختر بدی نیس..یکم شر و شیطونه فقط..**

**-شر و شیطون از چه لحاظ؟!**

**قبل از او عسل میپرسد:**

**-میخوای چیکار؟؟**

**جواب عسل را نمیدهد و خیره ی رویا میماند.رویا صندلی پلاستیکی را عقب میکشد:**

**-شر و شیطون دیگه..با همه گرم میگیره..دختر و پسر هم فرقی نمیکنه..**

**ابروهایش بالا میروند و آهانِ آرامی میگوید .**

**-میخوای آمارشو کامل دربیارم؟؟؟**

**با خنده دستی در هوا تکان میدهد:**

**-نمیخواد..لازم ندارم..**

**عسل با حرص کف دستش را سمت هردو دخترِ فوضول و غیبت کن میگیرد:**

**-خاک تو سرتون که جز فوضولی کار دیگه ای ندارید..من برم چایی بگیرم..**

**خنده ی چهار دختر دیگر بلند میشود و شاه صنم در جواب عسل میگوید:**

**-زیاد حرص نخور، چراغای دندونات میسوزه عشقم..**

**عسل با حرص و خنده دندانهای چراغانی اش را نشانِ شاه صنم میدهد و دور میشود. سر میز درحال بگو و بخند هستند که رویا با آرنج به پهلوی شاه صنم میکوبد:**

**-اونجا رو!**

**سریع به رویا نگاه میکند تا منظورش را بفهمد:**

**-کجا رو؟؟ چیه؟!**

**رویا با چشم به گوشه ای از سالنِ سلف اشاره میکند:**

**-اونجا! خوشتیپ خان افتخار دادن تشریف آوردن تو سلف!**

**حرف رویا باعث میشود که به غیر از شاه صنم، نگاه چهار دختر دیگر هم به آن سمت کشیده شود. و این یعنی..اعتماد به نفس دادنِ کاذب به خودشیفته ی مذکور!**

**-عه خودشه !**

**-تیپو نگاه! عوضی هرچی میپوشه، بهش میاد..**

**-دیگه امروز با اون کلاه و کاپشن ترکونده!**

**رویا بازهم با آرنج به پهلوی شاه صنم میزند:**

**-خدایی خوشتیپ نیس؟؟؟**

**دندانهایش روی هم کیپ میشوند و همان لحظه آرش برمیگردد و نگاهی به اکیپِ آنها می اندازد. دستش روی میز مشت میشود و از نگاههای دوستانش که روی آن مردک مانده، حرص میخورد.**

**-چایی تون سرد شد!!**

**آرش با حالت خاصی مغرورانه چشم از او میگیرد و به سمت دوستش برمیگردد. بی اراده کف دستش را به پیشانی اش میکوبد و آرام میغرد:**

**-ای لعنت بهتون!**

**فکر میکند که باید هم مغرور شود! این دوستهای احمقش آنچنان به او زل زده اند که انگار تا به حال آدم ندیده اند!**

**عسل با ذوق میگوید:**

**-نوشین حق داری نمیتونی تمرکز کنی..من اگه همکلاسیش بودم، هر روز غش میکردم واسش!**

**وقتی نگاهِ دوباره ی آرش به سمت آنها کشیده میشود، با حرص مشتش را به میز میکوبد و آرام میغرد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [31.10.18 14:30]**

**-بچه ها تو رو خدا نگاه نکنید! آخه چرا انقدر ندید بدید بازی درمیارید؟ !!**

**نگاه دخترها به سمت شاه صنم کشیده میشود و شاه صنم با اخم میگوید:**

**-به چی اونطوری زل زدید آخه؟! سرتونو بندازید پایین چایی تونو کوفت کنید دیگه! خوشتون میاد قیافه بگیره واستون؟؟**

**نوشین با خنده میگوید:**

**-قیافه گرفتنشم باحاله آخه!**

**صدای خنده ی ریز بچه ها به گوشش میرسد و با حرص میگوید:**

**-به خدا اگه باز برگردید و بهش زل بزنید، پا میشم میرما! مردک فکر نکنه یه وقت منم با شمام! اصلا نمیخوام فکر کنه که منم مثل شما آدم ندیده ها ام..خیلی ازش خوشم میاد، بعد پیش خودش فکر کنه که کشته مرده شم هستم !!**

**خودش با جدیت به چایِ جلوی دستش خیره میماند و آن روز و حرفهای خوشتیپ خان در سرش مرور میشود .**

**-"حالا فکر میکنه چه خبره"!**

**نمیتواند حرصش را پنهان کند و نگاهش را بین دوستانش میگرداند:**

**-هی منو با این کاراتون حرص بدید خب؟؟؟ اینم هرروز پررو تر و مغرورتر کنید که به همه از بالا نگاه کنه! با اون قیافه ش و اون اخم مسخره ش فکر میکنه کیه که دخترا تو کفِ یه نگاه کردنش موندن!!**

**عسل دست زیر چانه میزند و با مسخرگی ضعف میرود:**

**-من یکی که تو کفِش موندم!**

**میخواهد جوابِ عسل را بدهد، اما با حس اینکه آرش با دوستش به سمتشان می آید، لحظه ای حرف در دهانش میماند. بی اراده نگاهش میکند و میبیند بله! نگاه مغرورانه و بدون لبخندش به اوست و..کجا می آید؟!**

**-داره میاد این سمتی! بچه ها جونِ مادرتون نگاهش نکنید، بذارید رد بشه و گورشو گم کنه! اگه نگاهش کنید یا حرفی بزنید، من میدونم و شما!**

**دخترها از شاه صنم حساب میبرند و به جای نگاه مستقیم، زیر زیرکی نگاهش میکنند! شاه صنم منتظر است خود خوشتیپ پندار از کنارشان رد شود و برود پی کارش. اما با نشستنش، درست پشت میز کناری شان، خشک شده میماند.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:55 31.10.18]**

**#پست41**

**دهانش را که نیمه باز مانده، میبندد و با اخم چشم از سمتِ آرش میگیرد. همین یکی کم بود که خوشتیپ خان کنارِ دست چند دختر ندید بدید بنشیند و جذابیتش را برای دختران بیشتر به رخ بکشد !**

**کسی ساعدش را محکم فشار میدهد. نگاهش با چراغهای عسل تلاقی میکند و بعد چشمان به ذوق نشسته اش:**

**-وای اومد اینجا..اومد اینجاااا!!!**

**دیگر تحمل نمیکند و با اخم و صدای آرامی میغرد:**

**-بمیری عسل!! ببند اون دهنتو تا نشنیده!**

**عسل به سختی لب و دهانش را جمع میکند و حالا..با سه دخترِ دیگر چه کند؟!!نگاهش بین دخترهایی که فاصله ای تا ذوق مرگ شدن ندارند، میچرخد و با اخم جدیت بی صدا لب میزند:**

**-میکشمتون اگه سوتی بدید!**

**رویا بی اراده میخندد و او همیشه از حرص خوردنهای شاه صنم لذت میبرد. سریع به سمت رویا برمیگردد:**

**-کوفته! نخند!!**

**خنده ی رویا صدا دار میشود و یکی نوشین را جمع کند! در هپروت سیر میکند این دخترک حواس پرت؟!**

**با پایش ضربه ای به پای نوشین میزند تا نگاهش را از خودشیفته خان بگیرد. نوشین با آخ بلندی چشم میگیرد و به جمع نگاه میکند:**

**-کی زد منو؟؟؟**

**صدای خنده های ریز ریزِ دخترها بیشتر حرصش میدهد و بدون اینکه دیگر به هیچکدام نگاه کند، لیوان کاغذی چای را بین دو دستش میگیرد:**

**-چایی تونو کوفت کنید، پاشیم بریم..**

**قلپی از چایش را میخورد و با جدیت به دخترهای هول شده اشاره میکند. هنوز دومین قلپ را نخورده که صدای بم و خش دارِ خوشتیپ خان بلند میشود:**

**-همینم مونده پاشم بیام مهمونیِ شماها! همون سریِ قبل اومدم، واسه هفت پشتم کافیه!**

**عسل خود را جر میدهد..یعنی..قنج میرود و با صدای خفه ای میگوید:**

**-وای صداشووووو!!**

**شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند و با صدای عادی میگوید:**

**-خودش عوض میکنه احمق!**

**رویا هم پهلوی شاه صنم را سوراخ کرد در این ده دقیقه!**

**-برو بابا حسود!**

**پوف بلند بالایی میکشد و از دست دخترها کلافه میشود. اگر برود، یعنی کم آورده و آرش میفهمد که از پسش بر نمی آید؟!**

**-حالا تو ایندفعه رو بیا..جای بدی نیس..**

**بازهم صدای عوض شده اش دل و دینِ دخترها را میبرد:**

**-نه داداش حال نمیده..یادت نیس دختره آویزون شده بود بهم، ول کن نبود؟؟؟ حالا اون به کنار..اون یکی رو بگو! همچین چسب شده بود که دیگه داشتم بالا می آوردم..همچین مهمونی های چیپی به درد من نمیخوره! یه مهمونی درست حسابی باشه، با چند آدم درست حسابی اوکیه..میام!**

**واای که چه خودشیفته ایست این مردک! مطمئن است که اینها را به قصد بلند میگوید تا حساب کار دست همه ی دخترها بیاید که ایشان یک کِیس بسیار دست نیافتنی میباشند و همگی باید در کفِ یک نگاهش بمانند!!**

**-میخواد بره مهمونی..چه دلی ببره از دخترا!**

**دندان روی هم میساید و رو به نوشین میغرد:**

**-دیگه دارید حالمو به هم میزنید !**

**صدای آرش اینبار بلندتر میشود و البته با یک حالت خاصی به گوش شاه صنم میرسد:**

**-ازین خز و خیلای دور و برمون نباشن که تا یه پسرِ میبینن، خودشونو میندازن جلو ماشینِ طرف تا خودی نشون بدن!! دیدی بعضی دخترا چطوری آمار میدن؟؟؟**

**بدون خنده میگوید و نگاهِ بهت زده ی شاه صنم روی نوشین قفل میشود .**

**-آره دادش فت و فراوونن همچین دخترایی..**

**آرش با پررویی ادامه میدهد:**

**-همچین خودشونو به اون راه میزنن..همچین طلبکار میشن که آدم تو خلقتشون میمونه! حالا طرف هیچی هم نداره ها..ولی تا دلت بخواد ادعا داره! فکر کنم اینم شیوه ی جدید آمار دادنه!! انقدر مدلای جور و واجور دیدم که دیگه دست همه شون واسم رو شده!**

**با کس خاصی بود؟!! این کره خرِ الاغ منظوری از حرفهایش داشت نه؟! منظورش که بود؟!! نکند شاه صنمِ متنفر از تمامِ خوشتیپ خان؟!**

**نفسهایش به آنی تند میشود و مثل یک کوره ی آتش داغ میشود !**

**-"آره حتما منظورش منم"!!**

**بی اراده است که بلند میگوید:**

**-بوی سوختنی میاد!**

**دخترها که نمیدانند از چه حرف میزند، بو میکشند و به همدیگر نگاه میکنند. صدای بلندش با خنده ای پر حرص همراه میشود:**

**-بدجور بوی سوختنی میاد..یکی یه جاش سوخته، بوش همه جا رو گرفته! مگه نه بچه ها؟؟؟**

**نگاه متعجب بچه ها روی شاه صنم میماند و او از چه حرف میزند؟!**

**آرش بلندتر میگوید:**

**-اون دفعه رو گذشتم ازش..اما ایندفعه بخواد هیکلشو بندازه جلو ماشینم، همچین هیکلشو پخش آسفالت میکنم که دیگه نتونه از جاش بلند شه !**

**دستانش مشت میشود و با نفسهای به شماره افتاده میگوید:**

**-وای رویا اصلا فکرشم نمیکردم که انقدر طرفو سوزونده باشم! یکی یه تشت آب خنک بیاره تا بدم بشینه توش! هرچند فکر نکنم حالا حالاها جاش خوب بشه. آخه طرف خدای ادعا بود..الان همچین خورده تو پرِش که داره خودشو به آب و آتیش میزنه تا جبران کنه!**

**دهان دخترها از خنده و تعجب باز میماند و شاه صنم با جدیت اشاره میکند که حق ندارند حرفی بزنند یا چیزی بپرسند! بین خنده های آرامِ بچه ها، خنده ی دوستِ خوشتیپ خان را هم میشنود:**

**-پاشو بریم آرش..کلاس شروع میشه الان..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [31.10.18 20:56]**

**#پست42**

**با لذت لبهایش را جمع میکند و با ابروهای بالا رفته، خنده اش را کنترل میکند. حالا دیگر مطمئن است که از اینکه شاه صنم از او خوشش نمی آید، میسوزد!**

**-بشین حالا داریم حرف میزنیم !**

**انگار عصبی ست آقای خود خوشتیپ پندار! رویا دم گوشش آرام میگوید:**

**-باید واسه مون تعریف کنی چی شده ها!**

**شاه صنم سری تکان میدهد و مغرورانه چای سرد و نصفه و نیمه اش را میخورد .**

**-مهمونی چطوریاس؟؟؟ باز هرچی دخترِ آویزون و چسب نریخته باشن تو مهمونی؟! هرچند آویزون و غیر آویزون فرقی نمیکنه..ما که یه لحظه آرامش نداریم از دستِ آمار دادنای رنگ و وارنگِ دخترا!**

**چشمانش تنگ میشوند و دنبال جواب است برای کم کردنِ روی آرش. آرش ادامه میدهد:**

**-بابا بسه دیگه..بدتر از اینکه روزی ده تا دختر خودشونو میندازن جلو ماشینم؟؟ دختر هم انقدر سبُک؟!! انقدر بدبختِ آویزون؟!**

**نفسش را بلند و با حرص بیرون میفرستد و به آنی یک داستان در ذهنش سر هم میکند. با گلویی که صاف میکند،بلند و رسا شروع به سخنرانی میکند:**

**-بچه ها گفتم پسر همسایه مون که تو کارواش کار میکنه چیکار کرده؟؟؟**

**بچه ها که سریع منظورِ شاه صنم را میگیرند، بلند و کنجکاو میگویند:**

**-نه چیکار کرده؟؟؟**

**حتی رویا بیش از حد غرق داستانِ ذهنی شاه صنم میشود:**

**-سینا رو میگی؟!**

**شاه صنم با خنده سری تکان میدهد:**

**-آره سینا رو میگم! دیدی که قیافه ش دو زار نمی ارزه؟؟؟ تازه ابروهاشم برداشته! بعد فکر میکنه با اخم چقدررر جذاب و دختر کُش میشه!**

**نگاه مشتاق بچه ها را از نظر میگذراند و تمام حواسش به میز بغلی ست وقتی ادامه میدهد:**

**-ماشینِ مدل بالای یکی از این مشتری ها رو برداشته رفته خیابون! وای حالا بیا اینو جمع کن! باورتون نمیشه!! در عرض دو ساعت بیست تا شماره گرفته هیچ، با ده تاشونم همون روز قرار گذاشت !**

**صدای هین و تعجب بچه ها بلند میشود و او هیجانزده تر ادامه میدهد:**

**-حالا بعد که فهمیدن ماشین واسه خودش نبوده، یک نفرم باهاش نموند! یعنی فقط و فقط به خاطر ماشین باهاش دوست شده بودن!**

**میخندد و بچه ها را هم تشویق به خندیدن میکند:**

**-دخترای آهن پرست زیادن شدن تو این دوره زمونه! یعنی اگه طرف یه ماشین مدل بالا و یه پول و پله ی درست حسابی نداشته باشه، تازه قیافه هم که اصلا نداشته باشه..دیگه دخترا اصلا نگاهشم نمیکنن! جلوشون سبز نمیشن هیچ، از صد فرسخی شونم رد نمیشن!!**

**ریز میخندد و به نگاهِ مات شده ی بچه ها توجه نمیکند. فقط سکوتِ میز کناری ست که او را غرق لذت میکند! رویا با مشت به پایش میکوبد:**

**-ذلیل مرده بسه!!**

**صدا دار میخندد و بلند میگوید:**

**-آره رویا حکایت سینا هم این شد! دلم خیلی براش سوخت، اصلا افسردگی گرفته وقتی فهمیده نود درصد دخترا آهن پرست شدن! تازه یکی شون زنگ زده بود بهش میگفت هرچی خرجت کردم، بریز به حسابم!!**

**خودش میخندد و با خنده میگوید:**

**-حالا اینم شده حکایت خیلیا! به خاطر ماشین و ظاهرِ طرف جذبش میشن، بعد یارو فکر میکنه دیگه خدای جذابیته! یکی باید به اینا بگه که بشینید سر جاتون بابا! همین که طرف به احترام ماشین و پولت قیافه تو تو سرت نمیزنه، باید خداتو شکر کنی !**

**دیگر زیادی دارد شورش میکند. آخر قیافه ی آرش چه عیبی دارد که اینطور او را تضعیف روحیه میکند؟ !**

**صدای دوستِ آرش به گوشش میرسد که انگار به سختی جلوی خنده اش را میگیرد:**

**-بریم آرش؟؟**

**نگاهش به سمت آرش کشیده میشود و..اُه اُه چه قیافه ی برزخی و خشنی! حالا دیگر واقعا تشتِ آب سرد لازم است! نگاهشان لحظه ای در هم قفل میشود و شاه صنم پیروزمندانه لبخند کمرنگی میزند و چشم از چشمهای عصبانی و پر کینه ی آرش میگیرد .**

**-"تا تو باشی با هیکل و پشت و جلوی من کار نداشته باشی"!**

**صدای پچ پچ عسل به گوشش میرسد:**

**-وای صنم خیلی بدی..قشنگ معلوم بود منظورت به اونه!**

**خب باید هم معلوم باشد دیگر! پر از ذوق است و حالا احساس غرور میکند که حالِ این بشر را گرفته. دلش باد کردن لپهایش را میخواهد، فقط یکبار!**

**صدای کشیده شدنِ بلند صندلی به گوشش میرسد و میفهمد که خوشتیپ خانِ آتش گرفته، از جایش بلند شده. تکیه اش را به صندلی میدهد و با خونسردی به لیوان چایش نگاه میکند. امروز چه حال خوبی دارد و چقدر تر و تمیز حالِ مغرورِ پر ادعا را گرفته !**

**-بیا بریم آرش!**

**صدای بلندِ دوست آرش و سکوت دخترها نشان میدهد که یک اتفاقی دارد می افتد. مهم نیست! هرچه که باشد، او ترسی ندارد و میتواند حتی بدتر از این هم تا فیها خالدون آرش را بسوزاند !**

**وقتی سایه اش روی میز می افتد، به ثانیه نمیکشد که عطرِ خنکش در مشامش میپیچد و این آدم چقدر در زدن عطر افراط میکند. خودش اذیت نمیشود؟ !**

**وقتی دستِ مردانه اش روی میز مینشیند، با خونسردی نگاهش را بالا میکشد و..چشمهای غرق عصبانیتِ آرش را میبیند که به او خیره ماند. واووو آتش از فیهاخالدونش تا چشمانش را گرفته !**

**-واسه تو یکی من کنار گذاشتم! خوبشم کنار گذاشتم! فقط صبر کن و ببین!!**

**جواب صدای دورگه و خشنِ آرش، یک پوزخند آرام میشود و صدایی خیلی لطیف:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:56 31.10.18]**

**-وا!! تو چرا به خودت میگیری؟! کی با تو کار داره؟؟؟**

**نفسهای بلند آرش نشان میدهد که رو به انفجار است. رویا با ترس دست شاه صنم را میگیرد و دخترهای دیگر هم دستِ کمی از او ندارند. دوستِ آرش بازویش را میگیرد و میکشد:**

**-بیا بریم دیگه..**

**صاف می ایستد و خیره در چشمان شاه صنم تهدید وار میگوید:**

**-نشونت میدم با کی طرفی!**

**لبی کج میکند و بی اهمیت چشم از چشمهای به خون نشسته ی آرش میگیرد و زیر لب زمزمه میکند:**

**-فکر کنم اینو از دیالوگای فیلمای ایرانی برداشته! اُه نشونت میدم با کی طرفی ای نا به کار!!**

**نگاه خیره ی چهار دختر روی او میماند و او با خنده ی دندان نمایی میگوید:**

**-از سوختن زیاد، زِرتِش قَمصور شد*!**

***فنا شدن**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:20 01.11.18]**

**#پست43**

**روی فرشِ کوچک وسط اتاق مینشیند و لپتاپ را پیش رویش روشن میکند. آرنج روی زمین میگذارد و از روی جزوه ی درسی فرمانهای مربوط به شبکه های کامپیوتری را دنبال میکند. فردا امتحان عملی دارد و نیاز به یک تمرین حسابی. آنقدر سخت نیست ولی کمی به تمرکز نیاز دارد .**

**از طرفی ملینا و پیامهای مکررش، و البته اشتیاق خودش برای به دست آوردن پول، این تمرکز را از او گرفته. یک نگاهش به صفحه ی لپتاپ و نگاه دیگرش به جزوه است. اما بیشتر از اینها، حواسش پیِ گوشی و پیامهای ملی جان است که در اوجِ ناباوری تند و ترسیده پیام میدهد .**

**با صدای آخرین پیامی که به گوشش میرسد، دیگر نمیتواند بیخیال گوشی شود. از کنار لپتاپ گوشی را برمیدارد و صاف مینشیند. بدون تعلل وارد برنامه ی تلگرام میشود و اسمِ پیشیِ فرشاد را میبیند که بالای تمام اسمها خودنمایی میکند .**

**به دیوار پشت سرش تکیه میدهد و وارد چت میشود .**

**"خیلی نامردی"**

**"باورم نمیشه که انقدر آدم کثیفی باشی"!**

**"حق نداری از اعتمادم سواستفاده کنی"**

**چقدر هم پررو تشریف دارد این دخترکِ خائن !**

**"من پول زور به کسی نمیدم..واقعا فکر کردی با هالو طرفی؟؟؟"**

**پوزخندی روی لبش مینشیند و پیام بعدی را میخواند:**

**"فرشاد حرفتو باور نمیکنه..انقدر به من اعتماد داره که بدونه من تقصیر کار نیستم..تو با پیامات منو از راه به در کردی! نامردِ بی وجدان"!**

**هوففف چه خوب هم کارهایش را توجیه میکند و خود را از هر گناه و خطایی تبرعه میکند !**

**"جوابمو بده! فکر میکنی میتونی با این حرفات منو بترسونی؟؟ همین امشب بیخیالِ همه چی میشی..وگرنه قسم میخورم که اگه تو دردسر بیفتم و چیزی به گوش فرشاد برسه، تو رو هم تو دردسر بندازم"!**

**تهدید هم میکند این دخترکِ ملوس و آرام! در جواب تمام پیامهایش تایپ میکند:**

**-ببین ملی جون من حوصله ی این حرفا رو ندارم..یا پولو میریزی به حسابم، یا همین فردا هرچی چت بینمون بوده، میفرستم واسه فرشاد! به خصوص اون عکسِ سکسیه رو"!**

**پیام را ارسال میکند و همان لحظه پیامش دو تیک میخورد. چه حاضر و آماده هم پای چت نشسته! قبل از اینکه به ملینا فرصت دهد، خودش بازهم پیام میدهد:**

**-فرشاد حرف منو خیلی بیشتر از تو قبول داره! بهش گفته بودم که این دختره درست حسابی نیست و سر و گوشش میجنبه..باور نکرد..اما الان با این چتا و اون عکسای خوشگلی که واسم فرستادی، صد درصد باور میکنه عزیزم"!**

**بازهم پیام دو تیک میخورد و او با خنده ای پیروزمندانه گوشی را کنار میگذارد. نزدیک به یک هفته است که با سرسختی میخواهد از زیر باج دادن، و یا به قول**

**خودش پول زور دادن فرار کند. اما همیشه به این آسانی ها نیست و اینبار او در تنوع طلبی و تفریح، کمی بیش از حد زیاده روی کرده !**

**-نامردِ کثیف! ازت شکایت میکنم!! اگه فرشاد چیزی بفهمه، بیچاره ت میکنم!**

**عجب ترسوی پررویی!! در بدترین وضعیت است ها، اما دست از تهدید و پررویی برنمیدارد!**

**-اگه میخوای فرشاد چیزی نفهمه، پولو بریز به حساب و خلاص! فرشادم با یه انگلِ بی ارزش میمونه، بدون اینکه چیزی بفهمه!**

**اینها را از ته دل میگوید و از امثال ملینا حالش به هم میخورد. چطور میتواند در شُرُف نامزدی با یکی باشد و به راحتی به خیانتهایش ادامه دهد؟ !**

**-خیلی کثیفی! کور خوندی..از پول خبری نیس !**

**چند ثانیه ای از خواندن پیامِ ملینا نمیگذرد که پیام ویرایش میشود و جورِ دیگری برایش ارسال میشود:**

**-خیلی کثیفی! کمِت نباشه ده میلیون؟ !**

**تک خنده اش با لذت همراه است. کوتاه می آید! بالاخره کوتاه می آید و هرچقدر هم که پررو باشد، بازهم میترسد. خب کم خطایی نکرده و خودش نخواست که بیشتر از این پیش برود. وگرنه ملینا خانم که خیلی راحتتر از این حرفهاست و از خدایش بود که به جاهای باریکتر کشیده شود!**

**-در برابر غلطایی که تو میکنی، هیچی نیس..کافیه همون عکس قشنگه رو با چندتا پیامِ آخر شبی واسه فرشاد بفرستم تا ببینی چطوری جوابتو میده! تا فردا شب وقت داری پولو بریزی به حسابم..وگرنه باید قید فرشاد و آبروتو بزنی!**

**پیام را که ارسال میکند، از برنامه ی تلگرام خارج میشود و گوشی را کناری میگذارد. میتواند یک هفته هم به ملینا مهلت دهد، اما باید جدی برخورد کند تا به این دخترکِ سرتق بفهماند که این تو بمیری، از آن تو بمیری ها نیست و همیشه غلطهایش بدون جواب نمی ماند.**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [02.11.18 15:00]**

**#پست44**

**چشمهای جمع شده اش را به شهرادِ لم داده روی مبلِ سه نفره میدوزد و خیلی دلش میخواهد بداند که به چه میخندد! حتما درحال چت کردن است که اینطور نیشش باز و بسته میشود و فارغ از دنیای اطرافش فقط به صفحه ی گوشی خیره مانده !**

**-با کی داری چت میکنی؟؟؟**

**شهراد حواسپرت سرش را از روی گوشی بلند میکند و نگاهش را به چشمان تنگ شده ی شاه صنم میدهد:**

**-ها؟؟**

**شاه صنم بی طاقت بلند میشود و روی مبل چسبیده به مبل سه نفره مینشیند و نگاهی به صفحه ی گوشیِ شهراد می اندازد:**

**-میگم با کی داری چت میکنی که اینطوری میخندی؟؟ طرف کیه؟! ببینم؟؟؟**

**شهراد صاف مینشیند و صفحه ی گوشی اش را از چشمِ تیزِ شاه صنم دور نگه میدارد:**

**-باز شروع کردی خانوم بزرگ؟؟**

**شاه صنم دست به کمر میشود و اشاره ای به گوشیِ شهراد میکند:**

**-بیتربیت! آدم چیزی رو از خواهرش قایم میکنه؟! ببینم کیه؟؟**

**شهراد بلند میشود و بهتر است تا حد امکان از این خواهرِ کلانتر دور بماند، وگرنه همه ی دار و ندارش به باد میرود !**

**-کجا میری؟؟**

**بدون اینکه به شاه صنم نگاه کند، جواب میدهد:**

**-میرم تو حریم خصوصیم..**

**-شهراد؟؟؟ حریم خصوصی یعنی چی؟! بیا داریم حرف میزنیما!**

**وارد اتاقش میشود و رو به شاه صنم که دارد از فوضولی منفجر میشود، میگوید:**

**-برو با یکی دیگه حرف بزن..از من چیزی نمیتونی بکشی بیرون آبجی..**

**شاه صنم تهدید وار چشم تنگ میکند:**

**-به موقعش بهت میگم..وایسا! کارت بهم میفته دی..**

**میان تهدیدهایش در بسته میشود. بازهم ناامید میشود و چه برادر سفت و سختی دارد!**

**با دیدن مادرش که تلفنِ بی سیم را به گوشش چسبانده و درحال جمع کردن ظرفها خیلی آرام مشغول حرف زدن است، لحظه ای حواسش از شهراد پرت میشود و اگر گذاشتند شاه صنم آرام و قرار بگیرد؟! حالا با این یکی چه کند؟!!**

**بلند میشود و با نگاهی به ساعتِ گوشه ی سالن با خود زمزمه میکند:**

**-یه نیم ساعتی وقت دارم حالا!**

**و خیلی زود سر از آشپزخانه درمی آورد و در نزدیک ترین فاصله ی ممکن از مادرش، خود را مشغول جمع کردن ظرفها نشان میدهد. گوش تیز میکند که این کار برای شاه صنم بزرگترین لذت و تفریح را به دنبال دارد!**

**-نه بابا دیشب که نشد حرف بزنم..امتحاناشون شروع شده، سرشون به درس و امتحان گرمه..**

**بشقابی را بی سر و صدا برمیدارد و حدسهایی میزند. لبهای درشتش را برای تمرکز بیشتر جمع میکند و بشقاب را روی بشقاب دیگر میگذارد.فهیمه نگاه گذرایی به او میکند و او مثلا اصلا حواسش به مکالمه ی مادرش نیست!**

**-آره نهال..همه خوبن..سلام دارن!**

**عجب!! مادرش هم حرف عوض کردن بلد است؟! دیگر دیر شده و شاه صنم تقریبا فهمیده که موضوعِ این مکالمه از چه قرار است !**

**-باشه عزیزم..باز ببینم چی میشه..درمورد اون موضوع مطمئنی؟؟**

**بی طاقت به مادرش نگاه میکند. کدام موضوع؟!**

**-پس من بهت خبر میدم..سلام برسون..خداحافظ..**

**تماس که تمام میشود، کامل رو به مادرش می ایستد و خیره ی فهیمه ای میشود که در عادی ترین حالت ممکن ژست گرفته !**

**-کدوم موضوع؟؟**

**فهیمه نگاه گذرایی به دخترِ کنجکاوش میکند و سعی میکند زیر نگاه تیزِ او، معمولی حرف بزند:**

**-همون موضوعی که خودت میدونی دیگه..**

**به کانتر تکیه میدهد و دست به سینه میشود:**

**-در مورد من و تیامه؟؟**

**فهیمه نگاهی به دخترش میکند که نارضایتی از چشمهای درشتِ کشیده اش میبارد. بدون عینک زیبا تر است ها! اِی فدای هیکل قشنگش که ایده آل هر مردیست!!!**

**-مامان!**

**فهیمه دستی در هوا تکان میدهد و خود را مشغول چیدن ظرفها در کابینت میکند:**

**-وقتی میدونی دیگه چرا میپرسی؟؟**

**صورتش در هم میشود:**

**-این خاله نهال چرا دست بردار نیست؟!**

**-چون تو رو دوست داره! دلش میخواد تو عروسش بشی..خب فقط تو رو قبول داره دیگه..**

**نفسش را با شدت بیرون میفرستند و سعی میکند عصبانی نشود:**

**-من و تیامم که هیچی دیگه! اصلا نظر ما مهم نیست نه؟؟؟**

**فهیمه برمیگردد و به قیافه ی در هم شاه صنم نگاه میکند:**

**-اگه مهم نبود، فعلا صبر نمیکردیم تا شما راضی بشید..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [02.11.18 15:00]**

**#پست45**

**کلافه میشود:**

**-منم گفتم صد سالم بگذره، راضی نمیشم! به خاله نهال بگو دست از سرِ کچلِ ما برداره..**

**فهیمه مکثی میکند و بعد ملایمتر میگوید:**

**-ما هم که فعلا حرفی نزدیم عزیز دلم..البته...**

**سکوت که میکند، شاه صنم بی طاقت و عصبی میگوید:**

**-البته چی؟؟؟**

**مادرش چشم از او میگیرد و با تعلل میگوید:**

**-خاله نهال با تیام حرف زده..**

**دستانش را روی کانتر میفشارد:**

**-خب؟؟**

**-با موافقت خودِ تیام شماره شو گرفته که بده بهت..شماره ی تو رو هم قرار شده بده بهش که اگر خواستید، گاهی باهم حرف بزنید و..**

**ناباور و عصبی صدایش را بالا میبرد:**

**-مامان!!**

**مادرش با خنده ای سعی در رفع و رجوعِ کار خواهرش دارد:**

**-با موافقت خودِ تیام این کارو کرده..منم گفتم شاه صنم هیچوقت به تیام زنگ نمیزنه..واسه همین ازم خواست که شماره ی تو رو هم به تیام بده تا تیام بهت زنگ بزنه و...**

**دست روی پیشانیِ داغ کرده اش میگذارد:**

**-مثلا که چی بشه؟!! چرا اون تیامِ بیچاره رو مجبور میکنه که..**

**میان حرفش فهیمه سریع میگوید:**

**-مجبورش نکرده..گفت ازش اجازه گرفته..باز باهم حرف بزنید، خیلی بهتره..**

**دیگر حوصله ی شنیدن هیچ حرفی را ندارد. بدون حرف از آشپزخانه بیرون میرود که صدای بلندِ مادرش را میشنود:**

**-لااقل بیا شماره ی تیامو تو گوشیت سیو کن که اگه زنگ زد، بفهمی که اونه..**

**با حرص برمیگردد و رو به مادرش میگوید:**

**-لازم نکرده..خودم شماره شو دارم!**

**و چشم میگیرد و به سمت اتاقش میرود. مثلا میخواست چُقُلی شهراد را به مادرش بکند و به خاطر گستاخی اش کمی زیرآبش را بزند و بخندد! ولی فقط ضد حال خورد و فازِ فوضولی اش به کل پرید!**

**وارد اتاقش میشود و در را باصدا میبندد.**

**-ای تو روحت نهال!**

**یعنی بر روحِ پر فتوحِ نهال صلوات! اصلا هم منظور بدی ندارد، به جانِ نهال!**

**-بیچاره تیام یه نفس راحت نباید از دست این مادرش بکشه..**

**هعیییی! معلوم نیست این خاله نهالِ سیریش چقدر به پر و پای تیامِ بدبخت پیچیده که او را مجبور به قبولِ رد و بدل کردنِ شماره کرده. هرچند هم تیام شماره ی شاه صنم را دارد و هم شاه صنم شماره ی تیام را! خیلی وقتها هم باهم حرف میزنند، یا چت میکنند و پیام رد و بدل میکنند. اما تا به حال یکبار هم پیش نیامده که در مورد چنین موضوعِ مزخرفی حرف بزنند و آن دو هیچکدام به حرفهای مادرهایشان بها نداده اند. حالا این خیلی مسخره است که تیام زنگ بزند و درمورد نقشه های پلیدِ مادرهایشان باهم حرف بزنند و به توافق برسند !**

**روبروی آینه می ایستد و با اخمی که بین ابروهایش نشسته، موهای حالت دار تیره اش را بالای سرش میبندد.**

**-عمرا! نمیذارم هر کاری دلشون میخواد بکنن..**

**از دست مادرش عصبی ست و از دست خاله نهالِ بی فکر دلش میخواهد سرش را به همین جرزِ دیوار اتاقش بکوبد. مثلا امروز پر از انرژی بود و ملینا دیروز از او وقتِ بیشتری خواسته بود برای جور کردن پول! اما حالا به کل پنچر شده و حتی پولی که ملینا میخواهد به حسابش بریزد هم خوشحالش نمیکند.**

**بیخیال تیپ زدن و آرایش کردن، پالتوی مشکی رنگ ساده ای به تن میزند و شلوار جینِ جذبش را هم میپوشد. مقنعه ی مشکی را روی موهایش میکشد و بیخیال پنکیک زدن روی جوشِ کوچکِ روی پیشانی اش میشود. خاله نهال کلا فازش را پرانده!**

**شالیِ بافتِ سبز رنگی دور گردنش میپیچد و بیخیالِ رنگِ قهوه ایِ کوله اش میشود. جهنم که مداد رنگی میشود!**

**از اتاق خارج میشود و بدون اینکه به مادرش نگاه کند، با صدای آرامی از ناراحتی میگوید:**

**-من رفتم خدافظ..**

**فهیمه هم خودش خوب میداند چه کرده که با مهربانی جواب میدهد:**

**-مراقب خودت باش عزیزم..دعا میکنم امتحانتو خوب بدی..شال دور دهنت ببند که سرما نخوری..**

**جواب تمام حرفهای مادرش، تکان یک دست است و بعد بستن در.نیم بوتهای بدون پاشنه اش را پا میزند و از خانه خارج میشود. الان تنها چیزی که میتواند لبخند روی لبش بیاورد، یادآوری همان سوزاندنِ خوشتیپ خان است و بس! آن لحظه تکرای نمیشود و خدا را شکر یک چیزی هست که در بدترین شرایط هم خنده روی لبش بیاورد!! به خصوص جمله ی تهدید وارِ آخرِ آرش که هربار با خودش تکرار میکند و سرخوشانه میخندد:**

**-نشونت میدم با کی طرفیییی! انتقاممو ازت میگیـــرم!! جووون نشونم بده ببینمم خوشتیپ خان !**

**خدا این خوشی ها را از او نگیرد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:07 03.11.18]**

**#پست46**

**درسالنِ بزرگِ طبقه ی دوم روی نیمکتی که اسمش را در بر دارد، نشسته و نگاهش به برگه ی پیش رویش است.عینک را با انگشت اشاره اش روی بینی اش هُل میدهد و با دقت بیشتری به سوالات امتحانی نگاه میکند. سعی میکند تمرکز داشته باشد و به عسلی که دو نیمکت آنورتر غمبرک گرفته، توجه نکند.**

**از این فاصله نمیتواند هیچ جوابی به او برساند، پس غصه خوردن برای دوستِ خنگش بی فایده است .**

**وقتی تقریبا تمام سوالات را جواب میدهد، دوباره برمیگردد و نگاهی به عسل چراغ می اندازد. با دیدن ماتم گرفتگی اش نفسی بیرون میدهد و بالاخره دلش میسوزد. سریع برگه ی کوچکی جفت و جور میکند و جوابِ چندتایی از سوالات سخت را روی برگه مینویسد. اگر موقع بلند شدن بتواند از کنارش رد شود، برگه را به دستش میرساند!**

**با برگه ی امتحانی بلند میشود و نگاهی به مراقب میکند. باید بهانه ای جور شود تا خود را به عسل برساند. چند ثانیه ای می ایستد و فکر میکند. لعنت به دلِ رئوفش که او را وادار به ریسک میکند!**

**وقتی تعللش زیاد میشود، مراقبِ جوان برمیگردد و نگاهش میکند. به آنی فکر خوبی از ذهنش می گذرد و میگوید:**

**-سوییچ ماشینم دست دوستمه..اجازه بدید ازش بگیرم، بعد برم..**

**و نگاهی به عسل میکند. عسل متعجب سرش را بلند میکند و شاه صنم دوباره به مراقب نگاه میکند. مراقب نگاهی بین آن دو رد و بدل میکند و با تکان دادن سری اجازه میدهد. برگه ی مچاله شده را در دستش میفشارد و با خونسردی و آرامش به سمت عسل میرود. عسل میخواهد منظور شاه صنم را بفهمد و شاه صنم با نگاهش تمام سعیش را میکند که به این دختر بفهماند فرشته ی نجاتش است!**

**روبروی عسل می ایستد و دست مشت شده اش را روی دسته ی نیمکت عسل میگذارد:**

**-سوییچ ماشینمو بده میخوام برم..**

**و همانجا مشتش را آرام باز میکند و با نگاهش نامحسوس به برگه اشاره میکند. عسل که تازه فهمیده چه خبر است، چشمانش به آنی برق میزند و آهان خیلی آرامی میگوید .**

**-باشه..**

**سوییچ را به دست شاه صنم میدهد و برگه ی مچاله شده را زیر برگه ی خود سر میدهد. شاه صنم با لبخند کمرنگی چشم از او میگیرد و برمیگردد. سوییچ را در جیبِ پالتویش سر میدهد و برگه ی امتحانی را به دست مراقب میسپارد .**

**وقتی از کنار دانشجوها رد میشود، لحظه ای چشمش به چشمانِ تیره ای می افتد که روی او زوم کرده. با نگاه کوتاهی چشمان به ظاهر آرام خوشتیپ خان را میبیند و اخمِ کمرنگ و نگاهِ خیره اش! به نیمکت تکیه داده و با دست مشت شده چشم از او نمیگیرد.**

**بی اراده است که خنده تا پشت لبش می آید و در آخر لبش را به سختی جمع میکند. چشمانِ آرام آرش کینه دارند و آن اخم با اخمهای دیگرش فرق دارد.انگار هنوز فیهاخالدونش جلز و ولز میکند!**

**با سری بالا گرفته از کنارش میگذرد و تا آخرین لحظه نگاهش را حس میکند. این نگاه یک جمله را یادآوری میکند:**

**"نشونت میدم با کی طرفی"!**

**و همین یادآوری او را به خنده می اندازد و سنگینی نگاه چند نفری را حس میکند. خوب دادنِ امتحان میتواند بهانه ای باشد برای این دیوانگی ها؟!**

**برای غلبه به سرمای بهمن ماه، از بوفه ی دانشگاه چای میگیرد و درحال خوردن نگاهش را به درِ ورودی ساختمان دانشگاه میدهد. بین بچه هایی که خارج میشوند، عسل را جستجو میکند. و برای دومین بار در امروز، بازهم آن نگاهِ تیره و مخمور را میبیند. حالا باز باید آن جمله یادآوری شود و بازهم بی اراده بخندد! شورش را درمی آورد آخر!**

**-آخه خیلی باحال بود..کاش صداشو ضبط کرده بودم همه ش گوش میدادم!**

**برعکس او، نگاهِ مستقیمِ آرش و اخم و حالتِ صورتش نشان میدهد که هیچی از عصبانیتش کم نشده و هرلحظه منتظر است برای جبران! آخر گفته بود که خوبش را برای شاه صنم کنار گذاشته!**

**شاه صنم بی اهمیت که نه، اما سرخوش است! هیچ تهدیدی نمیتواند حال خوبش را خراب کند و او نه تنها نمیترسد، بلکه تهدیدِ خوشتیپ خان با آن ابروهای قشنگش هم در یادش نمیماند .**

**لذت میبرد از نگاهِ پر حرص آرش و با پررویی چشم از او نمیگیرد. برایش قیافه ای میگیرد و لبخندی هم تقدیم چشمانِ به خون نشسته ی آرش میکند! از آن دخترهایی ست که باید یک کتک مفصل بخورند تا آدم شوند!!**

**-کی میخواد بزنه!!**

**انگار هیچکس! آرش با تهدیدی که در چشمانش موج میزند، بالاخره چشم از او میگیرد و سمت دیگری میرود. و شاه صنم خنده اش را رها میکند:**

**-آخی بیچاره از من میترسه! دیگه جرات نمیکنه بهم نزدیک بشه..هنوز جای قبلیش درد میکنه انگار!!**

**این خندیدن ها و مسخره کردنهای پسرِ بی آزار و مورد ظلم واقع شده، آخر و عاقبت ندارد به والله!!**

**وقتی عسل می آید، باهم از دانشگاه خارج میشوند:**

**-چطور دادی؟؟**

**عسل خنده ی چراغانی اش را به روی شاه صنم میپاشد:**

**-قبول میشم..دستت درد نکنه..سه تا از سوالایی که نمیدونستم، تو اون برگه بود..**

**با خنده جواب عسل را میدهد:**

**-حال کن چه نقشه ای کشیدم..**

**دستهای استخوانی عسل دور شانه ی شاه صنم میپیچد:**

**-خیلی باحال بود..مرسی..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [03.11.18 14:07]**

**باهم سوار ماشین میشوند و شاه صنم نگاهِ برزخیِ آرش را به فراموشی میسپارد. انقدر مشغله دارد که آن یکی در یادش نماند! عسل آرام میراند و شاه صنم به صفحه ی گوشی اش نگاه میکند. ملی جان بازهم پیام داده:**

**-کوفتت بشه الهی! خرج دوا درمونت کنی!! حرومت بشه! از دماغت بزنه بیرون! یه قرون خرجِ خوشی هات نشه به حق امام حسین! من که راضی نیستم..خدا هم راضی نباشه! بفهمم یه جا عکسام پخش شده یا فرشاد بویی برده، به جون بابام قسم میخورم که راحتت نمیذارم.**

**پیام بلندبالا و پر از نفرین ملینا را میخواند و دهانی کج میکند:**

**-خفه شو بابا..ریختی یا نه؟؟؟**

**پیامش خیلی زود سین میشود و ملینا همراه با عکس تراکنشِ بانکی، پیامی هم میدهد:**

**-آره ریختم کثافت! خرجِ سرطانت بشه ایشالا!!**

**اخم میکند و آرام زمزمه میکند:**

**-چقدر عوضیه!!**

**عسل میپرسد:**

**-کی؟؟**

**برمیگردد و نگاهی به عسل میکند:**

**-ملینا..**

**عکس تراکنش را نگاه میکند و وقتی رقمِ هفت میلیونی را میبیند، لبهایش به لبخندی پر لذت کشیده میشوند.سه میلیون تخفیف گرفت، سگ خور !**

**جواب ملی را کوتاه میدهد:**

**-بای!**

**درحال ارسال پیام است که عسل خیابان را میپیچد و میگوید:**

**-تونستی ازش..**

**همان لحظه به یک شیء سخت برخورد میکنند و گوشی از دستش به یک جایی پرت میشود! صدای مهیبی بلند میشود و هردو با سرعت به جلو و کنار پرت میشوند و ماشین به سمتی کشیده میشود. صدای جیغِ بی اراده شان در فضای ماشین طنین انداز میشود و ماشین با برخوردِ بدی می ایستد. و تمام اینها در عرض چند ثانیه اتفاق می افتد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 03.11.18]**

**#پست46**

**وقتی سکوت میشود، شوک زده و گیج و بهت زده سر صاف میکند و دست روی پیشانی اش میگذارد. نگاهش را به اطراف میدهد و منگ است انگار .**

**-عسل؟!**

**عسل سر از روی فرمان ماشین برمیدارد و با دهان باز مانده اول به جلو و بعد به شاه صنم نگاه میکند:**

**-وای!! تصادف کردیم؟؟؟**

**نگاه شاه صنم از عسل جدا میشود و به اطراف میگردد.هنوز در شوک است وقتی میگوید:**

**-آره انگار!**

**-وای بدبخت شدم!! تصادف کردیم!! آخ...**

**به عسل نگاه میکند که با قیافه ی درهم شانه ی چپش را میگیرد. پیشانی خودش دردِ خفیفی دارد که زیاد مهم نیست .**

**-بیچاره شدم صنم!**

**عسل با ناله این را میگوید و در ماشین را باز میکند. نگاهش میگردد و میگردد و یک جنسیس سفید رنگ را میبیند که از سمت راست به جلوی ماشینِ عسل برخورد کرده! تقریبا سپر به سپر شده اند و..این جنسیس کوپه..وای این ماشین همان آهن پاره ای نیست که راننده اش...**

**-خدایا خودت به خیر بگذرون!**

**حرف عسل را میشنود و هنوز حرفهایش را در ذهنش کامل نکرده. همان حدسش هم ذهنش را به کل به هم میریزد:**

**-واااای نه!!!**

**هنوز عسل پیاده نشده، در راننده ی جنسیس باز میشود و قیافه ی برزخی آرش نمایان میشود. خودش است!! خودِ لعنتی اش! دستش روی دهانش مینشیند و بهت زده به مردِ پر کینه ای چشم میدوزد که نزدیکِ ماشین عسل میشود. این آدم؟! چرا؟!!**

**عسل پیاده میشود و نگاه او هنوز قفلِ چشمهای آرشی است که با اخم به بدنه ی دو ماشین نگاه میکند. صدایش بلند است وقتی با اخم میگوید:**

**-خانوم مگه کوری؟؟؟ حواست کجاست؟! ببین زدی ماشینمو درب و داغون کردی!! این چه وضع رانندگیه؟؟؟**

**پلک میزند و آرش را میبیند که با آخرین جمله ی غیر دوستانه اش سرش را بلند میکند تا خیره در چشم شاه صنم ادامه دهد. ولی با دیدن عسل لحظه ای جا میخورد. عسل با رنگ پریده و تنی که به وضوح میلرزد، خود را جلو میکشد و میگوید:**

**-چه خبرته آقا؟؟ مثل اینکه شما سرعتت خیلی زیاد بودا..خب صبر میکردی من میپیچیدم...**

**آرش از بهت بیرون می آید و میان حرف عسل دست به کمر صدایش را بالاتر میبرد:**

**-مثل اینکه یه چیزی هم بدهکار شدیما! نمیبینی مقصر شمایی؟؟؟ رانندگی بلد نیستی، واسه چی پشت فرمون میشینی؟؟؟**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد و با دیدن پررویی آرش دیگر تاب نمی آورد. خیلی زود از ماشین پیاده میشود و همین که صاف می ایستد، خیره به آرش بلند میگوید:**

**-چیه صداتو انداختی رو سرت؟؟؟**

**نگاه آرش به آنی به سمت شاه صنم میچرخد و ابروهایش بالا میپرد. شاه صنم جلو میرود و با اخم میگوید:**

**-تصادفه دیگه! هرکی مقصره، خسارت میده! این دیگه آپاچی بازی نداره که!!**

**آرش کامل رو به شاه صنم می ایستد و با مکث نگاهی بین ماشین و شاه صنم جابجا میکند. و در آخر بازهم خیره ی شاه صنم میشود و صدایش نرمتر میشود:**

**-عههه پس بالاخره صاحب ماشین خودش تشریفشو آورد! خوبه لاقل خودت بدون عینک پشت فرمون ننشستی..وگرنه حتما یکی هم این وسط کشته میشد!**

**دهان شاه صنم بسته میشود و نگاهش به سمت عسل کشیده میشود. عسل هم ترسیده و هم متعجب است .**

**-عینکتو بزن تو چشات ببین چقدر ماشینِ من خسارت برداشته !**

**لبهای شاه صنم روی هم فشرده میشوند و با حالت بدی چشم از آرش میگیرد. ماشین آرش از قسمتِ جلو به ماشینِ عسل برخورد کرده و چراغ هردو شکسته. اما نمیداند خسارت این ماشینِ مدل بالا چقدر است که آرش اینطور طلبکار و با اعتماد به نفس، طلب خسارت میکند!**

**-خب که چی؟؟ بیمه داره..بیمه ش خسارتو کامل میپردازه!**

**پوزخند بلند آرش باعث میشود که نگاه متعجبش را بالا بکشد:**

**-بیمه!! سقف بیمه ی ماشینت چقدره خانوم؟؟**

**نگاهش به سمت عسل میچرخد. عسل دست روی پیشانی اش میگذارد و به کاپوت ماشینش تکیه میدهد:**

**-وای !!**

**دستش مشت میشود و اصلا دلش نمیخواهد جلوی این اعتماد به سقف مغرور کم بیاورد. با اخم تشر میزند:**

**-چیه عسل؟؟؟ بیمه نامه تو بده بهش دیگه!!**

**همین که جمله اش تمام میشود، صدای جا خورده ی آرش را میشنود:**

**-بیمه نامه ش؟!!**

**با اخم برمیگردد و به چشمهای متعجب آرش نگاه میکند:**

**-بله بیمه نامه ش! صاحب ماشین ایشونه..کارت ماشین و بیمه نامه رو میده، هرچقدر ماشینت خسارت دیده، بیمه پرداخت میکنه..**

**میان سخنرانی اش صدای ناله ی عسل را میشنود:**

**-شاه صنم...**

**برمیگردد و نگاهی به قیافه ی زارِ عسل می اندازد. این دختر چرا انقدر پنچر و نالان شده؟ !**

**-عسل کارت ماشین و بیمه نامه تو بده..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [03.11.18 21:04]**

**#پست47**

**صدای سرشار از عصبانیت و تعجب آرش بلند میشود:**

**-سقف بیمه ی این لگن انقدر نیس که بتونه همه ی خسارت ماشین منو بده احمق!!!**

**لحظه ای سکوت میشود. نگاهش روی عسل مانده که با لب گاز گرفته سعی دارد بغضش را فرو دهد. لعنتی!! یعنی چه؟! یعنی چقدر است؟ !!**

**با تعلل برمیگردد و به چشمهای غرق عصبانیتِ آرش نگاه میکند. این چرا انقدر عصبی و کلافه است؟!**

**-جنگ داری؟؟؟ خب گفته میده دیگه..صبر کن ببینم!**

**آرش قدمی عقب میگذارد و به کاپوت ماشینش تکیه میدهد. و با حالت بدی از تعجب و عصبانیت و دیوانگی به شاه صنم خیره میماند. شاه صنم جلوی چشمهای برزخیِ خوشتیپ خان دوباره نگاهی به هردو ماشین می اندازد. ماشینِ عسلِ بیچاره که بیشتر جمع شده! یعنی پول یک چراغ و جمع شدگی یک گلگیر و سپر چقدر میشود که سقف بیمه ی ماشینِ عسل جوابگو نیست؟!!**

**-خسارت چقدر میشه مثلا؟؟؟**

**آرش با حرص میخندد:**

**-داری بدی؟؟؟**

**شاه صنم نگاه گوشه ای و جدی ای به او می اندازد:**

**-من چرا بدم؟؟؟ خودش میده..مگه نه عسل؟؟**

**همین که به عسل نگاه میکند، عسل ناله ای میکند و میزند زیر گریه!! دهانش از این حرکت عسل باز میماند و صدای پوزخندِ عصبی آرش را میشنود.**

**-وای بدبخت شدم!! حالا چه غلطی بکنم؟؟؟**

**لب میگزد و چقدر این دختر بی آبرو و احمق است! جلوی این آدمِ پر ادعا و مغرور این کارها دیگر چیست؟! صدای آرام و عصبی آرش را هم میشنود:**

**-چی فکر میکردیم، چی شد!**

**دست مشت میکند و به سمت عسل میرود. فکری مثل جرقه از ذهنش عبور میکند و...نکند آرش به خاطر تلافی کردنِ کار او به ماشینِ عسل زده؟! آخر چرا ماشینِ عسل؟؟؟ عسل چه گناهی دارد؟! وای نکند فکر کرده که این ماشین برای اوست؟!!**

**-"آخ تف به این شانسِت بیاد عسل! تف به شانسِ گوه توام بیاد خوشتیپ خان"!**

**کنار عسل می ایستد و به بازویش میزند. و آرام و با حرص دم گوشش زمزمه میکند:**

**-گریه کردنت چیه الان عسل؟؟؟**

**عسل دو دستش را روی صورتش میگذارد و ناله وار میگوید:**

**-بابام منو میکشه..از کجا بیارم پول خسارت ماشین اینو بدم؟؟؟**

**بازویش را محکمتر میفشارد و برای این بی آبروییِ دوست بی ملاحظه اش خجالت میکشد:**

**-آرومتر احمق! زنگ بزن به بابات بگو بیاد ببینه تصادف کردی..**

**با بغض و بیچارگی میگوید:**

**-بابام نیست که..وای بدبخت شدم صنم..سقف بیمه ی من همش پونزده میلیونه..از کجا بیارم باقیشو بدم؟؟**

**از بین دندانهای قفل شده اش میغرد:**

**-گریه نکن عسل داری اعصابمو خورد میکنیا! بابات کجاست؟؟**

**عسل سعی میکند بغضش را فرو دهد، اما صدایش میلرزد:**

**-رفته ماموریت..چطوری بهش بگم تصادف کردم و کلی خرج رو دستش گذاشتم؟؟**

**بین پچ پچ هایشان صدای بلند آرش را که با تمسخر همراه است، میشنود:**

**-چی شد صاحب ماشین؟؟؟ خسارت ماشین منو میدی یا زنگ بزنم افسر بیاد؟!**

**عسل بی اراده صدای ترسیده اش را بالا میبرد:**

**-نه!!**

**شاه صنم آرام و عصبی جواب میدهد:**

**-زهرمار! زنگ بزن به بابات بگو چی شده..**

**عسل چشمهای خیس از اشکش را به شاه صنم میدهد و با مظلومترین حالت ممکن میگوید:**

**-تو مسافرت گناه داره..**

**چرخی به چشمهایش میدهد:**

**-خب به مامانت بگو..بالاخره باید یه کاری بکنی دیگه..خسارت این مرتیکه رو بده گورشو گم کنه تا بیشتر اعصابمو خورد نکرده..**

**لبهای باریک عسل جمع میشوند و چانه اش شروع به لرزیدن میکند. ای بابا!!**

**-اَه بمیری عسل!!**

**با حرص از کنار عسل میگذرد و روبروی آقای اعتماد به نفس و عصبانی می ایستد. سعی میکند حتی ذره ای خم به ابرو نیاورد وقتی میگوید:**

**-خسارتش حدودی چقدر میشه؟؟؟**

**آرش نگاهِ پر تمسخری به سرتاپای شاه صنم می اندازد و این نگاهِ تحقیر آمیز اعصاب شاه صنم را به هم میریزد:**

**-بیمه پونزده میلیون خسارت میده..باقیش چقدره؟؟؟**

**آرش خیره به شاه صنم پیروزمندانه میگوید:**

**-زنگ میزنم افسر بیاد..**

**صدای ناله ی عسل بلند میشود و شاه صنم با حرص قدمی جلوتر میگذارد:**

**-لازم نکرده زنگ بزنی افسر بیاد..قشنگ دستت بود که تا چه حد بزنی به ماشینش! تو خودت میدونی چقدر خسارت این آهن پاره ست..**

**لبِ آرش به سمتی کشیده میشود و با لحنی تحقیر آمیز میگوید:**

**-تصادف باعث شده مخت تاب برداره یا کلا اهل چرت و پرت گفتنی؟؟ همین آهن پاره به کل هیکلت می ارزه..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:02 04.11.18]**

**#پست48**

**لحظه ای از حرفِ آرش مات میشود. و به آنی تمام تنش گر میگیرد و به کوره ای از آتش تبدیل میشود.دهان باز میکند تا جوابی دهد، اما آرش زودتر میگوید:**

**-کمِ کم بیست و پنج میلیون خسارت دیده این آهن پاره! داری بدی؟؟؟**

**وای بیست و پنج میلیون؟! چه خبر است؟!! بینی اش از حرص و نفرت چین میخورد. آرش نزدیک میشود و گوشه ی شال گردنِ ساده ی شاه صنم را میگیرد:**

**-سر تا پات یه میلیونم نمی ارزه..میخوای چطوری ده میلیون بدی بچه جون؟؟ میخوای بری هیکلتو بفروشی؟؟؟ یا التماسم کنی که پولو ببخشم؟؟؟**

**لعنت به تو عسل!! نفسهایش از حرص و عصبانیت تند شده وقتی دستِ آرش را به شدت پس میزند:**

**-حرف دهنتو بفهم!**

**آرش بالاخره لبخند کمرنگی میزند و با لذت و غرور میگوید:**

**-نفهمم میخوای چیکار کنی؟؟ داری بدی یا نه؟! حتی به پام بیفتی هم یک ریال از خسارت ماشینم نمیگذرم..پس فکر التماسو از سرت بیرون کن!**

**شاه صنم قدمی عقب میرود و تمام وجودش پر از حرص و کینه است.سعی میکند همان غرور و اعتماد به نفس ذاتی اش را حفظ کند وقتی میگوید:**

**-صد سال! تو خواب ببینی که من التماسِ آدمِ بی ارزشی مثل تو رو بکنم!**

**آرش با عصبانیت صدایش را بالا میبرد:**

**-حرف زیادی نزن پولمو بده بیاد! ده میلیون مُک! نداری هم رک بگو ندارم، منم علاف نکن!**

**خدایا این دیگر چه مصیبتی ست؟! ده میلیون! پولهای عزیزش!! نه دلش نمیخواهد از پولهایش به این مردِ مفت خورِ نامرد بدهد! به سمت عسل میرود و از قیافه ی زارِ عسل بیشتر عصبی میشود:**

**-مطمئنی افسر بیاد این یارو مقصر نیس؟؟؟**

**عسل نالان و ناامید به شاه صنم نگاه میکند:**

**-وای شاه صنم میگه ده میلیون! از کجا بیارم؟؟**

**لب روی هم میفشارد و با حرص بازهم آرام میپرسد:**

**-جواب منو بده!!**

**عسل لبش را به شدت گاز میگیرد و سرش را بالا و پایین میکند:**

**-من داشتم میپیچیدم..مقصر من شناخته میشم..**

**با تمام وجود دلش میخواهد هرچه در دهانش می آید، بارِ آرش کند. اما فقط پوزخندی میزند:**

**-اما اون زد بهت! قصدی هم زد..احمق فکر کرد ماشین مالِ منه، میخواست تلافی کنه!**

**عسل بی طاقت دست شاه صنم را میگیرد:**

**-اینا مهم نیس..حالا من چیکار کنم؟؟؟ مامانم نداره..باید صبر کنم بابام بیاد؟ !**

**به چشمهای تر شده ی عسل نگاه میکند و فکر میکند. صدای آرش بلند میشود:**

**-ندارید نه؟؟؟ از شما گدا گشنه هام بیشتر ازین توقع نیس !**

**دندانهایش فشرده میشود و بازهم فکر میکند. یعنی باید از پولهایش بگذرد؟!!**

**-این لگنتو بفروش شاید بتونی پول خسارت چراغ ماشین منو بدی !!**

**عسل اشک میریزد و رو به آرش میکند:**

**-بهم مهلت بده..**

**آرش پیروزمندانه پوزخندی میزند و پر از تحقیر میگوید:**

**-از دوستِ خر مایه ت بگیر! اون که به ماشین من میگه آهن پاره، حتما داره بده دیگه !**

**دیگر تحمل نمیکند. جهنم و ضرر! بهتر از حرف شنیدن و تحقیر شدن در مقابل این آدمِ خودخواه و پر تکبر است! قدمی از عسل فاصله میگیرد و خیره به آرش میگوید:**

**-آره من میدم!**

**آرش به وضوح جا میخورد و لبخند روی لبش میماسد. صدای حیرت زده ی عسل به گوشش میرسد:**

**-شاه صنم!!**

**نزدیک آرش میشود و با خونسردیِ ظاهری در چشمانِ آرش میگوید:**

**-اول باید بدونم که خسارت ماشین دقیقا همینقدریه که میگی! میتونی زنگ بزنی افسر بیاد!!**

**بازهم صدای متعجب عسل را میشنود:**

**-صنم!!**

**کوفتِ صنم! حُناقِ صنم!! چشم از آرش نمیگیرد و از اینکه او تا این حد جا خورده، کمی از آتش درونش فروکش میکند. آرش با همان حیرت پوزخند صداداری میزند و عصبی تر میشود:**

**-دعا کن ادعای مفت نکرده باشی. کارت ماشین و بیمه رو رد کن بیاد! فردا سازمان بیمه خودش تعیین میکنه که چقدر خسارت ماشین میشه..**

**در دل ملینا را به نفرین و ناسزا میگیرد. ای گربه ی سیاهِ شوم!! حتی در کلید اسرار هم انقدر زود بدی جبران نمیشد به خدا! چشمش کور شود با آن نفرینهایش!**

**در ماشین عسل را باز میکند و خیره به آرش با حرص و غرور میگوید:**

**-من که فهمیدم واسه چی زدی به ماشین دوستم! فکر کردی ماشین منه و خواستی تلافی کنی..قشنگ مشخص بود که بدجور داری آتیش میگیری..خوشم میاد زدی به کاهدون، باز ضایع شدی!**

**آرش دیگر هیچ جوره نمیتواند خونسرد باشد و او به شدت عصبی ست!**

**-چرا فکر کردی اصلا آدمی مثل تو واسم اهمیت داره که بخوام فکرمو واسش مشغول کنم؟؟؟**

**شاه صنم با پوزخندی چشم از او میگیرد و در ماشین گوشی اش را جستجو میکند:**

**-اصلا مشخص نیست که مشغول شده..فقط مونده بیای علنا بگی که جاش بدجور درد گرفته!**

**گوشی اش را از زیر صندلی پیدا میکند و صاف می ایستد. هنوز صفحه روی چت ملینا مانده و بازهم دنیای نفرین را بارش میکند.**

**-خیلی خودتو دستِ بالا گرفتی! یه نگاه تو آینه به..**

**بدون اینکه به آرش نگاه کند، میان حرفش میگوید:**

**-شماره کارت بده..**

**وقتی مکثِ دو ثانیه ایِ آرش را میبیند، سر بلند میکند و پر از حرص و غرور میگوید:**

**-شماره کارت، اسم! فردا بعد از اینکه بیمه تعیین کرد خسارت چقدره، پولت تو حسابته!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:02 04.11.18]**

**چشمانِ تیره ی آرش تیره تر میشوند و احتمالا یک درصد هم پیش بینی نمیکرد که شاه صنمِ فقیر و ساده این حرف را بزند! آخر این دختر با این تیپ ساده و سر و ریختِ ساده تر، از کجا دارد که ده میلیون به حسابش بریزد؟! مگر میشود؟!!**

**نفسهای بلندش را از بینی بیرون میدهد و شاه صنم منتظر نگاهش میکند.**

**-"بمیرم هم از تو یکی کم نمیارم"!**

**آرش بالاخره خود را جمع و جور میکند و اخم همیشگی اش بازهم بین ابروانش جا خوش میکند:**

**-عکسشو واست میفرستم..فقط دعا کن سر کار نذاشته باشی!**

**شاه صنم آرام پوزخندی میزند و میگوید:**

**-ترجیح میدادم شماره و اسم بگی، اما اشکالی نداره..منم تا فردا عکس تراکنشِ بانکی رو واست میفرستم!**

**همان آیدیِ جعلی را که مخصوص چت کردن با ملینا بود را میگوید و آرش خالی از آرامش و خونسردی، عکس کارتش را برای شاه صنم ارسال میکند. و در دل اعتراف میکند که اینبار هم به هدفش نرسید و بازهم درمقابلِ بی سر و پایی مثل او کم آورد!**

**همچنان از او کینه دارد و میسوزد و حتما برای این دختر کنار گذاشته!**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:07 05.11.18]**

**#پست49**

**روی اولین پله ی ایوان مینشیند و درحالیکه لیوان بزرگی چایی را بین دو دستش گرفته، نگاهش را به آسمان میدهد. برفِ ریزی نم نم میبارد و دانه های برف نرسیده به زمین آب میشوند. نفس عمیقی میکشد و چه هوای خوبی..در این هوای سرد و برفی فقط یک لیوان چایی میچسبد و هیچ کسی ارزش ندارد که فکرش را مشغول کند. اما...**

**ناخودآگاه به گذشته ای کشیده میشود که به شدت خود را از فکر کردن به آن منع میکند. نگاهش از پشتِ بخار چایی که از لیوان بلند میشود، به دانه های برفی ست که روی زمین نمیمانند. برعکس آن روز که دنیای برف باریده بود و چه حجم بزرگی از برفهای تازه در آن باغچه ی گوشه ی حیاط جمع شده بود.**

**یازده سالش بود و شهراد برای برف بازی بیقراری میکرد. به سختی از مادرش اجازه گرفته بود که شهرادِ پنج ساله را به حیاط ببرد و چند دقیقه ای با او برف بازی کند. به خواسته ی شهراد مشغول درست کردن آدم برفی شدند. هنوز کامل نکرده بودند که سر رسید! یک جعبه خرمالو دستش بود که از درختِ حیاط خانه شان چیده شده بود. و عمه صدری او را فرستاده بود تا این جعبه ی خرمالو را برایشان بیاورد .**

**با دیدنش در همان عالم بچگی هم حالش دگرگون شد. از طرفی از آمدنش و دیدنش خوشحال بود و از طرفی دیگر ناراضی!همیشه تمام شرارت های دنیا را در آن چشمهای عسلی اش داشت وقتی نگاهش را بین آنها و آدم برفی جابجا کرد:**

**-"دارید آدم برفی درست میکنید؟؟ الان منم میام"!!**

**این الان آمدنش یعنی خیلی کارها! خیلی حرفها! خیلی شرارت ها و اذیت کردنها و شیطنت ها و کرم ریختن ها! از کنارش بودن دنیای حس را میگرفت ولی...آخ که آن نفهمِ دیوانه چه از احساس میفهمید؟!**

**-خر بود اصلا!**

**خیلی زود جعبه را به دست فهیمه رساند تا یک وقت از درست کردن آدم برفی و سربه سر گذاشتن و اذیت کردنِ شاه صنم بی نصیب نماند!**

**-کلِ وجودش مرض بود!!**

**مرض داشت دیگر! اینبار که شاه صنم با او کاری نکرده بود..فوضولی و چقلی و زیر آب زنی هم نکرده بود به جانِ سبیلهایش! اما او هنوز از راه نرسیده، یک گلوله ی بزرگ درست کرد و درست در فرق سرِ شاه صنم فرود آورد. و بعد قاه قاه خندید و قیافه ی کبود شده ی شاه صنم را به مسخره گرفت!**

**-"ببین چه ریختی شدی! کلّه ی خودتو برداریم بذاریم جای کلّه ی آدم برفی"!**

**همراه او شهراد هم شروع به خندیدن کرد و شاه صنم با حرص فقط به او خیره ماند .**

**-"مرض داری مگه؟"!**

**او شیطنت وار میخندید و از دیدن قیافه ی شاه صنم لذت میبرد .**

**-"شبیهِ کدو حلوایی شدی! صنم بشکه"!!**

**برای تلافیِ کارش گلوله ای درست کرد تا به سمتش پرت کند.اما او زرنگ بود..چابک و فرز..آخر وولِ درونش بسی قوی و بیقرار بود لامصب! گلوله به جای خوردن به او، به دیوار پشت سرش خورد و بازهم صدای قهقهه اش بلند شد .**

**-"بی عرضه! برو کنار خودم بقیه ی آدم برفی رو درست میکنم"!**

**شهرادِ ذوق زده هم با هیجان تایید کرد و همین کفر شاه صنم را بیشتر درآورد .**

**-"نمیخوام! خودم درست کردم داره تموم میشه..دست به آدم برفیِ من نزن"!**

**او نزدیک شد و بدون توجه به حرص خوردنهای شاه صنم، با لبخند شیطانی گفت:**

**-"آدم برفی توئه؟ پس عینکش کو؟؟ سیبیلاش کو؟! چرا پس گرد و قُلمبه نیست؟"!**

**تمام حرفهایش به قصد بود به خدا! وگرنه چرا بعد از هر جمله ای که میگفت، میخندید و از دیدن حرص خوردنِ شاه صنم لذت میبرد؟ !**

**-"به تو چه؟؟ برو کنار ببینم"!**

**او توجه نمیکرد و از هر راهی که شده، آدم برفیِ شاه صنم را انگولک میکرد. آخر اگر مرض نمیریخت که کیان نبود! شهراد هم با او دست به یکی کرد و در آخر یک آدم برفی چاق و گرد، به یک خط سبیل که از لواشک درست شده بود، به اتمام رسید .**

**-"اینم صنم دوم! ببین چقدر شبیهِ توئه؟؟"**

**دیگر بغض داشت وقتی با عصبانیت و صدای بلند جواب داد:**

**"شبیهِ عمه ته بیشعور"!**

**این حرص خوردنها فقط او را بیشتر به خنده می انداخت و حتما یک مریضیِ لاعلاجی داشت !**

**وقتی شاه صنم از خنده اش بیشتر کفری شد، تنها کاری که از دستش برآمد خراب کردنِ آدم برفی ای بود که به او تشبیه شده بود. وقتی هم که شهراد به خاطر خراب شدن آدم برفی گریه کرد، صدایش بلند شد:**

**-واسه چی داداشمو میزنی؟؟؟مامان؟؟؟ مامان کیان فحش میده! فحش پدر و مادر داد!! شهرادم میزنه همه ش"!**

**و اینگونه میشود که خنده ی او را جمع میکند و بینشان دعوا بالا میگیرد! جوری که هردو در برفها غلت میخورند و تا حد امکان بر سر و صورت همدیگر برف میریزند. به طوری که در آخر فهیمه و محمود بین آنها واسطه میشوند و به سختی آنها را از هم جدا میکنند!**

**-همیشه هم تقصیر اون بود! همیشه اون شروع میکرد!!**

**البته گاهی بله..اما گاهی هم...**

**با زنگ گوشی اش از فکر بیرون می آید و چشم از گوشه ی حیاط میگیرد.**
**لعنتی بازهم بی اجازه در افکارش راه گرفت !**

**اسم عسل چراغ را که میبیند، به یاد دیروز می افتد و اخمهایش در هم میشود .**

**-سلام چی شد؟؟**

**صدای آرام عسل در گوشی پخش میشود:**

**-سلام..الان از محل خسارت بیمه اومدیم بیرون..**

**-خب؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:07 05.11.18]**

**صدای عسل نشان از ناراحتی اش دارد:**

**-کارشناس بیست و چهار میلیون خسارت تعیین کرد واسه ماشینش..**

**چشمانش جمع میشود و هنوز با یادآوری حرفهای دیروزِ خوشتیپ خان،**
**اعصابش به هم میریزد:**

**-خیله خب..بیمه نامه تو که ازش گرفتی،بقیه ی پولو میریزم به حسابش..**

**شرمندگی از صدای عسل میبارد:**

**-به خدا شرمنده ت شدم صنم..بابام که بیاد، پولتو بهت برمیگردونم..**

**سری به اطراف تکان میدهد و میگوید:**

**-بیخیال..فکرتو مشغول اون نکن..ماشین خودت چقدر خسارت دیده؟؟**

**بازهم صدای عسل آرام و ناراحت است:**

**-نمیدونم..صبر میکنم بابام بیاد، ببره تعمیر..**

**برای عسل عذاب وجدان دارد و خودش هم خوب میداند که عسل به خاطر او به این روز افتاد. اما همین نُه میلیونی که از کَفَش میرود هم خیلی زیاد است! بیشتر از این نمیتواند بذل و بخشش کند و همین هم که میخواهد در حلقوم آن نامرد بریزد، انگار میخواهند جانش را بگیرند!**

**-خیله خب خودتو ناراحت نکن دیگه..بیمه نامه و کارت ماشینتو که گرفتی، بهم خبر بده پول اون عوضی رو بریزم..**

**تماس را که قطع میکند، بازهم هرچه ناسزا بلد است، بارِ ملینای سَق سیاه و آرشِ کینه ای میکند. چقدر عقده ایست که به خاطر تلافی کردن، اندازه ی پولِ یک پراید به خودش و او ضرر زد !**

**-این حرفا نیس! انقدر از حرفام سوخته بود که ضرر زدن به خودش اصلا مهم نبود. فقط میخواست حال منو بگیره که نتونست و ضایع شد! هه!! میگه به پاش بیفتم! کاش یه بیلاخ نثارش میکردم دلم خنک میشد!**

**برادران ارشاد به بزرگیِ خودشان ببخشند! این دختر کلا بی ادب است.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:59 05.11.18]**

**#پست50**

**وقتی خرمالوهای تازه را در ظرف میوه میچیند، بازهم خاطره ی آن روزها برایش زنده میشود. عمه صدری میدانست که برادرش خرمالو دوست دارد و همیشه یک جعبه ی دستچین برایش کنار میگذاشت .**

**در پیشدستی پدرش دو خرمالوی رسیده میگذارد و ناخودآگاه میگوید:**

**-مثل خرمالوهای حیاط عمه صدری ایناست..**

**محمود نگاهی به خرمالوها میکند و سری به اطراف تکان میدهد. چه یادآوری ناراحت کننده ای! پیش دستی را روی زمین به سمت خود میکشد و با ناراحتی میگوید:**

**-خدابیامرز زمستون که میشد یه جعبه واسه من کنار میذاشت..**

**فهیمه هم پشت سرش آرام میگوید:**

**-خدا بیامرزدش..خیلی زن ماهی بود..کدبانو بود که لنگه ش هنوز نیومده..**

**پس شاه صنم چیست؟! مگر همه نمیگویند که او شبیه به عمه صدری اش است؟؟ البته نه رادیو پیام بودنش که آن یکی از اخلاقهای نادرِ فامیل است که فقط شاه صنم از مادر بزرگ به ارث برده!**

**-خواهرمو با کاراشون دق دادن..خدا ازشون نگذره..هر دو خواهرم از دست این خونواده عذاب کشیدن..**

**شاه صنم و فهیمه نگاهی باهم رد و بدل میکنند و حرفی نمیزنند. اما هردو در آن واحد به یک چیز فکر میکنند. اینکه بابا محمود کمی زیادی، و البته طولانی مدت از دست آن خانواده عصبانی است. هرچند شاه صنم اصلا از این رفتار پدرش ناراضی نیست و به غیر از دو عمه اش، او هم کم از دست شازده ی آن خانواده عذاب نکشید!**

**بیخیال! گذشت دیگر..خوب شد ماجرایی پیش آمد و بین دو خانواده کامل به هم خورد. وگرنه حالا حالاها باید از دست آن نفهمِ بدذات میکشید و دم نمیزد!**

**خرمالو خوردن هم در زمستان عجیب مزه میدهد، اگر خاطرات قدمی بگذراند. زنگ گوشی اش به صدا درمی آید و او با تمام کردنِ سومین خرمالو، به اجبار بلند میشود و به سمت اتاقش میرود. قبل از اینکه به اتاقش برسد، شهراد جلوی راهش سبز میشود:**

**-کیه؟؟؟**

**از کنجکاوی شهراد جا میخورد و او که از این کارها بلد نیست!**

**-چطور مگه؟؟**

**شهراد نیشخندی میزند و با صدای آرامی میگوید:**

**-دوستت فهمید که دختری و سرِ کارش گذاشتی؟؟**

**آهان! پس به خاطر مِلی جان کنجکاو شده. دست به سینه میشود و با لبخندی آرام میگوید:**

**-نه هنوز..**

**سرش را به سمت خواهرش خم میکند و با چشمکی زمزمه میکند:**

**-پس اگه مِلی بود، بده من حرف بزنم..**

**به سختی جلوی خنده اش را میگیرد و سعی میکند جدی باشد:**

**-آخه خیلی هم جنبه داری، بدم حرف بزنی که به جاهای باریک بکشونی..**

**شهراد دستی لابه لای موهایش میکشد و خنده اش را با مصیبت پنهان میکند:**

**-خب ایندفعه درباره ی درس و دانشگاه باهاش حرف میزنم خوبه؟؟**

**با خنده شهراد را به سمتی هل میدهد:**

**-برو کنار انقدر چرت نگو..**

**-واسم جورش کن..**

**شاه صنم دستی در هوا تکان میدهد و وارد اتاقش میشود. جوابِ عسل چراغ را قبل از اینکه تماس قطع شود، میدهد:**

**-سلام..اومدی خونه؟؟**

**صدایش را میشنود که کمی هول زده است و به شدت آرام:**

**-سلام..نه هنوز..اگه پول این آرشو بریزی به حسابش، کارت ماشین و بیمه نامه مو میگیرم میام..**

**نگاهش رو دیوار روبرو میماند. عجب گدا صفتِ بدبختی ست این آرش !**

**-خیله خب الان واسش میریزم..**

**تماس را قطع میکند و بالاخره با خودش کنار می آید که از نُه میلیون پولِ بی زبانش بگذرد. جان میدهد و روح از تنش جدا میشود وقتی پول را به حسابِ آرشِ پناهی واریز میکند. و با بغض و عصبانیت میغرد:**

**-کوفتت بشه ایشالا..همه ی نفرینای ملینا بخوره به اون ریخت و هیکلِ تو !**

**واردِ آیدیِ مخصوصی که برای چت با ملینا ساخته، میشود و عکس تراکنش بانکی را برای آرش میفرستد. حتی نگاهی به عکسِ شاخ و مکُش مرگِ مای آرش نکرده و نمیکند! فقط کوتاه تایپ میکند:**

**-اینم پولت..امیدوارم شرّتو از سرِ من دیگه کم کنی عقده ای!**

**پیامش دو تیک میخورد و او عصبی از پولی که از دست داده، از تلگرام خارج میشود و به عسل زنگ میزند. همین که عسل جواب میدهد، میگوید:**

**-پولشو ریختم..مدارکتو بگیر ازش..**

**او هم در جواب میگوید:**

**-دارم میگیرم..دستت درد نکنه صنم..تا ماه دیگه پولتو بهت برمیگردونم..به خدا خیلی شرمنده شدم..**

**شرمنده را که باید او باشد، که به خاطرش ماشینِ عسل به آن روز افتاد. اما اصل کاری آن آرشِ نامرد است که به خاطرِ برخوردن به غرورِ مزخرفش، اینطور نامردی کرد. واقعا فکر کرده باید همه ی دخترها برایش هول کنند و دست پا بلرزانند؟!**

**جواب عسل را میدهد:**

**-این حرفا چیه بابا؟؟ فدای سرت..**

**وقتی مطمئن میشود که عسل مدارکش را از خوشتیپ خان گرفته، تماس را پایان میدهد .**

**روی تخت مینشیند و فکر میکند که اگر پول نداشت و ماشین واقعا برای خودش بود، الان بیچاره شده بود! و آرش کاملا به اینها فکر کرده بود و قصدش فقط دیدن خواهش و التماس شاه صنم بود. که خدا را شکر در حسرت ماند!!**

**چشمهای تنگ شده اش به آینه است که صدای پیام گوشی اش او را به خود می آورد. پیامی از همان اکانتِ فیک به نام تیام! آنوقت از طرف چه کسی!! خودشیفته!**

**پیام را میخواند:**

**-بهت نمیاد بچه پولدار باشی..پولدار پیشکش! معمولیشم نیستی..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:59 05.11.18]**

**صورتش از حرص جمع میشود و جوابش را تند میدهد:**

**-واسه کم شدنِ روی تو به اندازه ی کافی دارم که خرج کنم!**

**پیام که ارسال میشود،کمی بعد پیام آرش میرسد:**

**-فکر میکردم گدا گشنه تر از این حرفا باشی که نُه میلیون داشته باشی! نه هرچی فکر میکنم، با عقل جور درنمیاد! این تیام که از حسابش واسم ریختی، بهت داد؟؟؟ دوست پسرته؟؟ داری تیغش میزنی نه؟! اکانتت هم که به اسمشه! عکسشم که بدک نیست، کلی سر تر از توئه! با اون ریخت و قیافه ت چطوری مخ زدی که طرف حاضر شده انقدر پول واست خرج کنه؟! حالا چطوری واسش جبران میکنی؟؟**

**اعصابش بیشتر به هم میریزد و سریع جواب میدهد:**

**-فوضولیش به تو نیومده! هرچی باشه، بهتر از توام که پول تو جیبیت هم از بابات میگیری و از خودت هیچی نداری..جای سوختنت هم پماد بزن، بلکه دردش خوب شه و به خاطرش هی به پر و پای من نپیچی که بدتر بشی!**

**پیام را که ارسال میکند، دیگر منتظر جوابی از طرف آرش نمیشود و او را بلاک میکند. میداند که اگر ادامه دهد، ممکن است حرفهایی از این آدمِ خودخواه و فخر فروش بشنود که نتواند خود را کنترل کند و دوباره با او درگیر شود .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14:28 06.11.18]**

**#پست51**

**نگاه حیرت زده و پر هیجان دخترهای دورش را نظر میگذراند و با خنده ای پیروزمندانه، نطق بلندش را ادامه میدهد:**

**-وقتی فهمید ماشین مالِ من نیست، قیافه ش دیدن داشت! حالا این به کنار..منتظر بود به خاطر پولِ خسارت ماشینش عجز و ناله راه بندازیم و بزنیم زیر گریه..هرچند این عسلِ دیوونه کلی با کاراش حرصم داد..**

**با لذت میخندد و ابروانش را به بالا هدایت میکند:**

**-اما همین که بهش گفتم پول خسارتو من میدم، مثل مجسمه خشکش زد!**

**صدای بهت زده ی رویا بلند میشود:**

**-تو دادی؟! چقدر شد خسارت؟!!**

**به صندلی تکیه میزند و پا روی پا می اندازد. مقابل خودشیفته کم نیاورده و این باعث شده که حس غرور و پیروزی کند:**

**-میگفت ده میلیون به غیر از سقف بیمه..اما وقتی کارشناس دید، گفت نُه میلیون..مردک میخواست یه میلیون هم از من اضافه بگیره..میبینید تو رو خدا؟؟؟ هرچی پولدار تر، گدا تر! نه میلیون بدون حرف ریختم تو حسابش که ایشالا کوفتش بشه و از دماغش بپاچه بیرون، اما می ارزید به زدن پوزش !**

**چه حالی میکند با این لارج نشان دادنِ خودش!**

**-از کجا آوردی صنم؟!!**

**جواب فرانک را با بیخیالی میدهد:**

**-داشتم..**

**-چرا عسل خودش نداد؟؟**

**نگاهها به سمت عسل کشیده میشود و عسل با شرمندگی لبخندی میزند:**

**-قرار شد بابام که اومد، به شاه صنم برگردونم..**

**شاه صنم با خنده ای سراسر لذت رو به جمع دختران میگوید:**

**-بهتر بابا! اینطوری بیشتر حالش گرفته شد..فکر کرد الان به خاطر یه قرون دو زار التماسشو میکنیم..اما اینطوری فهمید که از این خبرا نیس! شاه صنم از هر چی هم بگذره، از غرور و عزت نفسش جلو این آدمِ تازه به دوران نرسیده نمیگذره!**

**واقعا اینجا جای یک زارت گفتن ندارد؟ !**

**دخترها با تحسین تاییدش میکنند و عسل با آهِ جانسوزی میگوید:**

**-دیگه دوستش ندارم!**

**نگاهها به سمتش میچرخند و عسل با لبهای جمع شده میگوید:**

**-خوشتیپ خانو میگم..حسم بهش خراب شد..دیگه تو دلم هیچ جایی نداره!**

**ثانیه ای سکوت میشود و بعد صدای خنده ی بلندشان در حیاطِ دانشگاه طنین انداز میشود. میان خنده ها نوشین با هیجان میگوید:**

**-بچه ها اوناهاش! داره میاد این سمتی!!**

**نگاه چهار دخترِ دور و برش به سمت آرش برمیگردد و اینبار دیگر برای نگاهِ مستقیم و خیره شان حرص نمیخورد. اعتراض هم نمیکند.اتفاقا خوب است! بگذار فکر کند که درباره ی او حرف میزنند!**

**-"یا درباره ی همون تصادف"!**

**اصلا دیوانه وار از کارش راضی ست و به جهنم که نُه میلیون از زحماتش در عرض یک دقیقه دود شد و به هوا رفت. او که حرامش کرده است دیگر!**

**-اصلا بهش نمی اومد انقدر کینه ی باشه!**

**شاه صنم تاکید وار میگوید:**

**-کینه ای و گدا!! کثافت از یک ریالش هم نگذشت! هرچند هیچ حالی از اون پول نبرد..ماشنیش داغون شد به کنار، تیرش هم به سنگ خورد، حال خودش گرفته شد..**

**بچه ها آرام میخندند و آرش با حس سنگینی نگاهها، به سمتشان برمیگردد. نگاهِ چند دختر را که خیره ی او هستند را میبیند و ناخودآگاه اخم میکند. بین آن نگاهها، بازهم نگاهِ دخترِ پاپتی را تشخیص میدهد که با پررویی و غرور به او چشم دوخته! همان بی سر و پایی که معلوم نیست از کجا نُه میلیون بدون چون و چرا به حسابش ریخت! او حتی یک دختر معمولی هم نیست و اینهمه عزت و نفس و غرور از کجا آمده؟ !**

**عسل با صدای گریه ای مصنوعی میگوید:**

**-عشق سابقم..دیگه از چشمم افتادی..برو که دیگه خودتو خوب بهم نشون دادی!**

**بازهم صدای خنده ها بلند میشود و متعاقب آن، اخم آرش غلیظ و غلیظتر! نگاه آخرش را به شاه صنم می اندازد و با همان نگاه تهدید وار خط و نشان میکشد. و بعد چشم از جمعِ آنها میگیرد و با سرعت از کنارشان میگذرد. شاه صنم با خنده ای آرام میگوید:**

**-بودی حالا! چه فراری هم میکنه خوشتیپ خانِمون!**

**رویا برمیگردد و با نگرانی به شاه صنم نگاه میکند:**

**-اینکه به خاطر دوتا حرف اونطوری کینه گرفت و حتی ماشینِ چند صد میلیونی خودش هم داغون کرد، خیلی ترسناکه! نکنه ایندفعه خودتو زیر بگیره شاه صنم؟؟**

**شاه صنم پوزخندی میزند و از پشت به قامتِ ورزیده ی آرش با آن کاپشنِ بادیِ مشکی رنگ نگاه میکند:**

**-مال این حرفا نیس! نمیخواد که مُردنِ منو ببینه..فقط میخواد روی منو کم کنه و یه کاری کنه که بخاطر هیچی ازش معذرت بخوام. به غرور آقا برخورده که یه دختر پیدا شده که به خاطرش دست و پاش نمیلرزه و واسش اهمیتی نداره..این فقط میخواد من ازش خواهش کنم که مثلا منو ببخشه! اونم کور خونده..به جاش بیلی جون رو با عشق تقدیمش میکنم!**

**خاکِ عالم! نگاه بچه ها را که روی خود حس میکند، با دهانی جمع شده شانه ای بالا میدهد:**

**-بی ادب هم خودتونید!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 06.11.18]**

**#پست52**

**از صدای خِرچ خِرچ برفهای تازه باریده شده زیر پاهایش حس خوبی میگیرد و قدم زدن در این هوای سرد واقعا لذت بخش است. از اینکه امتحاناتش را هرچند سخت، اما توانسته خوب پاس کند، احساس آرامش دارد و فکر میکند که در آینده ای نزدیک تمام زحمات بابا محمودِ زحمتکشش را جبران خواهد کرد.**

**-یک شرکت طراحی سایت و برنامه نویسی..حتما میتونم!**

**زندگی همین است..نباید سخت بگیرد.هوا خوب است..خانواده ی خوبی دارد..هدفی پیش رویش، و تلاش برای رسیدن به اهدافی که سعی میکند فقط روی آنها تمرکز کند. فراموشی هم خوب است؛ نادیده گرفتن و رد شدن، بهتر .**

**در کوچه ی خلوت قدم میزند و از دور درِ بزرگِ شیری رنگِ خانه شان را میبیند. برای خوردن یک چایی داغ با چند دونات که دیروز مادرش درست کرد، دلش مالش میرود. یک شکلات داغ هم بد نیست و اصلا رژیم کیلو چند؟!**

**صدای زنگ گوشی اش بلند میشود و از داخل کیفش گوشی را درمی آورد. با دیدن اسم تیام، قدمهایش سست میشوند و نگاهش روی اسمش میماند. حرفهای چند روزِ پیش مادرش برایش یادآوری میشود. یعنی برای همان موضوع زنگ زده؟ !!**

**-غیر ممکنه! حتما خاله نهال تو منگنه گذاشته بیچاره رو..**

**نفس عمیقی میکشد و از این تماس ناراحت است. بیشتر از خود، برای تیام که نمیتواند آرامش داشته باشد .**

**-سلام..**

**صدای آرام تیام در گوشی پخش میشود:**

**-سلام دخترخاله ی خودم..چطوری؟**

**قدم زدن را از سر میگیرد و درحالی که فکرش هنوز مشغولِ دلیل تماس تیام است، جواب میدهد:**

**-مرسی..تو خوبی تیام؟؟ چه خبرا؟!**

**صدای تیام نرم و آرام است؛ مثل همیشه:**

**-سلامتی..سر نمیزنی..زنگ نمیزنی؟ خیلی مشغولی که یه خبر از ما نمیگیری؟؟**

**او هیچوقت خود را ناراحت و ناراضی از اوضاع نشان نمیدهد و شاه صنم همیشه فکر میکند که خاله نهال از این اخلاقِ تیام سواستفاده میکند!**

**-شرمنده ام به خدا..همین الان از سر جلسه ی امتحان دارم برمیگردم..تو چرا زنگ نمیزنی بهم؟؟**

**صدای خنده ی آرام تیام در گوشی پخش میشود:**

**-چون نمیخوام مزاحم درس خوندنت بشم..**

**-مزاحم چیه؟؟ مگه من یه پسرخاله بیشتر دارم؟!**

**به در خانه میرسد و دستش را روی زنگ میفشارد.و صدای تیام را میشنود:**

**-خوبه اینو یادت دادما! دیگه چه خبر؟؟**

**درحال گوش دادن به صدای تیام، حس میکند که ماشینی با سرعت کم در نزدیکی اش است. برمیگردد و درهمان حین جواب تیام را میدهد:**

**-سلامَ..تی..**

**ماشین کمی دور میشود ولی نگاهِ بهت زده ی شاه صنم به دنبالش کشیده میشود. جنسیس سفید رنگ؟ !!**

**-آآآ به خاطر اصرار مامانم بهت زنگ زدم..گفت که..**

**دهانش باز مانده و نگاهش به چراغهای پشتِ ماشین گره خورده. این ماشین همان ماشین است؟! همان جنسیس کوپه ی سفید رنگ که صاحبش یک عدد خوشتیپ خانِ کینه ای و بدذات است؟!! وای یعنی ممکن است خودش باشد؟!!**

**-شاه صنم؟؟ صدام میاد؟!**

**پلک میزند و با دورتر شدن ماشین، سعی میکند حواسش را به مکالمه اش با تیام دهد:**

**-آره..آره میاد..چی میگفتی؟؟**

**درِ باز شده را هُل میدهد و وارد حیاط میشود. اما یک گوشه ی ذهنش برای آن ماشین مشغول میماند. تیام با مکثی کوتاه، با خنده ای آرام میگوید:**

**-هیچی..میگفتم در جریانی که واسه چی زنگ زدم؟؟**

**در را پشت سرش میبندد و جوابِ تیام را درحالی میدهد که کمی خجالت زده و ناراحت است:**

**-فکر کنم..**

**و تیام بالاخره کم می آورد و دیگر نمیتواند آنطور ریلکس و بیخیال حرف بزند:**

**-خب حالا باید درباره ی چی حرف بزنیم؟؟**

**شاه صنم قدمی برمیدارد و لبخند تلخی میزند:**

**-هیچی..**

**نفس بلندش در گوشی پخش میشود. شاه صنم خنگ نیست و میداند که پسرخاله اش چقدر به اطمینان دادن و آرامش نیاز دارد. و حالا شاه صنم با این یک کلمه ی کوتاه توانسته این آرامش را به او بدهد؟؟**

**-درباره ی اوضاعت بگو تیام..خوبی؟؟ از ماهور خبری پیدا کردی؟!**

**انگار این سوالات تیام را آرامتر میکند که کمی آرامش به صدایش برمیگردد:**

**-خوب بودن که دیگه واسه من معنی نداره..بد نیستم..از ماهور هم..**

**خنده ی تلخش به گوش شاه صنم میرسد:**

**-هنوز هیچی..نمیدونم کجاست..اما بالاخره پیداش میکنم..**

**برای اوضاع تیام ناراحت است. چرا اینطور شد؟! مگر قرار نبود که به زودی ازدواج کنند؟؟ مگر عاشق تر از این دو هم وجود داشت؟! پس چه شد؟! چرا یکهو اوضاع تا این حد خراب شد؟؟؟ و چرا بعد از نزدیک به یک سال، هنوز تیام نتوانسته خود را جمع و جور کند؟!**

**-پیدا میکنی ایشالا..زیاد سخت نگیر تیام..بالاخره میبینیش و میفهمی که چرا گذاشت و رفت..فکرتو انقدر مشغول نکن..**

**وارد خانه میشود و صدای غم گرفته ی تیام را میشنود:**

**-نمیشه..تا نفهمم آروم نمیشم..باید پیداش کنم و بفهمم که دلیل کارش چی بود !**

**برای مادرش دستی تکان میدهد و وارد اتاقش میشود. روی تخت مینشیند و میگوید:**

**-حتما دلیلِ خیلی محکمی داشته که یهو گذاشت و رفت..چون ماهور اصلا همچین دختری نبود که بخواد یهو بزنه زیر همه چی..دیگه کی بود که ندونه چقدر تو رو دوست داره؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.11.18 21:03]**

**-همین اذیتم میکنه! اگه قرار بود بره، چرا انقدر خوب بود؟! چرا با من این کارو کرد؟؟ من میشناختمش..خدا شاهده که اهل دو دره زدن نبود..میدونم حتما یه چیزی شده..یه دلیلی داشت که این کارو کرد..وگرنه تا هفته ی پیشش داشتیم واسه زندگیِ مشترک نقشه میکشیدیم..حتی اسم بچه هم...**

**سکوت میکند و دلِ کباب میشود برایش! چقدر این پسر غم دارد و چقدر در ظاهر خود را آرام و بی اهمیت نشان میدهد .**

**-تو این اوضاع اگه مادرِ من دست از سرم برداره، یه نفس میکشم..**

**ناراحتیِ تیامِ مهربان و بی آزار او را هم به شدت ناراحت میکند و چرا خاله نهال پسرش را درک نمیکند؟!**

**-به هیچ چیز دیگه فکر نکن..خاله نهال و مامانِ من هرچی میگن، واسه خودشون میگن..تو نگران هیچی نباش..زوری که نیست! باید بفهمن که کارشون اشتباهه..**

**تیام نفس سنگینش را بیرون میفرستد و سعی میکند به همان پوسته ی آرام خود برگردد:**

**-شرمنده ام صنم..اصلا دلم نمیخواد این حرفا پیش بیاد و توام اذیت بشی..میدونم به تو هم سخت میگیرن..**

**شاه صنم سعی میکند بخندد:**

**-نه بابا به من که سخت نمیگذره..اهمیت نمیدم اصلا! تو هم اهمیت نده..چطوری میخوان نسبتِ دخترخاله پسرخاله ای رو ازمون بگیرن؟؟**

**مکثی میکند و میگوید:**

**-برو دنبال ماهور..به خدا یه چیزی شد که این دختره یهو جنی شد گذاشت رفت! نکرد لااقل یه نشونه ای چیزی بده، تا خودم کشف کنم! فقط اگه پیداش کردی و ازش پرسیدی، هرچی گفت باید به منم بگیا! میدونی که تا نفهمم چی به چیه، آروم نمیگیرم. قول میدی هرچی بود به منم بگی؟؟**

**بالاخره صدای خنده ی تیام را میشنود:**

**-آره بابا قول میدم..تو با این اخلاقت چرا بازپرسی چیزی نشدی؟؟**

**شاه صنم هم خوشحال است از اینکه حال و هوای تیام را عوض کرده:**

**-چون مملکت به دکتر مهندس هم نیاز داره بدبختی! ریز به ریز با جزئیاتِ کامل منو درجریان بذار که میمیرم واسه سردرآوردن از کارِ بقیه!!**

**تیام نفسی میکشد و میگوید:**

**-تو دعا کن بتونم پیداش کنم..اصلا میارم پیشِ تو ازش همه چی رو میپرسم..**

**-آفرین! حالا شدی پسرخاله ی با درک و فهمِ خودم !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [07.11.18 15:15]**

**#پست53**

**بوتهای مشکی رنگش را میپوشد و در همان حین جواب عسل را میدهد:**

**-نه دیگه امتحانتو دادی، معطل من نشو..تو برو..من تازه نیم ساعت دیگه امتحانم شروع میشه..**

**-آخه میخواستیم بریم دستبندا رو تحویل بدیم..**

**صاف می ایستد و با خنده میگوید:**

**-حالا ماشین نیس، چه فرقی میکنه؟ خودم سرِ راه دقیقه میبرم تحویل میدم، بعد میرم دانشگاه..نمیخواد علافِ من بشی دیگه..**

**از در خارج میشود و صدای عسل را میشنود:**

**-باشه پس..بعد همدیگه رو میبینیم..**

**در کوچه ی خلوت و پهن قدم برمیدارد و سرمای هوا به صورتش میخورد. حالا که برف نیست، هوا سردتر شده. هرچند ساعت دو بعد از ظهر باشد.**

**-باشه..واسه انتخاب واحد بهت زنگ میزنم باهم هماهنگ باشیم..**

**از عسل خداحافظی میکند و فکرِ دستبندها و گردنبندهایی ست که باید تحویل دهد. به خاطر امتحانات خیلی کم سفارش گرفت و همین هم بد نیست. لااقل با پولش یک سومِ شهریه ی دانشگاه این ترمش جور میشود .**

**نگاهش را به روبرو میدهد که یکهو یک ماشین شاستی بلند جلویش میپیچد و بعد پشت به او با سرعت پارک میشود. نگاه متعجبش روی ماشینِ مشکی رنگ میماند و در دل میغرد:**

**-مردتیکه یابو سوار!**

**هنوز نتوانسته راهش را کج کند که راننده پیاده میشود و نگاه مستقیمی به او می اندازد. متعجب تر میشود از این نگاه و ناخودآگاه اخم میکند.پسرِ جوان نزدیکش می آید و میگوید:**

**-ببخشید خانوم اینجا کوچه ی ارغوان داریم؟؟**

**چشمانش روی تیپ و قیافه ی مردِ جوان که به او نزدیکتر میشود، تنگ میشود. آدرس میخواهد؟! چرا این مدلی؟؟**

**-کوچه ی ارغوان سه کوچه..**

**مرد خیره به شاه صنم در صندوق عقبش را باز میکند و سری تکان میدهد که نشان دهد دارد حرفش را گوش میدهد. شاه صنم خیره به مردِ نامتعادل و مشکوک سریع میگوید:**

**-سه کوچه بالاتره..**

**درِ عقب کاملا باز میشود و مردِ در فاصله ی کمتری می ایستد:**

**-سمت راست یا سمت چپ؟؟ من اینجاها رو اصلا نمیشناسم..**

**شاه صنم نگاهی به درِ بازِ ماشین میکند و نگاهی هم به مردی که انگار ناآرام است. چرا درِ ماشینش را باز گذاشته؟ !**

**-آآآ سمتِ..**

**هنوز حرف از دهانش خارج نشده که کسی او را به جلو هُل میدهد و بعد نمیفهمد چه میشود! نفسش بند میرود و جیغ خفه ای میکشد. میخواهد برگردد و کسی را که هُلش داده، ببیند. اما همان مرد که آدرس میخواست، با کمک کس دیگر او را به داخل صندوقِ ماشین هُل میدهند و قبل از اینکه اصلا بتواند خود را پیدا کند، گوشی از دستش کشیده میشود و بعد درِ صندوق بسته میشود !**

**مات و وحشت زده، با چشمهای وق زده اش فقط تاریکی میبیند. نفسش بالا نمی آید و نمیفهمد اصلا چه شد!! دزدیده شد؟!! قلبش با سرعت خیلی بالایی میکوبد و وحشت سراسر وجودش را میگیرد:**

**-یا امام زمان!!**

**نگاهِ ترسیده اش را به اطراف میدهد و آن لحظه ای که داخل صندوقِ ماشین افتاد را مرور میکند! دزدیده شده!! به یکباره منفجر میشود و صدای وحشت زده اش را بالا میبرد:**

**-کمک!! درو باز کنید!! کجا میبرید منو؟؟؟**

**ماشین راه می افتد و تمام تنِ شاه صنم میلرزد. همان لحظه است که حس سکته به او دست میدهد. دستش را محکم به درِ بسته میکوبد و صدایش از وحشت میلرزد:**

**-درو باز کنید!! اشتباه گرفتید!! تو رو خدا!! کمک! یکی کمک کنه!!**

**با دو دستش به جانِ در می افتد و پشت سرِ هم جیغ و داد میکند. یک جای تنش درد گرفته، اما حس نمیکند. فقط میخواهد از این وضعیت خلاص شود و هرطور شده در را باز کند و فرار کند. وقتی میبیند با جیغ و داد و ضربه های دست راه به جایی نمیبرد، با پا به جانِ در می افتد و با تمام قدرت لگدهایش را به در میکوبد:**

**-این درو باز کنید!! یکی کمکم کنه!! به خدا اشتباه گرفتید..درو باز کنید !!**

**دیگر تحمل نمیکند و با گریه داد میزند:**

**-واسه چی منو گرفتید؟؟؟ کجا میبرید منو؟؟؟ بذارید برم!! کمـــک!!**

**سعی میکند ناامید نشود و هرچه در توان دارد، با مشت و لگد به در میکوبد. صدایش از جیغ و داد زیاد خش میگیرد و با همان صدای خش گرفته هم یک بند داد میزند و درخواست کمک میکند .**

**نمیداند چقدر میگذرد که ماشین می ایستد. در این مدت حتی یک لحظه هم ساکت ننشست و حالا به نفس نفس افتاده است. چشمهای بیش از حد درشت شده اش را به اطراف میدهد و صدای قلب و نفسش را بلندتر از همیشه میشنود. صدای باز و بسته شدن در می آید و تمام وجودش از ترس یخ میزند.**

**-اَه ببین دختره ی کولی ماشینمو چیکار کرد! صندوق قُر شد..**

**صدایش آشناست. صدای همان مردیست که آدرس میخواست! با ترس و لرز به درِ بسته خیره میماند و در دل خدا خدا میکند که بلایی سرش نیاورد .**

**در صندوق باز میشود و نور به داخل راه میگیرد. نفس شاه صنم برای چند لحظه کامل قطع میشود. سایه ی مردی رویش می افتد که شال سیاه رنگی دور**

**صورتش بسته و شال تا زیر چشمانش بالا آمده. کلاه پشمی سیاه رنگی هم به سر دارد و نور نمیگذارد آنقدر واضح ببیند.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:15 07.11.18]**

**چشمانش جمع میشود و با ترس به مرد خیره میماند. همان مردی که به بهانه ی آدرس او را داخل صندوق انداخت، کنارش می ایستد و به ماشین تکیه میدهد. خنده اش شاه صنم را بیشتر به وحشت می اندازد.**

**-رنگش پریده بیچاره..جاشو خیس نکرده باشه؟؟**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد و به خاطر فشار عصبی زیادی که متحمل شده، میغرد:**

**-شماها کی هستین؟؟؟ واسه چی منو دزدیدین؟!! با من چیکار دارین؟؟؟**

**دستِ مردی که شال دور صورتش بسته، جلو می آید و شاه صنم بی اراده چشم روی هم فشار میدهد و صدایش از ترس بالا میرود:**

**-تو رو خدا بهم کاری نداشته باش! به خدا اشتباه گرفتید..بذارید برم..به خدا مامان بابام پولدار نیستن! خودمم هیچی ندارم..اصلا هرچی تو کیفمه، بردارید بذارید من برم !**

**دست مرد که روی بازویش مینشیند، خود را جمع میکند و صدای ناله ی جیغ مانندش بلندتر میشود:**

**-نه!! کمک!! تورو خدا یکی کمکم کنه!! به خدا من ایدز دارم! بهم دست بزنید ایدزی میشید!! تو رو خدا دست نزنید بهم..بذارید برم!! جونِ هرکی که دوس دارید !**

**بازویش فشرده میشود و او خود را بیشتر جمع میکند و با گریه ادامه میدهد:**

**-به خدا من مریضی دارم!! هیچی ندارم بهتون بدم! اشتباه گرفتید منو !!**

**بازویش کشیده میشود و جیغ بلند بالایی میکشد. صدای همان مرد را میشنود:**

**-چقدر جیغ و داد میکنه اه..سرم رفت!!**

**دست خودش نیست که پشت سرِ هم جیغ میزند:**

**-خدایاا!! یکی کمکم کنه!! به خدا من آقا زاده نیستم!! چرا منو گرفتید؟؟؟ بهم دست نزنید!! یکی نیست صدامو بشنوه؟؟؟**

**میان جیغ و داد کردنهایش، مردی که بازویش را گرفته، با خشونت او را از ماشین پیاده میکند و با عصبانیت داد میزند:**

**-یه دقیقه خفه شو دیگه!!**

**به یکباره لال میشود! صدای این مرد..زیادی آشناست! سریع چشم باز میکند و بهت زده و متحیر به مردی نگاه میکند که فقط چشمانش مشخص است. این چشمها! و این اخم!! مرد درحالیکه با یک دستش بازوی او را گرفته، با دست دیگرش شالش را از صورتش پایین میکشد و با همان چشمهای پر کینه و اخمِ آشنا میغرد:**

**-بازم التماس کن!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.11.18 15:21]**

**#پست54**

**دهانش باز میشود و دم عمیقی نفسش را بند می آورد. خشک شده و ناباور به مردِ کینه ای و پر ادعای روبرویش خیره میماند و پلک میزند. دوباره نگاه میکند..خودِ اوست! بی اراده لب میزند:**

**-تو؟!!**

**آرش بازویش را میان انگشتانش میفشارد و با نگاه و تک خنده ای که قدرت و پیروزی اش را به رخ میکشد، میگوید:**

**-فکر نمیکردی اینطوری تو دام من بیفتی نه؟؟؟**

**چشمهای شاه صنم از فرط ناباوری جمع میشوند و نمیتواند به دیالوگِ کلیشه ایِ آرش فکر کند! راستش اصلا حتی یک درصد هم فکرش را نمیکرد! آخر تلافی تا این حد؟!!**

**-عوضی!!**

**بازویش تکان میخورد و مردِ مغرورِ روبرویش با اخم میغرد:**

**-حواست باشه تو چه موقعیتی هستی..اینجا دیگه نمیتونی زبون درازی کنی و هرچی دلت خواست تو دهنت بیاری!**

**دیگر انگار آن ترس اولیه را ندارد.شاید هم دارد، اما نفرت و ناباوری به خاطر اینهمه کینه، او را به تقلا وامیدارد. تکانی به خود میدهد و با نفرت سعی میکند بازویش را آزاد کند:**

**-ولم کن، واسه چی منو گرفتی؟!!**

**آرش محکمتر نگهش میدارد و با اخم و جذبه چشم خمار میکند:**

**-یادت نره تا دو دقیقه پیش چطوری خواهش و التماس راه انداخته بودی! اینجا کسی جز من و تو نیس..دستتم به هیچ جایی بند نیست..اگه حرف زیادی بزنی، بلایی سرت میارم که تا آخر عمرت از پررواییت پشیمون بشی..هیچکس هم خبر دار نمیشه! پس حواست باشه شاه صنم خانوم!!**

**ترس به یکباره به وجودش حمله میکند و قبلش هُری پایین میریزد. حالاست که نگاهش بی اراده به اطراف میچرخد و زیر سنگینی نگاهِ خیره ی آرش، با نفسی بند رفته سعی میکند بفهمد که اینجا کجاست! جایی مثل یک باغ بزرگ و در اندشت، اما صدای رفت و آمد ماشین هم به گوشش میرسد. نمیتواند تشخیص دهد و همین ترسش را بیشتر میکند. نگاهش میچرخد و همان مردی را که آدرس میخواست را میبیند که به ماشینِ مشکی رنگ تکیه داده و پر تفریح**

**نگاهشان میکند. وای اگر اینجا بلایی سرش بیاورند، هیچکس به دادش نمیرسد!!**

**-از من..چی میخوای؟!!**

**آرش ابرو بالا میدهد و سری تکان میدهد:**

**-آهان! حالا شد..**

**نگاهش به سمت چشمانِ پر تکبر و طلبکار آرش کشیده میشود و بی اراده خود را جمع میکند. آرش با دیدن ترسِ دخترکِ روبرویش لبخندی پر لذت میزند و میگوید:**

**-ازم میترسی نه؟؟**

**نمیخواهد بترسد، اما موقعیت بدی دارد. اخم میکند و سعی میکند شجاع باشد:**

**-این مسخره بازیا واسه چیه؟؟؟**

**نگاه خیره ی آرش از شاه صنم جدا نمیشود و باید یک طوری جواب گستاخی های این دختر را بدهد:**

**-مسخره بازی..**

**شاه صنم تکانی به خود میدهد و نمیداند چطور به ترسش غلبه کند:**

**-آره مسخره بازی! دستتو بردار ببینم !!**

**تک خنده ی پر حرص آرش به خاطر پررو بودن این دختر است:**

**-برندارم میخوای چه غلطی بکنی؟؟ ها؟!**

**دست دیگرش را هم پیش می آورد و جلوی چشمهای وحشت زده ی شاه صنم، بازوی دیگرش را میگیرد:**

**-الان میخوای چیکار کنی؟؟ الان که تو چنگِ منی، چه کاری از دستت برمیاد آخه؟؟**

**شاه صنم بی اراده و بلند جیغ میزند و خود را عقب میکشد:**

**-ولم کن دیوونه!! کمک!! یکی نیست کمکم کنه؟ !!**

**خود را تکان میدهد و با پایش ضربه ای به پای آرش میزند. صدای آخِ بلند آرش بلند میشود و بازوهای شاه صنم را محکمتر میگیرد:**

**-وحشی! آروم نشی بد میبینیا!!**

**شاه صنم از ترس یکریز جیغ میزند:**

**-روانی!! ولم کن!! کمک!! خدایا به دادم برس!! یکی کمکم کنه !!**

**صدای خنده ی مردی که به ماشین تکیه داده را میشنود و بی اراده بغض میکند. مرد تکیه اش را از ماشین میگیرد و با خنده میگوید:**

**-بابا این دیگه کیه! چه کولی بازی ای درمیاره!!**

**بغضش بیشتر میشود و دستش از تقلای زیاد درد میگیرد:**

**-بذار برم!! واسه چی منو آوردی اینجا؟؟؟ چی از جون من میخوای؟!!**

**مرد از آنها دور میشود و شاه صنم بازهم زیر سنگینی نگاهِ آرش تنش میلرزد.**

**-این کارات واسه چیه؟؟ ولم کن! به خدا ازت شکایت میکنم!! کمک!!! یکی به دادم برسه!!**

**آرش همین را میخواهد! همین بغض کردن و ترسِ این دخترِ زبان دراز و پررو را! تکانش میدهد و با اخم میغرد:**

**-اگه دهنتو نبندی، خودم یه جور دیگه میبندم! پس خفه شو!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.11.18 15:21]**

**#پست55**

**شاه صنم لبش را گاز میگیرد و با بغض نگاه ترسیده اش را به آرش میدهد. از ترس زبان به دهان میگیرد و آرش با نفس بلندی میگوید:**

**-ببین دختره! تا حالا هیشکی واسه من تا این حد عرض اندام نکرده..نمیدونم تو با این ریخت و قیافه ت از کجا پیدات شد که جرات کردی تو روی من وایستی!**

**شاه صنم با بغضی سرشار از ترس میگوید:**

**-خب الان چی میخوای از من؟!! بذار برم وگرنه بد میبینی!! به همه میگم باهام چیکار کردی!**

**آرش متعجب و عصبانی میگوید:**

**-گفتم پررویی نکن!!**

**مکثی میکند و نمیتواند آرام بگیرد:**

**-واسه من پررو بازی درمیاری؟؟ منو مسخره میکنی؟! به من میخندی؟!!**

**محکمتر تکانش میدهد و تمام کینه های دنیا را از این دختر دارد!**

**-واسه من قیافه میگیری؟؟ آخه فکر میکنی کی هستی؟! چطوری بهت بفهمونم که در حد کَل انداختن با من نیستی دختره ی بی سرو پا؟!! با دوستات جمع میشید به ریش میخندید؟! با خودت چی فکر کردی؟ !**

**چانه ی شاه صنم از ترس میلرزد و از اینطور کینه ی این آدم بدذات هنوز در حیرت است. حالا مردِ روبرویش دیگر به وضوح عصبانی ست:**

**-آخه تو با خودت چی فکر کردی که تو روی من وایسادیییی؟؟؟**

**شاه صنم با حیرتی پر ترس میگوید:**

**-تا این حد بهت برخورد؟ !!**

**آرش لحظه ای سکوت میکند و بعد با نفس بلندی که به یکباره تخلیه میکند، میگوید:**

**-آره بهم برخورده! میدونی چرا؟؟؟**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-چون ازت خوشم نمیاد؟!!**

**حرص میخورد و با کینه میگوید:**

**-نخیر!! هه! اصلا چه اهمتی داری؟ !!**

**چانه اش میلرزد:**

**-اگه اهمیتی ندارم پس دردت چیه؟؟ بذار برم!**

**آرش از بین دندانهای کلید شده اش میغرد:**

**-چون روی تووو کم نمیشه!! یکی باید روی تو یکی رو کم کنه تا بفهمی که هیچی نیستی!!!**

**شاه صنم از اینهمه کینه میترسد و چطور باید از دستش خلاص شود؟! آخر زورش هم به این غول بیابانیِ پُر بَر و بازو نمیرسد!**

**-من با تو چیکار دارم؟!! اصلا کی با تو کار داره آخه؟؟؟ دست از سرم بردار دیوونه!! بذار برم!**

**چشمهای آرش تنگ میشوند و میان تقلای بی فایده ی شاه صنم میگوید:**

**-میخوای بری؟؟**

**نگاه شاه صنم خیره ی چشمان آرش میماند و آرش میتواند از نگاهش ترس و فرار را بخواند. این کم است! بیشتر میخواهد!!**

**-دلت میخواد از دست من خلاص شی؟!!**

**دهان شاه صنم خشک میشود و هزار فکر در سرش میچرخد. نکند چیز بدی بخواهد؟ !**

**-یالا حرف بزن! بگو بذار برم!!**

**با نفرت و ترس میگوید:**

**-بذار برم..**

**آرش با عصبانیت و کینه میخندد:**

**-خیله خب..التماس کن تا بذارم بری!**

**شاه صنم مات میشود. نگاهش روی چشمهای پر غرور آرش میماند و با حرص و ناباوری پلک میزند. آرش تکانش میدهد:**

**-زودباش! التماس کن ببخشمت! به خاطر همه ی پررویی هایی که واسه من کردی، التماسم کن تا ببخشمت!! التماسم کن..بعد میذارم بری!**

**شاه صنم آب دهان خشک شده اش را فرو میدهد و دیگر هیچ بغضی ندارد. ترس دارد، ولی در این لحظه بیشتر از هر چیزی متحیر و متاسف است! چشم از چشمان آرش نمیگیرد و با زهرخندی میگوید:**

**-تو چرا انقدر عقده داری از من؟!!**

**آرش با عصبانیت بازویش را رها میکند و ضربه ای به شانه اش میزند:**

**-گفتم حواست به موقعیتت باشه!! بخوای حرف زیادی بزنی، سرتو به باد دادی!!**

**شاه صنم تکانی میخورد و خیلی زود میفهمد که الان وقت زبان درازی و اصلا جواب دادن نیست! اما نمیتواند نگوید:**

**-اگه انقدر عقده ی دیدن التماسِ منو داری، خیله خب!**

**قبل از اینکه آرش حرفی بزند، خیره در چشمانش با نفرتی عیان و غرور و اعتماد به نفسی سرشار، میگوید:**

**-بذار برم..خواهش میکنم !**

**آرش مبهوتِ چشمان کشیده و تُخس دخترک روبرویش میماند و شاه صنم لبی با زبان تر میکند و سعی میکند حس درونی اش را کامل به آرش نشان دهد:**

**-کمِته؟؟ خواهش میکنم منو ببخش!! اگه بازم کمه، التماس میکنم!! خوبه؟؟ راضی شدی؟؟؟ عقده ت خوابید؟؟**

**جلوی چشمهای مات مانده ی آرش با حرص و نفرت ادامه میدهد:**

**-آقای آرشِ جذاااب و دختر کُش و خوشتیپ که آرزوی همه ی دختراست! خواهش میکنم بذار من برم!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.11.18 21:11]**

**#پست56**

**یک حالی پیدا میکند که خودش هم نمیفهمد! این دیگر چه مدل التماس کردنی ست؟! نگاهش بین چشمان تنگ شده ی قهوه ایِ این دختر معمولی جابجا میشود و اصلا حس پیروزی نمیکند!**

**-راضی نشدی؟! دیگه چی میخوای بشنوی؟؟**

**راضی نشده است! اصلا!! حتی بدتر هم شده و دیگر نمیداند چه کند! نفس نفس میزند و چرا چشمان این دختر انقدر غرور دارد؟! چرا در اوجِ التماس و وحشت هم در چشمانش پررویی موج میزند؟؟؟ شاه صنم خود را تکان میدهد و دعا میکند که همین حالا از شر او خلاص شود:**

**-بذار برم !!**

**آرش فکر میکند که مگر همانی که خواست، نگفت؟! مگر به التماس نیفتاد؟؟ پس چرا عصبانی ست؟؟ چرا دلش میخواهد بیشتر اذیت کند و بیشتر تلافی کند و بیشتر این دختر را بترساند؟!!**

**-چیه؟؟؟ به چی زل زدی؟! مگه همینو نمیخواستی؟!! ولم کن بذار برم دیگه!**

**عصبانیت و نفرتِ شاه صنم حال او را بدتر میکند. و نگاه خیره اش که بدون پلک زدن به چشمان او گره خورده! چقدر گستاخ است این دخترِ پاپتی!**

**شاه صنم تکان محکمتری میخورد و با خود فکر میکند که اگر بتواند بازویش را آزاد کند، تا حدِ توان میدود و یک جوری خود را از این مخمصه خلاص میکند:**

**-چی از جونِ من میخوای؟؟ عقده ایِ روانی التماست کردم دیگه! دیگه چی میخوای؟؟؟**

**نگاهش را به اطراف میدهد و احتمالا از خیابان زیاد دور نیست! دوباره به چشمهای آرش زل میزند و با نفسی پر حرص میغرد:**

**-قول میدم دیگه مسخره ت نکنم! خوبه؟؟؟ با دوستامم درباره ت حرف نمیزنم و نمیخندم!! اصلا دیگه فکر میکنم که تو دانشگاه پسری به اسم تو وجود نداره! دیگه حتی از دور هم نگات نمیکنم! خوبه؟؟؟**

**نه خوب نیست! و خودش هم نمیداند که چرا خوب نیست!! اگر کارِ دیگری با او کند تا بیشتر التماس کند، حالش بهتر میشود؟! آن وقت در نظر این دختر بیشتر عقده ای به نظر نمیرسد؟؟؟ فکری از ذهنش میگذرد و نگاهش در صورت شاه صنم چرخ میخورد. و روی لبهایش مکث میکند. لعنتی! این نگاه شاه صنم را به لرزه می اندازد و آرش با خود فکر میکند که اگر مثلا..مثلا بخواهد آن لبهای قلوه ای و گوشتی را ببوسد، او فکرِ مهم بودن نمیکند؟ !**

**آخر این دختر چه ارزشی دارد که توسط او بوسیده شود؟! همین مانده او را ببوسد و غرورش پیش روی این دخترِ پر مدعا خش بردارد! همین حالا هم با خود فکر میکند که چون از او خوشش نمی آید، به اینجا کشیده شده!! نه اصلا فکر درستی نیست و نمیخواهد این دخترک را به توهم بیندازد! خود را به سختی قانع میکند که همان التماس کردنش بس است!**

**شاه صنم میخواهد بازهم حرفی بزند، اما آرش با ضرب بازوی او را رها میکند و به عقب هُلش میدهد:**

**-دفعه ی آخرت باشه به پر و پای من میپیچی!**

**شاه صنم به سختی تعادلش را حفظ میکند تا روی زمین نیفتد. آرش عصبانیست و دیگر راهی به نظرش نمیرسد تا این دختر را به زانو دربیاورد:**

**-دیگه جلو راه من سبز نمیشی، وگرنه دفعه ی دیگه مثل الان راحت ولت نمیکنم!**

**نگاه شاه صنم روی چشمان او میماند و با خود فکر میکند که چقدر وقیح و اعتماد به نفسِ کاذب است! خوب است او همیشه جلوی راهش سبز میشود ها! اما جرات نمیکند هیچ حرفی به زبان بیاورد و در حال حاضر فقط باید به فکر خلاصی باشد! آنطور که مشخص است، این مرد خیلی هم غد و لجباز تشریف دارد و الان نباید لجش را دربیاورد! دندان روی جگر میگذارد و میگوید:**

**-خیله خب کیفمو بده!!**

**آرش فکری با خود میکند و بدون توجه به خواسته ی شاه صنم،عصبانی تر از قبل جلو می آید و دو دستش را دو طرف صورت شاه صنم میگذارد. بازهم ترس تمام وجود شاه صنم را میگیرد و او که حرفی نزد! چرا باز جنی شد؟!!**

**آرش در نزدیکترین حالت ممکن در چشمان شاه صنم خیره میشود و با عصبانیت صورت شاه صنم را تکان میدهد:**

**-به من نگاه کن!!**

**اخم میکند و با فک فشرده شده میغرد:**

**-قشنگ نگاه کن ببین من ابرو برمیدارم؟؟؟ چشای کورتو باز کن با دقت نگاه کن!! من ابروهامو تمیز کردم؟! آره؟؟؟**

**شاه صنم با چشمان وق زده پلک میزند و نگاهش را بین چشم و ابروی مردکِ دیوانه جابجا میکند. او محکمتر تکانش میدهد:**

**-واسه من داستان میبافی؟؟؟ فکر نکن نفهمیدم منظورت از اون چرت و پرتایی که سر هم کردی، منم ها!! ایندفعه خواستی داستان سرِ هم کنی، طرفتو خوب بشناس! حرف مفت درباره ی من بزنی، بدتر از این تلافی میکنم!! ابروهای خودمه، فهمیدی؟؟؟**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد و نگاهی به ابروهای آرش میکند. وای این دیگر کیست!!**

**-باشه ابروهای خودته!**

**آرش نفس پر حرصی میکشد و شاه صنم را محکمتر به عقب هُل میدهد. اینبار شاه صنم نمیتواند تعادلش را حفظ کند و روی زمینِ خاکیِ باغ می افتد. باسنش درد گرفته و پاهایش باز مانده. اما نگاهِ متحیرش روی آرشی مانده که نمیداند سرِ چه چیزی انقدر حرص میخورد !**

**وات دِ فاز آرشِ ابرو قشنگ؟!!**

**بالاخره چشم از او میگیرد و از داخل صندوقِ ماشین کیفِ شاه صنم را برمیدارد و به سمتِ او پرت میکند:**

**-از همین جا راهتو بکش برو!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.11.18 21:11]**

**کیف در بغل شاه صنم می افتد و شاه صنم همچنان مبهوتِ قیافه ی عصبانیِ مردکِ خودشیفته ی روانی مانده. احتمالا یک بیماری خاص ندارد؟! شاید عقده ی درونی داشته باشد! شاید هم سادیسم!! هرچه هست، آدم نرمالی نیست و غرور و خودخواهی بیش از حدش از او آدمی ساخته که جز خود هیچکس را نمیبیند!**

**-فردین؟؟ بیا بریم!**

**عجب! پس قرار است او را اینجا بگذارند و بروند. بد هم نیست،اصلا! فقط بروند! خود را جمع و جور میکند و همانطور نشسته، میگوید:**

**-گوشیم!**

**آرش با اخمهای در هم برمیگردد و نگاهش میکند. چقدر دلش میخواهد این دختر را به باد کتک بگیرد تا دیگر اینطور با گستاخی و نفرت نگاهش نکند !**

**دوستش رسیده و شاه صنم فقط به همان آرشی نگاه میکند که اصرار دارد ابروهایش را برنداشته و مدلش همین است! حیف..میخواست آدرس آرایشگاهش را بگیرد، اما انگار طرف مادرزادی ابرو قشنگ است!**

**آرش دست در جیب پلیور اسپرتش میکند و گوشی شاه صنم را بیرون میکشد. گوشی را هم مثل کیف در بغل شاه صنم پرت میکند و میگوید:**

**-به تیام جونت بگو بیاد جمعت کنه! بگو واسه یکی پررویی کردم، منو خفت کرد آورد اینجا! ببین باز خر میشه واست خرج کنه و هواتو داشته باشه؟؟**

**اینهمه سوختن از یک دختر ورای تصور است واللا! صورتش از نفرت جمع میشود و عیبی ندارد. فقط شرش را کم کند و گورش را گم کند! آن وقت خیالش راحت میشود که از خطر در امان مانده. بعد میتواند هرچه ناسزا در دلش تلنبار شده، بارش بکند تا دلش کمی خنک شود.**

**آرش بالاخره چشم از او میگیرد و همراه با دوستش سوار ماشین میشود. خیلی زود ماشین روشن میشود و با سرعت از جا کنده میشود. و نگاه شاه صنم تا زمانی که از دید خارج شوند، به دنبالشان کشیده میشود.**

**-کره خرِ عقده ایِ مریض!! بگو تا اونجام سوخته که جلوی من کم نیاوردی! خاک تو سرِ بدبختت کنن!چقدر یه آدم میتونه آتیش گرفته باشه که اینطوری تلافی کنه؟ !**

**به سختی بلند میشود و کیف و گوشی اش را برمیدارد. چه بساطی شد امروز!**

**-مرتیکه فکر اینه که نشون بده ابروهای خودشه! آخه چیِ این آدم جذابه که من خوشم بیاد؟ !**

**خاکِ پالتویش را میتکاند و حالش خوب نیست. هنوز آن لحظه های ترسناک پیش چشمش است و هنوز قلبش میلرزد. و هنوز با یادآوری کارِ آرش متنفر میشود و عصبانی میشود و حرص میخورد و فحش و ناسزا میگوید و..هنوز نمیداند که کجاست!**

**-اصلا هم که نفهمیدم واسه چی از من عقده گرفتی !**

**به سمتی که صدای ماشین می آید، قدم برمیدارد و به دردِ باسن و بازویش توجه نمیکند:**

**-باشه! تو راست میگی!! من ازت خوشم نمیاد، توام که اصلا بهت برنخورده! فقط داری آتیش میگیری که تو چشمِ دختری مثل من جذاب نیستی! عقده از چشاش داشت میزد بیرون، اونوقت میگی اهمیت نداره؟! دیگه منو که نمیتونی سیاه کنی بیچاره !**

**کم کم از دور خیابان نمایان میشود و شاه صنم با دیدن ماشینهایی که در رفت و آمد هستند، نفس بلندی از آسودگی میکشد. انگار از امتحانش ماند و لعنت به باعث و بانی اش .**

**-عیبی نداره! من که با دوتا خواهش و التماس واسه همیشه از دستت خلاص شدم..ببینیم تو چطوری میخوای خلاص شی و بیخیالِ منِ مثلا بی اهمیت بشی! ببینم طاقت میاری یکی مثل من که هیچی نیست، اصلا نبیندت؟؟**

**میخندد و با حرص و کینه میگوید:**

**-بچرخ تا بچرخیم آقای آرشِ خوشیفته ی الاغ!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.11.18 15:02]**

**#پست57**

**بندِ نازک چرم را روی تخت میگذارد و به طرحی که در گوشی اش ثبت شده، نگاه میکند. چیزی از طرح نمیفهمد، یعنی نمیتواند که بفهمد. تمام فکرش به بعد از ظهرِ امروزی ست که اسیر دستِ آن آرشِ کینه ای و دیوانه بود .**

**-گیر چه آدمِ روانی ای افتادم!**

**برای تمرکز اخم کمرنگی میکند و با دقت بیشتری به طرح نگاه میکند. اما به جای دیدن طرح، چشمان عسلیِ شروری را میبیند که سالها پیش یک همچین کاری با او کرد! و بی اراده است که هر لحظه اتفاق امروز با آن اتفاق مقایسه میکند .**

**-هوففف لعنتی همین یکی کم بود!**

**دستی به بند چرم میکشد و پلک میزند. آن روز هم اسیر شده بود و مثل امروز تمام وجودش از ترس میلرزید. اما فقط ترس نبود..**

**امروز کاملا بی دلیل و به خاطرِ یک بحث مسخره آرش از او کینه به دل گرفته بود.آخر چه دلیلِ محکمی داشت که او را به یک جای خلوت و ترسناک در باغهای فَشم برده بود؟! تنها دلیلش خواهش کردنِ شاه صنم بود؟!! وای که چه آدمهایی پیدا میشوند!**

**-آخ خدا به خاطر همین منو دزدیده بود؟!! کی باورش میشه؟!**

**به نظرش این مرد واقعا یک خودشیفته ی تمام عیار است که اصلا نمیتواند ندیدن و بی اهمیت بودن را تحمل کند. همه باید جذبِ او شوند، او را تحسین کنند، به خاطر یک نگاهش خود را به آب و آتش بزنند. و او در کمال جذابیت با آن اخمِ کشته مرده داده اش، به هیچ احدی محل ندهد و نگاهی نکند !**

**-استثنایی هم وجود داشته باشه، به تیریش قبای آقا برمیخوره و عقده برِش میداره !**

**خنده دار نیست که فقط میخواست خواهش و التماس کردنِ شاه صنم را ببیند؟ !**

**-اون فقط میخواست من ببینمش! ببینم و واسش غش و ضعف برم و مثل دخترای دیگه واسه یه نگاهش خودمو بکشم !!**

**خوب از بر است رفتار خودشیفته را !**

**-حالا هم که اینطوری نشده، پس باید به زور مجبورم کنه که ازش خواهش کنم منو ببخشه! چرا ببخشه؟! چون جذبش نشدم! همه باید جلوی آقا به زانو دربیان !**

**میگوید و با تعجب میخندد :**

**-مردکِ عقده ای!!**

**و در این بین فقط خدا را شکر میکند که آرش خدای غرور و خودشیفتگی ست و این غرور به او اجازه نداد که کاری با او بکند! و واقعا در حیرت است که یک نفر تا این حد خود را بالاتر از بقیه بداند که حتی نخواهد در آن موقعیتِ پیش آمده و آن لحظه ای که میتوانست او را به طرز بیرحمانه تری سر جایش بنشاند، هیچ کاری نکرد! و جالبترش اینجاست که تا آخرین لحظه عصبانی هم بود و انگار کینه اش هم خالی نشده بود!!**

**-چه آدمِ بدبختیه! اگه من به جاش بودم، حتما یه دستی هم به طرف میزدم و دوتا هم انگولکش میکردم تا از ترس همونجا سکته کنه و هزار با به التماس بیفته که ولش کنم. خودمم این وسط به حالی میکردم!**

**خوب است مرد نشد با این فکرِ منحرفش!**

**میخندد و طاق باز روی تخت می افتد:**

**-خره دیگه..اصلا به اینهمه فکر و نقشه و زحمتش می ارزید؟ !**

**نه والا!!**

**-آخرم معلوم نشد دلیلش واسه این دیوونه بازیا چی بود. دلش هم خنک نشد آخه خاک بر سر!**

**بند چرمی را میان دستانش میکشد و به سقف اتاقش نگاه میکند. بازهم بی اراده مقایسه میکند و بازهم آن روزِ لعنتی جلوی چشمانش زنده میشود. این دزدیده شدنِ بی دلیل کجا و آن یکی کجا !**

**وای که اصلا قابل مقایسه نیست و دلیلِ تنبیهش در آن روزِ وحشتناک، انقدر بزرگ بود که او را دیوانه تر از همیشه کند.**

**دستش بی اراده روی سینه اش مینشیند و سالنِ خالی خانه ی عمه صدری جلوی چشمانش نمایان میشود. و دستِ او! هنوز بعد از سالها میتواند آن لحظه ی مرگ آور را حس کند. نفسش با بغض همراه میشود .**

**-هرچقدرم باهاش بد کردم، بازم حق نداشت اینطوری تلافی کنه..**

**مثل همیشه با یادآوری اش قلبش به درد می آید و فکر میکند که شاید اشتباه کرد که او را تا آن حد دیوانه کرد. شاید عمه نرگس راست میگوید..اگر شاه صنم کاری با او نداشت، شاید او هم پسر خوب و آرامی میبود! کیان و آرام بودن؟! چه محالِ خنده داری!**

**عمه نرگس اشتباه میکند. کیان هر لحظه درحال آتش سوزاندن و تفریح کردن و خندیدن و شرارت بود و شاه صنم هم دم دستی ترین فرد برای اذیت کردن و کرم ریختن و بحث و دعوا کردن!**

**-لعنت بهش!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.11.18 15:02]**

**#پست58**

**درست است گاهی هم پسر خوب و آقایی میشد و کاری با شاه صنم نداشت..و در عوض شاه صنم باعثِ تحریکش میشد! اما خب کار نداشتنش بدتر از هر چیزی بود و شاه صنم نمیتوانست این را تحمل کند. اذیت کردنهایش را هم نمیتوانست تحمل کند! نگاهش را هم..حرف زدنش را هم! بودن و نبودنش را هم! و تمامش را!! اصلا او غیر قابل تحمل بود، چون شاه صنم را آنطور که باید نمیدید و ندید!**

**با چند تقه ای که به در اتاقش میخورد، از گذشته بیرون کشیده میشود و خیلی زود در جا مینشیند تا خود را سرگرمِ درست کردن دستبند نشان دهد. لعنت به او که بیشتر از دوساعتش را به خود اختصاص داد و لعنت به آرش و عقده ای بازی هایش که او را به یاد گذشته انداخت!**

**-بله؟؟**

**در باز میشود و مادرش در چهارچوب در نمایان میشود:**

**-خواب که نبودی؟؟**

**لبخندی میزند تا حال خرابش را دور کند:**

**-نه دارم دستبند درست میکنم..**

**فهیمه داخل میشود و در را پشت سرش میبندد:**

**-لااقل یکی دو روز به خودت استراحت میدادی..**

**مگر فکر امروز میگذارد؟!**

**-خوابم نمیبرد گفتم یکم با اینا سرگرم بشم..**

**مادرش کنارش مینشیند و بندِ چرمی ای را بی هدف برمیدارد:**

**-امتحانِ آخرت چطور بود؟؟**

**کدام امتحان؟! امتحان خواهش و التماس برای خلاصی از دست یک دیوانه؟؟**

**-بد نبود..**

**-آآآ تیام بهت زنگ زد؟؟**

**به چشمان منتظر و بیقرار مادرش نگاه میکند و پوف بلند بالایی هم همراهش میکشد. که اینطور!**

**-بله!**

**نگاه فهیمه مهربانتر میشود!**

**-خب چی شد؟؟**

**درمقابل، چشمان شاه صنم تنگ میشود:**

**-مامان ساعت یکِ شبه !**

**فهیمه خیلی سریع سری تکان میدهد و سعی میکند مهربانتر و صمیمی تر شود!**

**-خب حالا انگار خواب بود! حالا چی گفتین به هم؟؟ به کجا رسیدین؟؟**

**چشم از مادرش میگیرد و به بند چرمی اسیر شده میان انگشتش نگاه میکند. دیگر نمیخواهد بحث کند و فقط باید به بیخیالی طی کند:**

**-فعلا که به تفاهم نرسیدیم..**

**دست فهیمه پیش می آید و روی دست شاه صنم مینشیند. میخواهد صمیمی باشد دیگر!**

**-باز باهم حرف بزنید..**

**سکوت میکند و حوصله ی مخالفتِ بی فایده را هم ندارد .**

**-اگه خواستید یه قراری هم بذارید باهم برید بیرون..رو در رو حرف بزنید حتما زودتر به نتیجه میرسید.**

**نه انگار نمیشود بیخیال ماند! اخم میکند و خالی از نرمش به لبخند مهربان مادرش نگاه میکند:**

**-بیا! اشتباه کردم همون حرف زدن تلفنی رو هم قبول کردم دیگه! اصلا دیگه همین جا تمومش کنیم..**

**فهیمه هول میشود و سریع میگوید:**

**-چرا شلوغش میکنی آخه دخترِ من؟ خیله خب نخواستیم برید بیرون..همون تلفنی باهم حرف بزنید، یه وقت نَمیرید حرف گوش بدید!**

**شاه صنم هم با ترشرویی جواب میدهد:**

**-اصلا من و تیام جفتمون مخالفیم..من قصد ازدواج ندارم، اونم فقط میخواد از دست خاله نهال و کاراش خلاص بشه..بیخیال ما بشید تو رو خدا!**

**به اینجا بحث که میرسند، مثل همیشه فهیمه عقب نشینی میکند و در حالیکه بلند میشود، میگوید:**

**-باشه فعلا درباره ش حرف نمیزنیم..ولی تیام زنگ زد، جوابشو بده مادر..**

**بدون اینکه از شاه صنم اجازه بگیرد، بند و بساط روی تخت را جمع میکند و بند چرمی را از دست شاه صنم میگیرد:**

**-الانم بگیر بخواب..چشمات گود افتاده به خاطر این آت و آشغالا..چند روز وقت داری که بشینی سرشون..**

**شاه صنم هم مخالفتی نمیکند و به شدت احساس خستگی میکند. امروز زیادی به او فشار آمده.درحالیکه روی تختش دراز میشود، سعی میکند اتفاق امروز و روزهای گذشته را به انتهایی ترین قسمت مغزش هدایت کند. مادرش راست میگوید. وقت برای سرگرم کردنِ ذهنش زیاد است!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.11.18 21:03]**

**#پست59**

**همراهِ عسل وارد کلاس میشود و از همان دور رویا را میبیند. رویا با لبخندی پت و پهن برایشان دست تکان میدهد و به نیمکتهای خالیِ کنارش اشاره میکند. دو هفته ندیدن او را دلتنگ کرده. جلو میرود و رویا را بغَل میکند. درحال روبوسی کردن با او نگاهی به موهای مشکی شده اش می اندازد و با ذوق میگوید:**

**-موهاتو رنگ کردی عوضی؟؟**

**رویا با خنده سر تکان میدهد و با عسل روبوسی میکند. و درهمان حین میگوید:**

**-بهم میاد؟؟**

**شاه صنم روی نیمکت مینشیند و صادقانه میگوید:**

**-از شیر برنجی یکم در اومدی!**

**مشت رویا حواله ی بازوی شاه صنم میشود و چشمان سبزش با مشکی شدن موهایش بیشتر در چشم میزند.**

**-اَی بیشعور..بلد نیستی مثل آدم تعریف کنی؟؟**

**شاه صنم بازویش را میگیرد و با خنده میگوید:**

**-ببخشید منظورم این بود که..یکم از بی رنگ و رویی در اومدی!**

**اصلا هم منظورش بور بودنِ بیش از حدِ رویا نیست! عسل سمت راست رویا مینشیند و خود را خم میکند، تا هردو را ببیند:**

**-منم میخوام موهامو رنگ کنم..شاید قهوه ای کنم..**

**نگاه رویا و شاه صنم به سمت عسل برمیگردد و عسل با خنده میگوید:**

**-اگه قهوه ای کنم، قشنگتر میشم نه؟؟**

**شاه صنم ژست متفکرانه ای میگیرد:**

**-به نظرم تو هایلایت کن، با چراغای دندونات ست بشه!**

**به یکباره صدای خنده ی رویا که بسیار هم جیغ و نازک است، بلند میشود و باعث میشود که نگاه چند تا از دانشجوهای کلاس به سمتشان برگردد. عسل با حرص دندانهایش را به نمایش میگذارد و میگوید:**

**-زهرمار! به خاطر توام که شده، امسالم میذارم سیم کشیم بمونه!**

**لبهای جمع شده ی شاه صنم به یک سمت کشیده میشوند:**

**-اونوقت توقع نکن که پسرای دانشگاه عاشق چراغات بشن!**

**و عسل در جواب با خنده میگوید:**

**-توام برو سینه هاتو عمل کن که هرکدوم اندازه ی کلّه ی بابای منه!**

**و این وسط رویاست که از خنده غش و ریسه میرود. بحث بچگانه شان تمام نمیشود و شاه صنم با سینه سپر کردن تکان میخورد و فخر میفروشد:**

**-عمل کنم نصفشو بدم به تو؟؟**

**عسل چشمانش را لوچ میکند و سرش را به سمت شانه اش کج میکند:**

**-جووون تو فقط بذار من نگاشون کنم!**

**رویا با خنده کف دستش را بر سر عسل میکوبد و شاه صنم خود را جمع میکند:**

**-کثافتِ هیز چه برقی هم میزنه چراغاش! خوبه صندوق عقبو نشونت ندادم!!**

**رویا درحال خنده میگوید:**

**-پاشو اونم نشون بده تا همین جا واست غش کنیم کیم کارداشیان ننه ش!**

**خودش به حرفش میخندد و شاه صنم با حس خوبِ فخر فروشی قیافه میگیرد. قبل از اینکه نگاهش به سمت دیگری بچرخد، صدای هین بلندِ عسل را میشنود. وقتی نگاهش میکند، میبیند که با چشمان متحیر به روبرو خیره مانده. خنده ی رویا هم به یکباره قطع میشود و به سرفه می افتد.**

**شاه صنم متعجب رد نگاهشان را دنبال میکند و ثانیه ای نمیکشد که او هم خشک میشود. و جالب اینجاست که لحظه ای در کلاس هم سکوت میشود!!**

**-این همکلاسیِ ماست؟؟؟**

**صدای عسل را میشنود و مات و مبهوت کسی را میبیند که دو هفته ی پیش برخورد وحشتناکی با او داشت. او؟! اینجا؟ !**

**-نه! جدی؟!**

**صدای رویا را هم میشنود و پلک میزند. دوباره به همان اخمِ آشنا نگاه میکند و به همان چشمان پر غرور که انگار از زمین و زمان طلبکار است! نگاهشان لحظه ای در هم گره میخورد و از شاه صنم هم که بیش از همه طلب دارد و خدا میداند که چرا !**

**شاه صنم حیرت زده است. تک خنده اش یک پوزخند عصبی و متعجب است و با دیدن او فقط همان لحظه ها برایش زنده میشود. تازه میخواست با دوستانش درمورد شاهکارِ جدید این مردک حرف بزند!**

**-این اینجا چه غلطی میکنه؟!**

**آرش با اخم و نگاهِ غیر دوستانه اش چشم از او میگیرد و همین شاه صنم را بیشتر عصبی میکند. باز چه مرگش است؟!**

**آرش روی نیمکتی در همان ردیف مینشیند. با فاصله..با پررویی! با غرور و تکبری که از تمام حرکاتش میبارد! و نگاه شاه صنم به روبرو میماند و سعی میکند آرام باشد. این برخورد بیش از حد جای تعجب دارد و چرا خودشیفته متعجب نیست؟!**

**آرنجش میان انگشتان رویا فشرده میشود و صدای خفه و ذوق زده اش به گوشش میرسد:**

**-اینم همکلاسی مونه! دیگه من چی از ریاضی بفهمم؟!! آقا من حذف!**

**جواب رویا را با حرص میدهد:**

**-نیست که قبلش خیلی میفهمیدی؟؟**

**نمیفهمد خب. همین ترم قبل ریاضی را مشروط شد! عسل خود را به سمتشان میکشد و نهایت سعیش را میکند که تن صدایش را پایین نگه دارد:**

**-چطوری این همکلاسیِ ما شد؟؟ مگه ترم بالایی نیس؟!**

**تکیه میدهد و نفسش با حرص همراه است. در یک لحظه صدها فکر از سرش میگذرد و خودش هم نمیداند که چطور این آدم.. آرش پناهی! همان مغرورِ عقده ای که بی هیچ دلیلی او را مجبور به التماس کرد، در درس ریاضیِ دو همکلاسش از آب در آمد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.11.18 15:13]**

**#پست60**

**چشمانش جمع میشوند و به حضور او در کلاس فکر میکند. بازیِ جدید است؟! آخر کدام بازی؟؟؟ مگر با همان خواهشش برای بخشیدن، همه چی تمام نشد؟! مگر به او قول نداد که حتی نگاهش هم نکند؟! پس حالا چه میخواهد؟!**

**-حتی ژست نشستنش هم خاصه..**

**اخم میکند و بدون اینکه چشم از روبرو بگیرد، آرام میغرد:**

**-نگاش نکنید !**

**عسل بازهم به سمتش گردن میکشد:**

**-یه حسی بهم میگه که این ترم با ترمای دیگه فرق داره!**

**نفسی میکشد و برمیگردد. نگاهش به عسل است، اما آرش هم در راستای نگاهش است و میبیند که او هم بدون اینکه به کسی خیره شود، فقط به روبرو چشم دوخته و به قول رویا برای نشستن هم ژست خاصی دارد. چقدر غرور خرج میکند برای جذابیت بیشتر!!**

**-شاه صنم منم احساس میکنم که هنوز ازت کینه داره!**

**پوزخندی میزند و سری به اطراف تکان میدهد:**

**-اینکه کلا با من مشکل داره..به من میگه باید التماسش کنم تا منو ببخشه که مثل بقیه با دیدنش دل ضعفه نمیگیرم!**

**نگاه متعجب عسل و رویا روی او میماند و او فکر میکند:**

**-اگه بخوام این واحدو حذف کنم یا با یه استاد دیگه بگیرم، فکر نمیکنه که ازش ترسیدم؟؟؟ یا مثلا کم آوردم؟! فکر نکنه میخوام ازش فرار کنم !**

**نگاه رنگیِ رویا و نگاهِ عسل با چشمان قهوه ای تیره، از او جدا نمیشود و شاه صنم نگاهی به مردِ متکبر می اندازد:**

**-نمیدونم با خودش چی فکر کرده. شاید اصلا ناخواسته با من همکلاسی شده. اما با اینحال من که آدمِ عقب کشیدن و ترسیدن نیستم! نه کم میارم، نه فرار میکنم..اصلا بهتر! اینطوری قشنگ تر میبینه که سر قولم هستم و حتی نیم نگاهی هم به جنابِ خودشیفته نمیندازم.**

**رویا کنجکاو و متعجب میپرسد:**

**-بازم باهاش برخورد داشتی؟!**

**برخورد که چه عرض شود، در هم گره خورده بودند و فقط یک تجاوز یا دست درازی برای تکمیل شدن این آدم ربایی کم بود که آن هم آقا با غرور از خیرش گذشت!**

**-آره..**

**رویا و عسل همزمان میپرسند:**

**-کِی؟!!**

**چیزی برای مخفی کردن وجود ندارد و گاهی نخود هم در دهان این دختر خیس نمیخورد:**

**-امتحان آخر..**

**عسل هیجان زده تر میپرسد:**

**-چطوری؟! چی شد؟؟ باز دعوا کردین؟؟؟ با ماشین که بهت نزد؟!**

**به عسل نگاه میکند. رویا فرصت نمیدهد و بی طاقت میپرسد:**

**-باز بهونه دستش دادی واسه بحث و دعوا؟!!**

**نگاهش به سمت آرش کشیده میشود و از اینکه نگاهِ او با آن ژست جذاابش فقط به روبروست و در حال فخر فروختن، حرصش میگیرد. چقدر خود را دستِ بالا میگیرد این مردکِ خود خوشتیپ پندار!**

**-منو دزدیده بود!**

**صدای هینِ بلند رویا در فضای کلاس طنین انداز میشود و مثل همیشه احساساتش را سریع بروز میدهد. اما عسل مات و مبهوت مانده و نمیداند چه بگوید. رویا با تمام وجود سعی میکند تُنِ صدایش را پایین نگه دارد:**

**-نه!! جدی میگی؟؟؟**

**فکر میکند چقدر حرف زدن در موردِ آن اتفاق در کلاس و آن هم در حضورِ خوشتیپ خان سخت است !**

**-شاه صنم!!**

**صدای ترسیده و بهت زده ی عسل را میشنود و نفس بلندی میکشد. با نگاه به دو دوستش، آرام میگوید:**

**-بذارید بعد از کلاس کامل براتون تعریف میکنم..**

**رویا بی طاقت است:**

**-مسخره بازی درنیار..زودباش بگو ببینم چی شده؟؟ بلایی سرت آورد؟! نکنه شوخی میکنی؟!! سرِ کارمون گذاشتی دیگه نه؟؟؟**

**هرچقدر فکر میکند، میبیند اصلا نمیشود اینجا و در حضور آن آدم که فقط دنبال بهانه است برای آتو گرفتن از او، با هیجان و آب و تاب ماجرا را تعریف کند.پس با مکث کوتاهی به نگاه منتظر دوستانش میگوید:**

**-پاشید بریم بیرون..اینجا نمیشه درباره ش حرف زد..**

**هردو دختر بدون هیچ حرف و مخالفتی از جا بلند میشوند و شاه صنم را متعجب میکنند. الحق که همنشینی با او در آنها هم اثر کرده و مگر کنجکاوی هم یک مرض مُسری ست؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.11.18 15:13]**

**#پست61**

**از کلاس که خارج میشوند، در راهرو نگاهش به شهاب میخورد. شهاب! ندا!! به یکباره پیامی که به او در دایرکت اینستاگرام داده بود، یادش می افتد. چرا یادش رفت که سراغ پیام برود؟؟؟ وای این چند وقت چقدر ماجرا پیش آمده بود که او را از فکرِ شهاب منحرف کرده بود!**

**-آه! این یکی رو چرا یادم رفت؟!!**

**-کی؟؟**

**جواب رویا را درحالی میدهد که فکرش یک جا ثابت نیست. مقصر فراموشی اش در این چند وقت، بیشتر از همه خوشتیپ خانِ پر حاشیه بود.**

**-هیشکی..**

**اما عسل میفهمد و فقط او از کارهای شاه صنم خبر دارد.دست شاه صنم را میکشد و میگوید:**

**-بیخیالِ این یکی..بریم ببینم این دیوونه چطوری تو رو دزدید؟؟**

**در ذهنش برای شهاب جایی خالی میکند و بعد حتما سراغِ پیامها در دایرکتش خواهد رفت .**

**وقتی با نفس بلندی بالاخره داستان گفتنش را تمام میکند، میگوید:**

**-از باغ که اومدم بیرون، اصلا نمیدونستم کجا ام. از کنار جاده به زور یه دربستی گرفتم آدرس خونه مونو دادم برگشتم خونه..تا شب فقط به این فکر میکردم که اصلا چرا این کارو کرد !**

**نگاه متحیر مانده ی رویا و عسل روی او میماند و انگار حرف زدن با این حجم از تعجب برایشان سخت است. شاه صنم در فکر است وقتی میگوید:**

**-الانم احساس میکنم که این همکلاسی شدنمون همچینم اتفاقی نبوده..نمیدونم..شایدم بوده..آخه تهدیدم کرد که به پر و پاش نیپچم و دیگه جلو راهش سبز نشم..وگرنه کار بدتری باهام میکنه! میبیند تو رو خدا؟؟؟ مرتیکه کلا مشکل داره! آخه بگو کی اصلا تو رو میبینه..من بدونم کی اینهمه اعتماد به نفس به این داده!**

**عسل دم دستی ترین سوال را میپرسد:**

**-حالا میخوای چیکار کنی؟!**

**و رویا امان نمیدهد:**

**-این آدم خطرناکه صنم! اصلا دیوونه س! یعنی چی که تو روز روشن تو رو دزدیده و برده یه جای خلوت که مجبورت کنه التماسش کنی ببخشدت؟ !!**

**شاه صنم با حرص میخندد:**

**-لابد مریضه دیگه! آدم عاقل که این کارا رو نمیکنه..**

**عسل نگران بازوی شاه صنم را میگیرد:**

**-من میترسم صنم..نکنه باز بخواد اذیتت کنه؟ !**

**شاه صنم نگاهش را به نقطه ی نامعلومی میدهد و صدای رویا را میشنود:**

**-والا از این دیوونه هیچی بعید نیست! اگه کاری باهات میکرد، میخواستی چیکار کنی؟؟**

**میخندد و نگاه گذرایی به دو دوست نگرانش می اندازد:**

**-مگه شهرِ هرته؟؟ ازش شکایت میکردم..تازه اهلش هم نیس..انقدر خودشو بالا میدونه که عارش میشه به یکی دست بزنه که نکنه یه وقت از غرورش کم بشه! آخه نمیخواد کاری کنه که طرف فکر کنه جذبش شده و نتونسته خودشو کنترل کنه!!**

**رویا و عسل نگاهی به هم می اندازند و هردو به یک اندازه متعجب اند.**

**-وا !**

**شاه صنم میخندد:**

**-خیلی خره بابا! آخه آدمِ عاقل از همچین موقعیتی میگذره؟؟؟**

**رویا در اوج حیرت میگوید:**

**-اونم از کیم کارداشیان!**

**صدای خنده ی یکباره ی شاه صنم بلندتر میشود و عسل میگوید:**

**-زهرمار! من دارم از ترس میمیرم، این هر هر میخنده! میخوای چیکار کنی صنم؟؟**

**شاه صنم با نفس بلند به خنده اش پایان میدهد و فکر میکند:**

**-هوممم حالا که قراره همکلاسی بشیم، من مشکلی ندارم. نه نگاهش میکنم، نه اصلا فکر میکنم که وجود داره..ببینم دیگه چه بهونه ای دستش میاد که خودشو مطرح کنه! مطمئنم همین بی اهمیتی، بدترین ضد حاله واسش..از طرفی هم هیچ کاری از دستش برنمیاد، چون خواسته ی خودشه دیگه..**

**لب میگزد و با خنده ای کنترل شده به دو دخترِ روبرویش نگاه میکند:**

**-خدا کنه بتونم خودمو کنترل کنم که به کاراش نخندم! به خصوص به اخمِ دختر کُشش و اون ابروهای قشنگش!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:15 11.11.18]**

**#پست62**

**با وارد شدن به کلاس، روی نیمکتی روبروی میز کامپیوتر مستقر میشود و به سیستمِ روشن روی میز نگاهی می اندازد. و اولین چیزی که میبیند، ساعتِ روی صفحه ی مانیتور است. چهار و ربع هم نشده و هنوز یک ربعی به وقت کلاس مانده..پس در این مدتِ کوتاه میتواند معده اش را آرام کند !**

**در این فکر است که رویا و عسل، به همراه نوشین وارد کلاس میشوند. از همان دور برایشان دست تکان میدهد و یک گوشه ی ذهنش درگیر یک ساندویچ میشود و این همه آدم! محال است با شریک شدن اینها، سیر شود!**

**-کاش زودتر خورده بودم!**

**کارد بخورد به آن شکمش که از مهمترین مسائل زندگیش است!**

**دخترها صندلی های چرخدار را نزدیک شاه صنم میکشند و همه دور هم مینشینند. اولین کسی که سر حرف را باز میکند، رویاست:**

**-از آرش خبری نشد؟؟**

**ساندویچ بزرگِ الویه را از داخل کیفش بیرون میکشد و در همان حین میگوید:**

**-مگه قراره ازش خبری بشه؟؟ همون یه جلسه باهم دیدیمش دیگه..**

**-دیگه چیزی بهت نگفت؟!**

**نوشین است که میپرسد و خب او هم در جریان آن آدم ربایِ مخوف قرار گرفته!**

**-فکر کن دیگه بتونه بیاد چیزی هم بگه! آخه اگه یه بار دیگه با بهونه های مسخره ش بخواد واسم قلدر بازی دربیاره که باعث میشه من فکرای دیگه درباره ش بکنم !**

**نوشین دست زیر چانه اش میزند و با حسرتی ساختگی میگوید:**

**-کاش بیاد به من گیر بده..چه شانسی هم داری شاه صنم!**

**اخم میکند و از سادگیِ نوشین حرصش میگیرد:**

**-شانس دارم که بی دلیل منو دزدید، کلی گوشت تنمو ریخت؟! حرفا میزنیا نوشین!**

**و بعد بدون توجه به جمع دوستانش، گاز بزرگی به ساندویچ میزند. و درست بعد از گاز زدن میگوید:**

**-بچه ها میخورید؟؟**

**نگاه سه دختر روی او میماند و او با قلپی از نوشابه لقمه اش را فرو میدهد و با لبخند میگوید:**

**-تعارف نکنید..اگه میخورید، نصف کنم..**

**وقتی سکوت و نگاه خیره شان را میبیند، دیگر نمیتواند منتظر بماند. آخر گرسنگی خیلی به معده اش فشار آورده! گاز دیگری به ساندویچ میزند و برای خالی نماندن عریضه میگوید:**

**-ناهار نخوردم..خیلی گشنمه..دارم فکر میکنم که یعنی خوشتیپ خان عاشقم شده؟!**

**دخترها به راحتی میفهمند که میخواهد ذهن آنها را از ساندویچ و تعارف نزدنش منحرف کند! رویاست که متعجب میگوید:**

**-بترکی! مگه رژیم نیستی؟؟**

**میخندد و از طعم الویه ای که خودش درست کرده، لذت میبرد:**

**-آخه اگه رژیم نبودم که الان ناهارمم خورده بودم..اینم میشد عصرونه م!**

**دخترها میخندد و عسل میگوید:**

**-همون دیگه..اگه درست حسابی رژیم میگرفتی، یکم سایز کم میکردی..**

**شاه صنم با گاز دوباره ای که به ساندویچ میزند، میگوید:**

**-یک کیلو دیگه کم کردم..شدم شصت و شیش کیلو !**

**نوشین متعجب میگوید:**

**-زحمت کشیدی!**

**با صدای پیام گوشی اش، بیخیال جواب دادن میشود و گوشی را از روی میز برمیدارد. با دیدن پیامی که در دایرکت برایش آمده، حواسش به کل پرت میشود. دیشب وقتی دایرکتِ اینستاگرامش را چک کرد، دید که شهاب همان روزِ بعد جوابش را داده بود. خیلی هم گرم و محترمانه! از او خواسته بود که آیدی تلگرام را بدهد تا کلیپ کامل آن آهنگ لاتین را برایش ارسال کند. و شاه صنم هم که از خدا خواسته بود و چقدر هم برای این پیامِ شهابِ نامزد دار، خوشحال شد. دوباره دیشب به او پیام داد و خود را یادآوری کرد. حالا شهاب جوابش را داده و شاه صنم به پیامش خیره مانده:**

**-"سلام دردونه خانوم..خبری ازت نشد فکر کردم آهنگ کاملو پیدا کردی"**

**لبخند پهنِ صورتش میشود و لحظه ای از ساندویچش غافل میشود. و رویا از این غافل بودن استفاده میکند و تکیه ای از پایین ساندویچش را برای خود میکند. نگاهش به سمت رویا میچرخد و رویا با خنده ی دندان نمایی میگوید:**

**-بوش کلِ کلاسو برداشته خب..آدم هوس میکنه..**

**شاه صنم با دهانی کج شده ساندویچش را به سمت دیگری میکشد:**

**-حرومت بشه!**

**صدای خنده ی رویا بلند میشود و عسل هم قسمت دیگری برای خود میکند:**

**-منم یه تیکه از این حروما بخورم!**

**دهانش باز میماند و ساندویچش دارد به فنا میرود! ادای گریه درمی آورد و بازهم صدای پیام حواسش را پرت میکند. پیامِ شهاب آمده:**

**"میخوای آیدی بدی تو تلگرام واست بفرستم؟؟"**

**تکه ی دیگری از ساندویچش جدا میشود و صدای شاه صنم درمی آید:**

**-عوضیا بذارید یکمم واسه خودم بمونه!**

**نوشین تکه ی کوچک را در دهانش میچپاند و با خنده میگوید:**

**-ما به فکر خودتیم..نمیخوایم چاق بشی..**

**شاه صنم هم صندلیِ چرخدارش را هل میدهد و او را از خود دور میکند:**

**-تو غلط کردی به فکر منی..حرومت بشه ایشالا!**

**نوشین با خنده چرخ میخورد و نزدیک به در می ایستد. با خنده ای پر خجالت از بچه هایی که نگاهش میکنند، چشم میدزدد و خود را جمع میکند و پوستِ سفیدش سرخ میشود. شاه صنم رویا را هم بی نصیب نمیگذارد او را هم با هُل از خود دور میکند.و قبل از اینکه به خود بیاید، عسل ساندویچ را از دستش میکشد و با هُل محکمی او را به سمتی هدایت میکند و خود دور میشود.**

**-آخ که هیچی مثل مال حروم مزه نمیده به آدم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:15 11.11.18]**

**با لبخند چراغ نمایی گازی به ساندویچ نصفه و نیمه میزند و صدای خنده ی بچه های کلاس بلند میشود. شاه صنم نزدیکِ نوشین متوقف میشود و با دستی که به کمر میزند، از روی صندلی بلند میشود:**

**-از حلقومتون میکشم بیرون !**

**یکی از پسرها مزه پرانی میکند:**

**-یکمم به من بدید بابا، بوش کشت ما رو..**

**شاه صنم محلش نمیدهد و آخر پسرها مگر ارزش روی خوش نشان دادن دارند؟! میخواهد به سمت عسل برود که چند تقه به در میخورد. سر جایش متوقف میشود و مثل بقیه به سمت در برمیگردد .**

**نگاه گذاریش به مردِ جوان ثانیه ای بیشتر طول نمیکشد و خیلی زود چشم میگیرد.**

**-چه خبرتونه خانوما؟؟**

**همان لحظه قلبش به طرز وحشتناکی میریزد و بی اراده دوباره برمیگردد و به همان مرد نگاه میکند .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.11.18 15:09]**

**#پست63**

**نگاهش روی مردی مانده که..نمیداند کیست. متحیر است و نمیداند چرا. قلبش تیر میکشد و دلیلش را نمیفهمد. قد بلندش..موهای خرماییِ تیره اش..چشمان عسلی اش که..جذبه دارد. و شرارت؟! کت و شلوار دودی رنگ..و قدمهای استوارش..قلبش نمیزند. نفس هم نمیکشد. میشناسد؟! شاید آره و شاید هم نه !**

**لحظه ای در کلاس سکوت میشود و مرد با قدمهایی محکم از کنارش میگذرد و لبخند کمرنگ و نگاه جدی اش را به بچه های کلاس میدهد:**

**-بفرمایید بشینید..**

**صدایش! چرا به یکباره تنش یخ میزند؟! نمیشناسد، اما آشناست. نمیداند..مات و مبهوت و خشک شده مانده و حال خود را نمیفهمد. گیج است و تقلا میکند برای نفس کشیدن. دستش کشیده میشود. صدای آرام نوشین در گوشش مینشیند:**

**-این دیگه کیه؟؟**

**و به دنبال این سوال، پچ پچِ نه چندان آرام بچه های دیگر هم به گوشش میرسد. هیچکس نمیداند او کیست؟! خودش نادان ترین فردِ کلاس است و کاش کسی او را از این نفهمی دربیاورد .**

**-تا حالا ندیدمش..**

**-استاد چرا نیومد؟!**

**-چه خوشتیپه بچه ها!**

**مرد از کنار بچه هایی که با کنجکاوی و البته نفهمی نگاهش میکنند، میگذرد و در بالاترین نقطه ی کلاس می ایستد. وقتی برمیگردد و نگاهشان میکند، بازهم قلب شاه صنم به یکباره میریزد و نفسش بند می آید. نگاهش..وای نگاهش با آن چشمانِ عسلیِ تیره که وقتی برای دقیقتر شدن تنگ میکند، به شدت آشناست.و چقدر یادآور گذشته ایست که فقط یک نفر را برایش تداعی میکند. و نمیداند این مرد دقیقا کجای آن گذشته جای دارد. با اعتماد به نفس حرف میزند، مثلِ..همان؟!**

**-روزتون بخیر دوستان..**

**صدای آرامِ بچه ها به گوشش میرسد و قدمهایش به سمتی کشیده میشود. نوشین او را میکشد و او در نگاهِ این مرد دنبال کیست؟!**

**-لطفا همگی تون از پشت سیستم بلند شید و بفرمایید بشینید این قسمت..**

**صدای رویا را از جایی میشنود:**

**-دانشجو که بهش نمیاد باشه..ارشده؟؟**

**صدای مقتدرِ مرد بلندتر میشود:**

**-بفرمایید..**

**پسری میپرسد:**

**-استاد فاضلی کجاست؟؟**

**و دختری کنجکاو و پرناز میپرسد:**

**-شما؟!!**

**او لبخندی میزند و این لبخند هم آشناست. غیر ممکن است او باشد! نه!! ممکن نیست!**

**-بفرمایید بشینید تا خدمتتون عرض کنم..فقط سریعتر بچه ها..تا آخر کلاس وقت نداریم واسه معارفه..**

**جدیتش همراه با لبخند باعث میشود که بچه ها دیگر چانه نزنند و از پشت سیستم ها بلند شوند. و در قسمت جلوییِ کلاس، روی نیمکت ها مستقر شوند. خودش هم همراه رویا و نوشین به جلو کشیده میشود و با حالی سست و گیجیِ مفرط و حسی عجیب و غریب روی نیمکتی در قسمت انتهایی مینشیند .**

**همچنان پلک میزند و همچنان با دیدن چهره ی مرد، با آن ریشهای مرتبِ خرمایی..چرا قلبش انقدر میلرزد؟ !**

**او گلویی صاف میکند و همانطور ایستاده نگاهی به تک تک بچه های کلاس می اندازد. و بعد با آرامشی که به نظر شاه صنم لعنتی ست، میگوید:**

**-استاد فاضلی این ترم نمیتونن تدریس کنن..**

**صدای همهمه بلند میشود و کسی میپرسد:**

**-چرا؟! مشکلی براش پیش اومده؟؟**

**نگاهِ مرد به آن سمت کشیده میشود و پشتش را به میزِ استاد تکیه میدهد. اما مخاطبش تمام بچه هاست وقتی میگوید:**

**-بله یه مشکلی براش پیش اومده..این ترم استثنائا من جایگزین ایشون هستم..**

**بازهم صدای همهمه ی آرام بچه ها به گوشش میرسد و چه حالی دارد! همه در تعجبند، ولی هیچکس حال او را ندارد. رویا دم گوشش با شیطنت میگوید:**

**-این قراره استادِ ما باشه؟! به جای استاد فاضلیِ پیر پاتالِ زشتِ سیبیل زمخت؟!!**

**این مرد قرار است این ترم استاد آنها باشد و اصلا کیست؟! چرا با دیدنش هزاران خاطره و نگاه و شیطنت و شرارت برایش زنده میشود؟! آخر این مرد چه ربطی به آن آدم گذشته دارد که حتی صدایش هم او را برایش مجسم میکند؟!!**

**-چه مشکلی واسه استاد فاضلی پیش اومده؟! حالشون خوبه؟؟**

**سوالِ دختر را با صدای رسا میدهد، درحالیکه نگاهش به همه ی بچه هاست:**

**-حالشون خوبه..فقط یه تصادف جزئی داشتن که این ترم مرخصی گرفتن..**

**نه!! او نیست! نمیتواند او باشد. با سابقه ی درخشان شرارت ها و آتش سوزاندن ها و مرض ریختن های دم به دقیقه ی او، عمرا حالا یک استاد دانشگاه باشد. او نهایتش با ارفاقِ فراوان، باید الان یک زورگیر یا خفت گیر یا حتی قمه کش باشد، نه یک استاد دانشگاهِ..خوشتیپ و با جذبه و خوش برخورد و...وای نه! این لعنتی نمیتواند آن آدمِ گذشته باشد! او را باید در جاهای دیگری جست و جو کرد، نه در دانشگاه، آن هم به عنوان استادِ کامپیوتر و برنامه نویسی!**

**-این استاد ما باشه، ما دیگه چی از درس بفهمیم؟؟ چرا انقدر جوون؟؟ خدایا خواب نیستیم؟؟ نمُردیم و بالاخره یه استادِ جوون هم نصیب ما شد!**

**صدای عسل را میشنود و جای جایِ تنش بین گرما و سرما اسیر میشود. کاش او نباشد !**

**کاش نباشد؟! باشد؟! فازت چیست شاه صنم؟!**

**-شما استاد جدید مایید؟؟**

**جواب پسر را با تکان سر و لبخندی کمرنگ میدهد:**

**-بله..جایگزین استاد فاضلی..**

**دارد میمیرد! دختری سوالی میپرسد که حرف دل اوست:**

**-میشه خودتونو معرفی کنید استاد؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.11.18 15:09]**

**نه حرف دلش نیست! میترسد که او باشد و...**

**-بله حتما !**

**و با مکث کوتاهی میگوید:**

**-ساجدی هستم..کیانِ ساجدی..این ترم به عنوان استادِ برنامه نویسی، در خدمت شمام..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

***************************

**سلام عزیزانم..خوبین؟**

**اینم از کیان که منتظر اومدنش بودید☺**

**لازم میدونم که یه نکته ای رو خدمتتون عرض کنم. دوستانی که از قبل همراه من بودن، میدونن که همیشه خواستم موضوع جدید، با محتوا و سبک جدید بیارم تا هم تنوع باشه و همراهانم خسته نشن، و هم یک نوع ایده آوری جدید باشه و تکراری نباشه. در کل سعی کردم هر رمان با رمان قبلیم متفاوت باشه.**

**مثل همین رمان که هم سبک جدیده و هم موضوع و هم شخصیتا. که امیدوارم نظر شما رو تا اینجای رمان جلب کرده باشه. برای این رمان به خاطر موضوعش و ژانرش تشخیص دادم که از زبان دانای کل باشه، تا یک رمان طنز به سبک جدیدی داشته باشیم و تکراری نباشه☺**

**نکته ی دیگه اینکه اصلا این رمان رو با رمانهای استاد دانشجویی که اینروزا توی تلگرام هم فراوونن، مقایسه نکنید. چون موضوع کاملا یه چیز دیگه ست و اگر به منِ نویسنده که رمانهای قبلیم هم خوندید اعتماد دارید، میدونید که هیچوقت موضوع تکراری نمینویسم. پس تا الان اگر هر رمان با موضوع استاد**

**دانشجویی رو خوندید، کنار بذارید و این رمان رو با موضوع و محتوای مخصوص خودش بخونید که میدونم در آینده متوجه میزان تفاوتش با رمانهای دیگه خواهید شد❤☺.**

**خیلی دوستون دارم، و خیلی خوشحالم که همراهمید. و نظراتتون درست روی قلب من میشینه عشقای من❤❤☺☺**

**https://t.me/joinchat/GAPuCUsnDzAiBYE8aJb4yQ**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:59 12.11.18]**

**#پست64**

**با شنیدن اسمش، دم عمیقی میگیرد و با بازدم عمیقتر چشم میبندد. میخندد؟؟ از فرط حیرت نمیداند چه کند. جالب است نه؟! او اینجاست! همین جا، در نزدیکی اش! باور کردنی ست؟؟ به خدا که نه !**

**-نه!! به خدا نه !**

**حق دارد که نمیتواند هضم کند.بعد از هشت سال دوری و تلاش برای فراموشی، حالا پیش رویش ایستاده و او همان مردِ گذشته است! همان آدم که یک روز از دستش در امان نبود و همان که در همه حال برای شاه صنم غیر قابل تحمل بود و همان که حسش را...**

**-ای قربونت برم..تو کجا بودی تا الان؟؟ مردیم از بس استاد زن و استادِ پیر پاتال دیدیم..**

**صدای عسل را میشنود و سرش را پایین می اندازد. مثل یک خواب است. همین دیشب بود که ذهنش بی اجازه آن خاطرات لعنتی را مرور میکرد. وقتی که**

**شاه صنم از حرص نادیده شدن به عمه صدری اش گفته بود که کیان چاقوی جیبی دارد و کیان با قیچی کردن قسمتی از موهایش انتقامِ این فوضولی را از رادیو پیام گرفته بود! او فقط ده سال داشت و آن روز چه آشوبی که بین آن دو به پا نشد!!**

**با صدایش قلبش میلرزد و این هم خنده دار است! هنوز انتظار دارد که خواب باشد و کسی او را از خواب بیدار کند. استاد فاضلی نمی آید؟!**

**-خب دوستان امروز دومین جلسه از درسِ برنامه نویسیه، درسته؟؟**

**او را همان لحظه از صدایش شناخت و مگر چند کیان در دنیا وجود دارد که صدایش مثل صدای او پر جذبه و در عین حال پر از شیطنت باشد؟! کسی هم جز او این را میفهمد؟! معلوم است که نه!**

**صدای بچه ها را میشنود که دارند تایید میکنند. و بین صداها، صدای آرام رویا را میشنود:**

**-خوابت گرفته صنم؟؟**

**اگر چشم باز کند، بازهم او را میبیند؟ !**

**-نه..**

**عسل از سمت چپش وِر وِر میکند:**

**-بیاید نذر کنیم که استاد فاضلی اصلا حالش خوب نشه!**

**رویا همراهِ عسل ریز میخندد و او بالاخره با خودش کنار می آید که چشم باز کند. انگار سالها فرار و تلاش برای فراموشی کاملا بی فایده از آب در آمد و او با تمام قدرت پیش رویش ایستاده و خود را واقعیِ واقعی نشان میدهد .**

**-من نمیدونم سبکِ تدریس استاد فاضلی چطوری بود..اما من روش خودمو دارم..فقط یک جلسه فرصت دارید تا با نوع تدریس من آشنا بشید و کنار بیاید..اگر مورد قبول واقع شد که در خدمتم..اگر هم دیدید که براتون سخته و نمیتونید با روش من خودتون رو تطبیق بدید، قبل از تموم شدن فرصت حذف و اضافه، این درس رو با من حذف کنید !**

**این اقتدار و محکم بودن در حرف زدن، فقط از او بر می آید. پس او خودِ خودِ کیان است !**

**-نگاه، اول کاری میخواد گربه رو دم حجله بکشه!**

**جواب رویا را با تک خنده ای آرام تایید میکند:**

**-کارش همینه!**

**به نگاه متعجب رویا توجه نمیکند و با تمام وجود به کیان نگاه میکند. او همانطور ایستاده به میزش تکیه داده و به بچه هایی نگاه میکند که قرار است زیر دستش باشند:**

**-احتمالا استاد فاضلی هنوز تدریس این ترم رو شروع نکرده نه؟؟**

**یکی از دخترها میگوید:**

**-نه فقط یک خلاصه از مبحث اول دادن..واسه آشنایی با درسِ برنامه نویسی و کد نویسی..**

**سری برای دختر تکان میدهد و شاه صنم به چشمان دقیق او خیره میماند. ممکن است او را بشناسد؟! اصلا کسی به اسم شاه صنم را به یاد دارد؟؟**

**-پس امروز با نحوه ی تدریس من تا حدودی آشنا میشید..اگر راضی نبودید، به فکر حذف این درس با من میشید !**

**اُه اُه چه سرسخت! کُشته مُرده ندهد یک وقت!**

**همیشه همین بود. کارِ خودش را میکرد..حرف خودش را میزد..خواسته های خودش را داشت و دیگران را مجبور به قبول کردن میکرد. که اگر قبول نمیکردند یا مخالف بودند، یا حذف میشدند و به جهنم میرفتند، یا میشدند شاه صنم! البته که آزار و اذیت یک طرفه نبود و شاه صنم تمام سعیش را میکرد که کم نیاورد. اما مگر از پس این آدم میشد بر آمد؟!**

**عسل است که میگوید:**

**-فکر کن ما حذف کنیم! هرچقدرم جذبه بیای، ما کوتاه نمیایم عشقم! تو فقط ما رو دعوا کن باشه؟؟**

**بی اراده است که آرام میغرد:**

**-خفه شو عسل!**

**عسل به شوخی برداشت میکند:**

**-آخه نگاه با خنده ش چه جذبه ای میاد؟؟ ژاااان من بمیرم واسه اون اخمت شوهرِ آینده ی من! ولی چشای شیطونی داره نه؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.11.18 20:59]**

**#پست65**

**ای خفه شوی عسل! هوففف شیطان برای یک لحظه اش است! در آن چشمها آتش است به این سوی چراغِ سیستم قسم!**

**-خب؟؟ هر سوالی دارید، قبل از شروع بفرمایید..در خدمتم..**

**شاه صنم با تمام وجود دلش میخواهد بداند که چطور به مرتبه ی استادی رسیده، وقتی حتی لای کتابهایش را هم باز نمیکرد! البته درسش بد نبود ها، اما شیطنت مگر میگذاشت که او درس بخواند؟! یادش می آید که در هفته حداقل دو روزش را یا از مدرسه فرار میکرد، یا کلا میپیچاند و به یک بهانه ای نمیرفت! آخر هم گندش در می آمد که آقا در فلان سفره خانه دیده شده، یا با دوستانش جلوی مدرسه ی دخترها درحال متلک پرانی و تیکه پرانی به دخترهای راهنمایی و دبیرستانی ست!**

**-حتما پارتی داشته!**

**-چی صنم؟!**

**بلند فکر کرده؟! جواب رویا را با تکان سری به اطراف میدهد:**

**-هیچی..**

**-کلا اینجا نیستیا!**

**جوابی ندارد و واقعا هم گیج است. عسل به یکباره بلند میشود و بی طاقت میپرسد:**

**-استاد شما قبلا تو این دانشگاه تدریس میکردین؟؟**

**اِی عسلِ ندید بدید! کیان کوتاه و جدی، با همان لبخند جواب میدهد:**

**-نخیر..همین ترم اومدم، شاید هم آخرین بار باشه..**

**صدای اعتراض آرام بچه ها بلند میشود و او هنوز نیامده دارد دل میبرد! مستقیم به عسل نگاه نمیکند و مخاطبش کل بچه های کلاس است. اما نگاه خیره ی شاه صنم روی او مانده و قلبش یک لحظه هم آرام نمیگیرد .**

**تُف به ذاتت بیاید کیان!**

**-استاد میشه یه بیو از خودتون بدید؟؟**

**جواب دختر پُر عشوه ی کلاس را با تک خنده ای آرام میدهد:**

**-فکر نکنم تا اون حد دیگه لازم باشه..**

**بچه ها میخندند و او با برگشتنش دیگر اجازه ی سوال دیگری نمیدهد. و لیستِ اسامی را از روی میز برمیدارد:**

**-یه معارفه ی جزئی داشته باشیم و بریم سراغ درس..فقط این لیست قبل از حذف و اضافه ست..پس من زیاد بودنتون توی این کلاس رو فعلا جدی نمیگیرم..**

**عسل بازهم با خنده و بی طاقتی میگوید:**

**-جدی بگیرید استاد، کسی حذف نمیکنه..**

**بترکی عسل با آن چراغهایت! بچه های کلاس به یکباره میخندند و کیان با ابرویی بالا رفته، اینبار مستقیم به عسل چراغ نگاه میکند:**

**-امیدوارم!**

**معلوم نیست تهدید است، یا فقط حرف. شاه صنم که فقط تهدید میفهمد!**

**-امیدوار نباش همچین!**

**صدای زمزمه اش در صدای خنده ی بچه ها گم میشود. کیان به لیستی که در دستش گرفته، نگاهی میکند و همان لحظه است که قلب شاه صنم دیگر نمیکوبد !**

**هر اسم را که میخواند، سرش را بلند میکند تا صاحب اسم را ببیند. بیچاره شاه صنم که دنبال اکسیژن است برای نفس کشیدن. اسم عسل را میخواند. عسل با لبخند بلند میشود و جواب میدهد:**

**-بله استاد..**

**کیان سری برایش تکان میدهد و سراغ اسم دیگر میرود. اسم رویا هم خوانده میشود. شاه صنم چشم میبندد و نفس عمیق میکشد. نمیتواند هیچ چیزی را پیش بینی کند و نمیداند چه عکس العملی نشان دهد .**

**اینبار یکی باید به او آب قند دهد تا پس نیفتاده !**

**-خانوم سحرِ شادیفر؟؟**

**-بله استاد..**

**-امیرحسینِ صداقت؟؟**

**-استاد!**

**-شاه صنمِ صبو..**

**چشمهایش با شنیدن اسمش به یکباره باز میشوند و نگاهش روی او میماند.کیان با حیرتی آشکار و اخمِ ریزی به اسم خیره میماند. ثانیه ها روی**

**اسم مکث میکند و پلک میزند و اخمش را غلیظتر میکند و چشمانش را تنگ تر میکند و..دوباره و با مکث میخواند:**

**-شاه صنمِ..شاه صنمِ صبوری؟!!**

**و همان لحظه بی تعلل سرش را بلند میکند و به جمع خیره میشود. از نگاهش بهت و جا خوردگی میبارد و نگاهش در جستجوی صاحب اسم است. و آن لحظه شاه صنم حس خود را نمیفهمد. او را شناخته! از روی اسم و فامیل!! نفسِ بلندش دست خودش نیست و به سختی از روی نیمکت بلند میشود. نگاهِ کیان از هرجایی کنده میشود و تیز و سریع به دختری نگاه میکند که از جایش بلند شده. شاه صنم با صدایی که سعی میکند محکم باشد، جواب میدهد:**

**-بله استاد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.11.18 15:12]**

**#پست66**

**چشمان پر حیرتِ کیان روی او میماند. ناباور است! لبهایش کیپ است و چشمانش به حالتی پر از شگفتی و تردید! شاه صنمِ صبوری!! شاه صنم؟! همان شاه صنم؟!! خودِ اوست؟ !!**

**کیان درحال کلنجار رفتن است و دارد این دختر را که به جز و اسم و فامیل، شباهت آنچنانیِ دیگری به آن دخترِ گذشته ها ندارد، موشکافی میکند. و تردید دارد! واقعا پر از شک و تردید و تعجب است که آیا این دختر همان دختردایِ خودش است یا نه! آخر مگر چند نفر در دنیا وجود دارند شاه صنمِ صبوری باشند؟! شاه صنم صبوری؟! نه خب، اولین چیزی که به ذهنش میرسد، یک اسم است:صنم کلانتر!**

**شاه صنم دیگر منتظر اجازه ی او نمیماند. یعنی دیگر نمیتواند سر پا بایستد و با قلبی که به شدت میتپد، مینشیند. اما نگاهشان همچنان به هم گره خورده و ثانیه ها این نگاه و سکوت طول میکشد. به طوری که چندتایی از بچه ها کنجکاو میشوند و نگاهی بین استادِ جدیدشان و شاه صنمِ صبوری رد و بدل میکنند .**

**کیان به سختی به خود می آید و با گلویی که صاف میکند، بالاخره چشم از دختری که دقیق نمیداند همان دختردایی اش است یا نه، میگیرد. و بقیه ی اسامی را میخواند.اما دیگر نمیتواند آنقدرها حواس جمع و مقتدر و ریلکس بماند. او در فکر است. و شاه صنم میفهمد! الان وقتِ شناختن این دختر نیست، نه؟!**

**-چرا اونطوری نگاهت میکرد؟!**

**نگاه شاه صنم به روبروست و حالش اصلا رو به راه نیست. صحنه ی تنها بودنشان در خانه ی عمه صدری بدترین خاطره ایست که میتواند از او به یاد داشته باشد. جواب عسل را نامطمئن میدهد:**

**-بعد میگم..**

**رویاست که با تعجب میپرسد:**

**-تو رو میشناخت؟!**

**قلبش یک لحظه هم آرام نمیگیرد و از اینکه او را شناخته، پر از حسهای متناقض است. در اولین لحظه این مرد را شناخت، اما او..هنوز تردید دارد که این دختر واقعا همان شاه صنم قدیمِ پر از نسبتهای رنگی ست، یا نه!**

**-شاه صنم؟!**

**آب گلویش را فرو میدهد و چقدر باید در مورد این اتفاق فکر کند!**

**-نمیدونم..**

**کیان وقتی از خواندن اسامیِ بچه های کلاس فارغ میشود، نگاهی کلی به بچه ها می اندازد. و بازهم ثانیه ای بیشتر روی شاه صنم مکث میکند. هنوز در**

**نگاهش بهت و تردید موج میزند و همین نگاه است دلِ شاه صنم را به لرزه می اندازد.**

**-خب؟؟ کسی هست که یه توضیح کلی درمورد مبحث جلسه ی قبل بده؟؟**

**یکی از پسرها داوطلب میشود و او بازهم نگاهی به شاه صنم می اندازد. با هر نگاه انگار میخواهد کشف تازه ای به دست بیاورد و او هم به اندازه ی شاه صنم متحیر و ناباور است.**

**پسرِ داوطلب درمورد مبحث جلسه ی قبل توضیحی میدهد و او فکر میکند که انگار هیچ چیزی عوض نشده! باورش نمیشود که اینهمه سال را بی فایده گذرانده و حالا بازهم به همان نقطه ای رسیده که درست در خانه ی عمه صدری ایست کرده بود! همان جا، با همان آدم، با همان نگاه، با همان دیوانگی ها! همان جا که به شدت تحقیر شد و همه ی حقارت ها بی جواب ماند. و فقط زورش به این رسید که دیگر آن شاه صنمِ گذشته نباشد. حالا دیگر شاه صنم گذشته نیست؟!**

**حس میکند که پر از کینه است؛ و در مقابل، کیان پر از شرارت و پدرسوختگی!! این را شاه صنم میداند و او با آن نگاهِ عسلیِ شرور زندگی کرده!**

**-"ازش متنفرم"!**

**از همان نفرت ها؟! شاید هم چیزی فراتر از نفرت! آخر در نقطه ی بدی تمام شد و شاه صنم دیگر نتوانست حتی کمی جبران کند .**

**-خیله خب..بفرمایید بشینید پای سیستم ها..میخوام ببینم عملی تا چه حد پیش رفتید و سطح یادگیری تون در چه حده..**

**دلش میخواهد چشم ببندد و پیشانی اش را میان انگشتانش محکم فشار دهد. اما این کار را نمیکند، او باید خود را آرام و بی اهمیت نشان دهد و این کار در حال حاضر سخت ترین کارهای دنیاست. خب شاه صنم دخترِ روزهای سخت است و باید بتواند!**

**با بلند شدن عسل و رویا، نگاهش را پایین می اندازد و بلند میشود. سنگینی نگاه گاه و بی گاهش را حس میکند و نباید نگاه کند! اما با اینحال گاهی هم نمیشود آنقدر محکم بود. وقتی پای سیستم مینشیند، بی اراده برمیگردد و نگاهی به او می اندازد. و میبیند که او هم همان لحظه نگاهش را به او میدهد. ثانیه ای نگاهشان در هم قفل میشود و کیان است که با یک حالتی از تعجب چشم میدزدد .**

**شِت!! شاه صنم بود و عینک ته استکانی و سبیلهای سیاه و گِرد و قلمبه بودنش! این شاه صنم دیگر کیست؟!**

**شاه صنم با اخم به صفحه ی مانیتور خیره میماند و به شدت از بودن او ناراضی ست. راستش خجالت میکشد و صحنه ی آخر و دستی که سینه اش را با وقاحت فشرد،از یادش نمیرود. و حالا پررنگ تر از همیشه جلوی چشمانش است و وای کاش کیان آن لحظه را به یاد نیاورد!**

**نمیداند چقدر به صفحه ی مانیتور خیره میماند و فکر میکند. زمانی به خود می آید که رویا از کنارش آرام میگوید:**

**-داره میاد! من رفتم تو کارِ مخ زنی!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.11.18 15:13]**

**#پست67**

**جمله ی دوم رویا را نمیشنود و با همان جمله ی اول جان میدهد. ناخواسته است که انگشتانش یخ زده و ضربان قلبش را در گوشهایش میشنود. چشم از صفحه ی مانیتور نمیگیرد و با وجود سوزش چشم، از خیر عینک گذاشتن**

**میگذرد. عمرا پیشِ این آدم که او را به خاطر عینکش صنم پروفسور صدا میزد، عینک به چشم بزند !**

**-خانومِ...صبوری!**

**صدایش را از فاصله ی کم از پشت سرش میشنود و قلبش به آنی میریزد .**

**-"زهرمارِ صبوری"!**

**لب روی هم میفشارد و با مکث برمیگردد. و همین که نگاهش در نگاهِ او مینشیند، بی اراده جدی تر میشود و اخم هم میکند!**

**-بله؟؟**

**نگاهِ کیان در صورت شاه صنم چرخ میخورد. میخواهد مطمئن شود که این دختر همان دخترداییِ بُشکه و سبیلویش است! پوست تیره اش که همان است، لبهایش هم..ولی...**

**طول میکشد تا بگوید:**

**-آخرین مبحثی که در مورد کُد نویسی و طراحی سایت یاد گرفتی، توی برنامه نشونم بده..**

**شاه صنم خیلی سریع برمیگردد و نمیتواند زیاد با او چشم در چشم شود. آخر همان صحنه ی لعنتی نمیگذارد و او آن روز کم تحقیر نشد!**

**دستش روی ماوس مینشیند و فکرش به مردِ کناری اش است که در فاصله ی خیلی کمی از او ایستاده. آخر چطور باور کند که بعد از هشت سال او به یکباره پیدایش شده و در این فاصله از اوست؟ !**

**-شاه صنمِ صبوری..**

**نفسش بند می آید. او با صدای آرامتری زمزمه میکند:**

**-شاه صنم..**

**انگشتانش روی بدنه ی ماوس فشرده میشوند و بوی عطرش را حس میکند. او آرامتر میگوید:**

**-صنم کلانتر؟!**

**فاک! هیع ببخشید! منظور کوفت است و برادران ارشاد نادیده بگیرند!**

**صدای تک خنده ی آرام کیان را میشنود و دندانهایش از حرص روی هم ساییده میشوند. او فراموش نکرده و عوض هم نشده. در واقع همان بیشعورِ سابق است و کیان مگر عوضی بودنهایش را ترک میکند؟!**

**با اعصابی خراب وارد برنامه میشود و حتی یک لحظه هم چشم از صفحه ی مانیتور نمیگیرد. تند تند توضیح میدهد تا او شرش را کم کند و برود. اما کیان میان توضیح هایش با خنده ای آرام میگوید:**

**-فکر نمیکردم اینجا ببینمت..**

**دارد سست میشود و اینطور نباید شود. میخواهد تظاهر به نشناختن بکند، برای همین میگوید:**

**-این قسمت یکم هنوز مجهول مونده استاد..به نظرم باید دوباره یه توضیحی بدید تا بهتر متوجه بشیم..**

**اما کیان به نیم رخِ دخترداییِ اش خیره مانده و..در فکرش چه میگذرد؟! شاید یک کرم ریختنی، یا آتش سوزاندنی! اَه این صنم بُشکه همیشه او را به اذیت کردن تحریک میکرد و حالا انگار همان روزها برایش زنده شده!**

**و شاه صنم میفهمد! به خدا که میفهمد چه در سر او میگذرد و چطور باید از دست او در امان باشد؟! وقتی او در فکر کینه ای که در دلش مانده است، چطور بگذارد او دوباره با بیرحمی اذیتش کند و به دیوانه بازیهایش بخندد؟! نه نمیگذارد! به یکباره برمیگردد و خنده و چشمان پر شیطنت کیان را شکار میکند:**

**-استاد متوجه شدید؟!**

**کیان با چشمان تنگ شده رو به او میگوید:**

**-آره خودتی! این پررویی و طلبکاری فقط از تو یکی برمیاد !**

**نگاه شاه صنم مات میشود و او آرامتر پچ میزند:**

**-اصلا عوض نشدی!**

**دستان شاه صنم مشت میشوند و اعصابش به شدت تحریک میشود. با تمام کینه اش مثل او آرام میغرد:**

**-همچنین!**

**کیان صاف می ایستد و از بالا نگاهش میکند. شاه صنم چشم از او نمیگیرد و میخواهد نشانش دهد که چقدر از بودنش ناراضی است! چشمانِ مردِ عوضی روبرویش جمع میشوند و صدای آرامش پر از حسهای گذشته است:**

**-بعدا باهم حرف میزنیم..**

**قبل از اینکه دور شود، شاه صنم با پوزخندی میگوید:**

**-خیر استاد!**

**کیان توجه نمیکند و با آرامش چشم از او میگیرد و به سراغ دانشجوی بعدی اش میرود. و شاه صنم است که فقط حرص میخورد و فکر میکند که او درست همان کیانِ سابق است!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.11.18 15:04]**

**#پست68**

**یک ساعتِ تمام نگاهش را به مانیتور میدهد و دیگر حتی نیم نگاهی هم به او که در حال توضیح دادنِ مبحث امروز با شیوه ی خودش است، نمیکند. اما تمام توجه و حواسش به اوست. به آن صدای جدی و تقریبا بلند، و البته با جذابیتی**

**خاص! که تمام توجه ها را به خود جلب کرده، به طوری که صدایی از کسی در نمی آید .**

**اما شاه صنم..در این یک ساعت فقط ثانیه شماری میکند که زمان بگذرد و وقت کلاس تمام شود و او اوج بی توجهی و نارضایتی اش را با رفتن و دور شدن نشان دهد. و همین حالا هم با دستی تکیه گاه سرش کرده و ژست بی حالی و بی حوصلگی که به خود گرفته، دارد تلاشش را میکند که ثابت کند کلافه است و این لحظه ها برایش به شدت نخواستنی هستند .**

**اینطور است؟! فعلا بله! خیلی خیلی هم بله!**

**-خانوم صبوری شما !**

**با شنیدن اسمِ فامیلش از زبان او، تنش جمع میشود و قلبش میریزد. و از بچگی از این حسِ تکراری متنفر بود و حالا هم بعد از سالهای سال همراهش است! برمیگردد و به چشمان منتظر و پر منظورِ او نگاه میکند:**

**-بله استاد؟؟**

**چقدر هم که استاد بودن به او نمی آید! آخر کیانِ وحشی را چه به استاد بودن؟! همان لحظه نگاه بقیه را هم حس میکند و البته که حواسش فقط به آن مردِ پر شرارت است که حتما نقشه ای در سر میپروراند!**

**-درمورد قسمت آخر توضیحاتم، یه خلاصه بفرمایید تا ببینم چی از درسِ امروز متوجه شدی!**

**اِی بر ذات بدت لعنت !**

**او حواسش کاملا به شاه صنم بود و حالا میخواهد بی حوصلگی و ناراضیتی اش را تلافی کند. شاه صنم بیشتر و بیشتر عصبانی میشود و او با ابرویی بالا رفته لبخند کمرنگی میزند و پر جذبه تر میگوید:**

**-بفرمایید گوش میدیم..**

**عوضی از همین حالا قصدِ اذیت کردن دارد و لااقل یک روز هم صبر نکرد! شاه صنم مکث میکند و چشمانش از حرص و کینه تنگ و تنگ تر میشوند. با اینکه**

**حواسش به صدا و حضور او بود، اما آنچنان حواسی به درس نداشت و حتم دارد که کیان این را خیلی خوب فهمیده! که اگر نفهمیده بود، چنین درخواستی نمیکرد!**

**دهان باز میکند و هرچه شنیده را خلاصه وار میگوید، هرچند چیز به درد بخوری هم نیست!**

**-درموردِ کاربردِ برنامه نویسی برای..مشاغل امروزی و بازار کارِ این رشته و..**

**نفسی میکشد و امروز چقدر عصبی شده!**

**-سطح درآمدی که میشه از طریق شاخه های مختلف این رشته با دست آورد و میزان نیازِ شغلیِ کشور در آینده به این رشته و..**

**میان توضیح های نخواستنی اش کیان با تک خنده ای آرام میگوید:**

**-اینا که بحث نیم ساعتِ پیشه..توضیحِ آخر لطفا!**

**نگاه شاه صنم روی چشمهای آن مرد میماند و خدا میداند که چقدر قرار است از دستش حرص بخورد. با نفرتی که در چشمانش موج میزند، میگوید:**

**-قسمت آخرو گوش ندادم...**

**کیان میخندد و عوضی دارد مسخره میکند:**

**-خیلی ممنون!**

**و بدون اینکه منتظر حرف از طرف شاه صنم باشد، رو به دانشجوهای دیگر میگوید:**

**-لطفا حواستون به درس باشه! من هر لحظه ممکنه درمورد درسی که میدم، از تک تکتون سوال بپرسم و ازتون بخوام که توضیح بدید..دارم براتون وقت و انرژی میذارم، در مقابل هم انتظارِ جواب قابل قبول از طرف شما دارم..**

**و نگاهِ موذی اش را به شاه صنم میدهد و میگوید:**

**-خانوم صبوری دانشجوی حواس جمعی نیست انگار..مثل خانوم صبوری نباشید!**

**صدای خنده ی بچه های کلاس بلند میشود و شاه صنم با تمام حرصش میگوید:**

**-من قرار نیست تو این کلاس بمونم که بخوام حواسمو به تدریس شما بدم..تصمیم دارم این درس رو حذف کنم! فکر کنم نتونم خودمو با نوع تدریس شما وفق بدم استاد!**

**سکوت میشود و نگاهِ کیان روی شاه صنم میماند. نگاهها بین استادِ جوان و جدید، و دانشجوی قابل قبول و خوبِ کلاس جابجا میشود و شاه صنم راضی از جوابِ دندان شکنی که به پسرعمه ی بیشعورش داده، لبخند کمرنگی میزند و پیروزمندانه چشم میگیرد .**

**-"اینبار به نفع من"!**

**شروع خوبی ست! چند چند شدند؟! خدا رحم کند میدان جنگ نشود که آنوقت هیچکس جلو دارِ این دو نفر نیست.**

**کیان با جواب شاه صنم هم خم به ابرو نمی آورد و آخر او اگر کم بیاورد و عقب نشینی کند که کیان نیست! توضیحاتش را بدون اهمیت به جواب شاه صنم کامل میکند و در آخر با خسته نباشیدِ کوتاهی کلاس را پایان میدهد .**

**همین که کلاس تمام میشود، شاه صنم زودتر از همه از کلاس خارج میشود و با این کار ثابت میکند که چقدر از بودن در جایی که او حضور دارد، بیزار است!**

**-صبر کن صنم!**

**با شنیدن صدای عسل قدمهایش را در راهرو آرامتر میکند تا عسل و رویا و نوشین به او برسند. اما آرام و قرار ندارد و حالش یک جوریست. عصبانی و هیجان زده ست. قلبش ریتم تندی دارد، چشمانِ براق و موذیِ کیان پیش رویش است! صدایش..حرکاتش..نگاهش..حرفهایش..واای خودِ خودِ لعنتی اش! چقدر سخت است باور کند که خودِ او در کلاس به عنوان استاد حضور داشت و هنوز نیامده کیانِ درونی اش را با پررویِی تمام نشانش داد!**

**-همینطوری سرتو میندازی پایین واسه خودت میریا !**

**جواب رویا را بی حوصله میدهد و او هنوز نتوانسته به اعصابش مسلط شود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.11.18 15:04]**

**-عجله دارم رویا..میخوام برم..**

**عسل متعجب میپرسد:**

**-کجا بری؟! کلاس بعدی چی؟؟؟**

**نفسش هنوز سر جایش نیامده و با قدمهایی که برمیدارد، جواب عسل را میدهد:**

**-دم عید که کلا کلاسا تق و لقه..حوصله ی کلاس بعدی رو ندارم، ولش..**

**آرنجش به وسیله ی رویا کشیده میشود و قدمهایش آرامتر میشود:**

**-غلط کردی! صبر کن ببینم؟؟**

**مجبور به ایستادن میشود، درست در پاگرد طبقه ی اول و دوم. به سمت رویا برمیگردد و رویا دست به کمر میگوید:**

**-اول درباره ی استاد جدیده توضیح میدی، بعد میری..انگار همدیگه رو میشناختین آره؟!**

**همان لحظه است که کیان را میبیند که بالای پله ها ظاهر میشود. وای که این قلب امروز چقدر یابو شده! وقتی نگاهشان در هم قفل میشود، شاه صنم با عصبانیت و نفرت چشم میدزدد و نمیخواهد از چشمانِ پر شیطنت او نقشه ی جدیدی بخواند !**

**-وای خودشه !**

**صدای پچ پچ عسل عصبی اش میکند و قدم برمیدارد:**

**-فعلا بچه ها خدافظ..**

**رویا نگهش میدارد و چیزی میگوید. اما شاه صنم صدای خودشیرینِ عسل را میشنود:**

**-خسته نباشید استاد!**

**چرا عسل نمیمیرد واقعا؟!**

**بی اراده برمیگردد و به کیان نگاه میکند.همان لحظه نوشین هم بلغور میکند:**

**-خسته نباشید !**

**نوشین هم بمیرد که دارد راه می افتد! کیان با لبخند و خوشرویی و جذابیت، خود را به رخِ شاه صنم میکشد و جواب دوستانش را میدهد:**

**-ممنون خانوما!**

**دندانهای شاه صنم کیپ میشوند و کیان نگاه آخرش را به شاه صنم میدهد و با همان نگاه کیانِ گذشته را برایش زنده میکند. وقتی از کنارشان میگذرد، عسل غش میکند و رویا پر از کنجکاوی نگاهش را بین شاه صنم و استادِ جوان و خوشتیپ جابجا میکند. شاه صنم زیر لب میغرد:**

**-کور خوندی اگه فکر کردی ازت میخورم!**

**نگاه هر سه به سمت شاه صنم برمیگردد و نوشین است که بی طاقت میپرسد:**

**-واقعا استاد ساجدی رو از قبل میشناختی؟!**

**قبل از اینک کسی چیزی بگوید، خودش با حیرت بیشتری میپرسد:**

**-اونم تو رو میشناخت؟!!**

**نفس بلندی میکشد و دلش رفتن میخواهد:**

**-فردا میام مفصل درموردش حرف میزنم..الان فقط میخوام برم!**

**این را میگوید و دیگر منتظر نمیماند. بدون حرف از سه دختر فاصله میگیرد و دلش رفتن به یک جای خلوت میخواهد. باید کلی فکر کند..باید دنبال راهی باشد. باید امروز و آن مرد را باور کند. چشمانش را..نگاهش**
**را..حرفهایش..صدایش..خودِ خودش! درست است، اول باید بودن کیان را باور کند تا بعد بتواند تصمیم درستی بگیرد. حالا او بیشتر از قبل کینه دارد و کیان باید بفهمد که شاه صنم دیگر آن دخترِ گذشته نیست .**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.11.18 21:24]**

**#پست69**

**در سکوت و ذهنی پر هیاهو بشقابِ برنجش را پر از خورشتِ کرفس میکند و با نفس عمیقی که از اعماق وجود میکشد، قاشق قاشق دهانش را پر میکند. یکبار سرِ همین خورشتِ کرفس چه بلوایی به پا شد! و مگر میشود آن شب را از یاد برد؟!**

**وقتی همه مهمان خانه ی عمه صدری بودند و خورشتِ کرفس عمه صدری میان سفره ی بزرگ و پر مهمان میدرخشید. شاه صنم از بچگی پر خور و به قول معروف دهن دار بود! از آنها که همه برای بچه هایشان مثال بزنند و بگویند:**

**"از شاه صنم یاد بگیر! ببین چقدر میخوره؟! وای فهیمه جون چه شانسی آوردی که دخترت بدون زور و زحمت راحت غذا شو تموم میکنه..حالا ما همش باید دنبال بچه مون باشیم تا غذا بهش بدیم"!**

**ماشالله هم که در دهانشان نمیچرخید، هرچند شاه صنم که چشم خوردنی نبود! اما فهیمه هم تذکرش را میداد:**

**"بگو ماشالله"!!**

**و آن روز از همان روزهایی بود که شاه صنم خورشتِ کرفس پر گوشت را دیده بود و چشمانش از دیدن آن خورشت خوش رنگ و چرب و چیلی برق میزد. اما تنها چیزی که بدش می آمد، خوردن غذایش با ماست بود و همه این را میدانستند. همه، علی الخصوص کیان!**

**شاه صنم بشقابش را پر از برنج و خورشت کرده بود و با ولع میخورد. کیان مثل همیشه وولِ درونش فعال شده بود و باید یک آزاری میرساند تا آرام شود!**

**هر کاری میکرد و هر شرارتی که به پا میکرد، تذکر از طرف دیگران نصیبش میشد و نمیتوانست آتش بسوزاند. دنبال راهی بود برای آرام کردنِ کرمِ درونش، و چه کسی بهتر از شاه صنم؟! اصلا به جز شاه صنم مگر کس دیگری به دردِ اذیت کردن میخورد؟!! خب مسلما نه!**

**شاه صنم پوف بلندی میکشد و با اعصاب به هم ریخته غذایش را میخورد. اما به یاد می آورد که همان کیانِ در به در شده چطور آن شب عذایش را کوفتش کرد! در اوجِ خوردن و لذت بردن بود که پیاله ی ماست در غذایش خالی شد!و بعد کیانی که کنارش نشسته بود،با چشمانی پر آتش دست به سینه شد و به شاهکارش خندید !**

**این خنده ی موذیانه شاه صنم را آتش زد! گریه کرد و نتوانست خود را کنترل کند. و به جانِ کیانِ مظلومی افتاد که قصدش فقط لطف بود! به جانِ سبیلهای صنم که جز لطف هیچ منظوری نداشت!**

**قشنگ به یاد می آورد که میگفت:**

**-"چرا میزنی؟؟ مگه ماست دوست نداری؟! دایی به جونِ خودش فکر کردم ماست دوست داره، گفتم تو غذاش بریزم خوشمزه تر بشه! خب میگفتی ماست نمیخوری دیگه! ببخشید"!!**

**و شاه صنم مثل اسپند روی آتش بالا و پایین میپرید و با گریه و عصبانیت میخواست ثابت کند که فقط به قصدِ آزار رساندن این کار را کرده!**

**آخر هم کیان برای ثابت کردنِ لطفِ بی قصد و غرضش، غذای شاه صنم را تا آخر خورد. و شاه صنم ماند و حرصی که نتوانست خالی کند! چرا که با هر قاشقی که کیان میخورد، با خنده ای پر معنی و سرشار از غرض میگفت:**

**-"به به..چقدر خوشمزه شده! خیلی خوشمزه س مامان! دستت درد نکنه! جان عجب ماستیه"!**

**همه هم شاه صنم را به لوس بودن و گریه رو بودن و بهانه تراشی های بچگانه محکوم کردند! یعنی درون او شیطان زندگی میکرد، به این برکت قسم!**

**از این خاطرات تا دلتان بخواهد دارند و هربار هم یکی حرص آن یکی را در می آورد. خب شاه صنم هم کم اذیت نمیکرد و همان شب بالاخره توانست کینه اش را خالی کند! وقتی هشت ساله بود و زورش به کیانِ دوازده ساله نمیرسید، مجبور به دروغ گفتن و چغلی کردن شد. خیلی زود دروغی سرِ هم کرد و دم گوشِ عمه صدری اش گفت:**

**-"عمه، کیان تو کتریِ آب تُف کرد! تو قوریِ چایی هم تُف کرد! تازه دماغشم تو ظرفا خالی کرد! بهش گفتم نکن..گفت مهمونا چاییِ تُفی بخورن بخندیم"!**

**و اینگونه شد که گوشِ کیان به وسیله ی عمه صدری پیچانده شد و یک پس گردنی هم از طرف پدرش نصیبش شد. و شاه صنم دلش از خنکی زیاد یخ زد و کلی از این چغلی لذت برد! کیان پر از کینه شد و حسابشان ماند به وقتش!!**

**-شاه صنم!**

**از فکرِ گذشته بیرون کشیده میشود و نگاهش در نگاهِ مادرش قفل میشود. مادرش با اخم میگوید:**

**-باز رفتی تو فکر؟؟؟ حواسم هست که دو سه روزه همه ش تو فکری ها..چی شده؟!**

**نفس بلندی میکشد و به بشقاب خالی اش نگاه میکند. او هنوز دلش میخواهد غذا بخورد و چقدر زود بشقابش خالی شد !**

**-هیچی..**

**برای غلبه به وسوسه ی خوردن، از پشت میز بلند میشود و میگوید:**

**-داره دیرم میشه..برم حاضر شم..**

**-پول کم و کسری نداری؟؟ شهریه ی این ترمتو دادی؟؟**

**درحال رفتن به اتاقش میگوید:**

**-آره نصفشو دادم..**

**-از تیام چه خبر؟؟**

**این سوال فهیمه بی جواب میماند و در حال حاضر در این دلمشغولی ها، تیام اصلا هیچ جایی ندارد .**

**روبروی آینه مینشیند و مثل دو روزِ قبل به خودش خیره میماند. گفت اصلا عوض نشده! منظورش به ظاهرش بود؟! اگر منظورش به ظاهر بود که باید همان اول میشناخت و نشناخت !**

**موهایش را عقب میدهد تا پیشانی اش بلندتر دیده شود. لبهایش از ناراحتی جمع میشود. چشمانِ کشیده اش قهوه ایست، یک قهوه ای براق که کمی هم درشت است. اما همیشه پشت یک عینک ته استکانی حبس بودند و دیده نمیشدند.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.11.18 21:24]**

**اگر کیان را باز ببیند، باید چطور برخورد کند؟! باید فرار کند؟؟ باید درسی که او استادش است را حذف کند؟! باید بازهم تلاش کند برای فراموشی؟؟ ندیدن؟! حالا که او نزدیکتر از همیشه است، میتواند؟!!**

**پنچر میشود و انگار هنوز نمیداند باید چه کند! حق هم دارد..برخورد با کیان همه جوره سخت است و حالا هم او همان است! همان آدم گذشته که یکهو ظاهر شد و قرار است آتش به پا کند! ضربه زدن و کینه خالی کردن پیشکش، چطور از دستِ او در امان بماند!!**

**موهایش را سفت میبندد و با چشمان جمع شده از کینه و حرص به خود خیره میماند و میغرد:**

**-میکشمت اگه ازش کم بیاری! باید تا اونجاشو بسوزونی و بهش بفهمونی که این تو بمیری، از اون تو بمیری ها نیست! باید بی اهمیت باشی..اصلا کاری به کارش نداشته باش..آدم حسابش نکن! به موقعش همچین آتیشش بزن که دیگه نتونه حتی نگات کنه! آفرین..ببینم چیکار میکنی!!**

**آهان همین است! اصلا باید به او بفهماند که..آن ممه ی سابق را لولو برد !**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.11.18 15:08]**

**#پست70**

**پیچِ راهرو را طی میکند و نگاهش بی اجازه به هر سمتی کشیده میشود. یک دانشگاه بود که فکرش از آن مردک آزاد بود که آن هم از او گرفته شد! حالا با پا گذاشتن در دانشگاه، هر ثانیه فکرش سمت او کشیده میشود و اینجا هم دیگر آرامش ندارد .**

**هنوز تصمیم درستی برای مقابله با دشمن دیرینه اش نگرفته و قصد دارد بیشتر از اینها فکر کند. هنوز درسِ برنامه نویسی را که او استادش است، حذف نکرده و بازهم نمیداند چه کند. باید انقدر فکر کند و تمرکز کند و تمامِ حواسش را جمع کند تا بالاخره بهترین راه را برای پیروزی و غلبه به آن شیطانِ شرور انتخاب کند.**

**با نگاهی که گاه و بی گاه به اطراف میچرخد، به سمت کلاس قدم برمیدارد. و با خود فکر میکند که امروز در دانشگاه هست؟! فقط یک استاد جایگزین است یا کلاسهای دیگری هم دارد؟؟ ممکن است کلاسهای دیگرِ استاد فاضلی را هم بر عهده گرفته باشد یا استادهای جایگزین دیگری برای آنها در نظر گرفته شده؟! اصلا این مدت کجا بود؟! چه کاری میکرد؟؟؟ چطور استاد دانشگاه شده با 27 سال سن؟ !**

**حالا که حس کنجکاوی اش برای او به شدت تحریک شده و دلش میخواهد از کارهایش سردر بیاورد، خنده اش میگیرد. شاه صنم هم عوض نشده و همان دخترِ فضول و کلانتر گذشته است!**

**نرسیده به کلاس از دور ملینا را میبیند که درحال حرف زدن با فرشاد است! جفت ابروهایش بالا میپرند و فکر میکند که هنوز فرشاد هیچی از این دختر**

**نفهمیده. چه خنده ای هم در میکند گربه ی سق سیاه! وقتی فکرش را میکند که به خاطر آن خوشتیپ خان تمام پولهایی که از ملینا گرفته بود بر باد رفته، هم از او حرصش میگیرد و هم از آرشِ عقده ای! اصلا دور و برش یک آدم درست و حسابی پیدا نمیشود و همه از دم دیوانه اند!**

**وقتی به کلاس میرسد، نگاهش میچرخد و با دیدن رویا و عسل بیشتر به این نتیجه میرسد که همه ی آدمهای دور و برش دیوانه اند! دم درِ کلاس می ایستد و به دو دختری نگاه میکند که درست پشتِ سرِ آقای خوشتیپ خان نشسته اند. نگاهش بین خوشتیپ خان با آن ژست خاص و دختر کُشش، و دو دختر خجسته دلِی که پشت سرِ این خودشیفته نشسته اند، میگردد و با ماتم زمزمه میکند:**

**-آدم نمیشن !**

**اگر آدم میشدند که آن نیش بازشان را میبستند! یا لااقل شاه صنم را صدا نمیزدند که:**

**-شاه صنم بیا اینجا!**

**و چقدر هم که شاه صنم ممنونشان است برای نیمکت خالی ای که پشتِ سرِ آرش برایش نگه داشته اند! فقط دلش میخواهد بی محلی کند و یک جای دیگری دور از آنها بنشیند و بعد رو به آرش بگوید:**

**"من با اینا نیستم..اصلا اینا رو نمیشناسم"!**

**اما مگر میتواند؟! پوف بلندی میکشد و نگاه تنگ شده اش را به خنده ی دو دوستِ بیشعورش میدهد. باز این خودشیفته را دیدند و دست و پایشان شُل شد !**

**عسل با آن چراغهایش همچین با لبخندِ ملیح نگاهش میکند که شاه صنم فکر خلاصی را از سرش بیرون میکند. قدم به سمتشان برمیدارد و با دیدن اخمِ همیشه جا خوش کرده میان ابروهای آرش، لبش به سمتی کج میشود.**

**"اینم که کلا با خودشم دعوا داره! فقط کم مونده به هرکی از راه میرسه بگه، نیستی در حدم"!**

**آرش پا روی پا انداخته جواب دوستِ کناری اش را میدهد و لحظه ای نگاهش را به سمت شاه صنم میکشد. شاه صنم لبهایش را جمع میکند و خیره در نگاهِ آرش قدم به سمت دوستانش برمیدارد:**

**"جون باباااا نمیگی با این نگاهِ خاصت عاشقت میشم لعنتی؟"!!**

**آرش با همان اخم چشم از شاه صنم میگیرد و اجازه ی عاشق شدن به شاه صنم نمیدهد! احتمالا هم که یک مشکلی دارد، این خط این نشان! با نگاهِ دوباره ی آرش، نگاه عادی اش را با ملایمت از او میگیرد و او را با مشکلاتش به خدا میسپارد! انشاا... که شفا بگیرد به حقِ این روزِ عزیز!**

**از کنارش میگذرد و پشتِ سرش بین دو دوستِ سرخوشش جای میگیرد. و او را پیش رویش با آن هیکل درشت و ورزیده میبیند که یک بلوزِ بافتِ شیکی به تن دارد. همیشه به خودش میرسد و هیچوقت بد تیپ و بد لباس ظاهر نشده. خب او به شدت به جذابیت و دختر کُش بودنش اهمیت میدهد و با این صفات زیبایش فخر میفروشد! حیف که شاه صنم استثناست و میشود حدس زد که آرش هم این را خوب میداند !**

**عسل کنار گوشش با صدای آرامی زمزمه میکند:**

**-ببین چه جایی نشستیم صنم!**

**پشتِ سر آرش را میبیند و آرام جوابش را میدهد:**

**-ببند عسل!**

**رویا میخندد:**

**-همه ش شانس توئه!**

**پوف آرامی میکشد و از دستشان عصبانی ست. کاری هم از دستش برنمی آید آخر! عسل آرامتر میگوید:**

**-عشق سابقم خودش اومد جلوی ما نشست..نکنه من دلشو بردم خبر ندارم؟؟**

**دست دراز میکند و نیشگون محکمی از بازوی نحیف و بدون گوشتِ عسل میگیرد. صدای آخِ عسل بلند میشود و شاه صنم با لبخند و بدون حرف تکیه میدهد. با آمدن استاد عسل دیگر نمیتواند حرفی بزند و شاه صنم نفس آسوده ای میکشد. اما رویا دست بردار نیست:**

**-فکر کنم میدونه که من و عسل دوستای تواییم..شاید به خاطر تو اومده جلوی ما نشسته!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.11.18 15:09]**

**#پست71**

**از این آرش پلید هیچی بعید نیست و شاه صنم خدا خدا میکند که هیچ نقشه ای در سر نداشته باشد. او هنوز با یادآوری آن آدم ربایِ مخوف تمام تنش میلرزد و در این گیر و دار کششِ یک تنِش جدید را ندارد. اصلا کیان که هست، خودش یک تنه برای هفت پشتِ شاه صنم بس است و آرش این وسط چه میگوید؟!**

**در طول کلاس به حرفهای استاد گوش میدهد، اما فکرش مشغول است. خیلی هم زیاد!عسل و رویا هم که لحظه ای لال نمیشوند تا او بتواند تمرکز کند .**

**-یادم مونده که درباره ی استاد ساجدی باید حرف بزنی..**

**جواب رویا را نمیدهد و عسل میگوید:**

**-بعدِ کلاس بهمون میگی!**

**و بلافاصله آرامتر میگوید:**

**-فعلا خوشتیپ خان رو دریاب که به خاطر تو با این هیکلش اومده جلوی ما نشسته!**

**به خاطر او؟! شاید میخواهد آتویی از او بگیرد! خدا شفا نمیدهد؟!**

**-ازش نمیترسی صنم؟؟**

**جواب رویا را با تکان دادن سرش به اطراف میدهد و میگوید:**

**-یه دقیقه خفه شید!**

**عسل توجه نمیکند و خیره به آرش با احساسی مصنوعی میگوید:**

**-من اگه ماهی بودم و اون گربه..بهش میگفتم که پیشی بیا منو بخور!**

**رویا میخندد و همان لحظه آرش به سمتشان برمیگردد. نه کامل، اما نیم رخش هم مشخص است که اخمِ غلیظتری دارد و پر جذبه است:**

**-میشه انقدر حرف نزنید؟؟؟ هیچی از حرفای استاد نفهمیدم!**

**عسل و رویا به یکباره خفه میشوند و شاه صنم جا خورده به نیم رخِ او نگاه میکند. لعنتی!**

**آرش با همان پدر کشتگی که در چهره اش موج میزند، برمیگردد و در همان حین میگوید:**

**-کلاسو با جای دیگه اشتباه گرفتن!**

**شاه صنم از دست دو دوستش حرص میخورد و پررویی آرش هم این عصبانیت را تکمیل میکند. طاقت نمی آورد و میگوید:**

**-ببخشید! ما ساکت میشیم، شما قشنگ گوش بده بلکه بتونی بالاخره ریاضی دو رو پاس کنی!**

**آرش به یکباره برمیگردد و با عصبانیت به شاه صنم خیره میشود. از نگاهش تهدید میبارد وقتی میگوید:**

**-حواست به حرف زدنت باشه..میدونی که از کنار دخترای پررو راحت نمیگذرم!**

**واویلا! او که هنوز کینه دارد!**

**دو دوستش که لال مانده اند، اما شاه صنم نمیتواند جواب گستاخی را ندهد و دست خودش نیست!**

**- شما به بزرگی خودتون ببخشید! بچه ها ساکت شید دیگه..دلتون میخواد همکلاسی تون باز ریاضی دو رو اونم تو این ترم بیفته؟ !!**

**چشمان آرش جمع میشوند و عصبانی تر میشود:**

**-یادت نره که به خاطر خلاص شدن التماسم کردی که ببخشمت! یادت رفته از ترس گریه میکردی و میگفتی که ایدز داری؟؟**

**با این حرفش لبش را کش میدهد و پوزخندی میزند. دوستش هم آرام میخندد. شاه صنم از یادآوری آن روزِ وحشتناک و حرفها و التماسهایش عصبی میشود. نباید اصلا با او بحث کند که این آدم یک عقده ایِ تمام عیار است! دستانش از حرص میلرزد وقتی لبخند میزند:**

**-ببخشید آقای آرش خان..برگرد به حرفای استاد گوش بده..ما هم قول میدیم که دیگه حرف نزنیم! اصلا دفعه ی دیگه جامون هم عوض میکنیم که یک درصدم حواست پرتِ ما نشه !**

**آرش قانع نشده، شاید عصبی تر هم شده و این دختر ببخشید گفتنش هم با طلبکاری و پررویی همراه است! با اینحال خود را از دسته نمی اندازد و با ابروهای بالا رفته میگوید:**

**-حالا شد..**

**برمیگردد و صاف مینشیند. سنگینی نگاه استاد در آن قسمت مانده و با ساکت شدنِشان دوباره بحث را ادامه میدهد. اما آرش از دست این دختر عصبانی ست و خودش هم نمیداند چرا! آخر چطور بلد است این مدلی طلب بخشش کند و عقب نشینی کند، ولی بسوزاند؟! جایش را عوض کند و دیگر حواس او را پرت نکند؟؟ چرا از این جمله خوشش نیامد؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.11.18 15:08]**

**#پست72**

**نگاه چهار دخترِ منتظر را روی خود حس میکند و نگاهش سمت دیگری ست. در فکر است که چطور باید این استاد جدید را برای این چهار دخترِ کنجکاو تشریح کند؟ !**

**-شاه صنم بگو دیگه!**

**نفس عمیقی میکشد و نگاهش را به عسل میدهد. او هم دارد مثل خودش میشود! از همان کلانترها که تا ته ماجرا را درنیاورند، راحت نمیشوند. رویا پشت سرش میگوید:**

**-باز داره بِر و بر نگاه میکنه..خب بگو دیگه مُردیم از فضولی!**

**آرام و بی معنی میخندد و ذهنش به گذشته کشیده میشود. وقتی که درست نمیداند از چه سنی یک حس متفاوت نسبت به آن پسرک شر و ناآرام پیدا کرد! وقتی نمیدانست این حس چیست و فقط دنبال نشان دادن خودش بود. وقتی دلش میخواست سر از کارهای او دربیاورد و در آخر نتیجه ی این کنجکاوی ها شرّی میشد که آن سرش ناپیدا! و از آن طرف هم کیان بود که هر لحظه دنبال راهی بود برای کرم ریختن و تفریح کردن و لذت بردن! هرچند که هیچکس از دستش آسایش نداشت، اما شاه صنم بهترین گزینه بود و لذتِ اذیت کردن او عجیب مزه میکرد!**

**-شاه صنم!!**

**با صدای فرانک نگاهش را پایین میکشد و کوتاه میگوید:**

**-پسر عمه مه..**

**پسرعمه ای که هیچوقت از دستش آرامش نداشت. حتی همین حالا! وقتی با مکث نسبتا بلندی نگاهش را بالا میکشد، چشمان گرد و حیرت زده ی چهار دختر را میبیند که به او زل زده اند. سکوتشان اوجِ ناباوری شان را نشان میدهد و اگر جای شاه صنم بودند چه میکردند؟!**

**شاه صنم بدون توجه به بهت زدگی دوستانش، نگاهش را به سمت دیگری میکشد و زیر لب زمزمه میکند:**

**-پسرعمه ی دربه در و بیشعورمه که باز میخواد شروع کنه!**

**قبل از همه عسل به حرف می آید:**

**-این استاد ساجدی پسرعمه ی توئه؟!!**

**قبل از اینکه جوابی دهد، نوشین است که میگوید:**

**-تا حالا کجا قایمش کرده بودی نامرد؟؟؟**

**تک خنده اش زیاد شباهتی به لبخند ندارد:**

**-تو جیبم!**

**رویا خود را روی صندلی به سمت شاه صنم میکشد و چشمان سبزش هنوز درشت و متعجبند:**

**-شاه صنم همین استاد ساجدی رو میگی؟! چطور همدیگه رو نشناختین؟؟؟ به خصوص اون!**

**تکیه اش را به صندلی میدهد و به درِ ورودی دانشگاه نگاه میکند. فعلا قصد رفتن به آن کلاس را ندارد و تصمیم برای حذف کردنِ درس برنامه نویسی را برای بعد از عید موکول میکند. آخر هنوز پا در هواست و نمیداند باید چه کند. سرِ دو راهی مانده و اصلا نمیخواهد کاری کند که یک درصد هم کیان فکر کند او کم آورده و از ترسِ روبرو شدن با او قصد فرار دارد !**

**-شاه صنم بگو دیگه! داری کلافه م میکنیا!**

**به بی طاقتی عسل نگاه میکند و میگوید:**

**-خب خیلی وقت بود که ازش خبر نداشتم..اونم همینطور..نزدیکِ هشت سال بود که همدیگه رو ندیده بودیم..**

**تعجب دوستانش بیشتر میشود و دلش نمیخواهد درمورد آن هشت سال حرفی بزند. آخر آن همه سختی برای عادی شدن که گفتن ندارد!**

**-چرا؟!!**

**بدون مکث جواب رویا را میدهد:**

**-چون قطع رابطه کردیم..سرِ یه سری مسائل خانوادگی رابطه مون به کل قطع شد..**

**-چه مسائلی؟!**

**عجب فضولی شده این عسل چراغ! یک شانه اش را بالا می اندازد و نگاهش را پایین میکشد:**

**-دعوای خونوادگی بود..سرِ عمه کوچیکم..**

**وقتی هر چهار دختر سکوت اختیار میکنند، نگاهش را بالا میکشد و میبیند که همه به او نگاه میکنند و منتظرند تا خودش ادامه دهد! چه بد آموزی ست این شاه صنم که اینطور این چهار دوستش را تربیت کرده!**

**انگار نمیتواند قسِر در برود و مجبور است که تعریف کند.**

**-خب..راستش عمه کوچیکم و عموی کیان..یعنی همین استاد ساجدی که میشه پسرعمه م..عمه نرگسم که عمه کوچیکم میشه، با عموی کیان همدیگه رو میخواستن..البته واسطه شون عمه صدری م و بابای کیان بودن..**

**نوشین سریع میگوید:**

**-اه چقدر پیچیده شد..دوباره بگو چی به چی شد؟؟**

**شاه صنم کمی بی حوصله است وقتی میگوید:**

**-خب با دقت گوش کن دیگه..عمه کوچیکم با عموی کیان همدیگه رو میخواستن خب؟؟ یه حرفایی هم این وسط بود دیگه..از اونجایی که بابا بزرگ من خیلی وقت بود فوت کرده بود، مسئولیت عمه م و مادرش با بابام بود. واسه همین بابای من خیلی رو عمه نرگسم حساس بود. میخواست همه کار بکنه تا عمه م سر و سامون بگیره و خوشبخت بشه تا خیالش از بابت خواهر کوچیکش راحت بشه. بعد عمه نرگسم به خاطر همون عموی کیان اکثرا خونه ی عمه صدریم**

**بود. چون عمو شاهرخم یه جوری برنامه ریزی میکرد که اینا اونجا همدیگه رو ببینن و حرفاشونو بزنن..دور از چشم بابای من!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.11.18 15:09]**

**#پست73**

**انقدر دقیق گوش میدهند که شاه صنم لحظه با خود فکر میکند که دارد برایشان قصه ی شب میگوید. با خنده ای ریز ادامه میدهد:**

**-خب جونم براتون بگه که عمو شاهرخ و بابای من از قدیم باهم دوست بودن..خیلی رفیق بودن..جوری که بابام عمو شاهرخم رو اندازه ی یه برادر قبول داشت..من اونموقع بچه بودم..ولی میفهمیدم که یه خبرایی هست که عمه نرگسم همه ش میره خونه ی عمه صدری م..**

**میان حرفش عسل با خنده میگوید:**

**-تو نفهمی، کی میخواد بفهمه؟؟**

**خنده ی بچه ها بلند میشود و رویا بی طاقت میگوید:**

**-خب بعدش چی شد؟؟**

**نگاهش را پایین میکشد و به آن روزها فکر میکند. آن روزها چه بلوشویی بین دو خانواده، به خصوص بین پدرش و بابای کیان شده بود !**

**-هیچی دیگه..وقتی بابام فهیمد که یه خبراییه، خیلی ناراحت شد. اصلا انتظار همچین چیزی رو نداشت. بیشتر هم از دست عمو شاهرخ ناراحت بود که واسه این دوتا قرارِ قایمکی جور میکرد. دیگه نذاشت عمه نرگسم تو خونه ی عمه صدریم رفت و آمد کنه. چون میگفت که من اون پسره رو میشناسم و به درد**

**زندگی نمیخوره و این حرفا..خیلی هم از اون پسره بدش می اومد. از عمو شاهرخم هم حرص داشت که چطوری اجازه داده با خواهرش این کارو بکنه! گفت دیگه هیچوقت حق ندارن همدیگه رو ببینن..ولی عمه نرگسم گفت که عموی کیانو دوست داره و میخوان باهم ازدواج کنن..**

**-اسم عموی کیان چی بود؟؟**

**جواب فرانک را میدهد:**

**-بهمن..بابام تا جایی که میتونست، مخالفت کرد. اما دیگه مخ عمه نرگسم زده شده بود عجیب! دله رو داده بود، دیگه نمیتونست بیخیال این بهمن خان بشه..با وجود مخالفت بابام، عمه نرگسم و عموی کیان باهم نامزد کردن..این وسط هم فقط بابای کیان راضی بود چون شازده پسر، داداشش تشریف داشت. بابام خیلی گفت که این پسره معتاده و کار و زندگی نداره و خوشبختت نمیکنه..اما عمو شاهرخم تضمین کرد که بهمن ترک کرده و دیگه هیچوقت سراغ مواد نمیره..عمه نرگسم هم که خام شده بود، پا تو یه کفش کرده بود که یا بهمن یا هیچکس!**

**میان داستان سرایی اش عسل میگوید:**

**-چه عمه ی جلفی داشتی!**

**صدای خنده شان بلند میشود و شاه صنم با خنده میگوید:**

**-خیلی دوستش داشت..همون چند ماه رفت و آمد خونه ی عمه صدریم باعث شده بود که بهمن قشنگ مخشو بزنه..تازه اونموقع که حرفش افتاد فهمیدیم که عمه صدری هم مخالف بوده و راضی نبوده که خواهرش انقدر با این پسره صمیمی بشه..ولی مگه کسی میتونست جلوی اینا رو بگیره؟؟**

**نفسی میگیرد و حرف را کوتاه میکند:**

**-خلاصه که بعد از ازدواجشون بهمن خودشو نشون داد..معتاد بودنش هیچ، دست بزن هم داشت..خیلی زود تب عشقشون خوابید، تازه عمه نرگسم به خودش اومد و دید که ای دادِ بیداد، این آدم مردِ زندگی نیست و سرش کلاه**

**رفته..بعد کلی دعوا و اعصاب خوردی بابام تونست طلاق عمه نرگسمو بگیره..همه ی اینا رو هم از چشم کی دید؟؟ بابای کیان که واسطه شده بود..یه دعوای مفصل هم بین دوتا رفیق قدیمی بالا گرفت و بعدش هم یه مدت کلا قطع رابطه کردن..**

**به این قسمتِ ماجرا که میرسد، ناراحت میشود و آن روزها هیچکس حال خوشی نداشت:**

**-عمه نرگسم که یه مدت افسرده بود..اما دودِ همه ی اینا فقط تو چشمِ عمه صدری م رفت. اون بیچاره خیلی این وسط اذیت شد. یه طرف خونواده ی شوهرش، یه طرف هم خونواده ی خودش..یه طرفِ دیگه هم بدبختیِ خواهرش..هنوز چند ماه از به هم خوردنِ رابطه ی دو خانواده نمیگذشت که خبر آوردن عمه صدریم سکته کرده و تو بیمارستانه..**

**صدای متعجب و ناراحت رویا به گوشش میرسد:**

**-وای!**

**شاه صنم با ناراحتی سری تکان میدهد و میگوید:**

**-به دو روز نکشید که تموم کرد..این شد که کینه ی بابام از عمو شاهرخ بیشتر از قبل شد و به کل رابطه ی دو خانواده قطع شد.جوری که حتی نفهمیدیم چی شدن و کجا رفتن! یعنی نه اونا دیگه سراغ ما اومدن، نه ما حتی یه خبر ازشون گرفتیم..وقتی عمه صدری م فوت کرد، دیگه دلیلی نداشت که بخوایم با این خانواده ی به قول بابام خائن و نامرد رفت و آمد کنیم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.11.18 21:05]**

**#پست74**

**عسل متاثر شده از شنیدن داستان غم انگیز عمه های شاه صنم میگوید:**

**-وای چه بد..یعنی دیگه حتی خبری هم ازشون نداشتین؟؟**

**شاه صنم با نفس عمیقی به میز نگاه میکند:**

**-نه!**

**-مگه میشه؟! پس استاد ساجدی چی؟ !!**

**با ناراحتی و کینه شانه ای بالا می اندازد و در دل میگوید که رفت به درک! اما لب میزند:**

**-هیچی..اونم جزو همون خونواده بود..وقتی زندگی عمه نرگسم به هم خورد، بابام هم اجازه ی رفت و آمد با خانواده ی عمه صدری مو نداد..فقط خودش گاهی به دیدن خواهرش میرف و خواهرش میومد خونه مون..**

**-بدون پسرش؟!**

**چشمان تنگ شده اش را به رویا میدهد. دنبال چیست با پرسیدن این سوال؟؟؟**

**-اکثرا بله! کسی چشم دیدن کیان پسرِ عمو شاهرخ رو نداشت که! همه میگفتن یکی لنگه ی باباش و عموی عوضی شه!**

**به گذشته ها فکر میکند. آن زمان خودش بیشتر از همه از آن خانواده فراری بود و اصلا بدش نمی آمد که به کل با آن خانواده قطع رابطه کنند. در آن چند ماهی که فقط عمه صدری اش به دیدن پدرش می آمد، یکی دوبار بیشتر کیان را ندیده بود. آن هم از دور به اندازه ی چند ثانیه، گاهی هم فقط صدایش را شنیده بود. او به شدت از آن پسرِ گستاخ و نامرد که بلای بدی سرش آورده بود، فراری بود و آن روزها درگیری اش خیلی بیشتر از درگیریِ خانوادگیِ بزرگترها بود .**

**-الان هشت ساله از اون ماجرا میگذره..عمه نرگسم یک سال بعدش ازدواج کرد و خدارو شکر الان خوشبخته..اما بابام همچنان از عمو شاهرخم کینه به دل گرفته و حتی دلش نمیخواد اسمشون تو خونه بیاد..**

**عسل میگوید:**

**-حق هم داره خب..خیلی بد کردن..به خصوص عموی استاد کیان!**

**از استاد کیان گفتنِ عسل به خنده می افتد. استاد! چه غلط ها!!**

**-آخی..بیچاره استاد ساجدی!**

**لبش به سمتی کشیده میشود و نگاه تنگ شده اش به سمت نوشین میچرخد:**

**-تو یکی حرف نزن! استاد ساجدی، استاد ساجدی!!**

**نوشین متعجب میشود:**

**-وا مگه چی گفتم؟؟**

**پوف بلندی میکشد و بی حوصله و عصبی ست. اصلا یاد آوری آن روزها او را همیشه عصبی میکند و هنوز آن لحظه ها پررنگ ترین خاطرات ذهنش است !**

**-شاه صنم؟؟**

**برمیگردد و به رویا نگاه میکند. رویا چشمان روشنش را به طرز موذیانه ای به او دوخته و از نگاهش کنجکاوی و فکرهای خاله زنکی میبارد .**

**-درمورد استاد ساجدی بگو..**

**اوف همین یکی کم بود! قبل از اینکه جوابی دهد، عسل دست زیر چانه مشت میکند و با دقت به دهان شاه صنم خیره میشود:**

**-آره بگو ببینم تو اصلا تو این هشت سال نخواستی که ازش خبری بگیری؟؟؟**

**قاطع و جدی میگوید:**

**-نه!**

**-نه؟!! بابا بیخیاااال! شوخو نکـن! تو باشی خبر نگیری و نخوای بفهمی پسرعمه ت کجاست و چیکار میکنه؟ !**

**چرخی به چشمانش میدهد و فرانک است که با خنده میگوید:**

**-عمرا! من که باور نمیکنم شاه صنم باشی و بیخیالِ کنجکاوی درباره ی زندگیِ پسرعمه ت بشی..مگه اینکه...**

**وقتی فرانک به طرز مشکوکی سکوت میکند، شاه صنم سریع میگوید:**

**- من دیگه میرم خونه..داره دیرم میشه..**

**دارد فرار میکند؟؟ صد البته!**

**قبل از اینکه بلند شود، رویا دستش را میگیرد و مانعش میشود:**

**-دیر اومدی نخواه زود برو! بشین داریم حرف میزنیم..**

**لحن بامزه ی رویا هم او را به خنده نمی اندازد. او فرار میخواهد، فقط فرار!**

**-ول کن رویا..باید برم دستبندا رو هم تحویل بدم..دیرم میشه..**

**عسل آن یکی دستش را میگیرد:**

**-اول دلیلشو بگو، بعد برو!**

**کلافه به سمت عسل برمیگردد:**

**-دلیل چیو؟؟**

**چهار جفت چشم به او خیره میمانند و عسل حرفِ نگاه هرچهار جفت چشم را به زبان می آورد:**

**-چرا نخواستی لااقل تو یه خبری ازش بگیری؟؟؟ داریم درباره ی صنم بی بی سی حرف میزنیما! همچین چیزی اصلا ممکنه؟!!**

**ای بابا چه گیری کرده از دست این چهار دخترِ فضول! لب روی هم میفشارد و برای خلاصی میگوید:**

**-چون منم اونو یکی لنگه ی عموش میدیدم! تازه شایدم بدتر از اون!! اصلا دلم نمیخواست هیچ خبری ازش بهم برسه..از خدام بود که محو بشه و دیگه هیچوقت پیداش نشه!!**

**نگاه متعجبِ چهار دختر نشان میدهد که نه تنها راضی نشده اند، بلکه کنجکاوتر و بهت زده تر هم شده اند. شاه صنم خیلی زود کوله اش را برمیدارد و با خداحافظیِ سرسری از دستشان فرار میکند و دیگر اجازه ی کنجکاوی بیشتر را به آنها نمیدهد. اما عسل در آخرین لحظه میگوید:**

**-بعد باید بهم بگی..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.11.18 21:05]**

**#پست75**

**جوابی نمیدهد و دور میشود.**

**بازهم گذشته برایش یادآوری شده و بازهم آن روزها و بازهم آن روز و بازهم آن خانه و آن سالن و آن آدم و آن حرفها و کارها و خنده و تمسخرها و...اوف کیان دربه در بشوی با آن تلافیِ ناجوانمردانه ات!**

********

**پله های دانشگاه را آرام و بدون هیچ عجله ای پایین می آید. امروز نه از عسل خبریست و نه از رویا و بقیه ی بچه ها. اکثرا آخرین کلاسِ قبل از عید را پیچانده اند و خب همه که مثل شاه صنم خوره نیستند !**

**از کنار مامورِ حراست میگذرد و خدا خدا میکند که این زنِ چادریِ لاغر اندام این آخر سالی را بیخیالِ گیر دادن بشود. مانتوی فیلی رنگش تقریبا اندامی ست و فقط به خاطرِ کش داشتنش در گودی کمر، پایینش چین دار است و از پشت کمی نمای جذابتری دارد!**

**کوله اش را در آن قسمت مرتب میکند و با لبخندی ملیح از کنار زنِ جوان میگذرد. وقتی از دانشگاه خارج میشود، نفس آسوده ای میکشد و خدا را شکر به خیر گذشت.**

**سوار اولین تاکسی میشود و به کیانی فکر میکند که فقط همان یکبار او را دیده. چه حسی دارد؟؟ نمیداند. شاید بیشترین حسش عصبانیت و کینه باشد و شاید هم بلاتکلیفی. هربار که وارد دانشگاه میشود، از فکرِ برخورد دوباره با او پر از حسهای متناقض میشود و در طول زمانی که در دانشگاه است، هر لحظه دعا میکند که او را نبیند و نمیداند بعد از عید میتواند در کلاسش حضور داشته باشد، یا نه .**

**-میتونم..چرا نتونم؟! اصلا کی هست که ازش بخوام فرار کنم؟!! قرار شده بهش نشون بدم که اون شاه صنمِ سابق نیستم..**

**منظورش همان ممه و لولوست!**

**-آره! نه ازش میترسم، نه خجالت میکشم، نه فرار میکنم! میتونم!! هیچ کاری نداره! میتونم راحت باهاش رو در رو بشم و اصلا آدم حسابش نکنم..چرا باید فرار کنم؟؟**

**بله چرا نتواند؟؟ اصلا هم که هیچ دوشواری ندارد!**

**از تاکسی پیاده میشود و به قسمت پیاده رو میرود. سالِ نو نزدیک است و خیابانها همه شلوغ و پر رفت و آمد. همه در تکاپوی عید و خرید و نو کردنِ سال..این شلوغی حس خوبی به او میدهد و دلش میخواهد یک خرید حسابی بکند .**

**تا قسمتی که برای مسیرِ دوم باید سوار تاکسی شود، پیاده روی میکند و از شلوغ بودن مغازه ها و دیدن مردمی که در رفت و آمد و خرید هستند، غرق لذت**

**میشود. تصمیم میگیرد که از همین فردا خریدِ عید را شروع کند و باید مادرش فهیمه را برای همراهیِ هرشبش راضی کند!**

**کم کم از پیاده رو و شلوغی فاصله میگیرد تا بتواند به قدمهایش سرعت دهد. کنار خیابان به سمت ایستگاه تاکسی قدم برمیدارد و فکرِ تزئین سفره ی عید در سرش نقش میبندد. امسال شاید رنگِ زرشکی را انتخاب کند و...**

**هنوز به ایستگاه تاکسی نرسیده که حس میکند کسی صدایش میزند:**

**-شاه صنمِ صبوری!!**

**لحظه ای می ایستد و نمیداند چرا قلبش میریزد. نگاهش به روبروست و فکر میکند شاید اشتباه شنیده. اما با اولین قدمی که برمیدارد، صدا واضح تر به گوشش میرسد:**

**-شاه صنم!**

**به یکباره برمیگردد و به سمت صدایی که شنیده، نگاه میکند. همان لحظه صدای آشنا در گوشش مینشیند:**

**-صنم !**

**نگاهش روی ماشینِ مگان دودی رنگ میماند و صدایی که شنیده، قلبش را به تپش می اندازد. همان ماشین برایش بوق میزند. صاحب ماشین..صاحب همین صداست؟! نگاهش از پشت شیشه روی مردی میماند که همین چند روز پیش او را شناخت! تُخسی چشمانش از همین فاصله هم پیداست و درست است. او همان است! انگشتانش دور بندِ کوله اش فشرده میشوند و پلک میزند. لعنتی همان است!**

**دوباره بوق میزند و به او اشاره میکند که به سمتش برود. شاه صنم در خیابان ایستاده و از پیدا شدن یکباره ی او غرق تعجب است. او بیشتر از یک هفته برای ندیدنش دعا دعا میکرد، حالا او اینجاست! مثل همان هشت سالی که دعا کرد نباشد و یکهو سرِ کلاس درس پیدایش شد!**

**-بیا! بدو بدجا وایسادم.**

**صدایش بلند است؛ نگاهش خیره. شاه صنم کم کم به خود می آید و اولین حرکتش اخم است! از جانِ او چه میخواهد؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:05 17.11.18]**

**#پست76**

**میخواهد چشم بگیرد که کیان دوباره بوق میزند و اشاره میکند:**

**-بیا بالا صنم!**

**صنم گفتنش یک جوری ست که انگار به سختی میخواهد ادامه ی اسمش را فرو دهد! میخواهد بگوید صنم کلانتر یا صنم بشکه؟!**

**فاصله ای ندارند، اما کیان خود را به سمت صندلیِ شاگرد میکشد و از شیشه ی پایین نگاهش میکند:**

**-بدو بیا میرسونمت..**

**گوشه ی لب شاه صنم به حالت نفرت بالا کشیده میشود:**

**-لازم نکرده، خودم میرم!**

**کیان به جای اخم، میخندد و همین همیشه شاه صنم را کفری تر میکند. کجای این حرف خنده دار است؟!**

**-بیا خودتو لوس نکن..بدو بیا میخوام باهات حرف بزنم..سریع!**

**از حرف زدن با او اصلا تجربه ی خوبی ندارد. پس میغرد:**

**-برو بابا !**

**اما صدایش در صدای بوقِ ماشینِ پشت سریِ کیان گم میشود و کیان با نگاهی به آینه ی وسط با دست به شاه صنم اشاره میکند:**

**-بدو دیگه! زودباش مردم معطلن..**

**نگاهش را به سمت آسمان میکشد و زمزمه میکند:**

**"ای خدا چرا خلاص نمیشم از دستش؟؟"**

**-بدو دیگه ای بابا!**

**هرچقدر تلاش میکند تا خود را قانع کند که کنار او سوار ماشینش شود، نمیتواند! آخر او همان است که دستِ رد به سینه اش زد!! هنوز هم که رد دستش روی سینه اش میسوزد لامصب! با اخم به چشمان پر از شیطنت کیان خیره میشود و یک کلمه میگوید:**

**-نمیام!**

**و برمیگردد و با قدمهای تند به سمت ایستگاه تاکسی میرود. نگاه بهت زده ی کیان روی دختر داییِ لجباز و بی اخلاقش میماند و عجب دختر سرتق و بیشعوری ست. انگار هنوز بعد از این همه سال آدم نشده و چقدر خوب!**

**ماشین را به حرکت درمی آورد و درست جایی که شاه صنم میخواهد به آن سمت خیابان برود، ماشین را به سمتش کج میکند و راهش را سد میکند. و اینبار جدی میگوید:**

**-مسخره بیا سوار شو میخوام باهات حرف بزنم !**

**قلب شاه صنم درحال بندری زدن است و او با حرص دست به کمر میشود و به سمت کیان برمیگردد:**

**-چه حرفی؟؟ همین جا بگو!**

**کیان لحظه ای از این برخورد جا میخورد، ولی خیلی زود به یاد گذشته می افتد و به سختی خنده اش را فرو میدهد:**

**-ازم میترسی؟؟**

**از عصبانیت نفسهایش تند میشود و کیان با سری که تکان میدهد آرامتر میگوید:**

**-بیا بالا..باید درباره ی دانشگاه و کلاست باهم حرف بزنیم..**

**شاه صنم دیگر نمیتواند بیشتر از این مخالفت کند و بعد از ثانیه ها بالاخره خود را راضی میکند که کنار او در ماشینش در یک فضای بسته بنشیند و ببیند که این عوضی باز چه نقشه ای دارد! به اجبار قدمی جلو میگذارد و درحال باز کردن در ماشین میگوید:**

**-فقط چند دقیقه حرفتو میگی، تموم میشه!**

**کیان هم که عمرا به یکی دو دقیقه بسنده کند! او تازه شاه صنم را گیر آورده و میخواهد کرمهای فعالِ درونش را آرام کند! خنده را پشت لبش نگه میدارد و میگوید:**

**-خیله خب بابا..حالا انگار رییس جمهوری وزیری چیزیه که اینطوری واسه ما کلاس میذاره..بابا همون صنم بُ...**

**مکث میکند و با نگاه در چشمان آماده ی حمله ی شاه صنم، با خنده ای کمرنگ اصلاح میکند:**

**-همون شاه صنمِ خودمونی دیگه..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:05 18.11.18]**

**#پست77**

**شاه صنم خیره در نگاهِ او کنارش مینشیند و در را نه چندان آرام میبندد. صنم بُ..؟!! عوضی تر از او هم هست؟؟؟ نمیخواهد عصبانی باشد که عصبانی بودن**

**یعنی او به هدفش رسیده و توانسته آتش بسوزاند! اما این نگاه و این خنده ی جمع شده ی جا خوش کرده ی کنج لبش..و این ژستِ آماده ی کرم ریزی! وای لعنتی حتی کمی تغییر نکرده. شاه صنم سالها با این آدم زندگی کرده و او را از بر است !**

**-زود حرفتو بگو، باید برم..**

**لبِ کیان کمی بیشتر کش می آید و نگاهِ تیز و عمیقش در صورت شاه صنم به چرخش در می آید. میخواهد او را بهتر بشناسد؟؟ یا دارد تغییراتش را کشف میکند؟ !**

**-دیگه عینک نمیزنی؟؟**

**اَی تُف! شاه صنم با اخم میگوید:**

**-میبینی که!**

**به سختی چشم از شاه صنمی که از لحاظ ظاهری تقریبا تغییر کرده، میگیرد و حرکت میکند. شاه صنم خیلی زود اعتراض میکند:**

**-همین جا حرفتو بگو!**

**او هم خیلی زود میگوید:**

**-نترس جایی قرار نیست بریم..انقدر سرم شلوغ هست که وقت نکنم ببرمت یه جایی بشینیم باهم حرف بزنیم..**

**آهان! به این میگویند فرصت جواب دادن! شاه صنم با پوزخندی میگوید:**

**-یه جوری میگه وقت ندارم انگار رییس جمهوری وزیری چیزیه! بابا همون کیان دیلاق و علافِ خودمونی دیگه!**

**کیان برمیگردد و چشمان تنگ شده اش را به شاه صنم میدهد. قلبِ بی حیای شاه صنم میلرزد و همیشه از این حس عصبانی میشد !**

**-چیه؟؟؟ دروغ میگم؟! بزرگترین کاری که تو زندگیت کردی، جز مرض ریختن و فرار از مدرسه چی بود؟ !**

**کیان مکثی میکند و بعد دوباره و تیز نگاهش میکند:**

**-گرفتنِ حالِ تو!**

**و پشت بند حرفش میخندد و شاه صنم را حرص میدهد. معلوم است که آن لحظه ها از لذت بخش ترین لحظه های زندگی اش محسوب میشود و کسی هم به اندازه ی کیان پر از مرض است؟ !**

**-پس داری به شاهکارای قبلت افتخار میکنی؟؟**

**کیان بی اهمیت به روبرو نگاه میکند و دنبال جای مناسبی ست برای پاک کردن ماشین:**

**-تو زمان خودش لایق جایزه هم بودن..حیف که به تهِش نرسید!**

**تنِ شاه صنم جمع میشود و به آخرین برخوردشان فکر میکند. بیشتر از آن میخواست عوضی بازی دربیاورد که حالا حسرت هم میخورد؟! هوففف لعنتی! چقدر خوب که از دستش خلاص شد !**

**-چیکار داری کیان؟؟ حرفتو بگو!**

**کیان بالاخره جایی برای پارک پیدا میکند و البته خیلی دلش میخواست که به جای نشستن در ماشین، جای دیگری را برای بحث با این دختردایی پررو و زبان درازش انتخاب کند. حیف که فعلا غریبه اند و باید مراعاتش را بکند مثلا!**

**-از دایی چه خبر؟ خوبه؟؟**

**شاه صنم دست به سینه میشود و به ریشهای نه چندان بلندِ کیان نگاه میکند .**

**-خوبه خدارو شکر..**

**و وقتی جوابش را میدهد، حواسش به تغییرات کیان است. صورتش جا افتاده و کمی استخوانی شده. از جوشهای دوران بلوغ خبری نیست و در عوض ریشهای یکی درمیانش پرپشت تر و مرتب تر شده و رنگ خرماییِ ریشهایش با پوست تقریبا تیره اش او را جذابتر کرده. البته پوستش آنقدر تیره نیست و بیشتر به برنزِ آفتاب گرفته میخورد. از همان رنگهای محبوب. هرچند..برود به درک !**

**وقتی کیان کامل به سمتش برمیگردد و در چشمان شاه صنم نگاه میکند، شاه صنم میبیند که آن چشمها هیچ تغییری نکرده اند! یعنی تنها عضو ثابت و بدون تغییر در صورتش همان چشمهاست که مثل گذشته همانقدر شیطان و تُخس است !**

**-دلم میخواست بیام ببینمش..چیکار میکنه؟؟**

**درمورد چه کسی حرف میزدند؟! مکث میکند و کیان با تیزی میگوید:**

**-دایی رو میگم! چیکارا میکنه؟؟**

**لب روی هم میفشارد و خود را برای این حواسپرتی در مقابل او سرزنش میکند. سرزنش هم دارد و خاک بر سرت شاه صنم!**

**-خوبه دیگه..زندگیشو میکنه..**

**-از ما خبری نمیگیره؟؟**

**شاه صنم اینبار پوزخند میزند و خدا را شکر که کیان فرصت نیش زدن هم به او میدهد!**

**-چشم دیدن شما رو نداره..از چی تون خبر بگیره؟؟**

**ابروهای کیان بالا میروند و دیگر لبخندی ندارد:**

**-بعد از اینهمه سال بیخیال نشده؟!**

**شاه صنم کینه دارد وقتی میگوید:**

**-از تو یکی که خیلی بیشتر بدش میاد! همیشه میگه این پسره هم یکیه لنگه ی عموی مُفنگی و آسمون جُلِش !**

**چشمان کیان جمع میشوند و شاه صنم توانسته او را بسوزاند؟؟ ادامه میدهد:**

**-تازه من میگم بدتر از اونم هستی! باز اون...**

**کیان نمیگذارد ادامه دهد و با حرص دست دراز میکند و انگشت اشاره اش را روی پیشانی شاه صنم فشار میدهد. با این کار شاه صنم را عقب میکشد و ساکتش میکند:**

**-بسه دیگه پررو نشو! کسی نخواست تو اظهار نظر کنی..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.11.18 15:08]**

**#پست78**

**لمسی نیست ها! همیشه این کار را میکرد.یا موهایش در چنگان کیان بود یا انگشتِ اشاره اش در صورت و تنِ شاه صنم فرو میرفت! اما همین لمسهای خالی از احساس و گاهی هم پر از خشونت و کینه، قلب شاه صنم را میلززاند و این قلب واقعا سبُکسر است !**

**کیان با اخم زمزمه وار میغرد:**

**-به درک اصلا! نخواستیم کسی سراغ ما رو بگیره..**

**نفس بلندی میکشد و دوباره به شاه صنم نگاه میکند:**

**-از خودت بگو..**

**شاه صنم جا میخورد. حالش را پرسیده؟! نه بابا!!**

**-چی بگم؟؟**

**بازهم یک برقی در آن چشمها پدیدار میشود و شاه صنم این نگاهِ را خوب میشناسد. باز چه در سر دارد؟!**

**-ازدواج کردی؟؟**

**دستش در پهلویش مشت میشود. این دیگر چه سوالی ست؟!**

**-چطور مگه؟؟؟**

**کیان با قیافه ی جدی ای که به خود میگیرد، با آرامش میگوید:**

**-همینطوری..میخوام ببینم کسی خر شد بیاد بگیردت یا نه! آخه همیشه نگرانِ آخر و عاقبت تو بودم!**

**شاه صنم لحظه ای مات میشود. و ثانیه ای بعد بی اراده میغرد:**

**-کثافت!**

**کیان میخندد..از همان خنده های موذی که کلی هم با خودش حال میکند!**

**-خدا شاهده که چقدر همیشه به فکرت بودم..همیشه وقتی میمیدمت میگفتم خدایا کی میخواد اینو بگیره آخه! آخرم به این نتیجه میرسیدم که رو دست دایی و زندایی میمونی و باید ترشی تو بندازن! راستی سیبیلات کو؟؟ فکر میکردم تا الان بیشتر باید رشد کرده باشن!**

**میخندد و میان خنده اش میگوید:**

**-راستشو بخوای، فکر میکردم تا الان تغییر جنسیت داده باشی و جای دختر...**

**شاه صنم طاقت نمی آورد و میان حرفهای پر شیطنت کیان داد میزند:**

**-خفه شو بیشعور !!**

**کیان به سختی خنده اش را میخورد اما از ته گلویش صدای خنده ی تو دماغی در می آید و شاه صنم آتش میگیرد. باید حدسش را میزد که او فقط ظاهرا تغییر کرده!**

**-حدس میزدم که همون بیشعورِ قبل باشی و اصلا عوض نشده باشی! همه ی حرفت همین بود؟؟؟**

**مهلت به کیان نمیدهد و دیگر تحمل دیدن آن چشمهای شیطانی را ندارد. برمیگردد و دستگیره را میکشد:**

**-تقصیر منه که فکر کردم آدم شدی و میخوای مثل آدم حرف بزنی..لیاقت نداری که بخوام بشینم حرفاتو گوش بدم..**

**قبل از اینکه در باز شود، کیان دست دراز میکند و دست شاه صنم را میگیرد. هنوز در صدایش تُنی از خنده مشهود است وقتی میگوید:**

**-ای بابا چقدر بی جنبه شدی صنم! چیزی نگفتم که..**

**شاه صنم با نفسی گرفته دستش را میکشد و با حرص میگوید:**

**-بیشعورِ بی شخصیت! قشنگ شخصیت خودتو نشون بده خب؟؟ تو رو چه به استاد شدن؟؟**

**کامل برمیگردد و در چشمان کیان ادامه میدهد:**

**-منم فکر نمیکردم هیچوقت بتونی دیپلم بگیری، چه برسه به استاد دانشگاه شدن! فکر میکردم آخرِ آخرش میشی یکی لنگه ی عموی معتادت! یا شایدم خبر می آوردن که به جرم مردم آزاری و زور گیری افتادی تو زندان! یا تهِ تهش میشدی علاف سر کوچه که هر دختری رد میشه یه متلک بهش بندازی..آخه سابقه ت بهتر از این نبود که!**

**کم کم لبخند کیان جمع میشود، ولی دست شاه صنم را گرفته که در نرود !**

**-حالا که شدم استاد دانشگاه تا چشمت دراد!**

**آخ که آن زبانت را مار بگزد کیان!**

**-چشمِ دشمانم دراد! هرچی شدی، مهم نیس..مهم اینه که هنوز همون کیانِ بیشعورِ قبلی!**

**کیان میخندد و دندانهای ردیفش را به نمایش میگذراد:**

**-باشه من همون بیشعورِ قدیم..فقط یه سوال میپرسم جون دایی راستشو بگو!**

**شاه صنم نگاهش را به او میدهد و کنجکاو میشود! وقتی جانِ پدرش را قسم داده، یعنی سوال مهمی دارد دیگر! اصلا هم ربطی به ذات فضولش ندارد ها!**

**منتظر نگاهش میکند و اخم هم میکند که مثلا تمایلی به ماندن ندارد و مجبورش کرده است که بماند! کیان تمام سعیش را میکند که جدی باشد و با جدیت سوالش را بپرسد:**

**-توام هنوز همون اخلاقای قبلتو داری؟؟**

**شاه صنم اخم میکند و از سوالش یک حدسهایی میزند، ولی میخواهد منظور اصلی اش را بداند:**

**-یعنی چی؟؟**

**کیان دست شاه صنم را محکمتر میگیرد و میپرسد:**

**-توام همون کلانترِ قبلی؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.11.18 15:05]**

**#پست79**

**دهانش از سوالِ مسخره ی کیان باز میماند و به چند ثانیه نمیکشد که عکس العمل تندش را نشان میدهد. دستش را به شدت عقب میکشد و به همان عصبانیت قبل برمیگردد:**

**-واقعا که خیلی بیشعوری!**

**کیان دستش را رها نمیکند و چقدر سخت است درمقابل دیدن این قیافه ی شاه صنم نخندد !**

**-بابا دارم جدی میپرسم! جواب سوالمو بده بعد برو..**

**شاه صنم از پررویی این بشر در حیرت است و چطور بعد از اینهمه سال ذره ای از عوضی بودنهایش کم نشد؟! دستش را تکان میدهد و از اینکه کنجکاوی اش باعث شد که بنشیند و ببیند چه سوالی قرار است از او بپرسد، پشیمان است. از طرفی هم از حسی که او را همیشه گول میزند، ناراحت است و دستش که اسیر دستِ اوست و...**

**-دستمو ول کن ببینم! هی هیچی نمیگم شورشو در میاره..ول کن ببینم پررو!**

**کیان با خنده ای کنترل شده سری تکان میدهد:**

**-خیله خب نمیخواد سلیطه بازی دربیاری..فقط یه سوال پرسیدم..میخوام ببینم با بودن تو، باز قراره مثل قبل همه ش تو دردسر بیفتم یا نه!**

**شاه صنم با حرص و کینه هین بلند میکشد و صدایش را بالا میبرد:**

**-تو تو دردسر میفتادی یا من؟!! تو اذیت میکردی یا من؟! اصلا کی با تو کار داره؟؟؟ کی تو رو میشناسه؟؟؟ تو از هفت پشت غریبه هم برام غریبه تری !**

**کیان سریع میان حرفش میگوید:**

**-آهان! همینه!! بیا اصلا حساب کنیم که همدیگه رو نمیشناسیم..باشه صنم جون؟!**

**صنم جون گفتنش بخورد در فرقِ سرش! یک حالی پیدا میکند..حالِ بد! اما شاه صنم است و ظاهری که باید به بهترین نحو حفظ کند:**

**-نمیگفتی هم بیشتر از این نبود! دستمو ول کن جناب غریبه! قرار نیست هر نامحرمی که از راه میرسه تا این حد پاشو از گلیمش درازتر کنه !!**

**کیان لحظه ای از جواب شاه صنم جا میخورد. اما زود خود را جمع و جور میکند و میگوید:**

**-نه منظورم این نیست که تو منو غریبه بدونی..منظورم اینه که کسی نفهمه ما باهم چه نسبتی داریم..**

**چه رویی دارد! شاه صنم دل شکسته و حالا دیگر پر از کینه است:**

**-مگه ما نسبتی هم باهم داریم که کسی بفهمه یا نفهمه؟؟؟ مثل اینکه همون هشت سالِ پیش کلا فامیلی به هم خورد تموم شد رفتا! نترس منِ شاه صنم هیچ نسبتی با توئه استاد ساجدی ندارم! حالا بذار برم..**

**بازهم کیان است که دست شاه صنم را سفت و سخت گرفته تا این دخترِ لجباز یک وقت در نرود!**

**-پس قول میدی بین خودمون بمونه؟؟؟**

**دیگر دارد زیادی حرص میدهد!**

**-چی باید بین ما بمونه؟!**

**و کیان هم از اینطور جوابهای پشت سرِ هم شاه صنم کلافه میشود:**

**-اه صنم خودتو به اون راه نزن دیگه !**

**در جایش جابجا میشود و رو به شاه صنم با صدای آرامتری ادامه میدهد:**

**-ببین عزیزِ دلم..**

**عزیزِ دلم و زهرِ مار! همینطوری گفته شد برای خنکی دل شاه صنم! ادامه ی حرفهای کیان:**

**-وقتی من ازت سوال میپرسم فکر نکن واسه غرض و مرض و اذیت کردنه..**

**شاه صنم پوزخندی میزند و البته که این پوزخند کاملا به جاست! مگر میشود کیان مرض نداشته باشد؟! کیان هم به روی مبارکش نمی آورد و ادامه میدهد:**

**-من قبلا سرِ این کلانتر بازیای تو زیاد ضرر دیدم..یادت نرفته که هر سری یه گزارشِ کامل از کارای کرده و نکرده ی من به مامانم و بقیه میدادی؟؟؟**

**شاه صنم چشم تنگ میکند:**

**-تو هم کم اذیت نمیکردی..**

**کیان میخندد و گذشته برایش زنده میشود. بامزه بود ها! فقط خیلی رو مخ و دیوانه کننده و وحشی و چُغل بود!!**

**-خیلیه خب قبول..منم اذیتت میکردم..خوبه؟؟ راضی شدی؟؟**

**شاه صنم لبی پیچ میدهد و قبل از حرفی کیان ادامه میدهد:**

**-الان من میگم که بیا دیگه مثل قبل نباشیم..تو تو کارای من فضولی نکن، منم قول میدم کاری بهت نداشته باشم! اصلا تو محیط دانشگاه هرکی سرش به کار خودش باشه..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.11.18 15:06]**

**#پست80**

**شاه صنم با حرص میخندد:**

**-مگه من کاری به کار تو دارم؟! تو هنوز نیومده شروع کردی! من که دارم میگم تو رو حتی مثل غریبه هم نمیدونم..چه حوصله ای داریا! ول کن بذار برم داره دیرم میشه!**

**کیان دست شاه صنم را میفشارد و خیره در چشمانش میگوید:**

**-کار از محکم کاری عیب نمیکنه..سابقه ت خوب نیس دختردایی..از کلانتر بازیات میترسم!**

**پستِ بیشعور!**

**-ولم کن کیان !!**

**-رو حرفات حساب میکنما! فردا نرم دانشگاه خبر بپیچه که استاد ساجدی با فلانی رابطه داره یا فلان خلافو کرده یا با فلان استاد رو هم ریخته و...**

**شاه صنم میان حرفهایش میغرد:**

**-من...اصلا تو رو نمیبینم که بخوام درباره ت حرفی هم بزنم!! هر غلطی هم میکنی، به خودت مربوطه..**

**کیان نفس عمیقی میکشد و تمامش میکند. امروز به اندازه ی کافی کرمهای درونش را تامین کرده !**

**-چرا سر کلاس نیومدی؟؟**

**شاه صنم از ته دل میگوید:**

**-چون چشم دیدن تو رو ندارم!**

**کیان میخندد و درد گرفته میداند که این خنده ها چقدر شاه صنم را میسوزاند؟!**

**-پس چرا حذف نکردی؟؟**

**چند ثانیه ای طول میکشد تا شاه صنم جوابی پیدا کند که جگرش حال بیاید:**

**-چرا باید حذف کنم؟؟؟ توام یکی مثل استادای دیگه..چرا باید به خاطر تو درسِ به این مهمی رو حذف کنم و عقب بیفتم؟!**

**کیان ابرو بالا میدهد و بی اراده نگاهی در صورتِ دختر روبرویش میگرداند. همان صنمِ گستاخ قبل است و چقدر دلش میخواهد اذیتش کند و حالش را ببرد! آخر لامصب خیلی بد تحریک میکند خب !**

**-سختت نشه کسی استادت باشه که چشم دیدنشو نداری؟؟؟**

**شاه صنم مغرورتر میگوید:**

**-درسم خیلی مهمتر از این حرفاست..فوقش یه ترم تحملت میکنم دیگه..بعدش شرت کم میشه و خلاص میشم!**

**کیان اینبار عصبی میشود و انگشت اشاره اش را میان دو ابروی پهن و کشیده ی شاه صنم فرو میکند. و درحال فشردن انگشتش با لحن تندی میگوید:**

**-همین یه ترم مجبورم ریسک کنم و حرفاتو قبول کنم! قبول میکنم کههههه غریبه اییی! اما بخوای تو کارام سرک بکشی و رادیو پیام بازی دربیاری، منم**

**نمیذارم این درسو پاس کنی! پس حواست باشه که همینطوری درسِت واست مهمتر از چیزای دیگه باشه!!**

**میان حرفهایش شاه صنم عقب میکشد و ناله میکند:**

**-آآآخ پیشونیمو سوراخ کردی وحشی !!**

**دستش را روی رد انگشت کیان میگذارد و با اخم غلیظی میگوید:**

**-دوونه! حرفت همین بود؟؟؟**

**کیان دیگر نمیخندد و شاه صنم حس میکند کمی دلش خنک شده!**

**-آره برو پایین!**

**شاه صنم با دهانی کج شده از نفرت چشم از او میگیرد و برمیگردد تا از ماشین پیاده شود. اما کیان قبل از اینکه دستش را رها کند، دوباره مرض میریزد:**

**-گفتی ازدواج نکردی؟؟؟**

**شاه صنم بدون اینکه نگاهش کند، چرخی به حدقه ی چشمانش میدهد و دستش را عقب میکشد. کیان بالاخره دستش را رها میکند، اما زبانش همچنان کار میکند:**

**-ترشیدی رفت؟؟؟**

**شاه صنم دندان روی هم میساید و از ماشین پیاده میشود:**

**-خفه شو!**

**کیان میخندد:**

**-هیشکی پیدا نشد بیاد بگیردت؟!**

**به خدا یک دردی دارد این کیان! مگر میشود کسی انقدر از سربه سر گذاشتن یکی لذت ببرد؟! شاه صنم قبل از اینکه در را بکوبد، خم میشود و خیره در چشمان پر شیطنت کیان میغرد:**

**-حالا که فت و فراوون ریخته..اما لیاقت منو ندارن! هنوز به مرحله ی بی عقلی نرسیدم که بخوام خودمو درگیر این مسخره بازیا بکنم..**

**کیان با لبهای جمع شده میخندد و شاه صنم با تمام حرصش در مگان دودی رنگ را میکوبد. نتوانسته جواب درست درمانی بدهد، اما همین هم بد نبود !**

**کیان دست مشت شده اش را مقابل دهانش میگیرد و هنوز کمی خنده روی لبش دارد. از پشت به دختردایی اش نگاه میکند که هنگام راه رفتن کمی زیادی پایین تنه اش در چشم میزند. چرا موقع راه رفتن قر میدهد؟! مانتویش هم تنگ است نه؟!! دختره ی سیبیلو چه قرتی هم شده!**

**کم کم خنده کامل از روی لبش محو میشود و چشمانش روی دور شدن دخترکِ گستاخ و فضول با سابقه ی خراب تنگ میشود. خدا کند دوباره برایش دردسر درست نکند که هنوز از یادآوری آن دردسرِ بزرگی که در گذشته برایش ساخت، عصبی میشود. اینبار اگر خطایی کند، حتما حالش را میگیرد و دیگر نمیگذرد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.11.18 21:01]**

**#پست81**

**بلوزِ آستین بلندِ شیری رنگی به تن میکند و یقه ی حریر بلوز را روبروی آینه مرتب میکند. دکمه هایش را تا انتها میبندد و از تنگ بودن مدلِ مردانه ی بلوز راضی به نظر میرسد. شلوار جذبِ مشکی رنگش را هم که همین چند روز پیش خریده، میپوشد و صندلهای ساده ی پاشنه تختش را هم به پا میزند .**

**خیلی سعی کرد به جای رنگ آبیِ صندلها، رنگ مشکی اش را انتخاب کند تا دوباره تبدیل به مداد رنگی نشود. اما آخر نتوانست و صندلهای آبی بیشتر چشمش را گرفته بود! اشکالی ندارد، با لاکِ سرمه ای رنگ ست کرده و خدا را شکر که باز عقلش رسیده که اینبار لاکِ نارنجی نزند !**

**موهایش را با فرقِ کنار درست کرده و بدون اینکه ببندد، آزادانه دورش رها کرده. و یک آرایش ملیح هم روی صورتش نشانده که او را تمیزتر و خوش بر و رو تر از قبل نشان میدهد. چشمهای کشیده اش با خط چشم درشت تر و زیباتر به نظر میرسند و این روزها دیگر از عینک خبری نیست. در عوض یک گلِ سرِ قرمز رنگ روی موهایش به چشم میخورد که معلوم نیست این قرمزِ بی ربط روی سرش چه میکند !**

**-یعنی برش دارم؟!**

**نه باید بگذارد بماند تا ثابت کند که یک مداد رنگیِ اصیل است! هنوز در برداشتن گلِ سر قرمز رنگ تردید دارد که چند تقه به در اتاقش میخورد. خیره به صورتِ گندمیِ تمیزش ابروهایش را مرتب میکند:**

**-بله؟؟**

**در باز میشود و شهراد را میبیند که داخل میشود. او هم مرتب و تمیز شده و تیپِ اسپرتش در آن اندامِ لاغر و دراز کمی قابل قبول تر است. لبخندی به روی شاه صنم میزند و شاه صنم ذوق میکند:**

**-الهی قربون داداشم برم..چقدر خوشتیپ شدی!**

**ایششش مگر این درازِ بی قواره قربان صدقه رفتن دارد؟! جلو میرود و یقه ی بلوزِ آستین کوتاهِ شهراد را مرتب میکند:**

**-خیلی بهت میاد..دختر کُش شدی فدات شم !**

**واه واه واه! حالا چون خودش تیشرت را برایش خریده، هی باید تعریف کند! شهراد متواضعانه سر کج میکند:**

**-فداتم آبجی خانوم..دستت درد نکنه..**

**-خواهش میکنم..قابل تو رو نداشت داداشی..خونه ی خاله نهال که رفتیم مراقب خودت باش که این دختره قورتت نده یه وقت!**

**اعتماد به نفس است که به شهرادِ دراز تزریق میکند!**

**-مهتا رو میگی؟؟**

**بدش هم نیامده انگار! شاه صنم لبی کج میکند:**

**-دختره ی پررو! ولش کن اصلا..کاری داشتی؟؟**

**اما شهراد گوشه ای از ذهنش را برای مهتا خالی نگه میدارد و عجب جلبی ست این شهراد !**

**-آآآ آره..**

**شاه صنم منتظر نگاهش میکند و شهراد با لحن مهربانی میگوید:**

**-آبجی میشه از اون دستبند گردنبندای سِت که درست کردی یکی بدی به من؟؟**

**شاه صنم به مدلهای مختلفی که درست کرده، فکر میکند:**

**-کدوم مدل؟!**

**-یه مدل دخترونه بود؟؟ چرم و چوبی ترکیب بود..بعد پلاکِ نقره ای هم داشت..خیلی شیک بود..**

**شاه صنم کم کم چشم تنگ میکند و دست به کمر میشود:**

**-واسه کی میخوای؟؟**

**شهراد نیشخندی میزند:**

**-واسه یکی از بچه ها!**

**ابروهایش بالا میپرند و نگاه دقیقتری به برادرش می اندازد:**

**-اسمش چیه؟؟ باهاش دوستی؟!**

**شهراد بی حوصله خواهش میکند:**

**-بده دیگه..باهاش قرار دارم، میخوام بهش عیدی بدم!**

**شاه صنم میخندد و مگر میتواند بیخیالِ کنجکاوی شود؟؟**

**-اول بگو کیه، بعد بهت میدم..چه دوست پسرِ لارجی هم داره طرف..کوفتش بشه الهی! این بچه فنچا چطوری مخ میزنن، من تو کارشون موندم به خدا!**

**همه که مثل او بی عرضه نیستند! شهراد با خجالت میخندد:**

**-دختر خوبیه..**

**شاه صنم لبی کج میکند و درحال رفتن به سمت کمدش میگوید:**

**-خوب تویی بیچاره که همه رو خوب میبینی! بیا هرکدومو میخوای، خودت انتخاب کن براش ببر..مردم چه واسه هر مناسبت کادو هم میگیرن!**

**با غر غر بالاخره راضی میشود که یک دستبند و گردنبندِ سِت به شهراد بدهد و در آخر هم یک آمار کلی از این دخترِ نوجوانی که مخِ داداشِ عزیزش را زده بگیرد. وقتی عکسش را در گوشیِ شهراد میبیند، همان لحظه میفهمد که چه دختر پر ناز و لوس و پر عشوه و پدرسوخته ایست!**

**با اینحال زیاد تحویل نمیگیرد:**

**-بدک نیست..داداشِ من که خیلی سر تره!**

**هوف یکی این شاه صنم را جمع کند که کشت خودش را با این برادرِ تحفه اش!**

**-شاه صنم...شهراد! بیاید بیرون دیگه..چند دقیقه ی دیگه سال تحویل میشه!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.11.18 15:04]**

**#پست82**

**با شنیدن صدای پدرش، بحث درمورد شهراد و دوست دختر مارموذش را تمام میکند و همراه با شهراد بیرون میروند. سالن نه چندان بزرگ خانه شان غرق نور و روشنایی ست و همه جا بوی تمیزی و نویی میدهد. دکور خانه بازهم عوض شده و اینبار پرده های گیپور که به تازگی جایگزین پرده های قبلی شده، به زیبایی خانه افزوده.**

**-بیا بشین اینجا دخترم..**

**جواب لبخند مهربان پدرش را با گرمی میدهد و کنار پدرش سر سفره ی هفت سین مینشینند. شهراد هم کنارشان، هرچند میگوید:**

**-انگار فقط شاه صنم بچه شه..**

**شاه صنم نیشخندی به شهراد میزند و خود را برای پدرش لوس میکند:**

**-من واسه بابام با همه ی دنیا فرق دارم..مگه نه بابایی؟؟**

**پدرش با لبخندی پر مهر دستی به سرش میکشد و با اینکه حسش برای دخترش یک چیز دیگر است، اما میگوید:**

**-جفتتون واسم عزیزید..**

**باهم دور سفره ای مینشینند که با سلیقه ی خودش تزئین کرده. ظرفهای کریستالی که با اکلیل نقره ای و زرشکی زینت داده و روی هرکدام یک پاپیون پارچه ایِ زرشکی چسبانده. و قرآن و آینه میان سفره ی زیبا میدرخشند.**

**-خانوم بیا بشین دیگه..**

**فهیمه بلوز و دامنِ جدیدش را به تن زده و با موهایی که اینبار روشنتر کرده، با لبخند از آشپزخانه خارج میشود و به سمتشان می آید. میشود برق تحسین را در چشمان محمود دید که این از چشم شاه صنم دور نمیماند و با خنده میگوید:**

**-اشتباه کردم..اصل کاری فهیمه خانومه که دل بابای منو برده!**

**فهیمه با خنده دستی به موهایش میکشد و کمی خجالت زده است:**

**-همه چی مرتبه؟؟ یکم صدای تلوزیونو بیشتر کنید..**

**خودِ فهیمه قرآن را به دست شوهرش میدهد و محمود لبخند پر عشقش را به روی او میپاشد:**

**-معلومه که اصل کاری فهیمه خانومه! مادرتون نباشه، این زندگی هیچ فایده ای نداره..**

**شاه صنم عشق میکند و خود ادامه میدهد:**

**-روز به روزم خوشگلتر میشه بزنم به تخته! ماشالا انگار قالیِ کرمونه!**

**فهیمه با خنده خود را به سمت شوهرش میکشد و رو به شاه صنم میگوید:**

**-انقدر زبون نریز..محمود عیدی ما رو بده بیاد ببینم! واسه اصل کاری چی خریدی؟؟**

**محمود متواضعانه سر کج میکند و لای قرآن را باز میکند. اولین تراولِ صد تومانی را به سمت اصل کاری میگیرد و میگوید:**

**-این واسه خانومم..**

**فهیمه هم با لبخند تراول را میگیرد:**

**-مرسی..**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-مرسیِ خالی که نمیشه..بوسش کن!**

**شهراد میغرد:**

**-عه بچه نشسته ها!**

**شاه صنم دست به کمر به سمتش برمیگردد:**

**-توئه نره غول بچه ای؟ بگم چند دقیقه ی پیش تو اتاق چی میگفتی و..**

**شهراد جا خورده سریع میگوید:**

**-ای بابا نمیشه اصلا بهت حرف زدا !**

**فهیمه با خنده میگوید:**

**-بچه مو اذیت نکن صنم..**

**و محمود هم برای تمام شدن بحث، به هرکدام از بچه هایش یک تراول پنجاه تومانی میدهد تا حواسشان را پرت کند! سال تحویل میشود و دعای فهیمه قابل تامل است:**

**-خدایا بخت جوونا رو باز کن و سر و سامونشون بده!**

**چشمان شاه صنم گرد میشود:**

**-مامان؟!**

**-به خصوص دخترا! دخترِ منم بینشون..**

**شهراد ریز میخندد و دهان شاه صنم از این دعای از تهِ دل مادرش باز میماند:**

**-مامان مگه من چند سال دارم که اینطوری با حسرت دعا میکنی؟!**

**شهراد فرصت نمیدهد و خود دست به دعا میشود:**

**-خدایا یه شوهری نصیبش کن که مجبورش کنه دست از کلانتر بازی برداره!**

**با حرص مشتش را به شانه ی شهراد میکوبد:**

**-تو یکی ساکت! یکی میخواد صبح تا شب فقط واسه شفای تو دعا کنه..**

**پدرش هم مثل همیشه واسطه میشود برای اتمام بحثشان:**

**-عاقبت به خیری بهتر از همه ی دعاهاست..خدایا همه مونو عاقبت به خیر کن!**

**سکوت میشود و شاه صنم در دل نجوا میکند:**

**"خدایا شرِ آدمای عوضی رو از سرم کم کن..اگه شرش کم نشه، من دیگه دختر خوبی نمیمونما! گفته باشم!! اصلا یه راهی نشونم بده که بتونم حالشو جوری**

**بگیرم که دیگه جرات نکنه باهام اونطوری حرف بزنه! خودم دارم دنبال راه میگردم، توام جورش کن دیگه قربونت برم..الهی آمین"!!**

**آمینِتان را بلند بگویید!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.11.18 15:04]**

**#پست83**

**شالِ سرمه ای رنگ را روی موهایش مرتب میکند و بیرون میرود. با دیدن عمه نرگسش لبخندش را وسعت میدهد و عمه نرگس همیشه اولین شبِ سال مهمانشان است .**

**-سلام عمه جون..**

**عمه نرگس نزدیک میشود و با گرمی با شاه صنم روبوسی میکند. پشت بندش هم شوهر عمه ی متین و سر به زیرش را میبنید:**

**-سال نو مبارک عمو رحمان!**

**مرد با همان متانت و آرامی ذاتی اش جواب شاه صنم را میدهد و شاه صنم در جستجوی زلزله ایست که نمیتواند ببیندش:**

**-پس مهدیار کجاست؟؟**

**عمه نرگس با خنده جوابش را میدهد:**

**-تو حیاط داره با دوچرخه ی شهراد ور میره..**

**این خنده داشت؟! الان دوچرخه ی بیچاره را تبدیل به آهن پاره میکند و مادرش دارد میخندد! عمه نرگسش را به داخل راهنمایی میکند و در همان حین شهراد را صدا میزند:**

**-شهراد؟؟**

**شهراد درحال حرف زدن با گوشی اش از داخل اتاقش سرک میکشد. شاه صنم نامحسوس اشاره میکند که برود و به داد دوچرخه اش برسد! همان لحظه صدای افتادن چیزی به گوششان میرسد و بله..دوچرخه افتاد!**

**-وای صدای چی بود؟؟ مهدیار؟! مهدیار مادر افتادی؟!**

**شاه صنم خودش به حیاط میرود و پشت بندش شهراد و نرگس هم میدوند. با دیدن مهدیار که با دوچرخه ی به آن بزرگی زمین افتاده، با حس خوب میخندد و در دل میگوید:**

**-"حقت بود"!**

**مهدیار بغض کرده و آماده ی گریه است. شهراد جلو میرود و دوچرخه را بلند میکند. و بعد مهدیار را..نرگس با نگرانی مادرانه ای میگوید:**

**-چیزی نشد که مادر؟!**

**شاه صنم هم ژست نگرانی میگیرد:**

**-ای وای چرا مراقب نبودی آخه بچه جان؟؟ بیا..بیا بریم بهت شیرینی و آجیل بدم بخوری یادت بره..آدم که به وسایل بزرگترا دست نمیزنه عزیز دلم!!**

**دست مهدیار را میگیرد و چقدر دلش میخواهد یک پس گردنی محکم هم به او بزند. شهراد دوچرخه را گوشه ی حیاط میگذارد و انگار باید امشب هم این بچه را به روش خودش کنترل کند !**

**سر سفره ی شام نشسته اند و بوی سبزی پلو و ماهیِ شب عید کل فضای خانه را برداشته. درحال خوردن هستند که نرگس آرام دمِ گوشِ شاه صنم میگوید:**

**-چند روز پیش کیان اومد بهم سر زد!**

**با شنیدن اسم کیان یک حالی پیدا میکند. قاشق میان انگشتانش فشرده میشود و نگاهش بالا کشیده میشود. بازهم حرف او به میان آمد؟! بازهم او؟!! ای بابا !**

**عمه نرگسش با خنده ای آرامتر میگوید:**

**-درباره ی تو ازم میپرسید..فکر کنم یادِ بچگی هاتون افتاده بود..**

**لقمه ی مانده در دهانش را به سختی فرو میدهد و به عمه اش خیره میماند. عمه نرگس چه فکری میکند که هروقت او را میبیند، گذشته را برایش زنده میکند؟! آن گذشته ی مسخره چه دارد که عمه نرگس با یادآوری اش کلی لذت میبرد و میخندد؟! و حالا کیان..درمورد آن عوضی فعلا نمیخواهد فکری کند، چه برسد به اینکه بخواهد بفهمد چه چیزی درموردش از عمه نرگس پرسیده!**

**-عه عجب!**

**عمه نرگسش با شیطنتِ چشمانی که کم شباهت به چشمانِ تخس کیان ندارد، میگوید:**

**-دلش میخواست بیاد به داداش محمود سر بزنه..اما گفت شاید خوششون نیاد..منم گفتم خوب کاری کردی نیومدی..والا داداش محمود هنوز از دست شاهرخ ناراحته..میترسم از کیان هم حرص داشته باشه..**

**لبخند کجی میزند و با یادآوری حرفهای کیان که با پررویی به او زد و از او خواست که کلانتر بازی درنیاورد، حرص میخورد. جواب این حرفهایش را میدهد، فقط به وقتش!**

**-آره خوب شد نیومد..مطمئن باش بابا اصلا از اون خوشش نمیاد! چشم دیدن هیشکدومو نداره عمه جون!**

**نرگس با خنده سری به اطراف تکان میدهد:**

**-از دست محمود..نمیدونم این بچه این وسط چه گناهی کرده..**

**همه ی گناهها را همان بچه کرده و کسی خبر ندارد !**

**"مرتیکه هر غلطی دلش میخواد میکنه، بعد خودشم به مظلومیت میزنه..اگه بابا بفهمه باهام چیکار کرده که خونش حلاله"!**

**اما یک چیزی! میتواند از عمه نرگسش درمورد کیان بپرسد و بفهمد که این همه سال چه میکرده و کجا بوده! البته الان وقتش نیست و باید بگذارد در یک موقعیت بهتر درموردش بپرسد.**

**-بخور عمه جون..سرد شد..**

**و با این حرف بحث کیانِ بیشعور و بدذات را تمام میکند.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.11.18 22:13]**

**#پست84**

**کاسه ی خالی آجیلش را دوباره پر میکند و خدا کند عید دوباره به دوران بشکه ای اش برنگردد! آن از دو بشقاب غذایی که سر شام خورد، و این هم سومین کاسه ی آجیلش! برای اینکه حواسش را از عذاب وجدانی که دارد گریبان گیرش میشود پرت کند، رو به عمه نرگسش میپرسد:**

**-عمه دیگه نمیخوای بچه بیاری؟؟**

**عمه نرگسش درحال پوست کندی کیوی جواب میدهد:**

**-همین یدونه زلزله واسه هفت پشتمون بسه !**

**زیر لب تایید میکند:**

**-والا به خدا!**

**-چی عزیزم؟؟**

**شنید؟! شاه صنم هول شده لبخندی میزند و میگوید:**

**-میگم خدا حفظش کنه..چه بچه ی شیرینیه ماشالله !**

**و همان لحظه به مهدیار نگاه میکند که درحال خودکشی با تبلت است و تمام وول هایش را دارد سر تبلت بیچاره خالی میکند. شهراد هم خوب بلد است حواس این پسر را پرت کند و یک گوشه ای دستش را بند کند تا بقیه نفس راحتی از دستش بکشند!**

**نرگس با عشق به پسرِ نا آرامش نگاه میکند و لبخندی هم نثارش میکند:**

**-هرجا میبرمش، همینو میگن..**

**شاه صنم با این حرف به این نتیجه میرسد که چقدر همه متظاهر شده اند !**

**-بعضی کاراشو که میبینم، یاد بچگی کیان می افتم..**

**آه خدای شاه صنم، باز هم کیان؟ !**

**-مثل اون شلوغ و شر و شیطونه..**

**فهیمه از کنارش میگوید:**

**-البته کیان خیلی بدتر بودا..هر دقیقه درحال آتیش سوزوندن بود..**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-صد برابر شلوغتر و دیوونه تر بود! مهدیار بیچاره در مقابل اون اصلا چیزی نیست که..مقایسه ش نکنید بیچاره رو..**

**نرگس با خنده تایید میکند:**

**-آره یادمه خیلی آتیش پاره بود..البته برعکس کاراش، خیلی دل مهربونی داشت..**

**کیان و مهربانی؟!! عمه نرگسش جوک میگوید؟!**

**-والا ما که از کیان مهربونی ندیدیم!**

**عمه نرگس با خنده ای پر معنی نگاهش میکند:**

**-خب با تو مهربون نبود، چون تو یه کارایی میکردی که کیان باهات لج بشه..ولی در کل مهربون بود صنم..تو دلش هیچی نبود!**

**شاه صنم قیافه ای میگیرد و بازهم حرف او به میان آمد و دارد عصبی میشود.**

**-یکی تو دل اون هیچی نبود، یکی تو دل من! من که کینه ای تر و وحشی تر از اون به عمرم ندیدم !**

**نرگس متعجب میخندد:**

**-چقدر ازش حرص داری صنم..هرچی بود مال دوران بچگی تون بودا..الان ببینیش چقدر آقا شده! اصلا دیگه اون پسرِ شیطون و زلزله ی قبل نیست..**

**اتفاقا دیده و برعکس هیچ آقایی از آن آدم ندیده! و اتفاقا همان آدم قبل است، همانطور عوضی و کینه ای و دیوانه و شر و هزاران هزار نسبت دیگر! جوابی نمیدهد و عمه نرگس میگوید:**

**-هروقت خاطرات شما دوتا رو یادم میاد، کلی میخندم..واقعا جز دعوا خاطره ی مشترک دیگه ای باهم دارید؟!**

**فکر میکند و البته که دارند! زیاد نیست، اما همان ها هم خیلی از آن دو بعید است! یکی از همین خاطراتِ مثلا خوب، در زیرزمین خانه ی عمه صدری شان است..اتفاقا مربوط به همین عمه نرگس میشد! اما به نرگس میگوید:**

**-مگه کیان جز دعوا و کرم ریختن و مسخره بازی کار دیگه ای هم بلد بود؟؟**

**عمه نرگسش درحال خوردن میوه، با خنده جوابش را میدهد:**

**-فکر کنم اونم درمورد تو همین فکرو میکنه!**

**لبهایش با ناراحتی جمع میشوند و رو به مادرش میگوید:**

**-مامان من اینطوری بودم؟؟**

**فهیمه هم سریع طرفداری دخترِ مظلومش را میکند:**

**-نرگس؟؟ بچه م کجا اهل دعوا کردن بود؟!**

**-اهل کنجکاوی که بود؟؟ وای یادش بخیر..کیان هرکاری میکرد، کف دست شاه صنم بود! یادته صنم؟؟ همه ش تو کاراش سرک میکشیدی و بعدشم همه خبر دار میشدن که بیچاره کیان چیکار کرده و کجا بوده و با کی حرف میزده و...اوف یادته سر این کارات بهت میگفت رادیو پیام؟؟**

**خودش میخندد و شاه صنم هم به سختی لبی میکشد. آخر اینها کجایش خنده دار است که عمه نرگسش غش و ریسه میرود؟!**

**-بعدم که همه خبر دار میشدن، کیان میشد یه گولّه ی آتیش !**

**شاه صنم با حرص میخندد:**

**-البته خیلی وقتا کیان بی دلیل اذیت میکرد عمه جون! اینا رو که یادت نرفته؟؟**

**عمه نرگسش میخندد و کارهای خواهرزاده ی عزیزتر از جانش را توجیه میکند:**

**-اخلاقش بود دیگه.. فقط با تو که اینطوری نبود.. کلا شر بود بچه م!**

**شاه صنم هم سریع میگوید:**

**-شر نبود عمه جون..مرض داشت!! درست بشو هم نبود و نیست!**

**عمه نرگسش به قیافه ی جدی شاه صنم نگاه میکند و هم حیرت زده است و هم خنده اش گرفته. چقدر حرص میخورد با یادآوری گذشته! شاه صنم از فرصت پیش آمده استفاده میکند و با صدای آرامی میگوید:**

**-راستی درمورد من چی میپرسید عمه؟؟**

**نرگس نگاهی میگرداند و محمود و شوهرش را میبیند که در حال حرف زدن هستند. برای اینکه ریسک نباشد، میگوید:**

**-اینجا که نمیشه گفت..میترسم محمود بشنوه و شاکی بشه..**

**شاه صنم هم از خدا خواسته بلند میشود و میگوید:**

**-عمه یه لباس خریدم خیلی قشنگه..بیا ببین؟؟**

**چشمکی هم میزند تا همه نرگسش را متوجه منظورش بکند. آخر میخواهد خیلی چیزهای دیگر درمورد آن شرورِ تازه از راه رسیده بداند! عمه نرگسش هم خیلی زود منظورش را میگیرد و با بشقاب میوه اش بلند میشود:**

**-بریم ببینم چی خریدی!**

**-مامان شما هم بیا..**

**فهیمه درحال جمع کردن بشقابهای میوه میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.11.18 22:13]**

**-یکم اینجا رو جمع و جور کنم،چایی دم کنم به بابا اینا بدم، بعد میام..شما برید..**

**شاه صنم هم سری تکان میدهد و همراه عمه نرگسش به اتاقش میروند. وقتی روی تخت مینشینند، منتظر به عمه نرگسش نگاه میکند و او هم زیاد معطل نمیکند:**

**-نزدیک یه سال بود که ندیده بودمش..باید ببینیش صنم..اصلا یه آقا به تمام معنا شده..قدِ رعنا..خوشتیپ..خوشگل! ماشالا هزار ماشالا! بگردم براش..الهی خاله ش بمیره واسه ش که بی مادر بزرگ شد..کاش صدری بود و میدیدش که چه شاه پسری شده تنها بچه ش..**

**شاه صنم بی حالت نگاهش میکند و نمیگوید که چقدر اغراق میکند و این شاه پسر آنچنان آش دهن سوزی هم نشده واللا !**

**-خب حالا درباره ی من چی میپرسید این آقای به تمام معنا؟؟**

**نرگس مکثی میکند و بعد با یادآوری حرفهای کیان میخندد:**

**-کیانه دیگه..میخواد چی بپرسه؟؟؟**

**شاه صنم سریع و متعجب میگوید:**

**-لابد پرسیده که عوض شدم یا نه! یا مثل قبل هنوز کلانترم یا نه! آره؟! اینا رو میپرسید؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.11.18 15:08]**

**#پست85**

**عمه نرگس دست جلوی دهانش میگذارد تا خنده اش را فرو دهد. چه دقیق فهمیده که کیان درمورد چه چیزهایی از او پرسیده! خوب است سوالات دیگر را حدس نزده که حتما با فهمیدنش منفجر میشود!**

**-نه خب، دقیقا همینا که نه..اول درباره ی خودت پرسید..حالتو پرسید !**

**ابروهای شاه صنم بالا میپرند و مگر کیان حال پرسیدن هم بلد است؟! عمه نرگسش با همان خنده ی جمع شده ادامه میدهد:**

**-پرسید که چیکار میکنی و تو این مدت چیکار میکردی و هنوز مثل قبلی یا نه و..**

**شاه صنم سریع منظور جمله ی آخر را میگیرد:**

**-از چه لحاظ؟!**

**عمه نرگس نمیخواهد مستقیم همان حرفهای کیان را بگوید، اما مگر خنده اش میگذارد؟؟**

**-همینطوری دیگه..میخواست بدونه درصد کنجکاویت به اندازه ی همون قبل هست، یا کمتر شده؟؟ البته منظوری هم نداشتا! همینطوری بین سوالاش و حال و احوالپرسی هاش پرسید!**

**چشمان شاه صنم از حرص جمع میشوند. پس همانها را پرسیده نه؟! مردک بیشعورِ مریض!**

**-آهان که اینطور! بی منظور پرسیده!! چقدر هم که کیان همیشه بی منظور کاری رو میکنه یا حرفی رو میزنه!!**

**نرگس با خنده به بازوی شاه صنم میزند:**

**-سخت نگیر صنم..نپرسید که هنوز مثل قبل رادیو پیام هستی یا تو کار دیگران سرک میکشی یا نه..**

**حاضر است قسم بخورد که همین ها را هم پرسیده !**

**-فقط خواست حال و احوال شماها رو بدونه..آخه داداش که اجازه ی رفت و آمد نمیده..خواست همینطوری ازتون یه خبری بگیره..**

**از بقیه حالشان را میپرسد، از شاه صنم بیچاره فقط درباره ی کلانتر بودنش!**

**-موندم چرا خواست آمار منو از شما بگیره !!**

**نرگس با خنده بازوی شاه صنم را میفشارد:**

**-آمارِ چی دختر؟؟ یه چندتا سوال از سر کنجکاوی پرسید، همین..راستی میگفت که خیلی عوض شدی و دیگه عینک نمیزنی و..یکمم لاغرتر شدی و..آآآ همینا دیگه!**

**مدیونید اگر فکر کنید که درمورد سبیلهای شاه صنم هم پرسیده!!**

**-مگه تو رو جایی دیده شاه صنم؟!**

**شاه صنم نگاهی از گوشه ی چشم به عمه اش می اندازد و کمی از دستش عصبانی ست. اما سعی میکند آرام جواب دهد:**

**-خب از خودش میپرسیدی دیگه عمه جون!**

**-پرسیدم..جواب نداد..آخه میدونی که نمیشه ازش حرف کشید..برعکس تو که...**

**جمله اش تمام نشده حرفش را میخورد و شاه صنم تا آخر جمله را در ذهنش حدس میزند. و همین حرصش میدهد و خب حق دارد دیگر!**

**-چطور میتونه بشینه آمار منو کامل دربیاره، نمیتونه بگه که منو کجا دیده و واسه چی انقدر میخواد منو بشناسه؟؟؟**

**نرگس بازهم سرخوشانه میخندد:**

**-اینطوری نیست صنم جان..اصلا کنجکاوی نشون نمیداد باور کن..همینطوری بین حرفامون یه چندتا سوال هم درباره ی تو پرسید..آخه نیست که قبلا خیلی همدیگه رو اذیت میکردید و واسه هم دردسر درست میکردید..میخواست بدونه هنوز همونطوری هستی یا عوض شدی!**

**چقدر هم که با سیاست است این کیانِ موذی با آن چشمهای عسلیِ پر شرارتش !**

**-بگو دیگه..جایی همدیگه رو دیدید؟؟**

**عمه نرگسش هم اهلِ دل است انگار! شاه صنم نفس عمیقی میکشد و چیزی برای قایم کردن ندارد:**

**-آقا کیان شده استاد جایگزین تو دانشگاه ما!**

**چشمان حیرت زده ی عمه نرگسش را میبیند و با حرص و نفرت میخندد:**

**-از اونجایی هم که من خیلی خوش شانسم، جایگزینِ استاد من شده..در واقع از شانسِ گندی که من دارم، الان کیان استاد منه !**

**نرگس حیرت زده و ناباور میگوید:**

**-جدی میگی؟!!**

**شاه صنم سری تکان میدهد و به یاد اولین روزی می افتد که او را سرِ کلاسشان دید:**

**-سر کلاس همدیگه رو دیدیم..**

**نرگس پر از حیرت به نقطه ای خیره میماند و نجوا میکند:**

**-چه ماجرایی شد!! بعد از هشت سال قطع رابطه و بی خبری، یهو کیان بیاد بشه استاد دانشگاهِ تو و تو بشی دانشجوی اون! چه جالب!!**

**لبی به یک طرف میکشد:**

**-اصلا هم جالب نیست! من پیشِ این آدم همیشه اعصابم به هم میریزه..ایشالا زودتر این ترم تموم بشه و از شرش خلاص شم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.11.18 15:08]**

**#پست86**

**نرگس چشمان گرد شده اش را که برق میزند، به شاه صنم میدهد و با حیرت لبخند میزند:**

**-وای صنم چطوری دلت میاد اینو بگی؟! کیان خیلی با اون پسرِ شرِ بچگیاش فرق داره!**

**شاه صنم با یادآوری حرفهای کیان پوف کلافه ای میکشد:**

**-اصلا هم هیچ فرقی نکرده..همون آدمِ دیوونه ی قبله!**

**میان حرفشان صدای مادرش را میشنود:**

**-نرگس چایی با شیرینی میخوری، یا خرما؟؟**

**با شنیدن صدای مادرش، به یکباره به سمت عمه نرگس برمیگردد. نرگس بلند جواب فهیمه را میدهد:**

**-با خرما..دستت درد نکنه..**

**شاه صنم دست عمه نرگسش را میگیرد و ترسیده میگوید:**

**-عمه اینی که گفتم، بین خودمون بمونه ها! یه وقت مامان و بابام نفهمن باشه؟؟ میدونی که بابا خوشش نمیاد با اونا هیچ ارتباطی داشته باشم..حالا اگه بفهمه کیان شده استاد دانشگاه من، حتما فکرش به هم میریزه..**

**نرگس هم تایید میکند و آرام میگوید:**

**-آره بابا حواسم هست..بین خودمون میمونه..فقط من این کیانو ببینم! دیگه اونم حرف از خاله ش قایم میکنه!**

**بس که هفت خط است و میخواهد مثلا نسبت به این موضوع کاملا بی اهمیت باشد! البته شاید هم میخواهد کسی را کنجکاو نکند و شاه صنم را تا حد امکان از خود دور کند!! میخواهد از دست صنم کلانتر در امان باشد؟! اگر اینطور است که اول باید یک فکری به حال آن کرمهای فعال درونش بکند، که نمیتواند جلوی مرض ریختنش را بگیرد و بیخیالِ اذیت کردنِ شاه صنم شود!**

**درحال مزه مزه کردن چایش است و فکرش سمت و سوی حرفهای کیان. واقعا با خودش چه فکری کرده که درمورد ازدواج و ترشیده شدن یا نشدن شاه صنم میپرسد؟ !**

**-خب دیگه چه خبر نرگس جون؟؟**

**با صدای مادرش از فکر بیرون می آید، اما حالا حالاها باید به آن حرفها فکر کند و دنبال راه باشد برای جبران!**

**-سلامتی..امن و امان..**

**میان حرفهایشان شاه صنم میپرسد:**

**-راستی عمه، کیان تو این مدت چیکار میکرد؟؟ در چه حالی بود؟؟ عمو شاهرخ چیکار میکنه؟! خبری ازشون داری؟؟**

**مادرش با تعجب نگاهش میکند:**

**-چی شد یهو یاد اونا افتادی؟؟**

**شانه ای بالا میدهد:**

**-همینطوری..آخه کیان چند روزِ پیش اومده بود دیدن عمه نرگس..ازش حال ماها رو هم پرسیده بود..**

**و در این جوابها، جایی برای حرف از استاد بودنِ کیان و مرض ریختنش وجود ندارد. منتظر به عمه نرگسش نگاه میکند و نرگس با مکث میگوید:**

**-خوبن..البته منم مثل شما زیاد ازشون خبر ندارم..**

**این را به خاطر فهیمه میگوید حتما! آخر به خاطرِ خود او بین دو خانواده به هم خورد و حالا زشت است بگوید که خودش گاهی با پسر این خانواده در رفت و آمد است!!**

**-اون موقع کیان دانشگاهِ شیراز قبول شد..اونا هم رفتن شیراز و دیگه اونجا موندگار شدن..**

**شیراز رفتن کیان را همان اوایل شنیده بود. اما بعدش را دیگر ندانست و نخواست که بداند.فقط در این مدت با تمام وجود تلاش میکرد برای فراموش کردن و پاک کردن خاطرات گذشته و آن آدمِ گذشته. و آخرین خاطره شان بزرگترین دلیل شد برای تلاش بیشتر و کنار آمدن با حذف او از تمام زندگی اش!**

**اما حالا او برگشته و..پس آقا کیان نزدیک به هشت سال در شیراز زندگی میکرد؟! همین را از عمه نرگسش میپرسد:**

**-یعنی خونه زندگی شونو فروختن رفتن شیراز زندگی کردن؟؟**

**نرگس هم در فکر است وقتی میگوید:**

**-فکر نکنم خونه زندگی رو فروخته باشن..آخه الان یکی دو سالی هست که برگشتن تهران..**

**قلب شاه صنم فرو میریزد و نفسش بند می آید. دو سال است که در همین شهر بود..شاید نزدیک! شاید در همان خانه ای که به اندازه ی موهای سرش خاطره دارد.اما خب بی خبر..هم او، و هم شاه صنم! او هم سرسختانه تلاش میکرد**

**برای فراموشی یا..برایش بی اهمیت بود؟! احتمال دوم بیشتر است و همین باعث نفرت شاه صنم میشود!**

**-از شاهرخ چه خبر؟؟**

**با صدای مادرش سعی میکند حواسش را جمع کند و به آن عوضی فکر نکند.**

**-از شاهرخ که خبر ندارم و ندیدمش..اما کیان دو سه باری بهم سر زده..تازگی ها یه شرکت کامپیوتری هم راه انداخته که بیشتر وقتشو اونجا میگذرونه..من که از کارش سردرنمیارم..اما انگار هنوز اول کارشونه و نمیدونم اصلا کارش مربوط به چیِ کامپیوتره..**

**بارِ دیگر پشمهایش!!**

**آقای فعال که قرار بود زور گیر و قمه کش و خلافکار با سابقه ی خیلی خراب شود، حالا یک شرکتِ کامپیوتری هم راه انداخته! جای حیرت ندارد؟؟ چطور یکهو انقدر فعال شد؟!! عاقبت فرار از مدرسه این است واقعا؟!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:03 22.11.18]**

**#پست87**

**با تاریک شدن اتاقش روی تخت دراز میکشد و نگاهش را به سقف میدهد .**

**به حرفهای عمه نرگسش فکر میکند. در مورد او پرسیده..تقریبا همان سوالهایی که از خودش هم پرسید! این روزها برعکسِ گذشته، خیلی بیشتر به او فکر میکند و خیلی زمانها را به فکر کردن درمورد تمامِ رفتارها و حرفها و برخوردهای او اختصاص میدهد. میخواهد از پسش بربیاید و هر طور که هست، نگذارد بازهم مایه ی تفریح و خنده ی او باشد.**

**فضای ماشینش را به یاد می آورد و با فکر کردن به سوالاتش عصبی میشود. با تصور چشمانِ برق زده از شیطنتش..با یادآوری خنده اش..با سوالِ آخرش!**

**درمورد ازدواجش میپرسد و از اینکه یک وقت رو دست پدر و مادرش بماند، ابراز نگرانی میکند! عجب مرضِ بی درمانی ست این کیان!**

**غلت میزند و به دیوار خیره میماند. دلش میخواهد از حرص یادآوری حرفهایش داد بزند و یک شیء دم دستش را بشکند تا کمی آرام شود. اما نیمه شب وقت این کارها نیست و این حرصها روی هم جمع میشوند. خدا میداند که آخرِ کِی و به چه نحوی فوران میشوند!**

**هیچکس خر نشده که از او خوشش بیاید؟؟ این یکی را نگه میدارد تا به وقتش جوابش را بدهد. هرچند فعلا هم کسی واقعا خر نشده که از شاه صنم خوشش بیاید و به او ابراز علاقه کند، اما بالاخره که آدمش پیدا میشود! بالاخره پیدا میشود و باسنِ...یعنی نشیمن گاهِ کیان را میسوزاند!**

**چند ساعتی ست که همچنان بیدار مانده و دنبال نقشه ایست برای گرفتن حالِ کیان. اما به جای فکر کردن و پیدا کردن یک نقشه ی درست و درمان، به گذشته کشیده میشود .**

**همان خاطره ی دور از جنگ و دعوا در زیرزمین خانه ی عمه صدری. یکی از معدود خاطراتی که به دعوا و اعصاب خُردی ختم نشد و با یادآوری اش عصبی نمیشود .**

**زیرزمین پنجاه متری که حکم انباری را داشت. به درخواست عمه صدری اش شیشه ی مربایی را برداشت تا به زیرزمین ببرد و در قفسه ی شیشه ها جای دهد. شیشه را که گذاشت، چشمش به شیشه ی بزرگ برگه های زردآلو افتاد که عمه صدری اش درست کرده و در شیشه ی بزرگی ریخته بود. با دیدنش دلش آب افتاد و چقدر دلش میخواست چندتایی از آن برگه های تمیز و خوشمزه را بخورد. آخر شاه صنم بود و دنیایی از وسوسه ی خوردن !**

**کنار همان برگه ها، هسته های زردآلو هم در یک شیشه ی جداگانه به چشم می خورد و این زیر زمین وفور نعمت بود! جایی بهتر از زیرزمین خانه ی عمه صدری هم وجود داشت اصلا؟!**

**اگر کمی میگشت، حتما میتوانست جای لواشک ها و آلو ترش ها و خوردنی های دیگر را هم به راحتی پیدا کند و چرا عمه صدری اش اینها را ذخیره کرده بود؟! خب به غیر از خوردن به چه دردی میخورد که جمع آوری کرده بود؟؟**

**دستی به بدنه ی شیشه ایِ ظرفِ برگه های زردآلو کشید و با حسرت زمزمه کرد:**

**"حتما خوشمزه ان"..**

**هنوز دستش روی شیشه بود که صدایی از پشت سرش شنید:**

**"از اونا دلت میخواد بخوری؟؟"**

**در جا پرید و خیلی زود دستش را از روی شیشه عقب کشید. و با برگشتنش کیان را دید که با فاصله ی کمی پشت سرش ایستاده. نورِ کمی از پنجره های کوچک زیر زمین به داخل میتابید و میتوانست صورتش را ببیند. و همان عسلی های تخس و شرور را! همین دیروز سرِ یک موضوع مسخره با هم بحث کرده بودند و مثلا قهر بود! اما کیان که قهر کردن بلد نبود و او زود فراموش میکرد که باهم دعوا کرده اند و حرف نمیزنند. شاه صنم با اخم چشم از او گرفت و از کنارش رد شد:**

**-نخیر دلم نمیخواد!**

**هنوز قدمی برنداشته بود که کیان گفت:**

**-بیا یه ذره بخوریم..منم دلم میخواد..**

**قدمهایش سست شد و..خب دلش میخواست !**

**-بیا تا کسی پیداش نشده، چندتا قایمکی بخوریم..**

**چقدر هم که با وسوسه تحریکش میکرد! با شنیدن صدای درِ شیشه ایِ ظرف که باز شد، دیگر نتوانست قدم بردارد و به سمت کیان برگشت:**

**-میرم به عمه صدری میگم که..**

**کیان برگه ی خوش رنگ و لعابی درآورد و در دهانش گذاشت. دهان شاه صنم آب افتاد و دیگر نتوانست ادامه ی جمله ی تهدید آمیزش را به زبان بیاورد. با لب و لوچه ای که کیان جمع کرد و اداهایی که برای نشان دادن لذتش درآورد، شاه صنم را بیشتر از قبل وسوسه کرد تا او را برای خوردن قایمکیِ برگه ها تحریک کند!**

**-به به..چه حالی میده..بدو بیا دیگه !**

**شاه صنم آب دهانِ جمع شده اش را قورت داد و شیشه ی اسیر شده در دست کیان او را تسلیم کرد. آخر ده سال بیشتر نداشت و نمیتوانست به وسوسه ی خوردنِ خوراکی های خوشمزه غلبه کند. روز به روز هم که گرد تر میشد!**

**قدم جلو گذاشت و کیان برگه ی دیگری در دهانش فرو کرد .**

**-آآآ چیزه..خوشمزه س؟؟**

**کیان با دهان پر سری بالا و پایین کرد:**

**-آره خیلی! بیا تا مامانم نیومده و نفهمیده، دخلشو بیاریم!**

**شاه صنم برای این دزدی به خنده افتاد و دیگر معطلش نکرد. دست در شیشه کرد و برگه ای برداشت. و با نگاه گذرایی به درِ زیر زمین، در دهانش گذاشت و هوممم..همانطور که حدس میزد، خیلی خوشمزه بود!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.11.18 15:05]**

**#پست88**

**دقیقه ای دیگر بین آن دو مسابقه ی خوردنِ برگه به پا شده بوده و تند تند زرد آلو های خشک را میخوردند و پر از لذت میخندیدند. ترس هم داشتند که یک وقت کسی پیدایش نشود که مچشان را بگیرد. هیچکدام هم برای دل کندن تسلیم نمیشدند و لذت خوردنِ یواشکی و دور از چشمِ دیگران بیشتر از آن بود که بتوانند بر نفسِ خود غلبه کنند. وقتی هم که کلِ برگه های زردآلو تمام شد، کیان شیشه ی خالی را جایی پشت سرِ شیشه های دیگر مخفی کرد تا هیچکس به سر به نیست شدنِ برگه ها شک نکند !**

**-چندتا هم هسته ی زردآلو بخوریم، بادِ این زردآلو ها رو بگیره...وگرنه تا شب هی باد تو دلمون جمع میشه و به گوز گوز میفتیم..اگه هم هِی گوز بدیم، میفهمن که یه چیزی خوردیم!**

**اینها را با شیطنت میگفت و بیش از آنچه که در تصور بگنجد، راحت و بی رودر بایستی بود! شاه صنم هم عادت کرده بود و تایید کرد:**

**-آره راست میگی..باشه..**

**کیان هم بدون معطلی سراغ شیشه ی حاوی هسته های زردآلو رفت و حالا دو نفری کفِ زمینِ سرد نشسته بودند و تند تند هسته ها را با سنگ میشکستند و میخوردند. و هیچوقت..هیچوقت مزه ی آن برگه ها و هسته ها فراموش نشد و هیچوقت لذیذتر از آن خوراکی های خوشمزه را نچشید !**

**وقتی هم عمه صدری اش یکهو جلوی درِ زیرزمین ظاهر شد، هردو از جا پریدند و شاه صنم رنگش از ترس پرید. عمه صدری اش متعجب نگاهشان میکرد و به انبوهِ پوستِ هسته هایی که جلوی آن دو بچه ی شکمو به چشم میخورد، نگاه میکرد .**

**-اینجا چه خبره؟!!**

**شاه صنم از خجالت آب شد و خیلی سریع و ترسیده گفت:**

**-عمه به خدا من نمیخواستم بخورم..کیان گفت بخوریم! همه ش تقصیر این بود!! همه شو این خورد!!**

**کیان حیرت زده به دخترِ خائن خیره ماند و نتوانست حرفی بزند. عمه صدری اش دست به کمر شد و خنده اش را به سختی جمع میکرد. چه زمانی هم مچ این دو موشِ دزد را گرفته بود!**

**-کیان؟! همه رو خوردین؟! قایمکی؟ !!**

**کیان هسته ی مانده در دهانش را فرو داد و با اخم به شاه صنم نگاه کرد. شاه صنم با دهانی جمع شد دو دستش را در هم میچلاند و هم ترسیده بود، و هم خجالت میکشید. از رنگ و رویش هم پیدا بود که انگار هرچه خورده، دارد کوفتش میشود و از ناراحتیِ وضعی که پیش آمده بود، بغض هم داشت !**

**منتظر بود دعوایی بشود و به گیس کشی و کتک کاری ختم شود. اما کیان با همان اخم چشم از او گرفت و رو به مادرش گفت:**

**-تقصیر من بود..شاه صنم نمیخواست بخوره، من بهش گفتم..بیشترشم من خوردم..**

**با این حرف تمام تقصیر ها را خود به گردن گرفت و شاه صنم را در بهت و حیرت گذاشت. هنوز بعد از سالها به آن لحظه فکر میکند و هنوز هم تعجب میکند. او که جز مردم آزاری کار دیگری بلد نبود، چطور از خود گذشتگی کرد و او را از آن مهلکه نجات داد؟!! یادش می آید که عمه صدری اش دعوایشان نکرد، فقط کیان را مجبور کرد که زیر زمین را تمیز کند و پوست هسته ها را جارو کند. شاه صنم هم با همان حال متعجب و پر خجالت فقط فرار کرد.**

**این یکی از معدود خاطراتِ قشنگی شد که در ذهنش ثبت شد و بین خاطرات دیگر که پر از جنگ و جدل و مرض ریختنهای کیان بود، مثل یک نقطه ی سفید در بین آنهمه سیاهی به چشم بیاید !**

********

**با تعارف خاله نهال، بشقاب میوه اش را برمیدارد و به دست میگیرد .**

**-مرسی خاله میخورم..**

**او با محبت و مهربانی میگوید:**

**-تعارف نکن دیگه قربونت برم..مگه خونه ی غریبه ست؟؟ چاییت سرد نشه عزیزم..**

**معذب شده لبخندی میزند و بازهم میگوید:**

**-چشم..مرسی..**

**درحال پوست کندن موز نگاهی میگرداند و میبیند که شهراد عجیب در نخ مهتاست! متعجب میشود و انگار اصلا نباید درمورد مهتا چیزی به او میگفت. آخر اصلا فکرش را نمیکرد که شهراد تا این حد فرصت طلب باشد !**

**-شهراد!**

**شهراد چشم از مهتایی که پا روی پا انداخته و با ناز درحال ور رفتن با گوشی اش است، میگیرد و به شاه صنم نگاه میکند. شاه صنم چشم غره ای میرود و به بشقاب آجیلش اشاره میکند:**

**-چرا چیزی نمیخوری؟؟**

**شهراد با لبخندش به شاه صنم میفهماند که منظورش را از این چشم غره گرفته! پدر صلواتی!**

**-میخورم آبجی خانوم..**

**و خیلی زود برمیگردد و دوباره و خیلی تابلو به مهتا نگاه میکند! اِی بترکی شهراد! مهتا هم اصلا بدش نمی آید و کلی هم دارد کیف میکند به جانِ شاه صنم قسم !**

**-مهتا یه سری برنامه ی جدید ریختم تو گوشیم..خیلی کاربردیه..میخوای ببینی؟؟**

**شاه صنم هاج و واج میماند و عجب غلطی کرد و گفت که مهتا به او چشم دارد! مهتا با ناز و عشوه میگوید:**

**-جدی؟؟ آره دوست دارم ببینم..**

**نگاه حیرت زده اش بین شهراد و مهتا جابجا میشود.**

**-بیا اینجا بهت نشون بدم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.11.18 21:00]**

**#پست89**

**دست مشت شده اش را زیر چانه میزند و به بلند شدن پر قِر و غمزه ی مهتا خیره میماند. انقدر نگاه میکند تا آن دو رو از رو بیندازد. اما انگار بردارش و دختر خاله اش پررو تر از این حرفها هستند که به روی سنگِ پای قزوینِ خود بیاورند!**

**-"واه واه دخترم دخترای قدیم! ببین چطوری داره با کرشمه راه میره..ای خدا یه گالن اسید، فوری"!**

**وقتی مهتا روی مبل کنار شهراد مینشیند، خدا خدا میکند که یکی پیدا شود و چیزی به آن دو بگوید! اما مادرش و خاله نهال در آشپزخانه مشغول هستند و پدرش و شوهرخاله اش درحال تخته نرد بازی کردن. با دیدن نزدیکی بیش از حدشان حرص میخورد و خودخوری میکند. یعنی هیچکس نیست که این دو پدرسوخته را سر جایشان بنشاند؟؟ خودش باید دست به کار شود؟!**

**میخواهد شهراد را صدا بزند که قبل از او صدای تیام را میشنود:**

**-مهتا جان فکر کنم مامان تو آشپزخونه کارت داره..**

**برمیگردد و تیام را میبیند که با همان آرامی به سمتش می آید. اوف بالاخره یکی پیدا شد که این دو را جمع و جور کند! اما مهتا بدون اینکه نگاهش را از صفحه ی گوشیِ شهراد بگیرد، میگوید:**

**-دارم از شهراد برنامه میگیرم تیام..بگو ده دقیقه ی دیگه میام!**

**بازهم حیرت میکند و چقدر در برابر این جوجه، خنگ و بی تجربه به نظر میرسد! مردم با یک عشوه و کمی ناز، مخ میزنند و شاه صنم فکر میکند که آخر حرف کیان میشود و او روی دست پدر و مادرش میماند و باید تبدیل ترشی شود!**

**-چه خبرا دخترخاله؟؟**

**با صدای تیام که او را مخاطب قرار داده، سعی میکند حواسش را از آن دو وروجک پرت کند. هرچند در ذهنش دارد برای شهراد خط و نشان میکشد و بعدا هم حالِ مهتا را خواهد گرفت!**

**-سلامتی..تو چه خبر؟؟**

**تیام روی مبل کناری اش مینشیند و با لبخند جواب شاه صنم را میدهد:**

**-منم هیچی..فعلا امن و امان..**

**تیام خم میشود و خیاری از ظرفِ میوه برمیدارد و دوباره مینشیند .**

**-امتحانات چطور بود؟؟ خوب دادی؟!**

**شاه صنم سری تکان میدهد و ذهنش به سمت ماهوری میرود که نمیداند تیام توانسته خبری از او بگیرد یا نه.**

**-آره بد نبود..قبول میشم..**

**-قبول نشی جای تعجب داره..**

**به خنده ی آرامِ تیام میخندد و چقدر این پسر آقا و متین است. به چشمان عسلیِ معمولی اش نگاه میکند و راستی چشمان تیام هم عسلی ست. یک عسلیِ تیره و معمولی که معصوم و آرام به نظر میرسند. ذهنش به سمت آن عسلی های شرور پرواز میکند و عسلیِ چشمان تیام کجا، و عسلی پر شرارت و براقِ او کجا! اصلا قابل مقایسه نیستند و کیان در چشمانش دنیای آتش و پدرسوختگی**

**را دارد و او با یک نگاهِ عسلی اش دل میلرزاند و میسوزاند و خاکستر میکند و نابود میکند!**

**اُهوع! یک چشم و اینهمه خواص ماورایی؟!**

**با فکرِ قدرت اغراق آمیزی که به چشمان کیان نسبت داده، به خنده می افتد.تیام با خنده و تعجب ابرو بالا میدهد:**

**-به چی میخندی؟؟**

**خیلی زود به خود می آید و با خنده سری به اطراف تکان میدهد:**

**-هیچی..یاد یه خاطره ای افتادم..**

**تیام منتظر نگاهش میکند و شاه صنم جواب نگاهِ منتظر تیام را با سوال دیگری میدهد:**

**-راستی تونستی از ماهور خبری پیدا کنی؟؟**

**تیام با نفس بلندی نگاهی به آشپزخانه میکند و دوباره به شاه صنم خیره میشود. میخواهد آرام حرف بزند، شاید از ترس اینکه مادرش متوجه موضوع حرفشان نشود.**

**-هنوز که نه..ولی یه شماره از یکی از دوستای قدیمی ش پیدا کردم..**

**وقتی این را میگوید، شاه صنم میتواند برق امید را در همان عسلی های آرام ببیند. و خوشحال میشود:**

**-وای جدی؟ !!**

**تیام سری تکان میدهد و با صدای آرامتری میگوید:**

**-ولی خاموشه..سه روزه که یکسره دارم به اون شماره زنگ میزنم..**

**لبخند شاه صنم جمع میشود. ولی امیدواری میدهد:**

**-عیبی نداره..باز زنگ بزن..ایشالا که روشن میکنه و از همین جا به یه جایی میرسی..**

**تیام نگاهش را پایین میکشد و اصلا امیدش را از دست نمیدهد. باید ماهورش را پیدا کند و دلیل رفتنش را بفهمد:**

**-باز زنگ میزنم..ولی دنبال راههای دیگه هم هستم..هرجور شده، پیداش میکنم..**

**شاه صنم دلگرفته لبخندی به روی پسرخاله ی خوش قلبش میزند. چه عشق قشنگ و عمیقی دارد و خوش به حال ماهور. غیر ممکن است که آن دختر با این عشق بی دلیل رفته باشد..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.11.18 21:00]**

**#پست90**

**-پیداش میکنی..مطمئنم بالاخره میفهمی که کجاست و میبینیش..**

**تیام با استرس و هیجانی که همیشه در این مواقع به او دست میدهد، با لبخند سرش را بالا و پایین میکند. شاه صنم برای دلگرمیِ بیشتر میگوید:**

**-منم هرکاری از دستم بربیاد، انجام میدم..**

**تیام با لبخند محبت آمیزی به دخترخاله اش نگاه میکند:**

**-همین که درکم میکنی و مثل بقیه سرزنشم نمیکنی، بزرگترین لطفیه که بهم میکنی..**

**عزیزم..چقدر دوست داشتنی!**

**-یه پسرخاله بیشتر که ندارم..شماره ای که پیدا کردی رو بهم بده ببینم میتونم بفهمم مال کیه و میشه از راههای دیگه باهاش ارتباط برقرار کرد، یا نه..**

**تیام نگاهش را به سمت آشپزخانه میکشد و میبیند که مادرش دقیق به آنها خیره مانده. از آن نگاههای ستاره باران که غرق رویا و نقشه های مادرانه اند! تیام با دیدن نگاهِ معنا دارِ مادرش، با صدای آرامی رو به شاه صنم میگوید:**

**-دارن نگاهمون میکنن..بذار بمونه بعدا بهت میدم..**

**شاه صنم با این حرف به سمت آشپزخانه میچرخد و میبیند که بله! هر دو مادر خیره ی آنها هستند. حسش به کل میپرد و دلش میخواهد تا حد امکان از تیام فاصله بگیرد:**

**-وای خدا! معلوم نیست باز چه نقشه ای تو سرشونه..من برم آشپزخونه کمکشون کنم، تا بیشتر از این فکرای جور واجور درباره مون نکردن..**

**تیام از لحنِ شاه صنم به خنده می افتد و شاه صنم درحال بلند شدن میگوید:**

**-نخند! خدا میدونه که این مادرت چه خوابایی واسه ما دیده..**

**میگوید و بدون توجه به خنده ی تیام، به سمت آشپزخانه میرود تا در آماده کردن شام سهیم باشد. و اینطوری فکرِ مادر و خاله اش را هم از تیام و خودش منحرف کند. از آشپزخانه نگاهی به شهراد و مهتا میکند و خنده ی مهتا چشمانش را تنگ میکند:**

**"اَی موذی ها! الان کوفتتون میکنم، صبر کنید"!**

**برمیگردد و رو به خاله نهالش میگوید:**

**-خاله جون مهتا گفت هیچکس سالادو درست نکنه! گفت میخوام با سلیقه ی خودم درست کنم و تزئینش کنم !**

**خاله نهالش تعجب میکند:**

**-مهتا اینو گفت؟! نه بابا!**

**شاه صنم با نیشخندی میگوید:**

**-به جونِ خودش!**

**مادرش با همان حیرت کیف میکند و بلند میگوید:**

**-مهتا؟؟؟ عزیزم حالا که اصرار داری، سریع بیا سالادو درست کن که شام داره آماده میشه!**

**صدای جا خورده ی مهتا بلند است:**

**-چی؟!**

**قبل از خاله نهال، شاه صنم میگوید:**

**-مهتا جون بدو بیا سالادتو درست کن دیگه! پس دو ساعته داری چیکار میکنی؟! بیا ببینم چطوری میخوای ترئین کنی!**

**مهتا متعجب به شاه صنم خیره میماند و شاه صنم با چشمان تنگ شده اش لبخندی میزند. و مهتا را مجبور میکند که از کنار برادرش بلند شود و انقدر عشوه نریزد! وقتی مهتا به آشپزخانه می آید و در عمل انجام شده قرار میگیرد، شاه صنم نفس آسوده ای میکشد و آخیش..خیالش راحت شد!**

**"اصلا چه معنی میده که دختر انقدر قِر و قمیش بیاد؟؟؟ بشن سالادتو درست کن بچه جون"!**

**والله!!**

**صدای زنگ در خانه می آید و تینا و نامزدش هم به آنها ملحق میشوند. و شاه صنم تا آخر مهمانی حواسش را به شهراد و مهتا میدهد که یک وقت دوباره باهم خلوت نکنند! و از طرفی هم حواسش است که با تیام آنچنان برخوردی نداشته باشد و فرصتی برای رویا بافی به مادرش و خاله نهالش ندهد !**

**هعییی شاه صنم است و یک دنیا دلمشغولی!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:01 24.11.18]**

**#پست91**

**از روی بلوز طوسی رنگِ نخی اش که یقه و سر آستین سفیدی از جنس حریر دارد، مانتوی سفید رنگش را که برای عید خریده بود، به تن میزند. شال طوسی رنگ همراه با شلوار نوک مدادی تیپش را تکمیل میکند. چه عجب! شاه صنم بانو از مداد رنگی بودن فاصله گرفته است انگار!**

**با نگاهی در آینه رژ ملایمش را چک میکند و دستی پای چشمانِ آرایش کرده اش میکشد. میشود به خوشتیپ شدنش امیدوار شد !**

**-مامان کاری نداری؟؟ دارم میرم..**

**فهیمه با نگاهی به شاه صنم عشق میکند و قربان صدقه ی هیکل تو پُر و البته به اعتقاد خودش تک و موزونِ دخترش میرود !**

**-نه قربونت برم مراقب خودت باش..به نرگس سلام برسون، بگو ما هم یکی دو ساعتِ دیگه میایم..**

**لبخندی به روی مادرِ مهربانش میپاشد و از خانه بیرون میزند. اُه کفشِ قهوه ای؟ !**

**-با اینا راحت ترم..**

**بیخیال، شاه صنم درست بشو نیست و امیدوار شدن به او اشتباه است!**

**در مسیر زنگی به عمه نرگسش میزند و کوتاه میگوید:**

**-عمه دارم میام..چیزی لازم نداری سرِ راه بگیرم؟؟**

**عمه اش با گرمی جوابش را میدهد:**

**-نه عزیزم..دستت درد نکنه..**

**صبح بود که عمه نرگسش به او زنگ زد و از او خواست که برای مهمانی شب،کمی زودتر به خانه اش برود و کمی کمکش کند. شاه صنم در این مواقع**

**پایه است و به قول معروفت دست و پا دار است! و همین دست و پا دار بودنش باعث شده که خیلی ها روی او حساب کنند و او را قبول داشته باشند.**

**هنوز به خیابان اصلی نرسیده که حس میکند ماشینی پشت سرش به آرامی حرکت میکند. با ترس از تجربه ی گذشته، خیلی سریع برمیگردد و.. میبیند که ماشینِ مدل بالا و گران قیمتی که رنگ زردش زیادی در چشم میزند، درست پشت سرش درحال رانندگی ست. ترسش بیشتر میشود و به یاد آرش می افتد. نکند بازهم او باشد و قصد دزدی اش را داشته باشد؟ !**

**با وحشت نگاهی به راننده می اندازد و از اینکه نمیتواند او را به وضوح ببیند، قلبش از ترس میلرزد. دیگر معطل نمیکند و خود را به سمت پیاده رو میکشد. و با تمام قدرت قدم تند میکند و بدون اینکه دیگر نگاهی به پشت سرش بیندازد، با سرعت خود را به خیابان اصلی میرساند. با رسیدن به خیابان اصلی نفس بلندی از سر آسودگی میکشد و دوباره نگاهی به پشت سرش می اندازد. ماشین از مسیر دیگری میرود و با سرعت دور میشود. و شاه صنم نمیتواند واضح راننده را ببیند. فقط آن حالت صورت و مدل مو بی شباهت به آرش نیست و نمیداند. شاید هم اشتباه میکند و تجربه ی گذشته باعث شده که این تصور را داشته باشد .**

**هنوز قلبش تند میزند و هنوز آن صحنه ی دزدی پیش چشمش است. اینبار کاری نکرده بود که، نه؟! مسلما نه! پس دلیلی ندارد که آن عقده ای بخواهد او را بدزدد و بازهم مجبورش کند که برای بخشیده شدن التماسش را بکند!!**

**به قصد رفتن به خانه ی عمه نرگسش سوار تاکسی میشود و سعی میکند آن ماشین مدل بالای زرد رنگ را که حتی اسم ماشینش را نمیداند، از ذهنش پاک کند. ماشینِ جنسیسِ سفید رنگِ آرش هیچ ربطی به این ماشین ندارد.اما آن ماشینِ شاسی بلند هم شبیه به ماشینِ آرش نبود ها! همان که وسیله ی دزدی اش شد!!**

**دست روی زنگِ در میگذارد و تلاش میکند که فکرش را از آشفتگی دور کند. دزدیِ آرش که آسیبِ آنچنانی به او نزد، پس نباید از آن آدم بترسد.**

**-بیا تو عمه جون..**

**لبخندی به دوربینِ آیفون میزند و وارد آپارتمان پنج طبقه میشود. در آسانسور دکمه ی شماره ی سه را میزند و ماشین زرد رنگ در گوشه ای از ذهنش میماند.**

**وقتی از آسانسور بیرون می آید، درِ واحد عمه نرگسش را میبیند که نیمه باز است. کفشهای قهوه ای رنگ را از پایش بیرون میکشد و میخواهد در را هُل بدهد. اما با شنیدن صدای مردانه ی آشنایی دستش روی دستگیره خشک میشود .**

**-چایی مو بخورم، میرم..بمونم این دختره فکر میکنه که موندم واسه مردم آزاری..**

**خودش است! همان صداست!! همان صدای بم و آشنایی که در عین پر جذبه بودن، میداند که همیشه شیطنتی به همراه دارد! مثل چشمانش..مثل نگاهش..مثل لبخندش!**

**-نه بابا تو کاریش نداشته باشی، همچین فکری نمیکنه..بمون یکی دو ساعت دیگه میری..فعلا که داداش محمود اینا نمیان..**

**نه! او اینجا چه میکند؟ !**

**-من که کاریش ندارم! خودش باعث میشه که سر به سرش بذارم!!**

**عوضی! کاری ندارد؟! اصلا کار نداشتن را بلد است؟؟ دستش روی دستگیره مانده و پای رفتن به داخل را ندارد. هنوز فقط صدایش را شنیده و اینطور عصبی ست. اگر داخل برود و ببیندش و با او حرفی رد و بدل کنند، آنوقت چه حالی پیدا میکند؟! اصلا او اینجا چه غلطی میکند؟!**

**-پس چرا نیومد؟؟**

**صدای عمه اش را میشنود و سعی میکند به خود تکانی بدهد. اما صدای کیان درست بعد از صدای عمه اش به گوشش میرسد:**

**-پشت در مونده..بیا تو دیگه صنم، چرا وایسادی پشت در؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [24.11.18 15:02]**

**#پست92**

**لبهایش روی هم فشرده میشوند و اخمش غلیظتر میشود. او به قصد اینجاست! فقط برای مردم آزاری!! از صدای پر تفریحش که فقط همین را میشود فهمید!**

**-بیا نترس..من دارم میرم!**

**اِی دربه در کیان!**

**چشمانش هم مثل لبهایش فشرده میشوند و صدای عمه نرگسش را میشنود:**

**-عه پشت دره؟؟ شاه صنم؟ !**

**دیگر نباید بیشتر از این تعلل کند. نفس بلندی بیرون فوت میکند و بالاخره داخل میشود. اولین کسی که میبیند، عمه نرگسش است که دارد به سمتش می آید. کاش بتواند خونسرد و بیخیال باشد و اصلا او را به حساب نیاورد!**

**-کجا موندی پس خوشگلم؟؟**

**جواب لبخند عمه نرگسش را میدهد و به خنده ی آرامی که از سمتی به گوشش میرسد،توجه نمیکند:**

**-سلام عمه..داشتم کفشامو درمی آوردم..**

**عمه نرگس خود را جلو میکشد و با او روبوسی میکند. نمیخواهد ببیندش، اما چشمش به او می افتد که روی مبل راحتی لم داده و مستقیم به او نگاه میکند !**

**-بیا تو عزیزم..**

**همراه عمه نرگسش به داخل میرود و او را واضح تر میبیند. سلام نمیدهد و آخر مگر این آدمِ پررو ارزش سلام دادن دارد؟! نگاهش نمیکند و اصلا به روی خود نمی آورد که او را دیده! میخواهد از کنارش بگذرد که صدایش را میشنود:**

**-سلامت کو دختر دایی؟؟**

**همیشه همین بوده! نه دلخوری و قهر حالی اش میشود، و نه اصلا به روی خودش می آورد! اصلا برایش قابل فهم است که دلش نمیخواهد با او حرف بزند؟! انگار نه انگار که چند روزِ پیش به او گفت که غریبه بمانند و بهتر است که اصلا همدیگر را نشناسند. حالا به غیر از حرفهای دیگر که خودشان برای یک عمر حرف نزدن کافی ست!**

**صدای کیان آرامتر است وقتی میگوید:**

**-به به! فقط هیکل ریز کردی و پشم و پیلی پر دادی..ادبت صفر، مثل همون موقع ها!**

**یکی به او بگوید که خفه شود! هنوز نیامده میخواهد شروع کند و این شاه صنم را به شدت عصبی میکند. با اخم و عصبانیت برمیگردد و در چشمانِ تُخس و پر شیطنت کیان میغرد:**

**-میخوای یه لطفی در حقم بکنی و پاشی و بری؟؟**

**انگار منتظر این چنین حرفی از طرف شاه صنم است که سریع لیوان چایش را از روی میز پیش رویش برمیدارد و نشان شاه صنم میدهد:**

**-هنوز چایی مو نخوردم..**

**عجب بهانه ای هم برای ماندن می آورد!شاه صنم با نفس بلندی چرخی به چشمانش میدهد و از کنارش میگذرد:**

**-پس تا وقتی اینجایی فکر کن من نیستم!**

**کیان میخندد:**

**-وقتی اینجایی چطوری فکر کنم نیستی؟؟ اونم با این هیکل و..**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، صدای عمه نرگس از آشپزخانه بلند میشود:**

**-کیان اذیتش نکنا !**

**کیان خیره به شاه صنم ابرویی بالا میدهد و خنده اش را جمع میکند:**

**-من که کاریش ندارم خاله! چیزی بهت گفتم صنم؟؟؟ اذیتت کردم؟!**

**شاه صنم با نفرت میگوید:**

**-بودنت اصلا اذیته !**

**و بدون اینکه منتظر جوابی از طرف کیان باشد، به سمت عمه نرگسش میرود. عمه نرگس نگاهی به او میکند و میگوید:**

**-برو لباساتو عوض کن، بعد بیا پیشِ خودم..**

**شاه صنم با این حرفِ عمه نرگسش، بلند میگوید:**

**-نامحرم اینجاست عمه..راحت نیستم! بذار این بره، بعد لباسامو عوض میکنم..**

**کیان هم با پررویی میگوید:**

**-من حالا حالاها نمیرما! گفته باشم!!**

**شاه صنم با حیرت برمیگردد و به او نگاه میکند. و کیان با اخم میگوید:**

**-نامحرمم جد و آبادته!**

**شاه صنم چشم درشت میکند و با لبی که به یک طرف میکشد، جوابش را میدهد:**

**-نامحرم واسه یه لحظه ته؟! اصلا من تو رو نمیشناسم! از غریبه هم اونور تر حساب میشی..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [24.11.18 21:26]**

**#پست93**

**خنده ی کیان به کل جمع میشود و چشمانش به حالت تهدید واری تنگ میشوند. شاه صنم لبخند کمرنگی میزند و چشم از او میگیرد. چقدر هم از غریبه بودن بدش می آید بدذات!**

**-به هرحال من یکی دو ساعتی خونه ی خاله م هستم..توام راحت نیستی، به خودت مربوطه دیگه..خواستی لباس راحت با خودت بیاری که جلوی غریبه ها معذب نشی!**

**عمه نرگس با خنده به بحثِ خواهرزاده و برادرزاده اش نگاه میکند و در آخر برای ختم دادن به این بحث که مشخص نیست آخرش قرار است به کجاها کشیده شود، میگوید:**

**-بچه ها دیگه تمومش کنید..کیان چایی تو بخور، برو تو اتاقِ مهدیار بخواب..صنم بیا این سیب زمینی ها رو پوست کُن عزیزم..**

**شاه صنم درحال رفتن به سمت سیب زمینی های آبپز شده، با صدای خیلی آرامی به نرگس میگوید:**

**-عمه بهش بگو بره! به خدا من راحت نیستم این اینجاست..**

**قبل از اینکه عمه نرگسش حرفی بزند، کیان بلند میگوید:**

**-آهان یادم افتاد! وایسا ببینم صنم خانوم!**

**نگاه صنم خیره ی چشمان عمه نرگسش میشود و حس درماندگی دارد .**

**-با توام صنم..برگرد ببینم!**

**شاه صنم با پوف بلندی برمیگردد و غیر دوستانه جواب میدهد:**

**-چیه؟؟**

**کیان هم فرصتی دستش افتاده برای حرف زدن و البته مرض ریختن!**

**-مگه قرار نشد به کسی نگی که من استاد دانشگاهتم؟؟؟**

**شاه صنم نگاه گوشه ای اش را به عمه نرگسش میدهد و عصبی تر میشود. بفرما! این هم از سوژه ای که گشت و بالاخره پیدا کرد!**

**عمه نرگسش خجالت زده از شاه صنم رو به کیان اخم میکند:**

**-حرف نزن کیان! هنوز یادم نرفته که از من قایم کردی!!**

**کیان نگاه مستقیمش را به شاه صنم میدهد:**

**-چه فرقی کرد خاله؟؟ تا وقتی شاه صنم هست، نگران چی هستی؟؟ نترس هیچی پنهون نمیمونه با وجود این صنم...**

**بقیه ی حرفش را میخورد و شاه صنم میتواند حدس بزند که باقیِ این اسم میتواند نسبتی باشد مثل کلانتر یا رادیو پیام! شاه صنم چشم از عمه نرگسش میگیرد و در چشمان کیان خیره میشود:**

**-مثل اینکه قبل از هر چیزی، تو زیر و بم منو در آوردی ها! درموردِ چیِ من کنجکاو شدی که از عمه نرگس درباره م پرسیدی؟؟**

**از سکوتِ کیان استفاده میکند و برای سوختن بیشترش، با پیش بینیِ حرفهای کیان به عمه نرگسش، اضافه میکند:**

**-ببخشید دیگه..مثل اینکه اول تو اومدی به عمه نرگس گفتی که منو دیدی و شناختی!تازه بهش گفتی که کلی تغییر کردم و خوشگل شدم و خانوم شدم و این حرفا!**

**کیان صاف مینشیند و چشم درشت میکند:**

**-من غلط بکنم همچین حرفایی بزنم! خاله من اینا رو بهت گفتم؟!! من گفتم این دختره خوشگل شده؟!!!**

**شاه صنم هم مستقیم به عمه نرگسش نگاه میکند و میخواهد او را در معذوریت بگذارد. عمه نرگسش مستاصل نگاهش را بین دختر و پسری که همیشه درحال بحث و جدل هستند جابجا میکند و در آخر میگوید:**

**-منو قاطیِ دعواتون نکنید! به من چه اصلا؟؟**

**برمیگردد و میگوید:**

**-صنم بیا سیب زمینی ها موند!**

**کیان با حرص و تعجب میغرد:**

**-واقعا که خاله! اگه دیگه بهت حرفی زدم!!**

**پس یک چیزهایی هم گفته بود! بابا بیخیاااال، مگر این آدم ایراد گیر تعریف کردن هم بلد است؟!**

**شاه صنم با ابرویی بالا رفته، نیشخند پیروزمندانه ای به روی کیان میزند:**

**-از من اطلاعات میخوای، بیا از خودم بپرس! چرا از عمه نرگس درباره ی من آمار میگیری؟؟ انقدر کنجکاوی که درباره ی من بدونی جنابِ غریبه؟؟**

**کیان چشمان شرورش را تنگ میکند و حساب او با خاله اش بماند به وقت دیگر! شاه صنم مغرورانه پشت چشمی نازک میکند و برمیگردد. و خود را مشغولِ درست کردن سالاد الویه میکند. اما تمام فکر و ذهن و حواسش پیِ همان مردی ست که روی مبل راحتی روبروی تلوزیون دراز شده و حرفی نمیزند. از طرفی هم به این فکر میکند که چرا سکوت کرده؟! نکند نقشه ای داشته باشد؟؟؟ شاید هم به خاطر لو رفتن تعاریفی که از شاه صنم کرده، پکر شده و دلش نمیخواهد حرف بزند !**

**وقتی ده دقیقه ای میگذرد و صدایی از او در نمی آید، نفس آسوده ای بیرون میفرستند:**

**-آخیش! نمردیم و خفه شدن این دهن سرویسم دیدیم!**

**هنوز ثانیه ای از زمزمه اش نگذشته که صدای کیان بلند میشود:**

**-خاله یه چایی دیگه میدی بهم؟؟**

**ای بابا! مگر قرار نشد همان را کوفتش کند و شرش را کم کند؟! عمه نرگسش با خوشرویی میگوید:**

**-آره خاله جون الان میارم واست..**

**-اگه دستت بنده، بده اون دختره بیاره!**

**اِی رویت را کیان! شاه صنم نمیتواند آرام بماند و سریع میگوید:**

**-تا حالا با بیلی جون آشنات کردم؟!**

**@SHIIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.11.18 15:10]**

**#پست94**

**کیان خیلی خوب منظورش را میگیرد و مات و حیرت زده میماند! او ختم این حرفهاست و خودش معلمِ خصوصیِ شاه صنم بود!! هر حرف بدی هم که میزد و از طرف مادرش سرزنش میشد، او میگفت که از کیان یاد گرفته! البته جدا از رادیو پیام بودنش، همچین بیراه هم نمیگفت واللا!**

**حالا این حرف را با چه رویی میزند و فکر نمیکند که کیانِ هفت خط متوجه معنی حرفش بشود؟! همانطور حیرت زده نیم خیز میشود:**

**-چی گفتی؟! دوباره بگو ببینم چی گفتی؟!!**

**نرگسِ از همه جا بی خبر واسطه میشود:**

**-چایی میخوای کیان؟ !**

**شاه صنم سکوت کرده و از اینکه شاید کیان متوجه معنیِ حرف بی ادبی و گستاخانه اش شده باشد، خجالتی زیر پوستش میدود. البته که به روی خود نمی آورد!**

**-حرف بد بزنی، جواب بد میگیریا! حواست باشه صنم!!**

**بازهم عمه نرگسش مداخله میکند و با خنده میگوید:**

**-الان میارم کیان! شاه صنم داره غذا درست میکنه..**

**کیان آرام میگوید:**

**-درست کنه ببینیم بالاخره یکی پیدا میشه بیاد بگیردش! هرچند فکر نکنم..**

**شاه صنم با شنیدن این حرف صدای عصبانی اش را بالا میبرد:**

**-عمه این آدم بشو نیست! دیدی گفتم؟؟ دیدی گفتم همون بیشعور قدیمه؟!! چیِ این آدم عوض شده و آقا شده؟!!**

**کیان متعجب میخندد:**

**-خاله از منم تعریف کردی پیش این؟!**

**شاه صنم قبل از عمه اش جواب میدهد:**

**-بازار گرمی میکرده که یه ذره نظرم نسبت بهت عوض بشه..آخه جنسِ بنجول هم تعریف کردن داره عمه؟ !!**

**کیان بلند میشود و به سمت اپنِ آشپزخانه می آید:**

**-هوی هوی مراقب باش! بی ادبی نداشتیما! همون حرفم ندید گرفتم، برو خداتو شکر کن..**

**قیافه ی شاه صنم از نفرت کج میشود:**

**-بی ادبی نیست..واقعیته!**

**نرگس با لیوان چایی که در دستش مانده، وسط آشپزخانه می ایستد و کلافه میگوید:**

**-بسه دیگه بچه ها..چرا انقدر بحث میکنید؟!**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-تقصیر اینه دیگه عمه! من چه بحثی با این آدم دارم؟! اصلا خوشم نمیاد ببینمش و باهاش حرف بزنم..نمیدونم چرا نمیفهمه!**

**کیان دست زیر چانه اش میزند و با لذت به دختری نگاه میکند که دارد حرص میخورد:**

**-خاله چایی رو بده بخورم، برم..فکر کنم ده دقیقه ی دیگه بمونم، برادر زاده ت از حرص میترکه!**

**شاه صنم هم جواب میدهد:**

**-آره زودتر برو و خوشحالمون کن!**

**نرگس لیوان چای را روی سنگ اپن میگذارد و به کیان اشاره میکند که تمامش کند. شاه صنم سرش را پایین می اندازد و خیارشورها را تند و بی وقفه خُرد میکند. چقدر شاه صنم را عصبی میکند و معلوم نیست که عمه صدری و عمو شاهرخش در شبِ بستن نطفه ی او، چه وِردی خوانده اند که چنین اعجوبه ای را به وجود آورده اند!**

**کیان درحال مزه مزه کردن چایش خیره ی شاه صنم میماند. دلش میخواهد بازهم بحثی را پیش بکشد و بازهم سر به سرش بگذارد. دست خودش نیست..از بحث کردن با او لذت میبرد و اصلا هم که مرض ندارد!**

**-خاله بهت گفتم که از یه دختره تو دانشگاه خوشم اومده؟؟**

**گوشهای شاه صنم تیز میشوند و نگاهش را بالا نمیکشد. نرگس ذوق میکند:**

**-نه نگفته بودی! کی هست؟!**

**کیان همچنان به شاه صنم نگاه میکند وقتی جواب میدهد:**

**-یه استاد دانشگاهه..خیلی جوونه..اولین سالیه که داره تدریس میکنه!**

**استاد دانشگاه؟! شاه صنم سریع در ذهنش تمام استاد دانشگاههای زن را ردیف میکند و از بینشان جوانها را گلچین میکند. به یاد نمی آورد و آخر هیچکدام به سن این قزمیت نمیخورند. کدام را میگوید؟!**

**-عه جدی؟؟ چه شکلیه؟؟ خوشگله؟ !**

**کیان آرام و به لحن خاصی میگوید:**

**-آمارش دستت میرسه..فقط صبر کن دانشگاه باز بشه!**

**چاقو میان انگشتاش شاه صنم فشرده میشود. عوضی تر از او در دنیا وجود ندارد!**

**-امروز باهاش قرار دارم..ازش خوشم میاد..میخوام هرجور شده امشب مخه رو بزنم!**

**چاقو بیشتر فشرده میشود و شاه صنم با تمام وجود سعی میکند بی تفاوت باشد و خود را با خیارشورها مشغول کند. لعنتی! بیلی در اول و آخرش! اِهِم..صلوات ختم کنید!!**

**در ظاهر کاملا بی تفاوت رو به عمه نرگسش میگوید:**

**-عمه ببین سینه ی مرغ پُخت؟؟**

**عمه نرگسش با خنده چشم از کیان میگیرد و جواب شاه صنم را میدهد:**

**-الان میبینم عمه..**

**کیان ریز و دقیق به شاه صنم نگاه میکند و..هوممم چه بحثی راه بیندازد که او را وادار به جواب دادن بکند؟! یا لااقل نگاه کردن با آن چشمهای وحشی و پر حرص! آخر هنوز به آن چشمهای بدون عینک عادت نکرده و برایش جالب است!**

**سوژه که زیاد است، اما از بدِ روزگار باید بگذارد برای روزِ دیگر.آخر امشب دیگر وقتی نیست و باید قبل از آمدن دایی محمودش از خانه ی خاله نرگس برود. چقدر سخت باید از این جدالِ پر لذت دل بکّند و برود! نگاهی شالِ افتاده**

**روی شانه هایش میکند و بعد موهایش را از نظر میگذراند. نیمه باز است و مرتب تر از دوران بچگی اش است!**

**-شاه صنم موهات نریزه تو غذا!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:10 25.11.18]**

**شاه صنم با این حرفِ کیان به خوش می آید و متوجه میشود که شالش از روی سرش سُر خورده. با نگاهی به کیان و دیدن نگاهِ خیره ی او، حسی مثل خجالت و معذب بودن به او دست میدهد. چون دستانش کثیف است، نمیتواند خودش شالش را سر کند، برای همین میگوید:**

**-عمه شالمو میندازی رو سرم؟؟**

**کیان کجخندی میزند و بالاخره یک نگاه هم غنیمت است! هرچند با خجالت همراه باشد و دیگر آن تُخسی و پررویی را نداشته باشد. سوییچ و گوشی اش را برمیدارد و میگوید:**

**-ما رفتیم..سلام برسونید، خدافظ..**

**شاه صنم جوابی نمیدهد، اما نرگس تا دمِ در خواهرزاده ی عزیزش را بدرقه میکند .**

**-مراقب خودت باش عزیزم..**

**کیان سری برای خاله نرگسش تکان میدهد و به سمت آسانسور میرود. سوار آسانسور میشود و با یادآوری قیافه ی عصبیِ شاه صنم لبخند کجی روی لبش مینشیند. خوب شد زودتر نرفت و از لذتِ این بحث بی نصیب نماند !**

**سوار ماشینش میشود و یک جمله ی شاه صنم در ذهنش تکراری میشود. به او میگوید نامحرم؟! چه غلطها!! چه گنده گوزی ها! چه زر زر کردنها! چه پررویی ها !!**

**این حرفِ شاه صنم با نگاهِ آخرش وقتی که به او گفت مویش در غذا نریزد..یک جوری بود! انگار واقعا برای این دختربچه نامحرم شده !**

**همان بچه ای که همیشه گیس هایش در دستان او بود و هیچ چیز پنهانی از هم نداشتند و حتی موقع پوشک عوض کردنش هم به یاد دارد! چندبار هم که باهم به حمام رفته بودند و شاه صنم آن موقع سه چهار سال بیشتر نداشت. قشنگ آن شورت عینکیِ سفیدش را به یاد دارد!! یک دختربچه ی تپل و سیاه و بامزه که همیشه از گازهای کیان، جیغ و گریه اش به هوا میرفت! حالا نامحرم بودن با این دختر زیادی مسخره به نظر نمیرسد؟! او که اصلا قبول ندارد و شاه صنم هم هرچه فکر میکند، مهم نیست. به انگشت شستِ پای چپش!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:12 26.11.18]**

**#پست95**

**نگاهش به دهان استاد است که درحال جمع بندی مبحثِ امروز است. سعی میکند فقط به حرفهای استاد توجه کند، اما فکرش سمت و سوی استاد زنِ جوانی ست که کیان با او قرار داشت! راست میگفت؟! نمیداند و باید یک تحقیق اساسی درموردِ این استاد ناشناس بکند! گفت اولین سال تدریسش است و ممکن است تا به حال موفق به دیدنش نشده باشد .**

**استاد، کلاس را تمام میکند و فکر او هنوز مشغولِ آن استاد جوانِ ناشناس است. از یادآوری اش در هم میشود و از این حسِ در همی خوشش نمی آید. چه اهمیتی دارد اصلا؟!**

**اما این حس نمیگذارد بی اهمیت باشد. وقتی در حیاط سه نفری روی نیمکتِ سنگی نشسته اند و از هرجایی حرف میزنند، فکر میکند که شاید بد نباشد که آن استادِ زن را که این کیانِ بیشعور از او خوشش آمده، بشناسد!**

**رو به رویایی که نگاهش به سمتی ست و با عسل چراغ باهم اشاره ی زیر زیرکی میکنند و میخندند، میپرسد:**

**-رویا تو استاد زنی که خیلی جوونه و همین امسال تدریس رو شروع کرده، نمیشناسی؟؟**

**رویا و عسل چشم از پسری که سوژه شان شده بود، میگیرند و به او نگاه میکنند. فکر شاه صنم آرام نیست و متاسفانه کیان توانسته او را به هم بریزد!**

**-استادِ زنِ جوون؟!**

**سری برای رویا تکان میدهد و منتظر نگاهش میکند. عسل میپرسد:**

**-استادِ چه درسی هست؟؟**

**شانه ای بالا میدهد و کاش لااقل این را میدانست، البته اگر سرِ کاری نباشد!**

**-نمیدونم..فقط میدونم که یه استاد جوونه که از همین ترم تدریس میکنه..آره باید همین ترم باشه که تو دو سه هفته یه ماجرایی پیش اومده باشه! اونم که استادِ مخ زنی!!**

**عسل و رویا نامفهوم نگاهی بین همدیگر رد و بدل میکنند و بعد دوباره به شاه صنم خیره میشوند:**

**-چی میگی شاه صنم؟؟**

**جواب رویا را در فکر میدهد:**

**-درباره ی استاده میگم..**

**نگاهشان میکند و حواسش را جمع میکند:**

**-میتونید یه پرس و جو کنید ببینید که همچین استادی اصلا تو این دانشگاه هست یا نه؟؟**

**رویا مات میماند:**

**-لااقل یه مشخصاتی چیزی! همینطوری بدون اسم و هیچی که نمیشه..**

**شاه صنم لبی به یک سمتِ صورتش میکشد:**

**-ندارم! اگه داشتم که خودم همین امروز پیداش میکردم! همینایی که گفتم ازش میدونم..خودمم پیگیرم..ولی شما هم یه پرس و جو بکنید دیگه..**

**عسل لبخندِ پر معنی به رویش میزند و چراغهایش را نشانش میدهد:**

**-اونوقت واسه چی میخوای؟؟**

**شاه صنم سکوت میکند و این سکوت کنجکاویِ دو دختر را برمی انگیزد. رویا هم کنجکاوانه میپرسد:**

**-آره اصلا بگو ببینم واسه چی میخوای؟؟ از کجا شنیدی که همچین استادی تو دانشگاه هست؟ !**

**قبل از اینکه حرفی بزند، عسل میپرسد:**

**-نقشه ای واسش داری صنم؟!**

**منظور عسل را خیلی زود میگیرد و با اخم جواب میدهد:**

**-نه بابا نقشه چیه؟؟ همینطوری کنجکاو شدم بدونم که همچین استادی هست یا نه!**

**-که چی بشه؟!**

**ای بابا !**

**-هیچی بابا همینطوری!**

**رویا میخندد:**

**-همینطوری که نمیشه خواهرِ من..حتما یه چیزی هست دیگه..**

**چشم در حدقه میچرخاند و پوف آرامی میکشد. وقتی نگاه خیره شان را روی خود حس میکند و ثانیه ها میگذرد و میبیند که حرف نگاهشان: "تو بمیری کوتاه نمیایم و عمرا بیخیال بشیم" است! بالاخره تسلیم میشود و با نفس بلندی میگوید:**

**-میخوام بشناسمش..همین..**

**عسل با آرنجش به پهلوی او میزند و تاکید وار میپرسد:**

**-بشناسیش که چی بشه!**

**چقدر سخت! چه بگوید؟! خودش هم نمیداند.**

**-خب راستش..فقط میخوام بدونم که با کسی ارتباطی داره یا نه!**

**هردو متعجب میپرسند:**

**-با کی؟!**

**سکوت میکند و حرفی نمیزند. رویا بیخودی چیزی میپراند:**

**-با استاد ساجدی؟!**

**ایول رویا !**

**نگاه شاه صنم مات میشود و از کِی تاحالا این دو انقدر تیز شده اند؟! وقتی سکوتش طولانی میشود، عسل بی طاقت و هیجان زده میگوید:**

**-آره؟! با استاد ساجدی؟!!**

**عصبی میشود و چشم از آنها میگیرد:**

**-بیخیال اصلا!**

**این "بیخیال اصلا" به خودیِ خود از هر جمله ای تحریک آمیز تر است و حالا یکی پیدا شود و این دو را جمع کند! رویا دستش را میگیرد و میگوید:**

**-چی چی رو بیخیال؟؟ درست حرف بزن ببینیم ماجرا چیه؟! این استاد ساجدی با اون استادِ جوون که نمیدونیم کی هست یا اصلا نمیدونیم وجود داره یا نه، ارتباطی داره؟!**

**عسل میخندد:**

**-چقدر پیچیده !**

**شاه صنم قیافه ای برای کیانِ فرضی میگیرد و جوابی نمیدهد .**

**-اینو از کجات آوردی؟؟ از کجا فهمیدی شاید همچین ماجرایی باشه؟!**

**عسل جواب رویا را با خنده میدهد:**

**-مثل اینکه استاد ساجدی پسرعمه ی خانوم تشریف داره ها مَنگول!**

**رویا با لحن خاصی جواب عسل را میدهد:**

**-آآآره راست میگیا! پس عید یه خبرایی شده و ما خبر نداریم! گفتم بهت که عید پاشیم بریم خونه ش و از زیر زبونش بکشیم بیرونا! چه وقت مسافرت بود وقتی همچین ماجرای خفنی واسه مون مجهول مونده!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [26.11.18 15:12]**

**#پست96**

**شاه صنم نگاهشان نمیکند و عسل هیجان زده تر از رویا میگوید:**

**-خب اشکالی نداره که..الان میفهمیم!**

**این را که میشنود، به یکباره بلند میشود و میگوید:**

**-غلط کردین! من رفتم خدافظ..**

**این را میگوید و به راه می افتد. اما ده دقیقه ی دیگر به جای رفتن به خانه، در کافی شاپِ نزدیک به دانشگاه نشسته است و نگاهش را بین چشمانِ خیره و منتظر عسل و رویا جابجا میکند. بالاخره کارِ خودشان را کردند!**

**-از اولِ اولِ اولش بگو !**

**به چشمان چراغانی تر از دندانهای عسل نگاه میکند و بی هدف قهوه اش را هم میزند:**

**-اولشو که گفتم..به هم خوردنِ دو خانواده رو هم گفتم..دیگه چی بگم دست از سرِ من بردارید؟**

**رویا میگوید:**

**-بگو چرا ازش خوشت نمیاد!**

**چون خوش آمدنی نیست و این دیگر سوال کردن دارد؟! چون وحشی است..مریض است..بیشعور است..کرم دارد..نگاهش..رفتارش..حرف زدنش..آه کیان است دیگر، کیان! از این واضح تر چه میتواند باشد که او را توصیف کند؟!!**

**-شاه صنم!**

**با صدای رویا نفسش را بیرون میفرستد و نگاهشان میکند:**

**-باهاش دعوام شده!**

**-سر چی؟!**

**حالا باید بنشیند و آن ماجرا مسخره را تعریف کند؟! به خدا یاد آوری اش هم حالش را بد میکند و کاش میتوانست قسر در برود .**

**-سرِ هیچی..فقط میدونم که اون ازم کینه داره..البته من خیلی بیشتر!اصلا ازش بدم میاد! هنوز نیومده، شروع کرده و داره نشون میده که هنوز چیزی عوض نشده !**

**نگاه متعجب دو دختر روی او میماند و او نمیداند چطور و از کجا شروع کند. فقط میخواهد سریع بگوید و بگذرد!**

**-از اول باهم لج بودیم..البته اون لج نبودا..بیشتر کرم داشت و هی سر به سرم میذاشت..خوشش می اومد اذیتم کنه و بشینه هِر هر بخنده! وای خدا فقط دنبال یه راهی ام که حالشو جوری بگیرم که واسه همیشه روش کم بشه!**

**هر دو دست زیر چانه شان میگذارند و تیز و دقیق و متعجب گوش میکنند. قصه ی شبِ امروزشان با داستانهای باور نکردنیِ کیان و شاه صنم شروع شد!**

**شاه صنم تکیه میدهد و ذهنش به سمت گذشته پر میکشد. همان زمانی که در خیابان او را دست در دستِ یک دختر دید! دختر با تیپ مدرسه بود، ولی در همان تیپ مدرسه هم بامزه و جذاب به نظر میرسید. آن لحظه که او در روزگارِ اوجِ زشتی اش به سر میبرد! یک عینک ته استکانی که همیشه در چشمش بود و لب و لوچه ی باد کرده به خاطر دوران مزخرف بلوغ..و از همه مهمتر خطِ سبیلِ باریک و سیاهی که پشت لبش جا خوش کرده بود و شاه صنم از این یکی منتفررر بوددد!**

**-شاه صنم بگو دیگه!**

**لبی با زبان تر میکند و با یادآوری آن روزها اخم میکند:**

**-خب من کیان رو با یه دخترِ مدرسه ای، توی خیابون دیدم..**

**-خب خب؟؟**

**نگاه چپی به عسل می اندازد و میگوید:**

**-کلا کیان همین بود..اهل درس و مدرسه نبود..بیشتر رفیق بازی میکرد، یا دنبالِ..همین مسخره بازیا بود دیگه..**

**با دیدن آن دو که با لبخند و دست در دست هم راه میرفتند و دل و قلوه پیشکش همدیگر میکردند، چقدر بغض کرده بود و چقدر حالش خراب شده بود و چقدر نفرت و کینه اش از آن کیانِ نامرد بیشتر و بیشتر شده بود. روی خوشش برای آنها و عوضی بودنهایش برای شاه صنمِ بیچاره ی بی آزار!**

**-عمه م به خاطر این کاراش خیلی ناراحت بود..آخه خیلی سرکش بود..حرف هیچکسم گوش نمیداد و فقط دنبال کارِ خوش بود!**

**رویا با حالت خاصی لب میزند:**

**-چه جذاب!**

**اُه شِت!**

**شاه صنم اخم میکند:**

**-زهرِ مار! کجای این آدم جذابه؟!**

**رویا تیز میگوید:**

**-جذاب بود که دل دختر داییه رو برده بود دیگه نه؟!**

**از حرف رویا جا میخورد و سریع گارد میگیرد:**

**-حرف مفت نزن! اصلا همچن خبرایی نبود!!**

**آنجای آدمِ دروغگو !**

**عسل حیرت زده است، اما رویا جوری نگاهش میکند که شاه صنم فقط یک جمله از این نگاه میفهمد:" خر خودتی"!**

**کلافه میشود و با ترشرویی میگوید:**

**-اگه میخوای حرفای چرت بزنی، دیگه بقیه شو نمیگم..اصلا پاشیم بریم!**

**عسل سریع میگوید:**

**-رویا جونِ هرکی دوست داری یه دو دقیقه زبون به دهن بگیر ببینیم آخرش چی شد آخه!**

**و رو به شاه صنم که آماده ی بلند شدن است، لبخند چاپلوسانه ای میزند:**

**-اینو ولش کن..خب بعدش چی شد؟؟**

**شاه صنم به اجبار و البته با حال به هم ریخته ادامه میدهد:**

**-هیچی دیگه..به خاطر اینکه یه کمکی کرده باشم واسه سر به راه کردنش و جمع کردنش، خودم دست به کار شدم!**

**دقت کنید! فقط به خاطر سر به راه کردنش ها!!**

**-چیکار کردی؟؟**

**نگاهش را به قهوه ی سرد شده میدهد و با یادآوری کاری که کرد، حس متفاوتی میگیرد. هنوز هم نمیداند کارش درست بوده، یا نه! شانه ای بالا میدهد و با تعلل میگوید:**

**-یه نامه نوشتم که انگار از طرف یکی از دوست دختراش بود. آممم دستخطم هم عوض کردم..خلاصه ی نامه این بود که...کیان من حامله ام و اگه مامان بابام بفهمن، منو میکُشن و...باید جواب کاری که کردی رو بدی و این چیزا!**

**سکوت میشود و شاه صنم نگاهش را بالا نمیکشد تا نگاه حیرت زده ی دوستانش را ببیند.**

**-نامه رو دادم دستِ عمه صدریم و گفتم که از تو حیاطِ خونه شون پیداش کردم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:20 26.11.18]**

**#پست97**

**صدای هین بلندِ عسل را میشنود و بازهم نگاهش را از قهوه اش نمیگیرد. عصبی ست و میداند که کارش زیادی وحشتناک و خجالت آور بود. اما مگر آن روزها چاره ای داشت؟! لعنتیِ بدذات حقش بود نه؟!!**

**-چرا این کارو کردی؟!!**

**صدای عسل را که میشنود، اخمش غلیظتر میشود. یاد آوری آن روزها اصلا خوشایندش نیست. شاید هم حقش نبود..نمیداند! به هرحال با تلافیِ ناجوانمردانه ی کیان فقط به این نتیجه میرسد که سزاوارِ بدتر از آن هم بود و...**

**-صنم!!**

**با صدای رویا پوف بلندی میکشد:**

**-چه میدونم..اون روزا عقلم تا همین اندازه قد داد !**

**-چند سالت بود صنم؟!!**

**خجالت زده است وقتی میگوید:**

**14-سال!**

**صدای هین هردو بلند میشود و عسل حیرت زده میگوید:**

**-تو چهارده سالت بود و همچین نقشه ی خفنی به ذهنت رسید؟! چطوری؟!! اصلا از این چیزا سردر می آوردی؟!**

**بیش فعال بود دیگر! تازه مربی اش هم خیلی کار بلد بود و هردو شاگردِ اولِ شیطان بودند!!**

**-واسه چی این کارو کردی؟! عمه ت چیکار کرد؟!!**

**به یاد می آورد که وقتی پاکت نامه را که مثلا خودش از محتوایش خبر ندارد و اصلا بازش هم نکرده و از قضا بی نام و نشان هم هست، به دست عمه صدری اش داد، عمه اش را به شدت کنجکاو کرد.**

**-نامه رو ازم گرفت و بازش کرد..**

**عسل را میبیند که انگشتانش را با حیرت و ترس به صورتش میزند:**

**-یا ابلفضل! بعد چی شد؟!!**

**لبش را گاز میگیرد و تصاویر آن روزها پیش رویش زنده میشود. عمه اش چه حالی پیدا کرد و بعد چه بساطی شد، هیچوقت از ذهنش نمیرود .**

**-امم چیز شد دیگه..**

**-چی شد؟! عمه ت اون نامه رو باور کرد؟!!**

**جواب رویا را با تعلل میدهد:**

**-خب اولش شوکه شد..نمیدونست راسته یا دروغ..با عمو شاهرخم که درمیون گذاشت...**

**عسل میان حرفش میپرسد:**

**-عمو شاهرخ بابای استاده؟!**

**استاد یعنی همان کیانِ شرور دیگر نه؟ !**

**-بله بابا همون استاد ساجدی!**

**لحنش با تمسخر و حرص همراه است و این را رویا و عسل به راحتی میفهمند. اما به رویش نمی آورد و فعلا مسئله ی مهمتری وجود دارد.**

**-خب بعدش چی شد؟؟ درمورد نامه ازش پرسیدن؟! باهاش دعوا کردن؟؟**

**سری تکان میدهد و چشم از آنها میگیرد:**

**-عمو شاهرخ هم فهمید و..بعد دیگه من اونجا نبودم..آخه میترسیدم قیافه م لو بده که کارِ منه!**

**چقدر هم آن روز و روزهای بعدش از ترسِ کیان ته خشتکی زده بود*!**

**-ولی فهمیدم که بدجور باهاش دعوا کردن..تو دردسر بدی افتاده بود..عمو شاهرخ و عمه م هی میپرسیدن که دختره کیه و چیکار کردی و چطوری تونستی به آبرومون بازی کنی و این حرفا..کیان هم که از همه جا بی خبر، نمیدونست چی بگه! فقط اونطور که از عمه م شنیدم، هی قسم میخورد که نمیدونه کی این نامه رو نوشته و از هیچی خبر نداره و یکی خواسته دشمنی کنه و اصلا همچین ماجرایی وجود نداره و با هیچ دختری هیچوقت رابطه نداشته و اینا! ولی یه کتک مفصل از عمو شاهرخ خورده بود انگار!**

**عسل لب نازکش را بین دندان میگیرد و با تاسف میگوید:**

**-ای نامرد! چطوری دلت اومد این کارو بکنی؟! اصلا دلیلت چی بود؟؟**

**شاه صنم با خجالت و اخم شانه ای بالا میکشد:**

**-فقط واسه سر به راه کردنش..نمیدونستم ماجرا انقدر بزرگ میشه!**

**-آره جونِ خودت! قشنگ میدونستی داری چیکار میکنی صنم خانوم! فقط به خاطر اینکه اونو با یه دخترِ دیگه دیدی، این کارو کردی نه؟!**

**عصبی نگاهش را در نگاهِ سبزِ رویا قفل میکند و میغرد:**

**-نه !!**

**نه؟! واقعا نه صنم؟! نفسش تند میشود و با مکث از خود دفاع میکند:**

**-اون برام اهمیتی نداشت و نداره! فقط میخواستم یکم جمعش کنم تا عمه م انقدر نگرانش نباشه..**

**حرفش خنده دار است و توجیهش خنده دار تر! اما خب رویا و عسل در این لحظه جرات خندیدن ندارند که! شاه صنم دستی در هوا تکان میدهد و با همان بی حوصلگی ادامه میدهد:**

**-بعد که آدرس و نشونی از دختری که نامه رو نوشته پیدا نشد، یکم آروم شدن..**

**-فهمید تو نامه رو نوشتی؟؟؟**

**هنوز هم تنش از یادآوری آن روزها میلرزد و چقدر به خاطر کاری که کرده بود، از او و تلافی های بیرحمانه اش وحشت داشت!**

**سری تکان میدهد و آرام لب میزند:**

**-آره فهمید..عمه م بهش گفت که شاه صنم نامه رو از تو حیاط پیدا کرده..اونم فهمید که کارِ منه..به عمه م هم گفت که کار منه..ولی خب سابقه ش اونقدری خراب بود و انقدر خرابکاری کرده بود که عمه م نتونه حرفشو باور کنه..**

**عسل هیجانزده میشود:**

**-واااای..بعد چی شد؟!! وقتی فهمید کارِ توئه چیکار کرد؟!**

**کاری کرد کارِستان !**

**-اون روزا بیشتر حرفِ جداییِ عمه نرگسم و شوهرش بود..ماجرای کیان تو ماجرای عمه نرگسم و زندگیش گم شد..ولی من از صد فرسخیش هم رد نمیشدم..میدونستم تا زهرِشو نریزه و تلافی نکنه، ول کن نیست..**

**دلش گفتن بقیه ی ماجرا را نمیخواهد و اصلا دلیلی ندارد که بخواهد آن حرفها و کارهای تحقیر آمیز کیان را برای این دو دختر تعریف کند .**

**-وای حتما یه جا گیرت آورد و تا میخوردی کتکت زد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:20 26.11.18]**

**دنبال راهی ست برای فرار از گفتنِ آن روزِ مزخرف. آخر همین حالا هم با یادآوری اش خیس عرق شده و اعصابش به کل به هم ریخته. نگاهش را از آن دو بالا میکشد و نگاهی میگرداند. لحظه ای پشتِ درهای شیشه ای چیزی نظرش را جلب میکند. یک ماشینِ زرد رنگ آشنا! چشمانش روی ماشین تنگ میشود و این ماشین همان ماشینی نیست که چند روز پیش آن را دید و فکر کرد که تعقیبش میکند؟! هنوز در فکر است که همان لحظه در ماشین باز میشود و شاه صنم مات و مبهوت میماند! خوشتیپ خان را میبیند که از ماشینِ زرد رنگِ مدل بالا و آشنا پیاده شده و درش را میبندد !**

***ترسیده بود**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:09 27.11.18]**

**#پست98**

**بهت زده نگاهش را بین آرش و ماشین پشت سرش جابجا میکند و به آن روزی فکر میکند که راننده را شبیه به او تصور کرده بود. حالا واقعا خودش بود؟!! این ماشین همان ماشین است؟! یعنی ترسش بی مورد نبوده و همین آدم آن نرمال تعقیبش کرده بود؟!!**

**-بگو دیگه صنم!**

**صدای رویا را میشنود و خاطره ها از ذهنش پاک میشوند. حواسش پیِ آرشی ست که ماشینش را درست روبروی کافیشاپ پارک کرده و دارد به این سمت می آید.**

**-به چی نگاه میکنی؟!**

**عسل با گفتن این حرف رد نگاهِ شاه صنم را دنبال میکند و برمیگردد. و با برگشتنش صدای هیجان زده ای از خودش درمی آورد:**

**-واووو خوشتیپ خان !**

**رویا هم نگاهش را به همان سمت میکشد و اعلی حضرت همایونی به داخل کافیشاپ تشریف فرما میشود!**

**-اَاَاَ خودشه که..چقدرم خوشتیپ شده! آخرین بار قبل از عید دیده بودمش..این لباسا چقدر بهش میاد عسل !**

**-همیشه تیپ سفید بهش می اومد!**

**با دیدن تیپ جدیدش و حالت صورت و ریشهای کوتاه شده اش کم کم اخم میکند و زیر لب میغرد:**

**-خودِ عوضیش بوده!**

**عسل و رویا به سمتش برمیگردند و شاه صنم با دیدن نیش بازِ عسل اخمش را غلیظ میکند. رویا آرام و کنجکاو میپرسد:**

**-کی خودش بوده؟!**

**نگاهش را از لبخند چراغانیِ عسل میگیرد و بازهم به خودشیفته ای نگاه میکند که بازهم همان اخمِ همیشگی اش را دارد. همان جذبه ی دخترکُش و همان جدیت و راه رفتن خاصش! جوری مستقیم و با اخم راه میرود که انگار همه به او نگاه میکنند و او قرار نیست به هیچکس روی خوش نشان دهد. خدایا شاه صنم را بکُش!**

**-شاه صنم حواست هست؟؟**

**صدای رویا را میشنود و همان لحظه نگاهِ تیره ی آرش او را شکار میکند. از بودن او در کافیشاپ جا خورده است و انتظار دیدنش را نداشت. شاه صنم دقیقتر میشود و او را با آن سایه ی داخل ماشین زرد رنگ مقایسه میکند. چرا تعقیبش میکرد؟! نکند بازهم دنبال راهی ست برای ترساندنش؟؟؟**

**صدای عسل را میشنود:**

**-غرق خوشتیپ خان شده دوستمون! عشقم اینطوری نگاهش نکن ، الان فکر میکنه خبریه ها!**

**آرش نگاه گوشه ای و مغرورانه اش را به سرتاپای شاه صنم میگرداند و با مکث چشم از او میگیرد. شاه صنم گوشه ی لبش را به دندان میگیرد و با اخم به عسل نگاه میکند:**

**-نترس همچین فکرایی نمیتونه بکنه..خودش میدونه که واسه چی بهش زل زدم!**

**عسل متعجب میپرسد:**

**-واسه چی؟!**

**دوباره نگاه گذرایی به او می اندازد که میبیند پشت میزی که دو پسرِ دیگر هستند، مینشیند. البته تقریبا رو به شاه صنم!**

**-این دیوونه یه فکرایی تو سرش داره..چی هست؟ خدا میدونه!**

**رویا گیج و متعجب میگوید:**

**-وای صنم چرا انقدر پیچیده شدی؟! چه خبره این روزا؟؟ تو اون ذهنت چی میگذره؟!**

**با نفس بلندی دست به پیشانی اش میزند و فکر میکند که باید در این گیر و دار چه کند؟! از یک طرف پیدا شدن یکهوییِ کیان و رفتارهای بیشعورانه اش و طوفانی که دوباره به پا کرده! از طرفی هم آرش و رفتارهای عجیب و غریبش و کینه ی غیر منطقی اش! هردو دیوانه اند و شاه صنم چه گیری بین آن دو کرده است!!**

**-بدبختیِ ما رو ای خدا! گیر کردم از دست آدمای دیوونه ی دور و برم!**

**فکری از ذهنش میگذرد و از طرفی هم تیام با خاله نهالش! و شهاب هم هست ها..او را فراموش کرده بود و انگار او بی اهمیت ترین است در بین این دل مشغولی ها! ای بابا انگار دارد کار و کاسبی اش خراب میشود.**

**دست زیر چانه اش میزند و درمانده به دو دوستش نگاه میکند:**

**-کل برنامه هام به هم ریخت..این خوشتیپ خان با اون ماشینِ جدیدش چند روزِ پیش توی کوچه مون بود..نمیدونم چرا! میخواد منو بترسونه..شایدم میخواد کاری کنه که حساب کار دستم بیاد و دیگه هیچوقت نخوام باهاش در بیفتم..**

**عسل هین آرامی میکشد و حیرت زده میگوید:**

**-بازم؟! قصدی داره حتما!**

**رویا متعجب تر است وقتی میگوید:**

**-شایدم جذبت شده!**

**با حرف رویا سکوت میشود و هر سه متعجب میمانند. شاه صنم نگاهش را میچرخاند و به خوشتیپ خان میرسد. با آن ژست مخصوصش به صندلی تکیه داده و به او نگاه میکند! البته با نگاه خیره ی شاه صنم اخم میکند و با جذبه چشم میگیرد کره خر!**

**شاه صنم پوزخندِ متعجبی میزند و..این مرد با آنهمه ادعا جذبش شده؟! آخر این آدم که به سایه ی خودش هم میگوید، "پیف پیف دنبالم نیا بو میدی" حالا جذب**

**شاه صنمِ ساده که هیچ هنری در جذب مردها ندارد، شده است؟! جوک سال است نه؟!!**

**-چرت نگو رویا !**

**عسل میگوید:**

**-باور کن شاید همین باشه خرشانس! رویا راست میگه..چه دلیلی داره که تعقیبت میکنه؟!**

**آرش برای نادیده گرفتنِ شاه صنم آرام قهوه اش را مزه میکند و دیگر نیم نگاهی هم به او نمیکند. اصلا هم که شاه صنم را در حد و اندازه ی خود نمیبیند و اصلا ارزش هم نمیدهد! مردکِ خُنُک!**

**عمرا اگر این آدمِ خود بزرگ پندار جذبِ او شده باشد. پوف آرامی میکشد و رو به آن دو میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:09 27.11.18]**

**-این واسه دوستای خودشم قیافه میگیره و میخواد بگه من از شما بالاترم..اونوقت با چه عقل و منطقی میگی که جذب من شده؟! مگه واسه این آدمِ خودشیفته کسی هم تو دنیا وجود داره که به نظرش جذاب که نه..لااقل یه ذره قابل تحمل باشه؟! اون همه داف و دلبر تو دانشگاه ریختن، حالا بیاد جذب من بشه؟! مسخره..**

**حرفهایش کاملا درست است و همین باعث میشود که عسل و رویا در حدسِ خود شک کنند. اما شاه صنم حدسِ آنها را در گوشه ای از ذهنش نگه میدارد و شاید بعدها درموردش فکر کند !**

**حالا اولین کاری که باید بکند، این است که وقتی بیرون میرود، با دقت بیشتری ماشین آرش را نگاه کند و مطمئن شود که او همان مردی ست که تعقیبش میکرد.**

**حالا بیخیال این حرفها..آن استادِ زن که کیان درموردش میگفت، کیست؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.11.18 15:24]**

**#پست99**

**با نگاهی سنگین به آرش، از پشت میز بلند میشود. میخواهد او را متوجهِ نگاهش بکند و مسخره بازیهایش را به رویش بیاورد. انقدر نگاهش میکند که دوستِ کناریِ آرش متوجه این نگاه میشود و به آرش آرام چیزی میگوید. اما آرش اخم میکند و حتی سرش را بلند نمیکند! این یعنی حتما متوجه منظورش شده!**

**با دریافت نکردن هیچ نگاهی از سمت او اخمی میکند و همراه رویا و عسل از کافیشاپ خارج میشود. با قدم گذاشتن در خیابان، بدون معطلی به سمت ماشین زرد رنگ میرود .**

**-این ماشینِ جدیدشه پس..**

**عسل پشت سرش آرام میغرد:**

**-کجا میری شاه صنم؟؟**

**توجه نمیکند و خود را به ماشین زرد رنگ میرساند. روبروی ماشین می ایستد و با دقت به چراغهایش نگاه میکند. رویا هم کنارش می ایستد و با لذت میگوید:**

**-هوممم چه عروسکیه..مگه نه؟!**

**شاه صنم به عروسک بودن این ماشین توجهی ندارد و فقط میخواهد این ماشین را با آن ماشینِ زرد رنگی که در نزدیکی خانه شان پشت سرش می آمد، مقایسه کند .**

**-زشته بچه ها..الان میاد میبینه به ماشینش زل زدیم..**

**چه عجب عسل یک حرف درست و حسابی زد! شاه صنم توجهی نمیکند و در عوض فکر میکند که این ماشین همان است! بله درست همان!!**

**-بنز کوپه ی زرد رنگ! این پسر عشق کوپه داره ها..ببین خدا پولو به چه کسایی داده!**

**شاه صنم در فکر چیز دیگری ست و رویا چقدر حرف میزند! به سمت درِ راننده میرود و فکر میکند که غیر از او کس دیگری نیست که با این ماشین قصد ترساندن او را داشته باشد! دستی به بدنه ی ماشین میکشد و پوزخندی میزند:**

**-بالاخره میفهمم که چی تو سرت میگذره!**

**عسل آرام میگوید:**

**-شاه صنم داری چیکار میکنی؟! دست بهش نزن..بریم!**

**عسل از تصادف قبلی تجربه ی بدی دارد و انگار هنوز ترس این را دارد که مجبور به پرداخت خسارت بزرگی شود. هرچند هنوز پول شاه صنم را هم نداده و فقط توانسته ماشینش را تعمیر کند.**

**-دم ماشین من چی میخوای؟؟؟**

**با شنیدن صدای آرش دستش روی بدنه ی ماشین خشک میشود .**

**-وای صنم!**

**صدای آرام و ناله وار عسل به گوشش میرسد و اخم میکند. الان باز میخواهد بزند زیر گریه! با نگاه گذرایی به عسل و رویا که خجالت زده و ترسیده گوشه ای ایستاده و غلاف کرده اند، چشم میگیرد و به سمت آرش برمیگردد. آرش تمسخر آمیز میگوید:**

**-دستت روی ماشین من بود؟! خش که نینداختی روش؟؟**

**شاه صنم با حرص لبی جمع میکند و آرش نزدیکتر میشود.دو پسر هم پشت سرش ایستاده اند و با حالت خاصی از تعجب و تفریح به آنها نگاه میکنند. آرش**

**نگاهش را بین بدنه ی ماشینش و شاه صنم جابجا میکند و انگار فرصتی پیدا کرده برای کوبیدنِ شاه صنمِ پر عزت نفس و بی اهمیت:**

**-میدونی که یه خش بیفته روش، باید اندازه ی جونِ کلِ خاندانت خسارت بدی؟؟ داری بدی؟؟ نه! نداری! پس بیا برو اونور کلا از ماشینِ من فاصله بگیر!**

**چشمان شاه صنم از بی شخصیتی مردِ خودشیفته ی روبرویش گرد میشود. او با پررویی ادامه میدهد:**

**-این دیگه مثل اون یکی نیست که بخوای با هفت هشت ده میلیون سر و تهشو هم بیاری! این یکی یه خط روش بیفته باید هرچی داری و نداری بفروشی تا بتونی..**

**شاه صنم تحملش تمام میشود و میان حرفش میغرد:**

**-چقدر بدبختی که با یه آهن پاره میخوای فخر فروشی کنی! نترس کسی با این عتیقه کاری نداره..**

**آرش با پوزخندی یک تای ابرویش را بالا میدهد:**

**-کاری نداری که اینطوری رفتی تو نخِش؟؟ داری حسرت میخوری؟! نکنه تاحالا به عمرت همچین ماشینی ندیدی که اینطوری زوم کردی روش؟ !!**

**نمیترسد..خجالت هم نمیکشد..البته که جواب هم به اندازه ی کافی دارد:**

**-اتفاقا دیدم! چند روز پیش هم دیدم..تو کوچه مون!**

**چشمانِ تیره ی آرش جمع میشوند و شاه صنم با اشاره ای به ماشین زرد رنگ پشت سرش میگوید:**

**-میخواستم ببینم این همون ماشینه، یا نه! که دیدم بله..خودشه! همون ماشین که دنبالم راه افتاده بود و همون راننده که معلوم نیست واسه چی تعقیبم میکرد!**

**میتواند جا خوردگی را در نگاه آرش ببیند. نه تنها آرش، که دو پسر پشت سرش هم متعجبند و حتی عسل و رویا هم! آرش با حرص پوزخندی میزند:**

**-هه!! خواب دیدی؟! توهم زدی؟!**

**کاملا مشخص است که از حرف و نگاه خیره ی شاه صنم عصبی شده و نمیداند چه جوابی بدهد. شاه صنم دست به سینه میشود و با اخم و طلبکاری میگوید:**

**-واسه چی دنبال من میای؟!! چی میخوای از جون من؟؟ مگه قرار نشد که کاری به کار همدیگه نداشته باشیم؟؟؟**

**آرش با غروری که احساس میکند خش برداشته، نگاهی به دو دختر کنار شاه صنم می اندازد و بعد نگاهی هم به دو پسر پشت سرش. و بعد سعی میکند با تمسخر جوابی بدهد:**

**-آخه کی تو رو به حساب میاره؟! چیت به من میخوره که بخوام دنبالت باشم؟ !!**

**شاه صنم هم پشت سرش تاکید میکند:**

**-چیِ من به تو میخوره که دنبالمی؟ !!**

**آرش عصبانیتش را نمیتواند پنهان کند و این دختر چقدر نترس و پررو ست! با خنده ای عصبانی صدایش را بلند میکند:**

**-راه جدیدِ آمار دادنه؟؟؟ چرا فکر میکنی با این کارات میتونی خودتو مطرح کنی؟؟ چه اعتماد به نفسی هم داره با این ریخت و قیافه ش!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.11.18 15:26]**

**#پست100**

**شاه صنم جدی و بدون هیچ انعطافی خیره در چشمان آرش میگوید:**

**-دست از سرم بردار! من تمومش کردم..ازت خواهش هم کردم که منو به خاطر هیچی ببخشی! پس دیگه دلیلی نداره که بخوای ازم کینه بگیری و منو با کارای مسخره ت بترسونی و تهدید کنی! عقده هاتو تو دلِ خودت نگه دار..من اهل کلکل با امثال تو نیستم!**

**آرش عصبانی از اینکه نمیداند چه جوابی بدهد، خود را جلو میکشد و تنه ای به شاه صنم میزند. تنه ای محکم که او را به سمتی هُل بدهد:**

**-برو بابا اسگلِ پاپتی! کی تو رو آدم حساب میکنه؟؟**

**در ماشین را باز میکند و بدون اینکه با شاه صنمِ عصبی نگاهی بکند، ادامه میدهد:**

**-همینم مونده بود وایسم با یه گدا گشنه دهن به دهن کنم! بچه ها بپرید بالا بریم..**

**شاه صنم پر از نفرت میغرد:**

**-کره خرِ عوضیِ الاغ!**

**آرش مات میشود. برمیگردد و در چشمان کشیده ی دخترِ ساده ای نگاه میکند که از چشمانش نفرت و عصبانیت میبارد. به او چه گفت؟! کره خر؟! آن هم با آن لحن و این قیافه و این نگاه؟! یک جوری گفت! یک مدلی که تا به حال نشنیده!!**

**این دختر یک چیزی دارد که دخترهای دیگر ندارند. یک چیزی..که او را عصبی میکند و ذهنش را مشغول! وقتی نگاهش طولانی میشود، شاه صنم با نفرت چشم از او میگیرد و رو به دوستانش میگوید:**

**-بریم بچه ها..**

**آرش یک حسی دارد. اخم دارد..از این دختر بدش می آید..اما این دختر با آن چشمانش فکر او را به هم میریزد و نمیداند چرا !**

**کره خرِ الاغ! این دیگر خیلی مسخره است که دلش بخواهد یکبار دیگر این را از زبان آن دختر بشنود!**

*******

**در فضای بازِ حیاط روی نیمکتی مینشیند و خود را برای یک ربع دیگر آماده میکند. قرار است بازهم او باشد و آن عسلی های تیز و براقش! و او دارد تمرین میکند برای بیخیالی و آرامش و خونسرد بودن.**

**نفس عمیقی میکشد و نگاهش را از دانشجوهای در رفت و آمد میگیرد. برای پرت کردن حواسش به گوشی پناه میبرد و الان تنهایی را به بودن با دوستانش ترجیح میدهد. برای همین به کسی خبر نداد که کجاست و رسیده است یا نه! اما پیام عسل را میخواند:**

**-کجایی؟؟**

**جوابی نمیدهد و در عوض به یاد شهابی می افتد که قرار بود مثلا سوژه ی بعدی اش باشد و در این مشغولیت های ذهنی اش هربار به فراموشی سپرده میشود. وارد پیج اینستاگرام میشود و میبیند که در دایرکت پیام دارد .**

**قرار است کیان را به عنوان استاد قبول کند و او را بیشتر از سه ماه تحمل کند! باید از پسش بربیاید و هرطور که هست، او را نادیده بگیرد.میتواند؟! کیان میگذارد؟!!**

**فکرش سمت و سوی کلاس برنامه نویسی ست وقتی اسم شهاب را در بین پیامهای خوانده نشده ی دایرکت میبیند. چقدر هم که با این عکس و این اسم دایرکتش پر از پیام میشود و امان از پسرهای بیکار و ندید بدید !**

**پیام شهاب را میخواند که در جواب پیامش داده:**

**-باشه مشکلی نیست..فقط باز نری غیب بشی دردونه خانوم..**

**همراهش چند ایموجیِ لبخند و چشمک به چشم میخورد. و بعد پیام بعدی اش:**

**-آهنگو نمیخوای؟؟ باز کجا رفتی دردونه؟؟**

**لبی پیچ میدهد و فکر میکند که حالا بعد از چند هفته، جواب دادن به پیامش و بازهم درخواست آن آهنگ، مسخره است. میخواهد با شهاب و فکر کردن به سوژه های پول سازش حواسش را پرت کند ها..اما با هر دقیقه ای که میگذرد، سخت تر میشود .**

**نگاهش را بالا میکشد و از دور رویا را میبیند که به سمتش می آید. فرانک هم همراهش است و شاه صنم حالا فقط تنهایی میخواهد برای تجدیدِ قوا. باید بتواند با آن توفانِ وحشی رویارویی کند دیگر !**

**نگاهش را به صفحه ی گوشی میدهد و برای شهاب فقط یک پیامِ کوتاه ارسال میکند:**

**-سلام..**

**رویا و فرانک به او میرسند و او گوشی را کنار میگذارد.**

**-سلام..چرا جواب نمیدی؟؟**

**جواب رویا را متعجب میدهد:**

**-مگه تو هم پیام داده بودی؟؟**

**رویا و فرانک سمت چپ و راستش مینشینند و بعد از سلام و احوالپرسی کوتاهی، رویا میگوید:**

**-نه ولی عسل گفت که بهت پیام داده و جواب ندادی..**

**چشم از رویا میگیرد و به روبرو نگاه میکند. ملینا را با همان ناز و معصومیت ظاهری اش از دور میبیند و بی اراده پوزخندی میزند. اعجوبه ایست این دختر که لنگه ندارد!**

**-شاه صنم!**

**بدون اینکه به رویا نگاه کند، آرام جواب میدهد:**

**-هوم؟**

**-یه خبر دسته اولِ اول دارم..**

**ذات کنجکاوش اجازه ی خودداری نمیدهد و به سمتش برمیگردد:**

**-چی؟!**

**رویا پر شیطنت ابرو بالا میدهد:**

**-حدس بزن!**

**شاه صنم بدون تعلل میگوید:**

**-چیزی از اون استاد جوونه فهمیدی؟!**

**فرانک گردن میکشد:**

**-کدوم استاد؟؟**

**رویا با خنده ای که چشمانش را جمع میکند، رو به فرانک میگوید:**

**-همون استادی که دوستت درموردش گفت دیگه..**

**فرانک آهان آرامی میگوید و شاه صنم بی طاقت میپرسد:**

**-خب درباره ش بگو! هست همچین استادی با اون مشخصات که گفتم؟!**

**رویا شانه بالا میکشد:**

**-تنها کسی که هم جوون بود و هم خوش بر و رو..از طرفی هم اولین سالِ تدریسش بود، فقط همون بود. استاد مالکی که استاد زبان هستش..آره فرانک؟! گفت استادِ زبان دیگه نه؟؟**

**فرانک به تایید سری تکان میدهد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.11.18 15:26]**

**-آره من دیدمش..خیلی جوونه، جوری که بچه ها اولین روز با دانشجوی ترم بالا اشتباه گرفته بودن..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.11.18 21:15]**

**#پست101**

**حرفهای فرانک و رویا را میشنود و قلبش جمع و جمعتر میشود. یعنی همان است که کیان از او خوشش آمده بود و میخواست مخش را بزند؟! یعنی واقعی میگفت؟!! واقعیت دارد؟! ممنکن است همان باشد؟! شاه صنم به فرانک نگاه میکند:**

**-چه شکلی بود؟؟ خوشگل بود؟!**

**فرانک در فکر میگوید:**

**-بد نبود..آره قشنگ بود! دوستم میگفت که پسرایی که تو کلاسش بودن، دارن واسش سر و دست میشکنن!**

**لبهایش به سمت پایین انحنا پیدا میکند. اِی سر تخته بشورنت کیان!**

**-استادِ زبان؟؟ زبان انگلیسی؟؟**

**دارد پنچر میشود که رویا با آرنج به پهلویش میزند:**

**-پاشو بریم الان کلاس شروع میشه..**

**فرانک بلند میشود و در همان حین جواب شاه صنم را میدهد:**

**-آره استاد زبانه..**

**یعنی راست میگفت که با این استادِ زبانِ جوان که پسرها برایش سر و دست میکشنند، قرار دارد؟! هیچوقت راست و دروغِ کیان مشخص نبوده و حالا هم شک دارد که حرفش را باور کند یا نه. اما همین شک داشتن هم اذیتش میکند و آخر همچین شخصی که احتمال میداد شاید وجود نداشته باشد، انگار وجود دارد و به گفته ی فرانک بدک هم نیست! یعنی خوشگل هم هست عنتر خانم!!**

**نرسیده به کلاس، قبل از اینکه فرانک خداحافظی کند و برود، میپرسد:**

**-چه روزایی کلاس داره؟؟**

**فرانک به حالت ندانستن دستی در هوا میگیرد:**

**-نمیدونم..میخوای بپرسم؟؟**

**بپرسد؟! میخواهد او را ببیند؟! حس بدی دارد و خودش هم نمیداند چه میخواهد. کیان دروغ زیاد میبافت ها..همیشه هم سر کارش میگذاشت.شاید درمورد این زن هم دروغ گفته باشد!**

**-امممم بپرس دیگه..مرسی..**

**فرانک با لبخندی تیز میگوید:**

**-نگفتی واسه چی میخوای..**

**شاه صنم لبی میکشد و نمیخواهد به فرانک دلیلش را بگوید. آخر با او به اندازه ی رویا و عسل صمیمی نیست:**

**-میخوام بشناسمش..ذهنمو درگیر کرده..**

**فرانک نیشگون آرامی از بازویش میگیرد و با خنده میگوید:**

**-باز اون روی فضولت زده بیرون..درباره ش میپرسم بهت خبر میدم..خدافظ..**

**با رفتن فرانک رویا دستش را میکشد و باهم وارد کلاس میشوند. با وارد شدن به کلاس جلسه ی آخری که قبل از عید در این کلاس بود را به یاد می آورد. هنوز هم متعجب است که چطور این آدم یکهو اینجا پیدایش شد! هنوز نگاه بهت زده اش را وقتی که اسمش را میخواند، به وضوح به یاد دارد و او همان است که یک لحظه هم از مردم آزاری دست برنداشته و برنمیدارد !**

**روبروی سیستم مینشیند و با لب و لوچه ی آویزان شده به صفحه ی روشنِ مانیتور نگاه میکند. بیشعور هنوز نیامده عوضی بازیهایش را شروع کرده و اینبار به جای زدنِ مخ بچه مدرسه ای ها، رفته در کارِ استادهای دانشگاه !**

**-ای خدا روحشو با قومِ لوط محشور کن!**

**بلند بگویید الهی آمین!**

**درحال ذکر گفتن برای به فاک..چیز اممم..به باد رفتنِ کیان است که کسی محکم به پشتش میزند. سرش تا نزدیکی مانیتور میرود و برمیگردد و در همان حین صدای عسل چراغ را میشنود:**

**-چرا جواب پیاممو نمیدی بیشعور؟؟؟**

**هین بلندی میکشد و بر دار و ندار و جد و آبادِ عسل دعای خیر میکند. عصبانی برمیگردد و رو به عسلِ طلبکار میگوید:**

**-خدا بزنه به کمرت که کمرم شکست با اون دست اسنتخونی ت!**

**هرچه از صبح با خلوص نیت ذکر گفته بود، پرید. عمرا اگر خدا دعاهایش را در حقِ کیان مستجاب کند!**

**عسل کنارش روی صندلی مینشیند و با اخم میگوید:**

**-میمردی جواب پیاممو بدی؟؟ یا لااقل یه خبر بدی که گور مرگت پا شدی خودت اومدی؟؟**

**رو با رویا با حرص دست مشت شده اش را جلوی دهانش میگیرد:**

**-رفتم دم درشون دنبالش، مامانش میگه خانوم رفته دانشگاه! انگار نه انگار که دیروز هماهنگ کرده بودیم باهم بیایم..میبینیش تو رو خدا؟؟ معلوم نیست فکرش کجاها داره سِیر میکنه..**

**از غر غر کردنهای عسل کلافه میشود و چشم از او میگیرد:**

**-یادم رفت دیگه ولم کن!**

**رویا به عسل اشاره ای میکند و با خنده میگوید:**

**-فکرش پیش همون استادِ خانومه که امروز واسش آمارشو درآوردم!**

**عسل هیجانزده هین بلندی میکشد و قبل از اینکه سوالی بپرسد، شاه صنم بی حوصله میگوید:**

**-الان هیچ حرفی نمیزنید تا بعدِ کلاس !**

**عسل بی طاقت است و دلش میخواهد بداند. اما با ساکت شدنِ یکباره ی کلاس، او هم سکوت میکند و به سمت در برمیگردد:**

**-استاد جون اومد!**

**اُه استاد کیانِ ساجدی، با اقتدار و آن لبخندِ پر جذبه، و تیپ رسمی و شیکش وارد کلاس میشود و ژاان به این استادِ جذاب با آن چشمان عسلیِ پر خواصش !**

**جواب سلام دانشجوهایش را با صدایی بم و محکم میدهد:**

**-سلام..سلام..**

**تک تک دانشجوها به احترامش بلند میشوند، به غیر از شاه صنم که نگاهش به صفحه ی مانیتور مانده و صدسال نمیخواهد نه سلامی بدهد، و نه به خودش زحمت دهد و به احترامِ او از جایش بلند شود! اما عسل سقلمه ای به او میزند و پچ پچ وار میغرد:**

**-صنم استاد اومد!**

**به بیلی جانِ زیبای دستِ چپش که آمد !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.11.18 20:59]**

**#☺پست102**

**نگاهش از صفحه ی مانیتور جدا نمیشود و رد شدن او را حس میکند. او را دید؟؟ احتمالا بله !**

**-بفرمایید..بفرمایید..**

**عسل مینشیند و با صدای آرامی پچ میزند:**

**-صنم داره نگاهت میکنه!**

**این حرف عسل باعث میشود که یکی از همان حسهای نفرت انگیز با او دست دهد. همانها که دست خودش نیست و خودش هم بدش می آید! با لجبازی شانه ای بالا میدهد و دستش را تکیه گاهِ سرش میکند تا بی اهمیت بودنش را بیشتر به رخ بکشد. غرقِ چه چیزِ جذابی در صفحه ی مانیتور شده، خدا میداند!**

**-خب؟؟ حالتون چطوره بچه ها؟؟ تعطیلاتِ عید خوش گذشت؟؟**

**چقدر هم که مثل همیشه صمیمی و بی قید با همه برخورد میکند و شاه صنم نمیداند چرا دارد حرص میخورد! هر کس جوابی میدهد و پسری میگوید:**

**-جاتون خالی..ما بودیم و یه گوشی و یه تخت و کلی حجم اینترنت که از کفمون رفت!**

**صدای خنده در کلاس طنین انداز میشود و کیان هم با رگه هایی از خنده جوابِ دانشجویش را میدهد:**

**-همون به تو خوش گذشته و حسابی ترکوندی، کافیه..ما راضی ایم جامون خالی نباشه..**

**بازهم بچه های کلاس میخندند و شاه صنم همچنان سرسختانه به صفحه ی مانیتورِ خالی از مِنو خیره مانده و حتی لبخندی هم روی لبش نمی آید. آخر او که حواسش به کیان نیست و اصلا کیان دیگر کیست؟!**

**-استاد به شما هم خوش گذشت؟؟**

**حتما باید عسل که کنارش نشسته دهان باز کند و سوال بپرسد؟! آخر به تو و آن سیم کشی هایت چه مربوط؟! کیان با مکث و صدای آرامتری جواب عسل را میدهد:**

**-من به کارای عقب افتاده م رسیدم..**

**نگاهش را حس میکند و صدایش یک جورِ معنا داریست! این را فقط شاه صنم میفهمد. او کل کل کردن با شاه صنم را هم جزو کارهای عقب افتاده اش میداند، یا زدن مخِ استادِ زنِ جوان؟! چرا یادِ خانه ی عمه نرگسش و آن کل کل کردنهای مسخره می افتد؟! شاید هم اینها تخیلات شاه صنم باشد و او واقعا به کارهای عقب افتاده اش رسیدگی کرده باشد! اُه کیان و این غلطها؟!**

**-البته..تفریح هم زیاد داشتم..از یکی از اقوام‌مون هم باید تشکر کنم که مایه ی این تفریح و سرگرمی رو فراهم کرد..**

**این دیگر واقعا منظور دار بود! منظورش از اقوام عمه نرگس بود و مایه ی تفریح و سرگرمی، شاه صنم؟!! خونت حلال است کیان!**

**کیان با خنده ی ریزی اضافه میکند:**

**-جاتون هم اصلا خالی نبود!**

**بچه ها میخندند و شاه صنم دیگر تحمل نمیکند. برمیگردد و نگاهی به آن سمت می اندازد. و میبیند که کیان اصلا نگاهش نمیکند !**

**-حتما خیلی خوش گذشته استاد !**

**عسل تو فقط بمیر! کیان نگاهش را به آن سمت میکشد و با نگاهِ گذرایی به شاه صنم، جواب عسل را میدهد:**

**-بله خوش گذشت !**

**مگر میشود خوش نگذشته باشد؟! اصلا تفریحی بزرگتر از سر به سر گذاشتن با شاه صنم هم در دنیا وجود دارد؟!! شاه صنم در سکوت فقط نگاهش میکند و در فکرِ پرچم کردنِ خشتکِ کیان است !**

**-به وقتش میخوام طوفان به پا کنم!**

**جون بابا! اینبار را کوتاه بیا شاه صنم!**

**میان خنده ها و اظهار نظرهای بچه ها، کیان جذبه ای میگیرد و با صدای بلند میگوید:**

**-خیله خب دیگه از بحث عید و تعطیلات بیایم بیرون !**

**سکوتی در کلاس حکمفرما میشود و این کیان هم کم جذبه ندارد ها! دیگر لبخند نمیزند تا دانشجوهایش دور برندارند.**

**کتِ مشکی رنگش را از تن درمی آورد و حالا با بلوزِ مردانه ی سفید رنگ جذابتر به نظر میرسد. به طوری که رویا و عسل اشاره ای به همدیگر میکنند و ریز میخندند. شاه صنم هم بدون اینکه نگاهشان کند، آرام میغرد:**

**-ببندید!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.11.18 20:59]**

**#پست103**

**کیان لیستِ اسامی را برمیدارد و با یک دستی که در جیب شلوارش کرده، ایستاده و با اقتدار شروع به حضور و غیاب میکند.جالب است که به هرکسی که اسمش را میخواند، نگاه هم میکند و میخواهد بچه ها را بهتر بشناسد. شاید هم قصد دیگری دارد و فقط خدا از کارهای این آدم سردرمی آورد !**

**به اسم شاه صنم که میرسد، شاه صنم نفس در سینه حبس میکند و به قلبِ خاک بر سر و بی لیاقتش سرکوفت میزند. کیان با مکث معنا داری اسمش را میخواند:**

**-خانومِ شاه صنمِ...صبوری!**

**و تیز و مستقیم به شاه صنم خیره میشود. شاه صنم با بی اهمیتی که سعی میکند در صدایش به رخ بکشد، میگوید:**

**-بله..**

**کیان نگاهش را نمیگیرد و میگوید:**

**-به به..خانوم صبوری! بعد از دو جلسه غیبت بالاخره تشریف آوردین؟! یادمه میگفتی که میخوای این درسو حذف کنی!**

**بالاخره فرصتی برای تلافیِ حرفِ شاه صنم دستش آمد! شاه صنم میتواند بیخیال و بی اهمیت بماند؟! حداقل یک کوچولو ظاهری!**

**-نظرم عوض شد..فکر کردم هرچه زودتر پاس کنم، بهتره! بقیه ی مسائل دیگه اونقدر مهم نیست..**

**کیان ابرو بالا میدهد و بازهم در آن چشمانش شیطنتی زیر پوستی نمایان میشود:**

**-پس افتخار اینو دارم که این ترم دانشجوی من باشی!**

**این حرف معنای دیگری دارد و با همان بردگی یا زیر دست بودن فرقی ندارد به جانِ همان عسلی هایش! شاه صنم این را میفهمد که به سختی لبی به یک سمت میکشد:**

**-بله! باعث خوشحالیه!!**

**کیان به ظاهر جدی میشود و حالاست که کرمِ دورنش خودنمایی میکند:**

**-البته به ازای هر جلسه غیبت، یک نمره از نمره ی پایان ترم کم میکنم! و به غیر از این هر جلسه هم درمورد مبحث جلسه ی قبل سوال میپرسم و اول هم از کسایی میپرسم که غیبت داشتن!**

**اِی روح پلیدت را سگ بخورد کیان! شاه صنم با اعصابی که دارد به هم میریزد، میگوید:**

**-اگه قراره از من بپرسید، از همین الان بگم که چیزی از مبحث قبل نمیدونم! میتونید نمره ی منفی رو رد کنید..واسه امتحان پایان ترم جبران میکنم حتما!**

**کیان از حاضر جوابیِ شاه صنم متعجب میشود و البته که لذت میبرد! بالاخره او را مجبور به عصبانیت کرده است و بالاخره با دیدن قیافه ی برزخیِ شاه صنم حالش جا آمد!**

**اما خب کیان است و جذبه ای که باید در مقابل دانشجوهایش حفظ کند:**

**-من که شک دارم دانشجوی راحت طلبی مثل شما بتونه درسِ به این سختی رو پاس کنه..به هرحال یک جلسه ی دیگه غیبت، مساویه با حذفِ این درس !**

**آرام باش شاه صنم! باید سه ماه با او سر کنی ها !**

**شاه صنم لبخند پر حرصی میزند و خیره در چشمان کیان میگوید:**

**-هستیم در خدمتتون استاد! پاس هم میکنم، خیالتون راحت!!**

**کیان سری تکان میدهد و زیر سنگینی نگاه دانشجوها میگوید:**

**-امیدوارم!**

**و خیلی زود چشم از شاه صنم میگیرد و بقیه ی اسامی را میخواند. عسل دست شاه صنم را میفشارد و هیجانزده پچ میزند:**

**-وای من جای تو داشتم پس می افتادم صنم !**

**رویا هم از سمت دیگرش زمزمه میکند:**

**-چه استادِ عوضی و جذابی! خوش با حالت با این پسرعمه ی لهنتی ت!**

**شاه صنم با سکوت و اخمش دو دوستش را وادار به سکوت میکند تا بارِ دیگر بهانه دست کیان ندهد! اما با اینحال کیانِ فرصت طلب اخطارش را میدهد:**

**-خانوما لطفا حرفاتونو بذارید واسه بعدِ کلاس !**

**و وقتی این را میگوید، فقط به شاه صنمِ بیچاره ی بی گناه و مظلوم نگاه میکند. شاه صنم هم با حرص آرام میغرد:**

**-راحت شدید؟! از من فاصله بگیرید ببینم!**

**کیان با جدیت مبحثِ امروز را شروع به تدریس میکند میکند و با صدایی رسا و خالی از نرمش، توضیحی کامل و مفصل درمورد هر فرمان میدهد. بین توضیحاتش از بچه ها هم سوالاتی درمورد همان مبحث میپرسد تا اجازه ی حواسپرتی به هیچکس ندهد! شاه صنم هم با دقت گوش میدهد و هر فرمان را روی سیستم پیاده میکند تا هیچ بهانه ای دستِ این آدمِ بهانه جو ندهد! چشمانش به خاطر عینک نزدن میسوزند و سرسختانه از گذاشتن عینک خودداری میکند .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.11.18 20:59]**

**#پست104**

**کیان دقیقه های آخرِ کلاس پای سیستم تک تک دانشجوها میرود تا نتیجه ی تدریسش را پس بگیرد! اصلا هم به خاطر بحث با شاه صنم نیست ها!**

**دانشجوها از استاد جوان و خوش برخوردشان حساب میبرند و او در عین شوخ بودن و لبخند داشتن، بسیار جدی ست! و کیان وقتی از دانشجوهایش درمورد مبحث امروز و فرمانها توضیح میخواهد، راضی به نظر میرسد. انگار حساب کار دستشان آمده!**

**چند قدمی از شاه صنم فاصله ندارد که شاه صنم حس میکند قلبش در سینه بیقراری میکند. مزخرفترین حسی که نمیتواند از پسش بربیاید!**

**-خــب...رسیدیم به خانومِ صبوری!**

**اِی بیشّرف چطور دلِ شاه صنم را میریزد با آن لحنِ موذیانه اش!**

**شاه صنم نفس عمیقی میگیرد و دستِ مشت شده اش را میفشارد. با عادی ترین حالت ممکن میگوید:**

**-بفرمایید استاد..**

**اما چشمان کیان برق میزنند و با نزدیک شدن هومِ آرامی میکشد:**

**-هرچی از اولِ کلاس فهمیدی، بهم توضیح بده!**

**شاه صنم نگاهی به او می اندازد و عسلی های تنگ شده اش را میبیند که برقی از شیطنت که نه..کرم ریزی دارند! شاه صنم خیلی زود چشم میگیرد و با چشمانی که در اثر زیاد خیره شده به مانیتور میسوزد، شروع به توضیح دادن میکند. سعی میکند حتی یک قسمت را هم از قلم نیندازد و تمام و کمال تدریسِ کیان را به خودش پس دهد !**

**پلک میزند و یک ریز و بی وقفه توضیح میدهد.میان توضیحاتِ مفصلش کیان آرام میپرسد:**

**-چشمات میسوزه؟!**

**جمله نصفه و نیمه در دهانش میماند. برمیگردد و به کیان نگاه میکند. کیان با اخم کمرنگی به چشمانش نگاه میکند و بیشتر به سمتش خم میشود:**

**-چشات چرا قرمز شده؟؟**

**ای تف! این چه سوالِ بی موقعی ست؟! حالا چه بگوید؟!**

**-دیشب دیر خوابیدم..البته مشکلی نیس..**

**چشم میگیرد و ادامه میدهد:**

**-خب داشتم میگفتم..**

**اما قبل از اینکه به مانیتور نگاه کند، کیان با لحن خاصی میگوید:**

**-عینک میزنی صنم؟؟**

**مات میشود. در یک لحظه ذهنش به سمت همان عینکِ خُرد شده زیر پایِ کیان کشیده میشود و با حس بدی اخم میکند. ثانیه ها مکث میکند و دنبال جواب است. اما نمیداند چه بگوید. سعی میکند همان آرامشِ قبلش را داشته باشد، هرچند زیاد موفق نیست:**

**-میشه برگردیم سرِ درس؟!!**

**کیان بدون معطلی و با اخم غلیظتری، آرام میگوید:**

**-چرا عینک نمیزنی؟! چشات خون افتاده!**

**شاه صنم عصبی میشود و از اینهمه نزدیکی کیان..و پچ زدنِ آرامِش..و نگاهِ تیز و خیره اش..یک حسی میگیرد و کلافه میشود:**

**-من..مشکلی ندارم !**

**کیان نگاهش را بین چشمانِ درشت و قهوه ای رنگِ شاه صنم جابجا میکند و با تعلل صاف می ایستد:**

**-دیگه نمیخواد توضیح بدی..تا همین جا کافیه!**

**سکوت میشود. شاه صنم سرش را بالا میگیرد و نگاه گذرایی به او می اندازد. و وقتی نگاه مستقیمش را میبیند، بی اراده چشم میدزدد .**

**-جلسه ی بعدی توضیحِ کامل میخوام !**

**منظورش را از این حرف میفهمد،شاید هم نمیفهمد! کیان دور میشود و سراغ دانشجوی بعدی میرود. نگاه شاه صنم خیره ی ناکجا آباد میماند و از اینکه چشمانش میسوزد و این سرخی چشمها باعث پیش کشیدنِ بحث جذابِ عینک شده، حرص میخورد. چرا بازهم عینک؟ !!**

**کیان با گفتنِ:**

**-جلسه ی بعد از مبحث اول تا اینجایی که درس دادم، میپرسم..**

**کلاس را تمام میکند. با تمام شدنِ کلاس شاه صنم نفس آسوده ای بیرون میفرستد و چشم میبندد. سه ماه را چطور باید تحمل کند؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [01.12.18 15:08]**

**#پست105**

**خیره به صفحه ی گوشی، شکلات تیوپیِ فشرده شده میان انگشتانش را مزه مزه میکند و آرام پله ها را به مقصد کلاس بالا میرود. میک آرامی به شکلات میزند و با لبخند کمرنگی به اسم شهاب و آخرین پیامش نگاه میکند .**

**-سلام دردونه..اصلا میخوای بیخیال آهنگ بشیم؟**

**از طعم کاکائوی مایعی که وارد دهانش میشود لذت میبرد و پیچ راهرو را طی میکند .**

**-آره نظر منم همینه..ببخشید که معطلت کردم..**

**پیام را همراه با چند ایموجی لبخند و خجالت ارسال میکند و منتظر پیامش نمیشود. آخرِ خودش را در راهرو میبیند که با چندتا از پسرهای دانشجو دور هم جمع شده اند و درحال گفتگو هستند. آمارش را دارد و میداند که هنوز با ندا ارتباط دارد .**

**در این چند روز تمام سعیش را کرد که فکرش را از هر چیزی منحرف کند و بازهم بشود همان شاه صنم چند ماهِ گذشته. همان شاه صنم فارغ و بیخیالی که اهدافی برای خود دست و پا کرده بود. اهدافی که کیان و آرش و امثال اینها هیچ نقشی در آن نداشتند و نخواهند داشت! حالا باید بازهم بشود همان دخترِ قبل از پیدایش کیانِ شرور..و دیوانه ای به اسم آرش !**

**دیشب بالاخره با خود کنار آمد که کارش را شروع کند. ساعتها خود را با دستبندهای چرمی سرگرم کرد و در آخر سراغی از شهاب نامزددار و خائن گرفت !**

**اما سخت است تمرکز کردن..آخر کیان و مخلفاتِ کیان یک طرف، بقیه ی مشغله ها از سوی دیگر..و تمام اینها به کنار. او بی تجربه است! بلد نیست مثل ملینا ناز کند و اداهای مرد پسندانه از خود دربیاورد. یا مثل فرانک لااقل یک دوست پسرِ چند ماهه دست و پا کند! یا حداقل مثل دخترخاله ی کم سن و سالش باشد و چند تا عشوه خرکی از خود در کُند و صدایش را لوس و پر ناز کند! عسل هم که بدتر از او فقط بلد است تابلو بازی دربیاورد. رویا هم که کلا اهل این چیزها نیست و فقط حرفش را میزند. سه کله پوک!**

**با اینحال روی تنوع طلبی شهاب حساب کرده و میخواهد با همین جملات عادی پیش برود تا ببیند چه میشود حالا! پول لازم است و عسل هم که پولش را نداد، بد حساب!**

**هنوز نگاهِ متفکرانه اش به شهاب است و قدمهای آرامش را به سمت کلاس میکشد. بدنه ی شکلات را میفشارد و با شکلات نرمی که وارد دهانش میشود، حال میکند. آخِی با چه چیزهای کوچکی غرق لذت میشود این شاه صنم!**

**نگاه آخر را به اکیپ دوستانِ شهاب می اندازد و با چشم گرفتن از آنها، وارد کلاس میشود. اما قبل از اینکه سر بچرخاند، به کسی برخورد میکند و گیج میشود !**

**-آخ !**

**حس میکند همین حالا روی باسنِ بیچاره اش می افتد و آن را له و لورده میکند. برای اینکه تعادلش را حفظ کند و نیفتد، بی اراده به شخص روبرویش چنگ میزند و جیغ خفه ای میکشد. ثانیه ای میگذرد و وقتی خیالش از بابت نیفتادن راحت میشود، دستِ چنگ شده اش را از روی بلوزِ شخص روبرویش باز میکند و صاف می ایستد. میخواهد سرش را بلند کند و معذرت خواهی کند.**

**اما با دیدنِ چشمهای اخمالود و همیشه طلبکارِ آرش، حرف در دهانش میماسد. اُه بدشانسی !**

**باید معذرت خواهی کند؟! عمراااا! چرا که احتمالا آرش به عمد به او زده و این اصلا از این خودشیفته ی عقده ای بعید نیست.**

**اما آرش طلبکار و متعجب و عصبانی ست وقتی در چشمان شاه صنم میغرد:**

**-حواست کجاست؟!! جلو پاتو نمیبینی؟؟**

**اینطور طلبکاریِ آرش باعث میشود که به آنی اخم کند و اصلا نمیشود روی خوش به این مردک نشان داد!**

**-مثل اینکه تو به من زدیا!! تو که جلو پاتو میبینی، واسه چی حواستو جمع نمیکنی؟؟؟**

**آرش از حاضر جوابیِ همیشگی این دختر عصبی میشود و هنوز یادش نرفته که آن روز چطور با پررویی جلوی دوستانش گفت که تعقیبش کرده و دست از سرش بردارد! با قدمی نزدیک میشود و صدایش با حرص و کینه همراه است:**

**-طلبکار نشو! به جاش معذرت خواهی کن که جلو پاتو ندیدی و خوردی به من!**

**دهان شاه صنم از نفرت کج میشود:**

**-برو بابا!**

**آرش انگشت اشاره اش را به حالت تهدید جلوی صورت شاه صنم تکان میدهد و باید حساب کار دستِ این دختر بیاید:**

**-این طلبکاری و پررورییت آخر سرتو به باد مید ها!**

**اِی بابا! شاه صنم چه گیری کرده است از دست این شازده پسر! دست به کمر میشود و با اخم در چشمان آرش صدایش را بالا میبرد:**

**-داری تهدیدم میکنی؟!! به خاطر یه برخورد که خودتم مقصرش هستی، داری منو تهدید میکنی که بلایی سرم میاری؟!! برم به حراست بگم؟؟؟**

**کم کم بچه های دیگر هم دور و برشان جمع میشود و هرکس حرفی میزند. میان اظهار نظر ها و واسطه گری ها صدای رویا را میشنود:**

**-شاه صنم ولش کن..ارزش بحث نداره..**

**اما در این بین، نگاه برزخیِ آرش است که روی بلوزِ مارکِ سفید رنگش میماند. رد پررنگی از کاکائوی قهوه ای رنگ روی بلوزِ سفید و تمیزش دهن کجی میکند و همین آرش را دیوانه میکند:**

**-ببین با لباسم چیکار کردی؟؟؟ لباسمو به گند کشیدی دختره ی احمق! میدونی چقدر پول این لباسه؟؟؟**

**شاه صنم از این برخوردِ بی ادبانه اش آن هم در جمع مات میماند و کمی خجالت میکشد. و با دهانی باز شده میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:08 01.12.18]**

**-نَمیری حالا؟!! یه کاکائو خورده به لباست که اونم تقصیر خودت بود! میخوای پول خشک شویی شو بدم؟؟؟**

**آرش با عصبانیت در چشمانِ سرتق و خالی از انعطاف شاه صنم خیره میشود و از اینکه جوابش را بی تعلل کف دستش میگذارد بیشتر حرص میخورد .**

**-این دیگه به درد من نمیخوره! داری بدی برم لنگه شو بخرم؟! تو ایرانم اصلِ این مارک پیدا نمیشه..اصلش دو میلیونه !**

**شاه صنم در سکوت خیره اش میماند و چشمانش از بیشعوریِ این مردِ عقده ای تنگ میشود. لحظه ای فکرش به سمت قیمت لباس آرش کشیده میشود. دو میلیون؟! خاک بر سرش که دو میلیون پول یک تکه پارچه داده!**

**-دو میلیون! داری بدی برم بخرم؟؟؟**

**باز پول و وضع مالیِ آنچنانی اش را به رخ کشید و واقعا حال به هم زن است! پسری میگوید:**

**-کوتاه بیا آرش! یه لک افتاده دیگه..**

**آرش توجه نمیکند و چشم از شاه صنم نمیگیرد. منتظر است ببیند دیگر چه جوابی دارد که بدهد:**

**-یالا! داری بدی؟؟؟**

**شاه صنم آب دهانش را فرو میدهد و طول میکشد تا فکری بکند و خود را از دستِ این آدمِ عوضی خلاص کند. اخمش را غلیظتر میکند و خیره به لکِ قهوه ای رنگ، با سری بالا گرفته میگوید:**

**-داشته باشمم، پول مفت به تو یکی نمیدم! اندازه ی یه خشک شویی خرجشه که اونم با اینکه تقصیر خودت بود، اما عیبی نداره! جهنم و ضرر..**

**آرش پوزخند تمسخر آمیزی میزند و دست به کمر میشود. دنبال حرفی ست برای جواب دادن. اما قبل از او شاه صنم چشم میگیرد و دست در کیفش میکند:**

**-اونم من میدم !**

**از بین پولهایش یک تراولِ صد تومانی در می آورد و بدون اینکه به آرش نگاه کند، آن را تا میزند و جلوی چشمان حیرت زده و عصبانیِ آرش، پولِ تا شده را در جیبِ بلوزش فرو میکند:**

**-بیا! اینم پولِ لکِ لباست! فکر نکنم دیگه بیشتر از این بشه!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:44 01.12.18]**

**#پست106**

**لحظه ای در کلاس سکوت میشود و آرش بهت زده به دخترِ روبرویش نگاه میکند. چکار کرد؟! لعنتی با او چکار کرد؟!!**

**شاه صنم آخرین نگاهِ حق به جانبش را به آرش خشک شده می اندازد و با نفرت چشم میگیرد. صدای خنده ی آرام بچه ها از دور و نزدیک شنیده میشود و آرش با نفسهای بلندی که اوجِ عصبانیتش را نشان میدهد، با نگاهش دخترکِ پررو و غیر قابل پیش بینی را دنبال میکند. به چه حقی با او اینطور رفتار کرد؟!! با چه جراتی؟ !!**

**شاه صنم با اخم از بین جمعیتی که به او خیره مانده اند رد میشود و در دورترین نقطه ی کلاس روی نیمکتی مینشیند. و بازهم با اخم نگاهی به آرش می اندازد و زیر لب میغرد:**

**-مردک نو کیسه! پول لباسشم میخواد از من بگیره بدبخت! باز صد تومن ازم تیغ زد با آپاچی بازی!**

**اما آرش حس دیگری دارد. با چشمان بزرخی خیره ی شاه صنم مانده و از نگاهِ حیرت زده اش، خشم و دیوانگی میبارد! به او پول داد؟!! پول در جیب او گذاشت؟!! چرا دارد منفجر میشود؟!**

**-داداش ولش کن..دختره..آدم که با دختر جماعت در نمیفته!**

**صدای رفیقش را که از نزدیکی میشنود، کم کم به خود می آید و سعی میکند آرام باشد. کم کم چشمانش تنگ میشود و دنبال راهی ست برای تلافی. تهدید از نگاهش میبارد و...وای به حالت دختره ی بی سر و پا!**

**-بیا بریم..الان استاد میاد سر کلاس..**

**صداها و خنده های آرام بقیه اذیتش میکند و از اینکه جوابی در خورِ کارِ عجیب و غریب شاه صنم نداشت، اعصابش به کل به هم ریخته! چرا کاری نکرد؟! در آن لحظه چرا فقط ایستاد و نگاهش کرد؟؟ نباید حسابش را میرسید؟!!**

**-بیخیال بابا آرش..از پسش نمیتونی بربیای دیگه..بیخیالش شو!**

**صدای یکی از پسرهای دور و برش که با تفریح و شوخ طبعی مزخرفی همراه است، بیشتر روانش را به هم میریزد. از پسش برنمی آید؟ !**

**-سر به سرِ داداشمون نذار..الان بدجور قاطیه! جای اون دختره میزنه ما رو به فنا میده ها..**

**اخمش را غلیظتر میکند و بدون اینکه به کسی نگاه کند، روی نیمکتی مینشیند و به کارهای دختری فکر میکند که انتهای کلاس نشسته و میخواهد تا حد امکان از او دور باشد! از ان دور شدنهای سرشار از پررویی!**

**از او نمیترسد؟! خجالت هم نمیکشد نه؟!! حتی کمی برایش مهم نیست که با چه کسی بحث میکند!! نگاهش و حرکاتش هم که کاملا عادی ست در برابرِ او !**

**دیگر چه کند که روی این دخترکِ سرتق کم شود؟! اصلا کاری در دنیا هست که او را به زانو دربیاورد؟! حتی دزدیدنش و مجبور کردنش به التماس برای بخشیدن هم برایش آنقدر دلچسب نبود و این دختر در همه ی شرایط او را عصبی میکند و..کاش میتوانست نوع نگاهِ او را عوض کند تا کمی غرورِ خش برداشته اش ارضا شود!**

**شاید هم دنبال چیز دیگریست. اگر نوع نگاهش عوض شود و به جای خشم و نفرت در آن چشمهای قهوه ایِ کشیده، که البته معمولی هم هست ها! در آن چشمهای قهوه ایِ کشیده ی معمولیِ..جذاب! جذاب؟! لعنتی! کجای او جذاب است؟ !!**

**پوف بلند بالایی میکشد و گیج و کلافه از ذهن به هم ریخته اش فکر میکند که نباید به آن دختر بها داد و اصلا به او فکر کرد و حتی لحظه ای خود را درگیرش کرد! اما فکر و ذهنش با وجود انکار، تماما به دخترِ معمولی ای اختصاص داده شده که نگاهش همیشه خصمانه و خالی از انعطاف است! او را همیشه عصبی میکند و وحشی هم هست! هم چشمانش.. و هم خودش! حالا این وحشیِ معمولی اگر جور دیگری نگاهش کند..آرام میشود؟! دختر سرسخت و گستاخ با نگاهی متفاوت از بقیه ی دخترهایی که تا به حال دیده. حتما آرام بودنِ**

**آن چشمهای پر تلاطم باید جالب باشد و..شاه صنمِ آرام با نگاهی خالی از کینه و نفرت دیدن دارد !**

**و مسخره تر از این تصورها، هوس دوباره شنیدنِ "کره خر" از زبان آن دختر است و در اوجِ مسخرگی دلش میخواهد یکبار دیگر آن کلمه را از زبان شاه صنم بشنود!**

**شاه صنم تا آخر کلاس با اخم فقط به استاد خیره میماند و به مزه پرانی های عسل و رویا توجه نمیکند. اصلا با آدمِ خودشیفته ای مثل آرش نمیشود کنار آمد و هربار باید یک بحثی پیش بیاید تا او آن روی مزخرفش را نشانش دهد! هِی میخواهد عادی باشد و هی به روی خودش نیاورد و هِی او را آدم به درد نخوری نداند...اما مگر میگذارد؟ !**

**-کره خرِ بی شخصیت!**

**با تمام شدنِ کلاس، بدون معطلی وسایلش را جمع میکند و از کلاس بیرون میرود. رویا و عسل هم به دنبالش! عصبی ست و وقتی عصبی میشود، باید یک چیزی در ان معده ی کوفتی بریزد! یک ساندویچ پُرملات یا اگر نشد، یک پُرس کوبیده ای..جوجه ای..کله پاچه ای..لااقل یک پیتزا!**

**-آخ خدا معده م داره سوراخ میشه!**

**رویا آرنجش را میگیرد و به سختی متوقفش میکند:**

**-کجا سرتو انداختی پایین داری میری؟؟ مثلا ما هم آدمیم ها! یه اِهنی..یه اوهونی..**

**شاه صنم هنوز از دست آرش عصبی ست، هرچند از جواب دان کم نیاورده:**

**-میرم یه چیزی بریزم تو این شکمم..دارم ضعف میرم..این خودشیفته ی آشغال اعصاب واسه معده ی من نذاشت!**

**رویا میخندد و میگوید:**

**-بیخودی خوشتیپ خانو بهونه نکن واسه پر خوری..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [01.12.18 21:44]**

**عسل هم با همان خنده ی چراغ نمایش تایید میکند:**

**-این کلا دنبال بهونه ست..هرچی میشه، میگه معده م! کلِّ سال هم که رژیم داره مثلا!**

**مثلا دیگر !!**

**-الان چی میخواین؟؟ نمیخواید بذارید برم یه چیزی بخورم آروم شم؟؟ اگه آروم نشم پاچه ی شما رو میگیرما!**

**قبل از اینکه از راهرو خارج شوند، فرانک آنها را میبیند و خود را به آنها میرساند:**

**-سلام بچه ها..شنیدم شاه صنم با خوشتیپ خان بحثش شده آره؟!**

**حالا یکی برای فرانک تعریف کند! شاه صنم با اخم میگوید:**

**-مردکِ دیوانه پولِ لباسِ دو میلیونیش رو به رخ من میکشه..آخه آدمم انقدر بی فرهنگ؟!هرچقدر از لحاظ مالی بی نیازه ، برعکس از لحاظ فرهنگی فقیره !**

**التماس تفکر آقای آرشِ بی فرهنگ!**

**میان بحث هایشان فرانک به یکباره با هیجان به جایی اشاره میکند:**

**-شاه صنم اون استادِ زبان که میخواستی ببینیش، اوناها!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [02.12.18 21:07]**

**#پست107**

**شاه صنم با شنیدن جمله ی فرانک خشک میشود و حرف در دهانِ نیمه بازش میماند. بینشان سکوت میشود. آرش و بلوز دو میلیونی و شکلاتِ تیوپی و همه چی در یک لحظه از ذهنش پر میکشد.**

**-کو؟!**

**با شنیدن صدای عسل چشم از چشمهای فرانک که به جای دیگری ست، میگیرد و مثل عسل و رویا رد نگاهِ فرانک را دنبال میکند. و درهمان حین زمزمه وار چیزی میگوید:**

**-استادِ زبان؟!!**

**فرانک تایید میکند و خود را نزدیکتر میکشد تا استادِ خوش بر و روی مورد نظر را دقیقتر به شاه صنم نشان دهد. با انگشتش به جایی اشاره میکند و میگوید:**

**-همون که دمِ کلاسِ سومه..با اون دوتا دختر داره حرف میزنه..ببینش؟؟**

**یک حسی میگیرد. مات و مبهوت است و این استاد واقعا وجود دارد! رد اشاره ی فرانک را دنبال میکند و قبل از او رویا میگوید:**

**-همون که دمِ کلاس وایساده؟! مو بلونده؟؟**

**فرانک سریع جواب میدهد:**

**-آره آره..همونه!**

**نگاهِ شاه صنم روی زنی میماند که موهای بلوندش از مقنعه ی مشکی رنگش بیرون زده. جز او دخترِ زیبای مو بلوند دیگری وجود ندارد! پس خودِ اوست؟!**

**-خوشگله ها!**

**عسل لال شود لطفا !**

**قلب شاه صنم به طرزِ مسخره ای جمع میشود. گفته بود که زیباست! استادِ زبان جوان و خوش بر و رویی که اولین سالِ تدریسش است! درحال گفت و گو با**

**دوتا از دانشجوهایش است و لبخندِ جذابی روی لبهایش دارد. دور است، آنقدر دور که نمیتواند اجزای صورتش را به درستی ببیند. اما رویا میگوید:**

**-صورت جوونی داره! اصلا بهش نمیاد که استاد دانشگاه باشه..دماغش عملیه نه؟؟**

**فرانک جواب میدهد:**

**-آره فکر کنم..چشماشم آبیه! کلا فیسش عروسکیه..از اوناست که حالا حالاها تو سنِ بیست سالگی میمونه و بزرگ نمیشه!**

**واقعا؟! اینطوری نمیشود! باید صورت عروسکی زنی که کیان با او قرار داشت را دقیقتر ببیند! دست در کیفش میکند و عینکش را درمی آورد.**

**با عینک بهتر میبیند. اُه گندش بزنند! فرانک راست میگوید..رویا هم..عسلِ دربه در هم! و واقعا چقدر بد و چقدر نخواستنی که حرفِ دوستانش درموردِ استادِ جوان راست است!**

**-گفتی اسمش چی بود؟؟**

**فرانک جواب رویا را میدهد:**

**-اسمشو که نمیدونم..فایملیش مالکی هستش..استاد مالکی!**

**استاد مالکیِ جوان و زیبا! واقعا کیان با او قرار داشت؟! خدا به کمرت بزند کیان اگر راست بگویی!**

**قدمی جلوتر میرود تا او را بهتر ببیند. از سر تا پا آنالیزش میکند. کفش پاشنه بلندی به پا دارد اما خودش هم قد بلند است. کشیده و لاغر! پوست تقریبا سفیدی دارد که با موهای بلوند و چشمانِ آبی، او را شبیه به یک عروسک باربی کرده است! باربیِ کثافتِ جذاب!**

**-"نه والا کجاش شبیهِ باربیه؟؟ بیشتر شبیهِ اسکلت برقیِ رنگ پریده ست"!**

**مطمئنا این را از پاخیل* بودنش میگوید!**

**هرچه بیشتر دقت میکند و بهتر میبیند، بیشتر عصبی میشود. آخر این زنِ جوان کاملا با او متفاوت است! او یک مَن بالا تنه و پایین تنه دارد و پوستش تقریبا تیره است. چشمانش هم..موهایش هم..**

**اما این استاد مالکی بالاتنه و پایین تنه ی نسبتا اندازه ای دارد و پوست و موها و چشمانش روشن است !**

**-اه چقدر شیتّه!**

**این حرفش باعث میشود که دوستانش با تعجب نگاهش کنند. آخر کجای این استادِ زیبا شیت است؟ !!**

**-این زشته صنم؟!!**

**جواب عسل را نمیدهد و بخل و حسد دارد از چشمانش بیرون میزند به جان آن عینکش قسم!**

**استاد مالکی جلوی چشمانِ خیره ی شاه صنم و دوستانش با خوشرویی با دانشجوهای جمع شده ی دورش خداحافظی میکند و به سمت پله ها میرود. شاه صنم میخواهد با نفرت چشم از او بگیرد و چیزی غر غر کند. اما قبل از اینکه چشم بگیرد، مردِ آشنایی را میبیند که از روبرو و انتهای راهرو به این سمت می آید !**

**پلک میزند. اخم میکند. دقیقتر میشود و..کیان را میبیند که با صلابت و ظاهری مرتب و تیپِ مردانه ی قهوه ای رنگ و..لبخند کمرنگش سری برای یکی دوتا از دانشجوهایی که به او سلام میدهند، تکان میدهد و به سمت همان پله های لعنتی میرود !**

**چیزی درونش فرو میریزد. کسی متعجب میگوید:**

**-اون استاد ساجدی نیست؟!**

**آب گلویش را فرو میدهد و از پشت شیشه های عینک به مردی نگاه میکند که تمام کودکی و نوجوانی اش را کنار او سر کرده .**

**-مگه امروزم کلاس داره؟!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [02.12.18 21:07]**

**#پست108**

**-شاید بازم جایگزین استاد فاضلی تو یه کلاس دیگه شده..**

**نفس میگیرد و او را میبیند که نه با اخم..بلکه با آرامش و البته شیطنتی که همیشه در چشمانش موج میزند، جواب تک تک دانشجوهایی که از کنارش رد میشوند را میدهد و..جذابیت و جذبه در نگاه و حرکات و لبخندش موج میزند .**

**او را نمیبیند! و به جای او..همان استادِ جوان و باربی را میبیند که چشمان آبیِ جذابش اصلا هم زیبا نیست!**

**از دور میبیند که لبخندش را رو به همان استاد پررنگ تر میکند و نگاهش را محترمانه تر! وقتی به او میرسد، سر کج میکند و از دور هم میتواند حرفهای او را که به خوبی میشناسد، لب خوانی کند:**

**-احوال استاد مالکی!**

**چشمانش از پشت عینک تنگ میشوند و حالش خراب میشود. لبخندِ استاد مالکی جذاب است و نگاه کیان به صورتِ عروسکی زنی ست که در بیست سالگی گیر کرده! چقدر هم ناز دارد بلا گرفته!**

**-اونجا رو!**

**دلش شنیدن صدای رویا را نمیخواهد .**

**-استاد ساجدی هم آره؟؟؟**

**صدای عسل را هم! قلبش درد گرفته و عصبانی ست. دلش میخواهد انقدر غذا بخورد تا خود را خفه کند. دلش پاک کردن صحنه ی روبرو را میخواهد. دلش..ندیدن و فرار کردن و برگشتن به همان چند ماه قبل را میخواهد.**

**این مردکِ عوضی که یک روده ی راست در شکمش ندارد، حالا فقط همین یکی را راست گفته بود انگار!**

**-پس صد در صد منظورش همین استاد بود صنم؟؟**

**آب گلویش را پر درد فرو میدهد و اخم میکند:**

**-من چه میدونم !**

**عجب !**

**البته با خود فکر میکند که حتما همین است! وقتی کیان اینطور با احترام با او برخورد میکند و تعارفش میکند که بفرماید و از پله ها پایین برود و افتخار همراهی به او بدهد! مگر میشود جز او استاد دیگری باشد که کیان انقدر موذیانه احترام بگذارد؟! اصلا خصلت او همین است! لبخندِ دخترکُش و نگاه عسلی براقش را میشناند. و ژست محترمانه ای که به خود گرفته! شیطانِ هفت خطِ موذی در این لحظه در فکرِ مخ زدن است!**

**-صنم پسرعمه ت با این استاد خوشگله قرار میذاره؟؟**

**صدای پچ پچ آرام و شوخ رویا حرصش میدهد و به سختی به روی خود نمی آورد:**

**-لابد دیگه! ولشون کن..بریم یه چیزی بخوریم که دارم از گشنگی میمیرم!**

**میخواهد راه خودش را برود و دقیقا از کنار آن دو رد شود. و اصلا محل سگ..یعنی اممم کلا محل ندهد و به حسابشان نیاورد. و نادیده گرفتنش را به رخِ کیان بکشد! قدم تند میکند تا قبل از آنها از پله ها پایین برود. اما هنوز چند قدم برنداشته که یکی از پشت صدایش میکند:**

**-شاه صنم خانوم صبر کن ببینم!**

**صدای خوشتیپ خان را خیلی زود تشخیص میدهد. اعصابش بیشتر از قبل به هم میریزد و حسش بدتر میشود. او دیگر در این بی اعصابی ها چه میخواهد؟ !**

**قدم آرام نمیکند، اما آرش خود را به او میرساند و درست روبرویش می ایستد. چشمانش هنوز همان اخم و کینه ی ساعتی پیش را دارد و نگاهش جوریست که انگار دارد یک زیر دست را میبیند. خدا میداند که در دلش هم همین خبر است، یا نه! آخر اصلا جذبِ چشمان کشیده ی این دختر نشده است که!**

**-فکر کردی داری به گدا پول میدی؟؟؟ توئه بدبخت بیچاره پولتو به رخ من میکشی؟؟؟**

**شاه صنم چشم از کیان و استادِ زنی که کنارش قدم برمیدارد، میگیرد و بی حوصله رو به آرش میغرد:**

**-چی میگی تو؟!! باز چی میخوای که دست از سر من برنمیداری؟؟؟**

**خوشتیپ خان دست به کمر میشود و لکِ قهوه ای رنگِ روی سینه اش زیادی در چشم میزند. دست در جیبش میکند و همان تراول صد تومانی را درمی آورد و جلوی چشمان شاه صنم تکان میدهد:**

**-بچه جون من روزی صدتای امثال تو رو میخرم و میفروشم! پول به من میدی؟؟؟ منو مسخره میکنی؟؟؟ فکر کردی کی هستی که با من بخوای اینطوری حرف بزنی؟؟؟**

**شاه صنم کلافه سرش را بلند میکند و در چشمان تیره و پر حرص آرش خیره میشود. واقعا چه میخواهد؟! چرا تمامش نمیکند؟؟؟**

**-الان مشکلت چیه؟؟؟ لباست لک شد، منم پول خشک شویی شو دادم! الان تو چی میخوای از من؟ !!**

**دستش را با عصبانیت بالا میگیرد:**

**-چی میخوای آقای محترم؟!! چه مرگته؟؟؟**

**آرش در چشمان قهوه ای رنگِ او خیره میماند و..آخر چه میخواهد؟؟ نکند دلش نگاه کردنِ بیشتر به صورتِ معمولی و چشمان وحشی این دختر را میخواهد؟؟ یا مثلا بحث کردن و..شنیدنِ یک کره خر؟!**

**به هرحال بهانه ای جور شده و او باید بحث و جدل کند تا حال دخترِ پرروی پیشِ رویش را بگیرد! تراولِ تا شده را به سمت او پرت میکند و خالی از خونسردی میگوید:**

**-این به درد من نمیخوره..به خاطر کارات معذرت خواهی کن..پولِ صدتای این لباس خرجِ یه روز منه !**

**شاه صنم پوف بلند بالایی میکشد و میگوید:**

**-برو بابا حوصله ی تو یکی رو ندارم !**

**میخواهد از کنارش بگذرد که آرش نمیگذارد:**

**-معذرت خواهی نکردی!**

**چشمان شاه صنم از حیرت گشاد میشود. درد و مرض و سادیسم دارد این مردِ پر عقده! کسی دستش را میگیرد و صدای رویا را میشنود:**

**-چرا بیخیال نمیشی؟؟؟ یه لک رو لباست افتاده دیگه!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:08 02.12.18]**

**همین که حس میکند دورش شلوغ شده، عصبی تر میشود و در این لحظه دلش تنهایی میخواهد. چرا خلاص نمیشود؟! آرش بدون توجه به کسانی که دورشان جمع میشوند، چشم از شاه صنم نمیگیرد و تکرار میکند:**

**-معذرت خواهی کن!**

**شاه صنم دیگر نمیتواند خونسرد بماند:**

**-واسه چی باید معذرت خواهی کنم؟؟؟ چیکار کردم؟! تو به من زدی، به من چه که معذرت خواهی کنم؟؟ به جای اینکه تو بگی ببخشید، من باید به خاطر هیکل**

**گنده ی تو که همه ش جلوی من سبز میشه معذرت بخوام؟؟؟ دلت هی ببخشید شنیدن میخواد که هی دنبال بهونه میگردی و با من جر و بحث میکنی؟؟؟**

**آرش میخواهد حرفی بزند که قبل از او کسی بلند میگوید:**

**-اینجا چه خبره بچه ها؟!**

**نگاهش روی چشمان آرش میماسد. صدای زمزمه های آرام، همراه با صدای بلند چندتا از بچه ها به گوشش میرسد:**

**-سلام استاد!**

***حسود به زبان ترکی**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [03.12.18 15:15]**

**#پست109**

**صدایی دیگر به گوشش میرسد و نفسش گره میخورد.**

**-خسته نباشید استاد !**

**نمیخواهد چشم از آرش بگیرد و حضور او را که همین دقیقه ی پیش با یک زنِ زیبا دیده بود، حس میکند. چه موقعیتی! چه بساطی! چه خر اندر خری! این از کجا پیدابش شد و..اینجا چه میخواهد؟!**

**-مرسی..چی شده بچه ها؟؟؟**

**قلبش میریزد و میتواند بدون نگاه کردن هم عسلی های مخمورش را تصور کند. آرش با همان اخمِ جذاب و نگاهِ پر کینه چشم میگیرد و نگاهی به استادِ جوانی که یکی دوبار بیشتر ندیده اش، می اندازد. اما جوابی نمیدهد و از نظر او هیچکس در حدّی نیست که بخواهد به او جواب پس دادن دهد!**

**-خانوم صبوری؟؟؟**

**نمیتواند در دل نگوید:**

**خانوم صبوری و حناق !**

**کیان نزدیکتر میشود و شاه صنم همچنان از نگاه کردن به او امتناع میکند. صدای کیان آرامتر میشود و البته کنجکاوتر و..شاید هم نگران برای دخترداییِ اش!**

**-چیزی شده صبوری؟؟**

**نمیداند چه حسی ست. دلخور است و عصبانی و کمی بیش از حد متنفر. آرش هم که به اندازه ی کافی با اعصاب نداشته اش بازی کرده است امروز. جوابی نمیدهد و با لبهای روی هم فشرده به آرش خیره میماند .**

**-استاد چیزی نیست..یه بحثِ معمولیه بین دوتا همکلاسی!**

**صدای عسل باعث میشود که چند نفر دیگر هم اظهار نظر کنند. اما کیان فقط از شاه صنم جواب میخواهد. و وقتی میبیند او چیزی نمیگوید، رو به پسرِ درشت هیکل و خوشتیپ و طلبکاری که روبروی شاه صنم ایستاده و انگار ارث پدرش را از شاه صنم میخواهد، میپرسد:**

**-بحثِ چی؟؟؟ شما چی میخوای اینجا؟! مگه دانشگاه جای بحث کردنه؟؟**

**آرش با نفس بلندی از حرص نگاهی به کیان می اندازد و نگاهی هم به شاه صنم. چشمانش تنگ است و اینبار هم انگار قرار نیست کره خر را از زبان او بشنود:**

**-یه بحث دوستانه بود!**

**کیان خیلی سریع به سمت شاه صنم برمیگردد و با اخم میپرسد:**

**-آره خانوم صبوری؟؟ بحث دوستانه بود؟! اگه مشکلی پیش اومده...**

**شاه صنم میان حرفش بالاخره با خود کنار می آید و به کیان نگاه میکند:**

**-نه!**

**کیان خیره ی او میماند. نه و چی؟ !!**

**-نه؟!**

**شاه صنم حس بدی دارد. از کیان متنفر است..از آرش هم! اصلا از این جمع و این لحظه بدش می آید و دلش تمام شدن میخواهد. لحظه های قبل و لبخند بیشعورانه اش که نثارِ استادِ زن جوان شد، جلوی چشمش است و تعاریفی که از این استادِ جدید کرده، هنوز در ذهنش مانده !**

**-خانوم صبوری؟!**

**شاه صنم ابرو بالا میدهد و کینه وار در چشمان کیان میگوید:**

**-آرشِ پناهی راست میگه !**

**مکث کوتاهی میکند و با قلبی که مچاله شده، لبخندی روی لبش نقاشی میکند:**

**-یه بحث دوستانه بود استاد!**

**کیان با چشمان باریک شده به او خیره میماند. شاه صنم و اخلاقش و تک تک حرکاتش را از بر است و چه کسی این بچه را بهتر از کیان میشناسد؟! از یک چیزی عصبانی ست و حتی میداند که یک چیزی این وسط اشتباه است و شاه صنم خلافِ آن چیزی که در سرش میگذرد، رفتار میکند:**

**-مطمئنی؟؟**

**لبخندش را وسعت میدهد و سری تکان میدهد:**

**-بله مطمئنم! فقط یه بحثِ..دوستانه بود!**

**و بعد به سمت آرش و نگاه مات مانده اش برمیگردد و لبی به یک طرف صورتش میکشد:**

**-خوش گذشت !**

**ثانیه ای طول نمیکشد که تحملش به پایان میرسد و بدون معطلی چشم از آرش میگیرد. و بدون اینکه به کیان یا هر کس دیگری که دورش جمع شده اند نگاهی بیندازد، از بین آرش و کیان میگذرد! و نگاه هردو را روی خود حس میکند و دیگر نمیتواند لبخندش را حفظ کند .**

**از بین جمعیت هم میگذرد و عسل و رویا و فرانک را هم به کل فراموش میکند. قدم تند میکند..تند و تند تر..نفس میکشد و نفس نفس میزند. از راهرو و پله ها و حیاطِ بزرگ دانشگاه میگذرد و بالاخره موفق میشود که از آن دانشگاه و آدمهای کذایی فرار کند !**

**منتظر هیچکسی نمی ماند و بدون اینکه قدمهایش را حتی کمی آرامتر کند، به سمت ایستگاه تاکسی میرود. حالش خوب نیست و به طرز مزخرفی بغض دارد. چرا؟! نمیداند!**

**"از همشون بدم میاد! به خصوص از اون باربیِ زشت و شیت"!**

**بیچاره استاد مالکیِ از همه جا بی خبر! اما از تنها قسمتی که راضی به نظر میرسد، همان لحظه ایست که به کیان اجازه ی دخالت نداد و پیش چشم او آرشِ عوضیِ کره خر را دوست خود نشان داد! چرا واقعا این کار را کرد؟! مسلما از سوزشِ فیها خالدونش!**

**در این گیر و دارِ نفرت حس گرسنگی و معده ی بیشعورش هم خودی نشان میدهد! دلش میخواهد هرچه دم دستش می آید بخورد و..آرش را هم با آن هیکلِ گولاخش ببلعد. اصلا آرش باید در اولویت نفرینهایش باشد تا از همه زودتر به درک واصل شود و با همان بلوزِ دو میلیونی اش سر تخته درازکش شود!**

**عسل و رویا را از دور میبیند و البته که منتظرشان نمیماند. سوار تاکسی زرد رنگ میشود و با نشستن روی صندلی، چشم میبندد و نفسِ عمیقش را با شدت**

**بیرون میفرستد. حتما باید خود را به یک جای خلوت و آرام برساند تا بتواند درست و حسابی حس درونش را بیرون بریزد و از این خفگی خلاص شود .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:16 04.12.18]**

**#پست110**

**بندهای چرمی و مهره ها و پلاکها را دورِ خود پخش و پلا میکند و بی حوصله بند چرمیِ قهوه ای رنگ را در دستش میگیرد و بی هدف میکشد. طاق باز روی تخت می افتد و خیره به بندِ آواره شده در دستش به روزِ پر مشغله و اعصاب خرد کنی که گذشت، فکر میکند. فکر میکند و آه میکشد و با بندِ چرمی بازی میکند و نگاهش در نقطه ی نامعلومی به دام می افتد .**

**"کاش نبود! کاش نبود! کاش نبود"!!**

**کاش را که کاشتند و درنیامد! باید یک فکر دیگری بکند و متاسفانه مخش هم در این لحظه تعطیل است. فقط یک زنِ بلوندِ چشم آبی را میبیند و نگاهِ آن مردِ دو دوزه بازِ پدرسوخته ی موذی را که عسلی هایش را به آن آبی های جذاب دوخته بود!**

**"همیشه همین بود! همیشه..همیشه..همیشه"..**

**قرار است امشب روی هر کلمه قفل شود؟!**

**"ازش بدم میاد..بدم میاد..بدم میاد"!**

**زارت..زریت..زورت!**

**با حرص و اعصابِ خراب بند چرمی را به سمتی پرت میکند و میغرد:**

**-بی لیاقت! کاش اصلا برنمیگشت! کاش زودتر بره و دیگه پشت سرش هم نگاه نکنه! کاش نباشه..کاش نباشه! کاش اصلا وجود نداشته باشه"!**

**بغض میکند و بغض را به شدت پس میزند. نمیگذارد حتی یک قطره هم کاسه ی چشمش را تر کند، اما گلویش از حجم بزرگ بغض درد میگیرد.**

**"تنها پیشرفتی که کرده، مخ زنی هاش ارتقاع سطح پیدا کرده! از بچه مدرسه ای ها رسیده به استاد دانشگاهها! هیبی..خرماتو خودم پخش کنم که همه شون بیان سرِ قبرت عشوه بریزن"!**

**هوممم شاه صنم حال خوشی ندارد و نمیشود زیاد شوخی کرد! بماند برای یک وقتِ دیگر شعر تلاوت کردنهایش را مرور کنیم و کمی بخندیم !**

**چند دقیقه ای با دل پُر و بی اعصابیِ تمام، هرچه ناسزا و نفرین و حرفهای پدر و مادر دار بلد است، بار کیان و آن چشمهای شیطانش میکند و در آخر معده اش از درد مچاله میشود. همین دو ساعت پیش آرامش کرده ها..اما معده اش تنها جزء پرروی بدنش است که در هیچ شرایطی مراعات حالش را نمیکند!**

**گوشی اش زنگ میخورد و ناسزایش را با شنیدن صدای زنگِ گوشی ادامه میدهد:**

**-ای درد بگیرید همه تون باهم! چشم دیدنِ هیچکدومتونو ندارم!!**

**مینشیند و بدون توجه به بند و بساطِ پخش شده ی دور و برش، گوشی اش را چنگ میزند. و با دست دیگرش معده اش را میفشارد و به اسم عسل چراغ نگاه میکند. اخمهایش به شدت در هم است و فقط دنبال یک نفر میگردد تا هرچه دق و دلی دارد، بر سرش آوار کند. حتما عسل چراغ دم دستی ترین آدم است و..بیخیال! حوصله ی شوخی های عسل را اصلا ندارد. بدون اینکه جواب دهد، گوشی را کناری میگذارد و زیر لب میغرد:**

**-توام با اون چراغات کنار همونا پهن بشی ایشالا که پول منو خوردی یه آبم روش! کثافت اصلا به روی خودشم نمیاره که قرار بود یه ماهه پولمو برگردونه ها !**

**به کل قاطی کرده است انگار! هرچه نفرین میکند و ناسزا میگوید، دلش خنک نمیشود و امشب آتشی به وسعت تمام سالهای خاموشی و بیخیالی در دلش به پا شده! انگار برگشته به همان روزی که او را در خیابان دست در دست دخترِ مدرسه ای و جذابی دید. همانقدر نفرت انگیز و همانقدر مزخرف!**

**رو به آینه مینشیند و نگاهی به چشمهای قهوه ای رنگش می اندازد. و موهای تیره اش..و لبهای تپل و قلوه ای اش..و بعد انگشتش را پشت لبش میگذارد و به دوران سبیل بودنش کشیده میشود. آخرین بار را به یاد می آورد که به خاطر چندتارِ مویِ سیاه ناقابل پشت لبش، چقدر خجالت زده شد و لعنت به کیان که آن خاطره ی نفرت انگیز را برایش ساخت .**

**دستش سر میخورد و روی سینه اش مینشیند. به این یکی..نه این یکی بود! به این هم دست زد نامرد !**

**-خدایا اون دنیا خازن های جهنم از خجالتش دربیان!**

**وقتی بار دیگر صدای زنگ گوشی اش بلند میشود، او دستی به صورتش میکشد و بازهم بغضِ حال به هم زنش را با شدت پس میزند. او خیلی وقت است که برای این آدم حتی یک قطره هم اشک نریخته و اشکها همان روزهای اولِ رفتنش خشک شدند و تمام شدند !**

**-بره به درک! به جهنم! خلایق هرچه لایق! به صندوق عقبم که چشم نداره منو ببینه! بهتر و شاخ تر از اون واسه من ریخته! نمونه ش تیام که..حالا تیام نه! اون ماهور رو داره..نمونه ش..نمونه ش..**

**وقتی کسی را پیدا نمیکند، عصبی تر میشود و میگوید:**

**-نمونه ش خوشتیپ خان !!**

**خوشتیپ خان؟! واقعا خوشتیپ خان، شاه صنم؟!**

**-آره..نمونه ش همون خودشیفته با ماشین چند صد میلیونیش و بلوز دو میلیونیش و اخلاق گندش و..بیشعوری و الاغ بودنش و.. بی شخصیتی و تازه به دوران رسیدگیش و..آه چقدر ازش بدم میاد!!**

**این را میگوید و از فکرِ آخرین برخوردش بیشتر متنفر میشود. مردکِ بدبخت فقط بلد است با مال و منالش خود را مطرح کند و..**

**-چرا با من؟!! چرا...با من؟؟؟**

**هوممم چرا با شاه صنم؟!! از جانِ او چه میخواهد؟؟؟ نفس عمیقی میکشد و با فکری آشفته زمزمه میکند:**

**-دیوونه ی عقده ای نمیدونم مشکلش با من چیه!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:16 04.12.18]**

**وقتی دوباره صدای زنگ گوشی اش را میشنود، کلافه میشود و به سمت گوشی میرود. همانطور دست به کمر به صفحه ی گوشی که روی تخت افتاده نگاه میکند و اسم عمه نرگسش را میبیند که روی صفحه خودنمایی میکند .**

**تعجب میکند. انتظار دیدنِ اسم هرکسی را داشت، جز عمه نرگس! گوشی را برمیدارد و خیره به صفحه اش آب گلویش را دردناک تر از لحظه ی پیش فرو میدهد. عمه نرگسش او را بیشتر یادِ آن مرد سراسر کرم و مرض می اندازد و..حالا چه میخواهد؟ !**

**گلویی صاف میکند و با تعلل جواب میدهد:**

**-سلام عمه جون!**

**صدای همیشه گرمِ عمه نرگسش در گوشی پخش میشود:**

**-سلام عزیزم..خوبی صنم؟؟**

**روی تخت مینشیند و صدایش را محکمتر میکند:**

**-قربونت عمه..شما خوبی؟؟ عمو رحمان چطوره؟؟ مهدیارِ عزیزم؟!**

**اُه مهدیارِ عزیزش!**

**-همه خوبن مرسی..سلام دارن. چه خبر؟؟ چیکار میکنی؟**

**چقدر هم که حرف زدن بد آمدنی ست!**

**-سلامتیی..شما چه خبر؟!**

**خیلی زیاد بد آمدنی!**

**-منم سلامتی قربونت برم..یه خبر نمیگیری عمه! باز دانشگاهت شروع شد، ما رو فراموش کردی؟؟**

**چشمی در حدقه میچرخاند و نمیگوید که همین یکی دو هفته پیش آنجا بود و چقدررر هم از دیدنِ آن خواهرزاده ی عوضی اش مستفیض شد!**

**-ببخشید عمه جون..درسام خیلی سنگین شده..ایشالا بهتون سر میزنم..**

**نرگس سریع میگوید:**

**-خب فردا بیا اینجا دور هم باشیم..میخوام کوفته تبریزی درست کنم..یاد تو افتادم و گفتم به توام بگم بیای!**

**کوفته تبریزی! آن هم کوفته های عمه نرگس!! حیف دل و دماغش را ندارد، وگرنه با سر میرفت .**

**-دستت درد نکنه فدات شم..فردا تا ساعت هشت کلاس دارم عمه! بمونه یه روز دیگه میام..**

**-خب بعد دانشگاهت مستقیم بیا اینجا! واسه شام درست میکنم .**

**عمه اش هم میداند که او با شکم گول میخورد و دست و پایش شُل میشود؟!**

**-نه عمه به خدا وقت نمیکنم..یه روز دیگه از صبح میام که تا شب اونجا باشم و قشنگ بهم خوش بگذره..اینطوری بیام، یکی دو ساعت بیشتر نمیتونم پیشت بمونم.**

**-تعارف نکن دیگه صنم..**

**طاق باز روی تخت می افتد و در سقفِ اتاق چهره ی آن شیطانِ موذی را میبیند:**

**-تعارف نمیکنم به خدا..یه روز دیگه حتما میام!**

**نرگس دیگر نمیتواند بیشتر از این اصرار کند:**

**-باشه عزیزم..پس قول بده همین روزا بیای..خب؟**

**-باشه حتما!**

**نرگس گوشی بیسیم را در دستش جابجا میکند و به ناچار میگوید:**

**-خیله خب سلام برسون..شبت بخیر..**

**وقتی صدای خداحافظی شاه صنم را میشنود، گوشی را قطع میکند و به گوشی خیره میماند.**

**-چی شد خاله؟!**

**با شنیدن صدای کیان چشم از گوشیِ بی سیم میگیرد و به سمت کیان برمیگردد. کیان با کنجکاوی نگاهش میکند، هرچند میداند که جواب شاه صنم چه بود!**

**-گفت نمیتونه بیاد..فردا از صبح تا ساعت هشتِ شب کلاس داره..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 04.12.18]**

**#پست111**

**نگاه متفکرانه اش روی خاله نرگسِ کنجکاوش میماند. انگشتانش ریشهای خرمایی رنگش را به بازی میگیرد و به اتفاقِ امروز فکر میکند. یعنی از همان لحظه فکرش را مشغول کرده تا الانی که شاه صنم خانمِ شکمو دعوت خاله نرگسش را برای شام و کوفته تبریزی رد کرد!**

**از کوفته تبریزی گذشت و نمی آید! جای تعجب ندارد؟! شاه صنمی که همیشه یک سهم اضافه برای این غذا داشت، حالا میگوید که وقت ندارد و نمی آید. یک چیزی نشده؟! یا..تا این حد عوض شده؟!!**

**-چیکارش داری کیان؟؟**

**نفسی بیرون میفرستد و تکیه اش را از پشتی مبل میگیرد:**

**-درمورد درساش بود..**

**نرگس چشمانش را روی شرارت چشمانِ کیان تنگ میکند:**

**-دروغ نگو! میخوای باز گیرش بیاری و اذیتش کنی؟؟**

**کیان ژست تعجبی ساختگی به خود میگیرد:**

**-من؟ !**

**نرگس میخندد. یک جوری میگوید "من" که انگار عجیب ترین حرف دنیا را شنیده!**

**-نه پس من! خوبه معروفی به کرم ریختنا!**

**تک خنده ی کیان با حالت خاصی همراه است:**

**-نه بابا من چیکار به این دختره دارم که اذیتش کنم؟؟**

**جان همان انگشت شست پایش! نرگس جوری نگاهش میکند که از رو بیفتد. اما کیان مگر اصلا به روی خود می آورد؟! اصلا در عمرش به فکرش هم خطور نکرده که صنم کلانتر را اذیت کند! به جانِ صنم!! خدای نکرده، خدا آن روز را نیاورد، مگر دلش می آید حتی یک کوچولو هم این دختر را بیازارد؟!**

**نرگس کنارش مینشیند و با همان لبخند مچ گیرانه میگوید:**

**-باشه تو کارش نداری..جونِ خاله سر به سرش نذار دیگه !**

**کیان دستی در هوا تکان میدهد:**

**-حالا که قرار نیست بیاد..**

**پس یعنی تضمینی نیست!**

**-اما تو دانشگاه که میبینیش..نمیبینی؟؟**

**نگاه گوشه ای اش را به خاله نرگسش میدهد. راست میگوید..در دانشگاه میتواند او را ببیند. اما نمیتواند راحت با او حرف بزند و همین سخت است! سخت است او را ببیند و خشک و معمولی بگذراند. وقتی شاه صنم از حرص بینی اش را چین میدهد، مگر میتواند از خیرِ سر به سر گذاشتنش بگذرد؟! جانِ صنم قصدش اصلا آزار دادن نیست ها! فقط کیف میکند با این دختر دایی گوگولی مگولی اش!**

**-کیان!**

**لبی میکشد و خود را بی حوصله نشان میدهد:**

**-نترس بابا کسی با این برادر زاده ی تحفه ت کاری نداره..اون کلانتر بازی درنیاره، کسی کاری به کارش نداره که! به خاطر درساش کارش داشتم که تو همون دانشگاه باهاش حرف میزنم .**

**از جا بلند میشود و میگوید:**

**-اما اگه یه وقت خواست بیاد اینجا، به منم یه خبر بده..اینجا راحتتر میتونم باهاش حرف بزنم!**

**بگوید راحتتر میتوانم کرم بریزم، قابل قبول تر است!**

**-شام نمیمونی؟؟**

**سوییچ و کیف پولش را از روی میز برمیدارد و بلوزش را مرتب میکند:**

**-نه دیگه برم یه سرم به بابامم بزنم..به آقا رحمان سلام برسون..**

**نرگس گلایه میکند:**

**-سالی ماهی یه بار میای یه سر میزنی، نیم ساعت نشده پا میشی میری..خب شام بمون دیگه!**

**دلش رو در رو شدن با شوهرِ خاله نرگسش را نمیخواهد. فکر میکند شاید روی خوش نداشته باشد و حس میکند رحمان با دیدن او، به یاد شوهرِ سابق نرگس، عمویش می افتد .**

**-میام باز..الان کار دارم قربونت..**

**روی خاله نرگسش را میبوسد و خداحافظی میکند. خاله نرگسش هم موفق نشد قراری دست و پا کند و او بتواند با آن دختر دایيِ گستاخ و زبان درازش حرف بزند .**

**نگرانش است؟! نه خب! او از پس خودش برمی آید. صدتای امثال آن پسرکِ سوسول و طلبکار را هم یک تنه حریف است! اما خب فکرش مشغول است و..شاید هم واقعا نگرانش شده!**

**ژستِ آماده ی حمله ای که شاه صنم به خود گرفته بود و جملاتی که تند تند میگفت، او را واداشت که خیلی سریع خود را به آنها برساند. اما لبخندش! آن هم با آن صورت برافروخته و چشمانِ عصبی..مسخره نبود؟ !**

**شاه صنمِ امروز برخلافِ لبخندی که به روی او زد، عصبانی بود! چرا؟! آن پسر قلدر و حق به جانبی که روبرویش ایستاده بود و مخاطب شاه صنم بود عصبانی اش کرده بود؟؟؟ نکند واقعا بحثشان شده بود؟! اگر اینطور است پس چرا صنم حرف آن پسر طلبکار را تایید کرد و گفت که فقط یک بحث دوستانه است؟!!**

**یک چیزی این وسط درست نیست و رفتن یکباره شاه صنم و تمام کردن بحثش این را تایید میکند. و نمی‌داند چرا از آن پسر درشت هیکل و پرادعا هیچ خوشش نیامد و دلش میخواست به یک نحوی حالش را بگیرد!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.12.18 15:13]**

**#پست112**

**ماشین زرد رنگ را میبیند که بین ماشینهای اساتیدِ دانشگاه پارک شده است. ماشینِ زرد رنگ مدل بالایی که هزینه ی یک خشِ روی آن، برابر است با خون بهای کل جد و آبادش! جناب انگار پارتی هم دارند. عروسکش در حیاط دانشگاه جا خوش کرده است!**

**-اون پارتی نداشته باشه، پس من پارتی داشته باشم؟!**

**با یادآوری رفتارِ تحقیر آمیزِ خوشتیپ خان به خاطر ماشینِ عزیزش، زهرخندی میزند و زمزمه وار میغرد:**

**-خدایا کَرمتو شکر! آدم قحطی بود که پولِ مفت ریختی تو دامن امثال اینا؟؟**

**دهانی برای ماشین زرد رنگ کج میکند و قصد میکند که بدون دردسر از کنارش بگذرد. اما نمیتواند خود را کنترل کند و تمام کینه اش در پایِ هرزش جمع میشود. با وجود خودداری لحظه ی آخر با هیجانی که دست خودش نیست، یک لگدِ مشتی نثارِ لاستیک پهنِ ماشین میکند و میخندد! به آنی دزدگیر ماشین روشن میشود و صدایش تا آسمان هفتم می رود!**

**-چیکار میکنی؟!!**

**همین که صدای متعجبی از پشت سر میشنود، خنده اش پر میکشد و به جایش زَهره اش میترکد! صدای آرش را خیلی زود تشخیص میدهد و..تف بر شانست شاه صنم !!**

**دزدگیر ماشین با آن صدای نحسش قطع میشود و بلافاصله صدای آرش به گوشش میرسد:**

**-زدی به ماشین من؟ !!**

**واای حالا بیا جواب این عقده ایِ فرصت طلب را بده! نفس عمیقی میکشد و سعی میکند به خود مسلط شود. اخم میکند و قبل از اینکه برگردد، صدای آرش را از نزدیکتر میشنود:**

**-چه دردی داری که هی به من خسارت میزنی؟؟؟ خیلی پول داری، هی واسه خودت دنبال دردسر هم هستی!**

**خود را جمع و جور میکند و به سمت آرش برمیگردد. اخم دارد و جدی میگوید:**

**-باز این خودشو مطرح کرد! نترس کسی با اموال تو کاری نداره..دو دستی بچسب که یه وقت کسی چپ نگاهشون نکنه بدبخت!**

**آرش چند ثانیه ای در صورتِ شاه صنم دقیق میشود. دنبال جمله ایست برای ادامه دادن به این بحث! بیشتر..بیشتر...شاید ساعتها!!**

**دست به سینه میشود و طلبکارانه درست رو به شاه صنم می ایستد. مثل همیشه اخم و حق به جانبی از صورت و چشمانش میبارد:**

**-نه تو یه مشکلی با من داری !**

**چشمان تیره اش را تنگ میکند و قدمی نزدیکتر میشود:**

**-مشکلتو به من بگو! چه دردی داری که هی هرجا میرم، یهو سبز میشی و یه غلطی میکنی؟؟**

**شاه صنم دست به کمر میشود و جدی تر میغرد:**

**-درست حرف بزن! مثل اینکه تو همه جا پیدات میشه ها..نذار برم به حراست بگم که...**

**میان حرفش آرش با پوزخندی میگوید:**

**-من خودم حراستم بچه جون! همون حراستی که تو ازش حرف میزنی، از من حساب میبره! اونوقت تو میخوای منو با حراست بترسونی؟؟؟**

**بینی اش از حرص چین میخورد و..انگار راست میگوید. وقتی میتواند ماشینش را در حیاط دانشگاه پارک کند و با هر تیپی که دلش میخواهد وارد دانشگاه شود و هر رفتار مسخره ای را بی محابا از خود نشان دهد، پس پارتیِ کلفتی دارد این شازده پسر !**

**-چی میخوای؟؟ مثل آدم بیا به خودم بگو که از من چی میخوای شاه صنم خانوم!!**

**چقدر هم اعتماد به سقف هست ای خدا! شاه صنم با حرص میگوید:**

**-برو بابا کی با تو کار داره؟؟ واسه خودش چه توهم هم میزنه!!**

**پشت چشمی نازک میکند و چشم از او میگیرد. همان لحظه مگان دودی رنگ را میبیند که دارد بین ماشین های اساتید پارک میشود. قلبش میریزد و کینه اش بزرگتر میشود! هردو نفرت انگیزند، هرکدام به یک نحو!**

**-اگه کار نداری، واسه چی میپری تو بغل من دستِ کثیفتو میمالی به لباسم؟؟ یه قصدی داری دیگه! لنگت واسه چی دم به دقیقه پرت میشه سمت ماشینای من؟؟؟ یه بار از پشت خودتو میمالی بهم قهوه رو میریزی رو لباسم..یه بار با شکلات از خجالت لباسم درمیای..یه بار دوستای احمق تر از خودتو جمع میکنی دورت و از من واسشون خاطره میگی! مشکلت با من چیه؟؟؟ نکنه فکرتو بدجور به هم ریختم؟!! یه چیزی این وسط هست دیگه نه؟!!**

**پوف بلند بالایش در فضای باز گم میشود و برای تمام آن اتفاقاتی ناخواسته رخ داده، خود را نفرین میکند .**

**-بالاخره خودت میای میگی که چه مرگته !!**

**واااای این دیگر کیست؟!! بدون اینکه به آرش نگاه کند، دستی در هوا تکان میدهد و میغرد:**

**-با توهماتت خوش باش!**

**قدم برمیدارد تا دورتر شود. نگاهِ سرکشش به گوشه ای کشیده میشود و کیان را میبیند که از ماشین پیاده شده و بدون ثانیه ای تعلل نگاهش را به آنها میدوزد. آب گلویش را به سختی فرو میدهد و چشم از کیان و اخم و نگاه کنجکاوش میگیرد. قدم تند میکند..صدای آرش را از پشت سرش میشنود:**

**-به خاطر دوستانه بودن بحثمون بخشیدمت!**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.12.18 15:14]**

**#پست113**

**این یعنی کیان را دیده؟! قدم دیگری برمیدارد و صدای او را دوباره میشنود:**

**-ولی فکر نکن این بخشیدن یعنی بازم میتونی چموش بازی دربیاری و منم راحت از کنار غلطای اضافه ت بگذرم!**

**خونسردی اش ته میکشد و قبل از اینکه کیان خود را به آنها برساند، برمیگردد و در چشمانِ آرش با نفرت میغرد:**

**-حیف بد موقع استاد اومد..وگرنه جوابتو میذاشتم کف دستت کره خر!**

**آرش ثانیه ای مات میماند و بعد..با تک خنده ای آرام به ماشینش تکیه میدهد. بالاخره گفت! با همان چشمان وحشی و همان صورت عصبانی و همان لحنِ..پر حرص و بامزه! بدک نبود !!**

**کیان نزدیکتر میشود و آرش زیر نگاهِ کنجکاوِ کیان رو به شاه صنم میگوید:**

**-بحث دوستانه ی لذت بخشی بود!**

**شاه صنم نگاهی به کیان و اخمش می اندازد و نگاهی هم به آرش که با پررویِی تمام به عروسکش تکیه داده و فقط به او خیره مانده! لبخند زدن هم بلد است آقای توهّم تمام؟!! چشم دیدنِ کیان را هم که اصلا ندارد! بدون اینکه حرفی بزند یا اجازه ی سوالی بدهد، چشم از هردو میگیرد و با قدمهای بلند دور میشود .**

**-"بحث دوستانه! من به روح عمه صدریم خندیدم که با تو بحث دوستانه داشتم باشم! پُرسوخ* چه خودشم تحویل میگیره! بالاخره میرم بهش میگم که چه مرگمه"!**

**با حرص میخندد و سرش را بالا میگیرد:**

**-خدایا شفا!**

**-خانوم صبوری!**

**صدای کیان را از پشت سرش میشنود و یک حالِ بدی پیدا میکند.نمیخواهد حتی کوچکترین برخوردی با او داشته باشد و از او بیشتر از همه ی دنیاااا کینه دارد! برود با همان باربی اش خوش باشد بی لیاقت!**

**-صبر کن !**

**این "صبر کن" گفتنش کاملا خالی از نرمش است !**

**-"بره به جهنم"!**

**بدون اینکه به عقب برگردد یا حتی به روی خود بیاورد، وارد ساختمان دانشگاه میشود و بلافاصله به سمت پله ها میرود. میان پله ها فکر میکند که البته بد هم نشد! بحث دوستانه! پیشِ چشمِ کیان!! البته که میتواند خوب هم باشد!**

**-هم وضع مالیش بهتره..هم هیکلش گولاخ تره! هم تو کلِ دانشگاه چشمِ همه ی دخترا دنبالشه! هم محبوبه! هم جذاااابه با اون ابروهاش!! هم..هم..بی ارزش ترین آدمیه که به عمرم دیدم!!**

**به سمت کلاس میرود..همان کلاسی که یک استادِ شرو و پر مرض دارد با چشمان عسلیِ پر شیطنت، که حالا انگار کنجکاو و اخمالود و با جذبه هم هست! و خدا را شکر که در دانشگاه حتی نمیتواند بیشتر از چند ثانیه به او نگاه کند، چه برسد به سوال پرسیدن درمورد دوستِ عزیزش خوشتیپ خان !**

**اصلا خوب شد که آنها را دید و خوب تر شد که آرش گفت بحث دوستانه ی لذت بخش! تا چشمِ کیان دربیاید به حول قوه ی الهی! اصلا غریبه است دیگر..پس حتی در خلوت هم حقِ سوال پرسیدن ندارد و بهتر که بمیرد از فضولی! هرچند..اگر اصلا برای کیان مهم باشد!**

**جواب رویا و عسل را سرسری میدهد و در مقابل تعارف عسل برای خوردن چیپس، نمیتواند مقاومت کند. چند پر چیپسِ لیمویی در دهانش میگذارد و رو به هردو میگوید:**

**-خوشتیپ خان منو بخشید!! باورتون میشه؟!! منو بخشید!! دلم میخواد از خوشحالی بال دربیارم و تا خودِ خدا پروااز کنم!**

**عسل پلکی میزند و متعجب میگوید:**

**-باز چی شده؟!!**

**مشتی از چیپس را چنگ میزند و ترس این را دارد که تمام شود و به او کم برسد!**

**-به خاطر اینکه حرفشو تایید کردم و گفتم که بحثمون دوستانه بود، کلی حال کرده! حالام منتظره بالاخره برم بهش بگم که چه مرگمه و چرا دارم واسش ادا اطوار میام!! وای خدا اون لحظه دلم یه پیک اسید میخواست فقط!!**

**از یک طرف میخورد و از طرف دیگر حرف میزند و در این یکی مهارت بالایی دارد !**

**-گفتم که! دیدی گفتم؟؟ دیدی گفتم جذبت شده دیوونه؟!!**

**تمام چیپس مانده در دهانش را فرو میدهد و خیره ی رویا میماند. اگر این آدم جذبش شده باشد..نه این محال است! او میخواهد شاه صنم کم بیاورد و مثل دخترهای دیگر برایش دست و پا بلرزاند. و بعد آقای خودشیفته با غرور او را پس بزند و با خودش حال کند کلی!!**

**فکرش به نحو دیگری به هم میریزد. اگر واقعا بتواند..یک کاری کند که..با خودشیفته ی بی شخصیت و نفرت انگیز و ابرو قشنگ..یک رابطه که نه..فقط تحملش کند و چندشش نشود و..یک مدت..به اندازه ی سه ماه! روی خوش به او نشان دهد و روی خوش هم دریافت کند! و گاهی جلوی چشم کیان لبخندی نثار هم بکنند و اظهار دوستی کنند..یا اگر جور شد، گاهی هم..یک قراری..رِلی..لاو ترکاندنی..بی اف جی اف بازی ای..چیزی!! فقط یک روز..یا یک لحظه که کیان ببیند..نمیشود؟!!**

**میخندد و خنده اش با مسخرگیِ تمام همراه است..انگار او بیشتر از آرش توهم زده و این فکرها را دیگر کجای دلش جای دهد؟ !**

***گورکن به زبان ترکی**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.12.18 21:05]**

**#پست114**

**با وارد شدنِ استاد کیانِ ساجدی، عسل بسته ی چیپس را از دست شاه صنم میگیرد و آرام و پر هیجان میگوید:**

**-پسرعمه ت اومد!**

**دست شاه صنم در هوا میماند و نگاهش به سمت کیان کشیده میشود. لعنتی آمد! لعنتیِ بیشعورِ کور شده! همان لبخند پر جذبه را دارد و همان نگاهی که در عین صمیمی بودن، اجازه ی سواستفاده را به هیچکس نمیدهد! این را از سکوتِ دانشجوهای کلاس میشود فهمید! همه به احترامش سر پا می ایستد و سلام میدهند .**

**فقط شاه صنم است که با نفرت چشم از او میگیرد و آخرین پرِ چیپس را در دهانش میگذارد و با صدا خُرد میکند! آن هم درست زمانی که کیان از کنارش میگذرد و نگاه گوشه ای اش را به او میدهد! دخترکِ گستاخِ گوگولی مگولی!**

**رویا نیشگونی از بازویش میگیرد و از بین دندانهای چفت شده اش رو به استادش لبخند میزند !**

**-سلام استاد!**

**استاد کیان جان سری کج میکند و جوابش را میدهد:**

**-سلام..**

**و بعد دوباره نگاهی به شاه صنم میکند که با پررویی چیپس را دارد میجود. به او هم که اصلا نگاه نمیکند و کلا ادب ندارد این دختر!**

**-خوشمزه س خانوم صبوری؟؟**

**و چقدر دلش میخواست به جای "خانوم صبوری" بگوید "صنم بشکه !"**

**شاه صنم با کینه برمیگردد و نگاهش میکند. کمی معذب میشود از نگاهِ دانشجوهایی که روی او زوم شده اند. و چشمان تنگ شده ی کیان با آن لبخند هیچ همخوانی ندارد و یک جورهایی معنا دار است! با تعلل زبان روی لبش میکشد و با لبخند مصنوعی شانه بالا می اندازد:**

**-ببخشید تموم شد..وگرنه به شما هم تعارف میکردم!**

**کیان پوزخندی میزند و نگاهی به هیکلِ تو پُر دخترِ دایی اش می اندازد:**

**-من علاقه ای به این تنقلات ندارم..نوش جون!**

**چشم میگیرد و به سمت میزش میرود. و شاه صنم هم با نگاهش دنبالش میکند و خیلی دلش میخواهد به او بگوید که اگر به این تنقلات علاقه ندارد، چرا همیشه ی خدا شریکش میشد و از چنگش درمی آورد؟!! اصلا علاقه ای ندارد و همیشه ی خدا با ترفندهای مخصوص خودش صاحب خوراکی های شاه صنم میشد؟!! عجب نقشی بازی میکند این هفت رنگ و نگار با آن دوست دخترِ چشم آبیِ شیتّش!**

**وقتی اسمش را در لیست اسامی میخواند، نگاهش فقط به سیستم است و بدون اینکه حتی به خود زحمت دهد و سرش را به سمت کیان برگرداند، دستی بالا میگیرد:**

**-بله استاد!**

**چقدر سرد..چقدر دور..چقدر غریبه و بی حوصله و شاید هم پر از کینه! چه مرگش شده که هرروز بدتر از روز قبل رفتار میکند؟! اصلا با آن پسره ی بی خاصیت چه رابطه ای دارد که بازهم امروز در حیاط آنها را باهم دید؟!! حاضر**

**است به جانِ سبیلهای بر باد رفته ی صنم جانش قسم بخورد که داشتند بحث میکردند. نه بحثِ دوستانه که آن پسر برای خودش بلغور کرد! اما اینکه صدایش کرد و او حتی برنگشت تا نگاهش کند و بازهم مثل دفعه ی قبل و دفعه های قبل فرار کرد، یک جوری ست! خوشش نمی آید. اینطوری بیشتر تحریک میشود که اذیت کند و او را وادار کند تا باهم کل کلی داشته باشند و..کمی کرمهای فعالش را که موقع دیدن شاه صنم به ولوله می افتند، آرام کند!**

**موقع تدرسِ مبحث امروزش فکر میکند که باید حتما او را جایی خفت کند و درمورد آن پسرِ سوسولِ گنده بگ از او بپرسد! کنجکاو است؟! صد در صد!! غلط کرده با دختردایی اش بگو بخند میکند و بحثِ دوستانه ی لذت بخش راه می اندازد!! فکر کرده این دختر بی کس و کار است که او را مجبور به بحث کردن بکند و اخمش را دربیاورد و از حالتها و عکس العمل های بامزه اش استفاده کند و با پفیوز بازی از کارهای دختردایی گوگولی اش لذت ببرد؟! به هیکل مادرش خندیده مردک! شاه صنم فقط بشکه ی نانازِ خودِ اوست و کس دیگری جز او حق اذیت کردن و لذت بردن از او را ندارد!!**

**چقدر دلش میخواهد با یک نر و ماده ی جانانه فکِ این بچه سوسول را پایین بیاورد و..حسابش را کف دستش بگذارد. حیف که شاه صنم این فرصت را نمیدهد و نمیداند چرا !**

**شاه صنم غرق فکرهای دیگری ست. فکرِ نزدیک شدن به خوشتیپ خان برای اینکه فقط به کیان نشان دهد همچین هم روی دست نمانده و حالا که جذابترین و دختر نفله کن ترین پسرِ دانشگاه دنبالش است !**

**اما چطور باید این را ثابت کند وقتی که آرش فقط دنبال عقده گشایی ست؟! اصلا با او حال نمیکند و چطور باید بتواند به او نزدیک شود؟!! مسخره است..مسخره ترین کارِ دنیاست وقتی که خودش از دخترهایی که برای او غش و ضعف میروند، حالش به هم میخورد و از اینکه دربرابر او غرور و عزت نفس ندارند، تاسف میخورد. حالا خودش هم بشود یکی لنگه ی همان ها؟! صد سال!!**

**-عینکتو بزن!!**

**با صدای آرام و جدی کیان به یکباره از فکر بیرون می آید و چشم از صفحه ی مانیتور میگیرد. وقتی برمیگردد و نگاهش میکند، میبیند که با اخم کمرنگی به او نگاه میکند:**

**-عینکتو بزن، درمورد بحث امروز توضیح بده!**

**لب میگزد و خجالت میکشد. ولی ثانیه ای بعد اخم میکند و..اصلا چرا باید خجالت بکشد؟!**

**-من راحتم..درمورد بحث امروزم هیچی نفهمیدم..میتونید امتیاز منفی واسم رد کنید استاد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.12.18 21:05]**

**کیان اخم میکند و کمی نزدیکتر میشود. و صدایش را پایینتر می آورد:**

**-گفتم بحث! نگفتم مبحث!! بحثِ دوستانه ت خانوم صبوری!!**

**آهان بحث! بحث با خوشتیپ خان!! چه کنجکاو شده است آقای استاد ساجدی! شاه صنم خیره به او با بی حس ترین حالت ممکن میگوید:**

**-فکر نکنم به شما ربطی داشته باشه!**

**کیان چند ثانیه ای بدون حرف و با چشمانی جمع شده نگاهش میکند. زبان دراز! چقدر هم چشمانش در این حالت خاص و براق به نظر میرسد! و لبهایش..لبهای رژ زده اش چقدر در چشم میزند!!**

**-استاد؟!**

**با صدای یکی از دانشجوها مجبور میشود صاف بایستد و با مکث به آن سمت برگردد:**

**-بله؟؟**

**-میشه درمورد این قسمت منو راهنمایی کنید؟؟ کمی گیج شدم..**

**سری برای دختر تکان میدهد و دوباره به سمت شاه صنم برمیگردد. شاه صنم همچنان با آن قهوه ای های کشیده به او خیره ماند و از نگاهش کینه و طلبکاری میبارد. هه! فکر کرده با این ژست میتواند از زیر جواب دادن در برود !**

**-بعدِ کلاس میبینمت!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.12.18 15:16]**

**#پست115**

**قبل از اینکه شاه صنم بتواند حرفی بزند یا مخالفتی کند، کیان چشم از او میگیرد و دور میشود. نگاهش به دنبال او کشیده میشود و متنفر است! از او و بیخیال بودنش و راحت بودنش و..اِشّک* بودنش بدش می آید و این مرد چرا نمیفهمد؟ !!**

**نگاهش روی او مانده و از پشت قامتِ دراز و هیکل روی فرمش را رصد میکند. از بچگی حرصش داده و عصبی اش کرده، تا همین حالا که در کلاس روبروی دختری ایستاده و برای او با جدیت و آرامش قسمتی از درس را توضیح میدهد. همان کیانِ آتشفشان سابق است و اینبار نخواهد گذاشت گذشته ی مزخرف تکرار شود.**

**او را ببیند؟! برود آن باربی خانمِ چشم آبی اش را ببیند مردکِ زیادی اجتماعی !**

**کیان تا آخر کلاس فقط مشغول توضیح مبحث امروز میشود و هر وقت به شاه صنم نگاه میکند، با همان نگاه یک ثانیه ای قراری را یادآوری میکند که خود تعیین کرده و دختردایی اش حقِ مخالفت و فرار ندارد. آخر باید بفهمد آن بچه**

**سوسولِ پولدار و پر ادعا چه بحث دوستانه ای با صنم کلانتر جانش دارد یا نه؟! نکند یک خبرهایی این وسط است؟! میفهمد..بزودی میفهمد!**

**با تمام شدنِ کلاس، شاه صنم بدون تعلل وسایلش را در کیفش میریزد و از جا بلند میشود .**

**-عسل ماشین آوردی؟؟**

**عسل با خودشیرینی سری برای استادش تکان میدهد و میگوید:**

**-خسته نباشید استاد!**

**بترکی تابلو!**

**شاه صنم خیره نگاهش میکند و عسل با حس کردن سنگینیِ نگاهِ او، نیشِ چراغانی اش را میبندد و رو به شاه صنم میگوید:**

**-نه بابا نیاوردم..**

**شاه صنم با حرص میگوید:**

**-ایشالا زودتر شوهر کنی تا من از دست این کارات خلاص شم!**

**کوله اش را روی دوشش می اندازد و عسل متعجب میگوید:**

**-وا مگه چیکار کردم؟!**

**جز تابلو بازی و آبرو بَری کار دیگری هم میکند اصلا؟!**

**-من رفتم..کاری ندارید؟؟**

**رویا سریع میگوید:**

**-من با فرانک قرار دارم..شما برید..**

**رادارهایش روشن میشود:**

**-چه قراری؟!**

**رویا بی اهمیت میگوید:**

**-میخواد بره واسه تولد دوست پسرش یه چیزی بخره..گفت بیا باهم بریم!**

**دوست پسر! فرانک چه رفتاری با دوست پسرش دارد؟! اصلا چطوری باهم دوست شدند؟؟ همینطوری او پیشنهاد داد و فرانک قبول کرد؟! یا مثلا جور دیگری شروع شد؟؟؟ هوممم شاید باید درموردش بپرسد و یاد بگیرد!!**

**-خیله خب عسل پاشو بریم..**

**همراه عسل از دانشگاه خارج میشوند و به سمت خیابان اصلی میروند. درحال قدم زدن است که لحظه ای چشمش به شهابی می افتد که دارد از ماشینش پیاده میشود. بازهم او بین درگیری هایش فراموش شد !**

**-اون شهاب نیست؟!**

**جواب عسل را با تکان سری میدهد و حالا دیگر کمترین اهمیت را دارد.**

**-راستی باهاش چیکار کردی؟؟**

**شانه ای بالا میدهد و با فکری مشغول میگوید:**

**-هیچی! مگه دیوونه های دور و برم میذارن به این یکی فکر کنم؟؟**

**عسل میخندد و میگوید:**

**-خدارو شکر که این دیوونه ها پیدا شدن و تو رو درگیر کردن..وگرنه الان باید دل و قلوه دادنت با این شهاب رو میدیدیم!**

**از فکرش هم خوشش نمی آید و آخر این مرد نامزد دارد خیرِ سرش!**

**-دل و قلوه چیه؟! میخواستم تهدیدش کنم که دیگه جرات نکنه به نامزدش خیانت کنه!**

**عسل چشمانِ ریزِ تیره اش را به او میدوزد و خب شاه صنم هم تیز است. منظور این نگاه را به خوبی میفهمد:**

**-اینطوری نگاه نکنا! هر بلایی سر این آدما بیاد حقشونه !**

**عسل چرخی به چشمانش میدهد و آرام میگوید:**

**-تو آدم بشو نیستی! مگه همون دیوونه های دور و برت تو رو آدم کنن..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.12.18 21:00]**

**#پست116**

**شاه صنم با یادآوری آرشِ بیشعور و بی شخصیت و کیانِ عوضی و بی شخصیت تر، بی حوصله میگوید:**

**-اونا خودشون آدم بشن، فقط دست از سر من بردارن! نخواستیم خیری بهم برسونن..**

**یکی از همین دو دیوانه هم از پشت با سرعت می آید و با آن ماشین زرد رنگش ویراژ میدهد. انقدر با فاصله ی کم و به قول معروف مویی رد میکند که شاه صنم از ترس خود را کنار میکشد. و با دستی که روی قلبش میگذارد، به بنزِ کوپه ی زرد رنگی نگاه میکند که با سرعت دور میشود! دهانش از ترس و حیرت باز مانده وقتی میگوید:**

**-آخه من چطوری از این یابو توقع آدم شدن داشته باشم؟!!**

**عسل هم ترسیده است، اما بیشتر ذوق زده و پر هیجان است:**

**-چه وحشیِ جذابی !!**

**شاه صنم مات شده برمیگردد و به دوستِ خرسندش نگاه میکند. عسل خود را جمع و جور میکند و با شیطنت میگوید:**

**-دیوونه س! خاک بر سرش !!**

**شاه صنم با لب کج شده میگوید:**

**-ببند فقط! کم مونده منو زیر بگیره اونوقت تو میگی جذاب؟! خدایا چرا هرچی شیرین عقله ریخته دورِ من؟!!**

**عسل با شیطنت میخندد و شاه صنم غر میزند. وقتی در کورسِ دوم مسیرشان جدا میشود، شاه صنم پیاده همان راهی را در پیش میگیرد که کیان دفعه ی قبل یکهو پیدایش شد .**

**اینبار سرعتِ قدمهایش را بیشتر میکند و دلش اصلا تنها شدن با او را نمیخواهد. میترسد بازهم یکهو پیدایش شود و او را مجبور کند که باهم حرف بزنند! حرف بزنند؟! درمورد آن بحث دوستانه؟؟ آخر به آن هفت پشت غریبه ی کور چه مربوط؟! مگر او درمورد آن استادِ جذاب و شیت چیزی میپرسد؟؟ که البته خیلی دلش میخواهد بداند و..برود گم شود اصلا هم مهم نیست !**

**"بهتر که فکر کنه یه چیزی بین من و خودشیفته ی بیشعور هست"!**

**سوار تاکسی میشود و نمیداند چه حسی دارد. خوشحال است که دنبالش نیامد و کنجکاوی نکرد؟؟ هوممم فکرِ یک دوستیِ ظاهری با آرش هر لحظه دارد در سرش بزرگتر میشود!**

**سرِ خیابان پیاده میشود و همین که قدم داخل خیابان میگذارد، مگان دودی رنگ را میبیند و..همان شرورِ عوضی را زودتر! که به بدنه ی ماشینش تکیه داده و سیگاری دود میکند. درست جایی ایستاده که او باید از کنارش رد شود و حتما او را میبیند! منتظرش بوده است؟! صد در صد!!**

**اخم میکند و به ریزش یکهوییِ قلبش توجه نمیکند. سرش را پایین می اندازد و سعی میکند از دورترین فاصله از کنارش بگذرد و او را پشت سر بگذارد. اما هنوز به او نرسیده، صدایش را میشنود:**

**-بیا اینجا!**

**احتمالا مخاطبش پیشیِ کنار جوی که نیست؟! یا آن پیرمرد؟؟ اوف لابد آن یاکریم اسگلِ جلوی پایش را صدا زده شاه صنم!**

**خود را به نشنیدن میزند و مستقیم راهش را میرود. صدای او در خیابان خلوتِ بعد از ظهرِ بهاری دوباره بلند میشود:**

**-صنم با توام! بدو بیا بیشتر از این معطلم نکن..**

**اصلا نافش را با پررویی بریده اند!**

**شاه صنم نگاهش نمیکند و اخمی به پیشیِ قهوه ای رنگی میکند که از جلوی پایش رد میشود .**

**هنوز چند قدم برنداشته که او سدِ راهش میشود:**

**-انقدر بدم میاد از این مسخره بازیات! که چی بشه؟؟ نمیتونی مثل آدم جواب بدی؟!حتما باید یه حرفو ده بار بگم و آخر زورت کنم، تا گوش بدی؟؟**

**شاه صنم نگاهش را بالا میکشد و بازهم همان عسلی های جمع شده را میبیند که پدرسوختگی از آنها میبارد! اخم میکند و فکر میکند بازهم این مرد دنبال مرض ریختن است!**

**-ما اینجا آبرو داریم جناب! لطفا مزاحم نشو..**

**ابروهای کیان بالا میپرند و چقدر از این مدل حرف زدنِ شاه صنم بدش می آید! جناب؟! با تک خنده ای تمسخر آمیز میگوید:**

**-جون بابا! صنم خانوم با اون همه سابقه ی خراب از آبرو حرف میزنه !!**

**ذهن شاه صنم به یکباره به سمت آن نامه ی بابا شدنِ کیان کشیده میشود! منظورش همان است؟! چند ثانیه ای نمیتواند حرفی بزند و کیان از سکوت او استفاده میکند:**

**-تو دیگه حرف از آبرو نزن که هنوز یادم نرفته با اون سنِ کَمت چه دردسر بزرگی واسه من درست کردی !**

**خجالت میکشد و هروقت زیادی خجالت میکشد، طلبکار میشود:**

**-به من چه که تقصیر من میندازی؟؟ لابد یه غلطایی کرده بودی که اونطوری دستت رو شد دیگه! برو کنار ببینم!!**

**کیان دیگر حوصله ی نرم برخورد کردن ندارد و یادآوری آن نامه عصبی اش کرده است. دست دور بازوی شاه صنم حلقه میکند و با صدای آرام و پر جذبه میگوید:**

**-ولش کن این حرفا رو که اگه ادامه دار بشه، باز احتمالش هست برسیم به همون خونه و همون کارا و..**

**همان دست روی سینه؟! رویت سیاه شود کیان که اینطور این دختر را خجالت زده میکنی!! شاه صنم در خود جمع میشود و کیان درحال کشیدن بازوی او با صدای آرامتری میغرد:**

**-منم که هنوز از دست تک تک کارات حرص دارم و دنبال فرصتم تا بیشتر تلافی کنم!**

**تلافی کند یا کرم بریزد؟!! دهانش سرویس باد!**

**-ولم کن ببینم! نیست که خودت خیلی پسر خوب و آقایی بودی؟! خوبه به عوضی بودن معروف بودیا! عمه صدری بیچاره م همیشه نگران بود که تو با اونهمه کثافت کاری آخر قراره سر از کجاها دربیاری! با اون شاهکارِ آخرت هم که...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.12.18 21:00]**

**#پست117**

**تیز به شاه صنم نگاه میکند:**

**-انقدر فیلم نیا صنم! چه رویی داری که هنوز داری خودتو به نفهمی میزنی!! هم من میدونم که کار تو بود، هم خودت! بذار بیخیال اون یکی بشیم !**

**لبهای شاه صنم کیپ میشوند. کیان در ماشین را باز میکند و جدی تر میگوید:**

**-بشین! فقط یه چندتا سوال میخوام ازت بپرسم! نترس فعلا دنبال تلافی نیستم..**

**فعلا؟! واو چه لطفی!**

**-بشین!**

**شاه صنم ممانعت میکند:**

**-سوال درمورد چی؟؟؟ همین جا ازم بپرس، البته اگه بخوام جواب میدم..اگر هم نخوام، حتما تو رو در حدی نمیدونم که بخوام جوابِ..**

**میان حرفش کیان به سمت صندلی ماشین هُلش میدهد:**

**-چقدر حرف میزنی بگیر بشین دیگه !**

**شاه صنم میان بهت زدگی مینشیند و میغرد:**

**-هوی مراقب رفتارت باش!! فکر کردی جز یه غریبه ی عوضی نسبتی داری که...**

**میان غرولند کردنش کیان در ماشین را میکوبد و دیگر اجازه نمیدهد که ادامه ی حرفهای به درد نخورش را بزند:**

**-همچین میگه غریبه، انگار عمه م بود که با شورت عینکی باهام میرفت حموم!**

**ذهنش به کل منحرف ساخته شده است و کاری هم نمیشود کرد!**

**شاه صنم با چشمانِ عصبانی اش او را دنبال میکند که دارد با قیافه ی درهم دور میزند تا سوار شود. با خود فکر میکند که اصلا بهتر! فرصت خوبی ست برای تشریح رابطه ی دوستانه اش با خوشتیپ خان و سوزاندن فیهاخالدونِ اوی بی لیاقت!**

**وقتی کیان سوار میشود و در را میبندد، شاه صنم مستقیم نگاهش میکند و بی معطلی میگوید:**

**-میبینم که تازگیا جایگاهمو دادم به تو جنابِ کلانتر!**

**کیان نگاه گذرایی به او می اندازد و ماشین را روشن میکند:**

**-میبینم که روز به روز داری بیشتر عوض میشی خانومِ مثلا کیم کارداشیان!**

**این را دیگر از کجا شنیده؟! نکند عمه نرگسش به او گفته؟!! شاه صنم گیج و متعجب است و کیان درحال گاز دادن میگوید:**

**-حراست بهت گیر نمیده با این همه آرایش میای دانشگاه؟؟؟**

**ابروهای شاه صنم بالا میپرند. آرایش؟! یک رژ و یک مداد چشم و یک ریمل را میگوید اینهمه آرایش؟!!**

**-کجا من آرایش دارم؟!!**

**کیان اشاره ای به لبهای قلوه ای شاه صنم میکند و از اینکه این لبها انقدر در چشم میزند، خوشش نمی آید. خوشش نمی آید؟! دارد از دو جنسه تبدیل میشود به اصلِ جنس!!**

**-آرایشی نداری..فقط رژ داره از لبات میچکه! دایی میدونه دخترش چه قر و فری شده؟؟**

**نمیداند چرا قلبش میریزد. از لبها و رژش حرف میزند و اظهار نظر میکند؟! بیلی جان کجایی؟!**

**-تو چرا زوم کردی رو من؟؟؟ اصلا سوالتو بپرس، میخوام زودتر برم..**

**کیان گاز میدهد و خیره به روبرو فکر میکند که باید چه بپرسد؟!**

**-زوم نکردم همینطوریش مشخصه!**

**جانِ خودش و ذات پلیدش!**

**دلش میخواهد همین حالا انگشت اشاره اش را در چشمانِ بدون عینکِ شاه صنم فرو کند و نمیداند چرا! آخر این چشمها بدون عینک جور دیگری هستند خب!**

**-اصلا کجا داریم میریم؟؟؟ کی گفت راه بیفتی و منو با خودت ببری؟! یه جا نگه دار سوالتو بپرس، من جواب فوضولیاتو بدم و پیاده شم!**

**چقدر قشنگ نسبتهای خودش را به کیان میدهد و البته که حقش هم هست واللا!**

**-وقت جایی رفتن نیست نترس..با یکی دیگه قرار دارم..فقط میخوام یکم از خونه تون دور بشیم..**

**جایی رفتن هم بلد نیست آخر این مردک! فقط با همان زنِ چشم آبی قرار بگذارد و مخ بزند..وگرنه سطحِ شعور صفر! گرسنه است و حالا که با یکی دیگر قرار دارد، عصبی میگوید:**

**-خیله خب به اندازه ی کافی دور شدیم..یه جا وایسا هرچی تو دلت مونده، بپرس خودتو خلاص کن! میخوای درمورد بحث دوستانه م با آرش بدونی؟؟؟**

**آرش؟!! انقدر صمیمی؟؟؟ کیان متعجب نگاهی به او میکند و نمیتواند نگوید:**

**-اُهوع! آرش؟!**

**شاه صنم دست به سینه میشود و از لحن کیان حس خوبی زیر پوستش میدود .**

**-آره آرش! چیزی میخوای درموردش بدونی آقای غریبه؟؟؟**

**در مقابل، کیان از لحن شاه صنم حس بدی میگیرد و بدش می آید. گوشه ی خیابان نگه میدارد و کامل به سمت شاه صنم برمیگردد:**

**-ببین صنم من نمیخوام درمورد همکلاسیات کنجکاوی کنم..به منم مربوط نمیشه! فقط میخوام خیالم راحت باشه که تو دانشگاه کسی اذیتت نمیکنه و دشمن نداری..با این بچه سوسول دعوات شده؟؟**

**شاه صنم خشک میشود! راست میگوید؟! البته..جز او مگر دشمن دیگری هم برایش وجود دارد؟!!**

**کیان چشم تنگ میکند و نگاهی در صورت شاه صنم میگرداند:**

**-درسته که قرار نیست کسی از نسبت من و تو با خبر بشه..اما خب تو دخترداییِ بُش...دخترداییِ خوبِ منی! نگران میشم بفهمم کسی تو دانشگاه اذیتت میکنه دیگه! اگه مزاحمت شده، بگو سه سوت حالشو بگیرم و کاری کنم که دیگه وجود نکنه بهت گیر بده..رد کردن این بچه سوسول با اون هیکل آمپولیش واسه من کاری نداره!**

**چشمان شاه صنم هم جمع میشود و گوشه ی لبش بالا کشیده میشود. باز میخواست بگوید بشکه؟!!**

**-عوضی!**

**کیان ابرو بالا می اندازد:**

**-با منی؟!!**

**شاه صنم سری به اطراف تکان میدهد و خیلی سعی میکند که عصبانی نباشد:**

**-تو نگران منی! تو !!**

**تمسخر آمیز میخندد:**

**-خوبه کسی تو دنیا واسه من دشمن تر از تو نیست! اونوقت تو نگرانِ منی؟ !!**

**کیان اخم میکند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.12.18 21:01]**

**-منو باش فکر کردم آدم شدی، گفتم هواتو داشته باشم..لیاقت نداری که!**

**شاه صنم از کوره درمیرود:**

**-تو بی لیاقت تری!**

**کیان با اخم و تعجب میگوید:**

**-من چرا؟!!**

**دلیلش را هیچوقت نمیگوید و در عوض میگوید:**

**-نترس کسی مزاحمم نشده که مثل اونموقع ها بخوای بپرونیش !**

**آن موقع ها؟! کِی را میگوید؟!! او به گذشته فکر میکند و شاه صنم میگوید:**

**-آرش همکلاسی و دوست منه..هیچ مزاحمت و اذیتی هم نداره..**

**جانِ ابروهای آرش!**

**کیان فقط نگاهش میکند و کلمه ی "دوست" در ذهنش تکرار میشود. شاه صنم فخر میفروشد:**

**-بچه سوسول هم نیست! خیلی هم پسر خوبیه..کلِ دانشگاه هم میشناسنش..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.12.18 15:21]**

**#پست118**

**چشمان کیان جمع و جمع تر میشود و بین ابروهای پرپشتش اخمی جا خوش میکند. نمیداند چه بگوید! شاه صنم از آن بچه سوسول تعریف میکند؟! این دیگر زیادی مسخره است!**

**-خب حالا خیالت راحت شد؟! من و آرش هیچ مشکلی باهم نداریم..دیگه لازم نیست نگراااانِ من باشی!**

**تمسخر از جمله ی آخرش میبارد و کیان با پوزخندی پر حرص میگوید:**

**-پس یه سر و سرّی هم باهم دارید انگار!**

**میخواهد عکس العمل تندی نشان دهد. اما میانِ راه پشیمان میشود و با لبخندی خونسردانه میگوید:**

**-داشته باشیم هم به تو مربوط نمیشه..**

**دخترکِ بی تربیت !**

**کیان با اخم خیزی برمیدارد و انگشت اشاره اش را در پیشانی شاه صنم فرو میکند:**

**-درست حرف بزن!**

**شاه صنم با آخ بلندی عقب میکشد و صورتش از درد و عصبانیت جمع میشود. کیان اجازه ی عکس العمل بیشتر نمیدهد و انگشت اشاره اش را دوباره به پیشانی شاه صنم میکوبد:**

**-با بزرگترت درست حرف بزن بچه !**

**-آی!!**

**-دانشگاه میای واسه این غلطا؟؟؟ دایی میدونه که دخترش چه توله ای شده؟!!**

**شاه صنم دست روی پیشانی اش میگذارد و صدای عصبانی اش را بالا میبرد:**

**-به تو چه؟!! تو چیکار داری؟؟**

**کیان بار دیگر با همان انگشت اشاره ی لعنتی روی بینی شاه صنم را فشار میدهد:**

**-گفتم درست حرف بزن!!**

**شاه صنم در این لحظه از قلبِ سرکشش بیشتر از همه عصبانیست. خود را عقب تر میکشد تا از آن انگشت اشاره ی مرض گرفته در امان باشد:**

**-مگه تو فوضول منی؟؟؟ دو روزه پیدات شده فکر کردی چه خبره؟! اصلا سر و سرّی هم داریم! به تو چه مربوط؟!! میخواستی بدونی دشمنم نیست و اذیتم نمیکنه که فهمیدی..دیگه باقیش فقط به خودم مربوطه!**

**کیان دنبال جمله است برای جواب دادن و راستش نمیداند چه بگوید. دلش اذیت کردن میخواهد و چرا موقعیت خراب شد؟! شاه صنمِ ناناز امروز چقدر چیز شعر تلاوت میکند !**

**-غلط کردی فقط به خودت مربوط میشه! شاید تو با این عقل ناقصت خواستی با کلّه بیفتی تو چاه..بقیه فقط باید وایستن و تماشات کنن؟!! کم تاحالا دردسر واسه خودت درست کردی؟؟**

**شاه صنم چشم درشت میکند و با دهانی باز مانده از حیرت میگوید:**

**-کیان دیگه داری شورشو درمیاریا! کی گفته اگه به خودم مربوط نباشه، به تو مربوطه؟! مثل اینکه من فقط با تو تو دردسر می افتادما..وگرنه تو نباشی، هیچ دردسری واسه من نیست! عقلم هم میرسه کی دور و برم دوسته و کی دشمن !**

**اشاره ی ریزی به کیان میکند و به او میفهماند که این وسط او فقط دشمن است! کیان هم عصبانی و متعجب است:**

**-نه دیگه عقلت نمیرسه! اگه عقلت میرسید که خیالم راحت بود..**

**انگشتش را چند بار در سر شاه صنم میزند:**

**-اما متاسفانه صنم کلانتر با این ذهنِ زیادی فعال و فوضولش همیشه دنبال دردسره !**

**شاه صنم سرش را به شدت تکان میدهد و در مقابل کیان نمیتواند آرامش داشته باشد:**

**-درست حرف بزن بیشعور! فعلا که تو داری کلانتر بازی درمیاری و هی تو کارای من سرک میکشی..اصلا تو چیکار داری؟؟**

**مکثی میکند و قبل از اینکه کیان جوابی بدهد، طلبکارتر میگوید:**

**-به تو چه؟؟ مگه من تو کارای تو دخالت میکنم که تو به خودت اجازه میدی و دخالت کنی؟؟ مگه من ازت میپرسم که اون دختره کیه و رابطه ت با فلان دختر چیه و کجا میری و با کی میری و میای؟ !!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.12.18 15:22]**

**#پست119**

**پس او هم کم کنجکاو نیست ها! خب فکرش برای آن چشم آبیِ شیت خراب است. کیان لبی به یک سمت کش میدهد و با کجخندی عصبی میگوید:**

**-چون من مثل تو نیستم! حواسم هست دارم چیکار میکنم..**

**شاه صنم از این خودخواهیِ آشنای کیان متنفر است!**

**-منم حواسم هست..از تو هم بیشتر حواسم به خودم هست! از اونجایی هم که تو کار همه سرک میکشم، قشنگ همه رو میشناسم و میدونم که کی خوبه و کی بد!**

**عسلی های کیان به طرز بدی تنگ میشوند و با مکث در چشمان شاه صنم میگوید:**

**-پس درباره ی این پسره هم حس رادیو پیام بازیت گل کرده و رفتی تو کارش!**

**شاه صنم با پررویی ابرو بالا میدهد و در چشمان کیان میگوید:**

**-به تو چه!**

**کیان بار دیگر انگشت اشاره اش را رو میکند! اینبار به مقصدِ چشمانِ کشیده و وحشیِ شاه صنم!! نوک انگشت اشاره اش کنار چشمِ شاه صنم فرود می آید و با جذبه ای پر حرص میگوید:**

**-اینا رو ببند! بخوای با پررویی نگام کنی، چشاتو درمیارم!!**

**قلب شاه صنم به طرز مزخرفی میریزد و آخر مگر این برخوردهای پر مرض چیست که بخواهد حالِ دلش را زیر و رو کند؟! دستش را روی یک چشمش میگذارد و با یک چشمِ بیش از حد باز میغرد:**

**-وحشی! دستتو کوتاه کن !!**

**کیان توجه نمیکند و با اخمِ خالی از نرمش میگوید:**

**-چه دردسری درست کردی؟؟ تو کارش سرک کشیدی که حالا دم به دیقه بحث دوستانه راه میندازید؟ !**

**شاه صنم با خنده ای پر حرص سری به اطراف تکان میدهد:**

**-اصلا آره..آره آقا جان تو کارش سرک کشیدم ببینم کیه! حالا هم فهمیدم که خیـــلی پسر خوب و آقاییه و از همه لحاظ مورد تاییده! همکلاسی هم هستیم و گاهی هم باهم بحث دوستانه ی لذت بخش راه میندازیم!! حالا اگه راضی شدی و حس نگرانیِ خیلی منطقی ت خوابید، با اجازه ت من برم!**

**حرفهایش سنگین است. برای کیانی که این دختر را همیشه کف دستش داشت، خیلی! در سکوت به چشمان گستاخش نگاه میکند و فکر میکند که این دختر عوض شده؟! از لحاظ ظاهری تا حدودی شاید..از لحاظ اخلاقی چطور؟! دیگر صنم بشکه ی گوگولی موگولی اش نیست؟ !!**

**تقصیر آن پسره ی بی ناموس است؟! سگ در روحش! این بچه سوسولِ آمپولی دیگر از کجا پیدایش شد و جفت پا فرود آمد وسط کرم ریزی های دوست داشتنی اش؟ !!**

**-خب؟؟ چیز دیگه ای مونده آقای محترم؟؟**

**هرچه فکر میکند، نمیتواند با این یکی کنار بیاید. صنم برود با یک بچه فُکُلِ ابرو قشنگِ هیکل آمپولی بگو بخند بکند و هی بحث دوستانه داشته باشند؟! حتما با همین قیافه و همین چشمها و همین لبها و...**

**-نچ!! اینطوری نمیشه..خیالم راحت نیس دختر دایی!**

**شاه صنم خشک میشود و ناباور پلک میزند:**

**-درمورد چی خیالت راحت نیس؟!**

**کیان نمیداند چه میگوید اصلا:**

**-از این پسره خوشم نمیاد!**

**شاه صنم متعجب تر از قبل میخندد:**

**-مگه قراره تو خوشت بیاد؟!**

**کیان نگاهش را با اخم پایین میکشد و دست دور فرمان میپیچاند. شاید تنها وسیله ای که فعلا میتواند حرصش را سرش خالی کند.**

**-حالا!! خوشم نیاد، یعنی خیالم راحت نی..بیشتر از همکلاسی نشه که بعدش واسه خودت بد میشه صنم خانوم!**

**منظورش چیست؟!! دست به سینه میشود و چقدر دلش میخواهد بداند که در سر این مردِ پر مرض چه خبر است!**

**-یعنی چی که واسه خودم بد میشه؟!!**

**کیان طلبکارانه در چشمان شاه صنم نگاه میکنم:**

**-همین که گفتم..**

**شاه صنم قبلا هم این رفتارش را دیده بود. وقتی که در دوران بشکه ای اش یک پسر دنبالش افتاده بود و به او شماره داد و...**

**سعی میکند فعلا به قبل ها فکر نکند:**

**-تو بیخود میگی! کاری به کار من نداشته باش، همونطور که من کاری به کارِ تو ندارم ..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.12.18 21:21]**

**#پست120**

**زبان دراز را ببین؟! آن زبانش را باید از حلقومش بیرون کشید و کباب کرد و با آبلیموی اضافه نوش جان کرد! البته خامش هم احتمالا خوشمزه است بدون هیچی!! عه کیان بی ادب!**

**با دندانهای روی هم چفت شده و چشمانی که نمیتوانند خونسرد باشند، جوابش را میدهد:**

**-کار نداشتن تو مهم نیس..کلا نمیتونی هم کار داشته باشی! اما من حواسم بهت هست..حواست باشه چی گفتم! دانشگاه میری، فقط واسه درس خوندن! دور کارای دیگه رو خط بکش که واسه خودت سخت میشه! نمیخوام با کارای مسخره و زننده که ازت بعیده، خودتو تو دردسر بندازی..بچسب به درس و دانشگاهت، به اون مرتیکه و امثال اون سوسولا هم اهمیت نده..به درد نمیخورن!**

**چرا انقدر جز و پَر میزند؟! خبری ست جنابِ کیان ساجدی؟؟ دنبال شر میگردی احیانا؟!! یا واقعا یک چیزی این وسط است که برایت قابل تحمل نیست؟!**

**-منم گفتم تو کارای من دخالت نکن! نصیحتای خوشگلتم نگه دار واسه خودت که به درد خودت بیشتر میخوره. سه ماه دیگه شرّتو کم میکنی و میری..فکر کن اصلا من تو دانشگاه وجود ندارم! خودم میدونم که چی به دردم میخوره و چی به دردم نمیخوره! توام..توام برو به مخ زدنت برس !**

**این آخری را نمیخواست بگوید. اما مگر میتواند در دلش نگه دارد؟! نگاه کیان در چشمان او میماند و شاه صنم با اخم و خجالت چشم میدزدد:**

**-والا!!**

**لحظه ای سکوت میشود و شاه صنم دهان باز میکند تا چیزی بگوید. اما قبل از او کیان میگوید:**

**-آمارشو درآوردی؟؟**

**دهانش باز میماند و با مکث میگوید:**

**-آمار کیو؟؟؟**

**کیان کجخندی میزند:**

**-استادی که قرار بود مخشو بزنم!**

**به آنی اخم میکند و حرصش میگیرد. چقدر رو دارد به خدا!!**

**-نخیر!مگه من مفتِش توام؟! مگه من مثل توام که همش تو کارات سرک بکشم؟؟ اصلا به من چه که با کی میپری و مخ کیو میخوای بزنی؟؟؟ مگه من فوضول کارای توام؟؟؟**

**جملاتی که پشت سرِ هم ردیف میکند، کیان را به این نتیجه میرساند که این دختر همچین هم بیکار ننشسته! از بچگی همین بود..وقتی خرابکاری میکرد یا دستش رو میشد، بیشتر از هر زمانی انکار میکرد و تند تند از خودِ گناهکارش دفاع میکرد! بچه کلانترِ چموشِ خودِ اوست!!**

**شاه صنم از نگاه کیان فرار میکند و با حفظ اخم و طلبکاری اش میگوید:**

**-خب دیگه سوال جوابت تموم شد؟؟ قرارت دیر نشه یه وقت؟ !**

**کیان پوف بلند بالایی میکشد و از اینکه شاه صنم حرفش را جدی نگیرد، میترسد! میترسد؟؟ از خراب شدن یک چیزهایی بینشان میترسد و او شاه صنم را همیشه همین مدلی دیده و همین مدلی میخواهد! فقط هم برای مرض ریختن و آرام کردن کرمهای درونش ها!**

**-حرفمو جدی بگیر صنم! با این پسره فقط همکلاسی میمونی!!**

**لحظه ای از دهانش درمیرود:**

**-بیلی!!**

**چشمان کیان از گستاخی این دختر درشت میشود و به سختی خنده اش را کنترل میکند. انگشت اشاره اش بین ابروهای شاه صنم فشرده میشود و با جذبه میگوید:**

**-همچین میزنمت که هفت تا بیلی از کنارت در بیاد بره تو هفت تا سوراخِ...**

**هیع!! خودش میفهمد ادامه اش زشت است و حرفش را میخورد. در عوض میگوید:**

**-دیگه این کلمه رو ازت نشنوم فهمیدی؟؟ یه بار دیگه بگی یه جوابی میدم که از خجالت بخار شی بری آسمون!!**

**شاه صنم خجالت میکشد و از آن خجالتی های پررو ست این دختر:**

**-کنترل انگشتِ بی صاحبتو داشته باش ببینم! همه جام سوراخ سوراخ شد..**

**بلافاصله از حرفی که خودش زده، غرق خجالت بیشتری میشود. کیان گوشه ی لبش را گاز میگیرد تا نخندد. و شاه صنم بیشتر اخم میکند و صدایش را بالا میبرد:**

**-اصلا هرچی میگم، هرکاری میکنم، به خودم مربوطه !**

**دستگیره را میکشد و چشم میدزدد. از خجالت تنش به عرق نشسته و بدتر از آن، عسلی های شیطنت دارِ کیان است که او را عصبی میکند.**

**-غلط کردی به خودت مربوطه! نبینم با این پسره بحث دوستانه راه بندازیا!!**

**درحال پیاده شدن زیر لب میغرد:**

**-برو بابا فضول خان واسه من میخواد بزرگتری کنه! برو با همون استادِ شیتِّ زشتت قرار بذار بابا..به من و آرش چیکار داری؟؟**

**-صنم!!!**

**پیاده میشود و قبل از اینکه در را ببندد، خم میشود و میگوید:**

**-مراقب باش جنس فیک بهت نندازن پسرعمه! قبل از اینکه مخشو بزنی، یه دور ببرش کارواش، قشنگ بشورش تا اصلش دستت بیاد. همه با لنز و عمل دماغ و پروتز و بوتاکس و هزارتا کلک خوشگل میشن خب!!**

**میشود با این دختر تفریح نکرد و نخندید؟! میشود بیخیالش شد؟! نه به جانِ خودِ اصلِ جنسش، بدون هیچ کلکی!**

**از دستش بدهد و او را بسپارد دست آن مردکِ سوسول؟! عمرا!! آخر این دختر جان میدهد برای اذیت کردن و حرص دادن و لذت بردن! نکند آن پسر هم این را کشف کرده که با او بحث دوستانه ی لذت بخش راه می اندازد؟؟ لعنتی چوب لازم است! فقط برای اینکه در آستینِ مبارکش بکند ها! برادران ارشاد توجه فرمایند؟؟ فقط در آستین!**

**وقتی شاه صنم نگاه خاص و پر شیطنت کیان را میبیند و نمیفهمد که چرا جوابش را نمیدهد، لبی کج میکند و صاف می ایستد:**

**-چه خوشش هم میاد اِشّک!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.12.18 21:21]**

**تک خنده ی کیان صدا دار میشود و شاه صنم عصبی در ماشینش را میکوبد. معلوم نیست با خودش چند چند است. فکر کرده چه خبر است؟! نشسته است که او بگوید چه کند و چه نکند و با چه آدمهایی بگردد و نگردد؟!! به خدا که روی دو عالم را دارد این عوضی! بیلی هم نوش جانش!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.12.18 15:06]**

**#پست121**

**نگاهش به کلماتِ کتابِ در دستش است و حتی یک کلمه هم نمیخواند. در جا عقب و جلو میشود و روی صندلی راک...صندلی راک؟! نه بابا صندلی راکِشان کجا بود؟! روی مبلِ راحتی عقب و جلو میشود و به جای مرورِ درسهای این هفته، به تحلیل مشغولیت های ذهنی اش میپردازد .**

**مشغولیت های ذهنی اش هم مثل بقیه نیست آخر. او فقط یک فکر ندارد که روی همان تمرکز کند. دور و بری هایش همه از دم مشنگ و مریض و دیوانه تشریف دارند و این وسط فقط تیام است که نگرانش است و خیلی وقت است خبری از او نگرفته.**

**دلش میخواهد بین این همه دلمشغولی، یک خبری از او بگیرد و بفهمد که صاحب آن شماره را پیدا کرد، یا نه! اما فعلا حسش نیست و بعدا ته و تویش را درمی آورد. خدا را شکر فعلا دو خواهر به پر و پایشان نپیچیده اند.**

**از کره خر و رفتار مسخره و غیر قابل پیش بینی و دیوانه وارش که بگذرد، در این لحظه رفتار کیان بیشتر از همه فکرش را به هم ریخته .**

**هنوز نیامده غیرتی بازی اش گل کرده؟! چرا؟؟؟ مگر نسبتی باهم دارند که برایش تعصب به خرج میدهد؟! گذشته را خیلی خوب به یاد دارد و رفتار کیانِ عوضی چندان هم برایش غریبه نیست. از اول همین ذلیل مُرده ای بود که هست !**

**اما..نگاهش یک مدلی نبود؟!! مثلا در آن عسلی ها به غیر از شرارت و مرض، یک کوچولو بی طاقتی هم به چشم نمیخورد؟؟؟ اندازه ی یک خط باریک لااقل!**

**به روبرو نگاه میکند و سعی میکند آن عسلی های پر شیطنت و موذی را مجسم کند. درست وقتی که به او گفت:**

**"از این پسره خوشم نمیاد"!**

**وقتی این را گفت، یک جوری بود ها..نبود؟!**

**-بود!**

**واقعا بود شاه صنم؟!**

**کلافه از فکر کردن به او روی مبل دراز میکشد و به سقف نگاه میکند .**

**-فکر نکنم!**

**هوممم بی اعتماد است و حق دارد. خب کیان چه فرقی با گذشته کرده است؟! هنوز دنبال مخ زنی ست و هنوز سر به سر شاه صنم میگذارد و هنوز همان القاب زیبا در ذهنش مانده و گاهی هم از دهانش درمیرود!**

**عصبی از فکر کردن به اوی مرض گرفته، کتاب را جلوی چشمش باز میکند و بازهم به کلمات خیره میشود. اما به جای فهمیدن درس، تصاویری از جلوی چشمش رد میشود .**

**نمیخواهد فکر کند اما خود به خود به یاد می آورد که در گذشته هم او نسبت به این مسائل همینقدر حساس بود و همینقدر پررو و حق به جانب !**

**وقتی سیزده سال داشت و با صورتی دُرشت و عینکِ ته استکانی و پوست تیره و..همان سبیل های معروف، چیزی از زیبایی هایش به چشم نمی آمد. به خصوص که هیکل تپل و گردی هم داشت و با آن سنِ کم از تمام همکلاسی هایش درشت تر به نظر میرسید! آخر از بچگی استعداد بالا تنه و پایین تنه داشت و چقدر هم از این استعداد بیزار بود.**

**با تیپ مدرسه به سمت خانه شان می آمد و چند وقتی بود که متوجه شده بود پسرِ نوجوانی دنبالش می آید. آن پسرِ ساده به او حس خوبی میداد. آخر اولین بارش بود که یک پسر دنبالش می آمد و این ماجرا او را ذوق زده میکرد !**

**آخر هم یک روز انتظارش به پایان رسید و آن پسرِ ریز اندام و با نمک و ساده پا پیش گذاشت تا بیشتر باهم آشنا شوند! به او هم می آمد محصل باشد و شاید دبیرستانی. وقتی صدایش زد، شاه صنم سراپا ذوق بود و میتوانست دوست پسر داشته باشد!! دوست پسری که با او قرار بگذارد و پُزش را به دوستانش بدهد. تازه شاید عاشقش هم بشود و این کیان را بکند در کوزه !**

**وقتی ایستاد و با اخم به او نگاه کرد تا مثلا حرفش را بزند، پسر نزدیک شد و با خنده و خودنمایی خاصِ مقتضای سنش گفت:**

**-ازت خوشم اومده..شماره بدم زنگ میزنی بهم؟؟؟**

**شاه صنم بی اراده از دهانش پرید:**

**-نخیر مزاحم نشو!**

**و پسری که بدون توجه به ظاهر شاه صنم از او خوشش آمده بود، با خنده ی بیشتری گفت:**

**-مزاحم نیستم که..میخوام شماره بدم باهم دوست بشیم!**

**چه باحال! حتما دوست دختر دوست پسری خیلی مزه میداد که دوستانش با عشق و ذوق تعریف میکردند. میشد در یکی از همین کوچه پس کوچه ها قرار گذاشت و...**

**در آن لحظه جای قرارش را هم تعیین کرد و پسر تکه کاغذی به سمتش گرفت:**

**-بهم زنگ بزن باشه؟؟**

**شاه صنم نگاهی به تکه کاغذ کرد و دلش آب شد از زنگ زدن به او! اما با تردید دست دراز کرد و قبل از اینکه شماره را بگیرد، گفت:**

**-ببینم چی میشه حالا!**

**پسر ذوق زده از اینکه شاه صنم شماره را گرفت، گفت:**

**-من منتظرم..**

**گفتن این جمله همانا و پیدا شدنِ عزرائیل همانا !!**

**-میکشمت بی ناموس!!!**

**سعی میکند از فکر آن لحظه بیرون بیاید و بار دیگر از یاد آوری اش عصبی نشود. اما مگر میشود آن قیافه ی برزخی را از یاد برد؟ !**

**پسر تا به خودش بجنبد، کیان با عصبانیت پا تند کرد و به او حمله کرد !**

**آآآی نفس کش !**

**شاه صنم از ترس همان لحظه پشمهایش به فنا رفت به کنار! یک دور هم به آن دنیا شتافت و بازگشت! پسر هم قبل از اینکه بفهمد چه شده، یک مشت جانانه نوش جان کرد و دو دور دورِ خود چرخید!**

**-به کی شماره میدی؟؟؟ مزاحم ناموس مردم میشی؟؟؟ خونت حلاله!! همین جا خونتو میریزم بی ناموس!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.12.18 15:06]**

**چشم روی هم میفشارد و با کلافگی سعی میکند آن لحظه ها را از ذهنش بیرون کند. به گوشی اش پناه میبرد. وارد پیج میشود و میبیند که پیام دارد. اما به جای خواندن پیامِ شهاب، به دعوای مفصلی فکر میکند که به خاطر او به راه افتاد.**

**پسر بعد از کتک مفصلی که از کیان خورد، به غلط کردن افتاد و به واسطه ی چند نفر توانست خود را از دست کیان خلاص کند. و بعد او ماند و کیانی که با بی رحمی دوست پسرش را پرانده بود و حالا به شدت طلبکار هم بود!**

**دستش را گرفته بود و با عصبانیت او را به خانه ی خودشان برده بود. و در راه هرچه غر غر توانسته بود، بر سر شاه صنم کرده بود.**

**-چشمم روشن! چشم دایی روشن!! شماره میگیری از این و اون؟؟؟ نه خوشم اومد! بزرگ شدی! راه افتادی صنم خانوم!! شماره گرفتن هم بلد بودی نمیدونستم؟؟؟ دیگه چه کارایی بلدی؟! چندمین بارته از این غلطا میکنی؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.12.18 21:09]**

**#پست122**

**آن لحظه ها را به یاد می آورد که چه حس بدی داشت. مچش را در لحظه ی بدی گرفته بود و چه شانسِ گم و گور شده ای هم دارد این دخترِ بیچاره! یکی پیدا شده بود و از او خوشش آمده بود، آن هم کیان نیست و نابودش کرد !**

**دستش میان دست بزرگ کیان فشرده میشد و کشیده میشد. و به غر غر های کیان هم گوش میکرد:**

**-همینم مونده بود! صنم خانوم زیر گوشِ من تیک میزنه، من خبر ندارم!! غیرتم که ندارم دیگه! شماره میگیری آره؟؟ وایسا ببین چیکارت میکنم!!**

**عصبانی و بغض دار و ناراحت و..خجالت زده، سعی میکرد دستش را بیرون بکشد و خلاص شود:**

**-ولم کن ببینم! من کِی شماره گرفتم؟؟؟ ولم کن میخوام برم خونه مون !**

**پوزخند کیان و چشمانِ عصبانی اش باعث میشد که نتواند زیاد از خودش دفاع کند:**

**-اَی روتو برم دختر! جلو چشم خودم کاغذو ازش گرفتی! بعد میگی کِی شماره گرفتم؟؟؟**

**تکه کاغذ هنوز در مشتش بود .**

**-اصلا به تو چه؟؟ مگه تو هرروز به یه دختر شماره میدی، من حرفی میزنم؟!**

**حرفی نمیزد، اما همیشه ی خدا آمارش را در می آورد و کفِ دستِ عمه صدری اش میگذاشت !**

**-کشتمت صنم! کشتمت!! پس گرفتی ازش!!**

**میخواست حرفی بزند که کیان او را داخل حیاط خانه کشدید و همین که در را بست، او را بین در و خودش گیر انداخت. غیرتش آنچنان قلنبه شده بود که میخواست از چشمانش بیرون بزند !**

**-بده ببینم!!**

**رنگ از صورتش پریده بود و این را خودش میفهمید.**

**-چیو؟؟؟**

**به دست مشت شده اش اشاره کرد و اخمهایش را بیشتر از قبل در هم کرد:**

**-بده بیاد!! زودباش !**

**مشتش بیشتر فشرده شد. اگر میدید شماره است، چه میکرد؟! چرا عقلش نرسید دور بیندازد؟!**

**-برو کنار، به توچه؟! عمه؟؟؟ عم..**

**قبل از اینکه صدایش بالاتر برود، کیان دست مشت شده اش را گرفت و با حرص گفت:**

**-بده بیاد ببینم !!**

**میان درگیری هایشان کیان بالاخره دستش را باز کرد و تکه کاغذ را بیرون کشید. وقتی آن لحظه را به یاد می آورد، دلش میخواهد به همان زمان برگردد و با زانو آنچنان بین دو پای او بکوبد که برای همیشه خواجه شود !**

**کیان وقتی با چشمان برزخی شماره را خواند، همان جا کاغذ را هزاران تکه کرد و با دندانهای فشرده شده کلی هم فحش های ناموسی و خواهر و مادر دار بار آن پسرِ بیچاره کرد. در آخر هم با تمام توان شاه صنم را تهدید کرد:**

**-به خدا قسم صنم..به جونِ مامانم اگه ببینم یه بار دیگه این پسره دنبالت افتاده یا باهاش حرف میزنی، خون جفتتونو میریزم!!**

**لات بود دیگر! تازه چاقوی ضامن دارِ جیبی هم داشت!! به غیر از آن، در محل شناخته شده بود و دوست و رفیق امثال خودش هم زیاد داشت و کسی اصلا از ترسِ کیان جرات نمیکرد که به شاه صنمِ بیچاره نزدیک شود! آخر شاه صنم انقدر به خانه ی عمه صدری اش رفت و آمد داشت که همه او را ناموسِ کیان بدانند! این پسر هم معلوم نبود از کجا پیدایش شد و به فنا رفت!**

**-شنیدی یا نه؟؟؟**

**شاه صنم در اوجِ ترس گفت:**

**-به تو ربطی نداره!**

**و همین کیان را عصبانی تر کرد:**

**-حالا ببین! اون نباشه، یکی دیگه! فقط بفهمم با یکی تیریپ دوستی برداشتی یا حتی شماره ای گرفتی و قرار مرار با کسی گذاشتی، هم اون طرفو میکشم، هم تو رو !**

**شاه صنم هم در جواب فقط با خنده ای پر حرص گفت:**

**-بیاع!!**

**این جوابِ صریح و زیبا کیان را به عقب نشینی وادار کرد! بیشتر از این بحث و دعوا جایز نبود و همین که آن پسر دیگر دور و برش نپلکد، بس بود و خیالش راحت بود .**

**-گفتم دیگه! حواست باشه از این به بعد!! بیا برو مامانم ناهار دلمه برگ درست کرده..**

**قصد رفتن کرده بود، اما با آمدن اسم دلمه برگِ مو، دست و پایش شل شد و مجبور شد حرف معده ی گرسنه اش را گوش دهد! شماره و آن پسر هم به باد رفتند و تمام شد !**

**اسمش چه بود؟! هیچوقت نفهمید..آخر این کیان که انشاا.. حلوایش را خودش بپزد، کاری با او کرد که دیگر هیچوقت پیدایش نشد !**

**-شا صنم؟؟؟**

**با صدای مادرش از فکر گذشته بیرون کشیده میشود و مینشیند:**

**-جانم مامان؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.12.18 21:10]**

**#پست123**

**فهیمه کنارش مینشیند و با دقت نگاهش میکند:**

**-غرق چی شدی یک ساعته؟؟**

**خسته است و یک خط هم از کتاب در دستش نتوانسته بخواند.**

**-هیچی..**

**-چند وقته خیلی تو خودتی..چیزی شده مادر؟!**

**نگاهی به مادرِ نگرانش میکند و سعی میکند لبخند بزند و فکرِ گذشته و حال و آینده و کره خر و مریض و تمامشان را به فراموشی بسپارد. اما چشم آبیِ شیت را چه کند؟!**

**-نه قربونت برم قراره چی بشه؟؟ درسام این روزا یکم سنگین شدن..**

**فهیمه دست نوازشی روی موهای دخترش میکشد. دختر گندمی و تو پُر و با نمکش که از او زیباتر در دنیا نیست!**

**-انقدر به خودت فشار نیار مامان جون..**

**شاه صنم خود را لوس میکند و سر روی زانوی مادرش میگذارد. دلش میخواهد از پیدا شدن یکهویی آن شرورِ گذشته حرف بزند. یا لااقل در مورد پسرِ بی شخصیتی که یکبار او را دزدید تا مجبور به التماسش کند و برای هیچی ببخشدش! اما نمیخواهد نگرانش کند و این حرفها ارزش گفتن ندارند.**

**اما حس میکند کم آورده و در مقابل آن زنِ چشم آبی کمی اعتماد به نفسش پایین آمده. نیاز دارد که تعرفهای مادرش را بشنود و روحیه اش برگردد .**

**-قربونت دخترِ خوشگلم..خاله نهال سراغتو میگرفت..**

**نمیگذارد حرف به سمت دیگری کشیده شود و از نوازش موهایش به دست مادرش لذت میبرد:**

**-مامان؟؟**

**-جونِ مامان؟!**

**سرش را بالا میگیرد و به صورتِ سفید مادرش نگاه میکند:**

**-مامان من زشتم؟؟؟**

**فهیمه تعجب میکند و از این جمله متنفر است:**

**-اِوا؟؟ این چه حرفیه میزنی دختر؟؟؟**

**صورتش جمع میشود و لوس تر میشود:**

**-احساس میکنم زیاد قشنگ نیستم..مثلا پوستم خیلی تیره س..یا هیکلم زیاد خوب نیست..یا...**

**میان حرفش مادرش میگوید:**

**-اصلا هم همچین چیزی نیست! همه حسرت هیکل و قیافه ی تو رو میخورن!! ماشالا کی دور و برت به قشنگی و خوش هیکلی تو هست؟؟**

**میخواهد بگوید خیلی ها، اما بهتر است فکر کند که هیچکس!**

**-ماشالا هزار ماشالا هیکل شبیهِ کیم کارداشیان..مرد پسند! کی چشای درشت و کشیده ی تو رو داره؟؟؟ ماشالا لبات انگار عملی..دماغ اندازه ی فندوق! همه میرن پوستشونو میسوزونن، تو خدادادی پوستت سوخته ست!**

**چه تعاریفی اوف! میشود با این تعریفهای اغراق آمیز حال نکرد؟!**

**-یعنی زشت نیستم؟؟؟**

**آرام بر سرِ شاه صنم میکوبد:**

**-چرا ناشکری میکنی صنم؟! هرکی بگه خوشگل نیستی، فقط از حسودیشه! چشمشون دراد ایشالا !!**

**فکری از ذهنش میگذرد و نگاهِ آرشِ خودشیفته را تصور میکند. یعنی میشود او جذبش شود؟! از محالات است و او حتی زیباترین زنِ روی زمین را هم ببیند،**

**بازهم نگاهش نمیکند و در حد خودش نمیداند! همچین بشری ست این خدای اعتماد به نفسِ پُرسوخ!**

**-کاش راست بود!**

**-وا! دروغم کجا بود دخترم؟!! جذاب تر و مرد پسند تر از تو فقط آنجیلیا جولیه که اونم پیر شد رفت! بعدشم کیم کارداشیانه که تو هیکلت از اونم قشنگتره!**

**قربان آن آنجیلیا گفتنش!!**

**سعی میکند نخندد و اغراقهای مادرش را باور کند!**

**-یعنی من در نظر مردا جذابم؟؟**

**فهیمه مطمئن میگوید:**

**-صد در صد! ولی من که دخترمو به هر کسی نمیدم..**

**فقط به خواهر زاده اش میدهد !**

**-مامان؟؟؟**

**-جانم؟؟**

**نفس خسته ای بیرون میدهد و سعی میکند مثبت فکر کند. او جذاب است..زیبا هم نباشد، زشت نبست! شاید از آن عروسکِ چشم آبی هم بهتر باشد!**

**جدی؟!! لعنت بر کیانِ کور با آن انگشت اشاره ی سوراخ کُنش!**

**-میشه امشب لوبیا پلو درست کنی؟؟ یه عالمه گوشتِ گوسفندیِ چرب و چیلی و دُنبه داشته باشه! با ترشی! امشب میخوام بیخیالِ رژیم بشم و کلی لوبیا پلو بخورم..ته دیگاش هم واسه من..باشه؟؟**

**فهیمه از شکمو بودنِ دخترش به خنده می افتد و دلش نمی آید نه بگوید. هیچوقت که نتوانسته رژیمش را کامل حفظ کند، امشب هم رویش!**

**-باشه پس توام به جای فکر کردن به زشت بودنت، بشین درستو بخون..شوهر هست، نترس..کافیه یه ذره چشماتو باز کنی و ببینی!**

**منظورش به همان تیام بیچاره است ها! باز دو خواهر باهم نقشه کشیده اند؟! عمرا اگر زیر بار برود و خدا کند که تیام زوتر ماهورش را پیدا کند.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:15 11.12.18]**

**#پست124**

**روی صندلی مینشیند و رو به رویا میپرسد:**

**-از اولِ اولش تعریف کن ببینیم چی شد!**

**رویا هنوز خنده ی روی لبش را دارد. نگاهش را به او میدوزد و کنجکاوی امانش نمیدهد:**

**-قبلا دیده بودیش؟؟ چه شکلی بود؟! چند سالشه؟؟ مورد پسند واقع شد؟ !**

**رویا لب میگزد و با یاد آوری مراسم خواستگاری دیشبش میگوید:**

**-نه ندیده بودمش..آشنای یکی از همسایه هامون بود..یعنی همسایه مون واسطه شده بود بینمون..**

**عسل دست زیر چانه اش میزند:**

**-باهم حرف هم زدید؟؟**

**رویا سری تکان میدهد و شاه صنم بی طاقت میپرسد:**

**-درباره ی چیا حرف زدید؟؟**

**رویا شانه ای بالا میدهد:**

**-حرفای معمولی..اینکه شغلش چیه..تحصیلاتش چیه..هدفش چیه..خواسته هامون از همدیگه چیه و این حرفا!**

**شاه صنم خیره به رویا لبی میکشد و غرق در فکر میگوید:**

**-چه باحال! درمورد رنگ مورد علاقه و غذای مورد علاقه و خونه و ماشین و طلا هم حرف زدید؟؟**

**رویا متعجب میخندد:**

**-نه بابا روز اولی چه خبره؟؟ اصلا به اینجاها نرسید..همون دیشب جواب رد دادم تموم شد رفت!**

**بهت زده میگوید:**

**-چرا؟!!**

**عسل با خنده میگوید:**

**-مگه قراره همون خواستگار اول که اومد، آدم جواب مثبت بده و بره؟!**

**شاه صنم قیافه ای برای او میگیرد و از آنجا که دل پُری هم از او دارد، میگوید:**

**-تو که الهی به حق این روز عزیز با همون اولی بری من یکی یه نفس راحت بکشم از دستت!**

**عسل و رویا نگاهی باهم رد و بدل میکنند و وقتی حرص خوردن شاه صنم را میبینند، بی اراده میزنند زیر خنده !**

**-خب من فعلا قصد ازدواج ندارم عشقم! وگرنه با یکی از همون ده بیست تایی که اومدن خواستگاریم ازدواج میکردم..**

**شاه صنم چشمی در حدقه میچرخاند و ترجیح میدهد جوابِ عسل چراغ را ندهد.رو به رویا میگوید:**

**-خب واسه چی جوابت مثبت نبود؟؟**

**رویا تکیه میدهد و لبخندِ ملیحی تحویلش میدهد:**

**-چون آقا با درس خوندن و کار کردنم مخالف بود! به غیر از این شغلشم به دلم ننشست..**

**شاه صنم جا خورده از توقعات بی جای خواستگار رویا میگوید:**

**-عجب! شغلش چی بود حالا؟؟**

**لبخند رویا ملیح تر میشود:**

**-ماساژور!**

**چشمانش گرد میشود و به یکباره از خنده منفجر میشود .**

**-ماساژور؟ !!**

**رویا صورتش از فرط چندش جمع میشود:**

**-آره مردکِ نکبت !!**

**از جمع شدن صورتِ رویا بیشتر خنده اش میگیرد و صدای خنده اش در فضای حیاط پخش میشود. و با همان خنده تعریف میکند:**

**-منم یه بار خواستگار واسم اومد..درباره ی تنها چیزی که حرف زدیم، طرز تهیه ی کباب تابه ای بود! انقدر حرف زدیم آخر دلم ضعف رفت و مجبور شدم یه جوری سر و تهشو هم بیارم تا برم یه غذایی چیزی بخورم..البته آخرش هم درمورد طلا حرف زدیم و گفتم به طلاجات علاقه ی خیلی زیادی دارم! بهش گفتم که ما رسم داریم به نیت دوازده امام، دوازده کیلو سکه مهر میندازیم! تازه واسه هر مراسمی هم پیش بیاد، یه سرویس طلا به عروس میدیم!! اونام تا اینو شنیدن، رفتن و پشت سرشون هم دیگه نگاه نکردن!!**

**خودش میگوید و خودش هم میخندد این دخترِ سرخوش! رویا حیرت زده میگوید:**

**-جدی همچین رسمی دارید؟؟**

**خنده اش بزرگتر میشود و میان خنده های بیخیالش میگوید:**

**-نه بابا از پسره خوشم نمی اومد، خواستم یه جوری دست به سرش کنم! آخه خیلی ادعای شاخ بودن و جذاب بودنش میشد..برگشته به من میگه، چیزای مهمتری از غذا و خوراکی هم تو زندگی هست!! منظورش به قیافه ش بود! آخه مگه چیزی مهمتری از شکم هم توی زندگی هست؟؟؟ من گشنه بمونم میخوام قیافه ی تو رو ببینم، سیر بشم؟!**

**بازهم منطق هایش که به آن شکمِ کارد خورده مربوط میشود!**

**میان خنده های سرخوشانه اش صدای عسل را میشنود:**

**-عه اونجا رو! اون ماشین استاد ساجدی نیست؟!**

**خنده اش با چند سرفه ی بلند بند می آید! به آنی برمیگردد و رد نگاه عسل را دنبال میکند. و به مگان دودی رنگی میرسد که از در دانشگاه وارد شده و دارد به سمت ماشین های پارک شده میرود .**

**-پس جدی جدی به غیر از کلاسِ ما، امروزم کلاس داره..**

**خواستگار و کباب تابه ای و طلا و ماساژور به کل از ذهنش پر میکشد. ماشین کیان را دیگر به خوبی شناخته است و حالا میداند که خودِ اوست. همان مردی که با خودخواهیِ آشنا از او خواست با خوشتیپ خان فقط همکلاسی باشد، وگرنه برایش بد میشود. امروز هم میبیندش؟! امروز هم هست، مثل هفته ی قبلی که او را با آن زنِ چشم آبی دیده بود و..آرش سرِ بلوزِ دو میلیونی اش الم شنگه به راه انداخته بود!**

**ماشین بین ماشین های پارک شده پارک میشود و او از همان دور ماشین زرد رنگِ گرانقیمت را هم که بین ماشینها میدرخشد، میبیند. حس خود را نمیداند. یعنی حسها در هم پیچیده اند و قلبش بیخودی میلرزد .**

**وقتی درِ ماشین باز میشود، حسهایش بیشتر از قبل درهم و برهم میشود.و وقتی این پیچیدگی به اوج میرسد که درِ سمت شاگرد هم باز میشود و زنی آشنا هم از همان مگان دودی رنگ پیاده میشود. نگاهش روی او میماند و از دور..تشخیص میدهد و نمیدهد .**

**-اونجا رووووو! استاد مالکی هم همراهشه که!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.12.18 15:15]**

**میخواست شک کند و در این شک بماند و دیگر نگاه نکند، اما با صدای حیرت زده ی رویا دیگر جایی برای شک هم نیست .**

**-نکنه اینا باهم تیک میزنن؟؟**

**لعنتی! تیک زدن با استادِ چشم آبی؟!! او را تهدید میکند که باید سرش فقط به درس و دانشگاه باشد و آن وقت خودش..تیک میزند؟!! حواسش به خودش هست و مجاز است با هرکس که میخواهد، باشد. آن وقت از "این پسره" خوشش نمی آید؟! باید فقط همکلاسی بماند؟ !!**

**از دور واضح نمیبیند ولی خنده هایشان در چشم است. روی آب بخندند انشاا!...**

**-استاد مالکی خیلی خوشگله ها!**

**با حرف عسل دیگر نمیتواند طاقت بیاورد و عینکش را به چشمش میزند. با دقت بیشتری میبیند و بله! چه خنده ی لوندی هم دارد باربیِ شیت! و کیان..ذلیل مرده ی خودخواهی که با سیاست برایش ابراز نگرانی میکند و خودش دنبال عوضی بازی هایش میرود. درست مثل بچگی هایشان !**

**-صنم این پسرعمه ت از دست همه پرید! استاد مالکی نیومده مخشو زد انگار..**

**استاد مالکی مخ زد یا پسرعمه ی پدرسوخته اش؟ !!**

**آنها با احترام و بگو بخند و حرکات و تعارفاتِ نچسب و چندش آور وارد ساختمان میشوند و شاه صنم تا آخرین لحظه با نگاهِ پر کینه اش دنبالشان میکند. و از ته دلِ پر نفرتش میغرد:**

**-اَه اَه چه اَت آجی* بازی درمیارن!**

***گوشت تلخ به زبان ترکی**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.12.18 21:23]**

**#پست125**

**حالش دارد به هم میخورد و به شدت خودداری میکند. چه کم دارد از آن زن چشم آبی؟!! مگر مادرش نگفت که از او زیباتر فقط آنجیلیا جولی ست که او هم پیر شده؟!! و حتی هیکلش از کیم کارداشیان هم مرد پسند تر است؟ !**

**-چه گوه سلیقه هم شده کیان!! البته بودا..الان بدتر هم شده !**

**خاک بر سرِ کورش کنند که همیشه ی خدا به جای دیدن زیبایی های فابریک، ظواهرِ مصنوعی را میبیند! او زیبا و خوش هیکل و مرد کُش است. فقط کمی پهلو و کَپَل دارد که آن هم دستگیره عشقیِ مردان به حساب می آید و کلی هم از وجودشان ذوق میکنند، مگر نه؟!!**

**-این پسرعمه ی من از اول همین بود..نمیدونین دنبال چه دخترای اُزگلی می افتاد! البته خودشم همچین مالی نیست..به هم میخورن..اصلا خلایق هرچه لایق!**

**وقتی سنگینی نگاهِ دو دختر را حس میکند، بی حوصله و عصبانی اخمش را غلیظتر میکند و از جا بلند میشود:**

**-اصلا به ما چه که چه غلطی میکنن؟؟ پاشید بریم سرِ کلاس !**

**خودش کوله اش را با کمی خشونت روی دوشش می اندازد و حرکت میکند. یک چیزی روی دلش سنگینی میکند و حس میکند همین حالا از پاخیلی* میترکد! رویا و عسل دنبالش می آیند و نگاهِ او به سمت همان ماشینِ زرد رنگی کشیده میشود که قیمتش از تمام آن ماشینهای پارک شده بیشتر است. با کینه میخندد:**

**-واقعا فکر کرده کیه؟!! فکر کرده کیه آخه این مردکِ عوضی؟! در برابرِ خوشتیپ خانی که کلِ دخترای دانشگاه دنبالشن، هیچی نیست! اصلا هیچ عددی نیست!!**

**-شاه صنم؟!**

**با شنیدن صدای عسل سعی میکند آرام بگیرد و در دل غر غر کند. اما اینطوری که از خودخوری میمیرد!**

**-چیه؟؟**

**عسل متعجب چراغهایش را به نمایش میگذارد:**

**-چته کبود شدی؟؟**

**به سختی میخندد و این خنده وقتی با حرص همراه است، دهانش را کج میکند:**

**-وا مگه قراره چِم باشه؟ !**

**رویا از سمت راستش میگوید:**

**-الان سکته میکنی خب!**

**رویا و عسل هردو میخندد و شاه صنم با عصبانیت میغرد:**

**-جفتتون خفه شید!**

**و بدون توجه به آنها پا تند میکند و به سمت کلاس میرود. همین که وارد کلاس میشود، نفس عمیقی میکشد و بدون توجه به اطراف روی اولین نیمکتِ دم دست مینشیند. و بازهم زیر لب غر میزند:**

**-حالم ازش به هم میخوره! مرتیکه خودخواه دو ساعت مخ منو میخوره که با این خوشتیپ خانِ کره خر فقط همکلاسی باشم، اونوقت خودش هر غلطی دلش میخواد میکنه!**

**نگاهش را بالا میکشد و عسل و رویا را میبیند که به سمتش می آیند. اما نگاهش از آنها میگذرد و پشت سرشان را میبیند. که خوشتیپ خان با همان اخمِ**

**آشنا و همان نگاهِ مغرورانه و خالی از نرمش وارد کلاس میشود. نگاهش روی او میماند و حرفهای کیان در سرش تکرار میشود. بحث دوستانه ممنوع؟!!**

**اما آرش انگار کسی را اصلا نمیبیند! فقط نگاه گذرایی به شاه صنم می اندازد و بعد بدون توجه به او روی نیمکتی مینشیند و با ژست خاصش فقط به روبرو نگاه میکند .**

**رویا و عسل دو طرفش مینشینند و او مجبور میشود چشم از چشمانِ غرق تکبرِ آرش بگیرد .**

**-به خاطر استاد ساجدی اینطوری داری حرص میخوری؟؟**

**دلش نمیخواهد جواب عسل را بدهد. اصلا دلش در این لحظه حرف زدن با کسی را نمیخواهد و میخواهد فقط با خود خلوت کند و به یکسری نتایجِ به درد بخوری برسد.**

**-حسودیت شد صنم؟؟**

**در مقابل حرفِ رویا نمیتواند سکوت کند:**

**-به چیش حسودیم بشه؟؟؟ نه واقعا من به چیِ اون شیتِ عملی حسودیم بشه؟!! چیم کمتر از اونه که بخوام بهش حسودی کنم؟؟؟**

**رویا با خنده ای کنترل شده دستانش را به حالت تسلیم بالا میگیرد:**

**-خیله خب باشه..ببخشید..**

**با اخم و حالِ خراب چشم از هردو میگیرد و به روبرو خیره میشود. افکارش را بلند و خالی از نرمش به زبان می آورد:**

**-دارم براش! فقط صبر کنه و تماشا کنه! میگه با خوشتیپ خان بحث دوستانه نداشته باشم؟!! اگه بحث دوستانه داشته باشم واسم بد میشه؟؟ واسه من میخواد بد بشه؟!! هه! اون واسم میخواد تعیین تکلیف کنه؟؟ بیلی رو گذاشتم واست کنار آقا کیان! یه ملاقاتِ خصوصی واست باهاش جور میکنم عشقم!! به همراه دوستانِ اضافه، واسه فیض بیشتر!**

**قصدِ سوراخ سوراخ کردنِ کیان را دارد؟!!**

**-شاه ص...**

**قبل از اینکه عسل صدایش کند، رو به انفجار میغرد:**

**-حرف نزن عسل!!**

**ثانیه ای مکث میکند و برای اطمینان میغرد:**

**-هیچکدوم حرف نزنید! الان هیچکدوم اصلا کاری به من نداشته باشید!**

**و بعد با چشمان تنگ شده از حرص و کینه سری بالا و پایین میکند و به افکارِ پلیدش اجازه ی پیشروی میدهد:**

**-رو دست بمونم! اونم من!! اونم منی که به همین آرشه که از خوشتیپی و خودشیفتگی داره خودشو خفه میکنه، محل نمیدم! خوب میدونه که بزنم به سیم آخر، زدم! ایندفعه از نامه بازی و زیر آب زنی خبری نیست..**

**نگاهش به سمت آرش میچرخد و او را میبیند که با اخم و تکبر به صفحه ی گوشیِ آخرین مدلش زل زده و بودنش هم حتی دخترها را به هول و ولا می اندازد!**

**-اگه اون بهتر از منه، خوشتیپ خان، از همه بهتره! فقط یه ماشینش می ارزه به کلِ دار و ندارِ تو!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.12.18 21:23]**

**حالش از این افکاری که میداند طرز فکرِ آرش است، به هم میخورد. اما در حال حاضر لایق کیان همین هاست و بس!**

**-کافیه یه روی خوش نشونش بدم! کافیه..جذبم بشه..کافیه فقط یه بار..تحملش کنم و..**

**با آمدن استاد چشم از آرش میگیرد و سکوت میکند. اما در دلش غوغایی به پاست. از روزی که کیان از او خواست خوشتیپ خان فقط همکلاسی باشد، به**

**شدت افکار وسوسه انگیز را خط زده بود و بی اعتنایی میکرد. اما حالا..درست در همین ده دقیقه، افکارِ ترسناک و شیطانی تمام مغزش را پر کرده است .**

***حسودی**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.12.18 15:17]**

**#پست126**

**ساعتی میگذرد و او آنقدر فکر کرده و نقشه کشیده و تصور کرده و سوزانده و با بیلی سوراخ سوراخ کرده که با خستگی پوف بلندی میکشد .**

**چشم از استاد میگیرد و به سمت آرش برمیگردد. نگاهش میکند. جذاب است؟! ابرو قشنگِ مغرورِ از دماغ فیل افتاده ی اعتماد به سقفِ..کره خر!**

**بازهم خیره به او فکر میکند. از او و کلا سیستمش خوشش نمی آید. از غرورش..خود بزرگ بینی اش. تیپ و هیکل و وضع مالی و طرز نگاه و طرز حرف زدن و..هیچیِ این مرد برایش دوست داشتنی نیست به کنار، نفرت انگیز و غیر قابل تحمل هم هست. سادیسم هم دارد راستی!**

**چطور میخواهد تحملش کند؟! اصلا اینها به کنار..میتواند تحملش کند، فقط برای سوزاندن ماتحتانِ کیان که حاضر است تمام سختی ها را به خاطرش تحمل کند! اما اصلا چطور باید نزدیک این مردی بشود که همه را از بالا میبیند و حتی نزدیکترین دوستانش را هم در حد خود نمیداند؟!**

**غرق فکر به او خیره مانده و آرش سنگینی نگاهش را حس میکند. اخم میکند و نگاهش نمیکند. چند نیمکتی باهم فاصله دارند، اما آنقدر نیست که سنگینی نگاهش را متوجه نشود. البته که نگاهِ شاه صنم فرق دارد و او حضور این دختر را ناخواسته بیشتر از بقیه ی بچه های کلاس دریافت میکند !**

**میخواهد سرسختانه از نگاه کردنِ به او امتناع کند و اصلا به روی خود نیاورد. میخواهد بی اهمیتی اش را به رخ بکشد و حضور او را نادیده بگیرد..اما وسوسه ی دیدنِ آن چشمانِ کشیده ی معمولیِ..وحشی، عصبی اش میکند. دقیقه ای که میگذرد، کلافه تر میشود و دیگر نمیتواند به وسوسه ها غلبه کند .**

**برمیگردد و میبیند که شاه صنم با حالت خاصی خیره ی او مانده و حتی پلک هم نمیزند. اخم کمرنگی دارد و غرقِ فکر است انگار! جا میخورد..به چه نگاه میکند؟! چشم میگیرد، ولی به چند ثانیه نمیکشد که دوباره نگاهش میکند. همان چشمانِ درشت و کشیده و وحشی که همیشه ی خدا آماده ی حمله اند! به او خیره شده؟!!**

**خیره در چشمانِ شاه صنم اخم میکند و جذبه میگیرد.اما شاه صنم چشم از او نمیگیرد و دارد برای اولین بار او را کنکاش میکند! اویی را که هیچوقت برایش کنجکاوی نکرد و حتی یکبار هم آمارش را از کسی نگرفت!! این از صنم کلانتر بعید نیست؟! خب از او خوشش نمی آمد دیگر..زور که نیست!**

**آرش فکر میکند که شاید اشتباه متوجه شده و شاه صنم اصلا به او نگاه نمیکند! آخر این دختر عینکی ست و حالا عینک به چشم ندارد و شاید چشمانش چپ باشد! نا محسوس نگاهی به اطراف میگرداند و میبیند که خبری نیست. دوباره به شاه صنم نگاه میکند. لعنتی! چه مرگش شده؟!! او که اهل این دست و دلبازی ها نبود !!**

**اخمش را بیشتر میکند و خیره خیره به چشمان شاه صنم نگاه میکند. آنقدر نگاه میکند که شاه صنم به خودش بیاید و..به خودش که آمده بود. فقط میخواست ببیند عکس العمل آرش از این نگاه چیست که آن هم فهمید. طرف خدای توهّمِ خود شاخ پنداری ست!**

**-الان فکر میکنه عاشقش شدم لابد!**

**با این فکر اخم میکند و چشم میگیرد. اما لحظه ای بعد فکر میکند که اگر یک لبخندِ کوچولو تحویلش دهد، چه میشود؟! از آن لبخندهای ملیح و ژوون دار!! وای نه این یکی از دستش اصلا برنمی آید!**

**-سیر شدی؟؟**

**با صدای رویا به خود می آید:**

**-چی؟؟**

**رویا آرام پچ میزند:**

**-انقدر نگاهش کردی، چی ازش کشف کردی؟؟**

**تکیه میدهد و با یادآوری چشمانِ پر غرورِ او لبی پیچ میدهد:**

**-داداشمون خیلی از خود راضیه..اصلا جز خودش کس دیگه رو نمیبینه!**

**رویا آرام میخندد:**

**-اینو که از اول همه میدونستیم!**

**با اعتماد به نفسی که کم از توهماتِ آرش ندارد، برمیگردد و با لبخند چشمکی به رویا میزند:**

**-اما من هرکس نیستم آخه !**

**-پس قبول کردی که جذبت شده؟!**

**خدا از دهانش بشنود!**

**-دارم کشف میکنم حالا..میخوام ببینم چی ازم میخواد که دوست داره همه ش باهام بحث دوستانه راه بندازه..اونم بحث دوستانه ی جذاب!**

**آن هم بحث دوستانه ی جذابی که کیان خوشش نمی آید! این مهم است! اینکه کیانِ عوضی خوشش نمی آید و اصلا بهتر از این برای نادیده گرفتنِ کیان وجود ندارد.**

**با این فکر برمیگردد و دوباره به آرش نگاه میکند. شاید بد نباشد که گاهی از همان بحث های نفرت انگیز را با او به راه بیندازد. از همانها که به خاطر غرورِ او و ماشین چند صد میلیونی و بلوز دو میلیونی اش به راه افتاد !**

**وقتی آرش بار دیگر نگاه او را حس میکند، قصد میکند مچِ شاه صنم را بگیرد! برای همین به یکباره برمیگردد و نگاهِ شاه صنم را غافلگیر میکند. اما مگر شاه صنم غافلگیر شده یا مچش گرفته شده؟! صد در صد نه!**

**به سختی جلوی پوزخندش را میگیرد و در دل میگوید:**

**-آخِی..چه خودشم تحویل میگیره! از خجالت آب شدم با این مچ گیریت !**

**لبی به یک سمت میکشد و کجخندی تحویل آرش میدهد. و جلو چشمان بُهت زده ی آرش اخم میکند و چشم میگیرد .**

**-نه بابا عمرا بتونم از پسش بربیام! اینی که من میشناسم، مثل آدم بحث و کلکل نمیکنه..تا طرفو زیر پاش لِه نکنه، غرورش ارضا نمیشه. اینبار اگه کم بیاره، حتما یه بلایی سرم میاره..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.12.18 15:17]**

**از بحث و نزدیک شدن به آرش میترسد و حق هم دارد. او هیچ استعدادی در دلبری و لوندی ندارد. و همان که در دلش است، بروز میدهد .**

**و همین کجخندِ شاه صنم آرش را متحیر میکند و نمیفهمد که امروز چه در سرِ این دختر میگذرد! این دختر حتما یک مرگش شده که شاه صنمِ روزهای قبل نیست.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.12.18 21:24]**

**#پست127**

**استاد از کلاس خارج میشود و او همچنان غرق فکرهای هَچل هفتش است. نمیداند دقیقا چه کند..افکارش موریانه وار مغزش را میخورند و او کنترلی برای پس زدنشان ندارد. میخواهد برود در کارِ خوشتیپ خان و این مسخره ترین فکری ست که چند وقتی ست در سرش چرخ میخورد. دست روی بزرگترین و دست نیافتنی ترین شکار گذاشته است، درحالیکه گوشتش به شدت تلخ و بدمزه است! یک نهنگِ غول پیکر و جذاب و جیگر و دختر کُش و لامصب و..عقده ای!**

**-پاشو بریم..**

**نفس بلندی میکشد و در مقابل حرفِ عسل و نگاهِ منتظرِ رویا، وسایلش را جمع میکند. قبل از اینکه بلند شود، نگاهش را به سمت آرش میکشد. او هم درحال بلند شدن است..اصلا روی خوش نشان دادن به اویی که همه را زیر دست خود میبیند، اشتباه محض است. این واقعا از دست شاه صنم برنمی آید و او با عزت نفسش زنده است. البته..وقتی به کیانِ عوضی و کارهایش فکر میکند، کمی نرم میشود و میتواند تا حدودی از موضع خود پایین بیاید. البته خیلی کم، به اندازه ای که بحثشان با خوشتیپ خان دوستانه باشد!!**

**آرش بازهم با حس سنگینی نگاهِ شاه صنم برمیگردد و به او نگاه میکند. وقتی نگاهش میکند، شاه صنم با خود فکر میکند که چه بحثی با او راه بیندازد؟! مثلا اگر به او بگوید که برای ابروهایش پیشِ کدام آرایشگر میرود، بحثشان به دعوا ختم میشود؟ !**

**آرش با اخم بلند میشود و شاه صنم فکرِ دیگری میکند. مثلا اگر بپرسد که چقدر خرجِ آمپولهای بدنسازی اش کرده، بحثی پیش می آید یا دعوایشان میشود؟!!**

**-پاشو دیگه شاه صنم! به چی اینطوری زل زدی؟؟؟**

**نه اینها باعث بحثِ دوستانه نمیشود! اینبار باید به جای بلوز، کفشِ چند میلیونی اصلش را مورد هدف قرار دهد!! آن وقت آرش درسته قورتش نمیدهد؟؟؟**

**آرش خیره به او با اخم و جذبه نزدیکش میشود و عسل هول شده زمزمه میکند:**

**-واسه چی انقدر نگاهش میکنی؟!! باز تنت واسه دعوا میخاره؟!**

**تنش برای بحثِ دوستانه میخارد! این را که عسل چراغ نمیفهمد!!**

**-صنم پاشو!**

**صدای رویا را هم نمیشنود و به نزدیک شدن آرش خیره میماند. چه درشت هیکل وخوش پوش هم هست جیگر طلای خُنُکِ ابرو قشنگ!**

**-صنم!!**

**صدای رویا ضعیف و خفه میشود و آرش روبروی شاه صنم می ایستد. از نگاهش تکبر و غرور میبارد وقتی که او را از بالا نگاه میکند. انقدر نگاه میکند و انقدر نگاه دریافت میکند که بالاخره پوزخندی میان لبهای فُرم دارش نمایان میشود .**

**-مدل جدیده شاه صنم خانوم؟؟؟ چی تو صورت من دیدی که دو ساعته زل زدی به من؟!! میخوای به خاطر پرویی هات معذرت خواهی کنی، اما نمیدونی چطوری؟؟؟**

**واو بابا واووو! این که نزده میرقصد!! اینهمه اعتماد به نفس دقیقا در کجایش جا شده؟!**

**شاه صنم حیرت زده چشم درشت میکند و تمام سعیش را میکند که نفرتش را پنهان کند. اما چشمانش خیلی عیان تر از آن است که بتواند حسش را مخفی کند:**

**-واقعا با خودت همچین فکری میکنی؟؟؟**

**آرش در آن چشمهایی که بازهم وحشی بودنشان را به رخ میکشند، زل میزند و با غرورِ خاصِ خود چشم تنگ میکند:**

**-چیز دیگه ای هست که ذهنتو به هم ریخته؟! نترس، اعتراف کن..**

**اوف حالا یکی بیاید این فرصت طلبِ خود بزرگ پندار را توجیه کند. البته یک نکته ی جالب..خیلی از دخترها به او نگاه میکنند، اما چرا از شاه صنم دلیل زل زدنش را میخواهد؟!! برایش جالب است؟؟؟ یا میخواهد به هدفش برسد؟! همان که گفته بود خودش می آید و به او اعتراف میکند که چه مرگش است! یعنی در هر حالت به دنبال بیشتر شدنِ غرورش است این تحفه!**

**شاه صنم فکر میکند. ثانیه ها خیره به او فکر میکند و دنبال جوابی میگردد که هم بحثی داشته باشند، و هم زیاد عصبی نشود. نباید عصبی شود و بحثشان به دعوا کشیده شود!**

**آرش میان افکار او ابرو بالا میدهد و معنا دار میگوید:**

**-هر چی تو دلت مونده بگو! به جای خسارت زدن به من و اموالم، میتونی مثل آدم بیای حرفتو بزنی..که فکر نکنم اصلا حرفات واسه من اهمیتی داشته باشه! اما تو حرفتو بزن نذار رو دلت سنگینی کنه خانوم صبوری !**

**رویا و عسل لال شده اند و متعجبند از این بحثِ پیش آمده. و خب چند نفری هم منتظر نگاهشان میکنند و انگار قرار است یک بحث جذاب پیش بیاید! یا یک جنجال، مثل هفته ی قبل..**

**شاه صنم با مکث نسبتا بلندی بالاخره میگوید:**

**-حرف که..از بلوز دو میلیونی ت چه خبر؟؟؟**

**آرش به وضوح از سوال شاه صنم جا میخورد. منتظر بود عصبانی شود و صدای بلندش را بر سرش آوار کند. اما این سوال بی ربط را دیگر از کجایش آورد؟! متعجب و پر تمسخر میگوید:**

**-بلوزِ دو میلیونیِ من فکرتو مشغول کرده؟!!**

**شاه صنم همانطور نشسته شانه ای بالا میدهد و میگوید:**

**-خیلی نگرانش بودم..البته بیشتر نگرانِ تو! آخه خیلی واسش جز و پَر میزدی..**

**آرش رو دست خورده است؟! نه! آرش نیست اگر جواب گستاخیِ این دخترِ غیر قابل پیش بینیِ زبان درازِ..چشم وحشی را ندهد:**

**-انداختمش دور !**

**شاه صنم تکیه اش را از صندلی میگیرد و دست زیر چانه اش میزند. و عمیق تر به او نگاه میکند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.12.18 21:24]**

**-عه من فکر کردم دادیش خشک شویی..آخه من که پولِ خشک شویی رو بهت داده بودم..لکّه از روش پاک نشد؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.12.18 21:11]**

**#پست128**

**چشمانِ آرش کم کم تنگ میشوند. چقدر راحت با او حرف میزند! چقدر ریلکس و بیخیال و خالی از اهمیت!**

**-لباسی که لک بشه، جاش تو آشغال دونیه! واسه من دیگه ارزش نداره که بخوام بدم خشک شویی و دوباره تنم کنم..**

**شاه صنم با تک خنده ای متعجب ابرو بالا میدهد:**

**-واقعا؟! بابا تو خیـــلی شاخی! خوش به حالت که انقدر چشم و دل سیری و نسبت به مال دنیا بی اهمیتی! فقط اگه انقدر واسه ت بی ارزش بود، پس اونهمه جلز و ولز کردنت واسه چی بود؟ !**

**مکثی میکند و خیره در چشمانِ اخمالود آرش ادامه میدهد:**

**-نکنه چون من کثیفش کرده بودم، اونطوی الم شنگه راه انداختی؟؟**

**آرش حس خود را نمیفهمد. هم از حرف زدنِ سراسر پررویی این دختر خوشش می آید، هم بحثشان مسخره و در عین حال..خواستنی ست. و هم از حاضر جوابی اش عصبانی میشود! دست روی دسته ی نیمکت میگذارد و رو به شاه صنم خم میشود. حتی کمی نرمش در نگاهش نیست وقتی میگوید:**

**-فقط به خاطر اینکه تو بودی، خوشم نیومد..دلیلشم واضحه !**

**شاه صنم یک ذره هم عقب نمیکشد و حتم دارد که او در این جمع و این مکان نمیتواند دست از پا خطا کند!**

**-دلیلش چیه اونوقت؟؟**

**آرش با پوزخندی تمسخر آمیز میگوید:**

**-چون از تو خوشم نمیاد! از این تیپ دخترایی که فکر میکنن خیلی حالیشونه..که فکر میکنن هر کاری از دستشون برمیاد! چون خوب میدونم تو سرت چی میگذره دختر خانومِ زرنگ!**

**نگاهش بین چشمان تیره و مخمورِ آرش جابجا میشود. این مرد حتما دچار بیماریِ خود بزرگ بینی شده است!**

**-تو سرِ من چی میگذره آقا پسرِ باهوش؟!**

**آرش نگاهی در صورت شاه صنم میگرداند. چقدر معمولی و..چرا این معمولیِ تُپُلِ گستاخ فکرش را به هم میریزد؟!!**

**شاه صنم ابرو بالا میدهد و با زیرکی او را به خود می آورد:**

**-هوم؟ !**

**اخم آرش غلیظتر میشود و قصد عقب نشینی ندارد. که اگر عقب نشینی کند، غرورش پیشِ چشم اینهمه دختر و پسر خدشه دار میشود و این اصلا برای آرش قابل قبول نیست! اصلا چرا دارد با او بحث میکند؟! نمیداند و با اینحال بدش هم نمی آید! با تک خنده ی تمسخر آمیزی میگوید:**

**-اشتباهت میدونی کجاست؟! اینکه فکر میکنی با بقیه فرق داری!**

**شاه صنم لبهایش را جمع میکند:**

**-من همچین فکری نکردم! مگه با بقیه فرق دارم؟!**

**چه راحت جواب میدهد، بدون حتی کمی فکر!**

**-معلومه که نه !**

**-نه؟!**

**آرش محکمتر و تمسخر آمیزتر میگوید:**

**-میدونی چیه؟؟ من با انواع و اقسام و مدلای جور واجور برخورد داشتم و همه رو از برم! فکر همه رو هم میخونم! با امثال تو ام خیلی بیشتر از اونی که فکر کنی، برخورد داشتم و ردشون کردم!**

**آنجای آدم دروغگو! خودش هم خوب میداند که تا به حال در عمرش لنگه ی شاه صنم ندیده و هیچ برخوردی هم نداشته، چه برسد به خواندن فکرش و رد کردنش!!**

**-واایای پس من با یه آدم ربای تبهکار سر و کار دارم که هر بار یکی از دخترای امثالِ منو به خاطر هیچی میدزده و مجبورشون میکنه که..**

**میان حرفش آرش عصبانی و هول شده صدایش را بالا میبرد:**

**-چی میخوای خانوم؟! حرفتو بزن، انقدر بازی درنیار!**

**شاه صنم لحظه ای جا میخورد و آرش اجازه ی زبان درازی به او نمیدهد:**

**-هرجور بخوای حسابشو بکنی، به خواسته ت نمیتونی برسی! چون هیچ جوره در حدِ من نیستی!**

**شاه صنم با تک خنده ای حیرت زده میگوید:**

**-وای خدا منو بکُش راحت شم از دست این مردکِ توهّمی!**

**آرش صاف می ایستد و طلبکارانه دست به کمر میشود. اخمش هم که با آن ابروهایش، جانِ هر دختری را میتواند بستاند، جانِ خودِ خودشیفته اش!**

**-از این اداها زیاد دیدم..کارساز نیست،زور نزن!**

**شاه صنم دیگر نمیتواند آرام و بیخیال باشد. عصبی دست مشت میکند و با خنده ای از بین دندانهای فشرده شده اش میگوید:**

**-دلم میخواد از دست حرفات سرمو بکوبم تو دیوار !!**

**@SHIRIN_NOORNREZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.12.18 15:17]**

**#پست129**

**این لحن و این خنده و این چشمانِ عصبانی باعث میشود که آرش چند ثانیه ای بدون حرف به او خیره بماند. به خصوص که حس میکند شاه صنم همین حالا رو به انفجار است و..حتما همین حالاست که یکی از همان کلمات بامزه را به زبان می آورد! یک چیزی مثل کرّه خر!!**

**-چیه؟ حقیقت تلخه؟!**

**صورت شاه صنم از حرص جمع میشود و با دهانی کج و کوله میغرد:**

**-کدوم حقیقت؟؟ حالت خوبه اصلا تو؟!! یه سوال درباره ی بلوزِ دو میلیونیت پرسیدم، فکر کردی چه خبره؟!!**

**حس میکند حرفهایش از ته دل است. و این از ته دل بودن با این صورتِ عصبانی و چشمان پر نفرت، آرش را دیوانه میکند! لعنتی فرق دارد و این فرق داشتن او را بیشتر به هم میریزد. نمیخواهد کم بیاورد و این دختر هیچ عددی نیست. رو به او خم میشود و با پوزخندی، آرام میگوید:**

**-پشت همه ی حرفات یه هدفی داری..ولی آدمتو اشتباه گرفتی خانوم! من تیام و امثال تیام نیستم که با اداهات خام بشم..**

**تیام؟!! منظورش همان تیامی ست که از کارتش برای او پول واریز کرد؟؟ او هنوز این اسم را به یاد دارد؟! طول میکشد تا شاه صنم از حیرت بیرون بیاید و با تعجب بخندد:**

**-تیام؟ !!**

**بازهم میخندد:**

**-این اسم بعدِ چند ماه چطوری هنوز تو یادت مونده؟!!**

**بلندتر میخندد و آرش کم کم عصبی میشود. شاه صنم بلند میشود و دیگر بحث کردن با او به درد نمیخورد. این مرد آماده ی یک حرف کوتاه است تا آنطور که راضی اش میکند، برای خودش تعبیر و برداشت کند!**

**صاف می ایستد و درست رو به آرش سرش را بالا میگیرد:**

**-حقیقت میدونی چیه؟؟؟**

**آرش با کلافگی نگاهش را به چشمانِ او میدهد. شاه صنم با ابروهای بالا رفته لبخندی نثارِ چشمانِ اخمالودِ آرش میکند و در آرامش میگوید:**

**-حقیقت اینه که من از تو اصلا خوشم نمیاد! نه اینکه فکر کنی خدای نکرده تو آدم بدی هستیا!! نه، فقط اینکه کارات و حرفات و طرز فکرت و طرز برخوردت خیلی عصبیم میکنه! در کل رو مخِ منی جناب خودشیفته!**

**چشمانِ تیره ی آرش برزخی میشود. شاه صنم دستش را بالا میگیرد:**

**-اما! باور کن که دارم سعی میکنم نکات مثبت ازت پیدا کنم تا تو رو به عنوان یک انسانِ سالم و بالغ درک کنم!! خوشحال میشم خودتم کمک کنی تا یکم از بد اومدنی بودن فاصله بگیری!**

**بازهم از حرفهای شاه صنم جا میخورد. این حرفها خوب نیست..اعصابش را به هم میریزد. اما چرا مطلقا بدش نیامده؟!! با تک خنده ای حیرت زده میگوید:**

**-داری رو من زوم میکنی که منو بهتر بشناسی؟؟؟**

**شاه صنم تاکید میکنم:**

**-دارم سعی میکنم ازت بدم نیاد! نه به خاطر اینکه تو کسی باشی ها، نه! فقط به خاطر اینکه عادت ندارم آدمایی که ازشون بدم میاد رو تحمل کنم! واسه همین تحملِ تو واسم سخت شده و دارم سعی میکنم این بد اومدن رو کنار بزنم تا بتونم در صلح و آرامش و بدون اعصاب خوردی حضورتو همین نزدیکیا تحمل کنم..**

**عجب زبانی! عجب جوابی!! وای عجب رویی!!!**

**-دیگه داری زیادی حرف میزنی! اگه تو مجبوری تحمل کنی، من اینطوری نیستم! کسی رو که نتونم تحمل کنم، از صفحه ی روزگار محوش میکنم! پس قشنگ چشماتو باز کن ببین با کی داری اینطوری حرف میزنی!**

**بازهم تهدید! اینبار هم میخواهد او را بدزدد؟!! با کلافگی ترس را عقب میزند و میگوید:**

**-اگه گذاشتی یه نکته ی مثبت ازت پیدا کنم !**

**چشمان آرش باریک میشوند. چه در سر این دختر میگذرد؟ !**

**-که به چی برسی؟؟؟**

**شاه صنم دستانش را در هوا میگیرد و جمله ی دم دستی ای به زبان می آورد:**

**-که باهم دشمن نباشیم !**

**آرش با خنده ای تمسخره آمیز و لحنی تمسخر آمیزتر میگوید:**

**-هیچ اهمیتی نداری که بخوای دوست باشی یا دشمن !**

**شاه صنم دیگر تحملش به صفر میرسد و با مکث یکهو منفجر میشود:**

**-واقعا..ازت خوشم نمیاد!! خیلی بیشتر از اونی که فکر میکردم، خود شاخ پنداری با اون ابروهات !**

**میگوید و با نفرت چشم میگیرد و تکانی به خود میدهد:**

**-برو کنار ببینم!!**

**قبل از اینکه از کنارش بگذرد، خیره در چشمانش میغرد:**

**-بلوزت هم فدای سرم، حقت بود گُنده بگِ آفریقایی!!**

**با دستان مشت شده و دندانهای روی هم چفت شده چشم میگیرد و از کنارش میگذرد.**

**و آرش میماند و حیرت و لبخندی که روی لبش ماسیده و..جمله ی آخر شاه صنم و به خصوص کلمه ی دلچسبِ آخرش و...چشمانِ هارِّ بی قلّاده اش !!**

**پس نمیخواهد دشمن باشند! چه گستاخِ بلبل زبانی ست که میگوید دنبال راهی ست برای تحمل کردنش! میخواهد او را بهتر بشناسد؟! هوممم تو دیگر از کجا پیدایت شد توله اسکاتیشِ* وحشی!**

***یک نوع نژادِ گربه**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.12.18 15:38]**

**#پست130**

**پیامهای شهاب را بار دیگر از نظر میگذراند. خنده ی روی لبش از حیرت است و دیگر واقعا به باحال بودنِ این مرد پی برده است. اوف چقدر این مرد بزرگوار و مهربان و دِل گُنده است! بعد از هفته ها جواب ندادن، همچنان گرم و صمیمی جوابش را میدهد و این جالب نیست؟! با شهاب اصلا نیازی به هفت خط بودن و با تجربه بودن و کار بلد بودن نیست. او دست رد به سینه ی هیچکس نمیزند انگار !**

**-دردونه خانوم چه عجب یادی از ما کردی! فکر کردم دیگه ما رو فراموش کردیا!!**

**از داخل یخچال پارچ دوغ را درمی آورد و درحال بردن به سرِ سفره، پیام بعدیِ شهاب را میخواند:**

**-یه حسی بهم میگه که دلت هوس یه آهنگ جدید کرده!**

**نه به شهاب که انقدر راحت برخورد میکند، و نه به آن خودشیفته که جز اخم و تَخم و توهم چیز دیگری برای ابراز ندارد! شهاب راههای زیادی برای ادامه ی چتِ معمولی شان دارد و این مرد واقعا دنیا دیده است.**

**دوغ را سر سفره میگذارد و درحال بلند شدن پدرش میگوید:**

**-یه دقیقه اون گوشی رو بذار کنار، ببین داری چیکار میکنی!**

**نگاهی به پدرش میکند که میبیند با زیرشلواریِ راحتش چهار زانو سر سفره نشسته و منتظر شام است! غذای محبوبش، آبگوشت.**

**لبخندی به روی اخمهای پدرش میزند و میگوید:**

**-الان میذارم کنار..**

**برمیگردد تا بقیه ی وسایل شام را بیاورد. فهیمه هم کاسه های چینی را به دستش میدهد و میگوید:**

**-برو بشین بقیه رو خودم میارم..**

**با کاسه های چینی سر سفره مینشیند و پیامِ شهاب را میخواند:**

**-من کلکسیون آهنگای کمیابم..آهنگایی که هیچکس نداره! تو فقط اسم خواننده رو بگو، کلِ آهنگاشو برات میفرستم..**

**زبان باز !**

**-میذاری کنار یا ازت بگیرم؟؟**

**نگاه چاپلوسانه ای به پدرش می اندازد:**

**-فقط یه دقیقه بابا..دارم به دوستم پیام میدم..**

**میان خواندن پیامهای شهاب، صدای بلند پدرش را میشنود:**

**-شهراد؟؟ پاشو بیا شام! بدو!!**

**اسم یک خواننده را همینطوری مینویسد و طولی نمیکشد که شهاب لیست بلندبالایی از آهنگهایش را برایش ارسال میکند:**

**-دانلود کن..همه با زیرنویس فارسی ان..همه شونم تصویری!**

**اعجوبه است در نوع خودش! متعجب از کار شهاب تایپ میکند:**

**-مرسی..چطوری جبران کنم لطفتو؟؟**

**شهاب خیلی سریع و راحت جوابش را میدهد:**

**-شب بیدار باش باهم چت کنیم!**

**به همین راحتی !**

**-بگیر صنم!**

**با صدای جدی مادرش چشم از گوشی میگیرد، اما غرقِ تعجب است. کاسه ی آبگوشتی که به سمتش دراز شده را میگیرد و لب میزند:**

**-مرسی..**

**فهیمه ریزبینانه به دخترش نگاه میکند. اما شاه صنم در فکرِ نامزد داشتنِ شهاب است. شب بیدار بماند و با او چت کند..پس نامزدش کجای این ماجراست؟ !**

**-شهراد اومدی؟؟**

**-اومدم بابا اومدم!**

**از فکر کردن به اینکه شب بیدار باشد و با کسی مثل شهاب چت کند و شاید حرفهایشان به جاهای باریک هم کشیده شود، حس بدی به او دست میدهد. اولین تجربه اش در این زمینه باید اینطور شروع شود؟! با مردی که خودش نامزد دارد؟! درست است که هیچ حسی قرار نیست باشد و همه اش برای نقشه است، مثل چت کردن با ملی جان و دنیا و بقیه ی دخترها..اما شهاب یک مرد است..مردی که با وجود داشتن کسی، سر و گوشش میجنبد و در فکر یک چت شبانه با یک دختر دیگر است! مثل اینکه با ندا هم هست و او خودش دید که باهم بیشتر از یک دوست معمولی و همکلاسی هستند .**

**گرمای اعصاب خُرد کنی در تنش راه میگیرد و هرچه فکر میکند، حس میکند از پسش برنمی آید. راستش خجالت هم میکشد! از نامزدِ شهابی که حتی نمیداند کیست و اسمش چیست. هرچند هدفش اصلا لاس زدن و لذت بردن و دوست شدن نیست، اما بازهم حس بدی دارد که بخواهد با کسی مثل شهاب چت شبانه داشته باشد.**

**از طرفی او هنوز اولین های زندگی اش را تجربه نکرده است و دلش نمیخواهد با یک مردِ نامزد دارِ خائن شروع کند! خب آخر قشنگ نیست. نمیداند..حس خوبی ندارد و انگار به این قسمت ماجرا فکر نکرده بود. قبل ها فقط با دخترها این کار را میکرد و خب راحتتر بود. اینبار فرق نمیکند؟؟**

**با آمدن شهراد از اتاق، بی طاقت میگوید:**

**-شهراد کولرو بزن!**

**اما قبل از شهراد، پدرش میگوید:**

**-هوا به این خوبی دخترم..کولر میخوای چیکار؟؟ شهراد به جاش پنجره رو باز کن..**

**نمیداند پدرش چه پدر کشتگی با آن کولرِ بیچاره دارد! شهراد پنجره را باز میکند و محمود با هوای آزاد عشق میکند:**

**-به به..ببین چه بادِ خوبی میاد..آدم کِیف میکنه تو این هوا!**

**دیگر جایی برای حرف زدن باقی نمیماند و سعی میکند با هوای گرمِ بهاری و بدونِ بادی که پدرش تعریف میکند، کنار بیاید .**

**در فکر شامش را میخورد و وقتی به خود می آید که میبیند بازهم اختیار از کف داده و به غیر از کاسه ی پرِ آبگوشتِ تیلیت شده، کلی هم گوشت کوبیده نوش جان کرده است! آخر هم ماتم گرفته و سرشار از عذاب وجدان نُچی میکند و به کاسه ی خالی اش نگاه میکند:**

**-کاش انقدر نمیخوردم!**

**مادرش با خنده میگوید:**

**-نوش جونت..چیزی نخوردی که..**

**شهراد با خنده ای پر شیطنت میگوید:**

**-آره فقط کم مونده بود منم بخوره..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.12.18 15:38]**

**#پست131**

**حرف شهراد عذاب وجدانش را بیشتر میکند. در فکر هم هست و شهاب و کیان و آرش در سرش وول میخورند. اصلا تقصیر آنهاست که فکرش را مشغول کرده اند و باعث پرخوری او شده اند!**

**-شاه صنم بانو پاشو یه چایی بیار واسه بابا ببینم!**

**چای پدرش را با چند حبه هِل خوش عطر میکند و کنار پاهای دراز شده اش میگذارد:**

**-بفرما اینم چایی بابا محمود..**

**پدرش لبخند مهربانی به رویش میزند:**

**-دستت درد نکنه بابا جان..**

**با گفتنِ "نوشِ جون" روی مبلی مینشیند و پیامِ جدید شهاب را میخواند .**

**-پایه ای دردونه؟؟**

**نفسش را با شدت بیرون میفرستد و فکرش بیشتر به هم میریزد .**

**-شاه صنم بیا بشین میوه بخور..**

**نگاهی به مادرش میکند و جوابی میدهد:**

**-یه خیار بنداز بهم..**

**همین حرف صدای محمود را بلند میکند:**

**-بنداز چیه؟ پاشو بیا بشین مثل آدم میوه تو بخور! اون گوشی رو هم بنداز کنار تا خودم پا نشدم ازت بگیرم..**

**با صدای بلند پدرش ترسیده لبخند دندان نمایی میزند و گوشی را کناری میگذارد:**

**-خیله خب بابا چرا داد میزنی؟؟ بیا گذاشتم کنار..**

**محمود با اخم ضربه ای روی زمینِ کنارش میزند و رو به دخترش میگوید:**

**-پاشو بیا اینجا بشین ببینم..هر دفعه میبینمش، اون گوشیِ خراب شده رو گرفته دستش..**

**برای اینکه حساب کار دست شهراد هم بیاید، میگوید:**

**-شهراد با توام! بذارش کنار گفتم!**

**شهراد متعجب میگوید:**

**-به من چیکار داری بابا جان؟؟**

**شاه صنم کنارش مینشیند و میگوید:**

**-آره بابا، شهرادم همه ش سرش تو گوشیه! معلوم نیست کِی وقت میکنه درس بخونه..**

**اِی رادیو پیام! شهراد با اخم نگاهی به شاه صنمی می اندازد که اصلا به روی خودش نمی آورد. در عوض با لبخند خودشیرینی رو به پدرش، میگوید:**

**-خودتو اصلا عصبانی نکن بابا..آخرش خودش ضرر میکنه !**

**تحریک هم میکند! پدرش با اخم رو به شهراد تشر میزند:**

**-بذارش کنار پاشو بیا اینجا!**

**شاه صنم با بیخیالی خیارش را گاز میزند و برای توجیهِ فضولی اش فکر میکند که نگرانِ شهراد است خب! فهیمه میگوید:**

**-بیا مادر..بیا واسه ت میوه پوست بکنم بخورد..**

**-مگه بچه ی دو ساله ست؟! ماشالا اندازه ی نردبون دراز شده، نمیتونه واسه خودش میوه پوست بکنه؟؟ گوشی بازی رو که خوب بلده..اصلا میخوای پوست بکنیم بذاریم دهنش!!**

**احتمالا امشب بابا محمود با شهرادِ بیچاره چپ شده است !**

**-اصلا میوه نمیخورم من، ای بابا!**

**-بیخود! بیا بشین میوه تو بخور..**

**و وقتی اینطور چپ میشود، باید با یک چیزی فکرش منحرف شود. وگرنه تا فردا صبح بیخیال گیر دادن نمیشود که! برای همین شهراد درحال نشستن کنار مادرش رو به بابا محمودِ بد خلقش میگوید:**

**-بابا اون آهنگه رو دارم واست دانلود میکنم!**

**یک قاچ سیب از مادرش میگیرد و صدای پدرش را با آن اخمهای ظاهری اش مشنود:**

**-کدوم آهنگه؟؟**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-هر چی آهنگ میخوای، بگو من خودم واست پیدا کنم بابایی..**

**اما شهراد پشت بندش میگوید:**

**-بابا محمود همون آهنگ آذریه! سَنی دِیلَر..منی دِیلَر..**

**کم کم اخمهای محمود محو میشود و دیگر نمیتواند جذبه اش را حفظ کند:**

**-بگیرش ببینم!**

**چند دقیقه ی بعد آهنگ پخش میشود و محمود کیف میکند:**

**-پاشید برقصید بهتون شاباش بدم!**

**شاه صنم هم که از خدا خواسته بلند میشود و با آهنگِ شادِ آذری میرقصد. شهراد هم با آن قدِ دیلاقش نهایت سعیش را میکند که قشنگ برقصد و از بابا محمودش بیشتر دل ببرد. اما دست و پای درازش و هیکل لاغر اندامش بقیه را بیشتر به خنده می اندازد! شاه صنم میگوید:**

**-مامان بلند شو..بابا خودتم پاشو دیگه!**

**دقیقه ای بعد محمود هم به خود تکانی میدهد و در حال رقصِ پدرانه و غیر ماهرانه اش، با عشق به خانواده اش نگاه میکند و هرچه پول دارد، روی سرِ فهیمه میریزد. اُه اُه امشب چه شبیست، شب مراد است امشب!**

**-آهنگ هندی بذار شهراد!**

**شیطنت در صدایش موج میزند و فهیمه با اخمِ خجالت زده میگوید:**

**-باز شروع کردی صنم؟؟؟**

**میخندد و قری به گردنش میدهد:**

**-وا من به شما چیکار دارم؟؟ خودم دلم میخواد هندی برقصم!**

**رقص هندی دوست دارد و کلا سلیقه اش با دختران همسن و سالِ خودش فرق میکند. عاشقِ آهنگها و رقصهای تند و شادِ هندی ست و چقدر دلش میخواهد به جای شیلنگ تخته انداختن، کمی استعداد یادگیری در این زمینه داشته باشد!**

**شب موقع خواب پیامِ آخر شهاب را نگاه میکند:**

**-بیداری دردونه؟؟؟**

**نفس عمیقی میکشد و طاق باز میشود. این یکی از عهده ی او خارج است. برای همین تایپ میکند:**

**-اگه این کارای کثیفتو تموم نکنی، به نامزدت میگم که چه آدم آشغالی هستی! با ندا و امثال ندا به هم بزن..وگرنه به گوش نامزدت میرسونم که داری چه غلطایی میکنی..انقدرم مدرک و عکس دارم که زندگیت به کل به هم بریزه..پس حواست به کارات باشه آقا شهاب!**

**پیام را ارسال میکند و همان لحظه شهاب پیامش را میخواند. او دیگر نیازی به این پیج ندارد. پیج را دی اکتیو میکند و دورِ شهابِ نامزد دار را خط میکشد. همان بحثِ دوستانه با خوشتیپ خان بهتر است و همان نادیده گرفتنِ کیانِ بیشعور خیلی بهتر. او حالا اهداف دیگری دارد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.12.18 21:31]**

**#پست132**

**از ماشینِ دویست و شش آبی رنگِ عسل پیاده میشود و کوله اش را روی دوشش می اندازد .**

**-خوشگل کردی صنم خانوم !**

**لبخند گذرایی به چراغهای عسل میزند:**

**-خوشگل بودم چشم نداشتی ببینی!**

**عسل با آرنج به پهلویش میزند:**

**-خب حالا توام! چه خودشو واسه ما میگیره با اون صندوق عقبِ گنده ش!**

**با استرس به عسل نگاه میکند:**

**-مانتوم خیلی تنگه؟؟ حراست گیر نده؟!**

**عسل نگاهِ هیزی به پشتش می اندازد:**

**-کلا فرقی نمیکنه مانتوت تنگ باشه یا گشاد..اون لامصب همیشه تو چشم میزنه !**

**رویا از کنارش میگوید:**

**-از اون بدتر این دوتا بالایی ان که هی خودنمایی میکنن..**

**عسل و رویا میخندند و شاه صنم نرسیده به درِ دانشگاه میگوید:**

**-یکی تون جلوی من راه برید، یکی تون پشتم!**

**و اینگونه میشود که زیر سنگینی نگاهِ مامورِ حراست وارد دانشگاه میشود و قسر درمی رود.**

**جلوتر که میروند، ماشین پارک شده ی دودی رنگ را میبیند و قلبش بار دیگر فشرده میشود.**

**-خبریه صنم؟؟ امروز خیلی به خودت رسیدی!**

**جواب رویا را سعی میکند بی اهمیت بده:**

**-یه جوری میگه انگار همیشه مثل کولی ها میومدم دانشگاه !**

**نمی آمد؟! لابد نه دیگر!**

**عسل و رویا نگاهی باهم رد و بدل میکنند و میخندد. و شاه صنم با اخم میغرد:**

**-زهرمار! به ریخت و قیافه ی خودتون بخندید..**

**رویا با خنده دو دستش را روی پهلوهای شاه صنم میگذارد و فشار میدهد:**

**-کیم کاردارشیان تُپُل مُپُلی! چی تو سرت میگذره آخه؟؟**

**نفس عمیقی میکشد و دست رویا را پس میزند .**

**-هیچی بابا..**

**مطمئنی صنم بانو؟!**

**از زمانی که از خانه بیرون زده، قلبش یک لحظه هم آرام نگرفته است. امروز کمی بیشتر دست و دلبازی کرده و زمان بیشتری صرف تیپ زدن کرده است. مثلا به جای مانتوی سیاهِ راسته ی ساده، مانتوی آبی رنگِ نسبتا خنکی به تن زده و موهایش را هم به جای اینکه کلا عقب بزند، فرق کنار باز کرده و کمی روی صورتش ریخته. چشمانش را سیاه تر از روزهای قبل کرده و ریمل را با سخاوت بیشتری روی مژه هایش کشیده. ابروهای پهن و کشیده اش را هم مرتب کرده است و..امروز با استاد کیانِ ساجدی کلاس دارد! همان استادِ جذابی که چشمش دنبال یک زنِ باربیِ چشم آبیِ شیت است!**

**-اُه اصل کاری اومد! عالیجناب خودشیفته وارد میشود..**

**نگاهش به آنی به سمت درِ ورودی دانشگاه میچرخد. ماشین زرد رنگ آنقدری در چشم میزند که نگاه خیلی ها را به خود جلب کند. و آرش با آن ماشینِ چند صد میلیونی اش که انگار خیلی هم دوستش دارد، بدون توجه به حراست وارد حیاط دانشگاه میشود.**

**-دخترا رو نگاه تورو خدا! مثل بدبختا نگاهش میکنن..کم مونده خودشونو بندازن جلوی ماشینش!**

**شاه صنم مطمئن است که پشت فرمان آن ماشین یک پسرِ گنده بگ نشسته است که با فخر و غرور بدون اینکه به کسی نگاه کند، ماشینش را با سرعت به سمت پارکینگ دانشگاه میبرد! و همین او را حرص میدهد و نگاهِ دخترهای ندید بدید بیشتر!**

**-تو خودت چرا دو ساعت زل زده بودی بهش؟؟**

**جواب سوالِ ساده ی عسل را با تعجب میدهد:**

**-من؟!**

**رویا هم روبرویش می ایستد:**

**-بله تو! دنبال شر میگردی که هی باهاش کل میندازی؟؟**

**ابروانش به طرز ناباوری بالا میرود:**

**-من دنبال شر میگردم؟! من که میخواستم بحث دوستانه باهاش داشته باشم و دشمنی رو کنار بذارم!**

**عسل و رویا با تعجبی به مراتب بیشتر از شاه صنم نگاهی باهم رد و بدل میکنند و بعد به شاه صنم خیره میمانند .**

**-حالت خوبه صنم؟ !**

**-منظورت دقیقا کدوم بحث دوستانه ست؟!!**

**جواب حیرت دو دختر روبرویش را با تک خنده ی پر تعجبی میدهد:**

**-خب بحث دوستانه بود دیگه..مگه نبود؟!**

**رویا با مسخرگی و تعجب میگوید:**

**-اگه تو به این میگی بحث دوستانه، پس دعوا کنید چیکار میکنید؟! فقط کم مونده بود همدیگه رو وسط کلاس جر بدید..**

**لبهایش جمع میشوند و بعد از چند ثانیه مکث میگوید:**

**-واقعا بحث دوستانه نبود؟!!**

**عسل میخندد:**

**-خدا عقلت بده!**

**خیلی زور دارد که عسل این حرف را بزند ها! آن هم عسل چراغِ شیرین عقل !**

**-باید قیافه تو اون لحظه میدیدی! از چشات داشت آتیش میبارید..جاش بود و زورت بهش میرسید، حتما زیر و مشت و لگد میگرفتیش..بعد میگی باهاش میخواستی بحث دوستانه داشته باشی؟!!**

**پوف بلند بالایی میکشد و نگاهش سمتِ آرش کشیده میشود. او با تیپ جدید و شیکش، بدون اینکه به کسی نگاه کند، وارد ساختمان دانشگاه میشود و..خب واقعا خوش آمدنی نیست آخر! به خصوص که بحثشان آخر با عصبانیت شاه صنم تمام شد.**

**حالا یعنی آرش بازهم دشمن اوست؟! اَه یعنی نمیشود به آن مردکِ خودشیفته که با غرور گفت اهمیتی ندارد دوست باشد یا دشمن، نزدیکتر شود؟!**

**-ای بابا! پس چیکار باید بکنم؟!**

**-چیو چیکار کنی؟!!**

**نگاهی به چشمان کنجکاوِ رویا و عسل می اندازد و در فکر میگوید:**

**-باید با فرانک حرف بزنم و ازش راهنمایی بگیرم..اون از شما دوتا خنگول تجربه ش بیشتره باز !**

**عسل مشتی به بازویش میزند:**

**-خنگول خودتی! واسه چی راهنمایی میخوای؟؟**

**رو به عسل لبخند ملیحی میزند:**

**-آرش میخواد بفهمه که چی تو سر من میگذره..شاید واقعا جذبِ من شده!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.12.18 21:31]**

**نگاهش را بالا میکشد و رو به آسمان میگوید:**

**-ای خدا قول میدم اون بنده ی کره خرِ بی ارزشتو تحملش کنم، فقط یه بار باهم دوست باشیم تا من به این کیان ثابت کنم که هیچ اهمیتی برام نداره و بهتر از اون برام ریخته !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.12.18 15:14]**

**#پست133**

**روی صندلی روی بروی سیستم مینیشیند و تمرین بیخیالی میکند. تمرین آرام بودن و بی اهمیت بودن و نادیده گرفتن و..اعتماد به نفس و..برگشتن به زمانِ قبل از آمدن او!**

**با رویا و عسل حرف میزند و فکرش را تا حد امکان منحرف میکند.**
**میگوید..میخندد..درمورد حرفهای بی ربط بحث میکند و مثلا در ذهنش هیچ خبری نیست، جز بیخیالی!**

**اما تمام اینها برای این است که واکنش او را هر لحظه ببیند! از تیپ زدنش هم پیداست، و آرایش صورتش و حالت موهایش..مرتب است و میخواهد نشان دهد که با گذشته آنقدری فرق کرده است که دیگر حتی لحظه ای به حرفهای اوی غریبه فکر نکند، چه برسد به گوش دادن و عمل کردن!**

**حتما واکنش های او را زیر نظر میگیرد تا لااقل دلِ سوخته اش خنک شود. از امروز و این لحظه، تا زمانی که او را با خوشتیپ خان ببیند و..ثابت کند که**

**حرفها و خواسته هایش برای او هیچ اهمیتی ندارد. از آن پسر خوشش نمی آید؟! به صندوق عقبِ بی نقصش!**

**با آمدنش دیگر فرار نمیکند. سعی میکند عادی باشد، مثل بقیه ی دانشجوها. قلبش میلرزد ها! حتی نوک انگشتانش یخ میزند. اما نگاهش با آن چشمان کشیده ی آرایش شده ی بدون عینک، آرام است. خیلی آرام بلند میشود و صدایش عادی ست:**

**-سلام استاد!**

**کیان نگاه گذرایی به او میکند و عادی چشم میگیرد:**

**-سلام..**

**از او زیباتر، باربیِ چشم آبی ست؟! عمرا !**

**-سلام استاد..**

**-سلام استاد روزتون بخیر..**

**کیان با لبخند و جدیت جواب دانشجوها را میدهد:**

**-سلام بفرمایید..**

**ثانیه ای بعد زودتر از همه مینشیند و رو به او، پا روی پا می اندازد. استادِ جوان و خوش پوش رو به دانشجوهایش می ایستد و بازهم نگاهش روی شاه صنم گذراست. اما در دل اعتراف میکند که امروز صنم بشکه ی گوگولی موگولی، کمی متفاوت است! ظاهرش نه ها..چون آنقدری دقت نمیکند. اما رفتارش..چرا!**

**-خب..خانوما و آقایونِ محترم..مبحث قبل رو که مرور کردید؟؟**

**این یعنی قرار است پدرِ تک تک بچه های کلاس را دربیاورد! وقتی صدای بچه ها بلند میشود، اجازه ی اعتراض نمیدهد و به سمت لیست اسامی میرود .**

**-اول حضور و غیاب!**

**حضور و غیاب میکند و عسل چراغ همیشه تابلوترین واکنش را نشان میدهد. لبخندی گله گشاد و صدایی بلند:**

**-بله استاد!!**

**و شاه صنم با لبخندِ ظاهری آرام میغرد:**

**-کاش میشد ثابت کنم که این یه نفر دوستِ من نیست!**

**عسل با اخم نگاهش میکند:**

**-مگه چمه بیشعور؟؟**

**لبی به یک سمت میکشد و خیره به کیان میگوید:**

**-هیچی عزیزم..راحت باش..**

**با شنیدن اسمش از زبان او، دستی بالا میگیرد و با ملایمترین لحنِ ممکن جواب میدهد:**

**-بله..**

**کیان سری برایش تکان میدهد و با تعلل چشم میگیرد. و درحال خواندن بقیه ی اسامی فکر میکند که دختردایی اش کمی نرمال تر شده! به به، چه عجب یک روی خوش از او دید!!**

**حالا این نرمال بودن خوب است یا بد؟! خب او به این نرمال بودن و آرام بودن شاه صنم عادت ندارد و برایش یک جوری ست! حال نمیکند و نمیداند چرا! اینطور که عادی رفتار میکند، بیشتر تحریک میشود که سوژه ای پیدا کند برای سر به سر گذاشتنِ او و حرص دادنش! مریض است؟ نه واللا..فقط شاه صنم را همانطور آماده به حمله میخواهد، با آن جوابهای عصبانی و بامزه اش! اصلا هم که خودش باعث و بانی اش نیست!**

**وقتی از خواندن اسامی فارغ میشود، لیست را با بیخیالی روی میز میگذارد و همانطور ایستاده دست در جیبهای شلوارش میکند و با سری بالا گرفته نگاهی بین دانشجوهایش جابجا میکند:**

**-خب کی حاضره مبحثِ جلسه ی قبل رو توضیح بده؟؟**

**هیچکس دستش را بالا نمیگیرد و انگار همه یک تنبیه حسابی لازم دارند! وقتی میبیند چه دانشجوهای تنبلی دارد، میگوید:**

**-خیله خب پس از همه تون توضیح میخوام!**

**صدای اعتراض بچه ها بلند میشود و بینشان یکی از پسرها میگوید:**

**-استاد دیشب فینال باشگاههای اروپا بود..ظلم بود خب بیخیال بازی به این حساسی بشیم و درس بخونیم!**

**کیان لبخند گذرا و جدی ای به روی پسر میزند و نگاهش را میگرداند. و بین اعتراض ها و ناله های بچه ها به شاه صنم اشاره میکند:**

**-خانوم صبوری شما شروع کن!**

**لحظه ای سکوت میشود. شاه صنم تکانی به خود میدهد و مات شده در چشمانِ شرور و پر مرضِ روبرویش خیره میماند .**

**-من؟!**

**کیان سری تکان میدهد و با خونسردی میگوید:**

**-بله شما!**

**دهانش را باز و بسته میکند و با لبخند گذرایی میگوید:**

**-چرا من؟!**

**احتمالا چون امروز زیادی نرمال بودی شاه صنم!**

**با حرفش خنده ی بچه ها بلند میشود و کیان با آن عسلی های موذی اش اخم میکند:**

**-چرا شما؟!! مگه شما جزو یکی از دانشجوهای همین کلاس نیستی؟؟ نکنه شمام تا نصفه شب فوتبال میدیدی؟؟؟**

**آب گلویش را فرو میدهد و اخم میکند:**

**-نخیر، اهل فوتبال نیستم !**

**تا نوک زبان کیان می آید که بگوید:**

**"میدونم"!**

**اما به جایش با خنده ای کنترل شده میگوید:**

**-پس بفرمایید!**

**شاه صنم با تعلل چشم میگیرد و زیر لب نمیتواند نگوید:**

**-با کرمای درونت خاکت کنم ایشالا!!**

**-چیزی گفتین خانوم صبوری؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.12.18 15:14]**

**صدایش را از نزدیکتر میشود و با بلند کردنِ سرش میبیند که در فاصله ی کمتری از او ایستاده. به سختی لبخندی میزند و با حرص میگوید:**

**-نه استاد داشتم براتون دعای خیر میکردم! آخه خیلی شما به من لطف دارید همیشه!!**

**بازهم صدای خنده ی بچه ها بلند میشود و کیان با چشمانِ جمع شده و خنده ای که به سختی فرو میدهد، خیره در چشمانِ بی نقص شاه صنم میگوید:**

**-خیلی ممنون! بفرمایید گوش میدیم..**

**شاه صنم با نفرت و عصبانیت چشم میگیرد و شروع به توضیحِ مبحثِ قبل میکند. او توضیح میدهد و کیان خوشحال است که بالاخره او را از عادی بودن درآورده! وول در درونش موج مکزیکی میزند به فینال باشگاههای اروپایی قسم!**

**حرص خوردن شاه صنم به نظرش بامزه است و وقتی آنطور نگاهش میکند، چشمانش برقِ خاصی دارند. راستی امروز قهوه ای چشمانش بیشتر خودنمایی نمیکند؟! باید بار دیگر ببیند!**

**نگاهِ شاه صنم به صفحه ی مانیتور است و کیان فکرش مشغولِ عینک نزدنِ شاه صنم. چشمهایش اذیت نمیشود؟! چرا لجبازی میکند و عینک نمیزند؟؟ دقیقه ای بعد فکرش به هم میریزد و از اینکه چشمان شاه صنم با خیره شدن به صفحه ی مانیتور بسوزد، کلافه اش میکند. میان توضیحاتِ نه چندان قابل قبولِ شاه صنم میگوید:**

**-کافیه دیگه!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.12.18 21:11]**

**#پست134**

**شاه صنم با شنیدن صدای جدیِ او جمله اش را نصفه و نیمه رها میکند و با لبهای روی هم کیپ شده به او نگاه میکند. وقتی نگاهش میکند، با اخمِ جدی و نگاهِ مستقیمش روبرو میشود. این نگاهِ عسلیِ پر جذبه..آشناست! او را به گذشته میکشاند. خیلی وقتها برایش اینطور جذبه میگرفت و هربار پشت این نگاهِ جدی یک منظوری بود. حالا منظورش چیست؟!**

**-توضیحاتت کامل نبود، اما قابل قبوله! دفعه ی بعد با دقت بیشتری بخون که حتی یه نکته رو هم از قلم نندازی!**

**اِشّک بازی اش گل کرده! پلک میزند و با حرص لبی میکشد:**

**-چشم حتما!**

**چشم از چشمان برزخی شاه صنم میگیرد و برمیگردد. خیلی دلش میخواهد برای عینک نزدنش، گوشش را بپیچاند یا با انگشت اشاره ی پر کاربردش سوراخ سوراخش کند، اما حیف که اینجا جایش نیست و صد حیف! البته در یک موقعیت بهتر حتما از خجالتش در می آید و انگشتِ اشاره ی بی طاقتش را آرام میکند!!**

**مبحث امروزش را با صدایی رسا و جذبه ی مخصوصِ خود درس میدهد. شاه صنم بازهم سعی میکند که در پوسته ی عادی خود فرو رود و بشود همان بیخیالِ دقیقه های اول.یکی به او بگوید که انقدر نرمال بازی درنیاورد و با این اداها کیان را بیشتر تحریک نکند !**

**پا روی پا می اندازد و دست زیر چانه به او نگاه میکند. به اویی که نگاهش بین تک تک دانشجوها جابجا میشود و حواسش به تدریسش است. فکر میکند که اگر او را به خوشتیپ خان ببیند، چه میکند؟! اصلا چه کاری میتواند بکند؟؟؟ میخواهد تهدید کند؟! خب بکند! تهدیدِ یک غریبه که خودش کم سرگرمی ندارد، چه اهمیتی دارد؟! اصلا بترکد از حرص و جوش و غیرت!!**

**دستی به موهایش میکشد و کمی از موهایش را که روی پیشانی اش ریخته، به داخل مقنعه هدایت میکند. دارد با عادی ترین حالت ممکن نشان میدهد که کم از باربی چشم آبی ندارد و چشم دیدن میخواهد. که آن هم خدا را شکر طرف مقابلش کورِ مادر زادی ست! البته چشمانش فقط موقع دیدن باربی های چشم آبیِ شیت مثل یک عقاب تیز میشود و..الحق که بی لیاقت است.**

**-بی لیاقت هم از دنیا میره به حق این لحظات ملکوتیِ بعد از ظهری!**

**چه میداند که کیان برای دید زدنش و البته چپ و راست کردنش، لحظه شماری میکند و درحال حاضر دست و پایش بسته است؟! این دختر امروز کتک لازم است و او وعده های آنچنانی به انگشت اشاره اش داده است !**

**-خیله خب..جلسه ی بعدی کوییز داریم..هیچ بهونه ای هم قبول نمیکنم!**

**بدون اینکه به اعتراض بچه ها توجه کند، میگوید:**

**-خسته نباشید!**

**با تمام شدنِ کلاس،شاه صنم بدون هیچ عجله ای وسایلش را جمع میکند و گوشی اش را چک میکند. یک پیام از تیام دارد. با کنجکاوی پیام را میخواند:**

**-سلام شاه صنم..خوبی دخترخاله؟؟ یه زحمت برات دارم..میتونی برام یه کاری بکنی؟؟**

**بدون معطلی تایپ میکند:**

**-سلام تیام مرسی..آره حتما! چه کاریه؟؟**

**-پاشو بریم صنم..**

**با صدای عسل سرش را بلند میکند و جوابی میدهد:**

**-بریم..**

**از روی صندلی بلند میشود و قبل از اینکه قدمی بردارد، صدای کیان را میشنود:**

**-خانوم صبوری شما چند لحظه تشریف داشته باش!**

**قلبش به یکباره می افتد. عسل با لبخندِ ظاهری پچ میزند:**

**-اَی خرشانس!**

**توجه نمیکند و رو به کیانی که پشت میزش نشسته و روی صندلی اش لم داده، میگوید:**

**-بله استاد..**

**کیان با آن چشمان مار موذش اشاره میکند:**

**-تشریف بیارید..**

**چند ثانیه بدون حرف نگاهش میکند. چه در سرش میگذرد؟! نکند بخواهد مرض بریزد؟؟؟ چرا معنیِ او قهر و غریبه بودن و عادی بودن را نمیفهمد؟!!**

**-ما بیرون منتظریم..**

**با صدای پر شیطنت رویا به خود می آید و تکانی میخورد. کیان دوباره اشاره میکند و بدون حرف منتظر میشود تا شاه صنم نزدیک برود. از چشمانش پدر سوختگی میبارد به این سوی چراغهای عسل قسم!**

**نفسی میگیرد و دستی به مانتوی نخی اش میکشد. و خب سعی میکند عادی باشد دیگر! قدم برمیدارد و در همان حین میگوید:**

**-چشم!**

**نگاه کیان لحظه ای روی مانتوی تقریبا تنگ و خوشرنگِ شاه صنم میماند و ابروهایش بالا میروند. مانتویش زیادی تنگ نیست؟ !**

**-بله استاد؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.12.18 21:12]**

**#پست135**

**وقتی روبرویش می ایستد، نگاهش را به صورتِ شاه صنم میدهد و اینبار میتواند ثانیه های بیشتری به دختردایی نانازش نگاه کند. و خب..انگار آرایشش هم زیاد است و این دختر واقعا لجباز به دنیا آمده! لجباز هم از دنیا می رود به حق این لحظات ملکوتی !**

**شاه صنم منتظر نگاهش میکند و کیان نگاهی در کلاس جابجا میکند. کلاس تقریبا خلوت شده است، با اینحال صدایش را پایین می آورد:**

**-چه خبره اینهمه آرایش کردی؟؟**

**شاه صنم از سوالِ کیان جا میخورد و با تک خنده ای متعجب میگوید:**

**-بله استاد؟!!**

**کیان اخم میکند و صدایش را پایینتر می آورد:**

**-زهرمارِ استاد! مانتوت چرا انقدر تنگه؟؟؟ حراست چیزی بهت نگفت؟!**

**پس دقت هم کرده است! و چرا فقط تعصبش قلنبه شده؟! یعنی جورِ دیگر به چشمش نیامده؟! خاک بر سرِ کورَش کنند!!**

**-نه استاد! البته ربطش هم به غریبه ها رو نمیتونم بفهمم!**

**زِکّی! بازهم گفت غریبه؟؟ کاش میشد بچگی اش را با آن شورتِ عینکی به رویش بیاورد و حالش را اساسی بگیرد!**

**-خیله خب! یادت رفته که وقتی لجبازی میکنی، باهات چیکار میکنم آره؟؟**

**به آنی نگاهش به سمت انگشت اشاره ی کیان کشیده میشود. بازهم انگشتِ اشاره ی بی رحمش؟! اگر این کار را بکند، از بیلی جانش رونمایی میکند تا رویش کم شود!**

**-من با تو چیکار دارم که لجبازی کنم؟؟ اصلا کی تو رو میشناسه؟! کارتو بگو میخوام برم!**

**چشمان کیان تنگ میشود و بازهم نگاهی در کلاس میگرداند. این چند نفر چرا گورشان را گم نمیکنند؟!! با کلافگی به شاه صنم خیره میشود و با صدای آرامی میغرد:**

**-که چی بشه عینک نمیزنی؟؟ با کی میخوای لج کنی؟ !**

**شاه صنم چند ثانیه ای مات میماند. بازهم عینک؟! چرا اینبار حسش متفاوت است؟ !**

**-من مشکلی..ندارم..**

**-غلط کردی مشکل نداری! چشات قرمز میشه، خون میفته..تابلوئه چشات داره میسوزه، چطوری میگی مشکل نداری؟؟؟**

**همین حالاست که پس بیفتد! به عنوان بزرگترِ نگران اینطور تشر میزند؟! یا..یا چی؟! شاه صنم جانِ عینکت بیخیال..الان وقتِ غرق شدن در رویاهای فانتزی نیست وقتی او را با باربیِ چشم آبی دیده ای!**

**"مثل اینکه یادش رفته خودش منو از عینک زده کرد"!**

**-حرفتون همین بود استاد؟؟؟**

**چشمهای کیان به طرز تهدید واری تنگ میشوند:**

**-لج نکن صنم!**

**مثل خودِ او آرام میگوید:**

**-انقدر رو من زوم نکن کیان!**

**کیان دیگر نمیتواند حرفی بزند. فقط خیره ی چشمانِ او میماند و..یک حسی پیدا میکند. یک حس بد و مزخرف!**

**نمیتواند مثل بچگی هایشان او را تحت نظر خود داشته باشد و این بد است! خیلی هم بد!! او حالا بزرگتر شده..خانم تر..زیباتر هم تا حدودی خب! نگاهش در صورتش میگردد و بعد کمی پایین تر..مانتوی آبی رنگش..انقدر از او دور است که حتی نمیتواند به او درمورد موهای بیرون زده از مقنعه اش..یا رنگِ رُژش..یا مانتوی تنگش..یا چشمانِ..براقِ..کشیده ی..درشتِ..بدون عینکش تذکری بدهد؟ !**

**کیان مات و پر از فکرهای درهم و برهم است که شاه صنم لبخندی روی لبش میکشد:**

**-با اجازه!**

**شاه صنم چشم میگیرد و برمیگردد. و کیان همچنان خیره ی او میماند و با اخم و کلافگی روی صندلی عقب و جلو میشود. یک چیزهایی فرق کرده..اما نمیخواهد قبول کند. او همان صنم بشکه ی قبل را میخواهد. همان دخترِ زبان درازی که هیچوقت کارهایش را بدون تلافی نمیگذاشت و همیشه روی کارهای او زوم میکرد. او همیشه پایه ی یک بحث یا دعوای حسابی بود و همیشه با**

**کارهایش او را تشویق میکرد تا بیشتر و بیشتر کرم بریزد و بحث و جدل راه بیندازد.**

**غلط کرده عوض شده! هرچه هم میگوید، حرف مفت است و بس! اصلا شاه صنم استعداد بالایی در نقش بازی کردن و شعر و ور سرایی دارد.**

**نه..کیان نمیتواند به خود بقبولاند که.. آن ممه ی سابق را لولو برد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:14 17.12.18]**

**#پست136**

**روبروی ماشین زرد رنگ می ایستد و به چراغهای وحشی اش نگاه میکند. این ماشین یک صاحب دیوانه و توهّمی دارد که همه را زیر دست خود میبیند. همه جذب او میشوند و این جذاب بودن او را راضی نگه میدارد. روی خوش به هیچکس نشان نمیدهد و آن ابروهای قشنگش را همیشه در هم گره میزند تا جذبه ی دختر کُشش را به رخ همه بکشد.**

**دست زیر چانه میگذارد و غرق در فکر میشود. ماشین زرد رنگ به فاصله ی چند ماشین از ماشینِ مگان دودی رنگ پارک شده و بین تمام ماشینها میدرخشد. ماشین دودی رنگ و صاحبش بروند به درک !**

**-همراه با باربیِ چشم آبیش ایشالا!**

**یک وقت آمین نگویید، از ته دل نیست!**

**انگشتانش چانه اش را به بازی میگیرند و او فکر میکند که چطور میشود به آدم خود بزرگ پنداری مثل آرش نزدیک شد، بدون اینکه کوچکترین لطمه ای به غرور و عزت نفسش وارد شود؟! فقط یکبار..یک روز..یک لحظه..برای اثبات**

**خودِ عوض شده اش به کیانِ نامردی که فکر میکند او هنوز همان دختربچه ی قدیم است و میتواند هرطور که دلش میخواهد رفتار کند و او هم باید کوتاه بیاید !**

**هرچند شاه صنم تا به حال کوتاه نیامده و کارهایش را به نحو احسنت تلافی کرده است، اما خب..او دیگر آن دخترِ احمقِ سابق نیست که با کوچکترین جذبه ی او دلش بلرزد و..اممم نیست؟!! خب..حالا هم هست! دلش میلرزد لامصب!! و همین دل لرزیدنِ نفرت انگیز است که او را بیشتر از قبل پر کینه میکند. برایش زور دارد که بعد از آن همه بد بودنِ کیان، بازهم این دلِ هرزه و سبُک سرش برای اوی نامردِ بیرحم که سبیل هایش را با انگشتانش کشید، بلرزد !**

**این دل لرزیدن باعث میشود که حالا دیگر مثل گذشته در به در دنبال راه نباشد برای نشان دادنِ خودش..که هربار شکست پشتِ شکست و تلافی پشت تلافی! آن هم تلافی هایی سراسر بچگانه که باعث دشمنی بیشتر بینشان میشد و آخرین بار هم که..**

**-خدایا خودت شاهدی که دست به کجام زد؟؟ خودت یه جوری با چوبت از خجالتش در بیا دیگه قربونت!**

**نباید یادش برود که هنوز او را نبخشیده !**

**با شنیدن صدای پیامِ گوشی اش چشم از ماشین زرد رنگ میگیرد و برمیگردد. نگاهش را به صفحه ی گوشی میدهد و پیام تیام را میبیند. راستی تیام از او میخواست برایش کاری انجام دهد .**

**در حال خواندن پیام تیام قدم برمیدارد و..هنوز دو قدم برنداشته، به جسم سفت و سخت و گولاخی میخورد!**

**-اوخ!**

**ترسیده به عقب کشیده میشود و خودش را سفت میکند که نیفتد. با بلند کردنِ سرش خوشتیپ خان را میبیند که دست به کمر روبرویش ایستاده و با اخم نگاهش میکند. دستش بندِ موبایل و روی سینه اش سفت شده، و مات و حیرت زده به او خیره میماند. باز هم او؟! بازهم برخورد با او؟! زرت و زرت برخورد**

**کردن با او میتواند اتفاقی و بی منظور باشد؟!! آن هم با این ژست طلبکارانه و این اخم و..**

**-باز که جلو من سبز شدی! کوری؟؟ نمیتونی جلو پاتو نگاه کنی؟! مشکل داری که نمیتونی درست ببینی؟؟ مگه اون چشات چقدر ضعیفه که بدون عینک فاصله ی نیم متریت هم نمیتونی ببینی؟؟**

**او اصلا جا نخورده است، برعکس آماده ی حمله هم بود انگار! پس به قصد به او زده! نگاهی به سر تا پای مردِ هیکل درشت روبرویش می اندازد و کم کم گوشه ی لبش به حالت ناراضایتی بالا میرود:**

**-بازم تو؟!!**

**آرش ژست تعجب به خود میگیرد و البته که از گستاخیِ این دختر همیشه متحیر میشود:**

**-بازم من؟!! تو دو ساعته جلو ماشینِ من وایسادی، اونوقت بازم من؟ !!**

**شِت! انگار خیلی وقت است که پشت سرش ایستاده و نگاهش میکند. هم خجالت میکشد و هم طلبکارتر میشود که او شاه صنم است در نوع خود بی همتا !**

**-پس دیدی کور تویی؟!! تو که دو ساعته اینجا وایسادی داری منو میپایی، چرا زدی به من؟؟؟ چه غرض و مرضی داری که هرجا من میرم یهو جلوم سبز میشی؟!**

**دیگر از این زبان دراز تر وجود ندارد. تک خنده ی آرش عصبی و متعجب است وقتی میگوید:**

**-مرضو که تو داری! واسه چی دو ساعت زل زده بودی به ماشینِ من؟؟؟ چی تو سرته که هر دفعه یه مدل میشی؟! چرا نمیای مثل آدم به خودم بگی و خودتو خلاص کنی؟؟؟**

**آهان! راستی قرار بود دنبال راهی باشد برای نزدیک شدن به او. اما حالا..وقتی قیافه ی حق به جانب و نگاهِ پر تکبر او را میبیند، پشیمان میشود و صدسال سوژه دستِ این آدمِ توهمی نمیدهد!**

**-برو بابا توهّم! هیچکس نه با تو کار داره، نه به ماشینِ عتیقه ت..**

**خود را جمع و جور میکند و قدم جلو میگذارد. و در چشمانِ آرش میغرد:**

**-هیکلتو بکش کنار میخوام رد شم !**

**آرش مات و اخمالود خیره ی چشمانِ وحشیِ او میماند و دلش میخواهد یک جوری حالِ این دختر را بگیرد. نه! دلش میخواهد همچنان با او بحث کند و..این دختر باحال است! شاه صنم بی طاقتیِ خود را نشان میدهد:**

**-برو کنار ببینم !**

**این دختر هیچ جایی شعبه ی دیگری ندارد و همین یکی در دنیا ست !**

**-از ماشینِ من خوشت اومده؟؟**

**آه خدا اشکالی ندارد شاه صنم را تبدیل به گاو کنی از دست این مردکِ مزخرف!**

**-من نه از تو خوشم میاد، نه از این آهن پاره ای که فکر میکنی خیلی ماله!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.12.18 15:14]**

**آرش از اعتماد به نفس او خوشش می آید و البته عصبی هم میشود:**

**-اگه مال نیست، واسه چی دو ساعت زوم کرده بودی روش؟! دلتو برده نه؟؟ دلت میخواد یه بار در عمرت هم که شده، سوارش بشی؟؟ خط و خش که ننداختی روش؟؟**

**شاه صنم با دهان باز مانده هین بلندی میکشد و تمام صورتش مچاله میشود:**

**-چطوری همچین چیزایی تو ذهنت میاد؟!! واقعا سطح فکرت انقدر پایینه؟؟؟**

**اینبار از جوابِ او خوشش نمی آید! اخم میکند و قبل از اینکه حرفی بزند، شاه صنم با حرص بیشتری میگوید:**

**-خدا منو بکشه اگه همچین آرزویی داشته باشم! برو کنار!! برو کنار تا نزدم این لباستم بفرستم پیش او دو میلیونیه!**

**آرش پلک میزند و حسهای جدید بازهم پیدایشان میشوند. همان حسهای عجیب و غریبی که تازگی ها با فکر کردن به این دختر یا دیدنش یا بحث کردنش از یک جایی سرک میکشند و او را وسوسه میکنند که این دخترِ معمولیِ تُپل مُپل زبان دراز را نگه دارد و بیشتر با او سر و کله بزند!**

**اما در مقابل شاه صنم فکر میکند که اصلا یک دقیقه هم نمیشود این مرد را تحمل کرد. از سمت راستش راهی برای خود باز میکند و آرنجش را با حرص به او میزند تا او کمی تکان بخورد. هرچند آرش تکانی نمیخورد، اما شاه صنم میتواند رد شود و در همان حین میگوید:**

**-به درد بحث دوستانه هم نمیخوری !**

**آرش برمیگردد و از پشت به شاه صنم نگاه میکند:**

**-بحث دوستانه؟ !**

**شاه صنم دستی در هوا تکان میدهد:**

**-نخواستیم! همون دشمن بمونیم بهتره!!**

**با حرص قدمهایش را میکوبد و غر غر میکند:**

**-هِیکل چوخ، شعور یُخ..عقل یُخ..فهم یُخ..اصلا آدم یُخ*!**

**هنوز آنقدر از آرش دور نشده که..زنِ چشم آبی را پیش رویش میبیند. اینبار از نزدیکتر..در چند قدمی اش!**

**نگاهش روی او میماند و جایی از قلبش جمع میشود. زنِ سفید و خوش اندام با چشمانِ آبیِ جذاب..و موهای بلوندِ روشن..و آرایشی ملیح و صورتی دلنشین، از آنهایی که بیبی فیس به شمار میروند. چه استادِ جوان و..زیبا و..نفرت انگیز و..شیتی!**

**-بمیری کیان! فقط بمیری!!**

**با گلو دردی که به خاطر بغض فرو داده دچارش شده، از زنی که به سمت ماشینِ مگانِ دودی رنگ میرود، چشم میگیرد و به قدمهایش سرعت میدهد .**

**-متنفرم ازت کیان !**

**از دانشگاه خارج میشود و نفسش به سختی بالا می آید:**

**-هیچ ارزشی نداره! مهم نیست..اصلا ارزش نداره! ارزش نداره صنم!!**

**درحال کلنجار رفتن با خودش است و به سمت ایستگاه تاکسی میرود. اما همین که می ایستد، ماشین زرد رنگ جلوی پایش ترمز میکند.**

***هیکل زیاد، شعور نیست..عقل نیست..فهم نیست..اصلا آدم نیست (به زبان ترکی)😂**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.12.18 22:01]**

**#پست137**

**نفسش برمیگردد و قدمی عقب میگذارد. لحظه ای استادِ جوان و چشمانِ آبی و موهای بلوند و تمامش از ذهنش پر میکشد و نگاه حیرت زده اش روی ماشین زرد رنگ میماند! هنوز از کارها و حرفها و نوع نگاه او عصبانی ست و حالا نمیفهمد که او دقیقا چرا با ماشینِ عزیزش جلوی پای او ایستاده است !**

**قبل از اینکه فکرش را بتواند جمع بندی کند، میبیند که شیشه ی سمت شاگرد پایین می آید. و بعد او و چشمانِ تیره و ابروهای درهم گره خورده اش! و بدتر از همه، کلافگی و عصبی بودنِ نگاهش:**

**-دوباره بگو چی گفتی؟؟؟**

**مات میشود! پس یک چیزی شده که آقا فکر کرده حرفی زده شده و غرورش خدشه برداشته؟! برای همین حالا اینجا ایستاده تا او را بازخواست کند؟!**

**از دست کیان عصبانی ست و از دست او هم..و دیدنِ باربیِ جذاب روزش را تکمیل کرده. برای همین حتی نمیتواند کمی آرام حرف بزند و عصبانی میگوید:**

**-چیو چی گفتم؟!! چی میخوای باز؟؟؟**

**آرش کمی خودش را روی صندلی به سمتش میکشد و بهتر چشمان او را میبیند:**

**-دقیقا منم همین سوالو از تو دارم! چی میخوای از من؟؟؟**

**شاه صنم لبی پیچ میدهد و قیافه ای میگیرد:**

**-کسی از تو چیزی نخواست..بفرما برو!**

**قدمی به سمتی برمیدارد تا او را نادیده بگیرد. اما آرش ماشین را حرکت میدهد و دوباره جلوی پای او ترمز میکند. و بدون معطلی میگوید:**

**-چه اصراری داری که دشمن نباشیم؟؟؟**

**شاه صنم با نفس بلندی دست به سینه میشود و کلافگی اش را به رخ میکشد:**

**-من هیچ اصراری ندارم! دوست بودن یا دشمن بودن تو هیچ اهمیتی نداره..**

**حرف خودش را به خودش برمیگرداند و این باعثِ تک خنده ی آرش میشود. اما خب گستاخی اش را هم باید جواب بدهد:**

**-من اگه نخوام منو بهتر بشناسی و نکات خوب ازم پیدا نکنی، کیو باید ببینم؟؟؟**

**چشمان شاه صنم از فرط حیرت و عصبانیت درشت میشود. اما قبل از اینکه حرفی بزند، آرش با اخم و غرور میگوید:**

**-حرف حسابت چیه؟؟؟ چرا هی دنبال منی؟! به چی فکر میکنی که میخوای منو بهتر بشناسی؟؟؟ به چی میخوای برسی دختره؟؟**

**مغزش از حرفهای آرش سوت میکشد و آرش با کجخندی سراسر غرور ادامه میدهد:**

**-از من چی میخوای؟؟؟ بحث دوستانه؟! آشنا شدن؟! همدیگه رو شناختن؟؟ آخرش که چی؟! آخرِ آخرش چی میخوای؟؟؟ با من به چی میخوای برسی شاه صنم خانومِ معمولیِ همیشه عصبانیِ وحشی؟؟؟**

**از اینکه آرش فکر کند از او خوشش آمده و میخواهد به او آمار دهد، دلش میخواد بمیرد! خدا او را بکشد که باعث شده آرش چنین توهّماتی بزند!!**

**آرش عمیقتر نگاهش میکند و میگوید:**

**-یه چیزی تو اون مغزِ پوکِت داره وول میخوره..اینو به من بگو و خودتو خلاص کن!**

**دیگر تحمل نمیکند و میگوید:**

**-بیا برو خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه!**

**چشم میگیرد و همین که نگاهش را به سمت دیگر میکشد، ماشین دودی رنگی را از دور میبیند که..به سمت آنها می آید. خشک میشود! یخ میزند! قلبش چنان فرو میریزد که حس میکند همین حالا و همین جا غش میکند! بی اراده است که زیر لب میگوید:**

**-وای خدا!!**

**صدای آرش را میشنود:**

**-مطمئنا روزی من دست تو یکی نیست که تو اصلا در حد این حرفا نیستی! اما خب..حسرت به دلت نمیذارم و حاضرم وقتمو بذارم و حرفای مونده تو دلتو گوش بدم !**

**نگاه سرگردانش میچرخد و ماشین کیان نزدیک میشود و چشمانش روی چشمانِ تیره و پر تمسخر و تکبرِ آرش میماند .**

**-تضمین نمیکنم که اصلا بهشون فکر کنم..اما تو حرفتو بزن! شاید به خاطر تمام غلطایی که کردی، بخشیدمت و دیگه نخواستم دشمن باشیم! البته دشمن هم نباشیم، هیچ دلیلی نداره که بخوایم دوست باشیم..مگه اینکه تو اصرار کنی و ازم خواهش کنی و...**

**گیج و سردر گم لب میزند:**

**-خفه شو!**

**آرش به آنی اخم میکند:**

**-انگار بدت نمیاد باز نشونت بدم که عواقب پررویی کردن واسه من چی میتونه باشه!**

**مغزش تیر میکشد و نگاه آواره اش بالا کشیده میشود. میبنید که ماشینِ مگانِ دودی رنگ فاصله ی زیادی از آنها ندارد. قلبش مثل طبل میکوبد و نگاهش بین آرش و ماشین کیان جابجا میشود:**

**-چی میگی تو؟؟؟ من کِی پررویی کردم؟!**

**آرش از حرکات هول شده ی شاه صنم متعجب میشود و فکر میکند..نکند دارد ناز میکند؟! از آنها که با دست پس میزنند و با پا پیش میکشند. خود شاخ پندار است، قبول!**

**-پررویی که زیاد میکنی! فکر نکن چون اینجا وایسادم، خبریه! من واسه هیشکی تا این حد کوتاه نیومدم که واسه توئه از معمولی هم اونور تر کوتاه اومدم و بخشیدم!**

**مکثی میکند و با جدیت میگوید:**

**-تا ده میشمُرم..اومدی بالا و حرفتو مثل آدم زدی که هیچ! اما اگه ده بشه یازده، دیگه اولین و آخرین باره که انقدر لطف منو میبینی! این ماشین حرکت کنه، دیگه تمومه! بعد از این فقط میخوام یه نگاه ازت ببینم، یا یه حرکت کوچیک و هر چیزی که به من ربط پیدا کنه..اونوقته که دشمن بودن رو قشنگ جلو چشمت میارم!**

**دهانش از تهدیدهای آرش تا آخرین حد باز میماند و آرش با ریلکس ترین حالت ممکن شروع به شمردن میکند:**

**-یک..دو..سه...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.12.18 22:01]**

**ماشین مگانِ دودی رنگ درست پشت سرِ عروسکِ زرد رنگ از حرکت می ایستد. نفسش میرود و راه برگشتش را گم میکند!**

**-چهار..پنج..شیش..**

**در ماشین باز میشود و قامتِ کشیده و مردانه ی کیان را میبیند..عسلی های وحشی و حیرت زده اش را!**

**-هفت..هشت..**

**صدای گاز دادن پر صدای ماشین زرد رنگ به گوشش میرسد و آرش دارد تمام شدنِ فرصت را نشانش میدهد .**

**-نُه...**

**در شاگرد هم باز میشود و..قلبش تکه و پاره میشود. دیگر نگاهی به کسی که از درِ دیگر ماشینِ کیان پیاده میشود، نمیکند و به کیانی هم که به سمتش قدم برمیدارد، هم نیم نگاهی نمی اندازد. بغض دارد و گیج به سمت آرش برمیگردد.**

**-ده!**

**دستش روی دستگیره مینشیند و..آرش گاز میدهد! دستش در هوا خشک میشود. وحشت و حال خراب تمام وجودش را میگیرد و بغض بیشتر خودنمایی میکند. اما آرش یک متر جلوتر می ایستد و..همانجا منتظر سوار شدن او میشود .**

**صدای کیان را از پشت میشنود:**

**-صنم!**

**لعنتی!**

**-آقای ساجدی!**

**صدای زن روی قلبش خراش می اندازد. لعنتیِ نامرد !!**

**دیگر فکر نمیکند و نگاهش نمیکند و با دو قدم بلند خود را به ماشین زرد رنگ میرساند. و..بدون تعلل در را باز میکند و سوارِ ماشینِ خودشیفته ی مغرورِ نفرت انگیز میشود !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.12.18 15:20]**

**#پست138**

**همین که در ماشین بسته میشود، نگاهش را با دهان باز مانده پایین میکشد و نفسش را با شدت بیرون میفرستد. دیوانگی بزرگی کرده و کیان را درست پشت سرش جا گذاشت! شجاعتی که فقط و فقط از او برمی آید و بس !!**

**هنوز مات و منگ به نظر میرسد و نوک انگشتانش رو به یخ زدگی میروند. و بغض و ترس و هیجان و..دلخوری و کینه را باهم دارد! در مقابل چشمانِ او سوار ماشین مردی شد که به او هشدار داده بود بیشتر از همکلاسی نشود و..از او خوشش نمی آید! به فکر این نیست که سوار ماشینِ خودشیفته ترین آدمِ دنیا شده است. میتواند توجیه کند که او با تهدیدهایش مجبورش کرد. درحال حاضر..فقط به فکر نگاهِ آخرِ کیان است و صدای ظریف زنانه ای که او را مخاطب قرار داد.**

**"خوب کردم..خوب..کردم! بهترین کارو کردم!! لعنت بهش"!**

**نمیخواهد به خشمِ کیان فکر کند و به جهنم که حالا از فرط غیرت و عصبانیت رو به انفجار است و او را یک دخترِ لجباز و فوق العاده کلّه خر میداند!**

**از سر رسیدنش میترسد و برای همین بدون اینکه به آرش نگاه کند، با اخم میگوید:**

**-برو!**

**نگاه آرش روی نیمرخِ دختری میماند که روی صندلیِ ماشینش نشسته و..اینجاست! باورش نمیشود! سوار شد؟! جدی جدی کوتاه آمد و سوارِ ماشینش شد؟!**

**حس جالبی دارد. حس پیروزی! هیجان..آرامش! دلش خنک شده و غرور و تکبر است که در وجودش سرازیر میشود. پایش روی پدال گاز فشرده میشود و ماشین با سرعت از جا کنده میشود.**

**نگاهِ مغرورانه ی آرش به روبروست و فکر میکند که بالاخره این دختر با تمام عزت نفس و غرور و پررویی و نفرت..کم آورد! کم آورد؟! در مقابل او همه کم می آورند و او فقط کمی سرسخت تر بود. کمی دیر، ولی بالاخره نشان داد که در برابر او بیشتر از این تاب مقابله ندارد!**

**-شاه صنم خانوم! پس حرف داری واسه گفتن!!**

**شاه صنم آب گلویش را به سختی فرو میدهد و سعی میکند آرام باشد. نگاه اخمالودش را به روبرو میدهد و بازهم از نگاه کردن به او امتناع میکند. نمیخواهد چشمان پر غرور و نگاه پیروزمندانه ی او را ببیند و حالش بدتر از قبل شود. اما آرش تازه به آن چیزی که خواسته رسیده و هنوز از کوتاه آمدن شاه صنمم در حیرت است! بازهم یک کارِ غیر قابل پیش بینی از دختری که با گستاخیِ تمام به او التماس کرد تا ببخشدش!**

**-حرف داری که سوار ماشینِ من شدی..حتما حرف داری!**

**حرفی ندارد واقعا! فقط میخواست آن لحظه، جلوی چشمِ کیان سوار ماشین آرش شود و..خدا او را به خواسته اش رساند! یکبار..یک لحظه..این اتفاق افتاد و حالا او در این ماشین و کنار این خدای غرور چه میخواهد؟!**

**-خب؟؟؟ چی رو دلت سنگینی میکنه خانومِ شاه صنم صبوریِ خیلی خیلی معمولی؟!**

**اخمهایش بیشتر در هم میشود و..حسهای متفاوتی دارد. هم خوشحال است به خاطر پیدا شدنِ یکهوییِ کیان. هم خوشحال تر است به خاطر تحریک و تهدیدِ آرش..و هم گیج و سردرگم است و عصبانی، به خاطر هزاران دلیل !**

**-میدونستم همین میشه! اول و آخرش به همین جا میرسیدی..اما خوشم اومد! تا آخرین لحظه مقاومت میکردی که کم نیاری! اما کم آوری!! شاه صنم خانوم کم آوری!**

**میگوید و لبخندِ کج و پیروزمندانه ای روی لبش مینشیند. نگاه پر غرورش را از جلو میگیرد و نگاهی به دخترِ عصبیِ کنارش می اندازد. با دیدن قیافه ی در هم شاه صنم تک خنده اش صدا دار میشود:**

**-فکر نکنم وقتی سوارِ ماشینِ من شدی، دیگه ناز کردن و قیافه گرفتن و طلبکار بودن معنی داشته باشه! تو اینجایی چون دلت خواست منو بهتر بشناسی! که دیگه دشمن نباشیم..که بشه گاهی بحث دوستانه داشته باشیم و..آخرش از من چی میخوای؟؟؟**

**نگاهش را با مکث نسبتا طولانی به او میدهد و..با دیدن لبخند و نگاهِ پر غرورش حالش بد میشود. و بیشتر از همه، پیروزی موج زده در نگاه و حرکاتش است که او را کلافه تر میکند .**

**-فکر نکنم بتونم واسه ت کاری بکنم یا حرفات و خواسته هات واسم اهمیتی داشته باشه..اما خب خوشم هم نمیاد که هی بهم زل بزنی و دنبال نقشه باشی واسه نشون دادنِ خودت به من! یه حا باید از دست کارای چیپ و مسخره ت خلاص شم و..**

**شاه صنم میان حرفش با صدایی خالی و آرام میگوید:**

**-میشه یه جا نگه داری؟؟**

**آرش جا میخورد. به وضوح هم جا میخورد و این دختر چه میگوید؟!! هنوز هیچ حرفی نزده و پنج دقیقه نیست که سوار ماشینش شده..پیاده شود؟! لعنتی چه مرگش است؟!**

**-که چی بشه؟!**

**شاه صنم نفس عمیقی میکشد و به همان آرامی میگوید:**

**-میخوام پیاده شم..**

**اخمِ همیشه جا خوش کرده ی میان ابروهای آرش پررنگ تر میشود و بی اراده میغرد:**

**-پس دشمنی رو انتخاب میکنی!**

**کمی از حال بد اولیه فاصله گرفته است و حالا میتواند نرمالتر فکر کند و حرف بزند و رفتار کند.**

**-من چیزی رو انتخاب نمیکنم..**

**آرش عصبی از دست دختری که نمیداند چه در سرش میگذرد، میغرد:**

**-آره حق انتخابم نداری! اصلا کی باشی که انتخاب کنی با من دوست باشی یا دشمن؟!!**

**چه میگوید؟! شاه صنم مات نگاهش میکند و او بدتر از قبل صدایش را بالا میبرد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.12.18 15:20]**

**-چه مرگته تو؟؟؟ فکر کردی من علافِ توئه پاپتی ام که بخوام اداهای مسخره تو تحمل کنم؟ !!**

**اُه! شاه صنم دیگر مثل آن اوایل از رفتار بیشعورانه ی او متعجب نمیشود. اما عصبانی، چرا! با اخم میگوید:**

**-درست حرف بزن!**

**آرش عصبی تر از آن است که به او فرصت دهد:**

**-درست حرف نزنم چی میشه؟!! مثلا میخوای چه غلطی بکنی؟؟؟**

**نه نمیشود حیرت زده نشد..او خیلی خیلی عوضی ست!**

**-اصلا نمیشه باهات یه مکالمه ی عادی داشت !**

**آرش با عصبانیت میخندد و خب به او برخورده! سوار میشود و بعد بدون هیچ حرف و اعترافی میخواهد پیاده شود. حس میکند همیشه از او رودست خورده و اینبار بدتر از دفعه های قبل. این مسخره شدن خیلی برایش گران تمام شده که میگوید:**

**-آخه تو کی هستی که من بخوام باهات حرف عادی بزنم؟؟ اصلا بخوام باهات حرف بزنم! چیت به من میخوره؟؟**

**واای باز شروع کرد! شاه صنم دیگر نمیکشد و مغزش به اندازه ی کافی امروز اِرور داده است:**

**-میشه یه لحظه ساکت بشی؟؟؟**

**چشمانِ پر از خشمِ آرش رو چشمانِ او میماند و شاه صنم از سکوت چند ثانیه ای اش استفاده میکند و کلافه تر میگوید:**

**-دو دقیقه حرف نزن ببینم اصلا چرا سوار ماشینت شدم آخه!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.12.18 22:05]**

**#پست139**

**خنده دار نیست این حرف؟!! هنوز نمیداند؟! یا دارد با او باز میکند؟! حالاست که آرش از زور هنگی سرش را به فرمانِ ماشین بکوبد:**

**-چه فیلمی میای تو دختر! چه ادایی میای واسه من!! واقعا فکر کردی با اسگل طرفی؟؟؟ اسگل تویی که کسی مثل منو دستِ کم گرفتی و..**

**شاه صنم با اعصاب درب و داغان دستی به پیشانی و سرش میکشد و منگ شده میان مزخرفاتش میگوید:**

**-باز حرف زد! فقط خواستم دو دقیقه حرف نزنیا! ببین میتونی طاقت بیاری و شخصیت قشنگتو بیشتر ازین به رخ نکشی؟؟؟**

**چشمان آرش ترسناکتر میشوند و قبل از اینکه حرفی بزند، شاه صنم خسته و عصبی میگوید:**

**-فقط یه دقیقه! خواهش میکنم..**

**بابا این دختر دیگر کیست! آرش مات و حیرت زده نگاهش را بین جلو و چشمان او جابجا میکند و دهانش بسته میشود. چه چشمانِ وحشیِ مظلومی!! یک جوری اند..انگار خالی از دروغ و ریا و نقش و فیلم و..هفت خطی! آخر مگر میشود؟!! یکی انقدر صاف و ساده، و در کمال پررویی او را مجبور به سکوت کند؟ !! آن هم با خواهش و آن هم با این چشمهای طلبکاری که حالا خسته و کلافه به نظر میرسند! در این حالت او واقعا یک توله اسکاتیشِ ملوس و وحشی ست!**

**شاه صنم اما مشوش و پر از افکار به هم ریخته است. او نه یک توله اسکاتیش، بلکه یک گودوخِ* پاخیلِ عصبانی است که با یادآوری آن صدای زنانه، از کارش راضی به نظر میرسد. درواقع از هچلیِ که در آن افتاده!**

**تک خنده ی آرش با دیدن قیافه ی او پر از تعجب و تمسخر است:**

**-این دیگه خیلی هفت خطه!**

**غرق در افکارش انگشت اشاره اش را بالا میگیرد و با اخم میگوید:**

**-یه دقیقه حرف نزن!**

**دیگر به قیافه ی برزخی آرش توجه نمیکند و سعی میکند افکارش را جمع بندی کند تا به یک نتیجه ی درست و حسابی برسد. اما راستش..از بودن در این ماشین و آن هم کنارِ آرش نفرت انگیز به شدت ناراضی است و دلش میخواهد فرار کند. اما درست هم نیست که بدون هیچ حرفی بگذارد و برود و او را که یک دیوانه ی خطرناک با سابقه ی آدم ربایی ست، جری تر کند. پس باید چه کند؟!!**

**-آآآ ببین آقای آرشِ پناهیِ عزیز..**

**میان حرفش پوزخندِ عصبیِ آرش به گوشش میرسد و اخم میکند:**

**-ببین آقا پسر!!**

**آهان! این بهتر است!!**

**-من اگه گفتم نمیخوام باهم دشمن باشیم، به خاطر اینه که..از دشمنی خوشم نمیاد. گفتم باهم کاری نداشته باشیم و اصلا به حضور همدیگه اهمیت ندیم..**

**میان حرفش آرش با تمسخر میگوید:**

**-که اونم تو نمیتونی خودتو کنترل کنی و هر دفعه یه جوری خودتو مطرح میکنی!**

**عصبانی میشود و صدایش بالا میرود:**

**-من کِی خودمو مطرح کردم توهّمی؟ !!**

**اما با دیدن قیافه ی آرشِ آماده ی حمله چشم روی هم میفشارد و سعی میکند به اعصابش مسلط شود. لحنش را عوض میکند و میگوید:**

**-همه ش تصادفی بوده!**

**-زل زدنت به منم تصادفی بوده؟!! درخواستت واسه آشنایی و شناختن بیشتر چی؟؟؟ مانور دادنت جلو ماشینم چی؟؟؟ نگو که کثیف کردن لباسمم تصادفی بوده..**

**شاه صنم با عصبانیت میگوید:**

**-غلط کردی! آخریش تقصیر خودت بود!! فکر نکن نفهمیدم که قصدی جلوم وایسادی تا بخورم بهت!**

**یعنی بقیه تصادفی نبود و او قبول دارد؟! آرش چند ثانیه ای در چشمان او خیره میماند و..نگاهش پر منظور است! دخترکِ بی عقلِ شیرین زبانِ خالی از جذابیت !**

**شاه صنم خجالت زده و کلافه اخم میکند و چشم روی هم میفشارد:**

**-لعنتی! دارم چرت و پرت میگم..دیگه مخم واسه امروز نمیکشه..**

**چند ثانیه ای سکوت میشود و آرش هر لحظه با رفتارِ جدیدِ او متحیر میشود. شاه صنم بعد از ثانیه ها نگاهش را بالا میکشد و به آرامی میگوید:**

**-یه روز دیگه باهم حرف بزنیم؟؟؟**

**چشمان آرش جمع میشوند و خالی از حس میگوید:**

**-درمورد چی؟!**

**میخواهد به هدفش برسد و خب شاه صنم دنبال دردسر و کش دادن نیست. برای همین میگوید:**

**-خیله خب..درمورد کنار گذاشتن دشمنی !**

**لبِ آرش به یک سمت کشیده میشود و مغرورانه میگوید:**

**-اگه نخوام حرفاتو بشنوم چی؟؟**

**شاه صنم به حالت بلاتکلیفی شانه بالا می اندازد:**

**-خب هیچ اشکالی نداره! اجباری که نیست..بیخیال میشیم !**

**فاک! آخ ببخشید..یعنی گندش بزنند! این جوابِ دلخواه آرش نیست و با این حرف شاه صنم اخم میکند:**

**-مطمئنی بیخیال میشی؟؟؟**

**شاه صنم تند تند سرش را بالا و پایین میکند:**

**-آره به جونِ خودم! قول میدم..قولِ زنونه!قسم میخورم که دیگه هیچوقتِ هیچوقت چه به عمد و چه غیر عمد، جلو راهت سبز نشم !**

**بَعه! این که بدتر شد!! آرش کلافه از قول و قسم های شاه صنم گوشه ای کنار خیابان پارک میکند و کامل به سمت او برمیگردد.**

**-مجبورم قبول کنم که وقت بذارم و مزخرفات توی سرتو بشنوم! چون اصلا یک درصدم نمیتونم رو قولت حساب کنم و مطمئن بشم که از دستت خلاص میشم..**

**شاه صنم میخواهد بازهم قول و قسم ردیف کند و آرش این را میفهمد! میفهمد و خوشش نمی آید و قبل از او میگوید:**

**-دعا کن که حرفات ارزش شنیدن داشته باشه!**

**آخر کدام حرفها؟!! شاه صنم که حرفی برای گفتن با او ندارد !**

**-پیاده شو!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.12.18 22:05]**

**اَه بدشانسی! حالا یعنی یک قرار بیخودی هم جور شد؟!! ای خدا چرا شاه صنم انقدر بیچاره است؟!**

**-زودتر!**

**دیگر نمیتواند حرفی بزند و مجبور میشود در سکوت به سمت دستگیره ی ماشین برگردد. اما وقتی دستگیره را پیدا نمیکند، لحظه ای گنگ میشود. دستگیره ی این عروسک کجایش است؟!!**

**-چیه؟؟ حرفی مونده تو دلت؟؟**

**ای بابا این هم گیر داده است یک حرفی از شاه صنم بیرون بکشد ها! شاه صنم خجالت میکشد و در اوجِ خجالت مثل همیشه طلبکار میشود:**

**-نخیر چه حرفی توام؟؟؟ در ماشینو..باز کن!**

**آرش لحظه ای جا میخورد و بعد از چند ثانیه خنده ی تمسخر آمیز و پر تفریحی روی صورتش نمایان میشود:**

**-نمیدونی دستگیره ش کجاست نه؟؟**

**بیشتر خجالت میکشد و بیشتر اخم میکند:**

**-نه نمیدونم..خنده داره؟؟؟**

**آرش بیشتر متحیر میشود و بیشتر میخندد. خودش خم میشود و در ماشین را باز میکند. شاه صنم تا حد امکان خودش را جمع میکند و به دستِ آرش که گوشه ای از در ماشین دستگیره ی عجیب و غریب را میکشد، نگاه میکند. آرش آرام و پر تمسخر میگوید:**

**-تاحالا تو عمرت سوار همچین ماشینایی نشدی نه؟؟؟ خوبه آرزو به دل از دنیا نمیری!**

**از حرفهای آرش حس بدی میگیرد و با نفرت میغرد:**

**-کشتی خودتو با این ماشینت بدبخت!**

**چشم از او میگیرد و با حرص از ماشین پیاده میشود. اما قبل از اینکه در را ببندد، آرش بلند میگوید:**

**-در ماشینو آروم ببند..چیزیش بشه، تا آخرِ عمرت بیچاره ای ها !**

**نفسش از حرص گره میخورد. بدون اینکه در ماشین را ببندد، همانطور باز رها میکند و مخالفِ مسیرِ او به سمت پیاده رو میرود. تند قدم برمیدارد و میخواهد تا حد امکان از اوی چندش آورِ بی ارزش دور شود. واقعا چه حرفی میتواند با این آدم غیر قابل تحمل داشته باشد؟ !!**

***کره خر😁**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.12.18 22:01]**

**#پست140**

**چشم از پنجره ی قدیِ سالن میگیرد و بار دیگر قدم روی زمین پارکت شده ی سالن میگذارد. آرام..عصبی..با فکری به هم ریخته و صحنه هایی که هرلحظه جلوی چشمش رژه میروند.**

**بیشتر از نیم ساعت است که در این سالنِ نسبتا کوچکِ خانه قدم رو میرود. پوزخندی روی لب دارد و فکرش جمع بندی نمیشود. یعنی هنوز هنگ است و هنوز مرور میکند و هنوز با یادآوری اش عصبانی میشود. صحنه ی گستاخیِ دختری که بعد از ظهر جلوی چشمان او سوارِ ماشینِ آن بچه سوسول شد، زیادی غیر قابل هضم است.**

**لجبازیِ شاه صنم اصلا چیزِ عجیبی نیست. او همیشه دنبال راهی ست تا مخالفتش را با زورگویی های کیان نشان دهد و به او بفهماند که هر کاری دلش بخواهد، میکند. البته خیلی وقتها به ظاهر و در همان لحظه! بعضی وقتها هم که..دست به کارهای دیوانه کننده ای میزد و به کل اعصاب و روان کیان را به هم میریخت! مثل همان نامه و مثل هزاران کاری که به خودِ خودِ کیان مربوط میشد.**

**اما اینکه با لجبازی های بیجا دنبال خطرهای بیرونی باشد و به خود آسیب بزند...نه اهل این یکی نبود! در این مورد، او همیشه حساب میبرد و کوتاه می**

**آمد و اصلا دنبال این قرتی بازی ها نبود! اگر هم بود، او در همان نطفه خفه اش میکرد و اصلا هیچ احدی اجازه نداشت که به دخترداییِ ساده و بامزه و گِردالی اش نزدیک شود !**

**شاه صنم تیپ نمیزد..کرم نمیریخت..دلبری و شیطنت نمیکرد و او همیشه حواسش به این دختر بود! صنم بشکه، خودش بود با سرگرمی های مخصوص خودش .**

**بیشتر سرش گرمِ کلانتر بازی ها و خبر رسانی های قوی بود و حال میکرد با استعدادهای کمیابش! کارش شده بود سرک کشیدن در کارِ دیگران، به خصوص کارهای کیانِ بیچاره ای که همیشه ی خدا آمارش کفِ دستِ شاه صنم بود و از شاه صنم به کسان دیگر منتقل میشد. البته که کیان آنقدرها ناراضی نبود و آن اواخر جوری شده بود که دنبال یک آتو از شاه صنم بود تا اساسی حالش را بگیرد .**

**اما حالا...هشت سال گذشته !**

**کلافه تر از قبل خود را روی مبل راحتی می اندازد و فیلتر سیگار را داخل پیشدستِ روی میز وسط میفشارد! آهنگِ ملایم با صدای آرام اعصابش را خط میزند و حوصله ی سر و صدا ندارد. برای همین با ریموت آهنگ را خفه میکند و به پشتی مبل تکیه میدهد .**

**چشمان تنگ شده اش گوشه ای مانده و بازهم شاه صنم را میبیند که چشم از او میگیرد و به دنبال ماشینِ گران قیمتِ آن بچه قرتی میرود! واقعا رفت و سوار شد!!**

**همان دختری که یکبار..فقط یکبار او را درحال شماره گرفتن از پسری دید و بعد هم دیگر تکرار نشد، اینطور برایش پررویی میکند؟!! به خوبی به یاد می آورد که آن لحظه شاه صنم چقدر خجالت کشید و چقدر ترسید و چه رنگ و رویی زرد کرد! بعد هم که دیگر تکرار نشد و..شاه صنم در این موارد از او حساب میبرد !**

**اما حالا جلوی چشمان او با پررویی تمام سوار ماشین کسی میشود که قبلا درموردش به او هشدار داده بود! و او..اهمیتی نداد!! قبلا هم اهمیتی نمیداد،**

**البته فقط به زبان! اما حالا در عمل هم انگار دارد بی اهمیت بودنش را به او و تهدیدهایش نشان میدهد و..باید از دست او چه کند؟! حالایی که انگار غریبه است، چطور با او مقابله کند؟؟؟**

**نمیداند چه کند و این فاصله ی هشت ساله به شدت مسخره و غیر قابل قبول به نظر میرسد .**

**وقتی فکرش را میکند که او کنار آن پسره ی یه لا قبا نشسته و بگو بخند راه انداخته و برایش از آن ادا اطوارهای نایاب و کاملا ذاتی آمده، خونش به جوش می آید! خوشگل هم کرده بود و...اصلا چرا سوار شد؟!! نکند باهم ارتباط بیشتری داشته باشند؟! نکند دوست باشند یا...**

**-به من چه اَه!!**

**دست مشت شده اش روی دسته ی مبل ضرب میگیرد و خیلی سعی میکند خودش را قانع کند که بیخیال باشد و به خود بقبولاند که همه چی تغییر کرده و دیگر هیچ چیز مثل هشت سالِ گذشته نیست. هشت سال نبود و حالا همه اش یک ماه است که آمده! فقط یک ماه و چند روز است که شاه صنم را دیده و..چطور میتواند روی دختری که هشت سال از او دور بود، مسلط باشد؟!**

**اما با وجود تمام این تلقین ها، نمیشود..نمیشود که نمیشود! انگار برگشته به همان هشت سال قبل و..نمیتواند بیخیال و ریلکس، مثل یک غریبه رفتار کند. شاه صنم با یکی دیگر خوش باشد و بحث دوستانه راه بیندازد و او آرام باشد؟!! چه محالِ خنده داری! پس غیرتش کجا رفته؟!! بنشیند و تماشا کند که دارند چه غلطهایی باهم میکنند و بعد هم بیخیال شکستن گردنِ آن پسره ی بی ناموس شود؟! نه کیان از پسِ این یکی برنمی آید!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.12.18 22:01]**

**#پست141**

**-غلط زیادی کرده دختره ی احمق که با اون قیافه و اون چشا و لب و دهن بخواد بشینه با اون پسره ی سوسولِ آمپولی بحث کنه و از خودش ادا اطوار دربیاره! خودش خوب میدونه که با کی داره لج میکنه!!**

**وقتی تحملش تمام میشود، چنگی به گوشی روی میز می زند و بدون معطلی شماره ی خاله نرگسش را میگیرد. با چشمان تنگ شده در جا تکان میخورد و درحال گوش دادن به بوقهای پشت سرِ هم، برای شاه صنم خط و نشان میکشد.**

**-جانم خاله؟؟**

**نفسی میگیرد و سعی میکند آرام حرف بزند:**

**-سلام خاله..چطوری؟؟**

**صدای مهربانِ نرگس مثل همیشه گرم است:**

**-سلام عزیز دلم..قربونت برم تو خوبی؟ چه خبرا؟**

**گوشه ی لبش را با زبان تر میکند و تمام فکرش پیشِ شاه صنم و گستاخی بی جواب مانده اش است:**

**-مرسی فدات..سلامتی..آقا رحمان چطوره؟؟**

**-سلام داره عزیزم..چرا دیگه سر نمیزنی به ما؟**

**بی حوصله است و میخواهد زودتر حرفش را بزند و مکالمه را تمام کند:**

**-شرمنده خاله..همین امروز فردا یه سر میام بهت میزنم..**

**-قدمت به روی چشم..خوشحالم میکنی..فقط ایندفعه باید واسه شام یا ناهار بیای ها..نمیذارم زود پاشی بری!**

**سری تکان میدهد و فکر میکند که شاید همین فردا یکی دو ساعتی در خدمت خاله نرگس جانش باشد!**

**-به روی چشم حتما..**

**-شاهرخ چطوره؟؟**

**نفس کلافه ای میکشد و سر سری جواب میدهد:**

**-سلام داره..خاله غرض از مزاحمت میخواستم شماره ی شاه صنمو ازت بگیرم..**

**و وقتی این را میگوید، عصبانی ست که انقدر غریبه و دور است که حتی شماره ای از او ندارد!**

**-شماره ی شاه صنمو؟! میخوای چیکار کیان؟؟؟**

**تک خنده ای عصبی لبش را میکشد. انقدر برای شاه صنم خطرناک به نظر میرسد؟!**

**-کارش دارم..مربوط به درساشه!**

**نرگس متعجب میپرسد:**

**-مطمئنی؟! باز نمیخوای اذیت کنی کیان؟؟**

**اذیت؟! نه واللا..فقط میخواهد سر از تنش جدا کند!**

**-نه بابا چه اذیتی؟؟**

**-شاه صنم کاری کرده؟؟**

**پوفی میکشد و میگوید:**

**-مگه بچه ایم خاله که اون کاری بکنه و من اذیتش کنم؟!**

**اصلا هم که بچه نیستند، جانِ خودشان! نه شاه صنم کاری کرده، و نه کیان قصد اذیت کردنش را دارد!!**

**-قربونت برم خاله منو قاطی شر بازیاتون نکنید..**

**کم کم عصبی میشود:**

**-ای بابا یه شماره خواستما! چرا انقدر بهونه میاری خاله؟**

**-آخه..اجازه ندارم..**

**تکیه میدهد و با اخم میخندد:**

**-خیله خب نمیگم از کجا آوردم..فقط زودباش قربونت..**

**بالاخره شماره ی شاه صنم را میگیرد و تماس را تمام میکند. خیره به شماره ی حک شده روی صفحه ی گوشی، بازهم صحنه های امروز جلوی چشمش می آید و اعصابش را به شدت تحریک میکند.**

**دقیقه ای نمیگذرد که آیکون سبز رنگ را لمس میکند و گوشی را به گوشش میچسباند. همانطور نشسته روی مبل آرنجهایش را به زانوهایش تکیه میدهد و به بوق های یک ریتم گوش میدهد. و بعد صدای او در گوشی پخش میشود:**

**-بفرمایید؟؟**

**صدای آشنای شاه صنم را خوب میشناسد. صدای او همیشه محکم، و خالی از نازهای عمدی ست! عصبانی و همراه با پوزخندی، آرام میگوید:**

**-خوش گذشت صنم خانوم؟؟؟**

**سکوت میشود و این سکوت برای کیان یک معنا دارد. شاه صنم صدای او را شناخته احتمالا!**

**-خوش گذشت امروز عصر با اون غلط گنده ای که کردی؟؟؟**

**وقتی صدایی از شاه صنم نمیشنود، فکر میکند که شاید خجالت کشیده! خجالت؟!! دلش میخواهد اینجا بود و رو در رو بهتر جواب کارش را میداد!**

**-غلطای زیادی میکنی! ما رو میبینی و روتو میکنی اونور! حرف ما رو به پشمت هم حساب نمیکنی!! قیافه میگیری و کارای گنده تر از قد و قواره ت میکنی!**

**بازهم سکوت و بازهم صدای آرام و دیوانه ی کیان:**

**-با من لج میکنی؟؟؟ میخوای بگی بزرگ شدی؟؟ سرکش شدی؟؟ واسه خودت کسی شدی؟ !**

**نمیتواند آرام بگیرد و بلند میشود. همراهش هم صدای خالی از خونسردی اش هم بلند میشد:**

**-واسه من آدم شدی صنم؟!! مگه نگفتم از این پسره خوشم نمیاد؟؟؟ مگه نگفتم بیشتر از همکلاسی نشه؟؟؟ امروز چه غلطی کردی؟!!**

**صدای شاه صنم با مکث نسبتا طولانی به گوشش میرسد:**

**-یادم نمیاد شماره مو بهت داده باشم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.12.18 15:09]**

**#پست142**

**انتظار این حرف را ندارد...یا دارد! نمیداند. عصبی دست به کمر میشود و چرخی میزند:**

**-جواب منو بده! مگه نگفتم سرت فقط به درس و دانشگاهت باشه و دنبال این کثافت کاریا نباش؟؟؟**

**صدای شاه صنم بازهم با مکث به گوشش میرسد:**

**-شماره ی منو از کجا آوردی استاد ساجدی؟!**

**فکّش به سختی فشرده میشود و طلبکارِ شاه صنمی که میخواهد او را غریبه بداند و هِی هربار تاکید میکند، اعصابش را خرابتر میکند.**

**-دیگه داری خئلی دور برمیداری دختره ی دریده! با این پسره چه رابطه ای داری؟؟؟ به چه حقی سوار ماشینش شدی؟؟؟ کی گفت اجازه داری سرتو بندازی پایین و بری ورِ دل اون پسره ی بی همه چیز بشینی؟!!**

**صدای آرامِ شاه صنم، کمی عصبانی ست:**

**-نمیدونم چرا فکر میکنی که اجازه داری تو کارای من دخالت کنی! من با این پسره رابطه دارم..ندارم..سوار ماشینش میشم..نمیشم..همکلاسیه..یا بیشتر از همکلاسی..در کل به تو ربطی نداره کیان! چرا اینو نمیفهمی که کارای من به تو هیچ ربطی نداره؟!!**

**حرفهایی که حدسش زیاد هم سخت نبود را میشنود و با این حال همیشه از این حرفها حالش به هم میخورد! حس میکند این حرفها بیشتر و بیشتر بینشان فاصله می اندازد و این فاصله بین او و صنم تُپُلِ نانازش خیلی نفرت انگیز است.**

**-فکر نکن با این حرفا میتونی خودتو خلاص کنی و هر غلطی که دلت خواست، جلو چشم من بکنی و منم وایسم تماشا کنم! نه دختردایی..ازین خبرا نی! اولین و آخرین باره که همچین چیزی ازت میبینم. اگه یه بار دیگه تکرار بشه کاری میکنم که..**

**میان حرفش شاه صنم بلند و محکم میغرد:**

**-تو هیچ کاره ای کیان! هیچ کاره!! حق دخالت نداری، چون هیچیِ من نیستی! نه بابامی..نه مامانمی..نه داداشمی..نه اصلا نسبتی باهم داریم !**

**دیوانه اش میکند و میغرد:**

**-صنم بخدا اگه حرف زیادی بزنی...**

**شاه صنم بدتر از او صدای پر حرصش را بالاتر میبرد:**

**-اگه خودم صلاح دونستم، رابطه مو با آرشِ پناهی پررنگ تر میکنم و تو هم فقط میتونی تماشا کنی! اگر هم صلاح ندونستم، واسم همکلاسی میمونه. اما تو! تویی که تازه پیدات شده و هیچ فرقی با غریبه ها واسه من نمیکنی، حق هیچ**

**اظهار نظری نداری! آخرین بارت باشه که منو تهدید میکنی و فکر میکنی که هرطوری دلت بخواد، میتونی باهام حرف بزنی !**

**میگوید و قبل از اینکه فرصتی به کیانِ رو به انفجار بدهد، تماس را قطع میکند! تماس با بوقِ کوتاهی قطع میشود و..چشمان حیرت زده ی کیان روی نقطه ای میماند! از عصبانیت و حیرت خشک میشود و بعد تک خنده ای دیوانه وار !**

**گوشی را پایین می آورد و نفسهایش از حرص و عصبانیت تند و بلند میشود.**

**-رو من گوشی رو قطع میکنه؟!!!**

**این کارِ شاه صنم آنقدر برایش گران تمام شده که نمیتواند هیچ جوره هضمش کند. بدتر از آن، حرفهایش است که روانی اش میکند .**

**گوشیِ میان انگشتانش فشرده میشود و همین حالاست که هرچه دم دستش می آید، خُرد و خاکِ شیر کند! اوخ کیان دارد تبدیل به دراگون* میشود و کم مانده از سوراخهایش آتش بیرون بزند!**

**سعی میکند خونسرد باشد..آرام! میشود؟! به او میگوید هیچ کاره؟!! تماس را روی او قطع میکند؟!! عصبانی چرخی میزند و زهر خندش بلندتر میشود. دندانهای روی هم فشرده شده اش و عرقِ نشسته روی تن و پیشانی و گردنش و نفسهای بلندش..هیچکدام نشان از یک مرد آرام و خونسرد ندارد. کیانِ برزخی به تمام معنا!**

**با وجودی که سعی میکند خود را کنترل کند، نمیشود و اعصابش به کل ته کشیده. قدم برمیدارد و به اولین چیزی که سرِ راهش است، ضربه ی محکمی با پایش میزند. دوچرخه ی ثابتِ ورزشی چپه میشود و روی زمین می افتد. خوب است شاه صنم دم دستش نیست که حالا حتما تلافی جانانه ای از آن زبان درازش میکرد!**

**بدون توجه به دوچرخه همان جا می ایستد و به صفحه ی گوشی نگاه میکند:**

**-با من لج میکنی بچه؟؟؟ گوشی رو رو من قطع میکنی؟؟؟ من هیچ کاره ام؟!!**

**با چشمان تنگ شده و حرصی که در صورت و حرکاتش مشهود است، شماره ی خاله نرگسش را میگیرد .**

**-آدم شده واسه من! فکر کرده هر غلطی دلش بخواد میتونه بکنه و منم بیخیال میشینم نگاش میکنم !!**

**عمرا هم که بتواند و او کیان است! کیانی که به شر بودن معروف است و گذشته ی درخشانی دارد!**

**گوشی را به گوشش میچسباند و خالی از آرامش منتظر وصل شدن تماس میشود. و زیر لب بازهم میغرد:**

**-با من در میفته! رابطه ش پررنگ شه و من فقط تماشاش کنم..هه!! درستش میکنم! درستت میکنم صنم خانوم !!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:11 20.12.18]**

**#پست143**

**تماس وصل میشود و صدای نرگس به گوشش میرسد:**

**-جونم عزیزم؟؟**

**به غرغر هایش پایان میدهد و تمام تلاشش را میکند که آرام حرف بزند:**

**-خاله یه کاری میکنی واسم؟!**

**اما انگار آنقدرها موفق نیست که نرگس با تعجب میپرسد:**

**-چی شده کیان؟!!**

**با اخم چرخی میزند و قدم رو میرود:**

**-هیچی بابا مگه قراره چی بشه؟؟ میخوام یه کاری کنی واسم..**

**نرگس نگران و متعجب میپرسد:**

**-چیکار..کنم؟!**

**زبان گوشه ی لبش میکشد و پر کینه میگوید:**

**-فردا شاه صنمو دعوت میکنی خونه ت؟؟**

**نرگس میخواهد حرفی بزند، کیان اجازه نمیدهد:**

**-هرجور شده، فردا بیاد اونجا! باهاش کارِ واجب دارم..فقط نگو من گفتما! از طرف خودت دعوتش کن..**

**نرگس نگرانتر میشود:**

**-وای کیان باز چی شده؟!!**

**کف دستش را به پیشانی خیس و موهایش میکشد و بیخودی میخندد:**

**-هیچی نشده بابا خیالت راحت! یه کوچولو باهاش حرف دارم که باید حضوری بهش بگم!**

**دروغهایت حناق نمیشود کیان؟!**

**-الان که بهش زنگ زدی..باهم..دعوا کردین؟!**

**ای بابا چقدر سابقه شان خراب است!**

**-نه بابا دعوا کجا بود؟! فردا هرجور شده، حتمی بکِشونش اونجا و...**

**مکثی میکند و حرفش را اصلاح میکند:**

**-حتمی فردا دعوتش کن بیاد اونجا! فقط نگو کلاس داشت و نیومد و این حرفا..کارم واجبه باهاش، حتمی باید فردا ببینمش!**

**-اول بگو حرفت چیه که باید حضوری بهش بگی؟؟؟**

**خیره به نقطه ای پوزخندی میزند و فکر میکند که شاه صنم دلش برای بازی های قدیم تنگ شده! پر کینه است وقتی میگوید:**

**-باهاش کار دارم!!**

**تماس با سیم جین کردنهای بی نتیجه ی نرگس تمام میشود و کیان خود را روی مبل راحتی رها میکند.**

**-نمیتونی عوض شده باشی! نمیذارم!!**

**در فکرِ فرداست که گوشی اش بار دیگر زنگ میخورد. از حالت دراز کش روی مبل در می آید و گوشی را از روی میز برمیدارد. با دیدن اسمِ "شاهرخ خان" نگاه گذرایی به ساعت می اندازد. نزدیک به نُه شب است و فراموش کرده بود که امشب مهمان پدرش است!**

**-سلام بابا خوبی؟؟**

**صدای مهربان و عصبانیِ پدرش در گوشی پخش میشود:**

**-کجا موندی پس پسر؟؟؟ مگه قرار نبود امشب بیای اینجا؟! دیگه میخوای کِی بیای؟؟**

**برای حواسپرتی اش اخم میکند و بلند میشود:**

**-دارم میام..تو راهم!**

**چنگی به بلوزش میزند و درحال حرف زدن با پدرش، به تن میزند.**

**-زود بیا شام آماده س..سرد بشه، از دهن میفته!**

**لبخند گذرایی روی لبش می آید:**

**-چی درست کردی حالا شاهرخ خان؟؟**

**-مرغ پلو درست کردم..فقط به خاطر گل روی خودت!**

**مرغ پلوهای پدرش زیاد خوشمزه نمیشود و خودش هم خوب میداند. در کل دستپخت خوبی ندارد و چقدر دوست دارد برای این پدرِ لجباز زن بگیرد و یک سر و سامانی به زندگی اش بدهد.**

**-راضی نبودم انقدر تو زحمت بیفتی..میگفتی یه چیزی از بیرون میخریدم و مرغ پلوی عزیزتو نمیخوردیم بابا جان!**

**شاهرخ پر جذبه میگوید:**

**-بیخود! داری میای، سرِ راه یه دوغِ سنتی و ترشی هم بگیر..زود بیا تا مرغا بیشتر از این وا نرفتن..**

**میخندد و از آپارتمانِ دو خوابه و تقریبا جمع و جورش بیرون می آید .**

**-حالا من محض اطمینان یه پیتزا هم میگیرم میارم که یه وقت خدای نکرده غذا کم نیاد!**

**بازهم صدای پدرش را بلند میکند:**

**-تو غلط میکنی! با همون پیتزا میندازمت بیرون..باید تهِ مرغِ امشب دربیاد!**

**پس احتمالا غذای امشب خراب شده است!**

**-دوغ یادت نره، خدافظ..**

***اژدها**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.12.18 21:32]**

**#پست144**

**با شنیدن صدای زنگ گوشی که از اتاقش به گوشش میرسد، هول شده در کمد را میبندد و از اتاق شهراد بیرون می آید! خیلی آرام در اتاقِ شهراد را میبندد و کارآگاه شمسی بازی اش را به وقت دیگری موکول میکند.**

**-تو اتاق شهراد چیکار میکردی؟؟؟**

**با صدای مادرش یک متر به هوا میپرد و با نفس گرفته برمیگردد و مادرش را میبنید که دست به کمر روبرویش ایستاده! دست روی قلبش میگذراد و با خنده ای هول شده و خجالت زده میگوید:**

**-وای مامان ترسیدم! این چه وضعشه؟؟**

**فهیمه اخم میکند، البته اخمِ ظاهری:**

**-تو اتاق شهراد دنبال چی میگشتی؟؟**

**آب گلویش را فرو میدهد و دمِ دستی ترین جواب را میدهد:**

**-هیچی..داشتم اتاقشو تمیز میکردم!**

**فهیمه خیره خیره به دخترِ فضولش نگاه میکند و شاه صنم خجالت زده میخندد:**

**-برم گوشیم داره زنگ میخوره!**

**-به نظرت اگه بهش بگم که اتاقشو تمیز میکردی، میاد و ازت تشکر میکنه؟؟؟**

**با ترس چهار انگشتش را به صورتش میزند:**

**-وای مامان نگی یه وقت؟!! میدونی که شهراد خوشش نمیاد کسی تو اتاقش سرک بکشه!**

**فهیمه با ابروی بالا رفته حرفش را تایید میکند:**

**-بله خوشش نمیاد کسی تو اتاقش سرک بکشه صنم خانوم! دنبال چی میگشتی؟؟**

**صدای زنگ گوشی اش قطع میشود و شاه صنم به ناچار و البته به خاطر اینکه نمیتواند بیشتر از این خودداری کند، و از سوی دیگر دنبال توجیه کردن کارش است، خود را جلو میکشد و آرام میگوید:**

**-پسرت مشکوک میزنه فهیمه خانوم! چند وقته سرش خیلی تو گوشیه..غلط نکنم یکی مخشو زده و از درس و مدرسه انداختتش!**

**فهیمه ریز بینانه نگاهش میکند و شاه صنم آرامتر و پر هیجان تر ادامه میدهد:**

**-نکنه کار خواهر زاده ت باشه؟ !!**

**ابروهای فهیمه بالا میپرند:**

**-بسه صنم!**

**شاه صنم با آب و تاب بیشتری میگوید:**

**-به جونِ شهراد یه خبرایی هستا! ببین کِی گفتم..تو کمدش که چیزی پیدا نکردم..اما حتما تو گوشیش یه خبرایی هست! اگه میتونی از زیر زبونش بکش بیرون ببینیم با مهتا سر و سری داره یا نه!!**

**به خدا که این دختر دارد در این مملکت حیف میشود و اگر در کشورهای پیشرفته تحصیلات عالیه را میگذراند، الان به شرلوک هُلمز میگفت زِکّی!**

**-شاه صنم بیا برو به کارت برس، به این بچه کار نداشته باش..**

**شاه صنم مادرش را تحریک میکند:**

**-مامان وِلش کنی، بدتر میشه ها..از ما گفتن! فردا خبرش نرسه که مهتا و شهراد باهم قرار مرار میذارن و..**

**فهیمه با اخم میگوید:**

**-اصلا سر و سری هم داشته باشن و قرارم بذارن..تو چیکار داری آخه دخترِ من؟؟؟**

**وقتی به هدفش نمیرسد، پکر شده لبی کج میکند و شانه ای بالا می اندازد:**

**-اصلا به من چه! فردایی دودش تو چشم خودتون میره واللا..با اون خواهرزاده ی زهلم گِتمیشت* که هی واسه داداش من عشوه میاد!**

**فهیمه چشم درشت میکند و سعی میکند نخندد. و در عوض جذبه بگیرد:**

**-میری دنبال کارت یا به شهراد بگم که تو اتاقش سرک میکشیدی؟؟**

**شاه صنم وقتی هوا را پس میبیند، دستی در هوا تکان میدهد و به سمت اتاقش میرود:**

**-رفتم بابا..اما عمرا من راضی بشم شهراد مهتا خانومِ نازنازی رو بگیره ها..گفته باشم!**

**فهیمه با خنده سری به تاسف تکان میدهد و به سمت آشپزخانه میرود.**

**-دختره نمیتونه یه دقیقه آروم بگیره !**

**شاه صنم خود را روی تخت می اندازد و سعی میکند از فکرِ شهرادِ مشکوک بیرون بیاید. گوشی را برمیدارد و با دیدن تماس از دست رفته از طرفِ تیام، یاد پیامِ دیروزش می افتد و هین بلندی میکشد.**

**-وای خاکِ عالم! خدا هر دو تونو به زمین گرم بزنه که یه لحظه راحتم نمیذارید!**

**منظورش به همان آرشِ کره خر و کیانِ دربه در است حتما! چقدر هم که دیشب به خاطر تماسِ کیان بیخوابی کشید و البته راضی بود از جوابهای دندان شکنش به آن کیانِ نامرد و بی معرفتی که هنوز میخواهد برایش بزرگتری کند!**

**اما یک جایی از قلبش میترسد و راستش استرس هم دارد و منتظرِ عکس المعل بعدیِ کیانی ست که هیچوقت هیچ حرکتِ او را بی جواب نمیگذارد! اینبار که غریبه و دور است هم میتواند قلدری کند؟! به خود قول داده است که نگذارد و..فراموش نکند که همه چی عوض شده و او دیگر آن شاه صنمِ سابق نیست!**

**پیامِ دیروز تیام را دوباره میخواند:**

**-یادته بهت گفتم که یه شماره از دوستِ ماهور پیدا کردم؟؟ همون که گفتم شماره ی یکی از دوستای قدیمی شه و هرچی زنگ میزنم، خاموشه..**

**به خوبی به یاد دارد و مگر میشود این موارد را که دنباله ی یک ماجرای مهیج هستند را فراموش کند؟! سرش هم که برای فهمیدن بقیه ی ماجرا به شدت درد میکند و لعنت به آرش و کیان که شاه صنم را از کار و زندگی اش انداختند!**

**دیگر تعلل نمیکند و شماره ی تیام را میگیرد. تیام خیلی زود جواب میدهد:**

**-سلام صنم..خوبی؟؟**

**شرمنده است وقتی میگوید:**

**-سلام..ببخشید تیام دیروز نتونستم جواب پیامتو بدم..**

***بد اومدنی**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.12.18 15:29]**

**#پست145**

**تیام مثل همیشه آرام و مهربان جواب میدهد:**

**-فدای سرت..چه خبر؟؟ چیکار میکنی؟**

**روی تخت جابجا میشود و با خجالت میگوید:**

**-سلامتی..دیروز یه جایی گرفتار شدم نتونستم بهت زنگ بزنم..درمورد اون شماره ای که از دوستِ ماهور پیدا کردی میخواستی چیزی بگی..آره؟؟**

**تیام با مکث میگوید:**

**-راستش آره..اما اگه کاری داری و سرت شلوغه، بیخیال..مزاحم نباشم..**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-نه نه مزاحم چیه؟؟ هیچ کاری ندارم..خب چیکار کردی؟! تونستی به اون شماره زنگ بزنی؟؟**

**صدای تیام دیگر آرامش اولیه را ندارد، اما سعی میکند گرم باشد و شاه صنم این را میفهمد.**

**-زنگ زدنش که آره..بالاخره بعد از یک ماه، دو روز پیش خطشو روشن کرد..**

**شاه صنم بی طاقت و هیجان زده میپرسد:**

**-خب؟! پس باهاش حرف زدی؟؟ چی گفت؟! از ماهور خبر داره؟؟**

**در مقابلِ شاه صنم، تیام خالی از هیجان و خالی از آرامش میگوید:**

**-آره حرف زدم..اما میگه خیلی وقته که از ماهور خبر نداره !**

**هیجانش به یکباره خالی میشود و بی اراده میگوید:**

**-نه!**

**تیام میگوید:**

**-نمیدونم راست میگه یا دروغ..**

**شاه صنم هم تایید میکند:**

**-آره احتمالش هست که دروغ گفته باشه..مثلا ماهور بهش گفته باشه که اگه تو سراغشو یه وقت ازش گرفتی، بگه که خبر نداره..**

**-میتونی واسم یه کاری کنی صنم؟؟**

**شاه صنم با ناراحتی میگوید:**

**-آره آره..چه کاری از دستم برمیاد؟! چیکار میتونم بکنم واست؟؟**

**تیام با تعلل میگوید:**

**-شرمنده دخترخاله..میخوام یه زحمتی بکشی و به این شماره زنگ بزنی..بگی که از دوستای ماهوری و ازش خبر نداری..**

**شاه صنم با همین دو جمله ی کوتاه تا تهِ ماجرا را میگیرد و سریع میگوید:**

**-باشه حتما! من که عید بهت گفتم شماره رو واسم بفرست منم پیگیر بشم..چرا همون موقع ندادی؟؟**

**-آخه خاموش بود فایده نداشت..**

**شاه صنم خوشحال از اینکه شاید بتواند برای تیام کاری کند، میگوید:**

**-اشکالی نداره..الان بده بهش زنگ میزنم ته توشو درمیارم..انشاا... که همین دوستش ازش خبر داشته باشه و بتونیم یه ردی از ماهور بگیریم..**

**بعد از گرفتن شماره و تشکرها و شرمندگی های بی دلیلِ تیام، تماس را پایان میدهد و به شماره ای که روی صفحه حک شده، نگاه میکند. حالا او یک کاراگاه شمسی است، تمام!**

**اولین کاری که میکند، شماره را در گوشی اش سیو میکند. میخواهد ببیند با این شماره اکانت تلگرام یا واتساپ یا برنامه ی دیگری نصب شده است، یا نه. اما قبل از اینکه اقدامی بکند، گوشی اش زنگ میخورد و اسم عمه نرگس روی صفحه نمایان میشود !**

**عمه نرگس و کیان ووو بین خودمان بماند، اوف اوف!!**

**شاه صنم با کنجکاویِ ذاتی اش جواب میدهد:**

**-سلام عمه جون..**

**نرگس رگباری وارد عمل میشود:**

**-سلام صنم..خوبی عمه؟؟ خونه ای؟! کاری نداری؟؟**

**اخم میکند و کنجکاوتر، از روی تخت بلند میشود:**

**-قربونت..آره خونه ام..چیزی شده؟!**

**نرگس با عجله حرف میزند، مثلا دیگر!**

**-میتونی همین الان پاشی بیای اینجا خونه ی ما؟!**

**شاه صنم بی اراده به ساعتِ روی میزش نگاه میکند. نزدیک به یازده ظهر است و الان عمه نرگسش چه کاری میتواند با او داشته باشد؟!**

**-چیزی شده عمه؟ !**

**-نه عزیزم چیزی نشده..فقط میخوام بیای اینجا که مهدیار از پیش دبستانی اومد، پشت در نمونه..یه کار خیلی ضروری واسم پیش اومده که باید برم خونه ی خواهر شوهرم..همین الان باید برم!**

**مهلتی به شاه صنم نمیدهد و ادامه میدهد:**

**-مهدیار یه ساعت دیگه از پیش دبستانی میاد و کسی خونه نیست..قربونت برم، میتونی سریع بیای؟؟ بیا زود تا من برم..خیلی عجله دارم..**

**شاه صنم از اینطور هول زدگی و تند تند حرف زدنِ عمه نرگسش متعجب میشود:**

**-چی شده عمه؟؟؟ خدای نکرده اتفاق بدی که نیفتاده؟!**

**نرگس مثلا عجله دارد!**

**-نه نه چیزی نشده..تو سریع بیا خیالم راحت شه که مهدیارو از راننده سرویسش تحویل میگیری و میاریش خونه..منم چند ساعته برمیگردم..**

**شاه صنم هم که چقدر حوصله ی آن مهدیارِ زلزله را دارد!**

**-عمه من عصر کلاس دارم آخه..باید..**

**میان حرفش نرگس میگوید:**

**-سعی میکنم یکی دو ساعته برگردم..فقط زود بیا دیگه فدات شم..**

**نفس بلندی میکشد و به ناچار میگوید:**

**-باشه الان میام..**

**نرگس که به هدفش رسیده، سریع میگوید:**

**-پس منتظرم خداحافظ..**

**تماس قطع میشود و شاه صنم میماند با رودربایستی که در آن ماند. و این وسط نمیداند چرا قلبش بیخودی میلرزد! عمه نرگسش راست میگفت دیگر نه؟! حتما کار ضروری برایش پیش آمده که به او زنگ زده و درخواستِ رفتن به خانه اش را کرده. درحال آماده شدن سعی میکند به خود بقبولاند که این کارِ یکهویی که برای عمه نرگسش پیش آمده، فقط مربوط به خواهر شوهرش میشود و هیچ دلیل دیگری ندارد، مطمئنا! فقط یکی دوساعت باید آن مهدیار خانه خراب کن را نگه دارد و تحملش کند !**

**به گوشِ شاه صنم نرسد، عمه نرگس عجب اُت اَلو* ایست!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.12.18 15:29]**

**سعی میکند مکالمه ی دیشب را که..ساعتها بی خوابش کرده بود، فراموش کند و اصلا به آن مردِ شرور و عصبانی فکر نکند. به هشدارهای قلبِ بی امانش هم اصلا توجه نکند و آخر کیان کجا بود؟! قرار هم نیست باشد و اگر هم باشد، هیچ حقی ندارد که در کارهای او دخالت کند!**

**حق ندارد؟! مگر کیان به حق و ناحق کاری دارد؟!! کارِ خودش را میکند و این را شاه صنم بهتر از همه میداند !**

**-اینبار فرق داره!!**

**میشود پرسید چه فرقی دارد شاه صنم؟! کیان عوض شده؟؟ یا تو عوض شدی؟؟؟**

**-همه چی عوض شده! کیان فقط یه غریبه ست..منم دیگه اون احمقِ قدیم نیستم که همه ش دنبالش باشم!**

**ایول بابا! خوشمان آمد! میشود به اویی که دیگر صنم بشکه ی قدیم نیست، امیدوار بود؟!**

**گوشه ای از ذهنش صدای ضبط کرده ی مکالمه ی دیشب را هر لحظه پخش میکند و قلبش هر لحظه با یادآوری صدای پر تهدید او میلرزد. پوففف اصلا هم که احمقِ قدیم نیست!**

**وقتی ماشینِ اسنپ جلویِ در خانه ی عمه نرگسش نگه میدارد، دیگر آنقدر با خود حرف زده و وِرد خوانده و تلقین کرده است که محکم و با اعتماد به نفس از ماشین پیاده میشود.**

**نیست و حتی اگر هم بالاخره با او روبرو شود، اصلا هم نمیترسد و دلیلی ندارد که اجازه دهد آقای کیانِ ساجدی اظهار نظری درمورد کارهای او بکند. آقا کیان برود با همان استادِ باربیِ چشم آبی خوش باشد.**

**-مرده شورِ جفتشون رو باهم !**

**به اضافه ی دستِ کیان که سینه ی شاه صنم را سوزاند بیشعور!**

**زنگ درِ خانه را میزند و به چند ثانیه نمیکشد که در باز میشود و همراهش صدای عمه نرگسش را میشنود:**

**-بیا تو عزیزم..**

**لبخندی در آیفون میزند و وارد خانه میشود. خیالش کمی راحت میشود و خب عمه نرگسش آنقدرها پلید نیست که گوشت را دستِ گربه بسپارد و برای این موشِ سرکش تله بگذارد!**

**عمه نرگسِ مهربان اصلا پلید بودن بلد است؟! نه جانِ مهدیارش!**

***آتیش پاره**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.12.18 22:02]**

**#پست146**

**وقتی جلوی درِ واحد می ایستد، میبیند که مثل دفعه ی قبل درِ خانه باز است. لحظه ای می ایستد و گوش تیز میکند. اما وقتی صدایی نمیشنود، با خیال راحت تری وارد خانه میشود. همان جلوی در درحال درآوردن کفشهایش، نگاهی به سالن پذیرایی خالی و ساکت خانه می اندازد و بلند میگوید:**

**-سلام عمه!**

**صدای عمه نرگس از سمتی می آید و او را نمیبیند.**

**-سلام عمه جون خوش اومدی..بیا تو، الان میام!**

**کفشهایش را جلوی در جفت میکند و درحال سرک کشیدن به اطراف قدم داخل سالن پذیرایی خانه میگذارد. سکوت سالن باعث میشود که لبخند آسوده ای روی لبهایش بیاید و سری به اطراف تکان دهد. آرام با خود زمزمه میکند:**

**-خدا لعنتت کنه که اینطوری باید به خاطرت استرس بگیرم..**

**-خدا کیو لعنت کنه؟!**

**با شنیدن صدای مردانه ی خیـــلی آشنایی دو متر به هوا میپرد و قلبش از جا کنده میشود:**

**-وای!!**

**با نفسی که بند رفته، دست روی قلبش میگذارد و برمیگردد. و او را..درست در یک متری خودش میبیند. میبیند و دهانش همچون غارِ علی صدر باز میشود. پلک میزند..چشم باز میکند. او اینجاست؟! دوباره پلکهایش را روی هم**

**میفشارد و دوباره به او نگاه میکند. لعنتی بازهم اینجاست! یکهو چطور ظاهر شد؟!!**

**-تو..دیگه..از کجا پیدا شد؟!!**

**کیان نگاهی به سرتاپای او می اندازد و چشمانش..چشمانش شاه صنم را به لرزه می اندازد. و دست به کمر بودنش و ژست طلبکارانه و پر جذبه اش!**

**-دیشب رو کی گوشی رو قطع کردی؟؟**

**دهانش باز میشود و برای آرام بودن تقلا میکند. گول خورد! گولِ عمه ی خائنِ پلیدش را!**

**کیان قدمی جلوتر میگذارد و با صدای آرام و خالی از نرمش میگوید:**

**-خـــب..دیروز چه غلطی کردی؟؟؟**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد و سعی میکند محکم باشد. اگر این قلبِ نامرد و عسلی های نامردترِ کیان بگذارد!**

**-پس همه ش نقشه ی تو بود که منو بکشونی اینجا!**

**چشمانِ کیان جمع میشود و قدم دیگری به سمتش برمیدارد. حالا فاصله یشان انقدر کم است که اگر کیان بخواهد، او را کاملا در حصارِ خود میگیرد !**

**-پس فقط بشینم و تماشا کنم !**

**شاه صنم اخم میکند و قدمی عقب برمیدارد. با ترس و خجالت طلبکارانه میگوید:**

**-کار دیگه ای نمیتونی بکنی!**

**کیان دیگر نمیتواند بیشتر از این خونسردی اش را حفظ کند. با کینه و عصبانیت قدم آخر را برمیدارد و دست دور بازوی شاه صنم حلقه میکند. شاه صنم جیغ خفه ای میکشد و کیان میانِ جیغ زدنِ پر از ترسِ او میغرد:**

**-میدونی که میتونم خیلی کارا بکنم! اولش هم شکستن گردنِ همون بچه سوسولیه که میخواد به خیال خودش مخ بزنه! اونمِ مخِ نداشته ی صنم خانومو!!**

**قلب شاه صنم میریزد و خود را جمع میکند. در صدایش که هیچ ترسی مشخص نیست وقتی بلند میگوید:**

**-دستتو بکش کنار ببینم! تو چیکاره ای که بخوای دخالت کنی؟؟؟ اصلا به تو چه ربطی داره؟!!**

**انگشتان کیان بیشتر از قبل دور بازوی شاه صنم فشرده میشوند:**

**-صنم به خداوندی خدا اگه بخوای پررویی کنی و به جای غلط کردم و اشتباه کردم، حرف مفت دیگه ای بزنی، جوری پشیمونت میکنم که..**

**-کیان!!!**

**با صدای نرگس سکوتی میشود و بعد کیان خیره در چشمان شاه صنم، عصبی اخم میکند. شاه صنم برمیگردد و به عمه نرگسش نگاه میکند که با ترس ایستاده و آن دو را نگاه میکند. با اخم و عصبانیت گله مندی میگوید:**

**-واقعا که عمه! پس کارِ ضروری و مراقبت کردن از مهدیار و اینا بهونه بود آره؟!!**

**نرگس خجالت زده قدمی جلو میگذارد و شاه صنم چشم از او میگیرد. حس غریبی میکند بین عمه و پسرعمه اش! با اخم بدون اینکه به کیان نگاه کند، تکانی به خود میدهد:**

**-ولم کن ببینم! به چه حقی به من دست میزنی؟؟؟ دستتو بکش تا جیغ و داد راه نینداختم !**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.12.18 22:02]**

**#پست147**

**کیان محکمتر نگهش میدارد و او هم عصبانی ست وقتی میگوید:**

**-آروم بگیر ببینم بچه پررو! فکر کردی میذارم هر کاری دلت خواست جلو چشمِ من بکنی؟؟ نگات کنم و کاری نکنم؟!! منو چی فرض کردی؟؟؟**

**مگر میتواند او را جز اِشّکِ بی لیاقتِ کورِ بیشعور چیز دیگری فرض کند؟! نگاه پر نفرتش را بالا میکشد و در حال تکان دادن به خودش میگوید:**

**-به هرکی تو دنیا ربط داشته باشه، به تو یکی اصلا مربوط نیست! اینو بفهم!!**

**چشمان هار شده ی شاه صنم بدجور روی اعصاب کیان خط میکشد. اما قبل از اینکه حرکتی بزند، نرگس بلند و ترسیده میگوید:**

**-ولش کن کیان! چیکار به این دختر داری آخه؟!! مگه نگفتی به خاطر درساش میخوای باهاش حرف بزنی؟؟؟**

**کیان خیره در چشمان شاه صنم میگوید:**

**-خاله میشه تنهامون بذاری؟؟؟**

**و شاه صنم است که چشم از عسلی های شرور او نمیگیرد:**

**-یا من همین الان از اینجا میرم، یا به بابام میگم که با چه کلکی منو کشوندید اینجا! آدم دیگه نمیدونه به کی اعتماد کنه !**

**نرگس خجالت زده جلوتر می آید:**

**-صنم به خدا تقصیر من نیست..کیان بهم گفت که کار واجب داره و باید درمورد درسات باهات حرف بزنه!**

**شاه صنم چشم از کیان میگیرد و رو به عمه نرگسش پوزخندی میزند:**

**-شما هم باور کردی! اصلا هم که این آدم عوضی رو نمیشناسی! واقعا ازت توقع نداشتم که با خواهرزاده ت دست به یکی کرده باشی و بخوای منو بکشونی اینجا! اگه بابام بفهمه که این مرتیکه...**

**کیان تکانش میدهد و صدای خالی از خونسردی اش را بر سر شاه صنم آوار میکند:**

**-جواب منو بده ببینم! با این پسره چه سر و سرّی داری؟!! با اجازه ی کی سوار ماشینش شدی؟؟؟**

**-کیان ولش کن! چرا باهم دعوا میکنید آخه؟؟؟ نمیتونید مثل آدم بشنید حرفاتونو بزنید؟ !**

**شاه صنم خیره در چشمان کیان ابرو بالا میدهد و مغرورانه میگوید:**

**-من با این آدم هیچ حرفی ندارم! چون اصلا نمیشناسمش!! هیچ فرقی با یه غریبه واسه من نداره..**

**چقدر یاغی شده این دختر! دلش میخواهد آن چشمانِ قهوه ایِ براقش را از کاسه دربیاورد و زبانش را چنان گازی بگیرد که دیگر نتواند حرف بزند!**

**اصلا به چه حقی با او اینطور حرف میزند؟!! نگاهش در صورت شاه صنم میگردد و با فکری خراب و پر از کینه، آرام میگوید:**

**-میخوای بگی عوض شدی؟؟؟**

**شاه صنم هم مثل او آرام و با حرص میگوید:**

**-میخوام بگم تو واسه من هیچ کاره ای!!**

**نگاهشان در هم قفل میشود. نگاهی پر از عصبانیت و کینه و نفرت و...بی طاقتی! هرکدام سعی دارند بیشتر و بیشتر حسشان را نسبت به دیگری نشان دهند و..شاه صنم نفرتش را..و کیان تهدیدهایش را! همه کاره بودنش را!! غریبه نبودنش را! اصلا حق ندارد خودش را انقدر دور کند! لبی به یک سمت میکشد و با پوزخندی دیوانه وار میگوید:**

**-دیگه حتی یکبارم تو رو با اون پسره نمیبینم !**

**شاه صنم میخواهد جوابی دهد، کیان اجازه نمیدهد و درحال فشرده بازویش چشم تنگ میکند:**

**-حتی اگه هیچ کاره ت باشمم، تو وجود نمیکنی جلو چشمِ من از این غلطا بکنی!**

**-بچه ها تورو خدا تمومش کنید! بسه دیگه !!**

**شاه صنم بدون توجه به خواهش های پر از ترسِ عمه نرگسش در چشمان کیان میگوید:**

**-وجودشو دارم، ثابت هم کردم! اگه بخوام، بازم تکرار میکنم، دقیقا جلوی چشم تو!! ببینم چیکار میتونی بکنی جنابِ کیانِ ساجدیِ هیچ کاره!**

**نفسهای کیان تند میشود و نرگس میگوید:**

**-کیان ولش..**

**میان حرفش کیان با اعصاب خراب میگوید:**

**-خاله یه دقیقه برو به کارای خونه ت برس !!**

**شاه صنم برمیگردد و رو به عمه نرگسش میگوید:**

**-منو با این مرتیکه تنها نمیذاری!!**

**نرگس با دهان باز مانده به آنها نگاه میکند و کیان بلندتر و دیوانه وار تر میگوید:**

**-تنهامون بذار خاله! میخوایم..باهم..حرف بزنیم!!**

**-من با تو یکی حرفی ندارم!**

**-خاله میری یا نه؟!!**

**نرگس نگاه آواره اش را میان آن دو جابجا میکند:**

**-بچه ها بسه!!**

**کیان برمیگردد و رو به خاله نرگسش با اخم میگوید:**

**-برو دیگه خاله !**

**نرگس میانی تردیدها پر از استرس قدم عقب میگذارد:**

**-جونِ خاله اذیتش نکنیا! اگه صداش دربیاد، از خونه میندازمت بیرون..**

**شاه صنم به عقب رفتن عمه نرگسش نگاه میکند و به شدت از آمدن به خانه ی این عمه ی خائن و خواهرزاده دوست پشیمان است:**

**-داری میبینی که چطوری داره دستمو میشکنه، اوقت حرفشو گوش میدی و تنهامون میذاری؟؟ انگار نه انگار که از سابقه ی خرابِ خواهرزاده ت خبر داری و خیلی خوب میدونی که چقدر عوضیه !**

**-عوضی ام که دیروز هرجور شده جلوتو نگرفتم و گذاشتم باهاش بری!**

**آب گلویش را فرو میدهد و چشم از عمه نرگس میگیرد. و با اخمی پر نفرت در چشمان کیان میگوید:**

**-نمیتونستی هم جلومو بگیری!**

**لعنتی میخواهد دور شود..دور و دور و دورتر! اعصاب و فکر و روانش به کل خراب است و نمیداند چطور این فاصله ای که در این هشت سال بینشان افتاده را از بین ببرد .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 23.12.18]**

**#پست148**

**بازهم نگاهشان ثانیه ها در هم قفل میشود و بازهم کیان فکر میکند که این دختر را چطور باید ادب کرد! اصلا راهی هست که کارساز باشد و او را به همان شاه صنمِ هشت سالِ پیش برگرداند؟!!**

**-دستمو ول کن کیان!!**

**خیره در چشمانِ وحشی شاه صنم با اخم و اعصاب به هم ریخته میگوید:**

**-باهاش تموم میکنی خب؟؟؟**

**آرام میگوید و..با خودخواهیِ تمام! و همین خودخواهی اوست که برای شاه صنم غیر قابل قبول است:**

**-به تو ربطی نداره..خب؟؟؟**

**کیان نفس بلندی بیرون میفرستد و خسته از سر به سر گذاشتنِ بی فایده با او، میگوید:**

**-خیله خب درباره ش حرف بزنیم!**

**راه دیگر را هم امتحان کن کیان. شاید به نتیجه ای رسیدی و صنم بشکه ی نانازت را برای خودت نگه داشتی!**

**-چرا من باید درباره ی چیزایی که اصلا به تو مربوط نمیشه، بشینم و با تو حرف بزنم؟!!**

**قبل از او عمه نرگسش میگوید:**

**-آره حرف بزنید!! قربونتون برم بشینید مثل دوتا آدمِ فهمیده و بالغ حرف بزنید، چرا مثل بچه ها دعوا مکنید؟! منم همین اتاقِ بغلم! صنم نگران هیچی نباش..اگه حرفی زد یا اذیتت کرد، خودم حسابشو میرسم..**

**عمه نرگس جان زارت به وجودت!**

**شاه صنم با پوزخندی آرام سکوت میکند و جوابی به عمه ی خائنش نمیدهد. اما کیان است که میگوید:**

**-خودمون حلش میکنیم خاله!**

**نرگس میرود و میمانند آن دو که هنوز با کینه در چشمان هم خیره مانده اند و هرکدام دنبال راهی هستند برای اینکه حرف خودشان را به کرسی بنشانند .**

**ثانیه ها طول میکشد تا شاه صنم با صدایی آرام، ولی خالی از نرمش بگوید:**

**-مشکلت چیه که باید حل بشه؟!!**

**کیان نگاهی در صورت شاه صنم میگرداند و با سردی میگوید:**

**-مشکلم پررویی توئه!**

**شاه صنم دهان باز میکند تا جوابش را بدهد، کیان اجازه نمیدهد و بازویش را میکشد:**

**-بیا بشین ببینم حرف حسابت چیه!**

**شاه صنم متعجب میخندد:**

**-حرف حسابِ من؟! من اصلا حرفی ندارم که بخوام بزنم..**

**کیان مینشیند و بازوی شاه صنم هم همراهش کشیده میشود. وقتی روی مبل کنارِ کیان می افتد، بازهم به یکباره قلبِ هرزه اش می ایستد و بعد به تندی میتپد !**

**-چیکار میکنی؟! گفتم حرفی با تو ندارم!**

**کیان او را با خشونت به سمت خود برمیگرداند و با اخم در چشمانش میغرد:**

**-با کی لج میکنی؟؟؟**

**نگاهِ شاه صنم بین عسلی های عصبیِ کیان جابجا میشود. لجبازی؟!! شاید درست میگوید، شاید هم نه. نزدیک شدن به آرش به خاطر اینکه..کیان بی اهمیت شود! چرا نمیشود؟!! همین بی اهمیت نشدن است که او را لجباز تر میکند.**

**-چرا فکر میکنی لجبازیه؟؟؟**

**دست کیان روی بازویش شُل میشود، اما همچنان نگهش میدارد:**

**-چون تو اهل این کارا نیستی!**

**یک تای ابرویش را بالا میدهد:**

**-کدوم کارا؟!**

**کیان با مکث درحالیکه گوشه ی لبش را با زبان تر میکند، میگوید:**

**-دوست پسر داشتن و این مسخره بازیا!**

**تک خنده اش با مسخرگی همراه است:**

**-از کجا میدونی که اهلش نیستم؟؟**

**کیان اخم میکند. یعنی هست؟! قبل از اینکه حرفی بزند، شاه صنم با آرامش میگوید:**

**-تو هشت ساله که از من خبر نداشتی..پس چطوری انقدر با اطمینان میگی که اهل این کارا نیستم؟!**

**چشمان کیان به طرز عصبی واری تنگ میشوند و نمیداند جواب زبانِ گزنده ی شاه صنم را چطور بدهد.**

**-چندمین بارته؟؟**

**شاه صنم همانطور آرام و با لبخند و البته با نفرت میگوید:**

**-چرا میخوای بدونی؟؟**

**-چندمین بارته صنم؟!**

**شاه صنم شانه ای بالا میدهد:**

**-هر چندمین بار..چیز غیر عادی و بدی نیست که انقدر گنده ش میکنی! تو که خودت سرتا پا تجربه ای..تو دیگه چرا این چیزا واسه ت سخته؟!**

**سکوت کیان و نگاه آتشینش نشان میدهد که به شدت کلافه است. شاه صنم به هدفش رسیده که با لبخند میگوید:**

**-تو راست میگی..من اهلش نیستم..اما!**

**تا بقیه ی جمله را بدهد، کیان هیچ اعصابی برایش نمانده!**

**-اما چی؟!!**

**شاه صنم نگاهش را به سمت بازویش که اسیر دستِ کیان شده، میکشد و خیره به انگشتان کیان میگوید:**

**-دستتو بردار، اینطوری راحت نیستم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 23.12.18]**

**#پست149**

**کیان با اخم میگوید:**

**-به اون کار نداشته باش، جواب منو بده! اما چی؟!**

**شاه صنم زبان روی لبش میکشد و همانطور خیره به بازویش میگوید:**

**-اما این یکی رو میخوام امتحان کنم..**

**کیان بی اراده انگشتانش را دور بازوی شاه صنم محکمتر میکند:**

**-چیو امتحان کنی دختردایی؟؟؟**

**شاه صنم با اخم و خونسردی نگاهش را بالا میکشد و در چشمان کیان میگوید:**

**-میخوام با آرش بیشتر آشنا بشم..**

**باریکلا بابا! کیان هم مثل او آرام جواب میدهد:**

**-تو غلط زیادی میکنی!**

**شاه صنم به ظاهر تعجب میکند و میخندد:**

**-چرا؟!! واقعا چرا؟! چه اشکالی داره؟؟؟**

**فکِ کیان فشرده میشود و شاه صنم ادامه میدهد:**

**-من اهلش نیستم و قراره اولین بارم باشه..اما اینکه من میخوام با آرش بیشتر آشنا بشم، فکر نکنم چیز بدی باشه .**

**بازوی شاه صنم میان انگشتان کیان فشرده میشود:**

**-تمومش میکنی!**

**-فکر نکنم بخوام حرفتو قبول کنم..باید خودم به این نتیجه برسم که تمومش کنم، یا ادامه بدم! البته هنوز شروع نشده و قراره باهم آشنا بشیم..همدیگه رو بیشتر و بهتر بشناسیم !**

**چه زر زری میکند این دختر؟!!**

**-چه غلطی بکنی؟؟؟**

**شاه صنم بازهم ادای تعجب درمی آورد:**

**-نگو کارِ خوبی نیست، که اصلا نمیتونم قبول کنم! دو تا آدمِ عاقل و بالغ قراره یه وقتایی باهم قرار بذارن و همدیگه رو بیشتر بشناسن..که شاید در آینده به یه نتیجه ای برسن. مثل هزاران هزار دختر و پسر دیگه، از جمله خودِ تو که حالا قصدت از این آشنایی و قرار گذاشتن با دخترا، شاید چیزای دیگه ای بوده !**

**کیان هر لحظه عصبی تر میشود و حس میکند جوابهایش ته کشیده. صنمِ نانازش واقعا بزرگ شده و..دارد دور میشود!**

**-داری چرت میبافی صنم!**

**-ولی من قصدم از آشنایی بیشتر با آرشِ پناهی واسه دوست پسر داشتن و عوضی بازی و خوش گذرونی نیست !**

**-مالِ این حرفا نیستی! نمیخوام حرفای مفتتو جدی بگیرم..**

**شاه صنم توجه نمیکند و حرف خودش را میزند:**

**-شاید اصلا آرش همون آدمی باشه که میتونه آینده ی منو بسازه و واقعا به درد زندگی خورد !**

**کیان زهرخندی میزند:**

**-داره شعر میبافه واسه من!**

**شاه صنم ابرو بالا میدهد:**

**-بیخیال کیان! کجای حرفم غیر منطقیه؟! چیِ این کار بده؟!! یه مردِ سرشناس که البته فکر کنم کلِ دانشگاه میشناسنش، ازم خواسته که بیشتر همدیگه رو بشناسیم..منم قبول کردم، چون هیچ جای این درخواست نه زشت بود، نه غیر منطقی! اتفاقا از لحاظ ظاهری و وضع مالی هم موجه به نظر میرسه..تا ببینیم اخلاق و رفتارش و طرز برخوردش چطوریه و..**

**کیان کلافه میان حرفش میغرد:**

**-عقل نداری دیگه! دختره ی احمق اون به درد تو نمیخوره!!**

**شاه صنم ولی آرام است وقتی میگوید:**

**-اولا درست حرف بزن..دوما من خودم انقدر بزرگ شدم که تشخیص بدم کی به دردم میخوره و کی به دردم نمیخوره!**

**نفس کشیدن هم برای کیان سخت شده است:**

**-باهاش تموم میکنی!**

**-تازه میخوام شروع کنم!**

**مکثی میکند و خیره در عسلی های دیوانه ی کیان ادامه میدهد:**

**-با اینکه گفتن اینا اصلا به تو هیچ ربطی نداره، اما دلم میخواد یه چیزایی رو واسه ت روشن کنم!**

**کیان با حرص میخندد:**

**-لازم نکرده چیزی رو روشن کنی! دنبال شوهری؟!! آره؟؟؟**

**شاه صنم نفسی بیرون میدهد:**

**-دنبال آینده ی خوبم!**

**کیان با نگاهی برزخی میغرد:**

**-من دارم بهت میگم که اون یارو بچه سوسولِ بی ناموسِ..با اون هیکلِ گوهش به درد تو نمیخوره..به درد هیچی نمیخوره! جز قِر و فِرش به چی فکر میکنه اصلا؟! از چیش خوشت اومده؟؟؟ چیه؟؟ یه ماشن مدل بالا زیر پاش دیدی و فکر کردی به درد آینده میخوره؟!! خام وضع مالیش شدی؟؟؟**

**چه حرصی میخورد کیانی که نمیتواند مثل گذشته حرف خود را هرطور که هست، به کرسی بنشاند!**

**شاه صنم به خوبی میداند که تمام اینها برای دور شدن از کیان است و شاید لج کردن با اوی همیشه کور! اما چیزی که مهم است، این است که نمیخواهد بازهم شاه صنمی باشد که عوضی بازیهای او را تحمل میکرد و بازهم مثل احمق ها دنبال راهی بود برای خودنمایی به این آدمی که آخر هم کور از دنیا میرود و او را آنطور که باید نمی بیند!**

**چند ثانیه سکوت میکند و بعد خیره در چشمانِ کیان پیروزمندانه میگوید:**

**-اینا فقط ظاهرشه! منم به خاطر شناختنِ چیزای دیگه ش میخوام باهاش آشنا بشم..اگه اخلاقش و طرز رفتار و برخوردش به درد میخورد، که میتونم روش حساب کنم. اما اگه دیدم به درد نمیخوره و آدمِ خوبی نیست، ظاهرش و وضع مالیش هم واسم بی اهمیت میشه! اما اینا رو فقط خودم تشخیص میدم کیان! باشه؟؟**

**کیان دارد به مرز جنون میرسد و نمیتواند حرفی بزند. دیگر تا کجا میتواند در مقابل حرفهای منطقی و مزخرفِ شاه صنم مخالفت کند؟! نمیتواند او را تحت سلطه ی خود داشته باشد و این واقعا روانی اش میکند !**

**-تا این حد بزرگ شدی که حرف منو به یه ورت هم حساب نکنی؟؟؟**

**شاه صنم بغض میکند و نمیداند چرا! اخم میکند و تکانی به خود میدهد تا کیان دستش را رها کند. کیان نگهش میدارد و عصبانی تر میگوید:**

**-به دردت نمیخوره..گوش نمیدی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 23.12.18]**

**شاه صنم اخم میکند و دلش خون است از دست خنگ بازیهای کیان! تکانی به خود میدهد و وقتی میبیند کیان بازویش را رها نمیکند، دست دور مچش حلقه میکند و دستِ کیان را عقب میکشد:**

**-جای این همه مخالفتِ مسخره، به حرفام احترام بذار !**

**احترام؟! دلش میخواهد این دخترِ مار صفت را زیرِ مشت و لگد بگیرد، احترام کجا بود؟!!**

**شاه صنم جلوی چشمان حیرت زده ی او بلند میشود و باورش نمیشود که نمیتواند جلوی او را بگیرد!**

**-یعنی همین دیگه؟!!**

**شاه صنم با اخم چشم از او میگیرد و بغض جمع شده در گلویش سنگ میشود.**

**-بائشه! باشه صنم خانوم!**

**از آن باشه های پر تهدید و ترسناک!**

**کیفش را از روی زمین برمیدارد و به سمت او برمیگردد:**

**-خواهشا دخالت نکن**

**برمیگردد و به سمت در میرود. کیان به رفتنش نگاه میکند و نمیداند چطور او را برای خودش نگه دارد. شورت عینکیِ بشکه اش دارد میرود و او و خواسته و جذبه هایش را به پشمش هم حساب نکرد !**

**-عمه من رفتم ..**

**قبل از اینکه نرگس برسد، شاه صنم از خانه بیرون میرود و خود را به آسانسور میرساند. انقدر با اعصاب و فکر و قلب و حسش بازی شده که دیگر طاقت نمی آورد. در آینه ی آسانسور به چشمان پر شده اش نگاه میکند و اخم میکند:**

**-حق نداری به خاطرش گریه کنی ها! حرفتو زدی، کم هم نیاوردی، زدی زرتِش هم قمصور کردی!! حالا دیگه نمیتونه با خودخواهی بهت زور بگه و خودش هر غلطی دلش خواست بکنه!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [24.12.18 21:00]**

**#پست150**

**روی آخرین پله ای که به حیاط وصل میشود، مینشیند و به شکوفه های ریخته شده پای درخت سیب نگاه میکند. دست زیر چانه میزند و به جای خالیِ تاب که به شاخه ی درخت سیب بسته شده بود، خیره میشود. لبخند غم زده ای از روی لبش میگذرد و بازهم با لبهای جمع شده نفس بلندی میکشد .**

**-نامرد چقدر بهم خندید..**

**به یاد می آورد که پدرش به خاطر او با طناب به درخت سیب تاب بسته بود و برای اولین بار میخواستند امتحانش کنند. مثل همیشه کیان هم بود و مگر میشد در این مواقع او حضور نداشته باشد؟! پس چه کسی دنبال کرم ریختن و شر باشد؟!!**

**شاه صنم با ذوق سوار تاب شد و تکان خورد. چه حالی میکرد با تابِ طنابی عزیزش که پدرش فقط به خاطر او بسته بود. عقب و جلو میشد و انگار در هوا معلق بود. کیان که نظاره گرِ ذوقِ دختربچه ی توپولو و تاب بازی اش بود،**

**خواست کمی هیجان قاطی این خوشحالی اش بکند! فقط به خاطر اینکه بیشتر خوشحالش کند و بیشتر بخندد..انقدر که این آدمِ مهربان به شاه صنم لطف داشت!**

**"میخوای من هُلت بدم؟؟"**

**دختربچه ی نُه ساله انقدر خوب او را میشناخت که میدانست هیچ کارش بدون قصد و غرض نیست! وقتی در سکوت به چشمان پر شیطنت او نگاه کرد و فکر کرد که آیا قبول کند یا نه، کیان نزدیکتر شد و وسوسه انگیز گفت:**

**"یه جوری هُلت میدم که کلی کیف کنی! بعدشم نوبت من میشه و تو منو هُل میدی..خوبه؟؟"**

**آهان پس میخواست سوار تابِ عزیزش شود که اینطور مهربان شده بود! شاه صنم هم که خسیس..عمرا اگر اجازه دهد او با آن همه پلید بودنش سوار تابش بشود. مگر او اجازه داد با کامپیوترش بازی کند؟! معلوم نبود چه چیزی در آن کامپیوترش داشت که به هیچکس اجازه ی دست زدن به آن را نمیداد. البته که شاه صنم کار خودش را میکرد و بالاخره پی میبرد..اما حالا چون نتوانسته بود، با کینه اخم کرد و گفت:**

**"نمیخوام خودم بلدم"!**

**اما کیان توجه نکرد و پشتش ایستاد و محکم هُلش داد. شاه صنم با اینکه حال کرده بود و دلش میریخت، اما لوس هم میشد که یک وقت کیان مُزد هُل دادن از او نخواهد!**

**"نکن کیان! نکن الان میفتم"!!**

**کیان با خنده کنار ایستاد و به تاب خوردنِ دخترِ گردالی نگاه کرد و ته دل او را خالی کرد:**

**"راست میگی هُلت ندم، بهتره..با این وزنت یا شاخه میشکنه، یا طناب پاره میشه"!**

**نگاه شاه صنم به سمت بالا کشیده شد و طناب و شاخه را دید. کیان موذیانه تر و هیجانی تر گفت:**

**"یا خداااا طناب داره پاره میشه! الانه که درخت از جاش کنده بشه..صدای شکستن شاخه ش میاد..میشنوی؟"!**

**شاه صنم با ترس بیشتر به طناب چسبید و نگاهش به شاخه ای بود که طناب به آن بسته شده بود:**

**"دروغ نگو عوضی! هرکاری کنی، نمیذارم سوار تابِ من بشی"..**

**"فکر کن با اون وزنت بیفتی زمین چی میشه! یا زلزله میاد، یا چاه نفت از تو حیاط پیدا میشه..یا صنم بشکه میترکه و"..**

**میان مسخره بازیهایش به یکباره طناب پاره شد و شاه صنم با آن وزنش چنان روی زمین افتاد که جیغش به هوا رفت. همان شد که کیان میخواست! زلزله ای مهیب با افتادن شاه صنم به وجود آمد و..انگار باحال ترین اتفاقی که باید می افتاد، افتاد! کیان حیرت زده به شاه صنمی که پخش زمین شده بود، نگاه میکرد و حالا نخند، کِی بخند! شاه صنم که جز خُرد شدن کاسه ی باسنش اتفاق جدی ای برایش نیفتاد و بیشتر از اینکه درد داشته باشد، حرص میخورد و از عصبانیت گریه میکرد! و هرچه به زبانش می آمد، بارِ کیانی میکرد که یک لحظه هم خنده اش بند نمی آمد. آخر هم پدر و مادرش از زمین جمعش کردند و پدرش قول داد که یک تابِ محکمتر برایش ببندد. تا یک هفته باسنِ نازنینش کبود بود و لعنت بر کیان و آن سقِّ سیاهش و آن ذاتِ شیطانی اش!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [24.12.18 21:00]**

**#پست151**

**اما شاه صنم کینه کرد و کینه اش را با سرک کشیدن در کامپیوترِ کیان خالی کرد. و بالاخره آن چیزی را که خواست، پیدا کرد. پوشه ای به اسم "پروژه ی درسی" را که باز کرد، دهانش از حیرت باز ماند. کیان به خاطر این نمیگذاشت کسی نزدیکِ کامپیوترش شود؟! به به..چه پروژه ی درسیِ سنگین و پرمحتوایی! پوشه ای پر از عکسهای دونفره ی دختر و پسر که اکثرا یا در بغل هم ولو بودند، یا همدیگر را میبوسیدند! بماند که چقدر از ذاتِ پلیدِ کیان بدش آمد و چقدر از دیدن عکسهای جدیدی که در عمرش ندیده بود، جا خورد و خجالت کشید و به کیانِ گناهکارِ بی ادب ناسزا گفت؛ اما این سرک کشیدنِ خالی که کافی نبود. باید عمه اش را خبر دار میکرد و نشان میداد که چه پسرِ بیشعور و کثافتی دارد !**

**اما قبل از اینکه بتواند عمه صدری اش را در جریان بگذارد، کیان پیدایش شد و خیلی زود از کلانتر بازیِ شاه صنم خبر دار شد. اما از آنجایی که شاه صنم از دیدن آن عکسها به شدت خجالت زده و عصبانی بود، تهدیدش کرد که اگر دعوایش کند عمه صدری اش را در جریان عکسها میگذارد. کیان برای اولین بار نتوانست تلافی کند و کوتاه آمد.با این حال شاه صنم نتوانست آنقدرها راز نگه دار باشد. سر بسته عمه صدری اش را در جریان گذاشت که:**

**"عمه کیان تو کامپیوترش چیزای بد بد داره فکر کنم! آخه نمیذاره من با کامپیوترش بازی کنم..فکر کنم عکسای بی ادبی ریخته تو کامپیوترش"!**

**بالاخره هم سرِ همین دهن لقی ها دعوای مفصلی باهم کردند و کتک مفصلی هم همدیگر را مهمان کردند. گیس بود که به دست کیان کشیده میشد و چنگ بود که به وسیله ی ناخنهای شاه صنم بدن کیان را تکه پاره میکرد!**

**پوف بلند بالایی میکشد و قلپی از چایِ لیوانی اش را با چهارمین شیرینی رولتی میخورد و عذاب وجدانی برای پر خوری و ناپرهیزی اش ندارد. اصلا چاق باشد یا لاغر..چه فرقی میکند؟! حالا دیگر..هیچی!**

**دیگر انقدر از آن روزها فاصله گرفته است که احساس میکند هیچوقت هیچی مثل گذشته نمیشود. او چند وقتی ست پیدایش شده و به مدت کوتاهی خواهد بود. بعد هم میرود پی کار و زندگی خودش .**

**شاه صنم سه روز است که خود را ول کرده و این ول کردن عواقب خوبی ندارد. الان داغ است و نمیفهمد. دو هفته ی دیگر که تبدیل به یک توپِ گرد شد، حالش جا می آید و میفهمد که چاق بودن و لاغر بودن چه فرقی باهم دارند !**

**آخرین شیرینی رولت را با چای لیوانی اش میخورد و با حسرت به بشقاب خالی شده نگاه میکند.**

**-هیی اینم تموم شد!**

**قصد کرده به روزهای بشکه ای اش برگردد؟! خدا رحم کند که به خاطر قلبِ ناراحتش و اشک نریختنِ پر از لجبازی، از خوردنی ها انتقام نگیرد و تبدیل به جارو برقی نشود .**

**-اون که قهر کردن و دور شدن و دلخوری و اینا حالیش نیست، قراره چیکار کنه؟! قراره..با من چیکار کنه؟! یا با..آرش..**

**از حرکت بعدیِ کیان میترسد و اصلا نمیتواند پیش بینی کند .**

**آخرین قُلپ چایی اش مصادف میشود با پیامی که صدای گوشی اش را بلند میکند. لیوان را کنارش میگذارد و گوشی را برمیدارد. با دیدن پیامی از طرفِ شماره ای که به اسمِ "دوستِ ماهور" ذخیره شده، هیجان به وجودش تزریق میشود. دو روز است که درحال تماس گرفتن با اوست و از صد بار، فقط دوبار این خط روشن بود که آن دو بار هم تماسش به پاسخ ماند. از روی شماره، آیدی تلگرامِ این خط را پیدا کرد و با دیدنِ اسمِ بی معنیِ "آهای زندگی..." فهمید که نمیتواند خود را مثلا یکی از دوستان قدیمی معرفی کند. چون حتی اسمش را هم نتوانست بفهمد !**

**به او با تلگرامی که تازه و با همان سیمکارتی که با خطِ او تماس میگرفت، پیام داده بود:**

**-"سلام..خوبی عزیزم؟؟ میشه باهم حرف بزنیم؟؟! حرفام مهمه"..**

**حالا بعد از نزدیک به دو روز، او جوابش را داده:**

**-سلام شما؟؟**

**خنده ای هیجانزده پهنِ صورتش میشود و بعد از کلی فکر پیامی ارسال میکند:**

**-من یکی از آشناهای دوستِ قدیمیت ماهور هستم..میدونم که میشناسیش و میدونم که باهم دوست بودید. اینم میدونم که باهاش در ارتباطی..فقط میخوام بدونم که تو این چند وقت خبری از خودش بهت داده یا نه! حالش خوبه؟؟"**

**پیام را ارسال میکند و منتظر میشود تا او جواب دهد. بیشتر از یک ربع طول میکشد تا پیامِ دوستِ قدیمی ماهور برسد:**

**-ازش خبر ندارم..بای!**

**متعجب خیره ی پیام میماند. اینطور سریع خداحافظی کردنش..یعنی شاید از او خبر داشته باشد؟!! احتمالش زیاد است و وقتی خیلی زود چت را پایان داد، یعنی اصلا نمیخواهد نم پس دهد. و خب..تخصص شاه صنم حرف کشیدن از زیر زبان این راز نگه دارهای بلا گرفته است. الکی که اسم رادیو پیام را روی او نگذاشته اند!**

**-وا میده! هرجور شده ازش میکشم بیرون..شده صبح تا شب به زنگ و پیام ببندمش، بالاخره میفهمم که واقعا راست میگه خبر نداره، یا داره فیلم میاد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.12.18 15:12]**

**#پست152**

**مانتوی خُنک آبی رنگش را تنش میکند و این همان مانتویی ست که با آن برای درآوردن چشمِ کیان تیپ زد! احساس میکند با این مانتو جذابتر میشود و خب کیم کارداشیان است و اندام نازنینش! احتمال دارد مثل دفعه ی قبل او را**

**ببیند..در روزی که با او کلاس ندارد و در عوض..با آرشِ پناهیِ خودشیفته ای کلاس دارد که نمیداند قرار است باهم حرفی بزنند، یا نه !**

**نمیداند چه مرگش است. از کیان ناراحت است و از او کینه دارد و از حرکت بعدی اش میترسد و استرس دیدنش را دارد و با این حال..به طرز مزخرفی دلش میخواهد امروز او را ببیند! تنها..بدون باربیِ چشم آبی..فقط خودش را و طرز برخوردش را !**

**از طرفی هم از برگشتن به هشت سالِ پیش میترسد و..اصلا کاش زودتر این سه ماه تمام شود و او برود!! اینطور بودنِ او آرامش را از شاه صنم گرفته و این دختر به طرزِ سرسختانه ای دارد سعی میکند که همان دخترِ قبل از آمدن او باشد.**

**اما خب یک کیلو و نیم اضافه کردنش در این چند روز که این را نشان نمیدهد! آخر چرا نمیگذارند بی وجدان ها؟!**

**روی نیمکتی مینشیند و به روبرو خیره میماند. قرار است امروز چطور شود؟؟ کاش اصلا قراری جور نشود و او سراغش نیاید! اصلا بهتر نیست نسبت به همدیگر بی اهمیت بمانند؟! آخر او چه حرفی میتواند با خودشیفته ی بیشعوری داشته باشد که حتی از نگاهش هم خوشش نمی آید؟!!**

**در فکر است که سنگینی نگاهی را حس میکند. از گوشه ای از کلاس! برمیگردد و دو دختر را میبیند که باهم درحال پچ پچ کردنهای آرام هستند. البته که شاه صنم تیز است و حتی اگر آنها چشم بدزدند هم میفهمد که این پچ پچ کردنهای زیر زیرکی درباره ی اوست! و نگاه گذرا و پر منظورشان این را بیشتر ثابت میکند. برمیگردد و اجازه میدهد که دوباره به او زل بزنند و زیر زیرکی غیبتش را بکنند. نگار و مهتاب را دورا دور میشناسد و این دو عزیز از آن جان نثارهای خوشتیپ خان هستند! البته دوست پسر هم دارندها!**

**همین که یک دقیقه ای میگذرد، به یکباره برمیگردد و هردو را که به او زل زده اند، غافلگیر میکند! و بدون اینکه مهلتی برای چشم دزدیدن به آنها بدهد، دستی در هوا میگیرد و سری به اطراف تکان میدهد و در همان حین میگوید:**

**-جانم نگار جان؟؟ حرفی داری؟!**

**نگار با حیرت و خجالت روی نیمکت جابجا میشود و به سختی لبخندی میزند:**

**-نه!**

**-پس درمورد خودتون حرف بزنید!**

**نگار سرخ میشود و نگاه چند نفری بینشان جابجا میشود. مهتاب سعی میکند گندشان را جمع کند:**

**-درمورد تو حرف نمیزدیم..**

**شاه صنم با لبخندی جدی میگوید:**

**-حق هم ندارید درمورد من حرف بزنید!**

**مهتاب اخم میکند و شاه صنم صدای رویا را میشنود:**

**-چی شده صنم؟؟**

**با لبخند آرامی چشم از دو دختر میگیرد و صاف مینشیند.**

**-هیچی..**

**رویا نگاهی بین شاه صنم و آن دو دختر جابجا میکند و روی نیمکت کناری شاه صنم مینشیند. و آرام و کنجکاو میپرسد:**

**-داشتین بحث میکردین؟!**

**شاه صنم تکیه میدهد و با بیخیالی میگوید:**

**-داشتن زیر زیرکی درباره ی من حرف میزدن، منم حالشونو گرفتم..**

**رویا بعد از ثانیه ای مکث میگوید:**

**-درباره ی تو و خوشتیپ خان احتمالا!**

**خودش حدسش را زده بود و رویا این حدس را به زبان آورد. با آمدن عسل سلام کوتاهی میکند و دوباره به رویا نگاه میکند:**

**-یعنی تو کف خبر رسانی این دانشگاه موندم! یکی دیده که آرش منو سوار ماشینش کرده، فرداش کلِ دانشگاه باخبر شدن..**

**رویا میخندد:**

**-فکر کردی فقط خودت کلانتری؟؟ بچه ها سرشون درد میکنه واسه چیزایی که مربوط به خوشتیپ خان میشه!**

**ای بابا..حالا هیچی نشده انگار همه چی دارد پیچیده تر میشود.**

**-بدبختی دارما! چرا حالا انقدر زوم کردن رو منِ بیچاره؟؟؟**

**عسل نیشخندی میزند:**

**-کدوم بدبختی؟؟؟ شانس همینطوری داره از در و دیوار رو سرت میریزه! اون از استاد ساجدی که پسرعمه ت از آب در اومد، اینم از خوشتیپ خان که هی دنبال بهونه ست باهات کل کل کنه و بهت نزدیکتر بشه..**

**رویا هم میخندد و به شانه ی شاه صنم میزند:**

**-زوم کردن روی تو، چون همه از دم هنگ موندن، مِن جمله بنده!**

**عسل هم تاکید میکند:**

**-و بنده!**

**شاه صنم دو دستش را دو طرف صورتش میگذارد و به حالت کلافه ای به دسته ی صندلی تکیه میدهد و آه میکشد. از کجا میدانند که چه حالی دارد این دخترِ خرشانس؟! او از یک قرارِ معمولی هم فرار میکند و دعا دعا میکند که آرش هم تمامش کند. اما حالا به خاطر زیادی در چشم بودنِ خوشتیپ خان، همان یکبار سوار ماشینش شدن هم شد قوزِ بالا قوز !**

**خب همان یکبار که کیان او را درحال سوار شدن در عروسکِ آرش دید بس نیست؟؟ شاه صنم که قرار نیست با آرش رابطه ای داشته باشد یا حتی باهم حرفی بزنند و اصلا حرفی وجود دارد؟! همین که به کیان فهماند خودش درمورد خودش تصمیم میگیرد و خوب و بد را تشخیص میدهد، کافی نیست؟ !**

**-حالا چی میشه؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.12.18 15:12]**

**و وقتی زمزمه وار این سوال را میپرسد، قلبش تپشِ تندی میگیرد. از آینده و ادامه میترسد و هنوز هیچی نشده، به خاطر خوشتیپ خانِ نفرت انگیز کلی دشمن برای خودش تراشیده است، از جمله مهتاب و نگار و خیلی از دخترهای دانشگاه و..**

**-هیچی! تو میری با خوشتیپ خان و همه انگشت به دهن میمونن!**

**برمیگردد و نگاهی به عسل و رویا می اندازد.رویا و عسل هم؟! غلط کردند این دوتا پت و مت!**

**-جای این چرت و پرتا فکر کنید ببینید چطوری میتونم به همون روزای بدشانسیِ عزیزم برگردم!**

**عمرا دیگر بتواند به آن روزها برگردد و مگر این دوتا قزمیت میگذارند؟! وقتی به روبرو نگاه میکند، قزمیت شماره ی یک را میبیند که وارد کلاس میشود !**

**-چه حلال زاده ام هست..**

**به بلغور کردنهای عسل توجه نمیکند و نگاهش را با نارضایتی به اخمهای آرش میدهد .**

**-خدایا من به کی بگم که با این حرفی ندارم؟!**

**آرش راه خود را میرود، با همان غرور و تکبر ذاتی خودش! و نگاهی که هیچکس را نمیبیند، مگر با اخم و خیلی گذرا! همین کُفر شاه صنم را بالا می آورد:**

**-کثافت انگار داره به کلفَت نوکراش نگاه میکنه!**

**همان لحظه آرش بدون اینکه سرش را تکان دهد، نگاه گوشه ای اش را به شاه صنم میدهد و بیشتر از ثانیه ای به این دختر که مستقیم به او زل زده است، نگاه میکند. قرارشان سر جایش است؟! اوف خدا به شاه صنم رحم کند!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.12.18 21:35]**

**#پست153**

**در تمام طول یک ساعت و نیمی که در کلاس نشسته و به دهان استاد خیره مانده، فقط به این فکر میکند که قرار است بعد از کلاس چه شود! خیلی فکر میکند که اگر قرار باشد با او حرفی بزند، اصلا چه چیزی باید بگوید؟! درباره ی چه موضوعی باید حرف بزند؟؟؟ بگوید دشمن نباشند و همدیگر را اصلا آدم حساب نکنند کافی ست؟؟؟ دوتا ببخشید و معذرت خواهی هم بزند تنگَش! یکی دوتا لبخندِ ملیح از نوع لبخندهای پیشیِ فرشاد هم گوشه کنار حرفهایش بچپاند. خلاص میشود؟ !!**

**کلافه لپهای باد شده اش را فوت میکند و صدایی مثل قورباغه از لپهایش خارج میشود. همان لحظه عسل نیشگون ریزی از پهلویش میگیرد و با خنده پچ میزند:**

**-زهرمار! همه دارن نگات میکنن..**

**متعجب برمیگردد و نگاهی در کلاس میگرداند. چند نفری با خنده ی جمع شده نگاهش میکنند و چرا؟!**

**-وا چرا؟!!**

**-هیچی فقط یه قوباغه تو کلاس کم داشتیم که اونم با وجود تو تکمیل شد.**

**حرف آرام رویا را که میشنود، با هین بلند صاف مینشیند و از خجالت دستش را روی دهانش میکوبد. صدای خنده های آرامی به گوشش میرسد و با خجالت بیشتر چشم روی هم میفشارد. لعنتی کِی صدای قور قور از خودش در کرد؟ !**

**بی اراده برمیگردد و به آرش نگاه میکند. همان لحظه نگاه خاص آرش را از همان گوشه ی چشم و با همان اخمِ کمرنگ شکار میکند و..او چرا نگاهش میکند؟!**

**-نکنه اونم شنید؟!**

**با خجالت لب میگزد و طلبکار میشود و چشم غره ای به آرش میرود! آرش از پررویی و رفتار خاص این دختر بازهم متحیر میشود و شاه صنم با همان اخم چشم میگیرد و در خجالتِ طلبکارانه ی خود غرق میشود.**

**-تف به اون ابروهات که دوست و دشمن بودنت واسه من دردسره!**

**فکر میکند که بهتر است بعد از کلاس فلنگ را ببندد و در برود !**

**اما چند دقیقه مانده به اتمام کلاس، این آرش است که بلند میشود و با اجازه ی کوتاهی میگوید و بدون اینکه نیم نگاهی به کسی بیندازد، از کلاس بیرون میرود. نگاه بهت زده ی شاه صنم تا وقتی که از کلاس خارج شود، از او جدا نمیشود و واقعا رفت؟! انگار بازهم غرور او را دستِ کم گرفته بود و..او آرش است! صد سال این آدم برای یادآوری یک قرارِ مسخره، پا پیش نمیگذارد. آن هم جلوی این همه نگاهِ خیره و منتظر!**

**-خدایا یعنی میشه قرار و حرف زدنمون و اصلا منو فراموش کرده باشه؟؟**

**امیدوار باش شاه صنم..ما هم دعایت میکنیم. نثار آرزوهای تُخ...چیز.. تخیلیِ شاه صنم صلوات!**

**کلاس که تمام میشود، شاه صنم دیگر عجله ای برای رفتن ندارد. اما عسل انگولکش میکند:**

**-قراره باهم حرف بزنید؟؟؟**

**درحال جمع کردن وسایلش شانه ای بالا میدهد .**

**-خب این یعنی چی؟!**

**از جا بلند میشود و رو به دو دختر میگوید:**

**-یعنی نمیدونم..فعلا که خدارو شکر رفت پیِ کارش..**

**عسل با حرص دندانهای چراغانی اش را روی هم میفشارد و کف دستش را به سمت شاه صنم میگیرد:**

**-خاک تو سرت!!**

**لبهایش کج میشود و در چشمانِ عسل میگوید:**

**-خیلی ناراحتی، تو رو به جای خودم بفرستم باهاش بری! کافیه یه لبخند بهش بزنی تا عاشق چراغونی هات بشه..**

**میگوید بعد قدم برمیدارد:**

**-بریم ببینیم چیزی تو بوفه پیدا میشه بخوریم..**

**عسل پشت سرش آرام میغرد:**

**-فقط به فکر شکمه..کِیس به این خفنی داره واسش جور میشه، این میگه خدا رو شکر که رفت! راسته که میگن عقل در سر نباشد، شانس به درد نمیخوره!**

**این ضرب المثل را کدام بزرگواری گفته؟! فقط میخندد و حوصله ندارد بپرسد. پس توجه نمیکند و راه خودش را میرود. هنوز به پله ها نرسیده اند که استادِ چشم آبیِ خوش بر و رو از کلاسش خارج میشود. انگار قسمت است که او هم کلاسش را هم زمان با آنها تمام کند و هر بار همدیگر را در این راهرو ببینند. چقدر هم که شاه صنم از این دیدار خرسند است. خدا سرِ دشمنان اسلام هم چنین بلایی نیاورد!**

**-اُه اُه باز چشممون به جمال عروسک خانومِ استاد ساجدی روشن شد!**

**هیپی خسته شده است بس که دعا کرده عسل لال شود و خدا دعایش را بی جواب گذاشته!**

**میخواهد نگاهش را از باربیِ شیت بگیرد، اما استادِ جوان با دیدنِ شاه صنم ثانیه ای مکث میکند و خیره اش میماند. حالا دیگر شاه صنم هم نمیتواند چشم بگیرد و هر دو درحال نزدیک شدن به همدیگر، همچنان به چشمانِ هم خیره مانده اند. رویا چیزی زمزمه میکند:**

**-داره به تو نگاه میکنه!**

**با شنیدن صدای رویا به خود می آید و با مکث چشم از او میگیرد. اما همین که به پله ها میرسد، صدای او را میشنود:**

**-شاه صنم؟!**

**قلبش فشرده میشود و..با مکث می ایستد و به او نگاه میکند که با فاصله ی کمی روی اولین پله ایستاده. همین که نگاهش میکند، باربیِ چشم آبی لبخندی به روی او میزند:**

**-درست گفتم؟؟؟ شما شاه صنمی نه؟ !**

**از کجا او را شناخته؟! کیان درموردش چیزی گفته؟؟ یا همان روز که کیان صدایش زد و او توجه نکرد و..او هم بود و...**

**میان افکار به هم ریخته اش زن نزدیکتر میشود و لبخندِ آرامش را کمی پررنگ میکند. عروسک خانمِ خوش خنده ی و عملیِ..زشت!**

**-فکر میکنم شما با استاد ساجدی نسبتی داری..درسته؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.12.18 21:35]**

**چشمانِ شاه صنم تنگ میشود و همان روی وحشی اش نمایان میشود. البته با چاشنیِ لبخند:**

**-نسبت آنچنانی نداریم..**

**قدم روی پله میگذارد و با این کار استادِ جوان را هم ترغیب به راه رفتن میکند.**

**-جدی؟! آخه اون روز استاد ساجدی شما رو صدا زد، فکر کردم شاید باهم نسبتی داشته باشید که انقدر نگرانت بود!**

**اَی موذی! میخواهد از شاه صنم آمارِ کیان را بگیرد و نمیداند که شاه صنم ختمِ همه ی آمار گیر هاست! شاه صنم نیست اگر حالِ این ساری پیشیک* را نگیرد !**

**-خب بی نسبت هم نیستیم..بعضی وقتا باهم رفت و آمد داریم..البته نگرانیِ کیان..منظورم استاد ساجدیه..نگرانیش مثل خیلی از کاراش زیاد به جا نبود!**

**در پاگرد می ایستد و نگاهِ کنجکاو و جذاب او را دریافت میکند. البته لبخندِ قشنگش را هم دارد ها..عروسکِ با سیاست!**

**روبرویش می ایستد و آرام میپرسد:**

**-شما استادِ جدید هستین؟؟**

**زن سر تکان میدهد، با همان لبخند:**

**-آره عزیزم..استاد مالکی هستم، استادِ زبان..**

**شاه صنم لبخندش را وسعت میدهد و چقدر دلش میخواهد چشمانِ آبی این زن را از کاسه دربیاورد!**

**-خوشبختم استاد..شما خیلی باوقارید!**

**از آن حرفهای زارت دار!**

**استاد مالکی میخندد:**

**-ممنون عزیزم..خیلی جالبه که استاد ساجدی تو این دانشگاه با یکی از دانشجوها نسبت داره..**

**کجایش جالب است؟!**

**-آره منم وقتی دیدمش، شوکه شدم و سعی کردم ازش فاصله بگیرم! آخه میدونید استاد؟؟ استاد ساجدی یه اخلاقای خاصی داره که نمیشه زیاد بهش نزدیک شد. یعنی نباید ریسک کرد!**

**لبخندِ باربیِ چشم آبی جمع میشود و در عوض شاه صنم صورتش را نزدیک میکشد و آرام و با آب و تاب بیشتری میگوید:**

**-آآآ از من نشنیده بگیرید استاد..به خاطر اینکه شما خیلی خوب و باوقار و خانوم هستید، بهتون میگم..راستش استاد ساجدی یه بیماریِ خاص داره که..**

**میان حرفش صدای عسل را میشنود:**

**-سلام استاد!**

***گربه ی زرد**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:45 26.12.18]**

**#پست154**

**با شنیدن اسم استاد با ترس در جا میپرد و حرفش نصفه و نیمه در دهانش میماند! استاد؟!! به ثانیه نمیکشد که قلبش میکوبد و بعد..با چشمهای درشت شده برمیگردد و او را میبیند! در فاصله ای نزدیک..در حالیکه چند پله ی مانده را پایین می آید و نگاهِ پر معنی اش بین او و استادِ چشم آبی جابجا میشود. نفسش از این نگاه میرود و چشمان عسلیِ کیان متعجب و کنجکاو و مات شده اند !**

**لعنتی چه بد موقع پیدایش شد! دهانش جمع میشود و با حس بد کمی از استادِ شیت فاصله میگیرد. کیان درحالیکه نگاهش را بین آن دو جابجا میکند،جواب عسل را میدهد:**

**-سلام..**

**باربی چشم آبی هم متعجب است و حرف شاه صنم او را حیرت زده کرده انگار! با تعلل لبخندی میزند:**

**-سلام استاد ساجدی..خسته نباشید..**

**کیان آخرین پله را هم پایین می آید و نزدیکِ شاه صنم و استاد مالکی می ایستد. نگاهش را با مکث و کنجکاوی و کینه از شاه صنم میگیرد و جوابِ استادِ شیت را میدهد:**

**-سلام استاد مالکیِ عزیز..احوال شما خانوم؟؟**

**دستانِ شاه صنم بی اختیار مشت میشود و نگاهِ غضب دارش به سمت کیان کشیده میشود. و میبیند که او با لبخندِ کمرنگی به زنِ روبرویش نگاه میکند و..کور شود آن چشمان عسلی اش الهی!**

**-خیلی ممنون..همین الان ذکر خیرتون بود..فرصتی پیش اومد تا با شاه صنم جان آشنا بشم..**

**کیان بدون اینکه سرش را به سمت شاه صنم بچرخاند، نگاهش را به او میدهد و از نگاهِ براقش میشود فهمید که چقدر هنوز از دست شاه صنم و گستاخی و لجبازی اش عصبانی ست. به اضافه ی تیپ امروزش و همان مانتویِ جذب و خوش رنگش!**

**-چطوری خانوم صبوری؟؟؟**

**شاه صنم لبخند میزند، از آن لبخندهایی که همراهشان فحشِ جد و آباد و نکُوار* دارند!**

***نیاکان(:**

**-ممنون استاد! شما خوبین؟؟**

**کیان جوابی نمیدهد و همان نگاهِ کینه توزانه، جوابِ شاه صنم است. استاد مالکی چیزی میپراند:**

**-شاه صنم درمورد نسبتش با شما داشت میگفت..**

**نگاه کیان روی شاه صنم میماند و شاه صنم خدا خدا میکند که این استادِ موذی درمورد بیماری خاصِ کیان چیزی نگوید! نگاه کیان به سرتا پای شاه صنم میگردد و چقدر سخت است که او را دیگر مثل گذشته ندارد!! وقتی در چشمانش مکث میکند، با لحن سردی میگوید:**

**-درمورد نسبتمون!**

**نگاه شاه صنم قفل چشمان پر کینه ی کیان میشود و خودش هم دستِ کمی از او ندارد .**

**-خیلی خوشحال شدم از آشنایی با شاه صنم جان!**

**کیان دیگر مستقیم به قهوه ای های وحشیِ او نگاه میکند وقتی میگوید:**

**-چی میگفت خانوم صبوری درمورد نسبتمون؟؟؟**

**نفس شاه صنم بند می آید و قبل از استاد مالکی خودش لبخندِ هولی میزند و میگوید:**

**-چیز خاصی نگفتم! همین که..یه نسبت دوری باهم داریم و..گاهی باهم رفت و آمد داریم و..کلا ذکر خیرتون بود دیگه !**

**چشمان کیان تنگ میشوند و اینطور تند حرف زدن و هول شدنِ شاه صنم یعنی حتما یک چیزی داشت میگفت! شاه صنم از نگاهِ کیان میترسد که رو به زنِ چشم آبی نفرت انگیز میگوید:**

**-مگه نه استاد مالکی؟؟**

**استاد مالکی لبخندی میزند و با مکث میگوید:**

**-بله همینطوره!**

**او هم با سیاست است انگار! حتما میخواهد بعدا بیشتر درمورد کیان از زیر زبان شاه صنمِ ساده بیرون بکشد!**

**اما کیان همچنان خیره ی شاه صنم مانده و میداند که امروز آن بچه سوسول همکلاسی اش بود و..این دیوانه کننده است که نمیتواند به او درمورد تیپش**

**تذکری بدهد و..نمیداند که دختردایی اش با آن بچه پرروی بد هیکل چه نوع برخوردی دارد .**

**شاه صنم برای فرار از نگاه خیره ی کیان رو به استاد مالکی میگوید:**

**-از آشناییتون خیلی خوشحال شدم استاد..**

**میان حرفش کیان میگوید:**

**-دیگه کلاس نداری؟؟**

**قلبش به طرز مسخره ای فرو میریزد و لبخندش جمع میشود. وقتی به کیان نگاه میکند، نگاه کیان خیلی گذرا در صورتِ شاه صنم میگردد و ثانیه ای با نگاهِ تیزش لبهای قلوه ایِ براقِ شاه صنم را شکار میکند و زود چشم میدزدد. با همین لبها در کلاس نشسته بود و..آن پسرِ بی ناموس هم نگاهش میکرد؟؟؟ چقدر فکرش خراب است و چقدر تر حرص میخورد از اینکه نمیتواند چیزی بگوید!**

**شاه صنم بازهم انگار هول شده است وقتی میگوید:**

**-آآآ نه ندارم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:45 26.12.18]**

**#پست155**

**کیان با اخم چشم میگیرد و جلوی چشمانِ شاه صنم رو به استاد مالکی میگوید:**

**-خانوم مالکی بفرمایید برسونمتون..**

**لبهای شاه صنم جمع تر میشود و..کیانِ بیشعور! استادِ شیت لبخند پر نازی میزند:**

**-نه ممنون..مزاحم نمیشم!**

**چه نازی هم میکند کثافتِ از خدا خواسته!**

**-نه بابا مزاحم چیه؟؟ سر راهم شما رم میرسونم..بفرمایید..**

**کیان بمیری الهی! همه باهم...کیان بمیری الهی!!**

**-آخه..مزاحم نباشم؟؟**

**نازِ باربیِ شیت بیشتر میشود و همان لحظه شاه صنم پنج کیلو وزن کم میکند! کیانِ نامرد هم کم نمیگذارد و جلوی چشمان شاه صنم ناز میکشد:**

**-این حرفو نزنید که ناراحت میشما! شما همیشه مراحمی خانوم مالکی..**

**از حرص و کینه نمیتواند نفس بکشد و کیان قدمی برمیدارد و بازهم میگوید:**

**-با همراهی تون خوشحالم میکنید..**

**تهِ تهِ شاه صنم جیلیز و ویلیز میکند و کیان به قصد او را اینطور میسوزاند؟!! باربی جان لبخند ملیحی نثارِ کیان میکند:**

**-لطف دارید خیلی ممنون..**

**و رو به شاه صنم مات مانده میگوید:**

**-عزیزم منم خیلی خوشحال شدم..امیدوارم دوستای خوبی برای همدیگه باشیم..**

**این درحالیست که شاه صنم در دل میگوید:**

**-"امیدوارم جنازه ی کتلت شده تو از زیر تریلی هیجده چرخ با کاردک جمع کنن"!!**

**و فقط میتواند با صدای تحلیل رفته ای بگوید:**

**-امیدوارم..**

**کیان برمیگردد و نگاهش میکند.از نگاهِ آرامش کینه میبارد و هیچ لبخندی برای شاه صنم ندارد:**

**-مراقب خودت باش فامیلِ دور!**

**چشم میگیرد و همراهِ باربی میرود! جلوی چشمانِ شاه صنم !!**

**نگاهش را به سختی از آن دویی که از پله ها پایین میروند، میگیرد و نفسِ سنگینش را با حال خراب بیرون میفرستد.عسل آرام میگوید:**

**-باهم رفتن!**

**باهم گور به گور شدند!**

**رویا میگوید:**

**-بریم بوفه یه چیزی بخوریم..**

**این یعنی تا حدودی حال شاه صنم را فهمیده و میخواهد حواسش را پرت کند.**
**اما عسلِ بی درک و فهم میگوید:**

**-استاد مالکی با اینهمه ناز ریختنش آخر مخِ استاد ساجدی رو میزنه..ببینید کِی گفتم!**

**تو چیزی نگفته هم عزیزی عسل جان!**

**رویا دستِ شاه صنم را میگیرد و میکشد:**

**-ولشون کنید بابا..صنم بریم کافیشاپ مهمون تو! خب؟؟**

**شاه صنم لبی به یک سمت میکشد و با فکر و حالِ خراب میگوید:**

**-غلط کردی..من میخوام برم خونه، حوصله ی کافیشاپ ندارم..**

**عسل میخندد:**

**-خسیس! باز حرف مهمون کردن شد، میخوای در بری..**

**در رفتن که چه عرض شود، دلش میخواهد فرار کند و تنها باشد. اِی خدا چرا کیان با اینهمه نفرین و ناسزا همچنان سُر و مُر و گنده مانده است و روز به روز هم جذابتر و خوشتیپ تر میشود؟!**

**-ولی خوش به حال استاد مالکی..خیلی خوشگله! کلا مرد پسنده..از خنده ها و حتی طرز نگاهشم لوندی میباره!**

**بیخیالِ کیان..عسل هم نیست و نابود شود، باز جای شکر دارد!**

**با لبخند رو به عسل میگوید:**

**-بخدا عسل اگه فقط یک کلمه دیگه درمورد اون ساری پیشیک حرف بزنی، اون چنان میزنمت...اون چناان میزنم تو دهنت که یه چراغِ سالم رو دندونت نَمونه! پس لطفا..خفه!!**

**عسل وقتی لبخندِ شاه صنم را که از صدها فحشِ ناموسی بدتر است میبیند، به کل دهانش را میبندد و دیگر چیزی درمورد آن زنِ زیبا و لوند نمیگوید. دوستِ پاخیلَش* واقعا دارد میترکد!**

***حسودش**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:20 27.12.18]**

**#پست156**

**برای دهمین بار شماره ی دوست ماهور را میگیرد و بازهم شماره ی مشترک مورد نظر خاموش است. پوف بلند بالایی میکشد و بعد از سر کردنِ مقنعه پیامی به آن شماره میدهد:**

**-فقط یه سوال ازت پرسیدم..اگه میتونی منو در جریان حالش بذاری، دریغ نکن و منو از نگرانی دربیار..**

**پیام را ارسال میکند و با لبهای جمع شده مقنعه ی سرمه ای رنگش را روی موهایش مرتب میکند. تمام موهایش را عقب زده و با کش بسته است. و آرایش ساده ای روی صورتش دارد و..حوصله ندارد!**

**چشم از چشمان اخمالود و خسته اش در آینه میگیرد و از روی تخت بسته ی کیفهای جا کلیدی را برمیدارد و داخل کوله اش کنار کیفهای کارت عابر میگذارد. به خاطر کنترل ذهنش سرسختانه تلاش میکند. مثل این دو روزی که برای فراموش کردن صحنه ی رفتن او با آن باربیِ شیت، به بازی ورق های چرمی پناه برد و حاصل ساعتها کار کردن بی وقفه اش شد آماده کردنِ سفارشات، قبل از موعد!**

**با بوسه ای که روی گونه ی مادرش میگذارد، او را از نگاه کردن به گرفتگی اش منحرف میکند و لبخندی به روی چشمانِ همیشه نگرانِ فهیمه میزند:**

**-چیزی لازم داشتی، خودت نری بیرون خرید کنی ها..به یکی از ما زنگ بزن هرچی لازم داشتی، میخریم..گوش اون شهرادم بپیچون تا به جای یلّلی تلّلی یکم به فکر درساش باشه. فردا نبینیم کار دستمون داده با اون مهتا جونتون !**

**بالاخره فکرِ مادرش از گرفتگی شاه صنم منحرف میشود و با اخم میگوید:**

**-بسه صنم! برو دیرت شد..**

**لبخندش وسعت میگیرد و از اینکه دیگر نگرانش نباشد، آرامش میگیرد. چیزِ خاصی پیش نیامده که کسی را نگران کند. فقط آن بی لیاقتِ سابق بازهم بیشعوری اش را به رخ کشیده، همین!**

**با قدمهای آرام و یک ریتم به سمت مغازه ای میرود که قرار است سفارشات را تحویل دهد. آرام نیست اما دیگر سختش هم نیست.انقدر این روزها را داشته و انقدر هربار برای عادی گذراندن تمرین کرده و انقدر مهارت پیدا کرده که بتواند از پس این خُرده بیشعوری های کیان بر بیاید!**

**حالا که فکرش را میکند، خوشحال است که سرسختانه پای حرفش ماند و حرف او را به حساب نیاورد! او را ضایع میکند؟! از او درمورد خانه رفتنش میپرسد و با باربیِ شیت میرود؟؟؟ حیفِ بیلی جانش واقعا!**

**-واللا فکر کرده کیه..به جهنم که باهاش رفت! منم خوب کردم آدم حسابش نکردم و بهش گفتم که هیچ کاره ی منه !**

**کیان و باربیِ شیت و تمام متعلقاتش هم بروند به درک!**

**وارد مغازه میشود و فروشنده ی آشنا را در همان وهله ی ورود میبیند که دارد با مشتری حرف میزند. فروشنده با تکان سری به او سلام میدهد و او هم معمولی جوابش را میدهد. و بعد صبر میکند تا مردِ تقریبا میانسال، مشتری اش را راه بیندازد .**

**گوشه ای می ایستد و نگاهی در داخل مغازه ی بزرگی که تقریبا همه چی برای فروش دارد، می اندازد. از اسباب بازی و گل سر و لوازم آرایشی و وسایل خرازی گرفته، تا کیف و بدلیجات و مصنوعاتِ چرمیِ ارزان قیمت و لباس زیر و..! جمعه بازاری ست برای خودش!**

**بعد از رفتن مشتری، فروشنده با گرمی به سمتش می آید:**

**-خوش اومدین خانوم صبوری..**

**شاه صنم چشم از لاک های رنگی میگیرد و با لبخند به سمت او برمیگردد:**

**-ممنون..**

**بندِ کوله اش را از روی شانه برمیدارد و درهمان حین میگوید:**

**-سفارشات آماده ست آقای مهدوی..**

**صدای مرد با تحسین و تعجب همراه است:**

**-چقدر زود! قرار بود تا هفته ی دیگه آماده کنید..**

**بسته ی کیفِ کارت را روی پیشخوان میگذارد:**

**-بیکار بودم، زودتر تونستم آماده کنم..**

**و بعد بسته ی کیفهای جاکلیدی را هم کنارِ کیفهای کارت میگذارد:**

**-اینم جا کلیدی ها..تعدا اینا پونزده تاست، تعداد کیف کارتا، بیست و پنج تا!**

**مرد بسته را باز میکند و یکی از جا کلیدی ها را برمیدارد:**

**-خسته نباشید..باشه پس حساب کنید چقدر میشه، من تا فردا براتون واریز بزنم..**

**-مشکلی نیست..فقط خواهشا تا فردا شب پول تو حسابم باشه، چون من برنامه ریزی کردم روش!**

**مدیونید اگر فکر دیگری درموردش بکنید!**

**مرد متعجب و خیره نگاهش میکند و این دختر عجب در حساب و کتاب رُک است! خب حقش است و جای تعارف ندارد که!**

**شاه صنم نگاهش را از نگاه خیره ی مرد میگیرد و بازهم به لاکهای رنگی میدهد:**

**-میشه رنگِ گلبهی و کرمِ اون لاکا رو ببینم آقای مهدوی؟؟**

**مرد درحال بیرون کشیدن لاکها از داخل ویترین، نگاهی به درِ ورودیِ مغازه میکند:**

**-بفرمایید!**

**با شنیدن لحن کنجکاو و خاصِ فروشنده، بی اراده برمیگردد و به سمت درِ ورودی نگاه میکند. و دور از انتظارش، کسی را جلوی در ورودی میبیند که اصلا فکرش را نمیکرد! خشک میشود و با دهان نیمه باز پلک میزند. خودش است! خودِ نا متعارفش با این مکان و این محله و..لحن فروشنده قابل درک میشود!**

**نگاهش روی چشمانِ تیره و پر غرور مرد میماند و..مردِ درشت هیکلِ خوشتیپ، با چشمانِ تیره ی پرنفوذش نگاهی به دختر می اندازد و ابرو بالا میدهد. با قدمی که داخل مغازه میگذارد، اخمالود و پر تکبر و طلبکار میگوید:**

**-بازم که سرِ راه من پیدات شد؟!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.12.18 21:05]**

**#پست157**

**حتی از لحن صدایش هم غرور و طلبکاری میبارد و میشود با این سوالِ سراسر پررویی حیرت زده نشد؟!**

**وقتی نزدیکتر میشود، شاه صنم بی اراده و پر از نخواستن لب میزند:**

**-تو؟!!**

**آرش با آن چشمان بی اهمیتش نگاهی به چشمانِ درشت شده ی دختر روبرویش می اندازد و بعد نگاهش در مغازه ی بازارِ شام میگردد. اینجا دیگر کجاست؟!**

**-هر جا من میرم، باید قبلِ من اونجا باشی؟؟؟**

**سنگِ پای قزوین دربرابر روی او سرِ تعظیم فرود می آورد !**

**-بفرمایید، امرتون؟!**

**صدای فروشنده هم کنجکاو و متعجب است و آرش نزدیک به شاه صنم توقف میکند. شاه صنم کم کم اخم میکند و قبل از اینکه چیزی بگوید، آرش به لاکهای دمِ دستِ شاه صنم نگاهی می اندازد. چیزی در مغازه ی به این بزرگی هست که بودنِ تعجب بر انگیزش را توجیه کند؟!**

**-کیف پولِ مردونه دارید؟؟**

**فروشنده سری تکان میدهد و با احترام میگوید:**

**-بله الان مدلاشو میارم خدمتتون..**

**شاه صنم آرام میغرد:**

**-داشتی تعقیبم میکردی؟!!**

**آرش نگاهِ خشکی از گوشه ی چشم به او می اندازد:**

**-بیکارم تو رو تعقیب کنم؟؟؟**

**قیافه ی شاه صنم جمع تر میشود و خدایا اینها از کجا پیدا میشوند و بر سرِ شاه صنم آوار میشوند؟!!**

**-پس اینجا چیکار میکنی؟!**

**آرش اینبار مستقیم نگاهش میکند:**

**-اومدم کیف پول بخرم که دیدم بله! خانوم صبوری قبل از من خودشو رسونده به جایی که من میخوام بیام..مثل همیشه!**

**لحظه ای نفس نمیکشد و بعد نفسش را با حرص بیرون فوت میکند. صدایش آرام و است و عصبی:**

**-باز شروع کردی؟؟؟**

**آرش اخم میکند و نگاهش تیز میشود:**

**-چی رو شروع کردم؟! کسی با تو کاری داره شاه صنم خانوم؟؟؟**

**چقدر هم که شاه صنم خانوم گفتنش مسخره به نظر میرسد!**

**-واقعا که خیلی رو داری!**

**آرش نگاهی به دهانِ جمع شده ی شاه صنم می اندازد و بعد بازهم به چشمان وحشی اش. عصبانی ست؟! آماده ی حمله است و..چقدر بامزه!**

**-باز داری جوری حرف میزنی که مجبورم کنی دشمن باشیما..حواست هست؟!**

**شاه صنم پلک میزند و از حرص زیاد نمیداند اصلا چه بگوید. آرش صورتش را نزدیکتر میکشد و آرامتر و مغرورانه میگوید:**

**-اگه دشمن بشیم، واسه تو بد میشه! اون وقت دیگه حتی یک ثانیه ام وقت نمیذارم که حرفاتو گوش بدم. پس حواست باشه که همین فرصت کوچیکی که بهت داده شده رو هم از دست ندی! که اگه از دست بدی، باز میشی همون شاه صنمِ بدبختی که خودشو به آب و آتیش میزنه تا یه روی خودش از من ببینه و بهش رحم کنم!**

**از حرص و حیرت دلش میخواد سرش را به تیزی همین پیشخوان بکوبد و مگر آدمی خودشیفته تر از او هم در دنیا وجود دارد؟! بی اراده است که از دهانش میپرد:**

**-اسگلِ خر!**

**آرش خشک میشود! شاه صنم به خودش می آید و با دهانِ بسته شده، چشم میگیرد. صدایِ حیرت زده ی او را میشنود:**

**-چی گفتی؟!!**

**گوشه ی لبش میپرد و از نگاه کردن به او امتناع میکند. آرش با کنار پایش ضربه ای به پای شاه صنم میزند و جدی و..با لحنِ عجیب غریبی میگوید:**

**-یه بار دیگه بگو؟! چی گفتی؟!!**

**شاه صنم فاصله میگیرد و با اخم میگوید:**

**-چه گیری کردیم اَه!**

**آرش به نیم رخِ او خیره میماند و حرفش را در ذهنش یکبار دیگر مرور میکند. باحال نگفت؟! با آمدن فروشنده مجبور میشود چشم از نیم رخِ دخترکِ لجباز و عصبانی بگیرد و نگاهش را به فروشنده بدهد. فروشنده چند کیف پول مردانه ای که در دستش هست را روی پیشخوان میگذارد و میگوید:**

**-بفرمایید..**

**آرش بی هدف کیف پولی برمیدارد و ناراضی از مدل و جنسِ آشغالش دوباره روی پیشخوان میگذارد. کیف پول دیگری برمیدارد و با نفس بلندی که نارضایتی اش را نشان میدهد، میگوید:**

**-مارک نداری؟؟**

**فروشنده چاپلوسانه لبخندی میزند:**

**-مارکن همه شون! مارکش روشه..دی اند جی..ورساچی..گوچی!**

**تک خنده ی آرش کاملا تمسخر آمیز است وقتی کیف پول را روی پیشخوان میگذارد:**

**-مارکای قلابی به کارِ من نمیاد..اصلش اینجاها پیدا نمیشه نه؟؟؟**

**فروشنده دستی به حالت ندانستن در هوا تکان میدهد و به سختی لبخندش را حفظ میکند:**

**-والا چی بگم! اگه دنبالِ اصلش هستین، کلا تو ایران زیاد پیدا نمیشه..پیدا بشه هم قیمتش قابل مقایسه با اینا نیست. مگه اینکه چرمِ اصل از مارکای ایرانی بگیرید..**

**سری تکان میدهد و آرام میگوید:**

**-میدونم..درجریانم که مارک قلابی تو ایران بیشتره..**

**نگاهی به لاکهای دمِ دستِ شاه صنم می اندازد:**

**-مثل این لاکا !**

**نفسِ شاه صنم با حرص همراه است و به سختی خود را خونسرد نشان میدهد. و با لحنِ محکمی رو به فروشنده میگوید:**

**-این دوتا رو برمیدارم، بعدا باهم حساب کتاب میکنیم آقای مهدوی!**

**آرش مات میماند و این دختر چرا انقدر پیچیده است؟! الان نباید خجالت میکشید و این لاکهای قلابی را پس میزد؟؟ تازه پول اینها را هم ندارد و میخواهد نسیه بردارد؟!! آه جدی اینطور است؟!**

**-باهم حساب کتابم دارید؟ !!**

**شاه صنم بدون اینکه به او نگاه کند، اخمهایش را در هم میکشد و رو به فروشنده ای که با کنجکاوی نگاهش را بین آن دو میگرداند، میگوید:**

**-پس تا بعد..**

**فروشنده سریع میگوید:**

**-قابل شما رو نداره خانوم صبوری..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:05 27.12.18]**

**شاه صنم سری تکان میدهد و دو لاکِ به قولِ آرش قلابی را برمیدارد. آرش پر از حیرت است وقتی با اخم میگوید:**

**-دوتا دونه لاکِ آشغالو میخوای نسیه برداری؟!!**

**چقدر لحنش بد است این عوضیِ خودشیفته! میخواهد از کنارش رد شود که آرش میگوید:**

**-بذار حالا من واست حساب میکنم..چند میشه آقا؟؟**

**لاکها میان انگشتانِ شاه صنم له میشوند و فروشنده با تعجب میگوید:**

**-خانوم صبوری ایشون مزاحم ان؟؟؟**

**به آرش برمیخورد و قبل از اینکه شاه صنم چیزی بگوید، خود را نزدیک میکشد و از جیبِ پشتِ شلوارش کیفِ پولِ مارکِ گران قیمتش را که از ایران نخریده، بیرون میکشد:**

**-شما به این کارا کار نداشته باش..قیمت لاکا چقدر میشه؟؟؟**

**شاه صنم با نفرت و حرص رو به آرش میگوید:**

**-دیگه داری شورشو درمیاری!**

**فروشنده ترسیده و حیرت زده است وقتی میگوید:**

**-با خانوم صبوری..حساب کتاب داریم !**

**و سریع رو به شاه صنم میگوید:**

**-من پول لاکا رو از روی پولِ اینا کم میکنم و به حسابتون واریز میکنم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.12.18 15:08]**

**#پست158**

**ثانیه ای در فضای مغازه سکوت میشود. نگاهِ عصبانی و پر نفرت شاه صنم به آرش و گستاخی اش، و نگاه جا خورده و حیرت زده ی آرش به فروشنده! کیفِ پولش در دستانش خشک شده و با تعلل نگاهش را از فروشنده میگیرد و به "اینها"یی میدهد که فروشنده گفت. منظورش از اینها همین کیف کارتهای روی ویترین است؟!! همین..به درد نخورها؟!! اخمش سرشار از ناباوری ست وقتی میگوید:**

**-از پولِ چی کم کنی؟!**

**قبل از اینکه فروشنده جوابی بدهد، شاه صنم با حس بدی رو به فروشنده میگوید:**

**-ممنون پس..خدافظ..**

**آرش یکی از همان ها را از روی پیشخوان برمیدارد و به جنس نامرغوبش نگاه میکند. نمیداند چه حسی دارد. حتی حدس زدنش هم مسخره است! لاکهای آشغال را میتواند هضم کند، اما اینها..دیگر زیادی دور از باور است!**

**با حالتی از حیرت و مسخرگی برمیگردد و کیفِ کارت را نشان شاه صنمی میدهد که دارد به سمت درِ خروجی میرود:**

**-صبر کن ببینم..تو اینا رو میفروشی؟! دست فروشی میکنی؟!!**

**و وقتی این را میگوید، باورش نمیشود که یک دخترِ دست فروش این همه ادعا و چُسان فیسان داشته باشد و..او هم جذبش شده باشد!**

**شاه صنم خیلی سعی میکند به خود مسلط شود و یک وقت حرفِ زشتی پیشِ فروشنده نزند. اما فروشنده میگوید:**

**-خودشون اینا رو درست میکنن..**

**وای! دیگر از این مسخره تر وجود ندارد!! باز دست فروشی قابل تحمل تر است، اما این یکی...**

**اینبار در اوجِ حیرت میخندد:**

**-بیخیال! شوخیه نه؟!**

**وقتی سکوت میشود، نا باورتر خنده اش جمع میشود:**

**-واسه هرکدوم از این به درد نخورا وقت میذاری و درستشون میکنی و..تو این آت آشغالا رو درست میکنی، میفروشی؟ !!**

**انقدر حقارت آمیز پرسیدنش، راه نفسِ شاه صنم را میگیرد. شدیدا خجالت زده شده است و از عصبانیت نفسش دارد بند می آید:**

**-آت آشغال اون ریختته!!**

**میگوید و جلوی چشمان بهت زده ی فروشنده و نگاهِ خشک شده ی آرش از مغازه بیرون میزند. نگاهِ آرش تا آخرین لحظه او را دنبال میکند. مغزش هنگ است و باورش نمیشود که این دختر تا این حد بدبخت باشد که این کارها را**

**بکند! شوخی نیست؟! حتی شوخی اش هم مسخره است و مسخره تر از آن، حماقت خودش!**

**این دختر جز آن چشمان وحشی چه نکته ی مثبت و به درد بخوری دارد که فکرِ او را مشغولِ خود کرده؟! این آخری هم که شاهکار !!**

**کیفِ آشغال میان انگشتانش فشرده میشود و نگاهش میکند. این را حتی مفت هم به او بدهند، نیم نگاهی به آن نمی اندازد. آن وقت او چقدر وقت و انرژی صرف میکند تا این آت آشغالها را درست کند؟! یعنی تا این حد فقیر است؟ !!**

**دختری که از کارتش نُه میلیون اُورت پول میکشد..البته از کارت کسی به اسم تیام! ای بابا گیج تر میشود..این دختر دیگر کیست؟!!!**

**برمیگردد و رو به فروشنده میپرسد:**

**-قیمت این چنده؟!**

**فروشنده سعی میکند تعجبش را پنهان کند وقتی جواب میدهد:**

**-ده تومن..**

**تک خنده اش پر از حرص است. آن یکی را برمیدارد که انگار شبیه به جا کلیدی است!**

**-این چنده؟؟؟**

**-پونزده تومن آقا!**

**کیفِ جا کلیدی را با اعصاب خراب روی پیشخوان پرت میکند و دستی لابه لای موهایش میکشد. اینها پول خُرد هم نیستند و..**

**-مسخره تر از این نمیشه!**

**میگوید و بدون توجه به فروشنده از مغازه بیرون میزند. این دختر واقعا در شانِ او نیست و حتی ارزشِ وقت گذاشتن هم ندارد. او از یک دست فروش هم کمتر است !**

**میگوید و بی اراده در خیابان او را جست و جو میکند. چشمانش را که فاکتور بگیرند، هیچ چیزِ به درد بخوری ندارد. البته گاهی زبانش هم به طرز مزخرفی بامزه میشود. دیگر چه نکته ی جالبی دارد؟! هیچی! اَه اَه چقدر بدش آمد!!**

**او را میبیند که با قدمهای محکم و نگاهِ مستقیم، در پیاده رو به سمتی می رود. اوی هیچی..چرا انقدر غرور و عزت نفس دارد؟! همین عصبی اش میکند و او نه هیکلِ جذابی دارد، نه قیافه ی قشنگی.نه وضع مالی خوبی دارد..و نه رفتار به درد بخوری.از هیچ لحاظی به او نمیخورد و این دختر اصلا ارزش نگاه کردن دارد؟ !!**

**میان درگیری های ذهنی سوار عروسکِ زرد رنگش می شود و به نگاه خیره ی رهگذران توجه نمیکند. عادت کرده است که همیشه در چشم باشد و با غرور اخم کند و به هیچ نگاهی توجه نکند !**

**آرش خدای خودشیفتگی ست بابا!**

**به سمت همان مسیری میراند که او دارد پیاده راه خودش را می رود. قرار بود در مورد کنار گذاشتن دشمنی باهم حرف بزنند. البته بیشتر قرار بود حالِ این دخترِ گستاخ را با آن طرزِ نگاه مغرورانه اش بگیرد..که نگاهِ معمولیِ او برای آرش زیادی سنگین تمام شده!**

**اما حالا این دخترِ فقیرِ آشغال دوزِ گستاخِ پر مدعا..که آدمِ کل کل کردن با امثال او نیست..در حدی هست که اصلا دوست او باشد یا دشمنش؟!! بهتر نیست همین مسیر را بدون توجه به او تا آخر برود و دیگر حتی نیم نگاهی هم به او نیندازد؟ !!**

**بودن با اوی معمولی مثل کابوس است و حتی در خواب هم نمی دید که یک روز چنین دختری فکرش را مشغول کند. هوففف خدا کند هیچوقت کسی آنها را باهم نبیند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.12.18 15:08]**

**هرچقدر سعی میکند به خود بقبولاند که از اوی معمولی بگذرد، نمیشود که نمیشود. نگاهِ سرد و رفتارِ معمولیِ او چیزی نیست که بتواند راحت از کنارش بگذرد و باید غرور این دخترِ پر مدعا خُرد شود!**

**ماشینِ کوپه ای که سقف ندارد، کنار او می ایستد و بعد صدای آرش بلند میشود:**

**-بیا بالا..**

**شاه صنم با نفرت نگاه گذرایی به او می اندازد و آرام میغرد:**

**-گمشو بابا!**

**اخمهای آرش بیشتر در هم میشود و برای حرف زدن با او مصمم تر میشود! آخر باید طرزِ نگاه او را عوض کند تا فکرش آرام بگیرد!**

**ماشین را آرام کنارش حرکت می دهد و خالی از نرمش میگوید:**

**-بیا حرفتو بزن، حوصله ندارم هِی وقتمو واسه تو تلف کنم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.12.18 22:05]**

**#پست159**

**نگاهش را از روبرو نمیگیرد و مسیر خود را بدون مکث طی میکند. اما به طرز وحشتناکی از او بدش می آید و حرص دارد و چیزی مثل بغض در گلویش نشسته است. اما شاه صنمِ رو به انفجار، آرام است !**

**-با توام! بیا بالا حرفتو بزن..**

**اینطور طلبکارِ اویی که با تحقیر کردنِ دیگران برای خود غرور جمع میکند، حالش را بدتر میکند. اما بازهم نگاهش را از روبرو نمیگیرد و فقط دلش میخواهد که خودشیفته ی بی ارزش گورش را گم کند و برود!**

**-ببین من مَچَل تو نیستم که هر دفعه یه بازی دربیاری واسه من! بیا مثل آدم هر حرفی داری بزن، تمومش کن..به اندازه ی کافی واست وقت گذاشتم!!**

**شاه صنم پر از انزجار نگاهش میکند و از کلماتش نفرت میبارد:**

**-من با تو..هیچ حرفی..ندارم! میتونی راهتو بکشی و بری و وقتتو با من تلف نکنی! هر فکری هم با خودت میکنی، برام مهم نیس..خواستی دشمن باشی باش، نخواستی هم اهمیتی نداره! فقط دیگه با هر بهونه ی مسخره سرِ راه من سبز نشو!!**

**با نفرت چشم میگیرد و زیر لب میغرد:**

**-حیفِ حرف که بخوام با تو بزنم!**

**اینطور محکم و بی مکث حرف زدن، فقط از شاه صنم برمی آید و آرش این را خوب میداند! نمیداند متحیر باشد، عصبانی باشد، یا..بخندد! آخر حرص خوردنش یک جوری ست این دخترِ آشغال دوز!! طول میکشد تا جواب دهد:**

**-پس حرفی نداری دیگه نه؟؟؟ از این به بعد هیچوقت هم قرار نیست که ازت یک ذره هم پررویی ببینم دیگه؟! اگه ببینم، واسه خودت بد میشه ها! یادت نرفته که بخشیدن تو کارِ من نیست؟؟**

**تهدید میکند و شاه صنم جواب نمیدهد. او جدی تر میگوید:**

**-واسه من که مهم نیس! اما یادت باشه..دشمن باشیم دیگه بهت رحم نمیکنم!**

**به معنای واقعی گیر کرده است و..نمیداند با این آدم چه کند! تا همین یکی دو هفته ی پیش در فکر این بود که به او نزدیکتر شود و با این نزدیکی به کیان نشان دهد که اختیار دارش فقط و فقط خودش است. اما با این آدم..واقعا سخت است! از هر جمله ی او غرور و تحقیر کردن میبارد و میشود اصلا او را تحمل کرد؟!!**

**-خب؟؟ چیکار میکنی؟! دشمن بمونیم و تموم؟؟؟**

**سرش درد میگیرد و از این لحظه ها متنفر است. میداند که آرش دارد خواسته ی خودش را پشتِ خواسته ی او پنهان میکند و..این مردِ عقده ای شدیدا طالب حرف زدن با اوست !**

**-اون وقت هرچی شد پای خودت! حتی اگه بدتر از دفعه ی قبل پیش اومد، هرچقدرم التماس کنی راه نداره ببخشمت!**

**تهدیدش شاه صنم را فقط یاد آن آدم ربایی پر عقده اش می اندازد! چقدر دلش میخواهد آرش پناهی به کل نیست و نابود شود .**

**-ایندفعه رو بهت مهلت میدم..اما دیگه دفعه ی بعدی وجود نداره خانوم صبوری!**

**سگ آن زبانت را گاز بگیرد که یک جمله ی درست حسابی از دهانت بیرون نمی آید!**

**نفس عمیقِ شاه صنم با حرص همراه است. آرش فکر میکند که توانسته با حرفهایش روی او تاثیر بگذارد.**

**-میخوای بازم تا ده بشمُرم؟؟؟**

**دستان شاه صنم مشت میشود و بالاخره از حرکت می ایستد! با ایستادنش آرش با بهت زدگی می ایستد. واقعا ایستاد!**

**اَی کره الاغِ پلید!**

**شاه صنم همانطور ایستاده و خیره به روبرو فکر میکند که اگر برود..یعنی تمام خطرات را به جان خریده و..باید منتظر دیوانگی جدید آرش باشد. اگر بماند، هم..بازهم آرش خطرناک است. او میخواهد دست روی غرور و شخصیت شاه صنم بگذارد و این بزرگترین خطر برای شاه صنم است!**

**-یک..دو..سه..**

**با حرص برمیگردد و رو به او میغرد:**

**-لازم نکرده باز بشمُری! گفتم حرفی باهات ندارم..**

**آرش به چشمانِ هار شده ی شاه صنم خیره میشود و در عین حس خوبی که میگیرد، عصبانی ست. چرا انقدر به اویی که مثل بدبخت ها پول درمی آورد، ارزش میدهد و اصرار میکند؟!**

**سادیسمی عزیزمان فکرش درگیر است به کل!**

**-پس منتظرِ یه حرکت کوچولو ازت میمونم!**

**مکث میکند و نمیتواند بر کنجکاویِ مغز هنگ شده اش غلبه کند:**

**-فقط یه سوال..جدی وقت میذاری اون آشغالا رو درست میکنی و میفروشی؟!!**

**و واقعا هضمش برای او خیلی سخت است!**

**شاه صنم اخم میکند و هر لحظه آن حرفها و طرز نگاهِ آرش در مغازه ی بازارِ شام برایش تکرار میشود و چقدر حس بدی میگیرد. خیلی جدی رو به آرش میگوید:**

**-چی میخوای آرشِ پناهی؟؟؟**

**آرش انتظارِ این سوال را نداشت، اما از کوتاه آمدنِ شاه صنم راضی به نظر میرسد. با غرور تکیه میدهد و دیگر قصدِ حرکت کردن ندارد!**

**-تو اصرار داشتی که حرف بزنی..**

**بازهم دارند به همان خانه ی اول میرسند و این اصلا خوشایندِ شاه صنم نیست. چه اصراری ست که با او حرف بزند و کل کل کند و اعصابش به هم بریزد و در آخر نگاه و رفتارِ پر غرور او را هم تحمل کند؟!**

**-قرارِ حرف زدنم خودت گذاشتی..منم قبول کردم که وقت بذارم و حرفاتو بشنوم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.12.18 22:05]**

**نگاه کلافه اش را به آسمان میدهد و از خدا میخواهد که از دست دیوانه های دور و برش خلاص شود. و بعد به چشمان تیره و پر غرور آرش خیره میماند و فکر میکند که..چطور باید جوابِ بیشعوری های او را بدهد؟! دلش میخواهد او را با آن ابروهایش آنچنان بشوید و بچلاند و در آفتاب پهنش کند که دیگر هیچوقت به خود اجازه ندهد که با او اینطور حرف بزند! باید از خود و کارِ شرافتمندانه و عزت نفس و غرورش دفاع کند و هیچکس حق ندارد او را به خاطر کارش مسخره کند !**

**اما حالا ترجیح میدهد تنها باشد و تنهایی حرص بخورد و فحش دهد تا دلش خنک شود! برای همین میگوید:**

**-مرسی که وقتِ گرانبها تو میذاری و منو تعقیب میکنی تا یه جایی گیرم بندازی و باهم حرف بزنیم!**

**صورت آرش جمع میشود و میخواهد جواب دهد، اما شاه صنم زودتر میگوید:**

**-اما من امروز واقعا وقت ندارم! بیست دقیقه ی دیگه کلاسم شروع میشه و باید بکوب برم تا قبل از استاد سرِ کلاس باشم..بمونه یه روز دیگه بهت قول میدم که باهم حرف بزنیم..خوبه؟**

**حرفهایش سراسر کینه است، اما با لحنی کاملا عادی! و همین عادی بودنش است که آرش را عصبی میکند:**

**-واقعا فکر کردی من یه روز دیگه واسه تو وقت میذارم؟؟؟ بیا بالا، تو همین بیست دقیقه حرفتو بزن و شرّو کم کن !**

**شاه صنم میخواهد مخالفت کند که آرش بی حوصله میگوید:**

**-منم دارم میرم دانشگاه..تا اونجا میتونی هر چی تو دلت هست، بگی و تمومش کنی!**

**شاه صنم پوف بلند بالایی میکشد و پر از نارضایتی که در چهره اش به وضوح مشهود است، جلو میرود و سوار ماشینِ آرش میشود. بد نیست یک حرفهایی زده شود!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.12.18 22:01]**

**#پست160**

**همین که در ماشین بسته می شود، آرش نگاه عمیقی به او می اندازد. بازهم توانست او را تسلیم خود کند. حالا چه اهمیتی دارد که با زور و تهدید باشد؟ !**

**-تو که قراره کوتاه بیای، همون اول سوار شو و انقدر وقت من و خودتو نگیر!**

**شاه صنم با مکث کوتاهی چشم از روبرو میگیرد و به او نگاه میکند. به چشمانی که سعی در به رخ کشیدن غرورش را دارند و شاید حاله ای از تمسخر هم به چشم بخورد.**

**آرش با کجخندی چشم از چشمانِ شاه صنم میگیرد و ماشین را به حرکت درمی آورد:**

**-یا دلت اصرار و ناز کردن میخواد که انقدر فیلم میای؟!**

**ثانیه ها در سکوت فکر میکند. اگر عصبانی شود، اگر ناراحت شود، اگر فرار کند و نتواند جواب دهد، او را به هدفش رسانده و حتما آرش پناهی از کم آوردنِ او خوشحال می شود !**

**پس خونسرد بودن و آرام بودن بهترین راه نیست؟؟ با خونسردی جواب دهد و حرفش را بزند و در صلح و آرامش به کل تمامش کند. با صدای آرامی میگوید:**

**-واقعا از ته دل میگم..دلم حرف زدن با تو رو نمیخواست. فقط به اجبار سوار شدم تا حرف بزنیم..چون دلم دردسرِ دیگه ای نمیخواد!**

**آرش از آرامشِ شاه صنم جا میخورد و با تک خنده ای عصبی برمیگردد و نگاهی به او می اندازد:**

**-تو راست میگی!!**

**-خودتم خوب میدونی که راست میگم..**

**فرمان زیر انگشتانِ آرش فشرده می شود و شاه صنم با مکث کوتاهی میگوید:**

**-راستشو بخوای، حرف خاصی هم ندارم که بزنم..یعنی الان دیگه اصراری نیست که بخوام ازت یه نکته ی مثبت پیدا کنم و برام قابل تحمل بشی..الان فقط میخوام که کاملا منو نادیده بگیری، همین!**

**آرش اخم میکند و حرفهای خوش نیامدنی شاه صنم او را عصبی تر میکند:**

**-واقعا فکر کردی که از اول دیده میشدی؟؟؟ با خودت چی...**

**میان حرفش شاه صنم با لحن آرامی میگوید:**

**-هرچی بیشتر میشناسمت، بیشتر دلم میخواد که ازت دور باشم !**

**همین جمله کافی ست تا به غرور خودشیفته جان بر بخورد و بخواهد جبهه بگیرد:**

**-اصرارِ خودت بود..وگرنه من که اصلا امثال تو رو به حساب نمیارم!**

**شاه صنم عصبی ست ها، اما کاملا آرام میخندد و حرفهایش واقعا حرفهای دلش است:**

**-همون نشناخته بمونی و یه همکلاسی نفرت انگیز باشی، فکر کنم بهتره..لااقل کمتر برام ترسناک و بی شخصیت میشی. میترسم یه رفتار جدید دیگه ازت ببینم و بیشتر از قبل بخوام که ازت دوری کنم!**

**آرش این حرفها را نمیخواهد! این دختر دارد با خونسردیِ تمام هرچه دلش میخواهد بارِ او میکند و چقدر گستاخ است که میخواهد با بد نشان دادنِ او دوری کند!**

**-دیگه داری خیلی دور برمیداری! اصلا در حدی هستی که بخوای از من ایراد بگیری؟؟؟ سر تا پای خودت پر از ایراده..با اون کارِ مسخره ای که امروز ازت دیدم...**

**میان حرفش شاه صنم کامل به سمتش میچرخد و میگوید:**

**-اصلا بیا یه کاری کنیم!**

**آرش با سرعت میراند و این دختر مثل همیشه او را به هم ریخته! دخترکِ معمولیِ گستاخ چه دارد که به خود اجازه میدهد با او اینطور راحت حرف بزند؟!!**

**شاه صنم منتظر تایید آرش نمی ماند و با نفس بلندی میگوید:**

**-من دلم نمیخواد واسه خودم دشمن دست و پا کنم..از طرفی هم نمیخوام دیگه تو رو بشناسم و ازت هیچ نکته ی مثبتی پیدا کنم. بیخیالش..واقعا پیشنهادِ مسخره ای بود و خودم قبول دارم! فکر کنم همین دو سه برخوردِ آخر برام بسه !**

**صدای آرش با عصبانیت بلند میشود:**

**-کسی اصرار نکرد که منو بشناسی و دم به دقیقه جلو راه من سبز بشی !**

**شاه صنم بازهم آرام حرف میزند، درست برعکس او:**

**-اشتباه کردم دیگه..خودم که دارم میگم !**

**آرش عصبی و بیخودی، تند تند سرش را تکان میدهد و شاه صنم دوستانه و خالی از اخم و عصبانیت میگوید:**

**-بیا دیگه دشمن نباشیم..باشه؟؟**

**آرش نیم نگاهی از گوشه ی چشم به او می اندازد و با نگاهِ آرام او روبرو میشود. آخر این دختر چرا وحشی نمی شود؟ !!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.12.18 22:02]**

**#پست161**

**-بیخیالِ شناختن..میشه منم مثل یکی از همکلاسی های عادیت باشم؟؟ مثل بیست سی نفری که تو کلاس نشستن و تو حتی نگاهشون هم نمیکنی..منم یکی مثل همونا باشم!**

**ای بابا دارد بدتر می شود که!! همکلاسیِ عادی؟! این دیگر چه کوفت و زهرماری ست؟!!**

**-قبوله؟؟**

**صد سال اگر آرش قبول کند! این خط، این نشان!!**

**-همکلاسی عادی؟؟؟ کدوم از همون بیست سی همکلاسیِ عادی که میگی تا این حد واسه من پررویی کرده و تو روی من وایستاده؟!!**

**دیدید؟!!**

**شاه صنم بی حوصله لبی به یک سمت میکشد:**

**-ببخشید خب! از این به بعد قول میدم که..**

**میان قول دادنهایی که آرش متنفر است، میغرد:**

**-قول دادن به دردِ من نمیخوره !**

**سکوت میکند و شاه صنم کم کم عصبی می شود:**

**-پس چیکار کنم؟ !**

**آرش با اخم غلیظی ماشین را گوشه ای خیابان نگه میدارد. شاه صنم نگاهی میگرداند و میبیند که تقریبا نزدیک به دانشگاه هستند. آرش کامل به سمت او برمیگردد و نگاهش میکند. چه کند؟! خودش هم نمی داند !**

**وقتی سنگینی نگاه آرش را حس میکند، چشم از اطراف میگیرد و نگاهش را به او می دهد. چند ثانیه ای سکوت میشود و شاه صنم بی صبری اش را نشان میدهد:**

**-میشه بگی چیکار کنم که تو دست از سرِ من برداری و بذاری من مثل یه همکلاسِ عادی یه گوشه کناری بشینم و درسِ کوفتی مو بخونم؟ !**

**چشمان آرش به طرز خودخواهانه ای تنگ میشوند و با ثانیه ای مکث میگوید:**

**-از این دانشگاه برو!**

**این یعنی اوجِ خباثت!**

**شاه صنم دیگر نمیتواند آرام و خونسرد و بی اهمیت بماند. خشک شده و حیرت زده میگوید:**

**-چی؟!!**

**آرش با همان حالت قبل، با لحنی آرام و پر از خودخواهی میگوید:**

**-یا از این دانشگاه برو، یا..**

**تعلل که میکند، شاه صنم با همان حیرت و البته ترس میپرسد:**

**-یا چی؟؟**

**-یا از این به بعد بیشتر همدیگه رو میشناسیم!**

**چشمان شاه صنم گرد و گرد تر میشود و آرش اخم همیشگی اش را حفظ میکند:**

**-فکر نکنی خبریه ها..نه دختره! هیچ خبری نیس..پیش خودت فکر و خیال بیخودی نکنی، توهّم برداری! فقط میخوام بشناسمت و مطمئن بشم که کارات و پررویی هات و زبون درازی هات، هیشکدوم به قصد و غرض نیست! هروقت کامل شناختمت و مطمئن شدم که هیچی تو اون مغزت نمیگذره و همونطوری که میگی، یه همکلاسی معمولی هستی و میمونی...**

**نگاهی در صورت شاه صنم میگرداند و آرامتر میگوید:**

**-منم بیخیالت میشم و میذارم همون گوشه کنار بشینی و درسِ کوفتی تو بخونی!**

**شاه صنم در اوجِ حیرت میگوید:**

**-داری مسخره بازی درمیاری!!**

**آرش با آرامشِ حرص دربیاری جواب می دهد:**

**-وقتی میخوام دخترِ پررویی رو که معلوم نیست چه قصد و غرضی داره و هر دفعه یه جور بازی درمیاره بشناسم، دیگه اسمش مسخره بازی نمیشه..میشه شناختن ذاتِ این دختره که ادعا میکنه خیـلی ساده ست و از رو سادگی و بدون هیچ مرضی به پر و پای من میپیچه!**

**حرص شاه صنم درمی آید، همانطور که آرش میخواهد!**

**-من کِی به پر و پای تو پیچیدم؟!! چرا حرف الکی میزنی؟؟؟**

**آرش ابروی قشنگش را بالا میدهد:**

**-بارها..میخوای دونه دونه شونو بشمُرم؟؟**

**باز میخواهد همان برخوردهای اتفاقی را بگوید که در اکثر مواقع هم خودِ عوضی اش باعثشان شده بود!**

**-خب حالا اگه قبول نکنم چی میشه؟؟؟**

**آرش با خونسردی مزخرفش تهدید میکند:**

**-از این دانشگاه میری!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:02 30.12.18]**

**#پست162**

**نفس شاه صنم از حرص بند می آید:**

**-و اگه نرم؟؟؟**

**آرش خودش را جلو میکشد و در فاصله ی کمی در چشمان شاه صنم پچ میزند:**

**-هرچی شد، پای خودت!**

**شاه صنم با اعصاب خراب میخندد:**

**-داری بهونه میاری!!**

**خوشتیپ خان ژست تمسخر میگیرد:**

**-بهونه واسه چی اونوقت؟!**

**از چشمانِ شاه صنم نفرت میبارد وقتی با خنده میگوید:**

**-واسه اینکه این بازی مسخره رو ادامه بدی و به بهونه ی شناختنِ ذاتِ دشمنت، بیشتر بخوای بهش نزدیک بشی !**

**آرش میخواهد از غرورش دفاع کند، اما شاه صنم نمیگذارد:**

**-اما میدونی چیه جناب پناهیِ بزرگ؟!! نمیتونی خواسته ی خودتو به خاطر غرورت پشت این بهونه ها قایم کنی! من بچه ی دو ساله نیستم..گوشامم دراز نیست! مثل آدم بگو که دلت بازی با شاه صنمی رو میخواد که به پام نمی افته و با دیدنم هول برِش نمیداره!**

**آرش به خاطر زبان تیز او به آنی اخم میکند:**

**-خوبه بهت گفتم که فکر نکن خبریه!! اصلا به خاطر همین میخوام کامل بشناسمت! ببینم بچه زرنگی به اسم شاه صنم که فکر میکنه با همه فرق داره، راست میگه یا با سیاستِ تمام داره فیلم میاد!!**

**شاه صنم بی حوصله دستش را بالا میگیرد و سر تکان میدهد:**

**-خیله خب تو راست میگی باشه !**

**مکثی میکند و با اخم میگوید:**

**-اگه همونطوری که تو میخوای، من قبول کردم که به هم نزدیکتر بشیم و بیشتر همدیگه رو بشناسیم...ببخشید! یعنی تو من و ذاتِ زرنگمو کامل بشناسی و مطمئن بشی که هیچ قصد و غرضی از برخوردایی که باهم داشتیم، نداشتم...اونوقت قول میدی که بدون دردسر و تهدید بیخیالم بشی؟؟؟**

**آرش بدون مکث میگوید:**

**-صد در صد! چون دیگه هیچ دلیلی نداره که با توئه معمولی...**

**میان حرفش شاه صنم با نارضایتی، اما محکم میگوید:**

**-اگه مردونه سرِ قولت میمونی، قبول میکنم!**

**لحظه ای سکوت میشود. نگاه آرش روی چشمانِ اخمالود و ناراضیِ شاه صنم میماند و..قبول کرد!!**

**همین باعث می شود که لحظه ای گوشه ی لبش کش بیاید و بعد آرام و مغرور بگوید:**

**-اوکیه!**

**شاه صنم با حس بد نگاهش را پایین میکشد. قبول کرد که با او باشد و اجازه دهد این شناخت بیشتر شود. بی اراده است که زیر لب زمزمه میکند:**

**-گیر چه کره خری افتادم !**

**آرش شنیده و نشنیده سریع میپرسد:**

**-گیر کی افتادی؟!!**

**جوابش را نمیدهد و در سکوت غرق فکر میشود. نمی داند چه روزهای مزخرفی قرار است کنار او داشته باشد و خدا خدا میکند که بتواند تحملش کند. ثانیه ها طول میکشد تا بدون اینکه نگاهش را بالا بکشد، بگوید:**

**-رو قولت حساب میکنم..**

**و بعد برمیگردد و روی درِ عروسکِ زرد رنگ، همان دستگیره ای را جستجو میکند که آرش دفعه ی قبل لمسش کرد. پیدایش میکند و..همزمان با اینکه دستش را روی دستگیره میگذارد، دست آرش هم روی دستش مینشیند! حس بدش بدتر میشود و خیلی سریع دستش را عقب میکشد. میبیند که او دستگیره را میکشد و..صدای آرامش را با لحن خاصی از فاصله ی میشنود:**

**-دوشنبه بعد از کلاسِ ریاضی میبینمت..**

**زبانش برای حرفی نمیچرخد و منتظر حرف دیگری هم نمیشود. از ماشین پیاده میشود و در را جلوی نگاهِ خیره ی آرش به آرامی میبندد .**

**آرش به دختری نگاه میکند که اخمالود و سرد و ناراضی راهِ دانشگاه را پیش میگیرد. نمیداند چه حسی دارد. نمیداند چطور به اینجا رسید و نمیداند چرا انقدر سرسختانه این دخترِ معمولی را راضی به قرار گذاشتن کرد!**

**از نارضایتی و بی حوصلگیِ او، و سخت قبول کردنش عصبی میشود و چطور این دختر میتواند تا این حد برای دور شدن از او اصرار کند؟!! آن هم از آرشِ پناهیِ خودشیفته ای که تمام دخترها برای یک دقیقه بودن با او خود را به آب و آتش میزنند! این مسخره ترین چیزی ست که در دنیا میتواند وجود داشته باشد!**

**پوزخندی میزند و پر از حرص نگاهش را روی دخترکِ آشغال دوزِ پر ادعا تنگ میکند:**

**-آرش نیستم اگه به زانو درِت نیارم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [31.12.18 15:23]**

**#پست163**

**نگاهش در حیاطِ بزرگ دانشگاه میگردد و روی هر دانشجویی که در گذر است، ثانیه ای مکث میکند. سنگینی نگاهِ خیلی ها را روی خودش حس میکند و با آرشِ پناهی بودن، یعنی در چشم بودن! یعنی نگاهِ متعجب و پر حسادت خیلی از دخترها..یعنی حیرت زدگیِ محضِ عسل و رویا و نوشین و فرانک و خیلی از دخترهای دیگری که خبرِ پیاده شدنِ شاه صنم از ماشینِ زرد رنگ به گوششان رسیده!**

**در این چند روز بارها با خود فکر کرده که کاش قبول نمی کرد. کاش تهدیدش را به جان می خرید، یا کلا از این دانشگاه میرفت! خب وسطِ ترم که نمیشود از یک دانشگاه انتقالی گرفت، پس این یکی خاطره زدنِ بیخود است!**

**اما اگر سرسختانه جلوی خودخواهیِ آرش می ایستاد و پیشنهادِ پر بهانه اش را قبول نمیکرد، بهتر نبود؟؟**

**آن وقت همیشه باید از او میترسید و خب آرشِ پناهی سابقه ی آدم ربایی دارد! تازه تهدید کرده بود که اینبار نمیگذرد و اصلا بعید نیست که این آدمِ مرض گرفته بلایی هم سرش بیاورد!!**

**عصبی از تکرارِ افکارِ زهرماری اش نفس محکمی بیرون میفرستد و پا روی پا می اندازد. و با حس و حالِ نه چندان قابل درکی به جایی چشم میدوزد. جایی که ماشین دودی رنگ جلوی چشمش است و..چقدر دارد مثل گذشته میشود. گذشته یعنی قبل از آمدن او! انگار واقعا دور شده اند و این دوری شاه صنمِ پر کینه را راضی نگه میدارد. هرچند آن ته مه های قلبش از این دوری دلخور و عصبی ست و انگار کیان دارد احترام گذاشتن و درک کردن یاد میگیرد!**

**دلخوش نباش شاه صنم جان..کیانِ کرمو را چه به درک کردن؟!! آن هم درک کردنِ رفتارهایی که دیوانه اش میکند!**

**-بیا اینم آب جوشِ دوم!**

**با صدای عسل چشم از ماشینِ دودی رنگ میگیرد و امروز از ماشین زرد رنگ خبری نیست. در حال گرفتنِ لیوان آب جوش از عسل، نگاهِ خرسندش را که با تعجب مخلوط شده، شکار میکند و اخم میکند.**

**-نه انگار امروز واقعا همه تون از دم دیوونه شدید!**

**عسل مینشیند و با هیجان میگوید:**

**-دیوونه مون کردی رفت! تو رو خدا یه دستی هم به سرِ ما بکش..بلکه فرجی شد و یکی هم یه نیم نگاهی به ما انداخت! حالا در سطح آرش هم نشد، عیبی نداره..لااقل اندازه ی همین کامرانه هم باشه ما قانعیم!**

**با حرفش رویا میخندد و شاه صنم هم لبی کش میدهد. کامران همان پسر ریز نقش و بامزه ای ست که زیاد اهل شیطنت نیست. اما قیافه ی بامزه و قشنگش باعث میشود که همیشه از فکرش بگذرد که یک روزی لپش را بکشد. پسرک نایسِ مخملی با آن مژه های بیش از حد بلندش!**

**-همچین میگه کامران هم شد قانعیم، انگار بچه م چشه! اصلا حیفِ کامران نیست که بیاد با توئه عسل چراغ؟؟؟ این بچه رو فقط باید گیر بیاری و تا حدِ امکان لپشو محکم بکشی و موهای بلندِ خوشگلشو به هم بریزی! جوجوی چلوندنیِ مادررر!!**

**صدای پر حرصش و دندانهای روی هم کیپ شده اش، خنده ی دخترها را بلند میکند.**

**شاه صنم تی بگِ مصرف شده اش را در لیوان دوم آب جوش تکان میدهد. خسیس خانوم حیفش می آید لیپتونی که هنوز رنگ میدهد را دور بیندازد !**

**در آخر هم یک آب زیپو* درست میکند و درحال خوردنش رو به رویا میگوید:**

**-تو چرا اینطوری نگاه میکنی؟؟؟ زر زرای عسل کم بود، توام با این نگاه کردنات رو مخم برو!**

**رویا نفس عمیقی میکشد و دو دستش را به نشانه ی گیجی بالا میگیرد:**

**-والا نمیدونم چی بگم! معلوم نیست تو سرِ این خوشتیپ خان چی میگذره..**

**بازهم حسش خراب میشود و نگاهش را به سمتی میکشد. این سوال همان سوالی ست که فکرِ خودش را هم مشغول کرده. در این چند روز فقط با خود قول و قرار میگذاشت که زودتر هرچه در دلش است به آرش نشان دهد و تمام سعیش را بکند که حسن نیت و صداقتش را به او ثابت کند تا زودتر از دستش خلاص شود.**

**اما هرچه فکر میکند، میبیند که در این چند ماه اخیر جز صداقت چیز دیگری برای آرش عرضه نکرده و چطور آرش قبول ندارد که او واقعا هیچ قصد و غرضی ندارد؟! دیگر چطور باید حس واقعی اش را نشان او دهد؟!! نکند تا آخر هم قبول نکند و مثل همیشه بهانه تراشی کند؟؟؟**

**انگا غرور آرش از هر چیزی برایش مهمتر است که حاضر است به خاطر آن غرور مسخره اش، هرطور به خود بقبولاند که حتما شاه صنم هم یکی از همان دخترهاست و فقط دارد نقش بازی میکند! و شاه صنم را هم قانع کند!!**

**چایِ بی رنگش تمام میشود و او دست زیر چانه میگذارد و به نقطه ی نامعلومی خیره میماند. آرش نه اینکه نتواند، بلکه نمیخواهد قبول کند و این مثل روز برایش روشن است. از فرو ریختن شخصیت و غرور و عزت نفسش میترسد و میداند که آرشِ پناهی قصدِ غارت کردن این سرمایه های بزرگ زندگی اش را دارد. او از تحقیر شدن بیشتر از هر چیزی میترسد و آرش آدمِ تحقیر کردن است!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [31.12.18 15:23]**

**در فکرِ آرش و رفتارش است که چشمش به شهاب می افتد. از دور میبیند که با چندتا از رفیق هایش به سمت ساختمانِ دانشگاه میرود و لحظه ای فکرش مشغول میشود. خیلی وقت است که او را با ندا ندیده!حالا که فکرش را میکند، به غیر از ندا چند وقتی هست که شیطنت نمیکند و سرش به کار خودش است! واقعا پیامِ تهدید وارش روی او تاثیر گذاشته؟!**

***آب کاه(بی رنگ و بی مزه(**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:16 01.01.19]**

**#پست164**

**پشت سیستم خود می‌نشیند و بی هدف به صفحه ی روشن مانیتور چشم میدوزد. دلش پر از حسهای متفاوت است و لرزش گاه و بیگاه قلبش عصبی اش می‌کند.**

**قرارش با آرش یک طرف و دور شدن هر روزش از کیان از طرف دیگر به او حس مبهم می دهد.**

**نمی‌داند عکس العمل واقعی کیان همین است،یا این فقط اول ماجراست!**

**با شناختی که از او دارد، بیخیال شدن و آرام نشستن در کارش نیست و میترسد آخرِ این ماجرا جوری تمام شود که او از دو طرف ضربه بخورد!**

**یکی کره خرِ عقده ای و سرشار از خودشیفتگی، و آن یکی یک اِشک با کلی شر و مرض و بیشعوری!**

**برخورد آخرش با کیان چیزی نیست که از یادش رفته باشد. به خصوص قسمت آخر و رفتن او با باربی شیت! آن هم درست بعد از آن سوال پر منظوری که از او پرسید .**

**از او در مورد آخرین کلاسش میپرسد و با باربی شیت می رود و با بیشعوری او را پست سرش جا میگذارد!**

**اگر این مرض و کینه نیست، پس چیست؟!**

**اینبار چطور میخواهد او را بسوزاند؟ یا شاید هم..واقعا بخواهد دوری کند و به حرفهای دخترداییِ بزرگ و عاقل و بالغش احترام بگذارد!!**

**با سکوتی که به یکباره در کلاس به وجود می آید، بار دیگر قلبش می‌لرزد و چه لرزش احمقانه ای!**

**سعی میکند آرام و عادی باشد و نشان دهد که او را استاد و پسرعمه ی خود میداند!**

**چه غلط ها شاه صنم!!**

**از روی صندلی بلند می شود و او که مشکلی با پسرعمه ی کثافتِ مرضش ندارد!**

**اما کیان دارد..خیلی هم زیاد! به طوری که حتی نیم نگاهی به شاه صنمی که به احترام استادش از روی صندلی بلند میشود و سلام میدهد، نمی اندازد و رد می شود !**

**در کل به گرمی روز های دیگر با دانشجوهایش برخورد نمی کند و گذرا و سریع جواب سلامشان را می دهد و میگذرد.**

**نگاه شاه صنم به دنبال او کشیده میشود و حال خاصی دارد. حس سرما میکند و این اولین رفتار جدید از کیان شرور گذشته است!**

**عادی نمی‌شوند..دور میشوند ولی این دور شدن اصلا عادی نیست !!**

**وقتی اسمش را در لیست حضور و غیاب میخواند شاه صنم بازهم سعی میکند معمولی و محکم جواب دهد:**

**-بله استاد!**

**اما نگاه کیان روی دخترداییِ بزرگ شده و سرکشش چند ثانیه ای طولانی میشود. از نگاهش میشود عصبانیت و شاید کینه را فهمید و آخر مگر کیان عادی بودن بلد است؟! آن هم حالا که انگار به یکباره همه چیز عوض شده و این عوض شدن خیلی مسخره است.**

**شاه صنم هشت سال تغییر کرده است! هشت سال دوری قابل توجیه نیست؟! شاید برای کیانی که او را همیشه آنطور که لذت میبرد داشت، نه! آخر کیان شاه صنم را همانطور مثل هشت سال پیش می‌بیند و انقدر تغییر را به جان کندن درک میکند! بدتر از همه اینکه اجازه ی مسلط شدن روی او ندارد و دستش هم به جایی بند نیست، دیوانه کننده است!**

**شاه صنم با طولانی شدن نگاه پر جذبه و غیر دوستانه ی کیان چشم می دزدد و برای آرام نفس کشیدن تقلا میکند.**

**خودش میگوید در دانشگاه غریبه باشند و آخر خودش نسبتشان را با این نگاه‌های خیره و پر معنی لو می‌دهد!**

**فعلا که باربی چشم آبی در جریان است و معلوم نیست چقدر بتواند تاب بیاورد و شاه صنم را به حال خود بگذارد!**

**کیان خیلی زود شروع به تدریس مبحث امروز میکند. صدای بلند و سرد..محکم..بدون مکث..بدون لبخند..با جذبه ای که به مراتب بیشتر از روزهای دیگر است. به طوری که سکوت در کلاس حکمفرما میشود و فقط صدای کیان است و تدریس پر از جدیتش !**

**صدایی از کسی در نمی آید و استاد ساجدی امروز عصا قورت داده است!**

**نگاه شاه صنم به پایین است و از نگاه کردن به عسلی های سردی که شاید بازهم همان نگاه را حواله اش کنند، امتناع میکند. نمی‌خواهد حتی کمی هم سست شود و او همان است که باربی را با خودش برد و او را ضایع کرد! حالا به غیر از عوضی بازیهای دیگرش!**

**غرق صدای اوست و یکی درمیان درس را می‌فهمد. با صدای خیلی آرام پیامی که به گوشی اش می‌رسد، گوشی را از کنار کیبورد کامپیوتر برمی‌دارد و در حالت سکوت میگذارد. اما با دیدن اسم «دوست ماهور» چشمانش از حیرت و هیجان برق میزنند .**

**بی طاقت پیام را باز میکند و زمان و مکان و نگاه و صدای سرد و جدی را برای لحظه ای فراموش میکند.**

**پیام کوتاه ماهور به او چشمک میزند و شاه صنم نمی‌تواند خنده ی پر هیجانش را کنترل کند. محتوای پیام را با چشمانی بیش از حد باز میخواند:**

**-گفتم نمی‌دونم..انقدر بهم پیام نده مجبور میشم مسدودت کنم ها!**

**این پیام تهدید وار کمی نرم شدنش را نشان نمی دهد؟! وای اگر فقط یک خبر بتواند از ماهور بگیرد،چقدر تیامِ عزیزش را خوشحال می‌کند!**

**انگشت روی صفحه ی کیبورد گوشی میگذارد و میخواهد خیلی زود جواب پیام را بدهد. اما هنوز یک کلمه هم تایپ نکرده، صدای خشک و بلند کیان را میشنود:**

**-خانوم اینجا کلاس درسه! نمیتونی درک کنی و میخوای با گوشیت ور بری، بفرما بیرون!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:02 01.01.19]**

**#پست165**

**قلبش هُری پایین میریزد و اینطور جدیت در صدای کیان باعث میشود که لبخند روی لبانش خشک شود. با ثانیه ای مکث سرش را بلند میکند و میبیند که نگاهِ اخمالود و جدیِ کیان فقط به اوست! و نگاهِ بیشتر بچه های کلاس!!**

**گوشی در دستش فشرده میشود و با هول زدگی لبخندی به روی کیانِ جدی میزند:**

**-استاد..آآآ چیزه..فقط چند لحظه!**

**اخمهای کیان بیشتر از قبل درهم میشود و نگاه عسلی اش کم کم برزخی میشود:**

**-بذارش کنار!**

**لبهای نیمه بازش به سختی میجنبند و آب گلویش را فرو میدهد. چقدر جدی ست!**

**-الان..نمیتونم..**

**همین جوابِ آرام شاه صنم است که کیان را عصبی تر میکند و چقدر سعی میکند فقط جدی باشد، نه عصبانی!**

**-یا همین الان میذاریش کنار، یا پا میشی همراه گوشیت از کلاسِ من میری بیرون!**

**شاه صنم ترسیده و متحیر میگوید:**

**-آخه استاد...**

**میان حرفش کیان چشم میگیرد و به صفحه ی مانیتورِ جلوی دستش نگاه میکند:**

**-وقت منو نگیر خانوم! یا اون گوشیِ توی دستتو بذار کنار، یا بفرما بیرون!همین الان!!**

**و درست بعد از تمام شدن جمله ی جدی و دستوری اش، نگاهش را بالا میکشد و به دخترِ گستاخی خیره میشود که همچنان گوشی در دستش مانده و قصد کنار گذاشتنش را ندارد! وقتی تعلل بیشترش را میبیند، عصبی تر میشود. کسی به او پیام داده که ذوق زده اش کرده و حالا انقدر برایش مهم است که نمیخواهد به حرفِ استادش گوش دهد !!**

**-داری وقت کلاسو میگیری!**

**شاه صنم با سردرگمیِ کلافه کننده ای فکر میکند که حالا باید چه کند؟! یک ساعت بنشیند تا کلاس تمام شود، بعد به دوست ماهور پیام دهد؟! اگر بازهم گوشی اش را خاموش کرد چه کند؟!! باید برود؟ !!**

**-خانوم صبوری!!**

**با صدای تهدید وارِ کیان، عسل هم آرام پچ میزند:**

**-بذار کنار دیگه!**

**اما شاه صنم نمیتواند! جلوی چشمانِ متعجبِ بچه ها و نگاهِ خیره و عصبانیِ کیان بلند میشود و با ثانیه ای مکث تصمیمش را میگیرد:**

**-از کلاس میرم!**

**کیان مات میشود! میرود؟! آن هم به خاطر کسی که به او پیام داده؟!! نمیداند چرا تا این حد برایش گران تمام میشود. حس میکند پای یک بچه سوسولِ بی ناموس درمیان است و...همین فکر او را روانی میکند.**

**شاه صنم کیفش را برمیدارد و درحال جمع کردن وسیله هایش بر روح عمه صدری اش رحمتی میفرستد !**

**اما کیان است که طاقت نمی آورد و با ضربه ای که بر دکمه ی کیبوردِ دم دستش میزند، با جدیت میگوید:**

**-اگه الان از این کلاس بیرون رفتی، واسه ت غیبت رد میکنم. و این چهارمین غیبتت میشه خانوم صبوری !**

**جزوه در دستانش خشک میشود و ناباور برمیگردد و به کیان نگاه میکند. کیان با نگاهِ خمار و پر کینه، آرام و جدی ادامه میدهد:**

**-و این درس رو حذف میشی!**

**واای که کیان عجب قشنگ زَهرش را میریزد! شاه صنم ناباور میخندد:**

**-دارید شوخی میکنید استاد!**

**کیان با همان آرامش پر کینه اش میگوید:**

**-مگه من با شما شوخی دارم؟؟؟ از جلسه ی بعد دیگه نیا !**

**اگر رحمتِ پر کنایه ای که برای عمه صدری اش فرستاده را پس بگیرد، درست میشود؟ !!**

**عمه صدری جان به دادش برس از دست پسرت!**

**-اما من یک ساعته که سرِ کلاس نشستم!**

**-کلاس دو ساعته خانوم صبوری، نه یک ساعت!**

**اِی کیانِ مادر جنازه!**

**-آخه استاد...**

**-صنم !!**

**صدای عسل در صدای دستِ کیان که به میز میکوبد، گم میشود. و صدایی که بلندتر شده است:**

**-میشه انقدر چونه نزنی خانوم؟! وقت کلاس به خاطر بحث بیخودیِ شما داره گرفته میشه..یا بفرما بیرون و به پیام بازیت برس؛ یا بشین سر جات و حواس بچه های دیگه رو هم پرت نکن! مثل اینکه اینجا کلاسِ درسه، نه جای بحث کردن سرِ چیزایی که اصلا ربطی به درس نداره!!**

**چند ثانیه ای نگاهشان در هم قفل میشود. به اضافه ی نگاه تمام بچه های کلاس که بین دانشجوی زبان دراز و استاد عصا قورت داده جابجا میشود و جیکی از کسی درنمی آید !**

**فقط عسل است که با ترس مانتوی شاه صنم را میکشد و آرام میغرد:**

**-بشین ذلیل شده!**

**عسل چراغِ توله از نفرین های شاه صنم یاد گرفته ها بلا خانوم!**

**شاه صنم همانطور خیره در چشمانِ کیان به ناچار مینشیند و جزوه را با کمی خشونت روی میز میکوبد! این انگار کافی نیست که کیان چشم از او نمیگیرد تا شاه صنم را مجبور به کاری کند که باید !**

**و شاه صنم منظور این نگاه را خوب میفهمد. پر از حرص بدون اینکه نگاهِ پر نفرتش را از کیانِ عوضیِ پُر مرض بگیرد، گوشی را هم روی میز میگذارد. و بعد از روی عصبانیت پشت چشمی با آن چشمان وحشیِ بدون عینکش نازک میکند و نگاهش را به سمت سیستم برمیگرداند !**

**-عمه صدری تو روحت!**

**-چیزی گفتی خانوم صبوری؟؟؟**

**با آنی لبخند روی لبش می آید و نگاهش را به او میدهد. و با حرص از بین دندانهای فشرده اش اش میگوید:**

**-برای امواتتون از خدا طلب رحمت میکردم!**

**ثانیه ای سکوت میشود و بعد به یکباره کلاس از خنده ی بچه ها منفجر میشود. اما میان خنده ها استاد ساجدی جان با آن دستش قشنگه ضد حال میزند و بار دیگر میزش را به صدا درمی آورد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:02 01.01.19]**

**-خیله خب ادامه ی درس!! خانوم صبوریِ عزیز مجبورم این لطفتو که در حق امواتم میکنی، جبران کنم..یک دور از اولِ مبحثِ امروز توضیح بده!**

**شاه صنم انقدر عصبی هست که سریع و با حرص بگوید:**

**-شمام بین این همه دانشجو فقط منو میبینیدها!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:14 02.01.19]**

**#پست166**

**بازهم صدای خنده ی بچه ها در کلاس طنین انداز می‌شود. و اینبار کیان هم می‌خندد! البته از آن خنده های با منظور و کینه دار .**

**-چونه زدن تو خونِته خانوم صبوری؟؟؟ بلند شو درس رو کامل توضیح بده، انقدرم فضای کلاسو به هم نریز!**

**شاه صنم با کلافگی مشهودی نفس بلندی بیرون می‌فرستد و آرام میگوید:**

**-حواسم زیاد به درس نبود، چیزی نفهمیدم..**

**همین حواسش نبودن است که خنده ی پر حرص کیان را پررنگ تر میکند:**

**-پس چرا اصلا سر کلاس حضور داری؟! وقتی حواست جای دیگه س،واسه چی نشستی یه صندلی و یه سیستمم اشغال میکنی؟؟؟**

**چشمان شاه صنم از فرط عصبانیت جمع میشوند و پسرعمه اش امروز چه استادِ پاچه گیری شده است!**

**-میتونید نمره ی منفی رو کنید!**

**جنس نگاه کیان هم که بدتر:**

**-حتما این کارو میکنم! فکر نکنم با این همه منفی کلاسی بتونی این درسو پاس کنی..بهتر نیست از همین الان حذفش کنی و خیال خودتو راحت کنی؟؟؟**

**دستان شاه صنم مشت میشوند و چقدر خوب می‌فهمد که استاد ساجدی از چیز دیگری عصبانیت!**

**-شما نگران نباشید استاد ساجدی! اگر استاد باهام مشکل شخصی نداشته باشن،من درس رو با نمره ی خیلی خوب پاس میکنم!**

**سکوت کلاس عجیب سنگین میشود و نگاهها دارند جور دیگری میشوند! کیان سعی میکند دیگر ادامه ندهد و بگذارد در موقعیت بهتری حال صنم کلانترش را بگیرد. برای همین با کجخندی که بی شباهت به پوزخند نیست، میگوید:**

**-خواهیم دید!**

**شاه صنم هم لبخندی میزند و رو به انفجار میگوید:**

**-البته استاد!!**

**این جدال پر چالش بالاخره با کوتاه نیامدن هیچکدام، به پایان می‌رسد و کیان نمی‌گذارد فضای کلاس سنگین بماند. بلافاصله بلند و جدی میگوید:**

**-ادامه ی درس!**

**شروع به تدریس میکند و شاه صنم ماتم گرفته و عصبانی فقط به او خیره میماند. خباثت از آن چشمان عسلی می‌بارد و نامرد نگذاشت لااقل یک پیام به دوست ماهور بدهد. کیانِ بی اهمیت فقط منتظر یک فرصت خیلی کوچک است تا ذات شرور خود را نمایان کند و کجای این آدم میتواند بی اهمیت و آرام باشد؟!**

**-چرا انقدر چک و چونه می‌زدی صنم؟!**

**نگاهِ اخمالودش را از کیان نمی‌گیرد و آرام و پر حرص جواب عسل را می‌دهد:**

**-با من حرف نزن،حوصله ندارم باز سوژه دست این مردم آزار بدم!**

**و درست هم میگوید. چون با همین یک جمله کیان با چشمانی تنگ شده نگاهش میکند و به او میفهماند که فقط منتظر یک حرکت از طرف اوست! شاه صنم با نفرت بینی اش را چین میدهد و چشم میگیرد. و تا دقیقه ی آخر که کیان بی‌وقفه درس میدهد، دندان روی جگر میگذارد تا این کلاس کوفتی با این استاد درد و مرض گرفته تمام شود و نفس راحتی بکشد.**

**بالاخره وقتی کلاس تمام میشود، بدون تعلل گوشی اش را برمیدارد و خدا خدا میکند که دوست ماهور بازهم خطش را خاموش نکرده باشد. چهار چشمی به صفحه ی گوشی نگاه میکند و..این هول زدگی از نگاه کیان دور نمی‌ماند. چقدر این دختر امروز با کارهایش اعصابش را به هم ریخت و چقدر بدش می آید که برای یک گوشی انقدر گستاخی کرد!**

**بدتر از همه ی اینها این است که نمی‌تواند دخالتی بکند و انقدر دوری باعث شده که نتواند مثل گذشته او را تحت سلطه داشته باشد. به خودش قول داده تا حد امکان کاری به کارش نداشته باشد. البته تا حد امکان دیگر !**

**شاه صنم با استرس پیامی به دوست ماهور ارسال میکند:**

**-یکم درک کن..ببخشید که همه ش مزاحمت میشم. تو نگرانی و بی خبری موندم، فقط تویی که امید دارم یه خبری از ماهور بهم بدی..خواهش میکنم دریغ نکن..اگه مسدودم کنی دیگه دستم به هیچ جایی بند نیست..**

**پیام را ارسال میکند و همانطور خیره به صفحه ی گوشی و پر از انتظار و استرس، بلند میشود و عزم رفتن میکند. درست جلوی چشمانِ کیانی که متفکرانه و عصبی به او خیره مانده! دختره ی بی درک و فهم حتی یک نگاه هم به او نمیکند و چه رویی دارد که جلوی چشمان او آنطور به گوشی اش چسبیده!**

**هر لحظه سخت تر میشود و نمیداند با این حس مالکیتی که هنوز در وجودش است، چه کند. حتی در خواب هم تصور این روزها را نمیکرد و چقدر مسخره که همه چیز تا این حد عوض شده!**

**دستش به او نمیرسد و شاه صنم با این کارهایش بدجور دارد دیوانه اش میکند. خدا کند خونسردی اش ته نکشد و شاه صنم کمی مراعات کند !**

**تا کِی باید بنشیند و نگاه کند و فقط تحمل کند و کاری به کارش نداشته باشد؟! هر لحظه در حال فکر کردن است که چطور آن بچه سوسول را از صنم گوگولیِ لب درشتِ چشم قهوه ایِ همیشه عصبانی دور کند و هیچ فکری جز شر به پا کردن به ذهنش نمیرسد! که آن هم فعلا و با این موقعیت یک چیزِ غیر ممکن به نظر میرسد. فقط خدا کند که شاه صنم بیشتر از این دیوانه اش نکند و کار دستشان ندهد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:06 03.01.19]**

**#پست167**

**درحال بستن دکمه های مانتوی مشکی ساده اش است که صدای زنگ گوشی اش بلند میشود. با عجله گوشی را برمیدارد و اسم تیام را روی صفحه اش میبیند. آخرین دکمه را هم میبندد و جواب تماس تیام را میدهد:**

**-سلام..**

**صدای نه چندان آرامش را دریافت میکند:**

**-سلام دخترخاله..خوبی؟ چه خبر؟؟**

**روبروی آینه می ایستد و به موهای گیس شده اش نگاهی می اندازد. چقدر امروز دلش نرفتن به دانشگاه را میخواهد!**

**-مرسی سلامتی..تو خوبی؟؟**

**-آره منم خوبم قربونت..آآآ خبری نشد صنم؟؟**

**نفس عمیقی میکشد و رژ ملایمی از روی میز برمیدارد. و درحال ور رفتن با آن جواب تیامی را میدهد که یک روز درمیان زنگ میزند و همین سوال را از او میپرسد:**

**-فعلا نه تیام..اما میدونم نرم تر شده..تهدیدم کرد که اگه باز بهش زنگ بزنم یا پیام بدم، مسدودم میکنه..اما خدا رو شکر نکرد! پس احتمالش هست که بتونیم یه خبری ازش بگیریم..**

**صدای تیام دیگر هیچ آرامشی ندارد:**

**-ای بابا دارم دیوونه میشم! کاش میشد یه آدرسی چیزی ازش پیدا کنیم و حضوری بریم ازش بپرسیم..**

**شاه صنم در رژ را برمیدارد و با نگاهی در آینه میگوید:**

**-کم کم دیگه..از رو همین شماره پیگیر میشیم، انشاا... به خبرای خوبی میرسیم..فقط یادت باشه تو اصلا بهش زنگ نزنی! بذار ببینم خودم چیکار میتونم بکنم..**

**-باشه زنگ نمیزنم..فقط هر خبری شد، منم در جریان بذار..**

**مثل همیشه در مقابل این جواب تیام میگوید:**

**-خیالت راحت باشه..کوچیکترین خبری شد، اول به تو زنگ میزنم میگم..یکم صبر داشته باش..**

**صدای نفس خسته ی تیام در گوشی پخش میشود و شاه صنم سعی میکند به پسرخاله ی نگرانش امید دهد:**

**-وقتی مسدودم نکرده، یعنی شاید بخواد که یه نشونی ای چیزی درباره ی ماهور بهمون برسونه..الان حتما دو دله..باز من بهش پیام میدم..سعی میکنم دلشو نرم کنم تا بتونم یه چیزی ازش بیرون بکشم..**

**صدای تیام با ناراحتی همراه میشود و شاه صنم بهتر از همه میداند که تیام چه روزهای پر استرسی را میگذراند :**

**-خیلی تو زحمت انداختمت صنم..همه رو جبران میکنم..**

**از وقتی این شماره را پیدا کرده، دیگر به ظاهر هم آرامشی ندارد! لبخندی روی لبش می آید و تیامِ مهربانش خجالت زده است:**

**-جبران چیه بابا، کاری نکردم که! هر خبری شد، خودم بهت زنگ میزنم میگم..خیالت راحت باشه..**

**مکالمه اش را با تیام پایان میدهد و رژ ملایم را روی لبهایش میمالد.**

**-تیام چی میگفت؟؟**

**با شنیدن صدای مادرش، نگاه گذرایی به او که در چهارچوبِ در ایستاده می اندازد و میگوید:**

**-حال و احوال میکرد..**

**فهیمه با حالت خاصی میپرسد:**

**-خیلی بهت زنگ میزنه؟؟**

**صاف می ایستد و گوشه چشمی و با منظور به مادرش نگاه میکند. وقتی جوابی نمیدهد، فهیمه لبخندی میزند و میگوید:**

**-نمیخواد حالا قیافه بگیری..هرروز هرروز درباره ی چی حرف میزنید؟؟ ما رو هم در جریان بذارید ببینم!**

**اُه اُه از آن مدل حرفهای مشکوکانه!**

**-فقط حال و احوال میکنیم..همین!**

**فهیمه با خنده ابرویی بالا میدهد:**

**-از همین حال و احوال کردنا به جاهای خوب خوب میرسید..من میدونم!**

**ای خدا چه خنده ای هم میکند! شاه صنم پوف بلند بالایی میکشد و کوله اش را از روی تخت برمیدارد:**

**-این حجم از پیگیری شما دوتا خواهر، واقعا قابل تحسینه! خوبه خسته هم نمیشید ماشالله!!**

**فهیمه لپ دخترش را میکشد و با خنده میگوید:**

**-به فکر خوشبختی شماییم عزیزم! شما دو تا رو بتونیم جوش بدیم، ما هم یه نفس راحت میکشیم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:06 03.01.19]**

**#پست168**

**شاه صنم هم در عوض مادرش را محکم میبوسد و با حرص میگوید:**

**-به خدا دارید حیف میشید با اینهمه استعداد تو جوش دادن! اگه تو مملکت کاره ای بودید، الان با کل دنیا جوش خورده بودیم و وضع مملکت این نمیشد. منم میتونستم راحت تیبای عزیزمو بخرم و هی هرروز شاهد گرون شدنش نباشم!**

**مادرش با خنده دستی به پشت شاه صنم میزند و او را به بیرون هدایت میکند:**

**-باز من یه چیزی پرسیدم، به جاهای دیگه کشوند..بیا برو دیرت شد..بعد که اومدی، درباره ی تیام و احوالپرسی هاش باهم حرف میزنیم..**

**دیگر بحث نمیکند و از مادرش خداحافظی میکند .**

**بعد از ظهر گرم و کلافه کننده ایست. کلافه کننده که نمیشود گفت. هوا صاف و آفتابی ست و این هوا جان میدهد برای گَز کردن و خرید کردن و ول چرخیدن. آن هم در بازار و بین دستفروش ها!**

**اما امروز دوشنبه است! شاید همین دوشنبه بودنش است که امروز را ناخوشایند کرده. دیشب ساعتها به امروز و قرارش با خودشیفته جان فکر کرد و دنبال راه و جملاتِ خاصی میگشت تا او را قانع کند. که به خدا..به پیر..به پیغمبر..به جان ابروهای نازت..با جان هیکل گولاخت..با جان اخمِ دلربایت که..بابا جان! من غلط بکنم با تو کاری داشته باشم !!**

**ماشین زرد رنگ را در پارکینگِ دانشگاه میبیند و دهانی برای عروسکِ آرش کج میکند:**

**-آخه من چطوری به توئه توهّمی بفهمونم که اشتباه گرفتی؟! وقتی دنبال بهونه ای، پس چطوری میخوای قبول کنی؟ !!**

**چشم میگیرد و با کلافگی به سمت ساختمان دانشگاه میرود:**

**-ای خدا چی بگم که بیخیال من بشه و بذاره تو صلح و آرامش همدیگه رو آدم حساب نکنیم؟؟**

**با دیدن پت و مت لبخندی به اشاره شان میزند و به سمتشان میرود. رویا و صورت زیادی بی رنگ و روحش.. و عسل و فقط چرغهایش! فقط !!**

**روی نیمکت کنار رویا مینشیند و دو جفت چشمِ متفاوت را از نظر میگذراند:**

**-چطورین بچه ها؟؟**

**عسل هیجانزده میگوید:**

**-امروز باهاش قرار داری؟!!**

**هنوز نیامده تابلو بازیهایش را شروع کرد! شاه صنم لبی به یک طرف میکشد و نارضایتی اش را نشان میدهد:**

**-آره امروزه..سعی میکنم یه جوری باهاش حرف بزنم که آخرین قرارمون باشه..**

**همین حرف کافیست تا اخمهای عسل در هم شود:**

**-غلط کردی! یه جوری حرف بزن و کامل مغزشو شستشو بده که سر ماه نشده، بیاد بگیردت!!**

**نگاه رویا و شاه صنم روی او میماند و عسل سعی میکند اخمش را حفظ کند:**

**-واسه مهریه هم بگو جفت ماشیناشو به نامت بزنه!**

**کم کم نگاهش خیره میشود و عسل دیگر نمیتواند جلوی خنده اش را بگیرد:**

**-اسم بچه تونم من انتخاب میکنم باشه؟؟ فقط امروزه رو یه جوری رفتار کن که خوشتیپ خان یه دل نه صد دل عاشقت بشه! کاش مانتو آبیه تو میپوشیدی تا اون صندوق عقب خوشگلت بیشتر به چشم بیاد و چشمشو بگیره !!**

**از رو هم که نمی افتد !**

**-رژ قرمز چرا نزدی؟؟ این لبا جون میدن که رژ قرمز بزنی و غنچه کنی و دم به دقیقه بگی..**

**لبهای نازکش را جمع میکند و با ناز میگوید:**

**-آرش جووووون!!**

**خدایا شفا!**

**-ببند عسل!**

**رویا نگاهش را بین آن دو جابجا میکند و رو به شاه صنم میگوید:**

**-اینو ولش کن، کلا عقلش ناقصه! اما خدایی توام چُس بازی درنیار دیگه..بذار ما هم کلاس بذاریم که دوستمون همچین دوست پسری داره! فقط قول بده یه بار با ماشینش بیاید دنبال من و عسل!!**

**در سکوت آه میکشد و چشم از هردو میگیرد. دست زیر چانه میگذارد و به روبرو نگاه میکند. خدایا چرا از دوست شانس ندارد؟ !!**

**هنوز دقیقه ای نگذشته که هیکلِ درشت و چهارشانه ی خوشتیپ خانِ بزرگ در آستانه ی در نمایان میشود. قبل از اینکه خودش عکس العملی نشان دهد، جواب پچ کردنِ پر هیجانِ عسل به گوشش میرسد:**

**-صنم اومد!**

**آخرخودش کور است، نمیبیند که آمد!**

**نگاهش را از او نمیگیرد. امروز با او قرار دارد؟! نگاه خیلی ها را روی خود حس میکند، اما تنها کسی که حتی نیم نگاهی به او نمی اندازد، همان خوشتیپ خانی ست که اخمِ همیشگی اش را حفظ کرده و مستقیم راه خودش را میرود. انگار نه انگار که امروز با او قرار دارد و انگار نه انگار که این قرار را هم زوری و با هزار بهانه گرفته است!**

**نگاهها بین آن دو در رفت و آمد هستند و خودشیفته ی بزرگوار اصلا انگار دختری به اسم شاه صنم نمیبیند و نمیشناسد و اصلا به حسابش نمی آورد !!**

**وقتی بدون توجه به هیچکسی روی نیمکت خود مینشیند و با ژست خاصش نگاهی به روبرو می اندازد، شاه صنم آه دوم را پر حسرت تر میکشد .**

**-خدایا منو از دیوونه هایی که دورم ریختن، نجات بده!**

**تا آخرین ساعت کلاس آرش یا به روبرویش نگاه میکند، و یا به گوشیِ دم دستش. میخواهد غرورش را به نگاههای خیره ثابت کند؟! میخواهد بگوید که خبری نیست و شاه صنم به هدفش نرسیده؟؟ یا برایش اُفت دارد که حتی یک نگاهِ کوتاه به آن دخترِ معمولیِ آویزان که قصد نزدیک شدن به او را دارد و میخواهد او را بشناسد و نکته ی خوبی از او پیدا کند، بیندازد؟! هر چقدر تلاش کند، نمیتواند مخِ او را بزند و شاه صنم اصلا برای خوشتیپ خان عددی نیست و این را باید همه بفهمند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:06 03.01.19]**

**بیخیال فحش و حرص خوردن..اگر اینطور رفتار نکند که آرش نیست!**

**بعد از اتمام کلاس هم بدون توجه به او با غرور از کلاس میرود و باعث میشود که شاه صنم پوزخند پر حرصی بزند:**

**-حالم از این اداهاش به هم میخوره!**

**عسل جانمان نطق میکنند :**

**-درباره ی شوهرِ دوستم درست حرف بزن!**

**شاه صنم با چشمان برزخی به عسل نگاه میکند و میخواهد تمام حرصش را سر او خالی کند. اما رویا با خنده واسطه میشود و درحال جمع کردن وسایل شاه صنم میگوید:**

**-حالا امروز خون خودتو کثیف نکن..سریع بدو برو، احتمالا سر خیابون منتظرته!**

**موقع رفتن نمیتواند رو به عسل و خنده اش نگوید:**

**-با همون چراغات قبرتو نورانی کنی ایشالّا!!**

**دو دختر از حرص خوردنِ شاه صنم غرق خنده میشوند و شاه صنم با نفرینهایش از آنها دور میشود. در راهرو باربیِ شیت را نمیبیند و خدا را شکر که نیست تا روزش را با آن لبخند پسر کُشش قَهوه ای کند !**

**از پله ها با سرعت پایین می آید و نگاهی به هیچکسی نمیکند. دیدن کیان هم در این روز زیادی مسخره با نظر میرسد، به خصوص که چشمانش پر از کینه است و دنبال یک سوژه برای حمله !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:00 04.01.19]**

**#پست169**

**آرام و بدون عجله قدم برمیدارد. با نگاهی به پایین و تصور لحظه های مزخرفی که قرار است کنار او داشته باشد. هر لحظه حرفهایی که قرار است به خوشتیپ خان بزند را با خود مرور میکند. اما در واقع نمیداند چه بگوید، یا چطور بگوید تا او را قانع کند! آخر میخواهد امروز آخرین قرار با او باشد و حس میکند اینطور نخواهد بود. خودشیفته ی مغرور اصلا منطق ندارد!**

**در یک لحظه نگاهش ناخودآگاه بالا کشیده میشود و ماشین دودی رنگ را میبیند که دارد از پارکینگ دانشگاه خارج میشود. ماشین دودی رنگ و..کیان! قرار نبود امروز او را ببیند، اما بی اراده است که در آن ماشین، زنِ چشم آبی را جستجو میکند! ماشین دودی رنگ درحال نزدیک شدن است و او با دقت به صندلی کناریِ کیان نگاه میکند. وقتی میبیند خالی ست، نیشخندِ پر حرصی میزند:**

**-پس باربی جونت کجاست پسرعمه جون؟!**

**نگاهش را به سمت راننده میکشد و با دیدن صورت جدی و نگاه غضب آلودِ کیان که روی او مانده، به یکباره نیشخندش را جمع میکند و در عوض او هم به روی چشمانِ پر شر و کینه ی کیان اخم میکند. دهانش را هم جمع میکند..بینی اش هم چین میدهد..پشت چشم هم نازک میکند..تازه فحشی هم زیر لب میدهد!**

**-مرتیکه لات یه جوری ژست گرفته که انگار تو شکم مادرش هم استاد دانشگاه بوده! منم که اصلا یادم نیست هفت روز هفته رو از مدرسه فراری بودی و جز متلک انداختن به دخترا و زور گفتن به پسرای همسن و سال خودت هیچ کاری بلد نبودی !!**

**وا..اصل کاری پس چه شد؟! کرم ریختن و سر به سر گذاشتن با شاه صنم گوگولی!**

**-حالا دیگه نمیتونه مرض بریزه!**

**نمیتواند؟ !**

**-فقط باید بشینه و از دور تماشا کنه که شاه صنم بزرگ شده!**

**کیان هم که اهل نشستن و تماشا کردن است آخر! خدا میداند که چطور دارد خودش را کنترل میکند تا آبرو ریزی نکند. استاد بودن دست و پایش را بسته انگار!**

**-خدارو شکر! دیگه از قلدر بازیاش نمیترسم!**

**چقدر هم که از اول میترسید و حساب میبرد! چقدر هم که خودش اصلا مقصر نبود و چقدر هم که جواب کرم ریختن های کیان را بی جواب میگذاشت دخترِ مظلوممان !!**

**-همه ش تقصیر خودش بود، به من چه؟!**

**این را نگوید، چه بگوید؟!**

**کیان از کنارش میگذرد و شاه صنم به جای دریافت اخمِ او، فقط به روبرو نگاه میکند. نمیترسد ها..فقط از نگاه کردن به عسلی های شرور امتناع میکند تا**

**حسش خراب نشود. آخر او امروز با خوشتیپ خان قرار دارد و میخواهد در آرامش حرفهایش را بزند. و میداند که نگاهِ خیره و پر کینه، آرامش را از او میگیرد.**

**کیان از دانشگاه خارج میشود و شاه صنم درحال راه رفتن پشتِ او، به مگان دودی رنگ او نگاه میکند. سرعت کیان بیشتر میشود و قدمهای شاه صنم همچنان آرام است. او دور تر میشود و شاه صنم هنوز شک دارد که کیان میتواند به این دوری احترام بگذارد و طاقت بیاورد که کاری به کار او نداشته باشد، یا نه!**

**سوار تاکسی نمیشود و در عوض پیاده مسیر را با همان قدمهای آرام طی میکند. میداند که آرش قرار است همین نزدیکی ها با آن عروسکِ زیادی در چشمش بایستد و او را سوار کند. اما وقتی بیشتر از ده دقیقه پیاده روی میکند، کم کم کلافه میشود. یک جایی کنار خیابان می ایستد و برمیگردد. وقتی نمیبیندش، عصبی تر میشود و آخر یک آدم چقدر میتواند مسخره باشد!**

**همان جا می ایستد و در سینه کِش آفتاب منتظر آمدنش میشود. ولی یک ربع دیگر هم میگذرد و شاه صنم واقعا حس علاف بودن دارد. دیگر تحمل نمیکند و به سمت ایستگاه تاکسی میرود:**

**-تقصیر منه که منتظر اون بیشعور میمونم..همون پنج دقیقه ی اول که نیومد، باید میرفتم! دیوونه ام دیگه..خنگم که همچین خری رو آدم حساب میکنم..**

**در ایستگاه تاکسی، سمند زرد رنگی جلوی پایش می ایستد. اما همان لحظه بنزِ کوپه ی زرد رنگ را میبیند که با سرعت دارد به سمتش می آید. پوزخند پر کینه ای میزند و وقتی آرش نزدیکتر میشود و مطمئن میشود که او را دیده، چشم میگیرد و سوار سمند زرد رنگ میشود.**

**-بیاخ!**

**صدای بوقِ ماشینِ آرش را درست از پشتِ تاکسی زرد رنگ میشنود و عمرا اگر نگاهش کند. مردک فکر کرده با اسگل طرف است! تاکسی حرکت میکند و شاه صنم خوشحال است از این تلافی:**

**-بدو تا برسی!**

**و خب..احتمالش کم نیست که آرش دنبالش بیاید و بخواهد خود را به او برساند! و همین دل شاه صنم را خنک میکند. ده دقیقه ی دیگر تاکسی در مقصد مورد نظر می ایستد و شاه صنم با تصور اینکه شاید او همین نزدیکی ها باشد، پیاده میشود. اما جایی را هم نگاه نمیکند و مگر وقت و غرورش را از سر آورده که آرش با بچه بازیهایش او را مضحکه کند؟!**

**راهش را میرود و حتی اگر امروز هم کنسل شد، به یک ورش! او که اصراری به قرار گذاشتن نداشت.**

**اما هنوز به ایستگاه مسیر دوم نرسیده که عروسک زرد رنگ درست کنارش می ایستد. بلافاصله صدای بلند و طلبکارِ آرش را میشنود:**

**-مگه نمیشنوی دو ساعته پشت سرت دارم بوق میزنم؟!!**

**و او متعجب است، مثلا! نگاهِ درشت شده اش را به او میدهد و ادا می آید. جوری که آرش باید بفهمد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [04.01.19 21:00]**

**#پست170**

**-ای وای تو از کجا پیدات شد؟ !**

**اخمهای آرش به شدت در هم است و بی محلی شاه صنم درست در دقیقه ی آخر برایش گران تمام شده!**

**-یعنی منو ندیدی دیگه! کور تشریف داری؟؟؟ عینکتو بزن خب! مگه من علافِ توام که اینهمه مسیر دنبالت بیفتم؟؟؟**

**شاه صنم بیشتر متعجب میشود:**

**-از کجا دنبالم بودی؟! یعنی از دم دانشگاه دنبالم اومدی؟!!**

**آرش نمیداند چه بگوید و خب کلاس گذاشتن هم حدی دارد جناب!**

**-نخیر مگه بیکارم؟؟ دیدم سوار تاکسی شدی، گفتم تا اینجا بیام..**

**شاه صنم میخندد، کمی با منظور!**

**-ای بابا راضی به زحمت نبودیم آقا آرش! اشاره میکردی تا سوار نشم و همونجا خدمت برسم!!**

**قیافه ی آرش در هم میشود و به خوبی میفهمد که شاه صنم دارد طعنه وار حرف میزند .**

**-بیا بالا حوصله ی حرف زیادی ندارم..**

**بفرما! وقتی میگوید هیکل چُخ ادب یُخ*، یعنی همین!**

***هیکل زیاد، ادب هیچ**

**شاه صنم لبخندش را جمع میکند و با آرامش دست به سینه میشود:**

**-ببخشید الان دیگه نمیتونم..جای دیگه کار دارم..**

**این را میگوید و چشم میگیرد و در همان مسیر خود قدم برمیدارد. این آرش را به شدت کفری میکند و چقدر دوست دارد که اوی غیر قابل پیش بینی را همین الان زیر بگیرد !**

**ماشین را به حرکت درمی آورد و فقط برای هدفی که بالاخره به آن میرسد، بازهم کنار او می ایستد و بوق میزند:**

**-با خودت چی فکر کردی تو؟؟ سرتو میندازی پایین میری که ناز بکشم؟! اصرار کنم؟؟؟ یه نگاهی به ریخت و قیافه ت بنداز، بعد این اداها رو واسه من دربیار !**

**شاه صنم چرخی به چشمانش میدهد و بیشتر از اینکه از حرفهایش عصبانی شود، از حرص خوردن او لذت میبرد !**

**-فقط پنج ثانیه ی دیگه منتظر میمونم..اگه سوار نشدی...**

**شاه صنم میان حرفش نگاه گذرایی به او می اندازد:**

**-یک..دو..سه..چهار..پنج !**

**مستقیم نگاهش میکند و لبی میکشد:**

**-تموم شد..میخوای چیکار کنی؟؟ بری؟! یا یه تهدید دیگه بکنی؟؟**

**چشمان آرش به طرز پر حرصی تنگ میشوند و شاه صنم رو به او می ایستد و آرامتر حرف میزند:**

**-وقتی میگی بعدِ کلاس همدیگه رو میبینیم، یعنی فوقِ فوقش ده دقیقه بعدِ تموم شدن کلاس من منتظرت میمونم..بیشتر از اون طول بکشه، یعنی تو قصدت حرف زدن نیس..اذیت کردنه! منم نمیتونم تحمل کنم یکی بخواد علافم کنه یا سرِ کارم بذاره..اونم فقط به خاطر غرورش و کلاس گذاشتنش!**

**آرش متعجب است از اینطور حرف زدنِ صادقانه ی شاه صنم. چه راحت حرفش را میزند!**

**-پس خیلی وقته منتظرم بودی! حرصت در اومد دیر کردم؟؟؟**

**و آرش آن طور که دلش میخواهد برداشت میکند!**

**-حرصم در اومد که وقتمو بیخودی تلف کردم..اونم واسه کسی که خودش اصرار داشت منو بشناسه و حرفامو بشنوه!**

**پس واقعا حرصش درآمده! آرش با جذبه میگوید:**

**-بیا سوار شو حرفتو بزن! میخوام زودتر بشناسمت و ردت کنم بری..**

**شاه صنم با مکث نزدیک میشود و محکم میگوید:**

**-فقط به خاطر اینکه زودتر این بازی مسخره تموم بشه!**

**سوار میشود. طول میکشد تا آرش نگاهش را از دخترِ کناری اش بگیرد. سرسخت و باهوش و غیر قابل پیش بینی ست. و همین صفات متفاوت اوست که آرش را به بازی بیشتر ترغیب میکند و این دختر باید بازنده باشد !**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:17 05.01.19]**

**#پست171**

**وقتی آرش ماشین را به حرکت درمی آورد، شاه صنم چشم از روبرو میگیرد و با نفس عمیقی به او نگاه میکند:**

**-خیله خب هر سوالی داری، بپرس!**

**چه عجله ای دارد حالا! آرش نگاه گذرایی به او می اندازد و سرعت ماشین را بیشتر میکند:**

**-درباره ی چی؟؟**

**شاه صنم بدون مکث میگوید:**

**-درباره ی من دیگه!**

**یعنی به هیچ چیز دیگری فکر نمیکند جز رفتن و تمام کردن! و آرش نمیداند که واقعا اینطور است یا اینها هم جزو فیلم آمدنش است!**

**-سوال که زیاده بخوام بپرسم..اما الان خیلی دلم میخواد بدونم که طریقه ی مخ زدنت چطوریه !**

**چشمان شاه صنم مات میشوند و آرش با پوزخند کمرنگی میگوید:**

**-تو که کارِت معلومه چیه..وضع مالیت هم مشخصه! هم از طرز لباس پوشیدن و ظاهرت، هم با اون کارِ نون و آب داری که نشونم دادی!! منظورم همون آشغال دوزیه!**

**مسخره میکند و شاه صنم حس بدی میگیرد:**

**-کارِ من به خودم مربوطه! هرچقدرم کارم آشغال باشه، فکر نکنم زشت تر از این باشه که محتاجِ جیب بابام باشم و..**

**آرش میان حرفش با اخم میگوید:**

**-محتاجِ جیب بابا بودن خیلی بهتر از اینه که مخ پسرا رو بزنی و حسابشونو خالی کنی!**

**اُه این را دیگر از کجایش آورد؟! شاه صنم با حیرت اخم میکند:**

**-چرا حرف مفت میزنی؟! قرار نشد دیگه تخیلات مسخره ی خودتو به من نسبت بدی!**

**آرش پوزخند دوم را پررنگ تر میزند:**

**-تخیلات !**

**شاه صنم میخواهد جوابش را بدهد که آرش اجازه نمیدهد:**

**-وقتی از کارت یکی دیگه نُه میلیون جیرینگی میریزی تو حساب من، پس این وسط یه چیزی درست نیس خانوم! تو با این وضع مالیِ خرابت که به خاطر یه قرون دو زار چرت و پرت میدوزی و میفروشی، نمیتونی همچین پولایی داشته باشی! اونم تو حساب خودت نه! تو حساب یه پسر دیگه به اسم تیامِ فاخری!**

**چه اسم و فامیلش را هم از بر است ناکِس!**

**شاه صنم دارد حرفهای آرش را تجزیه و تحلیل میکند تا بهتر بفهمد، آرش با نگاه گذرایی به او میگوید:**

**-پس یا خیلی حرفه ای هستی، یا..یا با اون یارو یه نسبتی داری که اونم احتمالش خیلی کمه..**

**شاه صنم خالی از خونسردی میگوید:**

**-چرا احتمالش کمه؟!**

**آرش با تک خنده ای تمسخر آمیز ادامه ی حرف خودش را میزند:**

**-یا یه پسر پولدارِ زیادی لارجه که کارتشو همینطوری داده دستت! که احتمال این یکی خیـــلی کمتره! چون من همجنس خودمو خوب میشناسم..جایی نمیخوابن که آب زیرشون بره! حتما یه چیزی بهش میماسه که اینطوری واسه ت خرج میکرده و...**

**میان حرفش شاه صنم دیگر طاقت نمی آورد و بلند میگوید:**

**-دیگه داری زیادی حرف میزنی! اون حساب و صاحبش و پولایی که توشه، به خودم مربوطه! تو میخوای درباره ی من بیشتر بدونی تا مطمئن بشی که هیچ قصد و غرضی از برخوردام باهات نداشتم..دیگه چیزای دیگه به تو مربوط نمیشه!**

**-اتفاقا این یکی خیلی هم مربوط میشه! خیلی هم به شناختنِ دختری مثل تو ربط داره..وقتی خیلی راحت از حساب یکی دیگه پول برداشت میکنی و وضع مالیت هم زیر خطِ فقره، پس یه جای کار میلنگه!**

**شاه صنم با حرص دست مشت میکند و رو به او محکم و با حرص میگوید:**

**-پولِ خودم بوده!**

**خنده ی تمسخر آمیزِ آرش بلند میشود:**

**-اصلا باشه قبول! به فرضِ محال پول خودت بوده!! تو حساب یکی دیگه چیکار میکرده؟؟؟**

**شاه صنم عصبی ست وقتی میگوید:**

**-حساب یکی از آشناهامه..**

**آرش برمیگردد و پر منظور در چشمان شاه صنم خیره میشود:**

**-آشنا یا دوست پسر؟؟؟**

**اخمهای شاه صنم بیشتر در هم میشوند و آرش با خنده ای پر منظور به روبرویش نگاه میکند:**

**-درقبالش چی دادی بهش؟ !!**

**شاه صنم بی اراده میغرد:**

**-خفه شو!!**

**-یعنی در راه خدا و فقط واسه اینکه عاشقِ چش ابروت شده بود، همچین لارج بازی ای درآورد؟؟؟**

**نفسهای شاه صنم تند میشوند و حس میکند در لحظه ی بدی گیر کرده!**

**-گفتم..یکی از آشناهامه !**

**آرش با اخم پر منظوری نگاه گذرایی به چشمان وحشی شده ی شاه صنم می اندازد:**

**-تو همچین آشناهایی هم داری با این ریخت و قیافه ت؟؟؟**

**میخواهد حرفی بزند، آرش زودتر میگوید:**

**-چطوری مخ زدی که طرف کارتشو همینطوری داده بهت دختر؟ !**

**دندان روی هم میساید و به سختی خود را کنترل میکند تا از کوره در نرود:**

**-من..مخِ کسیو نزدم!! پولِ خودم بود که تو حساب یکی از آشناهام ریخته بودم! میخوای باور کن، نمیخوای هم هیچ اهمیتی نداره. حتی اگه از بدبختی و بی پولی بمیرمم، بازم انقدر واسه خودم ارزش قائل هستم که نخوام به خاطر پول شخصیت خودمو بیخیال بشم و سمت کسایی برم که در قبال پول چیزای دیگه ازم بخوان! حتی اگه نخوان هم باز صد سال محتاجِ هیچ احدی نیستم! حتی اگه مجبور بشم تا آخرِ عمر آشغال دوزی کنم!! علی الخصوص محتاجِ امثال تویی نمیشم که فکر میکنن چون پول دارن، میتونن هزار جور فکر درباره ی آدم بکنن!**

**آرش از اینطور محکم بودنِ شاه صنم غرقِ فکر میشود. دست زیر چانه میکشد و با اخم به روبرو خیره میماند. چقدر باحال حرف میزند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:17 05.01.19]**

**شاه صنم اما..انقدر عصبی هست که بتواند یک ساندویچِ مغزِ دوبل را درسته ببلعد! نگاهش روی آرش مانده و میخواهد به او بفهماند که حق ندارد فکرهای کثیف درمورد او بکند. هرطور میخواهد درمورد وضع مالی و کارِ به درد نخور و ریخت و قیافه ی معمولی اش بگوید، اما این یکی عفّت و آبرویش است و به این مردکِ خودشیفته ی مزخرف اجازه نمیدهد که هرچه در مغزِ کثیفش میگذرد، به زبان بیاورد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:03 05.01.19]**

**#پست172**

**طول میکشد تا آرش نگاهی به او بکند و پر منظور بپرسد:**

**-اون همه پولو از کجا آوردی؟؟**

**شاه صنم بدون مکث جواب میدهد:**

**-به تو مربوط نیست !**

**آرش با کجخندی نگاهی به شاه صنمِ به شدت عصبانی میکند:**

**-نگو از فروختن آت آشغالا درآوردی که باور نمیکنم..**

**-گفتم به تو مربوط نیست!!**

**وقتی صدای عصبانی اش اینطور بالا میرود، آرش یک حالی پیدا میکند. عصبانیتش بامزه است و چقدر دوست دارد بیشتر و بیشتر او را وحشی کند!**

**-پس حق دارم شک کنم که یه جای کار میلنگه!**

**حالا دیگر گوشه های لبِ شاه صنم انقدر بالا کشیده شده که بینی اش چین بخورد. نفسهای بلندش هم به سختی کنترل میکند و با حرص میغرد:**

**-ببین آقای محترم! من نمیدونم تو با خودت چی فکر میکنی و تو اون ذهنِ خرابت چی میگذره! اما محض اطلاع میگم..من از اولین باری که دیدمت..از همون بارِ اول توی دانشگاه..نه جذبت شدم، نه اصلا ازت خوشم اومد! نه کاری به کارت داشتم و نه دارم و هیچوقتم نخواهم داشت. تنها فرق تو با بقیه در نظر من شخصیت و شعورته که خیلی پایین تر از تمام کساییه که تاحالا باهاشون برخورد داشتم! نمیدونم چطوری فکر کردی که من چون از حساب یکی از آشناهام پولِ خسارت ماشینِ تو رو ریختم، پس کارم اینه که امثال تو رو تلکه کنم !**

**میخندد و با حرص بیشتری ادامه میدهد:**

**-نه آقا از این خبرا نیست! توهّم ورِت نداره که این دختره به خاطر پولم دنبالم افتاده و میخواد مخمو بزنه! من حتی از بدبختی بمیرمم هیچوقت سمت آدمایی مثل تو نمیام..مگه به خاطر شعور و آدمیتشون باشه که خدارو شکر تو هیچکدومو نداری! اگه الان اینجام و دارم تحملت میکنم، فقط به خاطر اینه که دنبال دردسر بیشتر از سمت تو نیستم..میخوام قشنگ چشماتو باز کنی و ببینی که من اهل این حقارتا نیستم!**

**او حرف میزند و آرش به چشم و لب و دهانش نگاه میکند. و هر چند ثانیه یکبار، نگاهی به جلو می اندازد و بازهم خیره ی او میماند. چه نطق بلند بالایی! چه زبانِ رُند و چه صدای محکم و..چه چشمهای براق و چه جملات بامزه ای!!**

**ثانیه ها در سکوت میگذرد و شاه صنم با اخمهای در هم و نگاهِ پر نفرت به او خیره میماند. آرش ماشین را گوشه ای کنار خیابان نگه میدارد و کامل به سمت او برمیگردد. نگاهش در نگاهِ گرفته و عصبانی شاه صنم قفل میشود و از این نگاهِ وحشی بدش نمی آید! اما حرفهایش..با اینکه لحنش با نمک بود، ولی جرات اینطور حرف زدن با او را نباید داشته باشد که...دارد! این دختر جسارتِ زیادی را دارد و جالب است که ادعا میکند دنبال دردسر نیست !**

**-نمیدونم چطوری دیگه باید بهت بفهمونم که من هیچ علاقه ای به...**

**میان حرفش آرش با صدای آرامی میگوید:**

**-خودم به موقعش میفهمم..اما فعلا نمیتونم باور کنم! مگه اینکه تکلیف این آقا تیام کامل واسم روشن بشه!**

**چشم تنگ میکند و در چشمان شاه صنم با صدای آرامتری میگوید:**

**-نمیخوام یکی بشم مثل تیام!**

**دیگر تا کجا میتواند بر خود مسلط شود؟! پلکش از حرص میپرد و چند ثانیه ای سکوت میکند. اما بالاخره زبانش بی اراده میچرخد:**

**-قشنگ معلومه داری خودتو به کره خری میزنی !**

**آرش مات میشود و شاه صنم از کوره در میرود. و با صدای بلند و عصبانی میغرد:**

**-من از تو خوشم نمیاد!! چطوری اینو بهت ثابت کنم؟؟؟**

**تک خنده ی آرش پر از حیرت و حسهای قاطی پاتی ست! و شاه صنم با نگاهی برزخی به آن چشمانِ تیره ی حیرت زده خیره مانده تا یک راهی برای خلاصی از دست این آدمِ بیخودِ بیشعور پیدا کند. آرش با همان خنده ی ماسیده نگاهی به سرتاپای شاه صنم می اندازد. دخترکِ تُپلِ معمولی با این تیپ خز و خیلش چه "خوشم نمیاد خوشم نمیادی" راه انداخته است! اما بامزه است ها..به خصوص حرص خوردنش..و بعضی کلمات که از دهانش بیرون میپرد !**

**-میشه اینطوری به من زل نزنی؟؟؟ جای نگاه کردن بگو چیکار کنم که بهت ثابت بشه دلم میخواد از دستت خلاص شم!!**

**آرش دوباره در چشمان توله اسکاتیش وحشی نگاه میکند و این توله ی وحشی آماده ی پنجول کشیدن است انگار! حیف نیست تمام عصبانیتش را امروز خرج کند و تمام شود؟! بحث با او جالب است و برای روزهای دیگر هم باید موضوعی داشته باشند برای بحث! آخر قشنگ حرص میخورد این دخترِ بد تیپِ آشغال دوز!**

**دستی لای موهایش میکشد و پوف بلندش برای نشان دادن بی حوصلگی اش است، مثلا!!**

**-خیله خب امروزه رو بسه..دیگه حوصله ی جیغ جیغ کردناتو ندارم..بقیه ی حرفات بمونه واسه یه روز دیگه!**

**چشمان شاه صنم به آنی گرد میشوند، درست مثل دوتا گردوی پوست کاغذی!**

**-چی؟! یه روز دیگه؟!!**

**آرش سری تکان میدهد و با اخم برمیگردد و صاف مینشیند:**

**-امروز دیگه مخم صدای گوش خراشتو نمیکشه..بعدا ازت درباره ی چیزای دیگه میپرسم..**

**شاه صنم از اعماق وجودش کلافه است:**

**-به خدا داری مسخره م میکنی! داری بازی درمیاری!!**

**آرش همانطور نشسته، فقط سرش را به سمت او برمیگرداند:**

**-وقتی ازت مطمئن شدم، میری ردِ کارت..منم خلاص میشم..**

**جانِ خودت خالی بند!**

**شاه صنم دهان باز میکند تا بازهم ناراضایتی اش را نشان دهد، که آرش میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:03 05.01.19]**

**-شماره تو بده باهات هماهنگ میکنم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.01.19 15:19]**

**#پست173**

**یا خدا شماره؟! دهانِ شاه صنم درست مثل چشمانش بیش از حد باز میشود و..این دیگر آخرِ شوم چه* بازی ست!**

***یه چیزی تو مایه های پلید یا عوضی**

**-شمارمو بدم؟!!**

**آرش سری تکان میدهد و بدون اینکه به او نگاه کند، با همان اخمش گوشیِ آخرین مدلش را از جلوی فرمان برمیدارد:**

**-آره سریع باش..**

**عجله اش را برای رفتن نشان میدهد و بازهم شاه صنم از این اداهای جنابِ خودشیفته متنفر میشود:**

**-نمیدم!**

**آرش برمیگردد و به صورت خالی از آرامش و لبخند شاه صنم نگاه میکند. باید بیشتر اصرار کند؟؟ آن وقت فکر نمیکند که خبری ست؟ !**

**-جهنم نده! تو میخوای زودتر حرفاتو بزنی و خودتو ثابت کنی..منم دم به دقیقه وقت خالی ندارم که به شنیدن چرت و پرتای تو اختصاص بدم! خودت هروقت خواستی حرفاتو بزنی، بیا پیدام کن و ازم بخواه که توجیه های جالبتو بشنوم. شاید وقت داشتم و قبول کردم..شایدم نه! اون وقت باز میمونه یه روز دیگه که باز بیای سراغم و..**

**شاه صنم بی حوصله و عصبی میان حرفش میگوید:**

**-تا کی میخواد طول بکشه تا تمومش کنی؟!!**

**آرش با خونسردی میگوید:**

**-بستگی به حرفای تو داره..باید ببینم تا چه حد میتونم حرفاتو باور کنم..**

**شاه صنم رو به دیوانگی ست و سعی میکند آرام حرف بزند:**

**-خیله خب هفته ی دیگه همین موقع..بعد از کلاسِ ریاضی!**

**میگوید و بدون اینکه منتظر جوابی باشد، به سمت همان دستگیره ی لعنتی هجوم میبرد. اما آرش در اوجِ خباثت و آرامش میگوید:**

**-فکر نکنم وقت داشته باشم!**

**شاه صنم چشم روی هم میفشارد و سعی میکند آرام باشد. آرام نفس بکشد و بیلی را در آن چشمانِ خبیثِ آرش فرو نکند! ثانیه ها مکث میکند و نفس عمیق میکشد. و بعد برمیگردد و با صدای آرام و به شدت کلافه ای میگوید:**

**-کِی وقت داری؟؟**

**-معلوم نیست..**

**اعجوبه ایست در نوع خودش این پُرسوخ خان! صورتش را جلو میکشد و با غرور و خودخواهی میگوید:**

**-میتونی بیای هرروز ازم بپرسی ببینی وقت دارم یا نه!**

**چشمان شاه صنم از فرط عصبانیت جمع میشوند و برقِ قهوه ایِ چشمانش عجیب پاچه میگیرد!**

**-یه جوری میگی وقت ندارم، انگار چه سِمَت مهمی تو کشور داری! خوبه دکتر مهندسی..وزیری چیزی نیستی!**

**تک خنده ی آرش پر از تفریح است و این چشمهای قهوه ای اذیت کننده اند !**

**-حالا! منم برنامه های خودمو دارم..انقدرم تفریح و سرگرمی و خوشگذرونیای توپ دارم که نخوام هیچکدومو به خاطر تو کنسل کنم..نه دلم میخواد از مهمونیام بگذرم، نه از گشت و گذارم و هزارتا برنامه ی دیگه م بزنم !**

**پس اهل همه جور تفریح و مهمونی هم هست مردکِ خوشگذرانِ همیشه بیکار! چه پُزی هم میدهد. درس هم نمیخواند و معلوم نیست چند ترم است که دارد دانشگاه می آید و انگار اکثر درسها را هم درجا میزند!!**

**-خب حالا میگی چیکار کنم؟؟؟**

**آرش برمیگردد و رو به او با حالت خاصی میگوید:**

**-مگه اینکه دوشنبه ی هفته ی بعدو بخوای باهام بیای مهمونی!**

**شاه صنم مات میماند و آرش نگاهی به سرتاپای شاه صنم می اندازد:**

**-اونم که فکر نکنم راه داشته باشه..به این مدل مهمونیا نمیخوری..**

**شاه صنم از کوره درمیرود و با اخم و جدیت بیشتری میگوید:**

**-همون مدل مهمونیا به درد خودت میخوره با اون ابروهات!**

**صورت آرش جمع میشود و میغرد:**

**-حرف زیادی بزنی...**

**شاه صنم بی حوصله میگوید:**

**-ببین من اصلا حوصله ندارم این ماجرای مسخره انقدر کش پیدا کنه! من خواستم حرفامو بزنم تا تو رو قانع کنم که هیچ نیتی از برخورد با تو نداشتم و ندارم .**

**آرش پشت بندش سریع میگوید:**

**-که قانع نشدم!**

**-خودت نمیخوای که قانع بشی..دوست داری این بازیِ مسخره ای که راه انداختی، کش پیدا کنه و خدا میدونه که چی تو سرت میگذره !**

**آرش با لبی که کش میدهد، با تکبر میگوید:**

**-میخوام واسه همیشه از شر تو خلاص شم و قبلش باید خیالم راحت بشه که دیگه دم به دقیقه جلو راهِ من سبز نمیشی..**

**شاه صنم بی حوصله تر دستی در هوا تکان میدهد و نمیخواهد دوباره همان حرفهای بی منطقش مرور شود!**

**-باشه بیخیال !**

**نفس بلندی بیرون میفرستد و با مکث و نارضایتی میگوید:**

**-انگار تا از من شماره نگیری، راحت نمیشی !**

**آرش میخواهد حرفی بزند، شاه صنم نمیگذارد:**

**-0937...**

**آرش ثانیه ای خیره ی او میماند و شاه صنم با اخم میکند:**

**-211...**

**بالاخره چشم میگیرد و در گوشی اش شماره ی او را ذخیره میکند. و همان لحظه هم به گوشی شاه صنم زنگ میزند تا شماره اش بیفتد. وقتی صدای زنگ گوشی شاه صنم بلند میشود، تماس را قطع میکند و بلافاصله با پوزخندی تمسخر آمیز میگوید:**

**-شماره تم به خودت میخوره قشنگ!**

**شاه صنم دیگر واقعا نمیکشد که با او کل کل کند. با اینحال نمیتواند نگوید:**

**-قیافه ی توام به اُرانگوتان میخوره قشنگ!**

**آرش جا میخورد و با حیرت لب میزند:**

**-چی گفتی؟!!**

**او دهانی کج میکند و بدون حرف در ماشین را باز میکند تا پیاده شود. اما قبل از پیاده شدن، صدای پر کینه و غرور آرش را میشنود:**

**-بهم زنگ بزن ببینم کی میتونم وقتمو واسه ت خالی کنم!**

**از ماشین پیاده میشود و زمزمه وار و پر حرص، در چشمان آرش میغرد:**

**-ابرو قشنگ!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.01.19 15:19]**

**آرش پلک میزند و ناباور به دختری نگاه میکند که هیچ چیزِ جذابی ندارد. هیچ چیزی جز..دو چشمِ قهوه ایِ درشتِ وحشی..و زبانی که در اوجِ عصبانیت یک جورهایی زیادی گستاخ میشود! نه گستاخِ بد ها..این گستاخی با آن کلماتِ خاصی که با حرص از دهانش بیرون میپرد، عجیب غریب و..بامزه است! جوری که به جای عصبانیت از دست او و حرفهایش، بیشتر دلش میخواهد بازهم او را عصبانی کند تا بازهم از این کلمات بپراند!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [07.01.19 15:15]**

**#پست174**

**بلوزِ نخیِ صورتی رنگی پشت ویترین میبیند و می ایستد. یک صورتی خیلی ملایم..جلوی پیرهن حریر کار شده است. آستین های بلندش دکمه خور است و در کل زیباست. لبخند گذرایی روی لبش می آید. دلش این بلوز را میخواهد، اما رنگ صورتی پوست او را تیره تر نشان میدهد و این هم جزو همان تخیلاتش است !**

**اما فقط این نیست. چند روزی ست که بی حوصله و عصبی ست و کارها و حرفهای خوشتیپ خان خیلی روی اعصابش تاثیر گذاشته! سه روز است که شماره اش سیو در گوشی اش است و دلِ زنگ زدن یا حتی پیام دادن به او را**

**ندارد. راستش دلِ دیدنش را اصلا ندارد و بهتر که چند وقتی به خود و اعصابش استراحت دهد .**

**چشم از بلوز میگیرد و به سمت همان بازار شامی میرود که به خاطر دستسازهای دوست داشتنی اش که کلی وقت و انرژی صرفشان میکند، از طرف آرش مسخره و تحقیر شد. چطور تحمل کرد و از وسط نصفش نکرد؟! با خود فکر میکند که قبلا هم روزهای این مدلی داشته است؟؟؟**

**نگاهش روی ویترین شلوغِ مغازه میماند و فکرش در گذشته ها چرخ میزند. هیچوقت به خاطر وضع مالی یا نداری..یا به خاطر کار کردن و درآمد داشتن مسخره نشده بود. این اولین بار است که به خاطر کارش..یا همان دست دوزیِ پر زحمتش مورد تمسخر و تحقیر قرار میگرفت .**

**-چه آدم مزخرفیه!**

**و این جمله را بارها در این چند روز تکرار کرده و هر لحظه در حال فکر کردن است که چطور میتواند زودتر از شرِ خودش و تکبرش و خود بزرگ بینی اش خلاص شود.**

**با سری که به اطراف تکان میدهد، سعی میکند فراموش کند. اما رویش هم نمیشود که وارد مغازه ی بازارِ شام شود. آخر آرشِ بیشعور پیشِ همین فروشنده به او گفت دستفروشِ آت آشغال دوز !**

**چشم از ویترین میگیرد و از مغازه میگذرد. راه خودش را به سمت خانه ادامه میدهد. اخم دارد و چقدر سعی میکند اخم و بی حوصلگی را از خود دور کند. بی اراده است که دست در کیفش میکند و یکی از همان آشغالها را درمی آورد. یک دستبندِ دخترانه ی چرم..**

**دستی روی بدنه ی چرمی دستبند میکشد. هرچند جنسِ درجه یک نیست، اما زحمت زیادی برای ساختن این دستبندِ فانتزی کشیده. زیبا هم هست و طلبه ی زیادی هم دارد! دستبند را روی مچ دستش میگذارد و لبخندی روی لبش می آید. کجای این کار عار است که خجالت بکشد؟! اصلا اشکالش کجاست که او به خود اجازه میدهد انقدر بد برخورد کند؟ !!**

**-چرا براش انقدر مسخره ست؟! مسخره بودن به کنار، چرا انقدر براش بد و غیر قابل هضمه؟!!**

**از رفتارهای خودشیفته گاهی حیرت زده میماند و آن عوضی در تحقیر کردن آدمها مهارت بالایی دارد!**

**با باز شدنِ در خانه نفس عمیقی میکشد و سعی میکند فعلا هرچه را که به خودشیفته مربوط میشود، فراموش کند. اما حرفهایش درمورد آن شماره حساب و تیام و فکرهایی که درموردش میکند و...**

**-عوضیِ مزخرفِ نفرت انگیز!**

**حرص میخورد از یادآوری حرفهایش. اما در ظاهر آرامش خود را حفظ میکند و فعلا وقت حرص خوردن و اخم و تَخم نیست. به سمت خانه میرود و با دیدن کفشهای زنانه ی ناآشنایی که جلوی در میبیند، لحظه ای فکر میکند. این کفشهای پاشنه دارِ نوک تیز سلیقه ی خاله نهالش است! صنم کلانتر انقدر دقت دارد و انقدر تیز هست که بداند چه چیزی به شخصیت و سلیقه ی چه کسی میخورد !**

**با فکر اینکه الان خاله نهالش در خانه شان است، پوف بلند بالایی میکشد و حوصله ی این یکی را اصلا ندارد! وارد خانه میشود و با اولین نگاه میبیند که دو خواهر کنار هم نشسته اند و با ورود او به یکباره سکوت میکنند! بازهم جلسه ی مهم گذاشته اند؟!**

**لبخندِ پت و پهنی روی لبش میکشد و جلو میرود:**

**-سلام خاله جون..خوش اومدی!**

**خاله نهالش با دیدن او گل از گلش میشکافد و از روی مبل بلند میشود:**

**-سلام قربونِ قد و بالات برم خوشگلم! خسته نباشی عزیزم..چقدر دلم برات تنگ شده بود خاله جان!**

**چه زبانی هم میریزد! شاه صنم با او روبوسی میکند و خاله ی دلتنگش چنان بغلش میکند که انگار سالهای سال است او را ندیده! هـــی بیچاره تیام !!**

**با مادرِ خنده رویش هم روبوسی میکند و خدا میداند چه در سرش میگذرد که اینطور لبخند تحویلش میدهد!**

**-خوبی خاله؟؟**

**چشم از مادرش و لبخند معنا دارِ تابلوئش میگیرد و جواب خاله نهالش را میدهد:**

**-قربونت خاله جون..چه خبر؟؟ بچه ها خوبن؟؟؟**

**-سلامتی عزیز دلم..بچه ها هم سلام رسوندن..به خصوص تیام که گفت سلام ویژه بهت برسونم!**

**جانِ کفشهای پاشنه بلندِ نوک تیزش!**

**-سلامت باشه..خودتون خوبید؟؟ عمو داوود چطوره؟**

**-سلام داره خوشگلم..بیا بشین..بیا بشین ببینم چیکارا میکنی؟! درس و دانشگاهت به کجا رسید؟؟ خبری از ما نمیگیری، نمیگی دلمون برات تنگ میشه!**

**شاه صنم به سختی لبخندِ بزرگش را حفظ میکند و میگوید:**

**-همیشه به یادتونم..برم لباسامو عوض کنم، الان میام..ببخشید..**

**-برو عزیزم..**

**چشم میگیرد و برمیگردد. و همین که برمیگردد، لبخندش محو میشود و دم عمیقی میگیرد. برای چند دقیقه ای از دست دو خواهر خلاص شد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:15 07.01.19]**

**وارد اتاقش میشود و مقنعه و مانتویش را از تن درمی آورد. کش موهایش را میکشد و موهای تابدارِ تیره اش روی شانه هایش سرازیر میشود. روی تخت مینشیند و انگشتهایش را کف سرش میکشد. باید یک فکری بکند. میترسد**

**همینطور دست روی دست بگذارد و آخر همانی بشود که نباید! باید زودتر خبری از ماهورِ در به در پیدا کند و خودش و تیام را خلاص کند.**

**در فکر پیام دادن به دوستِ ماهور است که صدای زنگ گوشی اش بلند میشود. دست از روی موهایش برمیدارد و از داخل کیفش گوشی اش را بیرون میکشد. همین که چشمش به صفحه ی گوشی می افتد، خشک میشود. ابروهایش بالا میپرند و نگاهش روی صفحه ی گوشی میماند. اسمی که چند هفته ایست در گوشی اش سیو کرده و..خودِ اوست؟!!**

**"کِرمو خانِ شرور"**

**لبهایش از هم باز میشوند و نفسی میگیرد. این اسم درست از شبی در گوشی اش سیو شده که او زنگ زد و به خاطر گستاخی شاه صنم به شدت عصبانی بود. شاه صنم جلوی چشمان او سوار ماشینِ زرد رنگی شده بود که صاحبش همان بود که گفت:"از این پسره خوشم نمیاد"!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:31 08.01.19]**

**#پست175**

**فکر میکرد که بالاخره زنگ میزند. بالاخره..یعنی امروز؟!**

**با پاهای بی رمق دوباره روی تخت مینشیند و به اسمی که درست برازنده ی اوست، نگاه میکند. انقدر نگاه میکند که تماس قطع میشود و دیگر اسمش را نمیبیند!**

**نگاهش بالا کشیده میشود و لبش میان دندانهایش اسیر میشود. چه حسی دارد؟! نمیداند !**

**حرفها و تحقیر و تمسخرهای خوشتیپ خان از یک طرف، و کیان و همه ی رفتارهایش..همه اش..بودنش..نبودنش..دور شدنِ دور از باور و زنگ زدنِ دور از انتظارش..و..مرض داشتنهای همیشگی اش..به اضافه ی باربیِ شیت و دلبری هایش!**

**حسهای کلافه کننده روزهاست که از او دور نمیشود و گوشی اش بار دیگر زنگ میخورد. قلبش به یکباره خالی میشود و اسم "کرمو خانِ شرور" دوباره روی صفحه نمایان میشود!**

**لبش میان دندانهایش فشرده میشود و زمزمه وار میغرد:**

**-تو دیگه چی میخوای کیان؟؟؟**

**طول میکشد تا با خودش کنار بیاید و گزینه ی پاسخ را لمس کند. گوشی را دم گوشش میگذارد و با مکث کوتاهی لب میزند:**

**-بله؟؟**

**صدای بم و آرامِ کیان بعد از ثانیه ای در گوشی پخش میشود:**

**-سلام..**

**نفسی میگیرد و از تعجب ابروهایش بالا میپرد. سلام داد! چقدر جدی و با احترام!!**

**-سلام..**

**-چطوری صنم؟؟**

**البته کمی عصبی ست انگار و به نظر میرسد سخت مودّب است!**

**-آآآ مرسی..**

**سکوت میشود و برای اولین بار است که انقدر مکالمه شان متفاوت و عادی ست!!**

**-چه خبر؟؟**

**تک خنده اش متعجب و گذراست و دستی لای موهای به هم ریخته اش میکشد:**

**-سلامتی..کاری داری زنگ زدی؟!**

**صدایش جدی تر و آرامتر میشود. از همان بم هایی که به سختی خونسرد است!**

**-همینطوری خواستم حال و احوال کنم!**

**وات؟!! حال و احوال؟!! آن هم کیان؟! بابا بیخیاال!!**

**شاه صنم سرشار از حیرت است وقتی میگوید:**

**-شوخیت گرفته؟!!**

**صدای کیان انگار کمی عصبی میشود:**

**-شوخی چیه؟؟ زنگ زدم حالتو بپرسم دیگه!!**

**به خدا به تو یکی اصلا نمی آید کیان !**

**-وا!! الان مطمئنی به من زنگ زدی؟! شاه صنمم ها !!**

**کیان دیگر آنقدرها آرام نیست وقتی میگوید:**

**-عه! شرمنده فکر کنم اشتباه گرفتم..مگه اونجا کلانتر محل نیست؟؟**

**به آنی دهان شاه صنم جمع میشود و حالا دیگر مطمئن شد که همان کیان است !**

**-مسخره!**

**کیان به روی خود نمی آورد و بازهم سرد و جدی میپرسد:**

**-دایی چطوره؟؟**

**شاه صنم هم سرد تر جوابش را میدهد:**

**-خوبه و چشم دیدن تو رو نداره! کاری نداری؟؟**

**مکثی میکند و میخواهد خداحافظی کند..که همان لحظه صدای آرامِ کیان را که سرشار از خشکی و نارضایتی ست، میشنود:**

**-آآآ از این پسره چه خبر؟؟؟**

**شاه صنم مات میشود. "این پسره" یعنی آرش؟!! ابروهایش بالا میپرند و حالا کم کم دارد هدفِ کیان را از آرام و محترمانه حرف زدن درک میکند !**

**-کدوم پسره؟!**

**کمی صدایش عصبی میشود و شاه صنم میفهمد!**

**-همون بچه سوسوله دیگه!**

**-آرش؟؟**

**سکوت میشود و لبِ شاه صنم بی اراده کشیده میشود. کیان با جدیت میگوید:**

**-باهاش به کجا رسیدی؟؟؟**

**شانه ای بالا می اندازد و فکر میکند که اینطور آرام و جدی حرف زدن به کیان نمی آید و حتما روشِ جدیدی یاد گرفته !!**

**-صنم جواب بده!**

**اِی کیانِ موذی و ناآرام !**

**شاه صنم نفسی میگیرد و با آرامش جواب میدهد:**

**-هنوز هیچ جا!**

**-کِی تمومش میکنی؟؟؟**

**پس اینطور! حال و احوال کردن بهانه بود و آخر مگر اصلا به کیان اینطور آرام و مودب و بی هدف بودن می آید؟!**

**-زنگ زدی اینو بپرسی؟؟؟**

**کیان سریع و جدی میگوید:**

**-زنگ زدم بپرسم ببینم چیکار کردی و چیکار میکنی !**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.01.19 21:32]**

**#پست176**

**لابد با آن پسره!**

**-هیچی..**

**کیان جان نمیخواهد دخالت کند ها، اما آخر مگر دست خودش است؟ !!**

**-باهاش تموم نکردی؟؟**

**شاه صنم سکوت میکند و از اینطور پیگیریِ جدیدِ کیان غرق حیرت است. البته..نمیداند بدش می آید، یا نه! آخر به پای نگرانی بگذارد، یا دخالت، یا خودخواهی؟!!**

**-فعلا نه کیان!**

**جدی میگوید و صدای نفس بلندِ کیان را در گوشی میشنود.طول میکشد تا به حرف بیاید:**

**-هنوز به حرف من نرسیدی؟؟؟**

**نگاهش را به سمتی میکشد و خود را به آن راه میزند:**

**-کدوم حرف؟؟؟**

**کیان بی طاقت میگوید:**

**-این پسره به درد نمیخوره! آدم نیست!! هیچیِ این بچه سوسول خوش اومدنی نیست! نمیخوای تمومش کنی؟؟؟**

**خودش بهتر از کیان میداند که "این پسره" نه تنها خوش آمدنی نیست، بلکه خیلی هم نفرت انگیز است. تازه کرهِ خرِ مغرورِ گنده بگِ آفریقایی هم هست و چقدر خودش هم دلش میخواهد راهی باشد و زوتر تمامش کند. اما قرار نیست کیان بفهمد و مثل همیشه حرف او باشد:**

**-خودم میتونم تشخیص بدم که به درد میخوره یا نه! هروقت به نتیجه ای که خواستم رسیدم، خودم درموردش تصمیم میگیرم!!**

**اینطور جدی حرف زدنش کیان را دیوانه میکند و چقدر سخت صدایش را پایین نگه میدارد:**

**-اگه میتونستی تشخیص بدی که از همون اول سمتش نمیرفتی!! دِ عقلت نمیرسه دیگه! چطوری بهت بفهمونم که این یارو به درد نمیخوره؟؟؟**

**وقتی شاه صنم سکوت میکند، صدای کیان بی اراده بالا میرود:**

**-میفهمی صنم؟؟ گوش میکنی چی میگم؟!! درست حسابی نیس..از سر و ریخت و سیستمش عوضی بودن میباره !**

**لج نمیکند ها، فقط میخواهد به او بفهماند که این دخترِ بیست و دو ساله، دیگر آن دختربچه ی مشنگِ سبیل قشنگِ نانازِ چلمنگ نیست! بابا جان بزرگ شده و عقلش هم خوب میرسد .**

**-دِ بیا! کجا رفتی؟؟؟ جواب منو بده! میفهمی چی دارم میگم؟؟؟**

**شاه صنم نفس عمیقی میکشد و با آرامش میگوید:**

**-بذار خودم بفهمم کیان! نمیخوام تو بفهم بفهمونی..باشه؟!**

**کیان با ثانیه ای مکث بازهم بی طاقت میشود:**

**-تا تو بخوای بفهمی که صبر من دیگه تموم شده!**

**-دخالت نکن..لطفا! باشه؟!!**

**کیان ثانیه ها سکوت میکند و شاه صنم با چشمان درشت شده به گوشه ای خیره میماند. قلبش بیخودی میتپد و این تپش همیشه ی خدا در شرایط بیجایی مسخره بازی درمی آورد!**

**-کیانِ ساجدی تو الان فقط استادِ...**

**کیان میان حرفش با صدای خش گرفته و خالی از آرامش میپرسد:**

**-بهت زنگ میزنه؟؟**

**شاه صنم جوابی نمیدهد و کیان چقدر دیوانه وار آرام است!**

**-باهاش بیرون رفتی؟؟؟**

**بازهم سکوتِ شاه صنم و بازهم صدای عصبیِ کیان:**

**-چقدر طول میکشه خودت بفهمی؟؟؟ اصلا قراره بفهمی؟؟؟**

**نفسش را بیرون فوت میکند و بازهم صدای او را میشنود:**

**-چند وقت طول میکشه تمومش کنی؟؟؟**

**طاقت نمی آورد و با اخم، گلوله ی حجیم شده در گلویش را فرو میدهد:**

**-معلوم نیست! کاری نداری؟؟**

**صدای خاصِ او را میشنود:**

**-تمومش کن..کار دستمون میدی!**

**نمیداند تهدید است..نگرانی ست..عصبی بودن است..شاید هم کلافگی زیاد! دیگر نمیتواند ادامه دهد و سریع میگوید:**

**-خدافظ..**

**و بلافاصله تماس را قطع میکند.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.01.19 15:12]**

**#پست177**

**نگاهش روی صفحه ی گوشی میماند و نفس نفس میزند. صفحه ی گوشی تار میشود و شاه صنم از اشک ریختن متنفر است! اخم میکند و با صورت جمع شده نگاهش را به سمت دیگری میکشد:**

**-همینم مونده بشینم سرِ دور کردنِ آقا کیانِ خودخواه گریه کنم! آخه نیست که هشت سال ورِ دلِ خودم بود، الان چقدر باید سختم باشه!! جهنم که حرص میخوره و فکرش آروم نیست و از زور غیرت داره میترکه و نمیتونه کاری بکنه !**

**موهای پریشانش را با دست به عقب هدایت میکند و با وجود سرسختی، بازهم نگاهش تار میشود. بابا بیخود نیست که! طرف همان شرورِ پر مرضِ قدیم است که شاه صنم یک روز از دست خود و کارهایش آسایش نداشت .**

**و حالا همان آدم انگار دارد خیلی چیزها را درک میکند، اگر بتواند! به خاطر اینکه دستش به شاه صنم نمیرسد، دنبال راههای مختلف است برای دور کردنِ آن پسره از شاه صنم! که شاه صنم حرفهایش را قبول کند، مثل گذشته! یا لااقل بشنود و انقدر مثل غریبه ها رفتار نکند .**

**-غلط کرده! از صد تا غریبه هم غریبه تره!! زنگ زدم حال و احواالّ کنم! نَمیری حالا انقدر به خودت فشار میاری واسه با ادب بودن؟!!**

**حالا آقا کیان یکبار از راه محترمانه وارد شد، شاه صنم خانم به بزرگواری خود ببخشند !**

**بغض را پس میزند و اشک را در همان کاسه ی چشم حبس میکند. اما زمان نیاز دارد برای آرام شدن و برگشتن به تنظیمات کارخانه! اما این فرصت امروز**

**نصیبش نمیشود و قبل از اینکه خود را جمع و جور کند، مادرش در اتاق را باز میکند:**

**-صنم کجا موندی پس؟؟ خاله سراغتو میگیره..**

**نگاهش را بالا میکشد و فهیمه همین که صورت گرفته ی دخترش را میبیند، متعجب و نگران میشود. قبل از اینکه شاه صنم حرفی بزند، فهیمه به طاقت میپرسد:**

**-چرا این ریختی شدی؟؟ گریه کردی؟!**

**همین را نمیخواست! دم عمیقی میگیرد و با تک خنده ای بازدمش را به یکباره بیرون میفرستد:**

**-نه بابا گریه چیه؟؟ الان میام..**

**فهیمه داخل اتاق میشود و با بستن در، صدای سرشار از نگرانی اش را پایین می آورد:**

**-چی شده دخترم؟! چرا قیافت ناراحته؟؟**

**ای بابا حالا بیا جواب نگرانی های فهیمه را بده!**

**از جا بلند میشود و خنده ی هول زده اش را وسعت میدهد:**

**-ای بابا چیزی نشده که مامان! سریع حاضر شم برم که دلِ خاله نهالم داره واسم پر پر میزنه! اصلنم به خاطر پسرش نیست ها!!**

**فهیمه دقیق نگاهش میکند و شوخیِ شاه صنم هم از نگرانی اش کم نمیکند. طاقت ناراحت بچه هایش را اصلا ندارد. جلو میرود و دستی روی موهای پر پشت و حالت دارِ دخترش میکشد:**

**-الهی قربونت برم مادر..اگه حالت خوب نیست، بگیر بخواب! نمیخواد بیای بیرون..به خاله نهال میگم که سرش درد میکرد و یکم دراز کشید..**

**مهربانی مادرش لبخندِ واقعی روی لبش می آورد. از خدایش است که در اتاق بماند و اصلا بیرون نرود. اما دلش نمی آید..آخر مادرش با خواهرِ بزرگترش رودربایستی دارد و نمیخواهد با بی احترامی، مامان فهیمه اش را خجالت دهد .**

**-نه بابا زشته..حالم خوبه، لباسامو عوض کنم میام..**

**نگاهِ فهیمه روی چشمانِ کشیده و کمی سرخ شده ی دخترش میماند و سعی میکند فکرِ اینکه شاید کسی دخترش را اذیت کرده باشد، از سرش بیرون کند:**

**-پس یه آب به صورتت بزن. بعدا بهم بگو از چی ناراحت بودی..باشه؟؟**

**خنده اش وسعت میگیرد و نگرانی های مادرش بامزه است! لپ مادرش را محکم میبوسد و او را به بیرونِ اتاق هدایت میکند:**

**-از چیزی ناراحت نبودم..یه بشقاب غذا بخورم، سر حال میام..**

**مادرش از اتاق خارج میشود و در همان حین میگوید:**

**-پس غذاتو گرم میکنم..زود حاضر شو بیا..**

**-نمیخواد مامان..خودم میام گرم میکنم..**

**فهیمه بدون اینکه جوابش را بدهد، در را میبندد. نگاهش روی در بسته ی اتاقش میماند و نفس عمیقی میکشد. آنقدرها نباید سخت باشد. اصلا چرا باید سخت بگیرد؟!با وجود این خانواده و با داشتن مادری که هر لحظه هوای او را دارد، چرا اجاز میدهد ناراحتی اش را ببینند؟! کلا وقتی این خانواده را دارد، چرا باید چیزی ناراحتش کند؟ !**

**نه آرش و عوضی بازیهایش، و نه کیان و...کلِ وجودش! هیچکدام آنقدر نباید مهم باشند که از خانواده و زندگیِ آرامش دور شود. هرچه هست، میتواند از پسش بربیاید و بالاخره به همان روزهای عادیِ گذشته برمیگردد.**

**موهایش را شانه میزند و آزادانه دورش رها میکند. و فرق کنارش را با یک سنجاقِ پروانه ای ثابت نگه میدارد. چشمانش را با ریمل و مداد سیاه میکند و رژ قهوه ایِ ملایمی روی لبهایش میکشد. تاپِ لیمویی رنگِ یقه مردانه ای تن**

**میزند و شلوارِ لوله ی سیاه رنگ کمی پایین تنه ی تپلش را جمع و جور میکند. لبخندی به دخترِ سبزه ی در آینه میزند و زمزمه میکند:**

**-بریم که بشقابِ مرغ پلو منتظرمونه!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.01.19 21:57]**

**#پست178**

**پا روی پا می اندازد و جوابِ خاله نهالش را با لبخند میدهد:**

**-آره یکم کلاسا خسته م میکنه..درسای این ترم یکم سنگین شدن..**

**مهربانی از نگاه و حرف زدنِ خاله نهال میبارد، که خدا میداند واقعی ست یا با هدفی خاص!**

**-الهی بگردم خاله جون..یکم به خودت استراحت بده..چقدرم لاغر شدی عزیزم!**

**لاغر شده؟!! در این دو ماهِ اخیر سه کیلو وزن اضافه کرده است، خاله نهالش چه میبیند؟! همین نیم ساعت پیش بود که بشقاب مرغ پلو را در عرض پنج دقیقه بلعید و رویش یک موز و یک سیب، و حالا هم که درحال خوردن چایی و شیرینی ست!**

**-آآآ به خاطر فشار درساست!**

**چه خالی هم میبندد! تا به حال چیزی روی خوردنش تاثیر گذاشته اصلا؟!**

**-بیشتر به فکر خودت باش خاله جان! به خودت نرسی، فردا مثل مهتای من میشی دو پاره استخون !**

**مهتای ذلیل شده با همان استخوان بودنش از داداشِ عزیزش دل میبرد دیگر!**

**-راستی از مهتا چه خبر خاله؟؟ خیلی وقته ندیدمش..**

**-اونم درگیر درس و مدرسه ست..**

**و درگیر گوشی و پیام بازی احتمالا! با چه کسی؟! باید ته توی این یکی را دربیاورد و شهراد دُم به تله نمیدهد!**

**-بیشتر مراقبش باشید خاله! مهتا الان تو سن حساسیه..اگه یکم حواستون ازش پرت بشه، دوستای بد اغفالش میکنن و به راه بد کشیده میشه! دوره زمونه ی خرابی شده خاله نهال..یهو چشم باز میکنی و میبینی که...**

**میان حرفش فهیمه میگوید:**

**-بلند شو یه چایی دیگه واسه خاله ت بیار صنم!**

**نگاهش را که به مادرش میدهد، فهیمه اخم میکند و با چشم و ابرو اشاره میکند که ساکت باشد و حرف بی ربط نزند !**

**-آآآ باشه الان بلند میشم..**

**نیم خیز که میشود، خاله نهالش میگوید:**

**-قربونت برم خاله زحمت نکش..دیگه باید برم..**

**فهیمه سریع رو به خواهرش میگوید:**

**-کجا نهال؟! شام بمونید، زنگ میزنیم آقا داوود و بچه ها هم میان..**

**نهال بلند میشود و در همان حین میگوید:**

**-ایشالا یه روز دیگه..امشب تینا و نامزدش از مسافرت برمیگردن و میان خونه ی ما..مهتا هم خونه تنهاست..**

**-پس تیام کجاست؟!**

**همین سوالِ معمولی شاه صنم باعث میشود که دو خواهر به یکباره سکوت کنند و هردو در آن واحد به شاه صنم خیره شوند. شاه صنم خیلی زود پشیمان میشود و به سختی میگوید:**

**-یعنی خب..درست نیست مهتا انقدر تو خونه تنها بمونه و..**

**اما آن دو خواهر دیگر به زیرآب زنی های زیرپوستی شاه صنم توجه نمیکنند و نگاه و لبخند معنا داری باهم رد و بدل میکنند .**

**شت! خوب شد بهانه دستشان دادی شاه صنم؟!**

**شاه صنم تا دمِ در خاله نهالش را بدرقه میکند و با حفظ لبخندش میگوید:**

**-کاش شام میموندی خاله جون..**

**خاله نهال با تمام عشقش عروس آینده اش...نه، یعنی خواهرزاده اش را میبوسد و دستش را میفشارد:**

**-خودمم خیلی دوست داشتم عزیزم..دلم میخواست تیامم بیاد و دور هم باشیم..**

**نگاهش را به سمت آسمان میکشد و با آه جانسوزی میگوید:**

**-ای خدا کِی بشه حاجت دلمو بدی و سر و سامون گرفتن بچه هامو ببینم!!**

**ای خدا کِی بشود از دست حاجت های دل دو خواهر خلاص شود؟!**

**بالاخره خاله نهال را با حاجت ها و آه های مانده در دلش راهی میکند و نفس بلند و آسوده ای بیرون میفرستد:**

**-هرکی هم نتونه لاغرم کنه، آخر این دوتا خواهر منو پوست و استخون میکنن!**

**به سمت خانه میرود و باید هرچه زودتر یک خبری از این ماهورِ گم و گور شده پیدا کند.**

**-آخرم معلوم میشه با یکی رفته خوش گذرونی، بدبخت تیامو قال گذاشته!**

**مستقیم به سمت اتاقش میرود و فهیمه با نگاهش دنبالش میکند .**

**-کجا؟؟**

**عصبی میگوید:**

**-حوصله ندارم مامان..**

**از روی میزِ آرایش گوشی اش را برمیدارد و بدون مکث پیامی برای دوستِ ماهور تایپ میکند:**

**-نمیخوای یه خبر از ماهور بدی؟؟ چقدر دیگه باید اصرار کنم؟! بابا یه ذره رحم داشته باش دیگه..اینجا یه عده دارن از نگرانی دیوونه میشن، اون وقت تو دلت نمیاد لااقل بگی که حالش خوبه یا نه!**

**-شاه صنم؟؟؟**

**صدای بلند مادرش را میشنود و پیام را ارسال میکند.**

**-بله؟؟**

**-بیا بشقاب و فنجونا رو جمع کن!**

**این یعنی نمیتواند در اتاق بماند و احتمالا مادرش حرفی برای زدن دارد! نگاهش را بالا میکشد و رو به همان خدایی که خاله نهال حاجت دلش را از او خواست، درخواست میکند:**

**-یه کاری کن دست از سرِ کچلم بردارن! این یکی رو دیگه نمیتونم بین اینهمه دل مشغولی بگنجونم..حاجت دل خاله نهالو بین راه سر به نیست کن..باشه عشقم؟؟؟**

**از اتاق بیرون میرود و زیر سنگینی نگاهِ منظور دارِ فهیمه مشغول جمع کردن بشقابهای میوه و فنجانهای چای میشود. اِی فهیمه، آن لبخند جمع شده ات دیگر برای چیست؟!**

**-خاله نهال میگفت دیشب حرف تو تو خونه شون بود..**

**چشمی در حدقه میچرخاند و بازهم مشغول جمع کردن میشود. فهیمه با احتیاط و مهربانی ادامه میدهد:**

**-چقدر همه ازت تعریف میکردن..میگفت عمو داوود هم میگه که هیچکس شاه صنم نمیشه! تو دنیا یدونه ست..**

**که آن هم انشاا... نصیب تیام شود حتما !**

**-راستی با تیام هنوز حرف میزنید؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.01.19 21:57]**

**بشقابها را با دو دست برمیدارد و به سمت آشپزخانه میرود. فهیمه منتظر نگاهش میکند و شاه صنم با نگاه گذرایی میگوید:**

**-آره گاهی حرف میزنیم !**

**جدی میگوید و فهیمه لبخندِ محمود کُشش را حفظ میکند:**

**-به کجاها رسیدید؟؟**

**بشقابها را روی سینک میگذارد و با اخم به سمت مادرش برمیگردد:**

**-هیچ جا مامان! قرار هم نیست به جایی برسیم..من و تیام فقط و فقط پسرخاله دخترخاله ایم..اینو صدبار گفتم!**

**لبخندِ فهیمه کم کم جمع میشود و به خاطر تند بودنِ شاه صنم به ناچار میگوید:**

**-پس فعلا باز صبر کنیم؟؟**

**-صبر نکنید..تمومش کنید !**

**فهیمه چشم میگیرد و خود را مشغولِ جمع کردنِ اُپن نشان میدهد:**

**-بمونه بعدا درباره ش حرف میزنیم..**

**برای اولین بار تصمیم میگیرد که قبول نکند! که دیگر هرطور شده، این ماجرا را همین حالا تمام کند. برای همین محکم میگوید:**

**-نه! همین الان درباره ش حرف بزنیم مامان! من دیگه حوصله ندارم این ماجرا انقدر کش پیدا کنه..خودم انقدر دغدغه دارم که نخوام به این یکی فکر کنم..**

**فهیمه متعجب و جا خورده برمیگردد و به دخترِ خسته و عصبی اش نگاه میکند. چرا حس میکند اینروزها رفتارش عوض شده؟!**

**شاه صنم بی طاقت میگوید:**

**-نمیتونم قبول کنم! تیام و من به درد همدیگه..نمیخوریم! هیچ جوره واسه هم ساخته نشدیم..اصلا هرچقدرم بگذره، من نمیتونم روی تیام حساب دیگه ای بکنم..شاید مثل داداش بزرگترم واسم باشه..اما چیز دیگه نه! هیچوقتم نمیشه..انقدر هِی دوتا خواهر باهم زیر زیرکی واسه ما نقشه نکشید..فایده نداره!**

**لبخندِ فهیمه تماما پر میکشد و حیرت زده میگوید:**

**-صنم؟ !!**

**شاه صنم ناراحت است وقتی میگوید:**

**-قربونت برم بیخیال ما بشید..**

**همان لحظه زنگ درِ خانه به صدا درمی آید. شاه صنم نفس بلندی بیرون میفرستد و با حال خراب از آشپزخانه خارج میشود:**

**-بابا محموده..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.01.19 15:38]**

**#پست179**

**به سمت بیرون قدم تند میکند و نمیتواند آنقدرها آرام باشد. دلش میخواهد ماجرای تیام را همین امروز تمام کند و دیگر هیچوقت حرفی درموردش در خانه نباشد! انقدر این چند وقت ماجرا پشت ماجرا پیش آمده که احساس گیجی و ناتوانی میکند. مکالمه ی متفاوتش با کیان و طرز برخوردِ جدیدِ او، هنوز در**

**ذهنش عقب و جلو میشود و این خودش به تنهایی میتواند برای چند روز او را از آرامش دور کند.**

**در را برای پدرش باز میکند و با لبخندِ گرم او روبرو میشود. سعی میکند لبخند بزند و دلتنگِ بابا محمودِ مهربانش است. ماشینِ پراید در حیاط نه چندان بزرگ خانه پارک میشود و شاه صنم دو طاقه ی در را میبندد. پدرش مثل همیشه دستِ پر به خانه آمده و شاه صنم خیلی زود خود را به بابای خسته اش میرساند تا کیسه های خرید را از او بگیرد:**

**-خسته نباشی بابا..**

**پدرش با دادن آخرین کیسه به دست او، در صندوق عقب را میبندد .**

**-مانده نباشی دخترم..چه خبر مَبر؟؟ تازه از دانشگاه اومدی؟**

**درحال رفتن به خانه سعی میکند گرم جوابش را بدهد:**

**-سلامتی..نه، چند ساعتی هست..**

**-مادرت خونه ست؟؟**

**امان از دست آن مادر!**

**-آره، اما شهراد هنوز نیومده..**

**و امان از دست کلانتر بازیهای بی اراده ی شاه صنم!**

**پدرش جوابی نمیدهد و او هم حوصله ی چُغلیِ بیشتر ندارد. وارد خانه میشوند و کیسه ی میوه ها را روی اُپن میگذارد. به مادرش نگاهی میکند که میبیند به استقبال شوهر جانش میرود و بعد صدای سلام و احوالپرسی شان به گوشش میرسد. میخواهد به اتاقش برود که صدای پدرش مانع میشود:**

**-یدونه از اون چایی هات واسه بابا بیار ببینم!**

**کوتاه و آرام جواب میدهد:**

**-چشم..**

**فهیمه سریع وارد آشپزخانه میشود:**

**-تو برو استراحت کن، من میبرم..**

**نگاه ماتم زده ای به مادرش میکند و میخواهد با همین نگاه منظورش را برساند. فهیمه هم آرام و مهربان جوابِ نگاهش را میدهد:**

**-حالا که ما هنوز درباره ش حرفی نزدیم عزیز دلم..**

**-دیگه اصلا حرفشو نزنید باشه؟**

**فهیمه جوابی نمیدهد و برای شوهرش چایِ لیوانی میریزد .**

**-باشه مامان؟**

**فهیمه سینی چای را به دست دخترش میدهد تا فعلا از جواب دادن قسر در برود. شاه صنم سینیِ محتوای چای و خرما را میگیرد و خیره ی مادرش دوباره میگوید:**

**-مامان!**

**-چیه مادر و دختر تو آشپزخونه پچ پچ میکنید؟؟**

**با صدای پدرش مجبور میشود چشم بگیرد و برگردد. همین که از آشپزخانه بیرون میرود، گلوله ی طوسی رنگی به اسم جورابهای بابا محمود از جلوی چشمش میگذرند و در جای همیشگی فرو می آیند! بنازم به این هدف گیری!!**

**سینی چای را جلوی پدرش میگذارد و جواب همیشگی را میشنود:**

**-دست دخترم درد نکنه..**

**-نوش جون..**

**پدرش نگاهی به او می اندازد:**

**-دماغت چرا باد کرده شاه صنم بانو؟؟**

**لبخند گذرایی روی لبش می آید و میداند که بابا محمودش با حسِ دمغ بودن او این حرف را میزند.**

**-نخیر باد نکرده..**

**صدای محمود بلندتر میشود:**

**-مهمون داشتیم؟؟**

**فهیمه درحال جابجا کردن میوه ها در یخچال میگوید:**

**-آره نهال یه سر اومده بود..**

**شاه صنم کنار پدرش روی زمین مینشیند و بی هدف خرمایی در دهانش میگذارد .**

**-چرا واسه شام نگهشون نداشتی؟؟**

**شاه صنم با لبی پیچ داده جواب میدهد:**

**-تنها اومده بود..گفت کار داره باید بره..**

**محمود با دیدن صورت جمع شده ی دخترش، میپرسد:**

**-چی میگفت؟؟ کاری داشت اومده بود؟!**

**فهیمه در یخچال را میبندد و نگاهی به شوهرش می اندازد:**

**-اومده بود سر بزنه..**

**شاه صنم خرمای دیگری در دهانش میچپاند و سعی میکند حاجت های دل خاله نهالش را فراموش کند. اما نمیتواند زیر لب نگوید:**

**-آره جونِ خودش..**

**پدرش با اخم کنجکاوی نگاهی میکند:**

**-چی شده شاه صنم؟؟**

**به سختی لبخندی میزند:**

**-هیچی..**

**فهیمه از آشپزخانه خارج میشود و محمود همان لحظه از او میپرسد:**

**-فهیمه نهال چی میگفت؟؟**

**فهیمه بشقاب میوه را جلوی دست شوهرش میگذارد و صاف می ایستد:**

**-چیز خاصی نمیگفت..**

**محمود اشاره ی نامحسوسی به قیافه ی جمع شده ی شاه صنم میکند و دلیلش را با چشم و ابرو از فهیمه میپرسد. فهیمه دستی در هوا تکان میدهد و روی مبل راحتی در نزدیکی محمود مینشیند. و با همان چشم و ابرو به شوهرش میفهماند:**

**-همون ماجرای قبلی..**

**محمود آهانِ بی صدایی میگوید و شاه صنم تیز است! سریع میگوید:**

**-به همدیگه اشاره نکنید ببینم !**

**زنگ درِ خانه بار دیگر به صدا درمی آید و شاه صنم با کلافگی بلند میشود. در را برای شهراد باز میکند و با خود میغرد:**

**-معلوم نیست تا این وقتِ شب با کدوم دختری رفته ولگردی!**

**نگاهی از لای در به برادرِ درازِ لاغر اندامش می اندازد که میبیند دوچرخه اش را در حیاط پارک میکند. لحظه ای دلش برای شهراد میسوزد و از اینکه دوچرخه دارد و با دوچرخه چقدر باید رکاب بزند و وِل بگردد، دلش ریش میشود !**

**-تو فکرت هستم داداشی..**

**-شاه صنم؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:39 12.01.19]**

**#پست180**

**با صدای پدرش چشم از شهراد و نزدیک شدنش میگیرد و به سمت بابا محمود برمیگردد:**

**-جانم بابا؟؟**

**پدرش با دست به زمینِ کنارش میزند:**

**-بیا اینجا بشین ببینم..**

**نگاهش را بین زن و شوهر جابجا میکند و انگار یک حرفهایی باهم رد و بدل کرده اند! فقط یک دقیقه از آنها غافل شد ها!**

**کنار پدرش مینشیند و همان لحظه شهراد با سلام بلند بالایی وارد میشود. اما حواس کسی به شهرادِ بیچاره نیست که! گذرا جوابش را میدهند و او هم با دیدن جلسه ی مهم، در سکوت روی مبلی مینشیند و به آنها نگاه میکند تا بفهمد که جریان چیست. بابا محمود رو به شاه صنم آرام و مهربان میپرسد:**

**-مادرت میگه که خاله ت تو رو واسه تیام در نظر گرفته..**

**خجالت میکشد و نگاهش را پایین می اندازد. شهراد مزه پرانی میکند:**

**-عههه؟؟ پس حرف مهمِ خواستگاریه؟! به حمد الله قراره کلانتر خانومو یکی بگیره؟؟**

**شاه صنم فعلا زورش فقط به شهراد میرسد که اخمی به او میکند. پدرش میگوید:**

**-شهراد دو دقیقه حرف نزن!**

**شهراد بیچاره هنوز مزه نریخته، لال میشود. و بابا محمود رو به شاه صنم میگوید:**

**-مادرت هم راضیه..میگه پسر خوب..آقا..خانواده ی خوب..شناس..میدونه که عروسِ خاله ت بشی، بهت سخت نمیگذره..تیامم پسر نجیب و خوبیه..اهل کار و زندگیه..منم هم خانواده شو هم خودشو تایید میکنم..**

**خجالت میکشد حرفی بزند و پدرش بعد از گفتن محسنات این وصلت، ادامه میدهد:**

**-اما اصل نظر توئه..تو بخوای، تا هروقت بگی همه مون صبر میکنیم..اگر هم نخوای، هیچ اشکالی نداره..**

**نگاهش را بالا میکشد. هم مادرش و هم پدرش به او نگاه میکنند. فهیمه میگوید:**

**-ما که نمیخوایم همین الان تصمیم بگیری..یکم برو بیا..حرف بزن..فکر کن..**

**با نفس بلندی نگاهش را به سمت دیگری میکشد و نارضایتی از حرکاتش میبارد .**

**-میخوای فکر کنی؟؟**

**جواب پدرش را با ثانیه ای مکث میدهد:**

**-چند ماهه دارم فکر میکنم..**

**-فکر نمیکنی شاه صنم..از همون اول بدون اینکه فکر کنی و جوانب خوب و بدشو در نظر بگیری، یک کلام میگی نه!**

**نگاهش را به مادرش میدهد و با ناراحتی میگوید:**

**-خب چون نمیخوام..**

**بابا محمود با آرام حرف زدن، جو را آرام نگه میدارد:**

**-نظرتو به بابا بگو ببینم..**

**سکوت میکند و پدرش با همان آرامی و مهربانی میگوید:**

**-خجالت نکش بابا..قرار نیست کسی زورت کنه یا مجبور بشی کاری بکنی که دوست نداری..حرف حرفِ توئه..**

**با مکث نگاهی بین پدر و مادرش جابجا میکند:**

**-نظرمو..به مامان گفتم..**

**-حرف آخرت همینه؟؟**

**شاه صنم چیزی نمیگوید و بابا محمودش دوباره میپرسد:**

**-نمیخوای بیشتر فکر کنی؟؟**

**فهیمه پشت بندِ شوهرش میگوید:**

**-تا هروقت بخوای میتونی فکر کنی صنم! الان نیازی نیست نظر قطعی تو بگی..**

**شاه صنم بالاخره با خود کنار می آید تا حرفش را بزند:**

**-هرچقدر فکر کنم..نظرم عوض نمیشه..نمیتونم تیامو جز پسر خاله جور دیگه ای ببینم..**

**لحظه ای سکوت میشود و بعد شهراد با لحن متفکرانه ای میگوید:**

**-نظر منم همینه!**

**اگر موقعیت بهتری بود، حتما جواب قشنگی برای شهراد جان داشت! هیچکس حوصله ی جواب دادن به شهراد را ندارد و بابا محمود رو به شاه صنم میگوید:**

**-اگه قراره نظرت همین باشه، دیگه فکر کردن فایده نداره..**

**فهیمه بی طاقت میگوید:**

**-چرا فایده داره! تا هروقت دوست داشت، میتونه فکراشو بکنه..ما هم صبر میکنیم..**

**محمود نگاهی به فهیمه میکند:**

**-نه خانوم جان فایده نداره..وقتی میگه نمیخواد، یعنی نمیخواد دیگه..**

**-آخه..**

**-دیگه بهتره حرفشو نزنیم..باید دلش رضا باشه که نیست..همین جا تموم کنیم، بهتره !**

**شاه صنم ناباور نگاهشان میکند و بی اراده میگوید:**

**-واقعا؟!!**

**محمود کنترل تلوزیون را برمیدارد و بحث را تمام شده میداند:**

**-وقتی نظرت نمیخواد عوض بشه، دیگه کش دادن بیشترش به درد نمیخوره..منم که نمیخوام به دخترم سخت بگذره..**

**رو به همسرِ پکر شده اش ادامه میدهد:**

**-لابد صلاحشون نیست دیگه..به نهال بگو دخترم راضی نیست..**

**فهیمه نفسی میکشد و دیگر نمیتواند حرفی بزند. محمود تلوزیون را روشن میکند و چایِ ولرم شده اش را مزه میکند:**

**-انشاا... عاقبت به خیری جفتشون..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:17 13.01.19]**

**#پست181**

**غلت میزند و با لبخند پر آرامشی که دو روزی ست روی لبهایش مانده، میگوید:**

**-بابام گفت که دیگه حرفش تو خونه نباشه..گفت نظر من مهمه که اونم فهمید من راضی نیستم..گفت بهتره دیگه کشش ندیم..**

**صدای تیام را در گوشی میشنود که انگار او هم با شنیدن این خبر تا حدودی آرامش گرفته است:**

**-خدا پدر عمو محمود و بیامرزه..یعنی دیگه تموم؟؟ این مادر من دست برنمیداره ها!**

**با یادآوری حرفهای بابا محمودش لبخندش وسعت میگیرد:**

**-خیالت راحت باشه..بابام به مامانم گفت که به خاله نهال بگه دخترم راضی نیست..گفت دیگه فکر کردن بیشتر فایده نداره وقتی قرار نیست نظر من عوض بشه..**

**صدای نفس بلند تیام را میشنود و بعد صدای مهربانش را:**

**-خدا کنه که اینطوری باشه..هرچند بعید می‌دونم مادر من به همین راحتی بیخیال بشه..یه دختر خوب تو دنیا واسش وجود داره که اونم تویی..نمیخواد از دستت بده..**

**شاه صنم برای دلگرمی دادن به تیام میگوید:**

**-وقتی ماهور پیدا شد،خاله نهالم خود به خود بیخیال منِ بیچاره میشه..از طرفی هم میبینه که ما کلا راضی نیستیم..پس دیگه چاره ای نداره جز اینکه کوتاه بیاد و نظر ما رو قبول کنه..**

**چند ثانیه‌ای سکوت می‌شود و شاه صنم با تعجب در گوشی میگوید:**

**-الو تیام؟؟هستی؟!**

**صدای خاص تیام را با مکث نسبتاً بلندی می‌شنود:**

**-کاش انقدر خوب نبودی دختر خاله..**

**اُه! چشمانش روی سقف اتاق میماند و بی اراده میگوید:**

**-با منی؟!!**

**تیام با مهربانی پر حسی میگوید:**

**-انقدر خوبی که هرکی میبیندت، همون لحظه ی اول می‌فهمه..همه رو شیفته ی خودت میکنی..واسه همینه که مادر من نمیخواد دختر خوبی مثل تو رو از دست بده! می‌دونه که تو با هرکس باشی، اون طرفو خوشبخت میکنی..قلبت به اندازه ی یه دنیا بزرگه!**

**اُهوع باز تیام احساساتی شد! حالا واقعا اینها را به شاه صنم میگوید؟! تک خنده ی دخترمان با آن لبهای جمع شده اش به خاطر بهت زدگی ست:**

**-بیخیال بابا تیام! اونقدرام که تو میگی خوب نیستما..شوخو نکن!!**

**صدای تیام با خنده همراه می‌شود:**

**-باور کن راست میگم صنم..کیه که از دختری مثل تو خوشش نیاد؟؟ اخلاق خوب..پر از انرژی.. خوشگل..باوقار..دلسوز..با کمالات..**

**خوشگل بودن عجیب به او مزه میکند! لبهایش جمع میشوند و صدای قورباغه از لپهایش به گوش می‌رسد. تیام از آن ور خط می‌گوید:**

**-کاش یکی پیدا بشه که لیاقت این همه خوب بودن تو رو داشته باشه..حیفه دخترخاله ی مهربون منه که هر کسی راحت به دستش بیاره..**

**خب حالا ایشش!**

**شاه صنم با خنده ی پهن شده در صورتش میگوید:**

**-توام خیلی خوبی تیام..همیشه با خودم فکر میکنم که ماهور چطوری دلش اومد مرد به این خوبی رو ول کنه و بره!**

**تیام سکوت میکند و شاه صنم خیلی زود از حرفش پشیمان می‌شود. کاش بی معرفتی ماهور را یاد آوری نکرده بود.**

**-آآآآ البته پیدا میشه ها..پیداش میکنیم..حتما هم دلیل محکمی واسه رفتنش داره..**

**صدای نفس تیام در گوشی پخش میشود:**

**-چطوری پیداش کنم؟**

**در صدایش نا امیدی موج میزند و شاه صنم سعی میکند حال و هوای خوبی به تیام بدهد. همانطور که او با تعاریفش حس خوبی به شاه صنم داد!**

**-دوست ماهور هنوز هستا! پیامای منو میخونه..منو مسدود نکرده.. احساس میکنم یه خبرایی از ماهور داره، اما می‌ترسه یا دو دله که چیزی بگه..بالاخره از زیر زبونش میکشم بیرون..**

**صدای آرام و ناراحت تیام را میشنود:**

**-باز منتظر میمونم..**

**میخواهد حرفی بزند که تیام زودتر میگوید:**

**-حتی اگه نتونستی کاری بکنی هم این مهربونیت همیشه تو یادم میمونه دختر خاله..این خوب بودنات خیلی واسم ارزش داره صنم..**

**چقدر تیام امشب تعارف تکه پاره میکند!**

**-کاری نمیکنم که..نگران نباش.. انشاالله خیلی زود یه خبری ازش پیدا میکنیم..**

**بعد از دقیقه ای دلگرمی دادن به تیام همیشه آرام و مهربان، خداحافظی میکند و تماس را پایان میدهد.**

**نگاهی به ساعت گوشی می اندازد.هنوز دوازده نشده. تحت تاثیر مکالمه اش با تیام، پیام دیگری به دوست ماهور می‌دهد:**

**-من هنوز منتظرم..کاش فقط بهم بگی که حالش خوبه و خیلیا رو از نگرانی دربیاری..**

**دقیقه ها منتظر میشود و وقتی می‌بیند پیامش مثل همیشه بی جواب مانده، از سر بی خوابی آیکون اینستاگرام را لمس میکند. لحظه ای فکرش سمت شهاب می‌رود و دقیقه ای دیگر درپیج شهاب پستها و عکس هایش را میبیند. دایرکت شهاب بسته است!**

**خنده ای متعجب لبهایش را از هم میکشد. انگار تهدیدش کارساز بوده و آقا شهاب سر به راه شده اند!**

**چه پول خوبی می‌توانست از شهابِ خائن و پر شیطنت دربیاورد و..خب نشد که بتواند. او اهلش نیست و همان شب با درخواست شهاب برای چت شبانه این را فهمید.**

**چت شبانه..قرار..مکالمه..شیطنت..خط زدن کیان..دور کردنش، همانطور که او دور شد و همه چیز عوض شد.**

**و حالا..آرش! آرش و شماره ای که به اسم کره خر در گوشی اش سیو شده. بدون هیچ تماس یا پیامی !**

**نگاهش روی عکس شهاب مانده و فکرش هر جایی سرک می‌کشد. آرش صد سال به او پیام نمی‌دهد و درخواست قرار گذاشتن نمیکند! او یک کره خر مغرور است که دومی ندارد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.01.19 15:19]**

**میداند که باید بالاخره خودش به او پیام دهد و این شاه صنم است که دوست دارد این بازی مسخره ای که آرش به راه انداخته، زودتر تمام شود. وگرنه برای آدمِ عوضی ای مثل آرش که اهمیتی ندارد. هرچقدر بیشتر طول بکشد، بیشتر شاه صنم را تحقیر و مسخره میکند و با خُرد کردن غرور شاه صنم حالش را میبرد!**

**ده دقیقه ی بعد درست وقتی که پنج دقیقه از دوازده نیمه شب گذشته، پیامی تایپ میکند:**

**-میتونم حرفامو با پیام بهت بگم..**

**اما کلمات را پاک میکند. احتمالش هست که آرش اصلا جوابش را ندهد،پس پیام دادن کار بیهوده و مسخره ایست. از طرفی هم اگر به احتمال یک درصد هم با**

**کلی قصد و غرض پنهان قبول کند، پیام رد و بدل کردن با آرش برایش خوش آمدنی نیست آخر!**

**دوباره تایپ میکند:**

**-کی وقت داری؟ می‌خوام زودتر قانعت کنم و دست از سرم برداری ..**

**اما این یکی را هم پاک میکند. قرار نیست که خوشتیپ خان وقت تعیین کند!**

**-فردا میتونم بعد از کلاسم نیم ساعتی باهات بیام و حرفامو بزنم..**

**فردا؟! فردا شاه صنم؟!! فردایی که با کیان کلاس داری؟؟**

**اخم میکند و اولین تصویری که جلوی چشمش می آید،یک جفت چشم آبیِ دلبر است! با لجبازی و کینه و دلخوری پیام را ارسال میکند.**

**-آره فردایی که با کیان کلاس دارم! درست بعد از تموم شدن کلاسم با کیان ساجدی!!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.01.19 21:19]**

**#پست182**

**بیشتر از نیم ساعت منتظر میماند و وقتی جوابی از طرف جناب خودشیفته ی بزرگ نمیرسد، با قیافه ای در هم و پر حرص گوشی را کناری میگذارد و غلت میزند:**

**-حیف دردِ زایمان ننه ت!**

**همان لحظه صدای پیام گوشی اش بلند میشود. متعجب به دیوار روبرو نگاه میکند و زود برمیگردد. وقتی اسم کره خر را میبیند، بی اراده و با حرص میخندد:**

**-بر نکُورات*!**

***بر نیاکانت صلوات(:**

**پیام را باز میکند و زمزمه وار میخواند:**

**-نصفه شبی وقت پیام دادنه؟؟ مزاحمِ بی جنبه!!**

**چشمانش از دیدن پیامِ طلبکارانه و پر تکبر آرش گرد میشود. نگاهی به ساعت گوشی می اندازد. هنوز یک هم نشده و مگر مرغ است که به یکِ شب میگوید نصفه شبی؟ !**

**-چقدر گوشت تن منو میریزه با این گوشت تلخ بازیاش!**

**با حرص تند تایپ میکند:**

**-عذر میخوام که نصفه شب مزاحمتون شدم جنابِ آرشِ پناهی بزرگوار! فردا ساعت پنج و نیم کلاسم تموم میشه..تا ده دقیقه سر خیابون منتظر میمونم..**

**پیام را ارسال میکند و با تصورِ فردا قلبش میریزد. بعد از کلاسِ برنامه نویسی که یک استادِ شرور و کینه ای دارد، و از قضا تازگی ها دنبال سوژه ایست برای دیوانه تر شدن، میخواهد با آرشِ پناهیِ معروف برود! همان خوشتیپ خانی که یک عروسک زرد رنگ دارد و یک هیکل گولاخ و دو ابروی کمان و دو چشمِ تیره ی مغرور که دل دخترها را مثل بولدوزر زیر و رو میکند! ژان بابا!!**

**با صدای پیام گوشی از فکر فردا بیرون می آید و پیام آرش را میخواند:**

**-اون وقت چرا فکر کردی من بیکارم که تو واسه من روز و ساعت تعیین کنی؟؟**

**برادران ارشاد اجازه هست یک فحش ناموسی نثار آرش جان بکنیم؟؟ نمیشود؟! ای باااابا!**

**-خب بفرمایید چه زمانی تو مهمونی و تفریح به سر نمیبرید آقای همیشه مشغول!!**

**دقیقه ای بعد درحالیکه شاه صنم از تک تک پیامهای آرش حرص میخورد، پیام دیگرِ او را میخواند:**

**-شاید تونستم برنامه هامو ردیف کنم و بین خوش گذرونیام، یه وقتی واسه تو خالی کنم و یه چند دقیقه ای تحملت کنم! البته بستگی داره..**

**فاک!! آخ برادران ارشاد ببخشید! خود به خود در رفت!!**

**-بستگی به چی داره اونوقت؟؟**

**-فردا وقتی دیدمت، معلوم میشه..**

**خیره به پیام چشم تنگ میکند. باز چه در سرِ خوشتیپ خانِ عوضی میگذرد؟ !**

**-من پنج دقیقه بیشتر منتظر نمی مونما!**

**پیام را ارسال میکند و وقتی جوابی نمیرسد، با قیافه ی جمع شده گوشی را کنار میگذارد و به سقف اتاق چشم میدوزد:**

**-خدا میدونه باز چه فکری تو سرشه! ایندفعه میخواد چه بهونه ای واسه قبول نکردن حرفام بیاره؟!**

*********

**نگاهش به دنبال ماشینِ زرد رنگی که با سرعت از کنارشان میگذرد، کشیده میشود. ماشین در پارکینگِ دانشگاه و بین ماشین های اساتید پارک میشود و نگاهِ شاه صنم در قسمت پارکینگِ دانشگاه میچرخد. مگان دودی رنگ را نمیبیند و نگاهش دوباره به سمت عروسک زرد رنگ کشیده میشود.**

**-الان نصف بیشتر بچه های دانشگاه فهمیدن که بین تو و خوشتیپ خان یه چیزایی هست..بماند که همه از دم تو کف موندن و خیلیا باور نمیکنن که آرشِ**

**پناهی با دختری مثل تو رل بزنه، اما خودِ آرش هم تو دانشگاه جوری رفتار میکنه که انگار اصلا تو رو نمیشناسه! خوشم میاد در همه حالت غرورشو حفظ میکنه ها!!**

**نگاه گوشه ای اش را به عسل میدهد و میگوید:**

**-خوشم میاد توام در همه حالت سُوسَه بودنتو حفظ میکنیا!!**

**عسل با خنده ای متعجب به شاه صنم نگاه میکند:**

**-اینی که گفتی یعنی چی؟!**

**قیافه ای برای عسل میگیرد:**

**-یعنی استعداد بالایی تو چیز شعر سرایی داری!**

**خنده ی عسل جمع میشود:**

**-گمشو اصلا!**

**شاه صنم به آرش نگاه میکند که دارد از ماشینِ عزیز تر از جانش پیاده میشود. همانطور که عسل جان نطق کردند، خوشتیپ خان در همه حالت غرورش را حفظ میکند و در دانشگاه جوری رفتار میکند که انگار نه انگار دیشب با شاه صنم پیام رد و بدل میکردند! نگاهها را از دور و نزدیک حس میکند که بین آن دو جابجا میشوند. اما این آرش است که اخم همیشگی اش را دارد و محل به کسی، از جمله شاه صنم نمیدهد .**

**-این اداها رو که درمیاره، دلم میخواد همچین از بالا تا پایین صورتم چنگ بزنم که خون بپاچه بیرون!**

**عسل با خنده دست دور شانه ی شاه صنم می اندازد:**

**-خونسردی خودتو حفظ کن خواهر..ایشان قراره شوهر آینده ی تو باشه!**

**بینی شاه صنم از چندشِ زیاد چین میخورد و نگاهِ بدی به عسل و چراغهای رنگارنگش می اندازد:**

**-ببند فقط!**

**هنوز چند قدمی برنداشته اند که ماشین مگان دودی رنگ هم از کنارشان میگذرد و..درست کنار ماشین زرد رنگ پارک میشود. این درحالیست که آرش هنوز قدمی از ماشینش فاصله نگرفته !**

**-اُه اُه استاد ساجدی هم که اومد!**

**نگاهِ مات شده اش بین دو ماشین جابجا میشود و میبیند که آرش با اخم و پررویی نگاه گذرایی به مگان دودی رنگ می اندازد و بی اهمیت به اینکه او استاد دانشگاه است، چشم میگیرد .**

**کیان از ماشین پیاده میشود و قلب شاه صنم به طرز نفس گیری میلرزد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.01.19 16:19]**

**#پست183**

**نمیخواهد نگاهشان کند. اما بی اراده است که منتظر عکس العمل از طرف کیان است. آخر کیانِ گذشته در این مواقع تیزی رو میکرد و مادر طرف را به عزایش مینشاند! آن هم اگر طرف بچه پرروی مغروری مثل آرش باشد!**

**کیانی که حالا در ماشینِ نسبتا معمولی اش را بسته و از همان جا به پسری نگاه میکند که با بی اهمیتی و غرور از عروسکِ زرد رنگش فاصله میگیرد. نگاهِ کیان پر از خصومت است و از همین فاصله هم میشود اخمِ غلیظ و نگاه جدی اش را دید! میداند که در این لحظه دست و پای کیانِ شرور بسته است، وگرنه فکّ جناب خودشیفته را حتما پیاده میکرد! کیانِ ساجدیِ شرّ محل، حالا استاد دانشگاه است و باید پرستیژ خود را حفظ کند!**

**-ببین چطوری نگاهش میکنه! پسرعمه ت از اون مردای تعصبیه صنم؟؟**

**با صدای عسل قلبش بار دیگر میریزد و زمزمه وار میگوید:**

**-تعصبی که چه عرض کنم..هر لحظه منتظرم برگرده به همون دوران قدیم و با چاقوی جیبیش طرفشو نفله کنه!**

**چشمان گرد شده ی عسل روی شاه صنم میماند و با ترس و تعجب میگوید:**

**-چاقوی جیبی؟!!**

**اما نگاهِ شاه صنم و تمام حواسش پیِ کیانی ست که از ماشینش فاصله میگیرد و به سمت آرش میرود. و در همان لحظه است که آرش نگاه گذرا و بی اهمیتی به شاه صنم می اندازد و بعد با اخم به سمت ساختمان دانشگاه قدم برمیدارد .**

**کیان قدم تند میکند و..واقعا به قصد رساندن خود به آرش اینطور بی اعصاب و اخمالود به سمت او میرود؟!**

**-یا ابلفضل!**

**صدای عسل را میشنود:**

**-چیه؟!**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد و زیر لب زمزمه میکند:**

**-دعواشون..نشه؟!!**

**-کی؟!**

**و با این حرف ردِ نگاه شاه صنم را دنبال میکند .**

**-وای استاد ساجدی..چاقوی جیبی؟!!**

**کیان آخرین قدمِ بلند خود را برمیدارد و دست روی شانه ی پهن و حجیمِ بچه سوسول میگذارد. آرش با اخم برمیگردد و حالا روبروی هم هستند. کیان با قیافه ای جدی و اخمهایی غلیظ و نگاهی غیر دوستانه..و آرش با اخمِ همیشگی و نگاهی تقریبا متعجب. البته که سلام نمیدهد و فقط نگاه میکند تا ببیند این مردِ به اصطلاح استاد، چرا دست روی شانه ی او گذاشته!**

**شاه صنم با ترس نگاهشان میکند و بی اراده به سمتشان قدم برمیدارد. اما کیان نگاهِ پر جذبه و عصبانی اش را از آرش میگیرد و تیز به او نگاه میکند. نفس شاه صنم میرود و ناخودآگاه ایست میکند. برق چشمان عسلی کیان پر از شر و خصومت است و عسل با ترس زمزمه میکند:**

**-صنم من میترسم!**

**عسل تو فقط محو شو! هرچند شاه صنم اصلا صدای عسل را نمیشنود و نگاهش در نگاهِ کیان قفل مانده. کیان با نگاهش کینه و تهدید را نشانِ شاه صنم میدهد و دنبال فرصت است برای گرفتنِ حالِ دخترداییِ سرکشش !**

**-امرتون؟؟**

**با صدای آرش چشم از شاه صنم میگیرد و در چشمانِ تیره و پرروی پسری نگاه میکند که با دخترداییِ اش یک سر و سرِّ دوستانه دارد! قرار است مخِ صنم گوگولی اش را بزند و با او آشنا شود! چه غلطی میکنند، نمیداند! و همین ندانستن است که دیوانه اش میکند. چقدر دلش میخواهد همین جا تا سر حدِّ مرگ این بچه پررو را بزند و چنان آشنایی ای نشانش دهد که دیگر وجود نکند از صد قدمی شاه صنم رد شود! اما لامصب دست و پایش بسته است و موقعیت برای پرچم کردنِ خشتکِ این بچه سوسول مهیا نیست!**

**آرش منتظر است استادِ جوان کارش را بگوید. اما فقط نگاهِ خصم آلود و پر جذبه ی او را میبیند. تقریبا هم قد هستند، اما هیکل آرش درشت است. درشتِ خیلی درشتِ بدنسازیِ گولاخ! هیکلِ کیان آنقدر گُنده مُنده نیست، اما خب یک هیکلِ ورزیده دارد که با کت و شلوارِ قهوه ای رنگ جذاب دیده میشود! حالا هم که با این قیافه بیش از حد جذبه دار و ترسناک به نظر میرسد! وقتی سکوتِ پر خشمش طولانی میشود، آرش میگوید:**

**-کاری دارین؟؟**

**چقدر هم با پررویی حرف میزند و چقدر کیان سعی میکند خود را کنترل کند! تمام تهدید های دنیا را در نگاهش دارد وقتی با صدای آرام و پر جدیتی میگوید:**

**-حواسم بهت هست!!**

**آرش متعجب تر نگاهش میکند و این بابا دیگر کیست و چه میگوید؟! کیان انگشت اشاره اش را به حالت تهدید جلوی چشمانِ پسرِ روبرویش میگیرد و جدی تر از قبل میگوید:**

**-حواست باشه! حواسم بهت هست آقا پسر!!**

**میگوید و با مکث طولانی نگاه پر تهدیدش را از نگاهِ مات شده ی آرش میگیرد و از او میگذرد. و نگاهش را به شاه صنمی میدهد که با ترس و چشمانِ درشت شده، نظاره گرِ این برخورد است. با همان نگاه به شاه صنم هم میفهماند که حواسش هست! که باید حواسش را جمع کند و اگر تمامش نکند، هیچ تضمینی نیست که بتواند همچنان خونسرد بماند. احترام گذاشتن هم حدی دارد و شاه صنم باید بفهمد که کیان به چه جان کندنی دارد به خواسته ی او احترام میگذارد !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.01.19 21:01]**

**#پست184**

**نگاهش را به دستهایش که روی میز گذاشته، میدوزد و با وجود گستاخیِ ذاتی اش درمقابل کیان، اینبار نمیتواند نگاهش کند. امروز استاد ساجدی انقدر جدی و اخمالود است که تقریبا تمام بچه های کلاس غلاف کرده اند و صدایی از کسی درنمی آید !**

**وقتی استادِ خشک و پر جذبه اسم او را صدا میزند، فقط میتواند نگاه گذرایی بکند و آرام جواب دهد:**

**-بله..**

**موش خانم!**

**کیان بدون مکث و البته با صدایی بلندتر و جدی تر، بقیه ی اسامی را میخواند. بلافاصله هم مبحث امروزش را شروع به تدریس میکند و همراه با جدیت انگار کمی هم عصبانی ست! طوری که هیچکس جرات سوال پرسیدن حتی درمورد درس هم ندارد!!**

**شاه صنم هر لحظه منتظر است تا کیان اسمش را صدا بزند و دستور دهد که میحث امروز را کامل توضیح دهد، برای همین سعی میکند با حواسِ جمع درس را گوش دهد و یاد بگیرد. اما حتی لحظه ای نگاهش نمیکند و از نگاه کردن به عسلی های کینه ای و خشمگین، خودداری میکند .**

**-استاد امروز قاطیه ها!**

**با شنیدن صدای پچ پچِ رویا اخم میکند و کنار میکشد. اما عسل جوابِ رویا را میدهد:**

**-قبلِ کلاس باید میدیدیش..کم مونده بود با نگاهش شاه صنمو درسته قورت بده..**

**رویا متعجب میپرسد:**

**-چی شده بود؟!!**

**-سرِ آرش..اگه تو دانشگاه نبودن، مطمئنم که با آرش دست به یقه میشد و...**

**صدای هین رویا را میشنود و با حرص رو به آن دو پچ میزند:**

**-بسه دیگه الان یه چیزی بهمون میگه ها!**

**و همان لحظه صدای بلند و عصبانی کیان به گوش میرسد:**

**-خانوم صبوری یک بار دیگه ببینم سرِ کلاس من حرف میزنی، بیرونت میکنم!**

**بفرما !**

**شاه صنم خیلی سریع برمیگردد و به کیان نگاه میکند و با نگاه برزخی اش روبرو میشود. لبهایش روی هم کیپ میشوند و آخر بهانه دستش داد! لعنت به پت و مت که هیچ خیری برای او ندارند!**

**-دفعه ی آخرت باشه!!**

**صدا از کسی درنمی آید و شاه صنم آب گلویش را به سختی فرو میدهد. چه وحشی شده امروز استادِ عصا قورت داده شان !**

**-شما دو نفر! اگه فکر میکنید نمیتونید نظم کلاسو رعایت کنید، جاتونو همین الان عوض کنید. دفعه ی دیگه تذکر نمیدم، مستقیم میفرستمتون بیرون!**

**رویا و عسل مثل دو بچه ی دبستانی خود را جمع و جور میکنند و عسل با ترس میگوید:**

**-ببخشید استاد..**

**چشمان تنگ شده ی کیان بارِ دیگر به سمت شاه صنم برمیگردد و چقدر دلش میخواهد یک بهانه پیدا کند و او را زیر مشت و لگد بگیرد و برای گستاخی هایش، به غلط کردن بیندازدش! لااقل انگشت در آن چشمانش بکند و زبانش را از تهِ ته کوتاه کند! با آن لبهای جمع شده و آن چشمهای قهوه ایِ مظلوم شده اش!! مظلوم؟! هه !!**

**شاه صنم چشم میگیرد و با خجالت و اخم به مانیتور چشم میدوزد. بیشعور صدایش را برای شاه صنم بلند میکند! چقدر هم که بلد است خود را کنترل کند و نشان ندهد که باهم نسبتی دارند! با این طرز برخورد، هرروز بیشتر بچه های کلاس را کنجکاو میکند و آخر کیان غریبه بودن بلد است؟! آخر اگر خودش لو نداد که صنم بشکه، گوگولی موگولیِ خودش است!!**

**تا آخر کلاس فقط صدای بلند و خالی از نرمش کیان است که در کلاس حکمفرماست .**

**-جلسه ی بعد کوییز داریم..از اولِ جزوه تا اینجایی که درس دادم..**

**مگر با این لحن کسی وجود میکند اعتراض کند؟ !**

**شاه صنم که کلاس را تمام شده میبیند، گوشی اش را برمیدارد. دنبال پیامی ست از طرفِ کره خر..هیچ پیامی نرسیده و آرش گفته بود که قرار امروز بستنگی دارد! به چه چیز؟؟ نمیداند! حالا با نبودنِ خبری از طرف خوشتیپ خان، نمیداند**

**چه حسی دارد. کیان و نگاهِ تهدیدوارش و رفتارِ به شدت کنترل شده اش..و آرش و قرار امروزش و حرفهایی که باید بزند و از دستش خلاص شود. نمیتواند منکر ترس و استرسش بشود و تهدیدهای کیانِ شرور هر بار جدی تر میشود.**

**از طرفی..نگاهِ کنجکاوِ آرش را با آن چشمانِ تنگ شده، درست بعد از رفتنِ طوفانیِ کیان فراموش نمیکند و انگار میخواست از برخورد و تهدید بی دلیل کیان سر در بیاورد. آخر نگاهِ کیان که برای شاه صنم خط و نشان میکشید، از چشم آرش هم دور نمانده بود و کیان بدجور دارد برای او و خودش سخت میکند. تقصیرِ کیست؟! نمیداند.**

**غرق در فکر است که یکهو گوشی از دستش کشیده میشود. با ترس در جا میپرد و کیان را درست روبروی خود میبیند. نگاهش سرد و خشمگین است و گوشیِ شاه صنم میان انگشتانش فشرده میشود. شاه صنم نگاهِ ترسیده و حیرت زده اش را بین گوشی و چشمان او جابجا میکند و بی اراده است که میگوید:**

**-چیکار میکنی؟!!**

**کیان نگاه عمیق و دیوانه اش را از شاه صنم میگیرد و به صفحه ی گوشی خیره میشود. نگاهِ بچه های کلاس روی آنها مانده و شاه صنم با دهان باز مانده و اخم میگوید:**

**-استاد..**

**کیان سخت خود را کنترل میکند و با تعلل چشم از صفحه ی خالیِ گوشی میگیرد و گوشی را با کف دست روی میزِ کامپیوتر میکوبد. درحالیکه دستش روی گوشی مانده، خیره در چشمانِ شاه صنم با صدای بم و تهدیدوار میگوید:**

**-تو کلاسِ من هیچکس حق نداره گوشی دستش بگیره! قبلا هم بهت تذکر دادم..**

**اِی مرض گرفته!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.01.19 21:01]**

**شاه صنم سخت تر از کیان سعی میکند آرامش خود را حفظ کند، هرچند چشمانش چیز دیگر نشان میدهد:**

**-اما کلاس تموم شده استاد!**

**کیان اخم میکند و جلوی چشمهای کنجکاو و ترسیده ی بچه های کلاس، میگوید:**

**-هروقت من بگم، کلاس تموم میشه! یکبار دیگه..فقط یکبار دیگه ببینم خلاف قوانین من تو کلاس رفتار میکنی، باید قید این درسو بزنی! شیرفهم شد؟؟؟**

**وحشی خان چه تلاشِ بی فایده ای میکند برای مخفی کردن کینه اش! صدایش آرامتر و پر تهدید تر میشود:**

**-شیر فهم شد خانوم صبوری؟؟؟**

**چشمان شاه صنم از فرط عصبانیت تنگ میشوند و با صورتی برافروخته و دندانهای کیپ شده، لبش را میکشد و با حرص میگوید:**

**-بله استاد!!**

**و همین لبخند از صدتا فحش بدتر است به مولا!**

**طول میکشد تا کیان چشم از چشمانِ کشیده ی دخترداییِ گستاخش بگیرد و با جدیت و بلند بگوید:**

**-کلاس تمومه!**

**آن وقت لقبِ کرمو خانِ اشکِ شرور حقش است یا نه؟ !!**

**قبل از اینکه کیان قدم از قدم بردارد، شاه صنم بلند میشود و خیره به کیان، گوشی اش را از زیر دستِ او بیرون میکشد. و کوله و جزوه اش را برمیدارد و بدون اینکه حرفی بزند، با عصبانیت و قدمهای تند، از کلاس خارج میشود .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.01.19 15:17]**

**#پست185**

**قدمهایش را محکم و عصبانی روی زمین میکوبد و بدون اینکه منتظر رویا و عسل بماند، از دانشگاه بیرون میزند. از حرص، نفس نفس میزند و عصبانیت از صورت و اخمها و دهانِ جمع شده و بینی چین افتاده و حرکتِ پاندول وارِ دستهایش و کلا از سر و ریختش میبارد !**

**سرش را پایین انداخته و غر غر کنان به سمت خیابان میرود:**

**-مشکل داره! اصلا همه ی آدمایی که دور من ریختن، از دم مشکل دارن!! معلوم نیست چه مرگشونه! اون از کره خر که خودشم نمیدونه از من چی میخواد، فقط دنبال بهونه ست تا با منِ بیچاره کل کل کنه..اینم از این که بعدِ هشت سال پیداش شده و توقع داره همه کاره ی من باشه! بدبختی اینه که هردو شون دنبال تهدید بیشترن و میخوان به زور هم که شده، ازشون حساب ببرم!!**

**متفکرانه به روبرو نگاه میکند و با حرص میگوید:**

**-دوتا بیلی دارما..به هردو شون میرسه !**

**والله !**

**هرچند از تهدیدهایشان حس بدی میگیرد، اما کاری را میکند که فکر میکند درست است. نه کاری که کیان از او میخواهد، یا هدفِ آرش است!**

**دلش میخواهد در صلح و آرامش از دست کره خرِ مغرور خلاص شود و شاه صنم در عینِ کله شق بودن، گاهی محافظه کار هم میشود. به خصوص در زمانهایی که پای آبرویش وسط باشد و..برای همین است که فعلا دارد زیر سبیلی رد میکند.**

**فعلا..در حالت خنثی به سر میبرد. از عصبانیتِ کیانِ رو به انفجار ناراضی نیست و از طرفی آرش محبوبترین و جذابترین و خوشتیپ ترین و مایه دار ترین است! بماند که کره خر ترین و بیشعور ترین و نو کیسه ترین و خودشیفته ترین هم هست، اما بودنِ گاه و بیگاهش بدک نیست برای آتش زدنِ فیهاخالدونِ کیانی که بعد از هشت سال پیدایش شده و تلاش میکند همان پسرعمه ی مرض گرفته ی سابق باشد !**

**لبخند شیطانی پر کینه ای روی لبش می آید و زمزمه میکند:**

**-دیگه اجازه نداره آخه! من با آرش تیریپ آشنایی برمیدارم، توام به شیطنتات برس با اون باربیِ ساری پیشیک! باشد که آب خنک لازم شوی پسرعمه جان !**

**از ایستگاه تاکسی میگذرد و کم کم قدمهایش را آرام میکند. کینه دارد؟ نه واللا! فقط دنبال راهی ست تا خوشتیپ خان را قانع کند که بیخیالِ این بازی شود هِی دنبال بهانه نباشد برای نگه داشتنِ او!**

**پوزخندی روی لبش می آید:**

**-فکر میکنه با بچه ی دوساله طرفه! منم که گوشام دراز، اصلا نمیفهمم که بهونه هات به دردِ عمه ت میخوره!!**

**فقط چهار دقیقه از ده دقیقه ای که به آرش فرصت داده، باقی مانده. اگر در این چهار دقیقه پیدایش شد که با او میرود و حرفهایش را جدی تر از قبل میزند و به او میفهماند که بهانه هایش بامزه تر از ابروهایش است! اگر قبول کرد که فَبها..و اگر بازهم لجبازی کرد و قبول نکرد، حتما به رویش می آورد که...**

**با بوقِ کوتاهِ ماشینی از فکر بیرون می آید. به کنارش نگاه میکند و ماشینِ کوپه ی بدون سقف را میبیند که درست کنارش با سرعت کم می آید. با دیدنش می ایستد و نگاهی به ساعتِ مچیِ ساده اش می اندازد. فقط یک دقیقه مانده بود ها!**

**با ایستادن شاه صنم، آرش هم ماشین را نگه میدارد و درحالیکه با ژست خاصش تکیه داده، عینک چند میلیونی اش را از روی چشمایش برمیدارد و**

**روی موهایش میگذارد. اخمِ دلربایش را دارد و با چشمانِ تیره ی تنگ شده اش نگاهی به شاه صنم می اندازد .**

**شاه صنم با نفس بلندی قدمی به سمتش برمیدارد و میگوید:**

**-اگه یک دقیقه ی دیگه نیومده بودی، رفته بودم!**

**نگاه گوشه ایِ آرش با آن پوزخند تمسخر آمیزش اوجِ شاخ بودنش را نشان میدهد! این دختر چه خودش را تحویل میگیرد!!**

**-چی میخوای؟؟**

**شاه صنم با تعجب و مسخرگی میخندد:**

**-چی میخوام؟! چرا خودتو به اون راه میزنی؟؟؟**

**آرش مستقیم نگاهش میکند. نگاهی که از سر تا پای شاه صنم میگردد و از تیپِ ساده ی دانشجویی اش میگذرد و دوباره به چشمانِ درشت و وحشی اش خیره میشود:**

**-دیشب دیر وقت به من پیام دادی که قرار ردیف کنی! نمیگی نصفه شبی واسه خودت قرار جور میکنی و فقط ده دقیقه بهم فرصت میدی، منو از خواب و خوراک میندازی و استرسِ دیر اومدن سرِ قرارو میگیرم؟؟ با من چیکار میکنی تو دخترِ معمولیِ آشغال دوز؟؟؟**

**با تمسخر میگوید و شاه صنم حیرت زده میماند. بی اراده است که میگوید:**

**-اعتماد به نفس و توهّماتت درسته تو حلقم بره! اصلا هم که به روی خودت نمیاری منو به زور و با هزار تا بهونه نگه داشتی تا مثلا ثابت کنم که بهت چشم ندارم!!**

**آرش نشنیده میگیرد و میگذرد. آخر حرفهای شاه صنم که اهمیتی ندارد! بی حوصلگی اش را به رخ میکشد وقتی میگوید:**

**-خودت خوب میدونی که کارات و حرفات قابل قبول نیست! حالا باز میخوای همونا رو تکرار کنی، یا حرف جدید داری؟؟؟**

**شاه صنم سعی میکند عصبانی نشود:**

**-چه فرقی میکنه؟؟ واسه تو که قابل قبول نیست! پس چی میشه؟؟ باز ادامه میدیم! باز به خاطر هیچی، این مسخره بازی رو ادامه میدیم، نه؟؟؟**

**تک خنده ی آرش با تفریح همراه است. آخر چشمانِ شاه صنم دارد پاچه گیر میشود!**

**-حرفات درست حسابی باشه، گوش میدم..**

**شاه صنم با قدم دیگری جلو میرود و در همان حین میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.01.19 15:17]**

**-تمام تلاشمو میکنم که زودتر قانعت کنم و تمومش کنی !**

**دستش روی دستگیره مینشیند و ادامه میدهد:**

**-اگرم قبول نکردی، مجبورم جور دیگه برخورد کنم..**

**تهدیدش به مزاجِ آرش خوش نمی آید. قبل از اینکه شاه صنم در را باز کند، میگوید:**

**-کجا؟؟**

**شاه صنم مات میماند. آرش سری کج میکند و نگاهِ دیگری به سرتا پای دخترِ ساده می اندازد. با حالت ناراضی میگوید:**

**-خوشم نمیاد با این تیپ و از دانشگاه پاشی با من بیای اینور اونور !**

**واه!! آرش ادامه میدهد:**

**-چه روزی کلاس نداری؟؟**

**حیرت زده لب میزند:**

**-چی؟!!**

**آرش لبی کج میکند و از مقنعه ی مشکی رنگِ شاه صنم خوشش نمی آید. به خصوص با این مانتویِ گَله گشاد که او را چاق تر نشان میدهد!**

**-فکر کنم یکشنبه کلاس نداری..**

**چشمان شاه صنم گردتر میشود و او از کجا میداند؟!!**

**آرش چشم میگیرد و عینکش را روی چشمانش میگذارد. و خیره به روبرو و با اخم جذابش میگوید:**

**-یکشنبه ساعت چهار دمِ همون بازارِ شام..یک دقیقه دیر بیای، رفتم!**

**-باز داری بهونه های مسخره جور...**

**آرش پایش را روی پدال گاز میفشارد و ماشین از جا کنده میشود. دست شاه صنم در هوا خشک میشود و حرف نصفه و نیمه در دهانش میماند. مات و حیرت زده خیره ی روبرو میماند و.. یکشنبه ساعت چهار؟ !!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:28 16.01.19]**

**#پست186**

**به روز پر مشغله ای که گذشت، فکر میکند. یعنی از زمانی که به خانه رسیده، گیج و بهت زده به تک تک اتفاقات فکر میکند و به خوبی دارد حس میکند که هر لحظه همه چیز برایش سخت تر میشود. انگار همه چی در هم گره خورده و این گره ها هر روز کور تر میشوند و شاه صنمِ بیچاره ی گیر افتاده در این گره ها، ناتوان تر.**

**نگاه مات شده اش روی بشقابِ غذا مانده و هر قاشقی که در دهانش میگذارد، فکرش به یک سو کشیده میشود. برخورد کیان و آرش، درست جلوی چشمانش! نگاه تهدید وارِ کیان و دیوانگی های عسلی های شرورش..**

**برخوردش در کلاس وقتی که در جلدِ یک استاد عصا قورت داده ی پاچه گیر ظاهر شده بود و دنبال سوژه ای بود برای خالی کردن حرصش بر سرِ شاه صنم!**

**و بعد آرش و..**

**قاشقِ محتوای استانبولی را با حرص و حیرت زدگی در دهانش میچپاند و بلافاصله یک قاشق سالاد شیرازی هم به آن اضافه میکند. مغزش هنوز هنگ است و اصلا این یکی دیوانه اش میکند !**

**-وا! چرا این شکلی شدی مادر؟!**

**با صدای مادرش همانطور مات شده نگاهش را بالا میکشد:**

**-چی؟!**

**فهیمه کنجکاو در چشمانِ دو دو زده ی دخترش نگاه میکند:**

**-چرا اخم کردی؟! داری حرص میخوری؟!!**

**حالا نگاهِ شهراد و بابا محمودش را هم روی خودش حس میکند. سعی میکند خود را جمع و جور کند:**

**-اخم کردم؟! نه!**

**شهراد با ژست نگرانی که به خود میگیرد، میگوید:**

**-کی مچتو گرفته آبجی؟؟**

**گنگ به شهراد نگاه میکند و شهراد با خنده ای جمع شده میگوید:**

**-تو کار کی نتونستی سرک بکشی که اینطوری پکر شدی؟؟؟**

**تازه متوجه منظور شهراد میشود. اما قبل از اینکه چیزی بگوید، بابا محمودش یک پس گردنیِ خوشگل به شهراد میزند و میگوید:**

**-غذاتو بخور!**

**شهراد دست روی گردنش میگذارد و رو به پدرش میکند:**

**-ای بابا چرا میزنی؟؟**

**پدرش به غذای شهراد اشاره میکند و با اخم میگوید:**

**-بخور! آدم انقدر سر سفره حرف نمیزنه!!**

**اصلا هم که به خاطر شاه صنم نبود! شهراد با دهان کج شده نگاهی به بابا محمودش می اندازد و بعد نگاهی به شاه صنم. شاه صنم با لذت شانه ای بالا می اندازد و مشغول خوردن میشود.پدرش با مهربانی رو به شاه صنم میگوید:**

**-کسی ناراحتت کرده بابا؟؟**

**شهراد پر معنی به پدرش نگاه میکند و محمود اصلا به روی خود نمی آورد که سر سفره حرف میزند! شاه صنم با لبخند رو به پدرش میگوید:**

**-نه بابا از چیزی ناراحت نیستم..به خاطر امتحان فردا یکم فکرم مشغوله!**

**محمود گوشه چشمی به شهراد نگاه میکند و با تاسف میگوید:**

**-کاش همه مثل تو انقدر به فکر درس بودن !**

**گیر دادنش به شهراد شروع شد! شاه صنم میخندد و شهراد نگاهی به مادرش می اندازد تا طرفداری اش را بکند. فهیمه هم در هوا میگیرد و میگوید:**

**-بچه م شهرادم درسش خیلی خوبه..قراره کنکور رتبه ی دو رقمی بیاره..**

**محمود با آه جانسوزی میگوید:**

**-من که چشمم آب نمیخوره!**

**شاه صنم به سختی خنده اش را فرو میدهد:**

**-البته اگه گوشیش و مخاطبای خاصش بذارن!!**

**اَی زیر آب زن! شهراد که میبیند کسی نمیتواند بابا محمودش را از گیر دربیاورد، خود دست به کار میشود:**

**-بابا آلبوم شعرای شهریارو پیدا کردم! همون حیدر بابا!!**

**محمود ساکت میشود. آهان! قلقِ بابا محمود فقط دستِ خودش است و بس! وقتی بابا محمودش نگاهش میکند، با آب و تاب بیشتری میگوید:**

**-نمیدونی چه کیفیتی داره بابا..چند تا هم آهنگ آذربایجانی پیدا کردم که گوش بدی کفِت میبُره!**

**محمود به پسرش تشر میزند:**

**-درست حرف بزن بچه!**

**و بعد با همان اخم، ولی نرمتر میگوید:**

**-برام بریز تو فلاش !**

**فلاش گفتنش را عشق است!**

**شهراد نفس آسوده ای میکشد و با خنده میگوید:**

**-آخیش!**

**فهیمه و شاه صنم بلند میخندند و بابا محمود بار دیگر تشر میزند:**

**-به چی میخندید؟؟ آدم سر سفره حرف نمیزنه..غذاتونو بخورید!**

**بعد از جمع و جور کردن آشپزخانه، به سمت اتاق میرود و بلافاصله گوشی اش را برمیدارد. از بهت زدگی اولیه فاصله گرفته و حالا میتواند فقط عصبانی باشد! غرورش اجازه نمیدهد بازهم با آرشِ عقده ای راه بیاید، برای همین پیام میدهد:**

**-یکشنبه کنسله !**

**پیام را ارسال میکند و با پوزخندی حرفِ آرش را تکرار میکند:**

**-فقط یک دقیقه منتظر میمونم! چه غلطا!!**

**وقتی یک ساعتی میگذرد و جواب پیامش نمیرسد، با کینه و عصبانیت بیشتری تایپ میکند:**

**-هوی فهمیدی؟؟ تا شبم دم اون بازار شام منتظر بمونی، نمیام! پس بهتره نیای..**

**اما پیام را ارسال نمیکند و با کلافگی روی تخت مینشیند. همان پیامِ کوتاه کافی نیست؟! دیگر چه دلیلی دارد که دوباره تاکید کند؟؟ همان کنسل بودن یعنی نمی آید و دقیقه ها منتظر ماندنِ او به صندوق عقبش !**

**پیام را پاک میکند و گوشی را روی تخت میگذارد. اما همان لحظه صدای پیام گوشی اش بلند میشود. بار دیگر گوشی را برمیدارد و با دیدنِ اسم کره خر، با تعجب میخندد. لابد یک دور مُرد و زنده شد تا با خود کنار بیاید و پیام دهد!**

**-یکشنبه حرفاتو گوش میدم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.01.19 21:09]**

**#پست187**

**پلک میزند و دوباره پیام را میخواند. کم کم اخم میکند و با چشمان تنگ شده به فکر فرو میرود. این پیام منظور خاصی دارد؟! حالت دستوری دارد، یا اینکه دلیل این قرار را دارد مشخص میکند؟!!**

**لبهایش متفکرانه جمع میشوند و زیر لب زمزمه میکند:**

**-میخواد حرفامو بشنوه! شایدم داره دستور میده که حتما یکشنبه باهاش برم سرِ قرار و باید حرفِ اون باشه..شایدم..تهدید میکنه!**

**تهدید؟! غلط کرده!! پیام میدهد:**

**-متاسفم، بمونه یه روز دیگه..**

**پیام را که ارسال میکند، فکر میکند که زیادی نرم و لطیف جوابش را داده! نباید یک عوضیِ الاغ هم پشت بندش نثارش میکرد؟ !**

**پیامِ آرش بعد از یک ربع میرسد. احتمالا بازهم از غرورِ زیاد یک دور مُرده و زنده شده!**

**-گفتم یکشنبه حرفاتو گوش میدم..به شرطی که درست حسابی باشن!**

**ابروهایش بالا میپرند و خیره به پیام طاق باز روی تخت می افتد. گوش میدهد، یعنی گوش میدهد؟! یا قرار است بشنود و بازهم قبول نکند و سرسری بگذرد؟ !!**

**-"مگه تاحالا حرف غیر درست حسابی هم بهش زدم؟؟؟"**

**والا چه عرض شود! مگر آرش به درست حسابی و غیر درست حسابی اش کار دارد؟ !**

**نفس عمیقی میکشد و با فکرهای درهم و برهم به سقف اتاق نگاه میکند. منظور پیامهای آرش را آنقدر واضح درک نمیکند. از طرفی هم متعجب است که آقای خودشیفته دارد اینطور روی قرارِ یکشنبه پافشاری میکند! واقعا میخواهد حرفهایش را بشنود؟! خب چرا همان روز نخواست؟؟**

**-چون دلش نمیخواست با تیپ دانشگاه باهاش برم اینور اونور!!**

**و چقدر تمامِ آرش نفرت انگیز است! حتی قرار گذاشتنش، حتی اصرار کردنش، حتی شماره گرفتنِ زوری اش، حتی بهانه تراشی های مزخرفش! خلاصی از دستش راحت نیست، اما او حالا ادعا میکند که میخواهد حرفهایش را بشنود!!**

**گوشی را برمیدارد و جلوی چشمانش میگیرد. و درهمان حال تایپ میکند:**

**-قول میدی؟؟؟**

**اینبار آرش کمی زودتر میمیرد و زنده میشود. فقط ده دقیقه!**

**-چیو؟؟**

**چه خودش را هم به آن راه میزند پُرسوخ خان!**

**-اینکه اینبار واقعی و جدی حرفامو گوش بدی و قبول کنی..**

**آقای مغرور بعد از پنج دقیقه جان کندن جواب میدهد:**

**-گفتم که اگه درست حسابی باشه..**

**پوف بلند بالایی میکشد و با عجز به سقف اتاق نگاه میکند:**

**-خدایا نذر میکنم اگه اینبار آخرین بار باشه، دوستامو چایی مهمون کنم!دیگه هم به عسل نمیگم عسل چراغ..باشه؟؟؟**

**مکث میکند و بالاخره به امید اینکه این دیدار آخرین دیدارشان باشد، پیام میدهد:**

**-پس قول دادیا!**

**جوابی از طرف آرش نمیرسد و شاه صنم هم انتظار جوابِ دادنِ او را ندارد. آخر اگر جواب دهد که دیگر نمیشود لقبِ عوضیِ دیوانه ی عقده ایِ خودشیفته ی نفرت انگیزِ کره خر را به او داد!**

**-فقط به امید گوش دادنش!**

*******

**موهایش را تماما با کِش، پشت سرش سفت میبندد و آرایش مختصری میکند. یک مداد و یک ریمل و رژ لبِ آجریِ ملایم..**

**عطر میزند، عطری معمولی با بوی ملایمِ دوست داشتنی. مارکِ عطر چیست؟؟ چه میداند!**

**شالِ سفید رنگش با تیپِ تیره اش زیاد همخوانی ندارد، اما با پوستِ صافِ گندمی اش تضاد قشنگی دارد. به خصوص که رژگونه اش کمی براق است و قهوه ایِ چشمانش در هر حالتی خاص و جذاب به نظر میرسد!**

**-از آبی هم جذابتر؟؟؟**

**کیان بیا جوابگو باش!! لااقل فهیمه بیاید و یک کیم کارداشیان به دخترش بگوید و اعتماد به نفسش را ببرد روی هزار!**

**مانتوی سیاهِ راسته اش را مرتب میکند و شلوارِ جذبِ سرمه ای رنگ احتمالا باید به صندلهای بدون پاشنه ی مشکی رنگش بیاید. به خصوص که ناخنهای پایش به لطف برقِ ناخن، برق میزنند .**

**کیفِ ساده ی مشکی رنگش را هم برمیدارد و رو به مادرش میگوید:**

**-مامان من دارم میرم بیرون..چیزی لازم نداری؟؟**

**فهیمه گوشی اش را کناری میگذارد و نگاهی به سرتاپای دخترش می اندازد. چه دختر زیبایی دارد! اصلا از همه لحاظ دنیا تک است دخترِ بی نقصش!!**

**-کجا میری؟؟**

**بین راست و دروغ میگوید:**

**-میرم یه چرخی بزنم، شاید یکمم خرید کردم..چرمِ قهوه ایم تموم شده..**

**فهیمه با عشق به روی دخترِ زیادی خاص و جذابش لبخند میزند. دخترش قابل اعتماد تر از آن است که بخواهد سوال پیچش کند. آخر شاه صنم اهلِ وقت گذرانی های بیهوده نیست و کسی هست که این را نداند؟!**

**-نه قربونت برم، مراقب خودت باش..**

**از خانه بیرون میزند و با قدمهای آرام با سمت همان بازار شامِ معروف میرود. نگاهی به ساعت مچی اش می اندازد. پنج دقیقه به چهار مانده و دلش نمیخواهد**

**حتی یک دقیقه هم زودتر برسد! پس قدمهایش را جوری تنظیم میکند که درست راس ساعتِ چهار و یک دقیقه به سرِ قرارش با خودشیفته ی زیادی مغرورِ وقت تعیین کُن برسد !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:20 17.01.19]**

**#پست188**

**آخرین قدم را که برمیدارد، درست جلوی مغازه ی بازار شام می ایستد و با مکث نگاهش را از کفشهای تابستانی اش میگیرد. چشم از ویترین شلوغِ مغازه میگیرد و همین که به خیابان نگاه میکند، ماشین زرد رنگ را درست روبروی خود میبیند. جا میخورد! کره خر جانِ مغرور به موقع آمده!! چه عجب بیخیال کلاس گذاشتن و غرور به رخ کشیدن شده!**

**-لابد چِشمش ترسیده !**

**صد البته! تجربه ی قبلی ثابت کرده که شاه صنم دخترِ انتظار کشیدن نیست .**

**حالا نگاهِ آرش با آن اخم زیبای دلبربایش روی شاه صنم مانده و نمیخواهد سکوت را بشکند. هرچند..آنقدرها ناراضی به نظر نمیرسد و اینجا بودنِ به موقعش یعنی کمی از موضع خود پایین آمده!**

**-البته فقط کمی!**

**قدم جلو میگذارد و در فاصله ی کمی از عروسک زرد رنگ می ایستد. سلام دهد؟! مگر اول دخترها سلام میدهند؟؟؟ وقتی او ادب ندارد، شاه صنم چرا برایش ارزش قائل شود؟؟**

**-به خاطر قولی که دادی، اومدم..**

**گره ابروهای آرش کورتر میشود و چشم از شاه صنم میگیرد:**

**-سوار شو..**

**شاه صنم با یادآوری نذرهایش به خدا، سوار ماشینِ بدون سقف میشود. نگاههای خیره و کنجکاو و بعضا تحسین برانگیز و متعجب را حس میکند و این مرد همیشه نگاهها را جذبِ خود میکند. برای همین است که با غرور فقط اخم میکند و به هیچکس نیم نگاهی نمی اندازد.**

**نگاهش را فقط به روبرو میدهد و منتظر میشود تا این مردِ خوشتیپ و جذابی که پولدار بودن از سر و ریختش میبارد، از این محله دور شود. ماشین با سرعتِ نه چندان زیاد حرکت میکند و شاه صنم نفس عمیقی میکشد. حرفها را در ذهنش ردیف کرده و میخواهد زودتر شروع کند و تمامش کند و خلاص!**

**پیچ خیابان را که میپیچند، به سمت آرش برمیگردد و بدون مکث میگوید:**

**-قراره منطقی برخورد کنی و حرفامو گوش بدی..مگه نه؟؟**

**آرش نگاه گذرایی به دخترِ ساده ی کنارش می اندازد. شالِ سفیدش بدک نیست. لااقل از مقنعه ی مشکی رنگِ مسخره اش قابل تحمل تر است .**

**وقتی حرفی نمیزد، شاه صنم شروع میکند:**

**-ببین من واقعا اون روز که از پشت بهت برخورد کردم و قهوه رو ریختم روی لباست، اصلا تو رو ندیدم. یعنی کاملا اتفاقی بود..به جونِ عزیز ترین کسم قسم میخورم..نمیگم قبلا تو دانشگاه ندیده بودمت، یا حرفت بین دوستام نبود..اما باور کن من حتی یکبارم درباره ی تو نه حرف زدم، نه کنجکاوی کردم..بعدشم که تو باهام لج شدی و...**

**میان حرفهایش آرش با بی حوصلگی آشکاری میگوید:**

**-بذار وقتی رسیدیم، حرفاتو بزن!**

**شاه صنم متعجب میشود:**

**-کجا برسیم؟!**

**آرش عصبی است، کمی. سرعتش را بیشتر میکند و با نگاه گذرایی به او میگوید:**

**-یه جا که بشینیم حرف بزنیم..**

**شاه صنم بی طاقت و ترسیده میگوید:**

**-خب داریم حرف میزنیم دیگه..همین جا هر سوالی داری، بپرس.. من کامل توضیح میدم..بعدشم...**

**آرش بازهم میان حرفش می آید و جدی میگوید:**

**-میرسیم حرف میزنیم! فعلا نمیخوام چیزی بشنوم!!**

**مات میشود. مسخره بازیِ جدید است؟! با مکث کوتاهی میپرسد:**

**-کجا داریم میریم؟؟؟**

**آرش در سکوت و اخمی که بی حوصلگی و جدیتش را نشان میدهد، فقط به ربرو نگاه میکند. شاه صنم استرس میگیرد..نمیتواند سکوت کند و دوباره میپرسد:**

**-الان کجا داریم میریم؟؟؟**

**آرش با پوف بلندی میگوید:**

**-یه ربع ساکت بمونی، خودت میفهمی..**

**و بعد بلافاصله سیستم ماشین را روشن میکند و آهنگ ملایمِ خارجی با صدای کمی در فضای ماشین پخش میشود. با این کار شاه صنم را وادار با سکوت میکند. اما شاه صنم نمیتواند حرفی نزند و همچنان در سکوت منتظر باشد تا به مقصد مورد نظر آرش برسند.**

**-من دلم نمیخواد جایی برم..همین جا حرفمو میزنم و توام قول دادی که گوش بدی..**

**آرش سرعت ماشین را بیشتر میکند و با صدای پر جذبه تری میگوید:**

**-پشت فرمون نمیتونم تمرکز کنم! کلی سوال تو ذهنم مونده..شاید حرفامون طولانی شد..گفتی حرفات درست حسابیه دیگه؟ منم گفتم آره گوش میدم! پس بشین سر جات و تا وقتی که نرسیدیم، اصلا حرف نزن! شاید همین امروز حرفاتو قبول کردم و ردِت کردم بری..**

**شاه صنم در حالت بهت زدگی فقط نگاهش میکند و آرش جمله ی آخر را خیره در چشمانِ شاه صنم میگوید:**

**-اگه همه چی کامل واسم روشن شد، یه دقیقه هم تحملت نمیکنم..پس الان یک کلمه هم نشنوم!**

**همین که جمله اش تمام میشود، شاه صنم میگوید:**

**-چطوری واست روشن کنم که بیخیالم بشی؟؟**

**آرش اخم میکند و عجب دختر زبان نفهمی! زبان نفهمِ بد آمدنیِ همیشه فرارِی گستاخ! چرا مثل بقیه نیست؟؟؟ شاید زیادی بلد است!**

**-گفتم حرف نزن!**

**شاه صنم با پوف بلندی صاف مینشیند و دست به سینه میشود. اما ثانیه ای بعد بی طاقت انگشت اشاره اش را به حالت تهدید به سمت آرش میگیرد:**

**-این دفعه اگه اذیت کنی، قسم میخورم که ازت شکایت کنم!**

**آرش پوزخندی میزند و در سکوت رانندگی اش را میکند. دختره ی ساده ی وحشی!**

**شاه صنم با نگاهی به خیابانها، میبیند که دارند به سمت بالاشهرِ تهران میروند. بالاشهر، یعنی خیلی بالا شهر! ترس دارد، اما در کنارِ ترس، امیدوار است که اینبار تمام شود و برود پی کارش.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:20 17.01.19]**

**ده دقیقه ی دیگر عروسکِ زرد رنگ وارد باغ رستوران بزرگی میشود و شاه صنم حیرت زده به نمای زیبا و رویاییِ باغ خیره میماند:**

**-اینجا چیکار داریم؟!!**

**آرش ماشین را در پارکینگِ باغ پارک میکند و بالاخره جوابِ شاه صنمِ بی صبر را میدهد:**

**-امروز حرف زیاد داریم خانوم صبوری!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.01.19 21:00]**

**#پست189**

**متوجه منظور پشتِ حرف آرش نمیشود و فقط متعجب و مات شده خیره ی او میماند. آرش با مکث برمیگردد و در چشمانِ شاه صنم ادامه میدهد:**

**-شاید به نتیجه هم رسیدیم..**

**این از جمله ی قبلی هم پر ابهام تر است! آرش برمیگردد تا از ماشین پیاده شود که شاه صنم نمیتواند نپرسد:**

**-به چه نتیجه ای؟!**

**آرش بدون اینکه نگاهش کند، از ماشین پیاده میشود و در همان حین میگوید:**

**-یا این وری، یا...**

**در را میکوبد و با صدای آرام و جدی تری میگوید:**

**-اون وری!**

**این ور و آن ور دیگر یعنی چه؟ !**

**میخواهد بازهم سوال بپرسد که آرش با نگاهی که در یکی از بهترین باغ رستوران های شهر میگرداند، میگوید:**

**-پیاده شو..**

**با فکرِ مشغول بالاخره از ماشین پیاده میشود. نمیتواند فکرش را متمرکز کند و کره خر امروز کمی متفاوت رفتار میکند! مشکوک میزند ها!! نقشه ای نداشته باشد یک وقت؟!**

**نگاهش را بالا میکشد و لحظه ای غرق در زیباییِ دیزاینِ خاصِ باغ میشود. در این ماهِ بهار دیگر خبری از شکوفه نیست و طراوت باغ حس خوبی به او میدهد. صدای آب می آید و خیلی زود رودخانه ی مصنوعی را که سرچشمه اش یک آبشار مصنوعی با آبنمای خیلی زیبا در قسمتی از باغ کار گذاشته شده، میبیند. رودخانه ی مصنوعی با ماهیهای ریز و درشت قرمز و لاک پشت های ریزِ آبی در سرتا سرِ باغ در جریان است و صدای آب آرامش باغ را صد چندان کرده است !**

**-بیا!**

**با صدای آرش چشم از ماهی های پر جنب و جوش رودخانه میگیرد و برای این غرق شدنِ بی موقع خود را سرزنش میکند .**

**-»حالا فکر نکنه ندید بدیدم«!**

**نیست که خیلی هم اینطور جاها را دیده!!**

**سعی میکند دیگر روی چیزی زوم نکند. نه به آلاچیق های کلبه مانند، و نه به نور پردازیِ خاص باغ، و نه به آتشی که در دلِ آبشار شعله ور است و بیش از حد خیره کننده است!**

**کنار آرش قدم برمیدارد و به خواب هم نمیدید که یک روز با مغرور ترین و عوضی ترین و سادیسمی ترین آدمِ روی زمین، در یک جای خیلی شیک و باکلاس همراه شود! آخر آدم قحطی بود؟!**

**نگاه آرش به هر سمتی کشیده میشود و اخم غلیظش را دارد. هر از گاهی نگاهی هم به شاه صنم و تیپ ساده و معمولی اش می اندازد و با هر نگاه سردر گم تر میشود. این دختر اصلا به اینطور جاها نمیخورد و بدتر از آن، به او نمیخورد! اصلا همراه شدن با این دختر مسخره نیست؟ !**

**تیشرت زرد رنگِ جذب و جین ذغالیِ اصل و کفشهای اسپرت و درکل تیپِ مارکِ چندین میلیونی اش کجا و..مانتوی ساده و شال ساده تر و دمپایی های شاه صنم که انگار از همین دست فروشی های کف بازار خریده کجا! آخر این دیگر چه مدلش است؟!!**

**نگاهش را پایین میکشد و لحظه ای به ناخنهای کشیده و براقِ دخترکِ تُپُل نگاه میکند. لااقل ناخنهای قشنگی دارد!**

**شاه صنم به تنها چیزی که فکر نمیکند، تیپ و قیافه ی خودش و آرش است! این مکان و آدمهایش غریبه اند و بدتر از آن، آرشِ امروز است با آن جملاتِ منظور دارش!**

**-لازم بود بیایم همچین جایی حرف بزنیم؟؟**

**آرش با اخم چشم از دختری که نگاهِ خاصی بین آن دو میگرداند، میگیرد و با حس بد میگوید:**

**-باید قبلش بهت میگفتم که داریم همچین جایی میایم!**

**شاه صنم متوجه منظور آرش نمیشود و جوابی دم دستی میدهد:**

**-آره باید بهم میگفتی!**

**آرش بحث نمیکند و برای سرعت دادن به قدمهایشان، دست روی بازوی شاه صنم میگذارد و فشاری میدهد:**

**-سریع بیا!**

**شاه صنم جا خورده، بازویش را عقب میکشد و با هین بلندی تشر میزند:**

**-نکن ببینم! دارم میام دیگه! چه زودم پسر خاله میشه!!**

**آرش از لحن شاه صنم حیرت زده میماند و این دختر بازهم از آن حرفها و رفتارهای متفاوت رو کرد! چقدر هم بی کلاس و ناشیانه و وحشیانه عکس العمل نشان میدهد!!**

**-خوبه تحفه نیستی !**

**فقط با لب و لوچه ی کج شده پشت چشمی برای آرش نازک میکند و راهش را ادامه میدهد! عجب نگاهی!! آرش میتواند مات و مبهوت نماند؟؟؟**

**آرش بین دو ساختمان با نمای زیبا و متفاوت، کافیشاپ را انتخاب میکند و با نزدیک شدنش به در، شاه صنم سعی میکند به هیچکس و هیچ چیزی نگاه نکند. این مکان زیادی قشنگ و شگفت انگیز است!**

**دربانِ جوان تا کمر رو به آن دو خم میشود و با احترام میگوید:**

**-خوش آمدید !**

**آرش جوابی نمیدهد و در عوض تراولِ پنجاه تومانی که احتمالا برای او پول خُرد هم حساب نمیشود، به دربان میدهد. دربان بیشتر خم میشود:**

**-ممنون آقا! لطف کردید..بفرمایید..**

**در را باز میکند و همانطور خم شده منتظر میماند تا شاه صنم و آرش وارد شوند. و شاه صنم مگر میتواند متعجب نشود؟! اما در سکوت وارد فضایی میشود که زیبایی اش کم از باغ ندارد! فضایی نسبتا روشن و تماما سفید! زیر پایش تماما شیشه و ماهی های رنگیِ آبِ شور با جنب و جوش در رفت و آمدند. آن چیست؟! اختاپوس و مرجان و...**

**صدای موسیقی زنده حواسش را پرت میکند. وقتی به سمتِ راستِ کافیشاپ نگاه میکند، گروه موسیقی با تیپ خاص و عجیب و غریب را میبیند و خواننده ای که با احساس میخواند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.01.19 21:00]**

**دست آرش روی کمر شاه صنم مینشیند و سعی میکند در شان همین مکان رفتار کند، نه در شانِ شاه صنم!**

**-بیا..**

**شاه صنم خیلی زود به خود می آید و چشم از خواننده ی جوان و گروهش میگیرد. خود را عقب میکشد و با اخم ولی صدای آرامی میغرد:**

**-حد خودتو بدون!**

**آرش اصلا نمیتواند این رفتارها را هضم کند. مگر میشود یک آدم تا این حد اُمّل باشد؟! با پوزخند متعجبی میگوید:**

**-اینجا جای این اداها نیست..به اندازه ی کافی تو چشم هستیم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:16 19.01.19]**

**#پست190**

**با همان اخم ثانیه ای در چشمانِ عصبی و متعجبِ آرش نگاه میکند و حرف او را در ذهنش مرور میکند. منظورش چیست که میگوید "تو چشم هستیم"؟!!**

**نگاهش را با مکث از آرش میگیرد و به اطراف میدهد. به فضای سفید و رمانتیک و بیش از حد مجلل! راستش نمیتواند حواسش را آنقدر جمع کند. زیبایی و خاص بودن و آدمها و آبِ جریان گرفته ی زیر پایش او را گیج میکند و صدای خواننده که آهنگ آرامی را با احساس میخواند، به این گیجی دامن میزند. به دختر و پسرهایی که جفت جفت و روی صندلی های چوبیِ سفید رنگ نشسته اند. بعضی ها خیلی نزدیک..بعضی ها درحال بگو و بخند..بعضی ها در**

**حال و هوایی دیگر..بعضی ها..با نگاهی گذرا به آنها..خیلی گذرا و..فقط چند نفر..همین!**

**آرش اجازه فکر کردن و تمرکز بیشتر به او نمیدهد و با فشار آرامی که به کمرش می آورد، او را به جلو هدایت میکند. صدایش آرام و پر تحکم است وقتی میگوید:**

**-جوری رفتار نکن که انگار از آداب معاشرت به دوری! با کارات جلب توجه میکنی!**

**مجبور به قدم گذاشتن روی زمین شیشه ای میشود. اما نمیتواند اخم نکند. ناخودآگاه است که فاصله اش را از آرشی که زیادی به او نزدیک است، بیشتر میکند و قدمهایش را سرعت میدهد. جوری که دستِ آرش از گودی کمرش فاصله بگیرد. عصبی ست و حس آوارگی دارد:**

**-مجبور نیستم جوری رفتار کنم که تو راضی باشی! اگه میخوای جلب توجه نشه، حد و حدود خودتو بدون! اجازه نمیدم به اسم آداب معاشرت هرطوری دلت خواست رفتار کنی!**

**میگوید و با اخم به آرش خیره میشود. نگاهِ جدی اش آرش را عصبی تر میکند. فاصله ای که گرفته، باعث میشود که دست آرش در هوا مشت شود و چقدر سخت میشود با این دختر آرام بود! آخر این دختر با این ریخت و قیافه و تیپ، با خودش چه فکری کرده؟! از خدایش هم باشد که آرشِ زیادی جذاب و دختر کُش به او نزدیک شود!**

**-کجا باید بشینیم؟؟؟**

**آرش به خود می آید و با اعصابِ نه چندان آرام، و البته معذب بودنی که به خاطر فاصله گرفتنِ شاه صنم دچارش شده، به سمتی میرود:**

**-نباید می آوردمش اینجور جاها! آبرو واسه من نمیذاره با این خز بازیاش!**

**شاه صنم دنبالش میرود و از پشت سر میگوید:**

**-چی گفتی؟!!**

**آرش نگاهِ برزخی ای حواله اش میکند و سعی میکند آرام جواب دهد:**

**-سریع بیا بشین!**

**و برمیگردد و به سمت میزِ دونفره ای که گوشه ی دنجی از کافیشاپ قرار گرفته قدم تند میکند. سعی میکند به نگاههای گذرا توجه نکند، اما حس بدی دارد. سادگی و معمولی بودنِ شاه صنم یک طرف، رفتار مزخرف و دور از امروزی بودنش، یک طرف دیگر! آخر چطور روی این دختر حساب کرده و او را با خود همراه کرده و..اصلا میخواهد با اوی کاملا متفاوت از خودش، به چه چیزی برسد؟!**

**وقتی به میزِ مورد نظر میرسند، بازهم نمیتواند در این مکان به دلخواه شاه صنم رفتار کند. صندلیِ سفید رنگِ کنده کاری شده را عقب میکشد و رو به شاه صنم و صورت خالی از لبخندش میگوید:**

**-بشین!**

**شاه صنم مات و سردرگم نگاهی به آرش می اندازد و نگاهی هم به صندلی ای که برای او عقب کشیده است. این مرد امروز چقدر عجیب و مسخره رفتار میکند! چند ثانیه ای طول میکشد تا خود را جمع و جور کند و روی صندلی بنشیند. آرش از پشت سرش کنار میرود و در همان حین آرام میغرد:**

**-خدا میدونه با این دختره اینجا چه غلطی میکنم!**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-منم واقعا نمیدونم! ما قراره فقط حرف بزنیم و تو قبول کنی که من هیچ کاری با تو ندارم..دلیلی نداشت بیایم همچین جایی!**

**آرش با اعصاب ته کشیده روی صندلی مینشیند:**

**-حالا دیگه پشیمونی به درد نمیخوره!**

**پس پشیمان هم هست! شاه صنم با اخم نگاهش میکند و آرش با پوف بلند بالایی میگوید:**

**-بیخیالش..خب چی میخوری؟؟**

**شاه صنم عصبی بودنِ آرش را میفهمد و خودِ او بیشتر عصبی ست. معذب هم هست و اینجا با اینهمه زیبایی و فوق العاده بودنش، برایش آرامش بخش نیست. نگاهش را به میز گردِ سفید میدهد و نمیخواهد چشمش به ماهی های رنگیِ زیر پایش بیفتد .**

**-چیزی میل ندارم..فقط میخوام حرفامو بزنم و تمومش کنم..**

**با تمام شدن جمله اش، تک خنده ی آرش را که کم از پوزخند ندارد، میشنود. نگاهش را که بالا میکشد، همان لحظه پیشخدمت جوانی کنار میزشان سبز میشود. نگاهش به سمت پسرِ جوان با تیپ و لباسِ مسخره می افتد و پیش خدمت با احترام سر خم میکند:**

**-خیلی خوش آمدید! چی میل دارید بیارم خدمتتون؟؟**

**نگاه آرش روی پیشخدمت و سرِ خم شده اش میماند و آرش معمولی میپرسد:**

**-چی میخوری عزیزم؟؟**

**عزیزم؟! نگاه حیرت زده اش به سمت آرش برمیگردد و از اخم و نگاهِ آرش نارضایتی میبارد. چرا؟! نمیفهمد !**

**-چیزی..میل ندارم..**

**آرش با نارضایتی بیشتری چشم از شاه صنم میگیرد و از روی منوی روی میز، رو به پیش خدمت سفارشاتش را میدهد. سفارشاتی عجیب و بعضا با اسمهایی بامزه!**

**پیش خدمت تا کمر خم میشود و با احترام میگوید:**

**-السّاعه قربان!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.01.19 21:16]**

**#پست191**

**جلوی نگاهِ خیره ی شاه صنم دور میشود و شاه صنم با تعلل نگاهش را پایین میکشد. چشم از ماهیِ آبی خوشرنگی که زیر پایش وول میخورد، میگیرد و به سمت دیگری از فضای خاصِ کافیشاپ میدهد. چطور این درختها تنه در داخل دارند و ساقه و برگهایشان بیرون از اینجاست؟! معماری جالبی دارد ها!**

**-آهنگی که میخونه رو دوست داری؟؟؟**

**به یکباره چشم از تنه ی درختها میگیرد:**

**-ها؟!**

**آرش موشکافانه نگاهش میکند. نگاهی که در صورت و موها و شال و مانتو و در کل تمام شاه صنم میگردد !**

**-میگم صدای خواننده رو دوست داری؟؟**

**به آنی به سمت خواننده برمیگردد. بیشتر از اینکه صدای خواننده او را جذب کند، خودِ خواننده و گروه و بودنشان است که برایش جالب است.صادقانه میگوید:**

**-توجه نکردم..**

**-آهنگ درخواستی هم میخونه..**

**شاه صنم سری به اطراف تکان میدهد و به سمت آرش برمیگردد:**

**-نیومدم آهنگ گوش بدم..اومدم حرفامو بزنم و این مسخره بازی رو تمومش کنم..**

**چشمانِ آرش تنگ میشود. دختره ی بی لیاقت!**

**-حرفاتو بزن..**

**شاه صنم تاکید میکند:**

**-توام گوش میدی!**

**آرش دست به سینه تکیه میدهد و عضله های سینه و بازویش بیشتر از قبل نمایان میشود:**

**-تا ببینم حرفات به درد بخور هستن یا نه..**

**شاه صنم چشم میبندد و نفس بلندی میکشد. و سعی میکند نه به صدای خواننده توجه کند، نه به دختر و پسرهایی که هرکدام در یک حال و هوا به سر میبرند، و نه به هیچ چیزِ این مکانِ رویایی. چشم باز میکند و با جدیت رو به آرش میگوید:**

**-اون روز که از پشت بهت خوردم و قهوه م ریخت رو لباست، هیچ قصدی نداشتم..توام نباید تند برخورد میکردی..باور کن منم اگه میدیدم تند و بی ادبانه برخورد نمیکنی، معذرت خواهی میکردم و تموم میشد !**

**آرش نمیتواند نخندد و از این خنده حرص و تعجب میبارد:**

**-قهوه ی من بود، نه تو !**

**شاه صنم سکوت میکند و آن خاطره را مرور میکند. بعد که کامل به یاد می آورد،با هیجان میگوید:**

**-آهان راست میگی! قهوه ی تو بود..من که بهت خوردم، قهوه ت ریخت زمین..گوشیِ منم افتاد و تو پررو پررو برگشتی بهم گفتی که..چی گفتی؟!**

**چشمانِ آرش بیشتر از قبل باریک میشوند و از اینطور بودنِ شاه صنم بدش می آید. آخر چطور یادش نیست، وقتی او آن روز را کامل به یاد دارد؟! خودِ شاه صنم ادامه میدهد:**

**-حالا هرچی! یادمه خیلی بد حرف زدی که منم حرصم گرفت..چیز بدی هم بهت نگفتم..نمیدونم چرا تو کینه کردی و هِی هردفعه اون برخورد رو که اصلا هم به قصد نبود، تلافی کردی! قبول دارم منم گاهی بی ادبی کردم و پیش دوستام درباره ی ابروهات و..ماشینت و تیپت و اینا حرف زدم و مسخره ت کردم..اما بخدا اصلا فکرشم نمیکردم که تو بخوای همه رو تو ذهنت نگه داری و اونطوری تلافی کنی..بعد که منو با اون دوستِ عوضیت دزدیدی و مجبورم**

**کردی ازت خواهش کنم و التماست کنم که منو ببخشی، فهمیدم که با چجور آدمی طرفم !**

**او حرف میزند و هرچه میتواند تلاش میکند تا ثابت کند که خبری نیست. و آرش فقط نگاهش میکند. هرچیز بدی که دارد، ولی شیرین زبان است! چرا کمی به خودش نمیرسد؟! یک آرایش بهتر..یا مدل موهای قشنگ تر..یا تیپ شیک تر..**

**-دیگه همون روز به خاطر همه ی برخوردایی که باهات داشتم، به غلط کردن افتادم و قسم خوردم که دیگه هیچوقت کاری باهات نداشته باشم و تحریکت نکنم که دیوونه بازی دربیاری و...**

**میان حرفش آرش میپرسد:**

**-چند کیلویی؟؟**

**شاه صنم خشک میشود و با دهان باز مانده ادامه ی جمله اش را فراموش میکند:**

**-چی؟!**

**آرش نگاهی به اندامِ پُر دختر روبرویش می اندازد. باید به او بگوید که چاق است؟؟**

**-اضافه وزن داری..**

**شاه صنم مات میماند و به آنی خجالت میکشد. کثافت چقدر بد گفت! نمیداند چه بگوید که آمدن پیشخدمت با آن میزِ سروِ چرخدارش س میرسد:**

**-عذر خواهی میکنم که سفارشات دیر آماده شد..**

**شاه صنم نگاهی به انواع و اقسامِ دسرها و بستنی ها و گلاسه هایی که پیشخدمت روی میز میچیند، می اندازد و انقدر همه شان رنگی و زیبا و وسوسه برانگیزند که حالش بدتر میشود. حرفِ آرش هر لحظه در ذهنش تکرار میشود و در مقابل، این خوردنی های عجیب غریب و حتما خوشمزه، مایه ی عذابش هستند !**

**وقتی پیش خدمت کارش را تمام میکند، بازهم تا کمر خم میشود و چیزی با احترام بلغور میکند:**

**-امیدوارم از بودن در اینجا لذت ببرید..**

**میگوید و شاه صنم نمیتواند مثلِ آرش بی تفاوت باشد:**

**-ممنون..**

**پیش خدمت با احترام بیشتری میگوید:**

**-نوش جان خانوم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.01.19 21:16]**

**#پست192**

**و بعد دور میشود. چند ثانیه ای بینشان سکوت میشود و فقط صدای آرام خواننده است که به گوششان میرسد. حتی نیم نگاهی به خوردنی های چیده شده ی روی میز نمی اندازد و اخم دارد. اینجا بد است..نگاهِ خیره ی خودشیفته هم..صدای خواننده هم..خوردنی ها هم!**

**-بخور..**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد و با جدیت به آرش نگاه میکند:**

**-مرسی میل ندارم..درمورد حرفام..**

**آرش خود را جلو میکشد و با نفس که بیرون میدهد، دستش را دور گلاسِ پایه بلندِ کریستالی میپیچد:**

**-این استاد جدیده رو میشناسی؟؟؟**

**قلب شاه صنم میریزد و همان لحظه ذهنش به آن روز و برخوردِ کیان و آرش کشیده میشود. سعی میکند بی تفاوت جواب دهد، اگر بتواند!**

**-کدوم؟؟**

**آرش قاشقی از آن مخلوطِ خوشمزه ی جلوی دستش را در دهانش میگذارد و خیره به شاه صنم میگوید:**

**-همون که اون روز جلومو گرفت و تهدیدم کرد..**

**تهدیدش کرد؟! یا خدای کیانِ شرور!**

**-آآآ اون..استاد ساجدی؟؟**

**آرش فقط نگاهش میکند و شاه صنم سری تکان میدهد:**

**-استادِ برنامه نویسیه..یه کلاس باهاش دارم..چطور؟؟؟**

**آرش ابرویی بالا میدهد و نگاهش را به دسرِ ستودنیِ پیش رویش میدهد. چه شکنجه ای بزرگتر از این برای شاه صنم؟!!**

**-که اینطور..**

**اخم میکند وعصبی از وضع پیش آمده میگوید:**

**-که چطور؟!**

**آرش قاشق دیگری میخورد و ریزبینانه به شاه صنم نگاه میکند:**

**-گفتم شاید تهدیداش یه ربطی به تو داشته باشه..**

**قلبش تندتر میزند و با مکث میپرسد:**

**-چرا تهدیدت کرد؟؟؟**

**آرش فقط نگاهش میکند و شاه صنم خود را کنجکاو نشان میدهد. هرچند که واقعا هم کنجکاو است:**

**-چی بهت گفت؟!**

**آرش با چشمانِ جمع شده در چشمانِ کشیده ی شاه صنم خیره میشود و با لحن خاصی میگوید:**

**-گفت که حواسش بهم هست و حواسم باشه!!**

**شاه صنم خشک میشود. و چقدر سخت است که در این لحظه حیرت زده نباشد و بتواند خود را جمع و جور کند:**

**-چرا..اینو بهت گفت؟!!**

**آرش یک کَتَش را بالا می اندازد و در چشمانِ شاه صنم دقیق میشود:**

**-خودمم خیلی دوست دارم بدونم چرا!**

**شاه صنم چشم میگیرد و با قلبی که میلرزد، به خواننده ی جوان نگاه میکند.این هم دردسرِ جدید!**

**-پس تو هیچ ارتباطی به این یارو نداری دیگه؟؟؟**

**عصبی به آرش نگاه میکند:**

**-گفتم که فقط استادمه..اصلا چرا باید به تو جواب پس بدم؟! به من چه که تهدیدت کرده؟؟؟ حتما یه کاری کردی که گفته حواست باشه دیگه! چرا هرچی میشه به من ربط میدی؟؟ دنبال بهونه ای؟؟؟ نمیخوای حرفامو باور کنی، بگو نمیخوام! دیگه چرا هرچی تو دانشگاه واسه ت پیش میاد، میچسبونیش به من؟؟**

**به چَه چَه کردنهایش قسم، الان اگر کیان بود و اینطور عصبانیت و تند تند حرف زدنِ او را میدید، صدر در صد میفهمید که یک جای کار میلنگد! اما این یکی آرش است و زیاد شاه صنمِ پیچیده را نمیشناسد. برای همین میگوید:**

**-خیله خب اون هیچی..درباره ی تیام بگو!**

**دخترمان کلافه میشود. کاش یکی این خوردنی ها را از جلوی چشمش بردارد که دارد به مرز جنون میرسد!**

**-دوباره داریم میرسیم به خونه ی اول؟؟؟**

**آرش لیوانِ بلند و کشیده ای برمیدارد و با نِی قلپی از محتویات آن را میخورد و شاه صنم را زجر کُش میکند!**

**-درباره ش کامل بهم توضیح ندادی..**

**با حس بیچارگی دستی به پیشانی اش میکشد و صدای گریه درمی آورد:**

**-وای خدا چرا منو اسیر این مردکِ زبون نفهم کردی؟؟؟**

**آرش اخم میکند و نمیداند از اینطور بودنِ شاه صنم چه حسی بگیرد. آخر چرا انقدر از جان و دل تلاش میکند تا تمامش کند و دور شود؟!**

**-تو با اکانت یکی به اسم تیام به من پیام دادی! با کارتِ اون به حساب من پول ریختی..بعدشم دیلیت اکانت کردی !**

**دست زیر چانه میگذارد و بی حوصله تر میگوید:**

**-دوست داشتم! چی میگی حالا؟؟**

**آرش ثانیه ای مات میماند و بعد با اخم میگوید:**

**-درباره ش توضیح بده..چرا اسمِ اون، حساب اون، بعدم دیلیت اکانت؟؟؟**

**نفسی بیرون میدهد و در همان حالت بی حالی میگوید:**

**-اکانت فیکم بود..بعدم نمیخواستم تو مزاحمم بشی، واسه همین دیلیت کردم..**

**آرش متعجب و پر حرص میخندد:**

**-خب میتونستی بلاکم کنی!**

**-شاید با یه اکانت دیگه بهم پیام میدادی..کار از محکم کاری عیب نمیکرد!**

**آرش بیشتر حیرت میکند و بیشتر عصبانی میشود. این دختر خیلی نفرت انگیز است!**

**-چی تو سرت میگذره! چی تو اون مغزِ پوکت میگذره که نمیتونم بفهمم!**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و آرش لیوان آبمیوه را پس میزند و تکیه میدهد. نگاهش روی نقطه ی نامعلومی میماند و مُخش برای فهمیدنِ دخترِ پیش رویش نمیکشد! شاه صنم بعد از چند ثانیه سکوت، آرام میگوید:**

**-خیلی داری پیچیده ش میکنی..من فقط چندتا برخورد ساده باهات داشتم که همه شم اتفاقی بود..حالا تو نمیتونی باور کنی یا دنبال بهونه ای که باور نکنی و قبول نکنی، حتما یه دلیل دیگه ای داره که..**

**آرش میان حرفش سوال بی ربطی میپرسد:**

**-گفتی چند کیلویی؟؟**

**شاه صنم لب روی هم میفشارد و با حرص میگوید:**

**-وزن منو میخوای چیکار؟!**

**میخواهد تیپ و هیکلت را بسنجد و برایت سطح تعیین کند بیچاره!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:16 19.01.19]**

**#پست193**

**مردِ بیشعورِ روبرویش با ثانیه ای مکث، میگوید:**

**-یه چیزی بخور..**

**-گفتم میل ندارم!**

**آرش بالاخره با خود کنار می آید و میگوید:**

**-یه لحظه پاشو وایسا!**

**گیج میشود:**

**-چی؟!!**

**آرش تردید را کنار میگذارد:**

**-بلندشو وایسا..**

**-چرا؟!**

**-پاشو میفهمی!**

**شاه صنم با تعجب و گیجی بلند میشود و رو به آرش می ایستد. آرش اشاره میکند:**

**-از پشت میز بیا کنار..**

**شاه صنم با نارضایتی از پشت میز کنار میرود:**

**-باز مسخره بازیش گُل کرد!**

**آرش بدون توجه به بی حوصلگیِ شاه صنم، نگاهی دقیقی با هیکل و تیپ و قیافه ی شاه صنم می اندازد. نگاهی که ثانیه ها طول میکشد و شاه صنم را معذب میکند:**

**-میشه بپرسم به چی زل زدی؟!!**

**آرش چشم تنگ میکند:**

**-هفتاد کیلو هستی نه؟؟**

**شاه صنم سریع گارد میگیرد:**

**-نخیر! چه خبره؟!!**

**آرش به چشمانِ عصبانی اش نگاه میکند:**

**-پس چند کیلویی؟؟**

**شاه صنم با خجالت و مکث میگوید:**

**-شصت و..هشت کیلو..شایدم کمتر! اصلا به تو چه؟؟؟**

**آرش ثانیه ای میماند و بعد تک خنده اش بی اراده است. شاه صنم با اخم میگوید:**

**-دیگه داری کلافه م میکنی! با این مسخره بازیا به چی میخوای برسی؟؟**

**-قدّت چنده؟؟**

**شاه صنم پوفی میکشد و چرخی به چشمانش میدهد:**

**-165..**

**آرش دهانش را جمع میکند و ناراضی میگوید:**

**-خیلی اضافه وزن داری..یکم لاغر کن دیگه! کمِ کم باید هشت کیلو کم کنی تا هیکلت یکم قابل قبول بشه..**

**شاه صنم عصبی روی صندلی مینشیند. حس حقارت به او دست میدهد و از نگاهِ آرش میفهمد که قصد شوخی و سر به سر گذاشتن ندارد! همین حالش را بدتر میکند و میگوید:**

**-حرفامو باور کردی یا نه؟؟**

**آرش بحث خود را پیش میگیرد:**

**-هم اضافه وزن داری، هم تیپِ خوبی نداری..هم صورت ساده ای داری..در کُل ظاهرِ جذاب و باکلاسی نداری..بهتره یه فکری به حالِ خودت بکنی!**

**چقدر جدی میگوید آشغال! جوری که شاه صنم خجالت میکشد. قبل ها کسی بود که به او میگفت "صنم بُشکه"! اما همیشه با خنده و سر به سر گذاشتن و مسخره بازی. یک جوری که او را تحریک به بازی و تلافی میکرد و زود هم هردو فراموش میکردند که چقدر همدیگر را اذیت کرده اند.**

**اما این مرد جدی ست و انگار واقعا بدش می آید! و این بد آمدن را در قالب جملات تحقیر آمیز و نگاهی تحقیر آمیز تر به شاه صنم نشان میدهد .**

**-به تو ربطی نداره که ظاهر من چطوریه..خواهشا دیگه تمومش کن..وگرنه مجبور میشم جور دیگه برخورد...**

**آرش خود را جلو میکشد و میان حرفش میگوید:**

**-بیخیالِ تیام و استاد جدیده و شماره حساب و برخوردای عمدی و غیر عمدی!**

**شاه صنم با دهان نیمه باز نگاهش میکند و آرش با مکث نسبتا بلندی ادامه میدهد:**

**-از این به بعد درباره ی چیزای دیگه حرف میزنیم..**

**شاه صنم پر از حیرت و فکرهای به هم ریخته است:**

**-درباره ی..چی مثلا؟!**

**آرش نفسی میکشد و آرام میگوید:**

**-درباره ی خودمون..**

**تک خنده ی شاه صنم پر از ناباوری است:**

**-متوجه منظورت نمیشم..**

**آرش با اخم دستی درهوا تکان میگیرد و سخت میگوید:**

**-تو هر اسمی دوست داری روش بذار..من میگم یه دوره شناختِ دو طرفه!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.01.19 22:03]**

**#پست194**

**اُه! کره خر جان چه میگوید؟ !!**

**چشمانش از حدقه بیرون میزند و ناباورانه به آرش خیره میماند. جمله را در ذهنش تکرار میکند و پلک میزند و با دهان باز مانده در چشمانِ نه چندان آرامِ آرش لب میزند:**

**-داری بهم..پیشنهاد میدی؟!!**

**آرش با اخم دستش را پیش می آورد و بی هدف یکی از ظرفهای خوشمزه را به سمت خود میکشد:**

**-پیشنهاد که نمیشه بهش گفت..به هرحال تو فعلا بخوای نخوای با منی تا بیشتر بشناسمت!**

**خدایی کره خر نیست؟؟؟**

**تک خنده ی شاه صنم صدا دار میشود و نمیتواند حیرتش را پنهان کند:**

**-شوخی میکنی!**

**خنده و بهت زدگی شاه صنم هم باعث نمیشود که آرش از حالت معمولیِ ظاهری خود فاصله بگیرد:**

**-انقدر واست عجیب غریبه؟؟**

**شاه صنم سریع و متعجب سر تکان میدهد:**

**-خب آره خیلی!! پیشنهاد دوستی از طرف جناب خودشیفته ی بزرگ، از عجیب غریب هم اونور تره!**

**پس اسمش را گذاشت پیشنهادِ دوستی! خب همین هم هست انگار!!**

**آرش لبی میکشد و مغرورانه میگوید:**

**-انقدر خودتو دستِ پایین میگیری؟؟ البته حق داریا! خودمم موندم با چه عقلی دارم این حرفا رو میزنم..**

**شاه صنم غرقِ تعجب میخندد و دستی در هوا تکان میدهد:**

**-تو کلا همه چی رو کج و کوله میگیری! یعنی هرچی میشه، ربط میدی به غرورِ و اعتماد به سقفِ مسخره ت! منظور من این نیست..**

**آرش تکیه میدهد و بی هدف قاشق را در گلاس پایه بلندی میچرخاند و محتویاتِ خوشرنگش را هم میزند و خراب میکند:**

**-جز اینکه من و تو زمین تا آسمون باهم فرق داریم و من بین اون همه دخترِ جذاب و آسی که دور و برم ریخته، میخوام فقط تو یکیِ معمولی رو بشناسم، چیز دیگه ای نمیتونه باشه که اینطوری غرق تعجبت بکنه! کم مونده چشات از کاسه بزنه بیرون شاه صنم!!**

**شاه صنم را با لحن خاصی ادا میکند. مثل مزه کردن..امتحان کردن! چه میکند این خوشتیپ خان امروز !**

**شاه صنم عصبی و با حالی دگرگون شده سری به اطراف تکان میدهد و حسش هر لحظه خرابتر میشود:**

**-نمیفهمی !**

**آرش سری بالا و پایین میکند و آرام میگوید:**

**-آرشِ پناهی..کم چیزی نیست نه؟؟ خودمم نمیدونم چرا دارم از شاه صنمِ معمولیِ آشغال دوز که اضافه وزن داره و ظاهر جذاب و باکلاسی نداره، میخوام که بیشتر بشناسمش! کسی که از زمین تا آسمون با سلیقه ی من فرق داره..کلا فرق داره! شاه صنم...اسمت بدک نیست! هوممم اما این که فرق داری..میخوام بفهمم..بشناسم ببینم چرا..**

**شاه صنم کلافه دست روی شقیقه اش میگذارد و تشر میزند:**

**-یه لحظه ساکت شو تمرکز کنم!**

**آرش متعجب میشود و آرام میخندد. شاه صنم است دیگر..فرق دارد!**

**-هول کردی؟؟**

**شاه صنم بدون هیچ تمرکز و آرامشی میپرسد:**

**-شوخی کردی نه؟!**

**تک خنده ی آرش با مسخرگی همراه است. وقتی چیزی نمیگوید، شاه صنم به حالت ندانستن و سردرگم بودن، دستی در هوا میگیرد:**

**-دلیلت واسه این شناخت چیه؟!**

**آرش جوابی ندارد و شاه صنم ادامه میدهد:**

**-تو که میگی من و تو زمین تا آسمون باهم فرق داریم و هیچی مون به هم نمیخوره..تیپ و قیافه مم که کلی به نظر تو معمولیه و با کلاس هم نیستم..تازه دور و برت هم کلی داف و آس ریخته که من دربرابرشون هیچم! البته اینا فقط نظراتِ توئه که از خودشیفتگی داری جِر..**

**با هول اصلاح میکند:**

**-داری میمیری !**

**آرش چشم تنگ میکند و عجب دخترِ بامزه و خنگی ست این شاه صنم!**

**-خب؟؟**

**شاه صنم جدی میشود:**

**-نقشه داری واسه م..من میدونم!**

**آرش دست از هم زدنِ محتوای گلاس برمیدارد و همانطور تکیه داده نگاهی روی اندام و صورت شاه صنم میگرداند:**

**-حل میشه..یکم کار میبره، اما احتمالا بعدش قابل قبول تر از الانت بشی! اونوقت شاید انقدر واسم سخت و مسخره نباشه..**

**پوزخند شاه صنم واضح است و آرش با چشمان تنگ شده و متفکرانه میگوید:**

**-یه چند کیلویی لاغر میکنی..باشگاه بری بهتره..تیپ و لباست هم خودم درست میکنم..موهاتو رنگِ روشن کنی..**

**شاه صنم میان حرفش میگوید:**

**-چی میگی واسه خودت؟؟؟ حالت خوبه؟! امروز کلا دیوونه تر از روزای قبل شدیا!**

**آرش در سکوت نگاهش میکند و شاه صنم با اعصاب خراب میگوید:**

**-حرف حسابت چیه آقای آرشِ پناهی؟!**

**آرش سر کج میکند و عمیق در چشمانِ وحشیِ دختر روبرویش نگاه میکند. چرا انقدر خود را به نفهمی میزند؟؟؟**

**-از دخترای احمق بدم میاد..همون اول حرفو بفهم..**

**شاه صنم با حرص خود را جلو میکشد:**

**-میدونی کجای حرفت واسم نامفهومه؟؟؟ اینکه تو چرا اصرار داری دختری رو بشناسی که حتی نمیخوای قبول کنی که جذبش شدی! حتی نمیخوای همین مدلی قبولش کنی..یا حتی جلوی دیگران جوری رفتار میکنی که انگار منو به حساب نمیاری! اصلا تویی که عارِت میشه بگی این دختره رو میشناسی، چطوری میخوای جلو دیگران با من باشی؟؟؟ سختت نیست جناب؟!**

**آرش با مکث میگوید:**

**-خب تو خودتوبه خاطر من عوض میکنی! این مدت که قراره باهم باشیم، تو رو خودت کار میکنی تا لااقل یکم به سلیقه ی من نزدیک بشی..سخت نیس..خودم درستت میکنم !**

**چقدر جدی میگوید و چقدر پست فطرتانه حرفش را میزند. شاه صنم از حرصِ زیاد لبی کش میدهد:**

**-و اگه قبول نکنم؟؟؟**

**آرش با ثانیه ای مکث میپرسد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.01.19 22:03]**

**-چیو قبول نکنی؟!**

**شاه صنم ابرو بالا میدهد و سعی میکند از کوره در نرود:**

**-قبول نمیکنم !**

**آرش مات فقط نگاهش میکند و شاه صنم جدی میگوید:**

**-نه حرفاتو قبول میکنم، نه پیشنهادتو !**

**آرش بهت زده اخم میکند و شاه صنم با مکث کوتاهی ادامه میدهد:**

**-حالا که قبول کردی هیچ قصد و غرضی از برخوردام باهات نداشتم، همین جا تمومش میکنیم! من حوصله ی بازیِ جدید و اعصاب خوردی جدید ندارم..خدا رو شکر هیچیِ من و توام به هم نمیخوره که بخوایم همدیگه رو بشناسیم..مرسی که حرفامو گوش دادی!**

**وقتی سکوت میکند، آرش پر از حیرت لب میزند:**

**-بهت برخورد؟!**

**نه پس خیلی هم حال کرد با آن حرفهای قشنگ و پیشنهادِ خاص!**

**بلند میشود و چقدر سعی میکند آرام باشد:**

**-پیشنهادت واقعا واسم غیر منتظره بود..اما متاسفانه دختری نیستم که بتونم این لطف خیلی خیلی خیلی بزرگتو قبول کنم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:18 21.01.19]**

**#پست195**

**با تمام شدن جمله اش چنگی به کیفش میزند و چشم از چشمانِ مات شده ی آرش میگیرد. هنوز قدمی برنداشته که صدای پر تحکم و متعجب آرش را میشنود:**

**-بشین سرِ جات !**

**اخم میکند و از پشت صندلی بیرون می آید. حالا حس میکند بغض دارد! شاه صنم بغض دارد و خب خیلی حرفها شنید و تحمل کرد و سعی کرد با خونسردی جواب دهد. به او میگوید اضافه وزن دارد و باید به خاطرش عوض شود؟! بابا اصلا ببین شاه صنم تو را جزو آدمیزاد میداند، بعد انقدر برای خودت غلط بخور!**

**-حق نداری اینطوری رفتار کنی! داری آبروی منو با این کارات میبری!!**

**حس بدِ حقارت و خجالت و تنفر و عصبانیت سراسر وجودش را گرفته و چیزی که وجود ندارد، اشک است. بغض همانجا حبس میشود و بدون اینکه به آرش نگاه کند، با صدای آرام و لبخندِ آرامتری میگوید:**

**-واقعا شرمنده ام که امروز به خاطرم کلی خجالت زده شدی! پیشنهادتم نگه دار بعدا به یکی بده که لااقل یکم مشتاقِ شنیدنش باشه..نه منی که خودمو به آب و آتیش میزنم تا از دستت خلاص شم !**

**چشم میگیرد و با پوزخند پر حرصی زمزمه میکند:**

**-مردکِ کره خر توهّم زده که دارم واسه بودن باهاش میمیرم، که به خاطر پیشنهادش صدتا هم قانون واسه من میذاره..**

**دورتر میشود و آرش مات و حیرت زده نگاش میکند. هنوز زمزمه هایش را میشنود وقتی آنطور با حرص و ظاهری آرام میگوید:**

**-برو بابا دلت خوشه ها! بشین تا واسه ت عوض بشم ابرو قشنگِ اعتماد به سقفِ گولاخ!**

**اعصابش به هم میریزد. این دختر چطور وجود میکند با او اینطور رفتار کند؟! چطور میتواند او را نادیده بگیرد؟!! نباید الان به خاطر پیشنهادش همین جا جان میداد و از ذوق و هیجانِ زیاد غش و ضعف میکرد؟! نگاهش روی او مانده که با گیجی قدم روی زمین شیشه ای میگذارد و انگار سختش است روی زمینی که زیرش آب جریان دارد، قدم بردارد. ندید بدید است و این از تمام حرکاتش میبارد. اما عزت نفسش..لعنتی حتی نمیخواهد به روی خود بیاورد که اینجا آس ترین جایی ست که در عمرش دیده !**

**میبیندش که به سختی راه خروج را پیدا میکند و بدون معطلی بیرون میرود. رفت! به همین راحتی و گستاخی او را نادیده گرفت و سرش را پایین انداخت و رفت!**

**با فکِ فشرده شده چشم از در خروجی میگیرد و به میزِ شلوغِ پیش رویش نگاه میکند. از دست خودش و اینهمه رو دادنش به این دختر عصبانیست و از دست شاه صنم و بیشعوری و آداب معاشرت بلد نبودنش و..بی لیاقتی اش، خیلی بیشتر! اخمهایش به شدت در هم است و نگاهش رو بالا نمیکشد. از اینکه کسی آنها را دیده باشد و رفتنِ دخترکِ تُپلِ بی لیاقت را، بیشتر به هم میریزد و این چندمین بار است که به خاطر این دختر خجالت زده میشود و غرورش خراش برمیدارد!**

**انقدر عصبانی ست که دلش میخواهد همین میز و محتوایش را چپه کند و هرچه دمِ دستش می آید، به سمتی پرت کند! داغ میکند و باورش نمیشود که این دختر او را پس زد! دخترکِ احمقِ چاق با آن مانتو و دمپایی های مسخره اش چه افاده ای هم دارد! الحق که بی لیاقت است و این دختر حتی ارزش نیم نگاهش را هم ندارد، چه برسد به پیشنهاد دادن برای شناختِ بیشتر! آن وقت به جای ذوق مرگ شدن، میگوید قبول نمیکند و همین جا تمامش کنند؟!!**

**-آخه در حد این حرفاس؟!! تقصیر منه که به همچین بی لیاقتایی رو میدم! حوصله ی بازی جدید ندارم!! چه غلطا! میمون هرچی زشت تر، بازیش بیشتر!!**

**برادران ارشاد اجازه دهید فقط یک عدد فحش خواهر مادر دار نثار این خودشیفته بکنیم! ای بابا فقط یکی!!**

**از حرص زیاد خودخوری میکند و دارد میترکد ها!**

**با خود میجنگد که دنبالِ آشغال دوزِ تپل نرود..که شاه صنم با آن تیپ و قیافه ی خز و خیلش اصلا در شانِ او نیست و همان بهتر که رفت و بیشتر از این مایه ی خجالتش نشد! پیشنهاد دادنش هم مسخره ترین حرفِ دنیا بود و کاش هیچوقت به زبان نمی آورد .**

**-بدبخت آخه کی تو رو نگاه میکنه که واسه من کلاس میذاری؟؟؟ اصلا همین که با خودم آوردمش اینجا، خودمو کوچیک کردم! شناختن دیگه چه کوفتی بود بهش گفتم؟؟؟**

**دستی به صورتش میکشد و با وجود هزاران نفرت و عصبانیتی که دارد، نمیتواند همانطور بنشیند! به شدت به غرورش برخورده و به شدت حالش از آن دختر به هم میخورد. اما اینطوری نمیشود! چرا؟؟؟ خودش هم نمیداند!**

**از روی صندلی بلند میشود و چند تراول سرسری میشمارد و روی میز میگذارد. اصلا نمیداند قرار است چه کند، فقط پا تند میکند و قبل از بیرون رفتن، انعامی به گروه موسیقی میدهد. او همیشه شخصیت و کلاس خود را حفظ میکند، در هر شرایطی! خواننده برایش سر خم میکند و همین سر خم کردنِ این خواننده ی نسبتا معروف و خوش صدا، او را راضی میکند!**

**خدای خود بزرگ بینی که میگویند، یعنی او! و همین است که از دستِ شاه صنمِ ساده و خالی از جذابیت..و علی الخصوص نادیده گرفتن و ساده رد شدنش، بیشتر روانی میشود!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:18 21.01.19]**

**وقتی بیرون میرود، نگاهش را در باغِ بزرگ و زیبا میگرداند و او را نمیبیند. به سمت ماشینش میرود و بی اراده است که قدمهایش تند است! و البته نگاهی که دختر معمولی را جستجو میکند .**

**سوار عروسک زرد رنگش مشود و بدون تعلل انگشت اشاره اش را برای روشن کردنِ ماشین روی شاسی میگذارد. ماشین به حرکت درمی آید و سیگار برگ بین لبهایش روشن میشود. نگاهش را هر طرف میگرداند و از اینکه او را جستجو میکند، متنفر است !**

**-بره به جهنم! بره به جهنم!! اشتباه کردم تا این حد بهش رو دادم! بدبختِ آشغال فروش..منو چه به این پاپتی ها؟؟؟**

**غرغرهای پر حرصش تمامی ندارد و از باغ خارج میشود. همین که ماشین را به سمت خیابان هدایت میکند، او را در پیاده رو میبیند. دختری با سرِ بالا گرفته، قدمهایی نسبتا تند، با شالی سفید و مانتویی ساده و..دمپایی! بیشتر عصبی میشود و چطور توانست بگوید که قبول نمیکند؟ !!**

**ماشین با سرعت کم پشت سرش حرکت میکند و سیگار بین دو انگشتش میسوزد. از فهمیدن این دختر عاجز است و نمیداند با او چه کند. باورش نمیشود که به خاطرِ این دختر تا این حد کلافه است و چطور میخواهد او را به زانو دربیاورد؟ !!**

**در سردرگمی و اعصاب خُردی، غرور خش برداشته اش خودنمایی میکند و هرچقدر هم که برای شکستنِ این دختر طالب باشد، درحال حاضر غرورش اجازه نمیدهد که جلو پای او ترمز کند. پس پا روی پدال گاز میفشارد و با سرعت از کنار او رد میشود .**

**شاه صنم ماشین زرد رنگ را میبیند که با چه سرعتی از کنارش میگذرد و..نفسش را عمیق بیرون میفرستد. بی شک این مرد به بیماری خودشیفتگی دچار است و چطور توانست آن پیشنهاد احمقانه را به او بدهد؟ !**

**-کثافتِ بی شخصیت..با اون طرزِ پیشنهادِ دوستی دادنش! داشت میمُرد بدبخت..از اولم معلوم بود دنبال بهونه ست..چطوری سکته نکرد وقتی گفت شناخت دوطرفه؟!!**

**سرش را بالا میگیرد و رو به آسمان با خنده ی طعنه واری میگوید:**

**-مرسی واسه اینهمه توجه! من میگم تموم شه، اون وقت تو راضی میشی که این آدم هرچی دلش خواست بارم کنه و تحقیرم کنه؟؟ باشه پس عسل چراغ همون عسل چراغ میمونه..**

**سرش درد میگیرد و با افکار به هم ریخته زمزمه میکند:**

**-حالا از این به بعد چه غلطی باید بکنم؟؟**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 22.01.19]**

**#پست195**

**بلوزِ چهارخانه اش را با تیشرتِ جذب دودی رنگی عوض میکند و جلوی آینه ژست میگیرد. بازوها و سینه اش بیش از حد حجیم اند و پوستش به خاطر آفتاب گرفتنِ آخرِ هفته، برنز تر شده است. با اخم و جذبه در آینه به صورت و هیکل خود نگاه میکند و..در جا تکانی میخورد.تیشرت به دلش نمینشیند! آن را هم از تن درمی آورد و بی اهمیت روی تخت می اندازد .**

**دنبال لباسی ست که به تیپِ امروز بیاید و او همیشه برای ظاهرِ قابل قبولش، وسواس به خرج میدهد! مثل درست کردن موهایش..یا فرم دادنِ ریشهای بلند شده اش..یا عطر و ساعت و..او همیشه باید بهترین باشد و بهترین هم میماند .**

**-باز داری دنبال لباس میگردی؟؟**

**برمیگردد و خواهرش را میبیند که در چهارچوبِ در اتاقش ایستاده و با لبخند نگاهش میکند. اما او اخم دارد، مثل همیشه! با بالاتنه ی برهنه دست به کمر میشود و نفسی بیرون میفرستد:**

**-کجا داری میری؟؟**

**خواهرش با تیپ بیرونِ قشنگِ گلبهی رنگ، داخل اتاق بزرگ و به هم ریخته ی او میشود و با نگاهی سرسری به لباسها میگوید:**

**-سهند داره میاد دنبالم..اینجا چرا انقدر به هم ریخته ست؟؟ یه لباس تنت کن برو دیگه، چرا انقدر وسواس به خرج میدی؟ تو که هرچی بپوشی بهت میاد..**

**اهمیتی به حرفهای مهوَش نمیدهد و برمیگردد تا لباس دیگری مناسبِ تیپِ امروز پیدا کند. شلوار جذبِ سرمه ای رنگش باید با یک لباس روشن سِت شود.**

**آخر لباس روشن با پوست تیره شده اش تضاد جذابی دارد و بیخودی ساعتها روی پوست و هیلکش وقت نگذاشته است که!**

**به قصد برداشتن تیشرت دیگری چشم از مهوش میگیرد و بی هدف بلوزِ آستین کوتاه آجری رنگی برمیدارد. اما قبل از اینکه تصمیم به پوشیدنش بگیرد، مهوش با صدای ناز و نازکش میگوید:**

**-بذار من واسه ت یه لباس خوب انتخاب کنم..**

**برمیگردد و با لبخندِ خواهرش روبرو میشود. برعکسِ او، بیشتر مواقع لبخند دارد و درکُل دختر مهربان و خنده رویی ست! بدون اینکه از آرش اجازه بگیرد، جلو میرود و نگاهی به لباسهای روی تخت و زمین و مبلِ نیم ستِ داخل اتاق می اندازد. از بین آنها میگذرد و در کمدِ باز، بین رگالها و لباسهای تا شده، بلوزِ ساده و جذبِ شیری رنگی بیرون میکشد و رو به برادر همیشه غُد و طلبکارش میگیرد:**

**-این خوبه! مطمئنم از همه شون بیشتر بهت میاد..میشی جذابترین پسرِ دانشگاه!**

**آرش نگاهی به بلوزِ مردانه می اندازد و جوابِ خواهرش را با اخمِ مصنوعی میدهد:**

**-مگه نیستم؟؟**

**مهوش میخندد:**

**-هستی داداشِ من! اما اینو بپوشی دیگه میترکونی..ببین چقدر خوبه؟؟ بتونم یکی لنگه شو واسه سهند میخرم..**

**بدک نیست..رنگش هم روشن است. تقریبا در مایه های همان بلوزِ دو میلیونی ست که دخترکِ پررو با آن دستهای شکلاتی اش آن را به فنا داد !**

**-سهند هیکل داره که همچین لباسی بهش بیاد؟؟ میشه شبیه موش آب کشیده!**

**مهوش قیافه ای میگیرد:**

**-باشه بابا تو خوبی!**

**با اخم لبی میکشد و بلوز را از دستِ خواهرش میکشد:**

**-انقدر رو نده بهش..جای اینهمه خرج کردن واسه اون، ببین اول اصلا ارزش تو رو داره یا نه..به درد میخوره که اینهمه هم داری گُنده ش میکنی؟؟؟**

**مهوش با پوف بلندی روی مبل مینشیند و با نارضایتی میگوید:**

**-خیلی هم خوبه..بیشتر از یه ساله باهاشم، قشنگ میشناسمش..لابد ارزششو داره که باهاش موندم دیگه..**

**آرش جلوی آینه بلوزِ مردانه ی جذب را میپوشد و درحال دکمه کردنش، با اخم نگاهی به اندام و هیکل خود می اندازد. هوممم این یکی بهتر است انگار! درحال تا زدنِ آستینهایش میگوید:**

**-زیادی قانعی مهوَش خانوم..این پسره حتی ارزش نگاهِ تو رو هم نداره چه برسه به اینکه تا این حد بهش رو بدی که فکر کنه الان چه خبره! جای اینکه خودتو علافِ این پسره بکنی، عشق و حالتو بکن خواهرِ من..**

**مهوش با حرص بلند میشود و میگوید:**

**-نظر تو با نظر من زمین تا آسمون فرق میکنه..سهند خیلی هم خوبه ..**

**آرش با پوزخندی رو به خواهرش میگوید:**

**-صد البته که تو بی سلیقه ای! بی عقلم هستی..وگرنه خودتو اسیر همچین اسگلایی نمیکردی..**

**مهوش بیشتر عصبی میشود و میغرد:**

**-دلم نمیخواد راجع بهش اینطوری حرف بزنی..واسه من خیلی بیشتر از اونی که فکر میکنی ارزش داره..**

**آرش با خنده ای تمسخر آمیز عطرِ گران قیمتش را برمیدارد و دیگر جواب حرفهای خواهرش را که فکر میکند فقط مزخرف میبافد، نمیدهد. مهوش بیرون**

**میرود و برای آرش اصلا اهمیتی ندارد که خواهرش به خاطر یک یه لا قبای اسگلِ بی ارزش ناراحت شود!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 22.01.19]**

**#پست196**

**عطر میزند و موهای کوتاهش را مرتب میکند. چند وقتی ست که از فرم ابروهایش زیاد راضی نیست و دختره ی چاقِ پر اعتماد به نفس از ابروهای او ایراد میگیرد !**

**سوییچ و گوشی اش را برمیدارد و بدون توجه به بهم ریختگی اتاق، در اتاق را میبندد تا بعد زیور بیاید و دستی به سر و روی اتاقش بکشد .**

**از پله های مارپیچِ چوبی پایین می آید و با نگاه گذرایی در سالنِ بزرگِ پایین، مادرش را میبیند که درحال حرف زدن با تلفن، ناخنهایش را سوهان میکشد. عاشق این مادرِ زیادی جوان است، با این قرتی بودنهایش !**

**-شهناز من دارم میرم..**

**شهنازِ جوانِ همیشه مرتب، خیلی زود با کسی که پشت خط است، خداحافظی میکند و تماس را پایان میدهد. و بعد رو به تک پسرِ عزیز کرده ی همیشه خوشتیپ و جذابش میگوید:**

**-برات شیر موز درست کردم عشقم..بخور بعد برو..**

**سری تکان میدهد و از روی اپنِ آشپزخانه ی بزرگ و مجلل، لیوانِ بزرگ شیرموز پسته را برمیدارد:**

**-مهوش رفت؟؟**

**مادرش موهای بلوندش را با احتیاط پشت گوشش میزند، چون ناخنهایش زیادی بلند است و نمیتواند آنقدر به آنها فشار بیاورد!**

**-آره عزیزم..سهند اومد دنبالش..یکمم از دستت ناراحت بودا..**

**درحال خوردن شیر موز نگاهی به ساعتِ مچی اش می اندازد. نیم ساعت دیگر کلاسش شروع میشود و او هنوز در خانه است! و چقدر ناراحتی مهوش این وسط، بی اهمیت!**

**-درباره ی این پسره یه چی گفتم، بهش برخورد..**

**مادرش بلند میشود و رو به پسرش با مهربانی میگوید:**

**-نگو دیگه قربونت برم..بالاخره هرکس یه سلیقه ای داره..**

**آرش با اخم میگوید:**

**-مهوش خیلی بی سلیقه س..خودتم قبول داری..**

**مادرش لبی پیچ میدهد و ناراضی دستی با ناز در هوا تکان میدهد:**

**-دیگه چیکار کنم؟؟ فعلا مجبورم ساکت بمونم تا ببینم کِی پشیمون میشه و یکم به شان و شخصیت خودش ارزش میده!**

**آرش دیگر حوصله ی این بحث را ندارد و در سکوت شیر موز پسته اش را میخورد. اما مادرش آرام و مهربانتر میگوید:**

**-دیشب بابا درمورد رفتنت به کارخونه باهام حرف زد..دلش میخواد بری تو کارخونه گاهی سرک بکشی و خودی نشون بدی..**

**صورت آرش درهم میشود و شهناز سریع میگوید:**

**-بهش گفتم هنوز زوده..تو داری درس میخونی و از الان نمیخوام درگیر کار بشی..مگه بیست و چهار سال بیشتر داری که بخوای از الان کار کنی؟؟ خدا رو شکر بابا زیاد اصرار نمیکنه..ولی چیزی هم گفت، تو باهاش بحث نکن..خودم توجیهش میکنم که فعلا درس و دانشگاهت از همه چی مهمتره..**

**آرش با بی حوصلگی مشهودی میگوید:**

**-این بابا هم گیر داده ها! من اصلا ایران بمون نیستم، بعد بابا میگه بیا تو کارخونه ی من کار کن؟؟؟ نگفتی همین دانشگاهم تقصیر اون شد که مجبور شدم بمونم تو ایران درس بخونم؟؟**

**شهناز دستی به بازوی پسرش میکشد و تا حدّ امکان ناز میکشد تا پسرش ناراحت نباشد:**

**-چرا خودتو ناراحت میکنی قربونت برم؟؟ من میگم خیالت راحت باشه دیگه..اصلا فکرتو مشغولِ این حرفا نکن..نمیذارم مجبورت کنه از الان خودتو با کار و کارخونه گرفتار کنی..همین که درسِت تموم شد، بابا رو راضی میکنم از ایران بریم..مهوشم با خودمون میبریم..**

**آرش لیوان خالی را روی اُپنِ چوبیِ کنده کاری شده میگذارد و با اخم نفسی بیرون میفرستد:**

**-باز شب نیاد گیر بده که فردا بیا یه سر به کارخونه بزن و یه چند تا آدم بشناسنت و اول و آخر این کارخونه رو تو باید بگردونی و این حرفا؟؟؟ من حوصله ندارم باز بره رو مخم، مجبور بشم برم اونجا و با هر کس و ناکسی که اصلا آدم حسابشون نمیکنم، محترمانه حرف بزنم و بهم یاد بدن که چیکار کنم و چیکار نکنم!**

**مادرش با اطمینان میگوید:**

**-نه عزیز دلم نمیگه..باهاش حرف میزنم که دیگه بحثشو پیش نکشه..چرا الکی فکرتو خراب میکنی؟؟ برو الان کلاست دیر میشه مامانم!**

**وقتی کمی خیالش راحت میشود، رو به مادرش میگوید:**

**-خوشتیپ شدم شهناز؟؟**

**مادرش با خنده و عشق میگوید:**

**-یه فکری هم به حال دلِ دخترای دانشگاهت بکن! نکُشی شون آخر؟؟**

**اُهوع!! این از فهیمه هم بدتر است و بابا مادر بودن هم حدی دارد..انقدر تحویل را چه کسی حالا جمع کند؟!!**

**از مادرش خداحافظی میکند و از عمارت بزرگ و اعیانی بیرون میزند. سوار ماشین زرد رنگش میشود و این ماشین هم کم کم دارد دلش را میزند. کاش بابای خسیسش سرِ کیسه را شُل کند تا او بتواند آخرین مدلِ این ماشین را که همین امسال به بازار آمده، بخرد .**

**سرعتش در خیابان زیاد است و نگاهش فقط رو به جلو..با عینک غیر قابل نفوذتر به نظر میرسد و اینکه نگاههای زیادی را روی خود حس میکند، یعنی مادرش راست میگوید! فقط..یک نفر بی لیاقت در دنیا وجود دارد که آن هم برود به درک! شاه صنم از آن دخترهایی ست که انقدر دور و برِ خود خز و خیل و معمولی دیده، نمیتواند بهتر از آنها را ببیند و او عادت کرده است که ارزش بیشتر از آن چیزی که هست را نداشته باشد!**

**ماشین با سرعت وارد حیاط دانشگاه میشود و کسی مگر وجود دارد به او بگوید که چرا ماشینش را داخل دانشگاه می آورد؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 22.01.19]**

**وقتی بدون توجه به کسی روی یکی از نیمکت ها مینشیند، بی اراده است که حواسش را برای شنیدن صدایی..یا حضورِ کسی..جمع میکند. و چقدر بدش می آید از این حواس جمع کردن !**

**رفیق هایش دورش را میگیرند و او به آن روزی فکر میکند که شاه صنم با آن تیپ و قیافه ی از معمولی هم معمولی ترش، به او گفت پیشنهادش را قبول نمیکند! این دختر نباید جلوی پایش به التماس بیفتد که لااقل یک نیم نگاهی به آن ریخت و قیافه اش بیندازد؟؟؟**

**شاه صنم با سری پایین انداخته وارد کلاس میشود و این روزها آنقدر که باید دل و دماغ ندارد. آخر اضافه وزن دارد و یکی چند روزِ پیش این را با پررویی و بی شخصیتی به رویش آورد!**

**حضورش را حس میکند و اخمهایش در هم میشود. مردکِ خود بزرگ بین چه راحت تحقیر میکند و چقدر هم شرط و شروط میگذارد برای یک شناختِ دوطرفه! برود با همان ابروهایش بمیرد!**

**روی نیمکتی مینشیند و از اینکه او هم در این کلاس حضور دارد، بدش می آید. به طرز مزخرفی این آدمِ به درد نخور اعتماد به نفسش را پایین می آورد و او به شدت با این حس میجنگد.آخر چرا باید حرفهای کسی که از اول هم بی ارزش بود، اهمیتی داشته باشد؟؟ اضافه وزن دارد، یا صورتش معمولی ست، یا آشغال دوز است..یا بدتیپ و ساده..خودش که راضی ست و نشیمن گاهِ لقِ ناراضی!**

**درست بعد از تمام شدنِ کلاس است که پیامی به گوشی اش میرسد. به صفحه ی گوشی که نگاه میکند، همانطور نیم خیز میماند و با تعلل دوباره روی صندلی مینشیند. اسم کره خر روی صفحه به چشم میخورد. بی اراده نگاهی به او می اندازد و میبیند که بدون هیچ نگاهی به سمت بیرون میرود. پیام را میخواند:**

**-سرِ خیابون منتظر باش..**

**ابروهایش بالا میپرند. حدس میزد به این راحتی ها بیخیال نمیشود و دیگر چه میخواهد؟؟؟**

**هنوز از جایش بلند نشده که پیام دیگری به گوشی اش میرسد. اما اینبار با دیدن اسمِ "کرمو خانِ شرور" نفسش میرود و ناباورانه به صفحه ی گوشی خیره میماند .**

**-ایستگاه دوم صبر کن میخوام باهات حرف بزنم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [23.01.19 21:29]**

**#پست197**

**گیج و سردرگم و ناباور کلمات را از نظر میگذراند. یکی سر خیابان میبیندش و یکی بین دو مسیر! و اینکه خودش چشم دیدن هیچکدام را ندارد، اصلا برایشان مهم است؟؟**

**ضربه ای به شانه اش میخورد و در جا میپرد. بلافاصله صدای عسل چراغ را میشنود:**

**-غرق چی شدی؟؟**

**برمیگردد و با اخم به عسل تشر میزند:**

**-صدبار گفتم با این دست استخونیت نزن به کمر من..سوراخ شدم..**

**عسل میخندد و ضربه ی آرامتری میزند:**

**-سوسول بازی درنیار..یه لایه چربی کلفت داری، ضربه به تنت نفوذ نمیکنه که!**

**ماتِ عسل و چراغهای چشمک زنش میشود. لایه ی چربی..اضافه وزن..تُپلی بودن..گوشه ی لبهایش کم کم به سمت پایین متمایل میشوند و با ناراحتی رو به عسل میگوید:**

**-خیلی چاقم عسل؟؟**

**عسل با خنده سری تکان میدهد:**

**-اُه بِیبِه سوسکی منی تو !!**

**گوشه ی لبش بالا کشیده میشود و عسل با حالت هیزی نگاهی در هیکلش میگرداند:**

**-چاق داریم تا چاق..تو فقط بیست کیلو وزن هرکدوم از اون هلو هاته! صندوق عقبتم که قربونش برم همیشه ی خدا چشم درمیاره..فکر کنم جناب خودشیفته جذب همون یکی شده که نمیتونه بیخیالت بشه..منم باشم عاشقش میشم خب!**

**چندشش که میشود، ولی حرفهای عسل جان چقدر مسخره است آخر! نمیتواند پوزخند نزند و نظرات عسل درمورد جناب خودشیفته زیادی خنده دار است. اگر**

**میدانست همین آقای خوشتیپ خان درمورد هیکلش چه حرفهایی به او زد و چقدر با غرور و بزرگ بینی تحقیرش کرد، دیگر حتی از ذهنش هم نمیگذرد که آدمی مثل او اصلا بشود که جذب کسی شود! آن هم جذب هیکلِ دختر معمولی ای که به نظرش بی کلاس است و اضافه وزن دارد!**

**-به چی میخندی؟؟**

**بدون توجه به سوال عسل، میپرسد:**

**-ماشین نیاوردی؟؟**

**لبهای عسل به حالت ناراحت جمع میشوند:**

**-خرابه..دیگه همش یه روز درمیون خراب میشه..بابام گفت اینو بفروشیم، پول روش بذاریم یکی دیگه بخریم..**

**پولِ شاه صنم هم که هیچی! انقدر نگاهِ عسل میکند تا عسل با خجالت بگوید:**

**-ببخشید صنم پول تو رو هم میدیم..بخدا چند وقته دستمون خیلی خالی شده..**

**لبی میکشد و در حالی که از ته دل ناراضی ست، ولی به زبان میگوید:**

**-عیبی نداره بابا حالا عجله ای نیست که!**

**این درحالی ست که دلش میخواهد به با نیش زدن رویش بیاورد که چه آدم بد حسابی ست. حیف که رفاقت دست و پایش را بسته و عسل چراغ عجب رفیقِ نایابی ست!**

**از جا بلند میشود و درحالیکه کوله اش را روی دوشش می اندازد، بار دیگر نگاهی به دو پیامِ اخیر می اندازد. باید چه کند؟؟ خودش هم نمیداند !**

**-پاشو بریم..**

**هرچند این رفیقِ استثناییِ همیشه تابلو، گونه ی کمیابی ست که فقط نصیب او شده، اما بودنش گاهی دلگرمی ست. لااقل در کنار او اعتماد به نفسش بالا میرود و..خب مَشنگ تر و سرخوش تر از او هم در دنیا وجود دارد!**

**-فقط جونِ اون چراغای خوشگلت تو راه هرکسو دیدی، تابلو بازی درنیاری..باشه آجی؟؟**

**عسل متعجب و هیجان زده میپرسد:**

**-قراره کسی رو ببینیم؟! با آرش قرار داری؟؟؟**

**نخیر آدم بشو نیست! با حس پشیمانی میگوید:**

**-بیخیال عزیزم..من باید برم یه جای دیگه، فعلا خدافظ!**

**اما هنوز قدمی برنداشته که عسل دست دور آرنجش حلقه میکند و با ذوق میگوید:**

**-منم میام!**

**خدایا خودت رحم کن!**

**همین که از کلاس خارج میشود، از دور باربی شیت را میبیند که دارد به سمت او می آید. این یکی دیگر آخرِ روحیه است اصلا! باربیِ چشم آبی لبخند جذابِ پهن شده روی صورتش را به سمت شاه صنم پرتاب میکند و لبخند درست در فرق سرِ شاه صنم فرود می آید! قدمهایش را آرام میکند تا شاه صنم به او برسد. خدا شاهد است که این آرامتر کردن قدمهایش و آن لبخند ژوون دارش، بی منظور نیست !**

**-استاد مالکی چه خنده ی قشنگی داره!**

**عسل هم خنده ی قشنگی دارد به نور الچراغش قسم!!**

**-خدایا فقط من برسم خونه! فقط!!**

**میخواهد سرسری از کنار باربی جانِ زشت بگذرد که عسل ابراز وجود میکند:**

**-سلام استاد !**

**انقدر هم بلند و با ذوق میگوید که انگار سالهاست منتظر دیدار او بود !!**

**-سلام عزیزم..**

**مجبور میشود نگاهش را بالا بکشد و آرام بگوید:**

**-سلام استاد..**

**و استاد مالکی، یکی از آن خنده قشنگ ها نثار نگاهِ شاه صنم میکند:**

**-سلام شاه صنم جون..حالت چطوره؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:30 23.01.19]**

**#پست198**

**به مرحمت اِشّک و کره خر و باربیِ شیت و عسل چراغ و بقیه ی اعضای محترم، خوب! خیلی خوب !!**

**-مرسی..شما خوبین؟ خسته نباشید..**

**باربی با او همقدم میشود و اصلا تابلو است که میخواهد به شاه صنم نزدیکتر شود! به خاطر استاد ساجدی؟؟ مرده شورِ جفتشان را باهم!**

**-ممنون گلم..چه خبر؟؟**

**سعی میکند آنقدر سرد نباشد، اما خدا میداند که چه ناسزاهای مثبت هجدهی از ذهنش میگذرد!**

**-سلامتی..راستی اون روز با استاد ساجدی که رفتید..چیزی درمورد حرفامون بهش نگفتید که استاد؟؟؟**

**باربی انگار که منتظر همین حرف باشد، سریع میگوید:**

**-نه عزیزم هیچی نگفتم..ولی فکرم خیلی مشغول شد..باورم نمیشه استاد ساجدی با اون همه کمالات و شخصیت، بیماری خاص داشته باشن! شوخی میکردی شاه صنم جون؟؟؟**

**عسل بلند و متعجب میگوید:**

**-استاد ساجدی مریضه صنم؟!!**

**با خنده ای مصنوعی تمام حرصش را در آرنجش جمع میکند و محکم به پهلوی عسل میکوبد:**

**-نه عزیزم!! برو حیاط، منم الان میام..**

**صدای آخِ عسل در گلو خفه میشود و وقتی نگاه جدی و تهدید وارِ شاه صنم را میبیند، به سختی لبخندی میزند:**

**-باشه پس..زود بیا..**

**عسل که میرود، باربی بی طاقت میپرسد:**

**-بیماریِ استاد ساجدی چیه؟؟ خطرناکه؟! ممکنه برای اطرافیانش هم خطری داشته باشه؟؟؟**

**شاه صنم نگاهی به اطراف می اندازد و بعد به استادِ شیت نزدیکتر میشود. و با آب و تاب و صدای آرامی میگوید:**

**-بین خودمون بمونه استاد! راستش از اون روز که شما باهاش رفتید، همه ش نگرانتونم! شما که قصد ندارید زیاد به استاد ساجدی نزدیک بشید؟؟؟**

**چشمانِ زیبای استاد مالکی درشت میشود و چقدر هم شاه صنم از آبی چشمانِ او متنفر است. پاخیل خانم!**

**-ن..نه! چطور مگه؟ !**

**شاه صنم دوباره نگاهی به اطراف می اندازد و با صدای آرمتر و جدی تری میگوید:**

**-قول میدید بین خودمون بمونه و هیچکس از این رازِ بزرگ باخبر نشه؟؟**

**استاد باربی جان با کنجکاوی و هول زدگی سریع میگوید:**

**-آره آره..قول میدم! خیالت راحت باشه عزیزم..مشکلش چیه؟؟؟**

**شاه صنم پر نفوذ در چشمان جذابِ زن نگاه میکند و میگوید:**

**-استاد ساجدی یک دون ژوان هست! اونم از نوع حادش!!**

**خاکِ عالم! این را دیگر از کجایت درآوردی شاه صنم؟!!**

**چشمان باربی کم مانده از کاسه بیرون بزند و ناباور لب میزند:**

**-نه!**

**شاه صنم تند تند سرش را بالا و پایین میکند:**

**-متاسفانه بله! خواهش میکنم مراقب خودتون باشید..مراقب احساستون که یه وقت لطمه نخورید..من چون شما رو خیلی دوست دارم و دیدم خیلی خانوم و با وقار هستید...**

**میان حرفش صدای مردانه ی آشنایی میشنود:**

**-خانوما توی پاگرد خلوت کردن! خبریه؟؟؟**

**با شنیدن صدای کیان دو متر به هوا میپرد و هول شده برمیگردد و او را میبیند که با قیافه ای مشکوک و کنجکاو دارد چند پله ی آخر را پایین می آید. قلبش به یکباره میریزد و حس میکند رنگ از روی میپرد. البته که میپرد..شاه صنم زرد کرده است و این از نگاهِ تیز کیان دور نمیماند .**

**-سلام..استاد ساجدی..**

**صدای باربیِ شیت هم هول شده است و احتمالا از یک دون ژوان ترسیده است !**

**-سلام خانوم مالکی..احوال شما استادِ عزیز؟؟**

**شاه صنم آب گلویش را به سختی فرو میدهد و قبل از اینکه مخاطب قرار بگیرد، رو به باربیِ شیت میگوید:**

**-خیلی خوشحال شدم استاد..باز همدیگه رو میبینیم..**

**میگوید و با ترس و رنگ و روی پریده نگاه گذرایی به کیان می اندازد و بعد قصد رفتن که نه..قصد فرار میکند! صدای باربی را که هنوز حیرت زده است، میشنود:**

**-البته عزیزم..خدافظ..**

**-نه انگار واقعا یه خبرایی هست!**

**شاه صنم با قلبی که تند و محکم میتپد، اخم میکند و قبل از رفتن با لبخندِ مسخره ای وِر ور میکند:**

**-نه بابا چه خبری استاد شما هم؟!! نمیشه دو کلمه با استادمون حرف بزنیم؟؟ یه حال و احوالپرسی بود دیگه..مطمئن باشید که حرفای ما هیچ ربطی به شخصِ شما نداشت..**

**اینطور هول زدگی اش برای کیان انقدر عیان است که بی اراده میخندد:**

**-مگه من گفتم حرفاتون به من ربط داشت؟؟؟**

**شاه صنم اخم میکند و وای که از چشمان کیانِ موذی تهدید میبارد! دیگر ماندن را جایز نمیبیند و بدون اینکه جواب دهد، چشم میگیرد و پله ها را بدون مکث پایین می آید. خدا کند باربیِ شیت راز نگه دار باشد و فقط از کیان دور بماند!!**

**نرسیده به ایستگاه تاکسی آرام و تذکر آمیز به عسل میگوید:**

**-میریم سر ایستگاه..بدون اینکه به جایی نگاه کنیم، اولین تاکسی که اومد، سوار میشیم میریم..**

**عسل دست شاه صنم را میفشارد:**

**-وای تو رو خدا منو نترسون صنم..چرا اینطوری حرف میزنی؟!! اون از استاد ساجدی که گفتی بیماری داره و نمیگی مریضیش چیه..اینم از مشکوک حرف زدنت..**

**رو به آسمان میکند و از خدا دلیل آفرینش عسل را میپرسد..که البته جوابی هم نمیگیرد و حتما وجودش صلاحی برای این دنیاست و او خبر ندارد!**

**هنوز در فکر است که چطور خود را به خانه برساند، که ماشین زرد رنگ را چند متری جلوتر از ایستگاه تاکسی میبیند.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [24.01.19 22:00]**

**#پست199**

**میخندد.. از آن خنده های ناراحتی که همراهش گله میکند:**

**"خدایا کَرمتو شکر"!**

**و عسلِ عزیزِ دل هم خنده اش را تکمیل تر میکند:**

**-اونجا رووووا! پس آرش با عروسکش منتظرت بود که گفتی بدون اینکه جایی رو نگاه کنم سوار تاکسی بشیم و بریم؟؟؟**

**جواب عسل لبخندی ملیح و سراسر حرص است وعسل به سختی هیجانش را کنترل میکند:**

**-وا خب به من چه؟؟؟ از خدات باشه همچین عشقی منتظرته! هرکی باشه، با کلّه میره سمتش..دیگه تو عقل نداری، ما چیکار کنیم؟؟**

**کاش همین حالا بشود عسل را محو کرد !**

**شاه صنم نفسش را با شدت بیرون فوت میکند و آرام و پر تحکم میگوید:**

**-بهش نگاه نمیکنیا! سرتو میندازی پایین، از کنارش رد میشیم..بیا!**

**-یعنی نمیخوای باهاش بریم؟؟؟**

**بریم؟! تو کجا عسل چراغ؟!!**

**با اخم غلیظی نگاهش میکند که حساب کار دست عسل می آید:**

**-آهان..نه نمیریم..**

**باهم با سمت ایستگاه قدم برمیدارد و عسل آرامتر میگوید:**

**-نمیری صنم؟؟ جدی نمیخوای باهاش بری؟!**

**شاه صنم با حفظ اخمش راهش را میرود:**

**-ببند عسل !**

**-خیله خب توام عه!**

**خدا نصب گرگ بیابان هم نکند!**

**با قدمهای آرام و محکم راه میرود و به ماشین زرد رنگ و صاحب عوضی اش میرسد. اخمهایش غلیظتر میشوند و خدا خدا میکند که عسل همینطور آرام و ساکت کنارش بیاید !**

**وقتی از کنارش میگذرد، نگاهش نمیکند. اما نگاهِ او را حس میکند! نگاهی که احتمالا از پشت عینکش است و با غروری وافر و تمسخری که بیشتر مواقع در نگاهش دیده!**

**تمام صحنه های روز یکشنبه از جلوی چشمش میگذرند و نگاهِ متکبرش را وقتی که با حقارت و تمسخر از هیکل و تیپ غیر قابل قبولش میگفت، به خوبی به یاد دارد. و چقدر از آن روز، آن لحظه ها برایش مرور شد و چقدر حالش به هم خورد از آن لحظه هایی که مجبور به تحملش شد .**

**دستش میان دستِ عسلی که آرام و قرار ندارد، فشرده میشود و سعی میکند آرام باشد. هنوز از ماشینش فاصله نگرفته اند که صدای جدی و همیشه طلبکارِ او را میشنود:**

**-صبر کن!**

**توجه نمیکند و در عوض صدای پچ پچ عسل را میشنود:**

**-با تو بود! با تو بود صنم!!**

**همانطور پچ پچ کنان میغرد:**

**-خفه شو عسل!**

**-با توام! صبر کن ببینم!**

**صدای آرش عصبانی اش میکند و آخر این مرد از جان او چه میخواهد؟ !!**

**-صنم..**

**نگاه تندی به عسل می اندازد و همان لحظه صدای آرش را میشنود:**

**-مگه نگفتی بعدِ کلاس حرف میزنیم؟؟سرِ کار گذاشتی؟! مسخره کردی؟؟؟**

**یا امام! این دیگر چه میگوید؟ !!**

**-باهاش قرار داشتی صنم؟؟؟**

**چشمانِ درشت شده اش را با عسل میدهد و با عصبانیت میگوید:**

**-من غلط بکنم..**

**بقیه ی جمله اش را برمیگردد و رو به آرش میگوید:**

**-من غلط کردم گفتم بعدِ کلاس حرف بزنیم! چرا چرت و پرت میگی؟؟؟**

**آرش همانطور تکیه داده، با غرور اخم میکند و نگاهِ گذرایی به عسل می اندازد. و بعد رو به شاه صنم میگوید:**

**-مثل اینکه فراموش کارم شدی..پیامت هنوز تو گوشی مه! نشون بدم واست یادآوری بشه؟؟؟**

**عسل متعجب نگاهشان میکند و شاه صنم هاج و واج میماند. این آرش دیگر چه جانوری ست !**

**-اون واسه هفته ی پیش بود! تاریخشو نشون بدم واست یادآوری بشه؟!**

**آرش با کجخندِ مسخره ای میگوید:**

**-پس قبول داری که بهم پیام دادی و واسه بعد کلاس قرار گذاشتی!**

**شاه صنم عصبانی ست و اینکه آرش خونسرد است، بیشتر عصبی اش میکند:**

**-اون واسه قبل از پیشنهادِ دوستی دادنِ تو بود !**

**صدای هینِ بلند عسل به گوشش میرسد و ادامه میدهد:**

**-اصلا چرا باید توضیح بدم وقتی هردو مون میدونیم که من راست میگم؟!!**

**آرش با چشمانِ تنگ شده میگوید:**

**-پیشنهاد دوستی؟! یه چیزی بگو که اگه کسی شنید، بهت نخنده! مثل همین دوستت که داره از تعجب شاخ درمیاره..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:00 24.01.19]**

**#پست200**

**دستانِ شاه صنم مشت میشوند و قدمی به سمت آرش برمیدارد:**

**-چی میخوای؟!! من که همون روز بهت گفتم تمومش کنیم! دیگه دنبال چی هستی؟؟؟**

**احتمالا دنبال به زانو درآوردنت!**

**آرش دست به سینه میشود و طول میکشد تا با جدیت بگوید:**

**-سوار شو..**

**خنده ی شاه صنم پر از حیرت است و نگاهی میگرداند. همان لحظه است که صدای هول شده ی عسل را میشنود:**

**-صنم!**

**صدای عسل گم میشود..نگاهش روی مگانِ دودی رنگی میماند که دارد به آنها نزدیک میشود!**

**سرعتش کم است..و نگاهِ کیان را حتی از پشت شیشه و بدون عینک زدن هم میتواند حس کند! خنده روی لبش میماسد و نفسش بند میرود. همین یکی کم بود که آمد و دیگر بساطِ شاه صنم کاملا جور شد!**

**-سوار شو..حرف میزنیم!**

**نگاه مات شده اش به سختی از ماشین دودی و نگاهِ خیره جدا میشود و به آرشی میدهد که با اخم و جدیت به او خیره مانده. چند ثانیه ای نمیتواند حرفی بزند و آرش از سکوت شاه صنم نهایت بهره را میبرد:**

**-انقدر هول شدن نداره..حرفامون معمولیه! شاید فقط درباره ی راههای دیگه ای حرف زدیم که بهت برنخوره..بالاخره باید راهی باشه که باهم بودنمون انقدر مسخره و خنده دار به نظر نیاد !**

**شاه صنم گیج است. نزدیک شدن مگان دودی یک طرف و مزخرفاتِ پر تکبرِ خودشیفته ای که هنوز این باهم بودنِ نامتعارف برایش مسخره است، یک طرف دیگر .**

**-مثلا چه راهی؟؟؟**

**آرش دستی در هوا تکان میدهد و خودش هم نمیداند اصلا راهی وجود دارد یا نه! آخر جز عوض شدنِ شاه صنم مگر راهی هست که به هم بخورند؟! مگر اینکه او بدتیپ و معمولی و ساده و آشغال دوز شود که آن هم صد سالِ سیاه!**

**-مثلا یکیش اینکه..جای آت آشغال درست کردن و فروختن، یه راه دیگه واسه پول درآوردن پیدا کنی..یا اینکه...**

**شاه صنم میان حرفش با حرص میگوید:**

**-جای راه پیدا کردن واسه عوض کردنِ من، برو یکی لنگه ی خودت پیدا کن! من هیچ علاقه ای ندارم که باهات باشم، چه برسه به اینکه بخوام خودمو به خاطر سلیقه های مسخره ت عوض کنم و تازه یکم نزدیک بشم به ایده های تو !**

**میگوید و نگاه گذرایی به مگانِ دودی رنگ می اندازد. ماشینِ کیان درست پشت سر ماشین زرد رنگ می ایستد و..کیان آماده ی حمله است !**

**-اینایی که میگم، به نفع خودتم هست! دلت نمیخواد یکم از این مدل تیپ و قیافه فاصله بگیری و به جای معمولی بودن، سعی کنی یکم جذاب به نظر بیای؟؟؟**

**خدا لالَت کند آرش !**

**چشمان شاه صنم از فرط عصبانیت تنگ و گشاد میشوند و از طرفی نگاهِ خیره ی کیان را حس میکند. دلش میخواهد همین جا با دستهایش آرش را خفه کند و آخر مگر آدمی مثل او در دنیا وجود دارد که انقدر جدی و نامردانه آدمهای اطرافش را بکوبد و با خاک یکسان کند؟ !!**

**اما حالا..جلوی نگاهِ خیره ی کیان که انگار منتظر حرکتی از طرف اوست تا بیخیالِ استاد بودن شود و خودِ واقعیِ شرورش را نشان دهد، نمیتواند یک تو دهنیِ پدر و مادر دار به آرش بزند. فَقط میتواند با حرص لبی بکشد و از بین دندانهای فشرده شده اش بگوید:**

**-من از تیپ و قیافه م راضی ام و دلم نمیخواد عوضش کنم! نظر دیگران هم اصلا برام مهم نیس..برو ردِ کارت !**

**با دستهای مشت شده و صورتی که از فرط عصبانیت به شدت در هم است، چشم از آرش میگیرد و به سمت جلو برمیگردد .**

**-بی لیاقتی دیگه! اگه عقل داشتی، یکمم به فکر خودت بودی..نه اینکه مثل عقب مونده ها بگردی و رفتار کنی، بعد بگی نظر هیچکس برام مهم نیست!**

**نگاهِ ترسیده ی عسل را حس میکند و با قدمی که برمیدارد، نگاه گذرایی به آرش و اخمهای درهمش میکند و آرام جوابش میدهد:**

**-گمشو بابا! خدا رو شکر که از نظر تو جزو بی عقلا و بی لیاقتا و عقب مونده ها به حساب میام..پس دیگه کشِش نده و برو با یکی لنگه ی خودت قاطی شو!**

**-احمق! پس قبول داری که نمیتونی هیچ جوره در حدّ من باشی..واسه همین فرار میکنی!!**

**-برو بابا توهّم!**

**دستِ عسل را میگیرد و میکشد. قدم به قدم دور میشود و از اینکه جلوی چشمِ کیان مجبور شد به ظاهر دوستانه و آرام رفتار کند، ناراحت است. باید جواب گستاخی هایش را بهتر میداد و این مرد واقعا یک کتک حسابی لازم دارد!**

**-صنم این چرا اینطوریه؟!! بهت گفت بد تیپ؟؟؟ مگه میدونه چیکار میکنی که میگه کارتو عوض کن؟!**

**جواب عسل را نمیدهد و فکرش به شدت به هم ریخته است. عسل هم که نمیتواند آرام بگیرد:**

**-واقعا بهت پیشنهاد دوستی داد؟!!**

**دم ایستگاهِ تاکسی می ایستد و جواب عسل را سرسری میدهد:**

**-دیوونه س! خودشم نمیدونه چی میخواد..**

**سوار اولین تاکسیِ زرد رنگ میشود و صدای هیجان زده ی عسل را میشنود:**

**-باورم نمیشه! من از اول بهت گفتم جذبت شده! یادته؟؟؟ بهت نگفتم؟!**

**نگاه گذرایی به عسل می اندازد و بی حوصله چشم میگیرد. عسل میگوید:**

**-ازت چیا خواست؟؟؟**

**با انگشتانش پیشانی اش را میگیرد:**

**-عسل دو دقیقه ساکت باش..الان اصلا کشش حرف زدن ندارم..**

**عسل پکر میشود و با دهان جمع شده میگوید:**

**-پس بعدا بهمون بگو دیگه خب؟؟ دفعه ی دیگه که رویا هم بود، مفصل واسمون تعریف کن..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:00 24.01.19]**

**فقط سری تکان میدهد و بازهم حرفهای مسخره ی آرش در ذهنش تکرار میشود.**

**حالا بین دو ایستگاه باید چه کند؟! با آن نگاهِ آخر کیان و..مچ گرفتنش وقتی که او با استادِ ساری پیشیک حرف میزد. کیانِ دون ژوان؟! با حرص و کینه میخندد و این یکی دلش را خنک کرد..باربیِ شیتِ دلبر، حقش بود!**

**دون ژوان! آرشِ خودشیفته گاهی شبیه به یک بیمارِ دون ژوان رفتار نمیکند؟؟؟ نه آنقدرها..ولی اینکه جز خودش کسی را قبول ندارد و هیچکس را در سطحِ خودش نمیبیند و..حتی نمیخواهد قبول کند که جذب کسی شده و به جای شناختنِ آن طرف، اول دنبال تغییر دادنِ اوست تا برایش اُفت نداشته باشد! او یک کره خرِ مغرورِ خودشیفته است، با بعضی علائمِ دون ژوانیسمی!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:10 26.01.19]**

**#پست201**

**در ایستگاهِ دوم عسل به قصدِ جدا کردنِ مسیرش از او به سمت خانه شان، دستش را به سمت شاه صنم دراز میکند:**

**-حالا که فکر میکنم، میبینم خیلی ساده ای صنم جونی..یکم به تیپت برسی، جذابتر میشیا!**

**شاه صنم با اخم تشر میزند:**

**-برو تا نزدم سیم کشی هاتو بسوزونم! امروز به اندازه ی کافی حرصم دادید..**

**عسل به سختی قیافه ی ناراحتی برای خود دست و پا میکند:**

**-وا به من چه؟؟ آخرم میخوای همه چیو گردن من بندازی..**

**شاه صنم هم به همان سختی لبخند میزند:**

**-یکی از عاملین اصلی حرص و جوش خوردن من تویی..بمیرم برات که انقدرم مظلومی!**

**عسل مظلومتر از قبل میشود و با صدای آرامی میگوید:**

**-اگه دعوام نمیکنی و حرص نمیخوری، یه مگان دودی رنگ میبینم که داره میاد این سمتی!**

**نگاهش ماتِ چشمانِ عسل میشود که چشم از او گرفته و جایی به پشت سرش اشاره میکند:**

**-فکر کنم استاد ساجدیه..**

**بسیار عالی! پلک میزند و با آب گلویی که فرو میدهد، زمزمه میکند:**

**-اگه همین الان بگی که دروغ گفتی..دیگه هیچوقت وقتی میخندی، یاد الاغ شرِک نمیفتم!**

**عسل با تعجب به دوستِ بیشعورش نگاه میکند و شاه صنم با لبخند بیچاره ای میگوید:**

**-دروغ میگی آره؟؟؟**

**-کثافت من شبیه الاغ شرِکم؟!!**

**هنوز نتوانسته راست و دروغِ حرف عسل را تشخیص دهد و در بی حواسی فقط چشمانِ عصبانی عسل را میبیند. شروعِ ذکرِ صلوات..همراهی اش کنید!**

**-الهم صلی علی محمد و آلِ...**

**با ایستادن ماشین درست کنارش، ماتم زده مینالد:**

**-خدایا مرسی که این عسل رو همیشه حامل خبرای قشنگ واسه من کردی!**

**عسل هنوز به خاطر شبیه بودنش به الاغِ شرِک عصبانی ست:**

**-بیشورِ بی لیاقت..اصلا کات! بای فور اِورا!! دیگه جاست فرندِ من نیستی.. برو با همون امثالِ رویا بگرد که لنگه ی خودت کلانتر و فضولن..**

**میان غرغر های عسل برمیگردد و به کنارش نگاه میکند. درست است! همان مگانِ دودی رنگ با همان صاحب کوبلای خانش* که همیشه ی خدا با او سرِ جنگ دارد !**

***احتمالا از رفیق رفقای چنگیز خانِ مغول(:**

**وقتی نگاهِ مستقیمش را میبیند، درست همان نگاهِ مچ گیرانه ی آخر در ذهنش می آید. از این نگاه باید فرار کرد! برای همین دست عسل را میگیرد و بدون توجه به شعر سرایی اش دستش را میکشد:**

**-بیا بریم!**

**عسل مات و عصبانی میغرد:**

**-کجا بریم؟؟؟ من با تو هیچ جا نمیام..به من میگی خرِ شرِک؟ !**

**صدای بوق میشنود و ترسیده بیشتر عسل را میکشد تا تکانی بخورد:**

**-بیا انقدر حرف نزن!!**

**اما عسل جان..همان لحظه که صدای بوق را میشنود، برمیگردد و چشمش به جمال استادِ خوشتیپ و جذاب روشن میشود. عصبانیت جایش را به لبخندِ پت و پهنی میدهد و ناخواسته حرفِ شاه صنم را تلافی میکند:**

**-اِوا استاد ساجدی! سلام استاد..خوب هستین؟؟؟**

**بترکی عسل !**

**کف دستش را محکم به پیشانی اش میزند و مجبور به ایستادن میشود. صدای کیان را از داخل ماشین میشنود که لحن خاصی دارد به مرگِ الاغِ شرِک!**

**-سلام خانومِ محترم! خیلی ممنون..شما خوبی؟؟**

**ریختن یکهویی قلبش را نادیده میگیرد و با مکث برمیگردد و نگاهش میکند. عسل با خوشرویِی وافری جواب میدهد:**

**-مرسی استاد !**

**کیان نگاهش را به دخترداییِ ساکت و به هم ریخته اش میدهد و پر معنی میگوید:**

**-حال شما خانوم صبوری؟؟؟**

**خانم صبوری بیچاره !**

**-ممنون..**

**نگاهِ کیان بین شاه صنم و دوستِ شنگولش میگردد:**

**-تو خیابون موندید؟؟؟**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-نه!**

**کیان از این "نه" گفتنِ بلند چه برداشت ها که نمیکند! دخترداییِ اش فراری شده و روز به روز دارد غریبه تر میشود .**

**-برسونمتون..**

**شاه صنم قبل از خرابکاری کردنِ عسل جواب میدهد:**

**-نه ممنون..خودمون میریم..**

**اما عسل درست پشت بندِ او بلغور میکند:**

**-من که مسیرم نزدیکه استاد..پیاده میرم..اما شاه صنم باید مسیر بعدی رو..**

**آرنجِ شاه صنم در پهلوی عسل کوبیده میشود و عسل با درد بقیه ی جمله اش را به سختی کامل میکند:**

**-شاه صنمم که سوار تاکسی میشه..ممنون مزاحم نمیشیم!**

**کارد بزنی خون شاه صنم درنمی آید. و عسل این را با نگاه کردن به او میفهمد! برای همین با لبخند هولی میگوید:**

**-من رفتم دیگه..استاد خداحافظ..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:11 26.01.19]**

**#پست202**

**بوسه ای روی گونه ی داغ کرده ی شاه صنم میگذارد و با خجالت میخندد:**

**-مراقب خودت باش خواهری..با ماشین شخصی نری ها..فقط سوار تاکسی شو !**

**میگوید و از جلوی چشمانِ وحشی شده ی شاه صنم خفه میشود! با رفتن عسل شاه صنم نفس بلندی میکشد و بدون اینکه به کیان نگاه کند، قدم به سمت ایستگاه تاکسی برمیدارد. اما هنوز قدم دوم را برنداشته که کیان با سرعت راهش را سد میکند. ماشین درست جلوی پای شاه صنم می ایستد و صدای پر تحکم کیان بلند میشود:**

**-سوار شو تا پیاده نشدم و به زور سوارت نکردم!**

**قلبش میریزد، از همان ریزش های خاک برسری! با حرصی که نمیداند از کجاست، برمیگردد و..با اخمهای درهمش روبرو میشود. مکثی میکند و میغرد:**

**-اجازه ی این کارو نداری!**

**همین حرف کافی ست تا کیان تحریک شود و اجازه گرفتن را در شاه صنم فرو کند! در چشمش ها!! برادران ارشاد، در چشمش!**

**در را که باز میکند، شاه صنم با نفس بند رفته میگوید:**

**-پیاده نشو ببینم! اصلا چیکار داری؟؟؟ واسه چی افتادی دنبال من؟؟ حرفتو همین جا بگو، خوشم نمیاد سوار ماشینت بشم!**

**این ها را درحالی میگوید که کیان از ماشین پیاده میشود و با تمام شدن جمله ی شاه صنم، در را به هم میکوبد! واه که چه جذبه ای هم می آید!! شاه صنم لب میگزد و با اخم به قدم برداشتن او خیره میماند. میخواهد دعوایش کند؟؟؟ از حالت چشمانش که اینطور به نظر می آید. اشهد بخواند یا زود است؟!**

**-ها چیه؟؟؟ طلبکاری؟! نمیتونم یه روز آرامش داشته باشم؟! همون سر کلاست همدیگه رو میبینیم و از حضور هم فیض میبریم، بس نیس؟؟**

**وقتی کیان روبرویش می ایستد، دیگر نمیتواند جمله ی بعدی را بگوید. آخر چشمان تنگ شده ی کیان شدیدا عصبانی و پر کینه اند! چرا؟!**

**-چی شد با اون بچه فُکُل نرفتی !**

**آهان برای آن! نمیداند چرا یکهو خنده اش میگیرد! البته به سختی خنده اش را فرو میدهد، اما لبهایش طرحی از خنده ی جمع شده دارند، وقتی میگوید:**

**-قرار نبود باهاش برم..چطور مگه؟؟؟**

**خنده اش کیان را دیوانه میکند. از این خنده های جمع شده با این لبهای زیادی در چشم، نثار آن بچه سوسول هم میکند حتما !**

**-بیا میخوام باهات حرف بزنم..**

**مهلت نمیدهد شاه صنم عقب بکشد، یا اعتراضی بکند. دستش را میگیرد و به سمت ماشین میکشد. شاه صنم با هین بلند میغرد:**

**-چرا دستمو گرفتی؟؟ ولم کن نمیام! نمیام کیان!! هوی مگه با تو نیس...**

**همان لحظه است که عروسک زرد رنگ را در آن سمت خیابان میبیند و..جمله نصفه و نیمه در دهانش میماند! اُه اُه کره خر جان است؟!**

**به وسیله ی کیان کشیده میشود و نگاهِ بهت زده و ترسیده اش برای تشخیص صاحب ماشین، دقیق میشود. ماشینِ کوپه ی زرد رنگ دور است. اما میتواند حدس بزند که راننده خودِ خودِ خوشتیپ خان است! و همین حدس ترسش را صد برابر میکند. وقتی کیان او را روبروی درِ سمت شاگرد نگه میدارد، قلبش به طرز وحشتناکی میلرزد. یعنی آرش است که او را با کیان میبیند؟؟؟**

**در باز میشود و صدای پر تحکمِ کیان را میشنود:**

**-حتما باید زورت کنم؟؟ سوار شو!**

**نگاهش میکند و با اخمهای درهمش روبرو میشود. دوباره نگاهش به آن سمت خیابان کشیده میشود و میبیند که ماشینِ زرد رنگ با سرعت کم در حال رد شدن است .**

**-صنم!!**

**با صدای بلند کیان به خود می آید و دیگر برای مخالفت دیر است. سوار میشود، اما به قدری فکرش به هم میریزد که حس گیجی و سردرگمی میکند .**

**-خدایا این یکی رو کجای دلم جا بدم؟!!**

**با سوار شدن کیان، نگاهش میکند و از نگاهش حتما هنگی میبارد. کیان با اخم و اعصابی که هنوز سر جایش نیامده، نگاهی در صورتِ دخترِ بهت زده ی کنارش می گرداند:**

**-منتظر بودم سوار شی باهاش بری! مراعات اعصاب منو کردی یا ترسیدی همون دمِ دانشگاه خونِ جفتتونو بریزم؟؟؟**

**حالا دیگر استادِ دانشگاهِ جنتلمن و با نزاکتی وجود ندارد. وقتی نمیتواند از هنگی دربیاید و جوابی دهد، کیان با انگشت اشاره اش یک فندوقی به پیشانی شاه صنم میزند:**

**-چته؟؟؟**

**صورت شاه صنم از دردِ لحظه ای جمع میشود و دست روی پیشانی اش میگذارد:**

**-دستتو کوتاه کن اَه !**

**وقتی نگاه خیره ی کیان را میبیند، لب میگزد و با تعلل میپرسد:**

**-توام دیدیش؟!!**

**ابروهای کیان بالا میپرند:**

**-کیو؟؟؟**

**شاه صنم با استرس لب میگزد و با تعلل میگوید:**

**-آرشو !**

**کیان مات میماند و شاه صنم با ترس ادامه میدهد:**

**-ماشینشو دیدم..اون سمت خیابون بود..تو ندیدی؟؟؟ نکنه ما رو دیده باشه! دید تو منو سوار ماشینت کردی! وای دید!! حالا میفهمه یه چیزی این وسط درست نیست..نکنه فکر کنه که من و تو باهم یه سر و سرّی داریم؟! وای خدا حالا چیکار کنم؟؟؟**

**اینطور هول شدنِ شاه صنم به قدری عصبی اش میکند که دلش میخواهد بزند چپ و راستش کند این دخترِ گستاخ را! به سختی صدایش را پایین نگه میدارد:**

**-چه هول کردی بابا! مگه قراره چیکار کنی؟؟؟ چه خبرته؟! نمیری حالا از ترس؟؟؟**

**نگاهش در چشمانِ عصبیِ کیان میماند و نسیم ملایمی از قلبش میگذرد! اینطور بودن کیان هم مزه میدهد ها!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:11 26.01.19]**

**-خب آخه..خیلی بد شد! الان درباره ی من چه فکری میکنه؟؟؟**

**کیان دیوانه تر میشود:**

**-چه رنگ و رویی هم میپرونه! همچین بزنمش که نتونه هیچ جا رو ببینه ها !**

**چشمان شاه صنم درشت میشوند و کیان با حرص ماشین را به حرکت درمی آورد:**

**-خوبه آدم حسابی نیس که اینطوری داری سکته میزنی! خاک تو سرت کنم با این سلیقه ی گوهِت! مرتیکه ارزش نگاه کردنم نداره، این میگه درباره ی من چه فکری میکنه!! قیافه شو چَپر چُلاغ میکنه واسه من!**

**حالا او کیان است! کیانِ گذشته، با سابقه های درخشان !!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:33 27.01.19]**

**#پست203**

**چه تند تند جمله ها را ردیف میکند کیانِ رو به انفجار! سعی میکند جذبه بگیرد، هرچند حسهای مختلف قاطی شده و نمیداند چه حالی دارد!**

**-درست حرف بزن! کی گفته حق داری با من اینطوری حرف بزنی؟؟**

**انگشت اشاره ی کیان روی شقیقه ی شاه صنم فشرده میشود و او را عقب میکشد:**

**-ساکت شو بابا! بدم میاد از این ادا اومدناش!!**

**کدام ادا آمدن؟! مگر شاه صنم ادا آمدن بلد است؟؟؟ کیان نمیگذارد زیاد فکر کند و ادایش را با حرص درمی آورد:**

**-حق نداری با من اینطوری حرف بزنی! بشین سر جات بابا! جای اینکه از من خجالت بکشه، یه ذره حیا کنه؛ برگشته تو روی من پررو پررو میگه که خیلی بد شد طرف من و با تو دید! حالا چه فکری میکنه!! یه ذره شرم نمیکنه دختره ی چشم دراومده!**

**نمیشود یکم بخندد؟! فقط یک نیشخند !**

**با اخم میگوید:**

**-گفتم درست حرف بزن کیان! مگه دروغ میگم؟؟ اگه اون بوده باشه که من بیچاره ام..میدونی چقدر واسم بد میشه؟؟**

**اینها را راست میگوید و میترسد و آرش آدم خطرناکی ست! نمیداند قرار است چه عکس العملی داشته باشد خب!**

**اما کیان به منظور دیگری برداشت میکند و رو به انفجار میغرد:**

**-صنم یه چی بهت میگما! یه چی میگم آتیش بگیری ها!!**

**حالا که تو داری آتش میگیری کیان جان! احتمالا تشت آب سرد لازم هم هستی درحال حاضر!!**

**-تو نمیشناسیش! اصلا نمیفهمی چی میگم..اون همینطوریش دنبال دلیله که چرا تهدیدش کردی !**

**کیان با چشمان برزخی نگاهش میکند و شاه صنم با اخم رو به او میگوید:**

**-اصلا چرا تهدیدش کردی؟!! چرا بهش گفتی که حواست بهش هست و...**

**صدای کیان پر از حیرت و عصبانیت است:**

**-داره بد میره رو مخم..دارید بدجور رو مخم رژه میرید صنم! حواست هست؟؟؟**

**دهان شاه صنم جمع میشود:**

**-وا ما به تو چیکار داریم؟! تو تهدیدش میکنی..اونم میخواد بدونه چرا! همینطوری یه کاره رفتی بهش میگی که حواسشو جمع کنه؟؟؟ خب میخواد دلیلشو بدونه دیگه..وقتی هم شک کنه که شاید یه چیزی بین من و تو باشه، خیلی بد میشه!**

**با مکث یک ثانیه ای بازهم نمیتواند جلوی زبانش را بگیرد:**

**-مگه نگفتم به ما کاری نداشته باش؟؟ خودت به جهنم..چرا همه ش دنبال دردسر درست کردن واسه منی؟! اون چه رفتاریه که با من سر کلاست داری؟؟؟ از من حرص داری، چرا سر کلاس حرصتو سرم خالی میکنی؟؟؟ دوست داری بچه ها رو کنجکاو کنی؟! اصلا ببینم..چیکار کردم که انقدر از من حرص و کینه داری؟؟ به خاطر آرشه؟؟ نمیتونی خودتو نگه داری و دخالت نکنی؟ !**

**کیان در سکوتِ وحشتناکی نگاهش میکند و قلب شاه صنم برای لحظه ای می ایستد. اما شاه صنم است و پررویی و زبان درازی اش:**

**-اصلا..اصلا چه حرفی داری الان؟؟؟ کجا داریم میریم؟ !**

**با این حرف نگاهی در خیابان میگرداند و نمیداند مسیر به کدام سمت است. برای همین دوباره میپرسد:**

**-الان داریم کجا میریم؟؟**

**برمیگردد و کیان را میبیند که به روبرو خیره مانده و در تلاش است برای آرام شدن! حرص میخورد؟؟ به به چقدر خوب! تلافی تمام بیشعوری هایش در کلاس و بعد از کلاس با باربیِ شیت!**

**-حرفات درمورد آرشه نه؟؟**

**نگاه گوشه ایِ کیان با آن عسلی های دریده اش دل میلرزاند و عجب نگاه ترسناکی دارد گاهی!**

**-از کِی انقدر راحت شدی صنم؟؟؟**

**متوجه منظورش میشود و..نمیشود. با این حال میگوید:**

**-از چه لحاظ؟!**

**کیان عصبی ست وقتی میگوید:**

**-خیلی بی حیا شدی !**

**مات میشود. کیان با پوزخندی چشم از او میگیرد:**

**-دیگه خجالت مجالتو گذاشتی زیرت و نشستی روش..راحت جلو من هرجوری دلت میخواد حرف میزنی! انگار نه انگار که من پسرعمه تم و باید یه ذره جلو من مراعات کنی! راحت اسمشو جلو من تو دهنت میاری و درباره ش حرف میزنی و به خاطرش هر چرت و پرت به من میگی و..**

**برمیگردد و در چشمان شاه صنم با حس نفرت میگوید:**

**-انگاااار نه انگار! نه حساب میبری، نه خجالت میکشی..غیرت منم که به تُخمِ..چشمِ چپِت !**

**برداران ارشاد میبینید چقدر با ادب است؟!**

**شاه صنم اما..خوب میداند که این کیان به سختی دارد مودبانه رفتار میکند! انقدر از او کینه و دلخوری دارد که بتواند تا آخر دنیا طعنه و کنایه بارش کند و دلش را کمی خنک کند. با پوزخندی میگوید:**

**-تو هنوز تو هشت سال قبل موندی؟!!**

**کیان با حرص میغرد:**

**-من هنوز پسرعمه تم نفهم!**

**شاه صنم صدایش را بالا میبرد:**

**-نیستی! دیگه..نیستی!! هشت سال نبودی، الانم نیستی..به غیرتت هم برنخوره لطفا! چون الان فقط یه غریبه ای، تمام! وقتی هم غریبه باشی، دیگه دلیلی نداره که ازت خجالت بکشم یا جلوت معذب باشم و حرفمو نتونم بزنم !**

**صورت کیان درهم میشود و جواب این دختر را با اینهمه گستاخی چطور بدهد؟! البته جواب پیدا کردن سخت است و نمیخواهد حرف هشت سال پیش را وسط بکشد. اذیت میشود، اعصابش به هم میریزد و هنوز با یادآوری اش بدترین حس و حال را میگیرد. شاید سخت ترین روزهای عمرش همان هشت سالِ گذشته باشد. درست در سن هجده سالگی که بدترین روزها را گذراند و کسی اصلا نفهمید! فکرِ گذشته و هشت سالی که گذشت، او را از همه متنفر میکند. از شاه صنم، خیلی بیشتر!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:33 27.01.19]**

**جوابِ پررویی های شاه صنم فقط سکوت است و نمیخواهد گذشته را هم بزند و بوی گندِ نفرت و کینه را بلند کند! که اگر بلند شود، اولین کسی را که در آتش خشم و کینه اش میسوزاند، همین شاه صنم است !**

**شاه صنم منتظر است جوابی بشنود و حرفهای پر کنایه اش جوابی ندارد آیا؟! حرف از غیرت و پسر عمه بودن میزند..اما هشت سالی که نبود، جواب ندارد و خنده دار نیست غیرتی شدنِ این غریبه ی تازه از راه رسیده؟ !**

**میخواهد بار دیگر بپرسد که کجا میروند، که با ایستادن ماشین سکوت میکند. نگاهش را از قیافه ی به هم ریخته ی کیان میگیرد و به اطراف میدهد. دودِ غلیظی که از کنار خیابان بلند میشود و کلِ فضای آنجا را گرفته..و بوی..وای بوی جگر و دل و قلوه است !**

**-پیاده شو بریم..**

**همان لحظه آب دهانش شُل میشود و معده اش از بیقراری پیچ میخورد! بدون معطلی از ماشین پیاده میشود، به امید خوردنِ چند سیخ از آن سیخ جگرهای عزیزِ دل !**

**-میریم جیگرکی؟؟**

**چرا این را پرسید؟! حرف از معده اش درآمد و بی اراده بود! کیان نگاهی به او میکند و شاه صنم با خجالت میخندد:**

**-آآآ چیز..من میل ندارما! تو همین ماشین حرفامونو میزنیم دیگه..چه کاریه؟؟؟**

**کیان سرگردان است. گذشته یک طرف و شاه صنمِ خواستنیِ شکمو با صورت خجالت زده که مطمئنا دلش ضعف میرود برای سیخ جگر و دل و قلوه و خوش گوشت و دمبه سیخی، یک طرف! پررنگ است این شاه صنم! بامزه..با لبی که بین دندانهایش گرفته و..بیقراریِ چشمهای برق زده اش! و شکمو بودنی که اصلا در ذاتش است..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:00 27.01.19]**

**#پست204**

**شاه صنم وقتی فقط از کیان یک نگاه خیره دریافت میکند، از خجالت اخمهایش را در هم میکند:**

**-پس بریم تو ماشین دیگه؟؟؟**

**تک خنده ی کیان از بلاتکلیفی ست! همه چیزِ این دختر آشناست..همان است، فقط کمی بزرگتر شده و کمی هم بی ادب تر و پررو تر و بی حیاتر و..دورتر! و این دوری همان است که برای کیان زیادی مسخره است. هشت سال دوری، درست! اما غریبگی...نه این یکی برای کیان اصلا نمیگنجد .**

**شاه صنم دست به کمر میشود:**

**-واسه چی میخندی؟؟؟ حرف داری، تو همون ماشین بزن..من جایی نمیام ها! دلمم اصلا چیزی خوردن نمیخواد..**

**و این درحالی ست که دارد از بوی دیوانه کننده ای که ازجگرکی بیرون میزند، میمیرد! چرا کیان حالش را نمیهفمد؟!!**

**-اصلا رفتم!**

**قبل از اینکه قدم بردارد، کیان دستش را میگیرد و..گور بابای غریبگی که صنم گوگول بلغور میکند!**

**-رفتم رفتم نکن واسه من ها! بیا ببینم!!**

**چه دستی هم دارد لعنتی! همان دستی ست که روی ممنوعه اش نشست و هشت سال داغ گذاشت روی آن قسمت؟!! نمیداند عصبی شود، معذب شود، یا جذبه بگیرد:**

**-با اجازه ی کی دست منو گرفتی مردکِ بلانسبت؟؟؟ نمیفهمی نامحرمی؟!**

**نگاه گذرای کیان از آن نگاههای دهن صاف کن است دربه در !**

**-حیف اینجا جاش نیست..وگرنه نامحرمی نشونت میدادم من !**

**چشمان شاه صنم درشت میشوند و کیان به سمت همان جگرکی میرود. البته همراه با دستِ شاه صنمی که با خود میکشد! دارد فکر میکند که چطور میخواست نامحرمی را نشانش دهد؟!! با همان دستش؟؟؟ یا با حرفهای خاک برسری؟! ووی دخترمان چقدر منحرف است!**

**نگاهش را از کیان میگیرد و درحال قدم برداشتن همراه او، میگوید:**

**-سعی کن مراعات کنی..من مثل تو فکر نمیکنم که نسبتی این وسط وجود داره !**

**دستش میان انگشتهای مردانه ی کیان فشرده میشود و کیان با اخم و جدیت فقط به روبرو نگاه میکند و راهش را میرود. اینطور بودنش نفسِ شاه صنم را بند می آورد و آخر مگر میشود حرصِ غُل زده در چشمانِ او را ندید؟؟؟**

**سعی میکند زبان به دهن بگیرد و دیگر چیزی نگوید. وارد مغازه ی جگرکی میشوند و شاه صنم دیوانه ی این بوی خوش است! نگاهی در مغازه ی نه چندان بزرگ می اندازد و اینجا نه زیاد تمیز است، نه زیاد باکلاس..اما خوب است! خیلی خیلی خوب !**

**-چی میخوری؟؟**

**به التماس های معده اش توجه نمیکند و به سختی میگوید:**

**-من که گفتم چیزی نمیخورم..خودت هرچی میخوری، سفارش بده..بعدم حرفتو بزن..من زودتر باید برم..**

**چشمان کیان تنگ میشود و نگاهش معنا دار است! از آنها که میگوید:**

**"میدونم تو اون معده ی کارد خورده ت چه خبره "!**

**-مطمئنی چیزی نمیخوری؟؟ بعد زل نزنی به من، کوفتم بشه ها..ناهار نخوردم، میخوام راحت بشینم بخورم سیر بشم!**

**کم کم صورتش جمع میشود و چه بچه ی اِمیل* و مظلومی! چقدر هم که به او نمی آید!!**

***آروم و بی آزار..اکثرا به بچه ها میگن..به زبان تُرکی**

**-نمیخوری؟؟؟**

**لب میگزد و بالاخره جلوی معده اش کوتاه می آید:**

**-پس هرکی به حساب خودش! باشه؟؟؟**

**کیان لبی کج میکند و با پوف آرامی دستش را رها میکند:**

**-بشین تا بیام..**

**-از هرکدوم یه سیخ واسه من بگیری، کافیه..نوشابه هم بگیر..البته خوش گوشت خواستی دو سیخ بگیری هم عیبی...**

**کیان برمیگردد و با حالت خاصی نگاهش میکند. جوری که شاه صنم خجالت میکشد و با خجالت، طلبکار میشود:**

**-چیه خب، خودم میخوام حساب کنم دیگه !**

**اَی بُشکه ی شکمو! همیشه در برابر خوردنی سست میشود و کیان این را بهتر از همه میداند..و کاش فقط او این را بداند، نه هیچکس دیگری !**

**-خیله خب بشین الان میام..**

**از خلوتی مغازه راضی است. نگاهی میگرداند و به سمت گوشه ای میرود. پشت میزِ شیشه ای، روی صندلی فِرفورژه مینشیند و از بوی لعنتیِ دلربا لذت میبرد. طولی نمیکشد که کیان می آید و روبروی او مینشیند. بازهم معده اش حرفی میزند:**

**-چقدر طول میکشه آماده شه؟؟**

**کیان چه میکنی تو با شاه صنم؟! به سختی نمیخندد وقتی میگوید:**

**-یه چند دقیقه ی دیگه..**

**شاه صنم هر از گاهی یک خجالتی هم میکشد، اِمیل خانم!**

**-تو گوشِ استاد مالکی چی پچ پچ میکردی؟؟؟**

**نگاهش مات میشود. ای بابا الان چه وقت این حرفهاست؟!**

**-آآآ استاد مالکی؟!**

**کیان خود را جلو میکشد و آرنجهایش را به میز تکیه میدهد. و با بدجنسی میگوید:**

**-همون استاد خوشگله..**

**به آنی قیافه ی شاه صنم درهم میشود و با لحن بدی میگوید:**

**-به تو چه که چی میگفتم؟؟؟**

**کیان فقط نگاهش میکند و این از آن نگاههای مچ گیرانه است! میداند چطور شاه صنم را دستپاچه کند.**

**-درباره ی تو نبود! به چی نگاه میکنی؟؟؟**

**کیان چشم تنگ میکند:**

**-پس چرا ازم فرار کرد؟؟**

**فرار کرد؟! جووون چه خوب!!**

**-آآآ خب..من چه میدونم!**

**چشمان جمع شده ی کیان کم کم تهدید را نشان شاه صنم میدهند:**

**-بالاخره میفهمم..وای به حالت اگه حرف بیجایی زده باشی..**

**شاه صنم با هول اخم میکند:**

**-با من اینطوری حرف نزنا! حرفت همین بود؟؟؟ میخواستی درباره ی حرفِ خصوصی ای که به باربی شیت زدم، بدونی؟!**

**کیان جا میخورد و برای فهمیدن حرفِ شاه صنم تکرار میکند:**

**-باربیِ شیت؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.01.19 22:00]**

**دهان شاه صنم بسته میشود. و با تعلل و اخم میگوید:**

**-شیته دیگه خب..با اون قیافه ی عمَلیش!**

**خنده ی کیان از سرِ حیرت است و..آخر چرا این دختر با این اداهایش چسبیده به آن پسره ی بی خاصیت؟!! چقدر بد و دور و مسخره!**

**تکیه میدهد و طول میکشد تا بپرسد:**

**-چی شد با این پسره نرفتی؟؟؟**

**شاه صنم برای گفتنِ جوابِ درست و حسابی فکر میکند و قبل از اینکه چیزی بگوید، سینیِ حاوی دلبرهای خوردنی میرسد! شاگردِ جوانِ مغازه سینی را روی میز میگذارد و نان لواش و آبلیمو و نوشابه را هم میچیند و میگوید:**

**-چیزی دیگه ای نمیخواین؟؟**

**کیان خود را جلو میکشد:**

**-چیزی نمیخوای؟**

**شاه صنم دیگر در این دنیا نیست! با دستش نانِ لواش را از روی سیخ جگرها کنار میزند و چیزی میگوید:**

**-نه..**

**دیگر اهمیتی نمیدهد که کیان چه گفت و شاگردِ جوان چه جوابی داد .**

**-چندتاش مال منه؟؟**

**کیان خبیث میشود:**

**-همون دوسه تایی که گفتی!**

**از این همه فقط دو سه تا؟! نامرد! قبل از اینکه چیزی بگوید، کیان دوباره میپرسد:**

**-چرا باهاش نرفتی؟؟**

**بد ذات میخواهد کوفتش کند! سرسری جواب میدهد:**

**-اصلا قرار نبود باهاش برم..گفتم که!**

**کیان نفس عمیقی میکشد و با مکث میگوید:**

**-بخوریم بعد حرف میزنیم..**

**از خدا خواسته سری به سمت شانه کج میکند و..به دو سه سیخِ پرپری نگاه میکند. آخر این دو تا سیخِ ناقابل کجایش را میگیرد؟! کیان لقمه ی اول را میگیرد و به شاه صنم میگوید:**

**-نترس نصفش مال توئه..**

**خجالت میکشد بازهم! اخم میکند و برای خودش لقمه میگیرد:**

**-قراره خودم حساب کنم دیگه..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.01.19 21:20]**

**#پست205**

**نگاهش را با تعلل از او میگیرد. دختری که روبرویش نشسته و با هر حرکت و حرف و حتی نگاهی، او را به گذشته پرت میکند. همان گذشته ی پر دردسر و شلوغ پلوغشان! همان صنم کلانتر و کیانِ زلزله ای که هیچکس لحظه ای از دستش آرامش نداشت! و این دو هر روز یک جنگ جهانی راه می انداختند و چقدر به همدیگر تلفات میزدند.**

**گاه و بیگاه نگاهی به او می اندازد و میبیند که چطور بین معذب بودن و خوش اشتهایی گرفتار شده است! قبلا فقط خوش اشتها بود، بدون هیچ رودربایستی و خجالتی..اما حالا پیشِ او معذب است !**

**به فاصله ی هشت ساله ای که بینشان افتاد، فکر میکند. لبخندی نزده، اخم کلافه ای میان ابروهایش مینشیند. همین فاصله باعث انقدر تغییر شده است و چقدر تغییرات سنگین و دیوانه کننده اند .**

**لقمه هایش را به زور نوشابه فرو میدهد، تا شاه صنم را معذب شده نبیند. معذب بودنِ شاه صنم اذیت کننده است. غریبه بودن را به رخ میکشد. دور بودن را..عوض شدن را..**

**دلش میخواهد با او راحت باشد، درست مثل گذشته..همان موقع هایی که سرِ خوردنی کورس میگذاشتند و خیلی موقع ها دعوایشان میشد! اصلا نصف جذابیتِ صنم تپُل به خاطر شکمو بودنش است و اگر جلوی او خجالت بکشد و تیریپ معذب بودن بردارد، به چه دردی میخورد؟؟؟**

**تکیه میدهد و با حال و حوصله ای خراب، لقمه ی اسیر شده در دستش را بازی میدهد. نگاهش به شاه صنم است که دارد لقمه ی کوچکی را آرام آرام میخورد. تک خنده ای ناباور و مسخره لبش را میکشد .**

**شاه صنم نگاه گذرایی به او می اندازد و زود چشم میگیرد. واقعا دلش میخواهد تمام این جگر و دل و قلوه ها را بدون تعارف، بخورد. اما نمتواند اینجا و در مقابل چشمانِ او، آنطور که باید از خجالت شکمش دربیاید. راحت نیست و نمیخواهد صنم بُشکه ی شکموی گذشته را یادِ او بیاورد.**

**-بخور دیگه، چرا داری بازی میکنی؟؟**

**همین حرفِ کیان او را بیشتر معذب میکند. لقمه اش را فرو میدهد و با مکث، آرام و پر خجالت میخندد:**

**-سیر شدم آخه..ناهار خورده بودم..**

**کیان پوف بلند بالایی میکشد و تکیه اش را از صندلی میگیرد. برای از بین بردن این سنگینی بینشان راهی وجود ندارد؟! تکیه به آرنجهایش به شاه صنم نگاه میکند. طولانی و متفکرانه و عصبی..**

**شاه صنم با خوردن قلپی از نوشابه، سعی میکند به خود مسلط شود:**

**-کاش اینهمه سفارش نمیدادی..حیف و میل شد..**

**و همان لحظه از فکرش میگذرد که چرا این حرف را زد؟!! پیش آدمی مثل آرش هم میتوانست چنین اظهار نظری کند؟؟ صد سال!!**

**-تو که ناهار نخوردی، خب بخور همه رو..نصفش به حساب منه..**

**کیان گیج از خزعبلاتی که شاه صنم سرِ هم میکند، دستی به چشم و پیشانی اش میکشد و میگوید:**

**-به خاطر کم اشتهایی تونستی لاغر کنی؟؟**

**به خدا که اگر کم اشتها شده باشد !**

**خنده ی گذرایی روی لبش می آید و از لاغر به چشم آمدنش حس خوبی میگیرد:**

**-وا! از اول همین بودم دیگه!**

**اعتماد به نفست را کیان بخورد!**

**کیان لبی میکشد و با مکث نسبتا طولانی ای میپرسد:**

**-داری تموم میکنی نه؟؟**

**-چیو؟!**

**زبان روی لب میکشد و کمی سخت میگوید:**

**-با این یارو..**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و کیان با کلافگی ادامه میدهد:**

**-امروز دیدم چطوری باهاش برخورد کردی..به درد نمیخوره نه؟؟**

**شاه صنم چشم از او نمیگیرد و فکر میکند که واقعا باید چه بگوید؟؟ تایید کند؟! رد کند؟! اصلا چرا باید توضیح دهد؟؟**

**-قرار نبود امروز باهم بریم..همین..**

**نگاهِ کیان نشان میدهد که باور نکرده است. وقتی نگاهش طولانی میشود، شاه صنم مجبور میشود بگوید:**

**-خب یکم ازش دلخور بودم..**

**کیان کم کم جدی تر میشود:**

**-سرِ چی؟؟**

**شاه صنم با تعجب شانه ای بالا میدهد:**

**-یه چیزی بین خودمون بود..**

**همین طرز حرف زدنش است که کیان را آتش میزند! و چقدر سعی میکند خونسرد بماند، حتی شده به ظاهر:**

**-هنوز هیچی نشده، باهم دعوا دارید..من که گفتم این مرتیکه به درد نمیخوره..**

**خنده ی شاه صنم با مسخرگی همراه است:**

**-دعوا چیه؟! فقط یه اختلاف نظر بود که اونم چیز مهمی نیست..تو خودتو ناراحت نکن..**

**لعنتیِ گستاخ با این خنده اش میخواهد کیان را دیوانه کند !**

**-چرا حرفِ منو گوش نمیدی؟؟؟ با کی داری لج میکنی؟!**

**شاه صنم اما همانطور آرام است. یک آرامِ متظاهرِ پر کینه!**

**-کدوم لجبازی؟! اینکه من و آرش گاهی یه اختلاف نظرایی داریم که شاید بتونیم حلش کنیم، باعث نمیشه که زود به هم بزنم و تمومش کنم..خب خیلی مسخره س حرفت..**

**کیان خود را جلوتر میکشد و صدای آرامش پر از حرص است:**

**-مسخره کارای توئه! این بچه سوسول هیچی ش به تو نمیخوره..اختلاف نظر واسه یه دقیقه تونه..تموم کن این مسخره بازی ای که راه انداختی!**

**خنده ی شاه صنم کم کم جمع میشود:**

**-مسخره بازی؟! آشنایی دوطرفه مسخره بازیه؟؟؟ چرا انقدر زوم کردی روی رابطه ی من و آرش؟؟؟**

**کیان لحظه ای چشم روی هم میفشارد..فقط برای اینکه بتواند به اعصاب درب و داغانش مسلط شود، اگر بتواند! چشم باز میکند و خیره در چشمان شاه صنم میغرد:**

**-انقدر راحت درباره ش حرف نزن! اعصابمو خورد میکنیا!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:20 28.01.19]**

**شاه صنم نمیتواند حرفی بزند و کیان با اخم وحشتناکی میگوید:**

**-به هم بزن..این آدم به درد نمیخوره !**

**شاه صنم لب میفشارد و ثانیه ها در چشمانِ برزخیِ کیان خیره میماند. نمیتواند سکوت کند و دلش از حرفهای زیادی پر است:**

**-باشه تو راست میگی..به قول تو این آدم به درد نمیخوره..که اونم باید خودم تشخیص بدم نه تو! اما...**

**مکث کوتاهی میکند و جدی تر میگوید:**

**-اما اگه با این آدمِ به قول تو به درد نخور تموم کردم، بعدش چی میخواد بشه؟؟؟**

**کیان با اخم و گیجی نگاهش میکند...شاه صنم با اخم و جدیت ادامه میدهد:**

**-اگه بخوام با یکی دیگه آشنا بشم، اون وقت باز میخوای بیای گیر بدی که این آدم درستی نیست و به درد نمیخوره و به هم بزنم و تمومش کنم و...باز میخوای بازی دربیاری کیان؟؟؟**

**کیان حیرت زده میگوید:**

**-چرا یکی دیگه؟!! چی داری میگی؟؟؟**

**شاه صنم با نفوذ در عسلی های کیان خیره میشود:**

**-مطمئنی مشکلت فقط با شخصِ آرشه؟؟**

**صورت کیان از عصبی بودن جمع میشود و شاه صنم با لحن غریبی میگوید:**

**-من واسه آینده م برنامه دارم..میخوام با چشم باز کسی رو که آینده مو باهاش شریک میشم، انتخاب کنم..فعلا هم تمرکزم روی آرشه..اگر به تفاهم رسیدیم که باهم آیندمونو میسازیم..اگر هم نشد، به هم میزنم و سعی میکنم یکی بهتر از اونو انتخاب کنم !**

**میگوید و بلند میشود. نگاه برزخی کیان روی او میماند و شاه صنم درحال درآوردنِ پول از داخل کیفش میگوید:**

**-مرسی که نگرانمی..اما این نگرانی فقط داره منو اذیت میکنه..**

**تراولِ پنجاه تومانی را روی میز میگذارد و خیره در چشمانِ وحشتناکِ کیان ادامه میدهد:**

**-بابت عصرونه هم ممنون..اما میدونی که نمیتونم زیر دِین کسی بمونم..**

**میگوید و چشم میگیرد و به سمت بیرون میرود. حسِ خرابِ کیان خرابتر میشود و دیگر هیچ اعصابی برایش نمیماند. شاه صنم بیرون میرود و او نمیتواند فقط نظاره گرِ رفتنِ سراسر بی تفاوتی اش باشد. حال خوبی ندارد و حس میکند هربار به جای درست شدن، همه چیز خرابتر میشود. صنم گوگولی برای آینده برنامه ها دارد !**

**پولِ عصرانه ای که حتی نصفش هم خورده نشد، حساب میکند و از مغازه بیرون میزند. با نگاهی که در خیابان میگرداند، او را میبیند که دارد در پیاده رو به سمتی میرود. تعلل نمیکند و به قدری اعصابش به هم ریخته است که نتواند بر خود مسلط شود. پا تند میکند و خود را به او میرساند. درست روبرویش می ایستد و با نفس نفس زدن آرنجِ شاه صنم را در دستش میگیرد:**

**-کجا سرتو انداختی پایین داری میری؟؟ هنوز حرفام تموم نشده..**

**شاه صنم در چشمانِ دیوانه ی او نگاه میکند و به لرزش قلبِ سرکشش توجه نمیکند:**

**-کدوم حرف؟؟ مگه تو جز خودخواهی حرف دیگه ای داری؟!**

**انگشتان کیان دور بازوی شاه صنم فشرده میشوند و صدایش به شدت کلافه است:**

**-من میخوام با این مرتیکه به هم بزنی..به خاطر خودت میگم. به درد تو و آینده ت نمیخوره این بی ناموس..کجای این خودخواهیه؟؟؟**

**شاه صنم در سکوت و عصبانیت و..دلخوری نگاهش میکند. در نگاهش انقدر حرف است که کیان چشم روی هم بفشارد و با مکث بگوید:**

**-نکن..نگرانتم..اینا واست مفهومه؟؟؟**

**شاه صنم با پوزخندِ پر حرصی دستش را تکان میدهد و به سختی دستش را آزاد میکند:**

**-نگرانیت واسه من خنده داره! برو کنار داره دیرم میشه..**

**از کنارش میگذرد، اما کیان دست روی بازویش میگذارد و او را به سمت خود برمیگرداند. در خیابانِ نه چندان خلوت، دو دستش را دو طرف صورتِ شاه صنم میگذارد و با حالِ خراب و کلافگی مشهود میگوید:**

**-باهاش تموم کن صنم..باشه؟؟؟**

**قلبی برای شاه صنم نمانده و نمیداند چرا بغض دارد. بغض دیگر چرا دختر؟! طولانی در چشمانِ کیان نگاه میکند و حرف از تهِ قلبش روی زبانش می آید:**

**-هشت سال کجا بودی کیان؟؟؟**

**کیان مات میماند. این سوال هزاران سوال دیگر در بر دارد و..هشت سال نبودنش به شدت خودنمایی میکند. هشت سالِ پیش..هجده سالگیِ نحس..شاه صنمِ نامرد..**

**کینه دارد..شاید به اندازه ی شاه صنم..شاید هم خیلی بیشتر! جواب دارد؟؟ خیلی زیاد! اما سکوت میکند..و در سکوت دستهایش را از روی صورتِ شاه صنم برمیدارد تا جوابی ندهد. اخم و کینه زیاد است، درست مثل اخم و کینه ی دخترِ روبرویش..که اخرین دیدارشان به شدت وحشتناک بود و..کدام بیشتر ضرر دیدند؟! شاه صنمی که فقط مسخره شد..یا اویی که به یکباره زندگی اش کن فیکون شد؟!!**

**شاه صنم قدمی عقب میگذارد و قصد میکند که برگردد. اما کیان دستش را میگیرد:**

**-بیا خودم میرسونمت..**

**اگر حتی لحظه ای بتواند بماند! دستش را به شدت عقب میکشد و با جدیت تمام میگوید:**

**-خودم میرم !**

**این یعنی حالِ خراب..یعنی حتی به زور هم نمیتواند او را همراهِ خود ببرد..یعنی الان فقط میخواهد برود که برود! یعنی او شاه صنم است!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.01.19 21:33]**

**#پست206**

**بُرس را روی موهای حالتدارش میکشد و با شروعِ دوباره ی آهنگ، به گوشه ای از حیاطِ جمع و جورشان نگاه میکند. آهنگ یادَ آور خاطرات است..خاطرات**

**قدیمی..همان هشت سالِ قبل..همان روزهای دوست داشتنی و دوست نداشتنی و پُر شر و شور..**

**کُنده های چوبی هنوز گوشه ی حیاط مانده اند و شبهای دورِ همی و طولانی را برایش یادآور هستند. خانه ی شلوغِ..بساطِ شب نشینیِ روزهای بهار و تابستان در همین حیاط..چایی و قلیان و بند و بساطِ بی ریایی که روی زیر اندازی در حیاط به وجود می آمد و بیشتر مواقع تا نیمه های شب ادامه داشت .**

**آن روزها خوب بودند..به همه خوش میگذشت..به او هم..گاهی! مثلا همان شب که او گیتار به دست روی کُنده ای نشسته بود و با صدای دورگه ی جا نیفتاده اش خودنمایی میکرد!**

**"اگه یه روز بری سفر..بری ز پیشم بی خبر**

**اسیر رویاها میشم..دوباره باز تنها میشم**

**به شب میگم پیشم بمونه..به باد میگم تا صبح بخونه**

**بخونه از دیار یاری..چرا میری تنهام میذاری"**

**صدای آهنگ به گوشش میرسد و شبِ طولانی درست جلوی چشمانش است. وقتی که روبروی او روی یکی از همان کُنده های درخت نشسته بود و به گیتار زنی او نگاه میکرد. درست یک سال قبل از رفتنِ همیشگی اش! یک سال قبل از نفرتِ کاملش..دل کندنِ تمامش..فراموش کردنِ سرسختانه اش..**

**"اگه فراموشم کنی..ترک آغوشم کنی..**

**پرنده ی دریا میشم..تو چنگ موج رها میشم..**

**به دل میگم خاموش بمونه..میرم که هرکسی بدونه**

**میرم به سوی اون دیاری..که توش منو تنها نذاری"**

**نفس عمیقی میکشد و چشم میگیرد. بُرس لابه لای موهایش کشیده میشود و به عصرِ بهاری ای فکر میکند که او میخواست نگرانی اش را برای شاه صنم مفهوم کند! مسخره نیست؟؟ به خدا که اگر خودش هم بداند چقدر خواسته اش مسخره است، دیگر هیچوقت این حجم خواستنِ مسخره را به زبان نمی آورد .**

**آخر او که هشت سالِ پیش بدون سر و صدا گذاشت و رفت، و حالا به یکباره و البته کاملا اتفاقی و ناخواسته پیدایش شده..بیخود میکند حرف از نگرانی میزند! بیخود میکند حرف از پسرعمه بودن و آشنا بودن و فامیل بودن میزند. خیلی خیلی هم غلط میکند که به شاه صنم میگوید بی حیا و راحت! در ضمن نگرانی و عصبانیتش هم بخورد در فرق سرش و غیرتی شدنش هم به همان تُخمِ چشمِ چپِ شاه صنم!**

**"اگه یه روزی نوم تو..تو گوش من صدا کنه**

**دوباره باز غمت بیاد که منو مبتلا کنه**

**به دل میگم کاریش نباشه..بذاره دردِ تو دوا شه**

**بره توی تموم جونم..که باز برات آواز بخونم**

**که باز برات آواز بخونم"**

**دیدن تصاویر گذشته در گوشه ای از حیاط عصبی اش میکند. او چشم بسته و در حس رفته، گیتار میزد و ترانه ی مورد علاقه اش را میخواند. ترانه ای که شاه صنم هم دوستش داشت و حالا هم دارد. اولین آهنگی بود که بعد از دوره ی کامل گیتار زنی، برایشان خواند. آن هم در دورِ همیِ شبانه در خانه ی آنها..آن هم..به خاطر او انگار! شاید به خاطر اینکه روز قبلش با شاه صنم یک بگو مگوی مَشتی داشتند و کیان میخواست مثلا با این کارِ شاقش دعوا و کدورت را تمام کند! آخر همان شب بود که در مقابل درخواست بقیه برای گیتار زدن و خواندن، فقط ابرو بالا انداخت و با خنده ای مغرورانه ذاتِ پلیدش را نشان داد:**

**"نچ..خواهش نکنید که حال ندارم"!**

**شاه صنم قیافه ای برایش گرفت و رویش را سمت دیگری کرد. همان لحظه بود که کیان گفت:**

**"اگه صنم بگه، شاید بخونم"..**

**همان روزها هم گاه و بیگاه..با چند جمله ی معمولی و گاهی دور از دشمنی و شرارات، قلب او را میلرزاند و شاید اصلا نمیفهمید! البته که نمیفمید..که اگر میفهمید، همان چند جمله ی گاه و بیگاه را هم نمیگفت و شاید اصلا سالی ماهی یکبار هم روی خوش نشان نمیداد! که کیان از همان اول بیشعورِ نفهمِ کور بود و حالا هم هست .**

**به خوبی به یاد دارد که نگاه همه روی او مانده بود و همه منتظر بودند که او از کیان بخواهد برایشان گیتار بزند و بخواند. که او منت بکشد و خواهش کند و کیان شاید قبول کند! همان موقع هم با اخم و ترشرویی به جمع گفت:**

**-میخوام صد سالِ سیاه نَخونه با اون صدای ضایعش! بهش هم بگید با من حرف نزنه ها..بدم میاد صداشو بشنوم!!**

**صدای خنده ها بلند شد و شاه صنم یکی از همان پشت چشم های معروف را برای کیانی که صورتش جمع شده بود، نازک کرد. کیان هم میان خنده ها بلند گفت:**

**-خیلی هم دلت بخواد! اصلا حالا که اینطوری شد، میخونم تا چشِت دراد !**

**بابا محمودش به طرفداری از شاه صنم تشری به کیان زد و چقدر هم که این تشر زدنها برای کیان اهمیت داشت! انقدر به خاطر آتش سوزاندن هایش غُر و تشر شنیده بود که اخمِ دایی اش برایش قربان صدقه بود!**

**و خواند! شاید به قصد، شاید هم بدون قصد..همان آهنگی را که شاه صنم دوست داشت و کیان هم عاشقش بود و هردو این را خوب میدانستند!**

**هرچند صدای قشنگی نداشت و پر از ناپختگی بود، اما لعنتی خوب میخواند! خوب اذیت میکرد و خوب نادیده میگرفت و بدون توجه به کسی پر از حس و از جان و دل میخواند و گیتار میزد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.01.19 21:33]**

**"اگه باز دلت میخواد..یار یکدیگر باشیم**

**مثال ایوم قدیم..بشینیم و سحر پاشیم..**

**باید دلت رنگی بگیره..دوباره آهنگی بگیره**

**بگیره رنگِ اون"...**

**بغض و حال بد تحملش را تمام میکند و با برداشتن گوشی، آهنگ را قطع میکند .**

**-ای کوفتِ تنهام نذاری!**

**بغض سمج است و شاه صنم سرسخت. و چه جنگی بین اوی کینه ای و قلبِ ساده ی سبُک سرش به پاست .**

**-بعد از اون کاری که کرد، چه رویی هم داره که باز میاد تو چشمِ من نگاه میکنه و میگه چقدر بی حیا شدی!**

**بی حیا که شده است حالا..خودمانیم دیگر!**

**-با اون باید همینطوری رفتار کرد !**

**هوممم حق دارد خب..کیانِ عوضی حتی نخواست درمورد هشت سال نبودنش، توضیحی دهد و مگر میشود یک آدم تا این حد پررو باشد؟؟؟ تازه دیدار آخرشان خودش به تنهایی میتواند کامیون کامیون کینه بار کند و هنوز دستِ چُلاق شده اش روی سینه ی شاه صنم حس میشود ها! بعد حالا این اُلدرم قلدرم ها این وسط دیگر چه معنایی دارد؟ !**

**میخواهد آهنگ دیگری را در گوشی اش پخش کند که همان لحظه پیامی به گوشی اش میرسد. با دیدنِ اسمی که روی صفحه می افتد، ثانیه ای خشک شده میماند و به یکباره کیان و گذشته و گیتارِ کوفتی اش و آهنگی دوست داشتنی و تُخمِ چشم از ذهنش پر میکشد !**

**اسم "دوستِ ماهور" تنها چیزی ست که در این لحظه اصلا منتظرش نبود. با هیجان پیام را باز میکند و در اوجِ ناباوری میخواند:**

**-حالش خوبه..**

**یک پیامِ کوتاه، اما پر از خبر! اینکه او از ماهور خبر دارد..ماهورِ تیام! حالش خوب است؟!! یعنی هست! دوستِ ماهور میداند که هست و کجاست و در چه حال است..**

**از روی پله ها بلند میشود و سرشار از هیجان دوباره پیام را میخواند. حالش خوب است؟! همین؟؟؟ فکر میکند که حالا باید چه کند؟! به تیام بگوید؟؟ یا این پیام را نگه دارد و رویش بیشتر فکر کند؟؟؟ این پیامِ کوتاه زیادی کم نیست؟ !**

**شاید...شاید همین پیام یعنی کوتاه آمدنِ دوستِ ماهور برای دادنِ خبرهای بیشتر از او! شاید هم از سر باز کنی و تمام کردنِ سماجت های شاه صنم! شاید هم..عذاب وجدانی چیزی...**

**هزاران فکر از سرش میگذرد و بعد از ده دقیقه قدم رو رفتن در حیاط، نمیتواند صبر کند. شماره ی دوستِ ماهور را میگیرد و با استرس دوباره قدم میزند. بوق ها پشت سر هم میخورند و اینکه دوستِ ماهور جوابش را نمیدهد، زیاد برایش غیر قابل پیش بینی نیست. اما بازهم نمیتواند عصبی نشود. پیامی تایپ میکند:**

**-پس ازش خبر داری !**

**پیام را ارسال میکند، اما بازهم نمیتواند آرام بگیرد و دوباره تایپ میکند:**

**-پس میتونی خبرای بیشتری بهم بدی..**

**این یکی را هم ارسال میکند و وسط حیاط می ایستد. و بار دیگر شروع به تایپ میکند:**

**-میتونی بهم بگی کجاست..این همه مدت کجا بود..چرا بی خبر رفت..اصلا دلیلش چی بود که یهو گذاشت و رفت..میتونی ما رو از نگرانی دربیاری نه؟ میگی حالش خوبه..میتونه لااقل بگی دو کلمه باهامون حرف بزنه؟؟ اینجا یه عده آدم شب و روزشون شده فکر کردن به ماهور..اینکه حالش خوبه، واسه ما کافی نیست..بهم بگو کجاست..خواهش میکنم!**

**پیام را راسال میکند و با استرس موهای پریشان شده اش را عقب میزند. با لبی که بین دندانهایش گرفته، به صفحه ی گوشی زل میزند تا جوابی برای پیامش بیاید. یک جواب..که بتواند تیام را امیدوار کند..که بتواند تیامِ عزیزِ خوش قلبِ عاشقش را خوشحال کند و کمی هم این وسطِ حس کنجکاویِ اعصاب خُرد کنِ خودش را ارضا کند !**

**روی کُنده ی درختی در گوشه ی حیاط چیده شده اند، مینشیند و در انتظار در جا تکان میخورد. بیشتر از پنج دقیقه طول میکشد تا صدای گوشی اش بلند شود. با لرزش گوشی از جا میپرد و با هیجانِ بیشتری پیامِ رسیده شده را نگاه میکند. منتظرِ دیدنِ اسمِ "دوستِ ماهور" است، اما اسم "کره خر" روی صفحه به چشم میخورد و ناخودآگاه در جا ایست میکند .**

**-خیلی داری پیچیده میشی..این پیچیدگی یه توضیحِ مفصل داره تا من از فکرش بیرون بیام..مگه نه شاه صنم؟؟**

**با خواندن پیام نفسش بند میرود و فقط یک صحنه جلوی چشمانش می آید. ماشینِ زرد رنگِ آن سمت خیابان و..رفتنش همراهِ کیان!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [31.01.19 22:00]**

**#پست207**

**کفشهای آل استار سفید و سبزش را پا میکند و از خانه بیرون میزند. در فکر است و با قدمهای آرام به سمت ایستگاه تاکسی میرود. فکر پیدا شدنِ دوستِ ماهور از یک سو ذهنش را درگیر کرده و بی جواب ماندن پیامهایش هم از سوی دیگر عصبی اش میکند. معلوم نیست این دوست ماهور دارد چه غلطی میکند که زورش می آید یک جوابِ درست و حسابی بدهد!**

**-خاک بر سرِ ماهورِ بی لیاقت کنم که قدرِ تیامِ به این خوبی رو نمیدونه!**

**حرصش میگیرد از دستِ ماهوری که بی خبر رفت و حتی نخواست توضیحی برای رفتنش بدهد. و تیام چقدر برعکسِ بعضی هاست..بعضی نفهم های خنگِ کورِ دست چُلاق!**

**وقتی به ایستگاه تاکسی میرسد، گوشی را از داخل کوله ی سیاهش بیرون میکشد. لااقل همین خبر را هم به تیام بدهد، خوب نیست؟؟ دلش میخواست ته توی همه چیز را دربیاورد و یکهو تیام را غافلگیر کند. اما خب اشکالی ندارد که دوستِ ماهور برای جواب دادن به پیامهایش هِی میپیچد به بازی! همین که پیام داد حالش خوب است، یعنی دنیای امید برای تیام.**

**شماره ی تیام را میگیرد و گوشی را دم گوشش میگذارد. اما هنوز دو بوق بیشتر نخورده که با دیدن عروسکِ زرد رنگ آشنا، مات و بی حرکت میماند! ماشینِ زرد رنگ نزدیک میشود و شاه صنم نمیداند چرا پیدا شدن یکهوییِ او زیاد برایش غیر قابل پیش بینی نبود! پیامِ پر معنیِ دیروزش را به یاد می آورد و..او توضیح میخواهد !**

**-قشنگ شک کرده بودم که امروز چرا همه چی آرومه، من چقدر خوشبختم! نگو پس آرامش قبل از طوفانه..مرسی خدا جون، خیالم راحت شد!**

**ماشین درست جلوی پایش ترمز میکند و شاه صنم قبل از اینکه تماسِ تیام وصل شود، مجبور میشود گوشی را پایین بیاورد و تماس را قطع کند. عصبی ست و**

**با دیدنِ او عصبی تر میشود. چقدر این روزها گیج و بی اعصاب است و انگار خیلی وقت است که آرامش زهرمارش شده است !**

**آرش از پشت عینکِ آفتابیِ مارکش به او نگاه میکند و پر منظور و پر غرور، در سکوت براندازش میکند. البته که از پشت عینک غیر قابل نفوذ است و شاه صنم نمیداند چه کند. برود؟؟ صد درصد باید برود !**

**سرش را پایین می اندازد و به سمت دیگری قدم برمیدارد. اما قبل از اینکه قدم دوم را بردارد، صدای آرش را میشنود:**

**-خیلی بدم میاد که یکی منو خر فرض کنه و خودشو بچه زرنگ بدونه!**

**خر نیست..کره خر است!**

**شاه صنم استرس میگیرد و به سختی آب گلویش را فرو میدهد. وقتی نگاهش میکند، نگاه او فقط به روبروست. از پشت همان عینک و با اخمی کمرنگ و صورتی به ظاهر عادی!**

**خیلی مسخره است وقتی میگوید:**

**-چی میخوای باز؟!!**

**آرش با پوزخندی برمیگردد و نگاهش میکند:**

**-باز..چی میخوام! تا الان مگه چیزی هم بهم دادی که باز ازت طلب کنم؟؟؟**

**شاه صنم از خونسردی او خوشش نمی آید و آرش با مکث عینکش را برمیدارد. حالا میتواند چشمانِ پر کینه اش را که به طرزِ مسخره ای آرام است، ببیند .**

**-که استاد جدیده هیچ ربطی به تو نداره!**

**همین حرف قلب شاه صنم را به لرزه می اندازد. پس خودش بود..خودِ خودِ عوضی اش که تعقیبش کرده بود و او را با کیان دید! نمیداند چه بگوید که آرش با کجخندی میگوید:**

**-بچه زرنگ! منو دور میزنی؟؟؟**

**بی اراده و با جدیت جواب میدهد:**

**-کسی نخواست تو رو دور بزنه..اصلا کی با تو کار داره؟! چرا بیخیال نمیشی؟؟؟ من که به خاطر کارام توضیح دادم و معذرت خواهی هم کردم..**

**چشمانِ آرش تنگ میشوند و لبخند کمرنگش عجیب بی ربط است:**

**-فکر کردی با بچه ی دو ساله طرفی؟؟ هر دورغی خواستی سرِ هم کنی و به خیال خودت منو بپیچونی و بری عشق و حال با یکی دیگه؟!**

**دست شاه صنم مشت میشود و با استرس میغرد:**

**-چی داری میگی واسه خودت؟؟؟ کدوم عشق و حال؟!**

**تک خنده ی آرش پر از تمسخر است:**

**-عجب! خوشم میاد هیچ جوره نمیخوای کوتاه بیای و خودتو از دسته بندازی! من بودم که با این یارو دست تو دست رفتم ددَر دودور! توام که هیچ ربطی به اون استاد جوونه نداری و الکی خود درگیری داره..تهدیدشم اصلا به خاطر تو نبود..نه شاه صنم؟؟؟**

**شاه صنم را با حالت خاصی میگوید و ترس را به دل او می اندازد. حالا یکی بیاید ین آدمِ ناحسابی را توجیه کند و شاه صنم چه بدبختی ای دارد که هربار باید یک کلاس توجیهی برای یکی بگذارد!**

**-نه! همش..سوء تفاهمه !**

**آرش فقط نگاهش میکند و یک "خر خودتیِ" خاصی در چشمانش موج میزند! ای بابا حالا باید چه بگوید؟! با مکث لب میگزد و به ناچار میگوید:**

**-اصلا گیریم که تو راست بگی و من و استاد جدیده یه ربطی به همدیگه داشته باشیم..این وسط به تو چه ربطی داره؟؟؟**

**آرش سر تکان میدهد و آرام تکرار میکند:**

**-به من چه ربطی داره..هوممم راست میگی خب! به من چه ربطی داره که تو با چند نفری و انقدر خوب فیلم بازی میکنی و هر سری یه دروغ سرِ هم میکنی و بیشتر و بیشتر پیچیده میشی و..تا الان چند نفرو با این اداهات تلکه کردی!**

**جمله ی آخرش شاه صنم را دیوانه میکند و با حرص میغرد:**

**-درست حرف بزن !**

**صدای آرش جدی میشود، از آن جدی های پر تهدید:**

**-با این یارو رابطه داری نه؟؟؟**

**شاه صنم عصبانی تر میشود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:00 31.01.19]**

**-به تو هیچ ربطی نداره!**

**-پس حواسش هست و حواسم باشه! خیله خب...**

**شاه صنم از لحنِ او میترسد و آرش با خونسردیِ تمام میگوید:**

**-که به من ربطی نداره !**

**چرا این مدلی میگوید؟! انگشتان شاه صنم رو به یخ زدن است و آرش با آرامش میگوید:**

**-یا همین الان کامل و مفصل درباره ش توضیح میدی، یا از همین امروز کلِ دانشگاه میفهمن که تو با این استاده رابطه داری !**

**دهان شاه صنم از ترس و حیرت باز میماند. کره خر چه تهدیدی میکند!**

**-یعنی..چی؟!!**

**آرش با لبخند میگوید:**

**-یعنی خیلی چیزا! خیلی حرکتا..پشت بندشم خیلی حرفا..**

**شاه صنم ناباورانه به مردکِ پلیدِ روبرویش نگاه میکند و او با خباثتِ تمام ادامه میدهد:**

**-کاری میکنم که تا عمر داری یادت بمونه که آرش کسی نیست که بتونی بازیش بدی! انقدری تو دانشگاه نفوذ دارم که آمار واسه هیشکدومتون نذارم! این استاده از اون استاد خوباست که نمره به شرط میده..با شاه صنمِ صبوری یه سر و سرّی دارن..اصلا این دختره هر دفعه با یکیه! شاید به خاطر پول..یا نمره! یا عشق و حال و کثافت کاری..میشی دخترِ لاشی دانشگاه که حتی با استادا هم رابطه داره..بعدم..حتی اگه اخراج نشی هم، آبرو واسه هیچکدومتون نمیمونه..**

**شاه صنم ناباور و ترسیده میخندد:**

**-نمیتونی انقدر عوضی باشی!**

**آرش لبی به یک طرف صورتش میکشد:**

**-واسه بچه زرنگایی مثل تو خیلی بیشتر از اونی که فکرشو بکنی عوضی ام!**

**نفسِ شاه صنم گره میخورد:**

**-هیچکس حرفتو باور نمیکنه..**

**آرش ابرو بالا میدهد:**

**-مطمئنی؟؟؟**

**نه مطمئن نیست! اصلا هم مطمئن نیست و میداند که آرش در دانشگاه پارتی زیاد دارد. تازه مردِ جذابی مثل او همیشه هم در دیدِ همه قابل قبول است حتما! سخت زبان در دهان میچرخاند:**

**-چرا انقدر گیر میدی به من؟؟**

**آرش چشم میگیرد و پیروزمندانه صاف مینیشیند:**

**-سوار شو!**

**نمیتواند تکان بخورد و نمیتواند حرفی بزند. آرش با نگاه گذرایی میگوید:**

**-توضیح میخوام..کامل و راست و مفصل! بخوای دروغ سرِ هم کنی یا منو دور بزنی، یا باز بخوای زرنگ بازی دربیاری..دیگه بهت رحم نمیکنم!**

**شاه صنم خشک شده فکر میکند چرا انقدر بیچاره است؟! آخر این ابرو قشنگِ گولاخِ سرتا پا خودشیفتگی چرا دست از سرش برنمیدارد؟!**

**-یالا سوار شو! بیکار نیستم که هِی یه حرفو صدبار تکرار کنم..**

**با آوارگی نگاهی میگرداند و هرچقدر دنبال راهی برای فرار و خلاصی میگردد، پیدا نمیکند. آبروی خودش برود، به کنار..اعتبار کیان هم خراب میشود و بعدا حتما هردو در دردسر بزرگی می افتند و..کیان از چشمِ او میبیند. عقده ای بودنِ آرش برایش چیز غریبی نیست و میداند که او به خاطر غرورش همه کار میکند. همه کار، حتی آبرو بردن!**

**به ناچار سوار میشود و اینبار هم آرش توانست به زور و تهدید و نقشه او را با خود همراه کند !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:12 02.02.19]**

**#پست208**

**آرش با نگاه پیروزمندانه ای چشم از او میگیرد و ماشین را به حرکت درمی آورد. باید همان باشد که او میخواهد..وگرنه اصلا نباید وجود داشته باشد !**

**-یه چیزایی این وسط هست که من خبر ندارم..**

**نگاه گوشه ایِ پر معنی اش را به دخترِ ناراضیِ کنارش میدهد و تاکید میکند:**

**-مطمئنم !**

**شاه صنم نگاهش را به بیرون میدهد تا با او کل کل نکند..که الان اصلا اعصابش را ندارد.**

**آرش سرعت ماشین را بیشتر میکند و با کینه میخندد:**

**-تو یه غلطایی داری میکنی..نمیتونی منو بپیچونی، پس حواست باشه! بخوای حرف مفت و چرت و پرت سرِ هم کنی و به خیال خودت باز بخوای زرنگ بازی دربیاری، بد میبینی! اینو جدی بگیر دختره..بد میبینی، یعنی حتی تو تصورت هم نمیگنجه که میتونم باهات چیکار بکنم!**

**تهدیدهایش کارساز است! شاه صنم میترسد و این ترس باعث نفوذ سرما در تنش میشود. عصبی از وضع پیش آمده و بدشانسیِ پشت سرِ همی که گرفتارش شده، برمیگردد و با اخم رو به او میغرد:**

**-نمیدونم چرا دست از سرِ من برنمیداری! چی میخوای از جونِ من؟؟؟**

**آرش است دیگر..چه میداند که چه میخواهد؟ !**

**با چشمان تنگ شده، متفکرانه به چشمانِ وحشیِ دخترک نگاه میکند و حرص دارد از حرفهایی که آن روز در کافیشاپ با گستاخیِ تمام به او گفت. و بدتر از آن لحظه ای بود که او را با آن استاد جدیده ی خود درگیر دید! مگر همچین چیزی ممکن است؟!! او را بپیچاند و پس بزند و بعد با کسی برود که حتی کمی هم در حد او نیست؟! مسخره تر از این هم در دنیا وجود دارد آخر؟ !!**

**شاه صنم وقتی سکوتِ او را میبیند، کلافه و پر عجز میگوید:**

**-به چی نگاه میکنی آخه؟؟؟**

**هر طور حساب میکند، نمیشود! گیج و عصبی میگوید:**

**-یه چیزایی این وسط جور درنمیاد..یه چیزایی که..به هفت خط بودنِ تو ربط داره !**

**شاه صنم وا میرود و میخواهد از خود دفاع کند. اما آرش با پوزخندی ادامه میدهد:**

**-همه ش ظاهر..همش تظاهر! از قیافه ی مثلا بی ریا و چشای همیشه وحشیت گرفته، تا اخلاقِ سگی و عصبانیت که میخوای بگی من اهلش نیستم! اونم نه آروم و با متانت و مثل بقیه..فقط با پاچه گیری و ناراضی نشون دادنِ خودت و وحشی گری و اعتماد به نفس!! الحق که خوب بلدی!**

**نگاهی به چشمانِ مات شده ی شاه صنم می اندازد و واقعا نمیفهمد در سرِ این دختر چه خبر است:**

**-اون استاده هم به زور باهاته نه؟!**

**و وقتی اینطور میگوید، خودش را در قالب آن استاد میبیند و به سیاست این دختر آفرین میگوید! چطور با این رفتار و قیافه ی مسخره اش انقدر جذاب و پیچیده است آخر؟!**

**-نه !!**

**نه؟! بیشتر از قبل مسخره شد که! با تک خنده ی تمسخر آمیزی میگوید:**

**-دوست پسرته؟؟**

**-نه !**

**-به خاطر نمره باهاشی؟؟**

**اعصاب شاه صنم رو به ویرانی ست:**

**-درست حرف بزن!**

**-وای خفه شو!! انقدر ادا درنیار واسه من!**

**شاه صنم حیرت زده و عصبانی میغرد:**

**-حواست باشه چی از دهنت درمیاد!**

**آرش توجه نمیکند و عصبی میپرسد:**

**-با چند نفری؟؟**

**میخواهد جوابش را بدهد که صدای زنگ گوشی اش مانعش میشود. چند ثانیه ای به او خیره میماند و آرش با اخم چشم میگیرد و به روبرو نگاه میکند. شاه صنم گوشی اش را از کیفش درمی آورد و در همان حین نمیتواند نگوید:**

**-بی شخصیتِ ابرو قشنگِ گولا...**

**پوزخندِ آرش پر از حیرت است و..شاه صنم با دیدنِ اسم تیام، بقیه ی ناسزایش را فراموش میکند! واااای در این معرکه این یکی را دیگر کجای دلش جای دهد؟!**

**-یکی از دوست پسراته؟؟**

**حرف آرش باعث میشود که دندان قروچه ای بکند و یکی از آن نگاههای پاچه گیر را حواله اش کند! آرش با کجخندی میگوید:**

**-نکنه استاده س؟؟ وای یه وقت نفهمه با منی که خیلی بد میشه ها! هنوز از تهدید قبلیش دارم سکته میکنم..**

**تمسخر در صدایش موج میزند و شاه صنم با حرص چشم میگیرد. تماس قطع میشود و شاه صنم هنوز نفسی بیرون نفرستاده، بازهم صدای زنگ گوشی بلند میشود و اسم تیام روی صفحه می افتد. آرش با زهرخند پر حرصی میگوید:**

**-نترس صدا ازم درنمیاد..فعلا قصد خراب کردنتو ندارم..**

**شاه صنم برای به دست آوردن یک کمی خونسردی، چشم روی هم میگذارد و نفس عمیقی میکشد. و بعد جواب تیام را میدهد:**

**-سلام..**

**صدای تیام پر از هیجان است، برای شنیدن خبری!**

**-سلام صنم..خوبی؟؟ زنگ زده بودی..تا خواستم جوابتو بدم، قطع شد..**

**صدای گوشی بلند است و این هم یکی از همان بدشانسی ها! صدای گوشی را با انگشت شست کم میکند و آرام حرف میزند:**

**-مرسی خوبم..تو خوبی؟**

**صدای پوزخند آرش را میشنود و سعی میکند توجه نکند. تیام بی طاقت میگوید:**

**-قربونت عزیزم..چه خبرا؟ از ماهور خبری شده؟؟**

**حس میکند نمیتواند حرف بزند که حرف زدن کنارِ این مردک و فکرهای مسخره اش واقعا سخت است.**

**-آآآ ببین..من خودم بعدا بهت زنگ میزنم..**

**-چیزی شده صنم؟!**

**شاه صنم با مکث جواب میدهد:**

**-نه..فقط الان جایی ام نمیتونم حرف بزنم..حتما بهت زنگ میزنم..کاری نداری؟؟؟**

**صدای تیام نشان میدهد که پکر و کنجکاو شده:**

**-باشه پس..منتظر زنگت میمونم..**

**سرسری خداحافظی میکند و تماس را قطع میکند. آرش است که بلافاصله میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:12 02.02.19]**

**-این یکی کدوم بود که انقدر باهاش رودرباسی داشتی؟؟**

**دستش مشت میشود و برای آرام بودن تقلا میکند. تقلایی بی فایده:**

**-یکی از آشناهام بود! اصلا به تو چه؟؟؟**

**آرش ابروهای خوشگلش را بالا میدهد:**

**-یکی از آشناهات! چقدر آشنا داری تو دختر! این استاد جدیده کی ته؟؟؟**

**دارد دیوانه میشود که آرش با تمسخر میگوید:**

**-لابد اونم یکی از آشناهاته!**

**شاه صنم عصبی سر تکان میدهد:**

**-آره اونم یکی از آشناهامه! چی میگی؟؟؟**

**آرش با خونسردی میگوید:**

**-از کدوم مدل آشناها؟؟ از اونا که ازش پول میگیری و کارتش دستته، یا از اونا که ازش نمره میگیری و به جاش خدمات ویژه ارائه میدی؟!**

**آن زبانت را مار بخورد آرشِ گودوخ !**

***کره خر**

**شاه صنم پر از بیچارگی ست وقتی میگوید:**

**-پسر عمه مه بیشعور!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:08 02.02.19]**

**#پست209**

**خشک میشود! پسر عمه؟! نگاهش ثانیه ها در چشمان او میماند و شاه صنم با اخم و حال خراب چشم نمیگیرد و میخواهد حرفش کامل در مغزِ او فرو رود. آرش نگاهی به جلو می اندازد و دوباره نگاهی به او..هنگ مانده است انگار!**

**-پس این استاده که تو صورت من میاد و میخواد حواسم باشه، پسر عمه ی خانوم تشریف داره!**

**شاه صنم در سکوت و خیرگی فقط نگاهش میکند. آرش ناباور و پر از مسخرگی میخندد:**

**-پسرعمه! هوممم اینم یه نوع آشنا حساب میشه دیگه..از اون آشناهای حساس و حواس جمع!**

**نگاهی به شاه صنم می اندازد:**

**-آره؟؟؟**

**شاه صنم با حرص میخندد:**

**-حالا که فهمیدی، پس حواستو جمع کن!**

**ابروهای آرش بالا میپرند. نگاه عمیقی با شاه صنم می اندازد و البته که از این تذکر خوشش نمی آید !**

**-حواسمو جمع نکنم مثلا چی میخواد بشه؟؟؟**

**دندانهای شاه صنم روی هم کیپ میشوند و به سختی خود را آرام نگه میدارد:**

**-بالاخره جوابِ این کاراتو میدی!**

**تک خنده ی آرش پر تمسخر است وقتی ماشین را گوشه ی خیابان نگه میدارد:**

**-وای نگو اینطوری سکته کردم !**

**برادران ارشاد خدایی جایش نیست لااق یک بیلاخ در نشیمن گاهش فرو کنیم؟ !**

**شاه صنم از حرص نمیتواند درست نفس بکشد و آرش دستش را پشت صندلی او میگذارد و با خنده ی پر تمسخر میگوید:**

**-کی وجود میکنه جلو کارایی که من دوست دارم بکنم، وایسته؟؟؟ پسرعمه ت؟ !**

**حالش دارد به هم میخورد از اینهمه غرور! چشم میگیرد و به سمت در برمیگردد:**

**-حالا! تا همین حد که فهمیدی پسرعمه مه و کسی نمیخواد توئه بی اهمیت رو دور بزنه، کافیه..توضیحِ بیشتر...**

**دستگیره را میکشد و در باز نمیشود! آرش با پوزخندی خود را نزدیکتر میکشد و دست روی شانه ی شاه صنم میگذارد:**

**-چیکاره ست که بخواد تهدید کنه حواسمو جمع کنم؟؟؟ میخوام بدونم دقیقا چیکاره ست این استاد جدیده که از قضا پسرعمه ی شاه صنم دراومده؟!**

**شاه صنم خود را عقب میکشد و به شدت عکس العمل نشان میدهد:**

**-دستتو بکش ببینم! باز کن این درو تا جیغ و داد راه ننداختم !**

**چه دخترِ وحشیِ..شاید باسیاستی! اصراری نمیکند که اگر بکند، آرش نیست. دستش را روی پشتی صندلیِ او میگذارد و بدون هیچ لمسی، فاصله را کم میکند:**

**-فکر نکنم پسرعمه ی آدم کاره ای باشه که بخواد دخالت بیجا بکنه یا حساس بازی دربیاره یا تیریپ غیرت پایین شهری برداره! اصلا پسرعمه هیچ کاره ست..مگر اینکه...**

**غرق فکر میشود و میخواهد این معادله ی مسخره را حل کند. شاه صنم میان فکرهای او جفت پا فرود می آید:**

**-درو باز کن! کلاسم داره دیر میشه..**

**انگشت اشاره ی آرش بالا می آید و با چشمان تنگ شده او را ساکت میکند:**

**-صداتو نشنوم الان..**

**چه پررو! شاه صنم با عصبانیت مشتش را به در میکوبد:**

**-باز کن ببینم! اگه باز نکنی، از بالای در میپرم بیرون..**

**اگر شاه صنم است، این کار را میکند و آرش میداند که میکند! پس دست دور آرنجش حلقه میکند و محکم میگوید:**

**-بشین! هنوز خیلی سوالا مونده که باید جوابشو بدی..**

**شاه صنم با تندی آرنجش را عقب میکشد و میخواهد حرفی بزند، که آرش سریع میگوید:**

**-تا من نخوام هیچ جا نمیری..یادت نره که اگه نتونی قانعم کنی، آبروی تو و اون پسرعمه ی زرنگ تر از خودت، تو دانشگاه میره!**

**عجب ابوجهلی ست این آرش! دهان شاه صنم بسته میشود و در این لحظه واقعا نمیداند چه کند. آرش است که در فکر و خیره به او، با خنده ی مسخره ای میگوید:**

**-پس اینطور..چه غلطا!**

**شاه صنم نمیفهمد و فقط مات میماند. آرش با اخم میگوید:**

**-پیاده شو بریم..**

**-کجا؟!**

**خودش پیاده میشود و حواسش است که شاه صنمِ فراری اینبار در نرود! با او کار دارد خب! خودش در را برای او باز میکند و با غرورِ ذاتی اش میگوید:**

**-پیاده شو بچه زرنگ !**

**شاه صنم ترس را عقب میزند و عصبانی میگوید:**

**-تا نگی کجا میریم، پیاده نمیشم!**

**آرش با آرامش میگوید:**

**-بریم خرید..تفریح..باهم آشنا شیم..من تو رو بشناسم ببینم چطوری بلدی این مدلی باشی! بهم توضیح بده که تو سرت چی میگذره..درباره ی پسرعمه هه بگو..چطوره؟؟**

**چشمان شاه صنم از فرط عصبانیت کم مانده است بیرون بزند:**

**-گمشو بابا دیوانه! وقت منو گرفتی، از کلاسم افتادم..چرا فکر میکنی باید با تو راه بیفتم برم اینور اونور؟؟**

**آرش غرق فکر میشود و با مکث میگوید:**

**-کلاس ریاضی دو..الان نه من سرِ کلاسم، نه تو..به نظرت کسی مشکوک میشه به غیبت یهویی جفتمون؟!**

**وای! شاه صنم با روانی به هم ریخته، بی اراده مشتش را به شکم آرش میکوبد:**

**-دیوونه!! داری چه غلطی میکنی؟؟ چیکار با من داری آخه تو؟؟؟ چرا گیر تو افتادم؟!**

**آرش با اخم و حیرت دست او را میگیرد و میکشد:**

**-وحشی! دستِ بزنم داری که؟؟؟**

**با وجود ممناعت، آرش راحت او را پیاده میکند و در عروسکش را میبندد:**

**-سلیطه خانوم!**

**همین که در بسته میشود، شاه صنم به سختی دستش را از دستِ آرش بیرون میکشد و در یکی از خیابانهای خلوتِ بالاشهر، قدمی از او فاصله میگیرد:**

**-لعنت بهت! کِی از دستت خلاص میشم آخه؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:08 02.02.19]**

**اینطور بودنش آرش را دیوانه میکند به این سویِ برق چشمانِ دلربایش! سخت غرورش را حفظ میکند و دستش را پشت شاه صنم میگذارد:**

**-بیا!**

**-به من دست نزن!**

**آرش با اخم در صورتِ شاه صنم براق میشود:**

**-تو با این شکل و قیافه، حتی به درد نگاه کردنم نمیخوری..واقعا توئه آشغال دوزِ زشتِ چاق، با خودت چی فکر میکنی آخه؟! فکر کردی من بدبخت دست**

**زدن به تو ام؟؟ واسه من فت و فراوون ریخته که صدهزار برابر تو جذابتر و لوند ترن..تازه خودشونو میکُشن که یه نگاه بهشون بندازم..پس هوا برِت نداره که تا بهت دست میزنم، فکر کنی چه خبره و آدمی واسه خودت!**

**حرفهایش میسوزانند بدجور! طوری که شاه صنم با نفرت و از ته دل میگوید:**

**-حالم ازت به هم میخوره!**

**آرش در مقابل صدایش را بالاتر میبرد:**

**-من بیشتر! حالم ازت به هم میخوره با این اداهای مسخره ت! حالم از معمولی بودنت به هم میخوره..از آشغال فروختنت! از تیپ و هیکلت! از این اخلاقِ سگیت..**

**بغض راه گلوی شاه صنم را میگیرد و حال به هم زن بودن، حس بدی به او میدهد. میان نفرتهای آرش با صدای بلند داد میزند:**

**-پس چرا راحتم نمیذاری؟؟؟**

**آرش ثانیه ای سکوت میکند و بعد فقط یک کلمه میگوید:**

**-نمیدونم !**

**نمیداند؟! خدایا خودت شفا بده! سکوت میشود و شاه صنم مات میماند..مردکِ سادیسمی یا..دون ژوان؟ !**

**آرش با کلافگی مشهودی میگوید:**

**-بیا!!**

**بارِ دیگر از او میترسد. یک دون ژوان میتواند خطرناک باشد؟؟ یا سادیسم؟؟ شاید اینها خطرناک نباشند، اما کسی که به خاطر غرورش حاضر است هرکاری بکند خطرناک است! به خاطرِ سوزش چشمش، عینک میزند و نمیخواهد چشمانش سرخ باشد و جلوی این آدمی که به بیماری غرور و خودشیفتگی دچار است، بیشتر از این ضعیف دیده شود. به ناچار در سکوت، کنار او قدم**

**برمیدارد. با فکری کاملا به هم ریخته و راه حل هایی که نمیداند کدام را به کار بگیرد .**

**-من قصد دور زدنِ تو رو نداشتم..ندارم! من اصلا اهل این چیزا نیستم، چرا نمیفهمی؟؟**

**آرش چشم از ویترینِ نمایندگیِ رسمیِ آدیداس میگیرد و رو به دخترِ سرگردان میگوید:**

**-شاید تو اهلش نباشی، اما پسرعمه هه روت حساسه! به خاطر حساسیتش تهدید میکنه..خط و نشون میکشه..جلو راهِ منو میگیره که..حواسم باشه که حواسش هست!**

**شاه صنم خشک میشود:**

**-یعنی چی؟!**

**قیافه ی آرش مچاله میشود:**

**-چرا عینک زدی؟؟؟**

**چقدر بد گفت عوضی! هنوز جوابی نداده که صدای ظریفی که سرشار از تعجب و هیجان است، به گوششان میرسد:**

**-آرش؟!!**

**صدای ظریف آرش را خشک و حیرت زده میکند! یا خدا !!**

**شاه صنم هنوز در فکرِ عینک زدنش است که آرش به سختی چشم از او میگیرد و به سمت صدا برمیگردد.و با دیدن مهوَش که با هیجان به سمتشان می آید، بی اراده آرام میگوید:**

**-واای بدبخت شدم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:25 03.02.19]**

**#پست210**

**لحنِ ترسیده ی آرش باعث میشود که لحظه ای از فکر عینک بیرون بیاید. وقتی نگاهش میکند، میبیند که چطور هول زده به سمتی نگاه میکند. وقتی رد نگاهش را دنبال میکند، در خیابان خلوت، فقط دختر و پسری را میبیند که دارند به سمت آنها می آیند. دختری که کمتر از آرش متعجب نیست !**

**-این دیگه از کجا پیداش شد؟!!**

**با کنجکاوی نگاهی بین آرش و آن دو میگرداند و قبل از اینکه حرفی بزند، آرش به سمت او برمیگردد. کلمات آرام و هول زده و با مکث ادا میشوند:**

**-همه ش تقصیر توئه !**

**چشمانِ شاه صنم از فرط تعجب درشت میشوند:**

**-چی؟!!**

**آرش اخم میکند:**

**-به کسی محل نده، فقط راه برو..بریم!**

**این اسگل بازی ها دیگر برای چیست؟!! آرش آرام با خود میغرد:**

**-کاش میذاشتم همون موقع میرفت!**

**-آرش؟؟؟ صبر کن!!**

**آرش صدای خواهرش را از پشت سرش میشنود و عصبی میشود از وضع پیش آمده ی مسخره !**

**-صدات میکنن؟!**

**آرش با حرص به شاه صنم نگاه میکند:**

**-لااقل اون عینک مسخره تو از صورتت بردار! به اندازه ی کافی به هم بی ربط هستیم!**

**کثافتِ بی شخصیت! برمیخورد به شاه صنمی که کلا روی عینک حساس است و بدش می آید از آرشی که بازهم خود را بالاترین میبیند. با حال بد چشم میگیرد و به سمت دیگری نگاه میکند:**

**-حالا که به اجبارِ تو همراهتم..وگرنه حالم به هم میخوره که..**

**-آرش نمیشنوی؟؟؟**

**با صدایی که از فاصله ی خیلی نزدیک میشنود، حرفش نصفه و نیمه میماند. آرش به اجبار می ایستد و شاه صنم هم! با کنجکاوی ذاتی اش برمیگردد و میبیند که همان دختر است..همان ظریفِ قد بلندِ زیبایی که از دور به سمتشان می آمد. با همان مردی که همراهش بود و...**

**صدای پوف بلند بالای آرش را میشنود و بازهم متعجب میشود. دختر لبخند میزند، لبخندی زیبا که دندانهای بیش از حد سفیدش را به نمایش میگذارد:**

**-سلام!**

**شاه صنم نمیداند که جواب او را بدهد، یا نه! آخر خودش به زورِ آرش اینجاست..دیگر این دختر این وسط چه میگوید؟ !**

**-سلام آرش..خوبی داداشی؟؟؟**

**داداشی!! نگاه گوشه ای اش را به آرش میدهد و میبیند که او کاملا ناراضی ست از دیدن این دختر که انگار خواهرش است. با همان نارضایتی مشهود فقط سر تکان میدهد و مردی که همراه دختر است، با لبخند متینی میگوید:**

**-سلام..چطوری آرش؟؟**

**نگاهی به مردِ جوان می اندازد که دستش را به سمت آرش دراز کرده. آرش با کراهتِ تمام دست میدهد و با اخم کوتاه میگوید:**

**-مرسی..**

**اما دختر، به شدت خونگرم و خوش خنده است:**

**-خوبی شما؟؟**

**با اوست؟! هرچند ناراضی ست، اما نمیتواند بی ادبی کند:**

**-آآآ ممنون..**

**-معرفی نمیکنی آرش؟؟**

**چه موشکافانه و موذیانه میگوید این خواهر! آرش سریع و هول زده میگوید:**

**-همکلاسی مه..یکی از همکلاسی هام که تو خیابون دیدمش و..همین الان اینجا دیدمش! شما کجا میرید؟؟**

**اَی کره خر! شاه صنم کم و بیش منظورِ حرفهای آرش را میگیرد و کم کم هول زدگی اش برایش درک میشود. و بیشتر بدش می آید !**

**دختر نگاهِ عمیقی به شاه صنم می اندازد. نگاهی گرم با لبخندی محو..بدون توجه به سوال آرش، رو به شاه صنم میگوید:**

**-آخِی! خوشوقتم عزیزم..اسم من مهوَشه..خواهرِ آرشم!**

**آرش یک جا بند نمیشود و چقدر عصبی ست این پسرِ مزخرف! شاه صنم سعی میکند لبخند بزند. و دستش را در دستِ مهوشی که به سمتش دراز شده، میگذارد:**

**-همچنین..شاه صنم هستم..فقط همکلاسیِ آرش که همین الان همدیگه رو تو خیابون دیدیم!**

**و وقتی جمله اش را تمام میکند، نگاه معنا داری به آرش می اندازد. که او هم متنفر است از این باهم دیده شدن! آرش با اخم نگاهش را به سمت دیگری میکشد و چقدر مشخص است که دلش فرار میخواهد.**

**-ای جانم..چه همکلاسیِ نازی داشت داداشِ من که رو نمیکرد..واقعا به آرش نمیاد با آدمای با وقاری مثل شما دوست باشه..**

**شاه صنم با خنده رو به مهوش میگوید:**

**-ممنون..ولی ما دوست نیستیم..**

**پوف بلندِ آرش به گوشش میرسد و مردی که کنار دختر ایستاده، دستش را به سمت شاه صنم دراز میکند:**

**-به هرحال خیلی خوشحال شدیم خانوم..**

**شاه صنم چند ثانیه ای به دستِ دراز شده ی مرد نگاه میکند و بعد با خجالت فقط لبخندی به روی مردِ همراهِ مهوش میزند. لبخندش باعث میشود که مهوش خنده ای سر دهد و دستی به بازوی مردِ کنارش بزند:**

**-گفتم که خیلی با وقاره! اصلا به داداشِ من نمیخوره از این تیپ همکلاسی ها هم داشته باشه..**

**آرش عصبی تر میشود..شاید از رفتار دور از اجتماعِ شاه صنم و در کُل خودِ خودش که مایه ی خجالتش است..شاید از طرزِ حرف زدنِ تکه انداختن خواهرش..شاید از سهندی که همراه خواهرش است و شاید هم از بد بیاریِ امروزش!**

**-نمیخواید برید؟؟؟ ما کلاس داریم، داره دیرمون میشه..**

**مهوش نگاه خاصی به برادرش می اندازد و هنوز نمیتواند شاه صنم را کنارِ آرش هضم کند. چقدر بی ربط و متناقض!! با این حال خنده ی خاصش را به روی برادرش میپاشد:**

**-چقدر زود؟؟ حیف شد، دلم میخواست بیشتر با شاه صنم جون آشنا میشدم..**

**اخمهای آرش بیشتر از قبل در هم میشود و سهند است که میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:26 03.02.19]**

**-عزیزم مزاحمشون نشیم..شاید باز بعدا همدیگه رو دیدید و میتونید بیشتر باهم آشنا بشید..**

**مهوش با هیجان میخندد و به شاه صنم نزدیک میشود:**

**-یعنی میشه؟؟ خب چرا که نه؟! مطمئنم بازم همدیگه رو میبینیم همکلاسیِ خوشگلِ داداشم!**

**این را میگوید و جلوی چشمانِ حیرت زده ی شاه صنم، گونه اش را میبوسد! و آرام دمِ گوشش میگوید:**

**-خیلی نازی شاه صنم جون..باورم نمیشه که آرش انقدر با سلیقه شده باشه !**

**حالا آرش خودش را جِر ندهد؟!**

**-مهوش ما باید بریم!!**

**این تذکرِ آرش برای فرار نیست آیا؟! مهوش با لبخند بار دیگر گونه ی شاه صنم را میبوسد و بلند میگوید:**

**-خیلی خیلی خوشحال شدم از دیدنت..امیدوارم بتونیم دوستای خوبی واسه همدیگه باشیم!**

**شاه صنم به سختی لبخندی روی لبش می آورد:**

**-امیدوارم..**

**و نمیفهمد که این همه ابراز خوشحالیِ این دختر واقعی ست، یا با منظوری خاص! سهند دستِ مهوش را میگیرد و با لبخند و احترام رو به شاه صنم و داداشِ اخمالود و همیشه طلبکارِ مهوش جانش، سر کج میکند:**

**-خیلی خوشحال شدیم..ما هم دیگه باید بریم..**

**آرش فقط سری تکان میدهد و اخمهایش را هم که با یک مَن عسل نمیشود خورد! مهوش با لبخندِ گرم و مهربان دست برای شاه صنم تکان میدهد:**

**-به امید دیدار شاه صنم جون!**

**شاه صنم هم با لبخندی که هنوز تعجب در آن موج میزند، میگوید:**

**-خدافظ..**

**همین که قدمی از آنها دور میشوند، آرش برمیگردد و مخالف مسیر آنها قدم برمیدارد. و در همان حین میگوید:**

**-بیا!**

**اصلا این مرد عوضی دنیا آمده انگار! انقدر از او و رفتار مسخره اش بدش می آید که با حرص لبخندی میزند و میگوید:**

**-اَمرِ دیگه؟؟ کدوم گوری قراره بریم؟! فکر نمیکنی دیگه زیادی داری این مسخره بازی رو کش میدی؟؟؟**

**آرش با اخم و اعصابی که هنوز خراب است، به چشمانِ غرقِ نفرت او نگاه میکند. سعی میکند عصبانی نباشد، وقتی آرام میغرد:**

**-به اندازه ی کافی امروز روزمو ساختی..دیگه بیشتر از این نمیتونم گند کاریاتو تحمل کنم..راه بیا تا جور دیگه نکشوندمت!**

**چشمان شاه صنم از فرط عصبانیت کم مانده از کاسه بیرون بزند. قدمی برنمیدارد و دست به کمر میگوید:**

**-ببخشید که تو اومدی دنبالم و منو به زور و تهدید سوارِ ماشینت کردی! ببخشید که خواهرت و شوهرش ما رو تو خیابون دیدن و گند زده شد به غرورِ جنابعالی که نکنه فکر کنن این دخترِ معمولی بیشتر از همکلاسیِ ساده ست واسه من؟!!**

**آرش نزدیکش میشود و از بین دندانهای فشرده شده اش میغرد:**

**-تقصیر توئه! همه ی اینا تقصیر توئه!! نمیتونی یکم رو خودت کار کنی؟؟؟ این عینک کوفتی چیه زدی تو صورتت؟! آداب معاشرت بلد نیستی؟؟؟ میمُردی یکم مراعاتِ منو بکنی و مثل آدم رفتار کنی؟؟؟ باید حتما جلو این پسره مسخره میشدم؟!!**

**حرفهایش در مخ شاه صنم نمیگنجد..این شعر و ورها دیگر چیست که بلغور میکند؟! نمیفهمد..واقعا نمیفهمد یعنی چه؟!! نفسش دارد بند میرود از اینهمه بیشعوری و به سختی میگوید:**

**-تو چرا دست از سرِ من برنمیداری؟!! داری دیوونه م..میکنی! چرا بیخیالِ منِ بی ربط به خودت..نمیشی؟؟؟**

**آرش با خنده ای کاملا عصبی، دستش را پشت شاه صنم میگذارد و با کینه میگوید:**

**-دست از سرت بردارم؟! اونم الان؟؟؟ حالا که مهوش و این پسره ما رو باهم دیدن؟؟؟ حالا که پسرعمه هه روت حساسه و منو تهدید میکنه؟ !**

**نگاهِ ناباور و سرگردانِ شاه صنم روی آرش میچرخد و آرشِ دیوانه ی مریض، قاط زده است به مولا!**

**شاه صنم ترسیده است وقتی میگوید:**

**-دوست ندارم باهات بیام..**

**-پس قیدِ آبروی خودتو استاد جدیده رو تو دانشگاه بزن!**

**آب گلویش را فرو میدهد و در هنگیِ کامل میگوید:**

**-من به روش خودم آداب معاشرت دارم..حالا چون به شوهر خواهرت دست ندام، به تو برخورد؟!! فکر نمیکنی زیادی...**

**آرش با اخم برمیگردد و میان حرفِ شاه صنم، در چشمانش میگوید:**

**-مرتیکه غلط کرده شوهر خواهرِ من بشه !**

**بیشتر هنگ میکند:**

**-کی..بود؟!!**

**با پوف عصبی ای با مکث میگوید:**

**-دوست پسرشه ..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:11 04.02.19]**

**#پست211**

**برای لحظه ای فکر میکند که اشتباه شنیده. دوست پسر؟! منگ و پر از حیرت لب میزند:**

**-چی؟!**

**آرش پر از نفرت و کلافگی ست وقتی میگوید:**

**-نمیدونم از چیِ این یارو خوشش اومده..اصلا هیچ ربطی به خواهرِ من نداره این مردک! چطوری مخ زده که مهوَش بیخیالش نمیشه، توش موندم..**

**مغزش نمیتواند تحلیل کند. آن مرد دوست پسرِ خواهرش بود و..انقدر راحت؟! پلک میزند و با دهان باز مانده به آرش نگاه میکند. یا خدا مگر اصلا میشود؟!! مگر چنین چیزی میتواند وجود داشته باشد؟؟؟ پس چرا..لااقل برخوردی نشد این وسط؟ !**

**برمیگردد و خواهرِ آرش را که دست در دستِ دوست پسرش دارند دور و دورتر میشوند، نگاه میکند. و دوباره به آرش خیره میشود. در ذهنش پر از علامت سوال و علامت تعجب است و این برخوردها به شدت برایش تازگی دارد .**

**و از آنجایی که ذاتا کنجکاو است، نمیتواند سوال نپرسد. که اگر نپرسد، حتما از هنگی زیاد سکته میکند کلانتر!**

**-جدی..دوست پسرشه؟!!**

**آرش با اخم نگاهش میکند و به سمت ماشینش میرود:**

**-لابد توام فهمیدی که اصلا ربطی به همدیگه ندارن..**

**نه منظورِ شاه صنم این نیست! واقعا نمیداند چطور بگوید..آخر هنوز خودش نفهمیده، چطور بپرسد؟!!**

**-تو ناراحتی از اینکه اون مرده با خواهرت دوسته..یا واست مهم نیست که...**

**آرش میان حرفهای پر مکث شاه صنم با بد آمدنی مشهود میگوید:**

**-معلومه که خوشم نمیاد! یارو هیچیش به خواهرِ من نمیخوره..خرجشو خواهرِ من داره میده..چیِ این به خواهرِ من ربط داره؟؟؟**

**واااای چرا نمیفهمد؟! آخر منظورش این نیست که! در همان معادله ی ساده مانده و نمیتواند در ذهنش حل کند. آن وقت آرش از چیز دیگری ناراضی ست؟ !**

**-سوار شو!**

**گیج و مبهوت به آرشی نگاه میکند که دارد درِ ماشینش را باز میکند .**

**-وای چقدر راحت!**

**-چی چقدر راحت؟؟**

**شاه صنم دستی در هوا تکان میدهد و نمیداند چه بگوید. چه بگوید که بشود درک کند؟ !**

**-این مدلیشو..از نزدیک ندیده بودم..نمیدونم..**

**آرش چشم تنگ میکند:**

**-چه مدلی؟ !**

**خنده اش دست خودش نیست و ریلکس بودن آرش برای این مسئله، عجیب و غریب است. اما دنباله ی حرف آرش را میگیرد و متذکر میشود:**

**-درست مثل منو تو که هیچ ربطی به همدیگه ندارم..**

**آرش چند ثانیه ای سکوت میکند و بعد آرام سر تکان میدهد:**

**-درست مثل من و تو!**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-پس قبول داری که این شناخت دو طرفه خیلی خیلی مسخره ست و به هیچ جایی نمیرسه..**

**-خب..تو عوض میشی..**

**پوزخندِ شاه صنم کاملا تمسخر آمیز است. عوض شدن؟! آن هم شاه صنم؟؟ به خاطر او؟!! چه مزخرفاتی !**

**پوزخند و نگاهش انقدر واضح منظورش را میرساند که آرش با اخم کلافه ای میگوید:**

**-بیا سوار شو..**

**شاه صنم درحال نزدیک شدن به ماشینش میگوید:**

**-اصلا خودت میدونی چی میخوای؟؟؟**

**آرش نمیخواهد بحث را ادامه دهد..که اگر ادامه دهد، واقعا به بی جوابی میرسد !**

**-فعلا دارم فکر میکنم..حالا که مهوش و این یارو ما رو باهم دیدن و از اون طرفم استاد جدیده، پسرعمه ی حساس و غیرتیِ شاه صنم دراومده و منو تهدید میکنه، پس باید یه فکر اساسی بکنم..**

**شاه صنم درست روبروی درِ ماشین می ایستد و دست به سینه به او نگاه میکند. این مرد یک جورِ ناجوری ست..اصرارش برای اینکه خواسته اش را هرطوری که هست عملی کند، دور از منطق است و این آدم جز حفظِ غرورش به چیز دیگری هم فکر میکند؟! خودش بهتر از شاه صنم میداند که هردو برای هم، وصله ی ناجور هستند. همه جوره متضادند و شاه صنم هنوز ماتِ برخوردِ**

**آرش با دوست پسر خواهرش مانده! دیگر بقیه ی چیزها بماند که چقدر زیاد متفاوت از هم اند .**

**-چیه؟؟؟ سوار شو دیگه!**

**ترسناک است! مردی که خودش سوار میشود و معلوم نیست که فکرهایش حول و حوش چه چیزهای خطرناکی میگردد. پر از آشفتگی میگوید:**

**-هرچقدر بیشتر میشناسمت، بیشتر به این نتیجه میرسم که باید ازت دور بشم !**

**اخمهای آرش درهم میشود و چقدر حرفهای شاه صنم برایش ناخوشایند است.**

**-شایدم از هم دور شدیم..اما الان نه !**

**با بیچارگی سری به اطراف تکان میدهد و پر از نخواستن است برای همراه شدن با او! گولاخِ گنده بگ چه نقشه ای دارد؟؟**

**-باید راهی باشه..حتم دارم که اینطوری نمیمونه..**

**دستهای آرش روی فرمان فشرده میشوند:**

**-راهش اینه که تو ساکت بمونی تا من ببینم باهات باید چیکار کنم! این چندمین باره دارم بهت میگم سوار شو!!**

**تهدید میکند؟! چرا فکری به ذهن شاه صنم نمیرسد؟؟؟**

**-خب ما به اندازه ی کافی همدیگه رو شناختیم! جفتمون هم خوب میدونیم که از جنس همدیگه نیستیم..دیگه ادامه نده..داره اذیت کننده میشه..**

**پوزخندِ آرش پر معناست وقتی میگوید:**

**-اذیت! اونم با من !!**

**شاه صنم سعی میکند در آرامش حرف بزند و بدون دردسر و آبرو ریزی تمامش کند :**

**-چی میخوای راجع به من بدونی؟؟**

**آرش دست روی پشتی صندلی میگذارد و مستقیم نگاهش میکند. و با مکث جواب میدهد:**

**-همینو میخوام بدونم..که چرا تویی که باید از خدات باشه من یه نگاه بهت بندازم، داری حرف از اذیت شدن میزنی! حتما یه مشکلی هست این وسط دیگه..نه؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:11 04.02.19]**

**#پست212**

**خنده ی شاه صنم از سرِ کلافگی ست وقتی میگوید:**

**-خب من اینطوری نیستم!**

**-چرا نیستی؟؟؟**

**شاه صنم در جواب دادن تعلل میکند:**

**-خب..همه که مثل هم نیستن..من مثل بقیه نیستم که..**

**آرش با اخم میان حرفش میگوید:**

**-باید بدونم چرا نیستی..**

**دو دستش را روی درِ عروسکِ زرد رنگ میگذارد:**

**-وقتی فهمیدی، تمومش میکنی؟؟**

**آرش چشم تنگ میکند:**

**-پسرعمه هه حسی به تو داره؟!**

**نگاهش مات میشود و آرش با مکث میپرسد:**

**-تو حسی بهش داری؟؟**

**وای که چه ترسناک میپرسد! شاه صنم سریع عکس العمل نشان میدهد:**

**-اول اینکه به تو ربطی نداره..دوما..بود و نبودِ اون هیچ ربطی به اذیت شدن من کنارِ تو نداره..اون نگرانِ منه..منم نگرانی شو کاملا درک میکنم..چون تو آدمِ خطرناکی هستی واسه من !**

**تک خنده ی آرش شبیه به پوزخند است:**

**-خطرناک!**

**شاه صنم تند تند سر تکان میدهد:**

**-هم خطرناک، هم دون ژوان..هم خودشیفته ی مغرور..هم سادیسمی و هم..هزارتا موردِ منفی دیگه که باعث میشه بخوام تا حدِ امکان ازت دور بشم !**

**آرش با تمسخر میگوید:**

**-و همه ی این موردا رو پسرعمه هه میدونه؟؟؟**

**-خودم..**

**-بیا بالا! تو راه درباره ش حرف میزنیم..**

**شاه صنم مکث میکند و نمیداند چه کند. آرش ماشین را روشن میکند و میگوید:**

**-که نگرانته و حق داره که نگرانه!**

**شاه صنم میترسد از خرابتر شدنِ اوضاع:**

**-اون کاری نکرده که بخوای آبرو شو ببری و تو دانشگاه خرابش کنی..**

**آرش با نگاه گوشه ای منظور دارش میگوید:**

**-دیگه با اون کاری ندارم..سوار شو بریم..**

**شاه صنم تعلل میکند و..راست میگوید؟! بازهم نمیشود اعتماد کرد و او کلا مورد دار است! آرش در جا گاز میدهد:**

**-بیا بالا دختره! میخوام بشناسمت..**

**به ناچار سوار میشود و وقتی ماشین حرکت میکند، نگاهش را به بیرون میدهد و از ته دل میگوید:**

**-تو راست میگی..باید یه فکر اساسی بکنم..خیلی اساسی!**

**آرش سرعتش را بیشتر میکند و برای عوض کردن بحث، میگوید:**

**-بعدا میتونی فکرای اساسی بکنی..فعلا درباره ی خودت بگو..**

**شاه صنم چشم از بیرون نمیگیرد و حوصله ی حرف زدن ندارد اصلا !**

**-با دوست پسرای قبلیت چطوری بودی؟؟**

**چقدر راحت درمورد این مسائل حرف میزند و چقدر متفاوت با دیدِ اوست .**

**-اهل مهمونی و دور همی شبانه هستی؟؟**

**هست، اما دور همی داریم تا دورِ همی! و اصلا نمیخواهد درمورد منظورِ آرش فکر کند.**

**-تو دوستی تا چه حد لارجی؟؟؟**

**این یکی بیشتر از قبلی منظور دار است و شاه صنم در این مورد نمیتواند آرام بماند:**

**-خواهرت تا چه حد لارجه؟!!**

**آرش با بی تفاوتی شانه ای بالا می اندازد:**

**-در جریان نیستم..رابطه ی اون با دوست پسرش به من ربطی نداره..فقط دلم میخواد زودتر باهاش به هم بزنه و ما رو راحت کنه..**

**میشود هنگ نکند؟!! دیگر تا این حد؟؟؟**

**-نگفتی؟؟ با قبلیا اذیت میشدی یا نه؟!**

**اخمهایش را در هم میکشد و چقدر شرمش میشود از این حرفهای مزخرف:**

**-چرت و پرت گفتن تو ذاتته اصلا! کجا داریم میریم؟؟؟**

**آرش با نگاه گذرایی، لبخند کمرنگی میزند:**

**-اینم اضافه کن به همون موردا! درباره ی پول درآوردنت بگو..راستی شغل بابات چیه؟؟ مجبوری همچین کارِ مسخره ای داشته باشی؟؟ پول لازمی؟!**

**شاه صنم با جدیت تمام میگوید:**

**-لطفا..خفه شو!!**

**-هرچقدر از دوختن اون چیزا..پول درمیاری، من بهت میدم..**

**بی عار نیست که به غرورش برنخورد! به روش خودش جواب میدهد:**

**-تا حالا با هیچ دختری برخورد نداشتی نه؟؟**

**آرش با آرامش جواب میدهد:**

**-چطور؟؟**

**شاه صنم با لبخندِ پر حرصی میگوید:**

**-روابط اجتماعیت به شدت ضعیف و بیمارگونه س !**

**آرش با تک خنده ی تمسخر آمیزی میگوید:**

**-روابط اجتماعی نیاز ندارم وقتی خودشون دنبالم ان! روی خوش هم نشون ندم، باز هستن..بعضیاشون خیلی سیریش تر از این حرفان..شده تا راختخوابم هم میان و همه جوره سرویس میدن که..**

**این حرفها به شدت برایش تازگی دارد و چقدر خجالت میکشد! بی اراده است که عصبانی و شرمزده میگوید:**

**-نمیخوام بشنوم!!**

**اینبار آرش است که تعجب میکند. با خنده ای متعجب و لحنی که کمی تمسخر دارد:**

**-انگار من هر حرفی بزنم، تو قراره اذیت بشی !**

**-پس حرف نزن! به اندازه ی کافی امروز ازت دیدم و شنیدم!!**

**آرش لحظه ای سکوت میکند و بعد با لحنی که به عمد خونسرد نشان میدهد، میگوید:**

**-پس مجبوریم بذاریم واسه یه روز دیگه..**

**کَمت نباشد کره خر؟ !**

**شاه صنم لبخندِ پر نفرتش را به روی او میپاشد:**

**-انقدر واسه شناختنِ من اصرار داری که پس زدنِ من برات مهم نیست؟؟؟**

**به آنی اخمهای آرش در هم میشود. میخواهد جوابی بدهد که شاه صنم زودتر میگوید:**

**-فعلا به نفع توئه، چون نمیخوام با آدم مریضی مثل تو دربیفتم و آبروی خودم و پسرعمه مو تو خطر بندازم! اما دنبال راه میگردم..هرجور شده، یه راهی پیدا میکنم..حالا ببین!**

**به آرش برمیخورد و در این لحظه نمیداند چه میگوید:**

**-سختش نکن..**

**شاه صنم نمیداند این تهدید است، یا اولیتیماتوم، یا درخواست!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [04.02.19 21:11]**

**وقتی آرش پیچِ خیابان دانشگاه را با سرعت میراند و شاه صنم تازه به خود می آید. هنوز خود را جمع و جور نکرده است که آرش با سرعت به سمتِ دانشگاه میرود. صدایش آرام و پر کینه است وقتی میگوید:**

**-فقط یه شناختِ ساده س..چرا واسه جفتمون سختش میکنی؟؟**

**نگاهِ ناباورش بین خیابانِ دانشگاه و آرشی که با سرعت میراند، جابجا میشود:**

**-کجا..میری؟؟؟ همین جا نگه دار..**

**آرش با پوزخندی خیره به روبرو میگوید:**

**-خب..حواسش هست و حواسم باشه!!**

**شاه صنم با دهان باز مانده صدایش را بالاتر میبرد:**

**-نمیخوام با تو دمِ دانشگاه دیده بشم! همین جا پیاده میشم!! با توام !**

**آرش توجه نمیکند و ماشین چند ثانیه ی دیگر درست جلوی درِ دانشگاه می ایستد. نفسِ شاه صنم بند میرود. دمِ دانشگاه به قدری شلوغ هست و ماشینِ زرد رنگ و صاحبش به اندازه ی کافی در چشم هستند که شاه صنم به معنای واقعی لقمه پیچ شود !**

**آرش کامل به سمتش برمیگردد و دستش را روی پشتی صندلی اش میگذارد. لبخندِ جذاب و پر جذبه ای دارد و نگاهِ خیلی ها..خیلی ها روی آن دو است.**

**-خیلی خوش گذشت عزیزم..باز همدیگه رو میبینیم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 05.02.19]**

**#پست213**

**فقط نگاهش میکند..یعنی انقدر در کارش مانده که نمیتواند خود را جمع و جور کند و عکس العملی نشان دهد. لبخندش..نگاه موذیانه و پر از کینه اش..ابروهایش..واای ابروهایش! و بدتر از همه، دستی که درست پشتش گذاشته و اوج صمیمیتش را نشان میدهد. یک کره خرِ عقده ایِ زبان نفهمِ ترسناک، به تمام معنا!**

**-خب..حالا میتونی پیاده شی و بری..**

**با نفس بند رفته چشم از چشمانِ مارموذِ او میگیرد و نگاهش به اطراف میگردد. چقدر نگاه و اشاره و تعجب و..واای چقدر آدم !**

**دیگر نمیتواند تحمل کند و حس میکند که به ناتوانی مطلق رسیده. در اوجِ حس و حالِ بد دست روی دستگیره ی در میگذارد و در حال باز کردنش، برمیگردد و در چشمانِ آرش میغرد:**

**-خیلی کثافتی !**

**لبخندِ کجی لبِ خوش حالتِ آرش را میکشد و با پلیدیِ تمام میگوید:**

**-مورِدای منفیم داره زیاد میشه..بیخیال..بهم زنگ بزن ببینم کِی وقت دارم واسه قرارِ بعدی!**

**گوشه های لبِ شاه صنم به حالت نفرت بالا کشیده میشوند و بدون تعلل چشم میگیرد و از ماشین پیاده میشود.با تمام حرصش درِ عروسکِ عزیزِ آرش را میکوبد و با دیوانگی میگوید:**

**-به همین خیال باش! وقتی یه راهی پیدا کردم که این مسخره بازیا رو تموم کنم، اونوقت...**

**میان حرفش آرش بدون توجه، چشم میگیرد و گاز میدهد و به دانشگاه میرود! و شاه صنم میماند و حرف نصفه و نیمه و..ده ها جفت چشمِ زل زده به او !!**

**نگاه دیوانه اش به دنبال ماشین زرد رنگ کشیده میشود و تا الان اگر کسی در دانشگاه از برخوردهای آنها خبر نداشت، حالا حتما با این شاهکارِ بزرگِ آرش کسی بی خبر نمیماند و..مطمئنا در چشمِ همه، شاه صنم دوست دخترِ معمولیِ خوشتیپ خانِ بزرگ است!**

**لعنتی خوب دارد میتازد و هیچکس هم جلو دارش نیست..اِی خاک بر سرِ شاه صنمِ که از تهدیدهای او میترسد و..خب البته حق هم داردها. آرش جانمان یک آدم دزدِ مریضِ سادیسمیِ خودشیفته است که به خاطر نشان دادن برتری و غرورش، همه کار میکند. و دیگر خودش تنها نیست و..کیان هم درگیر میشود؟ !**

**نگاهش هنوز به ماشین آرش است که درحال ورود به حیاط دانشگاه است. کثافت چه هچلی درست کرد .**

**میخواهد چشم بگیرد که همان لحظه مگان دودی رنگ را میبیند و..وای کیان! نگاهش خشک میشود. کیان از کنار ماشینِ زرد رنگ میگذرد و درحال خارج شدن از دانشگاه است! همان لحظه است که قشنگ کارِ آرش را درک میکند. این یک درگیری ست..یک درگیری بین آرشی که تهدید شد و کیانی که نگران و نا آرام است و..شاه صنمی که دلش برگشتن به گذشته ی بی دردسر را میخواهد! و نمیشود که نمیشود که نمیشود...**

**نگاهِ کیان از همان پشت شیشه هم مشخص است و شاه صنم این نگاه را میشناسد. این از همان نگاههاست که باید از آن چشم گرفت..باید خجالت کشید..باید خود را به آن راه زد..باید طلبکار شد..اصلا باید فرار کرد و جواب و توضیح و توجیهی سرِ هم نکرد و خرابترش نکرد.**

**نگاهش به هر سمتی که میچرخد،چند نگاه خیره میبیند و بین این نگاهها، میشود آرام بود؟؟ و بدتر از همه، حس نگاهِ لعنتی کیان است و..تُف بر این روزِ گند!**

**ماشینِ مگان با سرعت از کنارش میگذرد و او نفسش را با شدت بیرون میدهد. کجا برود؟! وقتی کلاسش تمام شده و دیگر کلاسی ندارد، دمِ دانشگاه چه میکند؟؟؟ نمیشود جلوی چشم این همه آدم برگردد و از طرفی..نمیخواهد جایی در خیابان کیان را ببیند و امروز اصلا کشش بیشتر از این را ندارد.**

**داخل دانشگاه میشود و خیلی زود عسل و رویا پیدایشان میشوند و او را سوال پیچ میکنند. که خبر دارد مثلِ بُمب پخش میشود و آرشِ پناهی یک دوست دخترِ ساده در همین دانشگاه دارد و او کسی نیست جز همین دخترِ معمولی و..ایول بابا این دختر عجب اَبَر مخی زده است!**

**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 05.02.19]**

**#پست214**

**روی مبل عقب و جلو میشود و فکرش یک لحظه هم آرام نمیگیرد. همه چی در هم گره خورده و شاه صنم نمیداند بین این همه گرهِ کور چه میکند. ناخواسته بود؟؟ حالا که کاملا ناخواسته است .**

**آن لحظه ای را که کیان جلویِ راه آرش را سد کرد، به یاد می آورد و همان لحظه بود که خیلی چیزها خرابتر شد. کیان نمیتواند بیخیال باشد و اگر دخالت نمیکرد و بیشتر از این آرام میگرفت، باید به او شک کرد! آرش خوب میداند چه کرده و باید به ذاتِ خرابش آفرین گفت!!**

**-اَه همه ش تقصیر کیانه! نباید دخالت میکرد..مرض داره دیگه..نمیتونه خودشو نگه داره !**

**مخش کم و بیش گوزیده است از این همه فکر کردن! چیز دیگر..همان تاب برداشته است با عرض معذرت!**

**کیان دخالت کرد و آرش را تهدید کرد که حواسش باشد! و آرش فهمید که این جنابِ خود درگیر، پسرعمه ی نگران و حساسِ شاه صنم تشریف دارد و..حالا دیگر مگر میشد آرش را جمع کرد؟! پسرعمه ی شاه صنم است؟؟ تهدید میکند؟! حواسش است؟! نگران است؟!! آهاااان که اینطور! خب او هم آرش است با یک دنیا موردِ منفی! اومممم آررررره!!**

**-کثافتِ لعنتی! چطوری باید تمومش کنم؟؟**

**و همان لحظه به خواهرِ آرش و دوست پسرش فکر میکند! این یکی دیگر جزو عجایب است و هنوز با فکر کردن به آن یک مورد، حیرت میکند. خودش را میبیند که حتی درمورد خواستگار و ازدواج و این موارد، از پدرش خجالت میکشد و رودربایستی میکند. شهراد که حالا بچه است و هیچی..اما همان بچه هم اگر بفهمد کسی مزاحم خواهرش شده و اسم پسرِ غریبه ای درمیان است و مثلا بفهمد دوست پسری هم دارد و...وای اصلا قابل مقایسه نیست و نمیشود تصورش را هم کرد!**

**همان یکبار که کیان در بچگی دوست پسرِ یک دقیقه ای اش را با آن دعوای شرورانه پَر داد، نشان میدهد که اینها کلا فک و فامیلا" روی این مسائل حساسند و از آن خانواده هایش نیستند!**

**در فکرهایش غرق است و دنبال راه میگردد، که با زنگ گوشی از فکر بیرون می آید. اسم تیام روی صفحه اش خودنمایی میکند و وای این را به کل یادش رفته بود !**

**از حالت لم دادگی درمی آید و صاف مینشیند. و با صدای آرامی جواب میدهد:**

**-سلام..**

**تیام با مکث کوتاهی جواب میدهد:**

**-سلام صنم..خوبی؟**

**نگاهش را پایین می اندازد و حتی یادش رفت که به دوستِ ماهور بازهم پیام دهد!**

**-مرسی..ببخشید تیام، سرم شلوغ بود نتونستم زنگ بزنم..**

**تیام مهربان است و نیازی به عذر خواهی ندارد:**

**-خواهش میکنم..زنگ نزدی نگران شدم..حالت خوبه؟ مشکلی که پیش نیومده؟؟**

**مشکل؟! اوف دردسر!**

**-نه چیزی نیست..**

**-الان میتونی حرف بزنی؟؟**

**چقدر با درک و فهم است آخر این پسر و خاک بر سرِ ماهورِ بی لیاقت!**

**-آره آره..چه خبر؟؟ خودت خوبی؟**

**بیقراری از صدای تیام میبارد:**

**-آره قربونت..سلامتی..آآآ خبر جدید نداری؟؟**

**با ظاهر شدنِ لیوانِ بزرگِ شربتِ خاکِ شیر، نگاهش را بالا میکشد. مادرش را میبیند که روبرویش ایستاده و با مهربانی و نگرانی نگاهش میکند:**

**-بخور مادر جون..بخور یکم جون بگیری..**

**لبخندی روی لبش می آید و چقدر بد که همه اش غرقِ فکر است و مادرش را نگران میکند. درحال گرفتنِ لیوانِ شربت، سری به نشانه ی تشکر برای مادرش تکان میدهد و درهمان حین جواب تیام را میدهد:**

**-چرا..اصلا واسه همین زنگ زده بودم بهت..**

**قلپی از شربت میخورد و صدای هیجانزده ی تیام را میشنود:**

**-از ماهور دیگه نه؟؟ چه خبری؟ !**

**با دور شدنِ مادرش، آرام جوابِ تیام را میدهد:**

**-دوستِ ماهور بهم پیام داد که حالِ ماهور خوبه..**

**لحظه ای سکوت میشود و شاه صنم برای این سکوت لبخند میزند. تیام چه حالی دارد؟؟**

**-یعنی از ماهور خبر داره تیام..احتمالا میدونه که کجاست..**

**صدای تیام ضعیف است..از آن ضعیف های پر هیجان:**

**-بالاخره..یه خبری ازش شد! میدونستم..بالاخره میتونم بفهمم..بالاخره پیداش میکنم..**

**لبخند روی لبهای شاه صنم پررنگ تر میشود:**

**-آره..پیداش میکنیم..چند بار به دوست ماهور زنگ زدم و بهش پیام دادم..فعلا جوابی نداده..اما من باز بهش زنگ میزنم..**

**تیام بی طاقت میگوید:**

**-خودم زنگ میزنم..هر دقیقه زنگ میزنم و پیام میدم تا یه خبری ازش بهم بده..**

**-نه!! تو زنگ نزن..الان ما یه خبر ازش داریم که حالش خوبه..بذار همینطوری پیش بریم..پیداش میکنیم..میترسم تو زنگ بزنی و جوابتو نده..اون وقت عصبی تر میشی...بذار ببینم چیکار میکنم..**

**صدای ضعیف تیام پر از حس است و کلمات را سخت و بی برنامه ادا میکند:**

**-نمیدونم..گفت حالش خوبه..پس دیدتش..میخوام باهاش حرف بزنم..اگه حالش خوبه، پس کجاست! چرا رفت؟؟ دارم اذیت میشم صنم..اعصابم خرابه..مرسی که پیگیر شدی..نمیدونم چطوری ازت تشکر کنم..**

**جملاتِ بی ربط را کنار هم میچیند و شاه صنم با تک خنده ای خوشحال میگوید:**

**-فقط جونِ صنم زنگ نزن بهش..باشه؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 05.02.19]**

**میان حرفهایشان گاهی فکرش سمت مشغله های خودش میرود. خیلی دلش میخواهد درمورد کیان و آرش با تیام حرف بزند. اما نمیتواند و دلش نمی آید.تیام انقدر درگیرِ ماهور و پیدا کردنش است و انقدر خودش مشکل دارد که نخواهد او را درگیر مشکلاتِ مسخره ی خودش کند. فقط میتواند کمکی باشد بلکه تیامِ مهربانش به آرامشی که تقریبا یک سال است دنبالش است، برسد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:06 06.02.19]**

**#پست215**

**پله ها را با سرِ پایین افتاده بالا میرود و از هر قسمتی که رد میشود، زوم شدن چند جفت چشم را روی خود حس میکند. اشاره ها را..دمِ گوشی ها..بعضا" زمزمه های آرام و بلند را...**

**-این دوست دخترشه؟!! چطوری مخشو زده؟!**

**تعجب ها و حیرت کردنها را!**

**-چی فکر میکردیم چی شد! بهتر از این نبود یعنی؟؟؟**

**تکه انداختن ها را!**

**-ایششش اصلا به هم نمیخورن..حیف شد پسرِ مردم !**

**حسادت ها را!**

**-بدم نیستا! من از دخترای تو پُر خوشم میاد..هیکلش خیلی تو چشمه..**

**حتی اظهارِ نظر پسرها را!**

**چه خبرگزاری بزرگی ست این دانشگاه!**

**قدمهایش را تند میکند و با نگاهی که فقط به روبروست، خود را به کلاس میرساند. اما آنجا از فضای بیرون هم بدتر است! همین که وارد کلاس میشود، سکوت مزخرفی به وجود می آید و بازهم نگاهها! مگر این آرشِ کره خر چه تحفه ایست که انقدر دوست دختر داشتنش برایشان مهم است؟! یا مگر شاه صنم چه عیبی دارد که همه را انقدر متعجب و جا خورده کرده است؟!!**

**با حس و حالِ بد اخم میکند و بدون اینکه به کسی نگاه کند، مستقیم میرود و پشت سیستم خود مینشیند. به اندازه ی کافی برای امروز عصبی و به هم ریخته هست..دیگر حوصله ی نگاهها و زمزمه ها و اشاره ها را ندارد و بمیرد آرش با این همه فرق داشتنش!**

**همین که عسل میخواهد به سمتش بیاید و تابلو بازیهایش را شروع کند، با جذبه میغرد:**

**-بشین سرِ جات!**

**اما مگر عسل حرف میفهمد؟! صندلیِ چرخدارش را به سمت شاه صنم میکشد و آرام و ذوق زده میگوید:**

**-یه کوچولو غیبت کنیم فقط !**

**نفسش را با شدت بیرون فوت میکند و چشم از چراغانی های عسل میگیرد و در چشمانش میگوید:**

**-امروز اصلا دلم نمیخواد یه کلمه هم حرف بزنم! با این بساطی که اون عوضی واسم راه انداخته، شدم سوژه ی دانشگاه..همینم کم بود بخدا!**

**عسل نیشخندی میزند:**

**-تقصیر خودت بود خب..نباید از اول باهاش یکه به دو میکردی عزیز دلِ خواهر! تازه الانم که بد نشده..حال کن با این مُخی که زدی..**

**چشمانش از حرص تنگ میشوند. آمدنِ رویا را متوجه میشود و رویا همین که آنها را میبیند، بدون مکث به سمتشان می آید و آخ جان بازهم حرف درمورد سوژه ی خفنِ دانشگاه است! اول از همه هم میگوید:**

**-سلامِ دخترِ خر شانسِ دانشگاه..علف خوشمزه که به دهنِ بزی شیرین اومده! میگن مهره ی مار داری..بعضیا هم میگن جادو جنبل بلدی..یکی هم میگفت که لابد خیلی کار بلدی و همه چی که به تیپ و قیافه نیست!**

**حرفها مغزش را سوراخ میکنند و..در این به هم ریختگی، یک فکری بیشتر از همه ذهنش را به هم میریزد. الان با استاد ساجدی کلاس دارد و او هم فکری درمورد این رابطه ی زیادی در چشم میکند؟! البته که فکر میکند و چه فکری میکند؟! آخ که چقدر قبل تر ها دلش این لحظه ها را میخواست، اما حالا...**

**-آره همینو میخواستم بگم..بعضیا دارن میترکن از حسودی..دختره پررو پررو برگشته میگه که آرش چشم بازارو کور کرد با این دوست دخترش!! نه پس بیاد تو رو انتخاب کنه با اون قدِ نردبونت! مردم چه اعتماد به نفسی هم دارن..**

**سرش را بین دو دستش میگیرد و فقط به سیستم نگاه میکند. صدای رویا را میشنود:**

**-اونو چیکار داری؟؟ بیا ببین همین نوشینِ خودمون چه حالی داره! حسادت داره از چشاش میزنه بیرون !!**

**هعیییی چقدر همه دلشان میخواهد جای او باشند و چقدر او دلش میخواهد که جایش را به آنها بدهد! اصلا دلش میخواهد برود یک گوشه و چشمش به هیچکس نیفتد. این ترمِ لعنتی تمام شود، یک نفس راحتی میکشد. اگر این ترم تمام شود...چقدر همه چیز تغییر میکند! چقدر راه پیدا میکند برای خلاص شدن از این وضعیت و..دیگر کیانی وجود ندارد که آبرویش در خطر باشد و..نیست و مثل قبل میشود و..میرود و...شاید بتواند برای ترمِ بعد انتقالی بگیرد و کلا از این دانشگاه برود و...**

**میان فکرهای درهم و برهمش، صدای رویا را میشنود:**

**-عه استاد اومد!**

**صاف مینشیند و برای لحظه ای نفسش در سینه گره میخورد. برمیگردد و میبیندش که دم در با یکی از دانشجوهایش درحال حرف زدن است. آب گلویش را فرو میدهد و به سمت رویا و عسل برمیگردد. دست هردو را در دستش میگیرد و با حال نه چندان خوبی رو به هردو میگوید:**

**-ازتون خوااهش میکنم که تو طولِ کلاس اصلا باهام حرف نزنید! اصلا فکر کنید من تو کلاس وجود ندارم..بخدا قسم اگه یک کلمه باهام حرف بزنید، با جفتتون به هم میزنم !**

**انقدر جدی میگوید که رویا و عسل را لال کند. حتی عسلِ خنگول تر را!**

**برمیگردد و رو به سیستم مینشیند و هیچ کاری از دستش برنمی آید، جز نگاه کردن به اوضاعِ قاراشمیشی که به وجود آمده !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:09 06.02.19]**

**#پست216**

**با وارد شدنِ استادِ جدی سرِ کلاس، از همان لحظه ی اول سنگینی خاصی بر فضای کلاس حاکم میشود. سکوتش..نگاهِ پر جذبه و خالی از انعطافش..ژست محکم و صورتِ جدی و به دور از مهربانی اش! این استاد چند وقتی ست که از آن استادِ خونگرم و شوخ فاصله گرفته است و فقط همان جذبه اش مانده و بس!**

**سکوتش طولانی ست..معنا دار است..کمی هم ترسناک برای دانشجوهای غلاف کرده! شاه صنم هم که چشم از سیستم نمیگیرد و نمیخواهد آن نگاهِ دمِ دانشگاه را بار دیگر دریافت کند. که به هم نزَد و تمامش نکرد و حرفِ کیان را به تخمِ چشمِ چپش هم حساب نکرد و..خواسته یا ناخواسته، الان پررنگ تر است این رابطه ی منع شده و رد شده از طرفِ کیان!**

**-شاه صنمِ صبوری..**

**اسمش را بین اسامی میشنود و چه صدای سرد و بی احساسی! آرام لب میزند:**

**-بله..**

**و کیان بلافاصله اسم بعدی را میخواند. چنگی به قلب شاه صنم می افتد و بی اراده لبخند گذاریی روی لبش می آید. از همان لبخند هایی که نباشد، بهتر است.**

**-"چه خوب! خیلی خوبه که داره عادی رفتار میکنه و منم دارم میشم یکی مثل بقیه ی دانشجوهاش..خیلی خوبه استاد ساجدی!! باید از اول همینطوری میبودی"!**

**غریبه تر شده است این پسرعمه ی همیشه همه کاره ای که هشت سال نبود! غریبه ی پر کینه ی سردِ خالی از کِرم !**

**کیان انقدر خشک و جدی درس میدهد که کل کلاس در سکوت فرو میرود و تنها صدای رسای اوست به گوش میرسد. و شاه صنم نمیداند در حال حاضر چه**

**حالی دارد. کاش یک زنگِ تفریحی برای او وجود داشت و میتوانست چند دقیقه ای دور از مشغله هایش، به خودش استراحت دهد .**

**کیان مبحث امروز را همراه با مبحثِ جلسه ی قبل مرور میکند و از چند نفری هم توضیح میخواهد. و چیزی که جالب است، این است که انگار شاه صنم را اصلا نمیبیند! حتی نیم نگاهی به او نمی اندازد و این از کیانِ سراسر مرض بعید نیست؟ !**

**انقدر عجیب است که چند نفری نگاه بین آن دو بگردانند و خب تعجب کنند که چرا اینبار شاه صنمِ صبوری موردِ عنایتِ استاد ساجدی بد اخلاق قرار نگرفت؟! شاه صنم صبوری قرار نیست امروز درسی را توضیح دهد و این استادِ جدید امروز چه مرگش است که تنها تفریح سرِ کلاس را هم از آنها محروم کرد؟! نمیشد حالا با دوست دخترِ آرشِ پناهی بحث کنند و کمی حال و هوای کلاس از این خشکی دربیاید؟؟؟ اُه او دوست دخترِ آرش پناهی ست و شاید استادِ جدید دیگر نمیخواهد با او در بیفتد!!**

**چقدر این مورد عنایت قرار نگرفتنش از طرفِ کیان حس و حالش را مجهول تر میکند. نگاهش فقط به سیستم است که صدای آرامِ رویا را میشنود:**

**-میدونستی فرشاد با ملینا به هم زده؟؟؟**

**ملینا؟! پیشیِ فرشاد؟! واو!! نگاهِ حیرت زده اش از سیستم جدا میشود و روی چشمهای سبزِ رویا میماند. خیلی سعی میکند سکوت کند، اما نمیتواند و آرام و متعجب زمزمه میکند:**

**-جدی؟ !**

**رویا سر تکان میدهد و با نگاهی به استادِ بداخلاق، صدایش را پایین تر می آورد:**

**-آره..فکر میکردم میدونی..از تو بعیده از این خبرا عقب بمونی ها!**

**هیی کجای کاری رویا؟! شاه صنم دیگر کلانتر بودنش را هم در مشغله هایش فراموش کرده است!**

**نگاهش روی رویا میماند و به ملینا و فرشاد فکر میکند. بالاخره فرشاد از زیرآبی رفتن های ملینا با خبر شد؟! یعنی میشود دلیل به هم زدنشان خیانت های ملینا باشد؟!**

**-واسه چی به هم زدن؟؟**

**رویا شانه ای بالا می اندازد:**

**-والا دقیق نمیدونم..اما یکی از بچه ها میگفت که از طرف فرشاد به هم خورده..میگه ملینا خیلی ناراحت بود..یه چند وقتی هم دانشگاه نیومد..متوجه نشدی؟!**

**متوجه چه چیزی شده که متوجه این شده باشد؟!**

**-حالا یعنی رابطه شون به کل تموم شد؟؟؟**

**رویا با دریافتِ نگاهِ تیزِ استاد، در جا تکانی میخورد و سرسری میگوید:**

**-آره فرشاد دیگه محلش نمیده..بذار بعدا حرف میزنیم، استاد داره نگاهمون میکنه..**

**با شنیدن جمله ی آخرِ رویا، بی اراده برمیگردد و به کیان نگاه میکند. همان لحظه کیان چشم میگیرد و بدون اینکه تذکر بدهد یا حتی نگاهی به شاه صنم بکند، کس دیگری را مخاطب قرار میدهد:**

**-خانومِ فهیمی..شما توضیح بده این قسمتو!**

**نگاهش روی کیان میماند. باورش نمیشود..اصلا انتظار این برخورد را نداشت و این سکوت و ندیدن و سرد بودن، عجیب و غریب است. عجیب و غریبِ خوب یا بد؟ !**

**نمیداند باید خوشحال باشد، یا ناراحت..آخر هرچه از کیان دور بماند، او را قاطی مسائلش نمیکند و از طرفی..**

**"کاش میشد به یکی بگم"!**

**بعد از تمام شدنِ کلاس، شاه صنم در سکوت وسایلش را جمع میکند و رو به رویا میگوید:**

**-بیا بریم درباره ی ملینا و فرشاد کامل توضیح بده..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:09 06.02.19]**

**و کیان روی صندلی اش لم داده و به دختر داییِ سرکشش چشم میدوزد. سرکشِ زبان نفهمِ عوضیِ بی عقلی که زیاده از حد دارد بد میشود! حس میکند یک چیزی هست و این دختر را نمیفهمد..این دختر شاه صنمِ گذشته نیست. یا هست و نمیخواهد باشد! غلط هایش دارد بزرگ و بزرگ و بزگتر میشود و گناهها و خطاهایش غیر قابل بخشش تر! کلافه است و فکرش کاملا برای این دختر داییِ احمقِ خطاکارِ بی حیای حرف گوش نکن، به هم ریخته! باید با این دختر چه کند؟؟**

**روی صندلی عقب و جلو میشود و به رفتنش خیره میماند. مثل آن روزی که رفت و نتوانست مانعش شود. حالا هم نمیداند دیگر چطور باید مانعش شود و این دختر مقابل هر حرف و خواسته ای، دنبال دلیل میگردد. دنبال رسیدن به جوابِ سوالات بی ربط..که کیان هنوز خودش هم نمیداند که چرا بعد از هشت سال، یکهو با دیدن او همه چیز دوباره زنده شده است! که چرا غیرتش برای دختردایی همیشه دردسرساز و فضول و کلانترش، قلنبه شده است. که چرا بازهم گذشته را میخواهد! او را مثل همان هشت سالِ قبل !!**

**پوف بلند بالایی میکشد و از کلاس بیرون میزند. جواب سلام دانشجوهایی که او را میشناسند، با تکان دادن سر میدهد و میگذرد. آمدنش به این دانشگاه و برخوردِ کاملا اتفاقی اش با شاه صنمِ گوگولی، همانا؛ و گرفتن آرامش از او همانا!**

**او را در سالنِ طبقه ی پایین میبیند که با دو دوستِ خنگ و خنگ ترش درحالِ حرف زدن است و چقدر وقتی چشمانش درشت میشود و با تعجب لبهایش را**

**تکان میدهد، بامزه میشود و..چقدر از دستش عصبانی ست. چقدر دلش کتک زدنش را میخواهد و چقدر دستش به او نمیرسد !**

**-اون دوست دخترِ آرشه ها !**

**-عه کو؟؟ کوشش؟!!**

**برمیگردد و دو دختر را میبیند که با هیجان به سمتی نگاه میکنند.**

**-اوناها..ببینش؟؟**

**رد نگاهشان را دنبال میکند و به همان چشمانِ درشتِ براق میرسد. در این لحظه باید چه کند؟! در این لحظه ای که حس میکند خونسرد بودن و اهمیت ندادن از جان کندن هم سخت تر است! دلش خُرد کردنِ گردنِ آن بچه سوسول را میخواهد و محو کردنِ شاه صنم را از این دانشگاه و کلا از صفحه ی روزگار! الان با این غیرتِ قلنبه شده چه کند؟ !**

**-وای اون که خیلی زشته! شوخی میکنی؟؟؟ سرِ کارم گذاشتی نه؟؟**

**اخمهایش در هم میشود و از آن دو دخترِ حسود و کنجکاو فاصله میگیرد. چقدر بی اعصاب شده است این روزها و چند وقتی ست که دلش رفتن از این دانشگاه را میخواهد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:22 07.02.19]**

**#پست217**

**درحال درست کردنِ دستبند است و با فکر کردن به حرفهای آرش لبخندی روی لبش می آید. این روزها چقدر نیشش باز است و چقدر این خنده ها بی معنی و تلخ !**

**-مرتیکه پول تو جیبی خودشو از باباش میگیره، بعد میخواد به من کمک مالی کنه! حتی طرز حرف زدنشم بلد نیست،اون وقت ادعاش کونِ خرو پاره میکنه!!**

**وای خاک عالم! برادران ارشاد شما ببخشید..عصبانی ست..نمیفهمد چه میگوید!**

**-یه روز یه تو دهنیِ خوشگل ازم میخوره! حالا ببین!!**

**امیدمان به خداست!**

**قسمتی از بندِ چرمی را میبافد و با حرص و دلخوری و کینه زمزمه میکند:**

**-کیان هم لگد لازمه بدجور! بزنم از وسط نصفش کنم..خدا میدونه که کِی از دست جفتشون راحت میشم..**

**در حالِ حرص خوردن است که صدای پیام گوشی اش بلند میشود. دست از بافتنِ بندِ چرمی برمیدارد و روی تخت طاق باز میشود تا بتواند گوشی اش را از آن سرِ تخت بردارد. شماره ی ناشناس روی صفحه خودنمایی میکند. یک نهصد و دوازدهِ رُند. پیام را باز میکند:**

**-سلام شاه صنم جون..فقط پیام دادم بهت بگم که دوستِ خودمی..دوستیم دیگه،باشه؟؟**

**متعجب به محتوای پیام و شماره ی ناشناس نگاه میکند. این دیگر چه آدم سرخوشی ست؟! عسل چراغ نیست؟؟ یا یکی از دوستهای بیکارش؟! آخر این شماره ی رُند را از کجایشان دارند؟؟؟**

**همانطور طاق باز تایپ میکند:**

**-سلام..شما؟؟**

**همین که پیام را ارسال میکند، چند تقه ای به درِ اتاقش میخورد. به در نگاه میکند و در حال نشستن، میگوید:**

**-بله؟**

**در باز میشود و شهراد وارد اتاقش میشود. با دیدن برادرِ دیلاقِ عزیزش لبخندِ پر عشقی روی لبش می آید .**

**-خواب که نبودی؟؟**

**-نه داداشی..بیا تو..**

**شهراد در اتاق را میبندد و نزدیک میشود. کمی تردید دارد برای حرف زدن، برای همین شاه صنم میپرسد:**

**-چی میخوای مظلوم شدی؟؟**

**شهراد کنارش روی تخت مینشیند و بی هدف بندی از روی تخت برمیدارد:**

**-داشتی چرم بافی میکردی؟؟**

**بی اراده است که با پوزخندی میگوید:**

**-آشغال دوزی!**

**تک خنده ی شهراد هم بی معنی ست:**

**-واسه عید یه خوشگلشو واسه من درست کن، خب؟؟**

**سر کج میکند و با لبخند پر معنایی میگوید:**

**-عیدی نمیخوای سفارش ویژه بدی واست درست کنم؟؟؟**

**شهراد به سختی خنده اش را جمع میکند، پسرکِ لاغر مُردنی با آن ریشهای یکی درمیانش!**

**-خواستم، بهت میگم..**

**-تعارف نکنیا! یه صورتی شو درست کنم، روش یه حرفِ اِم "M" هم بذارم! فکر کنم خیلی خوشش بیاد!! نظرت چیه؟؟؟**

**شهراد خود را به آن راه میزند. اِم دیگر کیست؟؟ من کجا ام؟! اینجا کجاست؟ !!**

**-نمیدونم درباره ی چی میگی! واسه چی اِم؟؟**

**شاه صنم با خنده ی مچ گیرانه ای سر تکان میدهد:**

**-اَی اَی اَی اَی..یعنی تو نمیدونی من چی میگم! دختره ی موذی آخر مختو زد نه؟؟؟ مهتا جونو میگم!**

**شهراد سعی میکند تعجب کند، اگر آن خنده ی ذوق زده بگذارد !**

**-چی میگی؟!! اینا رو از کجات میاری صنم؟! چرا حرف درمیاری واسه دخترِ مردم؟؟**

**چشمان شاه صنم جمع میشوند:**

**-دختر مردم دیگه آره؟؟ گوشیتو بده ببینم اگه راست میگی!**

**شهراد ناشیانه بلند میشود و عکس العمل نشان میدهد:**

**-باز کلانتر بازیت گُل کرد؟؟ اگه گذاشتی حرفمو بزنم و برم کپه ی مرگمو بذارم؟!**

**پس حتما یک خبرهایی هست و اَی مهتای ملوسکِ بلا گرفته!**

**-بالاخره دستتون واسه من رو میشه! بذار ببین کِی مچتونو میگیرم آقا شهراد! اونوقت من میدونم و تو و اون مهتای چشم سفید !**

**شهراد مات و مبهوت فقط به خواهرش نگاه میکند و شاه صنم انگشت اشاره اش را در هوا تاب میدهد:**

**-اما از الان گفته باشم که اگه بخوای با مهتا به جایی برسی، باید بهش بفهمونی که اول و آخر همه کاره منم! تازه از الانم به فکر این چیزا نباشید..حواسم بهتون هستا! اگه ببینم خطایی ازتون سر زده، من میدونم و شما! دیگه هرچی تو ذهنم میگذره و حدس میزنم، مستقیم میذارم کفِ دستِ دو خواهر!!**

**وقتی شهراد با نفهمی نگاهش میکند، مجبور میشود تاکید کند:**

**-مامان و خاله نهال! اون وقت دیگه خودشون به حسابتون رسیدگی میکنن!!**

**شهراد کم کم عصبی میشود:**

**-ول کن این حرفا رو صنم! نترس هرچی پیش اومد، میام اول به تو گزارش میدم..هرچند جز پیام بازی، کار دیگه ای نمیکنیم..**

**آهاااان شستش خبردار شده بود ها! میخواهد حرفی بزند که شهراد بی حوصله میگوید:**

**-پول داری به من بدی؟؟**

**هنوز در فکر پیام بازیِ داداش جانش و مهتای گیس بریده است. دختره ی با سیاست آخر خودش را انداخت!!**

**-پول واسه چی میخوای؟؟**

**شهراد با خجالت پوفی میکشد:**

**-لاستیک دوچرخه م پنچر شده..نتونستم از بابا بخوام..آخرِ بُرج دستش خالیه..**

**خنده اش جمع میشود و قلبش برای برادرش فشرده میشود. برای بابا محمودش هم! خیلی زود بلند میشود و میگوید:**

**-آره دارم..چقدر میخوای؟؟ خوب کردی به بابا نگفتی..هروقت پول لازم داشتی، به خودم بگو!**

**شهراد شرمنده میگوید:**

**-نه بابا پول لازم ندارم که..یه صد تومن فقط واسه درست کردن دوچرخه میخوام..بعدا بهت میدم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:22 07.02.19]**

**از آن بعدا ها که هنوز نیامده! البته که شاه صنم برای داداش جانش بدون برگشت میدهد و اصلا به شهراد ندهد به کی بدهد؟! به عسل چراغِ بد حساب؟؟؟ دو تراول صد تومانی از بین پولهایش برمیدارد و به دست شهراد میدهد:**

**-بیشتر هم خواستی دارم..تعارف نکن..**

**شهراد با خنده ی خجولی سر کج میکند:**

**-نه همین بسه..دستت درد نکنه..جبران میکنم..**

**برای خجالت نکشیدنِ شهراد، با اخم میخندد و دستی به بازوی لاغرش میزند:**

**-جبران نخواستیم..تو حواست به مهتا باشه که از راه به درت نکنه..بیشتر از پیام بازی پیش نرید، بعدا اسم تو بد در میره ها..**

**شهراد فقط برای خلاصی سری تکان میدهد و با دست تکان دادن، از اتاق بیرون میرود:**

**-بازم مرسی..**

**در که بسته میشود، نگاهش به درِ بسته میماند و فکرش سمت دوچرخه ی شهراد! کهنه شده است و بیشتر از دو سال است که آن دوچرخه را دارد. دو ماه دیگر تولدش است و شاه صنم خیلی وقت است که برنامه ریزی کرده برای تولد برادرش موتور بخرد. دیگر پولِ آنچنانی ندارد و وضعش کساد شده است! عسل چراغ که پولش را خورد و یک لیوان آب هم رویش..آز آن طرف هم کارِ نان و آب دارش کنسل شد به لطفِ کره خر و اِشّک! با این چرم دوزی ها دیگر میتواند ماشین بخرد؟! آن هم حالایی که قیمتِ ماشین به طورِ کاملا بی برنامه و بی مسئولیتی بالا میرود و معلوم نیست در این مملکت چه خبر است! ماشین که پیشکش، پرایدِ آهن پاره شده است آقای پراید و تیبا هم که جای خود دارد! خدا کند با این پول بتواند لااقل برای شهراد یک موتور بخرد، قبل از اینکه دیر شود.**

**نیمه های شب است که با صدای زنگ گوشی از خواب میپرد. متعجب و خوابالود گوشی را جستجو میکند و با چشمانِ نیمه باز به صفحه اش نگاه میکند .**

**-اَی خوار مادرِ...**

**اما با دیدنِ اسم "دوستِ ماهور" که روی صفحه افتاده، نفرینش را فراموش میکند و سیخ در جا مینشیند. چشمانش دیگر تار نیست و خواب کاملا از سرش پریده! پر از حیرت و هیجان است وقتی با هول جواب میدهد:**

**-بله؟ سلام..**

**صدای نمی آید و او میترسد تماس قطع شود:**

**-اَلو؟؟ الو صدام میاد؟! دوست ماهور؟؟؟**

**ثانیه ای بعد صدای زنانه ی ضعیفی به گوشش میرسد:**

**-سلام..**

**وای جواب داد! نگاهش روی دیوار تاریک روبرو میماند و از ذوق لحظه ای سکوت میکند.**

**-الو؟؟**

**سریع به خود می آید:**

**-سلام سلام! خوبی شما؟؟ آآآ صدات میاد..**

**صدای نفس بلندی در گوشی پخش میشود و بعد جمله ای کوتاه:**

**-ببخشید بد موقع زنگ زدم..**

**-نه خواهش میکنم! منتظر زنگت بودم..یعنی خیلی وقته که منتظر بودم..**

**نمیداند دیگر چه بگوید که دختر با صدای گرفته ای میگوید:**

**-راستش خیلی وقت بود که میخواستم بهت زنگ بزنم..اما نمیتونستم..یعنی اجازه نداشتم..الانم اجازه ندارم، اما واقعا دیگه نمیتونم..**

**صدایِ گرفته اش شاه صنم را متعجب میکند و دلشوره ای به جانش می افتد:**

**-مرسی که زنگ زدی..واقعا ازت ممنونم..آآآ از طرف ماهور اجازه نداشتی؟؟؟**

**دختر با مکث کوتاهی میگوید:**

**-اوهوم..الانم نمیدونه که من به شما زنگ زدم..**

**لب میگزد تا هیجانش را کنترل کند:**

**-یعنی واقعا ازش خبر داری؟؟؟**

**-آره..**

**یک کلمه میگوید و شاه صنم با ذوق چشم روی هم میفشارد. اما وقتی سکوتِ دختر طولانی میشود، با استرس میپرسد:**

**-الو هستی؟؟ قطع نشده که؟!**

**-حالش خوبه..**

**وقتی این را میشنود، بدون معطلی میپرسد:**

**-کجاست؟؟ چرا رفت؟! خیلی تو فکرشیم..نگرانشیم..میشه یه آدرسی چیزی ازش بهم بدی؟؟ یا لااقل یه شماره ای که بتونم باهاش حرف بزنم..اگه یه نشونی ای چیزی...**

**صدای دختر را میان خواسته هایش میشنود:**

**-دروغ گفتم!!**

**مات میشود! با مکث میپرسد:**

**-چی..چیو دروغ گفتی؟؟؟**

**با تعجب میشنود که صدای دختر میلرزد .**

**-ماهور منو میبخشه..میدونم..دیگه مهم نیس که چقدر قسمم داده..نمیتونم بیشتر از این تو خودم نگه دارم..**

**شاه صنم در سکوت و دلشورگی به حرفهای دختر گوش میدهد و دوستِ ماهور با مکث نسبتا بلندی میگوید:**

**-حالش خوب نیست..**

**پلکهایش روی هم می افتند. حدس میزد؟! گاهی زیاد!**

**-یعنی چی که حالش خوب نیست؟؟**

**-دروغ گفتم که حالش خوبه !**

**ای وای تیام!**

**-ماهور حالش خوب نیست..خدا منو ببخشه که قسممو شکستم..من نمیدونم تو کی هستی..اما احساس میکنم یه نسبتی با تیام داری..آره؟؟ با تیام نسبتی داری که انقدر پیگیرِ رفتنِ ماهوری؟!**

**تیام! تیام را چه کند؟!**

**-آ..آره..**

**-میدونستم..چند وقت پیش اون یکسره بهم زنگ میزد..ماهور ازم قول گرفت که جوابشو ندم..**

**با ترس و حال بد میپرسد:**

**-ماهور..چشه؟!**

**نفسِ دختر در گوشی میلززد و به سختی میگوید:**

**-نمیدونم کارم درسته یا نه..اما نباید اینطوری بشه..این درست نیست که ماهور یه گوشه از دنیا باشه و تیامو بی خبر بذاره از حال خودش..که هم خودش تو تنهایی بمونه، هم تیامو تو حسرت بذاره که چرا رفت!**

**بغض گلویش را میگیرد و شاه صنم نگرانِ تیام عزیزش است .**

**-چرا رفت؟؟؟**

**-مریض بود..واسه همین رفت! نمیخواست تیام بفهمه..به خاطر خودِ تیام که به پاش نَمونه..به خاطر اینکه حالش خوب نبود..الانم حالش خوب نیست..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:22 07.02.19]**

**بغض بزرگتر میشود. یک سال است که رفته..بی خبر..مریض بود؟!! دلیلی مسخره تر از این هم هست؟! صدایش بی اراده میلرزد:**

**-مگه مریضیش چیه؟؟؟**

**دختر گریه میکند، این را میفهمد.**

**-سرطان داره..یک ساله که داره با سرطانِ سینه دست و پنجه نرم میکنه..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.02.19 16:02]**

**#پست218**

**نگاهش روی دیوار روبرو میماند و ناباور جمله ی دوست ماهور را در ذهنش تکرار میکند..مزه میکند..تلخ است،نمیفهمد!**

**-سرطان؟!**

**حالا دیگر گریه ی دوست ماهور صدا دار است:**

**-ماهورتو شرایط بدیه..خیلی بد! بیچاره سنی نداره که اینهمه درد داره میکشه! بمیرم براش..**

**نگاهش تار میشود. سرطان! سرطانِ سینه!! با بغضِ خفه کننده، میخندد:**

**-چی میگی شما؟!! سرطان چیه؟! اصلا شما از ماهور خبری داری؟؟ سرِ کارم گذاشتی؟!**

**صدای دختر پر از درد است وقتی میگوید:**

**-ای کاش سرِ کاری بود..کاش اصلا ازش خبر نداشتم! آخرین باری که دیدمش، انقدر واسم سخت بود که یک ماهه نتونستم فراموش کنم..نه روحیه ای براش مونده، نه از زیباییش چیزی واسش مونده..**

**شاه صنم شوکه است. نمیداند چه فکری کند دقیقا..اما تیام..ماهوری که زیبا بود !**

**-مگه بیماریش..تا چه حد...**

**نمیتواند ادامه دهد و بغض نمیگذارد. دختر به سختی حرف میزند:**

**-شرایط روحیش خوب نیست..دلم میسوزه تو این وضع بمونه.. هیچ کاری از دستمون براش برنمیاد جز اینکه دعا کنیم این مرض دست از سرش برداره..**

**سکوتِ شاه صنم هزاران سوال را در بردارد و جرات نمیکند به زبان بیاورد. میترسد چیزِ بدتری بشنود و دختر رحم نمیکند:**

**-یک ساله که داره دوا درمون میکنه..یکی از سینه هاشو..تخلیه کردن..**

**چشمانش روی هم می افتند و با تمام وجود ناله میکند:**

**-واااای!!**

**دست جلوی دهانش میگذارد و اشک از چشمش میچکد .**

**-جوابِ تیامو چی بدم! چی بگم به تیام؟؟؟**

**-من نمیدونم..به خدا نمیدونم چی درسته و چی غلط..دکترا گفتن که سینه ی راستش هم احتمالا باید تخلیه بشه..ماهور دیگه هیچ روحیه و امیدی نداره..اگه اینطوری پیش بره...**

**وقتی سکوت میکند، شاه صنم لب میگزد. کاش پیگیر نشده بود..چه غلطی کرد انقدر برای پیدا کردنِ ماهور اصرار کرد! کاش اصلا خودِ تیام پیگیر میشد و او دخالت نمیکرد.**

**در یک لحظه هزاران تصور جلوی چشمش می آیند و..کم کم از قضاوت خود درمورد رفتنِ یکهوییِ ماهور پشیمان میشود .**

**-شاید اومدن تیام و دیدنش، باعث بشه که یه امیدی بگیره و واسه خوب شدن تلاش کنه..من خیلی بهش اصرار کردم..هر روز بهش میگم..هر روز دارم باهاش حرف میزنم..اما قبول نمیکنه..خودت میدونی که شیمی درمانی و سرطان چقدر میتونه زیبایی آدمو از بین ببره..سرطان سینه هم که...**

**برای تایید فقط میتواند سر تکان دهد و دوستِ ماهور میگوید:**

**-ماهور نمیخواد که تیام اونو این شکلی و تو این شرایط ببینه..خجالت میکشه !**

**حق دارد؟! حق دارد..به خدا حق دارد!**

**-از طرقی هم..امیدی به زنده موندن نداره..نمیخواد داغ رو دلِ تیام بذاره! میترسه آخرین تصویری که تیام ازش تو ذهنش ثبت میکنه، تصویر الانش باشه و مرگش و کلی غم و غصه ی بعدش..میگه ازش متنفر بشه و تو ذهنش قضاوتای دیگه بکنه، بهتره تا اینکه تو این شرایط ببیندش و پا سوزش بشه..**

**با صدای لرزان جوابِ دوست ماهور را میدهد:**

**-من به تیام..چی بگم؟!**

**دختر بدون مکث میگوید:**

**-ماهور دیگه امیدی به درمان شدن و خوب شدن نداره..باید یکی باشه که بهش امید بده..یکی باشه که کنارش بمونه و ماهور به خاطرش تلاش کنه..من نمیدونم..فقط فکرم تا این حد قد میده..اگه تیام کنارش باشه، حتما واسه خوب شدن بیشتر تلاش میکنه..به خاطر تیام...**

**میان حرفش شاه صنم میگوید:**

**-من چطوری به تیام بگم که ماهور..سرطانِ سینه..**

**سری به اطراف تکان میدهد:**

**-نه نمیتونم بگم! تیام داغون میشه..دیوونه میشه..همین الانش خبر نداره چی شده و ماهور چرا رفته، یه روزِ خوش نداره..از دستِ من برنمیاد که همچین خبری بهش بدم..**

**او سریع میگوید:**

**-به خاطر ماهور! به خاطر تیام!! اگه تیام کنارش باشه، حتما حالش عوض میشه..درسته به خاطر ظاهرش خجالت میکشه و دوست نداره که تیام اونو این شکلی ببینه..اما الان چیزی که اهمیت نداره، ظاهر و قیافه شه..ماهور فکر میکنه که وقتی قرار نیست زنده بمونه، واسه چی تیامو اذیت کنه و ناراحتش کنه..اما بالاخره که تیام میفهمه..مگه نه؟؟ بالاخره تیام میفهمه و من میترسم دیر شده باشه! اون وقت از همه گلگی میکنه که چرا ازش قایم کردیم و نذاشتیم**

**روزای آخر کنارش باشه! اون وقت یه عمر پشیمونی و عذاب وجدان واسه مون میمونه که شاید..اگه تیام کنارش بود...**

**دندانهایش را روی هم میفشارد تا از لرزش چانه از جلوگیری کند. دوست ماهور راست میگوید و با این حال..به تیامش چه بگوید؟ !**

**-میتونم اسمتو بدونم؟**

**به سختی زمزمه میکند:**

**-شاه صنمم..دخترخاله ی تیامم..تیام واسه من خیلی عزیزه..نمیتونم..ازم نخواه همچین خبری رو به تیام بدم..چطوری تحمل کنه؟!**

**دختر مکث میکند..ثانیه ها در سکوت میگذرد و بعد صدای آرامش در گوشی پخش میشود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.02.19 16:02]**

**-میدونی که بدترین چیز تو بیماری سرطان، نداشتن روحیه و امیده؟؟؟ ماهور فقط مرگ و رفتنو جلو چشماش داره میبینه..الان از هر چیزی بیشتر نیاز داره که کسی رو داشته باشه که به خاطرش سعی کنه از پس این مریضی بربیاد..بخدا تاثیر داره! خیلی تاثیر داره که تو چه شرایط و با چه روحیه ای درمان بشه..ماهور الان به تیام نیاز داره..از هر کسی بیشتر..فکر کن اگه تیام پیشِش باشه، حالش خوب میشه و میتونن خیلی بیشتر کنار هم باشن..اگه این ازشون دریغ بشه..یه عمر عذاب وجدان نمیگیری؟! اگه بعدا به گوش تیام برسه و وقتی کار از کار گذشت، همه چی رو بفهمه و ازت جواب بخواد..میخوای جوابشو چی بدی؟؟**

**نگاهش را پایین میکشد. چرا مهلت نمیدهد این دوستِ ماهور؟؟ او هنوز با این خبرِ وحشتناک کنار نیامده..حالا باید همین خیر دیوانه کننده را به تیام بدهد؟؟؟ وقتی سکوتش طولانی میشود، دوست ماهور میگوید:**

**-اگه الان بهت زنگ زدم، به خاطر اینه که بیشتر از سه ماهه دارم به همین سوالا فکر میکنم..دیدم نمیتونم! درست از زمانی که تیام بهم زنگ زد، غذاب وجدان منم بیشتر شد..دیدم وقتی همین یه کار از دستم برمیاد، نمیتونم دریغ کنم..هرچقدرم که ماهور قسمم داده باشه و ازم قول گرفته باشه که کسی از شرایطش با خبر نشه و به گوش تیام نرسه..**

**آه میکشد و پر از تردید و حال بد میپرسد:**

**-ماهور کجاست؟؟**

**صدای نفس دختر را در گوشی میشنود:**

**-آلمان..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:24 11.02.19]**

**#پست۲۱۹**

**انگشتانش را دورِ لیوان کاغذی حلقه میکند و بی هدف و پر از افکار به هم ریخته به روبرو چشم میدوزد. هوای گرمِ اواخرِ بهار هم نتوانست مانع از چای خوردنش شود و او یک تُرکِ اصیلِ معتادِ چای است!**

**با یاد آوری حرفهای دوستِ ماهور بار دیگر آه میکشد و قلبش از دردِ ماهورِ بیچاره ی تیام مچاله میشود .**

**-چیکار کنم؟**

**این سوال را بیشتر از هزار بار از خودش پرسیده و خسته نشدی شاه صنم؟؟؟**

**چای گرمش را مزه مزه میکند و ناخواسته ماهور را تصور میکند. ماهور شیمی درمانی شده ی بدون مو..و با یک سینه ی تخلیه شده و..**

**سرش را با شدت به اطراف تکان میدهد. اما لحظه ای دیگر نمیتواند تیام را تصور نکند و این یکی بدتر است! کاش دوست ماهور همان اول به خودِ تیام همه چیز را میگفت و کاش تیام از او درخواست کمک نکرده بود و کاش شاه صنم دایه بازی اش که نه، کلانتر بازی اش گل نکرده بود و در مشکلات تیام فضولی نمیکرد.**

**با پوف کلافه ای چای اش را مزه میکند و از دور به رفت و آمد دانشجوهای در حیاط نگاه میکند. هربار میخواهد مشکلاتش کم شود، اما یکی دیگر به دلمشغولی هایش اضافه میشود و اِی خدای شاه صنم انصاف است؟!**

**-به خدا که انصاف نیست..چند نفر به یه نفر؟!**

**اوخِی عزیز دلِ محمود احساس تنهایی میکند.**

**با صدای پیام گوشی، لیوان کاغذی را کنارش میگذارد و چشم از روبرو میگیرد. دیدنِ همان شماره ی ناشناسی که دیشب به او پیام داد، کنجکاوش میکند. همان نهصد و دوازدهِ رُندی که گفت دوست شوند و او بعد از حرف زدن با دوستِ ماهور به کل فراموشش کرد.**

**پیام را باز میکند و میخواند:**

**-به این زودی منو یادت رفت؟؟ مثلا قرار شد دوست باشیما..دوستِ بی معرفت نباش دیگه شاه صنم! من رو این دوستی حساب کردم..به داداشم هم کاری ندارم..فقط خودم..**

**ابروهایش بالا میپرند. همان لحظه فکرش به سمت خواهر خوشتیپ خان کشیده میشود. یعنی خود اوست؟ !**

**با تک خنده ای متعجب و کمی هم عصبی پیام میدهد:**

**-خودتونو معرفی کنید..**

**جواب پیامش در کمتر از یک دقیقه میرسد:**

**-مهوَشم دیگه..خواهر آرش،همکلاسیت! دیدی بیخیال دوستی باهات نمیشم؟ از اون روز تو فکرتم..**

**به ایموجی های چشمکی که همراه پیام برایش فرستاده شده نگاه میکند. پلک میزند و..دهان باز میکند و نفسی از اعماق وجود میکشد:**

**-همین یکی کم بود فقط!**

**-کی؟؟**

**با شنیدن صدای رویا از پشت سرش، با ترس در جا میپرد .**

**-وای ذلیل مرده سکته کردم !**

**رویا با خنده نیمکت را دور میزند و کنار او جا میگیرد .**

**-قبلا حواست به همه جا بود..حتی پشتتم چشم داشتی، هیچکس از زیر نگاهت در نمیرفت..حواس پرت شدیا..کجاها سِیر میکنی؟؟**

**نگاه بی حوصله اش را با مکث از رویا میگیرد و با برداشتن لیوان چای اش به روبرو نگاه میکند:**

**-والا هرکی جای من بود، تا الان خُل وضع شده بود از اینهمه فکر و خیال..من دیگه زیادی پوست کلفتم..**

**رویا با شیطنت میگوید:**

**-نترس توام کم از خل وضع نداری..پوست کلفتِ چوس مغز!**

**عه؟؟؟ رویای بی ادب!!**

**شاه صنم اخم کمرنگی میکند:**

**-امروز اصلا حوصله ندارم رویا..سر به سرِ من نذار که دعوامون میشه ها!**

**تهدیدش باعث میشود که رویا لبی کج کند:**

**-دیگه این جمله ت داره تکراری میشه صنم جون..دو سه ماهه همش داری همینو میگی..پس کِی قراره حوصله داشته باشی؟؟؟**

**لبهایش بچه گانه جمع میشوند و به یاد مریضی ماهور ناخواسته بغض میکند. بچه م غضه دار است..غصه ی ماهور و تیام بین مشکلات خودش پررنگ شده است و نمیداند چه کند.**

**دست رویا دور شانه اش حلقه میشود:**

**-ای وای! الهی قربونت برم چی شده؟؟ چرا چونه ت جمع شد؟! شاه صنم؟!**

**بغضش را فرو میدهد و با اخم رویا را به سمتی هُل میدهد:**

**-برو کنار بابا توام! چه زود خودشو میچسبونه به من! بدم میاد از این لوس بازیای احساسی!**

**-واا!!**

**با آرنجش رویا را هُل میدهد تا بیشتر فاصله بگیرد:**

**-برو اونور با این مدل حرف زدنت!**

**ضد حال به این میگویند! رویا با دستش به بازوی شاه صنم میزند:**

**-لیاقت دلداری نداری که! فقط بلده پاچه بگیره بگه حوصله نداره..**

**به خاطر بیخوابی دیشب کمی هم بد خُلق شده است صنم جان! رویا با دیدن قیافه ی به هم ریخته ی شاه صنم بازهم طاقت نمی آورد:**

**-چیه خب؟**

**نمیتواند بیشتر از این در دل نگه دارد و آخر دارد منفجر میشود!**

**-ماهور رو پیدا کردم..**

**رویا در جریان است و هیجان زده میگوید:**

**-وای جدی؟!**

**فقط سرتکان میدهد.**

**-این که عالیه! پس چرا پکری؟!**

**شاه صنم نگاه گذرایی به رویا می اندازد و وقتی چند ثانیه در سکوت میگذرد، رویا بی طاقت میپرسد:**

**-چی شده؟؟ نکنه ازدواج‌کرده؟! آره؟؟ با کسی رفته؟!**

**شاه صنم سری به اطراف تکان میدهد و با نفس خسته ای زمزمه میکند:**

**-مریضه..**

**-چی؟!**

**بی اراده یک چیزهایی درمورد بیماری ماهور میگوید و چقدر اذیت میشود که چیزی را در دلش نگه دارد! بیشتر از پنج دقیقه حرف میزند و آخر هم با اعصاب خراب اضافه میکند:**

**-حالا تو این گیر و دار یکی بهم پیام داد که دوستمه و باهم دوست باشیم..ببین؟؟**

**پیام را نشان رویا میدهد و در ادامه خودش میگوید:**

**-ازش پرسیدم شما؟؟ ببین**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.02.19 15:24]**

**چی داده!خانوم خواهر کره خر از آب در اومد!!**

**رویا چشمان سبز درشت شده اش را بین صفحه ی گوشی و شاه صنم جابجا میکند:**

**-اَاَاَاَ این دیگه از کجا پیداش شد؟!!!**

**با خنده ی عصبی یک پایش را تکان میدهد:**

**-خودش کم بود، خواهرشم اضافه شد!**

**با آمدنِ عسل چراغ جمعشان تکمیل میشود و حالا بساط واقعی جور میشود! اظهار نظر ها یک طرف..اظهار تاسف ها برای ماهور و تیام یک طرف..ذوق**

**مرگ شدن عسل چراغ یک طرف! و راه حل پیشنهاد دادنهای تخم مرغی تخیلی شان یک طرف!!**

**-به نظرم با خواهرش دوست شو..اینطوری به خانواده ش نزدیکتر میشی بهتر میتونی بشناسیشون!**

**پیشنهاد عسل جان است!**

**-نه بابا اونو ول کن..فعلا خواهر آرشو بیخیال..با اون که بالاخره دوست میشی..چیزی که الان مهمه اینه که تکلیفت با آرش مشخص بشه..کدوم وری قراره بشه؟؟**

**دست زیر چانه میزند و به روبرو نگاه میکند.**

**-حالا که هستن باهم..**

**-درباره ی ماهور به تیام چی میخوای بگی؟ من باشم یهو رگباری میگم و خودمو خلاص میکنم..**

**وای چقدر حرف میزنند و درواقع چقدر شعر میسرایند!!**

**نگاهش به روبروست که یکهو پیشی فرشاد را میبیند که روی یکی از نیمکت ها نشسته و با دوستش درحال حرف زدن است .**

**-عه ملینا!!**

**با این حرف دو دوستش را خفه میکند تا بیشتر از این مخش را نخورند.**

**-چه عجب دیدیش !**

**جواب رویا را نمیدهد و در عوض میگوید:**

**-لاغر تر شده نه؟؟**

**-زشت بود، زشت تر شده !**

**حرف عسل خنده ی گذرایی روی لبش می آورد. رویا میگوید:**

**-از دوستم شنیدم که دوستِ ملینا بهش میگفت، ملینا دنبال کسیه که باعث شد رابطه ش با فرشاد به هم بخوره!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15:47 12.02.19]**

**#پست220**

**با شنیدن حرف رویا لحظه ای قلبش می ایستد! نگاهش با ثانیه ای مکث از ملینا جدا میشود و روی رویا میماند. و در همان حال، نگاهِ خشک شده ی عسل را هم حس میکند. قبل از اینکه عکس العملی نشان دهد، عسل زودتر میپرسد:**

**-مگه کسی باعث به هم خوردن رابطه شون شده؟!**

**رویا به حالت ندانستن شانه ای بالا می اندازد:**

**-لابد یکی آمار کثافت کاریا شو به گوشِ فرشاد رسونده دیگه..چه رویی هم داره..کارای خودشو نمیبینه که باعث به هم خوردن رابطه ش با فرشاد شد، دنبال یکی دیگه س تا تقصیرا رو بندازه گردنش..**

**لبهایش روی هم کیپ میشوند و حرفهای معمولی رویا او را به یاد پیامهای تهدید وار و پر کینه ی ملینا می اندازد. آن موقع که با اسم تیام، قصد باج گرفتن از پیشیِ خائنِ فرشاد را داشت. نگاه عسل روی او مانده و با نگاهش حرف میزند. او هم نگران و ترسیده است، تنها کسی که از شغلِ شریفِ شاه صنم خبر دارد!**

**برمیگردد و دوباره به ملینا نگاه میکند. درحال حرف زدن است این دخترِ افسرده ی شکست خورده در عشقِ اصلی اش! فرعی ها هم که لابد در آب نمک خوابیده اند به نوبت!**

**با پوزخند پر حرصی زمزمه میکند:**

**-چه غلطا! به همه پا میداد، اون وقت دنبال کسیه که آمار کثافت کاریاشو به گوش فرشاد رسونده؟؟**

**صدای نگران عسل را میشنود:**

**-صنم! چیز...یعنی کسی مدّ نظرشه؟! دنبال کسِ خاصیه؟؟**

**قلبش میترسد و شانه ای بالا میدهد. حتی دنبال او هم باشد، دستش به جایی بند نیست که! او اکانتش را به کل پاک کرده است و حتی عکسِ تیام نامی که با او چت میکرد هم یک بازیگر نه چندان مطرح خارجی بود. فقط میماند شماره کارت و...**

**نمیخواهد ترس به دلش راه دهد برای همین میگوید:**

**-چه میدونم! باشه هم مثلا میخواد چه غلطی کنه؟؟ بره یقه شو بگیره که تو باعث شدی دوست پسرم از خیانتای رنگ و وارنگم خبر دار بشه؟ !**

**-آخه..**

**نمیگذارد عسل حرفی بزند و میگوید:**

**-بالاخره که فرشاد میفهمید این پیشیِ ملوسش، چه گرگِ هفت خطیه! اگه واقعا فرشادو میخواست، خودشو جمع میکرد..نه اینکه اونو داشته باشه و بقیه رو هم امتحان کنه ببینه کدوم بهتره!**

**میگوید و چقدر سعی میکند اهمیت ندهد. اما ناخودآگاه احساس خطر میکند و با دلشوره ی مسخره ای که در دلش افتاده چه کند؟!**

**استاد حرف میزند و نگاهِ شاه صنم روی استادِ مردِ میانسال ماسیده است. یک کلمه هم از حرفهای استاد نمیفهمد و هر لحظه به یکی از مشکلات دور و برش فکر میکند. یک لحظه فکرش به سمت تیام کشیده میشود..لحظه ای دیگر ماهور و مریضیِ وحشتناکش..لحظه ای بعد یکهو کره خرِ نشسته در گوشه ی کلاس،**

**حواسش را پرت میکند. نوع نشستنش..نگاه گاه و بیگاهش و اخمِ دلربایش! آخرین باهم بودنشان درست جلوی درِ دانشگاه و حالا نگاه و پچ پچ کردنهای دانشجوهایی که میداند سوژه شان او و همان خوشتیپ خانِ مغرور نشسته در کلاس است!**

**و بعد خواهرش پررنگ میشود. خواهری که خودش را دوست شاه صنم میداند و اینها چقدر عجیب غریبند!**

**خودکار را بین لب و بینی اش نگه میدارد و به استاد ساجدیِ دور شده فکر میکند. استاد ساجدی و..دستهایی که دو طرف صورتش را لمس کرد و..از او خواست که تمامش کند. کاش آرش را تهدید نکرده بود!**

**در بین اینها، پیشیِ فرشاد اضافه است..به خدا که این یکی دیگر اضافه بر سازمان بر او تحمیل شده و این یکی را دقیقا باید کجای دلِ مشغولش جای دهد؟!**

**نفس بلندی بیرون میفرستد و نگاهش را به سمت آرش میگرداند. با همان حالتی که دستش را تکیه گاه گونه اش کرده و خودکار بین لب و بینی اش اسیر شده است. کلافه و خسته است و دنبال راهی ست برای کم کردنِ لااقل یکی از این مشکلات .**

**اما آرش وقتی سنگینی نگاهش را حس میکند، با مکث نسبتا طولانی برمیگردد و او را میبیند. نگاهش هم باعث نمیشود که شاه صنم تغییری در نگاه و حالتش به وجود بیاورد و او واقعا غرق در فکر است! اما توله خانم ناخواسته تعجبِ آرش را برانگیخته است و این دیگر چه ژستی ست؟! نمیتواند نگاهش را از شاه صنم و یک چشم جمع شده اش به خاطر گونه ی بالا کشیده اش، و خودکار اسیر شده بین بینی و آن لبهای قلوه ای بگیرد !**

**ثانیه ها فقط با نگاه کردن میگذرد و هرکدام در فکری متفاوت! شاه صنم به مشکلاتش فکر میکند و بزرگترین مشکلش که همین جنابِ گولاخِ ابرو قشنگ میباشد. و آرش..به دختری فکر میکند که بدک هم نیست ها! درست است اصلا تیپ و هیکلِ قابل قبولی ندارد، اما چشمان قهوه ای اش برق خاصی دارند و**

**درشت هم هستند. لبهایش در این حالت یک جوری اند. بوسیدنش میتواند لذت بخش باشد؟!**

**شاه صنم همچنان در فکر است که نفسی آه مانند میکشد و خودکار از بین لب و بینی اش می افتد. اهمیت نمیدهد و به ادامه با او فکر میکند. برای محافظت از آبرویش..آبروی کیانِ ساجدی، استادِ فضول و غیرتی ای که این روزها دور است! و خب خطر دارد این آرشِ با سابقه و...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.02.19 15:47]**

**وقتی به خود می آید که آرش با چشمان تنگ شده، به او خیره مانده و لبخند کمرنگش با آن اخمهای زیبایش، کاملا متضاد است! دست از صورتش برمیدارد و صاف مینشیند. تک خنده ی آرش یک مدلی ست و او در آنِ واحد چند نگاه دیگر را هم حس میکند! با مکث چشم میگیرد و به روبرو خیره میشود و تا آخر کلاس چشم از استاد نمیگیرد.**

**وقتی کلاس تمام میشود، رویا ست که بدون معطلی میگوید:**

**-همچین غرق همدیگه شده بودید که دلم نیومد صدات کنم!**

**پس خیلی های دیگر هم چنین فکری کرده اند و چقدر دارد خوش به حالِ آرشِ عوضی میشود! و چقدرتر برای شاه صنم، پیچیده!!**

**دست استخوانیِ عسل جان روی شانه ی شاه صنم فرود می آید و پشت بندش با خنده میگوید:**

**-خوب دارید با هم جور میشیدا! میدونستم رابطه تون کم کم بهتر میشه..**

**جانِ آن چراغهایت!**

**شانه ی شاه صنم درد گرفته است، اما حوصله ی تشر زدن به عسل را ندارد. در واقع انقدر حواسش پرت است که نتواند عکس العملی نشان دهد. آرش را میبیند که با نگاه گذرایی به او، درحال خارج شدن از کلاس است. تیپش هم که**

**با آن هیکل عضلانی اش، هِی کشته مُرده میدهد به امام! باور نمیکنید، نمونه اش همین عسل چراغ:**

**-هرچی میپوشه بهش میاد لامصب! نکردی نکردی، آخر ترکوندی با این انتخاب بیستت!**

**نمیتواند جواب عسل را ندهد، هرچقدر هم در فکر باشد:**

**-خفه!**

**و همان لحظه نگاهی هم به تیپ آرش می اندازد. بلوز مردانه ی چهارخانه ی سفید و سرمه ای، با آن شلوار کتان سرمه ای..معمولی ست والا !**

**-حالا ازش بپرسی، میگه چند میلیون پول بالای تیپم دادم !!**

**زمزمه اش با حرص و نفرت همراه است و خنده ی ریز رویا و عسل به گوشش میرسد.**

**-زهرمار !**

**صدای پیام گوشی اش بلند میشود و پیامِ رسیده، از طرف خواهرِ آرش است و همینش کم بود که با خواهرِ کره خر دوست شود!**

**-خب؟؟ خوبی شاه صنم؟! چه خبرا؟؟**

**به پیام نگاه میکند و دلش میخواهد سرش را به سرِ عسل چراغ بکوبد و هم خودش را از این دنیا خلاص کند، هم عسل را از این زندگیِ بیخودش!**

**-صنم بالاخره میخوای چیکار کنی؟!**

**جواب رویا سکوت است و کمتر از یک دقیقه طول میکشد تا پیامِ بعدیِ مهوش برسد:**

**-خوشحال نشدی بهت پیام دادم؟! نکنه مزاحمم شاه صنم جون؟؟ در موردم فکر بد نکنیا..باور کن قصدم فقط دوست شدن باهاته..کلا اخلاقم اینطوریه که با همه دوست میشم..به خصوص با کسایی که ازشون خوشم اومده و به نظرم شخصیت خوب و مثبتی دارن..مثل تو! اصلا هم این موضوع ربطی به آرش نداره..**

**نگاهش را از پیام جدا نمیکند و به فکر فرو میرود .**

**-شاه صنم؟؟**

**صدای رویا را میشنود و دنبال راه است..زیاد! و تنها راهی که به ذهنش میرسد را بار دیگر مرور میکند:**

**-تا آخر این ترم کمتر از یک ماه مونده..این چند هفته رو تحمل میکنم و اونطور که آرش میخواد، باهاش میمونم..بعد که ترم تموم شد، با آرش به هم میزنم..البته تا حد امکان سعی میکنم تو صلح و آرامش تمومش کنم و بهش بفهمونم که صد سالم بگذره، ما هیچ ربطی به هم پیدا نمیکنیم..بدون دردسر ایشالا!**

**انشاالله!!**

**-کیان هم که این ترم تموم شه، از این دانشگاه میره..بعد هم تابستون میشه و ..واسه ترم مهر ماه دیگه این دانشگاه نمیام! انتقالی میگیرم میرم یه دانشگاه دیگه و خلاص میشم !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:05 12.02.19]**

**#پست221**

**-شاه صنم جان به تیام گفتی؟؟**

**پیام دوست ماهور را از نظر میگذراند و کالج های ساده اش را پا میزند. فکرش لحظه ای آرام نمیگیرد از تصورِ عکس العمل تیام!**

**-هنوز نه..نمیدونم چطوری بهش بگم..فرصت میخوام که بتونم فکرمو جمع بندی کنم و با تیام حرف بزنم..**

**پیام را که ارسال میکند، از چند پله ی کوتاهِ حیاط پایین می آید. نگاهش به سمت گوشه ی حیاط کشیده میشود و دوچرخه ی شهراد را میبیند که در گوشه ی حیاط مانده است. دوچرخه ی کهنه ای که یک چرخ نو اَش در چشم میزند. چشم میگیرد و با نفس خسته ای بیرون میرود. پیام دوباره ای از طرفِ پریا، دوستِ ماهور میرسد:**

**-خواهش میکنم یکم عجله کن شاه صنم..میترسم دیر بشه! وضعیت ماهور خوب نیست..**

**پلک میزند و بغضِ سمج را فرو میدهد. حال ماهور خوب نیست؟؟ نمیخواهد فکر کند..نمیخواهد بیشتر از این عصبی شود! به سمت خیابان قدم برمیدارد و کوتاه جواب میدهد:**

**-سعیمو میکنم..**

**گوشی را در جیبِ مانتوی نخی اش سُر میدهد و به سمت خیابان اصلی میرود. چند مغازه را که میگذرد، نگاهش به موتورهای صفر و آکبندی می افتد که پشتِ ویترین نمایشگاه موتور سیکلت چشم نوازی میکنند! لبخندش دستِ خودش نیست..می ایستد و هرکدام از موتور ها را از نظر میگذراند.**
**سبز..قرمز..آبی..زرد..این یکی چقدر بزرگ است! باسل..آپاچی..هزار..دویست و پنجاه! نگاهش از هرکدام میگذرد و روی موتورِ معمولیِ ساده ای میماند. این یکی برای شهرادِ کم سن و سال، بهتر از همه است!**

**جلوی مغازه می ایستد و رو به فروشنده ی جوانی که مشغول حرف زدن با یکی دیگر است، میگوید:**

**-ببخشید جناب!**

**با صدای محکم و بلند و جدی اش، فروشنده به سمتش برمیگردد:**

**-بفرمایید؟؟**

**شاه صنم بدون مکث دست دراز میکند و به موتوری که چشمش را گرفته، اشاره میکند:**

**-قیمت این موتور چنده؟؟**

**فروشنده رد اشاره اش را دنبال میکند و به موتورِ صد و بیست و پنجِ آبی رنگ میرسد. کمی کنجکاو و متعجب است از اینکه یک دخترِ دانشجو قیمت موتور میپرسد. با اینحال با احترام جواب میدهد:**

**-سه میلیون و پونصد..**

**با ابروی بالا رفته لبخندی میزند و دوباره به موتور نگاه میکند:**

**-جنسش چطوریه؟؟**

**فروشنده نزدیک میشود:**

**-والا اگه جنس خوب و کار کن میخواین، بالای شیش هفت میلیون قیمتشه..این موتورا جنسشون معمولیه..واسه شخصِ خاصی میخواید؟؟**

**پس جنسش زیاد خوب نیست. لبخندش جمع میشود و با نفس عمیقی میگوید:**

**-واسه داداشم میخوام..**

**-تا چه قیمتی میتونید هزینه کنید؟؟ من واستون بهترین پیشنهادو نسبت به پولتون میکنم..دیگه مدلش به سلیقه ی خودتون بستگی داره..**

**سر تکان میدهد:**

**-خیلی ممنون..پس موقع خرید مزاحمتون میشم و ازتون راهنمایی میگیرم..فعلا با اجازه..**

**مرد هنوز متعجب است وقتی میگوید:**

**-خواهش میکنم..هر وقت تشریف بیارید، در خدمتم..**

**بلافاصله از روی میزِ کارش کارتی برمیدارد و به سمت شاه صنم میگیرد:**

**-اینم کارت مغازه..قبلش زنگ بزنید که اگه شاگردم مغازه بود، خودم خدمت برسم..**

**شاه صنم با کج کردن سرش کارت را میگیرد و تشکر میکند. درحال بیرون آمدن از مغازه نگاهی هم به روی کارت می اندازد. انواع موتور سیکلت و قطعات و..**

**با شنیدن پیامی که به گوشی اش میرسد، کارت را در دستش نگه میدارد و گوشی را از جیبش درمی آورد. دیدنِ اسمِ مهوَش دیگر آنقدر متعجب یا عصبی اش نمیکند. شاید دوست شدن با خواهرِ کره خر بد نباشد برای شناساندن خودش به این آدمهای بی ربط به خود!**

**-کاش یه قراری باهم بذاریم و همدیگه رو ببینیم صنم جونی..من با دوستام زیاد بیرون میرم..وقت داری تو یکی از این دورِ همی های دوستانه باهامون بیای؟؟خیلی خوش میگذره ها..**

**تک خنده اش شبیه به پوزخند است. این هم مثل داداشِ بی عقلش، سرخوش است !**

**هنوز نگاهش به صفحه ی گوشی است که یکهو حضور کسی را در یک قدمی اش حس میکند. قدم نرفته را برمیگردد و نگاهش را از تیمبرلن های بزرگِ قهوه ای رنگ میگیرد. وقتی نگاهش بالا می آید، دو ابروی قشنگ را میبیند و دو چشمِ تنگ شده و یک ژست طلبکار و یک هیکل گُنده بگ و تیپِ احتمالا گرانقیمت و..یک کره خر تامام !**

**-تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟**

**زیاد با عصبانیت نمیگوید! آخر دیگر فایده ندارد. میخواهد صبر کند تا این ترم تمام شود و تمامش کند به کُل!**

**-قرار شد زنگ بزنی، قرار بذاریم که من باقی سوالامو بپرسم..الکی ناز و ادا میای ها! فکر کردی چه خبره؟؟؟**

**حیف که برادران ارشاد دست پایمان را بسته اند..حیف!**

**لبی کج میکند و از کنارش برای خود راهی باز میکند. قدم اول را که برمیدارد، آرش همراهش میشود. یک هفته از قرارِ آخرشان میگذرد و انگار واقعا**

**خوشتیپ خان از زنگ زدنِ و پیام دادنِ شاه صنم ناامید شده است که خودش آمده! غررت کجا رفته بالام جان؟!**

**-انگار سرت شلوغه که وقت نمیکنی به یکی یکیشون برسی..آره؟؟؟**

**نگاهش که میکند، میبیند که لبخند کجِ مسخره ای روی لبِ آرش است. جواب نمیدهد و آرش عصبی میشود:**

**-از مغازه دارا هم شماره میگیری؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.02.19 22:05]**

**آهان پس منظورش این است! جناب بازهم انگار تعقیبش کرده بود و شاید او را میپایید!**

**وقتی جواب نمیدهد، بازویش میان انگشتهای آرش اسیر میشود و کشیده میشود:**

**-از اینکه با یکی حرف بزنم و جوابمو نده، خیلی بدم میاد!**

**بازویش را با ضرب آزاد میکند:**

**-خب به درک!**

**لحن سردش آرش را عصبانی تر میکند:**

**-با من اینطوری حرف نزنا!**

**چشم در حدقه میچرخاند و رو به آرش می ایستد:**

**-واسه چی اومدی دنبالم؟؟**

**-از موتور فروشه هم شماره گرفتی؟! با اینجور تیپا هم میپری آره؟؟**

**حوصله ی جر و بحث ندارد و کلا این روزها فقط میخواهد بگذرد و بگذراند. برای همین کوتاه میگوید:**

**-کارت مغازه س..میخوام واسه داداشم موتور بگیرم..سوال دیگه ای هست؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.02.19 22:00]**

**#پست222**

**مات و حیرت زده میشود و..چه گفت؟! موتور خریدن؟!! نگاهش قفلِ چشمانِ سرد و براقِ دختر میشود و ناباور پلک میزند و اخم میکند. بازهم یکی از آن غیر قابل پیش بینی ها و بازهم پیچیدگیِ شاه صنمِ فقیر و معمولی!**

**گره خوردی آرش؟؟؟**

**-موتور بخری؟!!**

**شاه صنم نگاه جدی اش را با مکث میگیرد و قدم برمیدارد:**

**-آره..**

**چقدر آرام و سرد حرف میزند و چقدر آرش ناباور است از موتور خریدنِ شاه صنم برای داداشش!**

**-با پولِ خودت؟!**

**نگاه گذرایی به چشمانِ متعجب آرش می اندازد و تاکید میکند:**

**-آره با پول خودم..چطور مگه؟؟**

**تک خنده اش با ناباوری همراه است. قدم برمیدارد و واقعا برایش مسخره است وقتی میگوید:**

**-لابد با پولِ آشغال دوزی!**

**زمززمه ی شاه صنم آرام است وقتی با نفرت میگوید:**

**-اونش دیگه به خودم ربط داره..**

**-مگه چقدر از اون آشغالا درمیاری که میخوای موتور بخری؟؟؟ اصلا تا چه حد میخوای هزینه کنی؟ !**

**سکوتِ شاه صنم یعنی اینکه قصد جواب دادن ندارد و آرش نمیتواند تحمل کند. با آرنجش به دست شاه صنم میزند و حتی دیگر دستش را نمیگیرد. آخر نمیخواهد شاه صنم با خود فکر کند که حالا چه تحفه ایست!**

**-نکنه باز یکی مثل تیامِ فاخری میخواد بهت کارت بده و هرینه هاتو تقبل کنه؟؟؟**

**عوضی بیشعور بی تربیتِ خر!**

**-یا شایدم اون یکی آشناهه! استاد حساسه؟؟؟**

**و پرسوخ!**

**نفس عمیق میکشد و چقدر سعی میکند عصبی نشود. میتواند؟! قدم برمیدارد و بدون توجه به او، به سمت مغازه ی بازار شام میرود. جهنم که چه فکری با خودش میکند و فکرهایش هم مثل خودش نفرت انگیزند!**

**-هوی با تو دارم حرف میزنما!!**

**بدون اینکه نگاهش کند، میغرد:**

**-هوی و زهرمار! چرت و پرت گفتنات تموم نشد؟؟؟**

**تک خنده ی آرش با حرص و لذت همراه است و نمیداند چرا! شاه صنم وقتی عصبانی میشود، لحن و قیافه ی بامزه ای میگیرد و وحشی شدنش را به سرد بودنش ترجیح میدهد!**

**-آخه تو پولت کجا بود که بخوای ده پونزده میلیون بدی موتور بخری؟؟**

**ده پانزده میلیون؟! نه بابا انقدر هم که ندارد..فوقِ فوقش شش هفت میلیون!**

**-لابد دارم دیگه..**

**دارد؟! میشود آرش حیرت زده نشود؟**

**-از کجا؟!!**

**شاه صنم برمیگردد و با کجخند مسخره ای میگوید:**

**-از پول آشغال دوزی! اصلا از هر جا..به تو چه آخه، تو همه چی فضولی میکنی؟؟؟**

**میشود آرام بماند و عصبی نشود و تعجب نکند و فکرهای نفرت انگیز نکند؟!**

**-چرت نگو! مال این حرفا نیستی که بتونی از فروختن اون چیزای به درد نخور، انقدر پول دربیاری..یا داری دروغ میگی که میخوای واسه داداشت موتور بخری و قصدت از رفتن تو اون مغازه فقط مخ زدن بوده..یا یکی میخواد واست هزینه کنه که تو در قبالش یه کاری واسش کردی حتما!**

**شاه صنم برمیگردد و رو به او می ایستد. درواقع کنارِ مغازه ی بازارِ شام، به قصد تحویل سفارشات آماده شده اش! لبخندش کاملا با حرص همراه است وقتی در چشمان آرش میگوید:**

**-تو چرا میسوزی؟؟ ها؟! تو چرا داری حرص میخوری؟! گیریم که یکی از همونایی باشه که تو اون ذهنِ خرابت داره میگذره..به تو چه ربطی داره که داری میترکی؟؟؟**

**دارد حرص میخورد و میترکد! و بیشتر از حرص خوردن، عصبی ست که نمیتواند این دختر را بشناسد! نمیتواند جوابی دهد و شاه صنم با آرامشی که کاملا ظاهری ست، میگوید:**

**-داره حالم به هم میخوره از اینهمه فکرای کثیفت! قشنگ داری ثابت میکنی که دخترای دور و برت همه از دم این مدلی ان..تا الان بهت ثابت نشده که زیادی به هم بی ربطیم؟! حتی طرز فکرمون و نوعِ نگاهمون هم به هم نمیخوره..تو همه دخترای دور و برتو اونطوری میبینی، شاید خواهرتم بین همونا! من صد سالم بگذره، نمیتونم یکی مثل اونا باشم. نمیتونم، یعنی هیچ جوره نمیتونم و نمیخوام**

**و عوض هم نمیشم! همین واسه نشون دادنِ فرقِ بزرگی که بین من و تو وجود داره، بس نیس؟؟ها؟! بس نیس؟؟؟**

**نگاهِ آرش بین چشمانِ بدون آرایش، اما شدیدا گیرای دخترِ روبرویش جابجا میشود و از تک تکِ جملاتش حس متفاوتی میگیرد. عجیب و غریب حرف میزند این دختر. عصبی اش میکند..کم می آورد..بدش می آید..خوشش می آید..چه کلافه کننده است و نمیداند چه حالی دارد. شاه صنم با مکث چشم از او میگیرد و آرش نمیداند به کدام قسمت جملاتِ روان و بدون مکث شاه صنم فکر کند! فقط میتواند بگوید:**

**-ثابت کن!**

**شاه صنم کوله اش را جلوی خود میگیرد و بی اهمیت میگوید:**

**-چیو؟؟**

**-اینکه مثل اونا نیستی! ثابت کن که مثل اونایی که من دور و برم میبینم، نیستی..**

**تا الان برایت ثابت نشده است خنگول؟ !**

**تک خنده ی شاه صنم پر از تمسخر است و زیپِ کوله اش را باز میکند:**

**-نیازی نمیبینم که ثابت کنم..**

**چقدر بی اهمیت و حرص دربیار! آرش پوف بلند بالایی میکشد و با چند ثانیه مکث، به سختی میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:06 13.02.19]**

**-خیله خب..هه! باش..سعی میکنم باور کنم که همونطوری که میگی هستی و فیلم بازی نمیکنی و زیادی هفت خط نیستی و..هزینه هاتم پای خودته! اونم از راه آشغال دوزی!! البته هنوز نشناختمت که باور کنم..سخت میشه شناختت..سخته که..هر سری یه چیزی ازت میبینم که..مخم هنگ میکنه..راست**

**و دروغشو نمیشه فهمید..میگی مثل بقیه نیستی..خب آره نیستی..میخوام بدونم چه مدلی هستی..طول میکشه خب بهم ثابت بشه و...**

**میان جملات کوتاه و پر از مکث و تعللش میبیند که شاه صنم کیسه ای از داخل کوله اش درمی آورد. با اخم و کنجکاوی به کیسه نگاه میکند و فکر میکند که اصلا این دختر حرفهای او را میشنود؟! اصلا توجه میکند و میفهمد که چه میگوید؟!!**

**وقتی به محتوای کیسه دقت میکند، ابروهایش بالا میپرند. از همان آشغالها؟!**

**دست به کمر میشود و پوزخندِ عصبی ای میزند. آخر او را چه به دخترِ زیادی بیچاره؟ !!**

**-شنیدی چی گفتم؟ !**

**شاه صنم نگاه گذرایی به او میکند و با بی اهمیت ترین حالت ممکن چشم میگیرد و نگاهش را به سمت مغازه ی بازار شام میگرداند .**

**-هوی شاه صنم؟! چیو میخوای ثابت کنی با این کارات؟؟**

**مغازه باز است..شاید فقط به همین یکی فکر میکند..البته که آرش دارد دیوانه میشود!**

**-من؟!هیچی..**

**وای که چقدر بد آمدنی ست این دخترِ زشتِ بدتیپِ مغرورِ سردِ...**

**وقتی از کنارش رد میشود، نمیتواند طاقت بیاورد و با اعصاب خراب بازویش را میکشد:**

**-باز از این آشغالای به درد نخورد درست کردی؟؟ مگه بهت گفتم پولِ اینا هرچقدر شد، خودم بهت میدم! بدم میاد از این کارِ مسخره ت..حال به هم زنه !**

**برایت اُفت دارد خودشیفته جان؟ !**

**شاه صنم با خنده ی آرامی دستش را میکشد:**

**-جهنم..**

**آرش محکمتر نگهش میدارد و او را به سمت خودش میکشد:**

**-دارم آروم باهات حرف میزنم! پس مثل آدم وایسا و جواب بده..**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند. پر معنی..با کینه..با نفرت..با حسی که آرش را عصبی تر میکند. جوری که چشم روی هم میفشارد و سعی میکند تمرکز کند. درحالی که خودش هم از این وضعیت متنفر است، چشم باز میکند و طول میکشد تا با کلافگی بگوید:**

**-پول اینا چقدر میشه؟؟ کلا چقدر پول میخوای؟! چقدر میخوای تا دست از این کارِ بیخودت بکشی؟؟؟**

**حالا نگاه چند نفری را حس میکند. از جمله نگاهِ فروشنده ی بازارِ شامی که از سرِ کنجکاوی دم درِ مغازه آمده است و آنها را نگاه میکند. شاه صنم با صدای آرام و تهدید واری میگوید:**

**-دستتو..بردار!**

**چشمان آرش تنگ میشوند و چشمانِ وحشیِ شاه صنم لعنتی ست! حس و حالش را نمیفهمد این پسرِ مغرورِ سر در گم، وقتی میگوید:**

**-هزینه هات با من..اوکی؟؟**

**پوزخند شاه صنم بلند است..بلند و پر تمسخر و پر از نفرت:**

**-تو پول تو جیبی تو از بابات میگیری..اون وقت میخوای هزینه های منو بدی؟؟؟**

**میسوزاند! در اوجِ خونسردی و غرور، تا تهِ تهِ آرش را به آتش میکشد. به حدی که آرش لحظه ای دیوانه و سرشار از کینه میشود. دست دراز میکند و با خشم کیسه ی دست دوز های شاه صنم را از دستش میکشد و با نفرت به زمین پرت میکند. صدایش وحشتناک است وقتی در صورتِ شاه صنم میغرد:**

**-حالم از این کارت به هم میخوره! حالم از طرز حرف زدنت به هم میخوره!! پول اینا هرچقدر شده، خودم میدم !**

**لگدی هم به کیسه ی افتاده روی زمین میزند و با حرص بیشتری ادامه میدهد:**

**-دیگه نبینم از این آت آشغالا درست کنی دختره! تا وقتی با منی،باید به فکر حیثیت منم باشی!**

**چشمان شاه صنم از فرط نفزت و عصبانیت تنگ و تنگ تر میشوند و نفسش به شماره می افتد. نگاه مغازه دار..مغازه دار های اطراف..رهگذر ها..حتی چند راننده ی در حال عبور را حس میکند و قلبش فشرده میشود. خجالت میکشد؟! دارد میمیرد..نه از خجالت، بلکه از اینکه به او توهین شده و کسی حق ندارد با او اینطور حرف بزند!**

**جلوی چشمان آرش و خیلی های دیگر، مینشیند و شروع به جمع کردن حاصل دست رنجش میکند. آرش در حیرت و عصبانیت به دختری نگاه میکند که جلویش زانو زده و درحال جمع کردن آت آشغالهای پخش و پلا روی زمین و جلوی پایش است. لعنتی!! لعنت به او!!!**

**-پاشو!**

**شاه صنم درحال جمع کردن، آرام و سرد میگوید:**

**-وقتی از خودت هیچی نداری و محتاج یکی دیگه هستی، بیخود میکنی منو به خاطر کارم تحقیر میکنی! غلط زیادی میکنی کارمو مسخره میکنی و حرف از هزینه دادن میزنی!**

**نفسهای آرش بلند است و سردر گم تر میشود. شاه صنم آخرین کیف پول را هم برمیدارد و بلند میشود. و جلوی چشم تمام کسانی که نگاهش میکنند، در چشمان آرش میگوید:**

**-به کارم افتخار میکنم..از درامدی هم که دارم، راضی ام..خدا رو شکر که دستم تو جیب خودمه و محتاج کسی نیستم..توام پولای باباتو نگه دار واسه کسایی هزینه کن که دوست دارن محتاج امثال تو باشن!**

**@Shirin_noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.02.19 21:01]**

**#پست223**

**نگاهِ آرش روی چشمانِ شاه صنم میماند و دهانش برای گفتن هر حرفی قفل میشود! سیبک گلویش تکان میخورد به شدت به غرورش برخورده. حرفهای شاه صنم نفرت انگیزند..لحن صدایش..نگاهش..و..جملاتی که با صدای آرام بیان میکند و غرور و اعتماد به نفسی که در چشمانش موج میزند! این دختر چطور او را له میکند، وقتی الان باید از خجالت و حقارت حتی نتواند سرش را بالا بگیرد؟!! لعنتی چطور بلد است انقدر وحشتناک بسوزاند، درحالیکه حتی کمی بغض یا اخم ندارد؟!!**

**شاه صنم بدون توجه به نگاههای خیره، چشم از چشمهای عصبی آرش میگیرد و برمیگردد. کیسه ی دست دوزهایش را بغل میگیرد و کوله اش را روی دوشش می اندازد. قدم برمیدارد..پشت به آرش و نگاهِ مات شده اش، به سمت ایستگاه تاکسی حرکت میکند و نگاهش مستقیما به روبروست. با قدمهایی آرام..سری بالا گرفته و نگاهی کاملا بی حالت!**

**بغض دارد و آرش نفهمید و نباید هم میفهمید! نفس عمیقی میکشد و لبخند میزند. دست دوزهایش را در در آغوشش میفشارد و این ها آشغال نیستند! او برای تک تک این کیف ها و جا سوییچی ها زحمت کشیده و مگر پولی لذت بخش تر از حاصل دست رنجش وجود دارد؟! شهراد موتور میخواهد و مگر زیباتر از خوشحال کردنِ برادرش میتواند در دنیا وجود داشته باشد؟!! شهریه ی دانشگاهش را خودش میدهد و مگر چیزی مهمتر از آرامش دادن به ذهنِ مشغولِ پدرش هم وجود دارد؟! وقتی با همین آب باریکه میتواند گاهی برای خانه خرید کند و مادرش را خوشحال کند و در حدّ توانش دستگیرِ خانواده اش باشد، پس افتخار میکند به همین کاری که آرش از آن متنفر است و خیلی زشت و حال به هم زن میداند.**

**امروز کسی او را به خاطر زحمت هایش به شدت تحقیر کرد..آن هم جلوی چشم مردمی که قضاوت، تفریحِ همیشگی شان است !**

**-به جهنم..هر فکری میکنن، برام مهم نیس!**

**البته که مهم است! مگر میشود مهم نباشد، وقتی مغازه دار با تعجب به او و مردِ جوان و خوشتیپِ عصبانی خیره شده بود؟؟ که این پسر او را به خاطر کارِ عزیزش تحقیر میکرد و با منت میگفت که حاضر است هزینه هایش را تقبل کند!**

**-باید دنبال مشتری دیگه باشم..**

**که شاه صنم عمرا بار دیگر بتواند با کسی روبرو شود که از نگاهش صدها فکر و حدس و قضاوت میبارد !**

**وارد دانشگاه میشود و بدون اینکه به اطراف نگاه کند، مستقیم به سمت ساختمان دانشگاه میرود. هنوز هم گاهی نگاهها و اشاره هایی را حس میکند و چقدر بد که دارد به خاطرِ آرشِ پناهی پررنگ میشود !**

**وارد کلاس میشود و پشت سیستم خود مینشیند. دلش حتی کلمه ای حرف زدن با عسل و رویا را نمیخواهد و هنوز از توهین هایی که به او شد، حالش خراب است. تصاویر هر لحظه جلوی چشمش هستند و او فقط آرام و ساکت است! صورتی مات و نگاه خالی و لبهایی روی هم افتاده و نفس هایی یک ریتم و در کل حالتی که زیادی او را آرام نشان میدهد. درست مثل یکی از همان روزهایی که دیگر خانواده ای به اسم خانواده ی عمه صدری وجود نداشت!**

**-استاد گفته میخواد مبحث قبل رو بپرسه..چیزی خوندی؟**

**در جوابِ رویا فقط سر تکان میدهد، هرچند به خاطر افکار به هم ریخته اش آنقدر روی درسها تمرکز ندارد .**

**-چه حالی میده باز استاد این جلسه هم از تو بپرسه! کل کل شما دوتا حال و هوای کلاسو خیلی عوض میکنه..هنوز دشمنید دیگه ایشالا؟؟؟**

**نگاه گذرایش به عسل بدون هیچ حالتی همراه است و رویا میگوید:**

**-حالا که جلسه ی قبل ازش نپرسید..**

**نگاهش را به سمت سیستم میکشد و از ته دل آرزو میکند که کاش این جلسه هم او را نادیده بگیرد! کلا این چند جلسه ی آخر او را نبیند و ندید بگیرد و به حسابش نیاورد و بگذارد تمام شود. و خودش هم دقیقا نمیداند که برآورده شدن این آرزو خوشحالش میکند، یا نه! به هرحال که میرود..بدون دردسر برود، بهتر نیست؟!**

**-بدون آبرو ریزی واسه خودش و من!**

**داریخما* صنم جان! پیشیِ فرشاد برای دلت بمیرد..**

***دلگیر نباش**

**با آمدن استاد ساجدی، نفس عمیقی میکشد و بازهم نقابِ بی حالتی را روی صورتش حفظ میکند. به احترام استادش بلند میشود، مثل تمام دانشجوها! سلام میدهد، مثل بقیه..خسته نباشید هم میگوید، هرچند بی جواب میماند و استادِ ساجدی بدون اینکه نگاهش کند، مستقیم به سمت میزش میرود. شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و با درد لبخند میزند. چه خوب که محل نداد!**

**تنها مکالمه ای که بینشان رد و بدل میشود، همان صدا زدنِ اسمش در لیست حضور و غیاب است و جوابِ کوتاه شاه صنم:**

**-بله استاد..**

**و نگاهِ گذرای کیان و ادامه دادنش برای حضور و غیاب. درس دادنِ آرام و محکمش..توضیحاتِ کاملش، برای اینکه کسی سوالی در ذهنش نماند که بپرسد. که او فقط استادِ این کلاس است و وظیفه اش درس دادن، بدون هیچ کم و کاستی !**

**به طرز جالبی هر دو این دوری را قبول کرده اند و هر کدام با هدف خاصی!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.02.19 21:01]**

**#پست224**

**اما این وسط کیان است که نمیداند بتواند طاقت بیاورد و به این نادیده گرفتن و دور شدن ادامه دهد؛ یا..یا دیوانه شود و بزند به سیم آخر و همه چیز را زیر پا بگذارد و بدون هیچ دلیلی و توضیح و منطقی، یک آشوبی به پا کند و شاه صنم را مثل گذشته پیش خود نگه دارد. درست کنارِ خود..همین بغل..ورِ دلِ خودش..فقط و فقط خودش!**

**آخر امروز شاه صنم یک جوری ست. و این یک جوری بودن را با هر نگاهِ گذرایی، بیشتر حس میکند! و همین حس کردن است که فکرش را به هم میریزد و او را بیشتر ترغیب میکند برای زیر پا گذاشتنِ تمام بایدها و نباید ها !**

**شاه صنمِ امروز نگاهش آرام است..صورتش آرامتر..شاید هم خسته است و..هر چیزی که هست، شاه صنم همیشگی نیست! او این دختر را خوب میشناسد و صنم گوگولی دارد تظاهر میکند؟! این آرام بودن به شاه صنم نمی آید و یک مرگش هست که اینطور ساکت و بی حالت نگاهش میکند. کم پیش آمده که او را اینطور ببیند و حتم دارد که با روزهای دیگر فرق دارد .**

**پشت میز مینشیند و با دو انگشتش، گوشه های چشمش را میفشارد. صدایش با نفس عمیقی همراه میشود وقتی میگوید:**

**-دو جلسه ی دیگه، ترم تموم میشه..**

**نگاهی به دانشجوهایش می اندازد و نگاهِ شاه صنمِ بدون عینک را بهتر حس میکند. دخترکِ لجباز یکبار هم سرِ کلاسش عینک به چشم نزد و همیشه هم آخر کلاس چشمهایش سرخ و جمع میشود. درست مثل حالا! میسوزد..این را میفهمد. اما چقدر آرام است و چه آرامشِ بدتر از هر حالِ بدی!**

**-آآآ سعی کنید این چند جلسه، حواستونو کامل جمع کنید و نکات کلیدی رو یاد بگیرید..احتمالا جلسه ی بعد جمع بندیِ کلی داریم..جلسه ی آخر هم یه مرور کلی میکنیم و رفع اشکال..سوالی ندارید؟؟**

**وقتی صدایی از کسی درنمی آید، میگوید:**

**-خسته نباشید..**

**شاه صنم نفس بلندی میکشد و بالاخره نگاهش را پایین می اندازد. این جلسه هم تمام شد و دو جلسه ی دیگر ماند. فقط دو جلسه و بعد امتحانات و بعد پایان ترم و بعد رفتنِ او و بعد تابستان و بعد رفتنش از این دانشگاه و بعد هیچی..دیگر هیچی و برگشتن به روزهای عادیِ قبلش!**

**درحال جمع کردن وسیله هایش است که صدای کیان را میشنود:**

**-خانوم صبوی شما تشریف داشته باش..**

**طاقت نیاوردی کیان؟ !**

**نگاه شاه صنم با مکث از کوله اش جدا میشود. قلبش دیگر ظرفیت ندارد و امروز تنهایی میخواهد. اصلا روزها و ماهها تنهایی میخواهد و استراحت مطلق..چرا نمیشود؟ !**

**وقتی به کیان نگاه میکند، نگاهِ مستقیم او را دریافت میکند و..این نگاه پر از کنجکاوی و سوال و ناآرامی و اعصابِ خراب است! نفسی میگیرد و سعی میکند آرامشش را همچنان حفظ کند:**

**-بله استاد؟؟**

**کیان با سر اشاره میکند و میگوید:**

**-تشریف بیارید، عرض میکنم..**

**نگاهِ عسل و رویا را حس میکند و خنده ی ریزِ عسل روی مخش است. باز جای شکر دارد که چیزی نمیگوید و همراه رویا بیرون میرود. کلاس هنوز خالی نشده است که شاه صنم همراه با کوله اش از روی صندلی بلند میشود و به**

**سمت کیان میرود. وقتی درست روبروی میزش قرار میگیرد، با لحن آرامی میگوید:**

**-بفرمایید..**

**چقدر سرد است امروز! چشمانش وحشی نیستند..سرخ هستند، جمع شده هستند، براق هستند، اما بی حس اند! مثل حالت صورتش و نفس های آرامش..هرچقدر نگاه میکند، بیشتر میفهمد که شاه صنمِ امروز فرق دارد .**

**-استاد؟**

**نمیداند چه بپرسد و نمیتواند بی تفاوت بگذرد.با نگاهِ خیره، با تعلل خیلی زیاد میپرسد:**

**-چته؟؟؟**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و..لحظه ای قلبش از همین سوالِ یک کلمه ای میلرزد. یعنی چه؟! وقتی او در عادی ترین حالتِ ممکن است، این سوال دیگر برای چیست؟!**

**-شاه صنم؟!**

**با شنیدن صدایی از پشت سرش، نفسش برای لحظه ای میرود! برمیگردد و آرش را میبیند که در چهارچوبِ در ایستاده است. با لبخند..با ژستی مغرورانه..با دستی که به جیبِ شلوارِ جینش زده و نگاهی که هزاران معنی دارد. خشک میشود و دهانش بی اراده باز میماند !**

**صدای آرش در خوشبینانه ترین حالت ممکن، پر از تهدید است وقتی با لبخند و آرامش میگوید:**

**-بیا دیگه عزیزم..خیلی وقته منتظرتم!**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد و..با مکث برمیگردد و به کیان نگاه میکند. از نگاهِ کیان، به مراتب بیشتر از آرش میترسد! نگاهی که فقط به آرش است و نشان میدهد آماده ی یک جنجالِ بزرگ است. خیلی بزرگ!! آنقدر بزرگ که بتواند همه چیز را بسوزاند و خاکستر و نابود کند و..آرش همین را نمیخواهد؟ !**

**-معطل چی هستی؟؟؟**

**وقتی صدای آرش در مغزش فرود می آید، گیج و سرشار از استرس میشود. برمیگردد و آرش را میبیند. و دوباره به سمت کیان برمیگردد و میبیند که کیان از روی صندلی بلند میشود .**

**-میخوای باهاش بری صنم؟!!**

**صدای کیان به قدری دیوانه وار است که غالب تهی کند. آرش با خنده ی پر تفریحی، تهدید میکند:**

**-بیا بریم شاه صنم..بیشتر از این منتظرم نذار..قراره امروز کلی خوش بگذرونیم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.02.19 21:01]**

**همین جمله ها کافی ست تا کیان کنترلش را به کل از دست بدهد و بدون ثانیه ای مکث، از پشت میز بیرون بیاید. هین شاه صنم با وحشت همراه میشود. کیان قدم برمیدارد و با نگاهِ برزخی و صورتِ برافروخته اش، دیوانگی میبارد! همین که به سمت آرش میرود، شاه صنم خود را گم میکند و با وحشت به سمت کیان میرود:**

**-استاد!!**

**نگاهِ به خون نشسته ی کیان فقط به آرش است و به راحتی میشود فهمید که از فرط عصبانیت، رو به انفجار است! قبل از اینکه قدم دیگری بردارد، شاه صنم راهش را سد میکند و با حال خراب فقط میتواند بگوید:**

**-استاد من..باید برم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.02.19 21:05]**

**#پست225**

**کیان لحظه ای می ایستد. پر از حال خراب است وقتی نگاهش را برای ثانیه ای به شاه صنم میدهد. فک فشرده شده و صورت سخت شده و چشمانِ به خون نشسته اش شاه صنم را میترساند. و بیشتر از آن ناباوریِ موج زده در نگاهش است که شاه صنم را به شرمزدگی وامیدارد!**

**-شاه صنم؟؟**

**صدای آرام و مغرورانه ی آرش روان کیان را به هم میریزد. نمیتواند خود را کنترل کند و درحالیکه قصد پس زدنِ شاه صنم را دارد، آرام و دیوانه وار میغرد:**

**-بی ناموس!**

**ترس تمام وجود شاه صنم را میگیرد! وای که اگر دعوا شود، حتما آبرو ریزی میشود و...**

**قبل از اینکه فکرهای وحشتناکِ بیشتر در سرش بیاید، بار دیگر سدِ راه کیان میشود و اینبار دست روی بازویش میگذارد:**

**-کیان !**

**صدایش به وضوح میلرزد و ترس را میشود از نگاه و صدایش به راحتی فهمید! کیان نفس نفس میزند و به سختی چشم از ژستِ بیخیال و آن نگاهِ پر تفریح و آن لبخندِ کج مزخرفِ روی لبِ آرش میگیرد. وقتی به شاه صنم نگاه میکند، میبیند که چشمانِ غرق در ترسِ شاه صنم، دو دو میزند. شاه صنم بازویش را میفشارد و با نفسِ بند رفته ای به سختی میگوید:**

**-باید برم استاد! میخوام..برم..**

**چشمانِ کیان به طرز متعجبی جمع میشوند و شاه صنم چشم میدزدد. وقت تلف نمیکند و باید از این کلاس بیرون برود، قبل از اینکه کسی پیدایش شود و آنها را در این حالت ببیند! دستش را خیلی سریع و ترسیده عقب میکشد و بدون اینکه نگاه دیگری به کیانِ حال خراب بیندازد، برمیگردد و به سمت درِ کلاس قدم برمیدارد .**

**سنگینیِ نگاهِ کیانی را که وسط کلاس ایستاده، حس میکند. و در روبرو، نگاه آرش را میبیند که دارد برتری اش را به رخ میکشد! غرورش را..پیروزی اش را..تمسخرش را! نه به هدفِ او..بلکه این نگاه فقط روی کیان است و بس! کیانی که او را تهدید کرد و حالا دارد جواب این تهدید را میگیرد!**

**شاه صنم به درِ کلاس که میرسد، با نفرت چشم از آرش میگیرد و از کنارش میگذرد. از درِ کلاس بیرون میرود، درحالیکه نگاهِ مغرور و پیروزمندانه ی آرش هنوز به کیان است! استاد ساجدیِ فامیل که روی شاه صنمِ معمولی حساس است و او را به خاطر حساسیتش تهدید میکند..هه !!**

**هنوز از نگاهِ کیان تهدید میبارد و آرش با کجخندی تکیه اش را از چهارچوب در میگیرد و برمیگردد. و کیان میماند و مُشتی که سخت میفشارد و نفسی که از حرص و غیرت بالا نمی آید. و همان جا و همان لحظه قسم میخورد که یک روزی هر دو را چنان از کرده شان پشیمان کند که "غلط کردم" ناچیز ترین اعتراف باشد برای ابراز پیشمانی شان..آن هم درست جلوی چشمهای او!**

**شاه صنم قدم تند میکند و نمیخواهد دیگر با آن بدذاتِ عوضی روبرو شود. پاهایش میلرزند..دستهایش هم..و کلّ بدنش از تصور آشوبی که داشت به پا میشد تا شرایط را برایش بدتر از قبل بکند. انگار خطر از بیخ گوشش گذشت و کم مانده بود که استاد ساجدی، آن روی قشنگش را نشان دهد و بشود همان کیانِ شرور که سرش درد میکند برای بزن بزن و کتک کاری!**

**-صبر کن شاه صنم..**

**صدای خونسردِ آرش را از پشت سرش میشنود و حرصش میگیرد از لحنی که پر از تفریح و پیروزی ست!**

**بدون اینکه به عقب نگاه کند، به قدمهایش سرعت میبخشد و خود را به حیاط میرساند. همین که چشم میگرداند، میبیند که رویا و عسل در گوشه ی حیاط، منتظرش هستند .**

**-امروز خیلی منو غافلگیر کردی خانوم صبوری!**

**صدایش را از نزدیکی اش میشنود و با اخم و حرص به سمتش برمیگردد:**

**-امروز خیلی بیشتر از روزای دیگه نفرت انگیز بودی جنابِ پناهی!**

**تک خنده ی آرش و آن ابروهای نزدیک به همش، و نگاهِ خاصش روی شاه صنم، نشان میدهد که این دختر امروز بارها او را حیرت زده کرده است. خوب یا بد؟؟ خودش هم نمیداند!**

**بین خوب و بدِ این دختر، نمیداند به کدام قسمت کارهای امروزش فکر کند. موتور خریدنش برای برادرش..دفاع پر عزت نفسش از کارِ آشغالش..نگاهش..واااو نگاهش وقتی که گفت به کارش افتخار میکند! یا کوتاه آمدنش برای به دردسر نیفتادنِ خودش و پسرعمه ی حسااااسش! دخترکِ حال به هم زن!**

**سردرگم ابرویی بالا میدهد و متعجب از کارهای غیر قابل پیش بینیِ شاه صنم، میگوید:**

**-توام امروز خیلی بد اومدنی بودی! از همه ی کارات بدم میاد، اما این آخری باحال بود !**

**صورت شاه صنم از فرط حرص و نفرت جمع میشود و آرش سرش را نزدیکتر می آورد و با چشمکِ موذیانه ای زمزمه میکند:**

**-دختر باهوشی هستی..خوشم میاد حساب میبری و میدونی که باید چطوری رفتار کنی!**

**حالاست که بینی شاه صنم چین میخورد و دیگر زبانش دست خودش نیست وقتی کلمات را با حرص در صورتِ آرش پرت میکند:**

**-سادیسمیِ دون ژوانِ بدبختِ...**

**خنده ی آرش جَری ترش میکند و جمله ی آخر را با حرص بیشتری مگوید:**

**-من نمیخوام دوست دختر توئه مریض باشم !**

**-واسه من که خیلی اُفت داره باشی!**

**شاه صنم خود را نزدیک میکشد و در صورت آرش میغرد:**

**-با اینحال باز نمیتونی دل بکّنی؟؟ انقدر جذب منِ معمولیِ شدی که با اینکه برات اُفت داره باز نمیتونی بیخیالم بشی؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.02.19 21:05]**

**آرش فقط نگاهش میکند و خنده اش کم کم به پوزخند تبدیل میشود. به غرورت برخورد آقای خودشیفته؟؟؟**

**شاه صنم با زهرخندی اضافه میکند:**

**-داری خودتو خسته میکنی..من و تو باهم به هیچ جایی نمیرسیم!**

**میگوید و چشم از نگاه خیره ی آرش میگیرد و برمیگردد. اما هنوز دو قدم برنداشته که فکری به ذهنش میرسد و دوباره به سمت آرش برمیگردد:**

**-آهان راستی..نمیدونم قصدت از اینکه شماره ی منو به خواهرت دادی، چیه..اما فکر کنم این یکی رو اشتباه کردی !**

**آرش متعجب اخم میکند و قدمی به سمت شاه صنم برمیدارد:**

**-مهوش بهت زنگ زده؟!**

**یعنی تو خبر نداری دیگر؟!**

**شاه صنم با تک خنده ای تمسخر آمیز میگوید:**

**-مثل خودت شدیدا جذبم شده! قصدش هم دوستیه و ادعا میکنه که هیچ ربطی به شخصِ تو نداره!! منم دارم سعی میکنم باور کنم..**

**آرش فقط نگاهش میکند و از نگاهش میشود فهمید که فکرش به هم میریزد. شاه صنم شانه ای بالا می اندازد و طعنه میزند:**

**-شاید باهاش دوست شدم!**

**قبل از اینکه چشم بگیرد، آرش با هول میگوید:**

**-درباره ی من و خودت بهش هیچی نگو !**

**شاه صنم پر معنی نگاهش میکند و آرش کمی کلافه میشود:**

**-درباره ی خودت چیزی بهش نگی! خب؟؟ هیچی نگو!**

**عوضی نیست واقعا؟! شاه صنم با تاسف میخندد:**

**-ما که فقط همکلاسی هستیم نه چیز دیگه! درباره ی خودمم، هیچ چیز خجالت آوری ندارم که از کسی قایم کنم .**

**اینبار دیگر منتظر حرفی نمیماند و برمیگردد. و بدون مکث به سمت رویا و عسل میرود. قبل از اینکه آنها چیزی بپرسند، رو به عسل میپرسد:**

**-ماشین آوردی؟؟**

**عسل سر تکان میدهد و با نیشِ بازمانده میگوید:**

**-آره بزن بریم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.02.19 21:02]**

**#پست226**

**دستهایش را دور زانوهای جمع شده اش حلقه میکند و سر روی زانوهایش میگذارد. نگاهش روی نقطه ی نامعلومی مانده و دقیقا نمیداند که روی کدام قسمت از افکارش تمرکز کند .**

**بدون اینکه سر از روی زانوهایش بردارد، گوشی اش را بالا می آورد و بازهم به پیام آخر پریا، دوست ماهور نگاه میکند.**

**-هنوز کاری نکردی شاه صنم؟ ماهور داره واسه دور بعدی شیمی درمانی آماده میشه..اصلا حال روحی خوبی نداره..تو روخدا زودتر یه کاری کن..**

**قلبش به طرز دردناکی جمع میشود و نفس بلندش بی شباهت به آه نیست. بیشتر از یک ساعت است که دنبال راهی میگردد برای فرار از این مسئولیت سخت و بزرگ..و واقعا هیچ راهی به ذهنش نمیرسد و پریا هربار وجدانش را بیرحمانه قلقلک میدهد. سخت ترین کار دنیا روی دوشش است و باید به تیامِ عاشقش درمورد گمشده اش چه بگوید؟!**

**-چرا اینجا نشستی شاه صنمِ بابا؟؟**

**با شنیدن صدای مهربان بابا محمودش، سر از روی زانوهایش برمیدارد و لبخندی گوشه ی لبش میچپاند. نگاه گذرایی به پدرش می اندازد و بازهم بین راست و دروغ چیزی میگوید:**

**-هوا امشب خیلی خوبه..کاش میشد امشب تو حیاط بخوابم..**

**پدرش در آستانه ی در ایستاده و به دختر گرفته اش که بیشتر از یک ساعت است روی پله های ایوان نشسته، نگاه میکند.**

**-اووو حالا فکر کردم چی شده! از اون موقع نشستی اینجا نقشه میکشی که شب اینجا بخوابی؟؟**

**بدش نمی آید، اما فکرهایش خیلی بیشتر از خوابیدن در این حیاط با صفاست. با اینحال صاف مینشیند و سری تکان میدهد:**

**-خیلی صفا میده تو این هوا..یاد قدیما میفتم که تا نصفه شب تو حیاط دور هم جمع میشدیم و میگفتیم میخندیدیم..چه حالی میداد..نه بابا؟؟**

**پدرش با خنده و تشر، قربان صدقه ی دخترش میرود..البته به روش خودش!**

**-قیزین عقلی یُخدی ها!* لازم نکرده هوس قدیما بزنه تو سرت..پاشو برو خونه سرما میخوری، میفتی رو دستمون..**

**وقتی شاه صنم با خنده ی جمع شده نگاهش میکند، برای خالی نبودن عریضه اضافه میکند:**

**-گدوخ! پاشو برو جورابامو یه آب بزن بنداز خشک بشه..پاشو هوا سرده، سرما میخوری..**

***دختره عقل نداره ها**

**شاه صنم با خنده به پدر سرمایی اش میگوید:**

**-باز خودت سردت شد، فکر کردی همه الان یخ میزنن؟! از درد خاموش بودن کولر اومدم نشستم تو حیاط..**

**بابا محمودش به سختی میخواهد جدی باشد، هرچند شاه صنم میداند که از آن جذبه های الکی ست و حتی به ظاهر هم موفق نیست اخم کند:**

**-به شما باشه که زمستونم میخواید کولر روشن کنید..**

**شاه صنم با حاضر جوابی میگوید:**

**-به شمام باشه، تابستونم بخاری روشن میکنی!**

**بابا محمودش اینبار سخت تر خودش را جدی نشان میدهد وقتی میگوید:**

**-سوسَه قیز*..پاشو برو دوتا چای هل بیار ببینم!**

***دختر پر حرف**

**خودش جلو می آید و با زیر شلوارِی گشاد و عرقِ گیرِ آستین دارش، روی پله ها کنار دخترش مینشیند. آخر دلش نمی آید دخملِ عزیزش را در این حال و هوا ببیند و حس میکند که صنم بالام دل گرفته است .**

**دستی به پشت دخترش میزند:**

**-پاشو دیگه! به مادرتم بگو بیاد..اون لباس منم بیار بندازم رو شونه هام سردم نشه..**

**شاه صنم با ذوق به مهربانی کردنهای پدرش نگاه میکند:**

**-امشب اینجا بخوابیم؟**

**و مگر محمود میتواند در مقابل خواسته ی دخترش نه بگوید؟! آن هم شاه صنمی که سالی ماهی یکبار یک خواسته ی ناچیز دارد و همیشه ی خدا کم توقع است. دخترِ با کمالات محمود است دیگر!**

**-عجب گیری کردیم نصفه شبی از دست این دختر..به مادرت کمک کنید لحاف تشک بیاره تو حیاط پهن کنه..**

**خنده پهنِ صورتِ شاه صنم میشود و با ذوق صورت پدرش را میبوسد:**

**-قربون بابا محمودم برم! الان چای هل میارم دور هم بخوریم..شهرادم همه ی لحاف تشکا رو میاره خودش پهن میکنه..مامان چرا زحمت بکشه؟؟**

**اَی پدرسوخته!**

**وقتی لحاف رو روی خود میکشد و لبه ی آن را تا روی گوشهایش بالا می آورد، لذتی زیر پوستش میدود که او را به گذشته ها میکشد.از خنکی هوای اواخر بهار که پوست صورتش را نوازش میکند، حس خوبی میگیرد. آن وقت ها هم گاهی همینطور ردیفی، در این حیاط میخوابیدند و کسی که تا نیمه های شب کرم میریخت و همه را میترساند، کسی نبود جز همان کیانِ پر مرضِ معروف !**

**یکبار با جن و روح و ننه آل میترساند، بار دیگر با کرم و مارمولک و انواع و اقسامِ حشرات! میدید که اینطوری هم نمیشود، با ملافه ی سفید و صداهای عجیب و غریب مرضش را میریخت. ترفند های زیادی برای اذیت کردن داشت این پسرکِ تُخس با استعداد! اصلا این بشر آرام و قرار نداشت و کسی هم که بیشتر از همه مورد هدفِ کرم ریختن هایش قرار میگرفت، همین شاه صنم بیچاره بود دیگر! شاه صنمِ بیچاره ی بی تقصیرِ کاملا بی گناه!! مگر جز چُقلی**

**کردن و زیرآب زدن و سرک کشیدن در کارهای کیان کاری میکرد که کیان همه اش اذیتش میکرد؟؟ نه واللا!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.02.19 21:02]**

**صدای آرام حرف زدن پدر و مادرش که گوشه دیگر حیاط کنار هم خوابیده اند، به گوشش میرسد و با وجود تیز کردن گوشهایش، نمیتواند حرفهایشان را بشنود. فقط قربان صدقه شان میرود به خاطر انقدر خوب بودنشان و پدر و مادر بودنشان!**

**اما صدای شهراد را میشنود که در زیر لحافش، آرام میگوید:**

**-الان نمیتونم حرف بزنم عزیزم..بعدا بهت زنگ میزنم..**

**همین که حس میکند مکالمه ی زیر زیرکی شهراد با آن مخاطب خاص تمام شده، زمزمه وار صدایش میزند:**

**-شهراد کی بود بهش گفتی عزیزم؟؟**

**اما به جای جواب، صدای خر و پف میشنود و داداش موذی اش خود را به خواب زده!**

**ساعتی بعد، بعد از کلی کلنجار رفتن با خودش تصمیمش را میگیرد. باید با تیام حرف بزند، هرچقدر هم که حرفهایش تلخ و غم انگیز باشند. آخر عذاب وجدان یک طرف، حال خرابِ ماهور یک طرف، انتظارِ تیام یک طرف، و..پیشیِ فرشادی که این روزها به او استرس میدهد، یک طرف دیگر!**

**-سلام..فردا وقت داری یه جا همدیگه رو ببینیم؟؟**

**به دقیقه نمیکشد که تیام جوابش را میدهد:**

**-سلام صنم..خوبی؟؟ آره حتما! هرجا تو بگی، هر ساعتی که بگی میام..**

**هعییی کاملا مشخص است که منتظر خبر است و شاه صنم باید چه خبری به این مردِ چشم انتظار بدهد؟؟**

**********

**روسریِ کرم رنگ ساده اش را سر میکند و آخرین گازش را به لقمه ی بزرگش میزند. از آن لقمه های حجیم که به روایتی میگویند، بلّه! هیچ چیزی مثل خوردن اعصابش را آرام نمیکند، آن هم بلّه های مادرش و آن هم کشک بادمجان! دلتان نخواهد، پر از مغزِ گردو و کشک و نعنا داغ هم هست به به! فقط کمی از ناهار اضافه مانده بود که آن هم مثل همیشه، فقط سهم شاه صنم است و عصر ها دخلش را می آورد این دخترِ همیشه در رژیم!**

**درحال بیرون رفتن از خانه است که گوشی اش زنگ میخورد. وقتی به صفحه ی گوشی نگاه میکند، اسم مهوش را میبیند و لبش به سمتی کشیده میشود. دوستِ جدیدش!**

**-سلام مهوش جون..**

**صدای گرم و پر شورِ مهوش به گوشش میرسد:**

**-سلام! خوبی شاه صنم؟؟**

**به سمت ایستگاه تاکسی قدم برمیدارد و با آرامش حرف میزند:**

**-مرسی عزیزم..تو خوبی؟؟ چه خبر؟!**

**و همچنان صدای مهوش، گرم و صمیمی ست..درست برعکسِ آن داداشِ مغرورِ کره خرش!**

**-سلامتی..یهو دلم هواتو کرد، گفتم زنگ بزنم حالتو بپرسم..**

**لبخندی روی لبش می آید، شاید کمی مسخره:**

**-قربونت مهوش جون..لطف کردی..**

**صدای مهوش با خنده همراه میشود:**

**-دیدم تا من بهت زنگ نزنم، تو که زنگ نمیزنی بی معرفت..مثلا دوستیم ها! گاهی یه یادی هم از ما بکنی، به جایی برنمیخوره..**

**با نگاه به روبرو، آرام قدم برمیدارد و در فکرِ تیام است. هیچ جمله ای آماده نکرده و فقط میرود که بگوید و خود را خلاص کند! چطوری؟؟ خودش هم نمیداند.**

**-ببخشید مهوش..این روزا خیلی سرم شلوغه..وگرنه همیشه به یادتم عزیزم..**

**آنجای آدم دروغگو!**

**-ای جانم تو چقدر همیشه سرت شلوغه! راستش اینطوری که میگی احساس میکنم مزاحمم..**

**اینها را با خنده میگوید و شاه صنم این خنده را به خجالت تعبیر میکند. البته اگر این خواهر و برادر، خجالت کشیدن بلد باشند اصلا!**

**-نه بابا مزاحم چیه؟؟ خیلی هم خوشحال میشم زنگ میزنی..**

**عجب! البته او مزاحم نیست، اما برادرِ عوضی اش...**

**-خب پس خدا رو شکر..امروز با بچه ها قرار گذاشتیم بریم چالوس..یه چند روز یه ویلا اجاره کنیم و آب و هوامون عوض بشه..میتونی برنامه ریزی کنی و باهامون بیای؟؟**

**نگاهِ شاه صنم به سمت آسمان کشیده میشود و فقط میخندد. آن هم چه خنده ای!**

**-آآآ شرمنده ام واقعا مهوش جون..گفتم که چند وقته سرم خیلی شلوغه..به غیر از اون، کلا فکر نکنم بتونم تو این برنامه ها همراهیتون کنم..**

**صدای مهوش ناراحت میشود:**

**-عه چرا؟! من خیلی دوست دارم توام باهامون بیای..آخه بچه ها کلی برنامه ی تفریحیِ خوب دارن..خیلی خوش میگذره..**

**مکثی میکند و با تردید ادامه میدهد:**

**-آآآ راستی پسر هم همراهمون نداریما..میگم..اگه به خاطر این میگی، خیالت راحت باشه..جمعمون دخترونه س..به خاطر تو حتی به آرش و سهند هم نگفتم که تو راحت باشی..**

**از اینکه این دختر تلاشش را میکند تا صمیمی تر شود، خنده اش میگیرد. چقدر برعکسِ خوشیفته خان، متواضع است و چقدر دور از تمسخر، سعی میکند درک کند!**

**-مرسی مهوش جون..خیلی دلم میخواست باهاتون بیام،اما واقعا نمیتونم..بمونه یه وقت دیگه که یکم سرم خلوتتر شد..برید خوش بگذره بهتون..**

**مهوش پکر میشود و شاه صنم این را از صدایش میفهمد:**

**-حیف شد..خیلی دوست داشتم باهامون بیای..ولی قول دادی دفعه ی دیگه بیای ها! باشه؟؟**

**به ریشِ یکی بود یکی نبودِ شهراد خندید که قول داد!**

**-آآآ اگه وقت کردم و...**

**-دیگه دفعه ی بعد نمیتونی بهونه بیاری..اگر هم واست مقدور نیست که شب جایی بمونی، اشکالی نداره..یه تفریح دوستانه ی چند ساعته، بعدم شب برمیگردی خونه تون..چطوره؟؟**

**سکوت میکند و آخر جوابی ندارد! مهوش خودش میگوید:**

**-نگو نه! پس ما چطوری همدیگه رو ببینیم دوست جون؟؟**

**بازهم سکوت شاه صنم..**

**-پس اوکیه! دفعه ی دیگه همدیگه رو میبینیم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.02.19 21:02]**

**چشمان شاه صنم جمع میشوند و فکری میکند:**

**-خب چه کاریه بریم بیرون و اینور اونور؟؟ بیا خونه مون، ناهار مهمونِ من !**

**و هدفش از این پیشنهاد ستودنی ست !**

**-جدی؟ !**

**به ایستگاه تاکسی میرسد و می ایستد:**

**-آره جدی! دوستیم دیگه..منم دوستامو همیشه دعوت میکنم خونه مون..خیلی هم خوشحال میشم..بعدم واسه گشتن و تفریح هم، برنامه ریزی میکنیم..هوم؟؟**

**-وای قربونت برم..چقدر خوب..حتما میام! توام جبران میکنی دیگه مگه نه؟؟**

**شاه صنم با خنده میگوید:**

**-آخرِ هفته، خونه ی خودمون منتظرتم..**

**روی صندلی مینشیند و به آرش و افکارش و خواسته اش، پوزخندی میزند. که از خودش چیزی به خواهرش نگوید؟! مگر مسخره تر از این درخواست هم میشود باشد؟! البته که این درخواست ها فقط از اولیا حضرت، جناب آرش پناهی برمی آید و او واقعا گستاخ و عوضی ست!**

**و بالاخره این آرشِ بلاتکلیف، باید قبول کند که دست از این بازی مسخره بردارد و آخر این خواسته های بی منطق، به هیچ میرسد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.02.19 21:35]**

**#پست227**

**از در شیشه ای کافیشاپ میگذرد و نگاهش را داخل کافیشاپِ خلوت میگرداند. صدای ملایم آهنگ نظرش را جلب نمیکند، خلوت کردن دو نفره ی دختر و**

**پسرهایی که هرکدام در حال و هوای خودشان هستند هم همینطور! اما مرد منتظرِ نشسته در گوشه ای ترین نقطه ی کافیشاپ، چرا! با دیدنش بی اراده لب میگزد و میبیند که تیام نگاه بی هدفش را به میز داده و منتظر است! با اینکه خودش زودتر از ساعت قرار رسیده، اما تیام اینجاست! و میشود بیقراری این مرد منتظر را کاملا درک کرد.**

**با مکث قدمهایش را به آن سمت برمیدارد. و بازهم هنوز نمیداند که قرار است چطور خبر پیدا شدنِ ماهورِ درب و داغان را به تیام بدهد. شاه صنم در هر کلانتر بازی و خبر گزاری ای مهارت داشته باشد، در این یکی کاملا بی استعداد است.**

**تیام با حس آمدن شاه صنم به یکباره سرش را بلند میکند. و وقتی نگاهشان در هم قفل میشود، شاه صنم میتواند از آن عسلی های مهربان، بیقراری را بخواند. با هول لبخندی میزند و با قدم دیگری خود را به میز میرساند .**

**-سلام!چطوری پسرخاله؟؟**

**محکم و بلند سلام میدهد و میخواهد استرسش را پنهان کند. اما تیام هول زده است وقتی بلند میشود و جوابش را میدهد:**

**-علیک سلام دخترخاله ی کم پیدا..مرسی..تو خوبی؟؟**

**مینشیند و کیفش را روی میز میگذارد:**

**-اوهوم مرسی..آآآ خیلی وقته اومدی؟**

**تیام دستس در هوا تکان میدهد و درحال نشستن، با تک خنده ای صادقانه میگوید:**

**-اِی..یه بیست دقیقه ای هست..**

**ابروهای شاه صنم بالا میپرند و بیخودی میخندد:**

**-چه خبره؟! مگه شیش باهم قرار نداشتیم؟؟ از پنج و نیم اومدی اینجا چیکار؟؟**

**تیام کمی شرمزده میشود و میداند که هول است! با خنده میگوید:**

**-کاری نداشتم..یکم زودتر اومدم و قدم زدم..رسیدم اینجا..آآآ چه خبر؟؟**

**شاه صنم با مکث جوابش را میدهد:**

**-سلامتی..**

**تیام سریع میپرسد:**

**-چی میخوری سفارش بدم بیارن؟؟**

**در ذهنش جملاتِ مسخره ردیف میشوند و به سختی لبخندش را حفظ میکند:**

**-فرقی نمیکنه..**

**-قهوه یا بستنی یا...**

**بی هدف و برای تمام شدنِ تعارفات میگوید:**

**-قهوه..**

**تیام قهوه و کیک شکلاتی سفارش میدهد و در انتظار به شاه صنم نگاه میکند. سعی میکند کنجکاوی اش را نشان ندهد، اما این اصلا برای شاه صنم، پنهان شدنی نیست. او تیام را میفهمد و همین فهمیدن است که حرف زدن درمورد ماهور را برایش سخت میکند. وقتی سکوتشان طولانی میشود، تیام دیگر طاقت نمی آورد و میپرسد:**

**-دیگه چه خبر؟؟؟**

**شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و با ابروهای بالا رفته، نفس عمیقی میگیرد. با بازدمِ بلندتر، فقط سرش را به اطراف تکان میدهد .**

**-شاه صنم...**

**صدای کلافه ی تیام، حالش را بدتر میکند. ثانیه ای چشم روی هم میگذارد و بعد به تیامِ منتظر نگاه میکند. طول میکشد تا بگوید:**

**-واست کلی خبر دارم..**

**همین جمله ی کوتاه کافی ست تا چشمانِ تیام برق بزند و هیجان زده بپرسد:**

**-از ماهور؟!!**

**خیره در چشمانِ ناآرامِ تیام، فقط سر تکان میدهد. و میبیند که تیام چه حسی میگیرد! نفسِ مرد روبرویش بند میرود و مردانه فکش را سفت میکند. به سختی هیجانش را کنترل میکند و دست به دهان و ریشهایِ زیادی کوتاهش میکشد .**

**-پیداش کردی نه؟؟؟ پیداش کردی؟ !**

**هنوز جوابش را نداده که پیشخدمت، کیک شکلاتی و قهوه را روی میزشان میگذارد. شاه صنم برای فرار از نگاهِ منتظرِ تیام، رو به پیشخدمتِ زیادی جوان میکند و با لبخند نیم بندی زمزمه میکند:**

**-ممنون..**

**پیشخدمت با تعظیم کوتاهی میرود و حالا نگاهِ شاه صنم به قهوه ی جلوی دستش است. بازهم سکوتش طولانی میشود و بازهم صبرِ تیام تمام میشود:**

**-نمیخوای جواب بدی صنم؟؟؟ ماهور و پیدا کردی؟! آره؟؟**

**قاشق را در فنجان قهوه میچرخاند و بازهم از نگاه کردن به تیام، امتناع میکند:**

**-آآآ..خب آره..پیداش کردم..از طریقِ..همون دوستِ ماهور که شماره شو دادی..**

**ثانیه ای بعد، صدای بی نفسِ تیام به گوشش میرسد:**

**-میدونستم! به خدا میدونستم صنم!! دیدی بالاخره از اون شماره به یه جایی میرسیم؟؟؟میدونستم بالاخره پیداش میکنم! کجاست؟! باهاش حرف زدی؟؟؟ تونستی بفهمی این چند وقت کجا بود؟! دوست ماهور چی بهت گفت؟؟ نگفت چرا انقدر دست دست میکرد؟؟؟ ازش شماره ای نداد بهت؟! آدرس چی؟؟ کجاست؟؟؟**

**چقدر دارد سخت میشود! سوالات پشتِ سرِ هم تیام قلبش را به درد می آورد. آب گلویش را فرو میدهد و وقتی نگاهش میکند، میبیند که آن چشمهای براق چه ذوق و حس و حالی دارند! هرلحظه بدتر میشود و چه غلطی کرد که این مسئولیتِ سنگین را قبول کرد.**

**-شاه صنم؟؟؟**

**وقتی میبیند که ذوقِ تیام دارد به نگرانی و استرس بدل میشود، به سختی لبخندِ گذرایی روی لبش می آورد. اما این تیام را نگران تر میکند و صدایش تحلیل میرود وقتی میپرسد:**

**-چی شده صنم؟!!**

**شاه صنم لبش را با زبان تر میکند و قاشق را سخت میان انگشتانش نگه میدارد:**

**-چیزی نشده..من..ماهورو پیدا کردم..اما..عههههه...اما ایران نیست!**

**تیام فقط نگاهش میکند. کمی مات..کمی خشک شده..کمی در حالِ مرگ!**

**-میخوای..بری دنبالش؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.02.19 21:35]**

**تیام یک کلمه ی خالی از انرژی میپرسد:**

**-کجاس؟؟**

**شاه صنم بازهم از آن خنده های مسخره اش را به نمایش میگذارد:**

**-ایران نیست دیگه..**

**تیام کم کم اخم میکند و درحال دیوانه شدن است:**

**-صنم انقدر نصفه نیمه حرف نزن! حالم..خوب نیس..جوابمو..درست بده..درست بگو از ماهور چه خبری داری؟؟؟**

**شاه صنم چشم روی هم میفشارد و آخر چرا بغض دارد؟! این تیام را نگرانتر میکند، پس باید محکم باشد؛ البته اگر بتواند. چشم باز میکند و سعی میکند حرفش را یکهو بزند و تمامش کند:**

**-ماهور ایران نیست تیام! مجبور شد از ایران بره..همون پارسال که یهو غیب شد..الان تو یکی کشورای اروپاییه..در واقع..تو از شهرای آلمانه!**

**-آلمان؟!**

**شاه صنم سر تکان میدهد و تیام سخت ترین و وحشتناک ترین فکرِ مانده در ذهنش را به زبان می آورد:**

**-با کسی..رفته؟!**

**تک خنده ی شاه صنم پر از درد است و در دل حسرت میخورد که کاش با کسی رفته بود !**

**-شاه صنم!!**

**شاه صنمِ بیچاره ی گیر افتاده! لب میگزد و با مکث سرش را بلند میکند. صورتِ تیام از فرط استرس به سرخی میزند و حتم دارد که از چه خبری میترسد !**

**-آ..ره؟؟؟**

**-نه!**

**-نه؟!**

**-نه! واقعا نه!!**

**ثانیه ها سکوت میشود و تیام با دهان نیمه باز مانده خیره ی شاه صنم میماند. وقتی "نه" محکمِ شاه صنم را درک میکند، انگار که آب روی آتشِ دلش ریخته باشند. انگار که بهترین خبرِ دنیا را به او داده باشند..انگار که یکی بعد از یک سالِ تمام، نفسی به او رسانده باشد..که او مرد است و کابوسی بزرگتر از خیانت برایش وجود ندارد !**

**نفس آسوده اش انقدر بلند است و وقتی چشم روی هم میگذارد، انقدر آرامش میگیرد که دلِ شاه صنم کباب میشود برای پسرخاله ی درد کشیده اش. یک سالِ تمام این فکر، جانش را گرفت حتما!**

**-تیام..**

**تیام با خنده ای بغض آلود زمزمه میکند:**

**-میدونستم اهلش نیس..میدونستم انقدر بد نمیکنه..به جون خودش میدونستم یه دلیلی داره که رفته! نمیدونستم چی..اما میدونستم..یعنی ته دلم مطمئن بودم که با من این کارو نمیکنه..**

**سیبک گلویش تکانی میخورد و شاه صنم برای بغض پسرخاله ی سختی کشیده اش، بغض میکند.**

**-همه گفتن قالِت گذاشت و رفت! میگفتن معلوم نیست با کی پیچید و سرت کلاه گذاشت و رفت پیِ خوشیِ خودش..باور نکردم..خدا شاهده که هیچوقت نتونستم باور کنم..فقط..از فکرش دیوونه شدم !**

**نگاهِ شاه صنم تار میشود و چطور باید به او بگوید که ماهور با چه اجباری رفت؟ !**

**-تو این یه سال خیلی حرفا شنیدم..مسخره شدم..کوچیک شدم..غیرتم به باد رفت..هر دفعه که از یکی یه چی میشنیدم، تصور میکردم..دست خودم نبود..تصور میکردم که اگه اینطوری باشه که بقیه میگن...باید مرد باشی تا بفهمی که چی کشیدم!**

**دیگر دلش نمی آید تیام را در این حال و روز ببیند. خود را جلو میکشد و از ماهورِ مورد قضاوت قرار گرفته، دفاع میکند. با مهربانی..از ته دل..برای آرام تر کردنِ تیام:**

**-تیام اصلا این چیزا نبود..ماهور به خاطر تو رفت..یعنی مجبور شد که بره..یعنی..اون لحظه چاره ی دیگه ای نداشت..فکرش فقط به بی سر و صدا رفتن میرسید که...**

**تیام میان حرفش با خستگیِ تمامِ این یک سال میگوید:**

**-چرا رفت؟!**

**دهان باز میکند جواب دهد..اما نمیتواند و لبهاش روی هم می افتند. تیام آرام و قرار ندارد:**

**-باهاش حرف زدی؟؟؟**

**سر به اطراف تکان میدهد. تیام طاقتِ سکوتِ شاه صنم را ندارد:**

**-دوستِ ماهور بهت گفت که مجبور شد بره؟! چرا مجبور شد بره؟؟؟**

**شاه صنم با جان کندن فقط میتواند بگوید:**

**-دلیلش..قابل قبوله..**

**اعصاب تیام برای معما نمیکشد:**

**-دلیلش چی بود که یهو منو گذاشت و پا شد واسه خودش رفت؟؟؟**

**وقتی شاه صنم مکث میکند، تیام با خنده ی نامتعادلی میگوید:**

**-اصلا ولش کن..جهنم که هرچی بود..الان دیگه برام مهم نیست که دلیلش چی بود..حالا که پیداش کردم، میتونم برم ببینمش و از خودش بپرسم! بیخیالش..ها؟؟ حالا که با کس دیگه نرفته و..میگی دلیل رفتنش قابل قبوله و..به خاطر من رفته و مجبور شده که بره..دیگه چه اهمیتی داره؟؟ من که فقط میخواستم پیداش کنم..حالا هم که پیداش کردم..فقط...**

**فکرش بار دیگر به هم میریزد:**

**-یعنی چی که به خاطر من رفت؟؟؟**

**شاه صنم با تعلل میگوید:**

**-یعنی اینکه..آآآ..خواست تو راحت باشی و..مجبور نباشی تحملش کنی و..اممم چیز دیگه..بتونی راحت به زندگیت برسی..**

**زهرخندِ تیام بلند و پر از تمسخر است:**

**-یعنی چی!! کدوم زندگی؟؟؟ کدوم دلیل مسخره باعث شده که بخواد بره و منو راحت بذاره؟!! آخه کدوم راحتی؟؟؟**

**شاه صنم دیگر توان ادامه دادن ندارد و فقط دستی در هوا تکان میدهد و بعد با پوف بلندی میگوید:**

**-دلیلش مسخره نیست..**

**-باشه میرم از خودش میپرسم! به همین دوست ماهور زنگ بزنم؟؟؟ شماره ی ماهور رو داره؟؟؟**

**شاه صنم با صدای تحلیل رفته ای میگوید:**

**-ماهور خبر نداره..**

**تیام خشک میشود:**

**-از چی..خبر نداره؟!!**

**-اینکه دوست ماهور درموردش بهم گفته و ما تونستیم پیداش کنیم..**

**تیام دیگر نمیکشد..آخر هنگ است به معنای واقعی:**

**-نمیفهمم! درست حرف بزن صنم..واضح بگو! انقدر منو گیج نکن!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.02.19 21:35]**

**شاه صنم ثانیه ای سکوت میکند و بعد خیره در چشمانِ بیقرارِ تیام میگوید:**

**-حالا که فهمیدی با کسی نرفته و..به خاطر یه دلایلی مجبور شده بره..دیگه برات مهم نیست که تو چه شرایطی باشه و...هر طوری که هست، میری پیشش؟؟؟**

**تیام با اخم و فکر خراب میگوید:**

**-باید باهاش حرف بزنم..**

**-نمیشه!**

**-چرا؟!!!**

**صدای روانی اش بلند است و شاه صنم نگاهی به اطراف می اندازد. و وقتی سنگینی نگاه چند نفر را روی خودشان میبیند، با خجالت لبی میکشد و رو به تیام با صدای آرامی میگوید:**

**-نباید خبر دار بشه که ما میدونیم کجاست..اصلا نباید بفهمه که ما ازش خبر داریم..ماهور اصلا در جریان نیست..از دوستش هم قول گرفته که درموردش هیچوقت به هیچکس هیچی نگه !**

**تیام پلک میزند و نفس نفس میزند از حالِ رو به مرگ..**

**-میرم میبینمش..**

**نگاهش را میگیرد و بار دیگر بالا میکشد و سخت و یکباره میگوید:**

**-ماهور مریضه...**

**@shirin_noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:11 19.02.19]**

**#پست228**

**سکوت میشود. نگاهِ تیام روی شاه صنم میماند و با دهان نیمه باز مانده حتی پلک هم نمیزند. نگاهش دل شاه صنم را فشرده میکند و بغض میان گلویش بزرگ و بزرگتر میشود. نگاهِ تیام بد است..خجالتش میدهد..ناراحتش میکند..شرمنده اش میکند..میترساندش..و دیگر تحمل نمیکند و با بیچارگی چشم میگیرد. نگاه تار شده اش را به میز میدهد و نمیخواهد فرو ریختنِ بیشترِ تیام را به چشم ببیند.**

**-مریضه؟؟**

**اما صدای مردِ آواره و ناباورِ روبرویش، به شدت تحلیل رفته است. برای کنترل بغض لبهایش را روی هم میفشارد و فقط سر تکان میدهد. صدای نفسِ بلندِ تیام به گوشش میرسد و دستی که آرام روی میز کوبیده میشود.**

**-ماهور! ماهور دیگه؟؟**

**به یاد می آورد که خودش با شنیدن این خبر چه حال بدی پیدا کرد..حالا تیام چه حسی دارد؟! هزاران برابر بدتر از او نیست؟؟**

**-مریضیش چیه؟؟**

**صدای آرامش ترس و ناراحتی به جان شاه صنم می اندازد .**

**-به خاطر مریضیش رفت؟؟**

**نگاهش را بالا میکشد و میبیند که نگاهِ کدر شده و خالیِ تیام به نقطه ای روی میز ماسیده است. صورتش رنگ پریده و انگشتانِ مردانه اش روی میز میلرزند..مثل گیر کردن در ناباوری یا گیجیِ بعد از یک دردِ بزرگِ غیر قابل هضم!**

**-به خاطر من؟؟**

**بی اراده است که با صدای لرزان صدایش میکند:**

**-تیام..**

**دست تیام بالا می آید و انگشتانش روی پیشانی اش مینشیند. روی چشمهایش..سیبک گلویش بالا و پایین میشود و صدای به شدت خش گرفته اش، به سختی به گوش میرسد:**

**-فهمیدم..دارم میفهمم !**

**نمیخواهد ببیند، اما تیامِ عزیزش درحال فرو ریختن است !**

**-تیام آروم باش..**

**میبیند که چانه ی مردانه ی تیام سخت میشود.مثل استخوان بناگوشش..مثل عضله های سفت شده ی گردن و صورتش..**

**-بی انصاف...**

**میبیند که قطره اشکی از زیر انگشتانِ مانده روی پیشانی و صورتِ تیام خودنمایی میکند و روی صورتش راه میگیرد. دلش ریش میشود و تیام بدترین حالِ دنیا را دارد .**

**-فهمیدم! ماهور مریضه..رفت..نه نمیفهمم! بی معرفت..دوستش ندارم..نامرد..**

**دیگر طاقت نمی آورد. اشک راه گرفته روی صورتش را پس میزند و سعی میکند صدایش از بغض نلرزد. چه سعیِ بی فایده ای!**

**-به خاطر راحتیِ تو رفت..**

**تک خنده ی تیام با بغض بزرگی همراه است. اشک راه گرفته روی صورتِ تیام، وحشتناک است !**

**-از این توجیها بدم میاد..میدونست بدون اون نه راحتی دارم، نه زندگی..پا شد کجا رفت؟؟**

**نمیتواند تیام را در این حال و روز ببیند. بلند میشود و به سمتش میرود. عیبی ندارد که خیلی از نگاهها روی آن هاست..عیبی ندارد که تیام جلوی چشم این همه آدم به حدی رسیده که نمیتواند حس بدبختیِ خود را کنترل کند. دست روی شانه ی تیام میگذارد و چه اهمیتی دارد که آن ها فقط دختر خاله و پسرخاله هستند؟؟**

**-فکر کرد فراموشش میکنی..**

**تیام دو کف دستش را روی سر و پیشانی اش میفشارد و از زورِ بغضِ سنگ شده در گلو، به سختی حرف میزند:**

**-میدونست نمیتونم..**

**شاه صنم دست روی شانه ی تیام میفشارد و چقدر دلش میخواهد تمام خواهرانگی دنیا را خرجِ تیام بکند تا کمی از این حال و روز دورش کند .**

**-بذار پای دوست داشتنِ زیادش..**

**-میذارم پای خودخواهیش..**

**نمیداند دیگر چه کند و چه بگوید تا تیامِ درد کشیده کمی آرام بگیرد.دست دور شانه اش حلقه میکند و او کاری از دستش برنمی آید جز کمی دوست بودن..خواهر بودن..دختر خاله بودن..**

**-اینطوری نگو..حالش خوب نبود..**

**تیام به یکباره سرش را بلند میکند و با چشمان سرخ شده و بیچارگیِ تمام و بی اعصابیِ وافر، به شاه صنم نگاه میکند و دیوانه وار میگوید:**

**-بیخود حالش خوب نبود..بیخود..منو مچل کرد. من حالم خوب بود؟! حالم خوبه صنم؟؟؟**

**سخت حرف میزند..پر از دلخوری و حال خراب:**

**-حق نداشت تنهایی تصمیم بگیره..حق نداشت از طرف خودش صلاح و خوب و بدِ منو تشخیص بده و منو جا بذاره و تنها بره! لعنت بهش! با اون دلیلای مسخره ش..که چی بشه؟! من خوش باشم؟؟؟**

**چشمانِ پر شده ی تیام با آن زهرخندِ پر تمسخر، بدترین صحنه ایست که میشود دید. این حالِ تیام مقاومتش را میکشند و چشمانش را پر میکند. میخواهد حرفی بزند که تیام با اخم میگوید:**

**-نگو دلیلش مسخره نیست! هرچی هست..نامردی بود..نامردیه صنم! نمیتونم قبول کنم..نمیتونم...ببخشمش! بد کرد با من..بی معرفت منو میشناخت..نمیشناخت؟ !**

**چشمانش دو دو میزنند و پر و خالی میشوند. که حالِ این مرد از مرگ هم بدتر است! ماهورش را پیدا کرده و ماهورش مریض است..یعنی چه؟ !**

**شاه صنم هیچوقت تا این حد احساس ناتوانی نکرده بود و در این لحظه حتی قدرت آرام کردنِ خودش را هم ندارد.**

**-میدونست واسه من یکی شدنی نیس..کجا پاشد رفت؟؟؟**

**چه حال بدی..چه لحظه های سختی..چه مردِ دل گرفته ای!**

**-ماهورِ من..ازش بدم میاد..**

**-ماهور کاری رو کرد که فکر کرد درسته..تو اون شرایطی که داشت، فقط همین به ذهنش رسید..باور کن فقط به فکرِ تو بود که..**

**با گیجیِ مفرط به شاه صنم نگاه میکند و پر از دلخوری میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.02.19 21:11]**

**-انقدر طرفداریشو نکن! بیشتر از یک ساله که هر شب دارم با هزار جور حدس و فکر و خیال سر میکنم..که یه دلیل..فقط یه دلیل کوچیک پیدا کنم که ماهور چرا رفت؟؟ من بد بودم؟! کم بودم؟! بی ارزش بودم؟؟؟ چطوری به فکر من بود که حتی یه ذره آدم حسابم نکرد و نگفت دردش چیه؟؟ ارزششو نداشتم بهم بگه؟؟ چطوری فکر نکرد که با این مدل رفتنش، با من چیکار میکنه؟؟؟ چطوری..مریضی رو بهونه کرد و...**

**بغض نمیگذارد ادامه دهد و نفسِ خفه اش تبدیل به اشک میشود و از چشمش میچکد. بازهم صورتش سخت میشود و شاه صنم میداند که تیام الان اصلا حال خوبی ندارد. یعنی حالِ خودش را نمیفهمد و گیج و دلخور و پر از ناراحتی ست. دلتنگ است..دلگرفته است..نگران است..دلش پر میزند برای ماهوری که پیدایش کرده و حالا...**

**یکهو در چشمان شاه صنم زوم میکند و میپرسد:**

**-مریضیش چیه؟؟؟**

**وای که این یکی سخت ترین است.. دیگر واقعا از توانِ این دختر خارج است و میداند که صدها برابر، تحملش برای تیام سخت تر از توانِ اوست. وقتی سکوتش طولانی میشود، تیام با نگاهِ مخمور و اخمهای درهم میگوید:**

**-نذار خودم حدس بزنم..تو این یه سال همه ش با حدس و تصور و هزار جور فکر و خیال گذشته..دیگه این یکی رو نمیتونم..**

**نفسِ تیام میرود و میداند که در همین چند دقیقه، هزاران حدسِ کشنده از ذهنش گذشته است. دست روی دستِ شاه صنم که روی شانه اش مانده، میگذارد و به حالت التماس و خستگی، دستور میدهد:**

**-این یکی رو نمیتونم..بگو صنم..**

**شاه صنم آب گلویش را همراه با بغضِ سرکش فرو میدهد و یک کلمه و کوتاه میگوید:**

**-سرطان..**

**تیام ثانیه ای فقط نگاه میکند. و بعد خنده ای سر میدهد. خنده ای که از صدها گریه بدتر است:**

**-سرطان؟؟؟ سرطان چی حالا؟!**

**چانه ی شاه صنم میلرزد و درگیر است با بغض نکردنهای بی فایده:**

**-سرطان سینه داره..**

**بازهم خنده ی تیام بلند میشود. خنده ای که با بغض و حال خراب همراه است. خنده ای که کم کم به شکستن تبدیل میشود. چشم میگیرد و بغضش میشکند و دو دستش روی سرش فشرده میشود. تکرار میکند:**

**-سرطان..**

**چطور باید حال بد را از این مرد دور کند، وقتی تمامِ ناراحتی های دنیا او را احاطه کرده است؟!**

**-اینطوری نکن..خوب میشه..قراره..شیمی درمانی بشه..**

**تیام تاب نمی آورد. به یکباره از جایش بلند میشود و نامتعادل و مفلکوک از پشت میز بیرون می آید. گیج میزند و فقط میتواند رو به شاه صنم بگوید:**

**-ببخشید..میخوام برم..**

**و بدون اینکه منتظر جوابی از طرف شاه صنم باشد، از او فاصله میگیرد و با قدمهای در هوا و خالی از تعادل، به سمت بیرون میرود. و شاه صنم میماند و**

**نگاهِ نگران و ناراحتی که به دنبال تیام کشیده میشود. تیامِ درب و داغان نیاز به تنهایی دارد و کاش بتواند با این دردِ کمر شکن کنار بیاید. که اگر نتواند، حتما از پا درمی آید.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.02.19 21:07]**

**#پست229**

**-مرسی که گفتی..**

**با لبخند غم زده ای چشم از پیامِ پریا میگیرد و گوشی را روی کانتر میگذارد. نگاهش غرقِ دسته رانهای درحال سرخ شدن در تابه میشود و فکرش پیشِ تیامی ست که از آن روز، هیچ خبری از او ندارد. درست چهار روز میگذرد و نخواست که مزاحم خلوتش شود. اما حالا با این پیامِ پریا، میشود فهمید که تیام به یک نتیجه هایی رسیده است. خیلی دلش میخواهد بداند چی، اما الان وقت ندارد.**

**-برو سالادتو تزئین کن، من حواسم به مرغا هست..**

**نفس عمیقی میگیرد و لبخندی به روی مادرش میزند. قاشق چوبی را به دست مادرش میدهد و درحالِ برداشتنِ سالادِ سزارِ نصفه نیمه مانده از روی کانتر، میگوید:**

**-مامان زعفرون دم نکردم واسه برنج..**

**فهیمه مادرانه میگوید:**

**-خودم درست میکنم..**

**پشت میز مینشیند و با پودرِ گردو، سالادِ سزارش را تزئین میکند. صدای جلز و ولز دسته مرغها به گوشش میرسد و صدای بغض دارِ تیام، هنوز در گوشش است !**

**-فقط همین دوستت میخواد بیاد؟؟**

**نگاه گذرایی به مادرش میکند:**

**-آره..**

**-کاش دوستای دیگه تم دعوت میکردی..زیاد بودید بیشتر بهتون خوش میگذشت..**

**سالادِ تزئین شده را روی اُپن میگذارد و بی اهمیت میگوید:**

**-اینم یهویی شد..**

**فهیمه نگاهی به دخترش میکند و بی حوصلگی و کم حرفیِ این روزهای شاه صنم را به وضوح میفهمد. نمیخواهد حرف از زیر زبانش بکشد و او را مجبور به تظاهرِ بیشتر کند. فقط نگران است..از همیشه بیشتر نگرانِ دخترِ بیش از حد جذابش است!**

**-میخوای زنگ بزن به اون دوستت هم بگو بیاد..**

**شاه صنم نگاهی به مادرش میکند:**

**-کدوم دوستم؟؟**

**فهیمه اسمش را به یاد نمی آورد و اولین نشانیِ دم دستی را میدهد:**

**-آآآ همون که دندوناش سیم داره..**

**زدی تو خال فهیمه! اینبار لب شاه صنم کش می آید وقتی میگوید:**

**-عسل چراغ؟ !**

**-آره آره عسل! عسل چی چی؟؟؟**

**لبهای شاه صنم بیشتر کشیده میشود:**

**-عسل چراغونی!**

**فهمیه خنده اش میگیرد و برای پررو نشدنِ شاه صنم میگوید:**

**-عه زشته مامان جان اینطوری نگو! خوبه یکی به خودت بگه پستاندارِ بزرگ؟؟؟**

**اِوا!! فهیمه تو هم؟!**

**شاه صنم چشم درشت میکند و با دهان باز مانده دو دستش را روی سینه های زیادی در چشمش میگذارد:**

**-مامان!!**

**صدای خنده ی فهیمه بلند میشود و چقدر سعی میکند حال و هوای گرفته را از دخترش دور کند:**

**-مگه دروغ میگم؟؟؟ ماشالا داری روی عمه صدریِ خدا بیامرزتو کم میکنی..با این وضع پیش بری، میترسم چشم کل پسرای فامیل و در و همسایه رو دربیاری!!**

**به به چه شود !**

**شاه صنم با خنده لب میگزد و خودش را لوس میکند:**

**-پسرا بیخود کردن! به شهراد میگم چشمشونو دربیاره..**

**-چشم کیو دربیارم؟؟ واسه چی؟!**

**همین شهرادِ دیلاق کم بود تا در جریانِ دو دلبرِ شاه صنم قرار بگیرد !**

**-هیچی، درباره ی خوشگلیای خواهرت میگم..ماشالا کم از کیم کارداشیان نداره..هیکلش...**

**شاه صنم با خجالت اخم میکند و حرف را عوض میکند:**

**-تو چرا هنوز خونه ای؟؟ زود برو دیگه، الان مهمونم میرسه..**

**شهراد متعجب ابرو بالا میدهد و با نارضایتی میگوید:**

**-خب بابا دارم میرم دیگه..این تُپلو کجاش خوشگله مامان؟؟؟**

**قبل از اینکه فهیمه جواب دهد، شاه صنم میتوپد:**

**-از خانوم خانومای تو که خیلی بهترم! مثل خودت لاغر مردنی و استخونیه..**

**شاه صنم است و لو دادنهای مثلا ناخواسته اش! شهراد با اخم اشاره میکند که چیزی نگوید و فهیمه کنجکاو میپرسد:**

**-کیو میگی شاه صنم؟!**

**-من رفتم!**

**شهراد به طرف اتاقش در میرود و همان لحظه زنگ در خانه به صدا درمی آید. این فهیمه را به خنده می اندازد و شاه صنم درحال بیرون آمدن از آشپزخانه، آرام و با خنده پچ میزند:**

**-دیدی چطوری در رفت مامان خانوم؟؟ قشنگ فهیمد کیو میگم..شمام گرفتی که؟!**

**فهیمه با خنده، اخمی به دخترِ چُقلش میکند و به سمت بیرون هدایتش میکند:**

**-مهمونت موند پشتِ در..بیا برو!**

**از آشپزخانه بیرون می آید و قبل از اینکه در را باز کند، نگاهی به خود در آینه ی برنزِ جهاز مادرش که روی دیوارِ انتهای سالن نصب شده، می اندازد .**

**موهای لَخت شده و مرتبش را آزادانه دورش ریخته و آرایش ملایمی دارد. عطر میزند، عطر مادرش را که روی کنسولِ آینه است! دستی به بلوزِ آستین کوتاهِ شیری رنگش میکشد و یقه ی قایقیِ کار شده اش را مرتب میکند. با شلوارِ قهوه ایِ تیره، کمی لاغر تر به نظر میرسد، البته اگر بشود آن صندوق عقبِ چشم دربیار را نادیده گرفت !**

**سرسری انگشتی گوشه ی لبِ کالباسیِ براقش میکشد و به سمت آیفون میرود. گوشی را برمیدارد و میپرسد:**

**-بله؟؟**

**صدای دخترانه ی نازک به گوشش میرسد:**

**-ببخشید..منزلِ صبوری؟!**

**لبخند بی هدفی میزند و میگوید:**

**-آره مهوش جون..بفرما..**

**دکمه ی آیفون را میفشارد و گوشی را سر جایش میگذارد. درِ ورودی را باز میکند و از همانجا به آمدنِ خواهرِ نفرت انگیزترین خوشتیپ خانِ دنیا نگاه میکند. دختری که سر و رویش اصلا به این محله و این خانه نمیخورد و این لبخندِ خالیِ شاه صنم را پررنگ تر میکند. به خصوص وقتی تعجب و حیرتِ موج زده در چشمهای مهوش را میبیند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.02.19 21:07]**

**خود را جلوتر میکشد و چشمانِ درشت و نگاهِ بی ثباتِ مهوش و گیجی و ناباوریِ حرکاتش، کم کم لبخندِ شاه صنم را به کجخند تبدیل میکند. سوییچِ ماشینِ گرانقیمتِ مهوش را که در دستانِ ظریفش تکان میخورد، از نظر میگذراند و خدا خدا میکند که بچه های محله خط و خش روی ماشینِ او نیندازند!**

**-سلام مهوش جون!**

**مهوش چشمهای درشت شده ی فوق العاده خوش آرایشش را از اطراف میگیرد و با خنده ای سرشار از تعجب، قدم به سمت شاه صنم برمیدارد:**

**-اِوا سلام! پس درست اومدم؟!**

**شاه صنم با لبخند سری تکان میدهد:**

**-آره عزیزم درست اومدی..خوبی؟؟؟**

**مهوش چند پله ی کوتاهِ سنگی را بالا می آید. چشم از نمای خیلی ساده ی ساختمانِ جمع و جور میگیرد و با هیجانِ غیر قابلِ پنهانی به شاه صنم نگاه میکند:**

**-مرسی..اوف..**

**تک خنده اش پر از هضم نکردنِ این جا و این لحظه ها و این شاه صنم است، وقتی ادامه میدهد:**

**-آآآ با ترس و لرز زنگ درو زدم..همه ش میترسیدم که آدرسو اشتباه اومده باشم..**

**شاه صنم همچنان لبخندش را حفظ میکند و دستش را به سمتِ دوستِ جدیدش دراز میکند:**

**-خوش اومدی..**

**کم کم مهوش به خودش می آید، البته دارد سعی میکند! خواهرِ خودشیفته ی بزرگ است دیگر!**

**-مرسی..مرسی شاه صنم جون..**

**به یکباره خود را جلو میکشد و با شاه صنم روبوسی میکند. یک حرکتِ شتاب زده، برای پنهان کردنِ تعجبش!**

**-مرسی از دعوتت..مزاحم شدم..**

**شاه صنم خود را کنار میکشد و دستش را پشتِ مهوش میگذارد:**

**-این حرفا چیه؟؟ خیلی هم خوشحال شدم..راحت اینجا رو پیدا کردی؟؟**

**مهوش درحال پا گذاشتن در خانه ی جمع و جور و به شدت ساده و معمولی، نگاهش را به اطراف میدوزد و با کمی گیجی جواب شاه صنم را میدهد:**

**-آآآ راحت که..آره..سر راست بود..**

**-میخوای ماشینتو بیاری تو حیاط بذاری؟؟**

**مهوش با خنده جوابش را میدهد:**

**-نه نیازی نیس..فقط..**

**فقط چی عزیز جان؟!**

**وقتی ادامه نمیدهد، شاه صنم چشمی در حدقه میگرداند و او را به داخل هدایت میکند:**

**-به هرحال خوشحالم که دعوتمو قبول کردی و اومدی..**

**مهوش داخل میشود، با کفشهای پاشنه بلندِ مارکداش! شاه صنم بدون رودربایستی میگوید:**

**-کفشاتو میذارم تو جاکفشی!**

**یعنی آن کفشهای کثیفِ خاک گرفته ات را دربیار بابا!**

**مهوش نگاهی به کفشهایش میکند و نگاهی به زمینِ سرامیک و چند فرشِ به هم چسبیده که کفِ سالن را پر کرده است. و مبلهای راحتی که دورِ سالن چیده شده اند. چشمان درشت شده اش به سمت شاه صنم میگردد و شاه صنم یکی از آن لبخند قشنگ هایش را به روی او میپاشد. مهوش به خود می آید و هول زده سر تکان میدهد:**

**-آهان! آره باشه..مرسی..**

**به غیر از اینکه شاه صنم به تمیزی خیلی اهمیت میدهد، پدر و مادرش در این خانه نماز میخوانند و همیشه هم روی فرشِ زمین غذا میخورند. خب دلیل زیاد است و البته تفاوت هم زیاد و قدرتِ درک متقابل، کم!**

**مهوش کفشهایش را درمی آورد و پاهای برهنه اش را روی زمین میگذارد. پاهایی که یک پابندِ نقره ای براق دارند و شلوارِ سفید کوتاه، کمی بالاتر از مچِ پاهای کشیده اش است. مانتوی قرمز رنگ و شالِ سفید رنگش، و موهای تازه مشکی شده اش که همان بدوِ آمدن، روی شانه هایش افتاد و موهای فرقِ وسطش، دورش ریخته و صورتِ دلنشین و زیبایش را قاب گرفته.**

**شاه صنم کفشها را در جاکفشیِ چوبیِ کنار در میگذارد و با لبخند به سمتِ مهوشِ نه چندان ریلکس برمیگردد:**

**-عزیزم! به خونه هم خوش اومدی..بفرما..**

**مهوش را به سمت سالن هدایت میکند و نگاه مهوش هرجایی میچرخد. از آن نگاههایی که زیاد هم برای شاه صنم غریبه نیست..نمونه اش را این روزها خیلی میبیند، هرچند که نگاهِ مهوش درمقایسه با نگاهِ برادرِ خود برتر بینش، یک نگاهِ خیلی عادی ست و اصلا باید قربان صدقه ی این نگاه رفت!**

**هنوز آنطور جاگیر نشده که فهیمه از راهروی منتهی به اتاقها بیرون می آید و از همان دور با احترام و لبخند میگوید:**

**-سلام دخترم..خوش اومدی..**

**مهوش برمیگردد و نگاهش روی زنِ نه چندان جوان، اما ساده ای میماند. ساده یعنی خیلی ساده! ثانیه ای طول میکشد تا بلند شود:**

**-سلام!**

**فهیمه برای بلند نشدنِ مهوش، قدمهایش را تندتر میکند:**

**-بشین..چرا بلند شدی؟؟ بشین عزیزم، راحت باش..**

**دست میدهد و مهوش با سختی لبخند میزند:**

**-مرسی..**

**شاه صنم با خنده ای که کمی هم فخر دارد، میگوید:**

**-مامانمه مهوش جون! مامان ایشون هم دوستم مهوشه..**

**ابروهای مهوش بالا میروند و با لبخند سر تکان میدهد:**

**-خوشوقتم خانومِ صبوری!**

**-همچنین دخترم..خوش اومدی..سرِ پا واینَسا..بشین راحت باش..**

**با دور شدنِ مادرِ مرتبِ ساده ی خوش رو، مهوش درحال درآوردن مانتوی جلو بازِ کُت مانندش، به سمت شاه صنم برمیگردد:**

**-زحمت دادما..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.02.19 21:01]**

**#پست230**

**شاه صنم با خوشرویی جوابِ مهمانش را میدهد:**

**-نه بابا چه زحمتی؟ بده مانتوت رو آویزون کنم..**

**مهوش با لبخند مانتو و شالش را به دست شاه صنم میدهد:**

**-مرسی..**

**شاه صنم نگاه گذرایی به تیپ و اندامِ زیبای مهوش میکند و با لبخندِ عجولی، دور میشود. مهوش درحال مرتب کردنِ تاپِ حریرِ خوش دوختش، نگاه دوباره ای به اطراف میکند. باورش نمیشود و خنده اش میگیرد و تا این حد دیگر حدس نزده بود. مینشیند و مرور میکند که البته فقط همکلاسی هستند دیگر! حتی این هم ماورایی ست و دور از تصور است و اِی آرش !**

**شاه صنم مشغول چیدن میوه ها در آشپزخانه، نگاهی به مهمانش میکند. تاپِ حریرِ گلبهیِ خیلی ملایم، به زیبایی روی تنش نشسته و تیرگی موهای تقریبا بلندش، بیشتر به چشم میخورد؛ مثل سفیدی شلوار جذب و کوتاهش. فقط کمی زیادی راحت است، این مهمانِ دل گُنده و بیخیال! لباس زیرش سفید رنگ است و..چطور با اعتمادِ کامل پا در خانه ی آنها گذاشت؟! فکری در سر دارد؟! قصدش فقط دوستی ست؟؟؟**

**-شاه صنم چای آماده ست..**

**با صدای مادرش، چشم از مهوشِ زیبای جذابِ راحت میگیرد و دلش میخواهد شهراد در همان اتاقش بماند اصلا!**

**سینی چای را از مادرش میگیرد و صدای زمزمه ی آرامش را میشنود:**

**-گفتی اسمش چیه؟؟**

**وقتی به مادرش نگاه میکند، متوجه میشود که به مهوش اشاره میکند. مثل خودش آرام جواب میدهد:**

**-مهوش..**

**-هم دانشگاهیته؟؟**

**جواب لفافه پیچی میدهد:**

**-خواهرِ همکلاسیمه..دختر خوبیه..**

**فهیمه آهانِ آرامی میگوید و به دوستِ جدید و متفاوتِ دخترش نگاهی میکند .**

**-خوشگلم هست..**

**-بله خوشگله!**

**و در دل ادامه میدهد که با آن همه آرایش و عمل و زاویه سازی و هزار کلکِ چندین میلیونی، هرکسی باشد خوشگل میشود! اصلا هم که حسود نیست!**

**-میخوای اگه راحت نیست، برید تو اتاقت..ناهار که آماده شد، خودم میچینم صداتون میکنم..**

**شاه صنم با خنده ی پر معنی جواب میدهد:**

**-مهوش راحته..شهرادم که تو اتاقشه مامان فهیمه!**

**با سینی چای بیرون می آید و مهوش را میبیند که چشم از اطراف میگیرد. روی مبل راحتی، با ژستِ باکلاسی لم داده است. یک ژست دخترانه ی پر ناز، که او را یاد ژست های مغرورانه ی برادرش می اندازد!**

**-زحمت نکش صنم جون..**

**سینی چای را روی میزِ مقابلِ مهوش میگذارد و درحال چیدنِ ظرف شیرینیِ خانگی و شکلات، جواب میدهد:**

**-زحمتی نیس..نوش جونت..**

**کنارش مینشیند و سعی میکند گرم باشد و حق میزبانی را به جا آورد:**

**-خب.. دیگه چه خبر دوستِ جدید؟! خوبی؟؟**

**جواب مهوش هم گرم است، البته با یک کمی ته مانده ی تعجبی که هنوز همراهش دارد:**

**-مرسی..خوشحالم که قبول کردی باهم دوست باشیم..البته من که اول و آخر به هدفم میرسیدم!**

**شاه صنم نگاهش میکند و اعتماد به نفسش هم آشناست! مهوش درحال برداشتنِ فنجانِ معمولی، با لبخند شانه ای بالا میدهد:**

**-همیشه واسه چیزی که میخوام، انقدری تلاش میکنم تا روی همه کم بشه..اینبار روی تو کم شد!**

**میگوید و خودش میخندد و شاه صنم لبی میکشد:**

**-همچین میگی روم کم شد، انگار من از دوستی باهات راضی نبودم..**

**یعنی راضی بودی شاه صنم؟!!**

**-اگه راضی نبودم، حتما دست به سرِت میکردم عزیزم..**

**مهوش درحال برداشتنِ یکی از شیرینی ها ادایی می آید و عشوه میریزد، ذاتی!**

**-راضی هم نبودی، خودم راضیت میکردم جونم !**

**چقدر آرش !**

**-آآآ این شیرینی ها رو خودت درست کردی؟؟**

**شاه صنم عادی میگوید:**

**-آره..**

**مهوش با تعجب میخندد:**

**-جدی؟!! باریکلا چه هنرمند!**

**و بدون تعارف میخورد و با رضایت میگوید:**

**-خیلی خوشمزه س..من اصلا آشپزی بلد نیستم..ولی تو انگار خیلی کدبانویی!**

**لبخندی میزند و خب خوشش می آید!**

**-نوش جونت..هرچقدر خواستی، بخور..**

**مهوشِ لوسِ ناز نازی با خنده میگوید:**

**-وای مرسی..پس اینا همه مال من..آخه من اصلا استعداد چاقی ندارم. هرچقدر میخورم، چاق نمیشم..**

**الان مثلا میخواست فخر بفروشد؟ !**

**-هوم..چه خوب..**

**مهوش درحال خوردنِ شیرینی هاست و شاه صنم سوال دیگری میپرسد. بدون تردید، بدون رودربایستی:**

**-داداش آرشِت میدونه که اومدی اینجا؟؟**

**مهوش چشم درشت میکند و با هین بلندی میگوید:**

**-وای نه! اصلا از چیزی خبر نداره!!**

**-وا..چرا خبر نداره؟! یعنی هیچی نمیدونه؟؟؟**

**مهوش دستی درهوا تکان میدهد و دنبال جواب میگردد:**

**-خب..اصولا من قرارامو به هیچکس نمیگم..یعنی دلیلی نداره که کسی بدونه من با کی دوستم! چرا آرش باید بدونه که ما باهم دوستیم؟؟؟**

**شاه صنم آرام میگوید:**

**-چی بگم..**

**یعنی آرش نمیداند؟! الله و اعلم! و چرا اگر بداند، برای مهوش خوب نیست؟! دعوایش میکند؟! ذهنش پر میشود از دلایلِ حال به هم زنِ آرش برای مخفی کردنِ این رابطه ی بی معنی که به زور نگهش داشته!**

**مهوش کامل به سمت شاه صنم برمیگردد و با مکث و آرام میپرسد:**

**-شاه صنم..اممم تو خیلی خوبی! خیلی آدمو جذب میکنی..از همون روزی که با آرش دیدمت، فهمیدم که یه دخترِ معمولی نیستی!**

**واقعا؟! اینبار چقدر برعکسِ آرش !**

**-مرسی..از چه نظر؟!**

**مهوش با حالت خاصی میخندد:**

**-از اون نظر که تو رو همراه داداشم دیدم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.02.19 21:01]**

**اُه از آن نظر! شاه صنم فقط نگاهش میکند و میداند که دلایلِ ردیف شده در ذهنِ خواهرِ خودشیفته چیست و اصلا هم نمیخواهد بپرسد.**

**-آآآ تو و آرش..فقط همکلاسی هستید؟!**

**هوممم حرف کشیدن شروع شد! شاه صنم عادی میگوید:**

**-آره..چطور مگه؟؟**

**مهوش تیز نگاه میکند:**

**-یعنی هیچی جز همکلاسی بودن، بینتون نیست؟!**

**باید بگوید که رابطه اش با برادرِ بیشعورش چطور است؟!**

**-نه واقعا هیچی نیست! ما فقط تو یه درسی همکلاسی هستیم، همین..البته از طرفِ من که فقط همینه !**

**مهوش به فکر فرو میرود و تعجب کرده است. شاه صنم با کنجکاوی نگاهش میکند. آرش که عمرا چیزی بگوید، اما این دختر چه فکر و تصوری با خودش کرده؟! نکند او هم مثل برادرش باور نمیکند که جذب زیبایی های ابرو قشنگ نشده است؟!**

**برایش میوه تعارف میکند و کم کم از فازِ آرش بیرون می آیند. هرچند میداند که موقتی ست و احتمالا بازهم حرفش پیش کشیده میشود. که دعا میکند نشود و با همین دوستی تفاوت ها را نشان دهد و به گوشِ شخصِ مورد نظر برساند!**

**درحال حرف زدن از سن و سال و رشته هستند که صدای شهراد به گوش میرسد:**

**-سلام!**

**شاه صنم سر بلند میکند و میبیند که شهراد با نگاهی به مهوش، چشم میدزدد و نگاهش را ناشیانه به سمت دیگری میکشد. اما مهوش با آرامش جوابِ پسرِ نوجوانِ دراز را میدهد:**

**-سلام..**

**-خوش اومدین..**

**شاه صنم نگاهش را بین مهوشِ راحت و برادرِ معذبش جابجا میکند و میبیند که مهوش چقدر بی اهمیت است. خوب است که سرِ پا نمی ایستد و منتظرِ دست دادنِ شهراد نمیشود .**

**-مرسی..داداشته شاه صنم؟؟**

**-اوهوم..شهراد داداشم..**

**مهوش با لبخندِ خوش رویی میگوید:**

**-آخِی..خیلی شبیهید..قشنگ معلومه خواهر برادرید..خوشحال شدم شهراد جان..**

**شهراد سری تکان میدهد و درحال بیرون رفتن از خانه فکر میکند که خواهرش از این دوستهای جیگر هم داشت و رو نمیکرد؟!**

**بیشتر بیست دقیقه از هرجایی حرف میزنند. از دانشگاه و خانواده ها و سهند و دورِ همی های مهوش با دوستانش و تفریح هایش و سفرهایش با سهند و گاهی دوستانشان و..در این بین، گاهی هم از خوبی های آرش گفته میشود، البته اگر داشته باشد!**

**-راستش من و آرش خیلی باهم اختلاف نظر داریم..قبلا اینطوری نبودیم، ولی به مرور باهم فرق کردیم..شاید از وقتی که من با سهند آشنا شدم !**

**شاه صنم فقط گوش میدهد و مهوش با نفس بلندی میگوید:**

**-من و سهند هنوز نتونستیم خانواده مو راضی کنیم که باهم ازدواج کنیم..آرش مخالف تر از بقیه س..بقیه لااقل به روشون نمیارن، اما آرش از سهند خوشش نمیاد و قشنگ هم نشون میده..**

**شاه صنم سری تکان میدهد و سعی میکند پوزخند نزند:**

**-میدونم چی میگی!**

**مهوش با جدیت میگوید:**

**-اما من کوتاه نمیام..سهند خیلی خوبه..برام اهمیت نداره که نظرِ بقیه چیه..انقدر پافشاری میکنم تا به اون چیزی که میخوام، برسم!**

**شاید از روی غرور، یا لجبازی! خواهرِ همان است دیگر..**

**-بچه ها ناهار حاضره..مهوش جون بفرما سرِ میز..**

**مهوش با خنده ی لوندی به سمت آشپزخانه برمیگردد:**

**-ممنون خانوم صبوری! تو زحمت انداختمتون..**

**فهیمه با دوستانِ شاه صنم مهربان است، جای عسل چراغ خالی!**

**-تعارفو بذار کنار مهوش جان..پاشید بیاید تا غذا سرد نشده..**

**پشت میزِ چهار نفره در آشپزخانه مینشینند و همه چیز ساده است. بدون هیچ تظاهر، یا سخت کردن و معذب بودن، و خالی از فخر و تجمل و خجالت و هر چیزی که آنها را جور دیگری که هستند، نشان دهد !**

**و مهوش متحیر است و برعکسِ شاه صنم، سخت تظاهر میکند تا این تحیر را مخفی کند !**

**-بده واست غذا بکشم..**

**بشقابِ گردِ چینی را از جلوی دستِ مهوش برمیدارد و برایش پلوی زعفرانی میکشد. دو تکه مرغِ هم کنارش..**

**-زیاد نکش شاه صنم..شیرینی زیاد خوردم..**

**-بخور تعارف نکن..**

**و شاه صنم برای راحت تر بودنِ مهمانش، با راحتی غذایش را میخورد. هرچند مهوش در خوردن و خیلی از رفتارها، اصلا تعارفی نیست !**

**بعد از خوردن غذا هم تشکری میکند و از پشتِ میز بلند میشود. خب همیشه همین کار را میکند!**

**-ممنون خیلی خوشمزه بود..**

**فهیمه با لبخند مهربانی میگوید:**

**-نوش جون عزیزم..**

**شاه صنم بشقابها را جمع میکند و در حال گذاشتن در سینک، رو به مادرش میگوید:**

**-نمیخواد بشوری ها..بمونه خودم بعدا میشورم..**

**مادرش برای بحث نکردن، سری تکان میدهد و شاه صنم با لبخند به سمتِ مهوشِ کمی خجالت زده، برمیگردد.**

**-بریم!**

**درحال حرف زدن هستند و حوصله ی شاه صنم کم کم درحال سر رفتن است! پناه میبرد به تنقلاتِ دستسازِ مادرش و میخورد تا خستگی در صورتش نمایان نشود..آخر خوردن تنها چیزی ست که اعصابش را آرام نگه میدارد!**

**-از این آلو خشکا هم بخور مهوش..**

**مهوش چندتایی برمیدارد و خیره به صفحه ی گوشی اش، حرفِ خودش را ادامه میدهد:**

**-بین این دوتا لباس موندم که کدوم قشنگتره..**

**شاه صنم سرکی میکشد و خب کنجکاو میشود که سلیقه ی مهوشِ خوش پوش را ببیند.**

**-میخوای بخری شون؟؟**

**مهوش صفحه ی گوشیِ مدل بالایش را سمت شاه صنم میگیرد:**

**-هردو رو خریدم..نمیدونم کدومش بهتره..به نظرت کدوم قشنگتره؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.02.19 21:01]**

**شاه صنم عینک به چشم میزند تا دقیق تر ببیند. پیراهنِ تماما سفیدِ بلند، که در تنِ مانکن محشر دیده میشود. یک پیراهنِ یقه هفت که بازیِ یقه، بالاتنه ی خوش فرم مانکن را به زیبایی به نمایش گذاشته. پشت لباس هم به همان شکل تا وسطِ کمر باز است و دنباله ی پیراهن، زیبایی اش را دو چندان کرده.**

**-اگه اینو انتخاب کنم، باید تِمِ سفید واسه تولدم در نظر بگیرم..**

**شاه صنم به یکباره سرش را بلند میکند:**

**-تولدته؟!**

**مهوش با ذوق و معنا دار میخندد و سری تکان میدهد:**

**-یازده روزِ دیگه تولدمه..میشم بیست و سه ساله!**

**شاه صنم تیز است و میتواند از این خنده حدسهایی بزند:**

**-عه مبارکه! تولد صد و بیست سالگیت..**

**مهوش دست روی دستِ شاه صنم میگذارد:**

**-مرسی..قراره جشن بگیرم..و تو هم دعوتی!**

**انقدر آرام و پر نفوذ میگوید که شاه صنم لحظه ای مات میماند. قبل از اینکه جوابی دهد، مهوش صفحه ی گوشی اش را بار دیگر به سمت شاه صنم میگیرد:**

**-اینم اون یکی لباسم..به نظرت کدوم قشنگتره؟؟**

**نگاهش به پیراهنِ کوتاهِ چین دار است که دکلته است و حالت عروسکی دارد. جنس براقی که پر از ملیله های ریز است و رنگش صورتیِ خیلی ملایم. اما فکرش تماما پیش جشنِ تولدی ست که او هم دعوت است !**

**-آآآ مرسی از دعوتت مهوش..راستش..**

**-من خودم این صورتی رو در نظر دارم، اما سهند میگه سفیده خوشگل تره..دو دل موندم حالا..به نظر تو کدوم بهتره؟؟ میخوام خیلی آس باشه ها!**

**شاه صنم به سختی لبی کش میدهد:**

**-خب..جفتش قشنگه..باید ببینی کدوم بیشتر بهت میاد..**

**مهوش با غرورِ پر نازی میخندد:**

**-همه چی به من میاد! ولی سهند میگه سفید..چون پوستم برنزه س، سفید و رنگهای جیغ جذابترم میکنه..**

**زارت به خودت و سهندت!**

**-بگو کدوم بهتره؟؟ صورتیه؟!**

**شاه صنم دستی در هوا میگیرد و بی هدف میگوید:**

**-خب..سفیده..**

**-جدی؟!**

**مهوش با خنده نگاه دوباره ای به لباسهای انتخابی اش می اندازد و میگوید:**

**-ولی به نظرم صورتیه قشنگتره..اصلا همین صورتی رو انتخاب میکنم..پارسالم میخواستم صورتی انتخاب کنم، نشد..فوقش تِم سفید و صورتی در نظر میگیرم که دلِ سهندم نشکنه!**

**مرض دارد میپرسد؟ !**

**-آهان راستی کارت دعوتم سفارش دادم..حتما برات میفرستم..**

**شاه صنم با تعلل میگوید:**

**-آخه مهوش من...**

**میان حرفش، مهوش با جدیت میگوید:**

**-شاه صنم به خدا هیچ بهونه ای رو قبول نمیکنم! من دعوت تو رو قبول کردم و اومدم..توقع دارم تو هم واسه دعوت من ارزش قائل بشی و جشن تولدم بیای..**

**نگاهش روی مهوش میماند و مهوش ادامه میدهد:**

**-اصلا تو فکر نیومدن و پیچوندن و بهونه تراشیدن نباش که نمیتونی..از پس من برنمیای خانوم خانوما!**

**میان حرفهای مهوش، صدای پیامی که به گوشی اش میرسد را میشنود. گوشی را برمیدارد و مهوش حرف میزند:**

**-از الان هم بهت گفتم که دیگه واسه اون موقع هر برنامه ای میخوای بچینی، کنسل کنی..هنوز حتی یه مهمونم دعوت نکردم و تو اولیشی..پس این یه دعوت ویژه س، توام مهمون خیلی ویژه ی منی!**

**با تعلل چشم از مهوش میگیرد و به صفحه ی گوشی نگاه میکند. با دیدنِ اسمِ "کرمو خانِ شرور" حواسش از حرفهای مهوش پرت میشود .**

**"یه چیزی این وسط درست نیس..اگه همون شاه صنمی هستی که من میشناسمش، پس این وسط یه چیزایی جور درنمیاد..یا شایدم تو خیلی عوض شدی و من بیخودی فکرم واست خرابه"..**

**نفسش سخت بالا می آید و آب گلویش را با ضرب و زور فرو میدهد. گیج و سردرگم میشود و دستش توسط دستِ مهوش فشرده میشود:**

**-پس تِمِ جشن تولدم شد، سفید و صورتی! دوشنبه ی این هفته که میاد نه، دوشنبه ی هفته ی دیگه..میدونم که میای دوست جون!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 23.02.19]**

**#پست231**

**پشتِ نیمکتی مینشیند و پیامِ تایپ شده را کامل میکند:**

**-سلام تیام...چی شد؟؟ حالت خوبه؟! دیشب مامانم میگفت که خاله نهال میگه یک شب درمیون میای خونه و با هیچکس حرف نمیزنی..میشه یه خبری از حالت بهم بدی؟؟**

**پیام را ارسال میکند و با نگرانی ای که از دیشب به خاطر تیام دارد، نفس عمیقی میکشد .**

**گوشی را کناری میگذارد و وقتی نگاهش را بالا میکشد، خوشتیپ خان را میبیند که با غرور و فخرِ همیشگی اش وارد کلاس میشود. دهانش کج میشود و میخواهد چشم بگیرد که همان لحظه نگاهِ آرش به سمتش میچرخد. نگاهی با اخمی کمرنگ که دور از انتظارِ شاه صنم، چند ثانیه ای طول میکشد! و این**

**طول کشیدن باعث میشود که چند نفری نگاهی بینشان رد و بدل کنند و زمزمه های آرامی هم به گوشش برسد. لعنتی عصبی ترش میکند و این معروفیت به خاطر او، روز به روز کلافه ترش میکند .**

**به خصوص وقتی لبهای آرش به لبخندِ کمرنگِ کجی هم مزین میشود و دل میبرد پدر صلواتی! همان لحظه هم چشم میگیرد و میرود سرِ جایش مینشیند. و شاه صنم را میگذارد به حالِ عصبیِ خودش با آن چشمانِ وحشی شده ی درشتش !**

**خدا میداند در آن مغزِ پوکش چه خبر است که رفتارهای جدید مدید از خودش نشان میدهد و شاه صنم را هم با خود دارد به اینور و آنور میکشاند!**

**تمام ساعتِ کلاس به فکر کردنهای بیهوده اش میگذرد. انقدر هم فکر دارد که نتواند حواسش را به حرفهای استاد دهد. تولدِ مهوش هم این وسط شده است قوزِ بالاقوز و این وقتی در فکرهایش بولد میشود که پیامی به گوشی اش میرسد. آن هم از طرف مهوش، خواهرِ جنابِ کره خرِ مذکور:**

**-کارت دعوت خریدم شاه صنم..ببین عکسش چقدر قشنگه؟**

**عکس کارتِ دعوتِ چوبیِ کنده کاری شده را که به رنگ سفید و صورتی ست، نگاه میکند و ماتم گرفته سرش را به دستش تکیه میدهد. نگاهش را به سمت آرش میکشد و میبیند که او فقط به روبرو نگاه میکند. ممکن است این آدم اصلا در جریان چیزی نباشد؟ !**

**-باز غرق آرش نشی!!**

**با پچ پچِ آرامِ رویا به خودش می آید و خیلی زود چشم از آرش میگیرد و صاف مینشیند. بیشتر از این نباید حواس پرتی کند و سوژه ی بچه های کلاس شود. آن هم سوژه ای که به خوشتیپ خانِ بزرگ ربط پیدا میکند!**

**با پوف آرامی جوابِ مهوش را میدهد:**

**-خیلی قشنگه..**

**درحالیکه هیچ دقتی روی عکسِ کارت نکرده است. رویا سرکی میکشد و خیره به صفحه ی گوشیِ شاه صنم میگوید:**

**-این چیه؟؟**

**بی حوصله جواب میدهد:**

**-کارتِ دعوتِ تولده..**

**-تولد دعوتی؟!**

**لبخندِ مسخره ای میزند:**

**-بله..تولدِ خواهرِ آقا آرش!**

**نگاهِ رویا روی شاه صنم میماند و با حیرت آشکاری میخندد:**

**-نه!**

**-تولد کی؟!**

**گردن کشیدنِ عسل را میبیند و تک خنده اش پر از بی حوصلگی ست:**

**-تولدِ خواهر آرش دعوتم..تولد مهوش..خوشحال شدی؟؟؟**

**هینِ بلندِ عسل با آن خنده ی متعجب تنها چیزی ست که در این شرایط کم بود !**

**-میخوای بری؟؟؟**

**در جوابِ عسل فقط نگاهش میکند، آن هم از گوشه ی چشم. رویا هم پشت بندش میپرسد:**

**-میخوای بری صنم؟!**

**-منم بیام؟؟؟**

**دربه در شده عسل! سوال مسخره اش را با حرص جواب میدهد:**

**-خودم نمیخوام برم..تو رو کجا ببرم؟!! چرا انقدر منو حرص میدی آخه؟؟؟ شد یه بار یه حرف درست حسابی بزنی گوشت تنِ من آب نشه؟!!**

**عسل میبیند که دوستش درحال ترکیدن است، برای همین لبهایش را کیپ میکند تا حرفِ دیگری نزند. هرچند طاقت نمی آورد و با ترس و لرز میگوید:**

**-برو دیگه...**

**حالا شاه صنم حق دارد منفجر شود یا نه؟! که میشود و میخواهد به سمت عسل چراغ هجوم ببرد که رویا بینشان فاصله می اندازد. عسل خود را با خنده جمع و جور میکند و شاه صنم با عصبانیت میغرد:**

**-رویا بهش بگو حرف نزنه ها! به خدا اگه یک کلمه دیگه حرف بزنه،همچین میزنم که یدونه چراغ سالم رو دَندونش نَمونه!!**

**رویا با خنده ی جمع شده میگوید:**

**-خیله خب بشین سرِ جات استاد داره نگاهمون میکنه..**

**چشم غره ای به عسل و آن خنده ی مثلا ترسیده اش میرود و صاف مینشیند. اما همان لحظه عسل میگوید:**

**-اگه رفتی، منم میام!**

**و قبل از اینکه شاه صنم به او حمله کند، از جایش بلند میشود و یک نیمکت آن طرف تر مینشیند. و خب وقتی شاه صنم دستش به او نرسد چه میکند؟! کلِ جد و آباد و ایل و خاندانش را از صفاتِ زیبا مستفیض میکند !**

**بعد از کلاس هنوز وسایلش را کامل جمع نکرده که پیام دیگری از طرف مهوش میرسد:**

**-فردا خودم میام کارتتو میدم بهت..**

**چشم در حدقه میچرخاند و بازهم فکر میکند که چطور باید از زیر این مهمانی در برود؟**

**وسایلش را جمع میکند و بدون اینکه به جایی نگاه کند، از کلاس بیرون میرود .**

**-راستی تیام چی شد؟؟ تونستی درمورد ماهور چیزی بهش بگی؟!**

**قبل از اینکه بتواند جواب رویا را بدهد، صدای آرش را از نزدیک میشنود:**

**-شاه صنم؟؟**

**و درست بعد از اینکه اسمش را از زبان او میشنود، هیکل گنده بگش هم ظاهر میشود. آن هم درست پیشِ رویش! آرش راهش را سد میکند و بدون توجه به رویا و عسل، رو به او با لحن خاصی میگوید:**

**-صبر کن کارِت دارم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 23.02.19]**

**نگاهِ شاه صنم بالا می آید و از تیشرتِ جذبِ طوسی رنگِ آرش میگذرد و از ریشهای کمی بلند شده اش هم، و به چشمانِ سیاهش میرسد. بی رحمی و موذی گری از چشمهایش میبارد وقتی میگوید:**

**-با خودت تنها!**

**این یعنی عسل و رویا زودتر شرشان را کم کنند! رویا به سختی لبخندی میزند و رو به شاه صنم میگوید:**

**-ما بریم، تو حیاط منتظرت میمونیم..**

**دست عسل را میکشد و عسل تا آخرین لحظه نگاهشان میکند. شاه صنم دست به سینه میشود و کمی هم طلبکار:**

**-چیکار داری؟؟**

**آرش رو به او، قدمی عقب میرود و خیره در چشمانِ شاه صنم، با کجخندِ پر لذتی میگوید:**

**-بیا!**

**شاه صنم مات میماند و فکر میکند که این مرد دیوانه است؟! یا واقعا یک چیزهایی در سرش چرخ میخورد؟!!**

**قدم برمیدارد و با اخم میگوید:**

**-کارِتو بگو!**

**آرش قدم دیگری عقب میرود:**

**-بیا حرف نزن!**

**اخمهای شاه صنم بیشتر در هم میوشد:**

**-باز خُل بازیات شروع شد؟؟؟**

**تک خنده ی آرش یک مدل خاصی ست و قدم دیگری عقب میرود. حالا دیگر مطمئن است که یک فکرهایی دارد!**

**-ای بابا بگو چیکار داری؟؟؟**

**آرش می ایستد و آرام و رگباری میگوید:**

**-یه دختری به اسمِ ملینا تو این دانشگاه هست که یه پسری به اسمِ تیام رو میشناسه !**

**یا خدا!!**

**قلبِ شاه صنم برای لحظه ای نمیزند و قدمهایش سست میشود. آرش هم می ایستد و با همان لبخندِ موذیانه اش ادامه میدهد:**

**-تیامِ فاخری! دقیقا، تیامِ فاخری!! باورت میشه؟؟ همون تیامِ فاخری که آشنای توئه !**

**نفسش میرود و تنش به یکباره یخ میزند.آرش با پایش به کفشِ شاه صنم میزند:**

**-به نظرت بینِ تیامِ فاخری و ملینا نادری چیزی هست؟؟ ربط اینا به هم چی میتونه باشه؟ هوممم چطوری آشنای تو با یه دختری تو همین دانشگاه آشنا در اومده؟؟؟ ملینا رو میشناسی؟!**

**وقتی شاه صنم نمیتواند قدم بردارد، آرش دست در جیبهای جینِ مشکی اش میکند و میگوید:**

**-داره دنبالش میگرده !**

**نگاهِ بهت زده اش را بالا میکشد و نگاهِ ریزبینِ آرش را میبیند که با آن خنده، به شدت معنادار به نظر می آید.**

**-آشنای تو، آشنای اونم از آب در اومد..تو نمیدونی چه خبره؟!**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد. چقدر سخت است خود را عادی نشان دهد. آرش با خنده ی آرامی سری کج میکند و کنارش می ایستد:**

**-بیا..**

**قدمهایش سست است و با مصیبت قدم برمیدارد .**

**-شنیدم تلکه ش کرده!**

**اُه!!**

**آرام لب میزند:**

**-نمیشناسمش..**

**آرش از کنار شانه ی پهنش به شاه صنمِ تپلِ رنگ پریده نگاه میکند:**

**-کیو نمیشناسی؟؟**

**نگاهش فقط به روبروست وقتی میگوید:**

**-این دختره رو..**

**آرش بار دیگر سدِّ راهش میشود و البته قدمی هم عقب برمیدارد:**

**-اما تیامِ فاخری رو که خوب میشناسی؟؟**

**چشمانش را به حالت مسخره ای تنگ میکند و صدایش را به قصد پایین تر می آورد:**

**-به نظرت دوست دخترش بوده؟؟**

**دهان باز میکند و با تعلل میگوید:**

**-نمیدونم..**

**آرش آرام میخندد و با لحن خاصی میگوید:**

**-دوست پسرت، تو همین دانشگاه با یکی دیگه بوده! آخ ببخشید..آشنات! شواهد نشون میده که ملینا رو تلکه میکرده و..از طرفی هم کارتِ بانکیشو میده به تو!! چقدر فرق بین تو و ملینا واسش هست!**

**شاه صنم کم کم عصبی میشود و با اخم قدم تند میکند:**

**-کارای تیام، به من ربطی نداره !**

**آرش کنارش می آید و قدم برمیدارد:**

**-باهاش به هم زدی؟؟**

**کلافه تر میشود و به سمت آرش برمیگردد:**

**-چرت و پرت میگی همش!**

**-به نظرت به ملینا بگم که تو همچین کسی رو میشناسی؟!**

**قلب شاه صنم به یکباره فرو میریزد! نگاهش روی آرش میماند و آرش برای بار سوم راهش را سد میکند. و اینبار دیگر قدمی برنمیدارد و آرام و پر تحکم میگوید:**

**-همین جا وایسا !**

**شاه صنم می ایستد و هول شده است. فکرش تماما پیشِ تیام و ملیِ خائن است و آرش با حالت خاصی لبخند میزند:**

**-روبرو رو نگاه نکن..**

**ناخودآگاه به روبرو نگاه میکند و..کیان را میبیند که از انتهای راهرو به این سمت می آید و..نگاهش مستقیم روی آنهاست! حالش بیشتر از قبل دگرگون**

**میشود و آرش با لذت میخندد و درست روبروی شاه صنم، آن هم در فاصله ای خیلی نزدیک می ایستد:**

**-گفتم نگاش نکن..**

**هیکلِ گولاخِ آرش سدِ نگاهش میشود و قلبش دارد از جا کنده میشود .**

**-همین جا وایسا و تکون نخور..**

**و با این حرف آرش تازه میبیند که دقیقا دمِ پله ها ایستاده اند! دلش میخواهد داد بزند و از دستِ آرش سرش را به کنج همین پله ها بکوبد .**

**-برو..پیِ..کارت..دیوونه!**

**آرش بی اهمیت زمزمه میکند:**

**-آروم..تکون نخور..آفرین دخترِ خوب..**

**صدای آرام و پر تهدیدِ آرش نفسش را بند می آورد.**

**-از این لحظه ها خیلی خوشم میاد!**

**چه با غرور میگوید و چقدر احساس برتری میکند در این لحظه ها !**

**-منو کردی اسبابِ تفریحت؟!**

**پوزخندِ آرش تمسخر آمیز است:**

**-مگه میشه با تو تفریح کرد؟ !**

**سرش را نزدیک می آورد و زمزمه وار میگوید:**

**-با تو فقط میشه خجالت کشید..دوست دخترِ این مدلی نوبره دیگه! هرچند، گاهی بدک هم نیستی..میشه باهات پوز یه سریا رو راحت زد و حال کرد!**

**منظور از این عیان تر که او وسیله ایست برای کم کردنِ روی کیان؟!**

**-این بازی بالاخره یه جا تموم میشه..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 23.02.19]**

**آرش به تایید سر کج میکند:**

**-و برنده ش منم!**

**-به هیچ جا نمیرسی..برو کنار!!**

**بدون اینکه مخالفتی کند، کاملا مطیع کنار میرود و میگوید:**

**-بفرما..حالا میتونی بری!**

**وقتی به روبرو نگاه میکند، دیگر کسی نیست..کسی نیست و..کیان رفته است و..با وجودِ ملینای کثافت، او بازهم یک قدم عقب تر رانده شده است !**

**در روبرو، نگاهِ آبیِ باربیِ شیت را میبیند و لبخندش را..و آمدنش به سمتِ او..**

**چشم میگیرد و خود را به ندیدن میزند و حالش خراب است و..صدای آرش را میشنود:**

**-چهارشنبه بعد از تموم شدنِ کلاست با استاد آشناهه، میام دنبالت..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 24.02.19]**

**#پست232**

**دستِ مشت شده اش را عصای گونه اش میکند و با سری کج شده، بارِ دیگر کارتِ دعوتِ سفید و صورتی را نگاه میکند. عکسِ خودِ مهوش روی کارت**

**حک شده است. یک کنده کاریِ سفیدِ فوق العاده از پرتره ی چهره ی یک دختر جذاب، روی چوب با زمینه ی صورتی.**

**دوشنبه ساعتِ هفت..در یکی از ویلاهای شخصی، در نیاوران !**

**آرام نفس میکشد..مثل همان آرام هایی که این روزها سر میکند. مثل همان بی حالتی ها و خالی بودنهای پر از خستگی..**

**-این قسمت آخر رو کی میخواد توضیح بده؟؟**

**نگاهش به سمت استاد ساجدی میچرخد. استادِ خشک و آرامی که بدون لبخند و کاملا بی تفاوت، مبحثِ امروزش را تدریس میکند. درواقعِ مبحثِ آخرِ درسِ برنامه نویسی را! نگاهِ سردش میچرخد و روی شاه صنم ثانیه ای مکث میکند. و بعد چشم میگیرد و به دانشجوهای دیگرش نگاه میکند. نگاهِ استاد ساجدی، خسته است و کمی هم بی حوصله..و نگاهِ شاه صنمِ صبوری، دانشجوی سرکش و لجبازِ کلاس، آرام است! آرام و معمولی و..نگران کننده؟! شاید مثل جلسه ی قبل..و شاید مثل این روزها...**

**کسی داوطلب میشود و شروع به توضیحِ مبحث امروز میکند. شاه صنم چشم میگیرد و نگاهش را به ساعتِ مانیتور میدهد. ده دقیقه ی دیگر کلاس تمام میشود و..دلش دیدن دوباره ی صحنه ی هفته ی قبل را نمیخواهد.**

**دم عمیقی میگیرد و دستی به چشمهایش میکشد. باید زودتر خبری از تیام بگیرد، اگر لااقل جواب پیامهایش را بدهد !**

**نگاهش را بار دیگر به سمتِ کیان میکشد و فکر میکند که باید قبل از تمام شدن این چند دقیقه، کاری کند. آخر نمیخواهد بارِ دیگر کیان را عصبانی کند و آرش را خوشحال! انقدر نگاهش میکند که کیان سنگینی نگاهش را حس میکند. یعنی از اول حس میکرد و نمیخواست اهمیت دهد. اما این نگاهِ آرام و چشمهای قهوه ایِ خسته..یک جوری نیست؟! به خصوص که نه پلک میزند، و نه چشم میگیرد. برای محک زدنِ حواسِ پرتِ این دخترِ در هوا مانده، رو به دانشجویی که درحال توضیح دادن است، میگوید:**

**-تشکر..**

**و رو به شاه صنم میگوید:**

**-شما توضیح بده خانوم صبوری..**

**نگاهِ شاه صنم روی کیان میماند و چند ثانیه ای طول میکشد تا به خودش بیاید! بچه های کلاس نگاهش میکنند و انگار خیلی وقت بود که منتظر یک همچین برخوردی برای عوض شدنِ فضای کلاس بودند !**

**-من؟!**

**و با این حرفِ بی اراده ی شاه صنم، به یکباره میخندند. اما کیان فقط نگاه میکند، بدون هیچ لبخندی:**

**-بله شما!**

**شاه صنم هول میشود..کمی هم خجالت زده..آخر مگر میشود با این همه مشغولیت ذهنی، چیزی از درس فهمید؟! با تعلل میگوید:**

**-آآآ استاد من..چیزِ زیادی نفهمیدم..**

**چشمانِ کیان تنگ میشوند و دقیق تر به حرکاتِ شاه صنمِ غریبه نگاه میکند. کاش میفهمید در آن سرش چه میگذرد!**

**-حواست کجاس خانوم صبوری؟؟؟**

**حواسش؟ خب..پیشِ خودِ او! بحث نمیکند..چک و چانه نمیزند..زیر سنگینی نگاهِ بچه ها و کیانِ اخمالود، نفسی بیرون میفرستد و بی ربط میگوید:**

**-ببخشید..من یه کاری واسم پیش اومده..اگه اجازه بدید..**

**-چه کاری؟!**

**این را کاملا بی اراده میپرسد! طوری که چشمان شاه صنم را درشت میکند و نگاهِ بچه های کلاس را کنجکاو! وقتی سکوتِ کلاس زیادی سنگینی میشود، اخمی میکند و چشم از شاه صنم میگیرد:**

**-چند دقیقه ی دیگه وقتِ کلاس تموم میشه..بعدِ کلاس میتونی بری و به کارِت برسی..**

**-اما استاد..**

**کیان پر از کینه و افکارِ به هم ریخته است و خیلی سعی میکند آرام جوابِ صنمِ بیشعورش را بدهد:**

**-نظم کلاسو به هم نریز! بشین، بعد از کلاس میری..**

**انقدر با تحکم میگوید که دیگر جایی برای بحث وجود نداشته باشد. مینشیند و به برخوردِ دوباره ی آن دو فکر میکند. که اینبار نمیگذارد و نباید کیان را دیوانه تر از این کند و او از کینه ی مردی که به زور دارد خودش را کنترل میکند، میترسد !**

**وسایلش را جمع میکند و خیره به کیان، منتظر میشود. و همین که "خسته نباشید" از دهانِ کیان خارج میشود، بدون ثانیه ای مکث، بلند میشود و از کلاس بیرون میزند. درست جلوی چشمهای کیانی که شدیدا از دستِ او به هم ریخته است!**

**همین که از درِ کلاس بیرون میرود، در چند قدمیِ کلاس آرش را میبیند که دارد به سمت کلاس می آید! اوف اگر یک دقیقه دیرتر کلاس تمام شده بود، حتما حالا باید شاهدِ خط و نشان کشیدنِ کیان و پوزخندهای پیروزمندانه ی آرش میشد !**

**آرش با خونسردی به سمتش می آید و لبخند دارد جنابِ ابرو قشنگِ اخمالود!**

**-زود اومدی بیرون شاه صنم..**

**چه پر تمسخر هم میگوید! چقدر کُفر شاه صنم را بالا می آورد با این اداهایش! آن هم وقتی که روبروی او می ایستد و انگشتهای شستش را داخلِ جیبِ شلوار سرمه ای رنگش میکند و هیکلِ گولاخش را در آن بلوزِ مردانه ی آستین کوتاه به نمایش میگذارد دلربا! صورتش را به سمت شاه صنم خم میکند و آرامتر میگوید:**

**-صبر میکردی یه عرض ادبی هم به استاد آشناهه میکردیم!**

**نگاهِ پر نفرتِ شاه صنم بالا می آید و بدون اینکه جوابِ او را بدهد، قیافه ای میگیرد و از کنارش راهی برای خود باز میکند. اما آرش بار دیگر جلو راهش می ایستد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 24.02.19]**

**-کجا؟! صبر کن حالا میریم..**

**باز میخواهد آن لحظه های خوش آمدنی اش را تجربه کند لابد! و شاه صنم عمرا بگذارد و اینبار کوفتش میکند. از سمت چپش قدم تند میکند و از کنارش میگذرد. و درهمان حین میغرد:**

**-تنِت بد میخاره ها! برو کنار ببینم..**

**آرش با تک خنده ای کنارش می آید و با او هم قدم میشود:**

**-تو میخوای بخارونی؟؟**

**وقتی شاه صنم جوابش را نمیدهد، خب یک چیزی هم این وسط میگوید دیگر:**

**-از کلاس اومده بیرون..پشتمون داره میاد..نگاهشم فقط به ماست..برگرد ببینش؟؟**

**عقده از چشمانت بیرون بزند آرش !**

**بدون اینکه به عقب نگاه کند، قدمهایش را تند تر میکند و چه فشاری روی قلب و نفسش می آید !**

**-اندازه ی کلِ هیکلت عوضی ای!**

**آرش با آرنجش به آرنجِ شاه صنم میزند:**

**-توام اندازه ی کل هیکلت به درد نخوری..**

**نگاه پر حرصی حواله ی آرش میکند و قیافه ای میگیرد و قدم تند میکند. آخر نمیخواهد در تیر راس نگاهِ کیان باشد و چه گیری کرده است اَه!**

**وقتی پشتِ میزی در یکی از کافیشاپ های نزدیکِ دانشگاه مینشینند، شاه صنم با چشمانِ جمع شده نگاهش میکند و آرش با نارضایتی نگاهش را به در و دیوارِ کافیشاپِ دانشجویی می اندازد. عجب جای معمولی و عجب در خورِ دختری مثل شاه صنم!!**

**-فکر کنم اینجور جاها راحت تری..**

**شاه صنم نفس عمیقی میکشد تا به اعصابش مسلط باشد:**

**-چه فرقی میکنه؟؟ کارِتو بگو!**

**آرش با موذیگری میخندد:**

**-بد نگاهمون میکرد!**

**اوف هنوز دارد از نگاهِ کیانِ عصبانی، حال میکند! دست به سینه میشود و نگاه در صورتِ بی نقصِ آرش میگرداند. ابروهایش فاکتور!**

**-اگه این لحظه داری لذت میبری، پس حتما یه بیماری روانی داری!**

**آرش با تک خنده ای مسخره به شاه صنم نگاه میکند. دخترِ ساده ای که با تیپِ دانشجوییِ فوق العاده معمولی روبرویش نشسته و دارد حرص میخورد انگار. خب دارد لذت میبرد و این قابل انکار نیست. هم شاه صنم را مجبور به اطاعت کرده و هم پوزِ پسرعمه ی حساس را زده !**

**-سادیسم؟! یا دون ژوان؟؟**

**هردو به تای ابرویت قسم!**

**نگاه شاه صنم با تاسفی پر نفرت همراه میشود:**

**-خودشیفته! تو به دردِ خودشیفتگی دچاری که احتمالا هردوی این مریضی ها رو هم شامل میشه..با صدتا مریضی روانیِ دیگه که خدا میدونه کِی خودشونو نشون میدن!**

**ابروهای آرش بالا میپرند و آرنجش را به میز تکیه میدهد. لحنش کاملا با لذت همراه است و از حرصِ موج زده در چشانِ وحشی شاه صنم خوشش می آید!**

**-چه خبره! حالا دوای اینا چیه؟؟**

**شاه صنم شانه ای بالا میدهد:**

**-فکر نکنم درمانی داشته باشه..**

**بیشعورانه جواب میدهد:**

**-مثل تو که هیچ راهی واسه خوشگل و خوشتیپ شدنت نیست!**

**میخواهد جوابش را بدهد که پیشخدمت قهوه هایشان را می آورد. همین که پیش خدمت میرود، زبان شاه صنمِ عصبانی هم به کار می افتد:**

**-من از تیپ و قیافه م راضی ام..هرکس هم راضی نیس، بره بمیره !**

**لایک درست روی زبانت! هرچند قیافه ی آرش رو به کج و کوله شدن است، وقتی میگوید:**

**-فکر کنم وضعِ تو خیلی خرابتر از منه..اسم بیماریِ روانی تو چیه اونوقت؟!**

**شاه صنم بی حوصلگی اش را نشان میدهد:**

**-همین که تو رو تحمل میکنم، یعنی اصلا یه آدم عادی نیستم !**

**آرش میخندد، کمی با حرص:**

**-قهوه تو بخور..**

**فنجان قهوه را برمیدارد و رو به آرش نشان میدهد:**

**-به حسابِ خودم!**

**این عزتِ نفس کم نمیشود که نمیشود! چشم از آرش میگیرد و قلپی از قهوه را میخورد. آرش خیره به او متفکرانه میگوید:**

**-دوست دختر بودن بلدی؟؟؟**

**مات نگاهش میکند و کوتاه میگوید:**

**-گمشو!**

**آرش کوتاه و مسخره میخندد. خود را جلو میکشد و عمیقتر به او چشم میدوزد.**

**شاه صنم برای بی اهمیت نشان دادنِ خود، بازهم مشغولِ مزه کردنِ قهوه اش میشود .**

**-اگه بگم ازت خوشم اومده..**

**لبه ی فنجان بین لبهایش میماند و مات و حیرت زده نگاهش میکند .**

**-نمیدونم..نظرت چیه یه مدت باهم باشیم تا ببینم ازت خوشم میاد یا نه؟!**

**به ثانیه نمیکشد که قهوه به گلویش میپرد و ناخواسته با سرفه ای بلند، تمام محتوای دهانش را به صورت و لباسِ آرش پرتاب میکند !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.02.19 22:00]**

**#پست233**

**هردو خشک میشوند! شاه صنم با دهان مچاله شده و کثیف و چشمانِ از حدقه بیرون زده، و آرش با دهان باز و قهوه ای که از سر و رویش راه میگیرد..دستهایی که در هوا خشک میشوند!**

**به یکباره آرش منفجر میشود و از جا میپرد:**

**-اَه چیکار میکنی دیوونه؟!! لباسمو به گند کشیدی!!**

**صدایش بلند است و شاه صنم با هول و خجالت سرفه ی دیگری میکند و متحیر به آرش خیره میشود. بلوزِ مردانه ی کرِم رنگش با قطره های قهوه ای رنگ، زیباتر شده و صورتش..وای صورتش !**

**-گندت بزنن دختر! اَه اَه این چه طرز قهوه خوردنه؟؟؟**

**نگاه چند نفری به سمتشان برمیگردد و آرش دستمال ها را با حرص میکند و صورتش را پاک میکند و آرام و با حرص غر میزند:**

**-بی جنبه! لباسم گندِ خالی شد !!**

**شاه صنم لب میگزد و پشت دستش را به چانه ی خیسش میکشد. نگاهش به لباسِ آرش است و بی اراده و کلمات را ادا میکند:**

**-وای..سوختی؟! چیزه..لباست گرون قیمت بود؟؟؟**

**آرش با قیافه ی برزخی نگاهش میکند و شاه صنم لبهایش را جمع میکند. وقتی نگاهِ آرش طولانی میشود، کم کم آن روی خجالتیِ طلبکارش نمایان میشود:**

**-خب حالا..پولشو میدم دیگه! مگه دفعه ی قبل ندادم؟؟؟ پول خشک شوییش با من! صورتتم چیزی نشده که..اصلا مگه دست خودم بود؟! قهوه پرید تو گلوم..اونم به خاطرِ..**

**یکهو خواسته ی آرش یادش می آید و مکث میکند. و خجالت فراموشش میشود و با اخم میگوید:**

**-صبر کن ببینم! چی گفتی؟ !!**

**قیافه ی آرش مچاله میشود و چقدر سعی میکند آن صحنه را فراموش کند و خونسرد باشد! مینشیند و با دستمال کاغذی سعی میکند تمام صورتش را از آثارِ آن قطره های چندش آورِ قهوه پاک کند:**

**-پول چیو میخوای بدی؟؟ کلّ هیکلم کثافت شد! جلو دهنتو بگیر دیگه اَه!**

**پسرمان بدش آمد!**

**شاه صنم پری از دستمالِ روی میز میکند و درحال پاک کردنِ دهانش، همانطور به آرش نگاه میکند و در اوجِ خجالت با اخم میگوید:**

**-ببخشید خب! گفتم که پول خشک شوییِ لباست با من..قبلش..چی گفتی دقیقا؟!**

**آرش پوف بلند بالایی میکشد و تکیه میدهد. اعصابش هنوز سر جایش نیامده و صدایش آرام است:**

**-هیچی بابا هول برِت داشت! گفتم شاید ازت خوشم اومده باشه..اونم انگار اشتباه کردم..تو هیچ چیزِ خوش اومدنی ای نداری !**

**شاه صنم نفس آسوده ای میکشد و کمی آرام میشود:**

**-خب خدا رو شکر..فکر کردم حرف چرتی شنیدما!!**

**عجب توله ای هستی شاه صنم! چشمانِ آرش تنگ میشوند و از اعتماد به سقفِ این دختر حرص میخورد:**

**-اینکه با من باشی، حرف چرتیه؟؟؟**

**قبل از اینکه شاه صنم چیزی بگوید، آرش با پوزخندی خودش جواب میدهد:**

**-آره چرت ترین حرف دنیاست! هرکی بشنوه که آرش همچین پیشنهادی به همچین دختری داده، فقط میخنده! آخه مسخره تر از این حرفم میشه وجود داشته باشه؟؟**

**رویت کم شد دختر؟ !**

**-اگه مسخره س، پس دیگه تکرار نشه! واست خوبیت نداره که حرف چرتی بزنی و دیگران بهت بخندن..خوش اومدنت هم هیچ اهمیتی نداره که بخوای دنبال راه باشی واسه کشف کردنش !**

**نه انگار کم نشد !**

**آرش فقط نگاهش میکند و زبانش از بیان هر حرفی نسبت به این دخترِ پر مدعا قاصر است! مگر میشود از خدایش نباشد؟! دیگر بهتر از این؟!! انقدر ادا نوبر است بخدا !**

**یا این هم جزوِ نقشه هایش است که غرور او را بشکند؟!! شاید هم با بی اهمیت جلوه دادنِ او و پیشنهادش، غرورِ خودش را به رخ میکشد! هرچه هست، در**

**باورش نمیگنجد. عصبی میشود و حیرت زده میشود و با صورتِ سخت شده میگوید:**

**-الان اگه واقعی بخوام باهام باشی، میگی نه؟!!!**

**اگر نه بگوید، آرش سکته نمیکند؟! گوشه ی لبِ شاه صنم میپرد و جدی میپرسد:**

**-منظورت از باهات باشم دقیقا چیه؟؟؟**

**آرش با خنده ای مسخره و متعجب میگوید:**

**-یعنی معنیِ اینم نمیدونی؟!! یا باز داری خودتو به اون راه میزنی که جلب توجه کنی؟؟؟**

**اخمهای شاه صنم درهم میشود، اما قبل از اینکه چیزی بگوید، آرش خود را جلو میکشد و با کمی حرص میگوید:**

**-اوکِی تو نمیدونی! تا حالا دوست دخترِ کسی نبودی که؟؟؟**

**با طعنه میگوید و بازهم اجازه ی حرف زدن به شاه صنم نمیدهد:**

**-ببین..وقتی من بخوام یکیو بشناسم و بفهمم که ازش خوشم میاد یا نه، مجبورم که باهاش باشم! الکی که نمیشه بفهمی با یکی خوشی یا نه! باید یه چند وقتی باهاش باشم..یعنی باهاش برم..بیام..از همه لحاظ امتحانش کنم..تو شرایط مختلف..همه جوره..کشفش کنم..موقع بیرون رفتن..موقع خرید و مهمونی و..خوابیدن و..رابطه و..تو حال و هوای جور واجور..مثل هزاران دختر و پسر دیگه که...**

**میان حرفش شاه صنم هنگ شده و عصبانی میگوید:**

**-بسه دیگه! واسه خودت چی داری میگی؟؟ چرا..فکر کردی من همچین چیزی رو باید قبول کنم؟!!!**

**آرش چشم خمار میکند و با غرور میگوید:**

**-چون هرکی جای تو باشه، از خداشه که قبول کنه!**

**عصبانی تر میشود:**

**-منم گفتم که مثل دخترای دور و برِ تو نیستم!**

**آرش با پوزخندی میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.02.19 22:00]**

**-حساب میکنم که راست میگی و جانماز آب نمیکشی..میخوام ببینم چطوری میگی فرق داری؟؟ دوست دخترم باشی، چه مدلی میشی؟؟؟ البته این باید بین من و خودت بمونه و هیچ احدی خبردار نشه..بعدا اگه چیزی شد و به احتمالِ یک در هزار، جدی جدی ازت خوشم اومد..خودم یه چی به بقیه میگم دیگه..**

**چشمانِ شاه صنم از وقاحتِ مردِ سرشار از غرور و خودشیفتگی روبرویش تنگ میشود:**

**-متنفرم از اینکه دوست دختر آدمِ بیشعوری مثل تو باشم!!**

**لبِ آرش به پوزخندِ پررنگ تری کشیده میشود:**

**-از تیام بدترم، یا از استاد آشناهه؟؟؟**

**در لحنش تهدید موج میزند و شاه صنم با حرص فقط خیره اش میماند. آرش با آن لباس لک شده، پیروزمندانه تکیه میدهد و میگوید:**

**-از همشون سر ترم..فقط دختره بی لیاقته! زیادی رو میدم نه؟؟؟ راستی شغل بابات چیه؟ !**

**مردکِ روانی دارد روانی اش میکند!**

**-یه کارمندِ ساده! چطور؟؟؟**

**آرش به نقطه ای روی صورتِ شاه صنم خیره میشود و متفکرانه و کمی ناراحت زمزمه میکند:**

**-مثل یکی از همون دویست و خورده ای کارمندی که تو کارخونه ی بابام کار میکنن..**

**نگاهش را به چشمانِ شاه صنم میدهد:**

**-میشه این بین خودمون بمونه؟؟؟ اصلا درباره ی خودت هرچی که هست، فقط من بدونم..**

**صدای شاه صنم از حرص میلرزد:**

**-ما..هیچ جوره به هم..نمیخوریم !**

**-با این موافقم، صد درصد! واسه همینه که نمیخوام کسی چیزی بفهمه...**

**خنده ی شاه صنم از عصبانیت و کینه است:**

**-تولد خواهرت دعوتم!**

**آرش لحظه ای خشک میشود. اخمی بین ابروهایش مینشیند و سعی میکند همان خونسردی مزخرفش را حفظ کند:**

**-الان این تهدید بود؟!**

**شاه صنم شانه ای بالا میدهد و هنوز عصبانی ست:**

**-تهدید چرا؟؟؟ فقط خواستم درجریان باشی که مهوش یکی از دوستای نزدیکِ منه!**

**-و تو هیچی بهش نمیگی..باشه؟؟؟**

**شاه صنم پر منظور نگاهش میکند و آرش با اخم میگوید:**

**-بهش درباره ی خودمون نگو! هرچی بین ماست، فقط به خودمون مربوطه..**

**-بین ما هیچی نیست! اینو بفهم..بین من و تو هیچی نیست و نخواهد بود!! منم هیچ چیز قایم کردنی ندارم جنابِ بیشعورِ خر!**

**میگوید و به یکباره بلند میشود. از پشت میز بیرون می آید و هنوز قدمی برنداشته، یاد قهوه اش می افتد و می ایستد. جلوی نگاهِ خیره ی آرش، دست**

**در کیفش میکند و یک اسکناس ده تومنی بیرون می آورد و روی میز میگذارد. صدای تک خنده ی آرش به گوشش میرسد و نگاهش نمیکند. میخواهد از کنارش بگذرد که آرش دست دور مچ دستش حلقه میکند و نگهش میدارد. عکس العمل شاه صنم تند است:**

**-دستتو بکش ببینم عوضی!!**

**دستش را تکان میدهد و آرش با نگاهی پر نفوذ و لبخندی کمرنگ، دستش را محکمتر نگه میدارد و زمزمه وار و با لحنی خاص میگوید:**

**-بهم ثابت کن که هیچ جوره به هم نمیخوریم و منو از شرّ خودت خلاص کن..راحت بشم! منم قول میدم که تمومش کنم، بدون هیچ دردسری! نه به پسرعمه ت کاری دارم، نه به آبروی خودت، اصلا کسی به اسم تیامِ فاخری هم نمیشناسم..هوم؟؟؟**

**نگاهِ پر نفرت شاه صنم روی چشمهای آرش میماند و آرش دستش را عقب میکشد. و با آرامش لبخندی میزند:**

**-فکر کنم ازت خوشم نمیاد...**

**دیگر نمیتواند تحمل کند. چشم میگیرد و با قدمهای تند از کافیشاپ بیرون میزند. و بدون تعلل، شماره ی تیام را میگیرد. نفسش به سختی بالا می آید و تمام وجودش پر از عصبانیت و استرس است. تیام جواب نمیدهد و..جشنِ تولدِ مهوش، در ذهنش بزرگ میشود .**

**یک چالش بزرگ..یک دعوت..ثابت کردن..تمام شدن..نفس عمیقی میکشد و تصمیمش را همان لحظه میگیرد:**

**-ثابت میکنم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:19 27.02.19]**

**#پست234**

**مداد سیاه رنگ را روی میز می اندازد و به قیافه ی در هم خود در آینه نگاه میکند. چشمانِ قهوه ایِ کشیده اش برق میزنند و با وجودِ خطِ چشم نازک و ریمل، درشت تر دیده میشوند. و زیباتر خب! هرچند به زیبایی اهمیتی نمیدهد و میخواهد همانطور باشد که همیشه هست. دقیقا خودِ خودش!**

**پوستِ گندمی اش صاف و یکدست است و رژ ملایمِ قهوه ای رنگ به او می آید. مثل موهای لختِ فرق کنارش که کمی از پیشانیِ نسبتا بلندش را در بر گرفته. مثل یکی از همان تیپ هایی که برای مهمانی ها و جشن هایشان میزند، البته اینبار ساده تر!**

**زیبایی و جذابیت امشب به چه کارش می آید؟؟ همان ساده باشد و سادگی و معمولی بودنش را کاملا به رخ بکشد و نشان دهد که چقدر تفاوت است بین خواسته ها و ایده های کره خرِ پرمدعا، با شاه صنمِ تپُلیِ راضی از سر و وضعش! و کاملا متفاوت با دخترهای دور و برِ مردکِ خودشیفته ی سردرگم!**

**عصبی ست و استرس دست بردارش نیست. اما امشب قرار نیست کم بیاورد و کوتاه بیاید و بازهم اجازه دهد این بازی ادامه پیدا کند! باهم بودن؟! امتحان کردن های جور واجور؟؟؟ در رفت و آمد و خواب و رابطه و...**

**وای که مغزش بار دیگر سوت میکشد و مشتش را روی میز میکوبد:**

**-دوست دخترش بشم؟! بیاد اینو بخوره!!**

**هیع!! برادران ارشاد منظور شاه صنم، انگشت کوچیکه ی پایش است، نه جای دیگرش!**

**با صدای زنگ گوشی اش، از روبروی آینه ی میزِ آرایش بلند میشود و موهایش را پشت گوشش میزند. گوشی را از روی تخت برمیدارد و با دیدن اسمِ عسل چراغ، سریع جواب میدهد:**

**-حال کردی قراره تو رم با خودم ببرم؟؟؟**

**صدای جیغِ نازکِ عسل چراغ در گوشی پخش میشود و پشت بندش میگوید:**

**-راست میگی؟!! تو رو خدا سرِ کار نیستم؟؟؟ منم میام؟!!**

**چه هولی هم کرده است!**

**روی تخت مینشیند و نفس بلندی میکشد. قبل از او به رویا پیام داد و از او خواست که همراهش به جشنِ تولدِ مهوش بیاید، اما رویا به خاطر موقعیت خانوادگی نمیتواند و البته برای شاه صنم هم قابل قبول بود. اما خب رویا باز بهتر از عسل چراغ بود اگر میتوانست بیاید!**

**-آره..فقط ساعت هفت و نیم آماده دمِ در خونه مون باش..ماشین که داری ایشالا؟؟؟**

**عسل هنوز ناباور و ذوق زده است:**

**-آره آره دارم..یه دستی به سر و روش میکشم تر تمیزش میکنم میارم.. میرم آماده میشم، میام دنبالت میریم..گفتی تِم تولد سفید و صورتیه؟! جشن ساعت چند شروع میشه؟؟**

**لبی میکشد و لحظه ای عسلِ لاغر مردنی را در لباسِ سفید تصور میکند. قشنگ میشود به امید خدا!**

**-ساعت هفت شروع میشه، ولی ما یه ساعت دیرتر میریم، زودم برمیگردیم..تِم تولد سفیده..فقط مهوش لباس صورتی قراره بپوشه..داری لباسِ سفید؟!**

**صدای سرخوشِ عسل به گوشش میرسد:**

**-جورش میکنم! از هرجا شده، یه خوشگلشو جور میکنم خودمو میرسونم!! دو ساعتِ دیگه دمِ درتونم..فعلا بای!**

**میگوید و قطع میکند. شاه صنم با تک خنده ی بی معنی به صفحه ی گوشی نگاه میکند و حرص میخورد از دستِ عسلِ مشنگی که درست بشو نیست. ولی خب لااقل همین عسل چراغ هم همراهش باشد، بهتر از هیچکس نبودن است. فقط باید کمی سوتی ها و تابلو بازیهایش را تحمل کند دیگر! حالا کمی خیالش راحتتر است و میداند که تنها قرار نیست پا به آن مهمانی و آدمهای غریبه و احتمالا مثل آرش و مهوش بگذارد.**

**کمدِ لباسش را باز میکند و دستی بین لباسهای مجلسیِ آویزان در رگال میکشد. بدون شک و تردید، پیراهنِ بلندِ سبزِ تیره اش را بیرون میکشد. پیراهنی که پارسال برای جشنِ نامزدیِ تینا، دخترخاله اش خریده بود و فقط همان یکبار تنش کرد. نگاهی به پیراهنِ آستین بلندِ کار شده می اندازد و به خاطر رنگ و مدلش، لبخند گذرایی روی لبش می آید. لبخندی که شاید کینه دارد، شاید کمی هم لجبازی! خب قرار است ثابت کند که شاه صنم است و خواهد ماند، بدون هیچ ربطی به کره خرِ مغرورِ از خود راضی!**

**پیراهن را جلوی خود میگیرد و در آینه نگاه میکند. جنسِ براقِ سبز تیره، با آستین های بلند و یقه ی کیپِ کت مانند، و پولک های ریزِ همرنگ لباس که در پهلوها کار شده است. مدلِ ماهیِ دامنش را دوست دارد، هرچند کمی پایین تنه ی بزرگش را بزرگتر نشان میدهد! خب در جشن ها و مهمانی های خودشان که اینطور تیپ میزند، پس قرار نیست اصلا تغییری کند.**

**پیراهن را تن میکند و روبروی آینه چرخی میزند. کمی تپل تر نشده؟! بس که حرص میخورد! اما در کل این رنگ و این مدل به او می آید و تنها چیزی که مهم نیست، رنگ سبزِ آن است. با یاد آوریِ تمِ سفید و صورتی، پوزخندی میزند و تِم کیلو چند بابا!**

**مانتوی مشکیِ بلندی از روی پیراهن میپوشد و شالِ مشکیِ براق تیپش را تکمیل میکند. کفشِ پاشنه پنج سانتی مشکی رنگ را انتخاب میکند و با این ها راحت تر است. درکل خودش راحت است و به بیلی جانش که بقیه خوششان نمی آید!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.02.19 22:19]**

**هدیه ی تولد مهوش را در کیف دستیِ ورنی میگذارد و با بستن درِ کیف، نگاهی به ساعت گوشی اش می اندازد و با دیدن ساعت تعجب میکند. پنج دقیقه از هفت و نیم میگذرد و بعید است از عسلِ هول که هنوز نیامده !**

**شماره اش را میگیرد و در همان حین صدای مادرش را میشنود:**

**-شاه صنم نمیخوای بری؟؟ دیره ها!**

**نگاهی به مادرش می اندازد و سر تکان میدهد:**

**-الان میرم..منتظرم عسل بیاد..**

**طول میکشد تا عسل جواب دهد و صدایش آنقدر بلند نیست:**

**-جانم صنم..**

**جانم گفتنش با هدف نیست؟!**

**-پس کجا موندی عسل؟؟ ساعت نزدیک هشت شد!**

**عسل با مکث صدایش را بلند میکند:**

**-ببخشید آجی..من یه جا گرفتار شدم، فعلا نمیتونم بیام..خودت با آژانسی چیزی برو، منم از اونور خودمو میرسونم..میترسم تا بیام دنبالت دیر بشه..**

**قیافه ی شاه صنم به آنی در هم میشود:**

**-یعنی چی؟!! چه گرفتاری ای الان؟؟؟**

**عسل تند تند دلیل می آورد:**

**-بخدا حاضر بودم داشتم می اومدم..مامانم حالش به هم خورد، بابام با ماشین برده دکتر..گفتن زود میان..منتظرم برگردن، من بیام..اما میترسم دیر بشه..واسه همین میگم تو برو منم خودمو برسونم..**

**کف دستش را روی چشم و پیشانی اش میگذارد و عصبی از وضع پیش آمده میگوید:**

**-ای بابا بدبختی داریما! حالا چرا حالش بد شد؟؟**

**عسل با شرمندگی میگوید:**

**-داشت با جرم گیر کار میکرد، نفسش گرفت..**

**چقدر سعی میکند به اعصابِ خرابش مسلط شود:**

**-الان حالش چطوره؟؟**

**-قبلا هم اینطوری شده بود..دکتر گفته بود که اصلا با شوینده ها نباید کار کنه..میان، منم زود میام..**

**پوفی میکشد و به دیوار روبرو نگاه میکند. فکر میکند باید حالا چه کند؟! دلش نمیخواهد تنهایی برود و میگوید:**

**-خب نمیخواد ماشین بیاری..خودت پاشو بیا، باهم بریم..**

**عسل با مِن و من میگوید:**

**-آخه موندم خونه مراقب خواهرمم..نمیتونم تنهاش بذارم..از طرفی هم..نگران مامانمم. برسن خونه خیالم راحت شه، سریع راه میفتم میام! فقط آدرس برام بفرست..**

**انقدر اعصابش به هم میریزد که با تندی میگوید:**

**-بمیری عسل..حتمی خودتو میرسونی؟؟**

**عسل بدون مکث میگوید:**

**-آره بابا سعی میکنم زود بیام..تو برو منتظر من نَمون، دیر میشه..**

**با گفتن خداحافظیِ کوتاهی تماس را قطع میکند. کلافه میشود و اصلا نباید روی عسل حساب کرد!**

**-عسل گفت نمیتونه بیاد؟؟**

**صدایش مادرش را میشنود و با نفس عمیقی سعی میکند ظاهرش را آرام نشان دهد:**

**-حال مامانش بد شده، بردن دکتر..گفت خودش میاد..**

**-ای وای بیچاره..چی شده مگه؟!**

**کیفش را برمیدارد و بلند میشود و درحین جواب دادن، فکر میکند که برود؟! عسل حتی مشخص نکرد که چه ساعتی خودش را میرساند.**

**-با وایتکس کار کرده نفسش گرفته..**

**-نچ آخی..انشاا... که چیزی نشده باشه..**

**به سمت در اتاق میرود و لحظه ای از ذهنش میگذرد که اصلا نرود. که همان لحظه پیامی به گوشی اش میرسد. اسم مهوش را که میبیند، لبهایش روی هم کیپ میشوند .**

**-شاه صنم میخوای خودم بیام دنبالت؟ !**

**چشم در حدقه میچرخاند و این مهوش پیچاندنی نیست! از طرفی هم اصلا باید برود و چند روز است که این را با خود تکرار میکند. یکبار برای همیشه میرود و اینبار اوجِ تفاتها را نشان میدهد.**

**با بوسیدن صورت مادرش میگوید:**

**-من رفتم..**

**سوار ماشین اِسنپ میشود و کمی گیج است. کمی هم سخت نفس میکشد و کمی هم نگران و میترسد که عسل دیر برسد. پیام دیگری از مهوش میرسد:**

**-شاه صنم بخدا اگه نیای، خودم میام دنبالت!**

**با حس و حالِ نه چندان متعادل، موهای بازِ سرکشش را به داخل شال هدایت میکند و جواب مهوش را میدهد:**

**-دارم میام عزیزم..**

**نگاهش را به بیرون میدهد و خیره به مسیر، گوشی را در دستش میفشارد. یک حالی دارد و انگار نمیتواند آرام بگیرد..و عسل میرسد..یعنی باید برسد !**

**بیشتر از نیم ساعت طول میکشد تا به مقصد مورد نظر برسند و خب بالا شهر است و کلی فاصله با پایین شهر دیگر!**

**-همینجاست خانوم؟؟**

**نگاهش را از پشت شیشه ی پژو به بیرون میدهد و کنارش درِ شیری رنگِ ویلایی به چشم میخورد. و ماشین های مدل بالایی که اطرافش پارک هستند. درِ ویلای شخصی باز است و با نگاهی به پلاکِ در، میبیند که همان است که در کارت نوشته شده بود .**

**-آآآ فکر..کنم..**

**لحظه ای قلبش جمع میشود و به یکباره فرو میریزد. نگاهش به دختر و پسرهای جوانی ست که تک و توک از درِ بزرگِ باغ ویلا رد میشوند و به داخل میروند. پوشش سفیدشان نشان میدهد که مقصد را درست آمده..همین جاست..همین جایی که او میخواهد خودِ واقعیِ بی ربطش را به آرش ثابت کند!**

**به ساعت گوشی نگاه میکند، ساعت هشت و نیم است و چرا خبری از عسل نشد؟! نگاهِ راننده را از آینه حس میکند و معذب میشود. با خجالت میگوید:**

**-ببخشید چند لحظه صبر کنید..الان پیاده میشم..**

**و شماره ی عسل را میگیرد. نگاهش را به ناخنهای براقش میدهد و به بوقهای یک ریتم گوش میدهد. مثل دفعه ی قبل طول میکشد تا عسل جواب دهد و اینبار هیچ انرژی ای در صدایش نیست:**

**-وای صنم ببخشید یادم رفت بهت زنگ بزنم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:19 27.02.19]**

**با این حرف عسل ثانیه ای مات میماند. نمیخواهد به دلش بد راه دهد و میپرسد:**

**-کجایی؟!**

**-بیمارستانم..**

**پلک میزند و دهانش باز میماند. نه!!**

**-بیمارستان چرا؟!**

**-حال مامانم بد شد، بستریش کردیم..یادم رفت بهت بگم..یه ده دقیقه ای هست که اومدیم بیمارستان..ببخشید تو رو خدا..نتونستم بیام..**

**لعنتی! لعنت به آن چراغهایش!!**

**-یعنی چی که یادم رفت بهت بگم؟ !**

**-حواسم پرت..**

**میانِ شرمندگیِ عسل، از کوره در میرود و صدایش را بالا میبرد:**

**-مگه من علاف توام عسل؟؟؟ میمُردی همون موقع بهم بگی نمیتونی بیای؟؟؟ مسخره کردی؟!!**

**-صنم آخه مامانم..**

**-شد یه بار به دردِ من بخوری تو؟؟؟ اصلا دوستی با تو به چه درد من خورده تا الان؟!! جز دردسر واسه من چی داری؟!! همیشه گند کاریاتو اسگل بازیاتو باید تحمل کنم..جبران کردنات بخوره تو سرت..لااقل آدم باش وقتی نمیتونی بیای و کاری واسم انجام بدی، الکی سرِ کار نذار !**

**سنگینی نگاه راننده را حس میکند و انقدر از دستِ عسل عصبی ست که اصلا نگاهِ راننده برایش مهم نیست .**

**-نمیدونستم..ناراحت میشی..**

**-چیو میدونی که اینو بدونی؟! اصلا چی حالیته؟؟؟ خنگِ احمق فقط با کاراش منو خجالت بده! برو بابا دوستی با تو جز دردسر واسه من هیچی نداره اَه!! هیچوقتم که به دردم نخوردی..اصلا هم به روت نمیاری که...**

**تا نوکِ زبانش می آید که پولِ هاپولی شده اش را هم بگوید که به سختی جلوی زبانش را میگیرد و با حرص تماس را قطع میکند. صورتش از عصبانیت داغ کرده است و دندانهایش رو هم فشرده میشوند.**

**-مشکلی پیش اومده خانوم؟؟**

**صدای آرام و کنجکاوِ راننده را میشنود و قبل از اینکه جوابی بدهد، گوشی اش زنگ میخورد. تماس از طرفِ عسل است..ردِ تماس میکند و با بی حوصلگی جواب راننده را میدهد:**

**-نخیر..**

**وقتی سنگینی نگاه راننده بیشتر میشود، به خود می آید و حس میکند که در چشمانِ راننده، یک "پیاده شو برو پیِ کارت بابا" ی خاصی موج میزند! با خجالت لبخند نیم بندی میزند:**

**-آآآ کرایه چقدر شد؟؟**

**کرایه را حساب میکند و با نارضایتی از ماشین پیاده میشود، قبل از اینکه راننده از ماشین پرتش کند بیرون!**

**دمِ در می ایستد و با لبی که میان دندانهایش گرفته، به درِ بزرگ سفید رنگ خیره میماند. روشنایی باغ از همین جا هم به چشم میخورد. و صدای موزیکِ تند به گوش میرسد و جشن یک ساعتی هست که شروع شده .**

**دقیقه ها می ایستد و فکر میکند و پر از تردید است برای رفتن به جمعی که هیچ شناختی از آنها ندارد. البته آقای آرش را میشناسد و همان یکی بس نیست برای منصرف شدن؟!**

**گوشی اش زنگ میخورد و با دیدنِ اسمِ مهوش، انگشتهای یخ زده اش را به پیشانی اش میکشد. یک جشن است و یک حرکت برای تمام کردن این بازی..چرا انقدر باید بترسد؟!**

**-جانم مهوش؟؟؟**

**-شاه صنم پس کجا موندی؟؟؟**

**خیره به در باغ نفسی بیرون میفرستد و با تعلل میگوید:**

**-رسیدم..**

**-عه پس بیا! بیا تو، منم میام جلوی در..اومدم، بیا!**

**میگوید و تماس را قطع میکند. حس غریبی میکند..حس تنهایی..اگر چیزی شد..کسی اصلا میداند اینجاست؟! میفهمد؟!! جز مادرش که به او هم گفت عسل همراهش است .**

**آب گلویش را فرو میدهد و میان استرس ها و تردید ها، یک تصمیم آنی میگیرد. و قبل از اینکه پشیمان شود، انگشتهایش را روی صفحه ی گوشی میلغزاند:**

**-من امشب یه جا مهمونی دعوتم..جشنِ تولدِ دوستمه..فقط خواستم یکی بدونه که کجاست...**

**آدرس را تایپ میکند و انگشتهایش برای ارسال میلرزد. نگاهش روی اسمِ "کِرمو خانِ شرور" میماند و نفس کشیدن سخت تر میشود. برای ارسال انقدر دو دل است که انگشتش بارها برای ارسال میرود و برمیگردد. و در آخر نمیداند کِی انگشتش روی آیکونِ ارسال نشست و کِی پیام ارسال شد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 28.02.19]**

**#پست235**

**نگاهش روی صفحه ی گوشی خشک میشود. نفسش میلرزد، مثل قلبی که امشب زیادی دارد ابراز وجود میکند. پیام ارسال شده و شاه صنم نمیداند از ارسال چنین پیامی به کیانِ غریبه پشیمان است، یا نه !**

**-عذر میخوام خانوم..شما مهمان هستید؟؟**

**با صدای مردانه ای که از فاصله ی نزدیکی میشنود، چشم از گوشی میگیرد و نگاهِ آواره اش به روبرو میماند. مردِ تقریبا میانسالی میبیند که لباسِ فُرمِ نگهبانی به تن دارد و نگاهش به اوست. با حواسپرتی چیزی نجوا میکند:**

**-ب..بله..**

**-شاه صنم!**

**صدای مهوش را میشنود و نگاهش برای پیدا کردنِ صاحب صدا میگردد. مثل نگهبانی که قدمی از شاه صنم فاصله میگیرد و به سمت صدا برمیگردد. بین مهمانهای سفید پوشِ در رفت و آمد، نگاهش روی دخترِ ظریف و کشیده ای میماند که پیراهنِ صورتیِ کوتاهی به تن دارد. در همان نگاهِ اول این دخترِ مو مشکیِ زیبا را میشناسد و..عجب تیپی به هم زده است و عجب هلویی شده است عنتر خانم! اممم یعنی خوشگل خانم!!**

**با لبخند و ناز به سمت شاه صنم می آید و پیراهنِ صورتیِ ملایمش برق میزند. و تاجِ صورتیِ روی موهایش..و کفشهای پاشنه فضاییِ براقش! خانم یک باربیِ واقعی تشریف دارند و باربیِ شیت باید بیاید و پیشِ این باربیِ مومشکی لُنگ بیندازد!**

**شاه صنم با خنده ی نیم بندی دستش را برای او تکان میدهد. مهوش همراهِ سهند نزدیکتر میشود و در همان حین میگوید:**

**-بالاخره خانوم خانوما تشریف فرما شدن..دیر اومدی، ولی میدونستم میای..مگه میشه من خواسته ای داشته باشم و بهش نرسم؟!**

**چشم از پیراهنِ دکلته ی کوتاهِ مهوش میگیرد و با لبخند به چشمانِ آرایش کرده اش نگاه میکند، درحالیکه یک سوی حواسش پیشِ پیام ارسالی ست و آن یکی پیشِ جشنِ تولدِ متفاوت از همه جشنهایی که رفته و قسمت بزرگش هم سمت و سوی خوشتیپ خان میگردد و عکس العمل و بودن یا نبودنش..**

**-سلام..**

**قدمی جلو میگذارد و مهوش رو به نگهبان میگوید:**

**-ایشون مهمون اختصاصی منه..**

**نگهبان تعظیم کوتاهی میکند:**

**-خوش آمدید..**

**جوابِ نگهبان را کوتاه میدهد:**

**-ممنون..**

**و وقتی روبروی مهوش قرار میگیرد، بدون رودربایستی میگوید:**

**-خودم خواستم که اومدم..چقدرم خوشگل شدی بلا گرفته! شبیه عروسک شدی..**

**مهوش مغرورانه و پر ناز میخندد و با شاه صنم روبوسی میکند.**

**-خیلی خوشحالم کردی اومدی..**

**و پشت بندش صدای سهند را میشنود:**

**-خوش اومدی شاه صنم..**

**با احترام و متانت لبخندی به روی سهند میزند و چقدر اینها کلا راحتند !**

**-ممنون..**

**باز خوب است مثل دفعه ی قبل دستش را به سمتش دراز نمیکند که ضایع شود! مهوش دستش را پشت شاه صنم میگذارد و او را به داخلِ باغِ بزرگ و سرسبز هدایت میکند:**

**-خوش اومدی دوستم! بیا بریم تو..**

**سعی میکند افکار آشفته را از خود دور کند و این فقط یک جشنِ تولد است. و او مهمانِ اختصاصیِ مهوش است..حالا آنقدر نباید مهم باشد که مهوش خواهر آن عوضی ست، نه؟ !**

**-راستی تولدت مبارک..**

**مهوش بی ریا ذوق میکند و دست دور شانه ی شاه صنم می اندازد:**

**-قربونت مرسیییی..**

**هم قدم میشوند و نگاهِ شاه صنم در باغِ روشن و نورانی میچرخد و از دیدن جوانهای سفید پوش حس متفاوتی میگیرد. همه راحتند..خیلی هم راحت..مثل مهوش و سهند..و او کمی معذب است و چقدر سعی میکند این معذب بودن را کنار بگذارد و عادی رفتار کند. حالا نه مثل آنها زیادی راحت و سرخوش، فقط عادی باشد !**

**همراهِ مهوش از باغِ بزرگ و با صفا میگذرند و مهوش با خوش رویی جواب مهمانها و دوستهایش را میدهد. آخر او برعکسِ داداشِ بیشعورش، خیلی اجتماعی ست و کلی هم دوست دارد!**

**چشم از دخترِ مو بلوندی که در آغوش پسری فرو رفته و درحال سلفی گرفتن از ژستشان است، میگیرد و بیخودی لبی میکشد. بیشرف های جلف! قدم که جلوتر میگذارند، عمارت بزرگ و زیبایی با نمای تماما سفید، جلوی چشمانش نمایان میشود .**

**-شاه صنم جون بفرمایید..خوش اومدی عزیزم..**

**نگاهش را با مکث از نمای ساختمان و درِ بازش میگیرد و به مهوش میدهد. مهوشی که دست دور بازوی سهند حلقه کرده و با خوشرویی به او نگاه میکند. در جوابِ نگاه و لبخندش، لبخند کمرنگی میزند، به زور! و چقدر استرس دارد برای ملحق شدن به مهمانهای این جشن..**

**-اممم مرسی..**

**-بیا..**

**با هدایتِ مهوش قدم داخلِ عمارت میگذارد. همان بدوِ ورود مات میشود و حالاست که کامل درک میکند به یک جشنِ بزرگ دعوت شده است! یک جشنِ کاملا اعیانی و متفاوت..متفاوت از تمام جشن هایی که تابحال حضور داشته..**

**فضای بزرگِ سالن پر از دختر و پسرهایی ست که با تیپ های سفید درحال رفت و آمد و رقص و حرف زدن هستند. صدای موزیکِ دی جِی کر کننده است و به خودیِ خود کلی جو میدهد ناکِس!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.02.19 21:21]**

**نگاهش میچرخد و آن حس مسخره ی معذب بودن دوباره برمیگردد. چقدر فرق است بین او و این دخترهای زیادی راحت! نمونه ی این جشن ها را گاهی در فضای مجازی دیده بود، اما واقعی اش خیلی خفن تر است بابا! به خصوص که رقص نور و دیزاینِ سفید و صورتیِ یک قسمتِ سالن هرکسی را جذب میکند و به غیر از آن، چقدر میشود مدل لباس و مو و آرایش اینجا دید! اینجا خودش یک شوِ بزرگِ لباس و مو و آرایش است و تبلیغ عمل های زیبایی و جای رویا و عسل چراغ خالی !**

**-کجا رفتی مهوش؟؟؟**

**با صدای دختری چشم از حروف انگلیسیِ اسم مهوش که با گلهای سفید و صورتی کلّ دیوارِ یک سمت سالن را گرفته، میگیرد و به دخملی نگاه میکند که موهای مصریِ کوتاهی دارد و لباسش هم بسیار به صرفه و کم مصرف..فقط یک نیمه تنه ی ناقابل، با یک شلوارکِ سفیدِ سگ دریده! وقتی نگاهِ دختر را با آن چشمهای سبزِ لنز دار حس میکند، بیخودی لبی برای دختر میکشد و دلش میخواهد به او بگوید: توله سگ!**

**دستِ مهوش دورِ کمرش حلقه میشود و با گرمی میگوید:**

**-رفته بودم دنبال دوستم شاه صنم !**

**دختر نگاهش میکند و مهوش میگوید:**

**-اینم اِلیساست..دوستم!**

**چقدر هم که دوستهای جور واجور دارد ذلیل شده! شاه صنم با لبخند میگوید:**

**-خوشوقتم..**

**و دختر دستِ شاه صنم را میفشارد:**

**-همچنین عزیزم..**

**و انقدر غرقِ فضای خاصِ اینجا شد که نفهمید سهند کِی رفت! فقط وقتی او را گوشه ی سالن درحال حرف زدن با چندتا پسر میبیند، به خودش می آید. مهوش میگوید:**

**-بیا بریم راهنماییت کنم کجا لباستو عوض کنی..**

**قبل از اینکه راه بیفتند، توله سگ..ببخشید الیسا میگوید:**

**-تو برو به مهمونات برس، من راهنماییش میکنم..**

**مهوش سریع میگوید:**

**-حواست بهش باشه ها..واسم خیلی عزیزه!**

**و بعد از این حرف چشمکی هم حواله ی شاه صنم میکند و جوابِ چشمکش یک لبخند متعجب از طرف شاه صنم است. همراه دخترِ مو مصری به سمتی از سالن میروند و در همان حین نگاهش سمت دسته ای از دختر و پسرها میچرخد که همراه با آهنگ در جا تکان میخورند و یکی فیلم میگیرد. همه یک ریتم دستهایشان را اینو و آنور تکان میدهند و کیف میکنند با خودشان! این رقص جدید است؟؟ مثل بازیِ "بغلی بگیر..چیو بگیرم..." و خنده هایشان باحال است و با حال تر از آن، بع بع کردنشان! ببخشید، به به گفتنشان !!**

**با خنده ای که به سختی کنترل میکند، چشم از آن دسته میگیرد و..همین که به روبرو نگاه میکند، چشمهای تیره و براقی را میبیند که با اخمِ دلربایی مزیّن شده است! با همان نگاه مات میشود و خنده از روی لبش پر میکشد. قلبش لحظه ای می ایستد و تمام صحنه های تهدیدها و بد بودنهای آرش جلوی چشمش می آید! تمام تلقین ها برای آرام بودن، میپرد و فازش کلا به هم میریزد. و آرش..با آن نگاه اخمالود و ناباور..دستی به کمر زده و سر تا پای شاه صنم را رصد میکند .**

**-اِوا آرش تو کجا بودی؟! کلی دنبالت گشتم..**

**صدای دخترِ مو مصری را از کنارش میشنود و با نفسی بند رفته، به سختی چشم از آرش میگیرد. اما نگاهِ آرش هنوز به اوست وقتی جوابِ دوستِ بانمکِ مهوش را میدهد:**

**-همین دور و بر..**

**دختری که اسمش الیساست، نزدیکش میشود و دو دستش آرش را در دستانش میگیرد. شاه صنم نگاهش را بالا میکشد و میبیند که دختر با ناز سر کج کرده و رو به آرش عشوه میریزد:**

**-میخواستم باهم برقصیم..پیدات نکردم..**

**لب شاه صنم از عشوه ی دختر کج میشود و انگار نه انگار که مهوش سفارش او را به این دختر کرده است! با دیدنِ خودشیفته انگار به کل رفته فضا! آرش را میبیند که دستی به شانه ی دختر میزند:**

**-بمونه بعدا الیسا..**

**میخواهد از کنارش بگذرد که الیسا دستش را میکشد و بچگانه لوس میشود:**

**-باشه پس بعدا..قول؟؟**

**آرش نگاه خاصش را به شاه صنم میدهد و سری برای اِلیسا تکان میدهد. بلوزِ مرانه ی سفید او را گولاخ تر نشان میدهد و کراواتِ سفید و شلوارِ جذبِ شیریِ خیلی روشن، تیپ او را یک دست سفید نشان میدهد. اما نگاهش..چشمانِ جمع شده اش..و اخمش، قلبِ شاه صنم را خالی میکند و آرش ترسناک است!**

**از الیسا فاصله میگیرد و به سمت شاه صنم می آید. شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد و سعی میکند عادی باشد، عادی و بی اهمیت و خشک!**

**-پس اومدی!**

**صدای آرش آرام و لحنش ناآرام است. و شاه صنم دارد از درون یخ میزند و با ظاهری بی تفاوت خیره در چشمانِ آرش میگوید:**

**-میدونستم منتظرمی!**

**پوزخندِ آرش را میشنود و بی اهمیت چشم میگیرد. قدم برمیدارد و از او میگذرد. و نگاهِ کنجکاو و متعجبِ الیسا را روی خود میبیند. توجه نمیکند و به راهش ادامه میدهد:**

**-میشه راهنماییم کنی کجا باید برم لباسامو عوض کنم؟؟**

**الیسا با تعلل و پر از حیرت دنبالش می آید:**

**-آره..حتما..از اینور..**

**نگاهی به الیسا نمیکند و اجازه ی سوال پرسیدن به او نمیدهد. انتهایِ سالنِ بزرگ و مجلل، وارد راهروی پهنی میشوند و چند درِ چوبی در راهرو به چشم میخورد. الیسا اولین در را باز میکند و کنار می ایستد:**

**-بفرمایید..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 28.02.19]**

**با لبخند سری برای الیسا تکان میدهد و وارد اتاقِ بزرگی که حکم رختکن را دارد، میشود. الیسا هم پشتِ سرش!**

**داخلِ اتاق دو دخترِ دیگر را هم میبیند که درحال آماده شدن هستند و حتما میخواهند با این تیپ ها بترکانند! هردو سفیدِ یک دست، با مدلهای مختلف..یکی از مدلها بدجور به لباس خوابِ رویاهای شاه صنم میخورد و اِی بابا مدلش خز شد!**

**کمی حالِ درونش نامتعادل است و ظاهرش کاملا آرام. نگاهی به الیسا و آن دو دختر نمیکند و در گوشه ای اتاق، خیره به آینه مانتوی بلندِ مشکی اش را از تن درمی آورد. شالش را روی سرش مرتب میکند و موهایش را با دست کمی کنار میزند. نگاهش به خود در آینه است و نگاهِ هر سه دختر را روی خود حس میکند. و حتما متعجبند و هرچقدر آنها متعجب هستند، شاه صنم بی تفاوت! رژِ ملایمش را تمدید میکند و دستی به دامنِ پیراهنِ سبز رنگش میکشد.**

**وقتی به سمتِ الیسا برمیگردد، با لبخند به نگاهِ حیرت زده ی الیسا میگوید:**

**-بریم..**

**الیسا پلک میزند و شاه صنم با دیدن قیافه ی او به سختی جلوی خنده اش را میگیرد. آخر شبیه این توله سوسیسی های نازنازی شده است، جیگرش را!**

**-آآآ تِم تولد..سفیده ها!**

**شاه صنم دستی در هوا تکان میدهد و انگار نه انگار که تِم تولدِ مهوش را میخواهد قهوه ای کند !**

**-بیخیال..**

**صدای خنده ی دو دختر را میشنود و بدون توجه به آنها، کیف دستی اش را برمیدارد و به سمت در میرود. اِلیسا خیلی زود خودش را به او میرساند و با حیرت میگوید:**

**-تو دوستِ مهوشی؟!!**

**-اوهوم..**

**از در بیرون میروند:**

**-باورم نمیشه!!**

**و بازهم صدای موزیک بلندتر از قبل به گوشش میرسد و صدای الیسا هم:**

**-با..آرش هم؟!!**

**نتوانست طاقت بیاورد ها! نگاهی به چشمانِ دختر میکند و جوابِ کنجکاویِ پر حیرتش را با لبخند میدهد:**

**-همکلاسی هستیم..**

**و پشت بندِ این حرف قدم برمیدارد تا از راهرو بیرون برود. اما قبل از اینکه بیرون برود، آرش جلوی راهش سبز میشود! قلبش بار دیگر ایست میکند و با مکث به چشمانِ اخمالود..گرم..عصبانی..حیرت زده..و خمارِ آرش نگاه میکند و..ادامه ی حرفش را میزند:**

**-فقط همکلاسی!**

**چشمانِ آرش به طرزِ تهدیدواری تنگ تر میشوند و نگاهش سرتا پای شاه صنم میگردد. شالِ سیاهش..صورتِ معمولیِ آرایش ملایمش..پیراهنِ سبز رنگش..دامن بلند و آستین های بلندش..دخترکِ متفاوتِ آبرو بر!!**

**وقتی نگاهش طولانی میشود، شاه صنم با اخم چشم میگیرد و قبل از اینکه قدمی بردارد، آرش خیره به او با لحنِ ظاهرا خونسرد ولی سختی میگوید:**

**-الیسا برو..خودم همراهِ همکلاسیم هستم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 02.03.19]**

**#پست236**

**نگاه حیرت زده ی الیسا روی آنها میماند و شاه صنم نگاه پرمعنای کینه دارش را که با لبخندِ کمرنگی همراه است، از آرش نمیگیرد:**

**-نیازی نیس آرش جان! دارم میرم پیشِ مهوش..شما میتونی با الیسا جون همراه بشی!!**

**با آرامش میگوید و نگاه تنگ شده ی آرش روی چشمهای کشیده و خوش آرایشِ شاه صنم مانده..و باورش نمیشود که او الان اینجاست! و چقدر بدش می آید از او..امشب، خیلی بیشتر!**

**-فعلا..**

**دستی برای آرشِ جونیِ نفرت انگیز تکان میدهد و میخواهد از کنارش بگذرد که آرش نمیتواند با خود کنار بیاید و در اوجِ بد آمدن جلوی شاه صنم می ایستد:**

**-بعدا با الیسا همراه میشم..**

**و بعد نگاهِ جدی اش را به الیسا میدهد.الیسای مو مصری نمیتواند با تنها گذاشتن آنها کنار بیاید و کلی از وجود این دختر غرق حیرت است:**

**-آآآآ من...**

**اما وقتی آرش چشم از او نمیگیرد، به سختی لبخندی میزند و با خجالت و حس بد میگوید:**

**-بعدا میبینمت آرش..**

**و خیلی زود میرود و در پیچِ راهرو گم میشود. حالا شاه صنم میماند و نگاهِ پر حرفِ آرش و چشمانِ عصبانی اش و..ابروهای گره خورده ی قشنگش!**

**اتصالِ نگاهشان قطع نمیشود و هیچکدام قصد کوتاه آمدن ندارند. به خصوص شاه صنم که زودتر به حرف می آید:**

**-خب؟؟؟**

**نگاهِ آرش در صورتِ شاه صنم میگردد و تمام طلبهای دنیا را از شاه صنم دارد! وقتی نگاهش روی لبهای شاه صنم توقف میکند، پوزخندی میزند و..عمرا اگر بوسیدن این لبها لذت بخش باشد!**

**-نگاه کردنت تموم نشد آقای پناهی؟؟؟**

**آرش نگاهش را بالا میکشد و با نفرتی که از سر و وضع شاه صنم دارد، میگوید:**

**-واسه چی اومدی؟!**

**شاه صنم میخندد و انگار نه انگار که از نگاهِ آرش میترسد! شانه ای بالا میدهد و کمی هم تعجب چاشنی خنده اش میکند:**

**-تولد دوستمه! چرا نیام؟؟؟**

**برعکسِ ظاهرِ آرامِ شاه صنم، آرش هرلحظه بیشتر عصبانی میشود:**

**-این چه ریخت و قیافه ایه؟!! کی گفت پاتو بذاری تو جشن تولد مهوش؟؟ اونم با این سر و وضعِ تابلوت !**

**خجالت میکشد؟! صد سال!! دستی به گوشه ی شالش میکشد و با لبخند، ناخواسته ناز میریزد:**

**-وا چمه؟؟ اصلا به تو چه؟؟؟ مگه من باید از تو اجازه بگیرم که جشن تولدِ دوستم بیام؟! سر و وضعم چیش تابلوعه؟؟؟ از ریخت و قیافه ی تو که خیلی بهتره، با اون ابروهات! شلوار سفیدِ تنگ پوشیدی که دل ببری آقای خوشتیپ خان؟؟؟**

**اِی بلا چه تند تند جمله ها را ردیف میکند!**

**چشمان آرش باریکتر میشوند و با قدم کوتاهی به شاه صنم نزدیکتر میشود. پر از عصبانیت است وقتی میگوید:**

**-که چی بشه؟؟؟ میخوای بگی با همه فرق داری؟!! اُزگلِ پاپتی! لااقل نمیتونستی یه لباس سفید تنِت کنی بدبخت؟؟؟ تا حالا همچین جاهایی نیومدی..اسمِ تِم هم به گوشِت نخورده؟؟؟ نمیدونی وقتی میگن تمِ جشن سفیده، نباید با این لباس سبزِ آشغالت پاشی بیای مهمونی؟؟ این شالِ سیاه چیه سرِت کردی؟؟؟ فکر کردی این جشنم مثل همون دور همی های مسخره ی خودتونه که اسمشو میذارید جشن؟ !!**

**شاه صنم به سختی خنده اش را حفظ میکند و مرتیکه بازهم خودشیفتگی مزخرفش گُل کرد و یکی او را بگیرد با این تیپِ دلبرش!**

**-من از ظاهرم راضی ام..راضی نیستی؟؟؟ به جهنم! هوم؟؟؟**

**با کینه ی بیشتر لبخند میزند:**

**-به جهنم که خوشِت نمیاد! این جشن و آدماش و به خصوص تو، اونقدرا واسم اهمیت ندارید که بخوام بیخودی هزینه کنم و برم لباس سفید بخرم !**

**آرش با حرص میخندد و فکش فشرده میشود:**

**-پولشو نداشتی؟؟؟ میگفتی خودم میومدم برات میخریدم بیچاره!**

**خنده ی عصبانیِ شاه صنم، با تمسخر همراه میشود:**

**-دقت نکردی چی گفتم..میگم نخواستم و اهمیتی نداشت که هزینه کنم! میدونی که دارم و خیلی بیشتر از اونی که فکرشو بکنی، میتونم خرج کنم..اما واسه چیزای مهم و به خاطر آدمای مهم!!**

**با نگاهی پر معنی و طولانی، پشت چشمی نازک میکند و از کنار آرش میگذرد. اما آرش کلافه است و این دختر همیشه در اوجِ آرامش میسوزاند و اعصابش را به هم میریزد. به طوری که قبل از رد شدنِ شاه صنم، بازویش را میگیرد و به سمت خود برمیگرداند:**

**-اگه اهمیتی نداره، واسه چی پا شدی اومدی؟؟؟**

**انتظار دارد که شاه صنم توجیه مسخره ای بیاورد. مثلا بگوید دعوت بود و جشن تولد دوستش بود و از این جوابهای دمِ دستی! که برایشان جواب دارد خوب! اما برعکسِ انتظارش، شاه صنم با لبخندِ پر کینه و نفرتی میگوید:**

**-تا الان باید فهمیده باشی که واسه چی اومدم!**

**به همین راحتی! جوابش را بدون ترس و رودربایستی میدهد و بازویش را با ضرب از بین انگشتهای آرش بیرون میکشد. و آرش مات میماند و جواب شاه صنم تمام ذهنش را پر میکند. شاه صنم با حرص و کینه چشم میگیرد و از راهرو بیرون میرود..و نگاهِ آرش به روبرو میماند و شاه صنمِ امشب را و اینجا بودنِ متفاوتش را و حرفِ آخرش را..میفهمد و نمیفهمد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 02.03.19]**

**شاه صنم با ظاهرِ کاملا متضادش وارد سالنِ بزرگ و مجلل میشود و در همان بدوِ ورود، نگاه خیره ی خیلی ها را روی خود حس میکند. نگاه نمیکند..و از بین دختر و پسرهای سفید پوشی که درحال رقص و بگو بخند هستند، میگذرد و سعی میکند نه هول کند، نه نگاهها روی آرامشش اثر بگذارد. که او امشب با هدف اینجاست و نگاه ها و اشاره ها و خنده ها و تعجب کردنهای بقیه چه اهمیتی دارد؟ !**

**از دور مهوشِ زیبا را میبیند که در بینِ جوانهای سفید پوش میدرخشد. با متانت قدم برمیدارد و به سمتش میرود .**

**-این دیگه کیه؟؟**

**-تیپشو !**

**یکی میخندد..یکی از پسرها تعظیم میکند، شاید کمی نامتعادل:**

**-یه خانومِ زیبا، با لباسِ سیاه! چقدر خاص!!**

**چشمانش آلبالو گیلاس میچیند و در این رقص نور تشخیص نمیدهد که این لباس سبز است، نه سیاه! شاه صنم توجه نمیکند و بروند به همان بع بع کردنشان برسند!**

**به سمت مهوشی میرود که درحال بگو و بخند با دوستانش است. چند پسر و دختر جمع شده اند و مهوش با آن تیپِ فوق العاده اش، آویزان سهند است و هماهنگ با آهنگ، درجا با سرخوشی بدنش را تکان میدهد. اما همین که برمیگردد و شاه صنم را میبیند، خشک میشود! پلک میزند و دوباره میبیند. شاه صنم است واقعا!!**

**با نگاهِ حیرت زده ی مهوش، جمعِ دوستانه اش همگی برمیگردند و به شاه صنم نگاه میکنند. لحظه ای قلبش میلرزد و دستانش سرد میشود. کیف دستی اش را میفشارد و لبخند میزند! و نگاهِ یکی دیگر را از گوشه ای حس میکند..راضی ست از آن نگاهِ عصبانی و متفکر..که امشب ثابت میشود و او قول داده است که با ثابت شدنِ تفاوتها تمامش میکند!**

**روبروی مهوش قرار میگیرد و رو به جمع دوستانه ی دختر و پسری که این باربیِ واقعی را دوره کرده اند، میگوید:**

**-سلام..**

**محکم و بلند میگوید و دوستانِ مهوش با تعجب و کنجکاوی جوابش را میدهند. شاه صنم چشم از گلاسِ سرخ رنگِ آواره در دستِ یکی از دخترها میگیرد و آب گلویش را فرو میدهد. همان دختر میگوید:**

**-معرفی نمیکنی مهوش؟؟**

**مهوش سعی میکند تعجبش را کنار بزند. با خنده به سمت شاه صنم می آید و دست دور شانه اش حلقه میکند:**

**-ایشون دوستِ عزیزِ من شاه صنمه! شاه صنم اینا هم دوستای من هستن..کیوان..امیرسام..آزاده..نیوشا..و پرند..**

**اِلیسا نزدیکشان میشود و هنوز قیافه اش مثل علامتِ سوال است. شاه صنم سر تکان میدهد:**

**-خوشوقتم..**

**همه میگویند همچنین و یکی از پسرها سرخوشانه به شانه ی مهوش میزند:**

**-چه دوستایی داری شیطون! از کجا پیداش کردی؟؟؟**

**نگاهِ اِلیسا روی او مانده و مهوش با لبخند خاصی میگوید:**

**-دوستِ آرشه !**

**لحظه ای سکوت در جمع حکمفرما میشود. سکوتی با صدای بلندِ آهنگ..و چشمان گرد شده ای که روی او میماند و شاه صنم هم از جوابِ مهوش مات میماند! با هول و تعجب میگوید:**

**-نه! دوست نه! یعنی..همکلاسی هستیم..من و آرش همکلاسی هستیم مهوش جون..**

**-همکلاسی؟!**

**این را توله سوسیسی میپرسد و شاه صنم حیرتِ مانده در نگاهِ او را هم میخواند! به سختی میخندد و اولین قدمِ امشب را برمیدارد:**

**-از نظر من که همینه..دیگه نمیدونم آرش چه فکری میکنه، اما آرشِ پناهی فقط همکلاسیِ منه و من به خاطر دوستی با مهوش جون اومدم جشنِ تولدش !**

**واو چه حرفهای دوپهلویی!! صنم گوگولی چه در سرت میگذرد؟؟؟**

**مهوش انگار بدش نیامده که متعجب میخندد و سرخوشانه میگوید:**

**-مرسی که اومدی عشقم! خیلی خوشحالم کردی..منم فکر میکنم که داداشم فکرای دیگه ای میکنه..**

**میگوید و بلند میخندد و نگاهِ حیرت زده ی بقیه روی آنها میماند .**

**-میبینی سهند؟؟ کیف کردی؟! همکلاسیِ آرشه ها !**

**این یکی هم پدرسوخته است و یک فکرهایی در آن ذهنش میگذرد! شاه صنم از گوشه ی چشم نگاهش میکند و مهوش صورت او را میبوسد:**

**-چقدر خوشحالم که اینجایی! به خصوص که کلی با همه فرق داری..**

**شاه صنم دقیق تر خیره اش میشود و بیشتر متوجه نیتِ خواهرِ موذیِ آرش میشود! این دوستی فقط با هدف و برنامه ریزیِ قبلی به وجود آمده و مهوش تلاشش را میکند برای رسیدن به سهند. سهندی که قابل قبولِ آرش نیست و..شاه صنم اصلا!**

**آرش وقتی جذبِ معمولی ترین دخترِ دنیا شود، پس نمیتواند هیچ ایرادی از انتخابِ خواهرش بگیرد و آیا سهندِ معاشرتی و اجتماعی و امروزی، لااقل بهتر از شاه صنمِ اُمّلِ ساده ای که بویی از معاشرت نبرده و همه جا آبرو بری میکند و در همچین مهمانی هایی بلد نیست چطور رفتار کند، نیست؟؟؟**

**لبی برای مهوش میکشد و نیتِ مهوش برایش مهم نیست! آخر خودش هم از این دوستی بدش نمی آمد و بالاخره باید به مهوش نزدیکتر میشد تا تفاوتهای وافرِ بین خودش و خودشیفته را به رخ بکشد یا نه؟؟**

**-بیا بریم برقصیم!**

**پیشنهادِ مهوش را با لبخند رد میکند و مهوش هم اصرارش نمیکند و او خوب شاه صنم را میشناسد. و هرچقدر بیشتر میشناسد و بیشتر تفاوتِ او با داداشِ مغرورش را درک میکند، بیشتر خوشش می آید! کاش فقط همکلاسی نباشند و کمی راه برای او باز شود!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 02.03.19]**

**شاه صنم قدمی از جمعشان فاصله میگیرد. در تمام طولِ حضورش در سالن، سنگینی نگاهِ او را حس میکند. به سمتِ دیزاینِ زیبای سمتِ راست سالن میرود**

**و بین کادوهای جمع شده روی میزِ بزرگ، هدیه ی خود را جای میدهد و همان جا می ایستد. نگاهش را به دختر و پسرهایی میدهد که درحال رقص و خوشگذرانی هستند. به سمت میزِ بارِ بزرگی که گوشه ای از سالن گذاشته شده نگاه میکند و شیشه های پر و خالی و گلاس هایی که به وسیله ی پیشخدمت ها تند تند پر میشوند. دلش میخواهد همینطور از آن جمعِ سفید پوشِ خوش گذران، فاصله داشته باشد و با ظاهری خونسرد، میترسد !**

**پشت یکی از میزهای گردِ سفید مینشیند و نگاهش به میزی ست که میوه ها با دیزاین خیلی زیبایی چیده شده اند. اگر جای دیگری بود یا موقعیت دیگری، حتما دخلِ تک تکِ این میوه ها و دسرهای خوشمزه را می آورد و معده ی بیشعورش را آرام میکرد. اما حتی دستش به سمت یک توت فرنگی کوچک هم نمیرود و با وجودِ اعتماد به نفس و ظاهری خونسرد، کمی معذب است .**

**و این معذب بودن وقتی بیشتر میشود که نگاهش ناخودآگاه به سمتی میچرخد. و سنگینی نگاهِ آرشی را میبیند که روی صندلی ای نشسته و با ژست خاصی تکیه داده است. فاصله اش آنقدر نیست که نتواند کینه ی نگاهِ داغش را تشخیص ندهد. یکی از آن گلاس ها هم دستِ اوست و خیره به شاه صنم مزه مزه میکند. و کنارِ او زنی ست که با حالت بدی به شاه صنم نگاه میکند و با آرش حرف میزند .**

**حس بد قلبش را پر میکند و چشم میگیرد. چنگی به کیفش میزند و دستش به سمت گوشیِ داخل کیفش میرود. نگاهش روی صفحه ی گوشی میماند و..خبری نیست!**

**صدای آهنگ بلندتر میشود و رقص نور کل فضای سالن را تاریک و روشن میکند. صدای جیغ دخترها بلند میشود و هرکس درحال و هوای خودش غرق است. آهنگِ تند و دی جِی پر انرژی و خواننده ای که هنجره پاره میکند:**

**-اسمت چی چیه! لبا مال کی کیه!**

**دلش آشوب میشود.. سرش را پایین می اندازد و پیشانی اش را به دستش تکیه میدهد..نگاهش را بار دیگر به صفحه ی گوشی میدهد و آهنگ در مغزش فرود می آید .**

**مردِ جوانی با گلاسهایی با محتوای مایعی سرخ رنگ نزدیکش میشود و با احترام میگوید:**

**-بفرمایید..**

**لبخندش نیم بند است و حسِ عجیبی دارد. بابا محمودش نگرانش نباشد یک وقت؟؟؟**

**-نه ممنون..**

**پیشخدمت با احترام دور میشود و نگاهِ شاه صنم سمت مهوشی کشیده میشود که میان دستهای سهند میرقصد و چه شور و شوقی دارد. و هنوز نمیتواند هضم کند این خانواده ی زیادی راحت را!**

**چشم میگیرد و چشمش از رقصِ نوری که یک لحظه هم قطع نمیشود، به سوزش می افتد و قلبش به طرز مسخره ای هر چند لحظه یکبار خالی میشود و..نگاهِ خیره روی او مانده است! یک..تماس و..اسمِ "کرمو خانِ شرور..."**

**در آن قسمتِ سالن، آرش به شاه صنمی نگاه میکند که گوشه ای نشسته و تنها و بی اهمیت است! چشمانش تنگ میشود و چقدر بدش می آید از اینکه همچین دختری با این تیپ و لباس، فکرش را مشغول کرده! همین الیسا بهتر از این نیست؟! به خدا که تک تکِ دخترهای این مهمانی بهتر از این شاه صنمِ معمولیِ مایه ی خجالت هستند و چرا این دختر اینطوری ست؟ !!**

**یک پایش را تکان میدهد و نگاهِ خیره اش را از شاه صنم نمیگیرد. باید به او تذکر میداد که حق ندارد به کسی راجع به خودشان حرفی بزند! همکلاسی؟؟ هه!! دخترک زشتِ بد تیپ غلط کرده با او شناختی داشته باشد، حتی یک همکلاسی ساده! فقط همکلاسی !!**

**گلاسش را یک نفس سر میکشد و نفسهایش آنقدرها متعادل نیست. مثل افکارش..مثل نگاهش..نگاهی که سر تاپای شاه صنمِ معمولی را میکاود و تفاوتها را میشمارد. پیراهنِ سبز...شالِ مشکی..آشغال دوزی..چشمهای..قهوه ایِ..کشیده ی..براقِ..وحشی!!**

**لبهای..**

**پوف بلند بالایی میکشد و با اخم چشم میگیرد. اما بار دیگر نگاهش میکند و پر از کینه است از این دختر! متنفر است از بودنِ او در این مهمانی..از طرزِ پوششِ مسخره اش..از اعتماد به نفسِ بلند بالایش..از عزت نفسی که نمیشکند! به زانو درنمی آید..چرا؟!!**

**گلاس دیگری سر میکشد و بازهم نگاهش فقط به اوست. و اینبار زیر لب اسمش را ادا میکند:**

**-شاه صنم...**

**میشکند! باید بشکند..باید به زانو دربیاید و هیچکس درمقابلِ آرش نمیتواند قد علم کند و تا این حد بی اهمیت باشد !**

**نگاهش روی لبهای شاه صنم میماند و از این فاصله نمیتواند دقیق ببیند! پس تصور میکند و بوسیدنش را هم..تصور میکند! بوسیدنِ آن لبهای قلوه ای..بد آمدنی ست..هوممم بد آمدنیِ خوش فُرمِ وسوسه انگیزِ..بوسیدنی!**

**گلاسِ کریستالی را روی میز میگذارد و بلند میشود. و نگاهش..از شاه صنم جدا نمیشود و میخواهد رقص با او را امتحان کند. چه خنده دار! رقصیدن بلد نیست آخر! این دختر چه چیزی بلد است که رقصیدن بلد باشد؟؟؟ فقط خجالت دادن بلد است و بد تیپ بودن و لج کردن و بی اهمیت بودن و زشت بودن و کلی عزت نفس داشتن و..آشغال فروختن و..اوففففف شاه صنم است و هیچی نداشتن، جز غروری که باید بشکند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:02 02.03.19]**

**وقتی روبرویش قرار میگیرد، شاه صنم چشم از صفحه ی گوشی میگیرد و سرش را بالا می آورد..و آرش در رقصِ نورِ فضا، چشمانِ کشیده ای را میبیند که نمیتواند آنقدرها آرام باشد! شاه صنم آرام نیست..واقعا نمیتواند !**

**-میتونی بری!**

**ابروهایش بالا میپرند و چشمانِ خمارِ آرش میگردد! نگاهی به چشمانِ دختر..به موهای ریخته شده ی کنارِ صورتش..و بالاخره از این فاصله..به لبهایش نگاه میکند! لبهای نیمه بازِ..بد آمدنیِ..بوسیدنی!**

**-ثابت شد که هیچ جوره به من نمیخوری..از اینجا برو!!**

**شاه صنم ناباور پلک میزند. راست میگوید؟!! واقعا...تمام شد؟ !!!**

**-ج..جدی میگی؟؟؟**

**آرش کف دستش را روی میز میگذارد و در گرمایی که به تنش راه گرفته، میسوزد. و با تک خنده ای، پر از بد آمدن و خوش آمدن میگوید:**

**-آره..تو در حد من نیستی! پاشو همین الان برو!!**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد. باورش نمیشود..بالاخره به هدفش رسید؟!! با تعلل و حیرت بلند میشود و بی نفس لبی میکشد و کیف دستی اش را روی میز لمس میکند:**

**-وای!! خدارو شکر! قول؟؟؟ قول میدی؟!**

**نگاهِ خمارِ آرش روی طرحِ لبخندِ هول زده ی دخترِ روبرویش میماند و دلش میخواهد او را زیر دست و پا له کند! اول کلی ببوسدش، لباسِ آشغالش را تکه تکه کند، بعد به خاطر این حرفهایش و این خنده ی نفرت انگیزش، انقدر بزندش تا جان در تنش نماند !**

**-آره..**

**-وای چه خوب! چه..خوب که قبول کردی! پس..من برم..رفتم دیگه! مرسی..**

**کیف را برمیدارد. از کنارِ آرش میگذرد..غرقِ ذوق است و..باورش نمیشود که تمام شد !**

**اما هنوز چند قدم برنداشته که از پشت دستش کشیده میشود و..بعد دستی دور کمرش حلقه میشود. نگاهش روی چشمهای خمار میماند و صدای خشدارِ پر کینه و حرص، در گوشش مینشیند:**

**-اول با من برقص، بعد برو!**

**@Shirin_noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:59 03.03.19]**

**#پست237**

**نمیفهمد..گیج میشود..خود را گم میکند و نفسش میرود. قلبش به طرزِ وحشیانه ای میریزد و..دست مردانه ای روی کمرش حس میکند! لبهای نیمه بازش از بی نفسی ست و بی اراده و ترسیده لب میزند:**

**-چی؟!!**

**تک خنده ی آرامی لبهای آرش را میکشد و..نفسهای بلند..نگاهِ خیره و براق .**

**بی طاقت و بی تاب و پر کینه و متنفر از دختری که امشب بدجور حالش را به هم ریخته است! امشب یک جوری ست..لعنتی ست..چشمهایش..زیباست! نه..زیبا نیست..شاه صنم زیبا نیست و برود؟! باید بمیرد برای یک لحظه رقصیدن با او!**

**-باهام برقص..بعد میری..**

**دستش که میان دستهای مردانه فشرده میشود و..نزدیکی زیاده از حدی که لرزِ وحشتناکی به تنش می اندازد. و صدای خشدار و آرام و..ترسناک!**

**-برقص شاه صنمِ فقط همکلاسی!**

**میان رقص نور و فضای نیمه تاریک و صدای کر کننده ی موسیقی و جیغ و دادِ سرخوشانه ی جمعیتِ سفید پوشِ غریبه..در آغوش آرش است؟!! تنش به تنِ او چسبیده و باورِ این لحظه برایش غیر ممکن است و عکس العملش ناخودآگاه:**

**-گمشو!! دستتو بکش ببینم عوضی!!**

**لبهای آرش دقیقا کنار گوشش مینشیند و هرمِ گرم نفسش تمام تنش را مور مور میکند و صدایش..صدایش عجیب حس و حال دارد. از آن حس و حال های بی تاب و ترسناک و..دور از انتظار:**

**-برقص..میدونم که از خداته با من برقصی! تکون بخور..هول نشو دخترِ معمولی!**

**خودش تکان میخورد..آرام! و شاه صنم با وحشتی که دست خودش نیست، خود را عقب میکشد:**

**-دیوونه شدی؟؟؟**

**و آرش است که او را محکمتر نگه میدارد و با خنده ای مستانه میگوید:**

**-بلد نیستی؟؟ رقصیدن بلد نیستی نه؟؟؟ فقط..آروم..با من..تکون بخور!**

**-داری چیکار میکنی کثافت؟! دستتو...**

**میان ترس و عصبانیت، کمرش فشرده میشود و لبهای آرش لحظه ای پوستِ پیشانی اش را لمس میکند:**

**-بگو داری واسه بودنِ با من میمیری..زودباش! زود..باش!!**

**پاهایش سست میشوند و بغض به گلویش حمله میکند.صدایش بلند است، اگر در این موسیقیِ کر کننده، به گوشِ این جماعتِ فارغ از دنیا برسد:**

**-داری غلط زیادی میکنی! حد خودتو بدون عوضی!!**

**صدای خنده ی آرش آرام است و صدایش هم:**

**-بیخیال دختره..بسه هرچی تا الان فیلم بازی کردی! بسه دیگه..داری حالشو میبری با آرش! چه حالی داری که دارم به آرزوت میرسونمت؟؟**

**دست مشت شده اش را به سینه ی او میزند و به سختی میخواهد فاصله ای بین خودش و تنِ گُرفته ی اوی عوضی ایجاد کند:**

**-خیلی نامردی! گفتی میذاری برم..بذار..برم!**

**الان؟! هه!**

**بوی عطر و الکل و صدای خمار و کشیده و نفس گرمی که در گوشش مینشیند:**

**-نچ..میخوام ازت اعتراف بگیرم..از دخترِ مغرورِ معمولی که کلی ناز و ادا داره واسه من! داری از خوشی میمیری نه؟؟**

**با حسِ بدِ تنهایی و گیر افتاده در بدترین موقعیتِ ممکن، به سختی خود را عقب میکشد و لحظه ای رها میشود.**

**-روانیِ آشغال!!**

**اوف مردکِ روانی چه مرگش است؟!! برمیگردد و..در تاریک و روشنِ فضای وحشت آور و صداهای بلند و نه چندان نرمال، قدمی دور میشود. گیج است و دنبال راه خروج..و سعی در آزاد کردنِ دستی که هنوز اسیرِ دستِ آرش است. اما خیال باطل است فرار از دستِ مردی که امشب بی پرواست! یک بی پروای بی تاب که در فکرِ شکستنِ شاه صنم است و..بوسیدنش!**

**دستش رها نمیشود و قبل از اینکه به خود بیاید و فکرش کار کند، دست مردانه روی کمرش مینشیند! بوی عطر غلیظ او را خیلی زود تشخیص میدهد. بوی عطر و الکل و صدای خمار و کشیده و نفس گرمی که در گوشش مینشیند:**

**-فرار؟؟؟ بازم فیلم؟! امشب دیگه نه! داری الان..واسه من له له میزنی دختره!**

**نگاهش میچرخد و کسی او را نمیبیند؟ !**

**-مهوش؟!! مهوش! اِلیسا!! ولم کن مریض!!**

**صدایش در صداهای بلند گم میشود و وقتی آرش او را به سمت خود برمیگرداند، کاملا در حصارِ دستهای قدرتمند او قرار میگیرد و..وای که نگاهش چه نگاهِ داغی ست! آرشِ بیتاب از بین دندانهایش نفس میکشد و با حرص بیشتری او را به خود میچسباند:**

**-تو هیچی نداری! اما من میخوام تو رو به آرزوت برسونم و تمام تن داغت رو بوسه بارون کنم! کثافتِ.. زشت..سرکشِ من! دخترِ..دوست نداشتنی!**

**نفسش بند می آید و باورِ موقعیت گیر افتاده در آن سخت است. و حرفهای آرش بی پروای امشب، سخت تر! آخر چطور نفهمید و اینطور گیر افتاد؟ !**

**-حالت..خوب نیس!**

**دستِ مردانه روی کمرش محکمتر میشود و صدای خش گرفته با خنده ای مستانه، تمام تنش را میلرزاند:**

**-آره دارم خجالت میکشم از اینکه با تو میرقصم! اما حالِ تو رو خوب میکنم!التماسم کن خانوم صبوری!التماس کن ببوسمت!التماس کن تا تمام تنِتو لمس کنم و..آرومت کنم!**

**بغض راه نفسش را گرفته است. هر لحظه بیشتر میترسد و در جمعی ست که به آن تعلق ندارد و پشیمانی و..تنهایی..بی پناهی و..نگاه آواره ای که دنبال کسی ست برای کمک..و صدای بلندی که با بغض همراه است:**

**-گفتی میذاری برم!!! مهوش؟؟؟ یکی نیست منو از دست این روانی نجات بده؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:59 03.03.19]**

**آرش میخندد و لبهایش بی محابا روی صورتِ شاه صنمِ ترسیده ی یخ زده کشیده میشود. و چه حال و هوایی دارد آرش پر کینه ی بی تابِ متنفر از شاه صنمِ مغرور!**

**-هوممم باید ازم خواهش کنی!بگو داری واسه بوسیده شدن میمیری!همین الان بگو دارم میمیرم برات! یالا اعتراف کن !**

**نگاه ترسیده اش را به چشمانِ خمار مرد روبرویش میدهد و تقلا میکند:**

**-بس کن! من میخوام برم! بذار برم!اشتباه کردم اومدم !**

**اما آرش مستانه میخندد و دستش را روی کمرِ شاه صنم میکشد و به اجبار در جا تکانش میدهد:**

**-کجا بریم؟داری خواهش میکنی که جای خلوت تر بریم؟ رابطه های بیشتر و..میخوای منو ببوسی؟؟؟**

**حس خفگی بیشتر میشود و صورتش را برای خلاصی از لمس لبهای او به سختی عقب میکشد. کاسه ی چشمش تار میشود و خیره در چشمانِ خمارِ آرش میگوید:**

**-ازت متنفرم !**

**-دروغگو!! داری دروغ میگی..تو..داری دروغ میگی شاه صنم !!**

**لبش را به گوشِ شاه صنم میچسباند و پچ میزند:**

**-التماسم کن ببوسمت! من نمیبوسمت..صد سال تویی که در حدّ من نیستی رو نمیبوسم! اما تو باید التماس کنی!!**

**چانه اش میلرزد و دستش روی سینه ی آرش فشرده میشود، برای خلاصی:**

**-ازت بدم میاد آرش!**

**در میانِ تقلاهای نفرت انگیزِ شاه صنم، با انگشتانش روی کمرش خط میکشد و تصور میکند که او را باید ستایش کرد..تمامش را..شاه صنم!!**

**-میبرمت تو یه اتاق،تو التماسم میکنی ببوسمت..شاید بوسیدمت، شایدم نه..ولی تو منو میبوسی !**

**میخندد و شاه صنم با نفرت، خواهش میکند:**

**-داری اذیتم میکنی..مریضِ سادیسمی..داری با این کارات حالمو به هم میزنی !**

**حس غریبی تمام وجودش را میگیرد وقتی با بدترین حالت ممکن او را مجبور به رقصیدن در آغوشش میکند.**

**-اذیت میشی که با من میرقصی؟؟؟ کلّ دخترای اینجا میمیرن واسه یه لحظه رقصیدن با من! باید الان از خوشی به گریه بیفتی که انقدر دارم بهت لطف میکنم..برقص!!**

**با صدای لرزانی از بی پناهی میگوید:**

**-تمومش کن!**

**شال روی شانه هایش می افتد و موهایش میان چنگالهای مرد اسیر میشود.**

**-شالِ مشکی میپوشی؟؟ با لباس سبز؟!! از این پیراهنت بدم میاد!! از اینکه بین اینهمه دخترِ آس با تو دارم میرقصم، بدم میاد!**

**یخ میزند و دستش به شالش نمیرسد. دلش برای خودش میسوزد و تصویری از بابا محمودش جلوی چشمش می آید. و مامان فهیمه ی همیشه نگرانش .**

**-از اینکه بین اینهمه دختر جذبِ من شدی،متنفرم! از این لحظه ها بدم میاد! از تو..از بیتاب بودنت واسه من..از اینکه مجبورم میکنی باهات باشم و..مجبورم که تحملت کنم..بدم میاد!**

**لعنت به صراحتش و آن زبانِ سوزنده اش! دخترکِ بی لیاقتِ نفرت انگیز..دستش را میکشد و امشب او را به زانو درمی آورد. به سمت راهرو قدم برمیدارد و او را هم در حصار خود میکشد:**

**-باید التماسم کنی تا ببوسمت!**

**ترس تمام وجودش را میگیرد و به سختی میگوید:**

**-صد سال همچین کاری نمیکنم!**

**-میکنی!! حالا میبینی!**

**در فکرِ پاره کردنِ پیراهنِ سبز رنگ است و التماسِ اویی که بی لیاقت ترین دخترِ دنیاست! و هنوز به پیچ راهرو نرسیده اند که شاه صنم دستش را به شدت میکشد و از ترسِ تصوراتی که از ذهنش میگذرد، صدایش را بالا میبرد:**

**-دستت بهم بخوره، روزگارتو سیاه میکنم!**

**آرش با تمسخر میخندد و کامل به سمت او برمیگردد. دستش درست از بالای پیراهنِ سبز رنگ کشیده میشود و پایینِ کمرِ شاه صنم توقف میکند:**

**-بکن! میتونی؟؟؟**

**نفسهای شاه صنم از وحشت و عصبانیت میلرزد و با نفرت در چشمانِ آرش میغرد:**

**-به خدا میکنم !!**

**آرش از بین دندانهای فشرده شده اش میخندد و با حرص پیراهنِ شاه صنم را در مشتش میکشد:**

**-واسم هیچی نیستی!! تو هیچی نیستی! میفهمی؟؟؟**

**چشمانِ شاه صنم از کینه و نفرت تنگ میشوند و نفسش بالا نمی آید از عصبانیت:**

**-اگه هیچی نیستم..بذار برم !!**

**تهدید میکند؟! چه غلطهای زیادی! پیراهن بیشتر میان پنجه ی آرش کشیده میشود و..صدای پاره شدنش درست از قسمتِ پهلو قلبش را خالی میکند !**

**-گفتم..التماس کن..ببوسمت!**

**-نکن!! میدونی که بمیری هم التماست نمیکنم! حتی اگه به خاطر بودنِ با من لَه لَه بزنی! حتی اگه..واسه یه بار بوسیدنِ من، حاضر باشی بمیری!!**

**حرفهایش غرورِ آرش را به بازی میگیرد و تمام حرصش روی پیراهنِ سبزِ نفرت انگیزِ شاه صنم خالی میشود:**

**-با من..اینطوری..حرف..نزن!**

**پیراهن از پهلو پاره میشود و..تحملِ شاه صنم تمام میشود! دستش بالا می آید و کف دستش با ضربِ محکم روی صورتِ آرش فرو می آید و..آهنگ به یکباره قطع میشود! صدای سیلیِ محکم و..پرت شدنِ صورتِ آرش به یک سمت و..صدای حیرت زده و بلندِ مهوش:**

**-شاه صنم!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:14 05.03.19]**

**#پست238**

**خشکش میزند! سکوتِ وحشتناکی در سالن به وجود می آید. نفسش میرود و دستش در هوا میماند. همان دستی که سیلی محکمی به صورتِ آرش زده و..آرشی که نگاه ناباورش با چشمانِ وق زده، سمت دیگری ست! چی شد؟!! الان..دقیقا..چی شد؟؟؟**

**-اینجا..چه خبره؟!!**

**نگاهِ شاه صنم روی صورتِ آرش است و نفسِ سنگین و گرفته ای میکشد..نفهسای سنگین و بلند، با قفسه ی سینه ی فشرده شده! ردِ انگشتانش دارد روی پوست صورتِ آرش قرمز میشود و..وضعیت بدی ست..خیلی بد!! در آغوشِ آرش گرفتار است و پیراهنش در چنگالِ او..پیراهنی که از پهلو پاره شده است و..تمام تنِ شاه صنم از وحشت و عصبانیت میلرزد !**

**آرش حیرت زده برمیگردد و به شاه صنم خیره میشود:**

**-چه غلطی کردی؟؟؟**

**صدایش به قدری وحشتناک است که جیکی از کسی درنیاید! اما شاه صنم درست به اندازه ی او بی اعصاب و دیوانه است. خود را عقب میکشد و خیره درچشمانِ به خون نشسته ی آرش، بی نفس میغرد:**

**-دفعه ی آخرت باشه..پاتو از گلیمت درازتر میکنی!!**

**و هر تصوری که از ذهنش میگذرد، ترس و عصبانیتش را بیشتر میکند. انگشت اشاره اش را بالا میگیرد و دیوانه وار ادامه میدهد:**

**-دفعه ی..آخرت باشه که با من..اینطوری رفتار میکنی!**

**آرش است که کم کم دارد باور میکند و..خون جلوی چشمانش را میگیرد. اخمِ غلیظی روی صورتش مینشیند و صورتش سخت میشود. شاه صنم را نگه میدارد و کلمات از بین دندانهای فشرده شده اش بیرون پرت میشود و با دیوانگی میغرد:**

**-دختره ی کثافت!! دستتو رو من بلند میکنی؟؟؟ چک تو صورتِ من میزنی؟!! ها؟!! وجود کردی تو صورت من بزنی؟؟؟ همینجا میزنم لهت میکنم تا بفهمی چه غلطی کردی!!**

**مهوش ترسیده خود را جلو میکشد و..تمام مهمانهای حاضر در سالن، نگاهشان میکنند. به آرشی که سیلی خورده و..به شاه صنمی که در چنگالِ اوست و..پیراهنی که پاره شده است! مهوش روبرویشان قرار میگیرد و هول زده میگوید:**

**-آرش؟!! چی شده؟؟؟ ولش کن!! ولش کن تو رو خدا!**

**آرش بدون توجه به مهوش، بازوی شاه صنم را میان انگشتانش میگیرد و تکانش میدهد:**

**-غلطای زیادی میکنی!! دختره ی بی سر و پا...**

**مهوش بازوی دیگرِ شاه صنم را میگیرد و نگاهش به چشمانِ روانیِ برادرش است:**

**-بسه دیگه!! بسه آرش!**

**اما شاه صنم با اعصابی نامتعادل، دستش را با ضرب از بازوی آرش آزاد میکند و در چشمانِ وحشتناکِ او میغرد:**

**-آشغالِ بی ناموس!! ازت شکایت میکنم! فکر کردی هر غلطی دلت خواست میتونی بکنی؟؟؟فکر کردی میتونی مجبورم کنی هرکاری خواستی بکنم؟؟؟ پدرتو درمیارم! هیچ احدی حق نداره با من اینطوری رفتار کنه!!**

**و وقتی اینها را میگوید، بغض دارد! بغضی از سرِ تنهایی..غریب بودن در این جمع..از ترسِ اتفاقاتی که اگر می افتاد! از اینکه شال به سر ندارد و پیراهنش از پهلو پاره است..نگاهِ خیلی ها روی اوست. دستانش میلرزد و انگشت اشاره اش را با لرز به سینه ی آرش میکوبد:**

**-پدرِ تو درمیارم مرتیکه! فکر کردی بی کس و کارم؟؟؟ فکر کردی هر غلطی خواستی میتونی بکنی و منم ساکت میشینم و هیچ کاری نمیکنم؟؟؟ پشیمونت میکنم!**

**نگاهِ آرش روی او میماند و نفس نفس میزند. شاه صنم با چشمانی پر شده، اما محکم و سرشار از عصبانیت میگوید:**

**-خیلی بیشتر از اون سیلی حقته!!**

**چشمانِ آرش رو به تنگ شدن است و صدای پچ پچ های آرام کم کم به گوش میرسد. یک طرفِ صورتش از ردِ انگشتانِ شاه صنم سرخ است و بدتر از آن، نگاهِ بقیه است که به شدت اعصابش را به هم میریزد. گستاخیِ دخترِ بی همه چیزِ روبرویش و آن چشمان هار شده اش و اشکی که در کاسه ی چشمهایش مانده و..زبان دراز و..صورتش که میسوزد و..نفسهای سنگین و تنِ داغ و عرق کرده اش...**

**این مرد نمیتواند آرام باشد و باید این دختره ی بی سر و پا را سرِ جایش بنشاند !**

**-نشونت میدم چی حقمه!!**

**میگوید و کف دستش را به سینه ی شاه صنم میکوبد. جوری که شاه صنم قدمی عقب میرود و صدای مهوش بلند میشود:**

**-آرش ولش کن!! چیکارش داری؟؟؟ سهند !!**

**سهند جلو می آید و آرش را میگیرد. صداها بالا میرود و شاه صنم با صورتی که از فرط عصبانیت جمع شده و میلرزد، بلند میگوید:**

**-هیچ غلطی نمیتونی بکنی!! این دفعه دیگه کوتاه بیا نیستم عوضی! همه ی این جمع شاهدن که داشتی به زور منو میبردی تو اتاق..**

**بازهم صداها به پچ پچ تبدیل میشود و شاه صنم با دستش لباسش را از قسمت پاره شده میگیرد و رو به آرش نشان میدهد:**

**-اینم مدرک! شکایت میکنم، به خاک سیاه میشونمت..**

**مهوش با حالِ خراب و ترسیده به شاه صنم نگاه میکند:**

**-شاه صنم تو رو خدا..کوتاه بیا! ببخشید..تقصیرِ من بود..**

**معلوم است که تقصیرِ اوست! دخترکِ خودخواهِ از خود راضی فقط به فکر خوشی خودش است و بقیه به پشمش !**

**پوزخندِ آرش بلند و با تمسخری عصبانی ست:**

**-دختره ی پاپتی!! فکر کردی جزوِ آدمیزاد حساب میشی؟؟؟ مثلا چه غلطی میخوای بکنی؟؟؟ خودشو به زور به من میچسبونه، بعد طلبکارم میشه!**

**-اینجا تموم نمیشه آقا آرش! دیگه نمیذارم باهام اینطوری رفتار کنی!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [05.03.19 21:14]**

**آرش دست به کمر و با حالت جنون واری به شاه صنم نگاه میکند و پوزخندش عصبی و پر تمسخر است. حالِ اسفبارِ شاه صنم با موهای آشفته و پیراهنِ پاره و لرزی که در تنش است، و چشمانی که هِی پر و خالی میشوند و لرزش**

**مشهودی که در صدایش است..عصبی ترش میکند! نفرت انگیز و بدبخت و..غیر قابل خُرد شدن!!**

**بدتر از همه ی اینها، نگاهها و پچ پچ های آدمهای جمع شده ی دورشان است. این دختر باید به خاطر این گستاخی هایش بمیرد!**

**-کی تو رو آدم حساب میکنه آخه بدبختِ پاپتی؟؟؟ دو بار روی خوش بهت نشون دادم، فکر کردی خبریه؟؟؟ اصلا تو این مهمونی چه غلطی میکنی؟؟ کی تو رو راه داده اینجا؟!!**

**شاه صنم سر تکان میدهد و با حقارتی که در وجودش راه میگیرد، آب گلویش را فرو میدهد و لبخند میزند:**

**-باشه! دیگه هیچ جوره نمیخوام باهات باشم..دیگه..با زور و تهدیدم نمیتونی منو پیشِ خودت نگه داری..اینو یادت باشه!!**

**نگاهِ آرش بی اراده در جمع میگردد و نگاههای خیره و تعجب ها و درِ گوشی ها بدجور حالش را به هم میریزد و این دختر غرورش را نشانه رفته است!**

**-دیگه همه واسه ما آدم شدن!! آخه چیِ تو در حدّ منه که بخوام باهات باشم؟؟؟**

**-بسه آرش! بسه دیگه !!**

**مهوش با این تذکرِ بلند به سمت شاه صنم میرود و با شرمندگی و ناراحتی دستش را پشت شاه صنم میگذارد:**

**-بخدا فکر نمیکردم اینطوری بشه..**

**شاه صنم با لرزی که در صورت و دستهایش مشهود است، بغضش را به سختی فرو میدهد و رو به مهوش میگوید:**

**-شالم کجاست؟؟؟ داداشِ بی ناموست شالمو از سرم کشید!**

**آرش فقط نگاهش میکند و..جای انگشتهای شاه صنم روی صورتش، زیادی توی ذوق میزند.**

**-خودت انداختی!**

**پوزخندِ شاه صنم بلند است:**

**-لابد لباسمم خودم پاره کردم و اینهمه آدم کور بودن!**

**کارد بزنی خون آرش درنمی آید و فقط با مسخرگی میخندد!**

**پسری شالِ مشکی را به مهوش میدهد. مهوش به سمت شاه صنم میگیرد:**

**-میخوای یکم آب بیارم واست؟؟؟**

**شاه صنم شال را روی موهای پریشانش میکشد و آرام میگوید:**

**-میخوام برم..**

**-آخه اینطوری که...**

**شاه صنم در چشمانِ مهوش با قاطعیت بیشتری میگوید:**

**-میخوام برم مهوش !**

**حرف در دهانِ مهوش میماند و دیگر نمیتواند اصرار کند. شاه صنم چشم میگیرد و جلوی نگاههای خیره و زمزمه های آرام، به سمتِ آرش و..همان راهرو میرود. با سه قدم به آرش میرسد و نگاهِ متنفر و جمع شده اش را به چشمانِ متنفر ترِ او می اندازد و بدون اینکه چیزی بگوید، چشم میگیرد و از کنارش میگذرد. و با قدمهای بلند وارد راهرو میشود و بعد داخل همان اتاقی که لباسهایش را عوض کرد .**

**وقتی به اتاقِ خالی میرسد، حجم بغضِ مانده در گلویش بزرگتر میشود و احساس خُرد شدن میکند. کسی نبود از او دفاع کند و جلوی گستاخیِ آرش را بگیرد.**

**قدم برمیدارد و جلوی آینه به خودِ پریشان حالش نگاه میکند. به رنگ پریده اش..به شالِ کج و کوله اش..به پیراهنِ پاره اش چشم میدوزد و نگاهش تار میشود:**

**-کثافتِ لجن!**

**نفسهایش سنگین و بلند است و به سختی دارد با خود میجنگد که اشک نریزد! دستی به صورت و پیشانی اش میکشد و کاش میشد ردِ لبهای کثیفش را از روی پوست پیشانی و صورتش پاک کند. و ردِ دستش را از روی کمر و پهلویش..و...چطور به خود اجازه داد با او اینطور رفتار کند؟! اصلا خودش چطور اجازه داد و زودتر عکس العملی نشان نداد؟!!**

**مانتوی مشکیِ بلندش را روی پیراهن تن میکند و همان لحظه درِ اتاق باز میشود. ترس هنوز در وجودش است و از پیدا شدنِ یکهوییِ کره خرِ درشت هیکلِ آشغال میترسد! اما وقتی مهوش را میبیند، بی اراده نفسی بیرون میفرستد. او دیگر امشب جرات نمیکند زیاده روی کند و از این به بعد هم دیگر اجازه نمیدهد!**

**مهوش داخل میشود و هنوز شرمنده است وقتی میگوید:**

**-باورم نمیشه همچین اتفاقی افتاد!**

**خودش هم باورش نمیشود که امشب خودشیفته ی مغرور تا این حد سرکش و بی پروا شود و..به خود اجازه دهد که تا این حد بی شرفی کند! چشم میگیرد و بندِ مانتو را روی کمرش میبندد. مهوش نزدیکتر میشود و میگوید:**

**-ببخشید شاه صنم..نباید..اصرار میکردم که بیای..**

**پوزخندِ شاه صنم تلخ است و حالا که به هدفش رسید!**

**مهوش با شرمندگی و حیرتِ بیشتری میگوید:**

**-نمیدونم چرا اینطوری شد! بینتون حرفی..بحثی..دعوایی پیش اومد؟!**

**جوابش سکوتِ بی اعصابِ شاه صنم است و مهوش قصد دلجویی..یا توجیه..یا فهمیدنِ اتفاقِ مسخره ی امشب را دارد:**

**-آخه آرش هیچوقت تا این حد دیوونه بازی درنمی آورد !**

**میخواهد بگوید که همیشه او را دیوانه دیده است، اما حوصله ی حرف زدن ندارد. موهایش را کامل به عقب هدایت میکند و راستش کفِ دستش از سیلیِ محکمی که به آرش زد، گز گز میکند و..خیلی محکم و زنانه زد! و فقط**

**یادآوری همین یکی دلِ آتش گرفته اش را کمی خنک میکند. هرچند گذرا و با پشیمانی..که ای کاش زودتر این کار را کرده بود!**

**-شاه صنم..اگه اذیت شدی، ببخشید..من از طرفِ آرش معذرت میخوام..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:14 05.03.19]**

**اذیت نشد، فقط آن لحظه مُرد و زنده شد و مهوشی که در بغلِ دوست پسرش میرقصید، چه میفهمد؟! معذرت خواهی اش هم از طرفِ داداشِ بیشعورش بخورد در فرقِ سرش!**

**برای پیدا کردنِ کیفِ دستی اش، چرخی دور خود میزند و نگاهی در اتاق میگرداند. و وقتی پیدایش نمیکند، حدس میزند که در همان لحظه های مرگ آور، جایی افتاد و نفهمید .**

**-دنبال چی میگردی؟؟**

**-کیفم کجاست؟؟**

**مهوش سریع میگوید:**

**-صبر کن ببینم بیرونه؟؟**

**با پوف بلند بالایی به میزِ پشت سرش تکیه میدهد و به رفتن مهوش نگاه میکند. حالش بد است و این لرزشی که در تنش افتاده، نمیرود. مهوش دقیقه ای دیگر برمیگردد و کیف را به دستش میدهد:**

**-بیا عزیزم..صبر کن منم حاضر شم، خودم میرسونمت..**

**با اخمِ کلافه ای چشم میگیرد:**

**-نمیخواد خودم میرم..**

**اما مهوش دستش را میگیرد:**

**-بذار خودم میرسونمت..تقصیر من بود اینطوری شد..بذار برسونمت خونه تون، خیالم راحت باشه از بابتت..**

**چه حرفهای خنده داری میزند خواهرِ خودشیفته ی سادیسمی !**

**-نمیخواد مهوش..به مهمونات برس..با آژانس میرم..**

**مهوش توجه نمیکند و مانتوی بلندِ سفیدی از روی جا لباسی برمیدارد. درحالِ تن کردنِ مانتو از روی پیراهنِ کوتاهش است که میگوید:**

**-با سهند میرسونیمت، برمیگردم..**

**شالِ حریرِ سفیدی هم سرش میکند و میگوید:**

**-بریم..**

**دلش خلاصی از دستِ این آدمها، به خصوص آرش و مهوش را میخواهد و از طرفی کشِش بحث کردن ندارد. از اتاق بیرون میروند و در راهرو آرش را میبیند که به دیوار تکیه داده و گلاسِ پُری از آن مایع سرخ رنگ به دست دارد. با نفرت و حرص و تمسخر، به شاه صنم خیره میشود. و هنوز یک طرف صورتش قرمز است و حتما میسوزد !**

**-سهند؟؟؟ عزیزم بیا بریم شاه صنمو برسونیم برگردیم..**

**شاه صنم بدون اینکه نگاهش کند، با قدمهای محکم به سمت خروجیِ راهرو میرود و..پاهایش میلرزند. آمدن سهند را متوجه میشود. کنارِ مهوش است و سنیگینی نگاهِ مهمانهای مهوش را به خوبی حس میکند. و سنگینیِ نگاهِ پر کینه و دیوانه ی آرش را!**

**گوشی اش زنگ میخورد و نگاهش به سمتِ کیفش میرود و..لحظه ای به یادِ تماسِ کیان می افتد! دست داخلِ کیفش میکند و اسمِ "کرمو خانِ شرور" را میبیند. و ناخواسته بغض با حجم بیشتری برمیگردد. اصلا چرا به او پیام داد وقتی به موقع نرسید؟! چقدر دلش گلگی میخواهد و با اینکه میداند مقصر خودش است. اما خب دلش پر است و امشب بی پناهی و غریبی را با تمام وجود حس کرد.**

**نگاهش روی صفحه ی گوشی ست و به سمتِ خروجیِ عمارت میرود. و با اتصالِ تماس، از درِ بزرگِ چوبی خارج میشود:**

**-بله؟؟؟**

**-کجایی؟!!**

**همین که قدم جلوتر میگذارد، مردِ آشنایی را میبیند که گوشی به گوشش چسبانده و پشتش به اوست! نفسش میگیرد..اخم میکند..بغض دارد و سرسختانه فرو میدهد. و لرزشی از تمام تنش میگذرد و حس تنها ماندن در بدترین حال، قلبش را میفشارد. حالا دیدن کیان مثل دیدنِ یک آشنا، یا همسایه، یا یک فامیلِ دور، در یک شهرِ غریب است! و مگر توقع بیشتر از او درست است؟! ان هم از کیان؟؟؟**

**کاش پیام نداده بود و حالا از فامیل دورِ دلگرم کننده و بد آمدنی و بیشعورش که کلی هم از او کینه دارد، بیخودی دلگیر نبود.**

**-صنم کجایی میگم؟؟؟**

**آب گلویش را سخت و دردناک فرو میدهد و آرام میگوید:**

**-پشتِ سرت..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:54 06.03.19]**

**#پست239**

**ثانیه ای سکوت میشود و کیان با درکِ حرفی که میشنود، سریع برمیگردد و پشت سرش را برای جستجوی شاه صنم نگاه میکند. نگاهش از دخترهای داخلِ باغِ مجلل میگذرد و..او را میبیند که بالای پله ها، نزدیک به درِ عمارت ایستاده است .**

**و وقتی نگاهش روی شاه صنم میماند، شاه صنم خیره به او گوشی را پایین می آورد و میان انگشتانش میفشارد، و پاهایش را روی زمین و..چانه اش را برای نلرزیدن، محکم !**

**لبخندی روی لبش نمی آید و صحنه هایی که گذشت، درست جلوی چشمانش موج میزند. و چطور باید آرام باشد؟!**

**-شاه صنم بریم؟؟؟**

**مهوشِ فراموش شده را نگاه میکند و صدایی از خودش درمی آورد:**

**-ها؟؟**

**مهوش دستش را پشتِ او میگذارد:**

**-بریم عزیزم..**

**نگاهِ شاه صنم به سمتِ کیان میچرخد. کیانی که با اخم کمرنگ و نگاهی خیره و متعجب و کنجکاو، قدم به سمتش برمیدارد. تیشرتِ آستین بلندِ طوسی رنگی به تن دارد و شلوارِ مشکیِ جین و کفشهای اسپرت..و این تیپ اصلا مجلسی نیست و متفاوت بودنش، نگاه خیلی ها را به خود جلب میکند. اما کیان توجهی به کسی ندارد و نگاه خیره اش روی شاه صنمی ست که حس میکند رنگش پریده است !**

**وقتی روبروی پله ها قرار میگیرد، حالا دیگر مهوش هم متعجب به این مردِ غریبه نگاه میکند. اما نگاهِ کیان فقط به شاه صنم است و روی تیپ و ظاهرِ مجلسی اش زوم کرده است. و در آخر روی چشمانی توقف میکند که دو دو میزند انگار! چند ثانیه ای طول میکشد تا بپرسد:**

**-چرا گوشیتو جواب نمیدی؟؟؟**

**شاه صنم چشم میدزدد و اولین پله را پایین می آید:**

**-نشنیدم..**

**-سه بار زنگ زدم!**

**لرزی از قلبش میگذرد و اخم میکند برای پنهان کردنِ بغضِ سمج شده. پله ی دیگر را پایین می آید و صدای نا آرامِ کیان را میشنود:**

**-تنها اومدی؟!**

**نگاهش را با تعلل بالا میکشد و..عسلی هایش هم مثل صدایش است! قبل از اینکه جوابی بدهد، صدای مهوش را میشنود:**

**-شاه صنم؟!**

**برمیگردد و میبیند که سهند هم کنارِ مهوش ایستاده است و نگاهِ متعجبشان بین او و این مردِ غریبه میگردد .**

**-آآآ میخوای..بریم؟!**

**شاه صنم بدون مکث، آرام جواب میدهد:**

**-دیگه نیازی نیست شما بیاید..خودم میرم..**

**و وقتی این را میگوید، سایه ی مردِ گولاخ هیکلی را کنار در میبیند و متنفرتر میشود. و کینه ای عجیب روی قلبش سنگینی میکند وقتی ادامه میدهد:**

**-شما برو به مهمونات برس عزیزم..من با پسرعمه م میرم!**

**-جشن تولد دوستت تموم شد؟!**

**با سوالِ مشکوکِ کیان، با تعلل چشم از مهوش میگیرد و پله ی سوم را هم پایین می آید:**

**-بریم..**

**-میخوای بریم؟!**

**این سوالها پر منظور است و این را خوب میفهمد. کیان میخواهد سردربیاورد و شاه صنم مگر کششِ توضیح دادن دارد؟! اصلا مگر قرار است از اتفاقِ وحشتناکِ امشب به کسی چیزی بگوید؟؟؟ آن هم به کیان!!**

**-پس نمیخوای من برسونمت شاه صنم؟؟؟**

**درحال پایین آمدن از پله ی بعدی ست که برمیگردد و جوابِ مهوش را میدهد:**

**-نه دیگه مرسی..با پسرعمه م میرم..برو به مهمونات برس..**

**و با تمام کردنِ جمله اش، برمیگردد و گیج است کمی..پاهایش سست و حالِ رو به راهی ندارد. قبل از اینکه پله ی بعدی را پایین بیاید، دامن زیر پاشنه ی پایش میرود و نمیتواند خود را جمع و جور کند. پله ی بعدی را با هین بلند و با سرعت پایین می آید و نفسش میرود!**

**-وای!**

**صدای مهوش را میشنود و قبل از اینکه بیفتد، کیان بازویش را میگیرد و با دست دیگرش، دست دورش حلقه میکند و نگهش میدارد:**

**-مواظب باش! آروم!! چه خبرته؟؟؟**

**نفس نفس میزند و بی اراده بازوی کیان را میفشارد. ترس و هیجانِ مانده در تنش اذیتش میکند و با تعلل خود را جمع و جور میکند و صاف می ایستد.**

**-چیزیت که نشد شاه صنم؟؟؟**

**نفس بلندی میکشد و با نگاه گذرایی، جواب مهوش را میدهد:**

**-نه..خوبم..**

**-خوبی؟!**

**صدای کیان آرام است..تُنِ آرام، اما لحنِ ناآرام..و نگاهش هزاران حدس را دارد و بدجور مشکوک و باریک است !**

**از طرفی نگاهِ آن سایه ی کثافت را هم حس میکند و حتما دارد نگاهش میکند! چشم میگیرد و خود را از حصارِ دستهای کیان بیرون میکشد:**

**-آره خوبم..**

**اما نگاهِ کیان روی او میماند و این دختر امشب با این تیپ و لباس و آرایش، تنهایی در این جشنِ تولد..آن هم در شمالِ شهرِ تهران..آن هم بین دختر و پسرهای سفید پوشِ کاملا متفاوت..آن هم نه چندان آرام..**

**-جشن تولدِ کی بود؟؟**

**دستی به شالش میکشد و سرسری میگوید:**

**-دوستم..**

**نگاهِ کیان در صورتِ شاه صنم میگردد و فکرش درست از وقتی که پیامِ او را خواند، به هم ریخته است. حالا، بیشتر و نمیداند چرا !**

**شاه صنم دیگر تحملِ این فضا را ندارد و فقط میخواهد برود:**

**-بریم دیگه..**

**خواهش میکند؟! یا کلافه است؟؟؟ نگاهش برای فهمیدن چیزی که نمیداند چیست، روی چشمانِ شاه صنم میماند و با تعلل دست شاه صنم را میگیرد:**

**-بریم..**

**-خدافظ شاه صنم! شرمنده شدم..مراقب خودت باش..**

**برمیگردد و نگاهش از مهوش عبور میکند. و پشتِ سرِ او، سایه ی نزدیک شده را میبیند و جوابِ مهوش را میدهد:**

**-باشه..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.03.19 21:54]**

**وقتی برمیگردد، نگاهِ کیان را حس میکند و بدون اینکه دستش را از دستِ گرم و مردانه ی فامیلِ دورش بیرون بکشد، با او هم قدم میشود. و کیان نمیفهمد چرا در این گرما، دستهای این دختر انقدر سرد است!**

**-جشن تولد تموم شد؟؟؟**

**دلش کمی، شاید اندازه ی یک پرتوِ خورشید از پشت ابر، گرم میشود و در این جمعِ غریبه و ترسناک، یک غریبه ی آشنا سر رسید و حالا دستش را گرفته است. حامی بودن به او نمی آید آخر! دستش تکان میخورد:**

**-با توام!**

**دم دستی ترین جواب را میدهد:**

**-آخراش بود..**

**-پس چرا تا آخر نموندی؟؟؟**

**از درِ باغ خارج میشوند و کیان منتظرِ جوابِ سوالش است. اما شاه صنم میپرسد:**

**-چطوری داخل اومدی؟؟**

**کیان بی اهمیت و سریع جواب میدهد:**

**-گفتم دنبال یکی اومدم..چرا تا آخرِ جشن نموندی؟؟؟**

**نگاه گذرایی به اخمهای کیان می اندازد:**

**-دیگه حوصله شو نداشتم..**

**کیان بلافاصله میپرسد:**

**-بهت بد گذشت؟!**

**دهانش باز میشود و..کلمه ای خارج نمیشود. چه شبی بود!!**

**-تولد کدوم دوستت بود؟؟؟**

**بی هدف میخندد:**

**-مگه تو دوستای منو میشناسی؟؟؟**

**کیان ولی بدون انعطاف میگوید:**

**-ضعف داری انگار!**

**ناشیانه میگوید:**

**-ندارم..**

**-به هم ریخته ای..چته؟! دستات چرا میلرزه؟؟ هوففف...الان چی شد؟! یه چیت شده نه؟؟؟ چه مرگته صنم؟؟؟**

**کلافه میشود و قبل از اینکه چیزی بگوید، کیان دستش را میکشد:**

**-بیا بریم تو ماشین..**

**سوارِ مگانِ دودی رنگ میشود و وقتی در توسطِ کیان بسته میشود، دستهایش را در هم قفل میکند و نفس عمیقی میکشد. از آن قصرِ بزرگ و مجلل خلاص شد و انگار از جهنم رها شد. کره خرِ آشغال!**

**کیان همین که سوار میشود، برمیگردد و نگاهش میکند. طولانی..عمیق..دقیق..**

**-چرا بهم پیام دادی؟؟؟**

**ای بابا! جواب اینها را از کجایش بیاورد آخر؟!**

**-همینطوری..**

**خنده ی کیان مسخره است:**

**-همینطوری! مگه کسی خبر نداره اومدی جشن تولد دوستت؟؟؟ اونم یه جشنِ آنچنانی، تو یه عمارت اختصاصی !**

**اخم میکند:**

**-مامانم خبر داره..**

**کیان با سرعت حرکت میکند و نگاهش را به روبرو میدهد:**

**-پس چرا به من پیام دادی؟؟؟**

**نگاهِ شاه صنم روی نیم رخِ پلید و نامردِ پسرعمه ی غریبه اش میماند و..خودش هم نمیداند چرا !**

**-اگه انقدر رفتن تو اینجا..جشنِ تولدِ دوستت..واست ترسناک بود که به من! پیام دادی، اصلا چرا رفتی؟؟؟**

**چقدر پر منظور حرف میزند و میپرسد! خیلی حالِ شاه صنم خوب است، خیلی آرام و ریلکس و نرمال است، این سوالها را هم میپرسد و بیشتر او را به هم میریزد! بدتر از آن، نگاهِ ریزبینانه و خالی از نرمشش است که انگار میخواهد از چشمانِ شاه صنم همه ی ماجرا را بفهمد.**

**-نمیخوای جواب بدی؟؟**

**معلوم است که نه!**

**-یه پیام بهت دادما! تو فکر کن نمیخواستم خانواده مو نگران کنم..**

**-پس خواستی منو نگران کنی؟؟؟**

**مات میشود و سریع میگوید:**

**-نه خب! نگرانت کردم مگه؟!**

**کیان با پوزخندی جواب میدهد:**

**-نه! چرا باید نگرانت بشم؟؟**

**به همان دلیل که دنبالش آمدی!**

**شاه صنم جوابی نمیدهد و کیان با مکث میگوید:**

**-چه نسبتی باهم داریم که نگرانت بشم؟! جز اینه که غریبه ایم و حق دخالت تو اموراتِ صنم خانومو نداریم؟؟؟ فقط موندم چرا پیامِت رسید به من!!**

**نیش زدنش با حرص است و شاه صنم سکوت را ترجیح میدهد. اما کیان طاقت نمی آورد:**

**-چی شد؟؟؟**

**نمیخواهد بپرسد، ولی میپرسد. نمیخواهد کنجکاوی کند، ولی میکند. نمیخواهد به رویش بیاورد که میخواهد بداند، اما نمیتواند و فکرش شدیدا برای شاه صنمی که آدرسِ محل جشن تولد را برایش میفرستد و بعد وقتی سر میرسد، اوی گیج و به هم ریخته با دستانی یخ زده را میبیند، خراب است !**

**-چی چی شد؟؟؟**

**کیان گوشه ی لبش را میان دندانهایش میکشد و بازهم کنترلِ خواستنش برای فهمیدن، سخت است:**

**-یه چی شده دیگه! ها؟؟؟ شده نه؟!**

**شاه صنم برای فرار از جواب دادن، اخم میکند و رو به او جدی میگوید:**

**-خواهشا انقدر منو سیم جین نکن! حوصله ی سوال و جواب ندارم..**

**-حوصله نداری، یا نمیتونی؟؟ جواب نداری واسشون؟؟؟ یا نمیخوای بگی؟!!**

**با اعصابی خراب دست مشت شده اش را روی پایش میکوبد:**

**-کیان!!**

**کیان نگاهش میکند و با ابروهای بالا پریده، آرام و کوتاه میخندد:**

**-زهرمار!**

**نگاهِ شاه صنم ماتِ کیانِ بد ذاتی میشود که به طرزِ ناباور و بعیدی دوباره کنارش نشسته و با او دارد کلکل میکند! مگر قرار نبود تمام شود و دو هفته هم بگذرد و هرکس برود سیِ خودش؟! پیام دادنش به او دیگر برای چه بود؟؟؟ هرچند..نمیتواند خوشش نیاید از آمدنش در آن لحظه های خیلی بد!**

**-کیا تو جشن تولد بودن؟؟؟**

**نخیر! انگار فکرِ کیان آرام بشو نیست. شاه صنم فقط نگاهش میکند و کیان با حرص و کینه ی موج زده در صدایش، پر تمسخر میگوید:**

**-اونوقت چرا به اون پسره پیام ندادی؟؟؟**

**وای! از کجا بداند که به خاطر حضورِ همان پسره، به او پیام داد؟!**

**-تمومش کن!**

**-نه آخه..خیلی جالبه که میری جشنِ تولد دوستت، بعد آدرسشو واسه من میفرستی! بعدم میام میبینم جشن تموم نشده، داری راه میفتی که برگردی..اونم هول هولکی و با سر و وضعِ...**

**-فقط میخوام منو برسونی..همین!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:54 06.03.19]**

**کیان کلافه پوف بلند بالایی میکشد و دستی به پیشانیِ به عرق نشسته اش میکشد:**

**-برسونمت خونه تون دیگه؟؟؟ بسپرمت دست بابات!**

**بازهم بغض برمیگردد و خودش خوب میداند که چقدر به هم ریخته است. دلش نگران کردنِ بابا محمود و مامان فهیمه اش را نمیخواهد و آرام میگوید:**

**-خونه عمه نرگس میرم..**

**خنده ی کیان بلندتر و عصبی تر میشود:**

**-این وقتِ شب اونجا چرا؟!**

**با عصبانیت جوابش را میدهد:**

**-همینطوری!**

**-آره خب..من که نمیتونم برسونمت خونه تون..دایی محمود چشمِ دیدنِ خواهرزاده شو نداره! همون خونه ی نرگس بری، بهتره..فقط یه سوال!**

**بازهم سوال؟!**

**-جواب نمیدم!**

**-میترسی مامان بابات با دیدن سر و ریختت نگرانت بشن که ساعت یازده شب داری میری خونه ی عمه ت؟؟؟**

**لب روی هم میفشارد و جواب نمیدهد. که جواب دادن و ندادنش آنچنان توفیری ندارد. آخر از این صورت و سر و چشم، کاملا مشخص است که یک چیزی شده و همین که نمیداند چی، اعصابش را خراب میکند!**

**سرعت ماشین را بیشتر میکند و چقدر دارد خودش را کنترل میکند که بازهم سوال و جوابش نکند. اما مگر فکرش لحظه ای آرام میگیرد؟!**

**-سلام عمه..**

**نگاهی به او میکند و با وجود بد آمدنش از او، دلش میخواهد بداند که چرا صدایش گرفته است! حالا صدایش به جهنم..چرا انقدر آرام و افسرده طوری ست؟! افسردگیِ پر آرامشش هم بخورد در فرقِ سرش..چرا..چشمانش آرام نیست؟!**

**-مرسی..خونه ای؟؟....دارم میام اونجا..**

**چشم میگیرد و دست مشت شده اش را آرام و یک ریتم به چانه اش میزند. چرا به او پیام داد؟!!**

**ماشین جلوی درِ خانه ی عمه نرگس می ایستد و شاه صنم با نگاهی پایین افتاده، آرام میگوید:**

**-مرسی که اومدی..**

**برمیگردد و دست روی دستگیره میگذارد. اما قبل از اینکه در را باز کند، کیان آرنجش را میگیرد و او را به سمت خود برمیگرداند:**

**-صبر کن ببینم!**

**اوف باز چیست؟! فقط نگاهش میکند و کیان با اخمهای درهم میپرسد:**

**-اون دختره..چرا بهت گفت که شرمنده ت شدم؟!**

**وای خدای شاه صنم !**

**آب گلویش را فرو میدهد و چشم میدزد .**

**-چه میدونم..حتما به خاطر اینکه منو نرسوند و...**

**-داری میپیچونی!!**

**میپیچاند و فرار میکند! آرنجش را میکشد و کیان محکمتر نگهش میدارد. و صدای بلندش، دیگر هیچ خونسردی ای ندارد:**

**-دِ چه مرگته خب؟؟؟ پاشدی رفتی تولد دوستت، بعد به من پیام میدی آدرس میفرستی! که چی بشه؟؟؟ هیچی هم که نمیگی! بد گذشت بهت؟؟؟ کسی اذیتت کرد؟!! دختره چرا شرمنده ت بود؟! کی بود اصلا این دختره؟؟؟ این جشن چیش به تو میخورد؟؟؟ منو چرا کشوندی اونجا؟!! کی بود اونجا؟؟؟ چی به چی بود؟ !**

**شاه صنم فقط به چشمانِ عصبانی و خالی از آرامش کیان نگاه میکند و بغض در گلویش اذیتش میکند. کیان عصبانی تر تکانش میدهد:**

**-یه نگاه به سر و چشِت بنداز!! بغض کردنت دیگه واسه چیه؟؟؟**

**میان سوالاتِ وحشیانه اش، چند تقه به شیشه ی ماشین میخورد. هردو به یکباره به سمتِ صدا برمیگردند و نرگس را میبینند که با چادرِ خانگی، ایستاده و نگاهشان میکند. کیان با نفسی بلندی که بیرون میفرستد، آرنجِ شاه صنم را رها میکند و شیشه ی ماشین را پایین میدهد:**

**-سلام..**

**-عمه نرگس با لبخندِ مشکوکی، نگاهی بینشان رد و بدل میکند:**

**-سلام به روی ماهتون! چرا اینجا موندین پس؟؟ بیاید خونه دیگه!**

**شاه صنم بدون معطلی از ماشین پیاده میشود و در واقع فرار میکند.**

**-سلام عمه جون..خوبی؟؟؟ ببخشید آخرِ شبی مزاحم شدما..**

**نرگس روی پریشانِ برادرزاده اش را میبوسد و لبخندش را وسعت میدهد:**

**-این چه حرفیه؟؟ شام که نخوردی؟ واست شام حاضر کردم..کیان سریع خاموش کن بیا!**

**کاش نیاید! کاش امشب شاه صنم را به حال خود بگذارد و برود اصلا!**

**وقتی نگاهش میکند، میبیند که کاملا عصبی ست و انگشتانش بندِ چرمِ فرمان. و نگاهِ اخمالودش به نرگس:**

**-مرسی قربونت خاله..جایی کار دارم، باید برم..**

**جایی کار دارد..باید آرام بگیرد یا نه؟؟؟**

**-عه تعارف نکن دیگه..بیا بالا شام آماده ست..بخور، بعد برو..**

**اما کیان جدی و بی حوصله میگوید:**

**-دستت درد نکنه، شام خوردم..فقط اومدم صنمو برسونم، برم..به آقا رحمان سلام برسون..**

**رو به شاه صنم میکند و پر معنی میگوید:**

**-فعلا!**

**و با این خداحافظیِ کوتاه، گاز میدهد و با سرعت دور میشود.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:17 07.03.19]**

**#پست240**

**نگاهِ شاه صنم به دور شدنِ ماشینِ او میماند و لبش به شدت میان دندانهایش له میشود. نگاهش تار میشود و..خوب شد که رفت! خوب شد که نماند و خدا را شکر که دیگر مجبور به دیدن آن نگاهِ تیز و مشکوک و عصبی نیست. آن هم در این حال و روزِ خراب!**

**اما این رفتنش با آن فکر و اعصابِ خراب، شوری به دلش می اندازد که البته آنقدرها دوام نمی آورد. آخر انقدر خودش درب و داغان است و انقدر فشار روحی و عصبی بر او تحمیل شده است که حس میکند کاملا خالی شده است. امشب را چطور فراموش کند؟!**

**-خب..شاه صنم خانووووم! خوش گذشت؟؟ چه تیپی زدی !**

**با صدای عمه نرگسش چشم میدزدد و پلک میزند. الان وقتِ آبغوره گرفتن نیست! عمه نرگسش با خنده ی مچ گیرانه نگاهش میکند:**

**-کجا رفته بودید باهم شیطون؟؟؟**

**سخت است با حالِ خراب و بغض و نگاهِ تار لبخند بزند. که میزند..که شاه صنم میتواند از پسش بربیاید!**

**-آآآ تولد دوستم رفته بودم که..کیان سرِ راه اومد دنبالم..**

**ابروهای نرگس به طرز شیطنت واری بالا میپرند:**

**-کجا همدیگه رو دیدید اون وقت؟؟؟**

**هوففففف..شاه صنم در چه فکری ست و عمه نرگس چه فکرهایی میکند! برای فرار از جواب دادن، میگوید:**

**-زنگ زد بهم اومد دنبالم دیگه..عمه بریم خونه!**

**با این حرف نرگس به خودش می آید و انگشتانش را آرام به صورتش میزند:**

**-اِوا خاک به سرم! چرا دمِ در نگهت داشتم؟؟ بیا..بیا بریم تو..**

**باهم داخل میشوند و شاه صنم با نگاهی پایین افتاده فقط دنبال جایی ست که تنها باشد و کمی به امشب فکر کند و..کمی به آن صحنه های وحشتناک..کمی به خودش و موقعیتی که در آن گیر افتاده بود. کمی به نامردیِ آرشی که کثافت بودن را امشب به بالاترین حد رساند و..کمی به تنهایی اش در آن جمعِ غریبه و..پا گذاشتنش در آن جشن برای ثابت کردنِ کلی تفاوت و چقدر پشیمان است!**

**چقدر توهین..چقدر حقارت..چقدر بد..بد..خیلی بد!! و در آخر..کمی شاید آبغوره های مانده در کاسه ی چشمش را بیرون بریزد .**

**آخر ظرفیتش امشب آنقدری پر است که دارد لبریز میکند و..دیگر محکم بودن هم حدی دارد به خدا!**

**با شوهرعمه ی سربه زیر و متینش سلام و علیک میکند و عمه نرگسش غذای مورد علاقه اش را برایش آماده کرده:**

**-رنگ به رو نداری..ضعف داری نه؟؟ سریع بیا شامتو بخور تا سرد نشده..**

**البته همه ی غذاها برای او دوست داشتنی هستند، اما کوفته های عمه نرگس چیز دیگری ست و...میل ندارد! اینبار خوردن آرامش نمیکند و مگر میتواند با این حالِ خراب چیزی از گلوی پر بغضش پایین دهد؟؟**

**-مرسی عمه..شام خوردم..گفتم که..تولد دوستم رفته بودم..**

**میگوید و نگاهِ تُخسِ مهدیار نظرش را جلب میکند. همین که شاه صنم نگاهش میکند، مهدیار میپرسد:**

**-اومدی اینجا بمونی؟؟**

**جوابش کوتاه است:**

**-اوهوم..**

**-لابد تو اتاقِ من میخوای بخوابی!**

**نرگس بلند تذکر میکند:**

**-مهدیار!!**

**مهدیار با تُخسی بیشتری میگوید:**

**-پس تو رو زمین بخواب، من رو تختم!**

**اینبار رحمان تشر میزند:**

**-مهدیار مودّب باش!**

**شاه صنم بلند میشود و محکم لبِ مهدیار را میکشد:**

**-حالا که اینطوری شد تو رو زمین میخوابی، من رو تخت!**

**میگوید و بهترین بهانه را پیدا میکند برای فرار از نگاهِ مشکوکِ عمه نرگسش که منتظر موقعیت است تا مثلا حرف از زیر زبانِ او بیرون بکشد! بالاخره کلی حدس درموردِ خواهرزاده و برادرزاده اش زده است و باید بفهمد درست است یا نه؟؟**

**همین که واردِ اتاقِ مهدیار میشود، گوشی اش را از داخل کیفش درمی آورد و به سه میس کالِ "کرمو خانِ شرور" نگاه میکند. گفته بود که سه بار زنگ زده و..هنوز با یادآوری آمدنش بغض میکند و نمیداند چرا!**

**تماسی هم از طرف مادرش روی صفحه افتاده که..با نفس عمیقی شماره ی مامان فهیمه را میگیرد. هنوز دومین بوق نخورده است که تماس برقرار میشود:**

**-سلام! کجا موندی پس شاه صنم؟؟ جشن تولد تموم شد؟؟ میخوای بابا بیاد دنبالت؟!**

**نگرانی از صدایش میبارد و چقدر خوب که نمیبیندش!**

**-سلام مامان..آآآ من خونه ی عمه نرگسم..**

**صدای مادرش پر از تعجب میشود:**

**-اونجا چیکار میکنی؟!**

**روی تختِ مهدیار مینشیند و سعی میکند آرام و پر انرژی حرف بزند:**

**-از جشنِ تولد اومدم اینجا..دلم واسه عمه نرگس تنگ شده بود..**

**-آهان..خب خیالم راحت شد..خوش گذشت؟؟ با آژانس برگشتی؟؟؟**

**چقدر دلش برای آغوشِ مادرش پر میکشد و چقدر سرسری جواب میدهد که صدایش نلرزد:**

**-آره جاتون خالی..**

**جمله اش کوتاه است و فهیمه با مکث میگوید:**

**-باشه عزیزم..مراقبِ خودت باش..از عمه نرگست لباسِ راحت بگیر بپوش..**

**-چشم..به بابا هم..سلام برسون..**

**خیلی سریع مکالمه را پایان میدهد و با خداحافظی تماس را قطع میکند. عمه نرگس با یک دست لباس راحتی داخل اتاق میشود و آرام میگوید:**

**-مهدیار پیشِ خودم میخوابه..راحت بگیر بخواب..**

**لبخند نیم بندی میزند:**

**-مرسی..**

**نرگس خیره و دقیق نگاهش میکند و شاه صنم زیر سنگینی نگاهش مجبور است که لبخند بزند! نرگس بالاخره طاقت نمی آورد:**

**-با کیان نبودی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:17 07.03.19]**

**تک خنده اش تلخ است و اگر کیان هم در آن مهمانی حضور داشت..کسی مثل آرش میتوانست با او اینطور توهین آمیز رفتار کند؟! اَه چرا باید به بودنِ کیانی که خود کم بیشعور نیست، فکر کند؟؟ اوف چه شب گندی!**

**-وا همینم مونده! خیلی ازش خوشم میاد، باهاشم باشم! اَه اَه!!**

**حرفِ دلش است خب !**

**نرگس با شک و تردید شب بخیر میگوید و میرود. و شاه صنم میماند و دلِ پر و پیراهنِ پاره و اشکی که با دیدنِ خودش در آینه، از کاسه ی چشمش میچکد و راهِ بقیه ی اشکها را هموار میکند .**

**پیراهن را از تنش درمی آورد و با اخم و چانه ای لرزان روی تخت مینشیند. دست روی قسمت پاره ی پیراهن کشیده میشود و اشک روی پیراهن سبز رنگ**

**میچکد. قلبش با هر بار فکر کردن به آن صحنه فشرده میشود و بی کس بودنش در آن لحظه چیزی نیست که از ذهنش بیرون برود. به کف دستش نگاه میکند و با حرص و کینه میخندد. با بغض..با حالِ خراب..از پسش بر آمد ولی..یک سیلی در برابر آنهمه اهانت..کم نبود! اصلا ناچیز بود و کم از دستِ آن عوضی و غرور مزخرفش نکشیده است که حالا راحت از کنارِ این تجاوزِ بیرحمانه به شخصیتش بگذرد!**

**-دیگه نمیذارم هر غلطی دلش خواست باهام بکنه!**

***************

**کش و قوسی به بدنِ له شده اش میدهد و چشمانِ دردناکش را به سختی باز میکند. به خاطر سردردی که دارد، اخم میکند و دست روی سرش میفشارد.**

**دیشب تا صبح را فقط در خواب و بیداری سر کرد. و چقدر سعی کرد آن صحنه را از جلوی چشمش دور کند و..موفق نشد. بدیِ شب همین است..شبها افکارِ بد را با قدرت بیشتری در مغز نفوذ میکنند و جنگیدن در شب و تاریکی و تنهایی، سخت است. از این شبها کم نداشته، اما این یکی به معنای واقعیِ کلمه، دردناک بود. درست مثلِ..همان خاطره ی هشت سالِ قبل که گاهی هنوز با فکر کردن به آن، تن و بدنش میلرزد. و هیچوقت..هیچوقت تصورش را نمیکرد که بدتر از آن هم میتواند اتفاق بیفتد و..اینبار در میانِ کلی غریبه و کلی نگاه، آنطور تحقیر شود.**

**دمی از بینی میگیرد و با شدت از دهانش بیرون میفرستد. از روی تختِ مهدیار بلند میشود و گوشی را از کنارِ بالشت برمیدارد. وقتی به صفحه ی گوشی نگاه میکند، بی اراده خشک میشود. تماسی از طرفِ "کرمو خانِ شرور" آن هم نزدیک به سه نیمه شب!**

**لبهایش روی هم کیپ میشوند. دیشب گوشی را در حالت سکوت گذاشت و..از هر تماس و پیامی فراری بود. دیشب جنگید..تا حالا کمی آرام بگیرد !**

**اخم میکند و دیگر اجازه ی بغض کردن به خود نمیدهد. آماده میشود و بعد از چند لقمه صبحانه ای که کنارِ عمه نرگسش با زورِ چای پایین میدهد، آماده میشود و در مقابل اصرار نرگس برای ماندن، مخالفت میکند و راه می افتد .**

**درست وقتی که سوار ماشینِ آژانس میشود، گوشی اش بار دیگر زنگ میخورد و اینبار هم..خودِ اوست! جواب نمیدهد و راستش میترسد. چرایش را هم که نمیداند و از حدس زدنش هم فرار میکند.**

**هنوز دقیقه ای از رفتنِ شاه صنم نگذشته است که ماشینِ کیان درست جلوی درِ خانه ی نرگس ترمز میکند! کیان بدون ثانیه ای معطلی پیاده میشود و از سر و رویش آشفتگی و عصبی بودن میبارد. انگشتش روی زنگِ گوشی مینشیند و نگاهش به تماسی ست که بی پاسخ میماند !**

**-تویی کیان؟!**

**نگاهِ اخمالود و دیوانه اش را بالا میکشد و صدایش اصلا آرام نیست:**

**-آره درو باز کن!**

**در باز میشود و با هول دادنِ درِ آهنی، وارد ساختمانِ پنج طبقه میشود. تکیه اش به دیواره ی آسانسور است و فکرش پیشِ دیشبی که آن ماشینِ زرد رنگ و صاحبِ بی همه چیزش را دید که از آن عمارت خارج شد. بیشتر از یک ساعت منتظر ماند تا بفهمد جشنِ تولد برای کدام دوستِ شاه صنم است و..آن مردک آنجا چه غلطی میکرد؟!!**

**در خانه ی نرگس باز است. کیان داخل میشود و با دیدن خاله نرگسش سرسری سلام میدهد:**

**-سلام..**

**-سلام..چه خبر؟!! این وقتِ روز نباید سرِ کار باشی؟؟**

**نگاهِ کیان میگردد و تنش از هر فکر و تصوری سخت میشود و به عرق مینشیند.**

**-شاه صنم کجاست؟؟؟**

**ابروهای نرگس بالا میپرند:**

**-با شاه صنم کار داری؟!**

**چشمانِ خمار و عصبی اش میگردد و این دختر پس کدام گوری ست؟!**

**-آره..شاه صنم؟؟؟ صنم بیا ببینم!**

**نرگس با تعجب میگوید:**

**-رفت کیان! اینجا نیست...همین پیشِ پای تو رفت..**

**نگاهِ کیان با آن چشمانِ جمع شده و سرخ، ترسناک است و نرگس با حیرت میپرسد:**

**-چیه؟! این چه سر و وضعیه؟!! باز چی شده؟؟؟**

**اعصابش نمیکشد و با خستگی روی صندلیِ پایه بلندِ کنارِ اپن مینشیند و کلافه تر میپرسد:**

**-رفت؟!!**

**-آره رفت! چطور مگه؟؟ کارش داشتی؟!**

**دستش را با شدت به صورتش میکشد و داغ میکند از فکرهایی که از سرش میگذرند. آن مردک آنجا بود و..شاه صنم به او پیام داد! که خبر بدهد..چرا؟!!**

**تولدِ دختری به اسمِ مهوشِ پناهی !**

**-کیان؟!**

**در جا تکان میخورد و نگاهش رو نقطه ی نامعلومی ست. دارد دیوانه میشود و چطور باید بفهمد که دیشب شاه صنم در آن مهمانی با آن پسره ی بی ناموس، چطور گذرانده و..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [07.03.19 21:17]**

**-شماها چتونه؟!! چرا دیوونه بازی درمیارید؟؟؟ اون از شاه صنم که دیشب رنگ به رو نداشت و بدون هیچ حرفی، رفت گرفت خوابید..اینم از تو که این وقت روز اومدی اینجا دنبالش! ببینم؟؟؟ دیشب چی شد؟! واسه چی باهم بودید؟؟؟ کجا رفته بودید باهم؟!!**

**حوصله ی سوال و جواب کردنهای نرگس را ندارد. چنگی به سوییچش میزند و از جا بلند میشود:**

**-من رفتم..**

**-کجا؟! کیان؟؟؟**

**به سمت در میرود و یک چیزی میگوید:**

**-برم دیگه..کار دارم..**

**-با شاه صنم چیکار داشتی؟؟؟**

**هنوز خودش هم نمیداند باید با او چه کار کند!**

**-هیچی..خدافظ..**

**-کیان!!**

**دیگر توجه نمیکند و از پله ها پایین می آید. سوار ماشین میشود و با سرعت به راه می افتد .**

**دیشب حالش خوب نبود..رنگ پریده بود..دستهایش سردِ سرد بود و بغض داشت! و آن پسر هم آنجا بود.. در آن مهمانی..همان جایی که شاه صنم بود و قبل از تمام شدن جشن، بیرون آمده بود که برود. که اصرار داشت که زودتر برود و حتی خواهش هم کرد، نه؟!!**

**و دختری که دوستش بود و قصد رساندن او را داشت، شرمنده اش بود! واااای همین ها کافی نیست که حتی یک لحظه هم نتواند آرام بگیرد؟ !**

**با سرعت میراند و نگاهِ به خون نشسته اش رو به جلوست. باید بفهمد! که اگر نفهمد و ته و توی ماجرا را بیرون نکشد، حتما از فرط بی اعصابی کار دست**

**یکی میدهد! پس بهتر است قبل از اینکه آن پسر را زیر دست و پایش له و لورده کند، اول بفهمد که اصلا چه شده! بعد با خیال راحت مادرش و جد و آبادش را جلوی چشمش می آورد!!**

**وقتی ماشین با سرعت داخل خیابانی میشود که خانه ی دایی محمودش آنجاست، نگاهش برای پیدا کردنِ شاه صنم، همه جا میچرخد. آنقدر با سرعت رانده که امید داشته باشد او را در همین خیابان خفت کند و همه چی را از زیر زبانش بیرون بکشد. که نرگس گفت پیش پای او رفت!**

**به کوچه ی پهن میرسد و ماشین را داخلِ کوچه هدایت میکند. با نزدیک شدن به درِ خانه ی قدیمیِ دایی محمودش، سمندِ سفید رنگی را میبیند که جلوی درِ خانه شان نگه میدارد. و بعد دختری که از ماشین پیاده میشود و..با دیدنش تمام حالاتِ آشفته و ظاهرِ آرام و چشمانِ دو دو زده اش جلوی چشمش می آید. لعنتی در آن مهمانی چه غلطی میکرد؟ !!**

**قطره ی عرق از کنار گردنش راه میگیرد و در یقه ی بلوزِ خیسش گم میشود. از ماشین پیاده میشود و با پیاده شدنش، نگاهِ شاه صنم ناخودآگاه به سمتِ او کشیده میشود.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.03.19 21:16]**

**#پست241**

**چشم میگیرد، اما به ثانیه نمیکشد که با بهت و حیرت دوباره برمیگردد و به مردی نگاه میکند که همین دیشب او را دید! با دیدنش خشک میشود و نفس در**

**سینه گره میخورد..و دستش که برای فشردنِ زنگِ در خانه بلند شده بود، در هوا خشک میشود. خودش است !**

**سمندِ سفید با حرکتش، لحظه ای اتصال نگاهشان را قطع میکند و..همین که ماشین رد میشود، کیان را در چند قدمی خود میبیند! واه! چشمهایش را خدا!! همان لحظه است که قلبش به طرزِ وحشیانه ای از جا کنده میشود !**

**-کجا فرار کردی؟؟**

**نگاهش روی چشمهای عصبی و خمارِ او میماند..که انگار بیخوابی کشیده اند! مردِ خسته و آشفته ای که به مراتب از دیشب عصبی تر و به هم ریخته تر به نظر می آید و اخمِ غلیظ، چشمانش را ترسناک تر نشان میدهد!**

**درست در دو قدمی اش می ایستد و شاه صنم با ترس و دلهره، آرام میغرد:**

**-اینجا چیکار میکنی؟!!**

**کیان بدون انعطاف، با سر اشاره میکند:**

**-سریع بیا میخوام باهات حرف بزنم..**

**استرس شاه صنم زیاد میشود و قلبش درست در گلویش میتپد. نگاهش با مکث از کیان جدا میشود و به درِ بسته ی خانه شان نگاه میکند .**

**-بدو!!**

**با هین آرامی برمیگردد و به سختی راهی برای نفس کشیدن پیدا میکند.چقدر هم طلبکار و عصبانی !**

**طول میکشد تا با صدای آرامی بگوید:**

**-از اینجا برو! یه وقت یکی میبینه و...**

**کیان قدمی نزدیکتر میشود و با جدیتِ تمام میگوید:**

**-باهم میریم!**

**نزدیک شدنش حسهای دیوانه کننده را بیشتر میکند. استرسش برای سر رسیدنِ یکی از یک طرف، و دیوانگیِ نگاهِ کیانی که معلوم نیست چه مرگش است، از طرفِ دیگر..اتفاقاتِ دیشب هم که بماند!**

**-چه حرفی داری الان؟؟؟**

**نگاهش شدیدا تلخ است وقتی میگوید:**

**-بیا میفهمی!**

**پاهای شاه صنم سست میشود. این لحن یعنی چیزهایی فهمیده و حالا میخواهد کاملتر بفهمد !**

**-نمیخوام چیزی بفهمم..بهتره زودتر بری تا بابام نیومده..**

**پوزخندِ کیان با تمسخر و بی اعصابی همراه است و اینجا آمدنش..یعنی انقدر جدی هست که ریسک روبرو شدن با هرکسی را به جان خریده و کوتاه نیاید!!**

**-نمیخوای، چون خودت میدونی واسه چی اینجام!**

**پاهایش شل میشود حالا! کیان میگوید و با خیزِ بلندی دست شاه صنم را میگیرد:**

**-میخوام خودم بفهمم که تا اینجا اومدم!**

**نفسِ شاه صنم با هینِ بلندی بند می آید و بی اراده عکس العمل نشان میدهد.**

**-چیکار میکنی دیوونه؟ !**

**کیان دستِ او را میکشد و قدم برمیدارد:**

**-کامل بفهمم!! از زبون خودت...**

**-دستمو ول کن، الان یکی میبینه..**

**-پس زودتر بیا! انقدرم مسخره بازی درنیار، جلو در و همسایه زشته!**

**زشت بودن هم بلد بود کیان و نمیدانستیم!**

**شاه صنم لب میگزد و دستش بازهم اسیرِ همان دستِ گرمی شده است که دیشب حتی لحظه ای برای آزاد کردنش، کاری نکرد. آن لحظه به آن دستِ گرمِ حامی طوری نیاز داشت، اما حالا...**

**-کیان ولم کن! اصلا مگه قرار نشد تو کارای من دخالت نکنی؟؟؟ الان حرفت چیه؟!**

**کیان راهش را به سمت ماشینش میرود و بابا صنم جان وِر وِرِ بیخودی نکن !**

**-با توام !**

**کیان نگاهِ وحشتناکی حواله اش میکند:**

**-اگه قرار بود دخالت نکنم، پس بیخود کردی به من پیام دادی! پیام..نمیدادی !!**

**لال میکند صنمِ وِر وِرو را! حالا حالِ شاه صنم چطور است؟! نگاهِ ترسیده و خجالت زده اش به دور و اطراف میگردد و دستش میان دستِ مردانه فشرده میشود. و وحشتِ دارد و نمیداند که کیانِ به سختی آرام مانده، الان چه میداند!**

**درِ ماشین باز میشود و کیان خالی از نرمش اشاره میکند:**

**-سوار شو!**

**نگاهِ شاه صنم به سمت درِ خانه شان میچرخد و میبیند که درِ خانه هنوز بسته است .**

**-دعا کن که..کسی ندیده باشه..**

**کیان با پوزخندی شاه صنم را آرام به داخل ماشین هُل میدهد:**

**-بشین بابا! تهِ تهش داییه میفهمه و یه تشر میزنه که "پسرِ هرزه ی شاهرخ، با دخترِ آفتاب مهتاب ندیده ی من کار نداشته باش!" اصلنم قرار نیست بفهمه که دیشب دخترش تو چه مهمونی ای بود و فقط هم به من خبر داد!!**

**نیش زدنش عجیب میسوزاند و دلِ شاه صنمی که خودش به اندازه ی کافی از او کینه دارد، به درد می آید. که کینه ی کیان هم انگار کم از کینه ی او نیست !**

**نگاهش خیره ی چشمانِ کیان میماند و کیان عصبی میغرد:**

**-سوار شو تا بابات با کثافت ترین پسرِ فامیل ندیدتت!!**

**با نگاهی پر کینه و نفرت تسلیم میشود و سوار میشود. اما در آخرین لحظه نمیتواند نگوید:**

**-اشتباه کردم به تو پیام دادم!**

**کیان به تایید سری کج میکند:**

**-اشتباه کردی..پس جوابِ اشتباهتم میدی!**

**و بلافاصله در را میکوبد. دور میزند و با نگاهِ گذرایی به درِ بسته ی خانه ی دایی محمودش، با کینه و دلخوری چشم میگیرد و سوار ماشین میشود. نفسش بلند است و وقتی ماشین با سرعت از جا کنده میشود، دستی هم به پیشانیِ خیسش میکشد. الان چه چیزی مهمتر از این است که بفهمد دیشب در آن مهمانیِ گند گرفته و با حضورِ آن پسره ی بی همه چیز، چه خبر بود؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.03.19 21:16]**

**همین که از آن کوچه و آن خیابان دور میشوند، بی طاقت ماشین را گوشه ای نگه میدارد و دارد سعی میکند که به اعصابِ خود مسلط باشد. برمیگردد و به دختری نگاه میکند که نگاهِ متنفر و عصبانی و شاید کینه دارش به روبروست. دیشبش را به یاد می آورد و پر شدنِ چشمانِ نفرت دارش..و سردیِ دستهایش و لرزی که انگار از ترس بود و به سختی میخواست پنهانش کند !**

**نفس عمیقی میکشد و با پوف بلندی، آرام میپرسد:**

**-دیشب تو اون جشنِ تولد چه خبر بود؟؟؟**

**آرام، اما با اعصابی خراب! و شاه صنم این را میفهمد. میفهمد و سرد جواب میدهد:**

**-دیدی که؟؟ تولد دوستم بود..**

**و وقتی به کیان نگاه میکند، از نگاه کردن به چشمانِ دیوانه اش خودداری میکند و خب جذبه دارد این عسلی های بی پدر و مادر!**

**-تولدو که در جریانم، آره! اون تو چه خبر بود؟؟ کیا بودن؟! چی شد؟! چیکارا کردین؟؟ دیشب که از حال و روزت مُلتفت شدم همچین بهت خوش نگذشته..میخوام بدونم چرا خودش نگذشت؟!**

**این نشیمن گاهِ دنیا پاره کرده...آآآ معذرت..اصلاح میشود..این آدمِ زیرک یک چیزهایی میداند که اینطور حرف میزند! و شاه صنم چقدر سخت ظاهرش را آرام نگه میدارد:**

**-من مالِ اینجور مهمونیا نیستم، واسه همین بهم خوش نگذشت..**

**-اگه مالِ اینجور مهمونیا نیستی، پس چرا پاشدی رفتی؟؟؟**

**ای بابا! لبی با زبان تر میکند:**

**-فکر نمیکردم...**

**میان حرفش کیان مشتی به فرمان میکوبد:**

**-اگه فکر نمیکردی، به من پیام نمیدادی!! پس میدونستی جشن تولدِ دوستت از کدوم مدلاشه، فهمیدی؟؟ یه چیزی باعث شده بود که به من پیام بدی! نپیچون..صنم نپیچون، خب؟؟؟ مثل بچه ی آدم حرف بزن ببینم چه خبر بود تو اون جهنم دره!**

**چشمانِ شاه صنم روی هم فشرده میشود و با دندانهای روی هم کیپ شده چشم باز میکند و در چشمانِ کیان میغرد:**

**-هر خبری بود! هر چی شد یا نشد..هر کی بود یا نبود..کلا به تو چه؟؟؟**

**کیان با حرص میخندد:**

**-دِ نه دِ!! وقتی میتونی بگی به تو چه که منو در جریان نمیذاشتی! الان دیگه نمیتونی بگی به تو چه و دخالت نکن و احترام به غلطایی که میکنم بذار و ازین قبیل شعر آلات!**

**لبهایش روی هم می افتند و نمیداند چطور از زیر جواب دادن در برود. کیان هم نمیداند که چطور بپرسد و آخر حال به هم زن است فهمیدن خیلی چیزها..حتی تصور کردنش..روانی اش میکند و چقدر دلش میخواهد دستش به آن پسر برسد و از زندگی ساقطش کند!**

**-دیشب برگشتی اونجا..آره؟؟؟**

**کیان اعصابی ندارد و دستِ مشت شده اش آرام و یک ریتم روی فرمان کوبیده میشود .**

**-میدونی..پس بگو چرا به من پیام دادی!**

**نگاهِ شاه صنم روی قطره عرقِ کنارِ شقیه ی کیان است و نُه سالِ پیش هم وقتی که آن دوست پسرِ یک لحظه ای اش را پراند و در حیاطِ خانه شان تکه کاغذی که حاویِ شماره ی آن پسر بود را از دست شاه صنم بیرون کشید، همین حال را داشت. همین قطره های عرقِ کنار شقیقه و همین چشمانِ خمارِ رو به دیوانگی و همین اخمِ وحشتناک !**

**آرام و در کمال صداقت میگوید:**

**-نمیدونم...**

**کیان عمیق نگاهش میکند. تصورها از مغزش میگذرند و چشمانِ بدونِ عینک شاه صنم در این لحظه عجیب مظلوم و پدر دربیار است!**

**-اون پسره هم اونجا بود..**

**شاه صنم فقط در سکوت نگاهش میکند. کیان تاب نمی آورد و آرامش ندارد از فکرهای دیشب! به یکباره به سمت شاه صنم برمیگردد و دستش را میگیرد .**

**-واسه چی رفتی اونجا؟؟؟**

**بغضِ مسخره ای در گلوی شاه صنم مینشیند و کیان دستش را تکان میدهد:**

**-چی شد؟! یه چی تو فکرت میگذشت که به من پیام دادی..آره؟؟ چی بود؟؟؟**

**شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و مگر میتواند از اتفاقاتِ دیشب به کسی چیزی بگوید؟!**

**-هیچی..**

**کیان عصبی تر میشود و دو دستش را در دستانش میگیرد:**

**-اینطوری که جواب میدی، دلم میخواد همچین بزنمت که دیگه نتونی از جات بلند شی!**

**شاه صنم نگاهش را بالا نمیکشد و کیان با مکث نسبتا بلندی، به سختی میپرسد:**

**-اذیتت کرد؟؟؟**

**بغض در گلوی شاه صنم بزرگتر میشود و سکوت از هر حرفی بهتر نیست؟! اما کیان مگر این سکوت را تحمل میکند؟؟**

**-آره؟؟؟ اذیت کرد صنم؟! بگو !!**

**شاه صنم نگاهش را بالا میکشد و چقدر سخت است جنگیدن با بغضی که از سرِ تنهایی در گلویش جا خوش کرده است. نگاهش تار نمیشود، اما صدایش میلرزد:**

**-نه!**

**فکِ کیان سخت میشود و این "نه" از آن نه هایی ست که عمرا بشود باورش کرد! دستِ شاه صنم میان دستهایش فشرده میشود و بازهم سعی میکند آرام حرف بزند:**

**-بگو! آفرین دخترِ خوب..بهم بگو! اون یارو..حرومی..تو اون مهمونی..چیکار کرد که حالت اونجوری داغون بود؟!! اذیتت کرد نه؟؟؟**

**نگاهِ شاه صنم روی چشمانِ کیان طولانی میشود و..خسته است! به خدا دیگر نای ادامه ی این بازی را ندارد و نمیکشد و میخواهد تمامش کند و خلاص شود از اینهمه فشار !**

**-اگه تو دانشگاه شایعه بشه که من و تو باهم رابطه داریم..چی میشه؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.03.19 21:23]**

**#پست242**

**کیان مات میماند. رابطه؟!! او و شاه صنم؟! ثانیه ها فقط نگاهش میکند و جمله ی سوالیِ غیر قابلِ پیش بینی را در ذهنش حلاجی میکند. و دنبال دلیلِ این حرف است و نمیفهمد! آخر انتظار هر حرفی را داشت، اِلّا چنین چیزی..**

**متحیر و پر از نفهمی اخم میکند و میخندد:**

**-چی؟! رابطه از کجا اومد این وسط؟؟؟**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و افکارِ ترسناک، در ذهنش عقب و جلو میشوند. مگر دیگر چیزی ترسناک تر از بودن با کسی شخصیت و غرورش را نشانه رفته، وجود دارد؟!**

**دستانش بیشتر فشرده میشوند و دردِ خاصی در انگشتانِ اسیر شده اش میپیچد. از آن دردها که نفس میگیرد و..کیان انگار از افکارِ دخترداییِ سرکشش میترسد:**

**-با توام صنم! منظورت چیه؟!! رابطه ی چی؟؟؟**

**گلویش درد میگیرد و آخر آدمِ حرف زدن درمورد مشکلاتش نیست! حالا چُقلی باشد، یا خبر بردن و آوردن درمورد دیگران، یا مثلا کمی کنجکاوی یا یک کوچولو شایعه پراکنی و بعضا..زیر آب زنی و کلانتر بازی..اینها را خوب از**

**عهده شان برمی آید. اما گفتن درمورد مشکلاتش و دردهایش..نه اصلا نمیتواند !**

**-میخوای حرف بزنی یا نه؟؟؟ میخوای چیکار کنی؟!**

**یعنی احتمال میدهد که شاه صنم کاری کند؟؟؟ خب او کیان است و صنم گوگولی اش را از بر !**

**-اینطوری به من زل نرن! حواسمو از دیشب نمیتونی پرت کنی..شایعه ی رابطه ی من و تو بمونه واسه یه وقت دیگه که بفهمم چی میگی..الان فقط میخوام درباره ی دیشب بدونم!!**

**و شاه صنم افکار به هم ریخته ای دارد. حواسِ خودش اصلا جمع نیست و ذهنش هر لحظه دیشبِ بد آمدنی را یاد آوری میکند. نمیخواهد شبِ گذشته ی بدِ زندگی اش، هیچوقت..هیچوقتِ دیگری تکرار شود و..اگر آرش با غروش زنده است، بزرگترین دارایی زندگی اش را از او میگیرد.**

**-دیشب..بد بود..**

**و همین حرفِ آرامش کافی ست تا کیان دیوانه شود !**

**-بد..یعنی چی؟؟؟**

**و وقتی این را میگوید، دستانِ شاه صنم را له میکند و چشمانش رو به سرخی ست با آن عسلی های برزخی اش! شاه صنم با خنده ی تلخی چشم از یقه ی خیسِ کیان میگیرد و به صورتِ سخت و قرمز شده اش نگاهی میکند. و بعد به همان چشمهای ترسناک:**

**-یعنی دیگه هیچی برام مهم نیست! بیخیالِ شایعه ها و..آبروی تو!!**

**کیان بازهم گیج میشود، اما جمله ی قبلیِ شاه صنم انقدر پررنگ هست و انقدر روح و روانش را به هم ریخته است که دیگر نتواند اهمیتی به جمله های بعدی بدهد:**

**-دیشب چرا بد بود؟؟؟ اون جا کش.. کاری کرد که بد بشه؟!!**

**ای بابا! کیان عصبانیست، برادرانِ ارشاد. بقیه ی غرش های دیوانه وارش را گوش دهیم اصلا:**

**-واسه چی بلند شدی رفتی مهمونی ای که میدونستی اون یارو هم هست؟؟؟ ازش میترسیدی که به من پیام دادی؟! آره؟؟؟ ترسیدی اذیتت کنه؟! کاری کرد که اذیت شدی؟؟؟ چیکار کرد؟؟؟**

**شاه صنم چیزی نمیگوید و کیان از چیزی نگفتنِ شاه صنم، میتواند بفهمد که چیزی در ذهنش میگذرد. چیزی شاید بزرگ..یا ترسناک..یا کاملا غیر قابل پیش بینی و خطرناک! سخت نفس میکشد و اصلا آرامشی ندارد:**

**-نگفتم با این پسره نپّر؟؟؟ این بی ناموس حتما یه گوهی خورده!! آره؟؟؟ تابلوئه دیگه! از سر و ریختش میبارید که چه جونوریه!**

**مکثی میکند و سری تکان میدهد:**

**-تو نمیخواد کاری کنی..خودم میدونم چیکار کنم! فقط بگو زیرِ سرِ اونه...فقط همینو به من بگو! اگه اذیتت کرده، به خودم بگو..**

**چشم میگیرد و نمیخواهد از آن خنده های تلخ سر دهد. آخر کیان آدمی مثل آرش را نمیشناسد و بدتر از آن، نمیداند که برای آرش اصلا تحریک شدنِ غیرتِ پایین شهریِ کیان هیچ اهمیتی ندارد. تازه شاید لذت هم ببرد از اینکه کاری از دستِ کیانِ حساس برنمی آید!**

**-بیخیال کیان..**

**-چی چی رو بیخیال؟؟؟ تو فقط بگو چی شد..باقیش با خودم!**

**سری به اطراف تکان میدهد و نمیگوید که کاری از دستِ او برنمی آید. خب واقعا هم جز کتک کاری مگر میتواند کارِ دیگری کند؟! بزن بزن شود، به چه دردِ شاه صنم میخورد؟؟ که آخر هم مقصر خودش شود و آرش با تمسخر و غرور بگوید که "خودش پا داد و منت کشید و دنبالم بود و هر کاری کرد تا نیم نگاهی به ریختش بندازم"!!**

**و در آخر هم مغرورانه و طلبکارانه بگوید که "این دختره بود که پا گذاشت تو جشن تولدِ خواهرم و از خداش بود که با من باشه و همیشه دنبالم بود و.." از این قبیل نامردی ها که اصلا هم از آرش بعید نیست! که آخر پیشِ کیان هم خراب شود و آبرویش هم برود وهمه چی بدتر از قبل شود .**

**او کتک کاری نمیخواهد، خلاصی میخواهد و غرور و شخصیتش را! و جز خودش کس دیگری از پس این یکی برنمی آید .**

**-شاه صنم !**

**قلبش میلرزد و چه لرزشِ بیخودی در این وضعیت! نفس عمیقی میکشد و با مکث نگاهش را به چشمهای پر حرص کیان میدهد. کیانی که دارد از زور غیرت دیوانه میشود:**

**-مادرشو به عزاش میشونم! تو فقط بگو دیشب تو اون خراب شده چی شد..**

**چقدر کیانِ قدیمی است در این حالت! آب گلویش را همراه با بغض فرو میدهد و دستهای اسیر شده اش را به سختی از میان دستهای کیان بیرون میکشد و آرام میگوید:**

**-هیچی نشد..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.03.19 21:23]**

**کیان از سرسختیِ دخترکِ سرتق متحیر میشود و با عصبانیت بیشتری صدایش را بالا میبرد:**

**-هیچی نشد؟!! منو خر فرض کردی صنم؟؟؟ منو کشوندی اونجا، بعد میگی هیچی نشد؟؟؟ مسخره بازیا چیه راه انداختی؟ !!**

**میداند که اعصابِ کیان درحال حاضر به قدری تحریک شده است که اگر حتی کوچکترین حرفی بزند، ممکن است به یک جنجال درست حسابی ختم شود و همه چیز خرابتر شود. برای همین بی معطلی دستگیره ی در را میکشد و در را با سرعت باز میکند:**

**-بعدا میگم..**

**قبل از اینکه بتواند پیاده شود، کیان بازویش را میگیرد و نگهش میدارد:**

**-کجا در میری؟؟؟ بشین، همین الان بگو !**

**شاه صنم خود را عقب تر میکشد و پایش را بیرون میگذارد. در نگاهِ مستاصلش کمی خواهش موج میزند وقتی میگوید:**

**-الان حرفی ندارم کیان..**

**نگاهِ کیان بین چشمهای سرخ شده ی شاه صنم جابجا میشود و این سرخی از عینک نزدن نیست! به شدت عصبانی ست و دنبال بهانه است برای یک دعوای مفصل. اما این چشمها..**

**نفس نفس میزند و با فکِ سخت شده، بازوی شاه صنم را میفشارد. بالاخره یک دلیل، هرچند غیر منطقی و هرچند کم و هرچند یک بهانه ی به درد نخور، پیدا میکند که آن پسره ی پفیوز را خُرد و خاک شیر میکند!**

**صدایش پر از تهدید و خط و نشان است و حیف که این چشمها امروز زیادی..خسته اند.**

**-فکر نکن تونستی بپیچونی..امروزه رو بهت ارفاق میدم ..**

**دستش را به یکباره رها میکند و چقدر سعی میکند آرام باشد، و چه بی فایده..**

**-برو! اما کور خوندی اگه فکر کردی بیخیال میشم..بمیری هم نمیتونی از زیرِ جواب دادن دربری!!**

**به دختری نگاه میکند که با مکث چشم میگیرد و خیلی زود از ماشین پیاده میشود. در واقع فرار میکند! نگاهش از آینه ی ماشین به رفتنش است و حالش به شدت خراب. نتوانست چیزی از دیشب بفهمد و بهانه ای به دست نیاورد. فعلا به دست نیاورد!**

**اما حتما دیشب و حالِ خرابِ شاه صنم، یک ربطی به آن بچه سوسولِ دارد و همین باعث میشود که نتواند آرام بگیرد. شاید حق داشت که فکرش خراب بود**

**و حالا صد برابرِ قبل فکرش برای شاه صنمِ غریبه ی بیشعورِ حرف گوش نکن خراب است و دیگر یک لحظه هم او را به حال خود نمیگذارد !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.03.19 21:09]**

**#پست243**

**طاق باز روی تخت افتاده و نگاهش روی صفحه ی گوشی اش مانده است. تک تکِ کلمات را از نظر میگذراند. حس بدی دارد..نفرت روی قلبش سنگینی میکند و تصویر چشمهای تیره ی خماری که روی صورتش چرخ میخورد، از جلوی چشمش کنار نمیرود..و لبهایی که روی پوست صورتش کشیده میشد و..نفسِ داغ و بوی الکل و دستهای کثیف و سرکشی که با گستاخیِ تمام روی تنش کشیده میشد و..پیراهنش..وای پیراهنِ پاره شده اش !**

**-"التماسم کن ببوسمت"..**

**قلبش از درد و نفرت مچاله میشود و نگاهِ پر کینه اش روی پیام میاند. چه شبِ کثیفی بود و چه نگاهِ کثافتی! پیام بار دیگر خوانده میشود و از اعصابِ زیاد گوشی در دستانش میلرزد.**

**-چَکی که زدی تو صورتم، شاید یادم بره..حرفا و کارات و سلیطه بازیات و اسگل بازیات و آبرو ریزیاتم میتونم ندید بگیرم، به شرطی که به خاطر همه ی پررویی های اون شبت ازم معذرت خواهی کنی..درست و حسابی هم معذرت خواهی کنی تا یادم بره که چه شب گندی واسم درست کردی! اما وای به حالته..وای به حالت اگه به اون پسرعمه ی بی سر و پات چیزی از اون شب بگی! دیگه با غلط کردم، گوه خوردمم کارت راه نمیفته..هم آبروی خودت میره،**

**هم آبروی اون مرتیکه! قشنگ دهنت صافه خانوم صبوری!! آفرین که تا الان ساکت موندی و دهنتو بستی و به کسی چیزی نگفتی..از این به بعدشم بسته نگهش دار تا جفتتون تو دانشگاه بی آبرو نشدید! راحت میتونم از دانشگاه پرتت کنم بیرون، باشه شاه صنم؟؟**

**مردکِ بی آبروی کثافت چه رویی هم دارد! نفسش از حرص بالا نمی آید و هر لحظه تحملش دارد به صفر میشود. گوشی را به حرص به تخت میکوبد و نگاهِ وحشی شده اش را به سقف تاریک اتاقش میدهد. خدا به مرده و زنده ی همه رحم کند که خون دارد جلوی چشمان شاه صنم را میگیرد!**

**نفس عمیق کشیدن فایده ای ندارد و حتی نفرین کردن و جد و آبادِ آرش را از بهترین کلماتِ دنیا مستفیض کردن هم برای آرام شدنِ دلِ آتش گرفته اش بی فایده است!**

**میتواند آبروی خودش و کیان را نادیده بگیرد، اما تیام را چه کند؟! او واقعا هیچ گناهی نکرده است و انصاف نیست که به خاطرِ او و عقده ای بازیهای آرش و کثافت بودنهای ملینا، توی دردسر بیفتد.**

**دقیقه ای میگذرد و با عصبانیت به گوشی اش چنگ میزند .**

**-چه خوش اشتها هم هست مرتیکه! ساکت بمونم و معذرت خواهی درست حسابی کنم که هر غلطی دلش خواست باهام کرد؟؟ که اونوقت شاید یادش بره که اون شب بهش بد گذشت و نتونست منو ببره تو اتاق و هر کاری دلش بخواد باهام بکنه !**

**با تصورش هم لرزی از چندش و نفرت از تنش میگذرد و دیوانه میشود:**

**-یه چوبی تو فیها خالدونت بکنم من!!**

**منظورش آستین هست..به جانِ بیلی جانش که منظور دیگری ندارد!**

**-چوبِ کلُفت به اندازه ی کلّه ش!!**

**امممم استغفرالله..نفری ده مرتبه با صدای بلند!!**

**با نفرین ها و ناسزاهایی که میگوید، شماره ی تیام را میگیرد. فقط کافی ست بازهم جوابش را ندهد..فقط جوابش را ندهد، آن وقت فردا سراغش میرود و اول و آخرش را با بیلیِ عزیز تطهیر میکند! به خصوص مهتا را!!**

**در جا مینشیند و نگاهِ ریز شده اش را به دیوار روبرو میدهد. بوقها را میشمارد..کلافه تر میشود..و دور از انتظارش، درست بعد از بوقِ ششم، تماس برقرار میشود!**

**-سلام..سلام صنم، خوبی؟**

**صدای هول زده ی تیام به گوشش میرسد و متعجب میگوید:**

**-سلام! چه عجب بالاخره جواب دادی؟!**

**هنوز لحنش از دستِ آرشِ بیشعور عصبانیست ها !**

**-واقعا شرمنده ام دخترخاله..میخواستم خودم بهت زنگ بزنم..**

**دست به سینه میشود و با اخم میگوید:**

**-دیگه کِی؟؟ دو هفته س یکسره دارم بهت زنگ میزنم پیام میدم..هیچ معلوم هست کجایی؟! دیگه میخواستم فردا بیام خونه تون ببینم چته که جواب تلفنتو نمیدی..**

**نفس بلندِ تیام را در گوشی میشنود:**

**-ببخشید..حرف دیگه ای نمیتونم بزنم..**

**حرف دیگری نمیتواند بزند، یعنی نمیخواهد توضیح دهد که حال درست و درمانی نداشته و کشش حرف زدن با کسی را نداشت احتمالا! سعی میکند آرامتر حرف بزند:**

**-خب چرا گوشیتو خاموش نکردی؟؟ اون وقت میفهمیدم که میخوای با خودت خلوت کنی..**

**صدای تیام مهربان میشود و حتما لبخند دارد:**

**-قربون دخترخاله ی با درک و فهمم..نمیشد..منتظر تماس بودم..**

**رادارهایش فعال میشوند:**

**-منتظر تماسِ کی؟؟**

**ثانیه ای سکوت میشود و بعد تیام آرام میگوید:**

**-دوستِ ماهور..با یه چند نفرِ دیگه..کلا گرفتار بودم این چند وقت..شما ببخش صنم جانِ عزیز..**

**ابروهایش بالا میپرند و با کنجکاوی میپرسد:**

**-میخوای چیکار کنی؟؟؟**

**صدای تیام خسته است انگار:**

**-دارم میرم..**

**میرود؟!! ناباور و حیرت زده میشود و تیام خودش ادامه میدهد:**

**-دارم میرم پیشِ ماهور..**

**هینِ پر حیرتش بلند است و صدایش هم:**

**-جدی میگی؟!!**

**-آآآ آره..جدی..دارم کارای رفتنمو میکنم، برم پیشش..**

**حس عجیبی میگیرد. هم خوشحال است، هم نگران، و هم بغض میکند:**

**-این چند وقت..همه ش بهش فکری کردی؟؟**

**تیام جوابِ دیگری میدهد:**

**-عکسشو دیدم..**

**واااای که قلبش یکهو چه میگیرد! نمیتواند حرفی بزند و دردِ صدای تیام را میشناسد، وقتی میشنود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.03.19 21:09]**

**-بالاخره بعد از یک سال دیدمش..**

**لب میگزد و اگر با دیدنِ عکسِ ماهور انقدر درد کشیده است، با دیدنش میخواهد چه کند؟!**

**-مطمئنی میخوای بری؟؟؟**

**صدای خنده ی پر درد تیام را میشنود:**

**-مگه میشه نرم؟! دارم لحظه شماری میکنم واسه رفتن..حتی یه روزم پیشِش باشم، غنیمته! دیگه تنهاش نمیذارم، حتی اگه خودش بخواد که نباشم..**

**لبخندی پر بغض روی لبش می آید و پر از حس میگوید:**

**-مطمئن باش هیچوقت نمیخواد که نباشی..اگه بری پیشش حتما حالش بهتر میشه..**

**-باید بشه! حق نداره به همین راحتی بیخیال زندگیمون بشه..همون جا میمونم پیشش تا حالش کامل خوب بشه..همون جا باهم ازدواج میکنیم..وقتی هم خوب شد، باهم برمیگردیم و اینجا زندگی میکنیم..**

**چقدر هم برنامه ریزی کرده است و خدا را شکر که تا این حد امید دارد .**

**-کِی میری؟؟**

**صدای تیام بیقرار است:**

**-همین روزا!**

**چشمانش روی هم می افتند و نفس آسوده ای میکشد. میرود..تیام میرود و به ماهورش میرسد و دیگر دست کسی به او نمیرسد و از این بهتر هم مگر میشود؟! یکهو به یاد خاله نهالش می افتد:**

**-خاله نهال چی؟؟ چیزی نگفت؟!**

**تیام با جدیت میگوید:**

**-دیگه به حرف کسی اهمیت نمیدم..**

**-پس..مخالفه..**

**صدای خنده ی عصبیِ تیام را میشنود:**

**-مخالفه، ولی نمیتونه مانعم بشه..هیچکس نمیتونه !**

**تصور میکند که خاله نهالش لابد کلی گریه و زاری هم کرده و کلی هم بد و بیراه به ماهورِ پیدا شده و باعث و بانی پیدا شدنش بار کرده!**

**-کارِ درستو میکنی..خاله نهال بعدا حتما قبول میکنه..**

**تیام انگار با خودش مرور میکند:**

**-مگه چقدر میخوام عمر کنم که خودمو از زندگیِ دلخواهم محروم کنم؟؟ حتی اگه قرار باشه یکی دوسال پیشش باشم..یا یکی دوماه..یا یکی دو روز..از یه روزشم نمیگذرم دیگه صنم! به اندازه ی کافی ازش دور بودم..میخوام هرچقدر که میشه، خوشحالش کنم و هرچی از دستم برمیاد انجام بدم تا از فکرِ مریضی بیاد بیرون و..**

**بقیه ی حرفش را نمیزند و شاه صنم میداند که تیام از همین حالا، از از دست دادنِ ماهور میترسد .**

**-ماهور همین که تو کنارش باشی، حالش خوب میشه تیام..تو امیدشی..از خداشه که تو باشی و واسه زندگی تلاش کنه..**

**دقیقه ها با تیامِ مهربانش حرف میزند و برای آرام کردنِ دلِ پر آشوبش، تلاش میکند.خوشحال است که قرار شد برود. آن هم همین روزها! دلگرمیِ بزرگی قلبِ پر کینه اش را آرام میکند و چقدر امید دارد که قرار نیست از طرفِ او دردسری برای تیامِ گرفتارِ پر غصه درست شود!**

**لبخندِ پر کینه و حرصش، با دندانهای فشرده شده، او را وحشی تر نشان میدهد و پناه برخدا! شاه صنم دارد به سیم آخر میزند؟ !**

**گوشی را برمیدارد و در جوابِ پیامِ خودشتیپ خانِ کثافتِ دلبر تایپ میکند:**

**-فردا بیا باهم حرف بزنیم..**

**پیام را ارسال میکند و دیگر هیچ چیزی مهم نیست، جز تمام کردن این بازی زیادی دوست نداشتنی..**

**جوابِ پیامش نیم ساعتِ بعد میرسد و جنابِ کره خر در کلاس گذاشتن به سر میبُرد حتما!**

**-چه دخترِ عاقل و فهمیده ای! نه خوشم اومد..پیشنهاد بدی نیس..همیشه اینطوری در برابرِ من کوتاه بیا..به خاطر غلطای گنده ت ازم بخواه که ببخشمت..معذرت خواهی کن..جبران کن..منم سعی میکنم ندید بگیرم و همه رو بذارم به پای بی عقلیت..**

**با خواندن پیام خونش به جوش می آید و دارد از حرص منفجر میشود!**

**-باشه..فردا تو دانشگاه میبینمت..**

**اینبار جوابش زودتر میرسد:**

**-ببینم فردا چیکار میکنی!**

**خنده اش وحشتناک است و قلبش از کینه و خشم دارد میسوزد:**

**-فردا..ببین چیکار میکنم باهات خدای غرور!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:16 13.03.19]**

**#پست244**

**نگاهش به روبروست..با سری بالا گرفته و نگاهِ جدی و لبهای بسته شده! آرام قدم برمیدارد..آرام و خونسرد، ولی با درونی که درجه ای بالای هزار دارد.**

**نگاهش به هیچ جایی نیست، جز روبرو و نقطه ای نامعلوم..بندِ کوله ی مشکیِ ساده اش را میان انگشتانش میفشارد و تیپ ساده و مرتبی دارد. تنِ سردش لحظه ای گُر میگیرد و بعد به عرق مینشیند. و بعد بازهم سرد میشود و نفسش تند و آرام میشود.**

**رویا با دو خودش را به او میرساند و اولین سوال را میپرسد:**

**-سلام! کجا بودی شاه صنم؟؟؟ چرا چند روزه دانشگاه نمیای؟!**

**نگاهش را از آن نقطه ی نامعلوم نمیگیرد و آرام میگوید:**

**-سلام..**

**همین! و جوابی ندارد و تمام جوابها را جمع کرده است تا به یکباره بدهد. یکباره و کوبنده و دندان شکن و کاری !**

**لحظه ای عسل چراغِ مظلوم شده ی جمع شده ی خنگِ خدادادی را میبیند و چشم میگیرد. عسل کنارش می آید و سخت و آرام حرف میزند:**

**-شاه صنم ازم ناراحتی؟**

**نفسی میکشد، از همان نفسهایی که تند و آرام میشوند! نگاهی به عسل چراغش می اندازد و از اینکه با او تند حرف زد، آنقدرها پشیمان نیست. اما دلش برای مظلوم شدنش میسوزد و بیشتر از آن، دلش برای مادرِ مریض شده اش به خاطر وایتکس!**

**-حال مامانت بهتره؟**

**این سوال، کمی یخِ عسل را آب میکند و بالاخره لبخندی روی لبش می آید:**

**-آره خواهری..فرداش مرخص شد..اما دکتر قدغن کرده که با مایع های شوینده کار کنه..**

**دم عمیقی میگیرد و به سمت بوفه میرود:**

**-خدارو شکر..**

**-دیگه ازم ناراحت نیستی؟؟**

**لبی میکشد و معلوم نیست لبخند است یا نه!**

**-تقصیر تو نبود..**

**عسل میپرد و گونه ی شاه صنم را میبوسد. و بعد شروع میکند به پرسیدن سوالاتی که چند روز است در دلش بیقراری میکند:**

**-قربونت بشم که عشقِ من! رفتی جشن تولد؟؟ چی شد؟! چطور بود؟؟ خوش گذشت؟؟**

**جوابی نمیدهد و این جوابها ذخیره اند! شاه صنمِ دِل گنده ی صبورِ رو به انفجار!**

**-شاه صنم جدی رفتی؟؟ آرشم بود؟!**

**جواب رویا هم سکوت است و دمِ بوفه ی دانشگاه که میرسد، آرام میگوید:**

**-دلم یه چیزِ خنک میخواد..**

**شاید برای خنک شدنِ دلی که مثل یک کوهِ آتفشانِ رو به فوران است! رانیِ پرتقالی میگیرد و رویا و عسل با تعجب نگاهش میکنند. درحالِ مزه مزه کردنِ رانی، پا روی پا می اندازد و نگاهش را به درِ ورودی دانشگاه میدهد. با چشمانی تنگ شده..با نفسهایی داغ و تند..با پایی که یک ریتم تکان میدهد و منتظر است شاه صنم !**

**-داره دیر میشه..پاشید بریم سرِ کلاس..**

**ماشینِ زرد رنگِ زیادی در چشم را که میبیند، لبخندِ کجی لبش را میکشد و آرام و پر کینه میگوید:**

**-من نمیرم..شماها..**

**نگاهی به عسل و رویا می اندازد و چه تعجبی کرده اند از رفتارِ ترسناکِ شاه صنم !**

**-میرید یا میمونید؟!**

**رویا با تعجب میپرسد:**

**-چرا نریم؟ !!**

**نگاهش را دوباره به ماشینِ زرد رنگ میدهد که دارد به سمتِ پارکینگِ اختصاصیِ استادانِ دانشگاه میرود. همان جایی که ماشینِ مگانِ دودی رنگ هم پارک است!**

**عسل کنجکاو و متعجب میگوید:**

**-شاه صنم یه جوری شدی..چیزی شده؟!!**

**قلپی از رانی اش را میخورد و نگاهِ گوشه ای اش به خوشتیپ ترین و عوضی ترین و کثافت ترین پسرِ دانشگاه است که اخم و دلبری اش هوش از سرِ دخترهای خاک بر سرِ دانشگاه میبرد!**

**-چیزی؟ هوممم..**

**حواسش به آرشی ست که پیرهنِ سفیدِ مردانه به پوستِ تیره اش می آید. درست مثلِ آن شب! و مگر میشود او را ببیند و آن شب برایش تداعی نشود؟! و حالش خراب نشود و اذیت نشود؟؟؟**

**-شاه صنم نمیخوای بریم سرِ کلاس؟!!**

**رویا میپرسد و شاه صنم چشم از آرش نمیگیرد. صدایش آرام است:**

**-نه..**

**-چرا؟!!**

**نگاهِ آرش بالا کشیده میشود و حالاست که نگاهشان در هم قفل میشود. بیشتر اذیت میشود و بیشتر قلبش میسوزد و بیشتر متنفر میشود و غرورِ این آدم، زهلم گتمیش* تر از هر چیزی ست!**

***نفرت انگیز**

**-کار دارم..**

**-ما هم بمونیم؟!**

**جواب عسل را هم میدهد، درست خیره در چشمانِ آرشی که اخم دارد ولی لبخندِ کمرنگی کنج لبش است:**

**-بمونید..**

**و بعد نگاهی هم به اطراف می اندازد. حیاط دانشگاه خلوت نیست و این خوب است! اگر شلوغتر هم شود، بهتر..**

**-وا خب چرا؟! یه چیزی بگو دیگه!!**

**قوطیِ رانی اش را روی میز میگذارد و وقتی آرش چشم از او میگیرد و با اخمِ پر جذبه تر و دلربا تری لبخندش را جمع میکند، دندان روی هم میفشارد:**

**-کثافت!**

**بی اراده زمزمه میکند و رویا و عسل نگاهشان را خیلی زود به سمتِ آرش میکشند. و صدای شاه صنم با حرصِ بیشتری همراه میشود:**

**-برگردید!!**

**نگاهش را از آرش میگیرد و خیره در چشمانِ سبزِ رویا میغرد:**

**-باشید! هرچی شد، شما هوای منو دارید..خب؟!!**

**-نمیفهمم...**

**قبل از اینکه رویا سوالش را تکمیل کند، جدی میگوید:**

**-میفهمید حالا!**

**آرش وارد ساختمانِ دانشگاه میشود و دقیقه ای بعد صدای پیامِ گوشیِ شاه صنم بلند میشود. گوشی را از روی میز برمیدارد و پیامِ آرش را میخواند:**

**-بعد از کلاسِت با پسرعمه هه، میام دنبالت..**

**پوزخندی میزند و مگر عقده ای تر از این آدم هم وجود دارد؟!**

**-من سرِ کلاس نمیرم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.03.19 22:16]**

**پیام را ارسال میکند و گوشی را روی میز میگذارد. و نگاهش با نفسهای بلند و نامتعالِ، روی میز میماند. رویا و عسل جرات سوال پرسیدن ندارند و شاه صنم امروز بدجور جدی ست!**

**بیشتر از یک ربع میگذرد و رویا با تعلل میگوید:**

**-آآآ شاه صنم..واسه چی اینجا نشستیم؟؟**

**نگاهش را به رویا میدهد:**

**-کجا بریم؟؟**

**چقدر آرام و عادی! رویا با خنده شانه ای بالا می اندازد:**

**-چه میدونم..سرِ کلاس که نرفتیم..حرفی هم که نمیزنی..میخوای بریم بیرون؟؟**

**میان حرفهای رویا، صدای پیامِ گوشی اش را میشنود. دیگر توجهی به رویا نمیکند و گوشی را برمیدارد. اینبار پیامی از طرفِ "کرمو خانِ شرور"**

**-چرا سرِ کلاس نیومدی؟!! یادت رفته جای غیبت دیگه نداری؟؟ این آخرین جلسه رو نیای، حذفی!**

**پیام را میخواند و حس متفاوتی میگیرد. با مسخرگی لبخندی میزند و انگار پشتِ این تهدیدهای جدی، کمی نگرانی موج میزند! و کیان عصبانیست از دستِ شاه صنمی که معلوم نیست کدام گوری ست!!**

**وقتی جواب نمیدهد، شاید کیان را کلافه تر میکند که درست ده دقیقه ی دیگر، و آن هم سرِ کلاسِ درس و درحالِ تدریس، دوباره پیام میدهد:**

**-کجایی صنم؟؟؟ یا پاشو بیا سرِ کلاس، یا بگو چرا نیومدی..هنوز مونده حرفات که بزنی..کاری نکن حذفت کنما!**

**اُه، این هم شد تهدید جنابِ کیانِ ساجدیِ نگرانِ عصبانی؟! البته که یک جوری ست و شاه صنم به شدت منکر میشود که همچینی خوشش هم آمده!**

**-اوف خسته شدم..یه چی بگو دیگه شاه صنم!**

**نگاهی به عسل میکند و..نگاهش از عسل میگذرد! و روی پله های پهنِ جلوی ساختمانِ دانشگاه، آرش را میبیند که با آن هیکلِ گنده و در چشمش، پایین می آید. عینک ندارد، اما اخمش را تشخیص میدهد و اصلا این یکی نباشد که نمیشود! قبل از اینکه نزدیکتر شود، پیامش میرسد:**

**-خب؟؟؟**

**شاه صنم با نگاهِ گذرایی به پیام، گوشی را روی میز میگذارد و نگاهش را از او میگیرد. بدون جواب..بدون هیچ نگاهی..و نگاهش میگردد و میبیند که حیاطِ دانشگاه و به خصوص سلفِ سرویس و نزدیکِ بوفه، شلوغتر شده است. آرام میگوید:**

**-بالاخره میاد..**

**و می آید! درست بعد از پنج دقیقه تعلل...**

**-داره میاد این سمتی !**

**نگاهش را به روبرو میدهد و در جوابِ عسل تاکید میکند:**

**-اصلا نگاش نکنید..حرف بزنید..**

**و درست بعد از این حرف، رو به رویا میگوید:**

**-آره خیلی سخته..کاش بتونم پاس کنم..**

**رویا متعجب است، اما مطلب را زود میگیرد و با مِن و من میگوید:**

**-آ..آره..منم..میخونم..**

**-چیو؟!!**

**آخ عسلِ خرابکار!! اخمی به عسل میکند و با خنده و دندانهای فشرده شده میگوید:**

**-مبانیِ رو!**

**و عسل چراغِ آی کیو تازه میگیرد و میگوید:**

**-آهاااان!**

**زهرماااار!!**

**-توام بخون لاقل پاس کنی..**

**عسل میخندد و با چراغهایش دل میبرد:**

**-آره آره!! میخونم..باید قبول بشم..**

**چه عجب راه افتاد با این تابلو بازیهایش!**

**با عسل و رویا حرف میزند و تمامِ حواسِ پنج گانه اش به نزدیک شدنِ آرش است. و قدمهایش را میشمارد و قلبش میزند و چقدر جواب دارد امروز!**

**-این هفته که دانشگاه تموم شد، باید برنامه ریزی کینم و...**

**وقتی جمله اش را نصفه و نیمه میگذارد که آرش روبروی میزشان می ایستد! با مکث چشم از عسل میگیرد و مثلا سنگینی نگاهِ او را حس میکند. نگاهی به آرش میکند. و بعد با اخم و مثلا تعجب چشم میگیرد و جمله اش را ادامه میدهد:**

**-برنامه ریزی کنیم که با رتبه ی بالا قبول بشیم..**

**نگاهِ عسل و رویا روی شاه صنم ماسیده است و ظاهرِ شاه صنم به قدری عادی و خونسرد است که آدم میترسد!**

**-حرف داری؟؟؟**

**با شنیدن صدای آرش که انگار با گفتنِ این سوال، سخت ترین کار دنیا را انجام داده است، ابرو بالا میدهد و تعجبش را در چشمانِ آرش میریزد:**

**-بله؟!!**

**آرش هم تعجب میکند. ابروهایش به هم نزدیکتر میشوند و سخت میگوید:**

**-چی بله؟! پاشو بریم!**

**شاه صنم به حالت نفهمی دستهایش را در هوا میگیرد:**

**-ببخشید؟!! کجا؟!!!**

**و تُنِ صدایش کمی بلند است و این صدا توجه چند نفری را به خود جلب میکند. آخر آرش که همینطوری اش مورد توجه است آقای خوشتیپ خانِ بزرگ. رابطه اش با شاه صنمِ معمولی هم که خیلی! و حالا...**

**صورتِ آرش جمع میشود و کمی به سمت شاه صنم خم میشود:**

**-اینجا میخوای معذرت خواهی کنی؟!!**

**اخمهای شاه صنم به شدت درهم میشود و صدایش را بالاتر میبرد:**

**-من نمیفهمم!! چی میگی شما؟!! باز چی میخوای؟؟؟**

**حالا نگاههای خیره بیشتر است و آرش با تعجبی پر عصبانی، نگاهی به اطراف می اندازد. و بعد نگاهی به دو دوستِ شاه صنم که خیره اش هستند. و بعد به شاه صنم و نگاهِ نفرت بار و طلبکارش! نمیفهمد..چی شد؟!!**

**-باز چی میخوام؟!! مثل اینکه تو...**

**قبل از اینکه آرش جمله ی آرام و پر حرصش را تمام کند، شاه صنم به یکباره از روی صندلی بلند میشود و با صدای بلند و عصبانی، در چشمانِ آرش میغرد:**

**-چرا دست از سرم برنمیداری؟!! چی میخوای که همش دنبالمی؟!! گفتم نمیخوام باهات باشم! نمیخوام!! چرا بیخیالِ من نمیشی؟؟؟ به چه زبونی بگم که حالیت بشه؟؟؟ ولم کن دیگه آه!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.03.19 22:16]**

**میگوید و جلوی چشمانِ خشک شده ی آرش، کوله اش را برمیدارد و بدون اینکه به کسی نگاه کند، از پشت میز بیرون می آید. و چقدر نگاه !**

**هنوز دو قدمی برنداشته است که همانطور که انتظار داشت، آرش جلوی راهش سبز میشود و راهش را سد میکند. با صورتی برافروخته و پر حیرت، میغرد:**

**-کی دنبالِ توئه؟؟؟ من یا تو؟!!**

**بدون مکث و بلند میگوید:**

**-تو!!! چیه دم به دقیقه جلو راهِ من سبز میشی؟؟؟ نمیهفمی ازت بدم میاد؟!! ازت بدم میاد!!! بسه دیگه هی دنبالِ من راه افتادی!! گمشو کنار!! گمشو دیگه داری حالمو به هم میزنی با این آویزون بازیات!!!**

**صدایش به قدری پر نفرت و بلند است که همه خیره اش بشوند. و آرش نمیتواند این دخترِ وحشی شده ی غیر قابل پیش بینیِ کثافت را هضم کند و..انگار هول شده است! آخر نگاهها دارند خُردش میکنند و متحیر و گیج است.. به خاطرِ زبانِ سوزنده ی شاه صنمی که باید از او معذرت خواهی میکرد و از آبرویش میترسید و کوتاه می آمد و..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.03.19 21:24]**

**#پست245**

**نگاهِ گیج و شوک زده ی آرش روی چشمانِ شاه صنمِ وحشی ست و این حقارت برایش غیر قابل باور است! و شاه صنم این را میفهمد..میبیند! از چشمانِ تیره ی جمع شده و صورتی که هرچند پوستِ تیره ای دارد، اما رنگ پریده است! و اخمهایش و زبانِ لال شده اش که انگار نمیتواند خود را جمع و جور کند و در این لحظه آرش دارد با غرورش دست و پا میزند!! غرورش..غرورِ نفرت انگیزش که بارها به خاطرش، او و شخصیتش را مورد تمسخر قرار داد.**

**دست به کمر میشود و تهدید را در لحنِ پر نفرتش میریزد:**

**-میری ردِ کارت یا به حراست بگم که باز مزاحم من شدی؟؟؟**

**مزاحم شدن و باز! نگاهها یک طرف و شوک زدگی اش یک طرف و خنده ی مزحرفی که خبر از حال خرابش میدهد یک طرف و..پررویِی شاه صنمِ پاپتی ای که امروز به طرزِ خیلی خنده داری گنده تر از دهانش زر میزند، یک طرف !**

**-حالیته داری چه غلطی میکنی دیگه؟!**

**صدای غرشش آرام و پر تهدید است و شاه صنم میبیند که عرق های ریزی روی پیشانیِ زرد شده اش خودنمایی میکند. عرق شرم است یا حقارت آقای مغرورِ عالم؟!!**

**-گمشو...پیِ..کارت!!**

**و وقتی شمرده شمرده نفرتش را در چشمانِ آرش پرت میکند، چشم نمیگیرد. طولانی نگاهش میکند. با جدیت تمام..با چشمانی که امروز یک هارِ بی قل و زنجیرند!**

**-دیگه نمیتونی هیچ جوره منو پیشِ خودت نگه داری! فهمیدی؟؟؟**

**صدای بلندش نفسِ آرش را میبُرد و فکّ مردانه ی جذابش به شدت سخت میشود. شاه صنم به مکث چشم میگیرد و میخواهد قدم بردارد. اما آرش با پوزخندی وحشتناک میغرد:**

**-رحم نمیکنم بهت!**

**و شاه صنم همین را میخواهد! اصلا برایش مشکلی نیست که تهدیدش میکند و راهش را با حالِ وخیم سد میکند. شاه صنم امروز بی حد و مرز دیوانه است !**

**قدمی عقب برمیدارد و خستگی و عصبانیت و عقده ی چند وقتِ مانده در دلش را در به یکباره خالی میکند. صدایش بلند است و نارضایتی از تک تکِ کلماتی که داد میزند، میبارد:**

**-بسه دیگه!! خسته شدم از دستت! تا کِی باید به زور و تهدید نگهم داری؟ !**

**نگاهِ اخمالودش را پایین میکشد و جلوی نگاههای خیره و سکوتِ پر زمزمه ای که حکمفرما شده، انگشت اشاره اش را روی تک تک انگشتانِ دست دیگرش میکوبد و انگار مخاطبش تمام بچه های حاضر در حیاط است!**

**-یه روز منو میدزده و مجبورم میکنه که ازش معذرت خواهی کنم! که اگه نکنم، یه بلایی سرم میاره!! که اگه به کسی هم بگم، بدتر از این میشه برام!! چرا؟؟؟ چرا ازش معذرت خواهی کنم؟!! چون اشتباه کردم که باهاش بحث کردم و هول نکردم..چون همه باید در برابرِ جذابیت های جنابِ خودشیفته ی مغرور، کم بیارن و سرِ تعظیم فرود بیارن..**

**صدای غرشِ وحشتناکِ آرش ار تهِ گلویش بلند میشود:**

**-خفه شو!!**

**یکی از پسرها صدایش میکند:**

**-آرش بسه..الان حراست میاد..**

**اما شاه صنم توجه نمیکند و بلندتر میگوید:**

**-یه روز تهدیدم میکنه که اگه باهاش نباشم، همه جا آبروی منو میبره و یه کاری میکنه که از دانشگاه اخراج بشم!! یه روز بهونه میاره که باهم آشنا بشیم و من بشناسمت! یه روز پیشنهاد شناختِ دو طرفه میده..یه روز پیشنهادِ دوستی میده..یه روز...**

**-خفه شو دختره ی بی سر و پا!! تو با این ریخت و قیافه ی اُزگلت..چی هستی که...من بخوام...**

**نفسی ندارد و دارد خفه میشود زیرِ حرفهایی که درست غرورش را نشانه رفته!**

**-با خودت چی فکر کردی که...**

**شاه صنم از بی نفسیِ پر از هول زدگی اش استفاده میکند و درحالیکه به چشمانش خیره میشود، نمیگذارد جمله اش را کامل کند:**

**-یه روز ازم میخواد که هزینه هامو بده !!**

**-شاه صنم !**

**صدای ترسیده ی رویا را نمیشنود و ادامه میدهد:**

**-هِی بهونه..هِی زور..هِی تهدید! بابا بسه دیگه!!! دیگه داری حالمو به هم میزنی! بس کن !!**

**نگاهِ آرش خیره است و صورتش سخت و برافروخته و خیسِ عرق..و صدایش تهدید..تهدید واقعی:**

**-بیچاره ت میکنم!!**

**شاه صنم میترسد؟!! به سیم آخر زده است و دیگر هیچوقت اجازه نمیدهد آن شبِ لعنتی تکرار شود. تمام شخصیت و غرورش را پس میگیرد و غرورِ آرش را با خاک یکسان میکند:**

**-بازم تهدید؟!! فکر میکنی دیگه از تهدیدات میترسم؟!!! دیگه برام هیچی مهم نیست! فقط دیگه نمیخوام با تو باشم!! نمیخوام حتی یه لحظه هم تحملت کنم !!!**

**آرش سر تکان میدهد و از نگاهش کینه و نفرت و تهدید میبارد:**

**-بائشه! تک تکِ این لحظه ها رو یادت باشه دختره !!**

**شاه صنم قدمی نزدیکش میشود و چشمانش را تنگ میکند:**

**-منو از چی میترسونی؟؟؟ از آبروی خودم و استاد ساجدی؟!! میخوای چو بندازی که باهاش در ارتباطم؟؟؟ مثل همیشه با این تهدیدات زبونمو کوتاه کنی و هر جور دلت خواست باهام رفتار کنی؟؟؟**

**میخندد و چشمانِ حیرت زده ی آرش به خون مینشیند:**

**-تو فقط وایسا ببین چیکارت میکنم..**

**یکی از پسرها بازوی آرش را میکشد:**

**-آرش بسه..تو تمومش کن..**

**اما شاه صنم بلند میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.03.19 21:24]**

**-برام مهم نیست! دیگه هیچی برام مهم نیست!! تو میگی من و استاد ساجدی رابطه داریم؟؟؟ من میگم پسرعمه ی منه و باهم در ارتباطیم! حالا میخوای به خاطر عقده ای بازیات آبروی من و اونو ببری، اشکال نداره! ترجیح میدم همچین شایعه ای پشتم باشه، تا اینکه مجبور باشم در برابرِ تو کوتاه بیام..**

**بازوی آرش اسیر دستِ دوستش است و بلند و سنگین نفس میکشد. انگار به بن بستِ بدی رسیده است و غرورش بدجور زیر پاهای شاه صنم له شده است. میکُشد این دختر را! به حتم جانش را میگیرد!!**

**شاه صنم سرش را بالاتر میگیرد و آخرین نگاهش را به او می اندازد:**

**-برو هر غلطی دلت میخواد، بکن !**

**و با آخرین جمله، چشم میگیرد و از آرش..میگذرد و..پشت سر میگذاردش!**

**از بینِ جمعیتی که دورشان جمع شده اند، راهی برای خود باز میکند و نگاههای خیره و زمزمه های نه چندان آرام، حالش را بهتر میکند. و طوفانی که به پا کرده است را هم پشت سر میگذارد و میگذرد و..تامام!**

**قدم برمیدارد و نفس میکشد. تنش خیسِ عرق است و قلبش محکم میزند. اما انگار تمام آتش های درونش رو به خاموشی ست و جگرش حال آمد اصلا!**

**راهش را به سمت ساختمان دانشگاه در پیش میگیرد و پاهایش به خاطر اعصابی که امروز خرج کرد، میلرزند. بند کوله اش در بینِ انگشتانِ یخ زده اش فشرده میشود و نگاهش مستقیم فقط به روبروست .**

**-شاه صنم!!**

**وارد ساختمان میشود و آرام جوابِ رویا را میدهد:**

**-بریم سرِ کلاس..**

**و وقتی میگوید، صدایش خش دارد و عجب دخترِ بی کلّه ایست این شاه صنم!**

**-الان؟!!**

**جواب عسل را هم به همان آرامی میدهد:**

**-آره..**

**-چیکار کردی صنم؟!! چرا همچین کردی؟؟؟**

**قبل از اینکه چیزی به رویا بگوید، صدای هیجانزده و ترسیده ی عسل را میشنود:**

**-وای دیوونه شدی؟!! داشتم از ترس سکته میکردم..چرا یهو وحشی شدی پریدی به اون بیچاره؟ !**

**جواب نمیدهد و پله ها را بالا میرود. میان پله ها رویا بازویش را میکشد و به سمت خود برمیگرداند. در نگاهش ترس و حیرت موج میزند:**

**-چه مرگته با این یارو در افتادی؟؟؟ دیدی چطوری تهدیدت کرد؟! بیچاره ت میکنه!! میفهمی؟؟؟**

**پوزخندی میزند و ضعف دارد:**

**-هیچ غلطی نمیتونه بکنه!**

**-وای صنم من میترسم!!**

**باز عسل شروع کرد! چشم میگیرد و از پله ها بالا میرود. در راهرو رویا آرام میغرد:**

**-الان چه وقت کلاس رفته؟؟؟ نیم ساعت دیگه کلاس تموم میشه و...**

**چشم از روبرو نمیگیرد و قدم هایش را یک ریتم برمیدارد و میان حرف رویا میگوید:**

**-نمیخوام حذف بشم..**

**میگوید و جلوی در بسته ی کلاس می ایستد. نفس عمیق میکشد. انگشتانِ سردش را روی صورتِ داغش میکشد و مقتعه اش را درست میکند. صدای آرامِ عسل را میشنود:**

**-شاه صنم چرا انقدر ازش عصبانی بودی؟؟؟ تو جشن تولد...**

**نمیخواهد دیگر حرفی بشنود و با چند تقه ای که به در میزند، حرف عسل را نصفه و نیمه میگذارد. مکثی میکند و به ریزشِ آرام قلبش توجه نمیکند و..دستگیره را میکشد .**

**وقتی در را باز میکند، نگاهِ استاد ساجدی که در راسِ کلاس ایستاده است، روی او میماند. نگاهی که تعجبش را نشان میدهد و..شاه صنم قدمی جلو میگذارد:**

**-سلام استاد..اجازه هست؟!**

**نگاهِ کیان موشکافانه میشود و متعجب میگوید:**

**-فکر نمیکنی خیلی دیره؟؟**

**و بعد نگاه گذرایی هم به پَت و متِ کنار شاه صنم می اندازد. شاه صنم لبخندی مسخره ای میزند و در این لحظه دلش نشستن میخواهد!**

**-ببخشید..یه مشکلی پیش اومد که باعث شد دیر بشه..**

**کیان متفکرانه نگاهش میکند و..حتم دارد که یک مشکلی بوده..یا یک چیزی شده..یک دلیلی..فکر میکند و به نتیجه نمیرسد و دور از انتظارش، شاه صنم الان اینجاست! دستی در هوا تکان میدهد و ناراضی میگوید:**

**-خیله خب بفرمایید..**

**تشکرِ آرامی میکند و روی صندلی مینشیند. عسل و رویا هم..**

**و کیان چقدر میخواهد بداند که دلیل رنگِ سفید شده ی شاه صنم، دیر آمدنش..نگاه نکردنش و لبخندِ بی معنیِ مانده در کنجِ لبش برای چیست!**

**و اما آرش...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:00 16.03.19]**

**#پست246**

**در حیاط نشسته است و پا روی پا انداخته و فقط به درِ ساختمانِ دانشگاه نگاه میکند. به قدری روانی ست که هیچکس جرات نزدیک شدن به او را ندارد. اما از همان دور نگاهش میکنند و پچ پچ و اشاره میکنند و آرش فقط مرور میکند .**

**نگاهِ شاه صنم را..حرفهای دور از تصورش را..نفرتش را..صدای بلندش را..آن همه گستاخی را..آن لحظه ها را!**

**مغزش رو به انفجار است و از درون دارد متلاشی میشود! جنابِ نارسیسِ بزرگ امروز به معنای واقعی خُرد شد. با هر جمله ای که شنید و هر نگاهی که از اطراف دریافت کرد. و این خُرد شدن را مگر میتواند تاب می آورد؟!! آتش خشمش به قدری شعله ور است که میتواند شاه صنم و کلِ جد و آباد و هست و نیستش را خاکستر کند! اُه!!**

**دست مشت شده اش سخت فشرده میشود و در ذهنِ داغ کرده اش هر لحظه یک نقشه سرِ هم میکند. دزدیدنش؟؟ کم است..خط میزند. بدترش را تصور میکند..کتک زدنش به حدّ مرگ؟؟ هه!! خیلی ناچیز است! اسید بپاشد روی آن صورت و آن چشمهایش!! یا..با بدترین و خشن ترین و وحشیانه ترین پوزیشنِ ممکن، جِرش بدهد...وای خاکِ عالم، ببخشید! یعنی...دخترانگی هایش را خشن طوری بگیرد و...**

**نکند فکر کند که خبری ست و در کفَش مانده بود و خیلی خفن و خاص و جذاب است برای رابطه؟! نه این را نمیخواهد..اصلا آدم حساب کردن چنین دخترِ بی ارزشی را نمیخواهد و این راهش نیست. مگر اینکه به کس دیگری بسپارد که این کار را برایش بکند و...**

**واای مغزش دارد متلاشی میشود و همین امروز باید آرام بگیرد! همین حالا..روز دیگر طاقت ندارد و همین حالا باید له شدنش را به چشم ببیند .**

**درباره ی تیام نامی که ملینا دنبالش است و نمیداند چه نسبتی با شاه صنم دارد..اگر آمار او را به ملینا بدهد چه؟؟؟ هه! به چه دردی میخورد؟!! الان..همین الان به چه کارش می آید؟!!**

**هوففففف باید چه کند تا این حالِ وحشتناک از او دور شود؟ !!**

**اگر بگوید با این پسرعمه ی آشغالتر از خودش رابطه دارد..آن وقت چه میشود؟! آبرویش میرود..آبروی آن مردک هم..و بعد..چه میشود؟؟؟ شایعه به واقعیت تبدیل میشود؟؟؟**

**بازهم با حرص و کینه میخندد. این را اصلا نمیخواهد! آن وقت تازه احتمالش هست که به هم نزدیکتر شوند. عمرا بگذارد به آن پسرعمه ی بی همه چیزش که او را تهدید کرد، خوش بگذرد و..همه چی بشود هلو برو تو گلو !!**

**به غیر از آن، نمیگذارد آب خوش از گلوی شاه صنمی که او را اینطوری تحقیر کرد، پایین برود و برنده ی این بازی فقط آرش است! حتی اگر از خود مایه بگذارد هم میگذارد..فقط شاه صنم باید بدبخت شود..بی آبرو شود..بیچاره ترین دخترِ روی زمین بشود و..به آن مردکِ آشغال نشان میدهد که این دختر لیاقت تف انداختن هم ندارد!**

**از روی صندلی بلند میشود و در فکرِ این است که چرا یکی دیگر؟! اگر خودش باشد، آن پسرعمه ی زیادی غیرتی بیشتر نمیسوزد؟! وای که فقط میخواهد بیچارگی شاه صنم را به چشم ببیند و دلش خنک شود.**

**به طرفِ ساختمان میرود. دیگی که برای او نمیجوشد، میخواهد سرِ سگ هم در آن نجوشد! که شاه صنم با بد کسی در افتاد و باید منتظر بدترین عواقب باشد برای نمایشی که امروز در حیاط دانشگاه به راه انداخت.**

**روبروی درِ کلاس می ایستد و خیره به درِ بسته ی کلاس، به دیوارِ پشت سرش تکیه میدهد. ثانیه ها را برای تمام شدنِ کلاس میشمارد. و با هر ثانیه ای که میگذرد، فکرِ تلافیِ جانانه در سرش بزرگتر میشود .**

**با غرورِ او بازی میکند؟!! او را جلوی بچه های دانشگاه پس میزند؟!! صدایش را توی سرش می اندازد که از او بدش می آید؟!! نقشه میکشد برای تحقیر کردنش؟؟؟ چقدر آدم شده این دخترِ آشغال دوزِ هیچی ندار!**

**از نگاهش خشم و کینه میبارد و هرکسی رد میشود، بیشتر از چند ثانیه به او خیره میماند. آرشِ پناهی! همان که دختری به اسمِ شاه صنم دوست دخترش بود**

**انگار..اما همین چند دقیقه ی پیش در حیاطِ دانشگاه، از ته دل داد میزد که از آرش..از جذابترین و مغرورترین و خوشتیپ ترین پسرِ دانشگاه متنفر و خسته است!!**

**همین تصورات و دیدها و اشاره کردن هاست که او را به مرز جنون میرساند. خب..حالا که به اینجا رسید، او هم پایه است! اگر یکی بخورد، ده تا میزند. اصلا جوری میزند که دختربچه ی ناچیزی مثل شاه صنم، دیگر نتواند از جایش بلند شود و آخر این دختر که عددی نیست! دیگر هیچی مهم نیست جز زمین زدنِ همان دخترِ بی لیاقت!**

**و این ایستادن در سکوتِ وحشتناک و نگاهی وحشتناکتر و صورتی برافروخته از کینه، برای خیلی ها جای تعجب و کنجکاوی دارد. که چرا بعد از آن جنجال جلوی در این کلاس؟! البته که بعضی ها میدانند که چه کسی در آن کلاس حضور دارد و این گوش به گوش میچرخد و بیشتر کنجکاو میشوند! و کیست که نخواهد بداند قرار است چه شود؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.03.19 22:00]**

**نمیداند تا چند میشمارد که درِ کلاس باز میشود. نگاهش روی در میماند و اولین دختر بیرون می آید. نگاهش از دختر میگذرد و لبش کشیده میشود. دختری دیگر، به همراه دو پسرِ دیگر..و هرکس بیرون می آید، به آن چشمهای تیره ی آماده ی تکه تکه کردن چشم میدوزد و تعجب میکند .**

**چشمهای سبزِ دوستِ شاه صنم را میبیند و تکیه از دیوار میگیرد. دوستِ شاه صنم با دیدنش حیرت میکند و در همان ثانیه ی اول میترسد !**

**قدم جلو میگذارد. صدای پچ پچ میشنود. منتظرِ دیدنِ اوست..فقط شاه صنم!**

**چشم از رنگ پریده ی دوستِ شاه صنم میگیرد و قدم دیگری برمیدارد. همین حالاهاست که پیدایش شود .**

**دوستِ شاه صنم همراه با دوستِ لاغر اندام و خنگش در خود جمع میشوند و آرش نگاهش را از آنها عبور میدهد. و پشتِ سرشان به دختری نگاه میکند که نیم ساعت پیش در حیاط نفهمید چه گوهی خورده !**

**و شاه صنم میبیندش..با نگاهی که هنوز نفرت دارد و پر از نخواستن است. البته تعجب هم دارد و استرس هم !**

**و این نگاه، همان است که آرش را از فرط عصبانیت، به خنده می اندازد و شدیدا تحریک میکند برای نیست و نابود کردنش !**

**قدم دیگری جلو میگذارد و دستِ مشت شده اش شدید فشرده میشود. و درونش دارد در آتشِ وحشتناکی میسوزد و اگر دستش به شاه صنم برسد، به حتم چیزی از او نمیماند !**

**شاه صنم با اخم چشم میگیرد و میخواهد رد شود. رد شود؟!! کور خوانده اگر امروز به نفعش تمام شود.**

**-شاه صنم؟**

**آرام صدایش میکند. یک جور احساس مسخره ای در صدایش موج میزند و لرزی از تنِ شاه صنم میگذرد. ترسناک است این مردِ آرامِ رو به انفجاری که تمسخر آمیز اسمش را ادا میکند! و حالا اینجا چه میخواهد؟!!**

**قدم برمیدارد که برود، آرش با قدم بلندی خود را به او میرساند و..وقتی روبرویش قرار میگیرد، آرام میخندد:**

**-ترسیدی؟؟؟**

**ترسیده است و گستاخ است و هرچه بکند، به جهنم! دیگر کوتاه نمی آید:**

**-گمشو!!**

**نگاهِ آرش از چشمانِ قهوه ایِ درشت شده و پر نفرتِ شاه صنم میگذرد و پشت سرش، پسرعمه ی غیرت پایین شهری را میبیند که انگار به خونش تشنه است! هوممم پسرعمه ی حساسِ غیرتیِ هوادارِ شاه صنم..**

**-اوکی..میرم ولی..**

**دورشان شلوغ میشود و آرش با کجخندی دیوانه وار، چشم از استادِ جوانی میگیرد که یک روز تهدیدش کرد که حواسش باشد و حواسش هست. در چشمانِ شاه صنم خیره میشود و صدایش را بلند میکند. از همان بلندهایی که لحنش آرام و تمسخر آمیز است:**

**-قبول..کمکت میکنم که بندازیش..دکترش با من..**

**با این حرف سکوتِ وحشتناکی در سالنِ شلوغِ طبقه ی دوم دانشگاه به وجود می آید. شاه صنم انگار نشنیده باشد..یا اشتباه شنیده باشد..اصلا نمیفهمد و هنگ است وقتی میپرسد:**

**-چی؟!!**

**آرش شانه ای بالا میدهد و به نزدیک شدنِ مردی که هنگ تر و نفهم تر از شاه صنم است، توجه نمیکند:**

**-هرچند مطمئن نیستم که از منه، اما باشه..من مسئولیتشو قبول میکنم..فقط واسه اینکه مطمئن بشم بعدا با یه حرومزاده، سرم خراب نمیشی!**

**دهان شاه صنم از فرط شوک زدگی باز میماند و زبانش برای گفتن هیچ حرفی نمیچرخد. صدای هینِ بلندِ عسل سکوت را میشکند و آرش با پوزخندی که اوجِ کینه اش را نشان میدهد، میگوید:**

**-اما این راهش نیس دختره..بهت گفته بودم که رابطه ی ما جدی تر از این نمیشه و فکرای دیگه رو از سرت بنداز بیرون! اشتباه کردی..کمکت میکنم بندازیش، بعد هرکی میره پیِ کارِ خودش..بدون اینکه نقشه داشته باشی واسه من و زندگیم دردسر درست کنی و مزاحمِ آرامشِ من بشی!**

**واااای! وای خدا!!**

**گیج میشود. نفسش میرود. انگار به یکباره روح از تنش جدا میشود و تمام تنش یخ میزند. فقط میتواند بی نفس زمزمه کند:**

**-خفه..شو...**

**اما صدایِ تحلیل رفته اش در صدای عربده ی بلند و دیوانه وارِ مردی گم میشود:**

**-میکشمت حرومزاده!!!**

**شاه صنم گیج و بی نفس به پشت سرش نگاه میکند. کیان در یک قدمی اش است. صورتِ سرخ شده ای را میبیند و چشمهایی که از فرط دیوانگی دارند از حدقه بیرون میزنند. نفسش در سینه میماند و نگاهش از چشمهای متعجبی که به او خیره شده اند میگذرد و آرش را میبیند و نگاهِ پیروزمندانه اش را..و بعد نمیفهمد چه میشود! به عقب هُل داده میشود و بعد کیان را میبیند و..**

**دست کیان با تمامِ قدرت بالا می آید و مشتش درست در صورتِ آرش فرود می آید. صدای جیغِ دختری بلند میشود. صدای همهمه..صدای نعره ی مردی که کل سالن را میلرزاند:**

**-بی ناموس!!! زنده ت نمیذارم!! زنده ت نمیذارم!!!**

**شوک زده و ترسیده نگاهشان میکند. نفس هایش به هق زدنهای ترسیده تبدیل میشود و بی صدا لب میزند:**

**-کیان...**

**صحنه های جلوی چشمش قاطی میشوند. استاد کیانِ ساجدی با تمام وجود به جانِ آرش افتاده و قصد کشتنش را دارد. میترسد! از کیان..از نگاهها..از حرفهایی که شنید و هنوز نتوانسته هضم کند. بی اراده به عقب قدم برمیدارد. صدای جیغِ دختری را میشنود:**

**-یکی به حراست خبر بده!!**

**صدای دیگری:**

**-همه ش زیر سرِ این ج..نده س!!**

**با چشمهای باز مانده نگاهش را میگرداند. وای کیان! عقب تر میرود و کسی میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:18 16.03.19]**

**Forwarded from]کانال رسمی شیرین نورنژاد[(SH)**

**-اَاَاَاَاَ چه خبره!! دختره این کاره بوده پس! اونم با آرش!!**

**نفس نفس میزند و اشک از چشمش میچکد. حرفها تمام تنش را میلرزاند. وحشت تمام وجودش را میگیرد و نگاهِ ترسیده اش را از کیانی که با نعره های بلند و خش گرفته، مشتش را به صورتِ آرش میکوبد میگیرد و نمیفهمد چه میکند!**

**یکهو برمیگردد و به قدری ترسیده است که فقط میخواهد فرار کند. نمیداند چطور و با چه حالی به سمت پله ها میدود. با تمام قدرت میدود و از پله ها میگذرد. پاهایش را با تمام قدرت روی زمین میکوبد و تمام طول حیاط را با جانی که دارد میرود، پشت سر میگذارد .**

**ترسیده هق میزند و حرفهای آرش هر لحظه در سرش تکرار میشود. تا سرِ خیابان میدود و نمیداند کِی و کجا کوله اش را انداخته است. حواسش به هیچ چیز و هیچ جایی نیست و فقط میخواهد فرار کند. از آن صحنه ها..از آن حرفها..از نگاهِ کیان!! وای که دارد میمیرد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:15 18.03.19]**

**#پست۲۴۷**

**تمام قدرتش را در پاهایش ریخته و با تمام وجود طول خیابان را میدود. نگاههای خیره را میبیند و نمیبیند و..اهمیتی ندارد و ترسیده است، زیاد! انقدر**

**زیاد که هرچه فرار میکند، بازهم ترس همراهش است. اشک دیدش را تار کرده است و هر چند لحظه یکبار محکم چشمهایش را روی هم میفشارد. عرقِ ناباوری ست و مغزش کاملا تعطیل. فقط صدای تمسخر آمیزِ و نگاهش و حرفهایش در مغزش میپیچد و..کیان و نعره ی گوش خراشش و مشتهایی که به سمت آرش پرت میکرد و..واای کیان!!**

**نمیداند چقدر و چند دقیقه و با چه سرعتی میدود. وقتی به خود می آید که نفس کم آورده است و از فرط هق زدن، دهانش خشکِ خشک است. گلویش هم خشک..نفسهایش هم خشک..اما کاسه ی چشمش پُرِ پُر و صورتش خیسِ خیس..**

**قدمهایش بدون اینکه بخواهد، کم کم سست میشوند و نفسهایش بلندتر و..تمام صورتش را اشک پر میکند! دست روی سینه اش میگذارد و بی نفس خم میشود. پاهایش از گیر رفته اند و به سختی سر پا ایستاده و قدمهایش را میکشد. با هق زدن، برای نفس کشیدن تقلا میکند. قلبش دیوانه وار میکوبد و حس میکند همین حالا میمیرد. میمیرد..زیر بار آن حرفها..آن نگاهها..وای قضاوتها !**

**برمیگردد و نگاهِ تار شده اش را به پشت سرش میدهد. سردرگم و سرگردان به نظر میرسد، دختری که همیشه سرش بالا بود و عزت نفس و غرورش در نظرِ هر کسی ستودنی! حالا شاه صنم..پر از نفهمی و خجالت است و با یاد آوری آن حرفها چشم میدزدد و واای آبرویش!!**

**ساعتی دیگر در پارکی روی یک نیمکت نشسته است و با نگاهِ خالی به جایی خیره مانده. در تاریک و روشنِ هوا خشک شده و بی حرکت، آن لحظه را برای هزارمین بار مرور میکند. و هربار بیشتر به عمقِ فاجعه ای که با مُخ در آن فرود آمد، پی میبرد .**

**-نه...**

**گوشی اش در جیبِ مانتو اش میلرزد. شاید بیشتر از ده بار است و با هربار لرزشش، تمام تنش میلرزد. اینهمه نامردی در مخیله اش نمیگنجد و آخر مگر**

**میشود؟!! به همین راحتی؟؟؟ خراب شدنش..آبرویش..تمام دار و ندارش..در عرض چند ثانیه به بادِ فنار رفت و..فرار کرد!!**

**چشمهایش روی هم می افتند و از بین پلکهای بسته شده اش، اشکی پر از حالِ خراب میچکد. فرار کرد! چرا فرار کرد؟!!**

**-آبروم رفت..من فرار کردم!**

**اما وقتی همان صحنه را مرور میکند، فقط دلش فرار میخواهد..فقط فرار و همین!**

**کاش میتوانست همین بیرون بماند و به خانه نرود. خیلی دلش میخواهد امشب را در جایی مثل خانه ی عمه نرگس سر کند تا وقتی که کمی آرام شود. که اگر لااقل کمی آرام شود و..**

**اشک بعدی میچکد و به شدت احساس بدبختی میکند. اگر کمی آرام شود، بعد به خانه میرود. اما از خانه ی عمه نرگس خیلی بیشتر از هرجایی میترسد. حتی نمیتواند تصور کند که به احتمال یک درصد هم با کیان روبرو شود و..نگاهش..نه نمیتواند..آن هم آن کیانی که امروز دید و..وحشتناک بود مردی که تا به حال او را اینطور ندیده بود!**

**سوار تاکسی دربستی میشود و نگاهش را به آسمانِ سیاه و تاریک میدهد. حس میکند در جنگِ نابرابر، با نامردی تمام باخته و حالا درحال تکه تکه شدن است. گوشتش خوردن دارد برای آرشی که با لذت و پیروزی بالای سرِ دختری ایستاده است که هزار تکه اش کرد در راه غرورِ عزیزش. تماشا کردن دارد این دختر و..کسی هوایش را ندارد؟!**

**-خدایا به همین راحتی؟!!**

**حال این دختر کم از مرگ ندارد و..لطفا برای دل شاه صنم بمیرید!**

**ماشین جلوی درِ خانه می ایستد و تنها صحنه ای که از جلوی چشمش کنار نمیرود، همان جهنم به پا شده در دانشگاه است و..دیگر هیچ !**

**گوشی اش بار دیگر میلرزد و راه نفسش را میگیرد. حتی از نگاه کردن به صفحه ی گوشی هم امتناع میکند و در زندگی اش هیچوقت تا به این حد احساس ضعف و ناتوانی نکرده.**

**در را باز میکند و رو به راننده با صدایی که برای خودش هم به شدت غریبه است، میگوید:**

**-الان کرایه رو میارم خدمتتون..**

**و عجیب نیست این صدا..انقدر روز عجیب و وحشتناکی را گذرانده و انقدر شوک زده است که صدا برایش اهمیتی ندارد. فقط یک چیز برایش عجیب است. بعد از آن فاجعه، چطور هنوز سرِ پا و زنده است؟!!**

**از ماشین پیاده میشود و نگاهش رو به پایین است. نگاهی که اجبارا و بیرحمانه پایین کشیده شد. سرش هر لحظه گیج میرود و باورش نمیشود که تمام تلاشهایش برای حفظ آبرویش، دود شد و به هوا رفت.**

**-به همین..راحتی...**

**دستش روی زنگ مینشیند و بغض دارد به خدا! با نگاهِ نگرانِ مامان فهیمه چه کند؟!! با دلواپسی های بابا محمودی که هرشب باید چند جمله ای با دخترش بگو بخند کند، چه کند؟ !!**

**در با تیکِ کوتاهی باز میشود. در را با شانه اش هُل میدهد، خسته! قبل از اینکه نگاهش را بالا بکشد، صدای شهراد را میشنود:**

**-الان چه وقت خونه اومدنه آبجی خانوم؟؟؟**

**بغض بزرگتر و اذیت کننده تر میشود. داداش کوچیکه ی نگران را کجای دلش جای دهد؟! اخمی میکند. و فرار در خانه، یعنی اوجِ مصیبت!**

**-کرایه رو حساب کن..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.03.19 21:15]**

**کوتاه و نامفهوم میگوید و از جلوی چشمهای متعجبِ شهرادی که دسته ی دوچرخه اش را گرفته و قصدِ بیرون رفتن دارد، میگذرد. بدون اینکه بپرسد کجا میرود و چرا میرود!**

**-چی شده صنم؟؟؟**

**جوابِ شهراد دستی در هوا تکان دادن است و بچگانه ترین دروغِ دنیا:**

**-هیچی..**

**میگوید و دیگر پشت سرش را هم نگاه نمیکند. وارد خانه میشود..خانه ای که مادر دارد و آن هم مادری که همیشه ی خدا دل نگرانِ حالِ بچه هایش.**

**نگاه نمیکند که مامان فهیمه اش کجاست، فقط آرام میگوید:**

**-سلام..**

**و بعد بدون اینکه منتظر جوابی باشد، به اتاقش میرود و...بالاخره تنها میشود !**

**-شاه صنم تویی؟!**

**صدای مادرش را که متعجب است، میشنود و قلبش از آن گریه های بی وقفه میخواهد، از همانها که سالهاست برای خودش حرام کرده! تمام بغض های دنیا در یک بندِ انگشت راهِ نفسش در گلو جمع شده و دارد خفه میشود.**
**نمیتواند..عذادارِ آبرو و تمام داراییِ زندگی اش است و..نمیتواند !**

**-شاه صنم؟؟؟ مامان؟!!**

**به درِ بسته تکیه میدهد. نگرانش میکند، میداند. اما نمیتواند مراعات کند و امشب بدترین شب زندگی اش را باید سر کند!**

**-بله؟؟؟**

**فهیمه با شنیدن همان صدای گرفته، نگران میشود:**

**-چرا انقدر دیر اومدی؟ !**

**چشم روی هم میگذارد و امشب باید درک کند که در آن چند ثانیه،چه شد اصلا!! در اوجِ بیچارگی، سعی میکند محکم بگوید:**

**-میخوام تنها باشم مامان..**

**اما در صدای شاه صنم، هیچ تحکمی وجود ندارد!**

**-یعنی چی؟!! چی شده مامان جان؟؟ خوبی؟ !!**

**برای اولین بار..صادقانه میگوید:**

**-خوب نیستم..**

**و بعد در را قفل میکند و با خیالِ راحت اشک میریزد .**

**-چرا؟! درو باز کن ببینم..**

**صدایش میلرزد و از در فاصله میگیرد:**

**-الان نه! هروقت حالم بهتر شد، میام بیرون..**

**-شاه صنم! لوس بازی چرا درمیاری؟؟؟**

**لوس بازی! هه!! مگر لوس بازی بلد است شاه صنمی که فقط میخواست دور باشد؟!!**

**روی تخت مینشیند و نفسی میگیرد. حالا بنشیند و فکر کند و شاه صنمِ شکست خورده را..بی آبرو را..غریبه را..بدبخت و خجالت زده و فراری را..شاه صنمِ امشب را برای خود حل و تفسیر کند!**

**نگاهِ پیروزمندانه ی آرش جلوی چشمش می آید و اولین کلمه را از ته دل میگوید:**

**-نامرد!**

**و آخرین کلمه!! چیزی جز نامردی در ذهنش نمی آید..نامرد..و تمام!**

******

**نگاهش را از پنجره ی اتاقش عبور میدهد و به حیاطِ روشن و نور افتاده خیره میماند. چشمانش هنوز به خاطر اشک ریختنِ بی وقفه و حرامِ دیشب، میسوزد. دارد درک میکند حالا! خیلی سخت است..درک شدنی ست اصلا؟ !**

**صدای لرزش گوشی اش را میشنود و نگاهش را از بیرون نمیگیرد. دیشب را به یاد می آورد که بابا محمودش پشت در اتاقش بود و نگرانی از آن صدای خسته ی دوست داشتنی اش میبارید:**

**-"صنمِ بابا؟؟ میخوای بریم تو حیاط بخوابیم؟"!**

**و چقدر دلش برای آغوشِ بابا محمودش پر زد و چقدر بی پناه بود دیشب..**

**-"نه بابا قربونت..تو اتاقم راحت ترم"**

**بابا محمود ناز کِش خوبی ست و مگر کسی هست که به اندازه ی بابا محمود نازِ دخترش را بکشد؟! یک شاه صنم است و یک دنیا ناز برای مهربانترین بابای دنیا!**

**-"پس بیا یه چایی هِل بده بخوریم خستگی مون در بره..بدو پدر سوخته"**

**جوابی نداده بود و بابا محمود راه دیگری را امتحان کرده بود:**

**"اَی اُت الو! قیزا باخا* بزرگ شده دیگه جواب باباشو نمیده"**

**دلش آتش گرفته بود و فقط تلاش میکرد که لرزش صدایش را بابا محمود متوجه نشود:**

**»خوابم میاد بابا«**

**از همان دروغهای دم دستی..که تا صبح چشم روی هم نگذاشت و ماتم گرفت برای شاه صنم بی آبرو شده!**

**با چند تقه ای که به در میخورد، از فکر دیشب بیرون می آید. اما چشم از بیرون نمیگیرد و متوجه شده بود که کسی به خانه شان آمده..**

**-شاه صنم؟**

**صدای عسل را زود تشخیص میدهد و با تعلل چشم از پنجره ی باز اتاق میگیرد.**

***ای آتیش پاره...دخترو نگاه!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:04 24.03.19]**

**#پست۲۴۸**

**نگاهش روی در بسته ی اتاقش میماند و چشمانش میسوزد. پلک میزند. نگاهش به طرز مسخره ای تار میشود و اخم میکند. و با فرو دادن آب گلویش مانع از بغض کردنِ دوباره میشود. از این حالتها متنفر است!**

**-شاه صنم درو باز میکنی؟**

**اینبار صدای رویا را میشنود. خنده دار نیست که او حتی از دو دوستِ خنگ و به درد نخورَش هم خجالت میکشد؟! و این خجالت کشیدن برای شاه صنم، حتی از بغض کردن هم نفرت انگیز تر است. چطور با این بغض و خجالت بجنگد وقتی هر لحظه دیروزِ وحشتناک را جلوی چشمش میبیند؟!! مستحق این حال و روز نیست و توانایی بیرون آمدن از این حال و روز را هم ندارد.**

**-شاه صنم جونم؟؟ درو باز کن دیگه..کیفتو آوردیم واسه ت..**

**عسل ساده ی مهربان..حتی از صدایش هم استرس میبارد .**

**مادرش هم پشت در است حتما..و نگران! پلکهای سنگینش را بر هم میزند و بار دیگر صدای ویبره ی گوشی اش را میشنود. دیروز فرار کرد..همه را به**

**حال خودشان گذاشت و فرار کرد و به تنهایی پناه برد. حالا بدون اینکه به نتیجه ای برسد، باید از تنهاییِ دوست داشتنی اش بگذرد تا بتواند بیشتر و بهتر با همه چیز روبرو شود. حتی با مادرِ دل نگرانی که حتما دیشب تا صبح را از فکرِ او نخوابیده .**

**عسلی های به خون نشسته را تصور میکند. خنده ی تمسخر آمیزِ آرشِ نامرد را هم..سردش میشود. از روی تنها صندلیِ داخل اتاقش بلند میشود و پاهای سست و بی جانش را به سمت در اتاق میکشد. صدای همهمه در گوشش است و بیشتر از آن، صدای نعره ی وحشتناکِ کیان که قلب و تمام وجودش را میخراشد..و وقتی به این نقطه میرسد، بازهم دلش فرار و تنهایی میخواهد!**

**پشت در می ایستد و بدتر از همه ی حسها، این است که دلش نمیخواهد کسی او را در این حال و روز ببیند و..**

**بی حالت و بی رمق کلید را میچرخاند و دستگیره را میکشد. و با تمام ضعف و بیچارگی، سعی میکند محکم باشد .**

**در را که باز میکند، سرش را پایین نمی اندازد. نگاهش را هم..و چشمانِ سبزِ رویا و گردِ عسل را میبیند. نگاهِ خیره و متعجبشان و هول و استرسشان را..**

**و درست پشت سرِ آنها، مادرش را میبیند که نگران فقط به او خیره مانده. خودش میداند که ظاهر بدی دارد. چشمهای پف کرده و سرخ و رنگ و روی خراب و نفسهای سخت آرام مانده و..**

**با این حال فقط برای آرام کردنِ دل مادرش، به سختی میگوید:**

**-حالم خوبه..**

**آن صدای شدیدا گرفته میتواند خوب باشد؟! چشم میگیرد تا بغض کردنِ مادرش را نبیند..سوالی نشنود و جوابی هم ندهد. گلویی صاف میکند و رو به دو دوستش و نگاههای خیره شان میگوید:**

**-خوش اومدید..**

**کنار میرود تا آن دو داخل اتاقش شوند. که حالا حرف زیاد است و باید بشنود و بفهمد و بگوید و..تنهایی هم بماند برای وقتی دیگر..**

**رویا و عسل با تعلل وارد اتاقِ شاه صنم میشوند. و شاه صنم بدون اینکه نگاه دیگری به مادرش بکند، در را میبندد. حالش که خوب شد، مادرش را هم آرام میکند .**

**وقتی به سمت رویا و عسل برمیگردد، نگاه مستقیمشان را میبیند و نگاهش از آنها عبور میکند. گوشیِ روی تخت افتاده چشمکِ سبز میزند. حالا که عسل و رویا اینجا هستند، کمی شجاعتر شده است. از کنار آنها میگذرد و به سمت گوشی میرود. صدای عسل را میشنود:**

**-حالت خوبه صنم؟**

**گفت که خوب است..چرا دوباره میپرسد؟؟ بغض به گلویش چنگ میزند. گوشی را از روی تخت برمیدارد و تنش میلرزد. انگشتانش هم میلرزد و پر از تردید است برای دیدنِ تماسها..**

**-شاه صنم چی شد؟!**

**سوال رویا با آن لحنِ مستاصلش یعنی هزاران سوالِ دیگر..چه شد؟!!**

**-دیروز تا حالا همه ش دارم به اون حرفا فکر میکنم..اصلا از ذهنم نمیره..**

**وقتی فکر عسل اینطور خراب است، پس باید بدانند که شاه صنم چه حالی دارد .**

**-دانشگاه به کُل به هم ریخت..**

**چشمهایش روی هم فشرده میشوند. خوب است که پشتش به آنهاست..نفسش هر لحظه میرود و انگشتش دکمه ی کنار گوشی را میفشارد. روی صفحه نوزده تا تماس از دست رفته به چشم میخورد. گلویش از بغض درد میگیرد. رویا حرفی میزند:**

**-چرا این کارو کرد؟!**

**عسل جوابی میدهد:**

**-چون شاه صنم باهاش در افتاد..چون با یه آدم روانی دراُفتاد که هیچی رو بدون جواب نمیذاره..**

**نگاهش روی تماسها میلرزد. هفت تماس از طرف رویا..شش تماس از طرف عسل..سه تماس از طرف نوشین..دو تماس از طرف فرانک و...یک تماس..فقط یک تماس از طرفِ "کرمو خانِ شرور "**

**-چرا باهاش در افتادی شاه صنم؟؟؟**

**نگاهش روی اسم آخر میماند که همین یک ساعت پیش تماس گرفته بود. یک تماس، آن هم امروز !**

**-چرا اینطوری شد؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [24.03.19 21:04]**

**قلبش دارد منفجر میشود. پیامی بین پیامها به چشم میخورد. اسم را میشناسد. "کره خر" فقط یک پیام..بازش میکند و..یک عکس میبیند. عکسِ مردی که بیشتر صورتش باند پیچی شده است! لبِ پاره و چشمِ کبودش را میبیند. بینی اش در حصارِ بانداژ است و چسبهای باند تا نیمی از صورتش را در بر گرفته است. با این حال..آن نگاهِ مغرور را خوب میشناسد. نگاهی پیروزمندانه..پر غرور و فاتح و..لبخندِ کجِ روی لبش حتی با وجود لبِ زخمی اش کاملا مشخص است و شدیدا دل میسوزاند. و پیامِ زیرِ عکس:**

**-حال من که بد نیست..تو حالت چطوره شاه صنم؟؟**

**همان لحظه صدای رویا را میشنود:**

**-آرش چی میگفت صنم؟!**

**نگاهش به یکباره به سمت رویا میچرخد. باورش نمیشود که رویا اینطور با شک و پر معنی از او میپرسد که آرش چه میگفت!! در سکوتِ بدی که در اتاق به وجود آمده، نگاهش را از رویا نمیگیرد و رویا با کلی تعلل و دو دلی میپرسد:**

**-تو اون مهمونی که رفتی..چی شد؟؟؟**

**سرگردان تر میشود. وقتی دوستش اینطور به شک افتاده..پس بقیه..**

**-وای!!!**

**پاهایش از حس میروند و دو زانو روی زمین می افتد .**

**-چی شد شاه صنم؟!!**

**عسل به سمتش میرود و رویا از رنگ پریده ی شاه صنم میترسد:**

**-برم آب بیارم؟؟؟**

**نگاه وحشت زده ی شاه صنم روی صفحه ی گوشی و عکسِ مردِ درب و داغان، اما برنده ایست که آبرویش را در یک بازی نابرابر، بُرد!**

**نگاهش از گوشی جدا میشود و رویا را بالای سرش میبیند. دلش میگیرد. بغض میشکند و اشک از گوشه ی چشمش پایین میریزد .**

**-چیزی نشده که خواهری..**

**به عسلی که با تمام خنگی و تابلو بودنش سعی در آرام کردنش دارد، توجه نمیکند و رو به رویا به سختی میپرسد:**

**-باور کردی؟؟؟**

**رویا کنارش مینشیند و دستش را میگیرد:**

**-نه بخدا..ولی آخه...**

**سکوت میکند و همین "ولی آخه" یعنی بدبخت شدی شاه صنم !!**

**نگاهش روی نقطه ی نامعلومی میماند و چانه اش میلرزد و مرور میکند:**

**-ولی آخه اون از یه حرومزاده ای حرف میزد که من میخوام گردن اون بندازم و..آویزونش بشم و..خراب بشم سرِ زندگیش و..اون کمکم میکنه بندازمش و..از شرم خلاص شه!**

**و حالا..در این لحظه و این ثانیه کاملا میفهمد. کاملا درک میکند! همه چیز را !!**

**به یکباره بغض میشکند و زانوهایش را جمع میکند و دست دور زانوهای جمع شده اش حلقه میکند. سرش را روی زانوهایش میگذارد و با حال رو به مرگ میگوید:**

**-آبروم رفت !!**

**دستی دور شانه اش حلقه میشود و عسل با نگرانی سعی میکند آرامش کند:**

**-هیچکس حرفشو باور نمیکنه صنم..هیچکس باور نکرد..همه فهمیدن به خاطر اون حرفایی که تو حیاط بهش گفتی، تلافی کرد..**

**بین گریه هایش، سر بلند میکند و تلخ و پر درد به روی عسل میخندد:**

**-دوست خودم شک کرده بهم..فکر میکنه یه خبرایی بوده..اون وقت هیچکس باور نکرد؟!!**

**نگاه بیچاره اش به سمت رویا میچرخد و در نگاهِ پشیمانِ رویا مینالد:**

**-آبرو مو برد..چطوری ثابت کنم حالا؟؟**

**وقتی سکوت میشود، ناباورانه نگاهش را به سمت عسل میکشد. عسلِ دوست داشتنی اش باور نکرده..پس حتما راهی هم دارد نه؟!**

**-چیکار کنم عسل؟ !!**

**عسل لب میگزد و کلی طول میکشد تا بگوید:**

**-من میگم..کسی باور نکرده..اصلا اهمیت نده..**

**حرفش مسخره است. انقدر مسخره که رویا میگوید:**

**-چطوری اهمیت نده عسل؟! دیگه چطوری پاشو بذاره تو اون دانشگاه وقتی همه به چشم دخترِ اونطوری میبیننش؟؟؟**

**چقدر امروز حرفهای رویا تلخ است! نگاه خیسش را به رویا میدهد و با درد میگوید:**

**-تعارف نکن رویا..راحت بگو دختر خراب..**

**رویا چشم میدزدد و عسل با هین بلندی میغرد:**

**-بسه دیگه! غلط کرده هرکی همچین حرفایی بزنه..خودم جوابشونو میدم..**

**عسل جواب دهد؟!! به کجا رسیده که عسل بخواهد از او و آبرویش دفاع کند! دوباره سر روی زانو میگذارد و با حس سرما و وحشت مینالد:**

**-بدبخت شدم!! خدایا آبروم رفت! شدم دختر خرابِ دانشگاه..خدایا آبروم!!**

**دیگر حالش انقدر خراب است که بی محابا هق میزند و در این لحظه غرور اصلا جایی ندارد .**

**-نامرد..نامردِ کثافت !**

**-آروم باش صنم..تو رو خدا اینطوری نکن..**

**دلداری دادنهای عسل و رویا بی جواب میماند و او حتی نمیتواند مانع دلداری دادنهای بد آمدنی و کلیشه ای و پر از دلسوزیِ عسل و رویا شود .**

**-درست میشه صنم..استاد ساجدی گفت که نمیذاره به همین راحتیا قسِر دربره..**

**با شنیدن اسمِ استاد ساجدی، بی اراده سرش را از روی زانو برمیدارد و به رویا نگاه میکند. عسل با یادآوری دیروز، به یکباره میگوید:**

**-وای صنم نمیدونی دیروز چه بساطی شد! هیچکس نمیتونست جلوی استادو بگیره..دیوونه شده بود!! انگار نه انگار که استاد دانشگاهه! نه کسیو میدید، نه میفهمید کجاست..اصلال نمیفهمید داره چیکار میکنه..فقط قصد کشتنِ آرشو داشت!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:13 26.03.19]**

**#پست۲۴۹**

**نگاهش روی لبهای ریزِ عسل که تکان میخورند و کلمات را با هیجان بیرون میریزند، میماند و با نفسهای سنگین و یکی درمیان، هر جمله ی عسل را تصور میکند .**

**-با مشت و لگد افتاده بود به جونِ آرش..مگه کسی میتونست جلوشو بگیره؟! چه بساطی شد تو دانشگاه..هیچکس از پسش برنمی اومد..همه هنگ کرده بودن که استاد ساجدی چرا داره اینطوری میکنه! بخدا داشت آرشو میکُشت !!**

**کیان را انقدر میشناسد که بداند حرفهای عسل نمیتواند حتی یک دهم آن لحظه و آن کیان را به تصویر بکشد! دستانش به قدری محکم دور زانوهایش میپیچد و آنقدر با استرس در خود مچاله میشود که لحظه ای اشک ریختن را فراموش میکند. و میترسد! از کسی که همین یک ساعت پیش، فقط یکبار تماس گرفت و..آرش را به قصد کُشت زد و..وای که آرش با وقاحت تمام، هنوز هم پیروز است !**

**-خوب شد همون موقع فرار کردی و رفتی، وگرنه معلوم نبود دیگه چیا میشد!**

**نگاهش به سمت رویا میچرخد و ترس را با تمام وجود حس میکند. آبرویش را جا گذاشت و فرار کرد و رفت! این ترسناکتر از روبرو شدن با کیان وحشتناک نیست؟! میتواند با عصبانیت کیان کنار بیاید، اما..با نگاهش چه کند؟! با نگاهی که میتواند هزاران معنی داشته باشد و..**

**چشم روی هم میفشارد و بغض بزرگ میشود:**

**-چرا رفتم!!**

**تعادلی ندارد و نمیداند به کدام قسمت از اتفاقات دیروز فکر کند و اصلا چطور فکرش را جمع بندی کند و راه پیدا کند و یک خاکی بر سرش بریزد !**

**-چرا..فرار کردم؟!**

**-بهترین کارو کردی دیوونه! میموندی اونجا و بین اون دوتا دیوونه ای که به جون هم افتاده بودن، حتما یه بلایی سرت می اومد..**

**افکار به هم ریخته اش حول و حوش دیروز است وقتی زمزمه میکند:**

**-بلا بدتر از این که آبروم رفت؟!**

**سکوت میشود یا نه، نمیفهمد. ذهنش کاملا به هم میریزد و آن گوشه موشه ها نگرانی خودنمایی میکند. نگرانی همراه با ترس و تصور اینکه استاد ساجدیِ وحشی شده ای که با یک دانشجو در افتاد، به کجا رسید؟ !**

**به عسل نگاه میکند و بی اراده میپرسد:**

**-کیان چی شد؟!**

**عسل نگاهی به رویا میکند و دوباره به شاه صنم..و با مکث میگوید:**

**-فکر کن قراره چی بشه؟؟ با اون دعوایی که راه افتاد، زود حراستو خبر کردن..حراست اومد و به زور جداشون کردن..مگه میشد استادو از آرش جدا کرد؟! بعدم هردوشونو بُردن..احتمالا بُردنشون کلانتری دیگه..آخه تموم نمیشد که! به زور استادو نگه داشته بودن که باز به آرش حمله نکنه..سر و روی آرش خیلی داغون شد..کل صورتش خونِ خالی شده بود..به احتمال زیاد آرشو بردن بیمارستان و بقیه شم دیگه نفهمیدیم چی شد..**

**عکسِ فرستاده ی آرش جلوی چشمش می آید و حالا میتواند بفهمد که آن عکس روی تخت بیمارستان گرفته شده است. در اوجِ درد، اما سرشار از پیروزی و غرور !!**

**-کثافتِ عقده ای..کاش میمُرد!**

**عسل با دلسوزی شانه اش را نوازش میکند:**

**-خودتو ناراحت نکن..استاد کلی کتکش زد، تلافیش در اومد..**

**نگاهِ مسخره ای به عسلِ ساده می اندازد و تلخ و پر بغض میخندد. تلافی؟! آن هم وقتی در اوجِ درد و سر و صورت داغان برایش عکسی از بُردِ بی نقصش میفرستد؟ !**

**-کدوم تلافی؟! آبروم تو کلّ دانشگاه رفت عسل! با کدوم تلافی برمیگرده؟!!**

**لبهای عسل به طرزِ ناراحتی جمع میشوند. شاه صنم چشم میگیرد و چانه اش را روی زانوهای جمع شده اش میگذارد. این حالِ اسف بار برای شاه صنم از مرگ هم بدتر است که دم به دقیقه زمزمه کند:**

**-چیکار کنم..**

**و در مقابلِ این سوالِ پر از درماندگی، هیچ راهی پیشِ رویش نباشد! مگر میشود؟!! اینهمه بیچارگی مگر میشود خدای صبورِ شاه صنم؟!!**

**صدای ویبره ی گوشی اش به گوشش میرسد. قلبش از تصور هر چیزی به لرزه می افتد و ترسِ بزرگ و نفرت انگیز، سایه سیاه و سنگینش را از روی او برنمیدارد.**

**پیام را میخواند. پیامِ کوتاه و مرگ آور، از طرف متاسف ترین مردِ دنیا:**

**-بی ارزش!**

**همین! واقعا همین؟! نمیفهمد، اما نفسش میگیرد..قلبش هم میگیرد. تمام تنش یخ میزند و به یکباره نگاهش روی یک پیامِ یک کلمه ای تار میشود. خجالت بزرگتر و نفرت انگیزتر از ترس است و تنِ یخ زده اش گُر میگیرد. این حال و روز برایش غیر قابل تحمل است و..با نگاهِ کیان چه کند؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [26.03.19 21:17]**

*****

**مقنعه ی مشکی رنگ را روی موهای تماما بسته شده اش، مرتب میکند. لبهای رنگ پریده اش را هیچ تکانی نمیدهد و این روزها با خساستِ تمام حرف میزند. شاید در روز دو سه جمله، آن هم به اجبار..و فقط و فقط برای مراعاتِ دلِ نگرانِ خانواده اش !**

**نگاهش را از چشمهای دخترکِ مات مانده ی در آینه میگیرد و دکمه های مانتوی آجری رنگش را میبندد؛ با انگشتهایی که میلرزد و رو به یخ زدن هستند. همانطور که قلبش هر ثانیه میریزد و شدیدا ظاهرش آرام است! آرام، اما با صورتی رنگ پریده و نفسهای سنگین و تنی که هر لحظه یخ میزند و داغ میشود و ذهنی که پر سر و صدا و ترسیده است.**

**کیف و گوشی را برمیدارد و از اتاق بیرون میرود. مادرش را جلوی در اتاقش میبیند و با دیدنش یکی از آن لبخندهای کج و کوله را تحویلش میدهد و به ثانیه نمیکشد که چشم میگیرد .**

**-من محرم رازت نیستم صنم؟! مگه مادرت نیستم قربونت برم؟؟ نباید بدونم بچه م چشه؟؟ چرا نمیگی بهم چی شده؟؟**

**با گلگی کردنهای ده باره ی مادرش، بغض برمیگردد و لبخند میزند:**

**-چیزی نشده که..یکم دلم گرفته بود که...**

**مکث میکند تا بغض را فرو دهد. فهیمه خیره ی ناراحتیِ دخترش میشود که به زور میخواهد آن را پنهان کند. نزدیکش میشود و این حالِ شاه صنم چقدر اذیت کننده است برایش:**

**-یه دلیلی داره که دلت گرفته بود دیگه..مگه نه؟! به من نگاه کن؟؟ تو چشام نگاه کن و قسم بخور که هیچی نشده و الکی فقط دلت گرفته..**

**از نگاه کردن به چشمهای مادرش امتناع میکند و مگر میتواند با این حالِ خراب دروغ ببافد؟! وقتی سکوتش طولانی میشود، فهیمه دست زیر چانه اش میگذارد و مجبورش میکند که نگاهش کند:**

**-مُردم از دلشوره و فکر و خیال! یه چیزی بگو دلم آروم بگیره آخه شاه صنم!!**

**وقتی چشمهای غرق در نگرانی مادرش را میبیند، لب میگزد و بعد از بیشتر از دو هفته فرار، دیگر نمیتواند این نگاه را تحمل کند. با مکث خنده ای سر میدهد و صورتِ مادرش را کوتاه میبوسد. و بعد با همان خنده ی پر بغض میگوید:**

**-یکی اذیتم کرده..همین!**

**همین شاه صنم؟!!**

**چشمهای فهیمه گرد میشود و ناراحت و دل آشوب میگوید:**

**-کی اذیتت کرده؟! کجا؟؟ تو دانشگاه؟؟؟ همکلاسیته؟! چیکارت کرده؟! چرا اذیتت کرده؟! به بابا بگم بیاد دانشگاه؟! مگه شهر هرته که بخوان اذیت کنن؟! یعنی چی که اذیت کرده؟!! حاضر شم خودم بیام باهات؟؟؟**

**اینهمه دلواپسی چقدر دوست داشتنی ست. کاش میتوانست بگوید چه شده و به آن آرش نامرد نشان میداد که کس و کار دارد و غلط زیادی میکند با آبرویش بازی کند! اما اگر بگوید چه شده..وای اگر بفهمند که چه شده!! بابا محمودش...**

**سری به اطراف تکان میدهد و سخت و بی فایده آرام است:**

**-نه بابا دیگه چی؟! مگه بچه ام مامان؟؟ با یکی از همکلاسیام حرفم شده که..از پسش برمیام! خودم..درستش میکنم..اگه نتونستم..**

**اگر نتوانست...**

**نفس بلندی میکشد و با خنده بیرون میفرستد:**

**-بهتون میگم که..خودتون حسابشو برسید!!**

**با خنده میگوید..اما این خنده ی ظاهری هیچی از نگرانیِ فهیمه کم نمیکند .**

**-صنم انقدر خون به دلم نکن! اگه چیزی شده، بهمون بگو..دو هفته س موندی خونه و حتی دانشگاهم نمیری..**

**جوابِ منطقی ای جور میکند:**

**-فرجه ی امتحاناس..**

**فهیمه قانع نمیشود:**

**-فرجه ی امتحاناس، چه ربطی به تو اتاق موندن تو داره؟؟؟ چرا با ما حرف نمیزنی؟! چرا دردتو نمیگی آخه دخترِ من؟! بابات هزار جور فکر و خیال میکنه..دیشب چند بار از خواب بیدار شد اومد از دمِ اتاقت بهت سر زد..**

**چند بار همان سه باری بود که به خوبی متوجه شد و چقدر بدش آمد که تا این حد پدر و مادرش را نگران کرده. دست مادرش را میگیرد و دیگر اصلا توان حفظ ظاهر ندارد وقتی میگوید:**

**-ببخشید..درستش میکنم..اگرم نشد..فقط مامان..من دختر بدی نیستما!**

**میگوید و لب روی هم میفشارد و چشم از چشمانِ غرق حیرت و نگرانی مادرش میگیرد. دستش را رها میکند و با بغض مانده در گلویش سخت میگوید:**

**-هرچی شد، من دختر خوبِ شمام !**

**و بعد بدون ثانیه ای مکث از کنار مادرش میگذرد و او را با فکر خراب پشت سر میگذارد .**

**از خانه بیرون میزند و دیگر تردیدی برای رفتن به دانشگاه ندارد. سکوتی که بیشتر از دو هفته طول کشید..ماتم گرفتنش..چه کنم چه کنم کردنهایش..دنبال راه چاره بودنهایش..همه و همه ختم شد به تصمیمی که همین دیشب گرفت. به دانشگاه میرود و امتحانهایش را میدهد و هرچه شد، از خودِ پاک و آبروی به باد رفته اش دفاع میکند. به همه ثابت میکند که شاه صنم دختر چه پدر و مادریست و به آرش ثابت میکند که به همین آب خوردن ها نمیتواند زمینش بزند و..حتی اگر مورد تمسخر و قضاوت و نگاههای تحقیر آمیز قرار بگیرد و حتی در چشم کیان..بی ارزش باشد!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.03.19 21:20]**

**#پست۲۵۰**

**تاکسی زرد رنگِ پراید در ایستگاه آخر می ایستد. کرایه را حساب میکند و برای پیاده شدن حتی فرصتی به خود نمیدهد تا کمی تردید کند. تا اینجا را آمده و حالا برگردد؟! صد سال!!**

**قلبش بوم بوم میکوبد و این کوبش را در گوشهایش میشنود. اما ظاهرش به طرز گول زننده ای مات و آرام است. آرام بودنش خوب است، اما اینطور خشک و مات بودنش توی ذوق میزند. با کمی دقت میشود فهمید که استرس دارد. آخر آن چشمهای خیره مانده فقط به جلو، کمی میلرزند. دستان سردش هم..قلبش هم..پاهایش هم..شاه صنمِ بیچاره ی بی آبرو وحشت زده است!**

**از تاکسی دور میشود و به سمت دانشگاه قدم برمیدارد. لحظه ای نفسش میرود و بعد عمیقتر نفس میکشد. به ظاهر محکم و بی اهمیت و سرد..اما با رنگ پریده اش نمیتواند بجنگد و نگاهها را از همان نزدیکی دانشگاه حس میکند. چند دختر و پسر..اشاره میکنند. نگاهش میکنند..حس میکند! و این حس کردن شروعی ست برای بیشتر و بیشتر شدن وحشت..**

**از هیچ چیزی به اندازه ی بی آبرویی نمیترسد و حالا درست حس مرگ دارد. نگاهِ ماسیده اش را از روبرو نمیگیرد و تا به حال انقدر خجالت زده نشده بود !**

**-وای چه بی حیاست!!**

**صدای حیرت زده ی دختری را از پشت سرش میشنود و تنش از عرق سرد خیس میشود .**

**-من بودم کلا ترکِ تحصیل میکردم..**

**-ولی اصلا بهش نمیخورد این کاره باشه ها!**

**قدمهایش بی اراده تند تر میشود. اما هنوز صدای چند دختر را میشنود:**

**-آب زیرِ کاه که میگن، همینه دیگه! ببین با چه ترفندی میخواست خودشو بندازه به آرش..آرشم خوب دستشو رو کرد!!**

**نفس در گلویش گره میخورد. سر گیجه میگیرد و خدای شاه صنم کمی جان! می ایستد..به یکباره برمیگردد و سه دختر را میبیند که خیره اش شده اند. چشم از آنها نمیگیرد و میخواهد دهانشان را ببندد. دهان دو نفرشان بسته میشود، اما دختری با گستاخی پشت چشمی نازک میکند و رو به دو دوستش میگوید:**

**-خجالتم خوب چیزیه !**

**چشمانش از فرط حیرت گرد میشوند و از بی نفسی دهانش باز میماند. چرا نمیتواند جوابی بدهد؟! دخترها از کنارش رد میشوند و نگاهِ بدی حواله اش میکنند. هنوز حالش رو به راه نشده که نگاه حیرت زده ی دختری را که از روبرو می آید، به وضوح حس میکند. و اشاره اش به دوستش..و درست وقتی از کنارش رد میشوند، زمزمه اش را:**

**-همونه !!**

**نگاههای خیره بیشتر میشوند. یکی میگوید:**

**-با چه رویی پا شده اومده دانشگاه؟!**

**سعی میکند خود را جمع و جور کند، اگر بتواند. از درِ دانشگاه رد میشود. نیشخند و نگاهِ پسری را انقدر راحت حس میکند که لحظه ای تمام تنش یخ میزند.**

**-چه هیکلی داره ولی!! اگه این کاره باشه، خودم مخشو میزنم!**

**کاش نمی آمد! فرار و قایم شدن و تنها بودن بهتر از این نگاهها و این متلک ها و این زمزمه ها نیست؟!**

**-ما که نفهمیدیم آخرش چی شد...این با آرشه، بعد ازش بدش میاد؟؟**

**-فیلمشه بابا! از خداش بود با آرش باشه..کثافت!**

**همجنس های خودش از پسرها هم بدتر قضاوتش میکنند.**

**وقتی نگاهش به پسرِ ترم پایینی می افتد، چشمک کثیفی دریافت میکند و تمام تنش مور مور میشود. همه گستاخ شده اند..همه با پررویی نگاهش میکنند..همه بد نگاهش میکنند..راحت درموردش حرف میزنند و جرات خیلی زیادی پیدا کرده اند..و شاه صنم میشنود و میفهمد و مجبور است بگذرد!**

**-با استاد ساجدی چه رابطه ای داره؟!**

**شنیدن اسمِ استاد ساجدی حالش را بدتر میکند .**

**نگاهِ مامور حراست را حس میکند و نگاهش نمیکند. میداند که خیلی بیشتر از آن که فکر کند، شناخته شده است و هرکس هر طوری که دلش میخواهد، نگاهش میکند و درموردش فکر میکند و قضاوت میکند و..دخترِ بی آبرو و خرابِ دانشگاه، بالاخره احضار میشود!**

**-شاه صنم!!**

**صدای عسل را از یک جایی میشنود. اما انقدر گیج و وحشت زده است که نمیتواند نگاهش را از روبرو بگیرد. یکی به شانه اش میزند. وقتی نگاهش در چشمانِ یکی از همکلاسی هایش قفل میشود، دختر با تعجب میگوید:**

**-وای شاه صنم اومدی دانشگاه؟! بابا تو دیگه خیلی شجاعی! چند روزه فقط حرفِ تو و آرش و استاد ساجدی تو دانشگاهه..کار دستِ خودت دادی دیوونه؟! مگه تو ام اهل این کارا بودی؟!! با آرش؟؟؟ وای آدم چه چیزا که نمیشنوه!**

**این دختر فقط یک همکلاسیِ دور است که گاهی باهم سلام علیک میکنند. چطور انقدر پررو و راحت شده است؟!**

**-بچه ها خیلی دوس دارن بدونن که رابطه ت با استاد ساجدی چیه..به خاطر تو با آرش دعواش شد؟!! باهاش نسبتی داری یا..دوست پسرته؟؟**

**سرش را نزدیکتر می آورد و پچ پچ وار و حیرت زده میگوید:**

**-آرش راست میگه که بچه مالِ اون نیست؟!!**

**بی اراده و بلند و پر از درد میگوید:**

**-خفه شو دیگه!!**

**دختر با ترس کمی عقب میرود، ولی خنده ی متعجب و تمسخر آمیزی دارد وقتی میگوید:**

**-وا این چه طرز حرف زدنه صنم؟! مگه از خودم گفتم؟! همه دارن همینا رو میگن..**

**قبل از اینکه حرفی بزند، صدای عسل را میشنود:**

**-همه غلط میکنن با تو! به شماها چه؟؟؟ جر فوضولی و حرف مفت زدن، کار دیگه ای ندارین؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 28.03.19]**

**بغض مزخرفی راه گلویش را میگیرد. از این حالی که در آن گرفتار شده، متنفر است. دختر قیافه ای میگیرد و زیر لب میگوید:**

**-آدم که دریده و بی حیا باشه، همینه دیگه! همه کار میکنه، آخرم از همه طلبکاره!!**

**-اون که شماهایین! شاه صنم آمارِ تو یکی رو از همه بهتر داره..پس حواستو جمع کن!**

**جوابِ عسل زهرخندی روی لبش می آورد و عسل درست میگوید. شاه صنم آمار بیشتر دخترها و حتی پسرها را دارد. اما در این اوضاعِ مسخره، آمارِ خودش یک چیزی فراتر از خراب است و از همه بدتر است! از خودش حالش به هم میخورد که کس دیگری مثل عسل از او دفاع میکند. اصلا از این ناتوانی متنفر است و چقدر هم بد گرفتارش شده !**

**راهش را به سمت ساختمان دانشگاه میرود. از نگاهها فرار میکند؟! نه..میخواهد بیشتر روبرو شود .**

**-شاه صنم صبر کن..**

**قدمهایش را آرام نمیکند و عسل کنارش می آید.**

**-چیزی خوندی واسه امتحانِ امروز؟؟**

**حرف عوض کردن هم بلد است عسل چراغِ تابلو؟! جوابی نمیدهد و عسل آرام میگوید:**

**-خدا رو شکر دانشگاه خلوته..خوب کردی چند وقت نیومدی..**

**خلوت؟! همین دویست سیصد نفری که نگاهش میکنند، بس نیست؟ !**

**-خودتو ناراحت نکن دیگه..به روت نیار اصلا..خیلیا شک دارن که حرف آرش راست باشه..خدا لعنتش کنه..الهی به زمین گرم بخوره!**

**هواداری عسل را دوست دارد. بی پناه است و همین یک دوست در این بی کسی غنیمت است. نگاهش هرچند به روبروست، ولی در جستجوی آرش است! کِی با او روبرو میشود؟؟ فقط منتظر آن لحظه است که ببیندش و..با جان و دل آبرویش را پس بگیرد و این حالِ خراب را گور به گورش کند.**

**وارد کلاس میشود و وقتی روی نیمکتی که اسم و شماره اش را روی آن میبیند، مینشیند؛ پسری که درست جلویش نشسته است، برمیگردد و پر معنی نگاهش میکند. و بعد با خنده ی موذیانه ای میگوید:**

**-دوست دختر آرشی یا استاد ساجدی؟!**

**اخمِ نفرت انگیزی به روی پسر میپاشد و چشم میگیرد. صدای زمزمه ی آرام پسر را میشنود:**

**-میشه دوستِ دخترِ من باشی؟؟؟**

**با شنیدن این حرف خونش به جوش می آید. از جا بلند میشود و رو به مراقب میگوید:**

**-ببخشید میشه یا جای این آقا رو عوض کنید، یا جای منو؟؟؟**

**صدایش برای همه آشناست. همه نگاهش میکنند. مراقب به پسر تذکری میدهد:**

**-لطفا برگردید و صاف بشینید..وگرنه از امتحان محروم میشید..**

**احتمالا ماجرای وحشتناکِ شاه صنم به گوشِ این مراقب تازه کار نرسیده است که اینطوری عادی طرفداری اش را میکند. اما این اصلا طولی نمیکشد و همه باید بفهمند که آبرویی برای شاه صنمِ صبوریِ حامله ی آویزانِ بی حیا نمانده است! همین که میخواهد بنشیند، یکی از ماموران حراست وارد کلاس میشود:**

**-خانومِ شاه صنمِ صبوری!**

**قلبش به یکباره میریزد..و منتظر این لحظه بود! سخت بلند میشود:**

**-بله؟؟**

**زنِ چادری با جدیت میگوید:**

**-تشریف بیارید!**

**همهمه ای در کلاس برپا میشود. مراقبِ جوان با تعجب نگاهش میکند. اما فقط او متعجب است و بقیه خیره خیره نگاهش میکنند. و زمزمه هایشان! حتی رویا که درحالِ حرف زدن با یکی از همکلاسی هایشان، آرام و ترسیده میگوید:**

**-وای..کاش نمی اومد دانشگاه..**

**به کسی نگاه نمیکند. اما صدای بلندِ عسل را میشنود:**

**-میشه منم باهاش بیام؟؟**

**نگاه تندی به عسل میکند و قبل از اینکه مامور حراست چیزی بگوید، جواب آرام و جدی ای به عسل میدهد:**

**-نمیخواد!**

**و بعد چشم میگیرد و بدون نگاه به کسی، همراه مامورِ حراست بیرون میرود. نگاهش بازهم به روبروست، ولی در جستجوی مردکِ کثافتِ آبرو دزد..و نمیبیندش..حتی ماشینش را هم در حیاط دانشگاه ندید..اما امروز او هم امتحانِ پایانِ ترم دارد و بالاخره که می آید!**

**وقتی همراه مامورِ حراست جلوی دفترِ حراست می ایستد، لحظه ای حس میکند که قلبش نمیزند! اگر نتوانست ثابت کند که بی گناه است چه؟! هر چیزی را میتواند به جان بخرد. فقط..جواب پدر و مادرش را چطور باید بدهد؟؟؟**

**زنِ چادری به چند تقه ای که به در میزند، در را باز میکند و کنار می ایستد:**

**-بفرمایید..**

**بدون حرف پاهایِ سست شده اش را داخل میکشد. ترسناکترین قسمتِ دانشگاه..دفترِ حراست که اولین بار است قدم در آن میگذارد! در پشت سرش بسته میشود. با تعلل نگاه از پایین میگیرد و سرش را بلند میکند. دو مرد و یک زن..و یک زن پشتِ سرش! موضوع انقدر مهم است که همه باهم سرش خراب شده اند؟ !**

**آرام و سخت میگوید:**

**-سلام..**

**یکی از مردها که کمی مسن تر است، با دست به صندلی ای اشاره میکند:**

**-سلام..بفرمایید بشینید..**

**لبش را بی اراده بین دندانهایش میگیرد و روی اولین صندلی مینشیند. مرد دستهایش را در هم قفل میکند و روی میزِ روبرویش میگذارد. و خیلی راحت و بدون رودربایستی و شمرده شمرده میگوید:**

**-خانومِ شاه صنمِ صبوری..دانشجوی ترمِ شیشِ رشته ی آی تی..شما به خاطر فسادِ اخلاقی و زیر پا گذاشتنِ شئوناتِ دانشگاهِ اسلامی و..داشتنِ روابطِ ناهنجار و خلاف قوانین و عرفِ دانشگاه، اخراجید!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.03.19 21:15]**

**#پست251**

**نه!!**

**نگاهش روی مردِ مسن یخ میزند و صدایش به سختی درمی آید وقتی با حال خراب لب میزند:**

**-اِخ..راج؟!!**

**و وقتی این را میگوید، بغض وحشتناکی راه گلویش را میگیرد. اِخراج؟! فساد اخلاقی؟؟؟ روابط ناهنجار؟!! اینها را درمورد شاه صنم میگوید؟!!**

**نمیخواهد بغض کند. نمیخواهد بشکند، نمیخواهد آدم بدبخت و مفلوکی باشد، اما در افتادن با اشکهایی که پشت پلکش به صف نشسته اند، از جان کندن هم سخت تر است. که جان میکند، اما اشکِ سرکش پیروز است .**

**سکوتِ بدی در دفترِ حراست به وجود می آید. نگاهِ تار شده اش را از مرد نمیگیرد و مرد با نفس بلندی چشم از او میگیرد و با دستی که در هوا تکان میدهد، به پرونده ی جلوی دستش نگاه میکند:**

**-با این موردایی که از شما گزارش شده، بی برو برگرد باید اخراج بشید..اما تو پرونده تون تا قبل از این ماجرا، هیچ مورد انضباطی ای ثبت نشده. نمرات خوبی هم دارید و..با این حساب جزو دانشجوهای قابل قبولِ دانشگاه هستید..یا بهتره بگم که بودید!**

**چانه اش میلرزد. لعنت به این ترم و لعنت به کسی که باعث شد از آن دانشجوی درسخوانِ قابلِ قبول تا این حد فاصله بگیرد. تنش به عرق نشسته است و حالش بد است به خدا! مرد سر بلند میکند و خیره به چشمهای پر شده اش میگوید:**

**-اما این اتفاقات اخیر چیزی نیست که بشه راحت از کنارش گذشت..نظم دانشگاه به خاطر شما و آرشِ پناهی به کل به هم ریخته..از خطِ قرمز کاملا رد شدید..جایی واسه تعهد گرفتن وجود نداره..بماند که استاد ساجدی هم تو**

**درگیری های شما حضور پررنگ داشتن، اما خودِ شما..حرفی در این مورد دارید، بفرمایید..**

**نفس های بلندش اوجِ ناراحتی اش را نشان میدهد و با حرص و دل شکستگی میگوید:**

**-چی بگم؟ !!**

**مرد دست زیر چانه میگذارد و عمیق به دختر نگاه میکند. چقدر ترسیده است !**

**-ما اینجاییم تا حرفای شما رو بشنویم و بتونیم بهتر تصمیم بگیریم..**

**این یعنی جایی هم برای دفاع از خود دارد؟! چه بگوید اصلا؟؟؟**

**-فقط..حرفای من؟!!**

**-هم شما، هم آرشِ پناهی..به ایشونم میرسیم، وقتی بیاد دانشگاه!**

**نمیفهمد. گیج است و آرشِ عوضی هنوز دانشگاه نیامده است؟!!**

**مردی که روی صندلیِ کناری نشسته، خشک و بدون انعطاف میگوید:**

**-توضیح بدید! نسبتِ شما با آرشِ پناهی چیه؟؟ خانواده تون در جریانِ اتفاقاتی که براتون افتاده، هستن؟؟؟ اگر دفاعی ندارید، حکم اخراجتون صد در صده! حتی اگه خلافِ این باشه، بازم براتون سخت میشه..چون شما و آرشِ پناهی رفتاری تو دانشگاه داشتید که هیچ رقمه نمیشه ازش گذشت! آشوبی که تو دانشگاه به پا شده، به این راحتیا نظمِ دانشگاه رو برنمیگردونه..شما باعث میشید که این آشوب ادامه دار بشه..اینجا دانشگاهه..محلِ آموزشِ علم و ادب..نه جای جنگ و روابطِ بی بند و بار! شما اینجا رو با جاهای دیگه اشتباه گرفتید خانوم!!**

**مرد سرد و جدی و بلند حرف میزند و اخمهایش دلِ شاه صنم را میلرزاند. و نگاهش بد است. و حرفهایش..وای که حرفهایش چقدر دل میسوزانند. حس بی پناهی میکند و صدایش میلرزد:**

**-فقط..من؟؟؟**

**مردِ مسن آرامتر جواب میدهد:**

**-گفتم که..هم شما..هم آرشِ پناهی..**

**نگاهش به سمتِ مردِ مسن تر برمیگردد:**

**-اما من..کاری نکردم!**

**ثانیه ای سکوت میشود. زنِ چادری نطق میکند و او هم در جدیت، دستِ کمی از آن مردِ جوان ندارد:**

**-قبل از درگیری توی سالنِ دانشگاه، شما و آرشِ پناهی توی حیاط درگیر شده بودین..این هم به ما گزارش شده که این کل کل کردنا قبل از اینا هم بوده..و همراهی چند باره ی شما با آرشِ پناهی..حرفی دارید که درموردش بزنید؟؟؟**

**چانه اش جمع تر میشود و با وجودِ تلاشی که میکند، اشک از کاسه ی چشمش بیرون میریزد و روی گونه اش راه میگیرد. این گزارشها در اوجِ بی انصافی داده شده اند. نگاهش را از مردِ مسن نمیگیرد و میخواهد لااقلِ او بفهمد:**

**-من کاری نکردم..من با این آقا هیچ رابطه ای ندارم..هیچ..رابطه ای!**

**مرد فقط نگاهش میکند. زنی که او را با خود آورد، بیشرمانه و پر نفرت میگوید:**

**-رابطه هاتون به جاهای باریک ختم شده خانوم! همه میگن دنبال دکتر میگردید تا گندِ کارتونو پاک کنید..دیگه شما به چی میگید رابطه؟!!**

**نگاهِ خجالت زده و پر حرصش به سمتِ زن برمیگردد:**

**-چرا اینطوری باهام حرف میزنید؟!!**

**زن اخمِ بدی میکند و با تاسف سری تکان میدهد:**

**-واقعا که! توقع داری به خاطر کارایی که کردی و تو دانشگاه پخش شده، بهت لوح تقدیر بدیم؟؟؟ اعتبار دانشگاه به خاطر امثالِ شما زیر سوال میره دیگه!**

**صدایش اینبار بالا میرود:**

**-گفتم من کاری نکردم !!**

**مردِ مسن صدایش میکند:**

**-خانوم صبوری..**

**نگاهش را از زن نمیگیرد و مرد دوباره صدایش میزند:**

**-دختر جان آروم باش !**

**به یکباره بغضش میکشند و به سمت مردِ مسن برمیگردد. صدایش میلرزد وقتی میگوید:**

**-بخدا دروغ گفته! من هیچ رابطه ای..با هیچ کسی نداشتم و ندارم..تو رو خدا این حرفا رو بهم نزنید!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.03.19 21:15]**

**لبش را به دندان میگیرد تا جلوی ریزش اشکش را بگیرد. با نگاهِ خیره ی چهار نفری که در اتاق هستند، نگاهش را پایین میکشد. هیچوقت حتی در خواب هم نمیدید که برای ثابت کردن پاکی اش بخواهد اینطور زجه بزند. ثابت کند که حامله نیست؟! رابطه ی بی بند و بار ندارد؟! چقدر خجالت آور و حقارت آمیز!**

**-دروغه..من همچین دختری نیستم..حرفمو باور کنید..**

**و نمیخواهد خواهش کند. میخواهد با همین صادقانه هایش، حرفهایش را باور کنند. آخر مگر میشود باور نکنند؟ !!**

**-اون عوضی دروغ گفت چون..نخواستم حتی با تهدیدم جلوش کوتاه بیام و..بچه هایی که تو حیاط بودن دیدن..همش به خاطر این بود که پسش زدم..چون نمیخواستم باهاش باشم، اونم اینطوری آبروی منو برد..باور کنید عمینه که دارم میگم..**

**-اگه اینطوره، ثابت کن!**

**با شنیدنِ صدای مردِ جوان، به یکباره سرش را بلند میکند. از همین میترسید. که حرفش را باور نکنند و بخواهد جور دیگری ثابت کند. و چقدر از این لحظه چندشش میشود و چقدر بدش می آید و چقدر برای اویی که حتی از حرفش هم شرمش میشود، فاجعه است!**

**برود آزمایش دهد؟؟ یا برگه ی سلامت بگیرد و به اینها نشان دهد؟! یا به کل بچه های دانشگاه!! یا بهتر است شکایت کند و اعاده ی حیثیت کند؟؟؟ برود پزشکی قانونی؟؟؟ با هر راهی که به نظرش میرسد، فقط بابا محمودش را تصور میکند و..از درون ذوب میشود. چطور به بابا محمودش بگوید که در پزشکی قانونی همراهی اش کند؟ !!**

**هنوز مغزش برای زدنِ هر حرفی قفل است که چند تقه ای به در میخورد و به ثانیه نمیکشد که در با شتاب باز میشود. نگاهش روی مردِ جوان مانده که نگاهِ همه به سمتِ در برمیگردد. و بعد صدای هول و خالی از آرامشِ مردی:**

**-سلام!**

**صدایش نفسِ شاه صنم را بند می آورد! نگاهش روی مردِ جوان خشک میشود و حس میکند همین حالا روح از تنش جدا میشود. فقط سر تکان دادنِ مرد جوان را میبیند و..گوشهایش صدای مردِ مسن را:**

**-سلام آقای ساجدی..**

**وای..او..اینجا!! چشمش لحظه ای سیاهی میرود. دهانش با دم هین مانندی باز میماند و بازدمی خارج نمیشود. صدای نفسهای نامتعادلِ او را میشنود، به وضوح! صدای قدمهایش را هم میشنود. و حالا صدای کر کننده ی ضربانِ قلبش را هم که در گوشهایش گاپ گاپ میکوبند..او را به وحشت می اندازد .**

**نگاهِ کیان را حس میکند. این لحظه دارد میمیرد! مردِ جوان با اخم نگاهش میکند و میگوید:**

**-داشتی میگفتی خانوم صبوری!**

**خدا خدا میکند که بتواند خود را جمع و جور کند. اما قبل از اینکه اصلا بتواند حرفی بزند، صدای کیان را میشنود:**

**-الان این جلسه واسه چیه؟؟؟ آقای معینی! چرا؟؟؟ الان چیه؟؟ آوردیش اینجا که..چی؟؟؟**

**انقدر هول و خراب است که شاه صنم را میترساند. نگاه ماسیده اش را از مردِ جوان نمیگیرد و کیان بی طاقت میگوید:**

**-آقای معینی! نچ...**

**پوف بلند بالایش را میشنود. مردِ مسن میگوید:**

**-داریم بررسی میکنیم آقای ساجدی..**

**نفسهای کیان و نگاهش..وای که چه نگاهی دارد و شاه صنم با تمام وجود این نگاهِ زخمی را که نفس میبُرد، حس میکند!**

**-بررسیِ..چی آخه؟؟؟ الان...**

**میخواهد حرف بزند. اما نمیتواند! کلافه است..حرفهایش بد است. خجالت آور است! نمیتواند اصلا چیزی بگوید و تمام حرفهایش مربوط به همان کثافت کاریِ بزرگ است! از شاه صنم پرس و جو میکنند. درمورد چی؟!! همین ها..دیوانه اش میکند. همین نگاهِ دو مرد روی شاه صنم..همین شاه صنمِ کثافتِ بی ارزشِ...**

**با دیوانگی میگوید:**

**-بیخیال! الان بیخیالش!! جناب معینی...**

**مردِ مسن سری برای کیان تکان میدهد و او را به آرامش دعوت میکند:**

**-داریم در موردش حرف میزنیم..روی پرونده ش کار میکنیم تا به یه نتیجه ی درست برسیم..**

**کیان اما از این بررسی کردنها حالش به هم میخورد. رو به شاه صنم میغرد:**

**-تو اینجا چیکار میکنی اصلا؟؟؟ کی گفت سرتو بندازی پایین پاشی بیای دانشگاه؟؟ واسه چی پا شدی اومدی؟ !!**

**لرزِ بدی از تنش میگذرد و سخت از نگاه کردن به کیان امتناع میکند. و فقط رو به همان مردِ مسن که انگار آقای معینی ست، میگوید:**

**-حرفمو..باور کنید..نذارید جورِ دیگه ثابت کنم! برام..سخته که...**

**نمیتواند ادامه ی حرفش را بزند و کیانی که یک لحظه آرام و قرار ندارد، به سمتش می آید:**

**-پاشو!!**

**قلبش به طرز نفس گیری میریزد .**

**-آقای ساجدی صبر کنید..**

**کیان عصبی و نا متعادل به سمت مردِ مسن برمیگردد:**

**-بیخیال شو الان!**

**-اگه ثابت نکنه حرفهایی که درموردش زده شده دروغه، اخراج میشه..پس لطفا بشین بذار تصمیم نهایی گرفته بشه..**

**چقدر بد! وای چقدر بی آبرویی..ثابت کردن پاکی خودش..آن هم جلوی کیان!**

**-همش..دروغه! میخوام..باور کنید و..مجبورم نکنید که برم دنبالِ برگه ی سلامت و..**

**کیان با حالِ خراب به سمت شاه صنم می آید و بدون توجه به سه مامورِ حراست و رییس کمیته ی انضباطی، بازوی شاه صنم را میگیرد:**

**-شششششش!!! بسه!! پاشو بریم!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.03.19 21:15]**

**جدی و روانی میگوید و شاه صنم بالاخره مجبور میشود که نگاهش کند. با نگاهی تار شده از اشک..با خجالت و حقارت و عصبانیت و..حس و حالی که تا به حال تجربه اش نکرده است. و زخمِ کمرنگِ کنارِ ابروی کیان را میبیند و..سرش تیر میکشد.**

**-باید به یه نتیجه ای برسیم ساجدی! باید خانواده ش درجریان باشن..**

**شاه صنم با نگاهِ خیس به مردِ مسن نگاه میکند و از اینکه پدر و مادرش در جریان چنین چیزی قرار بگیرند، میخواهد بمیرد .**

**-وقتی کاری نکردم، نمیخوام خانواده م چیزی بفهمن..خودم..ثابت میکنم!**

**صبرِ کیان تمام میشود. بازوی شاه صنم را میگیرد و به سمت درِ اتاق میکشد:**

**-بسه دیگه !!**

**شاه صنم با حرص و خجالت و دلخوری بازویش را عقب میکشد:**

**-ولم کن !**

**کیان رهایش نمیکند. شاه صنم با همان مقاومت بی فایده، برمیگردد و رو به آقای معینی مینالد:**

**-بخدا دروغه! باور کنید..**

**کیان روانی تر میغرد:**

**-بیا!!**

**-جنابِ ساجدی!!**

**مردِ جوانِ اخمالودِ طلبکار، او را صدا میکند و آقای معینی آرام میگوید:**

**-مشکلی نیس آقای وحدتی..جلسه ی بررسی پرونده، میمونه واسه یه روز دیگه..**

**کیان نگاه گذرایی به معینی میکند و بدون مکث و با اعصابی خراب از اتاق بیرون میرود. همراه با شاه صنم!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:11 01.04.19]**

**#پست252**

**بازویش زیر انگشتانِ کیان گز گز میکند. خود را سفت کرده و گیج و سرگردان و با چشمهایی که تار میبینند، نگاهِ سختی به کیان میکند و سرخ بودنِ صورتِ برزخیِ کیان ورای ترسناک است!**

**ناخواسته همراهش کشیده میشود و باور کردنی نیست که حالا همراه با کیان ساجدی..استاد دانشگاهی که باید یک غریبه باشد غریبه و دور بماند، درحال بیرون آمدن از دفترِ حراست است! چرا؟!!**

**-مراعات محیط دانشگاه رو بکنید..**

**وقتی برمیگردد، آقای معینی را میبیند که نگاهش به کیان است. کیان با آن اخمهای درهم و حالت پریشانی که بی اعصابی اش را به رخ میکشد، فقط سر تکان میدهد. اما بازوی شاه صنم را رها نمیکند و زمزمه وار میغرد:**

**-آروم باش! آروم بیا..از پیشِ من تکون نخور!! به هیچکسم نگاه نکن!! آ..روم!**

**لعنتی آخر چطور آرام باشد؟!! دارد زیر فشاری که بر او تحمیل شده، جان میدهد. بازویش میان انگشتانِ اوست و ای خدا شاه صنم بی شباهت به یک گناهکارِ فراری..یا یک جانی نیست!**

**وقتی پا به بیرون میگذارد، همان لحظه ی اول سنگینی نگاهِ چند نفری را که در سالن هستند را حس میکند. بی اراده بیشتر خود را جمع میکند و این نگاهها بدترین قسمتِ ماجراست!**

**-لطفا ولم کن!**

**کیان قدم برمیدارد و او را هم با خود همراه میکند. نگاهش برعکس شاه صنم، اصلا به زیر نیست. و به هر نگاهِ خیره ای انقدر زل میزند که آن نگاه تهوع آور و اعصاب خُرد کن از روی آنها برداشته شود. به قدری هم جدی و پر جذبه است که بتواند چشم و دهن هر کسی را ببندد!**

**اما شاه صنم با قدمهای سست به سختی قدم برمیدارد و حتی یک لحظه هم نمیتواند نگاهش را بالا بگیرد .**

**-به اندازه ی کافی تو دید هستم..خواهشا تو دیگه واسم سخت ترش نکن!**

**دستِ کیان از روی بازوی شاه صنم سُر میخورد و..لحظه ای دیگر دستِ شاه صنم را میان دستِ مردانه اش میگیرد. دستی که اصلا گرم نیست! حتی از دستهای یخ زده ی شاه صنم هم سرد تر است و انگشتانش سخت و بیرحمانه دستِ شاه صنم را لِه میکنند .**

**-فقط..بیا!!**

**آرام و..پر نفرت و..سخت و..تهدیدوار میگوید! هزارن هزار حرف در دهانش ردیف شده تا بر سر و روی شاه صنم بکوبد، اما فقط این لحظه ها بگذرد..به زور جان کندن هم که شده، فقط یکی دو دقیقه حرف دیگری نزند...**

**و شاه صنم در این لحظه واقعا توانایی مقاومت یا حتی کمی مخالفت ندارد.**

**با هر قدمی که برمیدارند، میتواند ده ها نگاه و اشاره را حس کند. و کیان به جای حس کردن، تک تک نگاهها را میبیند. میبیند و با چشمانِ به خون نشسته، نگاهها را به سمت دیگری هدایت میکند. میشود بیشتر از ثانیه ای به این چشمهای آماده ی تکه پاره کردن نگاه کرد؟!مسلما نه!**

**-میخوام برم سر جلسه.**

**تند و ناخواسته یکی از آن حرفهای ردیف شده بیرون میپرند:**

**-خفه شو!!**

**قلب شاه صنم به طرز دردآوری جمع میشود. بی اراده نگاهش را بالا میکشد و میبیند که کیان به سمت دیگری نگاه میکند. و وقتی با حالِ بد آن نگاهِ دیوانه و خراب را دنبال میکند، به یک دسته پسر میرسد که گوشه ی حیاط با فاصله ی نه چندان زیاد از آنها، دور هم جمع شده اند.**

**هر لحظه حالش به هم میخورد. از شاه صنم..از این لحظه های بد..از تک تک این نگاههای کثافت.از اینکه نمیتواند بیخیال بگذرد و شاه صنمِ حال به هم زن را به حال خودش بگذارد و..از خودش هم! از خودش بیشتر از همه حالش به هم میخورد که الان اینجاست و این لحظه هایی که فجیعانه غیرت و غرورش را له میکنند، تحمل میکند .**

**آخر مگر مجبوری مردِ حسابی؟! این دخترِ بی ارزشِ بی لیاقتِ دریده ی بی آبرو که هفت پشت غریبه است را به تو چه؟؟ بگذار در همان کثافت کاریهایش انقدر دست و پا بزند تا بمیرد. تو چرا این وسط داری جان میدهی کیان؟؟؟**

**انگشتانش بیشتر و بیشتر دست شاه صنم را له میکنند و..آدمی بی تکلیف تر از کیان در این لحظه نیست!**

**دم ماشین که میرسند، نگاه شاه صنم روی مگان دودی رنگ میماند. باید با او برود؟ !!**

**-سوار شو!**

**نگاهش را برای دیدنش بالا میکشد:**

**-کجا؟!**

**کیان با اخم در ماشین را برایش باز میکند:**

**-بدون هیچ حرف اضافه ای همین الان سوار شو! فقط میخوام همین الان گورتو از این دانشگاه گم کنی!!**

**لبش را برای مهار بغض گاز میگیرد و کیان انقدر با جذبه نگاهش میکند که اجازه هیچ مخالفتی به شاه صنم ندهد .**

**-با من کار نداشته باش کیان..**

**فک کیان سخت میشود و با نگاهش تهدید به مرگ میکند:**

**-گفتم سوار شو!!**

**ناچارا چشم میگیرد و با «اَه»خفه ای که از گلویش بیرون میپرد سوار میشود.**

**از حیاط دانشگاه بیرون میروند و نگاهش را وحشیانه حواله ی دختری میکند که به دختر کناری اش اشاره میکند. و هر بار بیشتر از شاه صنم متنفر میشود.**

**بلند وسنگین نفس میکشد و صدای روانی اش آرام و پر نفرت است:**

**-دیگه پاتو تو این دانشگاه نمیذاری!**

**نگاهِ شاه صنم بالا می آید. این حرف اصلا از آدمی مثل کیان بعید نیست..آن هم با این لحن و این جدیت. اما بازهم نمیتواند شوکه نشود و بغض نکند و اخم نکند:**

**-چرا؟!!**

**کیان بیرحمانه میغرد:**

**-به خاطر کثافت کاریایی که کردی، اِخراجی!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:12 01.04.19]**

**بار دیگر نفسِ شاه صنم میرود. کیان با نگاه گوشه ایِ لعنتی اش، چشمانِ مظلوم شده ی دخترکِ بی آبرو را شکار میکند و تمام حرصش را چطور خالی کند؟! پا روی پدال گاز میفشارد و همین حالا دلش میخواهد او را از صفحه ی روزگار محو کند!**

**-دلیل از این واضحتر میخوای؟؟؟ میخوای کامل تشریح کنم که چه گندی بالا آوردی؟؟؟**

**با بغض نفسگیر، چشم میدزدد و مگر بدتر از این حال هم میشود باشد؟!**

**-من کاری نکردم..**

**صدای پوزخندِ کیان بلند و عصبانی ست و..حال شاه صنم بد است:**

**-نخند..**

**-خفه شو صنم!!**

**دهانش باز میماند و بغض راه نفسش را میگیرد. کیان خیره به جلو با کینه ی مرگ آوری میگوید:**

**-الان میریم خونه تون..همه چی رو جلوی خودم به بابات میگی..همه چی! صنم همه چی!! فهمیدی؟؟؟**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:12 03.04.19]**

**#پست253**

**ناباورانه برمیگردد و به کیان نگاه میکند. خنده ی پر حیرتش دست خودش نیست وقتی میپرسد:**

**-چی؟!**

**کیان با نگاه گذرایی میگوید:**

**-شنیدی چی گفتم! نمیخوام بیشتر بازش کنم و همه چی رو بریزم تو دایره..بدم میاد! خودت گرفتی منظورم چیه!**

**نه به خدا که نگرفت! یعنی چی که همه چی را به پدرش بگوید؟! آن هم جلوی او؟؟؟ اصلا چی بلغور میکند این عوضی؟؟؟**

**-شوخیت گرفته؟!!**

**پوزخند تمسخر آمیز کیان پر از زهر است:**

**-شوخی! اونم الان..اونم با این وضعِ گوهِ تو !**

**کم کم از جدیتش میترسد. نه این مرد نمیتواند در این شرایط شوخی کند و..کله قاطی تر از این حرفهاست که سر به سر بگذارد. به حتم رنگش پریده که اینطور رو به یخ زدن است. نمیتواند چشم از کیانِ ترسناک بگیرد و نمیتواند حدس بزند که چه در سرش میگذرد. و این ناتوانی او را بیشتر میترساند.**

**-چی میگی تو؟؟؟ اصلا تو این وسط..چی میگی؟!!**

**کیان سرعتش را بیشتر میکند و رو به جلو تاکید وار کلمات را ادا میکند:**

**-میریم خونه ی بابات !**

**نمیگوید دایی محمود و خب میخواهد نشان بدهد که غریبه است؛ همانطور که شاه صنم میخواست!**

**-هر چی تو این مدت گذشت..با هر بی ناموسی گشتی و رفتی و اومدی..قرارات..آشنا شدنات..مهمونی رفتنات! تیپای آنچنانی زدنات!!**

**میگوید و خودش بیشتر روانی میشود. دستش مشت شده اش را روی فرمان میکوبد و با صدای خفه ای میغرد:**

**-چقدر حال به هم زنی تو!!**

**گلوی شاه صنم از حجم بزرگِ بغض درد میگیرد:**

**-خودم میدونم چیکار...**

**میان حرفش کیان انگشت اشاره اش را جلوی چشمِ شاه صنم میگیرد و او را خفه میکند:**

**-دارم حرف میزنم!! از حرف گوش نکردناتم میگی..از به حساب نیاوردنِ منم بگو وقتی داشتم خودمو پاره میکردم که بابا این یارو حرومزاده ست!! بی کم و کاست از رابطه هات با اون بی ناموس به بابات میگی..قبل از اینکه از دانشگاه**

**زنگ بزنن باباتو واسه گند کاریات احضار کنن دانشگاه، خودت همه چی رو بهش میگی..اونم جلوی من..تا هیچی رو نتونی از قلم بندازی دخترِ غریبه!**

**دیگر از اینهمه حس بد میخواهد گریه کند:**

**-نمیخوام بابام چیزی بفهمه..به حراستم گفتم که خودم میتونم مشکلمو حل کنم..پس نیازی نیست...**

**کیان از کوره در میرود و صدای فریادش فضای کوچک ماشین را پر میکند:**

**-میتونی حل کنی؟؟؟ اونوقت چطوری؟!! چی تو اون فکرِ کثافتت میگذره؟! تنها تنها چیکار میخوای بکنی؟! بگو منم بفهمم خب!**

**خیره در چشمانِ شاه صنم ادامه میدهد:**

**-میخوای بری دنبال دکتر که گند کاریت پاک بشه؟؟ تنهایی میتونی دنبال دکترِ این کاره بگردی؟؟؟ یا نگهش میداری و سندش میکنی که ثابت کنی باباش همون حرومزاده ایه که آبرو واست نذاشت و...**

**-خفه شو!!!**

**صدایش به قدری بلند و بیچاره است که کم از مرگ ندارد. کیان با پوزخندی عصبی وار میگوید:**

**-لااقل بابات بفهمه بهتر نیس؟؟ بالاخره یکی تو این راه پیشِت باشه و کمکت کنه، زودتر به نتیجه نمیرسی؟؟؟ میری آزمایش میدی و شکایت میکنی و بابای بچه رو پیدا میکنی و..خودتو میندازی بهش! خیالت راحت..اگه ثابت بشه بابای بچه خودِ دیوثِشه، دیگه نمیتونه قسِر در بره..توام به هدفت میرسی و زندگی بی ارزشتو پیشِش بنا میکنی !**

**تمام تنِ شاه صنم میلرزد و این حرفها برایش از هر حرفی سنگین تر است:**

**-خفه شو کیان!! فقط خفه شو!!!**

**اما حال کیان وخیم تر از اوست. دستی به پیشانی خیسش میکشد و آرام و پر تمسخر میگوید:**

**-به به..چه زندگیِ عاشقانه ای !**

**از فرط بیچارگی نمیداند چه کند. مشتش روی بازوی کیان فرو می آید و با صدای لرزانی میغرد:**

**-بسه دیگه!! حق نداری اینطوری درموردم قضاوت کنی! حق نداری..**

**-حق ندارم؟ !**

**نگاهی به چشمهای خیسِ شاه صنم میکند:**

**-باشه من حق ندارم چیزی بگم! اصلا به من چه که بخوام حرفی بزنم یا دخالت کنم؟! خودت میدونی و بابات! ببینم دایی محمودِمون با دخترِ حامله ش چیکار میکنه!**

**صدای جیغش بلند میشود:**

**-نمیهفمی میگم من کاری نکردم؟؟؟ اون آشغال دروغ گفته!! بخدا دروغ گفته!**

**کیان با زهرخندی، حرف دیگری میزند:**

**-حالا شد آشغال؟! اون موقع که من میگفتم آشغاله، میگفتی نمیخوام درباره ش اینطوری حرف بزنی! چی شد صنم خانوم؟؟؟ طرف شد آشغال؟! اونم الان که تا تهِ تهش باهاش رفتی؟؟؟**

**چشمانِ درشتِ پر شده اش را به کیان میدوزد و با عصبانیت و بدبختی میگوید:**

**-اینا رو به من..نگو! میدونی چقدر..واسم سخته این حرفا...**

**کیان با حسِ خرابی چشم میگیرد و سیبک گلویش بالا و پایین میشود. چقدر سخت نفس میکشد و چقدر پشتِ سرش نبض میزند .**

**-خئله خب من دیگه چیزی نمیگم..**

**صدایش خش دار است و به سختی ادامه میدهد:**

**-میری به بابات همه چیو میگی، ازش کمک میگیری..**

**نگاهش را لحظه ای به بیرون میدهد و میبیند که نزدیک به محله شان هستند. قلبش از ترس میلرزد و رو به کیان میگوید:**

**-نمیتونم به بابام چیزی بگم! نمیخوام و..نمیتونم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:12 03.04.19]**

**کیان توجه نمیکند و با همان سرعت سرسام آور به سمت مقصدش میراند. شاه صنم حتی نمیتواند تصور کند که اگر پدرش چیزی از ماجرا بفهمد، چه میشود. نکند دیدش نسبت به او خراب شود؟؟ نکند حرفهایش را باور نکند؟؟ اصلا نکند..حالش بد شود و...**

**-گفتم به بابام چیزی نمیگم !!**

**کیان با سرعت داخل خیابان میپیچد. شاه صنم با اعصابِ درب و داغان جیغ میزند:**

**-چرا حرفِ منو نمیفهمی کیان؟!! من کاری نکردم که مامان بابامو نگران کنم! خودم میتونم مشکلمو حل کنم..**

**-خفه شو بابا!**

**-اصلا تو چیکاره ای؟؟؟ به تو چه؟!! مگه مشکلِ من نیس؟؟؟ خودم بلدم چطوری حلش کنم..**

**سرِ کوچه به یکباره ترمز میکند و ماشین با پرش بدی، یکهو می ایستد. به طوری که شاه صنم به جلو پرت میشود و بی اراده هین بلندی میکشد. با ترس دوباره به عقب کشیده میشود و وقتی پشتنش به صندلی برخورد میکند، چشمانِ درشت شده اش به روبرو میماند. روبرویی که کوچه شان را نشان میدهد. هنوز نتوانسته خود را جمع و جور کند که صدای پر جذبه و خالی از انعطاف کیان را میشنود:**

**-پیاده شو!**

**قلبش هری پایین میریزد. با نفس گرفته ای برمیگردد و به کیان نگاه میکند. کیانی که با اخمهای عصبی و پر نفرت به شاه صنم خیره شده:**

**-زودباش..**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد و با بغض اخم میکند:**

**-گفتم خودم از پسش برمیام..نمیخوام خانواده مو درگیر کنم..چرا دخالت میکنی؟؟؟**

**کیان با مکث میگوید:**

**-رو حساب اینکه یه زمانی یه نسبتی باهم داشتیم..دلم به حالت میسوزه..نمیتونم ولِت کنم وضعِت بدتر از این بشه..**

**-نمی..شه! دلسوزیت هم نمیخوام..**

**کیان با تاسف، تلخ میخندد:**

**-با لجبازی فقط وضعِت خرابتر میشه..دارم درست ترین راهو نشونت میدم..**

**چانه اش میلرزد:**

**-لج نمیکنم..اینکه بابام بفهمه و..سکته کنه..راه درستیه؟؟**

**کیان لبی به یک سمت میکشد:**

**-نترس سکته نمیکنه..همه چیو بهش بگو، ازش بخواه کمکت کنه..**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند. نمیتواند..پای رفتن ندارد..زبان حرف زدن با بابا محمودش را هم ندارد..اصلا دل دارد که در چشمان بابا محمودش نگاه کند و ماجرا را بگوید؟! از شایعه ی حاملگی اش بگوید؟؟؟ یا دوستیِ اجباری اش با آرش؟! آن هم جلوی چشم کیان!**

**میمیرد! اگر نگاهِ بابا محمودش حتی ذره ای عوض شود، شاه صنم میمیرد! غرورش جلوی پدرش میشکند و غرور بابا محمودش جلوی کیان! و خُرد میشود از خجالت زدگی پدرش..**

**-پیاده شو!!**

**کلافه و جدی میغرد و صنم با بیچارگی چشم میگیرد. کیان با پوف بلند بالایی برمیگردد و دستگیره را میکشد. اما قبل از اینکه در باز شود، شاه صنم آرام میگوید:**

**-ازم برنمیاد..**

**دست کیان روی دستگیره میماند و تک خنده اش یک پوزخند عصبی ست. با مکث برمیگردد و میگوید:**

**-از تو خیلی کارا برمیاد!**

**نیش میزند و شاه صنم با چشمانِ سرخِ باریک شده، در چشمانِ کیان خیره میماند:**

**-این یکی برنمیاد..**

**-مشکل خودته..**

**شاه صنم هم تاکید میکند:**

**-مشکلِ خودمه..میدونم که میفهمی!**

**کیان با خود میجنگد و چقدر دلش میخواهد او را با مشکلِ خودش بگذارد و برود و اصلا به هیچش هم حساب نکند! اما لعنتی هیچی هم نباشد، یک فامیل دور که هست..نیست؟! یک فامیلِ دورِ بی ارزش که آبرو برای خودش نذاشته و با لجبازی به این روز افتاده. در حالِ حاضر او فقط یک دخترِ نفرت انگیزِ بیچاره را میبیند که هنوز هم در تلاش است تا لااقل کمی محکم باشد!**

**-مشکلِ تو به خونواده تم مربوط میشه..پیاده شو بریم به بابات همه چیو بگو خودتو خلاص کن..**

**شاه صنم چشم نمیگیرد و میخواهد از نگاهش حرفش را بفهمد. که کیان میفهمد! شاه صنم بمیرد هم بابا محمودش را نگران نمیکند!**

**با دو انگشتش روی فرمان ضرب میگیرد و نفس بلندی بیرون میفرستد. فکر میکند..و فقط یک فکر در سرش است. طول میکشد تا سکوت را بشکند و میگوید:**

**-فردا ساعت چهار سرِ خیابون باش..**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:31 05.04.19]**

**#پست254**

**برای سومین بار قدمهای رفته را برمیگردد و با قلبی که هر لحظه میلرزد، به سختی نفس میکشد. نگاهش به زمین است و پر از تردید برای رفتن. ده دقیقه ای از چهارِ مورد نظرِ دیروز میگذرد و او هنوز در حیاط یک پا در هوا مانده !**

**با نفس عمیقی که میکشد، سرش را بلند میکند و همان لحظه با مادرش که در چهارچوبِ درِ خانه ایستاده، چشم تو چشم میشود. نگاهِ مادرش موشکافانه است، با هاله ای پررنگ از نگرانی! مثل تمام این چند روز..**

**با نگاهِ خیره ی مادرش، ناشیانه لبی میکشد و دستی تکان میدهد:**

**-من رفتم..**

**اما قبل از اینکه چشم بگیرد و برگردد، فهیمه صدایش میکند:**

**-کجا میخوای بری؟؟**

**شاید این کنجکاوی برای این است که دخترش مقنعه سر نکرده و قرار نیست دانشگاه برود. پس با تیپ بیرون، با این حال و روزش کجا میرود؟!**

**شاه صنم با مکث میگوید:**

**-میرم یه چرخی بزنم..**

**-پس چرا انقدر دِل دل میکنی؟؟**

**بله..نگران است! یعنی نگران نباشد باید تعجب کرد.**

**-آآآ نه..داشتم میرفتم..**

**فهیمه سریع میگوید:**

**-میخوای منم باهات بیام؟!**

**بیاید؟؟ کجا؟ !**

**-نه! میخوام تنها باشم..خودم میرم..خدافظ..**

**هول زده و سریع میگوید و بدون مکث چشم میگیرد و برمیگردد. و بدون تعلل بیرون میرود و دیگر جلوی مادرش تردید را جایز نمیبیند. هرچند همین که بیرون میرود و در را میبندد، بازهم پاهایش شل میشوند. آخر کجا میرود؟ !**

**از دیروز دارد فکر میکند. از همان لحظه ای که از ماشین کیان پیاده شد. که قرار است امروز با کیان چه شود؟! همان کیانِ شرورِ روانیِ عوضیِ دربه در..به اضافه ی ترسناک! تصورِ کیان دیروز سخت است و او چطور بازهم با آن مرد روبرو شود؟!**

**دستی به مانتوی مشکیِ ساده اش میکشد و قدم برمیدارد. در این لحظه هزاران فکر در سرش است و هیچ فکری نیست! هوف آرشِ کثافت کدام گوری ست؟ !**

**هنوز چند قدم برنداشته که گوشی اش زنگ میخورد. گوشی را از جیب کوچکِ کیفش بیرون میکشد و با دیدنِ اسم تیام، هین آرامی میکشد. تیام اصلا چه شد؟!**

**-سلام تیام!**

**صدای آرام و مهربان پسرخاله اش را میشنود:**

**-احوالِ صنم خانوم؟ خوبی دخترخاله؟؟**

**درحال قدم زدن حرف میزند، با فکری که لحظه ای سمتِ ماهور میرود.**

**-مرسی..تو خوبی؟ چه خبرا؟؟**

**-والا خیلی وقت بود منتظر بودم همچین سوالی ازم بپرسی..پس چی شد؟! چرا دیگه زنگ نزدی خانومِ کنجکاو؟؟**

**فاز کنجکاوی ندارد در این بَلوَشو!**

**-وای راست میگی..فکرم پیشِ تو و ماهور بود..اما چیزه..وقت نداشتم..چند وقتیه یکم گرفتارم..**

**تیام با ثانیه ای مکث میگوید:**

**-دقت کردی چند باره اینو میگی؟؟ یا مشغولی یا گرفتاری یا وقت نداری..داری چیکار میکنی صنم؟؟؟**

**لب روی هم میفشارد و فکر میکند تا چیزی سرِ هم کند. و درحال فکر کردن، چقدر دلش میخواهد ماجرا را به تیامِ مهربانش بگوید. و چه دل خواستنِ مسخره ای!**

**-هیچی بابا..فصل امتحاناس.. دارم بکوب میخونم..**

**جانِ عمه نرگست!**

**-آهان..خب ایشالا که گرفتاریت همین چیزا باشه..**

**نیست تیام..صنم این روزها خیلی گناهی ست! یکی نیست که برای دردهای این دختر بمیرد؟؟**

**وقتی سکوت میشود، تیام میگوید:**

**-تو که زنگ نزدی یه خبری بگیری ببینی چیکار کردم، چیکار نکردم..گفتم خودم زنگ بزنم هم یه حالی ازت بپرسم، هم بهت بگم که آخرِ این هفته دارم میرم!**

**با شنیدن جمله ی آخرش، لحظه ای از قدم برداشتن بازمیماند. با حیرت میپرسد:**

**-داری میری؟؟؟**

**-آره..دارم میرم صنم..کارامو کردم، واسه پنجشنبه پرواز دارم..**

**پس رفتنی شد!**

**-جدی میگی؟! میری پیشِ ماهور؟؟؟ خودش خبر داره؟!**

**-معلومه که خبر نداره! نمیخوام بفهمه، تا وقتی که همدیگه رو ببینیم..**

**لب میگزد. در این بد حالی، این یکی خبر خوبی ست احتمالا! کمی بغض میکند. دلش از رفتنِ تیام میگیرد. اما رفتنش خوب است. بودنش پیشِ ماهور خیلی..نبودنش در ایران خیلی تر!**

**-ببخشید تیام..باید زنگ میزدم ازت درباره ی کارات میپرسیدم..نشد..حتما میام بهت سر میزنم..حتما..قبل از اینکه بری، میام میبینمت..**

**میگوید و از همین حالا دلش برای تیام تنگ میشود. تیامی که شاید ماهی یکی دوباره بیشتر نمیدیدش..اما همان هم خوب بود. لااقل میرود و از خطرِ پیشیِ خائنِ فرشاد و دنیا و بعضی بیشعورهای دیگر دور میماند. از آرشِ عقده ای هم!**

**-منتظرم بیای یدونه دخترخاله ی من..هنوز نتونستم درست حسابی به خاطر پیدا شدن ماهور ازت تشکر کنم..اما قول میدم جبران کنم..**

**با بغض لبخندی میزند و همین که سرش را بلند میکند، کیان را میبیند! اُه کیان!! اینجا سرِ خیابان است دیگر..و کیان درست سرِ خیابان ایستاده و پشتش را به ماشینش تکیه داده و..مستقیما به او نگاه میکند. لبخند روی لبش میماسد. نگاهش را از کیانی که حتی ظاهرا هم نمیتواند آرام باشد، نمیگیرد و جوابی به تیام میدهد:**

**-نه بابا جبران چیه؟؟ کاری..نکردم..**

**-به هرحال من یکی رو مدیون خودت کردی..**

**چشمهای خمارش برق میزنند. اخمهای بدی دارد..ظاهرش آشفته است کمی..و جدی بودنش به طرزِ ترسناکی دل میلرزاند! تیشرتِ آستین بلندِ سرمه ای رنگ و...**

**نفسی میگیرد و چشم میدزدد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:32 05.04.19]**

**-این حرفو نزن تیام..آآآ میام میبینمت دیگه..کاری نداری؟؟**

**تیام درک میکند، مثل همیشه:**

**-نه عزیزم..مرسی واسه همه چی..خدافظ..**

**خداحافظی آرامی بلغور میکند و تماس را قطع میکند. و با مکث نگاهش را بالا میکشد. و همین که نگاهش در نگاهِ کیان قفل میشود، کیان تکیه اش را از ماشین میگیرد و بدون هیچ حرفی اتصال نگاهشان را قطع میکند. دور میزند و سوار میشود .**

**از همین حالا تنِ شاه صنم رو به یخ زدن میرود. با دهان باز نفسی میکشد و با تعلل به سمت ماشین قدم برمیدارد. وقتی از پشت شیشه ی سمت شاگرد چشمش به کیان می افتد، میبیند که سرش را به پشتی تکیه داده و انگشتانش را روی چشمهای بسته اش میفشارد. مردِ عصبیِ به هم ریخته که انگار دیشب را کلا چشم روی هم نگذاشته است!**

**از استرس زیر دلش پیچ میخورد و آخر با این آدم کجا میخواهد برود؟ !**

**طول میکشد تا دستش به دستگیره برسد و انگشتانش فشاری به دستگیره بیاورند و در را باز کند. و همچنان پای رفتنش نیست و بدبختی این است که باز اینجا بودن بهتر از حرف زدن با بابامحمودش است. آن هم در حضورِ کیان، آن هم با غروری که حتما با خاک یکسان میشود.**

**وقتی مینشیند، کیان دستش را برمیدارد و نگاهِ خسته و نفرت انگیزی به شاه صنم می اندازد. و بلافاصله چشم میگیرد و ماشین را روشن میکند. وقتی ماشین به حرکت درمی آید، نطقِ شاه صنم باز میشود:**

**-کجا میریم؟؟**

**-با کی حرف میزدی؟!**

**چقدر صریح و..خشدار و..خشک و یکهویی و..بد آمدنی!**

**-یکی..**

**کیان نگاهِ اخمالودش را به او میدهد و از چشمهای نیمه بازش خوش نیامدن میبارد .**

**-خوبه تو این شرایط یکی هست که بخندوندت!**

**تیکه انداختن از خصوصیات بارزِ کیانِ کینه ایست.**

**-حالا به چی میخندیدی؟؟ یا خیـــلی باحال بود..یا تو خیـــلی بی عار شدی که با این حال و روزت میتونی بخندی و همه رو بمالی بره!**

**عصبی میشود و با وجود قلبی که تیر میکشد، با اخم میگوید:**

**-نیومدم که از تو یکی تیکه کنایه بشنوم..چیکارم داشتی که گفتی بیام؟؟ کجا داریم میریم؟!**

**کیان با تک خنده ای بی معنی میگوید:**

**-کجا بریم؟؟**

**این را که شاه صنم پرسید !**

**-من چه میدونم..**

**کیان ابرویی بالا میدهد و نیش زدن را از سر میگیرد:**

**-تو بگو کجا؟ من ببرمت..بریم دنبال باباش..یا بریم دکتر بندازیش..یا بریم شکایت و شکایت کشی و پزشکی قانونی و..من باهاتم..نترس..جای بابات،**

**خودم همه جا میبرمت و کمکت میکنم! بالاخره یه زمانی یه فامیلیِ دوری داشتیم..**

**کیانِ افعیِ کثافت!**

**درست حسهای دیروز برمیگردند. خجالت و عصبانیت و دلگرفتگی و...**

**-اگه میخوای این چرت و پرتا رو بگی، همین جا نگه دار پیاده شم!**

**کیان با تعجب ظاهری نگاهش میکند:**

**-الان بهت برخورد یعنی!!**

**نه پس برنخورد..خیلی هم حال کرد! تازه بغض هم نکرد ها!! وقتی چشم میدزدد تا یک وقت چشمهای پر شده اش را کیان نبیند، کیان با پوزخندی عصبانی میگوید:**

**-هر غلطی دلش میخواد میکنه، آخرم بهش برمیخوره که کثافت کاریاشو به روش میاریم! جهنم که بهت برخورد..خواستی...**

**میان حرفش شاه صنم با عصبانیت صدایش را بالا میبرد:**

**-خواستم چی؟!! ها؟؟؟ خواستم چی؟؟؟**

**کیان با فکِ سخت شده نگاهش میکند و..سخت و کُشنده میگوید:**

**-خواستی باهاش نخوابی!!**

**و وقتی این را میگوید، صورت خودش از فرط دیوانگی سرخِ سرخ میشود. مشتش را چنان به فرمان میکوبد که بدنه ی فرمان ترک برمیدارد:**

**-چه حروم لقمه ای بودی تو دختر! کاش بابات بفهمه چه دخترِ کثافتی داره..**

**و شاه صنم الان چی به این وحشیِ ترسناک بگوید وقتی از حالِ بد نمیتواند نفس بکشد؟! با بغض و عصبانیت میگوید:**

**-کثافت تویی !!**

**-بی آبرو!**

**صدایش بالاتر میرود:**

**-من بی آبرو نیستم!! گفتم باهاش نبودم! دیروز بهت گفتم که دروغ گفته..**

**صدای عصبانی کیان هم کم کم بالا میرود:**

**-دِ بودی دیگه! بودی!! چرا زیرش میزنی؟؟؟جلوی چشمِ خودم بودی..همین خودِ من صدبار بهت گفتم که به هم بزن! دیگه به منم داری دروغ میگی؟؟؟**

**اشک کاسه ی چشمش را پر میکند. اما مانع ریختنش میشود و با اخم و حالِ بد داد میزند:**

**-نبودم نبودم نبودم!! همش دروغه! اون آشغالِ عقده ای دروغ گفت چون من نمیخواستم باهاش باشم..چطوری اینو به تک تکِتون بهفمونم؟ !!**

**سکوت میشود و کیان با حرص نگاهش میکند. شاه صنم با نفس نفس میگوید:**

**-اصلا نمیخوام کسی کاری واسم بکنه..چرا اومدی دنبالم؟؟ کی گفت تو یکی به من کمک کنی؟! خودم میتونم از پسِ مشکلم بربیام! به هیچکسم هیچ احتیاجی ندارم..همین جا نگه دار..**

**برمیگردد و منتظر میشود که کیان ماشین را نگه دارد. عصبی پشت دستش را به گونه و چشمش میکشد و سعی میکند صدایش نلرزد:**

**-خودم میدونم چیکار کنم..ازش شکایت میکنم..فکر کرده..شهر هرته که..بخواد آبروی منو ببره و بشینه بهم بخنده؟؟**

**اخم میکند و با چانه ای لرزان دستش را به در میکوبد:**

**-نگه دار ببینم! خودم تنهایی از پسِ همه چی برمیام ..**

**صدای نعره ی کیان بلند و وحشتناک است:**

**-حرومزاده!!! باید میکشتمش! میکُشمت صنم!! میکشمتون کثافتا!!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:33 05.04.19]**

**یکباره شانه ی شاه صنم را میگیرد و محکم تکانش میدهد:**

**-تو رو!! توئه بی صفتو!! تو رو میکُشم! خاک بر سرِ من که انقدر به توئه بی ارزشِ بی لیاقت گفتم نکن! نکن احمق!! نکن بی حیا!! این یارو بی ناموسیه که دومی نداره..نکن الاغ!! خودتو با این بی همه چیز بدبخت نکن!**

**شاه صنم با ترس و بغض دست جلوی دهانش میگذارد. کیان پا روی پدال گاز میفشارد و ماشین با سرعت سرسام آوری زوزه میکشد. رگهای پیشانی و گردنش بیرون زده و با صورتِ سرخ و برافروخته و عرق کرده، وحشتناک به نظر میرسد. جوری که صنم جرات نمیکند چیزی بگوید و تا به حال او را در این حال و روز ندیده بود. درحالیکه با سرعت بین ماشین ها ویراژ میدهد و بوقِ ماشین های دیگر را بلند میکند، انگشت اشاره ی لرزانش را جلوی چشم صنم تکان میدهد:**

**-اگه دروغ باشه..اگه..دروغ باشه..زنده ش نمیذارم..به خدا دودمانشو به باد میدم! اما اگه راست باشه..صنم اگه فقط راست باشه و تو...**

**نمیتواند ادامه ی جمله اش را بگوید. با نفسی که دارد بند میرود، برمیگردد و در چشمهای شاه صنم میغرد:**

**-هیچ کاری نمیکنم! اون وقت دیگه هیچی..ولت میکنم..میندازمت بری تو همون کثافت کاریات بمونی تا بابات جمعت کنه!**

**-کیان من..**

**ماشین را به سمت اتوبان اصلی تهران و کرج هدایت میکند و خیره به جلو میگوید:**

**-تا عمر دارم دیگه به روت نگاهم نمیکنم!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.04.19 21:28]**

**#پست255**

**نگاهش روی کیان میماند. جمله ی آخرش بد جور نفرت دارد. نفرتی که درد هم دارد و کینه هم دارد و این جمله ی سرشار از کلافگی و تهدید، زیادی قاطع است! و شاه صنم نمیداند چرا حالش دگرگون میشود. از همان دگرگونی های بد آمدنی که همیشه ی خدا از آن فراری بود .**

**چشم میگیرد و برای جنگیدن با این دگرگونی میگوید:**

**-برام مهم نیست که باور نکنی و..منو بندازی و بری! وقتی کثافت نیستم، نیازی نیست کسی بخواد جمعم کنه..**

**صدای پوزخندِ کیان را میشنود و ادامه میدهد:**

**-انقدری هم دست و پا چلفتی نیستم که نتونم دروغای اون عوضی رو ثابت کنم..**

**-دو دقیقه حرف نزن! صدات عصبیم میکنه..**

**خسته و بی حوصله میگوید و شاه صنم در جواب فقط یک کلمه میگوید:**

**-به جهنم..**

**سکوتی میشود و شاه صنم هنوز درگیر فرو دادنِ حس مسخره ایست که بی موقع خودنمایی کرده. با اخم به بیرون خیره مانده و در دل پشتِ سرِ هم میگوید:**

**-"به جهنم..به جهنم..به جهنم"..**

**و همراهش پوزخند میزند و بغض دیگر غلط میکند جایی داشته باشد..والّا بخدا!**

**نگاهش را از بیرون نمیگیرد و وقتی ماشین با سرعت در اتوبان حرکت میکند، کم کم حواسش جمع میشود. نگاهش را با تعجب به خیابان و تابلوها میدهد و میبیند که در لاین سبقت، با چه سرعتی از شهر خارج میشوند! از شهرِ تهران..به سمتِ کرج؟!!**

**-کجا داریم میریم؟؟؟**

**کیان خیره به جلو با اخم و بی حوصلگی میگوید:**

**-یه وری..**

**-کدوم وری اونوقت؟؟؟**

**نگاهی به دخترِ متعجبِ کنارش می اندازد و خیلی زود از چشمهای بد آمدنی اش چشم میگیرد .**

**-میفهمی..**

**شاه صنم میخواهد همین حالا بفهمد:**

**-کجا؟!**

**-میدونی چیه؟؟ دست و پا چلفتی نیستی..زیادی توهّم زرنگ بودن داری!**

**کیان هنوز در فکرِ همان قسمتِ ماجراست. که مگر اصلا میشود به جز آن به چیز دیگری فکر کند؟! برمیگردد و ادامه ی جمله اش را در چشمهای شاه صنم میگوید:**

**-اما هیچی نیستی! از اولم فقط ادعای زرنگیت میشد..**

**به جلو نگاه میکند و ادامه میدهد:**

**-آخرش این زرنگ بازیات سرِ تو به باد دادی..هه!**

**نگاه گذرایی به شاه صنم میکند:**

**-حالت چطوره صنم خانوم؟؟؟**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند. نمیداند این مرد کینه دارد..عصبی ست..حالِ خوشی ندارد..یا قصد سوزاندنش را دارد؟! آن هم با این سر و ریختِ روانی!**

**-دخترِ مجردِ حامله که معلوم نیست بابای بچه ش کیه!**

**خجالت میکشد. بغض میکند. قلبش خراشیده میشود و صدای عصبانی اش میلرزد:**

**-میشه ازت خواهش کنم خفه شی؟؟؟ لطفا..خفه شو کیان !**

**عمرا!**

**-دلم واسه بابات میسوزه..خیلی روت حساس بود یه زمانی..الانم همونطوریه؟؟ یا بیخیال تر شده؟! بفهمه دخترش جشنای آنچنانی میرفته و تو رابطه زیادی دست و دلبازه و..تو همین دست و دلبازیا شکمش بالا اومده...**

**میان نیش زدنهای بیرحمانه ی کیان، نگاه تارش را به بیرون میدهد و میگوید:**

**-همه ی اینا تهمته..اون دنیا باید جواب پس بدی!**

**کیان بلند و متعجب و پر تمسخر میگوید:**

**-عع؟!! تهمته؟؟؟ جون من توام اعتقاد داری که جواب تهمتو یه جا باید بدی؟؟؟ یا داری مسخره بازی درمیاری؟!!**

**لحظه ای..برای یک ثانیه ذهنش به سمت گذشته میرود. و در همان یک ثانیه ذهنش به کُل به هم میریزد. نگاهِ مات شده اش را به کیان میدهد. کیانی که با تمسخر و نفرت چشم میگیرد و به جلو نگاه میکند. تهمت! حاملگی!! گذشته!! وای!!! منظورش همان است؟ !**

**یکهو یخ میزند. مثل همان است؟! تکرار..تکرارِ همان اتفاق..یک جورِ دیگر..در یک فضای دیگر..با آدمی دیگر..**

**سرش تیر میکشد. آن نامه..آن روزها..آن حرفها و سرزنش ها و..آبرو ریزی ها و...**

**آب گلویش را برای باز شدنِ راه نفسش فرو میدهد و نگاهش را به سمت دیگری میکشد. کیانِ آن روزها و..شاه صنمِ این روزها؟!!**

**-مَردم چه معتقد شدن یهو!! غضب الهی نگیردمون حالا؟ !!**

**طعنه هایش پر منظور است. و یاد آورِ یک چیزهایی..میشود الان..منظورش خاطرات مزخرفِ گذشته باشد؟!! همانی که تلخ تمام شد و..وای این کیان همان است! همان که دستش بی تربیتی کرد و آن لحظه ها..آن حرفها..آن روزهای بد..کیانِ دست شکسته و..وای سینه اش میسوزد!**

**سعی میکند خود را جمع و جور کند و آن صحنه ها را از ذهنش دور کند. اما مگر میشود؟! الان همان کیان کنارش است و دارد درمورد حاملگی و رابطه و اتفاقاتی حرف میزند که..کمی تا قسمتی مثل همان اتفاق است! نه!! نمیگذارد این اتفاق با گذشته قاتی شود. این..انصاف نیست آخر !**

**چشمهای درشتش از کیان جدا نمیشود و ترسیده میگوید:**

**-تو ازم کینه داری!**

**کیان چشم از جلو نمیگرد و جوابی هم نمیدهد .**

**-آره..مطمئنم که ازم کینه داری! الانم..خوشحالی که تو این وضعیت گیر افتادم..**

**تک خنده ی کیان یک پوزخند عصبی ست .**

**-به چی میخندی؟؟؟ دیدن من تو این حال و روز خنده داره؟! نفرینم کردی نه؟؟ از خدات بود..مگه تو تلافی نکردی؟ !**

**کیان کلافه میشود:**

**-واای ببند دهنتو صنم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.04.19 21:29]**

**-میرم شکایت میکنم..میرم..پزشکی قانونی..وقتی برگه ی..سلامت گرفتم، اوقت..روزگار اون کثافتو سیاه میکنم و..به همه ثابت میکنم که من اون دختری که فکر میکنن نیستم..اونوقت..نشونتون میدم که دارید بهم تهمت میزنید..**

**کیان به سمتی میپیچد و با اعصاب خراب میگوید:**

**-فعلا نمیخواد چیزیو نشون بدی..بشین سرِ جات، روت هم بکن اونور! یه کلمه هم دیگه حرف نزن..**

**شاه صنم با حرص میغرد:**

**-نمیذارم تو یکی از وضعِ من خوشحال بشی..**

**صدای کیان بالا میرود:**

**-آره خوشحالم! نمیبینی دارم چه کیفی میکنم؟!! از خوشحالی کم مونده بزنم برقصم! چه حالی میده صنم کلانتر از یه دیوثی حامله شده و آبرو واسش نمونده! بهتر از اینم مگه میشه؟؟؟ بره دنبال بابای بچه ش تا خودشو بندازه بهش..منو سننه؟! من چرا انقدر عقلم کم شده که به راست و دروغش شک کردم؟! حالا گیریم که راست باشه..یا دروغ باشه..چی میخواد به من برسه؟؟ اصلا به من چه که برداشتم تو رو دنبال خودم راه انداختم؟؟؟ ول کنم برم پی کار و زندگیِ خودم بابا! خودم کم بدبختی دارم، دنبال فهمیدن راست و دروغ کثافت کاریِ اینم باشم!**

**چشم میگیرد و با حرص ادامه میدهد:**

**-بیکارم به خدا..دختره هفت پشت غریبه ست واسه من..هیچ نسبتی نداریم..خودش کرده..خودش دنبالش عشق و حالش رفته..خودشم با کلّه رفته تو لجن..اونوقت از من طلبکاره که تو کینه داری خوشحالی!! بابا خودتو جمع کن..لابد بعدشم میخوای بندازی گردنِ من که با نفرین من به این روز افتادی!!**

**والّا که حرف حق جواب ندارد. هرچند تلخ، اما خب حرف دلش است. درست حرفِ حالِ این چند وقتش !**

**اما شاه صنم مگر بی جواب هم میتواند بگذرد؟؟**

**-تو راست میگی..ول کن برو پی کار و زندگیت..من که نخواستم..**

**کیان دستی در هوا تکان میدهد:**

**-ولم کن بابا!**

**چانه اش جمع میشود:**

**-تو ازم کینه داری..**

**کیان میخندد:**

**-بیشتر از اونی که فکرشو بکنی..**

**-خوشحال میشی اگه من..**

**عصبی میان حرفش میگوید:**

**-مخم الان نمیکشه..ببند!**

**دهان شاه صنم بسته میشود و نگاهش را به سمت بیرون میکشد. چقدر حرف زدن با او سخت است. اصلا با او بودن..وقتی انقدر حسهای بینشان خراب و درهم و برهم است، خیلی سخت است .**

**نمیداند چقدر میگذرد که متوجه میشود کیان وارد خیابان پهنی میشود. نمیداند کجا میروند. حس میکند قرار است سخت تر از این هم بشود! و درست ده دقیقه ی دیگر، ماشین جلوی درِ بزرگِ سیاه رنگی می ایستد. وقتی در با ریموتی که دستِ کیان است باز میشود، کم کم به خود می آید و حیرت زده میگوید:**

**-اینجا کجاست؟!!**

**کیان با اخم منتظر باز شدنِ در میشود. شاه صنم جابجا میشود و به ابتدا و انتهای خیابان نگاه میکند. توی شهرِ کرج..یک خیابانِ پهن..جلوی یک درِ آپارتمان چند طبقه و نمیداند چرا !**

**-با توام!! منو کجا آوردی؟!!**

**کیان با پوف بلند بالایی میگوید:**

**-میریم حرف بزنیم..**

**-کجا؟!**

**بدون مکث جواب میدهد:**

**-خونه..**

**قلبِ شاه صنم میریزد:**

**-خونه ی کی؟!!**

**در کاملا باز میشود و کیان پایش را روی پدال گاز میفشارد. ماشین یکهو از جا کنده میشود و کیان در همان حین میگوید:**

**-خونه ی من!**

**دهان شاه صنم از فرط حیرت باز میماند. خاطراتِ گذشته به ذهنش هجوم می آورند و ترسی به قلبش حمله میکند:**

**-خونه ی تو؟!!**

**ماشین در پارکینگِ آپارتمان می ایستد. شاه صنم چشم از کیان نمیگیرد:**

**-با اجازه ی کی منو آوردی خونه ت؟؟؟**

**ماشین خاموش میشود:**

**-پیاده شو..**

**چه راحت!**

**-من پامو تو خونه ی تو نمیذارم!**

**کیان برمیگردد و با چشمهای جمع شده نگاهش میکند.همان چشمهایی که دیشب اصلا به خواب نرفت.**

**-میریم خونه ی من..همه چیو از اولِ اول واسم تعریف میکنی!**

**پلک میزند و نفسش لحظه ای میرود. با اخم و بی نفسی میگوید:**

**-من خونه ی تو..نمیام!**

**کیان بی اعصاب است، اما آرام میگوید:**

**-میای..**

**لعنتی!**

**-فکر کردی انقدر خرَم که با آدمی مثل تو تنها بشم؟**

**لبِ کیان به پوزخندی کج میشود:**

**-خر تر از خری!وقتی پاتو میذاری تو جشنای آنچنانی..وقتی با اون یارو همه جا میری و میای و حرفای منو به پشمِت هم حساب نمیکنی..یعنی خیلی خری!**

**چانه اش جمع میشود و حس بیچارگی بهش دست میدهد:**

**-من واسه کارام..دلیل دارم..**

**کیان سعی میکند مسخره نکند:**

**-میشنوم حالا!ببینیم توجیهه یا دلیل..**

**-چی تو سرته؟**

**چه مظلومانه میگوید و لب کیان کج میشود:**

**-پیاده شو بابا!**

**مظلوم تر میشود، ناخواسته:**

**-من میدونم..یه غلطی میخوای بکنی..**

**کیان کلافه به سمتش خم میشود و بدون توجه به ترس و جمع شدنِ شاه صنم، دستگیره را میکشد:**

**-پیاده شو تا از ماشین پرتت نکردم بیرون..یالا ببینم!**

**ترسش بیشتر میشود:**

**-بخدا اذیتم کنی به بابام میگم!**

**جمله ی تهدید آمیز و پر از ترسی که هشت سالِ پیش شنید! مات میشود و نگاهش میکند. دختری که با تنِ جمع شده و چشمهای ترسیده ای که سعی میکند طلبکار باشد، به او چشم دوخته. شاه صنمِ هشت سالِ پیش!**

**دست دور فرمان میپیچاند و فرمان را زیر انگشتانش له میکند تا آرام باشد:**

**-درباره ی من چی فکر کردی؟؟**

**احتمالا یک متجاوزِ شرور که دستِ بیشعوری دارد و میخواهد سینه اش را نشانه برود!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:29 06.04.19]**

**کیان از این طرزِ نگاه بدش می آید و با اخم دستی به بازوی شاه صنم میزند:**

**-پیاده شو دیگه اَه! نترس اگه میخواستم کاری باهات بکنم، موقعیت زیاد بود. نه الان که حالم به هم میخوره نگات کنم..**

**شاه صنم بی اراده و پر نفرت میگوید:**

**-کثّافّت!!**

**کیان بی حوصلگی اش را به رخ میکشد:**

**-حرفی توجیهی چیزی داری، یا همش راسته و روت نمیشه بگی؟؟**

**وقتی شاه صنم فقط نگاهش میکند، کیان کلافه تر میشود:**

**-دو سه ساعت دیگه شب میشه، اون وقت باید التماسم کنی که ببرمت خونه تون تا بابا جونت نگران نشه !**

**با شنیدن این حرف بالاخره تسلیم میشود. باید زود برگردد. پس مجبور است کوتاه بیاید الان. چشم میگیرد و درحال پیاده شدن میگوید:**

**-همیشه کارت همینه..با دوز و کلک کاری که دوست داری رو میکنی..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10:24 08.04.19]**

**#پست256**

**وقتی درِ آسانسور بسته میشود، نگاهش را به پایین میدوزد. درگیر داستانهای باور نکردنیِ چند ماهِ اخیرِ زندگی اش است! این یکی دیگر ماورای بقیه است و با کیانِ غریبه ی نفرت انگیز دارد میرود به خانه اش!! اصلا باید از این چند ماهِ زندگی اش یک فیلم تخیلی بسازند و به حتم پر فروش ترین هم خواهد بود!**

**روبرویش است. دو انگشتِ شستش در جیبِ جینِ زغالی رنگش..و حتما به او نگاه میکند. از همان نگاههای زهلَم گتمیش*؟؟؟ عوضیِ ترسناک با آن دستِ چلاق شده اش بیب بیب نکند یک وقت؟! که تکرارِ این کابوسی شده برای شاه صنم!!**

***نفرت انگیز**

**آسانسور زود می ایستد..درست در طبقه ی دوم. کیان تکان نمیخورد و آرام و عادی میگوید:**

**-برو..**

**آب گلویش را فرو میدهد و بدون اینکه نگاهش کند، از آسانسور بیرون میرود. پشت سرش هم کیان. لامصب حتی از پشت سر هم تنش را سِر میکند! نگاهش را بالا میکشد و میبیند که در راهرو یک در وجود دارد. یک درِ قهوه ای رنگِ چوبی که به حتم برای واحدی ست که صاحبش همین دست شکسته ی پشت سرش است! قدمهایش سست میشود و کیان از او جلو میزند. و خیلی راحت و بی معطلی در را باز میکند و وارد میشود:**

**-بیا!**

**بیاید؟! انقدر راحت؟؟ وای خدا چرا با او آمد اصلا؟؟؟**

**قدمهای سنگینش را به سختی برمیدارد و هر لحظه ساعتی که دارد میگذرد، برایش یادآوری میشود. اگر چیزی شد..به بابا محمودش میگوید؟! هوف نمیداند.**

**از درِ باز سرکی میکشد و کیان را میبیند که وسطِ سالنِ پذیرایی رو به در ایستاده و منتظر آمدنش است. نفسی میکشد، به سختی! لبی تر میکند و از همان بینِ در میگوید:**

**-دنبال چی هستی تو؟؟؟**

**کیان دستی در هوا تکان میدهد:**

**-پیِ فهمیدن ادعاهای تو!**

**آن وقت چطوری؟! نکند بخواهد خودش نقشِ دکتر را بازی کند و...هیع خدا به دور!!**

**-بهت اعتماد ندارم..**

**پوزخندِ کیان با تاسف همراه است:**

**-کاش به هیشکی اعتماد نداشتی..**

**-ندارم..**

**اخمهای کیان در هم میشود:**

**-پس چرا پا شدی رفتی همچین جشنی که...**

**شاه صنم میان حرفش میگوید:**

**-چون اعتماد نداشتم به تو پیام دادم..**

**کیان مات میماند. حرفهای این دختر را نمیفهمد. عصبی اش میکند. کلافه اش میکند. دلش میخواهد بزندش..و سرش را بشکافد و بفهمد در آن مغزِ پوکش چه میگذرد اصلا!**

**-بیا تو..**

**نفس شاه صنم بلند است. اعتماد میخواهد..نمیتواند از او دریافت کند و کیان همان است که با کلک او را به خانه اش برد و بعد از کلی ترساندن و یک بیب بیبِ بیشعورانه، تازه سبیلهایش را هم مسخره کرد!**

**-حاضرم از خجالتِ تهمتای بقیه تو دانشگاه آب بشم..اما با توئه خطری یه جا تنها...**

**میان حرفش کیان خیزی برمیدارد و دستش را میگیرد. و عصبی و بی حوصله میگوید:**

**-هی حالا دهنِ منو وا کن خب؟؟؟ اگه خطری بودم، همون دیروز یه راه دیگه میرفتم واسه فهمیدن راست و دروغِ حرفات..راهشم اگه یکم به مغزت فشار بیاری میفهمی!**

**نمیفهمد..یعنی خجالت آور است که بفهمد و اصلا نمیخواهد بفهمد! عکس العملِ تندی نشان میدهد و دستش را محکم میکشد:**

**-هوی ولم کن ببینم!**

**کیان با هُل دستش را رها میکند و از کنارش میگذرد..و در را میبندد !**

**-حالا با منِ خطری یه جا تنهایی! یه جا پیدا کن بگیر بشین..چرت و پرتم از دهنت درنیاد که امروز اصلا حوصله ی زبون درازی تو ندارم..**

**وقتی برمیگردد و نگاهش میکند، میبیند که با صورتِ جمع شده و اخمهای در هم این حرف را میزند. و در آخر با قدمی که نزدیک میشود، میگوید:**

**-اصلا حالم خوش نیست دخترِ دایی محمود! از خطری شدن گذشته..هیچی تو این وضعیت بهم حال نمیده..حتی یه دخترِ ترگل ورگُلِ تپلی که یه زمانی به صنم بشکه معروف بود و الان به کیم کارداشیان معروفه! نچ..فازش نیست صنم خانوم..فازشم نمیاد! نمیشناسمت..خوشم نمیاد..الان فقط میخوام بفهمم که چرا به من پیام دادی!**

**میگوید و با نگاهِ عمیق و جدی ای چند ثانیه ای در چشمهای ترسیده و عصبانیِ شاه صنم خیره میماند:**

**-بفهمم چی تو اون سرت میگذره فقط!**

**چشم میگیرد و با تنهِ آرامی شاه صنم را کنار میزند و به سمتِ یکی از اتاقهای در بازی که در سمتی از سالنِ پذیرایی قرار دارد، میرود. و شاه صنم میماند و**

**قلبی که به طرز بدی در سینه میکوبد و نگاهی که مات است و حسی که به کل قاتی پاتی ست.**

**نگاهش با آن چشمهای درشت شده در پذیرایی خیلی به هم ریخته میگردد. سالنِ خانه ی کیان که از به هم ریختگی و کثیفی، سگ میزند و گربه میرقصد! لباسهای نامرتبی که روی مبل و زمین و هرجایی به چشم میخورد. مثل بشقابِ کثیفِ روی میز وسط و چند جای دیگر خانه..لیوانها هم که..یکی دوتایش شکسته و تکه هایش چند جایی به چشم میخورد. شاید هم پرت شده اند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.04.19 10:24]**

**دوچرخه ی ثابتی در گوشه ای از سالن به چشم میخورد. همراه با چند وزنه و دمبل که کنار همانها جا خوش کرده است. یک فرش کج شده ی دوازده متری که روی پارکتِ زمین خودنمایی میکند و کاملا مشخص است که بارها با کفش روی فرشِ بیچاره ی زیبا راه رفته شده است. همه ی اینها به کنار..آن دستگاهِ ایکس باکس و آن دسته های بازیِ ولو شده روی زمین دیگر چه میگویند؟!! روی زمین، درست جلوی مبلِ سه نفره ی طوسی رنگ..**

**نگاهِ ماتش میگردد و از همه ی اینها تعجب بر انگیز تر این است که او در این خانه حضور دارد! در خانه ی کیانِ ساجدی که هشت سال معلوم نیست کجا گم و گور شده بود .**

**با حسِ حضورِ کیان، چشم از دسته های بازی میگیرد و بی اراده نگاهش میکند. تیشرتِ آستین بلندِ سرمه ای رنگش را با یک تیشرتِ آستین کوتاهِ سفیدِ خانگی عوض کرده است؛ همراه با یک شلوارِ اسلشِ راحت. خب خانه اش است دیگر..او هم کیانِ همیشه راحت !**

**اما موهایش به هم ریخته است. موهای خیلی پر و خوش حالتی که رنگِ خرماییِ تیره دارند و هرکدام به یک سمتی برای خودشان رفته اند. و نگاهش..نگاهِ تنگ شده اش گویای شروعِ بحث است. گویای انتظار برای باز شدنِ نطقِ شاه صنمِ لعنت شده !**

**بدون حرف خود را جلو میکشد و روی مبلی که یک عدد شلوارکِ مردانه روی آن افتاده، خود را ولو میکند. دستش را تکیه گاهِ سرش میکند و بدون پلک زدن به شاه صنم خیره میماند. از آن نگاههای جدی و پرجذبه که اخم کمرنگی هم دارد. و بدون هیچ نرمش و انعطافی!**

**ثانیه ها در سکوتِ مزخرفی میگذرد. شاه صنمی که ایستاده وسطِ سالنِ پذیراییِ سگ زن و گربه رقصان مانده، و کیانی که روی مبلِ راحتی لم داده و چشم از این دختر نمیگیرد. نمیداند چند ثانیه..یا چند دقیقه میگذرد که بالاخره خسته میشود و به سختی میگوید:**

**-دلیل اینکه منو آوردی اینجا، چیه؟!**

**کیان بدون اینکه حالتِ نگاهش را عوض کند، آرام میگوید:**

**-حرف بزنی..**

**این آرام بودن از آن آرام بودنهای خوب نیست ها! کیان در این لحظه به سختی جان کندن آرام است و درونش یک کوهِ آتشفشان به پاست .**

**شاه صنم این کیان را میشناسد. خطری هم نباشد، یک شرّ دیوانه است که باید خون ببیند تا آرام شود! جون بابا!!**

**دستی به شالش میکشد و چشم میگیرد:**

**-آآآ خب من دلیلی نمیبینم که واسه تو توضیح بدم چی شد و چی نشد و چرا با آرشِ پناهی..**

**میان حرفش کیان میگوید:**

**-گفتم..حالم خوش نیست دخترِ دایی محمودِ هفت پشت غریبه! مثل آدم حرف بزن بذار منم همینطوری آروم بشینم اینجا و بشنوم! شاید شد که توجیهاتو قبول کردم و یه بهونه پیدا کردم که اون حرومزاده رو به کل نیست و نابودش کردم!**

**نه انگار واقعا آتشفشانِ آماده ی فوران است!**

**-حرف میزنم..ولی برام مهم نیست که باور کنی یا نکنی..میخوای قانع شو، نخواستی هم نشو! فوقش یا حرفامو قبول میکنی و میفهمی که باید به خاطر تهمتا و توهینات ازم معذرت خواهی کنی..یا قبول نمیکنی و منو ولم میکنی تا خودم برم مشکلمو حل کنم..که در هر دو صورت واسم اهمیت نداره..**

**زبانت به کار افتاد شاه صنم؟! آن هم حالا و در خانه ی کیان و وقتی که با اوی دست شکسته تنها هستی؟؟؟**

**کیان فقط نگاهش میکند. خب دارد خودکشی میکند که خونسرد بماند دیگر!**

**طول میکشد تا شاه صنم بخواهد حرف بزند. نفس بلندی میکشد و بعد از دقیقه ها تعلل، بالاخره میگوید:**

**-دروغ گفت..چون قبلش تو حیاط باهاش بحثم شد و..هرچی لایقش بود، بارش کردم..چون پسِش زدم و نخواستم به زور و تهدیدم که شده باهاش باشم..چون غرورشو شکستم..**

**کیان این را میداند. از عسل، همکلاسیِ شاه صنم این را شنیده بود. شاید همان حرفها باعث شد که به این شک که شایَد حرفهای آن دیوث دروغ باشد، دامن بزند. اما دلیل؟ !**

**-از اولش بگو..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.04.19 21:34]**

**#پست257**

**سخت شد! بخواهد از اول بگوید هم نمیتواند همه را بگوید. اصلا چه لزومی دارد که بخواهد به این آدمِ چند روزه پیدا شده از مشکلاتش با آرشِ پناهی بگوید؟! آخر چه کاریست و چه اجباری؟!**

**-آآآ خب..**

**-بشین !**

**با صدای آرام و پر تحکمِ کیان، جمله ی شروع نشده در دهانش میماند. کیان با نگاه جدی اش اشاره ای به پشتِ سرِ او میکند. شاه صنم با مکث چشم میگیرد و به مبلِ راحتی پشت سرش نگاهی میکند. و بعد بدون حرف به سمت مبل میرود و چند لباسِ به هم ریخته را گوشه ای جمع میکند تا جایی برای نشستن برای خود درست کند !**

**-خیلیم جا هست واسه نشستن آخه!**

**آرام غر میزند و کیان بی حوصله میگوید:**

**-ببخشید دیگه! نمیدونستم قراره مهمون ویژه داشته باشم!**

**مینشیند و رو به کیان میگوید:**

**-خوبم میدونستی..از دیروز تو فکرت بود که با کلک منو بکشونی اینجا!**

**کیان بی حوصله تر میشود و دلش میخواهد زودتر حرفهای دخترکِ حاضر جواب شده را بشنود:**

**-خب؟؟؟**

**سکوت میشود و شاه صنم با لبی که به یک سمتِ صورتش کج میکند، نارضایتی اش را نشان میدهد. اما نگاهِ خیره و منتظرِ کیان چیزی نیست که بشود با آن زیاد بحث کرد!**

**-خب عههه..اولش اینطوری شد که من تو سلفِ سرویس از پشت بهش برخورد کردم. با یه قهوه..قهوه دستِ کی بود؟؟**

**باز این قسمت را یادش رفت! به کی بگوید که اصلا اینها همه برایش انقدر بی اهمیت است که جزئیات را به یاد نمی آورد؟!**

**-یادم نیست دستِ کی بود حالا! بعد قهوه ریخت رو لباسش..از اولش هم همه رو از بالا میدید..بعدش..به خاطر این کارِ غیر عمدیِ من توقع داشت ازش معذرت خواهی کنم و..آهان..گوشیمم افتاد رو زمین!**

**نگاهِ کیان روی دختری مانده که به سختی خاطراتِ مشترکِ مزخرفش با آن پسره را به یاد می آورد و میگوید. و نمیداند چرا از هر لحظه اش بدش می آید و متعجب میشود و نفسش تند میشود!**

**-خلاصه که اون طلبکار شد، من طلبکارتر!**

**-بحث کردی باهاش؟؟؟**

**دختردایی اش را میشناسد. میداند که اصلا این دختر سرش درد میکند برای بحث کردنهای پر دردسر! شاه صنم دستی در هوا تکان میدهد:**

**-بحث پیش اومد! دیگه اینکه..چون تو جمع باهاش اینطوری برخورد کردم، خوشش نیومد. خیلی غد و مغرور و عوضیه اصلا!! از این چشاش غرور میباره..ابروهاشم همچین تو هم میکنه که انگار از همه ارث باباشو طلب داره..**

**بازهم حس بدِ کیان بیشتر میشود. فکِ سخت شده اش دستِ خودش نیست، مثلِ صدای عصبی اش:**

**-خب؟؟؟**

**شاه صنم لبی تر میکند و نگاهش را پایین می اندازد. دارد مرور میکند تا به یاد بیاورد که بعد چی شد!**

**-آآآ بعد کم کم باهام لج شد..البته فکر کنما! شایدم خوشش اومده بود باهام کل بندازه..مثلا یه بار از پشت بهم تنه زد کتابم افتاد زمین..**

**مشت کیان فشرده میشود. شاه صنم ادامه میدهد:**

**-یه بار با ماشینش از پشت همچین بوق زد که دو متر پریدم هوا!**

**کمی فکر میکند و وقتی چیزی به یاد نمی آورد، میگوید:**

**-دیگه از این موارد کم و بیش، پیش میومد..اینا واسه ترمِ قبل بود که گفتم..ترم جدید تو درسِ ریاضی همکلاسی شدیم..**

**چشمهای کیان از حرص و کینه باریک میشوند. دستش را روی مبل میفشارد و چقدر سعی میکند آرام بگوید:**

**-خب دیگه؟؟ چی شد که تصمیم گرفتی باهاش آشنا بشی؟!**

**این سوال تو را نکُشد کیان؟؟**

**-آشنا؟!**

**فکری میکند و بعد یکهو میگوید:**

**-وای اصل کاری رو جا انداختم! اصلا از این شروع شد که من خواستم قانعش کنم که ما باهم فرق داریم و حتی به دردِ دوستی و شناخت هم نمیخوریم..**

**به نگاهِ دیوانه ی کیان توجه نمیکند و میگوید:**

**-یه بار منو دزدید!**

**کیان حیرت زده میماند. شاه صنم با یادآوری آن روز خودش هم تعجب میکند:**

**-باور میکنی؟!! از دمِ خونه مون با دوستش منو دزدیدن..تو صندوق عقبِ یه ماشینی انداختن و بردن تو یه جای جنگلی سمتِ فشم .**

**کیان با حیرت و عصبانیت میخندد:**

**-چی میگی اصلا تو؟!! حالت خوش نیست؟؟؟ دزدی چیه؟؟؟**

**شاه صنم با نفس بلندی میگوید:**

**-فقط واسه اینکه..ازش معذرت خواهی کنم! اونجا فهمیدم که در افتادن با این آدم دیوونگیِ محضه!!**

**به یکباره از جایش بلند میشود و لگدی به بشقابِ جلوی پایش میزند. بشقاب به سمتی پرت میشود و صدای شکستنش در فضای سالن پخش میشود. و همراهش صدای غرش کیان:**

**-حرومزاده!!**

**شاه صنم غلاف میکند! دیگر نمیتواند چیزی بگوید و با چشمهای درشت شده، به کیانی نگاهی میکند که دیگر به ظاهر هم نمیتواند حتی کمی خونسرد باشد. چرخی دور خود میزند. عرق روی پیشانی اش خودنمایی میکند، مثل رگِ باد کرده ی کنارِ گردنش! یکهو به سمت شاه صنم برمیگردد:**

**-به کسی نگفتی؟؟؟**

**شاه صنم با مکث میگوید:**

**-نه..**

**صدای زهرخندِ عصبی اش بلند است. شاه صنم سریع میگوید:**

**-مدرکی نداشتم که بگم! کی باور میکرد؟؟ کسی ندیده بود که..**

**نزدیکِ شاه صنم میشود. درست رو به او می ایستد و..صورتش رو به سرخی میزند. میخواهد چیزی بپرسد. نمیتواند! و شاه صنم این مرد را میشناسد که میگوید:**

**-ازش معذرت خواهی کردم، اونم همونجا ولم کرد و رفت!**

**نفسهای کیان سنگین است و اینها را دیگر حتی تصور هم نکرده بود!**

**-همین؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.04.19 21:34]**

**شاه صنم سر تکان میدهد:**

**-همین..بعدشم که ترم بعد شد و همکلاسیم شد. بعدم..یه چندباری سر هیچی باهم بحث کردیم..منم سعی میکردم کوتاه بیام تا تموم شه و باهاش کلکل نکنم..اما خب زورم می اومد گاهی!**

**گاهی هم لج میکرد و گاهی هم سرش درد میکرد برای دردسر و گاهی هم میخواست از کیان و باربیِ شیتِ زیبایش کم نیاورد و گاهی هم..**

**-به مامان بابات چرا نگفتی؟؟؟**

**بله گاهی هم زیادی احساس زرنگی میکرد و فکر میکرد که میتواند از پسِ کره خر بربیاید. که زهی خیالِ باطل!**

**-خب..نمیخواستم اونا رو درگیر کنم..چون..مسئله ای نبود که..**

**کیان از کوره در میرود و صدایش را بالا میبرد:**

**-مسئله ای نبود؟!! چته؟؟ چه مرگته تو؟؟ فازت چیه صنم؟؟؟ یارو تو روزِ روشن تو رو دزدیده برده تو باغ..هر غلطی دلش خواسته کرده...**

**-هیچ کاری نکرد، فقط مجبورم کرد که ازش معذرت خواهی کنم..**

**صدای کیان بلندتر میشود:**

**-اگه یک کلمه حرف بزنی، همچین میزنمت که دیگه نتونی از جات بلند شی ها!!**

**دهان شاه صنم به طرزِ بچگانه ای جمع میشود. کیان دارد میترکد. دستش را لای موهای به هم ریخته اش چنگ میکند و چشم روی هم میفشارد. با این دختر چه کند؟! با آن بی ناموس چه کند؟!!**

**-ازش خواستم که..دشمنی رو بذاریم کنار و یه مدت باهم کار نداشته باشیم..یه اخلاقای خوبی هم به هم نشون بدیم تا بلکه بتونیم مثل دوتا همکلاسی، کنار هم بمونیم..**

**نمیگوید برای کم کردنِ روی کیان جان و عجب دخترِ مظلوم و بی گناهی ست شاه صنم!**

**کیان با نگاه به خون نشسته به او میفهماند که چقدر از این حرفها و این لحظه ها متنفر است و چقدر شنیدن هر کلمه دیوانه ترش میکند. شاه صنم تند تند میگوید تا تمام شود و بلکه به این آدم بفهماند که آرشِ عوضی دروغ گفته است:**

**-اون فکر کرد من ازش خوشم میاد واسه همین همش باهاش بحث راه میندازم.. تازه تعجب میکرد که من چرا ازش خوشم نمیاد! مگه همچین چیزی میشه؟؟ مگه داریم؟! هرچند خدا شاهده که همش اتفاقی بود و هیچکدوم به خواستِ من نبود..**

**هیچکدام جز معدود مواقعی که واقعا همان موقع ها پشیمان شد و فهمید که آدمی مثل آرشِ نارسیس حتی به دردِ یک آشنایی هم نمیخورد و باید تا حد امکان از او دور بماند .**

**-خب راستشو بخوای..ازش میترسیدم! یه بار سرِ هیچی منو دزدیده بود..آآآ یه بار کاملا غیر عمدی بهش برخورد کردم و لباسشو شکلاتی کردم..لباسش از این گرون قیمتا بود که خیلی روش حساس بود..فکر کنم گفت دو میلیون پول پیرهنشه! من پولِ خشک شوییِ لباسشو بهش دادم..اما نمیدونم چرا عصبانی شد! تو راهرو ازم خواست که به خاطر این کارِ عمدیم ازش معذرت خواهی کنم..همون موقع که تو ام سر رسیدی و پرسیدی چی شده..**

**جملاتِ شاه صنم مخش را به هم میریزد. نمیداند چطور این عصبانیت را کنترل کند. هرچه فحشِ خواهر و مادر بلد است، در دهانش ردیف کرده. اما جلوی شاه صنم فقط میتواند بگوید:**

**-بی ناموس!! بی ناموسِ بی پدر! ولدِ حروم!!**

**آرام نمیشود. شاه صنم به خیالِ خودش تهدید میکند:**

**-اصلا دیگه بقیه شو نمیگم!**

**برزخی به شاه صنم نگاه میکند و اول از همه دلش میخواهد همین دختر را از روی زمین محو کند! چرا؟! چون همانجا بود که در جوابِ سوالِ او که ازش پرسید چه شد، گفت فقط همکلاسی هستند و یک بحث دوستانه است!!**

**-بقیه ش با بحثای دوستانه پیش رفت دیگه نه؟؟؟**

**شاه صنم کاملا آن لحظه را به یاد دارد. از او کینه داشت. بدش می آمد. تازه از راه رسیده بود و مرض میریخت و..یک باربی ساری پیشیک هم همراهش بود!**

**وقتی سکوت میکند، کیان با حرص میگوید:**

**-آخرشم رسید به آشنا شدن و رفاقت و تیریپ گشت و گذار و رفت و آمد و عشق و حال و..بعدش مهمونی رفتنای آنچنانی و..تهِشم گندی که به خودت زدی و آبروت!**

**کدام آشنا شدن و رفاقت و عشق و حال؟! نگاهش روی کیان میماند و از یادآوری آن روزهایی که همه اش با تحقیر و مسخره شدن و به زور ماندن و کوتاه آمدن گذشت، دلش میگیرد .**

**-هیچی نبود جز اینکه مجبور بودم باهاش بمونم..**

**کیان دیوانه میشود و رو به او صدای خشدارش را بالا میبرد:**

**-چه مجبوری؟؟؟ صدبار بهت نگفتم این یارو به درد نمیخوره؟!! صدبار نگفتم تمومش کن؟؟؟ یادته لج کردی؟!! لج کردی! نگو مجبور بودی!! بگو دوست داشتم..لج کردم!! بگو خودم صلاح دونستم که باهاش باشم!! یادته؟؟؟ همینا رو هی تو سرِ من نمیزدی؟!! که تو هیچ کاره ای..غریبه ای!! به تو ربطی نداره!!! به خواسته ی من احترام بذار!! به کوفت و زهرمارِ من کار نداشته باش..به منِ کثافت کار نداشته باش!!**

**توی خودش جمع میشود. ناخواسته بغض میکند و با حرص و کینه میگوید:**

**-آره..دلم نمیخواست تو دخالت کنی! از اینکه بهم امر و نهی میکردی بدم می اومد! از اینکه توئه دو روز پیدا شده..تو! تویی که تازه از راه رسیدی بهم بگی چیکار کنم چیکار نکنم، بدم میاد! از اینکه زیر سلطه ی تو باشم و ازت حساب ببرم...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.04.19 21:34]**

**صدای نعره ی کیان بلند میشود و دیگر کنترلی روی اعصابش ندارد. با پایش ضربه ای به میز وسط میزند! میزِ وسطِ چوبی با صدای بدی چپه میشود و نفسِ شاه صنم میرود !**

**-از لجبازی به کجا میرسی آخه؟؟؟**

**برمیگردد و در چشمهای درشت شده ی شاه صنم فریاد میزند:**

**-بسه دیگه!! ریدی به آبروت رفته! باز من من کردنات تمومی نداره؟؟؟ ببین کجایی؟؟؟ ببین تو چه حال و روزی گرفتار شدی؟؟؟ عقده ی قدیم مونده رو دلت نمیدونی چطوری خالی کنی نه؟؟؟ میگی حتی بمیرمم باید کیان بفهمه که من کارِ خودمو میکنم!**

**با روان به هم ریخته ادامه میدهد:**

**-حقته!! اصلا هرچی بلا سرت میاد، حقته!! لیاقتت همینه!!! منِ تازه از راه رسیده هیچ کاره ام! توام که خوب بلدی واسه زندگی و آیندت تصمیم بگیری.. آبروی خودت و ننه بابات به باد رفت بدبخت! سرِ چی؟؟؟ سرِ اینکه خانوم دلش نمیخواد کسی بهش امر و نهی کنه! دلش میخواد خودش هر غلطی دلش میخواد بکنه و ادعای بزرگی میکنه! دیگرانم به ت*خمِ چپِ اسبِ حضرتِ رستم!!!**

**سرِ دردناکش را میگیرد و تاسف وار میگوید:**

**-ادعای زرنگیت بخوره تو اون سرت!**

**شاه صنم مات و پر بغض به او خیره میماند. نمیخواهد گریه کند. میخواهد حق به جانب باشد و بتواند خود را جمع و جور کند. بتواند بگوید که آره..دلش خواست! خودش هم از پسش برمی آید. اما زبانش نمیچرخد و کیان در این لحظه مثل یک شیرِ زخمیِ آماده ی حمله است و او با این آدم در یک خانه تنهاست!**

**کیان با چشمهای سرخ شده نگاهش میکند و عرق از سر و رویش میریزد:**

**-خب داشتی میگفتی؟؟؟ مجبورررر! بودی باهاش باشی!!**

**چقدر با غیظ و طعنه حرف میزند و چقدر حالِ خودش خرابتر است. شاه صنم بغض را یک جایی گم و گور میکند و سعی میکند محکم باشد. اخم میکند و نمیخواهد ترسِ افتاده در دلش را در ظاهر نمایان کند:**

**-اول اینکه حق نداری با من اینطوری حرف بزنی..دوم اینکه سرِ من داد نزن !**

**زهرخندِ کیان بلند است و صدایش بلندتر:**

**-با صدای من کار نداشته باش! باقیشو بگو!!**

**شیرِ زخمیِ عوضی!!**

**-آخرش رسید به اینکه تو از ناکجا آباد پیدات شد و اون فهمید که من با جنابعالی یه نسبتی دارم! همه چی واسه من خرابتر شد! چون تو منو به زور بردی اون جیگرکی که باهام حرف بزنی..اونم من و تو رو باهم دیده بود!!**

**نفسهای کیان یکی درمیان است و چقدر سخت است ناسزا نگفتن!**

**-از اونجایی که تو استادِ دانشگاهی بودی که اونم تو اون اون دانشگاهِ کوفتیه..و از اونجایی که آرشِ پناهی خیلی مورد توجه همه ست و همه قبولش دارن و از طرفی نمیدونم چطوری پارتی داره تو دانشگاه که هرجور دلش میخواد میاد و میره و حراست و هیشکی رو آدم حساب نمیکنه...**

**کیان بی اعصاب میگوید:**

**-خب!!!**

**یعنی حالش دارد به هم میخورد از اینهمه توصیفات!**

**شاه صنم نفسش را محکم بیرون میفرستد و میگوید:**

**-تهدیدم کرد که اگه به حرفش گوش ندم، تو دانشگاه شایعه میکنه که من و تو باهم رابطه داریم..**

**فکش فشرده میشود و از بین دندانهای قفل شده اش میغرد:**

**-عجب حرومی ای!! باز به کسی چیزی نگفتی نه؟؟؟**

**نگاهِ شاه صنم گویای همه چیست. خراب و کلافه میگوید:**

**-توام مجبوری باهاش موندی!!**

**-نه!!**

**"نه"ِ محکمش لحظه ای کیان را خشک میکند. شاه صنم با اخم میگوید:**

**-آرش واقعا از من خوشش نیومده بود. میدونم که جذبم شده بود، چون من مثل بقیه ی دخترا دنبالش نبودم..**

**روانی میشود و میخندد:**

**-خفه شو صنم!!**

**صدای شاه صنم بلند میشود:**

**-چرا؟؟؟ نمیخوای بگم؟! مثل اینکه تو دلت میخواد همه چی رو بدونی..بعد با هر جمله ای که میگم سرِ من قاطی میکنی! آره..آرشِ پناهی جذبِ منِ تپُلِ آشغال دوزِ معمولی با وضع مالیِ خراب شده بود و دلش میخواست بفهمه چرا! نه قبولم داشت که باهام دوست بشه، نه قبول داشت که واسه نزدیک شدن بهش نقشه نکشیدم و هیچکدوم از کارام قصدی نبوده..نه میتونست بیخیال بشه و از غرورش بگذره! من گفتم نه، اون گفت ثابت کنم که به همه جوره باهم فرق داریم و به درد هم نمیخوریم..یعنی اینکه من به دردش نمیخورم! هرچند حرفش و هدفش این بود که باید یا من ازش خوشم میومد و اون نخواد..یا...یا من کلا نیست و نابود میشدم !**

**آرامتر و پر دردتر میگوید:**

**-که شدم..**

**کیان هم با اعصاب خراب میخندد و تکرار میکند:**

**-که شدی!**

**شاه صنم با نفس عمیقی که بغض دارد، میگوید:**

**-جشنِ تولد خواهرش دعوت شدم..رفتم! فقط واسه اینکه ثابت کنم من با اون و فرهنگش و طرز فکر و خواسته هاش، زمین تا آسمون فرق دارم..**

**بقیه اش را نمیگوید. نمیتواند درمورد مهمانی و آن لحظه های بدی که به او گذشت، حرفی بزند. فقط نگاهش را پایین میکشد و با بغضِ مسخره ای که در گلویش جمع شده، میجنگد .**

**-چون بهش اعتماد نداشتم..خواستم یکی خبر داشته باشه که من..تو یه جشنِ تولدی هستم و..**

**دیگر چیزی نمیگوید. کیان نزدیک میشود و درست روبرویش می ایستد. برای او هم حرف زدن سخت است. در مورد آن مهمانی خیلی سخت! به طوری که صدبار سوالش تا نوک زبانش می آید و برمیگردد. آخر جلوی شاه صنم زانو میزند و با جان کندن میپرسد:**

**-اونجا..چی شد؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.04.19 21:34]**

**نگاه شاه صنم پایینتر کشیده میشود. طوری که کیان را نبیند. آن عسلی های پر تلاطم را نبیند و لااقل بتواند حرف بزند:**

**-تو اون مهمونی راحت نبودم..یعنی..راحت نگذشت بهم..اذیت شدم..خواهرش خواست منو برسونه که تو اومدی! که..به موقع..اومدی..**

**کیان نگاهش را از او نمیگیرد و هر ثانیه ی آن شب را به خوبی به یاد دارد. شاه صنمِ آن شب را..دستهای یخ زده اش را..فرارش را! انگار که از بند خلاص شده بود.**

**-اذیت شدی..یعنی چی؟؟؟**

**آب گلویش را همراه با بغض فرو میدهد و در چشمهای دیوانه ی کیان میگوید:**

**-یعنی بهم توهین شد..مسخره شدم..کوچیک شدم..یه خاطره ی بدی واسم مرور شد..**

**کیان نمیفهمد. شاید هم نمیخواهد بفهمد. نمیداند روی کدام قسمت جمله های شاه صنم تمرکز کند. دارد منفجر میشود. بی اراده است که دستِ شاه صنم را در دستش میگیرد و میان انگشتانش با تمام قدرت میفشارد. آخی از شاه صنم درنمی آید و کیان با لحنی عصبانی و خراب و..تُنی از خواهش میپرسد:**

**-باهات..کاری کرد؟؟؟**

**شاه صنم خالی و بی حس در چشمانِ کیان میگوید:**

**-اگه منظورت از کاری کردن..همونه که ذهنتو به هم ریخته..نه..**

**صدای تحلیل رفته ی کیان خش میگیرد:**

**-بیچاره ش میکنم!**

**شاه صنم نگاهش را بالا میکشد و با نفس بلندی میگوید:**

**-منتظر بود ازش معذرت خواهی کنم که مهمونی رو کوفتش کردم..منم هرچی تو این مدت تو دلم جمع شده بود، یهو سرش خالی کردم. آخرش این بود که میگفت من و تو باهم رابطه داریم دیگه..که میگفتم پسرعمه ی منه..اما اصلا..فکرشم نمیکردم که بخواد..واسه نیست و نابود کردنِ من، حتی از خودشم مایه بذاره...**

**ثانیه ها..دقیقه ها..در سکوت میگذرد. نگاهِ شاه صنم به سمتی و نگاهِ کیان به شاه صنم..شاید بیشتر از پنج دقیقه در سکوتی کشنده میگذرد که کیان از جلوی پای شاه صنم بلند میشود و دستش را رها میکند. دور خود میچرخد. با پایش ضربه ای به خرده شیشه های بشقاب میزند. بازهم قدم رو میرود. پوزخندی میزند. کلافه و درب و داغان دست به کمر راه میرود و به تک تک حرفهای شاه صنم فکر میکند. مرور میکند. بدش می آید. حالش به هم میخورد. پر کینه میشود. بازهم زهرخندی میزند. به مرزِ جنون میرسد. گیج و خراب و با فشارِ عصبیِ زیاد و دردِ پشت سرش که جانش را میگیرد.**

**بیشتر از یک ربع دور خودش میچرخد و ذهنش به قدری به هم ریخته است که نمیتواند هیچ فکری بکند. فقط وسط سالن می ایستد و به سمت شاه صنم برمیگردد. نگاهی عمیق..به شاه صنمی که پر از اشتباه و پر از خودخواهی و پر از لجبازی و خود بزرگ بینی و هزاران صفتِ منفیِ لعنتی ست .**

**-خودت کردی!**

**نگاهِ شاه صنم بالا کشیده میشود و قلبش دارد از درد تکه و پاره میشود. قبل از اینکه حرفی بینشان رد و بدل شود، گوشی اش زنگ میخورد. با چشمهایی که میخواهند پر شود، چشم میگیرد و از داخلِ کیفش گوشی اش را بیرون میکشد. و با دیدن عکسِ مامان فهیمه ی مهربانش بغض بزرگتر میشود. دیر وقت است. باید برود.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.04.19 22:20]**

**[Forwarded from کانال رسمی شیرین نورنژاد(SH)]**

**#پست258**

**نگاهِ کیان را حس میکند. صدای زنگ قطع نمیشود و نگرانیِ مامان فهیمه را نشان میدهد. بدون اینکه چشم از چشمهای خندان و مهربانِ مادرش بگیرد، آرام میگوید:**

**-مامانمه..**

**صدای پوف بلند بالای کیان را میشنود و با گلویی که صاف میکند، تماس را برقرار میکند.**

**-سلام مامان..**

**و در این لحظه بغض باید گم و گور شود.**

**-سلام..کجایی شاه صنم؟؟**

**کم پیش می آید که زنگ بزند و بپرسد که کجاست. اما دیده بود که دخترش با چه حالی رفت.**

**نگاهِ گذرایی به کیان و اخمهای درهمش میکند و زود چشم میگیرد:**

**-بیرونم..**

**-حالت خوبه دیگه؟؟ کِی برمیگردی؟!**

**لب میگزد و نگاهش به سمت ساعتِ دیواریِ گرد و بزرگی میچرخد که روی دیوار و بالای تی وی نصب شده. عقربه ها نزدیک به هفت را نشان میدهند!**

**-آره..برمیگردم..یکی دو ساعتِ دیگه..**

**صدای مادرش نگران میشود:**

**-دیر وقت میشه که مادر..میخوای به بابا بگم سرِ راه بیاد دنبالت؟؟**

**کجا بیاید دقیقا؟! دمِ خانه ی خواهرزاده ی فراموش شده ی عوضی اش؟؟**

**-نه بابا نمیخواد..خودم زود برمیگردم..**

**و وقتی این را میگوید، بازهم نگاهی به کیان میکند و به او میفهماند که باید برگردد .**

**-باشه عزیزم..پس مراقب خودت باش..**

**با مادرش خداحافظی میکند و همین که تماس قطع میشود، کیان با پوزخندی پر حرص میگوید:**

**-خانواده نگران شدن؟؟؟**

**به طعنه اش توجه نمیکند و از جایش بلند میشود:**

**-دیرم شد..باید برگردم خونه..**

**-زود نیس حالا؟؟ تازه داره غروب میشه ها!**

**مرض ریختنِ پر کینه اش شروع شد! درحالیکه کیفش را روی دوشش می اندازد، سعی میکند جدی و آرام بگوید:**

**-مسیر دوره مثل اینکه! تا برسم شب میشه..**

**آخر کیان مگر میتواند در این لحظه عادی رفتار کند و چیزی نگوید؟!**

**-فوقش میپیچونی شون میری خونه ی نرگس دیگه! هوم؟؟**

**نیازی نیست به مغزش فشار بیاورد تا منظورش را بفهمد. او اشاره ی مستقیم به آن جشنِ تولد مسخره دارد!**

**-آره! اگه دیرم بشه، باید برم خونه ی عمه نرگس..اصلا دلم نمیخواد نگرانشون کنم!**

**-قبلا هم این کارو کردی؟؟؟**

**سوالِ پر از بدبینی اش شاه صنم را متعجب میکند:**

**-چیکار؟!!**

**کیان لبی میکشد:**

**-شب از قرار دیر برگردی و خونه رو بپیچونی و با نرگس هماهنگ بشی و بری خونه شون..مثل اون شب ماست مالی کنی!**

**لبهایش از حرص روی هم فشرده میشوند. وقتی نگاهِ خیره و عصبانی اش را از کیان نمیگیرد، کیان با خنده ی عصبی تری میگوید:**

**-راه دوره ها..زنگ بزنم با نرگس هماهنگ کنم که به بابات بگه شب اونجا موندی؟!**

**پر حرص میغرد:**

**-منظورت چیه؟؟**

**کیان با خباثتِ تمام کینه اش را نشان میدهد:**

**-تو که دست به پیچوندنت خوبه..واسه خودتم که راحت همه جا پا میشی میری..مشکلی نداری که امشب بخوای اینجا بمونی؟؟**

**خباثتِ ذاتی کیان کم کم نمایان میشود و شاه صنم خشک شده به نگاهِ غضب آلود و پر کینه ی او خیره میماند. ترسِ بدی قلبش را میلرزاند و این کیان نباید فراموش شود!**

**-اشتباه فهمیدی جنابِ کیانِ ساجدی! مشکلِ من تویی..وگرنه جایی موندنِ من، نه واسه مامان بابام مسئله ای داره، نه واسه خودم! اگرم اون شب به جای خونه مون رفتم خونه ی عمه نرگسم، به خاطر این نبود که دیر وقته..به خاطر این بود که حالم خوب نبود و نمیخواستم مامان بابام و به خاطرِ حالِ خودم نگران کنم..وگرنه من اگه حتی تا نصفه شبم بیرون بمونم، خانوادم انقدر بهم اعتماد دارن که فکرای بد درموردم نکنن..پیچوندن و ماست مالی کردن واسه کسیه که قابل اعتمادِ خانواده ش نیس..نه منی که...**

**میان حرفش کیان با حرص و تاسف میگوید:**

**-حیفِ اعتمادی که مامان بابات به تو دارن!**

**حرفش مثل زهرمار است. تلخ و گزنده و کفر دربیار !**

**-گاهی اعتماد زیادم بدتر گند میزنه به طرف..آخرم نتیجه ش میشه این!!**

**اشاره اش به شاه صنم و تمام خطاهایش انقدر واضح و سوزنده است که شاه صنم دیگر نمیتواند تحمل کند. نفسهایش تند میشود و با عصبانیت و نفرت میگوید:**

**-کسی از تو نظر خواهی نکرد..هیچکس به اندازه ی خودم به فکرِ آبروی خودم و مامان بابام نیست..**

**چشم میگیرد و به سمت در میرود. فقط میخواهد زودتر برود تا بیشتر از این مورد عنایت قرار نگرفته !**

**-واسه همین راحت به باد دادیش؟؟**

**میان راه می ایستد و با بغضی که دیگر نمیتواند کنترل کند، برمیگردد و رو به او میگوید:**

**-خودمم درستش میکنم..**

**خنده ی کیان از سرِ بی اعصابی و نفرت است:**

**-درست کن ببینم چطوری میخوای اسمتو از سرِ زبونا جمع کنی! بلدی؟؟ شدنیه؟؟ نشون بده ببینم چطوری میخوای به همه ثابت کنی که با این یارو زورکی بودی و حامله نیستی و رابطه تون فقط در حدّ کلکل و زور گفتنای اون حرومزاده بوده و توام مجبوری! باهاش میپریدی!!**

**نگاهش تار میشود، اما اخم میکند و جلوی اشک ریختن را میگیرد و با قلبی که محکم و پر درد میکوبد، میگوید:**

**-وقتی به حراست ثابت بشه..**

**خنده ی کیان صدا دار میشود:**

**-حراست که اول باباتو میخواد! بری باهاش شکایت و شکایت کشی و دادگاه و پزشکی قانونی و...**

**مکثی میکند و فکر دیگری به ذهنش میرسد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.04.19 22:20]**

**[Forwarded from کانال رسمی شیرین نورنژاد(SH)]**

**-البته! البته شدنیه ها!! شدنیه به شرطی که پیِ همه چیو به تنتِ بمالی..اولم احتمالِ سکته کردنِ باباتو!**

**روی بابا محمودش حساس است که از کوره درمیرود:**

**-خوشم نمیاد درباره ش اینطوری میگی..حواست به حرف زدنت باشه..**

**اما کیان از زاویه ی دیگری حرفش را ادامه میدهد:**

**-تازه تمام اینا به شرطیه که راست گفته باشی! اگر تازه راست گفته باشی و داستان سرِ هم نکرده باشی! اگرم که حرفات چرت باشه، اونوقت دیگه حسابت با کرام الکاتبینه! اخراج کمترین بلاییه که سرت میاد صنم خانومِ صبوری !**

**قلبش بیشتر خراشیده میشود و نگاهش روی کیان میماند. بی اراده است که میگوید:**

**-باور نکردی نه؟**

**آرام میگوید..با دلخوری و دلگرفتگی..با ناراحتی ای که دستِ خودش نیست و دیگر نمیتواند پنهان کند..با اخمِ کمرنگ و صدایی که اعصابِ کیان را به هم میریزد. نگاهش بدتر..چشمهای پر شده اش از همه بدتر که برق میزنند و..**

**اخم میکند..نفسش را بلند بیرون میفرستد. کلافه و پریشان میشود و صدایش را بالا میبرد:**

**-تقصیر خودته!!**

**کدام قسمتش؟! بدبینی او؟؟ یا بلاهایی که شاه صنم ناخواسته در آن گرفتار شد؟! باید بپرسد؟؟ معلوم است که نه! چشم میگیرد و به سمت در میرود. اما هنوز دو قدم برنداشته که صدای پر تحکم او را میشنود:**

**-حرفامون تموم نشده!**

**قبل از اینکه چیزی بگوید، کیان سوییچ را از روی میز برمیدارد و بلوزِ مردانه ی چهارخانه ای از روی مبلی چنگ میزند. و درحال تن زدنِ بلوز از روی تیشرت میگوید:**

**-فعلا شبه و شاه صنم خانوم باید برگرده خونه تا مامان باباش نگران نشن یه وقت!**

**حتی در این حال هم دست از نیش زدن برنمیدارد. بلوز را بدون وسواس تن میکند و بدون اینکه دکمه هایش را ببندد، به سمت شاه صنم می آید. از کنار دختری که نگاهش نمیکند، میگذرد و بهتر که با آن چشمها نگاهش نمیکند! در**

**را باز میکند و بی حوصله دستی هم لای موهای به هم ریخته اش میکند. که اصلا مرتب نمیشوند!**

**-بدو!**

**-خودم میرم..**

**به خدا که دقیقا همین جمله را پیش بینی میکرد! برای همین با تک خنده ای مسخره میگوید:**

**-خودم خودم کردی که به اینجا رسیدی دیگه!**

**اخمِ شاه صنم پررنگ میشود و صدایش بالا میرود:**

**-هی اینو تکرار نکنا! اصلا به تو چه؟؟ دوست داشتم هرکاری که...**

**کیان بی حوصله تر میشود و با خیزی که برمیدارد، دست شاه صنم را میگیرد و میکشد:**

**-بیا برو دیگه! تو اومدنش به زوره، بیرون رفتنشم با زور..بیا برو شرّتو کم کن دیگه اه!**

**-ولم کن..گفتم خودم میرم!**

**لجبازِ کلّه خر!**

**-خیله خب خودت میری..تا دم ایستگاه میرسونمت، بعد میندازمت خودت بری!**

**گوشه ی لب شاه صنم از حرص و نفرت بالا کشیده میشود و بینی اش چین میخورد. از آن عصبانیت های بامزه که خیلی وقت بود خودنمایی نکرده بود !**

**-خیلی نفرت انگیزی!!**

**کیان چشم میگیرد تا نبیند شاه صنمِ این شکلی را !**

**-توام همینطور!**

**-دستمو ول کن!**

**داخل آسانسور میکشدش و دستش را رها میکند. اما نگاهِ پر حرص شاه صنم را حس میکند و چقدر حس و حالش خراب است. از او..از چشمهایش..از کارهای مسخره اش..از حرف گوش نکردنهایش..از خاطره تعریف کردنهای حال به هم زنش..از همه چی و همه چی و همه چیزش..بدش می آید! بدش می آید؟! هوففففف این لحظه از بدترین لحظه هایی ست که تجربه کرده!**

**وقتی سوار ماشین میشوند، با سرعت میراند. خیره به جلو..در سکوت..با ذهن شلوغ..با پشتِ سری که به طرزِ دردناک و اعصاب خُرد کنی نبض میزند. حالش خراب است..چه روزِ کثافتی..چه روزهای کثافتی!**

**-مگه نگفتی دمِ ایستگاه نگه میداری؟؟؟**

**جواب شاه صنم یک "حرف نزن"ِ آرام که اوج بی حوصلگی و اعصاب نداشتنش را نشان میدهد، است. جوری که شاه صنم دیگر چیزی نگوید و این دختر اصلا خفه شود بهتر است!**

**وقتی بیشتر از یک ساعت میگذرد و در ترافیکِ اتوبانِ بین شهر گیر میکنند، شاه صنم با استرس مینالد:**

**-وای خدا میدونه کِی برسیم..**

**هنوز کیان از نگاه کردن به او امتناع میکند. آخر دیگر بیشتر از این نمیشود که حالش خراب باشد.**

**-فوقش میری خونه ی نرگس..**

**-باز میخوای شروع کنی؟؟**

**شروع کند؟! کی حوصله دارد! اینبار واقعا راه نشان داد و بی قصد و غرض پیشنهاد داد. اما حالا که شاه صنم جبهه گرفت، جبران میکند:**

**-شروع کنم که باز تهش میخواد برسه به گند کاریای تو!**

**شاه صنم دهان باز میکند تا چیزی بگوید. کیان زودتر میگوید:**

**-فعلا دانشگاه تعطیل..**

**این جمله شروع بحثِ جدید است. وای که این ماجرا تمامی ندارد! شاه صنم در سکوت نگاهش میکند و دیروزِ بد برایش مرور میشود. نرود؟!**
**امتحانهایش..حراست..بچه های دانشگاه و نگاهها و متلک هایشان..باید چه کند؟؟؟**

**-نمیتونم..**

**کیان بالاخره نگاهش میکند. با کلافگی مشهودی که بین کلی حس خراب درگیر است و با اخم در چشمهای پدرسگِ شاه صنم میگوید:**

**-این دفعه دیگه نمیتونی لج کنی! منم اصلا دیگه کشِش بحثِ بیخودی و لجبازی و گند کاریای تو رو ندارم صنم..وقتی میگم تعطیل، یعنی تعطیل! بفهم!! حق نداری پاتو تو اون دانشگاه بذاری..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.04.19 22:20]**

**Forwarded from]کانال رسمی شیرین نورنژاد[(SH)**

**چشم میگیرد و درحالیکه با مرور تک تک حرفهای شاه صنم اذیت میشود، زمزمه میکند:**

**-بذار ببینم چی میخواد بشه..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.04.19 21:30]**

**Forwarded from]کانال رسمی شیرین نورنژاد[(SH)**

**#پست259**

**یقه ی بلوز مردانه ی خاکستری تیره اش را مرتب میکند و آستین های تا زده اش را بنا به عادت، کمی بالا تر میزند تا از سرشانه های نسبتا پهنش اذیت نکند .**

**میداند که با پیاده شدن از ماشین، مورد هجوم ده ها نگاه قرار خواهد گرفت. و با دانستنِ همین از ماشین پیاده میشود. محکم و پر جذبه است استادِ جدید و پر حاشیه! اخم دارد..نگاهها را هم حس میکند. و بدون اینکه سرش را پایین بیاورد، نگاه گذرایی به هر نگاه می اندازد و هیچکس وجود نمیکند بیشتر از ثانیه ای روی نگاهش پافشاری کند! استادِ جوان و پر جذبه و خوشتیپ، خوب بلد است از پس این جوجه دانشجوهای خاله زنک بربیاد، البته در ظاهر! معلوم نیست پشت سرش چه داستان سرایی هایی که نمیکنند.**

**با قدمهای محکم به سمت ساختمان دانشگاه میرود.**

**-سلام استاد..روز بخیر..**

**و در جوابِ سلام بعضی دانشجوهای آشنا، سری تکان میدهد و جدی میگوید:**

**-سلام!**

**همین! البته که همین هم زیاد است و استاد ساجدی که اهل رو دادن به دانشجوها نیست. آن هم بعد از آن ماجرا..**

**به سمتِ دفترِ اساتید میرود. در دفتر هم همین بساط است. نگاههایشان را با تکان دادنِ سری برای سلام دادن، رفع و رجوع میکند. البته تا جایی که میتواند. آخر بعضی هایشان دنبال ماجراجویی هستند و استاد و دانشجو ندارد که! وقتی پای کشفِ ماجراهای یک استادِ پرحاشیه درمیان باشد، همه از دم میشوند خاله خان باجی !!**

**بین استادها جوان ترین است، البته به غیر از استاد مالکی که آن هم بنا به دلایل نامعلومی به طرزِ مضحکی دوری میجوید عتیقه! معلوم است که دستهای پشت پرده در کارند و شگفتا که یک نفر فقط در ذهنش شکل میگیرد. صنم کلانتر!!**

**در دفتر اساتید زیاد دوام نمی آورد. کلا حال و حوصله ندارد و دیگر اعصابِ نگاهها را نمیکشد. از دفتر بیرون می آید. کمتر از یک ربع به شروع امتحانات مانده و بین اینهمه افکار آشفته و اعصابِ خراب، لااقل نبودنِ شاه صنم در این دانشگاه یک امتیاز مثبت است برای خرابتر نشدنِ حس و حالش!**

**به دانشجوهایش که درحال پر کردنِ برگه های امتحان کتبی هستند، نگاهی میکند. از همه شان بدش می آید و چشم دیدن هیچکدام را ندارد. به راحتی میتواند فکرِ تک تکشان را درمورد خودش..یا شاه صنم بخواند. شاه صنمِ خرابکارِ پر رابطه ی بیشعورِ سر خود !**

**در بین اینها، دوست شاه صنم یک جورِ دیگر است. همان عسلِ چراغِ خودمان! او با نگاهِ نگرانش سعی میکند طرز فکر استاد ساجدیِ عصبانی را کشف کند. که آیا حرفِ او را درمورد شاه صنم باور کرد، یا شایعه ی زشتی که آرشِ کثافت به راه انداخت قابل باورتر است؟!**

**چشم از بچه های بد امدنی میگیرد و بی اعصاب تر از آن است که بتواند بیشتر از پنج دقیقه بین دانشجوهایش بماند. بیرون می آید و با تمام خودداری، دیگر نمیتواند صبر کند. پس به سمتِ دفتر حراست پا تند میکند.**

**در میزند. و ثانیه ای بعد در را باز میکند و قدم داخلِ دفترِ حراست میگذارد. معینی درحال تعهد گرفتن از یک پسرِ جوان است. برای چه؟؟ چه میداند و چه اهمیتی دارد !**

**-سلام..**

**معینی نگاهش میکند. به کیانِ ساجدی، استاد تازه واردی که فقط این ترم را در این دانشگاه تدریس میکند. یکی از آشناهای استاد فاضلی..همان که با تصادف، این ترم مرخصی گرفت و این مردِ جوان را به جای خود فرستاد. البته که معینی و فاضلی رابطه ی صمیمی ای دارند و بیشتر از همکار در این دانشگاه هستند! پس ساجدی هم کم و بیش مورد احترام معینی ست.**

**-سلام استاد ساجدی جان! بفرما بشین برادر..**

**برادر گفتنِ معینی از سرِ عادت است. روی صندلی ای مینشیند تا معینی و وحدتی کارشان را با دانشجوی ترسیده تمام کنند. پسرِ جوان بیشتر از پنج دقیقه تذکر میشنود و بعد بیرون میرود. و همین که در بسته میشود، معینی..مردِ تقریبا مسن با ریشهای پر و بلندی که به جوگندمی میزند، نگاهش میکند و لبخندی تحویل او میدهد:**

**-احوال استاد ساجدی؟؟**

**کیان سعی میکند با آرامش جواب دهد، البته اگر بتواند:**

**-بد نیستیم..شکر..**

**و بعد بدون تعلل میپرسد:**

**-این پسره نیومد دانشگاه؟؟**

**معینی دستهایش را در هم گره میزند و روی میز مقابلش میگذارد:**

**-کدوم پسره؟**

**حال و حوصله ندارد که معینی خود را به آن راه میزند!**

**-همین پسره که غلط زیادی کرد! همین یارو..مگه من سراغ چند نفرو تا حالا از شما گرفتم؟؟**

**بی پرواست..به خصوص وقتهایی که حالش اصلا خوش نیست و حوصله ی کش دادن ندارد! معینی لبخندی میزند و تسبیحِ جلوی دستش را برمیدارد و دانه هایش را بی هدف بالا و پایین میکند:**

**-والا اینطوری که تو سراغشو میگیری، فکر کنم به نفعشه که هنوز نیومده..**

**پس هنوز نیامده! حتی با فکر کردن به آن بی ناموس هم عصبی میشود و نفسش تند..باید همانجا تا فرصت بود جانش را میگرفت !**

**-کاری به اون ندارم..میخوام ببینم شما قراره باهاش چیکار کنید!**

**کاری ندارد و چقدر هم که میشود باور کرد!**

**مرد متفکرانه نگاهش میکند و با مکث میگوید:**

**-باید ببینیم..**

**-چیو ببینید؟!!**

**صدایش تقریبا بلند است و معینی با نفس عمیقی چشم میگیرد و ابرویی ب**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.04.19 21:31]**

**[Forwarded from کانال رسمی شیرین نورنژاد(SH)]**

**الا میبرد:**

**-خب..باید اول مشخص بشه که حرفهاش تا چه حدودی صحت داره..**

**چشمهایش از فرط عصبانیت درشت میشوند:**

**-جناب معینی!! راست و دروغ حرفای این هرکدوم کلی جرم داره! دروغش اخراجه، راستش هم..اخراج! دیگه چی باید این وسط مشخص بشه؟؟؟**

**معینی نگاهی به چشمهای عصبانیِ مردِ جوان می اندازد و چشم میگیرد. و بعد رو به وحدتی همکارِ جوان و جدی اش میگوید:**

**-وحدتی میشه یه چند دقیقه ما رو تنها بذاری؟؟**

**وحدتی با نگاهِ خیره اش به ساجدی، از جایش بلند میشود:**

**-حتما..**

**با بیرون رفتنِ وحدتی، کیان بی طاقت میپرسد:**

**-بابا این یارو بی ناموسه! پشتِ دختر مردم صفحه گذاشته..آبروشو برده..چرا یه کاری نمیکنید؟؟؟**

**معینی در سکوت و متفکرانه نگاهش میکند. کیان تابِ سکوت را ندارد. جابجا میشود و روی نزدیکترین صندلی مینشیند:**

**-میخواین چیکار کنین؟؟ اینو به من بگو داداش! با این یارو میخواین چیکار کنین؟؟؟**

**معینی با تردید میگوید:**

**-والا فعلا که نیست..باید بیاد ازش بازجویی بشه..باید از شاه صنمِ صبوری هم بازجویی بشه..ببینیم رابطه شون چطوری بوده و این حرفایی که زده شده تا چه حدودی راسته..**

**دست کیان مشت میشود و حتی از حرفها هم مغزش تیر میکشد:**

**-دروغه معینی جان! داداشِ من..عزیزِ من..من دارم میگم..این چرت و پرتایی که اون یارو بلغور کرد، همش دروغ بود..**

**-دلیل دروغ بودنش باید مشخص بشه یا نه؟؟؟ اگه دروغه، خیله خب..شاه صنم صبوری بیاد بگه چرا دروغه..چی شد که آرشِ پناهی این دروغا رو سرِ هم کرد..خودش بیاد درمورد رابطه شون با آرشِ پناهی بگه و...**

**میان حرفش کیان با بهت و عصبانیت میگوید:**

**-چرا از اون بازجویی کنید؟؟ مگه اون دروغ گفته؟! پس این پسره چی میشه؟؟؟**

**معینی سعی میکند متقاعدش کند:**

**-با هردوشون حرف میزنیم..صبر داشته باش بیاد ببینیم چیکار میکنیم..**

**یک جای کار درست نیست و کیان این را میفهمد. با خنده ی پر حرصی تکیه میدهد و میگوید:**

**-اگه دروغ باشه و شما بفهمید که دروغه..اونوقت چی میشه؟؟؟ باهاش چیکار میکنید؟!**

**معینی فقط نگاهش میکند. فکِ کیان فشرده میشود:**

**-جناب معینی قراره با این پسره چیکار کنید؟؟؟**

**معینی خود را روی میز نزدیکتر میکشد و آرام میگوید:**

**-شاه صنمِ صبوری بره از این پسر شکایت کنه..اگه شاهد داشته باشه و پیگیر بشه، میتونه اعاده ی حیثیت کنه! خودت شاهدش باش..با پدر و مادرش بره شکایت کنه..بره کلانتری..**

**گوشه ی لبِ کیان از فرط عصبانیت میپرد:**

**-تو این دانشگاه چی میشه! تو این خراب شده ی بی صاحاب چی میشه پس؟؟؟**

**معینی با نفس عمیقی تکیه میدهد و آرام میگوید:**

**-با رئیس دانشگاه درباره ی این مسئله حرف زدیم.**

**نمیخواهد ربط این ماجرا را به رئیس دانشگاه بپرسد. فقط میپرسد:**

**-خب؟؟؟**

**معینی دستی به حالت ندانستن در هوا تکان میدهد:**

**-آقای سماعی گفتن که حل و فصل کنیم..**

**پوزخندِ کیان پر از حس بد است:**

**-چطوری؟؟**

**معینی سخت میتواند حرفش را به این مردِ جوانِ عصبانیِ حق به جانب که البته حق دارد آرام نباشد، بگوید:**

**-خب راستش..همونطور که میدونی، اینجا یه دانشگاه آزاد با سهامی خاصه..آآآ یکی از سهامدارای این دانشگاه هم..پدرِ آرش پناهیه !**

**مات میماند. حالِ خرابش خرابتر میشود. میخندد و خنده روی لبش میماسد:**

**-خب حالا این یعنی چی؟!!**

**معینی با ابرویی که بالا می اندازد، پر معنا نگاهش میکند. که یعنی خودت تا تهِ تهش را برو!**

**سخت آرام میماند. اصلا میتواند؟!**

**-خب حالا تکلیف چیه؟؟؟**

**معینی هم حس خوبی ندارد وقتی میگوید:**

**-خب..احتمالا حکمِ یه ترم تعلیقی رو بهش میدن! و...تعهد هم میگیرن و..**

**تک خنده ی کیان پر از حیرت و بی اعصابی ست:**

**-همین؟!!**

**معینی حرف را عوض میکند:**

**-اصلا از کجا میدونی دروغ نگفته؟؟؟**

**کیان مشتش را با دیوانگی میفشارد:**

**-دروغم نباشه، حکمش کمتر از اخراج نیست! اونوقت فقط یه ترم تعلیق؟؟؟**

**معینی حرفی برای گفتن ندارد و خب وقتی رئیس دانشگاه واسطه گری این پسرِ خطا کار را بکند، او دیگر چه کاره است؟!**

**-لابد از ترمِ بعدم راحت میتونه پاشه بیاد دانشگاه! انگار نه انگار که آبروی یه دخترِ بدبختو برده..انگار نه انگار که هر غلطی دلش خواسته کرده و هر جور دلش خواسته با این دختره رفتار کرده..به یه ورِ رئیس دانشگاهم نیست که این پسره چند بار این دخترِ تنها رو تهدید کرده و به خاطر هیچی دم به دیقه به پر و پاش میپیچید!! آره دیگه..طرف پارتی داره هر کثافت کاری ای دلش میخواد میکنه..**

**معینی خود را جلو میکشد و صدایش را پایین می آورد:**

**-آروم پسر! کاری از من برنمیاد..این یکی فرق میکنه..**

**نفسش به سختی بالا می آید و کنترل زبانش را در این لحظه ندارد:**

**-فرقش دیوث تر بودنشه!**

**معینی مراعاتِ حالِ آشنای استاد فاضلی را میکند:**

**-من کاره نیستم پسرم..جناب سماعی خودشون گفتن که این ماجرا و فیصله بدیم تموم شه بره! اختمالا واسه همینه که پناهی فعلا دانشگاه نیومده تا این ماجرا ختم به خیر بشه..**

**با اعصاب خراب چشم میگیرد وانگشتانش را روی پیشانی و سرش فشار میدهد:**

**-کدوم خیر؟؟ کدوم خیر؟!!**

**این دیگر چه مسخره بازی ایست؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.04.19 21:31]**

**[Forwarded from کانال رسمی شیرین نورنژاد(SH)]**

**!مگر میشود؟؟؟ نمیتواند فکر کند. به کل مغزش از هم پاشیده و با فکرِ**

**اینکه چه راست باشد و چه دروغ، بازهم جای آن عوضی در همین دانشگاه است و آب هم از آب تکان نمیخورد، روانی میشود .**

**-تو مطمئنی که حرفای آرشِ پناهی دروغه و فقط از سرِ دشمنی این شایغه رو تو دانشگاه پخش کرده؟؟ شاید واقعا بینشون چیزی بوده و تو خبر نداری؟ ته توی ماجرا رو درآوردی؟؟**

**بینشان چیزی باشد! ه!! فرقِ راست و دروغش برای شاه صنم چیست؟! این وسط فقط شاه صنمِ احمقِ نفرت انگیز، بی آبرو میشود و آن بی ناموس هم به خاطر پارتی کلفتی به اسمِ رئیس دانشگاه، راحت بازهم برمیگردد و راست راست در این دانشگاه میچرخد و هیچکس هم کاری به کثافت کاریهایش ندارد..آن وقت چه میشود؟! شاه صنم هم..اگر ثابت شود بی گناه است..که هست..که باید باشد..که غلط میکند چیز دیگری باشد..آن وقت..در همین دانشگاه و..**

**لحظه ای مغزش از چیز دیگری به هم میریزد. همه چیز خرابتر و پیچیده تر شده و کیان به خاطر راه پیدا نکردن هرلحظه عصبی تر میشود .**

**-ساجدی؟؟**

**صدای معینی را میشنود و فکر میکند که در این لحظه تمام راههایی که شبها و ساعتها به آنها فکر کرده بود، به فنا رفت .**

**-دروغ باشه...**

**بعد یکهو به سمت معینی برمیگردد و قطره ی عرقی از کنار پیشانی اش میچکد.**

**-اگه..اگه من بگم که چرت و پرتای این یارو دروغه و..کلا چرت باشه و به شمام ثابت بشه..**

**معینی برای آرام کردنش، بدون معطلی میگوید:**

**-اگه تو تضمین میکنی که حرفای آرشِ پناهی دروغه، من از بازجویی کردنِ شاه صنمِ صبوری صرف نظر میکنم. به حرفای خودت استناد میکنم و ازش تعهد میگیرم که این ماجرا تموم شه**

**چه سردردی دارد وقتی به بعضی چیزها فکر میکند:**

**-اون وقت دوباره برمیگرده همین دانشگاه؟؟**

**معینی منظورش را نمیفهمد که! فقط تایید میکند:**

**-اگه واقعا همینی باشه که میگی، خیله خب..از نظر من مشکلی نیس..میتونه با تعهد برگرده..فقط از ترمِ بعد که یکم آبا از آسیاب بیفته و..**

**کیان زمزمه وار و خراب تکرار میکند:**

**-برگرده همینجا..پیشِ همین بی همه کسِ لاشی!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.04.19 21:43]**

**#پست260**

**معینی از فکری که کیان به زبان می آورد، ابرو بالا میدهد و متعجب میگوید:**

**-یعنی نمیخوای برگرده دانشگاه؟!**

**معلوم است که نمیخواهد! حتی اگر آن پسره ی آشغال هم هیچوقت پایش را در این دانشگاه نگذارد، بازهم اصلا دلش نمیخواهد که شاه صنم به این دانشگاه برگردد. دل نخواستنی که با آن میجنگد و زیاد پیروز نیست.**

**آخر..تمامِ این دانشگاه و آدمهایش..از رئیسش گرفته تا استادها و تک تک دانشجوها..نفرت انگیزند. زامبی اند..با نگاهشان..طرزِ فکرشان..دیدِ کثیف و حال به هم زنشان، آن دخترِ خطاکار را که زیادی توهّم زرنگی برداشته بود، میخورند! درسته قورتش میدهند و شاه صنم بین اینها دوام نمی آورد. حتی اگر ظاهرا هم بتواند، اما از درون خراب و متلاشی میشود و مگر کیان میتواند حتی یکی از آن نگاهها را تحمل کند؟!**

**حالا..نورِ علی نور وقتی ست که این یارو، بچه ی یکی از سهامداران همین دانشگاه است و خَرَش زیادی میرود! حتی اگر با دهها دختر هم این کار را بکند، به یک ورِ بابا جونَش! آن وقت وقتی برگردد چه کسی در نظر دیگران خطا کار دیده میشود؟! مسلما شاه صنم!!**

**-کیان جان حالت خوبه؟؟**

**خوب! اصلا وحشتناک خوب !!**

**-چطوری برگرده تو این دانشگاهِ کوفتی؟؟**

**معینی کم و بیش منظورش را میفهمد. اما مطمئن نیست و میگوید:**

**-از اینکه دختردادییت برگرده اینجا میترسی؟؟**

**جوابِ معینی فقط نگاهی عصبیِ کیان است و معینی با خنده ای آرام میگوید:**

**-بالاخره میخوای برگرده یا نه؟ !**

**فعلا جوابی برای این ندارد. سردرگم است و خونش به جوش آمده. و فقط میخواهد راهی باشد برای آرام شدنش و چه راهی بهتر از نفله کردن آن پسره؟!**

**-آدرسِ این پسره رو میدی آقای معینی؟؟**

**معینی مات میماند. آدرس میخواهد برای کشتنِ آرشِ پناهی؟! چشمهای به خون نشسته اش که همین را میگوید!**

**-آآآ نه! ندارم..**

**-نداری؟!!**

**معلوم است که باور نمیکند! آن هم وقتی پرونده اش زیر دست همین مرد است. معینی با لبخندی مصلحتی میگوید:**

**-نمیتونم بدم ساجدی جان..الان شما حالت خوب نیست..میزنی کار دستِ خودت و اون پسر میدی، بعد باز تو دردسر میفتی..**

**نفسهای کیان سخت بیرون می آید:**

**-اذیت نکن آقای معینی..**

**-نمیتونم..همون دفعه ی قبلی که تو دانشگاه گرد و خاک به پا کردی، کافیه..این سری که بیفتی بازداشتگاه دیگه با گرو گذاشتنِ سند هم نمیتونی بیای بیرون..یکم به فکرِ خودت باش..**

**با یادآوری دفعه ی قبل مشتش فشرده میشود. دفعه ی قبلی که باید به جای شکستنِ دماغ آن بچه سوسول، میزد و گردنش را میشکست. کار به شکایت و کلانتری و بازداشت کشید و کیان تا آخرین لحظه با نگاهش برای آرشِ شاکیِ داغان شده، خط و نشان میکشید.**

**حتی یک کلمه هم حرفی از آزاد شدن یا رضایت نزد و فقط دنبال راهی بود تا بتواند بیشتر حرصش را خالی کند و خب راهی هم دیگر نبود الحمدالله!**

**با سندِ خانه ی پدرش آزاد شد و از همان روز دنبال فهمیدن اصلِ قضیه است. که این پسره ی بی خاصیت، بچه ی یکی از سهامداران دانشگاه درآمد و پارتی**

**اش هم رئیس دانشگاه است. دیگر مگر کسی میتواند جلو دارش باشد وقتی به زور و تهدید متوسل میشود و آدم میدزدد و در ملا عام آبرو میبرد؟! انگل به معنای واقعی و حیف دردِ زایمان ننه اش!**

**-نگفتی ساجدی جان..تضمین میکنی که حرفای آرشِ پناهی راجع به شاه صنمِ صبوری دروغه؟؟ اگه دروغه، با ضمانتِ خودت از ترم بعد میتونه برگرده دانشگاه..**

**جوابش در اوجِ گیجی ست وقتی میگوید:**

**-ببینم...**

*********

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.04.19 21:43]**

**دستش را زیر سرش، روی بالشتِ بزرگِ روی تخت گذاشته و به سقف نیمه تاریکِ اتاقش خیره مانده. آخرین پُک را به سیگارِ بین انگشتانش میزند و با اخم درحالیکه دودش را به بیرون میفرستد، چشم از سقف اتاق میگیرد و سیگار را در پیشدستِ کنارِ دستش که روی تخت مانده، خاموش میکند. درست بینِ پوستهای موز!**

**-بیکار بودم پاشدم اومدم تو این خراب شده!**

**نفسش عمیق و خسته است و روزها و شبها فکر کردن به اتفاقاتی که اصلا هیچ ربطی به او ندارد، کلافه اش کرده. میتواند با تمام شدنِ این ترم، برود پیِ کارش و دیگر پشت سرش را هم نگاه نکند. یک تضمین میدهد که شاه صنم کاره ای نیست و از سرِ بی عقلی گیر این پسره ی عقده ای افتاده. آن وقت دختردایِ غریبه اش برمیگردد دانشگاه و درسِ کوفتی اش را ادامه میدهد و تمام !**

**این راه بهترین راه است..اما چرا حتی با فکر کردن به این راهِ خوب و ساده هم اعصابش به هم میریزد؟ !**

**این همان صنم کلانترِ فضول و خرابکار است که کاری جز زیر آب زنی نداشت. همان که باعث شد به عوضی ترین و کثافت ترین پسرِ فامیل معروف شود. معروف یا متهم؟؟؟ گند برداشت کلّ شخصیت و زندگی اش را!**

**نباید حالا او را با مشکلاتِ وحشتناکش ول کند و تازه کلی هم به حال و روزش بخندد و حال کند؟!!**

**با پوف بلند بالایی مینشیند و دستی به صورت و موهایش میکشد .**

**-به من چه اصلا؟! حقشه !**

**حقش است کیان؟؟ از دلت می آید صنم گوگولیِ شورت عینکی که عصبانی شدنش بامزه است، اینطور گرفتار شود؟؟ خدا را خوش می آید چشمهایش هِی قرمز شود و به خاطر ناراحتی هِی بخورد و هِی بشکه تر شود؟؟ گناه دارد ها!**

**دستهایش را روی شقیقه هایش فشار میدهد. وجدان جان بیشتر برو روی مخَش!**

**اگر برود در آن دانشگاه، تازه دردسرهایش شروع میشود. تصو کن همه هم نگاهش کنند و با انگشت نشانش دهند و کلی پسر هم به او پیشنهادِ آنچنانی بدهند و..تازه از همه ی اینها بدتر..بازهم با آن بچه سوسول عقده ای هم دانشگاهی شود !!**

**-لعنتی! جهنم!! به من..چه آخه؟؟؟**

**حِس جان، تو یک کاری بکن !**

**اگر آن بی ناموس دوباره خواست اذیتش کند چه؟؟**

**بیشتر..بیشتررررر!**

**اگر تهدیدش کرد و مجبورش کرد که بازهم با او باشد و...**

**دیگر تحمل نمیکند .**

**-اَه!! لعنت بهش!!!**

**مشتش را محکم به تاجِ تخت میکوبد و..اوففف..مرسی حس جان و وجدان جان.. احتمالا کارساز باشد!**

**گوشی را برمیدارد و در حینی که پیامی تایپ میکند، با کینه و حرص زمزمه میکند:**

**-باعشه..باشه صنم خانوم..من که میدونم باهات چیکار کنم!**

**پیام را به گوگولی ارسال میکند:**

**-سه شنبه باهم میریم دانشگاه..**

**پیام ارسال میشود و با فکرهایی که یکی پس از دیگری از ذهنش میگذرند، با فکّ سخت شده و پر حرص میخندد .**

**-پدرتو درمیارم!**

**-کیان؟؟ پسر بدو بیا فوتبال شروع شد..**

**با شنیدن صدای پدرش گوشی را روی تخت می اندازد و با رخوت و بی حوصلگی بیرون میرود. بوی اُملت فضای خانه را گرفته..املتِ عمو شاهرخِ محبوبِ صنم بشکه! هه!! شکموی همیشه گشنه کلا همه ی غذاها برایش دوست داشتنی بودند. جاروبرقی ای بود که لنگه نداشت!**

**پدرش درحال گذاشتنِ تابه وسطِ میزِ آشپزخانه، چشم غره ای به پسرِ درازِ خوش هیکلش می رود:**

**-کجایی چند وقته؟؟؟ باز بو سیگار میدی که!**

**دروغِ دم دستی ای میگوید:**

**-بو از من نیس که بابا.. انقدر سیگار نکش!**

**-بوی عرقم میدی آخه..**

**انقدر که درحال حرص خوردن است! سر کج میکند و درحالیکه لباسش را بو میکند، بی حوصله جوابی میدهد:**

**-میرم یه دوش میگیرم حالا..**

**از آشپزخانه سرک میکشد و نگاهی به صفحه ی تلوزیون میکند. فوتبال شروع شده و تیم محبوبِ پدرش بازی دارد. پدرِ عشق فوتبالش!**

**-چه خبر؟؟؟**

**حواسپرت به طرفِ پدرش برمیگردد:**

**-ها؟؟**

**شاهرخ پر معنی اشاره ای به یخچال میکند:**

**-اون دوغو بیار، بیا بشین..کُشتی خودتو !**

**-گیر نده بابا حال ندارم..**

**شاهرخ میخندد:**

**-حالتم گرفته که!**

**مینشیند و سعی میکند حرف را عوض کند:**

**-شما به فکرِ خودت باش که یالقوز موندی اینجا!**

**شاهرخ خیلی ناشیانه حواسش را به فوتبال میدهد. با تک خنده ای چشم از پدرش میگیرد و لقمه های املت را پایین میدهد. این چند ماهِ اخیر عجیب خاطرات گذشته روی روانش اسکی میرود. تلخ و شیرین و مسخره و..پر نفرت و..بد! آخری ها خیلی بد!!**

**-اَی باااابا! فوتبال بلد نیست که حیفِ نون!**

**با صدای بلندِ پدرش از فکر بیرون می آید. شاهرخِ لاغر اندامِ نه چندان قد بلند، با موهای کم پشتِ تقریبا جو گندمی.. و یک سبیل پرپشتِ تیره تر از موهای یکی بود یکی نبودش، که خیلی به صورتِ تقریبا روشنش می آید .**

**به حتم کیان شبیهِ خودِ اوست. ظاهرش کم و بیش، به غیر از رنگ چشمهایش که به صدریِ خدا بیامرز برده. اما شرارت و پدرسوختگی این چشمها معلوم نیست به کی رفته که همتا ندارد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.04.19 21:23]**

**#پست261**

**یک نگاهش به شهراد است..بلافاصله نگاهش سمتِ مهتایی که در آشپزخانه مشغول است، کشیده میشود. این دختر از کِی تاحالا اهل آشپزخانه شده؟ !**

**نگاهش را از مهتا میگیرد و به خاله نهالش میدهد که یک بند گریه میکند. و بعد به تیامی که روی مبل تکی نشسته و از همین حالا در چشمانش بیقراریِ رفتن موج میزند !**

**-الهی خدا ازشون نگذره! ببین چطوری مغز پسرِ بی عقل منو شستشو دادن؟؟ میخواد بره اون سرِ دنیا ببینه این دختره ی ور پریده چه نقشه ای واسش داره!**

**تیام بی اهمیت است. ذاتِ آرام و خونسردی دارد و حالا هم که انگار انقدر از این حرفها شنیده که دیگر حوصله ی بحث و جواب ندارد. فهیمه پشتِ خواهرش را نوازش میکند و دلداری اش میدهد:**

**-عیبی نداره خواهر..شاید راست باشه..اگر هم راست نبود، تیام برمیگرده دیگه..مگه نه خاله؟؟**

**تیام به تکان دادنِ سری اکتفا میکند. برای تیام خوشحال است. در این دلگیری هایی که این روزها شدیدا غرقشان است، رفتن تیام خوب است. حالش را خوب میکند .**

**-میخوام برنگرده! نمیبینه چقدر خون به جیگرم میکنه؟؟ حرف مادرشو به خاطر یه دختر میزنه زمین که چی؟؟ بره ببینه خانوم واسه چی یه سال پیش قالش گذاشته و رفته پیِ خوش گذرونیش..**

**پوف بلندِ تیام نشان میدهد که از این حرفها خوشش نمی آید. اما بازهم سکوت را به بحث کردنِ بی فایده ترجیح میدهد. با نزدیک شدنِ مهتا، حواسش از خاله نهالِ پریشان حال و عمو داوود عصبی پرت میشود. مهتا را میبیند که با بلوز و شلوارِ سفید رنگ و موهای پریشان، چه دلی دارد میبرد! رژ سرخابی اش در حلقِ شاه صنم!**

**-بفرما صنم جون..**

**فنجان چای را از توی سینی برمیدارد و نمیتواند نگوید:**

**-از این کارا هم بلد بودی و رو نمیکردی؟؟**

**مهتا با لبخندِ پر شیطنتی چشمکی میزند:**

**-بیشتر از اینام بلدم..غذا هم درست میکنم..تازه دسر درست میکنم، دهنت باز میمونه..**

**اَی خودشیرین! خوب دارد جولان میدهد برای شهراد و خانواده ی شهراد و..چه خنده ای هم دارد! شاه صنم با نگاهِ گذرایی به شهرادی که منتظرِ آمدنِ مهتا جانش است، خود را نزدیک میکشد و آرام و میپرسد:**

**-واسه رفتنِ تیام ناراحت نیستی؟؟**

**یعنی لااقل الان را مراعات کن! اما مهتا شانه ای بالا میدهد:**

**-وا چرا ناراحت باشم صنم جون؟ داره میره پیشِ عشقش..من چیکاره ام که بخوام ناراحت باشم یا خدای نکرده مانعش بشم؟؟ داداشم بهترین کارو میکنه که واسه رسیدن به عشقش حرف هیچکسی رو گوش نمیده..**

**عجب!! اصلا هم منظورش به شاه صنم و آینده و دخالت های احتمالی و خواهرشوهر بازی در آوردن های شاه صنم نیست ها!**

**شاه صنم ثانیه ای مکث میکند، بعد یکهو بلند میشود:**

**-بده من سینی رو!**

**سینی را دستِ مهتای خشک شده میگیرد و قیافه ی حق به جانبی میگیرد:**

**-تو برو تو آشپزخونه ظرفا رو بشور..یه فکری هم به حالِ شامتون بکن که خاله نهال اصلا حالش خوب نیس..بدو برو دخترِ خوب! بدو!!**

**او شاه صنم است و کم الکی نیست که !**

**"تا تو باشی واسه خواهرِ شهراد زبون درازی نکنی! امروز اگه گذاشتم یه کلمه باهم حرف بزنید"!**

**و بعد خودش چای تعارف میکند .**

**-بردار داداشم..چایی که بعضیا دم کنن خوردن داره ها!**

**شهراد با خنده چایش را برمیدارد و آرام میگوید:**

**-خودش می آورد، بیشتر بهم میچسبید..**

**-رو دل نکنی عزیزم؟ بخور پررو نشو..**

**به تیام تعارف میکند:**

**-چمدوناتو بستی؟**

**تیام چایش را برمیدارد و خسته، ولی پر آرامش میگوید:**

**-آره..همه چیم آماده س، جز مادرم که بیخیال نمیشه..دو هفته س همین بساط تو خونه مونه..دیگه مخم نمیکشه..**

**لبخندی میزند و آرام جواب میدهد:**

**-مادره دیگه..نگرانه..اما وقتی ببینه واقعا حالت پیشِ ماهور خوبه، دلش آروم میگیره..**

**تیام دستی به حالتِ ندانستن در هوا تکان میدهد:**

**-چی بگم..**

**سینی را روی میز میگذارد و روی مبل کناریِ تیام مینیشیند. دلش میگیرد از رفتنِ تیام..اما این خبر تنها خبرِ خوبی ست که امسال شنیده. میرود و شاه صنم خیالش راحت میشود که قرار نیست به خاطر او گرفتار شود .**

**-دلم برات تنگ میشه دخترخاله..**

**لبخند دلگیری میزند:**

**-منم..اما خیلی خوشحالم که داری میری پیشِ ماهور..**

**و لحظه ای از دلگیری بغض میکند. کاش میشد او هم برود و چند وقتی از همه ی مشغله های ریخته شده در زندگی اش دور شود .**

**-فرصت نشد ازت درست حسابی تشکر کنم..نتونستم محبتتو جبران کنم صنم..**

**-این حرفا چیه؟؟ خوشحالی تو واسه من بسه..کاری نکردم که..**

**صدای پیامِ گوشی اش بلند میشود. تیام حرفی میزند. گوشی را برمیدارد و با دیدنِ اسمِ "کرمو خانِ شرور" حواسش به کل پرت میشود .**

**-سه شنبه باهم میریم دانشگاه..**

**قلبش به آنی فرو میریزد. سه شنبه و دانشگاه و با او! نفسش به سختی بالا می آید و نگاهش روی پیام میماند .**

**صدای تیام را میشنود:**

**-چیه شاه صنم؟؟**

**گیج و بی نفس به تیام نگاه میکند:**

**-ها؟؟ هیچی..**

**و همان لحظه خاله نهال را میبیند که بلند میشود و به سمتش می آید. خاله نهال روبرویش می ایستد و ناله وار میگوید:**

**- من دیگه چطوری تو روی تو نگاه کنم آخه دخترِ من؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.04.19 21:24]**

**دهانش باز میماند.نمیفهمد چه میشود. خاله نهال بلندش میکند و بغلش میکند! و بعد با گریه و صدای آرامی میگوید:**

**-حلال کن! بخدا ما در جریان نبودیم..تیام خودش رفت دنبالِ این دختره..**

**نگاهش حیرت زده اش روی عمو داوودش که درست روبرویش است، میماند. و بعد مادرش را میبیند و بابا محمودِ متعجبش را!**

**-خدا ازشون نگذره! اصلا خوب شد..تو حیف بودی واسه تیام..تیام لیاقتِ تو رو نداره که..**

**هینِ بی نفسش بلند است و به سختی از بغلِ خاله نهال بیرون می آید:**

**-این چه حرفیه خاله؟!! چی..میگین؟؟**

**خاله نهال با شرمندگی و چشمهای خیس نگاهش را پایین میکشد:**

**-من اگه میدونستم چی تو سرِ این پسرِ بی عقلم میگذره، هیچوقت همچین حرفی رو پیش نمیکشیدم..**

**سعی میکند لبخند بزند و عصبی نشود. پیامِ رسیده از کرمو خان بدجور بی حواسش کرده:**

**-حلالیت واسه چی آخه؟! من که قبل از این حرفا گفته بودم..که..جوابم منفیه..من از اولم تیامو فقط به چشمِ پسرخاله میدیدم..تو رو خدا دیگه از این حرفا نزنید..**

**هم خجالت میکشد و هم عصبی ست و هم حس میکند غرورش خش برداشته. چه خاله ی بی ملاحظه ای دارد!**

**-من بارها به مامانم گفته بودم که اصلا حرفشو پیش نکشه..مگه نه..مامان؟؟**

**نگاه ناراحتش را به مادرش میدهد و از اینکه خودش ناراضی ترین بود و حالا خاله نهالش برایش دل میسوزاند، حرص میخورد. فهیمه میفهمد و با حالِ نه چندان خوب، سریع میگوید:**

**-آره نهال جون..آره! گفته بودم که چند بار..هیچکدوم راضی نیستن..**

**چقدر سعی میکند آرام باشد وقتی میگوید:**

**-خدا رو شکر تیامم در جریان بود..الانم هیچکس اندازه ی من خوشحال نیس که تیام تونسته ماهورو پیدا کنه و بره پیشش..**

**-راست میگه مامان..این حرفا چیه میزنی؟؟؟**

**خاله نهال نمیداند چه بگوید. کمی مات است..کمی بیش از حد ناراحت..کمی هم حیران و گیج و بی اعصاب .**

**-فکرتونو خراب نکنید خاله جون..تیام بهترین کارو داره میکنه که میره دنبال دلش..ما هم همه واسش آرزوی خوشبختی میکنیم..**

******

**پاکتِ مهر و موم شده را میان انگشتانش میگیرد و هنوز به خاطر چند دقیقه ی پیش خجالت میکشد. هیچوقت فکر نمیکرد مجبور به چنین کاری شود.**

**-خیلی ممنون خانوم دکتر..**

**زنِ تقریبا جوان لبخندی میزند:**

**-امیدواری خوشبخت بشی عزیزم..**

**پاکت به خاطرِ عرقِ کف دستش، خیس میشود و سخت لبخند میزند:**

**-ممنون..**

**و خیلی زود از مطب بیرون می آید. از اینکه به خاطر گرفتنِ این برگه ی گواهیِ سلامتی کوفتی به دروغ متوسل شد، حس بدی دارد. اینکه در شُرف ازدواج است و خانواده ی سختگیر شوهرش به این چیزها خیلی اعتقاد دارند. و چه اعتقاد حال به هم زنی و چقدر خودش با اینکه چنین چیزی واقعیت نداشت، احساس حقارت کرد. کلا..از وقتی که پا داخل مطب گذاشت و..روی آن صندلی کوفتی نشست و..کلی چرت و پرت گفت و با خجالت خود را به دستِ دکترِ جوان و خوش برخورد سپرد، حالش بد بود. به طوری که بغض کرد و بیخودی خندید..تا همین حالا که..چند ساعت دیگر با کیان قرار دارد. آن هم به مقصد دانشگاه !**

**اما باید این کار را میکرد. باید! حالا که این پاکتِ مهر و موم شده که سند پاکی اش محسوب میشود، در دستانش است..و این برگه حکمِ سندِ پاکی و بی گناهی اش را دارد..و ثابت میکند و دهان خیلی ها را میبندد.**

**حس میکند که به تمام حس و حالهای بد و حقارت آمیز می ارزید .**

**سوار تاکسی میشود و بازهم بغض میکند و بازهم بیخودی میخندد. چه تجربه های بدی بدست می آورد در این روزها! به شماره ی "کره خر" نگاه میکند. به آخرین پیامش..به عکسی که از صورتِ آش و لاش شده اش فرستاده و به خنده ی موذیانه اش. از آن روز خبری از او نیست..نامرد!**

**پیامِ آخر عسل را بار دیگر میخواند که همین دیشب برایش فرستاد:**

**-هنوزم نیومده دانشگاه!**

**غیب شده! آبرویش را با خود برده و گم و گور شده و هیچ اثری هم ازش نیست. چه راحت؟!**

**-انصاف نیست..**

**بیخیال شاه صنم..در این دنیا انصاف کجا بود دختر جان؟؟**

**-فقط از خدا میخوام که درست حالِ منو تجربه کنه..**

**این نفرین با آن نفرینهای همیشگی فرق دارد و از شاه صنم بعید است که اینطور با دلِ شکسته و با بغض نفرین کند! خدا به دادِ کره خرِ خودشیفته برسد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.04.19 21:49]**

**#پست262**

**دستی به صورتِ خالی از آرایشش میکشد و با مرتب کردن مقنعه ی سیاه رنگ، چشم از نگاهِ پر استرس دخترِ توی آینه میگیرد. هر ثانیه ای که میگذرد، صدها فکر به مغزش هجوم می آورد و نمیداند قرار است چه شود .**

**از اتاق بیرون میرود و با بوسیدنِ صورتِ مادرش میگوید:**

**-چیزی لازم داشتی زنگ بزن، برگشتنی بخرم..**

**فهیمه مثل این چند روز قرآن را بالای سرِ دخترش میگیرد و برایش دعای خیر میکند:**

**-ایشالا این امتحانت هم خوب بدی و تموم شه..**

**مثل پایانِ هر ترم و موقع امتحانات..مثل تمام دورانِ امتحاناتِ مدرسه! از زیر قرآن رد میشود و عذاب وجدانی برای دروغ گفتنهای مکرر به مادرش ندارد. یعنی عادت کرده که در یک ساعتِ مقرر با تیپِ دانشگاهی از خانه بیرون بزند و بگوید که امتحانِ ترم دارد! حس بد دارد ها..اما اینطوری بهتر است خب. نگرانی مامان فهیمه کمتر شده و بابا محمودش دیگر آنقدر هِی حالش را نمیپرسد و سعی نمیکند بیخودی او را به جمع بیاورد و بخنداند! البته که شاه**

**صنم هم تلاشش را میکند که جلوی چشم آنها عادی باشد و در کل فضای بینشان از آن روزهای اول، بهتر و عادی تر شده .**

**سر خیابان می ایستد و هر لحظه به پاکتِ مهر و موم شده ی داخل کیفش فکر میکند. سندِ پاکی اش همراهش است و شاه صنم از فکرِ اینکه آن را به برادرانِ حراست نشان دهد، غرقِ خجالت میشود. اما خدا را شکر که مجبور نیست پدر و مادرش را در جریان بگذارد که آن وقت حتما از خجالت بخار میشد و به آسمان میشتافت!**

**ساعت از دوِ بعد از ظهر میگذرد و او بود که ساعتِ قرار را تعیین کرد. ساعتی که هر یک روز درمیان، به بهانه ی امتحانِ ترم از خانه بیرون میزند و ول میچرخد تا دو ساعت بگذرد و دوباره به خانه برگردد! درست ساعتهایی که باید امتحان میداد و محروم شد.**

**نگاهش را به کالج های ساده اش میدهد و غرق فکر میشود. پر از هیجاناتِ منفی و استرس است که کیان با او چه کار دارد؟! در دانشگاه قرار است چه شود؟؟ اصلا به کجا رسید این ماجرای بی آبرویی اش؟!**

**وقتی به خود می آید که ماشینِ مگانِ کیان جلوی پایش ترمز میکند. لرزش قلبش بیشتر میشود و خدا جان هوای شاه صنمِ ما را داشته باش لطفا!**

**کیان شیشه ی سمتِ او را پایین میدهد و با اخمی که از پشتِ عینکِ آفتابی اش هم مشخص است، کوتاه میگوید:**

**-بیا بالا..**

**نفسی میکشد و زمزمه وار میگوید:**

**"اعوذ بالله مِن شرّ هرچی طلبکار"!**

**الهی و ربّی آمین!**

**سوار ماشین میشود و کیان عینک را برمیدارد و رخ مینمایاند. یعنی آن چشمهای براقِ عوضی اش را که در حالت عادی هم انگار دنبال راهی اند برای آتش سوزاندن، نشان میدهد. حالا هم که بهانه زیاد است و راه بسیار!**

**-علیکِ سلام!**

**دشمن خانِ شرور !**

**-سلام خب! خبری شده که بهم گفتی بیام؟؟**

**نگاهِ کیان از چشمهای بدون آرایشِ شاه صنم جدا نمیشود. یک قهوه ایِ کشیده ی وحشی طوری که معصومیتی آن ته مه ها به چشم میخورد. شاید معصوم باشند، ولی مظلوم عمرا!**

**-چیه؟؟؟**

**و گستاخند!**

**نفسی میکشد و درحال حرکت میگوید:**

**-باهاشون حرف زدم..**

**تنِ شاه صنم یخ میزند:**

**-با کیا؟؟**

**کیان مثلا بی حوصله است:**

**-با همونا که قراره اخراجت کنن..**

**حتی شنیدن کلمه ی اخراج هم تهِ دلش را خالی میکند.**

**-خب چی شد؟!**

**نگاهِ گوشه ای اش با اخم همراه است:**

**-قبول نکردن..**

**وا میرود. کیان برمیگردد و دقیق نگاهش میکند. دخترِ مردم درحالِ غش کردن است خب!**

**-باهاشون حرف زدم..با اینکه خودم نمیدونم چی راسته چی دروغ، اما حرفای تو رو بهشون گفتم..گفتم آبرو داری..اهلِ کثافت کاری نیستی! اون بی ناموسم از سرِ دشمنی پشتت صفحه گذاشته..**

**تلخ حرف میزند. و انگار هنوز کینه دارد وقتی میگوید:**

**-وگرنه مالِ این حرفا نیستی که بخوای با آبروی خونوادت بازی کنی..**

**بندِ کیف میان انگشتانش فشرده میشود و لب میزند:**

**-نیستم!**

**نیست و غلط میکند که باشد! اما کیان پلید است دیگر:**

**-گفتن باید با خانوادش درمیون بذارن..**

**لبش را گاز میگیرد و بی اراده میگوید:**

**-نه..**

**چه "نه"ِ نا امیدانه ای..و چه خوش به حالِ کیان است وقتی میگوید:**

**-مطمئنی نمیخوای به مامان بابات چیزی بگی؟؟**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند. با همان چشمهای وحشی طوری که کمی معصومند..اما مظلوم، نه!**

**-بگی بهتره ها..به نفعته..میتونی باهاشون بری شکایت کنی از اون مرتیکه..بعد همراهِ بابات میری پزشکی قانونی و مدرک جفت و جور میکنی واسه اینکه ثابت کنی دخترِ بی آبرویی نیستی و..اون بی ناموس فقط زر مفت زده..اما کلا باید همه چیو بهشون بگی..از رابطه ت با اون پسره..بیرون رفتنات..مهمونی رفتنات..کلا همه چی..این یک!!**

**چرا بازهم روی اینها تاکید میکند؟! احتمالا در فکرِ پدر درآوردن است!**

**-دوما اینکه مطمئن باش حرفات راسته، بعد برو شکایت کن..بعد اگه مدرکی کفِ دستتو گرفت، میتونی ثابت کنی که اون یارو بهت تهمت زده..**

**نگاهی به شاه صنم می اندازد و با کمی بیخیالی میپرسد:**

**-میتونی به بابات بگی؟؟**

**شاه صنم عصبی و ناراحت میگوید:**

**-میدونی که نمیتونم..چرا باز میپرسی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.04.19 21:49]**

**کیان دستی در هوا تکان میدهد و خیره به جلو متفکرانه میگوید:**

**-نمیتونی..خب پس چیکار کنیم؟؟؟**

**نگاه پلیدش را از گوشه ی چشم به شاه صنم میدهد:**

**-چیکار کینم صنم خانوم؟؟ راه دیگه ای به ذهنت نمیرسه؟؟**

**شاه صنم به آن پاکتِ داخل کیفش فکر میکند و با اعصابِ خراب فقط به کیان نگاه میکند. همان را بدهد، قضیه حل نمیشود؟!**

**-چرا باید مامان بابام درجریان باشن؟؟؟ گفتم که خودم ثابت میکنم حرفای آرش دروغه..**

**کیان با شنیدن اسم آن پفیوز از دهانِ شاه صنم، دیوانه میشود! با حرص و کینه میخندد و در چشمانِ شاه صنم میغرد:**

**-به این آسونیام نیس خانومِ زرنگ! طرف انقدر پارتیش کلفته که تو و صدتای امثالِ تو رو زیر پاش له میکنه..میخوای ثابت کنی حرفاش دروغه؟! به کی؟؟ به رئیس دانشگاه که طرفِ اونه؟؟ یا به سهامدارِ دانشگاه که باباشه؟؟؟ به کی میخوای ثابت کنی احمق؟!! اصلا چیو میخوای ثابت کنی وقتی براشون مهم نیست که چی راسته و چی دروغ؟!!**

**با شنیدنِ حرفای پر حرصِ کیان مات و متحیر میماند. خودِ کیان بیشتر از حرفهایی که میزند بدش می آید:**

**-آره راست میگفتی..طرف پارتی داره، اونم از نوعِ کته کلفتش! از اون گرگای روزگارن که بره هایی مثل تو رو تیکه پاره میکنن هیچکسم خبر دار نمیشه! خبر دارم هم بشن، صداشون درنمیاد..فقط نمیدونم تا کجا باید چوبِ ندونم کاریاتو بخوری..**

**واااا..چرا انقدر پیازداغش را زیاد میکنی کیان؟!! بچه زهله ترک شد!**

**-یعنی..چی این حرفا؟!**

**قیافه ی کیان برزخی ست وقتی میغرد:**

**-واضح نیس؟؟؟ تر زدی رفته دیگه! واضحتر از این که سرِ هیچی خودتو بدبخت کردی؟؟ وقتی طرف تو روزِ روشن تو رو دزدیده، هزار جور تهدید و زور و عوضی بازی و بی ناموسی کرده..اونوقت تو نمیکنی به یکی یه چیزی بگی، نتیجه ش بدتر از اینم میشه !**

**دستش را جلوی دهان باز مانده اش میگذارد. مات و بغض کرده است و یعنی اخراج میشود؟!! سرِ هیچی؟؟؟ بی گناه است و اخراج میشود و آن وقت آرش پارتی دارد و...**

**-حالا چی میشه؟؟؟**

**صدایش پر از وحشت است و کیان با اخم و بی حوصلگی میگوید:**

**-هیچی دیگه..**

**-یعنی اخراج میشم؟!! آخه این انصافه؟؟؟ من که کاری نکردم!**

**کیانِ سنگ شده میگوید:**

**-میتونی، برو شکایت کن..**

**گلویش از بغض درد میگیرد. دخترکِ بی پناهِ ترسیده!**

**-راه دیگه ای نداره؟؟؟**

**کیان طلبکارانه نگاهش میکند:**

**-با این وضع راهی هست به نظرت؟؟؟ هرچند..شکایت کنی و کلا ثابت هم بشه که تو ازوناش نیستی، بازم فرقی به حالت نمیکنه..**

**عصبانی میشود و پر از بغض میگوید:**

**-مگه شهرِ هرته؟؟؟ من که کاری نکردم! همینطوری الکی الکی میخوان منو اخراج کنن؟؟**

**کیان بمیری! دلت نمیسوزد؟؟؟**

**-نمیذارم! وقتی کاری نکردم، حق ندارن باهام این کارو بکنن..شده، خودم به تک تکشون ثابت میکنم که حرفهای اون عوضی همش دروغه..**

**کیان نگاهی به حالِ خراب شاه صنم می اندازد. رنگش پریده و چشمهایش قرمز است. دلش بسوزد؟! همینش مانده که بی موقع دل بسوزاند !**

**-هه!! مثلا چطوری میخوای بری به رئیس دانشگاه ثابت کنی که پسرِ سهامدارِ دانشگاه دروغ بافته؟؟؟**

**نفسِ شاه صنم از حرص و بغض سخت بالا می آید. دست داخلِ کیفش میکند و سندِ پاکی اش را بیرون میکشد:**

**-همینو به همشون نشون میدم ببینم باز میتونن به یه دخترِ بی گناه به خاطر پارتی نداشتنش تهمت بزنن؟؟؟**

**کیان با دیدنِ پاکت اخمی از سرِ کنجکاوی میکند:**

**-اون چیه دیگه؟؟**

**اما ثانیه ای بعد نگاهش روی پاکت خشک میشود. همان است؟!! حیرت زده میماند. نگاهی به جلو می اندازد و دوباره برمیگردد و به پاکت نگاه میکند .**

**-اون چیه صنم؟!!**

**شاه صنم با اخمی که برای پنهان کردنِ بغضش است، میگوید:**

**-خودشون متوجه میشن که چیه..میرم...**

**میان حرفش کیان پا روی ترمز میگذارد. درست در خیابانِ دانشگاه هستند. نمیداند چه حالی پیدا میکند. رفته و مدرک گرفته؟!! نه!!!**

**-میرم بهشون نشون میدم که..**

**یا خدا!! پاکت را از دستِ شاه صنم میگیرد و یک حالی میشود. لحظه ای ناراحت..لحظه ای عصبانی..لحظه ای خجالت میکشد. و حرص میخورد و با اعصابِ به هم ریخته، بدون اینکه دقتی به پاکت بکند، آن را داخلِ کیفِ شاه صنم میچپاند:**

**-لازم نکرده همچین چیزی رو به اینجور آدما نشون بدی! همینت مونده!!**

**مشت شاه صنم روی کیفش فرود می آید و صدایش بالا میرود:**

**-پس چیکار کنم؟؟؟**

**ذهنِ کیان به هم میریزد. آن پاکت حس و حالش را به کل خراب کرده. از یک طرف دلش میخواهد دعوایش کند، از طرف دیگر نمیخواهد حرفِ آن پاکتِ مسخره را پیش بکشد. از طرفی هم..این شاه صنم است..کاری که میگوید را میکند. و حالا کارش را کرده..راست هم گفته بود! لعنتی!!**

**با اینحال میان اعصابِ به هم ریخته میگوید:**

**-رفتی دنبالش آخر؟؟؟**

**یک هاله ی مظلومیتی در چشمانِ وحشی پدیدار میشود و گستاخی، خیلی بیشتر:**

**-نمیرفتم؟؟؟ وقتی میگن ثابت کن حرفای آرش دروغه، نمیرفتم؟!! وقتی فقط خودم میدونم که کاری نکردم، نمیرفتم؟؟**

**کیان چشم میگیرد و نگاهِ دیوانه وارش را به بیرون میدهد. تمرکزش کلا به هم ریخت !**

**-میخوان اخراجم کنن؟! به همین راحتی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.04.19 21:49]**

**پوف بلند بالایی میکشد و چشم روی هم میفشارد. نمیتواند منکرِ آرامشی که به دلش سرازیر میشود، بشود و از طرفی بدش می آید که شاه صنم دنبال گرفتنِ چنین چیزی رفته! اصلا نمیفهمد..شرمنده است؟؟ عصبانی ست؟؟؟ به رویش بیاورد؟؟ نیاورد نه؟! اَه..تف به روی عذاب وجدان و..خب تقصیر خودش هم بود دیگر! تازه این اصلا باعث نمیشود که از در آوردنِ پدرش چشم پوشی کند. شاه صنم تنبیه لازم است، چه گناهکار باشد چه بی گناه! اصلا هم راهی وجود ندارد که دلش نرم بشود!!**

**دقیقه ها طول میکشد تا فکرش را جمع بندی کند و آن چیزی که در ذهنش بود را جمع و جور کند. برمیگردد و با مکث در چشمانِ شاه صنم نگاه میکند:**

**-ببین یه راه دیگه ام هس..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:24 17.04.19]**

**#پست263**

**شاه صنم با چشمهای پر شده پلک میزند و بغض با تمام بزرگی اش یکباره گم و گور میشود. مات و هیجان زده به کیان نگاه میکند و بی طاقت میپرسد:**

**-راست میگی؟؟؟ چه راهی؟!!**

**کیان در عمقِ چشمانِ شاه صنم خیره میماند و گوشه ی لب بالایش را به دندان میگیرد. با تمام تلاش و تلقین به بیخیالی، نتوانست خود را راضی کند که دخالت نکند و بگذارد شاه صنم درسِ کوفتی اش را در این دانشگاه ادامه دهد. مگر دلِ با صاحبش راضی میشود آخر؟! پس میگوید:**

**-باید از این دانشگاه بری..**

**درست شنید؟!**

**-برم؟!! کجا؟؟؟**

**کیان لب بسته نفسی بیرون میفرستد و سری بالا و پایین میکند. شاه صنم در سکوت حرفِ کیان را تحلیل میکند. رفتن؟! روزنه ای از امید در دلش سرازیر میشود و بیتاب میپرسد:**

**-یعنی به جای اخراج، انتقالی بگیرم و برم یه دانشگاهِ دیگه؟؟؟ آره؟؟؟ منظورت اینه؟!**

**کیان اخم کمرنگی میکند و میگوید:**

**-اِی..یه همچین چیزی..**

**شاه صنم کنجکاو میشود و سردرگم:**

**-یعنی چی؟؟**

**آن روی شرور کیان نمایان میشود:**

**-خب به این آسونیا که نیس! یه انتقالی بگیری و راحت بخشیده بشی و بدون هیچی، بری یه جا دیگه درس بخونی..**

**شاه صنم سکوت میکند تا کیان حرفش را کامل بزند. و کیان چقدر حرف دارد با آن دلِ پر کینه اش!**

**-ببین دختردایی جون!**

**دختردایی جون؟! تمام قوای شیطانی ات را قرار است به کار بگیری کیان جان؟!!**

**-هیچکس تو اون دانشگاه قرار نیس حرف تو رو باور کنه..یعنی چه حرفات راست باشه چه دروغ، اونی که ضرر میکنه تویی! چون تو تنهایی..هیچ پارتی و واسطه ای هم نداری..پس چی میشه؟؟ اخراج میشی..**

**شاه صنم اعصاب شنیدنِ دوباره ی اخراجش را ندارد، برای همین میگوید:**

**-راهتو بگو کیان!**

**آهان! حالا رسیدیم سر اصل مطلب! راهش!!**

**-صبر داشته باش دارم حرف میزنم..**

**صنم گوگولی دارد جان به لب میشود و کیانِ اِشّک از صبر کردن حرف میزند !**

**-خب بگو!!**

**کیان حرفهایش را در ذهنش عقب و جلو میکند و با بدخلقی میگوید:**

**-دارم میگم اگه بذاری !**

**فقط حرص بده کیان! شاه صنم چه فشاری تحمل میکند تا در سکوت بنشیند و راه کیانِ بدذات را بشنود.**

**-یه شانسی این وسط آوردی..**

**میخواهد بپرسد چه شانسی که کیان میگوید:**

**-اونم من !**

**ابروهایش بالا میپرند و نمیتواند نگوید:**

**-تو شانسِ من؟!!**

**کیان با کجخندی میگوید:**

**-آره من! تنها شانست..واسه اینکه اخراج نشی!**

**چشمانِ شاه صنم جمع میشوند و کیان در آن چشمهای جمع شده ی ناراضی میگوید:**

**-رئیسِ کمیته ی انضباطی رفیق جینگِ منه..یعنی اگه رئیس دانشگاه طرفِ اونه، معینی هم رفیقِ منه..کلی باهاش حرف زدم، کلی زور زدم..کلی کلک سوار کردم و مخشو خوردم تا قانع بشه که فعلا اخراجت نکنه..اما !**

**شاه صنم به شانسش فکر میکند و به اخراج نشدن و به واسطه گریِ کیانِ دشمن و..چه حسی دارد؟!**

**-اما چی؟؟**

**-اما شرطش اینه که تو از این دانشگاه بری !**

**شاه صنم دیگر اصراری به شنیدن بقیه ماجرا نمیکند. فقط نگاهش میکند. حالا زیر دِین کیان میرود؟! کیانی که تا همین چند وقتِ پیش دمشنِ دیرینه بود؟؟**

**-اونم تازه کلی زور زدم و دروغ گفتم و هزار جور کلک و خالی بندی، تا راضی بشه که به مامان بابات زنگ نزنن و ته توی ماجرا رو درنیارن..**

**اَی موذی!**

**-گفتم که! اون پارتی داره و خَلاصه..تو هیچکسو نداری و پات گیره !**

**شاه صنم بازهم فقط نگاهش میکند. کیان با یاد آوری آن پسره عصبی میشود و با اخم میگوید:**

**-باید نشون بدم که بی ناموسی کرده!**

**شاه صنم در فکرِ واسطه گریِ کیان است هنوز:**

**-آقای معینی حرف منو باور میکنه، اگه این پاکتو بدم بهش..**

**کیان با حرص میگوید:**

**-نمیفهمی منظورمو؟! چه باور بکنن چه نکنن، قرار نیس اون یارو اخراج بشه..فقط تویی که...**

**-یعنی تو بگی باور میکنه؟؟؟**

**کیان عصبی میخندد و درحالیکه خودش را کمی خم میکند تا از جیب شلوارش چیزی بیرون بیاورد، رو به شاه صنم میگوید:**

**-یه کاری میکنیم جز اون، رئیس دانشگاهم باور کنه!**

**و بعد انگشتری در می آورد و به سمت شاه صنم میگیرد:**

**-اینو بکن تو انگشتِ دست چپِت!**

**چشمانِ شاه صنم روی انگشترِ سفیدِ ساده ای میماند. خشک میشود. اخمی میکند و ناباورانه میگوید:**

**-این..این چیه؟!**

**کیان بی حوصلگی اش را نشان میدهد و خودش دست شاه صنم را میگیرد. و جلوی چشمان حیرت زده ی شاه صنم، انگشتر را در انگشتِ حلقه ی دستِ چپش میکند:**

**-فعلا دستت باشه..پیاده شو بریم..**

**نفسی برای شاه صنم نمیماند. بر آن روحِ پُر فتوحت کیان! یک نگاهش به انگشتری ست که در انگشتش برق میزند، و یک نگاهش به دستی که اسیر دستِ کیان است. وقتی دستش رها میشود، بی نفس لب میزند:**

**-چرا؟!!**

**کیان چشمان شرورش را از حلقه ی جا خوش کرده در انگشت شاه صنم میگیرد و در چشمانِ بهت زده ی دخترایی اش میگوید:**

**-نمیتونم بذارم اینجوری خوش خوشانش بشه!**

**انگشتش گِز گز میکند و قلبش به تندی میکوبد. و نگاهش..هنوز سرشار از بهت و ناباوری ست.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.04.19 21:24]**

**-اگه قراره تو این دانشگاه بمونه و هیچکسم به خاطر کثافت کاریاش هیچی بهش نگه که دیگه خیلی خوش به حالش میشه! غلط زیادی خورده! باید همه بفهمن بی ناموسی کرده و کثافته که چرت و پرت واسه ناموسِ مردم سرِ هم کرده..**

**ناموسِ مردم؟! چه میگوید این کیانِ غریبه ی تازه پیدا شده؟!**

**-نمیفهمم..من..الان..نمیفهمم..میشه یکم واضحتر توضیح بدی؟!**

**کیان با نفس بلندی میگوید:**

**-پیاده شو خودت میفهمی..**

**میخواهد همین الان بفهمد !**

**-کیان!**

**اما کیان پیاده میشود و قبل از اینکه در را ببندد، میگوید:**

**-یه تعهد میدی، کلا از این دانشگاه میری!**

**در بسته میشود. شاه صنم در گیجی میماند. نگاهش را به انگشتری میدهد که کیان در انگشتش کرد. یک انگشترِ ساده، با یک ردیفِ باریکِ نگین. ناموسِ مردم !**

**با ضربه ای که به شیشه میخورد، به اجبار از ماشین پیاده میشود. هرچند هنوز در سردرگمی و حیرت است. همین که پیاده میشود، کیان دستش را میگیرد و میان دستِ مردان اش میفشارد:**

**-لازم نیس سرتو بندازی پایین..آروم راه میری..پیشِ خودم..از هیچی هم نه میترسی، نه خجالت میکشی..نه خودتو ازم دور میکنی..به هیچکسم نگاه نمیکنی..دستتو یه جوری بگیر بالا که انگشترت تو چشم بزنه! میخوام چشمِ همه رو دربیاری..از همین الان!**

**پلک میزند. نگاهش کم و بیش تار است. عینک لازم است بخدا! آخر گیج میزند و کیان با این دخترِ بیچاره چه میکنی؟!**

**-بیا !**

**قدم برمیدارد..پاهایش میلرزند. دستش در دستِ کیان است و از همان خیابان دانشگاه هم نگاهِ چند نفری را حس میکند.**

**-آروم..ریلکس..به هیچکس اهمیت نده..بیا..**

**نگاهش با نفسی که سخت بالا می آید، بالا کشیده میشود. کیان تذکر میدهد:**

**-گفتم دستتو بگیر بالا انگشترت معلوم بشه!**

**نگاهش به سمت کیان میچرخد. اخمِ غلیظ و پر جذبه اش را میبیند و نگاهش را که به روبروست .**

**-این کارا لازمه؟!**

**نگاهش نمیکند وقتی جواب میدهد:**

**-حتما لازمه دیگه!**

**لازمش چیست واقعا؟ !**

**-قراره من بشم..ناموسِ..کی؟!**

**نگاهِ کیان گوشه ایست. و زود چشم میگیرد و خودش هم حس و حالش مجهول است!**

**-وقتی الان با منی..انگشترم دستته..ناموسِ عمه م نمیخوای بشی که!**

**درست جواب بده خب، میمیری؟ !**

**-خب یعنی من و تو نسبتی باهم داریم؟!**

**تک خنده ی کیان یک جوری ست. هم مسخره است، هم عصبی، هم کلافه..هم نمیداند چه!**

**-نامزدیم دیگه!**

**قلبِ شاه صنم میریزد !**

**-نامزد؟!!**

**کیان دستش را محکمتر میفشارد:**

**-آرومتر عه!**

**-شوخیت گرفته؟!!**

**کیان تشر میزند:**

**-جلو رو نگاه کن! شوخی نیس، اما ظاهریه..جدی نیس..**

**و بعد چشمکِ ریزی به شاه صنم کج و کوله شده میزند:**

**-الکیه!**

**لعنتی! چشمک زدن با آن چشمانِ سگ پدر..آن هم وقتی این حرفا را میزند. دهانِ شاه صنم ساییده شد کیانِ دربه در!**

**-وای داری گیجم میکنی! حتی الکی هم..چرا باید باشه؟!**

**کیان دستش را میکشد و با اخم به جلو نگاه میکند:**

**-بیا! چون اون یار بی ناموسه و همه باید بدونن که مرتیکه با ناموس مردم کار داشته!**

**لبهایش جمع میشوند و سعی میکند دیگر حرفی نزند. هرچند محکم نیست، اما نگاهش را هم پایین نمی اندازد. وارد دانشگاه میشوند و زنِ چادری برای کیان سر تکان میدهد:**

**-سلام آقای ساجدی!**

**این همان زنی نیست که به شاه صنم میگفت "دنبال دکتر میگردی تا گند کاریت رو پاک کنی"؟!! عجب!!**

**-سلام..**

**نگاه حیرانش را از زنِ چادری و نگاهِ خیره و متعجبش میگیرد و به روبرو میدهد. خودش کم غرقِ حیرت است، این یکی هم اضافه شد.**

**-به آقای معینی چی گفتی؟!**

**-گفتم نامزدیم..**

**آخ آخ چه راحت میگوید! شاه صنم لب میگزد و بی اراده به انگشتر نگاه میکند. کرمو خان چه در آن سرش میپروراند؟!**

**-باور کرد؟؟**

**کیان نگاه گذرایی به او میکند:**

**-رفیقمه..باور میکنه..**

**شاه صنم با حس و حال خراب میخندد:**

**-مسخره ست! اصلا قابل قبوله همچین چیزی؟!**

**حس و حال کیان هم خراب است:**

**-مسخره س، اما قبول کرد..**

**نگاه شاه صنم میچرخد. نگاههای زوم شده، متعجب..اشاره ها..پچ پچ کردنها..همه را میبیند. در فصلِ امتحانات اند، اما دانشگاه در این ساعت شلوغ است. البته انگار شاه صنم در این چند هفته ی اخیر انقدر شناخته شده که همه با نیم نگاهی به او، همان ماجرای خَفن را به یاد بیاورند. و خب استاد کیانِ ساجدیِ تازه وارد هم در همان قضیه بود دیگر..البته استاد ساجدیِ جوان و خوشتیپ، بین دانشجوها از قبل هم شناخته شده بود.**

**وقتی به دفترِ حراست میرسد، کیان آرام میگوید:**

**-نمیخواد چیزی بگی..خودم هرچی که لازم بود، میگم..**

**قلبش هی خالی میشود و هی نفسش بند می آید. چه لحظه های خُوفی! نگاهش بازهم به سمت انگشتر کشیده میشود. کیان هنوز سرسختانه دستِ شاه صنم را در دست دارد و چند تقه ای به در میزند و بعد آرامتر میگوید:**

**-خودم درستش میکنم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.04.19 21:15]**

**#پست264**

**جلوی نگاهِ مات مانده ی شاه صنم دستگیره را میکشد و در باز میشود. دستش در دستِ کیان اسیر است و انگشتش در حصارِ انگشتری که کیان با دستِ خودش آن را در انگشتش کرد !**

**همین که در باز میشود، بی اراده نگاهی به کیانِ جدی و جذبه دار می اندازد و بعد نگاهش پایین کشیده میشود. کیان دستش را میکشد و او را همراه خود به داخل میبرد .**

**-سلام آقای معینی..**

**با تعلل نگاهش را بالا میکشد و همین که نگاهش به آقای معینی می افتد، او لبخندی به رویشان میزند:**

**-سلام جناب ساجدیِ گل! احوال شریف؟؟**

**جلوتر میرود و شاه صنم هم همراهش قدم برمیدارد و به سختی لب میجنباند:**

**-سلام..**

**و با این صدای ضعیف، معینی با ملایمت جوابش را میدهد:**

**-سلام دخترم..**

**شاه صنم به پاکتِ مانده در کیفش فکر میکند. میتواند همان را رو کند و لااقل به اینها پاکی اش را ثابت کند. اما فعلا انگار جور دیگری برنامه ریزی شده است. آن پاکت و آن سندِ پاکی به دردش نمیخورد و او در اوجِ ناباوری و خنده داری، نامزد کیان است!**

**-جناب معینی..داداش..**

**قدمی جلوتر میگذارد و شاه صنم هم..و بعد میگوید:**

**-خانوم صبوری کجا رو باید امضا کنه؟؟**

**آقای معینی به شاه صنم نگاه میکند:**

**-چرا نگفتین با استاد ساجدی نسبت خیلی نزدیک دارین؟!**

**نسبت نزدیک..یعنی ناموسش؟! قبل از اینکه جوابی بدهد، کیان میگوید:**

**-چون کسی خبر نداشت..یه قرار بین خانواده ها بود تا درسِ شاه صنم تموم بشه! گفته بودم که..**

**این ها را از کجایت در میکنی کیان؟!**

**نگاه بهت زده ی شاه صنم با نفسی که یکی در میان است، بین کیان و آقای معینی جابجا میشود .**

**-درسته خانوم صبوری؟؟**

**قلبش به تپش می افتد. و وقتی تعلل میکند، کیان دستش را محکم میفشارد و خود جواب میدهد:**

**-درسته دیگه جناب معینی جان! از من بپرسید..خودم بهتون که گفتم!**

**معینی خنده ی خاصش را تحویلِ آشنای دوستش میدهد. مردِ جوان و کلافه ای که اعصاب درست و درمانی ندارد. و بعد از روزها رفتن و آمدن و حرص خوردن از دستِ آرشِ پناهی و پارتی هایش، بالاخره همراه با شاه صنمِ صبوریِ معروف به اینجا آمد. در جریان است که استادِ جوانِ تعصبی چه نقشه ی موذیانه ای سرِ هم کرده! آخر این پسرِ تخس تحمل ندارد که خودش از این دانشگاه برود و دخترداییِ اش را بگذارد در همین دانشگاه بماند، با آن پسره ی نامرد که به خاطر پارتی داشتنش همه کار میکند. حتی آبرو بردن !**

**معینی هم خود را جلو میکشد و بدک نیست کمی این پسرِ شرور را اذیت کند:**

**-خب..صیغه نامه ای..عقده نامه ای..چیزی دارین که ثابت کنید باهم نسبتی دارین؟؟**

**لحظه ای سکوت میشود. شاه صنم میترسد:**

**-عقدنامه؟!!**

**کیان عصبی میگوید:**

**-آقای معینی باهم حرف زدیما!**

**معینی با خنده ای پر معنا تکیه میدهد و چشم از کیان نمیگیرد:**

**-بالاخره باید یه مدرکی باشه تا من ضمیمه ی پرونده ی خانوم صبوری بکنم یا نه؟؟ داری ساجدی جان؟؟ صیغه نامه ای چیزی..**

**شاه صنم با استرس لبش را گاز میگیرد. اینها آخر یعنی چه؟! اصلا چرا؟؟؟**

**-آقای معینی بخدا اون..آرشِ پناهی دروغ گفته! باور کنید من با اون هیچ رابطه ای ندارم..بهتون گفتم که..ازم کینه داشت واسه همین اون دروغا رو سرِ هم کرد..**

**دستش فشرده میشود و کیان آرام میغرد:**

**-خیله خب!!**

**اما شاه صنم آرام نمیگیرد:**

**-مگه نگفتم ثابت میکنم؟؟**

**کیان بلندتر میگوید:**

**-خیله خب صنم!! یه دقیقه آروم باش ببینم چیکار میکنم آخه!**

**معینی با خنده ای پر تفریح نگاهشان میکند و کیان حرص میخورد:**

**-معینی جان..داداشِ من..داری اذیت میکنیا!**

**معینی با لحن پر تفریحی میگوید:**

**-بالاخره خانوم صبوری قراره از این دانشگاه بره یا نه؟؟؟**

**اَی معینی شیطون بلا! البته که کیانِ کرمو حقش است کمی اذیت بشود نه؟؟؟**

**پوف بلند بالایی میکشد و کمی خود را جلوتر میکشد. البته که دست شاه صنم هم در دستانش رو به له و لورده شدن است.**

**-لازم باشه صیغه نامه ام میارم خدمتتون..خب؟؟؟**

**شاه صنم حیرت زده و بلند صدایش میزند:**

**-کیان؟!!**

**نگاهش غرق حیرت است و کیان با اخم چشم غره میرود تا چیزی نگوید. نفس شاه صنم بند آمده و نمیتواند چیزی نگوید:**

**-چی میگی؟؟ صیغه نامه ی چی؟! مگه نگفتی هماهنگ کردی و حرفاتو قبول کردن؟!!**

**-سسسس! یه دیقه تو هیچی نگو..آروم!**

**میان بیقراری شاه صنم و کلافگیِ کیان،معینی با صدا میخندد و بالاخره کوتاه می آید:**

**-خیله خب..منتظر صیغه نامه هستم..فعلا خانوم صبوری این تعهد نامه رو امضا کنه..**

**یعنی چی که منتظر صیغه نامه میماند؟ !!**

**-آخه ما..**

**معینی برگه ی تعهد را جلو میکشد:**

**-فعلا اینو امضا کن دخترم..**

**هنوز در فکرِ صیغه نامه است و وحشت دارد. کیان نگاه چپی به معینی که با تفریح نگاهشان میکند، می اندازد و بعد آرام به شاه صنم میگوید:**

**-نترس چیزی نیس..برو امضا کن، بعد خودم درستش میکنم..**

**در پر استرس ترین و بدترین حال است وقتی دستش را از دست کیان بیرون میکشد و تعهد نامه ای که معینی روی میزش گذاشته، امضا میکند.یک امضای کج و کوله با انگشتانی لرزان .**

**-خانوم ساجدی..**

**ساجدی؟!! لب میگزد و میگوید:**

**-صبوری ام! شاه صنمِ صبوری!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.04.19 21:15]**

**معینی بازهم میخندد. از این پسرعمه و دختردایی پرحاشیه خوشش آمده و کارها و حرکات و رفتارهایشان بامزه است. بخصوص نسبت به هم!**

**-بله خانوم صبوری..شما با وساطتِ نامزدتون آقای ساجدی، با این تعهد نامه بخشیده میشید و اخراج نمیشید. چون اینطور که مشخصه، شما نامزدِ آقای ساجدی بودین و پناهی مزاحمِ شما شده بود .**

**کیان میان حرفش میگوید:**

**-صد در صد همینه!!**

**ساجدی با خنده ی جمع شده به کیان نگاه میکند:**

**-پس حرفای آرشِ پناهی درموردِ شاه صنمِ صبوری هم کذبه و خبری از رابطه ی نامشروع با ایشون و شایعه ی حاملگی...**

**کیان نمیخواهد این حرفها را بشنود و سریع میگوید:**

**-بله! دروغه آقای معینی..گفتم که..همش دروغه!**

**شاه صنم دو دستش را در هم قفل میکند و گیج و خجالت زده و سردرگم، سرش را پایین می اندازد. انگشترِ لعنتی چه فشاری به انگشتش می آورد.**

**-خانوم صبوری..این تعهد نامه یعنی شما قول میدید که دیگه هیچوقت قوانینِ دانشگاه رو زیر پا نمیذارید. که اگر یکبار دیگه خلاف قوانین دانشگاه عمل کنید، بی برو برگرد، اخراجید.**

**شاه صنم نمیداند چرا اصلا اینطوری شد! از کجا به کجا رسید؟!!**

**-پس دیگه نیازی به صیغه نامه یا عقد نامه نیست؟؟؟**

**معینی بازهم میخندد و در جوابش، چیز دیگری میگوید:**

**-به خاطرِ استاد ساجدی و نسبتِ خیلی نزدیکی که با ایشون دارید، حرفاتون قابل قبوله..اما جای شما تو این دانشگاه نیست..چون احتمالش زیاده که باعث آشوب تو این دانشگاه بیشید..پس از ترم بعد منتقل میشید به یه دانشگاهِ دیگه..**

**یعنی تبعید دیگر! بهتر از اخراج نیست؟! تبعید میشود و اخراج نمیشود و لطفی میشود که خانواده اش درجریان قرار نگیرند و از طرفی نیازی نباشد که با آن گواهیِ سلامت، پاکی اش را به همه ثابت کند! همه ای که احتمالا اهمیتی به راست و دروغ حرفهایش نمیداند و رئیس دانشگاه طرفِ آرشِ کثافت است!**

**با صدای تحلیل رفته ای جواب میدهد:**

**-ممنون..**

**-پس دیگه حله دیگه معینی جون؟؟**

**این را کیان میپرسد و چه زود هم با همه خودمانی میشود! معینی سر تکان میدهد و با لبخند میگوید:**

**-برو خیالت راحت..**

**شاه صنم با خود فکر میکند که خرِ کیان هم کم نمیرود ها! اگر رئیس دانشگاه هوای آرش را دارد، رفیق جینگِ کیان هم رئیس کمیته ی انضباطی ست که خودش کم نیست والا! احتمالا اگر این مرد آشنای کیان نبود، حتما حالا ده باره اخراج شده بود از دانشگاهی که برای بابای خودشفته خانِ بزرگ است! آخر هم نگفت که عقدنامه لازم است یا نه!**

**جلوی نگاههای خیره، از دانشگاه بیرون می آیند. حس و حالش را نمیفهمد. یک جوری ست. از کیان خجالت میکشد و از این وضعیت اصلا خوشش نمی آید. دلش میخواهد برود و تنها شود و به امروز و این لحظه ها فکر کند. چیزی که در ذهنش پررنگ تر از همه است، این است که زیرِ دِینِ کیان رفته است و این اصلا خوب نیست!**

**هنوز چند قدم از دانشگاه دور نشده اند که صدای آشنایی میشنود:**

**-شاه صنم!!**

**صدای عسل چراغ را خیلی زود تشخیص میدهد و برمیگردد. عسل و رویا را میبیند که با قدمهای تند به سمتش می آیند. با دلتنگی به آمدنشان نگاه میکند:**

**-عه عسل چراغم!**

**نگاه متعجبِ کیان را حس میکند و منتظر آمدن عسل و رویا میشود .**

**-لابد الان باید گزارش کامل به عسل چراغت و امثالهم بدی!**

**بیشعور هنوز در ذهنش همان صنم کلانترِ گذشته را به یاد دارد؟!! به حرص و چشمانِ گرد شده نگاهش میکند:**

**-چه گزارشی باید بدم توام؟؟؟**

**کیان با شرارت ابرویی بالا میدهد:**

**-گزارشِ ویژه ی نامزدیمون..**

**میخواهد جوابش را بدهد که کیان با لحن تاکید واری میگوید:**

**-نامزدی صوری مون!**

**بینی شاه صنم از حرص چین میخورد و میگوید:**

**-معلومه که باید بگم! تازه حتما هم باید تاکید کنم که صوریه و نقشه ی توئه پلید بود..وگرنه فردا میان از مامان بابام به خاطر این شاهکارِ بی خبر، شیرینی طلب میکنن!**

**و بعد چشم میگیرد و چقدر بد است این وضعیت. عسل و رویا نزدیک میشوند و کیان با کلافگی آرام میگوید:**

**-خدا کنه دوستاش مثل خودش نباشن! وگرنه فردا کلّ دانشگاه میفهمن که همش نقشه ی خودم بوده واسه خلاص کردنِ این! اونوقت خر بیار، باقالی بار کن..**

**در چند جمله هم کلانتر بودنش را یادآور میشود، هم منت میگذارد، هم تهدید میکند و تاکید میکند که کسی نباید بفهمد و اگر بفهمند، کل نقشه به فاک..نه..چیز..به فنا میرود!**

**عسل قبل از همه به استاد ساجدی جان سلام میدهد:**

**-سلام استاد! خوب هستین؟؟؟ با شاه صنم اومدین؟!**

**کیان دست در جیبش میکند و سر تکان میدهد:**

**-سلام..بله دوستِ صنم..**

**رویا هم به طبعیت از عسل سلام میدهد:**

**-روزتون بخیر استاد..انشاا... خیره!**

**-خیلی خیره! دوستتون اخراج نمیشه!**

**عسل بی طاقت شاه صنم را بغل میکند و جیغ خفه ای میکشد. و چلچراغ رنگی اش را به نمایش میگذارد:**

**-چی شد؟! خبری شده شاه صنم؟؟ دیگه اخراج نمیشی؟؟**

**-چرا خبر ندادی میای دانشگاه؟؟ چه خبرا؟؟؟ حراست چی گفت؟!**

**در جوابِ عسل و رویا میگوید:**

**-اخراج نمیشم..اما قراره برم یه دانشگاه دیگه..**

**در میان حرفهایشان، صدای بی حوصله ی کیان را میشنود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.04.19 21:15]**

**-دوستاش بدتر از خودشن..**

**نگاه چپی به کیان می اندازد و کیان بدون رودربایستی میگوید:**

**-بعدا کامل همه چیو به دوستات میگی..وقت زیاده، نترس..**

**شاه صنم قیافه ای میگیرد و چقدر گوشت تنش میریزد از دستِ این آدمِ بی ملاحظه! یکهو صدای جیغِ عسل بلند میشود:**

**-صنم؟؟؟؟**

**هرسه در جا میپرند و یک دور سکته میزنند. عسل دستش را میگیرد و هیجان زده و پر حیرت میپرسد:**

**-این چیه دستت؟!! انگشتر؟؟؟ ازدواج کردی؟!!!**

**-چی؟؟؟ ببینم !!**

**رویا با دیدن انگشتر درست شبیه به عسل میشود:**

**-واااای چه خبر بوده صنم؟ !!**

**شاه صنم به انگشتر توی انگشتش نگاه میکند. لب میگزد. حرص میخورد..خنده اش میگیرد..نمیداند چه میگوید:**

**-خب این..این چیزه دیگه..واسه اینکه حراست...**

**کیان که هوا را پس میبیند و میترسد شاه صنم در این محیط چیز نابه جایی بپراند، دستش را میگیرد و رو به دو دوستِ مات مانده ی شاه صنم میگوید:**

**-ببخشید ما عجله داریم..شاه صنم قول میده بعدا گزارشِ کامل بهتون بده..فعلا خدافظ..**

**و بعد رو به شاه صنم، بلند میگوید:**

**-بیا عشقم! بیا بریم..**

**رویا و عسل خشک شده فقط نگاهشان میکنند و کیان شاه صنم را با خود میبرد! شاه صنم با دهانِ باز مانده نگاهش میکند. "عشقم"؟!!! این دیگر از کدام قسمتِ روحِ خبیثت درآمد کیان جان؟ !!**

**قبل از اینکه ذهنش این کلمه ی عجیب غریب و کاملا بعید از کیانِ سرتاپا مسخرگی را حلاجی کند، کیان آرام و پر حرص میگوید:**

**-دهنِمونو سرویس کردی..بدو بریم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.04.19 17:10]**

**#پست265**

**سوار ماشین میشوند. در را که میبندد، بار دیگر "عشقم" گفتنِ مسخره ی کیان در ذهنش تکرار میشود. نگاهش روی انگشتری که در انگشتش خودنمایی میکند، میماند. نگینهای انگشتر برق میزنند. طلاست؟! چه اهمیتی دارد؟؟؟**

**کیان سوار میشود و با نفس بلندی که خستگی اش را نشان میدهد، میگوید:**

**-اینم از این! خیالت راحت شد؟؟**

**نگاهش از انگشتر جدا نمیشود. حسهایش یکی بد و یکی خوب و آن یکی از بد هم بدتر است. اصلا این انگشتر این وسط چه میگوید؟ !**

**-نمیدونم..**

**کیان حرکت میکند و زمزمه وار با خود میگوید:**

**-تشکر نخواستیم بابا..**

**با تعلل چشم از انگشتر میگیرد و نگاهش میکند. کیان اخم کمرنگی دارد و خیره به جلو میگوید:**

**-وقتی دیگه کلا از این دانشگاه بری، خیالت راحت میشه..**

**نگاهش را از او نمیگیرد. تشکر میخواهد مردی که امروز آبرویش را خرید. پسرعمه ی غریبه ای که انگشتر در انگشتش میکند و او را به عنوان نامزدش به حراست و کلِ بچه های دانشگاه معرفی میکند. مانع از اخراجش میشود و کلی واسطه گری میکند و دروغ میگوید و کلک سوار میکند و زحمت میکشد و حرص و جوش میخورد، تا صنم کلانتری که دشمنِ خونی اش است و از قضا قبلا آبرویش را برده و بدترین کار را با او کرده، بی آبرو نشود! و بتواند با خیالِ راحت و با حفظ اعتبارش پیشِ خانواده اش، درسش را در یک دانشگاه دیگر ادامه دهد.**

**اوف کیانِ ساجدی چقدر کار برایش کرد! چقدر لطف!! چقدر محبت!! حالا زیرِ بلیطِ کیان میرود؟ !!**

**-چرا این کارو کردی؟؟**

**کیان میداند منظورش چیست و با اینحال میپرسد:**

**-چیکار؟؟**

**با دو انگشتش انگشتر را لمس میکند. زبان روی لب میکشد. چشم میگیرد. نفسی میکشد. سخت میگوید:**

**-اینطوری..سخت شد..**

**شاید بداند چی برای شاه صنمِ مغروری که عشق مستقل بودن دارد، سخت شده. اما بازهم میپرسد:**

**-چی سخت شد؟؟**

**شاه صنم در سکوت نگاهش را به بیرون میدهد. چه بگوید؟! اینکه اینهمه مورد لطفِ اوی همیشه دشمن قرار گرفته سختش است؟؟ یا اینکه تا آخر عمر مدیونِ او میشود؟! تمام اینها هیچ..آن آرشِ کثافت چی؟؟ قرار نیست خودشیفته ی عوضی بعد از این کاری که با او کرده، جوابی پس بدهد؟ !**

**سینه اش سنگین میشود. از این دانشگاه میرود و برگه ی گواهی سلامتی به هیچ دردش نخورد و همه به پسرِ سهامدارِ دانشگاه احترام میگذارند و هر خطایی کرد، فدای یک تار از پشمهایش !**

**-قرار نیس همیشه همونطوری که تو میخوای پیش بره..**

**تک خنده اش آرام و تلخ است. کم پیش آمده آنطور که او میخواهد پیش برود. اصلا آدمی که هشت سالِ پیش یکهو رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد، چه میفهمد؟!**

**-یادت باشه همه ش تقصیر خودته که این وضع واست پیش اومد..**

**اخمی از بغض بین ابروهایش مینشیند و بغض را در همان نطفه خفه میکند. غرورش درد میکند..غرور و عزت نفسی که همیشه پیشِ همه، علی الخصوص پیشِ کیان حفظ کرده بود.**

**-حالا نمیخواد تیریپ ناراحتی برداری..اینا همه درسِ عبرت بشه واست که دفعه ی بعد اینطوری گند نزنی به حال و روزت..وقتی زیادی احساس زرنگی میکنی و به هیچکس هیچی نمیگی و حرف هیچکسو به هیچ جات حساب نمیکنی، باید منتظرِ عواقبشم باشی صنم خانوم!**

**انگشترِ لعنتی انگشتش را که هیچ، قلبش را و تمام وجودش را هم میسوزاند و حرفهای کیان بدتر! چقدر دلش میخواهد از این حس و حالِ بد خلاص شود. باید چه کند که جبران کند و دیگر زیر دِینِ کیان نرود؟! اصلا راهی هست؟؟**

**وقتی تمام طولِ مسیر را در سکوت میگذراند و فقط فکر میکند و به نتیجه ای نمیرسد و کلافه تر میشود و اعصابِ خرابش خرابتر میشود، چشم روی هم میفشارد و نفسش را محکم و یکباره بیرون میدهد. اینطور بودن را اصلا برنمیتابد و پس عزت نفسش چه میشود؟ !**

**کیان سرِخیابان ماشین را نگه میدارد:**

**-انتخاب واحد و دانشگاهتو بقیه ی کارا رو خودم ردیف میکنم..نمیخواد پیگیر بشی..**

**شاه صنم با اخمی که خجالت و حال خرابش را نشان میدهد، برمیگردد. نگاهش نمیکند. نمیتواند خب! انگشتر را میان انگشتانش بازی میدهد و با مکث میگوید:**

**-چیکار کنم؟؟**

**صدای کیان هم آرام است و نگاهش خیره. شاه صنم را میشناسد. حالِ الانش را کم و بیش میفهمد. میفهمد و بازهم میپرسد:**

**-چیو چیکار کنی؟؟**

**همانطور که حدس میزد، شاه صنم میگوید:**

**-در قبال لطفِ بزرگی که واسم کردی..چی میخوای؟؟**

**خنده ی مسخره ای لبش را میشکد. این دختر حاضر است بمیرد، اما هیچوقت لطفِ کسی را بدون جبران تحمل نکند. خوب است؟؟ هم حرص دربیار، هم خوب، هم..تحریک کننده! پدری دربیارد از این دخترِ چموش!!**

**-مگه قراره چیزی بخوام؟؟**

**شاه صنم ثانیه ای در چشمانِ کیان نگاه میکند و خیلی زود چشم میدزدد:**

**-یه چیزی میخوای که این کارا رو کردی دیگه..من کسیِ تو نیستم که بخوای برام اینهمه لطف کنی!**

**در اوجِ خجالت طعنه هم میزند دخترکِ پررو!**

**-تو فکر کن به خاطر نسبتِ دوری که یه زمانی با بابات داشتم، بهت لطف کردم..**

**خب انگار کیان هم کم نمی آورد. نگاه شاه صنم بالا کشیده میشود و با رضایتی ای که در چشمان و حرکاتش موج میزند، میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:10 20.04.19]**

**-اینطوری نمیتونم قبول کنم..**

**رویَت را دختر !**

**-نمیتونی قبول کنی، یعنی مثلا نمیخوای بری دانشگاه؟؟**

**در سکوت به کیان نگاه میکند و کیان از این سکوت و این نگاه، چشمانش باریک میشود. از این شاه صنم هیچی بعید نیست و ممکن است این کلّه خراب، حتی این کار را هم بکند که یک وقت لطفِ او را به جان نخرد!**

**-اگه میتونی خانواده تو توجیه کنی، نرو!**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد تا راهی برای نفس کشیدن باز شود. انگشتر را از انگشتش بیرون میکشد و به سمتِ کیان میگیرد. کیان به انگشتر نگاه میکند و شاه صنم میگوید:**

**-مرسی..یه فکری میکنم..**

**لعنتی! با تعلل انگشتر را از او میگیرد. و شاه صنم بدون تعلل برمیگردد و از ماشین پیاده میشود. به همین بیشعوری و بد ذاتی و راحتی !**

**از ماشین دور میشود و حتی یک لحظه هم پشت سرش را نگاه نمیکند. و کیان انگشترِ یادگاریِ مادرش را میان انگشتانش میفشارد و با کینه ای پر حرص میخندد:**

**-جبران میکنی!**

*******

**به بندهای چرمیِ پخش و پلا شده روی تخت نگاهی می اندازد و بی اهمیت و بی اعصاب بندِ سفید رنگِ در دستش را هم بین آنها پرت میکند. اصلا حوصله ی بافتنِ دستبندهای آشغال را ندارد.**

**دستی به صورتش میکشد و حرف دلش بر زبانش راه پیدا میکند:**

**-این تهِ نامردیه!**

**لب زیرینش را توی دهانش میکشد و تمام سعیش را میکند که عصبانیت در صورتش نمایان نشود. اما مگر میشود؟! تمام هفته ای که گذشت را با فکر کردن به اتفاقات ناخوشایند گذراند. او به خاطر آدمِ کثیفی مثل آرش از دانشگاه بیرون انداخته میشود و تازه مدیون کیان هم میشود و کلی هم خجالت زده! آن وقت آن بی وجدانِ نامرد بدون اینکه بازخواست شود یا کسی چیزی به او بگوید، راحت به دانشگاه برمیگردد و هیچکس هم حق ندارد به اویی که بابا جانش صاحب دانشگاه است، بگوید بالای چشمش ابروهای قشنگی دارد!**

**پوست لبش را با دندان میگیرد از اینهمه بی انصافی، نفسش میگیرد. دلش هم میگیرد. بغض هم میکند .**

**-لعنت به اینهمه تبعیض! من ازشون نمیگذرم..**

**چانه اش میلرزد:**

**-ازش نمیگذرم!**

**نگاهش را بالا میکشد و رو به سقفِ اتاقش با اخم و دل شکستگی میگوید:**

**-خدایا من ازشون نمیگذرم!!**

**-شاه صنم..مامان بیا شام حاضره!**

**صدای مامان فهیمه را میشنود و به جان کندن بغض را فرو میدهد. سخت ترین وقتهایی که گذشت، لحظه هایی بود که مجبور بود جلوی چشم خانواده اش عادی رفتار کند و بگوید و بخندد و بیخیال بگذراند. تظاهر به خوب بودن..خودش نبودن..راحت نبودن..از این کار سخت تر در دنیا وجود ندارد .**

**نفسهای عمیق میکشد و روبروی آینه موهای بلند شده تا پایینِ کمرش را با کلیپس بالای سرش میبندد. موهای حالتدار و پرپشتی که نیاز به رسیدگی دارند تا بیشتر زیبایی شان را نشان دهند. کی حوصله ی رسیدگی دارد؟ !**

**از اتاق بیرون میرود و لبخند ملیحی روی لبش میکشد. و درحالیکه به آشپزخانه میرود، میگوید:**

**-الان خودم میام سفره رو میچینم..**

**فهیمه درحالِ کشیدنِ خورشتِ قرمه سبزی ست و نگاهش به شاه صنم با حس دلواپسی. اما لبخندِ دخترش را بی جواب نمیگذارد:**

**-قربونت برم..سفره رو رو اُپن گذاشتم خوشگلم..**

**سفره را برمیدارد و جلوی پای دراز شده ی پدرش زانو میزند تا سفره را پهن کند. بابا محمودش پاهاش دراز شده اش را جمع میکند و با کف دست ضربه ای به کمرِ شاه صنم میزند:**

**-صنم بالام چطوره؟؟**

**خنده ی بزرگی تحویل بابا محمود مهربانش میدهد:**

**-مخلصِ سیبیلاتم هستیم..**

**-خود شیرین کی بودی تو؟؟**

**صدای شهراد را میشنود و میبیند که با آن رکابی و شلوارکِ راحتِ گشادش، و با آن گوشیِ همیشه در دستش چقدر بامزه به نظر میرسد. البته که این فقط نظرِ شاه صنم است! خنده ای هم تحویل داداشِ دردانه اش میدهد:**

**-حسودِ کی بودی تو؟؟**

**شهرادِ دیلاق سر سفره مینشیند و شاه صنم فکر میکند که داداشش بزرگتر شده. آخر چند روز دیگر تولدش است!**

**-به تو حسودی کنم؟؟ آدم قحطیه آخه؟؟**

**بابا محمودش قبل از شاه صنم میگوید:**

**-حاضر آماده نیا بشین سرِ سفره..پاشو برو به خواهرت کمک کن وسایلو بیار ببینم..**

**صدای اعتراض شهراد بلند میشود:**

**-بابا انقدر تابلو فرق نذار لااقل!**

**شاه صنم نیشخندی میزند و روی صورت بابا محمودش را میبوسد.**

**-نمیخواد بابا جون خودم میارم..**

**بابا محمودش هم میگوید:**

**-ای درد و بلات بخوره تو سرِ بعضیا..**

**صدای خنده ی شاه صنم بلند میشود و بابا محمودش هم میخندد. سربه سر گذاشتنِ شهراد حال میدهد! شهراد بلند میگوید:**

**-ماماااان؟؟؟**

**-آقا محمود چیکارش داری بچه مو؟؟ ماشالله ماهه..**

**شاه صنم هم در دل اعتراف میکند که داداشش ماه است ماه! البته اگر مهتا اغفالش نکند!!**

**دورِ هم غذایشان را میخورند و شاه صنم به رفتن فکر میکند. واقعا باید از آن دانشگاه برود؟! آخر کجا؟؟؟ به خاطر عوضی بازیهای کره خر، او باید از آن دانشگاه برود !**

**"نمیخوام"!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.04.19 17:10]**

**نگاهش بی اراده به سمت انگشتش کشیده میشود. انگشترِ سفیدی که یک ردیفِ باریک رویش نگین کار شده بود. حالا حس میکند انگار قبلا آن را جایی دیده بود. دیده بود؟؟ فکر نکند! این چند وقت انقدر به آن انگشتر و آن لحظه ها فکر کرده که حالا تخیلات هم به آن ها اضافه شده اند.**

**"خدایا نمیخوام"!**

**لعنت به تمام این روزهای بد. اصلا باید همان ترمِ قبل میرفت تا هیچکدام از این اتفاقات نمی افتاد. و کیان را هم..هیچوقت نمیدید .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.04.19 17:33]**

**#پست266**

**آرام و قرار ندارد و حسهای این روزهایش، به کل او را به هم ریخته. و پررنگ ترینش این است که آرش گولاخِ عوضی قسِر در برود و بی خیال باشد، آن وقت او با کمکِ کیان! آبرویش جمع شود و از این دانشگاه برود و تا عمر دارد، زیر دین کیانِ لعنتی بماند .**

**مگر میتواند تحمل کند؟! هر چقدر هم سعی کند، بازهم شاه صنم است دیگر. خودخوری میکند، اما خودداری نمیتواند. آخر انقدر برایش گران تمام شده که نمیتواند بیخیال بگذرد و فقط بنشیند و تماشا کند که آرش چطور با آبرویش بازی کرد و بعد بدون اینکه به یک ورش هم باشد، به دانشگاهِ بابا جونش برود و به ریشِ شاه صنمِ گم و گور شده از این دانشگاه بخندد.**

**کلافه میشود. روی تخت مینشیند و حس میکند تمام عضلاتِ بدنش به خاطر حرص خوردن درد میکند. باید یک کاری کند، وگرنه هیچوقت آرامش نخواهد داشت.**

**گوشی را برمیدارد و میبیند که ساعت از یکِ نیمه شب گذشته. اهمیتی به ساعت نمیدهد که درحالِ حاضر که دارد منفجر میشود، ساعت چه اهمیتی دارد؟ !**

**بعد از هفته ها خیره شدن به شماره ی مهوش، اینبار انگشتش آیکونِ تماس را لمس میکند. و با تکانهای عصبی در جا، منتظر وصل تماس میشود. طولی نمیکشد که صدای نازنازیِ مهوش در گوشی پخش میشود:**

**-اِوا سلام شاه صنم! خودتی؟؟؟**

**صدای هیجان زده و متعجبش عصبی ترش میکند. از این خانواده سرخوش تر و راحت تر، خودشان اند و بس!**

**-سلام..خوبی مهوش جون؟؟ ببخشید این موقع شب مزاحم شدما..**

**صدای مهوش، خالی از خجالت و شرمندگی ست:**

**-قربونت بشم..این حرفا چیه؟؟ چه عجب یادی از ما کردی..**

**پس شرمندگیِ شاهکار داداش جانش در شبِ تولد پرید. احتمالا از شاهکار بزرگترش هم خبر ندارد!**

**-آآآ یهو دلم هواتو کرد!**

**جانِ عضلاتِ ضعف گرفته ات!**

**-عزیزممم..چند بار بهت زنگ زدم جواب ندادی..فکر کردم دیگه نمیخوای باهام دوست بشی..**

**صد در صد که نمیخواهد!**

**-خب یکم به خاطر اون ماجرا ناراحت بودم.**

**ماجرای شب تولد را به یاد مهوش می آورد و مهوش بالاخره کمی شرمنده میشود:**

**-خب آره..حق داری..همه ش تقصیر من بود..ببخشید که اذیت شدی دوستم..کاش منو ببخشی..**

**زِکّی! ببخشید را باید داداشش میگفت که او هم طلبکارانه دنبال عذر خواهی کردنِ شاه صنم بود.**

**-خواهش میکنم..امممم خوبی؟؟ خواب که نبودی؟!**

**-نه بابا تازه سرِ شبه..خواب کجا بود؟ جات خالی با سهند و بچه ها اومدیم یه چرخی بزنیم یه آب و هوایی عوض کنیم..**

**چشم در حدقه میچرخاند و فکر میکند چقدر اینها آب و هوا عوض میکنند!**

**-آهان..مزاحم نیستم مهوش؟؟**

**-نه مزاحم چیه؟! خیلی هم خوشحال شدم که زنگ زدی..دیگه از دستم ناراحت نیستی؟؟**

**ناراحت نیست، فقط از همه شان بدش می آید!**

**-ببین مهوش..راستش میخواستم یه چیزی بهت بگم..**

**صدایش آرام و جدی ست و این باعث میشود که مهوش کنجکاو و متعجب شود:**

**-چیزی شده شاه صنم؟ !**

**اخمی از سرِ ناراحتی میکند و میگوید:**

**-میشه جایی باشی که داداشِ کُره...داداشت نباشه؟!**

**-نه آرش نیست..آرش پیشم نیست..چی شده؟؟؟**

**یعنی واقعا خبر ندارد؟! شاید هم به نظرش چیز خیلی پیش پا افتاده ای باشد. کلا راحتند دیگر!**

**-شاه صنم چی شده؟! آرش باز اذیتت کرده؟؟؟**

**نفسی میگیرد و با دلِ لبریز شده میگوید:**

**-میدونی باهام چیکار کرده؟؟؟**

**صدای مهوش آرامتر میشود و انگار از جمع فاصله میگیرد:**

**-نه!! چیکار کرده باز؟!**

**بی اراده است که بغض میکند و سرسختانه بغض را پس میزند:**

**-هیچی..در نظرِ اون هیچی! یه تفریحِ حسابی با آبروی من کرده..**

**مهوش سکوت میکند و شاه صنم با عصبانیت میگوید:**

**-آبروی منو تو کلِ دانشگاه برده! داداشِت بدترین کاری که میتونست بکنه رو باهام کرد..چرا؟! واقعا نمیفهمم..چرا؟! دلیل اینهمه بد بودنش چیه مهوش؟؟؟**

**مهوش ترسیده و ناراحت میپرسد:**

**-باهات چیکار کرده شاه صنم؟!!**

**تمام ماجرا را با عصبانیت و ناراحتی برای مهوش تعریف میکند. از آن لحظه ای که در حیاط دانشگاه بحثشان شد، تا نامردیِ آرش و بی آبرو کردنش، حتی با بهای مایه گذاشتن از خودِ کثافتش..از گیر افتادنش در حراست میگوید..از اینکه**

**تا پای اخراج رفت و چه نگاهها و حرفها و متلک هایی را تحمل کرد. و چه روزهایی را دارد سر میکند. در آخر میگوید:**

**-شاید درک نکنی که واسه من چقدر این بی آبرویی گرون تموم شده..اما فقط میخوام بفهمی که چه حالِ بدی دارم! داداشِت نامردی کرد..یعنی نامردی رو در حقِ من تموم کرد. فقط هم واسه اینکه به غرورش برخورد که نخواستم دیگه دیوونه بازیاشو تحمل کنم..**

**صدای ضعیف مهوش با شرمندگی همراه میشود:**

**-وای خدا! من واقعا نمیدونم چی بگم شاه صنم..تو شوکّم!**

**شوکه شدن مهوش را نمیخواهد. بی حوصله و ناراحت میگوید:**

**-از اونموقع هم دانشگاه نیومده..خب نبایدم بیاد..کارشو کرده دیگه..از ترم بعدم با خیال راحت، بدون اینکه آب از آب تکون بخوره میاد دانشگاه..کسی هم جرات نداره یه چیزی بهش بگه !**

**مهوش بازهم سکوت میکند و شاه صنم میگوید:**

**-به همین راحتی !**

**و وقتی این را میگوید، بازهم بغضش میگیرد. آخر بی انصافی هم حدی دارد خدای شاه صنم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:33 22.04.19]**

**-ببین..چیزه..به هم ریختم شاه صنم..واقعا متاسفم..فکر نمیکردم مسئله ی بینتون تا این حد بغرنج باشه..آخه..فکر میکردم بینتون چیزیه..نه دشمنی و...**

**تند و جدی میگوید:**

**-بین من و داداشِ تو هیچوقت هیچی نبوده! اون میخواست من مثل بقیه ی دخترا به پاش بیفتم و خودمو بکشم، تا یه نگاه بهم بکنه..منم مثل بقیه نبودم و فقط میخواستم از دستش خلاص شم!**

**-خب الان..من نمیدونم چیکار کنم..چی بگم آخه؟؟ فکر نمیکردم آرش این کارو بکنه..هرچند..کاری که تو جشنِ تولدم کرد هم، دور از ذهن بود..اصلا ازش بعید بود که..**

**-ازش بعید نیست مهوش! از این آدم هیچی بعید نیس..خودتم خوب میدونی..داداشتو میشناسی..به خاطر غرور و خودشیفتگیش حاضره همه رو زیر پاش له کنه!**

**مهوش سکوت میکند و شاه صنم با آهی ناخواسته میگوید:**

**-زندگیمو کلا به هم ریخت..**

**مهوش شرمنده تر میشود:**

**-باورم نمیشه..اینطوری که خیلی بد شد! راستش چند وقتِ پیش شنیدم که تو دانشگاه یه کارایی کرده و با یکی بحثش شده..سر و صورتش داغون شده بود..با یکی دعوا کرده بود..با پسرعمه ی تو دعواش شده بود که اونطوری شده بود؟! دماغش شکسته بود شاه صنم..**

**به جهنم !**

**-آره..سرِ همون ماجرا پسرعمه م باهاش درگیر شد..چون انقدر ذاتش خرابه که دقیقا تو چشمِ پسرعمه ی من زل زده میگه که بچه ی تو شکمت معلوم نیست از کیه و کمک میکنم بندازیش..دقیقا میخواست کیان رو تحریک کنه که..موفق هم شد..**

**آرشِ عقده ای!**

**-وای چه ماجرایی! از دستِ آرش و این دیوونه بازیاش! راستشو بخوای، بابام از دستش عصبانی بود..اما اصلا فکرشم نمیکردم که..تا این حد جدی باشه و..با تو همچین بحثی کرده باشه..یعنی فکر نمیکردم همچین ماجرایی بینتون پیش اومده باشه..آآآ آخه من پیِ شو نگرفتم..فکر میکردم یه دعوای بین دو دانشجوئه دیگه..**

**پس به گوشش رسیده بود و اهمیتی برایش نداشت. خب سرش با سهند جونَش گرم بود.**

**-الان واقعا نمیدونم چطوری ازت معذرت خواهی کنم شاه صنم..بازم به خاطر آرش شرمنده ت شدم..الان..نمیدونم چی بگم..کاش میتونستم یه کاری بکنم که از دلت دربیاد..**

**فقط با پر پر شدنِ آرش از دلش درمی آید!**

**-کاری نمیخوام برام بکنی..فقط..میخوام بدونم داداشت کجاست! چه حالی داره؟؟؟ خوبه؟! خوش میگذره بهش؟؟**

**مهوش تعجب میکند:**

**-واسه چی؟!**

**-میخوام بدونم بعد از این کاری که با من کرد..راحت داره زندگی شو میکنه؟!!**

**مهوش با مکث طولانی جوابش را میدهد:**

**-خب..دماغش شکسته بود صنم..عصبانی هم بودا..چند هفته ای رفت سواحلِ خلیج فارس که از اون حال و هوا دربیاد..تازه برگشته..**

**منفجر میشود:**

**-همین؟!!**

**بازهم صدای مهوش با تعجب همراه میوشد:**

**-خب بابام مجبورش کرده که..چند وقتی بیاد کارخونه..یه جورایی داره تنبیهش میکنه که تا این حد سرکش و لوس نباشه..میخواد بزرگ بشه..مرد بشه..نمیدونم چی شده که بابام از قبل بهش سخت تر میگیره..**

**حالش به هم میخورد. حال به هم زن ها!**

**-عجب! من نپرسیدم که چیکار میکنه و کجاها میره و میاد..پرسیدم ببینم اصلا عذاب وجدانی چیزی نگرفته؟!! یا عین خیالشم نیست که آبروی منو اینطوری به**

**باد داده؟؟؟ اصلا آدمه؟! این پست فطرت آبروی منو برده! اصلا این براتون قابل فهمه؟!!**

**مهوش از سرِ خجالت و شرمندگی سکوت میکند و شاه صنم با حرصی که عضلاتش را به درد می آورد، میگوید:**

**-میشه آدرسِ کارخونه ی باباتو بدی؟؟؟**

************

**وقتی ماشین درست جلوی درِ کارخانه ی بزرگِ شیر و لبنیاتِ پاستوریزه، در بزرگراهِ فتح(جاده قدیم کرج) می ایستد، بازهم ترسی آشنا تمام وجودش را میگیرد. ترسی درست مثل ترسِ شبِ تولدِ مهوش! هیچکس نمیداند که او اینجاست..میترسد و اینجا چه غلطی میکند؟!**

**اخمی میکند و سرش را به اطراف تکان میدهد. اگر نمی آمد، چه میکرد؟! اگر لااقل حرفِ مانده در گلویش را نزند که حتما خفه میشود !**

**از ماشین پیاده میشود. جلوی درِ بزرگ کارخانه ی بابای کره خر می ایستد و نفسش از کینه و ترس و هزاران حسِ دیگر بند می آید. در این کارخانه ی درندشت..ممکن است آسیبی ببیند؟! نه !**

**حتما صدها مرد و زن به عنوان کارگر در اینجا کار میکنند. اما با اینحال..فکر میکند که باید احتیاط کرد. کسی خبر ندارد که اینجاست. اینبار هم باید به او خبر بدهد؟!**

**تمام طول مسیر را به همین فکر کرد. که باید به یکی خبر بدهد که اینجاست. و اصلا گزینه ای جز آن شرورِ عوضی وجود دارد؟! اصلا با او می آمد و او نامزدش بود و پشتش بود و حامی اش بود، بهتر نبود؟! اما اگر میفهمید..صد سال اجازه میداد شاه صنم پا به اینجا بگذارد؟! مسلما نه!**

**لبش را گاز میگیرد و با وجود ترس و تردید و بد آمدن و پر از نخواستن، نمیتواند پیام ندهد و لااقل یکی را که همان کیانِ شرور است، باید با خبر کند. آدرس را تایپ میکند و در آخر اضافه میکند:**

**-من اینجام..میخواستم یکی خبر داشته باشه..**

**درست مثل شب تولد مهوش!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:18 24.04.19]**

**#پست267**

**وقتی پیام با وجود تمام تردیدها فرستاده میشود، نگاهش روی پیام فرستاده شده به کیان میماند و همان لحظه..با تصور عکس العملِ کیان، پشیمان میشود. اما پشیمانی آنقدر دوام نمی آورد، وقتی فکر میکند که آرشِ پناهی بعد از آن کاری که با او کرد، راست راست برای خود بچرخد و شاه صنم برو به درک!**

**جلو میرود و وقتی از درِ بزرگ نرده ای میگذرد، میبیند که مردِ تقریبا میانسالی، از داخلِ دکّه ی نگهبانی بیرون می آید. تمام وجودش از کینه و استرس جمع شده است و سخت و سنگین نفس میکشد. قلبش تند و بلند میکوبد و حرفها تا بیخِ گلویش بالا آمده.**

**-بفرمایید؟**

**نگاهش را به مردِ میانسال میدهد. گوشی اش زنگ میخورد..قلبش میریزد و توجه نمیکند. رو به مردِ میانسال با جدیتِ تمام میگوید:**

**-با مدیرِ کارخونه کار دارم..**

**میخواهد بگذرد. قدمی برمیدارد و نگهبان کمی متعجب است وقتی میپرسد:**

**-از آشناهاشون هستین؟؟**

**اگر دشمنِ آدم آشنا محسوب میشود، بله! بالاخره پسرِ عزیزِ صاحب این کارخانه ی بزرگ، شاه صنمِ آشغال دوز را میشناسد دیگر!**

**-بله! آشنای پسرشون!! پسرشونم هستن دیگه نه؟؟**

**میداند که خودِ کره خرش هم هست. آخر همین صبح از مهوش پرسید. نگهبان نگاهی به سر تا پای دخترِ ساده می اندازد. مسلما شک میکند!**

**-اجازه بدید من یه زنگ بزنم..فقط بگم کی تشریف آوردن؟؟**

**مکث میکند. گوشیِ لعنتی بار دیگر زنگ میخورد و قلبش با شدت بیشتری میکوبد. دیگر کلمات نمیتوانند در گلویش بمانند:**

**-بفرمایید شاه صنم!! پسرشون خوب میشناسن!**

**نگهبان با نگاهِ مشکوکی به سمت دکّه ی نگهبانی میرود. شاه صنم با کینه و عصبانیت ادامه میدهد:**

**-اگر نشناختن، بفرمایید همون که ادعا داری باهاش خوابیدی! همون که آبروشو تو دانشگاه بردی..همون که..میخوای کمک کنی بچه شو بندازه و..**

**چشمهای نگهبان حیرت زده تر میشود. شاه صنم خود از گفته اش خجالت میکشد و با بغضی که حالا به طرز مزخرفی در گلویش است، چشم میگیرد. به این مردی که همسن و سال پدرش است، چه میگوید؟! از کِی تاحالا انقدر بی حیا شده؟؟**

**دیگر نگاه نمیکند که نگهبان زنگ میزند و چه میگوید. سمت راست را نگاه میکند و به راحتی میتواند تشخیص دهد که آن قسمت، کارخانه است. سمت چپش ساختمان اداری به چشم میخورد. پس با نگاهِ تار شده چشم از کارخانه میگیرد و به سمت ساختمان اداری قدم برمیدارد .**

**-خانوم صبر کنید..صبر کنید من زنگ بزنم هماهنگ کنم..**

**توجه نمیکند و به سمت ساختمانِ اداری میرود. در حیاط بزرگ و درندشتِ کارخانه تعدادی در رفت و آمد و کار هستند. به هیچکس نگاه نمیکند و مستقیم به سمتِ ساختمان میرود. درِ شیشه ای برایش باز میشود. وارد میشود، اما همان لحظه مردِ جوانی مخاطب قرارش میدهد:**

**-بفرمایید خانوم؟!**

**تا بخواهد حرفهایش را بزند، باید هفت خوان رستم را رد کند! با نزدیک شدنِ نگهبانِ دیگری با لباس فرمِ متفاوت تر، آرام و جدی میگوید:**

**-با آرشِ پناهی کار دارم!**

**ابروهای نگهبانِ جوان به طرزِ متعجبی بالا میپرند:**

**-از آشناهاشون هستین؟؟**

**بازهم این سوالِ مسخره!**

**-بله !**

**نگاه چند نفری را حس میکند. همان لحظه است که بازهم صدای زنگ گوشی اش بلند میشود. توجه نمیکند و به نگهبان جوان میگوید:**

**-بهش زنگ بزن بگو شاه صنمم! شاه صنمِ بی آبرو..خودش میشناسه..**

**نگهبان سر تا پایش را با تعجب و کنجکاوی از نظر میگذراند. میخواهد برود که شاه صنم بلندتر میگوید:**

**-امیدوارم این دفعه نخواد قایم بشه !**

**حالا نگاههای بیشتری را روی خود حس میکند. دستانش سردِ سرد میشود. قلبش هِی میریزد و لعنتی..چرا بغض دارد؟! عصبانی ست..کینه دارد..دلش شکسته است..و میترسد!**

**-مشکلی پیش اومده خانوم؟؟**

**زنِ نه چندان جوان، مخاطب قرارش میدهد. شاه صنم با نگاهِ تار شده رو به زنی که آرایش تقریبا زیادی دارد، میگوید:**

**-نه مشکلی نیس! با کسی کاری ندارم..فقط با جنابِ آرشِ پناهیِ نامرد کار دارم!**

**زن پر از حیرت میگوید:**

**-اینجا جای آشوب درست کردن نیس عزیزم..اگر مشکلی براتون پیش اومده، بفرمایید بشینید درموردش حرف...**

**شاه صنم تند میشود:**

**-گفتم با شما کار ندارم! با کسی هم حرفی ندارم..**

**برمیگردد و رو به نگهبانِ جوان میگوید:**

**-چی شد آقا؟؟ زنگ زدین بهش؟ !**

**کم کم دورشان شلوغ میشود. زن سعی میکند آرام حرف بزند:**

**-خانوم لطفا شلوغش نکن..**

**شاه صنم توجه نمیکند و رو به نگهبانِ مات مانده با جدیت تمام میگوید:**

**-لطفا زنگ بزنید بهش !**

**همان لحظه است که صدای مردی از بالای پله های قسمت راستِ سالن بلند میشود:**

**-اینجا چه خبره؟؟؟**

**نگاه همه به سمتِ مردِ جدی کشیده میشود و به یکباره سکوت مطلق سالنِ بزرگ و شلوغ را فرا میگیرد! حتی صدای زمزمه ای از کسی بلند نمیشود و با نگاه خیره و ترسیده ی نگهبان، شاه صنم با مکث چشم از نگهبان میگیرد و به سمتِ مرد میچرخد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:18 24.04.19]**

**مردِ خشک و پر جذبه ای که به آرامی از پله ها پایین می آید و به حتم یک کاره ای در این خراب شده است! ریشهای جوگندمیِ پرفرسوری دارد و با اینکه**

**موهای سرش تقریبا عقب نشینی دارد..ببخشید..یعنی تاس است، با اینحال خوشتیپ و خوش پوش به نظر میرسد. نگاهش بین کارکنان میچرخد و در آخر روی شاه صنم متوقف میشود. شاه صنم با نفسِ بند رفته نگاهش میکند. همان زن جلو میرود و آرام میگوید:**

**-جناب پناهی این خانوم ادعا دارن که از آشناهای شما هستن..یعنی..از آشناهای پسرتون..**

**با شنیدنِ فامیلیِ مرد، قلبش سخت میشود. دستانِ یخ زده اش را مشت میکند و بی اراده متنفر میشود. متنفر و ترسیده و عصبانی و..هزاران حس دیگر! این مرد بابا جونِ آرشِ خودشیفته ی عوضی ست!**

**مرد خیره به شاه صنم، پایین می آید و کارکنان بدون حرف راه را برایش باز میکنند. شاه صنم میلرزد. نمیداند ازچی..اما قلبش به طرزِ دردناکی محکم میکوبد .**

**مرد جلوی شاه صنم می ایستد و لبخندِ مصلحتی میزند:**

**-بفرمایید دفترِ من..**

**شاه صنم از جایش تکان نمیخورد و از نگاهِ پر شده اش میشود فهمید که چقدر دلش پر است !**

**-بفرمایید خانوم..باهم حرف میزنیم..**

**گوشی بار دیگر زنگ میخورد. نفسش لحظه ای بند میرود. اخم میکند و صدایش میلرزد، وقتی میگوید:**

**-منو میشناسین؟؟**

**مرد با آن چشمهای آشنا، فقط نگاهش میکند. شاه صنم آب دهانش را همراه با بغض فرو میدهد:**

**-شاه صنمِ صبوری..اسمم براتون آشنا نیست؟؟؟**

**قبل از اینکه پدرِ آرش چیزی بگوید، شاه صنم با خنده ی پر حرصی میگوید:**

**-همکلاسی پسرتون! همون پسرِ بی شخصیت و نامردتون که آبروی منو..**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، همان زن آرایش کرده میگوید:**

**-خانوم این چه طرزِ حرف زدنه؟؟؟ آقای پناهی محترم تر از این حرفا هستن که..**

**مرد دستش را بالا میگیرد و زن را که انگار منشی اش است، یا به روایتی کاسه ی داغتر از آش! ساکت میکند:**

**-اجازه بدید..**

**و بعد رو به شاه صنم میگوید:**

**-چه کاری از دستم برمیاد که براتون انجام بدم؟؟**

**شاه صنم میترکد:**

**-چه کاری؟!! همه ی کارا رو کردین دیگه! همه چی به نفع پسرِ شما تموم شد..**

**مرد با نفس بلند میگوید:**

**-بفرمایید دفترِ من..**

**شاه صنم نمیتواند جلوی لرزشِ صدایش را بگیرد:**

**-میدونین پسرتون باهام چیکار کرده؟! میدونین چطوری آبروی منو تو دانشگاه برده؟؟؟ میدونین چه تهمتایی بهم زده؟؟؟**

**بغض لعنتی نمیگذارد ادامه دهد، با اینحال محکم است و چشم از مرد نمیگیرد. مرد نزدیکتر میشود و با نگاهی به کارکناش که با تعجب و کنجکاوی خیره شان هستند، تذکری میدهد:**

**-بفرمایید سرِ کارتون!**

**همین حرف کافی ست تا کم کم متفرق شوند. رو به شاه صنم صدایش را پایین می آورد:**

**-شما بفرمایید دفترِ من..**

**شاه صنم دیوانه وار میخندد:**

**-حتما میدونین! حتما از کارای پسرتون خبر دارید..اصلا براتون مهمه؟؟؟**

**مرد میخواهد چیزی بگوید،اما نگاهش به سمتی میچرخد و حرف یادش میرود. و به ثانیه نمیکشد که صدای آشنایی بلند میشود:**

**-تو؟؟؟**

**خودش است!! صدای آرش را..بعد از هفته ها انقدر راحت تشخیص میدهد که بدون مکث ردِ نگاهِ مرد را دنبال میکند و جلوی در، به آرش میرسد. خودشیفته ی مغرور و پر ادعا! دیدنش به قدری روانش را به هم میریزد که سرگیجه میگیرد .**

**-کثافت!**

**آرام و سرشار از نفرت میگوید. صدای مرد با جذبه همراه است وقتی میگوید:**

**-آرش شما برو..**

**شاه صنم از کوره درمیرود:**

**-کجا بره؟!! کجا بری آقای آرشِ پناهی؟! تازه الان اومدی..بری؟؟؟**

**نگاهش را بین پدر و پسر جابجا میکند:**

**-پس کی میخواد جواب کارایی که تو با من کردی رو بده؟؟؟**

**آرش اخمِ همیشگی اش را دارد، غلیظ تر..عصبی تر..یک جورِ دیگر..نگاهش به آنی به سمتِ دستهای شاه صنم کشیده میشود. خبرها به گوشش رسیده..هنگ است هنگ!!**

**نگاه شاه صنم به بینیِ آرش است که هنوز چسب دارد. البته انگار دماغِ شکسته اش به طرزِ ماهرانه ای جراحی شده که حالا نه تنها زشت نشده، بلکه دماغش کوچکتر هم شده، به لطف و برکتِ پول!**

**نگاهِ آرش خیره است و هنوز باور نکرده که شاه صنمِ صبوریِ آشغال دوزِ معمولیِ..نامزد دار..اینجاست! لعنتی اینجاست!!**

**-چی میخوای اومدی اینجا؟!!**

**واقعا میپرسد..نه اینکه از سرِ تحقیر و طلبکاری باشد. اما خب لحنش همین است دیگر! و شاه صنم با همین سوال بیشتر به هم میریزد:**

**-چی میخوام؟؟؟ من چی میخوام از تو؟!! تازه میپرسی چی میخوام؟؟؟**

**برمیگردد و رو به بابای آرش میگوید:**

**-اصلا شماها یه ذره وجدان دارین؟؟ میفهمین با من چیکار کردین؟؟؟ چرا انقدر بدین؟!!**

**بازهم نگاههای کارکنان حس میشود. از دور و نزدیک کاملا حواسشان به این بحثِ حیرت بار است. و آرش از این نگاهها بدش می آید و صدایش بالا میرود:**

**-واسه چی اومدی اینجا داری آشوب میکنی خانوم؟؟؟**

**گوشی اش زنگ میخورد. با حیرت اخم میکند و صدای لرزان از بغضش بالا میرود:**

**-چطوری میتونی انقدر پست فطرت باشی؟؟؟ وجدان نداری؛ درک هم نداری؟؟؟ انسانیت هم نداری؟!! هیچ میفهمی کاری که با من کردی یعنی چی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:18 24.04.19]**

**کاسه ی چشمش پر میشود. آرش اخم میکند و راستش این چند وقت اصلا خودش را نمیفهمد. به خصوص یکی دو هفته ی اخیر، با آن خبری که به گوشش رسید. گیج است و نمیتواند از گیجی بیرون بیاید .**

**شاه صنم خیره و پر کینه نگاهش میکند و مرد جلو رویش می ایستد:**

**-بیا دفترِ من..حرفتو اونجا بزن..**

**بغض شاه صنم اذیتش میکند:**

**-من حرفی ندارم! فقط میخواستم ببینم کسی که این نامردی رو در حقِ یه دختر کرده، الان خودش تو چه حالیه..**

**پوزخندِ تلخی میزند:**

**-اونم که دیدم حالش خیـــلی خوبه! اصلا عینِ خیالشم نیس..**

**آرش نزدیک میشود و بازهم غرورش خودنمایی میکند:**

**-لابد فکر کردی به تو فکر میکنم!**

**زبانت زهر است آرش! قبل از اینکه جوابِ آرش را بدهد، صدای پدرش بلند میشود:**

**-آرش!! تو چیزی نگو!**

**آرش با پوف بلند بالایی نگاهش را به سمت دیگری میکشد. سمتی که ده دوازده نفری از دور نگاهشان میکنند و پچ پچ میکنند. آه لعنتی ها! صدایش بلند میشود:**

**-به چی نگاه میکنین؟؟؟ برید سر کارتون دیگه!!**

**بازهم صدای تذکر وارِ پدرش را میشنود:**

**-ببین چه غلطی کردی!**

**نگاه شاه صنم به سمتِ مرد کشیده میشود. مرد نگاهِ عصبانی اش را از پسرش میگیرد و رو به شاه صنم نفس بلندی بیرون میفرستد:**

**-خیله خب حق با شماست..**

**-حق با این نیس! خودش باهام همه ش بحث میکرد..**

**مرد از بین دندانهای فشرده شده اش آرام میغرد:**

**-گفتم ساکت!**

**شاه صنم رو به مرد میگوید:**

**-فقط به خاطر اینکه باهاش بحث کردم باید اون شایعه رو تو دانشگاه واسه من درست کنه؟؟؟**

**صدایش رو به آرش بلند میشود:**

**-من باهات خوابیدم؟؟؟ من حامله ام؟!! من دنبالتم که خودمو بندازم بهت؟؟؟ چرا انقدر از من عقده گرفتی؟؟؟ اگه یکی واسه خواهرت همچین حرفایی بزنه، چه حالی میشی؟؟؟**

**-خانوم آروم..**

**صدای بابای آرش نمیتواند آرامش کند و رو به آرش و اخمهای در هم و نگاهِ رو به پایینش میگوید:**

**-غرورت ارضا شد؟؟؟ آبروی من رفت! راحت شدی نه؟؟؟ الان حالت خوبه دیگه..**

**حال آرش خراب است و نگاهها اذیتش میکنند .**

**-تقصیر خودتم بود..**

**نفسش سخت بالا می آید. دستش را بالا می آورد و..نمیزند! فقط از ته دل میگوید:**

**-خیلی پستی!**

**آرش فقط نگاهش میکند. کارکنان همه خیره آنها هستند و احتمالا از فردا شایعه ها پشتِ سرِ پسرِ صاحب کارخانه بالا میگیرد.باید عصبانی شود. باید از غرورش دفاع کند. باید شاه صنم را بیشتر و بیشتر زیر پایش له کند و..با یک اُردنگی از کارخانه ی بابایش بیرون بیندازد. اما هنوز خود را پیدا نکرده. مثل تمام این چند وقتِ اخیر، غرق حیرت و هنگی ست. کاش لااقل پدرش این دختر را جمع کند.**

**چشمهای قهوه ای را میبیند که پر از نفرت و کینه اند. پر از دلخوری..حالِ خراب..بی آبرو شده و نامزد دار شده..اینجا چه میکند؟؟؟**

**-نامزدته؟؟؟**

**مرد با عصبانیت بازوی آرش را میگیرد و میغرد:**

**-خفه شو پسر !!**

**پوزخندِ آرش بلند و پر حیرت است:**

**-یا نامزدت شد؟!!**

**لبش را گاز میگیرد. آرش گیج و حیرت زده میگوید:**

**-یعنی چی! چرا برعکس شد؟؟؟ نمیفهمم! مگه همچین چیزی میشه؟؟؟ یعنی ارزش توئه معمولی انقدررر زیاده که بخواد واست این کارو بکنه؟!!!**

**مرد بازویش را میگیرد و با اعصابِ خراب او را به سمت در هُل میدهد:**

**-گمشو آرش!! گورتو گم کن تا خودم نینداختمت بیرون!**

**قیافه ی آرش درهم میشود. بابای بی ملاحظه اش غرورش را نشانه رفته..آن هم جلوی این دختر! و چرا نمیتواند چیزی بگوید؟ !!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:12 25.04.19]**

**#پست268**

**قدمی به عقب میرود و همچنان خیره ی شاه صنم است. خیره چشمهای پر شده ای که نفرت و ناراحتی را باهم دارند. این چند وقت چطور گذشت؟! خوب؟؟ بد؟؟ یا خیلی بد؟ !!**

**پوزخندی سرشار از حیرت میزند و میگوید:**

**-نامزد شدنِ یهوییت تو مغزم نمیگنجه! یعنی...کارِ مسخره ی پسر عمه هه..نمیگنجه اصلا!!**

**میگوید و دست مشت شده اش را میفشارد و..خودش هم نمیفهمد که چرا دیگر جوابِ گستاخیِ این دختر را نمیدهد .**

**-برو بیرون!**

**تذکر دوباره ی پدرش برایش مهم نیست. خودش نمیخواهد که دیگر بماند! با مکث چشم از چشمهای شاه صنم میگیرد و بیرون میرود. با ذهنی آشفته و ناباور و..دخترک معمولیِ چشم وحشیِ نامزد دار امروز در کارخانه ی پدرش غوغا به پا کرد. و آرشِ مغرورِ خودشیفته نمیفهمد چرا انقدر گیج و درب و داغان است .**

**نگاهِ شاه صنم هنوز به درِ شیشه ایست و رفتنِ آرشِ پست فطرتِ نامرد..فرار کرد؟ !**

**-دخترم..**

**با صدای بابای آرش، چشم از درِ شیشه ای میگیرد. و چقدر بدش می آید دخترِ این بابا باشد! فقط نگاهش میکند و مرد کمی معذب است وقتی میگوید:**

**-بیا دفترِ من..بیا باهم حرف میزنیم، حلش میکنیم..**

**آرام و با احترام حرف میزند. درست برعکسِ آرشِ همیشه طلبکار! با اینجال از جایش تکان نمیخورد:**

**-دیگه حرفی ندارم..شایعه ای درست شد و دودش کامل تو چشمِ من رفت..چون پسرِ شما پشتش به شما که سهامدار دانشگاهید گرم بود و هر رفتاری دلش خواست باهام کرد!**

**به سختی بغضش را فرو میدهد. اما چشمهایش پر میشود و اخم میکند:**

**-آبرویی که پسرتون تو دانشگاه ازم برده، بی جواب نمی مونه..**

**مرد کمی شرمنده میشود انگار!**

**-خب شما بفرمایید تو دفترِ من..باهم مفصل حرف میزنیم.. آرشم یه خطایی کرده..شما نباید باهاش بحث راه مینداختی دختر جان..**

**حرصش میگیرد. اما قبل از اینکه چیزی بگوید، مرد با ملایمت میگوید:**

**-حالا که گذشت..منم قول میدم که با رئیس دانشگاه حرف بزنم و مانع اخراجت بشم..ایشالا از ترم بعد بدون ممانعت برمیگردی دانشگاه و درستو ادامه میدی..**

**اصلا این مرد شاه صنم را میفهمد؟! میخواهد لطف کند و به خاطر خطایی که پسرش کرده، کاری کند که شاه صنم بخشیده شود! و از ترم بعد به دانشگاه برود. آن هم دانشگاهی که صاحبش خودِ اوست! درواقع لطفی ست سرشار از منت!!**

**-پس پسرتون نمیخواد قبول کنه که واسه من شایعه درست کرده و آبروی منو برده؟؟؟**

**قبل از اینکه مرد جوابی دهد، صدای ظریف و پر هیجانی بلند میشود:**

**-شاه صنم!!**

**صدای مهوش را خیلی زود تشخیص میدهد. هردو برمیگردند و مهوش را میبینند که وارد میشود و با لبخندِ پت و پهن به سمتشان می آید. از همان بدوِ ورود مورد لطف و احترام کارکنان قرار میگیرد و خواهرِ کره خر با این تیپ و استایل باید هم شناخته شده باشد!**

**همین که نزدیک میشود، شاه صنم را بغل میکند و احساساتِ خاصِ خودش را بروز میدهد:**

**-چقدر دلم برات تنگ شده بود دوستم! خیلی بی معرفتی..یه زنگی..پیامی..یه خبری..رفتی که رفتی؟؟**

**شاه صنم سعی میکند لبخند بزند. آخر با این حالِ خراب چه لبخندی؟؟**

**-خوبی مهوش جون؟**

**همین..آن هم با صدای تحلیل رفته.**

**-قربونت بشم عزیزم..از احوالپرسیای شما..**

**و بدون مکث رو به پدرش میگوید:**

**-بابا این همون شاه صنمه که در موردش گفتم..بهت گفتم که احتمالا امروز میاد کارخونه..**

**و بعد رو به شاه صنم میگوید:**

**-فکر نمیکردم بیای! خوبی؟؟ چه خبر؟! اذیت که نشدی موقع اومدن؟؟ به بابا سپرده بودم که اگه اومدی، کسی کاری بهت نداشته باشه..**

**فرصتی به شاه صنم نمیدهد و رو به پدرش میگوید:**

**-بابا شاه صنم دوستِ منه! همکلاسیِ آرش..درموردش چند شبِ پیش بهت گفتم..باهم..حرف زدین؟؟**

**و بعد به شاه صنم نگاه میکند:**

**-با بابام حرف زدی؟؟؟**

**شاه صنم نفس بلندی بیرون میفرستد. خانواده عجیب غریبی هستند! و کلافه میشود در بین اینهایی که هرکدام یک مدلی اند .**

**-داشتیم باهم حرف میزدیم دخترم..**

**مهوش به پدرش نزدیک میشود و آرام میگوید:**

**-همونه که گفتم آرش تو مهمونیِ تولدم باهاش بد رفتاری کرد و منو خجالت زده کرد..**

**با یادآوری جشن تولدِ مهوش و کارِ آرش، ناخودآگاه خجالت میکشد و اخم میکند و حسش بدتر میشود و چشم میدزدد .**

**-همه ش تقصیر آرش بود بابا..شنیدی تو دانشگاه باهاش چیکار کرده؟! پسرت خیلی بیشعور شده ددی جون..نمیخوای کاری بکنی؟؟ جلوشو بگیر دیگه!**

**مرد شرمزده میگوید:**

**-از دست آرش..آآآ گفتم که..با رئیس دانشگاه حرف میزنم تا از ترمِ بعد..**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، نگهبان به سمتشان پا تند میکند و با نفس نفس میگوید:**

**-آقا دمِ درِ کارخونه دعوا شده..آقا آرش با یکی داره دعوا میکنه !**

**با شنیدنِ صدای نگهبان، قلبش هرّی پایین میریزد! ناخودآگاه فکری در ذهنش خطور میکند و ترس و استرس وجودش را میگیرد. بابای آرش و مهوش به سمت بیرون پا تند میکند. و شاه صنم بی اراده به دنبالشان میرود و..پاهاش سست میشود. و درست دمِ درِ کارخانه ی بزرگِ بابای آرش، کیان و آرش را میبیند که باهم دست به یقه شده اند و..همان جا قلبش از تپش می ایستد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:14 27.04.19]**

**#پست269**

**نگاه ترسیده و پر حیرتش روی آنها مانده و به سختی پاهایش را میکشد. صحنه ی روبرویش..بار دیگر..تکرارِ آن روز..اینبار واضحتر..خوب میبیند اینبار! و نگاهش میماند و کنده نمیشود. نفسش میرود از دیدنِ کیانی که مشتش را با دیوانگی به سمت صورتِ آرش پرت میکند..**

**-یا امام زمان!!**

**بی اراده دست جلوی دهانش میگذارد و قلبش محکم و دیوانه وار میکوبد. تمام وجودش پر از ترس است و میبیند که کیان چطور قصدِ تکه و پاره کردنِ آرش را دارد! مهوش جیغِ بنفشی میکشد:**

**-یکی جداشون کنه! عوضی داداشمو نزن!!**

**دورشان شلوغ میشود. بابای آرش پا تند میکند. مثل نگهبان و چند نفر دیگر.صدای شاه صنم با تمام تلاشی که میکند، ضعیف و ناتوان است:**

**-کیان..**

**و کیان نمیشنود! یعنی صدای نعره ی خودش به قدری بلند هست که صدای کس دیگری را نشنود:**

**-زنده ت نمیذارم بی ناموس!! مادرتو جلو چشمِت میارم بی پدر!!!**

**صدای بلند و خش گرفته اش لرز به تنِ شاه صنم می اندازد. از این لحظه ها میترسد و ناباور زل میزند به چشمهای وحشی شده ی کیان! صداها بلند و قاطی میشود. تیشرت آرش در تنش پاره میشود و یقه ی کیان اسیر چنگالِ آرش. چند نفری در تلاشند تا جدایشان کنند. و بازهم این کیان است که قصد کوتاه آمدن ندارد.هرچند آرش هم نمیتواند در مقابلِ این کیانِ روانی ساکت بماند و..آرش هم کم خراب و دیوانه نیست! یک جوری..بهت زده..عصبانی..ناباوریِ این لحظه ها، با لحظه های قبل و روزهای قبل و هفته های قبل !**

**-تو به قبر بابات خندیدی بخوای اینجا قلدر بازی دربیاری..میندازمت عرب آباد، جنازه تم...**

**میان داد زدنهای پر حیرت و بی اعصابِ آرش، کیان خود را از دستِ نگهبان آزاد میکند و بلافاصله مشتش را بالا می آورد و روی چشم و گونه ی آرش میکوبد. به طوری که خودش نعره میزند و مهوش جیغ بلند و آرش نامتعادل قدمی عقب میرود و شاه صنم بی اراده خود را جلو میکشد و با نفس بند رفته از ترس، مینالد:**

**-نکن کیان!**

**کیان نگاه گذرایی به سمتِ صدای ضعیف می اندازد. چشمانش به قدری سرخ و به خون نشسته است که فقط تصویر دوری میبیند و دیگر نمیبیند! اما همین دیدنِ دور و ناواضح هم به قدری او را به هم میریزد که صدایش بالا میرود:**

**-بیا بیرون!!! زودباش!!**

**شاه صنم میداند که با اوست! میان همهمه ها، مهوش جیغ جیغ کنان میگوید:**

**-فکر کردی اینجا چاله میدونه؟؟؟ بابا زنگ بزن به پلیس!! زودباشید زنگ بزنید به پلیس!!**

**کیان اینبار بیشتر چشم میچرخاند و بالاخره..دخترکِ لعنتیِ نفرت انگیز را بین جمعیت میبیند. اینجاست! بی عقلِ کثافت در این خراب شده چه غلطی میکند، خدا میداند. عسلی هایش کدر و غضبناکند وقتی رو به شاه صنم میگوید:**

**-بدو بیرون!! بدو سوار ماشین شو!!**

**آرش با خنده ای هیستریک و نفس نفس زنان میگوید:**

**-با من کار داشت که اومده! منو میخواست ببینه!! حرفت چیه؟؟؟**

**اعصابِ نداشته ی کیان به کل به هم میریزد !**

**-چی گوه میخوری؟؟؟؟ ولم کنید ببینم! ولم کنید!!**

**میخواهد حمله کند..سفت نگهش میدارن و نمیگذارند. بیقراری اش برای لت و پار کردنِ آرش را به راحتی میشود فهمید و به سختی میشود از پسِ نگه داشتنش بر آمد .**

**-میکشمت حرومزاده!! من توئه بی همه کسو میکُشم!!**

**صدای بابای آرش بلند میشود:**

**-زنگ بزن به پلیس!!**

**آرش است که رو به شاه صنم با اخمهای در هم و صورتِ قرمز و ابروی زخم شده، بلند میگوید:**

**-شاه صنم نامزدتو در جریان نذاشتی که اومدی منو ببینی؟؟؟**

**شاه صنم رو به موت است بیچاره! رنگی به رو ندارد و نفسی ندارد و گیج و بغض کرده است! صدای وحشتناکِ کیان تمام تنش را میلرزاند:**

**-اسمشو تو دهنت نیار به همه چیز!!! دهنِ کثافتتو ببند!!**

**بابای آرش بینشان قرار میگیرد و بلند و عصبانی میگوید:**

**-بسه دیگه!!! بس کنید!! مگه اینجا میدون جنگه؟!! چی میخوای اینجا؟؟؟ میخوای باز کارت به کلانتری برسه؟؟؟**

**کیان ولی با کینه و عصبانیت به آرش زل زده و فقط منتظر یک فرصت است تا خود را آزاد کند و گردنِ آرش را خُرد کند!**

**-جوابِ بی شرفیتو میدی!**

**آرش با اخم و یک چشمِ بسته به یک سمت دیگر نگاه میکند و به کل حس و حالش به هم ریخته! نمیداند چه مرگش است که نمیتواند آنقدر که باید این پسرعمه ی آشغالِ بی همه کس را بسوزاند! آدمِ مزخرف و مجهول و پیچیده ای که حتی از شنیدن اسم این دختر از زبان او هم روانی میشود!! زیاده روی نیست؟!! مسخره نیست؟؟؟ چرت و خنده دار و چیپ نیست؟ !!**

**شوک زده است و اعصابش خراب است. دردِ مشتی که پسرعمه ی نامزد شده ی شاه صنمِ معمولی به صورتش زد را نمیفهمد. اصلا این حال را نمیفهمد. با کی در افتاده؟! آن هم نمیفهمد! فقط این صحنه ها مسخره اند. قابل حل نیستند. صدای عربده ی این لاتِ شرور هم!!**

**-واسه چی وایسادی اونجا؟؟؟ بیا برو بیرون!! بیا برو سوار ماشین شو!! بدو!!!**

**صدای آژیر ماشینِ پلیس بلند میشود. آرش با زهرخندی بی اعصاب زیر لب میغرد:**

**-گوه بزنن به این روزای مسخره!**

**پدرش جلویش می آید و عصبانی و پر جذبه میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:14 27.04.19]**

**-تمومش میکنی آرش!! دیگه ادامه نمیدی..وگرنه از تو هم شکایت میشه!! همینجا تموم کن!**

**آرش خود را از دستِ دو مردی که او را سفت و محکم نگه داشته اند، آزاد میکند و بی حوصله و بی اعصاب میغرد:**

**-برو بابا ولم کنیدا!**

**دیگر دنبال دعوا و بزن بزن نیست. یعنی توی یک فاز دیگر است.نگاهی به شاه صنم می اندازد و هنوز نمیتواند هضم کند که دختری مثل او آنقدر برای یکی مهم شود که نامزد کسی بشود! آن هم بعد از آن ماجرا و آن گندی که به هیکلِ او زده شد و..این هواخواهی برای همان شاه صنم دیگر؟!**

**خود را به سمتی میکشد. این مردک چطور یکهو نامزدِ این دختر شد؟! الان..شاه صنمِ آشغال دوز که همیشه ی خدا با غرور و پررویی مخالف معادلاتش پیش رفت، ناموسِ این استادِ لات و بی سر و پاست؟!! اَه چرا نمیفهمد؟؟؟ این دیگر چه کوفتی ست؟!**

**-پلیس اومد..وقتی ازت شکایت شد، اون وقت میفهمی که جلوی کارخونه ی من قُلدری نکنی!**

**این را بابای آرش میگوید و کیان هم که چقدر اهمیت میدهد! ماشین پلیس نزدیکتر میشود و او هنوز بدون ترس از چیزی فقط به آرش زل زده. انگار که به قاتل پدرش زل زده و فقط با گرفتنِ جانِ او آرام میشود! و همین حالا از خدایش است که خود را از دست این چند مردی که سخت نگهش داشته اند، آزاد کند و یک جای سالم در سر و صورت آن بچه سوسولِ بی ناموس نگذارد! وقتی خون جلوی چشمانش را بگیرد، دیگر کسی جلو دارش نیست و کله خرابتر از آن میشود که حتی از پلیس و عاقبت دعوایی که راه انداخته، بترسد !**

**-چه خبره؟؟؟**

**هر کس حرفی میزند. بابای آرش در حال توضیح دادنِ ماجراست، هرچند دلیل شروع دعوا را نمیداند! مهوش بازوی شاه صنم را میگیرد و ترس را میشود در آن صدای نازنازی اش فهمید:**

**-پسرعمه ت دیوونه س!! چرا همچین میکنه؟؟؟**

**نگاهِ وق زده ی شاه صنم روی کیان مانده و سخت خود را جمع و جور میکند. از همه ی آنها بدش می آید. از آرش..بابای آرش..مهوش! دلش به درد آمده از شرارت کیانی که جلوی منطق و رفتار درست را میگیرد و همیشه ی خدا مقصر شناخته میشود. آخر..چرا مثل همیشه، هنوز هیچی نشده دعوا و بزن بزن؟!**

**-من از این آقا شکایت دارم..اومده اینجا بی دلیل دعوا راه انداخته..تو محل کسب و کارِ ما، با پسر من دست به یقه شده !**

**نگاهِ آرش شاه صنم را تعقیب میکند. یک چشمش به خاطر سوزش بسته است و با یک چشم میبیند که شاه صنم به سمت کیان میرود. دخترکِ رنگ پریده اصلا اینجا چه غلطی میکند؟ !**

**-کیان میخوان ازت شکایت کنن!چرا دعوا کردی؟؟**

**رنگ به رو ندارد. و کیان همچنان با نگاهِ برزخی به آرش زل زده و خودخوری میکند از اینکه آن کثافت چشم از شاه صنم نمیگیرد:**

**-برو تو ماشین! بعدا با تو یکی کار دارم من!!**

**مامورِ پلیس رو به کیان میگوید:**

**-میریم کلانتری، اونجا تکلیف روشن میشه!**

**نفسِ کیان از فرطِ عصبانیت سخت بالا می آید و بدون اینکه ترسی از شکایت داشته باشد، رو به مامور میگوید:**

**-خانوممو میرسونم، بعد میرم!**

**صدایش انقدر واضح و بلند است که آرش بشنود. بشنود و با حیرت و حس و حالِ مجهول بخندد و چشم بگیرد .**

**-آرش بریم کلانتری! این دفعه شکایت میکنیم، دیگه با سند هم نمیتونه آزاد بشه مردکِ قلچماق!**

**مامور چیزی به کیان میگوید. کیان دست دراز میکند و دستِ شاه صنم را محکم میگیرد و کنار خودش نگه میدارد و جدی تر و پرجذبه تر میگوید:**

**-گفتم خانوممو اول میرسونم..بعد میام!**

**از چشمهایش غضب و کینه میبارد و از سر و صورت و لباسش خیسِ عرق است. آرش به دستهای قفل شده شان نگاه میکند. در هواست..کارِ این استادِ شرِّ لات منِش..یا لوطی منش! را نمیفهمد. به طرز مزخرفی دلش میخواهد از آنجا برود. و مزخرف تر از آن، این است که هِی آن حرفهایی که به شاه صنم در راهروی دانشگاه زد در سرش تکرار میشود. و بازهم..مزخرف تر از همه ی اینها این است که..آن لحظه را..با این لحظه..مقایسه میکند! بدتر از تمام این ها این است که..چرا دارد کار خودش را با کارِ این مردک مقایسه میکند؟!!**

**-بیا آرش..بیا بریم کلانتری باید شکایت تنظیم کنیم..**

**بازهم نگاهش از آنها جدا نمیشود. سرش سنگین است. منگ و گیج، که انگار باید یک چیزهایی برایش روشن شود..فقط برای خودش !**

**اخم میکند و خیره به چشمهای مردِ شروری که پشتِ این دخترِ معمولی در آمد و..هوففففف باید یک جایی گم و گور شود و بنشیند و درست و حسابی این چند وقت را مرور کند. کارِ این پسرعمه ی غیرت پایین شهری را...خیلی زیاد!**

**بی اعصاب و داغان، چشم از چشمهای برزخیِ پسرعمه ی شاه صنم..یا نامزدِ شاه صنم..چه صوری..چه ظاهری..چه نمایشی..هرچی که هست..نامزد است! یعنی شاه صنمِ بی آبرو شده ی بدبختی که باید حالا همه او را به چشمِ یک زنِ هرزه ی حامله ببینند که معلوم نیست بچه ی حرامزاده ی توی شکمش برای کیست و به زور میخواهد خودش را تحمیل او بکند..حالا..نامزدِ این آدم..یعنی ناموسش است! هه !!**

**-شکایت ندارم..**

**-چی؟!!**

**تکرار نمیکند. خیره به کیان از کنار پدرش میگذرد و داخلِ محوطه ی بزرگِ کارخانه ی پدرش میشود:**

**-صبر کن آرش!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:14 27.04.19]**

**آن جمعیت و آن هیاهو و آن مردِ قاطیِ رو به انفجار و آن دخترِ معمولی را که نامزدش سرسختانه و محکم دستش را گرفته تا یک وقت از پیشش تکان نخورد، پشت سر میگذارد و به سمتِ هیولای سیاه رنگِ جدیدش میرود.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 28.04.19]**

**#پست270**

**ماشین با سرعت سرسام آوری در جاده حرکت میکند و سکوتِ خیلی وحشتناکی در ماشین حکمفرماست. سکوتی که نفسهای بلندِ کیان چاشنی آن است و تپش های قلبِ شاه صنم!**

**مسیر مشخص میشود. اینجا مسیرِ تهران نیست..راهی به سمت کرج است! و وقتی شاه صنم این را میفهمد، با قلبی که به یکباره خالی میشود، برمیگردد و به کیان نگاه میکند. و همان ثانیه کیان به او خیره میشود. با آن صورتِ سرخ شده و برزخی اش..و ردِ زخم و خون نه چندان خُشکِ روی گونه اش..و یقه ی پاره شده ی بلوزش و سر و صورت و موهای کاملا آشفته، و بدتر از تمام اینها، آن نگاهِ به خون نشسته اش است باعث میشود که شاه صنم نتواند حرفی بزند! به این مردِ آماده ی حمله چه بگوید؟ !**

**انقدر ماشین با سرعت حرکت میکند که کمتر از نیم ساعت طول میکشد تا مسیر تمام شود! و وقتی در همان خیابانِ آشنا میپیچند، شاه صنم دیگر نمیتواند آرام بگیرد. هرچقدر هم کیان را دیوانه کرده باشد.**

**-چرا منو آوردی اینجا؟؟؟**

**کیان سخت آرام است و با آن صدای خش گرفته و عصبانی زیر لب میغرد:**

**-خفه شو!**

**شاه صنم با ترس و ناراحتی به او خیره میماند. کیان اجازه ی حرفی نمیدهد و هنوز درِ پارکینگ کامل باز نشده، ماشین را با سرعت به داخلِ پارکینگِ ساختمان میراند. شاه صنم چقدر سعی دارد اخم کند و کمی لااقل طلبکار باشد:**

**-این چه طرزِ..حرف زدنه؟! کی گفت منو بیاری اینجا؟؟**

**ماشین یکهو ایست میکند. نگاه کیان به روبروست. سیبک گلویش بالا و پایین میشود و فرمان زیر انگشتانش در حال خُرد شدن است. سکوت بار دیگر فضای بینشان را ترسناک میکند. مسخره است که شاه صنم سعی میکند عادی باشد.**

**-چیه..خب؟؟؟**

**یکهو برمیگردد و نگاهش میکند. و همان نگاه کافیست تا شاه صنم غالب تهی کند !**

**-تو..تو اون خراب شده..چه غلطی میکردی؟؟؟**

**چقدر سخت حرف میزند و چقدر سنگین نفس میکشد. شاه صنم از نگاهش چشم میدزدد و به سختی آب گلوی خشک شده اش را فرو میدهد. کاش به او..زنگ نزده بود!**

**-با توام!!**

**صدای نعره اش با مشتی که روی فرمان میکوبد، باعث میشود که شاه صنم یک متر در جا بپرد! به حتم رنگش پریده. بغض دارد..امروز چقدر از اول..حالش بد شد. زیر سنگینی نگاهِ کیان دارد از پا در می آید و با اخم ولی صادقانه میگوید:**

**-رفته بودم حرفای مونده تو دلمو بزنم..**

**چشمانِ کیان تنگ میشوند. آن زخم لعنتیِ روی گونه اش او را ترسناکتر کرده !**

**-پیاده شو!**

**میگوید و بدون اینکه فرصتی به شاه صنم بدهد، یکهو از ماشین پیاده میشود و در را به هم میکوبد. چشمهای شاه صنم روی هم فشرده میشود و قلبش هر لحظه خالی میشود. چه غلطی کرد ها!**

**کیان دور میزند و بدون هیچ انعطافی در را برایش باز میکند و دستور میدهد:**

**-یالا پیاده شو!!**

**-کیان آخه..**

**مشت کیان روی سقفِ ماشین فرود می آید و سعی میکند صدایش را پایین نگه دارد وقتی از بین دندانهای فشرده شده اش میغرد:**

**-پیاده شو صنم!**

**اما شاه صنم در اوجِ ترس خود را عقب میکشد:**

**-نمیخوام..میخوای اذیتم کنی!**

**کیان به قدری بی حوصله هست که نخواهد بیشتر از این اصرار کند. دست دورِ مچ شاه صنم حلقه میکند و بدون توجه به جیغِ خفه ی شاه صنم، او را از ماشین بیرون میکشد:**

**-کاریت ندارم..فقط..**

**در را میکوبد و مچ شاه صنمِ ترسیده را سفت و محکم میفشارد:**

**-فقط آروم و بی صدا دنبالم میای! صدات دربیاد..صنم فقط دلم میخواد صدات دربیاد..اون وقت چشم رو همه چی میبندم و همچین میزنمت که ده تا صنم از کنارت بزنه بیرون!!**

**اینها را در اوجِ عصبانیت میگوید و شاه صنم میداند که وقتی پسرعمه اش دیوانه میشود، چه کارهایی از دستش برمی آید! حالا هم که...**

**-چرا اینطوری میکنی خب؟؟؟**

**کیان حرکت میکند و شاه صنم هم همراهش کشیده میشود .**

**-منم میخوام همینو بدونم..**

**او را با خود داخلِ آسانسور میکشد و روبرویش نگه میدارد:**

**-چرا اینطوری میکنی تو؟!!!**

**لبهای شاه صنم روی هم کیپ میشوند و بی نفس و ترسیده چشم میدزدد:**

**-چیکار کردم مگه؟؟؟**

**مچ دستش محکم تکان میخورد:**

**-دِ چه مرگته این کارا رو میکنی؟!! چه دردی داری آخه؟؟؟**

**دست آزادش را بالا می آورد و چند باری انگشتانش را روی سر شاه صنم میکوبد:**

**-چی تو این سرت میگذره که حال و روزِ منو خراب میکنی؟ !!**

**شاه صنم خود را عقب میکشد و ناراحت و عصبانی میگوید:**

**-من با تو چیکار دارم؟؟؟؟**

**اما همان لحظه آسانسور می ایستد و کیان او را با خود بیرون میکشد:**

**-آخ دستم!**

**به قدری محکم مچ دستش را نگه داشته که شاه صنم حس میکند همین حالا دستش قلَم میشود!**

**-دستم درد گرفت بیشعور!**

**اما کیان حالِ خود را نمیفهمد. به قدری عصبانی ست که به زور خودش را کنترل میکند تا یک وقت این دخترِ پُر خطا را به باد کتک نگیرد! فقط در را باز میکند و خود داخل میشود و شاه صنم را هم با خود میکشد:**

**-بیا تو ببینم!**

**و بعد شاه صنم را هُل میدهد و دستش را رها میکند. شاه صنم با چند قدم نامتعادل درست وسطِ سالنِ به هم ریخته ی خانه ی او می ایستد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 28.04.19]**

**در خانه به هم کوبیده میشود و..شاه صنم وقتی به خود می آید، خیلی زود به سمتش برمیگردد. انگار قلبش نمیزند. تمام تنش رو به یخ زدن است. در خانه ی کیان است..بارِ دیگر! با کیانی که به مرز جنون رسیده و با یقه ی پاره و صورتِ زخمی ترسناکتر از همیشه به نظر میرسد. به خصوص وقتی دست به کمر میشود و با قدمهای آرام به سمتش می آید:**

**-که حرفای دلتو میخواستی بزنی!!**

**شاه صنم سعی میکند نفس بکشد. آرام باشد..نترسد. عقب نرود..لااقل..طلبکار باشد:**

**-رفتارت..اصلا درست نیس!**

**کیان اعصابی ندارد و نگاهش از شاه صنم جدا نمیشود:**

**-چی رو دلت سنگینی میکرد صنم خانوم؟؟؟ حرف داشتی باهاش؟؟ چه حرفی تو دلت مونده بود که به اون بی ناموس بگی؟؟؟**

**شاه صنم لبش را گاز میگیرد و با قلبی که به شدت میکوبد، کفِ دستش را جلوی کیان میگیرد:**

**-جلو نیا تا بهت بگم!**

**فکّ کیان فشرده میشود:**

**-بگو !!**

**شاه صنم نمیداند چه بگوید و این کیان را عصبی تر میکند:**

**-دِ بگو دیگه!! چرا خفه خون گرفتی؟؟؟ منو اسگل کردی که چی به اون حرومزاده بگی؟؟؟**

**شاه صنم بی اعصاب و ترسیده دو کف دستش را بالا می آورد:**

**-خیله خب یه دقیقه وایسا تا بگم!**

**بدون توجه به تذکر شاه صنم، جلوتر میرود و بلندتر میگوید:**

**-منو مسخره کردی یا خودتو؟؟؟ پا میشی میری تو اون خراب شده بعد آدرس میدی که من اینجام و یکی خبر داشته باشه؟!! بی کس و کاری؟؟ تو چه حالی هستی؟؟؟ چته اصلا تو؟!! باز چه فازی برداشتی واسه خودت؟؟؟**

**شاه صنم با تمام وجود میخواهد سر جایش بایستد و عقب نرود. چشم هم ندزدد. اما نمیتواند. با تنِ جمع شده قدمی عقب میرود و سعی میکند اخم کند تا ترسش را پنهان کند:**

**-چرا الکی شلوغش میکنی؟؟ اصلا کی گفت بیای دعوا راه بندازی؟؟؟ مگه من بهت پیام دادم که بیای واسه دعوا؟؟؟ فقط گفتم که..خبر داشته باشی..همش هم..دعوا داری..**

**وقتی کیان نزدیکتر میشود، بی اراده به پشتش نگاه میکند و با دیدن مبلی که در دوقدمی اش است، بی اراده دوباره قدمی عقب میرود. کیان اما با چشمانِ جمع شده از عصبانیت، آرامتر میگوید:**

**-دختر من مسخره ی توام؟؟؟ مچلِ توام؟!! بی خبر پاشدی رفتی..بعد آدرس میدی من بیام..اون گوشیِ بی صاحبتم جواب نمیدی که فقط منو قاطی کنی؟؟ تو این اوضاع بازیت گرفته تو؟؟؟ بعد من دیوونه بشم..بیام اونجا..ببینم این دختره که گورِ مرگش شده نامزدِ من تا آبروش جمع بشه، پیشِ همون دوست پسرِ آشغالشه یا نه؟؟؟ تازه طرف بگه نامزدت با من کار داره!!**

**صورتش سخت تر میشود:**

**-من بی غیرت..من مضحکه..هیچی!! اصلا من هیچی! چی رو دلت مونده دختر دایی؟؟؟ دنبال چی هستی؟؟؟ چی میخوای اصلا تو؟!!**

**لعنتی جلوتر نیا با آن چشمهای وحشی شده ات! با قدمِ دیگری که به عقب برمیدارد، پشت پایش به مبل میخورد و مجبور میشود بایستد. و این ایستادن باعث میشود زبانش بی اراده به کار بیفتد:**

**-خب من..اصلا این حرفا نیس! من..اگه نمیگفتم..اگه حرفامو نمیگفتم خفه میشدم! داشتم میمُردم..تو نمیفهمی که..داشتم میترکیدم از حرفایی که تو دلم مونده بود..اون حق نداشت با من و آبروی من بازی کنه و..**

**صدای نعره ی کیان بلند میشود:**

**-مگه من درستش نکرده بودم؟؟؟؟ هان؟!! دیگه چی میخواستی؟؟؟**

**روی مبل می افتد و با چشمهای وق زده به کیان خیره میماند. کیان بالای سرش می ایستد و عصبانی تر و روانی تر داد میزند:**

**-واسه چی سرتو انداختی پایین،بی خبر پاشدی رفتی جایی که میدونی شاید واست خطر داشته باشه؟؟؟ میدونی خطر داره!! میدونی که به من خبر دادی نه؟؟؟ میدونی بعد بی خبر میری؟؟ یعنی چی؟!! اصلا نمیفهمم! آدمی مثل تو رو من نمیفهمم!!**

**نفسش بند میرود و از ترس میگوید:**

**-یه ذره برو عقب..**

**کیان دارد روانی میشود:**

**-رفتی حرفتو بگی که چی بشه؟؟؟ هان؟؟؟ که چی بشه آخه؟! طرف دلش بسوزه یه لطفی بهت بکنه؟؟؟ رفته بودی خودتو تحمیل کنی..خودتو که همون بی شرف آبروتو برد؟؟؟ اصلا به چی میخوای برسی تو؟؟؟**

**لبش میان دندنهایش فشرده میشود. اشتباه شد.. کیان دارد اشتباه برداشت میکند!**

**-من دنبال چیزی نبودم..فقط میخواستم..دلم آروم بشه..حقم این نبود که..**

**کیان خم میشود و دستش را روی پشتیِ مبل، درست پشتِ سرِ شاه صنم میگذارد. با چشمهای تنگ شده روی او خم میشود و در چشمهای ترسیده اش آرام و پر از دیوانگی میگوید:**

**-حقِ تو چیه دختر جون؟؟؟ رفته بودی حقتو بگیری؟!! حقت چی بود که گرو مونده بود پیش اون بی ناموس؟؟؟**

**چانه ی شاه صنم میلرزد و ناخواسته بغض میکند:**

**-آ..بروم..**

**نفس کیان سنگین میشود. صاف می ایستد. دست لای موهای خیس شده از عرقش میکشد. دور خودش میچرخد و تکرار میکند:**

**-آبروت..**

**برمیگردد و با عصبانیت و درد به شاه صنم نگاه میکند و میخندد:**

**-که رفتی آبروتو پس بگیری!**

**شاه صنم سعی میکند بغضش را فرو دهد. سخت است..به خدا سخت است با آن همه تنِشی که امروز تحمل کرد .**

**-من پسِش نگرفتم؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.04.19 21:02]**

**چشم میدزدد. نمیتواند بگوید که لطفِ بزرگِ او چقدر خجالت زده اش کرده. که سخت ترین کارِ دنیاست لطفِ او را..اویی که تا همین چند وقتِ پیش دشمنش بود و..یک روزی با یک نامه ی دروغی آبرویش را برد..قبول کند. که حالش بد است! که این زیرِ دِین بودن او را میکُشد.**

**-یا اینطوری پس گرفتنو قبول نداری خانوم صبوری؟؟؟**

**به سختی نفسی میگیرد و نمیتواند حرفی بزند. کیان میخندد:**

**-یا کلا این مدلی نمیخواستی؟؟ نکنه منو قبول نداری؟!!**

**شاه صنم نمیتواند در چشمانش نگاه کند وقتی میگوید:**

**-این حرفا نیس..**

**کیان نمیکِشد. دختری که همه به اسم نامزدش او را میشناسند، سرش را پایین انداخته و رفته تا با دوست پسرِ کثافتش که پشتش کلی صفحه گذاشته و او را هرزه ی عالم معرفی کرده، حرف بزند. این بی غیرت شدن نیست، پس چیست؟!**

**-پس کدوم حرفاس؟؟؟**

**درست کنار مبلی که شاه صنمِ رنگ و روی خراب روی آن افتاد، می ایستد و تکرار میکند:**

**-کدوم حرفاست؟؟ بگو منم بدونم خب!**

**با مکث نسبتا بلندی سرش را بلند میکند. کیان سمت راستش..درست رو به او ایستاده و منتظر نگاهش میکند. سخت است بگوید..اما بالاخره آرام لب میزند:**

**-نمیتونم..قبول کنم که..آرش آبروی منو برده و راست راست داره میگرده..اون وقت من..به خاطر اینکه آبروم جمع بشه، مجبور بشم..زیرِ دِین تو برم..سختمه !**

**صورتِ کیان سخت میشود. ناباور در چشمهای دخترِ گستاخ و مغرور و..نامرد نگاه میکند. شاه صنم آب گلویش را سخت فرو میدهد و میگوید:**

**-نمیتونم این لطفتو قبول کنم..دلم میخواد خودم بتونم از پسش بربیام و..**

**کیان دیگر تاب نمی آورد و دستش مشت میشود:**

**-تونستی؟؟؟**

**شاه صنم در سکوت نگاهش میکند. کیان به یکباره برمیگردد و مشتش را..به آینه ی کنسولِ پشتِ سر شاه صنم میکوبد! آینه با صدای وحشتناکی خُرد میشود.**

**شاه صنم ترسیده صورتش را قایم میکند و جیغ میزند. هزاران تکه با صدای بدی پخش و پلا میشود و کیان با روان خاکِ شیر شده میغرد:**

**-لعنت بهت! تونستی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.04.19 17:02]**

**#پست271**

**صورت جمع شده از ترسش..و چشمهای فشرده شده اش..دستهایی که دو طرف سرش قفل کرده و نفسی که با لرزش همراه است..و قلبی که رو به انفجار است. بدتر از همه ی اینها، صدای نفس های سنگین کیان!**

**صدای خرده شیشه ها قطع میشود و در سالنِ خانه ی کیانِ ساجدی، فقط سکوت است و صدای نفسهای بلندش. شاه صنم جرات نمیکند سرش را بلند کند و قفل دستهایش را باز کند. و همچنان چشمهایش روی هم فشرده شده است .**

**کیان با همان حالِ خراب خود را روی مبلِ روبروی شاه صنم ولو میکند. با چشمهای خمار و نفسهای نامتعادل و عرقی که در صورت و گردنش راه گرفته..فقط خیره ی شاه صنم میماند. ثانیه ها..دقیقه ها..در سکوت..با فکر کردن و مرور کردنِ حرفهای مزخرفش!**

**شاه صنم بالاخره با خود کنار می آید که چشم باز کند. نفسی میگیرد و..با تعلل و استرس دستهایش را از روی سرش برمیدارد. دستهایش میلرزند..حس سرما میکند. به سختی چشم باز میکند و..روبرویش مردی را میبیند که دیوانه وار نگاهش میکند. خیلی زود نگاهش به سمتِ دست زخمیِ او کشیده میشود. قلبش با دیدنِ خونِ دستِ کیان فشرده میشود و بیشتر سردش میشود. بی اراده است که با حرص و ترس میگوید:**

**-دیوونه!!**

**صدایش بالاتر میرود:**

**-تو دیوونه ای!!**

**کیان خیره به او دست دراز میکند و از عسلیِ کنارِ مبل پاکت سیگار و فندک را برمیدارد .**

**-دیوونه! کاش اصلا در جریان..نمیذاشتمت! اصلا چرا به دیوونه ای مثل تو پیام دادم؟!**

**کیان با اخمِ بی اعصابی چشم میگیرد و به سیگاری که بین لبهایش میگذارد، نگاه میکند. آتشِ فندکش را زیر سیگار میگیرد و با روشن کردنش، دوباره به شاه صنم نگاه میکند. بغض گلوی شاه صنم را آزرده میکند وقتی میگوید:**

**-با این کارا میخوای ثابت کنی که اصلا عوض نشدی؟؟ همون آدمِ روانیِ قبلی؟ !**

**سیگار بین دو انگشتِ دستِ خونی اش قرار میگیرد و دودش را از بین لبهای نیمه بازش بیرون میفرستند. بینشان را هاله ای از دود تار میکند. هرچند..نگاهِ شاه صنم با آن چشمهای پر شده، کلا تار است! اما خونی که از دستِ کیان میچکد، هر لحظه قلبش را مچاله میکند و صورتش جمع میشود.**

**-باشه خب..دیوونگی تو دیدم..**

**آب گلویش را بار دیگر و سخت تر فرو میدهد و اعصابش خراب است:**

**-دستت داره خون میاد خب!**

**کیان پکی به سیگار میزند و خنده ی مسخره ای لبش را به یک طرف میکشد:**

**-پیام نمیدادی..بی کس و کاری دیگه! فوقش یه چی میشد که شایعه ها درست از آب درمی اومد..هوم؟؟**

**چانه اش جمع میشود. کیان او را نمیفهمد.**

**-من باید حرفامو میزدم!**

**-حامله ای؟؟؟**

**دهانش باز میماند. یکهو تمام وجودش گُر میگیرد و بی اراده چشم میدزدد .**

**-میخوام بری! میخوام..خودم..**

**صدای خنده ی بلند و حشتناکِ کیان بلند میشود و میفهمد که حالِ مردِ روبرویش وخیم است و کم از مرگ ندارد! تعادلی هم ندارد و اصلا نمیتواند روی اعصابش کنترلی داشته باشد. خونِ دستش پارکتِ زمین را رنگی کرده و انگار او اصلا درد نمیفهمد!**

**-قبول نداری آبروت جمع شده..هه! این مدلی قبول نداری..پس گندی که بالا آوردی رو چطوری جمعش کنیم خانوم صبوری؟؟**

**وقتی نگاهش میکند..نگاهش از پشت دودِ غلیظ سیگار ترسناکتر است. نمیخواهد بترسد..یا چشم بدزدد..اما این عسلی ها..بیرحمند!**

**-خودم از پسش برمیام..**

**صدای کیان خش میگیرد، یک جوری مثل بی نفسیِ مفرط:**

**-خیلی دارم خودمو کنترل میکنم که پا نشم نفستو بگیرم..پس دهنتو ببند!!**

**این مرد امروز به اندازه ی تمام سالها کینه دارد! میترسد..از او و آن نگاهِ جنون وار و غیرتی که دارد جانِ او را میگیرد !**

**-حامله..چه حالی داری صنم خانوم؟ !**

**درست است..کینه دارد! همان کینه ی قدیم که همین حالا..در همین حال و هوا..هر لحظه مرور میشود و هرلحظه یادآوری میشود. وای که چقدر شباهت خدای شاه صنم!**

**پوزخند میزند و عرق از کنار شقیه هایش میچکد:**

**-اوکی..کاریت ندارم..دوست داری اینطوری؟؟**

**مکثِ بدی میکند و میخواهد کینه داشته باشد..کینه ای که شاه صنم را له و لورده کند:**

**-کاریت ندارم و توام میشی همون هرزه ی حامله ی کثیفی که اون یارو میخواد! میندازمت بری پِی بدبختی خودت..خوبه؟؟**

**حس میکند زیر این حرفها دارد جان میدهد .**

**-بسه..این حرفا رو نمیخوام بشنوم..**

**اما کیان آرام و قرار ندارد و این مرد خراب است!**

**-دارم روشنت میکنم! سختته؟؟؟ نمیخوای زیرِ دِینِ من باشی دیگه..اصلا حساب میکنیم از اول من هیچی نمیدونستم..چی شد؟؟؟**

**شاه صنم لال میشود و کیان مرور میکند:**

**-آبروت به فاک رفته..همه به چشم یه هرجایی نگات میکنن..سرت تا ناکجا لا خشتکته..**

**چشمانش تنگ تر میشود و با مکث و صدای آرامتری میگوید:**

**-آشنا نیست صنم خانوم؟! این حال و روز تو رو یاد چیزی نمیندازه؟!**

**چشم روی هم میفشارد و درحال خُرد شدن است شاه صنمِ بی آبرو:**

**-فقط..برو!**

**کیان میخندد. از همان خنده های وحشتناک:**

**-الان باید حال کنم که همچین حال و روزی داری..چرا پس حال نمیکنم؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:03 29.04.19]**

**چانه اش شروع به لرزیدن میکند. روی مبل جمع میشود و تمام حسهای بد را باهم دارد. چطور بازهم یکهو..هشت سالِ قبلِ لعنتی؟! ببخشید..شد نُه سال! نُه سالِ قبل و بازهم تکرارِ همان روز..اینبار برای خودش! خجالت و شرمزدگی این وسط چه میگوید؟!**

**-چرا مثلِ تو...با این حال و روزت حال نمیکنم شاه صنم؟؟؟**

**همین حال نکردنش است که..حالِ شاه صنم را از مرگ هم بدتر میکند .**

**-نمیخوام زیرِ دِینِ آدمی مثل تو باشم!**

**به خدا که از شرمندگی و خجالتِ زیاد این را میگوید. که اگر زیرِ دینِ آدمی که با این حال و روزش حال نمیکند برود، حتما جان میدهد!**

**صدای خنده ی دیوانه وارِ کیان بلند میشود:**

**-که نمیخوای زیرِ دِینِ من باشی!**

**شاه صنم نگاهش نمیکند و کیان تکیه اش را از مبل میگیرد و خم میشود. پر نفوذ و آرام میگوید:**

**-چرا فکر کردی من بلا عوض کاری واست میکنم؟!**

**نگاه شاه صنم بی اراده بالا کشیده میشود. عسلی های ترسناکِ باریک شده..خنده ی کجِ پر کینه.. سیگارِ به فیلتر رسیده ی بین انگشتهای خونی اش..چرا یکهو قلبش هُرّی پایین میریزد؟!!**

**-من لطف در حقِ کسی نمیکنم دختردایی! ببخشید!! کدوم دختردایی؟! تو کسیِ من نیستی که بخوام در حقتِ لطف کنم!**

**قلبش درست در گلویش میزند. کیان پوزخندی میزند:**

**-هیچ نسبتی بین ما نیست..چه دور چه نزدیک..چه یه زمانِ دووورر! هیچ لطفی هم به خاطر بابات نمیکنم! اصلا چی به من میماسه که بخوای زیرِ منتِ من بمونی؟؟؟**

**کیان تکیه میدهد و فیلترِ سیگار را روی پاکتِ بسته ی سیگار له میکند. و با اخم چشم از فیلترِ له شده میگیرد و پر تفریح به شاه صنمِ ترسیده ی رنگ پریده ی بهت زده نگاه میکند. حالا که خودش اینطور میخواهد..بهتر!**

**-پرسیدی در قبال لطف بزرگی که بهت کردم، چی میخوام!**

**دسته ی مبل را زیر انگشتانش میفشارد. نمیداند چه بگوید. اینها..حرفهای خودش است !**

**-چی..میخوای؟؟**

**کیان ابرو بالا میدهد و به تایید و تحسین سری تکان میدهد:**

**-آهان! پس میخوای جبران کنی که زیرِ دِینِ من نَمونی..منم که لطف در حقِ غریبه ها نمیکنم..یه چیزی میخوام که این کارا رو واست کردم دیگه نه؟؟؟**

**پارچه ی ضخیمِ دسته ی مبل در حالِ پاره شدن است:**

**-چی میخوای؟؟؟**

**خنده ی کیان جمع میشود و نگاهِ خمارش پر نفوذتر از همیشه.. و صدایش پر از جذبه و کینه و تهدید است وقتی میگوید:**

**-قید همه چی رو میزنی..**

**قلبش دیگر نمیزند. کیان سرد و سخت ادامه میدهد:**

**-من به گوشِ بابات نمیرسونم که این روزا با چه لقبا و نسبتایی داری سر میکنی..آبروت جمع شده..اونم به لطفِ من! میشی نامزدِ صوریِ خودِ من، اگه میخوای به گوشِ هیچکس نرسه که شدی زنِ حامله ی آویزون!**

**تهدید میکند و شاه صنم دیگر نفس هم نمیکشد!**

**-در عوض! خوشی..دانشگاه..دوست..رفیق..آشنا. همه چی و همه کس!**

**مکثی میکند و با صدای خشدار و پر نفوذتری ادامه میدهد:**

**-قید زندگی رو به کل میزنی و..با من میای!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:12 30.04.19]**

**#پست272**

**مات و خشک شده میماند. پلک میزند. دوباره و با چشمهای وق زده به مردِ جدی و غیر قابلِ نفوذِ روبرویش نگاه میکند. مرور میکند..نمیفهمد!**

**-چی؟!!**

**کیان در سکوتِ پرمعنایی نگاهش میکند و تک خنده ی شاه صنم سرشار از حیرت و ناباوری ست:**

**-شوخیت گرفته؟!! کجا بیام با تو؟؟؟**

**کیان نگاهش را به دست خونی اش میدهد و بدون کمترین انعطافی میگوید:**

**-میخوای لطف بزرگمو جبران کنی دیگه..**

**بدون اینکه سرش را بلند کند، چشمانِ وحشی اش را به شاه صنم میدهد:**

**-جبران کن!**

**نفس در گلوی شاه صنم گره میخورد. ذاتِ شرور و پلیدِ کیان دارد رو میشود انگار! اصلا چه میخواهد؟!**

**-یه بار دیگه از اول بگو! چی میخوای؟؟؟**

**کیان کمرنگ و خمار لبی به یک طرف صورتش میکشد و دستِ زخمی اش را از دسته ی مبل آویزان میکند. لعنتی با آن دستش..هر لحظه قلب شاه صنم را ریش میکند!**

**-تو که انقدر نفهم نبودی خانوم صبوری! آبروی به فنا رفته تو جمع کردم..توام به خاطر اینکه یه وقت زیرِ منت من نمونی، باید جبران کنی!!**

**شاه صنم لب میگزد:**

**-با قیدِ همه چی زدن و با تو اومدن جبران کنم؟!!**

**کیان به تایید آرام سری تکان میدهد:**

**-فقط اینطوری جبران میشه..**

**دست شاه صنم مشت میشود و قلبش دارد از سینه بیرون میزند. چقدر سعی دارد خود را آرام نشان دهد و چقدر ناموفق است:**

**-کِمِت نشه؟؟؟**

**-در قبال لطف بزرگی که بهت کردم، کمم هست! بقیه ش میمونه بعدا تعیین میکنم..**

**بی اراده است که با حرص میگوید:**

**-میخوای منو برده ی خودت کنی؟!!**

**تک خنده ی کیان با بدذاتیِ تمام همراه است:**

**-شاید!**

**شاه صنم دیگر نمیتواند جلوی زبانش را بگیرد و با عصبانیت میگوید:**

**-بیلی رو نشونت دادم تاحالا؟؟؟**

**لحظه ای سکوت میشود. کیان به وضوح جا میخورد! بدون پلک زدن، خیره ی شاه صنم میماند و شاه صنم کم کم به خود می آید. الان وقتِ پیشکش کردنِ بیلی جان است شاه صنم؟!**

**-نه..نشون بده ببینم!**

**با خجالت لب روی هم میفشارد و با اخم چشم میدزدد:**

**-قرار نشد دیگه سواستفاده کنی!**

**کیان با تک خنده ای آرام تکیه اش را به پشتی مبل میدهد و به صورتِ طلبکار و خجالت زده ی شاه صنم خیره میماند:**

**-اگه فکر میکنی سواستفاده س، میتونی قبول نکنی! تو اصرار داری لطفمو جبران کنی..**

**شاه صنم پوفی میکشد و فکرش کار نمیکند. کیان راهنمایی اش میکند:**

**-میتونی قبول نکنی! هوم؟؟ قبول نکن. ولی باید به خانواده ت همه چیو بگی!**

**شاه صنم با کلافگیِ مشهودی نگاهش میکند:**

**-داری منو تو منگنه میذاری!**

**کیان جدی میشود و میداند که شاه صنم آرام بشو نیست و حتما یک غلطهای تازه ای میکند!**

**-به خدا قسم! به روح مادرم قسم اگه بخوای خودت سر خود کاری بکنی، اگه باز بخوای بری سر وقتِ اون بی همه کِس..میرم همه چیو کفِ دستِ بابات میذارم! اون وقت میخوام ببینم دیگه چطوری میخوای بری آبروتو پس بگیری!**

**قلب شاه صنم برای هزارمین بار میریزد. کیان با حرص میگوید:**

**-دو راه بیشتر نداری! یا بیخیالِ لطفِ من..که در این صورت خانواده ت باااید تو جریان همه چی قرار بگیرن..که باید بفهمن با کی بودی و چیکارا کردی و چقدر سرکش شدی که سر از همه جا درمیاری! یا هم که..**

**مکثی میکند و با خونسردی بیرحمانه ای میگوید:**

**-لطفِ من به اضافه ی جبران!!**

**شاه صنم چشم روی هم میفشارد و نفس عمیق و پر استرسی میکشد. بازدمش بلند است و ثانیه ها سکوت میکند. دقیقه ها فکر میکند و..نمیتواند تمرکز کند !**

**-خب؟؟**

**با همان چشمهای بسته میگوید:**

**-یه دقیقه حرف نزن ببینم!**

**اوف چه رویی دارد این دختر!**

**-ادا نیا شاه صنم..تو که تو اون دانشگاه جایی نداری..آبرویی هم نداری! دستت هم به جایی بند نیس چون طرف کلفت تر از این حرفاست..از سکته کردنِ باباتم که میترسی!**

**دارد مخش را شستشو میدهد؟!**

**-گفتم..یه دقیقه چیزی نگو!**

**اما کیان در این لحظه فقط میخواهد راهِ بهتر را نشانِ شاه صنم بدهد. به جانِ چشمهای شرورش!**

**-اگرم لطفِ منو اونطوری که من میخوام جبران نکنی، پس یا قبول میکنی زیرِ بلیط من بری..یا کلا لطفِ منو قبول نمیکنی که اون موقع..**

**شاه صنم عصبی از تکرارِ حرفهایی که همه را میداند، چشم باز میکند و میگوید:**

**-انقدر اینا رو واسه من تکرار نکن!**

**کیان اخم میکند:**

**-تکلیفو روشن کن!**

**مستاصل تر میشود. خونِ دستِ کیان رو به خشک شدن است اما لعنتی کلِ دستش را خون گرفته. بار دیگر دلش میریزد و تحمل دیدن آن صحنه را ندارد:**

**-فعلا نمیدونم..نمیدونم اَه!**

**قبل از اینکه کیان چیزی بگوید، دیگر نمیتواند نگوید:**

**-نمیخوای یه فکری به حالِ دستت بکنی؟؟ بلند شو برو بشورش دیگه..شاید خورده شیشه تو دستت رفته باشه..داره خون میاد هنوز!**

**اینها را عصبی و با حالِ ریش شده میگوید. کیان اهمیتی به دستش نمیدهد و میخواهد تکلیفِ این جبرانِ لعنتی روشن شود!**

**-میخوای چیکار کنی بالاخره؟؟؟**

**شاه صنم سعی میکند حواسش را از دستِ او پرت کند، اگر بشود!**

**-اصلا منظورِ تو از اینکه قید همه چیو بزنم و باهات بیام چیه؟؟**

**کیان میخندد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.04.19 17:13]**

**-واضحه! دانشگاهتو من تعیین میکنم..جایی میری که حواسم کاامل بهت باشه..بعد..اصلِ کار بعدشه که باید قشنگ لطفِ منو جبران کنی..**

**قلب شاه صنم به طرز ترسناک و..خاصی میلرزد:**

**-چرا فکر کردی قید همه چیو میزنم و باهات میام؟؟؟ مگه من بی کس و کارم که تو حواست بهم باشه؟؟؟**

**کیان با طعنه میگوید:**

**-نمیدونم!**

**شاه صنم سعی میکند عصبی نشود و به دستش هم نگاه نکند!**

**-اینکه میگی لطفتو جبران کنم..مثلا چیکار کنم واست؟؟**

**کیان نیم خیر میشود و با نگاهِ پر حرفش میگوید:**

**-میفهمی!**

**قلبش بار دیگر فرو میریزد. اگر چیزِ بدی خواست چی؟! به کیان نگاه میکند که از روی مبل بلند میشود و به سمتِ میز میرود. چند پر دستمال کاغذی میکند و روی زخمهای دستش فشار میدهد. لعنتی چه فشاری میدهد. شاید خُرده شیشه در آن زخم باشد آخر!**

**-نچ..دیوونه ای دیگه! آدمِ سالم که این کارا رو نمیکنه..مثلا که چی بشه زدی آینه ی رو با اون مشتِت شکستی؟؟؟**

**دستش کمی میسوزد و صورتش در هم میشود:**

**-جای آینه باید قلمِ پای تو میشکستم که هر جایی پا نشی بری!**

**شاه صنم لب روی هم میفشارد. اصلا دلسوزی به این آدم نیامده! اما..دلش طاقت نمی آورد و بد دستش زخم شد خب!**

**-چه غلطا! جراتشو نداری!!**

**مکثی میکند وبالاخره زبانش بی اراده به کار می افتد:**

**-فشار نده اون لامصبو! اول ببین خورده شیشه توش نیس، بعد اونطوری فشار بده..**

**کیان نگاه گوشه ای اش را به او میدهد. حرفی نمیزند..حرفش را هم گوش نمیدهد! فقط..بی دلیل لبش کش می آید..آن هم با اخم و جذبه!**

**-تکلیفو روشن کن!**

**میگوید و با مکث چشم میگیرد و به سمت اتاقش میرود تا لباس پاره شده را عوض کند. شاه صنم میماند و سکوت و افکار آشفته و خراب. بلند میگوید:**

**-فکر نکن میتونی ازم سواری بگیریا!**

**جوابی نمیشنود. عصبی تر میشود:**

**-خودت منو خوب میشناسی..اگه بخوای زرنگ بازی دربیاری، قاطی میکنم کلّ زندگیتو به آتیش میکشم!**

**زرشک!**

**کیان درحال عوض کردن بلوز پاره اش با مسخرگی میخندد و شاه صنم دارد از اعصاب خراب جان میدهد:**

**-حتی اگه از اون دانشگاهم برم..قید هیچکدومِ اونایی که گفتی رو نمیزنم!**

**بازهم صدایی از کیان نمیشنود و احتمالا این مردکِ بی اعصابِ شرورِ عوضی، یک لبخندِ کجِ پیروزمندانه دارد !**

**نصفِ ماجرا حل است کیان؟!**

**شاه صنم دیگر نمیداند چه بگوید و حس میکند جهنمِ واقعی در انتظارش است!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:27 01.05.19]**

**#پست272**

**روی مبلِ راحتیِ سالنِ نشیمن ولو میشود. از موهای خیسش آب میچکد و حوصله خشک کردنشان را ندارد. این روزها حوصله ی هیچ کاری را ندارد و سکوت و تنهایی و فکر کردن را به تمام کارهای دیگر ترجیح میدهد. چقدر هم فکرهایش بد آمدنی هستند.**

**نگاهش را از سریالِ ترکی آبکی که از صفحه ی تلوزیون پخش میشود، میگیرد و میبیند که مادرش چه مشتاقانه این سریال را دنبال میکند. مادری که درحال کرم زدن به دستهایش، چشم از صفحه ی تلوزیون نمیگیرد که مبادا یک صحنه را جا بیندازد!**

**با پوف بلند بالایی چشم میگیرد و سرش را به پشتیِ مبل تکیه میدهد. چشم میبندد. و با بسته شدن چشمهایش، بار دیگر صحنه ها از جلوی چشمش میگذرند. صحنه های مسخره..کارهای مسخره..حرفها..حرکات..کنش ها و واکنش ها !**

**اخم میکند. چرا باید چنین چیزِ بی اهمیت و آدمهای بی اهمیت و مزخرف تا این حد فکرش را مشغول کنند؟! و چرا نمیتواند به نتیجه ای برسد و چرا آن صحنه از جلوی چشمش نمیرود؟ !**

**مردی که خودش گیر افتاده بود و با آن قیافه ی درب و داغان، دستِ آن دختر را سفت و محکم چسبیده بود. چشم از او نمیگرفت تا او را وادار کند به سمتِ دیگری نگاه کند. و با پررویی رو به مامورِ پلیس میگفت:**

**-خانوممو میرسونم، بعد باهاتون میام!**

**پوزخندِ کلافه ای میزند و چشم باز نمیکند. آدمهای جدید..دیدهای جدید..عکس العمل های جدید! دلش میخواهد معنی خیلی چیزها را بداند..اما انگار نمیتواند. چرا شکایت نکرد؟!**

**-اِوا آرش؟؟ چرا اینطوری نشستی اینجا؟! بلند شو موهاتو خشک کن مادر جون..الان سرما میخوری!**

**با صدای مادرش خمار و بی حوصله چشم باز میکند و نگاه نگرانِ مادرش را دریافت میکند. بی اهمیت دوباره چشم روی هم میگذارد و چیزی میگوید:**

**-میرم..**

**بار دیگر غرق میشود. این درک نکردن و نفهمیدن عصبی اش کرده. نباید اهمیت بدهد ها..اما دستِ خودش نیست. دستهایی روی سرش حس میکند و باعث میشود که چشم باز کند. مادرش حوله ای برداشته و درحال خشک کردن موهایش است.**

**-از موهات داره آب میچکه عزیز دلم..**

**به مادرش نگاه میکند. چشمهایش به طرز متفکرانه ای جمع میشوند. مادرش جوان است.. زیباست..همیشه به خودش میرسد و امروزی و خوش پوش و تر و تمیز است. مهربان هم..خیلی زیاد !**

**میخندد..خنده اش هم قشنگ است!**

**-به چی نگاه میکنی اینطوری؟؟**

**خنده اش نمیگیرد. در عوض به دیدِ پدرش فکر میکند!**

**-خیلی خوشگلیا!**

**مادرش با خنده ای پر ناز خود را مشغول خشک کردنِ موهای او نشان میدهد:**

**-زبون نریز..بگو چند روزه چرا همش تو خودتی؟؟**

**نفس بلندی میکشد و بازدمش را فوت میکند. نگاهش به نقطه ی نامعلوم است و بازهم دارد فکر میکند که چرا همه چیز یک جور دیگر شد؟! آخر مگر میشود؟؟ یعنی همچین چیزهای در دنیا هم میتواند وجود داشته باشد؟! همچین آدمهایی!!**

**-چیه پسرم؟؟ نمیخوای بهم بگی چی شده؟؟**

**نگاهش بار دیگر روی چشمهای زیبا و آرایش کرده ی مادرش میماند. بی اراده است که میپرسد:**

**-بابا چقدر دوستِ داره؟؟**

**مادرش تعجب کرده. چند روزی ست که سوالهای عجیب و غریب از او دریافت میکند.**

**-وا این چه سوالیه؟ !**

**خجالت میکشد جواب دهد؟؟ آرش دستش را میگیرد و کلافه و بی حوصله او را کنار خود مینشاند:**

**-بسه دیگه موهام خشک شد..بیا بشین..**

**-هنوز خیسه عزیزم..برم سشوار بیارم...**

**میان حرفش آرش بی حوصله تر میگوید:**

**-نمیخواد..جوابِ منو بده! به نظرِت بابا چقدر میخوادت؟؟**

**مادرش با تعجب میخندد:**

**-چی بگم آخه؟؟ لابد انقدری میخواد که زنش شدم دیگه! نه؟؟**

**خب مادرش از خانواده ی اصیل و متمولی ست. نیلو، تک دخترِ خاندانِ بزرگِ کرباسی! بهترین موقعیت خانوادگی و مالی..زیبا و خوش قیافه هم بود و همه برایش سر و دست میشکستند. به قولِ پدرش ده ها خواستگار آنچنانی را رد کرده و او را انتخاب کرده! باید هم برایش همه کار کند و باید او را بیشتر از این هم بخواهد. به خصوص که مادرش هنوز جوان و زیباست و هیچکس باور نمیکند که پسرِ بزرگش 24 ساله است!**

**-واسه چی این سوالا رو میپرسی؟؟**

**دستی به حالت ندانستن در هوا تکان میدهد. مقایسه ی مادرش با دختری مثل شاه صنم، اصلا مقایسه ی جالبی نیست. شاه صنم نه موقعیت خانوادگی و مالیِ آنچنانی دارد..نه انقدر زیبا و خوش پوش است..نه اصلا جذاب است! دخترکِ معمولی..چطور برای این دختر که آنطور آمارش خراب شد..باید این کار را کرد؟! میشود؟؟ آخر مگر چقدر ارزش دارد؟!!**

**پوففف باز هنگ است!**

**-آب پرتقال میخوری؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:28 01.05.19]**

**منتظرِ جوابِ آرش نمیشود و بلند میگوید:**

**-نگار جان یه لیوان آب پرتقال واسه آقا بیار..**

**نگاهش به سمتِ یکی از خدمتکارها میچرخد. دخترِ جوانی که چند وقتی ست به جای مادرش در این خانه کار میکند. نگار با احترام میگوید:**

**-چشم خانوم!**

**وقتی خدمتکارِ جوان و ساده، لیوان بزرگِ آب پرتقال را به سمتش میگیرد، آرش با دقت نگاهش میکند، شاید متفکرانه!**

**-بذار رو میز..**

**دختر سر خم میکند و لیوان را روی میزِ مقابلش میگذارد. آرش بازهم به دخترک زل میزند. روسریِ ساده ای به سر دارد. پوست صورتش گلگون و چشم و ابرویش تیره است..برای کدام شهرستان بودند؟؟؟**

**-کجایی هستین شما؟!**

**دختر جا میخورد و سخت و خجول جواب میدهد:**

**-همین نازی آباد..**

**آرش میان حرفش میپرسد:**

**-از کدوم شهرستان پاشدید اومدید تهران؟**

**نگار بیشتر خجالت میکشد:**

**-اراک آقا!**

**بی اراده او را با شاه صنم مقایسه میکند. شاه صنم..حاضر است به خاطر پول در خانه ی کسی کلفَتی کند؟! آشغال دوزی را که با افتخار انجام میدهد..پس این کار را هم...نه! نمیکند!! شاه صنمِ صبوریِ پر عزتِ نفس، جلوی کسی سر خم نمیکند!**

**-واسه چی تو داری کار میکنی؟؟ مادرت کجاست؟؟**

**به جای نگار، مامان نیلو جواب میدهد:**

**-چند وقتیه مریض حاله..واسه همین نگارو جای خودش فرستاده..**

**سر تکان میدهد و دوباره به صورتِ گلگونِ دختر نگاه میکند. خوشش نمی آید..نمیداند چرا! شاید به خاطر پوستِ سوخته اش..شاید به خاطر روسریِ کجش..شاید به خاطر اینکه بوی پیازداغ میدهد..شاید هم به خاطر خدمتکار بودنش!**

**-پول لازمی که کار میکنی؟؟**

**دختر سر به زیر می اندازد و با لبخند جواب میدهد:**

**-به لطف خانوم، نیاز مالی نداریم..**

**نگاه گذرایی به مادرش می اندازد و مادرش با لبخند میگوید:**

**-خیله خب برو به لیلا کمک کن شامو حاضر کنید..الان آقا میرسن..**

**نگار سر تکان میدهد. اما قبل از اینکه برود، آرش با لحنِ خاصی، آرام میگوید:**

**-پول لازم داشتی، به خودم بگو..رو کمکِ من حساب کن..**

**نگاه دخترک بالا کشیده میشود و به آنی چشمهایش برق میزند! از آن برقهای ذوق زده و خوشحال:**

**-ممنون آقا!**

**آرش فقط نگاهش میکند. کمی گیج..کمی بد..کمی متعجب!**

**-پس..بعدا بیا تو اتاقم، یه پولی بهت بدم که دستت باشه..**

**لبخندِ پررنگی لبِ دختر را میکشد. کاملا شوکه و راضی ست از این پیشنهاد !**

**-نیازی نیس آقا..خانوم به اندازه ی کافی به ما لطف کردن..**

**تکیه میدهد و فکر میکند..این راضی بودن از این پیشنهاد..چراغ سبز است؟ !**

**-چقدر میخوای که تیپ و قیافه تو عوض کنی؟؟؟ یه چند دست لباس درست حسابی بخری و یکم به خودت برسی..**

**دختر لبی گاز میگیرد و سعی میکند خجالت نکشد! اما چشم نمیدزدد و با همان نگاهِ برق زده، میخندد:**

**-آخه آقا..لطف میکنید..بزرگی میکنید که...**

**میان تعارفهای دختر، بی حوصله و عصبی و تند میگوید:**

**-خیله خب برو!**

**دختر جا میخورد! لبخندش به آنی جمع میشود و با دیدنِ اخمهای در هم آرش تند سری تکان میدهد و دور میشود. آرش فکر میکند که..هیچکدامِ زنها شبیه به هم نیستند! این یکی کوفتی تر از همه!**

**رو به مادرش میگوید:**

**-از فردا بگو دیگه نیاد!**

**مادرش تعجب میکند و آرش از روی مبل بلند میشود و به سمت اتاقش میرود .**

**شاید..هیچکدامِ مردها هم شبیه به هم نباشند. یکی مثلِ پدرش که عاشقِ مادرِ همه چی تمامش است و باید برای این زن همه کار بکند. یکی مثلِ پسرعمه ی لاتِ شاه صنم..یک کارهای عجیب و دور از باور میکند..آن هم برای زنِ خطاکارِ حامله شده ی فوق العاده ساده! این یکی غیر قابل حل است بخدا!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 02.05.19]**

**#پست273**

**به عکس دونفره ای که همین یک دقیقه ی پیش برایش ارسال شد، نگاه میکند و بی اراده بغض میکند. متنِ زیر پیام جلوی چشمهای پر شده اش میلرزد:**

**-اینم ماهور خانوم، بعد از مرحله ی اولِ شیمی درمانی..خانومم خسته ست، واسه همین یکم بیحال افتاده..**

**به ایموجی های لبخند نگاه میکند و دوباره به عکس خیره میشود.به لبخندِ ماهور نگاه میکند. پای چشمهای شدیدا گود رفته و مویی روی سرش نیست..ابرو هم ندارد و حتی مژه هم ندارد! رنگِ کدر و گرفته و به شدت خسته و بی حال..اما...اما لبخندِ زیبایی دارد که انگار واقعی ست..واقعیِ واقعی!**

**با بغض لبخندی میزند و برای تیام تایپ میکند:**

**-خدا رو شکر که پیشِشی..سرِ نماز دعا میکنم که هرچه زودتر حالش خوب بشه و باهم برگردید پیشِ ما..**

**تیام درحالِ تایپ است و شاه صنم به عکسِ پسرخاله اش نگاه میکند. غم از چشمهایش میبارد و لبخند دارد! یک لبخندِ بزرگ..دستش را دورِ گردنِ ماهور حلقه کرده و سرش را به سمت او متمایل کرده. نه قیافه ی ماهور برایش اهمیتی دارد، نه نقصی که به خاطر بیماری دچارش شده..و نه حتی بی حال بودن و ناتوانی اش. تیام به خاطرِ خودِ ماهور غم دارد و در اوجِ ناراحتی، بازهم کنارِ ماهورش آرامتر است!**

**-قربونِ دخترخاله ی مهربونم..ماهور خیلی سلام میرسونه..حالش که بهتر شد، باهات حرف میزنه..**

**ماهورِ ضعیف و بیمارِ تیام! کاش به خاطرِ تیام مقاومت کند و از پسِ این مریضیِ وحشتناک بربیاید .**

**-شاه صنم..مامان بیا واست میوه خشک درست کردم..**

**آهی ناخواسته میکشد و بار دیگر به سقف اتاقش نگاه میکند:**

**-خدا جون یه کاری کن حالش زود خوب بشه..به خاطرِ تیام! اگه خوب نشه، تیام از غصه میمیره ها..**

**گوشی به دست از اتاق بیرون میرود. بشقابِ میوه های خشک شده روی سنگِ اُپن خودنمایی میکند. مامان فهیمه میداند که شاه صنم عاشق میوه خشک است..البته عاشق همه ی خوردنی ها هست ها! اما خب بغضی ها عشقند اصلا!!**

**پرِ سیبِ خشک شده ای برمیدارد و وارد آشپزخانه میشود:**

**-دستت درد نکنه مامان..چرا انقدر زحمت میکشی آخه؟؟**

**مادرش وسایلِ دستگاهِ میوه خشک کن را داخلِ سینکِ ظرفشویی میگذارد و رو به شاه صنم با مهربانی میگوید:**

**-بخور جون بگیری..چند وقته خورد و خوراکِ درست حسابی نداری..**

**منظورش این است که به جای شش وعده غذا، چهار وعده میخورد !**

**نزدیکش میشود و مانع از شستنِ وسایلِ دستگاه میشود:**

**-ولش کن خودم بعدا میشورم..بیا ببین تیام واسم چی فرستاده..**

**فهیمه با شنیدنِ اسم تیام، زود تسلیم میشود و با بستنِ شیرِ آب، به سمتِ شاه صنم برمیگردد:**

**-چی؟؟ چی شده؟؟ خبری از ماهور شده؟!**

**همه برای ماهور دلشوره دارند و هر لحظه میترسند که خبر بدی به گوششان برسد.**

**دستِ مادرش را میگیرد و باهم پشتِ میزِ چهارنفره ی توی آشپزخانه مینشینند. صفحه ی گوشی را به سمتش میگیرد:**

**-عکس خودش و ماهوره..ببین؟**

**مادرش نگاه میکند و در همان ثانیه ی اول صورتش ناراحت میشود. با بغض میگوید:**

**-الهی بمیرم !**

**شاه صنم سریع سقلمه ای به مادرش میزند:**

**-خدا نکنه! دعا کن حالش خوب بشه..**

**فهیمه با بغض سرش را به اطراف تکان میدهد:**

**-خدایا به جوونیش رحم کن..ببین به چه روزی افتاده این دختر..آدم اصلا نمیتونه تشخیص بده که همون ماهوره!**

**تشخیصش واقعا سخت است. ماهور زیبا بود..پوست سفیدی داشت..موهایش پر و بلند بود و صورتش گوشتی و تپل..**

**-مرحله ی اول شیمی درمانی رو انجام دادن..**

**برمیگردد و با ناراحتی رو به مادرش میگوید:**

**-احتمال داره سینه ی چپش هم تخلیه بشه..مامان دعا کن واسش..هیچی ازش نمونده..اگه چیزیش بشه، تیام از غصه ی ماهور دیوونه میشه..**

**اینبار فهیمه به دخترش سقلمه میزند:**

**-دور از جونش! خدا به حقِ فاطمه ی زهرا شفاشو بده..بچه م تیام چه غصه ای تو صورتشه..**

**نفس پر بغضی میکشد و گوشی را کناری میگذارد .**

**-بیچاره به خاطرِ تیام گذاشت رفت..نمیخواست تیام اذیت بشه..نمیدونست تیام چقدر از دوریش اذیت شده! کاش خدا یه کاری کنه دیگه غصه شون تموم بشه..**

**مادرش سکوت میکند و شرمنده است برای گفتنِ حرفی. شاه صنم با بغض لب ورمیچیند:**

**-خدایا یه کاری بکن!**

**فهیمه بلند میشود و بشقابِ میوه های خشک را برمیدارد و روی میز میگذارد:**

**-بخور مادر..غصه خوردنِ ما دردی رو دوا نمیکنه..بسپریم به خدا، خدا خودش ایشالا هواشونو داره..**

**سعی میکند از فکرِ تیام و ماهور بیرون بیاید و همانطور که مادرش گفت، آنها را به خدا بسپارد. فهیمه بلند میشود و به قصدِ شستنِ وسایلِ دستگاهِ میوه خشک کن، به سمت سینک میرود. اما قبل از اینکه قدمی دور شود، شاه صنم دستش را میگیرد:**

**-مامان بیا بشین..**

**-اونا بشورم...**

**میان حرفش شاه صنم میگوید:**

**-گفتم خودم میشورم..بیا بشین میخوام باهات حرف بزنم..**

**فهیمه با کنجکاوی نگاهش میکند و بار دیگر مینشیند:**

**-باز درباره ی تیام و ماهوره؟؟**

**شاه صنم چشم میگیرد و سری به اطراف تکان میدهد:**

**-نه..درباره ی خودمه!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [02.05.19 21:02]**

**فهیمه در سکوت به دخترش نگاه میکند. کاملا متوجه شده بود که چند وقتی ست دخترش توی فکر است. ظاهری میخندد و سعی میکند عادی و مثل گذشته رفتار کند. چند باری هم خواست دلیلش را بداند، که شاه صنم با لبخند رفع و رجوع کرده بود. و تنها کاری که از دستِ فهیمه برمی آمد، این بود که بیشتر هوایش را داشته باشد و توی فکر بودنش را نبیند. که نگران است..نگرانِ دخترِ کم توقع و زحمت کشش که این روزها بیشتر غرقِ چرم دوزی ست.**

**دستی به پشتش میکشد و آرام و با مهربانی میپرسد:**

**-چی شده صنم؟؟**

**شاه صنم بی هدف پرِ کیویِ خشک شده ای برمیدارد و سعی میکند فکرش را جمع بندی کند. باید جوری حرفش را بگوید که نه مادرش را نگران کند، نه کنجکاور کند، و نه فکرش را به هم بریزد. اما..چطوری بگوید؟!**

**-چند روز دیگه تولدِ شهراده..**

**چه بی ربط !**

**بدون اینکه پرِ کیوی را بخورد، آن را دوباره توی بشقاب میگذارد و به سمت مادرش برمیگردد. به وضوح میتواند نگرانی و کنجکاوی را در چشمهای مادرش ببیند. بیخودی میخندد:**

**-واسش میخوام یه کادوی خوب بگیرم!**

**فهیمه نفسی بیرون میدهد و میگوید:**

**-نمیخواد تو چیزی بگیری..بابا گفته میخواد واسش لپتاپِ نو بخره!**

**خوشحال میشود، اما فشار آمدن به بابا محمود همیشه اذیتش میکند:**

**-چه خوب! ولی زیاد هزینه نکنید..بذارید خودم یه لپتاپِ قیمت مناسب که کاراییِ خوبی داره، پیدا میکنم..**

**میانِ حرفش، فهیمه میگوید:**

**-ول کن حالا تولدِ شهرادو! چی میخواستی بگی؟؟**

**مکث میکند. فکر میکند..نگاهِ عسلیِ وحشی را به یاد می آورد..حرفهایش را..تهدید و درخواستِ جبرانِ لطفِ بزرگش را!**

**دم عمیقی میگیرد و دست مادرش را توی دستش میگیرد:**

**-اول قول بده حرفامون بین خودمون بمونه!**

**فهیمه جا میخورد:**

**-چه حرفی؟؟**

**-اول قول !**

**فهیمه برای فهمیدنِ حرفِ دلِ دخترش، مجبور میشود:**

**-خیله خب قول..مُردم از نگرانی! زودباش بگو ببینم چی شده؟؟**

**در چشمهای مادرش نگاه میکند و بالاخره باید یک جوری حرفش را بزند یا نه؟؟ با تعلل بالاخره میگوید:**

**-میخوام از این دانشگاه برم..**

**اولِ بسم الله فهیمه نگران و متعجب میشود:**

**-از دانشگاهِ خودت؟!!**

**شاه صنم سری تکان میدهد و فهیمه فرصت نمیدهد:**

**-چرا؟!! چی شده مگه؟ !**

**دستِ مادرش را میفشارد تا کمی آرامش بگیرد. قلبش چه میلرزد از مرورِ اتفاقِ توی دانشگاه و..خانه ی کیان و..کارخانه ی بابای کره خر و...**

**-یادته گفتم یکی اذیتم میکنه؟؟**

**فهیمه تند میگوید:**

**-آره! کی بود اصلا؟؟ باز اذیتت کرده؟!! تو دانشگاه بود دیگه نه؟؟**

**شاه صنم عصبی خواهش میکند:**

**-مامان انقدر پشتِ سرِ هم سوال نپرس..بذار خودم بگم چی شده دیگه!**

**فهیمه بی طاقت میگوید:**

**-باشه دیگه چیزی نمیپرسم..زودباش بگو ببینم !**

**شاه صنم مکث میکند و قبل از اینکه مادرش باز اعتراض کند، میگوید:**

**-یکی از همکلاسیام..تو دانشگاه..باهاش حرفم شد..یه پسره س..آآآ یکم قلدر و بیشعوره و بی شخصیت و..یکم کره خرِ الاغه!**

**-کی؟!!**

**شاه صنم با نگاهش از مادرش میخواهد که سوال نپرسد. فهیمه با پوف بلند بالایی ساکت میماند تا شاه صنم حرف بزند.اگر جان به لب نکند!**

**-ترمِ قبل چند بار باهاش بحثم شد..یعنی..دعوامون شد !**

**هینِ فهیمه بلند میشود و شاه صنم فرصت نمیدهد:**

**-کلا آدمِ بد ذاتیه..نیست که همه زیر دستشن، زورش می اومد که من جوابشو میدادم و ازش حساب نمیبردم..**

**-شاه صنم؟!!**

**چشم از چشمهای نگرانِ مادرش میگیرد:**

**-بعدش..یه بار بحثمون بالا گرفت..خیلی بد! بعد از چند روز تازه فهمیدم که باباش از سهامدارای دانشگاهه! یعنی باباش صاحب دانشگاهیه که من دارم درس میخونم!! یعنی هر کاری بخواد میکنه و هیچکسم باهاش کاری نداره..**

**-وای خدا مرگم بده! اون وقت تو با این آدم چرا همش بحث میکردی؟؟**

**شاه صنم با حرص لبی میکشد:**

**-خب زور میگفت! خودش همش دنبال دعوا بود..مردکِ خودشیفته ی نارسیسِ سادیسمی، کلا با من مشکل داره !**

**فهیمه نگران و ترسیده میگوید:**

**-میخوای به بابا بگم بیاد دانشگاه؟؟؟ به رئیس دانشگاه بگه که..**

**شاه صنم میان حرفش میگوید:**

**-همین الان ازت قول گرفتم که بین خودمون بمونه ها!**

**فهیمه پر از نگرانی میگوید:**

**-آخه اینطوری که نمیشه..هر کی هر جور دلش خواست رفتار کنه، هیچکسم هیچی بهش نگه؟؟؟ لااقل به رئیس دانشگاهی..حراستی..چیزی...**

**شاه صنم میان حرفش آرام و جدی میگوید:**

**-مامان دارم میگم بابای طرف صاحبِ دانشگاهه! رئیس دانشگاه طرفِ اونه..اصلا کلِ دانشگاه پشتِ اونه..**

**فهیمه لبش را به دندان میگیرد و شاه صنم میگوید:**

**-واسه همین میخوام از اون دانشگاه برم..**

**راست که میگوید..اما همه را نمیگوید !**

**-برم یه دانشگاه دیگه..حوصله ندارم باز این آدم واسم دردسر درست کنه و دستم به هیچ جایی بند نباشه..نمیتونم زورگوییِ همچین آدمایی رو تحمل کنم..اصلا نمیخوام تو دانشگاهی باشم که واسه بابای اونه!**

**فهیمه از همین حالا به دلشوره می افتد:**

**-کجا میخوای بری آخه؟!**

**شاه صنم به نقطه ی نامعلومی خیره میماند. کجا؟! چه میداند! یک جایی که به قولِ آن مرض گرفته ی کرمو، بخواهد قید همه چی را بزند. میزند؟! صد سال!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [02.05.19 21:02]**

**-آآآآ..جوابِ در خواستِ انتقالی، آخرِ تابستون میاد..**

**-شهرِ دیگه که نزدی؟!!**

**در سکوت به مادرش نگاه میکند. شهرِ دیگر؟؟ آن هم نمیداند! باید با عمه نرگسش حتما حرف بزند و لااقل اطلاعاتی درباره ی آن کرموی وحشیِ شرور بگیرد.**

**-وای شاه صنم چی شد اصلا باهاش بحثت شد؟؟ چطوری اذیتت کرد؟! تو چرا کوتاه نیومدی؟؟**

**شاه صنم بی جواب است و فقط لبش جمع میشود .**

**-خدا بگم چیکارت کنه..نکنه بری جای دیگه باز بیاد بخواد اذیت کنه؟؟**

**بیخودی امیدوار است..به کی؟! به همان نامزدِ صوریِ پر مرضش!**

**-نه بابا دیگه جای دیگه که نمیتونه اذیت کنه..باباش فقط سهامدارِ همون دانشگاهه..منم از اون دانشگاه میرم که دیگه کسی نباشه اذیت کنه و زور بگه و بخواد هِی الکی باهام بحث کنه..**

**کسی دیگری نیست شاه صنم؟! مطمئنی؟؟؟**

**-به بابات چی بگیم آخه!**

**اصل کاری! دلش پیچ میخورد و دست مادرش را محکمتر میفشارد:**

**-من نمیدونم مامان..اون دیگه به عهده ی خودته..یه جوری بهش بگو نگران نشه دیگه..نمیخوام اصلا بویی ببره که من واسه چی از اون دانشگاه دارم میرم..میدونی که چطوریه..زود فکرش به هم میریزه، اون وقت شاید پاشه بیاد دانشگاهم که ببینه کی چی بهم گفته!**

**فهیمه عصبی، نفس لرزانی میکشد و خیره به چشمهای مظلوم شده ی دخترش میگوید:**

**-صد بار بهت گفتم که موقعِ بحث زبون به دهن بگیر! اصلا محل نده..شر واسه خودت درست نکن..تو کارِ کسی سرک نکش که بعد واست دردسر بشه..چرا حرف تو گوشِت نمیره؟؟**

**مظلوم تر میشود و مادرش اخم میکند:**

**-اینم شد ماجرای کیان؟؟ کم با اون بحث و جدل داشتی؟! کم گوشتِ تنِ ما رو میریختید؟؟ کم با کارات دعوا راه مینداختی؟؟ چرا توبه نمیکنی آخه دخترِ من؟؟؟ الان خوب شد؟! حالا من همش باید فکرم پیشِ تو باشه..**

**مظلومانه لبخندی میزند و دلش آشوب میشود .**

**-بخدا این دفعه من تو کارِ کسی سرک نکشیدم..اصلا من باهاش کاری نداشتم..خودش بحث راه مینداخت..خدا ازش نگذره! خدا ایشالا به سرش بیاره!!**

**ایشالا یکی پیدا بشه همچین حالشو بگیره که زور هیچکس بهش نرسه! ایشالا خدا با چوبش از خجالتش دربیاد..**

**فهیمه مواخذه گر نگاهش میکند:**

**-خیله خب! انقدر نفرین نکن، دعاهات مستجاب نمیشه ها..**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و فهیمه زیر لب زمزمه میکند:**

**-من نمیدونم این دختر به کی رفته..آخر اون زبونت کار دستت میده..**

**بازهم شاه صنم فقط نگاه میکند و به سختی لبخندی میزند. فهیمه با دیدن لبخندِ پر از استرسِ شاه صنم، بالاخره میگوید:**

**-ببینم چی میتونم به بابات بگم..**

**چشم میبندد و نفس آسوده که نه..نفسِ پر استرسی بیرون میدهد. کجا میخواهد برود آخر؟!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:13 04.05.19]**

**#پست274**

**امضای آخر را میزند و با ذوقی که به سختی سعی در پنهان کردنش دارد، سند را تحویل میگیرد. همراه با فروشنده از محضر بیرون می آید و رو به مردِ جوان میگوید:**

**-خیلی ممنون..لطفا به این آدرس که میدم، بفرستید..**

**مردِ جوان با احترام سری برایش تکان میدهد:**

**-ممنون از خرید شما خانوم صبوری..تا نیم ساعتِ دیگه، موتور به آدرس ارسال میشه..مبارکتون باشه..**

**اینبار خنده اش بزرگ است و با تصورِ دیدنِ قیافه ی شهراد، لبش بی اراده کش می آید:**

**-ممنون..پس من منتظرم..**

**آدرس را در برگه ای مینویسد و به فروشنده ی موتور سیکلت میدهد. سند را در کیفش میگذارد و به موتور سیکلتِ زیبای سفید رنگِ آپاچی، که قدرتِ 150 سی سی دارد، نگاه میکند. فروشنده گفته بود که نسبت به پولی که دارد، این نوع و این مارک، بهترین است !**

**دستی به بدنه ی براق و تمیزش میکشد و دلش قیلی ویلی میرود از تصورِ دهان باز مانده ی شهراد! بالاخره از شرّ آن دوچرخه ی قراضه خلاص میشود.**

**در را با کلید باز میکند و خیلی زود وارد خانه میشود. نگاهش در حیاط میچرخد. باید جایی برای پنهان کردنِ کادوی بزرگ پیدا کند و..خدا را شکر در حیاط نمیشود! بیخیال..بالاخره که میبیند.**

**-شاه صنم اومدی؟؟**

**صدای مادرش را میشنود و به سمت خانه پا تند میکند. وسایلِ کیک و تولد را روی سنگِ اپن میگذارد و رو به مادرش که درحالِ پختنِ شیرینی ست، میگوید:**

**-مامان وسایل کیک رو گذاشتم اینجا..شهراد کِی میاد؟**

**فهیمه نگاهی به وسایلِ روی سنگِ اپن می اندازد و با تعجب میخندد:**

**-بادکنک و وسایل تزئین دیگه واسه چی؟؟ قراره یه جشنِ ساده ی دور همی بگیریما..**

**شاه صنم با افتخار و ذوق میگوید:**

**-وقتی قراره کادوی خفن بهش بدیم، پس باید یه جشن درست حسابی هم بگیریم که کادوهه بیشتر به چشم بیاد دیگه..**

**ابروهای مادرش بالا میپرند:**

**-حالا مگه چی خریدیم؟؟ یه لپتاپه که اونم خیلی وقته قولشو دادیم..دیگه...**

**میان حرفش زنگ خانه به صدا درمی آید. شاه صنم کیفش را روی مبل می اندازد و با خنده میگوید:**

**-کادوی خودمم هست!**

**گوشیِ آیفون را برمیدارد و همانطور که حدس میزد، موتورِ شهراد را آورده اند.**

**-بفرمایید..بله..بذارید لطفا توی حیاط!**

**فهیمه متعجب نزدیکش میشود:**

**-کیه شاه صنم؟!**

**شاه صنم بیرون میرود و در همان حین میگوید:**

**-کادوی شهرادو آوردن..**

**بیرون میرود و فهیمه پر از حیرت به درِ باز مانده نگاه میکند. با صدای مردانه ای که میشنود، خیلی زود چادرِ خانگی اش را سر میکند و بیرون میرود. و همان موقع، با دیدنِ موتور سیکلتِ بزرگ و نو و تمیزی که مردی درحال گذاشتنِ آن در حیاط است، بی اراده و بلند میگوید:**

**-این دیگه چیه؟!!**

**شاه صنم نگاهی به مادرش میکند و با خنده میگوید:**

**-کادوی من واسه شهراد!**

**فهیمه مات میماند.مرد با گرفتنِ کرایه ی بار، خداحافظی میکند و بیرون میرود. شاه صنم درستی به دسته ها و بدنه ی موتور میکشد و به خیال خودش چک میکند! همان است..خودِ خودش !!**

**فهیمه نزدیک میشود و هنوز غرقِ تعجب است:**

**-خاکِ عالم! شاه صنم اینو از کجا آوردی؟؟؟**

**شاه صنم با پایش ضربه ای به لاستیکِ نوی موتور میزند:**

**-خریدمش دیگه..از همین موتور فروشیِ سر خیابون خریدم..چند وقتی بود نشونش کرده بودم واسه شهراد..**

**هین مادرش را میشنود و با ذوق به او نگاه میکند:**

**-شهراد چه کیفی بکنه وقتی ببیندش..خوشگله نه؟؟ خیلی خوشم اومد ازش..خیلی قشنگه !**

**چشمانِ مادرش قدِ دو گردو شده و شاه صنم بیشتر میخندد:**

**-قشنگه..نه مامان؟؟**

**-چقدر پولِ اینو دادی؟!**

**زیاد! تمام پولی که داشت..یعنی یازده میلیون و پانصدِ هزار تومنِ ناقابل! پولی که میخواست دو برابرش کند و با آن ماشین بخرد. ماشینِ بیست میلیونی شد، پنجاه میلیون، پولِ بیست میلیونیِ شاه صنم هم به لطفِ کره خر و عسل چراغ، شد یازده میلیون!**

**-زیاد ندادم بابا..سه چهار میلیون!**

**همین هم باعثِ حیرت مادرش است:**

**-سه چهار میلیون؟!! اینهمه پولو از کجا آوردی؟؟؟**

**شاه صنم با خنده شانه ای بالا می اندازد:**

**-کار کردم دیگه! خیلی وقته دارم پولامو جمع میکنم که اینو بخرم...**

**-واویلا از دستِ تو! آخه چه نیازی بود صنم؟؟**

**شاه صنم سعی میکند حرف را زودتر عوض کند:**

**-دوچرخه ش خیلی کهنه شده مامان..بیخیالِ این حرفا حالا..به نظرت چیزی بندازیم روش تا نبینه؟؟ یا همین که اومد، از دمِ حیاط غافلگیرش کنیم؟؟**

**فهیمه فقط با تعجب نگاهش میکند و شاه صنم در حال نقشه کشیدن برای غافلگیر کردنِ شهراد است .**

**-یه جایی هم نیست بشه قایمش کرد..**

**-آخه این چیه دختر؟؟ خطر داره..شهراد گواهینامه نداره! چرا انقدر پول بالای این دادی؟؟؟**

**شاه صنم بیخیالِ قایم کردنِ موتور میشود. باید همین که آمد، غافلگیرش کند! با حواسپرتی میگوید:**

**-سالِ بعد گواهینامه میگیره دیگه..اینم فعلا واسه همین جاهای نزدیک سوار میشه..خطر نداره بابا! کلاه کاسکت میخره..**

**دستی به پشت مادرش میزند و به نگاهِ خیره اش میخندد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:14 04.05.19]**

**-بریم دیگه..شما کیک درست کن، منم خونه رو تزئین میکنم..کاش عمه نرگس اینا رو هم دعوت میکردیم..میخوای زنگ بزنی بهشون بگی بیان؟؟**

**فهیمه به ناچار دیگر حرفی نمیزند:**

**-نمیدونم..خودت هرکاری میخوای، بکن..**

**و شاه صنم اولین کاری که میکند، زنگ زدن به عمه نرگس و پدرش است که زودتر از شهراد خودشان را برسانند. ساعت از هفت و نیم گذشته که همه دور هم جمع شده اند و منتظرِ آمدنِ شهراد هستند. پدرش هنوز هم از کارِ شاه صنم مات و مبهوت است:**

**-جای اینکه اینهمه پول بدی واسه شهراد موتور بخری، میدادی واسه خودت دو تیکه طلا میخریدی که بعدا لازمت شد بفروشی به یه دردی بزنی..شهراد الان موتور میخواد چیکار آخه دخترم؟؟**

**شاه صنم با خجالت میخندد و رفع و رجوع میکند:**

**-طلا به چه دردم میخوره بابا؟؟ بیچاره با دوچرخه سختشه اینور اونور بره..باز این زیر پاش باشه، راحت تره..**

**محمود به دخترش افتخار میکند و با افتخار و خنده به نرگس و رحمان اشاره میکند:**

**-قیزا باخا سن الله!* از ده تا پسر غیرتش بیشتره!!**

***دخترو ببین تورو خدا!**

**رحمان به تایید سر تکان میدهد:**

**-خدا حفظش کنه..ماشالا!!**

**شاه صنم از تعاریف لذت میبرد و لوس میشود:**

**-سلامت باشید..**

**زنگِ خانه به صدا درمی آید و شاه صنم باقی لوس بازی را میگذارد برای وقتِ دیگر !**

**-شهراد اومد!!**

**به سمتِ در پا تند میکند و ذوق زده تر از همه است:**

**-بله؟؟**

**-باز کن صنم..**

**صدای شهراد را که میشنود، در را باز میکند. و همین که گوشی را میگذارد، رو به جمع میگوید:**

**-بریم حیاط! زودباشید تا نیومده..بدویید!**

**هیجان به مهدیار تزریق میشود و بومب تولد را برمیدارد و جیغ کشان به سمت حیاط میدود:**

**-آخجون! من اینو میترکونما!! من من !!**

**من و زهرِ مار، بچه ی بیتربیت! شاه صنم به سختی میخندد و بازوی مهدیار را فشار میدهد:**

**-باشه عزیزم تو بترکون!**

**و زیر لب زمزمه میکند:**

**-خودتم باهاش بترکی ایشالا!**

**-شاه صنم چی گفتی؟؟**

**جوابِ نرگس را با خنده ی وسیعی میدهد:**

**-هیچی! میگم چه بچه ی شیرینیه این مهدیار! بدویید بریم..اومد!**

**هنوز به بالکن نرسیده اند که شهراد درحالِ آمدن به خانه است. وسط حیاط است که مهدیار جیغ میزند:**

**-تولدت مبارک شهراد! تولدت مبارک!!**

**و قصد ترکاندن بمب تولد را دارد که به حمدِ الله زورش نمیرسد! بترکی بچه!**

**اما شهراد مات و مبهوت به جمعیتِ خندانِ جمع شده در بالکن نگاه میکند. شاه صنم مهدیار را با دست به سمتی هُل میدهد و خودش جلو میرود:**

**-تولدت مبااارک!!!**

**صدایش بلند است و بعد از آن همه دست میزنند و شعرِ تولدتِ مبارک را میخوانند. شهراد با ذوق میخندد و جواب تبریک ها را با هیجان میدهد. غافلگیر شده، ولی غافلگیریِ اصلی مانده! شاه صنم تاب نمی آورد و دل توی دلش نیست تا شهراد کادوی خاصش را ببیند:**

**-بیا ببین چی خریدیم واست!**

**دستِ شهراد را میگیرد و به آن سمتِ حیاط میبرد. شهراد با همان دو قدمِ اول، نگاهش روی موتور میماند و حیرت زده ایست میکند! بدنه ی موتور با پاپیون ها و روبان ها تزئین شده است و بی شباهت به موتورِ عروس نیست! شاه صنم با ذوق میخندد:**

**-کادوی من و مامان و بابا !!**

**دست به سینه کنارِ موتور می ایستد و با ذوقِ به موتور اشاره میکند. دهان شهراد نیم متر باز مانده و باور نمیکند .**

**-این...مالِ منه؟؟؟**

**قبل از اینکه شاه صنم چیزی بگوید، بابا محمود میگوید:**

**-کادوی شاه صنمه! خودش برات خریده..بدو روی خواهرتو ببوس، که همچین خواهری گیرِ هیچکس نمیاد..**

**شهراد با حیرتِ مشهودی به سختی قدم برمیدارد. یک نگاهش به موتورِ 150 سی سیِ آپاچیِ شیک و زیباست، و یک نگاهش به خواهری که با خنده ی مهربان به او نگاه میکند .**

**-اَاَاَاَ!! موتور؟!!**

**شاه صنم با خنده ی پت و پهنی، سر تکان میدهد. شهراد دستی به بدنه ی موتور میکشد. واقعی ست..واقعیِ واقعی !!**

**-از کجا پولشو آوردی؟؟؟ وای عجب چیزیه !!**

**دور موتور میگردد..به همه جایش دست میکشد. نمیداند چه بگوید و فقط با حیرت و ذوق شاه صنم را بغل میکند:**

**-آبجی! قربونت برم! این کارا چیه میکنی؟؟؟ وای خیلی باحاله!**

**از بغلِ شاه صنم بیرون می آید و بار دیگر موتور را نگاه میکند. چشمانش از ذوق و هیجان درشت شده اند و در خواب هم نمیدید که به این زودی ها صاحب موتور شود.**

**-دمت گرم!! آبجی دمِت گرم..خیلی خفنه! نوکرتم آبجی..عجب چیزی خریدی !**

**میخواهد سوارش شود که شاه صنم سعی میکند کمی بی اهمیت کند این کادوی بزرگ را..احتمالا برای خجالت ندادنِ پدر و مادرش!**

**-ولش کن حالا..بیا کادوی مامان بابا رو ببین که از اینم بهتره! حدس بزن چی خریدن واست.**

**شهراد به خودش می آید و خیلی زود به سمت پدر و مادرش میرود. چشمهایش هنوز برق میزند از ذوقِ موتور!**

**-آخه من توقعِ کادو مگه دارم ازتون؟؟؟ اصلا این کارا چیه؟؟ تولد چرا گرفتید؟ !**

**فهیمه با مهربانی جعبه ی بزرگِ لپتاپ را که کادو پیچ شده، به سمتش میگیرد و روی پسرِ دیلاقِ کمی مرد شده اش را میبوسد:**

**-اینم از طرفِ من و بابا..**

**جعبه ی لپتاپ را خیلی زود تشخیص میدهد و با شرمندگی روی پدر و مادرش را میبوسد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:14 04.05.19]**

**-خجالت دادیمون بابا محمود..بخدا توقع نداشتم..دستتون درد نکنه..**

**یک پس گردنیِ پدرانه هم از محمود نوش جان میکند و کادو بیشتر بهش مزه میدهد.**

**-آب نشی از خجالت؟؟ یکی تو توقع نداشتی، یکی بابات!**

**و بعد روی پسرش را میبوسد:**

**-دستِ بابات درد نکنه!**

**صدای خنده ها بلند میشود و شهراد با خنده ای خجالت زده، میگوید:**

**-نوکرشم هستم..**

**نرگس و رحمان هم کادو شان را میدهند. یک ستِ ورزشیِ طوسی و سفید .**

**در همان حیاط بساطِ جشنِ جمع و جوری راه می اندازند و آهنگِ ترکیِ محبوبِ بابا محمود، در حیاط طنین انداز میشود. شهراد شلنگ تخته می اندازد و ذوق**

**دارد. مهدیار بدتر از آن! شاه صنم و نرگس هم میرقصند و از بابا محمود شادباش میگیرند. بساطِ شام در حیاط پهن میشود. مهدیار آویزانِ موتورِ شهراد است و تا خرابکاری به بار نیاورد، نمینشیند. ماشالا عمه نرگس جان هم که یک چیزی به پسرش نمیگوید و فقط باعثِ خودخوریِ شاه صنم میشود!**

**-مهدیار جان بیا شام بخور عزیزم! شدی پوست و استخون..داری شبیه مارمولک میشی ها!!**

**-نمیخورم!**

**دردِ نمیخورم! شاه صنم اشاره ای به شهراد میکند تا او را از موتور دور کند، که یک وقت موتور را چپه نکند. خودش به جهنم، موتورِ نوی شهراد چیزیش نشود!**

**بعد از شستنِ ظرفها، سینیِ چای و خرما و شیرینی را برمیدارد و داخلِ حیاط میشود. شهراد درحالِ ور رفتن با موتورش است و همین لبخند روی لبِ شاه صنم می آورد. بابا محمود و عمو رحمانش درحال گفتگو، و عمه نرگس و مامان فهیمه اش هم در این قسمت، آرام باهم حرف میزنند. سینی را وسطِ زیر انداز میگذارد و به مادرش و عمه نرگس ملحق میشود.**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:35 05.05.19]**

**#پست275**

**کنار مادرش مینشیند و با کنجکاوی به دهانِ عمه نرگس نگاه میکند. میبیند که آرام و زیر زیرکی حرف میزنند. و چه کسی بیشتر از شاه صنم عاشق این پچ پچ کردنهای زیر زیرکی ست؟!**

**خود را جلو میکشد و گوش تیز میکند. عمه نرگس آرام و با هیجان حرف میزند:**

**-رحمان چند وقته رو مخم رفته که یه بچه ی دیگه بیاریم، تا سنمون بالاتر نرفته..قایمکی دارم قرص میخورم! اگه بفهمه، از دستم ناراحت میشه..اما چاره چیه؟؟ بچه نمیخوام..**

**اُه از آن حرفهای زنانه ی جذاب! با اشتیاق بیشتری گوش میدهد.**

**-اِوا! خب وقتی دوست داره، چرا جلوگیری میکنی دختر؟؟ یکی دیگه بیار، مهدیار هم تنها نباشه..یه دختر بیار، بشه همدمِ خودت..**

**نرگس با ناراحتی دستی در هوا تکان میدهد:**

**-اصلا حوصله ی حاملگی ندارم فهیمه..میدونی که چقدر بد ویارم؟؟ بعدشم از پسِ همین مهدیارِ زلزله بربیایم، خیلیه !**

**عمه نرگس راست میگوید..مهدیار حتی یکیش هم زیاد است بخدا!**

**-عمه نیاری ها! بچه میخوای چیکار؟ همین یدونه بسه دیگه..یه وقت خامِ حرفای عمو رحمان نشی؟؟**

**نرگس و فهیمه نگاهش میکنند. این دختر در همه ی امور باید بزرگتری کند!**

**-بچه آوردن فقط مهم نیست که! بزرگ کردنش و تربیت کردنش از اون هم مهمتره..به نظرِ من رو همین مهدیار تمرکز کنید که ایشالا همیشه همینطوری با ادب و شیرین و دوست داشتنی بمونه! قربونش برم من!!!**

**شاه صنم ارادت خاصی به مهدیار جان دارد!**

**-دخترم تو کاری نداشته باشی بهتر نیس؟؟**

**به روی مادرش لبخندِ ملیحی میزند و چای هرکدام را به دستشان میدهد:**

**-دارم حقیقتو میگم دیگه..عمه جون از من میشنوی، حتی دیگه فکرشم نکن! تازه هیکلت درست شده..**

**فهیمه با آه جانسوزی میگوید:**

**-راست میگی..اما چند وقته همش تو فکرِ اینم که مهدیار تنها مونده..**

**زگّی! پس همچین هم ناراضی نیست.**

**-پس شما و عمو رحمان این وسط چی هستین؟؟ تنها چرا بمونه؟ !**

**نرگس با ناراحتی نگاهش میکند:**

**-میترسم یه بلایی سرم بیاد، اون وقت این بچه تنها و بی کس و بی مادر بمونه..اون وقت آواره میشه..مثلِ کیان!**

**شاه صنم مات میماند. فهیمه سریع میگوید:**

**-زبونتو گاز بگیر دختر! ایشالا صد و بیست سال سایه تون بالا سرِ مهدیار میمونه..این حرفا چیه میزنی اصلا؟؟**

**اما شاه صنم فقط در سکوت نگاهش میکند. کیانِ تنها و بی کس؟!! کیانِ بی مادر !**

**-احتماله دیگه خواهر..آدم از فرداش هم خبر نداره..کی فکرشو میکرد صدری تو اوجِ جوونی سکته کنه و از پیشِمون بره؟؟ هنوز با فکرش دلم آتیش میگیره..همش تقصیر من شد که..**

**فهیمه مواخذه گرانه میگوید:**

**-بسه نرگس! عمر دستِ خداست عزیزِ من..این حرفا رو نزن که خوبیت نداره..**

**شاه صنم خیره به عمه نرگس، به چشمهای شرور و نا آرامِ کیان فکر میکند. چرا هربار عمه نرگس را میبیند، باید حرفِ آن مردک به میان بیاید؟!! خودش کم این روزها درگیری دارد، نرگس هم هِی یادآوری کند!**

**-هعییی صدریِ خدا بیامرز رفت و این بچه آواره شد. معلوم نیست تو این چند سال با تنهایی و بی مادری چی کشید..بمیرم براش! بمیرم که من باید زیر بال و پرشو میگرفتم و نکردم..خدا ازم بگذره..صدری ازم بگذره! در حق بچه م کیان ظلم شد!**

**لبش کج میشود. آخر میشود دلش به حالِ آن شرورِ عوضی بسوزد؟!**

**-ول کنا عمه! همچین داره حرف میزنه، انگار داره واسه مظلومترین آدمِ روی زمین داره روضه میگه..کیانه ها! همه مون خوب میشناسیمش چه پدر سوخته ایه که دومی نداره..**

**نرگس خیره خیره نگاهش میکند و شاه صنم چشم درشت میکند:**

**-دروغ میگم؟؟**

**نرگس با لحن خاصی میگوید:**

**-باز اون روی لجبازت داره میزنه بالاها! هنوزم از این کیانِ بیچاره لج داری شاه صنم؟؟**

**لبهای شاه صنم به حالت نخواستن بالا میروند. پسرکِ مریض همیشه با کارهایش روانی میکند خب! آرام و پر حرص زمزمه میکند:**

**-لج نداشته باشم؟؟؟**

**نرگس و فهیمه خیره اش میمانند. شاه صنم پوف بلند بالایی میکشد:**

**-خیله خب! درباره ی بچه دار شدنت داشتی میگفتی عمه جون! چرا کشوندی به کیان؟؟ اصلا چه ربطی داره که به خاطر اینکه شما میترسی چیزیت بشه، یه بچه ی دیگه بیاری؟؟ حرفا میزنیا عمه جون!**

**یعنی حرف کیان دیگر ادامه پیدا نکند؟!**

**-چی بگم..به هرحال در حقِ اون بچه ظلم شد..نباید ولش میکردیم به امان خدا! محمود از شاهرخ حرص داشت، اون بچه چه گناهی کرده بود؟؟**

**فهیمه با نگاهِ گوشه ای اش جواب میدهد:**

**-همچینم بی گناه نبود که نرگس جان! همون کاری که تو هیفده هیجده سالگی کرد، نشون داد که چه کارایی ازش برمیاد!! خدا رحم کرد بهمون..بچه م شاه صنم صبح تا شب تو خطر بود، نمیدونستیم!**

**قلبِ شاه صنم یکهو میلرزد. یک گوشه ای عذاب وجدان به طرزِ بیشعورانه ای خودنمایی میکند. فهیمه ادامه میدهد:**

**-آبروی صدری رو برد هیچ، خودشم از چشمِ همه انداخت. آبروی کلّ فامیل هم برد! والا چطوری دیگه به این آدم اعتماد میکردیم راهش میدادیم تو خونه مون؟؟ اصلا کی میتونست این کارو بکنه؟! انقدر چشم و گوشش باز بود که تو اون سن و سال یه دخترو حامله کرده بود! وای خدا به دور!! حرفشو نزنم سرم میاد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:35 05.05.19]**

**شاه صنم لبش را گاز میگیرد. حرفِ کیان را نمیخواهند تمام کنند؟! نرگس نگاهی به شاه صنم میکند و نگاهی به فهیمه:**

**-راست و دروغِ این حرفا رو فقط خدا میدونه..قضاوت نکنیم، بهتره..حرفِ من اینه که کیان هر چقدرم بد و ناتو و پدرسوخته بود، باز نباید ولش میکردیم به امان خدا! بی مادر شده بود..صدری فقط همین یه پسرو داشت..**

**شاه صنم به سختی آب دهانش را فرو میدهد. چه حس بدی دارد!**

**-عمو شاهرخ بود خب..تنهای تنها که نموند .**

**برای آرام شدنِ عذابِ وجدانت بلغور کردی شاه صنم؟!**

**-خدا از سرِ تقصیراتِ من بگذره..کاش صدری حلالم کنه..**

**فهیمه بار دیگر تذکر میدهد:**

**-تمومش کنید این حرفا رو اصلا! چایی تونو بخورید سرد نشه..**

**شاه صنم درحالِ مزه مزه کردنِ چایش به حرفهای عمه نرگس فکر میکند. درحالیکه دلش نمیخواهد حتی فکرش را هم بکند که در این هشت نُه سال، کیان چطور گذراند. ای بابا! وقتی خودش حتی یکبار هم خبری نگرفت و هیچ خبری از او نشد، اصلا چرا باید بداند؟! اصلا حقش بود. به جهنم که چطور گذراند! مگر همان روزها تلافی نکرد؟؟ دستش بشکند که داغِ بدی گذاشت روی سینه اش!**

**اما نمیتواند به این فکر نکند که با این آدمِ کینه ای قرار و مدارهایی دارد. لطفِ او و جبرانِ شاه صنم و رفتنش و..وای رفتن با او!!**

**فهیمه و نرگس درحالِ حرف زدن هستند که شاه صنم یکهو میپرسد:**

**-الان چیکار میکنه؟؟**

**فهیمه و نرگس بار دیگر خیره اش میمانند. پرسید؟! پرسید انگار! خجالت زده میگوید:**

**-کیانو میگم! الان..چیکار میکنه؟؟ کجاست اصلا؟؟ آآآآ..کارش چیه؟؟ خونه ش کجاست؟؟ اصلا..خبر داری ازش؟؟**

**نرگس عمیق و پر معنا نگاهش میکند. آخرین بار که باهم دیدشان..از مهمانی برنگشته بودند، نه؟! تازه کیان عصبانی بود و شاه صنم کاملا به هم ریخته. بینشان حتما چیزی ست موذی ها!**

**فهیمه ولی درموردِ این بحث، بی حوصله است:**

**-ول کن شاه صنم..حرفِ خودمونو بزنیم..**

**اما نرگس خیره به شاه صنم میگوید:**

**-والا من اونقدری ازش خبر ندارم صنم جون!**

**شاه صنم چشم از عمه نرگسش نمیگیرد و میخواهد واقعا چیزهای بیشتری بداند. و میخواهد نرگس این را بفهمد! که نرگس با مکث سری تکان میدهد و آرام میگوید:**

**-فقط اینو میدونم که استاد دانشگاهه !**

**این را که خودش گفت!**

**-دیگه؟؟؟**

**قبل از اینکه نرگس چیزی بگوید، فهیمه بلند و متعجب میگوید:**

**-راست میگی؟! کیان؟؟؟ همون کیان که همیشه از درس و مدرسه فراری بود..الان استاد دانشگاهه؟!! آره نرگس؟!**

**شاه صنم تعجب هایش را قبلا کرده! اما سکوت میکند تا نرگس توضیحاتش را بدهد. و بعد از دقیقه ای دوباره میپرسد:**

**-خونه زندگیش کجاست؟؟؟**

**نرگس میگوید:**

**-قبلا که شیراز بودن..الان دقیق نمیدونم..فکر کنم کرجه..البته اونطور که فهمیدم، شاهرخ خونه رو فروخته..یه واحد خونه واسه خودش خریده، یه کمکی که به کیان کرده واسه شرکتی که میخواد راه بندازه..نمیدونم باهم زندگی میکنن یا نه..**

**بازهم شاه صنم فقط نگاهش میکند. خب اطلاعات کاملتری میخواهد! فهیمه است که بازهم حیرتش را نشان میدهد:**

**-شرکت هم میخواد بزنه؟!! بچه ی ناخلفِ صدری؟! چه حرفا! چه کارا! شوخی میکنی نرگس؟؟**

**نرگس با نفس آرامی میگوید:**

**-نه بابا شوخی چیه؟؟ گفتم که چه رعنا و آقایی شده! ببینیش دهنت باز میمونه فهیمه! قد بلند..چهارشونه..خوشتیپ..مهندس! ماشالاش باشه..هم استاد دانشگاهه، هم داره شرکت راه میندازه..کاش صدری بود و میدید که پسرش چه جنتلمنی شده!**

**شاه صنم با صدای قورباغه ای که از بین لیهایش درمی آورد، بی حوصله میگوید:**

**-خب؟؟**

**نرگس از سوالات شاه صنم کنجکاو میشود. و با مکث میگوید:**

**-فکر کنم یه واحد خونه تو کرج داره..ولی از خونه زندگیش تو شیراز خبر ندارم..شاید برگردن اونجا..نمیدونم کجا میخواد شرکت بزنه..چیزی شده که میپرسی؟؟**

**شِت! خیلی اطلاعاتِ به درد بخوری داد، حالا کنجکاوی هم میکند. لبخند خجالت زده و دندان نمایی تحویلش میدهد و با نگاهِ گذرایی به مادرش میگوید:**

**-هیچی همینطوری..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:58 06.05.19]**

**#پست276**

**کمتر از دو هفته به شروعِ ترم جدید مانده و شاه صنم حتی نمیداند که برنامه اش چیست! انتقالی اش به کدام دانشگاه است و اصلا چه واحدهایی قرار است بردارد. اصلا..کجا قرار است برود؟! با آن کیانِ مارموذیِ پلید که نه یک خبر میگیرد و نه یک خبر میدهد. انگار گم و گور شده به حول قوه ی الهی!**

**بشقابِ میوه را جلوی دستِ عسل چراغ میگذارد و کنارش روی فرشِ کوچکِ داخل اتاقش مینشیند .**

**-چه خبر؟؟**

**عسل بی تعارف خیاری برمیدارد و رو به شاه صنم شانه ای بالا می اندازد:**

**-امن و امان..البته از طرفِ ما! تو چه خبر؟؟ چی شد بالاخره؟! به کجا رسیدید؟؟ راستی گفتی قراره انتقالی بگیری..درست شد؟ جور شد از دانشگاه بری؟! وای**

**شاه صنم از آرش خبر داری؟؟ هر کی یه چیزی میگه..با استاد ساجدی به کجا رسیدین بلا؟؟ نامزد شدی رفت؟؟**

**انگار منتظرِ یک سوال بود برای شروع! دستِ شاه صنم را میگیرد و کنجکاو میپرسد:**

**-حلقه ت کو پس؟؟**

**شاه صنم با دهان کج شده دستش را عقب میکشد:**

**-کدوم حلقه توام؟! رگباری هی سوال میپرسی..یه گلویی تازه کن حالا!**

**عسل خیره به او گازی به خیارش میزند و دقیقتر نگاهش میکند:**

**-اگه بدونی با رویا چه حدسایی زدیم..خودت حرف بزن ببینم کدومشون درست از آب درمیاد..چند وقته خوب داری ما رو میپیچونی ها! الان دیگه نمیتونی از زیرش در بری..یالا از اولش تعریف کن ببینم چطوری یهو با استاد ساجدیِ دشمن نامزد شدین؟ !**

**شاه صنم نگاه چپی به دوستِ چراغانی اش می اندازد:**

**-پس رویا کجاست؟؟**

**-میاد..تو راهه!**

**پوف بلند بالایی میکشد و خودش هم خیاری برمیدارد:**

**-حوصله ندارم دوبار تعریف کنم..بذار اون یکی خمار هم بیاد، واسه جفتتون تعریف میکنم.**

**و یک ساعت بعد، درحالیکه دارد ماجرا را یکی درمیان و با حذفِ قسمتهای غیر ضروری تعریف میکند، تک تک آن لحظه ها جلوی چشمش می آید و مرور میشود و تمام وجودش سرشار از حس های درهم و برهم میشود .**

**چشمهای عسل و رویا، هرکدام یک علامتِ تعجبِ بزرگ را نشان میدهند و شاه صنم تعریف میکند که با آن نامزدیِ صوری که کیان راه انداخت، چطور با**

**سیاست توانست آبرویش را جمع کند. رفتنش به شرکتِ بابای کره خر را میگوید. دعوای مفصل..درمورد انتقالی اش، کمی مختصر و با سانسور !**

**در آخر نگاهش را پایین میکشد و با آهِ دل کباب کنُی میگوید:**

**-اینم شد بساطِ ما! به کدامین گناه؟؟**

**نگاهش را به سمتِ سقف میکشد:**

**-خدایا به کدامین گناه سرنوشتِ من انقدر سیاه شد؟! مگه من چیکار کردم که باید گیر دو تا لعنت شده بیفتم؟؟ چرا با من اینطوری میکنی آخه ای خدااا؟؟؟**

**رویت را زیاد نکن شاه صنم! همین که خدا یک پس گردنیِ جانانه به خاطر اشتباهات گذشته و حال و گذشته ترت، نثارت نمیکند، برو حالش را ببر..کدامین گناه؟!!**

**-بیخیال بابا! حالا مگه چی شده؟؟ با استاد ساجدی که صوری نامزد شدی، از خداتم باشه! مفتی مفتی خودتو انداختی بهش..هرچقدر صوری باشه، باز میتونی همه جا پز بدی که شوهرت استاد ساجدیه!**

**بدون نفرین کردنِ عسل نمیشود گذشت! عسل بمیری !!**

**رویا دنباله ی حرف عسل را میگیرد:**

**-اخراج هم که دیگه نمیشی..تازه ازت بازجویی هم که نشد..از اون طرفم راحت داری میری یه دانشگاه دیگه..آرشم که فهمید نامزد کردین، لابد سوسک شد که میگی هنگ مونده بود! دیگه از این بهتر چی میخوای؟؟؟ داره شایعه های قبلی جاشو به شایعه های جدید میده..اینکه تو و استاد ساجدی نامزدید و آرش این وسط مزاحم بود و تهدیدت میکرد..میخوای خدا یه نوشابه هم برات باز کنه عزیزم؟؟؟**

**عسل میخندد و قیافه ای میگیرد:**

**-والا! چه رویی هم داره این! من بودم به خاطر این لطف بزرگِ استاد ساجدی، هر روز دورش میگشتم..مردم خیلی بی چشم و روئن..نه رویا؟!**

**-آره خیلی!!**

**چشمهای درشت شده از ناراحتی اش را به دو دوستِ بی درک و فهمش میدهد. چرا نمیفهمند که شاه صنم خجالت زده است؟! چرا درک نمیکنند که فقط رفتنِ خشک و خالی نیست؟؟ گذشته است..لامصب آن گذشته ی پررنگِ لعنتی هست! کینه ی کیان هست..زیرِ منت ماندنش هست..نقشه هایی که در سرِ کیان میگذرد و از آنها خبر ندارد، هست..نامزدی صوری هست..آبروی رفته ی کیان و آبروی جمع شده ی او، به وسیله ی همان کیان هست..قید همه چی را زدن هست! هرچند اینها را آنقدر واضح تعریف نکرده، اما لااقل توقع یک درک کوچولو موچولو دارد که خدا را شکر عسل و رویا فارغ از دنیا هستند!**

**لبخندِ ملیحی تحویل دو دستش میدهد و آرام میگوید:**

**-یک ترمم پرید..**

**عسل و رویا نگاهی بین یکدیگر رد و بدل میکنند و نگاهِ عاقل اندر سفیهانه ای هم حواله ی شاه صنم میکنند !**

**-فدای سرت که پرید..عوضش همه چی داره درست میشه..دیگه چی میخوای؟؟**

**دست زیر چانه میزند و لبخند ملیحش را حفظ میکند. چقدر راحت میگیرند، چون جایش نیستند.**

**-توقع بیشتر از این ازتون نباید داشته باشم..میوه تونو بخورید..راحت باشید!**

**با مکث کوتاهی میپرسد:**

**-راستی شما از این کره خره خبر ندارید؟؟**

**عسل زودتر از رویا میگوید:**

**-منظورت آرشه؟؟**

**سری تکان میدهد و عسل با حرص میغرد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:59 06.05.19]**

**-نه خاک برسر! کاش دیگه هیچوقت پیداش نشه..مردکِ پست فطرتِ بی وجدان..هنوز موندم چطوری تونست اون حرفا رو تو دانشگاه بزنه..نامرد!**

**شاه صنم از اینطور حرف زدنِ پر نفرتِ عسل حس خوبی میگیرد. عسل حتی لحظه ای حرفِ آرش را باور نکرد..نگاه گوشه ای اش به رویا فاخرانه و با معنی ست..هرچند رویا سعی میکند به روی خودش نیاورد که به شک افتاده بود!**

**-داری میگی بی وجدان..خب آرش جز غرورش به چیزی اهمیت نمیده که..شاه صنمم نباید باهاش بحث میکرد که..**

**میان حرفِ رویا بی حوصله میگوید:**

**-ولش کنید اصلا! از حرف زدن در موردشم بدم میاد..**

**چند ثانیه ای سکوت میشود. شاه صنم است و از همین حالا احساس تنهایی و بی کسی و غربت! اگر برود شیراز..وای تنهایی دق میکند!! از آن طرف..اصلا نمیداند چطور قرار است بشود. پر از استرس و دلشوره است و گاهی..بغض میکند. گاهی هم بی اراده..به نُه سالی فکر میکند که..کیان در شیراز بود و شاید تنهای تنها و بی کس و..بی مادر و..پر از کینه!**

**هجوم یکهویی این فکرها اذیتش میکند. با تعلل رو به دو دوستش میگوید:**

**-اگه رفتم جای دیگه..شما گاهی میاید بهم سر بزنید؟؟**

**رویا مکثی میکند و عسل بدون تعلل میگوید:**

**-حتما! من که حتما میام..آدرس بده، از مامانم اجازه میگیرم میام بهت سر میزنم..اگه هم راه دور رفتی، شاید گاهی بیام شب بمونم پیشِت..البته..خوابگاه میگیری؟؟**

**نمیداند! اصلا هیچی نمیداند و این ندانستن خیلی کلافه کننده است.**

**-ببینم چی میشه..**

**-منم..شاید بتونم یکی دو بار بهت سر بزنم..البته خانواده مو میشناسی که..**

**شاه صنم لبخندی به روی رویا میزند:**

**-میدونم بابا..اگه تونستی بیا..اگر هم نشد، فدای سرت..**

**رویا خجالت زده لبخندی میزند و نگاهش را پایین میکشد. از او کینه ای ندارد و آخر چه کسی جز عسل چراغِ عزیزش، حرفهای آرش را باور نکرد؟؟؟ خب..کیان هم شک کرده بود و..البته که جنسِ تردید کیان با رویا زمین تا آسمان فرق داشت. کیان شک کرد که شاید حرفهای آن بی ناموس راست نباشد، اما رویا شک کرد که شاید حرفهای آرشِ پناهی درست باشد!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:04 08.05.19]**

**#پست277**

**با بلوز و شلوارِ راحتیِ سفید رنگی روبروی آینه مینشیند و بُرس را روی موهای نمدارش میکشد. نگاهش از چشمهای دخترک در آینه جدا نمیشود. چشمانی که دو دو میزنند. هر روز که میگذرد، تلاطم درونش بیشتر میشود و قلبش هی به طرزِ وحشتناکی خالی میشود. لبهایش را میکشد، لبهایش دوباره به حالت قبل برمیگردند. میخواهد تلافی کند!**

**ناخودآگاه است که مثل تمام این روزهای اخیر، بازهم به گذشته کشیده میشود. آن روزها را کم و بیش که نه..کامل و بدون کم و کاست به یاد دارد! هر لحظه اش را..هر ساعت و دقیقه و ثانیه اش را..**

**یک فاصله ی سه ماهه، بین آن اتفاقِ مرگ آورِ بینشان، و فوتِ عمه صدری و..به هم ریختنِ همه چیز! مثل یک زلزله ی هزار ریشتری و بعد..یک سونامیِ بدتر برای با خاک یکسان کردنِ تمامِ خرابی های به بار آمده از زلزله! تمام**

**شد..و هیچ اثری هم از آن خرابه ها نماند! عمه صدری رفت و کیان، تنها یادگارِ عمه صدری..پسرِ کثافت و هرز و بی حیا و بی آبروی فامیل هم..رفت که رفت!**

**نفسش بار دیگر بند می آید از مرورِ آن روزها..وقتی که بینشان جوری خراب شد که دیگر اصلا درست نشد. وقتی دعوای اینبار، جدی بود! جدیِ تر از تمام بحث ها و دعواها و لجبازی های کودکانه شان. آن نامه، یعنی بزرگ شدنِ شاه صنم و آن روزِ بد در خانه ی عمه صدری..یعنی بزرگ شدنِ کیان! یعنی یاد گرفتن برای بد بودنِ واقعی! یعنی کودکی و کلک ها و اذیت کردنهای کوچک، دیگر جواب نمیداد. یعنی یک زیرآب زنی و یک تلافیِ واقعی..از جنسِ نامردیهای بزرگترها!**

**هنوز خط به خطِ نامه را به یاد دارد و هنوز کاملا جلوی چشمش است که کیان چه حرفهایی از عمه صدری و عمو شاهرخ شنید. هنوز نگاهِ حیرت زده و خجالت زده و دفاعِ هول شده اش را کاملا به یاد دارد وقتی که از عمو شاهرخ کتک میخورد!**

**و هنوز..هنوز به یاد دارد که آن نگاه را قبلا هیچوقت ندیده بود! آن نگاهِ پر نفرت و پر کینه که شاه صنم را برای اولین بار، به معنای واقعی ترساند. و وقتی این ترس بیشتر شد که خبرِ آن نامه همه جا پخش شد. که آن روز عمه نرگسش هم با خبر شد و بعد از آن کم کم همه! و این یعنی یک بی آبرویِ بزرگ؟!**

**چشم از چشمهای دخترکِ توی آینه میگیرد. بازهم مرورِ خاطراتِ بدِ لعنتی و بازهم مقایسه..و بازهم متحیر ماندن از کارِ خدا! مگر میشود همان اتفاق برای خودش بیفتد و آنطور بی آبرو شود؟؟ و چرا؟!! چرا باید همان آدم کاری برایش بکند؟! چرا اوی متهم شده به بی آبرویی؟؟**

**و بازهم پیدا شدنِ حس بدی به اسمِ عذابِ وجدان! هیچکس حرفِ کیان را باور نکرد، چون او کیان بود! شرور بود. آتش میسوزاند. هیچکس از دستش آسایش نداشت و هر کاری از دستش برمی آمد. حتی در آن سن..روابطِ خیلی باز و حامله کردنِ یک دختر کم سن و سال و بردن آبروی پدر و مادرش؟ !**

**-باور کردن! آدما خیلی زود بد بودن یه نفرو باور میکنن..دوست دارن که باور کنن!**

**بُرس میان پنجه اش فشرده میشود. کاری کرده بود کارستان! بیرحمی کرده بود..یک بد ذاتی تمام که حتی به عقل بزرگترهای بد هم نمیرسید.**

**-تلافی کرد..تلافی کرد دیگه خدا! کم بود؟!**

**لب میگزد و بی اراده به آن روز فکر میکند. تحقیر شد..مسخره شد..موهایش کشیده شد..عینکش زیر پای او خُرد شد..دستی سینه اش را لمس کرد و همه ی اینها کم بود؟؟**

**لحظه ای دیگر فکر میکند، توی همین چند ماه اخیر..تحقیر شد..بارها! مسخره شد..خیلی زیاد! عینکی بودنش..ساده بودنش..تپل بودنش..دستسازهای آشغالش..آن مهمانی..پیراهنِ پاره شده اش..و در آخر..آبرویی که با نامردیِ تمام به بادِ فنا رفت!**

**هرچه در گذشته بود، بدتر و وحشتناکتر تکرار شد و اینبار از طرف کسی که حتی کاری به کارش هم نداشت. اگر یکبار صنم بشکه بود، ده ها بار با صفات معمولی بودن و فقیر و بد تیپ و آشغال دوز بودن، تحقیر شد و..**

**در آخر..بی آبرویِی بزرگ و..عجب خدای منتقمی دارد کیان!**

**بغض میکند و از اینکه غرورش بشکند، میترسد .**

**-خدایا میخوای تا کجا منو خجالت زده کنی؟؟**

**و هیچچیز برای شاه صنم، سنگین تر از این نیست که آبرویش به واسطه ی همان کسی جمع شد که روزی خودش آبرویش را که هیچ..تمام اعتبار و جایگاه و شخصیت و همه چیزش را در کلّ فامیل برد !**

**-خدایا من فقط چهارده سالم بودا! اونم تلافی کرد دیگه! یکم رحم داشته باش قربونت برم..این دیگه خیلی تنبیه بزرگیه! اینطوری واسم نخواه..دارم له میشم زیر اینهمه شرم و دِین..**

**جبران میکنی دخترِ چهارده ساله ی با استعداد و خلاق!**

**-خدا میدونه چه نقشه ای واسم کشیده..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.05.19 17:04]**

**میان افکار آزار دهنده اش صدای مادرش را میشنود:**

**-شاه صنم؟**

**به خود می آید و به سختی سعی میکند خود را جمع و جور کند:**

**-بله؟**

**-کجایی مادر؟ بیا یه کمکی بده این فرش رو جابجا کنیم..**

**اواخر تابستان و بازهم خانه تکانی نیمه ی دومِ سال! اصلا حال وحوصله ندارد و برعکس سالهای قبل، دل و دماغ کار کردن و تغییر دکوراسیون هم ندارد. با اینحال نمیتواند بگذارد مامان فهیمه تنهایی تمام کارها را انجام دهد .**

**بُرس و گوشی به دست از اتاق خارج میشود و سعی میکند پنچر نباشد.نگاهی به فرشِ لول شده ای که همین امروز از قالیشویی آمده، میکند و میگوید:**

**-مثل قبل خوب بود دیگه..همونطوری پهن کنیم..**

**فهیمه عمیق نگاهش میکند. و خوب میفهمد که دخترش پکر و بی حوصله است.**

**-میخوای اول یه چای و کلوچه بخوریم، بعد شروع کنیم؟**

**چای و کلوچه..هوممم شاید خوردن کمی فکرش را منحرف کند.**

**-اوهوم..فقط چندتا شیرینی!**

**و دقیقه ای بعد، سینی محتوای چای و شیرینی را روی میز وسط میگذارد و روی مبل راحتی خود را رها میکند .**

**فهیمه کنارش مینشیند و دستی به موهای نمدارِ او میکشد:**

**-سرما نخوری؟**

**شیرینی ای برمیدارد:**

**-خشک شدن..الان میبندمشون..**

**و با خوردن اولین شیرینی دیگر نمیتواند خود را کنترل کند و شیرینی ها را پشت سر هم میبلعد! باید آرام شود یا نه؟؟**

**-میخوای موهاتو حصیری ببافم؟**

**از پیشنهاد مادرش حس خوبی میگیرد و با لبخند میگوید:**

**-مثل بچگیام؟ لوسم میکنی مامان..**

**فهیمه با لبخند او را به سمت خود میکشد.**

**-همیشه بچه ی خودم میمونی..حتی وقتی خودت بچه دار بشی..**

**موهای بلند و پر شاه صنم را از بالای سرش شروع به بافتن میکند و شاه صنم به یاد گذشته چشم میبندد. موهای گیس شده اش هیچوقت از دست کیان در امان نبود و در عوض همیشه ی خدا جای دندانهای شاه صنم روی تن و دستِ کیان بود!**

**-موهات چقدر بلند شده شاه صنم..یه وقت کوتاهشون نکنی حیفه ها! الان همه دارن خودشونو میکشن که موهاشونو بلند کنن..ماشالا واسه تو هم بلنده، هم پر پشته، هم خوش حالته !**

**بـــله!!**

**-گوزل قیزیم* تکه تک!**

***دختر خوشگلم**

**چانه اش را روی زانوهای جمع شده اش میگذارد و حرف بیربطی به زبان می آورد:**

**-کاش عمه صدری زنده بود..**

**فهیمه از حرف پر حسرت شاه صنم جا میخورد:**

**-چی شد یاد عمه صدری افتادی؟**

**نفس بلندی میکشد و از تصور اینکه حتی لحظه ای جای کیان باشد، تنش میلرزد:**

**-اگه شماها نباشید، من میمیرم!**

**فهیمه مواخذه گر ضربه ای به شانه اش میزند:**

**-این حرفا چیه میزنی؟ باز چی شده، این فکرای منفی رو میکنی؟؟**

**برمیگردد و موهای گیس شده اش را از مادرش میگیرد درحال بستنش با کش میگوید:**

**-حرفای عمه نرگس همش تو سرم میاد..اینهمه سال..تنها بودن سخته نه؟؟**

**فهیمه در سکوت نگاهش میکند و شاه صنم با حس بدی که چند وقتی ست گریبان گیرش شده، به چشمهای نگران مادرش نگاه میکند:**

**-شما باور کردین که کیان..خیلی پسر بدیه؟؟**

**فهیمه نفسی از بینی بیرون میدهد:**

**-اگه بد نبود که تو اون سن و سال اون غلطا رو نمیکرد! بدبخت دختره آخر معلوم نشد کیه و چه بلایی سرش اومد..**

**چیزی در گلویش سنگینی میکند:**

**-واسه همین..بابا هیچوقت سراغشو نگرفت؟**

**فهیمه چایش را برمیدارد و به حالت ندانستن دستی در هوا تکان میدهد:**

**-شاید...خب بابا سکته کردنِ عمه صدری رو هم از چشم اونا میدید..**

**حالش بدتر میشود:**

**-اونا..یعنی کیا؟؟**

**-یعنی شاهرخ و داداشِ شاهرخ و ناباب بودنِ کیان و..ماجرای نرگس و داداشِ شاهرخ و خانواده ها و..همه دست به دستِ هم دادن..صدریِ خدا بیامرزم دیگه نتونست تحمل کنه..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.05.19 17:05]**

**چشم روی هم میفشارد و قلبش بار دیگر مچاله میشود. میشود بد شدنِ حال عمه صدری، به آن ماجرا هم مربوط باشد؟!! نه! ربطی ندارد. همه اش تقصیرِ عمو شاهرخ و برادرش و عمه نرگس بود !**

**صدایی در سرش میپیچد: و آن نامه!**

**-چاییتو بخور، به این چیزا فکر نکن..**

**مگر مشود فکر نکند؟؟ حالا دیگر دلش میخواهد بمیرد!**

**صدای پیامِ گوشی اش بلند میشود و با حال خراب دست دراز میکند و گوشی را برمیدارد. مادرش چیزی میگوید..نمیشنود. اسمِ کرمو خانِ شرور روی صفحه ی گوشی خودنمایی میکند. نفس کشیدن سخت میشود و پیام را میخواند:**

**-فردا ساعت سه سرِ خیابون باش..باید مفصل حرف بزنیم..**

**گلویش تنگِ تنگ است. نمیشود به خاطر آن نامه عمه صدری حالش بد شده باشد! اصلا مگر مسئله ی مهمی بود؟!!**

**زنگ خانه به صدا درمی آید. طولانی و پشتِ سرِ هم..با تعجب نگاهی به مادرش میکند و فهیمه بلند میشود و به سمتِ آیفون میرود:**

**-کیه اینطوری زنگ میزنه؟؟**

**با نگاهش مادرش را تعقیب میکند و پیام در سرش مرور میشود. بعد از دو ماه پیام داده !**

**-بله؟؟**

**در باز میشود و فهیمه ترسیده به بیرون میرود. شاه صنم بیشتر حیرت میکند. به بی اراده از جایش بلند میشود و پشت بندِ مادرش بیرون میرود. شهراد را وسط حیاط میبیند که رنگ و روی خرابی دارد و..نفس نفس میزند .**

**-چی شده شهراد؟؟؟**

**شهراد بغض دارد و نمیتواند به خود مسلط شود:**

**-موتورمو دزدیدن!**

**وای! وا رفته به چارچوبِ در تکیه میدهد و مات و بی روح به شهراد خیره میماند. این یکی هم؟ !**

**-نه!**

**نگاهش به شهرادی ست که ناامید و خسته و پر بغض درحالِ توضیح دادنِ لحظه ایست که موتورش را از جلویِ درِ مغازه بردند و شهراد فقط چند ثانیه داخلِ مغازه رفته بود تا یک آب معدنی بخرد .**

**پولِ مورد دار؟! چانه اش جمع میشود. چشمانش پر میشود و آه میکشد. انگار خدا قصد کرده که تک تک گناههای شاه صنم را از دماغش دربیاورد و تا وقتی که کوفتش نکند، ول کُنِ ماجرا نشود!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.05.19 17:28]**

**#پست278**

**دو دستش را روی هم..روی زانوهایش میگذراد. نگاهش به روبرو ماسیده، حتی پلک هم نمیزند. حتی صدای نفسهایش هم نمی آید و شاه صنم آرام و یکی در میان نفس میکشد .**

**بیشتر از یک ربع هست که بینشان سکوت است. برعکس سکوتش، هیاهویی در ذهنش به پاست. فکرهایی که قصدِ گرفتنِ جانش را دارند! سرگردان است.. دیشب تا نزدیک به صبح خواب به چشمش نیامد. عمه صدری او را نمیبخشد!**

**سرعتِ زیادِ ماشین و مسیری که نمیداند به کجا ختم میشود هم باعث نمیشود که برگردد و نگاهش کند و سوالی از او بپرسد! که شاه صنم امروز دلِ نگاه کردن ندارد. میترسد؟ خجالت میکشد؟؟ نمیداند چه مرگش است که با آن ذهنِ پر سر و صدا، سکوت کرده و لبهایش را روی هم گذاشته.**

**-انتقالیت به یه دانشگاه دیگه درست شد..**

**چشم از روبرو نمیگیرد و لبهایش همچنان قفل اند. اما قلبش...**

**-خودم برات انتخاب واحد کردم..**

**باید ممنون باشد و چرا بلد نیست از اوی آبرو جمع کنِ پر از لطف و بزرگواری ممنون باشد؟! آخر..او کیان است! کیانِ شرور و نامردی که بعد از آن تلافی در خانه شان، هشت سال رفت و پشتِ سرش هم نگاه نکرد. شاه صنم هنوز چاقو را بیخِ گلوی وجدانش گذاشته و با تهدید و وعده وعید، او را ساکت میکند!**

**-از هفته ی بعد کلاسات شروع میشه..**

**مسیر آشنا میشود. آنها در مسیر کرج هستند و شاید به مقصدِ همان واحدِ به هم ریخته ی کیان!**

**-نمیپرسی کجا منتقل شدی؟؟**

**با مکث..به سختی..با کلی درگیری چشم از روبرو میگیرد و به او نگاه میکند. و همان لحظه نگاهِ پسرِ هجده ساله ای را میبیند که با خشم و حیرت، به او خیره مانده بود و با نگاهِ به آتش کشیده شده اش، تهدید میکرد. لب میجنباند:**

**-کجا؟**

**کیان نگاهی گوشه ای به او می اندازد و امروز چه دخترِ آرام و متینی شده!**

**-حدس بزن!**

**قلبِ شاه صنم پایین می افتد. ترس خودنمایی میکند:**

**-نمیدونم چه نقشه ای واسم کشیدی..**

**کیان بیرحمانه میخندد:**

**-حدس بزن..**

**نفسش گره میخورد. نامرد دنبال تلافی ست هنوز؟؟**

**-تو لطف کردی و من قراره جبران کنم..**

**عسلی هایش برقی از شرارت دارند:**

**-چطوری جبران کنی؟؟**

**تنش رو به سر شدن است:**

**-چطوری جبران کنم؟؟**

**کیان با سرعت به داخلِ خیابانی میپیچد که مسیر را واضح تر به رخ میکشد.**

**-قرار شد با من بیای!**

**لعنتی دارد نفسش را میگیرد.**

**-کجا؟؟**

**کیان با سردیِ بیرحمانه ای میخندد:**

**-پس میخوای با من بیای؟؟؟**

**سکوت میکند. چه بگوید آخر؟!**

**-نظرم عوض شد..تنها میری!**

**بازهم شاه صنم است که مات ماندن..سخت میپرسد:**

**-کجا؟؟**

**کیان داخل خیابانِ آشنا میپیچد و نگاهش نمیکند:**

**-واسه شیراز برات انتقالی گرفتم..**

**هینِ بی صدایش..سرش که گیج میرود. تکرارِ بی صدایی که حتی به گوش خودش هم نمیرسد:**

**-شیراز..**

**کیان تاکید میکند:**

**-شیراز!**

**نگاهش روی او میماند. حس میکند دست و پایش رو به یخ زدن است و کیان با عادی ترین حالتِ ممکن میگوید:**

**-برات یه واحد خونه گرفتم اونجا! یه واحدِ جمع و جور که زیادم به دانشگاهت نزدیک نیست..اما خب همینم فقط به خاطرِ من برات پیدا شد! خودت تنهایی میری..هیچ همخونه ای هم نداری..فقط خودِ خودت !**

**قلبش خراشیده میشود. چرا بغض دارد؟!**

**-چطوره؟؟**

**دارد تبعیدش میکند؟! به قدری حالش خراب است که فقط میتواند در سکوت نگاهش کند. کیان درِ پارکینگ را با ریموت باز میکند و در همان حین میگوید:**

**-بهتر از اخراجه دیگه نه؟؟**

**کجا برود تنهایی؟!!**

**-چرا انقدر دور؟!**

**ماشین با سرعت از جا کنده میشود و در پارکینگ ایست میکند.**

**-چرا..شیراز؟؟**

**دلیلش را نمیداندی شاه صنم؟! کیان بیخیالیِ بیرحمانه ای را در پیش گرفته:**

**-عادت میکنی!**

**و بعد بدون اینکه منتظر حرفی بماند، پیاده میشود. حالِ خود را نمیفهمد. گیج است و سرگیجه دارد. به حتم رنگش هم پریده! کیان اشاره میکند که پیاده شود. و شاه صنم نمیداند اصلا چرا به اینجا آمده اند. کیان وقتی خشک شدگیِ دختردایِی رنگ پریده اش را میبیند، خودش در را برایش باز میکند و صدایش خالی از انعطاف است:**

**-بریم که مفصل برات از مزایای دانشگاهِ شیراز و خونه ی مستقل و زندگیِ تنهایی بگم تا روشن شی!**

**و نزدیک به دقیقه ی دیگر، شاه صنم روی مبلِ تکیِ راحتی نشسته و بدون توجه به به هم ریختگیِ آشنای سالنِ خانه ی کیان، فقط به او نگاه میکند. به اویی که روبرویش نشسته و پا روی پا انداخته و چشمانِ خمارِ پر کینه اش را به او دوخته و با لبخندِ کمرنگِ معنا دارش میگوید:**

**-تا آخرِ هفته همه ی وسایلتو جمع کن، باید از پیشِ خونوادت بری دختر دایِی غریبه!**

**چشمکِ خبیثانه ای چاشنیِ نگاهِ کینه دارش میکند.**

**-صنم خانوم تک و تنها میره شیراز! تاحالا رفتی؟؟**

**فقط نگاهش میکند و کیان هم انتظار جواب ندارد.**

**-باحاله..میری تجربه میکنی..یه زندگی جدید..تنها بودن..تو یه شهر غریب که هیچکسو نمیشناسی..با کلی حالِ خراب..**

**لعنت به گذشته ای که هر لحظه تکرار میشود.**

**-خونه هه آشناست! همون واحدیه که من 6 سال زندگی کردم و درس خوندم! درست وقتی آبروم رفت و مادرم رفت و من موندم و یه بابای درب و داغون و..همین!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.05.19 17:28]**

**میخندد..خنده اش زهرِمار است این مردِ درد کشیده !**

**-همخونه نداری..خودت تنهایی..فقط خودِ خودت..هر روزِ هفته هم کلاس داری! پس فکر نکنم تا آخرِ ترم بتونی یه سر هم بیای به مامان بابات بزنی..راستی..**

**چشم میگیرد و با اخم خاص و کینه ی موج زده در صدایش میگوید:**

**-ماهی هشتصد تومن پول اجاره خونه ست..یه ده میلیونی هم باید پیش بدی! از پسش برمیای دیگه خانومِ عشقِ مستقل؟؟**

**چشمانِ ماسیده اش به طرزِ ناراحتی جمع میشوند و کیان با نگاهِ گذرایی به او، میخندد:**

**-شهریه ی دانشگاهتم هست..حالا اینا مسئله ای نیس..بابات کمک میکنه! اصل کاری همون اخراج نشدنته و دانشگاهه که جور شد دیگه..باقیشم..**

**میان حرفش شاه صنم میپرسد:**

**-چرا شیراز؟؟**

**کیان دیگر خنده ای ندارد. نگاهش همان روزها را تداعی میکند و شاه صنم خوب این نگاه را میفهمد. او به اندازه ی تمام سالهای تنهایی و بی آبرویی و..بی مادری و..بی کسی اش..کینه دارد!**

**-تنها و بی کس..برم شیراز؟؟**

**کیان با فکِ فشرده شده، لبخندی میزند:**

**-تنها و بی کس میری شیراز!**

**شاه صنم خیره به او نفس عمیقی میکشد. تمام حرفها در سرش تکرار میشوند و آن نامه..جبران..تکرارِ کارش به وسیله ی آرشِ نامرد..جمع شدنِ آبرویش به وسیله ی کیانی که باید با این حال و روزش حال میکرد و نکرد! عمه صدری اش!! نباید زیرِ دِین او بماند و میپرسد:**

**-اینطوری جبران میشه؟؟**

**کیان فقط نگاه میکند.عذاب وجدان خود را خلاص میکند و تمام قد جلویش می ایستد. پلک میزند و آرام میگوید:**

**-باشه...**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.05.19 22:03]**

**#پست279**

**نگاهِ کیان روی او میماند. خشک شده و متعجب و..ناباور! به دختری که روبرویش نشسته و بدون لجبازی و با آرام ترین لحنِ ممکن، خواسته اش را قبول کرد! شاه صنم..بدون چون و چرا..بدون عصبانیت و لج کردن و بحث و حتی بدونِ کوچکترین اعتراضی..خواسته اش را قبول کرد! شاه صنم؟!!**

**ثانیه ها در سکوت نگاهش میکند و این دختر امروز به طرزِ بعیدی آرام و حرف گوش کن شده! شاه صنم چشم از او نمیگیرد و میخواهد نشان دهد که برای جبرانِ لطفش حاضر است تنها و بی کس به شیراز برود و شوخی هم ندارد! لااقل از دستِ عذاب وجدانی که چند وقتی ست گریبان گیرش شده، خلاص میشود که!**

**طول میکشد تا کیان لب بسته خنده ای بکند و سری تکان دهد:**

**-پس میکَنی و میری..**

**شاه صنم با صدای آرام میگوید:**

**-میکّنم و میرم!**

**بیشتر میخندد..شاید کمی با حرص..شاید هم از روی لذت!**

**-میخوای تجربه کنی؟؟**

**-میخوام لطفتو جبران کنم که بی حساب بشیم!**

**کیان با اخم و خنده میگوید:**

**-خوبه..خوبه! پس میخوای بی حساب بشی..چطوری فکر کردی که با قبول همین یکی بی حساب میشی؟؟؟**

**لبهای شاه صنم روی هم فشرده میشوند. لعنتی دیگر چه میخواهد؟!**

**-دیگه؟؟؟**

**اُه چه دخترِ سرسختِ حرف گوش کنی!**

**-فعلا واسه شروع همین که از خونواده ت و خوشی هات بگذری و بکّنی و بری، خوبه..به باقیِ جبرانات هم میرسیم..**

**کاری جز نگاهِ خیره و سکوت میتواند انجام دهد؟!**

**-داری قبول میکنی صنم..شاید ماهی یکبارم نتونی به خونوادت سر بزنی ها!**

**شاه صنم تغییری در حالتِ صورتش ایجاد نمیکند و عجیب دنبال جبران است!**

**-از پسِ هزینه هاش هم که برمیای!**

**این یکی سخت است ولی میگوید:**

**-برمیام..**

**کیان سر تکان میدهد:**

**-آفرین دخترِ خوب! چه خانومی! چه دخترِ حرف گوش کنی! به به !!**

**کم کم اخمِ کمرنگی بین ابروهای شاه صنم می آید و کیان با کجخندی میگوید:**

**-دیگه بیلی پیشکش نمیکنی؟؟**

**بیلی هم غلاف کرده انگار! نگاه از او و چشمهای بد ذاتش نمیگیرد و جدی میگوید:**

**-آره میدونم که جبران نمیشه! با خیلی چیزای دیگه هم احتمالا جبران نشه. میخوای ماهها تو یه شهرِ غریب تو یه خونه تنها بمونم؟؟ میخوای بفهمم که بی آبرو شدن و دور شدن از همه و تنها شدن چه مزه ای داره؟؟ خب تو اینو میخوای..منم قبول میکنم! اما مامان بابام نمیتونن دوریِ منو تحمل کن..حتما ماهی یکی دوبار بهم سر میزنن! هرروز بهم زنگ میزنن و حالمو میپرسن و نگرانم میشن..این دستِ من نیس، خودتم خوب میدونی. به غیر از اون، من دو یا فوقش سه ترمِ دیگه هستم، نه هشت سال! اما مطمئن باش هر جور شده، کاملا جبران میکنم تا هیچوقت زیرِ منتِ تو نباشم..فقط...**

**مکثی میکند و جدی تر میگوید:**

**-خوشحالم که خواستی تنها برم، نه با تو !**

**کیان اخمی میکند و شاه صنم میگوید:**

**-من تنها میمونم، هیچکسم حق نداره تو حریم خصوصیم وارد بشه! خیلی هم خوب..مرسی! پس حتی یک درصدم از ذهنت نگذره که چون تنهام و تو یه شهر غریبم، اجازه میدم که کسی بهم نزدیک بشه. غریبه هستیم، غریبه هم میمونیم .**

**کیان چشم تنگ میکند. پوزخندِ آرامی میزند. خوشش می آید از این دخترِ نفرت انگیز!**

**-تنها میشی و تنها میمونی !**

**-حتی ماهها هم تنها بمونم، برام مهم نیست..قراره جبران کنم دیگه! اما با اعتماد دارم حرفتو قبول میکنم و میرم..نه با فکرِ...**

**مکثی میکند و نمیخواهد اصلا درمورد آن روزِ بد و آن کیانِ بیشعورِ بی رحم حرف بزند. نفسی میکشد و آخرین جمله اش را میگوید:**

**-نشه این اعتماد خراب بشه پسرعمه ی غریبه!**

**کیان ثانیه ها نگاهش میکند. نمیداند شاه صنم بد گرفت، یا درست گرفت! میداند که همین حالا صنم بشکه ی سیبیلو همان روز را در ذهنش دارد و میترسد! هوممم خب حق هم دارد. آخر خودش هم نمیداند قرار است با این دختر چه کند.**

**تکیه میدهد و عمیق تر نگاهش میکند. هر چه هست، همین اول کاری بی اعتمادی نمیخواهد و کار دارد با شاه صنمِ صبوریِ حرف گوش کن!**

**-نَعه! با اون چیزا دنبال جبران نیستم..هرچند خودتم خوب میدونی که حقت بیشتر از اونام هست! خیلی بیشتر!! شاید تا سقفِ حامله شدنت و خبردار شدنِ همه!**

**عوضیِ بی حیا !**

**-درست حرف بزن!**

**کیان با خنده جواب دیگری میدهد:**

**-که اینم شد! قربون بزرگیِ خدا برم که هیچ کاری رو بی جواب نمیذاره..خیله کارش بیسته! دقیق و درست..**

**شاه صنم حس بدی میگیرد و کیان با لحنِ عادی میگوید:**

**-ازت چیزایی نمیخوام که خودم برات پسِش گرفتم. دنبال پس گرفتنِ چیزایی که ازم گرفتی هم..نیستم! چون کثافت نیستم!! نامرد نیستم! که اگه بودم، بابات که هیچ...کلِّ فک و فامیلم میفهمیدن که شاه صنمِ گُل بابا، چطوری تو دانشگاه معروف شد..**

**آب گلویش را سخت فرو میدهد. کیان آرام و سرد میگوید:**

**-آره راست میگی..با صدتای این کارا هم جبران نمیشه! اما من آدمِ قانعی ام..از صدتای اون حالِ خراب، یکیش هم تجربه کنی..واسه من بسه!**

**میگوید و بلند میشود و نگاهِ شاه صنم هم بالا کشیده میوشد. کیان تاکید میکند:**

**-تنهاییت رو میخوام ببینم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.05.19 22:03]**

**نگاه شاه صنم روی او میماند و دلش میگیرد. برای خودش نه! برای صدتایی که شاید هیچوقت یکیش هم آنقدر جبران نشود. مثلِ تنهایی!**

**وقتی کنارِ هم مینشینند و کیان ماشین را در سکوت به سمتِ تهران میراند، فکرش به شدت به هم ریخته است. رفتنش..سخت است! تنها بودنش هم..غربت و بی کسی هم..دوری از پدر و مادرش خیلی زیاد! از همین حالا برای رفتن دلگیر و ناراحت است و..عیبی ندارد! چیزی که حالا تمامِ حالش را بد کرده، رفتنش نیست..این است که جبران نمیشود..نمیشود! با صدتای این کارها هم جبران نمیشود!**

**وقتی کیان ماشین را کنار خیابانِ نزدیک به خانه شان نگه میدارد، شاه صنم آرام میگوید:**

**-آدرسِ خونه رو برام بفرست..**

**برمیگردد و..قبل از اینکه پیاده شود، صدای جدی کیان بلند میشود:**

**-صبر کن!**

**لجبازی نمیکند و صاف مینشیند و نگاهش میکند. کیان با اخم و اعصابِ خرابی که کاملا در صورتش مشهود است، میگوید:**

**-پولِ پیش چی میشه؟؟**

**چقدر بدذاتی کیان! شاه صنم چند ثانیه ای نگاهش میکند و اصلا نمیداند پولِ پیشِ ده میلیونیِ خانه ی او را از کجا بیاورد! با اینحال سعی میکند محکم باشد:**

**-تا آخرِ هفته..**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، کیان میگوید:**

**-اگه نمیتونی بدی، عیبی نداره..به جاش واسم کار میکنی!**

**شاه صنم مات و متحیر میماند:**

**-چیکار؟!**

**-میگم بهت..**

**شاه صنم خیره ی او میماند و نمیداند چرا حس میکند که نقشه های پلیدانه ای در سرِ پسرعمه ی کرموی شرورش میگذرد! میفهمد..بخدا مثل روز روشن است!!**

**-من هر کاری نمیکنما!**

**کیان دست دراز میکند و از صندلیِ عقبِ ماشین، پوشه ای برمیدارد. درحالی که آن را روی پای شاه صنم میگذارد، با کج خندِ خالی از خنده میگوید:**

**-پس ده میلیون تا آخر هفته تو حسابمه! اگر هم خدای نکرده نتونستی و نداشتی، واسم کار میکنی..خودت دوست داری همه چیو جبران کنی دیگه! واسه اینکه زیرِ دِین من نباشی بهت میگم، وگرنه که اصلا مفتی بشین! من و تو که این حرفا رو نداریم دختردایی...اینم لیست انتخاب واحدِ این ترمت..**

**شاه صنم چشم از او نمیگیرد. میداند که ده میلیون ندارد؟!**

**-باز چی میخوای تو؟؟؟**

**پس ندارد..چه خوب که ندارد! به سختی جلوی خنده ی لذت بخش و پلیدش را میگیرد و میگوید:**

**-عجله نکن..بهت میگم..**

**نفسهای شاه صنم از حرص تند میشوند و نگاهِ عصبانی اش کم کم تنگ میشوند. وقتی حرفی نمیزند، کیان میگوید:**

**-حرفی مونده؟؟**

**دهانش هم از عصبانیت جمع میشود، چشم وحشیِ آماده ی حمله !**

**-وای به حالت اگه نقشه ای واسم کشیده باشی..**

**جون! امروز از آن عصبانی های بامزه نشده بود ها! کیان در اوجِ خباثت، بدون هیچ لبخندی میگوید:**

**-از الان فکرتو خراب نکن..حالا شاید تونستی پول پیشِ خونه رو بدی..هوم؟؟**

**شاه صنم با حرص چشم میگیرد و چیزی زیرِ لب میگوید:**

**-شاید تونستم تو رو با کِرمات چال کنم!**

**-چی؟؟؟ چی گفتی؟؟ بلند بگو!**

**درِ ماشین را باز میکند و عصبانی دستی در هوا تکان میدهد:**

**-ایشالا دیگه نبینمت!**

**صدای خنده ی آرامِ کیان را میشنود و با حرص درِ ماشین را میکوبد. هزار درصد مطمئن است که از دستِ این بشر خلاصی ندارد و باید آماده ی جنگ شود !**

**بدون اینکه به عقب نگاه کند، راه خانه را در پیش میگیرد و هنوز با کلی فکرِ به هم ریخته، عصبانی ست و حرص میخورد و حتی بغض هم میکند!**

**میانِ راه پوشه را باز میکند و داخلش را نگاه میکند. یک برگه از واحدهای درسی که کیان برای این ترم، برایش انتخاب کرده. دانشگاهِ شیراز..رشته ی آی تی..روزهای...**

**کم کم قدمهایش با دیدنِ روزها و درسهایی که کیان برایش انتخاب واحد کرده، سست میشوند. واحدهای فشرده..در سه روز در هفته...**

**ناباورانه می ایستد. دوباره نگاه میکند. فقط سه روز در هفته کلاس دارد؟! برمیگردد و به پشت سرش نگاه میکند. کیان رفته! بغض میکند و لب میگزد و..چهار روز در هفته کلاس ندارد. میتواند هر هفته ای که دلش خواست، به خانه برگردد؟! دهانِ باز مانده اش را میبندد و خیره به لیستِ انتخابِ واحدش فکر میکند که..جبران نمیشود.**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:20 12.05.19]**

**#پست280**

**روی صندلی دراز کش میشود و بدون توجه به بقیه، پاهای دراز شده اش را روی روی هم میگذارد .**

**-قهوه میخوری؟؟**

**جوابِ پوریا را با نُچ آرام و بی حوصله ای میدهد. سرش را به صندلی تکیه میدهد و چشم میبندد. آفتاب به صورت چشمهای بسته اش میزند. حوصله ی این جمع را ندارد. صدای حرف زدن و بگو بخندِ جمعِ هفت هشت نفره کلافه اش میکند و بدون رودربایستی میگوید:**

**-صداتون در نیاد میخوام چُرت بزنم..**

**صدای اعتراض بقیه بلند میشود و آرش کاملا بی اهمیت است. میخواهند ناراحت شوند، میخواهند نشوند! در ویلای خودش است و تمام خرجِ سفرِ یک هفته ای شان هم فقط به عهده ی خودش. اجازه ی یک چرت زدن کنار دریا را هم ندارد؟!**

**-یکی اون دختره رو خفه کنه! مخم سوت کشید بس که جیغ زد..**

**منظورش به تاراست..دختر جیغ جیغوی پر حرفی که انگار دنبال جلب توجه است. همه هم متوجه منظورش میشنود و بلند میخندند. و صدای جیغ تارا هم بلند میشود:**

**-کجا من جیغ زدم آرش؟؟ باز گیر دادی به من؟؟**

**اوف چقدر هم لوس میکند خودش را! آرش بدون اینکه جوابی بدهد، برای نشان دادن بی حوصلگی و بی اهمیتی اش، کلاه لبه دارش را روی صورتش میگذارد و چشم بسته نفس میکشد. نفسی عمیق و شاید کمی خسته! کم کم صداها کم میشود و انگار دوستهایش مراعاتش را میکنند!**

**آفتابِ بی جانِ روزهای اواخرِ شهریور ماه، به تنش میزند و پوستِ برنزه اش در این آفتاب برق میزند. عضله های حجیم و در هم پیچیده اش را که کلی برای**

**ورزیده شدنشان وقت و انرژی صرف کرده، روی صندلی شُل میکند و نفس عمیقی میکشد. از اینکه مرکزِ توجه است، حس خوبی دارد. میداند که تک تک دخترهای دور و برش منتظر یک اشاره اند برای لمس همین تنِ ورزیده و براق!**

**نارسیسِ مغرور!**

**هوممم کاش فکری در سرش هجوم نیاورد .**

**صدای امواج دریا کمی به او آرامش میدهد. خوب است که مهوش و سهند از صبح گورشان را گم کرده اند و جلوی چشمش نیستند! بقیه هم کاش بروند ردِ کارشان تا فقط سکوت باشد و صدای همین امواجِ دریا..**

**کم کم تنش سنگین میشود و پلکهایش سنگین تر..دیگر شنیدن هیچ صدایی را دوست ندارد و دلش سکوت میخواهد. کاش الیسا و تارا و سعید و اهورا و بقیه، بروند و جای دیگر به وراجی شان ادامه دهند!**

**شاید بیست دقیقه ایست که در خلسه ی آرام و خوبی فرو رفته. باد ملایمی میوزد و خنکیِ خوبی ست. صدایی هم نمی آید و فقط صدای امواجِ دریاست و بکرترین زمان برای گرفتنِ آرامش! اما یکهو..توی همین آرامشِ خوب و دوست داشتنی..ذهنش به کار می افتد. درست بینِ خواب و بیداری و خلسه ی خوبی که دلش نمیخواهد از آن بیرون بیاید. فکرهای وحشی، مثل تمام این روزها..درست در اوجِ آرامشی که باید بگیرد، به مغزش هجوم می آورند. بدون مراعات..بدون هماهنگی..یکهو و یاغی وار!**

**صحنه های از جلوی چشمش میگذرند. چشم بسته اخم میکند. صدای نعره ی استادِ چیپ...دست مشت شده اش..نگاهِ دیوانه اش..دستِ قفل شده شان..نگاهی که تهدید و کینه داشت وقتی چشم از او نمیگرفت و انگار به قاتل پدرش خیره شده بود! غیرت ماورایی و اغراق آمیزش..بازهم هنگ میکند.**

**اخمش غلیظتر میشود و سعی میکند فکرها را از ذهنش بیرون بریزد. موفق نمیشود. جابجا میشود و محکمتر پلکهایش را روی هم میفشارد. اما آن صحنه ها محو نمیشوند.**

**نامزد شدنشان! درست بعد از شایعه ی رابطه اش با آن دخترِ آشغال دوز و حامله شدنش. بازهم یک علامت سوالِ بزرگ در سرش تشکیل میشود:**

**مگر میشود؟!!**

**بازهم جابجا میشود و اینبار پوفِ عصبی ای هم میکشد. آدمی مثلِ پسرعمه ی شاه صنم را نمیفهمد و همین یکی تمام آرامشش را از او گرفته!**

**آرشِ پناهیِ خودشیفته و مغروری که همه باید زیرِ دستش باشند و هیچکس بهتر و بالاتر از او نیست، حالا یک آدمِ دیگر تمام افکار و عقاید و باورهایش را به هم ریخته..شاه صنم نه! شاه صنم یک گوشه ی قضیه است. شاه صنمِ معمولیِ تپُلِ بدتیپ، از همان اول یک جورِ دیگر بود و آن به کنار !**

**اما این دخترِ معمولیِ تپُلِ بدتیپِ بی آبروی حامله شده ی سرافکنده، حالا نامزد دارد؟! کی اصلا به این دختر نگاه میکند که..نامزد هم داشته باشد؟! آخر مگر نباید این دختر الان بی ارزش ترین دخترِ روی زمین باشد؟! پس چی شد؟!! چرا یک جور دیگر شد؟!!**

**الان دیگر بی آبرو نیست؟؟؟ حامله هم نیست؟؟؟ سرافکنده و آویزان و بدبخت و مفلوک هم نیست و تمام اینها..یک غیر ممکن است از نظرِ آرش و عقاید و طرز فکرش! میشود یکی تا این حد برای کسی ارزش داشته باشد؟! آن هم درست بعد از آن قضیه ها؟!**

**فداکاری ست؟؟؟ هه!! فداکاریِ این مدلی ندیده بود که به لطفِ پسرعمه ی لاتِ شاه صنم دید!**

**هنوز فکرش درگیر است که یکهو حس میکند چیزی روی تنش کشیده میشود. در جا تکانی میخورد. اما چشم باز نمیکند و..ثانیه ای بعد حسش میکند. انگشتهایی که روی شانه و سینه اش کشیده میشوند. روی بازویش..گرم و فریبنده و قلقلک وار !**

**فکرها کمرنگ میشوند و آرش چشم بسته هم میتواند بفهمد که این انگشتها متعلقِ به کسیت!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.05.19 19:21]**

**بی حرکت میماند..انگشتها روی تنش خط میکشند و آرش راضی ست..این انگشتها و این لمس باعث میشود که ذهنش از آن فکرهای لعنتی منحرف شود. ثانیه ها چشم بسته و بی حرکت میماند و کم کم لبخندِ کمرنگی لبش را میکشد .**

**این لحظه ها خوب اند..عاشق لحظه هایی ست که در برابرش کم می آورند. بازویش از رد انگشتها مور مور میشود و بازهم الیسا طاقت از کف داده و جذبِ او شده! جذب اویی که جذابترین و مغرورترین آدمِ روی زمین است به حتم!**

**غرور بیشتر میشود. هوممم بهتر از این لحظه که میخواهد مچِ دخترِ دزدِ بی طاقت را بگیرد و با غرور او را پس بزند؟؟؟ اِلیسای بیچاره ی بیتاب!**

**بدون اینکه چشم باز کند و کلاه را از روی سرش بردارد، یکهو مچِ دستِ الیسا را میگیرد. اِلیسا با ترس هین بلندی میکشد و ناخودآگاه خود را عقب میکشد. آرش با لذت میخندد و از همان زیر کلاه میگوید:**

**-دست درازی موقوف!**

**صدای خنده ی خجالت زده ی الیسا به گوشش میرسد:**

**-وای بیداری؟!**

**دلش میخواهد صورتِ خجالت زده اش را ببیند. اما فعلا زود است برای اهمیت دادن!**

**-مگه نگفتم کسی مزاحمِ خوابم نشه؟؟**

**حالا میتواند صورتِ او را تصور کند. لبی که بین دندانهایش اسیر شده و صورت سرخ شده اش!**

**-آخه رو تنت..حشره نشسته بود..داشتم..**

**میان حرفش آرش میخندد:**

**-چه حشره ی مزاحم و کار بلدی !**

**سکوت میشود. الیسا را تصور میکند. دختری که بیشتر از دو سال است همه جوره آمار میدهد تا با او باشد. اما خب اگر این دختر را بخواهد، از غرورش کم میشود و الیسا در حدی نیست که قبولش کند و بخواهد با او باشد! همین دزدی های گاه و بیگاه بسش است!**

**مچ دستش را فشاری میدهد و درحالیکه نگهش میدارد، کلاه را از روی صورتش برمیدارد و با چشمهای جمع شده نگاهش میکند. به الیسایی که همانطور که تصور کرده بود، لبش را گاز گرفته و صورتش با خنده ی کمرنگ و بی طاقتی سرخ است! آرش نگاهی در صورتش میگرداند. غرور خودنمایی میکند و سر کج میکند:**

**-انگشتات کار بلد ان..اما به کارِ من نمیان!**

**لبهای غنچه ی الیسا جمع میشوند و لوس وارانه یک پایش را به زمین میکوبد:**

**-آرش!**

**با خنده ی خاصی صاف مینشیند و نگاهی به سرتا پای دخترکِ لاغر اندام می اندازد. یقه ی تیشرتش باز است و پُری بالا تنه اش در چشم میزند. قسمت زیبایی ست! شلوارک نسبتا کوتاهی هم به پا دارد..پاهاش هم زیبا و وسوسه انگیزند. اما نه برای آرشی که خودشیفتگی حتی اجازه نمیدهد این موهبت های الهی را که خدا مفت و مجانی به پایش ریخته، لحظه ای لمس کند!**

**-بقیه کجا ان؟؟**

**الیسا نفسِ بلندی میکشد و موهای کوتاهش را باد تکان میدهد. بامزه است و به قولِ شاه صنم، مثل یک توله سوسیسیِ جیگر!**

**-رفتن یه گشتی بزنن..**

**-تو چرا نرفتی؟؟**

**الیسا چشم میدزدد و با ناز مِن مِن میکند:**

**-اممم من خواستم..پیشِ تو باشم که یه وقت کسی مزاحمِ خوابت نشه..**

**آرش با تک خنده ای مچِ دستش را رها میکند و دوباره روی صندلیِ ساحلی ولو میشود:**

**-از دستِ این حشره های مزاحم با اون انگشتای کار دُرستشون!**

**حرفش حس خوبی به الیسا میدهد و شاید جراتش را زیاد میکند با خنده ای پر ناز میگوید:**

**-ببخشید..**

**خجالت هم میکشد کمی انگار! اما آرش با کجخندی میگوید:**

**-تا حالا انگشتات رو تنِ چند تا پسر رژه رفتن؟؟**

**الیسا به آنی از حرفش جا میخورد و خنده اش جمع میشود. فکرِ آرش هنوز خراب است. الیسا سریع میگوید:**

**-من همچین دختری نیستم !**

**آرش با تک خنده ای میگوید:**

**-دوست پسر داری؟؟**

**الیسا سریع و محکم میگوید:**

**-معلومه که نه!**

**-اگه من باهات باشم و حامله بشی و بچه رو قبول نکنم و همه فکر کنن با نقشه آویزونِ من شدی...کسِ دیگه تو روت نگاهم میکنه؟!**

**الیسا خشک میشود. متوجه منظورش نمیشود و باورش نمیشود که آرش انقدر رک حرف میزند! این چه سوالی بود الان؟!!**

**-چی؟!!**

**آرش با نفس بلندی چشم میگیرد و بازهم کلاهش را روی صورتش میگذارد:**

**-هیچی..برو پی کارت میخوام بخوابم!**

**سکوت میشود و انگار الیسا رفته! جا خورد و شاید ناراحت شد و شاید ترسید و شاید بهش برخورد که دیگر چیزی نگفت و رفت. کاش نمیرفت و بازهم با انگشتهایش فکرش را منحرف میکرد!**

**شب است که در ساحل، دور هم نشسته اند و کسی گیتار میزند و بقیه همخوانی میکنند. آتش روشن است و روی آتشی که دورش جمع شده اند، قوری چای به چشم میخورد. روی همان صندلی ساحلی اش نشسته و در فکر پک های عمیقی به قلیان چاق شده میزند .**

**نگاهش خیره ی مهوش و سهند است که کنار هم نشسته اند و هماهنگ با بقیه، آهنگ را میخوانند. چه عشقی هم میکنند مسخره ها !**

**به سهند نگاه میکند. عمیق..دقیق..ریزبینانه..با هزاران فکری که در موردش میکند و...نمیتواند پیش بینی کند که اگر سهند جای پسرعمه هه بود، چه برخوردی میکرد! سهندی که دست دور شانه ی خواهرش حلقه کرده و با عشق آهنگ را برای او میخواند..واقعی ست؟! تا چه حد است؟؟**

**تک تکِ این پسرها را جای پسرعمه ی شاه صنم تصور میکند و این بی اراده است.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:21 12.05.19]**

**رفتارهای تازه ای دیده و بی اراده روی رفتارها و برخوردهای اطرافیانش دقت میکند. روی تک تکِ برخوردها..روی تک تکِ حرف ها و نگاهها و واکنش ها و طرزِ برخوردشان با همدیگر..یا با دخترها..یا با مردها! تحلیل میکند..به نتیجه ی دلخواه نمیرسد و هنوز گیج است از کارِ استادِ جوانِ زیادی غیرتی!**

**وقتی آهنگ قطع میشود، به قدری ذهنش درگیر است که ناخودآگاه سهند را مخاطب قرار میدهد:**

**-سهند!**

**سهند نگاهش میکند:**

**-بله؟**

**رو به سهند اخم میکند و اصلا از این پسر خوشش نمی آید. پُکِ دیگری به قلیان میزند و نگاهی به مهوش میکند. مهوش هم نگاهش میکند. مثل چند نفرِ دیگر..**

**با ذهنِ درگیر میپرسد:**

**-ببینم! اگه به گوشِت برسه که مهوش از دوست پسرش حامله ست، چیکار میکنی؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.05.19 17:06]**

**#پست281**

**سکوت در جمع حکمفرما میشود. سکوتِ بد با نگاههای متحیر! سهند خشکش میزند و نمیتواند حرفِ آرش را بفهمد. مهوش است که با حیرت و ترسیده صدایش میزند:**

**-آرش!!**

**آرش نگاه گذرایی به خواهرش می اندازد و توجهی به رنگِ خراب شده اش نمی کند. بعد دوباره به سهندِ مجسمه شده نگاه میکند:**

**-میخوام بدونم عکس العملت در این مواقع چیه؟؟؟**

**جمع در سکوتِ بهت زده ای فرو رفته و مهوش یکباره و با حالِ بد بلند میشود:**

**-چی میگی آرش؟!! باز دیوونه شدی؟؟؟**

**سهند شوک زده است کاملا! بی اراده است که میپرسد:**

**-چی؟!! چیکار..کرده؟!!**

**آرش پوزخندی میزند و نگاهی بینِ خواهرش و سهند جابجا میکند .**

**-کاری که نکرده..گفتم اگه بفهمی همچین چیزی...**

**سهند میان حرفش با حیرت بلند میشود و ناباورانه به مهوش نگاه میکند:**

**-مهوش؟!!**

**مهوش بدتر از اوست. نگاهش میکند و کمی هول است انگار:**

**-زده به سرش! نمیدونه چی میگه!!**

**رو به آرش میکند:**

**-دیوونه این حرفا چیه میزنی؟؟؟**

**آرش تکیه داده و فقط به سهند نگاه میکند. ریلکس و ریزبینانه و دقیق! منتظر واکنشش است و پکی به قلیان میزند:**

**-بذار ببینیم چیکار میکنه!**

**چه راحت و بیرحم! و در این لحظه کسی جرات نمیکند حتی کلمه ای حرف بزند و این حرف برای مهوش کاملا غیر منتظره بود. به طوری که بغض میکند و نمیتواند چشم از برادرِ عوضی اش بگیرد.**

**-نمیتونی بین ما رو به هم...**

**میان حرفش سهند با نفسِ بند رفته دست روی بازوی او میگذارد و به سمت خود برمیگرداند. عصبی و خراب و رنگ پریده است:**

**-آره مهوش؟!!**

**مهوش در اوجِ استیصال است وقتی صدایش را بالا میبرد:**

**-چی آره؟؟؟ میگم حالِ آرش خوب نیست..داره چرت و پرت میگه! چند وقته مثل دیوونه ها حرف میزنه..**

**برمیگردد و به آرش نگاه میکند. عصبانی و پر نفرت و با خواهش!**

**-بگو چرت گفتی! زودباش!! زودباش دیوونه ی روانی!!**

**آرش با تک خنده ای آرام چشم از خواهرِ بیچاره اش میگیرد و رو به سهند میگوید:**

**-دارم میگم اگر..دوست پسرش همچین چیزی بیاد بهت بگه..نگفتم که صد درصده..میگم اگر!!**

**دو پهلو و خبیثانه حرف میزند و حالِ سهند خرابتر میشود:**

**-دوست پسر داری مهوش؟!! مگه قول نداده بودی که جز من با کسِ دیگه نباشی؟؟؟**

**مهوش بغض میکند و صدای بلند و پر نفرتش میلرزد:**

**-مثل آدم بگو آرش! مثل آدم حرف بزن بگو چرت و پرت داری میگی!!**

**سهند است که با صدای تحلیل رفته میگوید:**

**-خیلی نامردی!!**

**مهوش با هینِ بلندی به سمتِ سهند برمیگردد. قیافه ی سهند کاملا در هم و خراب است .**

**-سهند؟!!**

**سهند با تاسف سری به اطراف تکان میدهد و میشود بغضِ پرنفرتش را که با ناراحتیِ بزرگی همراه است، از چشمهایش خواند. چشم میگیرد و از جمع جدا میشود! مهوش جیغ میزند:**

**-چرت و پرتاشو باور کردی؟!! سهند!!**

**آرش به رفتنِ سهند خیره میماند. رفت؟! یعنی باور کرد؟!! چند وقت است باهم اند؟؟؟ هوممم...**

**-خیلی پستی آرش!!**

**صدای خواهرش میلرزد و نگاهش پر از دلخوری و نفرت است. با خنده دستی در هوا تکان میدهد:**

**-به من چه که باور کرد؟؟؟ من که گفتم اگر! راستی چند وقته باهم قول و قرار گذاشتید؟؟؟ چطوری باور کرد؟!!**

**مهوش بدون اینکه جوابش را بدهد، با بغض و صورتِ جمع شده چشم میگیرد و دنبالِ سهند میرود. نگاهِ متحیرِ همه روی آرش است و او هنوز با نگاهش مهوش و سهند را میکاود! صدایشان از دور می آید که باهم بحث میکنند.**

**-صبر کن! تو به من اعتماد نداری؟!! نمیدونی آرش از خداشه بین من و تو رو به هم بزنه؟؟؟**

**سهند سرگردان و پر نفرت صدایش را بالا میبرد:**

**-دست از سرم بردار مهوش!! به اندازه ی کافی حالم خراب هست..برو بذار به دردِ خودم بمیرم!**

**هه! چه باحال !**

**-صبر کن سهند! به خدا داره دروغ میگه!! من جز تو با هیچکس حتی حرفم نمیزنم چه برسه به اینکه...**

**به سمتِ ویلا میروند و سهند با عجز و ناراحتی داد میزند:**

**-میدونستم! از اولم میدونستم که یه چیزی این وسط اشتباهه!! همیشه از این روز میترسیدم! همیشه از خوب بودنِ بیش از حدت میترسیدم...**

**آرش سر کج میکند تا قیافه ی سهند را بهتر ببیند. سهندی که با چشمهای سرخِ پر غضب به صورتِ خواهرش خیره شده و سخت کلمات را ادا میکند!**

**-از تنها چیزی که میترسیدم، از دست دادنِ خودت بود که اونم...کاش با خیانت خرابش نمیکردی..بی انصاف من...**

**جمله اش را نمیتواند تمام کند و به سمت ویلا میرود. مهوش با گریه میگوید:**

**-حق نداری باور کنی! اینهمه مدت باهات صادقانه بودم..همه جوره به خاطرت تو روی همه وایسادم..به پات موندم..اونوقت میگی خیانت؟؟؟ اونم فقط به خاطر چرت و پرتای آرشی که از اولم چشمِ دیدنِ رابطه ی ما رو نداشت؟؟؟**

**بی اراده میخندد..از آن تک خنده های مسخره! واقعا هم چشم دیدنشان را نداشت و خاک بر سرِ سهند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.05.19 17:06]**

**بازهم به تماشای آشوبی مینشیند که خودش به راه انداخته. سهند برمیگردد و انگشت اشاره اش را در هوا میگیرد. میخواهد حرفی بزند، انگار نمیتواند که با صورتِ در هم چشم میگیرد و داخلِ ویلا میشود. مهوش است که گیج و ناراحت و عصبانی برمیگردد و خیره ی آرش میشود. صدایش بلند و سرشار از نفرت است وقتی داد میزند:**

**-لعنت بهت! راحت شدی؟؟ خیلی پستی!!**

**جیغی هم از سرِ بیچارگی به انتهای ناسزاهایش اضافه میکند و داخل ویلا میشود. آرش با خنده ای متعجب رو به جمعی که خیره اش مانده اند، دستی در هوا تکان میدهد:**

**-به من چه ربطی داره؟؟ همه چیو میخواد بندازه گردنِ من!**

**عزیزم!! تو اصلا گناهی نداری که کره خرِ مظلوم!**

**نگاههای خیره جوری هست که به او بفهماند چقدر بدذات و عوضی ست! با اینحال به روی خود نمی آورد و با پکی که به قلیان میزند، به الیسا دستور میدهد:**

**-چایی بریز بخوریم!**

**در این قسمت فحش آزاد!**

**به صندلی اش تکیه میدهد و فارغ از آشوبی که به پا کرد، رفتار سهند را مرور میکند. به طرزِ برخوردش فکر میکند. بی اراده مقایسه میکند. سهند و مهوش بیشتر از یک سال است که باهم رابطه ی نزدیک و صمیمی دارند. همه جا با هم اند. تازه خواهرش از همه لحاظ از سهندِ آسمان جُل سر تر است! هم خرجش را میدهد، هم همه جا دعوتش میکند..اصلا همین که آدم حسابش میکند، از سرِ سهند هم زیاد است و..چطور باور کرد؟!!**

**دقیقه ای دیگر نوع رابطه ی شاه صنم و پسرعمه اش را تحلیل میکند. صمیمی نیستند..یعنی فکر نکند! آخر دوست نبودند که..**

**برعکس..آن موقع ها همه فکر میکردند که این دختر با او یک سر و سرّی دارد! یعنی در واقع، شاه صنم این رِلِ آرش بود، هرچند همه باید فکر میکردند که شاه صنم از خدایش است! و این وسط پسرعمه ی غیرتی فقط نظاره گرِ این رابطه بود و هیچ جایی بین آنها نداشت!**

**یک نکته ی ظریفِ دیگر اینکه..شاه صنم در مقایسه با خواهرش مهوش، هیچ چیزِ جالبی ندارد! نه برای پسرعمه هه کاری میکرد..نه خرجش را میداد..نه هوایش را داشت..نه اصلا سرتر از پسرعمه اش بود..نه اصلا مثل خواهرِ جذاب و زیبایش، چیزی دارد که کسی را جذبِ خود کند و نگه دارد و اصلا قابل قبول و قابل باور باشد. پس این فداکاری ها و لوتی گری ها برای این شاه صنم، چرا؟!!**

**ساعتی دیگر به قدری کلافه است که شیلنگِ قلیان را پرت میکند و از جایش بلند میشود. کنار دریا قدم رو میرود و به حسها فکر میکند. شاید سهند را بفهمد و رفتارش قابلِ هضم باشد، که این پسرِ پاپتی را خواهرِ خودش پررو کرد !**

**اما پسرعمه ی شاه صنم فهمیده نمیشود!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.05.19 21:27]**

**#پست282**

**نگاهش به صفحه ی گوشی ست و بار دیگر آدرسِ فرستاده شده را مرور میکند .**

**-خونه مجهزه، نمیخواد اثاث بچینی..فقط خودت و وسایل خودتو بردار ببر..**

**لبهای درشتش با آهِ بلندی جمع میشوند. میترسد از رفتن..اما غد تر از این حرفهاست که به روی خود بیاورد. حتی در خلوت!**

**-باشه! باشه میرم اصلا!! میرم دیگه..قرار شده برم!! فکر کردی نمیرم؟؟ روی تو یکی رو من همچین کم کنم با رفتن! بچه میترسونی؟؟**

**ثانیه ای دیگر پکر شده زمزمه میکند:**

**-هیییی رفتم که رفتم..**

**جوابِ پیام را میدهد:**

**-مرسی..شماره حساب ندادی واسه پولِ پیش و کرایه!**

**چه اعتماد به سقفی هم دارد این دخترِ بی پول! درحالی این پیام را میدهد که خدا خدا میکند کیان شماره حساب ندهد! عزت نفس جانت را نگیرد شاه صنم؟!**

**دقیقه ای بعد با لب گزیده به شماره حسابِ فرستاده شده خیره میماند. فرستاد !**

**-"وای ددَم"!!**

**آهان! تا تو باشی گوزِ گنده ندهی! آآآ ببخشید..یعنی فیلم نیایی!**

**در ماتم به سر میبرد که کیان پیامِ دیگری میدهد:**

**-حالا عجله ای نیس..اگه یه وقت دیدی از پسش برنمیای، جاش برام کار میکنی..نترس انقدر ازت کار میکشم که پِر به پر بشه..**

**همین پیام کافی ست تا غرغرهای پر حرصش شروع شود:**

**-اَی تُخم و ترَکه! اَی خواهر مادر! اَی اون روحتو سگ ستایش کنه!**

**میان غر زدنهایش صدای زنگ خانه را میشنود. گوشی را روی چمدانِ بسته شده میگذارد و از اتاق بیرون میرود. مادرش با نگاهش تعقیبش میکند و او نگاهش نمیکند. نمیخواهد غم و دلتنگی و نگرانی را در چشمانِ مامان فهیمه ببیند.**

**در را برای عسل چراغ باز میکند و به استقبالش میرود. بعد از چندتا بوسِ چراغانی از طرفِ عسل، او را به داخل دعوت میکند. دست پشتِ عسل میگذارد و رو به مامان فهیمه ای که دارد برایش شیشه ی مربای زردآلو را پر میکند، میگوید:**

**-مامان اینم عسل..قرار شده باهامون بیاد..یه چند روز هم پیشِ من میمونه..**

**فهیمه نگاهی به دوستِ شاه صنم میکند و سعی میکند ناراحتی را پشتِ لبخندش پنهان کند:**

**-مرسی دخترم..**

**همین !**

**عسل، لبخندِ چراغ نمایی تحویل نگاهِ نگرانِ فهیمه میدهد:**

**-خاله اصلا نگران نباشید..من خودم هواشو دارم..ماهی چند روز میرم میمونم پیشِش..ترم بعدم انتقالی میگیرم و کلا میرم باهاش تو شیراز همخونه میشم..مامانم خیلی به شاه صنم اعتماد داره..همین که گفتم به خاطر شاه صنم چند روز میرم شیراز، قبول کرد..**

**صدای زنگ خانه به صدا درمی آید و صدای ماشینِ پرایدِ بابا محمود را خیلی خوب میشناسد. قبل از اینکه بابا محمود به خانه بیاید، نزدیک مادرش میشود و آرام میگوید:**

**-قربونت برم فقط بابا متوجه نشه که من تنها میرما! قرار شده بگیم که عسل همخونه ی منه..باشه؟؟**

**فهیمه آهِ صدا داری میکشد و چشم میگیرد:**

**-وسایلتو جمع کن..یه ساعت دیگه راه می افتیم..چیزی جا نذاری..این سبدم بذار دمِ درِ خونه که یادمون نره ببریم..**

**نگاهی به داخلِ سبدِ مسافرتی میکند. توی سبد پر از شیشه های مربا و ترشی ست و یک سری تنقلات و خشکبار و لواشک و..**

**لبهایش بار دیگر جمع میشوند. داخل آشپزخانه میشود و مادرش را از پشت بغل میکند:**

**-قول میدم مراقب خودم باشم..شما هم هر روز بهم زنگی میزنین..میاین شیراز دیدنم..منم ماهی یکی دوبار میام..**

**فهیمه بغض میکند. چشم میدزدد و آرام میگوید:**

**-باشه..**

**شاه صنم مانع میشود و آرام میگوید:**

**-اینطوری نکن دیگه مامان..نمیرم که بمیرم..دارم میرم یه دانشگاه دیگه..تند تند هم بهتون سر میزنم..جونِ صنم داریخما!**

***این کلمه خیلی معناهای گسترده ای داره که فکر کنم معادل فارسی نداره! دلتنگی و ناراحتی و بی حوصلگی و دلگیری و بیتابی...همه ش باهم! اینجا بیشتر یعنی دلگیر نباش(:**

**-برو کنار صنم..**

**-جلو بابا دلتنگی نکنیا باشه؟؟ همینطوریش راضی نیست برم..الانم که فقط دنبال بهونه ست تا بزنه زیرش..**

**فهیمه نگاهش میکند و با اخم و بغض میگوید:**

**-آخه شاه صنم! دخترِ من..دلیل اینکه واسه شیراز انتقالی گرفتی چیه؟! چرا انقدر راه دور؟؟؟ همین دور و بر دانشگاهِ دیگه ای نبود؟! حتما باید بری اون سرِ دنیا تا ما رو بذاری تو نگرانی؟؟**

**نمیتواند دلیلش را بگوید که! فقط به سختی لبخندی میزند:**

**-فقط واسه اونجا انتقالی جور شد..بدم نیست خب..یه تجربه ی جدیده..خیلیا اصلا دانشگاه یه شهرِ دیگه قبول میشن..فکر کنید از اول همونجا قبول شده بودم..مستقل شدن یاد میگیرم..**

**-کشتی خودتو با این مستقل شدن..میخوام صد سال یاد نگیری!**

**وای باز دارد مثل این چند روزِ اخیر بیتابی میکند. شاه صنم با نفسِ بلند بار دیگر بغلش میکند:**

**-الهی قربونت برم..جونِ شاه صنم این دمِ آخری اذیت نکن دیگه..شمام با من دارید میاید دیگه..بریم خونه دانشجویی رو که فامیلِ عسل جور کرده ببینید خیالتون راحت بشه..دانشگاهمم ببینید..محیط اونجا رو ببینید..**

**میان حرفهایش صدای شهراد را میگوید:**

**-بالاخره رفتنی شدی؟؟**

**برمیگردد و به شهراد نگاه میکند که دارد در سبدِ خوراکی هایش سرک میکشد. لبخندی میزند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.05.19 21:27]**

**-آره میرم..ولی از دور حواسم بهت هستا! دست از پا خطا کنید، من میدونم و اون طرف !**

**شهراد نگاه گذرایی به دوستِ شاه صنم میکند و با خنده میگوید:**

**-نترس..قرار شده بدون اجازه ی خواهرِ گرامی آب هم نخوریم..**

**و بعد نایلون لواشک را از داخلِ سبد برمیدارد. شاه صنم به سمتش میرود:**

**-آفرین به سیاستِ دخترمون! میدونه که همه چی دست منه دیگه نه؟؟ اول من باید تاییدش کنم، بعد بقیه..ببینم چطوری میخواد نظرِ منو جلب کنه!**

**صدای تذکر وارِ مادرش را میشنود:**

**-شاه صنم بیا برو! از الان انقدر روی این بچه رو باز نکن..**

**شاه صنم با چشمکی نایلونِ لواشکش را از دستِ شهراد میگیرد و دوباره در سبد میگذارد:**

**-مهتا کوفت بخوره جای لواشک!**

**وسایلش را در ماشینِ پرایدِ بابا محمود میچیند و شهراد چمدان را در صندوق عقب میگذارد. وقتی در صندوق عقب بسته میشود، نگاهِ بابا محمودش را حس میکند. که از صبح سکوت کرده و حالِ گرفته اش کاملا از نگاهش پیداست. بغض میکند و اصلا طاقت یک ذره ناراحتیِ بابا محمود را ندارد .**

**-چند وقتی از شرِ من راحت میشیدا!**

**بابا محمود جوابش را نمیدهد و احتمالا قهر است با دخترِ بی معرفتش! آخر استاد نداشتن هم شد دلیل که بگذارد و برود شیراز؟! در سکوت سوارِ ماشین میشود و منتظر میشود که بقیه هم سوار شوند. حتی دلش نمیخواهد یک نگاه به شاه صنم بیندازد!**

**شاه صنم با دلی که هر لحظه بیشتر میگیرد، با شهراد خداحافظی میکند. شهرادی که بیشتر از یک هفته ماتمِ موتور گم شده اش را گرفت و در آخر با فهمیدن رفتنِ شاه صنم، تا حدودی فراموش کرد. با اینحال شاه صنم دمِ گوشش با مهربانی میگوید:**

**-الهی قربون قد و بالای داداشم برم! فدای سرت که موتور گم شدا..اصلا فکرشم نکن..خدا رو شکر که خودت چیزیت نشد..ایشالا یکی بهترشو برات میخرم داداشی..**

**شهراد از مهربانیِ تنها خواهرش بغض میکند و البته که رفتنش در این ناراحتی و دلگرفتگی بی تاثیر نیست .**

**-مراقب خودت باش..میام بهت سر میزنم آبجی..**

**خداحافظی میکنند و همراهِ عسل چراغ در صندلیِ عقب ماشین جاگیر میشوند. با نشستنِ مامان فهیمه، ماشین به مقصدِ شیراز به راه می افتد.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**اینم دور دوم پستهای امروز برای جبران❤☺**

**نقد و نظر یادتون نره😍**

**https://t.me/joinchat/Cot-aUsnDzCB4aoW4bgEPw**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.05.19 21:00]**

**#پست283**

**با ایستادن ماشین در آدرسِ مورد نظر، قلبش به یکباره فرو میریزد. کل مسیر را با چشمهای باز به جاده خیره مانده بود و حتی لحظه ای چشم روی هم نگذاشت. حتی موقعی که بابا محمود بین راه ایستاد تا کمی استراحت کند. با این دلِ پر آشوب چطور یک لحظه آرام بگیرد؟!**

**-ببین همین پلاکه؟؟**

**نفسش سخت بالا می آید. به صفحه ی گوشی نگاهی میکند و ندیده هم آدرس را به خاطر مرورِ مکرر از حفظ است. جوابِ سوالِ سردِ بابا محمود را با تکان دادنِ سری میدهد:**

**-بله..**

**صدای خوابالودِ عسل بلند میشود:**

**-رسیدیم؟**

**بین خواب و بیداری میپرسد. انقدر خوش خواب و بیخیال بود که از همان ساعت اول خوابش برد! حالا هم که تکیه داده به شاه صنم، دلش نمی آید حتی پلکهایش را باز کند .**

**-آره پاشو از رو من..شونه م سِر شد!**

**عسل به سختی خود را میکشد و هنوز بین خواب و بیداری ست:**

**-وای چقدر دور بود..مردم از خستگی!**

**هرسه خیره ی او میمانند. شاه صنم با حرص لبخندی ظاهری میزند و سقلمه ای محکم به پهلویش میزند:**

**-پاشو دیگه! آدرسِ خونه رو که ندادی..لااقل پاشو ببین همین جاست؟؟**

**و وقتی این را میگوید، در دل دعا دعا میکند که مثل همیشه سوتی ندهد! عسل مکثی میکند و یکهو انگار به خودش می آید. صاف مینشیند و به اطراف نگاه میکند:**

**-ها؟؟ ببینم..اینجا..آآآآ..**

**نگاهی به شاه صنم می اندازد و وقتی تاییدِ او را دریافت میکند، صدایش را بلند میکند:**

**-آره!! همینجاست دیگه..همین..خونه!**

**دقیقا کدام خانه در این کوچه ی پهن؟! خدایا خودت به خیر بگذران!**

**بابا محمود با بازدمِ بلندی از خستگی و دلگیری پیاده میشود و به سمت صندوق عقب میرود. مامان فهیمه نگاهش میکند:**

**-بمیرم واسه شوهرم که چه غصه ای الان تو دلشه!**

**شاه صنم برای فرار از حرفِ دیگری خیلی زود پیاده میشود:**

**-خدا نکنه شمام!**

**به سمت پدرش میرود و چمدان را از او میگیرد:**

**-کی گفت شما برداری؟؟ بده من ببینم! عسل!! عسل پیاده شو این سبدو بردار بیار!**

**بابا محمود فقط نگاهش میکند و از آن نگاه کلی حرف و گلایه میبارد. شاه صنم لب میگزد و بغض را پس میزند و به سمتِ درِ طوسی رنگی که برای یک ساختمان سه طبقه است، میرود. عسل هم با سبدِ مسافرتی به دنبالش..**

**صدای عسل آرام است وقتی میپرسد:**

**-کلید داری که؟؟**

**نگاهی به قیافه ی کج و کوله شده ی او می اندازد و با پایین ترین صدای ممکن میگوید:**

**-جونِ هرکی که دوس داری، تا وقتی ازت سوالی نپرسیدم حرف نزن! حواستو جمع کن عسل..سوتی بدی، من میدونم و اون چراغای خوشگلت ها!!**

**عسل میخندد:**

**-خیالت راحت!**

**از این "خیالت راحت" باید ترسید!**

**با کلیدی که از عمه نرگسش گرفته، در را باز میکند. امانتی که عمه نرگس از طرفِ کیان به او داد و هنوز هم نرگس در کفِ سَر و سِرّ بین خواهرزاده و برادرزاده اش است! که هیچکدام حرفی هم نمیزنند و سِکرِت بازی درمی آورند موذی ها!**

**در طبقه ی سوم از آسانسور بیرون می آیند. نگاه شاه صنم همه جا میگردد. قلبش هی خالی میشود. به تنها درِ قهوه ای رنگ در این طبقه..به راه پله ی نسبتا پهنش..به آرام و ساکت بودنِ ساختمان..به محیط و آب و هوا و همه چی!**

**هر لحظه بیشتر درک میکند که در یک شهر دیگر هستند و کیلومتر ها دور از خانه و شهرش! برای چی؟! به خاطر اینکه کیان تنهایی اش را ببیند!**

**در را باز میکند و چقدر سخت خود را عادی نشان میدهد. زودتر از همه داخل میشود و چمدان را با خود به داخل میکشد. همان بدوِ ورود نگاهش را به سالنِ پذیراییِ مستطیلیِ خانه میدهد. سالنِ نه چندان بزرگ، با یک دست مبلِ راحتی و یک فرش در وسطِ زمین سرامیک شده و..تلوزیونِ متوسط و کاغذ دیواری های روشنِ سالنِ پذیرایی و پنجره های بزرگ و نورگیر و...**

**-واااای همه چی تکمیله که!**

**تیز و ترسیده به عسل نگاه میکند و اولین سوتی! صدایش بالا میرود:**

**-گفتی که تکمیله!!**

**عسل با هین آرامی سریع میگوید:**

**-آره! ولی دیگه فکر نمیکردم که...**

**میان حرفش شاه صنم میگوید:**

**-اون سبدو بذار تو آشپزخونه..**

**و بعد رو به پدر و مادرش که درحال وارد شدن به خانه هستند، میگوید:**

**-بیاید بشینید مامان! خیلی خسته شدید..بیا بابا..بیا یکم استراحت کن..**

**بابا محمود چشم از اطراف نمیگیرد و به هر قسمتی بیشتر از چند ثانیه خیره میماند. یک جوری ست..عذاب وجدان دارد برای دروغهایی که سرِ هم کرده! برای این اجباری که به خاطرِ بحث با کره خرِ نامرد به وجود آمد و برای ناچاری هایی که هرلحظه دست و پنجه نرم میکند. خدا را شکر لااقل این خانه، برعکسِ آن واحدِ توی کرج، مرتب است !**

**لب میگزد و سعی میکند بخندد:**

**-خدا رو شکر دخترخاله ی عسل همه چی رو تکمیل گذاشته و رفته!فکر نکنم نیازی به وسیله ای داشته باشیم عسل!**

**فهیمه روی مبلِ راحتی مینشیند و سخت چشم از اطراف میگیرد. و رو به عسل میپرسد:**

**-دخترخاله ت اینجا رو لازم نداره؟؟**

**عسل خیلی زود حرفهای شاه صنم را دیکته میکند:**

**-نه! رفته خارج..فعلا لازم نداره..**

**بابا محمود نگاهش میکند. به دوستِ سخاوتمندِ شاه صنم که یک خانه ی دانشجویی در یک شهرِ دیگر برایشان جور کرد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.05.19 21:00]**

**-کرایه ش چقدره؟؟**

**عسل لبخندِ گرمی میزند:**

**-این حرفا چیه عمو؟؟ کرایه نمیخواد اصلا..خودمم قراره اینجا...**

**میان حرفش بابا محمود میگوید:**

**-بالاخره بدون کرایه که نمیشه..اگه دخترخاله تم نخواد، من نمیتونم قبول کنم..بی ردوربایستی و تعارف بگو چقدر کرایه ی اینجاست، که نصفشو شاه صنم بده..**

**-آخه عمو واقعا کرایه..**

**شاه صنم نمیگذارد حرف ادامه دار شود. سریع میگوید:**

**-کرایه ی اینجا چهارصد تومنه بابا..نصفش میشه دویست تومن!**

**این را میگوید که بحث تمام شود. بابا محمودش را میشناسد و میداند که لطفِ هیچکس را قبول نمیکند. و شاه صنم به همین پدر رفته است دیگر!**

**-خیله خب..پس ماهی دویست تومن سوا میریزم به حسابت واسه کرایه..**

**سری تکان میدهد و حتی نمیگوید که نیازی نیست و خودش میتواند جور کند و بدهد. فعلا تمام سعیش را میکند که مکامله ی بینشان تا حد امکان کم باشد تا یک وقت گلگی و حرفِ ناراحت کننده ای از بابا محمودش نشنود .**

**ساعتی دیگر مامان فهیمه در آشپزخانه مشغولِ چیدنِ وسایل در کابینت و یخچال است و بابا محمود دراز کشیده روی مبلِ سه نفره ی راحتی! آخر صبحِ زود رسیده اند و عصری باید راه بیفتند و بروند.**

**شاه صنم چمدان را برمیدارد و همراهِ عسل به سمت تنها اتاقِ خانه میروند. و آنجاست که تازه میتواند خودش باشد! آهِ جانسوزی میکشد و نگاهش را به اطراف میدهد. یک اتاقِ بزرگ با یک تختِ یک نفره ی بزرگ و یک کمد دیواریِ که سرتاسرِ دیوارِ روبرویی را گرفته و...در این اتاق..بو می آید! بوی آشنای قدیم..بوی..عطرِ همیشگیِ کیان! همان عطری که یکبار شاه صنم ناخواسته و به خاطر سرک کشیدن در اتاقِ کیان شکست و تا ماهها بوی عطر از اتاقِ کیان نمیرفت. خب باید میفهمید در آن جعبه ی فانتزیِ زیرِ عطر چیست یا نه؟ !**

**غرقِ گذشته است که پیامی به گوشی اش میرسد. با بغضی که نمیداند از کجا سرک میکشد و چرا، روی تخت مینشیند و بدون به صفحه ی گوشی نگاه میکند. پیامی از طرفِ خودش:**

**-رسیدی؟؟**

**لب میفشارد. صدای عسل را میشنود:**

**-شاه صنم تو این کمدا چقدر لباسای مردونه هست! همش لباسای استاد ساجدیه؟! حواست باشه جلوی مامان بابات درشونو باز نکنی یه وقت !**

**توجهی نمیکند و جواب کیان را کوتاه و پرمعنی میدهد:**

**-بله رسیدیم!**

**نگاهش بالا کشیده میشود و به پنجره ی سرتاسریِ اتاق خیره میماند. اینجا هشت سال برای کیان بود؟ !**

**بی اراده است که بلند میشود و به سمتِ آینه و درارو گوشه ی اتاق میرود. دست دراز میکند و کشوی اول را باز میکند. و همان جا..میان خرت و پرتها، عکس بزرگی پیدا میکند. عکس را که برمیگرداند، نگاهش در نگاهِ آرام و مهربانِ عمه صدری قفل میشود. عمه صدری و..کیانی که دست دور شانه اش انداخته و مادرش را با حسِ خوبی بغل کرده. و درست پشتِ آنها..در دور ترین نقطه ی عکس، دخترِ بچه ی تپلِ ناراضی ای به چشم میخورد که با دهانِ کج شده از نفرت به کیان نگاه میکند .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.05.19 21:59]**

**#پست284**

**نگاهش روی افرادِ توی عکس جابجا میشود. دهان باز میکند برای نفس کشیدن. حس خفگی دارد..از عمه صدریِ توی عکس خجالت میکشد. بغض از کجا سرک کشید؟!**

**این عکس را که برای بیشتر از ده سالِ قبل است، به یاد دارد؟!**

**فکر میکند. در خانه ی عمه صدری هستند. از این قبیل عکسها را زیاد دیده بود. در آلبومِ خودشان هم فراوان است. اما جالب اینجاست که این عکس را به یاد ندارد. و چرا او هم در این عکس هست؟! چقدر هم خپل و سیاه و بد افتاده! بازهم با کیان دعوایش شده بود که اینطور با نفرت و عصبانیت نگاهش میکند؟؟ صد در صد! و کیان هم که مثل همیشه اصلا به روی مبارکش نمی آورد و او اصلا چیزی به اسمِ قهر بلد نبود.**

**صدای پیام را که میشنود، به سختی بغض را فرو میدهد و عکس را سر جایش برمیگرداند. اما خودش را میشناسد.. عمرا اگر بتواند روی کنجکاوی اش سرپوش بگذارد و به زودی کلِ اتاق که هیچ..کل خانه را زیر و رو میکند!**

**-با خانواده تشریف آوردین؟؟**

**کنایه از پیام میبارد و شاه صنم به گذشته ها فکر میکند. خانواده بودند..همگی باهم! چطور همه چی یکهو به هم ریخت؟؟**

**-باید خیالشون از جایی که قراره زندگی کنم، راحت بشه یا نه؟! تو باشی دخترتو بدون هیچ پرس و جویی میفرستی تو یه شهر دیگه به امون خدا؟؟**

**پیام را ارسال میکند و با نگاهِ آخر به عکس و چشمهای پر از پدرسوختگیِ کیان، در کشو را میبندد و پشتش را به دراور تکیه میدهد. به عسل نگاه میکند که در حال درآوردن لباسهایش از چمدان است. دوستِ خنگولِ پُر سوتی و آبرو برِ..مهربانش!**

**-کدوم قسمتِ کمد خالیه؟؟**

**عسل نگاهی به او میکند و شانه ای بالا می اندازد:**

**-فقط یکی رو نگاه کردم..اونم که همش لباسای استاد ساجدی بود انگار !**

**کلا قرار است در خانه ی او و بوی عطرِ او و لباسهای او و تنهاییِ او..لِه شود!**

**میخواهد جوابِ عسل را بدهد که صدای پیام گوشی مانعش میشود. با حسهای در هم جوابِ کیان را میخواند:**

**-من باشم، تا این حد به دخترم اعتماد نمیکنم که چشم بسته هر حرفی زد باور کنم و بذارم هر کاری دلش میخواد بکنه و هر جایی دلش میخواد سرک بکشه. بابا محمودت اشتباه میکنه که انقدر تو رو قبول داره خانوم صبوری! من هیچوقت بابا محمودِ تو نمیشم که بذارم دخترم بره تو یه شهرِ غریب، تک و تنها زندگی بکنه! اونم کجا؟؟ جایی که قراره به خاطر زیرِ دِین نبودن، خیلی جبرانا بکنه و تمام تلاششو بکنه که کلی بهم خوش بگذره!**

**سرتاسرِ پیامش نیش و تهدید و کینه را به رخ میکشد. میترسد! ترس از نگاهش تا قلبش کشیده میشود و لرزش نفس گیری از قلبش میگذرد. بی اراده است که پیام میدهد:**

**-واسه من این مدلی پیام نده ها! تو اینجا نمیای! من با تنها موندن قراره جبران کنم..یادت که نرفته؟؟ دیگه نبینم منو تهدید کنی و بتوسونی! بابا محمودمم خیلی بهتر از صدتای توئه..چون دخترشو انقدری میشناسه که بدونه اهل زیر آبی رفتن نیست!**

**نیست؟! لابد دیگر!**

**طاقت نمی آورد و پیام دیگری هم میدهد:**

**-همینقدر که تنهاییمو میبینی، خوش بگذرون! اگه واسه کرایه و پولِ پیش قراره کاری انجام بدم، فقط کاریه که مورد قبولم باشه..**

**پیام را ارسال میکند و حالا لرزشِ محسوسی در انگشتانش به چشم میخورد. لعنتی مثل بچگی ها قصدِ به هم ریختنِ اعصابش را دارد! مثل همین پیام:**

**-اگه مورد قبول نباشه چی؟؟ اونوقت چیکار میکنی؟!**

**شِت! آن وقت چه کند؟! قرار نیست که کم بیاورد!**

**-کرایه هر ماه تو حسابته..پولِ پیش هم جور میکنم میدم..**

**-کِی؟؟**

**چقدر زود پیام میدهد دربه در! لب میان دندانهایش میگیرد و به عسل نگاه میکند. عسلی که مشکوک و در سکوت خیره ی او مانده! نفسی میگیرد و برای عوض شدنِ حال و هوا میگوید:**

**-ولش کن اینا رو، بعدا خودم مرتب میکنم..فقط مامانم خواست بره سر وقتِ کمدا، بگو که درشون قفله و باید کلیدشو از دخترخاله ت بگیری..**

**عسل نفسی بیرون فوت میکند:**

**-تا حالا تو عمرم انقدر دروغ سرِ هم نکرده بودم..خدا ازت نگذره!**

**در عوض سوتی زیاد میدهی..این به آن در! شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند و نزدیکش میشود:**

**-خب حالا توام! یه بار قراره خِیر برسونی ها..**

**عسل دستهایش را در هوا میگیرد:**

**-ایشالا که خیر باشه!**

**همین مانده بود عسل چراغ طعنه بزند!**

**چقدر دلش میخواهد سراغی از آن پولی که عسل جان هاپولی کرد، بگیرد و..رویش نمیشود. از طرفی هم به کل از آن مدل پولها دلسرد شده! نفرینهای پیشیِ فرشاد به قدری قوی بود که هیچی از آن پولها برایش نماند. دزدیده شدنِ موتورِ شهراد نشان داد که این پولها به او نمی افتد. که اگر افتاده بود، لااقل از آن پول، یک دانه بستنی نصیبش میشد که نشد و همه اش از دماغش بیرون زد! هعییی مردم هزاران میلیارد اختلاس میکنند و آب از آب تکان نمیخورد. آن وقت خدا چشمِ دیدنِ خُرده باجگیریِ او را نداشت !**

**خیره ی عسل در فکرِ پولهای به باد رفته اش است و مقایسه ی آنها با پولهای آشغال دوزی اش !**

**بازهم پیامی به گوشی اش میرسد:**

**-کِی صنم؟؟ پول پیش خیلی مهمه! همین فردا میتونی بریزی تو حسابم؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.05.19 21:59]**

**نخیر! انگار کرمهایش وول گرفته اند.**

**انقدر مستاصل و عصبی میشود که انگشتانش پیامی تایپ میکنند و بدون صبر پیام را ارسال میکند:**

**-همین فردا خبرت بیاد ایشالا!!**

**گوشی را روی تخت می اندازد و همان دقیقه ی اول از ارسال پیام پشیمان میشود. کاش بلوف زده بود که میتواند! هرچند کیان دیگر جوابش را نداد و بحث را در این قسمتِ عصبانیتِ بامزه ی شاه صنم تمام کرد. خب کرمهایش آرام گرفته بودند دیگر..**

**به مادرش نگاه میکند که در حالِ سر کردنِ روسری اش است. و گوشه ای دیگر، بابا محمودش جورابهای گلوله شده اش را باز میکند تا پایش کند. بغض بزرگی قصد خفه کردنش را دارد. اولین بار است که قرار است از آنها دور شود. نه برای دو سه روز، بلکه برای چندین ماه! بدتر از آن این است که در یک شهر دیگر است..خیلی دور..خیلی دور!**

**-خب مامان جان وسایلِ آشپزخونه رو مرتب چیدم..تو یخچال هم به اندازه کافی مواد غذایی برات گذاشتم..گونی برنج و روغن و بقیه ی چیزا هم تو کابینت برات چیدم..اگه چیزی خواستین بخرین، از همین سوپریِ سر خیابون بخرید..**

**سر تکان میدهد و با بغض میجنگد. دقیقه ها توی بغل مادرش میماند و مامان فهیمه دمِ گوشش کلی توصیه میکند. کاش دوستِ شاه صنم هم کنارش میماند !**

**بابا محمود از همان دور میگوید:**

**-مراقب خودت باش..**

**هنوز قهر است و هنوز از دستِ دخترِ بی معرفتش ناراحت! شاه صنم طاقتِ ناراحتیِ بابا محمودش را ندارد و بابا محمود این را نمیداند؟ !**

**-بابا...**

**همین که محمود برمیگردد، شاه صنم بی طاقت به سمتش میرود و خود را در آغوشش جای میدهد. دیگر کنترل بغضش را ندارد. همانجا سر ریز میشود و محکم دستهایش را دورِ شانه ی بابا محمودش میفشارد:**

**-هرروز بهتون زنگ میزنم..ماهی یکی دوبارم میام میبینمتون..خیالت از بابت من راحت باشه..مراقبِ خودم هستم..قول!**

**لب میگزد و شرمنده میگوید:**

**-ببخشید بابا محمود..مجبور بودم..**

**بابا محمود دستی به پشتش میزند و این مرد دختری ست! چطور میتواند اینهمه مدتِ طولانی شاه صنمِ بابا را نبیند؟؟ بغض مردانه ای دارد و اخم میکند و با بغض میجنگد و در آن حالِ خراب هم سعی میکند دخترش را بیشتر از این ناراحت نکند. چندباری به پشتش میزند و صدایش خش میگیرد:**

**-خیله خب..حواستون باشه شبا درو از تو قفل کنید..چیزی لازم داشتی به خودم زنگ بزن..به خاطر استادت اومدی اینجا..حواست باشه که همش به خاطر درس خوندنه..باشه دخترم؟؟؟**

**شاه صنم تند تند سرش را بالا و پایین میکند. با مامان فهیمه اش نقشه کشیده بودند که به بابا محمود بگویند، تنها استادِ خیلی خوبِ درسِ خیلی مهمش به دانشگاهِ شیراز میرود و او هم باید برود! که استادهای دیگر به درد نمیخورند و هیچ چی بارشان نیست. به خاطر دروغها عذاب وجدان دارد. اما تمام اینها به خاطر نگران نکردنِ بابا محمودش است..و همیشه مورد قبول و اعتماد بودن در چشمِ بابا محمود. هیچوقت نمیخواهد حتی لحظه ای نگاهِ دیگری از بابا محمود دریافت کند و او همیشه دخترِ خوبِ بابایش میماند.**

**بیشتر از دو ساعت از رفتنشان میگذرد و شاه صنم روی مبلی نشسته و زانوهایش را جمع کرده. خیره به نقطه ی نامعلومی به شب و تنهایی فکر میکند و دلگیر است..خیلی! چند دقیقه ی دیگر شاهدِ آماده شدنِ عسل برای رفتن است. نگاهی به عسل میکند که با قیافه ی ناراحت درحالِ دکمه کردنِ مانتویش است:**

**-ببخشید آجی..خیلی دلم میخواست امشب پیشِت بمونم..اما مامانم فقط به این شرط گذاشت بیام که فردا صبح خونه باشم..کاش زودتر میفهمیدم یه شهر دیگه میری که منم انتقالی میگرفتم..**

**سعی میکند لبخند بزند. چقدر سخت! اما خب سخت تر از دل کندن از پدر و مادرش و خانه و شهرش که نیست .**

**بلند میشود و خودش شالِ عسل را به دستش میدهد:**

**-تا همین جا هم خیلی لطف کردی..مرسی که اومدی..مرسی که یه عالمه دروغ گفتی..مرسی دوستم!**

**عسل با احساس بغلش میکند و حرفهای دلش را میزند:**

**-دلم خیلی برات تنگ میشه..بازم مامانمو راضی میکنم که بیام پیشِت..این دفعه یکی دو شبم میمونم پیشت خواهری..قربونت بشم احساس تنهایی نکنی ها..**

**شاه صنم اخمی از سرِ بغض میکند و اهل اینطور ابراز احساسات نیست.**

**-خب دیگه توام! ماشینِ آژانس رسید..بدو برو تا دیر نشده..مراقبِ چراغونی هات باش که دلم فقط واسه این چراغات تنگ میشه..**

**میخندد و عسل هم میخندد. و تا رفتنِ عسل سعی میکند این خنده ی ظاهری را حفظ کند. و درست وقتی عسل میرود و شاه صنم در را پشت سرش میبندد، نفس بلندی بیرون میفرستد. پشتش را به درِ بسته ی شده ی خانه ی کیان تکیه میدهد و نگاهش تار میشود. تنها شد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.05.19 17:01]**

**#پست285**

**لبهایش کم کم جمع میشوند. از در فاصله میگیرد و وسطِ سالنِ نه چندان بزرگِ پذیرایی می ایستد. نگاهش دور تا دور میچرخد. به در و دیوارِ خالی نگاه میکند. فقط خودش است و خودش !**

**سکوتِ بدی در خانه به وجود می آید. سکوتی که با حس غربت و تنهایی همراه میشود وآزارش میدهد. چقدر نفس کشیدن سخت است!**

**روی تخت مینشیند و به اتاقِ کیان نگاه میکند. واقعا اینجاست! در اتاق خوابِ کیان در شیراز و روی تختِ او..آرام میخندد و نگاهِ تار شده اش را به تختِ تمیز و مرتب میدهد و به لباسهایی که عسل از توی چمدانش درآورده و تا زده. چرا اینجاست؟!**

**نفس عمیقی میکشد و..بو غلیظتر به مشامش میرسد. بی اراده است که سر خم میکند و پتو و بالشتِ روی تخت را بو میکشد. بوی عطر و خاطره ها حالش را به هم میریزد. خیلی زود بلند میشود و لباسها و چمدان را روی زمین میگذارد. و پتو و بالشت را با پتو و بالشتی که خودش آورده، عوض میکند. فایده ای دارد؟! بو در کلّ اتاق خواب به مشام میرسد و انگار به در و دیوارِ این اتاق چسبیده !**

**لبی با زبان تر میکند و باید سرش را گرم کند. باید عادت کند..کنار بیاید..بی اهمیت باشد و بگذراند و..کم نمی آورد!**

**درِ کمد دیواری را باز میکند. یک گوشه ی کمد پر از لباسهای مردانه است. از راحتی گرفته تا رسمی و تابستانی و اسپرت و...عصبی درِ بعدی را باز میکند. کلی خرت و پرت و پرت و وسایل و کارتن، روی هم و نامرتب چیده شده اند. و گوشه ی دیگر چندتا پتو و متکا و...**

**-یه جا واسه وسایل من نذاشته بیشعور !**

**در بعدی را باز میکند. لباسهای این کمد زمستانی اند! و چندتا لباسِ دیگر به چشم میخورد که در همان نگاهِ اول حدس میزند که برای عمو شاهرخ باشد. پیرهن های مردانه ی آستین کوتاه و گشاد فقط مخصوصِ بابای کیان است!**

**نگاهش روی لباسها میماند.یعنی او هم اینجا زندگی میکرد؟! باهم بودند؟؟ یا شاید هم گاهی می آمد و به پسرش سر میزد. به پسرِ بی مادر شده ی رانده شده ی خراب شده ی آبرو برَش!**

**لب میگزد و ناخواسته تصور میکند. ناخواسته خود را جای او میگذارد. تنهایی سخت است. اما سخت تر از تنهایی، اجبار به این دور شدن و تنهایی ست! و بدتر از آن هم، وقتی ست که کسی تو را نخواهد! کسی کیان را نمیخواست؟!**

**کم کم با افکاری که به مغزش هجوم می آورد، عصبی میشود. چشم از کمد میگیرد و بدون اینکه فکری به حال لباسها و وسایلِ به هم ریخته در اتاق بکند، از اتاق بیرون میرود.**

**-ماهی هشتصد تومنم کرایه میخواد بگیره! یه کمد واسه من نذاشته بدذات..کدوم خونه ی مجهز؟؟**

**نفس گرفته به سمت آشپزخانه میرود و زیر لب میغرد:**

**-ماهی هشتصد تومن حرومه بخدا !**

**گرسنه است..از آن ضعف های عصبی! دلش میخواهد انقدر بخورد تا خود را خفه کند و این بغض لعنتی گورش را گم کند و برود. در یخچال را باز میکند. از مرغ پلویی که مادرش برای ناهار درست کرده بود، کلی مانده. چه بهتر !**

**مشغول گرم کردن غذا میشود و در همان حین سیب گاز میزند. نان میخورد..مرغها را ناخنک میزند. کاهوها را درو میکند..یکی دو تا هم خیار میبلعد و نفسش را بلند بیرون فوت میکند:**

**-اصلا هم بد نیس! چقدر دلم تنهایی میخواست!! آخیش چه سکوتِ خوبی!**

**جانِ بغضِ سمجت!**

**در جا تکان میخورد و فکر میکند که باید یک آهنگ شاد بگذارد..خیلی شاد، آن هم با صدای خیلی بلند! دیسِ بزرگِ برنج و مرغ را وسطِ پذیرایی روی فرش میگذارد و به سمتِ کنترلِ تلوزیون میرود. خدا را شکر این تلویون آنقدر قدیمی نیست که نتواند گوشی را به آن وصل کند. گوشی اش را از اتاق برمیدارد و...قبل از اینکه بلوتوثش را روشن کند، پیامی روی صفحه ی گوشی میبیند .**

**با باز کردنِ پیام نگاهش روی اسمِ "کرمو خانِ شرور میماند" که پیام داده:**

**-خوش میگذره؟؟**

**وسطِ پذیرایی می ایستد. تمام تلاشش برای آرام بودن، یکهو پر میکشد و میرود! بغضِ بزرگی در گلویش مینشیند. عوضی کینه دارد و به حتم زهرش را میریزد..دیر یا زود!**

**با اخم روی مبل مینشیند و چقدر سعی میکند محکم باشد. پیامی تایپ میکند:**

**-بد نیس..**

**ارسال میکند و زانوهایش را جمع میکند. چقدر سکوت! دلِ گرفته اش آرام نمیگیرد و دلش آغوشِ مامان فهیمه را میخواهد. لااقل دوتا از آن قربان صدقه های بابا محمود یا شوخی خرکی های شهراد .**

**-تنهایی دیگه؟؟؟**

**پیام را که میخواند، چشمانش جمع میشود. میخواهد تنهایی اش را ببیند دیگر!**

**-آره تنهام..خیالت راحت!**

**پیام ارسال میشود و نگاهِ شاه صنم دور تا دور میگردد. تصورِ حالِ آن روزهای کیان سخت است. اما او هم حالا تنهاست..ساعت از دهِ شب میگذرد و در یک آپارتمان در یک شهرِ دور، بدون پدر و مادرش..برای جبرانِ آبروی جمع شده اش..شاید به اندازه ی او سختش نباشد، اما تا همین حد هم برای شاه صنم وحشتناک است!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:01 22.05.19]**

**چانه اش شروع به لرزیدن میکند. چرا تنهایی در یک شهر غریب انقدر سنگین است؟! اشک در کاسه ی چشمش پر میشود. نفس برمیگردد و..بی اراده هق میزند. نگاهش روی درِ بسته ی خانه میماند و نمیخواهد بترسد. این یکی را نمیخواهد به حسهای خرابش اضافه کند و..ناخواسته هر لحظه تصور میکند که همین حالا یکی در را باز میکند و داخل میشود! خیلی زود بلند میشود و در را کلید میکند.**

**همان لحظه صدایی از اتاق به گوشش میرسد و یکهو دو متر در جا میپرد. سردرگم میشود و با قلبی که به شدت میکوبد، در خود جمع میشود. با ترس هق میزند و حتما رنگش پریده! جرات نمیکند به سمت اتاق برود و قدمهای سستش**

**را به سمت مبل میکشد. حتی از نگاه کردن به اتاق هم امتناع میکند و امشب چطور باید بخوابد؟!**

**دستش به سمت شماره ی مامان فهیمه میرود.اما..زنگ نمیزند. آخر..باید جبران کند تا وجدانش آرام بگیرد. در اوجِ ترس و دلگرفتگی و تنهایی، سعی میکند خود را پیدا کند. تازه اولین شب است و باید ماهها در این خانه تنهایی سر کند تا حداقل یک درصد جبران کند و چند لحظه ای بشود کیانِ هجده ساله ی بی مادرِ تنهای رانده شده ی بی آبرو! از بین تمام اینها فقط تنهایی و دور شدن است و نباید ضعیف باشد.**

**-نمیترسی که؟؟**

**پیام را که میخواند، لب میفشارد و بغض را یک جایی دفن میکند. روی مبل مینشیند و جواب میدهد:**

**-وا چرا باید بترسم؟!**

**بنازم به این رو!**

**-آفرین دخترِ شجاعِ آقا محمود! بدم نیس مگه نه؟؟ راستی شام خوردی؟؟**

**با خواندن پیامِ جدیدِ کیان، تازه شامِ دست نخورده اش را به یاد می آورد. نگاهش روی مرغ پلو میماند و چرا دیگر اشتها ندارد؟! با اینحال روی زمین مینشیند و جوابِ کیان را میدهد:**

**-چطور مگه؟؟ نگرانِ شام خوردنِ منی؟ یا میخوای بگی نباید شام بخورم و اینم جزوِ جبراناته؟؟؟**

**پیام را با حرص ارسال میکند و دسته رانِ مرغ را برمیدارد و گاز میزند. چیزی برای ترس و دل گرفتگی وجود ندارد! تلوزیون را روشن میکند و شبکه ها را بالا و پایین میکند. هر طوری که هست، باید خود را مشغول کند. و چه چیزی سرگرم کننده تر از کنجکاوی برای شاه صنم؟! بعد از شام اگر خوابش نبرد، کلِ خانه را زیر و رو میکند و سرش گرم میشود.**

**با رسیدنِ پیامِ دوباره، پوفی میکشد و..راستش این پیامها بد نیستند! حواسش از چیزهای دیگر پرت میشود و آنقدر احساس تنهایی نمیکند. هرچند دلش هی میشکند و هی بغض میکند و هی ناراحت میشود و حرص میخورد.به قدری هم لجباز هست که فقط همان حسهای منفی را بردارد، حتی پیشِ خودش!**

**-ده دقیقه ی دیگه بیا دمِ در جعبه ی پیتزا رو بگیر..**

**با خواندنِ پیام، مات و حیرت زده میشود و غذا در گلویش میپرد. به سرفه می افتد. میان سرفه ها با چشمهای پر شده بار دیگر پیام را میخواند. جدی میگوید؟! رانِ لخت شده از گوشت را در سینی میگذارد و بی اراده و با نفسِ گرفته به درِ بسته نگاه میکند. اینجاست؟! در این شهر؟؟ همین نزدیکی ها؟ !!**

**آب میخورد..نفسِ عمیق میکشد. دست روی قلبش میگذارد. نگاهش از در جدا نمیشود و مثل روز برایش روشن است که به همین زودی ها سر و کله ی او پیدا میشود!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:58 22.05.19]**

**#پست286**

**بیشتر از پنج دقیقه نگاهش بین در و پیامِ روی صفحه ی گوشی و غذای نصفه و نیمه مانده اش جابجا میشود و فکر میکند که چه جوابی بدهد! پیتزا؟! آخر الان؟؟؟ از کجا؟؟؟**

**نمیداند چه حالی دارد. از او درمورد شام خوردنش میپرسد و از تنها بودنش لذت میبرد و بعد میخواهد برایش پیتزا بفرستد؟! یا..یا خودش بیاورد؟؟**

**تمام تنش از این فکر جمع میشود.نمیخواهد کش بدهد..یا چیزی بگوید که اوضاع ترسناکتر شود. یا کرمهای کیان را فعال کند و او یکهو سر از این خانه دربیاورد و آن وقت نورِ علی نور! اصلا..اجازه ندارد بیاید و قرار شد فقط تنهایی او را ببیند. پس باید حواسش جمع باشد و پیامی بدهد که ساعت ده و نیم شب در یک خانه ی دور و تنها، حس بدتری را تجربه نکند!**

**-لازم نکرده از این لطفا بکنی و واسه من از راه دور پیتزا سفارش بدی..خودم غذا درست کردم دارم میخورم..**

**پیام را ارسال میکند. به او یادآوری کرده که دور است و باید دور بماند..اگر گوش بدهد!**

**با غذایش ور میرود و عکس العملِ کیانِ شرور کاملا غیر قابل پیش بینی ست. کلید یدک نداشته باشد صلوات!**

**با صدای پیام، قلبش هرّی پایین میریزد و بی اراده در جا میپرد. خیلی زود پیام را میخواند:**

**-چی درست کردی؟؟**

**نگاهش روی پیام میماند و این یکی دیگر واقعا غیر قابل پیش بینی بود..منظورش چیست؟!! چرا حس میکند پشتِ تک تکِ پیامهایی که میفرستد، غرض و منظوری در کار است؟؟ مثل همین پیامِ آخر!**

**-هرچی! تو به فکر شامِ من نباش..همون دور بمون، از تنهایی و بی کسیِ من لذت ببر!**

**وقتی پیام را ارسال میکند، بازهم نمیتواند جواب کیان را پیش بینی کند. اما بیشتر از یک ربع میگذرد و جوابی از طرف کیان نمی آید .**

**کم کم حس و حالش عادی تر میشود. دیگر میلی به غذا ندارد، هرچند فقط یکی دو قاشقِ ناقابل از دیسِ بزرگِ برنج و مرغ مانده! ظرفها را میشوید..آشپزخانه را مرتب میکند. به جانِ اتاق می افتد. در کشو ها سرک میکشد..کمدِ لباسهای زمستانی را خالی میکندو جابجا میکند..جایی برای لباسها و وسایل خودش باز**

**میکند و در حال تا زدن لباسها، همراه با آهنگی که در گوشی پخش میشود، بلند میخواند تا حواسش از هر چیزی پرت شود. بوی لعنتی نه با صدای بلندِ آهنگ میرود، نه با کار کردن، و نه حتی با فضولی کردن!**

**کشویِ آخرِ دراور را بیرون میکشد. تقریبا خالی ست..فقط..چندتا وسیله ی معمولی به چشم میخورد. بینشان فندکِ معمولیِ تقریبا قدیمی را میبیند. دست دراز میکند و فندک را برمیدارد. یک جوری ست..بین وسایل و اتاق و خانه و تنهاییِ کیان..غرق است! و هرلحظه بیشتر غرق میشود. ظرفِ خالی عطری میبیند. برمیدارد و عطرِ آشنا را بو میکشد. قلبش فشرده میشود..تنبیه بزرگی ست..بخدا جان میخواهد..دل میخواهد..وجود میخواهد..خدا کند دوام بیاورد و سرسختی و محکم بودن میخواهد.**

**درحال جابجا کردن کتابهایش در همان کشوی آخر است که پیامی به گوشی اش میرسد. درست ساعت نزدیک به یکِ شب!**

**-اگه تا فردا پول پیشِ خونه رو نریزی، باید واسم کار کنی..**

**نفسش بند میرود. نصفه شبی هم دست بردارش نیست عوضیِ بی ملاحظه!**

**اصلا نمیداند چه جوابی بدهد..ده میلیون کم پولی نیست و..کیانِ لامصب چرا درک نمیکنی که شاه صنم دخترِ دایی محمود است و از این پولها ندارد؟!**

**اصلا جوابش را ندهد، بهتر است. ساعت یک نصفه شب است و بیخود کرده این موقع شب پیام داده! کش هم نمیدهد و فوقش مجبور است کار برای او را قبول میکند دیگر..البته..کیان همان کیانِ دست شکسته ی پلید است ها!**

**اما کیان انگار برایش فرق نمیکند که شاه صنم جوابش را بدهد یا ندهد! توی ماشئین نشسته و از همان پایین به پنجره ی روشنِ اتاقِ رو به کوچه ی پهن نگاه میکند! شاه صنم هنوز بیدار است..**

**خنده ی موذیانه ای لبش را میکشد و عجیب دلش دیدنِ قیافه ی آن دختر را در اتاق میخواهد! حیف که نمیشود الان او را دید و صنم خانمِ باهوش بهانه به دستش نمیدهد!**

**تصورش میکند.. حتما تاحالا کلانتر بازی اش گل کرده و با خیال راحت دارد آن حسِ استثناییِ فضولی را ارضا میکند. حس و حالش را دارد؟؟**

**شاید حالا دیگر از فضولی فارغ شده و..در این لحظه ترسیده! عصبانی ست؟؟ ناراحت است؟؟ شاید هم دلش گرفته و تنهایی دارد خفه اش میکند! دخترِ عزیز دردانه ی بابامحمود الان در خانه ی اوست و اسیرِ او! هوممم چشمهایش چه شکلی ست الان؟؟؟**

**نگاهش را از پنجره ی طبقه ی سوم میگیرد و آخرین پیام را میدهد:**

**-اصلا نگران نباش..تا فردا شب نتونستی پولو بریزی به حسابم، یه جور دیگه از خجالتم درمیای..میام کامل توضیح میدم که باید برام چیکارا بکنی!**

**دقیقه ای نمیگذرد که پیامِ "شورت عینکی" به گوشی اش میرسد .**

**-جنازه تم به اینجا نمیرسه ها! کیان حد خودتو بدون..این فاصله رو باید رعایت کنی..بذار در صلح و آرامش من جبرانمو بکنم، توام خبرِت حالشو ببری! من تو رو تو این خونه راه نمیدم..پس از همون دور کارتو بگو...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.05.19 21:58]**

**خنده ی پر لذتی لبش را میکشد. این لحظه شاه صنم دارد حرص میخورد حتما! و چه حس خوبی برای کیانِ کرمو بالاتر از حرص دادنِ این دخترِ بیچاره ی همیشه عصبانی؟؟ حالا احتمالا بینی اش چین خورده و چشمهای وحشی اش برق میزنند و لبهایش جمع شده..و فکرِ فردا او را میترساند!**

**بدون اینکه جوابش را بدهد، گوشی را جلوی فرمان میگذارد و پا روی پدال گاز میفشارد. به سمتِ خانه ی رفیقش میراند و چند روزی مهمانِ رفیق و شریکش است .**

**جعبه ی پیتزای دست نخورده روی صندلی کنارش میماند و شاه صنم غذای خانگی درست کرده و خورده! دستپخت خوبی دارد؟! نرگس که خیلی تعریف میکرد.**

**دلش خیلی چیزها از شاه صنم میخواهد و اذیت کردن از صفاتِ بارزِ این بزرگوار است! حالا دیگر کلی بهانه و دلیل هم دارد و حیف است در این موقعیت این دختر را به حال خودش گذاشت و فقط تنهایی اش را آن هم از دور دید!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:15 23.05.19]**

**#پست287**

**دست روی اهرُم میگذارد و با فشارِ آرامی دوشِ آب بسته میشود. چشم از آینه ی بخار گرفته میگیرد و چشمهای خسته اش را روی هم میگذارد. خسته که نیست..له است له!**

**با حوله ی استخری که دور خود میپیچد، از اتاق بیرون می آید و همانطور نیمه خیس روی تخت طاق باز ولو میشود. دیشب تا صبح را هر لحظه در خواب و بیداری سر کرد. گاهی چُرتی میزد و یکهو از خواب میپرید و یک ساعتی در تاریک و روشنِ خانه و روی تختِ کیان کلنجار میرفت برای آرامش داشتن! ترس و تنهایی به کنار، این عوض شدن جایش و بدتر از آن، افکار لعنتی یک لحظه هم راحتش نمیگذاشتند.**

**آخر هم نتوانست روی آن تخت و با آن بوی کذایی بخوابد. بالشت و پتویش را برداشت و روی مبل سه نفره ی توی پذیرایی خوابید. شاید یکی دو ساعت، دمدمای صبح...**

**چشمهایش رو به بسته شدن است. اما از طرفی با این وضع و حوله میترسد و نمیداند چرا! هنوز فکر میکند که شاید یکهو کسی در را باز کند و سرش را پایین بیندازد و داخل شود و..یک دستِ بیشعور هم داشته باشد !**

**بلند میشود و لباس میپوشد. برای خودش چایی دم میکند و صبحانه میخورد. از سکوت و حرف نزدن بیزار است و این هم صحبت نداشتن خیلی رو مخ است! با کی حرف بزند کمی؟؟؟**

**نگاهی به صفحه ی گوشی اش می اندازد. پیامی از طرفِ عسل چراغ:**

**-من رسیدم آجی..تو خوبی؟؟ دیشب خوب خوابیدی؟؟ استاد که نیومد سر وقتت؟!**

**لبی به یک طرف میکشد و به دیشب و مرض ریختنهای کیان فکر میکند. کِی بیاید سروقتش، خدا میداند!**

**-استراحت کن..منم خوبم مرسی..استاد ساجدی هم قرار نیست بیاد!**

**خدا کند!**

**دقیقه ای دیگر مشغولِ حرف زدن با مامان فهیمه میشود. دلتنگی و نگرانی مامان فهیمه از تک تک کلمات میبارد و صدایش به وضوح میلرزد. دل گرفتگی بیشتر میشود. غربت و تنهایی خیلی فشار می آورد و هنوز فقط یک شب گذشته!**

**-آره مامان خوردم..دارم چایی میخورم..**

**-عسل پیشِته؟؟ قرار شد دو سه روز بمونه ها..نکنه بی معرفتی کنه و زودتر بره؟؟**

**نگاهش را پایین میکشد و به سختی به بغضش مسلط میشود:**

**-آره..پیشمه..خیالت راحت..**

**-مراقب خودت هستی؟؟ فکر هیچی رو نکنی ها..فقط به درسات برس..مادر از غروب به بعد اصلا بیرون نرو باشه؟؟**

**فقط چشم میگوید و گوش میدهد و با خلاصه ترین جملات جوابِ مامانِ نگرانش را میدهد .**

**-باشه نمیرم..**

**-بابا تو حسابت پول ریخت..هرچی لازم داشتی، واسه خودت بخر..اصلا به فکرِ پس انداز و صرفه جویی نباشی ها...نبینم باز نشستی چرم دوزی میکنی! پول لازم داشتی به خودمون بگو..فقط به فکرِ درس و دانشگاهت باش..راستی کلاسات از کِی شروع میشه؟؟**

**دستی به موهای نمدارش میکشد و از پنجره ی بزرگ و قدیِ تراسِ توی پذیرایی، به بیرون نگاه میکند. دانشگاه..اصلا نمیداند کجای این شهر است!**

**-از شنبه شروع میشه..امروز یه سر میرم ببینم چی به چیه..**

**بازهم نگرانیِ فهیمه گُل میکند:**

**-با هر کسی دوست نشی صنم! هیچکدوم از دوستاتو تو خونه راه نده..باز واسه خودت شر درست نکنی؟؟ با هیچکس بحث نکن دخترم..آسه برو آسه بیا! کاری به کارِ هیچکس نداشته باش که باز تو دردسر نیفتی..بذار خیالم راحت باشه که اونجا خطری واست نداره..قربونت برم دنبالِ دردسر نباش دیگه..باشه دخترم؟؟**

**شاه صنم دنبال دردسر هم نباشد، دردسر می آید و پیدایش میکند. مثل همین کرمو خانِ شرور که از صد تا شرّ و دردسر،عظیم تر است!**

**-باشه چشم! با کسی کاری ندارم..اصلا با هیچکس دوست نمیشم..خوبه؟؟**

**فهیمه آهِ جانسوزی میکشد:**

**-کاش نمیذاشتم بری!**

**هوففف انگار این نگرانی ها تمامی ندارد! به سختی مکامله را قیچی میکند و پایان میدهد. حوصله ی بغض کردن و دلتنگی و دل گرفتگی دوباره را ندارد. هرچند هرلحظه با این حسها دارد سر میکند. اما فهمیدن بغض و دل نگرانیِ مادرش اذیت کننده است.**

**نگاهی به لیستِ انتخابِ واحدش می اندازد. امروز پنج شنبه است و پسفردا کلاسهایش شروع میشود. کلاسهای فشرده ای که بعضی روزها تا هشتِ شب هم طول میکشد! روزهای پاییزی کم کم کوتاه میشوند و از اواخرِ پاییز باید در**

**تاریکیِ شب به خانه برسد. آن هم خانه ای که زیاد به دانشگاه نزدیک نیست، آن طور که کیان گفته بود .**

**دست روی پیشانی اش میگذارد و چقدر با هر فکر کلافه و عصبی میشود. درحالِ انتخاب مانتو است که گوشی اش زنگ میخورد. اینبار اسمِ کرمو خانِ شرور با تمامِ پلیدی اش روی صفحه خودنمایی میکند .**

**دست به کمر میشود و به گوشیِ افتاده روی تخت نگاه میکند. پر از تردید است و قلبش به طرزِ نا مطمئنی میلرزد. باید جوابش را بدهد؟!**

**حتما باز میخواهد پولِ پیش را یاد آوری کند دربه در! یا هرچی که وابسته به همان پول و جبران و کاری که باید انجام دهد..**

**پوف بلند بالایی میکشد و بالاخره که باید بفهمد این آدم چی از جانش میخواهد !**

**گوشی را برمیدارد و سعی میکند محکم و با آرامش حرف بزند. انگار که شب تا صبح تخت خوابیده و آرامترین لحظه های عمرش را میگذراند!**

**-بفرمایید!**

**صدای او هم آرام است..از آن آرام های موذیانه به حتم!**

**-چطوری صنم؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [23.05.19 21:15]**

**اُه از احوالپرسی اش معلوم است مرضی دارد.**

**-مرسی..**

**-خونه ای؟؟**

**با همین سوال قلبش یکهو میریزد! بی اراده است که گردن میکشد و به درِ پذیرایی نگاه میکند:**

**-چطور؟؟**

**صدای کیان لحنی از پلیدی میگیرد. اما آرام ها!**

**-یه سری وسایل دارم که باید بیام بردارم..هستی، درو باز کن بیام بالا !**

**لب میفشارد. بالاخره بهانه ای پیدا کرد!**

**-نه نیستم! وسایلت هم خواستی قبلِ اجاره دادنِ اینجا برداری..اجازه نمیدم بیای اینجا..پس بهونه جور نکن و فکرشو کامل از سرت بنداز بیرون! در واسه تو باز نمیشه جناب!**

**ثانیه ای سکوت میشود و یکهو صدای کیان جدی میشود و بالا میرود:**

**-بهونه چیه؟؟ اگه نیستی، خودم میام برمیدارم و میرم..کی با تو کار داره اصلا؟؟ همچین میگه اجاره دادی، انگار خیلی هم پول داده به من..**

**صورتش از حرص و خجالت جمع میشود. اصلا این بشر هدفی جز خون به دل کردنِ او ندارد!**

**-هستی یا نه؟؟ اگه نیستی، خودم کلید یدک دارم..میام وسایلمو برمیدارم و میرم..اگرم هستی، درو باز کن بیام هرچی لازم دارم بردارم برم به کار و زندگیم برسم !**

**در هر دو صورت باید بیاید دیگر نه؟ !**

**-چرا قبلش وسایلتو برنداشتی؟؟ اصلا مگه این خونه مستقل نیس؟؟ چرا باید کلید یدک دستِ تو باشه؟! کلید یدک چرا باید داشته باشه؟؟؟ من چطوری اینجا احساس امنیت کنم؟؟؟**

**صدای کیان موذی تر میشود:**

**-مثل اینکه من صاحب خونه ام ها! صابخونه نباید کلید داشته باشه؟؟**

**-ولی اینجا الان مالِ منه! دستِ منه..قرار شد مال من باشه..مگه نه؟؟**

**چند ثانیه ای سکوت میشود. و بعد لحنِ کیان کاملا عوض میشود! آرام و متین و مهربان و..خر کننده!**

**-اونجا مالِ توئه..خیالت راحت..من فقط میخوام یکی دوتا وسیله از تو کمد بردارم برم..با تو کار ندارم که!**

**به جانِ سبیل های بر باد رفته ی صنم راست میگوید!**

**-هر چی لازم داری، بگو خودم برات میارم پایین..نیازی نیس خودت بیای اینجا!**

**ثانیه ای بعد صدای موذیانه ی کیان به گوشش میرسد:**

**-عه؟؟ پس خونه ای؟!!**

**وای! با ترس به سمتِ در میرود و در همان حین میگوید:**

**-مگه قرار نشد من اینجا تنها بمونم؟؟؟ چرا زیر حرفت میزنی کیان؟! الان چی میخوای آخه تو؟؟ بگو خودم بیارم!**

**-درو باز کن خودم میام برمیدارم !**

**شاه صنم لبش را گاز میگیرد و سریع میگوید:**

**-صد سال باز نمیکنم!**

**صدای کیان بلند میشود:**

**-این مسخره بازیا چیه صنم؟؟؟ چرا بچه بازی درمیاری؟؟؟ یعنی تا الان نمیتونستم پاشم بیام تو اون خونه؟!! منتظرم تو اجازه بدی؟؟شور هر چیزی رو درنیار که..نترس خوردنی بودی، تو کرج خورده بودمت تموم شده بودی!**

**بیشعور! صدایش آرامتر میشود:**

**-هی نمیخوام رومون به روی هم باز بشه..نمیذاره دهنم بسته بمونه که!**

**صدای شاه صنم عصبی و بلند میشود:**

**-خب حالا! هرچی لازم داری، بگو خودم برمیدارم میذارم دمِ در..بیا بردار.. فقط چشمم به اون چشمِ پدر سوخته ت نیفته!**

**صدای فوت کردنِ نفسِ کیان در گوشی پخش میشود و زمزمه ی آرامش:**

**-باز توهّمِ کیم کارداشیان بودن برداشت..حالا یکی به این حالی کنه که همون صنم بشکه ی قبله بابا !**

**با شنیدن این حرف جیغش به هوا میرود:**

**-خیلی بیشعوری! اصلا نه درو باز میکنم، نه وسایلتو میدم! اگرم بیای اینجا انقدر جیغ و داد راه میندازم تا همه بریزن سرت! بی شخصیتِ کرموی اِشّکِ...**

**میان ناسزا گفتن هایش صدای کیان را میشنود که انگار به سختی جلوی خنده اش را میگیرد:**

**-خیله خب قاطی نکن حالا! خودت بردار بیار پایین..**

**سکوت میکند و با عصبانیت به نقطه ای خیره میماند. میخواهد مخالفت کند که کیان میگوید:**

**-من بیام بالا میخورمت حتما دیگه!**

**دندان روی هم میساید:**

**-چی میخوای؟؟؟**

**کیان با خونسردیِ تمام میگوید:**

**-برو درِ کمدو باز کن..سمتِ چپ، بین لباسام یه چند تا شورت هست..اون طوسیه رو بکش بیرون..**

**مات میماند. جنسِ این بشر از چیست واقعا؟!!**

**-گوشِت با منه؟؟؟**

**چیزی نمیگوید و به سمتِ کمد میرود. درِ سمت چپ را که باز میکند، همان لباسهایی که دیشب دید زد، جلوی چشمش می آید. یک قسمت لباسِ راحتی ست و..چندتا زیر پوش و لباسِ زیرِ مردانه و..طوسی نیست!**

**-صنم پیدا کردی؟؟**

**اصلا چرا دارد میگردد؟؟؟**

**-مسخره!**

**صدای کیان با تفریح همراه میشود:**

**-طوسیه رو..همون رکابیه! آها راستی..پشتِ لباسام یه سری چیزای خصوصی هست..به اونا دست نزدی که؟؟**

**خجالت و عصبانیت باهم هجوم می آورند. هرچند دیشب چیزِ خصوصی ای پیدا نکرد، اما با این حرف دلش میخواهد بازهم بگردد و ببیند آن چیزِهای خصوصی چیست!**

**-چرا فکر کردی من به کمدِ تو کار دارم؟؟**

**-سابقه ت خرابه خب! حالا پیداش کردی؟؟**

**بی اراده و بلند میگوید:**

**-نخیر! حتما باید طوسی باشه؟؟؟ همچین چیزی نیس!**

**حالا دیگر میتواند حدس بزند که این موجودِ مریض دارد میخندد!**

**-خب چه رنگا هست؟؟**

**لب میفشارد..لعنتی ذاتش کلا خراب است.**

**-دیوونه !**

**اینبار صدای خنده ی کیان کاملا به گوشش میرسد:**

**-درو باز کن خودم بیام وسایلمو بردارم برم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:16 23.05.19]**

**دیگر نمیتواند مخالفت کند و این بحث را بازتر کند و کیان را پررو تر کند! به اجبار در سکوت تماس را قطع میکند و شالش را سر میکشد. بلوزِ آستین بلندِ پاییزه ای به تن دارد و شلوارش آنقدر تنگ نیست. وقتی خیالش از بابتِ خود راحت میشود، به سمتِ در میرود.**

**راستش..نمیترسد ها. چیزی بالاتر از ترس است و آن این است که نمیخواهد پسرعمه دخترداییِ شوند!همان غریبه باشند بهتر نیست؟؟ نمیخواهد حریم بینشان از بین برود..یا این دیدار ها یک وقت بیشتر شود و سخت تر شود و خدای نکرده به جاهای باریک کشیده شود و..آخر هم تکرار روزهای مزخرف! چقدر سعی کند این فاصله رعایت شود و چقدر هر بار ناموفق تر از قبل بشود؟؟**

**آیفون را برمیدارد و در سکوت در را باز میکند. همان دمِ در منتظرِ آمدنش میشود. کاش زودتر به دانشگاه رفته بود..در فکر است که چطور رفتار کند که این فاصله حفظ شود..که کیان پلید است و دنبالِ تلافی و جبران !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:15 25.05.19]**

**#پست288**

**نگاهش بین آسانسور و پله ها در گردش است. دستهایش را در هم گره میزند و نفسهای عمیق میکشد. باید عادی باشد، اگر بتواند! عصبانی نشود، به هیچ عنوان! حتی اگر کیان تمام تلاشش را به کار بگیرد و از تمام کرمهای شرورش مایه بگذارد!**

**با نگاهِ آخری که به درِ آسانسور می اندازد، در باز میشود. همان دم چشمهای شرور را میبیند و..اوف لعنتیِ کی بودی تو؟؟؟**

**آخرین دمِ عمیق را میگیرد و با بیرون دادن نفسش جدی تر می ایستد. کیان از آسانسور بیرون می آید و درازِ عوضیِ خوش لباسِ..پُرسوخ، درست جلوی او می ایستد..با آن ظاهرِ مثلا خونسرد و آرام و متین!**

**-بَه!! ببین کی اینجاست..این که صنم کلانترِ خودمونه..تنها..تو شیراز..تو خونه ی پسرعمه ی غریبه ش! احوال؟؟**

**شاه صنم در سکوت چشمهایش را تنگ میکند و کیان نزدیکتر میشود:**

**-تو خوابم نمیدیدم که یه روز تو شیراز ببینمت، اونم تو خونه ی خودم !**

**نخیر اصلا هم متین نیست!**

**-حالا که این افتخار نصیبت شده و داری میبینی !**

**آرام شاه صنم..جانِ بیلی جان خونسرد باش!**

**-بله بله..چه افتخار بزرگی! قسمتو میبینی تو رو خدا؟؟؟ چقدر زود جامون عوض شد..انگار دارم خودمو میبینم، اونم تو سن هیجده سالگی..البته تو خیلی خوش شانس تری..نه؟؟؟**

**قلبش تیر میکشد و انگشتهایش را توی هم میچلاند:**

**-خوش شانس بودم که گیرِ تو نمی افتادم!**

**کیان دستش را به چهارچوبِ در میزند و درحال در آوردنِ کفشهای اسپرتش، چشمکی به شاه صنم میزند:**

**-بی چشم و رو نباش که بهم برمیخوره ها! بزرگترین شانسِ زندگیت این بود که گیر من افتادی..وگرنه اوضاعت دیدن داشت با اون بی آبرویی..پس به خاطرِ وجود من باید هر روز صدقه بذاری کنار! هوم؟؟؟**

**متاسفانه بله! با این حال شاه صنم است و پشت چشم نازک کردن و لب پیچ دادن و زمزمه ای پر حرص:**

**-صدقه واسه تو! هه!!**

**و بلندتر میگوید:**

**-چی میخوای؟؟؟**

**کیان بدون تعارف او را کنار میزند و داخل میشود. و وقتی کاملا داخلِ پذیراییِ خانه ی خودش میشود، با نگاهی به اطراف میگوید:**

**-مزاحم شدیم دختردایی..ببخشید که بی دعوت اومدیم ها! دست خالی..سرزده..**

**شاه صنم ابرویی بالا میدهد و با حیرت و حرص از پشت نظاره گرِ او میماند .**

**-زودتر وسایلتو بردار برو..**

**کیان آرام قدم برمیدارد و به هر جایی سرک میکشد. توی آشپزخانه..روی مبلها..آرام به سمتِ اتاق میرود و در همان حین میگوید:**

**-چیزی واسه ناهار درست نکردی؟!**

**وات؟ !!**

**-ناهار؟!!**

**کیان لبی میکشد و البته که پشتش به شاه صنم است و شاه صنم این خنده ی سراسر پلیدی را نمیبیند:**

**-ساعت نزدیکِ دوازدهه..یه چیزی درست کن گشنه نَمونی!**

**و بعد برمیگردد و نگاهی به سرتاپای شاه صنمِ مات مانده می اندازد:**

**-از تو بعیده تا الان چیزی واسه خودت دست و پا نکرده باشی..یادته که جاروبرقی بودی؟؟ خوش اشتهای همیشه گشنه که رحم نمیکرد به هیچی !**

**حس میکند خون توی تنش به جوش می آید! اما قبل از اینکه منفجر شود، کیان با شیطنتِ پنهانی میگوید:**

**-خوب خودتو جمع کردی! فکر میکردم الان دیگه از بُشکه رسیده باشی به تانکِر..نه که همت کردی و داری میشی کیم کارداشیان!**

**بیشعورِ عوضیِ بدذاتِ خر!!**

**فقط خدا رحم کند که شاه صنم نترکد!**

**-زودتر..هرچی وسایل داری..بردار! ببینم..فقط ببینم یه چیزی اینجا جا گذاشتی، خودم برمیدارم میندازم بیرون!! زودباش!!!**

**اما کیان بس ناجوانمردانه خونسرد است! به سمتِ اتاق میرود و بازهم از آن خنده های مارموذانه اش را دور از چشمِ شاه صنم رها میکند. و با صدایی کاملا عادی و آرام میگوید:**

**-فعلا یه سری ضروریا رو برمیدارم..باقیش میمونه اینجا و...**

**به سمت کمدِ در باز میرود و شورتهای عزیزش را میبیند. خنده ی پلیدانه را پنهان میکند:**

**-کار دارم باهاشون..**

**شاه صنم در چهارچوبِ در اتاق می ایستد و با حرص میگوید:**

**-یکیش هم نمیمونه کیان! نمیخوام به هیچ بهونه ای باز پاشی بیای اینجا و آرامشو از من بگیری..**

**کیان دست بین لباس زیرهای مردانه اش میکند و میگردد و یک رنگِ آبیِ کمرنگِ متمایل به خاکستری را پیدا میکند! از همان مدل رکابی ها و..بی حیا!**

**خیره به شورتش با لحنِ عادی و بی تفاوتی میگوید:**

**-قرار نیس اینجا آرامش داشته باشی صنم..به فکرِ روزای سخت تر باش..**

**قلب شاه صنم به یکباره خالی میشود.کیان برمیگردد و شورت جانش را بالا میگیرد و خیره به شاه صنم میگوید:**

**-اینو ندیدی؟؟؟**

**وای که دیگر دارد منفجر میشود! با خجالت و عصبانیت صدایش را بالا میبرد:**

**-کور رنگی داری؟؟؟ این آبیه یا طوسی؟!**

**کیان با اخمِ مصنوعی موشکافانه به شورتش نگاه میکند:**

**-طوسیه دیگه اسگل!**

**فقط یک جیغ بزند تا خالی شود!**

**-بردار وسایلتو برو!!**

**کیان نفس عمیقی میکشد و با خونسردی رو مُخی میگوید:**

**-بمونه وقتی خواستم برم، برمیدارم..**

**شاه صنم میخواهد حرفی بزند که کیان اجازه نمیدهد و رو به او میگوید:**

**-فعلا بشینیم درباره ی یه سری مسائل ضروری حرف بزنیم و به امید خدا همین امروز به توافق برسیم!**

**لعنتی! میدانست..کاملا برایش مشخص بود که فکرهای دیگری در سرش دارد و شورتِ طوسی بهانه بود!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:15 25.05.19]**

**نمیداند چه بگوید. کیان نگاهی کلی به اتاق می اندازد و روی پتو و متکای خودش که روی زمین و گوشه ی اتاق جمع شده، متوقف میشود. و بعد به پتو و متکای شاه صنم روی تخت نگاه میکند. یک حسی میگیرد و نمیداند چی! حضورِ این دختر در این خانه عجیب غریب و دور از باور و..یک جوری ست. شب روی آن تخت خوابیده بود .**

**برمیگردد و به کمد نگاه میکند. لباسهایش همه در این کمد است..یعنی سهمِ شاه صنم آن یکی! جالب نیست؟! خانه اش برای اوست..برای تنها ماندن..برای درکِ یک درصدِ آن روزهای او..برای جبرانِ خیلی چیزها و..**

**-دیشب خوب خوابیدی؟؟**

**شاه صنم از سوالِ بی ربطش جا میخورد. ولی خیلی زود خود را جمع و جور میکند و خب هنوز عصبانیست!**

**-اگه دم به دقیقه پیام نمیدادی، راحتتر میخوابیدم..**

**پس نخوابیده بود !**

**نگاهش میکند و چشمهای بدون عینکش را از نظر میگذارند. مثل بیشتر مواقع آرایشی ندارد و..این چشمهای بیخواب، خوشگل عصبانی میشوند!**

**-پول پیش رو نتونستی جور کنی نه؟؟**

**شاه صنم لال میشود و کیان لال از دنیا بروی!**

**چند ثانیه که سکوت بینشان حکمفرما میشود و شاه صنم دلش میخواهد از کلافگی بزند زیرِ گریه، کیان نزدکش میشود و با نگاهی عمیق به همان صورتِ بی آرایشِ گندمیِ معمولی ولی..بامزه، میگوید:**

**-بیا بشین ببینم به جای پول پیش و کرایه، چیکار میتونی واسم بکنی..**

**و بعد از این حرف دست روی بازوی شاه صنم میگذارد و او را به بیرون هدایت میکند. شاه صنم خیلی زود خود را کنار میکشد. فضا یک جوری ست..این خانه..این آدم..پسرعمه دخترداییِ..یا غریبه..نمیداند! گیج است و کیان نگاه در صورتِ او میگرداند و با مکث چشم میگیرد. و زودتر از او از اتاق بیرون میرود.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:14 27.05.19]**

**#پست289**

**روی مبل سه نفره مینشیند و به شاه صنمی نگاه میکند که هنوز نزدیک به درِ اتاق ایستاده. شاه صنمی که دیشب را اینجا گذراند. در خانه ی او..توی اتاقِ او..روی تختِ او..به خاطرِ جبرانِ لطفِ بزرگِ او!**

**شاه صنمی که دوست دارد غریبه باشند..دور باشند. اصلا باهم صنمی نداشته باشند و صمیمتی هم نباشد و هیچ نگاه و حرف و شوخی و..لمسی هم نباشد. هرچند خالی از احساس..هرچند معمولی..هرچند مثل گذشته، پسرعمه دختردایی!**

**-بیا بشین..**

**نفسی میگیرد و تمام قوایش را به کار میگیرد که در این فضای بسته و آرام و در خانه ی کیان و با حضورِ او، عادی ترین حالت ممکن را داشته باشد .**

**قدم جلو میگذارد و در همان حین میگوید:**

**-من پول کرایه رو میدم! هر ماه تو حسابته..**

**کیان نگاهی به سر تا پای شاه صنم می اندازد. به بلوزِ آستین بلندی که تنگ نیست. رنگِ خاکستریِ تیره اش او را جمع و جور نشان میدهد و صنم تپلی، یک کمی همچینی از بشکه بودن فاصله گرفته است، دخترکِ تو پُر!**

**شالِ روی سرش زیاد خوشایند نیست! اما اینکه بالا تنه اش را پوشانده، یعنی بزرگتر و خانم تر از آن است که مثل بچگی ها جلوی او راحت باشد. خب این یعنی دوری..نامحرم بودن..نسبت نداشتن..شاید هم غریبه بودن!**

**-ماهی هشتصد میتونی بدی؟؟ من سخت گیرما..هر ماه سرِ برج تو حسابمه؟؟**

**شاه صنم بدون مکث میگوید:**

**-مطمئن باش!**

**با اینحال..شاه صنم این است و ناراضی هم نیست. هرچقدر با خود کلنجار برود، بازهم نمیتواند باور کند که این دخترِ ساده ی بدون آرایش که نجابت و غرور و بد خلقی از تمام حرکاتش میبارد، دنبال خوش گذرانی و کثافت کاری با آن بچه سوسولِ از دماغ فیل افتاده باشد! اصلا به سیسِ شاه صنم نمیخورد که بتواند به همچین آدمهایی رو بدهد. علی الخصوص که..سر تا پا عزت نفس است و زیر بلیطِ کسی ماندن در کَتش نمیرود و کوتاه بیا هم نیست!**

**شاه صنم با نگاهِ عمیقِ کیان، معذب میشود و بی اراده است که شال را بیشتر روی موهای بازش میکشد. و جدی میگوید:**

**-خب؟؟؟ دیگه چی؟!**

**کیان بدون تعلل میپرسد:**

**-پول پیش چی؟؟**

**تمام هدفش مشخص است و خر است آن کس که نفهمد!**

**-اگه میخوای به بهونه ی پولِ پیش واست کار کنم، اون حسابش جداست! ولی فکر نکن میتونی ازم سواستفاده کنی و من به خاطر اینکه زیرِ دِینِت نباشم، هر کاری برات بکنم !**

**تک خنده اش آرام است و چقدر خوب که پول پیش ندارد! به کنارش اشاره میکند:**

**-بشین درباره ش حرف میزنیم..**

**کنارش؟! هوف دیگر چی؟؟؟**

**به جای اینکه کنارش روی همان مبل سه نفره بشیند، روبرویش روی مبل تکی مینشیند و بار دیگر موهای بازش را به داخل شال هدایت میکند:**

**-بفرما!**

**لعنت!**

**کیان درک میکند ها..نُه سال گذشته و شاه صنم بزرگ شده و کلی از هم دور بودند و به بدترین شکلِ ممکن نسبت و فامیلی به هم خورد و..خب این دور شدن و نامحرم بودن منطقی ست. اما..آخر این دختر همان صنم گوگولی موگولیِ گِردالیِ فضول است که همیشه به پر و پایش میپیچید و گاهی مایه ی دیوانه شدنش بود و گاهی مایه ی تفریح و لذتش!**

**نفسش را به یکباره خالی میکند و..جهنم که شاه صنم چطور رفتار میکند و چی میخواهد. کیان که زیرِ بار رفتن بلد نیست!**

**-خب! بریم سرِ اصل مطلب..**

**لرزی از قلب شاه صنم میگذرد و فقط نگاهش میکند. کیان نگاهی در خانه میگرداند و روی چشمهای او متوقف میشود:**

**-خونه ی راحتیه نه؟؟**

**میخواهد بگوید بدون حضور او بهتر است..اما در عوض میگوید:**

**-چی میخوای!**

**کیان با نگاهی به عقربه های ساعتِ روی دیوار میگوید:**

**-واسه ناهار یه چی درست میکردی..ساعت از دوازده گذشت..**

**شاه صنم لحظه ای جا میخورد. نکند میخواهد برای ناهار خودش را بیندازد؟! تلاشش را میکند برای خود را به آن راه زدن!**

**-میرم بیرون یه چیزی میخورم..تو حرفتو بزن..**

**کیان با خنده ی کجی میگوید:**

**-حرفامون شاید طول بکشه..گشنه میمونیم..**

**بله! دارد خود را برای ناهار دعوت میکند یا به عبارتی چتر میشود!**

**-چه حرفیه که قراره انقدر طول بکشه؟؟ زود حرفتو بگو پاشو برو دیگه!**

**اُه کم کم دارد قاطی میکند این دخترِ همیشه آماده ی حمله!**

**کیان مکثی میکند و فکر میکند که چرا انقدر حرص دادنِ او لذت بخش است؟! نمیداند و قربانِ کرمهای درونش!**

**-خب..از چی شروع کنیم؟؟؟**

**شاه صنم چشم تنگ میکند و نمیتواند فکرِ این آدمِ سرتاپا شرارت را بخواند. کیان نگاهِ پدرسوخته ای به سر تا پای شاه صنم می اندازد:**

**-یا از کجا؟!**

**قلبش از جا کنده میشود! میخواهد حرفی بزند که کیان با کشیدن لبش به یک طرف میگوید:**

**-ببینم چه کارایی از دستت برمیاد واسه راضی کردنِ من..**

**بد حرف میزند و شاه صنم با نفسِ گرفته، صدایش را بالا میبرد:**

**-مثل آدم بگو چی میخوای!!**

**کیان تکیه میدهد وبا راحتیِ موذیانه ای میگوید:**

**-فعلا از کم شروع میکنیم تا دستت راه بیفته..**

**به قصد که اینطور حرف نمیزند خدای نکرده؟!**

**شاه صنم دندان روی هم میفشارد و میخواهد غرولندی کند که کیان زودتر میگوید:**

**-واسم غذا درست کن!**

**جون لعنتی!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:14 27.05.19]**

**شاه صنم مات میماند و این دیگر چه خواسته ایست؟! ثانیه ها بینشان سکوت میشود و شاه صنم نمیتواند چشمهای گرد شده اش را از چشمهای خونسرد و سراسر پلیدی او بگیرد. جالب این است که کیان حتی یک لبخند کمرنگ هم ندارد و ظاهرش زیادی جدی ست پدر صلواتی!**

**طول میکشد تا شاه صنم با حیرت چیزی بلغور کند:**

**-چی چی میخوای؟؟؟**

**کیان با همان حالتِ عادی و خونسردِ رو مخی اش میگوید:**

**-فعلا نمیخوام واسم کارای بزرگ بکنی..نمیخوامم فکر کنی که ازت سواستفاده میکنم..همین کارای کوچیک باشه، تا بعد برسیم به کار اصلی..از همین غذا درست کردن شروع میکنیم، به کارای دیگه هم میرسیم به امید خدا!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.05.19 22:03]**

**#پست290**

**کم کم نفس شاه صنم گره میخورد:**

**-کارای دیگه مثلا چی؟!!**

**کیان موذی ست..بخدا میداند چطور دلِ این بچه را خون کند!**

**-مثلا..کارامو بکنی دیگه..**

**مدیونید اگر فکر کنید میخواهد سواستفاده کند! کم کم دارد میفهمد که این آدم چه میخواهد. اما با اینحال میپرسد:**

**-کارات چیه که من باید بکنم؟!!**

**کیان ژست متفکرانه ای به خود میگیرد. نفسِ شاه صنم تند است و حس میکند دارد داغ میکند. خدا رحم کند که منفجر نشود !**

**-کارام..از غذا درست کردن و لباس آماده کردن و یه سری کارای شخصی و که بگذریم...**

**با تمام حیرتش لب میزند:**

**-چی؟!!**

**اما کیان حرف خود را ادامه میدهد:**

**-خب ببین صنم بُش...**

**با تک خنده ای اصلاح میکند:**

**-صنم جان!**

**زهرِ مار!**

**-بگو!**

**کیان خود را جلو میکشد و عمیق و خونسرد به چشمهای وحشی شده ی شاه صنم خیره میشود و با آرامترین لحنِ ممکن میگوید:**

**-صنم جان من چیز زیادی ازت نمیخوام..چیزی هم نمیخوام که نتونی از پسش بربیای! دقیقا به اندازه ی پولِ پیش و کرایه و..جبران روزایی که من اینجا تنها بودم و تو پیش خونواده ت حال میکردی، ازت میخوام که واسه من کار کنی و وقت بذاری و تنها بمونی و..یه درصد لااقل لطفای منو جبران کنی!**

**لب میفشارد و حس میکند نفسش بالا نمی آید. کیان لبخند کمرنگِ حرص دربیاری به روی او میند و ادامه میدهد:**

**-من این خونه رو که الان دادم به تو، جاییه که زندگی میکردم! یعنی تا همین یکی دو سالِ پیش هم اینجا خونه زندگیِ من بود که بعد به خاطر کارم رفتم کرج..قرار بود اونجا شرکت بزنیم که قسمت نشد..حالا با شریکام به توافق رسیدیم که تو همین شیراز شرکته رو دست و پا کنیم..یعنی من یه جایی میخوام واسه استراحت و خواب و زندگی !**

**و آن یک جا یعنی..اینجا؟!! ترسیده است وقتی سریع و تند میگوید:**

**-خب..به من چه؟!!**

**کیان با تک خنده ای میگوید:**

**-آره دیگه تو اینجا رو از من اجاره کردی و در قبالش میخوای کار بکنی..منم راضی!**

**سخت زبان به دهان میگیرد..بگذارد حرفش را بزند شاه صنم!**

**-اما لااقل یه جایی باشه که وسایلمو بذارم..ها؟؟ البته باید همینجا باشن! چون یکی از وظایفت همینه که وسایل و لباسای منو واسم آماده کنی!**

**میخواهد از حرص و حیرت بترکد و کیان ادامه میدهد:**

**-الان چند وقته که همش تو راه شیراز و تهران تو رفت و آمدم..باید هر چند وقت یه بار بیام اینجا و به کارای شرکتی که میخوام راه بندازم، رسیدگی کنم. این خونه هم که غصب شد و نمیشه دیگه زندگی کرد..خوابم که هیچی..لابد اونم نمیشه!**

**تعارف نکن کیان جان!!**

**-منم قبول کردم..اینجا مالِ تو! اما نمیشه هم که همش سربارِ شریکم باشم..ها؟؟ میشه؟ !!**

**نفسهایش تند است و با حرص میغرد:**

**-این دیگه مشکل خودته!!**

**کیان با کجخندی میگوید:**

**-بله مشکلِ منه که خونه مو دادم اجاره به دخترداییِ غریبه م تا از اون دانشگاه خلاص بشه و بیاد اینجا با راحتی زندگیشو بکنه و دانشگاهشو بره و کسی هم کاری به کارش نداشته باشه..اون پسره هم غلط میکنه دیگه از یک کیلومتریِ نامزدِ من رد بشه و...**

**دیگر شاه صنم طاقت نمی آورد و بلند میگوید:**

**-انقدر حرص منو درنیار!! تو به خاطرِ من اینجا رو ندادی بهم! یادت رفته که میخواستی تنهاییمو ببینی؟؟؟ پس هیچ منتی نیس !!**

**کیان فقط به آن صورت و آن چشمها نگاه میکند و شاه صنم رو به دیوانگی ست از دستِ این بشر!**

**-اجاره دادی، پول کرایه هم میگیری! دردت چیه؟؟؟ دیگه چرا هی میخوای کرم بریزی کیان؟!! آبروم به خاطر لطف تو جمع شد، ممنون! منم گفتم به جاش باید چیکار کنم..تو چی گفتی؟؟؟ چی گفتی؟!! یادته یا میخوای باز همه چیو به نفع خودت تعبیر کنی؟؟؟**

**نگاهِ کیان بین چشمها و لبهای دخترِ روبرویش در رفت و آمد است و..موهایی که سرکشانه از زیر شالش رها شده و روی صورتش تاب میخورد!**

**-به خاطر اینکه تو گفتی باید از خوشی هامو خونواده م و شهرم و همه چیم بگذرم و بیام شیراز، تا اینطوری واست جبران کنم، قبول کردم! قبول کردم چون تو خواستی تنها بشم و تنها زندگی کنم و به عنوان نامزدِ صوریِ تو از اون دانشگاهِ خراب شده بیام بیرون و به جای اینکه یه جا تو شهرِ خودم برم دانشگاه، بیام تو شهری که اینهمه از خونه ی خودمون دوره..اونم کجا؟؟ جایی که خودت هشت سال تنهایی زندگی کردی..اینا هیچکدوم به نفع من نیست جنابِ کیانِ ساجدی!**

**کیان تکیه میدهد و به سختی سعی میکند خنده ای که دارد روی لبش می آید را فرو دهد. لبش را گاز میگیرد و اخم میکند و تمام مزه اش به عصبانی شدنِ این دختر است دیگر!**

**-هیچ کارِ تو بدون هدف و منظور نیست..من تو رو میشناسم! میخوای منو اینجا زجر کُش کنی..میخوای هر روز بیای اینجا منو حرص بدی و گوشتِ تنِ منو بریزی و آرامشو کلا ازم بگیری! میخوای مرض بریزی..اما کور خوندی کیان! بخدا اگه بخوای اذیتم کنی، منم ساکت نمیشینم..همچین بسوزونمت که تا سالهای سال هم بشینی تو تشتِ آب یخ، باز جاش خوب نشه !**

**وقتی قاطی میکند، دیگر نمیفهمد چه میگوید و..درست دو ثانیه بعد از حرفش، لب میگزد و با خجالت و عصبانیت صدایش را بالا میبرد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.05.19 22:03]**

**-اَه! رک و پوست کنده بگو هدفت از اینهمه اذیت کردنِ من چیه؟؟؟**

**صدای بلندش و حرفهای پشت سرِ هم و پر حرصش، خنده ی گذرایی روی لب کیان می آورد و آرام میگوید:**

**-حال میده!**

**حالاست که شاه صنم با دهان باز مانده و چشمهای وق زده خیره ی او میماند. چند ثانیه ای طول میکشد تا بی اراده بگوید:**

**-دون ژوان تویی..آرش اداتو درمیاره!**

**به آنی لبخندِ کیان جمع میشود:**

**-چی گفتی؟؟؟؟**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد و با اخم صدایش را بازهم بالا میبرد:**

**-مرض داری نه؟؟؟ میخوای بدمت دستِ بیلی تا آدمت کنه؟!!**

**بازهم یک چیزی از دهانش پرید و کیان چه سخت میتواند از دستِ این دختر جدی باشد! وقتی سکوت بینشان زیاد میشود، و شاه صنم با حرص و خجالت به عسلی های بی پدرِ او زل میزند و حتی پلک هم نمیزند، کیان در اوجِ آرامش و بدون لبخند میگوید:**

**-من وقتی میام شیراز، نه جای خواب دارم نه استراحت..نه جایی که وسایلمو بذارم! خواب و استراحت پیشکش..اما وسایلِ من اینجا میمونه..**

**بلند میشود و نگاهِ شاه صنم همراهش بالا کشیده میشود. کیان با چند قدم نزدیکش میشود و روبرویش می ایستد. و صدایش را پایینتر می آورد، موذی!**

**-امروزه رو چیزی ازت نمیخوام..اما فردا ساعت نُه، شامم آماده باشه !**

**دهان باز میکند چیزی بگوید که کیان اجازه نمیدهد:**

**-یه دست لباسِ مرتب و تمیز و اتو شده هم میذاری واسم که واسه پس فردا میخوام بپوشم! لباسای چرک هم جاش کجاست؟؟ تو لباسشویی !**

**آن وقت بیلی حق این آدم نیست؟!**

**-مگه برده آوردی؟؟؟ مگه من کلفَتِ توام؟؟؟ من این کارا رو نمیکنم !**

**کیان با لبخندِ پر آرامشی میگوید:**

**-جای کرایه و پولِ پیشه! تازه چیزی نخواستم ازت که..اصل کاریا میمونه واسه بعد از اینکه شرکتم راه افتاد!**

**میگوید و جلوی چشمهای حیرت زده ی شاه صنم نزدیک میشود و دستی به موهای باز و پخش و پلا شده اش میکشد:**

**-شالت از رو سرت افتاده دختردایی! به گناه کشیده نشی یه وقت؟؟**

**خجالت هجوم می آورد و قلبش به طرزِ بدی میریزد. خیلی زود شال را که روی شانه اش افتاده، روی موهایش میکشد و کیان با مکث نسبتا بلندی چشم از او میگیرد .**

**-فردا میبینمت..**

**شاه صنم با سرسختی تمام میگوید:**

**-کور خوندی اگه فکر کردی این کارا رو برات میکنم !**

**کیان توجه نمیکند و به سمت در میرود. صدای شاه صنم بلندتر میشود:**

**-من این کارا رو نمیکنم کیان!**

**بازهم محل نمیدهد. شاه صنم کلافه تر میشود و از حرص جیغ میزند:**

**-لعنت بهت! بری دیگه برنگردی!! من واسه تو غذا درست نمیکنم..دیگه اینجا نیا..لباساتم میذارم دمِ در..اصلا میندازم آشغالی بیاد ببره! من نیومدم اینجا که کُلفَتیِ تو رو بکنم..**

**کیان در را باز میکند و شاه صنم جیغِ آخر را میکشد:**

**-بمیری کیان!!**

**کیان در سکوت بیرون میرود و در را میبنند و شاه صنم را با آن همه حرص و عصبانیت و صورتِ و چشمهای خوشگل تنها میگذارد! شروعِ خوبی ست..هوممم در ادامه بهتر هم میشود.**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:43 28.05.19]**

**#پست291**

**چشم از سردرِ دانشگاه میگیرد و دستی به مقنعه اش میکشد. کمی که نه..زیادی احساس غریبی میکند. نگاهش به اطراف با کنجکاوی و استرس همراه است و هیچکس را نمیشناسد. چقدر سعی دارد عادی و بیخیال باشد و سخت تر از روزِ اول دانشگاه است. روز اول دانشگاه در شهرِ خودش بود..با رویایی که قبل از دانشگاه همدیگر را میشناختند. خیلی هم زود ده ها دوست پیدا کرد و خب روابط اجتماعی خوبی با همجنسِ خودش داشت.**

**اما اینجا..هیچکس نیست و چه غریبانه توی یک شهر گیر افتاده!**

**قدم داخلِ دانشگاه میگذارد و تیپ و قیافه اش آنقدر در چشم نیست. هرچند دیگر عسل چراغی هم نیست که پشتش بیاید و صندوق عقب همیشه در چشمش را بپوشاند. از کنار مامورِ حراست رد میشود و سادگی اش باعث میشود که مامور حراست حتی نگاهش هم نکند! خوب است کارت دانشجویی نمیخواهد و خب اوایل دانشگاه همیشه همه چی درهم و برهم است.**

**به ساختمانهای بزرگِ دانشگاهِ آزادِ شیراز نگاه میکند. بیشتر از بیست دقیقه طول میکشد تا بتواند کمی اطراف را بهتر بشناسد و بفهمد که باید کجا برود .**

**وارد دفترِ آموزش میشود و میخواهد در مورد واحدهای انتخابی اش از کسی راهنمایی بگیرد. او حتی نمیداند که باید به کدام کلاس برود و درسهای عمومی اش در کدام ساختمان است. هوف حتما یک هفته ای طول میکشد تا از این گنگی دربیاید.**

**از بین چند دانشجو رد میشود و برگه ی انتخاب واحدش را به سمتِ زنِ تقریبا میانسالی که پشتِ میز نشسته، میدهد و میگوید:**

**-ببخشید خانوم..میشه یه راهنمایی کلی منو درمورد درسا و کلاسام بکنید؟؟ تازه واردم..واسه این ترم انتقالی گرفتم و اومدم این دانشگاه..**

**زن بی حوصله است..کمی هم عصبی و خسته. اما لهجه ی بامزه ای دارد وقتی میگوید:**

**-چند لحظه صبر کن خانوم !**

**شاه صنم خود را جلوتر میکشد:**

**-من پنج دقیقه ی دیگه کلاسم شروع میشه..لطفا بگید کلاس این ساعتم کجاست..من تازه این ترم انتقالی گرفتم و اومدم تو این دانشگاه..هیچ جا رو نمیشناسم..**

**زن نگاهی به شاه صنم می اندازد و در شلوغیِ دفترِ آموزش، این دیگر چه میخواهد؟؟ در آنِ واحد یکی دوتا دانشجوی دیگر سوالاتی میپرسند و زن عصبی تر میشود:**

**-شما هنوز کارت دانشجویی هم نگرفتی؟؟؟**

**کارت دانشجویی که هیچ..حتی پایش را هم به این دانشگاه نگذاشته بود.**

**-نه..**

**زن قیافه ای میگیرد:**

**-بعد از کلاس باید حتما تشریف بیاری و مدارک لازم رو بیاری..**

**چشمی میگوید و دوباره میپرسد:**

**-الان واسه درسِ مدیریت پروژه کجا باید برم؟؟**

**زن با نگاه گذرایی به برگه، سرسری جواب میدهد:**

**-همین ساختمان، طبقه ی دوم..خودت میتونی پیدا کنی..**

**ای بابا! میخواهد بازهم چیزی بپرسد که مردِ جوانی کنارِ زن قرار میگیرد و نگاهی به برگه ی جلوی دستِ او می اندازد. و با همان نگاهِ گذرا روی برگه، یکهو ایست میکند و برگه را برمیدارد. با نگاهی به برگه ی انتخاب واحدِ شاه صنم، با تعجب سر بلند میکند و به دخترِ روبرویش نگاه میکند. لبخندِ گرم و پر هیجانی به روی او میزند و جلوی نگاهِ متعجبِ شاه صنم میپرسد:**

**-شما شاه صنم صبوری هستین؟؟**

**شاه صنم از لحنِ مردِ جوان جا میخورد:**

**-بله..**

**او نزدیک تر میشود و حالا زنِ میانسال هم نگاهشان میکند.**

**-همین ترم انتقالی گرفتین اومدین اینجا دیگه؟**

**شاه صنم سر تکان میدهد و لبخندِ مرد عمق میگیرد:**

**-نامزدِ آقای ساجدی؟!**

**واو! شاه صنم خشک میشود و مرد میخندد:**

**-کیانِ ساجدی!**

**بر روحِ زیبایت کیان !**

**شاه صنم لبی تر میکند و به سختی جوابی میدهد که خودش اصلا راضی نیست:**

**-بله..**

**و حساب کیان و شاه صنم بماند برای بعد!**

**مرد میخندد و با احترام میگوید:**

**-خوشبختم خانوم صبوری..من از دوستانِ کیان هستم..بهم گفته بود که تشریف میارید..**

**و بعد با اشاره ای به زنی که متعجب نگاهشان میکند، میگوید:**

**-نامزدِ آقای ساجدی هستن..**

**زن حیرت زده میگوید:**

**-استاد ساجدی..همون آشنای استاد فاضلی که تصادف کردن؟؟**

**مرد سر تکان میدهد و شاه صنم هاج و واج از کارِ کیان مانده! نامزد بودن مگر صوری نبود؟؟ اینجا هم قرار است در این نقش ظاهر شود؟!**

**-خیلی خوشوقتم دخترم..**

**به سختی لبی کش میدهد و آرام میگوید:**

**-همچنین..**

**و نگاهِ خیره ی دور و بری ها را روی خود حس میکند. مردِ جوان میگوید:**

**-هر مشکلی دارید، بفرمایید..من راهنمایی تون میکنم..کیان سفارش شما رو خیلی کرده!**

**اوف لعنتی..خوب در اولین روزِ دانشگاه در کاسه اش گذاشت!**

**-ممنون..فقط میخواستم درمورد کلاسا و استادام راهنمایی بگیرم..یکم..اینجا گیج شدم..**

**مرد با خوش رویی کنارش می آید و میگوید:**

**-بفرمایید خودم راهنمایی میکنم که کجا برید..**

**شاه صنم با دوستِ کیان همراه میشود و معذب است. حتی فکرش را هم نمیکرد که کیان او را به عنوان نامزدش به این دانشگاه آورده باشد و..خودش کدام گوری ست اصلا؟ !**

**وقتی جلوی کلاسِ مورد نظر می ایستند، مردِ جوان با احترام کنار می ایستد و میگوید:**

**-بفرمایید..اینم کلاسِ مدیریتِ پروژه..استاد خیلی خوب و با تجربه ای هم دارید..یکی از بهترین اساتیدِ این دانشگاهه..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.05.19 17:43]**

**سر تکان میدهد و معذب شده میگوید:**

**-ممنون..زحمت دادم بهتون..**

**مرد لبخند میزند:**

**-خواهش میکنم..بازم کاری داشتین، من در خدمتم..جمالی فر هستم..تو دفترِ آموزش میتونین پیدام کنین..**

**شاه صنم با لبخند ملایمی سر تکان میدهد و بازهم تشکر میکند. مرد درحالِ رفتن میگوید:**

**-به کیان خیلی خیلی سلام برسونید..بگید جمالی گفت بی معرفت یه سر هم به ما بزنی به جایی برنمیخوره..**

**لبخندش وسعت میگیرد و نامزدِ صوریِ لعنتی اش همه جا برای خود برو و بیایی دارد انگار!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.05.19 20:01]**

**#پست292**

**ده دقیقه ای از وقت کلاس گذشته و متاسفانه استاد در کلاس است. مجبور به اجازه از استادِ باتجربه ای که دوست کیان تعریف میکرد، میشود و روی اولین نیمکتِ خالی مینشیند .**

**از اینکه کسی او را نمیشناسد و نمیتواند با کسی حرف بزند، حس بدی میگیرد. دلش برای حرف زدن با رویا و عسل چراغ تنگ میشود و شیطنتهایشان در سرِ کلاس انگار قرار نیست دیگر تکرار شود. هعییی کِی بشود یک قبرِ دو طبقه بخرد و زیرش کره خر را دفن کند و رویش کرموی شرور را!**

**یک ساعت و نیمِ دلگیر و حوصله سر بر را به سختی تحمل میکند. و وقتی کلاس تمام میشود، از کلافگی زیاد دستی به سرش میکشد و نفسش را بیرون فوت میکند:**

**-خدایا چرا نفرینام نمیگیره؟؟ چیم از پیشی فرشاد کمتره؟!**

**برمیگردد و نگاهی کلی به کلاس و بچه هایی که اصلا در عمرش یکبار هم ندیدشان، می اندازد. دلش میخواهد با تک تک دخترها دوست شود و راستش دلش برای آن روزهای کلانتری اش تنگ شده! دوست دارد زیر و بمِ همه را بیرون بکشد و همه را زیرِ دست خود بیاورد!!**

**اول هم چشمش دخترِ آرام و خجالتیِ گوشه ی کلاس را میگیرد. ایول..راستِ کارِ خودش است!**

**کوله ی سیاه رنگش را روی شانه اش می اندازد و با نگاهِ دقیق به دخترِ نسبتا سفید و آرام و ریز نقش، از جایش بلند میشود. حتما در فرصت مناسب بابِ دوستی را باز میکند .**

**میخواهد از کلاس بیرون برود که دختر دیگری او را خطاب قرار میدهد:**

**-سلام..تازه واردی؟؟**

**آخجون یکی خودش آمد!**

**به سمتِ صدا میچرخد و با دخترِ چشم و ابرو مشکیِ تقریبا سبزه ای روبرو میشود. قوزِ بینی دختر در همان نگاهِ اول جذبش میکند! لبخند میزند و داشت از ساکت بودن خفه میشد:**

**-سلام! آره این ترم انتقالی گرفتم اومدم این دانشگاه..از تهران اومدم..آآآ شما واسه همین دانشگاهی؟؟ یعنی از اول اینجا بودی؟!**

**کاملا مشخص است که داشت میترکید از بی دوستی!**

**دختر لبخند گرمی میزند و همراهش میشود:**

**-آره من تو همین شیراز زندگی میکنم..اسمت شاه صنمه؟!**

**جان؟! او هم آشنای کیان است؟!**

**شاه صنم متعجب میخندد:**

**-آره شاه صنمم..از کجا فهمیدی؟؟**

**-وقتی استاد اسمتو خوند، فهمیدم..چون کلا یه شاه صنم تو کلاس داریم که اونم تازه وارده..قبلش کسی رو نداشتیم به این اسم!**

**خب خدا را شکر!**

**-اسم منم به آزیتا ست..همون اول که وارد کلاس شدی به دلم نشستی!**

**آخی چه مهربان! شاه صنم درحالی با لبخند به صورتِ دختر نگاه میکند که در فکرِ یک نسبت زیبا دادن به این دختر است. مثلا بگوید آزی دماغ خوب است؟!! آه خدا هیچکس عسل چراغش نمیشود و باید شب به او پیام بدهد .**

**-لطف داری عزیزم..ترم چندمی؟**

**-ترم شیش..**

**-چند سالته؟**

**-بیست و یک سالمه..**

**داخل حیاط میشوند و کنجکاوی دست بردارش نیست:**

**-منم بیست و دو سالمه..یعنی یکی دو ماه دیگه میرم تو بیست و سه سال.. اینجا چجور دانشگاهیه؟؟ راستی فامیلیت چیه؟؟**

**دختر با تعجب، اما خوشرویی جواب سوالات رادیو پیاممان را میدهد.**

**-چرا انتقالی گرفتی؟؟**

**چون حامله شد! لبخند دندان نمایی میزند:**

**-میگن شیراز شهرِ قشنگیه..انتقالی گرفتم که هم مستقل بودنو تجربه کنم..هم..هم ببینم زندگی تو شیراز چطوریه!**

**هم مجبور بود!**

**-چقدر خوب! شیراز خیلی جاهای دیدنیِ قشنگی داره..هروقت خواستی جایی بری، من میتونم باهات بیام..**

**این آزی دماغِ مهربان اصلا خوراک است برای درآمدن از غریبی توی این شهر !**

**-دستت درد نکنه عزیزم! زحمت نمیدم..البته قبل از دیدن جاهای قشنگِ شیراز، اول باید بازار و مغازه ها رو بشناسم..**

**و اینطور میشود که با آزیتا صمیمی تر میشود و قرار میگذارد که فردایی..پس فردایی، یا یک روزی در این هفته، باهم به خرید بروند تا شاه صنم دیگر محتاجِ نامزدِ صوری اش نباشد. میتواند در بازار بگردد و شاید فروشنده ی بازار شامی پیدا کرد و دست دوزهایش را به او فروخت تا کمی هزینه هایش سبک تر شود و زیاد به بابا محمود فشار نیاید. اگر هم درآمدش زیاد شد، دیگر نیازی نیست برای آن پلیدِ بد ذات غذا بپزد و لباس بشورد و اتو کند!**

**ساعت از هفتِ شب گذشته که راهیِ خانه میشود. چون هنوز ایستگاه تاکسی ها را یاد نگرفته، مجبور به ولخرجی میشود و دربست میگیرد. آزیتا را هم میفرستد پیِ کارش و فعلا دعوت کردنِ غریبه به خانه اش کار درستی نیست .**

**از سر خیابان سیب زمینی و پیاز و گوجه میگیرد و در فکرِ درست کردنِ استامبولی برای شام است. فقط هم برای خودش !**

**به سمت خانه قدم برمیدارد و هوا تقریبا دیگر تاریک شده. باور کردنش هم مکافات است که در یک شهرِ دور، ساعت هشتِ شب، تک و تنها بیرون است و به سمت خانه ی مستقلش میرود! لحظه ای از تاریکی و تنهایی میترسد و به رهگذرها با حس وحشت نگاه میکند. بی اراده است که قدمهایش را تند میکند و ترسی روی قلبش مینشیند.**

**داخل کوچه ی پهن و نسبتا خلوت میشود و با قدمهای بلند به سمت خانه ای میرود که..هرچند برای شرور ترین و لعنتی ترین آدمِ روی زمین است، اما امن تر از همه جای این شهر است!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:01 29.05.19]**

**وارد خانه میشود و وقتی در را پشت سرش میبندد، با آسودگی نفس بلندی بیرون میفرستد. انگار باید حتما چند دوستِ درست و درمان برای خودش دست و پا کند تا امنیتش بیشتر شود. یا...یا اینکه..راضی باشد به نامزدِ کیان بودن؟؟ هه!**

**پوف بلند بالایی میکشد و با افکار به هم ریخته به سمت تنها اتاقِ خانه میرود. لباسهایش را عوض میکند و نگاهی به لباسهای کیان می انداد. مرتب کند و اتو کند و آماده کند برایش؟؟ یاواش*!**

***در اصل یعنی آروم..ولی اینجا طعنه به کمِت نباشه هست. مثل همون آب هویج بدم خدمتتون(:**

**لباسهایش را با بلوز و شلوارِ سِت گرمکنی عوض میکند و نمیداند چرا قلبش هرلحظه میریزد. میخواهد بی اهمیت باشد..میخواهد حرفِ دیروزِ کیان را شوخی در نظر بگیرد..یا فقط اذیت کردن و سربه سر گذاشتن و همان عوضی بازیهای همیشگی..**

**جلوی آینه می ایستد و یقه ی بلوزِ گرمکنِ سفیدش را درست میکند. موهایش را شانه میزند و دم اسبی بالای سرش میبندد. میخواهد اصلا به آمدنش فکر نکند و به آن درِ بسته ی خانه نگاه نکند و به ساعتی که هر لحظه دارد به نُه**

**نزدیک میشود بی توجه باشد و..همراه با صدای بلند آهنگ در جا تکان میخورد!**

**-از چشمهایت قهوه مینوشم..هرروز با موهای خرمایی..**

**آری کنار تو چه دلچسب است..صبحانه با عطر و هل و چایی..**

**شروع به شیلنگ تخته انداختن میکند و خود را به آن راه میزند و میخندد:**

**-قهوه با چشمای عسلی..همینم مونده !**

**پیاز سرخ میکند. زیر آوازش میزند و سیب زمینی خُرد میکند:**

**-ای جان جانان..دوستت دارم..دریا به دریا..دوستت دارم..**

**به درِ بیخیالی میزند و غذایش را هم میزند. باید کم درست کند که فقط برای یک نفر باشد! خودش تنهایی همه را میخورد و شریک هم نمیخواهد و چه شامی بشود شامِ امشب!**

**با شیطنت همراه با خواننده میخواند و قری به آن صندوق عقبِ زیبایش میدهد:**

**-تو پادشاه قلبِ من هستی..در قلب من بیا خدایی کن..**

**از مرز پیراهنِ من رد شو..آری بیا کشور گشایی کن!**

**با قسمت آخرِ آهنگ میخندد و بی ادبی هم نثارِ خواننده میکند .**

**-واااا دیگه چی؟!**

**میخواهد آن قسمتِ باحال را دوباره پلِی کند که همان لحظه صدای زنگِ درِ خانه بلند میشود !**

**قرِ نصفه در کمرش میماند. نگاهش آواره میشود..قلبش می افتد..عقربه ها را میبنید که پنج دقیقه از نُه شب گذشته..آمد؟!!**

**آب گلویش را سخت و پر هیجان فرو میدهد و با دهان باز مانده به در بسته نگاه میکند. نه!**

**از آشپزخانه بیرون میرود و خواننده دارد حلق خودش را جر میدهد که طرف بیاید و کشور گشایی اش بکند !**

**صدای زنگ در خانه بار دیگر بلند میشود و شاه صنم با نفسِ بند رفته به درِ خانه خیره میماند. کوفتش شد!**

**چیزی که استرسش را بیشتر میکند، این است که صدای زنگ واحدِ آپارتمان خودش آمد، نه صدای زنگِ درِ ساختمان! یعنی..درست پشتِ همین درِ قهوه ای رنگ است!**

**-چرا فکر کردم سر به سرم میذاره؟! مگه نمیشناسمش؟؟**

**فکر نکردی شاه صنم..دوست داشتی اینطور باشد که به حمدِالله نیست!**

**در با ضربه ی آرامی به صدا درمی آید و پشت بندِ آن، صدای آرامِ او:**

**-صابخونه؟!**

**طعنه زنِ عوضی!**

**شال مشکی رنگی از روی تخت برمیدارد و روی موهایش میکشد. کاملا مشخص است که میخواهد شریک شود..بخدا که این تازه اولش است!**

**از چشمیِ در نگاه میکند و بله! خودِ خودِ درد گرفته اش است. با نفس بلندی از حرص و استرس، فکر میکند که اگر در را باز نکند چه میشود؟! هیچی..کلید دارد و خودش را دعوت میکند!**

**در را که باز میکند، نگاهِ شرور و پر شیطنت را میبیند و بعد ژست جدی ای که حتم دارد با نقشه است! آخر او ختمِ پدرسوختگی ست به ارواحِ عمه اش! دست به کمر میشود و از جلوی در کنار نمیرود:**

**-بله؟؟چیزی میخوای که این موقع اومدی؟؟**

**جدی و محکم و طلبکار میگوید و..مردِ روبرویش مستقیم نگاهش میکند. مستقیم و خمار و عمیق و..سرشار از شرارتی بکر که در آن عسلی های لعنت شده موج میزند.**

**-هم صدات کل ساختمونو گرفته..هم بوی غذات..هم صدای آهنگِ بیا کشور گشایی کن!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.05.19 21:58]**

**#پست293**

**خجالت هجوم می آورد! آخر خجالت دادن هم از صفاتِ بارز این بزرگوار است..هرچند شاه صنم خجالتیِ طلبکاری ست:**

**-چهار دیواری اختیاری! کارِتو بگو، برو..**

**کیان یک دستش را درست بالای سرِ او به در تکیه داده و نگاهش در صورتِ شاه صنم میچرخد. به جانِ صندوق عقبِ شاه صنم این مرد نقشه های شومی در سر دارد!**

**-ها چیه؟؟؟**

**مردِ روبرویش پرروست، اصلا پرروی دو عالم! خود را جلو میکشد و در را باز میکند. چقدر هم که عادی و بی تفاوت رفتار میکند:**

**-مُردم از خستگی! هیکلِ نانازتو بکش کنار که دارم میفتم!!**

**حیرت زده میشود و کیان چه راحت و با پررویی او را کنار میزند! با لمسِ دستِ او روی شانه اش، خود را عقب میکشد که کیان حالا بدون هیچ مانعی قدم داخل خانه میگذارد.**

**-کجا؟! چی میخوای؟؟**

**او راه خودش را میرود و مستقیم هم به سمت آشپزخانه میرود:**

**-شام چی داریم؟!**

**لعنتی آخر چرا انقدر راحت است؟! در قابلمه را برمیدارد و شاه صنم با حرص میگوید:**

**-مگه قراره شام اینجا باشی؟؟**

**قرار نبود؟! بود دیگر شاه صنم!**

**-هوممم استامبولی! بکش بیار بخوریم..ترشی داری؟ یا ماستی چیزی..**

**نگاهش میچرخد و روی سنگِ اُپن ظرفِ سالاد شیرازی را میبیند.با رضایت لبی کش میدهد و میگوید:**

**-در مواقعی که به شکمت مربوط میشه، عقلت خوب کار میکنه..استامبولی فقط با سالادِ شیرازی!**

**عجب رویی دارد و عجب شاه صنم باید کنار بیاید! فقط امشب..فقط همین امشب تحملش کند و بعد حتما راهی پیدا میکند. روبرویش می ایستد و با استرس و عصبانیت میگوید:**

**-فقط واسه شام اومدی دیگه؟؟ بعدش شرتو کم..یعنی تشریفتو میبری دیگه مگه نه؟؟**

**مردِ روبرویش یکی از آن لبخندهای کجِ شرورانه اش را نثارِ چشمانِ عصبانیِ شاه صنم میکند و..جلوی نگاهِ خیره ی شاه صنم، لپش را میان دو انگشتش میکشد:**

**-شاممو بیار تو اتاقم!**

**نمیداند حیرت زده باشد..عصبانی باشد..به حرفش فکر کند یا..لمسِ انگشتانِ لعنتی روی صورتش و..این حسِ مزخرف این وسط دیگر چه میگوید؟! نفسش تماما کوبشِ قلبش است و گفت توی اتاقش؟ !!**

**وقتی سکوت و مات زدگی اش طولانی میشود، کیان نگاه عمیقی در صورت او میگرداند و آرام و لعنتی وار میگوید:**

**-اگه تحریکم نکنی، اذیتت نمیکنم..حرف گوش کن باش، وحشی نشو، خانوم و مهربون و مودب باش..که منم بهونه پیدا نکنم واسه حرص دادنت!**

**دهان شاه صنم از پهنا باز میماند و کیان با خنده ی موذیانه و قشنگی، انگشتش را به نوک بینیِ شاه صنم میزند:**

**-اینطوری هم نگاه نکن..سوژه میشی واسم!**

**به سختی خود را جمع میکند و کم کم عصبانیت جای تمام حسها را میگیرد:**

**-اذیت کنی، فکر کردی من ساکت میشینم؟؟ شامتو میخوری و میری پیِ کارت!**

**نخیر! این دختر دلش برای دیدنِ شرارتهای کیان تنگ شده انگار !**

**کتِ جذب را از تنش درمی آورد و روی شانه ی شاه صنم می اندازد:**

**-اینو آویزون کن یه جا که فردا صبح میخوام تنم کنم..یه دوش هم میگیرم..لباسام توی کمده..واسم بذار! راستی...**

**دهان شاه صنم باز میماند و او آرام میگوید:**

**-خیلی خسته ام..تو ماساژ بلدی؟؟**

**هین شاه صنم بلند است و او با خنده ی موذیانه سمت اتاق میرود .**

**نمیتواند اینطور راحت و پررو بودنش را هضم کند، برای همین به دنبالش میرود و وارد اتاق میشود. چطور در صلح و آرامش او را قانع کند که گور به گور شود؟! رو به کیانی که پشتش به اوست، با ناراحتیِ پر حرصی میگوید:**

**-بهت شام میدم، بعد برو..خب؟؟ بری ها!**

**مرد برمیگردد و رو به او دکمه های بلوزِ مردانه اش را باز میکند. نفسِ شاه صنم بازهم میرود و چشم میدزدد. میخواهد عوضی تر از این شود؟!**

**-امشبه رو حال میکنم اینجا بمونم..تو مشکلی داری؟؟**

**شاه صنم نگاهش را بالا میکشد و میبیند که او بلوزش را از تن درآورده. هیکل روی فرمش را که با رکابی سفید رنگی بیشتر به چشم میخورد رو به شاه صنم به نمایش میگذارد و به حتم قصد گرفتنِ جان این دخترِ بیچاره را دارد! کلافه است وقتی میگوید:**

**-داری اذیت میکنی کیان! قرار شد اینجا مالِ من باشه..من نمیخوام انقدر راحت باشی! لطفا مراعاتِ...**

**کیان با لبخند شیطانی و نگاهِ موذیانه نزدیک میشود و شاه صنم به سختی ادامه میدهد:**

**-مراعات کن! بین ما هیچ نسبتی نیست که تو بخوای..**

**نزدیکتر میشود و شاه صنم عصبی اخم میکند:**

**-بخوای انقدر..انقدر احساس صمیمیت بکنی و..اینطوری..**

**حالا درست روبرویش است. در یک قدمی اش! و شاه صنم تمام قوایش را به کار میگیرد تا محکم سرِ جایش بماند!**

**-اینطوری برخورد کنی، کلاهمون میره تو هم! اینجا مالِ منه..منم کسی رو تو حریمِ خودم راه نمیدم !**

**صدای کیان زمزمه میشود و عسلی هایش عجیب دریده اند!**

**-با بیلیِ من آشنا هستی که؟؟**

**از خجالت زیاد عصبانی میشود و بی اراده دست مشت شده اش را به سینه ی او میزند:**

**-اِشّک عوضی! از شامم خبری نیست..زود از اینجا برو تا بیشتر از این عصبانی نشدم..**

**کیان با تک خنده ای آرام دستش را در هوا میگیرد. میگیرد و نگه میدارد و..نگاهش را از او نمیگیرد و..نفس شاه صنم از حیرت و حسهای درهم و برهم به سختی بالا می آید.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.05.19 21:58]**

**-چیکار..میکنی؟! دستمو ول کن ببینم! به چه حقی اینطوری با من رفتار میکنی؟ !!**

**کیان..خودش هم نمیداند چیکار میکند! دستِ شاه صنم میان پنجه ی مردانه اش مانده و به حرکات و چشمانِ دخترِ وحشی و جذاب نگاه میکند. موهایش را کاملا عقب کشیده و پیشانیِ گرد و نسبتا بلندش برق میزند. و بدتر از آن، چشمانِ قهوه ایِ درشتی ست که کشیده تر از قبل به نظر می آید و..برقِ وحشیانه ای دارد !**

**شاه صنم خود را تکان میدهد:**

**-هوی ولم کن! نذار جیغ و داد راه بندازم..ول کن دستمو کیان!!**

**و وقتی اینها را میگوید، صدایش کمی میلرزد و شاه صنم ترسیده است! به یکباره به آن روز کشیده میشود. همان روزی که دخترِ تپل و خطاکار را به حد مرگ ترساند و..آن تنبیه کمترین تنبیهی بود که برای آن دخترِ شیطان و نامرد درنظر گرفت. که شاه صنمِ آن روزها باید از ترس و حقارت میمُرد و زندگی تا آخر دنیا برایش جهنم میشد..که باید مثل او طعم بی آبرویی را میچشید..طعم کثیف بودن..غیر قابل اعتماد بودن..هرز بودن..طرد شدن از کلِ فامیل...**

**شاه صنم با نگاهِ پر حرف و جدی کیان، قالب تهی میکند و..قلبش دیوانه وار میکوبد. بی اراده است که صدایش را بالاتر میبرد و خود را محکم تکان میدهد:**

**-ولم کن آشغال!! نذار فکر کنم که منو واسه چیزای دیگه کشوندی اینجا !**

**نگاهِ کیان بین چشمهای شاه صنم جابجا میشود و..چیزهای دیگر..مثلا بوسیدنش؟! نگاهش به سمتِ لبهای قلوه ای و درشتِ شاه صنم کشیده میشود و..لحظه ای..تصور میکند بوسیدنِ او را !**

**شاه صنم با همان نگاه میترسد و نفسش گره میخورد و صدای لرزانش بالاتر میرود:**

**-بخدا اگه بخوای پاتو از گلیمت درازتر کنی، همین امشب وسایلمو جمع میکنم و..**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، کیان دستش را رها میکند! رفتنش را..آن هم حالا..هنوز نرسیده، نمیخواهد !**

**دهان شاه صنم به پهنای غار علی صدر باز میماند و نفس نفس میزند. کیان اخم دارد و نگاهش هنوز روی لبهای باز مانده ی شاه صنم است. صدای آرام و جدی اش خش میگیرد:**

**-بذار آروم بمونم شاه صنم..خب؟؟**

**نگاهِ شاه صنم روی او میماند و این تهدید یعنی شاه صنم به نفعت هست خفه شوی !**

**-قصدت..چیه تو؟! من از اینکه اینجایی..راضی نیستم..ازت..**

**قبل از اینکه چیزی بگوید، کیان با کجخندی از کنارش میگذرد:**

**-نترس..قصدِ کشور گشایی ندارم !**

**حس میکند تمام خونِ بدنش به صورتش هجوم می آورد! نگاهش به روبرو میماند و کیان از اتاق بیرون میرود. عوضی تر از این آدم هم در دنیا وجود دارد؟ !**

**-گفتم ساعت نُه شامم حاضر باشه..پس کو؟؟؟ شامِ من کو؟!!**

**پلک میزند و دست رو قلبش میگذارد و آرام میغرد:**

**-درد بخوری ایشالا!**

**ایشالا!!**

**-بدو دیگه صنم! از گشنگی مُردیم..**

**شالِ افتاده روی شانه هایش را روی موهایش مرتب میکند و تمام سعیش را میکند که یک ریتم و آرام نفس بکشد. دستِ فشرده شده اش را نگاه میکند و از اینکه قلبش آنطور میکوبید، حرصش میگیرد.**

**-اومدی یا خودم بیارمت؟؟؟**

**اَه چرا چند ثانیه مهلت نمیدهد؟! نفس عمیقی میکشد و پر از نارضایتی میگوید:**

**-اومدم دیگه! کارد بخوره به اون شیکمت!!**

**بلافاصله صدای کیان بلند میشود:**

**-نمیذاری آروم بمونم نه؟؟؟**

**وای کرمهایش !**

**-خب اَه!!**

**حالاست که احتمالا کیان میخندد!**

**باید آرام باشد..در آرامش شامش را بدهد که کوفتش کند و برود! فقط هرطوری که هست، نباید عصبانی شود و..او را تحریک کند که بازهم به جاهای باریک کشیده شود و خدای نکرده آخر ختم شود به کشور گشایی!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:06 01.06.19]**

**#پست294**

**جلوی نگاهِ خیره ی اویی که روی مبل لم داده و با آن چشمهای بی پدر و مادرش او را میپاید، بساط شام را روی میزِ کوچک آشپزخانه میچیند. دیسِ استانبولی را وسط میگذارد و ته دیگ های برشته شده ی برنج و نان را در بشقابِ دیگر..غذا انقدر کم است که احتمالا باید گرسنه بماند !**

**با حسرت به ته دیگ ها نگاه میکند و میتواند حدس بزند که قرار است کیان آن عزیزهای دل را هاپولی کند !**

**پارچ آب و لیوانها و ظرفِ سالاد شیرازی را میگذارد و ناخواسته با سلیقه است. اصلا به غیر از اینطور بودن بلد نیست و با اینکه کاملا ناراضی ست، اما میزِ چیده شده تکمیل و مرتب است .**

**و در این بین فکرهایی را شدیدا پس میزند. اینکه..هشت سال کیان در این خانه چطور زندگی کرد؟! غذایی داشت اصلا؟؟ یا همیشه از بیرون میخرید و میخورد؟؟ اصلا خودش آشپزی بلد است؟! عمو شاهرخ تا چه حد به او میرسید؟؟ تک پسرِ عمه صدری، چطور آنهمه تغییر زندگیِ یکهویی را توانست هضم کند؟؟**

**-حاضره؟؟**

**با صدای کیان که از نزدیکی میشنود، از فکر بیرون می آید. برعکسِ میز خوش رنگ و لعابش، تلخ و ناراضی میگوید:**

**-بله! بفرما بخور زودتر برو!!**

**کیان اما با دیدنِ میز، دیگر ترشرویی شاه صنم به چشمش نمی آید. بدون تعارف روی صندلی مینشیند و از بوی غذای خانگیِ شاه صنم حظ میبرد !**

**-این که خیلی کمه! کی بخوره کی بمونه؟؟**

**وای..اینطوری که بویش می آید، همه را میخواهد بخورد! نمیخواهد عقب بماند و روی صندلی روبروی او مینشیند:**

**-اندازه ی خودم درست کردم مثلا! خودتو دعوت کردی..**

**کیان دیس را برمیدارد و درهمان حین بیخیال میگوید:**

**-دیشب اگه حرفمو جدی گرفته بودی، الان مجبور نبودی گشنه بمونی!**

**لبهایش جمع میشوند و با دیدن دیسِ استامبولی که دارد در بشقابِ کیان خالی میشود، با حسرت میگوید:**

**-حق خوری تو خونِته کلا! از اول همیشه چشم داشتی به خوردنی های من..**

**کیان با نگاهِ پر شیطنتی، بدون لبخند میگوید:**

**-اصولا خوردنی های تو خوشمزه تره!**

**نمیداند چرا خجالت میکشد. بی منظور گفت دیگر..نه؟ !**

**بیشتر از دو سوم دیس خالی میشود و نصف بیشتر ته دیگها! و کیان بدون تعارف شروع به خوردن میکند. هوممم چند وقت بود استامبولی نخورده بود؟! آن هم با این طعم و خوشمزگی !**

**شاه صنم با حسرت هر چی که در دیس مانده، در بشقابش خالی میکند و این دو سه قاشق کجای آن معده ی پهناورش را بگیرد؟! حتی بغض هم میکند دخترکِ شکمو !**

**-خدایا برکت بده..**

**اما درست دقیقه ای بعد..با نگاهی که به کیان می اندازد، فکرهایش کم کم عوض میشود! کیان با اشتها میخورد..با لذتی که در صورتش کاملا مشخص است..با حالتی که انگار ناباور است! یا..حسرت دارد..نمیداند چی..**

**در حین خوردن هر از گاهی به پسرِ خوش اشتهای روبرویش نگاه میکند و..نمیداند چرا دیگر از اینجا بودنش و سهیم شدن در شامش آنقدر ناراحت نیست! و بعد از دقیقه ای نفس بلندِ کیان به گوشش میرسد و..لبخندِ کمرنگی را میبیند که معلوم نیست برای چی انقدر غم دارد!**

**و وقتی آرام میگوید:**

**-دسپختت خوبه ها..**

**لقمه را سخت فرو میدهد. چرا گارد گرفتن و عصبانی شدن یادش رفت؟!**

**-گرسنه بودی؟!**

**-از این خوشم اومد..**

**یعنی گرسنه نبود و آنجای آدم دروغگو! تهِ بشقاب را درمی آورد و فقط از این خوشش اومد.**

**کم کم شرارت و پررویی او از یاد می رود و دلِ شاه صنم برای کیانِ بی مادرِ یتیم میسوزد! بشقاب ته دیگ را به سمتش میگیرد و میگوید:**

**-اگه سیر نشدی، بیا اینم بخور..**

**کیان با نگاهی به شاه صنم، بدون تعارف بشقاب را میگیرد و جلوی خودش میگذارد:**

**-بده بیاد!**

**نخیر! دلسوزی به این آدم نیامده اصلا!!**

**خودش گرسنه میماند و به همان چند قاشق اکتفا میکند. با حرص به کیانی نگاه میکند که باقی ته دیگها را هم درو میکند و به کل روی شاه صنم تپلیِ خوش اشتها را کم میکند!**

**-خفه نشی؟؟ اینهمه رو کجات جا دادی؟!**

**کیان با هُل دادن بشقابش، تکیه میدهد و با خیالِ راحت به شاه صنم نگاه میکند:**

**-واسه من میشه عضله..تو کجا میخواستی جا بدی اینهمه رو؟؟؟**

**لبهای شاه صنم روی هم کیپ میشوند و از حرص چشم تنگ میکند:**

**-حالا که همش رفت تو شیکم وامونده ی تو!**

**کیان چطوری میتواند نخندد از حرص خوردن دختری که دعوای شکمش را میکند؟! به سختی خود را جدی نشان میدهد و با خونسردی میگوید:**

**-تو شکم من نمیرفت، لابد مستقیم میرفت تو...تو...**

**چشمان شاه صنم درشت میشوند و کیان با نگاهی به اندام تو پرِ او در اوجِ پدرسوختگی زمزمه میکند:**

**-تو برجستگی های تو!**

**هین بلندش با بی نفسی همراه میشود و به یکباره خون به صورتِ گندمی اش میدود. خنده ی کمرنگ کیان باعث میشود که بیشتر خجالت بکشد و صدایش بالا برود:**

**-خفه شو بیشعورِ الاغ! پاشو برو ببینم!!**

**کیان بلند میشود و هنوز نگاهش میچرخد و هنوز ژست بی تفاوتی دارد. ولی خدا میداند که عصبانی شدنِ این دختر چقدر بامزه است! دست دراز میکند و کف دستش را آرام روی صورتش شاه صنم میزند. یک جور..نوازشی همراه با تهدید!**

**-مراقب حرف زدنت نباشی، بد میبینی ها!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:06 01.06.19]**

**کف دستِ گرمش..لعنتی! شاه صنم صورتش را به یک طرف میکشد و کیان با خنده ی کمرنگی درحال بیرون رفتن از آشپزخانه امر میکند:**

**-پاشو چایی بذار !**

**مات میماند و این بشر از پررویی هم رد کرده بخدا !**

**-کیان انقدر سر به سرِ من نذار..قاطی کنم، میزنم خاندانتو جلو چشمت میارما! خودت تشریفتو ببر، تا خودم نینداختمت بیرون!**

**معلمش جواب دندان شکنی میدهد:**

**-زارت !**

**دهان شاه صنم باز میماند و کیان با اخم پر جذبه ای برمیگردد و میگوید:**

**-هنوز که نشستی منو نگاه میکنی؟؟ پاشو ببینم! تا چایی رو بذاری، منم یه دست لباس میذارم که واسه فردام آماده کنی! لباسای امروزمم بشور، اتو کن، مرتب و تمیز بمونه واسه سری بعد که خواستم بپوشم!**

**دیگر دارد داغ میکند و همان لحظه تصمیم میگیرد که هرچه زودتر پولِ کرایه را از زیر سنگ هم که شده، جور کند. همین هفته با آزی دماغ..ببخشید..آزیتا جان میرود که بازارها و مغازه های این شهر را بشناسد. آن وقت که پولش جور شد، اتو و لباسشویی و قابلمه ی غذا را در حلقش فرو میکند!**

**چایی دم میکند و دندان روی جگر میگذارد و باید صبوری کند این چند وقت! باید روی قول و قرارش باشد و این تنهایی را بچشد و جبران کند و بعد خلاص میشود حتما! در اوجِ عصبانیت هست ها..اما...یک جوری ست. دلش میگیرد از اینهمه سال تنهایی و..شاید نبودن غذای گرمِ خانگی و..نبودنِ عمه صدری و..نبودنِ یک چای تازه دم و...**

**-هوففف غلط کرده! به من میگه برجستگی؟! حقش بود هشت سال تنهایی..خواست باهام اونطوری نکنه با اون دستِ چلاق شده ش!**

**زیر لب غرغر میکند، برای مانع شدن از پیشرویِ افکارِ ضد و نقیضش!**

**-وظیفه ش بود تا الان هرکاری برام کرده! اصلا مگه من خواستم؟؟ خودش و اون غیرت فضاییش نتونست تحمل کنه و دخالت نکنه! منم فقط دارم لطف میکنم و همین غذا درست کردن از سرشم زیاده !**

**دو فنجان چای را همراه با خرما و قند توی سینی میگذارد و به سمت پذیرایی میرود. همچنان زیر لب میگوید:**

**-کور خونده اگه فکر کرده میتونه منو کُلفَتِ خودش کنه! شاه صنم نیستم اگه پولشو جور نکنم..**

**سینی را روی میز وسط میگذارد و میبیند که کیان نیست. به سمت اتاق میرود. در چهارچوبِ در..با دیدنِ او می ایستد. کیان آماده شده و حالا درست جلوی دراور ایستاده و..همان عکسِ قدیمی را در دست دارد! با دیدنش تمام غرغر ها از ذهنش پر میکشد و..میبیند که کیان چطور به آن عکس خیره مانده. عکس مادرش..که بغلش کرده بود..و در دور دستهای عکس، دختر تپلیِ اخمالودی که با نفرت به کیان نگاه میکرد .**

**ثانیه ها در سکوت و بُهت نگاهش میکند. بازهم افکار به هم ریخته هجوم می آورند و..باهم میجنگد. هرچند نمیتواند دیگر آنقدر با افکارش لج کند:**

**-چایی..حاضره !**

**کیان چشم از عکس میگیرد و نگاهش میکند. در سکوت..با عکسی که در دستش مانده..با نفس بلندی عکس را سر جای قبلی اش در کشو میگذارد و در کشو را میبندد.**

**-همه ی وسایلمو گذاشتم کشوی اول..دست به این کشو نزن!**

**آرام و جدی میگوید و شاه صنم فکر میکند که کل آن کشو را قبلا زیر و رو کرده! با نگاهی که رنگی از ناراحتی دارد، فقط سرتکان میدهد، الکی!**

**و کیان از کنارش میگذرد:**

**-کمد لباسامم جداست..هر لباسی خواستم، از همونجا واسم بردار آماده کن..لباسای کثیفم گذاشتم رو تخت..دیگه خودت درستشون میکنی..**

**جان به جانش کنند، پررو و راحت است! نگاهش به سمتِ تخت کشیده میشود و لباسهای چرکِ کیان. با وجود تحت تاثیر قرار گرفتن، نمیتواند با حرص زمزمه نکند:**

**-یه روزی بیلی رو تو ما تهتت فرو میکنم!**

**-شاه صنم!**

**با اخمهای در هم چشم از لباسها میگیرد و برمیگردد. و برگشتن همانا و خوردنِ گلوله ی خاکستری رنگ در پیشانی اش همانا !**

**-اینم جورابام!**

**دست روی پیشانی اش میگذارد و به گلوله ی خاکستری رنگی که بعد از برخورد با سرش، به سمتی پرت میشود، نگاه میکند. و با چشمهای وق زده به کیان! کیانی که عجیب به دایی اش رفته و جوراب گلوله شده پرت میکند!**

**-دیگه چی؟!! میخوای خودتم ببرم بشورم؟؟؟**

**کیان با تعجب و خنده نگاهش میکند و شاه صنم خجالت میکشد! لب میفشارد و چشم میدزدد و کیان با خباثتِ تمام میگوید:**

**-اونو دیگه بقیه هستن..به تو زحمت نمیدم!**

**و با ریلکسی تمام فنجان چای اش را برمیدارد و مزه مزه میکند. حالاست که شاه صنم منفجر شود و صدای دادش کل خانه را بردارد:**

**-با همون بقیه، به اضافه ی باربیِ شیت، یکجا خاکتون میکنم ایشالا!!**

**حرص نخور شاه صنم..حرص خوردنت قشنگ است خنگول!**

**صدای آرام کیان را میشنود:**

**-حسود نشو..بیا بشین چایی تو بخور تا سرد نشده..**

**حسادت؟ !**

**-گمشو مسخره! همینم مونده به عتیقه های دور و برِ تو حسودی کنم..**

**صدایش هم درنمی آورد که به باربیِ شیت درمورِد او چه ها که نگفت!**

**بیخیال..کیان دیگر بحث نمیکند و چاییِ شاه صنم را هم میخورد و بالاخره رضایت میدهد که برود! برای امشبش کافی ست و کلی هم حال کرد به جانِ برجستگی های شاه صنم!**

**وقتی سوییچ و گوشی اش را برمیدارد، نگاهی کلی به خانه می اندازد و..باید از این به بعد به فکر باشد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:07 01.06.19]**

**درحال رفتن، دیگر قصد سربه سر گذاشتن ندارد. جدی و آرام میگوید:**

**-صنم درو از پشت قفل کن..کسی در زد، درو واسش باز نکن..من قبل اومدن زنگ میزنم بهت..فردا یه سر میام دانشگاهت ببینم چه خبره..چیزی هم لازم داشتی، خودت پا نمیشی بری اینو اونور..خودم باهات میام!**

**لبی کج میکند و کنار در می ایستد تا با رفتنِ او در را ببندد:**

**-لازم نکرده! خودم اینجوری نیستم که..**

**دستش را کج میکند و کیان با اخمِ کمرنگی انگشتِ اشاره اش را در پیشانیِ او فرو میکند:**

**-شام فردام حاضر باشه..الانم برو واسه خودت یه چیزی درست کن بخور که گشنه نخوابی..**

**میگوید و بیرون میرود:**

**-نیا دمِ در..همین الان درو قفل کن!**

**و قبل از شاه صنم، در را خودش میبندد. و شاه صنم میماند و نگاهی که خیره ی درِ بسته مانده و فکرهایی درهم و برهم و..مرورِ امشب و..کلی حسهای ضد و نقیض و..نفرت و کینه و لمسِ دستِ روی صورتش و..دستی که اسیر دستش شده بود و..نگاهِ سرکش و شیطانی و پر شرارت و..عکسِ توی کشو و..کیانِ امشب!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 03.06.19]**

**#پست295**

**عینک آفتابیِ مارکش را به چشمهایش میزند. سرعتش سرسام آور است و آهنگ ملایمی از یک خواننده ی مشهورِ هالیودی حس خوبی به او میدهد. هیولای سیاه رنگش از بین ماشین ها، راه میشکافد و با اینکه پاییز است، اما ترجیح میدهد عروسکِ نازش همچنان بدون سقف باقی بماند!**

**راهش را به سمت دانشگاه پیش میگیرد و بعد از نزدیک به دو هفته از گذشت ترمِ جدید، بالاخره تصمیم گرفت که در کلاسها شرکت کند. همیشه همین است..دو هفته ای اول را به خود استراحت میدهد و در روزهای اول کی حوصله ی ور ور های استادها را دارد؟! از طرفی هم..حوصله ی محیط دانشگاه را نداشت و فکرش هنوز برای اتفاقات چند ماه قبل، به هم ریخته است. و این به هم ریختگی مسخره است..خیلی!**

**درِ دانشگاه باز است و پر از دخترهای رنگ و وارنگی که نگاههای قشنگی دارند. هوممم هرچیزِ دانشگاه رفتن به درد نخور باشد، اما این قسمتش باحال است و دلش برای نگاهِ دخترها تنگ شده بود !**

**به هیچکس نگاه نمیکند و اخم دارد. یک اخم مغرورانه برای نشان دادنِ خودِ قبلی اش به همه. این پسر همان آرشِ پناهیِ مغرور و متکبرِ قبل است که هیچکس را در حدّ حتی نیم نگاهِ خود نمیداند..اینبار بیشتر ثابت میکند..اینباری که..خرابکاری شد. بدجور هم خرابکاری شد!**

**بدون توجه به حراست، ماشین عزیزش را به داخل حیاط دانشگاه هدایت میکند و بدون معطلی ماشین به سمت پارکینگ مخصوص اساتید حرکت میکند .**

**ماشین می ایستد. نگاهش به روبرو میماند..نفس عمیق میکشد و جدی و پر جذبه و اخمالود است، مغرور ترین پسرِ روی زمین!**

**از ماشین مدل جدیدش پیاده میشود و به سمتِ ساختمانِ دانشگاه حرکت میکند. حالاست که نگاهِ خیلی ها را با وضوحِ بیشتر حس میکند. نگاهِ بعضی ها باهم..بعضی ها با اشاره..تعجب..جا خوردگی..حتی نگاهِ پسرها!**

**توجه نمیکند و داخل ساختمان میشود. جلوی بُرد می ایستد و دارد زمان کلاسها و واحدها و استادها را از روی بُرد میخواند تا با انتخاب واحدِ خودش تطبیق دهد. با آن قدِ بلند و هیکلِ گولاخش صاف و بی اهمیت ایستاده و..انگار نه انگار که چند ماهِ پیش چه غوغایی در این دانشگاه به وجود آورد. انگار نه انگار که باید اخراج میشد و..آخر کی جرات دارد از او حتی یک سوال در آن مورد بپرسد؟! آن وقت اخراج؟؟ هه..چه غلطها!**

**چشم تنگ میکند تا کلاسِ امروز را پیدا کند..که دور از انتظار، صدایی از پشت سرش میشوند:**

**-باورم نمیشه با نامزدِ استاد ساجدی ریخته بودن رو هم!**

**نگاهش روی بُرد میماند. صدای کدام دخترِ بی همه چیز بود؟!! هنوز جمله ی قبل را هضم نکرده که صدای دیگری میشنود:**

**-دروغ بود بابا..به شاه صنم میاد همچین دختری باشه؟! تو طول دانشگاه ندیدم حتی یه بارم به یکی پا بده!**

**این یکی صدای یک پسر است. و پشت بندِ آن صدای دختری..بلند..شاید با منظور..شاید برای جلبِ توجهِ او!**

**-آخه آرش که هرکی نیست..**

**به یکباره برمیگردد و..میبیند که نگاهِ خیلی ها..خیلی ها روی اوست! پسری که جمله ی قبلی را گفت، تشخیص نمیدهد، اما دختری که جمله ی آخر را با ناز گفت، براحتی تشخیص میدهد و..نگاهش روی آن دختر گذراست. با برگشتنش، نگاهها کمتر میشود و کوتاهتر..کسی از ترسش نمیتواند زیاد زومِ این پسرِ اخمالودِ جذاب شود!**

**همانطور که دو دختر نگاهِ گذرا و پر ترسی دارند وقتی از کنارش میگذرند. و بعد صدای یکی شان:**

**-با نامزدش رفت دیگه..استاد ساجدی نمیذاره که شاه صنم دیگه تو این دانشگاه برگرده..اونم با وجود..**

**با دور شدنشان دیگر صدایشان را نمیشنود. ولی نگاهها...رفتنِ شاه صنم..نامزدِ استادِ شرورِ غیرتی! همه چی بدتر از آن چیزی ست که تصور میکرد .**

**سعی میکند بی تفاوت باشد، اگر بشود. همیشه مرکز توجه بودن را دوست داشت، اما اینبار..متنفر است از این مدل مرکز توجه بودن. این مدلی که غرورش را نشانه رفته و هنوز حرف، حرفِ همان چند ماهِ قبل است!**

**در این مواقع که به غرورِ جناب برمیخورد، اخمهایش بیشتر در هم میشود و به هیچکس نگاه نمیکند. به سمتِ کلاس میرود. اما نگاههای آزار دهنده به کل اعصابش را به هم ریخته..این مدل مرکز توجه بودن، یعنی فاصله گرفتن از تمام آن حس و حال خوبی که با نگاههای تحسین آمیز نصیبش میشد.**

**روی نیمکتی مینشیند و با اعصابی خراب خیره ی نقطه ی نامعلومی میشود. پسرعمه ی عوضیِ شاه صنمِ معمولیِ مزخرف، با او چه کرده دقیقا؟!!**

**با نشستنِ رفیقش روی نیمکت کنارش هم از فکر بیرون نمی آید.**

**-بَه! چطوری داداش؟؟ چه عجب قدم رنجه کردی سر کلاس؟!**

**چشم از نقطه ی نامعلوم نمیگیرد و حوصله ی حرف زدن با کسی را ندارد. این کلاس همان کلاسی ست که ترمِ پیش با شاه صنم همکلاسی بودند. درست همان کلاس است! برمیگردد و به جایگاهِ خالیِ شاه صنم نگاه میکند. با حرص پوزخندی میزند..چی میخواست و چی شد!**

**-چه خبر؟؟ خوش گذشت اینهمه تعطیلات؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 03.06.19]**

**چشم از نیمکتِ خالی میگیرد و با اخمهای درهم، در جا تکان میخورد. نامزدش را برد! نامزدِ هرزه اش که حامله بود و..با او روی هم ریخته بود و..میخواست بچه اش را به او بیندازد !**

**-هه!! مسخره تر از این دیگه نمیشه!**

**رفیق سیریشش خفه نمیشود یک دقیقه!**

**-چی مسخره س؟؟**

**وقتی آرش جوابش را نمیدهد، نزدیکتر میشود و صدایش را پایین می آورد:**

**-راستی حراست سرِ اون ماجرا بازخواستت نکرد؟؟**

**معلوم است که نه! مگر رئیس دانشگاه میگذارد پسرِ دوست و همکارش بازخواست شود؟؟؟**

**-دختره رفتا! با اون استاد جدیده نامزد بودن..وقتی از برو بچ شنیدم، هنگ کردم به مولا! این دختره اصلا چی بود؟؟ کی بود؟؟؟ چطوری یهو نامزد فلان استاد در اومد؟!! هنوز همه تو کار اینا موندن..خبر داشتی تو؟!!**

**حرفهای شایان بیشتر از قبل عصبی اش میکند و هرچقدر میگذرد، بیشتر میفهمد که نتیجه ی کار و حرفهای پسرعمه ی لعنتیِ شاه صنم یعنی چی!**

**صدای شایان هم بدجور روی مخش پیاده روی میکند:**

**-جدی باهم بودید؟؟؟ نامزد داشت، اونوقت با تو میپرید؟؟ داداش تو نمیدونستی نامزد داره نه؟؟ اصلا به دختره نمی اومد پایه ی خونه خالی و تخت خالی و همخوابگی باشه..تو کتِ من یکی که نمیره!**

**نگاهش تیز میشود و روی چشمهای رفیقش قفل میماند. شایان غلاف میکند و با ترس میخندد:**

**-تو که نمیدونستی نامزد داره..نمیدونستی دیگه !**

**پلک میزند. حس میکند داغ کرده..سرش تیر میکشد و شایان با تعلل میپرسد:**

**-جونِ داداش..خالی بستی نه؟؟ سرِ اینکه تو حیاط بهت توپید، اون حرفا رو زدی؟؟**

**نزدیکتر میشود و زمزمه وار میگوید:**

**-میگن ازش گواهی سلامت گرفتن آخه!**

**نفسش دارد از حرص و بی اعصابی میگیرد و راست و دروغ و شایعه و غیر شایعه قاطی شده کلا..کدام به نفعش است؟! هیچکدام، علی الخصوص رفتنِ شاه صنم با نامزدش!**

**استاد وارد کلاس میشود. حتی از جایش بلند نمیشود و موقع حضور و غیاب، فقط لحظه ای دستش را بالا میگیرد و دوباره می اندازد. اما..چند ثانیه ای در**

**کلاس سکوتِ مطلق میشود! استادِ میانسال دقیق و پر منظور نگاهش میکند. و همان لحظه نگاهِ خیلی ها را هم روی خود حس میکند. کم کم همهمه ی آرامی در کلاس به وجود می آید و..آرش با غضب به استاد و سکوتش خیره میشود. بدون پلک زدن..با اخمهای غلیظ..با طلبکاریِ ذاتی اش!**

**-مشکلیه استاد؟!!**

**استاد با نفس بلندی که بیرون میفرستد، چشم میگیرد و آرام و پر تاسف میگوید:**

**-نه..**

**و بلافاصله اسم بعدی را میخواند. بین این نگاهها سردرگم است. دلش میخواهد بلند شود و از کلاس برود..اما اگر برود..بدتر نیست؟ !**

**شنیده بود که شاه صنم به دفتر حراست رفت..حتی تا پای اخراج هم رفت و قرار شد بابای خودش پارتی و واسطه شود برای اخراج نشدنش..قرار شد توی همین دانشگاه درسِ کوفتی اش را بخواند و..**

**انتقالی گرفت! آن هم به واسطه ی نامزد شدنش با آن استاد کله خرابِ مجهول!**

**حالا شاه صنمِ حامله شده..نیست. و به اسمِ نامزدِ استاد ساجدی از این دانشگاه رفته.. و کلی نگاه و حرف و حدس و شایعه و...کلی حس و حالِ بد برای او مانده! اصلا این نامزدیِ یکهویی دیگر چه کوفتی بود که به مغزِ آن پسرعمه هه خطور کرد؟!! با چه منطقی؟؟ چرا نمیفهمد؟!**

**یک ربع آخر را هر کاری میکند، نمیتواند تاب بیاورد و بدون حرف و نگاه و اجازه ای بلند میشود و به سمتِ در کلاس میرود. و لعنتی نگاهها چه پررنگ حس میشود!**

**از کلاس خارج میشود و در راهروی طبقه ی دوم، بازهم نگاههایی را حس میکند. بینشان تحسین و آمار دادن هم هست..تایید جذابتش هم هست. اما..تعجب و شک و معنادار هم هست و این نگاهها برای آرش پناهی از از هر چیزی سنگین تر است!**

**هنوز از ساختمان دانشگاه خارج نشده که نزدیک به درِ ورودی، تجمع چند دختر نظرش را جلب میکند. بیشتر هم به خاطر حضور دوتا از دوستهای شاه صنم بین آنها! دخترکِ دندان سیمی را خیلی زود تشخیص میدهد، که با صدای نسبتا بلندی چند نفر را مخاطب قرار داد:**

**-آره بابا نامزدشه! استاد ساجدی دید چطوری اون آرشِ نامرد با آبروی شاه صنم بازی کرد، مجبور شد علنی کنه..**

**حسش خرابتر میشود. دوستِ شاه صنم نطق میکند:**

**-همش هم دروغ بودا..چون شاه صنم میخواست از دستش خلاص شه، اون نامرد..**

**کسی با دیدنش سقلمه ای به دوستِ وراجِ شاه صنم میزند و او با اشاره ی دوستش، نگاهش میکند. نگاهشان در هم قفل میشود و جمله اش نصفه و نیمه میماند. نگاهِ دخترِ چشم سبزِ کناری اش هم روی او میماند. دوستهای شاه صنم در نبودش چه دفاعی میکنند از آبروی او! همه شان هم از دم ساده و بد تیپ، بدتر از شاه صنم!**

**عسل با دیدنِ آرش دهانش بسته میشود. هول میکند؟؟ تا حدودی بله! آخر کم کسی نیست که..جناب آرش پناهیِ بزرگ است و به قولِ شاه صنم، خودشیفته ی نارسیسِ سادیسمیِ کره خر!**

**به سختی خود را جمع و جور میکند و رو به دوستانش میگوید:**

**-بچه ها کلاسم داره شروع میشه..بعدا میبینمتون..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 03.06.19]**

**میگوید و همراه با رویا از آن جمعِ هفت هشت نفره فاصله میگیرند. اما سکوتِ بین دخترها..پراکنده شدنشان با نگاههای گذرا..حتی نگاه نکردنِ این دو دختر..لعنت به پسرعمه ای که هنوز هم که هنوز است، برای او قابل درک نیست!**

**قبل از اینکه کامل از کنارش رد شوند، رو به آن دو میگوید:**

**-بفهمم کسی زبونش درباره ی من میچرخه..فقط اسمم به گوشم برسه..یا حتی یک کلمه حرف مفت از کسی بشنوم، چنان از صفحه ی روزگار محوش میکنم که انگار اصلا تو این دنیا وجود نداشته!**

**میشود با این تهدید نترسید؟! کسی که شاه صنم را بی دلیل..بدون هیچ منطقی دزدید که فقط او را مجبور به معذرت خواهی کند..فقط خواهشش را ببیند و در برابرش به زانو دربیاید، بدتر از اینها هم میکند و عسل در این مواقع زیادی ترسوست .**

**دست رویا را میفشارد و باهم به سمتِ کلاس میروند. رویا آرام دعوایش میکند:**

**-دیگه ولش کن عسل! اکثر بچه ها فهمیدن که آرش از رو عقده اون دروغا رو گفت..چرا همش میخوای ثابت کنی؟؟ تنِت میخاره؟! نمیدونی چجور آدمیه؟؟؟**

**عسل دندانهای چراغانی اش را روی هم میفشارد:**

**-حرصم میگیره بعضیا میگن که شاه صنم آمار میداده به آرش! خوبه خیلیاشون دیدن که تو حیاط شاه صنم چه حرفایی بهش زدا..خوبه خیلیاشون شاه صنمو میشناسن..بعدم خوبه فهمیدن که استاد ساجدی و شاه صنم نامزدن..**

**رویا سریع و با خنده میگوید:**

**-البته صوری!**

**عسل اخمی میکند و آرام میغرد:**

**-یواش تر! حالا هرچی..اونا که نمیدونن صوریه! باید بفهمن که آرش مزاحمِ یه دخترِ نامزد دار شده بود و به زور و تهدید میخواست باهاش باشه..بعد بعضیا واسه خودشیرینی واسه آرش و کوبیدن شاه صنم، هی زر مفت میزنن..**

**رویا با منطقِ خود میگوید:**

**-تقصیر شاه صنمم بود گاهی..نباید آرشو تحریک میکرد..**

**عسل با اخم نگاهش میکند:**

**-مثل اینکه تهدیدش کرده بودا! بعدم..این آدم همینطوریش تحریک شده ی خداییه..ندیدی به خاطر هیچی شاه صنمو دزدید؟؟**

**رویا با پوف آرامی میگوید:**

**-خب منم میگم وقتی دید این آدم انقدر دیوونه س، نباید باهاش کاری داشت..یادته سرِ کلاس بهش گفت که همدیگه رو بشناسیم شاید دیگه باهم دشمن نباشیم؟ !**

**عسل نمیخواهد اصلا پشتِ شاه صنم را خالی کند، حتی در نبودش:**

**-خب واسه این گفت که دید اون هی سر هر چیزی اذیت میکنه و دنبال بهونه س واسه کوبیدنش..گفت از درِ صلح بره جلو بلکه دست از سرش بردارد..**

**رویا با نفس بلندی به روبرو خیره میشود و نمیخواهد دیگر بحث کند. راستش دلتنگ همان صنم کلانتر است و زمزمه وار میگوید:**

**-بیخیال..به نظرت الان شاه صنم داره چیکار میکنه؟**

**شاه صنم..در آشپزخانه ی واحد جمع و جور در شیراز..تنهایی..درحالِ کلنجار رفتن با خودش که آیا آن لباسهای مانده روی مبل را اتو بزند یا بازهم با لجبازی نادیده بگیرد، پیامِ عسل چراغ را میخواند:**

**-دلم برات یه ذره شده خواهری..جات تو دانشگاه خیلی خالیه..چیکار میکنی؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:18 04.06.19]**

**#پست296**

**هیچی..دارد خاک بر سرش میکند! دارد نفرین میکند..دارد با حرص لقمه های بزرگِ املتِ عصرانه را یکی پس از دیگری میبلعد..لیوان دوغ را یک نفس سر میکشد. در آن واحد به چند قضیه ی مهم فکر میکند، از جمله شامِ کوفتیِ امشب!**

**از همه شان میگذرد و جواب عسل چراغ را میدهد:**

**-میخوام جام تو اون دانشگاه خالی نباشه! داره کلی بهم خوش میگذره..خونه ی مستقل..شهر خوش آب و هوا و توریستی..دانشگاهِ بی دردسر..دیگه چی بهتر از این؟!**

**چرا با حرص پیام میدهی شاه صنم؟!**

**میخندد و دندانهای ردیفش روی هم ساییده میشوند. و میخندد!**

**-من اون لباسا رو اتو نمیکنم !**

**به سمت ماشین لباسشویی میچرخد:**

**-اون لباسا رو هم نمیشورم!**

**و بعد به گوشه ی سالنِ پذیرایی نگاه میکند و جورابهای گلوله شده ای که دو سه تایی کنار هم افتاده اند!**

**-جوراب بشورم؟؟ هه!!**

**پس باید پول کرایه و پیش را بدهی عزیزِ دل !**

**لقمه را در دهانش فرو میکند و با دهان پر و با چشمهای عصبانی، درحالیکه خیره ی همان گلوله های جورابهای کرموی شرور است، به چند روز اخیر فکر میکند.**

**به یاد می آورد که همراه با آزیتا چرخی در شهر زد و خریدی کرد و به چند مغازه سر زد و...بازهم فردایش..و پس فردایش..همین دیروز، خودش تنها..هنوز بازار شامی برای فروشِ دست دوزهایش پیدا نکرده!**

**وقتی تهِ تابه را درمی آورد، ظرفها را میشوید و بی طاقت به سمتِ اتاق میرود. باید یکبار دیگر پس اندازش را حساب کند، بلکه شاید معجزه ای شد و چند میلیون تومنی به پس اندازش اضافه شد!**

**گوشی اش را برمیدارد که حسابش را چک کند. پیامی از طرف عسل دارد:**

**-بله منم بودم دیگه دلم نمیخواست برگردم اینجا..یه استاد ساجدی به کلِ دانشگاه اینجا می ارزه..دیگه بقیه ی مزایا رو هم اضافه کن، خرشانس!**

**با خواندنِ پیامِ عسل چینی به بینی اش میدهد و میخندد. کاش میشد جورابها را در حلق همین عسل چراغ فرو کند تا قشنگ از مزایای اینجا بودن را فیض ببرد.**

**روی تخت مینشیند و حسابش را چک میکند. هفتاد و پنج تومن از باجگیری هایش مانده که اصلا دلش نمی آید به آنها دست بزند. از نحسی شان میترسد !**

**به غیر از آن، سیصد تومنی پس اندازش است و پانصد تومن هم بابا محمودش همین دیروز به حسابش ریخت. دویست تومن برای کرایه ی این خانه، و سیصد تومن هم فعلا برای خرج و مخارجش..که واقعا هم نیاز است. پس نمیشود به این سیصد تومن دست زد و باید تا حد امکان در خرج و بَرجش صرفه جویی کند که شهریه ی دانشگاهش هم هست! هرچند نصف بیشتر شهریه را بابا محمودش داده، اما خب شاه صنم همیشه کمتر از آن چیزی که هست، میگوید و بقیه اش را خودش جور میکند و میدهد.**

**خب..حالا چقدر میماند برای پول پیش و کرایه؟؟ چوس تومن! چیز..یک کوچولو!**

**ماتم گرفته ناله میکند:**

**-من..جورااااب..نمیشووووورم!**

**مقاومت شاه صنم..آفرین!**

**حاضر میشود و بیرون میرود، برای گشتنِ دوباره و پیدا کردنِ جایی برای فروش دست دوزهایش..که اگر نتواند، باید کار دیگری پیدا کند. یک کار..توی این شهر..چطوری آخر؟!**

**از کنار مغازه ی میوه فروشی رد میشود و در فکر است که برای شام چی درست کند. احتمالا کرمو خان هم خود را دعوت کند و هرچه برای شام درست کند، میریزد در خندقِ بلا! باید بیشتر درست کند که خودش گرسنه نماند .**

**خیره به میوه ها، فکر میکند که خورشت بادمجان خوب است..برنج در خانه دارد..نیم کیلو بادمجان کافی ست..به جای گوشتِ کیلویی صد و بیست تومنی هم با مرغ درست میکند و به هرحال بادمجان خوشمزه است.**

**نیم کیلو بادمجان میخرد و گلابی ها به او چشمک میزنند. بخرد؟! پولهایش تمام میشود خب. هیییی..نمیشود..دلش گلابی میخواهد !**

**-آقا یدونه گلابی چند میشه؟!**

**فروشنده تعجب میکند و سعی میکند عادی جواب دهد:**

**-قابل نداره..دو تومن..**

**ای خدا چقدر گران! اما خب میخرد و دو تومن هم برای آرام کردنِ معده ی دله اش!**

**در حال گشت و گذار در خیابانهاست برای پیدا کردنِ یک جایی که پیشنهاد فروشِ چرم دوز هایش را بدهد..گوشی اش زنگ میخورد. به صفحه اش نگاه میکند و بله..خودِ بلا گرفته اش است بلای آسمانی!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 04.06.19]**

**#پست297**

**چرخی به چشمهایش میدهد و مثلا دخترمان ناراضی ست !**

**-بله؟؟**

**تند هم میگوید و گاهی فیلم می آید..بین خودمان بماند.**

**-چند سالته شاه صنم؟؟**

**از سوالِ کیان جا میخورد و فکرش به هزار سمت و سو کشیده میشود. کمتر از دو ماه دیگر تولدش است و نکند...**

**-چطور؟؟**

**-بیست و چند سالته، هنوز یاد نگرفتی که اول سلام بدی! تا کی میخوای تو بی تربیتی بمونی؟؟ نمیخوای رو ادبت کار کنی که مایه ی خجالت خونوادت نباشی؟؟**

**مات میشود و چه فکرهای مزخرفی از ذهنش گذشت. آن هم با این صدای جدیِ کیان!**

**-کجایی؟؟**

**نفسی بیرون میدهد و این روزها به جای کار کردن روی ادبش، بیشتر روی اعصابش تمرکز کرده که کیان موفق به خراب کردنش نشود!**

**-چیکار داری زنگ زدی؟؟**

**-شام چی داریم؟؟**

**جان به اینهمه بی تعارفی و عادی بودن!**

**-کوفت داریم! من عصرونه یه چیزی خوردم، قرار نیست شام درست کنم..**

**حالا صدای کیان کمی خباثت دارد:**

**-واسه من قراره درست کنی، نه واسه خودت!**

**موهایش را در خیابان چنگ بزند، زشت نیست؟؟**

**-توام فقط گشنگی تو واسه من بیار خب؟؟**

**-جورابامم میارم..**

**بد ذاتِ پلید!**

**-لباسا روز به روز داره رو هم انباشته میشه ها..بعدا کارت سخته نشه صنم؟؟**

**صنم گفتنش سرشار از تفریحی پر شرارت است و شاه صنم آرام باش..جانِ تنها گلابی دو تومنی ات!**

**-خودت میای لباساتو میشوری..من وظیفه ندارم که کارای تو رو بکنم کیان جان!**

**کیان جان گفتنش سرشار از لبخندی پرحرص است و کیان نخند..جانِ جورابهای گلوله شده ات!**

**-بالاخره کنار میای صنم جان..کار کاره دیگه..نباید عارت بشه..حالا شام چی داریم؟؟**

**شکم پاره است که دومی ندارد!**

**-فعلا که بیرونم..وقتی رفتم خونه، یه فکری میکنم..**

**کیان سریع میپرسد:**

**-کجایی؟؟؟**

**شاخک هایش در این مواقع چه زود فعال میشوند!**

**-بیرون دیگه..**

**-بیرون چیکار میکنی؟؟**

**نخیر..دیگر از آن عادی بودنهای پر مرض خبری نیست.**

**-باید جواب پس بدم؟! اومدم خرید! ببخشید که از شما اجازه نگرفتم!!**

**کیان جدی میگوید:**

**-چند بار بگم تنهایی بیرون نرو؟؟ مگه نگفتم چیزی لازم داشتی بهم زنگ بزن باهم بریم؟؟ باز کجا سرتو انداختی پایین رفتی؟ !**

**هوف چه بزرگتری هم میکند!**

**-تنهایی راحتترم..نیازی هم به کسی ندارم..تازه خوشمم نمیاد دم به دقیقه این و اونو خبر کنم که دارم میرم سرِ کوچه!**

**کیان از جوابهای گستاخانه ی شاه صنم خوشش نمی آید و شاه صنم این را میداند؟!**

**-حرف مفت نزن..بهت گفتم تا وقتی همه جا رو کامل نشناختی، تنهایی بیرون نمیری !**

**قدم میزند و خنده اش برای پنهان کردنِ چیست؟!**

**-خب باید بیرون برم تا بشناسم یا نه؟؟**

**-بری نه، بریم!! فکر نکن آوردمت اینجا و دیگه بیخیالِ رفت و آمدتم! که وقت و بی وقت راه بیفتی تو خیابونا که همه جا رو بشناسی! دارم جدی میگم صنم..از این به بعد بدون اجازه ی من پاتو از خونه بیرون نمیذاری! وگرنه دیگه این روی آرومِ منو نمیبینی!**

**اوهوع! شاه صنم با حرص میخندد و آخر دلش چرا قیلی ویلی میرود؟!!**

**-برو کنار بذار باد بیاد بابا..فکر میکنی با کی داری حرف میزنی جنابِ غریبه؟؟**

**ثانیه ای سکوت میشود و بعد یکهو صدای کیان بالا میرود:**

**-اصلا تو هرروز هرروز بیرون چیکار داری که پامیشی واسه خودت راه میفتی؟؟ بگیر بشین تو خونه ت دیگه !**

**اُه..لحن کیان تند میشود و پسرعمه اش رو به عصبانیت است! به سختی خنده اش را جمع میکند:**

**-لابد کار داشتم اومدم دیگه..**

**-چیکار داشتی اونوقت؟؟؟ هوا داره تاریک میشه، این موقع شب چیکار داری بیرون؟؟؟**

**صدایش مثل صدای کیان بلند میشود:**

**-اومدم یه چرخی بزنم..یکم خرید داشتم! مگه شام نمیخوای؟؟ مگه مثل قحطی زده ها نمیخوای خراب شی رو سرِ من؟! باید واسه شام خرید کنم یا نه؟!!**

**ای جون که به فکرِ شکمِ کیانی !**

**کیان با مکث، صدایش را پایین می آورد:**

**-خب حالا! یه زنگ میزدی خودم باهات می اومدم..نمیمُردی که!**

**نه..انگار بدش نیامد!**

**-خوشم نمیاد واسه یه خرید و یه چرخ زدن، به کسی زنگ بزنم که باهام بیاد..چلاق نیستم که !**

**کیان حالا نرمتر شده وقتی میگوید:**

**-بحث شَل و چلاق بودنت نیس..خوشم نمیاد بدون اجازه ی من پا میشی واسه خودت راه میفتی اینو اونور !**

**تا نوک زبانش می آید که بگوید به بیلی اش! اما زبان به دهان میگیرد و صدای مواخذه گرِ کیان را میشنود:**

**-از این به بعد هفته ای یه بار باهم میریم، کلّ خریداتو میکنی و تموم میشه! خب؟؟؟**

**سکوت میکند و عمرا بگوید خب! کیان هم منتظر چَشم و خب گفتنِ او نیست و میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 04.06.19]**

**-نزدیک خونه ام..آدرس بده بیام اونجا دنبالت..**

**لب میگزد..خودمانی بودنِ کیان..دستور دادنهایش..مرض ریختنهایش..غیرتی شدنهایش..خبیث شدنهای عوضی وارش..همه به کنار! این بودنش..خودش به تنهایی..یک حس و حال عجیبی ست. مثل گذشته نیست..بزرگتر شده اند. قبلا نزدیکی بود و در عین نزدیکی، دور بودند. حالا..دور اند..خیلی..به اندازه ی هشت سال ندیدن و غریبه بودن..اما در عین حال دارند نزدیک میشوند..این خطرناک است! برای شاه صنمی که هر لحظه در تلاش است برای محکم بودن و بی اهمیت بودن به این سونامیِ هزار ریشتر!**

**آدرس میدهد..قدم زنان راسته ی خیابان را پایین میرود و به ویترین مغازه ها نگاه میکند. امواج خروشان قصد بازی با قلبش را دارند و شاه صنم محکم میماند. باید بماند!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 05.06.19]**

**#پست298**

**جلوتر مرد میانسالی را میبیند که روی زمین نشسته و دستش برای گدایی دراز است. بی اراده می ایستد و با ایستادنش مرد نگاهش میکند و بلافاصله زبان میگیرد:**

**-خانوم یه کمکی بکن خیرِ امواتت..بده در راه خدا..**

**نگاهش میکند..زیاد پیر نیست..یعنی از کار افتاده نیست و تقریبا میشود گفت که تازگی از میانسالی فاصله گرفته است .**

**-بدبختم..آواره ام..خونه زندگی ندارم..زنم تو بیمارستانه..خرج بیمارستانش مونده..هیبی خیر از جوونیت ببینی..پام از کار افتاده..یه کمکی بکن در راه خدا!**

**اووو چه شامورتی بازی ای هم درمی آورد! میترسد کمی بیشتر نگاهش کند و بشنود که کل خاندانش به وبا و سرطان دچارند و خودش از گردن به پایین قطع نخاع است و...**

**-مریضی لاعلاج دارم..زنم تو کماست..پول عملش..**

**دستش را بالا میگیرد:**

**-باشه بابا الان!**

**در فکرِ همان هفتاد و پنج تومنی ست که از پولِ باجگیری برایش مانده! دست در کیفش میکند و اسکناس های ده تومنی را بیرون می آورد. درست هشت تا میشمارد و پنج تومنی ندارد. عمرا اگر یک ریال بیشتر بدهد! رو به مردِ نالان میگوید:**

**-پنج تومنی داری؟؟**

**مرد با تعجب میگوید:**

**-نه دخترم..من بدبختم..پولِ کرایه ندارم برم خونه م..زنم مریضه..تو بیمارستانه..**

**لعنتی! باید پنج تومن هم از جیب بدهد. پوف آرامی میکشد و هفتاد تومان به سمتِ مرد میگیرد:**

**-بیا اینو بگیر فعلا!**

**چشمانِ پیرمرد برق میزند و ناباور به اسکناسهای ده تومانی نگاه میکند و چه دخترِ دست و دلبازی!**

**شاه صنم ده تومن را بالای سرش میچرخاند و جلوی نگاه حیرت زده ی پیرمرد زمزمه میکند:**

**-صدقه سرِ خودم..مامان فهیمه..بابا محمود..شهراد..تیام وماهور..که ایشالا ازشون رفعِ بلا بشه!**

**بازهم فکر میکند و بازهم اسکناس را دورِ سرش میچرخاند:**

**-مهتای سلیطه..کلا خاله نهال اینا..اممم عمه نرگس و عمو رحمان..با اون مهدیارِ جغله! عسل چراغ..رویا..شبنم..آآآ شادی روحِ عمه صدری..خیرِ کلِ امواتم..اممم دیگه..دیگه دیگه..**

**چشمانِ مرد میخواهد از کاسه بیرون بزند و شاه صنم با نارضایتی میگوید:**

**-نمیخوام کیان کرمو رو بگم خب!**

**-شاه صنم؟!!**

**با شنیدنِ صدای او در جا تکانی میخورد و خیلی زود به پشتِ سرش نگاه میکند. خودِ اوست که با تعجب خیره اش شده! اسکناس را با خجالت پایین می آورد و با خنده ای مصنوعی به سمتِ پیرمرد میگیرد:**

**-بیا! کاسبی امروزت سکه شد، برو حالشو ببر..**

**-چی میگی؟ !**

**لعنتی..کاش نشنیده باشد که برای بردن اسمِ او جزوِ صدقه سری ها تردید داشت!**

**اسکناس را کف دستِ مردِ مات مانده میگذارد و صدای مرد به سختی درمی آید:**

**-خدا برکت بده..**

**لبخندی گذرایی به مرد میزند و با گلویی که صاف میکند، به سمتِ او برمیگردد:**

**-هیچی..آآآ به گدا پول میدادم..الان رسیدی؟؟**

**تک خنده اش با تعجب همراه است. این دختر عوض بشو نیست! همان صنم بشکه ی زبان درازِ گوگولیِ قدیم است، با کمی تغییر در هیکل و قیافه و..یک کوچولو هم در رفتار !**

**-بیا..بیا بریم..**

**با تعلل به سمتش میرود و کنار هم قدم برمیدارند. کیان هنوز آن صحنه ی چند لحظه پیش را تصور میکند و خنده اش میگیرد. ده تومنی را چطوری دور سرش میچرخاند!**

**-ایشالا که رفع بلا بشه از کلِ خاندانت!**

**خجالت میکشد، یک کمی !**

**-من جای یارو خجالت کشیدم..واسه ده تومن کلّ درد و بلای ایل و تبارِتو به جون خرید که!**

**بیشتر خجالت میکشد و دیگر رویش نمیشود بگوید که به خاطر پنج تومن، نه ده تومن!**

**-از سرشم زیاد بود..چهار ستون بدنش سالمه، بره کار کنه دیگه..والا!**

**کیان نگاهش میکند. به چشمهای همیشه درحال کنکاشش که خیلی کم پیش می آید یک جا ثابت باشند. آخر او هرلحظه درحال جستجوی سوژه هایش است و از همه چی باید سردربیاورد! به صورتِ خالی از مظلومیتش نگاه میکند..و آرایش کمرنگش و..لبهای قلوه ای خوش فرمش که از نیم رخ برجسته تر به نظر میرسند .**

**شاه صنم یکهو به سمتش میچرخد و قیافه ای میگیرد:**

**-چیه؟؟ دنبال یه چیزی میگردی که کرم بریزی؟!**

**کیان با کجخندی نگاهی در صورتش میگرداند و خب اذیتش کردنش یکی از تفریحاتِ سالم و لذت بخش در دنیاست!**

**-یه چیزی از اون موقع که دیدمت فکرمو مشغول کرده..**

**شاه صنم هم که کنجکاااو !**

**-امروز؟!**

**-نه..از همون پارسال که دیدمت..**

**نگاهِ شاه صنم روی عسلی های کیان میماند و..چقدر دلش میخواهد بداند چی!**

**-چی؟!!**

**کیان نگاهی در صورتِ شاه صنم میگرداند و نزدیک به لبش توقف میکند. طولانی..شاید بیشتر از پنج ثانیه و..قلب شاه صنم میریزد و اخم میکند و مزخرف است این قلبِ سرکشِ زبان نفهم!**

**دهان باز میکند حرفی بزند که کیان با خنده ی کمرنگِ..موذیانه ای میگوید:**

**-اون همه سیبیل چطوری محو شد یهو؟!**

**لحظه ای میماند. داغ میکند..حیرت میکند و..چرا حدسش را نزد که سرِ کار است و این کیان همان کیان همیشه؟! یکهو منفجر میشود:**

**-عوضی تر از تو تو عمرم ندیدم!!**

**صدایش بلند است و کیان به سختی جلوی خنده اش را میگیرد. دستی به آرنجش میزند و سعی میکند نخندد:**

**-نه جدی! چطوری پروندی رفت؟؟ خنلی بودا..با چی سر به نیستشون کردی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [05.06.19 22:01]**

**دستش را تکان میدهد:**

**-گمشو!**

**کیان لحظه ای جلویش می ایستد و رو به او، به عقب قدم برمیدارد:**

**-راستش..با اون همه سیبیل که داشتی، لبات اصلا به چشم نمی اومد!**

**چشمهایش درشت میشود. کیان موذیانه میخندد و از چشمهایش شراره های آتش میبارد. چرا قلب شاه صنم باز بازی درآورده بی صاحاب؟ !**

**کیان کنارش می آید و با حالت خاصی از لذت و تفریح به نیم رخِ دختردایی اش نگاه میکند. به همان لبهای برجسته ای که از نیم رخ طرحِ زیبایی دارند! شاه**

**صنم به سختی خود را جمع و جور میکند و..شاه صنم نیست اگر محکم و بی اهمیت نباشد. با حرص و خنده برمیگردد و رو به او و آن لبخندِ بی پدرش میگوید:**

**-الان به چشمِت میاد؟؟**

**کیان حس عجیبی میگیرد و نگاهش ناخواسته سرکش میشود. وقتی سکوت میکند و حرفی به زبانش نمی آید، شاه صنم به اخم و جدیت آرنجش را محکم به پهلوی او میکوبد:**

**-انگار باز باید سبیل بذارم تا احساس امنیت بکنم!**

**میگوید و بدون توجه به جمع شدنِ کیان راه می افتد. کیان با دستی که روی پهلوی دردناکش میگذارد، قدم برمیدارد و..جواب دندان شکنی بود! باریکلا شاه صنم!!**

**از پشت..موهای گیس شده ی شاه صنم را که از زیر شال بیرون زده، میکشد:**

**-صبر کن ببینم! موهات چرا بیرونه؟!**

**اوففف چه غیرتی! شاه صنم سرش را تکان میدهد تا موهایش را از دستِ او آزاد کند. به سمتش برمیگردد:**

**-واسه من بزرگتری نکن!**

**-از من که خوب میپوشوندی..حالا تو خیابون همه محرم شدن؟!**

**حرف بیخودی میزند و خودش هم میداند. یک شال سر کردن برای پوشاندنِ قسمتی از موهایش..این عادت همیشگی اش است. به هرحال شاه صنم اهلِ توضیح دادن و توجیه کردن نیست:**

**-خوشم میاد کیان! همینطوری دوست دارم..راضی نیستی؟؟**

**منتظر است کیان بگوید نه و او بگوید نشیمن گاهِ لقّ آدمِ ناراضی! اما خب کیان هم شاگردِ خودش را خوب میشناسد و به جای جواب دادن، کیسه ی خریدش را از دستش میگیرد:**

**-بادمجون خریدی؟؟**

**هوف توی یک موضوع نمیمانند و همه اش این شاخه و آن شاخه میشوند .**

**شاه صنم با نفس بلندی میگوید:**

**-بله! واسه شام امشبت..**

**-این گلابی چیه دیگه؟؟ اضافه ی پولت بهت داد؟؟**

**وای..گلابیِ عزیزش! نگاهش به سمت گلابی اش میچرخد که کیان دارد از کیسه درش می آورد. لب میفشارد. نکند بخورد؟!**

**-نخیر خریدمش!**

**درش می آورد و با نگاهی گذرا به شاه صنم، با تعجب میپرسد:**

**-همین یدونه؟!**

**نمیداند چه جوابی بدهد که کیان گلابی را با دست تمیز میکند و بعد به بلوزش میمالد و..جلوی چشمهای درشت شده ی او، گازی به گلابی میزند! خورد!!**

**-عجب گلابی ایه! چرا بیشتر نخریدی؟!**

**ای خدا همین الان در حلقش گیر کند! نمیکند؟! نه..بقیه اش را هم با لذت میخورد و اصلا به قیافه ی مچاله شده ی شاه صنم نیم نگاهی هم نمیکند !**

**-خوشمزس؟؟**

**-هوممم خیلی !**

**بخدا که به قصد است..به جانِ همان گلابی نفله شده!**

**-اُه اُه ساعت نزدیکِ هشته که !**

**شاه صنم به گلابیِ تمام شده نگاه میکند و از تهِ دل آه میکشد. چرا این آه های جانسوز دامنِ کیان را نمیگیرد؟!**

**-پس کِی میخوای شام درست کنی؟؟؟ اصلا چی میخوای درست کنی که تا نُه آماده بشه؟؟**

**نگاهش را بالا میکشد و با ناراحتی فقط زمزمه میکند:**

**-زهرِمار!**

**کیان با اخمِ مصنوعی درحالیکه تهِ گلابی را در سطلِ آشغالِ پشتِ سرِ شاه صنم شوت میکند، میگوید:**

**-هی دارم باهات مدارا میکنما..بی ادبی کنی، تنبیه میشی..**

**شاه صنم با حرص و ناراحتی پشت چشمی نازک میکند و فکرِ گلابی برباد رفته قلبش را میشکند!**

**-الان دیگه وقتِ شام درست کردن نیس..گشنمه..**

**بمیری از گشنگی کیان!**

**دستی پشتِ شاه صنم میگذارد و با بیخیالی میگوید:**

**-بپر بریم، شام مهمونِ من..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:02 07.06.19]**

**#پست299**

**دستش..درست روی کمرِ او..حس بدی ست. از همان حسهای سرکش که باید با آنها جنگید! ناخودآگاه است که تنش جمع میشود و..با قصد خود را کنار میکشد. صدایش هم جدی ست و میخواهد مرزِ بینشان پررنگ بماند.**

**-من که گفتم عصرونه خوردم..خودت برو بیرون شامتو بخور، منم از شرّ شام درست کردن واسه تو خلاص میشم!**

**کیان اما..جذبه ی نگاه و خنده اش گیراست وقتی میگوید:**

**-باز تو دور برداشتی؟؟ اصلا بریم خونه شام درست کن! اونم فسنجون!!**

**دهان شاه صنم از حیرت باز میماند. چه رویی دارد این بشر!**

**-کمِت نباشه..دیگه چی؟ !!**

**کیان کف دستش را روی بازوی او میگذارد و بار دیگر به سمتِ ماشین هدایتش میکند:**

**-یا قرمه سبزی!**

**بار دیگر خودش را کنار میکشد و اخم میکند:**

**-انقدر اون دستِ شکسته تو به من نزن! الان چه وقت قرمه سبزی درست کردنه؟؟**

**جمله ی دوم آنقدری فهیمده نمیشود که جمله ی اول پررنگ است! واقعا دورند..واقعا بی نسبت..نامحرم! شورت عینکیِ گوگولی موگولیِ نامحرم شده!!**

**بی اراده است که لجش میگیرد و نمیداند از چی! فقط الان دلش میخواهد اذیتش کند. مثلا..دستش را میگیرد و به سمت ماشین میبردش:**

**-همین که زورت نمیکنم شام درست کنی، برو خداتو شکر کن..سوار شو بریم!**

**شاه صنم با حیرت میخندد و..نمیفهمد. دستش اسیر دست اوست!**

**-خب وقتی میل ندارم کجا پاشم بیام؟ !**

**کیان دکمه ی ریموت ماشین را میزند:**

**-بیا بشین من شاممو بخورم..**

**نمیفهمد. چند ثانیه ای نگاهش روی کیان میماند و سخت و پر حیرت میگوید:**

**-من نمیخوام بیام! الان..میخوام برم خونه..چه دلیلی داره که بیام بشینم و شام خوردن تو رو نگاه کنم؟؟؟**

**چرا؟! نمیداند خب! دلش میخواهد بیاید و روبرویش بشیند و..گشنه باشد و..صورتش ناراحت و پر حسرت شود و..چشمهایش مثل گربه ی شرِک مظلوم شود و..او فقط تماشایش کند! درست مثل وقتی که گلابی اش را خورد!!**

**-چون من میگم! اصلا هرجایی من گفتم باید بیای! الانم میخوام بیای که یکم با شهر شیراز آشنات کنم..بعدم یه چیزی واسه شام میخورم و..برت میگردونم خونه! تو فقط میتونی موافق باشی، همین!**

**شاه صنم از اینهمه خودخواهیِ مخلوط با کلافگی مات میماند و کیان در را باز میکند و هنوز دستِ شاه صنم را با لجبازی در دست دارد! او را مجبور به سوار شدن میکند و بالاخره دستِ دخترِ نامحرم را رها میکند. و شاه صنم نگاهش میکند و نمیداند به این آدم اصلا چی بگوید !**

**-حالت خوبه تو؟؟؟**

**اینطور حرف زدنِ شاه صنم را دوست ندارد. انگشت اشاره اش را دست وسطِ پیشانیِ شاه صنم فرو میکند و با اخم و خنده میگوید:**

**-تو مالِ این مدل حرف زدنا نیستی صنم گوگول! بگیر بشین ببینم!**

**شاه صنم دست روی پیشانی اش میگذارد و میخواهد جوابش را بدهد. اما در محکم به رویش بسته میشود! خیره به اویی که دارد ماشین را دور میزند تا سوار شود، با حرص میگوید:**

**-هرروز یه مرضِ جدید به مرضاش اضافه میشه!**

**کیان سوار میشود و بدون نگاه به او، با سرعت راه می افتد. بینشان سکوت است..و هیچکدام نه حال خودشان را میفهمند، نه حال دیگری را! این وسط شاه صنم بدتر است و کیانِ امروز مجهول تر..**

**کمتر از ده دقیقه ی دیگر، ماشین را کنار خیابان نگه میدارد. و با خاموش کردنش، به سمت شاه صنم برمیگردد:**

**-گشنه ت که نیس؟؟**

**معلوم است که هست! اصلا همیشه گشنه است. اما سرسختانه و با اخم میغرد:**

**-نخیر!!**

**جانِ معده ی وسیعت که هیچی از املت دو ساعت پیش در آن نمانده؟!**

**کیان موذیانه کجخندی میزند سری تکان میدهد:**

**-مطمئن دیگه؟؟ تعارف که نمیکنی؟!**

**بخدا نقشه دارد! لب میفشارد و اینبار کمی سست است وقتی بلندتر میگوید:**

**-گفتم نه! عصرونه خوردم!! لطفا زودتر منو برسون خونه، خوشم نمیاد این وقتِ شب بیرونم!**

**حرفهایش برای کیان تفریحِ باحالی ست:**

**-آفرین دخترِ خوب! پس زودتر شامه رو بزنیم و برگردیم خونه..منم خوشم نمیاد تا این وقتِ شب بیرون باشی!**

**وقتی پشتِ میزی توی یک رستوران نسبتا لوکس مینشینند، کم کم..بوی غذاهای مختلف معده ی شاه صنم را قلقلک میدهد. همان معده ی دله ی بی درک و فهمش!**

**-تو که عصرونه نوش جون کردی و میل نداری..پس میشینی تا من شاممو بخورم..**

**انقدرها هم بیشعور نیست بابا !**

**مِنو را برمیدارد و نگاهش روی شاه صنم، سرشار از پلیدی ست:**

**-هوممم..پس فسنجون و قرمه سبزی نمیشه درست کرد این وقتِ شب!**

**معده ی نامرد..آرام باش!**

**-یاااا ته چینِ گوشت..باقالی پلو و ماهیچه..آخ آخ سبزی پلو و ماهی سفید هم بد نیستا! چلو کباب..یا خورشتِ بادمجون!!**

**وای لعنتی! گارسون می آید و کیان سفارشِ خورشت بادمجان میدهد..خورشتِ بادمجانی که با گوشت درست شده، نه مرغ! آن هم.. یک پُرس !!**

**نه! امکان ندارد انقدر بیرحم باشد!**

**-یه پرس هم باقالی پلو و ماهیچه..**

**آب دهانش را پر سر و صدا پایین میدهد. جووون دلش یکهو عشق بچگی هایش را خواست..ماهیچه جانش !!**

**کیان متفکرانه به منو نگاه میکند و بعد با تعلل میگوید:**

**-البته ماهیچه رو نمیخوام..همون خورشت بادمجون کافیه..**

**وای نگرفت! تف!!**

**گارسون میگوید:**

**-چیز دیگه ای میل ندارید؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:02 07.06.19]**

**لبهایش جمع شده و نگاهش بین کیان و پیشخدمتِ جوان در رفت و آمد است. کیان با مکث به شاه صنم نگاه میکند و..نگاهش عوضی ترین نگاهِ دنیاست!**

**-خانوم شما که چیزی میل نداری؟؟**

**لحنش هم! شاه صنم دارد غش میکند برای ماهیچه!! باید بگوید نه..باید بگوید که میل ندارد! باید محکم و جدی بشیند تا او خورشت بادمجانش را کوفت کند و بعد برود..باید...**

**-آآآ من..**

**لب میگزد و هوففف لعنت به معده ی خائن!**

**رو به گارسون میگوید:**

**-باقالی پلو با ماهیچه..**

**و بعد رو به کیانی که حالا لبخندِ پر لذتِ موذیانه ای دارد، با اخم میگوید:**

**-به حساب خودم!**

**این نگاه و این لحنِ پر خجالت و طلبکار..خوب است. قشنگ..بامزه..همانی که میخواست! شاه صنم در برابر خوردنی بی طاقت ترین آدمِ روی زمین است و همینش یعنی یک تفریحِ حسابی برای کیان!**

**-تو که میل نداشتی؟؟ چی شد پس؟!**

**هنوز خجالت میکشد و هنوز طلبکار است:**

**-تو بشینی بخوری، من نگات کنم؟ !**

**قرار همین بود دیگر!**

**-پس عصرونه هه ته بندی حساب میشه نه؟؟ مثل همیشه!**

**بیشتر خجالت میکشد. کف دستش را نشان میدهد و به دروغ میگوید:**

**-همش انقدر نون و املت خوردم! اندازه ی یه کفِ دست..**

**یک کفِ دست و یک نانِ درسته دیگر نه؟!**

**کیان از توجیهِ شاه صنمِ خوشش می آید و اصلا تمام کارها و حرکاتِ این دختر..با نمک است!**

**غذا میخورند. شاه صنم ماهیچه ی عزیزش را میخورد و لذت میبرد و هر چند لحظه یکبار برای خالی نبودنِ عریضه میگوید:**

**-همچینم مال نیس غذاش !**

**اما در دل اعتراف میکند که از این بهتر نمیشود و مادرت را رحمت کیان!**

**کیان اما..چند لحظه یکبار نگاهش میکند. میبیند که خجالت میکشد و با اینحال از خوردن هم نمیتواند بگذرد. خنده اش..نارضایتی کاملا ظاهری اش..معذب بودنش که نمیتواند تند تند بخورد..**

**این لحظه..حتی از آن لحظه ای که گلابی اش را خورد هم بهتر است !**

**-سیر شدی؟؟**

**بشقابِ غذایش را هُل میدهد و از آن همه غذا، فقط یک کمی مانده:**

**-زیاد میل نداشتم..**

**کلاس گذاشتنت را کیان بخورد!**

**کیان خود را جلو میکشد و درحالیکه لیوان نوشابه ی او را پر میکند، میگوید:**

**-میل داشتی، لابد منم میخوردی!**

**خجالتش نده کیان..خب ماهیچه دوست دارد!**

**-گوشت تلخ..**

**کیان تیز و موذیانه میگوید:**

**-مگه امتحان کردی؟؟**

**بیشّرف کیان!**

**شاه صنم با خجالت و اخم صدایش را بالا میبرد:**

**-از همین طرز حرف زدنت معلومه دیگه..**

**و خیلی زود مِنو را از روی میز برمیدارد و قیمت باقالی پلو و ماهیچه را میخواند. ای خدا باید پنجاه تومن برای این یک پرس غذا پیاده شود و مگر پولی میماند برای پس انداز؟!**

**با دلِ خون شده، پنجاه تومن روی میز میگذارد و لیوان نوشابه اش را برمیدارد:**

**-لطفا زودتر حساب کن من میخوام برم خونه..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 08.06.19]**

**#پست300**

**این حرکت بد آمدنی ست و البته که هیچوقت نمیشود با اینطور گستاخی هایش مقابله کرد. اصلا بهتر..تمام پولش خرج شود و چیزی نماند و مجبور شود برایش کار کند!**

**-فکر نکن حساب خودتو بدی من بیخیالِ غذا درست کردنت میشما! تو دوست نداری مهمون باشی، مشکل خودته..من از اینکه مهمونِ تو باشم و هرشب برام غذا درست کنی و کارامو بکنی، خیلیم راضی ام!**

**چشمان شاه صنم از حرص تنگ میشوند و این آدم هیچ جوره از رو نمی افتد و اصلا چیزی به اسم خجالت یا رودربایستی داشتن را در وجودش دارد؟!**

**باهم سوار ماشین میشوند. به جای رفتن به خانه، کیان دوری در شهر میزند و بعضی از اصلی ترین جاهای شهرِ شیراز را نشانش میدهد. نمیشود مکانهای دیدنی را در این موقع شب نشان داد و فقط چند خیابان اطراف خانه را نشان میدهد. اما وقتی که از کنار شاه چراغ میگذرند، کیان با انگشت اشاره به آرامگاهِ شاه چراغ (ع) اشاره میکند و میگوید:**

**-حیف که الان دیره..وگرنه میرفتیم شاه چراغ یه زیارت میکردیم..**

**شاه صنم با شنیدنِ اسمِ شاه چراغ، خیلی سریع به جایی نگاه میکند که کیان با انگشت اشاره کرد. نور زیاد آن مکان، کاملا آن قسمت را از جاهای دیگر جدا کرده و..نگاهش روی مناره و گنبد میماند و یکهو قلبش فشرده میشود. کاش بابا محمود و مامان فهیمه بودند و..با آنها به آرامگاه شاه چراغ میرفت .**

**دست روی سینه میگذارد و از دور سلام میدهد. بغض میکند..دلگیر است در این شهرِ غریب و دور از خانه..لبهایش جمع میشوند و کیان به دختری خیره میماند که زیر لب چیزی میگوید و لبهایش به طرزِ بچگانه ای جمع شده اند.**

**لحظه ای با دیدنِ قیافه ی شاه صنم حس دلسوزی اش گل میکند و عجب دلِ رئوفی دارد پسرِ شرّ کله خراب!**

**-میخوای آخرِ هفته بری تهران؟؟ من دارم برمیگردم تهران..خواستی تو رو هم میبرم!**

**چه زود دلش نرم میشود برای دختری که انگشت شمار مظلوم میشود! اگر شاه صنم بداند که مظلوم شدنش چه تاثیر به سزایی در نرم شدنِ دل کیان کرمو دارد، به حتم بیشتر از اینها مایه میگذارد و..آخر بلد نیست!**

**-لازم نکرده تو منو ببری! مگه خودم چلاقم؟؟ همین مونده محتاج تو بشم! خودم میرم بلیطِ هواپیما میگیرم و یه ساعته پیشِ مامان بابامم!!**

**بفرما! خوبی اصلا به این دخترِ چشم سفیدِ زبان دراز نیامده. تمام دلسوزی و نرمش دود میشود و..ثانیه ای بعد با اخم انگشت اشاره اش را در لپ شاه صنم فرو میکند..محکم..با اخم..با حس پشیمانی برای دلسوزی!**

**-اون وقت با اجازه ی کی؟؟؟ حالا من دارم یه لطفی میکنم، تو دور بر ندار !**

**لپ شاه صنم درد میگیرد. دست روی صورتش میگذارد و صدایش بالا میرود:**

**-من لطف تو رو نخوام، چیکار باید بکنم؟؟**

**کیان در اوجِ کینه لبخندِ کمرنگی میزند و بیرحم میشود:**

**-میمونی همین جا! نیازی نیس واسه خودت پاشی جایی بری!**

**شاه صنم وا میماند و کیان با خونسردی چشم از او میگیرد و به روبرو نگاه میکند:**

**-قرار نیس حالا حالاها بری تهران صنم خانوم! یادت نرفته که واسه تفریح و عشق و حال نیومدی اینجا؟! قراره انقدر تنها بمونی تا بلکه یک صدمِ جبران کنی !**

**نفس شاه صنم بند میرود و این آدم به وقتش عجیب عوضی ست !**

**-یادت نره که قید خوشی و خونه و زندگی و شهر و هرچی که مربوط به آرامشت میشه، زدی و تک و تنها اومدی اینجا! اومدی که چی؟؟؟**

**برمیگردد و تاکید وار دوباره میپرسد:**

**-که چی صنم؟؟؟**

**لبهای شاه صنم روی هم کیپ میشوند و کیان با کجخندی میگوید:**

**-که زیرِ دِینِ من نباشی! چرا؟! چون آبروت جمع شد و من برات انتقالی گرفتم و اومدی اینجا! پس تلاشتو بکن که همچنان محتاج کسی نباشی!!**

**شاه صنم پلک میزند..چشم از نگاهِ خالی از نرمش او میگیرد و به بیرون نگاه میکند. چرا لحظه ای یادش رفت که برای چی اینجاست؟! چرا این آدم را فراموش کرد و فکر کرد که همان کیانِ بچگی هایش است و فقط در رقابت و لجبازی اند؟؟ چرا لطف های او و خطاهای خودش را فراموش کرد؟؟؟ چرا..یادش رفت که حالا حالاها باید جبران کند تا کمی وجدانِ سرکش و نامردش آرام بگیرد؟!**

**-تا وقتی که من نگم، جایی نمیری! پس دیگه حرفی از رفتن نشنوم!! هوم؟؟**

**جوابی ندارد و فکر میکند که باید مخالفت کند؟! نه! او حقِ زیرِ پا گذاشتنِ قول و قرارهایش را ندارد و باید پای حرفش بماند. درست است..اینجا نیامده که تفریح کند و خوش بگذراند و هر چند وقت یکبار به خانه برگردد..آمده که تنها باشد! که کمی تنهایی هشت ساله ی کیانِ بی مادر شده ی طرد شده ی بی آبرو شده ی رها شده را درک کند!**

**********

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 08.06.19]**

**#پست301**

**شهراد با دیدنِ صورتِ تیام در صفحه ی مانیتورِ کامپیوتر، با هیجان بلند میگوید:**

**-بیاید وصل شد! خاله؟؟؟ بیا تماس وصل شد!**

**چند ثانیه ای نمیگذرد که با شنیدن صدای شهراد، همگی واردِ اتاقِ مهتا میشوند و با ذوق و هیجان به صفحه ی مانیتور نگاه میکنند. همهمه ای بینشان به پا میشود و صدای خاله نهال از همه دلتنگ تر و بلندتر است:**

**-بالاخره وصل شد؟؟ کو؟؟ بچه م کو؟؟؟**

**شهراد با انگشت به صفحه ی مانیتور اشاره میکند:**

**-خاله یکم صدا دیر میاد..ولی میتونی حرف بزنی باهاش..**

**نگاهِ همه خیره ی مانیتور است و خاله نهال با دیدنِ پسرش یکهو زیرِ گریه میزند:**

**-بمیرم برات مادر! سه روزه نمیتونستم ببینمت..مُردم از نگرانی تیام..تو این سه روز چی کشیدیم..چرا خبر نمیدی از خودت آخه؟؟**

**تیام فقط نگاه میکند و نگاهش روی صفحه ی تبلت میچرخد. آدمهایی که دور مانیتور جمع شده اند و نگرانی و دلتنگی از صورت تک تکشان پیداست. پدر و مادرش بیشتر از همه...**

**-قربونتون برم..خوبین؟؟**

**فهیمه زودتر از همه میگوید:**

**-ما همه خوبیم خاله! تو چطوری؟؟ اوضاع خوبه؟؟ ماهور حالش چطوره؟!**

**با سوالِ آخر استرس به جانِ بقیه می افتد و مهتا با صدای نازک و دلتنگ بلند میگوید:**

**-داداشی ماهور خوبه؟؟ بهتر شده نه؟!**

**صدا چند ثانیه ی بعد به تیام میرسد و او با تاخیر جواب میدهد:**

**-اوضاع خوبه..نگران نباشید..ماهور به خاطر داروهایی که مصرف میکنه، بیشتر خوابه..نمیتونه حرف بزنه..**

**و نمیشود فهمید که راست میگوید، یا دروغ. شاید ماهور خجالت میکشد که با آن سر و وضعِ به هم ریخته دیده شود..شاید هم واقعا خواب است و داروهای آرامبخش و مسکّن واقعا او را از پا درآورده اند.**

**داوود، پدر نگران و تو دارِ تیام خودش را جلو میکشد و در صفحه ی مانیتور به پسرِ خسته اش نگاه میکند:**

**-حالش چطوره؟؟**

**تیام با تاخیر لبخندی میزند و میگوید:**

**-یکم بهتره..**

**همین جمله ی کوتاه باعث میشود که همه نفسِ آسوده ای بیرون بفرستند و خاله نهال بلند بگوید:**

**-الهی شکر! خدایا شکرت..شکرت !**

**بازهم بغض میکند و تینا دخترِ بزرگش سعی میکند آرامش کند. نوازشش میکند و خیره به صفحه ی مانیتور میگوید:**

**-خوش خبر باشی تیام..خیلی نگرانیم همگی..دعا میکنیم سالم و سلامت زود برگردید پیشِ ما..**

**خاله نهال اما بی طاقت است:**

**-تا وقتی اونجایی من دلم آشوبه تیام! پس کِی برمیگردید؟؟**

**تیام چشمهای خسته اش را با دست میمالد و سعی میکند لبخند بزند. آرامش داشته باشد و بیشتر از این خانواده اش را نگران نکند. هرچند که خودش روز و شب را با دیوانگی سر میکند.**

**-برمیگردیم..همین که خیالم از ماهور راحت شد، برمیگردیم..**

**یعنی خیالش راحت نیست؟ یعنی هنوز باید در استرس و نگرانی سر کنند. یعنی ماهورِ تیام فقط شاید کمی بهتر باشد، همین!**

**-ببین بچه م چه گرفتاری شد! ای خدا..ای خدا خودت پناهِشون باش!! خودت یه نظرِ به دلِ پاکِ پسرم بکن !**

**گریه مجالش نمیدهد و با هق زدن سرش را پایین می اندازد. اینبار فهیمه واسطه میشود برای آرام شدنِ خواهرش:**

**-یکم آروم باش نهال! اینطوری روحیه ی این بچه ام خراب میشه..خدا رو شکر میگه بهتره دیگه..حالش خوب بشه، برمیگردن..**

**تیام صورتِ خیس از اشکِ مادرش را میبیند و حالش بدتر میشود. چقدر سعی میکند ظاهر را حفظ کند و بغض مردانه ی از سرِ خستگی و دل آشوبی را پس بزند و بیچاره تیام با دلِ پر دردش!**

**-دعا کنید! گریه و زاری به درد نمیخوره مامان..فقط همه تون دعا کنید که حالِ ماهور زودتر خوب بشه..خیلی داره درد میکشه..خسته شده..**

**پشتِ این جمله های ساده انقدر درد هست که همه بغض کنند. ماهورِ نحیف و بی حال که حتی نمیتواند زیاد حرف بزند و حتی زیاد هوشیار باشد. تیام دارد برای داشتنِ این ماهور بال بال میزند و هر لحظه وحشتِ از دست دادنِ آن دختری را دارد که قطعا زندگی اش است.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.06.19 22:00]**

**#پست302**

**شهراد تحت تاثیرِ غم و گرفتگیِ جمع، بغض میکند و رو به تیامی که به صفحه ی مانیتور نگاه نمیکند، میگوید:**

**-داداش همه مون دعا میکنیم..میرم امامزاده داوود ازش شفای ماهور رو میگیرم..**

**مهتا دنباله ی حرفش با گریه میگوید:**

**-منم میرم!**

**لحظه ای سکوت میشود. همه به مهتا نگاه میکنند و این دخترک مشکوک میزند این روزها! شهراد با چشمهای درشت شده به چشمهای خیسِ مهتا نگاه میکند و مهتا ناله میکند:**

**-صد تومن نذرِ امامزاده داوود میکنم داداشی! ماهور زود خوب میشه..من میدونم!**

**نه..انگار واقعا بی قصد و غرض بود و در اینجا واقعا جای شاه صنم خالی ست!**

**دقیقه ای بعد همه کمی آرامترند و حرفها به احوالپرسی ها میرسد. تیام نگاهی در جمع میگرداند و جای خالیِ شاه صنم زیادی به چشم می آید!**

**-راستی خاله، شاه صنم چطوره؟؟**

**فهیمه کم دلتنگ است، تیام هم یادآوری میکند که شاه صنمِ عزیزِ دلش نیست!**

**-خوبه خاله..درگیر درس و دانشگاهه..**

**-هنوز برنگشته؟؟؟**

**همه اش یک ماه نیست که رفته..اما انگار سالهای سال است که از دخترشان دورند. جوری که هرشب با او حرف میزنند و بازهم دلتنگ اند. جوری که بابا محمود گاهی به زبان می آید و عصبانیتش از دستِ دختر بی معرفتش را بروز میدهد. و هر چند وقت یکبار ابراز پشیمانی میکند برای اینکه اجازه داد دخترش برود. جوری که شهراد هی به خواهرش پیام میدهد و هی میپرسد که پس کِی برمیگردد و چند روزی پیششان میماند؟!**

**-نه خاله جون..میگه فعلا امکانش نیست که برگرده..**

**آه میکشد و تیام از همان دور هم متوجه دلتنگی و دل گرفتگی خاله اش برای تک دخترش است. خودش درب و داغان است و خاله فهیمه اش را برای دوریِ شاه صنم دلداری میدهد:**

**-عیبی نداره خاله..غصه خوردن نداره که..ازدواج کنه بره هم همینه دیگه..کم کم عادت کنید که چه بخواین چه نخواین، دخترتون دیر یا زود واسه خودش خونه زندگی تشکیل میده و میره..مثل همین پریسا که همین امروز و فردا میره..**

**دلتنگیِ شاه صنم هم به غصه ی ماهور و تیام اضافه میشود و فهیمه بغض میکند. اما این وسط مهتا با حرفی فضای غم گرفته را به کل میپاچاند!**

**-آره خاله جون..هر دختری بالاخره یه روزی باید از خونه ی مامان باباش بره دیگه..اول تینا..بعد شاه صنم..بعد..مثلا من!**

**اوف کاش شاه صنم بود و جواب این گیس بریده را میداد! نگاهِ شهراد روی مهتا میماند، مثل نگاهِ بقیه..اما جنسِ نگاهِ شهراد جانمان فرق میکند خب! مثل مهتایی که نیشخندی میزند و به روی خود نمی آورد و رو به تیام میگوید:**

**-خیلی دلم میخواست ماهورو ببینم..کاش بیدار بود و باهامون حرف میزد..**

**تیام با پوف بلند بالایی رو به خواهر چشم سفیدش میگوید:**

**-گفت اگه نشد باهاتون حرف بزنه، بهتون سلام برسونم..خاله به شاه صنمم سلام برسون..**

**دقیقه ای دیگر تیام با خداحافظی از جمعِ خانواده ی نگرانش، تماسِ تصویری را به پایان میرساند و تبلت را روی میز میگذارد. تنش را روی مبلِ راحتی میکشد و خسته است. خیلی زیاد! اما صبوری میکند و میگذراند و با چنگ و دندان امیدش را گرفته تا از دست ندهد. که اگر فقط یک لحظه ناامید شود، حتما روی ماهور تاثیر میگذارد و ناامیدی کشنده ترین سم است برای دخترِ درد کشیده ی خسته.**

**از روی مبل بلند میشود و به سمتش میرود. به سمتِ دخترِ رنگ و رو باخته و نحیفی که روی تخت دراز کشیده و چشمهایش بسته است. مویی روی سرش نیست..رنگ صورتش به کبودی میزند و ابرو و مژه ای هم ندارد. اما..زیباست! هنوز هم زیباست و هنوز هم دلِ تیام را حتی با چشمهای بسته هم میلرزاند .**

**لبخند غمگینی به رویش میزند و دست نوازشش را آرام روی صورتش میکشد. در دل گله میکند:**

**-پس کِی میخوای خوب بشی؟؟**

**انگشت شستش را روی لبِ رنگ پریده ی ماهور میکشد و نفس بلندش آه است. بغض را به شدت پس میزند و حتی یک قطره اشک هم جلوی ماهور نریخته! تمام تلاشش فقط آرامش دادن به اوست و هیچی نمیخواهد جز دیدن دوباره ی ماهورِ دو سالِ پیش..همان ماهورِ قبلِ رفتن..همان دخترِ پر احساسی که هیچی نمیخواست جز باهم بودنشان.**

**خم میشود و پیشانی دخترک را میبوسد. همان لحظه ماهور چشمانِ خمار و بی حالش را باز میکند و..با دیدنِ تیامی که یک لحظه هم تنهایش نمیگذارد، لبخندِ بی جانی میزند.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.06.19 22:00]**

**شرمنده است..شرمنده ی صبوریِ تیام و اینهمه خوب بودنش و..از خودش بدش می آید. از ظاهرش خجالت میکشد. از بیماریِ افتاده به جانش متنفر است. از خدایش شاکی ست و ناامیدی قصدِ گرفتنِ جانش را دارد. تنها دلخوشی اش درست پیشِ چشمش است و چطور اینهمه عشقِ بی منت را جبران کند؟!**

**-خوشگلِ من..چشماتو ببند استراحت کن..**

**دست دراز میکند و دستِ تیام را در دست میگیرد. اینطوری آرامشش بیشتر است و..هرچقدر که تلاش میکند چشمهایش را باز نگه دارد، بی فایده است. پلکهایش روی هم می افتند و صدایش ضعیف، اما از ته دل درمی آید:**

**-نگران من نباش..حالم..خوبه..خوب میشم..تو پیشمی، زود حالم خوب میشه..بمون..پیشم..**

**کلمات آخر کاملا نامفهوم به گوش میرسند و ماهور بازهم ناخواسته به خواب میرود. و تیام مثل همیشه کنارش مینشیند و دستش را تا دقیقه ها از توی دستِ نحیفِ ماهور درنمی آورد. خوب میشود..**

**دلش میخواهد او را در آغوش بگیرد و ببوسد و..باید خوب شود و تمام لحظه های زندگی نکردنش را جبران کند.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.06.19 21:21]**

**#پست303**

**سرش را به اطراف تکان میدهد و موهای نمدارش در هوا تاب میخورند. حس خوبی ست..حس سبکی میکند و بعد از یک روزِ خسته کننده با کلاسهای فشرده، حالا با دوش ده دقیقه ایِ آخر شب سر حال تر است. نفس عمیقی میکشد..سرش را بالا میگیرد و موهای خیس روی کمرش مینشیند. پوستش مور مور میشود و از توی آینه به موهایش نگاه میکند. موهایی که حالا تا پایین کمرش میرسند و بلند و یک دست شده اند. مامان فهیمه راست میگوید..حیف است و همه در به در دنبال راهند برای بلند و پرپشت کردن موهایشان و خب حیف است کوتاهشان کند!**

**دست روی پهلوهایش میگذارد و کمر باریکی دارد. و بالا تنه ی حجیم و پایین تنه ی حجیم تر..بدک نیست اگر کمی لاغر تر شود و..هوممم لاغر تر نشده؟! شاید کمتر از یک سایز..**

**بلوزِ آستین بلندِ لیموی رنگی میپوشد و این روزها هوا سرد تر شده. شلوارِ سرِ همیِ آبی تیره ای پا میزند و بندهایش را روی شانه هایش درست میکند. لیِ کاغذیِ شلوار و کمی گشاد بودنش باعث میشود که احساس راحتی بکند. جلوی آینه مینشیند و هوس بستن موهایش از دو طرف لبخند عمیقی روی لبش می آورد .**

**نگاه گذرایی به ساعت می اندازد. از ده گذشته و کیان دیگر نمی آید و به حول قوه ی الهی امشب گم و گور شده است!**

**موهایش را ببوشی میبندد و به سختی به وسوسه ی کوتاه کردنِ جلوی موهایش به حالت چتری، غلبه میکند. کرم مرطوب کننده میزند و اگر شب نبود، حتما آرایش میکرد. در عوض تصمیم میگیرد که لاک بزند.**

**لاکِ کالباسی رنگ را انتخاب میکند و شاه صنم از رنگی رنگی بودن خوشش می آید !**

**روی تخت لم میدهد و شروع به لاک زدن میکند. آهنگ ملایمی هم میگذارد و خواننده خارجکی بلغور میکند و شاه صنم کاملا نامفهوم همخوانی اش میکند .**

**در همان حین پیامها را هم چک میکند. عسل چراغ ابراز دلتنگی کرده و رویا گزارش کامل داده:**

**-کل دانشگاه فکر میکنن که تو و استاد ساجدی نامزدید..بعد بعضیا میگن که آرش مزاحمِ نامزدِ استاد کیانی میشده و بعضیام میگن که شاه صنم خودشم آمار میداده..اما معلومه از حسودیشون میگن..کسی توجه نمیکنه..عسل هم همش به همه توضیح میده..اما اصل موضوع!**

**اینطوری پیامش را تمام کرده تا شاه صنم تحریک شود و مشتاقانه بپرسد:**

**-چی؟!!**

**و شاه صنم هم میپرسد و او کنجکاوترین دخترِ روی زمین است!**

**-خیلیا میگن که اون حرفایی که آرش درباره ت زد، دروغ بوده..میگن برگه ی گواهی سلامت به حراست دادی..آره صنم؟ !**

**به آن روز فکر میکند که برای گرفتنِ برگه ی گواهی سلامت در مطبِ دکتر چقدر خجالت کشید و بعد چقدر این برگه ی گواهی به دردش نخورد! اما خب راضی ست از این شایعه و حاضر است هر شایعه ای پشتِ سرش باشد به غیر از رابطه داشتن با آرش و حامله بودنش! به جای جواب دادن سوال دیگری میپرسد:**

**-دیگه چه خبر؟؟**

**رویا دقیقه ای بعد جواب میدهد:**

**-اوف خبر دیگه اینکه آرش قاطیه صنم! یکی در میون کلاسا رو میاد..از اینکه هی درباره ش حرف میزنن، خوشش نمیاد..فکر کنم بدجور کفری شده! حتی من و عسل رو هم تهدید کرد که اگه یک کلمه دربارش حرف بزنیم، نیست و نابودمون میکنه!!**

**با تصور قیافه ی مغرور و عصبانی شده ی آرش، با حرص پشت چشمی نازک میکند:**

**-عتیقه ی سادیسمی! کاش خودش نیست و نابود بشه که هرچی میکشم از دست خودِ کره خرشه!!**

**میخواهد جواب رویا را بدهد که همان لحظه از تیام پیامی میرسد. رویا را فراموش میکند..پیامِ تیام را باز میکند و خدا خدا میکند که پیامش حاوی خبرِ خوش باشد.**

**-سلام..دخترخاله ی شیرازیِ ما چطوره؟؟**

**دلتنگ، لبخند غمگینی میزند. درِ لاک را میگذارد و به سختی با آن ناخنهای لاک زده جواب میدهد:**

**-سلام تیام..خوبی؟؟ چندبار باهات تماس گرفتم در دسترس نبودی..ماهور خوبه؟! حالش بهتره؟؟**

**پیام را که ارسال میکند، به فکر فرو میرود. همه چی دور و برش در هم و برهم است و در دانشگاهی که دیگر نیست، همه فکر میکنند که نامزدِ استادِ جوان است! این خوب است؟؟**

**سری به اطراف تکان میدهد و نمیخواهد به خوب و بد بودنش فکر کند. آخر..نمیخواهد اصلا به این موضوع فکر کند و از بیقرار شدن قلبش بیزار است !**

**اما لعنتی کیان..کارهاش..رفتارش..عکس العملش..تیز بودنش..همه را گیج کرده و شاه صنم از همه گیج تر است .**

**-حالش بهتره..سلام داره..تو چیکار میکنی؟ شیراز خوش میگذره؟ دانشگاه چطوره؟؟ اونجا راحتی؟؟**

**اینکه ماهور حالش بهتر است، یک خبر خوب است در این بل وَشو..اما یک چیزی همیشه او را یادِ تیام می اندازد. آن کارتِ بانکی و باجگیری هایش و..پیشیِ فرشاد!**

**و هروقت به این ماجرا فکر میکند، از تهِ دل خدا را شکر میکند که تیام در ایران نیست! باید خبری از پیشیِ فرشاد بگیرد..**

**-آره خوبه..دانشگاهش..استاداش..شهرش..**

**در دل ادامه میدهد که تنهایی و کیان کرمو و دلتنگی و چیزهای دیگر هم هست که..نمیشود گفت خوب...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.06.19 21:22]**

**در فکر است که گوشی اش زنگ میخورد. چشم از روبرو میگیرد و با دستهایی که در هوا خشک شده، به صفحه ی گوشی نگاه میکند. دیدنِ اسمِ کرمو خانِ شرور..در ساعتِ یازدهِ شب..آن هم درست وقتی که به او فکر میکند. به تنهایی و او و مرض ریختنهایش و...**

**قلبش میلرزد و اخم میکند و نمیخواهد این لرزش های مزخرف را !**

**شاه صنم گوشی را در حالتِ بلندگو میگذارد. همانطور تکیه داده به تخت، جواب میدهد:**

**-بله!**

**نگاهش به صفحه ی گوشی ست و صدای کیان را بلند میشنود:**

**-انقدر از این کلمه بدم میاد! انقدر بدم میاد که وقتی میشنوم دلم میخواهد هرچی تو دهنم میاد، بکشم به جونِ طرف!!**

**اخمی میکند و صدایش بالا میرود:**

**-با منی؟!!**

**صدای کیان کمی حرص دارد وقتی میگوید:**

**-لحنت بد اومدنیه..ادبت زیرِ صفر..انگار خیلی ناراضی ای که من بهت زنگ میزنم!**

**ناراضی؟! نمیداند! اما زبانش میگوید:**

**-از کجا فهمیدی پسرعمه ی تیز؟!**

**-از اونجایی که وقتی منو میبینی، کلا میری تو فاز پاچه گیری! به شستِ پای چپِ عمه م که ناراضی ای!**

**یک بله گفتن و انقدر آشوب؟!**

**-درست حرف بزن !**

**کیان حرف دیگری میزند، کمی بی حوصله و تند:**

**-خواب نیستی دیگه..**

**اما همین حرف چشمانِ شاه صنم را درشت میکند:**

**-چطور؟!**

**-درو باز کن ببینم..**

**هیع..آمد !**

**دهانش باز میماند و کیان بار دیگر میگوید:**

**-سریع باش..دارم میام بالا..**

**یعنی فقط درِ همین واحد را باز کند و کیان کلیدِ در ساختمان را دارد!**

**-این وقتِ شب..واسه چی میای؟ !**

**هنوز جمله اش کامل نشده که تماس قطع میشود. و شاه صنم میماند و قلبی که یاغی وار میکوبد و اعصابی که به هم میریزد .**

**-آخه تو چی از جونِ من میخوای لعنتی؟! دست از سرم بردار دیگه..یه لحظه نباید به حالِ خودم باشم..**

**اووو بیخیال بابا شاه صنم! یک دیدار کوتاه که انقدر ناله کردن ندارد.**

**شالِ نازکِ سرمه ای رنگ را روی موهای ببوشی اش مرتب میکند و..لحظه ای از فکرش میگذرد که کاش کمی آرایش کرده بود. اما خیلی زود عکس العمل نشان میدهد و خیره در آینه میغرد:**

**-همینم مونده! خودتو جمع کن بابا !**

**هنوز از اتاق خارج نشده که زنگِ درِ آپارتمان به صدا درمی آید. نفسی میگیرد..به بیتابیِ افتاده در قلبش فحش میدهد و به سمت در میرود. باید بگوید که این وقتِ شب حق ندارد بیاید و از شام خبری نیست و نمیتواند هروقت دلش خواست، سرش را بیندازد پایین و به اینجا بیاید و..**

**در را باز میکند و نگاهش کاملا جدی ست. اما قبل از اینکه اصلا دهانش باز شود، کیان در را هُل میدهد و با کیسه های بزرگِ خرید داخل میشود:**

**-بکش کنار دستم شکست!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.06.19 22:00]**

**#پست304**

**قدمی عقب میگذارد و با حیرت به کیانی خیره میماند که نگاهش نمیکند و مستقیم به سمتِ آشپزخانه میرود. نگاهِ بهت زده اش بین او و کیسه هایی که در دست دارد، جابجا میشود و اینها دیگر چیست؟!**

**میخواهد سوالی بپرسد. اما نمیداند چی! آخر نمیفهمد..اینها..خریدِ خانه اند؟! مواد غذایی اند؟؟ بعد..برای کی؟ !**

**در را میبندد و به دنبالش میرود. کیان کیسه ها را در آشپزخانه میگذارد و شاه صنم به سختی میپرسد:**

**-اینا..چیه دیگه؟!**

**کیان صاف می ایستد و نفس خسته اش را به شدت بیرون میفرستد. نگاهش به کیسه های خریدش است وقتی میگوید:**

**-یه سری موادِ..**

**نگاهش را بالا میکشد و..با دیدنِ شاه صنم ثانیه ای جمله اش نصفه میماند. نگاهش روی شاه صنم..با شالِ عقب رفته و موهای فرقِ وسط و..لباس بامزه ای که به تن دارد و..با مکث جمله اش را کامل مکیند:**

**-غذایی و..خورد و خوراک و..**

**شاه صنم با جدیت دست به سینه میشود:**

**-اونوقت واسه کیه اینا؟؟؟**

**نگاهِ کیان سرکش میشود..روی موهایی که از دو طرف روی سینه ی شاه صنم ریخته و..بلند است! این وقتِ شب با خودش بازی میکرد؟ !**

**شاه صنم با حس سنگینی نگاهِ کیان، بی اراده دستی به شالش میکشد و..خجالت میکشد! گلویی صاف میکند و سعی میکند اخم کند و چشم ندزدد:**

**-اینا واسه چیه؟؟**

**کیان چشم از او میگیرد. حواسش پرت است..یک جوری..بو می آید..بوی عطر و الکل و..بوی شامپو و..هوممم اینطوری تصور نکرده بود!**

**-یه سری خرید واسه خونه س..**

**-خونه؟!**

**دخترک با این ریخت و قیافه زبان به دهن نمیگیرد؟ !**

**نگاهش را بالا میکشد و..چقدر بامزه شده! موهایش با اینکه زیاد مشخص نیست، اما میشود فهمید که خرگوشی بسته! و انتهای موهایش کاملا در چشم میزند و..لباسش بامزه تر است. بندهایی که روی بلوز خوشرنگ رفته و..یک بند روی بازویش افتاده!**

**-بیا بردار اینا رو جابجا کن..**

**اما شاه صنم در حال و هوای دیگری ست. از این همه خرید..برای او..خجالت میکشد. حس بدی میگیرد. به غرورش برمیخورد و نمیداند چرا نمیتواند از جایش تکان بخورد .**

**-با توام صنم! بیا سریع جابجا کن، بعضیاشون یخچالی ان..**

**بغض میکند! چرا؟! نگاهش را بالا میکشد و نگاهِ کیان خاص است..نگاهش که روی بند افتاده روی بازویش..و موها و سر و ریختش جابجا میشود و..در آخر توی چشمهایش، آرامتر میگوید:**

**-حوصله ت سر رفته بود؟؟**

**این سوالِ بیربط و یکهویی حالش را بدتر میکند. نمیتواند بیشتر از این بایستد و نمیداند چرا کارِ کیان به او برخورده! اینهمه لطف زیادی نیست؟؟ به اندازه ی**

**خودش دارد که بخرد و بخورد و از عهده ی خرج و مخارجش هم برمی آید. این کارها را نمیخواهد!**

**-شاه صنم؟؟**

**چشم میگیرد و با سرِ پایین افتاده به سمتِ اتاق میرود. صدایش عصبانی ست وقتی میغرد:**

**-خریداتو بردار ببر! من نیازی ندارم!!**

**جلوی نگاهِ مات شده ی کیان وارد اتاق میشود و در را میبندد. نگاهِ کیان روی درِ بسته میماند و دست به کمر میشود و اخم میکند و..دخترک خرگوشی چه مرگش شد؟!**

**شاه صنم از در فاصله میگیرد و روی تخت مینشید و زانوهایش را جمع میکند. بیخودی با گوشی اش ور میرود و سرسختانه با بغض میجنگد .**

**-فکر کرده من محتاجشم؟! خوبه دیده تا الان یک ریالم از کسی طلب نکردما..واسه من رفته مواد غذایی خریده..انگار من گشنه موندم که این بره واسه من خرید کنه!**

**غر غر میکند و حرص میخورد و روانی است برای جور نکردنِ پولِ پیش و کرایه! کاش میتوانست به تهران برود و لااقل آنجا برای دست دوزهایش مشتری پیدا میکرد .**

**-خدایا ببین به کجا رسیدم که کیان برام دلسوزی کنه و واسم مواد غذایی بخره! کاش یه پولی برسونی من بتونم پول پیش و کرایه رو...**

**قبل از اینکه گِله کردنهایش به خدایش تمام شود، صدای دستگیره ی در به گوشش میرسد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.06.19 22:00]**

**قلبش یکهو پایین میریزد و هینِ آرامش..با باز شدنِ در همزمان میشود. خیلی سریع نگاهش را از در میگیرد و بی هدف به گوشی اش میدهد. به پیامهای تکرارِی رویا...**

**میفهمد که کیان به چهارچوبِ در تکیه میدهد و به او نگاه میکند. لعنتی..کاش همین حالا میرفت!**

**-این اداها چیه درمیاری؟؟؟**

**بغض لعنتی بازهم برمیگردد. اخم میکند و عمرا اگر اجازه ی یک کمی ضعف به خود بدهد. چشم از گوشی نمیگیرد و با جدیت میگوید:**

**-خیلی ممنون واسه خریدات..اما من لازم ندارم..خودم همه چی دارم! بردار با خودت ببر..**

**کیان فقط نگاهش میکند. به اخمهایش..لبهای جمع شده اش..صورتِ خالی از آرایشش..لاکهای ناخنهای کشیده اش..چند تار مویی که روی صورتش راه گرفته و تا زیر چانه اش امتداد پیدا کرده..تیپ ملوسش!**

**شاه صنم زیرِ سنگینی نگاهِ او درحال تحلیل رفتن است و سرتقانه چشم از گوشی نمیگیرد. غد است، به تمام معنا!**

**-داشتی لاک میزدی؟؟**

**نفس در گلویش گره میخورد و این سوالهای بیربط را چرا میپرسد؟ !**

**آب گلویش را فرو میدهد و با اخم نگاهش میکند:**

**-با اجازه تون!**

**کیان لبی به یک طرف میکشد و نگاهش یک جوری ست. شاه صنم با دیدن عسلی های خماری که برق میزنند، معذب میشود و چشم میدزدد و نمیداند چرا باید حالا از نگاه کردن به او امتناع کند !**

**-شام چی داریم؟؟**

**عصبی تر میشود و حس و حالش به هم ریخته است. بار دیگر نگاهش میکند و با اخم میگوید:**

**-این وقت شب اومدی واسه شام؟؟؟**

**کیان تکیه از چهارچوبِ در میگیرد و قدم داخل اتاق میگذارد. بازهم نوع نگاهش یک جوری ست و بازهم قلبِ شاه صنم است که سرکش میشود !**

**-نگو که شام درست نکردی..**

**چقدر راحت..چقدر خونسرد..چقدر بدذات و خبیث و لعنتی!**

**-به اندازه ی خودم درست کردم، ساعت نُه خوردم! الان ساعت از یازده میگذره و میخوام بخوابم..تشریفتو ببر!**

**کیان بالا سرش می ایستد و شاه صنم سرش را بالا میگیرد. صدای کیان آرام است وقتی میگوید:**

**-چرا وقتی منو میبینی، وحشی میشی؟؟**

**صورتش جمع میشود. قلبش میکوبد و چرا انقدر اکسیژنِ این اتاق کم شد یکهو؟!**

**-وحشی خودتی !**

**کیان با خنده انگشت اشاره اش را در پیشانی شاه صنم فرو میکند و با کمی حرص میگوید:**

**-اینجوری نگام نکن!**

**شاه صنم است که برای فرار از هر حسی، به وحشی گری رو می آورد! دست کیان را پس میزند و صدایش را روی سرش می اندازد:**

**-به من نزن ببینم! صد بار نگفتم دستِ شکسته تو کوتاه کن؟؟؟ اصلا چرا اومدی اینجا؟؟ با اجازه ی کی پاتو گذاشتی تو این اتاق؟! مگه نگفتم برو؟؟؟**

**کیان هم..حس خرابی دارد. به هم ریخته است و عصبی ست و میخندد و این دختر همیشه با جبهه گیریهایش کار را خرابتر میکند! انگشتهایش را روی**

**پیشانی او فشار میدهد و سرش را عقبتر میکشد. و از بین دندانهای فشرده شده اش زمزمه میکند:**

**-چقدر لوسی شاه صنم!**

**شاه صنم با سر عقب رفته، چینی به بینی اش میدهد و لبِ بالایش کج میشود:**

**-نکن کیان! نکن..نمیخوام اینجا باشی!!**

**چرا؟! انقدر فرار واقعا چرا؟؟؟**

**کیان لجش میگیرد از اینهمه گارد گیری شاه صنم! به جای رفتن، لبه ی تخت مینشیند و رو به او..رو به اویی که با تعجب و عصبانیت نگاهش میکند و چشمهای درشتش را درشت تر میکند و..قبل از اینکه چیزی بگوید، کیان میگوید:**

**-الان چته؟؟؟ها؟! چیه؟؟ چرا باز رفتی تو فاز پاچه گیری؟؟؟**

**شاه صنم هینِ بلندی میکشد و دست به کمر صدایش را بالا میبرد:**

**-درست حرف بزن!! نذار منم مثل خودت بی ادب بشم!**

**اگر حالا..یک کاری کند..مثلا..موهایش را لمس کند..یا..یا..ببوسدش..آن لبهای باز مانده را..آرام..کوتاه..یک لحظه! یا اصلا..فقط موهایش را! یا صورتش..یا دستهایش را قابِ صورتِ وحشی اش کند و..بینی اش را محکم گاز بگیرد..چی میشود؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.06.19 22:01]**

**اصلا..این فکرها..الان..از کجا به سرش زد؟ !!**

**میبیند که شالِ شاه صنم انقدر عقب رفته که ببوشی هایش در چشم میزند. پوف بلند بالایی میکشد و از فکرهایی که وسوسه وار به جانش می افتند، فرار میکند! به همه چی هم غلبه کند، از لمسِ موهای خرگوشی نمیتواند بگذرد !**

**اخم میکند و یکی از ببوشی های شاه صنم را..میکشد! محکم..با حرص..با حسهای لعنتی ای که به جانش افتاده و این یکی که مجاز است لااقل!!**

**-پاشو برام شام درست کن!**

**سرِ شاه صنم به سمتِ دستِ کیان کج میشود و همراهش چیزی درونش فرو میریزد. نمیداند..بترسد..یا فرار کند..یا با حسهای مزخرف و رَم شده بجنگد !**

**فقط..اعصابی برایش نمیماند و دست دراز میکند و کف دستش را محکم به سینه ی کیان میکوبد:**

**-دستت به من نخوره عوضی!!!**

**کیان مچ دستش را میگیرد. نگهش میدارد. نگاهش در چشمهای شاه صنم جابجا میشود و متحیر است و کلافه و عصبی:**

**-چرا؟!!**

**صدایش بلند است و شاه صنم با نفسِ بند رفته در چشمهای کیان خیره میماند. عسلی هایی که براقند! وحشی و بی اعصاب و..دستش با خشونت تکان میخورد:**

**-چرا صنم؟ !!**

**آب دهانش را سخت فرو میدهد و کیان جدی و با حرص میگوید:**

**-یه جوری رفتار میکنی که انگار میخوام همین الان بهت...**

**جمله اش را نمیتواند ادامه دهد و لبهایش روی هم کیپ میشوند. شاه صنم حس میکند صورتش داغ شده! لب میگزد و خود را تکان میدهد و سعی میکند دستش را آزاد کند:**

**-چون غریبه ای! چون نامحرمی!! چون..من اینجا..تنهام!**

**نمیداند به کدام قسمت حرفهای شاه صنم فکر کند که شاه صنم جدی تر میگوید:**

**-حد خودتو بدون کیان! بهت گفتم که اگه میام اینجا، فقط به خاطر اینه که قراره تنها باشم! نمیخوام..ازت بترسم !!**

**کیان فقط نگاهش میکند و..غریبه بودن و نامحرم بودن به کنار..انقدر ترسناک است؟!! ترس و بی پناهی را میتواند از چشمهای شاه صنم بخواند و..نمیخواهد دستش را رها کند! آخر..چرا باید از او بترسد و دور باشد و انقدر مرز بینشان پررنگ باشد؟!**

**-من میترسونمت؟؟؟**

**شاه صنم در چشمهای او خیره میشود و..آره..میترسد! از خیلی چیزها..گذشته ی خراب شده یک طرف و آینده ای که رو به خرابی ست، یک طرف..با تمام جدیت تهدید میکند:**

**-منو نترسون..نذار تو این خونه استرس داشته باشم..نذار..حس امنیت ازم گرفته بشه..اگه بترسم..از اینجا میرم!**

**کیان با شنیدن جمله ی آخر..حس بدی میگیرد. ته صدای دخترِ سرتق و طلبکار، مظلومیتی موج میزند. ناخواسته دستش شُل میشود و..دستِ شاه صنم رها میشود !**

**نگاهش را پایین میکشد و سردرگم و به هم ریخته..با مکث میگوید:**

**-پاشو برام شام درست کن..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.06.19 21:42]**

**#پست305**

**دستش در هوا مانده و با حیرت و نفسِ بند رفته نگاهش میکند. به کیانی که اخمهای درهمی دارد و کلافگی از صورتش میبارد. مرد غریبه ای که درست**

**روبرویش..روی تخت نشسته و نگاهش نمیکند. اما نزدیک است..خیلی نزدیک !**

**زبانش برای حرفی نمیچرخد و نمیداند چطور با او..با تمامِ او بجنگد و گاهی زورش به اینهمه تلاطم نمیرسد.**

**میبیند که کیان به یکباره بلند میشود و می ایستد و اعصابِ خرابش از حرکاتش پیداست. رو به او میکند و اخم دارد:**

**-پاشو دیگه!**

**نگاهش روی او میماند و به هر جان کندنی هست،باید به خود مسلط شود. مثل او اخم کند..مثل او خود را جمع و جور کند..مثل او طلبکار باشد، که زیاد موفق نیست:**

**-الان وقتِ شام نیس..ساعت یازده و نیمه..من...**

**قبل از اینکه جمله اش تمام شود، کیان دست دراز میکند و بندِ افتاده روی بازویش را میکشد:**

**-انقدر با من بحث نکن صنم! لجبازی کنی، منم لج میکنما! پاشو..پاشو دخترِ خوب!**

**بازهم نفسش بند میرود. کیان..دوری نمیخواهد! لعنتی دخترداییِ شورت عینکی اش است و با این شلوارِ بندی و موهای ببوشی، عجیب مثل صنمِ گذشته است! بندِ سرِ همی را روی شانه اش میکشد و شاه صنم فقط میتواند خودش را جمع کند. این جمع شدن یعنی باید..باید دور شود! مکث میکند و با پوف بلند بالایی دستش را عقب میکشد. چه دور شدنِ نفرت انگیزی!**

**چقدر سخت به اعصابش مسلط است:**

**-نمیخوام بترسونمت..کلا همچین فکرایی ندارم..پاشو..**

**شاه صنم نفس عمیقی میکشد. نگاهِ کیان پر از جذبه است و لحنش جدی..قلبش به شدت میکوبد و بالاخره از روی آن تخت بلند میشود. به سمت بیرون میرود و آرام غر میزند:**

**-این وقتِ شب چی درست کنم آخه!**

**کیان پشتِ سرش می آید:**

**-هرچی..**

**خوب است که مثل دفعه ی قبل، اُرد نمیدهد!**

**به سمت آشپزخانه میرود و نگاهش به کیسه های خریدی می افتد که کیان گوشه ی آشپزخانه چیده. با نفرت و عصبانیت چشم از کیسه ها میگیرد و به سمتِ یخچال میرود. و این نگاه از چشمِ کیانی که نگاهش به اوست، دور نمیماند .**

**در آستانه ی آشپزخانه می ایستد و آرنجش را به سنگِ اُپن تکیه میدهد. میبیند که شاه صنم چند گوجه از توی یخچال درمی آورد و به سمت سینک میرود .**

**-میخوای اُملت درست کنی؟؟**

**شاه صنم نگاهش نمیکند:**

**-بله!**

**اُه چند تند! جان به جانش کنند، وحشی است دیگر!!**

**-خوشم نمیاد..**

**اینبار شاه صنم تیز نگاهش میکند:**

**-ببخشید این وقتِ شب چی میل دارین براتون آماده کنم؟؟؟**

**لامصب این چشمها بدون عینک یک چیز دیگرند انگار !**

**داخل آشپزخانه میشود و خودش سر وقتِ یخچال میرود. به به..یخچال از کونِ ملّا هم لخت تر است که! ای وای..ببخشید..یعنی چیز..خالی ست به جانِ ملّا!**

**در فریزری که طبقه ی پایین یخچال است را باز میکند و چند بسته مرغ و گوشتِ یخ زده میبیند و..یکی دوتا هم سبزیجات و چیزهای بسته بندیِ فریز شده..**

**-دنبال چی میگردی تو یخچال؟؟**

**کیان سرش را میخاراند و درِ یخچال را میبندد. به سمتِ کیسه ها میرود و رو به شاه صنم میگوید:**

**-ببین این تو چی هست درست کنی؟؟**

**شاه صنم با نارضایتی کامل به سمتش برمیگردد و دست به کمر نگاهش میکند. وقتی از جایش تکان نمیخورد، کیان رو به او میگوید:**

**-واسه من میخوای درست کنی..**

**بازهم از جایش تکان نمیخورد. اصلا دلش نمیخواهد به آن کیسه های خرید دست بزند و دست خودش که نیست .**

**-املت درست میکنم..**

**کیان میفهمد..او را مثل کفِ دستش میشناسد. این دختر سرتاپا غرور است و مگر میشود عزت نفسش را نادیده بگیرد؟ !**

**به سمتش میرود و روبرویش می ایستد. بازهم موهایش را میبیند و..هنوز بوی شامپو و عطر و لاک میدهد!**

**-این خریدا واسه این خونه س..**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-من نمیخوام!**

**-من میخوام!!**

**شاه صنم لب میفشارد و کیان قبل از او میگوید:**

**-وقتی منم واسه غذا خوردن میام اینجا، باید یه چی بیارم یا نه؟؟**

**دهن باز میکند مخالفتی کند که کیان اجازه نمیدهد:**

**-تو غذا درست میکنی، منم مواد غذایی شو میخرم..**

**-من نیازی ندار..**

**صدای کیان بالا میرود:**

**-ای بابا چرا لج میکنی؟؟؟ اصلا واسه خودم دارم میخرم! باهاشون واسه من غذا درست کن..خوراکی ها و میوه ها رم بذار بمونه خودم ترتیبشونو میدم .**

**دهانش باز میماند و دیگر نمیداند چی بگوید. کیان نزدیکتر میشود و نگاهی به موهای ریخته شده ی کنار صورتش میکند. به صورتش..به..لبهایش..زود چشم میگیرد و نمیخواهد دخترداییِ بی درک و فهمش را بترساند! اما موهای ریخته روی سینه اش را میبیند و..لباس قشنگ و بامزه اش! با هر نگاه یادش می افتد که شاه صنم از بچگی بامزه و وحشی و پاچه گیر بود و حرص دادنش خیلی خیلی مزه میداد!**

**شاه صنم با نگاهِ سرکشِ کیان اخم میکند و میگوید:**

**-خیله خب! مال خودت!! برو کنار خودم یه چیزی درست کنم..**

**کیان اینطوری نمیخواهد. شاه صنم راحت نیست..این از همه لحاظ حس میشود و چقدر بد !**

**-اصلا میدونی چیه؟؟ کُلّشو خریدم واسه این خونه! توام مجبوری قبول کنی..چون دیگه قرار نیس واسه خرید از این خونه بری بیرون!! میشینی خونه، خودم هرچی لازم بود میخرم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.06.19 21:42]**

**چشمانِ شاه صنم درشت میشوند:**

**-چرا اونوقت؟؟**

**-که دیگه بهونه نداشته باشی پاشی وقت و بی وقت بری بیرون!**

**همه اش به خاطر خودِ شاه صنم است دیگر انشاالله!**

**-من دوست ندارم تو واسه من خرید کنی! مگه خودم چلاقم؟؟ مگه نداارم؟؟ خدارو شکر به اندازه ای دارم که..**

**کیان از این حرفها بدش می آید و با حرص میگوید:**

**-چه میگی اصلا تو؟؟؟ چه ربطی داره الان؟؟**

**شاه صنم غُد وارانه میگوید:**

**-من نیازی به خریدای تو ندارم!**

**کاش بشود یکی بزند تو سرش! آخر الان وقت کشیدن آن ببوشی ها نیست؟!**

**به سختی خونسردی اش را حفظ میکند و دستش را مشت شده نگه میدارد و از ببوشی ها میگذرد و..با مکث میگوید:**

**-خیله خب..تو نیازی به من نداری..خودتم به اندازه ی کافی داری! اما!!**

**امایش تهدید وار است و شاه صنم خیره اش میماند. کیان پر نفوذ میگوید:**

**-اما تا وقتی اینجایی، باید همونطوری زندگی کنی که من میخوام! یادت نرفته که اینطوری توافق کردیم؟؟؟**

**خودخواهِ دلرحم!**

**-تو تک و تنها اینجا میمونی..قرار نیس دم به دیقه پاشی بری اینور اونور! بیرون میرونم نمیری، مگه واسه دانشگاه یا کارِ خیلی ضروری! اونم باید قبلش به من بگی تا ببینم آیا اجازه میدم یا نه!!**

**کفرِ شاه صنم بالا می آید:**

**-دیگه داری شورشو درمیاریا!**

**کیان توجه نمیکند:**

**-بعدم! هرچی واسه این خونه خریدم، واسه خودمم هست! تقسیم میشه..نترس..میزنم به حسابت! بعدا همه رو باهات حساب میکنم..تا قرونِ**

**آخرشو از حلقومت میکشم بیرون! خودمم میدونم چجوری حساب کنم که حسابمون صفر بشه و تو یه وقت زیر دِین من خفه نشی!!**

**زورگوی رئوف!**

**شاه صنم فقط میتواند سکوت اختیار کند و کیان دستی به بازویش میزند:**

**-بیا..**

**خودش قدم برمیدارد و شاه صنم هم به اجبار و با مکث پشتِ سرش. هنوز در فکر است که چه جوابی بدهد. کیان جلوی کیسه ها مینشیند و بسته ای میگویِ منجمدِ نیمه آماده بیرون میکشد:**

**-اینو سرخ کن..**

**به سمتِ شاه صنم میگیرد و لعنتی خوشمزه ترین را هم انتخاب کرده! شاه صنم با تعلل بسته را میگیرد و..غر میزند:**

**-حالا امشب اینو نخوری نمیشه؟**

**کیان به جای جواب دادن، سسِ قرمزِ تند را هم درمی آورد و بلند میشود. سس را روی میز میگذارد و اشاره ای به محتوای کیسه ها میکند:**

**-زودتر جابه جاشون کن تا خراب نشدن..**

**و خودش از آشپزخانه خارج میشود. به همین راحتی، به همین پلیدی!**

**شاه صنم سرگردان دمِ کیسه ها می ایستد و طول میکشد تا خودش را پیدا کند. تسلیم میشود، اما فقط به یک شرط! بلند میگوید:**

**-من هرجور شده لطفتو جبران میکنم و بالاخره از دستت خلاص میشم!**

**کیان روی مبلی رها میشود و کجخندی میزند و..کور خواندی شاه صنمِ خرگوشی!**

**شاه صنم مواد غذایی را جابجا میکند. متعجب میشود..اینهمه خرید! از مواد غذایی ها که بگذرد، چقدر خوراکی! وای خدا پاستیل هم هست..لواشک و زردآلو خشکه! همه ی اینها به کنار..گلابی!!**

**میوه ها را در یخچال میگذارد و به گلابی ها خیره میماند. از همان گلابی هایی که یک دانه دو تومنی اش را خرید و کیان هاپولی کرد! حالا..بیشتر از ده تا؟!**

**میگو سرخ میکند و حسهایش بازهم به هم میریزد. اکثر خرید های کیان، همان مورد علاقه هایش است و..چرا؟ !**

**نگاه گذرایی به پذیرایی می اندازد و میبیند که کیان به صفحه ی تلوزیون نگاه میکند. این پسرعمه ی غریبه ساعت دوازدهِ شب مهمانِ اوست. در واقع..شاه صنم است که مهمان این شرورِ بدذات است. در خانه ی او..با لطفِ او که آبرویش جمع شد..در دانشگاهی که او برایش انتقالی گرفت.. و حالا هم..خریدهای او!**

**نگاهش به سمتِ لباسهای چرکِ جمع شده ی پذیرایی کشیده میشود. و میبیند که کیان جوراب گلوله شده ی امشبش را هم به سمت همانها پرت میکند. باید دست به کار شود برای جبران؟!!**

**و کیان..با جورابی که شوت میکند و قشنگ به هدف هم میخورد، روی مبل به صورت نیمه خوابیده لم میدهد و یک پایش را روی مبل میگذارد. و از همانجا نگاهِ شاه صنمی میکند و که در این خانه است! در خانه ی او..حضورِ یک دخترِ بامزه و لجباز، با موهای ببوشی و لباسِ سرِ همی و..بوی عطر و لاک و شامپو و غذا و..دارد برایش آشپزی میکند .**

**این لحظه ها خاص است..باحال..متفاوت..جالب و دور از باور.. این دختر همان صنم بشکه ی گوگولی موگولی است که یک روزی انقدر برایش نفرت انگیز بود که آرزوی کشتنش را داشت. و حالا..نمیفهمد چطور از دور شدنِ این دخترِ نفرت انگیز، انقدر عصبی میشود.**

**پشت میز میشنید و میگوی سرخ شده را در سس میزند و میخورد. و میبیند..شاه صنم را میبیند که چطوری سعی میکند به میگوهای سرخ شده نگاه نکند! فقط..این لحظه..همین نگاه..برای دیدنِ همین یک نگاهِ دله ایِ پر حسرتِ کلافه عصبانی..حاضر است هرشب اینجا بیاید و او را زور کند تا برایش غذاهایی بپزد که شاه صنم عاشقشان است!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.06.19 21:28]**

**#پست305**

**رو به پنجره ی قدی می ایستد و دو دستش را داخل جیبهای شلوارش میکند. دم عمیقی میگیرد و این روزها در این شهر بودن جالب است. متفاوت..خاصتر از تمام این سالها..**

**به غروبِ پاییزیِ شهرِ شیراز خیره میماند. این شهر سالهاست که دیگر برایش شهرِ غریبی نیست. یعنی دیگر خیلی وقت است که حس غریبی نمیکند. شاید چند سالِ اول سخت بود..اما از همان اوایل هم تمام تلاشش را میکرد که اینجا را محلِ زندگیِ خود بداند..با غربت و تنهایی بجنگد..زندگی کند..سخت شود..تمام سختی ها را زیر پا له کند..تمام غربت و بی کسی را بجوَد و قورت دهد و هضم کند!**

**از این بالا به آدمها و ماشینهای در رفت و آمد نگاه میکند که از بندِ انگشت هم کوچکتر به نظر میرسند. در طبقه ی هفتمِ یک ساختمانِ تجاری..برایش زحمت کشید..برای به دست آوردن شغلی که تمام شب و روز و وقت و انرژی اش را صرف کرد. برای رسیدن به موقعیتی که حق مسلمش بود!**

**حالا در آپارتمانِ صد متری در مرکزِ شهر ایستاده و..این آپارتمان قرار است شرکتِ خصوصی شود. یک شرکت طراحی سایت و برنامه نویسی و خدمات کامپیوتری!**

**-امروز یه سری دیگه سفارشات میرسه..یه یه ماهی کار میبره و جمع و جور میکنیم، بعد کم کم شرکتو راه اندازی میکنیم..**

**با صدای سپهر، چشم از نمای زیبای بیرون میگیرد و نگاه گذرایی به او میکند. رفیقِ دوران دانشگاهش که از اول با او برنامه ریخته بود برای شرکت زدن..**

**سری تکان میدهد و بالاخره بعد از یک سال توانستند شرکتشان را راه اندازی کنند. هرچند کلی هزینه و وقت و انرژی صرف شد، اما حالا که دارد به ثمر میرسد، حس خوبی ست..می ارزید!**

**-این چند روزم کارا رو تموم کنیم، دیگه خیالمون راحته..**

**سپهر در جوابش متعجب میخندد:**

**-یه استراحت به خودت بدی، بد نیستا! کم کم تموم میکنیم دیگه..این یه ماهه یکسره دنبال کارا دوییدی!**

**چشم از رفیقش میگیرد و به بیرون نگاه میکند. خسته که هست..خیلی زیاد! شب و روزش را صرفِ تمام شدن کارهای شرکت میکند و این هفته های اخیر خیلی بیشتر دارد تلاش میکند. نمیخواهد دوباره وقفه بیفتد و تا آخرِ آبان باید این شرکت راه اندازی شود .**

**-الان کار میکنیم، تموم میشه..بعدا وقت واسه استراحت زیاده..**

**نگاهش را به گنبدِ شاهچراغ میدهد که از همانجا هم دیده میشود. هوا رو به تاریکی ست و نورِ آن قسمت به زیبایی در چشم میزند. از همان دور سلام میدهد..و یاد روزی می افتد که با شاه صنم سرِ همین شاهچراغ جان بحثش شد.**

**لبخندی لبش را میکشد و در این شهر یک دخترِ سرتقِ همیشه عصبانیِ وحشی هست که باعث شده دیگر نخواهد هر دو هفته یکبار به تهران برود. یعنی..دلش به رفتن نیست و این دختر در این شهر فقط او را دارد!!**

**هرچند..به او هم اجازه ی رفتن نمیدهد و تنها بودنش را دوست دارد! مریض است؟؟ اصلا خودِ خودِ کرمو خانِ شرور است به جانِ ببوشی های شاه صنم!!**

**باید در این شهر بماند. آخر هنوز کینه دارد..هنوز از دستش عصبانی ست به خاطر آن هشت سالِ لعنتی..به خاطر آن روزِ نفرت انگیز..آن نامه..نگاهِ**

**مادرش..عصبانیت پدرش..کنایه و تیکه انداختنهای اطرافیان و..از چشم افتادنش..طرد شدن از فامیل و..تنها شدنش!**

**با فکر کردن به گذشته و روزهای وحشتناکی که در تنهایی..با یک پدرِ افسرده ای که خود را تمام و کمال باخته بود..که هی سیگار دود میکرد و هی توی خودش بود و نمیتوانست خود را جمع و جور کند و از دست دادنِ زنش را هضم کند.. وای که چه روزهایی بود..دلش نمیخواهد حتی یک لحظه هم آن روزها برگردند .**

**حالا..شاه صنم را گرو دارد. در عوضِ تمام آن روزها..یک شاه صنم را دارد فقط! در دستانِ خودش!!**

**میتواند تنهایی اش را ببیند.. دلتنگی اش برای خانواده اش را..زور بگوید..در خانه نگهش دارد..دایی محمودش را اذیت کند به خاطر دوری دخترش..شاه صنم را هم!**

**اما همه ی اینها شاید..شاید یک بهانه است برای نگه داشتنِ او..شاید کینه باشد، شاید هم..دلش نمیخواهد برود و نمیداند دقیقا چرا! نمیداند؟ !**

**سرسختانه از فکر کردن به آن دختر امتناع میکند و گاهی وقتی به خود می آید، میبیند که خیلی وقت است به آن دخترکِ چموشِ خرابکارِ ببوشی فکر میکند!**

**زنگِ واحد به صدا درمی آید و سپهر میرود که در را باز کند .**

**چشم از بیرون میگیرد و به کارتن هایی نگاه میکند که دو کارگر درحال حمل آنها به داخلِ آپارتمان هستند. به کارگرِ جوانتر اشاره میکند:**

**-بذاریدش تو اون اتاق اولی..**

**کارتن ها در گوشه ی اتاقِ به هم ریخته گذاشته میشوند .**

**در فکر است که امشب خودش را با کار خفه کند تا یک وقت..به سرش نزند که به آن خانه برود. چرا؟؟؟ چون هر لحظه آن صحنه ای را به یاد می آورد که وسوسه ی بوسیدنِ آن دخترِ وحشی و سرکش به جانش افتاده بود و..از تکرار دوباره ی آن لحظه..فرار میکند!**

**چند روز دوری شاید بهتر باشد..نمیخواهد شاه صنم را بترساند و..نمیخواهد شاه صنم بترسد و یک وقت برود! هرچند هرشب، با پیام یا زنگی از رو به راه بودنِ اوضاع مطمئن میشود و هرشب از جلوی درِ آن ساختمان رد میشود و میخواهد**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.06.19 21:28]**

**مطمئن شود که خطری دخترِ تنها مانده در این شهر را تهدید نمیکند.**

**دو ساعتی خود را مشغولِ کار کردن میکند..سیستم ها را جابجا میکند و هرکدام را در جایگاه مخصوص میگذارد تا ببیند بعدا بازهم جابجا میکند، یا نه..**

**کار میکند..چایی میخورد..سپهر خسته میشود. روی صندلی ای می افتد و خود را میکشد:**

**-داداش دیگه بیخیال..پاشو بریم یه شام بزنیم، مردیم از گشنگی!**

**درحال چک کردنِ برقِ سیستم نگاهی به دوستِ سفید رویش می اندازد. سفید، با موهای سیاه و ته ریشِ مرتبِ سیاه رنگ..و قدِ متوسط..خیلی بامعرفت و خونگرم و دست و دلباز، اهلِ شیراز..**

**روی صندلی می افتد و وسوسه ی رفتن..پیشِ شاه صنم، تمام وجودش را میگیرد .**

**نگاهی به ساعتِ مچی اش می اندازد و میبیند که از ده شب میگذرد. در این لحظه هاست که کلافه میشود و این وسوسه ها هربار بیشتر و اذیت کننده تر میشوند. نمیخواهد یک چند وقتی این دختر را به حال خود بگذارد؟ !**

**-چیکار میکنی؟؟ میای؟ !**

**سپهر با لحن خاصی میپرسد و تک خنده ی کجِ کیان برای پنهان کردنِ تردیدش است:**

**-یکم کار دارم آخه..**

**سپهر میخندد:**

**-باز قراره مهمون باشی؟؟**

**نمیداند..مهمانِ شاه صنم بودن به قدری باحال است که نمیشود به راحتی ازش گذشت. این چند روز هم به سختی به وسوسه ها غلبه کرد و یک عزم راسخ میخواهد که از آن خانه و آن دختر و آن همه تفریح بگذرد! کیان جان با آن همه شرارت و کرم ریزی دیگر زیادی از خود گذشتگی میکند و مرد است به مولا!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.06.19 22:06]**

**#پست306**

**ماشین جلوی ساختمانِ سه طبقه از حرکت می ایستد. از ماشین پیاده میشود..به بدنه اش تکیه میدهد و از همانجا به چراغهای روشنِ آپارتمانی که در طبقه ی سوم قرار دارد، نگاه میکند. در آن خانه..همان خانه ای که هشت سال از زندگی اش را در آن گذراند، دختری هست که حکم زندانی را برایش دارد! حتی تصورِ دیدنِ دوباره ی او را در ذهنش دفن کرده بود و حالا به طرزِ جالب و ناباوری خودش او را گرفته و حبسش کرده و خودش هم نگهبان اوست!!**

**تمام راههای فرار را به روی او بسته و شاه صنمِ خطاکار باید اینجا بماند تا بفهمد که تنهایی یعنی چی! بی کس بودن..طرد شدن..بی آبرو شدن..همه و همه را بفهمد..میفهمد؟!! تمام آن روزها را..حتی اگر یک درصد هم بفهمد، اما بی مادرشدن را..اصلا میفهمد؟!!**

**خنده ی تلخی لبش را میکشد. شاه صنم هیچوقت حس و حالِ آن روزهایش را نمیفهمد! نمیفهمد و..عجب نگهبانِ ول معطلی! خودش هم نمیداند اصلا چی میخواهد.**

**سیگاری روشن میکند و دودش را در تاریکیِ هوا بیرون میفرستد. ساعت نزدیک به دوازده نیمه شب است و..بیشتر از یک ربع است که روبروی ساختمان ایستاده و فقط به آن پنجره ی روشنِ آپارتمان نگاه میکند. چرا؟؟ چرا الان نمیرود پی کارش؟! اصلا با چه فکری الان اینجا ایستاده و فقط نگاه میکند؟؟**

**کیان جان دست بردار و برو..اینجا چی میخواهی آدمِ پا درهوا؟!**

**درگیری اذیت کننده است..درگیریِ بین رفتن و ماندن! هر روز هم بیشتر میشود و هر روز هم مسخره تر و آزار دهنده تر! از اینجا ایستادن خوشش نمی آید و رفتن به طرزِ ناباورانه و مزخرفی سخت است، سخت!**

**یک هفته ندیدش برای عادی شدن..برای برگشتن به همان غریبگی..یا فوقِ فوقش برگشتن به همان دوران دختردایی و پسرعمه ایِ گذشته! خب..عادی نشده حالا؟ !**

**فیلتر سیگار جایی پرت میشود و کلافه میشود و به عادی بودن یا نبودن نمیخواهد فکر کند. اصلا چرا دارد به آن لحظه فکر میکند؟ !**

**-همه ش به خاطر اون موقعیت بود..تکرار نمیشه..گذراست..مهم نیس..یه لحظه بود..اونم به خاطر تنها بودنمون"..**

**توجیه میکند..مثل تمامِ روزهای گذشته، آن لحظه ای که دلش خواست شاه صنم را ببوسد، توجیه میکند! منطقی یا غیر منطقی؟؟ هرچی که هست سرسختانه با توجیه هایش رفع و رجوع میکند تا در ذهنش عادی شود. آن لحظه..آن دختر..صنم بشکه ی بامزه ی..معمولیِ..وحشی..عادی شود؛ که اگر اینبار پا به آن خانه گذاشت، فقط با یک زندانی روبرو شود. یک زندانیِ تنها و نفرت انگیز، که فقط به خاطر کینه و تلافیِ گذشته و جبرانِ آبرویی که برایش خرید، او را نگه داشته!**

**گوشی اش را بالا میگیرد و به اسمِ شورت عینکی خیره میماند. تک خنده اش یک حالی ست و این اسم به آن دخترِ خرگوشی می آید!**

**باید پیامی به او بدهد و از حالش با خبر شود و بعد برود پی کار و زندگیِ خودش!**

**شاه صنم روی مبل زانوهایش را جمع کرده و گلابی گاز میزند! فقط همین یک دانه گلابی مانده و آن هم امشب دخلش را آورد. آخر گناه داشت و نمیشد بگذارد خراب بشوند که! اسراف حرام است و خدا راضی نیست که نعمت هایش اینطور حیف و میل بشوند! پس چاره ای نداشت جز خوردنشان..اصلا هم که دلش نمیخواست ارواحِ عمه صدری اش!**

**آشغال گلابی را در پیشدست میگذارد و نفس بلندش بی شباهت به آه نیست:**

**-اینم تموم شد..**

**نگاهش به سمت در کشیده میشود. و بعد به سمتِ ساعت..یک هفته است که نیامده..یک هفته !**

**-بهتر از این نمیشه!!**

**جانِ نگاهِ منتظرت!**

**به برنامه ی جذابی که از تلوزیون پخش میشود، نگاه میکند و اصلا غرقِ برنامه است به جان عینکش!**

**-خدا رو شکر شرّش کم شد!**

**چه گوگولی ست این شاه صنم با آن چشمان دو دو زنش!**

**-آفرین! تو باید اول بشی..باااید..اول بشی!**

**یعنی به شدت غرق است ها!**

**کسی پیام میدهد. صدایش که به گوشش میرسد، هُل میشود و اصلا هم که حواسش به هیچی جز برنامه ی تلوزیون نبود !**

**آب گلویش را سخت فرو میدهد و چرا قلبش انقدر تند میکوبد لعنتی؟ !**

**ظاهرا عادی ست..**

**-"باز کی این وقتِ شب مزاحم شده؟؟"**

**اما دلش میلرزد و..انتظار دیدنِ یک "کرمو خانِ شرور" را دارد. اما متنفر هم هست ها! از آن انتظارهای نفرت انگیز و بیتاب و..وقتی اسمِ مامان فهمیه را میبیند، نفسش را با شدت بیرون میفرستد. میخندد..دندانهایش روی هم کیپ میشوند.**

**-آخجون مامانم..چقدر دلم براش تنگ شده بود!**

**همین عصری باهم حرف زدند..چه میگوید این شاه صنم؟!**

**-سلام دخترِ خوشگلم..خوبی؟؟ خوابی؟! دلمون هواتو کرد..بابا گفت یه پیام بدم ببینم حالت خوبه، یا نه..**

**لب میگزد و با خنده بغض میکند. تنهاست..یکی نمیخواهد این درِ کوفتی را باز کند و به او سر بزند؟!!**

**-سلام..قربونتون برم..هنوز بیدارم..شما خوبین؟؟**

**پیام را ارسال میکند و نگاهش روی در میماند. امشب قصد زنگ زدن..یا لااقل پیام دادن هم ندارد و..چه بهتر! به جهنم..خوب است که مزاحمش نمیشود دیگر!!**

**-ما هم خوبیم..دیر وقته..چرا نمیخوابی؟؟**

**مامان فهیمه منتظر چیزی ست برای نگران شدن و شاه صنم بهانه دستش نمیدهد:**

**-الان داشتم میخوابیدم..چه خبر؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.06.19 22:07]**

**نگاهش به سمتِ کوهِ لباسهای کثیفِ کیان کشیده میشود. نگاهش روی آن قسمت میماند و..چه کند؟؟؟ خدا پول نرساند و حالا باید چه کند؟!!**

**-سلامتی..بابا میپرسه پس کِی میای تهران؟؟ میخوای آخرِ هفته بیایم دنبالت؟؟ یکی دو روز میمونیم پیشِت بعد یا خودمون برمیگردیم، یا اگه شد، تو رو هم با خودمون میاریم..**

**دلش پر میکشد برای رفتن به خانه و..دیدنِ پدر و مادرش و داداشِ درازِ خوشتیپش..اما نمیخواهد زیر حرفش بزند و نمیخواهد با کیان درمورد رفتنِ به تهران حرف بزند. اصلا..نمیخواهد با او حرف بزند و..**

**-"بره گمشه اصلا"!!**

**ناراحتی شاه صنم؟ !**

**-عمرا! تازه چند روزه دارم نفس میکشم..خلاص شدم !**

**جوابِ مادرش را میدهد:**

**-بهتون خبر میدم مامان..شاید تونستم همین یکی دو هفته خودم بیام..نگرانم نباشید..اینجا راحتم..جام خوبه..درس و دانشگاهمم خوبه..فقط دلتنگِ شماها ام که اونم سعی میکنم کارامو ردیف کنم و یه سر بیام پیشتون..**

**پیام را که ارسال میکند، با اخم نگاهی به در میکند و دهانی کج میکند و بازهم به لباسهای کثیف نگاه میکند. دهانش از نفرت و حرص کج تر میشود و از این جبرانها..متنفر است!**

**خیره به جورابِ گلوله شده ای با حرص میغرد:**

**-ازت بدم میاد!!**

**پیامی برایش می آید. فکر میکند باز مامان فهیمه باشد، اما اینبار..با دیدنِ اسم "کرمو خانِ شرور" مات میماند. پیام داد! نفسش رو به بند رفتن است و چه سعی میکند بیخیال باشد:**

**-"باز چی میخواد این؟"!**

**آرام شاه صنم..فعلا فقط پیام است!**

**-اوضاع خوبه دیگه؟؟**

**پیامِ خشک و سرد..جمله ی کوتاهِ سوالی..عادی..چرا باید منتظر همین باشد؟! از این حس مسخره فراری ست و نباید بگذارد پیشروی کند. مثل خودش عادی جواب میدهد:**

**-خوبه..**

**پیام را ارسال میکند و کیان چشم از پنجره میگیرد و جوابِ کوتاه او را میخواند. خب..خدا را شکر خوب است! دیگر دلیلی برای اینجا بودن نیست و..انگشتانش بی اجازه پیامِ دیگری تایپ میکنند:**

**-چیزی لازم نداری؟؟**

**و به او چه که شاه صنم چیزی لازم دارد یا نه؟! اصلا چرا باید برای زندانیِ بی درک و فهمش خرید کند و کلی توضیح و توجیه بیاورد که خانمِ ببوشی آن خریدها را قبول کند و یک وقت به تیریش قبایش برنخورد؟ !!**

**شاه صنم ولی..با این پیام نرمتر میشود..کاملا ناخواسته! میخواهد بازهم با او سرِ جنگ داشته باشد، ولی کیان برایش گلابی خرید! گلابی ها تمام شد..نمیخواهد یک سری دیگر برایش خوراکی بخرد؟؟ خب بعدا قرار تا قِران آخرش از حلقومش بیرون بکشد دیگر !**

**با اینحال بازهم جوابش کوتاه است:**

**-نه..**

**و اگر بگوید شام چی داریم..از او استقبال میکند؟ !**

**شاید..الان بخواهد..این در را باز کند و..کمی کرم بریزد و..کمی حرصش دهد و..کمی اذیتش کند و..کمی یک جوری نگاهش کند و..کمی هم موهایش را بکشد و..عوضی شود و..دستش را بگیرد و..او را بترساند و..**

**اگر بیاید..برایش از کتلت هایی که برای شام..کمی زیادتر از حد معمول درست کرد، کاملا بی قصد و غرض!! از همانها گرم میکند و از سرش هم زیاد است!**

**با سرکش شدنِ فکرهایش دو دستش را روی صورتش میگذارد و سرگردان مینالد:**

**-خدایا کاش نیاد!**

**همان لحظه پیام میرسد و..پیام از طرفِ مامان فهیمه است .**

**-باشه عزیزم..مراقب خودت باش..فردا بابا پونصد تومن میریزه به حسابت..**

**میخندد..کمی تلخ..کم با حرص..مامانش است و چه خوب!**

**پیام کیان آنقدر منتظرش نمیگذارد:**

**-درو از پشت قفل کن..شب خوش..**

**لب میگزد..نگاهش از در جدا میشود و به سقف خیره میماند. نفس بلند است..نمی آید..خنده اش به لبخندِ کمرنگِ مسخره ای تبدیل میشود و..صدایش زمزمه ای آرام، در گلو..**

**-خدا رو شکر..امشبم نمیاد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.06.19 21:59]**

**#پست307**

**با رفتنِ استاد از سرِ کلاس، خود را روی صندلی میکشد و خستگی در میکند:**

**-آخ خدا چقدر حرف زد!**

**پسری با خنده حرفش را تایید میکند:**

**-آره این استاده خیلی وراجه..مخ تیلیت میکنه..**

**با شنیدن صدای پسر، به سمتش برمیگردد. روی نیمکت پشت سرش نشسته است و لبخند ملوسی دارد، جون!**

**کم سن و سال است..دوست دختر دارد..میداند! دوست دخترش در یک درسی همکلاسی اش است و آخر مگر چیزی از شاه صنم پوشیده میماند؟!**

**پسر با نگاهِ شاه صنم به احترام سری کج میکند و پر شیطنت میگوید:**

**-عرض ارادت، دانشجوی تهرونیِ تازه وارد! تا الان افتخار آشنایی نصیبمون نشده بود..پوریا هستم..**

**گوشه ی لبش به بالا متمایل میشود و خب که چی؟! الان باید خودش را معرفی کند؟؟**

**-شما شاه صنمِ صبوری هستی نه؟؟**

**سرد و جدی میگوید:**

**-بله..صبوری هستم!**

**پسر با خودشیرینی میگوید:**

**-خوشحالم که همکلاسی مایی..**

**و سرش را نزدیکتر می آورد و آرامتر میگوید:**

**-این سری به خاطر گل روی شمام که شده، میزنم تو پرِ این استاده تا انقدر با وراجیش مخ نخوره..چه معنی داره یه مبحثو چندبار تکرار کنه تا دانشجوها اذیت بشن..مگه نه؟؟**

**لبش بیشتر کج میشود و اصلا نمیتواند ارتباط خوبی با پسرها برقرار کند .**

**پشت چشمی نازک میکند و آن روی پاچه گیرش رخ مینماید!**

**-شما نیازی نیس به خاطر گل روی من فداکاری کنی و با استاد برخورد کنی! اذیت نمیشم..اگر هم اذیت بشم، از پس خودم برمیام! شما نگران نباش!!**

**یک گاز هم بگیر شاه صنم!**

**چشم میگیرد و پوریا هاج و واج به دختر وحشی خیره میماند. صدای خنده ی چند نفری بلند میشود و شاه صنم بدون توجه به تیکه انداختن های پسرها، با اخم از جایش بلند میشود.**

**-بابا این دیگه کیه؟؟؟**

**-سالمی پوریا؟؟؟**

**-چه دختری! به به!!**

**صدای پسرها را میشنود و محل نمیدهد. به سمتِ دختری میرود که همین هفته ی پیش باب دوستی را با او باز کرد .**

**برعکس رابطه ی خشنش با پسرها، با اکثر دخترهای کلاس دوست شده است! یعنی یک ده بیست تایی دوستِ دختر برای خودش دست و پا کرده و خدا را شکر سرش در دانشگاه گرم است!**

**-پاشو دیگه بهناز !**

**بهناز با حیرت و خنده نگاهش میکند و چشمهای ریزِ تیره اش درشت میشود:**

**-چه حالی ازش گرفتی شاه صنم!**

**بدون لبخند، لبی به یک سمت میکشد:**

**-حقش بود..**

**-وا چرا؟!**

**شانه ای بالا میدهد و با صداقت میگوید:**

**-از این مدل مزه پرونی ها و خودشیرینی ها خوشم نمیاد..بره واسه اذیت نشدن دوست دخترش جان فشانی کنه!**

**و هنوز نگاهِ حیرت زده ی پوریا را روی خود حس میکند و هنوز صدای خنده و مزه پرانی پسرها به گوشش میرسد. بهناز با خنده ی پر تحسین از جایش بلند میشود و کسی ضربه ای به شانه ی شاه صنم میزند:**

**-ایول صنم! خوب جوابشو دادی..بالاخره یکی پیدا شد این پسره ی چشم چرونو جمعش کنه !**

**با ضربه ای که به شانه اش میخورد، یاد عسل چراغ می افتد و با اخم به سمتِ یگانه برمیگردد:**

**-بابا آرومتر! کتفم افتاد..**

**یگانه با خجالت لبخندی میزند و خود را جمع میکند.. و هرکسی که جنبه ی عسل چراغش را ندارد! توی حیاط مینشینند تا کلاس بعدی شروع شود. آزی دماغ..اِهِم..آزیتا جان هم به جمعشان اضافه میشود .**

**-تونستی جایی پیدا کنی واسه فروش دستبندات؟؟**

**با یادآوری دستبندها و کیف ها و جاسوییچی هایی که هنوز دست نخورده مانده، آه پر حسرتی میکشد:**

**-نه هنوز..امروز میرم یه چند جای دیگه سر میزنم..**

**بهناز میپرسد:**

**-دستبند میفروشی؟!**

**همان لحظه فکری به سرش میزند. میتواند مثلِ دانشگاه قبلی، یک سری را به همین دوستهایش بفروشد و لااقل خرجِ روزانه ی چای و بیسکوییتش که درمی آید!**

**-آره دستبندِ چرمی..کیفِ پول..جا سوییچی..همشون دستسازِ خودم ان !**

**با هیجان میگوید و دوستانش را سرِ وجد می آورد:**

**-عه جدی؟! چه هنرمند!! داری همراهت که ببینیم؟؟**

**و شاه صنم خیلی زود بسته ی دستبندها و چند کیفِ جاسوییچی را که همراهش دارد، به آنها نشان میدهد. بدون خجالت و شرم، قیمتها را میگوید و از جنس و زیباییِ دست دوزهایش تعریف میکند. چند نفری با تحسین کارش را تایید میکنند**

**و بالاخره میتواند چندتایی به دوستانش بیندازد..تازه آنها را هم خرکیف میکند با این دستبندهای استثناییِ نایابِ صنم پروداکشن !**

**خدا برکت دهد و چیزی که برای شاه صنم عار نیست، کارش است!**

*******

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [16.06.19 21:59]**

**همراه با آزیتا در خیابانها چرخی میزند و میخواهد کمی برای خانه اش خرید کند..باید به کیانِ پر توقع خبر بدهد؟! همینش مانده !**

**-شاه صنم خیلی دلم میخواد یه بار بیام خونه تو ببینم..یادت باشه دعوتم نکردیا!**

**نگاه گذرایی به آزیتا می اندازد و با لبخندِ ملیحی میگوید:**

**-آخه..صاحبخونه م خیلی بد اخلاقه..میترسم..بفهمه دوستامو دعوت میکنم، شر به پا کنه! اولش شرط کرده که رفت و آمد باید محدود باشه..**

**آزیتا با تعجب میپرسد:**

**-وا مگه میشه؟! یعنی یه مهمونم نمیتونی دعوت کنی؟؟**

**به صاحبخانه ی لعنتی اش فکر میکند که معلوم نیست کجا گم و گور شده که یک شام هم نمی آید بخورد و باز گورش را گم کند و گور به گور شود، گور به گوری!**

**-نه والا نمیتونم! نمیدونی چه آدمیه که..**

**-خب پس چرا از اونجا نمیای بیرون؟!! یه جای دیگه رو اجاره کن راحت شی..**

**نفس بلندی بیرون میفرستد و نگاهش روی گلابی های میوه فروشی میماند:**

**-آخه آشناست..نمیشه!**

**-آهاان از اون لحاظ!**

**از کدام لحاظ؟! نمیپرسد و آزیتا خودش میگوید:**

**-پس دستش امانتی که انقدر سخت میگیره..حتما هم مامان بابات تو رو سپردن به این صاحبخونه ت که جرات نمیکنی یه مهمون دعوت کنی آره؟؟؟**

**فقط لبخندی تحویلش میدهد و دیگر چیزی نمیگوید. سیب زمینی و پیاز و نارنگیِ نوبرانه و..نیم کیلو گلابی میخرد. ماکارونی و یک سری مواد غذایی هم میخرد و اصلا دلش میخواهد خرید کند. وقتی نیست و خبر از خانه اش ندارد، غلط میکند که دعوایش کند و او را در خانه حبس کند. آخر وقتی دلش ماکارونیِ قرمزِ پر گوشتِ ته دیگ دار میخواهد، باید از دل خواستن و گشنگی بمیرد؟! بخدا که خدا هم راضی نیست.**

**چیپسی برمیدارد و حواسش به قیافه گرفتنِ آزیتا پرت میشود. از آنجایی که خیلی تیز است، نگاهش به آنی به سمتِ پسری میچرخد. خوشتیپ با نگاهی خاااص..**

**-داره بهت آمار میده؟؟**

**آزیتا سریع خود را جمع میکند:**

**-کی؟؟**

**شاه صنم خنده ی معناداری تحویلش میدهد و اشاره ای میزند با نگاهِ خاصِ خوشتیپه:**

**-این یارو..نخ میده..توام چراغ سبزت روشنه انگار!**

**آزیتا از تیزی این دختر میماند و حتی پسره هم نفهمید این را !**

**-نه!! چرا حرف الکی میزنی؟؟**

**تابلو بودنش هم او را یاد عسل چراغ می اندازد. درحالِ برداشتنِ چی توز موتوری میگوید:**

**-من یه دوستی دارم، اسمش عسله..بهش میگم عسل چراغ..عشق منه !**

**بعد به آزیتا نگاه میکند:**

**-یه کاراییت مثل اونه..**

**میخواهد با آزیتا راحت باشد و دلش برای لقب دادن تنگ شده است خب!**

**-عسل چراغ یعنی چی دیگه؟!!**

**شاه صنم میخندد:**

**-چون دندوناش سیم کشی داره، بهش میگم عسل چراغ! البته از رو عشقه ها!! من رو هر کسی اسم مخصوص نمیذارم!**

**آزیتا را تحریک میکنی شاه صنم؟!**

**-اممم مثلا..خیلی دلم میخواد به تو بگم آزی دماغ!**

**آزیتا مات میماند و شاه صنم با خنده ای که یک کمی خجالتی ست، لپش را میکشد:**

**-آزی دماغِ خودمی!**

**آزیتا ناباور پلک میزند و فکر میکند..دماغش زیادی در چشم است و اگر کسی به رویش بیاورد، حتما به او برمیخورد.اما حالا..چرا ناراحت نشد؟ !**

**-اُه داره میاد این سمتی!**

**با این حرف، حواس آزی را پرت میکند. و واقعا پسرِ نخ دار دارد به سمتشان می آید! شاه صنم نگاهش را میگیرد و آرام میگوید:**

**-نگاش نکن..تابلو بازی درنیار! مثلا اصلا حواست بهش نیس! فقط اگه خواست شماره ای چیزی بده، ناز کنیا! همون اول زرتی ازش شماره نگیری فردا تو سرت بزنه که از خدات بود باهام باشی..**

**با نزدیکتر شدنِ پسر مجبور میشود حرفش را کوتاه کند و نگاهش را به سمتِ دیگری بچرخاند. آزیتا هول است و دستِ شاه صنم را میگیرد !**

**-اومد اومد!**

**-ببخشید خانوما!**

**لبِ شاه صنم کشیده میشود و همراه با آزیتا برمیگردد. آزیتاست که میگوید:**

**-بله؟؟**

**نگاه پسر بین دو دختر جابجا میشود و..روی شاه صنم میماند:**

**-روزتون بخیر..میتونم کمکتون کنم؟!**

**شاه صنم در هوا میگیرد و لبخندش جمع میشود! نخ دادنهای پسر برای او بود انگار!!**

**-آآآ کمک..**

**نگاهش به سمتِ آزی دماغ میچرخد و پسر با احترام رو به شاه صنم میگوید:**

**-فکر کنم بارتون خیلی سنگین شده..ماشین هست..در خدمت باشیم..**

**آزیتا نگاهش را سمت دیگری میچرخاند و حس ضایع شدن دارد.**

**-میخواین برسونمتون؟؟**

**شاه صنم گارد میگیرد:**

**-نخیر نیازی به کمک نداریم..**

**همان لحظه گوشی اش زنگ میخورد. پسر لبخندش را حفظ میکند:**

**-تعارف نکنید..تو راه هم باهم آشنا میشیم و..**

**میان حرفش شاه صنم با اخم گوشی اش را که زنگ میخورد، نشانِ پسر میدهد:**

**-ببخشید!**

**و بعد بدون اینکه منتظر حرفی باشد، به سمت دیگری میرود. در همان دو قدمِ اول نگاهش روی صفحه ی گوشی میماند و قدمهایش سست میشود. اسمِ کرمو خانِ شرور تمام صفحه را گرفته و..هنوز که آخرِ شب نشده!**

**نمیداند چه حسی ست..منتظر نبود..دلخور است..عصبانی ست..هول شده است و بیرون است برای خرید!**

**طول میکشد تا بتواند جواب دهد:**

**-بله؟؟**

**کیان بدتر از اوست انگار:**

**-بله چیه؟ !**

**نفسی میگیرد. لب تر میکند..صدایش آرام است و..لحنش ناآرام:**

**-سلام! خوبه؟؟ سلاااممم !!**

**ثانیه ای بعد صدای کیان را میشنود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 16.06.19]**

**-حالا شد..علیک سلام!**

**لب میجود و جلوی خود را میگیرد تا جوابِ بیلی دار ندهد !**

**-خب؟؟ بفرمایید جناب..این وقتِ روز چه کار مهمی پیش اومده که زنگ زدی؟؟**

**این حرف برای کیان یاد آوری ست..یادآوریِ اینکه حتما باید کارِ مهم داشته باشد و به او زنگ بزند. در مواقع دیگر..حق ندارد!**

**-خونه ای؟؟ دارم میام یه چند دست لباس بردارم ببرم..**

**با این حرف شاه صنم میماند! ناخودآگاه است که برمیگردد و..نگاهش با نگاهِ منتظرِ آن پسر تلاقی میکند. لب میگزد..صدای کیان را میشنود:**

**-الو! شنیدی چی گفتم؟؟**

**قلبش میزند و چشم میگیرد و..خب در این مواقع تند میشود و دست خودش نیست:**

**-نخیر نیستم!**

**-کجایی؟؟**

**چیزی برای پنهان کردن ندارد و اصلا چرا باید به او جواب پس بدهد؟؟**

**-از دانشگاه دارم میام..سرِ راه یکم خرید داشتم..دارم خرید میکنم!**

**جمله ی آخر را تاکید وار میگوید و کیان منفجر میشود:**

**-مگه چیزی لازم داری؟؟؟**

**سکوت میکند و صدای کیان بالا میرود:**

**-دیشب مگه ازت نپرسیدم چیزی لازم داری یا نه؟؟؟ چرا نگفتی؟! مگه نگفتم سرِ خود و تنها پا نمیشی بری خرید؟؟؟ چی میخواستی که خودت تنها و بی خبر پاشدی رفتی؟؟؟**

**به کیسه های خوراکی ها و مواد غذایی نگاهی میکند و سعی میکند آرام جوابش را بدهد:**

**-خوشم نمیاد بهت بگم خب..**

**-خوشت نمیاد؟!! مگه قراره همه چی به خوش اومدنِ تو باشه؟؟ کی به خوش اومدن و بد اومدنِ تو کار داره؟؟؟ گفتم خرید داری، به خودم میگی! پاتو از خونه بیرون نمیذاری، مگه واسه دانشگاه رفتن یا یه کارِ ضروری که قبلش حتما باید به من خبر میدی! باز پاشدی راه افتادی واسه خودت؟؟ ساعت هشت شبه !**

**ساعت هنوز هفت و نیم هم نشده و کیان حرص دارد خب !**

**-خُبه بابا توام! خریدمو کردم، دارم برمیگردم..تو کِی میرسی؟؟**

**ثانیه ها سکوت میشود. میخواهد ببیند تماس قطع شده یا نه..که صدای آرامِ کیان را میشنود:**

**-چی لازم داشتی صنم؟؟**

**با لحن خاصی میپرسد و شاه صنم مات میماند. کیان و یکهویی اینهمه نرمش؟!! کیان خودش با مکث میپرسد:**

**-از اون چیزای زنونه میخواستی؟؟**

**به آنی خون توی صورتی میدَود و لحظه ای لال میشود! کیان است که میگوید:**

**-در این مواقع باید بهم بگی خرید خصوصی داری! خودم میگیرم منظورتو..یا باهات میومدم، خودت بری بخری..یا خودم با چیزای دیگه میخریدم..یا..حالا دستت میرسید دیگه!**

**صورتش داغِ داغ میشود و کیان بیخیال نمیشود:**

**-حالا واجب بود؟؟ همین امروز لازم داشتی؟؟ نمیشد تا شب صبر کنی باهم..**

**میان حرفش شاه صنم تقریبا جیغ میزند:**

**-وای کیان بسه! من چیزی نمیخواستم..فقط...مواد غذایی میخواستم!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 17.06.19]**

**#پست308**

**لحظه ای سکوت میشود..هم پشت خط..و..هم اطرافش! یکهو به خود می آید و نگاهی به اطراف می اندازد. و با نگاهِ خیره ی اطرافیان روبرو میشود و..از خجالت لب میگزد. حتی آزی دماغ که گوشه ای ایستاده و منتظرِ آمدنش است..و حتی..آن پسر هم که انگار او هم منتظرش است، با تعجب نگاهش میکنند. شاه**

**صنم با خجالت اخمش را به روی پسر غلیظ تر میکند و بعد الکی میخندد! بعد هم ناشیانه چشم میگیرد و لعنتی ای نثارِ کیان میکند!**

**صدای کیان برعکسِ او آرام..با خونسردی..و در اوجِ پلیدی ست وقتی میگوید:**

**-دیگه بدتر!! وقتی چیزِ زنونه ی واجبِ خصوصی لازم نداشتی، بیخود کردی پا شدی واسه خودت راه افتادی! پس چیزِ ضروری لازم نبودی نه؟؟**

**دیگر از زور خجالت و عصبانیت نمیفهمد چی میگوید و یک چیزی از دهانش میپرد:**

**-بیلی تو کِرمات ایشالا!!**

**ثانیه ای بینشان سکوت میشود و شاه صنم با فهمیدن چیزی که پرانده، محکمتر لبش را گاز میگیرد. صدای کیان با تعجب بلند میشود:**

**-بیلی تو چیام؟!!**

**کف دستش را به پیشانی اش میزند و دیگر کاملا اعصابش ته کشیده:**

**-هیچی! یه ربعِ دیگه میرسم خونه..**

**قبل از اینکه حرف دیگری بزند، کیان میگوید:**

**-تو راهم..آدرس بده بیام دنبالت..**

**با حالتی میگوید که انگار جلوی خنده اش را گرفته! و شاه صنم هیچوقت همان اول که چشم نمیگوید:**

**-لازم نکرده..خودم..**

**صدای کیان جدی میشود:**

**-آدرسو بده تا نیومدم اون بیلی رو بکنم تو سوراخِ...دماغت!!**

**اَی پدرسَ..صلواتی!!**

**شاه صنم با حرص جواب میدهد:**

**-من کِی از دستِ تو خلاص میشم آخه؟؟؟**

**-وقتی تمام و کمال جبران کردی و به خاطر تمام غلطایی که تا الان کردی، به غلط کردن افتادی و مستقیم اومدی از خودم طلب بخشش کردی!**

**لبهایش کم کم جمع میشوند و ناراحتی هم به عصبانیت و خجالت اضافه میشود. کیان هنوز گذشته را کاملا در ذهن دارد .**

**وقتی نمیتواند حرفی بزند، کیان است که سرد میگوید:**

**-آدرسو بده صنم!**

**کوتاه جواب میدهد:**

**-برات میفرستم..**

**و بعد بدون خداحافظی و حرف دیگری تماس را قطع میکند. حالش گرفته شده..خجالت میکشد..آن نامه به اندازه ی کافی باعث عذاب وجدان خودش شده، هرچند هیچوقت زیر بار نرفت که آن نامه کارِ اوست، ولی مثل روز روشن است که کیان فقط و فقط او را مقصر میداند. و حالا..دیگر هی یادآوریِ خطاهای بچگی اش برای چیست، وقتی خودش خواست که جبران کند؟!**

**نگاهش به صفحه ی گوشی ست و دارد آدرس تایپ میکند. صدای آزیتا را میشنود:**

**-خریدات تموم شد شاه صنم؟؟**

**چشم از صفحه ی گوشی نمیگیرد و پکر شده میگوید:**

**-باید منتظر بمونم یکی بیاد دنبالم..**

**آزیتا دست روی شانه اش میگذارد:**

**-ناراحتی شاه صنم؟؟ با اونی که پشت خط بود دعوا کردی؟ !**

**جوابی نمیدهد و پیام را برای عوضی ترین مردِ دنیا ارسال میکند. آزیتا احساساتی میشود:**

**-الهی بمیرم..چرا قیافه ت این شکلی شد؟؟ قربونِ لب و لوچه ی آویزونت بشم..کی دوستِ منو ناراحت کرده؟؟**

**با قربان صدقه های آزیتا دهانش کج میشود و نگاهی چپی به او می اندازد:**

**-اَه..این مدلی حرف نزن، خوشم نمیاد!**

**آزیتا به وضوح جا میخورد و هنوز دوستِ جدیدش را کامل نشناخته و هرروز یک جوری سوپرایز میشود !**

**قبل از اینکه حرفی بینشان رد و بدل شود، صدای نه چندان غریبه ای از پشتِ سرش میشنود:**

**-خانوم..دختر خانوم..خانومِ عزیز..بیا من دو دقیقه بیشتر وقتتو نمیگیرم..یه عرض کوچیک دارم فقط..**

**بازهم همان خوشتیپه ی نخ به دست! برمیگردد و در سکوت و جدیت نگاهش میکند. به پسرِ سبزه رویی که لبخندِ کمرنگِ خاااصی دارد جنابِ دلبر! و چشمانِ تقریبا ریزش، با ابروهای پرپشتِ پیوندی بیشتر به چشم می آید. قیافه ی قابل قبولی دارد و خوشتیپ هم هست و..خب خدا ببخشد به ننه بابایش! اصلا مبارک صاحبش تحفه!**

**پسر با ملایمت سری تکان میدهد:**

**-بیا دیگه..خریدات خیلی زیاده..خودم برات میارم..هم میرسونمت، هم تو راه حرفمو میزنم..باور کن قصدِ مزاحمت ندارم!**

**نفس بلندی میکشد و به راحتی میتواند معذب بودنِ آزیتا را حس کند. چقدر بد که مقصودِ آمارهایش آزی دماغ نبود و چقدر بدتر که آزی از او خجالت میکشد. رو به پسر که منتظر نگاهش میکند، میگوید:**

**-اگه بگم یکی داره میاد دنبالم و..نمیخوام منو برسونی و نمیخوام حرفتو بشنوم..و خیلی خیلی محترمانه بهت بگم که برو پیِ کارت...مثل یک آقای خوب و فهمیده میری ردِ کارت یا نه؟؟؟**

**پسر از اینطور حرف زدنِ شاه صنم حیرت زده میشود و..بی اراده است که خنده اش میگیرد. چه بامزه!**

**-خب اگه من اصرار کنم و خواهش کنم که باهام همراه بشی و فقط دو دقیقه بهم وقت بدی که حرفامو بزنم، مثل یه خانومِ خوب و منطقی خواسته ی منو قبول میکنی یا نه؟؟**

**چشمانِ شاه صنم درشت میشوند و در جوابِ پسر گوشه ی لبش بینی اش چین میخورد. پسر بیشتر اصرار میکند:**

**-اگه بگم ازت خوشم اومده و میخوام باب آشنایی مون باز بشه و قصدِ بدی ندارم چی؟؟ خالصانه و با خواهش و کاملا محترمانه..راه نداره؟؟؟**

**میخواهد حرفی بزند که یکهو..از پشتِ سرش، کسی میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:02 17.06.19]**

**-اگه بهت بگم که همین الان گورتو گم کن، وگرنه گردنتو خورد میکنم...تشریفتو میبری یا خالصانه و محترمانه از ناحیه ی گردن ناقصت کنم مرتیکه؟؟؟**

**با شنیدن صدای کیان با هینِ نفس گیری برمیگردد و سکته ی ناقص را رد میکند! میبیند که کیان دست به سینه..در نزدیکی اش ایستاده و نگاهِ وحشتناکش به پسری ست که روبرویش ایستاده !**

**بسم الله! عجلِ معلق است؟؟ یا طیّ الاَرض؟!! از کجا یکهو ظاهر شد جنِّ بو داده؟!!**

**اخمهای کیان در هم است و صدایش جدی و..اینطور ایستادنش هشدار برای یک دعوای حسابی!!**

**نفسش بند میرود و لرزی از تنش میگذرد. برمیگردد و به پسر نگاه میکند. پسر هم کاملا جا خورده و..نگاهش بین شاه صنم و او جابجا میشود. این وسط آزیتاست که دستِ شاه صنم را میگیرد و میفشارد و با هیجان و ترس میگوید:**

**-این آقا..آقای..**

**حرفش در تذکرِ کیان گم میشود، وقتی که یک قدم جلوتر میگذارد و به جای شاه صنم، روبروی پسر می ایستد:**

**-گورتو گم کن..وگرنه چنان بابِ آشناییِ محترمانه ای برات باز میکنم از چند ناحیه ی حساس باز بمونی و دیگه بسته نشی!!**

**از سابقه ی درخشانِ کیانِ لات و شرور میترسد و با وحشت دست روی بازویش میگذارد:**

**-کیان ولش کن! جونِ عمه نرگس بیا اینور !!**

**نگاهِ پسر از کیان میگذرد و..نمیخواهد خود را از دسته بیندازد. خیره به شاه صنم میگوید:**

**-آشناست خانوم؟؟؟**

**کیان جلوی دیدش را میگیرد و دستش روی سینه ی پسر مینشیند:**

**-همه کارشم..فرمایش؟!**

**صدای هینِ آزی بلند میشود و شاه صنم با ترس بازوی کیان را میکشد:**

**-دعوا نمیکنیا!! کیان اینجا..جای دعوا نیس. خب؟؟ مرگِ مهدیار!! مهتا بمیره!!!**

**و رو به پسر میگوید:**

**-آقا بفرمایید دیگه..آشناست بخدا!**

**پسر رو به شاه صنم با لبخندِ کمرنگِ ظاهری، تعظیمی میکند و میگوید:**

**-قصد مزاحمت نداشتم..روز خوش..**

**کیان عصبانی تر میغرد:**

**-خوش گذشت! بزن به چاک!!**

**پسر دور میشود و تا وقتی که از فروشگاه خارج نشده، کیان با نگاهِ برزخی تعقیبش میکند. وقتی کاملا از جلوی دیدش محو میشود، یکهو برمیگردد و در چشمان شاه صنم میغرد:**

**-خریداتو کردی؟؟؟**

**نگاهش ترسناک است به آن چیزهای زنانه قسم !**

**قبل از اینکه شاه صنم بتواند جوابی بدهد، صدای ضعیف و هول زده ی آزیتا به گوش میرسد:**

**-سلام..آقای ساجدی..**

**کیان با شنیدن صدای دختری که کنارِ شاه صنم ایستاده، تازه او را میبیند و متوجه میشود که شاه صنم همراهی هم دارد! که از قضا او را هم میشناسد و دانشجو است و..آشنا نیست..نمیشناسد این دختر شیرازی را که دوستِ جدید شاه صنم است!**

**سری برای دختر تکان میدهد و رو به شاه صنم میگوید:**

**-بریم!**

**شاه صنم هم مثل خودش میگوید:**

**-بریم!**

**که کیان رو نمیدهد که دوستِ شاه صنم همراهشان بیاید! اما آزیتا موقعِ خداحافظی، زمزمه وار و پر هیجان به شاه صنم میگوید:**

**-با آقای ساجدی نسبتی داری؟!! نکنه..همون صاحبخونه ته؟؟؟**

**شاه صنم به جای جواب دادن به سوالها، میپرسد:**

**-میشناسیش؟؟**

**آزیتا سر تکان میدهد:**

**-آره آره! قبلا تو دانشگاه بود..یه مدتِ کوتاه جزوِ کارکنانِ دانشگاه...**

**-شاه صنم!!**

**با تذکرِ کیان آزیتا میگوید:**

**-وای من برم! بعدا درباره ش مفصل حرف میزنیم، باشه؟؟**

**هوففف چه حرفی آخر؟! باید بگوید نامزدِ صوریِ این بشرِ استثنایی ست؟! دیگر بینِ همکارانِ جنابِ ساجدی که معروف است به لطف و بزرگواری اش! باید برود به خواجه حافظ شیرازی هم بگوید و خلاص !**

**فقط سر تکان میدهد و خداحافظی میکند و..سوار ماشینِ کیانی میشود که آماده است برای قورت دادنش!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.06.19 22:08]**

**#پست309**

**وقتی در ماشین را میبندد، نگاهِ مستقیمِ کیان را حس میکند. نفسی میگیرد. دستهایش را روی هم میگذارد و..ای بابا ول کن نیست؟!**

**وقتی نگاهش میکند، همانطور که انتظار داشت، یک نگاهِ خیره و روانی و پاچه گیر دریافت میکند! قلبش میلرزد..میترسد؟! نه خب..سرتق است! فقط یک کوچولو چشمهای عسلی میخواهند بدرند !**

**در مقابلِ نگاهِ برزخیِ کیان، بی اراده لبخندِ ملیحی میزند و چیزی میپراند:**

**-سلام!**

**چشمانِ کیان تنگ میشوند و عسلی های لعنتی برقِ بدی دارند. شاه صنم به رویش نمی آورد:**

**-راه بیفت دیگه..چرا منو نگاه میکنی؟؟ آآآ چیزی تو صورتم کشف کردی؟؟؟**

**رویت را صنم !**

**-اممم به من چه که پسره دلش میخواست منو برسونه؟؟؟ مگه من خواستم؟! اصلا به تو چه؟! چیز..یعنی تو کاریت نباشه..خودمم ازش خوشم نیومد..ابروهاش پیوندی بود..باز صد رحمت به آرشِ ابرو قشنگ..این اصلا..**

**-ببند!!**

**دهانش بسته میشود و..خب چیزی نگویی سنگین تری شاه صنم!**

**کیان با همان نگاهِ تهدید وار ماشین را روشن میکند و زمزمه وار میغرد:**

**-یَک پدری از تو من دربیارم!**

**تیره ی کمرش میلرزد و یک کمی ترسناک نیست؟! هرچند..صدای شاه صنم در این مواقع طلبکار و بلند میشود:**

**-چی گفتی؟؟؟ چیکار میخوای بکنی؟ !!**

**ماشین از جا کنده میشود. انقدر یکهویی و با سرعت که شاه صنم به صندلی میچسبد. کیان است که هنوز با یادآوری پسری که محترمانه و خالصانه درحالِ زدنِ مخِ صنم گوگولی بود، عصبی میشود! و بیشتر از آن..چرت و پرت های شاه صنم است که روانش را خراب میکند.**

**-میگم بهت..صبر کن! بی اجازه ی من پا میشی واسه خودت میری گشت و گذار و خرید، آره؟؟؟ هر روز هر روز کارت همینه پس! منو بگو! بی خبر از همه جا، فکر کردم مثل بچه ی آدم نشستی تو خونه، بی اجازه ی من تکون نمیخوری! هه!!**

**شرور خان کمی بیشتر از کمی ترسناک نیست شاه صنم؟!**

**شاه صنم سعی میکند آرام باشد و..نترسد و..اخم کند و..**

**-اجازه ی من مگه دستِ توئه؟؟؟**

**کیان نگاه گوشه ایِ لعنتی اش را حواله ی شاه صنم میکند:**

**-قشنگ امشب بهت میفهمونم که اینجا موندن یعنی چی! انگار هنوز واست روشن نشده که واسه چی اینجایی!**

**لب میگزد..امشب..شب شده! هوا در هشتِ شبِ آبان ماه..کاملا تاریک است .**

**-دستت بهم..بخوره..میزنم زیر قول و قرارم ها!**

**کیان با پوزخندی عصبی فقط به جلو نگاه میکند و با سرعت میراند. شاه صنم بیشتر میترسد:**

**-حق نداری اذیتم کنیا! اصلا..دوست داشتم خودم تنهایی برم..تو که نباید همش واسه هر خریدی همراهم باشی!**

**کیان تهدیدوار نگاهش میکند و..شاه صنم از همان چیزهای زنانه مایه میگذارد برای برقراری صلح!!**

**-حتما..چیزی لازم داشتم که..نمیخواستم تو واسم بگیری..گیر نده دیگه!**

**کیان از دست این دختر چه کند؟! با حرص میغرد:**

**-منو چی فرض کردی صنم؟؟؟**

**یک کرمو خانِ اَشّکِ شرور!**

**-هرچی! بخدا اگه بخوای اذیتم کنی، همچین حالتو میگیرم که پشیمون بشی ها!**

**چه دستِ پیشی هم میگیرد! کیان را متحیر میکند و این رفتارهای شاه صنم هیچوقت عادی نمیشوند. انگشت اشاره اش به کار می افتد و با حرص و حیرت محکم روی دماغِ شاه صنم میفشارد:**

**-انقدر پررویی نکن! جای ببخشید گفتنته؟؟؟**

**-آی!!**

**محکمتر میفشارد:**

**-نذار عصبانی تر بشم..اگه یک کلمه دیگه حرف بشنوم خودم دهنتو میبندم!**

**و درست ثانیه ای بعد صدای شاه صنم بالا میرود:**

**-آی دماغم! وحشی چته؟؟؟ دماغم شکست! دماغمو شکستی دیوونه!**

**دست روی دماغش میگذارد و کولی بازی درمی آورد و مگر میشود نفهمید که این کارها برای فرار از تهدیدهای شبانه ی کیان است؟!**

**-آخخخخ خدا ازت نگذره! دماغم درد گرفت..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.06.19 22:08]**

**دستش را برمیدارد و رو به کیان، بغض هم میکند خانمِ فیلمِ سه بعدی!**

**-ببین چیکار کردی؟؟ قرمز شد آره؟!! داره درد میکنه!**

**خدایا کمی جدیت به کیان بده تا خنده اش نگیرد! اینبار انگشتانش را روی لبِ شاه صنم میگذارد و کلافه میگوید:**

**-بسه! این لباتو بدوز به هم صدات درنیاد! نمیخوام الان صداتو بشنوم..**

**لبهایی نرم..انگشتهایی که لمس میکنند. حال کیان پر از کلافگی و..قلبِ شاه صنم لحظه ای نمیزند! دستش را پس میزند و اینبار کولی بازیهایش آنقدر طبیعی نیست..کمی هول است..کمی خجالتی..کمی..یک جوری!**

**-دستتو به من نزن! اینطوری میکنی که..ناقصم کنی؟! لبم درد گرفت..اگه خون بیاد، خونتو میریزم..اصلا..به من کار نداشته باش..دست نزن به..**

**میان حرفش کیان دستش را میگیرد و میفشارد و..این دختر چرا لحظه ای خفه نمیشود؟! تمرکزی ندارد و میخواهد سر او داد بزند و دعوایش کند و..لبهایش گرم و نرم هستند چقدر !**

**-شاه صنم فقط یه دقیقه اون دهنتو ببند..**

**و بعد برمیگردد و همان لبهای نیمه باز مانده را نگاه میکند. چیزی شان نشده که! فقط..کمی..در چشم اند! رژ ندارد ها..اما..فرم زیبایی دارد که..**

**دستش را محکمتر میفشارد و ناخواسته دارد همان فکرهای لعنتی تکرار میشود! فرار میکند..مثل تمام این یکی دو هفته ی اخیر:**

**-نترس..فعلا که لبات صاف و سالم سر جاشونه..اگه بخوام دردت بیاد، اینطوری نمیکنم که..از یه راه دیگه به حسابشون میرسم..**

**نفس در گلوی شاه صنم گره میخورد. کیان خبیث میشود و با حالت خاصی به لبهای شاه صنم خیره میماند. نگاهی به جلو میکند و بازهم نگاهی به آن لبهای زیبا! قلب شاه صنم محکم میکوبد و منتظر یک حرف خبیثانه است..میترسد و..اگر چیزی بگوید که نباید..**

**خدایا نمیخواهد بشنود..نمیخواهد !**

**کیان با تعلل میگوید:**

**-اگه بخوام از شکل و قیافه بیفتن، درست حسابی دست به کار میشم! همچین با پشتِ دست میزنم تو دهنت که کلا از خوشگلی و ریخت و قیافه بیفتن..اون وقت درست حسابی بشین گریه کن و به خاطر لبای زشتت جیغ و داد راه بنداز!**

**مات میماند. نمیداند آرامش بگیرد..یا عصبانی شود! حرف آنچنانی نزد و..چقدر خشن و..خشک و بی احساس! و نگاهش چقدر برعکس!! و خنده ی کمرنگش..خیلی خیلی بی پدر!**

**بی اراده میغرد:**

**-عوضی!**

**خنده ی کمرنگِ کیان به تک خنده ای آرام تبدیل میشود. شاه صنم چشم میگیرد و..خجالت کشیده و نمیداند چرا! نگاهش را به بیرون میدهد و دستش را از توی دستِ شُل شده ی کیان بیرون میکشد .**

**بینشان سکوت میشود. فضا تقریبا میشود گفت سنگین است و..انگار هر لحظه فضای بینشان رو به تغییر! ناخواسته..تعجب انگیز..غریبه نیستند و..حتی دختردایی پسرعمه بودن هم دارد سخت میشود!**

**برخورد کردن..حرف زدن..حتی نوع نگاه و نوع رفتار هم..سخت است. نمیداند چطور این مرز را سفت و سخت نگه دارد و محکم بماند و سرِ قولش استوار**

**باشد و..این چند وقتی که اینجاست را با آرامش که نه..با هر جان کندنی که هست، بگذراند و تمامش کند .**

**نمیداند چقدر در سکوت میگذرد که صدای کیان را میشنود:**

**-مثل آدم حرف بزن ببینم چه چیزِ مهمی لازم داشتی پا شدی رفتی خرید؟؟؟**

**کیان هم صدایش آرامتر است. خب باید عادی باشند دیگر!**

**با نفس عمیقی برمیگردد و مثل او آرام میگوید:**

**-ماکارونی..**

**چشمهای کیان ثانیه ای بیشتر روی چشمهای شاه صنم میماند و متعجب میگوید:**

**-همین؟!**

**شاه صنم سر تکان میدهد:**

**-خب دلم میخواست..**

**تک خنده ی کیان با حیرت همراه است:**

**-خب چرا به من نگفتی؟؟؟ دیشب..**

**میان حرفش شاه صنم صادقانه میگوید:**

**-نمیتونم..**

**کیان با اخم نگاهش میکند و شاه صنم جدی تر میگوید:**

**-نمیتونم کیان! سختمه..خودت خوب میدونی..وقتی تو میگی چیزی لازم نداری، من نمیتونم بگم فلان چیز نیست، فلان چیز میخوام..فلان چیزو بخر! من بلد نیستم! سرِ راه که از دانشگاه میام، هرچی کم و کسر باشه خودم میخرم دیگه..مشکلش چیه؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.06.19 22:08]**

**باید این دختر را از وسط نصف کند! از منطقی حرف زدنش بدش می آید..از اینطور غرورش حرصش میگیرد و..دلش میخواهد یک تنبیه حسابی بکند او را..لعنتی با آن لبهایش!**

**-حالا واجب بود؟؟ ماکارونی نخوری میمیری؟؟**

**شاه صنم مظلوم میشود:**

**-چند روزه دلم میخواست خب!**

**عجب بشکه ی شکموی..مظلومی!**

**-قیافه تو اونطوری نکن که دلم نمیسوزه !**

**شاه صنم به آنی خودش را جمع و جور میکند و بینی اش چین میخورد:**

**-کی از تو دلسوزی خواست؟؟ دارم اینا رو میگم که بفهمی حقِ اذیت کردنِ بیخودی نداری! دنبال بهونه نباش کرم بریزی..مفهومه؟؟؟**

**ای خدا کمی به کیان صبر بده! نگذار طاقتش تمام شود و لبهای شاه صنم را به روشِ فرانسوی از ریخت و قیافه بیندازد!**

**-شاه صنم! فقط الان..دلم میخواد روتو بکنی اونور و دیگه یک کلمه هم حرف نزنی!**

**شاه صنم قیافه ای میگیرد و رویش را به آن سمت میکند:**

**-نمیشه باهاش حرف زد..**

**نزدیک به خانه اند و بهتر که دیگر حرفی زده نشود. هنوز دقیقه ای بینشان سکوت نشده که کیان با لحنِ تندی میگوید:**

**-این پسره چه غلطی میکرد اونجا؟؟**

**خیلی راحت منظورش را میگیرد. با لبخندِ به سمتِ کیان برمیگردد و دست زیر چانه میزند و با آرامش میگوید:**

**-میخواست مخمو بزنه که باهم باب آشنایی باز کنیم..واقعا مشخص نبود؟؟**

**-اینجا چه گوهی میخوره؟!!**

**نگاه به خون نشسته ی کیان به یک جایی ست. وقتی رد نگاهش را دنبال میکند، به همان پسری میرسد که..نیم ساعتِ پیش در فروشگاه به او نخ میداد!**

**-سگ پدرِ بی همه کِس !**

**لبخند ملیح از روی لبش پر میکشد. این پسر در کوچه شان! یعنی..نزدیک به همین آپارتمانی که در آن ساکن است! میبیند که پسر درحالِ قفل کردنِ در ماشینش است و..واقعا همسایه شان است؟! نگاه جا خورده اش به سمت کیان برمیگردد و میبیند که با چه حالت وحشتناکی به آن پسر خیره شده و چشم نمیگیرد !**

**قلبش به یکباره خالی میشود. کیان عصبی ست و عصبی تر میشود. این مرتیکه یکهو از کجا پیدایش شد؟ !**

**-قبلا اینجا دیده بودیش؟؟**

**شاه صنم با تعجب میگوید:**

**-نه! همسایه ست؟؟**

**کیان خودش هم نمیداند و قبلا او را اینجا ندیده بود. همین اعصابش را خراب میکند. نمیخواهد آن پسر اصلا حتی یک ثانیه هم دیگر شاه صنم را ببیند و..از اینکه همسایه شان باشد، حالش به هم میریزد. باید یک کاری کند..یک حرکتی بیاید که این مردک هیچوقتِ هیچوقت برای شاه صنم و..خودش خطری نداشته باشد! باید..چیکار کند؟!!**

**ماشین را به جای پارک کردن در پارکینگِ ساختمان، کنار خیابان پارک میکند و از حرکاتش عصبی بودن میبارد. شاه صنم در سکوت مانده و کلا در این مواقع حرف زدن سخت است! آخر از عسلی های کیان شراره های خشم میبارد، جانِ ابروهای پیوندیِ پسره !**

**کیان با جدیت رو به شاه صنم میگوید:**

**-خنگ بازی درنمیاری ها! مثل آدم کنار خودم راه میری..**

**شاه صنم میفهمد! اصلا تمام این وقتها، کیان را از بر است. پوف بلند بالایی میکشد و همراه با کیان از ماشین پیاده میشود. کیان کیسه های خرید را برمیدارد و خیلی زود کنار شاه صنم می آید .**

**نگاهِ جدی اش به همان پسری ست که با تعجب به آنها نگاه میکند. به حتم این همسایه ی تازه ساکن شده در این کوچه هم از دیدنِ آنها جا خورده! آخر..فقط یک در از هم فاصله دارند و این پسر ساکنِ ساختمانِ سمت چپِ آنهاست..همین یکی کم بود برای سلبِ آرامشِ همیشگی کیان!**

**دستِ شاه صنم را محکم میفشارد و با اخمهای در هم چشم از پسر نمیگیرد. و شاه صنم نگاه میدزدد و استرس دارد و از یک بزن بزنِ کیان طوری میترسد !**

**-بیا عزیزم! رسیدیم خونه!!**

**یعنی این دختر تماما مالِ اوست! همه کاره اش است..یعنی حتی نیم نگاهی از طرفِ آن پسر روی ناموسش، مساوی ست با لت و پار کردنش و او کیان است و در اینجور مسائل میتواند شرورترین و بی رحم ترین آدمِ روی زمین باشد!**

**دستِ شاه صنم میان دستِ مردانه اش فشرده میشود و تا آخرین لحظه چشم از پسر نمیگیرد. پسر خیلی زود چشم میگیرد و به سمتی میرود و کیان هنوز هم قصد چشم گرفتن از او را ندارد و با نگاهش تهدید میکند لامصب!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.06.19 22:09]**

**باهم وارد ساختمان میشوند و وقتی درِ ساختمان بسته میشود، شاه صنم به حرف می آید:**

**-خب دیگه دستمو ول کن!**

**کیان ولی هنوز اعصاب درست درمانی ندارد و بدون اینکه دستِ شاه صنم را رها کند، او را به سمتِ آسانسور میکشد:**

**-کل این آپارتمان و این کوچه و این محله و کلا اون دانشگاهِ کوفتی و این شهر باید بفهمن که این دختره که ساکنِ این آپارتمانه، بی کس و کار نیس !**

**جون لعنتی!**

**شاه صنم با چشمهای درشت شده نگاهش میکند و کیان با هدایتش داخل آسانسور، با اخم میگوید:**

**-بهتره همه بفهمن که ما یه نسبت نزدیک با هم داریم..**

**شاه صنم با همان حیرت میخندد:**

**-وا مگه داریم؟!!**

**ندارند و لعنتی غریبه است و دوست دارد غریبه بماند و دور شود و چقدر بد!**

**-حالا! بهتره فکر کنن که داریم!!**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و غیرتی بودنِ بیش از حدِ کیان قلبش را قلقلک میدهد و نمیخواهد این قلقلک شدن را! با ایستادنِ آسانسور دستش را از توی دستِ کیان بیرون میکشد و زودتر از او بیرون میرود:**

**-عالم و آدمو داریم گول میزنیم با این مسخره بازیا..خدا کنه هیچوقت به گوشِ مامان بابام نرسه که چه گرفتاری شدم!**

**کیان میشنود و کجخندی میزند و دایی محمودش نمیداند که شاه صنمِ بابا در دستانِ اوست!**

**باهم واردِ آپارتمان میشوند و حالا دیگر کیان قصدِ رفتن ندارد! بزرگترین دلیلی که مانع رفتنش میشود، همان پسرِ آشغالِ همسایه است. اما..خب اینجا خوب است. این خانه..شاه صنمِ لجبازِ لج دربیارِ زبان درازِ شکمویی که به خاطر ماکارونی بی اجازه رفته بود خرید! نگاهی در پذیرایی میگرداند و در کمال تعجب لباسهای کوه شده اش را در گوشه ی سالن نمیبیند .**

**ابروهایش بالا میروند و با تک خنده ای دکمه های بلوزش را باز میکند:**

**-بالاخره شُستی شون؟؟**

**شاه صنم درحال گذاشتنِ وسایل در آشپزخانه، نگاهش میکند و رد نگاهش را دنبال میکند و..به جای خالی لباسهای کثیفِ کیان نگاه میکند. چقدر یادآوری اش بد است که همین دیروز با هزاران ناسزا و نفرین و آه و ناله، سه دور لباسهایش را در لباسشویی ریخت و شُست که از یک جایی برای جبران شروع کرده باشد و چه شروعِ نفرت انگیزی!**

**جواب نمیدهد و فقط با اخم و نفرت چشم میگیرد. کیان بلوزِ مردانه اش را درمی آورد و از زیر بلوز، دیگر رکابی ندارد. بلکه عرق گیری به تن دارد و خدا را شکر هوا سرد شده و کیان جان نمیتواند با آن هیکلِ روی فُرم و بی نقصش جولان بدهد!**

**روی مبل لم میدهد و جورابهایش را هم درمی آورد.و گلوله میکند و هدف گیری میکند و به همان قسمتِ سالن شوت میکند و هدف گیری اش هم به دایی اش رفته!**

**شاه صنم با نفس بلندی از حرص چشم میگیرد و به سمتِ اتاق میرود. صدای کیان بلند میشود:**

**-یکی از همون شلوار گرمکنا رو واسم بذار، بیام شلوارمو عوض کنم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.06.19 22:01]**

**#پست310**

**شاه صنم جلوی در اتاق می ایستد و با دهان باز مانده به سمتش برمیگردد. نگاهش روی کیانی میماند که کنترل تلوزیون را برداشته و شبکه ها را بالا و پایین میکند. راحت باش آقای صاحب خانه!**

**-مگه قراره چقدر بمونی که زیر شلواری میخوای؟!!**

**کیان بیخیال جواب میدهد:**

**-معلوم نیس حالا..شاید همین جا خوابم برد!**

**تک خنده اش کاملا با حرص است:**

**-یعنی چی! دو ساعت با همون شلوارِ بی صاحابت بشین، بعد پا میشی میری!**

**کیان نگاهش میکند و با اخم و طلبکاری به خشتکِ شلوارِ جینِ تنگش اشاره میکند:**

**-با این راحت نیستم..نمیبینی چقدر تنگه؟؟؟**

**شاه صنم با نفسهای تنگ شده از حرص چشم از آن قسمت میگیرد و چشمانش چپ میشود! کیان با دیدنِ چشمهای چپ شده ی شاه صنم بی اراده میخندد و این دختر در همه ی حالت ها باعث تفریح و سرگرمی اش است!**

**-بدو دیگه!**

**یکهو برمیگردد و وارد اتاق میشود و در اتاق را میکوبد.چقدر باید امشب از حرص و جوش، گوشتِ تنش آب شود!**

**لباسهایش را عوض میکند. شلوارِ اسپرت طوسی رنگی برایش میگذارد و وقتی بیرون می آید، با جدیت میگوید:**

**-همه ی لباساتو گذاشتم گوشه ی اتاق..بردار ببر !**

**کیان تنی میکشد و با پررویی تمام میگوید:**

**-فعلا یه چایی بذار بخوریم خستگیمون در بره..من تا یه چُرت بزنم، توام بساط شامو حاضر کن..**

**شاه صنم از روی او هاج و واج میماند و کیان روی مبل سه نفره دراز میشود:**

**-یه ماکارونیِ چرب و چیلیِ مشتی درست کن ببینم بلدی؟؟ ته دیگش سیب زمینی باشه..بذار قشنگ برشته بشه که بدجور هوس کردم!**

**هینِ شاه صنم بلند است و وای..میخواهد تمام ته دیگ ها را قَلع و قمع کند! تمام غصه ی عالم در دلش سرازیر میشود و با حرص به چیزی که دمِ دستش است، چنگ میزند و یک پیازِ متوسط به سمتِ کیان پرت میشود !**

**-کوفت بخوری ایشالا!!**

**برعکسِ بابا محمود و کیان، هدف گیری اش صفر است و پیاز از بالای سرِ کیان رد میشود. اما کیان با این حرکتِ شاه صنم مات روی مبل مینشیند و به دخترداییِ وحشی اش خیره میماند.**

**-باز که وحشی شدی؟؟؟ دیگه کارت به جایی رسیده که چیز میز پرت میکنی سمتِ من؟!!**

**گوشه ی لبش از حرص میپرد و خجالت میکشد و آرام میغرد:**

**-پاشو برو کیان! امشب اینجا بمونی، یه بلایی سرت میارما!!**

**انقدر عصبانی میگوید که کیان ثانیه ای فقط نگاهش میکند. پلک میزند و بازهم نگاه میکند..وحشی بودنش به کنار..چقدر شبیهِ بچگی هایش شده !**

**بچگی ها و حرص خوردنها و لجبازی ها و صورت کج و کوله شده و..موهای ریخته شده روی صورتش و..یک چیز دیگر هم هست که او را مثل بچگی هایش کرده..نکند آن سارافونِ سفیدِ عروسکی و آن جوراب شلواری و...**

**-چیه؟؟؟ دنبال چی هستی که پیدا کنی واسه مرض ریختن؟ !!**

**هیچی پیدا نمیکند..یعنی..الان دوست دارد مثل بچگی ها موهایش را محکم بکشد..یا لپش را..یا یک گازِ محکم یک جایی اش را !**

**از فکرهایی که از ذهنش میگذرند، کلافه میشود و با پوف بلندی میگوید:**

**-برو صنم! برو بشین کارتو بکن، وقتی شام حاضر شد صدام کن! نمیخوام لج و لجبازی بشه که اصلا به نفعِ تو نیست!! دختر خوبی باش، تا منم مثل بچگیا نخوام پررویی هاتو تلافی کنَم..میدونی که تلافیام چقدر میتونه بد باشه!**

**تهدیدهایش آرام و جدی ست و حالش ناجور! شاه صنم با بینی چین خورده از حرص چشم میگیرد و چیزی زیر لب میگوید:**

**-فکر نکن ترسیدما! نمیخوام باهات دهن به دهن بشم اعصابِ خودمو خورد کنم..**

**از رو هم که نمی افتد و کیان حس خلاصی میکند!**

**-آفرین گوگول! بهترین کارو میکنی..**

**روی مبل دراز میکشد و به پشت چشم نازک کردنِ دختری نگاه میکند که رام شدنی نیست! همیشه آماده ی حمله است و همیشه سرکش و سرتق و حاضر جواب است و..حالا وحشی بودن چشمهایش را خوب میبیند! گاهی کوتاه می آید ها..گاهی که احساس خطر میکند و میفهمد که ادامه ی بحث ممکن است به ضررش تمام شود و..ایست میکند و پیش نمیرود و با عقب نشینی، فقط یک چیز را نشان میدهد. اینکه حتی این کوتاه آمدن هم با هدف است..هدفش هم کاملا مشخص !**

**همین گاهی ها برای کیان جالب است! خوشش می آید..کوتاه آمدنهایی که از روی حیا و خجالت و حفظ مرزِ بینشان است و..شاه صنم در همه حال مراقب است که حصار کشیده شده ی دورش را حفظ کند!**

**نیم ساعتی میگذرد و کم کم درگیریِ ذهنی عصبی اش میکند. نمیتواند آرام بگیرد. به دستشویی میرود..چرخی در پذیرایی میزند..عرق گیرش را با تیشرتِ نخی آستین کوتاهی عوض میکند و عرق گیر در همان گوشه ی سالن جا خوش میکند. کلافه است..در درگاهِ آشپزخانه می ایستد و به سنگِ اُپن تکیه میدهد. نگاهش میکند..هنوز گاهی باور اینکه او اینجاست، برایش سخت است. موهایش از پشت روی کمر و شانه اش ریخته و..چند تارِ سرکش روی صورتش راه پیدا کرده..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.06.19 22:01]**

**صورتِ گندمی اش را از نظر میگذراند. دستهایی که درحال درست کردنِ سالاد هستند و نگاهی که با لجبازی نمیخواهد بالا بکشد. به تار موهایی که از بالا تا کناره ی لبش راه گرفته، خیره میشود و لبش کشیده میشود. خوب است یکی در خانه باشد و آشپزی کند و غذای گرم درست کند و..بوی خوب بدهد و..گاهی حرص بدهد و..گاهی مایه تفریح و سرگرمی باشد و..موهای بلندی داشته باشد و..شالِ عقب رفته ی نازک و..سارافونِ عروسکی و..تیپهای متنوع و..لبهایی گرم!**

**نمیخواهد به حریمش نزدیک شود، اما قدمهایش بی اراده از خودش جلو میروند. نزدیکش که می ایستد، شاه صنم سرش را بالا میگیرد و نگاهش میکند. از نگاهش میشود هشدار و ترس و طلبکاری را خواند و..یک چشمش به خاطر موهایی که روی صورتش ریخته، مشخص نیست..موهایی که چند تار مویی به گوشه ی لبش چسبیده!**

**شاه صنم از نگاهِ خیره و خاص و..این نزدیکی و..اخمهای کمرنگ و کلافه، یک جوری میشود. قلبش به طرزِ بدی یکهو میکوبد و نمیفهمد..او الان اینجا بالای سرش چه میخواهد؟! میترسد؟؟ معلوم است که میترسد!**

**وقتی نگاهشان در هم طولانی میشود، دهن باز میکند حرفی بزند. که کیان دستش را پیش می آورد و..چند تارِ موی راه گرفته روی صورتش را..با انگشتانش کنار میزند! و عقب میبرد و پشت گوشش میزند.**

**رد انگشتانش روی صورتش..گوشش..قلبش وحشی تر از قبل میکوبد و نگاهش روی کیان میماند.**

**اخمهای کیان بیشتر در هم میشود و قصد عقب رفتن ندارد، شاید بی اراده! چند تار موی اسیر شده بی لبانش را هم عقب میکشد و عصبی و کلافه میگوید:**

**-با این موهایی که تو چشمِته، چی میبینی که داری تند تند کاهو ها رو خورد میکنی؟؟؟**

**نفس در گلویش گره میخورد. کیان دستش را عقب میکشد و..مشت میکند و..حالا دیگر دو چشمِ درشت قهوه ایِ براق مشخص است..یک صورتِ متعجب و بامزه و..معصوم؟! و لبهای نیمه باز و..**

**مشتش را محکمتر میفشارد! فکرها دارند بزرگ میشوند..تمام مغزش را در بر میگیرند. بوسیدنش..در این حالت..یک وسوسه ی ممنوعه که به حتم میتواند لذت بخش ترین ممنوعه ی دنیا باشد و..بزرگترین خرابی را به بار بیاورد !**

**حتما خراب میشود! فکش هم مثل مشتش فشرده میشود و سیبک گلویش تکانی میخورد. بی هدف لبی میکشد و ثانیه ای بعد لبهایش به همان حالتِ قبل برمیگردند .**

**-کارِتو بکن!**

**فاصله میگیرد. شاه صنم چشم میدزدد..وقتی کیان قدمِ دیگری عقب میرود، نفس آسوده ای میکشد و کیان با همین نفسِ آسوده ای که میشنود، حس رضایت میکند از غلبه کردن به آن وسوسه ی که داشت تمامِ اراده اش را میگرفت !**

**روی صندلی روبروی او مینشیند و تکیه میدهد و دست به سینه نگاهش میکند. نمیخواهد این موجودِ خاص نشسته روبرویش برود..میخواهد همینطوری برایش بماند..در خانه اش حضور داشته باشد و بوی دخترانه بدهد و..آشپزی کند و خانه اش را گرم و مطبوع نگه دارد و..نمیداند چرا دیگر حتی نمیتواند به رفتنش فکر کند.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.06.19 22:01]**

**-میدونی چرا حال میکنم تو واسم غذا درست کنی؟؟**

**شاه صنم چیزی میپراند:**

**-چون زور گویی!**

**کیان میخندد و سری تکان میدهد:**

**-اون که آره! زور گفتن به توئه سرتق، عجیب حالمو خوب میکنه!**

**چشمانِ شاه صنم از حرص تنگ میشوند:**

**-بسکه مریضی! از بچگی کرم داشتی که منو اذیت کنی!**

**خوشش می آید از بحث کردن با این دختر. یادش می آید که چقدر تپلی و سبزه و نمکی بود..خاله خان باجی هم بود! چشم داشت قدِ پیاله، که البته بیشتر مواقع عینک به چشم داشت. و سبیلهایش..لعنتی قدّ دوران بلوغِ خودش سبیل داشت و کلا پشمالو بود! شورت عینکیِ همیشه کنجکاو که یک لحَظه هم دست از سرک کشیدن در کارهایش برنمیداشت.**

**-خودت دوست داشتی..از پسِ توئه کلانتر فقط من برمی اومدم..یادت رفته چقدر با رادیو پیام بازیات منو تحریک میکردی واسه شر به پا کردن؟؟؟**

**شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند:**

**-توام که همیشه آماده ی تحریک شدن !**

**کیان چشم خمار میکند و با لحن خاصی میگوید:**

**-تحریکم نکن خب!**

**قلبش یکهو فرو میریزد..عوضی چه بد گفت !**

**خیلی زود بحث را عوض میکند:**

**-خب حالا دلیلِ قانع کننده ت چیه که هی واسه شام خراب میشی سرِ من؟؟؟**

**کیان عادی میگوید:**

**-شنیدم دسپختت شبیه عمه ی خدا بیامرزته !**

**او عادی میگوید و شاه صنم با همین جمله مات میماند. کیان از جایش بلند میشود و یک پر کاهو برمیدارد و با همان پر کاهو به لبِ شاه صنم میزند:**

**-مراقب باش موهات نیاد تو صورتت..**

**لبهایش خیس میشوند. کیان درحالِ گاز زدن به پرِ کاهو، بیرون میرود و نگاهِ شاه صنم تا آخرین لحظه روی او میماند. لبش را گاز میگیرد و حسهایش قصدِ سست کردنِ او را دارند .**

**"عمه ی خدا بیامرز"**

**جمله هی تکرار میشود و هی بولد میشود و همان جمله کافی ست تا شاه صنم دیگر به ته دیگ و شریک شدنِ کیان فکر نکند. دلش میگیرد..دلش میسوزد..تنهایی کیان بازهم قلبش را کدِر میکند و اصلا تمام ماکارونی و ته دیگ ها برای او!**

**همانطور که سرِ میزِ شام بشقابِ ته دیگها را جلوی او میگذارد و مهربانی اش دیگر دستِ خودش نیست:**

**-همه شو تو بخور! من ته دیگ میل ندارم..**

**کیان هم که تعارفی نیست اصلا! برای اینکه راحت نوش جان کند،یک ته دیگِ سیب زمینیِ کوچولو برای شاه صنم میگذارد و بقیه اش را با خیالِ راحت درو میکند و هنوز شاه صنم غرقِ آن جمله ی کیان است که زمزمه میکند:**

**-نوش جونت..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:05 22.06.19]**

**#پست311**

**وقتی ته بشقاب را درمی آورد، تکیه میدهد و با رضایت میگوید:**

**-نه خوشم اومد..میشه بهت امیدوار شد!**

**الان باید شاصنم به خاطر این مدل حرف زدنِ کیان عصبی شود و یک چیزی بگوید. اما هنوز در فکرِ این است که کیان چند سال است غذای دستپختِ مادرش را نخورده؟! بیچاره کیان بدون مادر چطور سر میکرد اصلا؟!**

**چه دخترِ دل نازکی ست که یک جمله ی کیان او را اینطور تحت تاثیر قرار داده:**

**-سیر شدی؟؟ بازم هستا..میخوای یکم دیگه برات بکشم؟؟؟**

**اوف مهربانی اش در حلقِ کیان! لبخند کجی روی لبش مینشیند و نگاهی در صورتِ دخترِ مهربان روبرویش میزند:**

**-نه به جاش یه چایی بیار که این چربی رو بشوره ببره!**

**نگاه شاه صنم لحظه ای روی لبخندِ کجِ کیان میماند. روی لبهایی که به خاطر چرب بودن ماکارونی، سرخ تر شده و برق میزنند. لحظه ای از ذهنش میگذرد که..کیان تا به حال دختری را بوسیده؟! یا بهتر است بگوید که تا به حال چند دختر را با آن لبهای خوش فرم و مردانه و..آن کجخندِ خبیث بوسیده؟!!**

**از فکرهایی که از ذهنش میگذرند، عصبی میشود و یا اخم چشم میگیرد:**

**-باز من به این رو دادم..**

**خنده ی کیان عمق میگیرد و از جایش بلند میشود. دلش یک نخ سیگار میخواهد و چربیِ ماکارونی بهانه است. میخواهد کمی از این فضای زیادی سست کننده دور شود و یک بادی به آن سرش بخورد و یک فکری به حالِ تنهایی شاه صنم در این خانه و این محله بکند .**

**درِ تراسِ پذیرایی را باز میکند و هوای خنک آبان ماه هجوم می آورد. یک دستش را توی جیبِ شلوار گرمکنش میکند و با سیگاری که بین انگشتانش دود میشود، به سیاهی شب نگاه میکند .**

**فکرش چند جا سِیر میکند و دودِ غلیظ سیگار را با پوفِ بلند بالایی بیرون میفرستد. نگاهش به سمتِ چپ میچرخد با دیدن ساختمان، چند ساعت پیش یادآوری میشود و اخمهایش در هم میشود. بدتر از این هم میتوانست بشود که همان پسرِ مزاحم همسایه شان از آب درآمد؟ !!**

**حالا دیگر سخت شد..خیلی سخت! نه میتواند بماند، نه دلش راضی میشود که در این شرایط برود! که اگر برود، یعنی نشان دادن خیلی چیزها!!**

**یعنی خطر..یعنی اجازه ی کلی فکر و حدس و تصور، برای دختری که در این واحد تنها زندگی میکند و گاهی یک پسر به آنجا رفت و آمد دارد که معلوم نیست نسبتش با این دختر چیست !**

**یعنی هزار جور احتمال و خطر به جان خریدن..که اگر فقط یک نفر..فقط همان پسرِ بی همه چیز بفهمد که شاه صنم و او رابطه ی دیگری جز آن چیزی که باید فکر کند، دارند..آن وقت است که دیگر آسایش از کیان سلب میشود و باید هر لحظه اش را در اعصاب خُردی و هول و ولا بگذراند!**

**سیگارِ دومش به فیلتر رسیده که صدای او را میشنود:**

**-دیدی گفتم؟؟؟ من از همون اول میدونستم که تو سیگاری هستی!**

**برمیگردد و با قیافه ی درهمِ شاه صنم روبرو میشود. البته که طلبکار هم هست و این قیافه او را به گذشته میکشد.**

**یادش می آید که سرِ همین چقلی اش برای سیگاری که اصلا نمیکشید و دستِ رفیقش بود، چقدر عصبانی شد و تا چند وقت به خونِ صنم کلانترِ زیر آب زن تشنه بود! البته که کیان بدون تلافی نمیگذشت و بالاخره یک جایی زهرَش را میریخت!**

**همانطور که موقعیتی که انتظارش را میکشید، بالاخره به وجود آمد و یکی از بیرحمانه ترین و لعنتی ترین راهها را برای تلافی انتخاب کرد! آن هم چی؟ !!**

**یک روزِ بعد از ظهر بهاری که همه چُرت میزدند، محلولِ ترکیبی قشنگی با تخم مرغ و چند مورچه ی بالدار و آب هندوانه و کف صابون و فلفل و...چندین ماده ی دیگر قاطی کرد و..وارد اتاقِ شاه صنم شد. دخترک تپلی درحالِ شانه زدنِ موهایش بود و درس میخواند .**

**کیان با لبخند نزدیکش شد و فرآیندِ شیمیایی اش را پشتش قایم کرده بود .**

**"برو به همه بگو که دروغ گفتی دستِ من سیگار دیدی"!**

**شاه صنم ترسیده بود..اما مثل همیشه پررو و طلبکار:**

**"برو بیرون وگرنه جیغ میزنم بابام بیاد حسابتو برسه"!**

**کیان ملیح تر لبخند زد و آخرین تذکر را داد:**

**-"پس نمیگی دیگه؟؟"**

**شاه صنم اخمهایش را بیشتر در هم کرد و گفت:**

**"از قیافه ت میباره که سیگاری هستی"!**

**همین حرف کیان را آتش زد! با قدمِ بلندی نزدیکش شد و قبل از اینکه شاه صنم به خود بجنبد، یکهو شانه اش را گرفت و محلول را کاسه ی محلول را به لبهای بازِ شاه صنم چسباند..**

**-"تقدیم با عشق"!**

**شاه صنم شوکه بود..خود را عقب کشید..تمام محلولِ شیمیاییِ بد بو و بد رنگ و بد مزه، روی صورت و مو و هیکلش ریخت و در آخر کیان با خباثتِ تمام کاسه را روی سرِ او گذاشت و با خنده ی پیروزمندانه ای گفت:**

**-تا یه هفته که بوی جیش و تخمِ مرغ ازت نرفت، اون وقت میفهمی که دیگه تو کارای من سرک نکشی!**

**چشمانِ شاه صنم پشتِ عینکِ کثیفش پنهان شده بود ولی قشنگ میفهمید که دارد منفجر میشود. که منفجر هم شد! یکهو بلند و وحشتناک جیغ کشید و کل خانه و کوچه و محل به لرزه درآمد..و قبل از اینکه کسی بفهمد چه بلایی سرش آمده، کیان تیز و فرز جیم شد و تا یک هفته اصلا سمتِ خانه ی دایی محمودش آفتابی نشد !**

**نگاهشان در هم قفل است و حتما هردو دارند به همان**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:06 22.06.19]**

**خاطره ی مشترک فکر میکنند. فکر میکنند و شاه صنم قیافه اش کج میشود و کیان در مقابل، خنده اش میگیرد!**

**شاه صنم هنوز هم با فکرِ اینکه آن محلول که جیشِ کیانِ کثافت هم در آن بود، چندشش میشود و تنش مور مور میشود و از او متنفر میشود و با بینی چین خورده از نفرت میغرد:**

**-بیا چایی تو بخور زودتر برو!**

**کیان چه حالی میکند با این قیافه! از کنارش میگذرد و دستش بینِ موهای بیرون زده از شالِ شاه صنم تکان میخورد و..از آنجایی که بیش از حد بد ذات است، دلش نمیخواهد به او بگوید که جیش، جزوِ ترکیباتِ آن محلولِ چندش آور نبود!**

**-دستت درد نکنه گوگول! بیا باهم بخوریم..**

**شاه صنم سرش را تکان میدهد و دست او را پس میزند و بازهم آن خاطره یاد آوری شد و بازهم از او چندشش شد !**

**کیان چای میخورد و به رفتن و نرفتن فکر میکند و نمیداند باید چه کند..شاه صنم روبرویش نشسته و منتظر است چای اش تمام شود و شرش را کم کند و اصلا تمام دلسوزی با یادآوری آن خاطره پر کشید و رفت!**

**وقتی بیشتر از یک ساعت میگذرد و میبیند که کیان همچنان خیره به تلوزیون است و در فکر، کلافه تر میشود.نزدیک به دوازدهِ نیمه شب است، که بالاخره به زبان می آید:**

**-نمیخوای بری؟؟؟**

**کیان در فکر چشم از صفحه ی تلوزیون میگیرد. چشمانش به خاطر فکرهایی که در سرش میگذرد، تنگ شده و..دل میلرزاند این عسلی های خمار! هرچند شاه صنم توجه نمیکند و متذکر میشود:**

**-ساعت دوازدهه..میخوام بخوابم! نمیخوای تشریفتو ببری؟؟؟**

**چشمانش باریکتر میشوند و..راستش دلش اصلا به رفتن نیست. ماندن هم که نمیشود..نگاهش روی شاه صنم است و..یک لحظه..فکری مثل تیر در مغزش فرود می آید .**

**دخترِ دایی محمود..در خانه ی او..دشمنِ قدیمی اش..یکی از بزرگترین باعث و بانیِ تنهاییِ هشت ساله اش! عامل طرد شدن و بی آبرویی اش..**

**این دختر اینجاست و..نمیخواهد او را تنها بگذارد و نمیداند چرا! و حالا..درست در همین لحظه..به این فکر میکند که بعدش چه میشود؟! حالایی که..رفتنش را نمیخواهد..اصلا دوست ندارد به این خانه ی بدون این موجود فکر کند و..باحال است آخر !**

**اینجا..این خانه و این محله و این شهر، چند وقتی ست که عجیب غریب خوب است و دلش تهران رفتن نمیخواهد. و نمیفهمد چرا اجازه ی چند روز رفتنِ شاه صنم را هم نمیتواند بدهد و به همین چند روز هم راضی نمیشود و...**

**چند ماه بعد..یا فوقِ فوقش یک سالِ بعد..میرود و تمام میشود و..دایی محمود روی این دختر حساس است و الان حتما تمام فکر و ذکرش پیش شاه صنم است..اصلا میتواند بیشتر از چند ماه تاب بیاورد؟؟ به حتم جانش به جانِ این دختر بند است و..دو خانواده کاملا باهم غریب !**

**از همه شان کینه دارد و اینطور تضاد در افکار و خواسته هایش مسخره نیست؟! اصلا این فکرهای به درد نخور و هچل هفت دیگر از کجا آمد؟؟**

**-الان واسه چی به من نگاه میکنی؟؟؟ دیر وقته..باید بری!**

**کیان به چند ماه بعد فکر میکند و..یکباره میگوید:**

**-نمیخوای بری تهران؟؟**

**شاه صنم خشک میشود. بعد از یک ماه و نیم..بالاخره میتواند برود؟!!**

**وقتی نمیتواند جوابی بدهد، کیان با اخمی از کلافگی از جایش بلند میشود و میگوید:**

**-من آخرِ این هفته دارم یه سر میرم تهران..میتونم تو رو با خودم ببرم..**

**نگاه شاه صنم بالا کشیده میشود و کیان در چشمانش تاکید میکند:**

**-البته اگه بخوای بری، فقط با این شرط میتونی بری..یا با خودم برمیگردی تهران، یا همینجا میمونی!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:35 23.06.19]**

**#پست312**

**پیرهن مردانه را از تنش درمی آورد و گوشه ای پرت میکند. نگاهی به هیکل عضلانی و خوش تراشش در آینه ی بزرگِ اتاقش می اندازد و با اخمِ همیشه جا خوش کرده بین ابروهایش، فیگوری میگیرد! فکر میکند که هیچ چیز نباید باعثِ دور شدنش از خودِ همیشه بی اهمیتش بشود و او آرش است. آرشی که همه باید این را آویزه ی گوششان کنند!**

**تیشرت سیاه رنگی برمیدارد..آستین بلند و مارکِ معروف و تن خورِ عالی روی هیکل گولاخِ عزیزِ دل مادر!**

**انگشت شستش را از توی سوراخِ مخصوصِ انتهای آستین بیرون میکشد و سرشانه هایش را درست میکند. چرخی جلوی آینه میزند و..به دل نمینشیند. آن را هم درمی آورد و روی مبلِ توی اتاق پرت میکند. میخواهد لباس دیگری انتخاب کند..یعنی..میخواهد حواسش را پرت کند و بی اهمیت باشد و عین خیالش نباشد که چند وقتی ست چقدر بی اعصاب است و چقدر حالش از بعضی نگاهها به هم میخورد و چقدر نمیتواند مثل قبل راحت باشد و..**

**اما نمیتواند!**

**تیشرتِ طوسی رنگی را با حرص درمی آورد و خود را روی مبل می اندازد. سرش را خم میکند و کف دو دستش را روی پیشانی اش میگذارد. دلش دانشگاه رفتن را نمیخواهد و با وجود تلاشی که برای بی اهمیتی میکند، انگار هر بار برایش سخت تر میشود.**

**در این نزدیک به دو ماهی که از ترمِ جدید میگذرد، شاید سرِ جمع یک هفته هم سرِ کلاسها و در آن دانشگاهِ خراب شده حضور نداشته و برای کسی مثلِ آرشِ پناهی، کوچکترین نگاه و اشاره، سنگین تر از حد تصور است!**

**باورش نمیشود که اینطور همه چی برایش پیچیده و سخت شده و..اینطور از موقعیت همیشه والا و برترش فاصله گرفته! روزها فکر میکند..از اول مرور میکند..رفتارها و برخورد ها و واکنش ها و..آن اتفاقهای پشتِ سرِ هم ترمِ قبل را خیلی زیاد!**

**نتیجه ی این بازی مسخره تر از آن شد که حتی در مخیله اش بگنجد! حس میکند شدیدا رو دست خورده..آن هم از کی؟؟؟ از پسرعمه ی شاه صنم!**

**سرش را به پشتی تکیه میدهد و خسته از این حس و حالِ بد آمدنی، چشم میبندد. چند روزِ پیش را به یاد می آورد که در دانشگاه صدایی از پشتِ سرش شنید .**

**"هرچقدرم کثافت باشیم، چش داشتن به ناموسِ مَردم تو مرام ما نیست! بابا نامردی ام یه حد و مرزی داره آخه"!**

**همان جمله ها برای هفت پشتش کافی بود و وقتی برگشت، یکی از همان بچه لاشی های دانشگاه را دید که خودش هفت خطِ روزگار است. آن وقت از ناموس داری و مرام و نامردی بلغور میکرد؟!! با کجا رسیده که حتی همچین آدمهایی هم به خودشان اجازه میدهند که متلک بارش کنند؟!!**

**با برگشتنش چند نفری بد نگاهش کردند...مغرور ترین و خوشتیپ ترین پسرِ دانشگاه..شاخِ شاخانِ دانشگاه! کسی که محل سگ نه تنها به اینجور آدمها، بلکه به هیچکس نمیداد، حالا نگاهِ گوشه دار تحویلش میدادند و پوزخند میزدند! نباید از حیرت روانی میشد؟!**

**"نامزدش دختره رو برداشت بُرد..حقم داشت..آبروش الکی الکی رفته بود"!**

**میشنید و عصبی میشد و دیوانه میشد و در یک هنگی بی پایان مانده و این کابوس هرلحظه وحشتناک تر میشود!**

**"نامزدش باید میرفت شکایت میکرد و اعاده ی حیثیت میکرد"**

**"مگه زورش به این جماعت میرسید؟؟"**

**خاله زنک بازیها..سکوتی که با ورودش به یک جایی به وجود می آید..پچ پچ های زیر زیرکی..حتی پسرها! حتی یک نگاهِ معنا دار هم برای آرش، یعنی خدشه دار شدنِ غروری که زندگی اش است! نمیخواهد تمام شود؟؟؟**

**اعصاب خرابش نمیکشد..با پایش ضربه ی محکمی به میزِ روبرویش میزند..میز چپه یشود و تمام محتوای روی میز، با صدای بدی روی زمین سرازیر میشود. صدای شکستنِ گلدان و لیوان در اتاق پخش میشود و میغرد:**

**-لعنت بهت!!**

**روزهای قبل نمیرسند..نگاههای تحسین وار و آمار دادنهای دخترها و..نگاههای حسرت بار و هول شدنهایشان هست..همیشه هست..خیلی هم زیاد..به قدری که در هرروز، شمارش از دستانش درمیرود. اما..هنوز ماجراهای ترمِ قبل هم هست و..حتی یک لحظه یادآوری اش در آن دانشگاه هم..غیر قابل تحمل!**

**با یادآوری حرفها و نگاهها زهرخندی میزند و نمیتواند بفهمد که چطور از آن موقعیت، به اینجا رسیده که رفتن به آن دانشگاه انقدر برایش سخت است!**

**بلند میشود و با پایش ضربه ای به خرده شیشه های روی زمین میزند. در باز میشود..صدای مادرش را میشنود:**

**-هیع!! چی شده آرش؟ !!**

**جوابی نمیدهد. همان تیشرت سیاه رنگ را تن میزند.**

**-حالت خوب نیست مامان؟؟؟**

**گوشی و سوییچ را برمیدارد و اخمهای در همش نشان میدهد که حتی حوصله یک کلمه حرف زدن هم ندارد. با اینحال قبل از اینکه از اتاق خارج شود، مامان نیلوی جوان و زیبایش دستش را میگیرد و نگران میگوید:**

**-با این حالت کجا داری میری؟؟ بمون خونه استراحت کن، من برم یه دمنوش بیارم واسه آروم شدنِ اعصابت..**

**اگر با دمنوش خوب شدنی بود که تا حالا صد باره خوب شده بود! دستش را از توی دستِ مادرش بیرون میکشد و جوابی برای خلاصی میدهد:**

**-حوصله ی خونه رو ندارم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:35 23.06.19]**

**از پله های مارپیچ و پهنِ سالنِ بالا، به پایین می آید و نگاهِ پدرش را دریافت میکند. حوصله ی این یکی را اصلا ندارد! همین که به سالنِ زیادی بزرگِ پایین میرسد، صدای پدرش را میشنود:**

**-باز کی به اسبِ شاه گفته یابو؟؟؟**

**نگاه گذرایی به پدرش می اندازد و میبیند که نگاهش نمیکند. اصلا کشش بحث ندارد و مادرش به موقع به دادش میرسد:**

**-فرامرز سر به سر بچه م نذار..**

**صدای پوزخندِ پدرش را میشنود. لابد باز میخواهد بهانه ای پیدا کند برای گیر دادن! باید زودتر برود تا بیشتر از این اعصابش به هم نریخته...**

**-از بچه ت بپرس واسه چی دانشگاه نمیره؟؟؟**

**پوف بلند بالایی میکشد و بهانه جور شد. مامان نیلو کنارش می آید و آرام میپرسد:**

**-آره آرش؟؟؟ بازم نمیری سر کلاسات؟!**

**جوابش یک قیافه ی بی حوصله است و چشم گرفتن. وقتی چشم میگیرد، نگاهش به انتهای سالنِ پذیرایی می افتد. به مهوشی که روی مبلی دراز کشیده و با گوشی اش ور میرود. همین که نگاهشان به هم می افتد، مهوش با نفرت پشت چشمی نازک میکند و بازهم به صفحه ی گوشی اش خیره میشود. هه! هنوز به خاطر دوست پسرِ لگنِ شکاکش در قهر به سر میبرد.**

**-چی شد؟؟؟ بچه ی مامانش..دانشگاه چرا نمیری؟؟؟ باز این ترمم مشروط؟؟؟ تو که عرضه ی درس خوندن نداری، لااقل پاشو بیا تو کارخونه، ور دستِ خودم وایسا! چی ازت کم میشه؟ !**

**نفس بلندی بیرون میفرستد و بالاخره به زبان می آید:**

**-جای گیر دادن به من، به اون دخترت گیر بده که نه دانشگاه میره، نه یه کار مفید ازش برمیاد..صبح تا شب فقط نشسته منتِ اون پسره ی بی سر و پا رو میکشه که بهش بفهمونه با کسی جز اون نبوده!**

**مهوش انگار که منتظر باشد، یکهو منفجر میشود:**

**-خفه شو!! حق نداری یک کلمه درباره ی من حرف بزنی..اصلا فکر کن من نیستم! خواهری به اسم من نداری!!**

**صدای نرم و جدی نیلو بلند میشود:**

**-عه مهوش؟! با داداشت اینجوری حرف نزن..**

**-اون داداشِ من نیست..از دشمن برام دشمن تره! آبروی منو جلوی سهند بُرد..چرا بهش هیچی نمیگین؟؟؟**

**با بغض میگوید و آرش پوزخند بلندی میزند:**

**-یه جوری میگه سهند، انگار حالا چه آدم حسابیه! بابا خودتو جمع کن..انقدر گنده ش کرده که طرف فکر میکنه چه گوهیه!**

**انگشت شست و اشاره اش را به هم میچسباند و به سمتِ مهوش میگیرد:**

**-بدبخت اگه انقدر قبولت داشت، حرفای منو باور نمیکرد! حالا هی بشین بهش ثابت کن که خر تر از تو دختر واسش تو این دنیا نیست!!**

**بازهم صدای مادرش بلند میشود:**

**-بسه آرش! انقدر باهم بحث نکنید..**

**-خر خودتی! خودت فکر میکنی کی هستی؟؟؟ کاری جز بردن آبروی این و اون بلدی؟؟ اون از شاه صنمِ بیچاره که تو دانشگاه آبروشو بردی، چون فقط بهت گفت که دست از سرش برداری..اینم از من! چرا؟؟ چون سهند با امثال تو فرق داره..**

**با شنیدن اسمِ شاه صنم بازهم آن حسِ حال به هم زن هجوم می آورد. همه اش زیرِ سرِ همان دخترِ معمولیِ آشغال دوز است!**

**-تو سنگِ خودتو به سینه بزن، نمیخواد واسه اینو اون یقه جر بدی! چه از اون دختره هم مایه میذاره!! ببین چه خاک بر سریه که هنوز طرفِ اون پسره ی بی لیاقتو میگیره!**

**سنگینی نگاهِ پدرش را حس میکند. کلافه تر میشود..صدای مادرش را میشنود:**

**-اعصاب خودتو چرا الکی خورد میکنی آخه پسرِ من؟؟ یکم آروم..مهوش تمومش کن..با هردو تونم..بس کنید دیگه..**

**اما آرش زیر سنگینی نگاهِ معنا دارِ پدرش کاملا به هم ریخته و میغرد:**

**-آقا جان خوب کردم! هرکی بخواد واسه من عرض اندام کنه، بدتر از اینم باهاش میکنم..پس حواست باشه مهوش خانوم !**

**صدای خنده ی تمسخر آمیزِ پدرش را میشنود. و بعد حرفی که با ناراحتی و تاسف میزند:**

**-بچه های منو باش! خدا رو شکر جفتتون عین هم، نترسید تو شعور و ادب و شخصیت، هیچی از هم کم ندارید! خوش به حال منو مادرتون که چه دسته گلایی تربیت کردیم!**

**آرش دیگر نمیتواند بماند. دستی در هوا تکان میدهد و زیر لب میغرد:**

**-برو بابا..**

**و بعد به سمتِ بیرون میرود .**

**-آرش کجا میری؟؟ حالت خوب نیست..با این وضع رانندگی نکن..**

**توجهی به حرفِ مادرش نمیکند و از خانه بیرون میزند. سوار ماشینِ آخرین مدلش میشود و با سرعت بیرون میرود. خیلی اعصابش درست حسابی بود، بدتر هم شد !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.06.19 21:19]**

**#پست313**

**با سرعت از چراغ قرمزِ سرِ چهار راه میگذرد و بی اهمیت ترین چیزی که در حالِ حاضر وجود دارد، قرمز بودنِ چراغِ راهنماست !**

**به سمتِ دانشگاه میراند. اما میداند که امروز قرار نیست به آن دانشگاه برود. و فکر میکند که یک مدت کلا نرود..یا مثلا این ترم! تعطیل کند؟! یعنی رفتن به آن دانشگاه انقدر سخت و غیر ممکن شده؟! و چطوری یکی..با یک کارِ دور از باور اینطور باعثِ به هم ریختگی تمامِ حال و روز و خوشی و معادلات و طرز فکر و باورها و...تمامِ آرش بودنش شده؟!**

**با همین فکرها عصبی تر میشود و قبول اینکه از یکی اینطور رو دست خورده، از جان دادن هم سخت تر است. یعنی باید بپذیرد که شکست خورده؟! اویی که تمام تلاشش شکستنِ دخترِ معمولی و مغروری بود که زیادی خودش را دستِ**

**بالا میگرفت..حالا از یکی..کاملا غافلگیرانه و ناباور..جوری رو دست خورده که هنوز بعد از ماهها نتوانسته خودش را جمع و جور کند!**

**به جای رفتن به دانشگاه، به سمت باشگاهِ بزرگ و مجهزی میرود و امروز باید این افکار به هم ریخته را تخلیه کند. شاید هم خودِ به هم ریخته اش را!**

**وزنه ها را سنگین تر میکند. میله ی هالتر روی شانه هایش جا خوش میکند و با هر پرِس پایی که میزند، اخمهایش بیشتر در هم میشود. سنگین است و چه بهتر !**

**روی تردمیل راه میرود..سرعتش را بیشتر میکند..تند..تندتر..میدود..نفس نفس میزند. چهره ی دخترِ خجالت زده ی فراری جلوی چشمش است و..نگاهِ به خون نشسته ی مردی که دستِ او را محکم گرفته بود! هنوز بینی اش با هر ورزشی درد میگیرد و هنوز آثار آن مشتِ سنگین روی بینی اش که نه..روی تمام افکار و ذهن و اعصابش خودنمایی میکند.**

**با نفس نفس زدن سرعتِ تردمیل را کم میکند و عرق از جای جایِ بدنِ ورزیده و پوست زیادی برنزه اش میچکد. وقتی تردمیل می ایستد، روی دسته ها خم میشود و با چشمهای تیره ی کشیده اش به خود توی آینه نگاه میکند. حرفها و عکس العمل ها و نگاهها یک لحظه هم راحتش نمیگذارند و..**

**حوله را روی شانه اش می اندازد و بازهم تلاش میکند برای فرار از افکار! با مشت به جانِ کیسه بوکس می افتد. ضربه میزند..پشتِ سرِ هم..محکم..با تمام قدرت..**

**سهند بعد از سه ماه هنوز جوابِ مهوش را نمیدهد!**

**بازهم ضربه میزند..**

**مهوش و سهند یک سال و نیم باهم بودند. مهوش همه جوره پشتش بود..جانش برای سهندِ آشغال میرفت و..**

**ضربه های محکمتری میزند..**

**این آدمِ بی لیاقتِ بی سر و پا بعد از یک سال و نیم دوستی باور نکرد که مهوش احمق تر و عاشق تر از آن است که بخواهد با کس دیگری باشد!**

**ضربه ها مشتش را آزار میدهند. توجه نمیکند.**

**حالا..شاه صنم و پسرعمه هه!**

**با نفس نفس زدن با حرص میخندد و مشت میزند..**

**این مرد چطور پشتِ دختری ایستاد که دیده بود آن دختر با اوست؟!**

**هنگ که میکند، مشت هایش تند تر روی کیسه بوکس فرو می آید.**

**شاه صنم این رلِ او بود و همه ی دانشگاه این را میدانستند. و تازه فکر میکردند که این شاه صنم است که دنبالِ اوست!**

**فکر میکردند؟! این را نمیداند دقیق!!**

**مشت میکوبد و فکر میکند که چطور پسرعمه هه باور کرد که شاه صنم حامله نیست؟! نکند..هردو باهم نقشه کشیده بودند؟!!**

**ضربه میزند..گیج تر میشود..**

**این دختر..چطور برای آن مرد..قابل باور شد و..پاک شد و..نامزدش شد و..آبرویش جمع شد و..در آخر..باهم رفتند و..این وسط..**

**ضربه آخر را در اوجِ بی نفسی میزند:**

**خراب شد! همه چیز خراب شد و..باورِ این خراب شدن سخت ترین کارِ دنیاست.**

**کیسه بوکس را بغل میگیرد و تنش خیس است و نفسش به سختی بالا می آید .**

**شاه صنمِ بی ارزشِ معمولیِ هیچی ندارِ آشغال دوزِ حامله شده ی بی آبرو شده ی فقیرِ آویزان...این دختر..برای آن استادِ لات چطور دختری بود؟؟؟**
**الان..چطور دختری ست؟؟؟ از اول چطور بود؟ !!**

**چقدر برایش ارزش دارد؟! تا حدی که باورش کند و نامزدِ خودش معرفی کند و..مثل کوه پشتش باشد و..تمام غیرت و زور و لات بازی اش را خرجش کند**

**و..به خاطرش با یکی چندین بار دست به یقه شود و..در آخر او را به عنوان نامزدش از این دانشگاه ببرد و...**

**فکش سخت میشود. باور وجود چنین آدمی در دنیا انقدر سخت است که خنده اش میگیرد! و در عین حال..یک حسی مثل عصبانیت..حسادت..حسرت..یک چیزِ عجیبی در وجودش به شعله درمی آید .**

**کیانِ ساجدی..استادِ جوانِ لات..پسرعمه ی شاه صنم..یکی را دارد که برایش زیادی با ارزش است. همان دختری که سراسر امتیاز منفی ست برای او!**

**باید این آدم را از نزدیک ببیند. باید بفهمد چطوری این مدلی ست! باید طرزِ فکرِ او را بشناسد. با او حرف بزند..حرفهایش را بشنود..عقایدش را بسنجد..تفاوت ها را بفهمد..اصلا این آدم را بفهمد و درک کند که طرزِ فکر او چه فرقی با طرزِ فکر بقیه دارد که تا این حد باعثِ به هم ریختگی اش شده!**

**دلش میخواهد..ببیند که این نامزدی و اینطور پشتوانه بودنِ بی چون و چرا و..اینطور محکم و بی تردید باور کردنِ آن دختر..چرا؟ !**

******************

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.06.19 21:19]**

**دست زیرِ سرش میگذارد و به صفحه ی گوشی نگاه میکند. خسته است و با وجود اینکه صبح زود بیدار شده، اما خواب به چشمانش نمی آید. مثل تمام این یک هفته ی اخیر !**

**در صفحه ی چت با او ایست کرده و دست خودش نیست که دلش میخواهد هر لحظه از او خبر بگیرد. اگر میتوانست شب را هم همانجا میماند، به حتم خیالش کاملا راحت بود. اما خب همین بودن تا آخرِ شب هم نباید باشد و..هست! شاید با خودخواهی..شاید با کینه..شاید ناخواسته..و برای اذیت کردنِ او و سربه سر گذاشتنش و حرص دادنش و..لذت بردن!**

**ساعت نزدیک به دوِ نیمه شب است و تقریبا دو ساعتی میشود که از پیشش آمده. سخت است فکر نکردن به زندانیِ تنهایش که..یک همسایه ی مزاحم دارد !**

**توی یک دو راهیِ بزرگ گیر کرده است. از یک طرف میخواهد پیشش بماند و مراقبش باشد و در حصارِ خود داشته باشد و..هیچکس وجود نکند به دخترِ اسیرش نزدیک شود و...**

**از طرفی ماندن پیشِ این دختر سخت است! هر روز سخت تر میشود. شاه صنم..با نگاهش..با اداهای ناخواسته اش..با عصبانیت و چشمهای وحشی اش..با حرکات تند و حرفِ زدنِ خاص و..حرص خوردنهایش..با آن..لبهای لعنتی و..موهای لعنتی تر و..بوی لعنتی تر و..کارهایش!**

**وای کارهایش وقتی که در آشپزخانه حضور دارد..یا وقتی که خود را مشغول نشان میدهد که با او کمترین برخورد را داشته باشد..یا..وقتی که هر بار لباسی میپوشد و لوس بازی که نه..وحشی بازی درمی آورد و..اذیت میکند !**

**این دختر ناخواسته..کاملا غیر ارادی..با کوچکترین حرکاتش..اذیت میکند و هر بار این اذیت کردنها بیشتر میشود و آزار دهنده تر میشود و سخت میشود در آن خانه و با حضورِ گرمِ او دوام آورد!**

**و لعنت به این شانس! چرا باید مزاحمِ نخ بده ی شاه صنم همسایه از آب دربیاید؟!! مگر بدتر از این هم میشد که عرصه برایش تنگ تر شود و..**

**-حالا نخوام هم هرروز باید برم تو اون خونه !**

**نیست که خیلی هم نمیخواهی!!**

**-مجبورم دیگه..**

**مجبور بودنت را قربان!**

**مینشیند و با کلافگی دو دستش را لای موهایش میکشد:**

**-بدبختی داریما! دختره همه جوره دردسره..یه روز از دستش آرامش ندارم آه!**

**واه..از خدایت هم باشد! دختر به این نانازی..بامزه ای..ببوشی..تازه همه اش هم که برایت غذاهای خوشمزه درست میکند و بوی خوبی میدهد و موهای بلند و براقی هم دارد و چشمانش بدون عینک پاچه میگیرد و حرص خوردنش از هزار لوند بازی و ناز کردنهای دخترهای دیگر دلبر است والله! دیگر چه میخواهی کیان؟؟؟**

**بلند میشود و توی اتاق قدم رو میرود. فکر میکند که بله..همین ها بدبختی ست برایش !**

**-باید بهش بگم که اون عینکِ کوفتی شو بزنه به چشاش!**

**اوف آن چشمهای درشتِ کشیده، پاچه ی کیان را عجیب پاره کرده!**

**-قیافه شم چپکی نکنه..لباشم دم به دیقه جمع نکنه که غنچه بشه! موهاشم نریزه تو صورتش..لباس درست حسابی هم بپوشه..چیه همش مثل بچه ها تیپ میزنه؟؟ تپلیِ گوگول فکر میکنه خیلی خوشگل میشه اونطوری؟؟**

**نمیشود؟! هیییی بیچاره شاه صنم مگر قصدی دیوانه ات میکند بالام جان؟؟؟**

**-اَی بابا..مثل آدم نمیتونه بگرده؟؟؟**

**نه انگار کیان جانمان یک مریضیِ جدید گرفته! دِ آخر دردت چیست کیان؟! هی ایراد از شاه صنم میگیری که چی؟! دنبال آرام شدنی یا دنبال مقصر جلوه دادنِ دختری که ناخواسته و بدون برنامه ریزی اینطوری به هم ریخته و بیخوابت کرده؟!!**

**وقتی بیشتر کلافه میشود، گوشی را برمیدارد و..نمیخواهد زنگ بزند یا پیام دهد. اصلا چرا باید هر لحظه فکرش مشغولِ آن دخترداییِ غریبه ی پر خطا شود؟! خیلی چشمِ دیدنش را دارد..خیلی خوشش می آید..اصلا خیلی دلِ خوشی از او دارد؟؟ دخترک خیلی مهربان و مظلوم و خوش اخلاق است، خیلی قدر دانِ لطف و خوبی هایش است و خیلی قشنگ جواب هواداری هایش را میدهد، برایش دلتنگ هم بشود! هه صد سال!!**

**صد سال؟! پس چرا نصفه شبی گوشی به دستی کیان جان؟؟ برو کپه ی مرگت را بگذارد و راحت بخواب دیگر!**

**-ببینم این پسره مزاحمش نشده باشه؟؟ دستم امانته دختره ی شورت عینکی!**

**بهانه..یا واقعا نگرانی..هرچه که هست، باعث میشود که تسلیم شود و پیام دهد:**

**- خوابی صنم؟؟**

**پیام را با تعلل ارسال میکند و خب میخواهد خیالش بابتِ امنیت شاه صنم راحت باشد و این دیگر دست خودش نیست و سوای آن مریضیِ عجیب و غریب است!**

**شاه صنم پتو را تا زیر گردن کشیده و فقط یک دستش بیرون است. آن هم برای نگه داشتنِ گوشی! قرار است خبر بدهد که آیا تسلیم میشود برای رفتن به تهران با آن کرمو خانِ شرور یا نه! و بعد از چند روز هنوز پا گذاشتن روی غرورش و همراه شدن با او سخت است. معرّف حضورتان هست که چه سرتقی ست؟!**

**اما..آخر چند روزِ دیگر تولدش است و دلش میخواهد پیشِ خانواده اش باشد. تنهایی که اجازه ندارد برود..مامان بابایش هم که قرار بود بیایند، گفت خودش همین روزها به تهران برمیگردد. پس چرا نمیرود؟!**

**حالا فقط یک راه پیشِ رویش است و آن هم همراه شدن با کیان و..چرا انقدر دست دست میکنی شاه صنم؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.06.19 21:19]**

**-آخه اگه تو راه دستشوییم بگیره چیکار کنم؟؟ باید بهش بگم؟! یا اگه خوابم ببره و آب دهنم راه بیفته چی؟؟؟ وای اگه خوابم ببره و یهو تو خواب در بِدم چی؟!! آبروم میره که!! هیع! اگه خوابم ببره و..یهو دستش بیاد بشینه اونجایی که نباید و..داغ دلمو تازه کنه چـــی؟!!**

**واو بیخیال!**

**-شونزده ساعت راهه، الکی که نیست؟؟ زیاد که باهم تنها باشیم، کرماش بدتر فعال میشن و شروع میکنه به مرض ریختن..تازه اگه نخواد بهم غذا بده و شونزده ساعت گشنه و تشنه بمونم چی؟؟؟ میمیرم که!!**

**با پیامی که به گوشی اش میرسد، خزعبلات ذهنی اش را تمام میکند و..اسمِ کرمو خانِ شرور لبش را کج میکند:**

**-ایناها! من با این مرض گرفته که نصفه شبی پیام میده کجا برم؟!**

**پیام را میخواند:**

**-خوابی صنم؟؟**

**اصلا هم دلش نمیلرزد..اصلا هم نفس نمیرود و اصلا هم قلبش به قصد بیرون زدن از سینه، بیقرار نمیشود جانِ کرمهای کیان!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:39 26.06.19]**

**#پست314**

**نگاهش به صفحه ی گوشی ست و بین جواب دادن و ندادن دو دل است. ساعت از دوِ نیمه شب میگذرد و..کیان چند شبی ست که بیش از پیش وقت نشناس شده! مثل همین دیشب که نزدیک به اذان صبح پیام داد و خبری گرفت و معلوم نبود اصلا چه کارِ واجبی داشت! یا مثل چند شبِ پیش که ساعت از یک گذشته بود که بالاخره رضایت داد و تشریفش را برد!**

**فکر میکند که باید جوابش را بدهد..وگرنه از این بشر اصلا بعید نیست که در صورتِ جواب ندادن، یکهو سر از این خانه دربیاورد!**

**-ساعت دوِ شب به نظرت جز خواب باید کارِ دیگه ای بکنم؟؟**

**پیام را ارسال میکند و وحشی بازی از صفاتِ بارزِ صنم گوگول است!**

**دقیقه ای نمیگذرد که جوابِ کیان میرسد:**

**-پس چرا الان بیداری؟؟**

**باید بگوید که فکرِ تهران رفتن با او خواب را از سرش پرانده؟**

**-بین خواب و بیداری بودم که پیام دادی..**

**-خب پس بگیر بخواب..**

**دهانش جمع میشود..خب سرد پیام میدهی، انتظار جوابهای سرد هم داشته باش خانم!**

**به جهنمی میگوید و گوشی را کنار تخت میگذارد و با لج پشتش را به گوشی میکند. اما هنوز پنج دقیقه ای نگذشته که فکرِ برگشتن به خانه با او در سرش وول وولک بازی درمی آورد. طاق باز میشود..به سقف خیره میشود و عصبی ست کمی.**

**سرش را برمیگرداند و به گوشی نگاه میکند. و باید یک چیزی بگوید که..بفهمد دلیل این پیامِ نصفه شبی چیست. بالاخره بعد از کلی کلنجار رفتن پیام میدهد:**

**-چیکار داشتی؟**

**نترکی دختر با این کوتاه آمدنت؟!**

**ثانیه ها به صفحه ی گوشی خیره میماند و با اخم میغرد:**

**-"زودباش دیگه توام واسه من کلاس میذاری"!**

**و انگار کیان این دختر را میشناسد که دیر جواب میدهد و قشنگ در آخر مرضش را میریزد:**

**-هیچی، میخواستم بگم که بستنی سُنتی و فالوده خریده بودم گذاشته بودم تو فریزر..الان یادم افتاد بگم..خواستی برو بردار بخور!**

**سیخ سرِ جایش مینشیند! بستنی و فالوده توی یخچال بود و خبر نداشت؟! و چه کسی بهتر از کیان میداند که شاه صنم عاشق فالوده و بستنی سنتی ست؟ !!**

**حالا دیگر مگر میشود آن معده ی دله را کنترل کرد؟! با وجود ممانعت شدید، دقیقه ای دیگر سرِ یخچال است و توی فریز دنبال بستنی و فالوده! اما هرچی میگردد، چیزی پیدا نمیکند و..یعنی نیست؟ !**

**شک میکند که شاید کیان جای دیگری گذاشته و فراموش کرده! پیام میدهد:**

**-کجاس پس؟؟**

**پیام خبیثانه ی کیان میرسد:**

**-اَاَاَاَ صنم تو خیلی دله ای! جدی جدی پاشدی رفتی سرِ یخچال؟؟ چطوری رژیم میگیری که از هیچی نمیتونی بگذری؟؟**

**لب میگزد..خجالت میکشد..عصبانی میشود..لعنت به آن کرمهایت کیان!**

**بی اراده پیام میدهد:**

**-خبر مرگت بیاد، من به همه بستنی سنتی و فالوده میدم!**

**حتما حالا کیان از ته دل میخندد!**

**-همه شو نخوریا..واسه منم نگه دار!**

**قیافه ای چپکی میکند و صدایش در فضای خانه پخش میشود:**

**-"هه هه هه!! بی مزه"..**

**همان لحظه فکری به ذهنش میرسد. پر از حرص است و باید این بیشعورِی نصفه شبی اش را تلافی کند! دقیقه ای بعد پیام میدهد:**

**-وای کیان یکی داره به پنجره ی آشپزخونه سنگ میزنه!**

**درست..پنج ثانیه بعد از دادنِ این پیام، گوشی اش زنگ میخورد. خنده پهنِ صورتش میشود و این شد یک تلافیِ مشتی! جواب نمیدهد.**

**کیان دوباره زنگ میزند و اگر قرار به بیخوابی ست، تا صبح بیدار بمان آقا کیان!**

**این زنگ زدنها..قلبش را قلقلک میدهد. لب میگزد تا خنده اش را فرو خورَد..غیرتی بازیِ کیان..حال میدهد !**

**با زنگِ سوم پچ پچ وار جواب میدهد:**

**-بله؟؟**

**صدای کیان ولی بلند است:**

**-چرا جواب نمیدی؟؟**

**از نگرانی مُردی کیان؟!**

**-آخه رو سایلنت بود..میذاری بخوابم یا نه؟؟**

**چه ریلکس !**

**-پس چرا پیام دادی یکی به پنجره سنگ میزنه؟؟**

**با خباثت میگوید:**

**-به همون دلیل که تو گفتی تو یخچال بستنی و فالوده هستش!**

**چند ثانیه ای بینشان سکوت میشود. و بعد این کیان است که نفسِ آسوده ای بیرون میفرستد:**

**-حالِ تو یکی رو من میگیرم..حالا ببین!**

**صدای خنده ی شاه صنم بلند میشود و..بالاخره بعد از چندین وقت..صدای خنده ای از او شنید!**

**-میخندی؟؟**

**با بلبل زبانی جواب میدهد:**

**-باید پاپیون ببندی!**

**و بعد تازه به خودش می آید و میفهمد که زیاده روی کرده! بحثهای بچگی..همان جوابهای تکراری..کیان همراهی اش میکند، کمی با بدذاتی!**

**-کجا ببندم خوشِت بیاد؟؟**

**نمیداند چرا سرخ میشود. و زود عکس العمل نشان میدهد:**

**-خب دیگه کاری نداری؟؟**

**چند ثانیه ای صدایی نمیشنود. قلبش میلرزد و نمیداند الان..چرا! شاید..دلش نمیخواهد مکالمه ی نصفه شبی تمام شود و..کاش این بحث ادامه داشته باشد، هرچقدر هم که با عوضی بازیهای کیان همراه شود!**

**انتظارش زیاد طولانی نمیشود و صدای او را میشنود:**

**-میای بریم تهران یا نه؟؟**

**نگاهش را پایین میکشد و هنوز ته مانده ی خنده روی لبش است. بی اراده است که میگوید:**

**-نه!**

**و میشناسد این دختر را! میداند که همان اول باشه نمیگوید و لجبازِ ذاتی ست اصلا!!**

**-اونوقت تا آخرِ ترم باید بمونی اینجا ها! کپک میزنی تنهایی تو اون خونه..از دلتنگی واسه بابات رو موت میشیا! بعد من دیگه زیرِ بار نمیرم ببرمتا..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:40 26.06.19]**

**فکر رفتن با او..بد هم نیست، اگر خوابش نبَرد و یکهو در ندهد و آب دهانش نریزد و دستی روی این یکی سینه اش ننشیند..سمت راستی که نه..سمتِ چپ به سمتِ راننده است!**

**ناخودآگاه دست روی همان سمتِ چپی میگذارد و هینِ آرامی میشکد. کیان کم کم کلافه میشود:**

**-چی شد؟؟ میای یا خودم تنها برم؟؟**

**یکهو آن روی گوگولی اش رو میشود:**

**-تنها برو! منو میترسونی؟؟ فکر میکنی نمیتونم از پسِ خودم بربیام؟؟ فوقش نصفه شبی یکی زنگِ خونه رو میزنه..یا سنگ میزنه به شیشه..منم نمیترسم! جیغ و داد راه میندازم، یا زنگ میزنم به پلیس..تازه شاید همین همسایه خوشتیپه که گیر داده بود باب آشنایی باهام باز کنه، بیاد و...**

**میان حرفش کیان عصبی میغرد:**

**-میشه یه دقیقه خفه شی لطفا؟؟**

**هینِ بلندی میکشد:**

**-به کی میگی...**

**کیان اجازه نمیدهد جمله اش را تمام کند و با لحن خاصی میگوید:**

**-منو تحریک نکن شبم اونجا بمونم صنم! روی خوش نداره..جفتمون اذیت میشیم دخترِ وحشیِ دایی محمود!**

**قلبش به طرزِ وحشتناکی می افتد! کیان با مکث میگوید:**

**-سه شنبه حاضر باش، صبح راه می افتیم. بخوای بهونه بیاری و باز ناز کنی و ادا اصول بیای، از همون ببوشی هات میکشم با خودم میبرمت !**

**این شد یک پیشنهادِ درست و حسابی! نه شاه صنم مجبور به باشه گفتن شد، نه کیان دلش راضی شد که بدون او برود!**

*****

**ساکِ کوچکش را جلوی در میگذارد و با گذاشتنِ فلاسکِ کوچکِ چای، درِ سبد مسافرتی را میبندد. قلبش درست در گلویش میزند. آب دهانش را سخت فرو**

**میدهد و چرخی دور خودش میزند. دیشب تا صبح را شاید یک ساعت هم نخوابید و حالا استرس این را دارد که شاید در ماشین خوابش ببرد و..**

**برای سومین بار به دستشویی میرود. مانتوی عبایی خاکستری رنگش به زیبایی روی تنش نشسته و شلوارِ جذبِ مشکی کمی او را جمع و جور تر کرده. آرایش ملایمی دارد و موهایش گیس شده است. روسریِ شادی سر میکند و عطر میزند..موهای جلوی سرش را که فرقِ کنار باز کرده، کمی از صورتش عقب میراند و چشمهایش با خط مداد و ریمل، درشت تر به نظر میرسند و..هنوز هم از عینک فراری ست!**

**پوشیدنِ جورابهای مچی اش همزمان میشود با بلند شدنِ صدای زنگِ خانه. نفسی میگیرد..بلند میشود و هنوز به کسی از برگشتنش اطلاعی نداده! دلش برای خانه شان پر میکشد و برای دیدن بابا محمودش و آغوشِ مامان فهیمه و خوشتیپ ترین داداشِ دنیا دل توی دلش نیست!**

**در را باز میکند. او را جلوی در میبیند. با لباسِ اسپرت و..یک پلیورِ پاییزه ی سرمه ای و..چشمهایی که انگار هنوز کمی خوابالودند. دخترمان سلامش را میخورد، مثل همیشه!**

**-یه لنگه جورابمو بپوشم، بریم!**

**به لنگه جورابِ توی دستش اشاره میکند و..تک خنده ی مسخره ی کیان بی اراده است. صبح باحالی ست که اینطور شروع شود! تشر میزند:**

**-بدو خب!**

**شاه صنم روی مبل مینشیند و درحال پا کردنِ جورابش میپرسد:**

**-صبحونه خوردی؟؟**

**میشود با این سوال حس خوب نگرفت؟! یک جوری ست..سالهاست که زنی از او درمورد غذا خوردن یا نخوردنش سوالی نپرسیده و..جای خالیِ مادرش بعد از سالها عادی نمیشود که نمیشود! بودنِ یک زن در خانه میتواند یکی از بزرگترین نعمتهایی باشد که خدا به هر پسری میدهد.**

**-نخوردم..**

**شاه صنم ولی جوابِ غیر منتظره ای میدهد. درحالیکه کیفش را برمیدارد، میگوید:**

**-از قیافه ت معلومه..انگار اصلا نخوابیدی..چیه؟ تا صبح نقشه میکشیدی که چطوری تو راه تمامِ مرضاتو یکجا سرِ من خالی کنی؟؟؟**

**اُه چه بدبین..یا نه..چه حس ششمی!**

**درحالیکه کتانی های سفیدش را از توی جاکفشی برمیدارد، قیافه ای برای کیان مات مانده میگیرد:**

**-فکر نکن ساکت میشینما! هرکاری کنی، تلافی داره..**

**تلافی هایت را کیان بخورد!**

**کیان با نفسِ بلند بالایی ساکِ شاه صنم را برمیدارد و نگاهش گوشه چشمی ست:**

**-هر چیزی رو نمیشه تلافی کرد شاه صنم..بذار آروم بشینم سرِ جام، باهات کار نداشته باشم..آفرین!**

**شاه صنم دهن کجی ای میکند و سبد مسافرتی را برمیدارد:**

**-بچه میترسونی؟؟ هرکاری کنی، بی جواب نمیمونه..از الان بهت بگم!**

**کیان جلویش می ایستد و درحالیکه سبدِ مسافرتی را از دستش میگیرد، نگاهی در صورتِ شاه صنم میگرداند و نگاهش از چشمهایِ درشتِ شاه صنم میگذرد و..روی لبهای قهوه ایِ روشنِ او میماند:**

**-مثلا اگه..گازِت بگیرم، چطوری میخوای تلافی کنی؟؟**

**نفسش به طرزِ غافلگیرانه ای میگیرد. کیان با تک خنده ای پر از خباثت، سبد مسافرتی را از دستِ او میکشد و آرام میگوید:**

**-حالا کارای دیگه به کنار که عمرا جای تلافی داشته باشن!**

**شاه صنم با خجالت لبش را محکم گاز میگیرد و با آرنجش محکم به او میزند و..تقریبا از خانه فرار میکند!**

**-خیلی عوضی ای!**

**خنده ی کیان صدا دار میشود و..خب خودت شروع کردی شاه صنم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:20 27.06.19]**

**#پست315**

**درِ صندوق عقب را باز میکند و ساکِ شاه صنم را در صندوق عقب میگذارد. میخواهد سبد مسافرتی را هم کنارِ ساک جای دهد که شاه صنم میگوید:**

**-اونو نذار صندوق عقب..**

**کیان نگاهی به او میکند و شاه صنم معذب شده میگوید:**

**-یکم..خوراکی گذاشتم که اگه ضعف کردیم، تو راه بخوریم..**

**اوهوع! برای خودش تو راهی هم گذاشته دخترِ عشقِ شکم!**

**به سختی خنده اش را فرو میدهد و درِ صندوق را میبندد. اما نمیتواند چیزی نگوید:**

**-اگه انقدر که به فکرِ شکمِتی، به فکرِ چیزای دیگه تم بودی، الان واسه خودت یه پا خانوم شده بودی!**

**لعنتی اینبار او میخواهد شروع کند! بینی شاه صنم چین میخورد:**

**-مثلا به فکرِ کجام بودم که ربطی به خانوم بودنم داشته باشه؟؟؟**

**نمیفهمد چه جمله ای میگوید و کیان در هوا جمله ی مسخره ی او را به نفعِ خود تعبیر میکند. از کنارش میگذرد و آرام و موذیانه میگوید:**

**-ببین؟؟ خودت یه کاری میکنی که سوژه دستم بیفته ها! من گفتم کجات؟؟ خنگ بازی درمیاری یا از بحث کردنای این مدلی خوشت میاد؟؟ پایه ای ادامه ش بدیم ببینم به کجاهات میرسیم واسه خانوم شدن؟؟؟**

**حس میکند همان آن صورتش از خجالت کبود میشود !**

**-بیشعور!**

**کیان با خنده تشر میزند:**

**-بی ادبی نداشتیما!**

**مگر بی ادب تر از تو هم در دنیا وجود دارد کیان؟!**

**سبدِ مسافرتی روی صندلیِ عقب جای میگیرد و باهم سوار ماشین میشوند. ساعت نزدیک به نُه صبح است که راه می افتند .**

**نگاهِ شاه صنم به بیرون است و سعی میکند اصلا سمتِ او را نگاه نکند که یک وقت بحثِ تازه ای پیش بیاید و به جاهای باریک بکشد و در آخر مجبور به کوتاه آمدن و تمام کردنِ بحث شود! آخر باید این مرزِ بینشان را با مصیبت حفظ کند یا نه؟؟؟**

**کیان آهنگ نسبتا شادی پلِی میکند و از سکوتِ حاکم شده توی ماشین خوشش نمی آید. آخر این دخترِ کناری اش شاه صنم است! همان که حتی در سکوت هم تحریکش میکند برای کرم ریزی !**

**-خب دیگه چه خبر؟؟؟**

**شاه صنم سرسری و کوتاه میگوید:**

**-سلامتی..**

**نمیخواهد حرفی بزند؟؟ هر از گاهی نگاهش میکند. نیم رخ قابل قبولی دارد. امروز یک جورِ دیگر است. روسریِ رنگی رنگی به سر دارد و..نمیتواند تشخیص دهد که دقیقا چی باعثِ قشنگتر شدنش شده. اما لبهایش از نیم رخ برجسته تر به نظر میرسند و..بازهم عینک به چشم ندارد.**

**قبلا هم اینطوری بود؟! به گذشته فکر میکند و..هیچوقت به اجزای صورتِ شاه صنم دقت نمیکرد و..اصلا به هیکل و دخترانگی های شاه صنم فکر نمیکرد. مگر در مواقعی که حس غیرت یا مسئولیت یا مراقبتش قلنبه میشد و شاه صنم میشد ناموسی که باید از هر خطری دور میماند !**

**و یکبار..آخرین بار..در خانه ی خودشان! سعی میکند کامل به یاد بیاورد، اما دقیقِ دقیق یادش نمی آید. اما یک چیز را مطمئن است..اینکه آن موقع هم از روی حس، یا رسیدن به مقصود خاصی آن کار را نکرد. حتی در ذهنش جز ترساندن شاه صنم، یک لحظه هم چیز دیگری وجود نداشت و آن روز تماما کینه و حرص و عصبانیت بود، نه چیزِ دیگر!**

**حتی همان لحظه که دست روی ممنوعه ی سمتِ راستیِ شاه صنم گذاشت، حسی نبود جز یک انتقامِ پر لذت از دختری که آبرویش را در کلّ خاندان برد!**

**آن موقع ها غرق بچگی و همان پسرعمه دخترداییی ای بودند که به خون هم تشنه بودند. گاهی هم پیش می آمد که صلح بکنند ها..اما زیاد پایدار نبود و زودتر از آنچه که فکرش را بکنید، به تیپ و تاپِ هم میزدند. حسی نبود ها..اما صنم بشکه ی گوگولی موگولی از همه لحاظ فرق داشت!**

**بازهم نگاهی میکند و بازهم بچگی اش را به یاد می آورد. آن موقع ها گیس هایش را میکشید..لپش را محکم! بینی اش را خیلی محکمتر!! بچه تر که بودند، گازش میگرفت! بازویش را..لپش را..ساعدِ تپلِ دستش را..آخر از همان بچگی درآوردن جیغِ این دختر عجیب لذت بخش بود!**

**میشود آن شاه صنم را با این شاه صنم مقایسه کرد؟! با این مقایسه، حالا بیشتر و بیشتر درک میکند که نه شاه صنم آن بچه ی چلاندنیِ تپلیِ همیشه کنجکاو**

**است که راحت میتوانست انواع و اقسام شوخی ها و مرض ها را رویش امتحان کند.. و نه..خودش! خودش؟ !!**

**کیان آن پسربچه ی بی تفاوتی نیست که در فکرش جز شر به پا کردن و آتش سوزاندن، چیز دیگری نبود. پسرعمه ی شرور و پر مرضِ گذشته، حالا به خوبی حس میکند که یک چیزهایی عوض شده!**

**یک خطِ قرمزِ پررنگ..یک دیدِ دیگر..یک طرزِ فکرِ دیگر..یک شاه صنمِ دیگر و یک کیانِ دیگر!**

**حالا حتی فکرِ دست زدن به این دختر هم..سخت است! فکرِ یک لحظه لمسِ او میتواند تمام فکر و ذهن و حسش را درگیر کند و..همین درگیریها باعث شود که نتواند آنقدر خودمانی رفتار کند .**

**شاه صنم بزرگ شده..خانم شده..پر از دخترانگی های جذابی ست که میتواند هر لحظه او را به هم بریزد و حالا..کنارش نشسته و قیافه میگیرد و موهایش را هِی با انگشتانش از صورتش کنار میزند و..لبهای غنچه شده اش شاید به خاطر نشان دادن جدیت اش است و احمق نمیداند که با این قیافه چه لامصبی میشود!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 27.06.19]**

**میخواهد خود را محک بزند..شاید نمیخواهد قبول کند که همه چی با این سرعت دارد عوض میشود و..صنم گوگولیِ کلانتر انقدررر برایش جورِ دیگری ست!**

**سرِ حرف را باز میکند:**

**-کجا غرقی؟؟**

**شاه صنم نگاهی میکند و با همان قیافه زود چشم میگیرد و حدس میزند که کیان کم کم میخواهد کرم ریختنهایش را شروع کند! عادی جواب میدهد:**

**-همینجا..**

**پوف !**

**-به مامان بابات خبر دادی که داری برمیگردی؟**

**شاه صنم مستقیم نگاهش میکند و جدی میگوید:**

**-بله!**

**پس نگفته !**

**-آخرِ شب میرسیما..**

**-منتظرم میمونن..**

**عجب است که دایی محمود خودش به دنبال دخترش نیامد!**

**-گفتی که با کی برمیگردی؟؟**

**تک خنده ی شاه صنم مسخره است:**

**-باید بگم؟؟؟**

**معلوم است که نه! دایی محمود بفهمد که دخترش با کثافت ترین پسرِ فامیل در ارتباط است، حتما درجا سکته میکند .**

**-گفتی با چی برمیگردی؟**

**شاه صنم نفسی میگیرد و به بیرون نگاه میکند. میخواهد چند ساعتِ دیگر به آنها بگوید که با هواپیما برمیگردد و..نمیخواهد که دنبالش بیایند. خودش با ماشینِ آژانس به خانه میرود.**

**کیان با آرنجش به شاه صنم میزند:**

**-چی شد؟؟**

**شاه صنم با مکث میگوید:**

**-هنوز نگفتم خب! میخوام بگم که با هواپیما برمیگردم و آخر شب میرسم و..**

**پوزخندِ کیان باعث میشود که تعلل کند در تمام کردنِ جمله اش:**

**-میگم از فرودگاه ماشین میگیرم خودم میرم خونه..**

**کیان با تحسینی پر تمسخر سری تکان میدهد:**

**-چه حساب شده! اون وقت بابات همه رو باور میکنه؟؟؟**

**خجالت میکشد. اما چشم نمیگیرد و با اخم میگوید:**

**-باز میخوای بگی که بابام اشتباه میکنه که انقدر بهم اعتماد داره و قبولم داره؟؟ بگی که نباید انقدر آزادم بذاره و آزادیِ زیادم باعث شده که خطا کنم و برم به مهمونی جشن تولد مهوش و آبروم تو دانشگاه بره و..**

**کیان مات میماند و میان حرفش میگوید:**

**-خب حالا چه خبرته؟؟؟**

**اما شاه صنم ناراحت است:**

**-چرا اینطوری میگی، وقتی میدونی که مجبورم دروغ بگم؟! تو مجبورم میکنی! نذاشتی خودم برم تهران، حالا مجبورم کلی دروغ سرِ هم کنم که مامان بابام یه وقت نگرانم نشن..تو چیز دیگه ای به نظرت میرسه که بهشون بگم؟؟؟**

**کیان در سکوت نگاهی به او میکند و شاه صنم جوابش را با همان سکوت گرفته؛ که میگوید:**

**-پس همه ش تقصیرِ توئه !**

**ثانیه ها بینشان سکوت میشود. فکرِ کیان به هم میریزد و با اخم به روبرو خیره میماند. شاه صنم راست میگوید..تقصیرِ اوست! اما چرا باید به جایی برسند که انقدر مخفی کاری شود؟! چرا همه چیز تا این حد تغییر کرده و هیچی مثل گذشته نیست؟! چرا باید غیر قابل اعتماد ترین پسرِ روی زمین باشد؟؟ که حتی همراه شدنِ شاه صنم با او، تا این حد ترسناک باشد! اینها..تقصیر شاه صنم نیست آیا؟؟؟**

**-آره دیگه..حق داری! اصلا همه ش حق با توئه! هرچی دورغ بگی..هرچی مخفی کاری کنی..هرچی خودتو به آب و آتیش بزنی که یه وقت بابا جونت نگرانت نشه..کلا حق داری دختر دایی !**

**برمیگردد و خیره به شاه صنم میگوید:**

**-وای به حالِ روزی که دایی محمود بفهمه که دخترش با کثافت ترین پسرِ فامیل حتی دو کلوم حرف میزنه!**

**نگاهِ شاه صنم روی او میماند و تمام حسهای بد را میگیرد. کیان با زهرخندی به جلو نگاه میکند:**

**-آره بابا..حق داری عزیزِ من! کی اعتماد میکنه که دخترش حتی از صد فرسخیِ پسرِ هرزه ی فامیل رد بشه؟؟**

**لبش میان دندانهایش اسیر میشود. دستانش مشت میشود و حس میکند همین حالا از شرم آب میشود! نگاهش را به سمت بیرون میکشد و قلبش رو به یخ زدن است. کاش سرِ حرف را باز نکرده بود..کاش اصلا جوابش را نمیداد. چرا خودش را به خواب نزد همان ساعتِ اولِ حرکت؟؟؟**

**حس خفگی تمام وجودش را میگیرد. توی خودش جمع میشود و بی اختیار سکوت کرده و با بغضِ پر از شرمندگی میجنگد. آن نامه ی لعنتی هنوز پا برجا مانده! که تلفاتش انقدر زیاد بود که هیچوقت فراموش نمیشود.**

**کمتر از پنج دقیقه میگذرد که کیان ماشین را به سمتِ پارکِ سرِ راهی هدایت میکند:**

**-یه آب و هوایی عوض کنیم، یه استراحتی بکنیم، بعد راه میفتیم..**

**بهتر! از آن فضای خفه کننده فرار میکند و کاش دیگر همچین بحثی پیش نیاید .**

**کیان زیر اندازی روی چمن ها می اندازد و به شاه صنم میگوید:**

**-بشین من برم یه چیزی بگیرم بخوریم..**

**شاه صنم سریع میگوید:**

**-نه نمیخواد..سبد مسافرتی رو از تو ماشین بیار، توش خوردنی زیاده..**

**دقیقه های گرفته ی قبل فراموش میشود! یک حالِ عجیبی ست. شاه صنم مثل یک زنِ خانه دار، به فکرِ همه چی بوده و انگار باهم به یک پیک نیک یا یک**

**گردش روزانه رفته اند! جالب نیست؟؟ جدید..پر از غافلگیری های دل خواستنی!**

**سبد مسافرتی را می آورد و کنارِ هم روی زیرِ اندازِ کوچک مینشینند. شاه صنم لیوان های شیشه ای را درمی آورد و از توی فلاسک چایی میریزد. یکی برای خودش، یکی برای کیان! بیسکویت و خرما میگذارد..کلوچه ی خانگی!**

**کیان درحالِ مزه مزه کردنِ چای است و نگاهش به شاه صنمی که خیلی قشنگ در جنب و جوش است.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 27.06.19]**

**در یک ظرف کتلت گذاشته و در ظرفِ دیگر چند گوجه و خیارشور و چند سسِ یک نفره و..نان و..حتی نمک و فلفل! و درکل بساطِ یک ناهارِ مخصوصِ پیک نیک !**

**-دیشب درست کردم..گفتم غذای بیرون نخوریم..منم صبحونه زیاد نخوردم..الان گشنمه!**

**کیان چهارزانو نشسته و فقط به او نگاه میکند. به اویی که روی سفره ی یکبار مصرفی که پهن کرده، ظرفها و وسایلِ غذا را میچیند و..چقدر خانمانه..چقدر قشنگ..چقد با سلیقه و..چقدر مثل مامان صدری اش!**

**-بخوریم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:58 29.06.19]**

**#پست316**

**کنارِ هم..در فضای بازِ پارکِ بینِ راهی..در هوای خنک و ابریِ آبان ماه..دور از همه..دو نفری! فقط خودشان دوتا!!**

**روی یک زیر انداز کوچک نشسته اند و این برای هر دو یک چیز ناباور و پر هیجان است! تحت تاثیرند و شاید هیچکدام حالشان را نمیفهمند. کیانی که به رفتارهای جدیدی از شاه صنمِ قدیم فکر میکند:**

**-بده بیاد ببینم چی درست کردی صنم گوگول!**

**و شاه صنمی که حرفهای توی ماشین را مرور میکند و بازهم وجدان جانش بیدار شده! و بازهم سعی در جبران دارد. ظرفِ کتلت را جلوی او میگذارد و سر کج میکند:**

**-بفرمایید!**

**جانم ادب!**

**کیان متعجب میشود و شاه صنم یکهو چه نرم و مظلومانه کوتاه می آید !**

**تعارفی در غذا خوردن ندارند. هرکدام برای خودشان لقمه میگیرند و میخورند و کیان با همان لقمه ی اولی که مزه میکند، در دل این دختر را تحسین میکند و عجب کتلتی شده این کتلتِ صنم پز که مزه اش عجیب آشناست!**

**به شاه صنم نگاه میکند که هنوز هم مثل گذشته، کتلتش را بدون سس میخورد و..پس چرا سس همراه خودش آورده؟!**

**-سس نمیریزی؟؟**

**شاه صنم قیافه ای مچاله میکند:**

**-دوست ندارم..**

**و جالب است که شاه صنم هنوز به یاد داشت که کیان کتلت را با سس قرمز میخورد! کجخندی ناخواسته و..پر لذت لبش را میکشد و میگوید:**

**-پس چرا سس آوردی؟؟**

**شاه صنم ناخواسته میگوید:**

**-خب چون تو با سس میخوری..**

**ایول! به این میگویند یک اعترافِ جووووون دار!**

**اما شاه صنم چند ثانیه ی بعد به خودش می آید و تازه میفهمد که اینها..سس آوردن..اعتراف صادقانه اش..حتی کتلت درست کردنش..که یکی از غذاهای موردِ علاقه ی کیان است..ناخواسته بود و شاه صنم نمیداند اینهمه رفتار ناخواسته، چطور همه به نفع کیان؟! واقعا حسش دخیل نبود؟؟**

**یکهو نگاهش را بالا میکشد. نگاهشان در هم قفل میشود. عسلی های کیان برق میزنند و اخمِ قشنگی دارد .**

**یکهو یک جوری میشود. فضای بینشان سنگین..نگاهشان..قلب شاه صنم میکوبد و با تعلل چشم میگیرد. کیان آرام میگوید:**

**-پس یادت بود!**

**کجای کاری کیان؟؟ شاه صنم همه چیز را به یاد دارد. کوچکترین ها را..تو چقدر او را به یاد داری و میشناسی؟!**

**سکوتِ شاه صنم نشان میدهد که کمی خجالت زده است و اصلا حیا و پاکی و متانت از سر و روی این دخترِ وحشی میبارد!**

**-اینم یادته که یه بار برداشتی تو سسِ قرمز کلی از اون کاکائو فشاریا خالی کردی؟؟**

**بله به یاد دارد و با یادآوری اش عصبانی میشود و صورتی کج و کوله میکند:**

**-یادت نیست چرا این کارو کردم؟؟**

**از قیافه ی عصبانیِ او خوشش می آید. به یاد دارد، اما با این حال میگوید:**

**-نه..چرا؟؟**

**شاه صنم گول خورده و ناخواسته آنطوری رفتار میکند که کیان میخواهد!**

**-چون تو برداشتی تو بشقابم یه مارمولکِ گُنده ی درسته گذاشتی و منو سکته دادی! تازه من اصلا تلافی ای نکردم..فقط زورم به همون سس قرمز رسید..باید برمیداشتم اون مارمولک رو میکردم تو..تو حلقت!**

**با یادآوری قیافه ی آن موقعِ شاه صنم و دیدنِ قیافه ی الانش به سختی خود را کنترل میکند که این خنده ی وامانده را رها نکند! جیغِ شاه صنم به قدری بلند و گوشِ خراش بود که یک زلزله ی ده ریشتری پشت بندش آمد! شاه صنم از تهِ دل گریه میکرد و جیغ میزد و ترسیده بود، و تمام اهل خانه دنبالِ کیان میکردند و دست هیچکس به این پسرِ سرتا پا شر و تشر نمیرسید! در آخر هم از یک سوراخی در رفت و شاه صنم ماند و تخمِ کینه ای برای انتقام!**

**شاه صنم با دیدن خنده ی جمع شده ی کیان، کفری میشود:**

**-یادته! آره قشنگ یادته که چه بلاهایی سرِ من می آوردی !**

**ای جان چه دخترِ بی گناهِ مظلوم واقع شده ی اِمیلی!**

**نگاهِ کیان در صورتِ شاه صنم میگردد و چقدر یکهو دلش برای آن دختربچه تنگ شد! آن موقع ها همه چیز راحت بود..بدون فکر..بدون اینکه بد باشد..یا درست نباشد..یا حتی خودش حس دیگری داشته باشد و..آن موقع ها نزدیک بودند. یک نزدیکیِ راحت و بی دغدغه و بدون ترس و رودربایستی و مخفی کاری، جلوی چشمِ همه!**

**-همه چیو خوب یادته ها..**

**شاه صنم چینی به بینی اش می اندازد:**

**-آره همه ش یادمه! هیچوقتم یادم نمیره که باهام چیکارا کردی..**

**ای بابا! چرا انقدر بامزه میگوید؟؟ آن روز را که در خانه شان شاه صنم را به قصدِ کشت ترساند را فاکتور بگیرد، بقیه ی ماجراهای بینشان..یعنی آتش سوزاندن هایشان و تلافی هایشان..هرکدام یک خاطره ی به یاد ماندنی ست .**

**-منم خیلی چیزا یادمه..**

**شاه صنم فکر میکند که میخواهد از کلانتر بازیهای او بگوید. برای همین گارد میگیرد:**

**-من کاری به کارِ تو نداشتم..**

**تک خنده ی کیان کمی موذیانه است:**

**-اون فوضولیا و رادیو پیام بازیاتو که بیخیال حالا..یکی دو تا نبود که بشینم واست بشمُرم..**

**شاه صنم به خنده ی کیان نگاه میکند و..نمیتواند جلوی کنجکاوی اش را بگیرد:**

**-پس چیا رو میگی؟؟**

**کیان لیوان آبش را برمیدارد و میگوید:**

**-بیخیالش..**

**آب میخورد..کنار میکشد..شاه صنم از کنجکاوی میمیرد و کیان این را میداند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.06.19 21:59]**

**-دستت درد نکنه که واسه خاطرِ من کتلت درست کردی و سس هم آوردی! مزه داد اندازه ی سبیلای به باد رفته ت!**

**لعنتیِ بیشعور!**

**-مثل آدم که بلد نیستی تشکر کنی..بگو اون خیلی چیزایی که یادته، چیاست؟؟**

**کیان دراز میشود و آرنجش را عصای دستش میکند و میخواهد با بیخیالی بگوید:**

**-یکی مثلاا...اینکه عشق شوهر داشتی! خاله بازی میکردی، به زور منو شوهرِ خودت میکردی !**

**وای در روحت شاه صنم !**

**خجالت هجوم می آورد و کیان رحم نمیکند:**

**-یا بچه تر که بودی، یه چندباری باهم رفتیم حموم..مامانم بُرد! همه ش هفت هشت سالم بودا..ولی تو رو قشنگ یادمه..تپلیِ سیاه سوخته..با یه لبِ قلوه ای!**

**نفسش به کل قطع میشود! کیان با خنده میگوید:**

**-دکتر بازی هم میکردی نه؟؟؟ عاشقش بودی اصلا! هِی اصرااار داشتی که دکتر بشی و به همه آمپول بزنی !**

**ادامه نده لعنتی..ادامه نده!**

**-زیاد شریک این بازیت نمیشدم..جز یکی دو بار که به زور خِفتم کردی و چیز میز به خوردم دادی!**

**خوب است آمپول زدنها را روی او امتحان نکرد وگرنه الان میخواست حماسه آفرینی ها را تعریف کند!**

**با اینحال کیان میگوید:**

**-شانسو میبینی؟؟ اون موقع هیچی حالیمون نبود..پیه بودیم دیگه!**

**واا یعنی چی؟!!**

**شاه صنم با اخم و خجالت به فلاسک چای پناه میبرد. درحالِ ریختنِ چایی در لیوانهای شیشه ای میگوید:**

**-من که جز دیونه بازیای تو هیچی یادم نمیاد..**

**-آره خب..تو بچه تر بودی، کمتر یادت میاد..مثلا یادت نمیاد که تا دو سالگی از بغلِ من پایین نمی اومدی و من نمیدونم چه عشقی میکردی تو بغلِ من..**

**قلبش به تلاطم می افتد. کیان چشم از او نمیگیرد:**

**-انقدر بوسِت میکردم که آخر گریه ت درمی اومد..از گریه ت خوشم می اومد..موقع هایی هم که گریه نمیکردی، یه گازِ خفن از یه جاییت میگرفتم که گریه ت دربیاد!**

**حس گرما میکند. با تعلل لیوان چای را جلوی او میگذارد و از خجالتِ زیاد، صدایش عصبانی میشود:**

**-از اول فقط دنبالِ حرص دادنِ من بودی..**

**کیان با خنده ظرفِ کلوچه را به سمتِ خود میکشد:**

**-از اول حال میداد وقتی چونه ت جمع میشد و لبات از گریه میلرزید !**

**چشمانِ شاه صنم درشت میشوند و با خجالت میغرد:**

**-واقعا که! از اول غیر قابل اعتماد بودی..**

**کیان با پوزخندی میگوید:**

**-اگه غیر قابل اعتماد بودم که همیشه شریک دکتر بازیت میشدم! نکردم اطلاعاتمو درباره ی این بازیِ قشنگ ببرم بالا..الان تازه دارم میفهمم که چه روزایی رو از دست دادم! نسل سوخته که میگن، ماییم ها..میبینی صنم؟؟ به زور منو میکردی شوهر خودت، اونوقت نمیدونستم زن و شوهرا چیکارا میکنن!**

**اینها را با شیطنت میگوید و شاه صنم خجالت میکشد و صدایش بالا میرود:**

**-لال شی کیان با اون ذهنِ منحرفت!**

**صدای خنده ی کیان بلند میشود و بالاخره مرضش را ریخت. حالا یک شاه صنمِ خجالتیِ عصبانی داریم، با صورتِ بامزه و نگاهی که میدزدد و نفسی که از زورِ هیجان و حسهای مختلف، تند شده است.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.06.19 22:00]**

**#پست317**

**بیشتر از سه ساعت است که بدون توقف در حرکتند. هر از گاهی بحثی بینشان پیش می آید و گاهی هم هردو سکوت میکنند. البته که باعث و بانیِ سکوتِ بینشان شاه صنم است! شاه صنمِ به هم ریخته ای که دچار درگیری های ناخواسته ای شده است.**

**گاهی پر از حس میشود..گاهی خجالت میکشد..گاهی بلد نیست چطور مدیریت کند که فاصله ی بینشان کم و کمتر نشود و..گاهی با عصبانیت بحثی را عوض میکند و نمیخواهد هر خاطره ای یادآوری شود و..گاهی از از بین رفتنِ مرزِ بینشان پر از هراس میشود !**

**لحظه ای همه چیز را فراموش میکند و میشود همان صنم بشکه ی دختردایِ قدیم..و یکهو به خودش می آید و میشود شاه صنمِ جدی و محکمی که باید در برابر تلاطم ها و حسهایی که رو به سرکشی میروند، مقاومت کند و بجنگد و اجازه ندهد که گرفتارِ آینده ی مبهم و وحشتناک شود!**

**-شهراد چیکار میکنه؟؟ بزرگ شده اصلا؟؟**

**لبخندِ گذرایی میزند:**

**-بزرگ شده؟! ماشالا هم قدّ تو شده داداشم! خوشتیپ..خوشگل..دخترکُش !**

**کیان لبی میکشد و این دختر از بچگی عاشق آن داداشِ لاغر مُردنی اش بود!**

**-خواهره که از بشکه تبدیل شده به کیم کارداشیان..لابد داداشه هم از اسکلت برقی تبدیل شده به...**

**قبل از اینکه کیان کسی را پیدا کند و به داداشِ شاه صنم نسبت دهد، شاه صنم سریع میگوید:**

**-درباره ی من هرچی میخوای بگو..اما حواست باشه حق نداری رو داداشم لقب بذاریا!**

**اینطور طرفداری خوشایندِ کیان نیست. برای همین انگشت اشاره ی پر کاربردش به کار می افتد و اول از همه روی پیشانی شاه صنم فرود می آید:**

**-جمع کن خودتو باباااا..هی داداشم داداشم میکنه! همون شهراد مارمولکِ خودمونه دیگه..**

**شاه صنم دست روی پیشانی اش میگذارد و با اخم به کیان خیره میماند. متحیر است که چطور لقب هایی که به دیگران داده را به این خوبی به یاد دارد! همان لقبی که شاه صنم حالا به مهدیارِ لاغر مردنیِ پر جنب و جوش داده و خب الگوی شاه صنم همین پدرسوخته ی کنارش است!**

**میخواهد حرفی نزند، اما مگر میتواند؟!**

**-صد بار نگفتم اون دستِ شکسته تو به من نزن؟؟؟ مارمولک هم خودتی!**

**اوف چه مارمولکِ خوشتیپ و جذابی هم هست!**

**اینطور گارد گیری شاه صنم برای دور بودن و نشان دادنِ نامحرم بودنشان..برای کیان فقط یک حکم دارد. آن هم لجبازی و تحریک !**

**با اخم دست پیش می آورد و موهای بیرون زده از روسریِ شاه صنم را به هم میریزد:**

**-خوردمت مگه؟؟؟ ها؟!**

**شاه صنم با حرص دستش را پس میزند:**

**-نکن موهام به هم ریخت!**

**کیان بیشتر لج میکند و..اینبار شاید بی اراده..شاید هم با حرص..لپ شاه صنم را محکم میگیرد و بین دو انگشتش میفشارد. صدای آخِ شاه صنم با صدایِ پر حرصش که از بین دندانهای فشرده شده اش درمی آید، یکی میشود:**

**-تو تو بغلِ خودِ من بزرگ شدی گوگولی موگولی! صبح تا شب این لپات تو دستای من بود..جای دندونام رو اون لپت و بازوت و...**

**میان حرفش شاه صنم مچ دستش را میگیرد:**

**-لپمو کندی وحشی! ولم کنن!!!**

**کیان توجه نمیکند و اینبار..لذت هم قاطی حرصش شده:**

**-جوری باهام حرف نزن که انگار غریبه ایم..بدم میاد! بدم بیاد، بدتر میشم! بدتر بشم، باز واسم همون صنم تپلیِ چلوندی میشی که هر کاری میکنم تا گریه ش دربیاد و با دیدن لبای جمع شده ش حال کنم! کوتاه میای یا بدتر بشم؟؟؟**

**دردِ شاه صنم بیشتر میشود و..دردِ دیگری هم هست. کجایش اینطور درد میکند که بغض میکند؟ !**

**فشاری به مچ دستِ کیان می آورد و برای پنهان کردنِ بغضش اخم میکند و جدی میغرد:**

**-بسه دیگه کیان!**

**اما کیان این دختر را..تمامش را از بر است! میفهمد که ناراحت است..بغض دارد..مات میشود..دستش را عقب میکشد و..فکر میکند که حالا دیدنِ گریه و بغضِ شاه صنم هیچ لذتی ندارد که هیچ...پشیمان هم میشود !**

**-دردِت گرفت؟!**

**نه کیان جان درد کجا بود؟! فقط کم مانده بود لبِ بیچاره از جا کنده شود!**

**شاه صنم با دست روی لپش را که داغ است و..میسوزد و..حرفهای لعنتی اش..وای که همه چی سخت تر میشود.**

**آرام و با اخم میگوید:**

**-آره خیلی..خوشحالی الان؟؟ گریه کنم خوشحالتر میشی نه؟؟**

**واقعا ناراحت شد! کیان با تعجب نگاهی به جلو می اندازد و نگاهی به دختر دایيِ گرفته اش که نگاهش را به سمتِ مخالف میگرداند. دست روی شانه اش میگذارد:**

**-ببینمت؟؟ جدی ناراحت شدی؟؟**

**شاه صنم شانه اش را تکانی میدهد تا کیان دستش را عقب بکشد. اما کیان دست زیر چانه اش میگذارد و صورتش را به سمت خودش برمیگرداند:**

**-بابا انقدر بی جنبه بازی نداره که..شوخی هم حالیت نمیشه؟؟؟ الان فکر کردی واقعا میخوام گریه تو دربیارم و بشینم به قیافه ت نگاه کنم؟! شوخی بود احمق!**

**شاه صنم باید این قلبِ خاک بر سر را زیرِ پا له کند!**

**-از این شوخیا خوشم نمیاد !**

**کیان میخندد و با پشت انگشتانش آرام به لبِ غنچه شده ی شاه صنم میزند:**

**-غلط کردی خوشِت نمیاد..جنبه داشته باش، وگرنه ایندفعه گازش میگیرما..**

**شاه صنم با حالِ خرابتر فقط نگاهش میکند و کیان با نگاهی به لپِ قرمز شده ی شاه صنم، موذیانه نُچی ادا میکند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.06.19 22:00]**

**-ای باااابا..خیله خب بیا بوسِش کنم جاش خوب شه..**

**شاه صنم دیگر تاب نمی آورد و صدایش هرچند محکم، ولی میلرزد:**

**-نکن..کلا با من شوخی نکن! لطفا اینطوری رفتار نکن..من فقط میخوام این چند وقت بگذره و بره و هرکس بره پیِ کار و زندگیِ خودش..**

**کیان مات میماند و..حرفهایش تلخ است! اصلا این حرفها یعنی چی؟!**

**-چرت و پرت میگیا! کی با تو کار داره؟؟؟ واسه یه لپ کشیدن داری جون میدی؟؟ انگار جدی جدی باور کردی که پسرِ کثافت فامیلم و پیشم امنیت نداری !**

**حرفهای کیان هم دستِ کمی از حرفهای او ندارد و..همه چیز دارد بدتر میشود.**
**شاه صنم لب میگزد و کلافه است:**

**-نه! حرف امنیت داشتن و نداشتن و این چیزا نیست! نمیبینی همه چی عوض شده؟؟؟ نمیفهمی که اصلا هیچ ربطی به قبل نداریم؟! نه من اون صنمِ دو ساله ام، نه تو اون کیانِ قدیم..الان..انقدری همه چی فرق کرده که بفهمی هر شوخی ای نباید بکنی !**

**جدی میگوید و کیان را متحیر میکند و..راست میگوید. و این راست گفتن، بد آمدنی ست! نگاهش را با اخمِ غلیظ به جلو میدهد و فکر میکند که واقعا همه چی عوض شده و...جهنم که میخواهد دور باشد !**

**با زهرخندی میگوید:**

**-ایراد داره..شوخیای من واسه تو ایراد داره نه؟؟؟**

**نگاهش میکند:**

**-ایرادشو بگو ببینم چی تو سرت میگذره؟؟؟**

**همه چی را واضح گفت و..کیان نمیخواهد تمامش کند؟!**

**-بگو دیگه..یالا !**

**شاه صنم نفس عمیقی میکشد و..با تعلل بالاخره میگوید:**

**-نمیخوام رو مون تو روی هم باز بشه! نمیخوام واسم سخت بشه..نمیخوام..چیزی تغییر کنه و..**

**به سختی ادامه میدهد:**

**-بیشتر از این واسه خیانت در حقِ مامان بابام عذاب وجدان بگیرم!**

**جمله هایش یکی درمیان است و..کیان تا تهِ تهش را میرود و تعبیر میکند و اعصابش خراب میشود و با پوزخندِ بلندی میگوید:**

**-پس ایراد داره اینجور شوخیا! میترسی..**

**نگاهش میکند:**

**-آره؟؟؟ میترسی از همین شوخیا بابِ چیزای دیگه رو باز کنم و برسیم به رابطه ی پنهونی و...**

**شاه صنم با شرمِ دخترانه اش میغرد:**

**-بسه کیان! من..**

**کیان اجازه نمیدهد حرفش را بزند:**

**-واسه ت نقشه دارم دخترِ دایی محمود! آخه نیست با قصد و غرض کشوندمت شیراز..نیست که پای آبروت وسط نبود..نیست که قرار نبود اخراج بشی و آبروت نرفته بود و همه تو دانشگاه به چشم یه دخترِ خراب و حامله...**

**شاه صنم با بغض صدایش را بالا میبرد:**

**-گفتم بسه! منظورِ من این نبود..**

**-چرا بود!! منظورت دقیقا همین بود !**

**شاه صنم با صدای بلندِ کیان لب روی هم میفشارد و..با مکث و صدای ضعیف میگوید:**

**-نبود..**

**و نمیتواند حرفِ دیگری بزند. چطور بگوید که از پیشرویِ این حسِ لعنتی..و آینده ی ترسناکی که پیش رویش است، بیشتر از همه ی اینها میترسد؟؟**

**کیان با اعصابی خراب به جلو نگاه میکند:**

**-نترس بخوام دنبال این چیزا باشم، دنبال آدمِ اهلش میگردم..نه تو که همینطوریش دنبال سوژه ای واسه غیر قابل اعتماد نشون دادنِ من! مگه مغزِ خر خوردم با دشمنم باشم؟؟؟ پیش خودت چی فکر کردی تو اصلا؟؟**

**تلخندی میزند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [30.06.19 22:00]**

**-فکر نکن خبریه دخترِ نجیب و مظلومِ فامیل! تو هنوز همون شاه صنمی که باعث و بانیِ خراب شدنِ منی! هشت سال تنهایی نکشیدم که حالا یادم بره چه نامردی ای در حقم کردی..دو تا شوخی باهات کردم، فکر نکن الان شدم کشته مُرده ی تو و همه چی یادم رفته و چشم دارم که باهات باشم! نه عزیز..ازین**

**خبرا نی..بی چشم و رو نباش، ببین به جبران کاری که باهام کردی، چه لطفی در حقت کردم! هیچی نخواستیم..آدم باش لااقل!**

**حرفهایش عجیب دل میسوزاند و کیانِ بی رحمِ بی اعصابِ..دروغگو !**

**شاه صنم با نفسی که از زورِ ناراحتی تند میشود، با تعلل چشم میگیرد و به بیرون نگاه میکند. صدایش آرام است، و بغضی نباید وجود داشته باشد!**

**سکوتِ بدی توی ماشین به وجود می آید. سنگین..نفس گیر..وحشتناک..هردو به یک اندازه دلخورند و هیچکدام نمیخواهند آنطور که باید، منظور و حرفهایشان را حالیِ آن یکی بکنند. اصلا به چه دردی میخورد که بنشینند و حرف بزنند و به آن یکی بفهمانند که بابا جان..عزیز جان..آدمِ خنگِ غیرِ منطقِ ناحسابی..اینطوری نیست!**

**با اینحال..شاه صنم است که هشت سال تنهاییِ کیان را به یاد می آورد و بدیِ خودش را و..منتی که بر سرش است و فداکاری و لطف کیان را !**

**کمتر از یک ربع میگذرد و نمیتواند سکوت کند. باید حرفی بزند و باید کیان بفهمد که شاه صنم گربه کوره نیست و جبران میکند و تا حدّ امکان از زیرِ دِین او بیرون می آید .**

**برمیگردد و رو به اویی که اخمهایش شدیدا درهم است، میگوید:**

**-من تا آخرِ کارشناسی تو همون دانشگاهِ شیراز میمونم..برات غذا درست میکنم..لباساتو میشورم و اتو میکنم و..کاری که از دستم بربیاد، برات میکنم..**

**تک خنده ی لب بسته ی کیان شبیه به پوزخند است و شاه صنم جدی تر میگوید:**

**-من و تو فقط و فقط غریبه ایم..دلم میخواد غریبه هم بمونیم..من هیچ فکری نمیکنم، توام مراقب رفتارت باش! نه شوخی ای..نه حرکتی..نه مرور خاطره ای..نه..اجازه دادن به خودت که بهم حتی دست بزنی و..فکر کنی که هنو پسرعمه ی منی و..خواهشا مثل یه مردِ غریبه رفتار کن!**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 04.07.19]**

**#پست318**

**نگاه کیان به روبرو میماند و حرفهای جدی شاه صنم بیشتر از آن که فکراش را بکند، حال به هم زن است. میتواند غریبه بماند و شاه صنم را نادیده بگیرد..به شرطی که کلا بگذارد و برود و او را هم به حال خودش رها کند..که متاسفانه این یکی از دست کیان برنمی آید.**

**آخر از کیانی که حتی بلد نیست با شاه صنمِ نامردِ غریبه شده ای که باعث غریب شدنش شد، در خورِ خودش رفتار کند و بد بودن را مثل خودش در حقش تمام کند و کلی ممنونِ خدا باشد که اینطور در کاسه اش گذاشت و آبرویش را برد و آلاخون والاخونش کرد..حالا چطور میتواند کاری را بکند که جزو محالات است؟! کیان و غریبگی با صنم بشکه؟!**

**با اینحال در سکوت رانندگی اش را میکند. فکر میکند که رفتارش شاید زیاده روی ست و شاید شاه صنم را ترساند یا شاید..واقعا فکری میکند؟!**

**نگاهی به دختر اخمالود و گرفته ی کنارش می اندازد و با این فکر که شاید کارهایش باعث شده که صنم گوگولی وحشی شود، آن هم از آن وحشی هایی که با فرار همراه است، ناخودآگاه ابروهایش بالا میپرن و لبش انحنایی مثل کجخند به خود میگیرد!**

**صنم گوگول دیگر آن بچه ی دو ساله نیست و..مرور بعضی خاطرات..یا بعضی رفتارها..یا بعضی حرکات مثل لمسی..نگاهی..چیزی..اذیتش میکند و شاید این اذیت شدن از چیز دیگری باشد!!**

**نگاهش به جلوست و با هر فکری که از ذهنس میگذرد، با تعجب و تحیر ..تجزیه تحلیل و تفسیر میکند و..خوشش می آید!**

**این درحالی ست که دل شاه صنم جانمان خون است !**

**»مرتیکه بیشعورِ الاغ! فکر کرده کیه که بخواد با من اینطوری حرف بزنه؟؟ دیگه اجازه نمیدم پاشو از گلیمش درازتر کنه..انگشت واسه من فشار میده؟! از این به بعد فقط میخوام یه حرکتی ازش ببینم..اونوقت بیلی رو چنان فرو میکنم تو فیها خالدونش که«...**

**هیع!! برادران ارشاد این قسمت سانسور میشود!**

**هنوز نیم ساعت نگذشته که کیان کم کم طاقتش طاق میشود. آخر سکوت و آرام ماندن و غریبه ماندن و بی اهمیت بودن و در کل پسرِ خوبی بودن، از مرگ هم برایش سخت تر است !**

**بخصوص که شاه صنم ناراحت است و این ناراحتی دلِ نازک کیان را عجیب نرم و بی طاقت میکند!**

**-پایه ی یه فالوده بستنی هستی؟؟**

**ای جان چقدر این پسر در قهر ماندن نابلد است!**

**وقتی شاه صنم جدی و کوتاه میگوید:**

**-نه ممنون!**

**کیان بیشتر دلش میگیرد. کمی تند رفت و گناه دارد این دختر! به خصوص حالا که با خود به این نتیجه رسیده که این رفتارها شاید شاه صنم را به هم میریزد!! خبیث هم هست خب کمی، که دوست دارد همانطوری رفتار کند و شاه صنم وحشی شود و حساس شود و فرار کند و...کیان جان حال کند!!**

**-یه جا رو میشناسم عجب بستنی سنتی هایی داره! پرِ مغز پسته و خامه...یه فالوده شیرازی داره که اصلا خوراک خودته..شیره آلبالوش با لب و دهن آدم بازی میکنه..**

**از راه شکم وارد میشوی پلید؟! این تو بمیری از آن‌تو بمیری ها نیست داداش!**

**-گفتم ممنون..میل ندارم!**

**دیدی آق کیان؟؟**

**هرچند این پسر کوتاه بیا نیست و فضای ساکت و شاه صنمِ قهر کرده ی جدی کلافه کننده است.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [04.07.19 21:02]**

**هوا رو به تاریکی ست و بیشتر از چهار ساعت است که بکوب رانندگی میکند. کم کم حوصله اش سر میرود. خوابش نمی آید و فقط حس خستگی دارد. و مانده است که چرا این دختره لااقل چند دقیقه نمیخوابد!**

**-یه یه ساعت چشاتو ببند بگیر بخواب..**

**شاه‌صنم بدون اینکه نگاهش کند، میگوید:**

**-خوابم نمیاد..**

**ای بابااا چقدر جدی گرفته!**

**آهنگی پلی میکند..رد میکند تا یکی شادش را پیدا کند..در آن واحد از ذهنش میگذرد که لپ شاه صنم را فقط یک لحظه..ناز کند. شاید زیاد دردش گرفت و فقط به خاطر خود شاه صنم به جانِ انگشت اشاره اش!**

**-گشنه م شد..شام بزنیم؟**

**شاه صنم از گشنگی گذرانده و دارد از ضعف میمیرد.اما کله شق است!**

**-من که گشنه م نیس..شما خواستی برو شامتو بخور بیا!**

**زکّی!!**

**-دیگه قرار نشد حرف مفت بزنی که!**

**شاه صنم برمیگردد و جدی نگاهش میکند. کیان بی حوصله میگوید:**

**-تو اون سبدت چیزی واسه خوردن داری؟ تا یه جای خوب واسه شام خوردن پیدا کنم، یه ته بندی بکنیم..**

**شاه صنم در این لحظه نمیداند چی بگوید. کوتاه بیاید و آن تنقلات را رو کند، یا همچنان در قیاف بماند!**

**-نداری؟؟**

**انگار باید کوتاه بیاید، چون دیگر طاقت گشنگی ندارد. نفسی میکشد و آرام میگوید:**

**-دارم..**

**کیان درحالیکه گوشه ای نگه میدارد، با حرص ظاهری میگوید:**

**-دهنت سرویس، زودتر نمیتونستی اون دهنتو وا کنی؟؟؟ حتما باید به زبون بیام؟**

**شاه صنم متحیر میماند و این آدم غریبه بودن را اصلا بلد نیست!**

**-درست حرف بزن..**

**-برو بابا بشکه!**

**میگوید و جلوی چشهای درشت شده ی شاه صنم از ماشین پیاده میشود. سبد را در میآورد و روی کاپوت میگذارد. تقه ای به شیشه میزند و اشاره میکند که شاه صنم هم پیاده شود. لعنتی نمیخواهد بیخیال دل وامانده ی شاه صنم شود؟!**

**دقیقه ای دیگر شاه صنم با ظاهری ناراضی و دلِ خون شده چایی میریزد و کیان کشمش و گردو میخوزد، دو لپی! انگار نه انگار که باید مثل یک مرد غریبه رفتار کند. همان سرِ پایی با کلوچه و چای ته بندی شان را میکنند و دوباره حرکت میکنند .**

**آهنگی پخش میشود..آهنگِ قدیمی که کیان همیشه گیتار میزد و میخواند و شاه صنم عاشقش بود.**

**»اگه یه روز بری سفر**

**بری ز پیشم بی خبر**

**اسیر رویاها میشم**

**دوباره باز تنها میشم«**

**فضای ماشین عوض میشود. کیان زمزمه وار میخواند. شاه صنم حال خرابی دارد.**

**»اگه یه روزی نوم تو**

**تو گوش من صدا کنه**

**دوباره باز غمت بیاد**

**که منو مبتلا کنه**

**به دل میگم کاریش نباشه**

**بذاره درد تو دوا شه**

**بره توی تموم جونم**

**که باز برات آواز بخونمم«**

**کیان میگوید:**

**-یادته یه بار مثل الان تو قهر و قیاف بودی، اینو تو اون شب که دور هم بودیم با گیتار خوندم؟؟**

**مگر میشود یادش نباشد؟! جوابی نمیدهد و کیان سرخوشانه میگوید:**

**-خوندم که از دلت دربیاد سرتو کردم تو قابلمه ی مربای..مربای چی بود؟؟**

**عوضی بود و هست و خواهد ماند! کل سر و صورتش در مربای توت فرنگی فرو رفته بود و بیشتر از ده ثانیه دست و پا میزد، تا کیان ولَش کند. فقط به خاطر اینکه به آن دفتر خاطرات لعنتی یک نگاه انداخت !**

**-مربای کوفت و زهر مار بود !**

**آهان! حالا شد!!**

**میخندد:**

**-شوخی بود بابا..**

**-از اول شوخیات خرَکی بود..هرچند شوخی هم نبود..تلافی بود!**

**کیان نگاهی گوشه ای می اندازد و یک چشمکِ شاه صنم غلاف کُن، ول میکند:**

**-پس یادت مونده واسه چی کردمت تو مربا!**

**کثافتِ لعنت شده ی..جذابِ خر!!**

**رویش را سمت دیگری میکند و زمزمه اش با نفس گرفته است:**

**-لطفا تموش کند!**

**کیان پوفی میکشد و ای تو روحت، باز که جدی شدی دختر!**

**یک ربع بیشتر طول نمیکشد که کیان دمِ سفره خانه ی بزرگ وسنتی نگه میدارد و میگوید:**

**-بریم شام بزنیم..**

**شاه صنم به عادت همیشگی یک نه می آورد:**

**-نمیخورم..**

**کیان جدی و مستقیم نگاهش میکند:**

**-لطفا پیاده شو بریم یک شام کوفتمون کنیم خانومِ شاه صنمِ صبوریِ هفت پشت غریبه!**

**اُه اُه این یعنی تهدید! یعنی کوتاه نیایی میخورمت صنم شورت عینکی که تو بغل خودم بزرگ شدی!!**

**کارساز هم هست و شاه صنم برای حفظ مرز جانِ عزیزش پیاده میشود و همراه میشود .**

**داخل باغ رستورانِ سنتیِ بزرگی میشوند و باهم در فضای باز روی تخت مینشینند.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [04.07.19 21:03]**

**جای با صفا و قشنگی ست و هوا نسبتا خوب. ساعت نزدیک به هشت شب است و شاه صنم با بوهایی که به مشامش میرسد، درحال غش کردن است!**

**-چی میخوری؟**

**شانه ای بالا میدهد و مثلا بی اهمیت است!**

**-من که میل ندارم..هرچی..**

**کیان نزدیکش میشود و هردو به پشتی تکیه داده اند. منوی توی دستش را جلوی شاه صنم میگید:**

**-کباب داره..کوبیده..چنجه..جوج..هرچی میخوری، بگو سفارش بدم..**

**همه را..لامصب همه راااا!**

**آخرِ منو دیزی سنگی را میخواند و پس می افتد و چشمانش برق میزند:**

**-دیزی هم داره! آبگوشت!! همینو میخورم!**

**کیان نگاه چپی به او می اندازد و نگاهش گویای همه چی ست!**

**شاه صنم خود را از دسته نمی اندازد و طلبکار میگوید:**

**-خب اومدیم شام بخوریم دیگه! اصلا اینطوری میکنی، خودم حساب میکنم!!**

**نازت را کیان فدا که ناز کردنت هم با همه ی دخترها فرق دارد!**

**دیزی میخورند. شاه صنم لذت میبرد و خدا این لذت را هیچوقت از او نگیرد!**

**کیان گوشت را میکوبد. لقمه ای به شاه صنم میدهد. شاه صنم با ولع میخورد..هردو با پیاز..بدون کلاس گذاشتن..بدون رودربایستی..بدون حتی کمی حس غریبگی!**

**کیان با لبخند کمرنگی نگاهی میکند و فکر میکند که خوشش می آید و..بامزه و خاص است و..قرار است گذرا باشد؟!! یعنی چند ماه دیگر تمام میشود؟!! حتی فکرش هم عصبی کننده است و چطور آن حرفها را زد؟!**

**-یکی دیگه سفارش بدم؟؟**

**شاه صنم هنوز غذایش تمام نشده و طمع دارد و با اینحال میگوید:**

**-حالا اینو میخورم، شاید سیر بشم!**

**جیگر طلای شکمو!**

**به او هم مزه میدهد و این لحظه ها را چطور میتواند فراموش کند؟! دلش نمی آید از این لحظه ها دل بکّند و فقط امشب را تخفیف!**

**وقتی کامل سیر میشود، تکیه میدهد و از ته دل میگوید:**

**-خدایا شکرت..خیلی خوشمزه بود!**

**کیان نگاهی به لپ شاه صنم میکند و هر لحظه این دختر برایش جور دیگری میشود. بوسیدنش را..همین حالا میخواهد!**

**-نوش جون..**

**شاه صنم در فکرِ رفتن به خانه است:**

**-چند ساعت دیگه میرسیم؟**

**اما کیان به حرفهایی که در ماشین زده شد ، فکر میکند و..تا آخر کارشناسی پیشش میماند؟؟ کم است بازهم..خیلی کم!**

**-سه چهار ساعت دیگه..**

**-ای وای پس به مامانم اینا زنگ بزنم بگم که امشب با هواپیما میام..**

**شاه صنم زنگ میزند و با مادرش حرف میزند، کیان در فکر غریبه بودن و نبودن است. دایی محمودِ نامرد..لابد دلش بیتاب دخترش است و این دختر حالا..در دستان اوست. زندانیِ او..سهمِ او در عوضِ آن همه نامردی و بی معرفتی..سهم او هم میماند؟؟ هه!!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:22 08.07.19]**

**#پست319**

**با سرعت زیادی در جاده ی بین شهری میراند. تاریکی هوا..سکوتِ توی ماشین..ساعتی که نزدیک به دوازدهِ شب را نشان میدهد..خستگیِ خودش..و..خوابالودگیِ شاه صنم!**

**هر از گاهی نگاهش میکند. میبیند که با چه لجاجت و سرسختی سعی میکند بیدار بماند. چشمانش هِی میرود و هی دوباره سیخ سرِ جایش مینشیند و به روبرو نگاه میکند. و این کارش در هر دقیقه چندبار تکرار میشود. هربار خنده اش میگیرد و اخم میکند و هی میخواهد چیزی نگوید، اما آخر تشر میند:**

**-خب خوابت میاد، بگیر بخواب دیگه!**

**شاه صنم با چشمانِ خسته و خمار نگاهش میکند و چقدر تلاش میکند که ظاهرش را عادی نشان دهد:**

**-وا خوابم نمیاد!**

**رو نیست که !**

**قیافه ی کیان از حیرت و حرص کج میشود:**

**-مجبوری مگه؟؟**

**چشمانِ شاه صنم درحال رفتن است و مقاومت میکند و به خدا که مجبور است. دیزیِ پر نخود خورده و نباید بخوابد!**

**-مجبورِ چی؟؟ من راحتم..اصلا عادت دارم تا این موقع بیدار بمونم..راه هم خسته م نکرده..اگه خودت خوابت میاد، یه گوشه کناری نگه دار یه چرت بزن که یه وقت منو به کشتن ندی!**

**نخیر از رو نمی افتد !**

**کیان با نگاهی پر معنی به چشمانِ درحال بسته شدن شاه صنم کجخندی میزند:**

**-خوابت ببره من میدونم و تو ها! بعدا نگی چرا مرض ریختی؟؟**

**شاه صنم شق و رق تر مینشیند و گلویی صاف میکند و انگار نه انگار که رو به بیهوشی ست. آن سمتِ چپی، سمت کیانِ دست شکسته است و احساس خطر میکند خب!**

**-عمرا سوژه دستت بدم!**

**تک خنده ی کیان با حیرت و لذت همراه است و حالا..از خدایش است که شاه صنم خوابش ببرد!**

**-آفرین! مقاومت کن..**

**با جان و دل!**

**-چند ساعتِ دیگه میرسیم؟؟**

**کیان نفس خسته ای بیرون میدهد و..هرچقدر نزدیکتر میشوند، پکر تر میشود. چرا؟! خب امروز با صنم گوگول بد نگذشت.**

**-تو جاده ی قم ایم..زیاد راه نمونده..**

**شاه صنم ولی..پر از دلتنگی برای خانواده اش است:**

**-چرا تموم نمیشه!**

**کیان نگاهی میکند و ناخواسته است که خوشش نمی آید .**

**-کشتی خودتو..میرسی دیگه چقدر حرف میزنی !**

**شاه صنم بیحال نگاهش میکند و از زورِ خواب، دیگر حوصله ی تعجب کردن هم ندارد.**

**-آخه الان سه ساعته همش میگی یکی دو ساعته دیگه میرسیم..**

**کیان جان حرص نخور..دلش برای بابا محمودش تنگ شده!**

**-خوبه حالا دلش نمیخواست بیاد..من نمی آوردمت که حالا حالاها تو شیراز مونده بودی!**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و مشکل این بشر چیست الان؟!**

**وقتی چشمانش را برای بهتر دیدن باز و بسته میکند و ابروهایش بالا میروند و دهانش نیمه باز، کیان یک حالی میشود! کلافگی..نگاهی بامزه و خوش آمدنی..سکوتش..شل و ول بودنش..وای که این دختر امشب عجیب بوسیدنی شده!**

**دست روی گونه اش میگذارد و با کمی خشونت صورتِ او را به سمتِ دیگری برمیگرداند:**

**-زل نزن به من! روتو بکن اونور، اصلا به من نگاه نکن..چشاتم تا ته باز نگه دار..لباتم..ببند! مثل آدم بشین، فقط جلو رو نگاه کن..خوابت ببره، همچین با آرنج میام تو دهنت که تا یه هفته خواب کلا از سرت بپره!**

**قلبِ شاه صنم میریزد و..مردکِ خشنِ خشکِ عصبانی!**

**-وا چرا همچین میکنی؟؟ دیوونه!**

**دیوانه هم هست و امشب یک کیانِ دیوانه با کلی کلافگی و افکار به هم ریخته داریم. شاه صنم دیگر نگاهش نمیکند و با اخم به جلو زل میزند. تلاش میکند که**

**خوابش نبرد..اما کمتر از نیم ساعتِ دیگر، بین خواب و بیداری هی غرق دنیایی دیگر میشود و..همه چی هر لحظه قاتی پاتی میشود.**

**-بابات نمیاد که فرودگاه؟؟**

**شاه صنم سعی میکند حواسش را جمع کند:**

**-نه..نه..**

**کیان سیگاری روشن میکند. برای پرت کردنِ حواسِ بی حواسش خوب است.**

**-پس میرسونمت دمِ خونه تون..**

**بازهم صدای ضعیفی از شاه صنم درمی آید:**

**-نه..**

**کیان با کلافگی میخندد:**

**-نه و زهرِمار..**

**شاه صنم با اخم و یک چشمِ باز نگاهش میکند و چیزی میپراند:**

**-بی ادب نشو..**

**وای..وای که این دخترِ موّدب چه خنگ وارانه عرصه را بر کیان تنگ میکند!**

**دندان روی هم میفشارد و بار دیگر صورتِ شاه صنم را به سمتِ جلو برمیگرداند:**

**-یه بار دیگه اینطوری نگام کنی، میزنم کلا همینطوری کج بمونی ها!**

**شاه صنم بازهم لحظه ای حواسش را جمع میکند و صاف مینشیند و بازهم کمتر از یک ربع شروع به چرت زدنِ ثانیه ای میکند!**

**خاطرات بچگی می آیند و میروند. در خانه ی عمه صدری..کیان همین کیانِ حالا ست و..همینطور لعنتی و خشن و..نگاهی نفس گیر..**

**مچِ او را گرفته. آن هم موقعی که گوشه ای در حیاط قایم شده بود و به عمه نرگسش و عموی کیان نگاه میکرد. میدانست سر و سرّی با هم دارند و میخواست سردربیاورد که چی به هم میگویند که عمه نرگس انقدر ناز و عشوه می آید!**

**این خاطره را به یاد دارد. کیانی که مچش را گرفت و شاه صنم خجالت زده فقط دستش را گرفته بود و خواهش میکرد که صدایش درنیاید. که جای حساس رسیده بود و او را هم پشت دیوار کشاند تا باهم نگاه کنند!**

**کیان در جاده ی تاریکی که رو به اتمام است، میراند و میبیند که شاه صنم کم کم به خواب میرود. سرش که روی پشتی صندلی می افتد، دیگر بلند نمیشود و..چشمانش بسته میشود.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [08.07.19 21:22]**

**دیگر چیزی نمیگوید و فقط به تماشایش مینشیند. به تماشای دختری که کنارش..با دهانِ نیمه باز مانده و صورتی که رو به اوست، به خواب رفته! لبخندِ کمرنگی لبش را میکشد و لبخند محو میشود و اخم میکند و به روبرو نگاه میکند فقط!**

**فکرها میگذرند. خاطره ها..امروز..روزهای قبل..رفتارهای ضد و نقیض..وحشی بودنِ شاه صنمی که همیشه میخواهد از یک حدی بیشتر پیشروی نکنند..لبِ قرمز شده اش..بغضش..دستور دادنش برای شوخی نکردن و خاطره ای مرور نکردن و..مثل یک مردِ غریبه رفتار کردن!**

**ساعتی دیگر در محله ی آشنایی ست..هرچقدر به آن خیابان نزدیکتر میشود، آرامتر میراند. این لحظه ها را..دوست دارد و نمیداند چرا..نمیخواهد تمام شود و نمیداند چرا..کلافه است و خستگی یک طرف و ذهنِ به هم ریخته یک طرف و..شاه صنمِ آرام و..پر وسوسه ی کنارش یک طرف!**

**سرِ خیابان آرام ماشین را نگه میدارد. در تاریکیِ دوِ نیمه شبی که سرِ خیابانِ خانه ی دایی محمودش است و..زندانیِ وحشی اش کنارش آرام به خواب رفته.**

**در این لحظه نمیداند چه کند و بیشتر از پنج دقیقه است که چشم از روبرو نمیگیرد. نگاه کردن به شاه صنمی که رو به او..چشم بسته و آرام نفس میکشد، سخت است! بیدارش کند؟؟ الان؟؟؟ این یکی سخت تر است!**

**صدای خوبالودِ او را میشنود که انگار در خواب حرف میزند:**

**-بریم پشتِ دیوار..**

**نفس بلندی میکشد. با تعلل برمیگردد و نگاهش میکند. شاه صنم جابجا میشود و..همان لحظه سرش شُل میشود و به سمت کیان رو به افتادن است. کیان بی اراده..قبل از اینکه سرِ شاه صنم بیفتد، با دستش سرِ او را نگه میدارد .**

**حالا..صورتِ شاه صنم کاملا رو به اوست و..دستش زیرِ سرِ او و..نگاهی که دیگر قفلِ صورتِ او شده! دیگر حتی نمیتواند از او چشم بگیرد و با حیرت..با حس خاص..با اخم..با نفسی که سنگین شده، به اجزای صورتِ شاه صنم نگاه میکند .**

**لب روی هم میفشارد..فکش سفت میشود..نگاهش از چشمانِ بسته ی شاه صنم میگذرد و روی موهای ریخته شده روی صورتش کشیده میشود. سیبک گلویش تکانی میخورد. دست دیگرش را پیش می آورد و چند تارِ مو را کنار میزند. این دختر..همان صنم گوگولیِ بشکه است که..از بچگی فقط خودش بود..خودِ خودِ خودش. شاه صنم یکی دیگر بودن بلد نبود و نیست و حالا..با این فرارها و مرز تعیین کردنها و..جدی بودنها..بیشتر از همیشه خاص و خواستنی شده.**

**به صورتِ معصومش نگاه میکند و دستش..تار موها را نوازش میکند. انگشتانش سرکش میشود و..روی صورتِ دخترک کشیده میشود. شاه صنم تکانی میخورد، اما چشم باز نمیکند. و کیان..در یک لحظه..بی قرار ترین مردِ روی زمین میشود و..خواستن به تمام مقاومت ها غلبه میکند .**

**صورتش را جلو میکشد و دیگر هیچی دست خودش نیست. میخواهد دزدی کند..عوضی شود و عوضی بودن در این لحظه از تمام خوب بودنها بهتر و لذت بخش تر است..**

**نگاهش روی لبِ شاه صنم میماند. لبهای قلوه ای و زیبایی که خواهش میکنند برای بوسیده شدن! نفسش سنگین تر میشود..لبهای قلوه ای به پایش می افتند. فقط یک لمسِ کوتاه..یک ثانیه..یک پاتکِ کوچک..**

**فکش سخت فشرده میشود و بار دیگر آب گلویش را فرو میدهد. نزدیک به لبِ شاه صنم زمزمه میکند:**

**-من بلد نیستم با تو مثل یه مردِ غریبه رفتار کنم..**

**و بعد..دیگر اراده ای ندارد و خواستن تمام وجودش را گرفته..صورتش را جلوتر میکشد و..به جای بوسیدنِ لبهایی که به التماس افتاده اند، لبِ دختر را آرام میبوسد. نفسی میگیرد. سیر نمیشود و بدتر هم میشود و..**

**به حتم این مرد امشب دیوانگی را به حدّ اعلا رسانده! در خیابانی که خانه ی دایی محمودش است. دایی محمودی که او را پسرِ کثافتِ فامیل میداند. دخترش را میبوسد! دختری که باعث و بانیِ تنهایی هشت ساله اش..طرد شدنش..بی آبرو شدنش..بی اعتبار شدنش شد.**

**و همان شاه صنم..همانی که به شیراز آمد برای جبران..برایش غذا درست میکند..لباسهایش را میشوید و خانه اش را گرم نگه میدارد و..وحشی و خواستنی ست و..لباسهای جور واجور میپوشد و..بوی خوب میدهد و..با تمام سادگی اش عجیب دل میبرد!**

**نگاهش را از فاصله ی نزدیک به او میدهد و..حسش به این دختر چیست که نمیتواند از این لحظه ها بگذرد؟ !**

**پر از دلتنگی..بیتابی..و اینبار..با اراده ی خودش و با خواستنِ سرکشانه اش..با حسی که در این لحظه مجهول ترین، اما پررنگ ترین است، گوشه ی لبِ دختر را..بی صدا و آرام..میبوسد !**

**لبهای شاه صنم به لبخندی کش می آید و در خواب..با این بوسه..میخندد! با لبخندش کیان سرشار از حسی ناشناس میشود. از او..میترسد. از حس خودش بیشتر..از بوسه ای که به حتم جزو شیرین ترین لحظه های عمرش ثبت میشود،**

**خیلی بیشتر! از اینکه همین حالا دلش میخواهد آن لبهای خندان را بوسه باران کند..بیشتر از همه چی میترسد!**

**عقب میکشد. دستش از زیرِ سرِ شاه صنم رها میشود و..سرِ شاه صنم می افتد. یکهو از خواب میپرد و چشم باز میکند و..خواب دید که پشتِ دیوارِ خانه ی عمه صدری..کیان او را میبوسد!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.07.19 21:26]**

**#پست320**

**با نفسِ گرفته..با خوابی که مرور میشود، با صورتی که گرم است و هنوز جای بوسه ی توی خوابش حس میشود..به اطراف نگاه میکند و گیج است و حالِ خوبی دارد !**

**-وای..خوابم..برد..**

**کیان فرمان را میفشارد و باورش نمیشود که این دختر را امشب..بوسید! دزدکی..دوبار! حالش را نمیفهمد و عجب دزدی بزرگ و عجب حس و حالی! نگاهش هنوز در صورتِ دخترک میگردد و آرام و بی تفاوت بودن در این لحظه..آن هم بعد از آن تجربه ی کوتاه و شدیدا ملَس و ناب..سخت است سخت!**

**-رسیدیم..**

**شاه صنم نگاهش میکند. همان کیان بود! خوابش بار دیگر یادش می آید و بی اراده لب میگزد. چه خوابی !**

**نگاه کیان روی لبِ جمع شده ی شاه صنم میماند. پشیمان است..نه از بوسیدنش..حالا..از اینکه طعم آن لبهای به التماس افتاده را نچشید..پشیمان است! وای که چه ترسناک و عجیب و چه لعنتی و پر وسوسه!**

**-عه..آره اینجا که خیابون خودمونه..رسیدیم..آخ بالاخره رسیدیم..**

**-خوابت برد..**

**شاه صنم چشم از اطراف میگیرد و نگاهش میکند و وای! کاش در خواب در نداده باشد!**

**-آ..آره..نفهمیدم کِی خوابم برد..**

**تک خنده ی آرام کیان با حسی وحشیانه همراه است و چقدر فضای ماشین و..حضورِ دخترِ خنگِ کنارش، حسهایش را وحشی تر میکند!**

**-تو خواب میخندیدی..**

**شاه صنم گیج نگاهش میکند:**

**-ها؟؟؟**

**لب کیان به کجخندی کشیده میشود و فرمان دارد زیر انگشتانش خُرد میشود:**

**-چی خواب میدیدی؟؟**

**شاه صنم با یادآوری خوابش یک حالی میشود. نگاهش روی کیان میماند و..چه خوابی بود که انقدر هنوز آثارش حس میشود! لب میگزد و لبخندش را به سختی جمع میکند:**

**-اممم یه خوابی..نمیشه گفت..**

**لبخند جمع شده اش..آن عشوه ی ناخواسته اش..یا پُز دادنش..چشم دزدیدنش..شاه صنم است که اینطور زیبا دلبری میکند؟!**

**-حال داد بهت؟؟**

**لبخندش ول میشود و سری تکان میدهد:**

**-آره آروم خوابیدم..**

**کیان زیر لب زمزمه میکند:**

**-به منم حال داد..**

**شاه صنم مات نگاهش میکند و با فکرِ اینکه نکند نخودها کار دستش داده باشند، لبخندش جمع میشود. کیان ادامه میدهد:**

**-آروم بودی..تو خواب خیلی بیشعور میشی صنم..راحت..بیخیال..من بدونم اون خنده ت واسه چی بود!**

**هول میکند..خجالت میکشد..چیزی میپراند:**

**-تو خواب..کاری کردم؟؟؟**

**کاری؟؟ دیوانه اش کرد و خودش خبر ندارد!**

**-یا نکنه تو کاری کردی؟ !!**

**بعد از این حرف هین آرامی میکشد و از حرفش پشیمان میشود. کیان میخندد و دست دراز میکند و پشت انگشتانش را آرام و کوتاه به گونه ی شاه صنم میکشد:**

**-خواب خوب دیدی نه؟؟**

**قلبِ شاه صنم یکهو میریزد و..نگاهِ کیان یک جوری نیست؟! لحنش..صدایش..آرام بودنش!**

**-اِی..قاتی پاتی بود..آآآ گفتی خوابم ببره، همچین میزنیم که تا یه هفته خواب از سرم بپره..چرا پس کاری نکردی؟! مشکوک میزنیا!**

**خنده ی کیان وسعت میگیرد و اَه بریز پایین دیگر دخترِ ملَسِ بوسیدنیِ دایی محمود!**

**-من زدمت گوگول..خوبم زدم..محکم..بدونی چطوری ازم خوردی صنم! باید دو متر میپریدی هوا، اما انگار خواب بهت خیلی مزه کرده بود که حتی چِش باز نکردی..**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند و حرفهایش را نمیفهمد..اما عسلی های خمار و لعنتی اش برق میزند!**

**-خوابت سنگینه..جوری که اگه گازت بگیرم هم فکر نکنم از خواب بیدار بشی..عکس العمت تهِ تهش خنده س دیگه!**

**نفسش میرود. حس میکند صورتش کم کم داغ میشود و..نمیتواند فکری کند. کیان صورتش را جلو میکشد و صدایش زمزمه ای خشدار است وقتی نگاه در صورتِ شاه صنم میگرداند:**

**-تو راست میگی..همه چی عوض شده !**

**حرفش را میفهمد و نمیفهمد. کیان با نفسِ بلند عقب میکشد و حسهای خوب و بد را باهم دارد. عصبی ست..کلافه است..شاه صنم باید برود..بوسه ی شیرینِ دزدکی تکرار نمیشود!**

**-برو دیگه خیلی دیر شده..**

**شاه صنم در فکر سری تکان میدهد و چشم میگیرد. به پدرش زنگ میزند. سرِ کوچه از ماشین پیاده میشوند و شاه صنم هنوز درحالِ حرف زدن با بابا محمودش است. کیان چمدان و سبد مسافرتیِ شاه صنم را از توی ماشین درمی آورد و درحال گذاشن روی زمین، به مکالمه ی پدر و دختر گوش میدهد. دلتنگی توی این مکالمه موج میزند! زهرخندی میزند و دایی محمود دارد از دوری دخترش دق میکند .**

**وقتی مکالمه اش تمام میشود، به شتاب برمیگردد و رو به کیانی که به ماشینش تکیه داده، میگوید:**

**-بابام داره میاد بیرون..مرسی که تا اینجا منو رسوندی..دیگه زودتر برو تا بابام نیومده!**

**نگاهش روی دخترک میماند. عصبی ست..اینطور حرف زدنِ شاه صنم اذیتش میکند و هنوز عوضی ترین پسرِ فامیل است! چطور میشود با بوسیدنِ دخترِ نفرت انگیزی که آبرویش را برد، حس و حالش آنطور زیر و رو شود؟! چرا**

**همین حالا که از او بدش می آید، از او حرص و کینه دارد، از شاه صنمِ کلانتری که بزرگترین دردسرها را برایش درست کرد..بازهم دوست ندارد که برود؟ !**

**نگاهِ پر معنایش باعث میشود که شاه صنم نزدیکتر شود و بار دیگر و آرامتر بگوید:**

**-نمیخوای بری؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.07.19 21:27]**

**با ترس میگوید و چقدر مسخره! لجش میگیرد و باید بیشتر دزدی میکرد! اصلا بوسیدن در خواب نه..باید در بیداری..با تمام کینه ای که از او دارد میبوسیدش و رحم نمیکرد و آن وقت دیگر واقعا عوضی میشد..واقعا غیر قابل اعتماد و کثافت میشد و منصفانه بود آن وقت این قضاوتها! نه حالا که در این دوماه، حتی یک لمس کوتاه را هم برای خودش حرام کرده !!**

**-کیان برو! الان بابام میرسه..**

**چشمانش تنگ میشوند. لعنت به ترسِ نگاهت شاه صنم!**

**-خواهش میکنم..**

**پوزخندی میزند..کاش در همان خانه ی شیراز حبسش میکرد..اصلا حبسِ ابد!**

**-کِی برمیگردی؟؟**

**آرام و سرد میپرسد. شاه صنم با عجله جواب میدهد:**

**-نمیدونم..الان نمیدونم کیان !**

**به داخلِ کوچه سرک میکشد و بازهم به کیان نگاه میکند:**

**-الان بابام میاد..من میرم..**

**نگاهش بین چشمانِ شاه صنم جابجا میشود. قبل از اینکه شاه صنم به سمتِ چمدان و وسایلش برود، کیان میگوید:**

**-انقدر میترسی؟؟؟**

**از لحنش سرما و کینه ساطع میشود. با کجخندِ تلخی ادامه میدهد:**

**-بدجور آمارم خرابه ها! فکر کنم بابات منو اینجا با تو ببینه، سکته هه رو شاخشه..**

**نگاهش روی مردِ گرفته ی روبرویش میماند و..سخت میگوید:**

**-درباره ی بابام اینطوری..**

**میان حرفش کیان با جدیت میگوید:**

**-فقط تا شنبه اجازه میدم بمونی..فقط تا شنبه !**

**نگاهش روی او میماند و کیان تا لحظه ای که سوار ماشین شود، چشم از چشمهای او نمیگیرد .**

**ماشین روشن میشود. حرکت میکند..چند متری آن طرف تر ماشین را نگه میدارد و خاموش میکند. کمتر از سی ثانیه ی دیگر دایی محمودش سر میرسد. به پشتی صندلی تکیه میدهد و سیگار دود میکند و نظاره گرِ ابراز دلتنگی دختر و پدر است. مادرش را میبیند..شهرادِ دراز شده را..خانواده ی گرم و صمیمی اش که شدیدا دلتنگ دخترِ عزیز دردانه ی خانه هستند. که حتی طاقت نیاوردند تا دختر جانشان با خانه برسد..**

**به آن بوسه های کوتاهِ دزدکی فکر میکند و عطشِ سیری ناپذیری ست بوسیدنِ شاه صنم! باید جبران کند..یک ترم و دو ترم و تا آخرِ کارشناسی و غذا پختن و لباس شستن و اینها کم است..خیلی بیشتر از این حرفها باید جبران کند !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:24 10.07.19]**

**#پست321**

**ساعت نزدیک به دهِ صبح است که کم کم از خواب بیدار میشود. در خواب کش و قوسی به تنش میدهد و کم کم پلکهایش باز میشوند. کمی گیج است..خوابالود نگاهی به اطراف می اندازد و..در شیراز نیست! پلک میزند..یک حالی میشود..خوشحال است، خیلی! لبخندِ خوابالودی میزند، اما تهِ دلش..یک جوری ست .**

**بلند میشود و بعد از بستنِ موهای پریشان شده ی دورش، به بیرون میرود. تنها نیست..مادرش هست..بابا محمودش هم..چه خوب !**

**-سلام!**

**بلند سلام میدهد و نگاهِ بابا محمودی که درحالِ شکستنِ گردو ست، به سمتش میچرخد. مثلِ مامان فهیمه ای که مغزِ گروهای شکسته را درمی آورد .**

**-سلام به روی ماهت صنمِ بالا! بیدار شدی که؟**

**لبخندش عریض تر میشود و به سمتشان میرود. به سمت پدر و مادرِ مهربانی که روی زمین نشسته اند و انگار دارند برای شاه صنم بساط صبحانه ی مفصل و مقوی ای آماده میکنند!**

**فهیمه است که رو به دخترِ لاغر شده اش میگوید:**

**-سر و صدامون بیدارت کرد؟؟ بگردم برات..دخترم زیر چشاش گود شده..اونجا راحت نمیتونی بخوابی نه؟؟**

**راحت که نه..یک عدد کرمو خان شرور هست که خواب و خوراک و آرامش و کلا زندگی را از او گرفته! دیشب..یک نگاهی داشت.**

**مینشیند و مغزِ گردویی برمیدارد:**

**-نه بابا اتفاقا جای راحتیه..چشمامم به خاطر عینکه مامان..درسام یکم سنگین شده..**

**بابا محمود با دقت نگاهش میکند. چقدر ناراضی ست از دور بودنِ تنها دخترش..**

**-جات عوض شده، راحت خوابیدی؟؟**

**سری تکان میدهد و چقدر خانواده داشتن خوب است!**

**-بیا صبحونه بخور..منتظر شدیم بیدار شی باهم بخوریم..شهراد رفته نون تازه بخره، الاناست که بیاد..**

**با لبخند صورتِ بابا محمود مهربانش را میبوسد:**

**-قربونتون برم که انقدر منو لوس میکنید..نقشه دارید که تو این چند روز به دوران بشکه ایم برم گردونین؟؟**

**فهیمه سریع میگوید:**

**-بُشکه چیه صنم؟؟ رو خودت عیب میذاری؟؟**

**بابا محمود با خنده مغزِ گردویی به سمتش میگیرد:**

**-عاقلووا گار باسیم قیز!* بخور جون بگیری، نترس چاق نمیشی..اگه ما بلد بودیم نقشه بکشیم، پاتو تو همین دانشگاه بند میکردیم..**

***برف بکنم تو اون عقلت دختر|:**

**دلش برای تیکه های بابا محمودش تنگ شده..با خنده مغز گردو را میخورد و بابا محمود قربان صدقه اش میرود:**

**-آی گادو آلوم..بوییووا مال لار قوربان*..هرچقدر میتونی بخور..بی معرفت قیزیم..**

***دردتو بگیرم..واسه قد و بالات کلی قربونی کنم..**

**نگاهش بین پدر و مادرش جابجا میشود. پدر و مادری که با نگرانی و مهربانی نگاهش میکنند و حاضرند همه کار بکنند تا دخترشان در آسایش کامل باشد. لحظه ای دلش میگیرد. تنهایی دردناک است..دردناک تر از آن، این است که بدانی کسی چشم انتظارت نیست و خانواده ای نیست و مادری نیست و...**

**بی اراده بغض میکند و چشم میدزدد و سخت بغض را فرو میدهد. امروز روز خوبی ست..کنار خانواده اش است..بغض کردن دیگر برای چی؟؟**

**مامان فهمیه برایش چای میریزد. شهراد سر میرسد و آبجی گفتن هایش عجیب بوی دلتنگیِ طولانی مدت میدهد. شوخی میکند..سر به سرِ خواهرِ کلانترش میگذارد..بابا محمود از دانشگاه و درس و محله ی زندگی اش میپرسد. درمورد استادهایش..محیط دانشگاه..هم خانه اش، عسل..**

**حرف میزند..جواب میدهد..توضیح میدهد..راست میگوید و دروغ هم مخلوط میکند و هر کاری میکند تا نگرانی را از نگاهِ پدر و مادرش پاک کند. چقدر برایش ارزش دارد که بابا محمودش امروز به خاطر او حتی سرِ کار هم نرفت تا بیشتر کنارش باشد.**

**همان دیشب سوغاتی هایشان را داد و حالا با برداشتنِ تکه مسقطی ای که خودش با آزی دماغ و البته دور از چشم کیان خریده، تعریف میکند:**

**-اینا خیلی خوشمزه س مامان..خوردی؟؟ بابا از این یوخه ها خوردی ببینی چه مزه ایه؟؟؟**

**شهراد میگوید:**

**-جز خوردنی هیچی نیاوردی؟؟ اینام که مثل همیشه خودت قراره دخلشونو بیاری! رسما ما هیچی دیگه...**

**قبل از اینکه شاه صنم چیزی بگوید، بابا محمود ضربه ی سنگینی به پشتش میزند:**

**-بخور بگو دستت درد نکنه! آبجیت از کجا پول داره بره واسه تو سوغاتیِ جدا بخره؟؟**

**بازهم شهراد مظلوم واقع میشود!**

**-خب بابا نخواستیم..چرا میزنی؟؟**

**شاه صنم با خنده دهانی برای شهراد کج میکند و البته که سوغاتیِ زنداداشِ آینده اش محفوظ است!**

**-واسه تو همین خوردنیا زیادتم هست..**

**انگشت اشاره اش را بالا میگیرد و با لحن خاصی میگوید:**

**-آمّاا..**

**همین آمّا گفتنش یعنی دمِ شهراد را هم دیده و شهراد خوب میگیرد در این مواقع !**

**-رد کن بیاد! چی خریدی؟؟؟**

**بابا محمود تشر میزند:**

**-بچه روتو کم کن!**

**شاه صنم با خنده اشاره ای به بابا محمودش میکند و با چشمکی میگوید:**

**-واسه تو نیس..**

**شهراد ابرو بالا میدهد و ایول به این خواهرِ حواس جمع !**

**-آهاا..**

**مامان فهیمه اش زود میفهمد:**

**-واسه کی خریدی صنم؟؟**

**شاه صنم درحالیکه بلند میشود، آرام لب میزند:**

**-واسه خواهرزاده ی خودشیرینت دیگه..داره خودشو میکشه که یکم بهمون نزدیک بشه..حالا کار دارم باهاش! ببینم میتونه نظر منو جلب کنه یا نه..**

**فهیمه با پوف بلندی سری به اطراف تکان میدهد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [10.07.19 21:24]**

**-باز میخوای چه آتیشی بسوزونی شاه صنم؟؟؟**

**شاه صنم با شیطنت دستی در هوا تکان میدهد و داخل اتاقش میشود. جعبه ی جواهرات چوبی خاتم کاری شده ی زیبایی را که برای مهتا خریده، روی میز میگذارد و فکر میکند که باید این دختربچه ی لوند و با سیاست را زیر دستش بیاورد!**

**شهراد با دیدن جعبه ای که شاه صنم نشانش میدهد، چشمانش برق میزند:**

**-اَاَاَ خوش به حالش که! بابا خیلی باحالی آبجی! دستت درد نکنه..قربون معرفتت..واسه مهتاس دیگه؟؟**

**شاه صنم سری تکان میدهد. شهراد میخواهد از دستش بگیرد که شاه صنم روی دستش میزند:**

**-دست نزن ببینم! خودم میخوام بهش بدم..باهاش حرف دارم!**

**شهراد مات نگاهش میکند و اُه اُه خدا به خیر بگذراند.**

**در آشپزخانه مشغول شستنِ ظرفهای ناهار است و..فکر میکند که غذا پختن کارِ یک زن است. دستپختِ مامان فهمیه اش خوب است و کباب تابه ای مادرش عالی بود! دستپخت همه ی مادرها خوب است..آن وقت..کسی که مادر ندارد...چطور زندگی میکند؟!**

**برای خلاصی از افکار آزار دهنده، سری به اطراف تکان میدهد. اما دقیقه ای دیگر فکر میکند که مردی که زنی در زندگی اش نیست تا برایش غذایی درست کند..چه میکند؟! همیشه غذای بیرون میخورد؟؟ یا مثلا..خودش یک چیزی سمبَل میکند و میخورد؟! ماکارونی هم میتواند بخورد؟؟ یا استامبولی..یا..خورشتِ بادمجان..بَلّه های مامانی..شیرینی و ترشی و مرباهای خانگی..وای یعنی کسی که مادر ندارد از تمام نعمت ها محروم است!**

**-شاه صنم؟؟؟**

**با صدای مادرش از فکر بیرون می آید و به سمتش برمیگردد:**

**-بله؟؟**

**فهیمه سبدِ مسافرتیِ شاه صنم را که روی میز است، باز میکند:**

**-سبد مسافرتی دیگه واسه چی با خودت آوردی؟؟ مگه چقدر تو راه بودی؟! اووو چه خبره!!**

**یکهو قلبش میریزد. هول میکند..سبد مسافرتی و سفر با هواپیمایی که یک ساعت بیشتر مسیرش طول نمیکشد و..غذای خورده شده و..خوراکی ها و..بشقابها و...**

**-غذا هم که درست کرده بودی؟ !**

**لب میفشارد..میخندد و چه خنده ی هولی!**

**-آآآ آخه..از دیشبش درست کرده بودم..اضافه ش بود..گفتم..اگه بمونه اونجا..تا برگردم خراب میشه..گفتم..تو راه بخورم...**

**مادرش ظرفها را در سینک میگذارد و با حالت خاصی نگاهش میکند. مادر است و رفتارهای دخترش را میشناسد و چرا شاه صنم هول است؟!**

**-تنهایی خوردی؟؟**

**تند تند سر تکان میدهد. فهیمه تیزتر نگاهش میکند:**

**-تنهایی اومدی؟؟**

**شاه صنم پشت سرِ هم ردیف میکند:**

**-آره دیگه! پس با کی اومدم؟؟ با کی خوردم؟؟ خودم تنهایی اومدم..اون سبدم..واسه این آوردم که وقتی دارم میرم، توش خوراکی برام بذاری ببرم..اگه میبینی دوتا لیوانه، تو یکیش چایی خوردم، تو یکیش آب! اصلا چرا اینا رو میپرسی؟؟ گیر الکی میدیا! نکنه به من شک داری مامان؟؟**

**ابروهای فهیمه بالا میروند و شاه صنم همیشه در این مواقعی که بوی خرابکاری اش می آید، طلبکار میشود !**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:59 12.07.19]**

**#پست322**

**شاه صنم میترسد و هول زده میگوید:**

**-اینجوری نگام نکن مامان...بخدا ناراحت میشما! یه سبدِ مسافرتی انقدر جنجال و سوال پیچ کردن داره؟؟**

**پس احتمالا یک چیزی این وسط درست نیست و شاه صنم دارد چیزی را از او مخفی میکند. چیزی که..از برملا شدنش میترسد و..شاه صنم کسی را دارد؟! دوست..همکلاسی..هم دانشگاهی..دوستِ دختر..یا پسر؟!**

**شامه ی مادرانه اش بیشتر به کار می افتد و صورتش را نزدیک میکشد:**

**-شاه صنم چیزی رو از من قایم نمیکنی که؟؟**

**ته دلش خالی میشود و رنگش میپرد !**

**-نه به مرگِ مهتا !**

**فهیمه چشم تنگ میکند:**

**-جونِ شهرادو قسم بخور اگه راست میگی!**

**شاه صنم لال میشود و این لال شدن یعنی مهر تایید بر مخفی کاری اش! فهیمه از درِ دیگر وارد میشود و آرام و مهربان میگوید:**

**-من مادرتم ها..نمیخوای به منم بگی؟؟**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد:**

**-چ..چیو؟؟**

**فهیمه مچ گیرانه میخندد و چشمکی میزند:**

**-با کسی آشنا شدی؟؟**

**وا میرود و خدا میداند فهیمه چه فکرهای مادرانه ای در سر میپروراند!**

**-شیرازیه؟؟ تو دانشگاه باهاش آشنا شدی؟؟؟ چند سالشه؟؟ آدم خوبیه یا نه؟ !**

**چشمان شاه صنم کم کم درشت میشوند و فهیمه دست روی بازویش میگذارد:**

**-چیکاره س؟؟ اسمش چیه؟! تا چه حد میشناسیش؟؟ فقط آشناییه دیگه نه؟؟**

**میان سوال پیچ کردنهایش شاه صنم فقط یک کلمه میگوید:**

**-مامااان؟!!**

**فهیمه با دقت به دخترش نگاه میکند. بزرگ شده..خانم شده و با وقار و چند روز دیگر میشود 23 ساله !**

**حالا دیگر حق خیلی کارها را دارد و میتواند خودش برای بعضی چیزها تصمیم بگیرد. کسی را در زندگی اش داشتن..اشکالی ندارد خب! به شرطی که مخفیانه نباشد و او را هم در جریان بگذارد. زیر نظرِ خودش باهم ارتباط داشته باشند و طرف هم آدم درست و حسابی ای باشد! خانواده دار و با شخصیت و با اخلاق هم باشد و لیاقتِ دخترِ متین و زیبا و جذاب و همه چی تمامش را داشته باشد !**

**-خیله خب! ظرفا رو بشور، آب داره هدر میره..بعدا باهم حرف میزنیم..همه چیو باید بهم بگیا..باشه؟؟**

**با حیرت میخندد و مثلا چی باید بگوید؟ !**

**-چیزی نیست که بخوام بگم..**

**فهیمه دستی در هوا تکان میدهد و درحالِ رفتن میگوید:**

**-مادرتو که نمیتونی گول بزنی..**

**و شاه صنم میماند که اگر یک روزی..خانواده اش بفهمند که دلیل شیراز رفتنش چیست و چه ماجراهایی توی شیراز و آن خانه دارد، و اصل کاری..ارتباطش با کیان..کیانِ طرد شده..کیانی که یکی لنگه ی عمویش است..کیانی که در نوجوانی کثیف ترین پسرِ فامیل بود و هیچکس قبولش ندارد..وای اگر بفهمند که**

**آن خانه برای کیان است و کم از یک همخانه با او نیست..به حتم پیشِ پدر و مادرش آبرو و اعتباری برایش نمی ماند .**

**هیییی این وسط..تقصیر کیست؟! دلش میگیرد و نمیداند برای کیانی که امروز هست و فردا نیست، باید اصلا کاری بکند یا نه..و خوب میداند که باعث و بانی خراب شدنِ کیان توی فامیل و به خصوص در چشمِ بابا محمودش..خودش است.**

***********

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:59 12.07.19]**

**با عشق به عسل نگاه میکند. دلش برای عسل چراغش تنگ شده بود و وقتی آن چراغهای زیبای دندانهایش با خنده اش برق میزند، شاه صنم با خنده و عشق میگوید:**

**-چقدر قشنگ میخندی! دلم واسه چراغونی هات تنگ شده بود..تو فقط بخند عشقم!**

**عسل چینی به بینی اش میدهد و با خنده میگوید:**

**-زهرمار گمشو! از ترسم جلوی تو نمیخندم که نگی یادِ الاغِ شرک می افتم..**

**اتفاقا یاد همان موجود دوست داشتنی می افتد و چقدر معرفتش هم شبیه به الاغِ شرِک است! رویا درحالیکه سیبش را پوست میکند، میپرسد:**

**-دانشگاه جدید خوش میگذره؟؟ چطور جاییه..**

**شانه ای بالا میدهد و راستش دلش برای دانشگاه خودش تنگ شده. البته..برای روزهای قبل از پارسال!**

**-اِی خوبه..استادای خوبی داره..محیطش خوبه..از همه بهتر اینکه دیگه کره خری وجود نداره..**

**-با کسی دوست شدی؟؟**

**این را عسل میپرسد و شاه صنم با خنده میگوید:**

**-مگه میشه دوست نشم؟؟ با بیشتر بچه های کلاسا دوستم..اما با یکیشون خیلی صمیمی ام..**

**با چشمکی ادامه میدهد:**

**-میبینمش یاد تو می افتم..**

**عسل هیجانزده میپرسد:**

**-از چه لحاظ؟؟ نکنه اونم دندوناش چراغ داره؟؟**

**شاه صنم میگوید:**

**-نخیر..خصوصیات مخصوصِ خودشو داره..**

**-اسمش چیه؟؟**

**جواب رویا را میدهد:**

**-آزی دماغ! ببخشید..آزیتا!**

**لحظه ای سکوت میشود و شاه صنم با لبخندِ دندان نمایی میگوید:**

**-به خاطر اینکه دوسِش دارم اینطوری صداش میکنم..**

**چقدر قانع کننده و اصلا هم که دماغِ روی فُرمِ آزی جان مدّ نظر نیست!**

**ساعتی بعد حرفها به سمت و سوی خانه ی شیراز کشیده میشود و استاد ساجدی و ماجراهای باور نکردنیِ بین شاه صنم و کیان کِرمو! دلش نمیخواهد چیزی از اتفاقاتی که بینشان افتاده، بگوید..اما خب نخود در دهانش خیس نمیخورد و سربسته بعضی ماجراها را تعریف میکند. با هر تعریفی که میکند، برای خودش هم یادآوری میشود و..یک حالی میشود و..دلش برای خانه ی شیراز پر میکشد و..عصبانی و ناراحت میشود و..از خودش و این حس حرصش میگیرد و..دلتنگ..نمیخواهد باشد!!**

**صدایش آرامتر میشود:**

**-باهم برگشتیم..یعنی..با ماشینِ اون..به مامانم اینا گفتم که با هواپیما برمیگردم..آآآ نمیذاشت تنها برگردم..درحالِ حاضر فقط دنبال سوژه س واسه اذیت کردن..هرچند..**

**هرچند چی شاه صنم؟؟**

**سکوت میکند و نمی داند چی! اذیت کردنهایش یک مدلی ست..نیش میزند..حرص میدهد..گاهی با حرفهایش تا تهِ دلش را میسوزاند..اما...**

**-هوامم داره..**

**عسل پر از حس میگوید:**

**-ای جانم!!**

**با لبخندِ جمع شده لب میگزد و ای جانم گفتن هم دارد واقعا!**

**-پس حسابی داره بهت خوش میگذره!**

**به رویا نگاه میکند و..نمیتواند منکر شود که..گاهی خوب است! گاهی..وقتی نگاهش جورِ دیگری میشود. زنگ زدنها و پیام دادنهای نیمه شبش..غیرتی شدنهایش..خرید کردنهایش..سر زدنهایش..بلد نبودنهایش در قهر کردن و دوری و غریبه بودن و..کینه ای بودن! همان کیانِ قدیم است ها ولی..آن شب..قبول کرد که همه چی عوض شده!**

**-کجا غرق شدی شاه صنم؟!!**

**به چشمانِ برق زده ی عسل و لبخندِ پر معنایش نگاه میکند و با نفس بلندی زمزمه میکند:**

**-من بهش خیلی بدهکارم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.07.19 21:21]**

**#پست323**

**سکوت میشود. به نقطه ای نگاه میکند و به لحظه های توی ماشین فکر میکند. خواب بود..توی ماشینِ کیان به خواب رفت و خواب دید که بوسیده میشود. کیان یک جوری بود..بوسه ی توی خواب..واقعی به نظر میرسید و..نگاهِ کیان در آن لحظه ی آخر..عجیب غریب بود! حتی با فکر کردن به آن نگاه هم قلبش میلرزد و این حس هرروز سرکش تر و قوی تر و..افسار گسیخته تر میشود .**

**عسل و رویا نگاهی باهم رد و بدل میکنند و با خنده ی ریزی اشاره ای به شاه صنم میکنند. دوستِ وحشیِ همیشه پاچه گیرشان از دست رفت!**

**-انگشترت کو نامزدِ استاد ساجدی؟؟**

**با حرفِ عسل از فکر بیرون می آید و..حس و حالی دارد که انگار بین زمین و هوا معلق است!**

**-چی؟؟**

**عسل موذیانه میخندد:**

**-انگشترِ نامزدیت..**

**نامزدی! توی دانشگاهِ شیراز که انگار اینطور است. بین همکارانِ کیان که بله..همین آزی دماغ هم حتی! مجبور شد به دوستانِ شیرازی اش هم همین را بگوید و قلدریِ کیان و خانه ی مستقل و صاحبخانه ی وحشی اش را توجیه کند.**

**پوف بلند بالایی میکشد و چقدر نفس کشیدن سخت شد! کاش تنها بود و کمی فکر میکرد.**

**-تو دانشگاهِ شیراز قبلا یه کار دفتری داشت..الان..به همکاراش منو نامزدِ خودش معرفی کرده..**

**رویا قری به گردنش میدهد:**

**-پس بادا بادا مبارک بادا..ایشالا مبارک بادا..**

**با پوزخندی سری را به اطراف تکان میدهد و این دوتا پت و مت چه میفهمند چه حالی دارد؟!**

**عسل دستهای دراز و لاغرش را در هوا تکان میدهد و با رقص میگوید:**

**-چه شود! تا این حد هواداری طبیعی نیستا..کم کم داره میشه مالکیت..داره میشه دیش دارا دادان داش!! کِی دعوتیم واسه وصل کردنِ دو نوگُل شکفته در باغِ زندگی؟؟**

**ماتم گرفته میگوید:**

**-انقدر چرت نگو عسل..**

**اما عسل دست بردار نیست:**

**-جاااان..مالکِ آدم یه استادِ دانشگاهِ جَوون و خوشتیپ و غیرتی باشه که همه جوره پشتش باشه! آبروشو جمع کنه..به همه بگه نامزدشه..ببردش شیراز براش خونه بگیره..دانشگاه ثبت نامش کنه..براش خرید کنه..منم باشم بهم خوش میگذره خب!! شانس داری اندازه ی خر! تازه روتم زیاده بخدا..هرکی جای تو بود، همچین میچسبید بهش که تا کارشناسی ارشد که سهله..تا خودِ خونه ی بخت و اتاق خواب و تخت..میکِشوند طرفو!**

**دهن کجیِ بی حوصله ای برای عسل میکند و میگوید:**

**-همش صوریه خنگِ خدا! قرار شده وقتی قشنگ براش جبران کردم، هرکی بره پیِ زندگیِ خودش..همه ی اینا واسه تلافیِ همون نامه ایه که باعث شد اعتبارش تو فامیل خراب بشه..**

**رویا با تعجب میخندد:**

**-پس چرا تلافی نمیکنه؟؟؟**

**میخواهد حرفی بزند که رویا نمیگذارد:**

**-این چه مدل تلافی کردنه که بیشتر به نفعِ توئه؟!**

**دهانش بسته میشود. عسل میگوید:**

**-چون استاد ساجدی دنبال تلافی نیست..چیزای دیگه تو سرشه که این صنم خنگول نمیفهمه!**

**قلبش میریزد. چیزِ دیگر یعنی..همان نگاهِ آخرِ توی ماشین؟؟؟ همان لمسِ موهایش وقتی سالاد درست میکرد؟! همان..خریدهای مورد علاقه ی او و..گلابی و پاستیل و..شبهایی که زنگ میزند و..**

**گیج تر میشود و نفسش دارد بند می آید. چیزِ دیگری توی سرِ آن شرورِ لعنتی ست؟!**

**نه! اگر بود آنطور بیرحمانه توی ماشین تخقیرش نمیکرد. تمام جملات در ذهنش است و کیان به وقتش میتواند عوضی ترین آدم روی زمین باشد.**

**»مگه مغز خر خوردم با دشمنم باشم؟؟ با خودت چی فکر کردی دخترِ مظلوم و نجیبِ دایی محمود؟! دوتا شوخی باهات کردم، فکر نکن همه چی یادم رفته و کشته مرده ت شدم و چشم دارم باهات باشم«!**

**عسل خیره ی اوست و شاه صنم مرور میکند و درد روی دلش مینشیند و چرا آخر این دو دوستِ بیشعورش هوایی اش میکنند؟!**

**»هشت سال تنهایی نکشیدم که حالا یادم بره چه نامردی ای در حقم کردی«!**

**قلبش از یاد آوری این حرفها به درد می آید و..کیان هنوز کینه دارد و به وقتش خوب نشتن میدهد کینه و نفرتش را!**

**-چیز دیگه ای نیس..**

**عسل سرسختانه میگوید:**

**-هشت..خودتم میدونی که هست! اگه نبود، اینهمه کار برات نمیکرد..اگه دنبال تلافی بود، آبروتو جمع نمیکرد و میذاشت تو همون وضع وحشتناک بمونی..تازه خوشحالم میشد..**

**خودش بارها اینها را مرور کرده. دلش گرم میشود..دلِ بی صاحبِ نفهمش..اما اگر همینطور دلگرم باشد و..خر شود و دل ببندد و امیدوار شود و..توهّم بزند و..برای خودس آینده ی رنگی رنگی ترسیم کند و بعد یکهو..همه چی تمام شود...**

**حتی با فکرش هم تمام وجودش یخ میزند .**

**عسل دست روی دستش میگذارد و با امید و مهربانی میگوید:**

**-من مطمئنم استاد ساجدی به چیزای دیگه هم فکر میکنه صنم..هیچکس واسه یه دختردایِ معمولی که هسچ حسی بهش نداره و تازه ازش کینه هم داره، این کارا رو نمیکنه..مگه اینکه این وسط...**

**میان خرفش شاه صنم با کلافگی مشهودی میگوید:**

**-حتی اگه یه درصدم..چیز دیگه ای باشه..بابام هیچوقت نمیذاره..**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.07.19 21:13]**

**#پست324**

**طاق باز روی تخت ولو میشود و به سقفِ تاریک اتاقش خیره میماند. در اتاقِ دوست داشتنی اش است..در کنار خانواده اش..در شهرِ خودش..سه روز است که دارد حالِ دنیا را میکند..**

**نه تنهایی..نه دلتنگی..نه حرص خوردن و زورگویی شنیدن..نه تحمل کردنِ وقت و بی وقت او..نه کار کردن برای او..بهتر از این دیگر نمیشود.**

**اما..این اتاق بویی ندارد!**

**نفسی میگیرد. پلک میزند..بُغضی خودنمایی میکند..بوی عطرِ قدیمی و مردانه هیچ جایی به مشام نمیرسد. تختش نرم و راحت است ها..بالشتِ پَرَش نرمترین بالشتِ دنیا..اما چرا انقدر ناآرام و کلافه است؟ !**

**-چون جام عوض شده، طول میکشه عادت کنم؛ همین!**

**پس چرا با بغض میگویی شاه صنم؟!**

**سر میچرخاند و به گوشیِ افتاده روی تخت نگاه میکند. سه روز است که هیچ خبری نیست! نه یک زنگ..نه یک پیام..نه خبر گرفتنی..نه حال و احوال پرسیدنی..اینجا امنیت دارد و دیگر تنها نیست و دیگر در شهرِ غریب و توی یک ساختمانِ چند طبقه و توی یک واحدِ خالی نیست و..دیگر کیانی نیست.**

**-چقدر خوب که نیست!**

**پس انقدر آن گوشیِ لامصب را چک نکن دختر جان!**

**چشم روی هم میفشارد و با اخم و لجبازی خودش را به خواب میزند. جابجا میشود..بالشتی را بغل میگیرد. بازهم غلت میزند. پتو را روی سرش میکشد. دقیقه ای دیگر با حس خفگی پتو را گوشه ای پرت میکند. یک ساعتِ تمام کلنجار میرود برای به خواب رفتن. اما در آخر بازهم طاق باز میشود و عصبی به سقف اتاق نگاه میکند:**

**-اَه!! کاش بعد از ظهر نخوابیده بودم..**

**وا! بعد از ظهر کِی خوابیدی شاه صنم؟ !**

**بار دیگر شروع به تلقین میکند:**

**-من..اینجا..راحتم! تو اتاقِ خودم..پیشِ خونواده م..مزاحمی وجود نداره..تختم راحت ترین تختِ دنیاست..من..خوشحالم که کِرمو خانِ عوضی بهم پیام نداده و زنگ نزده و سه روزه که هیچ خبری ازش نیست و..من..غلط بکنم..دلم واسه اون اِشّکِ مرض گرفته تنگ بشه..**

**جمله ی آخرش مصادف میشود با پیامی که به گوشی اش میرسد. قلبش با تپش خودنمایی میکند. نگاهش به سمتِ گوشی کشیده میشود و ثانیه ای بعد گوشی توی دستش است! اصلا هم که منتظر و دلتنگ نبود!!**

**وقتی اسمِ کرمو خانِ شرور را روی صفحه ی گوشی میبیند، دهن باز میکند و با نفسِ بلندی آرام میخندد و بغض میکند و اخم میکند و تشر میزند:**

**-نصفه شبی چی میخواد این مزاحم؟! ساعت از دو گذشته، الان چه وقت پیام دادنه، اه!!**

**کاری به کارش نداشته باشید..حالش خوش نیست!**

**لب میان دندانهایش میگیرد و دَمر میشود و قلبش محکم میکوبد و پیام را میخواند:**

**-فردا شنبه ست..**

**دمی بی نفس میگیرد. سر روی گوشی میگذارد و چشم میبندد. ساعت دو و نیمِ نصفه شب پیام داده که یادآوری کند فردا شنبه است. نمیداند در این لحظه چه حالی دارد! انگار بلاتکلیف ترین آدمِ روی زمین است و کیان..چرا این موقعِ شب پیام داده؟!!**

**آب گلویش را فرو میدهد و بار دیگر به پیامِ او نگاه میکند. اگر چیز دیگری هم باشد..اگر..فقط..یک درصدِ حالِ او را..این مردِ شرور و کینه ای و پر مرض داشته باشد..اگر این پیامِ نیمه شب..نشان از بیخوابیِ او داشته باشد و..فقط یک کوچولو..داشتنِ فکرهای او...**

**سرش را با شدت به اطراف تکان میدهد و دارد خر میشود به سرعتِ نور! چطور از پس این حسِ سرکش بربیاد وقتی خر شدن انقدر لذت بخش و پر وسوسه است؟ !**

**"نمیذارم..قرار نیست چیزی عوض بشه..من همون شاه صنمم، همون که..قراره همیشه بی اهمیت بمونه..اونم همون کیانی که هشت سال نبود و..حالا هم قراره بره! قراره بره..قراره..بره"!**

**درد دارد مرور کردنش..بغض میکند..اما حقیقت همین است و باید محکم و بی احساس بماند.**

**جواب میدهد:**

**-ممنون از یادآوری! خودم نمیدونستم که!!**

**این چه وضع جواب دادن است وحشی؟!**

**کیان دقیقه ای دیگر پیام میدهد:**

**-حالا بِدون! شنبه شیرازی..اینم میدونی یا باید یادآوری کنم واست؟؟**

**لبی که میرود تا به لبخندِ دل ضعفه ای تبدیل شود، میگزد و قلبِ بیشعورش دارد زورش میکند برای خر شدن !**

**بی طاقت مینشیند و او هم..گاهی هوای آن خانه به سرش میزند؟! یا فقط..برای کار کشیدن میخواهدش؟؟؟ یعنی..همه اش برای تلافی ست؟ !**

**-"آره! آره..آره"!!**

**سرسخت بمان اگر میتوانی!**

**اصلا نمیداند جوابش را چی بدهد. آخر فردا رفتنش غیر ممکن است.**

**-فردا نمیتونم اونجا باشم..**

**ساده جواب میدهد. لجبازی نیست. نمیتواند خب!**

**اما انگار کیان به لجبازی برداشت میکند که پیام میدهد:**

**-چیه؟؟ دو روز رفتی اونجا هوایی شدی؟؟ فکر کردی تموم شد؟! هنوز دو ماه هم نشده..به این زودی یادت رفت سرِ حرفت باشی؟؟؟ بهت گفته بودم که فقط تا شنبه اجازه داری اونجا بمونی..خوش گذرونی بیشتر از این بد عادتت میکنه، یادت میره که بدهیاتو باهام صاف کنی !**

**لبهایش کج میشوند و کیانِ بد اخلاق !**

**-واقعا نمیتونم کیان..پسفردا میام..**

**کیان به حتم عصبی ست که تا این وقتِ شب بیدار است و حالا هم که خانم راحت میگوید نمیتواند بیاید!**

**-قرار نیست تو تعیین کنی که کِی میای..یا فردا شیرازی، یا دیگه کلا نیا! بعدشم بیخیال دانشگاه میشی..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:13 13.07.19]**

**چه دلتنگِ بی رحمی!**

**شاه صنم از بی منطق بودنش حرص نمیخورد..ناراحت نمیشود..فقط با خنده ای دهن کج میکند و زمزمه میکند:**

**"الان اگه بگم باشه که میای منو درسته قورت میدی!! جای اینطوری حرف زدن، یه کلمه بگو که برگرد پیشَم! بگو دارم میمیرم از دلتنگیت! میمیری؟؟ تو خوابم که میای،خوب مهربون میشی..تو واقعیت جونِت میخواد بالا بیاد قشنگ حرف بزنی؟"!**

**قلبش دارد کار دستش میدهد ها! صدایش را درنیاوریم!!**

**وقتی بیشتر از پنج دقیقه میگذرد و جوابش را نمیدهد، کیان پیام دیگری میدهد:**

**-فردا شیرازی ها صنم!!**

**تهدید است یا بیتابی؟! شاه صنم با خنده ای که نمیداند دقیقا در این اعصاب خُردی چرا وِل میشود، پیام میدهد:**

**-فردا تولدمه..نمیام!**

**آخرین پیام میرسد. نگاهِ کیان روی پیام میماند. مات میشود..فردا تولدش است! بی اراده با خود زمزمه میکند:**

**-اَاَاَ فردا بیست و نُهِ آبانه! آره دیگه..تولد بشکه خانومه!**

**نُچی ادا میکند و گوشی را کناری میگذارد. این یکی را خیلی وقت است که فراموش کرده بود. اصلا چند سالش است و چند ساله میشود؟ !**

**روی تختِ اتاقِ خودش..در واحدِ دو خوابه ی نوسازِ خانه ی پدرش..دراز کشیده و یک دستش را زیر سرش گذاشته. و با بیخوابیِ تمام..بی اعصابیِ تمام..فکر و فکر و بلاتکلیفی و مرورِ روزهای مزخرف و..آن شب و..بوسیدنِ کوتاه و نصفه نیمه و خیـــلی کمِ آن دختر..با دلی که این روزها بی منطق است و میخواهدش و دلیلی برای خواستن ندارد و..فقط میخواهد وقتی به شیراز میرود، آن دختر در آن خانه باشد و..فقط و فقط باشد !**

**الان..در یک شهر اند..هر دو در تهران..شاه صنمِ لعنتیِ نامرد در خانه ی امنِ خودش..کنارِ پدر و مادرش..و فردا هم که تولدش است. تولد هم شد بهانه برای دیر رفتن به شیراز !**

**دخترکِ خنگ در خواب با بوسیده شدن لبخند تحویل میدهد و در بیداری فقط پاچه میگیرد. حالا هم که غرق آرامش و خوشی ست و او در عوض..در این چند روز یک لحظه آرامش نداشته و دارد روزها و شبهای مزخرفی را پشتِ سر میگذارد. شبهای تهران دیوانه کننده است!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.07.19 21:27]**

**#پست325**

**شالِ سفید رنگی انتخاب میکند. موهایش را مادرش بافته. از فرقِ وسط، رو به عقب تا انتها، دو بافتِ ببوشی! شال را روی موهایش می اندازد و حالا پیشانیِ گِرد و چشمانِ کشیده اش بیشتر به چشم می آید. جلوی آینه قری به گردنش میدهد و ابروهایی بالا می اندازد و نی ناش ناشی میکند و مگر دیگر دلش می آید بافتِ موهایش را باز کند؟!**

**آرایش غلیظ تری نسبت به همیشه دارد و پیراهنِ لیِ چین دار با آستین های کِشی او را کمتر از سنِ واقعی اش نشان میدهد. با این حال شاه صنم امروز بیست و سه سالش است! مادرش بهانه ای برای مهمانی به دست آورده و جشنی برای یک دورِ همی شبانه. آخر دخترش تنها شود، دلش میگیرد و لااقل کاری کند که اینجا تا حدّ امکان به او خوش بگذرد.**

**با شنیدنِ زنگ درِ خانه، بالاخره از آینه دل میکند و امشب اعتماد به نفسش رفته روی هزار! نه بشکه است، و نه سبیلو و نه عینکی..تازه پوستِ گندمی مُد هم هست و بترکد باربیِ شیتِ ساری پیشیک!**

**با بیرون رفتن از اتاق، اول از همه چشمش به جمالِ مهتا جان روشن میشود! مهتا با لبخند به سمتش می آید و با وقار که نه..با سیاست و زیباست و چه دلی ببرد امشب از داداشِ عزیزش !**

**خودشیرین خانم جلو می آید و زبان میریزد برای خواهرشوهرِ آینده !!**

**-سلام صنم جون! تولدت مبارک!! وای چقدر خوشگل شدی آجی..ایشالا تا صد و بیست سال همینطوری خوشگل بمونی!**

**وزّه خانم!**

**-سلام عزیزم..مرسی..خوش اومدی..**

**روبوسی میکنند و اوف چه بوی عطری هم میدهد نیم وجب بچه !**

**-حالا بدون عطر و آرایشم عزیزی..چه خبره خودتو خفه کردی؟؟**

**خواهر شوهر بازی اش شروع شد! مهتا لبخندِ خجالت زده ای میزند وعشوه ای ذاتی درمیکند:**

**-وا کجا خودمو خفه کردم؟؟ آرایشی ندارم که!**

**آرایشِ آنچنانی که ندارد خدایی..اما خب غلط کرده انقدر لوند و ملوس است!**

**شهراد نزدیک میشود و با دیدنِ مهتا گُل از گُلش میشکفد!**

**-سلام مهتا خانوم! اینورا؟؟ راه گم کردی..تحویل نمیگیری دیگه مارو؟**

**شاه صنم بی اراده لبی به یک ور میکشد و نظاره گرِ ناز کردن و ناز کشیدن است.**

**-ما که هستیم..شما نمیبینی پسرخاله..وگرنه که شما همیشه رو چشمِ ما جا داری!**

**عشوه نیا ببینم دخترکِ پررو !**

**-قربونِ چشات! خوبی؟؟ چه خبر؟؟**

**وای وای دارد قیافه اش مچاله میشود!**

**-شما خوب باشی، منم خوبم..**

**دیگر تحمل نمیکند و با جذبه میگوید:**

**-بسه دیگه! هِی هیچی نمیگم پررو میشید..مهتا بدو برو تو اتاقِ من لباساتو عوض کن، بیا! شهراد توام برو بشین یه گوشه چشمم به چشمِت نیفته فقط!!**

**شهراد و مهتا نگاهش میکند و شاه صنم با اخم رو به مهتا تشر میزند:**

**-دِ میگم بیا برو دیگه..واسه چی وایسادین منو نگاه میکنین؟؟**

**مهتا خود را جمع و جور میکند و به سمتِ اتاقِ شاه صنم میرود. و شاه صنم با اخم خیره ی شهراد میماند. شهراد با خنده ی پر شیطنتی میگوید:**

**-ترسوندیش بیچاره رو..زود گریه ش درمیادا..جونِ شهراد امشب بیخیالِ ما باش، بذار بهمون خوش بگذره..**

**قیافه ای میگیرد:**

**-میخوام صد سال بهتون خوش نگذره..ببینم دست از پا خطا کردین، آمارتون کفِ دستِ بابا محموده ها!**

**شهراد پوف آرامی میکشد و درحالِ دور شدن میگوید:**

**-سوغاتی شو بهش بده از دلش دربیاد..گفتم که واسش سوغاتی گرفتی..**

**اِی روی هردویتان را!**

**وارد اتاق میشود و میبیند که مهتا درحالِ آماده شدن است. بلوزِ عروسکی سفیدی به تن دارد و موهایش را آزادانه دورش ریخته. و شلوارِ مشکیِ جذبِ براق و صندلهای پاشنه دار و..کلی جذابیت و لوندی و..**

**-امم من..قصدی نداشتم که صنم جون..پسرخاله دخترخاله ای حالِ همدیگه رو میپرسیم..**

**جانِ خنده ی شهراد کُشَت !**

**شاه صنم لبخندی تحویلش میدهد و به سمتِ جعبه ی لوازم آرایشی که برایش خریده، میرود.**

**-چند سالته مهتا؟؟**

**مهتا سریع میگوید:**

**-هیفده سالمه!**

**جعبه ی چوبی را به سمتش میگیرد:**

**-این یه سوغاتیِ ناقابله..از شیراز برات خریدم..**

**چشمانِ مهتا به وضوح برق میزند و یکهو ذوق زده میگوید:**

**-واااای واسه منه؟!! اصلا توقع نداشتم صنم..چقدر قشنگه!**

**جعبه را میگیرد و باز میکند و با عشق نگاهش میکند و شاه صنم فکر میکند که..اِی..دخترِ بدی هم نیست ها !**

**-دستت درد نکنه آجی! خیلی خوشگله..باورم نمیشه به یادم بودی!**

**شاه صنم دستی درهوا تکان میدهد:**

**-خب حالا..**

**روی صندلی مینشیند و رک میگوید:**

**-شهراد که یادم بیاد، ناخودآگاه توام تو یادم میای..حال میکنی چقدر مهربونم که یادت کردم و برات سوغاتی گرفتم؟؟ فقط واسه تو گرفتما! حتی واسه مهدیار هم چیزی نخریدم..**

**مهتا چه میتواند بگوید جز اینکه لبخندی بزنی و سری تکان دهد؟!**

**-مرسی..واقعا لطف کردی..**

**-قابلی نداشت..**

**مکثی میکند و میگوید:**

**-راستی شماره تو بده داشته باشم..**

**مهتا با گفتنِ "حتما"، بدون معطلی گوشی اش را درمی آورد و شماره اش را برای شاه صنم میخواند.**

**شاه صنم درحالِ سیو کردنِ شماره ی مهتا میگوید:**

**-امسال شهراد کنکور داره..باید خیلی حواسش به درساش باشه..راستی تو کِی کنکور داری؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.07.19 21:28]**

**حرفهای شاه صنم معنا دار است و از حالا میخواهد رابطه ی پنهانی این دو بچه را تحتِ کنترلِ خود داشته باشد. آخر خیلی بچه اند و یک وقت کار دستِ خودشان میدهند خب!**

**-آآآ من..سالِ بعد..**

**شاه صنم مثل یک خواهر بزرگتر تذکر میدهد:**

**-توام حواست به درسات باشه..فعلا هدفت فقط کنکور و دانشگاه باشه..بعدا وقت زیاده که دنبال چیزای دیگه هم باشید !**

**مهتا فقط گوش میدهد و لال شده است! شاه صنم صدایش را پایینتر می آورد:**

**-من در جریانِ ماجرای بینتون هستم..شهراد همه چیو به من میگه! آخه من خواهر بزرگشم و بدون من آب نمیخوره!! منم مطمئن باش به هیچکس قرار نیست چیزی بگم..به شرطی که...**

**مکثی میکند و مهتا آب گلویش را فرو میدهد:**

**-به شرطِ...چی؟؟**

**شاه صنم لبخندی تحویلِ صورتِ ترسیده اش میدهد:**

**-هیچی رو از من قایم نکنید !**

**یک جعبه ی چوبیِ ناقابل دادی ها شاه صنم!**

**-هرچی..تاکید میکنم..هرچی بینتون پیش اومد، من باید در جریان باشم! من خواهرِ بزرگِ شهرادم..از این به بعد خواهرِ بزرگِ توام هستم..نگرانِ جفتتون هم هستم. نمیگم باهم کاری نداشته باشید و بیخیال همدیگه بشید..اما باید تو چهارچوب باشه!**

**با خنده اضافه میکند:**

**-الان فقط دلم میخواد که هردو تون بشینید سرِ درس و کنکور و به هیچی فکر نکنید..اما خب گاهی یه چت یا یه تماس تلفنی اشکالی نداره..البته من به خاطر خودت میگم مهتا..باید چند سال بگذره تا بشه یه تصمیم درست حسابی گرفت..الان هیچکس شما رو قبول نداره و تازه اگر بفهمن چیزی بینتونه، حتما باهاتون برخورد میکنن و مخالفت میکنن که حتی باهم حرف بزنید..پس باید صبر کنید..متوجه حرفام میشی؟؟**

**مهتا نمیداند راضی ست یا ناراضی..خوب است که شاه صنم هوایشان را داشته باشد و لااقل خیالش راحت شد که مخالف نیست. اما از طرفی باید همه چی را به خواهرِ شهراد بگوید؟! چه سخت!**

**وقتی شاه صنم منتظر نگاهش میکند، مهتا بالاخره سری تکان میدهد:**

**-اوهوم..**

**شاه صنم با لبخند از جایش بلند میشود:**

**-آفرین..بریم بیرون که همه منتظرن..**

**باهم بیرون میروند. با خاله نهالش روبوسی میکند و با عمو داوودش سلام و علیک..و چقدر..چقدر جای تیام خالی ست!**

**-از تیام و ماهور چه خبر خاله؟؟**

**خاله نهالش با غم لبخندی میزند:**

**-اونام هستن..خدا رو شکر حالِ ماهور بهتره..تیام میگه شیمی درمانی تا حدودِ زیادی جواب داده..**

**سری تکان میدهد و خودش همه ی اینها را میداند. همین چند روزِ پیش با تیام حرف زد و حالشان را پرسید. و قشنگ درک میکند که ماهور با جان و دل دارد برای زنده ماندن تلاش میکند. که بزرگترین امیدِ زندگی اش پیشش است و برای ماندن پیشِ تیام، سخت میجنگد. دیگر چیزی به اسمِ درصد و احتمال و اگر وجود ندارد. همه اش "باید" است و دیگر هیچ!**

**با آمدنِ عمه نرگسش جمعشان تکمیل میشود. با عمه نرگس روبوسی میکند و نرگس با حالت خاصی نگاهش میکند. خنگ نیست که نفهمد این نگاه منظور دار است!**

**-خوش اومدی عمه..خیلی وقته ندیدمت..**

**عمه نرگس بازویش را میفشارد:**

**-کجا همدیگه رو ببینیم عمه جون؟؟ تو که یهو پا شدی رفتی شیراز، دو ماهه خبری ازت نیست !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.07.19 18:00]**

**#پست326**

**با آمدنِ اسمِ شیراز یکهو قلبش میریزد. وارد اتاقش میشوند و با لبخندِ نیم بندی میگوید:**

**-انتقالی گرفتم دیگه..قبلا بهت گفته بودم که؟ آآآ یکمم..سرم شلوغ بود، نمیتونستم..**

**میان حرفش نرگس درحالِ مرتب کردنِ روسری اش، با صدای آرام و مچ گیرانه ای میگوید:**

**-اینهمه شهر..اینهمه دانشگاه..حالا چرا شیراز؟؟**

**بخدا که اینطور حرف زدن منظور دار است!**

**-خب..اونجا انتقالیم قبول شد..**

**نرگس چشم تنگ میکند و نفس بلندی میکشد. شاه صنم با خنده ای متعجب میگوید:**

**-چیه عمه؟؟ چرا اینطوری نگام میکنی؟ !**

**نرگس بی ردوربایستی میگوید:**

**-خیلی چیزا رو داری ازم قایم میکنیا! فکر نکن نمیفهمم..**

**نفسش بند میرود. نمیداند چی بگوید که نرگس آرامتر میگوید:**

**-هردو تون خیلی چیزا رو دارید ازم قایم میکنید !**

**مات میماند و نرگس درست روبرویش می ایستد:**

**-هنوز نمیدونم ماجرای کلیدی که کیان بهم داد تا بدم بهت، چیه..ولی فکر نکنید میتونید هر کاری بکنید و کسی خبر دار نمیشه !**

**یا خدای شاه صنم!**

**-استاد شدنِ کیان..کلیدِ یه خونه ای چیزی..انتقالی گرفتنِ تو واسه دانشگاه شیراز! اونم شهری که کیان زندگی میکرد. خونه ای که معلوم نیست مال کیه..مارموذی ها..چه غلطی دارین میکنین؟؟؟**

**فاتحه را بخوانیم یا زود است؟!**

**-عمه؟؟؟**

**نرگس انگشت اشاره اش را بالا میگیرد:**

**-بعدا با تو حرف دارم من! با هردو تون حرف دارم. باید بفهمم چی بین شما دوتاست که انقدر مشکوک میزنید..**

**میگوید و با لبخند جدی ای از اتاق بیرون میرود. نگاهِ شاه صنم روی نقطه ای میماند و احتمالا گاوش زایید!**

**همیشه از عیان شدنِ این ماجرا میترسید و حالا..در یک قدمیِ لو رفتن است. عمه نرگسش حدسهایش را زده و خدا وکیلی همه اش هم درست است. خدا به خیر بگذراند که از هر طرف دارد برایش سخت تر میشود. دست و پنجه نرم کردن با حسی که روز به روز سرکش تر میشود یک طرف، بلاتکلیفی ای که این روزها گریبان گیرش شده یک طرف دیگر..و حالا این گندِ آخر..جمع کردنی ست اصلا؟!**

**در تمام طولِ جشنِ تولدش به حرفهای عمه نرگسش فکر میکند. استرس دارد..نمیداند چه توجیهی برای عمه نرگس بیاورد. اصلا چه دروغی ببافد که با عقل جور دربیاید؟؟ دربه در کیان!**

**شمع فوت میکند و از خدا میخواهد که در این راهِ سخت کنارش باشد. کیک میبُرد و در بی حواسی دستِ مهدیارِ بی تربیت را از روی کیک کنار میکشد:**

**-ناخنک نزن عزیزم..زشته!**

**میخندد و با صدای آهنگ تکانی به خود میدهد و با مهتای پر عشوه هماهنگ میشود. در دلش آشوب است و در ظاهر میخندد. یک گوشه ی چشمش شهراد و**

**مهتا را شکار میکند که باهم میرقصند. اخم میکند و بینشان میرود و دستِ مهتا را میگیرد:**

**-با من برقص! شهراد برو با مهدیار برقص، اینجا ما رقصِ دونفره ی رمانتیک نداریما..**

**مادرش صدایش میزند:**

**-شاه صنم..**

**وقتی نگاهش میکند، میبیند که مامان فهیمه با لبی که گاز میگیرد، اشاره میکند که زشت است و چیکار به رقص این دوتا بچه دارد؟! بچه! چقدر هم که بچه اند و چقدر هم که بی منظور و فقط بخاطر دخترخاله پسرخاله ای اینطور گرم میگیرند!**

**کادو ها را باز میکند و صدای آرامِ عمه نرگس را میشنود:**

**-باید هرچی هست به من بگی شاه صنم!**

**قلبش فشرده میشود. فکر میکند که هرچی برای مهتا و شهراد میخواهد بزرگتری کند و رابطه شان را تحت کنترلِ خود داشته باشد، حالا انگار عمه نرگسش هم همین نقشه را برای او و کیان دارد. ولی..حسِ بینِ مهتا و شهراد کجا و..رابطه ی دور و خالی از حسِ او و آن شرورِ عوضی کجا! جز لجبازی و کینه و دشمنی و تلافی و اذیت و اینها چیز دیگری هست که بخواهد بگوید؟!**

**به گوشواره های خیلی ظریف و زیبایی که پدر و مادرش هدیه داده اند، خیره میماند و چشمانش برق میزند و ذوق میکند و..ته دلش ناراحت میشود.**

**-واای خیلی قشنگه! اما تو این گرونی چرا طلا خریدین مامان؟؟؟**

**قبل از مامان فهیمه، بابا محمود بلند میگوید:**

**-همون دستت درد نکنه بسه..حرفِ اضافه نباشه!**

**لبخند پهنِ صورتش میشود و با عشق بابا محمودش را میبوسد:**

**-دستتون درد نکنه..بخدا راضی نبودم انقدر خرج کنید..**

**مامان فهیمه اش را میبوسد و مادرش میگوید:**

**-داشتیم بیشتر میخریدیم..اینم پوله دیگه مادر..**

**با ذوق لب میگزد و سر تکان میدهد. نگاهش روی گوشواره های ظریفی که یک ستاره رویش است، میماند و با عشق میگوید:**

**-قربونتون برم..خیلی خوشگله..هیچوقت نمیفروشمشون..**

**بقیه ی کادوها را باز میکند. تهِ دلش سرشار از استرس است و هِی فکر میکند که اگر خانه ی شیراز و همخانه اش و دلیلِ رفتنش برای همه مشخص شود..آن وقت دیگر این نگاهِ مهربانِ بابا محمود و نگرانیِ پر از عشقِ مامان فهیمه را دارد؟! آن وقت حتی دیگر برای شهراد هم قابلِ قبول نخواهد بود. خواهری که زور میزند برای کنترل کردنِ رابطه ی پاک و فقط تلفنیِ او و دخترخاله اش..خودش در شیراز همخانه ی یک پسر غریبه است!**

**همین فکر کافی ست تا به خود بلرزد و داغ کند و یخ بزند و..وای اگر بفهمند که آن همخانه ی غریبه، کیان است !**

**صدای زنگ گوشی اش بلند میشود و شهراد میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.07.19 18:00]**

**-گوشیت زنگ میخوره صنم..**

**سِت کیف و کفشِ مشکیِ مخملی را که عمه نرگسش برایش خریده، روی میز میگذارد. نگاهش میکند و نگاهِ عمه نرگس دوست داشتنی نیست! درحال بلند شدن، میگوید:**

**-مرسی عمه جون..خیلی قشنگن..**

**نرگس با لحن خاصی به برادرزاده اش میگوید:**

**-قابلتو نداره عزیزم..انشاا... به خوشی استفاده کنی..**

**فقط سر تکان میدهد و به سمتِ اتاقش میرود. نمیداند چرا قلبش انقدر تند میزند. در را که میبندد، به سمتِ گوشی که روی تخت افتاده میرود و..اسمِ کرمو خانِ شرور روی صفحه به چشم میخورد. دستش بی اراده روی قلبش مینشیند. چه مرگش شده که هربار بدتر میشود؟!**

**گوشی را برمیدارد و..با نفسی که میگیرد، تماس را برقرار میکند. اینبار آرام و خالی از لجبازی میگوید:**

**-سلام..**

**ثانیه ای چیزی نمیشنود. انگشتان یخ زده اش دورِ گوشی محکم میشوند. بی طاقت است و آرام میگوید:**

**-کیان؟؟**

**صدای او..بعد از ثانیه ای به گوشش میرسد:**

**-هستم..**

**چشم میبندد. نفسش دارد بند میرود. روی تخت مینشیند و..منتظر میشود. صدای کیان آرام و..خش گرفته است:**

**-جشنِ تولد گرفتین؟؟**

**نگاهش را پایین میکشد و بغض دارد. چرا؟! چه میداند !**

**-اوهوم..عمه نرگس بهت گفت؟؟**

**-خوش میگذره؟؟**

**نگاهش به سمتِ در کشیده میشود. با اینهمه فکر و خیال..نمیتواند روی جشنِ تولد و مهمانی و دورِ همی و کلی کادو..تمرکز کند .**

**-جات..خالی..**

**لحنِ کلافه ای دارد انگار:**

**-قشنگ خوش بگذرون..از جشنِ تولدت و مهمونیت کاملا لذت ببر که بعدا عقده ش رو دلت نَمونه..از فردا باز برمیگردی تو همون خونه! تنهای تنها..**

**صدای تک خنده اش را میشنود و بعد صدای پر کنایه اش را:**

**-حالا که به خاطر جشنِ تولدت یه روز دیرتر میای، از اونورم یه ماه دیرتر باید برگردی! شاید تا آخرِ ترم..شایدم واسه عید حالا!**

**نگاهش به پایین سُر میخورد. ناخنهای لاک زده اش را میبیند و فکر میکند که باید خیلی بیشتر از اینها تلاش کند برای حریف شدن با این قلبِ گامّاز*!**

***نفهم**

**-قراره جبران کنم..باشه..**

**صدای کیان بلندتر میشود:**

**-تو بلد نیستی جبران کنی! فقط ادعات میشه..اگه یه ذره به فکرِ جبران بودی، از همه ی خوشیات میگذشتی، همونطوری که قرار بود بگذری! اما ببین؟؟؟ تو آدمِ جبران نیستی..واسه خاطر یه جشنِ تولد موندی اونجا که حال کنی! انقدر لب و دهن نباش..**

**لبهایش جمع میشود. چرا انقدر بداخلاق میشود گاهی؟!**

**-به خاطر خودم نموندم که..مامانم...**

**-بهونه نیار! من سه روزه معطلِ توام..امروز شد چهار روز! از کار و زندگیم افتادم..هِی هر سری یه بهونه بیاری که بیشتر بمونی، نمیشه که!**

**متعجب میشود:**

**-من تو رو از کار و زندگی انداختم؟!**

**بی حوصلگی از صدای کیان میبارد:**

**-بیخیال..فردا شیرازی دیگه؟؟**

**اما شاه صنم بیخیال نمیشود:**

**-من چیکار کردم که تو از کار و زندگیت افتادی؟ !**

**دخترکِ خنگ همه کار میکند و آخر میگوید چیکار کردم!**

**صدای کیان با تعلل به گوشش میرسد:**

**-نرگس ازت چیزی نپرسید که؟؟**

**هینِ آرامی میکشد و سریع میگوید:**

**-از توام پرسید؟!**

**کیان خسته و کلافه است:**

**-آره بابا..گیر داده که یه چیزی ازم بکشه بیرون که مربوط به تو میشه..**

**شاه صنم پر از ترس میگوید:**

**-عمه نرگس یه چیزایی فهمیده..میگه چرا واسه شیراز انتقالی گرفتی؟؟ فکر میکنه باهم رابطه ای چیزی داریم..**

**وقتی جمله ی آخر را میگوید، یکهو به خودش می آید و دست جلوی دهانش میگذارد. بینشان سکوت میشود. خجالت میکشد و آخر این دیگر چی بود که پراند؟!**

**صدای تک خنده ی کیان را میشنود:**

**-رابطه چه کوفتیه دیگه؟؟؟**

**چشم روی هم میفشارد و لعنتی !**

**-منظورم..همین..در ارتباط بودنه..**

**اما کیان دنباله ی حرفِ خود را میگیرد:**

**-نگفتی ازین خبرا نیست؟؟ نگفتی نامحرمیم؟؟ دستم بهِت بخوره به گناه میفتی؟؟ نگفتی من و چه به این حرفا؟ !**

**نیش میزند نامرد!**

**-نگفتی گوز به شقیقه چه ربطی داره؟؟؟ آخه من و تو رو چه به رابطه؟! نگفتی همین که چشمم به کیان میفته، وحشی میشم؟؟؟ رابطه..هه !**

**ناراحت میشود و با حرص میگوید:**

**-قراره باهم حرف بزنیم..بعدا همه ی اینا رو بهش میگم!**

**-پس دلیلِ شیراز اومدنتم مفصل بگو !**

**بینی اش از حرص چین میخورد:**

**-خودم میدونم..**

**کیان سریع میگوید:**

**-بگو که واسه ت چه فداکاریایی کردم..بگو که هِی جبران میکنی هِی جبران نمیشه! بگو که حالا حالاها بهم بدهکاری و..**

**پوف بلندی میکشد و دارد عصبانی میشود .**

**-حتما بگو که رابطه نداریم! رو این یکی تاکید کن!! نمیخوام فکر کنن که کشته مُرده ی دخترِ دایی محمود شدم و به خاطر رابطه کشوندمش شیراز..بگو همه ی اینااا لطفِ کیانه! بگو تا آخرِ عمرم مدیونشم که آبرومو خرید..دخترِ بابات باش و بگو! راستی..اینم یادآوری کن که هنوز یه قِرون پول پیش و کرایه ندادی..**

**دیگر تحمل نمیکند و با عصبانیت میغزد:**

**-مرگ بگیری کیان! پولِ پیش و کرایه رو خرجِ کفن و دفنِت کنم ایشالا!! اون غذاهایی که برات درست کردم، ریختی تو خندقِ بلا، از دماغت بزنه بیرون! اون لباسایی که واست شستم، اتو کردم تنِت کردی، قیر بشه بچسبه به پوستت! چشِتو بگیره اونهمه کاری که واست میکنم!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.07.19 18:01]**

**وقتی نفرین های پشتِ سرِ همش تمام میشود، صدای خنده ی آرامی از پشتِ گوشی میشنود. لبهایش از بغض جمع میشوند و با حرص میگوید:**

**-میخندی؟؟**

**کیان سریع میگوید:**

**-پاپیون ببندم؟!**

**حالا که یک شاه صنمِ وحشی دارد، حالش خوب شد!**

**شاه صنم با لبِ گزیده یکهو میپراند:**

**-بیلیِ پاپیونی بیارم برات!**

**صدای خنده ی بلندِ کیان را میشنود:**

**-خودت میخوای ادامه بدیا! بگم؟؟ بگم؟؟؟**

**وقتی عصبانی میشود، نمیتواند جلوی زبانِ وامانده اش را بگیرد و حالا غرقِ خجالتی پر از عصبانیت است:**

**-اصلا واسه چی زنگ زدی؟؟؟**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:53 16.07.19]**

**[Forwarded from SH.NOORNEZHAD]**

**#پست327**

**صدای کیان با مکث به گوشش میرسد، که هنوز ته مایه هایی از خنده دارد:**

**-چند سالت شد؟؟**

**مات میماند. زنگ زده که سنش را بپرسد؟!**

**-رفتم تو بیست و سه..واسه همین زنگ زدی؟؟**

**نمیخواهد بشنود آره! لحظه ای از ذهنش میگذرد که..کاش حرف دیگری بزند. یا..دلش شنیدن یک حرف دیگر میخواهد و..باز دارد خر میشود! چشم روی هم میفشارد:**

**-الان...**

**-من هنوز تو رو همون دختربچه ی چهارده ساله میدونم..همون کلانترِ تپُلی که یه عینک ته استکانی رو چشاش داشت و کاری جز سرک کشیدن تو کارِ من نداشت..چطوری یهو انقدر بزرگ شدی؟!**

**نگاهِ ناراحتش روی نقطه ای میماند و بی اراده زمزمه میکند:**

**-نامرد..**

**کیان نشنیده میگیرد:**

**-نُه سال گذشته، همه چی عوض شده..دختربچه نیستی..ظاهرا! صورتت..هیکلِت..چشات..هوممم لبات..**

**قلبش میریزد. کیان با تک خنده ای میگوید:**

**-عوض که نشده..الان دیده میشه! بد دیده میشه..تو چشم میزنه گوگول..وقتی نگاش میکنم..التماسم میکنه که ببوسمش!**

**حس میکند تمام گرمای دنیا توی تنش سرازیر میشود. باورش نمیشود که دارد این حرفها را..از زبان کیان میشنود! خواب نیست؟ !**

**-منظورت..چیه؟!**

**کیان میخندد:**

**-هیچی..تو جدی نگیر..**

**نفسهای تند شده اش را به سختی کنترل میکند و گارد میگیرد:**

**-معلومه که جدی نمیگیرم! اصلا نشنیده میگیرم..**

**جدی شاه صنم؟! میتوانی از ذهنت پاک کنی؟ !**

**-پس به لبات بگو بیخیالِ ما بشه! کیان اهلِ بوسیدنِ دشمنش نیست..بابا من خودم دوست دختر دارم..دورِ ما رو خط بکشِ لبِ قلوه ایِ ملَسِ شاه صنم!**

**نفس با هینِ بی نفسی برمیگردد و فکر میکند که کیان چه مرگش شده امشب؟!**

**-چیزی..زدی؟!**

**کیان میخندد..مستانه..آرام..شاید سرشار از حس و..بیتابی!**

**-اما یه چیزی همچنان مثل قبل مونده..**

**قبل از کیان میگوید:**

**-کینه ی تو و کرم ریختنای تو و اذیتای تو و..لذتی که از عصبانی کردنِ من میبری..**

**صدای تک خنده ی کیان را میشنود و بعد صدای خشدارش را:**

**-وحشی بازیای تو و لجبازیای تو و سرکش بودنای تو و خرابکاریای تو و..غرورت!**

**قلبش میکوبد و کیان با مکث میگوید:**

**-اینا رو کار ندارم..اون یه چیزی که عوض نشده..**

**ثانیه ای مکث میکند و قلب شاه صنم توی گلویش میکوبد .**

**-ازت بدم میاد صنم..**

**چشمانش روی هم می افتند. بغض میکند. طاق باز روی تخت می افتد و قلبش شدیدا به درد می آید..قلبی که تماما دیوانگی ست .**

**-از بد بودنت بدم میاد..عوض نشدی..عوض نمیشی..بد بودنت همچنان مثل قبل مونده..دنبال جبرانی..اما خودتم خوب میدونی که بی فایده س..**

**بغض گلویش را آزرده میکند و در شبِ تولدش کیان با او چه میکند؟! لحظه ای سرشار از حسش میکند..لحظه ای عصبانی..لحظه ای تیکه بارانش میکند و..حالا دلش را میشکند .**

**سخت زمزمه میکند:**

**-نامرد..**

**اینبار صدای کیان بلند میشود:**

**-تو یکی از نامردی حرف نزن! خنده م میگیره..تو یکی به من نگو نامرد!!**

**صدایش تحلیل میرود:**

**-من بیشتر از این از دستم برنمیاد..**

**کیان میخندد:**

**-میدونم..میدونم..میشناسمت در این مواقع تا چه حد بی وجودی!**

**با بغض میغرد:**

**-کیان!**

**کیان بی اهمیت و خسته است:**

**-ناراحت میشی؟؟**

**چانه اش بچگانه جمع میشود و کیان با بیرحمی میخندد:**

**-به پشمِ فر خورده ی درِ نافم که ناراحت میشی!**

**لبش را برای کنترل بغض محکم گاز میگیرد. کسی صدایش میزند:**

**-صنم نمیای؟؟؟**

**صدای مادرش را میشنود و حتی به سمتِ در نگاه هم نمیکند .**

**-صدام میکنن..**

**کیان حرفِ خودش را میزند:**

**-راستش..یه وقتایی از ذهنم میگذره که یه بلایی سرِت بیارم! یه کاری کنم لااقل دلم خنک شه آخه! یه رابطه ای..زوری..تجاوزی...**

**چشمانِ شاه صنم روی سقف میماند. کیان ادامه میدهد:**

**-هِی اون خاطره ی آخر هس؟؟؟ همون که کشوندمت تو خونه مون..**

**حس بد وجودش را میگیرد. کیان عوضی میشود:**

**-هی اون تو ذهنم میاد..هِی میگم بسِش بود بابا..اما بعد میبینم نَعه! کمه..خیلی کم! اون موقع چیزی حالیم نبود..تو صنم بشکه ی سبیلو بودی..اصلا از فکرم نمیگذشت که برم تو کارِت..کلا تو فکر این چیزا نبودم..خریت کردم نه؟؟؟**

**دارد از بغض و بی نفسی خفه میشود:**

**-باید برم..**

**-الان که میتونم! الان که موقعیت جوره..تو بدهکاری..من تا آخرِ عمرت ازت طلب دارم..به اندازه ی کافی هم ازت کینه دارم..کلّی هم که ازت بدم میاد..توام که...**

**صدای نفسی میشنود و بعد صدای آرام و خاصی:**

**-یه جور دیگه شدی !**

**حالش خوب نیست..بخدا که این مرد امشب نمیفهمد چه حالی دارد!**

**-قصدی نیس..مگه نه؟؟**

**بی اراده لب میزند:**

**-چی؟؟**

**کیان انگار که منتظر باشد، میگوید:**

**-کارات..غذا درست کردنت..اداهات! بوی عطر و شامپو و..لباس پوشیدنت و..موهات و..مظلوم شدنت و..وحشی بودنات..چشات و..لبایی که دم به دیقه غنچه میکنی..**

**دست روی قلبش میگذارد و با بغض میگوید:**

**-نمیام کیان..**

**کیان پشت بندش میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:53 16.07.19]**

**[Forwarded from SH.NOORNEZHAD]**

**-نیا! همون تهران بمون..بیخیال دانشگاه شو صنم..من اهلِ تلافی ام..ازت بدم میاد..تا عمر داری ازت کینه دارم..دنبال بهونه ام که یکجا همه ی روزای خوشی که ازم گرفتی رو پس بگیرم..توام که..خواسته یا ناخواسته..هِی بهونه جور میکنی واسم..بهونه دستم میدی شاه صنم..**

**بالاخره قطره اشکی از گوشه ی چشمش راه میگیرد. دارد میسوزد. بلد نیست با این حس کنار بیاید و حس و حالِ کیان را نمیفهمد. در نظرِ او زیادی بد آمدنی ست یا زیادی...**

**-چطوری بهت اعتماد کنم و برگردم؟؟**

**-اعتماد نکن! خر نشو دخترِ نامرد و خطاکارِ دایی محمود..بعد هرچی شد پای خودته ها! بیخیال دانشگاه..برو همه چیو به بابات بگو، تمومش کن..**

**از خریّت گذشته است دیگر..شاه صنم دلتنگِ آن خانه و آن اتاق و..آن بوی عطر و..آن مردی ست که شبها مهمانِ سفره اش است!**

**-فردا میام..**

**نفس عمیق کیان توی گوشی پخش میشود. این آمدن یعنی..نهایت اعتماد به یک آدمِ شرور و پر کینه و اهل تلافی و حال خراب و..پر نفرت !**

**-نرگس فکر میکنه باهم رابطه ای چیزی داریم..**

**با بغض تلخ میخندد و کیان حرفِ خودش را به خودش برمیگرداند .**

**-بهش میگم چی شده..میگم که..اینطوری نیست..**

**کیان انگار آرامش گرفته و شاه صنم با وجود تمام خطرها..برمیگردد! میگوید:**

**-نمیخواد تو چیزی بگی..خودم بهش میگم..**

**شاه صنم آرام میگوید:**

**-میگم که..چیزی بینمون نیست..**

**بینشان سکوت میشود. نیست..و چقدر تلخ..**

**شاه صنم منتظر یک حرف است. نمیداند چی..فقط یک چیزی که قلبش را آرام کند. قلبی که انقدر خود را به در و دیوار زده، خونی و مالی و له و لورده است!**

**-کادوت پیشِ من محفوظه دخترداییِ غریبه..**

**میخندد و قطره اشکِ دیگری راهی برای خود پیدا میکند. این را نمیخواست..اما بیشتر از این باید توقع داشته باشد؟! او دخترداییِ نفرت انگیز و بدِ کیان است و واقعا زیاده خواهی ست اگر برای قلبِ سرکشش آرامش بخواهد..**

**-مرسی..توقعی ندارم..**

**-شاه صنم؟؟؟ کجایی پس؟!**

**در اتاق باز میشود. یکهو در جایش مینشید و دستی به صورتش میکشد. خدارا شکر اتاق تاریک است و آرایش دارد و چشمانش جوری نیست که با دو قطره اشک چیزی را مشخص کند. اما مامان فهیمه با دقت نگاهش میکند. به گوشی توی دستش و صورتِ دخترش توی تاریک و روشنِ اتاق! مچ گیرانه میخندد:**

**-آهاان! دو ساعته اومدی تو اتاق با کی داری حرف میزنی؟؟؟**

**صدای کیان را از آن ورِ خط میشنود:**

**-جبران میکنی..فردا چطوری برمیگردی؟؟؟**

**جلوی نگاهِ خیره ی مادرش سعی میکند در آرامش جواب دهد:**

**-با هواپیما..**

**ابروهای فهیمه بالا میپرند:**

**-عجب..**

**لب میفشارد..صدای کیان در گوشی پخش میشود:**

**-خوبه..قبلِ من میرسی..واسه شام میرسونم خودمو..**

**در این لحظه های حساس هم به فکر شکمش است !**

**-باااشه..**

**-برو به تولد بازیت برس..خدافظ..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:50 17.07.19]**

**#پست328**

**با خداحافظی ای که میگوید، تماس قطع میشود. مامان فهیمه دست به سینه و با چشمانِ باریک شده نگاهش میکند .**

**-همون طرف بود نه؟؟**

**گوشی را توی دستش میفشارد. کاش تنها بود الان! بلند میشود و درحالیکه شال را روی موهایش مرتب میکند، لبخندی میزند:**

**-دوستم بود..**

**فهیمه با دقت به دخترش نگاه میکند. و شاه صنم به سختی به خنده اش وسعت میدهد. کسی نباید بفهمد که در شبِ تولدش، یکی بدجور زیر و رویش کرده!**

**هنوز قلبش میکوبد و هنوز انگشتانش سردِ سرد است و هنوز بغض دارد و هنوز..درگیری بزرگی با حسِ غیر قابل کنترل!**

**-سلام رسوند..**

**فهیمه چشم از چشمانِ براقِ دخترش نمیگیرد و با لحنِ پرمعنایی میگوید:**

**-سلامت باشن! معرفیشون میکردی از نزدیک باهم آشنا میشدیم..**

**با خنده ای که سعی در واقعی بودنش دارد، دست دورِ گردنِ مادرش می اندازد:**

**-فکرای اونجوری واسه خودت نکن که خبری نیست..**

**باهم بیرون میروند و فهیمه دستی به پشتش میزند:**

**-تو بگو خبری نیست، همه هم باور میکنن..اما مادرتو که نمیتونی گول بزنی صنم خانوم؟؟ برقِ چشات داد میزنه که یه خبراییه!**

**با خجالت چشم میدزدد و نفسی میگیرد و فرار میکند:**

**-برم به باقیِ جشنم برسم..مهمونا منتظرن..**

**فهیمه فقط با لبخند نگاهش میکند. دخترش این روزها رفتارهای جالبی دارد و حالا دیگر مطمئن است که یک خبرهایی هست. شاید..کسی در زندگی اش باشد! نگران است..تمام فکر و خیالش پیشِ شاه صنمی ست که هرچند تا به حال از پسِ خودش به خوبی برآمده، اما حالا در یک شهر دیگر و تنها زندگی میکند. و حالا نمیداند دقیقا کسی هست یا نه..شاه صنم دخترِ متین و محکم و قابل اعتمادی ست..اما تهِ دلش شور میزند برای دختری که تا به حال دست از پا خطا نکرده!**

**شاه صنم روی مبلِ تکی نشسته و درحالِ مزه کردنِ چای اش، به فردا فکر میکند. رفتنش درست است؟! آن هم بعد از آن اولتیماتوم هایی که کیان با آن حس و حالِ عجیب و غریب داد. آن هم..بعد از آن حرفها...**

**حرفها مرور میشود و قلبش تیر میکشد و نفس میگیرد و کیان به چیزهای دیگر هم فکر میکند!**

**-شاه صنم نگاه کن؟؟**

**با صدای عمه نرگس از فکر بیرون می آید و سرش را بلند میکند. همین که به عمه نرگسش نگاه میکند، ازش عکس گرفته میشود! نرگس با دوربینِ گوشی اش، چندتایی از او عکس میگیرد.**

**-ژست بگیر..یکم بخند..**

**با تعجب میگوید:**

**-الان چه وقتِ عکس گرفتنه عمه؟!**

**-میخوام یادگاری داشته باشم..**

**نمیداند چرا مات میماند! شالش سُر خورده و روی شانه اش افتاده..مرتب نیست..قلبش میکوبد و حس میکند عمه نرگس صادق نیست.**

**-بخند دیگه!**

**لبخندی میزند و عمه نرگس عکس میگیرد. شال را روی موهایش میکشد و ژستی میگیرد و عمه نرگس چندتای دیگر عکس میگیرد.**

**-عمه قربونِ قد و بالات..چقدر خوشگل افتادی صنم..چقدر بزرگ شدی عمه!**

**ابروهایش بالا میپرند. چه تعریفهایی!**

**-مرسی!**

**نرگس با لبخندی پر عشق چشم میگیرد و روی مبلی مینشیند و..چندتا از بهترین عکسها را برای کسی که خالی از آرامش..با روانی خراب..با بیتابیِ مزخرف..و دل خواستنی ترسناک..منتظر است، میفرستد!**

**کیان با شنیدن صدای پیامِ گوشی، ته مانده ی سیگار را از پنجره ی اتاقش به بیرون پرت میکند و گوشی را از روی تخت برمیدارد. سه عکس..فکش فشرده میشود..عکسها باز میشوند. نگاهش روی چشمهای متعجب و..درشتِ شاه صنم میماند. لبی به یک طرف میکشد و اخم میکند و با دندانهایی که روی هم فشرده میشوند، عکس بعدی را نگاه میکند. همان شاه صنم..در یک ژستِ دیگر..خیلی**

**سریع عکس را رد میکند و عکس بعدی را هم نگاه میکند. عکس آخر..لبخندش..سری که کج کرده..شالِ سفیدش..موهای بافته شده ی ببوشی اش..طرحِ وسوسه انگیزِ لبهایش..چشمان کشیده و..براق و..حیای نگاهش که حتی در عکس هم خود را به رخ میکشد!**

**بار دیگر عکسها را مرور میکند. عکس اولی که شال روی شانه هایش افتاده و در این حالتِ بهت زده..شبیه به دختربچه های تُخس به نظر میرسد. تک خنده ای رها میشود..چیزی زمزمه میکند:**

**-شانس آورد امشب برنگشت..امشب حالم خوش نیس..**

**انگشتش روی صفحه ی گوشی کشیده میشود. روی صورتِ شاه صنم..روی چشمانش..لبهایش..**

**-امشب انقدر ازش کینه دارم که اگه بود..بیچاره ش میکردم..شانس آورد که برنگشت!**

**کینه داری یا دلت میخواهدش کیان؟! اگر امشب بود..با اینهمه بیتابی میتوانستی از بوسیدنش بگذری؟!**

**-خودش دست بردار نیس..**

**چقدر هم که با خودش صادق است!**

**-خودت میخوای که برگردی! خودت دوست داری جبران کنی..ببینم چقدر بلدی!**

**شاه صنم که گفت بیشتر از آن از دستش برنمی آید..**

**-من گفتم برنگرد..پس همه چی پای خودت!**

**فقط جوری نشود که فراری شود و تمام شود و از دستش بدهی و..دیگر هیچوقت دستت به زندانیِ وحشی ات نرسد!**

**کلافه تر میشود و دستی لای موهایش میکشد. چه بلاتکلیفِ خود درگیری ست امشب این مرد!**

**-کیان؟؟ پاشو بیا پسر! امشب مرحله ی آخر لیگِ برتره..دو دقیقه دیگه شروع میشه..بدو!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:51 17.07.19]**

**در اوجِ بی حوصلگی ست، اما دلش راضی نمیشود که پدرش تنهایی بشیند و فوتبال نگاه کند. مگر چند روز پیشش میماند که این چند ساعتِ باهم بودن را هم از او دریغ کند؟؟**

**از اتاق بیرون میرود و میبیند که بابا شاهرخ با یک سینیِ حاوی دو لیوان شیرموز از آشپزخانه بیرون می آید. صدای تلوزیون زیاد است و حواس پدرش تماما به فوتبال..**

**-بدو بیا الان شروع میشه..**

**با خنده ی کمرنگی روی مبل روبروی تلوزیون رها میشود. یکی از لیوانها را از توی سینی برمیدارد و گوشی را کنارش میگذارد. حواسِ شاهرخ کاملا به فوتبال است ها..اما میپرسد:**

**-چته باز تو خودتی؟؟ بو گندِ سیگار گرفتی..اَه اَه..**

**نصفِ لیوان را یک نفس سر میکشد و با خستگی نفسی بیرون میدهد. خم میشود و لیوان را روی میز میگذارد:**

**-پرسپولیس-سپاهانه؟؟**

**شاهرخ نگاهی به پسرش می اندازد و خیلی راحت میفهمد که حوصله ی حرف زدن ندارد. مثلِ تمامِ این چند روز..البته امشب انگار بیشتر شده که عصبی هم به نظر میرسد.**

**-کار و بار ردیفه دیگه؟؟**

**کیان فقط سر تکان میدهد. بازی شروع میشود، اما شاهرخ نگرانِ تک پسرش است و دلش میخواهد بفهمد چه دردی دارد!**

**-کارای شرکت راست و ریس شد؟؟ اِشکِل مِشکِل که تو کارش نیفتاده؟؟**

**کیان چیزی میگوید:**

**-نه اوکیه..از ماه دیگه راه میفته..**

**شاهرخ زمزمه میکند:**

**-به امید خدا..**

**پیامی به گوشی اش میرسد. گوشی را برمیدارد و هنوز در صفحه ی چت با نرگس است و هنوز عکسِ شاه صنم تمامِ صفحه ی گوشی را گرفته! نرگس پیام داده:**

**-دید زدی؟؟؟ راحت شدی؟؟ کیان پدرتو درمیارم اگه بدونم نقشه ای واسه شاه صنم داری..دست از سرِ این دختر بردار..دخترِ محموده..اگه بفهمه چپ نگاش کردی، دمار از روزگارت درمیاره!**

**کجخندی روی لبش مینشیند. شاهرخ نگاهی گوشه ای به او می اندازد:**

**-میخندی؟؟؟**

**خنده اش وسعت میگیرد. عکس شاه صنم را نگاه میکند و..خیره به عکس میگوید:**

**-دخترِ دایی محمودو یادته؟؟**

**شاهرخ به وضوح جا میخورد:**

**-دخترِ محمود؟! شاه صنم؟؟؟**

**کیان با خنده سری بالا و پایین میکند و زمزمه میکند:**

**-صنم گوگول..**

**-چطور؟؟ چی شد یادِ اونا کردی؟؟؟**

**گوشی را سمتِ پدرش میگیرد و به صفحه اش اشاره میکند:**

**-ببینش؟؟ شاه صنمه..**

**شاهرخ با حیرت به صفحه ی گوشیِ پسرش نگاه میکند و..عکس دختری را میبیند. در گوشیِ پسرش! قبل از اینکه تشخیص دهد آیا واقعا شاه صنم است یا نه، میپرسد:**

**-تو گوشیِ تو چیکار میکنه؟!!**

**نفسی میکشد و بی اهمیت میگوید:**

**-اونش مهم نی..نگاش کن ببین چه دختری شده!**

**شاهرخ با تعجب خیره ی پسرش میماند. نگاهِ کیان به صفحه ی گوشی ست..نگاهِ پدرش به سمتِ صفحه ی گوشی کشیده میشود. پر از حیرت است..با دقتِ بیشتری به دخترِ توی عکس نگاه میکند. دخترِ محمود!**

**-آره..بزرگ شده..خانومی شده واسه خودش..**

**کیان به تایید سر تکان میدهد و شاهرخ میگوید:**

**-چقدر عوض شده!**

**کیان زمزمه وار میگوید:**

**-آره..خیلی! همه چی عوض شده..**

**شاهرخ ریزبینانه نگاهش میکند:**

**-دیدیش؟؟**

**-هوم..**

**فوتبال کلا فراموش میشود:**

**-کجا؟!!**

**بگوید زندانی اش است توی خانه ی شیراز؟!**

**-یه جا..**

**چقدر مشکوک میزند این پسر!**

**-باهم حرف میزنید؟!**

**لبی پیچ میدهد و انکار نمیکند:**

**-اِی..گاهی..**

**-چرا؟!**

**نگاهی به پدرش میکند و..دیگر چیزی نمیگوید:**

**-فوتبال شروع شد..**

**-چطوری دیدیش؟؟؟**

**گوشی را کنارش میگذارد و به صفحه ی تلوزیون نگاه میکند:**

**-تو دانشگاه دیدمش..استادش بودم..**

**صدای شاهرخ سرشار از حیرت است:**

**-نه بابا!! جدی میگی؟! همینطوری الکی الکی بعدِ چند سال دیدیش؟!**

**کیان آرام جواب میدهد:**

**-همینطوری الکی الکی..**

**-عجب! چه دنیای کوچیکیه..**

**اگر بفهمد چه ماجراهایی بینشان پیش آمده، حتما از فرط ناباوری، فقط میخندد!**

**بینشان سکوت میشود. هردو خیره به صفحه ی تلوزیون..هردو درحالِ دیدنِ بازیِ حساسِ لیگِ برتر و..هردو کاملا بی حواس از فوتبال. ده دقیقه ای میگذرد که شاهرخ یکهو میپرسد:**

**-چیزی بینتونه؟؟؟**

**برمیگردد و نگاهِ کیان میکند. کیان با مکث چشم از صفحه ی تلوزیون میگیرد و به پدرش نگاه میکند.چیزی...نمیداند! طول میکشد تا آرام و سرد و کوتاه بگوید:**

**-نه..**

**"نه" گفتنش محکم نیست..قاطعانه نیست..با تردید همراه است انگار! اما شاهرخ محکم و جدی میگوید:**

**-بهتر !**

**گذشته جلوی چشمش جان میگیرد. گذشته ای که هنوز تلخی اش بیخِ گلویش چسبیده و پایین نمیرود. پسرِ او و دخترِ محمود؟! هه!!**

**-بهتره از این به بعدم چیزی نباشه! انگار که اصلا نمیشناسیش..باشه پسرم؟؟ با دخترِ محمود کاری نداشته باش کیان!**

**کیان چیزی نمیگوید..دیگر حتی کلمه ای حرف نمیزند..به فوتبال نگاه میکند و فکرش تماما پیشِ فردایی ست که قرار است آن دختر را در آن خانه ببیند. کاری ندارد اصلا..فقط میرود که ببیندش..فقط میخواهد دخترِ دایی محمود در آن خانه باشد. چیزی بینشان نیست و پدرش برای هیچی، مخالفی سرسخت..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:51 17.07.19]**

**کیان هیچی نمیفهمد..منطقی یا غیر منطقی..از روی لجبازی یا کینه..مهم نیست..الان فقط منتظرِ فرداست و شاید دلتنگ و شاید بیتاب و شاید با حس و حالی مجهول..فقط و فقط میخواهد که آن دختر..باشد !**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:10 19.07.19]**

**[Forwarded from SH.NOORNEZHAD]**

**#پست329**

**زیر شعله ی سبزی پلو را کم میکند و به یاد می آورد که کیان عاشق سبزی پلو و ماهی های عمه صدری بود. آن هم ماهی قزل آلای سرخ شده ای که ساعتها در آب نمک مانده بود و بعد در آرد و ادویه ی ماهی غلتانده میشد و بوی عطرش کلّ فضای خانه را میگرفت.**

**به سمتِ ماهی هایی که در آب نمک و ادویه خوابانده، میرود. نمیداند کِی می آید. ساعت نزدیک به نُه شب است و نمیداند کِی میرسد. سبزی پلو اش تا یک ساعتِ دیگر آماده است و نمیداند ماهی ها را کِی سرخ کند که وقتی او آمد، داغ و تازه باشد و..به جانش بچسبد و..یک جبرانی شود از آن هشت سال تنهایی و بی مادری!**

**به سمتِ اتاق پا تند میکند. قلبش در جای جایِ تنش میکوبد و انگشتانش رو به یخ زدن است. ترس دارد؟! روبروی آینه مینشیند و بیشتر از ترس، استرس است که تمام وجودش را گرفته. کاش حسی نباشد..هیچ حسی..هیچی !**

**نفسهایش یکی در میان است..دستش به سمتِ لوازم آرایشی میرود و..نه..آرایش نمیکند! به جای آرایش، فقط کرمِ مرطوب کننده به پوستش میزند. قرار نیست بهانه ای برای نزدیکی دستش دهد. قرار نیست جز این توافق، چیزی دیگری باشد و چیزی پیش بیاید و..دارد روی لبه ی تیغ راه میرود. کافی ست کمی خطا برود..آن وقت هم برای کیانِ پر کینه ی آماده ی تلافی سخت میشود، هم برای خودش! او برای جبرانِ لطفِ کیان اینجاست و برای آرام کردنِ وجدانِ خودش.. قرار است فقط سرِ قولش باشد و در این خانه باشد و..کارهایی که او میخواهد، برایش انجام دهد و..هیچ حسی این وسط نباشد!**

**بلوز و شلوارِ نخیِ معمولی به تن میکند. موهایش را شانه میزند و میبندد و..شالِ طوسی رنگی روی موهایش میکشد و..کمی عطر میزند تا فقط بوی غذا ندهد. نگاهش به سمتِ عینکش که روی میز است، کشیده میشود. او میگوید عوض شده..از چیزهایی حرف میزند که نفسش را میگیرد. و شاه صنم میخواهد کمتر از همیشه به چشمِ کیان بیاید..مثلِ گذشته!**

**با تعللِ زیاد..عینکِ مطالعه اش را به چشمهایش میزند. عینکی که یک روزی زیرِ پاهای کیان خُرد شد و..به زشت بودن و غیر قابل تحمل بودن متهم شد. توی آینه به خودش نگاهش میکند و..لبی میکشد و حالا دیگر چشمانش پشتِ عینک است و صورتش معمولیِ معمولی..و لبهایی که باید دست از سرِ کیانی که خودش دوست دختر دارد، بردارند. آهی میکشد و چیزی برای جذب کردنِ آدمِ شرور و آماده ی تلافی وجود ندارد!**

**-عمدی و غیرِ عمدی..دیگه بهونه ای نیست که جورِ دیگه برات جبران کنم..بذار برام قابل اعتماد بمونی و اینجا بمونم..**

**ساعت از دهِ شب گذشته و کم کم سبزی پلو اش دارد ته میگیرد. شروع به سرخ کردنِ ماهی ها میکند..سالاد تزئین میکند..میز را میچیند..هر لحظه که میگذرد، قلبش بیشتر او را وادار به بیقراری میکند. کم کم..مغزش فرمانِ دلتنگی میدهد. نگاهش از ساعتی که نزدیک به یازده شب است، میگذرد و به سمتِ در کشیده میشود. چطور میشود منتظر کسی بود که ممکن است برایت خطر داشته باشد؟!**

**روی صندلی مینشیند و هنوز بعد از مرور حرفهای دیشبِ کیان، هزاران حس را باهم میگیرد. کاش اینجا آمدنش اشتباه نباشد. کاش حرفِ دلش راست باشد و کیان با تمام بد ذاتی اش، قابل اعتماد..**

**-اگه بخواد منو ببوسه...**

**قلبش یکهو میریزد. حتی تصورش هم کافی ست تا نفسی برایش نَماند!**

**-خفه میشم که!**

**میمیری بیچاره!**

**-بمیرم؟! عمرا!! یه کاری میکنم که نتونه بیشتر از یه متر بهم نزدیک بشه!**

**طی یک تصمیم آنی بلند میشود و سرِ یخچال میرود. شیشه ی سیر تُرشیِ دستسازِ مادرش چشمک میزند و..وای دختر بیخیال!**

**-آهان! دوای دردم همینه!**

**درِ شیشه را باز میکند و شروع به خوردنِ حبه های سیر ترشی میکند !**

**-دهنم بو بده، دیگه نمیتونه بوسم کنه!**

**به سیر ترشی اکتفا نمیکند و پیاز پوست میکند. اولین گاز را که به پیاز میزند، زنگ درِ آپارتمان به صدا درمی آید! در همان حالت چشمانش درشت میشود و قلبش ایست میکند و..نگاهش به سمتِ بیرون آشپزخانه کشیده میشود. یا خدا آمد!**

**گازی که به پیاز زده را به سختی قورت میدهد و چشمانش میسوزد. بقیه اش را هم در سطل آشغال می اندازد. هول کرده است..ماهی هایش سرد شده اند و سبزی پلو اش ته گرفته! ساعت نزدیک به دوازدهِ شب است.**

**دستی به شالش میکشد و اِهمی میکند و اوف چه بوی سیر و پیازی میدهد! پشتِ در نفسی میکشد و قلبش را ناله و نفرین میکند و..آرام میپرسد:**

**-بله؟؟**

**صدای خسته و آرامی..از پشتِ در..تمام وجودش را میلرزاند. دست روی قلبش میگذارد و بیتابی وجودش را سخت متلاطم کرده! در را باز میکند..و او را..بعد از چهار روز..پشتِ در میبیند .**

**نگاهشان در هم قفل میشود. نگاهِ خسته و خمارِ کیان..بعد از رانندگیِ طولانی و بی وقفه..برای اینکه امشب..همین امشب به شیراز برسد و..این دختر را توی این خانه ببیند و..اینجاست و..منتظرِ او و..همان صنم گوگولیِ گذشته!**

**نفسِ شاه صنم به سختی بالا می آید. دمی عمیق میگیرد و با لبخندِ خالی از خنده، به یکباره بازدمش را بیرون میفرستد .**

**-سلام..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.07.19 21:10]**

**[Forwarded from SH.NOORNEZHAD]**

**کیان قدمی جلو میگذارد. به عینکی که شاه صنم به چشمانش زده، نگاه میکند. به صورتِ معصوم و خالی از آرایشش..موهای عقب زده اش..بوهای مختلفی که به مشامش میرسد. بلوز و شلوارِ خانگی اش..**

**-درس میخوندی؟؟**

**شاید به خاطر عینکی که به چشمانش زده، این را پرسید. هرچند شاه صنم صادق است:**

**-نه..**

**جوابِ کوتاهش جالب است برای کیان. قدمی جلوتر میگذارد و در را پشتِ سرش میبندد. کشش عجیبی به این دخترِ معمولی دارد و نمیداند چرا! وقتی درست روبرویش می ایستد، به چشمانِ درشتی که از پشتِ عینک به او زل زده اند، خیره میماند. اینجاست! و..امشب از همیشه متفاوت تر نیست؟!**

**-اممم واسه شام اومدی؟؟**

**آمده است فقط ببیند که او اینجاست و..او را ببیند و..خیالش راحت شود و..دیگر نمیداند چی!**

**-شام درست کردی؟؟**

**شاه صنم سری تکان میدهد:**

**-آره..فقط چون دیر اومدی، فکر کنم برنج ته گرفته..ماهیا هم سرد شده..اصلا گشنه ت هست؟؟؟**

**چقدر در این لحظه دوست دارد..فقط یک لحظه..او را بغل کند! به جای بوی عطر و شامپو، بوی سیر و ماهیِ سرخ شده و سبزی پلو به مشامش میرسد. و دختری روبرویش است که تماما دخترانه است!**

**-گشنه مه..**

**-پس..تا لباساتو عوض میکنی، من دوباره غذا رو گرم میکنم..**

**همین که میخواهد برگردد، کیان مچِ دستش را میگیرد و نگهش میدارد. قلبش به طرزِ وحشتناکی تیر میکشد. نگاهش در عسلی های خمار و براق و..خاص قفل میشود و دهانِ باز مانده اش کلمه ای بیرون پرت میکند:**

**-چیه؟!!**

**کیان نگاهی در صورتِ او میگرداند. الان..شاه صنم را میبیند. خودِ واقعی اش را..و این تماما خودش بودن، به قدری جالب است که او را دلتنگِ گذشته میکند! دلش میخواهد حسش کند..لمسش کند..باور کند که خودِ شاه صنم است که اینجاست..همان دخترِ گذشته..پیشِ او..در خانه ی او..در اسارتِ او، به خواستِ خودش!**

**-مگه نگفتم برنگرد؟؟؟**

**لرزی از قلبِ شاه صنم میگذرد. کیان اخمی میکند و اینجا بودنِ این دختر..آن هم بعد از آن تهدیدها..یعنی چی؟ !**

**-نگفتم خر نشو؟؟؟**

**دهن باز میکند..حرفی نمی آید و..فقط بوی سیر و پیاز می آید!**

**کیان مچِ دستش را میفشارد و بیتاب است برای بودنِ این دخترِ سرکش و خنگ!**

**-نگفتم بهونه دستم میدی؟؟؟**

**شاه صنم با ترس، یکهو میگوید:**

**-من که امشب بهونه دستت ندادم! چیکار کردم مگه؟ !**

**امشب بدتر از تمام شبهاست و خودش خبر ندارد! سادگی اش عجیب خواستنی ست و..دهانش بوی سیر میدهد؟!**

**-سیر خوردی؟؟؟**

**شاه صنم به خاطر خلاصی، ها میکند و خود را به آن راه میزند:**

**-هاااا؟؟؟ بوی سیر میدم؟؟**

**لعنتی با همین اداهایش هی سخت تر میکند و اصلا اینجا چه غلطی میکند؟! بخصوص حالا که..بعد از چهار روز نبودن..بعد از آن حرفها، یکهو جلویش ظاهر شده و با این تیپ و قیافه، هِی مزه میریزد، خالی از عشوه و ناز !**

**صدایش خش میگیرد:**

**-چرا این کارا رو میکنی؟؟**

**شاه صنم مات میماند که الان کاری کرده؟ !**

**-چیکار میکنم؟! بخدا من کاری نکردم..امشب که لجبازی هم نکردم..**

**کیان دستِ دیگرش را بالا می آورد و..کفِ دستش را روی صورتِ شاه صنم میگذارد. با این کارش قلبِ شاه صنم از جا کنده میشود. یکهو خود را عقب میکشد و دستِ کیان روی صورتش کشیده میشود و جدا میشود. دستش توی هوا میماند. شاه صنم با نفسی که سخت بالا می آید، با خجالت میگوید:**

**-بهت..اعتماد کردم اومدم..**

**کیان دستش را میفشارد و نزدیکتر میشود و..بار دیگر دستش را با خودخواهی روی صورتِ شاه صنم میگذارد..عقب تر..زیرِ شال و..روی صورت و گوشش:**

**-گفتم اعتماد نکن..**

**دهن باز میکند حرفی بزند. کیان دستش را رها میکند. حالا دو دستش قابِ صورتِ شاه صنم است. با نگاهی که بیتاب است و میگردد و نفسی که سنگین و سنگین تر میشود. شاه صنم با چشمانی که درشت تر از حد معمول شده، خیره ی او مانده و حس میکند همین حالا پس می افتد!**

**-گفتم ازت کینه دارم..گفتم دنبال بهونه ام..گفتنم بهونه دستم نده..**

**قلبش تا گلویش غُل میزند. نگاهش را بین چشمانِ نیمه باز و..پر از حس کیان جابجا میکند و کیان پچ پچ وار میگوید:**

**-گفتم نیا!**

**نفسی میگیرد و بغض میکند و زمزمه میکند:**

**-من اومدم واسه جبرانِ لطفی که در حقم کردی..بخدا که نمیخوام بهونه دستت بدم..چرا کاری میکنی ازت بترسم؟؟ میخوای بیخیالِ دانشگاه شم؟؟**

**فک کیان فشرده میشود. نگاهش روی لبهای شاه صنم مانده. دارد طاقت از دست میدهد..برای بوسیدن آن لبهای نیمه باز!**

**-بذار بهت اعتماد کنم..اگه بدونم واسم خطرناکی..میرم!**

**صورتش را نزدیک میکشد. شاه صنم دستهایش را دورِ مچِ کیان حلقه میکند و قصد دارد خود را عقب بکشد. کیان نمیگذارد..نمیتواند..گذشتن از این لحظه..از این دختر..از جان دادن هم سخت تر است!**

**-از من بدت میاد؟؟؟**

**جوابِ کیان فقط کشیده شدنِ گوشه ی لبش است و نگاهی که بین چشم و لبِ دخترک جابجا میشود. ناخنهای شاه صنم در گوشتِ ساعدش فرو میرود و صدای وحشی اش تهدیدوار میشود:**

**-بذار برم! مرتیکه بذار برم!! اصلا امشب میرما!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.07.19 21:10]**

**[Forwarded from SH.NOORNEZHAD]**

**نزدیک به لبِ شاه صنم..ایست میکند..سیبک گلویش تکان میخورد. فقط یک بوسه..یک لمسِ کوتاه..فقط..حسش کند..فقط یک لحظه..آرام بگیرد!**

**-من نمیخوام برم کیان..این کارو نکن!**

**دارد بین بوسیدن و نبوسیدن دست و پا میزند که شاه صنم پایش را عقب میکشد! فکرِ دختر را میخواند. همین که میخواهد ضربه ای بین پاهایش بزند، به ثانیه نمیکشد که کیان پاهای او را بین پاهای خودش قفل میکند. دستش را پشتِ سرِ شاه صنم میبرد. و دستِ دیگرش پشتِ کمرِ دخترِ وحشی حلقه میشود !**

**-لگد پرونی نداشتیما!**

**شاه صنم جیغ میزند..دست و پا میزند..کیان رویش خم میشود..خیلی! تا جایی که نفسِ شاه صنم میرود و با جیغ جیغ میگوید:**

**-کثافت! عوضی! ولم کن دیوونه!! بخدا اگه بوسم کنی، از مردونگی میندازمت! گمشو اونور!**

**خنده ی بی نفسِ کیان ول میشود. حالا دیگر از بوسیدن گذشته، دلش میخواهد این دختر را گاز گاز کند !**

**-غلط کردم اومدم..امشب میرم! حق نداری با من اینطوری رفتار کنی..گمشووو..بخدا اگه بوسم کنی، تف میکنم تو صورتت! تف میکنم تو دهنت..روت بالا میارم! بوسم کنی میرمممممم...**

**کیان با خنده ی بی طاقت، او را به خود میفشارد و بالاخره امشب توانست بغلش کند !**

**-خدایا نجاتم بده!! خدایا اگه میخواد بهم تجاوز کنه، همین جا سنگِش کن! یا امام زمان..یا اباالفصل! آآیییی کمکککک..دارن بی آبروم میکنن..دارن بهم دست درازی میکنن..خدایاا همین الان مردونگیشو ازش بگیررررر!**

**میان جیغ و ناله و نفرین های شاه صنم، و مشتهایی که روی شانه اش فرود می آید، بیشتر خم میشود و..یکهو دستانش را از دورِ او با میکند! شاه صنم از ترس جیغ میزند و دستش را به لباسِ کیان چنگ میکند. بلوزِ کیان پاره میشود و شاه صنم با باسن روی زمین می افتد !**

**باسنش محکم به زمین میخورد و آخش درمی آید .**

**-گوشم کر شد کُولی!**

**با چشمانِ متحیر خیره ی کیانی میماند که روی او خم شده و با خباثت تمام میخندد!**

**-که نمیخوای بری.. هوممم بوسِت نمیکنم..بوی سیر میدی..**

**به خاطر بوی سیر یا به خاطر تهدیدش برای رفتن؟!**

**صاف می ایستد و بلوزِ مردانه ی پاره شده را از تنش درمی آورد و به سمتِ اتاق میرود:**

**-تا لباسامو عوض میکنم، غذا رو آماده کن..**

**نفسِ بند آمده اش را با شدت بیرون میفرستد و رو به سقف از تهِ دل نفرین میکند:**

**-ای خدا خودش و کِرماشو یک جا نیست و نابود کن!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.07.19 21:42]**

**#پست330**

**کیان صدایش را میشنود. صدای عصبانی و غر غر های بامزه اش را! خنده اش را توی اتاق رها میکند و حالِ خوشی دارد. اذیت کردنِ دخترِی مثلِ شاه صنم از لذت بخش ترین تفریحاتِ دنیاست و..خوب است که اینجاست !**

**تیشرتِ آستین کوتاهِ راحتی تن میکند و شلوارش را با شلوارِ گرمکن عوض میکند. از اتاق که بیرون می آید، میبیند که شاه صنم با یک دستش باسنش را میمالد و هنوز زیرِ لب دارد غر غر و نفرین میکند !**

**یکهو نگاهش میکند و جاان چه قیافه ی وحشی ای!!**

**-من دیگه تو این خونه نمیمونم!**

**چه ناز گفت ناناز! مثل زنهایی که با شوهرهایشان دعوا میکنند و قصدِ قهر کردن از خانه را دارند!**

**-لابد میخوای چمدونتو جمع کنی بری خونه ی بابات..آره؟؟**

**دارد مسخره میکند؟! خنده از صورتِ پلیدش میبارد و شاه صنم کفری شده از روی زمین بلند میشود:**

**-به چه حقی با من اینطوری برخورد میکنی؟!! مگه نگفتم حق نداری به من دست بزنی؟؟؟ مگه بهت تذکر ندادم که باید مثل یه آدمِ غریبه رفتار کنی؟؟**

**باز دارد شروع میکند ها!**

**کیان نزدیک میشود و از حالتِ نگاهش و..نزدیک شدنِ آرامَش تهدید میبارد:**

**-شوخی بود..تو چیزِ دیگه برداشت کردی؟؟؟**

**شاه صنم با عصبانیت آب دهانش را فرو میدهد و نمیخواهد بترسد! فقط بی اراده گارد میگیرد:**

**-تو جوری رفتار نکن که من جورِ دیگه برداشت کنم! با این عوضی بازیات توقع داری چه برداشتی بکنم؟؟؟**

**کیان روبرویش می ایستد و نگاهش در صورتِ شاه صنم میگردد. صدای لعنتی اش پچ میشود:**

**-تو تحریکم نکن که من جورِ دیگه رفتار نکنم..**

**هیع! دخترمان مگر قلبی برایش میماند؟! حس میکند داغی به صورتش هجوم می آورد..**

**-من..توئه..عوضی..خر..من..**

**نفسی میگیرد و از مِن مِن کردنِ خودش عصبانی میشود و داد میزند:**

**-این چه طرزِ حرف زدنه بی حیاا؟؟؟ من دیگه اینجا نمیمونم !**

**کیان با کجخندِ پلیدی، چشم خمار میکند و دستش را پیش می آورد. انگشتِ شستش گوشه ی لبِ شاه صنم را لمس میکند و قبل از اینکه شاه صنم عقب برود، بازویش را با دستِ دیگر میگیرد. شاه صنم با نفسِ بند آمده میغرد:**

**-بخوای دیوونه بازی دربیاری...**

**کیان درحالیکه لبِ باز مانده ی دخترک را میکشد، آرام میگوید:**

**-کاریت ندارم گوگول..بوسِت نمیکنم..تو بهم اعتماد کردی و برگشتی..میخوای جبران کنی..**

**شاه صنم یکهو بغض میکند و با حرص میگوید:**

**-نمیخوام! با این کارات مجبورم میکنی برم...**

**کیان کفِ دستش را روی صورتِ شاه صنم میگذارد و با نفسِ بلندی میگوید:**

**-تو خوشِت نمیاد؟؟؟**

**از سوالِ دور از انتظارِ کیان مات و متحیر میماند. این سوال..یعنی چی؟!!**

**-من..میترسم!**

**ترس از چی شاه صنم؟! از کیان یا..از آینده ی بی کیان؟؟؟**

**هرچند..کیان برداشتِ خود را دارد و نمیخواهد این دختر را بترساند. که اگر بترسد، میرود..که اگر برود...کیان میماند و یک خانه ی خالی و سرد و بی روح و..نداشتنِ یک شاه صنمِ خطاکار و بامزه و خواستنی..که تمامِ کارهای ساده اش با ارزش است و حتی اینجا بودنش..برای جبرانِ خطاهایش..برای زیرِ دین نبودنش..برای حفظِ غرور و عزت نفسش..با ارزش ترین است. نمیخواهد برود..همین و بس!**

**-حرفِ رفتن نزن که حال نمیکنم باهاش...**

**نگاهِ شاه صنم روی چشمهای کیان میماند و میبیند که رو به کلافگی ست .**

**-با این کارات...**

**میان حرفش کیان فشاری به صورتش می آورد و میگوید:**

**-شوخی بود..جنبه داشته باش دیگه..اصلا ببخشید، خوبه؟؟ دیگه نمیترسونمت..**

**اخمی میکند و جدی و عصبی ادامه میدهد:**

**-فقط..تو..اینجا میمونی! باشه؟؟؟**

**شاه صنم فقط نگاهش میکند. از او میخواهد که بماند؟! واقعا میخواهد؟؟؟**

**کیان دستش را برمیدارد و به سمتِ آشپزخانه میرود. و شاه صنم میماند و قلبی که یک لحظه هم آرام و قرار ندارد و..چه زیبا دارد خرَش میکند این قلبِ با سیاست!**

**-بیا..**

**نگاهش را به سمتِ سقف میچرخاند. توی بلاتکلیفیِ بدی ست. از پیش رفتنِ بیشتر میترسد و..پای رفتن ندارد اصلا! دیوانگی هم حدی دارد و انگار اصلا اینجا آمدنش از اول..دیوانگی بود .**

**-عمه فقط به خاطرِ تو..**

**ارواحِ عمه صدری ات! به روحِ بیچاره هم دروغ میگویی تا برای خودت توجیهی دست و پا کنی خانمِ مسخ شده؟! نکند عقلت را هم دادی دستِ آن قلبِ نفهمِ بیشعور؟؟؟ وویییی پروانه های رنگی رنگیِ دورِ سرت دیگر چیست؟؟؟ چرا هِی داری آن لحظه ها را در ذهنت مرور میکنی دختر؟؟؟**

**-بیا دیگه صنم!**

**قدم برمیدارد و پروانه ها همراهش می آیند! میخواست ببوسدش..بوی عطر میداد..چه محکم بغلش کرده بود..واااای چه نگاهِ دلتنگ و بیتابی..ازش خواست که بماند!**

**-فقط به خاطرِ عمه صدری قبول میکنم که بمونم..**

**کیان به صندلی تکیه داده و نگاهش میکند. خنده اش را فرو میدهد و اصلا چه اهمیتی دارد که به خاطر کی پیشش میماند؟؟ اطمینان کرده و آمده و قرار است بماند، بقیه اش به جهنم..**

**شاه صنم غذا گرم میکند. سبزی پلو اش کمی ته گرفته..اما کیان با لذت میخورد. ماهیِ خوشبو و خوشمزه..با سبزی پلو و..سالاد نه!**

**-سیر ترشی پاشو بیار..از همون که خودت خوردی، بوش کلّ خونه رو گرفته..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.07.19 21:43]**

**شاه صنم خجالت میکشد و عجب وسیله ی دفاعیِ مسخره ای! جواب داد..یا نداد..هرچی بود، خطر رفع شد فعلا!**

**کیان تهِ بشقاب را درمی آورد و از اینکه شاه صنم هم همراه او دارد غذا میخورد، حس خوبی ست! منتظرش بود یا وعده ی دومِ شامش است؟؟ هرچی..مهم این است که قشنگ است. اصلا اینکه کسی در خانه منتظرت باشد..در را برایت باز کند..همینطوری گوگولی و ناناز و وحشی و مهربان و شیرین زبان باشد..برایت شامِ خوشمزه درست کند..روبرویت بشیند و بدون تعارف، همراهت غذا بخورد..لباسِ خانگی بپوشد..خودش باشد..خودش! تازه..لبهایش هم هِی غنچه شود و آماده ی بوسیدن..**

**تکیه میدهد و ثانیه ها نگاهش میکند. یک زن مثلِ شاه صنم..باید همیشه در خانه باشد! دلیل خواستنش برای بودن زیاد است..اما دنبال دلیلِ خاصی نیست و فقط باشد.**

**-به نرگس چی گفتی؟؟؟**

**شاه صنم مشغولِ خوردن میگوید:**

**-فعلا هیچی..**

**-چی میخوای بگی؟؟**

**شانه ای بالا می اندازد و با ولع ته دیگِ سوخته را میخورد..که هدر نشود خب!**

**-میگم که اشتباه فکر میکنه..**

**کیان با مکث و صدای آرامی میگوید:**

**-اشتباه..فکر میکنه..**

**صدایش یک جوری ست. شاه صنم نگاهش را بالا میکشد و میبیند که کیان به ته دیگِ توی دستش نگاه میکند، شاید بی حواس..**

**-آآآ خب..نمیدونم چطوری بهش بگم..نمیخوام درباره م..اونطوری فکر کنه که تو ذهنش ساخته..نمیخوام منو دخترِ بدی بدونه..یا نگرانم بشه..یا..فکر کنه که دارم با تو زیرآبی میرم..**

**کیان برعکس است! گاهی دلش میخواهد همه بفهمند که شاه صنم در چنگِ اوست..به خصوص..دایی محمودش! اما حسی ست گذرا و فقط از روی کینه..بعد که کینه و نفرت را کنار میزند..میبیند که شاه صنم فقط به خاطرِ کینه اش اینجا نیست. اینجاست که از آن دانشگاه و آن پسره ی بی همه چیز دور شود و..آبرویش با نامزد شدنِ او جمع شود و..تحت سلطه و..مسئولیت و نظارتِ خودش باشد!**

**-واسه من اصلا اهمیت نداره که چه فکری میکنه و چی تو ذهنش ساخته..هرچی هم سرِ هم کنی و بهش بگی، واسم مهم نیس..تهِ تهش فکر میکنه رابطه داریم دیگه نه؟؟؟ من و دخترِ دایی محمود! اوف چه شود!!**

**تلخ شدن را هم درست به اندازه ی عوضی بودنهایش خوب بلد است!**

**عسلی هایش باریک میشوند و با خباثتِ تمام صدای پر نفوذش را به پایین ترین حدِ ممکن میرساند:**

**-کلا واسه من یکی اصلا مهم نیس که کسی بفهمه ماجرا چیه..یا تو چرا اینجایی..یا اصلا کجایی! تو خونه ی کی..به اجبارِ کی..به خاطر چی..با کی! با کیان؟؟ هه! به گوشِ بابات نرسه صلوات !**

**نگاهِ شاه صنم روی چشمانِ پر کینه اش میماند و کیان میگوید:**

**-خودت هرچی دلِ تنگِت میخواد، داستان سُرایی کن و تحویل عمه نرگسِت بده..دستان سرِ هم کردنو که خوب بلدی..ها؟؟؟**

**شاه صنم دل گرفته میگوید:**

**-چرا یهو کانال عوض میکنی و شروع میکنی به نیش و کنایه زدن؟؟؟ الان من چیزی گفتم؟! حرفی زدم که تو ناراحت بشی؟؟ با این حرفا دلت خنک میشه؟؟ یه روز بحث رو به این چیزا نکِشونی خیالت راحت نمیشه نه؟؟؟**

**لبهایش ناخواسته جمع میشوند:**

**-باااشه..اگه اینطوری جبران میشه، اشکالی نداره..اما ای کاش یه روز تموم بشه و بیخیال این حرفا بشی..**

**دلش برای قیافه ی جمع شده ی دخترِ ناراحتِ روبرویش می رود. چه مظلومانه..چه بچگانه..وحشی بودنش یک جور دل میبرد و اینطور موش شدنش..یک جور خوردنی!**

**عصبی یکهو از جایش بلند میشود. چشمانِ درشتِ شاه صنم هم از پشتِ عینک..همراهش بالا می آید:**

**-داری میری؟؟؟**

**کیان میداند که اگر بیشتر اینجا بماند..سخت تر و سخت تر میشود. شتابزده دستی به سرِ دختر میکشد و میگوید:**

**-هنوز کادوی تولدتو ندادم..**

**کادو؟! آخ جان!**

**قیافه ی شاه صنم از ناراحتی درمی آید و کیان در این لحظه..فقط باید برود!**

**-آخرِ هفته میام دنبالت بریم بیرون..**

**میرود که لباسهایش را عوض کند. شاه صنم بلند میشود:**

**-کجا میریم؟؟؟**

**کیان از توی اتاق صدایش را بلند میکند:**

**-یه دوست دختر دارم که میگه دخترا عشقِ دَدَر دارن..آره؟؟**

**با شنیدنِ کلمه ی "دوست دختر" صورتش جمع میشود و زمزمه میکند:**

**-تف تو روت بیاد که انقدر بی لیاقتی! تمام سبزی پلو ماهی ای که خوردی، از دماغتِ بپاچه بیرون..اصلا همه رو بالا بیاری رو دوست دخترت!**

**-چی میگی صنم؟؟ بلند بگو..توام ددَر دوست داری؟؟؟**

**بلند و با حرص میگوید:**

**-با تو نخیر !**

**کیان بیرون می آید و..نگاهش میکند و..قیافه اش را خدا!**

**-با کی دوس داری؟؟؟**

**شاه صنم چقدر سعی میکند که عادی و دور از وحشی بازی جواب دهد:**

**-با هرکی جز تو!**

**یک چیزی اذیت میکند این دختر را !**

**-باش..پس آخر هفته رو با یکی دیگه اوکی میکنم..**

**مرض دارد و بی قصد و غرض نیست بخدا!**

**-کادوتم مالیده میشه..**

**بینی شاه صنم چین میخورد و..نمیتواند نگوید:**

**-به انگشت شستِ خوشگلِ دستِ راستم!**

**خاکِ عالم! اگر گذاشت امشب به خیر بگذرد؟!**

**-خوشگله رو نشونم بده ببینم!**

**با خجالت صدایش را بالا میبرد:**

**-برو دیگه کیان خوابم میاد!**

**کیان نزدیک میشود و لپِ دختر را..محکم و با حرص میفشارد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.07.19 21:43]**

**-جلوی زبونتو بگیر، خیلی تو چشم میزنه ها! نذار خودم کوتاهش کنم که روش بدی انتخاب میکنم!**

**قلب شاه صنم کنده میشود و از درد ناله میکند:**

**-آآآییی دستت بشکنه، ول کن کندیش!**

**کیان دستش را عقب میکشد و فضای وسوسه انگیزی ست. هرچه زودتر برود، بیشتر به نفع این دخترِ زبان نفهم است!**

**-آخر هفته منتظر باش میریم بیرون..**

**کیان در را باز میکند و شاه صنم چیزی میپراند:**

**-عمرا اگه باهات بیام!**

**در بسته میشود و..شاه صنم میماند و مرور امشبِ لعنتی و..دستی که روی قلبش میگذارد و لُپی که گز گز میکند و..قرار است باهم بیرون بروند؟!! قرار؟!!! اِی جانِ جانان!!**

**صدای لجبازش بلندتر میشود:**

**-بمیرم هم نمیام!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.07.19 17:15]**

**#پست332**

**کاپشنِ آجری رنگِ اسپرتی به تن دارد. بلندی اش تا بالای زانو..و با شلوارِ جینِ جذبِ سرمه ای رنگ، میشود کتانی های طوسی رنگش را بپوشد و یک شالِ بافتِ خاکستری هم بزند تنگَش و مداد رنگی بودن از صفاتِ بارزِ این دختر است!**

**-خیلیم عالی!**

**رژ آجری رنگی روی لبهایش میزند..بهانه دستش میدهی شاه صنم؟!**

**-نیست که با بوی سیر و عینک و بدون آرایش، بهونه پیدا نکرد! دوست دارم همونطوری باشم که همیشه هستم..**

**خب حرفِ حساب جواب ندارد.**

**عطر میزند و موهای فرقِ کنارش را که از زیر شال بیرون زده، با سر انگشتانش کنار میزند. ناز میکند..عشوه می آید..ادای مهتا را درمی آورد و صورتش کج و کوله میشود !**

**-واای این موها هم کلافه کردن منو..**

**عشوه آمدن بلد نیستی شاه صنم..الکی زور نزن!**

**با صدای پیامِ گوشی، به سمتش پرواز میکند و این همان گِتمیَن قیز* است!**

***دختری که قرار بود نره(:**

**با دیدن اسمِ کرمو خانِ شرور بازهم قیافه ای میگیرد و دارد میمیرد از هیجان و زبانش میگوید:**

**-باز این پیام داد! نمیخوام بیام دیگه، چه اصراریه؟؟؟**

**چه نازدارِ پررویی!**

**با نفس بلندی برای کنترلِ هیجان، پیام را باز میکند.**

**-بیا پایین..**

**همین؟! نه درخواستی..نه اصراری..نه حال و احوالی..حتی از سلام هم خبری نیست و چیِ این آدم به استاد دانشگاه میخورد؟! همان کیان کرموی شرورِ لاتِ چاقو کش بهتر نیست؟؟؟**

**-بی ادب بلد نیستی سلام بدی؟؟**

**پیام را که ارسال میکند، کیفش را برمیدارد و با نگاهِ آخر به آینه، از اتاق بیرون میرود. سبد مسافرتی اش دمِ در است و..خب گردش و تفریح نیاز به خوراکی هم دارد یا نه؟!**

**پیامِ کیان میرسد:**

**-اوهوع! ببین چی شده که صنم گوگول از ادب و تربیت حرف میزنه! به کجا داریم میرسیم؟؟؟ لابد فردام میای میگی کیان حالِ منو نپرسید! یا خدا!! آخر الزمان شده به مولا..دیگه سنگ رو سنگ بند نمیشه !**

**گوشه ی لبش کج میشود و با حرص پیام میدهد:**

**-بیا منو بخور! نخواستیم سلام بدی..همون بی ادبِ لاتِ چاقو کش بمون، به من چه؟؟ چیکار داری؟؟**

**به حتم کیان الان میخندد !**

**-بیا پایین، انقدر فیلم نیا! بابا این ناز کردنا به تو نمیاد..پاشو بیا دیر شد..**

**قدّ سرِ سوزن لطافت..نمیشود؟ !**

**-کلی کار دارم..نمیام..**

**کیان ناز بکش..زودباش..دخترمان دلش اصرار میخواهد..**

**-باشه مشکلی نیس..میام بالا تا آخر شب دورِ هم باشیم خوش بگذرونیم..جووون موهاتو باز بذار برام، اون لباس دو بنده خوشگله رو بپوش..آماده باش که اومدم!**

**دهانش از پررویِی این موجودِ ناشناخته باز میماند و بی صدا میغرد:**

**-کثافت!**

**اصرار نخواست..به ناچار پیام میدهد:**

**-گمشو بی ادب..اومدم پایین..**

**کیان توی ماشین نشسته و با دیدنِ آخرین پیامِ شاه صنم، با خباثت میخندد:**

**-این شد! حتما باید بهش بفهمونم که لج کردن با من، آخرش چیه!!**

**کمتر از دو دقیقه ی دیگر درِ ساختمان باز میشود و خانمِ سرتا پا ادب و متانت، بیرون می آید. چه اخمی هم دارد و چه پشتِ چشمی هم نازک میکند! و تیپش..باحال است!**

**سوار ماشین میشود و نگاهی به کیان میکند و قیافه ای میگیرد و..سلام زیادی اش است والله!**

**-میموندی می اومدم بالا!**

**حالا اگر بیخیال شد؟؟؟**

**-به اندازه ی کافی شبایی که میای، از حضورت مستفیض میشم! دیگه از ساعتِ چهارِ بعد از ظهر تا آخرِ شب خیلی زیادیه..رو دل میکنم !**

**کجخندِ کیان شرورانه است و چقدر سعی دارد لمسی نباشد اصلا! امروز فقط میخواهد یک گردش و تفریح باشد و..شاه صنم در آرامش حالش را ببرد!**

**-زبونت درازه صنم..ببین چندمین باره بهت میگم !**

**تهدید میکند و قلبِ شاه صنم میلرزد. اما زبانش از کار نمی افتد که!**

**-مشکلی داری؟؟؟ نه میخوام بدونم تو مشکلی داری با زبونِ من؟ !**

**کیان با آن چشمانِ خمارش پلکی میزند و با لحنِ خاصی میگوید:**

**-آره..مشکل دارم..**

**شاه صنم لبی میکشد:**

**-به پشمِ انگشتِ شستِ بابام که مشکل داری!**

**لحظه ای بینشان سکوت میشود. شاه صنم از جوابش راضی ست، هرچند میترسد! کیان نگاهی میگرداند و روی لبهای او متوقف میشود. از این بحث دارد لذت میبرد.**

**-که کوتاهش نمیکنی !**

**-مشکلی باهاش ندارم..**

**میشود امروز را بدون لمس و اذیت گذراند؟!**

**-اگه من مشکل داشته باشم، خودم کوتاهش میکنما..**

**دستِ شاه صنم روی کیفش فشرده میشود:**

**-نمیتونی!**

**-داری تحریکم میکنی؟؟؟**

**قیافه ی شاه صنم از خجالت مچاله میشود. کیان با کجخندِ خماری میگوید:**

**-من نمیخوام شروع کنم..تو داری بهونه دستم میدی..**

**شاه صنم به این نقطه که میرسد، بیخیالِ ادامه ی بحث میشود:**

**-اصلا ولش کن..بریم تا دیر نشده..**

**اما کیان تازه به جاهای خوب خوبش رسیده! بیخیالِ قراری که با خود گذاشته بود.**

**دستش را پیش می آورد و روی پای شاه صنم میگذارد. یک برق گرفتگی شدید..یک لرزِ وحشتناک! قلبِ شاه صنم تیر میکشد و کیان با انگشتانش فشاری به رانِ پای شاه صنم می آورد و میگوید:**

**-یه بار که درست و حسابی بخورمش، خود به خود کوتاه میشه..**

**دهان شاه صنم از بی نفسی باز میماند. عکس العملش کُند است و سخت خود را جمع و جور میکند. دستِ کیان را پس میزند و بی نفس میغرد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:15 21.07.19]**

**-بی شخصیتِ پرروی بی حیای..مرض گرفته! دیگه نمیخوام ادامه بدی..همینجا این بحثِ مسخره رو..تموم کن!!**

**کیان با خنده پا روی پدال گاز میگذارد و ماشین از جا کنده میشود .**

**-خودت شروع کردی..خوب میدونی با چجور آدمی در می افتی..وقتی قراره کم بیاری، کلا بحث راه نانداز گوگول..من آدمِ کم آوردن نیستم! شده تا تهِ تهش پیش میرم و به جاهای خفن میرسونم..اما آخرش طرف همچین لوله میشه که هیچ جوره نمیشه صاف و صوفش کرد!**

**شاه صنم با تنی که شدیدا گرم شده، و خجالتی که دست بردارش نیست، نگاهش را به سمت بیرون میکشد. پایِ چپش بی اراده میپرد و مرزِ بینشان هر لحظه کمرنگ تر میشود، ناخواسته !**

**-خوبی حالا؟؟؟**

**نفسی میگیرد و یکهو با حرص به سمتش برمیگردد:**

**-نه! الان حالم خوب نیست..دارم از خجالت آب میشم..حرصم گرفته که نمیتونم اونطوری که باید جوابتو بدم..حرصم میگیره که تو هر جوابی میتونی بدی!**

**کیان با مسخرگی میخندد:**

**-توام مجازی هر جور دلت خواست جواب بدی..جونِ صنم مرد نیستم اگه حرفی بزنم!**

**عوضیِ پلید خودش خوب میداند که جوابی ندارد این حرفها و کارها!**

**-تو خودت میدونی چطوری بحثو به نفعِ خودت تموم کنی..چون من دخترم و تو پسری..یه کاری میکنی..یه جوری برخورد میکنی که من کم بیارم! انقدر که بی ادب و منحرف و..بیشعوری!!**

**صدایش کم کم رو به اوج گرفتن است که کیان با انگشتِ اشاره اش به پیشانی او میزند و فشار میدهد:**

**-انقدر جیغ جیغ نکن سرم رفت! جای پاچه گرفتن، زبونتو کوتاه کن که فکرِ خوردنش تو سرم نیاد..**

**ثانیه ای سکوت میشود و یکهو صدای جیغِ شاه صنم بلند میشود:**

**-کیاااان!!**

**زلزله ی هشت ریشتری توی ماشین می آید و کیان گیج میشود و به سختی فرمان را کنترل میکند !**

**-یا حضرت شاه چراغ!! چته دختر؟؟؟ خوردمت مگه حالا؟؟؟**

**نگاهِ وق زده ی شاه صنم روی او میماند و دیگر اصلا چی بگوید؟! نفس نفس میزند و اینبار صدایش کمی عجز دارد:**

**-به من..کار..نداشته باش!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:01 22.07.19]**

**#پست333**

**آخِی چقدر عصبانی..کیان از دلت می آید این دختر را انقدر حرص میدهی؟؟ البته که پرسیدن ندارد و انگار کلی هم لذت میبرد مرض گرفته! مثلا میخواست کاری کند که امروز این دختر حال کند و در آرامش کلی خوش بگذراند ها..اگر کرمهایش گذاشت؟!**

**-خب بابا..کار ندارم! بیخیالِ بحثی که تو باهاش حال نمیکنی..بریم سرِ بحثای بهتر..**

**بحث بهترش چیست؟؟ خدا به خیر بگذراند!**

**-تونستی پولِ پیشِ خونه رو جور کنی؟؟؟**

**پَعه! بحث بهترت همین بود؟!**

**شاه صنم با پوف بلند بالایی میگوید:**

**-فعلا نه!**

**کیان با خونسردی میگوید:**

**-من جای پولِ کرایه ای که هرماه باید تو حسابم باشه، بهت کار میگم و توام الحق و والانصاف خوب انجام میدی..راضی ام ازت..**

**شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند و کیان با نگاهش گذرایی به چشمهای چپ شده ی شاه صنم به سختی خنده اش را فرو میدهد .**

**-و اما پولِ پیش!**

**لبهای شاه صنم جمع میشوند و از ظاهرش پیداست که چقدر دارد خودخوری میکند!**

**-اونم بزودی از حلقومت میکشم بیرون..یه چند روز صبر داشته باش، پیشنهاد ویژه واست دارم !**

**دارد خوش میگذرد کیان؟؟ اما دخترمان اصلا حال نمیکند ها!**

**-خـــب..از دایی محمود..ببخشید! از بابات چه خبر؟!**

**غریبه اند و بابای شاه صنم دایی محمودش نیست دیگر!**

**-سلامتی..**

**-مامان خوبن؟؟**

**لبهای شاه صنم با حرص کشیده میشود:**

**-سلام دارن..**

**کیان ابرویی بالا میدهد:**

**-سلامت باشن، اگر سلام دارن! راستی مارمولک چطوره؟؟**

**این بشر آرام بگیر نیست!**

**-منظورت مهدیاره دیگه..مگه نه؟؟**

**کیان با تعجب میخندد:**

**-به اون بچه چیکار دارم؟؟ مگه ما یه مارمولک بیشتر داریم؟؟؟**

**نفسهای شاه صنم تند میشود و خدا رحم کند که منفجر نشود!**

**-خدا کنه همه ی مارمولکا شبیهِ داداشِ من خوشتیپ و خوشگل باشن !**

**شهراد درازِ لاغر مردنی و خوشتیپ؟! بیخیال آبجی!**

**-چشمِ حسود هم کور!**

**تک خنده ی کیان با زمزمه ی آرامی همراه است:**

**-زبونش خوردنیه دیگه..دستِ خودش که نیست..**

**میشنود. شاه صنم میشنود و قلبش هرّی پایین میریزد و این حسها لعنتی اند. اخم میکند و برای اینطور نفس تنگی حرص میخورد:**

**-جوری نگو که من بشنوم!**

**کیان همیشه..از همان بچگی، در بعضی جملات و جوابهای شاه صنم حیرت زده میماند. مثل حالا که یعنی در دلش بگوید؟!**

**-باشه..تو دلم میگم که این دختره نمیفهمه که هِی بهونه دستِ من میده..مراعات هم نمیکنه که آقا جان شاید اصلا این پسره دوست دختر داشته باشه..چرا تحریکش میکنم؟!**

**شاه صنم هول زده است. نگاهش را به سمتِ بیرون میکشد و این بیرون آمدن یعنی چی؟! یعنی صمیمیت بیشتر؟؟ یعنی رویشان بیشتر از قبل به روی هم باز میشود؟؟؟ یعنی مرزها قرار است از همیشه کمرنگ تر شود؟! یعنی..رابطه شان ترسناکتر میشود؟؟؟**

**-من دیگه اصلا حرفی نمیزنم!**

**انگار سکوت در برابر چنین آدمی بهترین راه است. نمیداند چقدر میگذرد که کیان صدایش میزند:**

**-شاه صنم..**

**قلبش با اینطور شنیدن اسمش، بنای بیقراری میگذارد. وقتی به شدت خودداری میکند که برنگردد، کیان با آرنجش به او میزند:**

**-با تواما! خوابت برد؟؟**

**با تعلل به سمت برمیگردد و جدی ست نگاهش .**

**-بله!**

**اما کیان اخم دارد..اخمِ ظاهری با آن چشمهای پر جذبه!**

**-اَی بابا بیداری که !**

**وا..خواب باشد که چی؟! نکند..فکرِ بوسیدنش در خواب به سرت زده آقا کیان؟!**

**-چرا باید خواب باشم؟؟**

**-باهام حرف بزن!**

**نگاهِ شاه صنم روی او میماند. کیان با کلافگی میگوید:**

**-قیافه گرفتن و قهر کردن و ساکت موندنو بذار واسه یه وقتِ دیگه..امروز آوردمت بیرون که خوش بگذره..من از ساکت موندن خوشم نمیاد..بینمون که اینطوری سکوت میشه، میخوام بگیرم بزنمت..همش فکر اذیت کردنت میاد تو سرم..نذار فکرامو عملی کنم..خب؟؟**

**پلک میزند..میداند که کیان اهل قهر و ساکت ماندن نیست. اما اینطور خواستنش برای حرف زدن..یک جورِ خاص است. دلش میرود..دلش میگیرد..کیان چقدر تنها بود!**

**-چی بگم؟؟**

**کیان دستی در هوا تکان میدهد و نگاهش رو به جلوست:**

**-هرچی! از خودت بگو..از کارات..درس و دانشگاه..فرق نداره چی باشه..من که حرف میزنم، خوشت نمیاد..اذیت میشی..با اون بحثا هم که حال نمیکنی یکم سرمون گرم شه..**

**لبِ شاه صنم به یک سمت کشیده میشود:**

**-بحثات خجالتم میده خب! خوب..نیستن..**

**خنده ی گذرایی لبِ کیان را میکشد و میگوید:**

**-ما بیخیالِ بحث..شما خودت شروع کن از یه چی بگو ببینم تا برسیم سرمون گرم میشه یا نه..**

**شاه صنم نفس عمیقی میکشد. نمیداند چی بگوید. دلش میخواهد حرفی بزند..یک بحثِ خوب..یک چیزی که مثل دوتا آدمِ با درک و فهم تبادلِ نظر کنند و..کیان هم حرف بزند و حرف بشنود. بچگی هایشان که همه اش با اذیت و تلافی و مرض ریختن گذشت..لااقل حالا دوستانه رفتار کنند، اگر بتوانند!**

**-امم میدونستی عمه نرگس قراره بازم بچه بیاره؟؟؟**

**کیان نگاهِ گوشه ای بهش می اندازد. شاه صنم میگوید:**

**-من که هرچی گفتم نیار و همین مهدیار واسه هفت پشتتون کافیه، گوش نداد..باز یه زلزله مثل مهدیار میخواد بیاره! خدا رحم کنه..کاش دختر بیاره این سری..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:01 22.07.19]**

**کیان بازهم نگاهی میکند و رو برمیگرداند. شاه صنم چیز دیگری پیدا میکند:**

**-اما خدا رو شکر با عمو رحمان خوشبخته..اممم مردِ خوبیه..**

**کیان پوفی میکشد و شاه صنم کامل به سمتش برمیگردد:**

**-راستی خواهرشو دیدی؟؟ دختره قبلا ازدواج کرده، دو سالم متاهل بود..الان یه سالی هست جدا شده..بعد پررو پررو برگشته تو روی من میگه که مجرده! میبینی تو رو خدا؟؟؟ مردم چه اعتماد به نفسی دارن..آخه اینطوری هم بگی..کی میاد تو رو بگیره با اون قیافه ی شبیهِ منگوله گوش میرزات؟!**

**کیان خنده ای میکند و شاه صنم میگوید:**

**-اینو نگفتم! دخترخاله م مهتا هست؟؟ میشناسیش؟؟؟ خواهرِ تیام...وای از تیام بهت گفتم؟؟؟ پسرخاله م..الهی بگردم..الان آلمانه..نامزدش یه سالی بود که گم شده بود..بعد فهمیدیم که مریض بوده و رفته آلمان..الان تحت نظرِ پزشکه..خدا رو شکر..الحمدلله حالش بهتره! آهان..درباره ی مهتا میگفتم..دختره یه جغِل بچه س ها..اونوقت داره مخِ داداش شهرادمو میزنه! بچه های الان خیلی واسه خودشون راحتنا..البته این بینِ خودمون بمونه..به کسی نگیا! قرار شده فقط من بدونم و شهراد و مهتا..**

**و عسل و رویا و کم و بیش آزی دماغ و..یکمی هم مامان فهیمه!**

**-زیرِ نظر خودم ان! نمیذارم دست از پا خطا کنن..البته اگه این مهتا خانوم زیرآبی نره و...**

**میان حرفش کیان با کلافگی میگوید:**

**-وای بیخیال صنم! مگه من گفتم حرفای خاله زنکی بزن؟؟ هنوز کلانتر بازی رو کنار نذاشتی تو؟؟؟ به من چه که دختر فلانی مجرد بود یا متاهل..یا فلانی میخواد مخ داداشتو بزنه؟! نرگس و رحمان بچه میخوان..منو سنَنه؟؟؟ یه حرفِ درست حسابی بزن..**

**دهانِ شاه صنم باز میماند:**

**-ها؟؟**

**کیان نگاهش میکند. به چشمان مات مانده اش..به لبهای باز مانده اش..به صورتی که از بامزگی و خنگی، زیادی خواستنی شده. این دختر انقدر خنگ است یا واقعا تا به حال با پسری حرف نزده؟ !**

**-درباره ی چیزای دیگه حرف بزن..**

**شاه صنم میماند چی بگوید. بعد از مکثِ زیادی میپرسد:**

**-اممم راستی عمو شاهرخ خوبه؟؟؟**

**کیان بی حوصله میخندد:**

**-سلام رسوند..**

**شاه صنم با طعنه میگوید:**

**-سلامت باشن، اگه سلام رسوندن!**

**کیان نگاهی به او میکند:**

**-گفت باهات کار نداشته باشم..**

**شاه صنم حیرت زده میماند. کیان رو به جلو ادامه میدهد:**

**-اونم فکر میکنه یه چیزی بینمونه..گفت با دخترِ محمود کار نداشته باش..**

**قلب شاه صنم فشرده میشود و ناباور میپرسد:**

**-مگه..بهش گفتی؟!**

**میخواهد بگوید که عکسش را نشانش داده. همان عکسِ سیو شده توی گوشی اش..همان شاه صنمِ زیبا شده با موهای بافتِ ببوشی، در شبِ تولدش!**

**-همه سازِ مخالفن، اونوقت دخترِ دایی محمود زیر دستِ من!**

**زمزمه اش آرام است و پشت بندش میپرسد:**

**-تولد خوش گذشت؟؟**

**شاه صنم جوابی میدهد، بی حواس:**

**-جات خالی بود..**

**کیان با پوزخندی میگوید:**

**-چرت نگو! پیشِ کی جای من خالی بود؟؟؟**

**لبهایش روی هم می افتند. نمیخواهد بحث گذشته پیش بیاید..بحث خانواده ها..بحثِ جدایی و به هم خوردنِ دو خانواده ی خیلی صمیمی! برای همین میگوید:**

**-بذار اصلا از خودمون حرف بزنیم..**

**کیان دستی لای موهایش میکشد و شاه صنم برای عوض کردن جو شروع به وراجی میکند:**

**-تو این هشت نُه سالی که نبودی، چطوری شدی استاد دانشگاه؟ !**

**این سوالی ست که هر شب از خودش میپرسد! حالا دیگر طاقت نیاورده و از او میپرسد. کیان جوابی میدهد:**

**-تو چطوری شدی کیم کارداشیان، منم همونطوری شدم استاد دانشگاه!**

**الحق که جوابِ خوبی هم بود. با اینحال شاه صنم میگوید:**

**-آخه تو تو هفته پنج روزشو میپیچوندی و مدرسه نمیرفتی..همش دنبال شر و دعوا بودی..لات بودی! تازه همش هم..جلوی مدرسه ی دخترانه پلاس بودی..**

**کیان تلخ میخندد و شاه صنم با اخم میگوید:**

**-خنده نداشت ها !**

**کیان نگاهی به سرتا پایش می اندازد:**

**-فعلا که من تو کفِ تغییراتِ تو موندم!**

**شاه صنم با پوفی چشمی در حدقه میچرخاند و میگوید:**

**-من رژیم گرفتم..خوشگل بودم، خوشگلتر شدم..الان دانشجو ام..بیست و سه سالم شده..خانوم و متین و با شخصیتم..تازه کلی خواستگار هم دارم که خودم**

**رد میکنم! آخه تصمیم ندارم فعلا ازدواج کنم...میخوام ادامه تحصیل بدم! بعدشم تصمیم دارم در آینده شرکت بزنم..نکات مثبت خیلی دارم که گفتنش وقت و حوصله میخواد! آشپزیم خوبه که خودتم اینو قبول داری..کدبانو ام !**

**اینها را واقعی میگوید یا دارد شوخی شوخی جو را عوض میکند؟!!**

**-کلِ کارای خونه رو انگشت کوچیکه م میگرده..مهمون داریم بیست..خونه داریم بیست..درسامم خوب..عاشق اینم که مستقل باشم و از خودم درآمد داشته باشم..البته نه اینکه خودم تنها زندگی کنما...خانواده دوستی هستم که دومی ندارم!**

**چه بازار گرمی ای میکند گوگولیِ شورت عینکی!**

**-دیگه؟؟؟**

**-دیگه اینکههههه..**

**میخواهد بازهم از صفاتِ زیبایش بگوید که کیان گوشه ای کنار خیابان نگه میدارد و میگوید:**

**-مگه میخوام بیام خواستگاریت که اینطوری از خودت تعریف میکنی؟!**

**شاه صنم مثل مجسمه خشک میشود! کیان نگاهش را از او نمیگیرد. از دختری که ناخواسته انقدر اُت الو* است !**

***آتیش پاره**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:01 22.07.19]**

**دست دراز میکند و انگشتش را به چانه ی باز مانده ی شاه صنم میزند تا لبهای لعنتی اش را ببندد !**

**-تو حرف زدن با یه پسر بلد نیستی نه؟؟؟**

**قلبِ شاه صنم میریزد. کیان بیقرار و عصبی ست و کمرنگ میخندد:**

**-چرا این حرفا رو به من میزنی؟؟؟**

**شاه صنم با نفسِ بند رفته اخم میکند:**

**-فقط میخواستم حال و هوات عوض شه..لطفا برداشتِ دیگه نکن!**

**ای خدا که این دختر چقدر یکهو محبتش گُل میکند! حس خوبی میگیرد کیانِ حال عوض شده. کیانی که از سکوت بیزار است و حالا شاه صنم با هر حرفی که به ذهنش میرسید، سعی کرد این سکوت را بشکند. نمیشود به جبران این لطف او را ببوسد؟!**

**نفسی میگیرد و جای بوسیدنش، فقط دستی به سرش میکشد:**

**-مرسی گوگول..حال و هوام عوض شد..پیاده شو بریم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:51 24.07.19]**

**#پست334**

**وقتی پیاده میشود، دنبال چیزی ست که فکر میکند جایش خالی ست. با نوک انگشتانش پیشانی اش را میخاراند و چرخی دور خود میزند. کیان کنارش می آید:**

**-چیه؟؟؟**

**یکهو با هینِ بلند به کیان نگاه میکند:**

**-وای خوراکیا! سبدمو جا گذاشتم..کلی خوردنی توش بود..**

**کیان با نفس بلندی خیره اش میماند. با تفریح نگاهش میکند و صنم بشکه با این حجم از عشقِ خوردن، چطور توانست لاغر کند؟! شاه صنم ناراحت از سبدی که جا گذاشته، رو به کیان میگوید:**

**-برگردیم بیاریم؟؟**

**کیان با ریموت درِ ماشین را قفل میکند و دستی به پشتِ شاه صنم میزند:**

**-الان دیگه؟؟ بیخیال..بدو بریم..**

**شاه صنم با نارضایتی قدم برمیدارد:**

**-آخه حیفه! کلی خوردنی گذاشته بودم بخوریم..از صبح بلند شدم واسه پر کردن اون سبد دارم تلاش میکنم..خودم چندتا ساندویچ درست کردم..**

**دستش را میگیرد و او را ترغیب به راه رفتن میکند:**

**-بیا صنم..ولش کن اون سبدو..کجا میخواستی با خودت بکشونی بیاری؟؟**

**نفسِ شاه صنم آه میشود:**

**-حیف..میخوردیمشون خب..**

**چه حسرتی هم میخورد برای خوراکی هایش! یکهو به خودش می آید و میبیند دستش در دستِ کیان است و دارد کنارِ او قدم برمیدارد و..باهم به سمتی میروند! خوراکی ها و سبدِ مسافرتی فراموش میشود. حالش به کل عوض میشود..جای نسبتا شلوغی ست..دستش در دستِ کیان فشرده میشود و..قلبش یکهو فرو میریزد. الان باید کاری کند؟! عکس العملش کمی ارادی و کمی غیر ارادی ست وقتی دستش را عقب میکشد .**

**-چرا دستمو گرفتی؟؟ پررو..**

**با خجالت میگوید و کیان نگاهش میکند. نگاهی از گوشه ی چشم..نمیخواهد دستش را رها کند و بهانه هم دارد:**

**-نمیبینی چقدر اینجا شلوغه؟؟؟ مجبورم دستتو بگیرم که از هم جدا نشیم..مجبورم!**

**تند میگوید و شاه صنم اخم میکند:**

**-حواسم هست..کنارِ خودت راه میرم..**

**کیان دستش را میفشارد و میکشد و درحالِ رد شدن از خیابان میگوید:**

**-بیا!**

**در این لحظه..چطور مخالفت کند؟! باهم از خیابان رد میشوند و کنار هم راه میروند و شاه صنم معذب شده زیر لب زمزمه میکند:**

**-چه زود پسرخاله میشه..نمیفهمه نامحرمیم؟؟ چی فکر کرده درباره ی من؟؟ خودش که راحته، انگار نه انگار..فکر کرده من از اوناشم؟! ای بابا ول کن دیگه..شیطونه میگه از همین جا..**

**میان غرغرهای زیرِ لبش کیان میگوید:**

**-چی میگی تند تند با خودت؟؟؟ بلند بگو منم بشنوم خب!**

**شاه صنم سرش را بالا میگیرد و اولین جمله از دهانش بیرون میپرد:**

**-من معذبم اینطوری..**

**کیان با اخم میخندد:**

**-چطوری؟؟**

**با تعلل جواب میدهد:**

**-همینطوری دیگه..دستمو گرفتی..هی حرفمم گوش نمیدی که..بهت گفتم بهم دست نزن و..محرمی گفتن..نامحرمی گفتن..**

**هنوز درحالِ ور ور کردن است که کیان دستش را میکشد و شاه صنم به سمتش کشیده میشود. با هین آرامی میچسبد به کیان.. و بلافاصله از کنارش، یک موتوری با سرعت رد میشود!**

**کیان آرام دعوایش میکند:**

**-راهتو بیا، انقدر حرف نزن! جای بحث کردن با من، جلوتو نگاه کن..فقط ادعاش میشه..اگه من نگرفته بودمت که الان پهنِ زمین شده بودی! مسخره شو درآورده با این محرم نامحرم کردن!**

**نفسِ شاه صنم برمیگردد و خجالت میکشد و دیگر قدرتی برای مقابله ندارد. فقط زبانش کار میکند، آن هم آرام!**

**-این چه طرزِ حرف زدنه؟؟ خب دیگه حالا..دارم میام دیگه..بی ادبِ زورگوی کرموی فرصت طلبِ..وحشی..**

**کیان زمزمه های آرامش را میشنود و چقدر سخت خود را کنترل میکند تا نخندد. حرفی نزند که شاه صنم نیست!**

**بعد از پنج دقیقه ای پیاده روی، جلوی چشمهای متحیرِ شاه صنم وارد بازارِ وکیل میشوند. بازارِ سنتیِ بزرگ و شلوغی که شاه صنم نمیداند امروز چرا انیجا هستند! با کیان..توی این محله ی زیبا و باصفا..واقعا؟!**

**نگاهش را به شلوغیِ بازار و زیبایی و ابهت اطراف میدهد و به مردمی که در رفت و آمدند. کیان دستش را میفشارد و به سمتی میکشد:**

**-هشت سال اینجا زندگی کردم..تنها چیزی که از اینجا خریدم، دو بسته مسقطی بود..یکی واسه بابام، یکی واسه نرگس ..**

**شاه صنم هیجان زده میشود. نگاهش را به هر سمتی که میدهد، یک چیزی نظرش را جلب میکند. بی اراده است که میپرسد:**

**-اینجا بازار وکیله؟!**

**کیان سر تکان میدهد:**

**-عشقِ زنا اینجاست..فقط خرید کنن، حال کنن!**

**جاااان خرید!**

**-اولین باره که میام اینجا..اون روز آزی دماغ..**

**وات؟! اصلاح کن زود..**

**-چیز..یعنی..دوستم آزیتا..بهم گفت که بریم شیراز گردی..میخواست همه جا رو بهم نشون بده..بازارِ وکیل و ارگِ کریم خان و باغِ ارم و حافظیه و سعدیه و..**

**کیان سر کج میکند تا بهتر ببیندش..شاه صنم ذوق زده است وقتی میگوید:**

**-نشد برم..حتی حرمِ شاهچراغ هم نرفتم..آخه..تو گفتی وقتی جایی رو نمیشناسم، تنهایی نرم..**

**نگاهِ کیان خاص میشود و لبخندِ کمرنگی میزند:**

**-صنم لجباز و حرف شنوی؟؟ بیخیال بابا..**

**شاه صنم پشتِ چشمی نازک میکند:**

**-البته وقت نداشتنم هم بی تاثیر نبود..**

**همان!**

**-دیگه خرابش نکن دیگه..بیا ببینم چی بخریم از اینجا که جای خوراکی های جا مونده تو بگیره..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:52 24.07.19]**

**لبخندِ شاه صنم بی اراده است و ابهت و زیبایی این بازارِ بزرگِ سنتی او را گرفته!**

**-اینجا چقدر بزرگه..چه چیزایی داره! یه چیزی چشممو گرفت، وایسا بخرم خب؟ خودم پول دارم!**

**باز حرف زد !**

**-حرف نزنی کسی نمیگه لالی ها!**

**شاه صنم لبی کج میکند:**

**-بی ادب درست حرف بزن!**

**اما خیلی زود به حالت عادی برمیگردد و با لبخندِ محوی به اطراف نگاه میکند.باهم قدم میزنند. کیان دستش را رها نمیکند. دلش میخواهد و کی میتواند این دل خواستن را از او بگیرد؟! دایی محمود؟؟**

**-حالا که عزیز دردونه ش تو دستای منه..بیاد ببینم چیکار میتونه بکنه!**

**شاه صنم متعجب میپرسد:**

**-چی؟!**

**کیان حرفِ دیگری میزند:**

**-امروز من آوردمت بیرون..جای همون کادو تولدت که گفتم محفوظه..هرچی چشمتو گرفت، وایمیسیم بخر..فکر کن قراره بهت کادو تولد بدم، خودتو آوردم بیرون که انتخاب کنی..**

**واووو کیان چه دلی میلرزاند با این مردانگی ها! پروانه های رنگی باز پیدایشان میشود و شاه صنم چه سخت پروانه ها را کیش میکند. حالا اگر رفتند پروانه های سیریش؟!**

**-پولتم نگه دار، فعلا کلی بهم بدهکاری..جای ولخرجی، فکر پول پیش و کرایه باش..تا جایی هم که میتونی خوش بگذرون..چون همین یه بارو بهت حال دادم..خوب استفاده کن که قراره به جاش کلی واسم جبران کنی..**

**خنده محو میشود و پروانه ها میروند. ضد حال نزند که کیان نیست!**

**-خب بابا، دهنِ منو ساییدی با این پولِ پیش و کرایه!**

**واویلا! کیان با تعجب خیره اش میشود و باید جلوی خنده اش را بگیرد:**

**-صنم حواست به زبونت باشه..این دفعه یه جوابی میدم که بفهمی ساییده شدن یعنی چی ها! عملی نشونت میدم، خب؟؟**

**شاه صنم با خجالت و طلبکاری رویش را سمتِ دیگری میکند:**

**-منظورم اینه که..خب میدم دیگه..چقدر میگی؟؟ دارم جبران میکنم دیگه..هی غذا درست میکنم، هی واست لباس آماده میکنم، جای کرایه رو پر نکرد؟؟ پول**

**پیش هم..خوبه خودت گفتی که یه کاری هست بعدا هم میگی..اصلا کادو نخواستیم..هی خجالتم میدی..**

**جان به خجالت کشیدنش! چرا وقتی خجالت میکشد، زبانش خوردنی تر میشود؟!**

**-اگه خجالت کشیدنت این مدلیه، تو فقط خجالت بکش..من هی فکرای دیگه تو سرم بیاد!**

**شاه صنم نمیگیرد و میپرسد:**

**-چه فکرایی؟؟؟**

**کیان نگاهی در صورتِ دختر میگرداند و حرص دارد از او..انقدر حرص دارد که اگر امکانات جور بود، جای جای صورتش را آنچنان میبوسید که تمام حرص و خشونتش یکجا خالی شود! حیف..حیف باشد که غریبه اند و شاه صنم ممنوعه ترین دختر برای او..چه ممنوعه ی وسوسه انگیزی!**

**-فکرام به دردِ گفتن نمیخوره گوگول..حال نمیکنی باهاشون..خجالت میکشی..**

**وقتی این را میگوید، شاه صنم کم کم میفهمد! از طرزِ نگاهش..از لحنِ خاصش..از دستش که..توی دستِ او فشرده میشود و..حرصِ تهِ چشمانِ لعنتی اش !**

**نمیتواند این نگاه را تاب بیاورد. چشم میدزدد..خود را به آن راه میزند..قلبش محکم میکوبد و زبانش چیزِ دیگری میگوید:**

**-با چیزایی که باعثِ ترسم بشن، حال نمیکنم..**

**پس خوب منظور را گرفته! و چه خوب که اقرار هم میکند برای کیانِ آماده ی مرض ریختن! به موقع ترسِ واقعی را نشان میدهد و حالا فقط یک دست گرمی بد نیست! وقتی شاه صنم نگاهش را سمتِ دیگری میدهد، یکهو پایش را کج میکند و جلوی پای شاه صنم میزند. یک جور زیر پایی زدن!**

**پای شاه صنم به پایش گیر میکند و ناخواسته..به جلو پرت میشود و لباسِ کیان را چنگ میزند! کیان هم سریع دست دورِ کمرش می اندازد و نگهش میدارد و**

**مانع از افتادنش میشود. کرمهایش ژووون میگویند و شاه صنم با هینِ ترسیده ای بی اراده میگوید:**

**-یا موسی !**

**خنده ی کیان ول میشود و او را به خود میفشارد:**

**-مگه نگفتم جلو پاتو نگاه کن؟؟؟ حواست کجاس تو؟! بردار اون عینکتو بزن که چشات قشنگ ببینه !**

**شاه صنم ترسیده نفس نفس میزند و چشمانِ درشت شده اش را به او میدهد. به اویی که شرورترین و پلید ترین آدمِ روی زمین است!**

**-دیوونه!**

**کیان پهلویش را میفشارد و او را در نزدیکترین حالت به خود نگه میدارد:**

**-این دومین باره که از پهن شدنت رو زمین جلو گیری میکنما! دفعه ی بعد نگهت نمیدارم، با مغز بخوری زمین تا قشنگ بفهمی که دور شدن از من چه عواقبی داره! دستتم از رو لباس من بردار ببینم..افتاده تو بغلِ من،ادعای محرم نامحرمیش هم میشه!!**

**شاه صنم حالِ عجیبی دارد. انقدر نزدیکی..دستِ بیشعورش که روی پهلوی او فشرده میشود..نگاهِ وحشی و خمارش..لبخندِ پر خباثتش..قلبش چنان میکوبد که حس میکند همین حالا از سینه بیرون میزند. گرم است..فاصله گرفتن سخت !**

**خواستنی..پر از نخواستن..با حرص..با اخم و خجالت فاصله میگیرد و دستِ او را از روی پهلویش پس میزند .**

**-قصدی این کارو کردی !**

**نفسش سخت بالا می آید:**

**-باز..کرم ریختنات شروع شد..اگه میخوردم زمین چی؟؟ نمیتونی جلوی خودتو بگیری و مرض نریزی؟؟؟ حتما باید وول بگیری و منو اذیت کنی؟! نفرینت کنم؟؟؟ آه بکشم که به زمین گرم بخوری؟؟**

**خنده ی کیان رها میشود و دست پشتِ کمرِ او میگذارد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:52 24.07.19]**

**-تقصیر خودته که هی منو تحریک میکنی..تو که میدونی من سرم درد میکنه واسه سر به سر گذاشتنِ تو..چرا آتو دستم میدی شورت عینکی؟؟؟**

**با کلمه ی آخری که میشنود، مات میماند. این دیگر یعنی چی؟ !!**

**کیان اجازه ی فکر کردن به او نمیدهد و او را به سمتِ غرفه ای میکشد:**

**-ببین اینجا چیزی چشمِتو میگیره؟؟؟ عینک بزن با دقت نگاه کن..**

**شاه صنم هنوز در فکرِ آن کلمه ای ست که شنیده..نگاهی در غرفه میگرداند. کیف و شالِ سنتی به چشم میخورد. عینک بزند؟ !**

**فروشنده ی نسبتا جوان، با لهجه ی خیلی کم، ولی شیرین میگوید:**

**-خوش آمدید..بفرمایید..**

**زیرِ لب ممنونی میگوید و صدای کیان را میشنود:**

**-مرسی داداش..خانوم نگاه کن ببین از چیزی خوشت میاد؟؟**

**"خانوم" گفتنِ کیان قلبش را به لرزه می اندازد. پروانه ها دارند می آیند یا خدا!**

**کمی هول است..کمی یک حالی! نگاهش به سمتِ شالی با طرحِ سنتی و خرجکاری شده کشیده میشود. چشمش را میگیرد. میخواهد با دقت ببیندش..عینک لعنتی را بزند؟!**

**به سمتِ شال میرود و کم کم کلمه ی "شورت عینکی" در ذهنش کمرنگ میشود. دستی به شال میکشد و از لطافتش لبخندی روی لبش می آید. پروانه ها دور و برش پرسه میزنند .**

**-خوشت اومده؟؟**

**با صدای کیان به سمتش برمیگردد و میبیند که نزدیکش ایستاده و با دستانی که توی جیبِ جینِ مشکی اش کرده، به همان شال نگاه میکند .**

**با آب دهانی که فرو میدهد، دوباره به شالِ آویزان شده بین شالهای سنتی نگاه میکند و چیزی میگوید:**

**-نمیدونم..**

**فروشنده ی جوان میگوید:**

**-بذارید براتون بیارم رو سرتون امتحان کنید..**

**فروشنده شال را به دستش میدهد. نگاهی به کیان میکند و کیان اشاره میکند:**

**-سرِت کن ببینم چطوریه..**

**بیشتر هول میشود و نمیداند چرا معذب است انقدر !**

**-آآآ آخه..زیادم حالا قشنگ نیست که..اصلا بریم یه جای دیگه..**

**کیان نزدیک میشود و شال را از دستش میگیرد:**

**-اگه خوشت نیومده که بذار بریم..گفتم یه چیزی بردار که به دلت بشینه..**

**قیافه ی شاه صنم مچاله میشود و میماند چه کند. کیان با دیدن قیافه ی بامزه شده ی شاه صنم، پوف بلندی میکشد و نزیکتر میشود. و آرام میگوید:**

**-قشنگه ها..تعارف نکن..خوشت اومده؟؟**

**نگاهش در نگاهِ کیان قفل میشود. بخدا که این عسلی ها..حس دارند! دهانش برای حرفی باز نمیشود و کیان با اخمِ کمرنگی شال را تا میزند:**

**-اصلا بذار خودم ببینم خوبه یا نه..**

**جلوی چشمانِ مات مانده ی شاه صنم، شال را روی سرش می اندازد و نگاهِ شاه صنم از او جدا نمیشود. چقدر نمیفهمد او را..نگاهش را..دستانی که شال را مرتب میکنند. نفسش دارد بند می آید و کیان قدمی عقب میرود و نگاهش**

**میکند. با همان اخم..با نگاهی که میگردد و دوباره روی چشمانِ درشتِ دخترک متوقف میشود.**

**فقط یک کلمه میگوید، آن هم آرام:**

**-شاه صنم..**

**همین یک کلمه اسمِ خودش که از زبان او میشنود..تمام وجودش را زیر و رو میکند. فرشنده ی جوان میگوید:**

**-کیفِ ستِ این مدل هم موجوده..بیارم خدمتتون؟**

**نگاهِ شاه صنم از کیان جدا میشود و..کیان چشم از او نمیگیرد. شاه صنم با حس و حالِ عجیب غریبی لبخندی میزند و جواب فروشنده را میدهد:**

**-میخوام..**

**و بعد به سمتِ آینه ی قدیِ انتهای غرفه پا تند میکند. شالِ سنتی با طرحهای سبز و آبی و گلبهی به او می آید و چشمانش برق میزند! عینک نمیخواهد دیگر..این صورت غرقِ حس است.**

**نفس میکشد، تند..قلبش میکوبد، تندتر..میخندد و لب میگزد و شالِ خود را از زیرِ شال بیرون میکشد. شالِ سنتی را روی سرش مرتب میکند و دیگر انگار هیچی دستِ خودش نیست .**

**برمیگردد و به کیان نگاه میکند:**

**-قشنگه..میخوام همین سرم باشه..**

**ناز دارد و این اصلا ارادی نیست. و کیان با این دختر چه کند؟! فکش فشرده میشود و سخت لبی میکشد و میگوید:**

**-بهت میاد..**

**آخ لعنتیِ جذابِ حال خراب کن!**

**فروشنده کیفِ سنتی را به او میدهد. کیفِ نسبتا بزرگ با همان طرح و بندی بلند. شاه صنم تشکر میکند و کیف را روی دوشش می اندازد. جلوی آینه به خودش نگاه میکند. چرخی میزند. خوشش می آید..چه حالِ خوبی!**

**-اینم خوبه..**

**کیان با نفس بلندی بالاخره چشم از شاه صنم میگیرد و کلافه است انگار..کیف پولش را از جیبِ پشتی شلوارش درمی آورد و قبل از اینکه کارتِ بانکی را بیرون بکشد، شاه صنم به سمتش می آید و آرام میگوید:**

**-خودم حساب میکنم کیان..**

**نگاهِ کیان با آن اخمِ عصبی یک جوری ست. شاه صنم نمیتواند حرفی بزند و کیان کارتِ بانکی اش را به دستِ فروشنده میدهد .**

**از غرفه بیرون می آیند و کیان با نگاهِ دیگری به دخترِ کنارش میگوید:**

**-اینم کادوی تولدت..**

**شاه صنم با حالِ قشنگی لبخند میزند:**

**-مرسی..بخدا اصلا توقع نداشتم..جبران کنم واست..**

**تک خنده ی کیان کوتاه است و زود لبهایش به حالت عادی برمیگردد. دخترک حتی نمیداند چطور جبران کند و فقط حساب است که روی حساب می آید. آخر چطور این مردِ بیتاب شده ی پر کینه ای که همین حالا دلش بغل کردنِ او را میخواهد..آرام کند؟ !**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.07.19 22:12]**

**#پست335**

**باهم قدم میزنند. توی بازار میچرخند. شاه صنم پر از حالِ خوب است و بیخیالِ قراری که با خود گذاشته، فقط میخواهد تمام و کمال از امروزِ دوست داشتنی استفاده کند. امروز هم تخفیف !**

**پیاده و دست در دستِ کیانی که توی حال و هوای دیگری سِیر میکند. افکارش به هم ریخته است و شیطنت شاه صنمی که بدون اعتراض دنبالش می آید و توی غرفه ها سرک میکشد، کلافه ترش میکند. تا کجا قرار است پیش بروند؟!**

**خنده از روی لب دخترک محو نمیشود..حرف میزند..هی دست به شالش میکشد و هی موهایش را به داخلِ شال هدایت میکند. ناخواسته خوشش می آید..از اداهایش..از اینکه شال را همانجا سرش کرد..از اظهار نظراتِ قشنگ و پر نازش..از رضایتی که از نگاهش میبارد و دیگر وحشی و مخالف نیست. چی شد یکهو دست از لجبازی برداشت و حالا دارد خوش میگذراند و انگار خیلی هم پایه است؟!**

**میبیندش که با انگشتانش لبهایش را به بازی میگیرد و انگار برای گفتنِ چیزی تردید دارد. یا خجالت میکشد..یا رودربایستی میکند !**

**دستش را میفشارد و به شیوه ی خودش یخش را آب میکند:**

**-کم کم شیکمت داره آلارم میده ها!**

**شاه صنم نگاهش میکند و کیان با خنده ی موذیانه ای دست دراز میکند و با کف دست به شکمِ شاه صنم میزند:**

**-ببین چی دلش میخواد این لامصب؟؟**

**شاه صنم با خجالت اخم میکند و خود را عقب میکشد .**

**-عه نکن! چیزی دلم نمیخواد..**

**کیان چشم تنگ میکند و خوب میشناسد این دختر را! و نگاهش خوب گویای "خر خودتی" است! جوری که شاه صنم با مکث بالاخره تسلیم میشود:**

**-خب گشنه م شده..کاش سبد مسافرتی رو جا نذاشته بودم..**

**حدسش اصلا سخت نبود و کوتاه میخندد:**

**-من موندم تو که نمخواستی بیای، چطوری از صبح بلند شدی واسه خودت خوراکی جمع کردی !**

**شاه صنم خود را از دسته نمی اندازد:**

**-میدونستم بالاخره مجبورم بیام دیگه !**

**اصلا هم که از خدایت نبود!**

**-مجبوری ام واسه خودت بهترین خوراکی ها رو جمع کردی که مجبوری خوش بگذرونی! مجبوری هم تیپ زدی و مجبوری هم منتظر بودی که من بگم پاشو بیا..توام حاضر آماده سریع بیای بریم! سختت نشد اینهمه مجبوریت کشیدی؟؟؟**

**به رویش نیاور کیان..خجالت میکشد !**

**نگاهِ چپی به کیان می اندازد و چیزی میگوید:**

**-چاره ی دیگه ای داشتم؟؟؟**

**کیان ابرویی بالا میدهد و با نفس بلندی میگوید:**

**-لابد نه دیگه! بیا بریم..**

**شاه صنم قدم برمیدارد و نگاهش روی غرفه ای مانده و جدا نمیشود. کیان رد نگاهش را دنبال میکند و به عشقِ شاه صنم میرسد. انواع و اقسامِ خوراکی ها !**

**-ای بابا خب بگو دیگه !**

**او را میکشد و شاه صنم متعجب میپرسد:**

**-چیو؟!**

**کیان روبروی غرفه می ایستد و با نگاهی به خوردنی ها و شیرینی های سنتی میگوید:**

**-چند ساعتی تا وقتِ شام مونده..باید تا اونموقع اون شکمت یه جوری آروم بگیره یا نه؟؟**

**چه خوب میشناسد شکمِ وامانده ی شاه صنم را! شاه صنم با خجالت میخندد و با بوهایی که به مشامش میرسد و..دیدن خوردنی های رنگی به سختی آب دهانش را فرو میدهد:**

**-اونقدرم دلم نمیخوادا..**

**چه ادایی هم می آید !**

**کیان خیلی راحت میگوید:**

**-پس بریم..**

**ای بابا کجا حالا؟! شاه صنم هول میکند و سریع میگوید:**

**-چیزه..خب حالا بذار نگاه کنیم !!**

**حالا شد! خوب میداند چطور رفتار کند که شاه صنم تپلیِ شکمو را از موضع خودش پایین بیاورد. کیان با خنده ای که فرو میدهد، به خوراکی های توی غرفه اشاره میکند:**

**-نگاه کن..**

**و بعد رو به فروشنده ای که مشغولِ بسته بندیِ شیرینیِ مخصوصی ست، میگوید:**

**-دادا ما یه نگاه میکنیم ببینیم چی میخوایم..**

**مردِ نسبتا میانسال با گرمی و احترام میگوید:**

**-خوش اومدی کاکو! بفرما..بفرما..هرچی دوست دارید تست کنید..**

**همین حرف کافی ست تا چشمانِ شاه صنم از ذوق برق بزند.**

**-خیلی آقایی..مخلصیم..خانوم بیا تست کن ببینم چی میخوای!**

**بازهم گفت "خانوم"! نمیگوید با همین یک کلمه چطور قلبِ بی جنبه ی شاه صنم را به بازی میگیرد؟ !**

**شاه صنم به سختی عادی رفتار میکند و بعد از دید زدن حسابی بین خوردنی ها، جلوی حلواهای زرد رنگی که توی کاسه ی یکبار مصرفِ کوچکی تزئین شده اند، می ایستد .**

**-اممم به نظرت اونا خوشمزه ان؟؟**

**قبل از کیان، فروشنده میگوید:**

**-عالی! تست کن دخترم..خوشمزه س..اسمش حلوای کاسه ایه..**

**به کیان نگاه میکند و کیان با تکان دادنِ سری میگوید:**

**-تست کن خب..چرا به من نگاه میکنی؟؟**

**همین رضایتِ کیان کافی ست تا دیگر نتواند جلوی خود را بگیرد! یکی از حلوا کاسه ای های چیده شده را برمیدارد و..یک قاشق یکبار مصرف..و با اولین قاشقی که میخورد، گل از گلش میشکفد !**

**-خوشمزه س !**

**دقیقه ای دیگر هرکدام با یک حلوای کاسه ای توی دستشان و چند بسته خوراکی و کلوچه ی شیرازی و مسقطی که کیان در دست میگیرد، از غرفه بیرون می آیند. کنار هم حلوای زعفرانیِ خوشمزه را میخورند و بالاخره از بازار بیرون می آیند. شاه صنم بی اراده میگوید:**

**-به به..بیرون رفتن فقط به خوردنشه..وگرنه اصلا خوش نمیگذره !**

**کیان نگاهی به او میکند:**

**-داره خوش میگذره؟؟؟**

**شاه صنم صادقانه با لبخند میگوید:**

**-داره خوش میگذره!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:12 25.07.19]**

**-بعد چطوری میخوای این همه خوش گذرونی رو جبران کنی بیچاره!**

**لبخندِ شاه صنم جمع میشود و کیان با دستی که به پشتِ کمرِ او میزند، آرام و موذیانه میگوید:**

**-برو خداتو شکر کن که دوست دختر دارم..وگرنه تا حالا دلم واسه التماس کردنای لبات سوخته بود و..به دادشون رسیده بودم!**

**همین که این جملات را میشنود، با هینِ آرامی لبش را گاز میگیرد و نگاهش را به سمتِ دیگری میدهد. تک خنده ی کیان آرام و با حرص همراه است و شاه صنم با نفسِ بند آمده میگوید:**

**-لطفا از این حرفا نزن!**

**آخ لعنتی چه خجالتی هم میکشد با آن لبهای جمع شده! آرام و کوتاه میخندد و با حرص زمزمه میکند:**

**-حرفشم خوب نیس..میدونم! اصلا درست نیست که من به بوس کردنِ تو فکر کنم..پس توام لطفا مراعات کن..خب؟؟**

**شاه صنم با مکث نگاهش میکند:**

**-من چیکار میکنم مگه؟!**

**کیان نگاهی به او میکند و چشم میگیرد. و با نگاهی به اطراف، میبند که در جای خلوتی هستند. دوباره نگاهش میکند..بی طاقت است..عصبی..نمیشود ببوسدش..**

**دستش را بالا می آورد و با انگشت شستش، گوشه ی لبِ شاه صنم را لمس میکند..نفس شاه صنم بند میرود..مات میماند و کیان انگشتشِ شستش را به گوشه ی لبِ خیسِ شاه صنم میکشد و صدایش خش میگیرد:**

**-لااقل گوشه ی لبتو پاک کن! من که دوست پسرت نیستم اینطوری چراغ سبز نشون میدی..**

**شاه صنم پلک میزند و سرش را پایین می اندازد. خجالت و هیجان به تمام وجودش هجوم می آورد و پشتِ دستش را به لبش میکشد:**

**-اینطوری با من حرف نزن! همه چی رو به نفعِ خودت برداشت نکن..حواسم نبود، خودتم خوب میدونی!**

**کیان دستش را میگیرد و میکشد:**

**-من همه چی رو اونطوری که بخوام برداشت میکنم..پس حواست باشه که مِن بعد بهونه و آتو دستِ من ندی، که تو هوا میگیرم!**

**شاه صنم نفسِ عمیقی میکشد و با حرص میگوید:**

**-تو که دوست دختر داری، نباید هیچ فکری از جانبِ من به ذهنت برسه جناب! اصلا دلم نمیخواد درباره ت فکرای بد بکنم..**

**کیان کجخندی میزند و درحالِ رفتن به سمتِ ارگِ کریم خان، هستند.**

**-مثلا چه فکری؟؟**

**شاه صنم جدی میگوید:**

**-اینکه اصلا عوض نشدی و هنوزم صد تا دوست دختر واسه خودت ردیف میکنی و دنبال خوش گذرونی ای!**

**خنده ی کیان رها میشود و با این دختر چقدر میشود تفریح کرد !**

**-حالا که توام همون صنمِ قدیمی..هرچی من دوست دختر واسه خودم دست و پا میکنم، تو از اون طرف میپرونی !**

**قبل از اینکه شاه صنم حرفی بزند، کیان پر معنی نگاهش میکند:**

**-من دون ژوانم؟؟؟**

**شت! لو رفت؟!!**

**شاه صنم مات و متحیر میماند و با دهان باز مانده لب میزند:**

**-اَی ساری پیشیک!**

**کیان چشم تنگ میکند و دندانهایش را روی هم میفشارد که نخندد. شاه صنم با نگاهِ کیان از خجالت آب میشود! سخت میخندد..اخم میکند..طلبکار میشود:**

**-من چه میدونم! به من چرا میگی؟؟ اصلا چه ربطی داره؟؟ من حرفی زدم؟! من کِی گفتم؟؟؟ من نگفتم بخدا!**

**چشمانِ کیان باریکتر میشود و شاه صنم مظلومانه میگوید:**

**-اصلا اینطوری نگام میکنی، میرما! بریم..میخوام برم خونه!**

**خدای دستِ پیش گرفتن است این دختر !**

**کیان با نفسِ بلندی، با همان چشمانِ باریک شده میگوید:**

**-هو چی بازی درنیار! من دون ژوانم و با احساسات دخترا بازی میکنم و..بیماری حاد دارم و..تو رابطه فقط به فکرِ...**

**شاه صنم هول میکند:**

**-من نگفتم! من اینطوری نگفتم! اصلا کی بهت گفته که من گفتم؟! اون باربیِ شیت گفت نه؟!! دورغ گفته ها! حرفای خودش بود..از طرفِ خودش گفته، چسبونده به من حتما! از اول موذی بود..میبینی؟؟ چه فکرایی درباره ت میکرد! لابد گفته که شاه صنم پشتت این حرفا رو زده! آره؟؟ دروغگوی موذیِ ساری پیشیکِ شیتِ...**

**نگاه کیان با دهانی که میرود تا برای خنده باز شود، به سمتِ بالا کشیده میشود. دست به کمر و کم کلافه و..نمیداند بخندد یا حرص بخورد !**

**-دون ژوان چی هست اصلا؟! یعنی چی؟؟؟ من اصلا در عمرم یکبارم این کلمه به گوشم نخوره! من از این چیزا سر در نمیارم که! اون استاد شیت این چیزا رو بلده! من...**

**میان حرفش کیان میگوید:**

**-بسه صنم! هرچی میگی بدتر میشه..انقدر حرف نزن خرابکار!**

**چانه ی شاه صنم جمع میشود و از خجالت زیاد بی اراده مظلوم شده است !**

**-من اونطوری..نگفتم که..من..نگفتم آخه..دون ژوان چیه؟؟**

**کیان دستش را میکشد و درحالِ راه رفتن میگوید:**

**-باشه بیخیال، خودکشی نکن حالا! امروز حرفشو نمیزنم و نمیخوام درباره ش بشنوم..قراره بهمون خوش بگذره، پس بیخیال میشم فعلا! بمونه بعدا حسابم باهات صاف میشه گوگول!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:09 27.07.19]**

**#پست336**

**شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و چه خجالتی هم شد دخترِ زبان درازِ همیشه طلبکار !**

**تف به شانسَت شاه صنم! شد فقط یکی از خرابکاری هایت لو نرود بیچاره؟!**

**توی ارگِ کریم خان میگردند. سعی میکند فعلا فراموش کند خرابکاری هایش را..و بیخیالِ نفرین کردن باربیِ شیت بشود. هرچند زیاد هم موفق نیست و درحالیکه از بنای با عظمت و شکوهمندِ ارگِ کریم خان زند بیرون می آیند، سرش را بالا میگیرد و با تعلل از کیان میپرسد:**

**-چی شد بهت گفت؟!**

**کیان چشم از گوشه ای میگیرد و به شاه صنم نگاه میکند. از نگاهِ خجالتی اش منظورش را میفهمد، اما با اینجال میپرسد:**

**-چی چی شد؟؟**

**شاه صنم با مکث میگوید:**

**-اینکه..فکر کردی من پشتت اون حرفا رو زدم؟؟**

**دخترکِ خنگ با هر جمله ای که میگوید، بیشتر خودش را لو میدهد. چرا دهنش را نمیبندد؟؟؟**

**-من گفتم تو پشتم اون حرفا رو زدی؟؟؟**

**سخت چیزی میگوید:**

**-خب منظورت این بود!**

**-آهاااا..الان منظورم از اون یه کلمه ای که پرسیدم، دقیقا این بود که تو پشتم نشستی از خصوصیات جنسیِ من تعریف کردی..اونم به کی؟؟ استاد مالکی! همون باربیِ بور که صنم خانوم بهش میگه ساری پیشیک! از اون یه کلمه تو کلِ اینا رو برداشت کردی دیگه؟؟ اصلا هم که در جریان نیستی و تا حالا به عمرت کلمه ی دون ژوان به گوشِت نخورده!**

**قیافه ی شاه صنم بدتر میشود و زیر لب ناله میکند:**

**-بمیری فتنه ی شیت!**

**کیان با چشمهای تنگ شده نگاهش میکند. شاه صنم خواهشا چیزی نگو!**

**-آآآ باهاش دوست بودی مگه؟!**

**امیدی نیست !**

**کیان فقط نگاهش میکند و دخترک در این لحظه ها هم دست از کنجکاوی برنمیدارد !**

**-والا اگه من حرفی زدم که نزدم...که به خودم مطمئنم و پشتِ پسرعمه م که نمیام حرف بزنم و خرابش کنم! حالا اگه یه حرفی هم زده باشم، فقط به خاطرِ خودت بود..این استاده، اصلا دخترِ خوبی نیست..بماند که قیافه ش همش عملیه و چشاش لنزه و..گریم و زاویه سازی و بوتاکس و پروتز و...**

**میان حرفهایش کیان پوفِ بلند بالایی میکشد و شاه صنم میگوید:**

**-اصلا اشتباه کردم نگرانت بودم!! خوبی نیومده به تو..به من چه؟؟ من که چیزِ بدی نگفتم! دختره همه رو از خودش درآورده گفته..میخواسته روت عیب بذاره. بشناس دوست و دشمنتو آقا کیان!**

**کیان دست دراز میکند و انگشتش را بینِ دو ابروی شاه صنم فشار میدهد:**

**-ببند! ببند صنم، وگرنه خودم میبندمشا!! چه اصراری داری واسه خرابکاریِ بیشتر؟؟؟**

**بس که مشنگ است !**

**دست روی پیشانی اش میگذارد و نگاهِ چپی به کیان میکند:**

**-آخه تو تلافی میکنی..**

**کیان بازویش را میگیرد و با فشاری که کمی خشونت دارد..کمی حرص دارد..کمی هم..دل خواستن! او را همراه خود میکشد:**

**-آره بترس! قراره بدجور تلافی کنم گوگول! روابطِ جنسیِ منو زیرِ سوال میبری؟؟ این یکی شوخی بردار نیست، خیلیم مسئله ی مهمیه! روش حساسم اصلا !**

**نگاهی به قیافه ی جمع شده ی شاه صنم میکند و آرامتر میگوید:**

**-رو مسائل جنسیِ عزیزم!**

**نگاه شاه صنم به سمتِ دیگری کشیده میشود و زمزمه میکند:**

**-باز سوژه پیدا کرد بی تربیت!**

**-که من دون ژوانم و تنوع طلب و هیچکس راضیم نمیکنه و همه رو بازی میدم !**

**با خجالت صدایش را بالا میبرد:**

**-حالا نمیخواد بازش کنی!**

**کیان نگاهِ گوشه ایِ موذیانه ای به او می اندازد:**

**-نچ! وقتی تو تمومش نمیکنی، منم مجبورم بازش کنم..آخه چیزِ کمی نیست که..حرفِ دم و دستگاهِ آدمه..مگه میشه کوتاه اومد؟؟ میترسم فردا به گوشم برسه که کیان رابطه ی خشن دوست داره و دخترا رو برده ی خودش میکنه..یا بیماری جنسی داره و با شکنجه کردنِ دخترا فقط ارضا میشه...**

**شاه صنم دیگر طاقت نمی آورد و تقریبا جیغ میزند:**

**-بسه کیاااان!! اشتباه کردم! تو رو جونِ مسائل مهمِ زندگیت، دیگه ادامه نده!**

**کیان میخندد و میمیرد برای این قیافه ی چپَر چلاقِ شاه صنم !**

**-چون جونِ دم و دستگاهمو قسم خوردی، باش!**

**بمیر از خجالت شاه صنم !**

**کیان او را کنارِ خود میکشد. و پشت به دژِ عظیم می ایستد و گوشی اش را درمی آورد. دستش دورِ شانه ی شاه صنم حلقه میشود و دوربینِ گوشی را بالا، رو به خودشان میگیرد:**

**-قیافه تو درست کن، عکس بگیریم!**

**شاه صنم معذب است. حرفهایش یک طرف..این نزدیکی یک طرفِ دیگر..عکسِ سلفی را کجای دلش بگذارد؟ !**

**-ای بابا کیان برو کنار..**

**با خجالت کمی فاصله میگیرد و کیان نگهش میدارد و تکانی به بازویش میدهد:**

**-نگاه کن!**

**آب گلویش را به سختی فرو میدهد. دستش بالا می آید و به شالش میکشد..**

**-من عکس نمیخوام..**

**کیان اولین عکس را میگیرد و با اخمِ کمرنگ و جذابی به دوربینِ گوشی نگاه میکند:**

**-گفتم نگاه کن!**

**با تعلل نگاهش را بالا میکشد و..چقدر هم قد بلند است عوضیِ لعنتی! صاف تر می ایستد تا آنقدر فاصله ی قدی نداشته باشند، هرچند زیاد هم فایده ندارد و طرف زیادی لنگ دراز است!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:10 27.07.19]**

**کیان عکس میگیرد و شاه صنم به سختی لبخندی به روی دوربین میزند. و کیان از لبخند او عکسِ دیگری میگیرد. کوچه های تنگ و باصفا را باهم قدم میزنند. به باغ ارم سری میزنند. عکس دونفره ی دیگری توی گوشیِ کیان سیو میشود. روزِ دوست داشتنیِ شاه صنم!**

**هوا تاریک شده و حال و هوای شیراز در این فصل و در این هوای دلپذیر، بکر و دوست داشتنی ست .**

**کم کم حرفهای خجالت بار فراموش میشود. لبخند از روی لبِ شاه صنم نمیرود و حالا دیگر دلش نمیخواهد که امشب تمام شود .**

**از فالوده فروشیِ معروفی، دو کاسه فالوده میگیرند، با درخواستِ خاصِ کیان:**

**-کاکو دوتا فالوده ی تگری میدی؟؟**

**و چشمکی به نگاهِ خیره ی شاه صنم میزند و دل و دینِ شاه صنم به فنا میرود جون!**

**پشتِ میزی مینشینند و شاه صنم با اشتیاق رشته های فالوده را میخورد. کیان نگاهش میکند. ذهنش به هر سمتی کشیده میشود. فکرِ نبودنش را نمیتواند بکند و فکرِ بودنش..مسخره!**

**اصلا این دختر را برای چی میخواهد و چرا اصرار دارد هرطور که شده، در شیراز و در خانه ی خودش و پیشِ خودش نگه دارد؟! همه اش کینه است؟؟؟ اگر هست..چرا حالا..همین حالایی که شاه صنم روبرویش نشسته و با لبخند و هیجان و حالِ خوب فالوده میخورد..دوست دارد زمان بایستد و فقط نگاهش کند؟ !**

**-خوشمزه س؟؟**

**شاه صنم صادقانه سری بالا و پایین میکند:**

**-خیلی خوشمزه س!**

**دستش روی میز مشت میشود. شاه صنم خطا کار است..باعثِ بی آبرویی اش شده..باعثِ هشت سال تنهایی و طرد شدنش..دخترِ دایی محمودش! دختری که پدرش با جدیت ازش خواست، با او کار نداشته باشد. نرگس بارها با زبان خوش و تهدید و دعوا و هر طوری که بلد بود و از دستش برمی آمد، سعی در دور کردنِ او از شاه صنم شد. دختری که دشمن است و حتی نباید نگاهش کند..دختری که در دانشگاه آبرویش رفت و حالا هم احتمالا پشتش هزار جور حرف باشد. دخترِ ممنوعه ای که باید از او دوری کند. نمیفهمد..چرا این دختر؟ !**

**دختری که حالا..در این لحظه نمیداند چه حسی به او دارد. میخواهدش و فقط میخواهدش و..دیگر نمیداند چی !**

**خود را روی صندلی جلو میکشد و آرنجش را به میز تکیه میدهد. دخترک تمامِ وجودش را به هم ریخته و بیخیال و سرخوشانه دارد فالوده اش را میخورد. این دختر همین لوندی های ناب و غیر ارادی را..خرجِ آن بچه سوسولِ بی ناموس هم میکرد؟!**

**نگاهش میکند..عمیق..به سادگی اش..به حرکاتِ حساب نشده اش..به چشمهای قشنگ و وحشی اش..به اشتیاق بچگانه ای که در خوردنِ فالوده به کار میبرد. به لبهایی که حالا دیگر رژ لبی ندارد و به جایش به خاطرِ شیره ی آلبالوی فالوده، صورتی رنگ شده. دخترکِ شیرین زبانِ وحشیِ همیشه عصبانیِ گوگولی موگولیِ بشکه!**

**دست دراز میکند و دستِ او را میگیرد. شاه صنم به خاطر حرکتِ یکهوییِ کیان، در جا تکانی میخورد و مات به کیان خیره میشود. با چشمهای درشتش..با لبی که لبخند ندارد و..حیایی که میشود از نوع نگاهش فهمید !**

**کیان دستش را میفشارد و کلافه است و اخم دارد:**

**-یه چی میپرسم، راستشو بگو!**

**چنگال میان انگشتانِ شاه صنم فشرده میشود و سعی میکند عادی باشد:**

**-چی؟؟**

**اما کیان عادی نیست..آرام هم نیست..با انگشت شستش روی دستِ شاه صنم میکشد و..نوازشی خشن و پر از حسهای درهم و برهم..**

**-اون شب..تو اون جشنِ تولد که اومدم دنبالت..**

**یادآوری جشنِ تولدِ مهوش قلب شاه صنم را به تلاطم می اندازد. کیان خیره در چشمهای شاه صنم میپرسد:**

**-چی شد؟؟؟**

**هزار سوال میشود از این سوالِ کوتاه دریافت و..**

**-چی چی شد؟؟**

**کیان از فکر کردن به آن ماجرا هم متنفر است و..با اینحال دنبال آرام شدن است:**

**-باهات چیکار کرد؟؟؟**

**سوال یکهویی اش نفسِ شاه صنم را بند می آورد. مکث میکند در جواب دادن و کیان دستش را بیشتر میفشارد:**

**-اون شب باهات چیکار کرد که انقدر به هم ریختی؟!**

**در جواب دادن میماند و چشمهای کیان به خاطر عصبی بودنش، باریک میشود:**

**-بگو صنم!**

**شاه صنم با تعلل میگوید:**

**-این سوالا واسه چیه؟؟؟**

**صدای کیان آرام است:**

**-میخوام بدونم..**

**شاه صنم اخم میکند:**

**-قبلا درموردش بهت گفتم..الان نمیخوام درباره ش حرف بزنم! اصلا نمیخوام درباره ی آرش و..**

**میان حرفش کیان با حالِ به هم ریخته میگوید:**

**-من میخوام..بدونم!**

**دهان شاه صنم باز میماند. قلبش محکم میکوبد و دستش میان دستِ مردانه ی کیان له میشود و..چه نوازشِ بی رحمانه ای!**

**-چرا؟!!**

**-دلیل واسش ندارم..**

**چه نگاهی دارد خدا!**

**-قبلا درباره ش حرف زدم کیان..فکر نکنم چیزِ دیگه ای باشه که بخوام بهت بگم!**

**قانع کننده نیست و کیان دنبال آرامش است. همه چیز توی هم گره خورده و قاتی پاتی ست..لااقل این یکی توی ذهنش وول نخورد و مغزش را سوراخ نکند!**

**-چرا باهاش بودی؟؟**

**شاه صنم دستش را عقب میکشد. کیان سفت و سخت نگهش میدارد:**

**-همینو بگو!**

**شاه صنم دارد تمام حسهای خوب و بد را یکجا تجربه میکند .**

**-چی بگم؟؟ مگه قبلا بهت نگفتم؟؟؟ دنبال چی هستی الان؟!**

**کیان در سکوت نگاهش میکند. شاه صنم خیلی راحت میتواند از نگاهش، عصبی بودنش را بفهمد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:10 27.07.19]**

**-چیه خب؟؟؟ من از یادآوری اون روزا بدم میاد..دوست ندارم درباره ش حرف بزنم..اصلا..همش تقصیر توئه!!**

**کیان با همان حالت میپرسد:**

**-چی تقصیر منه؟؟**

**شاه صنم جوابی ندارد و فقط لب میفشارد و حرف دیگری میزند:**

**-میذاری یه فالوده کوفتم کنم؟؟؟ اصلا تو چیکار داری که بین من و آرش چی بوده؟؟ به اندازه ی کافی درباره ش بهت گفتم دیگه..هرچی بوده، زور و تهدید و رو کم کنی بوده و...**

**بقیه حرفش را نمیگوید..مثلا چی بگوید؟! اینکه به خاطر لجبازی با کیان..یا دفاع از آبروی کیان..یا..یا اهمیت ندادن به حرفهای کیان..یا کلا..به خاطر خودِ کیانِ عوضیِ شرورِ خرِ نفهمِ کور شده..و به رخ کشیدنِ اینکه اصلا او را به حساب نمی آورد..گاهی خود خواسته با آرش میپریده؟ !!**

**-بذار فالوده مو بخورم..گرم شد!**

**-اگه بابات بفهمه که بین من و تو یه چیزایی هست و..تو خونه ی من زندگی میکنی و واسم غذا درست میکنی و..پیشِ منی و..با خودش فکر کنه که رابطه داریم...چیکار میکنی؟؟**

**حتی فکر کردن به این موضوع هم میتواند جانش را بگیرد! تعلل میکند..جواب دادن سخت است..کیان دوباره میپرسد:**

**-اگه بفهمه باهم تو رابطه ایم..چیکار میکنی صنم؟؟؟**

**قلب شاه صنم کوبش وحشتناکی میگیرد:**

**-میمیرم..**

**تک خنده ی کیان شبیه به پوزخند است:**

**-نمیمیری..چیکار میکنی؟؟**

**شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و تصورش تنش را میلرزاند:**

**-نمیدونم..**

**-نمیگی که اینطوری نیست و اشتباه میکنه ووو ما هیچ صنمی باهم نداریم و...**

**شاه صنم نگاهش میکند و..چیزی نمیگوید. کیان زمزمه وار میپرسد:**

**-نمیگی چیزی بینمون نیست؟؟؟**

**شاه صنم بازهم فقط نگاهش میکند. در این لحظه هیچ حرفی به زبانش نمی آید .**

**-هوم؟؟؟**

**پلک میزند و بازهم حرفی نمیزند. نگاهشان در هم قفل میشود. نگاهی پر از حرف..حرفهایی پر معنی..حسِ مشترک..دستِ کیان شُل میشود..دستِ شاه صنم رها میشود. کیان تکیه میدهد و ذهنش رو به آرامش است! با لبی که کجخندِ کمرنگی دارد، دست به سینه میشود و به فالوده ی شاه صنم اشاره میکند:**

**-گرم شد..نخوردی هم عیبی نداره..میریم کباب میخوریم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.07.19 21:02]**

**#پست337**

**نگاهِ عسلی از او جدا میشود و صدای آرام و خشدارش به گوشش میرسد:**

**-درو قفل کن..**

**در را که پشتِ سرش میبندد، پشتش را به در تکیه میدهد و نگاهش روی سقف میماند. نفسی میگیرد..پلک میزند..امروزِ دوست داشتنی مرور میشود..رفت و از همین حالا که صدای قدمهایش را میشنود..که میفهمد سوار آسانسور شد، دلش برای دیدنش پر پر میزند! لبهایش بی اراده کش می آید و پروانه های سیریش پیدایشان میشوند! خر شد تمام شد رفت!!**

**طاق باز روی تخت می افتد. لبش میان دندانهایش فشرده میشود. بغضِ ناخواسته ای توی گلویش جا خوش میکند و میخندد و چقدر گیج است در این لحظه!**

**-بابام بفهمه میگم خبری نیست..**

**غلت میزند و خود را بغل میکند و قلبش دارد از هیجان منفجر میشود:**

**-میگم چیزی بینمون نیست..**

**یکهو مینشیند و انگشت اشاره اش را هشدار گونه بالا میگیرد:**

**-چیزی بینمون نیست!**

**انقدر تاکید برای چی شاه صنم؟!**

**-من خر نمیشم!**

**مطمئنی؟!**

**محکم بودنش چند ثانیه بیشتر دوام نمی آورد. یکهو وا میرود و ناله میکند:**

**-دارم خر میشم ای خداا!!**

**تبریک !**

**قطره اشکی از چشمش می افتد و لبهایش جمع میشوند و انگار دیگر زورش به این حسِ سرکش و مسخره نمیرسد.**

**-هییی..فقط چند ساعت گردش بود..چرا اینطوری شدم؟!**

**سکوت کنیم تا با خودش کنار بیاید !**

**زانوهایش را بغل میگیرد و لحظه به لحظه ی امروز را مرور میکند. خوش گذشته! کبابِ خوشمزه ای که در فضای بازِ رستوران سنتی خوردند. لقمه ای که کیان برایش گرفت و..توی دهانِ خودش گذاشت مرض گرفته! ولی خب رمانتیک بود دیگر! کدام قسمت بیشتر؟؟؟ هوممم وقتی کیان نصفِ کبابِ او را هم هاپولی کرد؟؟؟ نه! با یادآوری این قمست عصبانی میشود و کوفتش شود الهی!**

**اممم آن قسمت که پس گردنی بهش زد؟؟؟ یا آن قسمتش که با انگشتِ اشاره اش همه جایش را سوراخ سوراخ کرد؟! دماغش را فشرد..موهایش را کشید..**

**اَاَاَ نکند آن لحظه که به خاطر نوشابه خوردن و کنترل کردنِ خودش برای آروق نزدن چشمانش قرمز شد، کیان با پررویی گفت: "آروق داره از چشات میزنه بیرون صنم..بده بیاد بیرون تا سکسکه نگرفتی..بزن به سلامتیِ بیلی!" و کلی خجالتش داده بود..آن لحظه هم نه؟!!**

**-نچ..مگه کرماش میذارن رمانتیک بازی در کُنه؟؟؟**

**اعتراف کن که همین رفتارهای خاصش او را متفاوت کرده و..تو هم خرِ همین رفتارها شدی!**

**-نشدم!**

**شدی عزیز جان شدی! حرف هم نباشد!**

**هنوز درگیرِ حس دیوانه کننده است و طاق باز افتاده و پروانه های دورش را که بندری میرقصند، میشمارد..که پیامی به گوشی اش میرسد. مثل جن گرفته ها یکهو از جایش بلند میشود. رگ گردنش میگیرد و دیگر خیلی رو میخواهد که این حس را انکار کند!**

**اسمِ کرمو خانِ شرور است و ژاااان ژاااان!**

**-خوابی؟؟؟**

**ساعت نزدیک به دوِ نیمه شب است و این پیامهای نصفه شبی نفس برایش نمیگذارند. دیگر نمیداند چطور بجنگد..درحالِ حاضرِ یک شکست خورده ی آش و لاش است با یک قلب پیروز و دلی تنگ و کلی بیقراری و..انگشتانی که دیگر از مغز حرف شنوی ندارند و مستقیم به قلبش وصل اند !**

**-نه..**

**کوتاه میگوید و نگاهش از صفحه ی گوشی جدا نمیشود. انتظارش زیاد طولانی نمیشود و جوابِ کیان میرسد:**

**-بیخوابیت واسه چیه؟؟**

**قلبش میلرزد! خنده اش را به سختی جمع میکند و چه پیامی! غلت میزند و عمرا اگر اول خودش بگوید.**

**-بیخوابیِ تو واسه چیه؟؟؟**

**میشود اینبار بگوید به خاطر فکر کردن به تو؟!**

**-معده م سنگین شده خوابم نمیبره..کباب تو گلومه انقدر که خوردم!**

**لبهای شاه صنم جمع میشوند و واقعا انتظار حرفِ دیگری از کرموی شرور داشتی؟! با حرص پیام میدهد:**

**-پس نفرینم گرفته و کبابِ سهمِ من تو گلوت گیر کرده!**

**وقتی پیام را ارسال میکند، مثل روز برایش روشن است که کیان دارد میخندد! دقیقه ای نمیگذرد که کیان پیام میدهد:**

**-من به خاطر نفرینِ تو بیخواب شدم..تو چرا خوابت نمیبره؟؟؟**

**اُه نصفه شبی دلیلِ بیخوابی میخواهد..شاید هم اعتراف! برای خودش که خوب توجیه دست و پا کرد، حالا شاه صنم باید چه جوابی بدهد؟!**

**-من چون سهمِ کبابمو یکی دیگه خورده، از گشنگی خوابم نمیبره!**

**به خاطر جوابی که داده، با شیطنت میخندد و شاه صنم کوتاه بیا نیست .**

**-خب پاشو یه چیزی بخور..**

**شیطنت بیشتر میشود و ناز هم قاطی اداهایش!**

**-آخه چیزی که دلم بخواد، تو یخچال نداریم..**

**همانطور که انتظار داشت، کیان پیام میدهد:**

**-چی دلت میخواد؟؟**

**بگوید تو را! وای بگوید فقط تو را!!**

**-اممم هیچی..**

**-دلت نمیخواد الان یه همبرگرِ دوبلِ پنیریِ بزرگ و پر ملاتِ داغ باشه با سیب زمینیِ سرخ کرده؟!**

**حتی فکرش هم دهانش را آب می اندازد. قبل از اینکه جواب دهد، کیان میدهد:**

**-با سس فراوون..همچین گاز بزنی که ملاتش ازش بزنه بیرون و کل دست و لبت سسی بشه؟؟؟ میخوای؟!**

**آب دهانش را قورت میدهد و با خنده ی جمع شده ناز میکند::**

**-نه ممنون..**

**-تعارف نمیکنی؟؟؟**

**برایش چیزبرگرِ دوبل بخرد و بیاورد؟! وووییی چه رمانتیک!**

**-اممم دلم که میخواد..اما سختت نمیشه؟؟**

**چند ثانیه ی بعد کیان با پلیدیِ تمام پیام میدهد:**

**-من چرا سختم بشه؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.07.19 21:02]**

**حسهایش به کل پر میکشند و بی اراده میغرد:**

**-"کثافت"!**

**هنوز جوابی نداده که کیان پیام میدهد:**

**-نکنه توقع داشتی من نصفه شبی پاشم برم بیرون واسه تو چیز برگرِ دوبل بخرم با سیب زمینی و مخلفات، بعد بیارم اونجا بدم بهت؟؟؟ زارت! رو دل نکنی گوگول؟؟**

**حرص تمام وجودش را میگیرد. دستش برای تایپِ پیامی پر از نفرین و فحش میرود. اما بعد فکر میکند که اینطوری نمیشود. همیشه با عصبانیتش او را خوشحال کرده..اینبار نمیگذارد از عصبانیتش لذت ببرد !**

**فکر میکند چه پیامی بدهد که آقا کیان آب تشت لازم شود؟!**

**"آهان"!**

**با کینه میخندد و پیام میدهد:**

**-نه تو چرا زحمت بکشی؟؟ پسر همسایه هست..بهش میگم میره واسم میخره!**

**پیام را ارسال میکند و پیروزمندانه میخندد. کیان زنگ میزند..جوابش را نمیدهد. در عوض پیام میدهد:**

**-کیاااان خیلی خنگی! گشنگی بهونه بود تا بیای و خودتو ببینم..حالا که نمیخوای، اصلا اشکالی نداره..شب بخیر..**

**شاه صنم هم کم خبیث نیست ها! قهقهه ی ذوق زده ای میزند و جوابِ کیان را میخواند:**

**-جدی دلت میخواست منو ببینی؟!!**

**بلند میشود و قر میدهد و حال میکند!**

**-حالا دیگه نه! پسر همسایه هست دیگه..منتظر یه اشاره س..شب بخیر!**

**پیام را ارسال میکند و بدون ریتم میخواند:**

**-حالا تا صبح بشین تو آبِ یخ تا اون دم و دستگاهِ عزیزت از کار بیفتن!**

**گوشی اش زنگ میخورد. جواب نمیدهد و در عوض روی حالتِ سکوت میگذارد. پیامی می آید:**

**-دارم میام..**

**ذوق زده تر میشود و با خنده قری به گردنش میدهد:**

**"جانِ بیلی تو زحمت نیفتی یه وقت؟؟ بخدا راضی نیستم"!**

**ده دقیقه ی بعد، وقتی حدس میزند که کیان نصفِ مسیر را آمده، پیام میدهد:**

**-همش شوخی بود..خواستم امتحانت کنم که اونم رد شدی جناب! فکر کردی فقط خودت میتونی کرم بریزی؟؟؟ نه دلم چیزی واسه خوردن میخواد، نه دیدنِ قیافه ی تو رو! الان فقط خوابم میاد..توام یه نوشابه گازدار بخور، یه آروق بزن به سلامتیِ بیلی تا کباب رو بشوره ببره...شب خوش!**

**پیام را ارسال میکند و گوشی را خاموش میکند و پتو را تا زیر گلویش میکشد. چشم میبندد و با هومِ کشیده ای لبخندِ ملیحی میزند.**

**-دلم خودتو میخواست دیوونه...**

**درحالیکه کیان هنوز توی ماشین نشسته و از وقتی شاه صنم در را پشتِ سرش بست، اصلا نرفته بود! شاید بیشتر از یک ساعت است که فقط فکر میکند. فیلتر دومین سیگار را به بیرون پرت میکند و نگاهش به پنجره ی اتاقِ واحدِ طبقه ی سوم است..اتاقی که نیم ساعتی هست توی تاریک فرو رفته..**

**شیطنتِ شاه صنم توی پیامهایش، حالِ به هم ریخته اش را بدتر کرده. دلش بازی میخواهد؟؟ رو کم کنی؟! یک کلکلِ جانانه؟؟؟**

**عصبانی نشد و به جایش اذیت کردن یاد گرفته گوگول. پسر همسایه برایش بخرد؟؟ منتظر یک اشاره است؟؟؟ خسته و عصبی میخندد و کلافه است از حس و حالی که عجیب خراب است !**

**-پسر همسایه بیاد اینو بخوره!**

**آآآ منظورش انگشتِ شست پای چپِ عزیزش است جانِ برادرانِ ارشاد!**

***************

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 29.07.19]**

**با آزیتا خداحافظی میکند و از دانشگاه بیرون می آید. از اینکه چند کیفِ پول و دستبندِ دیگر به دوستانش فروخته، راضی و خوشحال به نظر میرسد. پولها را میشمارد و حساب کتابی میکند و توی کیفش میگذارد. دلش یک چیزبرگرِ دوبل میخواهد با مخلفاتِ فراوان..امشب خودش را مهمان کند؟!**

**به خاطر سرمای سوزانی که این روزها خیلی بیشتر شده، شال را تا روی دهانش میکشد. هوای اوایلِ زمستانِ شیراز هرچند صاف و تمیز، اما سرد شده! دانه های برف ریز ریز روی زمین مینشینند و با اینکه سردش است، دلش میخواهد توی این هوا پیاده روی کند. کاش کسی دنبال می آمد و..پایه بود و..کمی هم..یکی مثلِ کرمو خانِ شرور بود!**

**گوشی اش زنگ میخورد. از جیبش درمی آورد و با دیدنِ صفحه ی گوشی، قدمهایش سست میشود. اسمِ "کره خر" روی صفحه خودنمایی میکند. ناباور پلک میزند و..خودش است !**

**حسِ خوب میپرد..ترسی دور هجوم می آورد..سردش میشود..این آدم باز چرا پیدایش شده؟! تا وقتی که گوشی زنگ میخورد، به صفحه اش خیره میماند و در یک لحظه آن خودشیفته ی مغرورِ نامردِ هیکل گولاخ..با آن چشمهای تیره و**

**نگاهِ پر تکبر و ابروهای قشنگ و..آن صحنه ی توی سالنِ دانشگاه مجسم میشود. کسی که سرِ هیچی تمام حیثیت و آبرویش را به باد داد !**

**هنوز غرقِ خاطراتِ بد و ترسناک است که پیامی میرسد. پیامی از طرفِ خودِ پست فطرتش!**

**-نامزد بازی خوش میگذره؟؟ من هنوز تو کفم که چطوری نامزد شدین..چطوری تو رو میخواد؟!**

**گوشی میان انگشتانش فشرده میشود. پیامِ دیگری میرسد:**

**-حتما یه چیزی هست که من نمیفهمم دیگه..خریت آخه فهمیدن داره؟؟؟ یارو خر شده و دختری مثل تو رو کرده نامزدِ خودش..که چی؟؟؟ ثابت کنه حرفای من درباره ی شاه صنمِ معمولیِ آشغال دوزِ آویزون، همش بادِ هواست !**

**با نگاهی که بالا میکشد، نفسی میگیرد و اصلا این آدم هیچوقتِ هیچوقت تکلیفش با خودش روشن نبود. اصلا چیزی جز غرورش را نمیفهمید و برای حفظِ آن حتی از خودش هم میگذشت!**

**-یا تو یه چیزی داری که اون فقط میبینه..یا اسگله که من این یکی رو بیشتر قبول دارم! یا تو خیلی کار بلدی که تونستی قانعش کنی و اونم باور کرد که خبری نیست..یا جدی جدی نامزدین که این از همش مسخره تره! به اون آدم لات با اون غیرتِ پایین شهریش میاد که ببینه نامزدش با یکی دیگه تیک میزنه و ساکت بشینه؟؟؟ شایدم از تو خوشش میاد!! ها؟؟؟ میشه یکی انقدر احمق باشه که از دختری مثل تو تا این حد خوشش بیاد؟!!**

**نفسهایش از حرص تند میشود. مردکِ خود درگیرِ بی شخصیتِ کره خرِ الاغ!**

**-ببین دختره..من که تهِ اینو درمیارم ببینم پسرعمه هه رو چه حسابی همچین کاری واسه تو کرده! اما!!**

**امایش ترسناک است و شاه صنم نمیخواهد پیامِ جدیدش را بخواند. میخواهد اصلا این آدم را با تمام ماجراها و خاطراتِ بدش از ذهنش حذف کند. الان توی شیراز است..توی خانه ی کیان..نامزدِ صوری کیان..نمیشود به همین ها فقط**

**فکر کند و..با تمامِ ریسک و ترس از آینده..به خودِ او فکر کند و به آن روزِ گردشِ دو نفره و پیامهای شبانه و..**

**با رسیدنِ پیامِ جدید، نگاهش روی صفحه ی گوشی میماند:**

**-خیلی دلم میخواد به ملینا بگم که صاحب اون کارت بانکی رو میشناسم! بگم که یه ماجراهایی این وسط هست که به همین شاه صنمِ صبوریِ حامله شده مربوطه! همون نامزدِ استاد لاته!! تو حتما یه سر و سرّی با اون یارو تیام داری که از کارتش واسه من پول ریختی دیگه..اما نمیدونم چرا نمیتونم..**

**و واقعا هم نمیتواند. تهِ نامردها و بی مرام هاست ها..اما این یکی را نمیتواند و..شاید آدمی مثلِ استادِ جوان، و رفتارش..و نوعِ برخوردش..و لوتی گری اش..و غیرتش و هزاران رفتارِ عجیب غریب و ناشناخته، باعث شده که آرشِ پناهی..کسی که اگر یکی جلویش قد علم کنند، از ریشه او را در جا میخشکاند..حالا نمیتواند این ماجرای پیچیده ی کارتِ بانکی و اسمِ مجهولِ تیام را به کسی بگوید.**

**یعنی به ملینا نمیتواند بگوید. اگر آدمی مثلِ استادِ غیرتیِ لات باعث شد که دیگر نتواند به آن دانشگاه پا بگذارد و در عمرش هیچوقت از هیچکس اینطور رو دست نخورده بود، آنقدر عصبانی نیست که متعجب و حیران است!**

**این یکی را شاید با خودِ همان آدم درمیان بگذارد و سر از کارهای شاه صنمِ خوش آمدنیِ پسرعمه هه دربیاورد. ببیند اینبار چطور قرار است غافلگیر شود!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 30.07.19]**

**#پست338**

**تمام مسیر را به پیامهای کره خر فکر میکند. دلش شور میزند و استرسِ دوباره دیدنش..یا رو در رو شدن باهاش..یا یک خرابکاریِ جدید تمام وجودش را میگیرد. باید جوابی بدهد؟؟؟**

**با تمام تلاشی که در بی اهمیت بودن میکند، آخر نمیتواند ساکت بشیند و جوابی به آن پیامها ندهد..**

**-برام اصلا مهم نیست که چه فکری میکنی..هر غلطی هم دلت میخواد بکن..فقط یادت باشه که نامزدم هنوزم به خونِت تشنه س..خیلیم روم حساسه، اینو خوب میدونی..جوری که اگه فقط به گوشش برسه اسمِ منو تو دهنت آوردی، این دفعه جای شکستنِ دماغت، جونتو میگیره!**

**جووون بابا لعنتی !**

**راضی از پیامی که داده، نفس عمیقی میکشد و با وجود استرسی که دارد، سعی میکند فراموش کند.به خانه میرسد و با خود مرور میکند. چیزی برای ترس وجود ندارد و دستِ ملیناى خائن به جایی بند نیست..قراری گزندی از طرفِ آرشِ عوضی برسد و..کیان پیشش است !**

**به مادرش زنگ میزند..حالِ پدرش و شهراد را میپرسد..حال تیام و ماهور را..و بازهم هزاران هزار بار خدا را شکر میکند که تیام در ایران نیست.**

**از مادرش میشنود که تیام و ماهور آنجا عقد کرده اند و رسما ازدواج کرده اند تا تیام بتواند با اقامتِ دائمیِ ماهور بازهم آنجا بماند. تیام چند روزِ پیش درموردش گفته بود و شاه صنم از همان روز نمیداند خوشحال باشد، یا دلش خون شود برای این ازدواجِ دو نفره ی بدون تشریفات، آن هم در یک کشورِ غریب. اما با اینحال میگوید:**

**-خدا رو شکر..مبارکشون باشه..ایشالا سالهای سال کنار هم خوشبخت و خوشحال زندگی کنن..**

**مادرش آهِ ناراحتی میکشد:**

**-الهی آمین..صنم واسه شبِ چلّه میای؟؟**

**برود؟! نمیداند..**

**-فکر نکنم مامان...امتحانای میان ترمم شروع شده..**

**مادرش دلتنگ و ناراحت میگوید:**

**-سعی کن بیای مادر..دلمون خیلی برات تنگ شده..**

**-اگه نتونستم، شما میاین؟؟؟ یه برنامه بریزید، یکی دو روز بیاین اینجا پیشِ من..منم از دلتنگی درمیام..**

**از مادرش قول میگیرد که اگر توانستند، برای شبِ یلدا پیشش باشند. هرچند..به اینها که فکر میکند، پشت بندش تنهایی کیان برایش یادآوری میشود. آنهم هشت سال !**

**خداحافظی میکند و به کارهای خانه میرسد. لباسهای پررو خان را توی لباسشویی می اندازد و با کراهت جورابش را هم میچپاند. آقا دستور داده اند که تا شب لباسهایشان اتو کرده و آماده باشد!**

**-تف به این بی پولی که هرچی میکشم از اونه!**

**تف تف!!**

**-بالاخره یه روزی این جورابشو میکنم تو..**

**بووووق !**

**میخواهد ظرفها را بشوید..حرصش را روی اهرمِ شیر خالی میکند و..محکم روی اهرمِ شیر میکوبد تا آب بسته شود. اما انگار ضربه اش کاری ست! شیرِ آب با ثانیه ای قطع شدن، با فشار از لوله بیرون میزند .**

**ناباور به شیر آب خیره میماند. اهرم را بالا و پایین میکند، اما آب همچنان باز میماند. چندبار امتحان میکند و نخیر! میگوید بمیرم هم بسته نمیشوم که نمیشوم.**

**-تف به این شانس!**

**ای بابا تفِمان تمام شد، یاری کنید!**

**-یعنی چه! من زورم زیاد بود یا این زیادی قدیمیه؟! هیچیِ خونه ش درست حسابی نیست..این از شیرِ آبش، اونم از یخچالش که انقدر بی برکته هرچی میذارم توش، انگار غیب میشه! اونم از تختِش که شبا بو میده نمیذاره بخوابم..فقط دهنش بازه که کرایه ندادی، پیش ندادی..**

**با غرغر ها و نفرین هایی که میکند، سعی میکند یک جوری جلوی شُر شر آب را بگیرد. اما آخر این کاره نیست که!**

**در آخر ماتم گرفته فقط به آبِ باز مانده نگاه میکند و..باید زنگ بزند به صاحبِ این عتیقه تا خودش بیاید درستش کند.**

**گوشی را برمیدارد و همین که نگاهش به صفحه می افتد، پیامِ رسیده از طرفِ کره خر را میبیند.**

**-شماها دیگه چجور آدمایی هستین! خیلی دلم میخواد بدونم رو چیِ تو حساسه آخه !!**

**صورتش از حرص و نفرت جمع میشود و ترس برمیگردد. حتی دیدنِ اسمش هم استرس زاست عوضی! پیامها را پاک میکند تا کمی اعصابش آرام بگیرد.**
**صدای شیرِ ظرفشویی یادآوری میکند که باید به کرمو خان زنگ بزند.**

**شماره اش را میگیرد و منتظر میماند..زیاد، انقدر که نزدیک است قطع کند. اما بالاخره تماس برقرار میشود:**

**-احوالِ شورت عینکی؟؟؟**

**پلک میزند و متحیر میگوید:**

**-با من بودی؟!!**

**کیان حرفِ دیگری میزند:**

**-به جانِ تو حس میکنم اشتباه زنگ زدیا! یه بار شماره رو ببین؟**

**هنوز توی فکرِ آن نسبتی ست که کیان بهش داد:**

**-نه با خودت کار دارم..زنگ زدم که..**

**میان حرفش کیان متفکرانه میگوید:**

**-پس یه چیزی شده که زنگ زدی..تو ازوناش نیستی که زنگ بزنی واسه احوالپرسی..دلتم که هوای منو نکرده و..خریداتم که آخر هفته میکنی..کار داری! خب الان چی میخوای؟؟**

**نگاهش را به سمتِ شیر آب میچرخاند و قبل از اینکه چیزی بگوید، صدای او را میشنود:**

**-گشنه ته؟ ددَر لازمی؟؟ گلابی هوس کردی؟؟ یا چیزبرگر؟! کارت با من چیه صنم؟؟**

**چشم در حدقه میچرخاند و با پوفِ بلندی میگوید:**

**-چقدرم که اگه هرکدوم اینا رو بخوام، بهم میرسونی..**

**صدای کیان با تنی از تفریح به گوشش میرسد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 30.07.19]**

**-خوشم میاد دختر با درک و فهمی هم هستی..ایول! نمیتونم برسونم بهت..پس این موارد جزو کار داشتنِت نباشه لطفا..**

**چینی به بینی اش میدهد و کیانِ بد!**

**-نخیر هیچکدوم اینا رو نمیخوام..مگه خودم چلاقم؟؟ تا حالا مگه از تو خواستم..اصلا کِی از تو واسه من آبی گرم شده که این بارِ دوم باشه؟؟**

**کیان به مکثی میگوید:**

**-آب گرم که نه..اما چیزای دیگه رو بخوای نبینی، جفت پا میام تو دهنتا! حالا فقط مونده یه آب گرم که اونم اگه بخوای، یه فکری به حالت میکنم بابا..غمت نباشه دختردایی! آآآ فقط آبِ گرمه و حموم و تشریفاتِ خاصِ خودش..متذکر بشم که این دفعه نمیتونم مثل بچگیا چشامو بگیرما، گفته باشم!!**

**نفسش با هینِ بلندی برمیگردد و بلند میگوید:**

**-چی میگی اصلا؟؟؟ میذاری حرفمو بزنم یا نه؟؟**

**نه! نمیگذارد حرفش را بزند:**

**-نگو که زنگ زدی که مثل یه دخترِ خوب و خانوم ازم درخواست کنی شام در خدمتم باشی!**

**این همه رو را کجایش جا داده آخر؟!**

**-هرچند..فکر نکنم درخواستتو قبول کنم..با یکی دیگه قرار دارم که از قضا خیلی واسم مهمه! نمیتونم امشبه رو بیام پیشِت گوگول..ولی رو درخواستِ آبِ گرمت فکر میکنم حتما!**

**عصبی میغرد:**

**-آب گرم چیه؟؟ کی خواست شام دعوتت کنه بی لیاقت؟؟؟ فکر کردی من اینجا نشستم که تو بیای شام خراب شی سرم و منم جان جان کنم؟! برو با هرکی میخوای شامتو کوفت کن..بالاخره یه شب از دستت راحت میشم..بهترین غذا رو هم امشب درست میکنم و تنهایی میخورم..توام برو با عتیقه های دور و برت بیچاره!**

**صدای خنده ی کیان به گوشش میرسد و حرص میخورد. شد یکبار یک مکالمه ی معمولی داشته باشند؟!**

**-باشه بابا چرا عصبانی میشی؟؟ میرم دیگه..میرم!**

**صدای شاه صنم هنوز عصبانی ست:**

**-گورت برو..اما قبلش بیا این شیرِ آبِ بی صاحابو درست کن که آب خونه رو برداشت!**

**ثانیه ای سکوت میشود و بعد کیان میگوید:**

**-شیرِ کجا رو خراب کردی؟؟؟**

**چقدر حرص دربیار است آخر این بشر!**

**-من خراب نکردم خراب شده رو..شیرِ ظرفشوییه..بسته نمیشه، بیا درستش کن..**

**صدای نفسی میشنود و بعد صدای بدذاتِ کیان:**

**-شیر ظرفشویی؟؟؟ مگه کشتی میگرفتی باهاش آخه ای باااباا !**

**میخواهد صدای عصبانی اش را بالا ببرد که کیان زودتر میگوید:**

**-بد موقع زنگ زدی گوگول..کلی کار ریخته سرم..خودت یه جوری سمبلش کن دیگه..کار نداری؟؟**

**ناباور به شیر ظرفشویی خیره میماند:**

**-یعنی چی؟؟؟ میگم آب همینطوری داره میره..پاشو بیا درستش کن این لامصبو!**

**خباثت وجودِ کیان را برمیدارد:**

**-این مدلی که میگی عمرا بیام! مگه داری با نوکر بابات حرف میزنی؟؟؟**

**بخدا که قصد روانی کردنِ شاه صنم را دارد. دندانهای شاه صنم روی هم ساییده میشود:**

**-ببخشید! چه مدلی بگم که خوشت بیاد؟؟**

**-وحشی بازی درمیاری..پاچه نگیر انقدر!**

**حالاست که تمام بدنش از عصبانیت داغ میشود:**

**-کیان لطفا بلندشو بیا این شیرِ بی صاحاب مونده رو درست کن..خوبه؟؟؟**

**قشنگ میفهمد که صدایش تنی از خنده ی موذیانه دارد:**

**-نع! این چه وضعشه؟؟؟ بیا بخورش !**

**هیع !**

**-نچ..ای بابا حواس نمیذاری که..یعنی میگم کم مونده از پشت گوشی منو بخوری!**

**چشم روی هم میفشارد و نفسِ عمیق میکشد تا خونسردی اش را حفظ کند. نباید به رویش بیاورد اصلا!**

**-کیان جان داری کفرمو بالا میاری! میشه بیای این شیر ظرفشویی رو درست کنی؟؟**

**-نچ..کار دارم، خدافظ!**

**جلوی چشمهای ناباورِ شاه صنم، تماس قطع میشود. نگاهِ گرد شده اش روی صفحه میماند و نفس نفس میزند و گوشی میان انگشتانش فشرده میشود و هرلحظه ممکن است خُرد شود. فقط یک پیام میدهد:**

**-میرم به پسرِ همسایه میگم!**

**پیام که ارسال میشود، به چند ثانیه نمیکشد که جوابش می آید:**

**-زر نزن، تو راهم!**

**نمیداند بخندد..عصبانی شود..سرش را بکوبد به دیوار..فحش ناموسی بدهد..یا بشیند و از دستش زار زار گریه کند؟! نگاهش را به سقف میدهد و زمزمه میکند:**

**-عمه فقط به خاطر تو هیچی بهش نمیگما!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:43 31.07.19]**

**#پست339**

**تیشرتِ آستین کوتاهش را با بلوزِ خانگیِ سفید رنگی عوض میکند و شالی روی موهای بسته شده اش میکشد. آرایشی ندارد و در عوض کمی عطر میزند. خب هیچی خالی هم که نمیشود!**

**شلوار خانگی اش جذب و نسبتا کوتاه است. چرخی میزند و پایین تنه ی حجیم و گِردش را میبیند و با پوفِ بلندی غر میزند:**

**-به من چه خب؟؟ چشاشو درویش کنه دیگه..**

**با صدای زنگِ خانه، بیخیال عوض کردن شلوار میشود و از اتاق بیرون می آید. راستش..زیاد هم از خراب شدنِ شیرِ آب ناراضی نیست! لبهایش را جمع میکند و..از صبح دلش دیدنش را میخواست و حالا بهانه هم جور شد.**

**-اصلا هم دلم نمیخواست ببینمش..**

**هنوز در حالِ جنگی بیچاره ی شکست خورده؟!**

**لبی میگزد و به جای خنده، اخم میکند و در را باز میکند. اما همین که نگاهش به او می افتد، قلبش تپش دوست داشتنی ای میگیرد. و کیان..با آن چشمهای خمار و اخمِ طلبکار، قدم جلو میگذارد و با جذبه ی خاصِ خودش کمرنگ میخندد:**

**-استادِ خرابکاری! این دفعه قراره کدوم خرابکاریتو راست و ریس کنم؟؟**

**اووو هنوز نیامده شروع کرد بحث و جدل را! شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند و از جلوی در کنار میرود:**

**-خوبه همیشه جبران کردما..باز زبونش رو من درازه !**

**اشاره ای به آشپزخانه میکند:**

**-شیرِ آب خونه ی جنابعالی پوسیده و قدیمیه، گردن من چرا میندازی؟؟**

**کیان داخل میشود و با انگشتی که روی پیشانیِ شاه صنم فرو میکند، او را عقبتر میکشد و میگوید:**

**-همیشه ی خدا هم که بهونه داری واسه خرابکاریات!**

**بینیِ شاه صنم از حرص چین میخورد و دیگر نمیتواند آرام جوابش را بدهد:**

**-مرض نریزی اموراتت نمیگذره نه؟؟**

**کیان با کجخندی به سمتِ آشپزخانه میرود و شاه صنم هم به دنبالش:**

**-این دفعه انگشتت بخوره به من، انگشتمو میکنم تو...**

**کیان یکهو به سمتش برمیگردد و با شتاب قدمی به سمتش برمیدارد. جوری که شاه صنم لال میشود و ترسیده یک قدم عقب میرود !**

**-وای خدا نکشدت!**

**کیان نگاهش میکند..به چشمهای درشت شده اش..به ژستی که مثلا میخواهد محکم باشد و نترسد و تازه اخم هم میکند:**

**-چیه؟؟؟ انگشتمو میکنم تو چشِت اینطوری نگام کنیا!**

**وای که هنوز نیامده دارد ادا های پر از دلبری اش را شروع میکند! سخت است بی اهمیت بودن کنارِ این دختر که مثل قناری برایش چَه چَه میکند..البته بیشتر به یک مرغِ میناِی گستاخ و زبان دراز شبیه است که آدم با دیدنش هی هوس میکند که حرصش بدهد و ازش حرف بکشد و سر به سرش بگذارد.**

**سرش را جلو میکشد و درست روبروی صورتِ شاه صنم نگه میدارد. و با آن چشمهای هار شده اش آرام میگوید:**

**-بکن..میتونی؟؟**

**دستِ شاه صنم مشت میشود..لبهایش روی هم فشرده میشود و..باید این چشمها را از کاسه درآورد !**

**-برو کنار کیان!**

**از اینطور احتیاط کردنش خوشش می آید و دلش میخواهد بیشتر اذیت کند. دوست دارد! به کسی چه؟؟**

**-نرَم چی میشه؟؟؟ انگشت میکنی تو چشمم؟؟**

**شاه صنم با نفسِ گرفته ای، دمی میگیرد و..توی یک لحظه دستش را بالا می آورد. اما قبل از اینکه انگشتش به چشمِ کیان برسد، کیان دستش را توی هوا میگیرد و او را به سمتِ خود میکشد و..دستِ دیگرش را دورِ کمرش حلقه میکند و..شاه صنم بی نفس جیغ خفه ای میکشد. کیان انگشتِ شاه صنم را گاز میگیرد و..کمی محکم..کمی با حرص..کمی با لذت..میان دندانهایش میفشارد. شاه صنم مشت میزند..لگد پرانی میکند. تکان میخورد..جیغ جیغ میکند..کیان با مکث رهایش میکند. شاه صنم به سختی صاف می ایستد و کیان با خنده میگوید:**

**-تو فقط چه چه کن قناری! انگشت که سهله، جاهای دیگه تم رو کنی، عاقبتش بهتر از انگشتت نمیشه که بدترم میشه..**

**شاه صنم با چشمهای درشت شده و نفس نفس زدن نگاهش میکند و بی اراده است که میغرد:**

**-دیوونه ی مرض گرفته ی کِرمو !**

**کیان کتَش را از تنش در می آورد و روی سرِ شاه صنم می اندازد:**

**-اونطوری نگام نکن ببینم! من جای انگشت کردن تو چشمت کارای دیگه میکنم..پس حواست باشه زیاد خودمونی نشیم!**

**شاه صنم به خاطر کُتی که روی سرش افتاده، توی تاریکی با چشمهای از حدقه بیرون زده فقط نگاه میکند و سرگردان و متحیر است. خدا میداند جنسِ این بشر از چیست !**

**کت را از روی سرش برمیدارد و میبیند که کیان دارد آستین های بلوزِ مردانه اش را تا میزند. آب گلویش را فرو میدهد. باید زبان به دهن بگیرد..باااید تا حدّ امکان از کلکل کردن و بحث راه انداختن دوری کند و..زبانش سرکش تر از این حرفهاست:**

**-خر!**

**بی اراده از دهانش میپرد و خودش هم میماند! کیان با تعجب و خنده نگاهش میکند و شاه صنم با اخم از آشپزخانه بیرون میرود تا زبانش بیشتر از این کار دستش نداده. کت را روی مبلی می اندازد و خودش هم روی مبل دیگر مینشیند و زانوهایش را جمع میکند. با دهانِ جمع شده از نفرت چشم از او میگیرد و به انگشتِ بیچاره اش نگاه میکند. هنوز ردِ دندانهای او روی انگشتش خودنمایی میکند. دلش برای انگشتش میسوزد..نازش میکند..بوسش میکند..آه میکشد:**

**-دندوناش بشکنه!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:43 31.07.19]**

**و کیان فقط نگاهش میکند و رفتارهای شاه صنم هرچقدر هم که برایش شناخته شده باشد، بازهم او را متحیر میکند. چقدر در این مواقع دلش میخواهد او را بغل کند و محکم فشارش دهد و چند گازِ جانانه از گوشتِ تنش بگیرد!**

**خود را مشغولِ درست کردنِ شیر آب میکند و با اینحال نمیتواند بی تفاوت بماند. دلش میخواهد شاه صنم نزدیکش باشد..همین بغل دستش بایستد و جای دیگر نرود .**

**-پاشو بیا آچار بده بهم..**

**-به من چه!**

**مستقیم و با چشمهای تنگ شده نگاهش میکند. شاه صنم خیلی زود میفهمد که این نگاه تهدید دارد! پس به اجبار بلند میشود:**

**-ای بابا چه بدبختی گیر کردیما..آخه به من چه؟؟ خودت مگه دست نداری؟؟**

**با غرغرهایی که میکند، می آید و کنارش می ایستد و کیان نگاهِ تنگ شده اش را از او نمیگیرد:**

**-قبلا بهت هشدار ندادم که زبونت درازه؟؟؟ نگفتم که اگه کوتاش نکنی میخورمش؟؟**

**قلبِ شاه صنم هرّی پایین میریزد. لعنتی بیخیال بشو نیست! با نفسِ گرفته میغرد:**

**-درست حرف بزن..**

**کیان بی توجه، اشاره ای به ابزارِ روی سینک میکند:**

**-اینجا وایسا، هرچی لازم داشتم بهم بده..**

**شاه صنم با نارضایتی ای که توی صورتش می آورد، به سینک تکیه میدهد و پوف بلند بالایی هم میکشد. کیان مشغولِ درست کردنِ شیر آب میشود و..البته که کرمهایش آرام بگیر نیستند!**

**-شام چی میخوای درست کنی؟؟**

**شاه صنم قیافه ای میگیرد:**

**-لازانیا! فقط هم اندازی خودم یه نفر..**

**چه با وسوسه هم میگوید و خوب میداند که کیان چقدرلازانیا دوست دارد.**

**-آره خب..من قرار دارم..امشب نیستم..**

**تف !**

**-بهتر !**

**چرا با حرص لبخند میزنی شاه صنم؟!**

**-لباسام که آماده س ایشالا؟؟؟**

**شاه صنم از گوشه ی چشم نگاهش میکند و چقدر بدش می آید که باید برای قرارِ حضرتِ آقا لباس آماده کند. معلوم نیست با کدام عجوزه ای قرار دارد بیشعور!**

**-زبونت از کار افتاد؟؟ اون آچارو بده بیاد..**

**شاه صنم ناراضی آچار را میدهد. اما کیان قبل از اینکه آچار را بگیرد، میگوید:**

**-اینجوری نمیشه..**

**و بعد جلوی چشمهای شاه صنم بلوزش را از تن درمی آورد و..واااا چرا هیچی تنش نیست؟!! شاه صنم خشک میشود و با دهان نیمه باز به بالاتنه ی برهنه اش خیره میماند. خجالت میکشد..سرخ میشود..با نگاهِ کیان، چشم میدزدد و صدایش بی اراده بالا میرود:**

**-چرا لباستو درآوردی بیشعور؟؟؟**

**تک خنده ی کیان با تعجب همراه است. شاه صنم دست جلوی چشمش میگذارد و به سمتِ دیگری نگاه میکند:**

**-خجالتم نمیکشه! لطفا لباستو تنت کن ببینم..زودباش ..**

**صدای متعجب و پرتفریح است:**

**-خب نگاه نکن! نمیبینی پیرهنم سفیده؟؟ کثیف بشه لباس آماده دارم تنم کنم؟؟**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد و سخت میگوید:**

**-من نمیدونم تو این سرمای زمستون چرا نباید لباس درست حسابی تنت باشه؟! میرم یه تیشرت واست بیارم..**

**اما همین که قدمِ اول را برمیدارد، کیان مچِ دستش را میگیرد و نگهش میدارد:**

**-بیا وایسا اینجا این وسایلی که میگمو بده، سریع این شیرو درست کنم، برم به کارم برسم..همینطوریش کلی از کارای امروزم عقب موندم..**

**شاه صنم به اجبار می ایستد و..سرسختانه از نگاه کردن به او امتناع میکند .**

**"کثافتِ بی حیا! چه هیکلِ روی فرمی هم به هم زده! وای خدا..اوف عضله های سینه شو! سیکس پکِشو!! واااای لعنت بهت با کی قرار داری آخه امشب؟"!**

**اصلا هم که چشم چرانی نمیکند!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [04.08.19 21:29]**

**#پست340**

**-انبردست!**

**با صدای کیان یکهو به خودش می آید و چشم از هیکل جذابِ جنابِ کرمو خان میگیرد. اما وقتی نگاهش را بالا میکشد، با نگاه پر معنیِ کیان روبرو میشود. لعنتی! خجالت میکشد و لب میگزد و اخم میکند و..پیچ گوشتی را برمیدارد و به سمتِ او میگیرد. اما کیان با لبخندِ موذیانه ای رویش خم میشود و آرام میگوید:**

**-گفتم انبردست..حواست کجاس؟؟**

**بیشتر خجالت میکشد. کیان دست دراز میکند و از پشتِ او انبردست را برمیدارد. شاه صنم تنش را به یک طرف جمع میکند و عجب فضایی شده این فضای آشپزخانه !**

**کیان درحالِ ور رفتن با شیرِ ظرفشویی گوشه چشمی نگاهش میکند. به شاه صنمی که حتی دیگر جرات دزدکی نگاه کردن هم ندارد!**

**-دعا کن قرارم دیر نشه..**

**پشت چشمی نازک میکند و جوابش سکوت است و حرص خوردن !**

**-جورابامو شستی؟؟**

**حرص میخورد، ولی به اجبار لبخندی گوشه ی لبش میچپاند و با دندانهای فشرده شده زمزمه وار میغرد:**

**-آره بی صاحابا رو!**

**کیان دست از پیچاندن شیر ظرفشویی میکشد و به دخترکِ سرتقی نگاه میکند که از زبان کم نمی آورد:**

**-نشنیدم! بلندتر بگو ببینم چی گفتی؟؟**

**اصلا سکوت چرا؟! باید جلوی این آدم طلبکار بود، وگرنه که کلاهش پس معرکه ست!**

**-گفتم شستمشون دیگه! طلبکاری؟؟؟**

**این هم جواب دادنش جان! کیان لبی کج میکند و نگاهی توی صورتِ شاه صنم میگرداند و..قلب بی صاحب شاه صنم را میلرزاند. بمیرد این قلبِ به درد نخور که برای این دیلاقِ پُر تکبرِ سیکس پکیِ سرشار از مرض میلرزد!**

**-طلب ندارم، ولی زورم زیاده! یادت نره لباسامو اتو کنی..واسه امشب میخوامشون..اون پلیور دودیه رو هم آماده کن، به اضافه ی بوت مشکیا! امشب میخوام بترکونم واسش!**

**نگاهش روی او میماند و چقدر دلش میخواهد جوری بزندش که شولکوت* بشود !**

***ناقص**

**صدایش پچ پچی آرام است:**

**-خودتم بترکی ایشالا!**

**کیان نشیده..یا شنیده..دارد لذت میبرد از قیافه ی گوگولِ نانازش! صورتش را نزدیک میکشد و در چشمانِ وحشی دخترک زمزمه میکند:**

**-کم نذار قناری! آخه با دوستدخترم قرار دارم..**

**دستهای شاه صنم مشت میشوند وحیف که فعلا دور دورِ اوست و باید حالا حالاها باج بدهد. باج که نه..باید جبران کند و تمام شود و یک روزی بالاخره خلاص شود!**

**کیان چه حالی میکند در این لحظه ها! چه خوب میشود این شیرِ آب اصلا درست نشود!! درحال ور رفتن با شیر آب پر تفریح میگوید:**

**-یه کوه لباس دارم واست گوگول! اون کاره بود که گفتم بهت؟؟؟ اونم همین هفته بریم ببینیم، از شنبه شروع کنی..حالا علی الحساب اینو درست میکنم، توام کل امشبو واسه من کار میکنی!**

**حرف پر ایهام کیان دل میلرزاند و حرصش میدهد و صدایش بالا میرود:**

**-دیگه چی؟؟؟ فکر کردی با دسته ی کورا طرفی که اینطوری از من کار بکشی؟؟ اصلا نمیخوام! نخواستم درستش کنی..**

**با اخم خود را جلو میکشد و نگاه خندان کیان را نمیبیند:**

**-برو کنار! خودم درستش میکنم..**

**کیان قدمی عقب میکشد و از خدایش است که شاه صنم نزدیک شود! آخر بهترین زمان است برای کرم ریختن. همین که شاه صنم درست نزدیک به شیر می ایستد، یکهو دستش را از روی لوله ی درآمده ی شیرِ آب کنار میکشد و آب با فشار به روی شاه صنم میپاشد!**

**شاه صنم خشک میشود..صورت و لباسش خیسِ خالی میشود..دستهایش توی هوا میمانند و نفسش میرود. کیان میخندد..آرام..موذیانه..با لذت !**

**-چی شد عه!**

**وای که کرمهایش عربی میرقصند!**

**شاه نفسی میگیرد و ناله میکند:**

**-واااای دیوونه خیس شدم!چرا اینطوری میکنی؟؟**

**کیان با مسخرگی میخندد:**

**-جووون چه ریختی پیدا کردی رادیو پیام !**

**شاه صنم برمیگردد و توی چشمهای تُخس و پرشیطنت کیان خیره میشود. مگر میشود یک آدم تا این حد پلید باشد؟ !**

**-دیوونه ای؟!! مرض داری؟؟ کم داری؟؟؟ مشکل داری؟؟؟ بگو چه دردته آخه؟؟؟ ببین چیکارم کردی؟؟**

**و کیان با خودش فکر میکند که اگرهمین حالا تمام گستاخی هایش را آنطور که میخواهد تلافی کند، به جایی برمیخورد؟؟ اصلا کسی میفهمد؟! معلوم است که نه! شاه صنم در مورد خودش به کسی چیزی نمیگوید..مثل تمام این روزهای وفقِ مرادی..**

**-به من چه! خودت خواستی درستش کنی دیگه..بیا..درست کن ببینم !**

**شاه صنم با چشمانِ درشت شده و عصبانی نگاهی به شیرِ آب باز مانده میکند و بازهم به کیان نگاه میکند. با نوک انگشتهایش بلوزش را از تنش فاصله میدهد و میغرد:**

**-یه شیر آب میخوای درست کنی، ببین چه بساطی واسه من راه انداختی !**

**کیان به انگشتهای دخترک نگاهی میکند..از انگشتانش میگذرد..به بلوزِ خیس و..زیر تر و..اُه اُه چه چیزها مشخص است آن زیر میرها! و شاه صنم عجب احمقی ست که با این وضع هنوز روبرویش ایستاده و با گستاخی نگاهش میکند!**

**-الان راحت شدی؟؟ میخندی؟؟؟**

**کیان انبردست را در دستش میفشارد. بلوزِ لعنتی اش تنگ است..خیس هم که شده..وحشی هم که هست..زبانش هم که خوردنی..در این لحظه بی طاقت ترین است و..با کجخندی که هم حرص دارد و هم لذت و هم..بیتابی، آرام زمزمه میکند:**

**-نخندم چیکار کنم؟؟ تو بگو! الان من واست چیکار کنم؟؟؟**

**شاه صنم لبی کج میکند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [04.08.19 21:29]**

**-هچی دیگه..بخند بلکه کرمات آروم بگیرن..واقعا که خیلی مسخره ای! شد یه کاری واسم بدون ضرر زدن انجام بدی؟؟؟**

**کیان ابرو بالا میدهد و نگاهی به اندام تو پُرِ دخترداییِ اش می اندازد. بلوزش خیس است و لعنتی سفیدیِ خاصی میبیند و..فکرش هر لحظه منحرف تر میشود و اوف میتواند سایزش را حدس بزند؟ نگاهش به همان قسمت است وقتی میگوید:**

**-کجات ضرر دید گوگول؟ نشون بده خودم درستش کنم..**

**نفسِ شاه صنم میرود. لب میفشارد و با خجالت با پایش ضربه ای به پای درازِ بی ادب روبرویش میزند و با اخم چشم ازش میگیرد:**

**-بیشعور !**

**-به طرف اتاقش میرود و به روایتی فرار میکند. اوضاع خیط است احتمالا! چیزی معلوم است که آنطور نگاه میکرد؟!**

**-کجا میری حالا؟**

**تنش داغ است و پوستش سرد است و قلبش محکم میکوبد:**

**-به تو ربطی نداره..جمع کن برو، بعد بهت زنگ میزنم بیا لباساتو ببر!**

**کیان گردن میکشد و نگاهش میکند. شال روی شانه اش افتاده و از اینکه دور میشود، خوشش نمی آید. آخر..خواستنی ست! خنده دار نیست که این دختر حتی در اوج عصبانیت هم خواستنی ست؟ خواستنیِ بامزه ی گوگولِ وحشیِ خوردنی!**

**از کِی تاحالا صنم کلانتر با آن چشمهای عینک ته استکانی و لبهای بیش از حد درشت و سبیل باریک پشت لبش خواستنی شده؟ خواستنی ست..لعنتی در همه حال خواستنی ست! حتی با بوی سیر و حتی با ساده ترین تیپ ها و حتی بدون آرایش و حتی در اوجِ تپلی هم خواستنی بود شورت عینکی!**

**آرام و بی اراده به دنبالش میرود. گورِ بابای شیرِ ظرفشویی! فکر میکند این دختر که حالا نه عینک ته استکانی دارد و نه سبیلی..و البته..لبهایش بیش از حد وسوسه برانگیزند..این دختر جذاب است! جوری که شبها به او فکر**

**میکند..دلش برای دیدنش بیقرار میشود..فکر و ذکرش میشود این خانه و دختری که توی این خانه است و..تمامِ اداهایش، چه خوب چه بد!**

**وقتی شاه صنم در اتاق را پشت سرش میبندد، به در تکیه میدهد و نفسی میگیرد. قلبش چنان میکوبد که فکر میکند همین حالا از سینه بیرون میزند. بلوزِ خیس به تنش چسبیده..به نگاهِ کیان فکر میکند..به خودِ لعنتی اش..به بالاتنه ی برهنه اش..سیکس پکِ ژووون دارش..به قرارِ امشبش..به..حرفها و مرض ریختنهای بیشعورانه و خاصش!**

**-اوف دیوونه!**

**شال را برمیدارد..بلوز را از تن درمی آورد و روی تخت می اندازد. جلوی آینه قیافه ای میگیرد:**

**-همه ی کاراش با غرض و مرضه!**

**این درحالی ست که کیان در آن ذهنِ خراب و بی ادبش برای دخترداییِ کلانترش نقشه ها میکشد. قدم برمیدارد و ذهنش آرام بگیر نیست.**

**مثلا دستهایش را بالای سرش محکم بگیرد و آن لبهای قلوه ای و تپل را گاز بگیرد! مطمئن است که طعم نابی دارند آن لبها! الان رفته که لباسش را عوض کند؟؟؟ ذهنش خرابتر میشود و فکر میکند که اندام زیبایی دارد به حتم! حدس بزند؟؟؟ یا ببیندش؟؟؟**

**یا حتی بدتر..از یک جایی تنِ بدون لباسش را دید بزند و سایزش را به دست بیاورد!! گوشه ی لبش را گاز میگیرد و تمام وسوسه های دنیا به جانش می افتند!**

**پشت در می ایستد. با خود کلنجار میرود..پر از بیتابی ست..پر از وسوسه های دیوانه وار که یک لحظه هم آرامش نمیگذارند. فقط یک لحظه..یک ثانیه ی کوتاه..از دور..ببیندش..شاید اصلا لباس تنش باشد..ها؟؟؟**

**با تمام کلنجار رفتن ها، نمیتواند از این لحظه بگذرد! وسوسه ها غلبه میکنند و..دست روی دستگیره میگذارد و..نفسش سخت بیرون می آید و..دستگیره را به یکباره میکشد!**

**در باز میشود..همان لحظه نگاهش روی دختری میماند که وسط اتاق ایستاده و..هیچی تنش نیست جز لباس زیرِ سفید رنگی و..تنِ گندمی و..براق و..زیبای لعنتی و..مات میماند. شاه صنم؟!!**

**شاه صنم یکهو برمیگردد و با دیدنِ کیان سکته میزند! در جا تکانِ بدی میخورد و دو دستش را به حالتِ ضربدری حائل بالاتنه ی زیبایش میکند و..کم مانده پس بیفتد:**

**-هیییع یا ابلفضل !!!**

**کیان محو تنِ سبزه و براقِ دختر که با آن سفیدی تناقض وحشیانه ای دارد، میشود! یک حالی ست..دستش روی دستگیره مانده و..چشم گرفتن از او سخت ترین کارِ دنیا! شاه صنم مینشیند و فقط میتواند به شالش چنگ بزند و ناشیانه روی تنش بیندازد:**

**-بیشعورِ آشغال برو بیروووون!**

**کیان لبی میکشد..در دنیای دیگری ست..پلک میزند..نگاهش بالا می آید و روی چشمهای شاه صنم میماند. خودش است! و همان لحظه است که به این نتیجه میرسد، او واقعا یک شاهصنم است .**

**شاه صنم ترسیده جیغ میزند:**

**-برو بیروووون! نگام نکن عوضی !!**

**نمیتواند..دوست دارد نگاهش کند. فقط نگاهش کند! بغل کردن پیشکش..بوییدنش..بوسیدنش..ستایش کردنش..پیشکش! الان فقط میخواهد به شاه صنمِ پرستیدنی نگاه کند و باور کند که خودِ اوست..اینجا..در خانه ی او..برای او! برای او؟؟؟ میشود باشد؟!!**

**-گفتم نگام نکـــن!! کثافت برو بیرون! تو رو خدا برو بیروووون! نیا تو اتاق..**

**دستگیره زیر انگشتانش درحالِ خرد شدن است و کیان آب گلویش را سخت فرو میدهد. چقدر سخت میشود نفس کشید و چقدر زیبایی پیشِ رویش است!**

**-شاه صنم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:30 04.08.19]**

**صدایش زمزمه ای آرام است و شاه صنم با قلبی که وحشتناک میکوبد و ترسی که به جانش افتاده و..خجالتی که دارد او را میکُشد، به التماس می افتد:**

**-تو رو ارواحِ خاکِ عمه صدری بهم نزدیک نشو!**

**نزدیک شدن؟!! این دختر چه میفهمد که چه حالی دارد؟؟؟ حتم دارد که مادرش هم در این لحظه برای حالِ پسرش خون گریه میکند! برای خواستنی که همین حالا..به اوجِ خودش رسیده و همین حالا فکر میکند که آخرش با این شاه صنم قرار است به کجا برسد؟؟؟**

**صدای شاه صنم تحلیل میرود:**

**-کیان برو بیرون..**

**کیان نفس عمیقی میکشد..لبخندِ محوی به روی شاه بُت زیبا و بی نقصِ روبرویش میزند و تمام و کمال ستودنی ست این دختر! دختری که حالا دلش میخواهد فقط برای او باشد..فقط و فقط مالِ او !**

**بار دیگر آب گلویش را سخت فرو میدهد و سیبک گلویش بالا و پایین میشود. میخواهد مال او باشد، هرطوری که شده! برای همین..میگذرد. دلش بیتاب است و زبانش چیزی میگوید:**

**-یکی دو ساعت دیگه برمیگردم..**

@SHIRIN_NOORNEZHAD

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:20 05.08.19]**

**#پست341**

**ثانیه ای نگاهشان در هم قفل میشود. کیان به جان کندن چشم میگیرد و جلوی چشمهای متحیرِ شاه صنم، قدمی عقب میرود. در را میبنند و..نگاهِ شاه صنم روی درِ بسته میماند. میلرزد..نفس نفس میزند..اما نگاهش از در جدا نمیشود و صدای سوت و گاپ گاپِ قلبش توی گوشهایش، نمیگذارد صدای واضحی از بیرون بشنود. فقط دستانش شال را چنگ زده و روی زانوهایش روی زمین نشسته و حس میکند توان تکان خوردن ندارد.**

**نمیداند چند ثانیه..یا چند دقیقه میگذرد که صدای بسته شدن درِ خانه به گوشش میرسد. با شنیدن صدای در، چشمهایش روی هم می افتند و..بغض بزرگتر میشود و پلکهایش روی هم فشرده میشنود و..نفس بلند بالایی میکشد .**

**چانه اش میلرزد..آب گلویش را به سختی فرو میدهد..شوک زده است و نگاهِ کیان از جلوی چشمش کنار نمیرود و..قطره اشکی از چشمش روی گونه اش راه میگیرد. چه لحظه هایی بود!**

**طول میکشد تا خود را پیدا کند. چشم باز میکند و با نفسهای بلندی که هم بغض دارند و هم حیرت و هم ترس و هم..هزاران حسِ درهم و برهمِ دیگر، به درِ بسته نگاه میکند. رفت!**

**-رفت!**

**شال را سرسختانه دورِ تنش نگه داشته و پر از بهت و ناباوری زمزمه میکند:**

**-واقعا رفت؟!!**

**از جایش بلند میشود و پشت دستش را به صورتِ خیسش میکشد و نگاهِ کیان..عسلی هایی که پر از حس بودند..خشک شدنش..سکوتش..لبخندی که نمیداند اصلا چرا! فقط آن کیانِ پسرعمه که در را بی اجازه باز کرد و ایستاد و..فقط نگاه کرد..درست جلوی چشمانش است .**

**روبروی آینه می ایستد. شال میان چنگهایش فشرده میشود..به سختی خود را راضی میکند و شال را روی زمین می اندازد. و توی آینه..به خودش خیره میماند. به بالاتنه ای که فقط با یک لباس زیرِ سفید رنگ پوشیده شده و..کیان او را توی این وضعیت دید!**

**نمیتواند تحمل کند و دو دستش را جلوی چشمهایش میگذارد و از فرط خجالت نمیداند مینالد:**

**-وای خدا !!**

**حتی پشتِ پلکهای فشرده شده اش هم تصاویر تکرار میشود .**

**-وای خدای من!! وای خدا وای خدا واااای!!**

**آرزو میکند که کاش آن لحظه وجود خارجی نداشت و بیچاره وار میگوید:**

**-حالا چیکار کنم؟!**

**و با این سوالی که از خود میپرسد، تازه به عمق ماجرای امروز پی میبرد. به جایی رسیدند که..از همان لحظه ی اول..از این لحظه فرار میکرد. حای از فکرش هم!**

**دستانش را پایینتر می آورد و به چشمهای سرخ شده اش توی آینه نگاه میکند. صورتش هنوز از خجالت داغ و قرمز است و هنوز دستانش سرد و لرزان!**

**-دیگه چطوری تو روی هم نگاه کنیم؟؟**

**ماتم میگیرد:**

**-دیگه چطوری میتونم اینجا بمونم؟؟؟**

**لبش را گاز میگیرد:**

**-دیگه چطوری تو اون چشما نگاه کنم؟؟؟**

**دقیقه ای دیگر بلوزِ گشادِ آستین بلندی به تن دارد و نشسته روی تخت..خیره به نقطه ای نامعلوم و توی فکر..**

**-باید برم..نرم.. میترسم..نمیترسم.. رفت..نموند..نزدیک نشد..اما نگاهش...**

**قلبش برای بار هزارم هری میریزد و راه نفسش را میگیرد .**

**-بی اجازه اومد..نامرد..کیانِ..بد!**

**بغض میکند و نفس عمیقی میکشد و نگاهش بازهم به درِ بسته است. جرات نمیکند از اتاق بیرون برود و میترسد که او را همان بیرون ببیند و..آن وقت حتما از خجالت میمیرد..اینبار میمیرد!**

**-خدایا چیکار کنم؟!!**

**توی وضعیت بدی گیر افتاده و حال الانش یعنی دست و پا زدن بین کابوس و رویا..**

**با تمام تلاشش برای حفظِ مرز و حرمت بینشان..برای حفظِ غریبگی و..یا لااقل فقط دخترداییِ پسرعمه ای، الان به این نقطه رسیده! چه تلاشِ مسخره و بیهوده ای با کیانِ کرموی شروری که میداند نه غریبگی بلد است، نه رودربایستی داشتن، و نه حتی کمی خجالت کشیدن!**

**-از این به بعدش باید چه غلطی بکنم؟؟**

**حالا که یکی دو ساعت دیگر قرار است برگردد..**

**با فکر کردن به برگشتنِ کیان، تنش مور مور میشود و قلبش ضربانِ تندی میگیرد و مینالد:**

**-خدایا اینطوری نمیشه..بذارم برم؟؟**

**احساس خطر میکند ها..اما پای رفتنش قلم شده کلا !**

**-عمه میرم پسرتو بیخیال میشم..**

**از طرفی هم به نزدیک نشدنِ کیان فکر میکند..**

**-نیومد..گذاشت رفت..بهم نزدیک نشد که!**

**اما باز وقتی به نگاهش فکر میکند و..به اینکه دوباره چطوری میخواهد به آن چشمهای لعنتی نگاه کند..از خجالت خیسِ عرق میشود!**

**-ازش میترسم..**

**از کیان؟! یا سخت تر شدنِ همه چی؟؟؟**

**-همه چی سخت تر شد..موندنم دیگه درست نیس..بخدا درست نیس!**

**انقدر فکر میکند که مغزش درد میگیرد. یک نگاهش به در و گوشهایش تیز و ذهنِ مشغولش هی راه جلوی پایش میگذارد و قلبش بازهم سازِ مخالف میزند .**

**نمیداند چقدر میگذرد، اما یکهو به خود می آید و میبیند اتاق تاریک است! به پنجره نگاه میکند و میبیند شب شده..با دیدن عقربه های ساعت که هفتِ شب را نشان میدهد، ابروهایش بالا میپرند. میخواست یکی دو ساعت دیگر بیاید..اما حالا بیشتر از سه ساعت گذشته و نیامد .**

**نمیداند آرامش بگیرد..حرص بخورد..به قرارِ کیان فکر کند..یا بخندد! میخندد خب..کمی تلخ و کمی با آرامش:**

**-آخ خدا..خدا کنه نیاد..فقط امشب نیاد تا من بتونم تا فردا یه تصمیم درست حسابی بگیرم..که...برم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:21 05.08.19]**

**نیم ساعتی میگذرد و وقتی میبیند خبری نیست، بالاخره خود را راضی میکند که از اتاق بیرون برود. دلش میلرزد..توی پذیرایی سرک میکشد..سکوت است. به آشپزخانه میرود و میبیند که شیرِ آب بسته است و ابزار و وسایل، همانطور ریخته شده روی سینک..**

**روی صندلی مینشیند و گیج است و حالِ وحشتناکی دارد و تصمیم درست نمیداند چیست .**

**انتظارِ برگشتنِ کیان را ندارد، ولی..همین که میخواهد سرش را روی میز بگذارد، زنگِ آپارتمان به صدا درمی آید.**

**یکهو سرش را بلند میکند:**

**-یا خدا اومد!!**

**خشک میشود. نفسش گره میخورد..زنگ در دوباره به صدا درمی آید..در را باز کند؟!!**

**-من غلط بکنم!**

**اما ثانیه ای دیگر یادش می آید که قرار بود لباسهای او را برای قراره مزخرفِ امشبش آماده کند و..اصلا همچین چیزی توی این حس و حالِ خراب مهم است؟! حالا که توی فکر رفتن است..غذا و لباس و جوراب و کار کردن دیگر چه اهمیتی دارد؟؟؟**

**-با این حرکتِ آخرش خیلی بیشتر از حقش هم ازم گرفت!**

**یک دید زدن کوچولو بودها..**

**-بی اجازه بود!**

**آهان یعنی باید اجازه میگرفت!**

**با حرص یکهو از جایش بلند میشود و به سمتِ در میرود:**

**-امشب تکلیفمو باهاش روشن میکنم!**

**اُه انگار زیادی به مغزِ هنگ شده اش فشار آورده و حالا قاطی ست!**

**پشتِ در نفسی میگیرد و قلبش را خفه میکند و..زنگ در بازهم بلند میشود و..ای بابا آخر خجالت میکشد با او روبرو شود!**

**-صنم...**

**صدای آرامش را میشنود..صدایی خسته و خشدار و..نگاهش تصور میشود. دلش میگیرد و بغض میکند و میخواهد برود اصلا!**

**در را با تعلل باز میکند و..نگاهش بالا نمی آید. اما میبیند که مردِ پشتِ در، شانه اش را به چهارچوب تکیه داده و..منتظر است و..همان تیپی را دارد که چند ساعت پیش داشت .**

**-چرا درو باز نمیکنی؟؟**

**چه آرام و راحت! با وجود شرمِ دخترانه ای که تمامِ وجودش را گرفته، اخم میکند و از جلوی در کنار نمیرود:**

**-بله؟؟؟**

**جدی و محکم میگوید و..صدایش میلرزد! به حتم صورتِ گندمی اش از خجالت کبود است. کیان بعد از سکوتِ چند ثانیه ایِ کشنده، میگوید:**

**-شال سرِت نیس صنم..**

**شاه صنم با هینِ آرامی سرش را بالا میگیرد و..کیان عمیق و..با حسی عجیب غریب به او نگاه میکند. به موهای بازش..گذرا! به چشمانش..طولانی! لبخندی کمرنگی لبش را میکشد و صدایش آرامتر میشود:**

**-چیکار میکنی تو امروز گوگول؟!**

**شاه صنم یکهو به خودش می آید و از جلوی در کنار میرود..یعنی فرار میکند. قدم تند میکند و به سمتِ اتاق میرود و خود را لعنت میکند برای حواسپرتی ها و سوتی های پشتِ سرِ همش!**

**کیان از پشت نگاهش میکند و داخل میشود و در را پشتِ سرش میبندد. بالاخره بازهم اینجاست.**

**فقط چند ساعت توانست دوام بیاورد و..در آخر دلش او را به اینجا کشاند. دلِ تنگ و بیتاب و پر از خواستنش..**

@Shirin_Noornezhad

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:50 06.08.19]**

**#پست342**

**روی مبلی ولو میشود و به صفحه ی خاموش تلوزیون خیره میماند. خودش هم نمیداند چرا باز اینجاست. چند ساعت رانندگیِ بی وقفه برای آرام شدن..که آرام نشد..که دیگر آرام نمیشود..که خیلی وقت است آرامشی ندارد.**

**آرنجهایش را روی زانوهایش میگذارد و کف دو دستش را لا به لای موهایش میکشد. سر درد دارد..خسته است..آینده ترسناک است..فکرِ نبودنِ زندانی اش، ترسناکتر !**

**سر بلند میکند و نگاهش به سمتِ در بسته ی اتاقِ شاه صنم کشیده میشود. نفس عمیقش را بیرون میدهد و به پشتی مبل تکیه میدهد. دختری توی آن اتاق است که حالا دیگر حتی نمیتواند به نبودنش فکر کند! و در عین حال، نمیداند با او چه کند. با شاه صنمِ عزیز کرده ی دایی محمود..با شاه صنمِ دشمن..با شاه صنمِ سراسر دخترانگی..با شاه صنمی که حتی با نگاهش هم دل میبرد و..خواب و خوراک و زندگی را از او گرفته و باعث و بانی حالِ خرابِ الانش است. شاه صنمِ..خواستنی!**

**بیشتر از پنج دقیقه طول میکشد تا درِ اتاق باز شود و دخترِ خواستنیِ خجالتی و..ناراحت و..اخمالود و..جدی بیرون بیاید. به سختی جمله ای ادا میکند:**

**-اینجا..چی میخوای؟؟**

**از نگاه کردن امتناع میکند و کیان با دیدنش بازهم تمام حالش زیر و رو میشود. بُت بی نقصِ توی اتاق جلوی چشمش می آید. به شرمِ زیبا و دخترانه اش نگاه میکند و نمیتواند تصورِ بغل کردنش را نکند..میخواهدش و نمیتواند تصور فکرِ بوسیدنش را از سرش بیرون کند..دلش نوازش موهایش را میخواهد و مگر**

**میتواند ذهنِ بیقرارش را که هی ترغیب میکند برای بوسیدن آن چشمهای خجالتیِ وحشی، کنترل کند؟؟؟**

**صدایش آرام است و خالی از آرامش:**

**-نمیدونم..**

**لحظه ای شاه صنم نگاهش را بالا میکشد و با دیدنِ نگاهِ پر از حسِ کیان، چشم میدزدد. چقدر سعی میکند جدی و محکم باشد:**

**-لطفا همین الان از اینجا برو! وقتی اینجایی، احساس امنیت ندارم..**

**کیان فقط نگاهش میکند. شاه صنم همانجا نزدیک به درِ اتاق ایستاده و به سختی نگاهش را بالا میکشد و ادامه میدهد:**

**-اصلا من تو این خونه احساس امنیت نمیکنم !**

**حق دارد؟! کیان آرام و خش گرفته میگوید:**

**-بیخود..**

**شاه صنم ولی صدایش بلند است:**

**-یا همین الان از اینجا میری، یا...یا من وسایلمو جمع میکنم و میرم!**

**تک خنده ی کیان، آرام و خسته است وقتی تکرار میکند:**

**-بیخود..**

**شاه صنم لب میفشارد. میفهمد..به خدا که کاملا میفهمد مردِ نشسته روی آن مبل، حالِ خرابی دارد. حس دارد..بیتاب است..نگاهش..یک جوری ست..حتی خنده اش..حتی صدایش..**

**قلبش بنای بیقراری میگذارد و سعی میکند نفسهای تنگ شده اش را کنترل کند .**

**-از اولم..اومدنم تو این شهر و..این خونه اشتباه بود..**

**کیان از جایش بلند میشود و همراه با نفسی که بیرون میفرستد، میگوید:**

**-الان دیگه؟؟؟**

**با بلند شدنش قلبِ شاه صنم میلرزد. نگاهش گذراست و کیان با اخمِ خسته و چشمهای خمار، قدمی به سمتش برمیدارد:**

**-من که از اول گفتم بیخیالِ دانشگاه..چرا گوش ندادی گوگول؟؟**

**آب گلویش را سخت فرو میدهد:**

**-اشتباه کردم..**

**تک خنده ی کیان شبیه به پوزخند است و قدم دیگری به سمتش برمیدارد:**

**-گفتم که نیا..**

**انگشتانِ شاه صنم بندِ شالش میشود. کیان نزدیکتر میشود:**

**-گفتم که ازت کینه دارم..**

**نگاهِ شاه صنم توی چشمهای عسلی و پر از حس قفل میشود.**

**-گفتم که ازت بدم میاد..**

**روبرویش می ایستد و صدای خسته اش زمزمه میشود:**

**-گفتم که اهل تلافی ام..**

**نفسِ شاه صنم بند میرود. کیان سرش را نزدیک می آورد و کنارِ گوشِ شاه صنم پچ میزند:**

**-گفتم که دنبال بهونه ام تا همه ی روزای خوشی که ازم گرفتی رو پس بگیرم..**

**شاه صنم با صدای خفه ای میغرد:**

**-برو عقب!**

**کیان بدون هیچ لمسی، دستش را پیش می آورد و از کنارِ پهلوی دخترک رد میکند. دستش روی دیوار مینشیند و دارد به جان کندن از لمسِ او خودداری میکند.**

**-گفتم که بهونه دستم میدی..همه جوره..حتی با نگاهت!**

**بوی عطرِ مردانه ی آشنا..حسِ گرمای تنش..صدای نفسهای سنگینش..نزدیکی اش..نزدیکیِ بیش از حد و..خدایا تمام وجودش شده قلب و یک صدا خواهش برای رها شدن از آن همه مقاومت!**

**-گفتم که بهم اعتماد نکن..چرا بهم اعتماد کردی و برگشتی؟؟؟**

**نگاهش را بالا میکشد و..حالا در کمترین فاصله، نگاهشان توی هم گره خورده! نگاهی که به حتم هزاران هزار حرف دارد و..شاه صنم با وجودِ سستی که دارد تمام تنش را میگیرد، سعی میکند فاصله بگیرد. اما مگر بین دیوار و کیان، جایی هست برای فاصله گرفتن؟ !**

**-برو کنار..کیان..**

**نگاهِ کیان بین چشمهای شاه صنم جابجا میشود:**

**-چرا برگشتی؟؟؟**

**شاه صنم توی سکوتِ نفس گیری گیر میکند. نگاهش قفلِ عسلی های عصبیِ کیان است و نمیداند چطور از این مخمصه خلاص شود .**

**کیان رحم نمیکند و بار دیگر میپرسد:**

**-چرا برگشتی صنم؟؟؟**

**بی اراده است که با بغض صدایش را بالا میبرد:**

**-اشتباه کردم!**

**صدای کیان هم بالا میرود:**

**-نگفتم اشتباه کردی یا نکردی..پرسیدم چرا برگشتی؟؟؟**

**دمِ دستی ترین بهانه را می آورد:**

**-که جبران کنم! که زیرِ دِین تو نباشم..که...**

**میان حرفش کیان میگوید:**

**-جبران کردی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:51 06.08.19]**

**شاه صنم دهن باز میکند حرف بزند، کیان نمیگذارد:**

**-الان اینجام! لباسام آماده س؟؟ غذام آماده س؟؟ آبرو و اعتبارم برگشته؟؟؟ کو جبرانت؟؟؟ چند درصد تونستی جبران کنی که...**

**صدای شاه صنم بالاتر میرود:**

**-دیگه نمیخوام! با این وضعیت، دیگه نمیتونم اینجا بمونم که جبران کنم..از اول هم بهت گفتم که اگه قبول میکنم که بیام اینجا، فقط به شرطِ اینه که اعتمادم خراب نشه..امنیت داشته باشم..تو...نباشی!**

**کیان پوزخندی میزند:**

**-ولی دیدی که من هستم..اما خودت باز خواستی که برگردی! بهت گفته بودم که هرچی شد، پای خودت..**

**شاه صنم با روانی به هم ریخته، کف دستش را به سینه ی کیان میکوبد:**

**-فکر نمیکردم بخوای زیاده روی کنی و..بی اجازه پا بذاری تو حریمِ خصوصیِ من و...**

**صدای عصبیِ کیان با مسخرگی همراه میشود:**

**-بیخیال بابا چیکار کردم مگه؟؟؟ چرا انقدر گُنده ش میکنی؟؟ از کجا میدونستم لباس تنت نیس؟؟**

**با این حرف، خجالتِ وحشتناکی تمامِ وجودِ شاه صنم را دربر میگیرد. ثانیه ای سکوت میکند و بعد..صدایش بالا میرود:**

**-همه ی کارای تو قصدیه! حتی حدس میزدی که شاید من لباسمو درآورده باشم و..**

**نمیداند چی میگوید و نمیتواند هم ادامه بدهد و دهانش را میبندد. بخدا که کیان مرد است مَرد! وگرنه که باید این دختر را به قدری بوسید..انقدر فشارش داد..انقدر چلاندش که دیگر جانی نداشته باشد!!**

**-نه جونِ صنم..قصد چیه؟؟ حتی حدسشم نمیزدم که لباستو کنده باشی و لخت وایساده باشی وسطِ اتاق!**

**از زورِ خجالت عصبی شده و دیگر به سختی نفسش بالا می آید. اصلا این چه بحثِ مسخره ای ست که راه افتاد؟!**

**-عوضی من بهت اعتماد کردم که برگشتم..**

**کیان میخندد:**

**-اشتباه کردی اعتماد کردی دیگه..**

**شاه صنم عصبانی تند تند سر تکان میدهد:**

**-آره! آره اشتباه کردم!! خودمم اعتراف میکنم که اشتباه کردم! حتی یه دقیقه بیشتر موندنم تو این خونه هم اشتباهه..هرچه زودتر برم، بهتر! بیخیالِ دانشگاه میشم و میرم خونه مون..تو راست میگی..باید از اول همه چی رو به بابام میگفتم..نه اینکه..قایمکی ازشون بیام تو خونه ی یه غریبه و..آخرم به جایی برسه که...**

**نمیتواند ادامه دهد. فقط با خشونت دستِ کیان را پس میزند و از کنارش میگذرد تا وارد اتاقش شود. اما قبل از اینکه قدمِ دوم را بردارد، کیان دستش را میگیرد و او را با شدتِ به سمتِ خودش برمیگرداند. دیگر نه لبخندی دارد، نه چشمانش شرارتی! فقط بی طاقت و عصبانی ست و یک حالِ بدی !**

**-وایسا ببینم کجا؟؟؟**

**شاه صنم با نفسِ بند آمده میغرد:**

**-ولم..**

**اما قبل از اینکه جمله از دهانش کامل بیرون بیاید، کیان دو دستش را دو طرفِ صورتِ شاه صنم میگذارد و با فکِ فشرده شده..با حالِ خراب..با ترس..با عصبانیت میغرد:**

**-فکر میکنی میذارم بری؟؟؟**

**قلبِ شاه صنم ایست میکند. چشمانِ درشت شده اش قفل چشمهای بیتابِ کیان میشود و کیان دیگر دستِ خودش نیست. فکرِ رفتنِ شاه صنم دیوانه کننده است!**

**-کجا میخوای بری؟؟؟**

**صورتش از کفِ دستانِ یخ زده ی کیان، داغ میشود و قلبش وحشی میشود. کیان دستانش را تکان میدهد و صورتِ شاه صنم تکان میخورد:**

**-پرسیدم کجا میخوای بری؟؟؟**

**به سختی و بی نفس لب میزند:**

**-خونه مون..**

**فشار دستهای کیان روی صورتِ شاه صنم بیشتر میشود و حتی نمیخواهد یک روز هم از او دور شود!**

**-نمیذارم بری! فهمیدی؟؟؟ نمیذارم از اینجا بری! بهت گفتم حرفِ رفتنو نزن..خوشم نمیاد! حالا که برگشتی، باااید بمونی! میمونی پیشِ خودم..خب؟؟؟ میشنوی چی میگم؟؟؟**

**باورِ این لحظه ها سخت است. بغض میکند. چشمانش پر میشود..پروانه ها دورِ سرش میچرخند..کیان خسته و عصبی، تاکید میکند:**

**-به ارواحِ خاکِ مادرم نمیذارم بری صنم!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18:00 07.08.19]**

**#پست343**

**دهانش از بی نفسی باز میماند. انگار خواب است..یک رویای قشنگِ رنگی رنگی..مثل همان خوابِ توی ماشینِ کیان..اما این نگاهِ توی بیداری کجا و..آن نگاهِ شرورِ توی خواب کجا !**

**-چرا؟!**

**کیان انگشتهای شستش را نوازش وار روی گونه ی شاه صنم میکشد و حالِ خرابش خوب شدنی نیست. نفسش سنگین بالا می آید و تمام جان و دلش، خواستنِ اینِ دخترِ تپلیِ وحشیِ شورت عینکیِ گوگولی موگولی را فریاد میزند!**

**-میمونی..**

**دستانش بالا می آید و دور مچ های کیان حلقه میشود:**

**-چطوری..بمونم؟؟؟**

**کیان سرشار از کلافگی ست و نگاهش هیچ آرامشی ندارد. نمیداند چطور باید این دختر را پیشِ خود نگه دارد..با زور؟؟ با توجیه های مسخره؟؟ با بهانه ی جبران؟!**

**-من چه میدونم! تا الانش چطوری موندی؟؟ از این به بعدشم میمونی..گفتی تا آخرِ کارشناسی..مگه خودت نگفتی؟؟ گفتی دیگه..ها؟؟ پس باید بمونی! خب؟؟**

**شاه صنم غرقِ ناباوری ست و نگاهِ کیان دیوانه کننده است و..چقدر گیج میزند الان!**

**-الان دیگه..خیلی سخت شده..همش داره سخت تر میشه..**

**کیان هنوز ترسِ رفتنِ او را دارد که با اعصابِ خراب میگوید:**

**-سخت چیه بابا؟؟ من که کاریت ندارم..**

**شاه صنم از تهِ دل میگوید:**

**-من..میترسم..میفهمی؟؟**

**کیان میفهمد! شاه صنم از همه چی میترسد..از خودش..از مردِ دیوانه ی روبرویش..از حسی که قوی ترین حسِ دنیاست..از آینده..خانواده ها..از پیشروی بیشتر..از..نبودنش! درست مثلِ خودِ او..**

**-بترسی میری؟؟ آره؟! میخوای بری؟؟**

**شاه صنم در سکوت، به چشمهای او خیره میماند. چشمانی که دستور میدهند..خواهش میکنند..تهدید میکنند..که بگوید نه! نمیرود..فقط میخواهد همین را بشنود .**

**-چیکار کنم؟؟**

**کیان نفسی میگیرد و حاضر است همه کار بکند، اما او را داشته باشد. اصلا نبودنِ صنم گوگول توی کتَش نمیرود..هیچ دلیل و منطقی هم ندارد و اصلا نمیخواهد قبول کند و هر جوری که هست، میخواهد فقط باشد!**

**-کاری میتونی بکنی اصلا؟؟ گفتم نمیتونی بری دیگه..من نمیذارم! پس الکی زور نزن..بمون همین جا، هم به درس و دانشگاهت برس، هم به جبرانت !**

**قلبش از زورگوییِ پر از حس کیان میلرزد. زور گفتنی که با ترس و بی طاقتی و جذبه همراه است. کیانی که اخم دارد و نگاهِ خمارش از چشمهای شاه صنم جدا نمیشود و فقط میخواهد یک کلمه بشنود:**

**-خب؟؟**

**شاه صنم هم دلیل میخواهد. با نفسی که سخت بالا می آید، میپرسد:**

**-چرا؟؟**

**-چون من میخوام!**

**قلبش میکوبد. انگشتانش بدون اینکه خودش متوجه شود، با موهای ساعدِ کیان بازی میکند:**

**-چرا میخوای؟؟؟**

**فک کیان فشرده میشود و نوازش انگشتانش روی صورتِ شاه صنم، قطع نمیشود:**

**-چه میدونم توام! میخوام دیگه..**

**ثانیه ای بعد دلیلی پیدا میکند:**

**-چون باید جبران کنی..**

**چه دلیلِ مسخره و دم دستی ای شده این جبران کردن! شاه صنم هم انگار زیاد دلیلِ کیان را قبول ندارد که میگوید:**

**-اگه بیخیالِ دانشگاه بشم و برم خونه مون و..همه چی رو به بابام بگم..دیگه نیازی نمیبینم که لطفتو جبران کنم..**

**کیان به هم میریزد:**

**-مگه فقط همون یکیه که باید جبران کنی؟؟ پس بقیه ی طلبم چی؟؟ تو خیلی بیشتر از این حرفا بهم بدهکاری، خودتم خوب میدونی..**

**شاه صنم نفسی بیرون میدهد و بغض دارد..خیلی زیاد!**

**-از من چی میخوای کیان؟؟**

**کیان هم حالِ خوشی ندارد. تمامِ دلش شده خواستنِ این دختر و نگه داشتنش..**

**-بمون!**

**دستور میدهد..اما با ته مایه هایی از ترس و خواهش..با حالِ عصبی و لحنی بی حوصله..**

**شاه صنم به سختی میگوید:**

**-من از اینجا موندن میترسم..**

**سکوت میشود. نگاهِ کیان بین چشمهای براقِ شاه صنم جابجا میشود و میفهمد که دخترک بغض دارد. شاه صنم هم مثل او یک حالی ست حتما! اگر میخواست برود..الان بدون مقاومت..بدون هیچ حرکتی..روبرویش نایستاده بود. لگد پرانی میکرد..وحشی بازی درمی آورد..یا لااقل دور میشد. اما حالا..انگار از وحشی بازی هم گذشته و..دیگر حتی دستش را پس نمیزند !**

**میداند که میترسد..لحظه به لحظه ای که میگذرد، حسها قوی تر و..همه چیز ترسناکتر میشود. آینده ی ترسناک پیشِ رویشان است و..الان دیگر چه اهمیتی دارد؟؟؟ هرچه باشد، این دختر مالِ اوست!**

**نفسی میکشد. قلبش سنگین است..نفسهایش هم..دستش روی صورتش شاه صنم میماند و..چند ثانیه ی بعد آرام میگوید:**

**-نترس..چیزی نمیشه..**

**و بعد..خود را جلو میکشد و دستش پشتِ سرِ شاه صنم میرود. امشب میخواهد بودنش را آنطور که باید حس کند. سرِ شاه صنم را توی آغوشش میگیرد. شاه صنم مات و خشک شده میماند. کیان دستِ دیگرش را دورِ شانه ی شاه صنم حلقه میکند و..آرام و بیتاب..تنِ او را به خود میفشارد !**

**-کیان!**

**سرِ شاه صنم جایی بینِ سینه و شانه ی کیان مینشیند و کیان از روی شال، سرِ او را نوازش میکند:**

**-کاریت ندارم..ازم نترس..**

**دستِ شاه صنم بلوزِ او را چنگ میزند. حالِ عجیبی دارد. تنش خشک و سفت است و نگاهِ درشت شده اش فقط بلوزِ کیان را میبیند .**

**-نکن..بذار..**

**-ششش میگم کاریت ندارم..نترس..فقط یکم آروم بشیم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18:01 07.08.19]**

**نمیداند چرا نمیتواند خود را عقب بکشد. آغوشِ پاک..بوی عطر..گرمای دوست داشتنی..صدای ضربانِ یک ریتم و..تندِ قلبش..نوازشِ آرامِ موهایش..**

**-شاه صنم..آروم باش..**

**قلبش نمیگذارد عقب برود. سست میشود..کیان با نفس عمیقی..موهایش را بو میکشد. لب روی موهای بیرون زده از شالِ شاه صنم میگذارد و آرام زمزمه میکند:**

**-نمیذارم چیزی بشه..تو فقط بمون..نترس..کم کم همه چی درست میشه..**

**چشم روی هم میفشارد. بغض سر باز میکند و اشک به چشمانش حمله میکند. حرفهای کیان درست روی قلبش فرود می آید. حالش خوش است؟؟ اصلا حالِ الانش را نمیفهمد. فقط..رو به آرامش است! توی آغوشِ شرورترین و پلید ترین و پر مرض ترین آدمِ روی زمین میماند و..امشب فقط..این آغوش میتوانست آرامش کند .**

**سکوتِ دوست داشتنی..آغوشِ مردانه ی گرم و..دستهایی که نوازش میکنند..لبهایی که موهایش را میبوسند..تمام فکرها از سرش پر میکشند و میروند. فکر رفتن، توی افق نیست و نابود میشود. مگر میتواند دل بکّند و برود؟؟ آن هم حالا..حالایی که کیان مردانه قول داده که از هیچ چیز نترسد و نمیگذارد چیزی شود و..همه چی کم کم درست میشود؟؟ نه! نمیرود. میماند..اینجا..آغوشِ کیان..دنج ترین جای دنیا!**

**توی خلسه ی شیرینی فرو رفته که یکهو کیان او را عقب میکشد و از خود فاصله میدهد:**

**-خب دیگه بسه!**

**شاه صنم مات میماند. کیان عصبی و با یک حالِ عجیب غریبی میخندد:**

**-چه جا خوش کرده، خودشو چسبونده به من !**

**چشمانش درشت میشوند و فازش میپرد! بالاخره کرمهایش خودنمایی کردند. خجالت یک طرف، عصبانی شدن یک طرف دیگر..صورتش از حرص و خجالت جمع میشود و بی اراده میغرد:**

**-بیشعورِ مرضِ خر!**

**کیان عصبی تر میشود و میخندد و فقط میخواهد الان این دخترِ پر وسوسه ی لعنتی را از خود دور کند!**

**-لازانیای من کو پس؟؟ حاضره یا باید گشنه بمونم؟؟**

**بینی شاه صنم چین میخورد و چشم میدزدد و نمیتواند نگوید:**

**-در همه حال فقط به فکر شکمه وامونده شه!**

**دندانهای کیان روی هم فشرده میشوند و با حرص و لذت میخندد و کف دستش را محکم به کمرِ شاه صنم میزند:**

**-بدو برو انقدر چه چه نکن واسه من قناری!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:57 09.08.19]**

**#پست344**

**با پارک شدنِ ماشین در پارکینگ بُرجِ چند طبقه ایِ لوکس و نوسازی، با تعجب به اطراف نگاه میکند. نمیداند اینجا چه میکنند و دقیقا قرار است با کیان کجا برود. نگاهش میچرخد و در آخر روی چشمهای کیان متوقف میشود. کیان با خنده ی کمرنگی چشمکِ دلفریبی میزند و صدایش آرام است:**

**-قراره واسم کار کنی گوگول!**

**قلبش تیر میکشد. از همان تیر کشیدنهای دوست داشتنی و حرص دربیار! پوفی میکشد و جدی میگوید:**

**-اما نه هر کاری..از الان گفته باشم!**

**کیان سری تکان میدهد:**

**-بدک نیس..فکر کنم بهتر از جوراب شستنه..**

**حالا حتما باید جوراب شستنِ زهلم گتمیش* را به رویش بیاورد!**

***نفرت انگیز**

**باهم پیاده میشوند و آسانسور در طبقه ی هفتم می ایستد. متعجب است..کمی هم بیش از حد کنجکاو..یک کمی هم میترسد..آن هم از کرم ریختنهای کیان فقط !**

**نمیتواند زیرِ لب نگوید:**

**-باز معلوم نیس چه نقشه ای واسم داره!**

**کیان میشنود و خود را به نشنیدن میزند. در عوض دستِ او را میگیرد و از آسانسور بیرون می آید. شاه صنم میخواهد دستش را از توی دستِ او بیرون بکشد، کیان میگوید:**

**-همه اینجا فکر میکنن تو نامزدِ منی..پس حواست باشه سوتی ندی، خب؟؟**

**صدایش آرام و جدی ست و شاه صنم با حیرت سرش را بلند میکند و نگاهش میکند. به کیانی که نگاهش به روبروست و اخمِ ظریفی دارد. نمیتواند زبان به دهان بگیرد:**

**-چرا؟!**

**-چی چرا؟؟؟**

**سخت است تکرارِ حرفِ کیان..قلبش میلرزد و خجالت میکشد آخر!**

**-چرا..به همه گفتی که ما نامزدیم؟؟؟**

**کیان نگاهِ گوشه ایِ لعنتی اش را به شاه صنم میدهد:**

**-حتما لازم بوده دیگه..وگرنه کی دنبال دردسره؟؟**

**لبهایش روی هم فشرده میشوند. نفسی میگیرد. ثانیه ای بعد بی اراده میغرد:**

**-من دردسرم؟؟؟**

**کیان جلوی درِ واحدِ سوم می ایستد و بدون نگاه کردن به شاه صنم، زمزمه میکند:**

**-دردسر داریم تا دردسر..تو از گونه ی نایابِ بختکی که خراب شدی سرِ من!**

**-خب کی گفته دنبال دردسر باشی؟؟؟**

**کیان در را با کلید باز میکند و نگاه گذرایی به شاه صنم می اندازد:**

**-دیوونه ام دیگه !**

**شاه صنم مات میماند. کیان در را باز میکند و در همان حین میگوید:**

**-آدم باید چقدر دیوونه باشه که از همچین دردسرایی خوشش بیاد..**

**اوف! نمیداند چرا نفسش بند میرود. وقتی کیان کنار می ایستد تا او اول وارد شود، قیافه ای میگیرد و میگوید:**

**-دیوونه نیستی..مرض داری! خوشت میاد من پیشِت باشم و اذیت کنی و کیف کنی..**

**کیان ثانیه ای نگاهش میکند و بعد با تک خنده ای دست پشتِ دخترکِ شیرین زبانِ همیشه عصبانی میگذارد و او را به داخل هدایت میکند:**

**-اینم حرفیه..آخه از تفریحاتِ سالم و لذت بخشِ این دنیا، میشه به وحشی کردنِ موجودِ کمیابی به اسمِ صنم گوگولی موگولی اشاره کرد که منتظر اشاره س تا پاچه بگیره!**

**شاه صنم داخل میشود و چشمهای عصبانیِ درشت شده اش را به کیانی میدهد که در را پشتِ سرش میبندد. گوشه ی لبش از حرص میپرد وقتی میغرد:**

**-پس نگو دردِسر..بگو مایه ی تفریح و لذت..بگو عامل اصلیِ ارضای کرمای درونت..بگو...**

**میان حرفش صدای مردی را میشنود:**

**-سلام!**

**حرف توی دهانش میماند. با هین آرامی برمیگردد و به پشتِ سرش نگاه میکند. مردِ جوانی پیشِ رویش است تقریبا همسن و سالِ کیان..با قدی متوسط و پوستِ نسبتا سفید و..موها و ریشهای خیلی سیاه !**

**هول میکند..بی اراده به کیان نزدیک میشود و نگاهی به کیان میکند. و دوباره به پسرِ جوان که با لبخندِ کمرنگی نگاهشان میکند:**

**-احوالِ شما خانوم؟ روزتون بخیر..معرفی نمیکنی کاکو؟؟**

**کیان با لحنِ خاصی جوابِ رفیق و شریکش را میدهد:**

**-نامزدمه..**

**شاه صنم یک حالی میشود و پسر با ابروهای بالا رفته، معنا دار میگوید:**

**-آهان! بله..به به..به به! چه نامزدیِ بی سر و صدایی..چه خبرای جدید و عجیب غریبی..چه سوپرایزی..چه زوجِ مناسبی !**

**لهجه ی شیرینی دارد و جملاتش را بامزه ادا مکیند. کیان با خنده میگوید:**

**-نگو داداش..چشات مناسب میبینه..**

**سپهر رو به شاه صنم تعظیم کوتاهی میکند:**

**-تبریک میگم خانوم ساجدی..خوشبخت بشید ایشالا..چشمم کفِ پاتون، خیلی هم به هم میاین..**

**شاه صنم از خجالت، احساس گرما میکند و سخت میگوید:**

**-ممنون..لطف دارید..**

**کیان نگاهی به شاه صنم میکند. وقتی شاه صنم نگاهش میکند، به وضوح میبیند که شرارتِ خاصی در نگاهش موج میزند. طولی نمیکشد که شرارتش نمایان میشود:**

**-نامزد کجا بود؟؟ دختردایی مه بابا، شوخی کردم..دنبال کارِ مناسب میگشت، آوردم اینجا استخدامش کنم..**

**ابروهای شاه صنم بالا میپرند. کیان میخندد..دیوانه ی عوضیِ بیشعور !**

**رفیقش مشت جلوی دهانش میگیرد و به سختی خنده اش را فرو میدهد:**

**-خوشوقتم خانوم ساجدی..**

**فقط دلش میخواهد سرِ کیان را به دیوار بکوبد تا آرام شود! صدایش بی اراده عصبانی ست وقتی با لبخند میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:57 09.08.19]**

**-صبوری هستم! شاه صنمِ صبوری!! دختردایی کیان..همین! دنبال کار هم نمیگردم..کیان با پیشنهادِ خودش منو آورده اینجا..اصلا نمیدونم قراره چه کاری ازم بخواد که انجام بدم..فکر نکنم موندگار بشم..اصلا دوست ندارم با این آقای به اصطلاح پسرعمه همکار بشم..خودش به زور میخواد..**

**میان غرغرهایش کیان دستش را میگیرد و با خنده ای که توی گلو خفه میکند، او را به سمتی میکشد. سپهر هنوز مات و با خنده نگاهشان میکند و الحق که خیلی زیاد به هم می آیند و حدسش سخت نیست که خبرهایی ست !**

**کیان شاه صنم را به سمتِ اتاقی میکشد و شاه صنم با اخم و عصبانیت دستش را تکان میدهد:**

**-ولم کن ببینم..ما چه نسبتی باهم داریم که هی دستِ منو میگیری؟؟؟ بی شخصیتِ پرروی..**

**کیان داخل اتاقی میشود و او را هم با خود میکشد. و وقتی در بسته میشود، سپهر به در بسته نگاه میکند و با نفسِ بلندی از تعجب زمزمه میکند:**

**-عجب در و تخته ای!**

**و اما کیان با بسته شدنِ در، شاه صنم را روبروی خود نگه میدارد و انگار نه انگار که در اوجِ مرض، ضد حالِ اساسی به دخترکِ وحشی زد!**

**-زبونت که به کار میفته، دیگه هیچی جلودارش نیستا! این حرفا چیه پشتِ سرِ هم ردیف میکنی میگی؟؟؟ نمیگی جلوی آقای رزاقی زشته؟؟؟ یکم خودتو کنترل کن دیگه..من میدونم تو یه ذره از لحاظ ذهنی مشکل داری..بقیه که نمیدونن؟؟ یکم حفظ آبرو کن عزیزم..خب؟؟؟**

**اُهوع! سپهر میگ میگ شد آقای رزاق؟!! مگر همان نیست که یکهو جیم میشد و کیان اسمش را گذاشته سپهر میگ میگ؟! چه فیلمی می آید کیان کرموی شرور!**

**شاه صنم با عصبانیت دست به کمر میشود و توی چشمهای کیان میتوپد:**

**-درست حرف بزنا! هی منو حرص میدی که چی بشه؟؟؟ تفریحِ سالم و لذت بخشت وحشی کردنِ منه؟؟؟ میخوای اون روی وحشی مو نشونت بدم؟؟؟**

**بخدا که میخواهد !**

**نگاهش در صورتِ شاه صنم میگردد و با لحن موذیانه ای میگوید:**

**-نشون بده..**

**شاه صنم نفسهای بلند میکشد و بازدمِ داغش نزدیک است به آتش تبدیل شود اژدهای آماده ی حمله !**

**-کیان سر به سرِ من نذار!**

**کیان با دندانهای فشرده شده، با لذت لبخندی میزند:**

**-وحشی شو!**

**شاه صنم دست مشت میکند و..دیگر نمیتواند تحمل کند. یا همین حالا از عصبانیت میترکد، یا باید حرصش را خالی کند! گزینه ی دوم غلبه میکند و یکهو به سمتِ کیان هجوم میبرد. و قبل از اینکه کیان بتواند عکس العملی نشان دهد، دندانهایش را توی سرشانه ی کیان فرو میکند! یک گازِ محکم، با تمام حرص! غرشی از تهِ گلویش بیرون می آید و دندانهایش را فشار میدهد.**

**کیان از درد آخِ توی گلویی میگوید و با غافلگیریِ تمام، شاه صنم را به عقب هل میدهد تا خلاص شود !**

**-آخ چیکار میکنی؟؟؟ کندی ول کن!**

**شاه صنم کنده نمیشود..دندانهایش را محکم میفشارد و تمام حرصش را خالی میکند! وقتی کیان بالاخره موفق میشود او را عقب بکشد، شاه صنم با لذت و حرص میخندد و با پشتِ دستش دهانش را پاک میکند .**

**کیان از درد صورتش مچاله شده و دست روی سرشانه اش میفشارد:**

**-آخ آخ دهنت! توله وحشی کندیش که! چته؟؟؟**

**چشمان شاه صنم عجیب هار شده اند وقتی میگوید:**

**-خودت خواستی که وحشی بشم! میخوای بدترشو نشون بدم؟؟؟ میخوای؟؟؟**

**کیان با چشمانِ تنگ شده نگاهش میکند و فقط دستش بهش برسد! شاه صنم انگشت اشاره اش را بالا میگیرد و ادامه میدهد:**

**-از این به بعد در مقابل کرم ریختنات ساکت نمیشینم! دیگه بسه هرچی کوتاه اومدم..یکبار دیگه..فقط یکبار دیگه بشنوم که به کسی گفتی ما نامزدیم..چه به شوخی..چه جدی..چه صوری و ظاهری و کوفت و زهرمار..اونوقت یه جوری..**

**کیان قدمی جلو می آید و..شاه صنم میترسد! با اینحال ادامه میدهد:**

**-جوری با دندونام..**

**کیان قدم بعدی را تند و با شتاب برمیدارد و همین باعث میشود که شاه صنم با ترس عقب برود و صدایش را بالا ببرد:**

**-جلو بیای دیگه بهت رحم نمیکنما!**

**کیان دست دراز میکند و میخواهد بترساندش !**

**-وایسا ببینم!**

**شاه صنم جیغِ خفه ای میکشد و در جا تکانی میخورد. اما قبل از اینکه قدمی بردارد، کیان او را میگیرد و به سمتِ خود میکشد. شاه صنم وول میخورد..دست و پا میزند..کیان محکم نگهش میدارد..شاه صنم نمیخواهد جیغ بزند..زشت است..بی حیا که نیست! میداند که آن بیرون مردِ غریبه ای هست که کیان پیشش آبرو دارد. اما تهدید که میتواند بکند:**

**-بخدا کاری کنی جیغ میزنما! ولم کن تا جیغ و داد راه ننداختم..**

**کیان دست دورِ کمرش حلق میکند و سفت و محکم او را..توی آغوشش نگه میدارد .**

**-گاز گرفتن یاد گرفتی؟؟؟**

**شاه صنم او را به عقب هل میدهد..اما فاصله ی شان صفر است! قلبش محکم میکوبد. نفسش سخت بالا می آید..اما سرتق است:**

**-دیدی که خوب بلدم..برو کنار ببینم! زودباش ولم کن وگرنه جیغ میزنم آبروت میره..**

**چرا توی این موقعیت؟؟؟ دخترکِ پر وسوسه میداند که اینجا نمیشود آنطور که باید تلافی کرد! او را محکم نگه داشته و دلش نمیخواهد رهایش کند و..کاش میشد به تلافیِ آن گاز، فقط یک گازِ کوچک..آن لبهای قلوه ای را بگیرد!**

**-درد میکنه لامصب!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [09.08.19 19:57]**

**شاه صنم توی آغوشِ اوست و..دنبال راه فرار و..هی تکان میخورد و..با حرص میخندد:**

**-تا تو باشی سر به سرِ من نذاری!**

**چه دخترِ خنگی ست که فقط همین الان را میبیند !**

**کیان دستش را پشتِ سرِ او میگذارد و دمِ گوشش پچ میزند:**

**-تلافی کنم؟؟؟**

**تنش گرم میشود. چنگی به بلوزِ کیان میزند و او را به عقب میکشد:**

**-جیغ میزنم..**

**اما کیان فاصله نمیگیرد و صورتش را به گوشِ شاه صنم میچسباند. و با حرص و لذتِ بیشتری میگوید:**

**-بوس کن تا تلافی نکنم..**

**شاه صنم با قلبی که دارد از زورِ هیجان منفجر میشود، سرش را سخت عقب میکشد:**

**-گمشو پررو!**

**کیان با حس خاصی میخندد:**

**-جای گازِتو بوس کن..یالّا!**

**شاه صنم دیگر نفسی ندارد و با اخم میغرد:**

**-صد سال!**

**کیان دست پشتِ سرش میگذارد و زورگو و شر میشود. درحالیکه یک دکمه ی بلوزش را باز کرده، یقه اش را از شانه پایین میکشد و به زور صورتِ شاه صنم را به شانه اش نزدیک میکند:**

**-بوس کن..زودباش..بوس کن جاش خوب شه..**

**دیدنِ جای دندانهایش روی سرشانه ی کیان، صورتش را جمع میکند. جای دندانهایش قرمز و متورم شده و به حتم درد میکند خیلی! هرچند دست و پا هم میزند و آرام و قرار ندارد:**

**-ول کن وگرنه محکمتر گاز میگیرما!**

**کیان گوش نمیدهد و فقط میخواهد او را توی بغلش نگه دارد. دوست دارد..حالِ خوبی میگیرد..حس خاص و باحالی ست..بهانه هم که دارد!**

**-بوس کن میگم! بدو..**

**با تقلای بی فایده ی شاه صنم، کیان پشت سرش را میفشارد و لحظه ای لب و صورتِ شاه صنم روی سرشانه ی کیان مینشیند. کیان میخندد..حس خوب بیشتر میشود..شاه صنم از داغیِ پوستِ کیان..درست همان جای گازش..قلبش میلرزد .**

**-عوضی ول کن!**

**-بوس کن!**

**درحالِ تقلا هستند که چند تقه به در میخورد! یکهو هردو دست از تلاش برای غلبه کردن به دیگری میکشند و مات و بی حرکت میمانند. ثانیه ای بعد نگاهشان در هم قفل میشود و..تازه میفهمند توی چه موقعیتی هستند .**

**شاه صنم با خجالت یکهو خود را عقب میکشد. توی آغوش کیان بود و داشت سرشانه اش را میبوسید؟! آن هم توی آپارتمانِ ناشناس..توی یک اتاقِ دربسته..آن هم..با کیان!**

**سرش را پایین می اندازد تا نگاهِ کیان را نبیند. کیان با فکّ فشرده شده، آب گلویش را فرو میدهد و یقه اش را صاف میکند. درحالیکه بلوزش را دکمه میکند، گلویی صاف میکند و صدایی از خود درمی آورد:**

**-بله؟؟**

**صدای سپهر از بیرون می آید:**

**-داداش زنگ زدن گفتن سفارشمون تا چند دقیقه ی دیگه میرسه..**

**کیان دستی لای موهایش میکشد و میگوید:**

**-الان میام..**

**نفسی بیرون فوت میکند و چه حس و حالِ خوبی بود! لعنت به این موقعیتِ ناجور..**

**لپ شاه صنمی که از خجالت توی خودش جمع شده و بی شباهت به ماموش نیست، میکشد و آرام و موذیانه میگوید:**

**-بوس نکردی..یکی طلبت!**

**میبیند که شاه صنم لبش را گاز میگیرد و حتی نگاهش را بالا نمیکشد. خنده اش میگیرد و خجالتش را بخورد!**

**از اتاق بیرون میرود و منتظرِ سفارشات میشود. وقتی سفارشات را می آورند، با کمکِ سپهر گوشه ای از اتاق میچیند. شاه صنم فقط نگاهشان میکند و هنوز نمیداند قرار است چه کاری در اینجا انجام دهد. با اینحال دختری نیست که بیخیال بایستد و به کار کردنِ بقیه نگاه کند. جلو می رود و با صدای آرامی میگوید:**

**-کمک نمیخواین؟؟**

**سپهر با احترام میگوید:**

**-نه ممنون کارِ شما نیست..**

**اما کیان که تعارف ندارد! راحت میگوید:**

**-صنم اون کارتونه رو بیار اینجا..بعد برو دو تا چایی بریز بخوریم، خستگی مون در بره..**

**شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند و به سمتِ کارتن میرود. کارتن را جلوی دستِ کیانی که درحالِ سرِ هم کردنِ سیستمی ست میگذارد و بعد آرام میگوید:**

**-قراره من اینجا چیکار کنم کیان؟؟**

**کیان نگاهش نمیکند:**

**-فعلا برو دوتا چایی بیار بخورم، بعد بهت میگم..**

**شاه صنم توی آشپزخانه ی جمع و جورِ شرکت، با چایساز چای دم میکند و برایشان میبرد. کیان وقتی کارش را تمام میکند، درحالیکه لیوانِ چای در دست دارد، اشاره ای به شاه صنم میکند:**

**-بیا اینجا..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:57 10.08.19]**

**#پست345**

**دستهایش را توی هم قفل میکند و کنارش می ایستد. کیان به صندلیِ جلوی میز اشاره میکند:**

**-بشین..**

**مینشیند و نگاهش را بین مانیتورِ روشن و کیان جابجا میکند. کیان کف دستش را روی میز میگذارد و روی او خم میشود. درحالیکه نگاهش به سیستم است، دست دیگرش را روی ماوس می آورد و پنجره ی اصلی را باز میکند:**

**-سابقه کار که نداری؟؟**

**لبی با زبان تر میکند و نگاهش را به او میدهد:**

**-چه کاری؟؟**

**-کارِ کامپیوتری..برنامه نویسی..طراحی سایت و کد نویسی و...چیزایی که مربوط به رشته ته..**

**دست زیرِ چانه اش میگذارد و آرنجش را به میز تکیه میدهد:**

**-نه..قراره همچین کارایی بکنم؟؟**

**کیان نگاهی به او میکند. چشمانش را بالا گرفته و درشت و گیرا تر به نظر میرسد. کمی هم مظلوم! انگار نه انگار که همان دخترکِ وحشیِ توی اتاق است که گوشتِ تنش را کند !**

**-اگه استخدامت کردم !**

**شاه صنم..هرچند از اول یک حدسهایی زده بود، اما بازهم نمیتواند تعجب نکند:**

**-استخدامم کنی؟!! اینجا قراره شرکت بشه؟؟ شرکتِ تو؟!!**

**کیان حرفِ دیگری میزند:**

**-درسات که خوبه..نمره ی عملیت هم بد نبود..فکر میکنی بتونی کار کنی؟؟**

**چشمانِ شاه صنم درشت میشوند. متعجب میگوید:**

**-نه! این یکی دیگه خیلی زیاده واسه تو!!**

**کیان میخواهد چیزی بگوید، اما شاه صنم هیجانزده است و زودتر میگوید:**

**-جون بابا لَهنتی! اینجا شرکت توئه پس؟؟ قراره من بشم کارمندِ تو؟؟؟ جناب مدیرِ شرکت، کیان مرض گرفته ی شرور! استادِ دانشگاه و مدیرِ شرکت! اُهوع چه غلطا!!**

**کیان با چشمهای تنگ شده نگاهش میکند. شاه صنم بازهم فرصت نمیدهد و دهانش از حیرت یک متر باز میماند:**

**-اَاَاَاَ اُت الو* شدی کیان! زر میزنی یا جدی جدی اینجا شرکت توئه؟؟؟**

***آتیش پاره**

**کیان از دیدن قیافه ی دخترک خوشش می آید. با چشمان جمع شده میگوید:**

**-تموم شد؟؟**

**معلوم است که نه!**

**-کی فکرشو میکرد؟؟؟ بیچاره عمه ی خدابیامرزم چه غصه ای میخورد از فکر کردن به آینده ی تو!! عمه جون کجایی ببینی که این دربه در بالاخره رو سفیدت کرد!**

**کیان فقط نگاهش میکند. چشمانِ شاه صنم درشت و براق است. توی این حالت..به قدری نزدیک هستند که میتواند یک بوسه ی تند و کوتاه روی صورتش بگذارد و عقب بکشد!**

**-میشه لطفا راز موفقیتتو بهم بگی؟؟؟**

**کیان نگاهی توی اتاق میگرداند و میبیند که سپهر نیست. مثل همیشه یکهو جیم شده و البته که وقت خوبی هم جیم شد میگ میگ!**

**-چطوری به اینجا رسیدی کیان؟؟ تویی که پنج روز تو هفته مدرسه نمیرفتی و همش دمِ مدرسه های دخترونه پلاس بودی و..دنبال شر و دعوا و لات بازی و چاقو کشی بودی و..وای خدا چقدر گیجم از دست این!**

**برمیگردد و به شاه صنم نگاه میکند. میبیند که دخترکِ خنگ چطور با تعجب دستانش را در هوا گرفته و دلبری میکند! نگاهی توی صورتش میگرداند و در آخر روی لبهای نیمه بازش توقف میکند. ثانیه ای مکث میکند و بعد سرش را نزدیک میکند و با صدای آرامی میپرسد:**

**-تو چطوری این کارا رو یاد گرفتی؟؟؟**

**شاه صنم هنوز به خاطر شرکت داشتنِ کیان متعجب است:**

**-کدوم کارا؟! من که کاری نمیکنم..همه کاره تویی..تحولِ عظیمِ بشریت تویی تو!**

**کیان نفسی میکشد..دستش بالا می آید و..کف دستش را روی صورتِ شاه صنم میگذارد. کم کم خنده ی پر هیجانِ شاه صنم محو میشود. مات و خشک شده به کیانی نگاه میکند که روی او خم شده و چشمانش با حس خاصی توی صورتش میگردد. دست گرمش..نگاهِ گرمترش..حیرت و حسی که میتواند از عسلی های خمار دریافت کند و..زمزمه ی خشدارش:**

**-بچه که بودی، اذیت کردنت مزه میداد..کلانتر بودی..خاله زنک بودی..وحشی بودی..تپلیِ پشم بودی..**

**شاه صنم خجالت میکشد و نمیداند چرا نمیتواند عکس العملی نشان دهد. کیان با کفِ دستش فشارِ آرامی به صورتِ دخترِ خواستنی می آورد:**

**-عصبانی کردنت..حرص دادنت..وقتایی که گریه تو درمی آوردم، حال میداد..الانم حال میده..اما الان یه جورِ دیگه س..اون موقع اینطوری نبود! چی عوض شده؟؟؟**

**لبهایش باز و بسته میشوند. نگاهِ کیان روی لبهای او میماند. انگشتِ شستش سرکش میشود..گوشه ی لبِ شاه صنم را حس میکند..پایین تر..روی لبِ پایینش کشیده میشود. نفسِ شاه صنم میرود! کیان پچ پچ وار..با نفسِ سنگینی میگوید:**

**-اون موقع پسرعمه دختردایی بودیم..دختردایی بودی..دخترِ دایی محمود..روت تعصب داشتم، چون ناموس بودی..اذیتت میکردم، چون دشمن بودیم..گریه تو درمی آوردم، چون هیچی بیشتر از حرص دادنِ تو بهم مزه نمیداد..اما یکبارم به فکرم نرسید که دختری !**

**نگاهِ شاه صنم روی چشمهای او مانده و..انگشتِ شستِ لعنتی روی لبهایش کشیده میشوند. نمیتواند آرام نفس بکشد..فقط حس میکند هر لحظه فضای بینشان در حال تغییر است و..تمام تنش دارد گُر میگیرد!**

**-یعنی تو فازِ این چیزا نبودم..یکی بود باهاش کل مینداختم، هر دفعه هم یکی میبُرد..دیگه نمیدیدم که بابا این شاه صنمه، یه دختره..اونم چه دختری!**

**قلب شاه صنم از جا کنده میشود. بی اراده است که بی نفس میگوید:**

**-الان داری میبینی؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:57 10.08.19]**

**کیان لبی میکشد و صدایش همچنان زمزمه ای خیلی آرام است:**

**-میبینمت..خودِ خودتو..یه دخترِ لوس..ناناز..پر از ناز و ادا و اطوار..یکمم خنگ و ساده، که نه بلده فیلم بیاد، نه دلبری کردناش با قصد و غرضه..نه دنبال خودنمایی و نشون دادنِ خودش به بقیه س..نیازی به تیپ زدن نداره..آرایش لازم نیس..عشوه اومدن لازم نداره..ببوشیِ وحشیِ همیشه عصبانیِ بد اخلاق که با پسر جماعت کنار نمیاد..یه دختر..یه شاه صنم!**

**شاه صنم پلک میزند. بغض میکند. صورتش..بدون اینکه خودش بداند، به سمت دستِ کیان متمایل میشود..مثل یک نیازِ غریضی..لبریز شدنِ صبرِ چندین ساله..دل خواستن..دوست داشتن..بیتاب بودن..مثلِ..پناه آوردن به یک تکیه گاهِ محکم که انگار تازه بدستش آورده..**

**لبخندِ کیان محو میشود و اخمِ کمرنگ..با نفسِ سنگی..با نگاهی بیتاب..**

**-چیکار کنم من با تو؟؟؟**

**شاه صنم با صدایی که از بی نفسی میلرزد، میگوید:**

**-هشت سال نبودی..الان..چیکار کنم؟؟؟**

**کیان در سکوت نگاهش میکند فقط. شاه صنم چشم نمیگیرد:**

**-ازت دلخورم..چیکار کنم؟؟؟**

**فک کیان سخت میشود. شاه صنم با نفس بلندی میگوید:**

**-قبلِ رفتنت همه چی خراب شد..ازت ناراحتم..**

**تک خنده ی کیان اصلا شبیه به خنده نیست:**

**-من بیشتر..**

**-خراب کردی و رفتی..تمام دوره ی نوجوونیم به فنا رفت..**

**کیان سر تکان میدهد:**

**-مالِ من بیشتر..**

**شاه صنم با بیچارگی مینالد:**

**-باعث و بانیِ تمام خرابکاریهای من تویی! همش تقصیرِ توئه..همش..به خاطرِ..توئه!**

**کیان با اخم و کلافگی میگوید:**

**-الان من باید با تو چیکار کنم؟؟**

**شاه صنم پشت بندش میگوید:**

**-تو بگو من چیکار کنم؟؟؟**

**سیبک گلوی کیان بالا و پایین میشود و یک کلمه میگوید:**

**-بمون!**

**همین یک جمله ی کوتاه کافی نیست تا شاه صنم تا پای جان پیشِ او بماند؟؟؟ میخواهد..با تمام دل و جانش میخواهد..اما با ترس و وحشتِ آینده چه کند؟!**

**-اگه بابام بفهمه من اینجام..چی میشه؟؟؟**

**کیان با نفسِ بلندی صاف می ایستد. این قسمت سخت ترین قسمتِ ماجراست. نگاهی به درِ اتاق می اندازد و میبیند که خبری از سپهر نیست. به سمتِ شاه صنم برمیگردد و میبیند که سرش را بالا گرفته و نگاهش میکند. چشمانش زیباست..فریبنده..وحشی، و در عین حال معصوم! کاش در خانه بودند و این صورتِ خواستنی را بوسه باران میکرد. فقط میتواند دستِ نوازش به سرِ شاه صنم بکشد و سرش را به آغوشش بگیرد:**

**-نمیذارم خراب بشه..**

**شاه صنم بدون هیچ ممانعتی سرش را به تنِ کیان تکیه میدهد. چشم میبنند. میخواهد در این لحظه ها بماند. دیگر حتی مهم نیست که با خود هزاران قول و قرار گذاشته و هر شب برای خود یادآوری میکند که به فکرِ آینده ی بدون کیان باشد و تا حد توان خودداری کند! شاه صنم دیگر توانی برای مقابله با این حس ندارد و تمام وجودش برای خواسته ی قلبش سر تعظیم فرود آورده.**

**-کاش خراب نمیشد..**

**کیان روی سرش دست میکشد، آرام و نوازش گونه:**

**-هوم کاش خراب نمیشد..**

**با حسرت آهی میکشد و آرامتر زمزمه میکند:**

**-خراب شدنِ همه چی به جهنم..خودمم به جهنم..کاش لااقل مادرم بود..**

**جمله کوتاه ست..اما پر از درد! بغض شاه صنم میترکد و..سرش را توی آغوشِ کیان قایم میکند. کیان دست روی سرش میکشد. شاه صنم سرش را توی تنِ کیان میفشارد و چقدر دلش میگیرد از بی مادریِ کیان..تک پسرِ عزیزِ عمه صدری..که هر شر و آتشی که به پا میکرد، همیشه مامان صدری اش پشتش بود. کیان بعد از مادرش بی کس شد..طرد شد..بی پناه شد..تقصیر کیست؟! فقط میتواند بگوید:**

**-ببخشید..**

**کیان مردی نیست که زیاد توی غم غرق شود. یعنی تا حد امکان سعی میکند به روی خودش نیاورد و زود خود را جمع و جور میکند. اگر قرار بود مثل پدرش ماهها در غمِ از دست دادنِ مادرش بماند، به حتم الان خانواده ی دو نفره شان هم از هم پاشیده بود و او هم شده بود یکی مثل عمویش!**

**مثل همیشه توی خودش میریزد و ظاهر را حفظ میکند..که انقدر این کار را تمرین کرده که حالا متظاهرِ قهاری ست! با مکث سرِ شاه صنم را عقب میکشد و صدایش لحنِ شوخی میگیرد:**

**-باز خودشو انداخت تو بغل من! گفتم دختری، اما توام دیگه زیاد دختر نشو دیگه ای بابا..**

**شاه صنم خجالت زده لب میگزد و سخت نگاهش را بالا میکشد. با ظاهر عادیِ کیان روبرو میشود، هرچند آن عسلی های شرور، غم دارند. اخم دارد و با خنده آرام توی سرِ شاه صنم میزند:**

**-نعه! تو به دردِ این کار نمیخوری..تو اتاق باشی، منم از کارم میندازی! الان نه منشی دارم، نه آبدارچی..فعلا جای اینا رو پر کن تا بعد ببینم خودی نشون میدی که به عنوان طراح سایت اینجا استخدامت کنم یا نه..**

**شاه صنم نفسی میکشد و بدون لجبازی فقط میگوید:**

**-باشه..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:57 10.08.19]**

**موش شد گوگول خانم! آخر الان ناراحت است..دلش برای کیانِ شرورِ تنها شده خون است و میداند که کیان چه شخصیتی دارد. او هیچوقت نمیگذارد کسی برایش دلسوزی کند یا حتی از دردش با خبر شود. برای همین بیشتر و بیشتر ناراحت میشود و همانجا قسم میخورد که هرکاری از دستش بربیاید، برای خوب شدنِ حالِ کیان انجام دهد..حتی اگر شده، تا تهِ تهش بماند..از خودش هم بگذرد تا جبرانی شود برای روزهای تنهاییِ کیان...**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:06 11.08.19]**

**#پست346**

**ساعت از دوِ نیمه شب گذشته و خواب به چشمانش نمی آید. نمیداند چه حسی ست که حتی نمیتواند لحظه ای آرام و قرار داشته باشد. چشمهایش به خاطر فشردنِ زیاد، درد گرفته و غلت زدن و تقلا برای خواب، خسته اش میکند.**

**با پتو از روی تخت بلند میشود و از اتاق بیرون می آید. آن اتاق و آن تخت..تماما بوی لعنتی اش..حسِ حضورش..وای که امشب چقدر دلتنگ بودنش است و..آن آغوش هی در ذهنش تکرار میشود و آن نوازش..آن بوسه روی موهایش..خودِ لعنتی اش..امشب خواب به چشمانش حرام است!**

**کنار شومینه روی فرشِ گردِ کوچیکی مینشیند و پتو را روی زانوهای جمع شده اش میکشد. چشم میبندد. دوباره نگاهش را تصور میکند..دستهایش را..عسلی های پر حس و اخمِ کلافه اش را..بوی تنش را..نوازش کردنِ موهایش را..بوسه های آرامی که روی موهایش میگذاشت..حرفهایش..وای حرفهایش!**

**شقیقه اش را به دیوار تکیه میدهد. نگاهش را به صفحه ی گوشی میدهد و..کرمو خانِ شرور..تنها اسمِ روی صفحه ی گوشی..**

**لبهایش بچگانه جمع میشوند و با دلتنگی مینالد:**

**-مزاحمم شو دیگه..نصفه شب شده ها!**

**خبری نیست و دارد از زورِ خریت میمیرد! با نفسی که بی شباهت به آه نیست، از پنجره ی سرتاسریِ پذیرایی، به بیرون نگاه میکند. امشب را چطور به صبح برساند با این حجم دل خواستن و بیقراری؟؟؟**

**از داخلِ یخچال هر چیزی که قابل خوردن باشد را بیرون می آورد و روی میز میچیند. مشغولِ خوردنِ میوه میشود. خیار میخورد و آه میکشد..پرتقال میخورد و چیزی زمزمه میکند:**

**-حتما خوابه..**

**موز میبلعد و با دهان پر غر میزند:**

**-به جهنم زنگ نزن! اصلا هم دلم نمیخواد صداشو بشنوم..خوابه دیگه..خوابه! ایشالا تو خواب بختک بیفته روش..ایشالا خوابِ ننه آل رو ببینه..عروسکِ آنابِل بیاد پاشو تو خواب بگیره و بکشه..**

**با نفرین هایی که میکند، کم کم خودش میترسد! چشمهایش درشت میشود و نگاهش به اطراف میچرخد. سعی میکند به رویش نیاورد و چیز دیگری میگوید:**

**-اصلا..ایشالا خوابش نبرده باشه! ایشالا انقدررر فکرِ من تو سرش بیاد که همین الان زنگ بزنه..**

**دعایش نمیگیرد؟؟ دوباره میگوید:**

**-خدایا همین الان زنگ بزنه!**

**نه..نمیگیرد! نگاهش را به گوشیِ روی میز میدهد و یک آن وسوسه به جانش می افتد. اخم میکند:**

**-صد سال من بهش زنگ نمیزنم!**

**نمیزنی؟؟؟**

**-نه!!**

**و دقیقه ای دیگر گوشی توی دستانش است و..قیافه ی عروسکِ آنابل درست جلوی چشمانش. میترسد؟؟؟**

**-مجبورم! میترسم ننه آل بیاد منو ببره..یا عروسکِ انابل پیداش بشه..وای! باید زنگ بزنم یکی باهام حرف بزنه..**

**البته بهانه است دیگر..جور شد خدا را شکر!**

**شماره اش را میگیرد و..حالاست که قلبش توی دهانش می آید! لب میجود و نگران است که شاید جوابش را ندهد..آن وقت..غرورش میشکند که !**

**ثانیه های کُشنده بالاخره تمام میشوند و..تماس برقرار میشود:**

**-شاه صنم؟!!**

**نفسی میگیرد. چشمانش روی هم می افتند. ساعت سهِ نیمه شب است!**

**-سلام..**

**-سلام! چی شده؟؟ حالت خوبه؟!**

**صدای کیان کمی خش دارد و بیشعور خواب بود. سهِ نصفه شب آن هم در این موقعیت چه وقتِ خوابیدن است؟!**

**-آآآ خواب بودی؟؟**

**کیان با صدای خوابالودی میگوید:**

**-تازه خوابم برده بود..**

**یعنی مزاحم!**

**-ای وای..خب..بخواب..شب بخیر..**

**کیان متعجب میگوید:**

**-بسم الله! حالت خوبه؟؟ نصفه شبی چی شده؟؟**

**حرصش میگیرد از نفهمیِ کیان و اِی خاک تو گورِ بی احساسش بکند!**

**-هیچی..**

**-واسه چی تا الان بیداری؟!**

**سکوت میکند و مثلا بگوید از دلتنگی و فکر و خیال؟!**

**-شاه صنم؟؟ چرا نخوابیدی؟!**

**کمی صدایش عصبی میشود:**

**-چه میدونم! خوابم نبرد دیگه..زوره مگه؟؟**

**صدایی نمیشنود و با پوفِ بلندی میگوید:**

**-خیله خب کاری نداری؟؟**

**صدای کیان آرام میشود:**

**-چی فکرتو مشغول کرده که خوابت نمیبره؟؟**

**از این سوال خوشش نمی آید و زود گارد میگیرد:**

**-هیچ فکری! چند روزِ دیگه شبِ یلداس..میخوام برم پیشِ مامانم اینا..از الان گفته باشم..**

**کیان حرفِ دیگری میزند:**

**-به من فکر میکردی؟؟**

**دربه در! چه صدای خش گرفته و موذیانه ای هم دارد و به حتم خنده ی کجِ مچ گیرانه ای هم روی صورتش است! شاه صنم هول میکند و با تعلل میگوید:**

**-صد سال !**

**-پس چرا خوابت نمیبره گوگول؟؟**

**بهانه ای جفت و جور میکند:**

**-چون میترسم..**

**تک خنده ی کیان به گوشش میرسد:**

**-از چی میترسی؟؟؟**

**نگاهی در خانه میگرداند و ترس چند دقیقه ی پیشش یادش می آید:**

**-از بختک..ننه آل..عروسکِ آنابِل !**

**لحظه ای سکوت میشود و بعد یکهو صدای خنده ی کیان را میشنود. با حرص و تعجب میگوید:**

**-خنده داره؟؟**

**کیان با ته مایه هایی از خنده میگوید:**

**-الان من چیکار کنم واست؟؟**

**-هیچی..زنگ زدم با یکی حرف بزنم که حواسم پرت بشه..**

**صدای نفسی که از تهِ گلوی کیان بیرون می آید، به گوشش میرسد و حدس میزند که غلت زد یا دوباره دراز کشید .**

**-حرف بزن میشنوم..**

**مرسی احساس !**

**شاه صنم نمیداند چی بگوید. عصبی شده از دستش..میخواهد حرفی بزند که یکهو صدای کیان بلند میشود:**

**-ننه آل بگیرش!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.08.19 22:06]**

**صدایش انقدر یکهویی و بلند است که شاه صنم با جیغ دو متر به هوا میپرد و خیلی زود پشتش را نگاه میکند. صدای خنده ی کیان بلند میشود و شاه صنم ترسیده دست روی قلبش میگذارد .**

**-بیشعور ترسیدم!**

**کیان با خنده میگوید:**

**-الان عروسکِ آنابل میاد میگیردت! الان پاتو میکشه..الان جن میاد سراغت !**

**نفسی میگیرد و ترسش بیشتر میشود:**

**-مسخره نشو کیان !**

**نمیتواند در آشپزخانه تاب بیاورد و وارد اتاق میشود و در را میبندد. کیان همچنان با خنده کرم میریزد:**

**-فقط بِپا بوسِت نکنه! جن جماعت عاشق زنای تنها ان..بگیرن قلقلکش بدن..پتو رو از روش بکشن کنار..نیشگون بگیرن..واای صنم یهو سردت نشد؟؟ اگه یهو سردت میشه بدون که اونجا جن حضور داره!!**

**شاه صنم از ترس صدایش را بالا میبرد:**

**-دیوونه الان من گفتم میترسم، این حرفا رو میزنی؟؟ مرض داری؟؟؟ نخواستم اصلا!**

**میخواهد قطع کند که کیان با خنده ای که به سختی فرو میدهد، میگوید:**

**-قطع نکن خب شوخی کردم..**

**شاه صنم لامپِ اتاق را روشن میکند و خود را روی تخت می اندازد:**

**-شوخی هاتم با غرض و مرضه! الان من تا صبح چطوری بخوابم از ترس؟؟؟**

**کیان ثانیه ای سکوت میکند و بعد آرام و خشدار میگوید:**

**-بیام پیشت؟؟**

**قلبش هُری پایین میریزد. بی اراده است که سریع میگوید:**

**-نه!**

**-چرا؟**

**نمیداند چرا؟! به سختی نفسش را آرام نگه میدارد:**

**-کجا بیای؟؟؟**

**صدای کیان زمزمه ای آرام میشود:**

**-پیشِ تو..**

**دستش روی قلبش مینشیند. تمام تنش یکهو گرم میشود. کیان با لحنِ خاصی میگوید:**

**-تو میخوابی رو تخت..من فقط نگات میکنم..**

**نفسش میرود:**

**-نه..**

**صدای کیان آرامتر میشود:**

**-دوست نداری؟؟**

**سخت میگوید:**

**-نمیشه..**

**-میترسی بوسِت کنم؟؟**

**قلبش از جا کنده میشود:**

**-کیان!**

**-جونِ کیان..**

**چشمانش روی هم می افتند. کیان همراه با بازدمِ بلندی میگوید:**

**-تصورش میکنم..**

**جرات نمیکند بپرسد چه تصوری! فقط با صدای تحلیل رفته ای میگوید:**

**-بیا درمورد یه چیزِ دیگه حرف بزنیم..**

**کیان سریع میگوید:**

**-نه..**

**لب میفشارد. کیان میگوید:**

**-فقط فکر کن..**

**نمیخواهد بپرسد..اما وسوسه نمیگذارد:**

**-به چی؟؟**

**کیان زمزمه وار میگوید:**

**-به اینکه اگه الان پیشِت بودم، چی میشد؟؟**

**سری به اطراف تکان میدهد:**

**-نمیخوام..**

**-پس تو منحرفی!**

**عاصی میگوید:**

**-اذیت نکن..من به هیچی فکر نمیکنم..**

**تک خنده ی مستانه ی کیان به گوشش میرسد:**

**-پس چرا فرار میکنی؟؟**

**-از چی فرار میکنم؟؟**

**کیان آرام میگوید:**

**-از اینکه اگه الان پیشِت بودم، چیکار میکردیم..**

**شاه صنم سکوت میکند. فکر میکند..اگر کیان اینجا بود..وای اگر الان بود..میتوانست در برابر اینهمه خواستنِ سرکش خوددار باشد و..هیچ لمسی نباشد؟!**

**-اگه الان پیشت بودم، حتما یه جوری خوابِت میکردم..**

**انتظار این حرف را نداشت و بی اراده میپرسد:**

**-چرا؟!**

**کیان آرام میخندد:**

**-تو تو خواب یه جورِ دیگه ای..تو خواب میخندی..خوشم میاد..**

**لبخندِ هول زده ای لبش را میکشد. کیان میگوید:**

**-دراز بکش..پتو رو بکش روت..فکر کن من پیشِتم..چشماتم ببند..**

**مسخ شده حرفش را گوش میدهد. کیان دمِ گوشش نجوا میکند:**

**-فکر کن تو بغلِ خودمی..**

**خود را بغل میکند و دلتنگ میغرد:**

**-اینا رو نگو!**

**-تو بغلِ من..منم نمیذارم از چیزی بترسی..چشماتم بسته س..منم چشمای بسته تو بوس میکنم..هی بوس میکنم..هِی بوس میکنم..**

**توی خود مچاله میشود. کیان هم مثل او پر از بیتابی ست:**

**-موهاتو..من همیشه بدون شال و روسری تصورت میکنم..گاهی ببوشی..گاهی دُمِ اسبی..گاهی گیس کردی..اما همیشه بوی شامپو و عطر میده..تو بغلم فشارت میدم..**

**بی اراده و با بغض میگوید:**

**-من به این حرفا عادت ندارم..میترسم..همیشه تو ذهنم بمونه..**

**-بمونه !**

**اعتراض میکند:**

**-بعدا برام سخت میشه..**

**-فکر بعدا نباش..نمیذارم سخت بشه!**

**بازهم دلگرمی..همراه با دلهره..کیان کلافه میگوید:**

**-بالاخره یه روز..**

**نفسی میکشد و ادامه میدهد:**

**-کم میارم..**

**کیان یک روزی کم می آورد..اما شاه صنم کم آورده! خود را به جای کیان بغل کرده..و همه جوره دارد بودنش را تصور میکند. و اعتراف میکند که اگر کیان امشب اینجا بود...به پدر و مادرش خیانت میکرد !**

**با این فکر بغض میکند و خدا میداند که دیگر هیچی دستِ خودش نیست. مگر نخواست؟؟ مگر تلاشش را نکرد؟! مگر هر لحظه به خود گوشزد نکرد که محکم بماند و سست نشود؟؟ کم آورد..و این دیگر به اراده ی خودش نیست.**

**کیان برایش حرف میزند..**

**-چه بخوای چه نخوای، من هی تصور میکنم..تو بغلم باشی..موهات باز باشه..نازِت کنم..چشماتو بوس کنم..صورتتو..لباتو...**

**دیگر قلبی برای تپیدن نماند و کیان جورِ دیگری میگوید:**

**-چرا لباتو جمع میکنی؟؟**

**چقدر کلافه است صدایش!**

**-نمیکنم..**

**-چرا دیگه! هی لبات غنچه میشه..فکر میکنم هی ازم میخوای که ببوسمشون..**

**لبش را گاز میگیرد. کیان خشدار و عصبی میگوید:**

**-چرا زنگ زدی آخه؟؟ کپه مرگمو گذاشته بودم..نصفه شبی اذیت میکنیا..حالا با فکرِ بوس کردنت چطوری بخوابم؟؟ بیام فقط یدونه بوست کنم، برم؟؟؟**

**لبخندی لبش را میکشد و با نفسِ لرزانی میگوید:**

**-نمیشه..**

**-پس میخوای..ولی نمیشه..هوم؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.08.19 22:06]**

**معلوم است که میخواهد! دیوانه وار و با تمام وجود میخواهد.**

**-گناهه..**

**کیان با کلافگی میخندد:**

**-بیخیال تو رو خدا! گناه اینه که تو نصفه شبی به من زنگ بزنی و خوابو زهرمارم کنی و..فکرِ بوس کردنتو بندازی تو سرم..حالا هی زور بزنم که از سرم بره بیرون..**

**نفسش میلرزد..مثل قلبش..کیان میگوید:**

**-هیچی نداری بگی نه؟؟ راحت باش..تصور کن..من راضی ام، حلالت..**

**خنده اش میگیرد و حرفی میزند:**

**-تو دوست دختر داری؟؟؟**

**کیان هم میخندد، کمی کلافه:**

**-من میگم فکرِ خوابیدن با تو روانم و قاطی کرده..تو میگی دوست دختر؟؟ پَعه!**

**بی تربیت دارد منحرف تر میشود ها!**

**-آهان..خب..**

**حرفی پیدا نمیشود. ثانیه ها میگذرد و کیان است که میگوید:**

**-دیگه نمیترسی؟؟**

**شاه صنم صادقانه میگوید:**

**-تصور میکنم تو پیشمی..نمیترسم..**

**کیان حالِ خوبی میگیرد. با صدای مستانه ای میگوید:**

**-آفرین گوگول..تصور چیزای دیگه هم بکن، مجازه..هرچی بیشتر پیش بری، کمتر میترسی..تو ذهنتم نگه دار، بعدنا که موقعیت جور شد، بهم بگو واست عملیش کنم..اولم از اون لبات شروع میکنم..**

**با خجالت میغرد:**

**-بسه دیگه بی ادب..شب بخیر..**

**خداحافظی شان با کلی حالِ خوش است. وقتی تماس قطع میشود، با خنده ای که سرشار از حسهای دیوانه کننده است، پتو را روی خود میکشد و تصور میکند که کیان همین جاهاست..همین نزدیکی ها..دارد موهایش را نوازش میکند..و آرام..میبوسدش..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.08.19 21:25]**

**#پست347**

**جلوی آینه می ایستد و نگاهش به چشمهای براقش است. برقی که چند روزی ست بیش از حد و لبخندی که کاملا غیر ارادی ست. موهایش را جمع میکند و با کش مو، سفت و محکم بالای سرش میبنند. دستی به انتهای موهای دم اسبی اش میکشد و همراه با آهنگی که پخش میشود، موهایش را به عقب پرت میکند و قری برای خود میدهد. همراه با خواننده زمزمه میکند و اصلا حالِ این روزهایش یک چیزی فراتر از خوب است! خوب و سرشار از هیجان و دلهره و..نفس تنگ و قلبِ دیوانه و..غرق شدن بین پروانه ها!**

**-نفسم بسته به چشمات و دلم وصل بهت..**

**فکر میکردم احتیاجی نیست ولی هست بهت**

**وای امون از دلت ای امون از دلت...**

**برمیگردد و مقنعه ی طوسی رنگش را سر میکند. پالتوی خاکستریِ جلو بازِ بلندی میپوشد و آستین های پفیِ عروسکی اش را درست میکند. به صندوق عقبِ پوشیده شده اش نگاه میکند و راضی چشمکی به خود میزند .**

**-من سختگیرم..ولی سخت میرم..تو نباش و ببین چجوری میمیرم..**

**قلبم گیره..خوبیم اینه..که تو دنیا روی تو گیرم روی تو گیرم..**

**همراه با تکرارِ خواننده با خنده میغرد:**

**-غلط میکنه نباشه!**

**یعنی اعتراف میکنی که نباشد، میمیری؟!!**

**-عمرااااا!**

**اعترافِ صادقانه ای بود، قبول!**

**کوله اش را برمیدارد و همین که از درِ اتاق بیرون میرود، گوشی اش زنگ میخورد. با دیدنِ اسمِ عمه نرگس روی صفحه ی گوشی، هینِ آرامی میکشد و با اخم و هیجان میخندد و خدا کند دیوانه نشده باشد! چند باری به سختی عمه**

**نرگسش را با حرفهای سر و ته پیچاند، اما اینبار در حال و هوای دیگری سِیر میکند و کمی خُل مشنگ شده است انگار! میخواهد با عمه نرگسش حرف بزند!!**

**-جونم عمه؟؟؟**

**صدایش سرشار از انرژی ست و بلند..و همین نرگس را متعجب میکند:**

**-سلام صنم خانوم..چه عجب دلت اومد گوشیتو جواب بدی..**

**بوتهای لِجدارش را پا میکند و اصلا سخت نمیگیرد:**

**-سلام..الهی قربونت برم عمه..ببخشید..سرم خیلی شلوغ بود..**

**توجیهِ همیشگی!**

**-دیگه تا این حد؟؟ هر ده باری که زنگ میزنم، هشت بارش و که جواب نمیدی..دو باری هم که جواب میدی، فقط میخوای در بِری..**

**دیگر نمیخواهد در برود. چیزهایی عوض شده که فکرش هم دل میلرزاند. یکی به او قول داده که نگذارد خراب شود..یکی...به بوسیدن و بغل کردنش فکر میکند..**

**-خب باشه ببخشید..هرچی شما بگی درسته..**

**نرگس از کوتاه آمدنِ شاه صنم تعجب کرده و با مکث میپرسد:**

**-خوبی صنم؟؟؟**

**شاه صنم از آسانسور بیرون می آید و سرخوشانه میگوید:**

**-مرسیییی..شما خوبی؟؟ عمو رحمان چطوره؟؟ مهدیار جونم؟! چه خبر؟؟؟**

**نه انگار این دختر امروز زیادی خوش است!**

**-سلامتی! شما چه خبر؟؟**

**تعجب از لحنِ عمه نرگس میبارد و شاه صنم به رویش نمی آورد. پیاده به سمتی قدم برمیدارد و جواب میدهد:**

**-منم سلامتی..امن و امان..همین الان از درِ خونه اومدم بیرون، دارم میرم دانشگاه..**

**چند ثانیه ای سکوت میشود. شاه صنم درحالِ قدم زدن، بی هدف نگاهی در کوچه ی پهن و خلوت میگرداند و نگاهش به پسر همسایه ای می افتد که دارد سوار ماشینش میشود. همین که نگاهشان در هم قفل میشود، شاه صنم با اخم دهنی کج میکند و پشتِ چشمی نازک میکند..پسرِ همسایه مات و خشک شده میماند. دخترک خود درگیر است!**

**-آآآ صنم اونجا چه خبره؟؟؟**

**پسرِ همسایه حتی ثانیه ای فکرش را مشغول نمیکند:**

**-کجا؟؟ شیراز؟؟ اِی..هوا خوبه..آفتابیه..یه چند تا دونه برف اومد، دیگه تموم شد..اونجا برف اومده نه؟؟ مامان فهیمه میگفت که...**

**میان حرفش نرگس با کلافگی میگوید:**

**-نه منظورم آب و هوای شیراز نیس..چقدر حرف میزنی صنم !**

**لبش را گاز میگیرد و با خنده میگوید:**

**-باشه پس قطع میکنم..**

**-بیخود میکنی! میگم اونجا چه خبر؟؟؟ از حال و هوای خودت بگو..از اون خونه ای که توش داری زندگی میکنی..از آب زیرِ کاه بازیاتون..از چیزایی که خودت میدونی باید بگی !**

**نفسی بیرون میدهد و چه هوای خوبی ست امروز! سرد، اما تمیز و آفتابی..یک صبحِ آرام و لذت بخش..در شیرازِ دوست داشتنی..**

**-هوممم من چیزی واسه گفتن ندارم عمه جون..**

**صدای نرگس بلند میشود:**

**-لوس نشو صنم! صبح تا شب فکرم پیش شما دوتا موذیه..معلوم نیست اونجا دارید چه غلطی میکنید..**

**با تعجب ظاهری میخندد:**

**-کدوم دوتا؟؟؟ من که تنهام عمه..**

**-آره جونِ خودت..هرکیو گول بزنی، منو که دیگه نمیتونی! کیان شیراز خونه داره..کلید یه خونه ای هم میده که بِدمش به تو..بعد توام میری شیراز..حالا به بهونه ی انتقالی و دانشگاه و نمیدونم چی چی..بعد چطوری پررو پررو تو روی من میگی که تنهایی و چیزی واسه گفتن نداری؟؟؟**

**صدای نرگس بلند است..بلند و عصبانی و نگران! شاه صنم از دمِ ایستگاهِ تاکسی هم میگذرد و دلش پیاده روی میخواهد:**

**-به جونِ عمه تنها زندگی میکنم..**

**نرگس نفس بلندی بیرون میدهد و سعی میکند خونسرد باشد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.08.19 21:25]**

**-اگه صنم نبودی..اگه نمیشناختمت، مطمئن بودم که دروغ میگی! اما چون میشناسمت، شک دارم..اما نمیفهمم..داری چیکار میکنی صنم؟؟ خودت بگو چی شده..با کیان چه سر و سرّی داری..اصلا تو شیراز چه غلطی میکنی آخه دختر؟؟ میدونی اگه داداش محمودم بفهمه که فقط با کیان یه ارتباطِ کوچیک داری، چه روزگاری از تو و کیان سیاه میکنه؟؟؟**

**نگاهش را پایین میکشد و به قدمهایی که برمیدارد، چشم میدوزد. تمام دلهره اش همین است و بس! هیچی بدتر از تصورِ نوعِ نگاهِ بابا محمودش نیست .**

**-بیخیال عمه، شما دیگه این حرفو نزن..چند بار خودت واسطه شدی که من و کیان همدیگه رو ببینیم ها..اونم بدون خواسته ی من..**

**نرگس هول و خجالت زده میگوید:**

**-خب کیان گفت کار داره باهات..من نمیدونستم که...**

**میان حرفِ نرگس میگوید:**

**-من هیچ کاری نمیکنم..هیچی..سرِ یه ماجرایی مجبور شدم انتقالی بگیرم و بیام شیراز..به مامانم تا حدودی گفتم که چی شده..اما خب..نمیتونم همه چی رو بگم..کیان هم..فقط کمکم کرد، همین !**

**نرگس با مکثِ کوتاهی صدایش را پایینتر می آورد:**

**-ای خدا..کیان یه چیزی میگه..تو یه چیزی میگی..درست حسابی حرف نمیزنید..مُردم از نگرانی آخه! با این وضعیتم درست نیست انقدر فکرِ شماها رو بکنم و حرص بخورم..**

**شاه صنم در هوا حرفش را میگیرد:**

**-کدوم وضعیت عمه؟!!**

**وقتی صدایی نمیشنود، اولین حدسش را با تعجب به زبان می آورد:**

**-عمه حامله ای؟!!**

**لحنِ نرگس آرامتر میشود:**

**-اینطوریه انگار..**

**چشمانِ درشت شده اش به روبرو میماند:**

**-نه!!**

**صدای نرگس تُنی از خنده میگیرد:**

**-آره..هنوز به کسی نگفتم..همین دیروز جوابِ آزمایشو گرفتیم..**

**شاه صنم وا میرود:**

**-شوخی میکنی!**

**-نه بابا شوخی چیه؟؟ نزدیکِ یه ماهمه..**

**-وای..یه مهدیارِ دیگه!**

**ثانیه ای سکوت میشود و..بعد صدای نرگس بلند میشود:**

**-زهرمار! جای تبریک گفتنِته؟؟ چشه بچه م مگه؟! یه ذره شلوغ و شیطونه که اونم اقتضای سنّشه..خودت و بچه بودی یادت نیس؟؟ با کیان چه آتیشی میسوزوندین؟؟ هیچکس از دستتون آسایش نداشت..**

**شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند:**

**-باشه عمه جون، اصلا مهدیار اِمیل* ترین بچه ی روی زمین! مبارک باشه عمه جون..ایشالا به حقِ این وقتِ عزیز..این یکی دختر باشه!!**

***آروم و ساکت**

**نرگس منظورِ شاه صنم را گرفته یا نگرفته، با خنده میگوید:**

**-انشاا...! خیلی دوست دارم یه دختر داشته باشم..رحمان هم دوست داره دختر باشه..**

**لبی میکشد و خدا را شکر که حرف عوض شد!**

**-انشاا.. سالم و سلامت دنیا بیاد..خیلی خوشحال شدم..از طرفِ من به عمو رحمان هم تبریک بگو..زنگ میزنم به مامان اینا هم میگم..حتما اونام خیلی خوشحال میشن..**

**میان ور ور کردنهایش، عمه نرگس میگوید:**

**-مرسی عزیزم، حالا بگذریم..داشتی درمورد شیراز رفتنت میگفتی..**

**اوف بیخیال بشو نیست!**

**-چرا مجبور شدی بری شیراز عمه جان؟؟ اونجا کیانم میبینی؟؟ اذیتت که نمیکنه؟؟ رابطه ت باهاش چطوریه؟؟ از کیان که میپرسم، میگه فقط حواسم بهش هست..**

**با جمله ی آخری که میشنود، قلبش میلرزد. حسی آشنا و..دیگر نفرت انگیز و مسخره نیست. حسِ قشنگ و دوست داشتنی..دیگر فرار نمیکند..تلاشی هم برای انکار نمیکند. این حال را دوست دارد!**

**-اما صنم من میدونم یه چیزی بین شما دوتا هست..بهم بگو چیه، خیالم یکم از بابتت هردوتون راحت بشه..**

**آب گلویش را فرو میدهد. نمیداند اصلا باید درمورد آن همه ماجرا و..این حس و..آن کیانِ شرورِ لعنتیِ..دل خواستنی چی بگوید. فقط یک جمله از ته دل میگوید:**

**-هوامو داره..**

**لحظه ای سکوت میشود و بعد نرگس بدون مراعات، با حیرت میگوید:**

**-نگو که عاشق شدی!**

**عاشق شدن؟!! چرا قلبش انقدر وحشتناک میکوبد؟؟؟ وقتی نمیتواند حرفی بزند، نرگس با حیرت میپرسد:**

**-آره صنم؟!! تو و کیان؟!! به حق چیزای ندیده!! جدی جدی همچین چیزی بینِ شماست؟؟؟**

**نفسی بیرون میدهد و نمیداند چرا با خنده ای که دارد، بغض میکند.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [13.08.19 21:26]**

**-عمه من رسیدم دانشگاه..کاری نداری؟؟**

**-کجا؟؟ من هنوز چیزی نفهمیدم..هیچی بهم نگفتی که! گیج بودم، گیج تر شدم..آخه تو و کیان چی تون به هم میخوره؟؟؟ شوخی بود نه؟؟؟ اگه محمود بفهمه..وای اگه بحث به خونواده ها کشیده بشه! صنم تو با کیان؟؟؟ آخه با کیان؟!! کیانم همین حسو داره؟؟؟ آره دیگه! حتما همینه!! اون پسره ی شارلاتان با اون کاراش هیچی ازش بعید نیست..فقط فیلم میاد واسه من..وای خدا فشارم رفت بالا!!**

**شاه صنم پوفی میکشد و استرس دارد..حوصله اش نمیکشد برای مرورِ دوباره ی حرفهای ترسناک:**

**-عمه کاری نداری؟؟**

**-شاه صنم دو طرفه س؟!**

**سکوت میکند و جوابی برای این یکی ندارد. آخر..از طرفِ کیان چی بگوید؟؟**

**-الهی بگردم براتون..چیکار کردین آخه عمه جان؟؟ خدا به داد برسه..اصلا نمیتونم تصور کنم و تو و کیان چطوری قراره باهم بمونید..**

**دیگر طاقت نمی آورد و سریع میگوید:**

**-عمه سلام برسون..مراقب خودت باش، خدافظ..**

**و قبل از اینکه منتظرِ حرفی باشد، تماس را قطع میکند. استرس و هیجان تمام وجودش را گرفته..قلبش هر لحظه میلرزد..دلش بیقرار است..سرش را بالا میگیرد و نفس عمیقی میکشد. لبخند میزند..حالِ امروزش را با هیچ فکری خراب نمیکند!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.08.19 21:00]**

**#پست348**

**با بیرون رفتنِ استاد، همراه با آزیتا از کلاس بیرون می آید. مشغول حرف زدن هستند و در عین حال نگاهش را به هر سمتی میچرخاند برای پیدا کردنِ یک موضوعِ جذاب! اما چیزِ جذابی که باعث کنجکاوی اش شود، به چشم نمیخورد و در این دانشگاه با این عظمت، سوژه کم است و اینهمه دانشجو اکثرا عادی! عادیِ عادی که نه..مثلا کشف کرده که همین دخترِ سر به زیرِ آرامی که اسمش آلاله است، با این استادِ وصایا تیک میزند انگار! از اینها که بگذرد، آمار خیلی های دیگر را هم دارد..اما الان کم بودنِ سوژه مطرح نیست. انگار خودش فعلا**

**حوصله ی کلانتر بازی ندارد و..خب در دنیای دیگر سِیر میکند! ذهنش یاری نمیکند و تمام فکر و ذکرش شده کرمو خانِ شرور و زنگ زدنها و پیام دادن ها و..دیدن هایش! فکر کنید در این حال و هوا بتواند به تفریحِ سالمِ خود برسد!!**

**-آزیتا..آآآ اگه تو کسی رو بخوای که خانواده ت حتی چشمِ دیدنشو نداشته باشن..چیکار میکنی؟؟**

**آزیتا متعجب دستی در هوا تکان میدهد:**

**-نمیدونم..تا حالا بهش فکر نکردم..**

**نگاهش میکند و از دماغش میگذرد و خیره در چشمهایش میگوید:**

**-خب فکر کن..**

**آزیتا با خنده میگوید:**

**-اون وقت اون طرف هم منو بخواد؟؟**

**کیان میخواهدش؟؟ تا چه حد؟! این یکی گیج کننده تر و ترسناک تر است و میگوید:**

**-اصلا به اون طرف کاری ندارم..خودت چیکار میکنی؟؟ مثلا..پنهونی باهاش در ارتباط باشی..بعدم بدونی که این رابطه ی پنهونی درست نیست و باید یه کاری کنی..چطوری میخوای بری به خانواده ت بگی که اون طرفو میخوای؟؟ میتونی؟؟؟**

**آزیتا به حالتِ ندانستن دستی در هوا تکان میدهد:**

**-چقدر پیچیده و سخت! فکر نکنم بتونم برم درباره ش به خونواده م حرفی بزنم..مگر اینکه از طرفم مطمئن باشم که تا آخرش پام میمونه..یا بدونم که ارزششو داره و بالاخره باهاش به یه جایی میرسم..**

**قلبش میریزد. کیان قول داده..با اینحال..تا آخرش میماند؟ !**

**-اگه..مطمئن نباشی..چیزی به خانواده ت نمیگی؟؟**

**-معلومه که نه! چرا باید خودمو خراب کنم، وقتی نمیدونم طرف تا کجا پشتمه و چقدر منو میخواد؟؟**

**شاه صنم نگاه از آزی دماغ میگیرد و خیره به روبرو زمزمه میکند:**

**-آره آدم باید دیوونه باشه..**

**و فکر میکند که میتواند دیوانگی کند و درمورد کیان با مامان فهیمه اش حرف بزند؟؟؟ اصلا باید چطور مطرح کند؟! مثلا بگوید او را کجا دیده؟؟؟ چطور باهم حرف زدند؟! یا اصلا چطور باید بگوید که کیان با عمویش فرق دارد و پسر بد و هرزه و کثیفِ فامیل نیست و..**

**-خب حالا چی شده این سوالا رو میپرسی؟؟**

**گوشه چشمی نگاهی به دوستش میکند و با بازدمِ بلندی میگوید:**

**-دیوونه ام..**

**آزی میخندد:**

**-اونو که بودی..با استاد ساجدی خوش میگذره؟؟ باهم خوبین که ایشالا؟؟فکر کنم از خوشیِ زیاد تو دوران نامزدی دیوونه شدی..**

**آرام میخندد و استرس دارد و حرفی میزند:**

**-خوش میگذره..**

**آزیتا با آرنج به پهلویش میزند:**

**-ای دختروووو خوش به حالت پس حسابی..چرا حلقه نمیکنی دستت؟؟**

**با حرفِ آزیتا نگاهی به انگشتهای خالی از انگشترش می اندازد و..یادِ آن حلقه ای می افتد که کیان دستش کرد. انگشتر ساده با یک ردیف نگین..قلبش میلرزد..نامزدیِ صوری..انگشترِ آشنا..آبرویی که برگشت..باورش نمیشود که با آمدنش بارِ دیگر چه طوفانی به زندگی اش افتاد..و حالا..این طوفان قرار است او را به کجا ببرد؟!**

**-یادم میره..**

**آزیتا میخندد:**

**-خیلی دل داری دختر..با اون تعصبی که نامزدت داره، خیلی باید پررو باشی که تو محیط دانشگاه حلقه دستت نکنی..خوبه استاد ساجدی چیزی بهت نمیگه!**

**لبی میکشد و جوابی ندارد .**

**-راستی فردا شبِ یلداست..میری تهرون؟؟**

**تصمیم دارد برود، البته اگر کیان گیر ندهد و هی قول و قرارشان را در فرقِ سرش نزند! دلش لک زده برای یک دورِ همیِ شبانه..آن هم شبِ یلدا..با کلی خوراکی و تنقلات و مهمانی و..بیدار ماندن تا نصفه شب و خوردن تا سر حدّ مرگ!**

**-آره امشب زنگ میزنم واسه فردا بلیطِ هواپیما رزرو میکنم..**

**-با نامزدت نِمیری؟؟ خرجت میره بالاها..**

**نگاهش را به آزیتا میدهد و..فکرش پیشِ دفعه ی قبلی ست که با کیان برگشت. ممکن است اینبار هم بخواهد همراهش شود؟؟ وای اگر باهم برگردند..آن هم حالایی که دلش هر لحظه برای بودنش پر میکشد..اگر باهم..با هواپیما برگردند..**

**-بلیط چارتری تخفیف خورده..نمیدونم..**

**زمزمه اش آرام است و بعد بی طاقت گوشی اش را درمی آورد. شاید بخواهد با او به تهران بیاید و همراهی اش کند!**

**پیام میدهد:**

**-سلام..من فردا میخوام برم تهران..امشب میخوام بلیطِ هواپیما رزرو کنم..**

**پیام را ارسال میکند و قلبش میلرزد از فکر کردن به اینکه بازهم با او همسفر شود. خدا کند ضدِ حال نزند..خدا کند بگوید فقط با خودم میتوانی بروی وگرنه توی همان خانه بمان! آخر هم از آنجایی که خیلی زود دلش نرم میشود، تصمیم بگیرد مجبوری..با اخم و تَخم و کلی غر غر، خودش بیاید و ببردش! جون!!**

**منتظرِ پیام کیان است که آزیتا میگوید:**

**-آخر منو دعوت نکردی خونه ت ها!**

**با مکث نگاهش میکند و با خجالت میخندد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.08.19 21:01]**

**-وای ببخشید آزی جون..آآآ آخه میدونی که..نمیشد..اما بعدِ اینکه از تهران برگشتم، قول میدم که یه روز ناهار مهمونِ من باشی تو خونه م..**

**آزیتا با خنده میگوید:**

**-شوخی کردم بابا، درک میکنم..صاحب خونه ت از رفت و آمد خوشش نمیاد..**

**اشاره اش به بد اخلاقیِ کیان است و شاه صنم با لبی که میگزد، با خنده ی خجالت زده ای میگوید:**

**-صاحبخونه رو راضی میکنم..اونقدرا هم سخت گیر نیس..فقط گاهی حساس میشه که..**

**صدای پیامِ گوشی بلند میشود و حواسش از آزیتا پرت میشود. دیدنِ اسمِ دوست داشتنیِ کرمو خانِ شرور یعنی سرازیر شدنِ حالِ خوب به وجودش! پیام را میخواند:**

**-یادم نمیاد اجازه داده باشم جایی تشریف ببری..**

**الان از همان وقت های بد اخلاقی اش است! پوفِ آرامی میکشد و پیام میدهد:**

**-اذیت نکن کیان..فردا شبِ یلداست، به مامانم اینا قول دادم که برم پیششون..**

**پیام را ارسال میکند و همراهش آرام میگوید:**

**-بد قلِق!**

**صدای آزیتا را میشنود:**

**-پس من روی دعوتت حساب میکنما..دیگه خود دانی و نامزدِ بد قلِقت!**

**نگاهش میکند:**

**-شنیدی؟؟**

**ثانیه ای به هم نگاه میکنند و بعد هردو میخندند. پیامِ دیگری به گوشی اش میرسد و شاه صنم بی طاقت میخواند:**

**-خواستی از طرفِ خودت قول ندی..تا آخرِ ترم نمیتونی بری گوگول! از شنبه هم کارت شروع میشه..شرکت که بدون منشی و آبدارچی نمیشه!**

**خدا کند روی دنده ی کرم ریزی نیفتد این بشر! شاه صنم سعی میکند عصبانی نشود و در آرامش جواب دهد:**

**-اگه بخوام توام همراهم بیای چی؟؟**

**جوابِ کیان زود میرسد:**

**-کار دارم، نمیتونم بیام..یه جورِ دیگه راضیم کن ببینم بلدی؟؟**

**عوضیِ وسوسه کُنِ! شاه صنم لبی گاز میگیرد و قلبش تپش تندی میگیرد. با هیجان پیام میدهد:**

**-مثلا چجوری؟؟**

**منتظر است پیامِ کیان برسد و تمام وجودش را زیر و رو کند. دلش پیامهای شیطنت آمیز میخواهد..از همانها که پر از شورِ خواستنی ست و با وسوسه و گرمای دوست داشتنی ای همراه است. مثلا..بغل بخواهد..یا بوسیدن..یا مثلا یک شامِ دو نفره یا گردش...**

**میان افکارِ پروانه ای اش حال میکند که پیام میرسد. انتظارِ دیدنِ اسمِ کرمو خانِ شرور را دارد فقط! اما برخلافِ انتظارش، اسمِ کره خر روی صفحه خودنمایی میکند. لبخند از روی لبش پر میکشد. گرما میرود..نگاهش روی صفحه ی گوشی میماند و کلمات ناخواسته خوانده میشوند:**

**-به نظرت اگه ازش بپرسم از چیِ این دختره خوشش اومده، بهم چی میگه؟؟؟**

**تنش یخ میزند. هیچی از این پیام نمیفهمد. اما نمیداند چرا ترسِ بدی توی دلش مینشیند. دستش بی اراده ساعدِ آزیتا چنگ میزند. صدایش را میشنود:**

**-چیه؟ چی شده؟!**

**نگاهش از پیام جدا نمیشود و پیامِ کیان میرسد:**

**-نه دیگه من بگم که حال نمیده..دختر باید خود جوش باشه از اونا که خودکار چیزی رو که دلت میخواد، واست انجام بده..خودت فکر کن ببین چطوری میتونی راضیم کنی بذارم بری..**

**پیامِ کیان هیچی از حالِ خرابش کم نمیکند .**

**-شاه صنم؟؟؟**

**نگاهش را به آزیتا میدهد و ثانیه ها در سکوت به آن پیام فکر میکند. آزیتا با تعجب نگاهش میکند. پیامِ دیگری میرسد و شاه صنم با هینِ آرامی میخواند:**

**-میخوام بشناسمتون..نامزدت یا خیلی ازت میدونه، یا کلا هیچی ازت نمیدونه..میخوام بدونم چطوریه؟؟؟**

**سرش گیج میرود. آزیتا دستش را میفشارد:**

**-چی شده صنم؟؟؟ حالت خوبه؟؟**

**آب گلویش را سخت فرو میدهد و بدون اینکه فکری بکند، فقط از روی ترس و استرس رو به آزیتا میگوید:**

**-میای باهام بریم خونه ی ما؟؟**

**آزیتا با حیرت میپرسد:**

**-الان؟!!**

**تند تند سر تکان میدهد و نمیخواهد بگوید که تنهایی میترسد این مسیر را برود. یک فکری توی ذهنش بزرگ میشود..اذیت میکند..انگار خطر بزرگی را با تمام وجودش حس میکند..همین نزدیکی ها..به همین زودی ها..رو به آزیتا میگوید:**

**-الان..میای؟؟؟**

**نگاهش جوری ست که آزیتا نگران بگوید:**

**-آره حتما! بریم..**

**شاه صنم همراهِ آزیتا به سمتِ خانه میرود و..آرش با تعلل چشم از صفحه ی گوشی میگیرد. به هیولاِی سیاه رنگش تکیه داده و..به بُرجِ چندین طبقه نگاه میکند. برای آدمی مثل آرش اصلا کاری ندارد که بخواهد آمارِ کسی را که میخواهد، سه سوته دربیاورد. یک پرس و جوی ساده میخواهد و کلی هم آشنا و پاچه خوار و آدم همه جا دارد..اگر هم نشود، کارش یک چندِر غاز پول دادن است دیگر!**

**حالا جلوی ساختمانِ چندین طبقه ی نسبتا لوکسی در یک خیابانِ مرکزِ شهر، در شهرِ شیراز است..و دارد فکر میکند که با آدمی مثلِ پسرعمه ی شر و غیرتیِ آن دختره، چه کاری دارد که الان اینجاست؟! کاری دارد اصلا؟؟؟ چه حرفی بزند؟؟ چه برخوردی بکند؟؟ ساعتی ست که توی ماشینش نشسته و با خود کلنجار میرود که این آدمهای عجیب، چطور او را به اینجا کشانده اند؟! زیادی مسخره به نظر میرسد..مسخره و دور از باور! و حالا اینجا دنبال آرام شدنِ ذهنِ به هم ریخته اش میگردد !!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.08.19 21:48]**

**#پست349**

**به کاپوتِ ماشیشنش تکیه داده و کاپتان بلُکِ دوم را به فیلتر میرساند. انتظارش زیاد به طول نمی انجامد. کمتر از یک ساعتِ دیگر میبیندش..میبیندش..ماشینِ معمولی اش را..خودِ نه چندان معمولی اش را !**

**همان مردِ شرور و غیرتی که با مشت زد و دماغش را شکست..همان که..یکهو شد نامزدِ آن دخترِ حامله! همان که توی کلّ دانشگاه بی ناموسش کرد و رکَب بزرگی زد و حتی نگذاشت بعد از رفتنشان دیگر بتواند پا به آن دانشگاهِ کوفتی بگذارد!**

**چشمانش ریز میشود. به راحتی میتواند مردِ نشسته توی ماشینش را تشخیص دهد. مردِ عجیب غریبی که انگار زمین تا آسمان با او فرق دارد. با خیلی ها..با کلّ آدمهای اطرافش! اصلا با تمام کسانی که میشناسد.**

**کیان از درِ پارکینگِ شرکت بیرون می آید و ساعت نزدیک به پنجِ عصر است. هوا رو به تاریکی و فردا طولانی ترین شبِ سال! نگاهِ دوباره ای به گوشی اش می اندازد و منتظرِ پیامِ دوباره ای از طرفِ شورت عینکی اش است. جوابش را نداده..یعنی یا خجالت کشیده که بحث را ادامه دهد، یا ناز میکند؟! با این فکر خنده ای لبش را میکشد و پیام میدهد:**

**-چی شد؟؟ میتونی راضیم کنی یا نه؟؟؟**

**پیام را ارسال میکند و گوشی را جلوی فرمان میگذارد. فرمان را به سمت چپ میچرخاند. هنوز در حال و هوای پیام بازی اش با صنم گوگول است و..لحظه ای نگاهش از روبرو به سمتِ راست میچرخد. لاینِ راستِ خیابان..پسری که به ماشینِ مدل بالایی تکیه داده و..این پسر را میشناسد !**

**پسر مستقیم نگاهش میکند. خنده ی کیان نیست و نابود میشود و..یکهو رگِ گردنش میگیرد! این بچه سوسولِ لاشی..همان بی ناموسِ کثافتی ست که...**

**پیامی میرسد. دستش گوشی را چنگ میزند. پیامِ شورت عینکی را میخواند:**

**-کیان کجایی؟؟ میشه بیای خونه باهم حرف بزنیم؟؟**

**پایش بی اجازه روی گاز فشرده میشود و گوشی یک جایی می افتد. در یک لحظه ذهنش به کار می افتد و ناخودآگاه داغ میکند. این بی همه چیز اینجا چه غلطی میکند؟ !!**

**یکهو پایش روی ترمز فشرده میشود. ماشین با شتابِ بدی ایست میکند..درست دو سه متری گذشته از او! نگاهش به روبروست و رگِ گردنش به شدت نبض میزند. کاملا غیر ارادی ست که لحظه به لحظه دارد عصبانی تر میشود. برخوردهای قبلی اش با او در یک ثانیه به دهنش هجوم می آورد و خونش به جوش می آید.**

**نفسی میگیرد..از توی آینه نگاه میکند و میبیند که آن پسره همانطور تکیه داده به ماشینش..دست به سینه..با آن هیکلِ گُنده ی مزخرفش ایستاده و..انگار منتظرِ اوست!**

**همین فکر کافی ست تا دیگر نتواند حتی کمی آرامش و خونسردی خود را حفظ کند. با غضب و تنِ سخت شده از عصبانیت، از ماشین پیاده میشود و میغرد:**

**-ببینم اینجا چی میخواد آخه این مرتیکه؟؟؟**

**در را میکوبد و برمیگردد. با برگشتنش، آرش به سمتش برمیگردد و با تعلل تکیه اش را از ماشین میگیرد. عادی تر و خونسرد تر از کیان است و کیان در این مواقع اصلا عادی بودن بلد نیست! دستانش مشت میشوند و آماده ی حمله..و صدایش از زور عصبانیت دو رگه میشود:**

**-اومدی اینجا چه غلطی بکنی؟؟؟**

**قدمهایش تند است و آرش صاف می ایستد .**

**-چی میخوای؟؟ ها؟؟؟ مرتیکه بی ناموس اینجا چی میخوای؟؟؟ کم خوردی؟؟؟ باید بزنم ناکارِت کنم تا دیگه وجود نکنی جلو راهِ من سبز بشی؟؟**

**آرش با تعلل لبی میکشد و دو دستش را به حالتِ تسلیم بالا میگیرد:**

**-نیومدم دعوا..**

**صدایش هم باعثِ به هم ریختنِ اعصابِ کیان است. کم از او نخورده..کم به خاطر وجودِ کثافتش شب و روز زهرمارش نشده!**

**-پرسیدم اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟**

**آرش با لحنِ خاصِ خودش میگوید:**

**-فکر کن اومدم حرف بزنیم..**

**سخت جلوی خود را میگیرد تا مشتش را روی فکّ پسر پیاده نکند..انگشتِ تهدیدش را بالا میگیرد و مشتش میلرزد:**

**-بزن به چاک بچه جون! فَمیدی؟؟ همین الان..بزن به چاک تا نزدم سرویست کنم! یالّا!!**

**اما آرش در جایش جابجا میشود و دو انگشتِ شستش را در جیبِ جینِ خوش مُدلش میکند و با شانه ای که بالا میدهد، میگوید:**

**-بیخیال پسر..گفتم که نیومدم واسه دعوا! با شاه صنم هم..**

**با آمدنِ اسمِ شاه صنم، تمام خودداریِ کیان ته میکشد. قبل از اینکه آرش به خود بیاید، کیان مشتِ محکمی به صورتِ او میزند و صدایش بالا میرود:**

**-خفه شو!! دهنِ کثافتتو ببند!**

**آرش تلو تلو میخورد و دو قدمی عقب میرود. صدای کیان با تهدید بلند میشود:**

**-به والله دنبال بهونه ام که خونتو بریزم..بهونه دستم بدی، خونت گردنِ خودته !**

**آرش تعادلش را حفظ میکند و با پشتِ دست به فک و دهانش میکشد و با خنده میگوید:**

**-خب بابا گفتم که..با اون دختره کاری ندارم..با نامزدت! کاری ندارم..**

**کیان این پسره را نمیفهمد. با چشمهای به خون نشسته خیره اش مانده و فقط دلش میخواهد جانش را بگیرد .**

**جلو میرود و یقه ی پلیورِ آرش را توی مشتهایش میگیرد و تکانش میدهد:**

**-به خدای احد و واحد اگه همین الان شرّ و کم نکنی، چنان بلایی سرت میارم که تا عمر داری از اومدن اسمم هم چهار ستونِ بدنِت بلرزه..**

**آرش سر کج میکند و با تک خنده ی عصبی ای میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.08.19 21:48]**

**-اگه واسه دعوا اومده بودم، با آدمام میومدم..اون وقت اونی که تا آخر عمر از شنیدنِ اسمم به خودش میلرزید، تو بودی نه من! ول کن یقه رو!!**

**کیان نفس نفس میزند و پره های بینی اش تنگ و گشاد میشوند:**

**-انقدر وجود نداری بدبخت! منو از آدمات میترسونی؟؟؟ بچه سوسول من کلّه خرابتر از این حرفام که کسی بخواد واسم عر و گوز کنه !**

**آرش هنوز قصدِ دعوا ندارد و..فقط میخواهد بداند این آدم چرا بیخودی هِی جوش می آورد؟؟ آن هم برای کی؟!! کیان را عقب هُل میدهد و با اخم میغرد:**

**-ول کن یقه رو! گفتم که واسه دعوا نیومدم..بیخودی جوش میاری!**

**صدای کیان بلندتر میشود:**

**-اما من سرم درد میکنه واسه دعوا با بی ناموسایی مثل تو! مثل بچه ی آدم حرف میزنی میگی اینجا چه غلطی میکنی..وگرنه ایندفعه به جای شکستنِ دماغت، گردنتو میکشنم!**

**کسی از پشت صدایش میکند:**

**-چی شده کاکو؟ !!**

**صدای سپهر است و کیان نگاهِ به خون نشسته اش را از آرش نمیگیرد. مثلِ آرشی که چشم توی چشمِ مردِ قاطی، آرام میگوید:**

**-حرصِ چیو میزنی الان؟؟ تو که کارِتو کردی..دختره شد نامزدِ تو..من شدم بی ناموسِ نامرد..اونی که باید قاطی باشه منم نه تو!**

**حرفهایش اعصابِ کیان را به هم میریزد..یقه اش را تکان میدهد..یقه ی آرش پاره میشود..کیان با نعره های بلند ناسزا میگوید و میخواهد یک جوری..هر جوری که میتواند، تصویر شاه صنم را از ذهنِ این پسره پاک کند. نمیداند**

**چطوری..با دعوا..با مشت و بزن بزن و تهدید و هر کاری که از دستش برمی آید!**

**به چند ثانیه نمیکشد که دورشان شلوغ میشود. هرکس چیزی میگوید..نگاهِ برزخیِ کیان از آرش جدا نمیشود و و مردم قصدِ جدا کردنشان را دارند. آرش از خود دفاع میکند و مشتی توی صورتِ کیان میزند. کیان دیوانه میشود. همهمه بالا میگیرد..سپهر بازوی کیان را میگیرد و به زور میخواهد او را عقب بکشد. نمیتواند!**

**-بسه داداش! دعوای چی میکنی آخه؟؟؟**

**کیان با ناسزا تهدید میکند:**

**-زنده ت نمیذارم حرومزاده! ببین فقط باهات چیکار میکنم!**

**آرش با پوزخندِ بی اعصابی میگوید:**

**-مرتیکه نفهم! میخوای بگی زدن بلدی؟؟؟ دارم بهت میگم واسه دعوا نیومدم..حالیت نمیشه؟؟؟**

**عجب خری ست که نمیفهمد کیان به خونش تشنه است! حرفهایی میزند که بدتر کیان را جری تر میکند:**

**-آخه غیرتِ قلمبه..لاتِ پایین شهری! نامزدِ دختره ی حامله!!**

**بار دیگر کیان روانی میشود و به سمتش هجوم میبرد. به زور نگهش میدارند. آرش با حرص میخندد:**

**-چیه؟؟ زورت میاد اینطوری میگم؟؟؟ همینه دیگه! نیست؟؟؟ اومد به تو گفت که نیست؟؟؟ تو قبول کردی؟!! چی شد که قبول کردی؟؟؟ مگه ندیدی قبلش با من تیک میزد؟؟؟**

**کیان با نفس نفس زدن نعره میزند:**

**-به ولای علی خونِت حلاله! ولم کنید!! زنده ت نمیذارم کثافت! ول کن!!**

**کسی به پلیس زنگ میزند. آرش با نفهمیِ تمام میگوید:**

**-آخه چطوری همچین دختری رو قبول داری؟؟؟ چطوری شد نامزدت؟؟؟ چه ارزشی داره؟؟؟ نه قیافه داره..نه آمار داره..نه جذابیتی داره..**

**با شنیدن این حرفها با زور خودش را از دست چند نفری که گرفته اند، خلاص میکند و با پایش ضربه ای به شکمِ آرش میزند. آرش پخشِ زمین میشود. کیان به جانش می افتد..به سختی جدایشان میکنند. آرش از درد اخم میکند و به سختی نیم خیز میشود:**

**-هی من میخوام هیچی نگم..هی این بی پدر نمیذاره! کاری نکن یه ایل آدم بیارم بریزم سرت که..تکیه تیکه ت کنن ها!**

**-هیچ ببین زنده میمونی خودت بیچاره؟؟؟ زنده نمیذارم از اینجا بری !**

**آرش با حرص و حیرت میخندد و خون از کنارِ لبش را میگیرد:**

**-چرا؟؟؟ چون درباره ی اون دختره حرف میزنم؟؟؟ انقدر واست عزیزه؟!! چیش واست عزیزه؟؟؟ من چرا هیچی پیدا نمیکنم که بگم آره..به خاطرِ اینِش ارزش داره!**

**نفسِ کیان از عصبانیت میرود و سپهر و چند نفرِ دیگر به زور نگهش داشته اند. میان همهمه میغرد:**

**-دهنتو ببند بی ناموس!!**

**اما آرش آرام بگیر نیست:**

**-نه آخه میخوام بدونم چرا! دختره الان باید از بی آبرویی کلا خودشو گم و گور میکرد..بعد چی شد اون شد آبرو و دار و نامزد دار، من شدم نامرد و کثافت که چشم داره به نامزد یکی دیگه؟؟؟**

**کیان به پوزخندِ دیوانه ای میگوید:**

**-نامردِ کثافت که بودی! فقط همه خوب شناختنت..**

**سپهر آرام دمِ گوشش میگوید:**

**-جونِ داداش دعوا نکنیا! بیا اینور..**

**برعکسِ کیان، سپهر اصلا اهلِ دعوا و خشونت نیست و به روایتی، نمیشود توی دعوا رویش حساب کرد !**

**آرش منگ، بازویش را به سختی از بینِ دستانِ مردی که محکم نگهش داشته، آزاد میکند و میغرد:**

**-ول کن ببینم !!**

**رهایش نمیکنند. در چشمانِ کیان با کینه و..گیجی و..نفهمی میگوید:**

**-جدی شد نامزدت؟؟؟**

**-دخلِش به تو نیومده !**

**آرش با حیرت میخندد:**

**-اومد جشنِ تولد که ثابت کنه اونی نیست که من دنبالشم! هه!! از اولم اونی نبود که من دنبالش بودم..صدتای امثالِ اون که هیچ..بهتر از اونم به چشمم نمیان! اون وقت..چطوری این دختره همچین هوا خواهی داره؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.08.19 21:48]**

**کیان نمیداند تعجب کند..بزندش..فحشِ ناموسی بدهد..این بچه سوسول یک تخته اش کم است!! خنده اش میگیرد و با حرص میگوید:**

**-بیا برو بچه! بیا برو تا کار دستِ خودت ندادی !!**

**صدای آژیرِ پلیس می آید. آرش با اخم رو به کیان میگوید:**

**-تو این دختره رو نمیشناسی! اسگُلت کرده..**

**چقدر سعی میکند خونسردی اش را حفظ کند و نزند ناکارش کند! آرش با گیجی میگوید:**

**-چرا انقدر قبولش داری؟؟؟ خری؟؟ احمقی؟!! چی داره که انقدر پشتِشی؟؟؟**

**کیان با عصبانیت، خیره به آرش سپهر را تهدید میکند:**

**-سپهر ول کن! ول کن بزنم این گردنشو خورد کنم!! حرومزاده رو خونشو بریزم خلاصش کنم!!**

**ماشینِ پلیس میرسد..آرش با خنده ی عصبانی ای میگوید:**

**-میشناسیش اصلا این دختره رو؟؟؟ یکی به من بگه فلانی فقط..فقط یه کدوم از کارای این دختره رو میکنه..تازه صد برابر اون دختره هم جذاب باشه، تف هم تو روش نمیندازم..**

**کیان با جنون تهدید میکند:**

**-داری قاطیم میکنی!! داری میری رو اعصابم حرومزاده!!**

**آرش ولی حرفهای خودش را ادامه میدهد:**

**-از فقر و بدبختی آشغال درست میکنه میفروشه..یه تیپِ درست حسابی نمیزنه..خونه شون دُقّوز آباده..اونوقت جیرینگی ده میلیون میریزه به حسابِ من! اونم از حساب خودش نه..از حساب یه پسرِ دیگه!!**

**کیان نمیفهمد چی میگوید..با نفهمی تمام میگوید:**

**-چی زر زدی؟؟؟**

**ماشینِ پلیس میرسد..نگاهِ کیان روی آرش میماند. دو مامورِ پلیس راهی از بین مردمِ جمع شده پیدا میکنند:**

**-اینجا چه خبره؟؟؟**

**آرش با پوزخندی میگوید:**

**-از خودش بپرس..بگو اون پولی که به آرش دادی، از کجا آوردی؟؟؟ بپرس تیام کیه؟؟ از کجا اینهمه پول داری؟؟؟ شاید یه دوست پسرِ لارجِ بچه مایه هم این وسط مسطا پیدا شد!**

**پشتِ سرش نبض میزند. خون جلوی چشمانش را میگیرد..جلوی مامورِ پلیس خود را آزاد میکند و به آرش حمله میکند! و با تمامِ حرص و نفرتی که دارد، با**

**مشت به جانِ آرش می افتد! همراه با مشت هایی که میزند، نعره میزند و صدای بلندش خش میگیرد:**

**-خفه شو!! خفه شو بی ناموس!! تو گوه میخوری درباره ی ناموس من حرف بزنی!!! میکُشمت! به ارواحِ خاکِ مادرم نفسِتو میبُرم!!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.08.19 21:24]**

**#پست350**

**با استرسی که یک لحظه هم رهایش نمیکند، طولِ سالنِ کوچکِ پذیرایی را قدم رو میرود. شاید بیشتر از نیم ساعت است که دورِ خود میچرخد. فکرش ثانیه ای آرام نمیگیرد و دلش شورِ عجیبی میزند. پیامهای کره خر بی وقفه در ذهنش مرور میشود.**

**-وای سرگیجه گرفتم شاه صنم..یه دقیقه بشین!**

**صدای آزیتا را میشنود و ناخنش را از بین دندانهایش بیرون میکشد. آزیتا را میبیند که ناراضی و کلافه به او چشم دوخته. حواسش سرِ جایش نیست. کیان جوابش را نداد..آرش پیامِ ترسناکی به او داده و حالا نمیداند دقیقا باید چه کند!**

**-به چی نگاه میکنی؟؟ شنیدی چی گفتم؟ بیا بشین..**

**با نفسِ لرزانی سری به اطراف تکان میدهد و بازهم قدم رو میرود:**

**-نمیدونم کجا موند..یه خبر بهم نداد ببینم میاد یا نه..میترسم..میترسم..**

**حتی به زبان آوردنِ حدسش هم وحشتناک است و با استرس دستی به پیشانی اش میکشد:**

**-وای خدا دارم دیوونه میشم..چیکار کنم اگه بره سراغِ کیان؟؟؟ اگه بهش چرت و پرت بگه..اگه..بگه تو مهمونی باهام چیکار کرد..وای اگه در موردِ اون پول و حسابِ تیام بگه..اگه باز دروغ سرِ هم کنه و بگه که..رابطه داشتیم...**

**با ترسی که به قلبش حمله میکند، دو دستش را روی صورتش میگذارد و مینالد:**

**-وای خدا آبروم میره..**

**آزیتا زیاد از حرفهایش سر در نمی آورد. بلند میشود و دست دور شانه هایش میگذارد و به سمتِ مبلی هدایتش میکند:**

**-با فکر و خیالِ بیخودی که به جایی نمیرسی..من نمیفهمم.. دوست پسرِ قبلیت بهت پیام داده که میخواد بره با نامزدت درباره ی تو حرف بزنه؟؟؟ میخواد آمارتو خراب کنه؟!**

**شاه صنم با حس بدی به آزیتا نگاه میکند:**

**-دوست پسر چیه؟! خدا نکنه کسی فکر کنه که اون دیوونه ی خودشیفته ی نارسیس دوست پسر من بوده !**

**یکهو نزدیک به مبل می ایستد:**

**-نکنه به کیان بگه که واقعا باهم دوست بودیم؟ !!**

**آزیتا فشاری به شانه اش می آورد تا بشیند:**

**-بشین شاه صنم..اصلا از کجا میدونی که الان اومده اینجا و صاف رفته سراغِ کیان؟؟ کی هست اصلا این خودشیفته که میگی؟؟ قبل از نامزدی با استاد ساجدی باهاش در ارتباط بودی؟؟**

**حواسش به حرفهای آزی هست و نیست. نمیداند..واقعا رفته سراغِ کیان؟! حسش این را میگوید و دلش به شدت شور میزند. این حدس قوی ست و نفسش را بند می آورد .**

**-آره..آره راست میگی..چه دلیلی داره که بره سراغِ کیان؟؟ نه..نرفته..انقدر دیوونه نیست که بره..میدونه که کیان همینطوریش به خونِش تشنه ست..اون وقت بره درباره ی من ازش بپرسه؟؟ هه!!**

**با استرس میخندد و هی تلقین میکند که کمی آرام شود..اگر بشود!**

**-آره..هرچقدرم کره خرِ دیوونه ی عوضی باشه..بازم نمیتونه بره سراغِ کیان..کیان میکُشدش..خودش خوب میدونه..**

**با لیوانِ آبی که آزیتا جلوی چشمش میگیرد، نگاهش را بالا میکشد. آزیتا میگوید:**

**-بخور یکم آروم بگیری..**

**لیوان را میگیرد و یک نفس سر میکشد. هیچی از التهابِ درونش کم نمیشود. چشم میبندد و نفس عمیقی میکشد. کاش خراب نشود..این روزهای خوش را دوست دارد..کاش تمام نشود!**

**-چرا بهش زنگ نمیزنی؟؟**

**چشمانش بیشتر روی هم فشرده میشوند. بیشتر از یک ساعت است که همین در ذهنش تکرار میشود..که آیا زنگ بزند، یا نزند؟؟؟**

**-میترسم..**

**آزیتا شانه اش را ماساژ میدهد:**

**-از چی میترسی؟؟ زنگ بزن حالشو بپرس..ببین اصلا کجاست؟ چیکار میکنه؟؟ الکی اینجا نشستی خود خوری میکنه که چی بشه؟؟ شاید اصلا چیزی نشده باشه..شاید کلا خبری نباشه ها..**

**نگاهش را به آزیتا میدهد. میترسد با زنگ زدن به او، چیزی بشنود که تمام حالِ خوب این روزهای اخیرش دود بشود و برود هوا! فکرش هم باعث میشود که قلبش تند بزند.**

**-من که نفهمیدم دقیقا چی شده..ولی فکر کنم الان زنگ بزنی، بهتر باشه..لااقل میفهمی که چی شده و یکم خیالت راحت میشه..**

**اگر بدتر شد چی؟! با اینحال آزیتا گوشی اش را به دستش میدهد و تاکید میکند:**

**-زنگ بزن! خودخوری و فکر و خیال فایده نداره..زنگ بزن ببین شاید اصلا چیزی نشده باشه..**

**با تردید گوشی را میگیرد. لبش را میان دندانهایش میفشارد و صدای ضربان قلبش را توی گوشهایش میشنود. انگشتش اسمِ کرمو خانِ شرور را لمس میکند. در بی نفسی، صدای بوقها را میشنود و ناخنهایش دسته ی مبل را چنگ میزند. نزدیک به ناامیدی است که صدای کیان توی گوشی پخش میشود:**

**-میام خونه..**

**همین! یک جمله ی کوتاه و آرام، با صدایی خش گرفته و..زمزمه ای خسته..و بعد..قطعِ تماس!!**

**لحظه ای نفس کشیدن را فراموش میکند. نگاهش روی صفحه ی گوشی میماند و پلک میزند و..کیان می آید! این آمدن..یعنی خوب..یا بد؟!!**

**-چی شد؟؟**

**به سختی صدایی از خود درمی آورد:**

**-گفت میاد..**

**آریتا نفسِ آسوده ای میکشد:**

**-آخیش..دیدی گفتم زنگ بزنی بهتره؟؟ خیالت راحت شد؟؟**

**نگاهش را نمیتواند بالا بکشد. حس میکند قلبش سنگین است. آزیتا دستی به پشتش میزند:**

**-بفرما! بدنت یخ زد از استرس..دیدی الکی شلوغش میکنی؟؟**

**فقط بیخودی سر تکان میدهد. آزیتا بلند میشود و مقنعه اش را سرش میکند:**

**-خب دیگه منم برم، دیروقت شد..ساعت نزدیکِ هشت شبه!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.08.19 21:24]**

**نگاهش به یکباره به سمتِ ساعت میچرخد. آزی راست میگوید، دیر وقت است .**

**-توام پاشو یه آبی به دست و صورتت بزن، یکم حالت جا بیاد..خوب نیست بیاد خونه و تو رو با این ریخت و قیافه ی زار ببینه..**

**میگوید و خودش میخندد و چه آشوبی ست در دلِ شاه صنم! آزیتا را بدرقه میکند و وقتی در را میبندد، نگاهش روی درِ بسته میماند. دیر وقت است..کیان می آید..نمیداند چطور آمدنی..**

**برمیگردد و به پذیرایی به هم ریخته نگاه میکند. و بعد به آشپزخانه و بعد به ساعت..باید خانه محیطِ آرام و گرمی داشته باشد .**

**شروع به جمع و جور کردنِ سالنِ پذیرایی میکند و زمزمه اش هرچند با لبخند، ولی بغض دار است:**

**-میخوام خوشمزه ترین غذا رو واسش درست کنم..**

**کیان با آن دستبندِ سنگینی که دو دستش را اسیر کرده، به سختی گوشی را توی جیبِ شلوارش سُر میدهد و اخمهایش از هم باز نمیشوند. هنوز به شدت بی اعصاب و خراب است و هنوز دلش میخواهد آن پسره ی آش و لاش شده را انقدر بزند، انقدر بزند تا به کل از زندگی ساقطش کند!**

**گونه ی راستش به خاطرِ مشتِ آن بچه سوسول درد میکند و همین اخمهایش را بیشتر در هم میکند. نگاهِ خصمانه اش از او جدا نمیشود. از آرشی که گوشه ی لبش زخم است و یک چشمش به خاطرِ ورمِ زیاد، بسته شده..و پلیورِ گرافقیمتِ مارکش پاره شده و به کل سر و وضع و صورتش به هم ریخته است !**

**اما نگاهش آرام است..یک آرامِ متعجب، به دور از دشمنی و کینه! همین کیان را کفری تر میکند و چقدر دلش میخواهد بزند آن یکی چشمش را هم ناکار کند تا دیگر مثل عقب مانده ها نگاهش نکند!!**

**لحظه ای خونسردی اش را از دست میدهد و با کینه و تهدید میغرد:**

**-نگاتو بکِش اونور تا نزدم اون یکی چشمِتم از ریخت بندازم!**

**آرش با مکث لبی میکشد و نگاهش را به سمتِ دیگری میگرداند. فکّ کیان فشرده میشود و حرصش میگیرد..تعجب هم میکند..قاطی ست و دلش هنوز دعوا میخواهد و این پسر پایه نیست انگار! شاید هم ترسیده که بمیرد! همین فکر باعث میشود که با اعصابِ خراب بخندد:**

**-مرتیکه بی وجود! یه ذره...لای پات نداری!! ترسیدی بزنم مادرتو به عزات بشونم؟؟ آره خوب خودتو جمع کردی! فقط دلم میخواست پلیس نرسه ببینی چی به روزگارت میاوردم!**

**تک خنده ی آرش یک پوزخندِ آرام است و به کیانِ دیوانه نگاه نمیکند! کیان فقط میتواند با حرص و کینه برای او خط و نشان بکشد و از درون بسوزد و دستش به مردکِ بی ناموس نرسد!**

**-حرومزاده..فکر نکن ولِت میکنم..فقط از اینجا خلاص شم!**

**مامورِ پلیس صدایشان میکند برای تنظیم شکایت نامه..وقتی سربازی بازوی کیان را میگیرد، کیان به خاطر دستبندی که دو دستش را اسیر کرده، با عصبانیت تکانی به شانه اش میدهد:**

**-ول کن ببینم !**

**قدمِ اول را که برمیدارد، آرش رو به جناب سرگُرد میگوید:**

**-من شکایتی ندارم..**

**قدمِ دومِ کیان در هوا میماند. با حیرت به صورتِ درب و داغانِ پسره نگاه میکند و انگار که نشنیده باشد، صورتش از اخم و حرص کج و کوله میشود. سرگُردِ میانسال میگوید:**

**-مطمئنی؟؟**

**آرش نگاهی با همان چشمِ سالِمش به کیان میکند:**

**-یه دعوای دوستانه بود..حل میشه..**

**تک خنده ی کیان سرشار از حیرت است و با تمام نفرتش میگوید:**

**-من غلط بکنم تا توئه بی ناموس رفاقت داشته باشم..**

**و بعد رو به جناب سرگرد میگوید:**

**-جناب من به این یارو کار ندارم که شکایت داره یا نداره..خودشم خوب میدونه که حقش خیلی بیشتر از این خورده خوردناس! من ازش شکایت دارم..**

**جناب سرگرد دستانش را در هم قفل میکند و رو به کیان میگوید:**

**-به اتهامِ؟؟**

**کیان لحظه ای سکوت میکند و بعد یکهو صدایش را بالا میبرد:**

**-مزاحمِ ناموسِ من شده..هر غلطی دلش میخواد میکنه، هیچکسم جلو دارش نیست..مرتیکه فکر کرده خواهرِ خودشه که بخواد هر چرت و پرتی بگه !**

**جناب سرگرد نگاهی به آرش میکند و نگاهی به کیانِ به جنون رسیده..صدایش نسبتا آرام است:**

**-آروم باش لطفا !**

**و بعد تکیه میدهد و میگوید:**

**-مزاحمِ هرکی شده، باید خودش تشریف بیاره واسه شکایت..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.08.19 20:04]**

**#پست351**

**چند ثانیه ای کیان نمیتواند چیزی بگوید. توی همان چند ثانیه فکر میکند که..شاه صنم را بیاورد اینجا؟؟ توی پاسگاهِ پلیس؟؟؟ آن وقت..با چه نسبتی؟! نسبتی ندارند که! بعد..اگر به گوش خانواده اش برسد...اصلا برای شکایت باید پدر و مادرش هم باشند دیگر! شکایت کند..بعد قرار است به کجا برسد؟!! آن وقت به احتمالا نود و نه و نیم درصد، خیلی چیزها لو میرود و بدتر شاه صنم توی دردسر می افتد. تف!!**

**آرش از سکوتِ کیان استفاده میکند و میگوید:**

**-پای نامزدِتو دیگه وسط نکش..من با خودِ تو حرف داشتم..از اولم گفتم که با اون دختره کار ندارم!**

**کیان با نگاهِ برزخی به یک چشمِ آرش میغرد:**

**-خفه شو بی همه چیز!**

**آرش لبی به یک طرف میکشد و قدمی به سمتِ کیان برمیدارد:**

**-ببین جناب پسرعمه ی خوش غیرت..من که از تو شکایتی ندارم..شکایتِ توام که به هیچ جا نمیرسه..چون تو شروع کننده ی دعوا بودی..تو زدی منو ناکار کردی..جور دیگه میخوای شکایت کنی؟؟؟ بفرما..اگرم که نمیتونی، پس بیخیال! خب؟؟؟**

**نمیداند این پسر چه مرضِ لا علاجی دارد! خُل وضع است؟؟ شیش میزند؟!! چرا مشنگ طور است با آن ریخت و هیکلش؟! با تهدید و عصانیت میگوید:**

**-گمشو اونور تا نزدم ناقص تر از این بکنمت!**

**اما آرش تکان نمیخورد. مکثی میکند و آرام میگوید:**

**-رو چه حسابی انقدر قبولش داری؟؟**

**کیان به سختی صدایش را پایین نگه میدارد و اگر سربازی نگهش داشته است نبود، حتما له و لورده اش میکرد:**

**-گفتم گورتو گم کن!! بزن به چاک!**

**جناب سروان تذکر میدهد:**

**-تکلیفو روشن کنید..شکایت دارید یا نه؟؟؟**

**آرش چشم از کیان نمیگیرد:**

**-هیچکدوم از حرفایی که تو دانشگاه زدمو قبول نداری نه؟؟؟**

**حرفهای توی سالنِ دانشگاه مرور میشود و خون جلوی چشمانِ کیان را میگیرد. توی یک لحظه به سمتِ آرش هجوم میبرد و با همان دستهای دستبند زده، به تختِ سینه ی آرش میکوبد:**

**-خفه شو!!**

**سربازِ جوان عقب میکشدش..جناب سرگرد بلند میشود و با صدای بلند تشر میزند:**

**-آروم چه خبره؟؟؟**

**آرش تلو میخورد و به سختی تعادلش را حفظ میکند. اما خنده روی لبش است وقتی میگوید:**

**-مشکلی نیس جناب..داریم حلّش میکنیم..**

**کیان این آدمِ خل وضع را نمیفهمد! فقط میخواهد دستش به او برسد و جانش را بگیرد. آرش رو به کیان میگوید:**

**-اگه اون حرفا رو قبول نکردی که دیگه عمرا باور کنی دختره تیغ زنه !**

**-حرفِ دهنتو بفهم! سگِ کی باشی که شِرّ و وِراتو قبول کنم !!**

**آرش مات و متحیر میماند. توی فکر میگوید:**

**-چطوریه؟؟؟ میگم یه کارای مشکوکی میکنه..از حساب یه یارو واسم ده میلیون جیرینگی پول ریخت، درحالیکه کیف پول و جاسوییچی درست میکنه میفروشه..یه دختره تو همون دانشگاهِ خودمون، میگه این پسره تیام ازش کلی پول تیغ زده..دربه در دنبال این پسره تیامه..میگه با زور و تهدید به اینکه عکساشو پخش میکنه، کلی ازش باج گرفته! همون که حسابش دست نامزدته! میشناسی مگه طرفو؟؟؟**

**کیان با نفهمی به خزعبلاتِ آرش گوش میدهد. فکرش با شنیدنِ اسم تیام به هم میریزد. بار دیگر این اسم..تیام..پسرخاله ی شاه صنم؟! جز او تیامِ دیگری نمیشناسد و نمیداند این عوضی از چی حرف میزند. نمیخواهد هم چیزی بپرسد. چرا میبافد دیگر..مثل همان ماجرای مسخره ی توی دانشگاه !**

**نمیخواهد در این لحظه..جلوی چشمِ این پسره گیج و نفهم نشان دهد. هرطور که هست، همه جوره از شاه صنم محافظت میکند. حتی شده به ظاهر..حتی شده، یک لحظه هم اجازه نمیدهد که این بی شرف فکرِ مسخره ای درموردِ شاه صنم توی ذهنش بیاورد. ناموسش است دیگر !**

**-ها چی شد؟؟**

**هرچند فکرش به شدت خراب میشود، اما با ظاهری که حفظ میکند، میغرد:**

**-چرت گفتنات تموم شد؟؟؟**

**آرش در سکوت نگاهش میکند. کیان با شتاب قدم به سمتش برمیدارد:**

**-دخلش به تو نیومده!! گفتم هرّی!**

**سرباز نگهش میدارد و آرش دستی در هوا تکان میدهد:**

**-پس میشناسیش طرفو...**

**جوابش را جور دیگری میدهد:**

**-آره طرفمو میشناسم! تا وقتی من هستم، هزارتا لنگه ی توام عقده کنن، باز وجود نمیکنن پشتِش صفحه بذارن..چوب تو آستین تک تکشون میکنم..**

**منظورش شناختنِ شاه صنم نبود، اما..انگار جواب تمام سوالهایش را گرفت! کیان با عصبانیت تهدید میکند و آرش در فکرهای دیگری ست.**

**-یه بار ازم خوردی، بد هم خوردی! منتظر بعدی ام که ایندفعه به جای دانشگاه، کلا از زندگی بندازمت! فقط منتظرم یه چی ازت ببینم..یه آتوی کوچیک دستم بدی..پس حواست باشه زر مفت از دهنت درنیاد!**

**ثانیه ها در سکوت به کیان نگاه میکند..به مردی که متفاوت از تمامِ آدمهایی ست که میشناسد. به مردی که کسی را قبول دارد..یک دخترِ معمولی..فقیر..نه چندان زیبا و خوشتیپ..مردی که لوتی وارانه پشتِ دختری به اسمِ شاه صنم ایستاده و سفت و سخت از او محافظت میکند..حتی در نبودش..حتی از شخصیتش..حتی از اسمش!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:05 18.08.19]**

**نمیداند چرا..خوشش می آید! از شخصیتِ او..از نوع دیدش..رفتارش..مردِ جالب و خاصی ست و..لحظه ای حسادت میکند به مدلِ دوست داشتنش! اینکه یکی را انقدر میخواهد و انقدر قبول دارد که کسی نمیتواند او را در فکر و ذهنش خراب کند. یک جورِ دیگری دوست دارد که تا به حال ندیده !**

**به مدلِ مردانگی اش حسادت میکند..به پشتوانه بودنش..لات بودنش..غیرت به خرج دادنش..آن هم برای کی؟؟ برای دختری که از نظرِ او شاید در سطحِ خیلی پایینی باشد. هرچند..شاه صنم هم مثلِ همین آدم، متفاوت از تمامِ دخترهایی ست که دیده بود.**

**شاه صنم هیچوقت نمیتواند دختری باشد که بتواند کنارش راضی باشد. شاه صنم برای او کم است..خیلی کم! برای این مرد چی؟ !!**

**در این لحظه دلش خواست که کسی باشد..که انقدر برایش ارزش داشته باشد، که بخواهد مثلِ کیان برای او همه کار بکند! حتی فکرش هم خنده دار است .**

**کیان در اوجِ دشمنی به او نگاه میکند و آرش با حس خاصی لبخند به او میزند:**

**-ازت خوشم میاد..خیلی باهات حال کردم..آدمِ باحالی هستی..**

**کیان مات و خشک شده میماند. آرش دیگر گستاخی نمیکند..مردِ مردهاست پسرعمه ی غیرتیِ هواخواهِ شاه صنم!**

**-شرمنده..تقصیر من بود..من مزاحم شدم..**

**جلوی چشمانِ متحیرِ کیان، جلو می آید و به شانه ی او میزند:**

**-دِمت گرم! همین که قبول داری اون حرفای تو دانشگاه یه مشت چرت و پرت بود، یعنی ایول داری! آره همش چرت بود..من بی ناموسی کردم، ناک اوت شدم..تو مردی که هوای ناموستو داری..از مردونگیت خوشم اومد..بد رو دست خوردم ازت..بد ضایع شدم..اما خیلی با همه چیت حال کردم..**

**میگوید و جلوی نگاهِ مات مانده ی کیان، از او میگذرد و در حالیکه به سمتِ در میرود، میگوید:**

**-حل شد جناب سرگرد..**

**کیان با اخمهای درهم و در اوجِ حیرت به او نگاه میکند و صدای جناب سرگرد را میشنود:**

**-صبر کن ببینم!**

**و بعد کیان را مخاطب قرار میدهد:**

**-شما از ایشون شکایت نداری؟؟**

**کیان فقط به آرش چشم دوخته..پسره ی سوسولِ اوشگول که معلوم نیست اصلا چرا آمد و چی میخواست و در آخر با خودش به چه نتیجه های اسگل وارانه ای رسید! با اینحال نمیتواند بگذارد همینطوری برود:**

**-وایسا بینَم!**

**آرش جلوی در می ایستد و به سمتِ کیان برمیگردد. کیان قدمی به سمتِ او برمیدارد و با جدیتِ تمام تهدید میکند:**

**-ایندفعه رو میگذرم میذارم شَرّو کم کنی..فقط واسه اینکه دارم میبینم کلا مخت ریده! امروزه رو میذارم پای مغزِ معیوبت..اما فقط یه بار دیگه دور و برِ خودم و ناموسم ببینمت..فقط بدونم از صد فرسخیش رد شدی..یا حتی از دور یه غلطی داری میکنی..به علی قسم یه جوری سرِتو زیرِ آب میکنم که دیگه جنازه تم پیدا نشه!**

**صدای مامورِ پلیس بلند میشود:**

**-حواست باشه کجایی!**

**جلوی مامورِ پلیس تهدید به کشتن میکند و اصلا این بشر موقعِ قاطی کردن، دیگر هیچ چیز برایش مهم نیست. حتی خودش!**

**آرش نگاهی به جناب سروان میکند و سری تکان میدهد:**

**-مشکلی نیس جناب سرگرد..گفتم که..حلّه !**

**و بعد رو به کیانی که با دیوانگی نگاهش میکند، پشتِ دستش را به دهانِ خونی اش میکشد و با خنده میگوید:**

**-میدونم که میکنی..باهاش کاری ندارم..دورش یه خطِ قرمزه ناموسِ مردُم!**

**انگشتش را به پیشانی اش میزند و ادامه میدهد:**

**-تو ذهنمم دیلیته! هیشکی اندازه ی خودت نمیتونه بخوادش..صاحب اول و آخرش خودتی!**

**صورتِ کیان جمع میشود و خیلی دلش میخواهد یک "خفه شو بابا اسگل" بارش کند. اما فقط در سکوت نگاهش میکند و..آرش با آن سر و صورت درب و داغان از اتاقِ کلانتری بیرون میرود. و کیان میماند این بشر اصلا با خودش چند چند بود؟!!**

**شاه صنم خیارهای قاچ شده را با وسواس خاصی روی سالادِ کاهو میچیند. لرزش دستانش عصبی اش کرده و قلبش هنوز ریتمِ تندی دارد. از پشتِ میز بلند میشود و نگاهی به برنج میکند. موقعِ دم گذاشتنش است .**

**ملاقه را برمیدارد و دسته مرغهای سرخ شده را با احتیاط توی سسِ مخصوصی که درست کرده، میچیند. توی این وقتِ کم فقط زرشک پلو و مرغ به ذهنش رسید و میداند که کیان دوست دارد .**

**وقتی زیرِ خورشت را کم میکند، نفسی عمیقی میکشد و تلقین کردن را از سر میگیرد:**

**-چیزی نشده..هیچی..فقط کیان میخواد بیاد واسه شام اینجا..فقط..دلش میخواد منو ببینه..قراره یه شبِ خوب و آروم باشه..قراره بهم اجازه بده که فردا برم تهران..فقط میخواد یکم کرم بریزه و اذیت کنه و بعد راضی بشه..همین! هیچ خبر دیگه ای هم نیست..**

**وارد اتاق میشود و لباسهایش را از تن درمی آورد. میخواهد تمیز و مرتب باشد و بوی عطر بدهد و..آخ خدا دلش دیدنِ همان کیانِ دیروز و پریروز را میخواهد!**

**بلوزِ اسپرتِ کلاهداری تن میکند که رنگِ صورتی اش ملایم است. شلوارِ طوسیِ اسپرتی هم پا میزند و شالِ نخی روی موهای شانه شده و بسته اش مینشیند. عطر میزند..آرایشِ ملایمی میکند. نفس میگیرد..استرس دارد نفسش را بند می آورد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18.08.19 20:06]**

**نمیداند چند دقیقه به چشمانِ قهوه ایِ خطِ چشم کشیده اش خیره میماند و با خود حرف میزند..که با زنگِ درِ خانه در جا تکانِ بدی میخورد. قلبش با شدت فرو میریزد و هول شده به درِ اتاق نگاه میکند .**

**-وای اومد!**

**نمیداند چطور بلند میشود و چطور خود را به آرامش دعوت میکند و چطور با قدمهای نامتعادل به سمتِ در میرود. رنگ و روی پریده اش حتی از زیرِ کرم پودر و رژگونه هم مشخص است و خودش خوب میداند. نباید به رویش بیاورد اصلا !**

**-آروم باش..چیزی نیس..لبخندِ ملیح..عشوه مهتابی..نه نمیخواد..همون لبخند فقط..یکمم ناز و آرامش و...**

**قبل از اینکه به در برسد، درِ خانه با کلید باز میشود. میانِ راه..در سالنِ پذیراییِ خانه..می ایستد. لبخند ماسیده اش یک طرف..نگاهِ وق زده اش یک طرفِ دیگر..**

**قامتِ کشیده و..خسته ی کیان توی چهارچوبِ در نمایان میشود. وقتی قدم داخل میگذارد..نورِ زیادِ سالنِ پذیرایی توی صورتش می افتد و همان لحظه ی اول..گونه ی باد کرده و..سرخ شده اش را میبیند! لبخند پر میکشد..وا میرود..ناله ای از گلویش خارج میشود:**

**-وای!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.08.19 20:29]**

**#پست352**

**کیان با نگاهی به دخترکِ مات مانده، وارد خانه میشود و در را پشت سرش میبندد. فکرش آرام بگیر نیست..چرت و پرتهای آن پسره هی در ذهنش مرور میشود و این کاملا ناخواسته است. عصبی ست و امروز فشار زیادی به اعصابش آمده..با اینحال سعی میکند ظاهرش را آرام نگه دارد. جلو می آید و سوییچ را روی میزِ دمِ دستش پرت میکند و درحالِ درآوردنِ کُت اسپرتِ کتانش، میگوید:**

**-واسه چی خُشکِت زده؟؟**

**شاه صنم به سختی به خودش می آید. صدای خسته و عصبیِ کیان را هرچند که آرام است، اما تشخیص میدهد. و صورتش..صورتش با آن گونه ی باد کرده و به هم ریخته..اصلا آرام نیست! به راحتی میتواند بفهمد که اتفاقی افتاده..یک اتفاقِ بد..شاید..مربوط به همان آرشِ عوضی!**

**تکانی به خود می دهد و او هم به سختی سعی در حفظِ ظاهر دارد:**

**-سلام..**

**قدم جلو میگذارد. کیان با نگاهِ زیر چشمی، زمزمه وار جوابش را میدهد:**

**-سلام..**

**دستانش یخ زده اند و قلبش محکم به سینه اش ضربه میزند. جلویش می ایستد و با نفسی که میگیرد، دستش را پیش می آورد:**

**-کُتِتو بده من آویزون کنم..**

**کیان کُت قهوه ای رنگ را به دستش میدهد و چشم از دخترک نمیگیرد. هول کردنش..چشمهای دو دو زنَش..به حتم میداند که خبری بوده و..از چی میترسد؟!**

**شاه صنم نمیتواند سنگینی نگاهِ کیان را تاب بیاورد و خیلی سریع و ناشیانه برمیگردد. کُت را به جالباسی آویزان میکند و فکر میکند که باید بپرسد صورتش چرا به این وضع درآمده..باید..**

**-گفتی بیام خونه باهام حرف داری..**

**صدای کیان را از فاصله ی خیلی نزدیک میشنود و از ترس با هینِ بلندی درجا میپرد! وقتی با هول به سمتش برمیگردد، کیان با اخم میگوید:**

**-چته؟؟ چته صنم؟؟؟ چرا اینطوری میکنی؟؟**

**شاه صنم دست روی قلبش میگذارد و سخت نفسی میگیرد:**

**-ترسیدم..خب..**

**کیان نگاهی به صورتِ رنگ پریده اش میکند و چشمانی که بیش از حد درشت شده اند. این دختر را میشناسد؟؟؟ قدمی نزدیکتر میشود و با چشمانِ تنگ شده میپرسد:**

**-از چی میترسی؟؟**

**شاه صنم بی اراده عقب میرود و پشتش به لباسهای آویزان شده ی جا لباسی میخورد. ثانیه ای سکوت باعث میشود که کیان آرامتر بپرسد:**

**-از چی ترسیدی شاه صنم؟؟**

**لحنش یک جوری ست..لرزی از قلبِ شاه صنم میگذرد و آب گلویش را با صدا قورت میدهد..ناخواسته دارد رفتارهای مسخره میکند. هول کرده است و حرف به سختی پیدا میکند:**

**-آآآ خب..یهو پشتم ظاهر شدی..هیع ای وای..صورتت چی شده؟!**

**کیان در سکوت فقط نگاهش میکند. میشناسدش..تظاهر میکند..ترسیده است! وقتی نگاهش طولانی میشود، شاه صنم سعی میکند بیشتر حفظِ ظاهر کند:**

**-با کسی دعوا کردی؟؟ باز رفتی تو فازِ دعوا و بزن بزن؟؟؟ نمیخوای دست از این کارات برداری؟؟ مثلا الان استاد دانشگاهی..مدیر یه شرکتی..سنی ازت گذشته..نمیخوای دست از دعوا برداری؟؟؟**

**کیان نفسی بیرون میدهد و داغیِ نفسش به صورتِ شاه صنم میخورد. شاه صنم به لباسی پشتِ سرش چنگ میزند و مِن مِن کنان میگوید:**

**-درد..میکنه؟؟ با کی دعوا کردی که..انقدر عصبانی ای؟؟؟**

**کیان با لحنِ آرام و لعنتی ای میپرسد:**

**-من عصبانی ام؟؟**

**بخدا که عصبانی ست! لااقل چشمانِ سرخ شده ی خسته اش که این را میگوید..با اینحال شاه صنم..از ادامه دادنِ بحث منصرف میشود و میخندد:**

**-نه شوخی کردم! آآآ بذار برم یخ بیارم بذاری رو زخمِ گونه ت که..ورَمِش بخوابه..**

**میگوید و ثانیه ای بعد..به یکباره فرار میکند! قدم به سمتِ آشپزخانه تند میکند و کاش اصلا ادامه نداشته باشد..چیزی نپرسد..حرفی نزند..**

**قالبهای یخ را توی نایلونی میریزد و تردید دارد برای برگشتن پیش او و دادنِ کیسه ی یخ به او! هرچند تردید زیاد طولانی نمیشود و صدای کیان را میشنود:**

**-نگفتی..**

**برمیگردد و میبیند که در آستانه ی آشپزخانه ایستاده و تنش را به سنگِ اُپن تکیه داده..بالا تنه اش بدون هیچ پوششی ست و همین باعث میشود که چشم بدزدد. کیان با چشم دزدیدنِ شاه صنم پوزخندی میزند و صدایش خش میگیرد:**

**-درباره ی چی میخواستی باهام حرف بزنی؟؟**

**شاه صنم با اخم میگوید:**

**-اول برو لباس بپوش..**

**بار دیگر خنده اش میگیرد و این دختر حتی حیا و خجالتش را هم با طلبکاری به رخ میکشد !**

**بی توجه به چشم دزدیدن شاه صنم، وارد آشپزخانه میشود و حرفِ خودش را از سر میگیرد:**

**-تو حرفتو بزن، به من کار نداشته باش..**

**شاه صنم سعی میکند شجاع باشد و نگاهش کند..نه به بالاتنه ی برهنه ی..جذابِ..سیکس پک دارش! فقط به صورتش نگاه میکند:**

**-برو لباس بپوش کیان، اذیت نکن! من اینطوری معذبم..**

**کیان روی صندلی مینشیند و یک کَتَش را تکیه میدهد:**

**-گرممه..**

**صادقانه میگوید و شاه صنم از این حرفِ صادقانه میترسد. آخر کیان وقتی عصبانی میشود..یا اعصابِ درست و حسابی ندارد..یا یک چیزی اذیتش میکند، گُر میگیرد !**

**با مکث کیسه ی یخ را به سمتش میگیرد و میگوید:**

**-اینو بذار رو زخمِت..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:30 19.08.19]**

**کیان بدون اینکه چشم از او بگیرد، کیسه ی یخ را از دستش میگیرد و روی گونه اش میگذارد. درد دارد..سردیِ یخ روی گونه ی داغش باعث میشود که صورتش جمع شود. لبهای شاه صنم جمع میشوند و بی اراده میگوید:**

**-درد داری؟؟؟**

**کیان یک چشمش را به خاطر گونه ی دردناکش جمع میکند:**

**-تو حرفتو بزن..**

**شاه صنم چند ثانیه ای سکوت میکند. قرار بود درموردِ آرش حرف بزند..درموردِ پیام دادنهایش..درموردِ ترسی که از او دارد..اما حالا..به شدت از گفتنِ این حرفها واهمه دارد و اصلا نمیخواهد که بگوید! زیر سنگینیِ نگاهِ کیان، برمیگردد و میگوید:**

**-حرفِ مهمی نبود..شام آماده س..بذار غذا رو بکشم...**

**صدای کیان جدی میشود:**

**-صنم حرفتو بزن!**

**دستی که به سمتِ کفگیر رفته، توی هوا خشک میشود. اما بعد از ثانیه ای سعی میکند خودش را نبازد و به کارش برسد:**

**-گفتم چیز مهمی نبود..**

**-درباره ی چی بود؟؟؟**

**درِ قابلمه ی برنج را برمیدارد و با خنده نگاهی به کیان میکند:**

**-درباره ی فردا رفتنم..**

**فیلم می آید و این برای کیان کاملا عیان است !**

**-خب؟؟؟**

**خود را مشغولِ برنج کشیدن نشان میدهد:**

**-آآآ هیچی دیگه..میخواستم بگم فردا میخوام برم تهران..اگه..اگه توام میخوای..**

**کیان کیسه ی یخ را روی میز پرت میکند:**

**-چرا فکر کردی میذارم بری؟؟؟**

**قلب شاه صنم هُری پایین میریزد. دیسِ برنج را به سختی نگه میدارد و با مکث به سمتش برمیگردد:**

**-خب..گفتی رضایتتو جلب کنم..**

**کیان با حرصی که نمیداند از کجاست، میخندد:**

**-بلدی مگه؟؟؟**

**شاه صنم دیسِ برنج را با دو دستش بالا میگیرد و با خودشیرینی میخندد:**

**-واست شامِ خوشمزه درست کردم..**

**عصبی میشود از اینطور تظاهرِ دخترک:**

**-واسه من فیلم نیا صنم! الان حوصله ی گوگول بازیاتو ندارم..بشین اینجا ببینم حرفت چی بود؟؟**

**شاه صنم با دهانِ باز مانده نگاهش میکند و چرا دیگر لبخند زدن هم انقدر سخت شده؟! دیس را روی میز میگذارد و اینبار سخت تر میگوید:**

**-بیخیال شو دیگه کیان..بذار..خورشت هم بکشم..**

**همین که میخواهد برگردد، کیان دست دور مچش حلقه میکند و نگهش میدارد. حس ترس و هیجان و..کوبش قلبش..و نگاهِ موشکافانه ی کیان وقتی آرام میپرسد:**

**-درباره ی کی میخواستی حرف بزنی؟؟**

**زخمِ لعنتی صورتش را ترسناکتر کرده و..نگاهش..انگشتانی که مچ دستش را میفشارد..گرمایی که میشود از تنِ گُر گرفته اش دریافت کرد..کیانِ امشب شوخی ندارد!**

**دستش را عقب میکشد و نفسش سخت بالا می آید:**

**-درباره ی کس خاصی نبود..گفتم که..میخواستم راضیت کنم فردا برم تهران..**

**چشمانِ قرمز شده ی کیان باریک میشود و هنوز از بی اعصابی سردرد دارد. میداند که راستش را نمیگوید..اما میپرسد:**

**-دوست داری فردا بری تهران؟؟**

**شاه صنم با نگاهی که ناخواسته مظلوم شده، سری بالا و پایین میکند:**

**-اوهوم..**

**اگر امروز..آن بی شرفِ بی ناموس نبود..حتما شب خوبی کنارِ این دخترک داشت. اما حیف که الان قاطی تر از این حرفهاست که بخواهد حتی فکرِ بوسیدنِ آن لبهای جمع شده را بکند. درحالِ حاضر فقط دلش میخواهد بفهمد که شاه صنم و تیام چه ربطی به هم دارند؟؟؟**

**دستش را رها میکند و توی سکوت به صندلی تکیه میدهد. نگاهش را از او نمیگیرد و آرام میگوید:**

**-میذارم بری..**

**چهره ی شاه صنم لحظه ای از تعجب و ناباوری از هم باز میشود. با حیرت میپرسد:**

**-جدی میتونم برم؟!!**

**کیان در سکوت به آرامی سری بالا و پایین میکند. شاه صنم با هیجان میخندد..شک دارد..مگر میشود آدمی مثل این کرموی شرور به این راحتی راضی شود؟ !!**

**-شامو بیار..**

**-مرسی..باشه..**

**برمیگردد و مشغول چیدن تکه های مرغ در ظرفِ مرغ خوری میشود. دقت به خرج میدهد..با سلیقه..وای چرا یادش رفت روی برنج را با زرشک و برنج زعفرانی ترئین کند؟؟**

**-الان درست میکنم..**

**زمزمه اش آرام است و..میخواهد آخرین تکه ی مرغ را توی ظرف بگذارد که صدای کیان را میشنود:**

**-تو حسابت چقدر پول داری؟؟**

**از سوالِ کیان جا میخورد:**

**-چی؟!**

**کیان جور دیگری سوالش را میپرسد:**

**-تو حسابت چند میلیون پول داری؟؟**

**حس میکند چیزی به قلبش چنگ میزند! تکه ی مرغ توی قابلمه می افتد..برمیگردد و با نگاهِ خمار..ولی دقیقِ کیان روبرو میشود. این سوال یک جوری ست..حس بدی میگیرد..با تک خنده ای میگوید:**

**-چطور؟؟؟**

**کیان با خیزِ خسته ای از جایش بلند میشود:**

**-تو از تیام پول گرفتی؟؟**

**قلبش از جا کنده میشود! کیان قدمی به سمتش برمیگردد:**

**-اصلا تیام کیه؟؟ همین پسرخاله ت؟!**

**نفس در گلویش میماند. ظرفِ مرغ خوری روی کابینتِ کنارِ اجاق جا میگیرد و ملاقه از دستش توی قابلمه می افتد. کیان با آن نگاهش قصد گرفتنِ جانش را دارد!**

**-به تیام بدهکاری؟؟**

**پشتش به اجاقِ گاز میچسبد و بی نفس لب میزند:**

**-نه..**

**کیان با قدمِ دیگری سریع میپرسد:**

**-تیام کیه؟؟؟**

**نگاهش روی او میماند. بیخود نبود که دلش شور میزد..حتما..آن نامردِ عوضی سر و کلّه اش پیدا شده..حتما یک راست رفته سراغِ او..حتما..یک چیزهایی گفته که کیان این سوالها را میپرسد و اینطور نگاهش میکند..حتما...کبودیِ گونه اش هم برای درگیریِ امروز است.**

**-شاه صنم تیام کیه؟؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.08.19 20:32]**

**دستش بندِ اجاق گاز میشود:**

**-پسرخاله م..**

**کیان روبرویش می ایستد و اخمهایش ترسناک است:**

**-تو از حسابِ پسرخاله ت پول برمیداری؟؟**

**شاه صنم مکث میکند برای جواب دادن و..کیان دوباره میپرسد:**

**-یا ازش قرض گرفتی؟؟**

**سکوتش کیان را عصبی میکند:**

**-چرا جواب نمیدی صنم؟؟؟**

**سخت میپرسد:**

**-اینا رو..کی بهت گفته؟!**

**کیان دستش را کنارِ دستِ او..روی اجاق میگذارد و وزنش را روی دستش می اندازد:**

**-تو به اینش کار نداشته باش..درباره ی حسابِ پسرخاله ت بگو که بفهمم چه ربطی به تو داره!**

**شاه صنم نمیخواهد به فاصله ی کمِ شان توجه کند. به نگاهِ پر نفوذش هم..به بالاتنه ی بدون لباسش هم..با تمام توان میخواهد محکم باشد و میگوید:**

**-تیام به اسمِ خودش واسه من حساب باز کرده..**

**کیان نمیفهمد..سرش تیر میکشد. پس یک ربطی بین تیام و او هست! یک حسابی..یک چیزهایی..نمیداند چی و در فکر میپرسد:**

**-چرا؟؟؟**

**-همینطوری..**

**پوزخندِ کیان عصبی ست:**

**-اون وقت تیغ زدنِ دختره این وسط چیه؟؟**

**با شنیدنِ این حرف حس میکند روح از تنش جدا میشود. صدایش بالا میرود:**

**-چرت و پرت نگو!!**

**کیان از اینطور صدای بلند و به هم ریختگی اش مشکوک تر میشود:**

**-راستشو بگو صنم..قضیه ی این حسابه چیه؟؟**

**اصلا نمیخواهد خودش را ببازد و..هیچوقت نباید کیان بفهمد که قبلا با حسابِ تیام چه کارهایی میکرده !**

**-چیز خاصی نیست..یه حساب واسم به اسم خودش باز کرده که من پولِ کارایی که میکردم رو به اون حساب میریختم..اصلا چرا باید من درمورد کارام به تو توضیح بدم؟؟ به تو چه ربطی داره؟!**

**کیان با روانِ خراب بازویش را میگیرد:**

**-به من ربطی نداره؟؟؟**

**شاه صنم با اخم سعی میکند بازویش را آزاد کند**

**-نه ربط نداره! این یه چیزِ شخصیه که فقط به خودم مربوطه..حسابِ خودمه..پولای خودمه..کارکردِ خودمه..به کسی مربوط نیست!**

**کیان بازویش را میان پنجه اش میفشارد:**

**-پررویی نکن صنم! وقتی میگی به کسی مربوط نیست، معلومه که یه گندی بالا آوردی و میخوای بپوشونیش! مثل آدم بگو باز چه گندی زدی؟؟؟**

**شاه صنم بازویش را تکان میدهد:**

**-ولم کن ببینم! دوست ندارم درمورد کارایی که فقط به خودم مربوط میشه، به کسی توضیح بدم..**

**-تو ده میلیون پول از اون حساب ریختی تو حساب اون حروم لقمه؟؟؟**

**سرش گیج میرود. نگاهش روی نگاهِ دیوانه ی کیان میماند. بی اراده از نگاهش میترسد و..از لو رفتنِ کارِ خجالت آورش !**

**-آره؟؟؟**

**خودش را بی اراده عقب میکشد..دستش را برای آزاد شدن، عقبتر میکشد و..کیان بازویش را میفشارد. به سختی دستش را عقب تر میکشد، تا جایی که ساعدش به لبه ی داغِ قابلمه میخورد و میسوزد! با سوزشِ دردآوری یکهو درجا میپرد:**

**-آخ!!**

**دستِ کیان رها میشود. شاه صنم دستِ دیگرش را روی ساعدش میگذارد و از درد صورتش جمع میشود. نگاهِ کیان روی دستش میماند:**

**-سوخت؟؟**

**شاه صنم نگاهش را بالا نمیکشد و همین سوختن بهانه ای میشود تا بغض کند. با اخم..با صورتِ درهم..با دردی که از ساعدش..مستقیم به قلبش حمله میکند.**

**کیان دست او را عقب میکشد و به ساعدش نگاه میکند. خطِ سوختنِ چند سانتی و قرمز شدنِ پوستش به وضوح به چشم میخورد. شاه صنم با بغض و دلخوری و عصبانیت میگوید:**

**-ولم کن..**

**کیان رهایش نمیکند. همان دستش را گرفته و نگهش داشته و..حالش خوش نیست:**

**-از کجا اون همه پول آوردی؟؟ چرا ریختی تو حسابِ اون مرتیکه؟؟؟**

**شاه صنم حس میکند توی یک سلولِ تنگ و نفس گیر، گیر افتاده و خلاصی ندارد:**

**-گفتم ولم کن کیان..ولم کن!!**

**-بگو تا وِلت کنم..همین الان هرچی که مربوط به اون حسابه میشه رو بگو! همه چی!! چرا تیام واسه تو حساب باز کرده؟؟؟ چرا به اون یارو ده میلیون پول دادی؟؟؟ چرا یه دختره تو دانشگاه دربه در دنبال صاحب اون حسابه؟؟ چرا میگه ازش کلی تیغ زده؟؟؟**

**شاه صنم با بیچارگی صدایش را بالا میبرد:**

**-نمیخوام بگم..بسه !**

**صدای کیان از صدای او هم بالاتر میرود:**

**-نمیخوام نداریم! من باید بدونم داری چیکار میکنی! باید بفهمم چه غلطایی کردی..میدونی که آروم نمیگیرم تا وقتی که همه چیو بهم نگی! ولت نمیکنم خب؟؟ زودباش بگو!**

**چشمانِ شاه صنم از بغض پر میشود:**

**-مرتیکه اومد سراغت فتنه رو انداخت آره؟؟؟**

**دستِ شاه صنم میان دستِ مردانه اش فشرده میشود:**

**-بگو!!**

**-چرا میخوای بدونی؟؟**

**توی چشمهای درشت و بغض دارِ شاه صنم نگاه میکند. اعصابِ این قیافه ی موش شده را ندارد..نمیکشد..میخواهد آرام بگیرد..چرا این دختر نمیفهمد؟!**

**-واسم مهمه..دلیل دیگه میخوای؟؟؟ ندارم!**

**چانه اش میلرزد و مینالد:**

**-اذیت میشم با گفتنش..**

**کیان با حالِ خراب میگوید:**

**-منم دارم اذیت میشم که نمیدونم! اگه نفهمم چی به چیه، حالم خراب میمونه..اون وقت تا عمر دارم اذیت میشم..**

**بچه میشود، کاملا ناخواسته و غیر ارادی:**

**-اگه بگم..دعوام میکنی..**

**کیان بی طاقت دستش را پیش می آورد و از زیرِ شالِ شاه صنم..بین موهایش میکند. نوازشی بیتاب..خشن..با روانی درب و داغان:**

**-نمیکنم..دعوات نمیکنم..فقط بدونم چیه..**

**-اگه بگم ازم بدِت میاد..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.08.19 20:32]**

**پیشانی اش را به پیشانیِ شاه صنم میچسباند و با دستی که بین موهای شاه صنم است، سرش را به سرِ خود میفشارد. نفسش سخت بالا می آید:**

**-بگو صنم..حالم خوش نیس..هزار جون فکر و خیال تو سرمه.. نمیبینی چقدر داغونم؟؟**

**-کیان..**

**-بگو تا آروم شم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.08.19 22:00]**

**#پست353**

**به ساعد کیان چنگ میزند و میترسد از خراب شدنِ همه چی..از..رفتنش..از تمام شدن..توی حالِ بدی ست پیشانی اش به پیشانیِ کیان فشرده میشود و گرمای تنِ کیان را به خوبی حس میکند. راه فراری ندارد و ساعدِ کیان را میفشارد:**

**-من خودمم پشیمونم..چرا میخوای از چیزایی حرف بزنم که واسه خودمم خجالت آوره؟؟؟**

**نفسِ گرمِ کیان به صورتش میخورد و صدایش خالی از آرامش است:**

**-من به این چیزا کار ندارم..فقط میخوام بدونم..**

**شاه صنم چشم روی هم میفشارد و صدایش تحلیل میرود:**

**-خودخواه..**

**کیان عقب میکشد و با نگاهی به چشمانِ بسته و صورتِ جمع شده از بغض و ناراحتیِ شاه صنم، حالش زیر و رو میشود. تاب نمی آورد و در بی نفسیِ مطلق..صورتش را جلو می کشد و بوسه ای روی چشمِ بسته ی شاه صنم میگذارد! کوتاه..یک ثانیه ای..اما طوفانی..نفسی برای شاه صنم نمیماند. کیان دستش را میکشد:**

**-هر جوری میخوای فکر کن..**

**چشم باز میکند..نگاهش پایین..دهانش نیمه باز..لبهای گرم روی پلکِ بسته اش نشست؟! بی اراده و در هوا به دنبال کیان کشیده میشود. کیان او را روی مبلی مینشاند و خودش هم کنارش..دستش را رها نمیکند:**

**-میشنوم..**

**نگاهِ شاه صنم با همان بهت زدگی بالا می آید و ناباور به چشمانِ کیان نگاه میکند. چشمانی که حس دارند..آرامش ندارند..اصلا خودِ این مرد امشب حالِ وخیمی دارد!**

**کیان سری تکان میدهد و انتظارش را به شاه صنم نشان میدهد. شاه صنم نفسی میکشد..چشم میگیرد..پلک میزند..بوسیده شد !**

**-آآآ من..**

**کیان دستش را نوازش وار میفشارد و صدایش خش میگیرد:**

**-گوگول بازی درنیار صنم..نمیخوام بوسِت کنم..میخوام حواسم به حرفات باشه..حواسمو پرت نکن..حرف بزن..**

**لحظه ای امان به قلبِ بیچاره اش نمیدهد. چطوری حواسش را جمع کند وقتی داغی لبهای کیان را هنوز پشتِ پلکش حس میکند؟! لبی با زبان تر میکند و نفسی میگیرد. با تمام توان سعی میکند آرام باشد و به خود بیاید و..حرف زدن چقدر سخت است !**

**با خجالتی که سراسرِ وجودش را گرفته، در فضایی که انگار هوایی نیست..با دستی که میانِ دستِ کیان فشرده میشود و نگاهِ خیره اش و نزدیکی بیش از حدش و...**

**حرف میزند..از حسابی که برای تیام است. از هدفِ مسخره اش..از سوژه های خیانتکارش..از پولی که به حسابِ آرش واریز کرد..دلیلِ واریزش..از پولهایی که از سوژه هایش میگرفت و توی آن حساب میریخت..از پیشیِ فرشاد میگوید..از دنیا..از اینکه همه کاره خودش است و خودش را جای پسر جا میزد و با اسمِ تیام، نقشه میریخت برای مخ زدنِ دخترهای آماده ی اشاره..و**

**بعد..تهدید و باج گیری و پولی که در ازای لو نرفتنِ دخترهای خائن میگرفت و..تیام هیچ کاره است جز صاحبِ حساب!**

**حتی یک لحظه هم نگاهش را بالا نمیکشد. از خجالت انگار بین زمین و آسمان است. دستش میانِ دستِ کیان شُل شده و نگاهِ خیره ی کیان پوستش را میسوزاند. میداند که الان چقدر حیرت و ناباوری در آن عسلی ها موج میزند..شاید تاسف..شاید نفرت..شاید عصبانیت..شاید هم دارد حالش به هم میخورد از دختری که به اسم پول درآوردن، شرم آورترین راه را انتخاب کرد!**

**-آخرین بار هم..از همون پیشیِ فرشاد..یعنی ملینا پول گرفتم..دیگه هم ادامه ندادم..**

**سکوت میشود..سکوتِ بد و نفس گیری ست و تحملِ این سکوت از جان دادن هم سخت تر است..برای همین ادامه میدهد:**

**-خودم میدونم که کارم زشت بود..درست نبود..میدونم که پولش مورد دار بود و..**

**هنوز خزعبلاتش تمام نشده که صدای حیرت زده ی کیان بلند میشود:**

**-همه ش شوخی بود آره؟!!**

**سکوت میکند و اینبار دیگر حرفی برای گفتن پیدا نمیکند. صدای تک خنده ی کیان را میشنود که با حیرت همراه است:**

**-چرت نباف صنم! دیگه انقدر گرگ نیستی که بخوای از این راها واسه خودت کار و کاسبی راه بندازی..**

**لبهایش روی هم فشرده میشوند. همچنان جراتِ بلند کردنِ سرش را ندارد و نگاهش به دستهای قفل شده شان است .**

**-هستی؟!! جدی جدی خودتو جای پسر جا میزدی و به اسم تیام از دخترا پول میگرفتی؟!! باباااا تو دیگه کی هستی؟!!**

**مرورش خجالتش را بیشتر میکند و نگاهش پایین تر کشیده میشود. کیان عصبی میشود و ناباورانه دست زیر چانه ی شاه صنم میگذارد و سرش را بالا میگیرد:**

**-به من نگاه کن !**

**آب گلویش را سخت پایین میدهد و نگاهش میکند. نگاهِ کیان خیره است و ناباور و..بد! جوری که شاه صنم نمیتواند تاب بیاورد و نگاهش را زود میدزدد. کیان فشاری به چانه اش می آورد:**

**-جوابِ منو بده صنم !!**

**شاه صنم صورتش را به سمتِ دیگری میکشد و خجالتِ زیاد باعث شده که تند شود:**

**-همه چی رو گفتم دیگه !**

**نگاهِ کیان روی دخترک میماند. این بُعد از او را ندیده بود..باور کردنی نیست..نمیشناسدش..شاه صنمِ گوگولی موگولی که بزرگترین خطایش کلانتر بازی بود..حالا چیزهای جدید و ترسناکی از او میبیند. باج گیری؟!!**

**-چند بار تا حالا این کارو کردی؟؟**

**شاه صنم بدون تعلل، و با لحنِ خشکی میگوید:**

**-چهار بار..**

**-چقدر پول میگرفتی؟؟؟**

**شانه ای بالا میدهد:**

**-بستگی به طرفم داشت..اونی که وضعش بهتر بود..بیشتر..یا..مثلا..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20.08.19 22:01]**

**نفسی میگیرد و ادامه میدهد:**

**-اونی که عکسا و چتای زشت تر و خجالت آور تری داشت..**

**قیافه ی کیان با حالتِ بدی جمع میشود. دستِ شاه صنم را رها میکند. از او میترسد! بلند میشود و دستی لای موهایش میکند..قدم میزند..حرفهای شاه صنم را در ذهنش مرور میکند..هنوز باورش سخت است!**

**برمیگردد و رو به شاه صنمی می ایستد که خود را روی مبل جمع کرده و شدیدا شبیه به یک بچه گربه ی بی پناه شده!**

**پوزخندی میزند..روانش کار نمیکند..مظلوم شدن الان..اصلا با آن کارهای وحشتناکش نمیخواند.**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.08.19 21:58]**

**#پست354**

**شغلِ بابات چیه؟؟**

**شاه صنم نگاهی به او میکند و آرام جواب میدهد:**

**-کارمند..**

**کیان ابرویی بالا میدهد:**

**-آهان! فکر کردم شاید اخلاس گری..رشوه گیری..حروم خوری، چیزی باشه که رو دخترش تاثیر گذاشته !**

**قلبِ شاه صنم فشرده میشود. کیان با تاسف میگوید:**

**-میدونستی پولش حرومه یا نه؟؟**

**شاه صنم فقط پوفِ بلندی میکشد .**

**-با پولِ حروم میخواستی چه غلطی بکنی؟؟؟**

**بغض میکند، اما با اخم میگوید:**

**-گفتم که خودمم پشیمونم!**

**صدای کیان بالا میرود:**

**-اصلا چطوری به ذهنت رسید همچین غلطایی بکنی؟؟ اونم به اسم تیام؟؟؟ پسرخاله ت؟! اصلا فکر اینو کردی که اون بدبخت تو دردسر میفته؟؟ با اسمِ اون..با شماره حسابِ اون..با کل مشخصات اون رفتی مخ دخترا رو زدی و ازشون باج گرفتی، بعد فکر کردی خیلی بچه زرنگی؟؟ فکر نکردی اگه لو بری چی میخوای جوابِ اونو بدی؟؟؟**

**جوابش فقط سکوت است. سرزنش های کیان با عصبانیت همراه است:**

**-گندت بزنن دختر! حروم خوری تو فامیل نداشتیم، که اونم دخترِ دایی محمود زد تو کارش..حالا چقدر درآوردی از تیغیدنِ دخترا؟؟؟**

**با بغض و عصبانیت به کیان نگاه میکند:**

**-هیچی !**

**کیان پوزخندی میزند:**

**-ده میلیون که فقط ریختی تو حسابِ اون بی همه چیز! اونوقت میگی هیچی؟؟؟**

**صدای شاه صنم میلرزد:**

**-راست میگم! هیچی از پولش واسم نموند..ده میلیون اونجا از دستم رفت..یه موتورِ دوازده میلیونی واسه شهراد خریدم که اونم دزدیدن ازش..باقیشم هرچی مونده بود دادم به گدا! فکر کردی مگه چقدر پول دستم اومد؟؟ همش بیست و خورده ای میلیون که اونم..**

**کیان با حالِ بدی میگوید:**

**-خفه شو..حرفشم میزنی، بدم میاد!**

**بغض بار دیگر هجوم می آورد. میدانست که خراب میشود..چشم میگیرد..نگاهش تار میشود:**

**-نباید بهت میگفتم..**

**کیان نزدیک میشود و بازهم چانه اش را میگیرد. اینبار با خشونت سرش را بالا میگیرد و اعصابش خراب است:**

**-میدونی از چی حرصم میگیره؟؟؟**

**قطره اشکی از چشمِ شاه صنم میچکد. اخم میکند و بدش می آید از اشکی که بی موقع چکید. حالِ کیان بدتر است:**

**-از اینکه هر غلطی دلت میخواد میکنی، همیشه هم حق به جانبی! بدون فکر کارِ خودتو میکنی، حرف هیچکسم گوش نمیدی..آخرم یه دردسر بزرگ درست میکنی و خودت و بقیه رو میندازی تو هچل! بعدش کی طلبکاره؟؟ بازم شاه صنم خانوم!**

**شاه صنم سعی میکند صدایش نلرزد وقتی بلند میگوید:**

**-من به بقیه چیکار دارم؟؟؟ کیو تو دردسر انداختم که...**

**کیان اجازه نمیدهد حرفش را بزند:**

**-یه ذره عقل تو سرت نیست که دلم خوش باشه لااقل روی خرابکاریات فکر کردی! همینطوری شخم میزنی و میری جلو، بعدشم میگی کدوم دردسر! دِ آخه احمق! اگه یکی بره از صاحبِ اون شماره حساب شکایت کنه، میدونی چه دردسری میشه واسه پسرخاله ت؟؟ اون چه خریه که به تو اعتماد کرده و برداشته کارت و شماره حسابشو در اختیارِ تو گذاشته! هیچ فکر کردی که اگه به گوشِ تیام برسه چی میشه؟؟؟ چه جوابی داری بدی؟؟؟ هان؟؟؟ چی میخوای بهش بگی؟؟؟**

**چانه ی شاه صنم جمع میشود و به خاطرِ صدای بلندِ کیان احساس بی پناهی میکند. کیان چانه اش را محکم تکان میدهد:**

**-باز رو داری که بگی کدوم دردسر؟؟؟ اسمِ این کاری که تو کردی، کلاهبرداریه..باج گیریه..حروم خوریه! کافیه طرف چتِ تو و خودشو سیو کرده باشه..حتی اگه دیلیت هم کرده باشی، راحت پیگیری میکنن و...**

**شاه صنم با بغض مینالد:**

**-نمیکنن..آبروی خودشون میره..**

**صدای کیان بالاتر میرود:**

**-چرا حرفِ منو نمیفهمی؟؟؟ دختره داره دنبال صاحبِ اون شماره حسابه میگرده..میگه ازش تیغ زده..بره شکایت کنه، پای تیام گیره! تیامم میگه این حساب دست کی بوده؟؟؟ دستِ صنم خانوم! چه غلطی باهاش میکرده؟؟؟ مخ دخترا رو میزده و بعد واسه اینکه عکساشونو پخش نکنه، ازشون..**

**میان حرفش شاه صنم دیگر تحمل نمیکند و با گریه داد میزند:**

**-دعوام نکن!!**

**کیان با اعصابِ خراب خیره اش میماند. شاه صنم با نفسِ پر بغضی میگوید:**

**-سرم داد نزن..خودم میدونم کارم اشتباه بود..گفتم که..پشیمونم..چرا هی منو با این حرفا میترسونی؟؟**

**فکش سخت فشرده میشود. دلش میخواهد بزند لهش کند دخترکِ خنگ را !**

**-تازه داری میترسی؟؟؟ پس اون موقع که داشتی پول حروم میگرفتی و حال میکردی، چرا نمیترسیدی؟؟؟ چرا باید همیشه گندش بالا بیاد بعد به خودت بیای که ای بابا چه کار اشتباهی کردم!**

**لبهایش از بغض جمع میشوند:**

**-من همون موقع که..موتورِ شهرادو دزدیدن، فهمیدم کارم اشتباه بوده..**

**دستِ کیان از زیر چانه اش رها میشود و با حرص میخندد:**

**-بابا ایول..فقط یکم زود فهمیدی..میذاشتی کل خاندانت به باد میرفت، بعد بیخیال میشدی..دلت اومد از شغلِ شریفت دست بکشی؟؟؟**

**شاه صنم خیره نگاهش میکند:**

**-قبلش تصمیم گرفته بودم که دیگه این کارو نکنم..بسه!**

**کیان آرام بگیر نیست:**

**-اینم به افتخاراتت اضافه شد..صنم باج گیر!**

**دلش میگیرد از اینهمه نیش و کنایه..**

**-باز خوبه واست روشن شد که پولِ حروم خوردن نداره..وگرنه همچنان میخواستی پیش بری نه؟؟؟**

**با صدای تحلیل رفته میگوید:**

**-گفتم نه..**

**-زهرمار!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.08.19 21:59]**

**لبهایش بار دیگر از بغض جمع میشوند. اعصابِ کیان نمیکشد و چیزهایی شنیده که ورای تصورش بود. دورِ خودش میچرخد..مغزش سوت میکشد..پشت سرش محکم میکوبد..این یکی دیگر خیلی مسخره است!**

**-تیام ایران نیست..واسه تیام..مشکلی پیش نمیاد..**

**عصبی میغرد:**

**-میشه خفه شی؟؟؟ حالم داره از چرت و پرتایی که میگی به هم میخوره..**

**چشمانِ شاه صنم از اشک پر میشود و با اخم میگوید:**

**-حق نداری باهام اینطوری حرف بزنی..**

**کیان با خشم نگاهش میکند:**

**-توام حق نداری هر غلطی که دلت میخواد بکنی! دِ آخه چند بار؟؟؟ بسه دیگه! هی هر دفعه یه چی ازت بشنوم ریده بشه تو حالم؟؟؟ چرا بیخیال نمیشی آخه؟؟؟ بشین مثل آدم زندگیتو بکن دیگه..چی میخوای آخه تو؟!!**

**جوابی ندارد و فقط این وضعیت دارد خُردش میکند:**

**-من با تو کاری ندارم!**

**-مرسی که با من کاری نداری! همون یه بار که با من کار داشتی، واسه هفت پشتم بسه! هنوز دارم از اون کار داشتنت میخورم..همون بهتر که کلا بیخیالِ کار داشتن با من بشی..**

**نمیداند چرا قلبش اینطور له میشود. چقدر تند..چقدر بیرحم..چقدر بد..چقدر بد..**

**کیان دستی به پیشانی اش میزند و عصبی میگوید:**

**-نمیفهمه! هرچی من میگم، این انگار اصلا تو سرش نمیره که نمیره..**

**نگاهش میکند:**

**-میشه سرت به کار و زندگیِ خودت باشه؟؟ خواهشا! جونِ مادرت..جونِ بابات..ول کن..ول کن صنم..سرِتو بنداز پایین، مثل بقیه زندگیِ کوفتی تو بکن..دست از سر بقیه بردار..**

**دل شکسته تر از آن است که چیزی بگوید. کیان نزدیک میشود و کنارش روی مبل مینشیند. دو دستش را میگیرد و میفشارد و بی طاقت میگوید:**

**-فقط یه احتمال بده..یه درصد فکر کن که یکی از این دخترا برن شکایت کنن..اونوقت میدونی چی میشه؟؟ آره؟! میدونی که پات به کلانتری باز میشه؟؟؟ میدونی که آبروت پیش خونواده ت میره؟؟؟ آبروی خونواده تم میره؟! فکر کن اگه تیام ایران بود..بعد اون دختره شکایت میکرد..بعد پای تیام این وسط باز میشد..بعد تیام میگفت که این شماره حساب دست شاه صنمه..**

**شاه صنم با وحشتی که به جانش می افتد، میغرد:**

**-بسه دیگه کیان! کسی شکایت نمیکنه..تیام ایران نیست..کسی..با من کاری نداره..تو رو خدا انقدر تنِ منو نلرزون!**

**کیان به وضوح میفهمد که این دختر ترس و شرم زدگی را باهم دارد و نمیخواهد دیگر این بحث ادامه دار شود. دارد پس می افتد و بغض راه نفسش را گرفته. دلش میسود..نمیسوزد..بغلش کند؟! غلط کرده! الان فقط باید بزند لهش کند تا دلش خنک شود!**

**نفس نفس میزند و چشم از چشمهای ترسیده ی دخترک نمیگیرد..از دستش عصبانی ست، خیلی زیاد! از اینکه بی فکری میکند..برای خودش دردسر درست میکند..از خودخواهی و مَنم منم کردنهای بی جایش..از اینکه حرف گوش نمیدهد..عقلش کار نمیکند..زیادی احساس زرنگی میکند..از اینکه با خودش هم کار دارد!**

**نفسش را با شدت بیرون میفرستد و سعی میکند آرامتر حرف بزند:**

**-من اصلا نمیدونم با تو چیکار کنم..اعصابم از دستت خورده همش..یه روز آرامش ندارم..هی فکر و خیال..هی مواظبت..هی باید حواسم بهت باشه..هی بشینم فکر کنم که الان چیکار میکنی..کجا میری..با کی میری..با کی میای..کسی حرفی بهت نمیزنه..کسی اذیتت نمیکنه..جایی دردسر درست نکردی..بابا خسته شدم..آخه دخترِ دایی محمود، به من چه ربطی داره؟؟ منو چه به فکر کردن به این دخترِ سرتا پا دردسر؟!! اونم کی؟؟ صنم کلانترِ دشمن!**

**نگاهِ شاه صنم گناهی تر میشود با آن چشمانِ پر شده از بغض..کیان با تاسف چشم میگیرد:**

**-دیوونه ام که واسه خودم دردسر درست میکنم که حواسم بهت باشه..آخرشم باباهه میفهمه و همه چی سرِ خودم خراب میشه..به آدمی مثل من چی میگن؟؟**

**با پوزخندی به چشمانِ اشکیِ شاه صنم نگاه میکند:**

**-خر !**

**اُه چه تفاهمی!**

**-یه احمقِ خر که خودشم نمیدونه چرا نمیتونه این دختره رو ول کنه..**

**شاه صنم پلک میزند و دلگرفته نگاهش را به سمتِ دیگری میکشد. کیان دستش را تکان میدهد:**

**-چیکار کنم من با تو صنم؟؟؟**

**نگاهش نمیکند:**

**-کسی ازت نخواست بمونی که میترسی همه چی سرت خراب شه..با این چیزایی که میگی، انگار خیلی داری اذیت میشی..صنم کلانترِ دشمنِ سرتاپا دردسرم دیگه..آرامش و اعصابم که ازت گرفتم..اگه فکر میکنی خریته، بهتره بری!**

**کیان از نفهمیِ شاه صنم حرصش میگیرد. از غرور و لجبازی اش خیلی زیاد!**

**-نمیدونی چقدر دلم میخواد بیخیالت بشم و برم..**

**شاه صنم تند و ناراحت نگاهش میکند:**

**-خب چرا نمیری؟؟؟ کی زورت کرده که...**

**میان حرفش کیان آرام و خش گرفته میگوید:**

**-نمیتونم..**

**بینشان سکوت میشود. نگاهشان در هم قفل میماند..شاه صنم پلک میزند. قطره اشکِ حبس شده روی گونه اش سر میخورد.. کیان ردِ اشکش را دنبال میکند..از روی گونه..تا کنارِ لبش..لبهای نیمه بازِ سرخ شده ای که..بر اثرِ گریه حجیم تر و زیباتر به نظر میرسند. آرام پچ میزند:**

**-نمیتونم صنم..**

**نگاهش را بالا میکشد. نگاهِ بیتاب و خسته اش را..نفسِ شاه صنم با این نگاه سخت بالا می آید. در بی نفسی لب میزند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:01 21.08.19]**

**-چرا نمیتونی؟؟؟ تو که..با من اعصابت خورده..تو که آرامش نداری..تو که میگی..من برات دردسرم..من دشمنتم..میگی خسته شدی..میگی..خریت...**

**توی سکوت به گله کردنهای شاه صنم گوش میدهد و نگاهش در صورتِ معصوم و ناراحتش چرخ میخورد. شاه صنم بغض میکند و صدایش میلرزد:**

**-هیچی برام غیر قابل تحمل تر از این نیست که وبال گردنِ کسی باشم و..زیر منتِ کسی بمونم..من نخواستم که بیام اینجا..نخواستم که تو برام کاری کنی..من نخواستم که تو مراقبم باشی..خودت خواستی کیان! اما حتی اگه خواسته ی خودتم باشه، من نمیخوام! اینطوری دیگه نمیخوام..**

**کیان طاقت اینطور بودنش را ندارد. بدتر از آن، تحمل این حرفها را ندارد! دستش را جلوی دهانِ شاه صنم میگذارد و با خشونت و بیتابی پچ میزند:**

**-حرف نزن..صداتو نشنوم! نمیخوام یک کلمه هم بشنوم!!**

**شاه صنم سرش را تکان میدهد. کیان دستِ دیگرش را پشتِ سر ش میگذارد و دستش را محکمتر روی دهانِ شاه صنم میفشارد. نزدیک به صورتِ شاه صنم، با حس و حالی خراب..با اخم و نفسِ گرفته، میگوید:**

**-نمیخوام نداریم! رفتن نداریم..حرفِ زیادی نداریم..وقتی میگم نمیتونم، یعنی هزار هزاربار خواستم و نشده! نمیشه، یعنی بمیری هم..بمیرم هم نمیشه !**

**نگاهِ شاه صنم روی چشمانِ کیان میماند. قلبش دارد از جا کنده میشود. کیان سرش را کنارِ گوشِ شاه صنم می آورد و لبهایش موقعِ پچ زدن، گوشِ شاه صنم را لمس میکند:**

**-نه میتونم برم، نه میتونم بذارم بری! حتی اگه دشمن باشی و سرتا پا دردسر باشی و آخر و عاقبت همه ی کاسه کوزه ها سرِ من خورد بشه..خریته؟؟؟ میخوام خریت کنم و با دخترِ بد اومدنیِ دایی محمود بمونم..با دشمنم بمونم..فوقش هی اذیت میشم دیگه..ها؟؟؟**

**سرِ شاه صنم را توی آغوش میگیرد. دست دورش حلقه میکند..او را به خود میفشارد. دستِ خودش نیست..تمام وجودش این دختر را میخواهد. با تمام خطاهایش..خنگ بازیهایش..زرنگ بازیهایش..دشمن بودنهایش..**

**شاه صنم نفسی ندارد..قلبی هم ندارد..میان حصارِ دستانِ قدرتمندِ کیان فشرده میشود و چه آغوشِ بیتاب و پر خشونتی! حتی نمیتواند تکان بخورد..حتی نمیتواند عکس العملی نشان دهد..حتی راهی برای نفس کشیدن هم ندارد و دستانش روی تنِ برهنه ی کیان مشت شده و تنِ کیان مثل کوره ی آتش است!**

**صدایش سرشار از حسی که وحشیانه سراسرِ وجودش را گرفته:**

**-باهات اذیت میشم دخترِ دایی محمود! با همه ی کارات..با خوب بودنت..بد بودنت..مظلوم شدنت..وحشی شدنت..گوگول شدنت..چَه چَه کردنت..حتی الان که تو بغلمی..الان که نمیتونم بزنم له کنم این دلِ بی صاحابو..که ولت کنم و از بغلم بندازمت کنار..یه چندتا مشت و لگد بزنم تا آدم بشی..عقلت سرِ جات بیاد..لااقل بعدِ اینهمه کاری که باهام کردی، یه کاری کرده باشم مثلا! همین الان شدیدا احساسِ اسگل شدن دارم! دیوونه تر از منم تو دنیا هست؟؟؟**

**شاه صنم با درد چشم روی هم میفشارد. کیان موهایش را..تنش را..با خشونت نوازش میکند و حلقه ی دستانش تنگ تر میشود:**

**-یه روز جوابِ همه ی کاراتو میدی..از هرکدوم از خطاهات قسِر دربری، بالاخره یکیش بدجور زمین میزندِت..لطف کن اصلا با خودتم کار نداشته باش!**

**صدای شاه صنم سخت بالا می آید:**

**-اشتباه کردم کیان..تو رو خدا دیگه دعوام نکن..من فقط میخواستم..یه کاری واسه خونواده م بکنم..زودم پشیمون شدم..اصلا از همه ی کارام پشیمونم..میخواستم..یادم بره که تو نیستی..**

**دستانِ کیان ثابت میماند. زمان ایست میکند..ثانیه ها در سکوت..کیان گیج میشود..او را عقب میکشد..نگاهش میکند و شاه صنم با نگاهی که اوجِ صداقتش را نشان میدهد، با بغض نگاهش را پایین میکشد. کیان ناباور**

**است..اخم دارد و نگاهش به چشمانِ شاه صنمی که نگاهش نمیکنند. به جمله ی آخرش فکر میکند. حالِ دلش عجیب زیر و رو میشود .**

**شاه صنم آرام میگوید:**

**-هشت سال نبودی..هشت سال همه کار کردم که اسمتو از ذهنم خط بزنم..خودم باشم و مامانم و بابام و شهراد..کلا کسی به اسم کیان واسم وجود نداشته باشه..**

**نگاهش را بالا میکشد و خسته از تمامِ سالهایی که برای هیچ و پوچ تلاش کرد و حتی نتوانست یک خاطره ی کوتاه و ناچیز را درموردِ او از ذهنش پاک کند، میگوید:**

**-نشد..**

**کیان مات و خشک شده میماند. ثانیه ها در چشمانِ شاه صنم خیره میماند. خاطرات توی یک لحظه به ذهنش هجوم می آورند. گیج و ناباور بلند میشود. نگاهِ شاه صنم به دنبالش کشیده میشود..کیان با حالِ خراب چنگی به بلوزش میزند..سوییچ و گوشی را برمیدارد و جلوی نگاهِ شاه صنم، با قدمهای نامتعادل از خانه بیرون میزند.**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:59 23.08.19]**

**#پست355**

**نگاهش به درِ بسته میماند. بغض هجوم می آورد. احساس سرما باعث میشود که زانوهایش را جمع کند و بغل کند. نگاه تار شده اش را روی در میبندد و سر روی زانوهایش میگذارد. کیان رفت!**

**ساعت از چهارِ صبح گذشته و نگاهش هنوز به سقفِ تاریک اتاق است. لحظه ای خواب به چشمانش نیامده..لحظه ای فکرش آرام نگرفته..لحظه ای آن نگاهِ آخر از جلوی چشمانش کنار نرفته. شاه صنمِ وا مانده ی درمانده ی به آخر رسیده...**

**غلت میزند و از پنجره ی سرتاسریِ اتاق، به تاریکیِ بیرون نگاه میکند. اعتراف کرده بود و از اعترافش پشیمان نیست. خسته شده بود از آن همه تظاهر به بی اهمیتی..از آن همه تظاهر به بیخیالی و بعضا نفرت و دروغ گفتن و گول زدنِ حتی خودش !**

**نفسی میکشد و هنوز بغض دارد. چشم میبندد..فردا طولانی ترین شبِ سال است..به پدر و مادرش قول داده بود هرطور که هست، به خانه برگردد. الان با این وضعیتی که دارد..رفتن اصلا ممکن است؟! الان فقط تنهایی میخواهد و نشستن یک گوشه و زل زدن به یک نقطه و..هی مرورِ خاطرات..هی تصورِ آن لحظه ها..هی انتظار..هی فکر کردن به کیانی که نمیداند قرار است با او به کجا برسد !**

**دلش میگیرد. همه چیز به هم ریخت..کیان افسارِ دلِ بی صاحبش را ندارد و او سالهاست که از دستِ دلِ صاحب مرده اش میکشد. از پسش برنیامد..اعتراف کرد و این دیگر به اراده ی خودش نبود. دیگر نمیکشید..داشت خفه میشد..تا کِی باید حتی برای خودش هم انکار میکرد؟!**

**میخندد و اشک از گوشه ی چشمش راه میگیرد:**

**-خریته..**

**آه میکشد..هشت سال نبود..حالا که هست..رفتنِ دوباره اش به حتم او را میکُشد!**

**-دوست دارم تو این خریت بمونم..**

**نمیداند باید به خانه برگردد یا نه..ظاهرش وحشتناک است و اگر برگردد حتما باعث شک و نگرانی میشود .**

**-باید برگردم..**

**نمیداند کیان کجاست..نمیداند چه حالی دارد..نمیداند منتظرِ برگشتنش باشد، یا..برگردد پیش خانواده اش! دلِ رفتن ندارد..از انتظار میترسد..از اینکه برنگردد..از اینکه نگاهش جورِ دیگری شود..از تحقیر شدن..شکستن..اصلا همه چی ترسناکتر به نظر میرسد..رفتنِ کیان هم...**

**-نمیدونم چرا نَموند..**

*******

**از حمام بیرون می آید و حوله را دور تنِ خیسش میپیچد. به چشمانِ پف کرده اش توی آینه نگاه میکند. دیشب تا صبح را لحظه ای چشم روی هم نگذاشت. همه اش فکر و خیال و ترس و سرما و انتظار !**

**خسته از بغضِ سمجی که از دیشب راه نفسش را گرفته، چشم از آینه میگیرد و نفس عمیقی میکشد. موهایش را با سشوار خشک میکند و شانه میزند. لباس میپوشد..ناخواسته، با وسواس..آخر هنوز انتظار دست بردارش نیست و تمامِ حواسش پیشِ آن درِ بسته ی خانه مانده .**

**پیراهنِ جینِ بلندی به تن میکند. که بلندی اش تا روی مچ پا می آید و از کمر چین میخورد. آستین های حلقه ای دارد و ژیله ای گلبهی رنگِ ریز بافتی کنار میگذارد تا اگر..اگر کیانی پیدایش شد..اگر نگاهش همان نگاهِ دیشب بود..اگر اصلا این در باز شد و او آمد، این ژیله را روی پیراهنش بپوشد .**

**خانه را تمیز میکند..ظرفهای غذای دست نخورده ی دیشب را میشوید. سرش را گرم میکند تا نگاهش به سمتِ در کشیده نشود..هنوز نمیداند باید بماند..یا برود !**

**ساعت از سه بعد از ظهر گذشته و..پشتِ میز آشپزخانه نشسته و از مرغ پلوی دیشب دارد میخورد. با بغض به سختی لقمه های توی دهانش را فرو میدهد و نمیداند چرا اینبار، برخلاف تمام وقتهایی که خوردن گزینه ی خوبی برای سرگرمی بود، اشتهایی ندارد. میخواهد برقصد..جانِ تکان خوردن ندارد..حتی حوصله ی گوش دادن به آهنگ هم ندارد. سر روی میز میگذارد و زمزمه میکند:**

**-نمیخواد بیاد..**

**گوشی اش زنگ میخورد..بابا محمودش است. نگاهش روی اسمِ بابا محمود میماند و با وجودِ دلتنگی..نمیداند چطور باید برگردد. چه برگشتنی با این حال و روز؟!**

**-جونم بابا؟؟ سلام..**

**صدایش کمی گرفته، اما سعی میکند بلند و با انرژی حرف بزند. آخر مگر با بغض میشود شاه صنمِ بیچاره؟!**

**-سلام شاه صنمِ بابا..گل صنمِ بابا..بَ هاردا گالدین قیزیم؟؟؟***

***پس کجا موندی دخترم؟؟**

**چشم انتظاری و دلتنگی از صدای بابا محمود میبارد و شاه صنم به سختی خود را کنترل میکند تا عادی باشد. خودش چشم انتظارِ کسی ست که دیشب با حالِ خراب رفت و هنوز نیامده..نمیداند می آید یا نه..نمیداند ماندنش برای چیست..**

**-بابا نمیدونم بتونم بیام یا نه..یکم..سرم شلوغه..بلیط هنوز گیرم نیومده..**

**دروغ میگوید و با مکث حرف میزند و بابا محمود نگرانش میشود:**

**-مگه نگفتی بلیت رزرو میکنی؟؟ دیروز گفتی که میگیری..**

**دست روی پیشانی اش میگذارد..گیج است و حالش خوب نیست و دلش میخواهد زودتر قطع کند تا بدتر نشده!**

**-هنوز گیرم نیومد بابا..امروزم..یکم گرفتارم..آآآ بذار ببینم اگه تونستم بلیت بخرم، بهتون خبر میدم که دارم میام..**

**صدای بابا محمودش آرام میشود:**

**-شاه صنم؟؟**

**یک لحنی که هم نگرانی دارد..هم شَک و هم دل گرفتگی!**

**-جانم بابا؟؟**

**-چی شده بابا جان؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:59 23.08.19]**

**چنگی به قلبش می افتد. دلش توی این تنهایی..یکهو بغل بابا محمودش را خواست. یک بغلِ بدون دلیل و توضیح و پرسش..میشود؟؟ با این حالِ وخیم نمیشود.**

**-هیچی بابا، مگه قراره چیزی شده باشه؟؟**

**مکثی میکند و ادامه میدهد:**

**-راستی خوبی بابا؟؟ مامان اینا خوبن؟؟ شهراد چیکار میکنه؟! باز سرش گرمِ گوشیه؟؟؟ تو رو خدا نذارید انقدر تو گوشی غرق بشه..از کنکورش میفته ها! راستی..عمه نرگس حالش چطوره؟؟ اونام امشب میان اونجا؟؟**

**صدای نفسِ بلندِ بابا محمود را توی گوشی میشنود:**

**-همه خوبن..فقط جای دخترم خالیه..**

**بغض در گلویش جا خوش میکند. باید برگردد..ماندن فایده ای ندارد انگار!**

**-ببخشید بابا..خودمم خیلی دوست دارم امشب پیش شما باشم..خیلی دلم براتون تنگ شده..بازم..میگردم دنبالِ بلیت..**

**ثانیه ای سکوت میشود و بعد صدای بابا محمود به گوشش میرسد:**

**-گفتم ما بیایم پیشِت، نذاشتی..قرار شد خودت بیای که اینطوری شد..عیبی یُخ بالام جان* اولاد جماعت معرفت نداره که..**

***عیبی نداره دخترم..**

**نگاهِ شاه صنم به زیر می افتد و از بابا محمودِ پشتِ گوشی خجالت میکشد. بابا محمود سعی میکند حرف را عوض کند:**

**-خب صنمِ بابا حالِ خودت خوبه؟! هیچی لازم نداری؟؟ اونجا راحتی؟؟ نکنه مشکلی پیش بیاد و به ما نگی؟؟؟**

**بابا محمودش نگرانش است و این را به راحتی میفهمد. به سختی بغضش را فرو میدهد:**

**-اگه امشب نتونستم بیام پیشِتون، ایشالا همین هفته میام..همین روزا..ببخشید بابایی..**

**-فدای سرت..مراقبِ خودت باش..**

**صدای مادرش را میشنود که با تعجب میپرسد:**

**-نمیخواد بیاد؟!!**

**انگار بابا محمودش اشاره ای میکند و بعد با شاه صنم حرف میزند:**

**-چیزی لازم داشتی، زنگ بزن..راستی دوستت هم هست دیگه؟؟ تنها نیستی که؟!**

**دل گرفته تر میشود و بازهم دروغ:**

**-پیشمه..نگران نباش..**

**-خب باز خوبه که تنها نیستی..باز ببین اگه تونستید، برگردید..اگرم نشد، فدای سرت..برید واسه خودتون میوه و آجیل بخرید، شب چله خوش بگذرونید..چند روز دیگه که سرت خلوت شد بیا یه ببینیمت از دلتنگی دربیایم..کاری نداری؟؟**

**با دلی سرشار از گرفتگی از بابا محمودش خداحافظی میکند. بازهم نگاهش روی در میماند..اگر قرار نیست که بیاید..چرا اینجا و توی تنهایی بماند؟!**

**ساعت نزدیک به شش است و طولانی ترین شبِ سال، شروع میشود. تنهاست..باور کردنی نیست که امسال در یک شهرِ غریب..توی یک خانه ی غریب..با حس و حالِ غریب..نشسته و دارد ثانیه ها را میشمارد تا ببیند بقیه ی امروز چطور قرار است بگذرد !**

**گوشی اش زنگ میخورد..با دیدنِ شماره ی عسل چراغ، لبی میکشد و دلش میگیرد. الان باید تهران میبود و نیست..بیخودی اینجا نمانده؟ !**

**جواب نمیدهد. دقیقه ای دیگر پیامش میرسد:**

**-یلدات مبارک عشقم..اومدی تهران یا نه؟؟؟دلم واسه ت یه ذره شده بی معرفت..اگه اومدی، یه خبر بده بیام همدیگه رو ببینیم..**

**چشم از پیام میگیرد و فکر میکند که امشب هیچکس به اندازه ی او دلتنگ نیست! یک شاه صنمِ جدید و عجیب غریب شده، با کلی بی ملاحظگی در حقِ خودش. حسّش امشب از تمام سالها قوی تر و قلبش سرکش تر از همیشه..از پسِ جمع و جور کردنِ خودش برنمی آید و دارد میمیرد از احتمال های ترسناک..**

**از تراسِ پذیرایی، به بیرون خیره میماند. شب های شیراز همیشه روشن است..امشب از همیشه روشن تر..دلش دارد میترکد و تمام وجودش گریه میخواهد. ساعت از هشتِ شب گذشته و آن درِ لعنتی قصد باز شدن ندارد!**

**روی مبل مینشیند و به خودش فکر میکند. چرا دارد با خودش اینطور میکند؟! کیان گذاشت و رفت، آن هم درست وقتی که نیاز به ماندنش داشت. نیاز داشت که توی آغوشش بماند..نوازش شود..حرفهای خوب بشنود..دلداری شود..امید بگیرد..دلگرم شود..ترس از آینده از ذهنش پاک شود..پس چرا نشد؟!!**

**نگاهش به صفحه ی خاموشِ تلوزیون است و زانوهایش را روی مبل جمع کرده. با خودش لج کرده..گرسنه است و قصدِ درست کردنِ شام ندارد..قصدِ هیچ کاری را ندارد و اصلا میخواهد روی همین مبل بماند و تکان نخورد و امشبِ لعنتی را در سکوت و تنهایی تمام کند .**

**بغض ندارد ها..اما اشک از چشمانِ بازش روی گونه اش سرازیر میشود. با لجبازی پشتِ دستش را به صورتش میکشد. قطره ی دیگری راهی برای خودش باز میکند. با عصبانیت هق میزند..مشتش را به صورتش میکشد..ساعت نزدیک به یازدهِ شب است و طولانی ترین و وحشتناک ترین و دردآور ترین و کشنده ترین شبِ سال !**

**-باید برمیگشتم..**

**چانه اش میلرزد:**

**-باید میرفتم..**

**گلو درد میگیرد:**

**-اشتباه کردم موندم..**

**با عصبانیت هق میزند:**

**-کاش رفته بودم..**

**چشم روی هم میگذارد:**

**-کاش منتظرش نَمونده بودم..**

**و همین که جمله ی آخر را با تمامِ درد زمزمه میکند، زنگ درِ خانه به صدا درمی آید! پلکهایش به یکباره باز میشوند. نگاهش بی معطلی به سمتِ در کشیده میشود و موجی از امید به قلبش سرازیر میشود. همان قلبی که شدیدا میلرزد و..یک لحظه هم آرام و قرار نداشت.**

**بلند میشود..ناباور پلک میزند و قطره ی اشک دیگری روی گونه اش راه میگیرد. صدای آرام و خسته اش را از پشت در میشنود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [18:00 23.08.19]**

**-صنم هستی دیگه؟؟**

**دست روی قلبش میگذارد. میخندد..تمام وجودش میلرزد! چنگی به شالش میزند و انقدر بیتاب است که بیخیالِ رفتن به اتاق و برداشتنِ ژیله میشود. صدای چرخشِ کلید توی در می آید و صدای خش گرفته ی کیان:**

**-نگو که رفتی...**

**قدمهایش را به سمتِ در میکشد. نزدیک به در است که..در باز میشود. در باز میشود و..نگاهش روی مردِ خسته و خراب و آش و لاش شده و میماند. چشمانِ سرخ شده ی تب دار..موهای به هم ریخته..همان لباسِ دیشب..آشفته حال..مست و حال خراب و..اخمالود و..حسهایی که میتواند از عسلی های خمار شده بخواند. نفس نفس میزند..نگاهش توی صورتِ سرخِ کیان چرخ میخورد..روی لباس و شانه های افتاده و..دستی که به در تکیه میدهد و..نگاهی که از او نمیگیرد.**

**-نرفتی؟؟**

**صدایش به سختی درمی آید. شاه صنم دهن باز میکند..قلبش دارد از سینه بیرون میزند. کوتاه میگوید:**

**-نه..**

**کیان تکیه اش را از در میگیرد و داخل میشود. دستش بالا می آید..روی موهای شاه صنم میکشد..روی صورتش..روی گونه ی خیسش..لبی میکشد، خسته، خمار، نامتعادل:**

**-گریه کردی؟؟**

**چانه ی شاه صنم میلرزد و نگاهش تار میشود. بالاخره آمد!**

**کیان با نفسِ بلند و سنگینی انگشتِ شستش را به پلکِ شاه صنم میفشارد:**

**-نکن..بسه..میمیرم آخر واسه این چشات..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:56 24.08.19]**

**#پست356**

**قلبِ شاه صنم هرّی پایین میریزد. انگشتانِ داغِ کیان روی صورتش خط میکشند. روی پلکِ بسته اش فشرده میشوند. نَگاهِ خمارش را با تمام وجود حس میکند و نفسش به سختی بالا می آید. زمزمه ی آرام و خسته اش را میشنود:**

**- چرا نرفتی؟؟ من که گفتم میتونی بری..**

**بغض نمیگذارد راحت حرف بزند و چشم باز نمیکند:**

**-منتظرِ تو بودم..**

**صدای نفسِ سنگینِ کیان را میشنود. آرام چشم باز میکند..با چشمانِ خیس، تار میبیندش..اما میبیند که عسلی های تب دار چقدر حس دارند. نگاهِ قشنگی دارد..گرم و پر از خواستن و دلتنگی و بیقراری و..انگشتانی که موها و صورتش را لمس میکنند..انگار برای باورِ بودنش..نگاهش میگردد..دخترک اینجاست..نرفت.**

**-چیکار میکردم من اگه امشب اینجا نبودی؟؟؟**

**شاه صنم نگاه از او نمیگیرد و..بی اراده و از ته دل میگوید:**

**-چیکار میکردم اگه امشب نمی اومدی؟؟؟**

**کیان بی طاقت نزدیک میشود و با تمام دلتنگی و خواستن..تنِ شاه صنم را توی آغوش میگیرد. دستانش دورِ تنِ دخترک حصار میشوند..او را آرام..به خود میفشارد..نفس میگیرد..نفس میکشد..چشم میبندد..شاه صنم است..صنمِ خودِ او! دمِ گوشش نجوا میکند:**

**-میدونستم نمیری..**

**موهایش را بو میکشد..نوازش میکند..دخترک را توی آغوشش میفشارد. امشب مست ترین و دیوانه ترین و خوشبخت ترین مردِ روی زمین است با داشتنِ این دختر!**

**-میدونستم میمونی..**

**اشکِ شاه صنم میچکد. آرامشی سرشار از هیجان به قلبش سرازیر میشود. دستانش بلوزِ کیان را چنگ میکند و تنِ کیان گرمای لذت بخشی دارد..عطرِ تنش هم..اصلا وجودش! بغض دار سرش را به شانه ی کیان میفشارد:**

**-میدونستم برمیگردی پیشم..**

**کیان یکهو او را از آغوشش بیرون میکشد و با اخم و دلخوری میگوید:**

**-تقصیرِ تو شد که من رفتم !**

**از دستش عصبانی ست..ازش حرص دارد..خیلی..شاید به اندازه ی چندین سال! و به همان اندازه..بیتاب است و دلتنگ و خرابِ این دختر!**

**-همه ش تقصیرِ تو شد!**

**چانه ی شاه صنم جمع میشود و سر تکان میدهد:**

**-تقصیرِ منه..**

**کیان دو دستش را میگیرد و میان دستانِ مردانه اش میفشارد. حالش خوب نیست است..تعادلی روی حسش ندارد..دارد دیوانه میشود از حسرت..اینهمه حسرت! اینهمه سال حسرت!!**

**-بد کردی صنم..**

**دستان شاه صنم را به لبهایش میچسباند. چشم روی هم میفشارد..اخمهایش حالِ وخیمش را نشان میدهند. در همان حال، با نفسی که به سختی بالا می آید، خش گرفته میگوید:**

**-بد کردی باهام..**

**لبهایش..صورتش..دستانش..تمام تنش داغ است و انگار توی تب میسوزد. شاه صنم میخواهد برای اینطوری بودنش بمیرد! هرچند..خودش دلخور است. یک دلخوریِ بزرگ، به اندازه ی هشت سال نبودنش...**

**-توام بد کردی..**

**کیان به سختی نفسی میگیرد و نگاهش را بالا میکشد. نمیتواند دستانِ دخترک را رها کند. نمیتواند حتی کمی فاصله گرفتنش را تحمل کند. بد کرد..نبود..وای از اینهمه حسرتی که میخواهد جانش را بگیرد!**

**-آخ خدا..**

**شاه صنم با دلخوری میگوید:**

**-بدترین کارو باهام کردی..بعدم..رفتی و دیگه پشتِ سرتم نگاه نکردی..**

**کیان بار دیگر به هم میریزد. صورتش جمع میشود و چشم روی هم میفشارد. حس میکند تمام وجودش دارد میسوزد. درد دارد..درد توی سینه اش سنگینی میکند. شاه صنم با تعجب نگاهش میکند..نگرانی هجوم می آورد:**

**-حالت..خوب نیس..**

**آب گلویش را فرو میدهد و سیبک گلویش بالا و پایین میشود. گلویش هم میسوزد. یک دستش دستِ شاه صنم را سفت و سخت گرفته و دستِ دیگرش را روی پیشانیِ دردناکش میفشارد. شاه صنم به صورت سرخش نگاه میکند..زخمِ گونه اش را از نظر میگذراند.. به چشمانِ ملتهبی که بسته است..به دستانش که زیادی داغ اند..**

**-حالت خوب نیست کیان؟!**

**کیان با آن چشمانی که میسوزند، نگاهش میکند و..نمیداند چه حالی ست..دلش آرام و قرار ندارد .**

**-حق نداری گله کنی صنم! تو یکی حق نداری اصلا اعتراض کنی..یه سرِ تنهاییِ من فقط به خاطرِ کارِ تو بود..تو کردی..تو هیچی حق نداری بگی! خب؟؟؟**

**شاه صنم بغض میکند:**

**-تب داری..**

**کیان با نفسهای سنگین و بلند، دست پشت سرِ شاه صنم میگذارد و او را وادار میکند که سرش را بالا بگیرد. توی چشمانش خیره میشود و حرف خودش را ادامه میدهد:**

**-شماها یه کاری کردید که برم و دیگه پشتِ سرمم نگاه نکنم..مادرم که رفت، منم شدم تیکه ی اضافه ی فامیل! یادت رفته؟؟ شدم لاشی و کثافتِ فامیل که هیشکی اعتماد نمیکرد تو خونه ش راه بده..حتی داییم! انگار نه انگار که پسرِ صدری بودم! صدری رفت، پسرشم وِل شد به امانِ خدا..چرا؟؟؟ چون پسرِ شاهرخ بود! برادرزاده ی بهمن بود! چون یه شایعه ای پخش شده بود که کیان یکی رو حامله کرده! یتیم میدونی چیه؟؟؟ اصلا میتونی بفهمی؟ !**

**بغضِ شاه صنم میترکد. کیان چنگی به موهایش میزند و سرش را تکان میدهد:**

**-کجا برمیگشتم، وقتی بابات علنا برگشت بهم گفت که توام یکی هستی لنگه ی عموت؟؟؟ باعث و بانیِ اینا کیه؟؟؟ ها؟! کیه صنم؟؟**

**شاه صنم با صدای لرزانی میگوید:**

**-نکن کیان..داری داغون میشی..**

**کیان با بغضِ مردانه..میخندد و پوزخندش عجیب دردناک است:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17:56 24.08.19]**

**-نعه! تو نمیفهمی چی میگم!! چشم وا کردم، دیدم دورم هیشکی نیس! هیشکی!! اَی بابا داییه و خاله هه و فک و فامیل که بیخیالِ تک پسرِ صدری شدن..یه بهمن مفنگی موند که نبودش بهتر از بودنش بود .**

**صدای ناله ی شاه صنم بلند میشود:**

**-کیان تب داری..**

**کیان اجازه نمیدهد حرفش را ادامه دهد:**

**-یه بابای درب و داغونِ دیوونه واسم مونده بود که هی سیگار دود میکرد، هی یه گوشه میشِست بغض میکرد و خودشو نفرین میکرد..که زنم از دستم رفت..زنمو خودم کشتم..خودم سکته ش دادم..گوش میدی صنم؟! بی مادر شده بودم..بابامم تو اون وضع..میدونی یه شبه مرد شدن یعنی چی؟؟؟**

**بدترین حال را دارد وقتی سرِ شاه صنم را تکان میدهد:**

**-همش یه هفته تو عزای مامان صدریم موندم! فقط یه هفته!! بعدش..درست روزی که جوابِ کنکور اومد..دستِ بابامو گرفتم و از اونجا بُردمش..خودم شدم باباش! تر و خشکش کردم..بهش رسیدم..هفت هشت ماه شب و روزم شد بابام..زندگیمو به پاش گذاشتم که اونم از دست ندم..نذاشتم تو عزای زنش بمونه..تو دنیا مگه جز بابام کیو داشتم که اونم از دست بدم؟؟؟**

**شاه صنم هق میزند و کیان با سردردِ وحشتناک میخندد:**

**-گریه میکنی صنم؟؟؟ خوش به حالت..راحت میتونی گریه کنی..هشت ماهِ تموم گریه رو واسه خودم حروم کردم که بابام نبینه حالم خرابه و داغون بشه..هیجده سالم بودا! کیانِ لات و شرور که تو مدرسه بند نمیشد و کاری جز دعوا و شر به پا کردن نداشت، یه هفته بعد شد مردِ خونه !**

**قلبِ شاه صنم آتش میگیرد. تکه تکه میشود..با دردِ کیان هق میزند..اشک میریزد..کیان با دیدنِ چشمانِ پر از اشکِ شاه صنم، یک حالِ دیگری میشود. سرش گیج میرود، اما طاقت اینطور دیدنِ شاه صنم را هم ندارد. سرش را بغل میکند و سرِ خودش را به سرِ او تکیه میدهد:**

**-حالم خوش نیس..گریه نکن گوگول..داغون تر میشم..**

**شاه صنم از خجالت سرش را توی آغوشِ کیان قایم میکند و پر از بیچارگی هق میزند. گریه میکند..برای دردِ کیان..برای حالِ کیان..برای مردانگیِ کیان..برای شرمندگی ای که دارد او را میکُشد!**

**کیان پشتش را با یک دست نوازش میکند و..فکر میکند که بودنِ همین دختر..به عوض تمام سختی های آن سالها..بس نیست؟! بخدا که بودنش به کلّ دنیا می ارزد..اصلا..این دختر خودِ خودِ زندگی ست!**

**به خاطر سردرد و سرگیجه و دردی که توی کلّ بدنش است، چیزی میگوید:**

**-خوابم میاد..**

**شاه صنم با هق زدنهای خفه..با تعلل و خجالت خود را عقب میکشد. کیان با چشمانِ نیمه باز به دخترکِ گوگولی نگاه میکند. دختری که نگاهش به زیر است و تماما شرم و حیاست. حتی صدایش:**

**-ببخشید..**

**کیان دستی به سرش میکشد و..با قدمهای نامتعادل به سمتِ اتاق میرود. دلش یک خوابِ طولانی و آرام میخواهد..خوابی که این درد و آشفتگی را بشوید و ببرد. در همین خانه..روی همان تخت..کنار همین دختر!**

**خود را روی تخت رها میکند. طاق باز روی تخت می افتد و به خاطر گرمای سوزنده ای که به جانش افتاده، دکمه های بلوزش را باز میکند. شاه صنم توی چهارچوبِ در می ایستد و با نگرانی نگاهش میکند. به کیانی که در اولین شبِ زمستان، توی تب میسوزد و معلوم نیست دیشب تا حالا را چطور سر کرده!**

**با تعلل جلو میرود. کیان نگاهِ تب دارش را به دخترک میدهد و پلکهای دردناکش را به سختی باز نگه میدارد. سرش تیر میکشد و میگوید:**

**-یکم بخوابم، خوب میشم..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.08.19 21:10]**

**#پست357**

**شاه صنم تردید را کنار میگذارد. دست روی پیشانی کیان میگذارد و از گرمای شدیدی که حس میکند، قلبش مچاله میشود .**

**-تب داری کیان..**

**کیان چشم میبندد. خنکی دستِ شاه صنم را دوست دارد. دستش را میگیرد و روی سینه اش میگذارد و با دستش نگهش میدارد:**

**-همین جا بمون..**

**شاه صنم درحالیکه ایستاده روی او خم شده، خشک میشود. کیان بین خواب و بیداری ست و..نفسهایش نه چندان آرام..دستِ شاه صنم را نگه داشته و با انگشتِ شستش، بی جان روی دستش را نوازش میکند. قلبِ شاه صنم ضربان تندی میگیرد. نگاهش روی چشمانِ بسته ی او میماند و گرمای شدیدی از تنِ کیان ساطع میشود. و اخمِ کمرنگش، نشان از درد است .**

**نمیتواند عادی و آرام باشد. هیجان زده است..نگران هم هست..و بیقرارِ مردی که در طولانی ترین شبِ سال، مهمانِ خانه ی اوست. درواقع..مهمانِ خانه ی خود !**

**با تعلل کنارش مینشیند. کیان لحظه ای چشم باز میکند و با دیدنِ شاه صنمی که کنارش نشسته، لبی میکشد و بازهم چشم روی هم میگذارد:**

**-چه شبِ یلدایی شد پیشِ صنم گوگول..**

**صدایش مستانه و خوابالود است و شاه صنم با نفسِ بلندی میگوید:**

**-بخواب..من پیشِتم..**

**کیان دستش را میفشارد:**

**-گریه نکنیا..من میبخشمت..به شرطی که مالِ من بمونی..**

**بغض بارِ دیگر به گلوی شاه صنم حمله میکند. سخت میگوید:**

**-باشه..**

**صدای کیان تحلیل میرود:**

**-کاش ازت بدم می اومد..**

**دهان شاه صنم از بی نفسی باز میماند و اشک روی گونه اش راه میگیرد. انقدر خوب بودنِ کیان، به حدّ مرگ خجالت زده اش میکند. صدایش پچ پچی آرام میشود:**

**-چطوری منو میبخشی، وقتی خودم نمیتونم خودمو ببخشم؟؟**

**کیان انگار به خواب رفته..یک خوابِ ناآرام، که نه نفسهای متعادلی دارد، نه پلکهایش به آرامی روی هم افتاده اند، و نه میتواند یکجا و بی حرکت بماند. عصبی پایش را تکان میدهد..دستِ شاه صنم را میفشارد..سرش را جابجا میکند..درد روی قلبِ شاه صنم میگذارد. بی مادرش اش بیشتر از همیشه خود را نشان میدهد..تنهایی اش..محکم بودنش..مرد شدنش..**

**چانه اش میلرزد و بی صدا هق میزند:**

**-کاش به جای کمک، تنبیهم میکردی کیان..**

**بیشتر از یک ساعت کنارش مینشیند و بی اراده و آرام گریه میکند. میترسد دستش را از زیرِ دستِ او بیرون بکشد و بیدارش کند. اما وقتی میبیند تبِ لعنتی قرار نیست پایین بیاید، فکر میکند که باید کاری کند. همین که دستش را از توی دستِ کیان بیرون میکشد، چشمانِ سرخ و بیحالِ کیان باز میشود و اخمش غلیظتر میشود. شاه صنم سریع میگوید:**

**-الان میام..میرم قرص بیارم واست..باید تبِت پایین بیاد..**

**نگاهِ کیان عضب آلود است، اما تهِ نگاهش حسی از نارضایتی اش را نشان میدهد. بیتابی اش را..نخواستنش برای دور شدنِ شاه صنم..**

**شاه صنم خیلی زود بلند میشود و بار دیگر میگوید:**

**-زود میام..**

**و از اتاق بیرون میرود. از داخلِ یخچال قرصِ مسکّنی پیدا میکند و شربتِ دیفن هیدرامین..یک تشت آب و یک دستمالِ تمیز هم برمیدارد .**

**با بشقابی از محتوای لیوان آب و قرص و شربت داخل اتاق میشود و کنارِ کیان مینشیند. چشمهای کیان باز است و به دخترک نگاه میکند. شاه صنم تند قرصی از خشاب درمی آورد و درهمان حین میگوید:**

**-یه قرص بخور، یکم دردت کم بشه..**

**نگاهِ کیان روی صورتِ دخترک چرخ میخورد. شالِ عقب رفته اش..موهای پریشانش..پیراهنِ بامزه اش..و شالی که تا حدودی آستین های بازِ پیراهن را پوشانده..هرچند..شاه صنم حواس پرت است و این حواس پرتی هم زیباست..هم سرشار از پاکی..هم وسوسه انگیز..**

**بدون حرف قرص را جلوی دهانِ کیان میگیرد:**

**-بخورش..**

**کیان با نگاهِ عمیقش به چشمانِ نگرانِ شاه صنم، دهن باز میکند. شاه صنم قرص را توی دهانش میگذارد و بعد دستش را میگیرد و میکشد:**

**-پاشو آب بخور..کمکت میکنم..**

**بلند میشود و بازوی کیان را میگیرد. کیان نیم خیز میشود و شاه صنم دست پشتش میگذارد. در این لحظه به فکر هیچی نیست، جز خوب شدنِ کیان. وقتی کیان تکیه میدهد، لیوان آب را به سمتش میگیرد. کیان هنوز هم به معصومیتِ دخترکِ گوگولی موگولی خیره مانده. دیگر از وحشی بازی خبری نیست و در این حالت عجیب دلبری میکند، ناخواسته! کیان لیوان آب را یک نفس سر میکشد و کمی از التهابِ درونش کم میشود. شاه صنم فرصت نمیدهد و یک قاشق از شربت را جلوی دهانش میگیرد:**

**-اینم بخور..**

**تک خنده ی کیان آرام است و یک حالی! از دستِ شاه صنم شربت را میخورد. شاه صنم لبخندِ هولی میزند:**

**-آفرین کیان جونی..الان خوب میشی!**

**کاش دردی نبود..کاش الان انقدر بی حال نبود..کاش میتوانست چشمانش را باز نگه دارد و همچنان خیره ی شاه بُتِ زیبای معصوم بماند. اما این گیجیِ لعنتیِ بی پدر..این کرختیِ مسخره..این دردِ مزخرفی که بدنش را سست و بی رمق کرده، نمیگذارد..لامصب نمیگذارد! چه دردِ بی موقعی!!**

**-حالا میتونی بخوابی..**

**میخواهد کمکش کند که دراز بکشد، اما در یک لحظه پشیمان میشود. برای گفتنِ چیزی که در ذهنش است، تعلل میکند و کیان نگاهِ خمارش را به او میدهد. شاه صنم با خجالت میخندد و مِن مِن کنان میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:11 25.08.19]**

**-امم..چیز..میشه..لباستو دربیاری؟؟؟**

**کیان فقط نگاهش میکند. لعنت به این دردِ بی موقع!**

**-لباستو دربیار!**

**اینبار با خجالتِ بیشتر میگوید، با صدای بلند و آمرانه! و بعد با وجودِ شرمزدگی، خودش دست به کار میشود. دست روی یقه ی کیان میگذارد و لبش اسیر دندانهایش شده. چقدر نزدیک..چقدر خوشبو..چقدر دخترانگی !**

**دیگر نمیتواند آرام و خوب بماند و کیان پسرِ بدی ست ذاتا! به خصوص که کرم ریزی عجیب او را سرِ حال می آورد. به خصوص که شاه صنم امشب شدیدا وسوسه میکند برای اذیت شدن!**

**تنش را بیش از حد شُل میکند تا شاه صنم نتواند به راحتی بلوزش را از تنش دربیاورد. میخواهد در همین حالت بمانند. شاه صنم همینقدر نزدیک باشد..اصلا توی آغوشش!**

**شاه صنم درگیر درآوردنِ بلوزِ کیان است و کیان دست روی پهلویش میگذارد. شاه صنم خشک میشود..در جا تکانی میخورد..نگاهش روی ردِ محوِ دندانهایش..روی شانه ی کیان است! کیان با نفسِ سنگینی..دستش را از پهلوی شاه صنم سُر میدهد و روی کمرش میگذارد.**

**-شاه صنم..**

**نفسِ شاه صنم بند میرود. و با مکث به خودش می آید و خود را عقب میکشد. کیان نمیگذارد..**

**-چیکار میکنی؟!!**

**کیان او را به سمتِ خود میکشد. میشود امشب از این دختر گذشت؟!! آن هم دختری که تمام حرکاتش خواستنی ست..حتی این نگاهِ درشت شده ی ترسیده ی..خجالتی !**

**-اینطوری حالم خوب میشه..**

**قلبِ شاه صنم میخواهد از سینه بیرون بزند. با دستش فشاری به سینه ی کیان می آورد:**

**-نکن..ببینم..کیان..ای بابا..**

**کیان بدون توجه به سفت شدنِ تنِ شاه صنم، خود را عقب میکشد و به تاجِ تخت تکیه میدهد. و شاه صنم را هم با خود عقب میکشد و..توی آغوشش نگه میدارد .**

**-هوممم اینطوری بهتره..**

**شاه صنم تکاه میخورد..کیان حال ندار است..خراب است..امشب فقط میخواهد شاه صنم باشد و بس! که اگر دخترکِ وول نگیرد و همینطور بماند، حالش به حتم خوب میشود .**

**-نچ..اذیت نکن کیان..**

**کیان با نفسِ بلندی او را به خود میفشارد:**

**-تکون نخور انقدر..جون ندارم نگهِت دارم..خودت همینطوری بمون..**

**همین حرف باعث میشود که شاه صنم بیشتر تکان بخورد:**

**-بگیر بخواب! من میخوام..پاشویه ت کنم..تبِت خیلی بالاست..**

**کیان بیحال میخندد. او را محکمتر نگه میدارد..دستِ دیگرش را بالا می آورد و..روی موهای شاه صنم میکشد..روی صورتش..نگاهش روی صورتِ شاه صنم به گردش درمی آید. روی موهایش..چشمانِ وحشی، اما خجالتی اش..پوستِ صورتش..لبهایش..لبهای جمع شده ی ملسِ بوسیدنی اش!**

**انگشتش نوازش وار و کمی خشن..کمی حیران..کمی بیش از حد بیتاب، روی صورتتِ شاه صنم کشیده میشود. بیقرار میشود..بیقرارِ بوسیدنش! تمام وجودش میخواهد که او را ببوسد..همین لبهای باز مانده از حیرتش را..**

**آب گلویش را فرو میدهد و گلویش میسوزد. سر گیجه دارد..اما دخترک را سفت و محکم نگه داشته و..انگشتش گوشه ی لبِ شاه صنم مینشیند. شاه صنم وحشیانه..به خواهش می افتد:**

**-ولم کن کیان!**

**میگوید..اما تکان نمیخورد..شاید او هم سست میشود! دستش روی یقه ی بلوز کیان چنگ شده و نگاهش روی او مانده. و حتی نمیتواند به آرامی نفس بکشد:**

**-بذار..برم..**

**کیان با نفسِ بلندی میگوید:**

**-کجا بری؟! اونم الان که من حالم خوب نیست..نمیخوای حالم خوب شه؟؟**

**صدای شاه صنم از هیجان میلرزد:**

**-اینطوری..آخه؟؟**

**نگاهِ کیان..با آن عسلی های تبدار و خمار توی صورتِ شاه صنم میچرخد:**

**-همینطوری..**

**گصدایش خش میگیرد و با زمزمه ای آرام ادامه میدهذ:**

**-اون شب که تو ماشین خوابت برد..یادته؟؟**

**شاه صنم دیگر تقلا نمیکند. فقط نگاهش میکند. کیان با حس لعنتی ای میگوید:**

**-اون شب من بوسیدمت..**

**قلبِ شاه صنم فرو میریزد. خوابش را به یاد می آورد. خواب دیده بود که کیان او را بوسید! با حیرت لب میزند:**

**-کیان..**

**کیان گونه اش را نوازش میکند:**

**-اینجا رو..**

**قلبی برای شاه صنم نمیماند. کیان انگشتِ شستش را گوشه ی لبِ شاه صنم میفشارد:**

**-اینجا رو..**

**دارد میمیرد! کیان بی نفس میخندد:**

**-تو خواب خندیدی..**

**حالِ خوشِ خوابش..به خوبی توی یادش مانده. ناباورانه میگوید:**

**-نه..**

**کیان نگاهی به چشمانِ شاه صنم میکند و..دوباره نگاهی به همان قسمتی که بوسیده بود:**

**-بهترین خلافِ عمرم..عجب دزدیِ نابی بود! ملَس..اما کم! خیلی کم!!**

**دارد زیاده روی میکند، میداند. دارد کارِ بد میکند، میداند. دارد ریسک میکند؟؟؟ نمیداند! اما دارد برای بوسیدنش میمیرد! درست یا غلط..فقط یک لحظه! میخواهد..دست خودش که نیست اینهمه خواستن!**

**-لبات..دارن التماسم میکنن که ببوسمشون..**

**شاه صنم نه میتواند عقب بکشد، نه میتواند این لحظه ها را هضم کند. زبانش چیزی میگوید:**

**-این کارو نکن..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.08.19 21:13]**

**اما کیان..دیگر نمیتواند پشیمانی را بار دیگر به جان بخرد. اگر نبوسدش، تا عمر دارد حسرت این لحظه را میخورد! فکّش فشرده میشود و..صورتش را جلو میکشد. شاه صنم سرش را عقب میکشد، یک عکس العملِ غیر ارادی! کیان دست پشتِ سرش میگذارد و..با تمام خواستنی که در وجودش شعله ور شده، لب روی لبهای شاه صنم میگذارد !**

**زمان می ایستد..چشمانِ درشتِ شاه صنم هیچ جایی را نمیبیند..لبهایی داغ..روی لبهایش! بوسیدنش..توی بیداری..آن هم به وسیله ی کیان! غرق ناباوری و هزاران هزار حسِ وحشیانه..شاید نمیتواند بیشتر از سه ثانیه تاب بیاورد. خود را عقب میکشد..**

**کیان مانعش نمیشود..نگاهش..با لبهای باز مانده روی کیان میماند. کیان با چشمان خمار و نگاه داغ..با دهانِ نیمه باز..نفسی میگیرد و به چشمانِ شاه صنم نگاه میکند. نگاهی که اوجِ خواستنش را نشان میدهد. شاه صنم گیج و مبهوت بلند میشود..بغض میکند..لب میگزد..پروانه های رنگیِ رقصان پیدایشان میشود. خجالت میکشد..چشم میدزدد..و با حسهای ناشناخته از اتاق و نگاهِ کیان فرار میکند!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.08.19 22:06]**

**#پست357**

**ساعتها در آشپزخانه مینشیند و نگاهش را به نقطه ی نامعلومی میدهد. هر لحظه آن صحنه تکرار میشود. حتی وقتی پلک میزند..قلبش میلرزد..تنش داغ میشود..بغض میکند..و با هربار مرورِ آن چند ثانیه، تمام وجودش زیر و رو میشود .**

**انگشتانش را روی لبهایش میگذارد. بوسیده شد..کوتاه..دیوانه کننده..ویران کننده! کیان او را بوسید!!**

**نفسهایش تند شده و هنوز بعد از چند ساعت حالِ نرمالی ندارد. یک طرف تصویرِ بابا محمود و مامان فهیمه اش..یک طرف..نگاهِ پر از خواستنِ کیان..بیتابیِ کیان..بوسیدنِ کیان..لبهای داغش..لبهایش گز گز میکنند.**

**عذاب وجدانِ خیانت به پدر و مادرش یک طرف..دل لرزیدنِ لحظه به لحظه و..غرقِ هپروت های رنگی رنگی شدن یک طرف..دل خواستنش یک طرف..اشک ریختنش یک طرف..پشیمانی اش یک طرف..دوست داشتنِ تکرارِ دوباره اش یک طرف..تصویرِ شهراد و مهتایی که زیر نظر خودش هستند یک طرف..و بازهم..پدر و مادرش!**

**سرش را بین دو دستش میگیرد و تا به حال تا این حد مستاصل نبود. دخترمان بوسیده شدنِ دوباره و دوباره و دوباره میخواهد، و در عینِ حال برای این دل خواستن، احساس گناه میکند. لبش را توی دهانش میکشد..با گریه لبخند میزند. یک لبخند با قلبی که هر لحظه بیتاب است. به گناهش می ارزید؟!**

**-ناخواسته بود..من گناهی نکردم..همه ش گردنِ کیان!**

**سر روی میز میگذارد و..چشمانش بار دیگر پر میشوند. این اشک ریختن دیگر از کجا آمد و چند وقتی ست گریبان گیرش شده؟!**

**-عوضیِ نامرد..**

**و لعنتی! همه چیزِ کیان لعنتی ست..اذیت کردنش..دزدی کردنش..بغل کردنهای زوری اش..نوازش هایش..نگاهش..بوسیدنش..وای بوسیدنش!**

**-دارم میمرم خدا!**

**هیپی چه حالِ بدی..چقدر سردگم..چقدر گیج و نا آرام..نمیخواهید برای آرامش دل شاه صنم چهار قُل بخوانید؟!**

**نگاهش را از آشپزخانه، به پذیرایی میدهد. در حینی که از او فرار کرد، میترسد که یکهو بالای سرش پیدایش شود. آن وقت..چطور اصلا باید رفتار کند؟!! حتی نمیداند چطور باید به آن چشمها نگاه کند! وای از نگاهِ آخرش!!**

**نیمه شب است و همچنان روی صندلی نشسته و سرش روی میز است و نگاهش روی نقطه ای یخ زده..نمیتواند خودش را جمع و جور کند و این اولین تجربه ی زندگی اش بود. اولین..با کیان! چیزی که تا یک سالِ پیش، حتی در خواب هم نمیدید. در فکر است از این به بعد چطور با این کیان برخورد کند، که صدای ناله ی ضعیفی به گوشش میرسد .**

**گیج از تکرار و بیخوابی و افکارِ درهم و برهم، سرش را از روی میز بلند میکند. بار دیگر صدای ناله میشنود. همه ی فکرها از سرش پر میکشد. نگرانی به قلبش سرازیر میشود و با هول از پشت میز بلند میشود. دیگر خجالت فراموش میشود..بوسه هم..نگاهِ کیان هم..خودش هم!**

**به سمتِ اتاق پا تند میکند. نگاهش بدون تعلل به سمتِ کیان کشیده میشود و با چشمهای بسته و صورتِ درهمِ کیان روبرو میشود. صورتِ سرخ شده و اخمهایش..صدای ناله ای میشنود، ناواضح، در خواب..قلبش با دیدنِ حالِ خرابِ کیان از حرکت می ایستد! جلو میرود و دست روی پیشانی اش میگذارد. با حسِ تبِ شدیدِ کیان، هین ترسیده ای میکشد. دست و پایش را گم میکند..دور خود میچرخد..بغض میکند..دلش تکه و پاره میشود برای کیانی که انقدر شدید سرما خورده و در تب میسود .**

**-خدایا چیکار کنم؟؟؟**

**دقیقه ای دیگر با تشتِ آب و دستمال کنارش مینشیند. دستمال را روی پیشانی اش میگذارد.کیان تکانی میخورد و چشم باز میکند..اما نگاهی گیج و پلکهایی نیمه باز..شاه صنم با بغض دست روی صورتش میگذارد:**

**-راحت بخواب..چیزی نیس..**

**کیان نمیتواند پلکهایش را باز نگه دارد. شاه صنم صورت و گردنش را با دستمالِ خیس خنک میکند. سراغِ پاهایش میرود. فراموش میکند که چقدر غرور دارد و تا به حال برای هیچکس این کار را نکرده..برای کیان؟! همان دشمنِ عوضی؟!!**

**جورابهایش را به سختی از پاهایش درمی آورد و پاچه ی شلوارش را بالا میدهد. هر لحظه نگاهش تار میشود..هرلحظه تنهایی کیان برایش یادآوری میشود..بی مادری اش..عزاداری نکردنش..پدر شدنش برای عمو شاهرخ..تمام این سالها..کسی بود که مراقبِ خودش باشد؟! بعد از عمه صدری کسی بود که برایش سوپ درست کند و موقعِ مریضی پرستاری اش را بکند؟؟؟ مادرانه..دلسوزانه..از جان و دل! کاش عمو شاهرخ کرده باشد..**

**پاهای کیان را توی تشتِ آب سرد میگذارد و کیان بین خواب و بیداری، چیزی میگوید:**

**-نکن صنم..نمیخواد..**

**شاه صنم دلش میرود برای کیانی که دلش دریاست! هیچوقت قهر کردن بلد نبود..کینه نگه داشتن بلد نبود..تلافی میکرد، اما بعد فراموش میکرد..مرض میریخت..اذیت میکرد..کرم میریخت..شر به پا میکرد..اما چیزی به اسمِ کار نداشتن و قهر کردن، در وجود این آدم نبود و نیست.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [27.08.19 22:06]**

**بیشتر از نیم ساعت با دستمالِ خیس و پاشویه کردنِ کیان، سعی میکند تبش را پایین بیاورد. دستمال را روی پیشانی اش میگذارد و کنارِ تخت روی زمین**

**مینشیند. دستِ مشت شده اش را عصای سرش میکند و به چشمهای بسته ی کیان نگاه میکند. میبخشد؟؟ آن هم به شرطی که با او بماند؟! نمیداند که اینبار اگر نباشد، شاه صنم میمیرد؟!! قطعا میمیرد!**

**"تو واسم بمون"**

**پلکهایش کم کم سنگین میشوند..و نمیفهمد کِی همانجا و در همان حالت به خواب میرود. یک خوابِ نه چندان راحت، اما با فکر کردن به همان نگاه و همان بوسه..بین دل نگرانی ها و وسوسه ها و عذاب وجدان ها...**

**دمدمای صبح است که کیان چشم باز میکند. سرش سنگین است و پلکهایش سنگین تر..اما خبری از بدن دردِ دیشب نیست..نگاهش روی سقف میماند و احساس ضعف میکند. اما ثانیه ای بعد..دیشب را به یاد می آورد!**
**دیشب..اینجا..توی این اتاق! سر میچرخاند..دستمالی از روی پیشانی اش روی بالشت می افتد. نیم خیز میشود و..نگاهش روی شاه صنمی میماند که کنارِ تخت..به حالت نشسته خوابش برده! سرش را روی دستهایش گذاشته و..با دهانِ نیمه باز و چشمانِ بسته، و شالی که از روی موهایش سُر خورده و روی شانه هایش افتاده..یک شاه صنم در خواب!**

**مینشیند..صحنه های دیشب از جلوی چشمش میگذرد. به دختری خیره میماند که در خواب عجیب خواستنی ست و بیرحمانه دل میبرد !**

**مینشیند..عمیق تر نگاهش میکند. دیشب این دختر را بوسید..همین لبهای نیمه باز مانده را..نگاهِ خجالتی و پر تب و تابش را به یاد می آورد..فرارش را..و بیشتر از تمامِ اینها، آن بوسه ی دلچسب در ذهنش پررنگ میشود. لبش با لذت کش می آید..چقدر از اینکه دیشب حالِ خوشی نداشت و توی حال و هوای خواستنِ او به سر میبُرد، راضی ست..چقدر از بوسیدنش راضی ست..چقدر از اینکه از دست نداد آن فرصت را..راضی ست! طعمِ لبهایی که به حتم بهترین طعمِ دنیاست و هیچوقت سه ثانیه ی دیشب از ذهنش نخواهد رفت.**

**دست دراز میکند و چند تارِ موی افتاده روی صورتِ شاه صنم را کنار میزند. دخترکِ گوگولیِ ناناز..چه معصومانه به خواب رفته و چقدر خسته به نظر میرسد..دیشب تا صبح را همینطوری خوابیده؟! نگاهی به تشتِ آبِ روی زمین می اندازد..نگاهی هم به دستمالی که روی پیشانی اش بود..و پاهایی که هنوز پاچه های شلوارش بالاست..حال قشنگی ست..دوست دارد تصورِ بیدار ماندنِ شاه صنم و مراقبت کردن از او را !**

**-گوگول..**

**صدایش کمی گرفته و گلویش اذیت میشود.اما نه آنقدر که حالِ خوشش حتی ذره ای خراب شود .**

**دلش میخواهد بغلش کند و او را روی تخت بخواباند. کنارش بماند و فقط نگاهش کند و نازش کند..اصلا توی بغلش نگهش دارد..ببوسدش..هزاران بار !**

**دلش نمی آید بیدارش کند. گناه دارد..خوشگل به خواب رفته..به خصوص که به خاطر او بیدار مانده بود. یعنی..خب الان خیلی دوست دارد یک فندقی بزند روی پیشانی اش و یک گازِ محکم از آن بازوی برهنه اش بگیرد و..یک ماچِ پدر و مادر دار هم روی آن لبهای نیمه باز مانده بگذاردها..بعد هم که بیدارش کرد، انقدر محکم به خودش فشارش دهد که له و لورده شود و قلنج هایش به صدا دربیاید..دخترک وحشی شود و هیچ کاری هم از دستش برنیاید! اما خدا رحم کرد که الان..یک کمی دلش برای مظلوم خوابیدنِ شاه صنم میسوزد!**

**به هرحال که از بوسیدنش نمیتواند بگذرد..اسمش دزدی ست؟؟ بیخیال! سابقه اش را خراب کرده دیگر! خم میشود و بوسه ی آرامی روی گونه ی شاه صنم میگذارد. کمی طولانی..بی صدا..با خواستنی که انتهایی ندارد..**

**با مکث و نارضایتی خود را عقب میکشد و با احتیاط از روی تخت پایین می آید. اما وقتی از اتاق خارج میشود، شاه صنم تکانی میخورد و یکهو از خواب بیدار میشود. یک پلکش را باز میکند و سر از روی دستانش برمیدارد. نگاه به اطراف میدهد..کم کم موقعیت خود را پیدا میکند .**

**میبیند که کیان روی تخت نیست..با تعجب چشمانش را کامل باز میکند و به بیرون نگاه میکند. اما همان لحظه حس میکند که تمامِ بدنش خشک شده! به سختی از جا بلند میشود و کش و قوسی به خود میدهد..پاها و شانه هایش به خاطر نشسته خوابیدن، بیشتر از بقیه ی جاهای بدنش گرفته..**

**روی تخت مینشند و دستی به صورتش میکشد. نگاهش را از درِ بازِ اتاق به بیرون میدهد و فکر میکند که رفت؟! نرفت؟؟**

**کاش رفته باشد! نه..با آن حالش کجا برود؟؟؟ کاش نرفته باشد..اما کاش خواب بود اصلا..کاش نگاهش نکند! آخر بعد از آن حرکتِ لعنتیِ دیشبش..چطور باید رفتار کند؟!**

**توی فکر رفتن و نرفتنِ کیان است که صدای درِ دستشویی را از بیرون میشنود. بی اراده شال را که روی شانه هایش افتاده، روی موهایش میکشد. و روی شانه و بازوهایش، تا حدی که عرضِ شال اجازه دهد. بهتر نیست ژیله اش را تن کند؟ !**

**برمیگردد و میبیند که ژیله اش روی دسته ی صندلی ست. اما همین که میخواهد بلند شود، صدای کیان را از نزدیکی میشنود:**

**-بیداری شدی که!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:06 27.08.19]**

**قلبش هرّی پایین میریزد. برمیگردد و با دیدنش که..به چهارچوبِ در تکیه داده و آب از موها و صورتش میچکد، نفسش بند میرود. مثل دیشب بلوزش را دکمه نکرده و عضلات عزیزِ دل مشخص است..سیکس پک هم! چشمانش هنوز خمار است و میشود فهمید که هنوز کمی بی حال است..اما نگاهش..یک حالتی! جوری که شاه صنم چشم میدزدد و دستی به موهایش میکشد:**

**-آآآ آره..**

**کیان تکیه اش را از در میگیرد و داخلِ اتاق میشود:**

**-بد خوابیدی..بدن درد نگرفتی؟؟ پاشو رو تخت بخواب، من میرم بیرون..**

**نمیداند چرا حرف زدن انقدر سخت است..نگاهش هم که دزدکی! میبیند که کیان بلوزش را از تن درمی آورد و به سمتِ کمدِ لباسها میرود. عضلاتِ ورزیده ی پشتش هم ژووون است بابا!**

**-نه..من..دیگه خوابم نمیاد..میرم بیرون که..**

**کیان برمیگردد و نگاهش میکند. شاه صنم تابِ نگاهش را ندارد و چشم میدزدد..**

**-بگیر بخواب صنم..تازه سرِ صبحه..**

**در این وضعیت مگر میتواند روی این تخت راحت خود را ول دهد و بخوابد؟!**

**-منم یکی دو ساعتِ دیگه میخوام برم..**

**با این حرفِ کیان با تعجب میگوید:**

**-کجا با این حالت؟!! هنوز خوب نشدی..امروز نمیخواد بری سرِ کار..باید استراحت کنی!**

**کیان اینبار عمیق تر نگاهش میکند. این مدلی بودنِ شاه صنم را دوست دارد..گوگولی همه چیز را خوب بلد است..پرستاری را هم که خیلی خفن! در اینجاست که شاعر میفرماید:**

**"الهی تب کنم شاید پرستارم تو باشی"!**

**لبخندِ محوی لبِ کیان را میکشد و تازه شاه صنم به نگرانیِ بیش از حدّش پی میبرد. بازهم خجالت هجوم می آورد و بازهم چشم میدزدد. کیان با نفسِ بلندی میگوید:**

**-انقدر چَه چَه نکن قناری..پاشو یه لباس بده من بپوشم صابخونه..**

**صابخانه یا خانمِ خانه؟!! هوممم چه شود!**

**شاه صنم سخت با خجالت میجنگد:**

**-کمدِ اونوری لباسای توئه..**

**-پاشو خودت بده، من یه لباس بردارم، کلّ کمدو به هم میریزم..**

**که شاه صنم این را میداند و اصلا این از صفاتِ بارزِ کیان است! درحالیکه بلند میشود، میگوید:**

**-هنوزم همونطوری هستی؟؟**

**کیان فقط نگاهش میکند و دلش میخواهدش! آخر این دختر دیگر چه ولدِ چموشی ست و چطور با آن شالِ کج و کوله و صورتِ ساده و چشمهای پف کرده..اینطوری ناز دارد و دلبری میکند؟!! دایی محمود چه دختری دارد..چه دختری!**

**شاه صنم در کمد را باز میکند و کیان دست به کمر میشود. بوسیدش..همین دیشب..چقدر به هم نزدیک شده اند..چقدر یکهویی..و چقدر جالب و عجیب غریب !**

**دست دراز میکند و..مچ دستِ شاه صنم را میگیرد. انگار برق از تنِ شاه صنم میگذرد که در جا تکانی میخورد و به سمتِ کیان برمیگردد. کیان با حس خاصی نگاهش میکند. قلبِ شاه صنم با این نگاه به تپش می افتد..و به یکباره تمامِ صحنه های دیشب از جلوی چشمش میگذرد. کیان فشاری به مچِ دستِ شاه صنم می آورد و..آرام میگوید:**

**-دیشب..**

**لبهای شاه صنم روی هم فشرده میشود. کیان با تک خنده ای میگوید:**

**-حالم خوش نبود..یه کارایی کردم..**

**نگاهِ شاه صنم روی چشمانش میماند. کیان نگاهی در صورتِ شاه صنم میگرداند:**

**-زحمت دادم بهت..جبران کنم واست..**

**شاه صنم به سختی آب گلویش را فرو میدهد:**

**-زحمتی..نبود..کاری نکردم که..**

**-دیشب اگه نبودی..ضدّ حال میخوردم..صنم گوگول با پرستاری و نگرانی و..چاشنیِ اضافی..عجب شاه صنمی بودی دیشب!**

**تمام وجودش به تلاطم می افتد و کیان عجب زلزله ی هزار ریشتری ست !**

**-میرم حموم..واسم لباس میذاری؟؟؟**

**فقط میتواند سر تکان دهد. کیان چشمکِ بیرحمانه میزند و نمیگوید این دختر چه حالی پیدا میکند! دستی روی موهای بیرون زده از شالِ شاه صنم میکشد و زمزمه وار میگوید:**

**-نمیخوام تکرار کنم..یعنی میخواما..بد میخوام! اینطوری که نگام میکنی، خیلی میخوام! فقط دنبال بهونه ام..بهونه دستم نده خب؟؟**

**شاه صنم نگاهش را پایین میکشد. کیان نزدیک میشود و دمِ گوشش پچ پچ وار میگوید:**

**-بهونه دستم بدی، دیگه نمیذارم فرار کنی..تا آروم نشم، ولت نمیکنم..**

**شاه صنم با خجالت آرنجش را محکم به پهلوی کیان میکوبد و از اتاق فرار میکند .**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.08.19 21:38]**

**#پست358**

**لیوانِ شیرِ داغ را روی میز وسطِ پذیرایی میگذارد و مقداری از دارچین را توی لیوانِ شیرِ داغ میریزد و هم میزند. در فکر است که بگذارد امروز برود و دیگر بهانه دستش ندهد، یا نگهش دارد و تا وقتی که کمی حالش خوب شود از او پرستاری کند و مراقبش باشد !**

**آخر اگر بماند و..بازهم آن لحظه ی دیشب تکرار شود و اینبار حتی نتواند و..نخواهد که فرار کند چی؟! فرار نکند؟!! خب..خوب بود دیگر..خودش را که نمیتواند گول بزند! اگر اینبار تکرار شود، شاید آنقدر مثل دیشب شوکه نشود و گیج نزند و..تضمینی نیست که اینبار بتواند بگذرد و بر آن همه خواستن و لذت غلبه کند!!**

**-نه..نباید بذارم..**

**تو بهانه دستِ کیان نده، نگذاشتن پیشکِش!**

**-شاه صنم من اینجا کلاه بافت ندارم؟**

**با شنیدنِ صدای کیان، از فکر بیرون می آید و دست از هم زدنِ شیر برمیدارد. آمد و خدا میداند قرار است بهانه را پیدا کند، یا نه!**

**اما وقتی نگاهش را بالا میکشد، متعجب میماند. کیان لباس بیرون به تن دارد و انگار آماده ی رفتن است !**

**-داری میری؟!!**

**کیان به خاطر ضعفی که هنوز دارد، خود را روی مبل کنارش رها میکند و سرش را به پشتی تکیه میدهد:**

**-آره برم به کارام برسم..**

**نگاهش روی او میماند. پلیورِ بافتِ قهوه ای رنگی به تن دارد. موهایش هنوز نم دار است..چشمانش هم هنوز کمی بی حال..صدایش هم که به خاطر سرما خوردگی، بَم تر از قبل شده..با این وضع میخواهد برود سرِ کار؟! پس..پیشش نمی ماند؟؟**

**-حالت هنوز خوب نشده..امروز کارو تعطیل کن، استراحت کن..از دیشبم که..هیچی نخوردی..باید یه چیزی بخوری، بعد قرص بخوری..**

**کیان پلکهایش را کمی باز میکند و از گوشه ی چشم نگاهی به چشمان نگرانِ قناری می اندازد. چقدر زن بودن بلد است شاه صنمِ وحشیِ شورت عینکی!**

**-خوشِت میادا!**

**متعجب میپرسد:**

**-از چی؟؟؟**

**کیان با بیحالی لبی میکشد:**

**-بهونه بدی دستم..**

**چشمان شاه صنم درشت میشود و صورتش از خجالت کبود میشود! چشم میدزدد..باید یک چیزی بگوید..اما قبل از او کیان است که با آن صدای خش گرفته اش زمزمه میکند:**

**-امروز بمونم اینجا، قول نمیدم که پسرِ خوبی باشم..بمونم؟؟؟ میشیم آتیش و پنبه..بمونم؟؟؟ شیطون نفرِ سوم میشه ها..بمونم صنم؟؟؟**

**کلافه از خجالت و حرفهای جووون دارِ کیان که هِی قلبش را تحرک میکند، میگوید:**

**-میشه انقدر فکرای منحرفی از ذهنت نگذره؟؟ دیشب..زیاده روی کردی..منم دیدم حالت خوب نیست، چیزی بهت نگفتم..فکر نکن میذارم امروز دوباره..تکرار کنی !**

**جذبه ی نداشته ات را کیان قربان وحشی خانم! کیان صاف مینشیند و مستقیم نگاهش میکند:**

**-دیشب؟ چرا یادم میندازی؟؟؟ دوست داری درباره ش حرف بزنیم؟؟**

**لبهایش روی هم کیپ میشوند و یکهو میگوید:**

**-نخیر !**

**-اگه دوست نداری، پس هی یادم نندار..هی ادا نیا..هی لباتو غنچه نکن گوگول..هی بهونه جور نکن واسم..**

**شاه صنم با درماندگی لب ورمیچیند:**

**-اذیت نکن کیان..من با این حرفا..معذب میشم..**

**تک خنده ی کیان با حس خاصی ست و همین حالا دلش میخواهد بوسه بارانش کند. اِی لعنت به این قیافه گرفتنهای بچگانه..بهتر نیست زودتر برود پیِ کارش؟؟**

**-اگه بگم صبح وقتی خواب بودی، بوسیدمت..باز اصرار میکنی که بمونم پیشِت؟؟**

**نفسِ شاه صنم توی سینه گره میخورد. نگاهش روی کیان میماند و کیان با آن عسلی های خمار، نگاهی در صورتِ دخترک میگرداند. باز که لبهایش نیمه باز ماند!**

**-یه بار دیگه بگو واسم بمون..مثلِ دیشب..**

**شاه صنم وا میرود. دیشب..زمزمه ی آرامش..در اوجِ نگرانی و دوست داشتنش..**

**-شنیدی؟!**

**کیان دست دراز میکند و صورتِ دخترک را با انگشتِ شست، نوازش میکند..خیلی نرم و آرام..**

**-بینِ خواب و بیداری بودم..گفتی نه؟؟**

**شرمِ دخترانه ای تمامِ وجودش را میگیرد. نگاهش را پایین میکشد..کیان دست زیرِ چانه اش میگذارد و سرش را بالا میگیرد. وقتی شاه صنم نگاهش میکند، کیان آرامتر میگوید:**

**-یه بار دیگه بگو..مثلِ دیشب..**

**شاه صنم هول میشود. خجالت میکشد و فرار میکند و با خنده ی کاملا مصنوعی میگوید:**

**-چقدر صدات گرفته..گلوت درد میکنه هنوز؟؟؟**

**کیان با حالتِ خاصی نگاهش میکند. شاه صنم با قلبی که محکم میکوبد، چانه اش را از دستِ کیان آزاد میکند و لیوان شیر را از روی میز برمیدارد:**

**-واست شیر دارچین درست کردم..**

**لیوان شیر را به سمتِ کیان میگیرد. کیان با نفسِ بلندی دست دیگرِ شاه صنم را میگیرد و میگوید:**

**-بگو ازم چی میخوای..**

**هنوز شاه صنم فرار میکند:**

**-اینو بخور، واست خوبه !**

**کیان لیوانِ شیر را از دستش میگیرد و تا نیمه سر میکشد. لیوان را روی میز میگذارد و چشم از شاه صنم نمیگیرد:**

**-بگو!**

**شاه صنم با مکث لبی میکشد:**

**-خواب دیدی حتما!**

**چشمانِ کیان تنگ میشود. دستِ شاه صنم را میفشارد:**

**-نمیگی؟؟؟**

**تُخس میشود و ابرویی بالا میدهد:**

**-چیزی نمیگم!**

**کیان خوشش می آید از این لجبازی..تفریح است..کیان هم که همیشه آماده ی تفریح با این دختر!**

**-بزنمت؟؟؟**

**-جیغ میزنم..موهاتو میکشم..گازِت میگیرم..ناخونامو میکنم تو گوشتِت!**

**کیان به سختی جذبه ی نگاهش را حفظ میکند و نمیخواهد بخندد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [28.08.19 21:38]**

**-ببینم چیکار میتونی بکنی..**

**شاه صنم با ترس و هیجان آماده ی فرار و جیغ زدن است که کیان انگشتانش را باز میکند و به صورتِ دردناکی سعی میکند قُلنجِ انگشتانش را بشکند! شاه صنم با به صدا درآمدنِ قلنجِ هر بندِ انگشتش جیغ میزند و سعی میکند دستش را از توی دستانِ بیرحمِ کیان آزاد کند .**

**-نکن دردم میگیره! عوضیییی !!**

**کیان توجه نمیکند:**

**-زودباش بگو !**

**شاه صنم با دستِ دیگر به سینه ی کیان مشت میزند:**

**-آخ! خدا لَهنتت کنه! ول کن دستمو خرمگس!!**

**کیان دست دیگرش را هم میگیرد و عجب بازیِ لذت بخشی! قلنج های انگشتانِ شاه صنم به صدا درمی آید و کیان خبیثانه میگوید:**

**-آهان! خرمگس کیه؟؟**

**شاه صنم زورش نمیرسد و فقط جیغ و داد میکند. هر از گاهی هم بی ادب میشود و یک چیزی میپراند:**

**-بیلی تو کرمات! انگشتم شکست ول کن..ساییدی دستمو!**

**-بدتر میکنما! بگو پریشب چی میگفتی! بدو..دیشب بالا سرم نشسته بودی چی میگفتی؟؟؟**

**شاه صنم لگد پرانی میکند. کیان با پاهایش مانع میشود. پاهایش را قفل میکند..یکهو موقعیتشان به هم میریزد. شاه صنم روی مبل می افتد و کیان پاهای شاه صنم را زیرِ پاهایش نگه میدارد و..دو دستش را محکم توی دستانش..یک حالتی..یک حالی..بی اراده است که میخواهد روی تنِ غش کرده ی شاه صنم خیمه بزند. اما نیمه ی راه یکهو به خودش می آید! نگاهش روی شاه صنم میماند..دختری که بین خنده و عصبانیت، روی مبل ولو شده و توانایی جمع و جور کردنِ خودش را ندارد. شال از سرش افتاده و با جیغ و داد نفرین میکند:**

**-ولم کنننن..دستت بشکنه کیاان! کرمات بمیرن ایشالا!! دستمو ول دیوونه ی مرض گرفته!!!**

**کیان دیگر کاری نمیکند. فقط نگهش میدارد..فقط نگاهش میکند. حرکتی نمیکند و..سکوت میشود. سکوتی که باعث میشود شاه صنم مات بماند..سرش را بالا گرفته و نگاهش به سقف است..کم کم متوجه موقعیتش میشود. خنده و عصبانیت پر میکشد. به خود می آید..با تعجب به موقعیتش فکر میکند. روی مبل افتاده و شالش نیست و کیان نیم خیز روی تنِ او !**

**با هینِ بلندی یکهو برمیگردد و به کیان نگاه میکند..کیانی که با مات و خشک شده به دخترکِ دلبرِ وحشی خیره مانده و..با نگاهِ شاه صنم، آرام و متحیر میخندد. این دختر فقط بماند..برایش بس است!**

**شاه صنم سعی میکند بلند شود و بنشیند. کیان دستش را میکشد و کمکش میکند. پاهایش را از زیر پاهای خود آزاد میکند و شاه صنم از خجالت سرخ میشود و چیزی میپراند:**

**-این..دیوونه بازیا دیگه چیه!**

**میخواهد برگردد و شالش را از روی مبل بردارد..کیان دستانش را رها میکند و دو دستش را قابِ صورتِ شاه صنمِ پرستیدنی میکند !**

**-شاه صنم...**

**شاه صنم با چشمانِ درشت شده خیره ی چشمانِ کیان میماند و..هم خجالت میکشد..هم قلبش مثل طبل میکوبد..هم..متحیر است از اینکه یکهو فراموش کرد که چقدر بزرگ شده اند و دیگر نمیتوانند مثل بچگی ها هر شوخی ای بکنند. و در عین حال..از اینکه موهایش باز است و پیراهنش آستین ندارد، معذب است..**

**-پریشب..رو همین مبل..یه چی پروندی..یه حرفی زدی که..کلا هنگ کردم..مخم بدجور به هم ریخته..**

**شاه صنم یادِ اعترافش می افتد. با خجالت نگاهش را پایین میکشد که به ثانیه نمیکشد کیان سرش را بالاتر میگیرد و وادارش میکند که نگاهش کند:**

**-داشتم به خاطر کارات دعوات میکردم..چی شد یهو اون حرفو زدی؟؟**

**شاه صنم به سختی آب گلویش را فرو میدهد و نمیتواند چیزی بگوید. کیان حالِ خرابی دارد:**

**-ساکت نشو! درباره ش حرف بزن..میخوام بدونم..**

**شاه صنم حرفِ دیگری میزند:**

**-بذار..شالمو بردارم..**

**کیان با اخم کلافه ای بیخودی میخندد:**

**-نگات نمیکنم..**

**خجالت بیشتر میشود و چیزی میپراند:**

**-اون شب..رفتی دیگه..اصلا چرا رفتی؟؟**

**دخترکِ خنگولِ پدرصلواتی!**

**-بدونی با من چیکار کردی!!**

**نگاهِ شاه صنم بین چشمانش جابجا میشود. هنوز آثار سرما خوردگی را میشود در چشمانش دید.**

**-سرما خوردی..**

**کیان با حسرت لبی میکشد:**

**-بیخیالش..دیوونه نشدم، خیلیه!**

**دیوانگی هم دارد. به قدری حالش دگرگون شده بود که آن شب تا ساعتها توی خیابان..با پای پیاده پرسه زده بود..توی سرمای شدیدِ زمستان، داشت میسوخت. از درون مسوخت و داغِ بدی به دلش گذاشته شده بود. خود را پیدا نمیکرد..حسرت دست بردار نبود..حرفهای شاه صنم با آن نگاهِ معصومانه اش..چرا هشت سال حتی یک بار هم برای دیدنش برنگشت؟ !**

**شاه صنم با لبهای جمع شده میگوید:**

**-من دوست دارم همه چی درست بشه..**

**کیان فشاری به صورتِ شاه صنم می آورد:**

**-از من چی میخوای؟؟**

**شاه صنم با از تهِ دل میخواهد:**

**-میخوام ببخشی..همه مونو..ببخشی..**

**سکوتِ کیان سنگین است..بخشیدن؟؟ تا چقدر؟؟به اندازه ی هشت سال تنهایی اش؟هشت سال طرد شدن و بی کس شدنش؟؟**

**-دلگرمی میخوام..**

**شاه صنم لب میفشارد. مکث میکند. تمام وجودش بودنِ کیان را میخواهد. کیان آرامتر میگوید:**

**-بخشیدن و نبخشیدن و بیخیال..الان نمیخوام بهش فکر کنم..انقدر گند زده شده به زندگیم که حالا حالاها دوست ندارم درباره ی بقیه فکر کنم..چه برسه به بخشیدنشون..**

**نفسی میگیرد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:38 28.08.19]**

**-بابام گفته با دخترِ محمود کار نداشته باشم!**

**قلبِ شاه صنم فشرده میشود. کیان پوزخندی میزند:**

**-یعنی دورت باید یه خطِ قرمز کشیده بشه..یعنی دخترِ محمود واسه من حرومه! یعنی تهِش معلوم نیست قراره چی بشه..یعنی باید بیخیالت بشم و هرکی بره پیِ زندگیِ خودش..**

**بغض به گلوی شاه صنم حمله میکند. حتی تصورش هم میتواند جانش را بگیرد! کیان میپرسد:**

**-هرکی بره پیِ زندگیِ خودش؟؟**

**چشمانِ شاه صنم پر میشوند. نمیخواهد گریه کند..نمیخواهد غرورش را بشکند..اما اینبار رفتنِ کیان را تاب نمی آورد. صدایش میلرزد، وقتی میگوید:**

**-تو..میری؟؟؟**

**کیان با اعصابِ خراب پیشانی اش را به پیشانیِ شاه صنم میچسباند:**

**-الان تو! میخوام تو یه چیزی بگی..یه چی بگو که بدونم تهِش بالاخره به یه جایی میرسه..هرچقدرم که حروم باشی و باید دورِت یه خطِ قرمزِ پررنگ بکشم..**

**شاه صنم نفسی میگیرد. چشم میبندد..بغض دارد خفه اش میکند. تمام وجودش برای داشتنِ کیان آتش میگیرد. درست از اعماقِ قلبش، به زبان می آورد:**

**-میخوام باهام بمونی..**

**کیان در اوجِ حال خرابی، آرام و مست میخندد. قطره اشکی از چشمِ شاه صنم میچکد. کیان بی طاقت میشود..نفسش میرود برای دختری که اعتراف هایش..عجیب دلچسب است! به حتم آخرتِ ندگی ست این دختر!! پچ پچ وار میگوید:**

**-تا تهش هستم..**

**و بعد بلافاصله..لب روی گونه ی شاه صنم میگذارد و..عمیق و..طولانی و..با تمامِ خواستنش..او را میبوسد. نفس میکشد..ثانیه ها لب روی گونه ی خیس شاه صنم میفشارد و..شاه صنم حتی تکان هم نمیخورد !**

**دیگر نه اعتراضی..نه فراری..و نه حتی مقاومتی..از این لحظه میشود گذشت؟! به خدا که قدیسه هم باشد، نمیتواند! این لحظه اوجِ زیبایی ست..اوجِ پاکی..اوجِ خواستنِ خالصانه و بی توقع و بی طلب و بی کینه..یک خواستنِ نابِ دو طرفه..کاملا دو طرفه !**

**کیان به سختی دل میکَند و عقب میکشد. نگاهِ شاه صنم به زیر است..کیان بلند میشود و با یک حالِ عجیب و دیوانه کننده ای به سمتِ گوشی و سوییچش میرود. و وقتی جلوی در می ایستد، برمیگردد و به نگاهِ پایین دوخته شده ی دخترک نگاه میکند و بارِ دیگر دلش میرود برای صنم تپلیِ خواستنی اش!**

**-شاه صنم..**

**شاه صنم به مکث به سمتش برمیگردد. کیان با فکی که میفشارد، تاکید وار میگوید:**

**-تا تهش..خب؟؟؟**

**شاه صنم با نگاهِ ستاره باران..با بغض میخندد و سر تکان میدهد:**

**-تا تهش..**

**کیان آرام میگیرد. میرود و در را پشتِ سرش میبندد و..شاه صنم را با هزاران هزار پروانه ی رنگی رنگی تنها میگذارد. تا تهِ تهش میماند.**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.08.19 20:49]**

**#پست359**

**نگاهش روی میزِ کنارِ سالن میماند. میزِ نسبتا جمع و جور، اما مجهز به سیستم و تلفن و یک سری وسایلِ دیگر..برمیگردد و به کیان نگاه میکند، و دوباره به میز..**

**-من میشم منشیِ شما؟؟**

**کیان دستانش را توی جیبِ شلوارش کرده و میگود:**

**-موقتا..تا یه منشی و یه آبدارچی، واسه شرکت استخدام کنیم..**

**شاه صنم نگاهِ چپی به او می اندازد:**

**-یعنی قراره نقشِ آبدارچی هم تو این شرکت ایفا کنم؟؟؟**

**کیان لبی میکشد:**

**-کار سختی نیست..یه چایی میاری، یه دوتا استکان میشوری، یه نظافتِ مختصر میکنی..**

**چشمانِ شاه صنم جمع میشوند:**

**-منظور از نظافتِ مختصر دقیقا چیه؟!**

**کیان شانه ای بالا میدهد و سعی میکند عادی جلوه دهد:**

**-کاری خاصی نمیخواد بکنی بابا..یه تِی بکشی و..یه گردگیری بکنی و..تهِ تهش اینه که آخرِ وقتِ کاری، دستشویی رو هم بشوری..البته ما بچه های تمیزی هستیم..کثیف کاری نمیکنیم که بدت بیاد..اما تو یه دستی به دستشویی هم بکشی، دیگه خانومی تو نشون میدی!**

**شاه صنم سعی میکند آرام باشد..عصبانی نشود..حرف بدی از دهانش در نرود !**

**-اینی که تو میگی، اسمش نظافت چیه..نه آبدارچی!!**

**کیان ژست متفکرانه ای به خود میگیرد:**

**-نظافت چی؟؟ نه بابا، یعنی نظافت چی هم باید استخدام کنیم؟؟؟**

**شاه صنم خیره ی مردی میماند که اصلا از آن چشمهایش مرض میبارد! نگاهِ شاه صنم میکند:**

**-انگار باید با سپهر حرف بزنم..حالا تا نظافت چی استخدام کنیم، این کارم دستِ خودتو میبوسه دیگه گوگول!**

**چشمانش رو به عصبانیت است و کیان با خنده ی چاپلوسانه ای لپش را میان دو انگشتش میفشارد و تکان میدهد:**

**-ببینم چیکار میکنی دیگه..اضافه حقوق بهت میدم کلا خستگی تو بشوره ببره! فقط حواست به قرارا و زنگا هم باشه..هر یه ساعت یه بار چایی بیاری، بسه !**

**جمیله هم میخواهی بیاورد و برایت برقصد آیا؟ !**

**شاه صنم مانده که در مقابل این حجم پررویی چه حرفی بزند! جبران هم حدی دارد آخر..دستشویی شستن؟!!**

**-کمِت نشه یه وقت؟؟؟ میخوای آخرِ وقتِ کاری به مشت و مال و ماساژِ حسابی هم بیام واست که دیگه وظایفم تکمیل بشه!**

**کیان دستی به پشتش میزند و میخندد:**

**-آ باریکلا..عجب پیشنهاد خفنی! پایه تم..فقط اینجا جاش نیس..بریم خونه که منم بعدش واست بتونم جبران کنم..یه ماساژی بدمِت که بری رو ابرا!**

**شاه صنم با خجالت و تمامِ حرصش پایش را بالا می آورد و ضربه ای به ساقِ پای کیان میزند:**

**-گمشو پررو! من دستشویی نمیشورم..اصلا هیچکدوم این کارا رو نمیکنم..قرار بود به عنوان کارمند اینجا استخدام بشم، نه آچارفرانسه!**

**کیان با لذت میخندد برای وحشی گری های شاه صنم..دلش میرود..بالاخره توانست حرصش را دربیاورد و چشمانش را وحشی کند و..این قناریِ وحشی را بعد از مدتها ببیند!**

**-خب بابا حالا از منشی گری شروع کن، واسه بقیه ی کارا هم کم کم راه میفتی به امیدِ خدا!**

**شاه صنم نفسهای بلند و پر حرص میکشد. و با مکث..بی اراده..یک چیزی میپراند:**

**-اِشّک!!**

**کیان مات میماند و تک خنده ای محو لبش را میکشد. شاه صنم با خجالت از چیزی که پرانده، با اخم برمیگردد و به سمتِ همان میزِ منشی میرود. زیرِ لب هنوز چیزهایی ور ور میکند:**

**-حیف که به عمه صدری قول دادم..حیف! وگرنه به ماساژی نشونت میدادم من..**

**کیان نگاهش را از او نمیگیرد. دختری که این روزها برایش خاص شده..خیلی خاص !**

**یک هفته ای هست که از رابطه ی حسنه شان میگذرد و..چقدر سعی میکند خود را از شاه صنم دور کند. شبها فقط کوتاه به او سر میزند و قبل از این که وسوسه ی لمسِ دخترکِ سرتا پا کشش و جذابیت به جانش بیفتد، میرود. خدا میداند که هربار چقدر سخت تر میشود. نباید زودتر فکری بکند؟!**

**از سربه سر گذاشتنش لذت میبرد. از دیدنِ قیافه ی کج و معوج شده اش..از چشمهای هار شده اش..از حرفهایی که یکهو از دهانش بیرون میپرد و همان لحظه باعثِ خجالتش میشود. میشود از این دختر گذشت؟! مگر یکی مغزِ خر خورده باشد که شاه صنم را کشف کند و بعد از او بگذرد! البته که..هیچکس جز خودش قرار نیست صنم گوگولِ شورت عینکی را بشناسد. کسِ دیگر بیاید این را بخورد اگه بخواهد از این غلطها بکند! آآآ البته منظور انگشتِ شستِ پای کیان است ها..خدا کند برادران ارشاد گیرِ بیخود ندهند.**

**به منشی جانش زنگ میزند و مگر میشود شاه صنم همین نزدیکی ها باشد و کیان بتواند بر کرم ریزی اش غلبه کند؟!**

**-بله؟؟**

**-شاه صنم چایی بیار..**

**پوف بلندِ شاه صنم توی گوشی پخش میشود:**

**-همین نیم ساعتِ پیش چای آوردم واست که!**

**کیان پلیدانه میگوید:**

**-بدو بهونه نیار..ترجیحا لیوانی باشه..**

**شاه صنم با غر غر قطع میکند:**

**-به همون دایی محمودت رفتی دیگه..چای لیوانی سفارش میدن جناب!**

**لیوانِ چای را در سینی میگذارد و با شکلات به سمتِ اتاقِ کیان میرود. اممم شاید امشب برایش شیرینی درست کند!**

**در میزند و وارد اتاق میشود و میبیند که آقای کرمو خانِ شرور عجیب غرقِ کار اند! لیوان چای و ظرفِ شکلات را روی میز میگذارد و با لبخندِ مصنوعی میگوید:**

**-امری ندارید آقای مدیر؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.08.19 20:49]**

**کیان خیره به صفحه ی مانیتور، با دست اشاره میکند:**

**-بیا اینجا..**

**شاه صنم میداند یک کاری میخواهد بکند ها..قلبش هم میلرزد..اما خب دوست دارد نزدیکش باشد! به سمتش میرود و کیان با همان قیافه ی غرق در کارش، با مکث نگاهش میکند و لپش را میکشد:**

**-آ قربونِ گوگول! برو به کارِت برس..**

**شاه صنم لبی پیچ میدهد و قیافه ی بچگانه ای به خود میگیرد:**

**-دیوونه..**

**برمیگردد و میخواهد بیرون برود که کیان میگوید:**

**-یه ساعتِ دیگه میریم..**

**شاه صنم متعجب میگوید:**

**-مگه نگفتی تا هشتِ شب شرکت بازه؟؟**

**کیان تکیه میدهد و تنش را روی صندلی میکشد:**

**-امروز کارِ زیادی نداشتیم..یه سری خورده کاری مونده که اونم سپهر انجام میده..**

**چشمکی هم میزند با آن چشمهای بی پدرش:**

**-شام مهمونِ من..**

**قیافه ی شاه صنم به کل برمیگردد و با ذوق میگوید:**

**-راست میگی؟؟؟ میریم بیرون؟!**

**کیان میماند. این دختر در یک لحظه چقدر حس و حال و قیافه عوض میکند! مل مل شدنش را کجای دلش بگذارد؟!**

**-میریم بیرون..**

**شاه صنم با خنده ای پر ذوق لبهایش را جمع میکند و ناز میکند:**

**-بذار حالا ببینم چی میشه..فردا دانشگاه دارم، استاد میخواد کوییز بگیره..اممم اصلا نمیام! وقت ندارم..باید به درسام برسم!**

**کلاس گذاشتن و ناز کردن هم بلد نیست که بَختَوَر*!**

***معنی فارسیشو نمیدونم، هرکی میدونه تو گروه نقد بگه بنویسم|:**

**کیان چشم تنگ میکند و سعی میکند به ناز کردنِ سرشار از سادگیِ شاه صنم نخندد. دلش هم نرود. همین حالا نخواهد خِفتَش کند و با یک گازِ مشتی از لبهایش، اینطور دلبری هایش را تلافی کند !**

**-باشه..حالا که نمیتونی، میذاریم واسه یه روزِ دیگه..**

**شاه صنم هُل میکند و کیان عجب مرضی ست به مولا!**

**-ها؟؟؟ چیزه..یعنی کنسل میشه؟؟؟**

**چشمانِ کیان باریکتر میشود:**

**-وقت نداری که..**

**شاه صنم حسرت میخورد. از دست رفت قرارِ دونفره شان؟؟ شیراز گردی..فالوده خوری..خرید..کباب..وای نه!**

**-خب..حالا بذار شاید تونستم یه وقتی واست خالی کنم و..روتو زمین نندازم!**

**فک کیان فشرده میشود و با خنده ی لذت بخشی، آرام میگوید:**

**-بیا اینجا..**

**از مدلِ نگاهِ کیان، نفسش بند میرود. اینبار میخواهد کاری کند..از آن عسلی های پلیدش کاملا مشخص است. مکث میکند..و دست روی دستگیره میگذارد و با خنده ی هولی میگوید:**

**-ببخشید من کار دارم..یه ساعتِ دیگه باید بریم بیرون، هنوز کارامو تموم نکردم! خدافظ..**

**میگوید و در را روی نگاهِ بیتابِ کیان میبندد. کیان دقیقه ها به درِ بسته خیره میماند. توی فکر..با مرورِ قیافه ی شاه صنم..حضورِ شاه صنم..بودنِ شاه صنم.. دیگر بیشتر از این نمیتواند بنشیند و فقط نگاه کند. او را اینطور نصفه و نیمه نمیخواهد. سخت است..به جان کندن میتواند از او بگذرد. تا کِی باید صبر کند؟ !**

**دست دراز میکند و گوشی را از روی میز برمیدارد. بودنش باید همیشگی باشد، تا تهِ تهش..همه جوره..تمام و کمال!**

**اخم دارد و حالش به شدت خراب است. از یک جایی باید این جنگ شروع شود .**

**نگاهش روی اسمِ "شاهرخ خان" است و تمامِ فکر و ذهنش پیش آینده و روبرو شدن با نامردهای زندگی اش! این دخترِ سهمِ اوست..حقّ اوست..کی میتواند حقش را بگیرد؟ !**

**-جانم بابا؟؟**

**از روی صندلی بلند میشود و به سمتِ پنجره ی سرتاسریِ اتاق میرود:**

**-سلام شاهرخ خان..احوالات؟؟ خوبی؟؟**

**صدای پدرش هنوز بعد از نُه سال، به شادابی گذشته برنگشته، هرچند تلاشش را میکند:**

**-احوال ما که خوبه..کار و بار چطوره؟؟ شرکت راه افتاد بالاخره؟؟؟**

**کیان سرسری میگوید:**

**-آره بد نیست..الان تو شرکتم..آآآ بابا..**

**شاهرخ نمیگذارد حرفش را بزند:**

**-پسر مگه قرار نشد یه چند روز بیای تهران؟؟ پس کجا موندی با معرفت؟؟ چشم انتظار گذاشتی منو..**

**کیان با نفسِ بلندی..مکثی میکند و میگوید:**

**-آخرِ این هفته میام..باهات حرف دارم بابا شاهرخ..**

**پدرش سکوت میکند. اینطور حرف زدنِ کیان یعنی یک حرفِ مهمی ست..خیلی مهم! نمیپرسد چه حرفی..فقط میگوید:**

**-باشه بابا..بیا ببینم چی میخوای بگی..**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [31.08.19 22:02]**

**#پست360**

**شالِ سنتی را که طرح های سبز و قرمز و گلبهی دارد، سر میکند و به یاد بازار گردی شان می افتد. هدیه ی دوست داشتنیِ تولدش! جلوی آینه با ذوق قیافه ای برای دخترک میگیرد .**

**رژ سرخی به لبهایش زده و چشمانش سیاه تر از روزهای دیگر است..موهایش را با وسواس حالت داده و فِرهایِ درشتِ براق را به عقب میکشد..و انتهای موهایش را آزادانه دورش رها میکند و شال را روی موهایش مرتب میکند. عطر میزند..پالتویِ سبُک مشکی رنگی میپوشد که نسبتا کوتاه است. و شلوار جذب و..وقتی کیفِ ستِ شالش را برمیدارد، صدای زنگِ گوشی اش بلند میشود. دیدنِ اسم کرمو خانِ شرور یعنی یک لبخندِ پت و پهن و قلبی که بندری میزند!**

**لبهایش را توی دهانش میکشد و سعی میکند عادی جواب دهد:**

**-جانم؟؟**

**ثانیه ای سکوت میشود و به حتم کیان هنگ کرده با این طرزِ جواب دادنِ صنم وحشی!**

**-ببخشید اشتباه گرفتم..**

**و بعد تماس قطع میشود! شاه صنم با تعجب به گوشی نگاه میکند. یعنی چی که اشتباه گرفته؟! خودش زنگ میزند و کیان با تعجب موج زده در صدایش جواب میدهد:**

**-صنم گوگول؟!**

**شاه صنم دست به کمر پوفی میکشد:**

**-بله خودمم شاه صنم! بیام پایین؟؟**

**صدای تک خنده ی کیان را میشنود:**

**-اُهوع!! ببین داریم به کجا میرسیم که صنم پاچه گیر میگه جاااانم! میگم آخر الزمان شده، میگی نه! گفتی جانم دیگه نه؟؟**

**گوشه ی بینیِ شاه صنم چین میخورد و اصلا چرا برای این آدم رمانتیک بازی درمی کند؟! مگر این بشر همان کرموی مرض گرفته نیست؟؟؟**

**-پاچه گیر خودتی! اصلا اشتباه گفتم..بیام پایین یا نه؟؟**

**صدای کیان با خنده همراه میشود و آرام بگیر نیست که نیست!**

**-نه خوشِمان آمد..هر از گاهی از این ناپرهیزیا بکن، عوض وحشی بازیات دربیاد..از امشب تمرین کن شاید چیزای دیگه هم بتونی بریزی بیرون..**

**چرخی به چشمانش میدهد و میگوید:**

**-تا آدمو پشیمون نکنی، ول کن نیستیا! آقا از دهنم در رفت..شما به بزرگواری خودت نشنیده بگیر..**

**-غلط کردی از دهنت در رفت..اصلا قطع میکنم، دوباره زنگ میزمنم، یه بار دیگه بگو ببینم بلدی؟؟ نگی از بیرون خبری نیست..**

**شاه صنم دهن باز میکند، اما قبل از اینکه چیزی بگوید، تماس قطع میشود! با چشمانِ درشت شده به صفحه خیره میماند و خدایا صبر بده به این دختر !**

**با حرص از خانه بیرون میرود و توی آسانسور است که گوشی اش زنگ میخورد. کرموی شرور دلش جانم شنیدن میخواهد! چشمانِ تنگ شده ی شاه صنم به صفحه ی گوشی ست و نمیداند چه جوابی بدهد. هم حرص میخورد، هم دلش قیلی ویلی میرود. بار دیگر بگوید جانم؟! اگر بازهم کیان مسخره اش کرد چی؟ !**

**از آسانسور بیرون می آید و..جلوی در است که ماشینش را میبیند. قلبش سرشار از حسِ خوب میشود. لب میگزد..بیرون میرود و..خیره به ماشینش جوابش را میدهد، اینبار با لطافت، کمی ناز، کمی کش داارر!**

**-جاانم؟؟**

**کیان برمیگردد و نگاهش روی دختری میماند که لبخندِ کمرنگی دارد و..نگاهش با مهربانی و ناز روی اوست. چه تیپی هم زده دخترکِ ناناز! لبش به خنده ای کش می آید و آرام و خش دار میگوید:**

**-جونِتو کیان بخوره پدرسوخته !**

**شاه صنم با خنده لب میگزد:**

**-مگه جونم میخورن دیوونه؟؟**

**-پس کجا رو میخورن؟؟ بگو بخورمش..**

**چشمانِ شاه صنم به طرزِ زیبایی درشت میشوند و با خنده ی بی حد و مرزی میگوید:**

**-کثافتِ منحرف!**

**چقدر هم که خودش منحرف نیست! کیان با خنده اخمی میکند و اشاره میکند:**

**-نخند اونطوری این یارو از یه جا دید میزنه قاطیم میکنه..بپر بالا..**

**در همه حالت تعصبش را دارد ها..حتی برای پسرِ همسایه ای که نیست. تماس را قطع میکند و سوارِ ماشین میشود. و مثل یک دختر خانمِ مودب میگوید:**

**-سلام..**

**کیان نگاهش میکند و چشمانِ گیرای شاه صنم به رویش لبخند میزند .**

**-کوفته! نگاه نکن ببینم اونطوری!!**

**شاه صنم با خنده چشم درشت میکند و حدقه ی چشمانش را به هم نزدیک میکند. میشود یک دخترِ چپولِ بامزه!**

**-اینطوری خوبه؟؟؟**

**خنده ی پر لذتی روی لبِ کیان مینشیند. متحیر است از بعضی کارهای شاه صنم !**

**-نه..بدتر شد..نکن !**

**شاه صنم زبانش را بیرون می آورد و با قری که به گردنش میدهد، چشمکی میزند:**

**-اینطوری چی؟؟**

**اوف سوسکیِ کی بودی تو دختر؟ !**

**کیان دست دراز میکند و با انگشتانش دو طرفِ لپ شاه صنم را مفشارد .**

**-ادا نیا انقدر صنم! مثل آدم بشین سرِ جات! بهونه دستم میدی، عواقبش پای خودته ها..بعد نندازی گردنِ من!**

**شاه صنم هم خجالت میکشد، هم قلبش میلرزد، هم از خجالتِ زیاد، دست کیان را پس میزند و لبی کج میکند:**

**-من که هرکاری کنم، تو میگی بهونه دستت میدم..میخوای اصلا بمیرم؟؟**

**چقدر هم خوب فهمیده که همه ی اداهایش برای کیان شیرین است و..آخر کیان کار دستِ این دختر میدهد! با نگاهی خمار پچ میزند:**

**-بمیر..**

**شاه صنم مات میماند:**

**-کیاااان؟؟؟**

**کیان با فکّ فشرده شده میگوید:**

**-کوفتِ کیان! بیخیالِ بیرون..پیاده شو بریم خونه که امشب دیگه زیادی داری مسخره بازی درمیاری..**

**شاه صنم از ترسِ از دست دادنِ بیرون، سریع خود را جمع و جور میکند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [31.08.19 22:02]**

**-وا یعنی چی؟؟؟ من..برنامه ریزی کردم..شام نخوردم..شامم نداریم..چرا بازی درمیاری کیان؟؟ مرض نریز دیگه!**

**صاف مینشیند و نگاهش را به بیرون میدهد و زیر لب میگوید:**

**-لعنت بهت مهتا با این ناز یاد دادنات!**

**کیان شنیده نشنیده، میگوید:**

**-مرضو که تو میریزی..اون از جانم گفتنِت..اینم از این ادا اطوارای جدیدت..**

**شاه صنم با لبهای جمع شده نگاهش میکند:**

**-ببخشید..دیگه ادا درنمیارم..جانم هم دیگه غلط بکنم بگم!**

**کیان عمیق نگاهش میکند. چرا امشب این مدلی شده این دختر؟! آخ که اگر الان در خانه بودند..آخ که اگر میتوانست همین حالا تلافی کند !!**

**نگاهش که طولانی میشود، شاه صنم کم کم خجالت میکشد..چشم میدزدد..قلبش به تپِش می افتد. چقدر بعضی نگاهها بی رحم اند!**

**اخمِ کلافه ای بینِ ابروهای کیان مینشیند. نگاهش در صورتِ شاه صنم میگردد و با حسِ بیتابی میگوید:**

**-خودمم موندم که چطوری میتونم تا این حد خودمو کنترل کنم..عجب آدمی ام من !**

**پوزخندی میزند:**

**-آدمم اصلا؟؟ کی میتونه جای من باشه و از اینهمه گوگول بازی بگذره؟! فقط هم واسه اینکه دختره یه وقت نترسه و فکر نکنه که دارم سواستفاده میکنم..**

**نگاهِ شاه صنم بالا کشیده میشود. اگر قرار بر سواستفاده بود، همان اول کاری که شایعه ی رابطه اش با آرش و حاملگی در دانشگاه پیچید سواستفاده**

**نمیکرد؟! وقتی که او را به اینجا آورد..توی یک شهرِ غریب..توی خانه ی خودش! هزاران هزار جور و هزاران هزار بار میتوانست سواستفاده کند و فرصتی بهتر از این برای تلافیِ آن همه بدی؟! کسی میتواند جای کیان باشد و بگذرد؟!**

**-من هیچوقت همچین فکری نمیکنم..میدونم که ذاتت..خراب نیست کیان..میدونم که بهم احترام میذاری..میدونم که..به بابام احترام میذاری..**

**جلوی نگاهِ خیره ی کیان، دست دراز میکند و دستِ کیان را با دو دستش میگیرد:**

**-من تا آخرِ دنیا مدیون مردونگیِ توام..چرا فکر میکنی..من..دوست ندارم؟؟؟ مگه میشه؟! من ازت نمیترسم..از..چیزای دیگه میترسم..**

**سرشار از خجالت است و به سختی حرف میزند:**

**-تو آدمی..منم..آدمم..فقط..که تو حس نداری؟ میدونم که اگه..اگه..**

**با تعلل ادامه میدهد و کیان ماتِ دخترکی ست که دارد از حسش میگوید!**

**-برخودی هم بشه، به نیتِ سواستفاده نیست..سواستفاده الان دیگه معنی نداره وقتی همه کاری کردی تا آبروی من حفظ بشه..**

**چشمانش از بغض پر میشوند و خجالت زده لبخند میزند:**

**-من پیشِ تو احساسِ امنیت میکنم..**

**نگاهِ خمارِ کیان روی چشمهای پر شده ی شاه صنم میماند. تمامِ وجودش بغل کردنِ شاه صنم را میطلبد. و..وقتی اینطور با صداقت میگوید که پیشش احساسِ امنیت میکند، میتواند این امنیت را خراب کند؟ !**

**-عذاب وجدان نداری که دور از چشمِ بابات تو خونه ی من داری زندگی میکنی؟؟**

**عذاب وجدان دارد جانش را میگیرد، اما میگوید:**

**-می ارزه..**

**نگاهش روی دخترک میماند. لبخندی به چشمانِ پر و لبخندِ قشنگش میزند. نفس میگیرد. دستِ شاه صنم را میفشارد و کوتاه میگوید:**

**-آره می ارزه..**

**بودنِ خودِ این دختر به همه چی می ارزد. به تمام ریسک ها..بد شدنها..تهمت ها..حتی به دشمن شدن با تمامِ دنیا!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:04 01.09.19]**

**#پست361**

**روبروی درِ حرمِ حضرتِ شاهچراغ می ایستند. نگاهش به گنبدِ درخشان است و حسّ عجیبی دارد. آرامش..یا هیجان..قلبش چه تند میزند!**

**متحیر است از اینجا بودن. بعد از ساعتها گشت و گذار و بعد خوردنِ شام و فالوده، قدم زنان به سمتِ حرمِ حضرتِ شاهچراغ راه افتاده بودند و حالا درست جلوی درِ ورودیِ حیاطِ بزرگ و روشنِ حرم هستند .**

**برمیگردد و به کیان نگاه میکند. کیانی که با اخمِ کمرنگی نگاهش را به گنبدِ زیبا و درخشان داده .**

**-قبلا اومدی اینجا؟؟**

**کیان خیره به همان نقطه ی درخشان میگوید:**

**-زیاد..**

**-تنهایی؟؟**

**نگاهی از گوشه ی چشم به شاه صنم می اندازد:**

**-اِی..**

**میفهمد که دوست ندارد درموردش حرف بزند. شاه صنم با مکث چشم از او میگیرد. نمیداند چرا یکهو دلش تا این حد برای کیان فشرده میشود. تنهایی..چه حسِّ ترسناکی !**

**کیان دست پشتِ دخترک میگذارد و با حسی منقلب میگوید:**

**-بیا بریم..اینجا به آدم آرامش میده..**

**دلش از حرفِ کیان بیشتر میگیرد. عمیق نگاهش میکند:**

**-تو اینجا آرامش میگیری؟؟**

**کیان نگاهی میکند و جوابی نمیدهد. شاه صنم جورِ دیگر میپرسد:**

**-آآآ اینجا آرومت میکرد؟؟**

**اینبار جواب میدهد:**

**-هوم..رفیقمه..**

**انگار تیری توی قلبش فرو میرود. دیگر نمیتواند چیزی بپرسد. کیان راهنمایی اش میکند:**

**-از اونجا باید بری داخل..بیا من تو حیاطِ حرم منتظرتم..**

**شاه صنم با نگاهِ پایین افتاده، سری تکان میدهد و به قسمتِ ورودیِ بانوان قدم برمیدارد. حالش یک جوری ست..دلش هوای گریه دارد. برمیگردد و کیان را میبیند که دست روی سینه اش گذاشته و با تعظیمِ کوتاهی رو به حرم، زیر لب چیزی میگوید..خالصانه..با احترام..مردانه..**

**لب میگزد و بغض را به سختی فرو میدهد. به سمتِ قسمتِ بانوان میرود. یکی از خادمینِ حرم با خوش آمد گویی، بازرسی اش میکند. با لهجه ی شیرینِ شیرازی میگوید:**

**-چادر نداری؟؟**

**نگاهی به زنِ جوانِ محجبه می اندازد و کمی خجالت زده است:**

**-نه..**

**زن با احترام میگوید:**

**-بدون چادر نمیشه بری داخل حرم عزیزم..باید بری از قسمتِ امانات چادر بگیری..**

**با راهنماییِ همان خادم چادری به امانت میگیرد. تشکر میکند و چادر را سر میکند. یک چادرِ سفید، با گلهای ریزِ یاسی رنگ.. سعی میکند تمامِ موهایش را به احترامِ این مکان داخلِ شالش فرو کند. وقتی از ظاهرش مطمئن میشود، با قلبی بیقرار پا به داخل حیاطِ حرم میگذارد .**

**بادِ سردِ زمستانی به صورتش میخورد. نگاهش را به اطراف میدهد برای جستجوی کیان..و در همان حال پر از حس و حالِ زیباست. قبل از کیان، نگاهش به گنبدِ عظیم و زیبای حرم می افتد. همانجا تعظیم میکند و آرام میگوید:**

**-السلام علیک یا حضرتِ شاهچراغ..**

**صاف می ایستد و وقتی بارِ دیگر نگاهش را میگرداند، کیان را میبیند..که در فاصله ی نه چندان دور از او ایستاده و با حالتِ خاصی تماشایش میکند. متعجب..متحیر..با اخمِ کمرنگ و..نگاهی که محوِ شاه صنمِ چادری ست .**

**شاه صنم گوشه ی چادر را میان پنجه اش میفشارد و با مکث به سمتش قدم برمیدارد:**

**-خیلی وقته منتظرمی؟؟**

**کیان با نگاهی که به سرتاپای شاه صنم میگرداند، سری تکان میدهد:**

**-رفتی چادر گرفتی؟؟**

**-اوهوم..خانومه گفت که..بدون چادر نمیتونم برم داخل..رفتم یه چادر امانتی گرفتم..**

**کیان یک حالی میشود. تا به حال شاه صنم را این مدلی ندیده بود. برایش یک جورِ خاصی ست..باوقار..زیبا..بامزه..با چادرِ سفید و حجابِ کامل و خجالتی که در چشمانِ براقش پیداست..**

**-چه بهت میاد!**

**شاه صنم لحظه ای نگاهش میکند و بعد بی اراده از خجالتِ زیاد چشم میدزدد و چیزی میگوید:**

**-مسخره نکن دیگه..**

**کیان با خنده میگوید:**

**-الان تو فازِ مسخره کردن نیستم..گوگولی شدی با این چادره..**

**شاه صنم با خجالت چادر را بیشتر توی صورتش میکشد و با آن چشمهایی که در عینِ خجالت، شیطنت هم دارند، میگوید:**

**-گوگولی چیه حاج آقا؟؟ بگو خانوم شدی!**

**لوس بازیِ شاه صنم با دلبری همراه است و کیان دل میدهد به دلِ دخترک:**

**-نکن اونطوری حاج خانوم..چشاتو درمیارما!**

**شاه صنم بیشتر لوس میشود و بیرَز اَزیلَّن* شاه صنم!**

***یعنی یکم بیشتر لوس شو..کنایه از اینکه دیگه از لوسیِ زیاد داری له میشی!**

**کیان دست پشتش میگذارد:**

**-بیا تا نزدم لهِت کنم..اینجا جای ادا درآوردن نیس..خیلی بلدی، تو خونه هُنرتو نشون بده..اونجا قشنگ دستم بازه واسه جواب دادن..**

**شاه صنم با خنده ی پر خجالتی سرش را پایین می اندازد. کیان میگوید:**

**-بریم یه زیارت کنیم، یه عرض سلامی بدیم بیایم..تو از قسمتِ زنونه برو، منم از قسمتِ مردونه..ده دقیقه ی دیگه، دمِ همین حوض همدیگه رو میبینیم..**

**شاه صنم متحیر است و چقدر کیان احترام قائل است برای این مکان و صاحبِ این حرمِ زیبا! جوری که حتی دقیقه ای تعلل نمیکند برای رفتن به زیارت و عرضِ ادب..برایش جالب است..و البته دوست داشتنی! کیان اینجا..پیشِ رفیقش، جورِ دیگری ست اصلا !**

**زیارت میکند. دست به ضریح میکشد و زیر لب میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:04 01.09.19]**

**-مرسی آقا..مرسی که به کیان آرامش میدی..مرسی که هواشو داری..مرسی که تو شرایط سخت پناهش دادی و دلِشو آروم کردی..**

**بغض میکند و چشم میبندد و با حالِ دگرگون شده زمزمه میکند:**

**-هوای منم داشته باش آقا..**

**از حرم بیرون می آید و..کیان را میبیند که لبِ آب نمای بزرگِ جلوی حرم نشسته و با گوشی اش ور میرود. از همان دور نگاهش میکند..کیانِ مرد شده را! تماما معرفت را..بی کینه را..کیانِ همیشه رفیق و پیشوانه را !**

**کیان نگاهش را بالا میکشد و..نگاهشان در هم قفل میشود. عسلی های براقِ کیان را میبیند و قلبش میلرزد برای این مرد! دنیا دنیا شرمندگی توی وجودش است..تا عمر دارد از زیرِ دِین او نمیتواند بیرون بیاید..**

**لبخندِ محوی روی لبش مینشید و در دل میگوید:**

**-خدایا کمکم کن بتونم واسش جبران کنم..**

**میبیند که کیان گوشی را بالا می آورد و روی او تنظیم میکند. از دخترکِ چادری با آن نگاهِ زیبا و لبخندِ زیباترش عکس میگیرد و به گنبدی که پشتِ سرِ شاه صنم قرار دارد، نگاه میکند:**

**-اومدم ازت قول بگیرم که این دختره مالِ خودم بمونه..دارم میگم آقا..مال من میمونه! حقّمه همین یکی در عوضِ اونهمه چیزی که خُدات ازم گرفت!**

**هرجوری هست..دیگه من نمیدونم! به خُدات بگو که این دفعه رو باهام راه بیاد..خودت بزرگترِ من..خودت آبرو و واسطه ی من..نه و نو و اما و اگر و شرط و شروط و نذر و اینام نداریم..واسم اوکِی ش کن رفیق..والسلام!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:01 03.09.19]**

**#پست362**

**با دیدنِ مگانِ دودی رنگی که نزدیک به درِ دانشگاه پارک شده، خیره اش میماند. دهانش باز است و بی اراده میگوید:**

**-ماشین کیان؟!**

**اما تنهاست و خب مسلما کسی نیست که جوابش را بدهد، جز خودش:**

**-فکر نکنم!!**

**قدم برمیدارد..به همان ماشین نزدیک میشود و نمیداند ماشینِ کیان است یا نه..اما بی اراده است که قلبش قیلی ویلی میرود و چقدر دلش میخواهد که کیان باشد!**

**-اینجا چیکار میکنه؟؟**

**نگاهی به ساعتِ مچی اش می اندازد و با دیدنِ ساعت که از شش میگذرد، لبش را با ذوق گاز میگیرد:**

**-الان که باید شرکت باشه..یعنی اومده دنبال من؟!**

**هوای تاریک روزهای دی ماه و سرمایی که این روزها بیشتر شده، باعث میشود که بیشتر دلگرم شود .**

**-هوا سرده..تاریکه..اممم دلش نمیخواد تنها برم خونه و...**

**به ماشین میرسد و با نگاهِ کوتاه و دقیقی ماشینِ کیان را تشخیص میدهد.**

**-جان جاااان خودشه که! نمُردیم و واسه یکی مهم شدیم..اونم واسه کیان کرموی شرور !**

**با خنده ای که پهنِ صورتش میشود، به اطراف نگاه میکند. جستجویش میکند، و وقتی نمیبیند، بی طاقت میشود و میخواهد زنگ بزند. اما همان لحظه که دست توی کیفش میکند برای درآوردنِ گوشی، صدای ریموتِ ماشین بلند میشود .**

**با هینِ بلندی..با دهانِ باز و چشمانِ ستاره باران، سرش را بلند میکند و با بیتابیِ تمام دنبال صاحبِ این حرکت قشنگه میگردد! از دور میبیندش که به سمتش می آید. تیپِ مردانه ی جذابش..جذبه ی دوست داشتنی اش..نگاهِ جدی اش، هرچند..آن عسلی ها شرارت دارند! از بین دانشجوها رد میشود و به سمتِ شاه صنم می آید و..کور شوند دخترانِ بیشعور که اینطور با نگاهشان قورتش میدهند!**

**تمام وجودش حالِ خوش میشود و افتخاری بزرگتر از اینکه این مرد بین اینهمه دانشجوی رنگ و وارنگ و زیبا و جذاب..به خاطر او به اینجا آمده؟؟ به دنبال او..عزیزِ اوست..معمولی، ولی خاص برای این مرد!**

**-فقط به خاطرِ من اومده!**

**خدا این ذوق زدگی را از او نگیرد!**

**کیان به او میرسد و شاه صنم نگاهِ چندتایی از دانشجوها را حس میکند. کیان را میشناسند؟؟ استادِ سابقِ این دانشگاه..و البته دانشجوی سابق ترِ این دانشگاه !**

**-سلام کیان!**

**نگاهِ کیان روی لبخندِ خالصانه و از تهِ دلِ دخترک میماند و نمیتواند از این لبخند بگذرد. روبرویش می ایستد و تماشایش میکند:**

**-سلام گوگول..خیلی وقت نیست که اومدی؟؟**

**پس درست حدس زده بود..کیان به دنبالش آمده بود!**

**-نه..همین الان..تعجب کردم ماشینتو اینجا دیدم..آآآ اینجا کار داشتی؟؟**

**توی این چشمانِ قهوه ای براق..میشود ساعتها غرق شد و مست شد و بارها مُرد برای این چشمهای وحشی! سالهای سال این نگاه با همین حس به او خیره بود و در عجب است که چطور ندید؟؟ به خاطرِ عینکی بودنش؟!**

**-کیان؟؟**

**صدای پر نازش را کیان قُربان! نفسی میگیرد و بخارِ بازدمش بینشان را مه آلود میکند:**

**-نه..اومدم دنبالِ تو..یه سلام علیک هم با همکارا کردم..**

**شاه صنم چیزی میپراند از سرِ هیجان:**

**-جووون لعنتی! میگفتی خودمو آماده میکردم واست..**

**کیان خنده اش میگیرد:**

**-مثلا چطوری خودتو آماده میکردی قناری؟؟**

**شاه صنم با همان خنده شانه ای بالا میدهد:**

**-چه میدونم..مثلا میگم دیگه..**

**خنگولِ ناناز!**

**کیان دلش میخواهد لپش را گاز بگیرد، این قیافه ی ژووون شده را بچلاند..لااقل دماغِ قرمز شده اش را محکم بفشارد..اما فقط نگاهش میکند:**

**-بریم خونه، خودتو آماده کن واسم که تو دلت نَمونه حالا..**

**شاه صنم با خجالت و خنده قیافه ای میگیرد:**

**-باز من یه چیزی گفتم..حالا اگه وِل کرد!**

**وقتی نگاهش به سمتِ دیگری میچرخد، یک اکیپِ دخترانه را میبیند که زوم کرده اند روی کرمو جانش !**

**-نه آخه میخوام بدونم آماده شدنت واسه من چطوریه! تا چه حد دست و دلبازی میکنی..**

**نگاهش روی دخترها میماند و کم کم خنده پر میکشد. بد نگاه میکنند..چقدر هم جذابند قرتی ها! عصبی میشود و از پاخیل* بودنِ شاه صنم که خبر دارید؟ !**

***تنگ نظر..حسود..**

**قبل از اینکه کیان چیزی بگوید، سریع میگوید:**

**-بریم دیگه چرا اینجا وایسادیم؟؟ من سردمه..بدو بریم خونه..**

**کیان متعجب از حرکتِ شاه صنم میگوید:**

**-خب بابا چقدر عجله داری واسه آماده شدن..به اون قسمتا هم میرسیم حالا..**

**شاه صنم لحظه ای خشک میشود. منظورِ کیان را فهمیده نفهمیده، با تک خنده ای میگوید:**

**-چی؟؟**

**کیان درحالِ سوار شدن میگوید:**

**-بدو بریم خونه!**

**همین را گفت دیگر! دقیقا همین جمله..باشووا خیر اوسّون* با این زبان که همیشه بی اختیار میچرخد!**

***کنایه از خیر ببینی با این سوتی هات..همون خدا خیرت بده با کنایه ست**

**سوارِ ماشین میشوند. کیان گاز میدهد. کرمهایش دارند وول میگیرند:**

**-دیروز خوب از زیرِ کار در رفتیا..**

**شاه صنم هنوز به خاطر سوتی هایش خجالت زده است:**

**-کِی؟؟**

**-دستشویی رو نشُستی، گذاشتی همونطوری بمونه!**

**شاه صنم با شنیدنِ اسم دستشویی شوری، خجالت را فراموش میکند و با اخم و طلبکاری میگوید:**

**-من که از اول اتمام حجت کردم دستشویی نمیشورم!**

**آخ دارد وحشی میشود!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 03.09.19]**

**-بیخود! کار کاره دیگه..اینطوری توقع داری بهت حقوق هم بدم؟؟؟**

**دهانِ شاه صنم از حیرت باز میماند:**

**-این دیگه آخرِ بی انصافیه! هم منشیِ شرکتم..هم آبدارچی..هم خورده کاریای خودتونو میدید من انجام میدم..اینا هیچکدوم به حساب نمیاد؟!! من یه قرون از حقوقم نمیگذرم..بخدا حرومِت میکنم! قرار شد من کار کنم که پولِ کرایه ی خونه دربیاد..حالا کمِ کم دوبرابر پولِ کرایه خونه حقوقِ منه..دیگه نمیتونی منت سرِ من بذاریا!**

**کیان با خنده ای پر شرارت نگاهی میکند و با اخم تشر میزند:**

**-چَه چه نکن ببینم! کسی واست حقوق تعیین نکرده..همه ی اون کارا میشه اندازه ی یک دهمِ پولِ پیشِ خونه..خیلی هم ناراضی ای، باشه مشکلی نیس..همون دختره که اون روز اومد واسه مصاحبه؟؟**

**شاه صنم خیلی خوب دختری را که کیان میگوید به یاد می آورد. دخترکِ جلف با یک وجب پالتوی قرمز زنگش و شلوارِ جذبِ سفیدش! چشمانش از عصبانیت تنگ میشوند و کیان میگوید:**

**-همونو استخدام کنم که هم منشیم بشه، هم هر نیم ساعت یه بار واسم چای بیاره..**

**دیگر نفسهایش هم از عصبانیت داغ اند و کیان خیره به جلو آرام زمزمه میکند:**

**-اصلا همون به دردِ من میخوره..چه اشتباهی کردم ردِش کردم..شماره ش هس..زنگ بزنم ببینم...**

**میان حرفهای کیان دیگر تحمل نمیکند و با صدای دو رگه جیغِ بنفشی میزند:**

**-کیاااان!!!**

**کیان با یک دستش گوشش را میگیرد و با قیافه ی جمع شده میخندد. بالاخره ترکید!**

**-آخ آخ گوشم کر شد وحشی! به فکرِ گوشِ من نیستی، به فکرِ هنجره ی خودت باش..**

**بلند و بی اراده میغرد:**

**-با این حرفا نمیتونی وسوسه م کنی که دستشویی بشورم..اِشّک من از این حرفا بدم میاااد! دختره از سر و ریختش معلوم بود چیکاره س..اصلا..اصلا به جهنم! فکر کردی واسه من مهمه؟؟**

**کیان به سختی جلوی خنده اش را میگیرد و شاه صنم ثانیه ای بعد دوباره میترکد:**

**-این کارو نمیکنی..میدونم..دیوونه نیستی که هرکسی رو تو شرکتت راه بدی! اصلا راه بده..کاری نداره که..فوقش حسابِ جفتتونو با بیلی میرسم..فکر کردی چی؟؟؟**

**خنده ی کیان رها میشود و به قیافه ی قرمز شده ی شاه صنم نگاه میکند. با کفِ دستش به سرِ شاه صنم میزند:**

**-آلا باشووا! آخر من نتونستم ادب یادِ تو بدم..اون بیلی رو آخر میکنم تو حلقِت که یاد بگیری هی تو دهنِت نیاریش!**

**شاه صنم دستش را با شدت پس میزند و از خجالتِ زیاد جیغ میزند:**

**-نکن! مگه من شوخی دارم با تو؟؟؟**

**کیان با اخمِ ظاهری دوباره توی سرش میزند:**

**-نکن قیافه تو اینطوری ببینم..یه کلام بگو چشمِ دیدنِ هیچ دختری رو دور و برِت ندارم..میمیری؟؟**

**لبهای شاه صنم جمع میشوند و با حرص بغض میکند. سرِ همین حساسیت آن نامه ی لعنتی نوشته شد. دیگر چطور باید ثابت کند که تحملِ این یکی را اصلا ندارد؟!**

**-نمیگم! خودت بفهم!!**

**کیان پر از حسِ خوب میشود و پچ میزند:**

**-دختر حسودش خوبه..از اون حسودای حساس!**

**چانه اش هم جمع میشود و کمی هم لوس میشود، کاملا بی اراده:**

**-حسود خودتی!**

**کیان دست دراز میکند و لپش را آرام میکشد:**

**-من که حسود نیستم..فقط یکی چپ نگات کنه، مادرشو به عزاش میشونم..همین!**

**شاه صنم توی سکوت نگاهش میکند و..همین یک جمله تمام عصبانیت را میشورد و میبرد! حسی قشنگتر از این لحظه هست؟ !**

**-چرا زنگ زدم جواب ندادی؟؟**

**شاه صنم هنوز توی همان حال و هوای پروانه ای ست:**

**-زنگ زدی؟؟**

**-دوبار!**

**شاه صنم کم کم حواسش را جمع میکند:**

**-عه گوشیم رو سایلنت بود..از کلاس که اومدم بیرون یادم رفت از حالتِ سکوت دربیارم..**

**گوشی را از توی کیفش بیرون میکشد و درحالِ چک کردن زمزمه میکند:**

**-دو تماسِ از دست رفته از کرمو خانِ شرور و سه تماسِ از دست رفته از عمه نرگس !**

**-چی؟!!**

**به کیان نگاه میکند:**

**-عمه نرگس سه بار بهم زنگ زده!**

**کیان به حرفِ شاه صنم توجه نمیکند و با اخم و تعجب میگوید:**

**-اسمِ منو تو گوشیت چی سیو کردی؟!**

**تازه یادش می افتد که اسمش را بلند گفت! یکهو خجالت هجوم می آورد و هول میکند:**

**-ها؟!**

**-کرموی چی چی؟؟؟**

**دست جلوی دهانش میگذارد. چشمانِ وق زده اش روی کیان میماند و نمیداند چی بگوید .**

**-با توام!**

**به سختی میخندد:**

**-هیچی..همون..کیان دیگه!**

**-اسمِ منه دیگه نه؟؟؟ کرموی چی؟!**

**وقتی شاه صنم نمیتواند حرفی بزند، کیان گوشی اش را برمیدارد و میگوید:**

**-بذار ببینم!**

**کنارِ خیابان نگه میدارد. شماره ی شاه صنم را میگیرد. شاه صنم لب میگزد:**

**-بابا چیزی نیست که..**

**اسمِ کرمو خانِ شرور روی گوشی اش دالّی میکند !**

**-ببینم؟؟**

**شاه صنم با هینِ آرامی گوشی را برمیگرداند. کیان دستش را میگیرد و گوشی را به سمتِ خودش برمیگرداند. با حیرت میخواند:**

**-کرمو خانِ شرور؟!!**

**اوجِ خجالتِ شاه صنم با یک خنده ی هول همراه میشود و دیگر هیچ !**

**کیان با اخم نگاهش میکند:**

**-اسم پیدا نکردی؟؟**

**با خجالت خود را جمع میکند:**

**-خب..بهت..همین اسم میاد..**

**کیان با تاسف سری به اطراف تکان میدهد. شاه صنم از این حرکتِ کیان حس بدی میگیرد و میگوید:**

**-اصلا ببینم خودت اسمِ منو چی سیو کردی؟؟**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:02 03.09.19]**

**همین حرف کافی ست تا کیان به کل تاسف خوردن و عصبانی شدن را فراموش کند! نگاهش روی شاه صنم میماند و شاه صنم میگوید:**

**-ببینم؟؟؟**

**اینبار کیان است که با اخم میخندد:**

**-به تو چه؟؟**

**حرصش میگیرد:**

**-چی سیو کردی اسم منو؟!!**

**کیان چشم تنگ میکند:**

**-حالا!**

**شاه صنم با حرص میخندد و شماره ی کرمو خانِ شرور را میگیرد:**

**-بذار خودم ببینم!**

**گوشیِ کیان زنگ میخورد و..شاه صنم به سمتِ گوشیِ کیان هجوم میبرد. کیان خنده ای میکند:**

**-یواش بابا..**

**شاه صنم توجه نمیکند و به صفحه ی گوشیِ کیان نگاه میکند:**

**-شورت عینکی؟!!**

**با حیرت نگاهش را بالا میکشد و کیان با یک کَتی که بالا می اندازد، میگوید:**

**-شورت عینکی..**

**شاه صنم نمیفهمد:**

**-یعنی چی؟! این چه اسمیه واسه من گذاشتی؟!! شورت عینکی هم شد اسم؟ !!**

**کیان دستی در هوا تکان میدهد و جوابی ندارد جز اینکه:**

**-به تو چه؟؟ دوست دارم این اسمو بذارم..حرفیه؟؟؟**

**پرروی به تمام معنا! نگاهش روی او میماند و کیان لپش را محکم میفشارد:**

**-شورتی عینکیِ خودمی!! دختربچه ی سیاهِ تپلی با یه شورتِ عینکیِ سفید!**

**شاه صنم مات میماند. کیان دوباره حرکت میکند و حرف میزند:**

**-فردا دارم میرم تهران..یه چند روزی نیستم..**

**چه رگباری! آخر شاه صنم هنوز شورت عینکی را هضم نکرده..**

**-چرا؟!**

**کیان خیره به جلو میگوید:**

**-یه سری کارام مونده که باید راست و ریس کنم..امشب اومدم دنبالت که یه چند ساعت بیشتر پیشِت باشم..**

**شاه صنم دیگر نمیتواند حرفی بزند. یک حالی میشود..نمیداند کیان چرا میخواهد برود و چند روزی تنهایش بگذارد. اما اینکه دنبالش آمده تا امشب بیشتر پیشش باشد..یا اینکه میگوید میرود تا کارهایش را راست و ریس کند..یک حسی به او میدهد. از همین حالا پر از دلتنگی و غریبی و تنهایی میشود، ولی..نمیداند چرا حس میکند که پشتِ این رفتن یک چیزِ دیگری ست! ممکن است این رفتن..این راست و ریس کردنِ کارها..ربطی به او هم داشته باشد؟!!**

**دمِ در میرسند. کیان ریموتِ پارکینگ را میزند و لحظه ای دست شاه صنم را میفشارد:**

**-تو فکرِ داشتنِتم!**

**از حرف کیان جا میخورد. ماشین به حرکت درمی آید و..گوشی اش زنگ میخورد..اسمِ عمه نرگس را روی صفحه میبیند. ماشین یکهو می ایستد..نمیاند چرا قلبش یکهو شدیدا فشرده میشود. قبل از اینکه جوابِ عمه نرگس را دهد، صدای کیان را میشنود:**

**-شاه صنم!**

**از طرزِ صدا کردنِ کیان میترسد! نگاهش میکند..نگاهِ کیان جای دیگری ست! ردِ نگاهِ کیان را دنبال میکند و..در اوجِ ناباوری بابا محمود را میبیند که جلوی در ایستاده و با دقت و یک حالتِ خشک شده به ماشین و داخلِ ماشین نگاه میکند!**

**@SHIRIN_NOORNEZHAD**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:22 04.09.19]**

**#پست363**

**نفسی میکشد..پلک میزند..نگاه میکند..نفسش..یک جایی توی سینه قطع میشود. انگار به یکباره از بلندی پرت میشود و..یک سقوطِ وحشتناک! میمیرد!! شاه صنم با دیدنِ بابا محمود..آن هم درست جلوی درِ خانه ی کیان..آن هم درست زمانی که همراه کیان است و..آن هم درست وقتی که با کیان وارد خانه اش میشد..مرگ را تجربه میکند!**

**ثانیه ها در همان حال میمانند. نه کیان میتواند عکس العملی نشان دهد، و نه اصلا شاه صنم زنده است که بتواند از آن حالتِ بُهت و وحشت بیرون بیاید. بزرگترین فاجعه ی عمرش..از تنها چیزی که میترسید..با حیرت میخندد..خنده اش تمام تنش را میلرزاند. نمیشود..امکان ندارد درست همان چیزی رخ دهد که کابوسِ شب و روزش شده بود!**

**بابا محمود هم انگار نمیتواند عکس العملی نشان دهد. دخترکِ توی ماشین..شدیدا آشناست. حتی توی تاریکی هم میتواند ببیندش..احتمالا..دخترِ عزیز دردانه اش..شاه صنم که نیست؟!!**

**قدمی برمیدارد. کیان زیر لب میگوید:**

**-لعنت!!**

**شاه صنم با نزدیک شدنِ بابا محمود، بی اراده دو دستش را جلوی صورتش میگیرد. انگار میخواهد نبیند..آرزو میکند که خواب باشد..این لحظه وجود نداشته باشد..کیان است که با حالتِ عصبی میگوید:**

**-چیکار کنیم؟؟**

**این یعنی اوجِ درماندگیِ کیان! کیانی که تا به حال این سوال را حتی از خودش هم نپرسیده بود..حالا دنبال راه چاره است و پیدا نمیکند .**

**بابا محمود سرش را خم میکند تا بهتر ببیند. حالش بد است..دارد به سختی نفس میکشد..چشمانش میسوزد..قلبش میسوزد..تمامِ تنش میسوزد..دخترک چرا صورتش را گرفته؟ !**

**دستش روی کاپوتِ ماشین مینشیند. خم میشود..صدایش به سختی بالا می آید:**

**-شاه صنم؟!!**

**انگار میخواهد مطمئن شود که دخترِ خودش است. شاه صنم صدای ضعیفش را میشنود. دستانش را پایین میکشد و..تار میبیند بابا محمودِ رنگ پریده اش را !**

**اما همین که بابا محمود میبیندش، خشک میشود. ناباورانه به قابل اعتماد ترین دخترِ دنیا نگاه میکند و..بعد نگاهش به سمتِ پسری که کنارِ دخترش است..راننده..آشنا..پسر جوان..چی؟!! این پسر همراهِ دخترش چه میکند؟! اصلا..شاه صنم توی این ماشین چه غلطی میکند؟! کجا رفته بودند و...کجا میرفتند؟ !!**

**نگاهش بی اراده میچرخد..پشتِ سرش را میبیند..درِ بازِ پارکینگ..سوزش بیشتر میشود..برمیگردد و به شاه صنم نگاه میکند و..شاه صنم با نگاهِ بابا محمود آرزو میکند که همین حالا بمیرد!**

**-واااای..**

**کیان دست روی دستگیره میگذارد و با حالِ وحشتناک چیزی میگوید:**

**-آروم باش..**

**آرام باشد؟! چه خواسته ی غیر عقلانی ای !**

**دستگیره را میکشد و نگاهش به دایی محمودش است و میگوید:**

**-هیچ کاری نمیشه کرد..پیاده شو..**

**خودش پیاده میشود و..نگاهِ بابا محمود تا قامتِ کشیده ی کیان بالا می آید. نگاهش وق زده..به صورتِ آشنای پسر خیره میماند. به چشمانش..دهانش باز**

**مانده و دستش را به کاپوت تکیه داده تا سقوط نکند. این پسر را میشناسد..خیلی هم خوب! مگر میشود..پسرِ صدری را فراموش کرده باشد؟ !**

**کیان حتی ذره ای آرام نیست وقتی میگوید:**

**-سلام دایی..**

**حالِ محمود به هم میریزد. دستش روی کاپوت مشت میشود. نگاهش از کیان جدا نمیشود و..باور نمیکند که دخترش کنار این آدم باشد !**

**کیان نمیداند جوابِ این نگاه را چطور بدهد..هیچ چیزی به ذهنش نمیرسد، جز یک جمله ی بیخود:**

**-از دانشگاه میاد..میخواستم برسونمش..**

**چقدر هول زده ای کیان..آرام باش پسر!**

**اما..مگر نگاهِ محمود میگذارد؟! با آن نفسهای بلند و رنگ و روی خرابش..نگاه از کیان میگیرد و به شاه صنمی میدهد که از ترسش حتی نمیتواند از ماشین پیاده شود. دخترش..شاه صنمش..همان صنمِ بابایی که همیشه مایه ی افتخارش بود !**

**نگاهش پر از حرف است و شاه صنم احساس خفگی میکند. گوشی اش زنگ میخورد..حتی نمیتواند چشم از بابا محمود بگیرد..چه نگاهِ سنگینی! دارد زیرِ این نگاه له میشود. کیان بازهم سعی میکند چیزی بگوید:**

**-دایی من و شاه صنم..**

**محمود یکهو نگاهِ برزخی اش را به کیان میدهد:**

**-چه غلطی کردی؟!!**

**صدایش با خفگی همراه میشود. کیان لب میفشارد و نفسی از بینی بیرون میدهد. محمود قدم به سمتِ خواهرزاده اش برمیدارد و..این پسر غیر قابل اعتماد ترین و عوضی ترین پسری ست که میتواند وجود داشته باشد. و همین پسر..با دخترِ خودش !**

**-با دختر من..چیکار داری بی همه چیز؟؟؟**

**کیان سرش را به زیر می اندازد. قلبش محکم میکوبد. اوضاع خراب است..بدتر از آن، نگاهِ دایی محمودش است که اذیتش میکند. با همان سرِ زیر انداخته، نگاهی به دایی محمودش میکند و بازهم نگاهش را پایین میکشد:**

**-کسی با دخترت کاری نداره..**

**گستاخ نیست، فقط دل شکسته است! دلش پُر است..دیگر اعصابِ این مدل نگاهها و قضاوتها را ندارد. به اندازه کافی نکشیده؟!**

**اما محمود به قدری به هم ریخته است که نزدیک است سکته کند! قدم به سمتِ کیان برمیدارد و هر قدمی که برمیدارد، از درون خالی میشود. تمامِ غیرتش..دخترش..وای دخترش! تمامِ آبرویش!!**

**با صدای خفه ای میغرد:**

**-میکُشمِت!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:23 04.09.19]**

**شاه صنم از ترس بی اراده توی ماشین جیغ میزند. دستِ خودش نیست که با شتاب پیاده میشود. اشک میچکد..بین زمین و هواست و..این صحنه غیر قابل تحمل ترین صحنه ی عمرش است! میبیند که بابا محمودش دستش را بالا میبرد تا توی صورتِ کیان بزند. کیانی که حتی یک سانت هم خود را عقب نمیکشد و..نگاهش را از نگاهِ بابای شاه صنم نمیگیرد! شاه صنم به سمتشان قدم تند میکند و با جیغ مینالد:**

**-نزنش بابا!!**

**دستِ بابا محمود در هوا میماند. شاه صنم ترسیده هق میزند:**

**-تو رو خدا نزنش!**

**کیان چشم از دایی محمودش نمیگیرد و محمود مرزی تا ایستِ قلبی ندارد !**

**نگاهش با تعلل از کیان جدا میشود و به شاه صنم میدهد. ناباور است وقتی دخترش را صدا میزند:**

**-شاه صنم!**

**شاه صنم با آن حالِ وحشتناک خود را جلو میکشد و بین بابا محمودش و..کیان می ایستد. کیانی که جانش است..نفسش است..تمام زندگی اش است!**

**-تقصیرِ کیان نیس..منو دعوا کن! اشتباه کردم بابا..غلط کردم..دختر بدی بودم..کیان کاری نکرده..**

**میان حرفش بابا محمود با دستهای لرزان چنگی به شانه اش میزند:**

**-شاه صنم بسه!! بسه..خجالت بکش صنم! نذار دست روت بلند کنم! چیکار کردی با من؟؟؟**

**شاه صنم از خجالت و شرمندگیِ زیاد با صدا گریه میکند و نگاهش را نمیتواند بالا بکشد.**

**-صنمِ بابا چیکار کردی؟؟؟**

**صدای گریه اش بلندتر میشود و کاش میمُرد و این لحظه را تجربه نمیکرد..این نگاه را نمیدید..این نگاه که از صدها کتک و ناسزا بدتر است!**

**-ببخشید..ببخشید..بابا..کیان هیچ کاری نکرده..همش...**

**محمود نمیتواند تحمل کند. با دست شاه صنم را به سمتی هُل میدهد و با دیوانگیِ تمام به یقه ی کیان چنگ میزند:**

**-بی شرف !**

**شاه صنم جیغ میزند. بازوی بابا محمودش را میگیرد:**

**-بابا تو رو خدا!!**

**محمود یقه ی کیان را توی مشتش میکشد و تکانش میدهد:**

**-بی ناموس! کارِت به جایی رسیده که دخترِ منو گول میزنی؟؟؟ با آبروی من بازی میکنی؟!!**

**کیان سعی میکند آرام باشد و احترامِ دایی محمودِ بی معرفتش را داشته باشد:**

**-اینطوری با من حرف نزن دایی!!**

**اما صدایش رگه هایی از عصبانیت دارد و شاه صنم آرام بگیر نیست:**

**-بابا ولش کن! جونِ صنم..به خدا کیان کاری نکرده!**

**اما بابا محمود فقط در نگاهِ کیان خیره مانده و از شدتِ عصبانیت نفسش بالا نمی آید:**

**-نشنَوم صداتو صنم! فقط نشنوم!!**

**بدتر از قبل در چشمانِ کیان ادامه میدهد:**

**-من میدونم این چه مارِ هفت خطیه! معلوم نیست چی تو گوشِ دختر من خونده که...**

**شاه صنم طاقت اینطور قضاوت درموردِ کیان را ندارد و التماس میکند:**

**-بابا تو رو خدا!!**

**صدای محمود بلند میشود:**

**-خفه شو صنم!!**

**کیان بدتر از دایی محمودش، میشود:**

**-تو دخالت نکن شاه صنم !**

**سکوت میشود. شاه صنم وحشت میکند و کیان چشم از چشمانِ دایی محمودش نمیگیرد.صدایش با یک کینه و دلخوری بی انتها همراه است:**

**-دایی مه..حقِ پدری به گردنم داره..پشتم بوده..پناهم بوده..نذاشته یه لحظه هم دردِ بی مادری بفهمم..حتما بد دیده ازم که انقدر واسش بدم! انقدر بدم که هنوز**

**همونطوری مثلِ نه سالِ پیش داره نگام میکنه!چی دیدی از من بابای شاه صنم؟ !!**

**دستِ محمود بار دیگر بالا می آید و شاه صنم دست جلوی دهانش میگیرد و..کیان با صورتِ سخت شده میغرد:**

**-میخوای بزنی؟؟؟ آره بزن! دخترت با حرفِ من اومده اینجا..من تو گوشش خوندم! منِ هفت خطِ بی شرفِ بی ناموس!! پسرِ ناخَلفِ صدری و شاهرخ..یکی ام لنگه ی بهمن! ها؟؟؟ بزن..مرد نیستم اگه حرفی بزنم دایی محمود!**

**دستِ محمود بالای سرش مشت میشود. نفسهایش با خِر خر همراه میشود. کیان چشم از چشمهای به خون نشسته ی بابای شاه صنم نمیگیرد. دلش انقدر پر است که انگار هیچوقت از کینه و درد خالی نمیشود .**

**حالِ محمود بدتر از بد است. از جوانِ سرکش و طلبکار و..شرمِ چشمهای گستاخش هزاران حس میگیرد و نمیتواند در مقابلِ این نگاه مقاومت کند! فقط بی نفس میگوید:**

**-حیفِ اسمِ مَرد!**

**بدترین حرفی که میشود به کیانِ آخرتِ مردانگی زد !**

**-بابا اینطوری نگو!**

**محمود با نگاهِ برزخی به دخترش خیره میشود و میغرد:**

**-از کِی تا حالا انقدر دریده شدی؟؟؟**

**شاه صنم چشم میدزدد. اشک میچکد..دلش دارد میترکد..محمود بازویش را میگیرد و میکشد:**

**-وسایلتو جمع کن بریم!!**

**با حیرت..بی صدا لب میزند:**

**-بابا..**

**محمود برمیگردد و رو به کیان تهدید میکند:**

**-دیگه دور و برِ دخترم نبینمت!!**

**شاه صنم با وحشت مینالد:**

**-بابا!**

**محمود دخترش را با خشونت میکشد:**

**-صداتو نشنوم بی آبرو!!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:01 06.09.19]**

**#پست364**

**شاه صنم ناباورانه غرقِ آشوبی ست که به پا شده. نمیتواند خراب شدنِ به یکباره ی تمامِ امید و خواسته هایش را هضم کند. نمیتواند این لحظه ها را بفهمد..مگر میشود همه چی به همین راحتی نیست و نابود شود؟!**

**دستش میان دستِ بابا محمود فشرده میشود و نگاهش به پشتِ سرش است. جایی که کیان ایستاده و یک دستش به کمرش است و در سکوتِ دیوانه واری به رفتنش نگاه میکند. دارد میمیرد برای این نگاه!**

**-بابا یه لحظه..بابا تو رو خدا..بابا..**

**محمود دستش را محکمتر میکشد:**

**-گفتم حرف نزن!! حرف نزن صنم..نذار بدتر بشه!**

**صدای محمود بلند است و شاه صنم با چشمهای پر شده به کیان خیره مانده و قلبش هزار پاره میشود. نگاهش از نگاهِ پر حرفِ کیان جدا میشود و به داخلِ**

**خانه کشیده میشود. و کیان میماند و نگاهی ماسیده روی درِ باز و رفتنِ شاه صنم! مردانگی اش زیرِ سوال رفت..بدتر از همیشه!**

**شاه صنم به سختی با کلید در را باز میکند و قطره ی اشک از چشمش روی زمین میچکد. صدای بابا محموش را میشنود که با خفگی زیرِ لب میگوید:**

**-آبرو واسم نذاشتی..کاش میمردم و این روز و نمیدیدم..**

**نفسش میگیرد از این حرفِ بابا محمود. بی اراده است که میگوید:**

**-دور از جون..**

**نگاهِ نفرت بار بابا محمود را به جان میخرد و شرمزده است از نگاهی که همیشه میترسید نصیبش شود .**

**-خوب رو سفیدم کردی !**

**دهانش از بغض و بی نفسی با میماند:**

**-بابا من..**

**بابا محمود نمیگذارد حرف بزند. در را باز میکند و وارد خانه ی کیان میشود و..دستِ شاه صنم را میکشد:**

**-وسایلتو جمع کن!**

**شاه صنم آواره وسطِ پذیرایی می ایستد. برود؟! کیان را بگذارد و برود؟ !**

**-کجا..برم بابا؟؟؟**

**محمود با خشم نگاهش میکند و شاه صنم از رنگ و روی خفه ی بابا محمودش میترسد. اگر حالش خراب شود چه کند؟!**

**-کجا بری؟!! نکنه میخوای بمونی بیشتر از این سرافکنده م کنی؟؟ حیات کجا رفته دختر؟! میفهمی اصلا با من چیکار کردی؟؟؟**

**اینها را با حالتِ حیرت زده ای میگوید و شاه صنم دلش میخواهد از شرم بمیرد!**

**-من فقط..میخواستم..درسمو..**

**میان حرفش بابا محمود میغرد:**

**-سرِ منو شیره میمالی؟؟؟ اومدی اینجا چه غلطی بکنی؟؟؟**

**به دور تا دورِ پذیرایی نگاه میکند و هرلحظه بیشتر میشکند:**

**-دوستت کو؟؟؟**

**شاه صنم لب میفشارد. بابا محمود نگاهش میکند و آرامتر میپرسد:**

**-صنم دوستت کو؟! عسل کو پس؟؟**

**چشم میدزدد. دیگر دروغ نمیتواند بگوید. دیگر حتی جرات حرف زدن هم انگار ندارد! صدای محمود به یکباره بلند میشود:**

**-با توام!! میگم دوستت کو؟؟؟ با کی اینجا زندگی میکنی؟ !!**

**شاه صنم با لرزشِ بدی که به جانش می افتد، آرام میگوید:**

**-تنها..**

**صدای نفسِ بلندِ بابا محمودش را میشنود و وقتی سر بلند میکند، میبیند که بابا محمودش دست روی قلبش گذاشته و با قیافه ی درهم چشم روی هم میفشارد. انگار یک کاسه آب یخ توی سرش میریزند. با وحشت به سمتِ بابا محمود پا تند میکند:**

**-بابا چی شد؟؟؟ بابا!! غلط کردم..تو رو خدا بابا..به خدا کاری نکردم!**

**گریه میکند و به بازوی پدرش چنگ میزند. بابا محمود با همان رنگ و روی خراب و صورتی که به خاطر درد درهم شده، دستش را پس میزند و میغرد:**

**-حاضر شو!**

**خود را به سمتِ مبلی میکشد و مینشیند..دست روی سرش میگذارد و آرام زمزمه میکند:**

**-تقصیر خودمه..زیادی بهت اعتماد کردم..نمیدونستم واسه آبروم نقشه کشیدی..این بود جواب اعتمادم؟؟**

**شاه صنم هول شده است. همانطور خیره ی بابا محمودش مانده و نمیداند چه غلطی بکند. حرفهای بابا محمود به قدری تلخ است که بارها از درون فرو میریزد. اما الان..فقط حالِ بابا محمود اهمیت دارد .**

**به سمتِ آشپزخانه پا تند میکند و با نگاهِ تار شده لیوانِ آب و قندی درست میکند. بارها زیر لب میگوید:**

**-کاش خواب باشم..کاش خواب باشم..**

**اما خوب میداند که محال است رسیدن به چنین آرزویی .**

**با لیوانِ آب قند به سمتِ بابا محمود میرود و بابا محمود عمیق نگاهش میکند..معنا دار..هنوز ناباور..با تاسف..**

**شاه صنم با مرگ دست و پا میزند و چه سعیِ بی فایده ای برای نادیده گرفتنِ این نگاه!**

**-بخور بابا..جونِ صنم...**

**بابا محمود بدون توجه به لیوانِ آب قندی که جلویش گرفته شده، به چشمهای خیس دخترش خیره میماند و..باور کردنی نیست که دخترش تا این حد در حقش خیانت کرده باشد .**

**-چطوری روت میشه تو روی من نگاه کنی؟؟؟**

**نگاهش پایین کشیده میشود. دارد آب میشود از خجالت..و بابا محمود توقع نداشت..از شاه صنم اصلا توقع نداشت!**

**-آبرو رو خوردی، حیا رو قِی کردی؟؟ آلله منه اُلوم وِر کی گورمییم*!**

***خدایا به من مرگ بده که نبینم**

**شاه صنم بی طاقت روی زمین مینشیند و لیوان جایی کنارِ پایش می افتد. دو دستش را روی زانوی بابا محمودش میگذارد و التماس میکند:**

**-اینطوری نگو بابا! بخدا اونطوری نیست..من مجبور شدم..کیان..**

**صدای بابا محمود بلند میشود:**

**-اسم اون پسره رو جلو من نیار!! از جلوی چشام پاشو گمشو کنار! شرمم میشه بگم دخترمی!! دخترِ من..خاک بر سرِ من با این دختر بزرگ کردنم !**

**همه چی خراب شده..راهی برای درست شدن نیست ای خدا؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:02 06.09.19]**

**-بابا..**

**بابا محمود با حالِ خراب تهدید میکند:**

**-پاشو تا نزدم بکُشمت! پاشو برو دختره ی بی آبرو..شرم کن!! نمیخوام دست روت بلند کنم..**

**چانه ی شاه صنم میلرزد. بابا محمود با یک دست صورتش را میپوشاند و عصبی و پر از ناراحتی خود را تکان میدهد:**

**-خدا لعنتتون کنه..خدا از زمین برِتون داره..ببین چطوری حیثیتم به باد رفت..آبرو رفت خدا آبرو رفت!**

**شاه صنم نمیفهمد چه میگوید..فقط این لحظه ها را نمیتواند تحمل کند:**

**-از همین میترسیدم..تمامِ زورمو زدم..که به اینجا نرسه..این انصاف نیس..من که خودم میخواستم همه چیو بگم..خدایا چرا نذاشتی؟؟؟**

**بابا محمود با حیرت به دخترش نگاه میکند. چقدر دریده شده دخترش! همان شاه صنمِ خودش است؟ !**

**-پاشو گمشو صنم! دیگه دارم زیادی تحمل میکنما!!**

**از تهدیدِ بابا محمودش میترسد..اما فکرِ نگاهِ آخرِ کیانی ست که بی تقصیر ترین آدمِ این ماجرا ست!**

**-بخدا انصاف نیست اینطوری درموردش قضاوت میکنی..**

**رنگِ صورتِ محمود به سرخی میزند و شاه صنم چنگ به زانوی بابا محمودش میزند:**

**-نمیتونم بیام..**

**محمود با چشمانِ به خون نشسته میغرد:**

**-صنم!!**

**-نمیتونم همینطوری بذارم و برم..دارم در حقِ کیان نامردی میکنم..**

**محمود هرلحظه دیوانه تر میشود از دریدگی دخترش:**

**-شاه صنم بخدا اگه یه بار دیگه اسمِ این پسره رو به زبونت بیاری..**

**شاه صنم به یکباره بلند میشود و زجه میزند:**

**-من نمیتونم همینطوری کیانو بذارم و برم! به اندازه ی کافی در حقش بدی کردم..به اندازه ی کافی در حقم خوبی کرده!!**

**بابا محمود نفس نفس میزند و..با تعلل میگوید:**

**-باشه بمون..فقط..دیگه اسمِ منو نمیاری !**

**شاه صنم سرش گیج میرود. بابا محمود با جدیتِ تمام میگوید:**

**-اگه بمونی..دیگه دختری به اسمِ شاه صنم ندارم!**

**انگار روح از تنش جدا میشود. این یکی دیگر خیلی بزرگ است..زیرِ بارِ این حرف له میشود..خُرد و خاکِ شیر میشود..سرش به پایین می افتد و..تابِ این یکی را نمی آورد. این دیگر جنگیدن نیست..از دست دادنِ تمامِ دار و ندارش است!**

**پر از بیچارگی..بینِ رفتن و ماندن..مجبور به انتخاب میشود و..جز رفتن میتواند انتخابِ دیگری داشته باشد؟ !**

**-میام..**

**برمیگردد و با قدمهای نامتعادل به سمتِ اتاق میرود. راهی جز رفتن ندارد و بازهم بدهکارِ کیان میشود. دارد دیوانه میشود، اما حالا انگار رفتن بهترین راه است. اگر برود، شاید بتواند برای حرف زدن با بابا محمود راهی پیدا کند و..حتی اگر بمیرد هم چاره ای پیدا کند. ولی اگر بماند..دیگر هیچکس را نخواهد داشت.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [06.09.19 20:02]**

**هیچ چیزی برنمیدارد.نه کتابهایش..نه لباسهایش..و نه وسایلش را..اصلا نمیتواند دست به چیزی بزند و بابا جان آخر این خانه، خانه ی اوست !**

**تنها چیزی که برمیدارد، همان عکس سه نفره ای ست که توی کشوی اول دراورِ کیان جا خوش کرده! عکس کیان و عمه صدری که همدیگر را بغل کرده اند و میخندند..و خودش که گوشه ای ترین نقطه ی عکس با قیافه ی پرنفرت و بامزه به کیان نگاه میکند. عکسی که شاید بیشتر از نُه سال سهم کیان بود و حالا در دستان اوست .**

**عکس را بغل میگیرد و بار دیگر بغض میترکد. زیر لب میگوید:**

**-ببخشید عمه..پسرتو خیلی اذیت کردم..**

**گوشی را برمیدارد و از تماسهای عمه نرگس میگذرد و..پیامی تایپ میکند:**

**-ببخشید کیان..بابام حالش خوب نیست..**

**پیام را که ارسال میکند، صدای بابا محمود را میشنود:**

**-بی صاحب بمونی..اومدی یا نه؟؟**

**از اینطور حرف زدن بابا محمود دلش میشکند و بدترین اوضاعی که میشود برای هر دختری پیش بیاید، درست همین اوضاع است. آبرویی پیش بابا محمودش برایش نمانده و دختر بی حیای بابا محمود دیگر احترامی ندارد!**

**با ناامیدیِ تمام منتظر پیامی از طرف کیان است و با صدای ضعیفی جواب بابا محمود را میدهد:**

**-الان میام..**

**و صدای او را میشنود:**

**-بمیری که اینطوری سر افکنده م کردی..**

**کاش بمیرد دخترِ بیچاره ای که مایه ی سرافکندگی و شکستن بابا محمودش شد و..دردآور تر از همه این است که دیگر آن نگاهِ تحسین برانگیز و پر افتخار بابا محمود را ندارد.**

**دیگر کاملا ناامید شده و با نگاهی دل گرفته به اتاق، تمام آن شبها از جلوی چشمش میگذرند. اگر درست نشود و از دستش بدهد..میمیرد!**

**میخواهد از اتاق بیرون برود که صدای پیام گوشی اش بلند میشود. بی طاقت به صفحه ی گوشی نگاه میکند و اسم کرمو خان شرور خنده ی پر بغضی روی لبش می آورد. با قلب بیقرارش پیام را میخواند:**

**-برو صنم..الان نمیخوام نگهت دارم که داییم فکر کنه جدی جدی نامردم و بی ناموسی کردم..اما یادت باشه چی گفتم خب؟؟ خودتو اذیت نکن قناریِ من..من حالم خوبه..**

**از خواندن پیام قلبش سرشار از حس دلتنگی و درد میشود و کیان که اهل گله و سکایت نیست. بازهم خود را جمع و جور کرده و ظاهر را کاملا حفظ میکند و..امان از درونِ پر دردش...**

**میداند که چی گفت. اما میخواهد بازهم برایش بگوید..تا این دلِ رو به انفجار کمی آرام بگیرد:**

**-یادم نیس..چی گفتی بهم؟**

**پیام کیان خیلی زود میرسد:**

**-تو فکرِ داشتنتم گوگول..درستش میکنیم..اول و آخرش که مال خودمی!**

**چشمانش روی هم می افتند و اشک روی صفحه ی گوشی میچکد. قلبش پر آشوبش کمی آرام میگیرد. جوابش را میدهد:**

**-به همه ثابت میکنم که مرد تر از تو وجود نداره..بخدا جبران میکنم..درستش میکنیم..**

**از اتاق بیرون میرود و با نگاه سرد و سنگین بابا محمود روبرو میشود. این نگاه میتواند جانش را بگیرد و..دلش گرم است برای فکرهای کیان!**

**توی سکوت از خانه بیرون میزنند. بابا محمود دیگر حتی نیم نگاهی هم به او نمیکند و از دخترش به اندازه ی تمام دنیا دلخور است!**

**نگاه شاه صنم میچرخد و..اثری از کیان نیست. نه خودش، نه ماشینش، نه حس حضورش..کیان رفته! با همان نگاه آخر و..همان پیام دلگرم کننده و..شاید در جایی باشد برای برگشتنِ آرامشش..شاید پیشِ رفیقش، شاهچراغ!**

**با بغض چشم میگیرد و همراه بابا محمود راهیِ تهران میشود. حس میکند له و لورده است و چطور باید تاب بیاورد؟ رفیقِ کیان هوای شاه صنم را هم داشته باش!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:03 07.09.19]**

**#پست365**

**با هواپیما برمیگردند. بابا محمود اعصاب منتظر ماندن ندارد. نه دلش میخواهد با قطار برگردد و نه با اتوبوس و نه این مسیر مزخرف را ساعتها تحمل کند و نه دخترش را!**

**از بین پروازهای شیراز به تهران، در تایمِ لحظه ی آخری پروازها، بالاخره یک جای دو نفره پیدا میکند.**

**در سکوت کنار هم مینشینند. شاه صنم نگاهی به پدرش میکند و نگاهی دریافت نمیکند. فقط قیافه ی درهم و رنگ خفه ی بابا محمود است و نگاه مکدّری که قلبش را آتش میزند.**

**از نگاه بابا محمود محروم است!**

**سوار ماشینِ آژانس هستند که عمه نرگس بار دیگر زنگ میزند. با تعلل جوابش را میدهد:**

**-جانم عمه؟**

**و همان لحظه میفهمد که چه صدای گرفته ای دارد. صدای عمه نرگس بلند و با هیجان به گوشش میرسد:**

**-شاه صنم کجایی پس؟؟ چرا جواب نمیدی؟! میدونی چندبار بهت زنگ زدم؟؟؟**

**نفسی میگیرد و چقدر گریه کردن میخواهد.**

**-گوشیم..رو سکوت بود..**

**-ای خدا بگم چیکارت کنه! مردم از دلواپسی..**

**گلویی صاف میکند تا صدایش نلرزد:**

**-ببخشید..چی شده؟؟**

**نرگس بی معطلی میگوید:**

**-داداش محمود تو راه شیرازه..هر آن ممکنه برسه ها! زنگ زدم بگم که حواست باشه دیگه..خبر داشته باشی که بابات داره میاد شیراز..**

**تلخندی میزند و بغض بزرگتر میشود. حدسش زیاد سخت نبود که زنگ زدنهای پی در پیِ عمه نرگس به آمدن یکهویی بابا محمود ربط داشته باشد.**

**-گوشِت با منه شاه صنم؟!! بابات اومده که بهت سر بزنه..منم تازه خبر دار شدم..فهیمه گفت بهت نگفتن که غافلگیر بشی..**

**کاش زودتر فهمیده بود..بدشانس ترین دخترِ روی زمین!**

**-باشه عمه مرسی..**

**صدای نفس آسوده ی عمه نرگس را میشنود:**

**-به کیان بگو اصلا اون دور و ور آفتابی نشه ها! یه وقت محمود ببینه خیلی بد میشه..اگه چیزی بینتونه، باید کم کم بهش بگیم که...**

**تحمل این حرفها را ندارد و میان حرفهای او میگوید:**

**-تو راهیم..داریم برمیگردیم..**

**نرگس جا میخورد و صدایش با حیرت همراه میشود:**

**-با کی؟!! با کیان؟؟؟**

**صدای نفس بلند بابا محمود را میشنود و آرام میگوید:**

**-با بابام..**

**لحظه ای بینشان سکوت میشود و شاه صنم کوتاه میگوید:**

**-خدافظ..**

**صدای متحیر نرگس بلند میشود:**

**-شاه صنم!!**

**تماس را قطع میکند و گوشی را روی زانوهایش میفشارد و تمام تلاشش را میکند که بغض سر باز نکند. صدای بابا محمود را میشنود:**

**-نرگس واسه چی زنگ زده بود؟؟**

**تلخ و غیر دوستانه میپرسد و انگار نه انگار که این دختر، صنم جانِ باباست!**

**با مکث جواب میدهد:**

**-همینطوری..**

**-دیگه عادت کردی دروغ ببافی..**

**نگاهش میکند و بابا محمود عصبانی ست:**

**-نرگس این وسط موش میدئونه پس!**

**با هین آرامی میگوید:**

**-نه..بابا..به خدا عمه نرگس از چیزی خبر نداشت..**

**پوزخند عصبانی بابا محمودش با قیافه ی برزخی واقعا ترسناک است:**

**-خبر نداره و زنگ زده خبر چینی کنه که من دارم میام شیراز؟؟ فکر کردی با بچه ی دو ساله طرفی شاه صنم؟؟ فکر کردید هر غلطی دلتون بخواد میکنید و به ریش من میخندید؟؟ منو مسخره ی خودتون کردید؟؟؟**

**دلش به درد می آید از این حرفها:**

**-نه به خدا بابا..**

**صدای بابا محمود بلند میشود:**

**-قسم نخور!! دیگه هرچی قسم آیه بیای حرفت پیش من اعتبار نداره..فکر کردی تو بی خبری میمونم که دخترم هر غلطی دلش بخواد بکنه؟؟؟ نگفتی اگه یه روز دستت رو بشه چطوری میخوای تو روی من نگاه کنی؟؟؟**

**نگاه راننده تاکسی را حس میکند و نگاه بابا محمود عجیب آزار دهنده است. نگاهش را پایین میکشد و انگار سکوت و نگاه نکردن قابل تحمل تر از این برخورد است. شاه صنم اینطور بودن بابا محمود را به عمرش هم ندیده و حالا انگار مرگ را تجربه میکند.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [07.09.19 21:03]**

**ساعت از یکِ نیمه شب گذشته که به خانه میرسند. بابا محمود در را با کلید باز میکند و در سکوت کنار می ایستد. شاه صنم میخواهد حرفی بزند..اما با دیدن نگاه بابا محمود حرف در دهانش میماند و وارد خانه میشود. میداند که حالا..از این لحظه..قرار است روزهای وحشتناکی را تجربه کند .**

**هنوز چند قدمی برنداشته که درِ ورودی خانه باز میشود و فهیمه و نرگس بیرون می آیند. پشت سرشان شهراد و رحمان و...**

**نگاه شاه صنم تا نگاه بهت زده ی مادرش بالا می آید و همان لحظه بغض هجوم می آورد. فهیمه قدم جلو میگذارد:**

**-ای وای برگشتین؟! محمود قرار بود بری بهش سر بزنی و چند روز پیشش بمونی..خودشم آوردی؟!!**

**محمود جوابی نمیدهد و نگاه نرگس سرشار از ترس است. اما فهیمه با دیدن دخترش هیجان زده و خوشحال میشود. نزدیکتر می آید و با دلتنگی بغلش میکند:**

**-قربونت برم مادر..چه خوب شد اومدی..محمود چه خوب کاری کردی آوردیش که ما هم از دلتنگی دربیایم..چه زودم برگشتید!**

**شاه صنم توی آغوش مادرش میماند و..سفت و سخت به او میچسبد. بغض به یکباره میشکند و بالاخره به یک پناهی رسید!**

**فهیمه متعجب میماند و با تعلل او را عقب میکشد:**

**-شاه صنم؟! داری گریه میکنی؟!!**

**شاه صنم از آغوشش بیرون نمی آید و شرم و بی آبرویی و دل گرفتگی دارد خفه اش میکند .**

**فهیمه به محمودِ گرفته و حال خراب نگاه میکند و بیشتر متحیر میشود:**

**-چی شده؟!!! محمود؟؟؟**

**محمود فقط با تاسف و نفرت سر تکان میدهد و..شهراد است که میپرسد:**

**-چرا گریه میکنی؟؟؟ بابا خب چی شده؟!!**

**محمود چشم از دخترش میگیرد و شهراد را به سمتی هُل میدهد. میخواهد داخل شود که نرگس را میبیند. نگاهش روی خواهرِ ترسیده اش میماند و از او هم حرص دارد:**

**-تو خبر داشتی آره؟؟**

**نرگس با لکنت میپرسد:**

**-از..چی؟!!**

**صدای محمود حتی کمی هم آرام نیست:**

**-از شاهکارِ خواهرزاده و برادرزاده ت!!**

**نرگس هین بلندی میکشد..صداها قاطی میشود..فهیمه پر از گیجی میپرسد:**

**-محمود از چی حرف میزنی؟؟؟ چی شده؟؟؟ شاه صنم؟!!!**

**شهراد است که میپرسد:**

**-خواهرزاده ش؟!!**

**نگاه محمود از نرگس جدا نمیشود:**

**-از پشت خنجر میزنید؟؟؟ خجالت نمیکشی؟؟ بساط راه انداختید که حیثیت منو به باد بدید؟؟؟**

**نرگس به هم میریزد:**

**-داداش من نمیدونم..چی شده!**

**محمود چقدر سعی در خودداری دارد تا به خواهرش آن هم جلوی شوهرش بی احترامی نکند. با حرص و نفرت چشم میگیرد:**

**-هرچی سرم میاد، از خودی میاد..**

**داخل خانه میشود و نرگس دست جلوی دهانش میگذارد و نگاهش بین رحمان و شاه صنمِ چپیده توی آغوش مادرش و فهیمه جابجا میشود .**

**صدای محمود از داخل خانه بلند میشود:**

**-شهراد بیا به لیوان آب بده!**

**شهراد با همان هنگی داخل میشود. فهیمه آرامتر میگوید:**

**-شاه صنم چی شده؟؟**

**شاه صنم به سختی از آغوش مادرش بیرون می آید و نگاهش به زیر است. نرگس با بغض و ترس میپرسد:**

**-چرا اینطوری میکنه صنم؟!**

**شاه صنم جوابی ندارد. دلش به خانه رفتن را نمیخواهد. از نگاهها خجالت میکشد و در عین حال از بی احترامیِ بیشتر میترسد .**

**-شورا گرفتین؟؟ گندش دیگه در اومد..نمیتونید ماست مالی کنید!**

**صدای بی اعصاب بابا محمود حیرت فهیمه را بیشتر میکند .**

**-بیا بریم تو ببینم چی شده آخه!**

**شاه صنم دستش را میگیرد:**

**-مامان من کاری نکردم..**

**همین حرف فهیمه را میترساند:**

**-چیکار کردی؟!!**

**شاه صنم با چشمهای پر شده به مامان فهیمه نگاه میکند:**

**-هیچی..فقط مجبور بودم برم..مجبور شدم دروغ بگم..کیان کاری نکرده..فقط کمکم کرده..**

**با شنیدن اسمِ کیان از زبان دخترش، گیج میسود:**

**-کیان؟!!**

**نرگس نزدیک میشود:**

**-محمود از کیان چیزی فهمید؟!!**

**اما فهیمه مهلت نمیدهد:**

**-کیان کیه؟!! یه جوری حرف بزنید منم بفهمم چی شده! نرگس تو بگو..چه خبره؟؟**

**نرگس اشک میریزد:**

**-باور کن منم هنوز نمیدونم چه خبره..حال داداش خیلی بده..**

**فهیمه دست شاه صنم را میگیرد و به سمت خانه میرود:**

**-بیا بریم تو..بفهمم چی شده اول..خواهرزاده برادرزاده چیه..کیان کدوم کیانه!! به دختر من چه ربطی داره؟!!**

**شاه صنم پر از دلهره است و حرفی نمیتواند بزند. همراه مادرش وارد خانه میشود و همان لحظه ی اول نگاهش با نگاه شهراد تلاقی میکند. شهراد هم ترسیده و متعجب است و حرفی نمیزند.**

**رحمان روی مبلی نشسته و به سختی سعی دارد به اعصابش مسلط شود .**

**با نگاهی که بالا میکشد، چشم از دخترش میگیرد و توی چشم های فهیمه با حرص میغرد:**

**-بفرما! تحویل بگیر خانوم..اینم دسته گُلِت! هی اصرار کن که بره شهر دیگه درس بی صاحابشو بخونه! هی بهونه بیار که اینجا نمیتونه درسشو بخونه..هی دروغ..هی کلک..بیا! رفت شهر دیگه..حالا تحویل بگیر دخترتو!!**

**نگاه فهیمه بین محمودی که با عصبانیت دست در هوا تکان میدهد و شاه صنمی که جرات نمیکند سرش را بلند کند جابجا میشود .**

**-جای این حرفا بگو چی شده خب؟؟ سکته کردم از دلشوره!**

**محمود با عصبانیت میخندد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:04 07.09.19]**

**دلشوره رو موقعی بابد میگرفتی که دل به حرفای این دختر دادی و مجبورم کردی بذارم بره یه شهر دیگه.. بره یه خونه که معلوم نیس صاحبش کیه..از کجا اومده..معلوم نیس اونجا چه غلطایی میکنه..تنهاست..تنها نیست..با کی میره..با کی میاد..**

**رو به سکته کردن است که فهیمه با ترس سعی میکند آرامش کند:**

**-خیله خب..چرا به خودت فشار میاری؟؟ یکم آرومتر..بذار یکم آروم شو بعد بگو چی شده..**

**محمود کف دستش را به پایش میکوبد و سعی میکند ثدایش را به قدری پایین بیاورد که‌رحمان نشنود:**

**-هیچی نشده..فقط بی آبرو شدم رفت !**

**فهیمه مات میماند و شاه صنم تابِ نگاههای پر سوال را نمی آورد و به سمتِ اتاقش پا تند میکند. وارد اتاق میشود و در را میبندد و همانجا بار دیگر بغضش میشکند.**

**نمیداند نرگس و رحمان کِی میروند و نمیداند تا چند ساعت روی تخت مینشیند و به وضع مزخرفش فکر میکند و نمیداند تا کِی صدای بابا محمود را میشنود:**

**-خدا ازتون نگذره..نمیدونم کی این ننگ رو تو دامن من گذاشت..خدا از باعث و بانیش نگذره..دخترِ من اهل این غلطا نبود..شاه صنم اهل بی آبرویی نبود..اهل بود..خدا ازت نگذره نرگس..خودش کم سرکشی کرد خون به دلمون کرد، دخترمم کشید تو راهِ خودش! خدا از اون پسره ی ابلیس نگذره که معلوم نیست چطوری دختر منو گول زده!!**

**آخ که خودش اصلا مهم نیست..حتی عمه نرگس هم دیگر مهم نیست. فقط.. اوج بی انصافی ست اینطور حرف زدن درمورد کیان.**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.09.19 20:30]**

**#پست366**

**بی اعصاب و به هم ریخته است و یک لحظه هم نمیتواند آرام بگیرد. دورِ خودش میچرخد..قدم میزند..خسته است و بیشتر از چهارده ساعت بی وقفه رانندگی کرده است .**

**ساعت نزدیک به هشتِ شب است و در سرمای زمستان دارد از گرما میسوزد. بلوزش را از تن درمی آورد و با خشم روی تخت پرت میکند .**

**بار دیگر توی اتاق قدم رو میرود. صحنه های درگیری و بحث کردنهایش با بابای شاه صنم از جلوی چشمش کنار نمیرود و نگاهِ خیس و ترسیده ی شاه صنم آخرین تصویری ست که از او در ذهن دارد .**

**»دیگه دور و برِ دخترم نبینمت«!**

**با تکرار دوباره ی تهدیدِ دایی محمود، پوزخند صدا داری میزند. اعصابش بیشتر متشنج میشود و کاش بتواند کمی بخوابد. روی تخت مینشیند. آرنجهایش را روی پاهای میگذارد و دستهایش را با حرص و بیقراری در هم میفشارد .**

**-هه! فکر کرده!! تو گفتی و منم گفتم آره! چشم دایی..کوچیکتم هستم!!**

**درِ اتاق باز میشود. شاهرخ هنوز از به هم ریختگیِ پسرش متعجب و نگران است .**

**-چته پسر؟! این چه ریخت و قیافه ایه؟؟**

**کیان با نفسی که به یکباره بیرون میدهد، کوتاه میگوید:**

**- خرابم بابا..فعلا کار به کارم نداشته باش..**

**شاهرخ با لیوان بزرگ چای به سمتش می آید و کنارش مینشیند:**

**-کار به کارت نداشته باشم که خراب تر از این تحویلت بگیرم؟؟ خسته ای..یه چایی بخور یکم سرِ حال بیای..**

**کیان در سکوت به نقطه ای نگاه میکند و شاهرخ عصبی میشد:**

**-دِ دهن وا کن ببینم چه دردته؟؟**

**کیان لیوان چای را از پدرش میگیرد و با زهرخندی میگوید:**

**-نامردی نکردم و آخرم تو روم میگن حیفِ اسمِ مرد!! به من میگن نامرد..بی شرف..بی ناموس!**

**شاهرخ مات میماند. کیان لیوانِ چای را روی کنسولِ کنار تخت میگذارد و زمزمه وار میگوید:**

**-آخرشم همینه دیگه..کی بدَه س؟؟ اون که اسگل تره!**

**شاهرخ طاقت دیدنِ حال پریشانِ پسرش را ندارد. اعصابِ آن حرفها را هم ندارد و این پسر تنها دارایی اش در این دنیاست..حتی طاقت یک ذره ناراحتی اس را هم ندارد:**

**-کی همچین حرفِ مفتی زده؟؟؟ سرِ چی؟!! با کی دعوات شده کیان؟؟**

**کیان دستی به پیشانی خیسش میفشارد . با خشونت انگشت لابه لای موهایش میکند:**

**-دعوا نکرده، زد کلا ناکارم کرد..همچین خوردم که جاش از جای تیزی بدتر میسوزه!**

**شاهرخ به قیافه ی سرخ و عصبی پسرش نگاه میکند و بیشتر از همه صدای بغضداری که سرسختانه سعی در مهارش دارد، دلش را به آتش میکشد.**

**کیان مشتش را میفشارد و نگاهِ شاه صنم جلوی چشمانش:**

**-دختره رو ببره، منِ نامرد دور و برِ دخترش نباشم. هه..باشه دوبار!!**

**شاهرخ دستی به پشت پسرش میزند:**

**-دو دقیقه آروم بگیر ببینم حرف حسابت چیه؟؟؟**

**کیان که آرام بگیر نیست. اما تمام تلاشش را برای خودداری میکند و زیاد هم موفق نیست:**

**-هیچی بابا..یه دوش بگیرم، یکم بخوابم اعصابم آروم میشه..**

**میخواهد از جایش بلند شود که شاهرخ دست روی پایش میگذارد:**

**-کی بهت گفته نامرد؟؟**

**کیان در عوضِ جواب، حرف دیگری میزند:**

**-گفتم بیام بشینم دو کلمه باهات درست حسابی حرف بزنم، که از یه جایی شروع کرده باشم.. اونم که..**

**تلخ میخندد:**

**-به کل همه چی به فنا رفت!**

**شاهرخ بی طاقت میپرسد:**

**-حرفتو بزن..درست حسابی!**

**کیان با نفس بلندی از خستگی و بی اعصابی به پدرش نگاه میکند. حرف برای گفتن زیاد است و..دیگر فازش به کل به هم ریخت. حالا نمیداند از کجای این ماجرای مزخرف شروع کند..**

**-دِ یالا بگو دیگه! دختره کیه؟؟ باباهه کیه؟؟؟ کی فکر کرده بی ناموسی کردی؟!**

**چند ثانیه ای در سکوت به چشمهای منتظر و نگرانِ پدرش نگاه میکند و بعد..یک چیزی میگوید:**

**-دایی محمود اومد دخترشو بُرد...**

**شاهرخ انگار که اشتباه شنیده باشد، بی اراده میپرسد:**

**-چی؟!!!**

**کیان از جایش بلند میشود و نگاه بهت زده ی شاهرخ بالا کشیده میشود. کیان به سمتِ سرویسِ حمامِ توی اتاقش میرود:**

**-به منم گفت که دور و بر دخترش نپلکم..مثل شما که گفتی باهاش کار نداشته باشم !**

**شاهرخ خشک شده میماند و حرفهای پسرش را نمیفهمد. کیان جلوی در حمام برمیگردد و در چشمان متحیرِ پدرش میگوید:**

**-شرمنده بابا..نمیتونم باهاش کار نداشته باشم..این دختره..دخترِ محمود..شاه صنم..همین صنم گوگولِ خودمون..**

**با مکث کوتاهی، لبی میکشد:**

**-واسه من یه چیزِ دیگه ست! میخوامش...**

**شاهرخ ناباور و غرق حیرت خیره اش میماند و قبل از اینکه بتواند عکس العملی نشان دهد، کیان درِ حمام را به روی نگاهِ مات مانده ی پدرش میبندد .**

**جنگِ بزرگی در پیش دارد..قرار است یک تنه با کلّ دنیا بجنگد و..اینبار نمی بازد! اینبار پای دلش درمیان است و پای خواستنی که بزرگترین دلیلِ این جنگ است..اینبار خواسته اش شاه صنم است و شاه صنم را به این آدمها نمی بازد!**

*****

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.09.19 20:30]**

**چانه اش را روی زانوهاش میگذارد و بار دیگر تنها دکمه ی وسطِ گوشی را لمس میکند. خبری از کیان نیست و چقدر دلتنگِ یک خبر از اوست.**

**ساعت نزدیک به یکِ نیمه شب است و چشمانش به خاطر اشک ریختن های زیاد میسوزد. دیشب تا صبح را فقط اشک ریخت و دمدمای صبح بود که به خواب رفت. با نوازشِ دستِ مامان فهیمه از خواب بیدار شد. اما وقتی چشم باز کرد، نگاه گرفته و دلخورِ مادرش را دید و..واقعیتِ دیشب روی سرش آوار شد. و نگاهِ مامان فهیمه..سرد بودنش..آرام حرف زدنش..چشمهای سرخ شده و نگاهِ پر از حرفش و..هیچی نگفتنش..وای که چه لحظه های بدی بود!**

**»شاه صنم ناهار حاضره..پاشو بیا ناهار بخور«**

**جوابِ اینطور سرد بودن فقط بغض بود و جوابِ کوتاه:**

**»میل ندارم«**

**مامان فهیمه اصراری نکرد. فقط سینی غذا برایش آورد و بدون اینکه چیزی بگوید، از اتاقش رفت و تا الان دیگر حتی صدایش نکرد!**

**دلش میگیرد از این تنهایی و حرفهایی که توی دلش مانده و بغضی که هر لحظه هست و دارد خفه اش میکند .**

**و امان از شرمزدگی و خجالت و امان از سکوتِ خانه و امان از نگاههایی که حتی از پشت در هم حسشان میکند. حس میکند آن نگاههای ناباور و متحیر را که انگار خیلی برایشان سنگین است. از هرکسی میشد توقع داشت، اِلّا شاه صنم!**

**حتی شهراد هم لحظه ای صدایش نکرد و پا به اتاقش نگذاشت و چشم در چشم نشدند و..شهراد نمیتواند قبول کند که خواهرش جور دیگری به غیر از آنی که میشناسد باشد و..نمیخواهد با دیدنش تمام تصوراتش نسبت به خواهرش از بین برود. نمیخواهد از نگاهِ شاه صنم چیزی مثلِ خجالت، یا گستاخی یا هرچیزِ دیگری به غیر از نگاهِ شاه صنمی را بخواند و..باورهایش خراب شود.**

**سرش را به تاجِ تخت تکیه میدهد و خواب به چشمانش نمی آید. دلگیر و ناراحت است و هر لحظه اش با وحشت سپری میشود .**

**طاقت این حالِ دیوانه کننده را ندارد و گوشی را روی زانوهای جمع شده اش میگذارد.**

**انگشتانش روی صفحه ی گوشی میلغزند و پیامی تایپ میکند:**

**-دلم برات تنگه..**

**و همان لحظه نگاهش تار میشود. میخواهدش..همین حالا..دارد میمیرد از نداشتنش..چطور آرام بگیرد؟!**

**پیام را که ارسال میکند، چشم میبندد و سر روی زانوهایش میگذارد. و بازهم پر از حسرت میشود که کاش بابا محمود اینطور متوجه ماجرای بینشان نمیشد. آبرویش رفت و کیان بار دیگر قضاوت شد و..بازهم شرمندگی برای شاه صنم ماند و از همه طرف حالش خراب است .**

**با صدای پیامی از گوشی اش، بیتاب سرش را بلند میکند و..پیامی از طرف کرمو خانِ شرور:**

**-دلم میخوادِت..**

**پیام را میخواند و..نفسش میرود و..با بغض لب میگزد و میخندد. چقدر قلبش بیقرار است و چقدر فاصله تا آغوشِ او!**

**-چه شبِ بدی..**

**پیام را ارسال میکند و از پنجره ی اتاق به سیاهیِ شب نگاه میکند. دلش شبهای شیراز را میخواهد..در آن خانه..در آن اتاق..روی آن تخت..**

**-گندش بزنن! حالم مزخرفه..شب و روزم خرابه..خواب شده زهرِ مار..دایی محمود قهوه ایم کرده..بیخیال..فدای سرِ دخترش!**

**قلبش به درد می آید. خجالت میکشد..نمیداند چه جوابی بدهد و آرامَش کند..که پیام دیگری از او میرسد:**

**-همه چیبه جهنم..فقط یه چیزی اذیت میکنه..الان که میخوامت، ندارمِت!**

**نگاهش روی کلمات جابجا میشوند و وای که دلش دارد میترکد. با حسّ دلتنگیِ دیوانه کننده ای جواب میدهد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [11.09.19 20:30]**

**-اگه درست نشه من چیکار کنم؟؟**

**دقیقه ای بعد جوابِ کیان میرسد:**

**-درست نشه چیکار میکنی صنم؟!**

**از سوالِ کیان میترسد. از آینده هم..از خودش هم..از درست نشدن..از اینکه..کیان با این سوال به چی میخواهد برسد؟! به آرامش؟؟ اگر نشود..چه میکند؟!!**

**اولین چیزی که قلبش میگوید را تایپ میکند:**

**-نمیتونم به نشدن فکر کنم..**

**-فکرشم نکن..درست میشه..جات فقط تو بغلِ خودمه..خب؟؟**

**با استرس تند تند سر تکان میدهد و دیگر نباید به نشدن فکر کند. حالا که کیان به فکرِ داشتنش است، دیگر حتی نمیخواهد به نبودنش فکر کند .**

**-تو همون خونه ی شیراز؟**

**کیان سریع جواب میدهد:**

**-تو همون خونه ی شیراز..**

**لبخندِ بیتابی لبش را میکشد:**

**-من همه چیم اونجاست..هیچی با خودم نیاوردم..دوباره برمیگردم مگه نه؟؟ این دفعه فقط پیشِ تو..مگه نه؟؟**

**کیان جوابِ دیگری میدهد، شاید از سرِ دلتنگیِ زیاد و دیوانه وارِ نیمه شبی:**

**-زنگ بزنم حرف بزنیم؟**

**شاه صنم از خدایش است..تمام وجودش شنیدن آن صدای مردانه ی شرور و خشدار را میخواهد و..نگاهش روی در میماند. حیا و خجالت کار را برایش سخت میکند و میترسد صدایش هرچند با احتمالِ کمتر از یک درصد، بیرون برود و..آخر با دلِ تنگش چه کند؟!**

**از نگاه شماتت بارِ بابا محمود میترسد و با اینحال..امشب شاه صنم افسارِ قلبش را ندارد و دیوانگی میکند .**

**به جای جواب دادن، خودش به کیان زنگ میزند و..هنوز بوقِ دوم نخورده، تماس برقرار میشود:**

**-شاه صنم؟!**

**شنیدن اسمش با صدای او، قلبش را به تپش می اندازد. نفسی میگیرد..پچ پچ وار میگوید:**

**-شام خوردی؟؟**

**کیان چند ثانیه ای سکوت میکند. صدایش با حس قشنگی، آرام میشود:**

**-نخوردم..**

**شاه صنم پچ پچ میکند:**

**-اگه بودم، خودم واست درست میکردم..حیف که الان خودمم شام نخوردم..**

**کیان آرام و خشدار میخندد:**

**-باهاشون قهری؟؟**

**شاه صنم آرام میخندد:**

**-باهام قهرن..**

**کوتاه میگوید و تلخ..و کیان ناراحت است برای موقعیتِ دخترک:**

**-دعوات کردن؟**

**صادقانه میگوید:**

**-نه..حتی مامانم واسم غذا هم آورد..**

**سکوت میکند و نمیتواند نگاه و سرد بودنِ خوانواده اش را توضیح دهد. هرچند توضیح نداده هم کیان درک میکند:**

**-عوضش بابام واسه من غذا هم نیاورد..**

**میخندد و صدای خنده اش قلبِ شاه صنم را میلرزاند.**

**-بیچاره هنوز هنگه! قیافه ش شبیهِ علامت تعجب شده..مونده اینایی که‌گفتم یه مشت ورت و پرته و میخوام اذیتش کنم، یا جدی جدی پسرش دیوونه شده!**

**شاه صنم با حیرت میپرسد:**

**-بهش گفتی؟!! تهرانی؟؟؟ برگشتی آره؟!!**

**جوابِ کیان کوتاه است:**

**-هوم..**

**-عمو شاهرخ.. چیزی نگفت؟!! اصلا چی بهش گفتی؟؟**

**کیان عادی جواب میدهد:**

**-گفتم دخترِ محمود و میخوام..اونم فعلا تو هنگی به سر میبره..**

**شاه صنم در سکوت به نقطه ای خیره میماند و پر از حسهای قاتی پاتی ست. میخواهد حرفی بزند که دستگیره ی در کشیده میشود و در به آرامی باز میشود. با ترس نگاهش به سمتِ در کشیده میشود و مامان فهیمه را خیلی زود تشخیص میدهد. بی اراده است که گوشی را قطع میکند. و این از نگاهِ مامان فهیمه دور نمی ماند. داخل میشود و در را میبندد و..در سکوت به دخترش نگاه میکند.**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.09.19 21:55]**

**#پست367**

**نگاهش در نگاه مادرش قفل میشود. حس بدی ست..نگاهِ مامان فهیمه سنگین است..خجالتش میدهد. گوشی را پایین می آورد و توی دستش میفشارد .**

**در تاریک و روشنِ اتاق میبیند که نگاه مادرش چند ثانیه ای روی گوشی میماند و دوباره بالا می آید. درست تا چشمانش!**

**آب گلویش را فرو میدهد و لحظه ای از فکرش میگذرد که تا به حال تا این حد از مادرش دور نبوده..تا به حال انقدر از نگاه مادرش معذب نبوده..که حتی خجالت زده باشد برای یک تماس قایمکی!**

**حرفی در دهانش نمی آید و نگاهش را با تعلل به سمت دیگری میکشد. همان لحظه است که مامان فهیمه با صدای آرامی میگوید:**

**-گشنه ت نیست؟؟**

**بغض به گلویش حمله میکند.مامان فهیمه در همه حال مادر است!**

**به سختی جواب میدهد:**

**-نه**

**و صدایش به وضوح میلرزد. مامان فهیمه نزدیک میشود و درست روبرویش می ایستد. بازهم نگاهش مستقیم و سنگین است و بازهم با مکث حرف میزند:**

**-باورم نمیشه از اعتمادم سواستفاده کردی..**

**نگاه شاه صنم پایین کشیده میشود و چانه اش میلرزد. مامان فهیمه از دستش دلخور است، زیاد!**

**-سرم شیره مالیدی..گولم زدی..من حرفاتو باور کردم شاه صنم !**

**نگاهش را بالا میکشد و با بغض میگوید:**

**-من دروغ نگفتم مامان!**

**نگاه مامان فهیمه جوری ست که شاه صنم با خجالت میگوید:**

**-تو رو خدا اینطوری نگام نکن..**

**فهیمه با نفس بلندی میگوید:**

**-آبروی منو پیشِ بابات بردی..کاش حرفتو گوش نداده بودم..**

**روی تخت مینشیند و با دلخوری میگوید:**

**-کاش میفهمیدم چی تو سرت میگذره..من بابا رو راضی کردم بری که تو یه شهرِ دیگه، تو یه دانشگاهِ دیگه با آرامش درس بخونی..فرستادیمت چون نمیخواستیم حرفت زمین بیفته..نمیخواستم تو اون دانشگاه اذیت بشی..کسی بهت زور بگه..هزار جور نگرانی و دلشوره و دلتنگی رو به جون خریدم، چون دلم راضی نشد اینجا بمونی و بهت تو این دانشگاه سخت بگذره..این جوابِ اعتمادِ من نبود!**

**جرات نمیکند نگاهش را بالا بکشد. از همیشه شرمنده تر است و فهیمه با تعجب و ناباوری میگوید:**

**-به خاطر اون پسره رفتی؟!!**

**لحظه ای نگاهش را بالا میکشد. نگاه سرشار از ناراحتیِ مادرش را میبیند..سری که با تاسف تکان میدهد و صدای تحلیل رفتَه اش:**

**-ما رو گذاشتی و رفتی و..به فکر هیچی نبودی..ما به جهنم..سرمون کلاه گذاشتی..بهمون دروغ گفتی..با آبرو مون بازی کردی..اشکال نداره. پس آبروی خودت چی؟؟ فکرِ آبروی خودتو نکردی؟؟**

**فهیمه با بغض میگوید و کف دستش را به پایش میزند و دلش دارد آتش میگیرد از اینکه دخترش تا این حد نامردی کرده و حتی به خودش هم رحم نکرده و..**

**-پس آبرو و آینده ی خودت چی صنم؟!**

**شاه صنم گوشی را میان دو دستش میفشارد و تمام تلاشش را میکند برای مهار بغضِ سمجِ لعنتی!**

**-جوابِ منو بده..ارزششو داشت؟! تا کجا میخواستی پیش بری؟؟؟ من دیگه نمیشناسمت..دخترِ خودمو نمیشناسم..تو این یکی دو ساله انقدر عوض شدی که دیگه انگار اون صنمِ قبلِ خودمون نیستی..**

**مکثی میکند و آرامتر میپرسد:**

**-تا کجا اصلا پیش رفتی باهاش؟!!**

**صدای پر بغضش با دلخوری همراه میشود:**

**-مامان!**

**همان لحظه گوشی توی دستش میلرزد. نگاهش از نگاه مامان فهیمه جدا نمیشود و نگاه فهیمه به سمتِ گوشیِ شاه صنم کشیده میشود. خجالت بیشتر میشود. تماس را قطع میکند و گوشی را برعکس، پشتش..جایی که از دیدِ مامان فهیمه دور باشد میگذارد. اما مامان فهیمه با خنده ی تلخ و پر تاسفی میگوید:**

**-انقدری بزرگ شدی که واسه شخصیتت بد باشه تو خونه حبسِت کنیم، یا از گوشی محرومت کنیم..کاش خودتم یه ذره واسه شخصیتت ارزش قائل میشدی..**

**اشک کاسه ی چشمش را پر میکند:**

**-داری باهام بد حرف میزنی مامان..**

**فهیمه به سختی صدای عصبانی اش را پایین نگه میدارد:**

**-با دختری مثلِ تو چطوری باید حرف زد؟!! تو بگو..با دختری که نه واسه خودش، نه واسه باباش، نه واسه خونواده ش یه ذره ارزش قائل نشد، چطوری باید رفتار کرد؟؟؟**

**لب میفشارد.اشک روی گونه اش سر میخورد .**

**فهیمه دلخور است و نمیتواند آرام بگیرد:**

**-میدونی اصلا با ما چیکار کردی؟؟؟**

**شاه صنم دیگر حرفی نمیزند. فقط با چشمهای پر و دهانِ بسته نگاهش میکند .**

**-جواب بده صنم! چرا؟؟؟ چطوری تونستی؟ !!**

**بازهم چیزی نمیگوید و فکر میکند که قضاوت شدن چقدر میتواند دردناک باشد. حال آن که مقصر هم هست.و بیچاره کیانی که بی گناه و خالی از تقصیر قضاوت شد.**

**-شاه صنم من میدونستم یه کسی هست..من دخترمو میشناختم..میدیدم که بزرگ شده..یکی براش مهم شده..حرفی زدم؟؟ مخالفتی کردم؟! گفتم نکن؟؟ نرو؟؟ یه بار منعِت کردم؟ !!**

**شاه صنم در سکوت به مادرِ دل گرفته اش نگاه میکند و فهیمه میگوید:**

**-میدونی چرا چیزی نگفتم؟؟ چون بهت اعتماد داشتم..میدونستم که واسه خودت حد و حدود قائلی..عزت نفس داری..نمیذاری کسی پاشو از گلیمش فراتر بذاره..نمیذاری ازت سواستفاده بشه..**

**نفسی میگیرد و با حسرت زمزمه میکند:**

**-اشتباه میکردم..**

**شاه صنم لب بسته هق میزند .**

**-اشتباه میکردم که بهت اعتماد داشتم..آره صنم؟!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [12.09.19 21:55]**

**دلش از مادرش میگیرد. فهیمه در اوجِ دلخوری ست ها..از همیشه بیشتر از دخترش ناراحت است..اما طاقت اینطورِ ناراحتیِ دخترش را هم ندارد و آخر مگر میشود ناراحتیِ دخترش را ببیند و تاب بیاورد؟!**

**اخم میکند..روی خوش نشان نمی دهد..اما با همان ترشرویی میغرد:**

**-چرا این کارو کردی؟! چرا با اون پسره؟؟؟**

**شاه صنم پشت دستش را به صورتش میکشد و بازهم اشکی روی گونه اش راه میگیرد. قلبش تکه و پاره است برای کیان که حتی دوست ندارند اسمش را به زبان بیاورند.**

**-فقط بگو دلیلِت واسه رفتن با اون پسره چی بود؟؟**

**شاه صنم ثانیه ها در سکوت فقط به مادرش نگاه میکند. مادری که هنوز در چشمانش نگرانی موج میزند..نگرانی و دلخوری و استرس و حسرت و...**

**-بگو صنم!**

**شاه صنم لب باز میکند و دلش برای نگرانی چشمانِ مادرش میسوزد:**

**-ناراحتتون کردم..**

**فهیمه دیگر کشش ندارد:**

**-از ناراحتی گذشته..خون به دل من و بابا کردی..**

**چانه اش میلرزد:**

**-بخدا نمیخواستم اینطوری بشه..خدا خودش میدونه..مجبور بودم..نمیخواستم..شما اذیت بشین..نمیخواستم نگرانم بشین..فقط.. مجبور شدم..چون نمیخواستم آبروم بره..**

**فهیمه حرفهای دخترش را نمیفهمد .**

**-یعنی چی این حرفا؟!!**

**شاه صنم احساسِ بی پناهی میکند و..جلوی چشمهای مات شده ی مادرش، جلو میرود و به آغوشِ مادرش پناه میبرد. همان جاست که بغض میشکند و با گریه میگوید:**

**-تو رو خدا باهام بد اخلاق نشید..بخدا طاقت ندارم..غلط کردم..مجبور بودم..اشتباه کردم..اما به خدا چاره ی دیگه ای نداشتم..هیشکی جز کیان نبودکه کمکم کنه..**

**نگاه حیرت زده ی مادرش به دیوارِ روبرو میماند .**

**-شاه صنم..چی میگی؟!!**

**شاه صنم از آغوشِ مادرش بیرون می آید و دستِ مادرش را با دو دست میگیرد:**

**-من بهت دروغ نگفتم..فقط نتونستم همه ی اون چیزایی که واسم پیش اومده بود بگم..نخواستم شما رو درگیر کنم..نخواستم..نگران بشید..**

**فهیمه با اخم و گیجی میگوید:**

**-درست حرف بزن ببینم چی میگی!**

**شاه صنم نفسی میگیرد. سعی میکند بغض را پس بزند و کمی آرام بگیرد. دستِ مادرش را میفشارد:**

**-نمیخواستم هیچوقت این چیزا رو بفهمید..کلا..همه ی کارایی که کردم..همه ی مخفی کاریا..دروغا..واسه این بود که شما نفهمید..اما انگار بدشانس تر از من تو دنیا وجود نداره..بابا باید درست وقتی برسه که من و کیان باهم تو ماشین نشستیم و داریم میریم خونه..بابا دید!**

**نگاهش را به دستهایی میدهد که دستِ مادرش را محکم میفشارد:**

**-اگه میشد..تا آخرِ عمر همه چیو ازتون قایم میکردم و..شاید یه جورِ دیگه شما کیانو قبول میکردین..اما الان دیگه نمیشه..الان که همه چی خراب شده و بابا میگه آبروش رفته و به کیان میگه نامرد و بی شرف..الان که شما میگی واسه شخصیتم ارزش قائل نشدم و..به فکرِ آبروی خودم نبودم..دیگه نمیشه..فقط یه چیزی رو باید بگم..**

**فهیمه با چشمهای درشت شده پلک‌میزند:**

**-چی؟!!**

**شاه صنم نگاهش را بالا میکشد:**

**-کیان آبروی منو خرید..**

**@Shirin_Noornrzhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.09.19 22:00]**

**#پست368**

**نگاهِ فهیمه پر از نفهمی ست. هیچ جوره حرفِ شاه صنم را درک نمیکند..هضم نمیکند..نمیفهمد!**

**-منظورت..از اینکه میگی کیان آبروی تو رو خرید..چیه صنم؟!!**

**شاه‌صنم نفس لرزانی میکشد. نگاهش از نگاهِ مادرش جدا میشود و به نقطه ی نا معلومی خیره میماند. تمامِ یک سالِ گذشته در ذهنش مرور میشود..حتی قبل تر..قبل از پیدا شدنِ یکهوییِ کیان!**

**-اینکه بهت گفتم..یکی تو دانشگاه اذیتم میکنه، دروغ نبود..**

**حالا دیگر میتواند اشتباهاتِ خودش را واضح تر ببیند. بچه بازی هایش را..لجبازی هایش را..سرکش شدنهای مسخره اش را..و بازهم فکر میکند واقعا بعضی وقتها چاره ای نداشت.**

**-کی اذیتت میکرد؟!**

**سری کج میکند و در سکوت سعی میکند افکارش را جمع بندی کند. نمیشود..ناراحتی زیاد است و کیان دور است و دلش گرفته!**

**-شاه صنم حرف میزنی یا پاشم بابا رو بیدار کنم با خودش حرف بزنی؟؟؟**

**با ناراحتی میگوید:**

**-چرا وقتی میدونی از بابا خجالت میکشم، اینطوری تهدیدم میکنی؟؟**

**فهیمه با اخم میگوید:**

**-خجالت سرِت میشد، این کارا رو نمیکردی..**

**دلخورتر میشود:**

**-گفتم چاره ای نداشتم..پای آبروم وسط بود..اگه کیان نبود...**

**فکر میکند..اگر کیان نبود اصلا این ماجراها پیش می آمد؟! شاید آره..شاید هم نه! آرش بود..همانطور خودخواه و مغرور و دیوانه..شاید کمی دیرتر..اما بالاخره کار دستش میداد. چه با وجودِ کیان، چه با نبودِ کیان..**

**-شاه صنم دیگه داری عصبیم میکنیا! از چی حرف میزنی؟؟ آبروت کجا میرفت؟؟؟ چرا؟!!**

**با اینکه ذهنش کاملا درهم و برهم است و تمرکزی برای حرف زدن ندارد، اما سعی میکند حرف بزند و سکوت نکند:**

**-من با یکی تو لج و لجبازی افتادم..یه آدمِ دیوونه که اهلِ کم آوردن نبود و خودشیفته ی از خود متشکری بود که دومی نداشت..**

**فهیمه بی طاقت میپرسد:**

**-همون که گفتی به خاطرش میخوای از اون دانشگاه بری؟؟**

**شاه صنم سری تکان میدهد:**

**-اوهوم..**

**-خب؟؟؟**

**این یعنی مامان فهیمه حتی حوصله ی ثانیه ای سکوت را ندارد .**

**-خب..یه ماجراهای مسخره ای پیش اومد..خیلی طولانیه..یه چیزایی ناخواسته بود..یه چیزایی الکی الکی پیش می اومد که باعث میشد من و خودشیفته همش**

**باهم برخورد کنیم و لج کنیم و..اونم که اصلا واسش نمی گنجید یه دختر واسش پررویی کنه و جلوش کم نیاره..**

**فهیمه عصبی ست و باز میگوید:**

**-خب بقیه ش؟؟؟**

**شاه صنم درموردِ رفتارهای آرش و بحث کردنهایشان میگوید و خودش هم نمیداند که تا چه حد در پیش آمدن این بحث های مسخره مقصر بود!**

**-دیگه به جایی رسید که من از ترسم چندبار عقب نشینی کردم..چندبار مجبور شدم معذرت خواهی کنم..مسخره شدم..تحقیر شدم..دعوامون شد..**

**نفسی میگیرد:**

**-تا اینکه..کیان پیداش شد..**

**فهیمه متعجب است:**

**-کجا پیداش شد؟!**

**شاه صنم نگاهش را به چشمهای بیقرارِ مادرش میدهد:**

**-تو دانشگاه!**

**چشمانِ مادرش درشت تر میشود و قبل از اینکه سوالی بپرسد، شاه صنم خودش میگوید:**

**-استادِ خودم..استاد دانشگاه!**

**فهیمه مات و متحیر میماند. شاه صنم حالش را خوب میفهمد. دارد درمورد کیانِ شروری حرف میزند که همیشه ی خدا از مدرسه فراری بود.**

**-همین کیان؟!!**

**شاه صنم..در آن حالِ بد افتخار میکند به مردِ خواستنی که در اوجِ سختی خود را جمع و جور کرد و..یک شبه مرد شد!**

**-همین کیان..همین پسرِ عمه صدری..استادِ دانشگاهِ من..**

**فهیمه ناباور میگوید:**

**-چرت و پرت سرِ هم نکن شاه صنم! قرار شد راستشو بگی..این حرفا چیه تحویلَ من میدی؟؟**

**شاه صنم نگاهش را پایین میکشد:**

**-دروغ نمیگم مامان..**

**-این پسره از کِی اهل درس خوندن شد که ما خبر نداریم؟؟؟**

**شاه صنم با ناراحتی میگوید:**

**-اهلِ خیلی چیزای دیگه هم شد..از وقتی که بی کس شد..از وقتی که عمه صدری فوت کرد و بی مادر شد..از وقتی که عمو شاهرخ از دردِ از دست دادنِ زنِش دیوونه شد..کیان خودش موند و خودش..عمه نرگس گفته بود که کیان خیلی عوض شده..کیان همون موقع شر و لات بودن و کنار گذاشت و شد سرپرستِ یه خونه..**

**فهیمه انقدر گیج است که نمیتواند حرفی بزند. شاه صنم حرفهایش را از سر میگیرد:**

**-بماند که خودم چقدر از دیدنش هنگ کردم..اونم اونطوری..تو دانشگاهِ خودمبه عنوان استادِ دانشگاه..**

**مکثی میکند تا نظمی به ذهنش بدهد، اگر بتواند:**

**-وقتی اومد، اوضاع یه جورِ دیگه شد..آرش یه طرف بود..کیان یه طرف..منم که کلا آرامش ازم گرفته شده بود. این طرف هنوز از کیان لج داشتم..اون طرف با آرش کنار نمی اومدم. این طرف کیان میگفت پسره درست حسابی نیست و تو دلم بهش حق میدادم..اون طرف کارِ خودمو میکردم..**

**اون روزا همه چی قاراشمیش بود. نمیدونستم از کدوم بیشتر حرص دارم و با کدوم بیشتر لج کنم و حال کدوم رو بگیرم!**

**فهیمه با حیرت اسمش را زمزمه میکند:**

**-شاه صنم!!**

**نگاهش را با ناراحتی بالا میکشد.فهیمه با اخم میگوید:**

**-از حرفات اصلا سر در نمیارم..یعنی چی که لج کنی حرصشون بدی؟ !!**

**حرفی برای گفتن ندارد و فهیمه عصبانی میشود:**

**-پس بگو دردسر واسه خودت درست کرده بودی!**

**اگر بگوید نه..دروغ نگفته؟!**

**-دردسر خود به خود واسه من درست میشد..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [14.09.19 22:00]**

**بخدا مامان من هی سعی میکردم یه جوری اوضاع رو درست کنم..هی بدتر میشد..دیگه واقعا نمیفهمیدم باید چیکار کنم..**

**فهیمه با حیرت حرص میخورد:**

**-من تو رو میشناسم..این لج و لجبازیات چیزِ تازه ای نیست که..باز تو کارِ این و اون سرک کشیدی، واسه خودت دردسر درست کردی! نمیتونستی سرِتو بندازی پایین و فقط درسِتو بخونی؟؟ نمیتونستی باهاشون کار نداشته باشی؟؟؟ حتما باید..**

**میان حرفِ مادرش میگوید:**

**-نمیشد..دیگه دستِ من نبود..همه چی از کنترلِ من خارج شده بود..جوری بود که فقط دعا میکردم یه جوری خلاص بشم..**

**برای فهیمه مثل روز روشن است که دخترش از چیزی فراتر از دردسر حرف میزند!**

**-چیکار کردی صنم؟؟؟ درست حرف بزن! اینا رو گفتی، منم میگم قبول! از شیراز چرا سر درآوردی؟! با اون پسره چه غلطی میکردی؟؟؟**

**شاه صنم میبیند که مادرش عصبانی ست. سعی میکند آرام حرف بزند، هرچند پر از استرس است!**

**-من فقط سعی کردم..اوضاع به هم ریخته رو درست کنم..**

**-چطوری اون وقت؟!! با کیان؟؟؟ با دخالت تو کار این و اون؟؟ با لج و لجبازی؟؟؟**

**سریع میگوید:**

**-نه مامان نه! آرش یه کارایی میکرد که من ازش میترسیدم..تا حالا همچین آدمی تو عمرت ندیدی..کاراش ترسناک بود..**

**فهیمه از دست دخترش سر درد میگیرد:**

**-خب میومدی به ما میگفتی! به بابا میگفتی..بی کس و کار که نبودی!**

**شاه صنم تلخ میخندد:**

**-مگه بهت نگفتم که رئیسِ دانسگاه پشتشه؟؟ پارتی داشت..هیچکس تو دانشگاه باهاش کاری نداشت..بخدا من دیگه دنبال لجبازی نبودم..اتفاقا میخواستم تو صلح و آرامش این دشمنی رو تموم کنم و..دیگه باهم کاری نداشته باشیم..اما همش خرابتر میشد..**

**فهیمه این حرفها توی کتش نمیرود:**

**-از اول چرا باهاش افتادی تو بحث؟؟؟ عقلِت کم بود؟! سرِت درد میکرد واسه دردسر؟؟ خدایا من تا کِی باید از دستِ خنگ بازیای این دختر بکشم؟؟؟**

**شاه صنم با ترس میگوید:**

**-هنوز که..چیزی نگفتم..**

**اُه یعنی باید آماده ی بدترین ها باشد!**

**-خدا خفه ت نکنه صنم..بگو ببینم تا کجا خرابکاری کردی؟؟؟**

**شاه صنم سکوت میکند و گفتنش ترسناک است. مامان فهیمه تحمل نمیکند:**

**-زودباش دیگه ورپریده! انقدر از دستت عصبانی ام که اگه درست حرف نزنی، میزنم تو دهنت! آبروت چرا داشت میرفت؟؟؟**

**لبهایش جمع میشوند:**

**-مامان..**

**-زهرِ مار! فقط صنم بخوای دروغ سرِ هم کنی، یا الکی توحیه بیاری واسه غلطایی که کردی، دیگه دلم به خالت نمیسوزه! خودمو میکِشم کنار، میسپرمت دست بابا تا خودش حالتو جا بیاره!**

**مامان فهیمه بی رحم میشود !**

**و شاه صنم با بغض میگوید:**

**-تا الان حتی یک کلمه هم دروغ نگفتم..وقتی همه چی واسم سخت تر شد که کیان آرشو تهدید کرد مراقب کاراش باشه و حواسش هست که داره چیکار میکنه..آخه...به من که گفت با این پسره تموم کنم، من...راستشو نگفتم و..گفتم به تو ربطی نداره...خودت که میدونی من و کیان چقدر از بچگی باهم لج بودیم**

**-بله میدونم! کم آتیش نسوزوندین تو بچگی..الانم که از همیشه بدتر..دست گذاشتین رو آبروی...**

**شاه صنم اجازه قضاوت نمیدهد و سریع میگوید:**

**-بذار حرفمو بزنم مامان..**

**و وقتی فهیمه منتظر نگاهش میکند، شروع میکند از حرف زدن درمورد آن بلوشوی آن روزها !**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.09.19 21:00]**

**#پست369**

**وقتی مادرش در سکوت گوش میدهد، بیشتر تمرکز میگیرد و میتواند بهتر حرف بزند. در آخر میگوید:**

**-آرش وقتی فهمید که استادِ دانشگاه پسرعمه ی منه...تهدید کرد که..تو دانشگاه شایعه میندازه که من و کیان باهم رابطه داریم..از این حرفا..یعنی..دیگه فقط من نبودم..کیان هم تو آتیشِ من میسوخت..سعی کردم از طریق صلح و آرامش درست کنم..بهش ثابت کنم که اون از یه دنیای دیگه ست و من از یه دنیای دیگه..هرچند..تمامِ فکر و ذکرِ آرش این بود که من پیشش کم بیارم و مثل دخترای دیگه دنبالش باشم..وقتی میدید من نیستم، به غرورش برمیخورد و هرکاری میکرد تا حرفِ اون بشه..مهوش رو یادته؟؟؟**

**فهیمه با افکارِ به هم ریخته میگوید:**

**-همون دوستت که راحت بود؟؟ جشن تولدش دعوتت کرد؟؟**

**سری تکان میدهد:**

**-خواهرِ آرش..**

**صدای هینِ آرامِ مادرش را میشنود:**

**-تو..پا شدی رفتی جشنِ تولدِ خواهرِ همچین آدمی؟!!**

**با مکث میگوید:**

**-رفتم که ثابت کنم که واقعا نمیتونم عوض بشم..نه میتونم، نه اصلا میخوام که یکی مثل دخترای دور و برش باشم..تو مهمونی خودش قشنگ فهمید که اصلا دختری نیستم که حتی یه ذره هم به معیاراش نزدیک باشم..قبول کرد..از اولم قبول داشت، اما غرورش نمیذاشت. مثل همون مهمونی که.. خودخواهی کرد..یه رفتارای زننده ای تو جشن انجام داد..**

**فهیمه با ترس میگوید:**

**-چیکار کرد؟؟؟**

**نمیتواند درمورد آن لحظه ها حرفی بزند. آن لحظه های بد حقارت آمیز..آن جوّ وحشتناک..آن آرشِ مستِ عوضی!**

**-صنم میگم چیکار کرد؟!!**

**سری به اطراف تکان میدهد و نگاهش را پایین میکشد:**

**-واسم عجیب غریب بود..اونا خیلی راحت بودن..کلا دنیا شون با دنیای ما زمین تا آسمون فرق میکرد..اصلا نمیدونم جنس آدمایی مثل آرش از چی بود. درکشون نمیکردم..اذیت میکرد..مسخره میکرد..تحقیر میکرد..تو مهمونی..بد گذشت..خیلی بد بود!**

**فهیمه با نگرانی لب میزند:**

**-شاه صنم!**

**شاه صنم نگاهش را بالا نمیکشد و خجالت میکشد و دوست ندارد هیچوقت در موردِ آن لحظه ها کسی چیزی بداند.**

**-راستش..خودمم زیاد از اون مهمونی مطمئن نبودم..واسه همین گفتم یکی با خبر بشه، بهتره. بماند که عسل چراغ هم میخواست بیاد و نشد..مامانش مریض شد و...**

**نفسی بیرون فوت میکند:**

**-به کیان پیام داده بودم..بعد..تو بدترین شرایط..پیداش شد. اومد دنبالم..**

**فهیمه در سکوت نگاهش میکند. شاه صنم با تعلل میگوید:**

**-دیگه خسته شده بودم از این موش و گربه بازیا..دیگه حتی با تهدید و حتی به خاطرِ حفظِ آبروی کیانم نمیتونستم آدمی مثل آرش و تحمل کنم.**

**لعنتی ترین روز به یادش می آید. وای که چه وحشتناک بود..انقدر که حتی حالا هم با فکر کردن به آن روز تنش میلرزد. فهیمه متوجه به هم ریختگی شاه صنم میشود:**

**-چی شد صنم؟!! جون به لبم کردی!**

**نگاهی به مادرش میکند و..در بی حالتی میگوید:**

**-من تو مهمونی بهش سیلی زدم..جلوی همه !**

**فهیمه با دهانِ باز مانده به داستانهای باور نکردنیِ دخترش گوش میدهد.**

**-بهم گفت باید ازش معذرت خواهی کنم..گفتم تو دانشگاه میبینمش..تو دانشگاه..**

**بازهم به خود میلرزد:**

**-جلو همه داد و بیداد راه انداختم..که منو تهدید میکنه و دست از سرم برنمیداره و هر بار یه جوری منو پیشِ خودش نگه میداره و..با زور و تهدید مجبورم میکنه که باهاش باشم و...**

**نفسی میگیرد:**

**-خیلی واسش گرون تموم شد..باز تهدید کرد..خیلی بدتر از قبل! جلو همه گفتم که استاد ساجدی پسرعمه ی منه و..این میخواد واسمون شایعه درست کنه که باهم رابطه داریم..دیگه..کم آورده بود..داشت منفجر میشد..وقتی حرفامو زدم، انگار یه بار سنگین از رو دوشم برداشته شد..بعد از مدتها یه نفس راحت کشیدم..رفتم سرِ کلاس..اون روز استادم..کیان بود..**

**آب گلویش را فرو میدهد. دردناک تر از آن لحظه هم وجود دارد؟!!**

**-اینایی که میگم..واسه خودم خیلی بد بود مامان..**

**نگاهش را به نگاه مادرش میدهد و با حسرت میگوید:**

**-شاید نباید اونطوری باهاش حرف میزدم..من میدونستم اون کره خرِ عوضی چجور آدمیه..اما آخه خسته شده بودم..تا کی بابد پیش میرفتم؟!**

**دستش را روی گلویش میگذارد:**

**-دیگه به اینجام رسیده بود..**

**فهیمه بدون توجه به اداهای جدیِ شاه صنم میگوید:**

**-آخرش چی شد!**

**شاه صنم آه میکشد:**

**-وقتی از کلاس اومدم بیرون..جلوی در کلاس بود. من..همراهِ رویا و عسل..کیان درست جلوی ما..اونم روبروی ما..یهو همه چی به هم ریخت..جلوی اون همه آدم..جلوی کیان..برگشت بهم گفت که..**

**نفسش میگیرد و سخت میگوید:**

**-بهم گفت که حامله ام..**

**فهیمه با وحشت کف دستش را به صورتش میزند:**

**-وای خاکِ عالم!!**

**شاه صنم بغض میکند:**

**-ترسیده بودم..یه چیزایی میگفت که مونده بودم..اصلا چی میگه! گفت باهاش رابطه دارم و خودمو میخوام بندازم بهش و..یه جوری جلوی همه حرف میزد که انگار من آویزونمش و..باهاش رابطه دارم و..حالام معلوم نیس از کی حامله شدم..**

**فهیمه دست جلوی دهانش میگذارد. شاه صنم با بیچاره ای میگوید:**

**-آبروم تو دانشگاه رفت! کیان باهاش دست به یقه شد..من فرار کردم! از ترسم..از اینکه اون حرفا به من زده شده**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [15.09.19 21:00]**

**..از بچه هایی که دوره مون کرده بودن..از کیان..فرار کردم ..**

**بغض میکند:**

**-نمیدونی چه لحظه های بدی بود! نمیدونی مامان چه حالی داشتم..بهم گفت نمیتونم با نقشه و حاملگی خودمو بندازم بهش و..این فکرا رو از سرم بندازم بیرون..به من میگفت! یه جوری جلوی همه منو هرزه و آویزون نشون داد که..هزار بار آرزوی مرگ کردم..**

**فهیمه با چشمهای وق زده به دخترش خیره مانده و زبانش بند آمده! شاه صنم با چشمهای پر شده نگاهش را پایین میکشد:**

**-فقط نگو چرا نیومدی بهمون بگی..من روی گفتنِ همچین حرفایی رو ندارم..الانم..تو این وضعیت مجبور شدم بگم..وگرنه صد سالم میگذشت..نمیتونستم بابا رو در جریان این چیزا بذارم..**

**قطره اشکی از چشمش میچکد:**

**-اگه بابا میفهمید..من نمیتونم تصور کنم که بابا چه رفتاری میکرد..یا چه حالی میشد..شاید دیدش نسبت بهم عوض میشد..شاید حالش بد میشد..شاید..شاید که نه..حتما میرفت دانشگاه و سراغِ آرش و...اون وقت اصلا نمیدونم چی میشد !**

**دستی به چشمش میکشد:**

**-اوضاع بدی داشتم..خیلی بد! شب و روزم با چه کنم چه کنم میگذشت..چند وقت اصلا دانَشگاه نرفتم..الکی از خونه میرفتم بیرون و چند ساعت بعد برمیگشتم خونه..آخرای دانشگاه بود و..بعد امتحانای ترم شروع میشد. دیدم اینطوری نمیشه..از آبرو که افتادم، از درس و دانشگاهمم داشتم می افتادم..**

**اون روز که رفتم دانشگاه، تازه به چشم دیدم که چقدر اوضاع داغونه! یه جوری نگام میکردن که خودمم شک میکردم که نکنه جدی جدی حامله ام و آویزونِ آرش شدم!**

**مادرش در حالتِ مات ماندگی ست و شاه صنم میگوید:**

**-اولین امتحانِ ترم بود..تازه سرِ جلسه نشسته بودم که از طرفِ حراست اومدن و صدام کردن..باهاشون رفتم دفتر حراست..بهم گفتن..با این چیزایی که پیش**

**اومده، اخراجم..داشتن اخراجم میکردن..اونم به خاطر اراجیفی که اون عوضی گفته بود !**

**سری به اطراف تکان میدهد:**

**-اصلا خیلی بد بود..یادم میفته، کلا به هم میریزم..بازجویی کردناشون..احتمال اخراج شدنم..مدرک خواستنشون واسه اثبات دروغای آرش..میگفتن نظم دانشگاهو به هم ریختم و..یکی دو ترم اخراج رو شاخشه!**

**با حالِ بد میگوید:**

**-همه ی اینا یه طرف..اینکه فهمیدم حتی با مدرک هم کسی کاری به کارِ آرش نداره، یه طرف..یعنی عملا دستم به هیچجایی بند نبود..**

**نفسی میکشد و آرامتر میشود و..در نگاهِ خشک شده ی مادرش میگوید:**

**-تو بدترین اوضاع بودم که..کیان به دادم رسید..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.09.19 22:00]**

**#پست370**

**سکوت میکند. در سکوت به مادرش نگاه میکند. مامان فهیمه ای که در بهت و ناباوری مانده و حتی کلمه ای نمیتواند حرف بزند. این دیگر چه ماجرای عجیب غریبی ست! نگاه شاه صنم صادقانه تر از هر زمانی ست و میتواند داستان سرایی کرده باشد؟!!**

**شاه صنم بعد از ثانیه ها سکوت دست مادرش را میفشارد و سعی میکند آرامتر حرف بزند:**

**-تا اینجاشو گوش دادی مامان..میدونم که خیلی جاها هم تقصیر خودم بود..خیلی وقتا کارام اشتباه بود..اما خدا شاهده همه رو دارم راست میگم..**

**نفسی میگیرد و در چشمان مادرش زل میزند:**

**-قول میدی بقیه شم فقط گوش بدی و..زود قضاوت نکنی؟؟؟**

**مامان فهیمه با همان حالت مات مانده لب میزند:**

**-چیکار کردی صنم؟!!**

**شاه صنم با خواهش میگوید:**

**-بقیه شم گوش بده..**

**فهیمه دیگر چیزی نمیگوید و شاه صنم بعد از چند ثانیه ای حرف میزند:**

**-کیان..باهام حرف زد..**

**به یادِ آن روزها می افتد و فکر میکند که اگر کیان باورش نکرده بود..الان در چه حالی بود؟!!**

**-درباره ی اون ماجرا ازم پرسید..شک کرده بود که شاید حرفای آرش راست نباشه و یه مشت دروغ سرِ هم کرده باشه..**

**توی چشمان مادرش میگوید:**

**-باورت میشه مامان؟!! من به کیان گفته بودم کارام بهش ربطی نداره و دخالت نکنه..اون میدونست یه چیزی بینِ من و آرشه..اما باز از خودم پرسید که بفهمه راست و دروغ چیه..**

**بغض میکند و جانم! هیچکس به اندازه ی شاه صنم مرد بودنِ کیان را به چشم ندیده !**

**-ماجرا رو براش تعریف کردم..میشناسیش که مامان؟؟ یادته که از همون بچگی مون چقدر غیرتی بود؟! یادته که نمیذاشت هیچ پسری دنبالم بیفته و مزاحمم بشه؟؟**

**تازه یکبار هم دوست پسرِ یک دقیقه ای اش را پراند!**

**-اصلا نمیتونست تحمل کنه که پشتم انقدر حرفه و تو دانشگاه به چشم چجور دختری نگام میکنن..قرار بود اخراج بشم..قرار بود ازم بازجویی بشه..حتی من..واسه اثبات دروغای آرش رفتم برگه ی گواهی سلامت گرفتم..اما بعد**

**فهمیدم که هیچکدوم اینا فایده نداره..چون رئیس دانشگاه با بابای آرش دوست بود و رئسِ دانشگاه پشتش بود! یعنی اگر..کیان نبود..الان من یا کلا اخراج شده بودم، یا بی آبرو شده بودم، یا اگر ثابت هم میکردم که حرفای آرش دروغه، بازم هیچکس پشتم نبود..حتی اگه فقط یکی دو ترم اخراج‌میشدم و باز برمیگشتم دانشگاه، تو اون دانشگاه و با اون نگاها دووم نمی آوردم..**

**فهیمه در اوجِ ناباوری فقط نگاهش میکند و شاه صنم میگوید:**

**-کیان واسطه شد، چون با مدیر کمیته ی انضباطی دوست بود..نذاشت ازم بازجویی کنن..حتی غیرتش قبول نکرد که درباره ی اون برگه ی کواهی سلامت حرفی بزنم..واسم انتقالی گرفت که برم یه دانشگاهِ دیگه و..اخراج نشم..باز به اینم قانع نشد..نتونست قبول کنه که حتی اگه من تو اون دانشگاه نیستم، باز پشتم حرف و حدیث باشه و اون عوضی راست راست بچرخه و ازم به عنوان یه دختر بد یاد بشه..نذاشت اون آرش قسر در بره..یه کاری کرد که..تمامِ دانشگاه فهمیدن آرش دروغ میگه و من همچین دختری نیستم..میدونی چیکار کرد؟؟**

**زبان فهیمه بند آمده و فقط سر به اطراف تکان می دهد. شاه صنم میگوید:**

**-دستم یه انگشتر کرد و با خودش برد دانشگاه..همه ما رو باهم دیدن..با اون همه نزدیکی..با اون انگشتری که دستم بود و..همراهِ کیان..به عنوان نامزد!**

**نفس فهیمه برمیگردد. شاه صنم لبخندی پر از حس میزند:**

**-از اون روز طرزِ نگاهها عوض شد..دیگه من دخترِ آویزونی نبودم که با رابطه حامله بشم و خودمو به زور بندازم به آرش..من نامزدِ استاد ساجدی بودم و آرشِ پناهی مزاحمِ نامزدِ استاد شده بود! مزاحم یه دختری که ناموسِ یه مردِ دیگه ست..یعنی..بزرگترین لطفی که میشد در حقم بکنه! ببین مامان؟؟؟ حتی از خودشم مایه گذاشت و آبروی منو جمع کرد! واسم انتقالی گرفت و بردم یه دانشگاهِ دیگه..بهم خونه داد..خونه ی خودشو! باز من بودم که پررویی میکردم. گفتم نمیخوام زیرِ دِینش باشم..واسه اینکه خجالت نکشم و کوچیک نشم، یه سری کارای الکی ازم میخواست..خیلی خنده دار بود که در برابرِ اونهمه کاری که واسم کرده بود، ازم میخواست که مثلا یه غذایی واسش درست**

**کنم..تازه خریدای خونه رو کلا میکرد..اینا هیچی..اینکه تو شهرِ غریب همه جوره پشتم بود، خودش کلی بود!**

**چشمانش پر میشود و شاه صنم دلگیر است از ان همه قضاوتِ بیرحمانه:**

**-میدونی چقدر هوامو داشت؟؟؟ میدونی چقدر مدیونشم؟؟ میدونی چقدر برام ارزش داره که حرفمو باور کرد و حرفای آرشو باور نکرد؟؟؟ همین یکی خیلیه بخدا !**

**چانه اش میلرزد و با دلِ پر میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:00 17.09.19]**

**-من به اندازه ی کافی شرمنده ی لطف و محبتای بی توقعش هستم..تو رو خدا دیگه شما با حرفا و کاراتون بیشتر شرمنده م نکنید..بخدا دارم میمیرم از خجالت که بابا اونطوری باهاش حرف زد..من اشتباه کردم که از شما خیلی چیزا رو قایم کردم..خدا شاهده که کیان چند بار بهم گفت که بیام بهتون بگم و بریم از آرش شکایت کنیم..ولی شما منو میشناسی مامان..من روم نمیشد بگم..این وسط کیان فقط خوبی کرده و من هی شرمنده ش شدم..بخدا حقّ کیان این حرفا نیست..**

*********

**نگاهش به چشمهای پف کرده اش در آینه است و تمامِ حواسش به حرفهایی که دیشب برای مامان فهیمه زد. کمی احساس سبکی میکند، ولی تمام وجودش از استرس میلرزد. انگشتانش هر لحظه یخ میزنند و قلبش آرام و قرار ندارد. و...دلتنگِ کرموی شرورش است!**

**آبی به صورتش میزند و از دستشویی بیرون می آید. با بیرون آمدنش چشم در چشمِ شهراد میشود و..شهراد خیلی زود چشم میگیرد. نگاهش روی داداشِ**

**دیلاقِ خوشتیپش میماند و بغض میکند از چشم دزدیدنِ شهراد. شهراد فقط مامان فهیمه را مخاطب قرار میدهد وقتی میگوید:**

**-مامان من رفتم..خدافظ..**

**میگوید و جلوی نگاهِ ماسیده ی شاه صنم از خانه بیرون می رود. این هم از داداشش کوچیکه !**

**-هعیییی..دیگه چطوری رابطه شو با مهتا زیر نظر داشته باشم؟؟**

**لبهایش از بغض به طرزِ بچگانه ای جمع میشود و شاه صنم جان دیگر نمیتواند برای آن دوتا جغله بزرگتری کند!**

**-مهتا رو دارم..غلط کرده بخواد زیرآبی بره..من لااقل شیش هفت سال ازشون بزرگترم، تازه دارم یه غلطایی میکنم!! این نیم وجبیا چی میگن؟؟**

**بغضش را به سختی فرو میدهد و حرص نخور شاه صنم، بالاخره به دوران پادشاهی ات برمیگردی کلانتر جان!**

**درحالِ رفتن به آشپزخانه گوشی اش را چک میکند. فقط یک پیام آن هم برای دیشب..که همان دیشب خواند و کرمو خانِ شرور جوابِ پیامش را برای این پیام داد:**

**»مامانم اومد تو اتاقم، مجبور شدم قطع کنم..ببخشید«**

**و کیان جواب داده بود:**

**»این مدلی ام باحاله..قایمکی..یاد اون بوسِ دزدی افتادم..یکمم از دایی محمود بدزدیم به جایی برنمیخوره که! کارای قایمکی میچسبه کوگول«**

**تا ساعت ها بیدار بود و دلش پر میزد برای آن قایمکی های سرشار از دیوانگی..فقط..آن بوسه چند ثانیه ای بارها و بارها مرور میشد و غم توی دلش سرازیر میشد برای خراب شدن یکهوییِ همه چیز..**

**نفسش آه است و وقتی وارد آشپزخانه میشود، مامان فهیمه را میبیند که غرق در فکر، درحال خلال کردن سیب زمینی ست. شاه صنم با حس معذب بودنی که**

**کمی از دیشب کمتر شده ، قدمی جلو میگذارد و مامان فهیمه با حس حضورش سرش را بلند میکند. نگاهش میکند.. همانطور غرق در فکر و بی حواس..**

**شاه صنم با صدای گرفته آرام میگوید:**

**-سلام..**

**فهیمه با تعلل چشم از دخترش میگیرد و نگاهش را به سیب زمینی ها میدهد:**

**-سلام..**

**آرام جواب میدهد و شاه صنم با مکث قدمهایش را جلو میکشد و روی صندلیِ روبرویش مینشیند .**

**-بده..من خورد میکنم..**

**فهیمه نفس بلند از بینی میکشد و جواب نمیدهد. شاه صنم که دست دراز میکند تا سبد سیب زمینی را به سمت خود بکشد، مامان فهیمه میگوید:**

**-نمیخواد..**

**کوتاه..آرام..سرد..**

**شاه صنم این روزها آماده ی یک تلنگر است برای بغض کردن:**

**-مامان..**

**فهیمه با اخم و کلافگی سرش را بلند میکند:**

**-چیه دخترم؟؟**

**خستگی از چشمهای مادرش میبارد و انگار عصبی ست.چشم میگیرد و آرام میگوید:**

**-هیچی..**

**نیم خیز میشود که بلند شود و به اتاقش برود. اما قبل از بلند شدن، مامان فهیمه میگوید:**

**-بشین این سیب زمینی ها رو خورد کن!**

**شاه صنم از مادرش حساب میبرد، به خصوص حالا که هم بی حوصله به نظر میرسد و هم جذبه دارد! مینشیند و چاقو به دست میگیرد و در سکوت سیب زمینی های پوست کنده را خلال میکند .**

**مامان فهیمه بلند میشود و خورشتِ قیمه را هم میزند و قابلمه ی برنج را چک میکند و دور خود میچرخد و چقدر نا آرام است .**

**شاه صنم جرات نمیگوید چیزی بپرسد و مامان فهیمه با دستی که به صورتش میکشد، یکهو برمیگردد و به شاه صنم نگاه میکند. سنگین..در سکوت..با فکر..کلافه..**

**شاه صنم تابِ سنگینی نگاه مادرش را نمی آورد:**

**-خب..چیه؟؟**

**فهیمه اولین سوالِ توی ذهنش را به زبان می آورد:**

**-چطوری اون حرفا رو به بابا بگم؟!!**

**شاه صنم فقط نگاه میکند و حرفی نمیتواند بزند. فهیمه سردرگم است:**

**-آخه من به بابا چی بگم؟؟؟ از کدوم قسمت بگم؟!! اصلا چطوری بگم که چیا پیش اومده و چطوری شد که سر از شیراز درآوردی؟؟؟ چطوری بگم که تو دانشگاه شایعه شده بود که از یه نامردی حامله ای و..بگم چطوری همچین شایعه ای شد؟؟؟ سرِ چی؟!! این پسره از کجا پیداش شد؟! وای خدا من بگم؟!**

**دست روی دهانش میگذارد و هیچ راهِ چاره ای به ذهنش نمیرسد:**

**-خدا بگم چیکارت کنه صنم! چیکار کنم؟؟؟ دیشب تا صبح چشم رو هم نذاشتم..این چه بساطیه که واسه خودت و ما راه انداختی آخه؟!**

**شاه صنم دقیقا حالِ مادرش را میفهمد..مگر گفتن این حرفها آسان است؟! اگر آسان بود که خودش همان موقع می آمد و خیلی راحت و ریلکس تعریف میکر**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [17.09.19 22:00]**

**میکرد. اما همین اسمِ رابطه و حاملگی به قدری سنگین است که زیرش کمر میشکند به مولا!**

**-اصلا...تو سه چهار ماه تو اون خونه..تنها زندگی میکردی؟؟؟ تو خونه ی کیان؟ !**

**دلخور میشود از مامان فهیمه و حق میدهد به او!**

**-اگه بگم آره..باور میکنی؟؟؟**

**مامان فهیمه با اخم میگوید:**

**-معلومه که باور نمیکنم! رفتارت انقدر تو این مدت عوض شده که قشنگ میفهمم یه چیزی هست! بین تو وکیان یه چیزی هست! نگو نه که باور نمیکنم. من دخترمو میشناسم..اگه تا دیشب شک داشتم، دیشب مطمئن شدم که بیشتر دِین و لطف و محبت و این حرفا بینِتونه !**

**جز سکوت و خجالت چیزی برای گفتن ندارد. مامان فهیمه بیقرار و عصبی روی صندلی مینشیند و در چشمهای خجالت زده ی دخترش زل میزند:**

**-فقط براش غذا درست میکردی؟؟؟**

**از خجالت لحنش تند میشود:**

**-مامان دوست ندارم این سوالا رو میپرسی!**

**فهیمه بدتر از اوست:**

**-جوابِ منو بده صنم! تو چند ماه رفتی تو خونه ی یه پسر زندگی میکردی..براش غذا درست میکردی..غریبه هم که نبود..هیچکسم مثل شما دوتا انقدر راحت نبود..چطوری دلم آروم بگیره وقتی از نگات میباره که دلت براش رفته؟!!**

**شاه صنم احساس عجز و بیچارگی میکند و فهیمه عصبانی و ناراحت است:**

**-تو واسه حفظِ آبروت رفتی مگه نه؟؟؟ کیان آبروی تو رو خرید..کیان کلی خوبی کرد بهت..اما بعد چی؟؟؟**

**کاسه ی چشمِ شاه صنم پر میشود و با اخم میگوید:**

**-کیان واسه بابا احترام قائله! دوست ندارم..درباره ش همچین فکرایی بکنید..اصلا..نمیخوام درباره ی چیزایی که بینمون پیش اومده حرف بزنم..هرچی هست، بین خودمون دوتا میمونه..اما مامان خانوم دوست دارم اینو بدونی که کیان اگه دنبال این چیزا بود، من الان انقدر واسه ثابت کردنِ مردونگیش خودمو به در و دیوار نمیزدم..دیگه انقدر خر نیستم که فرقِ بینِ احترام و سواستفاده رو ندونم!**

**با تمام شدنِ حرفش چاقو را توی سبد میگذارد و از جایش بلند میشود. دلش درحال ترکیدن است و با بلند شدنش قطره ای اشک از چشمش میچکد. فهیمه با نگاهش دخترش را دنبال میکند و دیگر حرفی نمیزند. همه چیز در هم گره خورده و انگار قرار نیست این گره های کور باز شوند. به پشتی صندلی تکیه میدهد و به هم ریخته تر قبل زمزمه میکند:**

**-هوف حالا چطوری باید درستش کنیم!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.09.19 21:17]**

**#پست371**

**بیشتر از نیم ساعت میشود که توی ماشین نشسته و نگاهش را به انتهای خیابان داده است. هر لحظه منتظر دیدن ماشینِ پرایدِ آشنایی ست که شخصی به اسم دایی محمود داخلِ آن نشسته باشد! جدی و مصمم است..و همانقدر هیجان**

**زده و..عصبی! استرس دارد از روبرو شدن با دایی محمودی که نگاهش بد است..نفرت انگیز و با نفرت است. و خالی از اعتماد..**

**با نفس کلافه ای که بیرون فوت میکند، دستی لا به لای موهایش میکشد. هوای تهران سرد است و برفی و..گرمش است !**

**شیشه ی ماشین را کمی پایین میکشد و سیگاری دود میکند .**

**در حالِ حاضر چیزی که زیادی به اعصابش فشار می آورد دلتنگی ست! دلش هوای شورت عینکیِ گوگولی موگولی را کرده و نزدیک به یک هفته است که از هوایش دور است .**

**حس بدِ نداشتن..انگار چیزی گم کرده است و همه اش سرگردان و بی حوصله است. بحث با بابا شاهرخ یک طرف، سکوتِ سنگینِ بینشان یک طرف، تنها بودنش در برابر اینهمه مخالف یک طرف دیگر..و نبودِ شاه صنم نورِ علی نور برای تکمیلِ حالش!**

**هوا در ساعتِ هفتِ زمستانی کاملا تاریک است و یک نگاهِ کیان به کوچه و درِ بسته، و یک نگاهش به پیچِ خیابان و انتظار برای دیدنِ بابای شاه صنم!**

**گوشی را برمیدارد و برای فرار از اینهمه فشار، دنبال آرامش میگردد. عکسِ دخترِ چادری توی حرمِ شاهچراغ..با آن لبخند مهربان و چشمهای براق و..حسِ موجزده توی نگاهش...**

**انگشت شستش را روی صفحه ی گوشی و..روی صورتِ معصومِ دخترک میکشد. بیتابِ دیدنش است..بیتابِ لمس صورتش..موهایش..بیتابِ..بوسیدنش!**

**نفسش را به یکباره بیرون میفرستد و کیان جانِ شرور دلتنگِ سربه سر گذاشتن با این دختر است و دلش عجیب یک شاه صنمِ وحشی و عصبانی میخواهد!**

**پیامی تایپ میکند:**

**-خونه ای؟؟**

**به دقیقه میکشد که شورت عینکی جوابش را میدهد:**

**-آره..دارم واسه بابا محمودم آبگوشت درست میکنمکه باهام آشتی کنه..دعا کن امشب نگام کنه تا بتونم باهاش حرف بزنم..**

**لبی میکشد و لبخندی ندارد. شاه صنم از غصه ی نادیده گرفتنِ بابا محمودش دارد دق میکند و این را خوب میداند. دخترک زیادی به بابا جونش وابسته است!**

**-اگه نگات نکنه چیکار میکنی؟؟**

**-هر کاری از دستم بربیاد میکنم تا باهام آشتی کنه..هر کاری که دوست داره..**

**لب بسته لبخندی میزند و..کمی شبیه به پوزخند:**

**-من جاش باشم آشتی نمیکنم تا هر روز از خود شیرینی هات بهره ببرم..**

**پیام شاه صنم با تفریح همراه است انگار:**

**-تو کرموی شروری خب! اگه این کارو نکنی که کیان نیستی..ولی بابام فرق داره..اگه جدی از کارام خوشش بیاد، زود کوتاه میاد..برعکسِ تو که وقتی از یه کاریم خوشت میاد، هی مجبورم میکنی برات تکرارش کنم..**

**بچه گوگول انگار کمی نسبت به روزهای قبل آرامتر است. شوخی میکند..چَه چَه میکند!**

**-بعضی چیزا هرچی تکرار بشن، مزه ش بیشتره! تو بیا یه بار دیگه اون بوس خوبه رو امتحان کنیم..یکم طولانی تر بشه..یکم دو طرفه تر بشه..اگه این دفعه فرار کردی! خودت همچین میچسبونی که آخرش برسیم به لباس کندن و آمپول بازی و...**

**اِهِم! زشت است کیان عه!!**

**و همانطور که پیش بینی میکرد، شاه صنم جواب میدهد:**

**-بی تربیتِ منحرفِ خاک بر سری! حواسمو پرت نکن غذام سووووخت!!**

**اینبار میخندد و تهِ خنده اش کمی تلخ میشود:**

**-بیخیال صنم نمیخواد انقدر خودتو تو زحمت بندازی..یه کلام به بابات بگو دیگه با این پسره ی نامردِ بی شرفِ بی ناموس کاری ندارم، خودش میاد باهات آشتی میکنه..**

**دقیقه ای بعد پیام شاه صنم میرسد:**

**-چرا فکر کردی همچین حرفی میزنم؟! زیرِ بار این یکی هیچوقت نمیرم..قرار شده دیگه دروغ نگم..هیچوقت زیرِ بارِ نامرد بودنت نمیرم کیان..حتی اگه نذاره تا آخر باهات کاری داشته باشم..اصلا نمیخوام..من نمیتونم باهات کار نداشته باشم..نمیخوامم از احترام بابام کم بشه..چیکار کنم اگه نذاره؟؟؟**

**حس و حالِ خوب برمیگردد. شاه صنم دلتنگ است..شاید هم دارد میمیرد به خاطر این وضعیت! کیان دلش بیقرار میشود و دیگر نمیتواند از ندیدنش بگذرد. با تمامِ دل خواستن پیام میدهد:**

**-یه دقیقه بیا دمِ در!**

**به چند ثانیه نمیکشد که جوابش میرسد:**

**-اینجایی؟!!**

**-آره زودباش..سریع بیا دم در ببینمت!**

**کیان خیره به در میشود و فقط دیدنِ گوگول را میطلبد، شاه صنم هنوز در آمپاز به سر میبرد:**

**-شوخی میکنی؟؟؟ سر کارم گذاشتی کیان؟!!**

**هوففف عجبا!**

**-میای یا برم؟؟؟**

**-اینجا چیکار میکنی؟؟؟**

**کتک لازم است..یا بوس لازم!**

**-بیا صنم، انقدر پیام نده !**

**شاه صنم با مکث پیام میدهد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19.09.19 21:17]**

**-الان میام..الان! دعا کن سرِ کارم نذاشته باشی فقط!**

**و چند ایموجیِ هیجان و گریه هم چاشنیِ پیامش میکند گوگولیِ جان به لب شده از دلتنگی!**

**چنگی به پالتوی دم دستش میزند و شالی روی سرش می اندازد. قلبش مثل طبل میکوبد و از هیجانِ دیدنش به نفس نفس می افتد. نگاهی به آینه میکند و زیاد مرتب نیست و..مهم نیست!**

**از اتاق بیرون میزند و به سمت در پا تند میکند .**

**-کجا؟!!**

**صدای مامان فهیمه را میشنود و سرسری جواب میدهد:**

**-الان میام..**

**صدای فهیمه متعجب میشود:**

**-شاه صنم کجا میری؟!**

**-دمِ درم، جایی نمیرم..**

**دیگر منتظر نمیماند که حرف دیگری بشنود. بیرون میرود و کفشی پایش میکند و پا روی حیاطِ برفی و یخ زده میگذارد. دل توی دلش نیست و در را باز میکند .**

**کمتر از پنج دقیقه طول میکشد تا درِ خانه باز شود. نگاهِ کیان روی در قفل میشود و..لحظه ای دیگر میبیندش! شاه صنم را که با نگاهش او را جستجو میکند .**

**شاه صنم..میبیندش..ماشینش را خیلی زود تشخیص میدهد و..دست روی قلبِ وحشی شده اش میگذارد. میبیند که درِ ماشین باز میشود. یک نگاه به داخلِ خانه می اندازد و بار دیگر به کیانی که از ماشین پیاده میشود .**

**نگاهشان روی هم میماند. شاه صنم نفسی میکشد و میخندد و..دستی برایش تکان میدهد. کیان همنجا..نزدیک به ماشین می ایستد و..فقط نگاهش میکند. دلش از دور برایش میکوبد..دلش برایش میرود..دلش در خواستن میسوزد و..قدمی جلو نمیگذارد. از همان دور حسش میکند..بغلش میکند..نازش میکند..میبوسدش..نمیشود! دور است..خیلی دور!!**

**مثلِ شاه صنم..که نمیتواند حتی یک قدم هم به سمتش بردارد و از همان دور بی صدا نجوا میکند:**

**-باورم نمیشه اینجایی..چقدر دلتنگت بودم..**

**با هیجان میخندد..لب میگزد..بغض میکند. و کیان تمامِ این دختر را ستایش میکند. میمیرد برای آن نگاهِ پر حس، با آن چشمهای براقِ پر شده!**

**-نکن چشاتو اونطوری..من چیکار کنم الان که نمیتونم بغلت کنم؟؟؟**

**و لحظه ای دیگر با فکّ فشرده شده میخندد. و به سختی دل میکَند و اشاره میکند:**

**-برو تو..**

**شاه صنم خوب منظورش را میفهمد. اما مگر دلِ رفتن دارد؟! همانطور می ایستد و نگاه میکند و حسرت میخورد از اینهمه دوری! از همان دور دو انگشت شست و اشاره اش را به هم میچسباند و رو به کیان لب میزند:**

**-یکم دیگه!**

**کیان را دیوانه ی خود میکند با این گوگول بازیها! جان به این اداهای خواستنی!**

**هنوز چند ثانیه ای نگذشته که یکهو لبخندِ شاه صنم روی لبش میماسد. نگاهش به پشتِ کیان است و ماشینی که آشناترین ماشینِ عمرش است! لبخند پر میکشد..با ترس دست جلوی دهانش میگذارد و..بی اراده قدمی عقب برمیدارد .**

**کیان از حالتِ شاه صنم و نگاه ترسیده اش..جا نمیخورد! برمیگردد و ماشینِ پرایدِ دایی محمود را میبیند و نزدیک شدنش و..نگاهش را نمیگیرد! تکان هم نمیخورد و..او خیلی وقت است که منتظرِ آمدنِ بابای شاه صنم است!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.09.19 20:49]**

**#پست372**

**شاه صنم با ترس به نزدیک شدنِ بابا محمود نگاه میکند و ثانیه ای دیگر نگاهش به سمت کیان کشیده میشود. کیانی که همانطور ایستاده و مصمم به راننده ی آشنای پراید نگاه میکند. انقدر نستقیم و انقدر محکم و جدی که..ماشینِ دایی محمود درست کنارِ ماشینش از حرکت می ایستد .**

**قلب شاه صنم هم می ایستد. لحظه ای دست جلوی چشمش میگذارد و بعد بی طاقت برمیدارد و نگاه میکند. بابا محمودش را میبیند که از ماشین پیاده میشود و..نگاهش تماما به کیان است!**

**-وای خدا!**

**کیان نگاهِ غضب آلود و نفرت بارِ دایی محمود را به جان میخرد و جدی و آرام سلام میدهد:**

**-سلام..**

**اما محمود با قدمِ دیگری که به سمتش برمیدارد، با صدای آرامی میغرد:**

**-اینجا چه غلطی میکنی؟؟؟ مگه نگفتم دور و ورِ دخترم نبینمت؟؟؟**

**کیان سعی میکند خونسرد و آرام باشد و در آرامش حرفش را بزند:**

**-با شاه صنم کاری ندارم..اما به خاطرِ شاه صنم اینجام!**

**محمود آماده ی حرفی ست برای عصبانی شدن و کیان را خوب میشناسد..بچه پرروی شروری که خجالت و حیا سرش نمیشود!**

**-تو غلط میکنی به خاطرِ دخترِ من اومدی اینجا! فکر کردی شهرِ هرته؟؟ گورتو گم کن، دیگه هم اینورا پیدا نشه..وگرنه زنگ میزنم پلیس به جرمِ مزاحمت ازت شکایت میکنم!**

**کیان فقط نگاه میکند. تا اینجا نیامده که این حرفها را بشنود و برود. و نمیداند با بابای شاه صنم چطور حرف بزند که بحث بالا نگیرد و بی احترامی نشود.**

**-میری یا زنگ بزنم به پلیس؟؟؟**

**اخمی میکند و با نفسی که به یکباره بیرون میفرستد، قدمی نزدیکتر میشود:**

**-مزاحم نیستم..میخوام باهات حرف بزنم بابای صنم !**

**محمود تحمل نمیکند و دستش را بندِ یقه ی پلیورِ کیان میکند:**

**-اسمِ دخترِ منو تو دهنت نیار! پسره ی بی آبرو..بخوای باز دست بذاری رو آبروی من، میرم ازت شکایت میکنم !!**

**کیان بدتر از اوست و دو دستش را روی ساعدهای دایِ عصبانی اش میگذارد:**

**-دایی من با آبروت کاری..ندارم! اصلا به هیچی کار ندارم..فقط میخوام درباره ی صنم دوکلوم باهات...**

**میان حرفش محمود محکم یقه اش را تکان میدهد و اصلا نمیتواند هضم کند که دخترش با این آدم توی یک شهرِ دیگر بودند و باهم بودند و..توی یک خانه؟!!**

**-برو گمشو کیان! ما تو این محل آبرو داریم..شرتو کم کن تا بلا باز به جون خونواده م نینداختی! دست از سرِ خونواده ی من بردار..دست از سرِ دختر من بردار!**

**صدایش از زورِ عصبانیت با خفگی همراه میشود و از نگاهش حرص و نفرت میبارد:**

**-تو رو به روحِ صدری قسمِت میدم با دخترِ من کاری نداشته باش! بذار با آبرو زندگی مونو بکنیم..برو تا شرّت دامن گیرِ ما نشده!**

**کیان به کل به هم میریزد و به یکباره تمامِ آرامشش را از دست میدهد. جدی و بی اعصاب میغرد:**

**-به روحِ مادرم بیخیالش نمیشم!**

**سکوت میشود. نگاهشان در هم قفل میشود..محمود از اینطور جدی بودنِ خواهرزاده اش..میترسد! از نگاهِ سرشار از..دریدگی و..گستاخی و..در عینِ حال دور از حتی یک کمی تردید !**

**لحظه ای اختیارِ اعصابش را از دست میدهد و درحالیکه یقه ی کیان را در دست تکان میدهد، صدایش بالا میرود:**

**-تو غلط میکنی بی شرف! به همه چیز میکُشمت..ازت شکایت میکنم!!**

**کیان فقط دستانِ محمود را میگیرد و صدایش را سخت آرام نگه میدارد:**

**-ول کن دایی! به من نگو بی شرف!! نمیرم تا حرفمو نزنم!**

**به دقیقه نمیکشد که دورشان شلوغ میشود! در و همسایه دوره شان میکنند و هرکس چیزی میگوید. در این بین صدای شاه صنم..بلند و ترسیده است:**

**-بابا تو رو خدا دعوا نکنید! کیان برو!! بابا ولش کن!**

**همهمه بالا میگیرد. کسی چیزی میگوید:**

**-آقای صبوری زنگ بزنم به پلیس؟؟**

**شاه صنم به جای هرکسِ دیگری جیغ میزند:**

**-نه..پلیس نه! یه بحث خانوادگیه..لطفا بفرمایید..بفرمایید!**

**و سرشار از ترس و استرس است و نگاهش بین دو عزیزِ زندگی اش در گردش!**

**محمود با نگاهِ برزخی تهدید میکند:**

**-جرات داری یه بار دیگه اینورا پیدات بشه، اونوقت ببین چیکارت میکنم!**

**و کیان دیگر تحمل کوتاه آمدن ندارد:**

**-پیدام میشه! صدبارم که شده، میرم میام تا حرفمو بزنم !**

**در این بین صدای فهیمه هم با ترس بلند میشود:**

**-چه خبره؟!! چی شده؟؟؟ آقا محمود!!**

**بازهم صداها بالا میگیرد و هرکس چیزی میگوید و شاه صنم آرام و قرار ندارد:**

**-بابا جونِ صنم! کیان تو برو..تو رو خدا!**

**اما محمود فقط حواسش به کیان است و عوضی بودنش و گستاخیِ بی حد و مرزش:**

**-تو حرف حسابت چیه آخه پسره ی بی آبرو؟؟؟**

**کیان سخت صدایش را پایین نگه میدارد:**

**-به من نگو بی آبرو! دایی به من این حرفا رو نزن!!**

**تهِ لحنِ دلخورش تهدید موج میزند و محمود خیره در چشمانش میغرد:**

**-هستی که میگم..نامرد! با دخترِ من؟؟؟ آخه با دختردراییِ خودت؟؟؟ تو چقدز پست فطرتی!!**

**فهیمه است که ترسیده میگوید:**

**-آقا محمود بسّه! تو محلیم.. کیان چی میخوای اومدی اینجا؟؟؟ الان از اینجا برو !**

**انگار نمیشنوند و فهیمه داد میزند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21.09.19 20:50]**

**-یکی جداشون کنه! آقا محمود بیا اینور!**

**و وقتی کسی حریفِ این دایی و خواهرزاده نمیشود، شاه صنم خود را جلو میکشد و دست روی بازوی بابا**

**محمودش میگذارد و با ترس التماس میکند:**

**-بابا ولش کن! بیا بریم خونه..جونِ صنم..بابا...**

**محمود بدون توجه به شاه صنم، یقه ی کیان را میان مشتهایش تکان میدهد:**

**-گفتم حرفِ حسابت چیه؟؟؟ چی از جونِ من و دخترم میخوای؟؟؟**

**کیان با دیوانگیِ تمام..بعد از ثانیه ای مکث..فقط یک جمله میگوید:**

**-دخترِتو میخوام!**

**تمام!!**

**نگاهِ محمود روی نگاهِ مستقیم و جدی کیان میماند. مثل شاه صنمی که..با حیرت و..قلبی که انگار دیگر نمی تپد..به عسلی های شرور و خمار و..بیتاب نگاه میکند و..انگار دیگر حرفی برای گفتن نیست! تمامِ حرف همین است..همین یک جمله ی خالی از خواهش و التماس و..کاملا محکم و..مطلقا خواستن!**

**محمود به سختی به خود می آید..یا نمی آید! بهت زده و عصبانی ست و..خواسته ی کیان ترسناک است!**

**-تو..غلطِ..زیادی میکنی!**

**کیان در سکوت نگاهش میکند و نگاهش گویای همه چی ست!طوری که محمود سعی میکند بهتر به این پسر بفهماند که خواسته اش فقط یک غلطِ زیادی ست!**

**-دخترمو میخوای؟؟؟**

**کیان حتی پلک هم نمیزند و عسلی هایش..در نگاهِ شاه صنم زیادی بی پرواست!**

**-آره دایی محمود! شاه صنمو میخوام!!**

**محمود سخت نفس میکشد. دست دخترش را محکم میگیرد و خیره در نگاهِ کیان دخترش را کنارِ خود میکشد.**

**محمود..بابا..همه کاره..چه چیزی را میخواهی به این پسر ثابت کنی بابا محمود؟!**

**-حساب میکنم اشتباه شنیدم..نشنیده میگیرم! فقط این دفعه رونشنیده میگیرم!! برو پیِ کارت بیشتر از این واسه ما دردسر درست نکن!**

**کیان عصبی میشود:**

**-دارم میگم میخوامش!! لازم باشه صدبارِ دیگه ام میگم تا قشنگ بشنوی دایی محمود! دخترِتو..میخوام!!**

**محمود از اینهمه بی محابایی وا میماند و..دست دخترش را محکمتر میفشارد:**

**-صد بارِ دیگه ام بگی..من دختر به نامرد جماعت نمیدم!**

**کیان دیگر نمیکشد و دیوانه وار فریاد میزند:**

**-به من نگو نامرد! من نامرد نیستم!!**

**محمود چشم میگیرد و دست دخترش را میکشد و..از بینِ چند نفری که نگاهشان میکنند، راه باز میکند:**

**-برو خونه صنم!**

**شاه صنم سرشار از بیچارگی ست. نگاهی به کیان میکند که با همان نگاه میتواند به هم ریختگیِ کیان را با تمام وجود درک کند. و نگاهی به بابا محمودش که با اخم و رنگ و روی خراب نگاهش میکند. بغض میکند و بی اراده به زبان می آید:**

**-بهش نگو نامرد بابا! کیان نامرد نیست..**

**محمود هنوز از دست دخترش دلخور است و دوست ندارد باهاش حرف بزند. اینطوری طرفداری از ان پسره هم بدتر عصبانی اش میکند!**

**به فهمیمه اشاره میکند:**

**-ببرش خونه!**

**شاه صنم با دو دست، دستِ بابا محمود را میگیرد:**

**-بخدا کیان نامرد نیست..من از کیان فقط مردونگی دیدم!**

**فهیمه از شانه های دخترش میگیرد و او را عقب میکشد:**

**-بیا بریم خونه صنم.. تو کوچه خوبیت نداره.. زشته!**

**شاه صنم به اجبار دست بابا محمودش را رها میکند و رو به مادرش مینالد:**

**-واسه چی به بابا نمیگی؟؟؟ چرا کمکم نمیکنی مامان؟!!**

**فهیمه دخترش را به داخل خانه میبرد و سعی میکند آرامش کند:**

**-میگم عزیزم..بذار به موقع میگم..بذار بابا یکم آرومتر بشه..کم کم میگم..**

**شاه صنم از ناراحتی و بغض دارد میمیرد و کاش رویش را داشت و خودش تمامِ ماجرا را برای بابا محمود تعریف میکرد:**

**-دیگه دارم از دستتون ناراحت میشم..دوست ندارم بابا به کیان بگه نامرد..دیدی مردونه اومد به بابا گفت که منو میخواد؟؟ مامان دیدی بابا چطوری باهاش حرف زد؟؟**

**فهیمه دستِ نوازشی به پشتِ شاه صنم میکشد و در همان حین دعوایش میکند:**

**-شاه صنم فقط حرف نزن که هرچی آتیشه از گورِ خودت بلند میشه! یه کاری کردی که همه رو به چه کنم چه کنم انداختی! الان من موندم چطوری برم به بابا بگم که واست شایعه ی حاملگی درست کردن و داشتی از دانشگاه اخراج میشدی و کیان سر همین ماجراها تو رو برداشت برد شیراز !**

**شاه صنم با غصه به مادرش نگاه میکند:**

**-وای مامان یعنی نمیخوای بگی؟!!**

**فهیمه پوف بلندی میکشد و طاقت دیدن غمِ دخترش را هم ندارد. با اخم میگوید:**

**-گفتم میگم! صبر داشته باش ذلیل شده..تو این اوضاع بشینم ماجرای بحث و درگیریت با اون پسره رو هم تعریف کنم، همه چی بدتر میشه..بذار بابا که آرومتر شد، کم کم میگم..**

**و مگر شاه صنم میتواند صبوری کند؟! تمام وجودش از دوریِ کیان غرقِ ماتم است و دلتنگی دارد او را از پا درمی آورد. و از طرفِ دیگر..شرمندگی از کیان و..قضاوتهای نا به جا نسبت به کیان و..خواستنِ بی منت و بی چون و چرای کیان دارد نفسش را میبُرد .**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [21:27 22.09.19]**

**#پست373**

**نگاهش به سقفِ تاریکِ اتاق است و ساعتهاست در فکرِ راهی ست برای خلاصی از این حس و حال و این وضعِ درب و داغان!**

**ساعت از دوِ نیمه شب میگذرد و خواب به چشمانش نمی آید. تمامِ کارهای شرکت نا به سامان مانده و کیان دلِ رفتن به شیراز را ندارد. اصلا گورِ بابای شرکت و کارهای نصفه نیمه مانده و کلا همه چیز !**

**حتی نمیتواند تصورش را بکند که به شیراز برود و..به آن خانه پا بگذارد و..گوگول جانش نباشد !**

**پوفِ کلافه ای میکشد و خسته از فکرهای بی نتیجه مینشیند. بازهم با یاد آوریِ گارد گرفتنِ بابای شاه صنم حالش به هم میریزد. اخمی از کلافگی دارد و در همان حال پوزخندی عصبی میزند. پوزخندش خیلی زود به تاسف تبدیل میشود و**

**سیگاری بین لبهایش جا خوش میکند. در تاریک و روشنِ اتاق دنبال فندک میگردد..کنارِ تخت..روی کنسول..بالای سرش..توی جیبِ شلوارکِ گرمکنش..**

**کم‌کم اعصابش ته میکشد و با غرشی پر حرص از ته گلویش، سیگار را از بین لبهایش برمیدارد و جایی پرت میکند .**

**دو دستش را روی سرش میگذارد و حالش هر لحظه بدتر میشود. در جا عقب و جلو میشود و نگاهش در تاریکی به نقطه ای نا معلوم..نمیداند از کی بیشتر حرص دارد. از بابا شاهرخ..دایی محمود..نرگس..بهمن..شاه صنم..صنمِ کلانترِ خنگِ خانه خراب کُن! شاه صنمِ زبان درازِ وحشیِ پاچه گیری که همیشه آماده ی حمله است و آن وقت..در مقابلِ بابا محمودش زبانش همیشه کوتاه است و..تمامِ وحشی بازیهایش برای اوست!!**

**از دستش عصبانی ست..ناراحت است..دلتنگ است..از شاه صنمی که ازش دور است و دستش به او نمیرسد..حرص دارد! از اینکه الان باید باشد و پیشِ خودش باشد و توی بغلش و..نیست..این حال دارد نفسِ او را میگیرد .**

**دقیقه ها در آن حال میماند و حس میکند که هر لحظه این حالِ بد غیر قابل تحمل تر میشود. دیگر صبرش هم دارد تمام میشود و آخر بابا جان این مرد صنم گوگولیِ شورت عینکی اش را میخواهد..میخواهد، یعنی میخواهد! همه جوره..برای خودش..فقط و فقط پیشِ خودش!**

**از روی تخت بلند میشود و در این هوای سردِ زمستانی با اینکه هیچی تنش نیست، دارد از گرما میسوزد. چرخی میزند..سرش را میفشارد..شاه صنم را لعنت میکند..خودش را..این حالِ خراب را..همه را..همه را!**

**بی طاقت و کلافه از اتاق بیرون میزند و بدون معطلی به سمتِ اتاقِ بابا شاهرخش میرود. دیگر حال و حوصله ی صبر کردن ندارد و با ثانیه ای مکث پشت درِ اتاقِ پدرش، در را باز میکند .**

**توی تاریکیِ اتاق بابا شاهرخ را میبیند که یکهو از خواب میپرد و به سمتش برمیگردد.**

**کیان به چهارچوبِ در تکیه میدهد و بی اعصابی از چشمانِ خمارش میبارد:**

**-خواب نیستی که شاهرخ خان؟؟**

**شاهرخ پلک میزند و پسرش را واضحتر میبیند و کمی متعجب است:**

**-چی میخوای نصفه شبی؟؟**

**کمی تند میگوید و اخم هم میکند و هنوز سرِ این موضوعِ اخیر میانه اش با پسرش خوب نشده!**

**کیان هم که اصلا آرام نیست:**

**-بیا برو با بابای صنم حرف بزن !**

**شاهرخ پوفِ بلندی میکشد و هم ناراحت است از دستِ پسرش، هم ناراحت است برای پسرش !**

**-برو کیان! برو بذار نصفه شبی کپه مونو بذاریم!!**

**تهدید نمیکند، فقط با تشر میگوید. اما جدی! و کیان که جدی نمیگیرد:**

**-میری باهاش حرف بزنی یا نه؟؟**

**بساط چند روزشان است و امشب انگار این پسر بد حال تر از روزهای دیگر است!**

**-معلومه که نه! چند بار بگم؟؟من با محمود چه صنمی دارم که بخوام برم درباره ی دخترش باهاش حرف بزنم؟؟**

**کیان عصبی تر قدمی داخل اتاق میگذارد:**

**-اذیت نکن بابا..بیا برو باهاش حرف بزن، تموم شه بره! دیگه دارم قاطی میکنم از این وضعیت..**

**شاهرخ مینشیند و زیر لب میغرد:**

**-لا اله الا الله! پسر تو چی میخوای آخه؟؟**

**کیان لبه ی تخت مینشند:**

**-برو بگو پسرم دخترتو میخواد!**

**شاهرخ با حرص میخندد:**

**-من به گور خودم خندیدم که برم به محمود همچین چیزی بگم! همینم مونده..کم به خاطر نرگس و بهمن سنگِ رو یخ شدم..کم عذاب کشیدم..کم حرف شنیدم..حالا باز همون بساط راه بیفته!**

**کیان این حرفها حالی اش نیست:**

**-ربطِ بهمن و من به هم چیه؟؟ دیگه داره بهِم برمیخوره ها! من چه ربطی به اون مفنگیِ آسمون جُل دارم بابا؟؟؟**

**شاهرخ دستش را در هوا تکان میدهد:**

**-دِ حرف نمیفهمی که! حرفِ منو نمیگیری؟؟ من میگم با محمود کاار ندارم..کلا با اون خونواده کار ندارم. به توام گفتم..با دخترِ محمود کار نداشته باش! این خونواده به ماها نمیخورن..بکّن برو به کار و زندگیت برس بابا جان..چیکار به این دختره داری؟ اصلا ما رو چه به محمود و دخترش؟!!**

**کیان عصبی از تکرار این حرفها کف دستش را به پیشانی اش میکوبد:**

**-بابا هی اینا رو واسه من نگو! هی نگو با دختره کار نداشته باشم..هی نخواه که بیخیالش بشم..اگه میتونستم کار نداشته باشم که الان حالم انقدر خراب نبود! دِ نمیتونم دیگه..نمیتونم!**

**شاهرخ پشت بندش میگوید:**

**-منم نمیتونم پسرِ من..نمیتونم! عزیزِ من..نمیتونم! یه بار سرِ این ماجراها بدبخت شدم، تا عمر دارم بَسّمه! برو بچسب به زندگیِ خودت..این دختره واسه تو**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22.09.19 21:28]**

**نون و آب نمیشه..این خونواده به دردِ تو نمیخورن..**

**کیان بدتر میشود:**

**-من به خونواده ش کار ندارم..خودش واسه من بسّه!**

**شاهرخ گاهی..مثل حالا..از اینطور فتارِ پسرش میماند. این حرفها.. این خواستن..اینطور پافشاری !**

**هم خوشش می آید..هم نگران میشود..هم از اینکه برای دخترِ محمود دارد اینطور یقه جر میدهد..عصبانی میشود و با خنده ی مسخره ای میگوید:**

**-چه غلطا! پاشو برو بذار بخوابم بچه! نصفه شبی اعصاب نمیذاره واسه آدم..چه گیری افتادیم!**

**کیان اما واقعا عصبی و بی حوصله است:**

**-بابا دارم حرف میزنم! یه قدم واسه پسرت نمیخوای برداری؟؟**

**شاهرخ با اخم میگوید:**

**-دِ آخه پسرِ بی عقلِ من! دختره وصله به باباش..چطوری میگی با خونواده ش کار ندارم، صنم واسم بسّه؟؟ مگه بچه ی دو ساله ای؟ !**

**کیان یک کَتش را بالا میدهد:**

**-اونو دیگه خودت باید رِدیفش کنی! راضی کردنِ باباش با خودت شاهرخ خان..**

**شاهرخ با حرص میغرد:**

**-صد بار گفتم، اینم واسه صد و یکمین بار..من..با محمود هیچ کاری ندارم!**

**کیان ثانیه ها فقط نگاه میکند. شاهرخ جدی تر میگوید:**

**-توام زودتر از این خانواده بکش بیرون! من و خودتو جلو اینا کوچیک نکن پسر..بس نیس اینهمه بهت بستن؟؟ کم خوار و ذلیل و نامرد شدیم؟؟ من زنم تو این ماجراها از دست رفت..هنوز سرِ قبلی هی میگم عجب غلطی کردم..هی میگم کاش نمیکردم..هی حسرت میخورم که کاش دخالت نمیکردم..الان مگه عقلم کمه که باز بخوام همون بازی رو سرِمون دربیارم؟؟؟**

**کیان یک پایش را یک ریتم و عصبی به زمین میکوبد و اصلا این حرفا رو نمیخواهد بشنود. خودش ماهها ست که مرور میکند و آخر به رابطه ی او و شاه صنم چه؟؟ هرچند..شاه صنم هم کم بی تقصیر نیست، اما خب..به خواستنش چه؟ !!**

**-حرفِ آخرت همینه بابا؟؟؟**

**شاهرخ جدی تر میگوید:**

**-حرفِ اول و آخرم همینه! من یک قدمم پا پیش نمیذارم!!**

**کیان خیره به پدرش نفسی میگیرد و..سر تکان میدهد و..چقدر جنگیدن سخت است!**

**-من بهمن نیستما..پسرتم! واسه پسرت یه قدم نمیخوای برداری؟؟**

**-تو این یکی نه! نمیکنم کیان..از من یکی نخواه!**

**کیان چشم میگیرد. از روی تخت بلند میشود و حالش بهتر نمیشود که بدتر هم میشود!**

**-باش..خودم یه کاریش میکنم..**

**شاهرخ بی طاقت میغرد:**

**-کیان گفتم...**

**کیان میان حرفش دست به کمر برمیگردد و میگوید:**

**-بیخیال بابا..وقتی گفتی کار نداری، کلا کار نداشته باش..**

**-به خاطرِ خودت میگم پسر! محمود به تو دختر نمیده..خودتو خوار نکن..**

**اوهوم..دقیقا دایی محمود هم همین را گفت دیگر!**

**اما کیان اهلِ کوتاه آمدن نیست:**

**-حرفِ اول و آخرم بابا..میخوامش!**

**شاهرخ از پافشاری و یکدندگی پسرش عاصی میشود:**

**-الله اکبر! من نمیدونم دیگه..هر غلطی دلت میخواد بکن..من یکی نیستم!**

**کیان سری تکان میدهد و با لبخندِ کمرنگی که عجیب تلخ و پر معناست، از اتاق بیرون‌می آید و بابا شاهرخ را در مات ماندگی و به هم ریختگی پشت در میگذارد.**

**دلتنگی و دل خواستن دیگر تمامِ تاب و تحملش را از او گرفته و در ساعتِ نزدیک به چهار صبح به شورت عینکی پیام میدهد:**

**-فردا بیا ببینمت..**

**شاه صنم این شبها..همه اش بین خواب و بیداری ست. خیلی وقتها با خیالِ اینکه در شیراز است و در خانه ی کیان و در اتاقِ کیان و روی تختِ کیان...بیدار میشود و..آه از وقتی که واقعیتِ وحشتناک روی سرش آوار میشود و..چقدر از کیان دور است!**

**حالا..ساعت نزدیک به چهارِ صبح..با صدای پیامِ گوشی سیخ سرِ جایش مینشیند و در اوجِ داریخمایی*..یکهو اسمِ کرمو خانِ شرور را روی صفحه ی گوشی میبیند و پیامِ سرشار از دیوانگی اش:**

**-فردا بیا ببینمت...**

**وای از حالی که یکهو از این رو به آن رو میشود و..وای از فردا..چطور برود..اصلا میتواند؟! دلش دیوانگی میخواهد..از جنس دیوانگی های کیان. دل به دل کیان و بازیِ پر از دیوانگیِ اش میدهد و باید یک جوری این قلبِ بیچاره ی آواره شده را آرام کند:**

**-میام..**

***دل گرفتگی**

@Shirin_Noornezhad

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:04 24.09.19]**

**#پست374**

**روبروی مادرش مینشیند و مستقیم نگاهش میکند. انقدر نگاه میکند تا مامان فهیمه را وادار به نگاه کردن کند. وقتی فهیمه به دخترش نگاه میکند، به راحتی میتواند از نگاهش بفهمد که یک چیزی میخواهد. اما چیزی نمیپرسد و فقط در سکوت چشم میگیرد .**

**شاه صنم با مکث دهن باز میکند:**

**-از تیام و ماهور چه خبر؟؟**

**فهیمه درحالِ پیام دادن در گروهِ فامیلی ست و چشم از صفحه ی گوشی نمیگیرد:**

**-خوبن..حالِ ماهور بهتره..**

**شاه صنم خودش خوب میداند. چند شبِ پیش بود که با تیام حرف زد و توانست چند جمله ی کوتاه هم با ماهورِ خسته و خوابالود حرف بزند .**

**-کی برمیگردن؟؟**

**سرِ حرف باز کردنت را قربان دُخیِ بیقرار!**

**-معلوم نیست..شاید چند ماه دیگه..حالِ ماهور کامل خوب بشه تا خیالشون راحت بشه بعد..**

**نگاهش را با نفسی پایین میکشد و توی این ماجراهای اخیر..برای این یکی باید خدا را شکر کرد. هرچند..دلش میخواهد حتی چند ماهِ دیگر هم تیام برنگردد و خطرِ پیشی فرشاد کاملا رفع شود .**

**در فکرِ حرف زدن با عسل چراغ است و..فعلا بیخیالِ تمامِ دلمشغولی ها..در حال حاضر فقط یک چیز میخواهد .**

**سرش را بلند میکند و با تعلل میگوید:**

**-مامان!**

**یکهویی گفتنش یعنی دقیقا درخواستی دارد. فهیمه نگاهش میکند:**

**-چی میخوای صنم ؟؟**

**شاه صنم که میبیند مامان فهیمه منتظر شنیدن خواسته اش است، دیگر تعلل نمیکند و مستقیم میگوید:**

**-میخوام برم بیرون!**

**فهیمه ابرویی بالا میدهد:**

**-کجا به سلامتی؟**

**شاه صنم فقط نگاه میکند و زشت است اگر به دروغ بگوید مثلا خرید؟!**

**وقتی سکوتش طولانی میشود، فهیمه جدی میپرسد:**

**-کجا میخوای بری صنم؟؟**

**رویه ی دیگری پیش میگیرد:**

**-بیرون دیگه! باید توضیح بدم کجا؟؟ دلم گرفته میخوام برم بیرون..**

**فهیمه آرام و با لبخند میگوید:**

**-دلت غلط کرده گرفته !**

**ماتم زده مینالد:**

**-مامان!**

**فهیمه اخمی میکند:**

**-پاشو یه چیزی واسه شام درست کن دلت وا شه..شیرینی درست کن..یه دستی به سر و روی اتاقت بکش..**

**اذیت میکنی مامان فهیمه ؟!**

**-مامان میگم میخوام برم بیرون!**

**فهیمه گوشی را کنار میگذارد:**

**-با بیرون رفتن دلت باز میشه؟؟**

**شاه صنم تند تند سرش را تکان میدهد:**

**-دقیقا!**

**مامان فهیمه بلند میشود:**

**-خیله خب پاشو حاضر شو باهم بریم..**

**مات میماند و به بلند شدن مادرش نگاه میکند. فهیمه درحالِ رفتن به سمت اتاق میگوید:**

**-یه خریدی هم میکنیم..**

**صدای شاه صنم با تعجب و ناراحتی همراه میشود:**

**-مامااان؟؟؟**

**فهیمه در همان حال میگوید:**

**-جانِ مامان! پاشو ببرمت بیرون بگردونمت بلکه یکم از دل گرفتگی دربیای..**

**نه انگار جدی جدی قصدِ اذیت کردن دارد!**

**شاه صنم عصبی مشتش را به پایش میکوبد:**

**-میخوام خودم تنها برم..**

**فهیمه جلوی در اتاقش برمیگردد:**

**-بیخود !**

**-چرا اذیت میکنی؟؟ بیرون کار دارم..میرم..خودم تنها باید برم..**

**فهیمه با اخم میگوید:**

**-لازم نکرده..**

**و بعد وارد اتاقش میشود. شاه صنم به دنبالش میرود و روی تخت مشترکِ پدر و مادرش مینشیند:**

**-یه ساعته برمیگردم..اذیت نکن جونِ صنم..**

**فهیمه دست به کمر به سمتش برمیگردد:**

**-بری بیرون چه غلطی بکنی؟؟**

**شاه صنم فقط نگاه میکند و انتظار دارد مادرش از نگاهش حرف دلش را بخواند. فهیمه با اخم میگوید:**

**-نمیشه!**

**شاه صنم قیافه ی ناراحتی به خود میگیرد:**

**-میگم یه ساعته برمیگردم..واسه یه بیرون رفتن انقدر باید توضیح بدم و خواهش کنم؟؟**

**فهیمه کوتاه نمی آید:**

**-نمیشه صنم..نمیشه دخترم! نمیتونم بذارم بری..**

**شاه صنم مظلومتر میشود:**

**-زود برمیگردم..فقط..برم ببینمش..**

**با خجالت میگوید و فهیمه با اخم صدایش را پایین می آورد:**

**-گفتم نمیشه! یه وقت بابا میاد میبینه خونه نیستی، اون وقت من چی بهش بگم؟؟؟**

**شاه صنم اولین حرف توی ذهنش را به زبان می آورد:**

**-بگو رفته پیشِ دوستش..**

**فهیمه با حرص میخندد:**

**-اون وقت پرسید کدوم دوستش، بگم عسل؟؟؟ آره؟؟ بابا الان چشم نداره دوستای تو رو ببینه..به خصوص عسل که انقدرم همپای دروغات بود..**

**بلند میشود و دست مادرش را میگیرد:**

**-اصلا بابا نمیفهمه..بابا شب ساعت هفت هشت میاد..من تا ساعت پنج خونه ام..**

**فهیمه چشم باریک میکند:**

**-نه! نمیخوام باز دردسر درست کنی..انقدر اصرار نکن..**

**شاه صنم دست مادرش را میفشارد و حالش خراب است. اگر نرود از دلتنگی میمیرد:**

**-بذار برم مامان..بخدا دردسر نمیشه..قبلِ بابا برمیگردم..اصلا سرِ یه ساعت شد بهم زنگ..**

**-صنم نمیذارم، بسه!**

**بغض میکند:**

**-واسه یه ساعت بیرون رفتن انقدر باید خواهش و التماس کنم؟؟؟**

**-بیرون رفتنت درست حسابی نیست..اگه به گوش بابا برسه هم واسه من خیلی بد میشه، هم واسه خودت..برو بشین سر جات..**

**شاه صنم وحشت میکند از اینکه نتواند برود:**

**-انقدر اذیت نکن..وقت داره میگذره، بذار برم..میرم زود میام.کیان از ظهره منتظرمه..میرم سریع میبینمش میام..من اُلوم*!**

***مرگ من**

**دقیقه ها بی وقفه اصرار میکند و بالاخره فهیمه با کلافگی داد میزند:**

**-واااای بسّه مخم رفت! ببین هر دفعه چه بازی ای سرِ من درمیاری؟؟؟**

**شاه صنم ترسیده حود را عقب میکشد و فهیمه انگشت اشاره اش را تهدید وار جلوی چشمش**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:04 24.09.19]**

**تکان میدهد:**

**-صنم فقط نیم ساعت !**

**شاه صنم ناباور به مادرش نگاه میکند و فهیمه خط و نشان میکشد:**

**-سر نیم ساعت برگشتی ها..یک دقیقه بیشتر بشه من میدونم و تو! زود برو بیا تا کسی نیومده..سریع باش!**

**ذوق و هیجان به تمام جانش تزریق میشود و یکهو مادرش را بغل میکند و محکم میبوسد:**

**-عاشقتم! زود برمیگردم، قول!**

**و بعد به سمتِ اتاقش پا تند میکند.**

**-صنم سرِ نیم ساعت خونه ای ها!**

**-چشم!!**

**خدا وکیلی این دختر خیلی دل گنده است. آخر فقط نیم ساعت؟؟ خب مامان فهیمه اجازه را داد دیگر! حالا چند دقیقه اینو آنور شد هم شد!**

**پالتوی قهوه ای رنگش را با عجله میپوشد و شالِ مشکیِ بافت را روی موهای گیس شده اش می اندازد. آرایشی نمیکند و وقتی نیست و فقط میخواهد برود و..ببیندش و..بیقرار است و..دلتنگی دارد نفسش را میگیرد و..کیان از چند ساعت قبل منتظرش است!**

**عطر میزند..کیفی برمیدارد و چنگی به گوشی میزند و جلوی نگاه خیره و پر معنای مادرش دستی برایش تکان میدهد و از ذوق نمیتواند خنده اش را جمع کند:**

**-خدافظ..زود برمیگردم..**

**فهیمه فقط پوفی میکشد و آخر کارِ خودش را کرد دختره ی چشم سفید!**

**شاه صنم قدمهایش را روی برفهای تازه نشسته میگذارد و هنوز برف میبارد. قدم تند میکند..سوارِ اولین تاکسی میشود و به کیان زنگ میزند. تماما بیقراری ست و استرس و هیجان دارد و هنوز بوقِ سوم نخورده کیان جواب میدهد:**

**-داری میای؟؟**

**ناخواسته لبهایش کش می آیند:**

**-آره..دارم میام..تو راهم..**

**کیان آن ورِ خط چه حالی دارد که با مکث میگوید:**

**-جدی پا شدی اومدی؟؟**

**خنده بیشتر میشود:**

**-آره بخدا !**

**-چطوری بابا محمودت گذاشت بیای؟؟؟**

**شاه صنم نفسی میکشد تا نفسش بالا بیاید:**

**-نمیدونه..خونه نیست..**

**و آرامتر میگوید:**

**-قایمکی اومدم..**

**صدای تک خنده ی کیان توی گوشی پخش میشود:**

**-عجب خری هستی گوگول!**

**این الان یعنی ابرازِ خوشحالی؟!**

**-خودتی! دیوونه..**

**کیان هم پشت بندش تکرار میکند:**

**-دیوونه!**

**چند ثانیه ای بینشان سکوت میشود و قلب شاه صنم درست توی گلویش میزند.**

**-کجا بیام؟؟**

**آرام میپرسد و کیان با حس خاصی جواب میدهد:**

**-بیا تو بغلم..**

**قلبش هری میریزد. کیان میگوید:**

**-بیا پیشِ خودم..حالم خرابه..خرابش کردی..دلم کُشت خودشو از خواستنت قناری..**

**نفسش از حس حرفهای کیان تند میشود و قلبش محکم میکوبد .**

**-چیکارش کردی که آروم بگیر نیست صنم گوگول؟؟؟**

**دست جلوی دهانش میگذارد. بغض میکند..چرا ؟!! نمیداند. فقط سرشار از حس نابی ست و این حال عجیب خوب است!**

**-بیا فقط یکم بخوابیم..**

**بی اراده اسمش را صدا میزند:**

**-کیان!**

**-ها چیه؟؟؟ از دیشب چشم رو هم نذاشتم..گذاشتی بخوابم مگه؟؟ بساطی درست کردی واسم که نفرینت نکنم، خیلیه! به من ربطی نداره..خودت خراب کردی، خودتم درستش کن..**

**لب میگزد و چقدر خوب حالِ کیان را میفهمد. کیانِ دلتنگِ بیتابی که شبها خواب ندارد و روزها آرامش ندارد و فقط دخترکِ وحشیِ گوگول را میخواهد!**

**-کجا بیام کیان؟؟**

**اینبار کیان جور دیگری میگوید:**

**-توام بد خرابی ها..دیشب تونستی بخوابی؟؟**

**شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و با خجالت میگوید:**

**-نه..زیاد..**

**صدای کیان خش میگیرد:**

**-خوبه..پس توام یه بغل میخوای که یه چند ساعت آروم بگیری بخوابی..خودم آرومش میکنم..**

**با مکث میگوید:**

**-باید زود برگردم..**

**صدای کیان با خنده ی عصبی بلند میشود:**

**-صنم هنوز نیومدی! هنوز ندیدمت، داری میگی برگردم؟؟ مسخره بازی درنیار دیگه !**

**شاه صنم راه می آید با این مردِ دیوانه ی بیتاب:**

**-مامانم میدونه دارم میام پیشِ تو..ولی به شرطی گذاشت که زود برگردم..**

**کیان تند میشود از دلتنگیِ زیاد:**

**-اینطوری به دردم نمیخوره..اصلا برگرد! منم دارم میرم شیراز به کارام برسم..کلا بیخیالش..**

**شاه صنم مات میماند و یکهو موجی از حسهای بد به قلبش هجوم می آورد:**

**-برگردم؟ !!!**

**کیانِ شرورِ عوضی زمزمه وار میگوید:**

**-برگرد تو همون حالِ داغون بمون، شبم خوابت نبره! اصلا به من چه!!**

**دهان شاه صنم باز میماند و کیان کلافه میگوید:**

**-کجا موندی پس اَه..سریع بیا دیگه! مگه چقدر راهه که انقدر طولش میدی؟؟**

**شاه صنم با پوفِ بلندی چشم در حدقه میچرخاند:**

**-بالاخره بیام یا برگردم؟؟**

**-غلط میکنی برگردی! فقط صنم اومدی هی نگی باید برگردم، باید برم ها! منو تو لج و لجبازی ننداز..این موقع ها حوصله ی ناز و نوز هم ندارم..فقط بمون تا حالم خوب شه، بعد خودم میگم کِی بری !**

**اوف کیانِ قاطی!**

**-نه دیگه جنابِ کرموی شرور! من قبل از اینکه بابام بیاد خونه باید برگردم..از الان بهت بگم که اگه دلت راضی نمیشه...**

**میان حرفش کیان بی حوصله تر میگوید:**

**-چک و چون نزن صنم..بیا حالا ببینم چی میشه..**

**کوتاه می آیی کیان؟؟ انقدر دلت میخواهدش؟!**

**-باشه کجا بیام؟؟**

**کیان با ثانیه ای مکث میگوید:**

**-بخوام بیای خونه ی ما..میای؟؟**

**چشمانِ شاه صنم درشت میشود:**

**-کجا؟!!**

**-آدرسو واست میفرستم..**

**و بلافاصله تماس قطع میشود. شاه صنم با تعجب به صفحه ی گوشی نگاه میکند و دقیقه ای دیگر پیامی از طرف**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:05 24.09.19]**

**کرمو خانِ شرور میرسد. یک آدرس..آدرس یک خانه؟! خانه ی عمو شاهرخ؟!! همان خانه ای که با فروشِ آن خانه ی قبلی خریدند؟؟؟**

**خانه..با کیان..مثلِ خانه ی شیراز..یک حسی پیدا میکند. به کیان اعتماد دارد، از همه ی دنیا بیشتر..پس چه فرقی میکند در خانه ی شیراز باشند یا در خانه ی عمو شاهرخ در تهران؟؟ آخر..آنوقت..عمو شاهرخ هم هست؟!!**

**کمتر از بیست دقیقه ی دیگر به آدرسِ مورد نظر میرسد. از تاکسیِ دربستی پیاده میشود و نگاهی به آپارتمانِ چندین طبقه ای می اندازد .**

**یک نگاهش را به صفحه ی گوشی میدهد و یک نگاهش را به پلاکِ ساختمان و..نمای سنگِ سیاه و سفیدش .**

**دقیقه ای همانجا می ایستد و تمامِ وجودش..دیدنِ کیان را میخواهد. اما آخر در خانه ی عمو شاهرخ؟!**

**با تعلل قدم جلو میگذارد و..هنوز چند ثانیه ای جلوی در نایستاده و با خود کنار نیامده که صدای تیک در، او را به خود می آورد. بلافاصله صدای کیان از توی آیفون پخش میشود:**

**-بیا بالا صنم.. طبقه ی دوم، واحدِ سمتِ چپی..**

**همین! نگاهش روی دوربینِ آیفون است و حس میکند نگاهِ کیان را..و قلبش چه تند و محکم میکوبد!**

**قدم داخل خانه میگذارد. از حیاطِ بزرگ و پر دار و درخت میگذرد..از پارکینگِ همکف هم..و بعد سوارِ آسانسور میشود و دکمه ی شماره ی دو را لمس میکند. دستانش را توی هم میچلاند و چند ثانیه ی بعد درِ آسانسور باز میشود. همین**

**که پا از آسانسور بیرون میگذارد، کیان را..درست جلوی درِ واحدِ سمتِ چپی میبیند .**

**نگاهشان در هم قفل میشود. نگاهِ کیان..خسته..خمار..عسلی های براقِ منتظر..نگاهی که بینِ چشمانِ وحشی و درشتِ قهوه ای رنگ جابجا میشود و..شاه صنم در چند قدمی اش است !**

**بعد از بیش از دو هفته..حالا اینجاست !**

**دلش بیتاب است و آرام میگوید:**

**-بیا!**

**شاه صنم آب گلویش را فرو میدهد و در واقع قلبش را از گلویش پایینتر میفرستد. چشم از تیشرتِ خانگیِ کیان که آستین های کوتاهش را تا زده میگیرد و قدمی جلو میگذارد .**

**-به خاطرِ تو اومدم..**

**تک خنده ی کیان با حسّ قشنگی همراه است و خش دار میگوید:**

**-به خاطرِ خودت اومدی..**

**شاه صنم هم میخندد و وقتی قدمِ بعدی را برمیدارد، کیان دست دراز میکند و دستش را میگیرد. دستش را میفشارد..دستش را میکشد و..دخترک را همراهِ خود به خانه میبرد. و همین که در بسته میشود، با تمامِ دل خواستن و دلتنگیِ کشنده ی این چند وقت، او را توی آغوشش میفشارد!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.09.19 21:16]**

**#پست375**

**میانِ آغوشِ مردانه ی کیان فشرده میشود و..نفسش دارد بند میرود. دستهای کیان محکم و پر از دلتنگی دورش پیچیده شده اند و صدای نفسِ کیان را همراه با پچ پچِ آرام میشنود:**

**-نفسِ کیان! کِی شدی زندگیم که خودم نفهمیدم؟؟ مُردم از نداشتنت که !**

**زمزمه های سرشار از بیقراریِ کیان دل میلرزاند..مست میکند..دیوانه میکند!**

**لحظه ای از حرکت می ایستد و بازهم شاه بُتِ خواستنی اش را تنگ توی آغوشش میفشارد. دلتنگی تمامی ندارد..خواستن هر لحظه بیشتر میشود و کیان سیر نمیشود!**

**-میدونستم میای..میدونستم طاقت نمیاری گوگول! میدونستم دلت نمیاد منتظرم بذاری..فهمیدی حالم بد خرابه نه؟؟**

**شاه صنم چشم میبندد. قلبش در تمامِ تنش میکوبد و این آغوش خودِ خودِ زندگی ست! دستانش را از هم باز میکند و..بیشتر توی آغوشِ زندگی فرو میرود. نوازش میشود..فشرده میشود..پر از حالِ خوش میشود و گناه است؟! می ارزد..بخدا که می ارزد. اینجا..بینِ دستانِ این مرد..بهشت است، بهشت!**

**-هر جور شده می اومدم..داشتم.. میمُردم کیان..**

**کیان بیتاب تر میشود و صورتِ شاه صنم را از خود فاصله میدهد. بی طاقت پیشانی اش را میبوسد..چشمانش را..گونه اش را بارها و بارها..تمام صورتش را بوسه باران میکند و با هر بوسه..قلبِ شاه‌صنم از جا کنده میشود.**

**در آخر..با مکثِ کوتاهی..تاب نمی آورد و بوسه ی کوتاه و آرامی روی لبهای زیبا و بوسیدنی و..پر وسوسه میگذارد!**

**برای فرار از خواستنِ بیشتر..دوباره دخترک را میان دستانش میفشارد. محکم..بی نفس..با دوست داشتنی که دارد تمامِ جانش را میگیرد .**

**-شاه صنم !**

**شاه صنم با لبهای باز مانده..نفسِ بلندی میکشد و..بازدمش با خنده ی پر هیجانی همراه میشود..و همان لحظه بغض میکند. حالِ دخترکِ دیوانه را میفهمید آیا؟! عاشق است عاشق! با یک بوسه روح از تنش جدا میشود و چشمانش پر میشود و مست و دیوانه..پرواز میکند و عذاب وجدان کجا بود بابا؟؟**

**چند دقیقه ی بعد کنارِ هم روی مبل نشسته اند و کیان دست دورِ شانه ی شاه صنم انداخته و..با مکث لب روی سرِ شاه صنم میگذارد. از روی شال موهایش را میبوسد و..دلش بوسیدنِ موهای تیره و براقِ او را میخواهد .**

**-چقدر سخت گذشت این چند روز..**

**شاه صنم حتی توانِ این را ندارد که کمی فاصله بگیرد! دختر جانمان انگار به نفس وصل است و اگر دور شود از بی نفسی میمیرد. یا به منبع گرما! خب خانه هم سرد است و زمستان است و کیان گرمِ گرم و..لعنتی و..اگر دور شود از سرما یخ میزند به جانِ دانه های برفِ آب شده روی موهایش!**

**-سخت میگذره صنم..**

**شاه صنم حرفی نمیزند و نمیداند با این سکوت و..دور نشدن و..راه آمدن و..وحشی نشدن..چه بر سرِ دلِ بیتابِ کیان می آورد!**

**کیان دست از روی شانه اش برمیدارد و..روی شالش میگذارد و..بیخودی حرفی میزند:**

**-همه چی که درست شد..مستقیم میریم شیراز..**

**شاه صنم نگاهش میکند:**

**-درست میشه؟؟**

**کیان با حس و حالِ خوش و ناخوش..نگاهش را میگرداند..روی صورتش..چشمانِ درشتِ قهوه ایِ براق..که حسِ عیان و زیبایی دارند..روی لبهای نیمه باز..روی چند تارِ موی ریخته شده ی کنارِ پیشانی اش..لبی میکشد و با چشمانِ خمارش آرام میگوید:**

**-درست نشه؟؟؟ مگه من میذارم؟!!**

**انگشتانش..آرام روی شالِ شاه صنم کشیده میشود و..شال روی شانه های دخترک می افتد. حالا دنیای وسوسه پیشِ رویش است. موهای گیس شده ی ساده و براقی که دل میبرند!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [25.09.19 21:16]**

**-مگه نگفتم تو فکرِ داشتنتم؟؟ الان دیگه همین یکی شده همه ی فکر و ذکرم !**

**شاه صنم به سختی نفس میکشد و نگاهِ کیان تمامِ قلبش را میلرزاند !**

**کیان دست نوازش روی تارِ موهایش میکشد. روی موهای گیس شده ی بلندی که عجیب خواستنی ست. سرِ شاه صنم را به شانه اش تکیه میدهد و لب روی موهایش میگذارد. عمیق نفس میکشد..**

**روی موهایش را میبوسد و با بازدمِ بلندی..خش دار میگوید:**

**-درست نشه که فایده نداره..نباشی خواب و خوراک ندارم..**

**شاه صنم چشم میبندد و خود را به دستهای نوازشگر کیان میسپارد. دلش حتی کمی دور شدن از او را نمیخواهد و از نداشتنش میترسد:**

**-نباشی شب و روز ندارم..**

**کیان بار دیگر میبوسدش:**

**-نباشی زندگی ندارم..**

**شاه صنم هم پشت بندش..با صدای لرزانی از بغض تکرار میکند:**

**-نباشی زندگی ندارم..**

**کیان سرش را در آغوش میگیرد و حتی یک لحظه هم نمیتواند به نبودنش فکر کند. نباشد؟! اصلا این یکی قابل فهم نیست برایش!**

**-درست میکنم..خودم درستش میکنم..یا با رضایت میای پیشِ خودم..یا بالاخره مجبور میشن راضی بشن..من که کوتاه بیا نیستم، خیالت تخت..**

**شاه صنم لب ور میچیند:**

**-میخوام بابام راضی باشه..**

**کیان در سکوت..روی موهای شاه صنم نفس میکشد و..دلش به هم خوردنِ فکر و خیالِ دخترک را نمیخواهد. تازه آرام شده و..همینطور آرام و آرامش دهنده میخواهدش:**

**-راضیش میکنم..**

**و واقعا..با همین جملات کوتاه..دلگرمیِ بزرگی به وجود شاه صنم راه پیدا میکند. کیان مرد است..حرفش حرف است و قولش قول !**

**-مامانم..راضیه..یعنی همه چیو بهش گفتم..ولی روم نشد به بابا بگم..از مامانم خواستم بهش بگه..گفت میگه..گفت وقتش که رسید، میگه که چی شد رفتم شیراز..**

**کیان حرفی نمیزند و شاه صنم چَه چَه میکند:**

**-مامانم میتونه بابامو راضی کنه..اگه نشد، دیگه باید خودم باهاش حرف بزنم..میگم که چقدر در حقم مردونگی کردی و چیکارا واسم کردی..اصلا..میگم که یا کیان یا هیچکس..فوقش اینه که میگن دخترمون چقدر بی حیا و چشم سفید شده دیگه! یا مخالفت میکنه و تا آخر رو دستشون میمونم..یا موافقت میکنن و...میریم شیراز!**

**کیان با خنده ای بی طاقت او را به خود میفشارد و پر حرص میگوید:**

**-بریم شیرار که چیزی از تو نمیمونه قناری! گفتم که من بدون جبران به کسی خوبی نمیکنم..توام به موقعش کلی باید جبران کنی! بیچاره ای گوگول!**

**و دمِ گوشش دیوانه وار پچ پچمیکند:**

**-بوس اصلی رو میذارم واسه شیراز! وقتی همه چی درست شد..انقدر ببوسمت، انقدر ببوسمت که برسیم به تختِ تو اتاق و..هوممم..بعد دوتایی یه دلِ سیر باهم میخوابیم!**

**اوف فقط خواب دیگر کیان؟؟ آررررره؟!!**

**صورتِ شاه صنم را با دو دستش قاب میگیرد و مصمم تر از همیشه میگوید:**

**-درستش میکنم صنم..مرد نیستم اگه نشی خانومِ خودم!**

**کیان اطمینان میدهد و از جان و دل برای به دست آوردن شاه صنمش حرف میزند و آینده ترسیم میکند..پشتِ در..شاهرخ با دلِ خون شده و حالِ خراب و حیرتی پر درد..به در تکیه میدهد و حرفهایشان را..ناخواسته گوش میدهد .**

**قرار نبود به این زودی ها از پیشِ بهمن برگردد و..قرار بود یک سر هم برود سرِ خاکِ صدری..اما حوصله اش نگرفت و دلش نخواست زیاد پسرش را با آن حال و روز تنها بگذارد.**

**اما حالا..صداهای ضعیفی که میشنود..باعث میشود که همانجا..پشتِ در بماند.**

**به کلیدِ توی دستش نگاه میکند. دلش از اینطور حرف زدنِ پسرش..برای دخترِ محمود..میگیرد .**

**دخترِ محمود اینجاست..در خانه ی او..پیشِ پسرِ او..انقدر همه چیز بینشان جدی ست؟!**

**گذشته تکرار میشود..جورِ دیگر..اینبار..کیان است..تمامِ دار و ندارش..پسرِ خودش..پسرِ اهل و فهمیده و مَردش..و در مقابل..دخترِ محمود!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:15 27.09.19]**

**#پست376**

**سر به زیر و سرشار از افکارِ به هم ریخته..بی حواس..با غمی که با شنیدن صدای پسرش روی دلش مینشیند..از ساختمان بیرون میرود .**

**احساس سرگردانی میکند. دختر محمود شده تمامِ هدف و آرزوی پسرش..واقعا شاه صنمِ دردانه ی محمود؟! دختر دیگری نبود؟؟؟**

**آرامش ندارد کیانِ خوددار! کیانی که همیشه در ظاهر بیخیال و شاد است و..چند وقتی ست که پسرِ تو دارش تظاهر کردن را فراموش کرده!**

**توی ماشین مینشیند و نگاهش روی نقطه ی نامعلومی میماند .**

**تکرارِ نُه سالِ قبل..آن هم اینطوری..سخت است و درد دارد و این مرد صدری را..زن و زندگی اش را..همه چیزش را سرِ همین قضایا از دست داد.**

**دست روی پیشانی اش میگذارد و درمانده تر از همیشه به خواستنِ بی چون و چرای کیان فکر میکند. فکر میکند و دلش خون میشود. این دیگر بی رحمی ست به روحِ صدری !**

**از طرفی..صدای کیان، وقتی آنطور برای دخترِ محمود حرف میزد توی گوشش است و این پسر بد دل و دینش را به دخترِ محمود باخته! تنها پسرش..که دوست ندارد حتی یک لحظه هم ناراحتی اش را ببیند..حالا به خاطر خواستنِ دخترِ محمود به هم ریخته و نا آرام است.**

**شوخی نیست..گذرا نیست..حرف یک روز و دو روز نیست و..پسرش را خوب میشناسد .**

**این ماجرا تمام شدنی نیست تا وقتی که بالاخره به جایی برسد.**

**در یک لحظه دلش برای تنهایی پسرش میگیرد. مادر که ندارد..خواهر و برادر که ندارد..دایی و خاله و عمه و عمو هم که پیشکش..**

**یک پدر دارد و فقط یک پدر! آن هم که پدری کردنش نصفه و نیمه است و..از همین پدر توقع هایی دارد و.. آن هم که از همه مخالف تر!**

**دلش از اینهمه بد بودن و پدر نبودن برای پسرِ همیشه بسازَش میگیرد .**

**کیانِ بی توقعِ اهلی که زمین تا آسمان با بهمن فرق دارد. کیانی که مایه ی اقتخارش است..مایه ی سربلندی اش..کیانی آبرویش است..چطور دلش می آید سنگ شود و جلوی بزرگترین خواسته ی زندگیِ تنها پسرش بایستد؟!**

**چطور میتواند پدر نباشد و پشتش نباشد و پسرش را تنها و بی کس بگذارد و به فکرِ غرورِ خودش باشد؟؟**

**کیان یک خواسته دارد و در مقابلِ خواسته ی همه ی دار و ندارِ زندگی اش..در مقابل خواسته ی یادگارِ صدری..دیگر خودش و غرورش و اختلافاتش با محمود و گذشته و دشمنی چه اهمیتی دارد؟!**

**بیشتر از نیم ساعت توی ماشین مینشیند و فکر میکند و کلنجار میرود و غمِ عالم برای صدای سرشار از خواستنِ پسرش توی دلش سرازیر میشود .**

**این پسر یک خواسته دارد..دختری را میخواهد و وظیفه ی شاهرخِ پدر است که پشتش باشد. دیگر چه اهمیتی دارد که آن دختر، دخترِ محمود باشد یا کس دیگر؟؟؟**

**وقتی نگاهش را بالا میکشد، میبیند که دخترِ محمود..شاه صنم..عزیز کرده ی محمود، از درِ خانه اش بیرون می آید. با لبی که لبخند دارد و..پشت بندِ این دختر پسرش از در بیرون می آید.**

**آهِ بلندی میکشد و از دور نگاهشان میکند. به نگاه کردنشان..لبخندشان..به پسرش..به بیقراریِ چشمانش..**

**پسرش این دخترک را میخواهد و دیگر اوجِ خودخواهی ست که جز خواسته ی کیان به چیزِ دیگری فکر کند.**

**نمیخواهد نزدیک شود و دخترِ محمود را خجالت دهد، اما فکر میکند که اگر کاری نکند.. اگر برای این خواستن دست نجنباند..شاید پسرش بازهم به نامردی متهم شود و این تهِ تهِ بی انصافی ست در برابرِ خواستنِ بی چون و چرای کیان!**

**وقتی میبیند از درِ خانه فاصله میگیرند، از ماشین پیاده میشود. دور است، شاید بیشتر از بیست متر با آنها فاصله دارد و..آهسته و بدون کنجکاوی به سمتشان قدم برمیدارد. نمیخواهد به رویشان بیاورد و معذبشان کند و..خود را لعنت میکند برای دو به شکی و کوتاه آمدن و تکرارِ گذشته و..از طرفی..اینها نرگس و بهمن نیستند..شاه صنم و کیان اند!**

**چند قدم که نزدیکتر میشود، نگاهش را بالا میکشد و همان لحظه کیان میبیندش. کیان جا میخورد و شاهرخ نگاهی به دختری که کنارِ پسرش قدم برمیدارد، میکند.**

**در چند قدمی شان است و خجالتشان نمیدهد و به رویشان نمی آورد که نزدیک به خانه اش هستند!**

**-چطوری پسر؟؟**

**صدایش باعث میشود که شاه صنم هم نگاهش کند و..ثانیه ای بعد شاه صنم مات و حیرت زده میماند. این مرد..عمو شاهرخ! عمو شاهرخ؟!!**

**-سلام بابا..زود اومدی؟!!**

**شاهرخ نزدیکتر میشود و زبانِ شاه صنم بند آمده! فقط میتواند از کیان فاصله بگیرد و..شاهرخ با نگاهی به او میگوید:**

**-زیاد حال و حوصله نداشتم..**

**کیان با نگاهِ شاهرخ که روی شاه صنم است، به گوگولی اش نگاه میکند و..با مکث میگوید:**

**-آآآآ..بابامه دیگه..شاهرخ خان!**

**شاه صنم نمیداند چه حالی دارد..خجالت زده و متحیر است و سخت میگوید:**

**-سلام..عمو شاهرخ..من..**

**دستانش را میفشارد و به کیان نگاه میکند. کیان با کجخندِ خالی از خنده میگوید:**

**-شاه صنم..دخترِ دایی محمود..**

**شاهرخ چشم از دخترک نمیگیرد. بزرگ شده..خانم..با کمالات! همان شاه صنم کوچولوی گردالیِ گذشته است که صدری عاشقش بود!**

**-سلام دخترم..**

**انگار با همین دو کلمه دنیای آرامش به وجودِ شاه صنم سرازیر میشود و نفسِ حبس شده اش را به یکباره بیرون میفرستد.**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [22:16 27.09.19]**

**کیان هم از عکس العملِ آرامِ بابا شاهرخش جا میخورد و نگاهی گوشه ای به پدرش میکند. و نگاهی هم به شاه صنمِ رنگ و رو پریده!**

**با تعلل میگوید:**

**-خب..چه خبر بابا؟؟ بهمن چطور بود؟؟**

**اما شاهرخ به شاه صنم نگاه میکند:**

**-بابا چطوره صنم؟؟ خیلی وقته ندیدمت..چقدر بزرگ شدی ماشالله! خوبی؟؟**

**شاه صنم با هول و خجالت مبخندد:**

**-مرسی..بابا سلام دارن..شما خوبین عمو؟؟ منم..خیلی وقته شما رو ندیده بودم..آآآ شما رفتین..دیگه سراغی نگرفتین..**

**شاهرخ با لبخندِ غمزده ای سر تکان میدهد و چشم میگیرد:**

**-دیگه موقعیت پیش نیومد..**

**بینشان سکوت میشود. شاه صنم نمیداند چی بگوید، درست مثلِ کیانی که درحالِ حاضر نمیداند بابا شاهرخ به چی فکر میکند .**

**شاهرخ چند ثانیه ی بعد نگاهش را به دخترِ محمود میدهد:**

**-گذشته ها گذشته..به بابات سلام برسون..بگو مشتاقِ دیدار آقا محمود!**

**شاه صنم با خجالت میگوید:**

**-بزرگیتونو میرسونم..من..داشتم از اینجا رد میشدم که..کیانو تو راه دیدم و..**

**کیان اِهمی میکند و میگوید:**

**-میرم برسونمش..**

**شاه صنم بیشتر معذب میشود و به کیان نگاه میکند و صدایش تحلیل میرود:**

**-خب..خودم میرم..نمیخواد..**

**شاهرخ حس خوبی میگیرد. به هم می آیند، خیلی زیاد! همان دو تا جغله ی شرور و سراپا دردسر اند که به خونِ هم تشنه بودند ها!**

**با خنده دستی به سرِ شاه صنم میکشد:**

**-ماشاالله بالام! خانوم شدی..دیگه دشمنِ پسرِ من نیستی که؟؟؟ دیگه واسه حرص دادنش نقشه نمیکشی که؟؟**

**شاه صنم حس میکند صورتش از خجالت سرخ شده..نگاهش را به زیر می اندازد و شاهرخ میخندد:**

**-باز میخواین آتیش بسوزونین..**

**وقتی صدایی از دختر و پسرِ روبرویش درنمی آید، با نفسِ بلندی رو به پسرش میگوید:**

**-رسوندیش، بیا باهم حرف بزنیم..**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.09.19 22:01]**

**#پست377**

**سرِ خیابان می ایستند. شاه صنم چشم از انتهای خیابان میگیرد و به کیان میدهد:**

**-از..عمو شاهرخ خجالت کشیدم..الان چه فکری میکنه؟**

**کیان گوشه چشمی نگاهش میکند و خجالت کشیدنِ گوگول خانم هم عالمی دارد !**

**-خوبه حالا زود سر نرسید ببینه تو بغلم ولو شدی !**

**شاه صنم با خجالت لب میگزد و آرنجش را به پهلوی کیان میکوبد:**

**-بی ادبِ..پرروی بی حیا..چرا خجالت نمیکشی تو؟؟؟**

**کیان خنده اش میگیرد و همین حالا دلش میخواهد او را محکم توی آغوشش بفشارد!**

**-اگه خجالت بکشم که سرِ تو بی کلاه میمونه!**

**منظورش را میفهمد ها..اما با نفهمی نگاهش میکند. کیان چشمکی با آن عسلی های پُر کاربردش میزند:**

**-ولی خجالت دادنو خوب بلدم..به خصوص که خجالت دادنِ بعضیا خیلی حال میده..**

**احتمالا کرمهایش دارند بیدار میشوند؟!**

**شاه صنم احساسِ خطر میکند و این عسلی ها عجیب موذی شده اند! با لبخندِ مصنوعی میگوید:**

**-خب دیگه من برم، هوا تاریک شد..**

**اما کیان اول باید حرفش را بزند و کرمهایش را آرام کند. دستِ شاه صنم را میگیرد و دمِ گوشش میگوید:**

**-حدس میزنم هشتاد و پنجه!**

**شاه صنم لحظه ای نفس کشیدن را فراموش میکند و..دربه در کیان!**

**همانطور دمِ گوشِ شاه صنم میخندد و با شیطنت پچ میزند:**

**-لب قلوه ای، قشنگ فقط گازشون بگیری! سایز هم که قربونش برم هشتاد و پنج..صندوق عقب هم کههههه..**

**گردن میکشد و پشتِ شاه صنم را نگاه میکند! همان لحظه شاه صنم از زورِ خجالت به سمتش برمیگردد و مشتی حواله ی سینه اش میکند:**

**-خاک به سرم نگاه نکن! بیشعورِ بی حیای چشم چرونِ هیزِ خر!!**

**کیان با چشمهای عوضی اش میخندد و صورتِ شاه صنم را رصد میکند:**

**-چیه خب، آدم چشمش میفته دیگه!**

**و نگاهش را پایین تر میکشد و اوف کِی بشود با دست اندازه بگیرد!**

**قلبِ شاه صنم با نگاهِ کیان میلرزد و خجالت میکشد و وحشی میشود:**

**-چشمِت غلط میکنه بیفته! نگام نکن !!**

**کیان سرش را سمت دیگر میکشد، اما نگاهش روی همان قسمت میماند:**

**-خب بابا از رو پالتوی به این کلفتی که چیزی معلوم نی..**

**و چقدر خوب که هوا تاریک شده و خیابان خلوت است و راحت میتواند دید بزند! در خانه که از ترسِ وسوسه شدن دید نمیزند، لااقل اینجا کمی از خجالتِ خواستنش دربیاید دیگر جووون!**

**-گفتم نگاه نکن کیان!! خاک بر سری بشی ایشالا!! چشمت کور بشه که اینطور دید نزنی! حرومت بشه!!**

**کیان بی طاقت دست دخترکِ خجالتی را میفشارد و با خنده میگوید:**

**-تپلیِ شورت عینکی! چقدر زود میری آخه لامصب..باز شب بشه و تو نباشی و من بمونم با فکرِ داشتنت..کی تموم میشه این بساطِ مسخره؟؟**

**حرفهایش پر از دلتنگی ست..پر از خواستن و ناراحت از نداشتنش و..کلی اعصابِ خراب و..انتظارِ لعنتی!**

**شاه صنم غرقِ خنده ی روی لبش و..چشمانِ سرشار از غم و دلتنگی اش میشود. کیان با خنده ای کلافه دستی لای موهایش میکشد:**

**-بیا برو، شب شد! مامانت الان زنگ میزنه پدر منو درمیاره..بیا برو صنم!**

**شاه صنم با نفسی که بی شباهت به آه نیست روبرویش می ایستد و..دو دستش را توی دستهای کیان میگذارد. با همان دستهای ظریف، دستهای کیان را میفشارد و خیره در عسلی های بیتاب میگوید:**

**-راضی شون میکنیم..مگه نه؟؟**

**کیان فقط نگاهش میکند. شاه صنم بچگانه لبهایش را جمع میکند:**

**-مگه نه کیان..**

**کیان با نفسِ بلند و عصبی سری تکان میدهد. شاه صنم سخت لبخند میزند:**

**-عمو شاهرخ از من بدش نمیاد..بهم گفت دخترم..مثل بچگیام..**

**کیان به مخالفتِ سرسختانه ی پدرش فکر میکند و تلخندی میزند. چیزی برای گفتن ندارد و..فقط دل کندن سخت است.**

**گوشیِ شاه صنم برای سومین بار زنگ میخورد و سکوتِ بینشان را میشکند. کیان یک حالی ست..هنوز شاه صنم نرفته، دلش بیقرارش میشود و عصبی دستی به بازوی شاه صنم میزند:**

**-برو دیگه..**

**شاه صنم با بغض میجنگد. آب گلویش را فرو میدهد و روی صفحه ی گوشی اسمِ مامان فهیمه است. درست مثلِ دو تماسِ قبلی...**

**-جان مامان؟**

**صدایش آرام است و صدای فهیمه عصبی و پر استرس:**

**-کجا موندی پس صنم؟؟؟ نیم ساعتت شد دو ساعت و نیم! خدا بگم چیکارت کنه، اینطوری قول میدی؟؟؟**

**نفسی میکشد:**

**-دارم میام..**

**-زود باش..ده دقیقه ای خونه ای ها..بابا الاناست که برسه!**

**فقط آرام میگوید:**

**-چشم..**

**کیان برایش تاکسیِ دربستی میگیرد. شاه صنم سوار میشود و..کیان دستش را میفشارد و با نگاهی گرفته به روی دخترک میخندد:**

**-چه حالی داد اومدی..**

**شاه صنم هم جوابش را با خنده میدهد:**

**-خیلی خوب بود..**

**کیان سرش را نزدیکتر میکند و با لحن خاصی اطمینان میدهد:**

**-غمت نباشه گوگول..راضی شون میکنم هیچ..یه پنج تا نوه هم واسشون میاریم که کامل روشون کم بشه!**

**با حرفِ کیان قلبش هرّی پایین میریزد. دمی بلند و خنده ای ناباور و خجالت زده.. و کیان با چشمکی، در را به روی گوگولِ متحیر مانده میبندد. ماشین حرکت میکند و کیان خیره به ماشینی که دور میشود، فکر میکند که اگر این گوگولی را ندیده بود..اصلا تا آخرِ عمر به فکرِ ازدواج می افتاد؟!! دخترک معلوم نیست از کِی دنیایش را زیر و رو کرد!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.09.19 22:01]**

**کاش از همان بچگی حس آن چشمهای قهوه ایِ وحشی را خوانده بود و..حسرتِ سالهای سال نبودنش اذیت کننده است. و الان که تمامِ وجودش برای داشتن دخترِ دایی محمود میتپد، حتی یک دقیقه هم نمیتواند این نداشتن را تحمل کند.**

**شاه صنم زنگِ درِ خانه را میفشارد. در به دو ثانیه نمیکشد که باز میشود. با نفسِ عمیقی وارد خانه میشود و..از حیاطِ برفی میگذرد .**

**همین که در را باز میکند و واردِ خانه میشود، مامان فهیمه را پیشِ رویش میبیند. با ژست دعوایی و نگاهِ عصبانی !**

**لبهایش را تا حدّ امکان میکشد:**

**-سلام مامان..**

**فهیمه میترکد:**

**-سلام و درد! ساعت داره میشه هفت..تا الان کجا بودی؟؟؟ مگه نگفتم سرِ نیم ساعت خونه باش؟؟؟**

**جوابِ مامان فهیمه مظلوم شدن است:**

**-بخدا نمیدونم چطوری انقدر زود گذشت! هم ترافیک بود دیر رسیدم اونجا..هم برگشتنی ترافیک بود..فقط دو ساعت تو راه بودم !**

**فهیمه چشم تنگ میکند و شاه صنم از جذبه ی نگاخِ مادرش میترسد:**

**-ببخشید دیگه مامان..دفعه ی دیگه سرِ نیم ساعت خونه ام!**

**خوب است حالا میترسد و انقدر پررو است!**

**فهیمه انگشت اشاره اش را بالا میگیرد:**

**-دفعه ی دیگه در کار نیس صنم خانوم..حتی فکرشم نکن که باز بذارم بری و بشینم اینجا تنم بلرزه و حرص بخورم..**

**-هیع مامان تو رو خدا! فردا هم..**

**قبل از اینکه حمله اش تمام شود، صدای شهراد را میشنود:**

**-کجا بودی؟؟؟**

**جمله توی دهانش میماند. با تعجب و دهانِ بازمانده نگاهش را به سمتِ شهرادی میگرداند که..نزدیک به راهروی اتاقها ایستاده و مستقیم نگاهش میکند. مستقیم و غیر دوستانه و طلبکار!**

**ابروهایش بالا میپرند و شهراد با اخم میگوید:**

**-کجا رفته بودی آبجی؟؟**

**با طعنه میپرسد..حتی آبجی گفتنش هم با لحنِ ناخوشایندی ست !**

**شاه صنم جا میخورد. آقا شهراد دلش آمد بعد از دو هفته با او حرف بزند؟؟؟ آن هم اینطوری !**

**خیلی زود خود را جمع و جور میکند و با اخم میگوید:**

**-به تو ربطی داره داداش کوچیکه؟؟؟**

**شهراد با اخمِ غلیظ تر میغرد:**

**-درست حرف بزن! هی نمیخوام بی احترامی کنم...**

**میانِ حرفش شاه صنم تند میگوید:**

**-حقِ بی احترامی هم نداری..برو سرِ درس و مشقت تو کارِ بزرگترا هم دخالت نکن..**

**شهراد عصبانی میشود و قدمی جلو میگذارد:**

**-یه چیزی بهت میگما!! هی به رو خودم نمیارم که چه غلطی کردی..هی روت زیاد میشه !**

**شاه صنم جا خورده هینِ بلند میکشید:**

**-چی گفتی؟؟؟ شهراد چی گفتی؟!!**

**شهراد لبی میفشارد و..با مکث میگوید:**

**-تقصیرِ مامان باباست که انقدر بهت رو دادن که هر غلطی...**

**میانِ حرفش فهیمه میغرد:**

**-بسه شهراد! تو دخالت نکن!!**

**شهراد با ناراحتی و عصبانیت به مادرش نگاه میکند:**

**-آخه مامان یعنی چی که اجازه میدی هر کاری بکنه؟؟؟ داداششم، دخالت نکنم؟؟ پس چیکار کنم؟؟ تو سرِ خودم بزنم؟؟**

**و همان لحظه دو دستی تو سرش میزند! شاه صنم عصبی میشود و صدایش را بالا میبرد:**

**-شهراد تو یکی واسه من این کارا رو نکنا! به اندازه ی کافی این چند وقت مرضِ اعصاب گرفتم..**

**و برمیگردد و با چشمهای پر شده به مادرش نگاه میکند:**

**-شما بگو من چیکار کنم!**

**همان لحظه صدای ماشینِ بابا محمود که در حیاط خانه پارک میشود، به گوش میرسد .**

**بینِ هرسه سکوت میشود.شاه صنم چشم از مادرش نمیگیرد و شهراد با حالِ خراب و غیرتی که چند روزی ست روانش را به هم ریخته به خواهرش نگاه میکند. و فهیمه با افکارِ به هم ریخته میگوید:**

**-الان برید یه جا از جلوی محو بشید که اصلا چشمم بهتون نیفته!**

**شاه صنم خسته است..دارد قضاوت میشود..قلدری کردنِ شهراد زیادی برایش سنگین است و تحملِ این وضع واقعا صبر میخواهد.**

**چشم میگیرد و به سمت اتاقش قدم برمیدارد. درِ ورودیِ خانه باز میشود..شاه صنم چند وقتی ست که به استقبالِ بابا محمودش نمیرود. حتی برنمیگردد و نگاه نمیکند و..در عوض محمود میپرسد:**

**-جایی رفته بودی صنم؟؟؟**

**نزدیک به در اتاق می ایستد و چشم میبندد. خدایا صبر!**

**با مکث برمیگردد و سعی میکند آرام باشد:**

**-سلام بابا..خسته نباشی..**

**محمود فقط سر تکان میدهد و منتظر نگاهش میکند. شاه صنم نگاهِ بیچاره ای به مادرش میکند و چقدر نیاز به یک پناه دارد! دوباره به بابا محمود نگاه میکند:**

**-رفته بودم بیرون..**

**-کجا؟؟؟**

**این سوالها غرورش را خُرد میکنند! قبل از اینکه جوابی پیدا کند، مامان فهیمه میگوید:**

**-از من اجازه گرفت..**

**محمود تیز نگاهش میکند:**

**-که کجا بره؟؟؟**

**فهیمه با تعلل، اما جدی میگوید:**

**-بره بیرون یه چرخی بزنه..دلش گرفته بود..چه اشکالی داره؟؟**

**و آرامتر به شوهرش اشاره میکند:**

**-بسه دیگه، زشته! این سوالا چیه میپرسی؟؟**

**اما برعکسِ او صدای محمود بلند است:**

**-خانوم من نمیخوام دخترم تنهایی پاشه بره بیرون چرخ بزنه! دلش بیخود گرفته..میخواد بره بیرون به خودم بگه ببرمش! باز پا شده کجا رفته با کی رفته، خدا میدونه..کم این چند وقت عذابم داده، شمام با این دست به یکی شدنات با دخترت بیشتر عذاب بده!**

**شاه صنم توی یک لحظه به کل به هم میریزد و صدای لرزان و بی نفسش بلند میشود:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [29.09.19 22:01]**

**-بابا تو رو خدا بسه! این حرفا خیلی واسه من سنگینه..دیگه داری لِهم میکنی!**

**دستش را روی مغزِ رو به انفجارش میفشارد و قطره ی اشک از چشمش میچکد :**

**-من نمیتونم تحمل کنم..نمیتونم اینطوری بودنتو ببینم بابا محمود..بسه..بخدا اینطوری باهام رفتار میکنی، انگار ازم میخوای بمیرم! دارم میمیرم بابا!!**

**بینشان سکوت میشود. شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و دلش دارد میترکد از انقدر بی اعتمادیِ بابا محمود..از انقدر فرق کردنش..از اینکه دیگر عزیزِ دلش نیست..صنمِ بابا نیست..دخترِ خوب و باعث افتخارش نیست!**

**-اشتباه کردم..غلط کردم..اما توقعِ انقدر بی محبتی ندارم بابا..یعنی..تحملشو ندارم! بَسّمه..جونِ صنم بسّه!**

**محمود با آهِ بلندی از ناراحتی و دلگیری میگوید:**

**-منم از دخترم توقعِ انقدر بی معرفتی نداشتم..ازت توقع نداشتم صنم..**

**جوّ بدِ خانه چرا خوب نمیشود؟ !**

**شاه صنم نگاهِ تار شده اش را بالا میکشد و..خیره به بابا محمودی که نگاهش نمیکند، میگوید:**

**-درباره ی من هر فکری میکنی، عیبی نداره..دختر بدی ام..خطا کارم..دروغگو و بی معرفتم...اما کیان..**

**پدرش تیز و ناراحت نگاهش میکند و شاه صنم سخت سعی میکند محکم باشد:**

**-کیان نامرد نیست! تو بدترین شرایط پشتم بود..من باهاش بد کردم، اون خوبی کرد..من آبرو بردم، اون برام آبرو جمع کرد..من نامردی کردم، اون مردونگی کرد !**

**از نگاهِ پدرش میترسد، اما پشت کیان میماند و نمیگذارد بیشتر از این قضاوتِ ناحق بشود:**

**-قبلا هم گفتم..من جز مردونگی هیچی از کیان ندیدم!**

**رو به پس افتادن است و جلوی نگاهِ خیره ی بابا محمود چشم میگیرد و وارد اتاق میشود. در را که میبندد، به در تکیه میدهد و نفسِ حبس شده اش را به یکباره بیرون میفرستد. چه جنگِ سخت و طاقت فرسایی برای رسیدن به آرامش!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:51 01.10.19]**

**#پست378**

**گوشی را توی دستش جابجا میکند و درِ اتاق را باز میکند:**

**-هنوز که باهام قهره..البته بماند که منم دیگه باهاش قهرم..**

**صدای عسل را از پشت خط میشنود:**

**-تو دیگه چرا؟؟**

**با بیرون آمدن از اتاق، شهراد را میبیند که روی مبلِ راحتی لم داده و با گوشی اش ور میرود. همین که شهراد سرش را بلند میکند، شاه صنم پشت چشمی برایش نازک میکند و به حالتِ قهر و نفرت چشم میگیرد. و جوابِ عسل چراغ را میدهد:**

**-چند روزی هست که دیگه تلاش نمیکنم باهاش آشتی کنم..از دستش ناراحتم..نمیاد باهام حرف بزنه دلیل بپرسه..میگه بی معرفتی کردم..انگار کلا اعتمادش نسبت بهم خراب شده..**

**عسل سعی میکند با شوخی حرفش را بزند:**

**-فکر کنم حق داره ها..خیلی بهت اعتماد داشت خب..**

**نفس عمیقی میکشد و وارد آشپزخانه میشود. نگاهِ شهراد را حس میکند و نگاهش نمیکند..درست مثلِ چند روزِ اخیر!**

**-بحثِ اعتماد داشتن یا نداشتن نیست..بحثِ اینه که انگار دیگه قبولم نداره..حتی نمیکنه بیاد ازم دلیل بپرسه..ازم خیلی دور شده..یه کلمه باهام حرف نمیزنه..**

**-خب..الان از دستت ناراحته..**

**زهرخندی میزند و از ناراحتی گذشته..بابا محمود عصبانی و متنفر و..دور است!**

**-ببین شاه صنم خداییش هم خیلی سنگینه! دخترشو فرستاده یه شهرِ دیگه که درس بخونه..خیالشم از بابتش راحته که دست از پا خطا نمیکنه..بعد وقتی میره بهش سر بزنه از دلتنگی دربیاد، یهو میبینه که همین دخترِ قابلِ اعتمادش با یه پسر داره میره خونه! اونم کی؟؟ پسری که سابقه ی خوبی تو فامیل نداره..**

**دلش میگیرد:**

**-کیان از همه ی پسرای فامیل بهتره...**

**صدای خنده ی عسل را میشنود.**

**-بدجور دلتو برده این استاد ساجدی ها!**

**پشتش را به یخچال تکیه میدهد و بغض دارد .**

**-برو بابا..**

**همان لحظه با شهراد چشم تو چشم میشود. اخمی به روی شهراد میکند و..شهراد حالا..دلش پرسیدنِ دلیل میخواهد برای کارِ خواهرش! مامان فهیمه**

**سر بسته یک چیزهایی بهش گفت، میخواهد از خواهرش کامل بپرسد. حیف که شاه صنم دیگر نمیخواهد با داداشِ گستاخ و بیشعورش حرف بزند و..به شهراد هم اجازه ی دلیل پرسیدن نمیدهد.**

**-اصلا به خوب و بد بودن استاد ساجدی کاری نداریم..تو فکر کن بابات تو رو با یه پسری، حتی بهترین آدم روی زمین باشه، دیده که دارید میرید تو خونه! از کارِ تو ناراحته، نه اینکه بگه چرا مثلا با کیان بودی! اصلِ کارت مورد داره صنم..**

**خودش این ها را میداند. نگاهش را به زیر می اندازد و از این وضع خسته است:**

**-حالم خوب نیس عسل..نمیدونم تا کِی باید این وضعو تحمل کنم..رفتار بابا محمودم از همه چی بیشتر اذیتم میکنه..**

**عسل چیزی میگوید:**

**-خب یکی باید بهش توضیح بده..**

**یکی از آن خنده های تلخ را در میکند:**

**-قراره مامانم بهش توضیح بده..داره کم کم میگه..اما به قولِ تو، بابام اصلِ کارِ منو میبینه..**

**-میخوای من بیام باهاش حرف بزنم؟؟**

**خنده اش وسعت میگیرد:**

**-آره بیا! آخه نیست که بابام خیلی چشم داره ببیندت..همه ی حرفاتم قبول میکنه!**

**عسل مظلومانه میگوید:**

**-من که کاری نکردم..**

**-نه عزیزم کاری نکردی! فقط چندتا دروغ گفتی و با من هماهنگ کردی که سرِ بابام کلاه بذاریم..آخه دیوونه! تویی که برگشتی میگی این خونه خونه ی**

**دخترخاله مه، منم انتقالی گرفتم و با شاه صنم همخونه ام..میخوای بیای به بابای من چی بگی؟؟؟**

**عسل پکر میشود:**

**-ای بابا! همه ش تقصیر تو بود..تو نقشه ریختی، گفتی اینا رو بگم!**

**شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند:**

**-چه فرقی میکنه؟؟ الان بحث سرِ اینه که بابام فکر میکنه همه مون باهم دست به یکی کردیم و سرش شیره مالیدیم و...من دخترِ خوبی نیستم! به خصوص که وقتی فهمید اون خونه مالِ کیانه، همه چی بدتر شد..**

**بینشان سکوت میشود. عسل با مکث میگوید:**

**-یعنی نیام ببینمت؟؟**

**شاه صنم دلتنگ و ناراحت میگوید:**

**-فعلا نه..**

**-امروز میخواستم بیام ببینمت..توام نمیتونی بیای؟؟**

**بازهم آرام جواب میدهد:**

**-نه عسل..فعلا ترجیح میدم خونه بمونم، تا بابام باز اونطوری باهام حرف نزنه..**

**صدای آهِ جانسوزِ عسل چراغ را میشنود و لبهایش از بغض، بچگانه جمع میشوند .**

**-باشه..ایشالا اوضاع زود درست میشه..**

**با عسل خداحافظی میکند و..دل گرفته از یخچال یک بشقابِ پر میوه برمیدارد! یک لیوان شیر و دو سه تا کلوچه ی خوشمزه که دیروز مامان فهیمه درست کرد. هیبی شاید خوردن کمی ذهنِ مشغولش را آرام‌کند..البته معده ی دله اش هم بی اثر نیست!**

**سینی به دست درحال رفتن به اتاقش است که صدای شهراد را میشنود:**

**-مامان کجاست؟؟**

**دیلاق میخواهد سرِ حرف را باز کند! شاه صنم محل نمیدهد و..هرچند دلش هم زود برای داداشِ عزیز دلش نرم میشود!**

**-آبجی مامان نگفت کجا میره؟؟**

**تند و با اخم جوابش را میدهد:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:51 01.10.19]**

**-من چه میدونم؟؟؟ زنگ بزن از خودش بپرس!**

**و لب و لوچه ای کج میکند و به سمتِ اتاق میرود .**

**شهراد با تردید بلند میشود و به دنبالش میرود. هنوز به اتاق نرسیده، شاه صنم جلوی درِ اتاقش می ایستد و به سمتش برمیگردد:**

**-چی میخوای؟؟ برو با مهتا جونت چت کن!**

**تیکه اش را می اندازد بالاخره! و زیر لب زمزمه وار اضافه میکند:**

**-حیفِ من! حیفِ اون همه خوبی و هوا داری که من واسه این دوتا بی چشم و رو کردم. باید همون موقع که فهمیدم یه چیزی بینشونه، مستقیم میذاشتم کفِ دیتِ بابا و عمو داوود!!**

**برای شور کردنش هم تاسف وار سرش را تکان میدهد:**

**-خاک بر سرِ من بشه! آخه آدم واسه هر بی لیاقتی..**

**شهراد با ناراحتی میان حرفش میگوید:**

**-خب دیگه اَی بابا! حالا من..عصبانی بودم بد حرف زدم..چه میدونم چی شده اصلا..**

**شاه صنم میغرد:**

**-وقتی نمیدونی چی شده ، بیخود کردی با خواهرِ بزرگترت اونطوری حرف زدی!شهراد چند ثانیه ای نگاهش میکند و شاه صنم طلبکار میگوید:**

**-چیه؟؟؟ چی میخوای اصلا اینجا وایسادی؟؟ مهتا جونت منتظر نباشه؟؟**

**شهراد پوفی میکشد و به ناچار میگوید:**

**-ببخشید خب..**

**کم است! اما میگوید:**

**-بخشیدم، برو پیِ کارت..**

**الکی ببخشید نگفته که برود پی کارش!**

**-صنم مامان خونه ی عمه نرگسه؟؟**

**یعنی خودش نمیداند دیگر!**

**-بله! گفت میره بهش سر بزنه..**

**میخواهد داخلِ اتاق شود که شهراد هم دنبالش می آید و اصلا هم به رویش نمی آورد که بابد برود پی کارش!**

**-عمه که فعلا از ترسِ بابا نمیتونه بیاد اینجا..باز خوبه مامان بهش سر بزنه.. بیچاره حامله ست مثلا..باید هواشو داشته باشیم!**

**بـــــله! آقا شهراد میفرمایند!!**

**شاه صنم روی تخت مینشیند و سینی را کنارش میگذارد:**

**-بله چشم! چیزِ دیگه نمیخوای؟؟**

**شهراد آن ورِ سینی روی تخت مینشیند و بدون تعارف کلوچه ای برمیدارد. چشمانِ شاه صنم درشت میشود:**

**-واسه خودم آوردم!**

**شهراد کلوچه را توی دستش بازی میدهد و..با تعلل حرفِ دیگری میزند:**

**-صنم..مامان راست میگه که آبروت..تو دانشگاه داشت میرفت؟؟**

**شاه صنم مات نگاهش میکند و شهراد کامل به سمتش میچرخد. سخت میگوید:**

**-مامان یه چیزایی واسم تعریف کرد..اینکه..با یه پسری بحثت شد و..اون واست شایعه درست کرد..اینکه داشتن از دانشگاه اخراجت میکردن و..کیان باعث شد اخراج نشی..اینکه واست انتقالی گرفت و..میشه واسم تعریف کنی چی شد؟؟**

**شاه صنم اخم میکند و با دلخوری میگوید:**

**-که چی بشه؟؟؟**

**شهراد هم ناراحت است و چند وقتی ست از فکر و خیال دارد دیوانه میشود:**

**-که باز آبجیم واسم مثلِ قبل بشه..اینطوری دوست ندارم درباره ت فکر کنم..اعصابم خورد میشه..آخه آبجیِ من که اینطوری نیس..اهلِ این کارا نیس!**

**کلافه است و خواهش وار میگوید:**

**-واسم تعریف کن دیگه خب؟؟ میخوام همونطوری واسم پاک و قابلِ قبول بمونی..قول میدم هرچی گفتی باور کنم..**

**و انگار واقعا نیاز دارد که از زبانِ خواهرش ماجرا را بشنود، تا خودش را آرام کند. که باور کند خواهرش اهلِ زیرآبی رفتن و تا این حد بی حیایی کردن نیست. که همه چیز اجبار بوده و چاره ای جز رفتن به خانه ی کیان نداشته!**

**شاه صنم برای داداش کوچیکه ی بیقرار، ماجرا را..سربسته و خلاصه تر تعریف میکند. در مورد آرش میگوید، اما نه آنقدر که برای مادرش گفت. درباره ی کیان میگوید، اما نه زیاد در موردِ حسش! درموردِ آبرو رفتنش و ماجرای نفرت انگیزِ دانشگاه میگوید، اما جمع و جور و سربسته، فقط جوری که منظور را برساند. داداش کوچیکه غیرت دارد و نمیخواهد غیرتش را به جوش بیاورد.**

**البته که شهراد متحیر و هنگ کرده میماند و این ماجرا زیادی عجیب غریب و شگفت انگیز است! با قیافه ی حیران و ناباور خیره ی خواهرش مانده و شاه صنم با نفسِ عمیق نگاهش را پایین میکشد:**

**-اگه کیان نبود، واقعا نمیدونمچی پیش می اومد و چیکار میکردم..**

**شهراد با همان هنگی میگوید:**

**-من این پسره رو میکُشم !!**

**شاه صنم درکش میکند و سعی میکند با آرامش توجیهش کند:**

**-زورت بهش نمیرسه..الکی فکرتو واسش مشغول نکن..خیلی پارتی داره..در افتادن باهاش فقط دردسره..اگه قرار بود کسی بتونه بلایی سرش بیاره، کیان حتما اولین نفر بود! هم زورش بیشتره، هم قاطی تره..همَم اینکه..**

**با حس خاصی دستی در هوا تکان میدهد:**

**-خیلی روم تعصب داره!**

**جون که لعنتی!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [19:52 01.10.19]**

**-کیان از راهِ دیگه حالشو گرفت..کاری کرد که دیگه نتونست دانشگاه بیاد..اونم اون آدم با اونهمه ادعا! وقتی تو دانشگاه پیچید که ما باهم نامزدیم، آرش شد بی آبروی بی ناموس که مزاحمِ نامزدِ استاد ساجدی شده..**

**شهراد با ناباوری به خواهرش نگاه میکند و اشتباه نمیبیند. چشمانِ خواهرش با آمدنِ اسمِ کیان برق میزند و..ذوق زده و هول میشود !**

**-تو..از کیان خوشِت میاد؟!!!**

**از سوالِ یکهوییِ شهراد جا میخورد. نگاهش روی شهراد میماند و نمیداند چی بگوید. از داداش کوچیکه خجالت میکشد و..با مِن و مِن ویگوید:**

**-آآآآ..من؟؟ از..کیان..وا..چرا همچین چیزی میپرسی؟؟**

**میخندد:**

**-من آخه...**

**هنوز جمله ی درست حسابی ای نگفته که پیامی به گوشی اش میرسد. از خدا خواسته از زیر جواب دادن فرار میکند و به گوشی پناه میبرد. و وقتی صفحه ی گوشی را میبیند، حالش بدتر میشود! اسمِ کرمو خانِ شرور و پیام و نگاهِ خشک شده ی شهراد و...**

**گلویی صاف میکند و پیام را باز میکند. و با خواندن پیام..دیگر نمیتواند خود را جمع و جور کند!**

**-گوگول پنج شنبه با شاهرخ خان میایم خونه تون!**

**چشمانِ وق زده اش روی پیامِ کیان میماند و نفس در سینه حبس میشود. قلبش گرومپی می افتد و.. بار دیگر میخواند..دهانش یک متر باز میماند..صدای شهراد را میشنود:**

**-کیه؟!!**

**نگاهش تا چشمانِ شهراد بالا می آید و..بی اراده و یکهویی..از تهِ دل با تمامِ وجود جیغ میزند!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:01 02.10.19]**

**#پست379**

**شهراد از حیغ یکهویی و بنفشِ شاه صنم در جا میپرد:**

**-یا خدا چیه؟!!**

**شاه صنم یک دستش را جلوی دهانش میگذارد و بار دیگر پیام را میخواند. هربار نفسش میرود و..چشم میفشارد و دست مشت میکند و هزار ادا اصول برای یک پیام! دخترک دیوانه وار جیغ های خفه میکشد و در جا عقب و جلو**

**میشود. ناباور و هیجان زده است و کنترلی روی حرکاتش ندارد..و دلش میلرزد و قنج میرود و ترسیده میگوید:**

**-خدایا کمک!! حالا چیکار کنم؟؟؟**

**-چیو چیکار کنی؟؟ کی پیام داده؟! چی شده؟!!**

**طاقت نمی آورد و جلوی نگاهِ ترسیده و متعجبِ شهراد از جا بلند میشود:**

**-پنج شنبه میخوان بیان..وووییی خدّاااا!!!**

**شهراد به خواهرِ دیوانه اش نگاه میکند و حرفش را نمیفهمد:**

**-کی میخواد بیاد صنم؟!! چرا همچین میکنی؟؟؟**

**شاه صنم چرخی میزند و به شهراد نگاه میکند. یکهو می ایستد و پیامِ کرموی شرور را مرور میکند. سرِ کار نباشد یک وقت؟!! اگر راست باشد..اگر واقعا قرار باشد همین پنج شنبه با عموشاهرخ بیاید..یعنی سه روز دیگر!**

**-بسم الله!! آبجی سکته نکنی؟؟ خوبی؟؟؟**

**غرق در دنیای دیگر با صدای آرامی زمزمه نیکند:**

**-پنج شنبه با عمو شاهرخ میاد..**

**شهراد اینبار حیزت زده تقریبا داد میزند:**

**-کی؟!! کیان؟؟؟ کجا میان؟؟؟؟**

**شاه صنم غرق هپروت میشود و پروانه های رنگی دور تا دورش را احاطه میکنند .**

**-اوهوممممم...میان اینجا که...**

**نمیداند بقیه ی جمله اش را چطور تکمیل کند. برای چی می آیند؟!! دلیلش را نگفت..چرا پنج شنبه با عمو شاهرخ می ایند خانه شان؟! خبری ست به سلامتی انشاا...؟؟؟**

**انگشتان لرزانش روی صفحه ی گوشی جابجا میشوند و بی طاقت پیام میدهد:**

**-اگه راست میگی بگو ببینم واسه چی میخواین بیاین؟؟؟**

**دخترمان کمی گیج و مشنگ میزند و شفای عاجل به حقِ این شبها!**

**پوست لبش را میجود و منتظرِ پیام است. صدلی شهراد را میشنود:**

**-چه خبره باباااا!! جدی جدی انگار این کیانه یه غلطایی کرده ها!**

**غرقِ پروانه های رقصان است ها، اما به شهراد هم میپرد:**

**-درست حرف بزن! غلط کرده یعنی چی؟؟؟ دو ساعته واست روضه میخوندم؟!**

**شهراد با قیافه ی در هم به خواهرش که اصلا آرام و قرار ندارد، نگاه میکند و از جا بلند میشود:**

**-که چی بشه میخوان بیان؟؟؟ اصلا تو چرا با این پیام بازی میکنی؟؟؟ ها؟؟**

**شاه صنم چشم در حدقه میچرخاند و حیف که الان حالِ عجیب غریبی دارد..وگرنه حساب دادشِ دیلاقِ مُردنی اش را میرسید:**

**-بیا برو شهراد، انقدر حرف نزن!**

**شهراد با چشمهای تنگ شده خیره ی خواهرش میماند و ریش های یکی بود یکی نبودش را میخاراند:**

**-میاد خواستگاری؟؟؟**

**اوففففف همین کلمه ی «خواستگاری» کافی ست تا قلبِ شاه صنم از جا کنده شود! خیره ی شهراد غرقِ رویا..کلمه را تکرار میکند:**

**-خواستگاری..**

**مزه مزه میکند:**

**-خواستگاری؟؟ اُاُاُاُ خواستگاارییی!**

**شهراد متعجب است از این اداهای جدیدِ شاه صنم:**

**-اُاُاُ رد دادی که آبجی خانوم! این کیان این وسط چی میگه؟؟؟ حالتون خرابه ها..بابا عمرا قبول کنه..منم عمرا قبول کنم! چه خبره از الان؟؟ بشین به درس و دانشگاهت برس !**

**حالا که آقا شهراد امر کردند، بی برو برگرد چشم!!**

**شاه صنم از بزرگتری کردنِ شهراد خنده اش میگیرد و با اخم میگوید:**

**-بیا برو شهراد..کاری نکن نذارم دیگه رنگِ مهتا رو ببینی ها!**

**شهراد جدی ست اما آخر این جوجه ی دیلاق که جدی گرفتن ندارد!**

**هنوز شهراد نگاهش میکند که پیامِ کیان میرسد. دیگر شهراد فراموش میشود و..پیام کرمو جانِ عزیزش را میخواند:**

**-میام درباره ی آب و هوا و گرونی و وضع مملکت حرف بزنیم..**

**خب از کیان انتظارِ جواب بهتر از این را نمیشود داشت. با این حال شاه صنم همه جوره ذوق زده است:**

**-نمیتونی مرض بریزی آقا کیان..خودم میدونم واسه چی میخواین بیان..**

**شهراد همچنان نگاهش میکند ها!**

**کیان پیام میدهد:**

**-میدونی، پس مرض داری میپرسی؟؟ یا مدلِ ناز کردنته؟؟**

**گزینه ی دوم صد البته!**

**-خب دلم میخواد خودت بگی مطمئن بشم..توام که هیچوقت بدونِ کرم ریختن یه جوابِ درست حسابی نمیدی...**

**جاان گوگول دلش ناز میخواهد! کیان لطفا قربان صدقه، از نوعِ خودت!**

**-میام از بابات بگیرمت، ببرمت شیراز! بیای تو بغلِ خودم..بشی گوگول خانومِ وحشیِ زبون‌درازِ قناریِ خودم که هی هرشب واسم چَه چَه کنی، منم بوست کنم..بشی مالِ خودِ خودم..بشی شاه صنمِ من، منم باشووا دُلانوم*!**

***دورت بگردم**

**پیام را میخواند و قلبش سرشار از عشقی ناب میشود و.. چشمانش از فرط ذوق زدگی پر میشود. لب میگزد..آب گلویش را فرو میدهد و چشم روی هم میفشارد. و به یکباره فوران میکند و با جیییغ بلندی میگوید:**

**-عاااشقتمممم!!**

**شهراد ترسیده میگوید:**

**-زهرِ مار چه خبرته؟؟؟**

**شاه صنم دیگر شهراد و پررویی اش را نمیبینید. یک جوری باید تخلیه شود و..بی اراده یک آهنگِ هندیِ شادی میخواند:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:02 02.10.19]**

**-های های مِریجه..اوف اوف مریجه..اوف مریجه..های های مریجههههه..**

**هوم؟؟؟ معنی خاصی ندارد! فقط هندی رقصیدنِ دخترک گُل کرده و درحالِ شیلنگ تخته انداختن است!**

**شهراد با تاسف سری به اطراف تکان میدهد و خواهرش را با خل و چِل بازیهایش تنها میگذارد .**

**و شاه صنم با همان قطعه ی آهنگ که در دهانش افتاده دقیقه ها بیخودی میرقصد و خود را تخلیه میکند!**

**دل توی دلش نیست که مامن فهیمه بیاید و پیامِ کیان را با او درمیان بگذارد .**

**با انرژیِ ماورایی شروع به پختن غذا میکند و میخواهد شام خوشمزه ای درست کند.**

**قرمه سبزی بار میگذارد. و همین که زیرِ شعله ی برنج را کم میکند، زنگِ در خانه به صدا درمی آید .**

**با هیجان به سمتِ در پرواز میکند. و میبیند که مادرش، به همراهِ بابا محمود وارد خانه میشود .**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:02 04.10.19]**

**#پست380**

**خیلی وقت بود که به استقبال بابا محمود**

**نرفته بود. اما حالا ناخواسته..جلوی درِ باز مانده و به آمدن پدر و مادرش نگاه میکند. دیگر نمیتواند قدمی عقب بردارد و..همانجا میماند.**

**با بابا محمودش قهر است..بابا محمود هم! این قهر بودن فقط یک دلیل دارد..دوست داشتنِ زیاد!**

**بابا محمود از ماشین پیاده میشود و به دخترش نگاه میکند. در سکوت..با نگاهی که انگار انتظارِ دیدنِ شاه صنم را جلوی در..مثل قبل ها که از همه‌زودتر به استقبالش می آمد، نداشت .**

**شاه صنم با نگاهِ بابا محمود دلش میرود و..آرام میگوید:**

**-سلام..**

**بابا محمود هم مثل او آرام جواب میدهد:**

**-علیکِ سلام..**

**هردو دلخور و ناراحت از دیگری، و هیچکدام توقع اینطور بودن را از آن یکی نداشتند .**

**مامان فهیمه است که بعد از بستنِ درِ حیاطِ خانه، با لبخند به دخترش نگاه میکند:**

**-پدر و دختر خوب واسه هم قیافه میگیریدا! این لوس بازیا رو کِی میخواین تموم کنین؟؟ شاه صنم نمیخوای با بابات آشتی کنی؟؟؟**

**شاه صنم با خجالت و بغض میخندد:**

**-من که..قهر نیستم..**

**فهیمه به شوهرش نگاه میکند:**

**-آقا محمود با بچه م آشتی کن..نذار هِی منت کشی کنه..حالا یه اشتباهی کرده..شما نمیخوای بزرگی کنی و دخترتو ببخشی؟؟**

**محمود زیر چشمی نگاهی به شاه صنم میکند و بدون حرف از کنارش میگذرد و وارد خانه میشود .**

**لبهای شاه صنم از بغض جمع میشوند و به مادرش نگاه میکند. مامان فهیمه نزدیک میشود و با اشاره، آرام میگوید:**

**-درست میشه، ناراحت نباش..باهاش حرف زدم..درباره ی اون ماجرا هم سربسته گفتم که چی شده..فعلا فکرش مشغوله..حالا باز بیشتر باهاش حرف میزنم..بریم تو..بریم..**

**آهِ عمیقی میکشد و لبخند میزند:**

**-آره درست میشه..**

**باهم وارد خانه میشوند. و مامان فهیمه سعی میکند فضای خانه را گرم کند:**

**-چه بویی راه انداختی صنم! بابا محمود گشنه شه، غذا حاضره که؟؟**

**شاه صنم هم بلند میگوید:**

**-یه ربع دیگه حاضره..تا وسایلِ شامو بچینم، برنج دم کشیده..**

**محمود نگاهش نمیکند و خیره به صفحه ی تلوزیون جورابهای گلوله شده اش را به گوشه ی سالن شلیک میکند !**

**سکوتش سنگین است و نگاهش خیره ی تلوزیون، اما عمیق فرو رفته در فکر !**

**شاه صنم سفره میچیند، درست جلوی پای بابا محمودش..شهراد گوشه ای روی مبل نشسته و متفکرانه به خواهرش نگاه میکند. شاه صنم فقط به پیامِ کیان فکر میکند و..عکس العملِ بابا محمود!**

**سرِ سفره ی شام در سکوت غذا میخورند و سکوتِ امشب از تمامِ شبها سنگین تر است. هرکس غرق در فکر و..شاه صنم با استرس و هیجانی که تمامی ندارد، هر از چند گاهی به کسی نگاه میکند. بشقابِ غذایش را زودتر از همه تمام میکند و دستِ خودش نیست که در این مواقع اشتهایش زیاد میشود !**

**جوری که دیگر بشقاب افاقه نمیکند و دیس را جلوی خود میگذارد! ته دیگها را با خورشتِ قرمه سبزی میبلعد و اصلا حواسش به زیاده خواری نیست. مامان فهیمه است که با تعجب به لپهای باد کرده اش نگاه میکند:**

**-چه خبرته شاه صنم؟؟؟ آرومتر خفه میشی!**

**شاه صنم سخت لقمه ی توی دهانش را فرو میدهد و لیوانِ دوغ را سر میکشد.**

**نگاهِ گذرای پدرش را حس میکند و..نگاهِ مستقیمِ شهراد. وای پیام کیان و پنج شنبه و عمو شاهرخ و...**

**-چیه صنم؟!!**

**به خودش می آید و از کِی خیره ی مادرش بود؟!**

**-ها؟؟؟**

**شهراد با لحن معنا داری میگوید:**

**-هیچی..هول کرده فقط..**

**نگاه شاه صنم به سمتش میچرخد و شهراد با سری که به اطراف تکان میدهد، ادامه میدهد:**

**-خدا به داد برسه که بد آشوبی تو راهه..**

**قلبش میریزد و با اخم به بازوی شهراد میزند:**

**-عههه چی میگی تو؟؟؟**

**فهیمه ترسیده میگوید:**

**-چی شده مگه؟!!**

**شهراد خود را مشغولِ غذا خوردن نشان میدهد:**

**-من که جرات ندارم بگم..خودش میگه ایشالا!**

**فهیمه به شاه صنم نگاه میکند:**

**-شاه صنم چیزی شده؟!!**

**حالا دیگر نگاهِ مستقیمِ بابا محمود را حس میکند. به مادرش نگاه میکند..نگاهِ کنجکاوِ بابا محمود را میبیند..و شهرادی که با سرِ پایین افتاده، زیر چشمی نگاهش میکند، دیلاقِ فضول!**

**شاه صنم با هول میخندد و..ثانیه ای بعد لبخندش محو میشود. نفسش رو به بند آمدن است و رو به مامان فهیمه میگوید:**

**-آآآآ بعد از شام باهم حرف بزنیم..**

**فهیمه سریع میگوید:**

**-درباره ی چی؟؟**

**شاه صنم با نگاهش اشاره میکند که نمیتواند و معذب است. فهیمه نگاهی به شوهرش میکند و رو به شاه صنم میگوید:**

**-باشه..**

**بعد از شام ظرفها را میشوید و هنوز بابا محمود غرق در فکر است. چشم ازش میگیرد و به مادرش اشاره میکند. فهیمه در هوا میگیرد و بلند میشود. شاه صنم جلوی درِ اتاقش، با هیجان دستِ مادرش را میگیرد و داخلِ اتاق میکشد.**

**-چیه خب؟؟ چی شده ؟!**

**شاه صنم نفسی میگیرد. قلبش محکم میکوبد. با ذوق و استرس لبی گاز میگیرد و..در مقابل نگاه متعجب و کنجکاوش میگوید:**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:02 04.10.19]**

**-پنج شنبه مهمون داریم!**

**همین جمله تمامِ قلبش را زیر و رو میکند و فهیمه با تعجب به رنگِ سرخ شده ی دخترش نگاه میکند:**

**-کیه؟!**

**شاه صنمسخت آب گلویش را فرو میدهد و دست مادرش را محکم میفشارد:**

**-چیزه...مامان..کیان و..عموشاهرخ..پنج شنبه میان خونه مون!**

**فهیمه انگار که نشنیده باشد، با ابروهای بالا رفته میگوید:**

**-کی؟!!**

**شاه صنم دست مادرش را رها میکند و به سمت میزِ آرایش پا تند میکند. چنگی به گوشی اش میزند و برمیگردد. پیامِ کیان را می آورد و انگشتانش میلرزند. صفحه ی گوشی را به سمتِ مادرش میگیرد:**

**-ببین مامان؟؟؟ پنج شنبه قراره بیان! با عموشاهرخ..میان خونه ی ما..به خاطرِ من..میان..خواستگاری!**

**فهیمه خشک شده و حیران چشم از صفحه ی گوشی میگیرد و به دخترش نگاه میکند. میماند چی بگوید و شاه صنم از هیجان مامان فهیمه اش را محکم بغل میکند:**

**-دیدی منو میخواد؟؟؟ دیدی جدی جدی عاشقم شده؟؟؟**

**مادرش با حیرت دستی به پشتش میزند:**

**-شاه صنم...**

**شاه صنم از آغوش مادرش بیرون می آید و خیره در چشمان بهت زده اش میگوید:**

**-نمیدونم برنامه چی میشه..شاید عمو شاهرخ زنگ زد خونه و با بابا حرف زد..شایدم نه! من دیگه نمیدونم..خودت..به بابا میگی پنج شنبه مهمون داریم دیگه؟؟؟ میگی نه؟! باهاش حرف میزنی، مگه نه مامان؟؟؟ راضیش میکنی؟؟ جونِ صنم! قبل از اینکه بیان، باهاش حرف بزن..آرومش کن..**

**فهیمه هنوز نتوانسته حرفهای شاه صنم را هضم کند:**

**-چی میگی صنم؟!! همین پنج شنبه؟؟**

**شاه صنم تند تند سرش را تکان میدهد:**

**-همین سه روزِ دیگه..تا سه روز دیگه بابا قبول میکنه نه؟؟ قانعش میکنی؟؟ ماجرای شیراز رفتنم هم بهش بگو دیگه! دلیلشو بگو..بگو کیان فقط کمکم کرد..بگو چقدر هوامو داشت..تو رو خدا مامان..من از بعد از ظهر دارم از استرس میمیرم که بابا چه عکس العملی میخواد نشون بده..نرم نرم بهش بگو دیگه قربونت بشم..باشه؟؟ میگی مامان؟؟؟ راضیش میکنی؟!!**

**هوففف دهانت سرویس دختر، چقدر ور ور میکنی !**

**فهیمه گیج و در سکوت از اتاق بیرون میرود و این دختر شده بلای آرامش! خدا میداند چطور میخواهد مخ شوهر جان را بزند و راضی اش کند. بهترین مکان اتاق خواب و تخت نیست آیا؟!**

**@Shirin_Noornezhad**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:14 06.10.19]**

**#پست381**

**قلبش درست توی گلویش میزند. راه نفسی برایش نمانده و..هنوز بعد از دو روز صدای بابا محمود را میشنود. هرچند آرامتر، اما هنوز عصبانی و کاملا مخالف!**

**گوشش را به در میچسباند و انگشتانِ یخ زده اش را توی هم میچلاند:**

**-خانوم جان بسّه! گفتم نه..باز شروع نکن!**

**صدای آرامِ مامان فهیمه را میشنود:**

**-محمود انقدر سرسخت نباش..گوش بده یه لحظه!**

**-نه نمیخوامگوش بدم..دو روزه یه ریز حرفای تکراری میزنی..دیگه اعصابِ شنیدنِ این حرفا رو ندارم..اصلا نمیخوام دیگه حرفش تو خونه باشه!**

**فهیمه بازهم سعی میکند با لحنِ ملایم حرف بزند:**

**-محمود جان..قربونت برم، آخه لجبازی هم حدی داره..خواسته ی دخترت واسه ت مهم نیس؟!**

**صدای محمود بلند میشود:**

**-دخترم غلط میکنه همچین خواسته ای داشته باشه! مگه بی کس و کاره؟؟ مگه بزرگتر نداره که بخواد هرچی دلش خواست همون بشه؟؟؟**

**جراتِ بیرون رفتن و رو در رو شدن با بابا محمود را ندارد و دو روز است که سعی میکند تا حدّ امکان جلوی چشمش نباشد.**

**بابا محمود عصبانی ست و هیچکس جز مامان فهیمه نمیتواند حرفی بزند. حتی عمه نرگس که دیروز به خانه شان آمد تا واسطه ای برای جور شدنِ مهمانیِ پنج شنبه باشد و..محمود انقدر سرد و سرسنگین رفتار کرد که نرگس نتوانست حتی اشاره ای به پنج شنبه بکند!**

**-این حرفا چیه آخه؟؟ بزرگتر داره که همه چی رو سپرده دستِ بزرگترش دیگه..وگرنه خودش تنهایی تصمیم میگرفت و...**

**میان حرفهای آرامِ فهیمه ، محمود صدایش را بلند میکند:**

**-دیگه چی؟؟؟ همین مونده پدر مادرشو بذاره زیرِ پاش، هر غلطی دلش خواست تنهایی بکنه..کم خود سری کرده؟؟ کم سرِ منو کلاه گذاشته؟؟ کم بهم دروغ گفته؟! دیگه همین یه کارش مونده که نشون بده ما واسش هیچی نیستیم!**

**وای که بابا محمود دلش دعوا میخواهد و هر حرفی را بهانه میکند برای آشوب!**

**فهیمه خسته از بحث، دستش را به حالتِ تسلیم بالا میگیرد:**

**-خیله خب آرومتر! الان تو مشکلت سر خود شدنِ شاه صنمه، یا کیان؟؟ محمود جان..عزیزِ دلم..بهت گفتم که..شاه صنم مجبور شد بره شیراز..کیان فقط کمکش کرد که...**

**-چرا نیومد به خودم بگه؟؟؟**

**صدایش آرام بگیر نیست و شاه صنم پشتِ درِ اتاقش به خود میلرزد.**

**-ما انقدر واسش غریبه ایم؟؟؟ یعنی اون پسره انقدر قابل اعتماد تر از ما بود؟؟؟ باهاس پا شده رفته شیراز یه کلام نیومده به ما بگه که تو دانشگاه اذیت میشده..پسرِ شاهرخ بدونه دخترِ من مشکل داره، من نَدونم! من از هیچی خبر نداشته باشم..برم شیراز ببینم دخترم با پسرِ شاهرخه! آخه من دردمو به کی بگم؟؟؟ من از پسرِ شاهرخ غریبه ترم که نیومده به من بگه؟!!**

**توی صدای پدرانه اش درد و گلگی موج میزند و شاه صنم با بغض لب میگزد. کاش بابا محمود درک میکرد که فقط به خاطرِ دوست داشتنِ زیادش..به خاطرِ نگران نکردنش..به خاطر آرامش داشتنِ خانواده اش نتوانست چیزی بگوید.**

**فهیمه آرام میگوید:**

**-بحث غریبه و اعتماد نیست..روش نشد بگه..خجالت..**

**-چطور روش میشد بره به اون پسره بگه؟؟**

**بابا محمودِ دلخور!**

**-چند بار بگم محمود؟ شاه صنم بهش نگفت..کیان خودش فهمیده بود..خودش خواست کمکش کنه..**

**بازهم مثل دیروز، یکهو منفجر میشود:**

**-اصلا من میخوام بدونم این پسره کی بود که دخترِ منو اذیت میکرد! چی شده بود..ماجرا چی بود؟؟؟ من همین فردا میرم دانشگاه ببینم تو اون خراب شده چه خبر بوده! از کجا معلوم این دختر دروغ نمیگه؟؟ شاید باز داره دروغ میبافه که سرِ منو شیره بماله!**

**شاه صنم قلبش به درد می آید و چقدر غیرِ قابلِ اعتماد شده برای پدرش!**

**-وا دروغ چیه توام محمود؟؟؟ شاه صنم قبلِ شیراز رفتنش به من گفته بود..من نگفتم، چون نخواستم نگرانت کنم..اصلا شاه صنمم واسه همین نیومد به ما بگه..نخواست ما رو ناراحت کنه..**

**محمود آرام و قرار ندارد و فکرش شدیدا به هم ریخته است:**

**-ول کن تو رو خدا خانوم..**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:15 06.10.19]**

**-همه تون باهم دست به یکی کردین، به من دروغ گفتین..یعنی انقدر بی عرضه ام که نتونم از دخترم مراقبت کنم؟؟ یکی دیگه باید بیاد کمکش کنه؟! پسرِ شاهرخ؟؟؟**

**توی این گیر و دار..نگرانِ حالِ بابا محمودش هم هست. خیلی حرص میخورَد و خیلی صدایش دلخور است.**

**-این چه حرفیه محمود؟؟ شاه صنم فقط نمیخواست ما رو نگران کنه..چیزی نبود که بتونه بیاد به ما بگه..بچه ست..عقلش نمیرسه..فکر کرد این کار درسته..از ما رودرباسی کرد..**

**صدایش آرامتر میشود:**

**-الحق و ولِانصاف هم کیان هواشو داشت..نذاشت اذیت بشه..دانشگاه ثبت نامش کرد..تو شهرِ غریب بهش خونه داد..تو اون دانشگاه پشتش بود..نذاشت اخراج بشه، یا آبروش بره..**

**محمود خسته و کلافه میگوید:**

**-من به این چیزا کار ندارم..باید برم دانشگاهش ببینم اصلا چه خبر بوده..توام که همه چی رو راست و درست نمیگی..**

**فهیمه سربسته ماجرا را تعریف کرده و نمیتواند بگوید که شایعه ی حاملگیِ دخترش در دانشگاه پخش شده بود..فقط از مزاحمت و اذیت کردنِ آن پسر گفته و از پارتی داشتنش و..آبروی شاه صنمی که در خطر بود..و بحثشان به جایی رسیده بود که پشت شاه صنم کلی شایعه بود و..قرار بود اخراج شود..**

**سعی میکند با فکر و آرامش با شوهرش حرف بزند:**

**-یکم منطقی فکر کن محمود! الان دانشگاه رفتن و پرس و جو کردن چه فایده ای داره؟؟ هفت هشت ماه از اون ماجرا گذشته..الان بری، فقط باعث میشی باز اسم صنم سرِ زبونا بیفته..اون پسره هم دیگه اون دانشگاه نمیره که بخوای ببینیش یا بشناسیش..ماجرا تموم شده رفته..همون موقع کیان سر و تهِشو هم آورد و جمع کرد..نه گذاشت پشتِ صنم شایعه باشه، نه گذاشت اخراج بشه..یه کاری کرد که اون پسره هم از دانشگاه کلا بره..تموم شد رفت پیِ کارش..دیگه الان پیِ همون ماجرا رو گرفتن درست نیست که..واسه شاه صنم خوب نیست..**

**ثانیه ها سکوت میشود و..شاه صنم چقدر دوست دارد که خودش برود و با بابا محمود حرف بزند. اما واقعا توانش را ندارد و میترسد بیشتر از این چیزهایی بینشان پیش بیاید که توقعش را ندارد.**

**فهیمه سعی میکند نرمتر حرف بزند:**

**-بذار بیان..خودت باهاش حرف بزن..نمیگم الان جواب بده..اختیار صنم هم همش دستِ خودته..اگه بگی نه، شاه صنمم رو حرفت حرف نمیزنه..فقط بذار بیان ببینیم چی میشه..این کدورتِ‌قدیمی هم تموم میشه میره..کیانم خواهرزاده ی خودته..پسرِ صدریِ خدا بیامرزه..به قبلش نگاه نکن..الان واسه خودش کسی شده..آقایی شده بیا و ببین..واسه خودش کار و خونه زندگی داره..استاد دانشگاهه..تو شیراز...**

**محمود دست روی سرش میفشارد و عصبی میگوید:**

**-سرم درد میکنه فهیمه..بسه دیگه..من به پسرِ شاهرخ دختر نمیدم! نه اون‌کیان درست حسابیه، نه از شاهرخ دلِ خوشی دارم..عامل سکته کردنِ آبجیِ من همین آدمه..بعد من بهش دختر بدم؟؟؟ خواهرمو سکته داد! صدری جوون جوون رفت زیر خروارها خاک، بس که این آدم حرص و جوش داد..**

**بازهم آه از نهادِ شاه صنم بلند میشود. گذشته تمامی ندارد؟؟ حال را درست کند یا گذشته را؟!**

**-این حرفو نزن عزیزِ من! قسمتش بوده..عمر دستِ خداست..کی راضیه زندگیش اینطوری از هم بپاشه؟؟؟ خودشم کم سختی نکشید تو ماجرای نرگس و بهمن..ندیدی نرگس میگفت تا چند ماه مثل دیوونه ها شده بود؟! بعدم..چند ساله از اون ماجرا میگذره..دوره ی بدی بود..واسه هم سخت بود..نرگس تا چند وقت مرضِ اعصاب گرفته بود؟؟ همه سرِ ماجرای صدری داغون شدن..اگه بخوایم بگیم تقصیر فلانی بود تقصیر فلانی بود، حسابشو بکنیم همه مقصرن! الان بحثِ قدیم نیست..بحثِ خواسته ی دخترته..بحثِ شاه صنم و کیانه..این دوتا چه ربطی که اون ماجرا دارن؟؟؟**

**محمود تلخ و گزنده میگوید:**

**-کیانم پسرِ همون آدمه..برادرزاده ی همون بهمنِ مفنگی..یادم نمیره بچه بود چه خون به دلِ صدری کرد..مگه یادته رفته چه غلطی کرده بود؟؟؟**

**و ماجرای آن نامه ی لعنتی و بازهم قضاوت شدنِ بیرحمانه ی کیان! شاه صنم توی خود مچاله میشود و چند وقتی ست که خجالت زده ی همه است.**

**هنوز چند دقیقه نیست چشمانش را بسته و ماتم زده به در تکیه داده که پیامی به گوشی اش میرسد.**

**بی طاقت است و حسش میگوید که کرمو جانش است.و وقتی گوشی را از روی تخت برمیدارد، با دیدنِ اسمش با بغض میخندد. اما وقتی پیام را باز میکند، لبخند روی لبش خشک میشود.**

**-بابام زنگ میزنه خونه تون..**

**اُه عمو شاهرخ..آن هم حالا!**

**هنوز پیامِ کیان را نتوانسته هضم کند که..صدای زنگِ تلفنِ خانه بلند میشود. نمیداند چرا قلبش یکهو میریزد! نگاهش روی درِ بسته ی اتاقش میماند و..یکهو از جا میپرد. هنوز گوشش را به در نچسبانده، صدای مادرش را میشنود:**

**-بفرمایید..**

**نمیداند پشت خط کیست که مامان فهیمه در جواب میگوید:**

**-بله..شما؟؟**

**دست روی قلبش میگذارد. نفسش بالا نمی آید و..مامان فهیمه با مکث میگوید:**

**-اِوا..سلام آقا شاهرخ..احوالِ شما؟؟ خوبین؟!!**

**کانال رسمی شیرین نورنژاد, [20:15 06.10.19]**

**دست جلوی دهانش میگذارد. خودش است..عمو شاهرخ!**

**-تشکر..از احوالپرسیای شما! کیان چطوره؟؟**

**صدای پدرش را میشنود که زمزمه ای تند است:**

**-خانوم کیه؟ !!**

**اما فهیمه مه با خوشرویی بلند میگوید:**

**-آقا شاهرخه! بعد از سالها زنگ زدن احوالپرسی..**

**تاب نمی آورد که پشت در بماند. با یک تصمیمِ آنی دستگیره را میکشد و..با استرس بیرون میرود. با بیرون رفتنش از اتاق نگاهِ پدر و مادرش به سمتش میچرخد. بابا محمودی که ناراضی و عصبانی ست !**

**-سلام دارن همه..شما چه خبر؟؟ اوضاع رو به راهه انشاا...؟؟**

**محمود نگاهِ ناراضی اش را از دخترش میگیرد و به فهیمه میدهد. و شاه صنم همان دورادور می ایستد و با قلبی که توی گوشهایش میکوبد، نظاره گر میماند .**

**-بله هست..اتفاقا همین جاست..حتما حتما...الان گوشی رو میدم بهش..گوشی خدمتتون باشه..سلام برسونید، از من خدافظ!**

**گوشی را از گوشش فاصله میدهد و به محمود نگاه میکند:**

**-محمود جان! آقا شاهرخه..با شما کار داره..**

**وای که قیافه ی بابا محمود دیدن دارد. وقتی با عصبانیت به فهیمه نگاه میکند، زن جانش بی صدا اشاره میکند:**

**-بیا دیگه زشته !**

**محمود تهدید وار به فهیمه نگاه میکند و..صدایش را بالا میبرد:**

**-خانوم دستم بنده !**

**فهیمه گوشی را به سمتش میگیرد و اخم میکند:**

**-عههه زشته محمود! بگیر حرف بزن..بیا!**

**گوشی را توی دستِ شوهر جان میگذارد و..از صورتِ محمود اجبار و عصبانیت میبارد.**

**طول میکشد تا گوشی را دمِ گوشش بگذارد و سرد و سنگین بگوید:**

**-بله؟؟**

**صدای شاهرخ را میشنود:**

**-سلام آقا محمود خان !**

**صدایش را زود تشخیص میدهد و با نفسِ بلندی از نارضایتی، به سمتی قدم برمیدارد:**

**-علیکِ سلام..**

**-حال..احوال؟؟ چه خبر؟؟ سلامتی انشاا...؟؟**

**محمود کوتاه جواب میدهد:**

**-شُکر...**

**شاهرخ هم با مکث حرف میزند:**

**-بچه ها چطورن؟؟**

**سخت حرف میزنند و دلخوری های قدیم توی صدایشان پیداست.**

**-خوبن..سلام دارن..**

**-سلامت باشن..**

**وقتی چند ثانیه ای بینشان سکوت میشود، محمود میگوید:**

**-چه خبر بعدِ اینهمه سال؟؟؟ چیزی شده؟؟**

**شاهرخ هم کم نمی آورد:**

**-نه داداش امن و امان! دیدم شما زنگ نمیزنی، حال نمیپرسی.. گفتم من یه یادی ازتون بکنم..**

**محمود معنا دار میخندد:**

**-شرمنده دیگه..یادم نبود..**

**شاهرخ حرف را سمتِ دیگری میکشد:**

**-دشنمت..فردا خونه این یه تُکِ پا مزاحم بشیم؟؟**

**محمود برمیگردد و با حرص به شاه صنم نگاه میکند..شاه صنم از ترس سیخ می ایستد و محمود سخت میخندد:**

**-بودنشو که هستیم..اما چطور بعدِ اینهمه سال؟؟؟**

**شاهرخ حرفی از شاه صنم و کیان و هدفِ اصلی نمیزند و چیزِ دیگری میگوید:**

**-دیگه یه سر زدن که دلیل نمیخواد برادرِ من..چند ساله همدیگه رو ندیدیم، بیایم یه شب دورِ هم باشیم..البته اگه مزاحم نیستیم..اگرم که مهمون نمیخواین، اون بحثش جداست..**

**محمود به سختی میگوید:**

**-خواهش میکنم..مهمون حبیبِ خداست..**

**-پس ما انشاا... بعد از شام خدمت میرسیم..**

**پر از نارضایتی میگوید:**

**-خدمت از ماست..واسه شام بیاین..**

**-نه دیگه انشاا.. شام بمونه یه وقتِ دیگه..غرض دیدنه و دو کلوم حرف زدن..به خانوم بچه ها سلام برسون..**

**کوتاه میگوید:**

**-سلامت باشی..**

**با خداحافظی ای که میکند، تماس را قطع میکند و ثانیه ها به گوشیِ توی دستش نگاه میکند. از درون حرص میخورد و به فردا فکر میکند و آمدنِ شاهرخ به خانه اش..و باعث و بانیِ این دیدار..یعنی شاه صنم!**

**برمیگردد و به شاه صنم نگاه میکند. شاه صنم با رنگِ پریده فقط نگاه میکند و لبهایش از هم جدا نمیشوند.**

**فهیمه میپرسد:**

**-چی شد؟؟ چی میگفت؟؟**

**نگاهِ محمود از شاه صنم جدا نمیشود و آرام میگوید:**

**-فردا میخوان بیان اینجا..**

**قلبِ شاه صنم زِرتی..نه..هُری پایین میریزد! بالاخره..شد؟!!**

**-جدی؟؟؟**

**بازهم خیره به شاه صنم جوابِ زن خانُم را میدهد:**

**-کارِ خودتونو کردین..**

**شاه صنم خجالت میکشد. بابا محمود مستقیم مخاطب قرارش میدهد:**

**-حالا که تو میخوای، باشه بیان! اما صنم بهت بگم..من راضی نیستم..نه از شاهرخ دلِ خوشی دارم، نه از پسرش..اصلا این پسره رو قبول ندارم..فقط میان ببینم حرفِ حسابشون چیه..**

**همین هم..دنیای غنیمت است به مولا! شاه صنم در سکوت فقط نگاهش را پایین میکشد و محمود میگوید:**

**-خدا به خیر بگذرونه!**

۱۹:۰۸ ۱۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
اکتبر 7
#پست382
وسواس شدیدی به جانش افتاده و میخواهد بی نقص و کامل باشد در این شبِ خاص..
پیراهنِ ریز بافتِ صورتی رنگی را انتخاب میکند. صورتیِ خیلی ملایم، با دکمه های ریز..و چینِ کمی که روی کمر میخورد و بلندی پیراهن تا نزدیکیِ زانویش میرسد.
با نفس های بلند و پر التهاب..پیراهن را تن میکند. دستی به دامنش میکشد و مرتب میکند و..موهای لخت شده اش را پشت گوشهایش میفرستد.
آرایشِ دخترانه ای دارد..و رژ ملایمِ صورتی رنگ. دُخیِ ذوق زده چشمانش برق میزند و از هیجان دلش میخواهد یک گاو را ببلعد! اما شام نخورد تا شکمش بیرون نزند و پیراهن زیباتر توی تنش بنشیند. و این شکم معضلی شده برای دخترهای تپلیِ با استعداد! روبروی آینه مینشیند و دستی به موهای بلندش میکشد. در فکر است که گیس کند یا نه، که درِ اتاقش باز میشود:
-شاه صنم دو ساعته این تو داری چیکار میکنی؟؟ حاضر شو بیا دیگه، الان مهمونا میرسن..
با استرس به مادرش نگاه میکند:
-مامان موهامو چیکار کنم؟؟
فهیمه داخل میشود و با تحسین به کیم کارداشیانِ زیبا و جذابش نگاه میکند و قربان صدقه ی زیباترین دخترِ دنیا میرود، ایش!
-تو هر کاری کنی خوشگلی دخترِ من..چرا سخت میگیری؟؟ حتی آرایش هم نکنی، گونی هم تنت کنی باز از همه لحاظ محشری!
سقف اتاق ترَک برداشت بابا!
شاه صنم با خنده ای پر استرس میگوید:
-قربونت بشم..میخوام خیلی خوب باشم..
مامان فهیمه ی مهربان پشتِ شاه صنم می ایستد و دستی به موهای بلند و براقش میکشد. جانش به خانواده اش بسته است و شاه صنم به قدری برایش عزیز است که همیشه با دلش راه آمده و هیچوقت نتوانسته ناراحتی اش را تحمل کند. حتی وقتی خطایی میدید، کوتاه و گذرا تنبیهش میکرد و خیلی وقتها هم خوشی میکرد. خدایی اش هم دخترش دخترِ خوبی بود، جز اخلاقهایش که ذاتی بودند و خب ارث بُرده از مادر شوهرِ خدابیامرزش!
پیام

۱۹:۰۸ ۱۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
خطایی میدید، کوتاه و گذرا تنبیهش میکرد و خیلی وقتها هم چشم پوشی میکرد. خدایی اش هم دخترش دخترِ خوبی بود، جز بعضی اخلاقهایش که ذاتی بودند و خب ارث بُرده از مادر شوهرِ خدابیامرزش!
-الان واست میبافم، خوشگلش میکنم..
شاه صنم با لبخند از توی آینه نگاهش میکند:
-مرسی..ماتم گرفته بودم که چیکارشون کنم..
فهیمه درحال بافتِ موهای شاه صنم، با عشقی مادرانه میگوید:
-مگه من مُردم که تو بشینی ماتم بگیری؟؟
شاه صنم دلخور و تند مینالد:
-مامان!!
فهیمه با لبخند میبافد و از همین حالا دلتنگِ نبودنِ دخترش است:
-این کیان چطوری دلِ دخترِ منو برده که رسید به اینجا؟؟ بچه پررو برگشته به بابا میگه که دخترتو میخوام! جدی جدی داره تو رو از چنگمون درمیاره..
با خجالت و هول میخندد:
-خب منم..دلشو برم!
فهیمه با اخم از توی آینه نگاهش میکند:
-چشم سفید!
با خنده لب میگزد. فهیمه میگوید:
-از خداشم باشه..مگه میتونه لنگه ی دخترِ من تو دنیا پیدا کنه؟؟ خوب میدونه چه جواهریه که دست بردار نیست..
فهیمه جان..عزیزم!
شاه صنم غرق حالِ خوش است و..فهیمه میگوید:
-بابا هم که گفته دختر بهش نمیده..
ته دلش به یکباره خالی میشود. بابا محمود از دیشب سکوت کرده و با همه سرسنگین است.
-چیزی..بهت نگفت؟؟
فهیمه به انتهای موهای شاه صنم میرسد:
-نه..هیچی..
لب ورمیچیند و نگاهش را به ناخنهای لاک زده اش میدهد. لاکِ صدفی و سفید.
ترسم..بد برخورد کنه..یا..بی احترامی بهشون بکنه..یا نمیدونم..
بعد از بستنِ انتهای موهای شاه صنم، دو دستش را روی شانه میگذارد و از توی آینه نگاهش میکند:
-از الان به خودت استرس نده..فکر نکنم بابا به مهمونِ خونه ش بی
پیام

۱۹:۰۸ ۱۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-میترسم..بد برخورد کنه..یا..بی احترامی بهشون بکنه..یا نمیدونم..
فهیمه بعد از بستنِ انتهای موهای شاه صنم، دو دستش را روی شانه هایش میگذارد و از توی آینه نگاهش میکند:
-از الان به خودت استرس نده..فکر نکنم بابا به مهمونِ خونه ش بی احترامی کنه..
-اما اگه مخالفت کنه چی؟؟؟
فهیمه صادقانه میگوید:
-نمیدونم..بعید نیست البته..بازم نمیشه پیش بینی کرد..شاید خوب پیش رفت..
شاه صنم برمیگردد و دستِ مادرش را میگیرد:
-مامان..
-جانِ مامان؟
نفسی میگیرد و..با مکث میگوید:
-به خدا کیان پسرِ بدی نیست..
فهیمه در سکوت فقط نگاهش میکند. شاه صنم از ته دل میگوید:
-من بدونِ اون میمیرم..حرف دیروز و یه هفته پیش و یه ماه پیش نیست..واسه خیلی وقت پیشه..بیشتر از..ده سال!
نگاه فهیمه غرقِ حیرت میشود. حدس میزد؟!! گاهی..گذرا..اما توی بچگیِ کیان و شاه صنم فقط دعوا و لجبازی و آتش سوزاندن بود و..دخترش سنی نداشت آخر!
-شاه صنم!!
شاه صنم دستِ مادرش را میفشارد:
-الان که انقدر قشنگ موقعیتش برام جور شده..نمیخوام از دستش بدم..این دفعه نمیتونم..بگذرم..
فهیمه میماند چی به این دختر بگوید و شاه صنم میگوید:
-من..با کیان میرم شیراز..
همان لحظه زنگِ در خانه به صدا در می آید. فهیمه بهت زده است و نگاهِ شاه صنم سرشار از خواهش و صداقت.
-ازم ناراحت نشید..من پیشِ کیان خوشحالم..
فهیمه گیج است و چیزی بینِ ناراحتی و..خوشحالی و..دلتنگی و ناباوری..فقط میتواند بگوید:
-خوشبختیت واسه ما بسه..
شیری رنگِ شاه صنم را به دستش میدهد:
سریع حاضر شو بیا بیرون..
ش با دستی که به روسریِ ساتنِ سرمه ای رنگش میکشد، بیرون میرود.
پیام

۱۹:۰۸ ۱۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-خوشبختیت واسه ما بسه..
شالِ شیری رنگِ شاه صنم را به دستش میدهد:
-پاشو سریع حاضر شو بیا بیرون..
و خودش با دستی که به روسریِ ساتنِ سرمه ای رنگش میکشد، بیرون میرود.
و شاه صنم با قلبی که دیوانه وار میکوبد، شال شیری رنگ را روی موهای گیس شده اش مرتب میکند و چند تارِ مویی که کنارِ صورتش راه گرفته، به حالِ خودشان رها میکند.
18:57
صدای سلام و احوالپرسی از بیرون میشنود و..صدا کیان را! صدای عمه نرگس و عمو رحمان و شهراد و..عمو شاهرخ! و صدای بابا محمودی که کمی سرد است..
جوراب شلواریِ مشکی رنگش را پا میکند و صندلهای پاشنه کوتاهِ سفید رنگ..که در همه حال اصالتِ مداد رنگی بودنش را حفظ میکند.
کلی عطر میزند و دستی به سر و روی اتاق میکشد و شاید با کیان به اتاقش آمدند و حرف زدند و..خودش هم خنده اش میگیرد با این تخیلات!
نفس عمیقی میکشد و..بالاخره از اتاق بیرون میرود.
با بیرون آمدنش از اتاق، صداها را واضح تر میشنود. احساس سرما در نوکِ انگشتانش میکند و احساسِ گرما توی صورتش..
آب گلویش را فرو میدهد..و با قدمهایی آرام راهروی کوتاهِ اتاقها را طی میکند. قبل از اینکه بتواند چیزی بگوید، مهدیار با دیدنش بلند میگوید:
-عروس خانوم اومـــددد!!
به یکباره همه ی نگاهها به سمتش میچرخند و..جاااان عروس خانم آب شدند که!
ثانیه ای طول میکشد تا بتواند خود را جمع و جور کند:
-سلام..
نرگس زودتر از همه به دادش میرسد. بلند میشود و درحالیکه به سمتش میرود، با هیجان میگوید:
-سلام عمه قربونت بره! چقدر ناز شدی شاه صنم..ماشالا..هزار ماشالاا..چشم بد به دورا!
و اسکناسی هم از توی کیفش درمی آورد و دورِ سرِ شاه صنمِ بخار شده میچرخاند. مدیونید اگر فکر کنید که این بازار گرمی ها برای
پیام

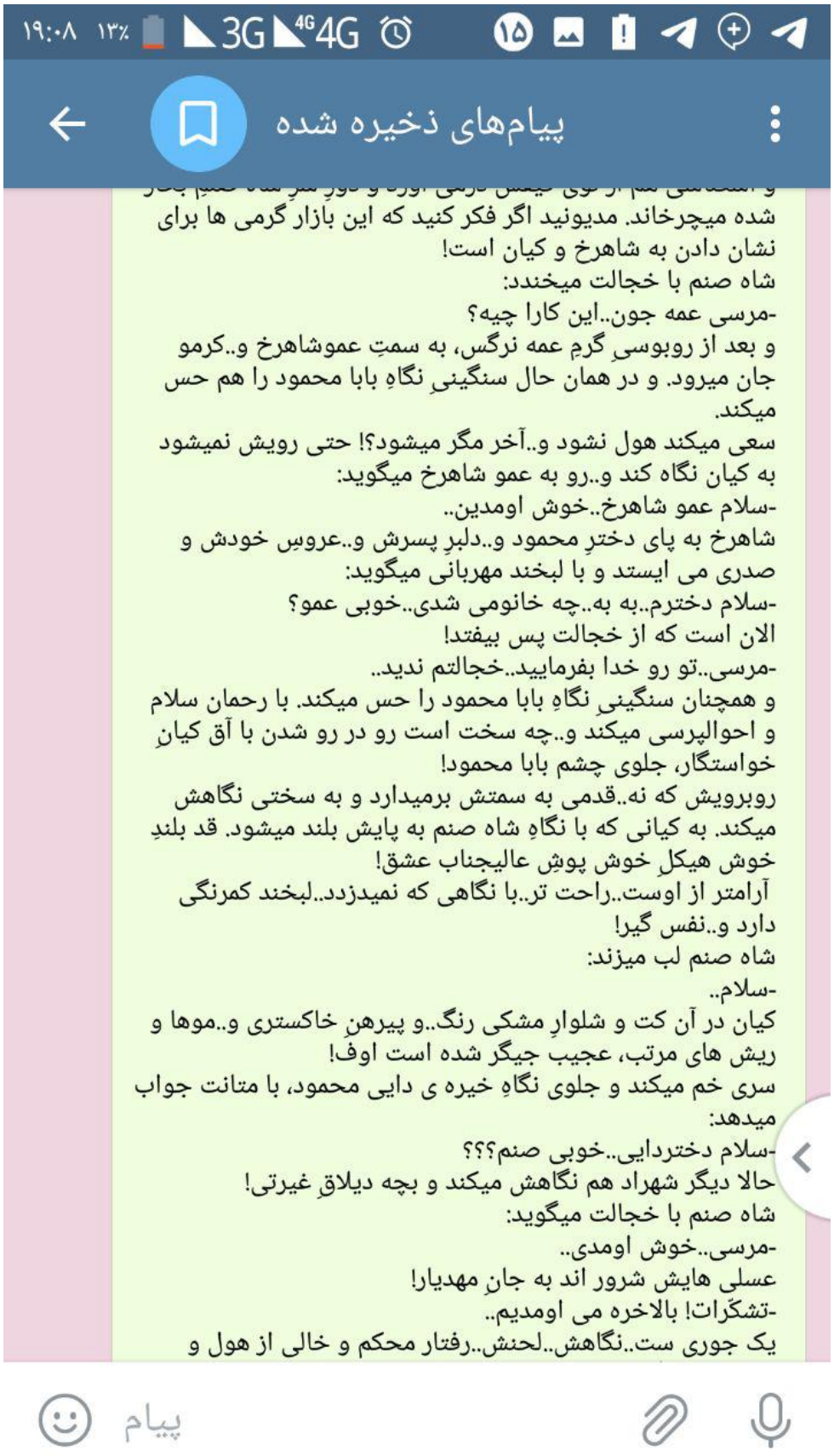
۱۹:۰۸ ۱۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شده میچرخاند. مدیونید اگر فکر کنید که این بازار گرمی ها برای نشان دادن به شاهرخ و کیان است!
شاه صنم با خجالت میخندد:
-مرسی عمه جون..این کارا چیه؟
و بعد از روبوسیِ گرمِ عمه نرگس، به سمتِ عموشاهرخ و..کرمو جان میرود. و در همان حال سنگینیِ نگاهِ بابا محمود را هم حس میکند.
سعی میکند هول نشود و..آخر مگر میشود؟! حتی رویش نمیشود به کیان نگاه کند و..رو به عمو شاهرخ میگوید:
-سلام عمو شاهرخ..خوش اومدین..
شاهرخ به پای دخترِ محمود و..دلبرِ پسرش و..عروسِ خودش و صدری می ایستد و با لبخند مهربانی میگوید:
-سلام دخترم..به به..چه خانومی شدی..خوبی عمو؟
الان است که از خجالت پس بیفتد!
-مرسی..تو رو خدا بفرمایید..خجالتم ندید..
و همچنان سنگینیِ نگاهِ بابا محمود را حس میکند. با رحمان سلام و احوالپرسی میکند و..چه سخت است رو در رو شدن با آق کیانِ خواستگار، جلوی چشم بابا محمود!
روبرویش که نه..قدمی به سمتش برمیدارد و به سختی نگاهش میکند. به کیانی که با نگاهِ شاه صنم به پایش بلند میشود. قد بلندِ خوش هیکلِ خوش پوشِ عالیجناب عشق!
آرامتر از اوست..راحت تر..با نگاهی که نمیدزدد..لبخند کمرنگی دارد و..نفس گیر!
شاه صنم لب میزند:
-سلام..
کیان در آن کت و شلوارِ مشکی رنگ..و پیرهنِ خاکستری و..موها و ریش های مرتب، عجیب جیگر شده است اوف!
سری خم میکند و جلوی نگاهِ خیره ی دایی محمود، با متانت جواب میدهد:
-سلام دختردایی..خوبی صنم؟؟؟
حالا دیگر شهراد هم نگاهش میکند و بچه دیلاقِ غیرتی!
شاه صنم با خجالت میگوید:
-مرسی..خوش اومدی..
عسلی هایش شرور اند به جانِ مهدیار!
-تشکّرات! بالاخره می اومدیم..
یک جوری ست..نگاهش..لحنش..رفتار محکم و خالی از هول و
پیام

۱۹:۰۸ ۱۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
به کیان نگاه کند و..رو به عمو شاهرخ میگوید:
-سلام عمو شاهرخ..خوش اومدین..
شاهرخ به پای دخترِ محمود و..دلبرِ پسرش و..عروسِ خودش و صدری می ایستد و با لبخند مهربانی میگوید:
-سلام دخترم..به به..چه خانومی شدی..خوبی عمو؟
الان است که از خجالت پس بیفتد!
-مرسی..تو رو خدا بفرمایید..خجالتم ندید..
و همچنان سنگینیِ نگاهِ بابا محمود را حس میکند. با رحمان سلام و احوالپرسی میکند و..چه سخت است رو در رو شدن با آق کیانِ خواستگار، جلوی چشم بابا محمود!
روبرویش که نه..قدمی به سمتش برمیدارد و به سختی نگاهش میکند. به کیانی که با نگاهِ شاه صنم به پایش بلند میشود. قد بلندِ خوش هیکلِ خوش پوشِ عالیجناب عشق!
آرامتر از اوست..راحت تر..با نگاهی که نمیدزدد..لبخند کمرنگی دارد و..نفس گیر!
شاه صنم لب میزند:
-سلام..
کیان در آن کت و شلوارِ مشکی رنگ..و پیرهنِ خاکستری و..موها و ریش های مرتب، عجیب جیگر شده است اوف!
سری خم میکند و جلوی نگاهِ خیره ی دایی محمود، با متانت جواب میدهد:
-سلام دختردایی..خوبی صنم؟؟؟
حالا دیگر شهراد هم نگاهش میکند و بچه دیلاقِ غیرتی!
شاه صنم با خجالت میگوید:
-مرسی..خوش اومدی..
عسلی هایش شرور اند به جانِ مهدیار!
-تشکّرات! بالاخره می اومدیم..
یک جوری ست..نگاهش..لحنش..رفتار محکم و خالی از هول و خجالتش..انگار قاطع است! کاملا قاطع!!
آمده که جواب بگیرد..فقط یک جواب از دایی محمود میخواهد.
آمده که شاه صنم را از دایی محمودش بخواهد و..قطعا به دست بیاورد، تمام!
@Shirin_Noornezhad
19:05
پیام

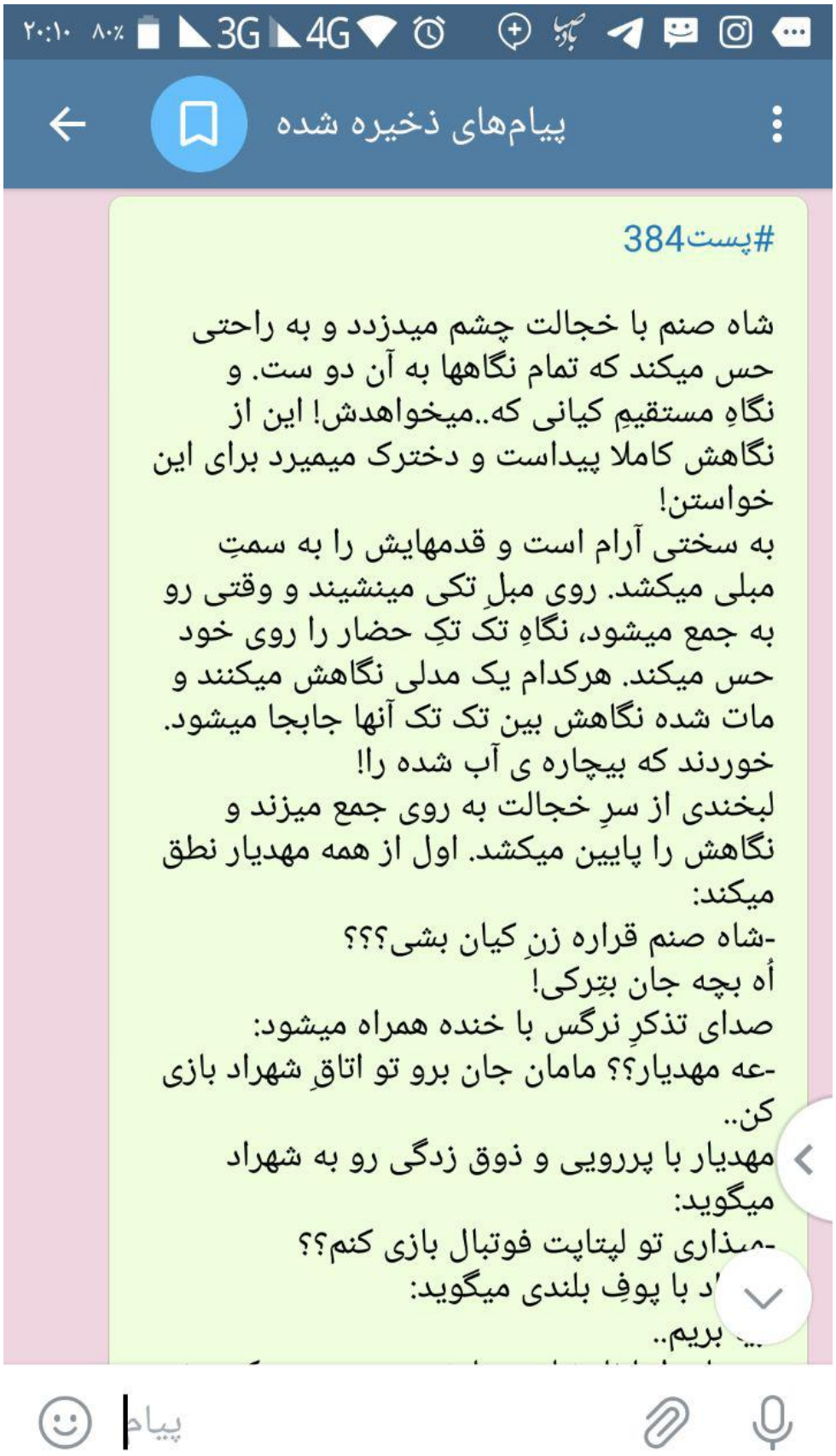
۲۰:۱۰ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
#پست384
شاه صنم با خجالت چشم میدزدد و به راحتی حس میکند که تمام نگاهها به آن دو ست. و نگاهِ مستقیمِ کیانی که..میخواهدش! این از نگاهش کاملا پیداست و دخترک میمیرد برای این خواستن!
به سختی آرام است و قدمهایش را به سمتِ مبلی میکشد. روی مبلِ تکی مینشیند و وقتی رو به جمع میشود، نگاهِ تک تکِ حضار را روی خود حس میکند. هرکدام یک مدلی نگاهش میکنند و مات شده نگاهش بین تک تک آنها جابجا میشود. خوردند که بیچاره ی آب شده را!
لبخندی از سرِ خجالت به روی جمع میزند و نگاهش را پایین میکشد. اول از همه مهدیار نطق میکند:
-شاه صنم قراره زنِ کیان بشی؟؟؟
اُه بچه جان بتِرکی!
صدای تذکرِ نرگس با خنده همراه میشود:
-عه مهدیار؟؟ مامان جان برو تو اتاقِ شهراد بازی کن..
مهدیار با پررویی و ذوق زدگی رو به شهراد میگوید:
-میذاری تو لپتاپت فوتبال بازی کنم؟؟
شهراد با پوفِ بلندی میگوید:
...بریم..
پیام

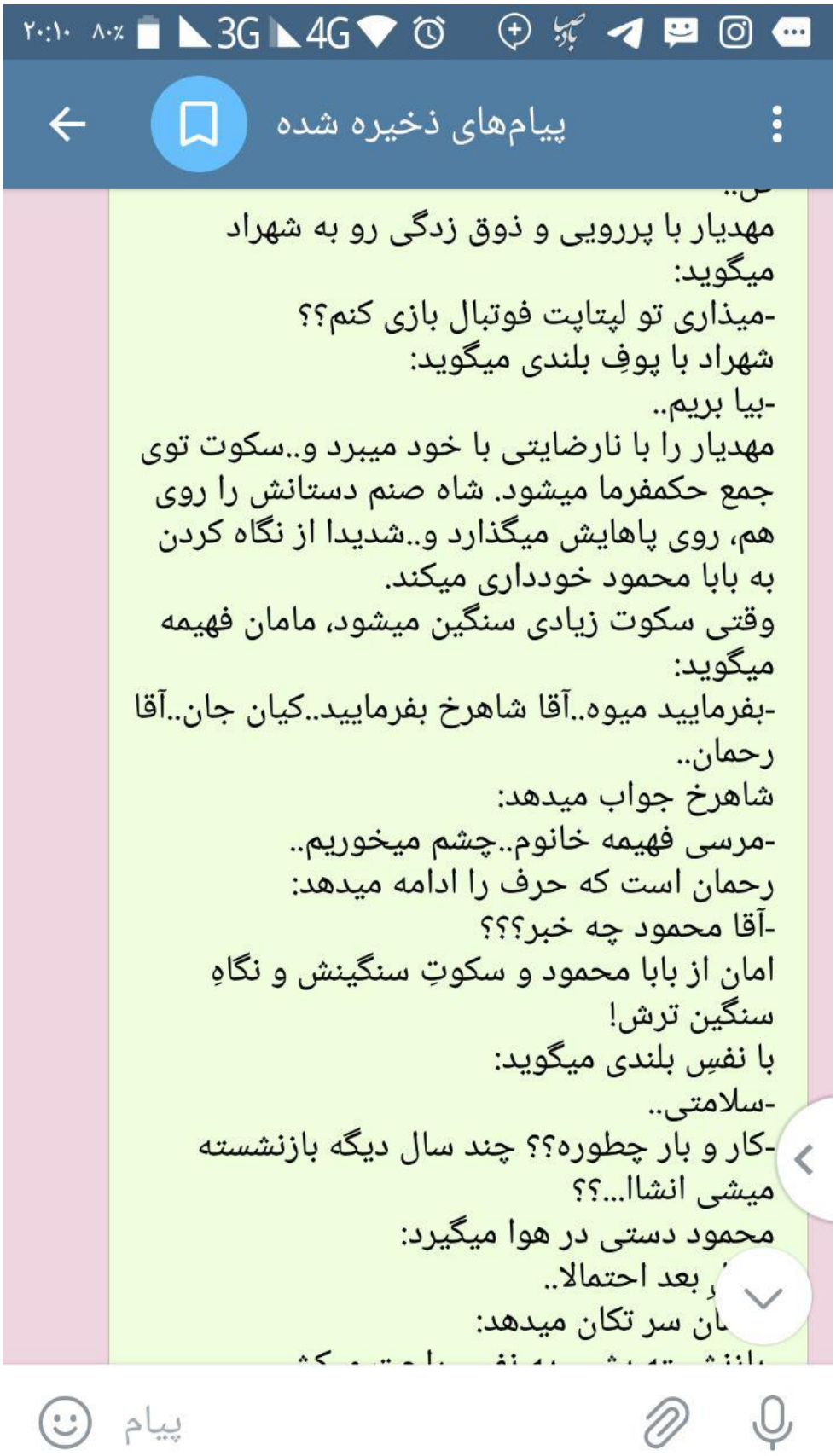
پیام‌های ذخیره شده
مهدیار با پررویی و ذوق زدگی رو به شهراد میگوید:
-میذاری تو لپتاپت فوتبال بازی کنم؟؟
شهراد با پوفِ بلندی میگوید:
-بیا بریم..
مهدیار را با نارضایتی با خود میبرد و..سکوت توی جمع حکمفرما میشود. شاه صنم دستانش را روی هم، روی پاهایش میگذارد و..شدیدا از نگاه کردن به بابا محمود خودداری میکند.
وقتی سکوت زیادی سنگین میشود، مامان فهیمه میگوید:
-بفرمایید میوه..آقا شاهرخ بفرمایید..کیان جان..آقا رحمان..
شاهرخ جواب میدهد:
-مرسی فهیمه خانوم..چشم میخوریم..
رحمان است که حرف را ادامه میدهد:
-آقا محمود چه خبر؟؟؟
امان از بابا محمود و سکوتِ سنگینش و نگاهِ سنگین ترش!
با نفسِ بلندی میگوید:
-سلامتی..
-کار و بار چطوره؟؟ چند سال دیگه بازنشسته میشی انشاا...؟؟
محمود دستی در هوا میگیرد:
بعد احتمالا..
سر تکان میدهد:
پیام

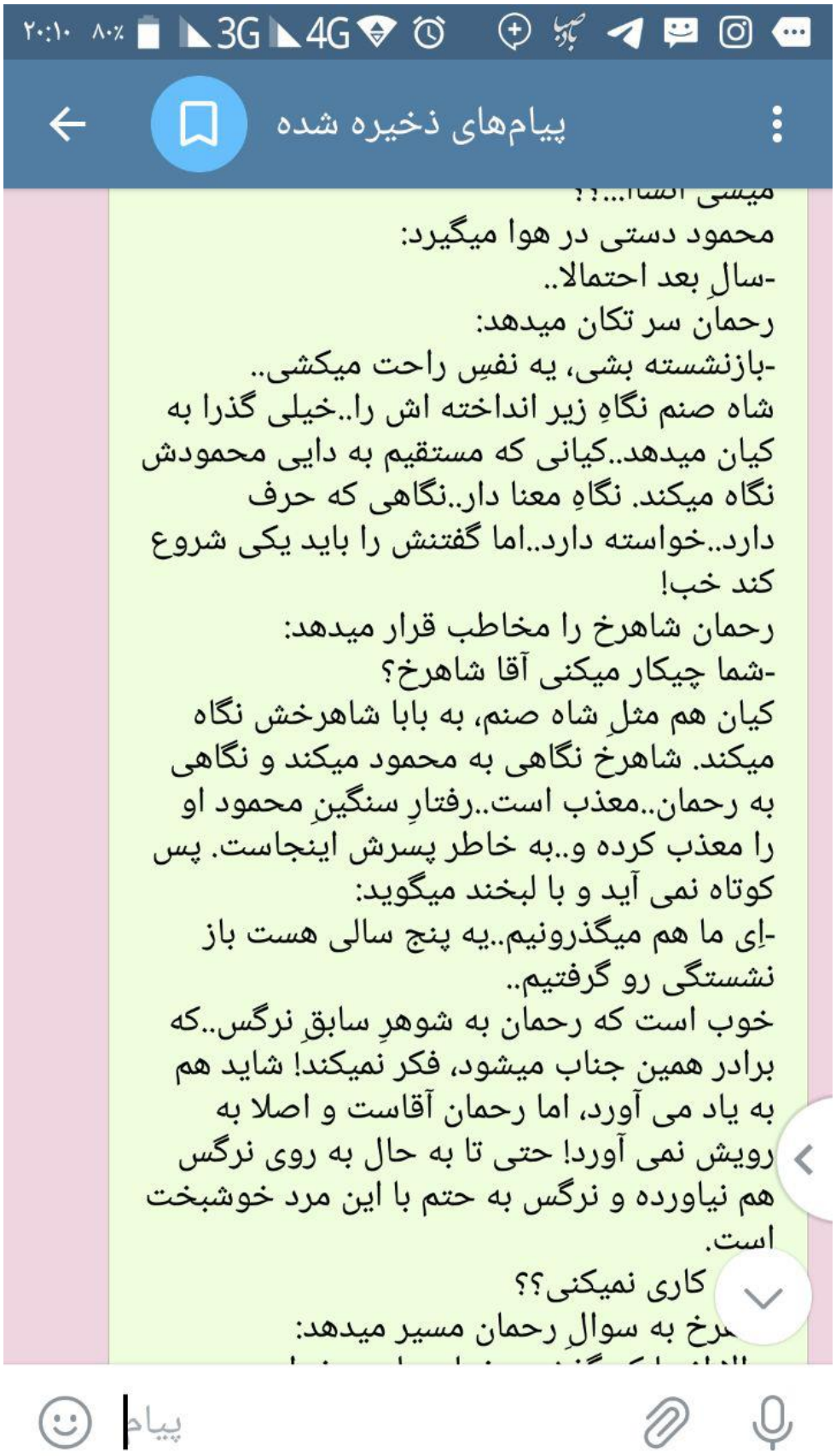
۲۰:۱۰ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میشی الساا...؟!
محمود دستی در هوا میگیرد:
-سالِ بعد احتمالا..
رحمان سر تکان میدهد:
-بازنشسته بشی، یه نفسِ راحت میکشی..
شاه صنم نگاهِ زیر انداخته اش را..خیلی گذرا به کیان میدهد..کیانی که مستقیم به دایی محمودش نگاه میکند. نگاهِ معنا دار..نگاهی که حرف دارد..خواسته دارد..اما گفتنش را باید یکی شروع کند خب!
رحمان شاهرخ را مخاطب قرار میدهد:
-شما چیکار میکنی آقا شاهرخ؟
کیان هم مثلِ شاه صنم، به بابا شاهرخش نگاه میکند. شاهرخ نگاهی به محمود میکند و نگاهی به رحمان..معذب است..رفتارِ سنگینِ محمود او را معذب کرده و..به خاطر پسرش اینجاست. پس کوتاه نمی آید و با لبخند میگوید:
-اِی ما هم میگذرونیم..یه پنج سالی هست باز نشستگی رو گرفتیم..
خوب است که رحمان به شوهرِ سابقِ نرگس..که برادر همین جناب میشود، فکر نمیکند! شاید هم به یاد می آورد، اما رحمان آقاست و اصلا به رویش نمی آورد! حتی تا به حال به روی نرگس هم نیاورده و نرگس به حتم با این مرد خوشبخت است.
کاری نمیکنی؟؟
رخ به سوالِ رحمان مسیر میدهد:
پیام

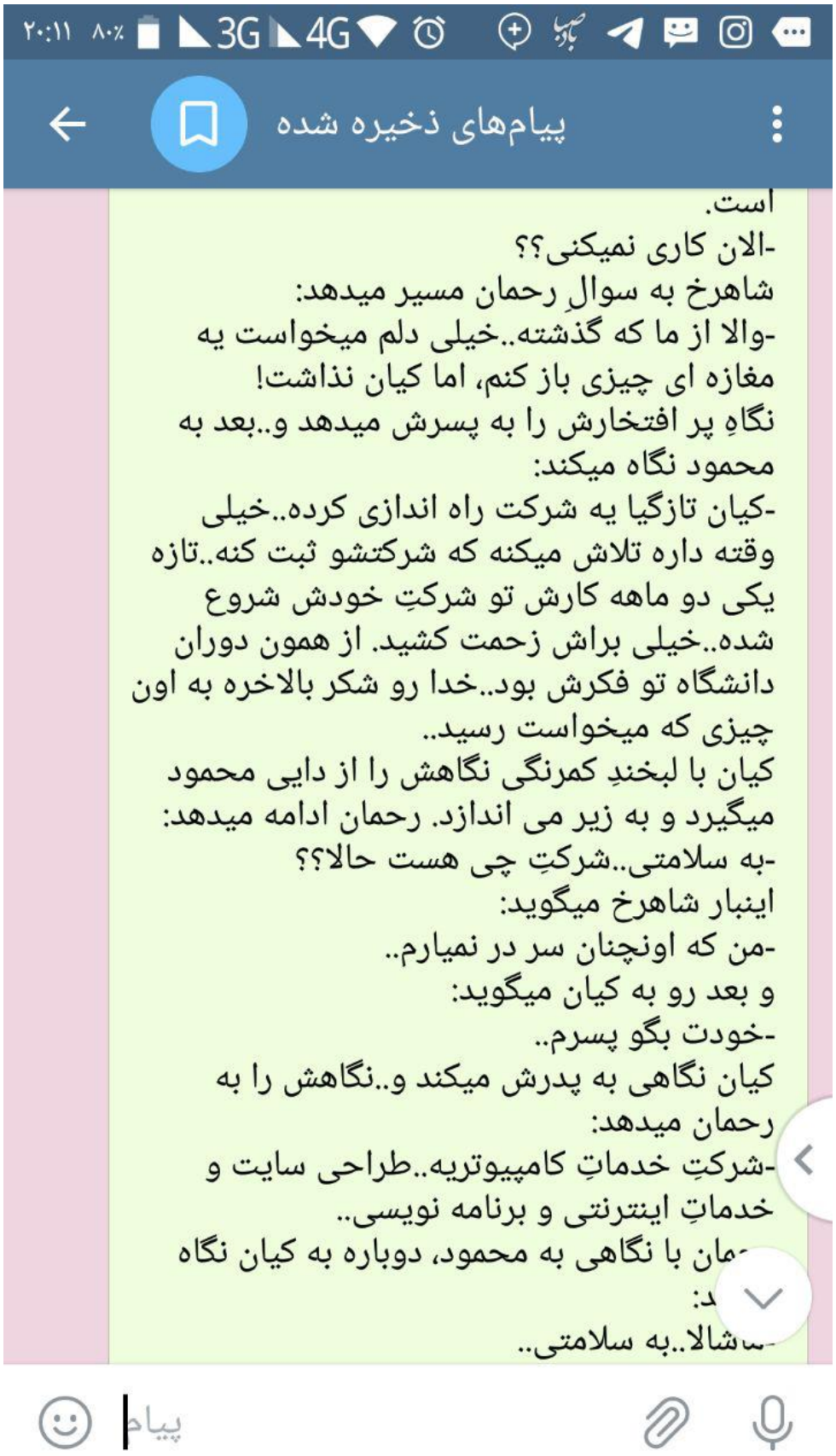
۲۰:۱۱ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
است.
-الان کاری نمیکنی؟؟
شاهرخ به سوالِ رحمان مسیر میدهد:
-والا از ما که گذشته..خیلی دلم میخواست یه مغازه ای چیزی باز کنم، اما کیان نذاشت!
نگاهِ پر افتخارش را به پسرش میدهد و..بعد به محمود نگاه میکند:
-کیان تازگیا یه شرکت راه اندازی کرده..خیلی وقته داره تلاش میکنه که شرکتشو ثبت کنه..تازه یکی دو ماهه کارش تو شرکتِ خودش شروع شده..خیلی براش زحمت کشید. از همون دوران دانشگاه تو فکرش بود..خدا رو شکر بالاخره به اون چیزی که میخواست رسید..
کیان با لبخندِ کمرنگی نگاهش را از دایی محمود میگیرد و به زیر می اندازد. رحمان ادامه میدهد:
-به سلامتی..شرکتِ چی هست حالا؟؟
اینبار شاهرخ میگوید:
-من که اونچنان سر در نمیارم..
و بعد رو به کیان میگوید:
-خودت بگو پسرم..
کیان نگاهی به پدرش میکند و..نگاهش را به رحمان میدهد:
-شرکتِ خدماتِ کامپیوتریه..طراحی سایت و خدماتِ اینترنتی و برنامه نویسی..
رحمان با نگاهی به محمود، دوباره به کیان نگاه
د:
-خوشالا..به سلامتی..
پیام

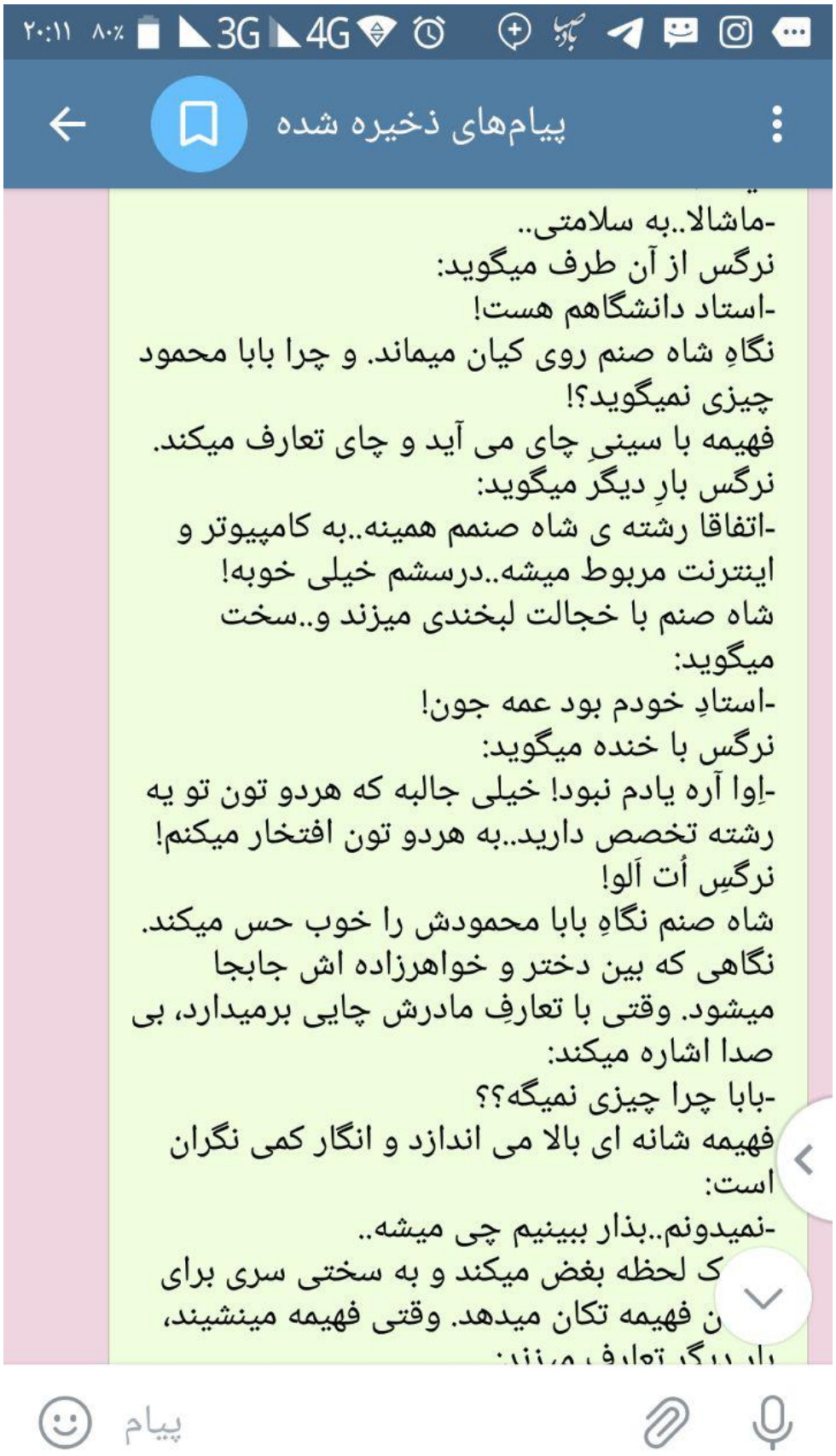
۲۰:۱۱ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-ماشالا..به سلامتی..
نرگس از آن طرف میگوید:
-استاد دانشگاهم هست!
نگاهِ شاه صنم روی کیان میماند. و چرا بابا محمود چیزی نمیگوید؟!
فهیمه با سینیِ چای می آید و چای تعارف میکند.
نرگس بارِ دیگر میگوید:
-اتفاقا رشته ی شاه صنمم همینه..به کامپیوتر و اینترنت مربوط میشه..درسشم خیلی خوبه!
شاه صنم با خجالت لبخندی میزند و..سخت میگوید:
-استادِ خودم بود عمه جون!
نرگس با خنده میگوید:
-اِوا آره یادم نبود! خیلی جالبه که هردو تون تو یه رشته تخصص دارید..به هردو تون افتخار میکنم!
نرگسِ اُت آلو!
شاه صنم نگاهِ بابا محمودش را خوب حس میکند. نگاهی که بین دختر و خواهرزاده اش جابجا میشود. وقتی با تعارفِ مادرش چایی برمیدارد، بی صدا اشاره میکند:
-بابا چرا چیزی نمیگه؟؟
فهیمه شانه ای بالا می اندازد و انگار کمی نگران است:
-نمیدونم..بذار ببینیم چی میشه..
ک لحظه بغض میکند و به سختی سری برای
ن فهیمه تکان میدهد. وقتی فهیمه مینشیند،
پیام

۲۰:۱۱ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-نمیدونم..بذار ببینیم چی میشه..
در یک لحظه بغض میکند و به سختی سری برای مامان فهیمه تکان میدهد. وقتی فهیمه مینشیند، بارِ دیگر تعارف میزند:
-آقا شاهرخ میوه پوست کُن..چرا غریبی میکنید؟؟؟ کیان جان؟؟
شاهرخ فقط با لبخند پر احترامی میگوید:
-چشم..
اما کیان خم میشود و از روی میز بشقابِ میوه اش را برمیدارد:
-مرسی زندایی..غریبی چرا؟؟ خونه دایی مه..آدم که تو خونه ی داییش تعارف نداره!
فهیمه با استرس لبخند میزند:
-نوشِ جان..
19:57
اما محمود فقط نگاهش میکند! کیان جلوی نگاهِ خیره ی دایی محمودش موزی پوست میکند و قاچ قاچ میکند. و بشقابش را به سمتِ بابا شاهرخش میگیرد:
-بابا؟؟؟
شاهرخ دستی بالا میگیرد:
-مرسی پسرم..
-پس خودت پوست کُن بخور..زندایی زحمت
ده..
بِ میوه اش را..مستقیم به سمتِ شاه صنم
میگیرد:
پیام

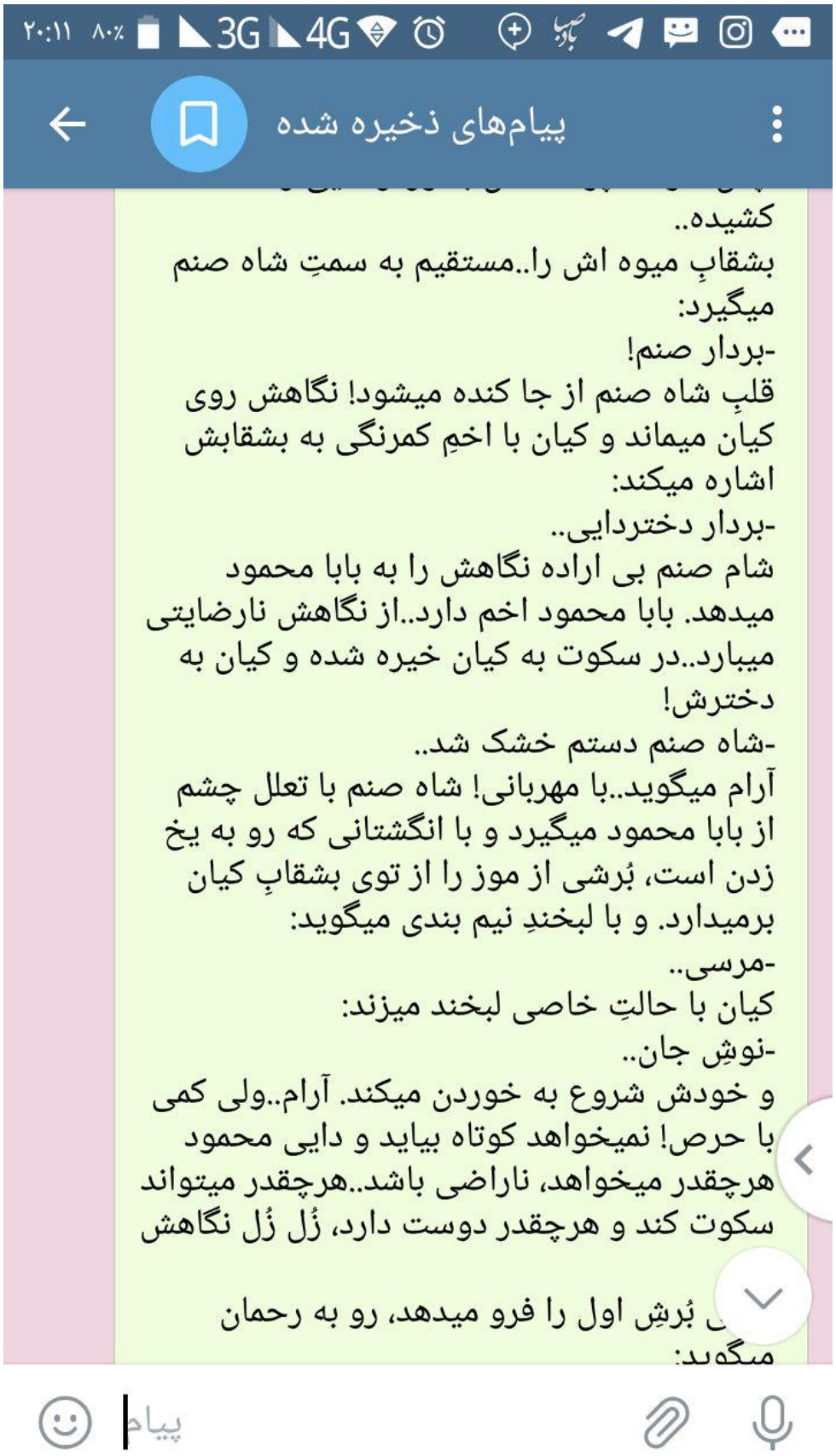
۲۰:۱۱ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
کشیده..
بشقابِ میوه اش را..مستقیم به سمتِ شاه صنم میگیرد:
-بردار صنم!
قلبِ شاه صنم از جا کنده میشود! نگاهش روی کیان میماند و کیان با اخمِ کمرنگی به بشقابش اشاره میکند:
-بردار دختردایی..
شام صنم بی اراده نگاهش را به بابا محمود میدهد. بابا محمود اخم دارد..از نگاهش نارضایتی میبارد..در سکوت به کیان خیره شده و کیان به دخترش!
-شاه صنم دستم خشک شد..
آرام میگوید..با مهربانی! شاه صنم با تعلل چشم از بابا محمود میگیرد و با انگشتانی که رو به یخ زدن است، بُرشی از موز را از توی بشقابِ کیان برمیدارد. و با لبخندِ نیم بندی میگوید:
-مرسی..
کیان با حالتِ خاصی لبخند میزند:
-نوشِ جان..
و خودش شروع به خوردن میکند. آرام..ولی کمی با حرص! نمیخواهد کوتاه بیاید و دایی محمود هرچقدر میخواهد، ناراضی باشد..هرچقدر میتواند سکوت کند و هرچقدر دوست دارد، زُل زُل نگاهش
بُرشِ اول را فرو میدهد، رو به رحمان
میگوید:
پیام

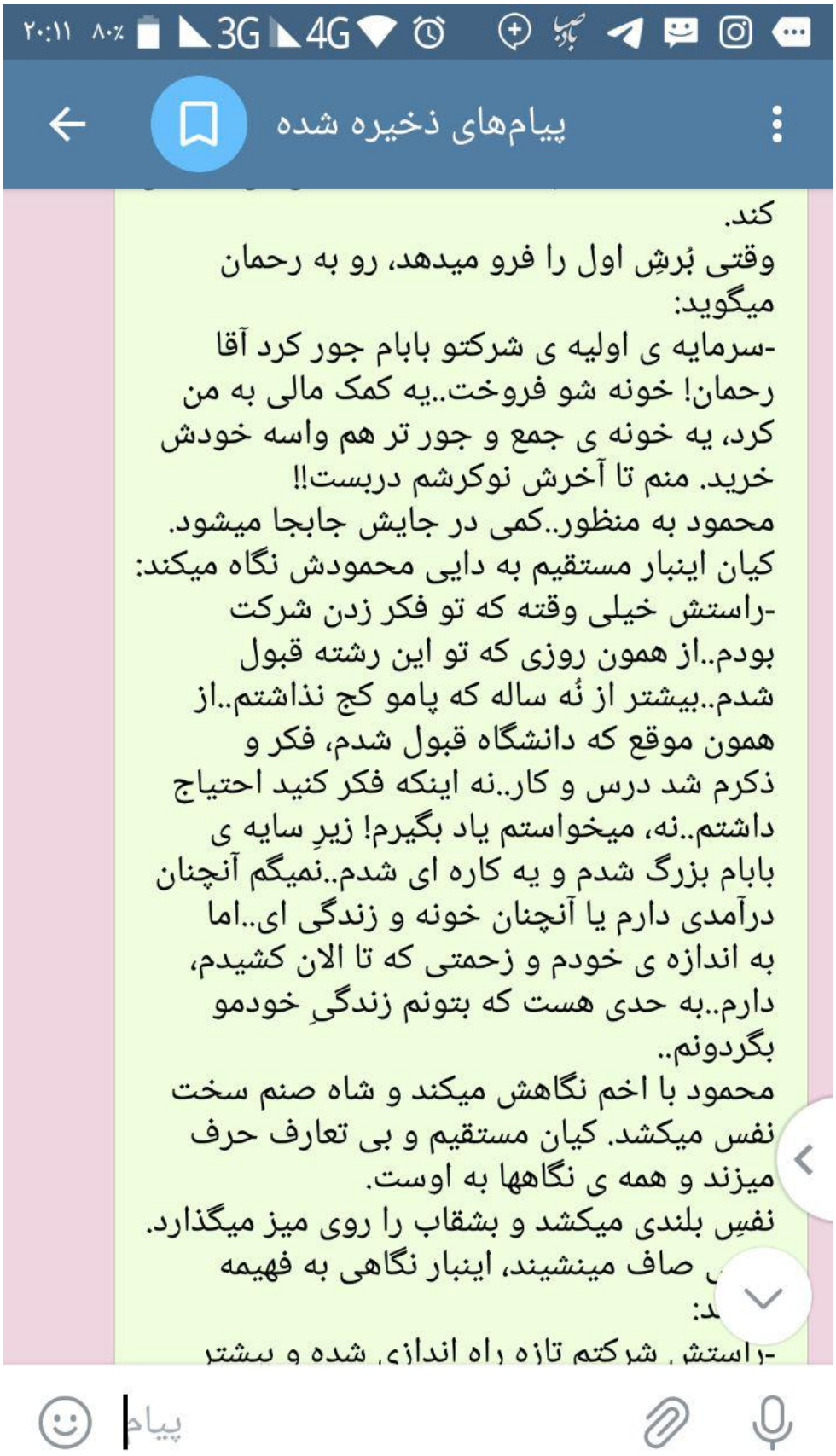
۲۰:۱۱ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
کند.
وقتی بُرشِ اول را فرو میدهد، رو به رحمان میگوید:
-سرمایه ی اولیه ی شرکتو بابام جور کرد آقا رحمان! خونه شو فروخت..یه کمک مالی به من کرد، یه خونه ی جمع و جور تر هم واسه خودش خرید. منم تا آخرش نوکرشم دربست!!
محمود به منظور..کمی در جایش جابجا میشود.
کیان اینبار مستقیم به دایی محمودش نگاه میکند:
-راستش خیلی وقته که تو فکر زدن شرکت بودم..از همون روزی که تو این رشته قبول شدم..بیشتر از نُه ساله که پامو کج نذاشتم..از همون موقع که دانشگاه قبول شدم، فکر و ذکرم شد درس و کار..نه اینکه فکر کنید احتیاج داشتم..نه، میخواستم یاد بگیرم! زیرِ سایه ی بابام بزرگ شدم و یه کاره ای شدم..نمیگم آنچنان درآمدی دارم یا آنچنان خونه و زندگی ای..اما به اندازه ی خودم و زحمتی که تا الان کشیدم، دارم..به حدی هست که بتونم زندگیِ خودمو بگردونم..
محمود با اخم نگاهش میکند و شاه صنم سخت نفس میکشد. کیان مستقیم و بی تعارف حرف میزند و همه ی نگاهها به اوست.
نفسِ بلندی میکشد و بشقاب را روی میز میگذارد.
ی صاف مینشیند، اینبار نگاهی به فهیمه
د:
-راستش شرکتم تازه راه اندازی شده و بیشتر
پیام

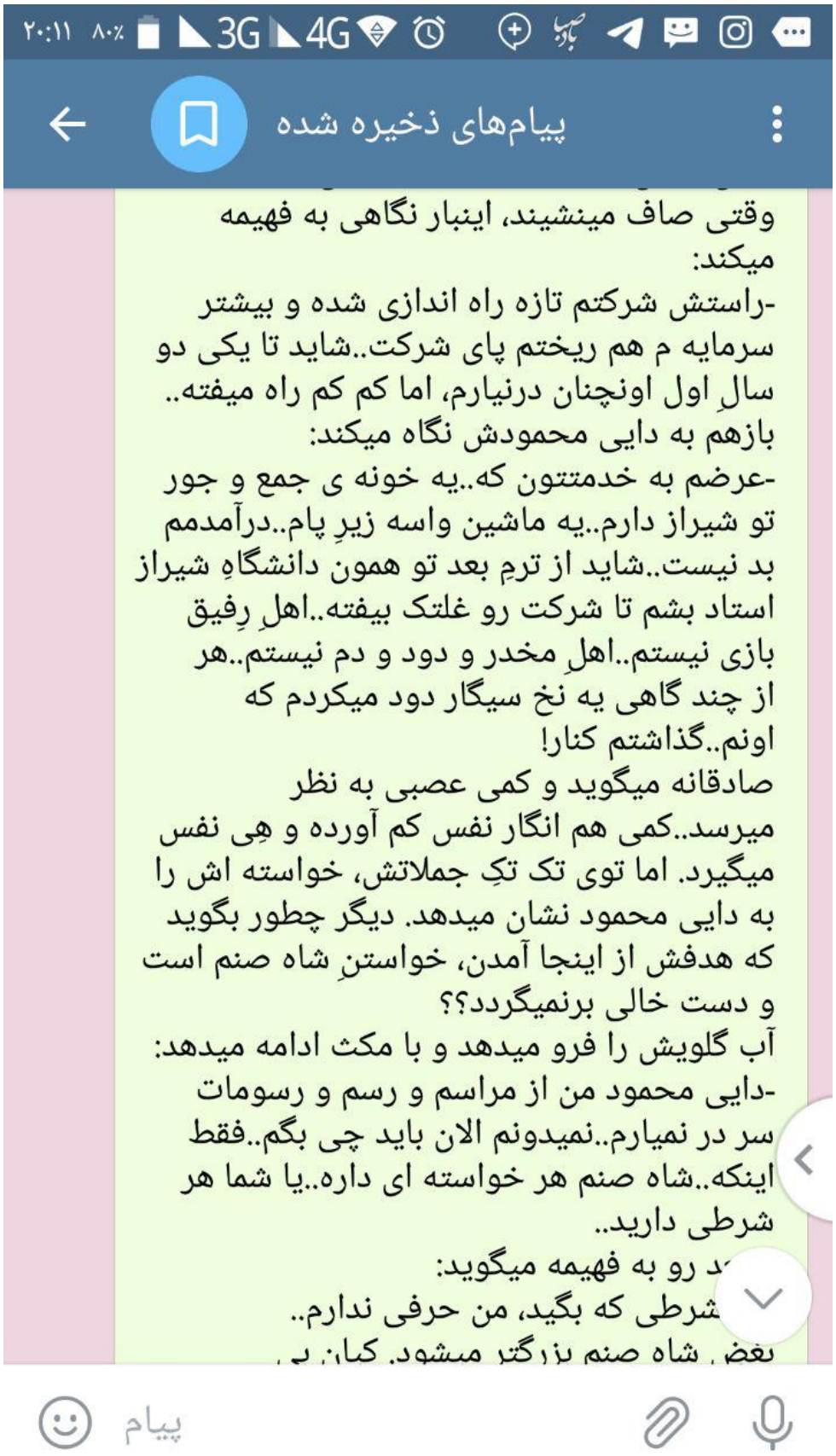
۲۰:۱۱ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
وقتی صاف مینشیند، اینبار نگاهی به فهیمه میکند:
-راستش شرکتم تازه راه اندازی شده و بیشتر سرمایه م هم ریختم پای شرکت..شاید تا یکی دو سالِ اول اونچنان درنیارم، اما کم کم راه میفته..
بازهم به دایی محمودش نگاه میکند:
-عرضم به خدمتتون که..یه خونه ی جمع و جور تو شیراز دارم..یه ماشین واسه زیرِ پام..درآمدمم بد نیست..شاید از ترمِ بعد تو همون دانشگاهِ شیراز استاد بشم تا شرکت رو غلتک بیفته..اهلِ رِفیق بازی نیستم..اهلِ مخدر و دود و دم نیستم..هر از چند گاهی یه نخ سیگار دود میکردم که اونم..گذاشتم کنار!
صادقانه میگوید و کمی عصبی به نظر میرسد..کمی هم انگار نفس کم آورده و هِی نفس میگیرد. اما توی تک تکِ جملاتش، خواسته اش را به دایی محمود نشان میدهد. دیگر چطور بگوید که هدفش از اینجا آمدن، خواستنِ شاه صنم است و دست خالی برنمیگردد؟؟
آب گلویش را فرو میدهد و با مکث ادامه میدهد:
-دایی محمود من از مراسم و رسم و رسومات سر در نمیارم..نمیدونم الان باید چی بگم..فقط اینکه..شاه صنم هر خواسته ای داره..یا شما هر شرطی دارید..
د رو به فهیمه میگوید:
شرطی که بگید، من حرفی ندارم..
بغض شاه صنم بزرگتر میشود کمان بی
پیام

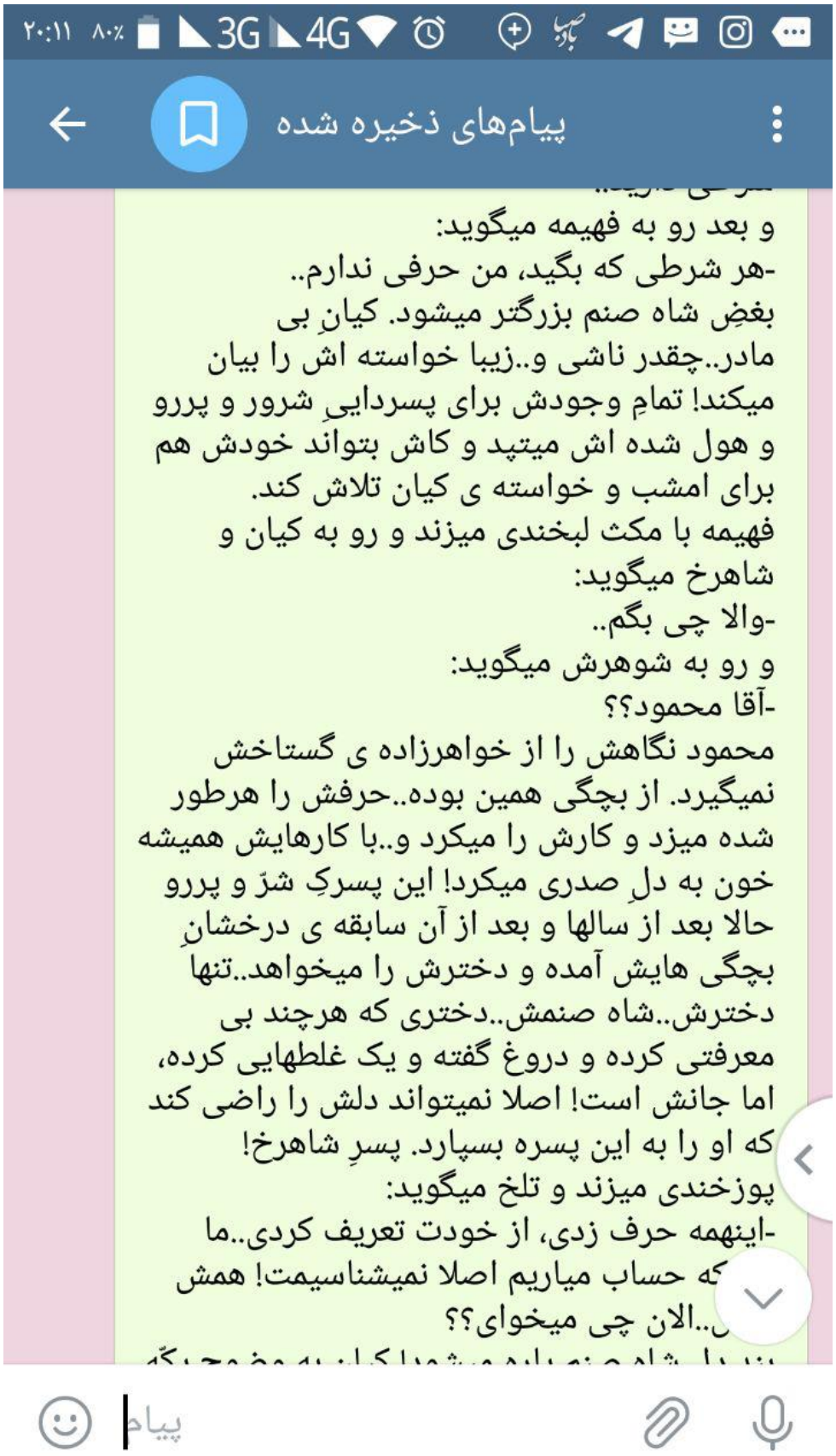
۲۰:۱۱ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
و بعد رو به فهیمه میگوید:
-هر شرطی که بگید، من حرفی ندارم..
بغضِ شاه صنم بزرگتر میشود. کیانِ بی مادر..چقدر ناشی و..زیبا خواسته اش را بیان میکند! تمامِ وجودش برای پسردایی شرور و پررو و هول شده اش میتپد و کاش بتواند خودش هم برای امشب و خواسته ی کیان تلاش کند.
فهیمه با مکث لبخندی میزند و رو به کیان و شاهرخ میگوید:
-والا چی بگم..
و رو به شوهرش میگوید:
-آقا محمود؟؟
محمود نگاهش را از خواهرزاده ی گستاخش نمیگیرد. از بچگی همین بوده..حرفش را هرطور شده میزد و کارش را میکرد و..با کارهایش همیشه خون به دلِ صدری میکرد! این پسرکِ شرّ و پررو حالا بعد از سالها و بعد از آن سابقه ی درخشانِ بچگی هایش آمده و دخترش را میخواهد..تنها دخترش..شاه صنمش..دختری که هرچند بی معرفتی کرده و دروغ گفته و یک غلطهایی کرده، اما جانش است! اصلا نمیتواند دلش را راضی کند که او را به این پسره بسپارد. پسرِ شاهرخ!
پوزخندی میزند و تلخ میگوید:
-اینهمه حرف زدی، از خودت تعریف کردی..ما که حساب میاریم اصلا نمیشناسیمت! همش ..الان چی میخوای؟؟
پیام

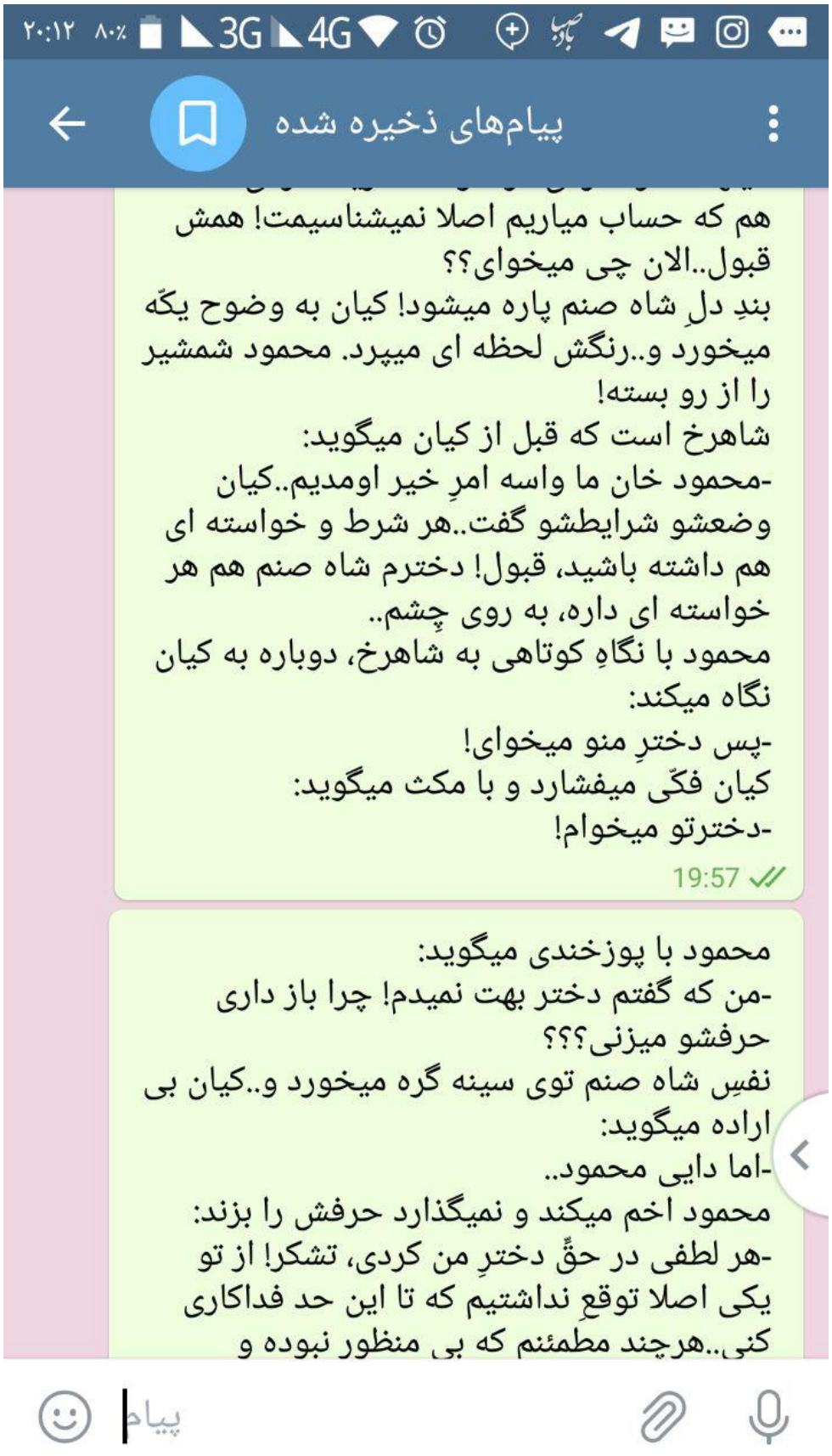
۲۰:۱۲ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
هم که حساب میاریم اصلا نمیشناسیمت! همش قبول..الان چی میخوای؟؟
بندِ دلِ شاه صنم پاره میشود! کیان به وضوح یکّه میخورد و..رنگش لحظه ای میپرد. محمود شمشیر را از رو بسته!
شاهرخ است که قبل از کیان میگوید:
-محمود خان ما واسه امرِ خیر اومدیم..کیان وضعشو شرایطشو گفت..هر شرط و خواسته ای هم داشته باشید، قبول! دخترم شاه صنم هم هر خواسته ای داره، به روی چشم..
محمود با نگاهِ کوتاهی به شاهرخ، دوباره به کیان نگاه میکند:
-پس دخترِ منو میخوای!
کیان فکّی میفشارد و با مکث میگوید:
-دخترتو میخوام!
19:57
محمود با پوزخندی میگوید:
-من که گفتم دختر بهت نمیدم! چرا باز داری حرفشو میزنی؟؟؟
نفسِ شاه صنم توی سینه گره میخورد و..کیان بی اراده میگوید:
-اما دایی محمود..
محمود اخم میکند و نمیگذارد حرفش را بزند:
-هر لطفی در حقِّ دخترِ من کردی، تشکر! از تو یکی اصلا توقعِ نداشتیم که تا این حد فداکاری کنی..هرچند مطمئنم که بی منظور نبوده و
پیام

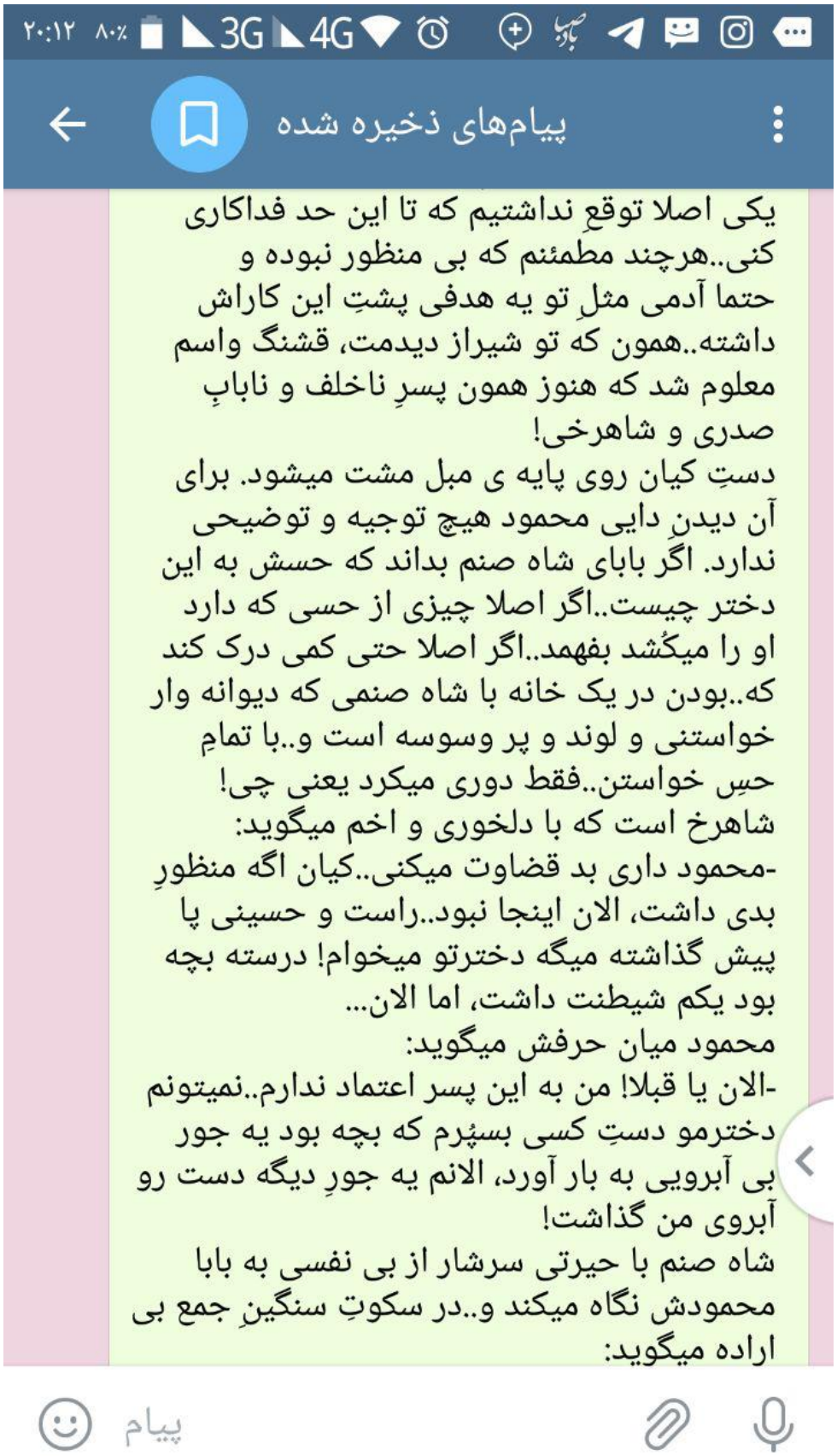
۲۰:۱۲ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
یکی اصلا توقعِ نداشتیم که تا این حد فداکاری کنی..هرچند مطمئنم که بی منظور نبوده و حتما آدمی مثلِ تو یه هدفی پشتِ این کاراش داشته..همون که تو شیراز دیدمت، قشنگ واسم معلوم شد که هنوز همون پسرِ ناخلف و نابابِ صدری و شاهرخی!
دستِ کیان روی پایه ی مبل مشت میشود. برای آن دیدنِ دایی محمود هیچ توجیه و توضیحی ندارد. اگر بابای شاه صنم بداند که حسش به این دختر چیست..اگر اصلا چیزی از حسی که دارد او را میکُشد بفهمد..اگر اصلا حتی کمی درک کند که..بودن در یک خانه با شاه صنمی که دیوانه وار خواستنی و لوند و پر وسوسه است و..با تمامِ حسِ خواستن..فقط دوری میکرد یعنی چی!
شاهرخ است که با دلخوری و اخم میگوید:
-محمود داری بد قضاوت میکنی..کیان اگه منظورِ بدی داشت، الان اینجا نبود..راست و حسینی پا پیش گذاشته میگه دخترتو میخوام! درسته بچه بود یکم شیطنت داشت، اما الان...
محمود میان حرفش میگوید:
-الان یا قبلا! من به این پسر اعتماد ندارم..نمیتونم دخترمو دستِ کسی بسپُرم که بچه بود یه جور بی آبرویی به بار آورد، الانم یه جورِ دیگه دست رو آبروی من گذاشت!
شاه صنم با حیرتی سرشار از بی نفسی به بابا محمودش نگاه میکند و..در سکوتِ سنگینِ جمع بی اراده میگوید:
پیام

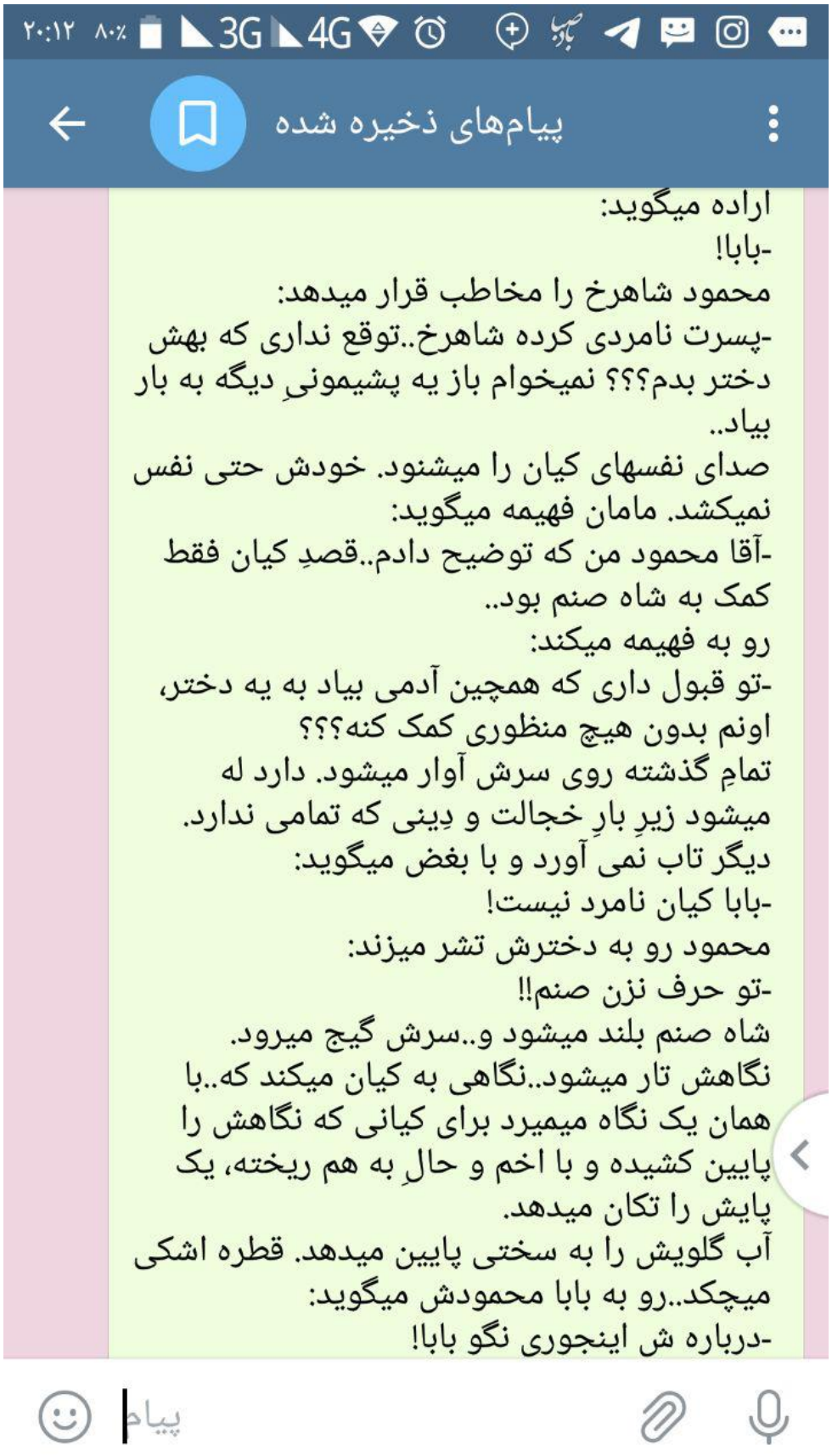
۲۰:۱۲ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
اراده میگوید:
-بابا!
محمود شاهرخ را مخاطب قرار میدهد:
-پسرت نامردی کرده شاهرخ..توقع نداری که بهش دختر بدم؟؟؟ نمیخوام باز یه پشیمونیِ دیگه به بار بیاد..
صدای نفسهای کیان را میشنود. خودش حتی نفس نمیکشد. مامان فهیمه میگوید:
-آقا محمود من که توضیح دادم..قصدِ کیان فقط کمک به شاه صنم بود..
رو به فهیمه میکند:
-تو قبول داری که همچین آدمی بیاد به یه دختر، اونم بدون هیچ منظوری کمک کنه؟؟؟
تمامِ گذشته روی سرش آوار میشود. دارد له میشود زیرِ بارِ خجالت و دِینی که تمامی ندارد.
دیگر تاب نمی آورد و با بغض میگوید:
-بابا کیان نامرد نیست!
محمود رو به دخترش تشر میزند:
-تو حرف نزن صنم!!
شاه صنم بلند میشود و..سرش گیج میرود.
نگاهش تار میشود..نگاهی به کیان میکند که..با همان یک نگاه میمیرد برای کیانی که نگاهش را پایین کشیده و با اخم و حالِ به هم ریخته، یک پایش را تکان میدهد.
آب گلویش را به سختی پایین میدهد. قطره اشکی میچکد..رو به بابا محمودش میگوید:
-درباره ش اینجوری نگو بابا!
پیام

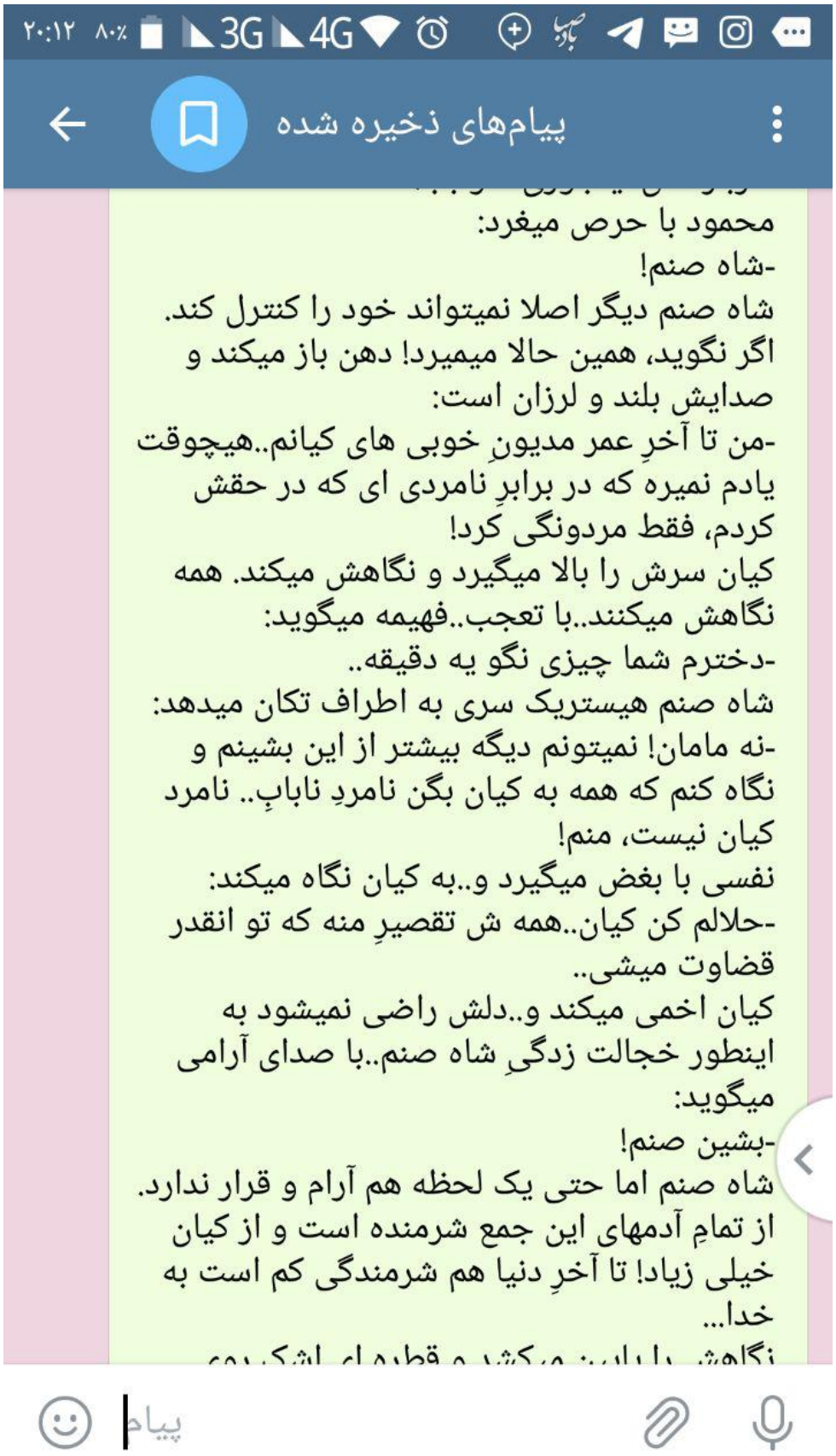
۲۰:۱۲ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
محمود با حرص میغرد:
-شاه صنم!
شاه صنم دیگر اصلا نمیتواند خود را کنترل کند. اگر نگوید، همین حالا میمیرد! دهن باز میکند و صدایش بلند و لرزان است:
-من تا آخرِ عمر مدیونِ خوبی های کیانم..هیچوقت یادم نمیره که در برابرِ نامردی ای که در حقش کردم، فقط مردونگی کرد!
کیان سرش را بالا میگیرد و نگاهش میکند. همه نگاهش میکنند..با تعجب..فهیمه میگوید:
-دخترم شما چیزی نگو یه دقیقه..
شاه صنم هیستریک سری به اطراف تکان میدهد:
-نه مامان! نمیتونم دیگه بیشتر از این بشینم و نگاه کنم که همه به کیان بگن نامردِ نابابِ.. نامرد کیان نیست، منم!
نفسی با بغض میگیرد و..به کیان نگاه میکند:
-حلالم کن کیان..همه ش تقصیرِ منه که تو انقدر قضاوت میشی..
کیان اخمی میکند و..دلش راضی نمیشود به اینطور خجالت زدگیِ شاه صنم..با صدای آرامی میگوید:
-بشین صنم!
شاه صنم اما حتی یک لحظه هم آرام و قرار ندارد. از تمامِ آدمهای این جمع شرمنده است و از کیان خیلی زیاد! تا آخرِ دنیا هم شرمندگی کم است به خدا...
پیام

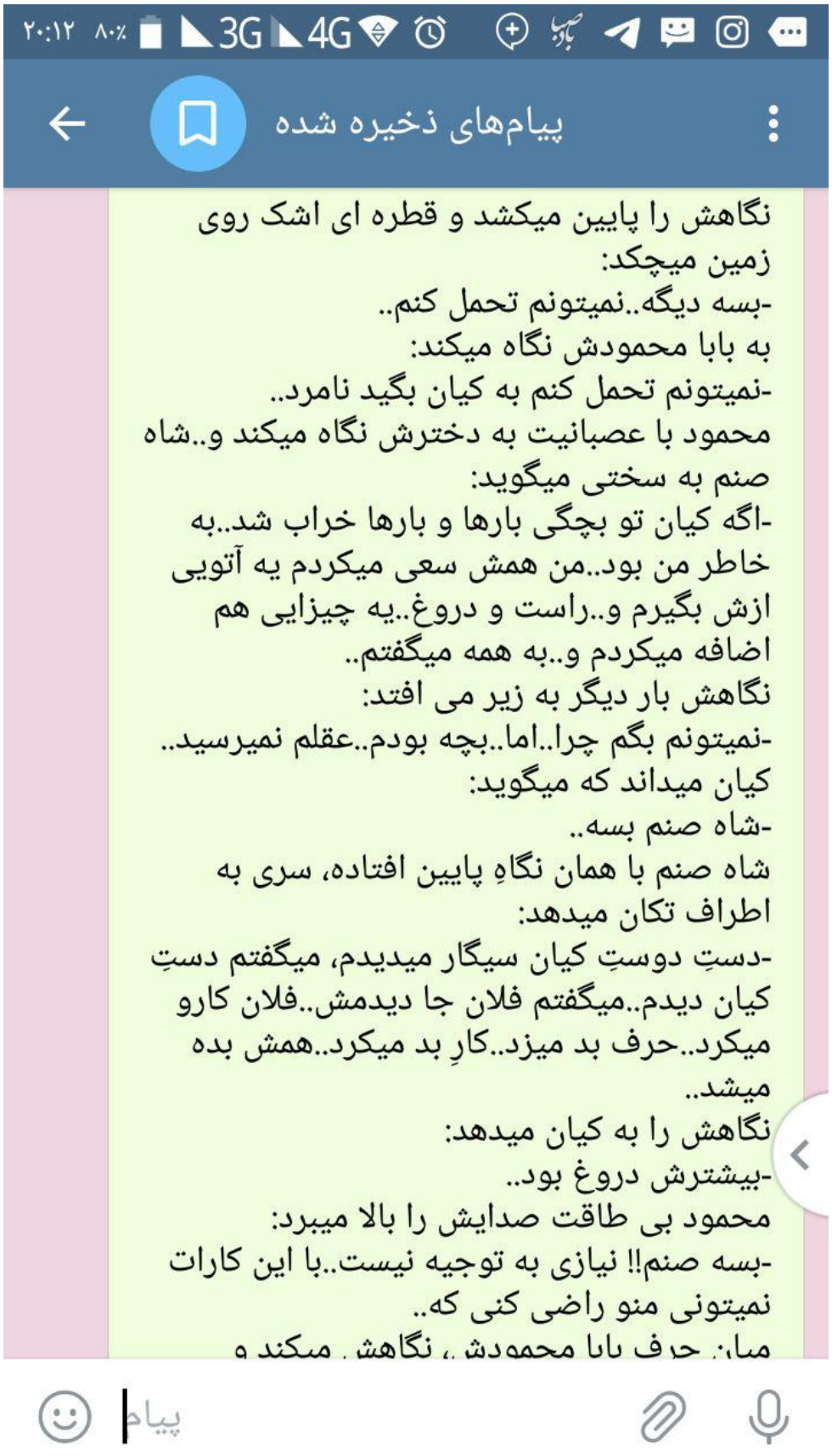
۲۰:۱۲ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
نگاهش را پایین میکشد و قطره ای اشک روی زمین میچکد:
-بسه دیگه..نمیتونم تحمل کنم..
به بابا محمودش نگاه میکند:
-نمیتونم تحمل کنم به کیان بگید نامرد..
محمود با عصبانیت به دخترش نگاه میکند و..شاه صنم به سختی میگوید:
-اگه کیان تو بچگی بارها و بارها خراب شد..به خاطر من بود..من همش سعی میکردم یه آتویی ازش بگیرم و..راست و دروغ..یه چیزایی هم اضافه میکردم و..به همه میگفتم..
نگاهش بار دیگر به زیر می افتد:
-نمیتونم بگم چرا..اما..بچه بودم..عقلم نمیرسید..
کیان میداند که میگوید:
-شاه صنم بسه..
شاه صنم با همان نگاهِ پایین افتاده، سری به اطراف تکان میدهد:
-دستِ دوستِ کیان سیگار میدیدم، میگفتم دستِ کیان دیدم..میگفتم فلان جا دیدمش..فلان کارو میکرد..حرف بد میزد..کارِ بد میکرد..همش بده میشد..
نگاهش را به کیان میدهد:
-بیشترش دروغ بود..
محمود بی طاقت صدایش را بالا میبرد:
-بسه صنم!! نیازی به توجیه نیست..با این کارات نمیتونی منو راضی کنی که..
میان حرف بابا محمودش، نگاهش میکند و
پیام

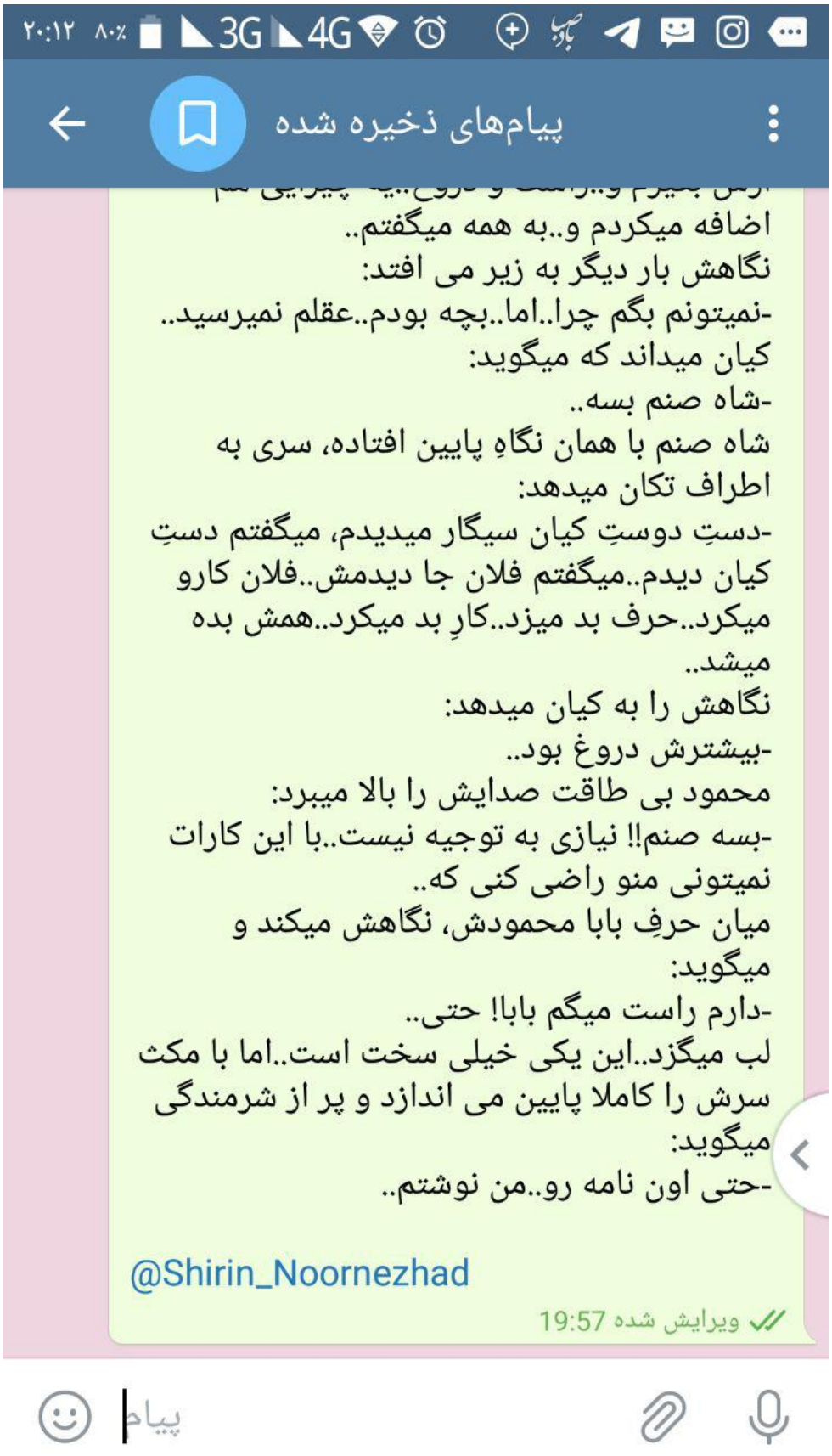
۲۰:۱۲ ۸۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
اضافه میکردم و..به همه میگفتم..
نگاهش بار دیگر به زیر می افتد:
-نمیتونم بگم چرا..اما..بچه بودم..عقلم نمیرسید..
کیان میداند که میگوید:
-شاه صنم بسه..
شاه صنم با همان نگاهِ پایین افتاده، سری به اطراف تکان میدهد:
-دستِ دوستِ کیان سیگار میدیدم، میگفتم دستِ کیان دیدم..میگفتم فلان جا دیدمش..فلان کارو میکرد..حرف بد میزد..کارِ بد میکرد..همش بده میشد..
نگاهش را به کیان میدهد:
-بیشترش دروغ بود..
محمود بی طاقت صدایش را بالا میبرد:
-بسه صنم!! نیازی به توجیه نیست..با این کارات نمیتونی منو راضی کنی که..
میان حرفِ بابا محمودش، نگاهش میکند و میگوید:
-دارم راست میگم بابا! حتی..
لب میگزد..این یکی خیلی سخت است..اما با مکث سرش را کاملا پایین می اندازد و پر از شرمندگی میگوید:
-حتی اون نامه رو..من نوشتم..
@Shirin_Noornezhad
ویرایش شده 19:57
پیام

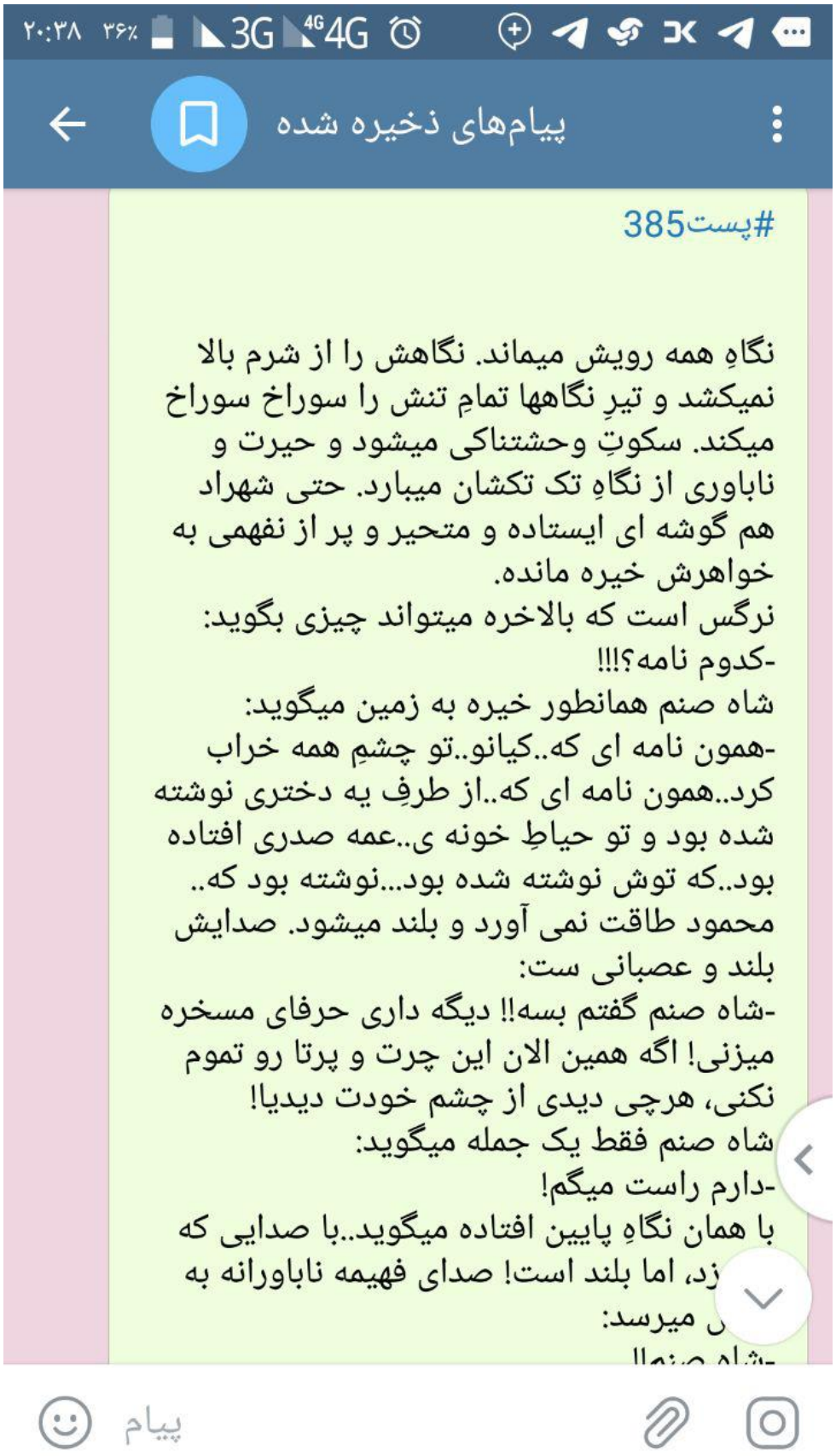
۲۰:۳۸ ۳۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
#پست385
نگاهِ همه رویش میماند. نگاهش را از شرم بالا نمیکشد و تیرِ نگاهها تمامِ تنش را سوراخ سوراخ میکند. سکوتِ وحشتناکی میشود و حیرت و ناباوری از نگاهِ تک تکشان میبارد. حتی شهراد هم گوشه ای ایستاده و متحیر و پر از نفهمی به خواهرش خیره مانده.
نرگس است که بالاخره میتواند چیزی بگوید:
-کدوم نامه؟!!!
شاه صنم همانطور خیره به زمین میگوید:
-همون نامه ای که..کیانو..تو چشمِ همه خراب کرد..همون نامه ای که..از طرفِ یه دختری نوشته شده بود و تو حیاطِ خونه ی..عمه صدری افتاده بود..که توش نوشته شده بود...نوشته بود که..
محمود طاقت نمی آورد و بلند میشود. صدایش بلند و عصبانی ست:
-شاه صنم گفتم بسه!! دیگه داری حرفای مسخره میزنی! اگه همین الان این چرت و پرتا رو تموم نکنی، هرچی دیدی از چشم خودت دیدیا!
شاه صنم فقط یک جمله میگوید:
-دارم راست میگم!
با همان نگاهِ پایین افتاده میگوید..با صدایی که زد، اما بلند است! صدای فهیمه ناباورانه به ل میرسد:
-شاه صنم!!
پیام

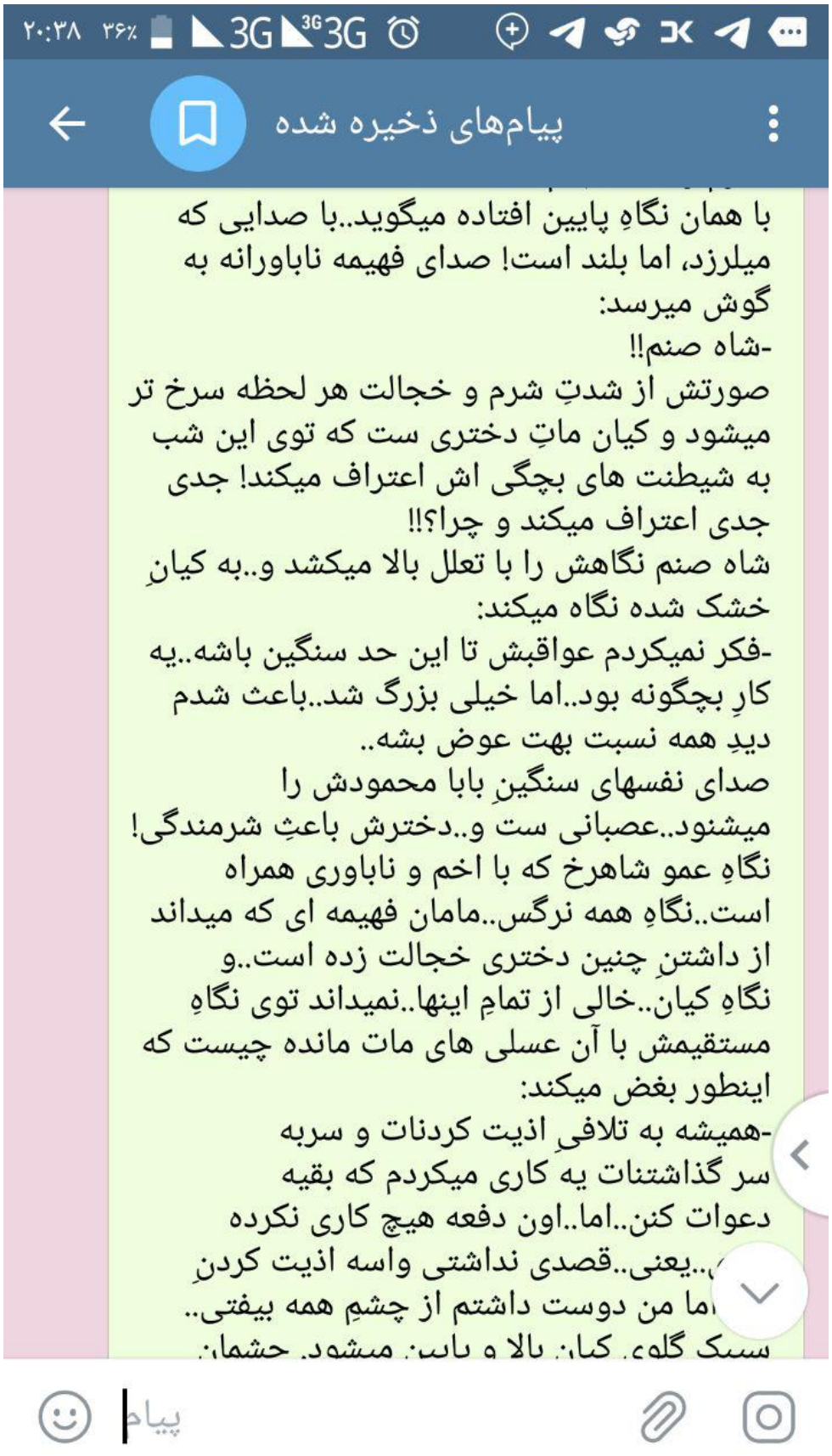
۲۰:۳۸ ۳۶٪ 3G 3G
پیام‌های ذخیره شده
با همان نگاهِ پایین افتاده میگوید..با صدایی که میلرزد، اما بلند است! صدای فهیمه ناباورانه به گوش میرسد:
-شاه صنم!!
صورتش از شدتِ شرم و خجالت هر لحظه سرخ تر میشود و کیان ماتِ دختری ست که توی این شب به شیطنت های بچگی اش اعتراف میکند! جدی جدی اعتراف میکند و چرا؟!!
شاه صنم نگاهش را با تعلل بالا میکشد و..به کیانِ خشک شده نگاه میکند:
-فکر نمیکردم عواقبش تا این حد سنگین باشه..یه کارِ بچگونه بود..اما خیلی بزرگ شد..باعث شدم دیدِ همه نسبت بهت عوض بشه..
صدای نفسهای سنگینِ بابا محمودش را میشنود..عصبانی ست و..دخترش باعثِ شرمندگی!
نگاهِ عمو شاهرخ که با اخم و ناباوری همراه است..نگاهِ همه نرگس..مامان فهیمه ای که میداند از داشتنِ چنین دختری خجالت زده است..و نگاهِ کیان..خالی از تمامِ اینها..نمیداند توی نگاهِ مستقیمش با آن عسلی های مات مانده چیست که اینطور بغض میکند:
-همیشه به تلافیِ اذیت کردنات و سربه سر گذاشتنات یه کاری میکردم که بقیه دعوات کنن..اما..اون دفعه هیچ کاری نکرده ..یعنی..قصدی نداشتی واسه اذیت کردنِ اما من دوست داشتم از چشمِ همه بیفتی..
پیام

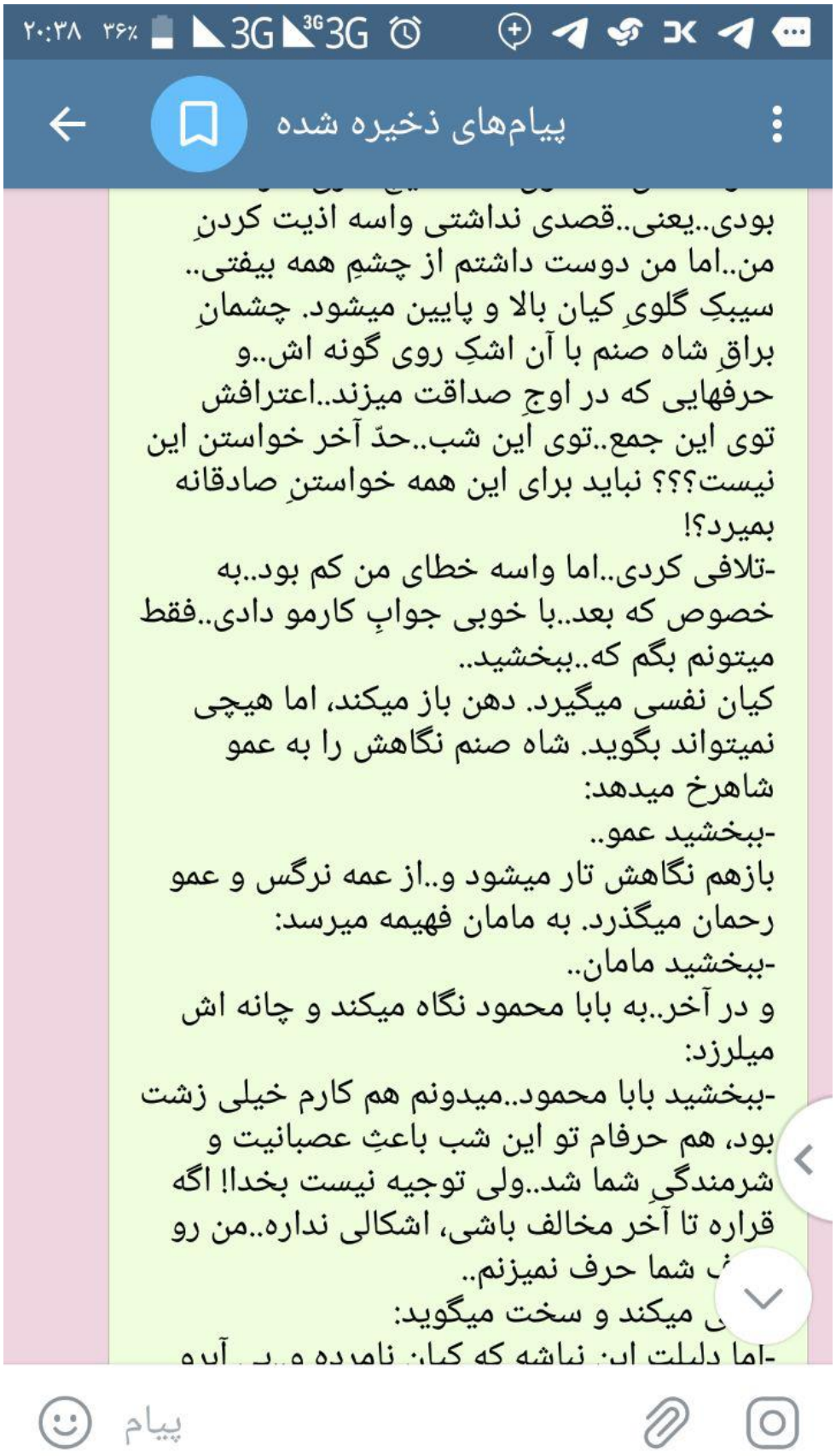
۲۰:۳۸ ۳۶٪ 3G 3G
پیام‌های ذخیره شده
بودی..یعنی..قصدی نداشتی واسه اذیت کردنِ من..اما من دوست داشتم از چشمِ همه بیفتی..
سیبکِ گلویِ کیان بالا و پایین میشود. چشمانِ براقِ شاه صنم با آن اشکِ روی گونه اش..و حرفهایی که در اوجِ صداقت میزند..اعترافش توی این جمع..توی این شب..حدّ آخر خواستن این نیست؟؟؟ نباید برای این همه خواستنِ صادقانه بمیرد؟!
-تلافی کردی..اما واسه خطای من کم بود..به خصوص که بعد..با خوبی جوابِ کارمو دادی..فقط میتونم بگم که..ببخشید..
کیان نفسی میگیرد. دهن باز میکند، اما هیچی نمیتواند بگوید. شاه صنم نگاهش را به عمو شاهرخ میدهد:
-ببخشید عمو..
بازهم نگاهش تار میشود و..از عمه نرگس و عمو رحمان میگذرد. به مامان فهیمه میرسد:
-ببخشید مامان..
و در آخر..به بابا محمود نگاه میکند و چانه اش میلرزد:
-ببخشید بابا محمود..میدونم هم کارم خیلی زشت بود، هم حرفام تو این شب باعثِ عصبانیت و شرمندگیِ شما شد..ولی توجیه نیست بخدا! اگه قراره تا آخر مخالف باشی، اشکالی نداره..من رو ف شما حرف نمیزنم..
ی میکند و سخت میگوید:
-اما دلیلت این نباشه که کیان نامرده و بی آبرو
پیام

۲۰:۳۸ ۳۶٪ 3G 3G
پیام‌های ذخیره شده
حرفِ شما حرف نمیزنم..
مکثی میکند و سخت میگوید:
-اما دلیلت این نباشه که کیان نامرده و..بی آبرو و غیر قابل اعتماده..وقتی آبروی منو خرید و تو بدترین شرایط پشت و پناهم شد..به جای تلافیِ کارِ بدِ من، دستمو گرفت..غیرت به خرج داد..مردونگی کرد..الان حقش این حرفا نیست.. میگوید..مکث میکند..و به یکباره چشم از جمع میگیرد و به سمتِ اتاق میرود. از کنارِ شهراد رد میشود و قدم تند میکند.و با هق هقی آرام بدون تعلل وارد اتاقش میشود. وقتی در را میبندد، به سمتِ تخت میرود و بغضش میشکند. و چقدر سعی میکند صدای گریه اش بلند نشود.
روی تخت مینشیند و با دو دست صورتش را میپوشاند. احساسِ شرم و خجالت میکند و..نگاهها هنوز پوستش را میسوزانند. وای از نگاهِ بابا محمود و..وای که در برابرِ کارهای کیان، چقدر نفرت انگیز است!
و در عینِ حال..احساسِ سبُکی میکند. انگار یک بارِ سنگین از روی دوشش برداشته شده..عذاب وجدان کمتر شده و..دیگر کیان آنطور بیرحمانه قضاوت نمیشود. دیگر کسی با دیدِ بد نگاهش نمیکند و پشتش بد گویی نمیکند و..هشت سالِ به باد رفته ی کیان را چطور جبران کند؟!
لهایش را از پا درمی آورد و خود را روی عقب میکشد. به تاجِ تخت تکیه میدهد و
پیام

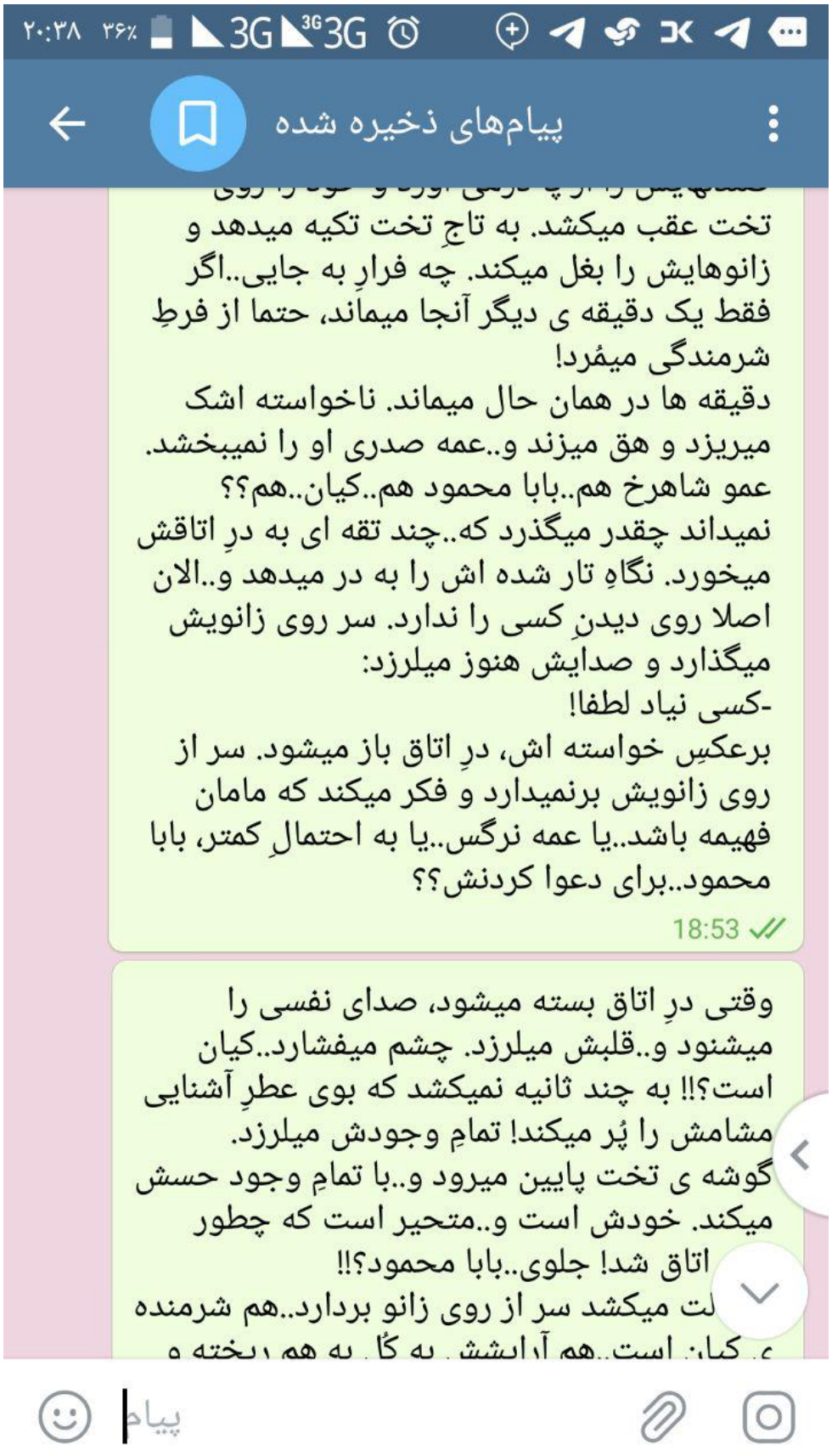
۲۰:۳۸ ۳۶٪ 3G 3G
پیام‌های ذخیره شده
تخت عقب میکشد. به تاجِ تخت تکیه میدهد و زانوهایش را بغل میکند. چه فرارِ به جایی..اگر فقط یک دقیقه ی دیگر آنجا میماند، حتما از فرطِ شرمندگی میمُرد!
دقیقه ها در همان حال میماند. ناخواسته اشک میریزد و هق میزند و..عمه صدری او را نمیبخشد. عمو شاهرخ هم..بابا محمود هم..کیان..هم؟؟ نمیداند چقدر میگذرد که..چند تقه ای به درِ اتاقش میخورد. نگاهِ تار شده اش را به در میدهد و..الان اصلا روی دیدنِ کسی را ندارد. سر روی زانویش میگذارد و صدایش هنوز میلرزد:
-کسی نیاد لطفا!
برعکسِ خواسته اش، درِ اتاق باز میشود. سر از روی زانویش برنمیدارد و فکر میکند که مامان فهیمه باشد..یا عمه نرگس..یا به احتمالِ کمتر، بابا محمود..برای دعوا کردنش؟؟
18:53
وقتی درِ اتاق بسته میشود، صدای نفسی را میشنود و..قلبش میلرزد. چشم میفشارد..کیان است؟!! به چند ثانیه نمیکشد که بوی عطرِ آشنایی مشامش را پُر میکند! تمامِ وجودش میلرزد.
گوشه ی تخت پایین میرود و..با تمامِ وجود حسش میکند. خودش است و..متحیر است که چطور اتاق شد! جلوی..بابا محمود؟!!
ت میکشد سر از روی زانو بردارد..هم شرمنده
ی کیان است..هم آرایشش به کُل به هم ریخته و
پیام

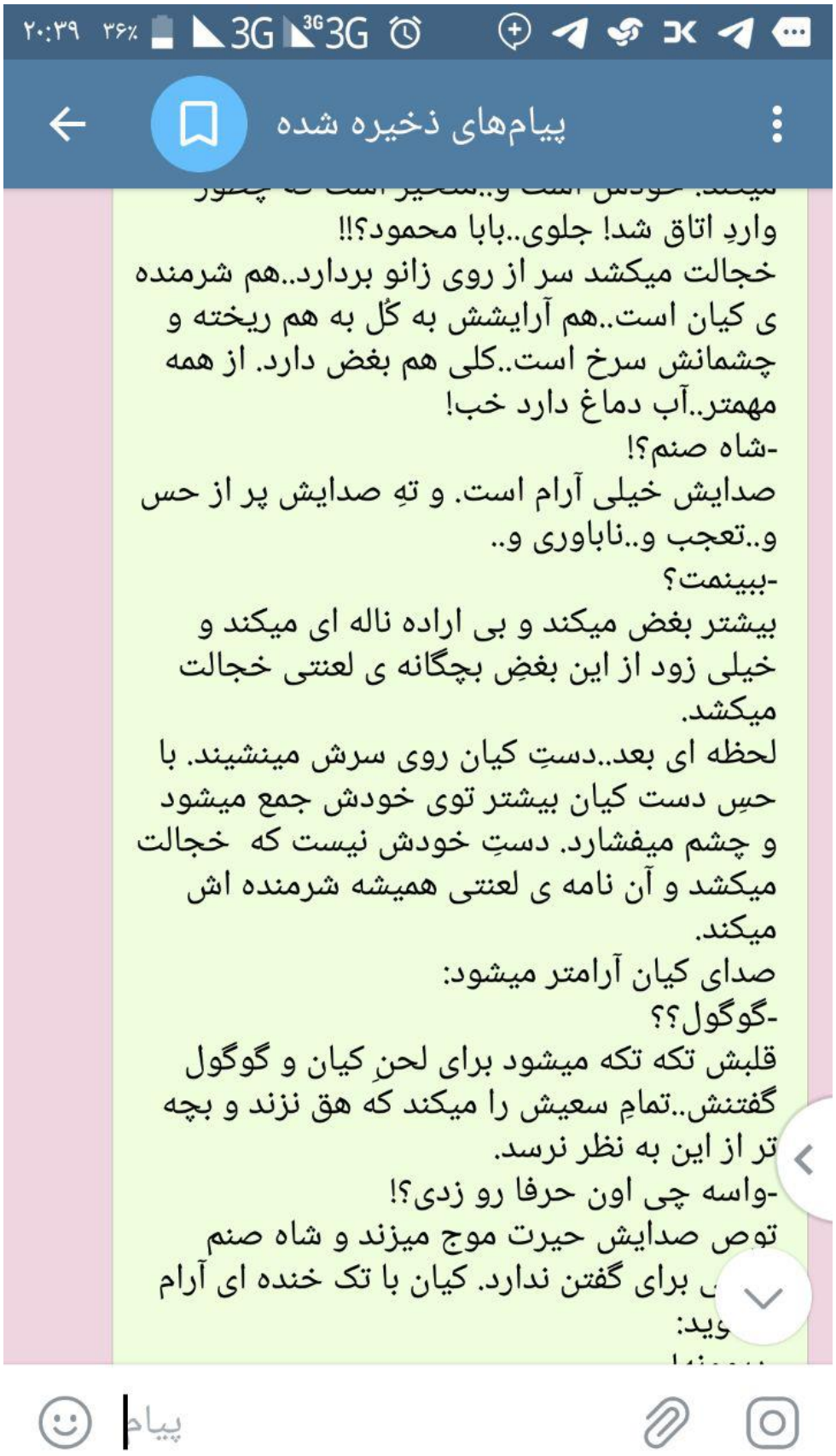
۲۰:۳۹ ۳۶٪ 3G 3G
پیام‌های ذخیره شده
واردِ اتاق شد! جلوی..بابا محمود؟!!
خجالت میکشد سر از روی زانو بردارد..هم شرمنده ی کیان است..هم آرایشش به کُل به هم ریخته و چشمانش سرخ است..کلی هم بغض دارد. از همه مهمتر..آب دماغ دارد خب!
-شاه صنم؟!
صدایش خیلی آرام است. و تهِ صدایش پر از حس و..تعجب و..ناباوری و..
-ببینمت؟
بیشتر بغض میکند و بی اراده ناله ای میکند و خیلی زود از این بغضِ بچگانه ی لعنتی خجالت میکشد.
لحظه ای بعد..دستِ کیان روی سرش مینشیند. با حسِ دست کیان بیشتر توی خودش جمع میشود و چشم میفشارد. دستِ خودش نیست که خجالت میکشد و آن نامه ی لعنتی همیشه شرمنده اش میکند.
صدای کیان آرامتر میشود:
-گوگول؟؟
قلبش تکه تکه میشود برای لحنِ کیان و گوگول گفتنش..تمامِ سعیش را میکند که هق نزند و بچه تر از این به نظر نرسد.
-واسه چی اون حرفا رو زدی؟!
توص صدایش حیرت موج میزند و شاه صنم برای گفتن ندارد. کیان با تک خنده ای آرام
پیام

۲۰:۳۹ ۳۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
توص صدایش حیرت موج میزند و شاه صنم
حرفی برای گفتن ندارد. کیان با تک خنده ای آرام
میگوید:
-دیوونه!
و بعد..خود را کنارِ شاه صنم میکشد و..دست دورِ
شانه اش حلقه میکند. و صدایش پچ پچی میشود
سرشار از حس:
-دیوونگی کردی صنم..
شاه صنم در یک لحظه..طاقت از دست میدهد
و..به سمتِ کیان برمیگردد..و بدون معطلی خود
را توی بغلِ کیان جای میدهد! سرش را توی سینه
ی کیان قایم میکند و سرشار از خجالت و بغض
میگوید:
-ببخشید کیان..
دستانِ کیان توی هوا میماند. بازهم از رفتارِ شاه
صنم متحیر میشود..دخترک امشب چه کارهایی
میکند!
به خود می آید..یا نمی آید..دستانش را با حس
و حالِ عجیب دورِ جوجه قناریِ جمع شده حلقه
میکند و نفسِ بلندی بیرون میفرستد.
شاه صنم با لبهای جمع شده بیشتر خود را توی
بغلِ کیان قایم میکند و بغض دار میگوید:
-من..نمیتونم بگم چرا اون کارو
کردم..فقط..نمیدونستم اینطوری میشه..
آب گلویش را سخت فرو میدهد و دست روی
شاه صنم میکشد. نوازش میکند و نگاهش یک
جا ثابت نمی ماند
پیام

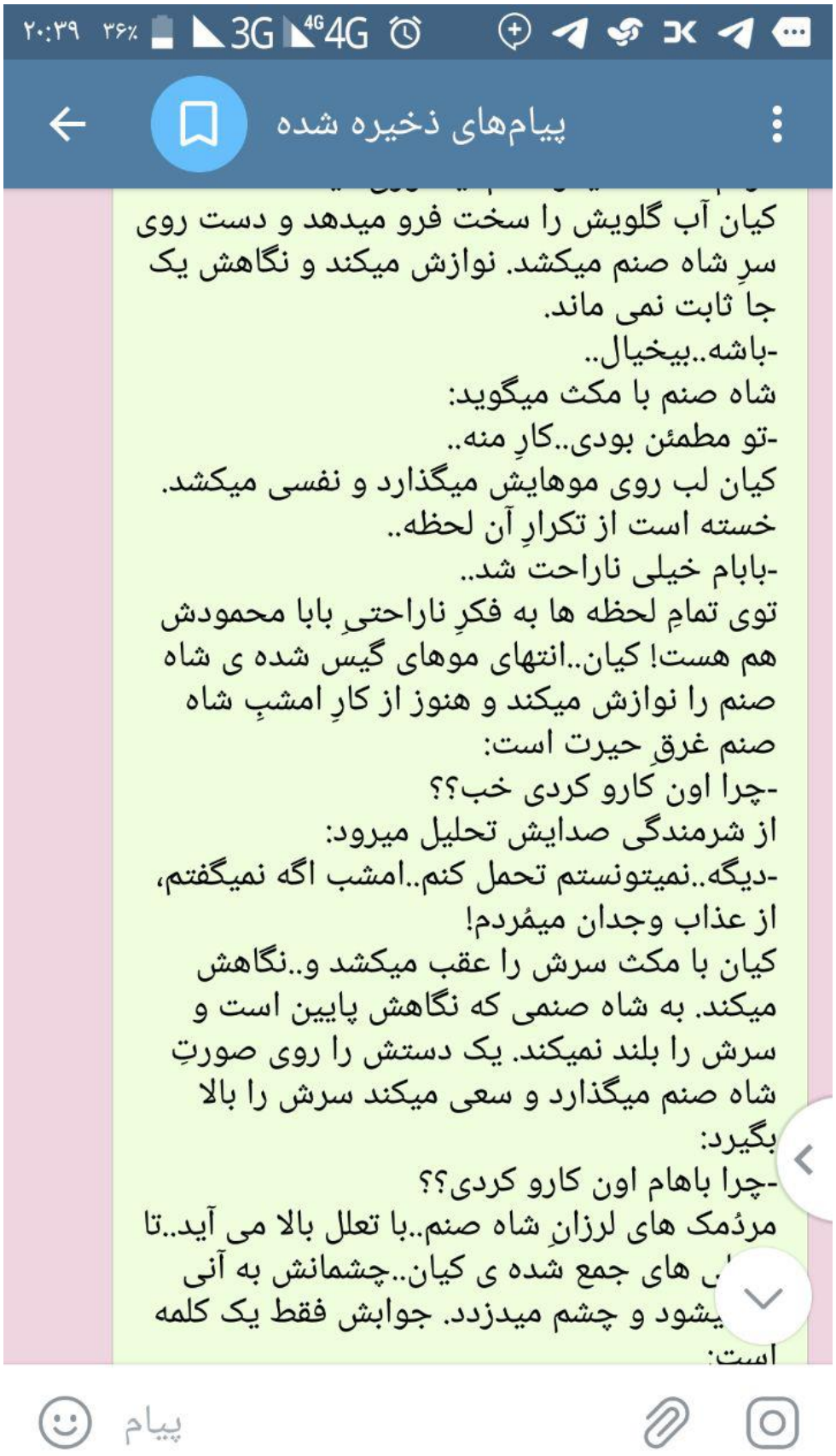
۲۰:۳۹ ۳۶٪ 3G 4G 4G
پیام‌های ذخیره شده
کیان آب گلویش را سخت فرو میدهد و دست روی سرِ شاه صنم میکشد. نوازش میکند و نگاهش یک جا ثابت نمی ماند.
-باشه..بیخیال..
شاه صنم با مکث میگوید:
-تو مطمئن بودی..کارِ منه..
کیان لب روی موهایش میگذارد و نفسی میکشد. خسته است از تکرارِ آن لحظه..
-بابام خیلی ناراحت شد..
توی تمامِ لحظه ها به فکرِ ناراحتیِ بابا محمودش هم هست! کیان..انتهای موهای گیس شده ی شاه صنم را نوازش میکند و هنوز از کارِ امشبِ شاه صنم غرقِ حیرت است:
-چرا اون کارو کردی خب؟؟
از شرمندگی صدایش تحلیل میرود:
-دیگه..نمیتونستم تحمل کنم..امشب اگه نمیگفتم، از عذاب وجدان میمُردم!
کیان با مکث سرش را عقب میکشد و..نگاهش میکند. به شاه صنمی که نگاهش پایین است و سرش را بلند نمیکند. یک دستش را روی صورتِ شاه صنم میگذارد و سعی میکند سرش را بالا بگیرد:
-چرا باهام اون کارو کردی؟؟
مردمک های لرزانِ شاه صنم..با تعلل بالا می آید..تا
ی های جمع شده ی کیان..چشمانش به آنی
یشود و چشم میدزدد. جوابش فقط یک کلمه
است:
پیام

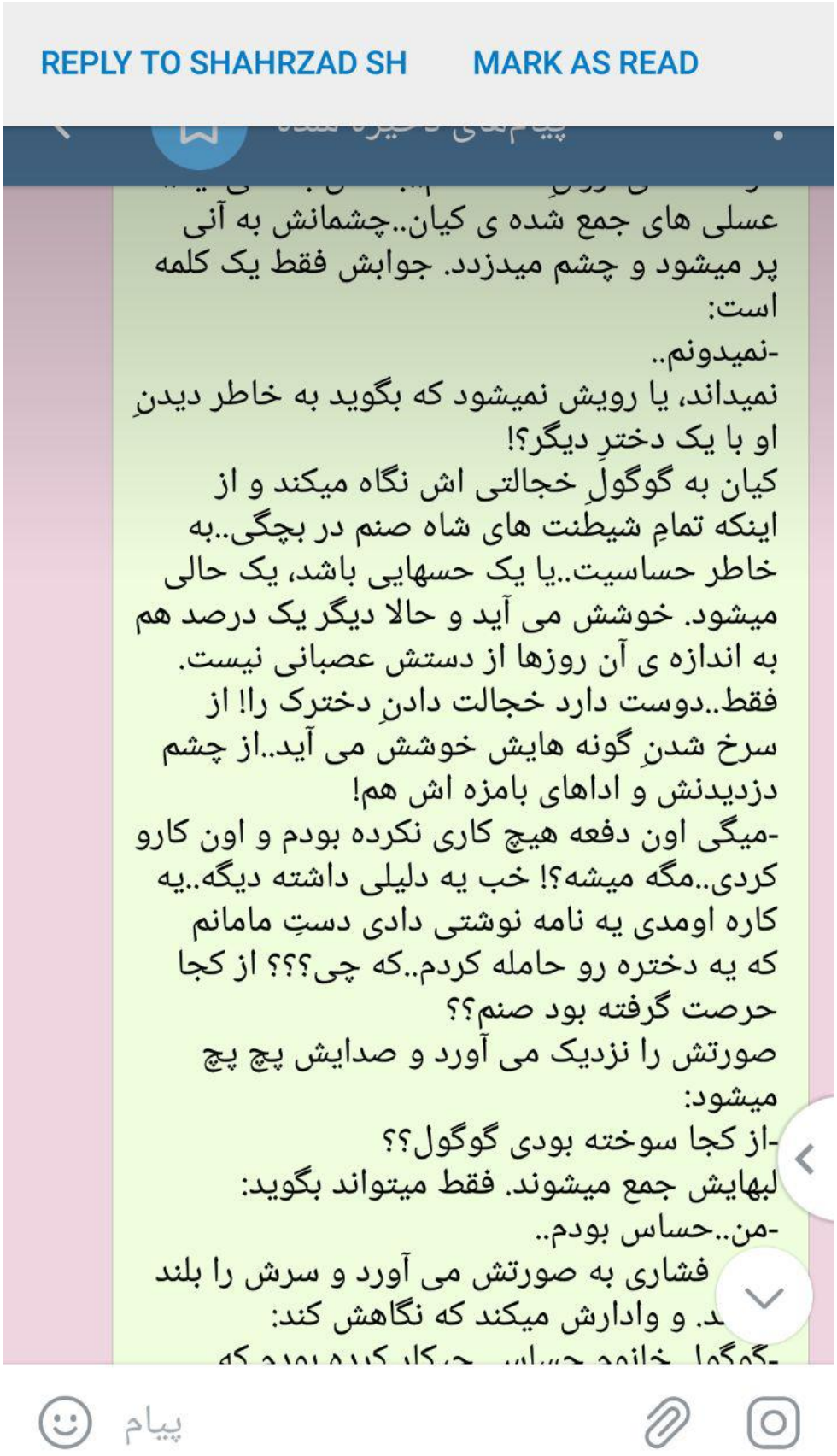
REPLY TO SHAHRZAD SH
MARK AS READ
عسلی های جمع شده ی کیان..چشمانش به آنی پر میشود و چشم میدزدد. جوابش فقط یک کلمه است:
-نمیدونم..
نمیداند، یا رویش نمیشود که بگوید به خاطر دیدنِ او با یک دخترِ دیگر؟!
کیان به گوگولِ خجالتی اش نگاه میکند و از اینکه تمامِ شیطنت های شاه صنم در بچگی..به خاطر حساسیت..یا یک حسهایی باشد، یک حالی میشود. خوشش می آید و حالا دیگر یک درصد هم به اندازه ی آن روزها از دستش عصبانی نیست.
فقط..دوست دارد خجالت دادنِ دخترک را! از سرخ شدنِ گونه هایش خوشش می آید..از چشم دزدیدنش و اداهای بامزه اش هم!
-میگی اون دفعه هیچ کاری نکرده بودم و اون کارو کردی..مگه میشه؟! خب یه دلیلی داشته دیگه..یه کاره اومدی یه نامه نوشتی دادی دستِ مامانم که یه دختره رو حامله کردم..که چی؟؟؟ از کجا حرصت گرفته بود صنم؟؟
صورتش را نزدیک می آورد و صدایش پچ پچ میشود:
-از کجا سوخته بودی گوگول؟؟
لبهایش جمع میشوند. فقط میتواند بگوید:
-من..حساس بودم..
فشاری به صورتش می آورد و سرش را بلند د. و وادارش میکند که نگاهش کند:
پیام

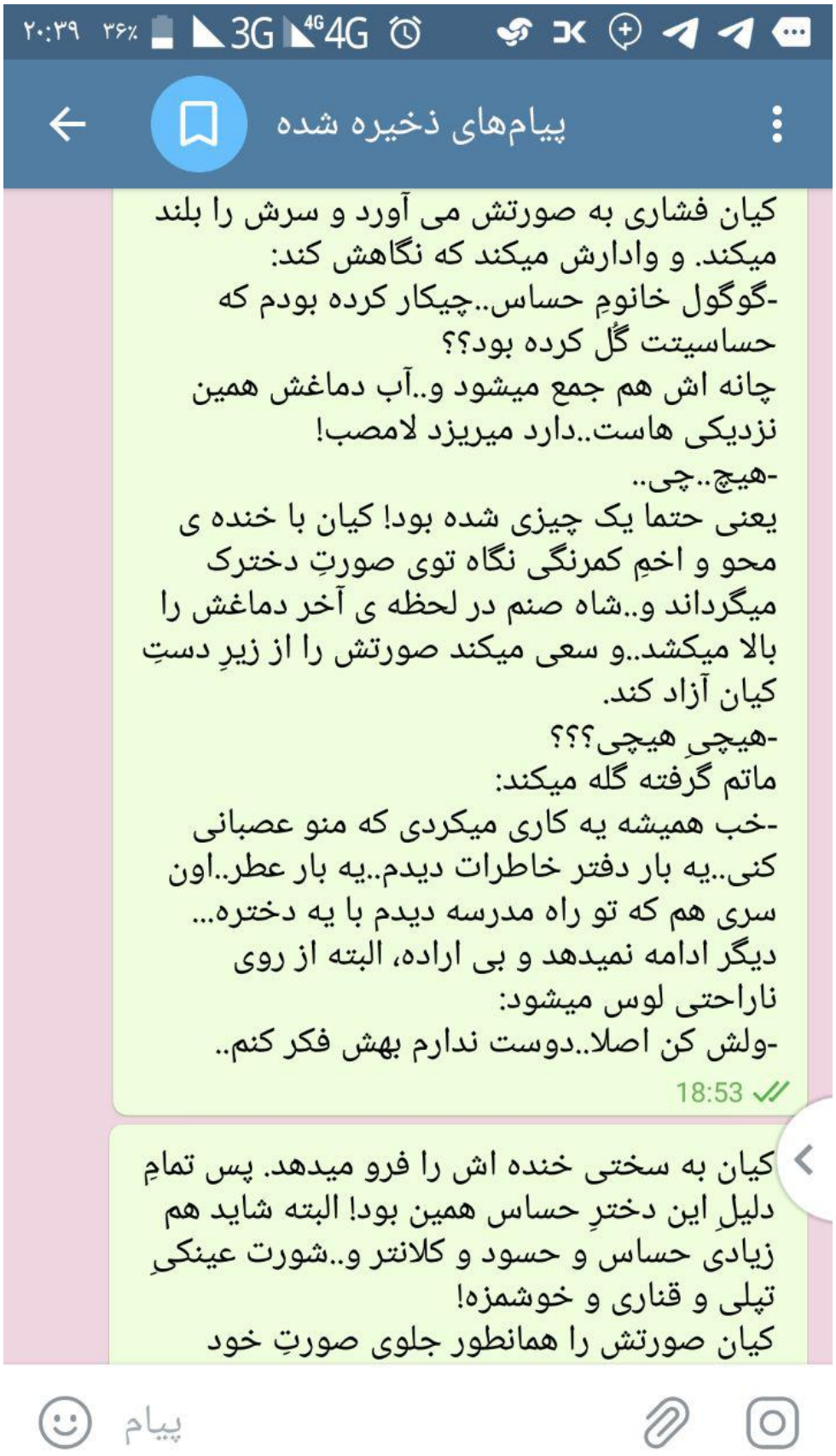
۲۰:۳۹ ۳۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
کیان فشاری به صورتش می آورد و سرش را بلند میکند. و وادارش میکند که نگاهش کند:
-گوگول خانومِ حساس..چیکار کرده بودم که حساسیتت گُل کرده بود؟؟
چانه اش هم جمع میشود و..آب دماغش همین نزدیکی هاست..دارد میریزد لامصب!
-هیچ..چی..
یعنی حتما یک چیزی شده بود! کیان با خنده ی محو و اخمِ کمرنگی نگاه توی صورتِ دخترک میگرداند و..شاه صنم در لحظه ی آخر دماغش را بالا میکشد..و سعی میکند صورتش را از زیرِ دستِ کیان آزاد کند.
-هیچیِ هیچی؟؟؟
ماتم گرفته گله میکند:
-خب همیشه یه کاری میکردی که منو عصبانی کنی..یه بار دفتر خاطرات دیدم..یه بار عطر..اون سری هم که تو راه مدرسه دیدم با یه دختره...
دیگر ادامه نمیدهد و بی اراده، البته از روی ناراحتی لوس میشود:
-ولش کن اصلا..دوست ندارم بهش فکر کنم..
18:53
کیان به سختی خنده اش را فرو میدهد. پس تمامِ دلیلِ این دخترِ حساس همین بود! البته شاید هم زیادی حساس و حسود و کلانتر و..شورت عینکیِ تپلی و قناری و خوشمزه!
کیان صورتش را همانطور جلوی صورتِ خود
پیام

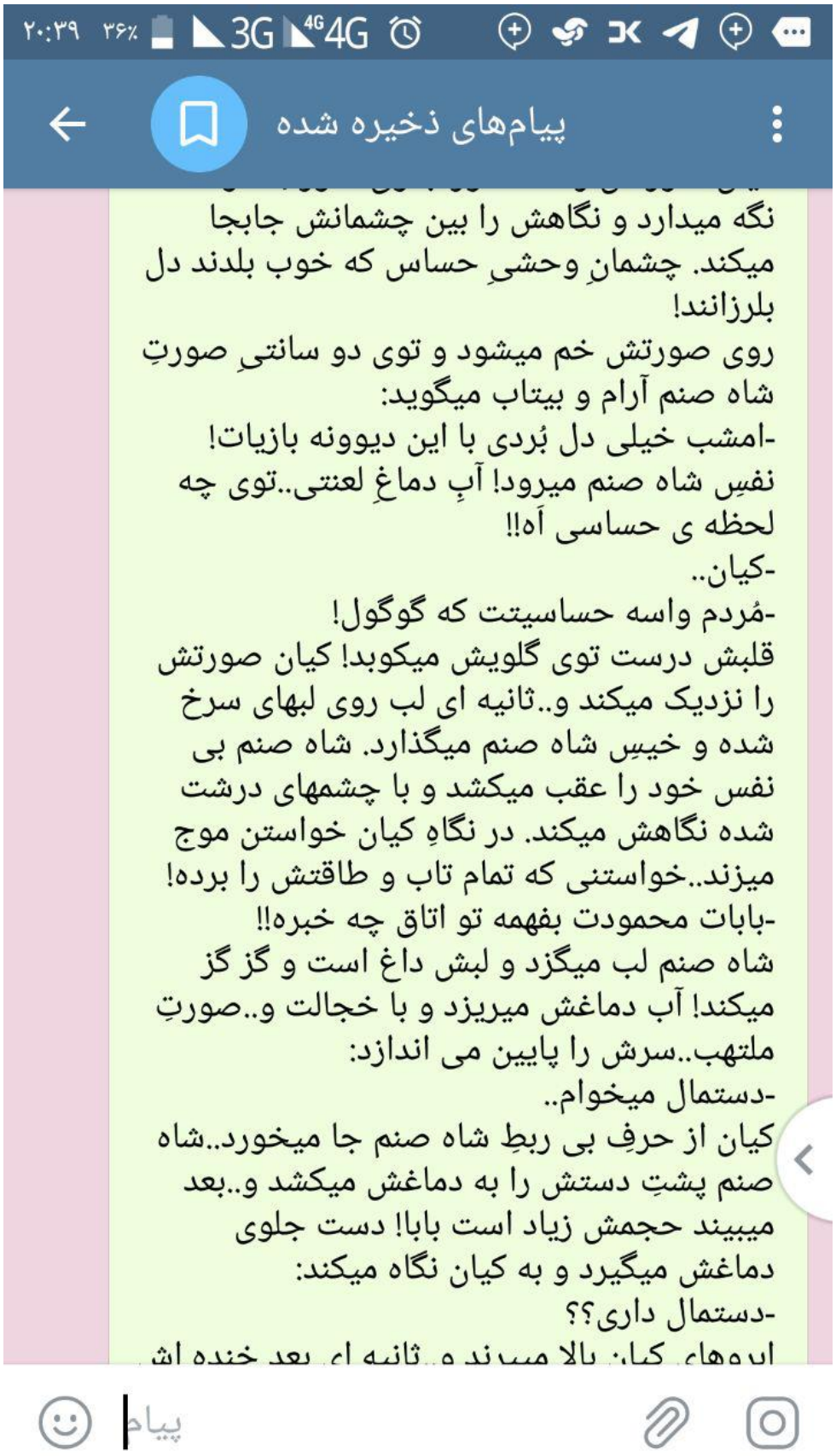
۲۰:۳۹ ۳۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
نگه میدارد و نگاهش را بین چشمانش جابجا میکند. چشمانِ وحشیِ حساس که خوب بلدند دل بلرزانند!
روی صورتش خم میشود و توی دو سانتیِ صورتِ شاه صنم آرام و بیتاب میگوید:
-امشب خیلی دل بُردی با این دیوونه بازیات!
نفسِ شاه صنم میرود! آبِ دماغِ لعنتی..توی چه لحظه ی حساسی آه!!
-کیان..
-مُردم واسه حساسیتت که گوگول!
قلبش درست توی گلویش میکوبد! کیان صورتش را نزدیک میکند و..ثانیه ای لب روی لبهای سرخ شده و خیسِ شاه صنم میگذارد. شاه صنم بی نفس خود را عقب میکشد و با چشمهای درشت شده نگاهش میکند. در نگاهِ کیان خواستن موج میزند..خواستنی که تمام تاب و طاقتش را برده!
-بابات محمودت بفهمه تو اتاق چه خبره!!
شاه صنم لب میگزد و لبش داغ است و گز گز میکند! آب دماغش میریزد و با خجالت و..صورتِ ملتهب..سرش را پایین می اندازد:
-دستمال میخوام..
کیان از حرفِ بی ربطِ شاه صنم جا میخورد..شاه صنم پشتِ دستش را به دماغش میکشد و..بعد میبیند حجمش زیاد است بابا! دست جلوی دماغش میگیرد و به کیان نگاه میکند:
-دستمال داری؟؟
ابروهای کیان بالا میروند و..ثانیه ای بعد خنده اش
پیام

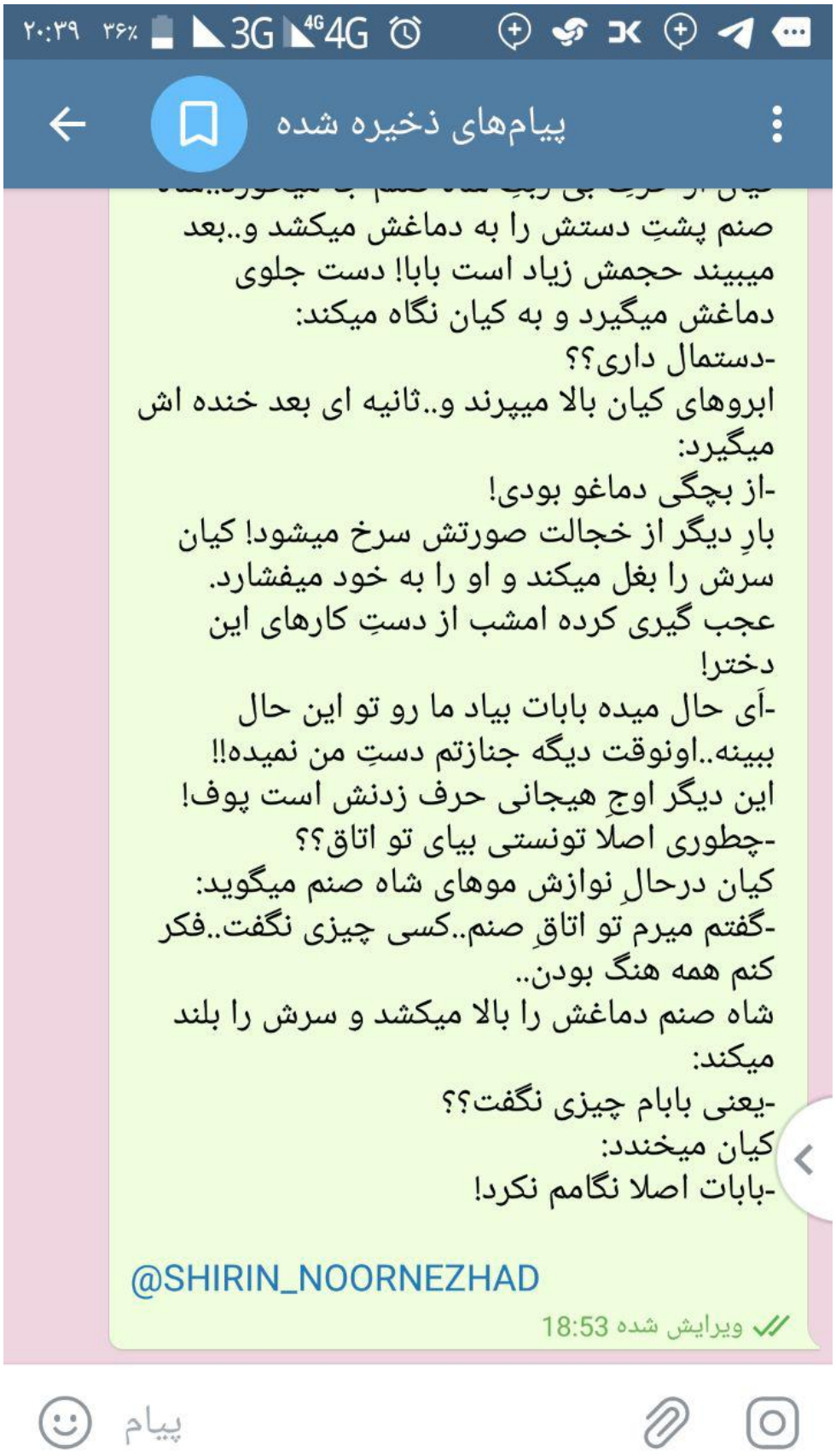
۲۰:۳۹ ۳۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
صنم پشتِ دستش را به دماغش میکشد و..بعد میبیند حجمش زیاد است بابا! دست جلوی دماغش میگیرد و به کیان نگاه میکند:
-دستمال داری؟؟
ابروهای کیان بالا میپرند و..ثانیه ای بعد خنده اش میگیرد:
-از بچگی دماغو بودی!
بارِ دیگر از خجالت صورتش سرخ میشود! کیان سرش را بغل میکند و او را به خود میفشارد.
عجب گیری کرده امشب از دستِ کارهای این دختر!
-اَی حال میده بابات بیاد ما رو تو این حال ببینه..اونوقت دیگه جنازتم دستِ من نمیده!!
این دیگر اوجِ هیجانی حرف زدنش است پوف!
-چطوری اصلا تونستی بیای تو اتاق؟؟
کیان درحالِ نوازش موهای شاه صنم میگوید:
-گفتم میرم تو اتاقِ صنم..کسی چیزی نگفت..فکر کنم همه هنگ بودن..
شاه صنم دماغش را بالا میکشد و سرش را بلند میکند:
-یعنی بابام چیزی نگفت؟؟
کیان میخندد:
-بابات اصلا نگامم نکرد!
@SHIRIN_NOORNEZHAD
ویرایش شده 18:53
پیام

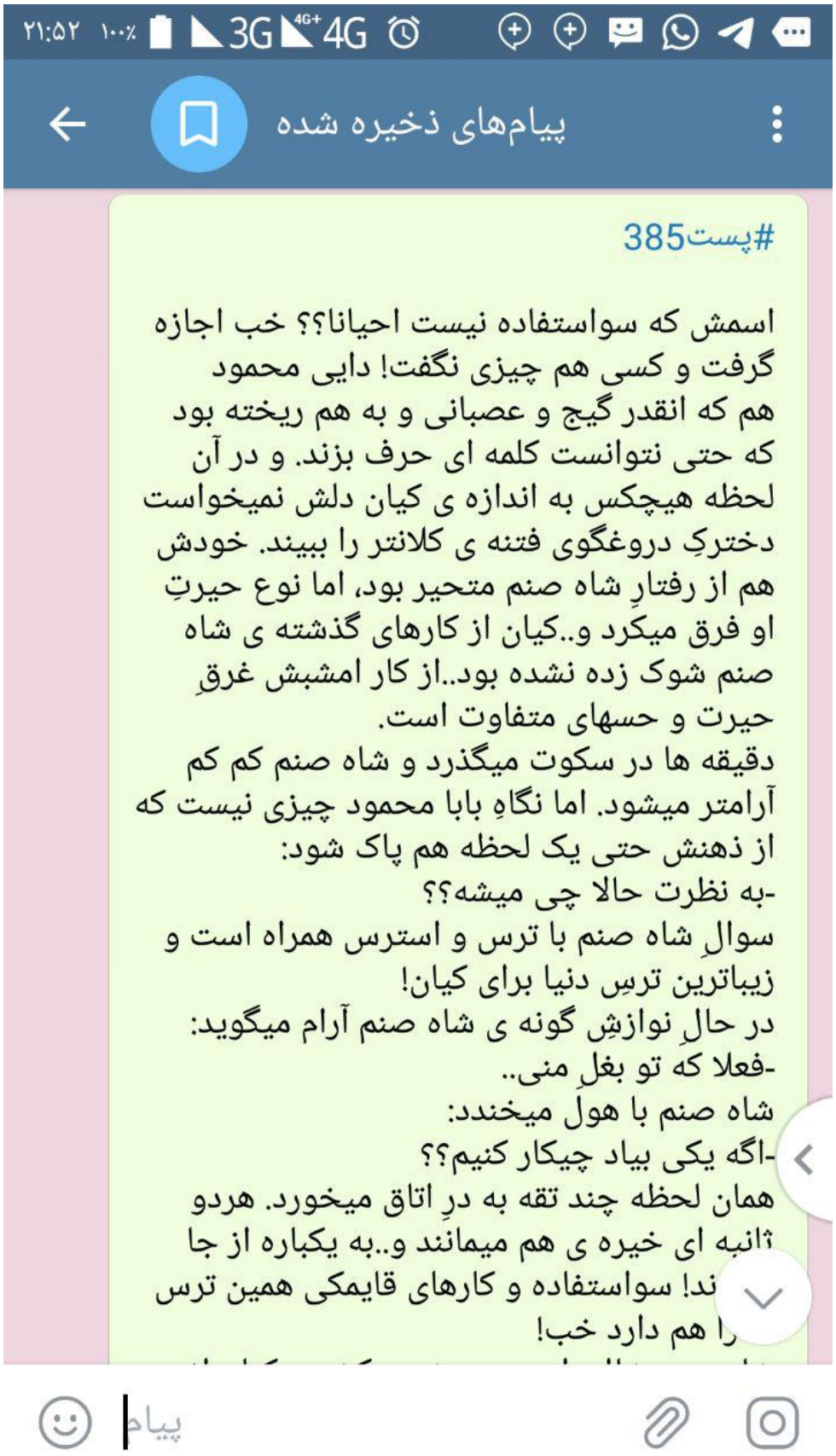
۲۱:۵۲ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
#پست385
اسمش که سواستفاده نیست احیانا؟؟ خب اجازه گرفت و کسی هم چیزی نگفت! دایی محمود هم که انقدر گیج و عصبانی و به هم ریخته بود که حتی نتوانست کلمه ای حرف بزند. و در آن لحظه هیچکس به اندازه ی کیان دلش نمیخواست دخترکِ دروغگوی فتنه ی کلانتر را ببیند. خودش هم از رفتارِ شاه صنم متحیر بود، اما نوع حیرتِ او فرق میکرد و..کیان از کارهای گذشته ی شاه صنم شوک زده نشده بود..از کار امشبش غرقِ حیرت و حسهای متفاوت است.
دقیقه ها در سکوت میگذرد و شاه صنم کم کم آرامتر میشود. اما نگاهِ بابا محمود چیزی نیست که از ذهنش حتی یک لحظه هم پاک شود:
-به نظرت حالا چی میشه؟؟
سوالِ شاه صنم با ترس و استرس همراه است و زیباترین ترسِ دنیا برای کیان!
در حالِ نوازشِ گونه ی شاه صنم آرام میگوید:
-فعلا که تو بغلِ منی..
شاه صنم با هول میخندد:
-اگه یکی بیاد چیکار کنیم؟؟
همان لحظه چند تقه به درِ اتاق میخورد. هردو ثانیه ای خیره ی هم میمانند و..به یکباره از جا ند! سواستفاده و کارهای قایمکی همین ترس را هم دارد خب!
پیام

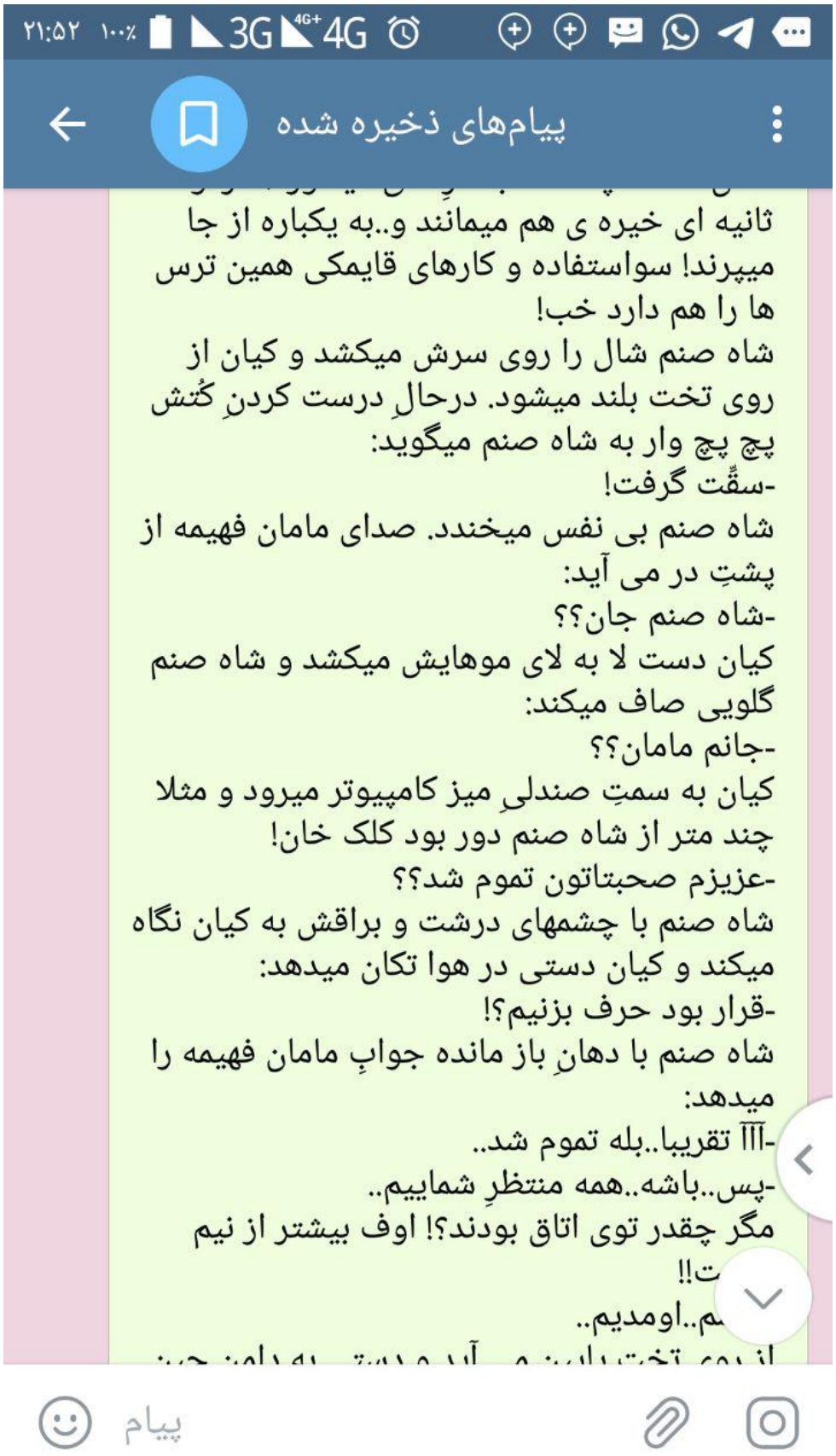
۲۱:۵۲ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
ثانیه ای خیره ی هم میمانند و..به یکباره از جا میپرند! سواستفاده و کارهای قایمکی همین ترس ها را هم دارد خب!
شاه صنم شال را روی سرش میکشد و کیان از روی تخت بلند میشود. درحالِ درست کردنِ کُتش پچ پچ وار به شاه صنم میگوید:
-سقِّت گرفت!
شاه صنم بی نفس میخندد. صدای مامان فهیمه از پشتِ در می آید:
-شاه صنم جان؟؟
کیان دست لا به لای موهایش میکشد و شاه صنم گلویی صاف میکند:
-جانم مامان؟؟
کیان به سمتِ صندلیِ میز کامپیوتر میرود و مثلا چند متر از شاه صنم دور بود کلک خان!
-عزیزم صحبتاتون تموم شد؟؟
شاه صنم با چشمهای درشت و براقش به کیان نگاه میکند و کیان دستی در هوا تکان میدهد:
-قرار بود حرف بزنیم؟!
شاه صنم با دهانِ باز مانده جوابِ مامان فهیمه را میدهد:
-آآآ تقریبا..بله تموم شد..
-پس..باشه..همه منتظرِ شماییم..
مگر چقدر توی اتاق بودند؟! اوف بیشتر از نیم
ت!!
م..اومدیم..
پیام

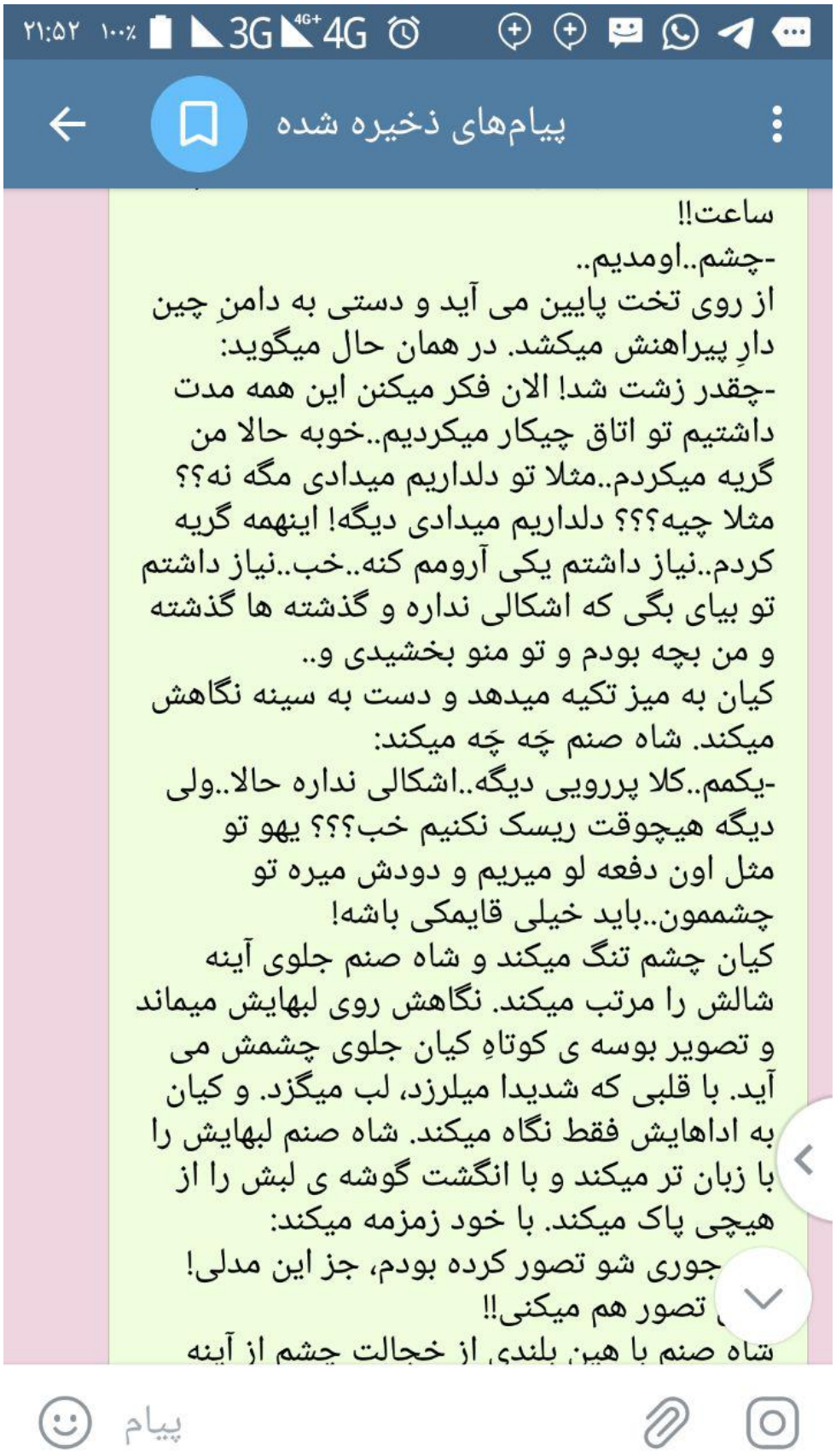
۲۱:۵۲ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
ساعت!!
-چشم..اومدیم..
از روی تخت پایین می آید و دستی به دامنِ چین دارِ پیراهنش میکشد. در همان حال میگوید:
-چقدر زشت شد! الان فکر میکنن این همه مدت داشتیم تو اتاق چیکار میکردیم..خوبه حالا من گریه میکردم..مثلا تو دلداریم میدادی مگه نه؟؟ مثلا چیه؟؟؟ دلداریم میدادی دیگه! اینهمه گریه کردم..نیاز داشتم یکی آرومم کنه..خب..نیاز داشتم تو بیای بگی که اشکالی نداره و گذشته ها گذشته و من بچه بودم و تو منو بخشیدی و..
کیان به میز تکیه میدهد و دست به سینه نگاهش میکند. شاه صنم چَه چَه میکند:
-یکمم..کلا پررویی دیگه..اشکالی نداره حالا..ولی دیگه هیچوقت ریسک نکنیم خب؟؟؟ یهو تو مثل اون دفعه لو میریم و دودش میره تو چشممون..باید خیلی قایمکی باشه!
کیان چشم تنگ میکند و شاه صنم جلوی آینه شالش را مرتب میکند. نگاهش روی لبهایش میماند و تصویر بوسه ی کوتاهِ کیان جلوی چشمش می آید. با قلبی که شدیدا میلرزد، لب میگزد. و کیان به اداهایش فقط نگاه میکند. شاه صنم لبهایش را با زبان تر میکند و با انگشت گوشه ی لبش را از هیچی پاک میکند. با خود زمزمه میکند:
جوری شو تصور کرده بودم، جز این مدلی!
تصور هم میکنی!!
شاه صنم با هین بلندی از خجالت چشم از آینه
پیام

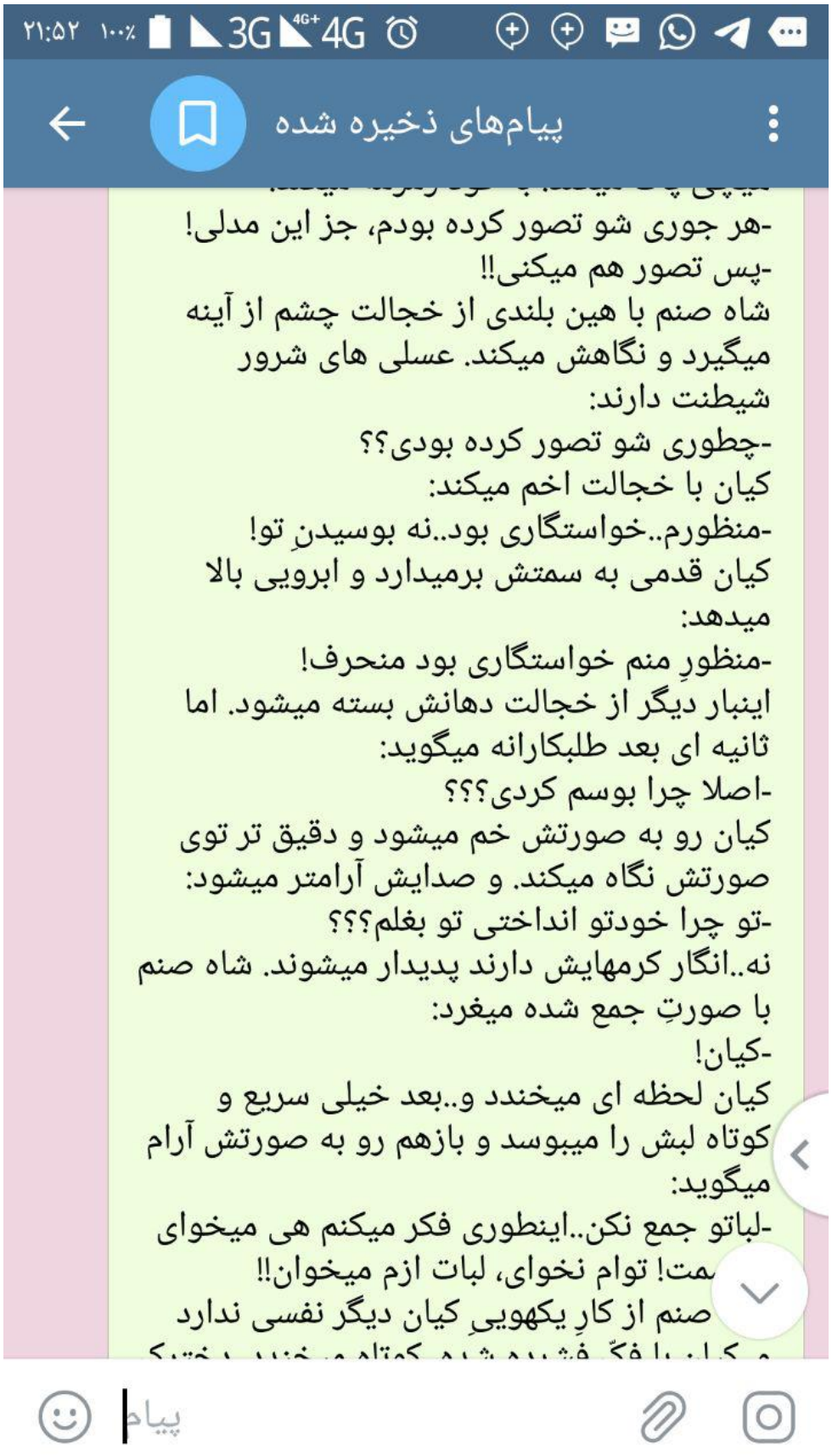
۲۱:۵۲ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-هر جوری شو تصور کرده بودم، جز این مدلی!
-پس تصور هم میکنی!!
شاه صنم با هین بلندی از خجالت چشم از آینه میگیرد و نگاهش میکند. عسلی های شرور شیطنت دارند:
-چطوری شو تصور کرده بودی؟؟
کیان با خجالت اخم میکند:
-منظورم..خواستگاری بود..نه بوسیدنِ تو!
کیان قدمی به سمتش برمیدارد و ابرویی بالا میدهد:
-منظورِ منم خواستگاری بود منحرف!
اینبار دیگر از خجالت دهانش بسته میشود. اما ثانیه ای بعد طلبکارانه میگوید:
-اصلا چرا بوسم کردی؟؟؟
کیان رو به صورتش خم میشود و دقیق تر توی صورتش نگاه میکند. و صدایش آرامتر میشود:
-تو چرا خودتو انداختی تو بغلم؟؟؟
نه..انگار کرمهایش دارند پدیدار میشوند. شاه صنم با صورتِ جمع شده میغرد:
-کیان!
کیان لحظه ای میخندد و..بعد خیلی سریع و کوتاه لبش را میبوسد و بازهم رو به صورتش آرام میگوید:
-لباتو جمع نکن..اینطوری فکر میکنم هی میخوای
مت! توام نخوای، لبات ازم میخوان!!
صنم از کارِ یکهوییِ کیان دیگر نفسی ندارد
پیام

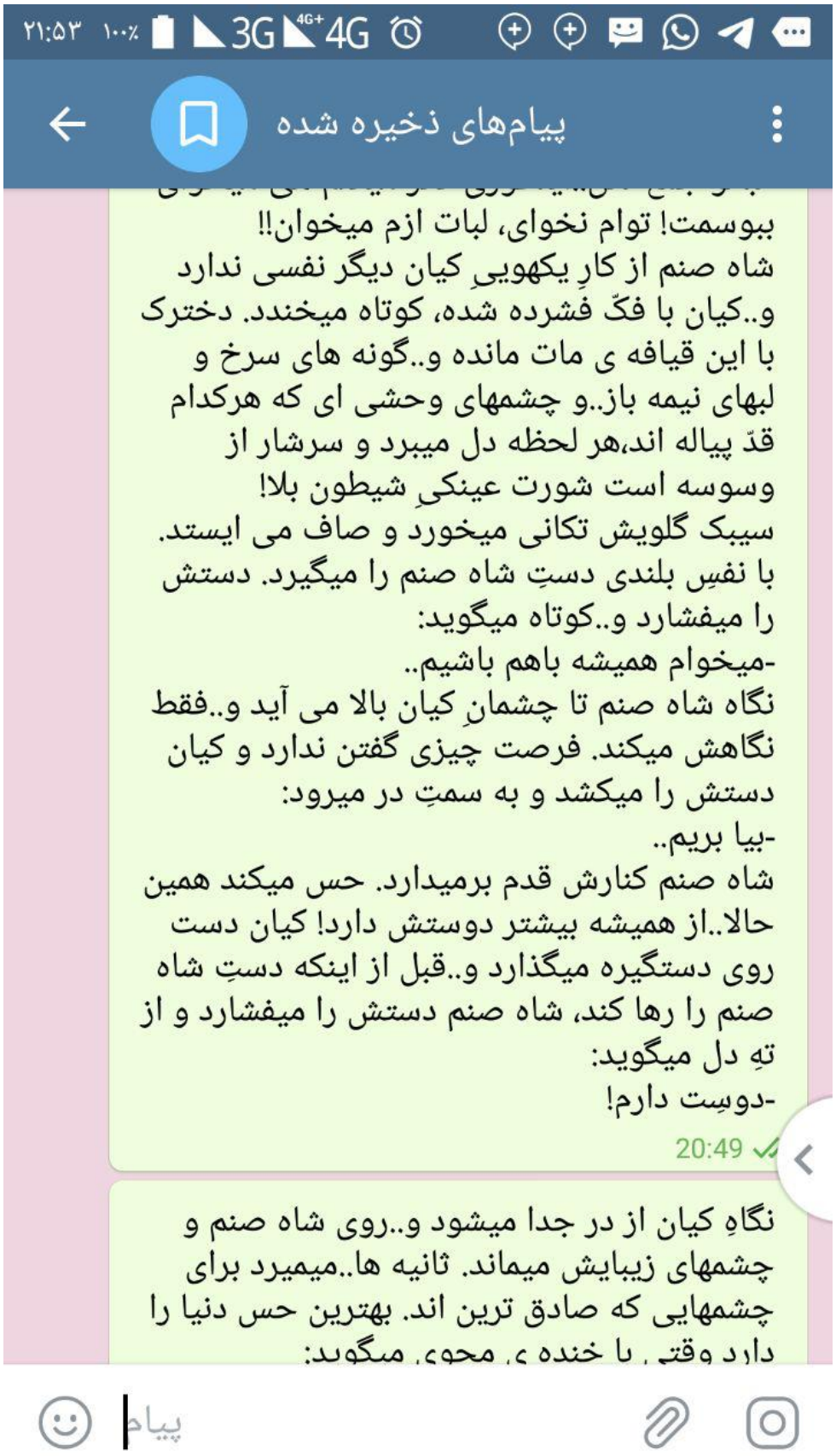
۲۱:۵۳ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
ببوسمت! توام نخوای، لبات ازم میخوان!!
شاه صنم از کارِ یکهوییِ کیان دیگر نفسی ندارد و..کیان با فکّ فشرده شده، کوتاه میخندد. دخترک با این قیافه ی مات مانده و..گونه های سرخ و لبهای نیمه باز..و چشمهای وحشی ای که هرکدام قدّ پیاله اند،هر لحظه دل میبرد و سرشار از وسوسه است شورت عینکیِ شیطون بلا!
سیبک گلویش تکانی میخورد و صاف می ایستد. با نفسِ بلندی دستِ شاه صنم را میگیرد. دستش را میفشارد و..کوتاه میگوید:
-میخوام همیشه باهم باشیم..
نگاه شاه صنم تا چشمانِ کیان بالا می آید و..فقط نگاهش میکند. فرصت چیزی گفتن ندارد و کیان دستش را میکشد و به سمتِ در میرود:
-بیا بریم..
شاه صنم کنارش قدم برمیدارد. حس میکند همین حالا..از همیشه بیشتر دوستش دارد! کیان دست روی دستگیره میگذارد و..قبل از اینکه دستِ شاه صنم را رها کند، شاه صنم دستش را میفشارد و از تهِ دل میگوید:
-دوسِت دارم!
20:49
نگاهِ کیان از در جدا میشود و..روی شاه صنم و چشمهای زیبایش میماند. ثانیه ها..میمیرد برای چشمهایی که صادق ترین اند. بهترین حس دنیا را دارد وقتی با خنده ی محوی میگوید:
پیام

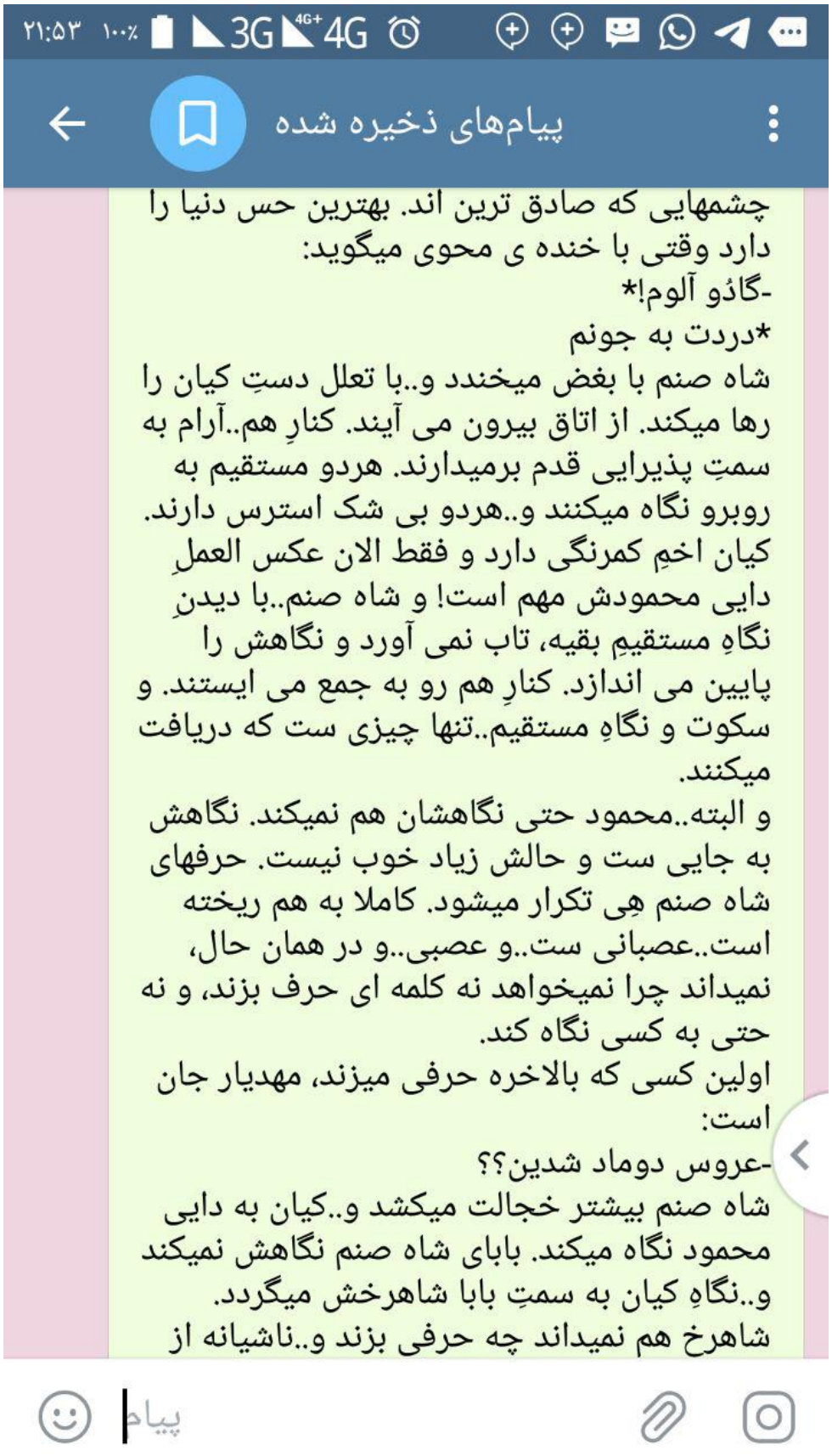
۲۱:۵۳ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
چشمهایی که صادق ترین اند. بهترین حس دنیا را دارد وقتی با خنده ی محوی میگوید:
-گاڈو آلوم!*
*دردت به جونم
شاه صنم با بغض میخندد و..با تعلل دستِ کیان را رها میکند. از اتاق بیرون می آیند. کنارِ هم..آرام به سمتِ پذیرایی قدم برمیدارند. هردو مستقیم به روبرو نگاه میکنند و..هردو بی شک استرس دارند. کیان اخمِ کمرنگی دارد و فقط الان عکس العملِ دایی محمودش مهم است! و شاه صنم..با دیدنِ نگاهِ مستقیمِ بقیه، تاب نمی آورد و نگاهش را پایین می اندازد. کنارِ هم رو به جمع می ایستند. و سکوت و نگاهِ مستقیم..تنها چیزی ست که دریافت میکنند.
و البته..محمود حتی نگاهشان هم نمیکند. نگاهش به جایی ست و حالش زیاد خوب نیست. حرفهای شاه صنم هِی تکرار میشود. کاملا به هم ریخته است..عصبانی ست..و عصبی..و در همان حال، نمیداند چرا نمیخواهد نه کلمه ای حرف بزند، و نه حتی به کسی نگاه کند.
اولین کسی که بالاخره حرفی میزند، مهدیار جان است:
-عروس دوماد شدین؟؟
شاه صنم بیشتر خجالت میکشد و..کیان به دایی محمود نگاه میکند. بابای شاه صنم نگاهش نمیکند و..نگاهِ کیان به سمتِ بابا شاهرخش میگردد.
شاهرخ هم نمیداند چه حرفی بزند و..ناشیانه از
پیام

۲۱:۵۳ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شاه صنم میپرسد:
-چی شد دخترم؟؟
شاه صنم لبش را گاز میگیرد و نگاهی به عمو شاهرخ میکند. و بعد نگاهش به سمتِ بابا محمودش کشیده میشود و..بابا محمود ش شدیدا به هم ریخته است.
به مادرش نگاه میکند و..قبل از هر حرفی نرگس میپرسد:
-حرفاتونو زدین؟؟ شرطی..شروطی..خواسته ای..
همه میدانند که جوابِ شاه صنم چیست..و شاه صنم حرفی نمیزند و منتظرِ حرفی از طرفِ پدر و مادرش است. به خصوص از طرفِ بابا محمود
و..آرام میگوید:
-بابا..
محمود با مکث چشم از ناکجا میگیرد و به دخترش نگاه میکند. نگاهش دلخوری و عصبانیت دارد و..به پسرِ شاهرخ نگاه نمیکند. جنسِ این نگاه نکردن، با نگاه نکردن های قبل فرق دارد! این نگاه نکردن جور دیگری ست..پسرِ صدری..به خاطرِ دخترش..سالهای سال توی ذهنش جورِ دیگر شد
و..
فقط با اخم و تاسف چشم از دخترش میگیرد و نگاهی به فهیمه میکند. فهیمه حرفِ نگاهِ درب و داغانِ شوهرش را میخواند. که با مکث رو به شاهرخ میگوید:
-آقا شاهرخ یه فرصتِ چند روزه به ما بدید..ما
پیام

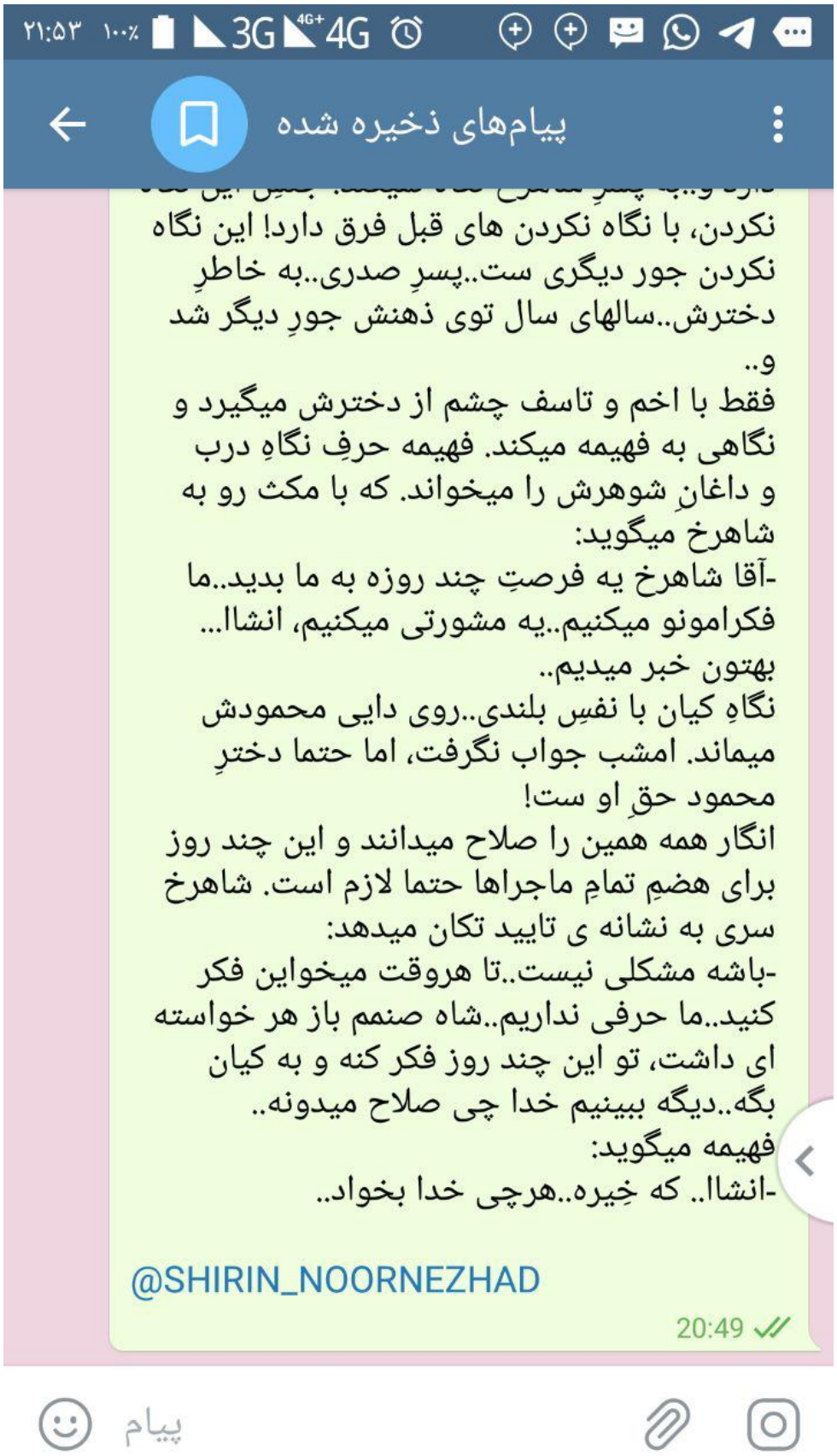
۲۱:۵۳ ۱۰۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
نکردن، با نگاه نکردن های قبل فرق داردا! این نگاه نکردن جور دیگری ست..پسرِ صدری..به خاطرِ دخترش..سالهای سال توی ذهنش جورِ دیگر شد و..
فقط با اخم و تاسف چشم از دخترش میگیرد و نگاهی به فهیمه میکند. فهیمه حرفِ نگاهِ درب و داغانِ شوهرش را میخواند. که با مکث رو به شاهرخ میگوید:
-آقا شاهرخ یه فرصتِ چند روزه به ما بدید..ما فکرامونو میکنیم..یه مشورتی میکنیم، انشاا... بهتون خبر میدیم..
نگاهِ کیان با نفسِ بلندی..روی دایی محمودش میماند. امشب جواب نگرفت، اما حتما دخترِ محمود حقِ او ست!
انگار همه همین را صلاح میدانند و این چند روز برای هضمِ تمامِ ماجراها حتما لازم است. شاهرخ سری به نشانه ی تایید تکان میدهد:
-باشه مشکلی نیست..تا هروقت میخواین فکر کنید..ما حرفی نداریم..شاه صنمم باز هر خواسته ای داشت، تو این چند روز فکر کنه و به کیان بگه..دیگه ببینیم خدا چی صلاح میدونه..
فهیمه میگوید:
-انشاا.. که خِیره..هرچی خدا بخواد..
@SHIRIN_NOORNEZHAD
20:49
پیام

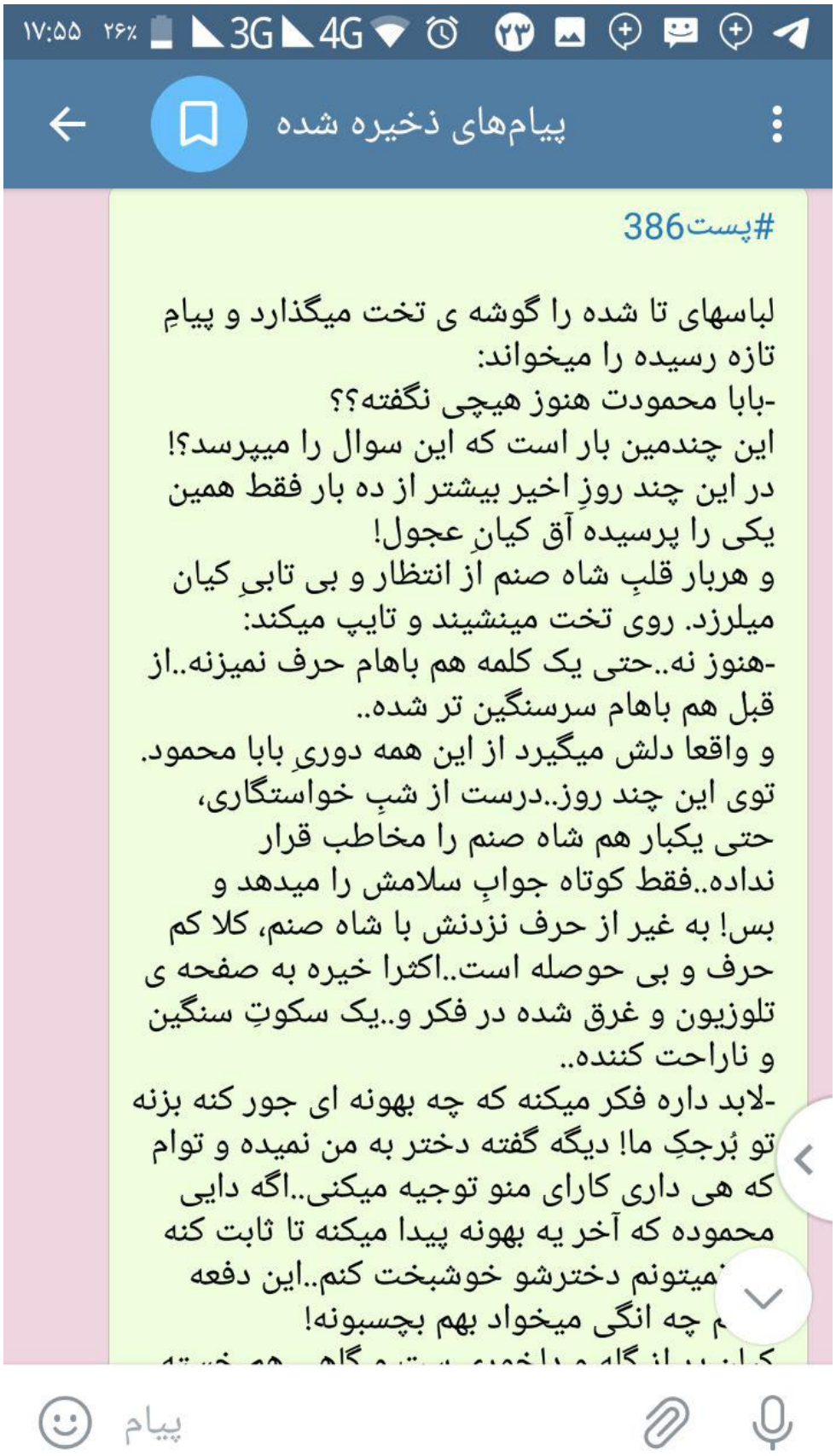
۱۷:۵۵ ۲۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
#پست386
لباسهای تا شده را گوشه ی تخت میگذارد و پیامِ تازه رسیده را میخواند:
-بابا محمودت هنوز هیچی نگفته؟؟
این چندمین بار است که این سوال را میپرسد؟!
در این چند روزِ اخیر بیشتر از ده بار فقط همین یکی را پرسیده آق کیانِ عجول!
و هربار قلبِ شاه صنم از انتظار و بی تابیِ کیان میلرزد. روی تخت مینشیند و تایپ میکند:
-هنوز نه..حتی یک کلمه هم باهام حرف نمیزنه..از قبل هم باهام سرسنگین تر شده..
و واقعا دلش میگیرد از این همه دوریِ بابا محمود.
توی این چند روز..درست از شبِ خواستگاری، حتی یکبار هم شاه صنم را مخاطب قرار نداده..فقط کوتاه جوابِ سلامش را میدهد و بس! به غیر از حرف نزدنش با شاه صنم، کلا کم حرف و بی حوصله است..اکثرا خیره به صفحه ی تلوزیون و غرق شده در فکر و..یک سکوتِ سنگین و ناراحت کننده..
-لابد داره فکر میکنه که چه بهونه ای جور کنه بزنه تو بُرجکِ ما! دیگه گفته دختر به من نمیده و توام که هی داری کارای منو توجیه میکنی..اگه دایی محموده که آخر یه بهونه پیدا میکنه تا ثابت کنه
میتونم دخترشو خوشبخت کنم..این دفعه
م چه انگی میخواد بهم بچسبونه!
پیام

۱۷:۵۵ ۲۶٪ 3G 4G ۲۳
پیام‌های ذخیره شده
من نمیتونم دخترشو خوشبخت کنم..این دفعه ببینم چه انگی میخواد بهم بچسبونه!
کیان پر از گله و دلخوری ست و گاهی هم خسته میشود و به زبان می آورد. آخر حالا که کینه ندارد..چیزی هم نمیگوید و به رویشان نمی آورد که چقدر بد بودند..حرفی هم از گذشته نمیزند و خجالتشان نمیدهد..دیگر این همه بازی درآوردن اذیت کننده است!
شاه صنم خوب میداند که کیان در مرزِ انفجار است و دیگر دارد کلافه میشود از اینهمه به چشم نیامدنِ خوبی هایش و..این همه بد بودنِ بی جا در چشمِ دیگران. ناراحت است و نمیخواهد کیان به آن حد برسد که تمامِ سالهای تنهایی و قضاوت شدن و طرد شدنِ بیرحمانه و دور از مردانگی را توی صورتشان بکوبد و..بابا محمود تا همیشه بشود شرمنده ی صدری و..پسرِ صدری!
-نه کیان..باور کن اینطوری نیست..بابا محمودم به خاطر حرفای من یکم به هم ریخته س..فکرش مشغوله..بیشتر از دست من عصبانیه..یکم صبر کنیم دیگه خب؟؟
صبر میکنند و چاره ی دیگری نیست..باید اصلِ کاری راضی باشد و بدونِ رضایتِ بابای شاه صنم که نمیشود. فوقش آخر دعوایی راه می افتد و به زور هم که شده محمود خان را راضی میکند دیگر!
صنم منتظرِ پیامِ کیان است که گوشی اش میخورد. با دیدنِ اسمِ عسل چراغ ابروهایش بالا میرند و خنده روی لبش می آید. چقدر
پیام

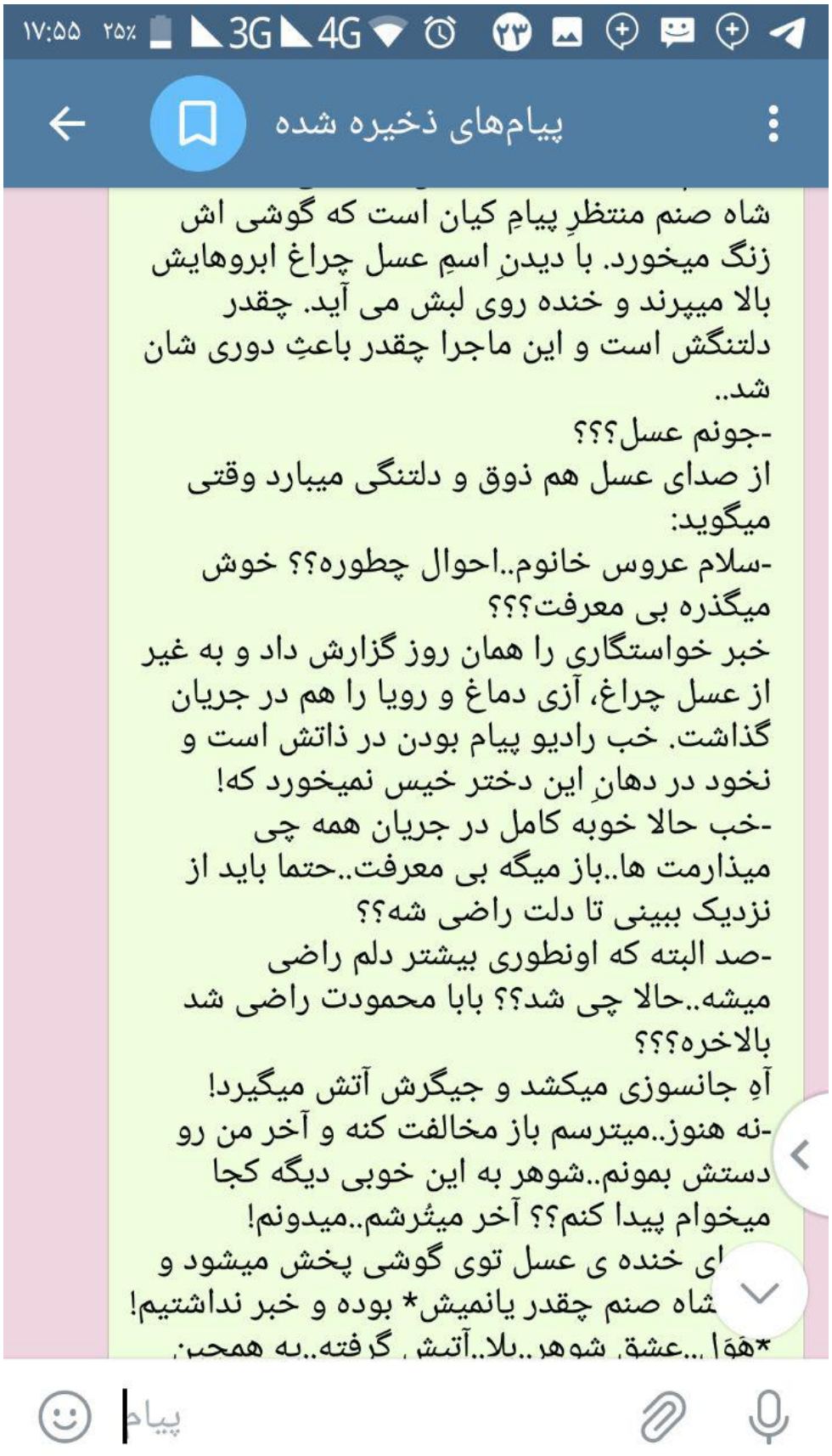
۱۷:۵۵ ۲۵٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شاه صنم منتظرِ پیامِ کیان است که گوشی اش زنگ میخورد. با دیدنِ اسمِ عسل چراغ ابروهایش بالا میپرند و خنده روی لبش می آید. چقدر دلتنگش است و این ماجرا چقدر باعثِ دوری شان شد..
-جونم عسل؟؟؟
از صدای عسل هم ذوق و دلتنگی میبارد وقتی میگوید:
-سلام عروس خانوم..احوال چطوره؟؟ خوش میگذره بی معرفت؟؟؟
خبر خواستگاری را همان روز گزارش داد و به غیر از عسل چراغ، آزی دماغ و رویا را هم در جریان گذاشت. خب رادیو پیام بودن در ذاتش است و نخود در دهانِ این دختر خیس نمیخورد که!
-خب حالا خوبه کامل در جریان همه چی میذارمت ها..باز میگه بی معرفت..حتما باید از نزدیک ببینی تا دلت راضی شه؟؟
-صد البته که اونطوری بیشتر دلم راضی میشه..حالا چی شد؟؟ بابا محمودت راضی شد بالاخره؟؟؟
آهِ جانسوزی میکشد و جیگرش آتش میگیرد!
-نه هنوز..میترسم باز مخالفت کنه و آخر من رو دستش بمونم..شوهر به این خوبی دیگه کجا میخوام پیدا کنم؟؟ آخر میثُرشم..میدونم!
ای خنده ی عسل توی گوشی پخش میشود و شاه صنم چقدر یانمیش* بوده و خبر نداشتیم!
*هوَا ...عشق، شوهر..بلا..آتیش گرفته..به همچین
پیام

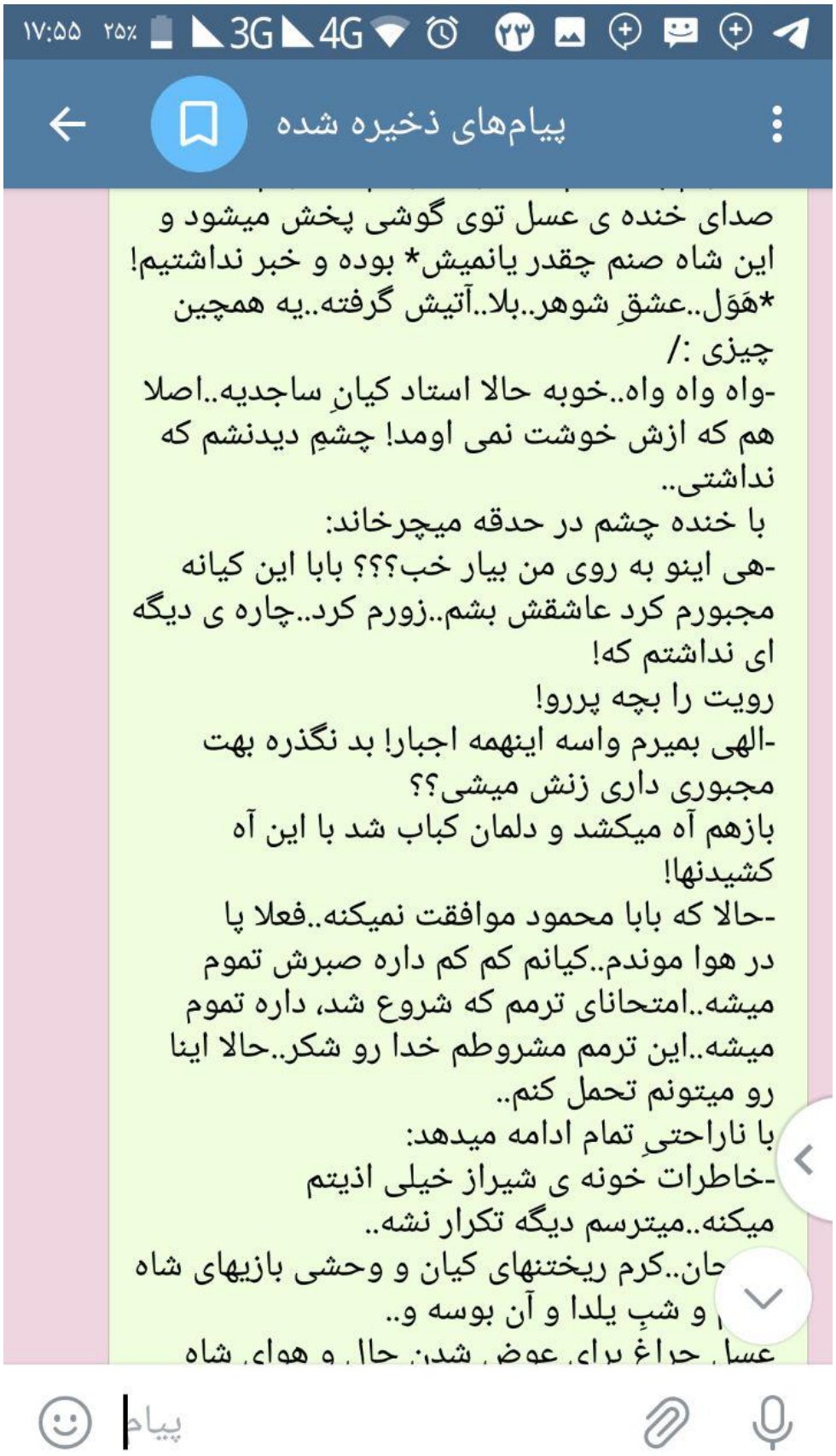
۱۷:۵۵ ۲۵٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
صدای خنده ی عسل توی گوشی پخش میشود و این شاه صنم چقدر یانمیش* بوده و خبر نداشتیم!
*هَوَل..عشقِ شوهر..بلا..آتیش گرفته..یه همچین چیزی :/
-واه واه واه..خوبه حالا استاد کیانِ ساجدیه..اصلا هم که ازش خوشت نمی اومد! چشمِ دیدنشم که نداشتی..
با خنده چشم در حدقه میچرخاند:
-هی اینو به روی من بیار خب؟؟؟ بابا این کیانه مجبورم کرد عاشقش بشم..زورم کرد..چاره ی دیگه ای نداشتم که!
رویت را بچه پررو!
-الهی بمیرم واسه اینهمه اجبار! بد نگذره بهت مجبوری داری زنش میشی؟؟
بازهم آه میکشد و دلمان کباب شد با این آه کشیدنها!
-حالا که بابا محمود موافقت نمیکنه..فعلا پا در هوا موندم..کیانم کم کم داره صبرش تموم میشه..امتحانای ترمم که شروع شد، داره تموم میشه..این ترمم مشروطم خدا رو شکر..حالا اینا رو میتونم تحمل کنم..
با ناراحتیِ تمام ادامه میدهد:
-خاطرات خونه ی شیراز خیلی اذیتم میکنه..میترسم دیگه تکرار نشه..
جان..کرم ریختنهای کیان و وحشی بازیهای شاه و شبِ یلدا و آن بوسه و..
عسل چراغ برای عوض شدن حال و هوای شاه
پیام

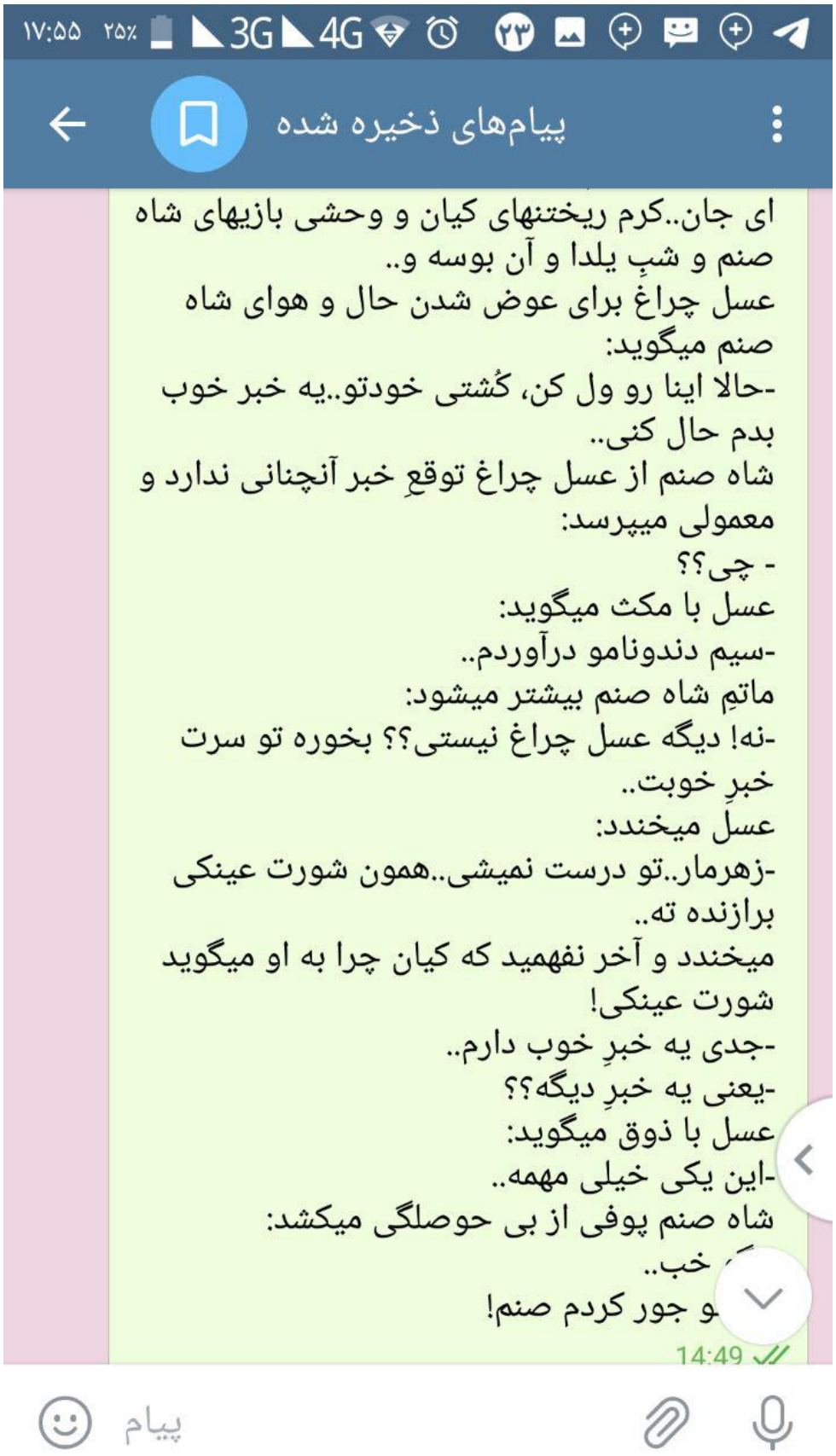
۱۷:۵۵ ۲۵٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
ای جان..کرم ریختنهای کیان و وحشی بازیهای شاه صنم و شبِ یلدا و آن بوسه و..
عسل چراغ برای عوض شدن حال و هوای شاه صنم میگوید:
-حالا اینا رو ول کن، کُشتی خودتو..یه خبر خوب بدم حال کنی..
شاه صنم از عسل چراغ توقعِ خبر آنچنانی ندارد و معمولی میپرسد:
- چی؟؟
عسل با مکث میگوید:
-سیم دندونامو درآوردم..
ماتمِ شاه صنم بیشتر میشود:
-نه! دیگه عسل چراغ نیستی؟؟ بخوره تو سرت خبرِ خوبت..
عسل میخندد:
-زهرمار..تو درست نمیشی..همون شورت عینکی برازنده ته..
میخندد و آخر نفهمید که کیان چرا به او میگوید شورت عینکی!
-جدی یه خبرِ خوب دارم..
-یعنی یه خبرِ دیگه؟؟
عسل با ذوق میگوید:
-این یکی خیلی مهمه..
شاه صنم پوفی از بی حوصلگی میکشد:
خب..
و جور کردم صنم!
14:49
پیام

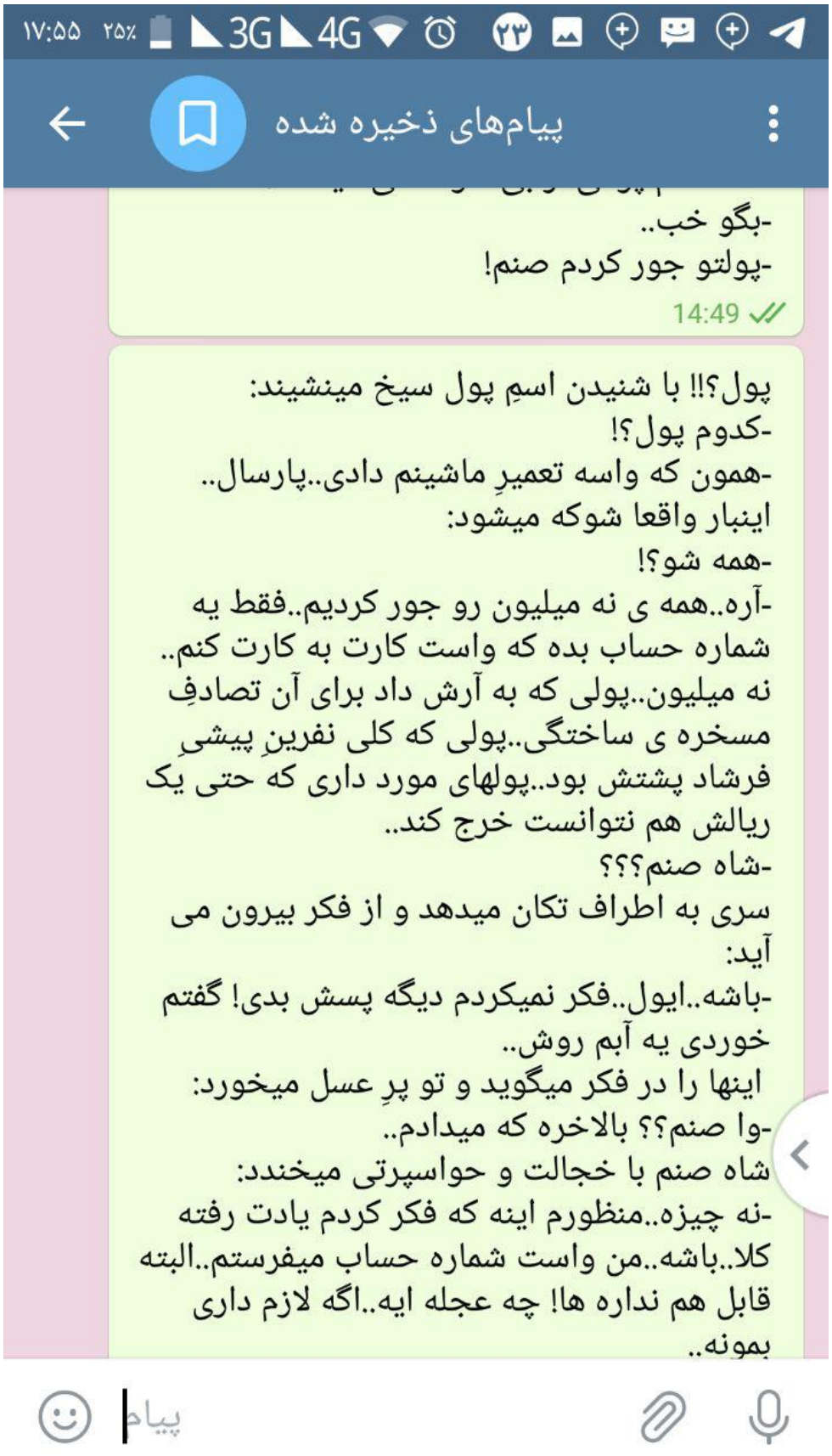
۱۷:۵۵ ۲۵٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-بگو خب..
-پولتو جور کردم صنم!
14:49
پول؟!! با شنیدن اسمِ پول سیخ مینشیند:
-کدوم پول؟!
-همون که واسه تعمیرِ ماشینم دادی..پارسال..
اینبار واقعا شوکه میشود:
-همه شو؟!
-آره..همه ی نه میلیون رو جور کردیم..فقط یه شماره حساب بده که واست کارت به کارت کنم..
نه میلیون..پولی که به آرش داد برای آن تصادفِ مسخره ی ساختگی..پولی که کلی نفرینِ پیشیِ فرشاد پشتش بود..پولهای مورد داری که حتی یک ریالش هم نتوانست خرج کند..
-شاه صنم؟؟؟
سری به اطراف تکان میدهد و از فکر بیرون می آید:
-باشه..ایول..فکر نمیکردم دیگه پسش بدی! گفتم خوردی یه آبم روش..
اینها را در فکر میگوید و تو پرِ عسل میخورد:
-وا صنم؟؟ بالاخره که میدادم..
شاه صنم با خجالت و حواسپرتی میخندد:
-نه چیزه..منظورم اینه که فکر کردم یادت رفته کلا..باشه..من واست شماره حساب میفرستم..البته قابل هم نداره ها! چه عجله ایه..اگه لازم داری بمونه..
پیام

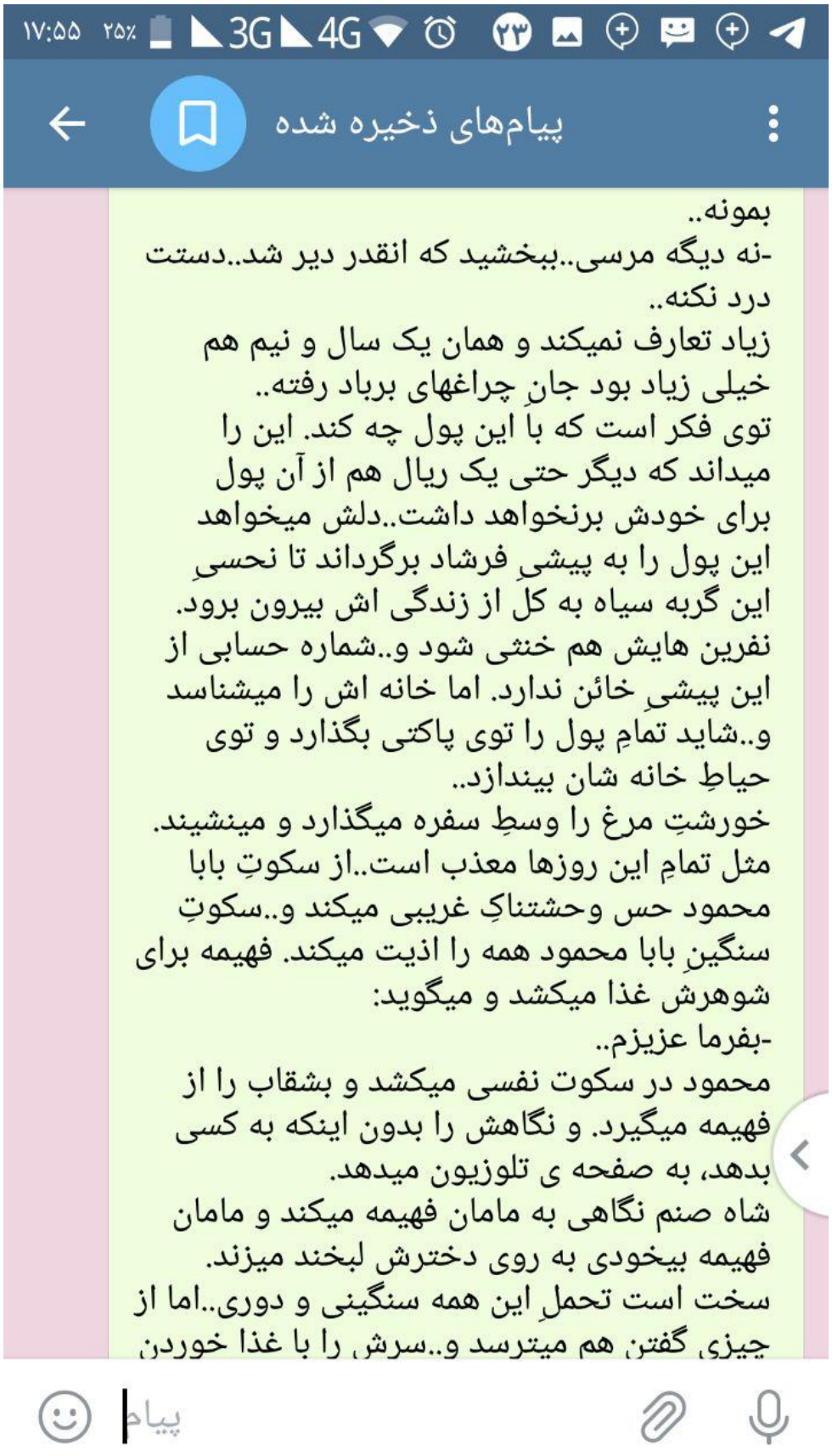
۱۷:۵۵ ۲۵٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
بمونه..
-نه دیگه مرسی..ببخشید که انقدر دیر شد..دستت درد نکنه..
زیاد تعارف نمیکند و همان یک سال و نیم هم خیلی زیاد بود جانِ چراغهای برباد رفته..
توی فکر است که با این پول چه کند. این را میداند که دیگر حتی یک ریال هم از آن پول برای خودش برنخواهد داشت..دلش میخواهد این پول را به پیشیِ فرشاد برگرداند تا نحسیِ این گربه سیاه به کل از زندگی اش بیرون برود. نفرین هایش هم خنثی شود و..شماره حسابی از این پیشیِ خائن ندارد. اما خانه اش را میشناسد و..شاید تمامِ پول را توی پاکتی بگذارد و توی حیاطِ خانه شان بیندازد..
خورشتِ مرغ را وسطِ سفره میگذارد و مینشیند. مثل تمامِ این روزها معذب است..از سکوتِ بابا محمود حس وحشتناکِ غریبی میکند و..سکوتِ سنگینِ بابا محمود همه را اذیت میکند. فهیمه برای شوهرش غذا میکشد و میگوید:
-بفرما عزیزم..
محمود در سکوت نفسی میکشد و بشقاب را از فهیمه میگیرد. و نگاهش را بدون اینکه به کسی بدهد، به صفحه ی تلوزیون میدهد.
شاه صنم نگاهی به مامان فهیمه میکند و مامان فهیمه بیخودی به روی دخترش لبخند میزند.
سخت است تحملِ این همه سنگینی و دوری..اما از چیزی گفتن هم میترسد و..سرش را با غذا خوردن
پیام

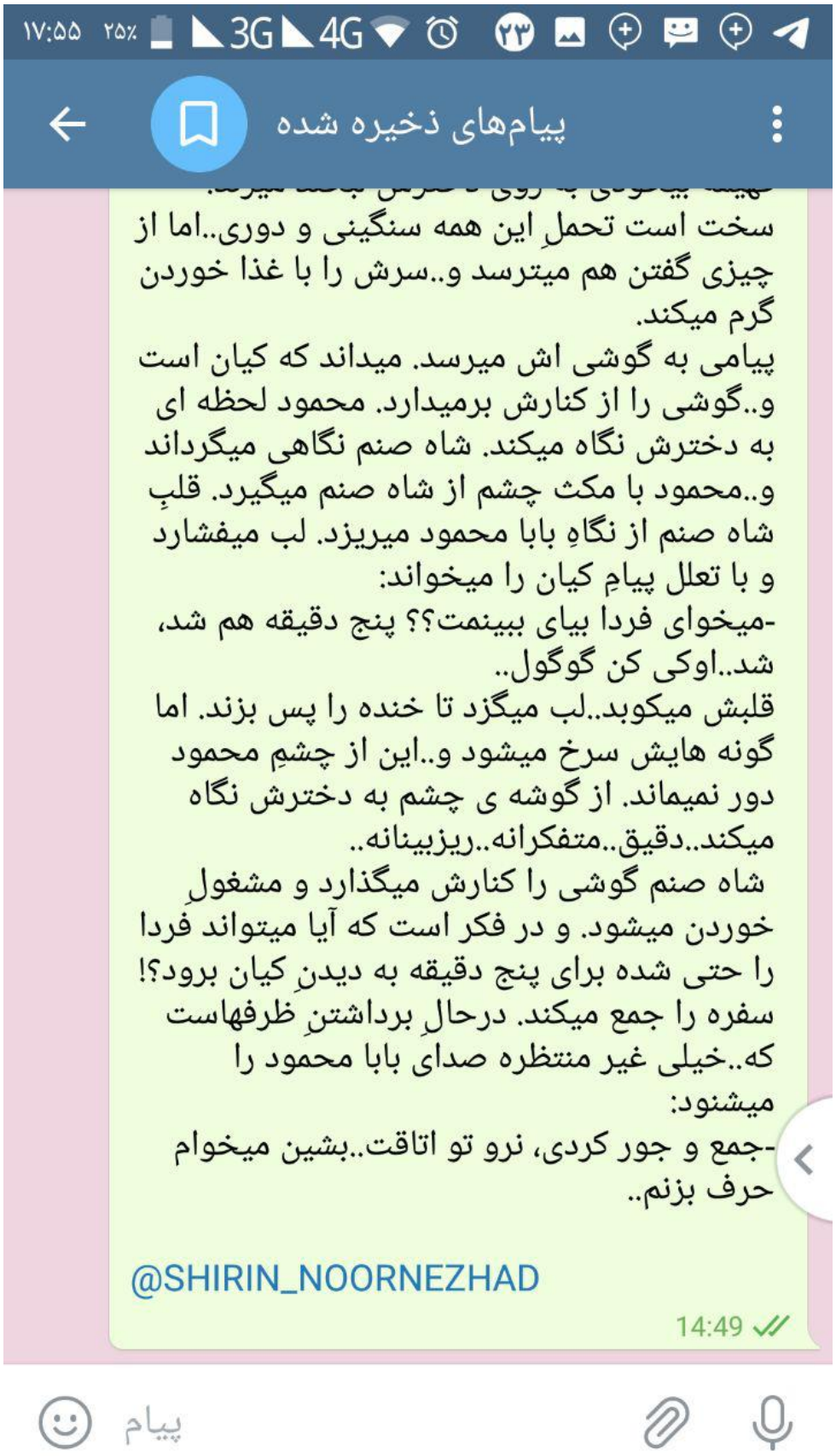
۱۷:۵۵ ۲۵٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
سخت است تحملِ این همه سنگینی و دوری..اما از چیزی گفتن هم میترسد و..سرش را با غذا خوردن گرم میکند.
پیامی به گوشی اش میرسد. میداند که کیان است و..گوشی را از کنارش برمیدارد. محمود لحظه ای به دخترش نگاه میکند. شاه صنم نگاهی میگرداند و..محمود با مکث چشم از شاه صنم میگیرد. قلبِ شاه صنم از نگاهِ بابا محمود میریزد. لب میفشارد و با تعلل پیامِ کیان را میخواند:
-میخوای فردا بیای ببینمت؟؟ پنج دقیقه هم شد، شد..اوکی کن گوگول..
قلبش میکوبد..لب میگزد تا خنده را پس بزند. اما گونه هایش سرخ میشود و..این از چشمِ محمود دور نمیماند. از گوشه ی چشم به دخترش نگاه میکند..دقیق..متفکرانه..ریزبینانه..
شاه صنم گوشی را کنارش میگذارد و مشغولِ خوردن میشود. و در فکر است که آیا میتواند فردا را حتی شده برای پنج دقیقه به دیدنِ کیان برود؟! سفره را جمع میکند. درحالِ برداشتنِ ظرفهاست که..خیلی غیر منتظره صدای بابا محمود را میشنود:
-جمع و جور کردی، نرو تو اتاقت..بشین میخوام حرف بزنم..
@SHIRIN_NOORNEZHAD
14:49
پیام

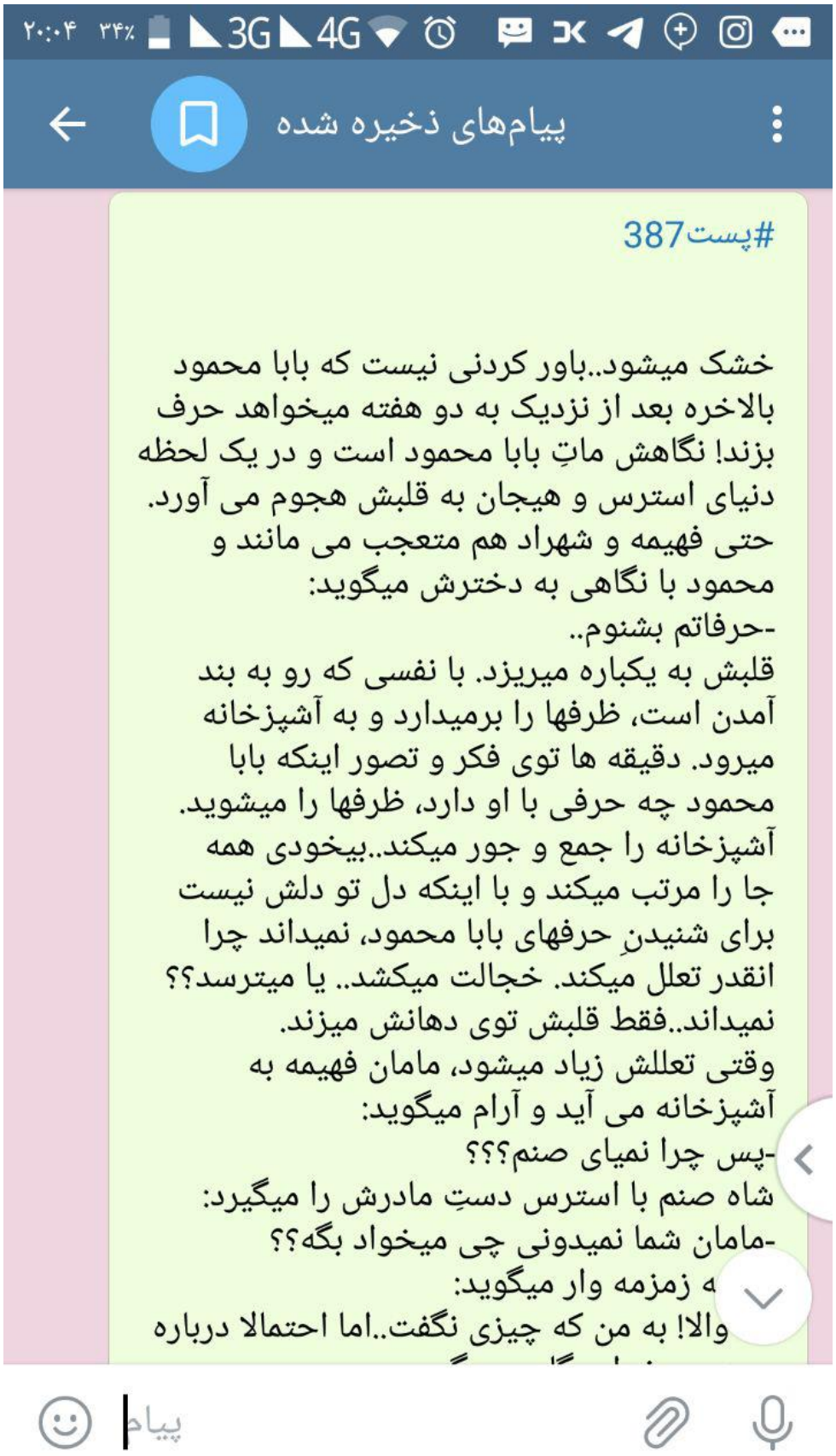
۲۰:۰۴ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
#پست387
خشک میشود..باور کردنی نیست که بابا محمود بالاخره بعد از نزدیک به دو هفته میخواهد حرف بزند! نگاهش ماتِ بابا محمود است و در یک لحظه دنیای استرس و هیجان به قلبش هجوم می آورد. حتی فهیمه و شهراد هم متعجب می مانند و محمود با نگاهی به دخترش میگوید:
-حرفاتم بشنوم..
قلبش به یکباره میریزد. با نفسی که رو به بند آمدن است، ظرفها را برمیدارد و به آشپزخانه میرود. دقیقه ها توی فکر و تصور اینکه بابا محمود چه حرفی با او دارد، ظرفها را میشوید. آشپزخانه را جمع و جور میکند..بیخودی همه جا را مرتب میکند و با اینکه دل تو دلش نیست برای شنیدنِ حرفهای بابا محمود، نمیداند چرا انقدر تعلل میکند. خجالت میکشد.. یا میترسد؟؟ نمیداند..فقط قلبش توی دهانش میزند.
وقتی تعللش زیاد میشود، مامان فهیمه به آشپزخانه می آید و آرام میگوید:
-پس چرا نمیای صنم؟؟؟
شاه صنم با استرس دستِ مادرش را میگیرد:
-مامان شما نمیدونی چی میخواد بگه؟؟
ه زمزمه وار میگوید:
والا! به من که چیزی نگفت..اما احتمالا درباره
پیام

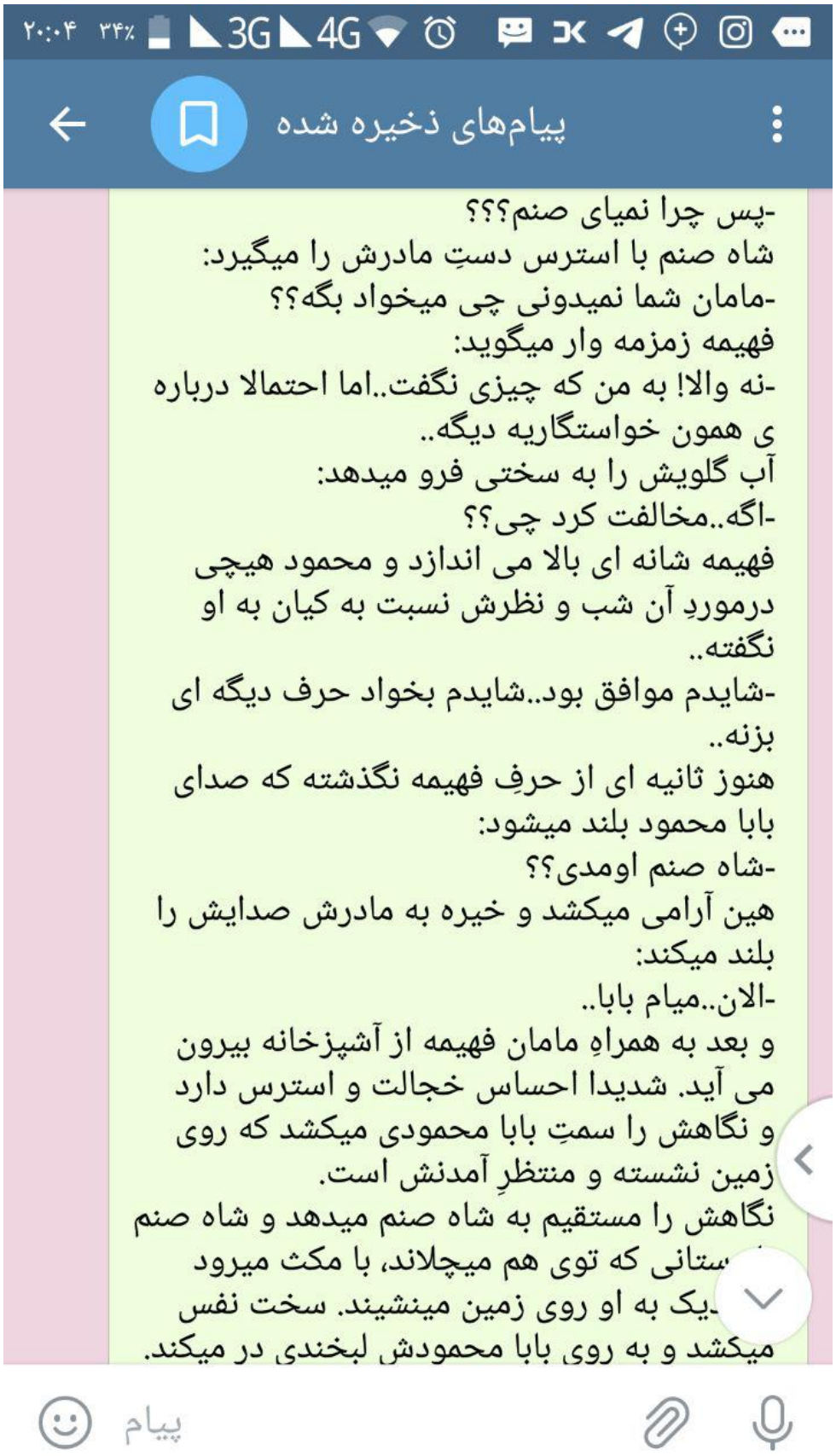
۲۰:۰۴ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-پس چرا نمیای صنم؟؟؟
شاه صنم با استرس دستِ مادرش را میگیرد:
-مامان شما نمیدونی چی میخواد بگه؟؟
فهیمه زمزمه وار میگوید:
-نه والا! به من که چیزی نگفت..اما احتمالا درباره ی همون خواستگاریه دیگه..
آب گلویش را به سختی فرو میدهد:
-اگه..مخالفت کرد چی؟؟
فهیمه شانه ای بالا می اندازد و محمود هیچی درموردِ آن شب و نظرش نسبت به کیان به او نگفته..
-شایدم موافق بود..شایدم بخواد حرف دیگه ای بزنه..
هنوز ثانیه ای از حرفِ فهیمه نگذشته که صدای بابا محمود بلند میشود:
-شاه صنم اومدی؟؟
هین آرامی میکشد و خیره به مادرش صدایش را بلند میکند:
-الان..میام بابا..
و بعد به همراهِ مامان فهیمه از آشپزخانه بیرون می آید. شدیدا احساس خجالت و استرس دارد و نگاهش را سمتِ بابا محمودی میکشد که روی زمین نشسته و منتظرِ آمدنش است.
نگاهش را مستقیم به شاه صنم میدهد و شاه صنم ستانی که توی هم میچلاند، با مکث میرود یک به او روی زمین مینشیند. سخت نفس میکشد و به روی بابا محمودش لبخندی در میکند.
پیام

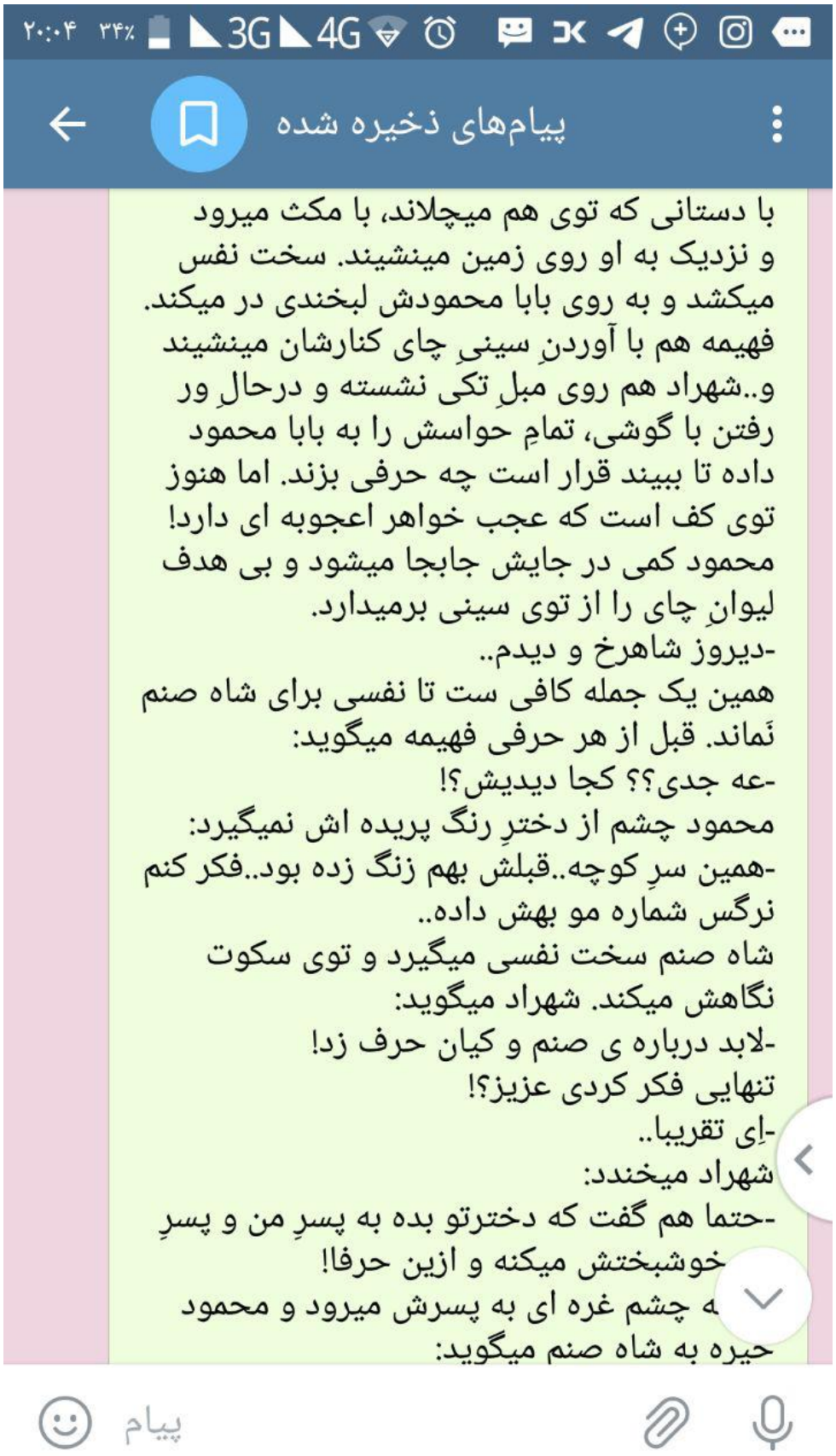
۲۰:۰۴ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
با دستانی که توی هم میچلاند، با مکث میرود و نزدیک به او روی زمین مینشیند. سخت نفس میکشد و به روی بابا محمودش لبخندی در میکند. فهیمه هم با آوردنِ سینیِ چای کنارشان مینشیند و..شهراد هم روی مبلِ تکی نشسته و درحالِ ور رفتن با گوشی، تمامِ حواسش را به بابا محمود داده تا ببیند قرار است چه حرفی بزند. اما هنوز توی کف است که عجب خواهر اعجوبه ای دارد! محمود کمی در جایش جابجا میشود و بی هدف لیوانِ چای را از توی سینی برمیدارد.
-دیروز شاهرخ و دیدم..
همین یک جمله کافی ست تا نفسی برای شاه صنم نَماند. قبل از هر حرفی فهیمه میگوید:
-عه جدی؟؟ کجا دیدیش؟!
محمود چشم از دخترِ رنگ پریده اش نمیگیرد:
-همین سرِ کوچه..قبلش بهم زنگ زده بود..فکر کنم نرگس شماره مو بهش داده..
شاه صنم سخت نفسی میگیرد و توی سکوت نگاهش میکند. شهراد میگوید:
-لابد درباره ی صنم و کیان حرف زد!
تنهایی فکر کردی عزیز؟!
-اِی تقریبا..
شهراد میخندد:
-حتما هم گفت که دخترتو بده به پسرِ من و پسرِ خوشبختش میکنه و ازین حرفا!
ه چشم غره ای به پسرش میرود و محمود حیره به شاه صنم میگوید:
پیام

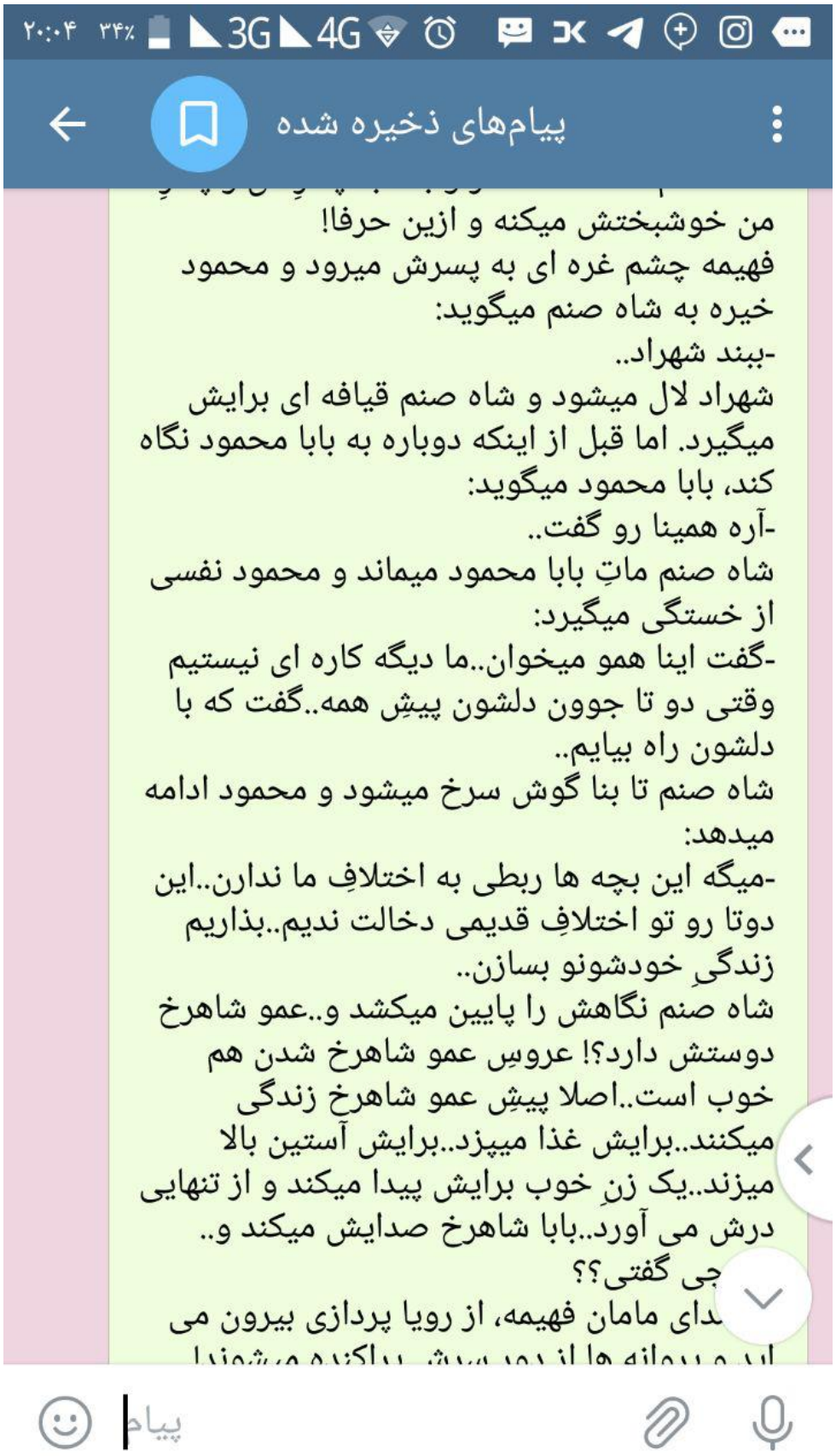
۲۰:۰۴ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
من خوشبختش میکنه و ازین حرفا!
فهیمه چشم غره ای به پسرش میرود و محمود خیره به شاه صنم میگوید:
-ببند شهراد..
شهراد لال میشود و شاه صنم قیافه ای برایش میگیرد. اما قبل از اینکه دوباره به بابا محمود نگاه کند، بابا محمود میگوید:
-آره همینا رو گفت..
شاه صنم ماتِ بابا محمود میماند و محمود نفسی از خستگی میگیرد:
-گفت اینا همو میخوان..ما دیگه کاره ای نیستیم وقتی دو تا جوون دلشون پیشِ همه..گفت که با دلشون راه بیایم..
شاه صنم تا بنا گوش سرخ میشود و محمود ادامه میدهد:
-میگه این بچه ها ربطی به اختلافِ ما ندارن..این دوتا رو تو اختلافِ قدیمی دخالت ندیم..بذاریم زندگیِ خودشونو بسازن..
شاه صنم نگاهش را پایین میکشد و..عمو شاهرخ دوستش دارد؟! عروسِ عمو شاهرخ شدن هم خوب است..اصلا پیشِ عمو شاهرخ زندگی میکنند..برایش غذا میپزد..برایش آستین بالا میزند..یک زنِ خوب برایش پیدا میکند و از تنهایی درش می آورد..بابا شاهرخ صدایش میکند و..
چی گفتی؟؟
صدای مامان فهیمه، از رویا پردازی بیرون می
پیام

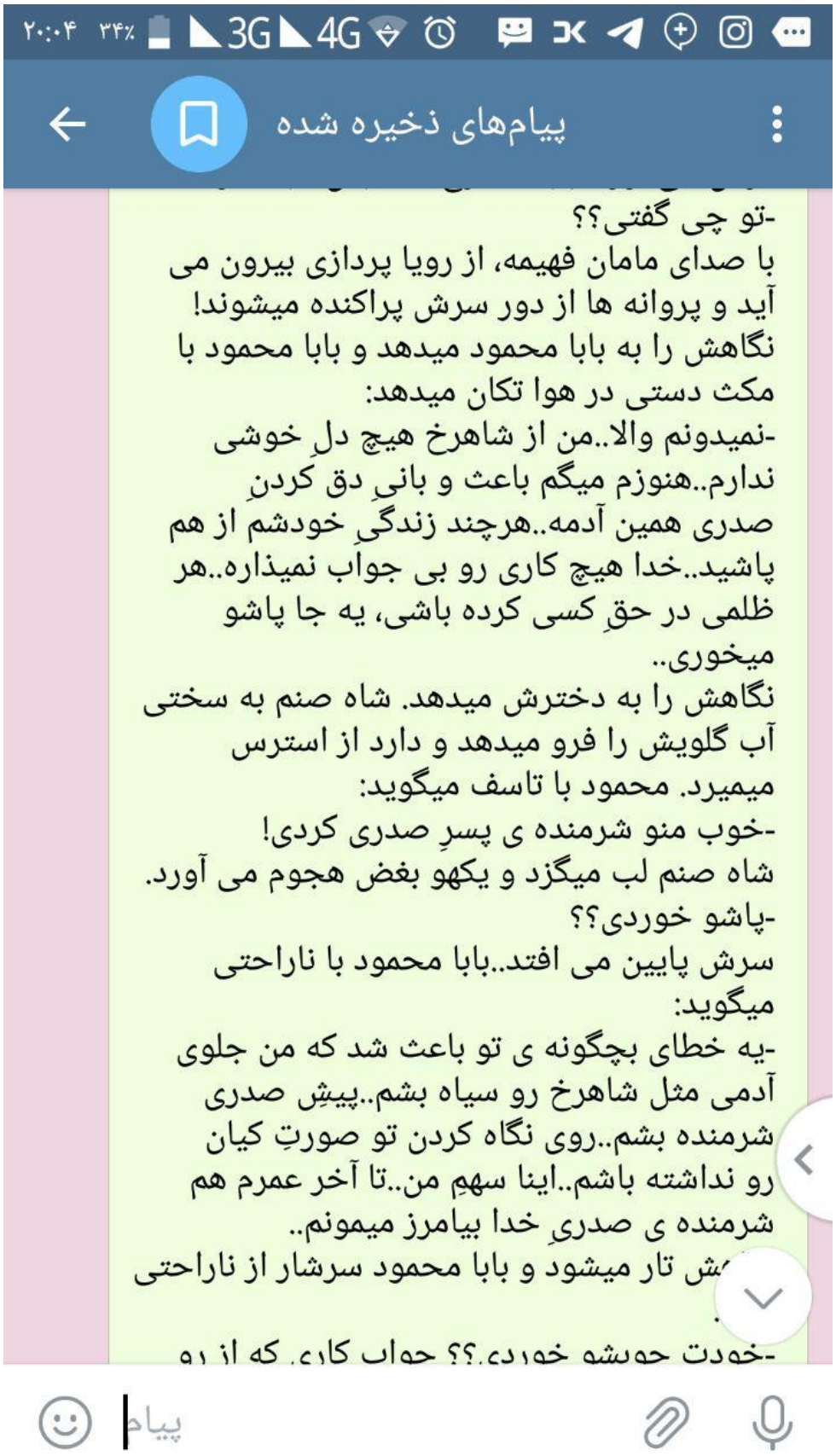
۲۰:۰۴ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-تو چی گفتی؟؟
با صدای مامان فهیمه، از رویا پردازی بیرون می آید و پروانه ها از دور سرش پراکنده میشوند!
نگاهش را به بابا محمود میدهد و بابا محمود با مکث دستی در هوا تکان میدهد:
-نمیدونم والا..من از شاهرخ هیچ دلِ خوشی ندارم..هنوزم میگم باعث و بانیِ دق کردنِ صدری همین آدمه..هرچند زندگیِ خودشم از هم پاشید..خدا هیچ کاری رو بی جواب نمیذاره..هر ظلمی در حقِ کسی کرده باشی، یه جا پاشو میخوری..
نگاهش را به دخترش میدهد. شاه صنم به سختی آب گلویش را فرو میدهد و دارد از استرس میمیرد. محمود با تاسف میگوید:
-خوب منو شرمنده ی پسرِ صدری کردی!
شاه صنم لب میگزد و یکهو بغض هجوم می آورد.
-پاشو خوردی؟؟
سرش پایین می افتد..بابا محمود با ناراحتی میگوید:
-یه خطای بچگونه ی تو باعث شد که من جلوی آدمی مثل شاهرخ رو سیاه بشم..پیشِ صدری شرمنده بشم..روی نگاه کردن تو صورتِ کیان رو نداشته باشم..اینا سهمِ من..تا آخر عمرم هم شرمنده ی صدریِ خدا بیامرز میمونم..
ش تار میشود و بابا محمود سرشار از ناراحتی
-خودت چوبشو خوردی؟؟ جواب کاری که از رو
پیام

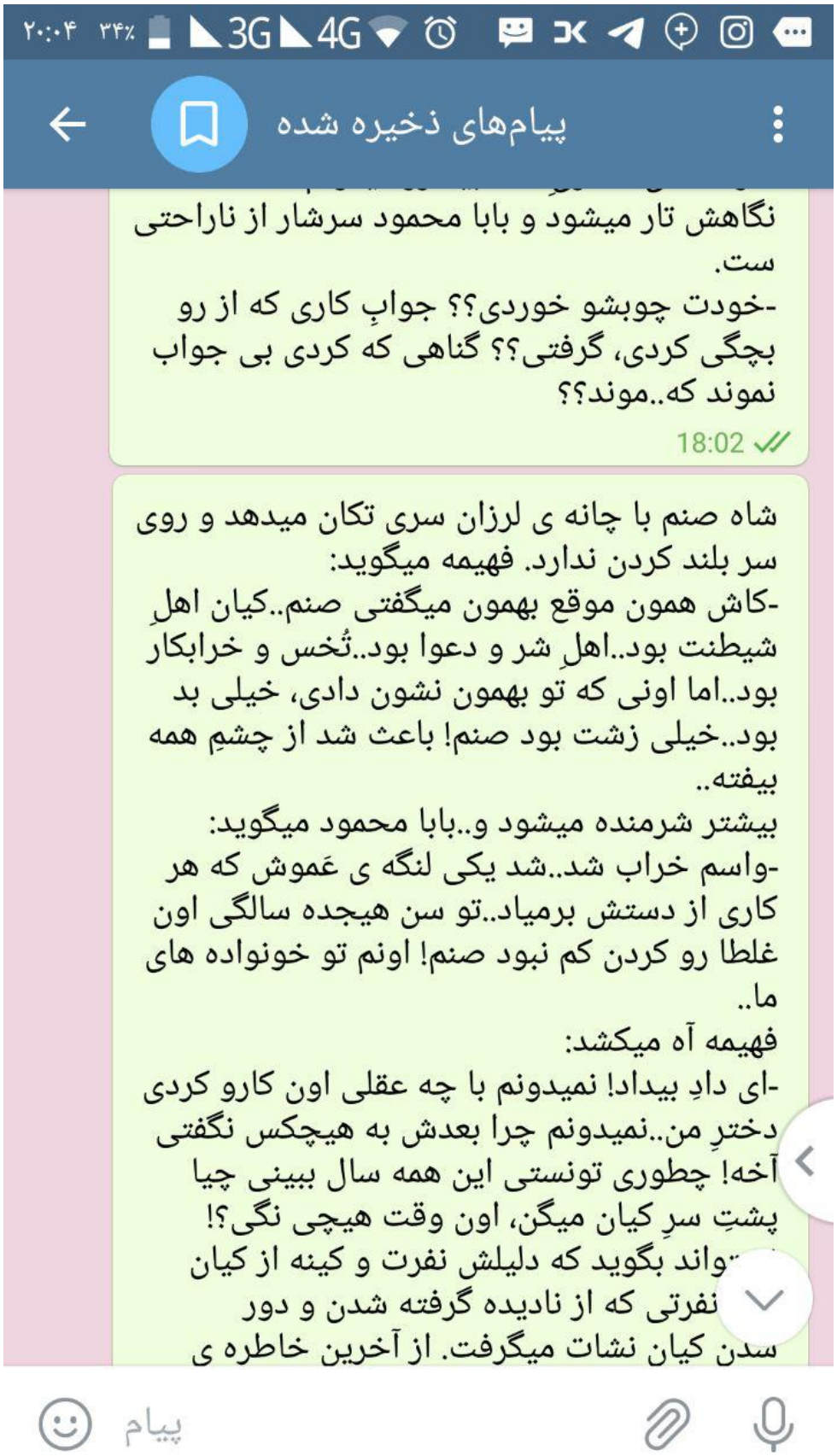
۲۰:۰۴ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
نگاهش تار میشود و بابا محمود سرشار از ناراحتی ست.
-خودت چوبشو خوردی؟؟ جوابِ کاری که از رو بچگی کردی، گرفتی؟؟ گناهی که کردی بی جواب نموند که..موند؟؟
18:02
شاه صنم با چانه ی لرزان سری تکان میدهد و روی سر بلند کردن ندارد. فهیمه میگوید:
-کاش همون موقع بهمون میگفتی صنم..کیان اهلِ شیطنت بود..اهلِ شر و دعوا بود..تُخس و خرابکار بود..اما اونی که تو بهمون نشون دادی، خیلی بد بود..خیلی زشت بود صنم! باعث شد از چشمِ همه بیفته..
بیشتر شرمنده میشود و..بابا محمود میگوید:
-واسم خراب شد..شد یکی لنگه ی عَموش که هر کاری از دستش برمیاد..تو سن هیجده سالگی اون غلطا رو کردن کم نبود صنم! اونم تو خونواده های ما..
فهیمه آه میکشد:
-ای دادِ بیداد! نمیدونم با چه عقلی اون کارو کردی دخترِ من..نمیدونم چرا بعدش به هیچکس نگفتی آخه! چطوری تونستی این همه سال ببینی چیا پشتِ سرِ کیان میگن، اون وقت هیچی نگی؟!
واند بگوید که دلیلش نفرت و کینه از کیان
نفرتی که از نادیده گرفته شدن و دور
شدن کیان نشات میگرفت. از آخرین خاطره ی
پیام

۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
نمیتواند بگوید که دلیلش نفرت و کینه از کیان بود. نفرتی که از نادیده گرفته شدن و دور شدنِ کیان نشات میگرفت. از آخرین خاطره ی وحشتناک..همان دستِ شکسته و سینه ی راست و تف تو روی کیانِ هجده ساله و اینها! خلاصه که باعثش همیشه دور شدنِ کیان بود..خیلی چیزها که توی بچگی شان اتفاق افتاده بود و قطعا کسی درک نمیکرد حسِ اون موقعِ شاه صنم را!
-تقصیر شماست که انقدر لوسش کردید دیگه..فکر میکنه هر کاری کنه، درسته..هیچکسم هیچی بهش نمیگه..خدا رو شکر همیشه هم که پشتش میمونید، حتی اگه کارش درست نباشه..نتیجه شم میشه این! راحت آبروی یکیو ببره، بعد از چند سااال بگه که آره کارِ من بود..اشتباه کردم. دخترِ لوسِ طلبکارِتون به خاطر اینکه شما هیچوقت دعواش نمیکنید، فکر میکنه همه ی کاراش درسته و همیشه حق با اونه!
هر سه برمیگردند و به شهراد نگاه میکنند. نطقِ جوگیرانه ای بود و زیادی دور برنداشته؟! انقدر نگاه میکنند که شهراد از آن جوّ جدی بودنش بیرون می آید و با هول میخندد:
-خجالتم ندید..آره بابا داشتی میگفتی!
و بعد قبل از اینکه از طرفِ بابا محمود تشری دریافت کند، نگاهش را به صفحه ی گوشی میدهد گر حرفی نمیزند!
ه با چند ثانیه ای مکث چشم از شهراد میگیرند و محمود رو به دخترش میگوید:
پیام

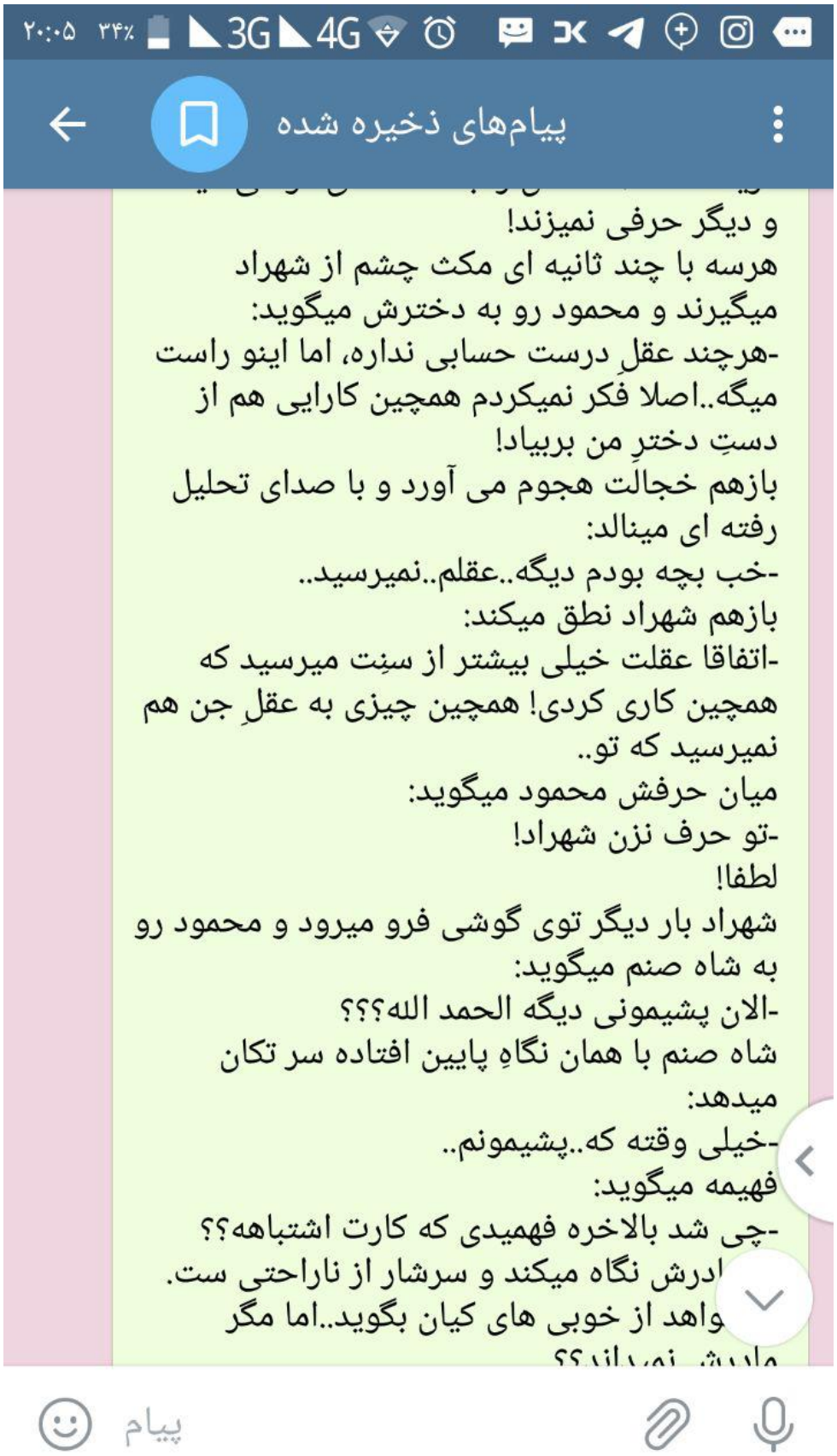
۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
و دیگر حرفی نمیزند!
هرسه با چند ثانیه ای مکث چشم از شهراد میگیرند و محمود رو به دخترش میگوید:
-هرچند عقلِ درست حسابی نداره، اما اینو راست میگه..اصلا فکر نمیکردم همچین کارایی هم از دستِ دخترِ من بربیاد!
بازهم خجالت هجوم می آورد و با صدای تحلیل رفته ای مینالد:
-خب بچه بودم دیگه..عقلم..نمیرسید..
بازهم شهراد نطق میکند:
-اتفاقا عقلت خیلی بیشتر از سنِت میرسید که همچین کاری کردی! همچین چیزی به عقلِ جن هم نمیرسید که تو..
میان حرفش محمود میگوید:
-تو حرف نزن شهراد!
لطفا!
شهراد بار دیگر توی گوشی فرو میرود و محمود رو به شاه صنم میگوید:
-الان پشیمونی دیگه الحمد الله؟؟؟
شاه صنم با همان نگاهِ پایین افتاده سر تکان میدهد:
-خیلی وقته که..پشیمونم..
فهیمه میگوید:
-چی شد بالاخره فهمیدی که کارت اشتباهه؟؟
ادرش نگاه میکند و سرشار از ناراحتی ست.
واهد از خوبی های کیان بگوید..اما مگر
پیام

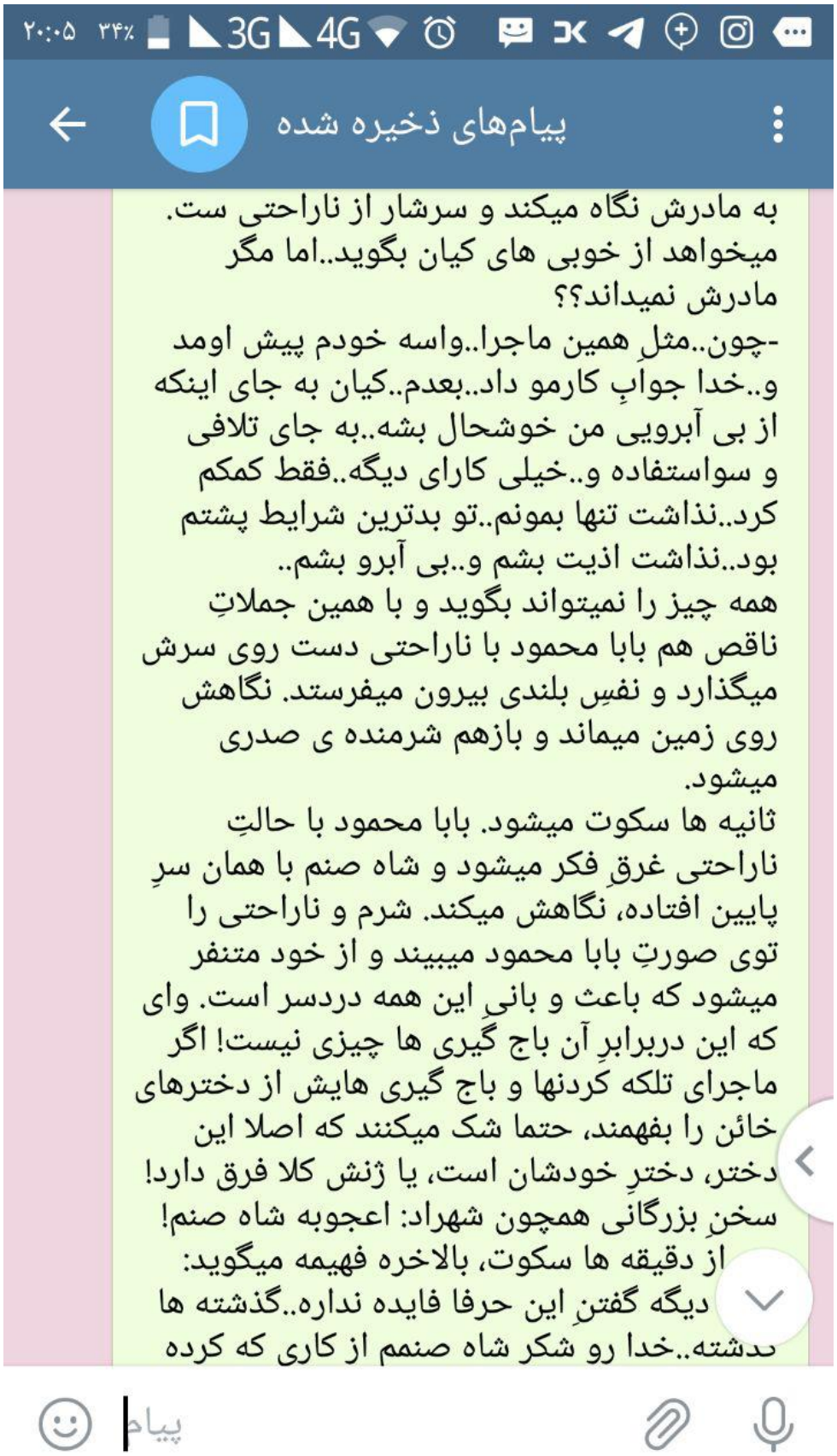
۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
به مادرش نگاه میکند و سرشار از ناراحتی ست.
میخواهد از خوبی های کیان بگوید..اما مگر
مادرش نمیداند؟؟
-چون..مثلِ همین ماجرا..واسه خودم پیش اومد
و..خدا جوابِ کارمو داد..بعدم..کیان به جای اینکه
از بی آبرویی من خوشحال بشه..به جای تلافی
و سواستفاده و..خیلی کارای دیگه..فقط کمکم
کرد..نذاشت تنها بمونم..تو بدترین شرایط پشتم
بود..نذاشت اذیت بشم و..بی آبرو بشم..
همه چیز را نمیتواند بگوید و با همین جملاتِ
ناقص هم بابا محمود با ناراحتی دست روی سرش
میگذارد و نفسِ بلندی بیرون میفرستد. نگاهش
روی زمین میماند و بازهم شرمنده ی صدری
میشود.
ثانیه ها سکوت میشود. بابا محمود با حالتِ
ناراحتی غرقِ فکر میشود و شاه صنم با همان سرِ
پایین افتاده، نگاهش میکند. شرم و ناراحتی را
توی صورتِ بابا محمود میبیند و از خود متنفر
میشود که باعث و بانیِ این همه دردسر است. وای
که این دربرابرِ آن باج گیری ها چیزی نیست! اگر
ماجرای تلکه کردنها و باج گیری هایش از دخترهای
خائن را بفهمند، حتما شک میکنند که اصلا این
دختر، دخترِ خودشان است، یا ژنش کلا فرق دارد!
سخنِ بزرگانی همچون شهراد: اعجوبه شاه صنم!
از دقیقه ها سکوت، بالاخره فهیمه میگوید:
دیگه گفتنِ این حرفا فایده نداره..گذشته ها
گذشته..خدا رو شکر شاه صنمم از کاری که کرده
پیام

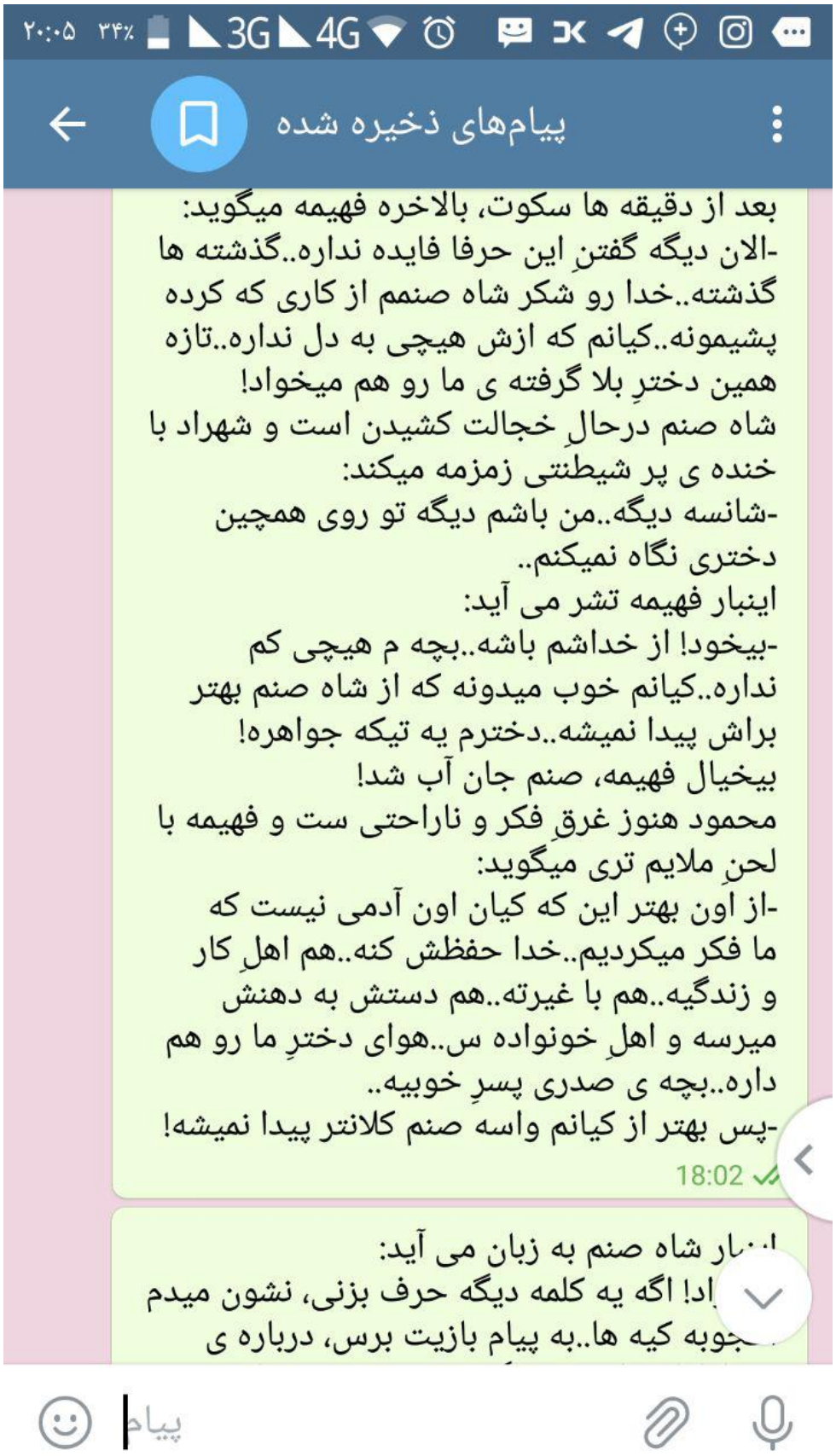
۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
بعد از دقیقه ها سکوت، بالاخره فهیمه میگوید:
-الان دیگه گفتنِ این حرفا فایده نداره..گذشته ها گذشته..خدا رو شکر شاه صنمم از کاری که کرده پشیمونه..کیانم که ازش هیچی به دل نداره..تازه همین دخترِ بلا گرفته ی ما رو هم میخواد!
شاه صنم درحالِ خجالت کشیدن است و شهراد با خنده ی پر شیطنتی زمزمه میکند:
-شانسه دیگه..من باشم دیگه تو روی همچین دختری نگاه نمیکنم..
اینبار فهیمه تشر می آید:
-بیخود! از خداشم باشه..بچه م هیچی کم نداره..کیانم خوب میدونه که از شاه صنم بهتر براش پیدا نمیشه..دخترم یه تیکه جواهره!
بیخیال فهیمه، صنم جان آب شد!
محمود هنوز غرقِ فکر و ناراحتی ست و فهیمه با لحنِ ملایم تری میگوید:
-از اون بهتر این که کیان اون آدمی نیست که ما فکر میکردیم..خدا حفظش کنه..هم اهلِ کار و زندگیه..هم با غیرته..هم دستش به دهنش میرسه و اهلِ خونواده س..هوای دخترِ ما رو هم داره..بچه ی صدری پسرِ خوبیه..
-پس بهتر از کیانم واسه صنم کلانتر پیدا نمیشه!
18:02
پیام

۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
اینبار شاه صنم به زبان می آید:
-شهراد! اگه یه کلمه دیگه حرف بزنی، نشون میدم اعجوبه کیه ها..به پیام بازیت برس، درباره ی من اظهار نظر نکن..وگرنه هرچی دیدید، از چشمِ خودتون دیدید داداش کوچیکه!
تهدیدِ به جایی بود و شهراد لحظه ای مات میماند..اما بعد به درِ خنده میزند:
-باشه بابا چرا میزنی؟؟ اصلا در و تخته خوب باهم جورید..خوشبخت بشید ایشالا!!
شاه صنم لب میفشارد و خجالت میکشد. نمیتواند حرفی بزند و به جایش مامان فهیمه میگوید:
-الان نظرت درباره ی این دوتا جوون چیه محمود؟؟ باید یه جوابی به اونا بدیم..شاه صنمم که میگه حرف حرفِ بابامه..
محمود با نفسِ بلندی دستی به حالتِ ندانستن در هوا میگیرد. سرش را بلند میکند و به شاه صنم نگاه میکند. ثانیه ها چیزی نمیگوید و شاه صنم دل توی دلش نیست. دارد پس می افتد از استرس و..بابا محمود میگوید:
-اگه میگی با کیان خوشبخت میشی..من دیگه چی بگم؟؟ خودت میدونی صنم..
شاه صنم دیگر نفس نمیکشد. محمود آرامتر است:
-حرفِ آخر حرفِ خودته..منم خوشبختی تو میخوام دخترم..اگه صلاح اینه که بشی عروسِ
خ، من حرفی ندارم..حتما قسمت این بوده که
ینطوری از دلِ کیان دربیارم..انشاا.. صدری هم
پیام

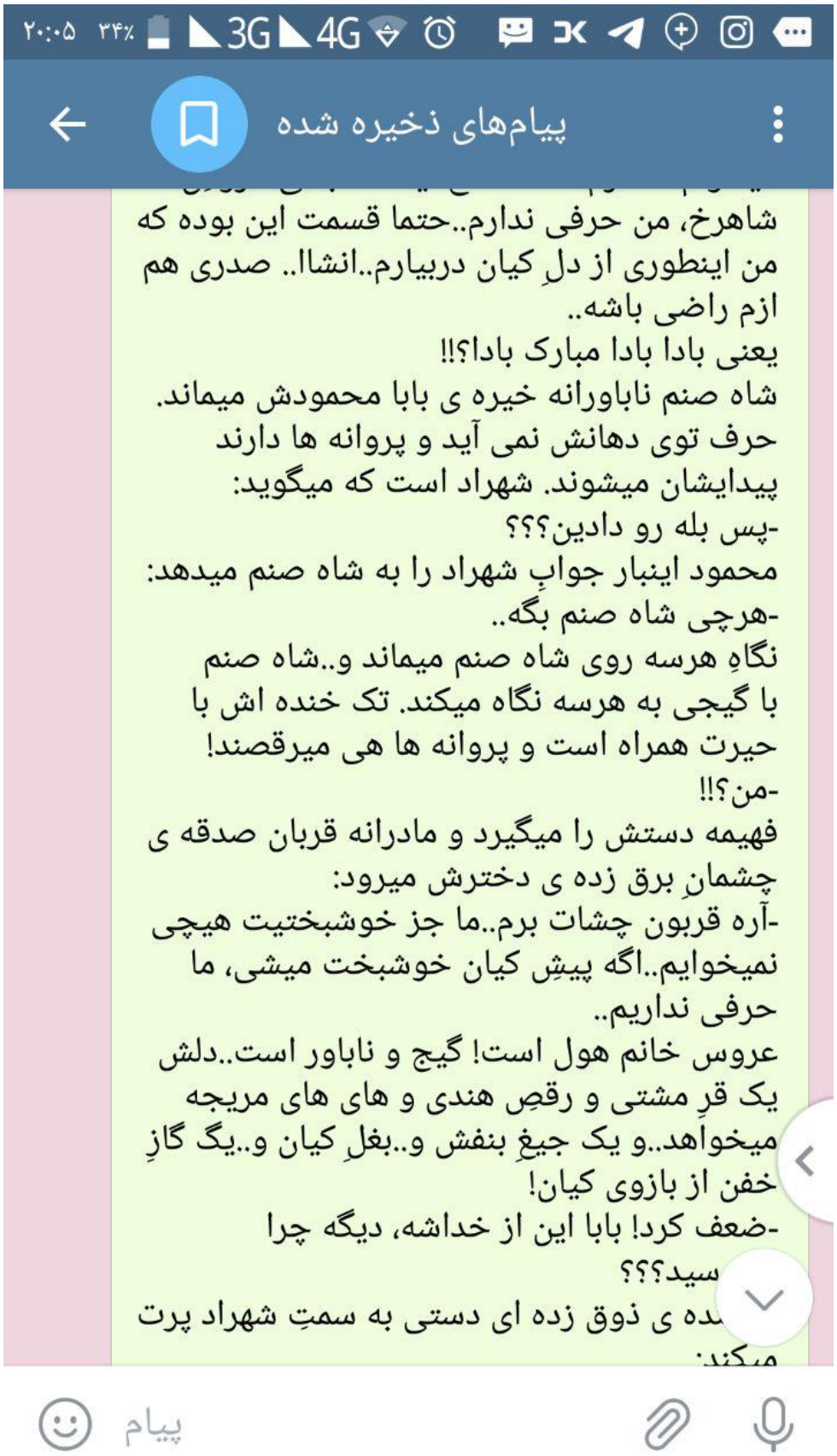
۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شاهرخ، من حرفی ندارم..حتما قسمت این بوده که من اینطوری از دلِ کیان دربیارم..انشاا.. صدری هم ازم راضی باشه..
یعنی بادا بادا مبارک بادا؟!!
شاه صنم ناباورانه خیره ی بابا محمودش میماند. حرف توی دهانش نمی آید و پروانه ها دارند پیدایشان میشوند. شهراد است که میگوید:
-پس بله رو دادین؟؟؟
محمود اینبار جوابِ شهراد را به شاه صنم میدهد:
-هرچی شاه صنم بگه..
نگاهِ هرسه روی شاه صنم میماند و..شاه صنم با گیجی به هرسه نگاه میکند. تک خنده اش با حیرت همراه است و پروانه ها هی میرقصند!
-من؟!!
فهیمه دستش را میگیرد و مادرانه قربان صدقه ی چشمانِ برق زده ی دخترش میرود:
-آره قربون چشات برم..ما جز خوشبختیت هیچی نمیخوایم..اگه پیشِ کیان خوشبخت میشی، ما حرفی نداریم..
عروس خانم هول است! گیج و ناباور است..دلش یک قرِ مشتی و رقصِ هندی و های های مریجه میخواهد..و یک جیغِ بنفش و..بغلِ کیان و..یگ گازِ خفن از بازوی کیان!
-ضعف کرد! بابا این از خداشه، دیگه چرا سید؟؟؟
شده ی ذوق زده ای دستی به سمتِ شهراد پرت میکند:
پیام

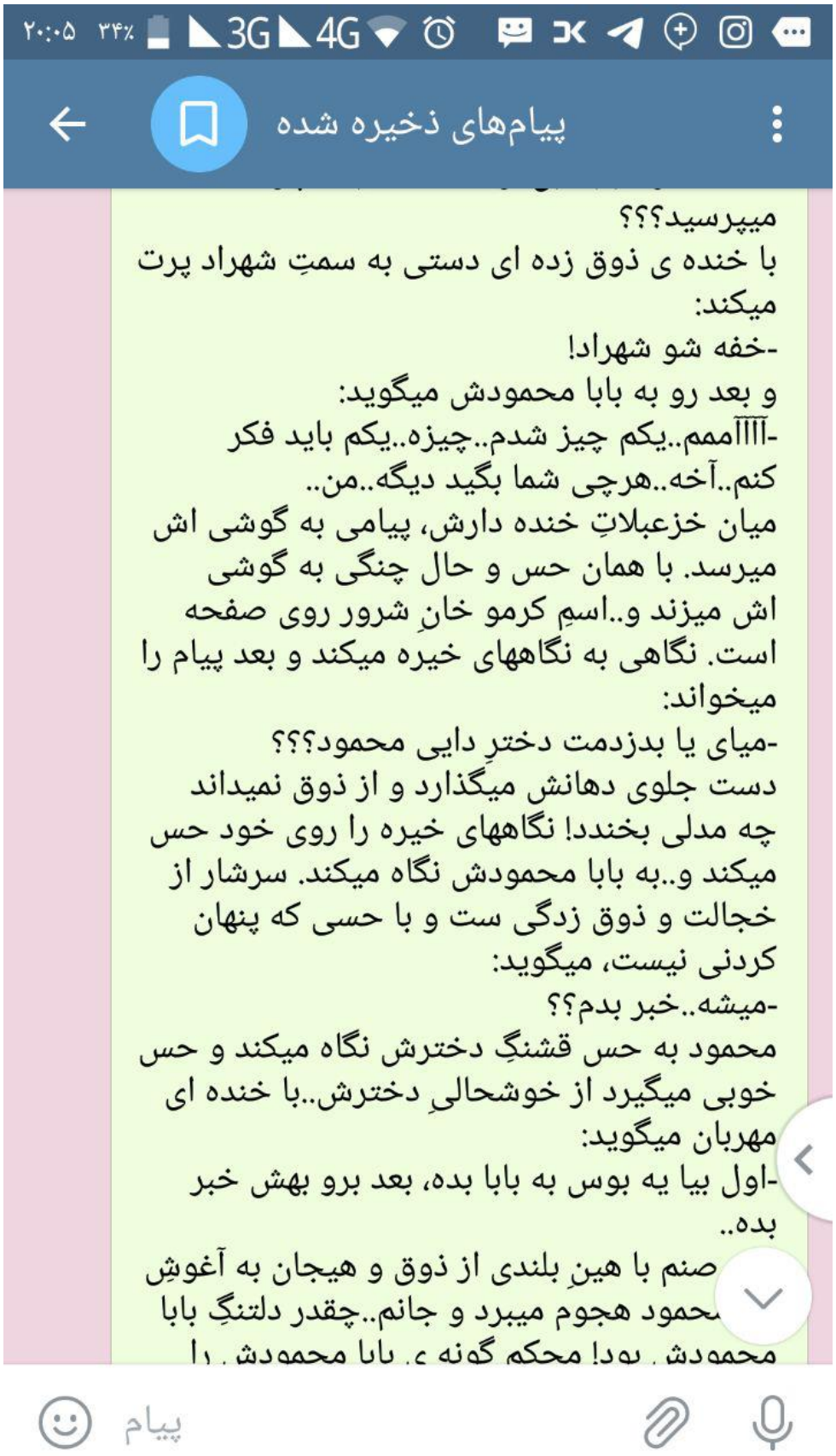
۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میپرسید؟؟؟
با خنده ی ذوق زده ای دستی به سمتِ شهراد پرت میکند:
-خفه شو شهراد!
و بعد رو به بابا محمودش میگوید:
-اااممم..یکم چیز شدم..چیزه..یکم باید فکر کنم..آخه..هرچی شما بگید دیگه..من..
میان خزعبلاتِ خنده دارش، پیامی به گوشی اش میرسد. با همان حس و حال چنگی به گوشی اش میزند و..اسمِ کرمو خانِ شرور روی صفحه است. نگاهی به نگاههای خیره میکند و بعد پیام را میخواند:
-میای یا بدزدمت دخترِ دایی محمود؟؟؟
دست جلوی دهانش میگذارد و از ذوق نمیداند چه مدلی بخندد! نگاههای خیره را روی خود حس میکند و..به بابا محمودش نگاه میکند. سرشار از خجالت و ذوق زدگی ست و با حسی که پنهان کردنی نیست، میگوید:
-میشه..خبر بدم؟؟
محمود به حس قشنگِ دخترش نگاه میکند و حس خوبی میگیرد از خوشحالیِ دخترش..با خنده ای مهربان میگوید:
-اول بیا یه بوس به بابا بده، بعد برو بهش خبر بده..
صنم با هینِ بلندی از ذوق و هیجان به آغوشِ محمود هجوم میبرد و جانم..چقدر دلتنگِ بابا محمودش بود! محکم گونه ی بابا محمودش را
پیام

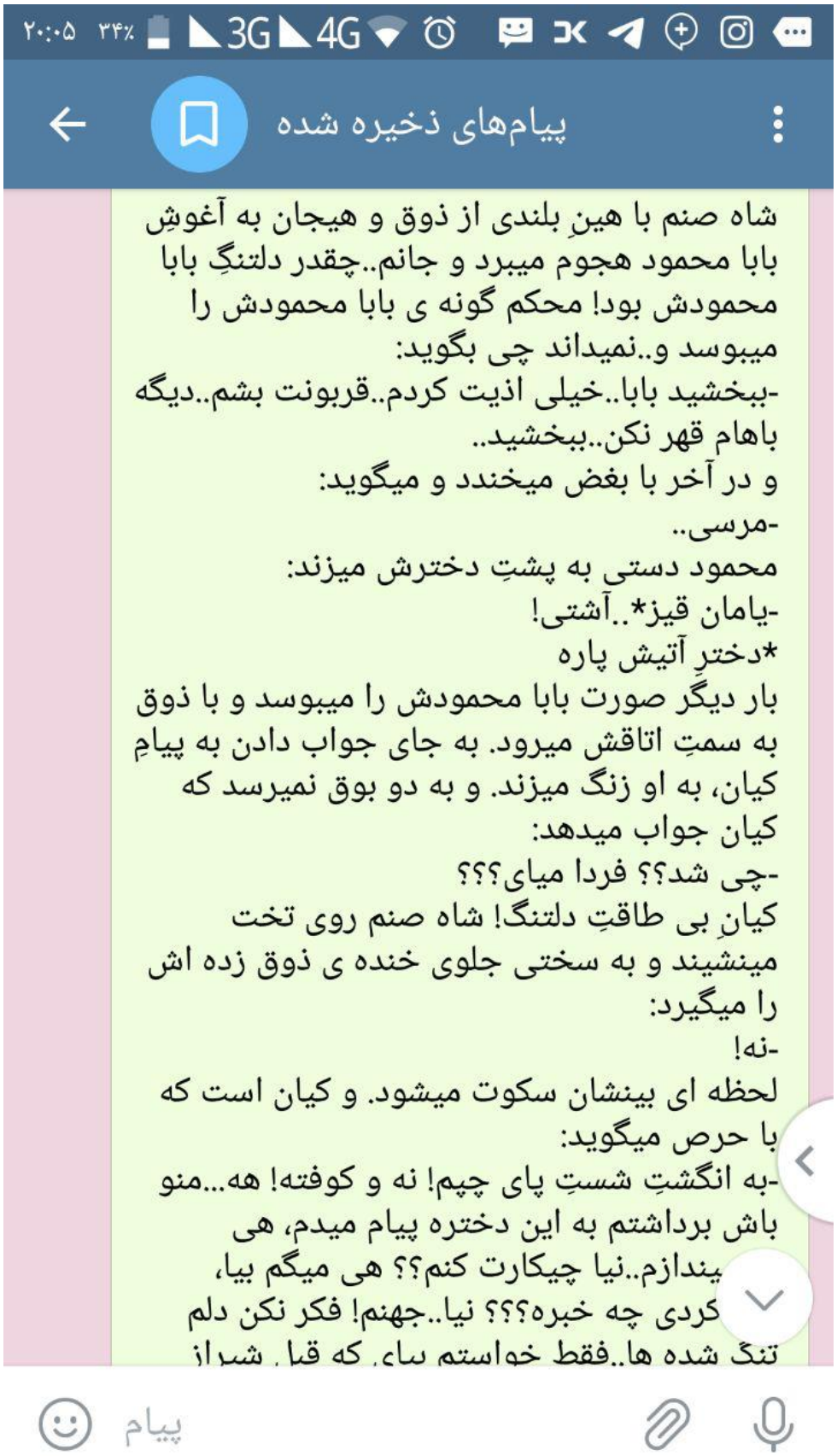
۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شاه صنم با هینِ بلندی از ذوق و هیجان به آغوشِ بابا محمود هجوم میبرد و جانم..چقدر دلتنگِ بابا محمودش بود! محکم گونه ی بابا محمودش را میبوسد و..نمیداند چی بگوید:
-ببخشید بابا..خیلی اذیت کردم..قربونت بشم..دیگه باهام قهر نکن..ببخشید..
و در آخر با بغض میخندد و میگوید:
-مرسی..
محمود دستی به پشتِ دخترش میزند:
-یامان قیز*..آشتی!
*دخترِ آتیش پاره
بار دیگر صورت بابا محمودش را میبوسد و با ذوق به سمتِ اتاقش میرود. به جای جواب دادن به پیامِ کیان، به او زنگ میزند. و به دو بوق نمیرسد که کیان جواب میدهد:
-چی شد؟؟ فردا میای؟؟؟
کیانِ بی طاقتِ دلتنگ! شاه صنم روی تخت مینشیند و به سختی جلوی خنده ی ذوق زده اش را میگیرد:
-نه!
لحظه ای بینشان سکوت میشود. و کیان است که با حرص میگوید:
-به انگشتِ شستِ پای چپم! نه و کوفته! هه...منو باش برداشتم به این دختره پیام میدم، هی ...ندازم..نیا چیکارت کنم؟؟ هی میگم بیا، ...کردی چه خبره؟؟؟ نیا..جهنم! فکر نکن دلم تنگ شده ها..فقط خواستم بای که قبل شیراز
پیام

۲۰:۰۵ ۳۴٪
پیام‌های ذخیره شده
رو میندازم..نیا چیکارت کنم؟؟ هی میگم بیا، فکر کردی چه خبره؟؟؟ نیا..جهنم! فکر نکن دلم تنگ شده ها..فقط خواستم بیای که قبلِ شیراز رفتن ببینمت..دارم میرم شیراز یه ماه دیگه هم برنمیگردم!
چقدر عصبانی! شاه صنم با تک خنده ای پر حیرت میگوید:
-کیان!
کیان اما با حرصِ بیشتری میگوید:
-اصلا بیخود میکنی نمیای! رو دادم بهت؟؟؟ فردا ساعت چهار اینجایی..دیگه هم...
میانِ حرفش شاه صنم میگوید:
-اجازه میدی حرف بزنم؟؟
کیان جدی میغرد:
-نه! همین که گفتم..حوصله ی بهونه آوردن ندارم صنم..یه پنج دقیقه دیدن که دیگه انقدر ادا اطوار نداره..دیگه لوس بازی هم حدی داره آخه!
بی حوصله و عصبی ست و احتمالا از زورِ دلتنگی، شدیدا قاطی کرده! شاه صنم روی تخت طاق باز میشود و با حالِ بیتابی میگوید:
-اگه بخوام به جای اینکه فردا من بیام، شما پس فردا بیاید خونه ی ما قبول میکنی؟؟
18:02
سکوت میشود. خنده بهنِ صورتِ شاه صنم میشود و منتظرِ حرفی از طرفِ کیان میماند. و صدای بهت زده اش را بعد از چند ثانیه میشنود:
پیام

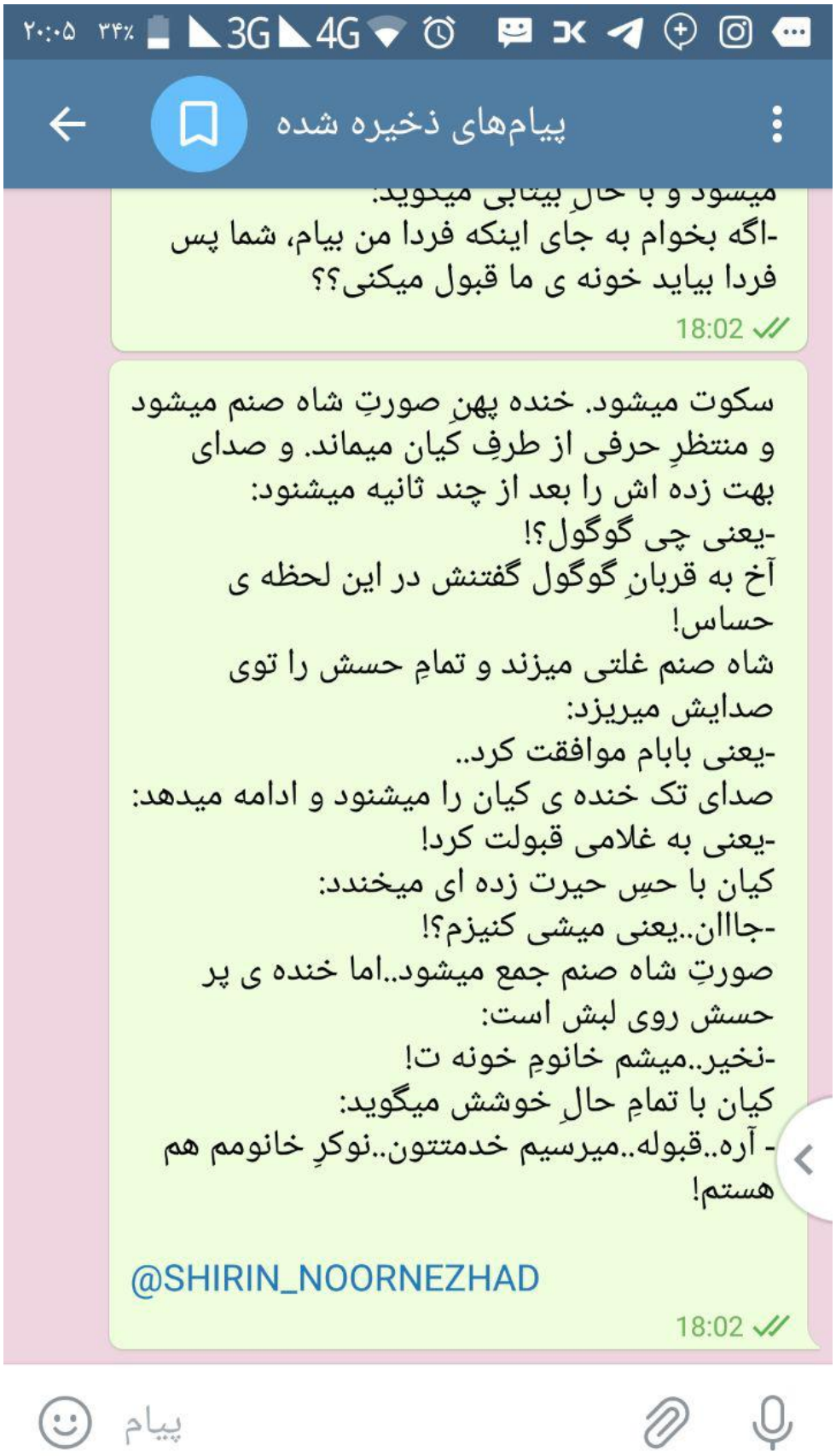
۲۰:۰۵ ۳۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میشود و با حالِ بیتابی میگوید:
-اگه بخوام به جای اینکه فردا من بیام، شما پس فردا بیاید خونه ی ما قبول میکنی؟؟
18:02
سکوت میشود. خنده پهنِ صورتِ شاه صنم میشود و منتظرِ حرفی از طرفِ کیان میماند. و صدای بهت زده اش را بعد از چند ثانیه میشنود:
-یعنی چی گوگول؟!
آخ به قربانِ گوگول گفتنش در این لحظه ی حساس!
شاه صنم غلتی میزند و تمامِ حسش را توی صدایش میریزد:
-یعنی بابام موافقت کرد..
صدای تک خنده ی کیان را میشنود و ادامه میدهد:
-یعنی به غلامی قبولت کرد!
کیان با حسِ حیرت زده ای میخندد:
-جاان..یعنی میشی کنیزم؟!
صورتِ شاه صنم جمع میشود..اما خنده ی پر حسش روی لبش است:
-نخیر..میشم خانومِ خونه ت!
کیان با تمامِ حالِ خوشش میگوید:
- آره..قبوله..میرسیم خدمتتون..نوکرِ خانومم هم هستم!
@SHIRIN_NOORNEZHAD
18:02
پیام

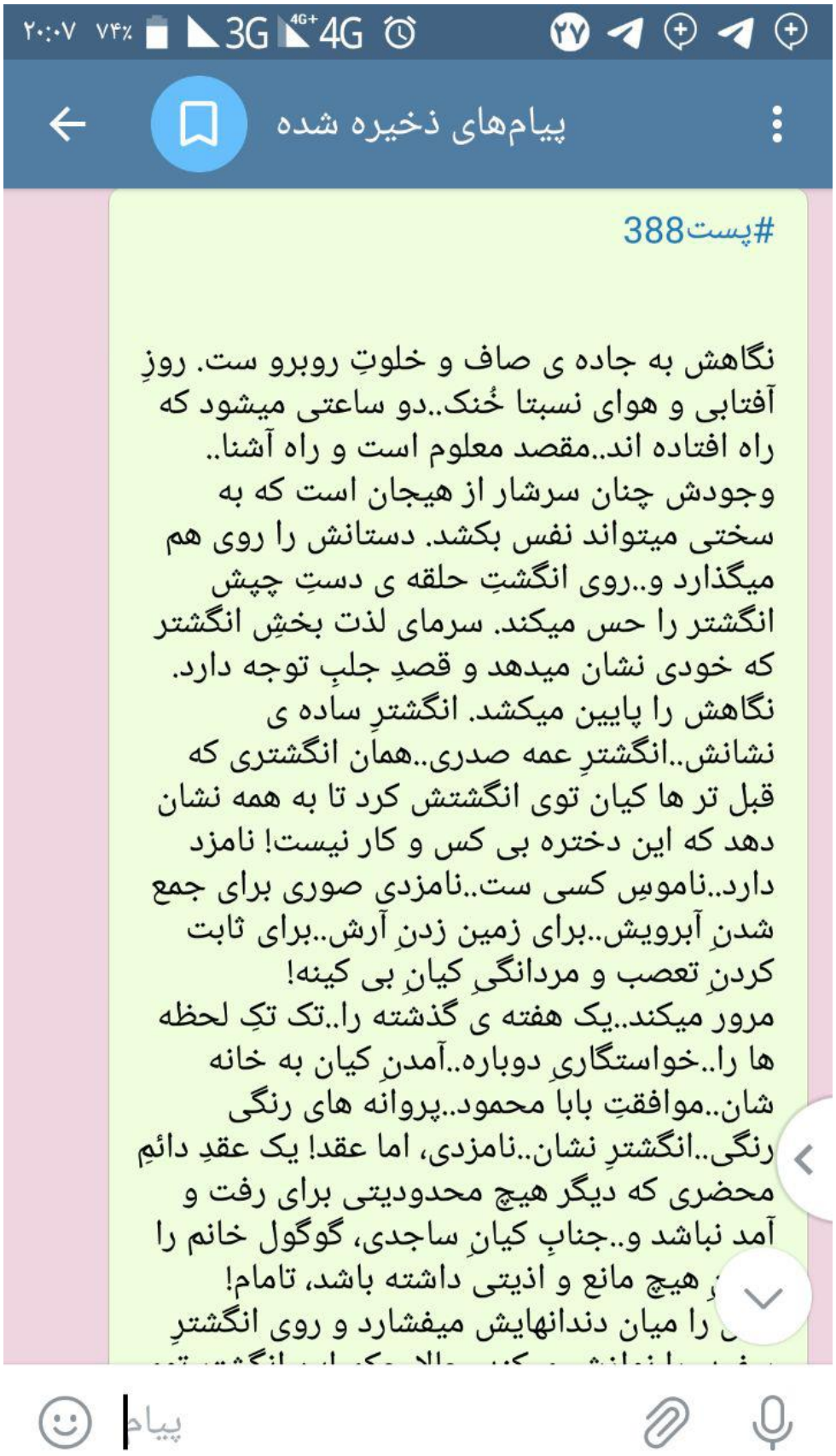
۲۰:۰۷ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
#پست388
نگاهش به جاده ی صاف و خلوتِ روبرو ست. روزِ آفتابی و هوای نسبتا خُنک..دو ساعتی میشود که راه افتاده اند..مقصد معلوم است و راه آشنا.. وجودش چنان سرشار از هیجان است که به سختی میتواند نفس بکشد. دستانش را روی هم میگذارد و..روی انگشتِ حلقه ی دستِ چپش انگشتر را حس میکند. سرمای لذت بخشِ انگشتر که خودی نشان میدهد و قصدِ جلبِ توجه دارد. نگاهش را پایین میکشد. انگشترِ ساده ی نشانش..انگشترِ عمه صدری..همان انگشتری که قبل تر ها کیان توی انگشتش کرد تا به همه نشان دهد که این دختره بی کس و کار نیست! نامزد دارد..ناموسِ کسی ست..نامزدی صوری برای جمع شدنِ آبرویش..برای زمین زدنِ آرش..برای ثابت کردنِ تعصب و مردانگیِ کیانِ بی کینه! مرور میکند..یک هفته ی گذشته را..تک تکِ لحظه ها را..خواستگاریِ دوباره..آمدنِ کیان به خانه شان..موافقتِ بابا محمود..پروانه های رنگی رنگی..انگشترِ نشان..نامزدی، اما عقد! یک عقدِ دائمِ محضری که دیگر هیچ محدودیتی برای رفت و آمد نباشد و..جنابِ کیانِ ساجدی، گوگول خانم را هیچ مانع و اذیتی داشته باشد، تمام! را میان دندانهایش میفشارد و روی انگشترِ
پیام

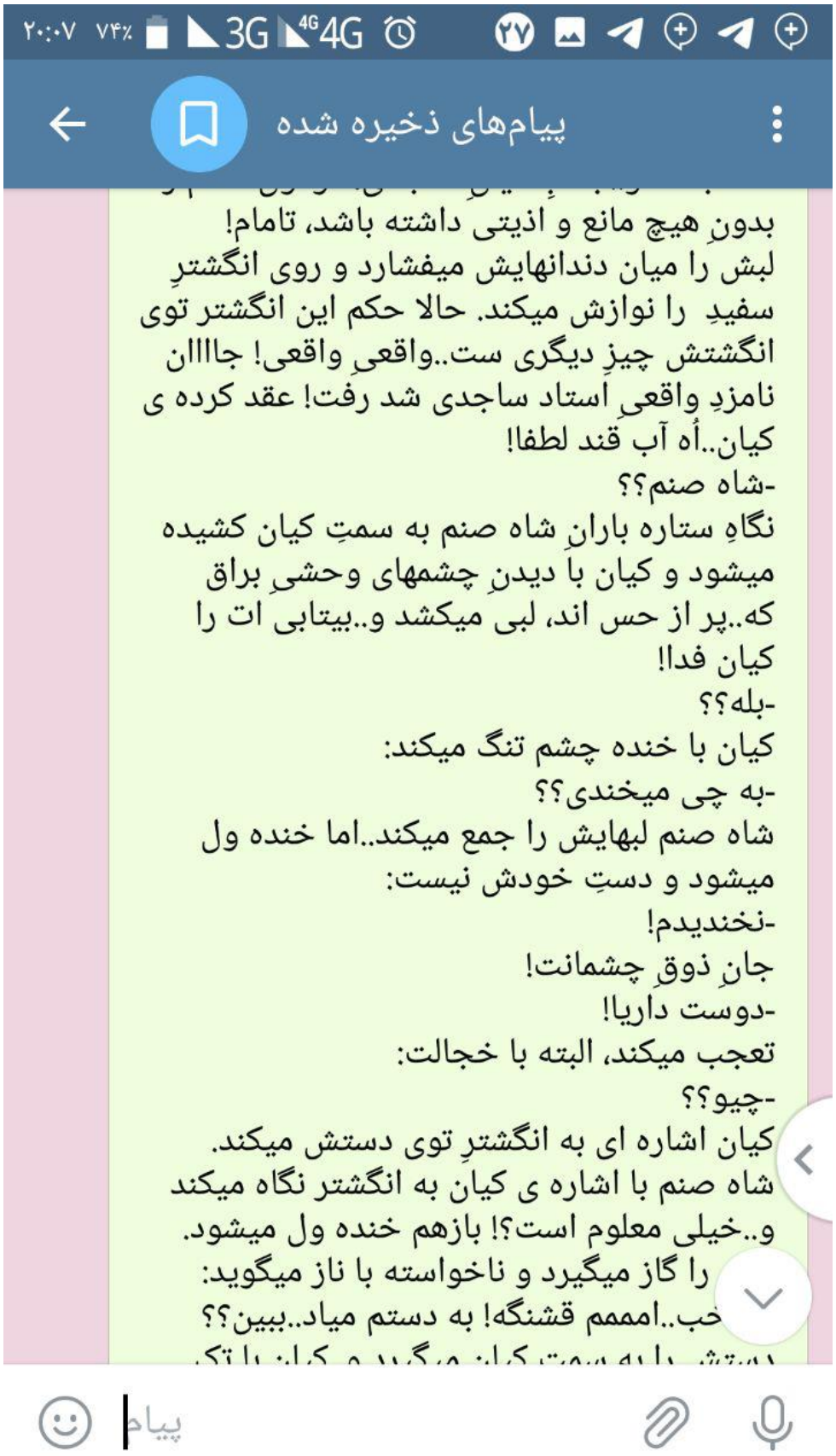
۲۰:۰۷ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
بدونِ هیچ مانع و اذیتی داشته باشد، تمام!
لبش را میان دندانهایش میفشارد و روی انگشترِ سفیدِ را نوازش میکند. حالا حکم این انگشتر توی انگشتش چیزِ دیگری ست..واقعیِ واقعی! جاااان نامزدِ واقعیِ استاد ساجدی شد رفت! عقد کرده ی کیان..اُه آب قند لطفا!
-شاه صنم؟؟
نگاهِ ستاره بارانِ شاه صنم به سمتِ کیان کشیده میشود و کیان با دیدنِ چشمهای وحشیِ براق که..پر از حس اند، لبی میکشد و..بیتابی ات را کیان فدا!
-بله؟؟
کیان با خنده چشم تنگ میکند:
-به چی میخندی؟؟
شاه صنم لبهایش را جمع میکند..اما خنده ول میشود و دستِ خودش نیست:
-نخندیدم!
جانِ ذوقِ چشمانت!
-دوست داریا!
تعجب میکند، البته با خجالت:
-چیو؟؟
کیان اشاره ای به انگشترِ توی دستش میکند.
شاه صنم با اشاره ی کیان به انگشتر نگاه میکند و..خیلی معلوم است؟! بازهم خنده ول میشود.
را گاز میگیرد و ناخواسته با ناز میگوید:
خب..امممم قشنگه! به دستم میاد..ببین؟؟
پیام

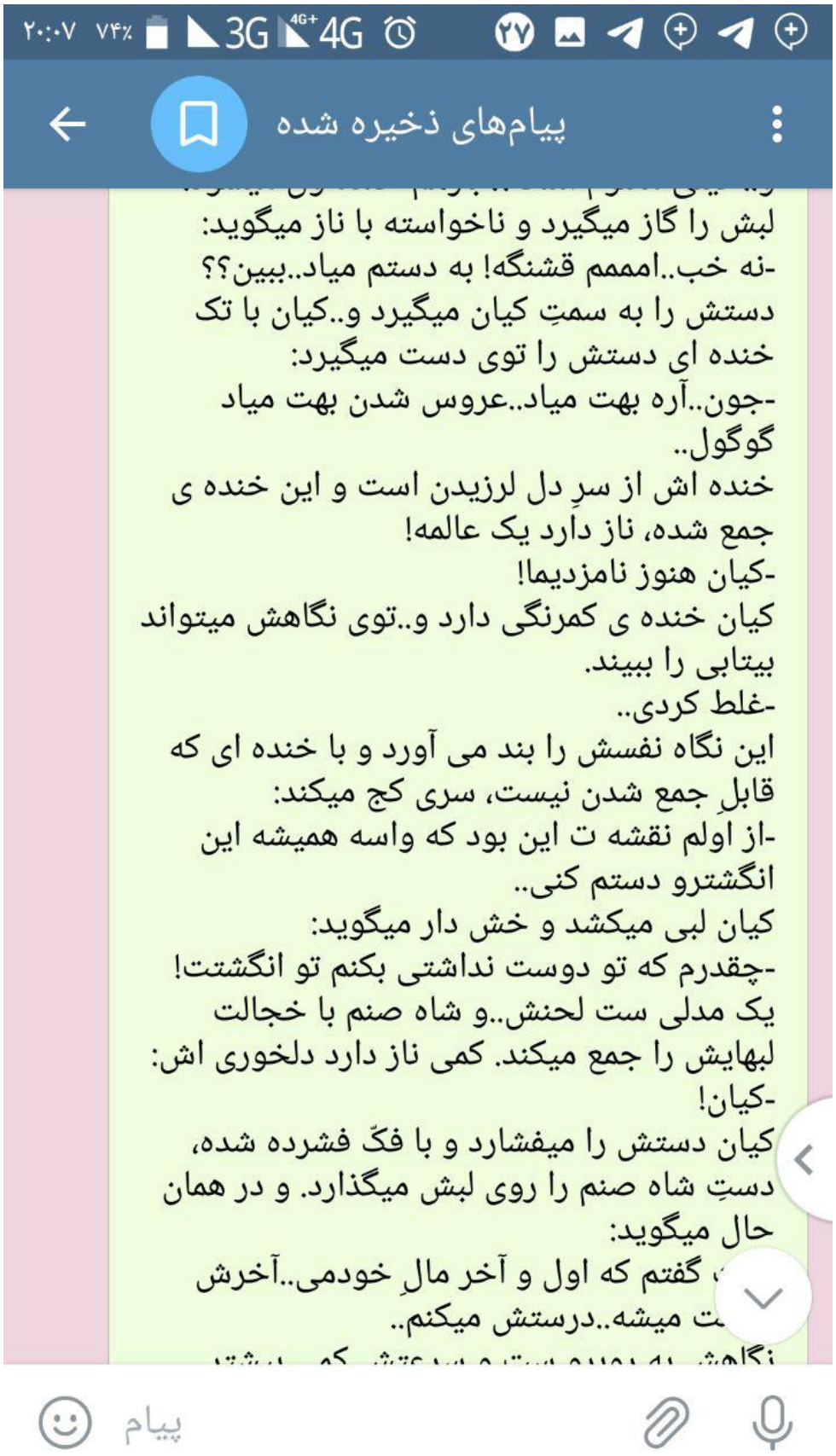
۲۰:۰۷ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
لبش را گاز میگیرد و ناخواسته با ناز میگوید:
-نه خب..امممم قشنگه! به دستم میاد..ببین؟؟
دستش را به سمتِ کیان میگیرد و..کیان با تک خنده ای دستش را توی دست میگیرد:
-جون..آره بهت میاد..عروس شدن بهت میاد گوگول..
خنده اش از سرِ دل لرزیدن است و این خنده ی جمع شده، ناز دارد یک عالمه!
-کیان هنوز نامزدیما!
کیان خنده ی کمرنگی دارد و..توی نگاهش میتواند بیتابی را ببیند.
-غلط کردی..
این نگاه نفسش را بند می آورد و با خنده ای که قابلِ جمع شدن نیست، سری کج میکند:
-از اولم نقشه ت این بود که واسه همیشه این انگشترو دستم کنی..
کیان لبی میکشد و خش دار میگوید:
-چقدرم که تو دوست نداشتی بکنم تو انگشتت!
یک مدلی ست لحنش..و شاه صنم با خجالت لبهایش را جمع میکند. کمی ناز دارد دلخوری اش:
-کیان!
کیان دستش را میفشارد و با فکّ فشرده شده، دستِ شاه صنم را روی لبش میگذارد. و در همان حال میگوید:
گفتم که اول و آخر مالِ خودمی..آخرش ت میشه..درستش میکنم..
پیام

۲۰:۰۸ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-بهت گفتم که اول و آخر مالِ خودمی..آخرش درست میشه..درستش میکنم..
نگاهش به روبرو ست و سرعتش کمی بیشتر میشود:
-آخرش تو بغلِ خودمی..
تمامِ وجودِ شاه صنم میلرزد و..خواسته شدن توسطِ این مردِ شرور، عجیب دلچسب است. مثل یک آرزوی دور که حالا بعد از آن همه سختی بالاخره به آن دور دورها رسیده و..یک باور نکردنیِ حیرت آور که الان دستش در دست اوست، بدون هیچ ترس و عذاب وجدان و حسِ بدِ خیانتی!
دستش میان دستِ مردانه ی کیان فشرده میشود و دل توی دلش نیست برای رسیدن به شیراز! برای رسیدن به آرامش..برای رسیدن به آن بی ادبی های منحرفی که شبها درموردش با کیان حرف میزند!
یعنی بیشتر کیان حرف میزد و شاه صنم غش و دل ضعفه میرفت دُخیِ اَلو گرفته!
نگاهش روی کیان میماند و توی سکوت به روزهایی که قرار است با کیان توی آن خانه ی شیراز سر کند، فکر میکند. کمتر از یک ماه به عید مانده و بازهم به واسطه گریِ کیان میتواند در همان دانشگاه شیراز به درسش ادامه دهد.
البته با دو ترم مشروطی! و تا عید..در همان خانه میمانند..باهم..و شبها..شبها را چطور میگذرانند؟!
ش هم قلبش را به لرزه می اندازد و کیان شبها ور آدمی ست؟؟؟
-شما تو بغل خودم میخوابی خب؟؟
پیام

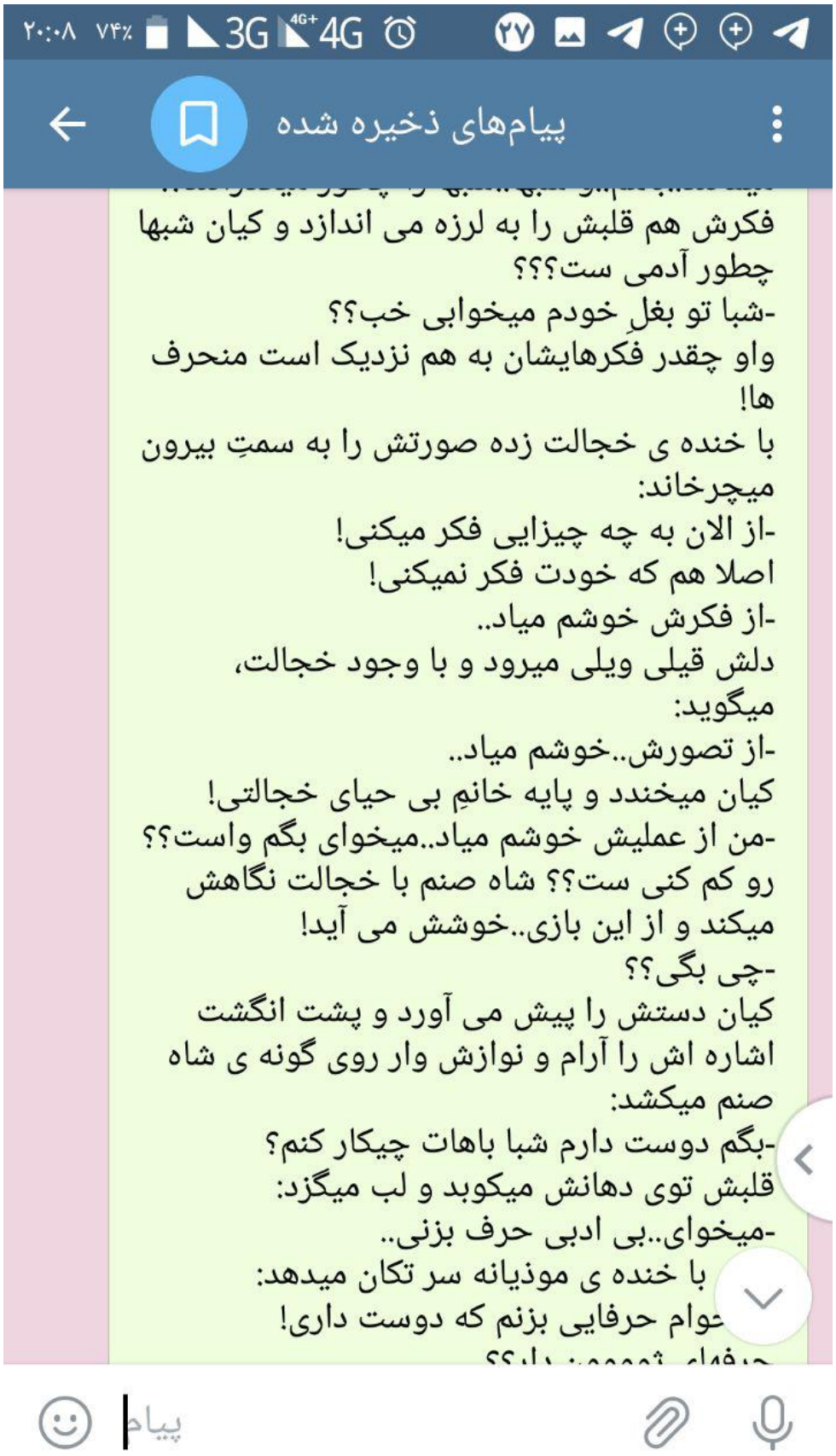
۲۰:۰۸ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
فکرش هم قلبش را به لرزه می اندازد و کیان شبها چطور آدمی ست؟؟؟
-شبا تو بغلِ خودم میخوابی خب؟؟
واو چقدر فکرهایشان به هم نزدیک است منحرف ها!
با خنده ی خجالت زده صورتش را به سمتِ بیرون میچرخاند:
-از الان به چه چیزایی فکر میکنی!
اصلا هم که خودت فکر نمیکنی!
-از فکرش خوشم میاد..
دلش قیلی ویلی میرود و با وجود خجالت، میگوید:
-از تصورش..خوشم میاد..
کیان میخندد و پایه خانمِ بی حیای خجالتی!
-من از عملیش خوشم میاد..میخوای بگم واست؟؟
رو کم کنی ست؟؟ شاه صنم با خجالت نگاهش میکند و از این بازی..خوشش می آید!
-چی بگی؟؟
کیان دستش را پیش می آورد و پشت انگشت اشاره اش را آرام و نوازش وار روی گونه ی شاه صنم میکشد:
-بگم دوست دارم شبا باهات چیکار کنم؟
قلبش توی دهانش میکوبد و لب میگزد:
-میخوای..بی ادبی حرف بزنی..
با خنده ی موذیانه سر تکان میدهد:
حوام حرفایی بزنم که دوست داری!
پیام

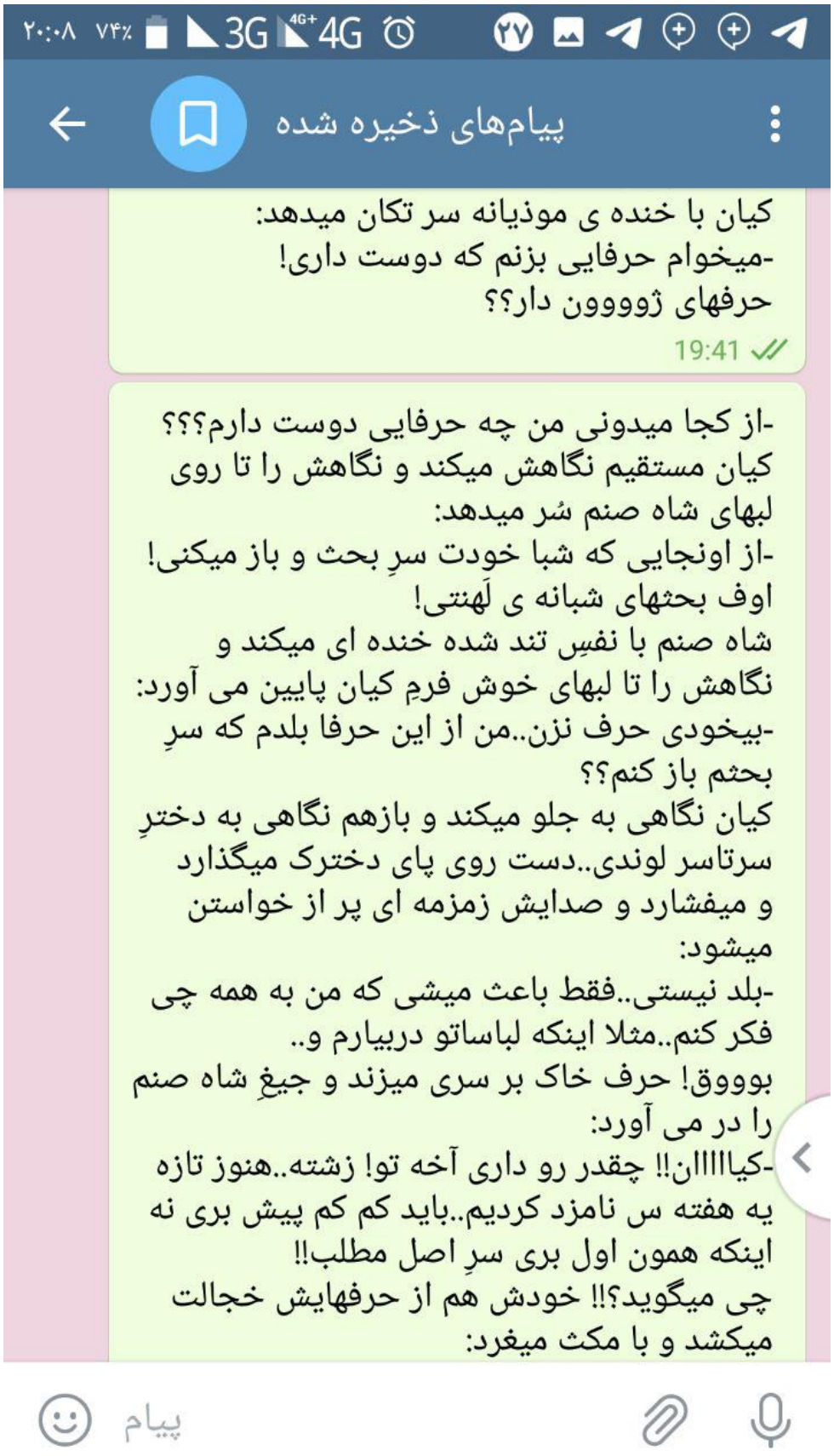
۲۰:۰۸ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
کیان با خنده ی موذیانه سر تکان میدهد:
-میخوام حرفایی بزنم که دوست داری!
حرفهای ژووون دار؟؟
19:41
-از کجا میدونی من چه حرفایی دوست دارم؟؟؟
کیان مستقیم نگاهش میکند و نگاهش را تا روی لبهای شاه صنم سُر میدهد:
-از اونجایی که شبا خودت سرِ بحث و باز میکنی!
اوف بحثهای شبانه ی لَهنتی!
شاه صنم با نفسِ تند شده خنده ای میکند و نگاهش را تا لبهای خوش فرمِ کیان پایین می آورد:
-بیخودی حرف نزن..من از این حرفا بلدم که سرِ بحثم باز کنم؟؟
کیان نگاهی به جلو میکند و بازهم نگاهی به دخترِ سرتاسر لوندی..دست روی پای دخترک میگذارد و میفشارد و صدایش زمزمه ای پر از خواستن میشود:
-بلد نیستی..فقط باعث میشی که من به همه چی فکر کنم..مثلا اینکه لباساتو دربیارم و..
بوووق! حرف خاک بر سری میزند و جیغِ شاه صنم را در می آورد:
-کیاااان!! چقدر رو داری آخه تو! زشته..هنوز تازه یه هفته س نامزد کردیم..باید کم کم پیش بری نه اینکه همون اول بری سرِ اصل مطلب!!
چی میگوید؟!! خودش هم از حرفهایش خجالت میکشد و با مکث میغرد:
پیام

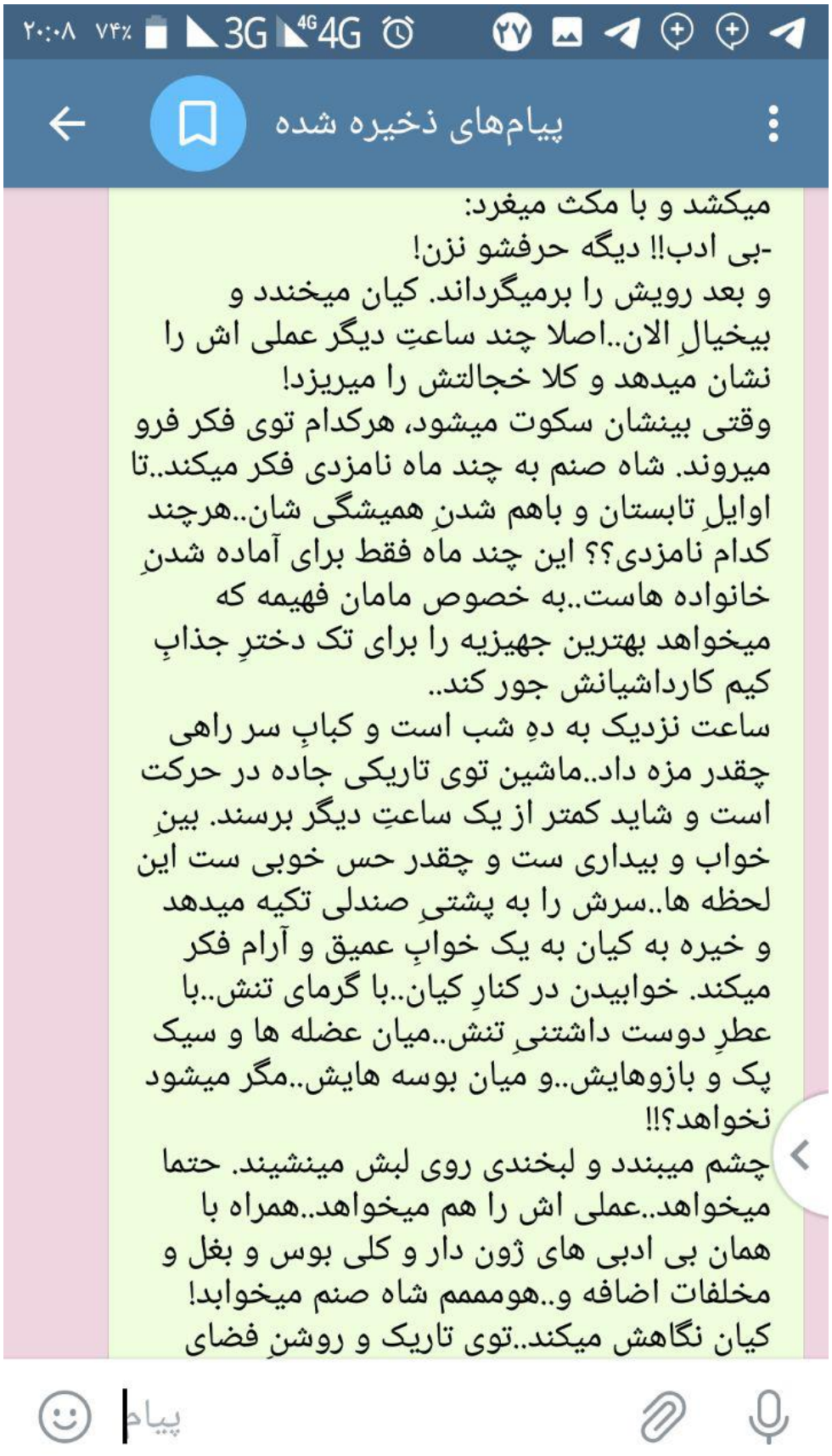
۲۰:۰۸ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میکشد و با مکث میغرد:
-بی ادب!! دیگه حرفشو نزن!
و بعد رویش را برمیگرداند. کیان میخندد و بیخیالِ الان..اصلا چند ساعتِ دیگر عملی اش را نشان میدهد و کلا خجالتش را میریزد!
وقتی بینشان سکوت میشود، هرکدام توی فکر فرو میروند. شاه صنم به چند ماه نامزدی فکر میکند..تا اوایلِ تابستان و باهم شدنِ همیشگی شان..هرچند کدام نامزدی؟؟ این چند ماه فقط برای آماده شدنِ خانواده هاست..به خصوص مامان فهیمه که میخواهد بهترین جهیزیه را برای تک دخترِ جذابِ کیم کارداشیانش جور کند..
ساعت نزدیک به دهِ شب است و کبابِ سر راهی چقدر مزه داد..ماشین توی تاریکی جاده در حرکت است و شاید کمتر از یک ساعتِ دیگر برسند. بینِ خواب و بیداری ست و چقدر حس خوبی ست این لحظه ها..سرش را به پشتیِ صندلی تکیه میدهد و خیره به کیان به یک خوابِ عمیق و آرام فکر میکند. خوابیدن در کنارِ کیان..با گرمای تنش..با عطرِ دوست داشتنیِ تنش..میان عضله ها و سیک پک و بازوهایش..و میان بوسه هایش..مگر میشود نخواهد؟!!
چشم میبندد و لبخندی روی لبش مینشیند. حتما میخواهد..عملی اش را هم میخواهد..همراه با همان بی ادبی های ژون دار و کلی بوس و بغل و مخلفات اضافه و..هوممم شاه صنم میخوابد!
کیان نگاهش میکند..توی تاریک و روشنِ فضای
پیام

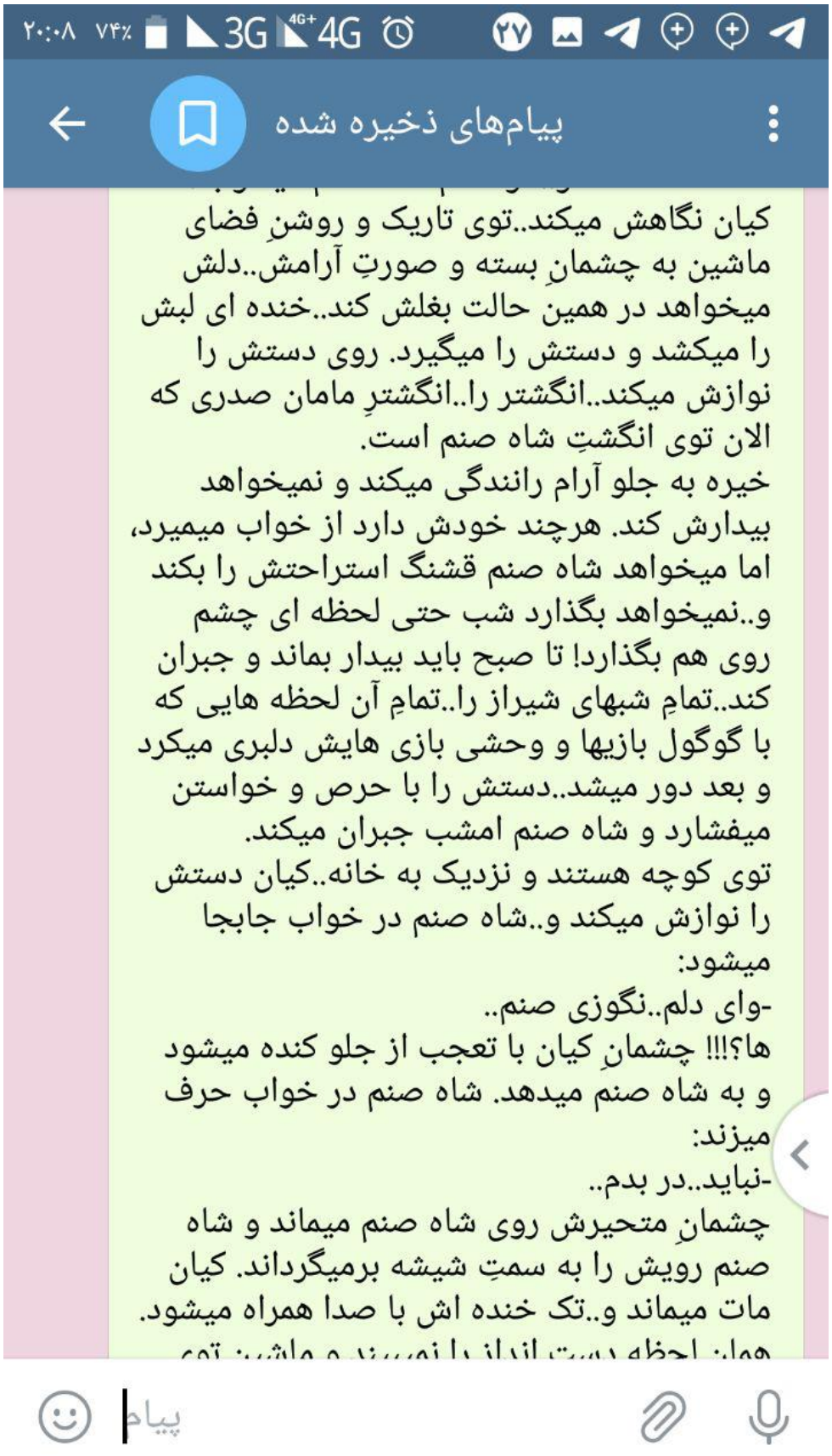
۲۰:۰۸ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
کیان نگاهش میکند..توی تاریک و روشنِ فضای ماشین به چشمانِ بسته و صورتِ آرامش..دلش میخواهد در همین حالت بغلش کند..خنده ای لبش را میکشد و دستش را میگیرد. روی دستش را نوازش میکند..انگشتر را..انگشترِ مامان صدری که الان توی انگشتِ شاه صنم است.
خیره به جلو آرام رانندگی میکند و نمیخواهد بیدارش کند. هرچند خودش دارد از خواب میمیرد، اما میخواهد شاه صنم قشنگ استراحتش را بکند و..نمیخواهد بگذارد شب حتی لحظه ای چشم روی هم بگذارد! تا صبح باید بیدار بماند و جبران کند..تمامِ شبهای شیراز را..تمامِ آن لحظه هایی که با گوگول بازیها و وحشی بازی هایش دلبری میکرد و بعد دور میشد..دستش را با حرص و خواستن میفشارد و شاه صنم امشب جبران میکند.
توی کوچه هستند و نزدیک به خانه..کیان دستش را نوازش میکند و..شاه صنم در خواب جابجا میشود:
-وای دلم..نگوزی صنم..
ها؟!!! چشمانِ کیان با تعجب از جلو کنده میشود و به شاه صنم میدهد. شاه صنم در خواب حرف میزند:
-نباید..در بدم..
چشمانِ متحیرش روی شاه صنم میماند و شاه صنم رویش را به سمتِ شیشه برمیگرداند. کیان مات میماند و..تک خنده اش با صدا همراه میشود.
پیام

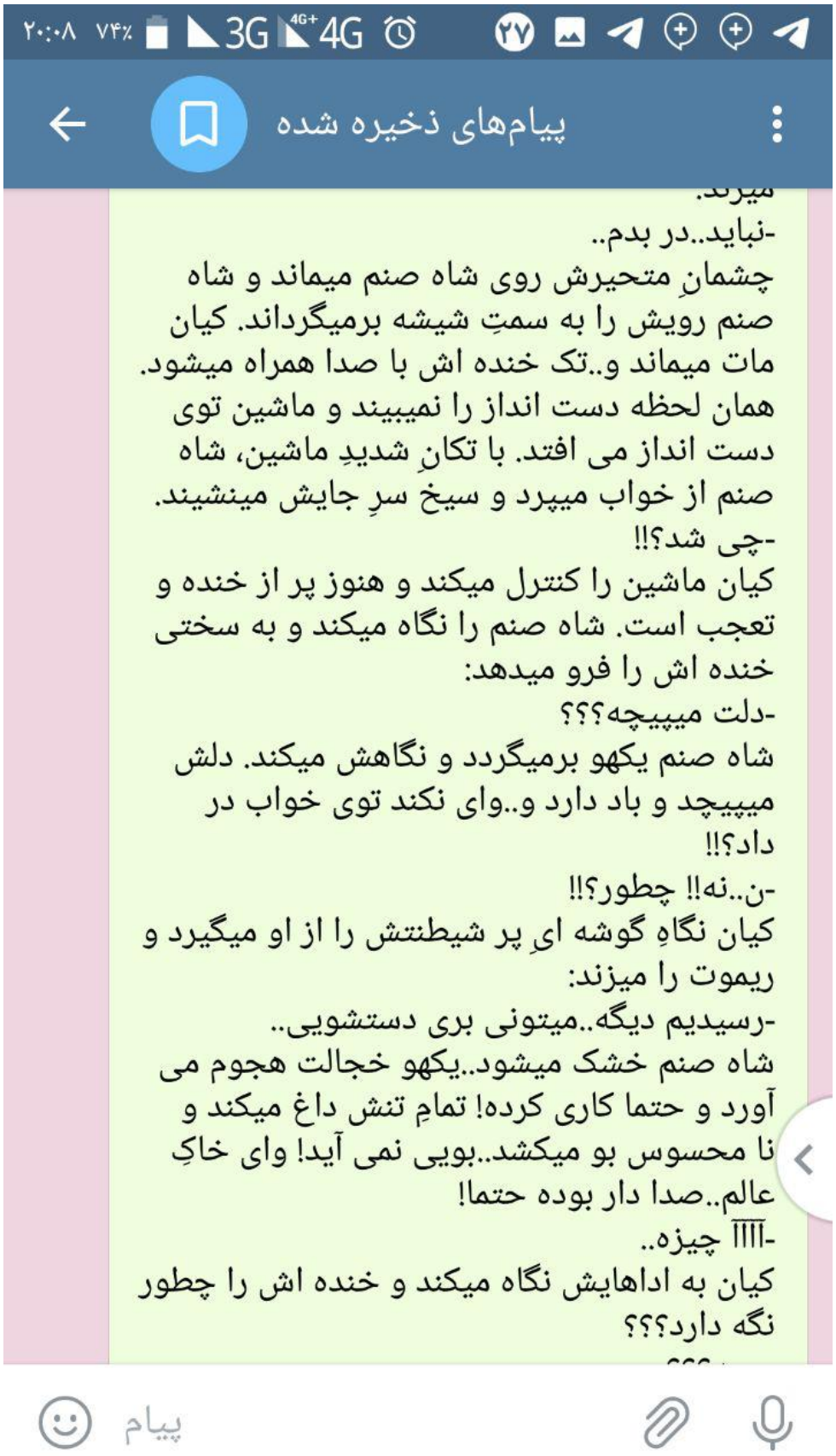
۲۰:۰۸ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میرند.
-نباید..در بدم..
چشمانِ متحیرش روی شاه صنم میماند و شاه صنم رویش را به سمتِ شیشه برمیگرداند. کیان مات میماند و..تک خنده اش با صدا همراه میشود. همان لحظه دست انداز را نمیبیند و ماشین توی دست انداز می افتد. با تکانِ شدیدِ ماشین، شاه صنم از خواب میپرد و سیخ سرِ جایش مینشیند.
-چی شد؟!!
کیان ماشین را کنترل میکند و هنوز پر از خنده و تعجب است. شاه صنم را نگاه میکند و به سختی خنده اش را فرو میدهد:
-دلت میپیچه؟؟؟
شاه صنم یکهو برمیگردد و نگاهش میکند. دلش میپیچد و باد دارد و..وای نکند توی خواب در داد؟!!
-ن..نه!! چطور؟!!
کیان نگاهِ گوشه ایِ پر شیطنتش را از او میگیرد و ریموت را میزند:
-رسیدیم دیگه..میتونی بری دستشویی..
شاه صنم خشک میشود..یکهو خجالت هجوم می آورد و حتما کاری کرده! تمامِ تنش داغ میکند و نا محسوس بو میکشد..بویی نمی آید! وای خاکِ عالم..صدا دار بوده حتما!
-اِاِاِاِ چیزه..
کیان به اداهایش نگاه میکند و خنده اش را چطور نگه دارد؟؟؟
پیام

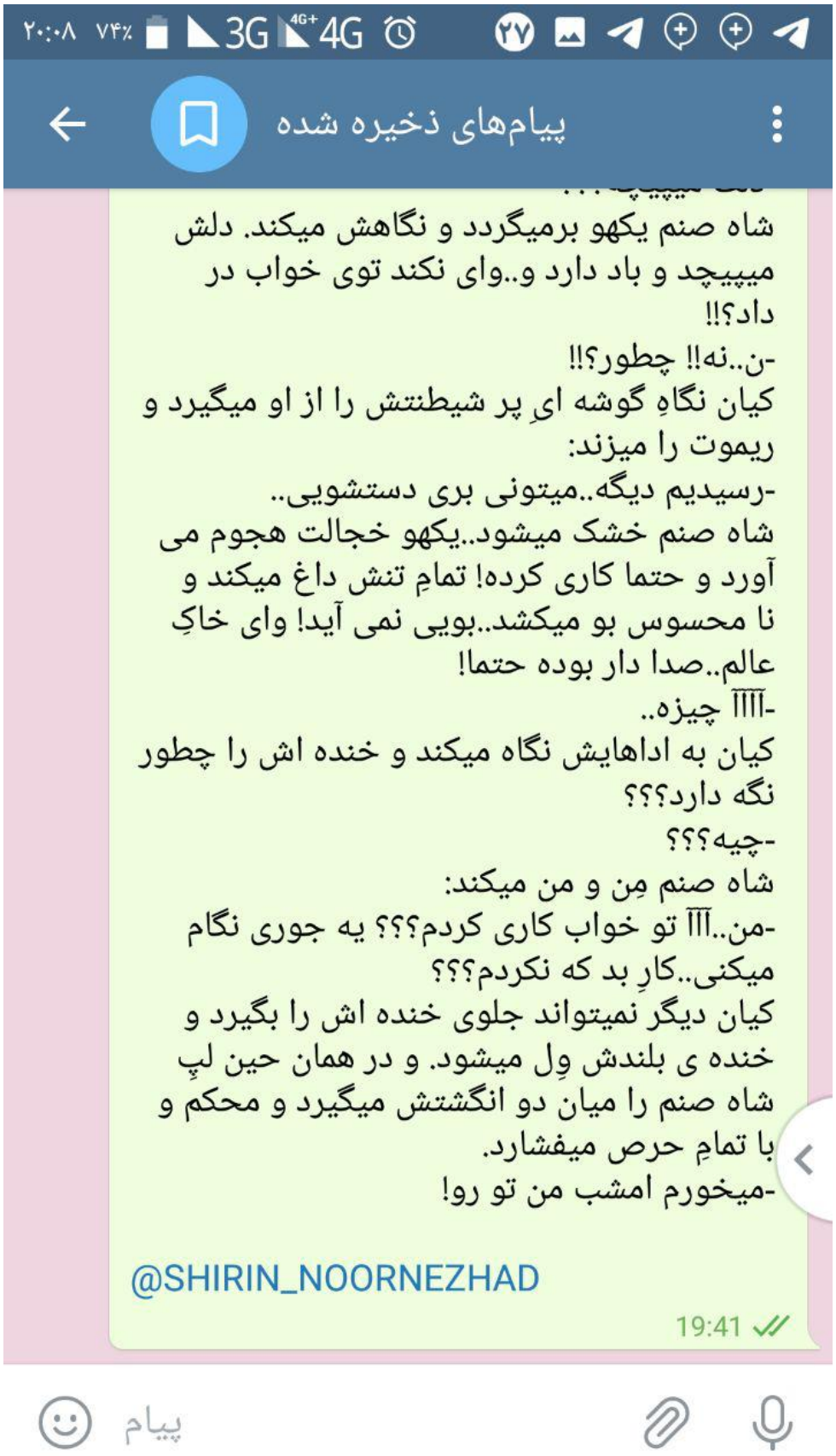
۲۰:۰۸ ۷۴٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شاه صنم یکهو برمیگردد و نگاهش میکند. دلش میپیچد و باد دارد و..وای نکند توی خواب در داد؟!!
-ن..نه!! چطور؟!!
کیان نگاهِ گوشه ایِ پر شیطنتش را از او میگیرد و ریموت را میزند:
-رسیدیم دیگه..میتونی بری دستشویی..
شاه صنم خشک میشود..یکهو خجالت هجوم می آورد و حتما کاری کرده! تمامِ تنش داغ میکند و نا محسوس بو میکشد..بویی نمی آید! وای خاکِ عالم..صدا دار بوده حتما!
-اِاِاِاِ چیزه..
کیان به اداهایش نگاه میکند و خنده اش را چطور نگه دارد؟؟؟
-چیه؟؟؟
شاه صنم مِن و من میکند:
-من..اِاِاِ تو خواب کاری کردم؟؟؟ یه جوری نگام میکنی..کارِ بد که نکردم؟؟؟
کیان دیگر نمیتواند جلوی خنده اش را بگیرد و خنده ی بلندش وِل میشود. و در همان حین لپِ شاه صنم را میان دو انگشتش میگیرد و محکم و با تمامِ حرص میفشارد.
-میخورم امشب من تو رو!
@SHIRIN_NOORNEZHAD
19:41
پیام

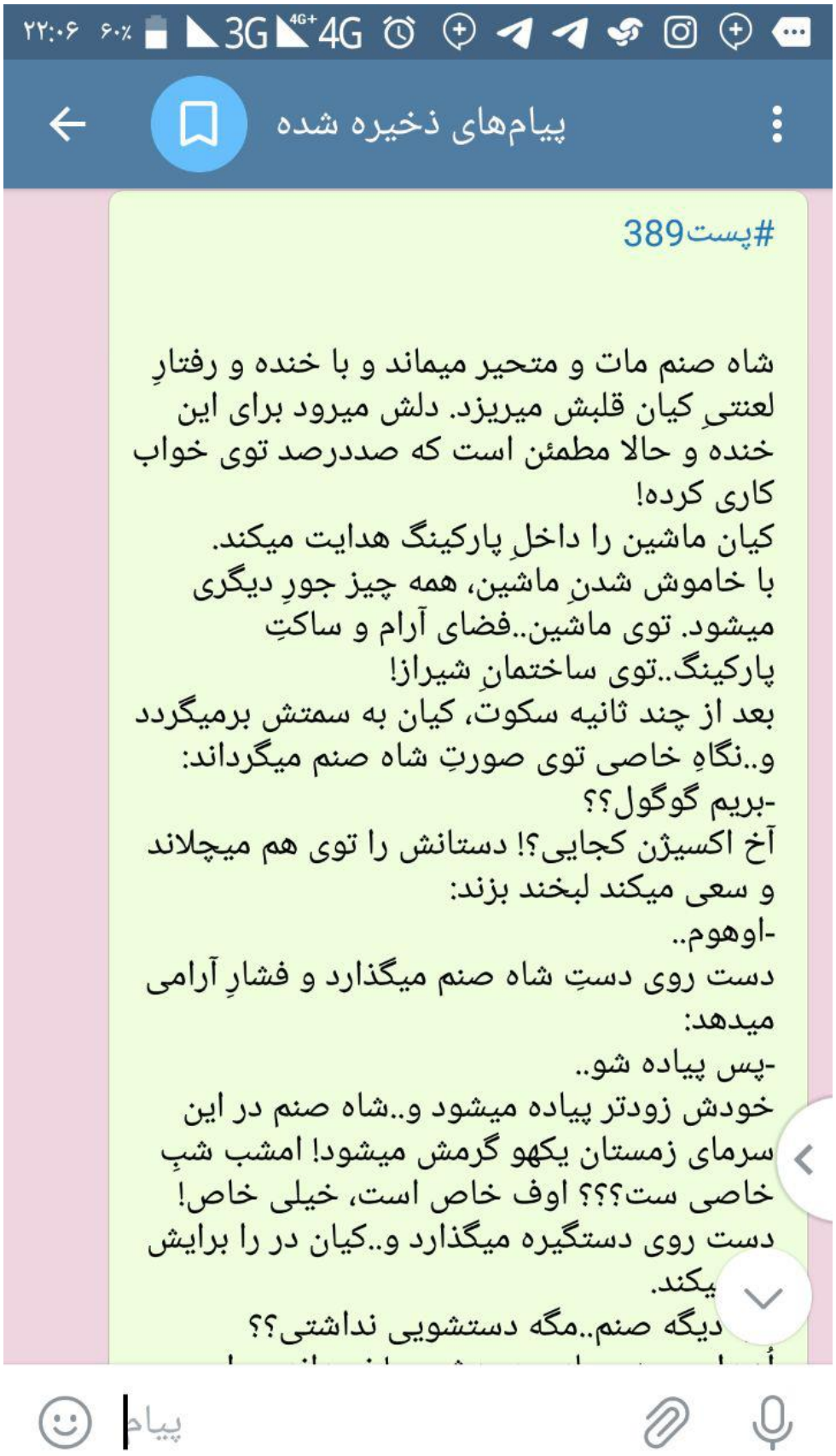
۲۲:۰۶ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
#پست389
شاه صنم مات و متحیر میماند و با خنده و رفتارِ لعنتیِ کیان قلبش میریزد. دلش میرود برای این خنده و حالا مطمئن است که صددرصد توی خواب کاری کرده!
کیان ماشین را داخلِ پارکینگ هدایت میکند.
با خاموش شدنِ ماشین، همه چیز جورِ دیگری میشود. توی ماشین..فضای آرام و ساکتِ پارکینگ..توی ساختمانِ شیراز!
بعد از چند ثانیه سکوت، کیان به سمتش برمیگردد و..نگاهِ خاصی توی صورتِ شاه صنم میگرداند:
-بریم گوگول؟؟
آخ اکسیژن کجایی؟! دستانش را توی هم میچلاند و سعی میکند لبخند بزند:
-اوهوم..
دست روی دستِ شاه صنم میگذارد و فشارِ آرامی میدهد:
-پس پیاده شو..
خودش زودتر پیاده میشود و..شاه صنم در این سرمای زمستان یکهو گرمش میشود! امشب شبِ خاصی ست؟؟؟ اوف خاص است، خیلی خاص!
دست روی دستگیره میگذارد و..کیان در را برایش یکند.
دیگه صنم..مگه دستشویی نداشتی؟؟
پیام

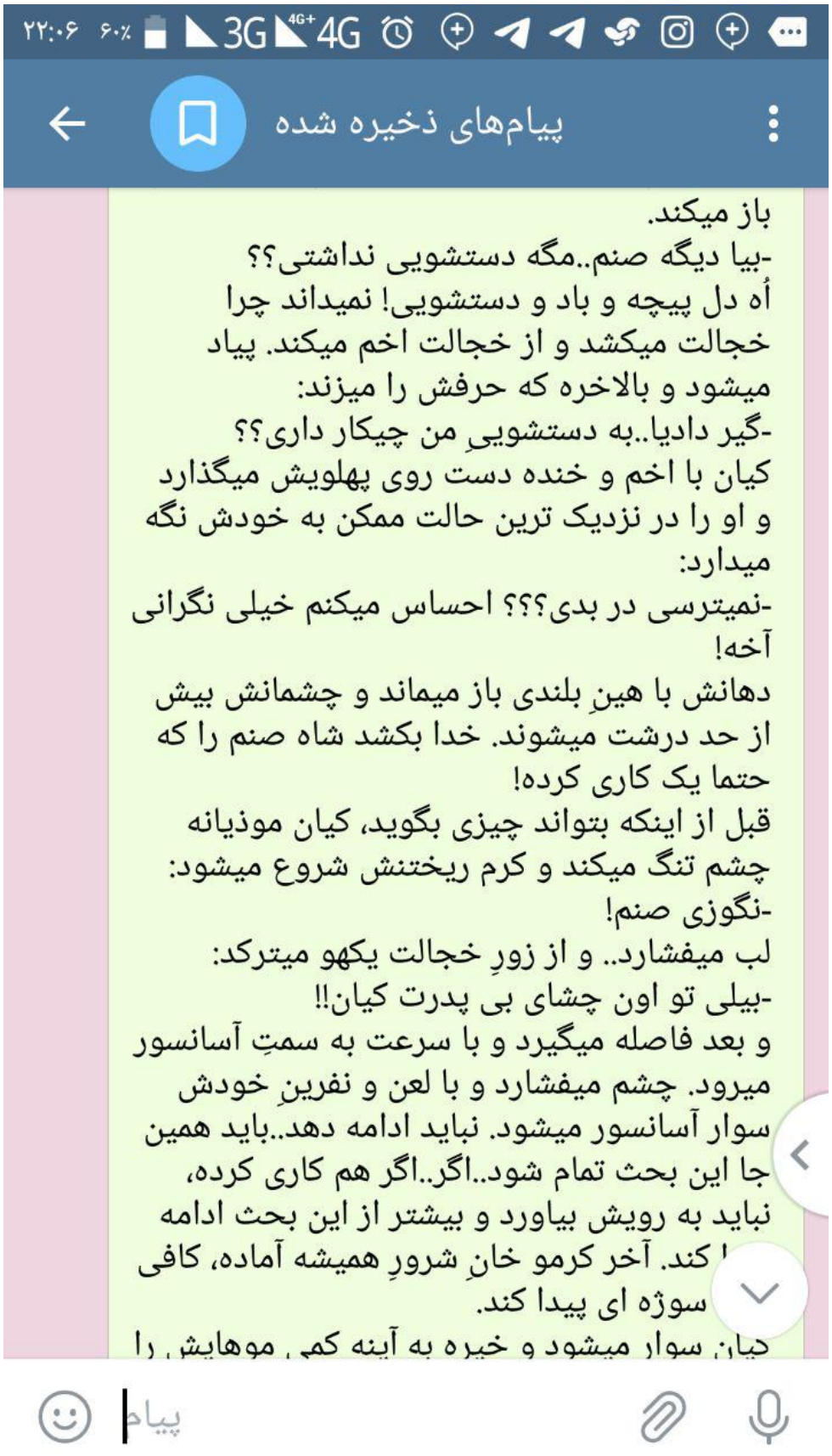
۲۲:۰۶ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
باز میکند.
-بیا دیگه صنم..مگه دستشویی نداشتی؟؟
اُه دل پیچه و باد و دستشویی! نمیداند چرا خجالت میکشد و از خجالت اخم میکند. پیاد میشود و بالاخره که حرفش را میزند:
-گیر دادیا..به دستشویی من چیکار داری؟؟
کیان با اخم و خنده دست روی پهلویش میگذارد و او را در نزدیک ترین حالت ممکن به خودش نگه میدارد:
-نمیترسی در بدی؟؟؟ احساس میکنم خیلی نگرانی آخه!
دهانش با هینِ بلندی باز میماند و چشمانش بیش از حد درشت میشوند. خدا بکشد شاه صنم را که حتما یک کاری کرده!
قبل از اینکه بتواند چیزی بگوید، کیان موذیانه چشم تنگ میکند و کرم ریختنش شروع میشود:
-نگوزی صنم!
لب میفشارد.. و از زورِ خجالت یکهو میترکد:
-بیلی تو اون چشای بی پدرت کیان!!
و بعد فاصله میگیرد و با سرعت به سمتِ آسانسور میرود. چشم میفشارد و با لعن و نفرینِ خودش سوار آسانسور میشود. نباید ادامه دهد..باید همین جا این بحث تمام شود..اگر..اگر هم کاری کرده، نباید به رویش بیاورد و بیشتر از این بحث ادامه ا کند. آخر کرمو خانِ شرورِ همیشه آماده، کافی سوژه ای پیدا کند.
کیان سوار میشود و خیره به آینه کمی موهایش را
پیام

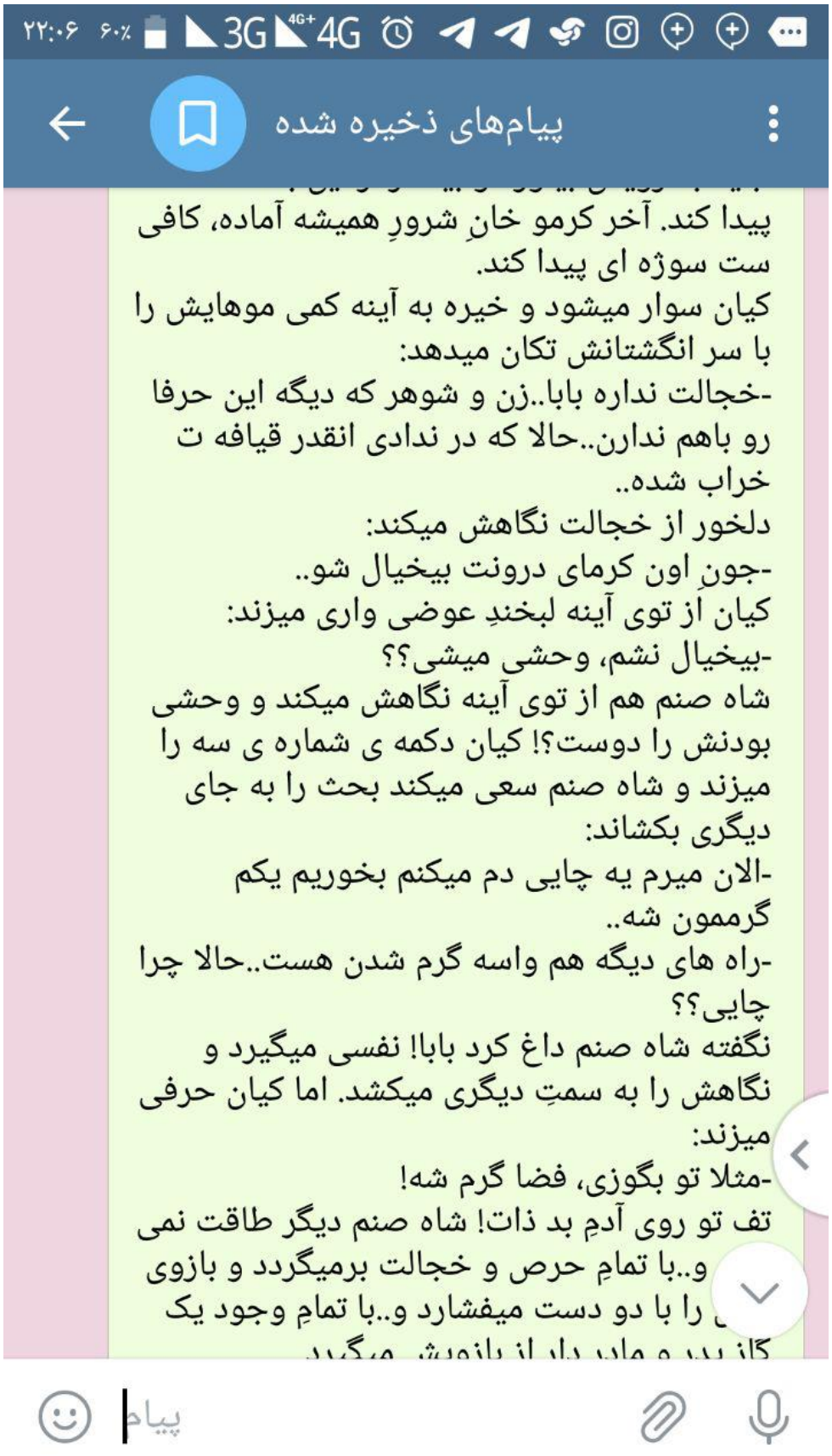
۲۲:۰۶ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
پیدا کند. آخر کرمو خانِ شرورِ همیشه آماده، کافی ست سوژه ای پیدا کند.
کیان سوار میشود و خیره به آینه کمی موهایش را با سر انگشتانش تکان میدهد:
-خجالت نداره بابا..زن و شوهر که دیگه این حرفا رو باهم ندارن..حالا که در ندادی انقدر قیافه ت خراب شده..
دلخور از خجالت نگاهش میکند:
-جونِ اون کرمای درونت بیخیال شو..
کیان از توی آینه لبخندِ عوضی واری میزند:
-بیخیال نشم، وحشی میشی؟؟
شاه صنم هم از توی آینه نگاهش میکند و وحشی بودنش را دوست؟! کیان دکمه ی شماره ی سه را میزند و شاه صنم سعی میکند بحث را به جای دیگری بکشاند:
-الان میرم یه چایی دم میکنم بخوریم یکم گرممون شه..
-راه های دیگه هم واسه گرم شدن هست..حالا چرا چایی؟؟
نگفته شاه صنم داغ کرد بابا! نفسی میگیرد و نگاهش را به سمتِ دیگری میکشد. اما کیان حرفی میزند:
-مثلا تو بگوزی، فضا گرم شه!
تف تو روی آدمِ بد ذات! شاه صنم دیگر طاقت نمی و..با تمامِ حرص و خجالت برمیگردد و بازوی را با دو دست میفشارد و..با تمامِ وجود یک
پیام

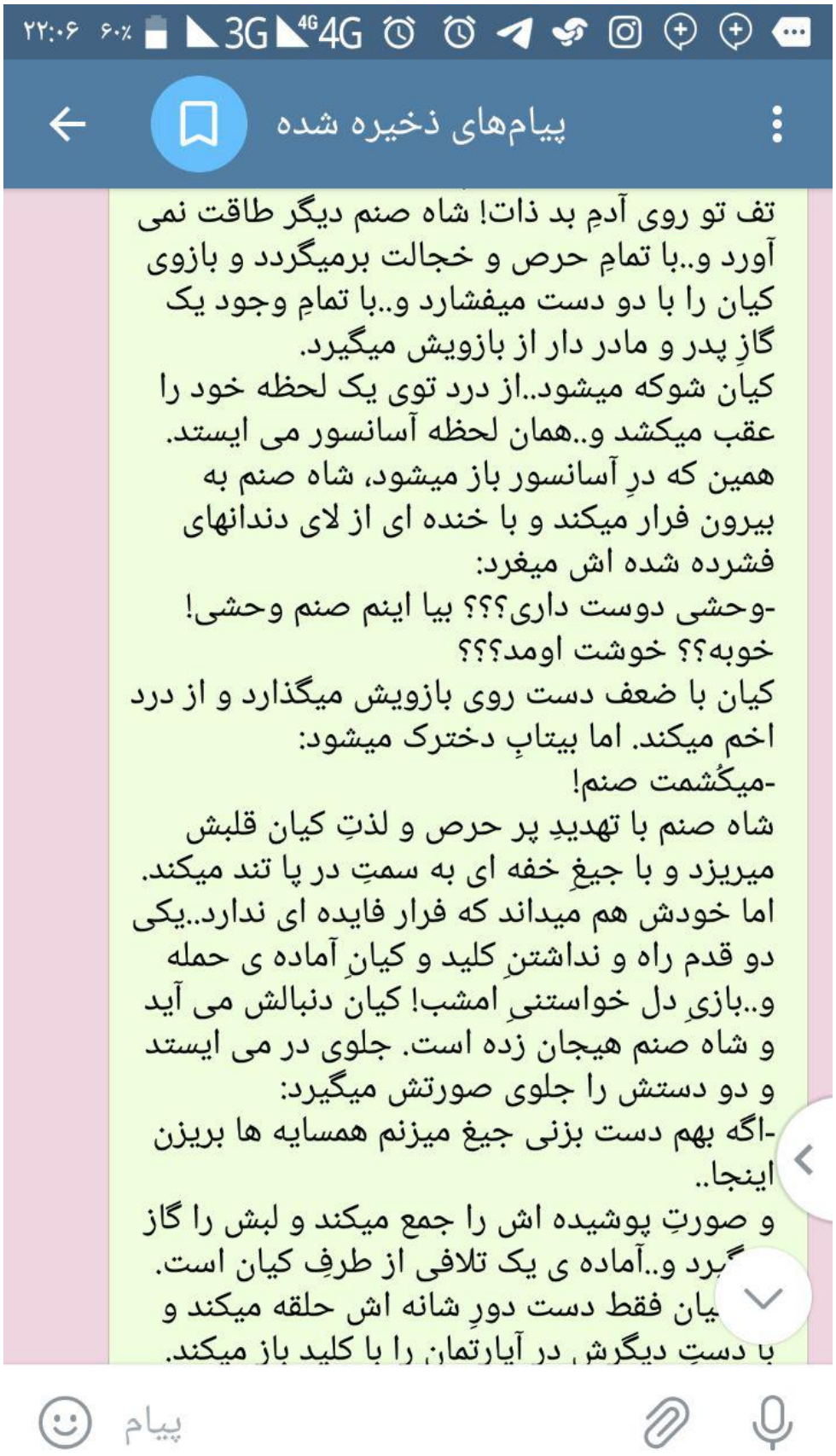
۲۲:۰۶ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
تف تو روی آدمِ بد ذات! شاه صنم دیگر طاقت نمی آورد و..با تمامِ حرص و خجالت برمیگردد و بازوی کیان را با دو دست میفشارد و..با تمامِ وجود یک گازِ پدر و مادر دار از بازویش میگیرد.
کیان شوکه میشود..از درد توی یک لحظه خود را عقب میکشد و..همان لحظه آسانسور می ایستد.
همین که درِ آسانسور باز میشود، شاه صنم به بیرون فرار میکند و با خنده ای از لای دندانهای فشرده شده اش میغرد:
-وحشی دوست داری؟؟؟ بیا اینم صنم وحشی! خوبه؟؟ خوشت اومد؟؟؟
کیان با ضعف دست روی بازویش میگذارد و از درد اخم میکند. اما بیتابِ دخترک میشود:
-میکُشمت صنم!
شاه صنم با تهدیدِ پر حرص و لذتِ کیان قلبش میریزد و با جیغِ خفه ای به سمتِ در پا تند میکند. اما خودش هم میداند که فرار فایده ای ندارد..یکی دو قدم راه و نداشتنِ کلید و کیانِ آماده ی حمله و..بازیِ دل خواستنیِ امشب! کیان دنبالش می آید و شاه صنم هیجان زده است. جلوی در می ایستد و دو دستش را جلوی صورتش میگیرد:
-اگه بهم دست بزنی جیغ میزنم همسایه ها بریزن اینجا..
و صورتِ پوشیده اش را جمع میکند و لبش را گاز
گیرد و..آماده ی یک تلافی از طرفِ کیان است.
کیان فقط دست دورِ شانه اش حلقه میکند و با دستِ دیگرش در آپارتمان را با کلید باز میکند.
پیام

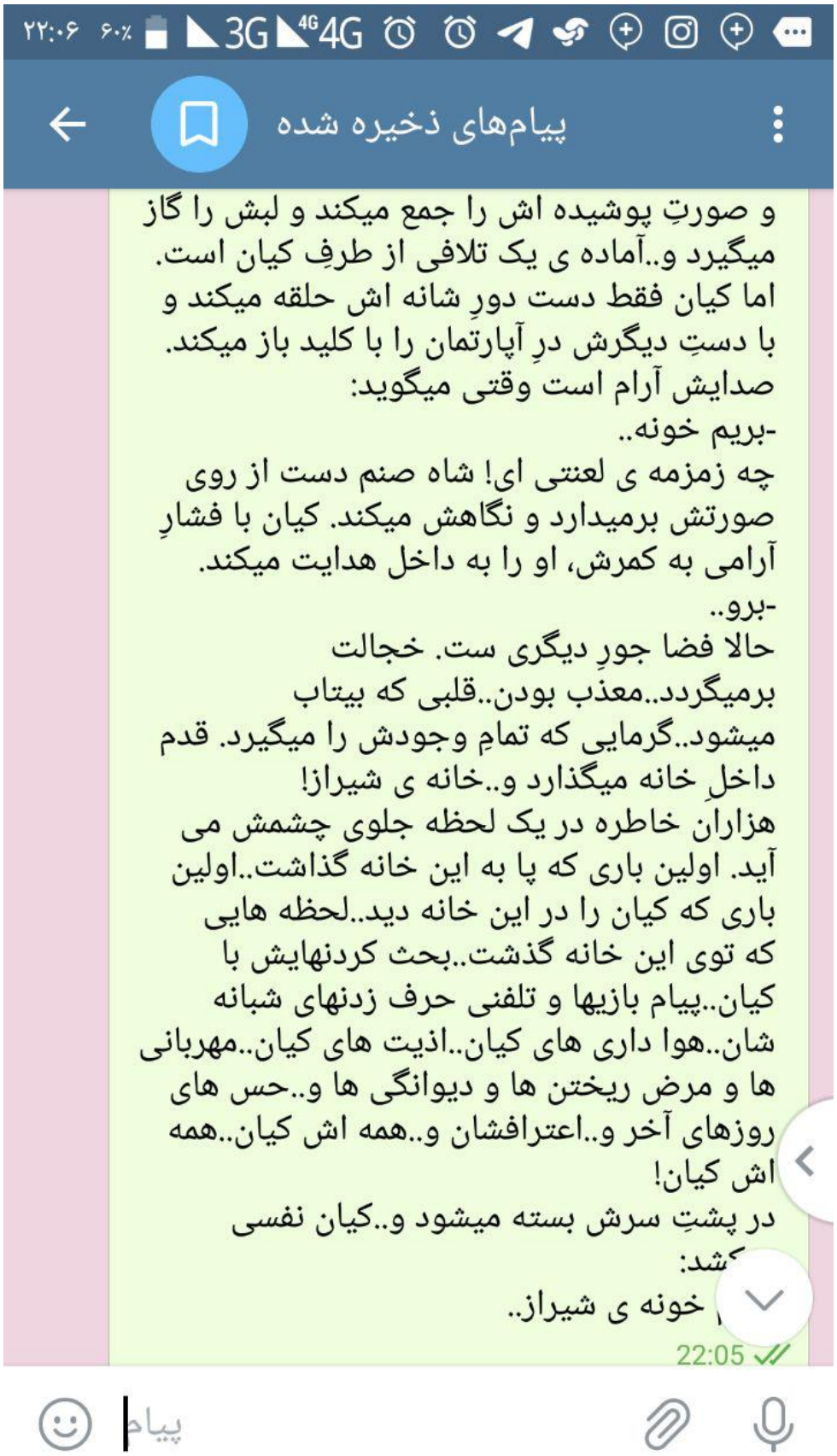
۲۲:۰۶ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
و صورتِ پوشیده اش را جمع میکند و لبش را گاز میگیرد و..آماده ی یک تلافی از طرفِ کیان است.
اما کیان فقط دست دورِ شانه اش حلقه میکند و با دستِ دیگرش درِ آپارتمان را با کلید باز میکند.
صدایش آرام است وقتی میگوید:
-بریم خونه..
چه زمزمه ی لعنتی ای! شاه صنم دست از روی صورتش برمیدارد و نگاهش میکند. کیان با فشارِ آرامی به کمرش، او را به داخل هدایت میکند.
-برو..
حالا فضا جورِ دیگری ست. خجالت برمیگردد..معذب بودن..قلبی که بیتاب میشود..گرمایی که تمامِ وجودش را میگیرد. قدم داخلِ خانه میگذارد و..خانه ی شیراز!
هزاران خاطره در یک لحظه جلوی چشمش می آید. اولین باری که پا به این خانه گذاشت..اولین باری که کیان را در این خانه دید..لحظه هایی که توی این خانه گذشت..بحث کردنهایش با کیان..پیام بازیها و تلفنی حرف زدنهای شبانه شان..هوا داری های کیان..اذیت های کیان..مهربانی ها و مرض ریختن ها و دیوانگی ها و..حس های روزهای آخر و..اعترافشان و..همه اش کیان..همه اش کیان!
در پشتِ سرش بسته میشود و..کیان نفسی
کشد:
خونه ی شیراز..
22:05
پیام

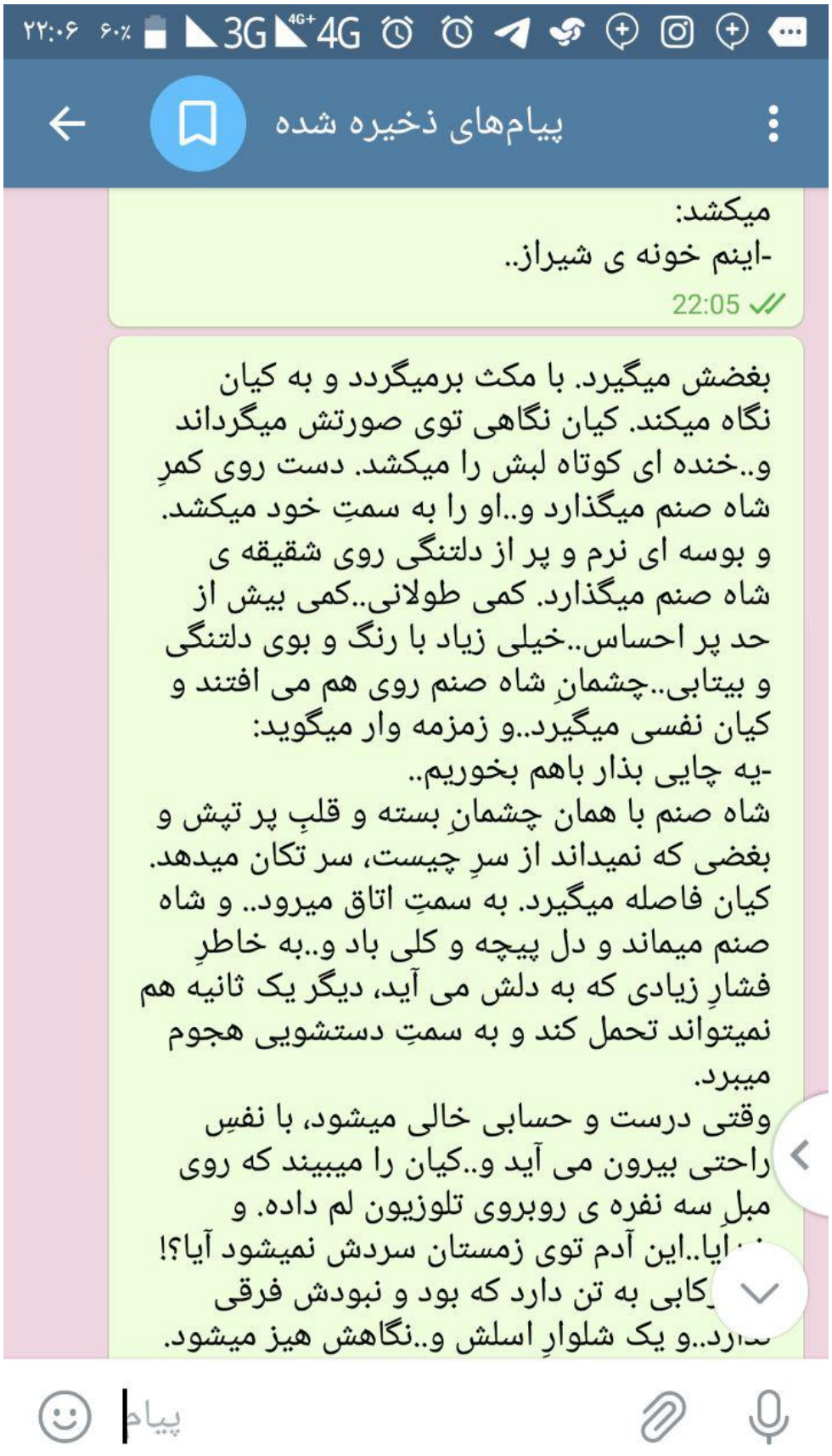
۲۲:۰۶ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میکشد:
-اینم خونه ی شیراز..
22:05
بغضش میگیرد. با مکث برمیگردد و به کیان نگاه میکند. کیان نگاهی توی صورتش میگرداند و..خنده ای کوتاه لبش را میکشد. دست روی کمرِ شاه صنم میگذارد و..او را به سمتِ خود میکشد. و بوسه ای نرم و پر از دلتنگی روی شقیقه ی شاه صنم میگذارد. کمی طولانی..کمی بیش از حد پر احساس..خیلی زیاد با رنگ و بوی دلتنگی و بیتابی..چشمانِ شاه صنم روی هم می افتند و کیان نفسی میگیرد..و زمزمه وار میگوید:
-یه چایی بذار باهم بخوریم..
شاه صنم با همان چشمانِ بسته و قلبِ پر تپش و بغضی که نمیداند از سرِ چیست، سر تکان میدهد. کیان فاصله میگیرد. به سمتِ اتاق میرود.. و شاه صنم میماند و دل پیچه و کلی باد و..به خاطرِ فشارِ زیادی که به دلش می آید، دیگر یک ثانیه هم نمیتواند تحمل کند و به سمتِ دستشویی هجوم میبرد.
وقتی درست و حسابی خالی میشود، با نفسِ راحتی بیرون می آید و..کیان را میبیند که روی مبلِ سه نفره ی روبروی تلوزیون لم داده. و
ایا..این آدم توی زمستان سردش نمیشود آیا؟!
کابی به تن دارد که بود و نبودش فرقی
دارد..و یک شلوارِ اسلش و..نگاهش هیز میشود.
پیام

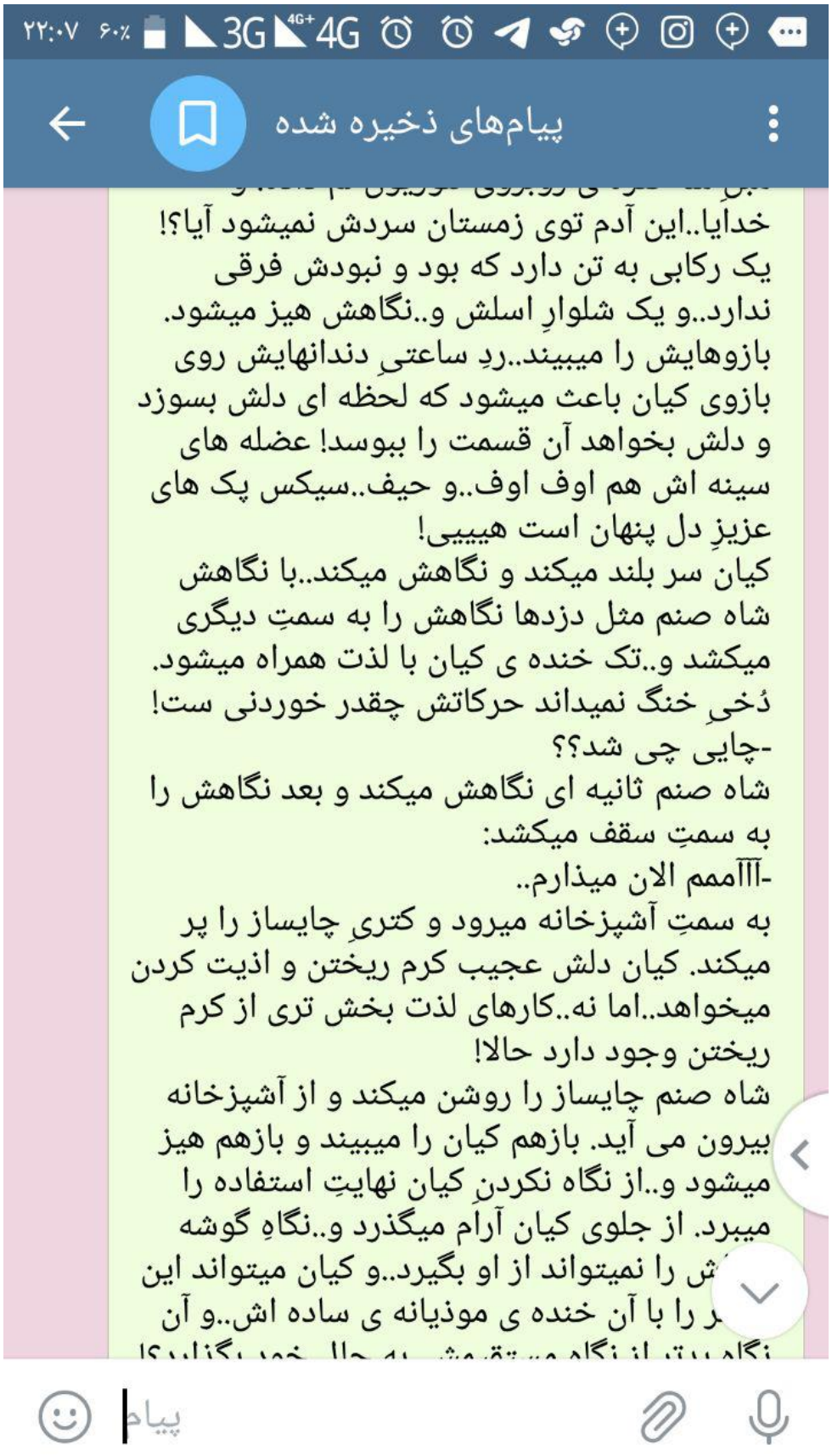
۲۲:۰۷ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
خدایا..این آدم توی زمستان سردش نمیشود آیا؟!
یک رکابی به تن دارد که بود و نبودش فرقی ندارد..و یک شلوارِ اسلش و..نگاهش هیز میشود.
بازوهایش را میبیند..ردِ ساعتیِ دندانهایش روی بازوی کیان باعث میشود که لحظه ای دلش بسوزد و دلش بخواهد آن قسمت را ببوسد! عضله های سینه اش هم اوف اوف..و حیف..سیکس پک های عزیزِ دل پنهان است هیییی!
کیان سر بلند میکند و نگاهش میکند..با نگاهش شاه صنم مثل دزدها نگاهش را به سمتِ دیگری میکشد و..تک خنده ی کیان با لذت همراه میشود.
دُخیِ خنگ نمیداند حرکاتش چقدر خوردنی ست!
-چایی چی شد؟؟
شاه صنم ثانیه ای نگاهش میکند و بعد نگاهش را به سمتِ سقف میکشد:
-اآآممم الان میذارم..
به سمتِ آشپزخانه میرود و کتریِ چایساز را پر میکند. کیان دلش عجیب کرم ریختن و اذیت کردن میخواهد..اما نه..کارهای لذت بخش تری از کرم ریختن وجود دارد حالا!
شاه صنم چایساز را روشن میکند و از آشپزخانه بیرون می آید. بازهم کیان را میبیند و بازهم هیز میشود و..از نگاه نکردنِ کیان نهایتِ استفاده را میبرد. از جلوی کیان آرام میگذرد و..نگاهِ گوشه
ش را نمیتواند از او بگیرد..و کیان میتواند این
ر را با آن خنده ی موذیانه ی ساده اش..و آن
پیام

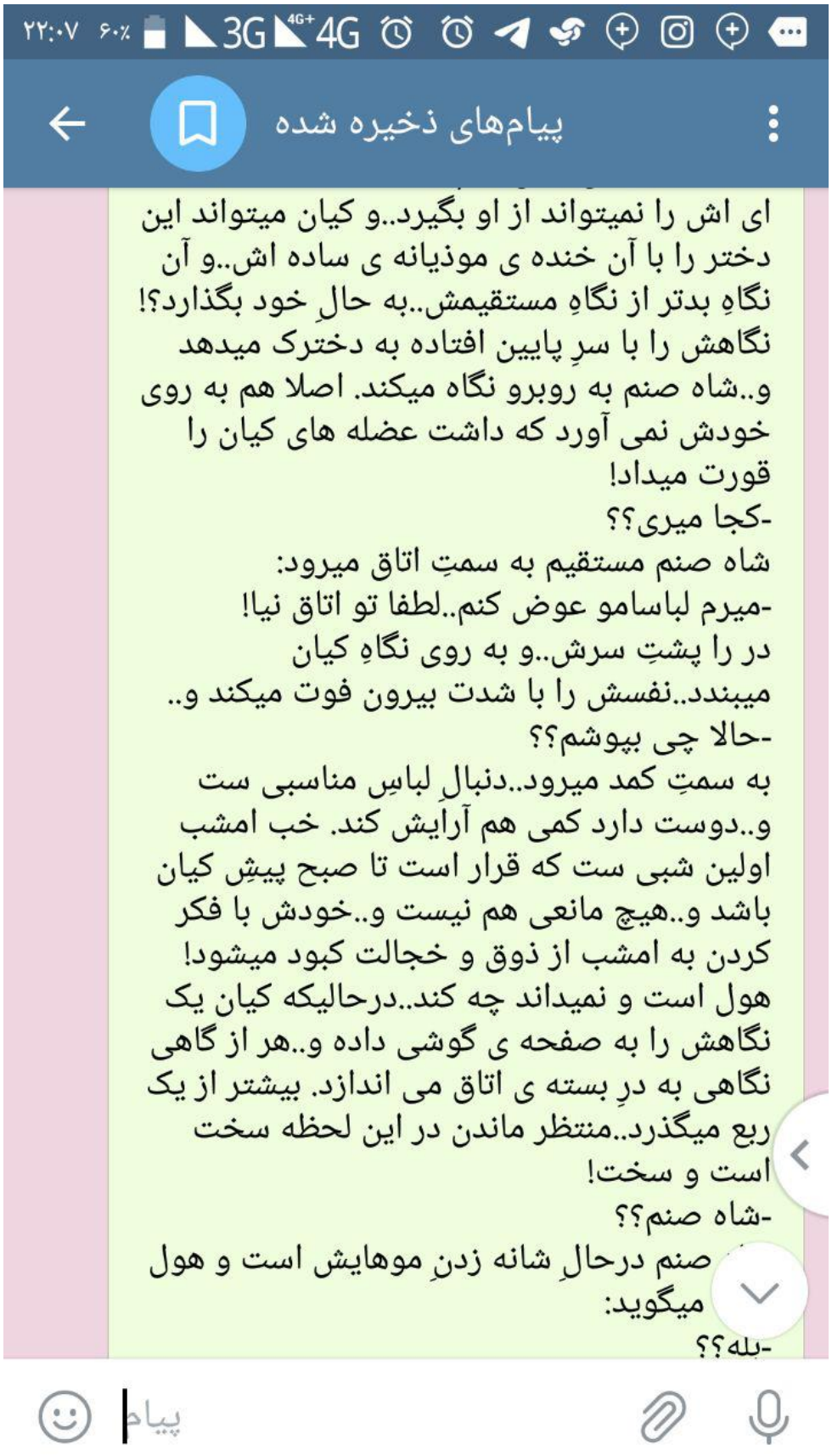
۲۲:۰۷ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
ای اش را نمیتواند از او بگیرد..و کیان میتواند این دختر را با آن خنده ی موذیانه ی ساده اش..و آن نگاهِ بدتر از نگاهِ مستقیمش..به حالِ خود بگذارد؟! نگاهش را با سرِ پایین افتاده به دخترک میدهد و..شاه صنم به روبرو نگاه میکند. اصلا هم به روی خودش نمی آورد که داشت عضله های کیان را قورت میداد!
-کجا میری؟؟
شاه صنم مستقیم به سمتِ اتاق میرود:
-میرم لباسامو عوض کنم..لطفا تو اتاق نیا!
در را پشتِ سرش..و به روی نگاهِ کیان میبندد..نفسش را با شدت بیرون فوت میکند و..
-حالا چی بپوشم؟؟
به سمتِ کمد میرود..دنبالِ لباسِ مناسبی ست و..دوست دارد کمی هم آرایش کند. خب امشب اولین شبی ست که قرار است تا صبح پیشِ کیان باشد و..هیچ مانعی هم نیست و..خودش با فکر کردن به امشب از ذوق و خجالت کبود میشود! هول است و نمیداند چه کند..درحالیکه کیان یک نگاهش را به صفحه ی گوشی داده و..هر از گاهی نگاهی به درِ بسته ی اتاق می اندازد. بیشتر از یک ربع میگذرد..منتظر ماندن در این لحظه سخت است و سخت!
-شاه صنم؟؟
صنم درحالِ شانه زدنِ موهایش است و هول میگوید:
-بله؟؟
پیام

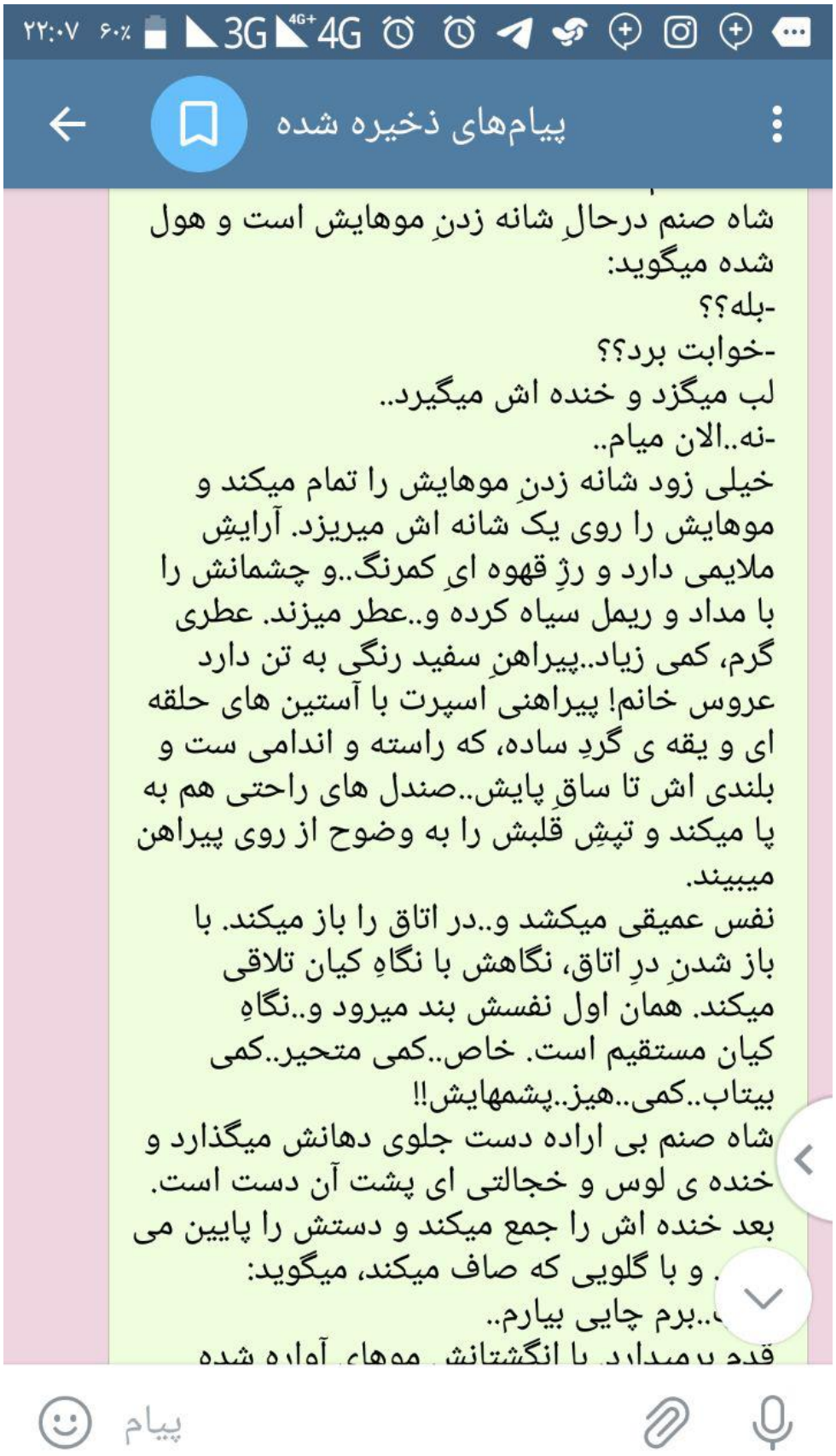
۲۲:۰۷ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شاه صنم درحالِ شانه زدنِ موهایش است و هول شده میگوید:
-بله؟؟
-خوابت برد؟؟
لب میگزد و خنده اش میگیرد..
-نه..الان میام..
خیلی زود شانه زدنِ موهایش را تمام میکند و موهایش را روی یک شانه اش میریزد. آرایشِ ملایمی دارد و رژِ قهوه ایِ کمرنگ..و چشمانش را با مداد و ریمل سیاه کرده و..عطر میزند. عطری گرم، کمی زیاد..پیراهنِ سفید رنگی به تن دارد عروس خانم! پیراهنی اسپرت با آستین های حلقه ای و یقه ی گردِ ساده، که راسته و اندامی ست و بلندی اش تا ساقِ پایش..صندل های راحتی هم به پا میکند و تپشِ قلبش را به وضوح از روی پیراهن میبیند.
نفس عمیقی میکشد و..در اتاق را باز میکند. با باز شدنِ درِ اتاق، نگاهش با نگاهِ کیان تلاقی میکند. همان اول نفسش بند میرود و..نگاهِ کیان مستقیم است. خاص..کمی متحیر..کمی بیتاب..کمی..هیز..پشمهایش!!
شاه صنم بی اراده دست جلوی دهانش میگذارد و خنده ی لوس و خجالتی ای پشت آن دست است.
بعد خنده اش را جمع میکند و دستش را پایین می
. و با گلویی که صاف میکند، میگوید:
..برم چایی بیارم..
پیام

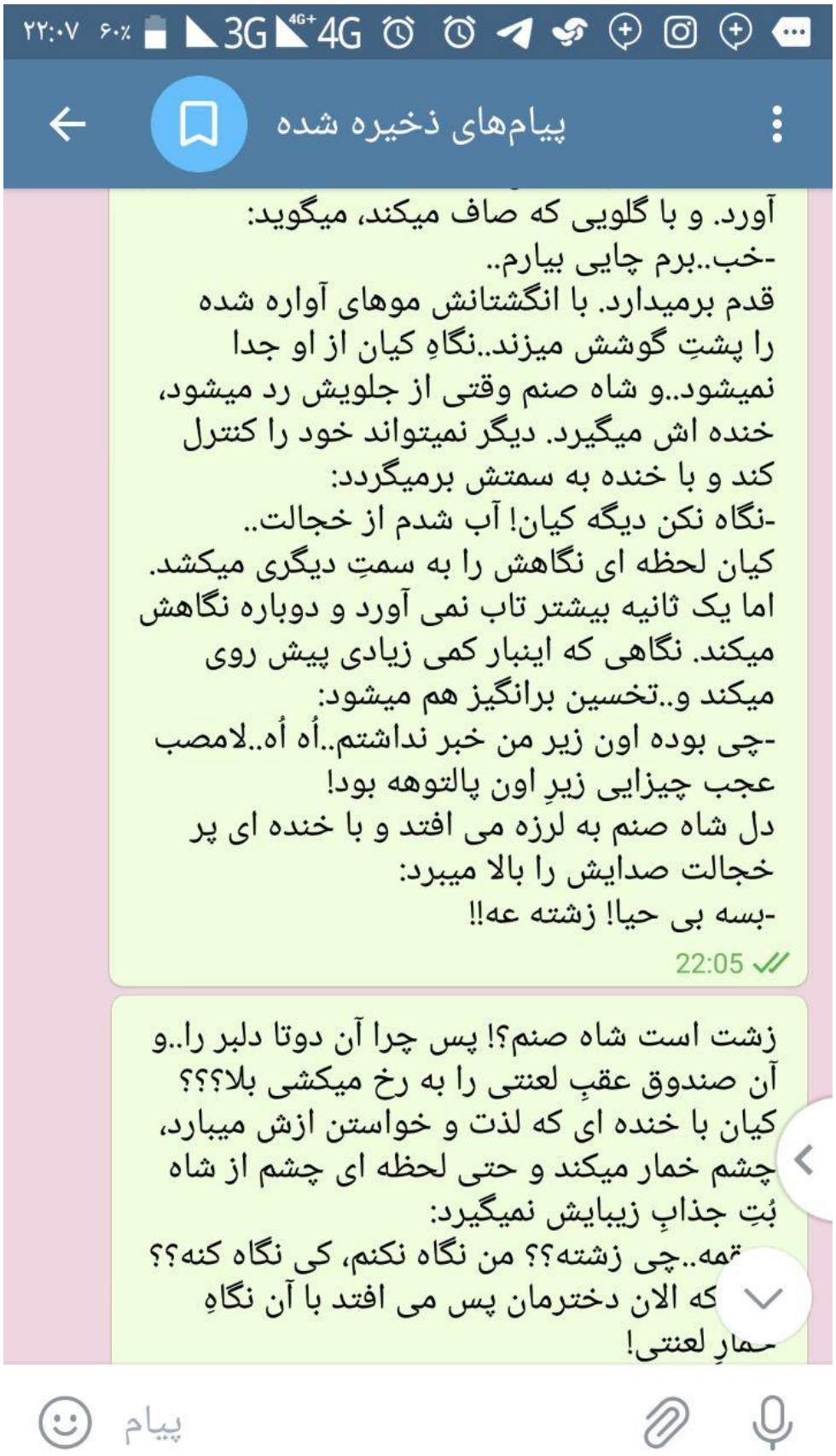
۲۲:۰۷ ۶۰٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
آورد. و با گلویی که صاف میکند، میگوید:
-خب..برم چایی بیارم..
قدم برمیدارد. با انگشتانش موهای آواره شده را پشتِ گوشش میزند..نگاهِ کیان از او جدا نمیشود..و شاه صنم وقتی از جلویش رد میشود، خنده اش میگیرد. دیگر نمیتواند خود را کنترل کند و با خنده به سمتش برمیگردد:
-نگاه نکن دیگه کیان! آب شدم از خجالت..
کیان لحظه ای نگاهش را به سمتِ دیگری میکشد. اما یک ثانیه بیشتر تاب نمی آورد و دوباره نگاهش میکند. نگاهی که اینبار کمی زیادی پیش روی میکند و..تخسین برانگیز هم میشود:
-چی بوده اون زیر من خبر نداشتم..اُه اُه..لامصب عجب چیزایی زیرِ اون پالتوهه بود!
دل شاه صنم به لرزه می افتد و با خنده ای پر خجالت صدایش را بالا میبرد:
-بسه بی حیا! زشته عه!!
22:05
زشت است شاه صنم؟! پس چرا آن دوتا دلبر را..و آن صندوق عقبِ لعنتی را به رخ میکشی بلا؟؟؟
کیان با خنده ای که لذت و خواستن ازش میبارد، چشم خمار میکند و حتی لحظه ای چشم از شاه بُتِ جذابِ زیبایش نمیگیرد:
همه..چی زشته؟؟ من نگاه نکنم، کی نگاه کنه؟؟ که الان دخترمان پس می افتد با آن نگاهِ خمارِ لعنتی!
پیام

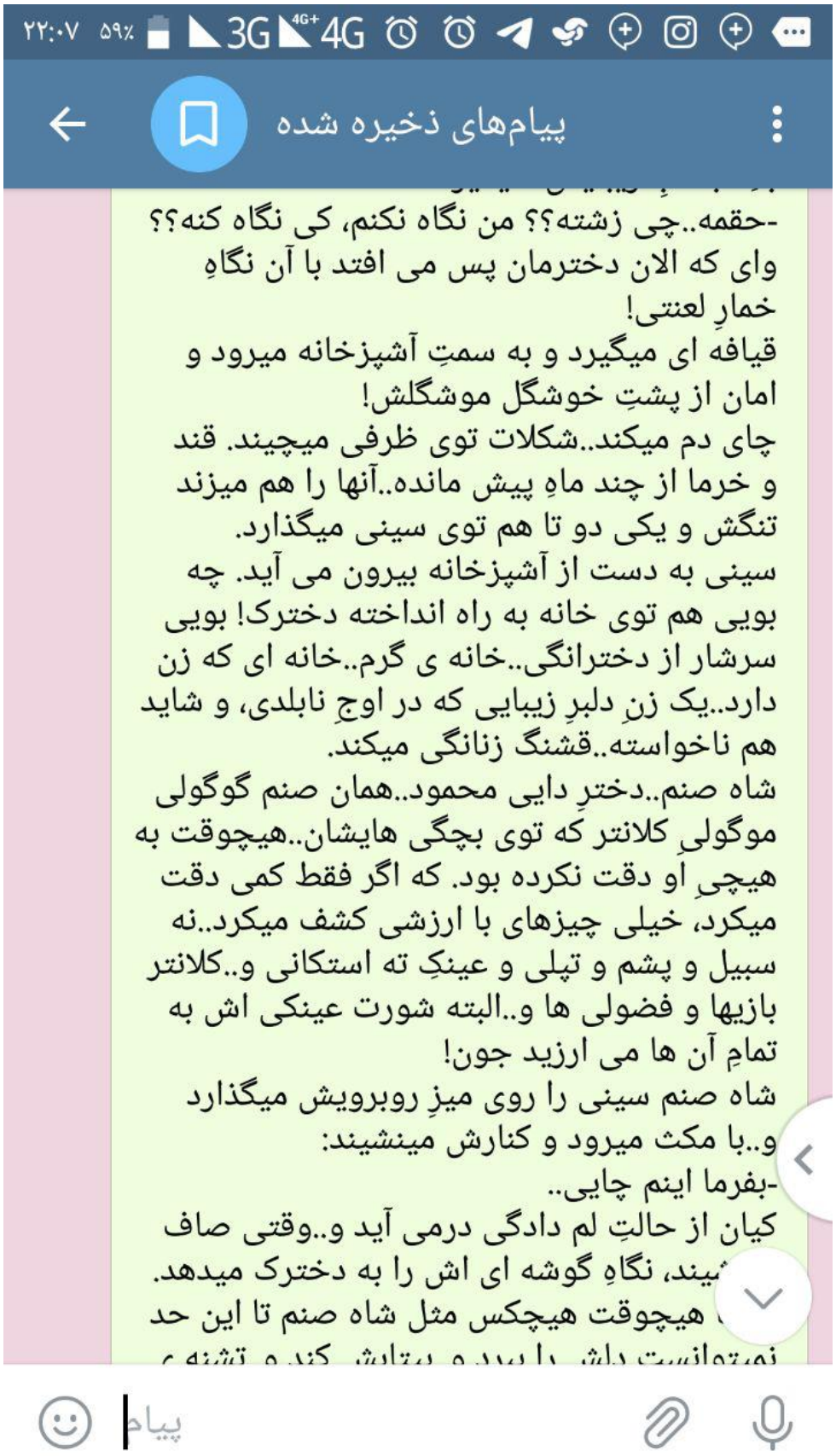
۲۲:۰۷ ۵۹٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-حقمه..چی زشته؟؟ من نگاه نکنم، کی نگاه کنه؟؟
وای که الان دخترمان پس می افتد با آن نگاهِ خمارِ لعنتی!
قیافه ای میگیرد و به سمتِ آشپزخانه میرود و امان از پشتِ خوشگل موشگلش!
چای دم میکند..شکلات توی ظرفی میچیند. قند و خرما از چند ماهِ پیش مانده..آنها را هم میزند تنگش و یکی دو تا هم توی سینی میگذارد.
سینی به دست از آشپزخانه بیرون می آید. چه بویی هم توی خانه به راه انداخته دخترک! بویی سرشار از دخترانگی..خانه ی گرم..خانه ای که زن دارد..یک زنِ دلبرِ زیبایی که در اوجِ نابلدی، و شاید هم ناخواسته..قشنگ زنانگی میکند.
شاه صنم..دخترِ دایی محمود..همان صنم گوگولی موگولیِ کلانتر که توی بچگی هایشان..هیچوقت به هیچیِ او دقت نکرده بود. که اگر فقط کمی دقت میکرد، خیلی چیزهای با ارزشی کشف میکرد..نه سبیل و پشم و تپلی و عینکِ ته استکانی و..کلانتر بازیها و فضولی ها و..البته شورت عینکی اش به تمامِ آن ها می ارزید جون!
شاه صنم سینی را روی میزِ روبرویش میگذارد و..با مکث میرود و کنارش مینشیند:
-بفرما اینم چایی..
کیان از حالتِ لم دادگی درمی آید و..وقتی صاف نشیند، نگاهِ گوشه ای اش را به دخترک میدهد. هیچوقت هیچکس مثل شاه صنم تا این حد نتوانست دلش را ببرد و بتاپش کند و تشنه ی
پیام

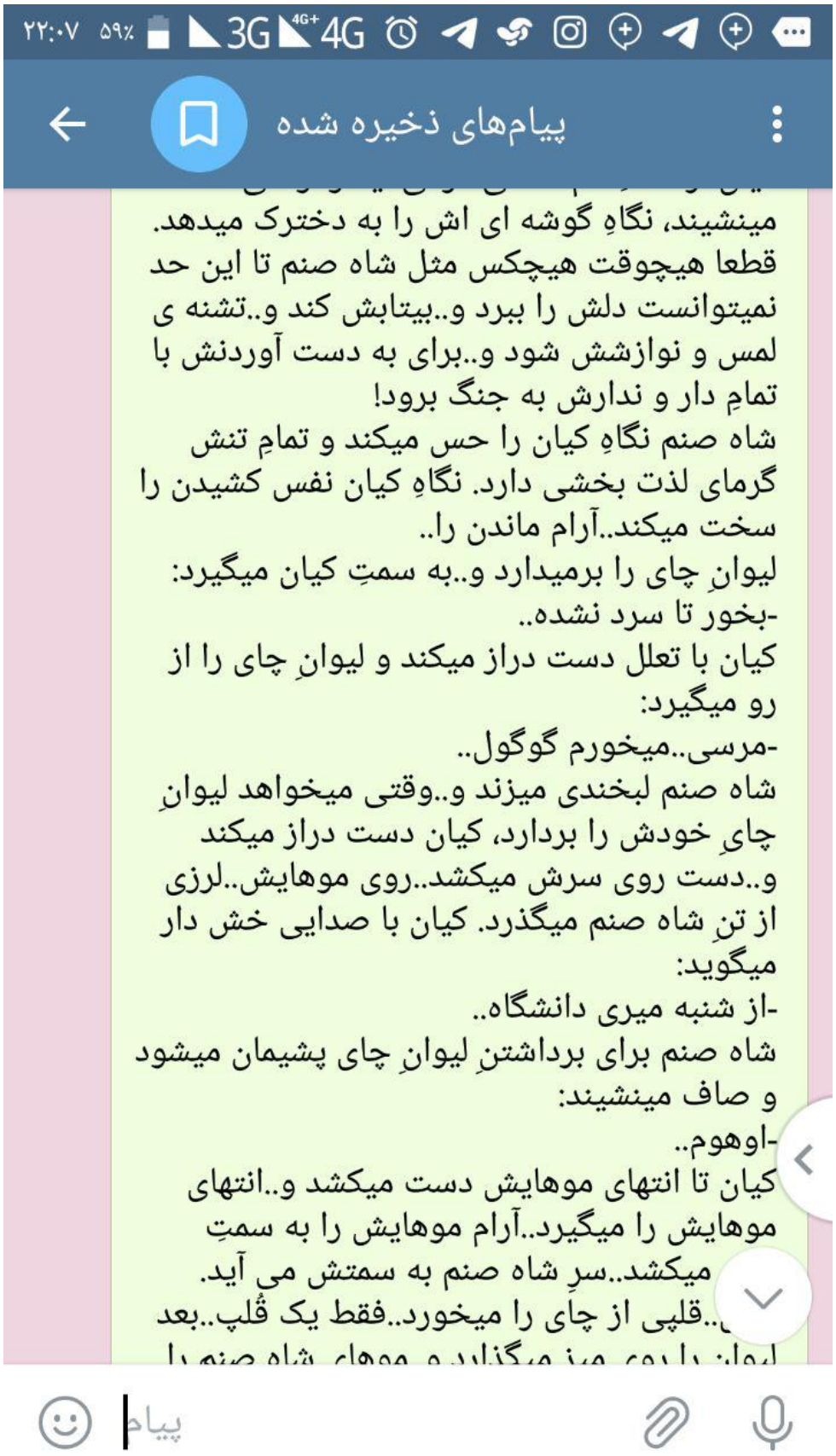
۲۲:۰۷ ۵۹٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
مینشیند، نگاهِ گوشه ای اش را به دخترک میدهد.
قطعا هیچوقت هیچکس مثل شاه صنم تا این حد نمیتوانست دلش را ببرد و..بیتابش کند و..تشنه ی لمس و نوازشش شود و..برای به دست آوردنش با تمامِ دار و ندارش به جنگ برود!
شاه صنم نگاهِ کیان را حس میکند و تمامِ تنش گرمای لذت بخشی دارد. نگاهِ کیان نفس کشیدن را سخت میکند..آرام ماندن را..
لیوانِ چای را برمیدارد و..به سمتِ کیان میگیرد:
-بخور تا سرد نشده..
کیان با تعلل دست دراز میکند و لیوانِ چای را از رو میگیرد:
-مرسی..میخورم گوگول..
شاه صنم لبخندی میزند و..وقتی میخواهد لیوانِ چایِ خودش را بردارد، کیان دست دراز میکند و..دست روی سرش میکشد..روی موهایش..لرزی از تنِ شاه صنم میگذرد. کیان با صدایی خش دار میگوید:
-از شنبه میری دانشگاه..
شاه صنم برای برداشتنِ لیوانِ چای پشیمان میشود و صاف مینشیند:
-اوهوم..
کیان تا انتهای موهایش دست میکشد و..انتهای موهایش را میگیرد..آرام موهایش را به سمتِ میکشد..سرِ شاه صنم به سمتش می آید.
..قلپی از چای را میخورد..فقط یک قُلپ..بعد
پیام

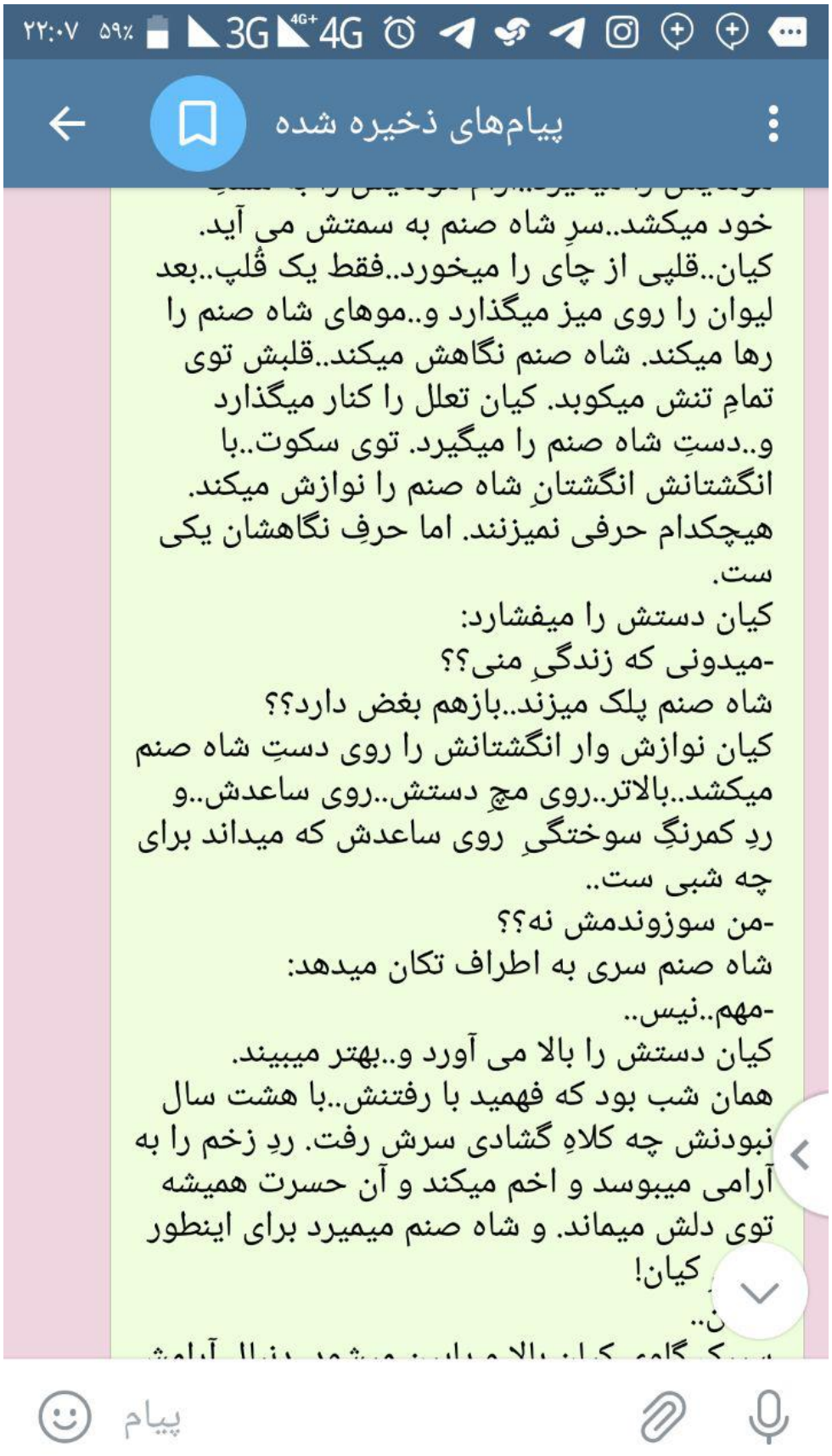
۲۲:۰۷ ۵۹٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
خود میکشد..سرِ شاه صنم به سمتش می آید.
کیان..قلپی از چای را میخورد..فقط یک قُلپ..بعد لیوان را روی میز میگذارد و..موهای شاه صنم را رها میکند. شاه صنم نگاهش میکند..قلبش توی تمامِ تنش میکوبد. کیان تعلل را کنار میگذارد و..دستِ شاه صنم را میگیرد. توی سکوت..با انگشتانش انگشتانِ شاه صنم را نوازش میکند. هیچکدام حرفی نمیزنند. اما حرفِ نگاهشان یکی ست.
کیان دستش را میفشارد:
-میدونی که زندگیِ منی؟؟
شاه صنم پلک میزند..بازهم بغض دارد؟؟
کیان نوازش وار انگشتانش را روی دستِ شاه صنم میکشد..بالاتر..روی مچِ دستش..روی ساعدش..و ردِ کمرنگِ سوختگیِ روی ساعدش که میداند برای چه شبی ست..
-من سوزوندمش نه؟؟
شاه صنم سری به اطراف تکان میدهد:
-مهم..نیس..
کیان دستش را بالا می آورد و..بهتر میبیند.
همان شب بود که فهمید با رفتنش..با هشت سال نبودنش چه کلاهِ گشادی سرش رفت. ردِ زخم را به آرامی میبوسد و اخم میکند و آن حسرت همیشه توی دلش میماند. و شاه صنم میمیرد برای اینطور
کیان!
پیام

۲۲:۰۷ ۵۹٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
توی دلش میماند. و شاه صنم میمیرد برای اینطور بودنِ کیان!
-کیان..
سیبک گلوی کیان بالا و پایین میشود. دنبال آرامش است و منبعِ آرامش کنارش..کسی که ماههاست آرامش را از او گرفته!
دستش را میکشد و..پچ پچ وار میگوید:
-بیا صنم..
شاه صنم نزدیکتر میشود. و به ثانیه نمیکشد که کیان دست دورش حلقه میکند و..او را توی آغوشش میکشد. بو میکشد..سرش را نوازش میکند..روی موهایش نفس میکشد..لب میگذارد روی موهای براق و خوش بوی شاه صنم..تمامِ وجودش میخواهدش..با تمامِ قلبی که محکم به سینه اش میکوبد. و شاه صنم..توی آغوشِ گرم و پر از حسِ کیان..چشم روی هم میگذارد و این لحظه ها زندگی ست.
ثانیه ها در همان حال میمانند و کیان گاهی آرام نوازشش میکند و..گاهی محکم و پر از دلتنگی او را به خود میفشارد. و در آخر با حس بیتابی ای که وحشیانه به وجودش سرازیر میشود، دمِ گوشِ شاه صنم پچ میزند:
-باید سهممو بدی!
شاه صنم چنگی به رکابی اش میزند:
سرش را از توی آغوشش بیرون می آورد و مستقیم توی چشمان براقش نگاه میکند:
پیام

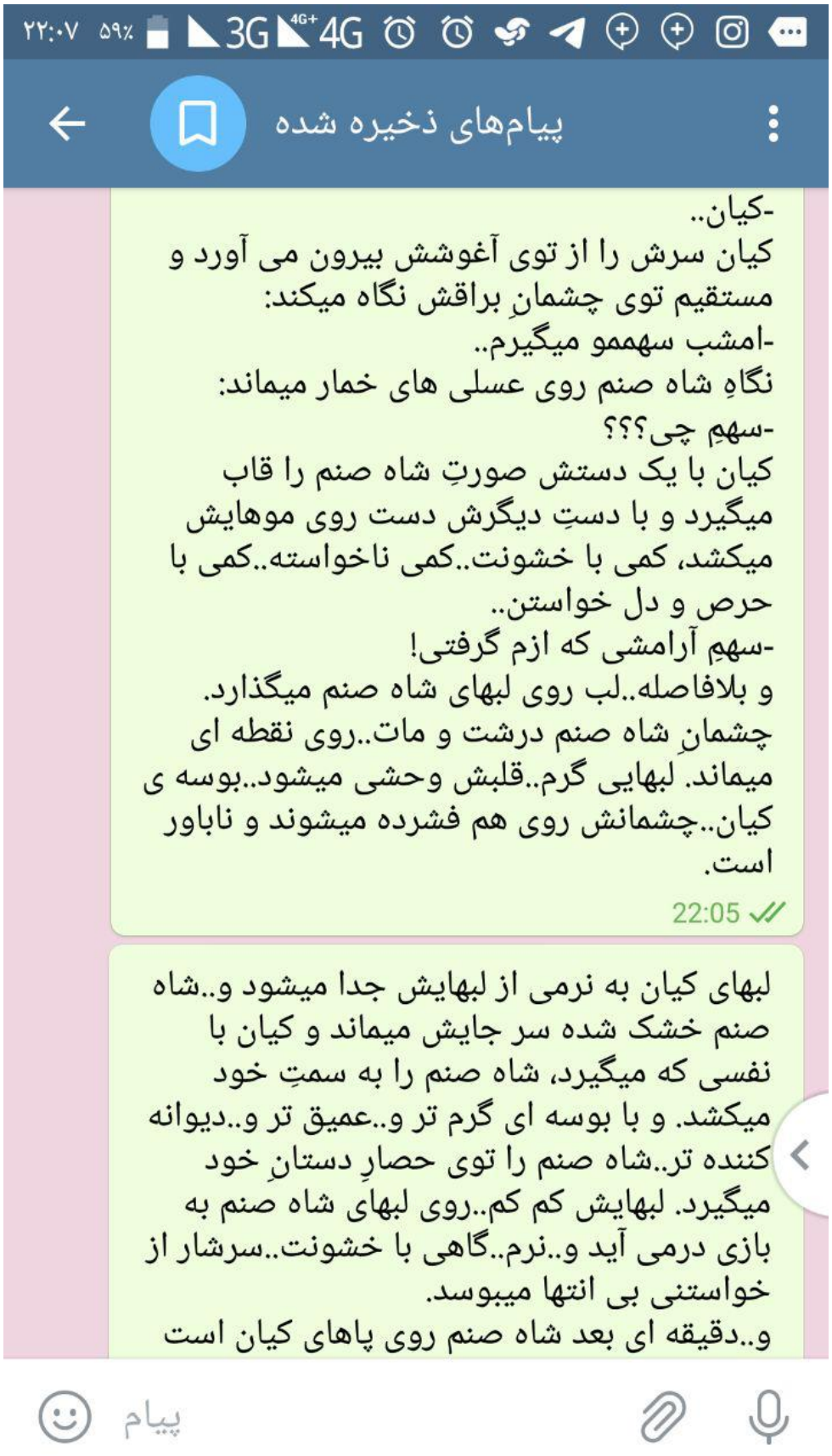
۲۲:۰۷ ۵۹٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-کیان..
کیان سرش را از توی آغوشش بیرون می آورد و مستقیم توی چشمانِ براقش نگاه میکند:
-امشب سهممو میگیرم..
نگاهِ شاه صنم روی عسلی های خمار میماند:
-سهمِ چی؟؟؟
کیان با یک دستش صورتِ شاه صنم را قاب میگیرد و با دستِ دیگرش دست روی موهایش میکشد، کمی با خشونت..کمی ناخواسته..کمی با حرص و دل خواستن..
-سهمِ آرامشی که ازم گرفتی!
و بلافاصله..لب روی لبهای شاه صنم میگذارد. چشمانِ شاه صنم درشت و مات..روی نقطه ای میماند. لبهایی گرم..قلبش وحشی میشود..بوسه ی کیان..چشمانش روی هم فشرده میشوند و ناباور است.
22:05
لبهای کیان به نرمی از لبهایش جدا میشود و..شاه صنم خشک شده سر جایش میماند و کیان با نفسی که میگیرد، شاه صنم را به سمتِ خود میکشد. و با بوسه ای گرم تر و..عمیق تر و..دیوانه کننده تر..شاه صنم را توی حصارِ دستانِ خود میگیرد. لبهایش کم کم..روی لبهای شاه صنم به بازی درمی آید و..نرم..گاهی با خشونت..سرشار از خواستنی بی انتها میبوسد.
و..دقیقه ای بعد شاه صنم روی پاهای کیان است
پیام

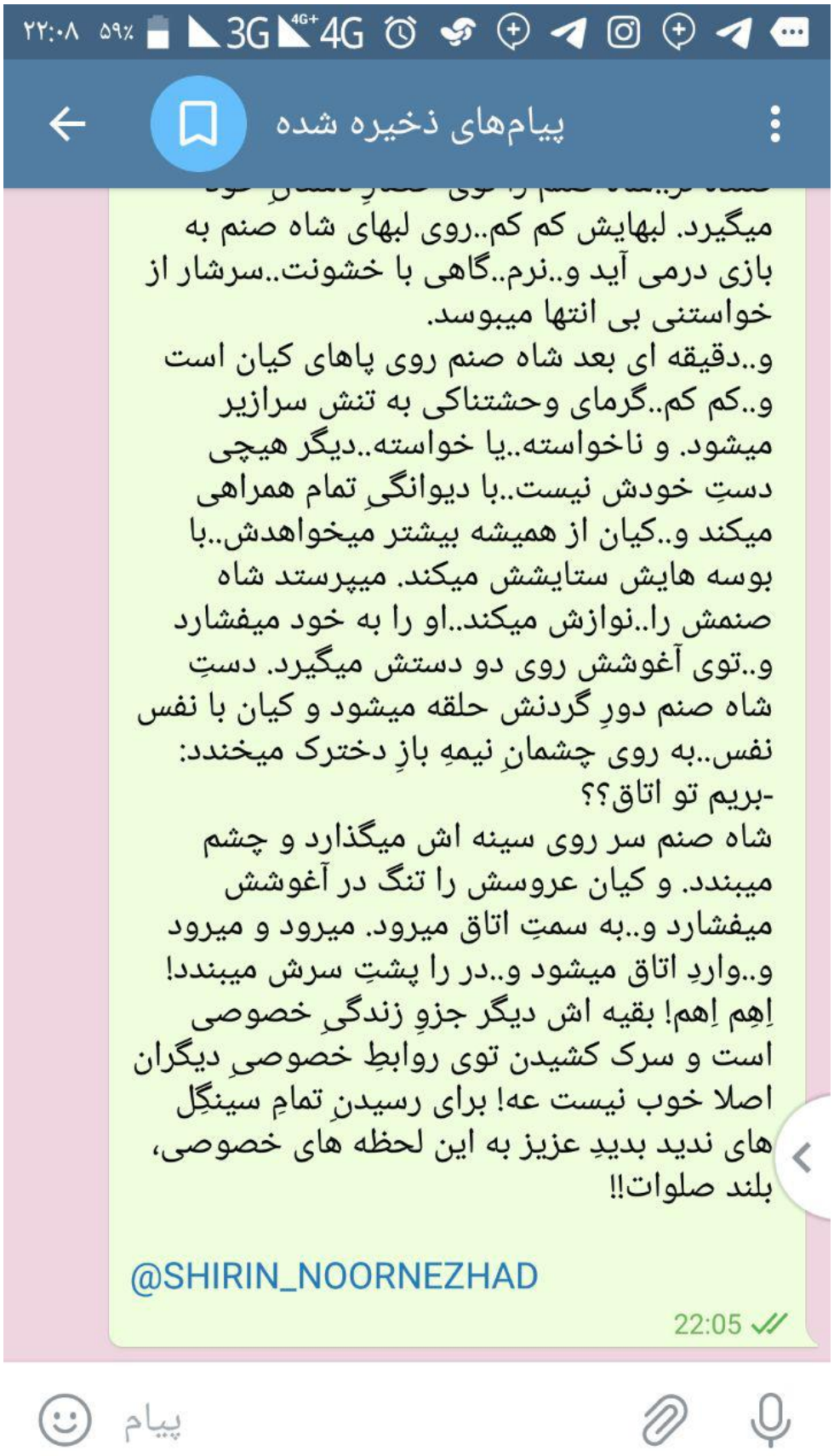
۲۲:۰۸ ۵۹٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میگیرد. لبهایش کم کم..روی لبهای شاه صنم به بازی درمی آید و..نرم..گاهی با خشونت..سرشار از خواستنی بی انتها میبوسد.
و..دقیقه ای بعد شاه صنم روی پاهای کیان است و..کم کم..گرمای وحشتناکی به تنش سرازیر میشود. و ناخواسته..یا خواسته..دیگر هیچی دستِ خودش نیست..با دیوانگیِ تمام همراهی میکند و..کیان از همیشه بیشتر میخواهدش..با بوسه هایش ستایشش میکند. میپرستد شاه صنمش را..نوازش میکند..او را به خود میفشارد و..توی آغوشش روی دو دستش میگیرد. دستِ شاه صنم دورِ گردنش حلقه میشود و کیان با نفس نفس..به روی چشمانِ نیمهِ بازِ دخترک میخندد:
-بریم تو اتاق؟؟
شاه صنم سر روی سینه اش میگذارد و چشم میبندد. و کیان عروسش را تنگ در آغوشش میفشارد و..به سمتِ اتاق میرود. میرود و میرود و..واردِ اتاق میشود و..در را پشتِ سرش میبندد!
اِهِم اِهِم! بقیه اش دیگر جزوِ زندگیِ خصوصی است و سرک کشیدن توی روابطِ خصوصیِ دیگران اصلا خوب نیست عه! برای رسیدنِ تمامِ سینگِل های ندید بدیدِ عزیز به این لحظه های خصوصی، بلند صلوات!!
@SHIRIN_NOORNEZHAD
22:05
پیام

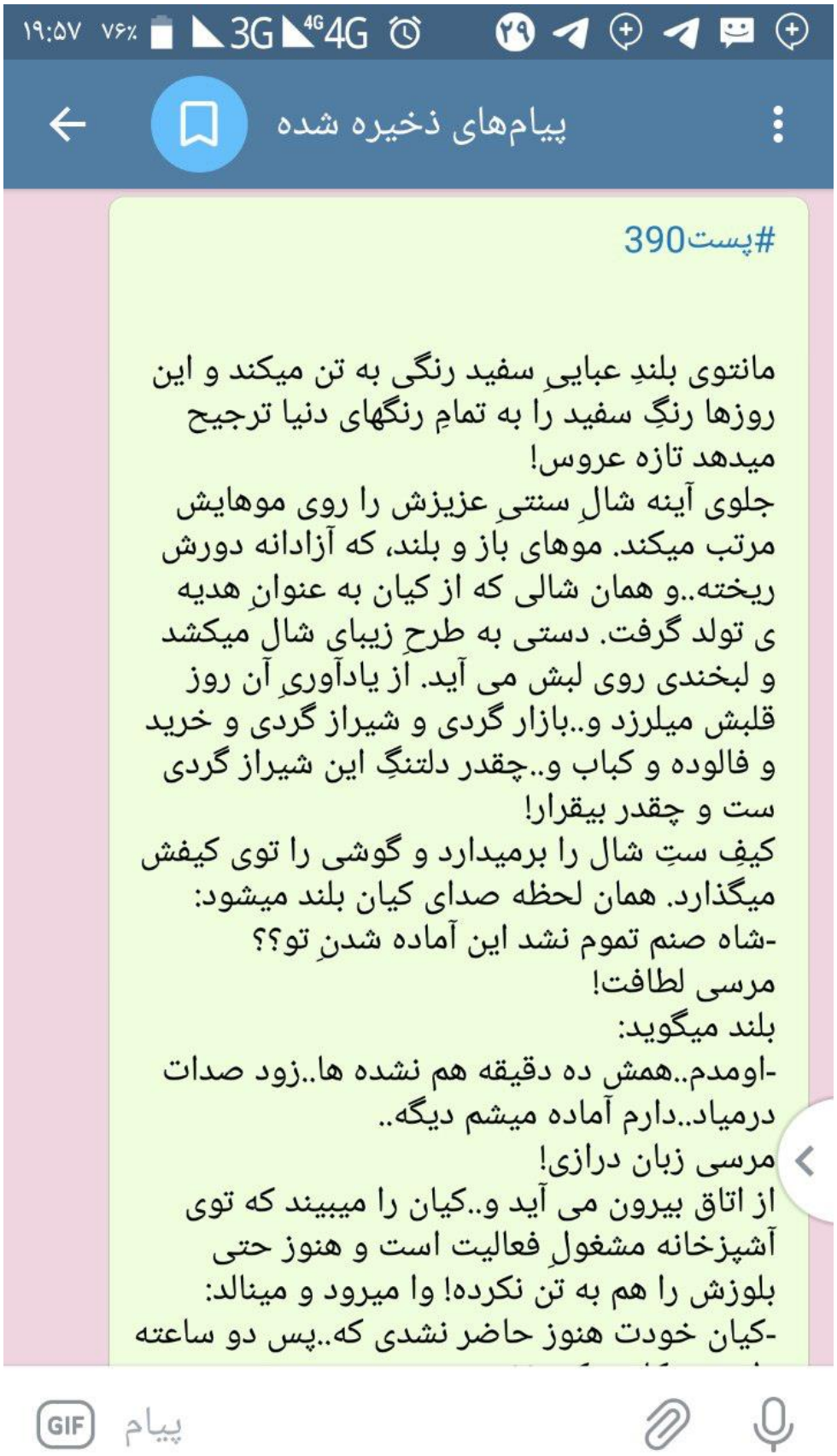
۱۹:۵۷ ۷۶٪ 3G 4G ۲۹
پیام‌های ذخیره شده
#پست390
مانتوی بلندِ عبایی سفید رنگی به تن میکند و این روزها رنگِ سفید را به تمامِ رنگهای دنیا ترجیح میدهد تازه عروس!
جلوی آینه شالِ سنتیِ عزیزش را روی موهایش مرتب میکند. موهای باز و بلند، که آزادانه دورش ریخته..و همان شالی که از کیان به عنوانِ هدیه ی تولد گرفت. دستی به طرحِ زیبای شال میکشد و لبخندی روی لبش می آید. از یادآوریِ آن روز قلبش میلرزد و..بازار گردی و شیراز گردی و خرید و فالوده و کباب و..چقدر دلتنگِ این شیراز گردی ست و چقدر بیقرار!
کیفِ ستِ شال را برمیدارد و گوشی را توی کیفش میگذارد. همان لحظه صدای کیان بلند میشود:
-شاه صنم تموم نشد این آماده شدنِ تو؟؟
مرسی لطافت!
بلند میگوید:
-اومدم..همش ده دقیقه هم نشده ها..زود صدات درمیاد..دارم آماده میشم دیگه..
مرسی زبان درازی!
از اتاق بیرون می آید و..کیان را میبیند که توی آشپزخانه مشغولِ فعالیت است و هنوز حتی بلوزش را هم به تن نکرده! وا میرود و مینالد:
-کیان خودت هنوز حاضر نشدی که..پس دو ساعته
GIF پیام

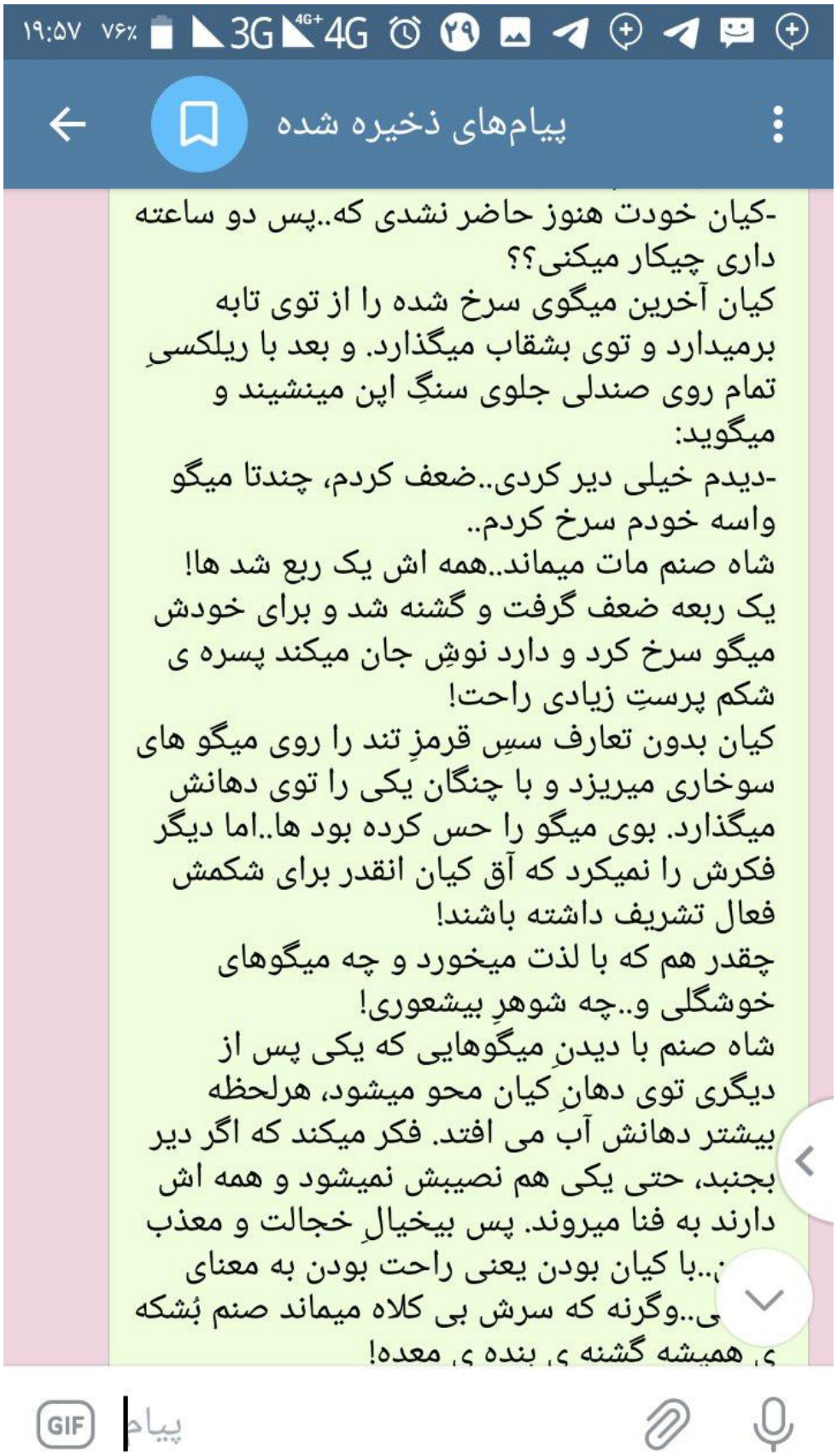
۱۹:۵۷ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-کیان خودت هنوز حاضر نشدی که..پس دو ساعته داری چیکار میکنی؟؟
کیان آخرین میگوی سرخ شده را از توی تابه برمیدارد و توی بشقاب میگذارد. و بعد با ریلکسیِ تمام روی صندلی جلوی سنگِ اپن مینشیند و میگوید:
-دیدم خیلی دیر کردی..ضعف کردم، چندتا میگو واسه خودم سرخ کردم..
شاه صنم مات میماند..همه اش یک ربع شد ها! یک ربعه ضعف گرفت و گشنه شد و برای خودش میگو سرخ کرد و دارد نوشِ جان میکند پسره ی شکم پرستِ زیادی راحت!
کیان بدون تعارف سسِ قرمزِ تند را روی میگو های سوخاری میریزد و با چنگان یکی را توی دهانش میگذارد. بوی میگو را حس کرده بود ها..اما دیگر فکرش را نمیکرد که آق کیان انقدر برای شکمش فعال تشریف داشته باشند!
چقدر هم که با لذت میخورد و چه میگوهای خوشگلی و..چه شوهرِ بیشعوری!
شاه صنم با دیدنِ میگوهایی که یکی پس از دیگری توی دهانِ کیان محو میشود، هرلحظه بیشتر دهانش آب می افتد. فکر میکند که اگر دیر بجنبد، حتی یکی هم نصیبش نمیشود و همه اش دارند به فنا میروند. پس بیخیالِ خجالت و معذب
..با کیان بودن یعنی راحت بودن به معنای
ی..وگرنه که سرش بی کلاه میماند صنم بُشکه
ی همیشه گشنه ی بنده ی معده!
GIF پیام

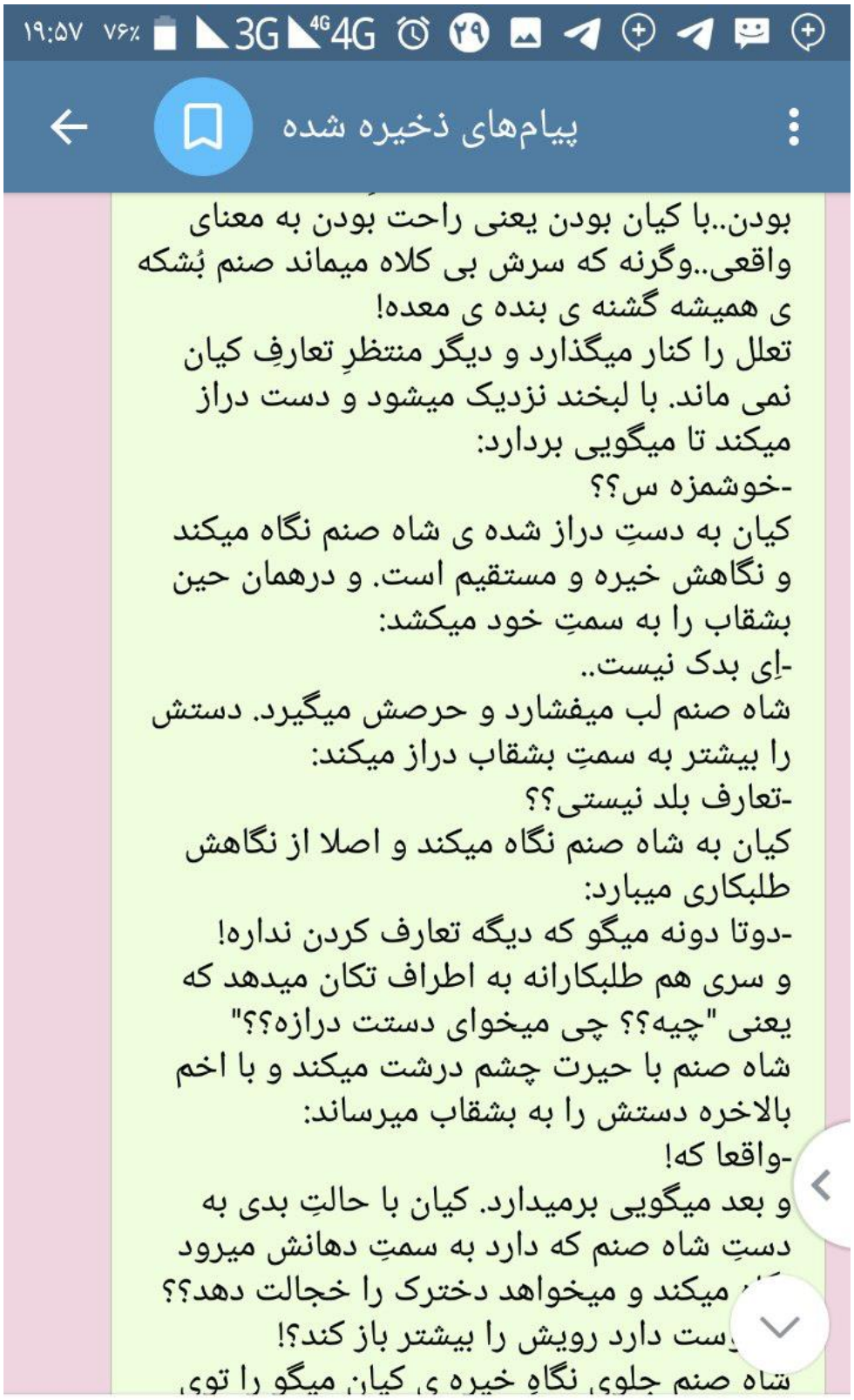
۱۹:۵۷ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
بودن..با کیان بودن یعنی راحت بودن به معنای واقعی..وگرنه که سرش بی کلاه میماند صنم بُشکه ی همیشه گشنه ی بنده ی معده!
تعلل را کنار میگذارد و دیگر منتظرِ تعارفِ کیان نمی ماند. با لبخند نزدیک میشود و دست دراز میکند تا میگویی بردارد:
-خوشمزه س؟؟
کیان به دستِ دراز شده ی شاه صنم نگاه میکند و نگاهش خیره و مستقیم است. و درهمان حین بشقاب را به سمتِ خود میکشد:
-اِی بدک نیست..
شاه صنم لب میفشارد و حرصش میگیرد. دستش را بیشتر به سمتِ بشقاب دراز میکند:
-تعارف بلد نیستی؟؟
کیان به شاه صنم نگاه میکند و اصلا از نگاهش طلبکاری میبارد:
-دوتا دونه میگو که دیگه تعارف کردن نداره!
و سری هم طلبکارانه به اطراف تکان میدهد که یعنی "چیه؟؟ چی میخوای دستت درازه؟؟"
شاه صنم با حیرت چشم درشت میکند و با اخم بالاخره دستش را به بشقاب میرساند:
-واقعا که!
و بعد میگویی برمیدارد. کیان با حالتِ بدی به دستِ شاه صنم که دارد به سمتِ دهانش میرود [illegible] میکند و میخواهد دخترک را خجالت دهد؟؟
[illegible]ست دارد رویش را بیشتر باز کند؟!
شاه صنم جلوی نگاهِ خیره ی کیان میگو را توی
GIF
پیام

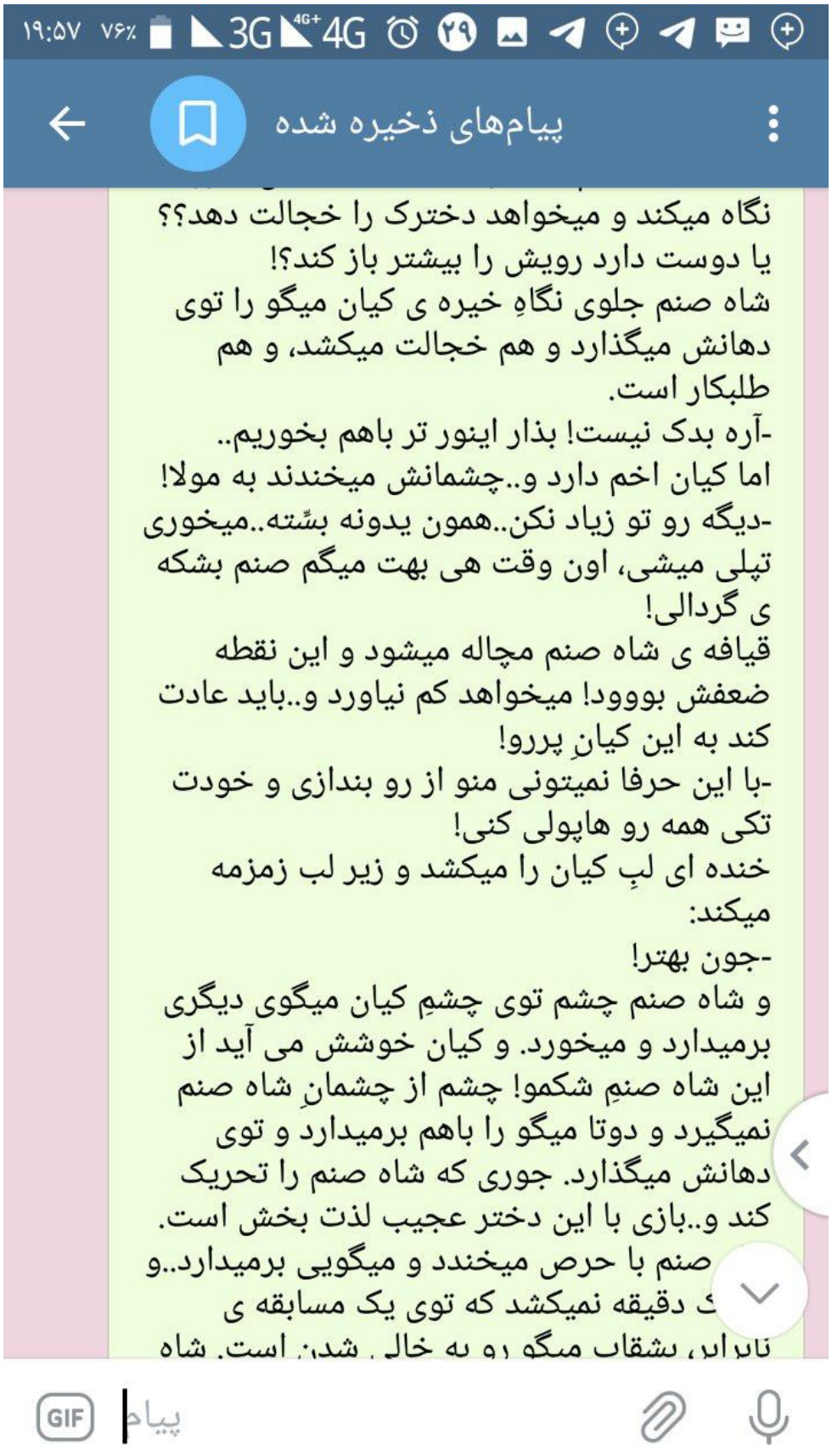
۱۹:۵۷ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
نگاه میکند و میخواهد دخترک را خجالت دهد؟؟
یا دوست دارد رویش را بیشتر باز کند؟!
شاه صنم جلوی نگاهِ خیره ی کیان میگو را توی دهانش میگذارد و هم خجالت میکشد، و هم طلبکار است.
-آره بدک نیست! بذار اینور تر باهم بخوریم..
اما کیان اخم دارد و..چشمانش میخندند به مولا!
-دیگه رو تو زیاد نکن..همون یدونه بسّته..میخوری تپلی میشی، اون وقت هی بهت میگم صنم بشکه ی گردالی!
قیافه ی شاه صنم مچاله میشود و این نقطه ضعفش بوود! میخواهد کم نیاورد و..باید عادت کند به این کیانِ پررو!
-با این حرفا نمیتونی منو از رو بندازی و خودت تکی همه رو هاپولی کنی!
خنده ای لبِ کیان را میکشد و زیر لب زمزمه میکند:
-جون بهترا!
و شاه صنم چشم توی چشمِ کیان میگوی دیگری برمیدارد و میخورد. و کیان خوشش می آید از این شاه صنمِ شکموا! چشم از چشمانِ شاه صنم نمیگیرد و دوتا میگو را باهم برمیدارد و توی دهانش میگذارد. جوری که شاه صنم را تحریک کند و..بازی با این دختر عجیب لذت بخش است.
صنم با حرص میخندد و میگویی برمیدارد..و
ک دقیقه نمیکشد که توی یک مسابقه ی
GIF پیام

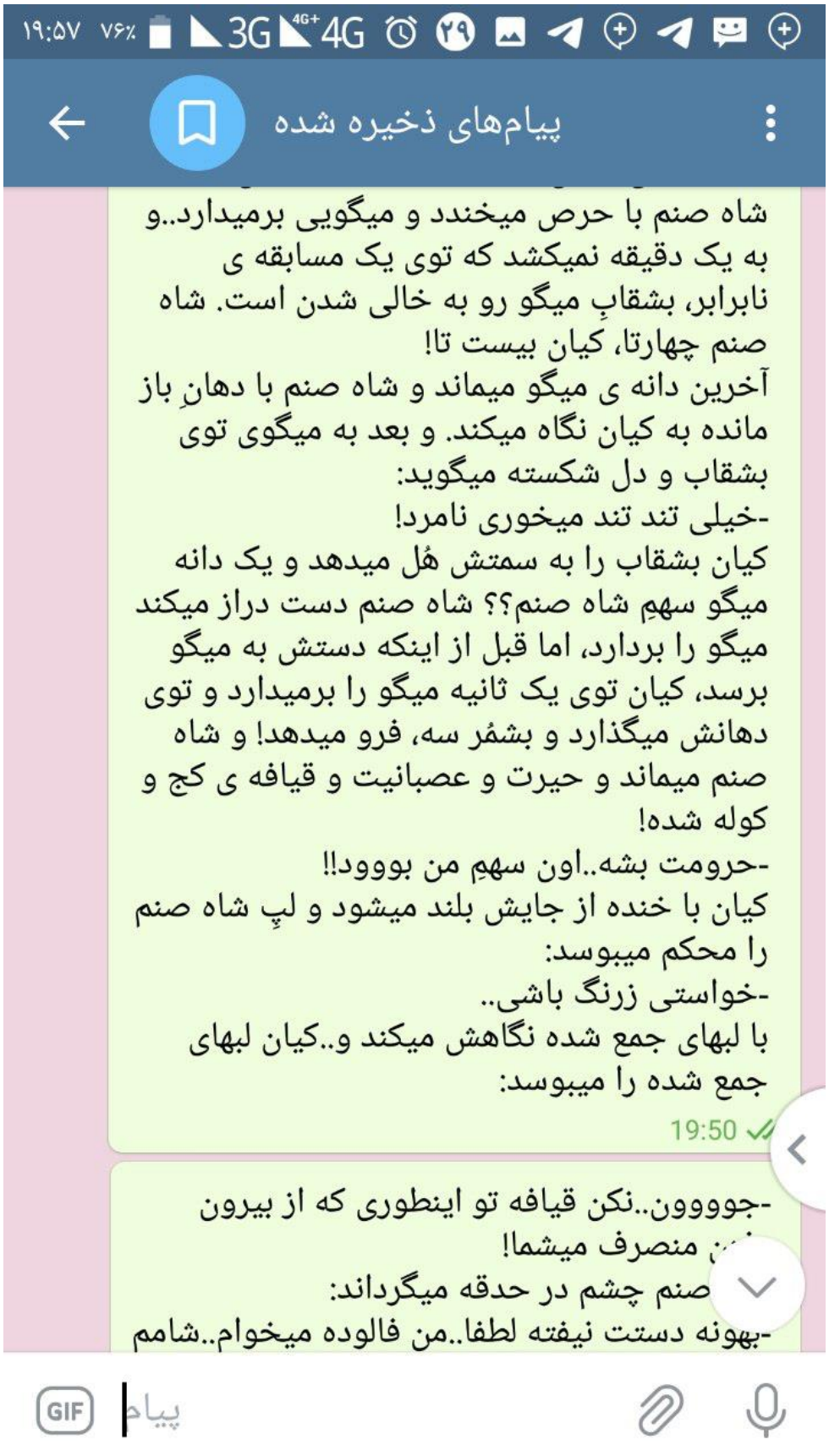
۱۹:۵۷ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شاه صنم با حرص میخندد و میگویی برمیدارد..و به یک دقیقه نمیکشد که توی یک مسابقه ی نابرابر، بشقابِ میگو رو به خالی شدن است. شاه صنم چهارتا، کیان بیست تا!
آخرین دانه ی میگو میماند و شاه صنم با دهانِ باز مانده به کیان نگاه میکند. و بعد به میگوی توی بشقاب و دل شکسته میگوید:
-خیلی تند تند میخوری نامرد!
کیان بشقاب را به سمتش هُل میدهد و یک دانه میگو سهمِ شاه صنم؟؟ شاه صنم دست دراز میکند میگو را بردارد، اما قبل از اینکه دستش به میگو برسد، کیان توی یک ثانیه میگو را برمیدارد و توی دهانش میگذارد و بشمُر سه، فرو میدهد! و شاه صنم میماند و حیرت و عصبانیت و قیافه ی کج و کوله شده!
-حرومت بشه..اون سهمِ من بوووود!!
کیان با خنده از جایش بلند میشود و لپِ شاه صنم را محکم میبوسد:
-خواستی زرنگ باشی..
با لبهای جمع شده نگاهش میکند و..کیان لبهای جمع شده را میبوسد:
19:50
-جووووون..نکن قیافه تو اینطوری که از بیرون
منصرف میشما!
صنم چشم در حدقه میگرداند:
-بهونه دستت نیفته لطفا..من فالوده میخوام..شامم
GIF
پیام

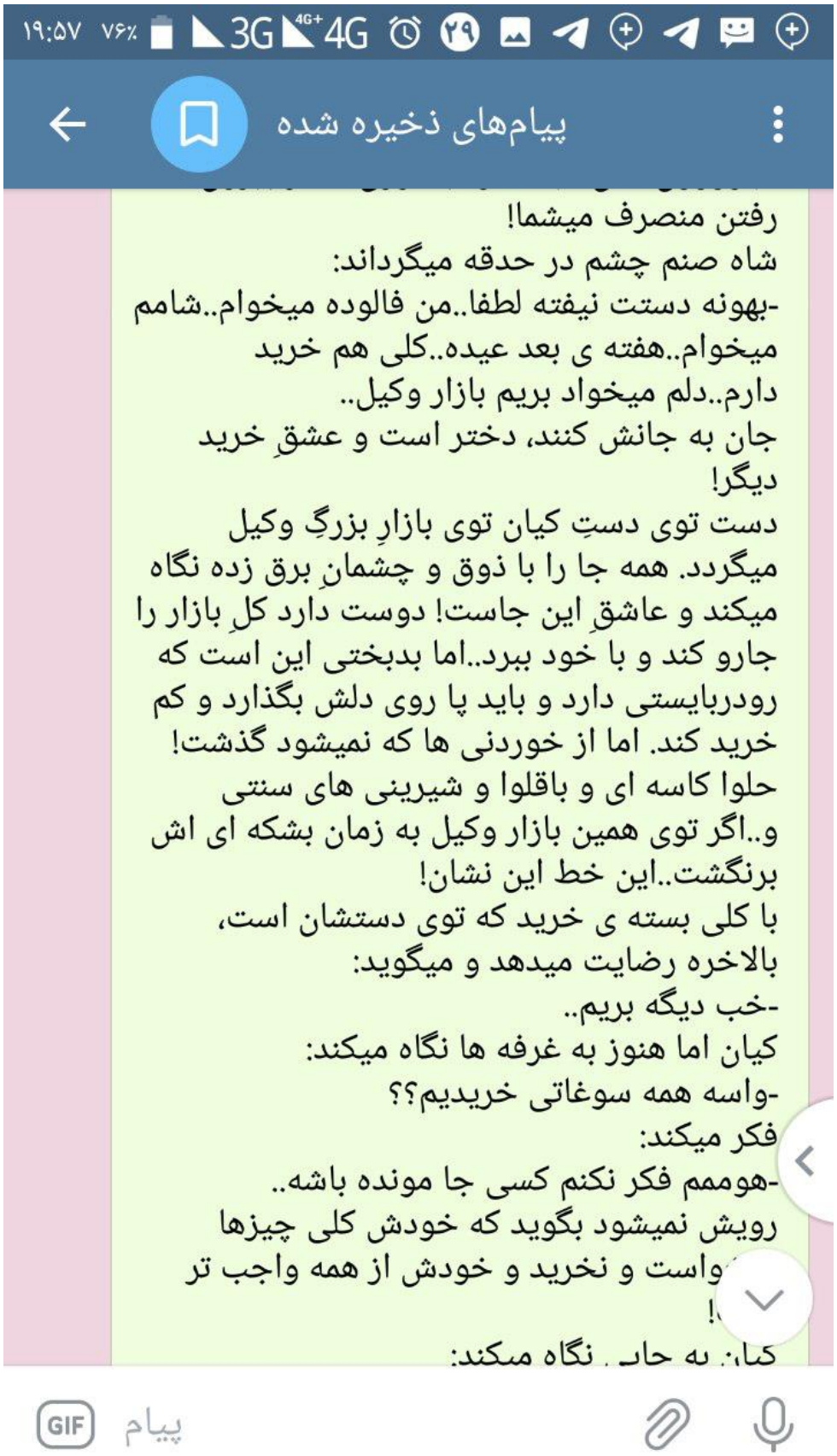
۱۹:۵۷ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
رفتن منصرف میشما!
شاه صنم چشم در حدقه میگرداند:
-بهونه دستت نیفته لطفا..من فالوده میخوام..شامم میخوام..هفته ی بعد عیده..کلی هم خرید دارم..دلم میخواد بریم بازار وکیل..
جان به جانش کنند، دختر است و عشقِ خرید دیگر!
دست توی دستِ کیان توی بازارِ بزرگِ وکیل میگردد. همه جا را با ذوق و چشمانِ برق زده نگاه میکند و عاشقِ این جاست! دوست دارد کلِ بازار را جارو کند و با خود ببرد..اما بدبختی این است که رودربایستی دارد و باید پا روی دلش بگذارد و کم خرید کند. اما از خوردنی ها که نمیشود گذشت!
حلوا کاسه ای و باقلوا و شیرینی های سنتی و..اگر توی همین بازار وکیل به زمان بشکه ای اش برنگشت..این خط این نشان!
با کلی بسته ی خرید که توی دستشان است، بالاخره رضایت میدهد و میگوید:
-خب دیگه بریم..
کیان اما هنوز به غرفه ها نگاه میکند:
-واسه همه سوغاتی خریدیم؟؟
فکر میکند:
-هوممم فکر نکنم کسی جا مونده باشه..
رویش نمیشود بگوید که خودش کلی چیزها واست و نخرید و خودش از همه واجب تر
!
کیان به جای نگاه میکند:
GIF پیام

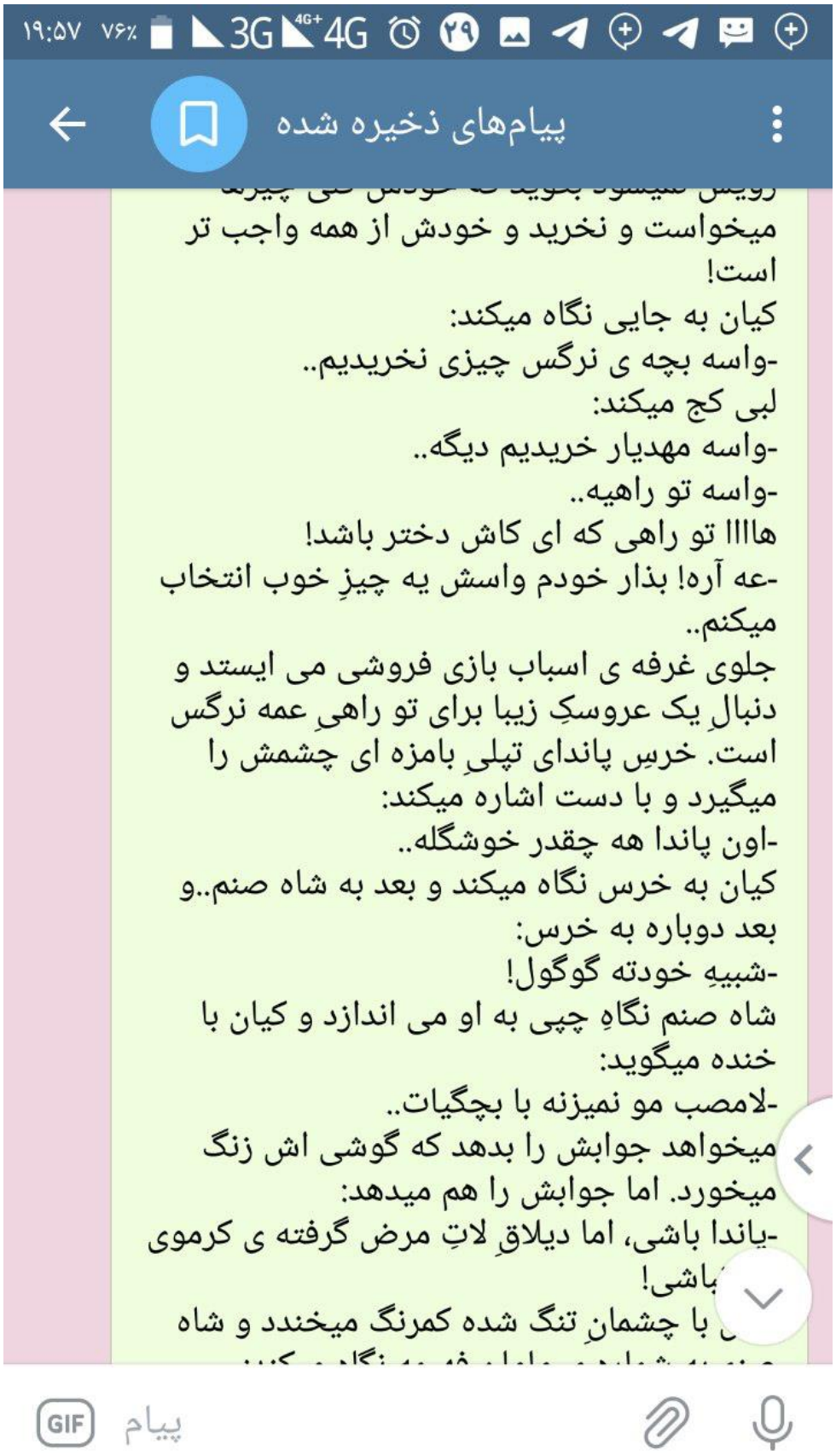
۱۹:۵۷ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میخواست و نخرید و خودش از همه واجب تر است!
کیان به جایی نگاه میکند:
-واسه بچه ی نرگس چیزی نخریدیم..
لبی کج میکند:
-واسه مهدیار خریدیم دیگه..
-واسه تو راهیه..
هاااا تو راهی که ای کاش دختر باشد!
-عه آره! بذار خودم واسش یه چیزِ خوب انتخاب میکنم..
جلوی غرفه ی اسباب بازی فروشی می ایستد و دنبالِ یک عروسکِ زیبا برای تو راهیِ عمه نرگس است. خرسِ پاندای تپلیِ بامزه ای چشمش را میگیرد و با دست اشاره میکند:
-اون پاندا هه چقدر خوشگله..
کیان به خرس نگاه میکند و بعد به شاه صنم..و بعد دوباره به خرس:
-شبیهِ خودته گوگول!
شاه صنم نگاهِ چپی به او می اندازد و کیان با خنده میگوید:
-لامصب مو نمیزنه با بچگیات..
میخواهد جوابش را بدهد که گوشی اش زنگ میخورد. اما جوابش را هم میدهد:
-یاندا باشی، اما دیلاقِ لاتِ مرض گرفته ی کرموی باشی!
با چشمانِ تنگ شده کمرنگ میخندد و شاه
GIF پیام

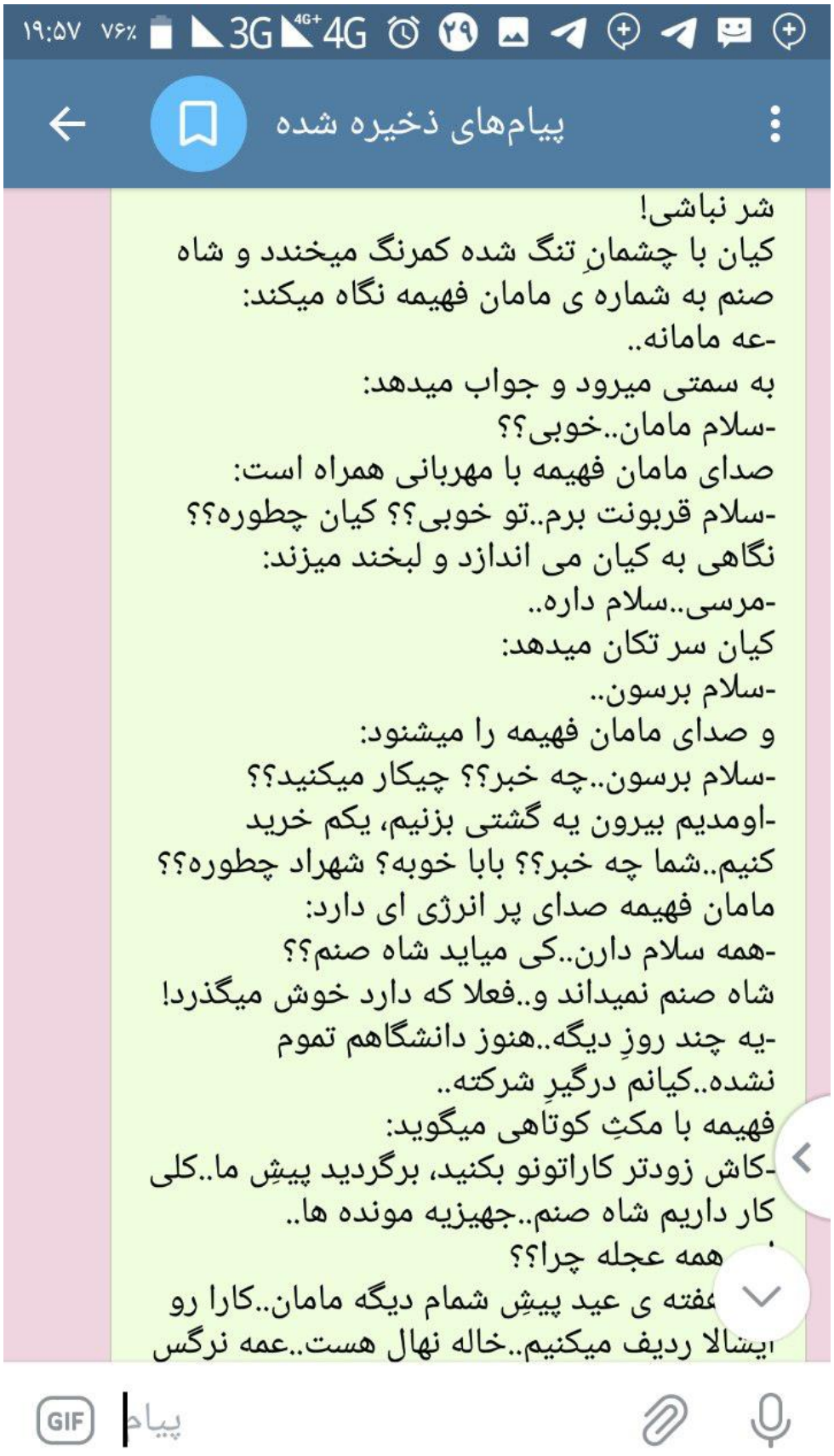
۱۹:۵۷ ۷۶٪
پیام‌های ذخیره شده
شر نباشی!
کیان با چشمانِ تنگ شده کمرنگ میخندد و شاه صنم به شماره ی مامان فهیمه نگاه میکند:
-عه مامانه..
به سمتی میرود و جواب میدهد:
-سلام مامان..خوبی؟؟
صدای مامان فهیمه با مهربانی همراه است:
-سلام قربونت برم..تو خوبی؟؟ کیان چطوره؟؟
نگاهی به کیان می اندازد و لبخند میزند:
-مرسی..سلام داره..
کیان سر تکان میدهد:
-سلام برسون..
و صدای مامان فهیمه را میشنود:
-سلام برسون..چه خبر؟؟ چیکار میکنید؟؟
-اومدیم بیرون یه گشتی بزنیم، یکم خرید کنیم..شما چه خبر؟؟ بابا خوبه؟ شهراد چطوره؟؟
مامان فهیمه صدای پر انرژی ای دارد:
-همه سلام دارن..کی میاید شاه صنم؟؟
شاه صنم نمیداند و..فعلا که دارد خوش میگذرد!
-یه چند روزِ دیگه..هنوز دانشگاهم تموم نشده..کیانم درگیرِ شرکته..
فهیمه با مکثِ کوتاهی میگوید:
-کاش زودتر کاراتونو بکنید، برگردید پیشِ ما..کلی کار داریم شاه صنم..جهیزیه مونده ها..
همه عجله چرا؟؟
هفته ی عید پیشِ شمام دیگه مامان..کارا رو ایشالا ردیف میکنیم..خاله نهال هست..عمه نرگس
GIF پیام

۱۹:۵۸ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
کار داریم شاه صنم..جهیزیه مونده ها..
این همه عجله چرا؟؟
-دو هفته ی عید پیشِ شمام دیگه مامان..کارا رو ایشالا ردیف میکنیم..خاله نهال هست..عمه نرگس هم هست..هرچی خودت صلاح میدونی بخر..
-آخه فقط اون نیست..
کنجکاو میشود:
-پس چیه؟!
ثانیه ای سکوت میشود و بعد صدای مامان فهیمه را میشنود:
-یه خبرِ دیگه هم هست..
قلبش میریزد و از خبرها میترسد، ناخودآگاه:
-چی شده مامان؟؟ خبرِ خوبه یا بد؟! خدای نکرده واسه کسی اتفاقی نیفتاده که؟؟
فهیمه میخندد:
-نه نه..هیشکی هیچیش نشده خیالت راحت..خبرِ خوبه..
نفسی از آسودگی میکشد:
-خب خدا رو شکر..چی شده خب؟؟
صدای فهیمه بلند میشود:
-این هفته تیام و ماهور برمیگردن ایران..حالِ ماهور خیلی بهتر شده..
سرِ جایش می ایستد و مات و متحیر خیره ی کیان میماند:
ی میگی مامان؟!!
سری به اطراف تکان میدهد و میپرسد:
-چی شده؟؟
GIF
پیام

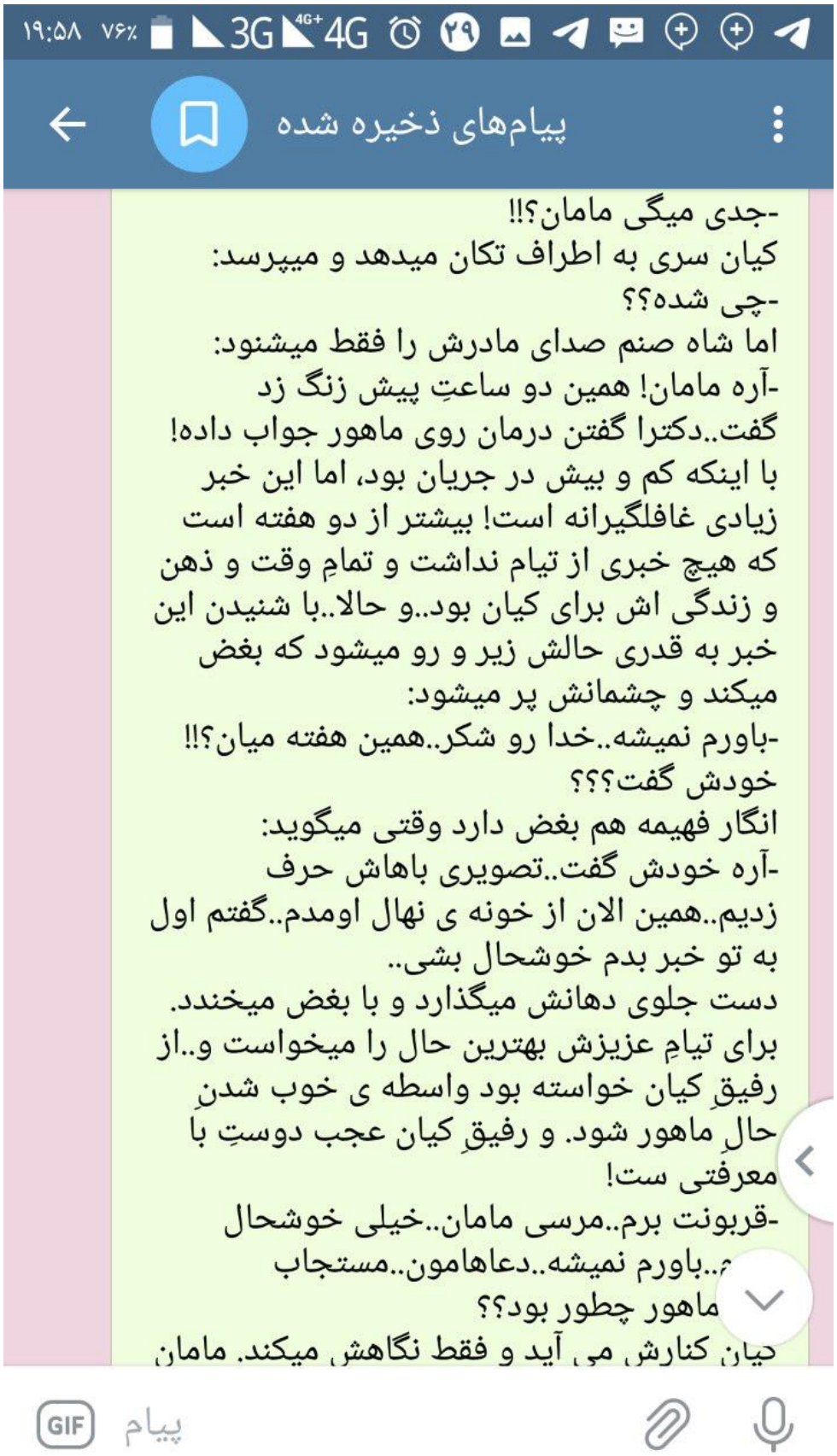
۱۹:۵۸ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
-جدی میگی مامان؟!!
کیان سری به اطراف تکان میدهد و میپرسد:
-چی شده؟؟
اما شاه صنم صدای مادرش را فقط میشنود:
-آره مامان! همین دو ساعتِ پیش زنگ زد
گفت..دکترا گفتن درمان روی ماهور جواب داده!
با اینکه کم و بیش در جریان بود، اما این خبر
زیادی غافلگیرانه است! بیشتر از دو هفته است
که هیچ خبری از تیام نداشت و تمامِ وقت و ذهن
و زندگی اش برای کیان بود..و حالا..با شنیدن این
خبر به قدری حالش زیر و رو میشود که بغض
میکند و چشمانش پر میشود:
-باورم نمیشه..خدا رو شکر..همین هفته میان؟!!
خودش گفت؟؟؟
انگار فهیمه هم بغض دارد وقتی میگوید:
-آره خودش گفت..تصویری باهاش حرف
زدیم..همین الان از خونه ی نهال اومدم..گفتم اول
به تو خبر بدم خوشحال بشی..
دست جلوی دهانش میگذارد و با بغض میخندد.
برای تیامِ عزیزش بهترین حال را میخواست و..از
رفیقِ کیان خواسته بود واسطه ی خوب شدنِ
حالِ ماهور شود. و رفیقِ کیان عجب دوستِ با
معرفتی ست!
-قربونت برم..مرسی مامان..خیلی خوشحال
م..باورم نمیشه..دعاهامون..مستجاب
ماهور چطور بود؟؟
کیان کنارش می آید و فقط نگاهش میکند. مامان
GIF پیام

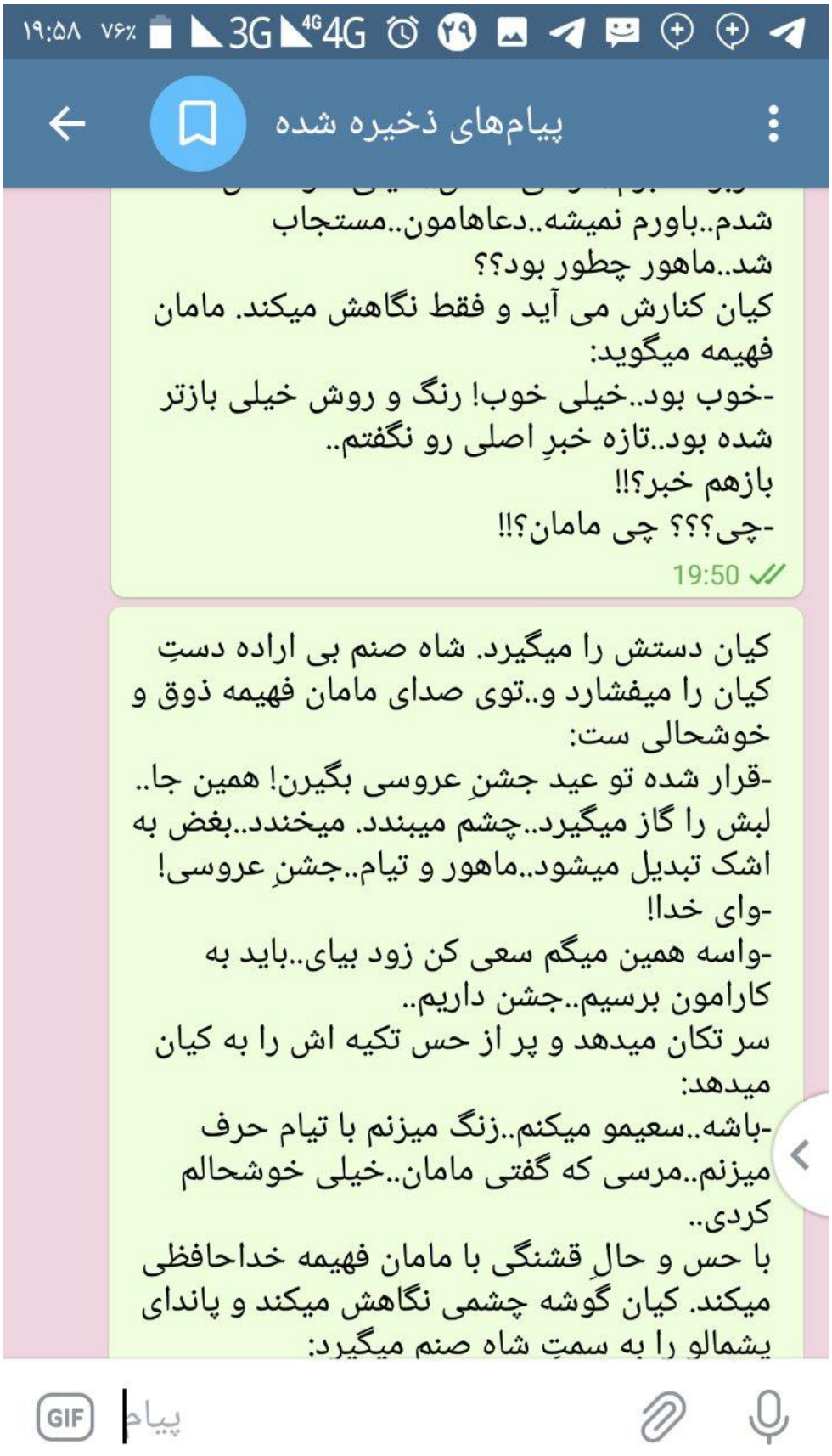
۱۹:۵۸ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
شدم..باورم نمیشه..دعاهامون..مستجاب
شد..ماهور چطور بود؟؟
کیان کنارش می آید و فقط نگاهش میکند. مامان فهیمه میگوید:
-خوب بود..خیلی خوب! رنگ و روش خیلی بازتر شده بود..تازه خبرِ اصلی رو نگفتم..
بازهم خبر؟!!
-چی؟؟؟ چی مامان؟!!
19:50
کیان دستش را میگیرد. شاه صنم بی اراده دستِ کیان را میفشارد و..توی صدای مامان فهیمه ذوق و خوشحالی ست:
-قرار شده تو عید جشنِ عروسی بگیرن! همین جا..
لبش را گاز میگیرد..چشم میبندد. میخندد..بغض به اشک تبدیل میشود..ماهور و تیام..جشنِ عروسی!
-وای خدا!
-واسه همین میگم سعی کن زود بیای..باید به کارامون برسیم..جشن داریم..
سر تکان میدهد و پر از حس تکیه اش را به کیان میدهد:
-باشه..سعیمو میکنم..زنگ میزنم با تیام حرف میزنم..مرسی که گفتی مامان..خیلی خوشحالم کردی..
با حس و حالِ قشنگی با مامان فهیمه خداحافظی میکند. کیان گوشه چشمی نگاهش میکند و پاندای یشمالو را به سمتِ شاه صنم میگیرد:
GIF
پیام

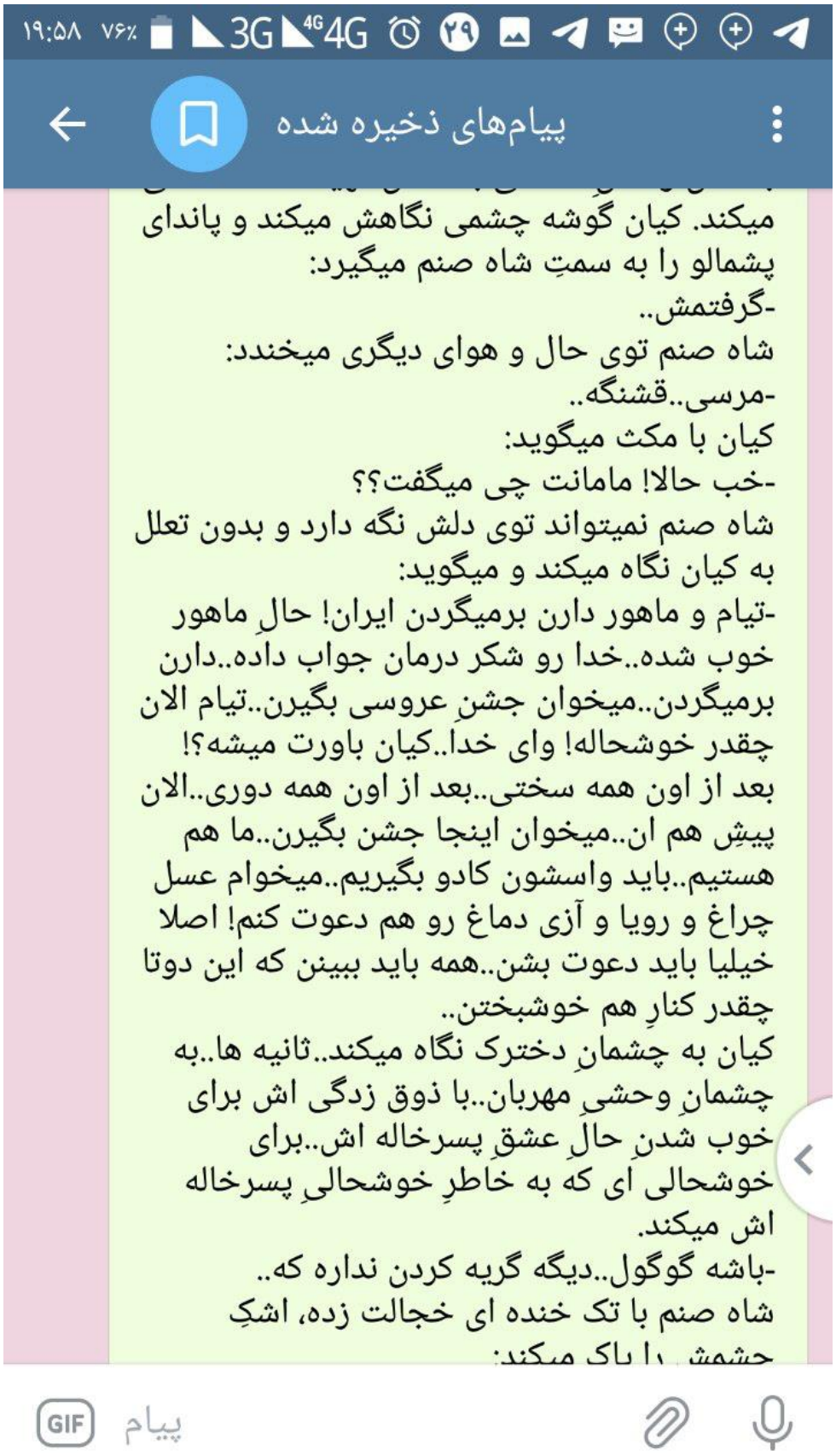
۱۹:۵۸ ۷۶٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
میکند. کیان گوشه چشمی نگاهش میکند و پاندای پشمالو را به سمتِ شاه صنم میگیرد:
-گرفتمش..
شاه صنم توی حال و هوای دیگری میخندد:
-مرسی..قشنگه..
کیان با مکث میگوید:
-خب حالا! مامانت چی میگفت؟؟
شاه صنم نمیتواند توی دلش نگه دارد و بدون تعلل به کیان نگاه میکند و میگوید:
-تیام و ماهور دارن برمیگردن ایران! حالِ ماهور خوب شده..خدا رو شکر درمان جواب داده..دارن برمیگردن..میخوان جشنِ عروسی بگیرن..تیام الان چقدر خوشحاله! وای خدا..کیان باورت میشه؟! بعد از اون همه سختی..بعد از اون همه دوری..الان پیشِ هم ان..میخوان اینجا جشن بگیرن..ما هم هستیم..باید واسشون کادو بگیریم..میخوام عسل چراغ و رویا و آزی دماغ رو هم دعوت کنم! اصلا خیلیا باید دعوت بشن..همه باید ببینن که این دوتا چقدر کنارِ هم خوشبختن..
کیان به چشمانِ دخترک نگاه میکند..ثانیه ها..به چشمانِ وحشیِ مهربان..با ذوق زدگی اش برای خوب شدنِ حالِ عشقِ پسرخاله اش..برای خوشحالی ای که به خاطرِ خوشحالیِ پسرخاله اش میکند.
-باشه گوگول..دیگه گریه کردن نداره که..
شاه صنم با تک خنده ای خجالت زده، اشکِ
GIF پیام

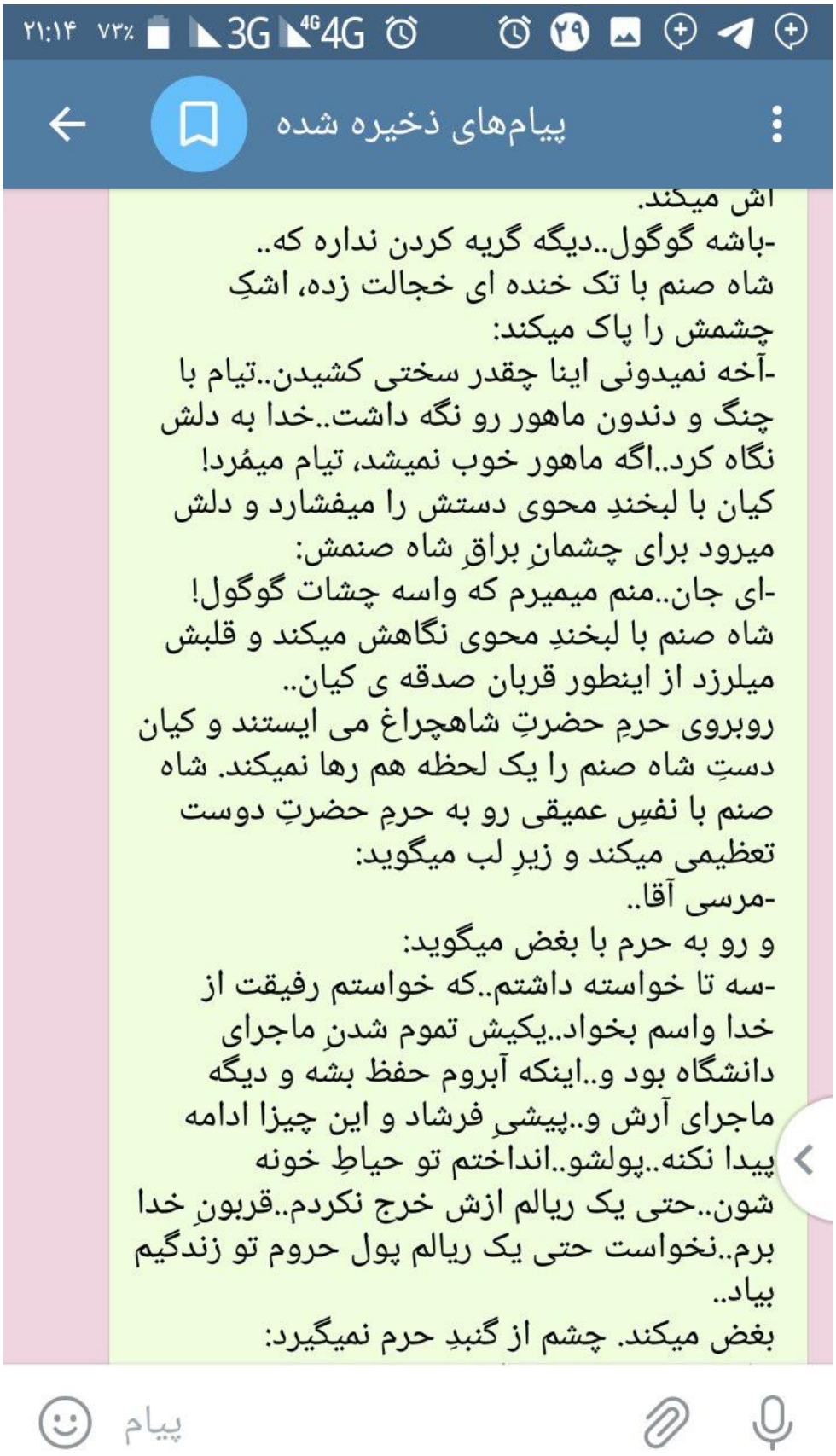
۲۱:۱۴ ۷۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
اش میکند.
-باشه گوگول..دیگه گریه کردن نداره که..
شاه صنم با تک خنده ای خجالت زده، اشکِ چشمش را پاک میکند:
-آخه نمیدونی اینا چقدر سختی کشیدن..تیام با چنگ و دندون ماهور رو نگه داشت..خدا به دلش نگاه کرد..اگه ماهور خوب نمیشد، تیام میمُرد!
کیان با لبخندِ محوی دستش را میفشارد و دلش میرود برای چشمانِ براقِ شاه صنمش:
-ای جان..منم میمیرم که واسه چشات گوگول!
شاه صنم با لبخندِ محوی نگاهش میکند و قلبش میلرزد از اینطور قربان صدقه ی کیان..
روبروی حرمِ حضرتِ شاهچراغ می ایستند و کیان دستِ شاه صنم را یک لحظه هم رها نمیکند. شاه صنم با نفسِ عمیقی رو به حرمِ حضرتِ دوست تعظیمی میکند و زیرِ لب میگوید:
-مرسی آقا..
و رو به حرم با بغض میگوید:
-سه تا خواسته داشتم..که خواستم رفیقت از خدا واسم بخواد..یکیش تموم شدنِ ماجرای دانشگاه بود و..اینکه آبروم حفظ بشه و دیگه ماجرای آرش و..پیشیِ فرشاد و این چیزا ادامه پیدا نکنه..پولشو..انداختم تو حیاطِ خونه شون..حتی یک ریالم ازش خرج نکردم..قربونِ خدا برم..نخواست حتی یک ریالم پول حروم تو زندگیم بیاد..
بغض میکند. چشم از گنبدِ حرم نمیگیرد:
پیام

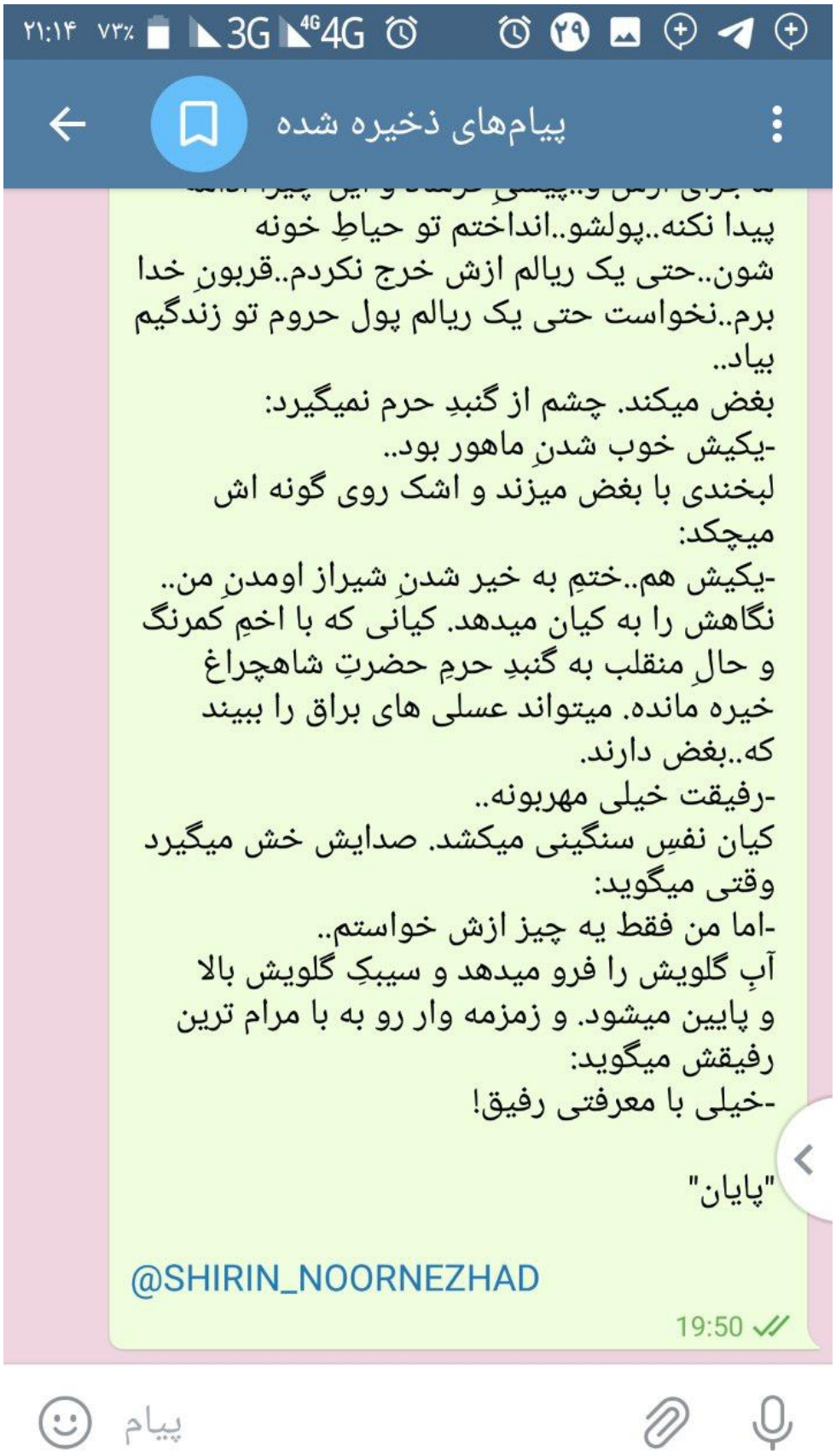
۲۱:۱۴ ۷۳٪ 3G 4G
پیام‌های ذخیره شده
پیدا نکنه..پولشو..انداختم تو حیاطِ خونه
شون..حتی یک ریالم ازش خرج نکردم..قربونِ خدا
برم..نخواست حتی یک ریالم پول حروم تو زندگیم
بیاد..
بغض میکند. چشم از گنبدِ حرم نمیگیرد:
-یکیش خوب شدنِ ماهور بود..
لبخندی با بغض میزند و اشک روی گونه اش
میچکد:
-یکیش هم..ختمِ به خیر شدنِ شیراز اومدنِ من..
نگاهش را به کیان میدهد. کیانی که با اخمِ کمرنگ
و حالِ منقلب به گنبدِ حرمِ حضرتِ شاهچراغ
خیره مانده. میتواند عسلی های براق را ببیند
که..بغض دارند.
-رفیقت خیلی مهربونه..
کیان نفسِ سنگینی میکشد. صدایش خش میگیرد
وقتی میگوید:
-اما من فقط یه چیز ازش خواستم..
آبِ گلویش را فرو میدهد و سیبکِ گلویش بالا
و پایین میشود. و زمزمه وار رو به با مرام ترین
رفیقش میگوید:
-خیلی با معرفتی رفیق!
"پایان"
@SHIRIN_NOORNEZHAD
19:50
پیام